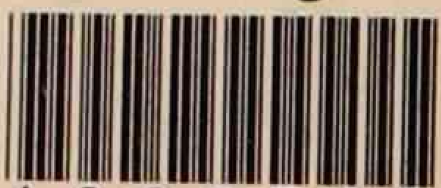


هو الله

تعالی شانه العزیز



در عهد دولت و زمان سلطنت شاهنشاه

جمجاه کیوان

پیشگاه سلطان السلاطین ظلّ الله الممدود

فی الارضین سلطان الانام و مروّج الاسلام السّلطان بن السّلطان

ابن السّلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

السّلطان

سلطان احمد شاه قاجار خلّد الله ملکه و دولته

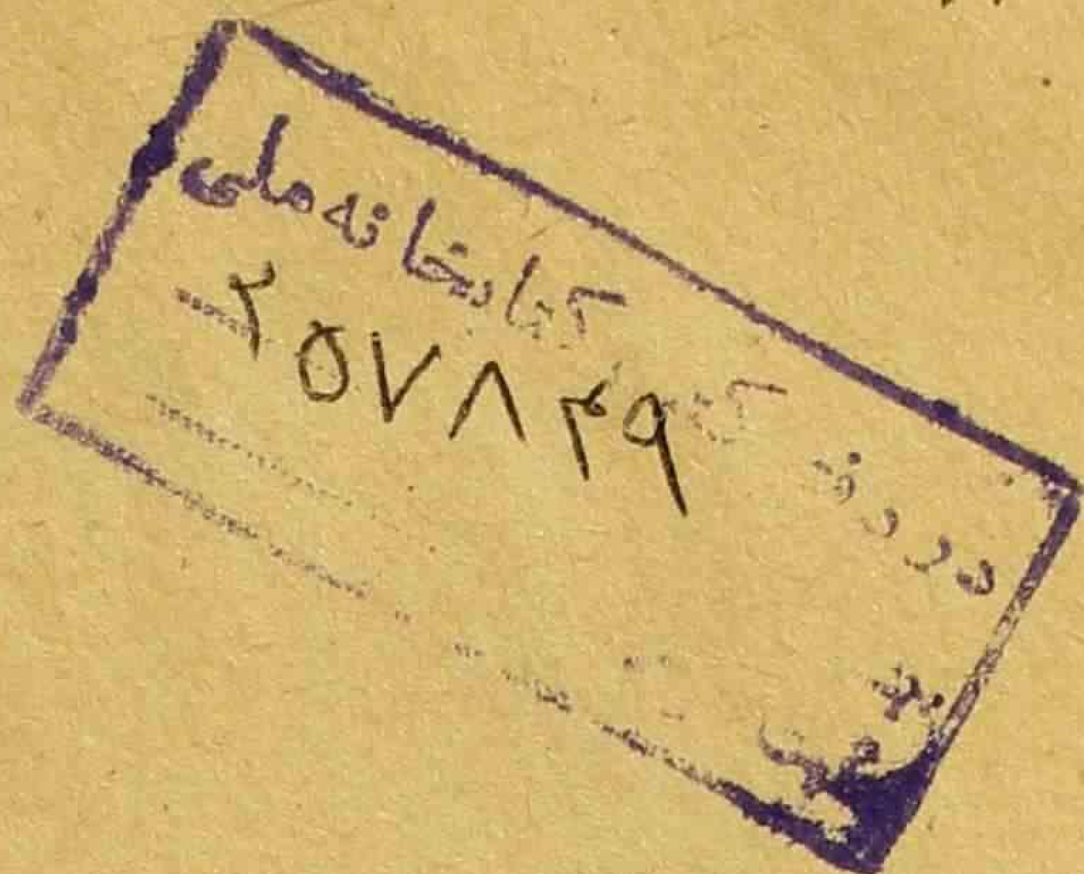
و سلطنته در کمال تصحیح و تنقیح

بحلیه طبع متحلّی

گردید



دیباچه کتاب



تقریظ

بسمه تبارک و تعالی

پرستش و نیایش شایسته و بایسته آفریدکاریست جلت عظمته که بلبل بستان توحید و طوطی ریاض تجرید و طایر حدایق قدس اعنی نفس ناطقه انسانیه را از عوالم لاهوتی بسر منزل ناسوتی سیر داده و قابل و لایق سیاحت آفاق و انفس نمود که وسنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بخشاینده که از کمال احسان عالم خاک را مقر گوهر تابناک و روان پاک نمود مصراع خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد بیمثل و نظیری که خرد هر خبیری از سیاحت کشور عرفان ذاتش عاجز و پیدا و هویدا اهستیئی که تلالا جمالش و سبحات جلالش هویتش را حاجز شعر یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر الباطن فی ظهوره یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی و زواهر تحیات و جواهر صلوات نیاز راه مرشد خانقاه وجود و قطب اقلیم غیب و شهود ابو القاسم محمد و محمود و آل طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین سپس بر رای روشن ضمیران و طایران آشیان عرفان و سباحان بحار دانش و سیاحان اقلیم بینش و متتبعان آثار و اخبار و طالبان اطلاع و خبرت از اقالیم و دیار و تواریخ و اشعار پوشیده نماناد که کتاب مستطاب ریاض السیاحه که از مصنفات جلیله و مؤلفات رایقه مرحوم قدوة العرفاء المدققین

وزبدة الحکماء المحققین مظهر الانوار مغترف الاسرار دلیل السالکین وقطب العارفین الحاج زین العابدین شیروانی
المتخلص بتمکین والملقب بمستعلی شاه تاکنون بزیور طبع نرسیده تا در این اوان سعادت اقتران که این بنده
نگارنده تراب اقدام عارفین اسدالله گلپایگانی بجناب مستطاب شریعتمدار عمدة الفضلاء العظام فخر الانام
التقی النقی الحاج سید سعید طباطبائی اظهار داشت که همت والای خود را در طبع و نشر این نسخه شریفه مبذول
دارند ومنتی عالی نهند و باب اطلاع در علم تاریخ و سیر و جغرافیا و عرفان را برروی جاهل وفاضل بگشایند جناب
معظم له که سالهاست در ترقی معارف ونشر کتب علمیه واخلاقیه وعرفانیه اسلامیه رنجها برده ووقتها صرف
نموده مأمول این ضعیف را قبول نموده درصدد طبع ونشر این مجموعه شریفه برآمدند

باید دانست که مرحوم شیروانی را سه کتاب بوده بستان السیاحه که بطبع رسیده و ریاض السیاحه وحدائق
السیاحه هرسه کتاب بعنوان ممالک وجغرافی است ولی در بستان اسامی ولایات را بترتیب حروف تهجی قرار
داده وآن دو کتاب دیگر بعنوان ممالک است و بمناسبت هر مملکتی ترجمه معارف آن شهر وسلاطین آنجا را
نموده وآنچه تفحص شده تاکنون جلد دویم حدائق و ریاض بدست کسی نیامده واین مجلد شریف موجود ریاض
السیاحه خود بنفسه دارای جغرافی اغلب ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر وحاوی بشرح حال چندین
سلسله از سلاطین و جمع کثیری از شعراء وعرفاء وفضلاء وحکماء ومتضمن ذکر جمیع طرق وسلاسل
اهل عرفان وشجره آنان با بسیاری از مزایای علمیه وحکمیه وعرفانیه بقول شیخ مصلح الدین هرورقش
دفتری است معرفت کردگار تاریخی است جغرافیائی ومسالک الممالکی است تاریخی منقولش همه

معقول



دیباچه کتاب

معقول و فروعش همه اصول تذکرهٔ اولیاء دین و تعرفه حال عرفاء کاملین مفسر آیات و اخبار و تذکرهٔ
علایم و آثار چه مصنف این کتاب مستطاب که از اقطاب سلسله عرفا است مدت سی سال سیاحت نموده
و در آن اسفار با رجال کبار هر کشور و دیار ملاقات نموده و با فضلاء نیکو نهاد مقالات فرموده بعبارة اخری
راهی است که بقدم تحقیق پیموده و نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار بسی آزموده پس از آن این نتایج
عالیه را در بطون اوراق جا داده جام جهان نمائی نموده و احوال ممالک و طرق و مسالک بنی آدم را بطور
تحقیق و تدقیق در عصر خود دانموده ما ایرانیان باید قدر اینگونه رجال که از وطن عزیزمان برخاسته و باین
مقدارها کمال و هنر آراسته بدانیم و تالیفات منیفه و تصنیفات شریفه آنان را افتخار کشور خود شماریم و از اینگونه
نگارشهای عالی استفاده نمائیم امید از روان پاک سید انبیاء و سرور اولیاء صلوات الله علیهما که
کشتی ما ایرانیان را بساحل نجات ابدی برساند بحق الحق و الشرف المطلق و انا العبد الجانی شیخ اسدالله
گلپایگانی فی شهر رمضان المبارک من شهور ۱۳۲۸ هجری



هو الله

تعالی شأنه العزیز

کتاب مستطاب ریاض السّیاحه دارای جغرافیای

اغلب ممالک ایران

و بعضی ممالک دیگر و شرح حال چندین سلسله

از سلاطین نامی و جمع کثیری از شعراء و فضلاء و عرفاء

و حکماء و متضمّن جمیع طرق و سلاسل اهل عرفان و شجرهٔ آنان با بسیاری

از مزایای علمیّه و حکمیّه و عرفانیّه تألیف قدوة العرفاء

المدقّقین و زبدة الحکماء المحقّقین مظهر

الانوار مفسّر الاسرار

دلیل السّالکین و قطب العارفین الحاج

زین العابدین الشّیروانی متخلّص بتمکین ملقّب به

مستعلی شاه

رضوان الله علیه



دیباچه کتاب

ریاض السیاحة
کتاب دوم از مؤلفات
قدوة المحققین الحاج زین العابدین
شیروانی مؤلف کتاب
بستان السیاحة

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاض حمد و ثنا و حدایق سپاس بی منتها مختص واجب الوجودیست جل شانه و عم احسانه که از فیض بی نهایت و فرط مرحمت ریاحین موجودات را از گلشن عدم بچمن وجود جلوه داد کریمی که از کمال احسان نهال وجود بنی آدم را به آبیاری و لقد کرمنا بنی آدم بثمر انی جاعل فی الارض خلیفة مثمر و بارور فرمود رحیمی که بساطین قلوب مقربان درگاه را بدستیاری قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن باشجار الا بذکر الله تطمئن القلوب مخضر و ریان نمود غفوری که از گلزار لا تقنطوا من رحمة الله گلهای ان الله یغفر الذنوب جمیعا دماننده رئوفی که در بهارستان لا تیأسوا من روح الله زواهر یبدل الله سیئاتهم حسنات برویاننده بیمانندی که اقلیم ادراک از مساحت سرای معرفتش ما عرفناک حق معرفتک گویان و آنانی که مرحله پیمایان کشور دانش و پیمودن صحرای کمالش لا علم لنا الا ما علمتنا پویان لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا منعمی که بلبل زبان و طوطی بیان در شاخسار نعما و شکرستان آلاء او ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها قادری که خرد خرده دان و عقل دوربین در تماشای گلستان صنایع و بوستان بدایع او حیران و ما قدروا الله حق قدره خداوندی که جمیع موجودات بزبان بیزبانی ادای ثنای بی منتهای او نموده اند و بقدم عجز و ناتوانی سپاس بیقیاس او پیموده اند مصرع تعالی شانه الله اکبر عندلیبان روضه ایجاد از هر غنچه کتابی خوانند و هر ورقی از اشجار امکان را بابی دانند نظم برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار اطفال چمن ممکنات همگی در تسبیح و تحمید و نورسیدگان گلشن کاینات جملگی در تهلیل و تمجید اگر سرو است در هوایش پا در گل فتاده و اگر چنار است کف تضرع گشاده و اگر صنوبر است به بندگیش قد کشیده و اگر بید است واله و مجنونش گردیده و اگر ارغوان است ز عشقش غرقه در خون و اگر تاک است بدارش سرنگون و اگر شمشاد است بخدمتش در قیام و اگر نخل است ز ذکرش شیرین کام اگر بنفشه است از غمش سوگوار و اگر لاله است ز دردش داغدار اگر سنبل است پریشانیش از اوست اگر گل سوری است از مهرش سرخ روست اگر خار است از گلزار آن نگار است و اگر نرگس است بیمار آن دلدار است اگر سوسن است حمد او گوید و اگر سمن است ره تسبیح او پوید

[illegible]

من شیء

ریاض السیاحه

۲

ونعت مصطفی

من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم بیت آسمان و زمین و هرچه در اوست ذاکر حامد و مسبح اوست بعد از حمد
آفریدگار و ثنای حضرت کردگار زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جنات انس که هر یک در ریاض نبوت
و حدائق رسالت در او زیبنده و سرو خرامنده اند علی الخصوص آن دایر دیار سبحان الذی اسری و آن سایر فضای قاب قوسین او
ادنی آن شکوفه باغ لولاک و آن ثمره شجره و ما ارسلناک و آن شاهد یوم مشهود و آن شفیع روز موعود و زبده عالم و برگزیده
بنی آدم خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابوالقاسم محمد بن عبدالله بیت خورشید خلد مهتر دنیا و آخرت سلطان عرش و خواجه
کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و اولاده
الطیبین سیما بر جان پاک صاحب مقام سلونی و مالک مسند هارونی و پیشوای اهل طریق و مقتدای اهل تحقیق قطب الموحدین و غوث الواصلین
امیر المؤمنین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب بیت شاهی که از بلندی قدرش خبر ده ارزد
هل اتی و بتأکید انما وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کس اینو ده عرضه این بعد انبیا رضوان الله علیه و اولاده و اشیاعه اجمعین
اما بعد محرر این دفتر و مسود این کلمات صدق اثر الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین الشیروانی النعمة اللهی غفر الله له
و لوالدیه و احسن الیهما و الیه بنابر اقتضای قضاهای گردون و از گردش سپهر بوقلمون از وطن معهود دور و از مسکن مالوف مهجور گشته در
عتبات عالیات مجاورت اختیار نموده مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول بود چون بر سبحانی از مراحل زندگانی
هفده مرحله طی کرده بحکم تقدیر بی نقران حضرت قدیر بسیاحت اقالیم مختلفه از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک دست داده و مجالست اعالی و ادانی
و معاشرت افاضل و اراذل هر کشور اتفاق افتاده و مخالطه طوایف امم از کفر و اسلام و نور و ظلام روی نموده و مصاحبت کرده بنی آدم از وضیع و شریف
و قوی و ضعیف حضرت خداوند مقدر فرموده بمقدار استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان لیل و نهار مستفیض و بهره ور گردید لاکن
من کاس الکرام نصیب و کلی اند خدا اصحاب کرام و خوشه از خرمن فضلای عالیمقام برچید بیت بگویم من کل ناچیز بودم ولیکن مدتی با
گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم جمعی از اخوان با صفا و اخلاء با وفا
التماس نمودند و درخواست کردند که از آنچه دیده و مشاهده کرده شطری از احوال و اوضاع هر اقلیم و فصلی از مذهب و مشرب هر فرق از صحیح و سقیم بی تعقب
دقیقه در سلک تحریر و تسطیر منتظم گرداند و شمه از انبیاء عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خواقین نامدار و خواتین گردون وقار
و وزرای خردپرور و شعرای بلاغت گستر از هر دیار که بوده اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده اند در ذیل آن دیار و ضمن آن مقام بی زیاده و نقصان مذکور
و مسطور شود تا دوستان را یادگاری و آینده را از آنگاری بوده باشد بیت چه بهتر مرد را از یادگاری که بعد از وی بماند روزگاری ایصال
مراد اخوان و انجاح مقصد دوستان بدو علت تاخیر و تعویق میسر گردید و شاهد مقصود و عروس مراد بدو جهت در آغوش تمنا نگنجید نخست آنکه
بر نقد بضاعت و عدم استطاعت خود را مستعد این امر خطیر و قابل این کار بزرگ نمی دید و در ترازوی فضل و هنر با فضلای دانشور نمی سنجید بیت
در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد اگر احیانا طایر آرزو در هوای تالیف و تصنیف بال میگشود بیان
پریدن مگس با جناح هما و پشه با پر عنقا مینمود بیت عقاب آنجا که در پرواز باشد کی از صعوه چه سید انداز باشد دیگر آنکه مزاج روزگار و طبایع خلق
از صلاح بفساد انجامیده و متاع هنر و کالای معرفت از سر صدور اوج باقلیم کساد رسیده نظم هنر منیجه ایام بیش از نیم منت کجا روم بتجارت
بدین کساد متاع عامه اهل روزگار جمعه دون همت و ایام لیل و نهار مست باده غفلت در این ایام هنر در بی هنری و فضل در بستگری رواج تمام
یافته و پرتو جهل و اشعه نادانی بر خاطر اکابر و اصاغر برتافته طبایع جمهور از تحصیل کمالات نفسانی دور و از فضائل انسانی نفور گردیده و رتبت
اهل غرور و اعلام ارباب سرور بر سپهر برین رسیده بیت اگر تاریخ عالم را بخوانی هم احوال عالم را بدانی که در هیچ عصری از اعصار

مختصر از احوال مؤلف



هنرمندان

دیباچه کتاب

هنرمندان روزگار بدینگونه خوار و بی اعتبار بوده و هیچ آنی از او ان مانند ایزمان بر دانشوران یأس و حرمان روی ننموده طرفه حال و شگفت احوالی است

رباعی ۹

که مالکان ممالک دانائی در شهرستان یأس قرین محنت و الم و سالکان مسالک نادانی در آنانی همواره شاد و خرم بیت دور گردون نگر که چون دون

شد جنبش اختران دگرگون شد برکشید آسمان لیئمان را تیره کرد اختران کریمان را این لیئمان که سر بر آوردند رسم و آیین دیگر آوردند همت

از آنکه هست ماده ان تر کار او از همه بسامان تر آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفر خود نمیتواند زیست بناء علیهذا نه هوای تالیف در سر و

تمنای تصنیف در خاطر بود ناگاه سروش غیبی و هاتف لاریبی بگوش هوش رسانید که دل خوشدار و خاطر رنجه مدار اینک وبال بمغرب زوال رسید و

شام ملال بصبح بهجت مبدل گردید آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نمود و عنقای کمال از قاف عزت بال گشود همای اوج جلال بر فرق خاکنشینان

سایه انداخت و شاهباز دولت بر ساعد بخت نشیمن ساخت گل دعا از گلبن آرزو دمیدن گرفت و لاله مراد در چمن آمال طراوت پذیرفت و نهال مقصود

در باغ تمنا بارور گشت و ایام غم و روزگار الم در گذشت غزل شاه اقلیم جسم و جان آمد ماه افلاک لامکان آمد رخت بر بست ناتوانیها دل غمزده را

توان آمد جان خفاش و شکاری جست نور خورشید در میان آمد بی زر و سیم مفلسان مرده نور خورشید زر فشان آمد کودکان نبات عطشان را

ابر فیاض ز آسمان آمد جلوه گر شد فتوت علوی نام او آمد و نشان آمد آشکارا طریقت رضوی مذهب جعفری عیان آمد این عروس معانی را

بنام نامی آن گوهر یکتا بیارای و این شاهد غیبی را باسم سامی آن در بی بها زیور نمای گفتم ای پیک جلیل و ای مسرع خلیل آن جان جهان و جهان

جان را گوهر از چه کان است و آن نتیجه آبای علوی و امهات سفلی را چه مکان آن زیبنده تخت سلطانی و فرزنده خاتم سلیمانی تاجدار چه دیهیم است

و آن رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش مسند ولایت شهریار چه اقلیم آن دارای عقده گشای و داور عدل آرای فرمانده چه زمین است و آن خدیو

بیهمال و خداوند بیمثال قهرمان چه ماء و طین زبان حقیقت بیان گشود و پاسخ معرفت بنیان فرمود که میدان مدحت آن مردمک دیده آفاق از آن وسیعتر است

که سمند فکرت در عرصه بیکران آن توان تاخت و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن رفیعتر است که کمند خیال بکنگره اش توان انداخت آن

کوهرباکی و پیکر افلاکی نه از این آب و گل است آن بدر فرزانگی و نجم مردانگی نه از این آسمان آن طینت پاکی ارکان خمرت بیدی مخمر گردیده و آن

روح روان از مکان فنفخت فیه من روحی رسیده آن شهریار عدل گستر رتبت فی احسن تقویم تاجدار و لقد کرمنا و در اقلیم و اتاه الله

الملک والحکمة فرمانروا و داور دادپرور بحکم انی جاعل فی الارض خلیفة در کشور ان الارض یرثها من عبادی الصالحون تاقدار فرمان

است و در اورنگ حملناهم فی البر والبحر قهرمان آن قضا جریان قدر فرمان شهریاریست که در مسند سروری جوزاش کمربندگی بسته و بر سریر برتری

کیوانش بپاسبانی نشسته در مقام هنرپروری برجیس آموزگار و هنگام رزم آوری بهرامش در زینهار بیت آفتاب ابد ز روی او شد در حجاب سایه را

باشد حجاب از آفتاب از تکریم شریعت عرش ناهید مصحف خوان گشته و از تعظیم طریقت بیضاش تیراز دو رنگی گذشته نظم میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است آتش جانسوز در کارخانه جودش طباخ آتشی و باد بوستان افروز در بارگاه جلالش کمینه فراشی سحاب طراوت

بخش در کرپاس گردون اساسش سقائی و خاک پاک نهاد در آستان منیعش جبین سایه سائی نهنگ از مهابتش در لجه بحار مسکن گزیده و پلنگ از

صلابتش در قله جبال در کنجی خزیده از صیت شجاعتش شیر در بیشه هراسان و از سهم سیاستش گرگ از میش گریزان از جود بیحدش ابر بهار خجل و از سخای

بیمرش بحر و دریا منفعل تعلی خلق عظیم اشارت بخلق کریمش و ظل ممدود کنایت از لطف عمیمش و علمناه من لدنا علما بیان عرفانش

ما کذب الفؤاد ما رای دل حق دانش اخگر و درویش نهاد صاف اعتقاد صوفی ضمیر عرفان مصیر وحدت آیین کثرت اساس اطاعت گزین

ولایت اقتباس دانش پناه جهل سوز تحقیق طراز حکمت آموز ناصر شریعت نبوی و سالک طریقت صوفی و واقف کنوز معرفت و عارف رموز حقیقت

نظم بدانش خسرو ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی جهاندار و جهان آرای عادل سلیمان فر و لقمان رای کامل جهانداریکه عقل و

فهم آدم زاده کش نیاید زدن دم نواب مستطاب گردون جناب مالک رقاب حسام الدوله والدین والدنیا والجود والمجد والعلی المؤید الموفق

ابوالفتح

ابو الفتح شاهزاده محمد رضا میرزا خلد الله ظله علی مفارق المحبین الی یوم الدین که از قدوم میمنت لزوم آن زبده عالم و عالمیان زمین گیلان رشک گلستان و غیرت جنان گشته و از شرف وجود ذیجود آن عمده جهان و جهانیان خطه رشت عنبر سرشت از خلد برین و نگارخانه چین درگذشته بدین افتخار سر عزت اهالی آن دیار بر اوج آسمان رسیده و بدین عطیه عظمی و موهبه کبری از سایر اهل بلاد ممتاز و مستثنی گردیده جمله خلایق در ظل معدلت آن آفتاب سپهر سلطنت آسوده و مرفه الحال و در زمان دولت آن نور حدقه حکومت کافه ناس خرم و فارغ البال الله امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم بروفق آرزو و تمنای صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نثار آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان ولایت در بسیط زمین و بساط زمان پاینده و خرامنده باد چون برید ملک بقا و هدهد سپهر سبا بدین اشارت بشارت نمود و بدین کلمات حقیقت سمات زبان گشود از این خبر بهجت اثر دیده دل روشن و فضای خاطر چون گلشن گشت و بلبل طبع بدین مقال مترنم آمد **مصرع** بدین مژده گر جان فشانم رواست بدان اشارت غیبی این مجموعه را بنام نامی و اسم سامی بندگان درگاه و ملازمان والاجاه مزین گردانید و از این مباهات علم مفاخرت بر سپهر عزت و آسمان رفعت سایید **نظم**

الهی بآلای نعمای تو باسرار اسمای حسنای تو
بحق کلامت که آمد قدیم بحق رسول و بحق عظیم
خدیو جهان شاه منصور باد غبار غم از خاطرش دور باد

بر امضاء و استقصای این تألیف مبادرت نمود بالاعانة والتوفیق من الودود و چون در این دفتر انواع گلهای خیره و اقسام ریاحین سیر روییده و میوه های گوناگون حکایت و نوباوه های شیرین روایت رسیده بناء علیه مسمی به **ریاض السیاحه** گردیده و تذکار بلاد و امصار هر دیار را بر ترتیب حروف تهجی معین و مقرر گردانید توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام درخواسته آمد انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر **فهرست** کتاب بر ضمیر منیر ناظمان مناظم سخنوری و عالمان معالم نکته پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه بر خلدی و چهار روضه و بهاری نهاده گشت **خلد** در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آیین **روضه اول** مشتمل بر یکسفر و چهار حدیقه است **سفر** در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال **حدیقه اول** محتوی بر پنج گلزار است **گلزار اول** در گفتار دیار آذربایجان **گلزار دوم** در ذکر بلاد ارمنیه کبری **گلزار سوم** در بیان بقاع شیروان **گلزار چهارم** در تبیین ولایت طالش **گلزار پنجم** در بیان اماکن موغان **حدیقه دوم** بر چهار گلستان است **گلستان اول** در بازنمودن مملکت خراسان **گلستان دوم** در یافتن ملک زابلستان **گلستان سوم** در دانستن ممالک طبرستان **گلستان چهارم** در توضیح دیار کرمان **حدیقه سوم** مشتمل بر چهار چمن است **چمن اول** در ذکر کشور عراق عجم **چمن دوم** در تحقیق ایران عرب **چمن سوم** در تقریر زمین گیلان **چمن چهارم** در کیفیت دیار کردستان **حدیقه چهارم** محتوی بر سه گلشن است **گلشن اول** در شرح دادن خاک فارس **گلشن دوم** در تشخیص بنادر فارس **گلشن سوم** در اعلام جزایر فارس **روضه دوم** مجتمع بر یک سیاحت و سه بوستانست **سیاحت** در بیان کشور توران و دیار کابلستان و خطه کشمیر بطریق ایجاز **بوستان اول** در ذکر بقاع ماوراء النهر **بوستان دوم** در کیفیت بلاد کابل **بوستان سوم** در چگونگی ملک کشمیر و لواحق آن **روضه سوم** مشتمل بر یک سیر و چهار فردوس **سیر** در بازنمودن اقلیم روم **فردوس اول** در بازیافتن دیار ارمنیه صغری **فردوس دوم** در بیان مملکت اناطولی **فردوس سوم** در توضیح کشور روم ایلی **فردوس چهارم** در تحقیق جزایر روم **روضه چهارم** محتوی بر یک تفرج و سه جنان است **تفرج** در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملک شام بسبیل اختصار **جنان اول** در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل بر پنج خضرت است **خضرت اول** در ذکر ملک حضرموت **خضرت دوم** در بیان ارض حجاز **خضرت سوم** در گفتار دیار عمان **خضرت چهارم** در تقریر ملک یمن **خضرت پنجم** در بازنمودن زمین یثرب **جنان دوم** در تبیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار نزهت است **نزهت اول** در تحقیق دیار حمص و لواحق آن **نزهت دوم** در ذکر ولایت دمشق و توابع آن **نزهت سوم** در تبیین مملکت عسقلان **نزهت چهارم** در بیان ملک قنسرین **جنان سوم** در تبیین دیار صعید و مصر و آن مشتمل بر دو مینوست **مینوی اول** در تقریر دیار صعید

دیباچه کتاب

بر سبیل تفصیل مینوی دوم در توضیح اقلیم مصر بطریق بسط بهار مجمع بر یک نظر و هشت جنت و یک گردش است نظر در ذکر ممالک هندوستان
بطریق اجمال جنت اول در کیفیت احوال ملک او جنت دوم در ذکر بلاد بنگاله جنت سوم در تحقیق دیار پنجاب جنت چهارم
در توضیح ملک دهلی و توابع آن جنت پنجم در یافتن مملکت دکن جنت ششم در تبیین کشور سند جنت هفتم در بیان ولایت گجرات
جنت هشتم در ذکر جزایر هندوستان گردش در بیان بلاد متفرقه و احوال ختا و فرنگ بر سبیل ایجاز و خاتمه کتاب خلد در چگونگی تقسیم
زمین بحکم حکمای حکمت آیین بر رای جهان آرای والیان کشور خبیر و مالکان ممالک اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماند که در تقسیم معموره عالم طوایف امم
اختلاف کرده اند مورخان اسلام و پیروان رسول انام بقلم خجسته رقم نموده اند که چون حضرت نوح از طوفان بلا بساحل نجات رسید تمام ربع مسکون را
به قسمت منقسم گردانیده و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و جمیع بلاد سودان بحام تفویض و کشور مصر و شام و روم و جزیره عرب و تمام
ایران بسام مسلم داشت و تمام بلاد مشرق و شمال را بیافث گذاشت هر یک بر قسمت خویش شتافته در معموری و آبادی آن کوشیدند
علمای عجم و فضلای معرفت توام بدینگونه رقم نموده اند که هرشنگ پیغمبر خدا و حکیم دانا و پادشاه توانا بود و ایزد متعال او را بپادشاه خلق ارسال فرمود
آنحضرت روی زمین را بطریق هفت دایره یکی در وسط و شش در حوالی تقسیم نمود اقلیم اول کشور هندوستان اقلیم دوم ملک عرب و دیار حبش
اقلیم سوم ملک مصر و شام و بلاد مغرب اقلیم چهارم که در میان افتاده مملکت ایران است اقلیم پنجم مرز و بوم روم و سقلاب و مملکت فرنگ
اقلیم ششم بلاد ترک و خزر اقلیم هفتم مملکت چین و دیار ختا و ختن و تبت حکمای فرنگ و دانشمندان با فرهنگ جهان را بچهار قسم تقسیم
نموده اند قسم اول افریقیه جمیع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است محدود است از طرف شمال بدریای روم که فاصله است
میان او و ایسیا و از طرف مشرق بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یوروپ قسم دوم ایسیا و دیار ایران و ترکستان و هندوستان و شام
و بعضی بلاد روم داخل این قسم است محدود است از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است متصل و از جانب جنوب بحر هندوستان و از سمت
مشرق بحر محیط و از طرف مغرب بیوروپ قسم سوم یوروپ که تمام ممالک فرنگ و اکثر بلاد روم که داخل این حصه است محدود است از طرف شمال بدریای
محیط که ساحل آن یخ بند است متصل و از جانب جنوب بحر روم منتهی میگردد که فاصله است میان او و افریقیه و از سمت مشرق متصل است بملک ایسیا
و از طرف مغرب ایضا بحر محیط که فاصله میان او و امریکا است قسم چهارم امریکا است که در ربع مسکون نیست ملکی است بقدر ربع شمالی که
حدود نهصد و دو هجری این حکیم مستر کلمبس که او را قلون نیز گویند ظاهر ساخت حدود اربعه آن از سمت مشرق بحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان او
و افریقیه و یوروپ و غرب آن بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است و از شمال او تا هشتاد درجه عرض رفته اند از شدت برودت هر چه بود دانا بود گشته فرو
آتش افروختند فی الفور خاموش شد سمت جنوبی وی را معلوم نکرده اند و جزایر عالم را نیز چهار بخش نموده یکی از ممالک اربعه منسوب داشته اند اما حکمای
متقدمین و دانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده اند که نصف سطح ارض در بحر اعظم مغمور و نصف دیگر آن ظهور دارد و مانند بیضه که در آب افگنند که
نیمی ظاهر و نیمی مستور باشد و آن نیمی مکشوف نیمی که جانب جنوبی واقع است ویران پس از چهار بخش زمین یک بخش آبادان است و آن در شمال خط استوا
افتاده و دانشمندان آن را ربع مسکون نام نهاده اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از این ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا
خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده اند هر ولایت و شهری که بر این خط واقع شود همواره لیل و
نهار او برابر و یکسان بود و چون در آن اماکن و مساکن برد و قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا باشد یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین
و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است که بزعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای
آن نهایت مشرق است اما اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و جمعی دیگر
از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که قدیم الایام معمور بوده اکنون در آب مغمور و مستور شده و این جزایر غربی اراضی سودان افتاده است

ذکر اقالیم سبعه

معموره عالم از خط استوا شصت و شش درجه بوده که هزار و چهار صد و شصت و شش و ثلث فرسخ باشد بطلیموس دانشمند میگوید که از عقب
خط استوا بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است هرجای طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن
موضع باشد از ساحل بحر تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هرجا عرض بلاد مذکور شود غرض دوری بقاع باشد از خط استوا مخفی نماند که ابتدا
خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب و معظمات بلاد زنجبار
و شمال جبل قمر و جنوبی سودان عبور نموده بدریای اعظم منتهی میگردد و هر شهر و موضعی که خط استوا است شب و روز مساوی باشد چنانکه قبل
مذکور شد **اقلیم اول** ابتدای آن از سمت مشرق و از شمالی جزیره یاقوت بود آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و دیار دکن و گجرات
و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضرموت و عمان بگذرد و دریای قلزم را قطع نماید و بر وسط بلاد حبشه گذر کند و از آنجا
رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذر کرده بدریای محیط انتها یابد این اقلیم بزحل منسوب است و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه سترگ
و بیست کوه رفیع و سی نهر عظیم است و جمیع اهل آن کشور اسود اللون و سیاه فام اند هوایش بنهایت گرم و درازترین روزها سیزده ساعت است
اقلیم دوم ابتدای آن اقلیم از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد
عمان و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نموده از وسط دیار صعید و افریقیه و بربرستان و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم
منتهی میشود این اقلیم بمشتری منسوب است و در آن سیصد و سیصد و شصت مدینه مشهوره و چندین قصبه معموره و هفده کوه بزرگ و سی نهر
سترگ هست و لون مردم این اقلیم میان سمره و سواد است و اکثر لاغر اندام باشند هوایش بسیار حار و ظهور حضرت خاتم الانبیاء و سید
الاوصیاء از این کشور است و درازترین ایام آن سیزده ساعت و نصف باشد **اقلیم سوم** ابتدای این کشور از مشرق بلاد چین و ماچین
و جنوب دیار ترک و بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و بکران و سیستان و کرمان و فارس و اهواز و عراق عرب و جنوب دیار بکر و میان
شام و مصر و بلاد مغرب گذشته بدریای محیط می پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است و در این سیصد و شصت و نه شهر آباد و قریب سه هزار
قصبه کثرت بنیاد و شش کوه عظیم و بیست و دو نهر چون تسنیم است و رنگ مردم آن کشور همگی اسمر و هوایش بحرارت مایل و اطول ایام آن
چهارده ساعت است اکثر انبیای مرسلین و ائمه صاحب یقین از آن سرزمین برخاسته اند **اقلیم چهارم** ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و
ختا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان گذشته بر وسط بلاد ترکستان و طخارستان و خراسان و گرگان و عراق عجم و دار المرز آذربایجان و ارمنیه
صغری و دیار بکر و شمال بلاد شام گذشته و بحر روم را عبور نموده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و اندلس بساحل بحر اعظم منتهی
میشود خداوندش آفتاب ضیاگستر است و در آن پانصد شهر بزرگ و چهار هزار قصبه سترگ جبال عظیم و انهار چون تسنیم بسیار است چون این اقلیم
در وسط معموره اتفاق افتاده هوایش قریب باعتدال شده لهذا شکل و شمایل مردم آن کشور معتدل و خلقاً و خُلقاً در سیرت و صورت احسن
و اجمل و در فطانت و ذکاوت از سایر اقالیم اکثر و فضل باشند انبیای عظام و اولیای کرام و حکمای هوشمند و علمای خردمند زیاده از چون و
چند از این کشور ظهور یافته بمجاورت آن ساکنان اقلیم سیم و پنجم را فی الجمله اعتدالی در هیات و صورت واقع است و اهالی اقلیم اول و دوم مانند
بلاد زنج و حبشه و سودان و بعضی دیار اعراب برکاکت طبع و کراهت هیات و کثافت صورت موصوف و خباثت مزاج و دنائت حال و پستی احوال
معروف اند و همچنین اقلیم ششم و هفتم که طوایف یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقیر و بلغار و روس و سقالبه و اکثر اهل فرنگ که از اطوار
مردمی دور و از عالم انسانیت مهجور اند و اگر شخص لطیف طبع و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور یابد نادر خواهد بود النادر کالمعدوم اطول ایام این اقلیم
چهارده ساعت و نیم است **اقلیم پنجم** ابتدای آن از مشرق از ممالک ختا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و دریای خزر را قطع کرده از ممالک شروان
و موغان و گرجستان و ارمنیه اکبر و روم مرور کرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس گذشته بحر اقیانوس می پیوندد و خداوند این اقلیم زهره است

و در آن دیار دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار و هفتصد قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر سترگ است و لون سکنهٔ این اقلیم سفید
بود و هوایش برودت مایل و نهایت ایام آن کشور زیاده از پانزده ساعت نشود **اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و مغولستان
و تاتارستان و دشت قبچاق و اسفیجاب و بعضی دیار روس و جبال البرز و مملکت قرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و ممالک فرنگ گذشته
بحر اعظم انتهای او به مغرب این اقلیم منتهی است و در آن دویست و چهل شهر و دو هزار قصبه و بیست و کوه عظیم و سی نهر چون دریای سنیم است
مردم آن کشور اشقر اللون می باشند هوایش بغایت سرد و اطول نهار آن دیار پانزده ساعت و نیم است **اقلیم هفتم** ابتدای آن از مشرق
از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و الدن و قرقیز و تمام ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل محیط می پیوندد صاحب این اقلیم قمر است
و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار ولایت خورد و بزرگ و دو کوه بلند و نه رود و فرات مانند است اهالی آن دیار زرد رو و سرخ مو و اندک چشم باشند هوایش
در غایت برودت و درازترین روزها شانزده ساعت است جهت سهولت صورت اقالیم نموده می آید اما موضعی که ماوراء اقلیم سبعه است انقسام
بدو قسم یافته قسم اول از پس خط استوا است که باصطلاح اهل **جنوب** هیئت ماوراء خط استوا گویند و عمارت آن قریب شانزده درجه
و کسری باشد در عرض جنوب و بقول بطلمیوس سیصد و هشتاد و پنج فرسخ بوده و در آن مداین
و قصبات بسیار و جبال و انهار مسیار است هوایش در غایت
حرارت و خلقش بهایم
صفات اند قسم دوم
موضعی چند است که
که از آنها ماوراء اقالیم
سبعه خوانند
و عمارت آن از
پنجاه
درجه و ثلثی
که عرض
اقالیم
هفتم است
بقول ارباب عرض
شصت و شش
در جه باشد و فرسخ
و بقول حکیم چهار صد و هشتاد
آن بحساب بطلمیوس
بسیار است و نهایت روز
فرسخ و نیم و در اندیار روز
میرسد مردمش بیابان سباع زندگانی
آن مملکت به بیست و دو ساعت

ماوراء اقلیم سبعه

شمال

کنند و از اهالی سایر اقالیم نفور دانند چون از ان معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت برف بیشتر نتوانند رفت حیوانات
و نباتات در آنجا موجود نیست والله اعلم بحقایق عالم الامر و الخلق **روضهٔ اول** مشتمل بر یکصد و چهار حدیقه است **سفر در**
تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال بر ضمایر متتبعان امصار اخبار و سرایر هنرمندان دیار آثار پوشیده و مخفی نماند که در قدیم
الزمان ایران را فارس می گفتند چه پارس بن سام بن نوح که آن ملک را آباد نموده باسم خویش مسمی فرموده تازیان پارا مبدل کرده فارس گفتند
شیخ بن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر کرده که الفارسیه نسبة الی فارس بن غامور و قیل فارس بن یاسور
ابن نوح علیه السلام و قیل نسبة اهل الفارس الی نام بفتح الراء و قیل بند ام بفتح الباء و ذال المعجمة بای تقدیر هو ابن ارفخشد
ابن سام بن نوح علیه السلام وانه ولد بضعة عشر ولدا کلهم کانوا فرسانا شجعانا فسموا الفرس بالفروسیة و کانوا دهم
الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیوت النیران و کانوا اهل الریاسة و تدبیر الحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها الی

در بیان ... و ... ربع مسکون

در بیان ... و فرق ... سفر

پهلوان بن ...

ایران بر سبیل اجمال

واللطافة والنظافة دنالیف الطعام والطیب جمعی از مورخان گویند فارس بن طهمورث بن کیومرث ان ملک معمور نمود و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون بن اثقیان بن جمشید ممالک محروسه را تقسیم به قسم کرد ایند دیار ما وراء النهر که بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت کرد و مرز و بوم روم که طرف غربی ایران واقع شده بسلم مسلم داشته و مملکت ایران را در کف کفایت ایرج گذاشت لهذا موسوم بایران گشت از قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولاً و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضاً بوده بهر ده هور ده کرور شهور هر ولایتی باسم صاحب ایالتی مسمی گردیده و اندیار مشتمل است بر اقلیم دوم و سوم و چهارم و پنجم و مربی اکثر آن سرزمین کوکب فلک چارمین است در آن مکان تلال و جبال بیشتر از صحاری و بیابان باشد محدود است از طرف مشرق بولایت توران و کابل و سند و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بجزیره عرب و مرز و بوم روم و از جهة شمال جبال البرز و بحر خزر اندیار مشتمل است بر بیست ولایت اول ولایت اذربایجان دوم ولایت ایروان سوم ولایت ارمنیه چهارم ولایت جیلان پنجم ولایت خراسان ششم ولایت خوزستان هفتم ولایت زابلستان هشتم ولایت سیستان نهم ولایت شیروان دهم ولایت طالش یازدهم ولایت طبرستان دوازدهم ولایت عراق عرب سیزدهم ولایت عراق عجم چهاردهم ولایت فارس پانزدهم ولایت قهستان شانزدهم ولایت کرمان هفدهم ولایت گرجستان هیجدهم ولایت کردستان نوزدهم ولایت موغان بیستم ولایت معاده و هر یک از ولایات مذکوره محتویست بر ولایات و قصبات معموره و مخفی نماند که بعضی مملکت دیار بکر و دغستان و مکران و بلوچستان را از کشور ایران میدانند نقلهٔ اخبار گفته اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت ... [illegible] ... و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده بر ارباب هوش پوشیده نماند که اهل فرس گروه انبوه و قوم با شکوه میباشند که در تناسب پیکر و صباحت منظر از سایر اقالیم ممتاز و بحسب عقل و هوش از اهل ربع مسکون بی نیازند اعتقاد مورخان اسلام آنستکه ... [illegible] ... سام بن نوح تا اوان دولت گشتاسب بن لهراسب اهل فارس همگی بر دین صابیه بوده اند و پرستش و عبادت کواکب می نموده اند اما آنچه از اخبار و آثار دانیال معلوم و مفهوم میشود ایشان بر کیش مهاباد بوده اند احوال مه آباد و مه آبادیان در طی توضیح دیار آذربایجان مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی در عهد گشتاسب زردشت بن پورشسب از نژاد ایرج بن فریدون در آن ولایت ظاهر گشته دعوی نبوت نمود بعد از سؤال و جواب بسیار و اظهار براهین بیشمار فی الجمله قلزاتی که اخته بر سینه زردشت ریخته متألم و متضرر نگشت لاجرم گشتاسب دین او را قبول نموده بمضمون الناس علی دین ملوکهم با طبقه از طبقات اهل فارس سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت خواجه را خوانده گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   موافق تاریخ اسلام این فرقه چهار طبقه بوده اند نخستین ایشان پیشدادیانند این فرقه ده نفر بودند که در جهان سلطنت نمودند اول این زمره کیومرث بن لادم بن آدم بن سام است که در سنه دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط حضرت آدم گذشته بر سریر حکومت تمکن یافت آخر ایشان داب بن طهماسب است در انقلاب افراسیاب با جل خویش وفات یافت مدت دولت اینطایفه بروفق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بوده طبقه دوم کیانیانند آن زمره سیزده نفر بودند که در روزگار ناپایدار تاجداری و شهریاری فرموده اند اول آن گروه کیقباد بن تراب از اسباط نوذر است که چهار هزار و هشتصد و دوازده سال بعد از هبوط ابوالبشر افسر جهانداری بر سر نهاد و آخر اینطایفه دارا بن داراب است که در محاربه اسکندر بدست خادمان خویش پامال شد مدت سلطنت ایشان هشتصد و سی و هشت سال است طبقه سوم اشکانیانند که اینطایفه بیست نفر بوده اند که در جهان فانی کامرانی نموده اند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا است که سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه سال بعد از نزول حضرت آدم بر تخت دارائی قدم گذارد و آخر این گروه اردوان بن نرسی است که در جدال اردشیر بن بابکان مقتول گشت زمان حکومت ایشان بقول صاحب روضة الصفا پانصد و کسری است طبقه چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند که در امضای پنج سلطنت فرموده اند نخستین ایشان اردشیر بابکان

 بروایتی ابن ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار است که سنه شش هزار و پانصد و کسری بعد از هبوط آدم ملقب بشاهنشاه گردید آخر ایشان یزدجرد بن
شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایجان کشته گشت و آن سلطنت و جهانداری ایشان چهارصد و بیست و نه سال بوده طبقات مسطوره
تمادی چهار هزار و دویست و بیست و پنجسال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد بگوش هوش اعالی و ادانی رساندند
و بروایتی مدت سلطنت ایشان چهار هزار و هفتصد و سی و پنجسال بوده در اینباب روایات مختلفه بسیار وارد است چون فارس میدان جاء الحق در عرصه
وزهق الباطل تاخت بصمصام یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره وجود من لم یحکم بما انزل الله معدوم و نابود
ساخت در روزگار خلافت عمر بن خطاب بپای مردی ابی عبیده و سعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاده و در زمان خلفاء الراشدین
اهل اسلام بر جمیع آن دیار راه یافتند کارکنان قضا مدت خلافت را مدت سی و سه سال و کسری تمشیت دادند چون فراش قدر مسند خلافت برچید بساط
حکومت بنی امیه را در بسط زمین منبسط گردانید و سیزده تن از آن قوم در عالم کون و فساد حکومت نمودند مدت هزار ماه ابواب ظلم و جور بر روی
اهل روزگار گشودند اول اینفرقه معاویه ابن ابی سفیان علیه اللعنة والعذاب است که در سنه چهل هجری نبوی افسر حکومت جهانیان بر سر
نهاد و آخر ایشان مروان بن محمد که بمروان حمار شهرت دارد دولت بنی امیه را بر باد داد چون فراش روزگار بساط دولت امویه را از بسیط عالم
در نوردید زمان اقبال و اوان جلال عباسیان بر عالم ظاهر گردید از اینطایفه سی و هفت تن باوج خلافت و سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبد
الله السفاح ابن محمد باعتضاد ابو مسلم مروزی سنه یکصد و سی و یک هجری بر اورنگ خلافت اجلال نمود و سواد نام بنی امیه را از صفحه جهان محو و
ناچیز فرمود و آخر ایشان المستعصم ابن المستنصر است که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان بن تولیخان باغوای مؤید الدین العلقمی
القمی و باستصواب خواجه نصیر الدین طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت یکباره اساس دولت
بنی عباس از صفحه روزگار برافتاد و دولت هلاکو خان در زمین ایران بتزاید و ترقی روی نهاد مدت خلافت عباسیان پانصد و بیست و پنجسال و کسری
بوده از تخمه چنگیزخان چهارده نفر در ممالک ایران برتبه خانیت رسیدند نخستین ایشان چنگیزخان بن ییسوکا بهادر است که در سنه ششصد و هفده
بر اکثر بلاد ایران مستولی گردید و نهایت ایشان پاخان بن سوسه از نژاد تولیخان است که در جنگ موسی خان بن علی بن بایدو خان کشته گشت
مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزخان در دیار ایران یکصد و یازده سال بوده در ایام دولت ارپاخان بارکان سلطنت چنگیزیه فتور رسید در هر
دیاری شهریاری و در هر ولایتی صاحب ایالتی پیدا گردید در موضع خویش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور بن طوغای
بهادر گورکانی بالیدن گرفت از فرقه گورکانیه سی و یکتن بودند که در ملک ایران و توران حکومت و سلطنت نموده اند اول ایشان امیر تیمور است
که در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نموده و نهایت ایشان بدیع الزمان ابن سلطان حسین میرزا است
که از جنگ شیبک خان بن خلیل خان بصوب عراق شتافت عاقبة الامر در اسلامبول بمرض طاعون از سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت مدت
سلطنت اینفرقه صد و شانزده سال بوده مقارن دولت گورکانیه ملوک ایلکانیه و ترکمانیه ظهور نموده اند و فرقه قریب صد و نه سال بر مسند حکومت
متمکن بودند بر رای فضلای روزگار و بر ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که از بدو اعلام لوای اسلام تا غایت دولت تیموریه و ترکمانیه سکنه ایران
بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده اند اهل فارس و عراق بمذهب محمد بن ادریس شافعی عمل مینمودند و سکنه خراسان و آذربایجان بطریقه ابو حنیفه سلوک
مینمودند مگر مدینه چند که همیشه آن بلاد در گلشن دل ریاحین وداد خاندان و کل قوم را میکاشته اند و بدین سعادت عظمی و عطیه کبری پیوسته علم مفاخرت
می افراشته اند تا آنکه بتایید تؤتی الملک من تشاء فی شهور سنه نهصد و شش در عنفوان جوانی و عنفوان زندگانی قهرمان ماء و الطین شهنشاه روی زمین
شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر کمیت اقتدار بر ساحت آن دیار تاخت در اندک زمان وجود خس و خاشاک اعدا را نابود و معدوم ساخت دوازده کس از این
سلسله بزرگ برتبه سترگ رسیدند و آخر ایشان شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب ثانی است بر دست رضاقلی میرزا ابن نادرشاه بقتل رسید و مدت

در بیان مجملی از خلفای بنی امیه

در بیان مجملی از سلاطین چنگیزیه و تیموریه

سلطنت

در احوال ایران

در بیان سلطنت صفویه و افغان

سلطنت ایشان دویست و پنجاه سال کشید و در زمان دولت شاه سلطان حسین ابن شاه سلیمان سنه هزار و صد و سی و چهار هجری محمود بن میرویس غلجی
از خیل غلجائی افغان از اوسط الناس آن گروه بی شکوه از دار القرار قندهار روی بایران آورده در قلیل الفرصه دار الملک ایران را جبراً و قهراً مسخر نمود
مدت هفت سال اشرف و محمود پسر عم ان بنابر مخالفت کیش و ملت لازمه جور و عداوت را بتقدیم رسانیدند و گروه انبوهی از اناث و ذکور معدوم
و نابود گردانیدند نادرشاه افشار ابن امامقلی بیک از جماعت قزلباش در سنه هزار و صد و چهل و یک آن ملک را از مخالفان انتزاع نموده در اندک زمانی
براقع بسیار از چهره عرایس بقاع گشود و مدت دوازده سال فرمان بالاستقلال بود و آخر الامر اقارب آن پادشاه قهار مضمون الاقارب کالعقارب را
ظاهر ساخته بقتل آن نادره روزگار پرداخته هرج و مرج کلی در دیار ایران بهم رسید و انواع فتنه و فساد بنهایت انجامید ذکر هر یک در محل خویش از
فصل این باب مسطور است مقارن این حال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع و لامع گردید و شش نفر از فرقه زندیه برتبه امارت رسیدند نخستین ایشان
محمد کریمخان ابن جعفرخان دوم زکیخان سوم صادقخان چهارم علیمرادخان پنجم جعفرخان ششم ایشان لطفعلی خان است که در دست آقا محمد خان
ابن محمد حسنخان قاجار کشته شد آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طالع گردید مقدم ایشان شهریار جهانگیر آقا محمد خان بود که در سنه هزار و صد و
نود و هشت اکثر ملک ایران را مسخر گردانید تمادی چهارده سال لوای جهانگیری و جهانداری بر سپهر برین رسانید عاقبت در سنه هزار و دویست و یازده
در بلده شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید قبای دارائی بر بالای دارا شکوه فتحعلی شاه ابن حسینقلیخان راست آمد بموجب وصیت عم خویش بر
تخت فرماندهی استقلال یافت و هر یک از اعداء دولت به بیغوله شتافت اکنون که در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است سی و شش سال
است که در مسند سلطنت در کمال استقرار و استقلال استغنا تمام که ملوک نامدار و سلاطین گردون وقار از زمان ملوک عجم تا اوان دولت قاجاریه در کشور
ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه عهد را اطاعت و انقیاد و بعضی دیگر از غایت شوکت تاج بخش ممالکستان بوده اند و برخی جهت صلاح دولت خویش
ابواب وداد و انقیاد بر روی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هر یک در مواضع خویش از گدا و توانا و درویش و متمول است حاصل آنکه دیار ایران همیشه مسکن
سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده پیوسته ائمه دین و علمای صاحب یقین آن سرزمین را ستوده اند همواره آن مکان بنور عرفای کامل
و حکمای عالی تبار آراسته و بحلیه دانشوران عظام و دانشمندان والا مقام پیراسته ذکر بعضی از ایشان را مسود این اوراق ذکر خواهد نمود الاعانة والتوفیق
من الله المعبود بیت الهی غنچه امید بگشای گلی از روضه جاوید بنمای حدیقه اول محتوی بر پنج گلزار است گلزار اول در گفتار دیار

در بیان مملکت آذربایجان است

آذربایجان بر ضمیر منیر دانشوران روزگار و برای جهان آرای خردمندان هر دیار مخفی و محجوب نماند که آذربایجان دیاریست معروف و در لسنه و افواه
موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا همسانه چمن های خوش و مراتع دلکش و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و دویست و نه
قصبه خجسته بنیاد و ساکن ارباب حشم ایلات قزلباش و ماوی اصحاب خدم و عشایر حضرت تلاش مجد و دولت از طرف شمال بولایت موغان و شیروان
و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهه مغرب ببلاد ارمن و گرجستان قدیم
الایام ارتباط دارد گویند از اول ولایت خلخال تا نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان تا جبل سینا پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و تختگاه آن زمین قبل از این شهر
مراغه بوده اکنون سالهای فراوانست که دار الملک آذربایجان قبة الاسلام تبریز است و جمیع الولایات مشتمل است بر اقلیم چهارم قدیم الزمان آنکه آذربایجان
چه که آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیگان بکاف پارسی بمعنی محل و مکان را نامند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدایت آتش پرستی در آنجا آتشکده چند احداث نمودند
لاجرم مسمی بآذربیگان گردید بهنگامی که اهل اسلام در تسخیر آن ولایت پرداختند تا لکان ممالک خبر در عمارت آن کشور اختلاف نموده اند جمعی گویند بانی آن مقام آذر بن اسود
ابن سام و بعضی گویند آذربیگان بن بیورد بن سام آن ولایت را عمارت فرموده و برخی گویند که در زمان شاپور ذو الاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی پیغمبری
کرده و گروه بسیار و قوم بیشمار برآن فریفته گشته دعوت او را بسمع رضا شنیدند چون دعوی آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر سینه اش ریخت
آذرباد متألم و متضرر نگردید و همین سبب ازدیاد اعتقاد مردم آن بلاد گشت آبادی آن دیار از اوست فرقه از مورخان عجم گفته اند که باعث عمارت آن ولایت

گلزار اول

زردشت بن پورشسب است حکایت زردشت و کیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهد گشت و احوال مه‌آباد و ملت مه‌آبادیان که ایشانرا
یزدانیان و زردشتیان نیز گویند بر وفق وعده که در ضمن ذکر ایران کرده بود مذکور میگردد برارباب هوش و احبای معرفت نیوش مخفی نماند که
اعتقاد پیروان مهاباد که بدو ظهور عالم و ابتدای خلقت بنی آدم مند برعقلای معرفت توام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان هیچکس عالم
و دانا نیست اما مستحفظان اخبار و مستخبران آثار بقلم صداقت شعار اشعار نموده اند که در بدایت این دور رامه‌آباد نام بود که ایزد متعال او را بجفت
خویش بعید جوه مقید نموده و سایر ناس طریق عدم پیش گرفتند و حضرت خداوند مه‌آباد را ذریه عظیم و اولاد بسیار کرامت نموده و بتاج نبوت
و افسر خلافت مفتخر و سرافراز فرموده و مهاباد بحکم وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسوم ملک و قواعد دولت آشکار کرده و قانون مهتری و طریق کهتری
در عالم پدید آورده و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود نخستین علمای دین و فضلای صاحب یقین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر
فرموده و ایشانرا هوبد و هیربد نام نهاد دوم خسروان کشور و سپه داران لشکر که ایشان جهانرا آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم ظالمان و
ستم از زیردستان منع فرمایند و اینفرقه را چتری نام کرد چه که عامه انام در ظل چتر معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحالند سوم اهل زراعت و
ارباب حرفت اند ایشانرا باس اسم گذاشت و باس در لغت مه‌آبادیان بمعنی بسیار باشد چون اینگروه از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشانرا بباس
موسوم ساخت و باس بمعنی آبادی نیز آمده چه اجتماعت آبادی و سبب معموری عالمند چهارم گروهی جهت هرگونه خدمات و رفع زحمات معین ساخت
و اینفرقه را هستی بسود کردانید زیراکه ایشان سبب تن آسانی خلق و خلق بجهه ایشان آسوده اند جهانرا بمثابه چهار عنصر گشوده ساخت اسباب نظام عالم
و اوضاع بنی آدم را مرتب و منتظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار گشت معرفت حضرت یزدان و پرستش خدای عالمیان پدیدار شد
حضرت سبحانه و تعالی مهاباد را کتابی فرستاد دساتیر نام که در آن هرگونه علم و هر زبان اعلام و آن مشتمل بچندین لغت و هر لغت چندین دفتر داشت و در آن زبانی
بود که بزبان جهانیان مشابهت نداشت و آن کتاب را زبان آسمانی نام گذاشت مهاباد بهر طایفه لغتی داده بموضع مناسب ارسال داشت از زبان مهاباد
پارسی و تازی و ترکی و امثال آن آشکار گشت در این خراب آباد کتابی است از مهاباد آن کتاب را شرحها و ترجمه‌ها نموده‌اند من جمله ترجمه بزرگ مهر است که جهت قباد
و پسرش نوشیروان معدلت نهاد ترتیب داده بعضی از مضامین آن ترجمه اینست که ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال معرا و از وصف فصحای روزگار
و بلغای هر دیار مبرا است عقول عقلاء و فهوم حکما در معرفت صفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتوی
است از وجود حضرت یزدان و علمش بهمه ممکنات یکسانست و کار سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان آوران و هرچه ادراک آدمی درک نماید برتر است از آن و نیز
در آن کتاب مذکور است که مبدء حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان نیک در جهان پدید است
و حوادث امهات سفلی بی شبهه از آبای علوی است لهذا تعظیم ایشان نمودند و قبله حاجات دانستن روا و هر یک آن اختران را در هنگام خود عبادت کردن
سزا است لاجرم مهابادیان هر موضعی که آتشکده بود برابر آن هیکل اختری میساختند و بتعظیم و تکریم آن اخترکده میپرداختند و جمهور خلایق هنگام شدائد
استغاثه بر هیکل اختر میبردند و همواره طریق بندگی و عبودیت حضرت ایزد را در آتشگاه هیکل‌کده می‌سپردند و آتش را هم از مظاهر تامه دانند و در شریعت مهاباد
مقرر چنانست که زندبار یعنی حیوانات بی آزار کشتن حرام و تندبار یعنی جانوران سباع و مردم آزار قتل نمودن واجب است خلاصه مهاباد و مهابادیان
در معموری اینجهان سعی موفور بجای می آوردند و در آبادی عالم و عالمیان جد تمام و جهد لا کلام میکردند و در تاریخ ایشان مذکور است که بعد از مهاباد سیزده
پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از صحف و کتب آنچه برایشان نزول یافت مضمون همگی بر تقویت آیین مهاباد بود و بعد از چهارده آباد
نیز پسران بعد از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق بودند و راه و رسم داد و عدل مینمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت
ممتاز شدند مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندانهای ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهابادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکفرد
است و چنین سی فرد را یکماه دانند و دوازده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار سال را یکورد خوانند و چنین هزار ورد را یکمرد دانند و هزار مرد را

مملکت آذربایجان ملوک جیان

یکی داسم گنارند و هزار چاور را یکراد شمارند و هزار واد را یکراد گویند بدین موجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در دودمان مهباد برقرار
ماند نهایت اینطایفه آباد آزاد است که از سلطنت و حکومت دست کشیده و در گوشه خمولی انزوا گزیده و از کار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت
و بعبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان پرداخت بعلت عزلت آباد آزاد عالم رو بخرابی نهاد و ملک کج رفتار ابواب محن و فتن بر روی روزگار
خلایق بگشاد و دیو سیرتان جهت حب مال دشمن جان مردمان شدند گروه اشرار بر زیردستان خیره گشته چندان سفک دماء نمودند که از خون بیچارگان انهار
هر طرف سیل برخواست و خلق بسان سبوع و وحوش در قلال جبال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین از جهان برانداختند بر طبایع کافهٔ ناس شهوت
غالب گردید و آتش ظلم و جور بفلک مینافام رسید جمعی از دانایان که در زوایای خمولی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد آزاد که در کهوف جبال بعبادت
ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی افرام را جی افرام میگفتند چه که در لغت مهبادیان جی پاک را گویند زمرهٔ دانشمندان بعرض جی افرام رسانیدند
که تباهی جهان را جز ذات با برکات تو پناهی نیست و مرض اختلال عالم را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نمیدانیم بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت
میکرد برجی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجهٔ قبول نیفتاد تا
آنکه حضرت عزت بر جی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان ملک علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت
خویش آسوده و مرفه الحال نمود مردم اشرار و گروه تبه روزگار روی بفرار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو آشتی کردند قرنهای بسیار و مدتهای مدید
ملک و ملت در خاندان جی افرام امتداد کشید چنانکه در حساب فرق جیان یک دور زحل که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز را ماه گویند
و دوازده چنین ماه را سال گویند و صد هزار چنین سال را یک سلام خوانند و صد سلام را یکشمار دانند و صد شمار را یک اسپار و صد اسپار را یک راده
و صد راده را یکزار و صد زار را یک آواز و صد آواز را یک پی آواز گویند بموجب حساب مذکور یک اسپار سال دین و دولت در خانوادهٔ جیان امتداد یافت
و نهایت اینفرقه جی آلاد بود که از میان خلق کناره نمود و بعبادت معبود حقیقی مشغول گردید بر فضلای دانشمند مخفی نماند که در کتب مبسوطهٔ مه آبادیان
مسطور است که جی افرام از نژاد آباد آزاد است جی افرام پسر آباد آزاد و جهت آن گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی
افرام کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهای فراوان است و همچنین میان شاه گلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و میان شائی مهبول و یاسان
و گلشاه وسایط فراوانست مورخان مه آبادیان چنین گفته اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خود نیافتند ملازمان درگاه بجستجوی وی بهر جانب
شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید عالمیان در کنج افتادند و خلایق پیمان شکستند
دست ستم بر یکدیگر گشادند گروه اشقیا بر خون عاجزان طالب و فرقهٔ ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی از حیز شمار بیرون بقتل آوردند و مال زیر
دستان از زیردستان یغما کردند لاجرم گروهی از دانشمندان بپایگاه شاه گلیو بن جی آلاد شتافتند شائی گلیو را از کثرت حق پرستی شادی و شائی
میگفتند یعنی یزدان و یزدان پرست خردمندان روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شائی گلیو عرض نمودند تتمهٔ از ظلم و عدوان اهل اشرار تقریر
فرمودند شائی گلیو باشارهٔ وحی سماوی و بامر حضرت الهی بجای پدر نشست و عالم پیر دگرباره جوان گشت برج و باروی دین و دولت روی بمعموری
نهاد اساس ظلم و جور از گیتی بر افتاد و جمهور خلق در مهد امن و امان آرام نمودند قرنهای فراوان کافهٔ رعایا و برایا در ظل حمایت شائیان بن جیا
آرام آسودند بموافق حساب جیان یکشمار سال ملک و ملت در خاندان شائیان امتداد یافت و آخر ایشان شائی مهبول بود که از جهانیان ملول گشته
گوشه انزوا اختیار نمود و سبب انزوای مه آبادیان این بود که چون شقاوت و شرارت در طباع خلق غالب میدیدند و گروه سفها و اشقیا در روزگار
بسیار میدیدند ایشان طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار بد نداشتند لاجرم در کنج غار و کهوف و کهسار منزوی میشدند چون شائی مهبول کنج عزلت
برگنج سلطنت اختیار کرد و سپهر بیمروت دگرباره دمار از روزگار خلق برآورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم ظاهر شد
و مردم اشرار و خلق بدکردار از گوشه و کنار بهم رسیدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون بیچارگان پرداختند از خون زیردستان انهار

در سلطنت خانوادهٔ جیان

در سلطنت شائی کلیو

گلزار اول از حدیقه اول

دشوار بود جاری شد و ناله و افغان ستم رسیدگان از طبقات آسمان درگذشت جمعی از دانایان چاره جو گشته بخدمت یاسان بن شائی مهبول شده
حصلی از صدمات عنایت ایشان بخدمت یاسان عرضه کردند و شمه‌ای از ستیای طبایع نفس شکایت نمودند یاسان بفرمان حضرت سبحان تاج
رسالت بر فرق نهاد و خلایق را نوید عدل گستری و امید رعیت پروری داد یاسان یعنی لایق و بجا مبعوث گشتن لهذا او را یاسان گفته‌اند
جهان و جهانیان در سایه مرحمت یاسان خرم و شادان گردیدند دین و دولت و ملک و ملت را طراوت تازه و نظارت بی اندازه بخشید
بر طبق حساب سابق نود و نه سلام سال سلطنت و رسالت در طایفه یاسانیان امتداد یافت آخر ایشان یاسان آجام بود که با خیل خویش
از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید بعد از انتقال یاسان آجام کار و بار روزگار عاطل و باطل گردید زیرا که گلشاه بن یاسان آجام
بجهانداری میل نمودی و از رسوم ملکداری نه پیمودی همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم ستمگران
عهد بستند و دست ظلم و جور بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و بیدادی در دادند و سرهای سروران چون گوی بمیدان در غلطید و تفاخر
رفیع و قلاع منیع بخاک یکسان گردید قرای معموره و بلاد مشهوره بجهان عدم شتافت نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و امتعه از شمار
و هم افزون تاراج یافت شیوه مردمی و آدمیت از گیتی برانداختند خلایق پیسان وحشیان در غار و کوهسار مسکن ساختند چون پریشانی عالم و
عالمیان بغایت رسید و جور اهل ظلم و عدوان بنهایت انجامید حضرت سبحان گلشاه را که بین مورخین اسلام بکیومرث شهرت دارد با فسر
و تاج سلطنت مفتخر و سرافراز گردانید بارشاد کافه عباد و هدایت خلایق ارسال فرمود کیومرث بحکم یزدان آیین دین و داد بر عالم و عالمیان
ظاهر ساخت و رسوم ظلم و ستم از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و خلق را دلشاد کرد و اهل دانش را در آغوش لطف و احسان بپرورد
حضرت خلاق از راه اشفاق بکیومرث کتاب فرستاد و جمیع خلایق بفرمان گلشاه گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابو البشر گویند بسبب آنکه
غیر از گلشاه و فرزندان او در عالم بنی آدم نبود زیرا که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند بر ضمیر ارباب بصیرت مستور نماند که آنچه
از تاریخ موغال مفهوم میگردد این است که جمیع کتب و صحایف مه آبادیان و فرقه جیان و زمره شائیان و طبقه یاسانیان و گروه پیشدادیان
و قاطبه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مهابادیان بوده و تمام پیغمبران تقویت ملت مهاباد مینموده‌اند
و زند و استا که هر دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بر وفق شریعت مهاباد تا دین نماینده و زردشت را وخشور سیمیازی یعنی پیغمبر بزرگوی
خوانند چون در دوران گشتاسب کیش مهاباد سستی و آیین اهرمن پرستی ظهور یافت از طریق ایزد شناسی بجز اسم و از آیین یزدان پرستی غیر
اند رسم در میان مردم نماند بازار خداپرستی کاسد و مزاج عالم و طباع بنی آدم فاسد گشت حضرت سبحانه و تعالی بر خلایق شفقت فرموده
زردشت ابن پورشسب را که از نژاد ایرج بود بتشریف رسالت مشرف نموده بهدایت کافه عباد ارسال فرمود بامر حضرت یزدان بمجلس گشتاسب
خرامید در حینی که گروه حکیمان و موبدان و جادوگران از هر فرقه حاضر بودند گشتاسب را بدین بهی دعوت نمود خسرو ایران معجزه و دانشمندان
برهان طلب فرمودند زردشت بمعجزه ظاهره و براهین باهره شاه ایران و زمره دانشوران را ملزم و عاجز گردانید چگونگی الزام دانایان و بیعت
ایمان آوردن خسرو ایران در ضمن احوال بلخ از مساعدت بخت مسطور است چون گشتاسب دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت
و در این کیش و ملت راسخ گشت رسوم مذموم از عالم برانداخت دگر باره آیین دینداری و قانون نکوکاری در روزگار آشکارا گردید و ریاحین
بهجت و خرمی از بوستان ملک و ملت دمید کار و بار عالم انتظام یافت و قواعد بدعت بر باد ادبار شتافت گشتاسب با زردشت فرمان
داد که در اقطار و امصار عالم آتشکده سازند و خلایق بر روش دین و آیین زردشت پردازند چون منشأ مولود زردشت دیار آذربایجان بود
نخستین آتشکده که در ممالک محروسه بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا آذربایجان موسوم گردید پوشیده نماند که پیوسته
نگاشتگان ملوک فارس در آن ولایت استقلال داشتند و گاهی از نژاد ایشان لوای فرماندهی برافراختند چون آفتاب دولت اسلام از مشرق

ابتدای سلطنت کیومرث

ابتدای سلطنت گشتاسب و ظهور زردشت

در مملکت آذربایجان و ملوک آن دیار بطریق اجمال

ایمان تابیدن گرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب مغیره آن ولایت را بطریق صلح مفتوح ساخت بنیاد کفر را اساس شرک
از آن دیار برانداخت بعد از خلافت خلفاء آن سرزمین مسخر اولیای بنی امیه گردید چون دولت امویه بپایان رسید بحوضه تسخیر بنی عباس درآمده تمادی مدید
در تصرف عباسیان بود چون محکم بنیان اساس خلافت بنی عباس را خلاوت و سستی پذیرفت حکام اتابکان ایلدگز در سنه پانصد و چهل هجری از
طرف سلاطین سلجوقیه در آذربایجان استقلال یافتند بعد از انقراض دولت اتابکان چندی ملوک عراق و خراسان بآن ولایت حکم نمودند تا آنکه
کوکب دولت چنگیزیه از مشرق جلال طالع و لامع گردید و صیت جهانگیری چنگیزخان گوش هوش دور و نزدیک رسید فرقه چنگیزیان جمیع بلاد
آذربایجان را گشودند بعضی از حکام و سلاطین آن فرقه قلاع خوب و بقاع مرغوب بنا نمودند چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت امراء
چوپانیان در آن ولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظهور یافتند و چندی بحوضه تصرف امیر تیمور و اولاد او درآمده قرا
آق قیونلو از اولیای آل تیمور انتزاع نمودند و زمره قراقیونلو از آن طایفه استرداد فرمودند و سلاطین صفویه از ملوک قراقیونلو انتزاع نمودند
در زمان سلطان محمد خدابنده اولیای دولت عثمانیه بحیطه تصرف درآوردند شاه عباس ماضی از رومیان بازگرفت بعد از انقراض صفویه دیگر باره
بدست رومیان افتاد نادرشاه عالیجاه از آن گروه استرداد کرد چون دولت نادری انقراض یافت ولات آن ولایت بطریق ملوک الطوایف
سلوک نمودندی و ملوک زندیه را بنا بر مصلحت فی الجمله انقیاد کردندی تا آنکه آفتاب اقبال قاجاریه از افق سلطنت ساطع گردید اکنون که سنه هزار و
دویست و سی و هفت هجریست اکثر بلاد آن دیار در کف کفایت شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه است حاصل دیوانی آن ولایت در زمان دولت
سلجوقیان دو هزار تومان مغلی بوده تومان آن زمان عبارت از ده هزار مثقال نقره خالص است در زمان سابق دیار آذربایجان بغایت معمور بوده و در این
اوان در نهایت پریشانی است مسود اوراق در حین سیاحت آنچه از آن ولایت دیده مسطور میگرداند انشاءالله تعالی **دار الارشاد اردبیل**
اردبیل شهریست مشهور ببرودت هوا و عذوبت ماء و در السنه و افواه مذکور است از اقلیم چهارم طولش **فلب** عرضش **کح** در چهار فرسخی جبل
سیلان طرف شرقی شهر تبریز واقع و جوانب اربعه آن ولایت واسع است صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است بعضی گویند
که از ابنیه اردبیل بن اردوبی بن لیطی بن یونان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و بعضی از ائمه تاریخ را عقیده آنکه در هنگام معاودت
کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت حصانت موسوم ببهمن دز در قرون سابقه هیچکس فتح آن
برشرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن قلعه را بر رفع خصومت مقرر ساختند و باسباب و آلات بفتح آن قلعه
پرداختند نخست فریبرز باطوس رفته بعد از ترددات بسیار محروم و مأیوس بازگشتند آنگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال آن قلعه را گشود همان
وقت بنیاد دار الارشاد را طرح فرمود و در عصر دولت صفویه بغایت معمور و ملاذ و ملجاء نزدیک و دور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه
بسبب ترددات سپاه مخالف و مؤالف مانند سایر بلاد آذربایجان ویران گشته اکنون بقدر دو هزار باب خانه و صد قریه ویرانه باقی و سه هزار
ایل شاهسون من طوایف قزلباش ساکن آن دیار و ساکنانش ترک زبان و سفیده چهره از صباحت منظر و ملاحت پیکر بی بهره و همگی شیعه
مذهب و گروهی ادیب از فواکه گیلاس ممتاز و گندمش بامتیاز است و حقوق دیوانی بموافق حساب قدیم هشتاد هزار دینار بوده مزار
کثیر الانوار شیخ صفی الدین قدس سره در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است **در ذکر احوال مفخر الواصلین**
شیخ صفی الدین و اولاد آنجناب علی سبیل الاجمال شیخ صفی الدین
ابو اسحق قدوه اولیای آفاق بوده در علو نسب و سمو حسب هیچکس بآنجناب برابری نمود نسب آنحضرت بدینموجب است هو ابن شیخ امین الدین جبرائیل
ابن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ الکلام الله بن سید عوض الخواص بن سید
فیروزشاه زرین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد بن

سلاطین مملکت آذربایجان

در تعیین بنای اردبیل

گلزار اول از حدیقه اول

سید احمد الاعرابی ابن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم بن حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام آبا و اجداد آنولایت نژاد در آندیار بغایت محترم بوده‌اند و سلاطین روزگار نسبت بدان سلسلهٔ علیه بکمال احترام مینمودند چنانکه احوال ولایت مآل آبا و اجداد آنحضرت در کتاب روضة الصفا بر سبیل تفصیل مذکور است چون شیخ صفی الدین بسن رشد رسید طالب مرشد و پیر گردید پای عزیمت در وادی طلب نهاده بصوب شیراز شتافت و در آنجا بصحبت شیخ مصلح الدین سعدی و امیر عبد الله فارسی و سایر اهل الله رادریافت آمادست ارادت بهیچیک نداد زیرا که مرتبه خود را برتر میدید آخر الامر باشارت امیر عبد الله در گیلان بملازمت شیخ تاج الدین زاهد رسید در خدمت آنجناب درجهٔ عالی و مرتبهٔ متعالی یافت و شیخ زاهد یکی از بنات

حالات شیخ صفی الدین اردبیلی

مکرمات خود را بحبالهٔ نکاح شیخ صفی الدین در آورد و با آنکه فرزندان صاحب جلال صاحب کمال داشت منصب ارشاد و هدایت عباد بوی تفویض فرمود و شیخ صفی الدین بموجب وصیت شیخ زاهد در خطیرهٔ اردبیل بهدایت خلایق اشتغال نمود و زیاده از سی سال بارشاد عباد مشغول بود جمعی کثیر و جمی غفیر حلقه ارادت آنحضرت را در گوش کشیدند و از یمن همت آن صاحب ولایت برتبه بلند رسیدند از کثرت مریدان آنحضرت منقولست که روزی امیر چوپان سپهسالار ایران آن زبدهٔ اهل ایقان را پرسید که مریدان شما بیشترند یا لشگریان آنحضرت فرمود که در ممالک ایران قطع نظر از سایر بلدان و فور ارادت کیشان بمثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر ارباب ارادتند و سلسلهٔ طریقت آنجناب بصدر سلاسل اولیای حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء میرسد بدینموجب که آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بوده و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او مرید ابو نجیب سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین بن عمرو البکری و او مرید شیخ احمد اسود ابیوردی و او مرید ممشاد دینوری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید البغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و شیخ معروف بواب حضرت امام رضا علیه السلام است وفات آن بزرگوار فی شهور سنة خمس و ثلثین و سبعمائه هجری وقوع یافت رحمة الله علیه معاصرین آنحضرت از مشایخ عظام ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشانی و شیخ اوحد الدین مراغهٔ و شیخ محمود شبستری و میر حسین سادات هروی و از علماء قاضی ناصر الدین بیضاوی و جمال الدین علامهٔ حلی و از سلاطین سلطان غازان خان بن ارغون خان و سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان و سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدابنده بود شیخ

معاصرین شیخ صفی الدین

صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین آنجناب دختر زادهٔ تاج الدین زاهد بود بموجب وصیت پدر بر مسند ارشاد جلوس نمود و در فضایل و کمالات ظاهری و باطنی درجهٔ عالی داشت و در محامد اخلاق و مراسم اشفاق عدیل و نظیر نداشت چنانکه سید محمد بن نوربخش آنجناب را از جلیل عجم گفته یکی از مریدان آن بزرگوار کاشف الاسرار شاه قاسم انوار است اکثر سلاطین روزگار نسبت بآن زبدهٔ ابرار طریق ارادت مسلوک میداشتند و از مراسم خدمت دقیقه فرو نمیگذاشتند چنانکه در خلاصة التواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم بزیارت آن حضرت رسید استدعا نمود که خدمتی رجوع فرما پس از الحاح بسیار و عجز و انکسار آنحضرت فرمود اسرائیکه از بلاد روم و شام آورده اطلاق نمای امیر صاحبقران حسب الاشاره آنحضرت تمامی آن گروه را از ذل اسیری خلاصی داد جمعی از آنطایفه در ملازمت آنجناب بنده حلقه بندگی بگوش کشیدند و بعضی مرخص گشته باوطان خویش مراجعت نمودند اکنون از آنفرقه در دیار روم و دیار بکر و ارمنیهٔ کبری بسیارند و خود را بخاندان صفویه منسوب میدارند مسوّد اوراق بسیاری از آنگروه را دیده و بصحبت ایشان رسیده در ولایت روم آنجماعت باصافی مینامند وفات شیخ صدر الدین در زمان دولت امیر تیمور در جاندیار اتفاق افتاده شاه قاسم انوار این قطعه را در مرثیه آن بزرگوار گفته **قطعه** صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود ❊ قرب نود سال بود رهبر این راه ❊ جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت ❊ یا ملک الموت قد وصلت الی الله ❊ حالت او را ملک چو دید عجب ماند ❊ گفت که یا شیخ الف برحمة الله ❊ معاصرین آن مقرب درگاه از طایفه اهل الله میر سید علی همدانی و سید شاه نعمت الله ولی ماهانی و سید محمد نوربخش قهستانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین نقشبند بخارائی و مولانا شمس الدین الحافظ الشیرازی و شیخ کمال الدین

در مملکت آذربایجان و حالات سلطان جنید

خجندی و شیخ تقی الدین علی دوستی و شیخ شرف الدین مزدقانی و شیخ محمد شیرین تبریزی المعروف بمغربی و از زمرهٔ علماء سعد الدین تفتازانی و امیر شریف الدین علی الجرجانی **سلطان علی بن شیخ صدر الدین موسی مشهور بخواجه علی سیاه پوش** بعد از والد سجاده نشین ارشاد خلایق گشت بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق ذمایم پیراسته بود بعضی گویند امیر تیمور حسب الالتماس سلطان علی اسرای روم را اطلاق نمود و صحبتی که فیما بین امیر صاحبقران و سلطان علی انعقاد مشهور است و در بعضی کتب تواریخ علی سبیل التفصیل مذکور منقولست که در اواخر عمر عزیمت حج اسلام نمود بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت ائمه انام در بیت المقدس در سنه هشتصد سی و دو بجلد برین انتقال نمود **شیخ ابراهیم بن سلطان موسی علیه الرحمه** پس از فوت پدر بر متکای ارشاد عباد تکیه نمود و بر سنن آباء و اجداد خود سلوک میفرمود چون فرمان اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً شنود بدار القرار رحلت نمود **سلطان جنید بن شیخ ابراهیم** بزیور فضل و کمال آراسته و بحلیه محامد و محاسن پیراسته بود بر وفق سنن آباء و اجداد خویش عمل می نمود چون ارباب ارادت بسیار گشت پیوسته در خاطر خطیر میگذشت که ترویج دین مبین نماید و ابواب مذهب اثنی عشری گشاید چون جهانشاه ترکمان در مذهب مخالف ایشان بود لاجرم آنحضرت را از قلمرو خویش اخراج نمود آنحضرت با جمعی از اهل ارادت بصوب حلب عزیمت فرمود چند گاه در بلده حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت بسمت دیار بکر برافراشت ابو النصر حسن بیک فرمانفرمای آن دیار مخبر شده بقدم ارادت استقبال نموده از مراسم اخلاص هیچگونه مهمل و معطل نگذاشت چنانکه مصاهرت آنحضرت مفاخرت کرده خواهر اعیانیه خود خدیجه بیگم را بنکاح آنحضرت در آورد سلطان حیدر از آن خاتون مهر افزون تولد نمود آنحضرت بتمادی ایام در غایت عزت و احترام در مهد فراغت بر آسود بعد از چند گاه با صوفیان صفوت شعار از دیار بکر بعزم غزای کفار بطرف طرابزن تشریف بردند و با کفرهٔ آن دیار غزا کرده وجود جمعی را از لوح هستی ستردند آنگاه روی توجه بملک شیروان نمودند امیر خلیل والی شیروان از شوکت ایشان ترسیده لشکر بجهت مقابلهٔ آنحضرت فرستاد و میان فریقین جنگ عظیم دست داد آنحضرت درین جنگ ازین سرای فانی درگذشت و بموجب آیه کریمه وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ بحیات جاودانی واصل گشت این واقعه هایله در سنه هشتصد و شصت و ... وقوع یافت **رحمة الله علیه سلطان حیدر بن سلطان جنید رحمه الله** چون سلطان جنید از قید هستی رسته بدار السرور انتقال یافت سلطان حیدر بر مسند ارشاد و هدایت عباد جلوس نمود چون بعد از جهانشاه سلطنت ایران بهمت آن خاندان ولایت نشان بابو النصر حسن بیک تعلق گرفته بود از وفور اعتقاد که باین دودمان داشت مجدداً دختر خود عالمشاه خاتون را در سلک ازدواج سلطان حیدر کشید و شاه اسمعیل در اول صباح روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشتصد و نود و دو آن اختر پاکیزه گوهر از عالم جود بفضای وجود خرامید منقولست که سلطان حیدر شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گردیده فرمودند ای فرزند ارجمند جهت امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرما چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع نماید که تمیز مخالف و موآلف گردد لهذا باشارهٔ غیبی تاجی از سقرلات قرمزی مشتمل بر دوازده ترک ساخته نخست بر فرق همایون خویش نهاد آنگاه بمریدان و مخلصان خود داد چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لاجرم متابعان ایشان را قزلباش گفتند معمول تاج تا زمان شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان متداول بود در عصر آن پادشاه غافل آن رسم برافتاد اکنون اسم قزلباش در ایران و سایر بلدان مشهور و در افواه مخالف و موآلف مذکور است در مملکت روم مطلق شیعه مذهب را قزلباش گویند و در ملک هندوستان و توران هر کس شیعه مذهب و اهل ایران باشد قزلباش نامند و در کشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه بوده باشد قزلباش دانند چون در بدو ظهور طایفه قزلباش که متوج بتاج شدند اکثر ترک و اهل سیف و شیعه مذهب بودند بنابراین تغلیبا قاطبهٔ سپاه ایران را قزلباش گویند در تواریخ مسطور است که سلطان حیدر جهت انتقام خون پدر و جهاد با گروه بد سیر بصوب شیروان لشکر کشید و در سنه هشتصد و نود و سه در محاربه فرخ یسار از تیر از کمان قضا ...

گلزار اول از حدیقهٔ اول

بقتل سلطان حیدر رسید و جرعهٔ شهادت بدستور پدر از جام وَمَا مِنّا اِلّا مَقتُولٌ شَهِید کشید رحمة الله علیه از آنسرور سه پسر بلیسه درخشنده گوهر یادگار ماند دوازده نفر از اولاد و احفاد آن بزرگوار در جهان ناپایدار شهریاری کردند و جمهور خلایق را در ظل معدلت و سایهٔ خویش پرورده

در ذکر احوال مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بر رای جهان گشایان کشور خبر و صف آرایان میدان سیر مخفی و مستتر نماند که شاه اسمعیل پادشاه صاحبقران و سلطان ممالک ستان بود خروج و عروج آنشهریار از بدایع روزگار بود بسن سیزده سالگی افسر شاهی بر فرق فرقدان سای نهاد و در اندک زمانی قریب ده دیار بکر الی کنار جیحون طولاً و از باب الابواب الی ساحل عمان عرضاً بگشاد و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاهان عظیم و خاندان قدیم را برانداخت بی شبهه آن پادشاه رستم رزم و بهرام بزم و شاپور عزم مؤید من عندالله و جملهٔ امورش من جانب الله بود با وجود قلت انصار و کثرت اعداء و حداثت سن محاربات عظیم و معارک بزرگ نمود و در ترویج مذهب اثنی عشری و اظهار شعار حیدری ساعی جمیله ظاهر فرمود در شجاعت و مردانگی چنان بود که با قلیل صوفیان بمیدان هزار سوار تاختی در شکارگاه شیر ژیان را بتنهائی انداختی در صلابت و مهابت بمرتبه بود که سلاطین روزگار را در مجلس منیعش یارای گفتار نبود مفاخره و مآثر آنشهریار گردون وقار بیحد و شمار است اگر کسی مقصدی بیان تفصیل آن شود کتابی علیحده گردد درین دفتر شرح حالات و بیان فتوحات آن پادشاه صاحبقران و کیفیت رسیدن این خاندان ولایت نشان بسلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت مخفی نماند که چون بعد از واقعهٔ هایلهٔ سلطان حیدر یعقوب بیک ولد ابو النصر حسن بیک که بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن یافت لوای بغض و کینه اولاد حیدر برافراشت آنشهزادگان را که هر یک مهر سپهر ولایت و ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعهٔ اصطخر فرستاد و این منقصت بر جمال دولت خویش نهاد قریب چهار سال و نیم در آن محبس بودند و اوقات گرامی خود را بعبادت الهی صرف مینمودند یعقوب بیک در حقیقت قصد خاندان خویش کرده و دمار از روزگار خود و اولادش برآورد یعقوب بیک در ریعان جوانی از جهان فانی درگذشت بعد از وفاتش اولاد او هر یک کشته گشت مصرع بال علی هر که درافتاد برافتاد در تواریخ مسطور است که چون دولت آق قیونلو برستم بیک جهانزاد برود و نمود این فتنه در اواخر سنهٔ هشتصد و نود و هشت ظاهر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعار که حاضر بودند شاه اسمعیل را بصوب گیلان بردند در آن اوان حکومت گیلان بسید علی کیا تعلق میداشت بقدم خدمتگذاری استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرو نگذاشت مدت شش سال در آن دیار توقف فرمود چون دولت آق قیونلو روی بتراجع نهاد در ممالک ایران کار و بار عالم از نسق و انتظام برافتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع یافت و هر که را فی الجمله قوتی و قدرتی بود بوادی خودسری و غارتگری شتافت جهان بکام اهل عصیان گشت فغان مسکینان و فقیران از طبقات آسمان درگذشت پریشانی اهل ایران بغایت رسید و بی سامانی ایرانیان بنهایت انجامید بحکم آنکه مصرع تا پریشان نشود کار بسامان نرسد حضرت خلاق از راه اشفاق بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش رحمت نموده آنخسرو درویش نهاد را برانگیخت و آتش نبرد ش بروی تیره بختان زا بباد داد مجاک مذلت ریخت لاجرم مقارن اختلال احوال اهل ایران آن پادشاه ولایت جاهی بعون عنایت الهی بقولی با هفت نفر از صوفیان صفوت شعار بروایتی هفتاد کس از فدویان جان نثار در اواسط محرم سنهٔ نهصد و پنج بعزم درست و همت تمام بر خنگ جهان گشای سوار گشته بصوب دیلمان حرکت و طرح قشلاق در ارجوان من محال استاره انداخت و در بهار همان آوای جهانگیری و جهانداری برافراخت چندگاه در اردبیل نزول اجلال فرمود آنگاه بطرف آذربایجان نهضت کرده مریدان و مخلصان فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند قریب بهزار کس از فدویان یکرنگ و صوفیان با فرهنگ از طایفهٔ استاجلو و شاملو و قاجار و افشار و غیرهم حاضر شدند در اوایل سنهٔ نهصد و شش بجهت انتقام متوجه فرخ یسار حاکم شیروان گشت و آن نیز با بیست و دو هزار سوار پادشاه دین پناه را استقبال نمود شکست یافته لشکر بسیار از فرخ یسار مقتول گشت خود نیز بتیغ نیز صوفیان از اینجهان درگذشت در سنهٔ نهصد و هفت بر سر الوند میرزا ابن یوسف بن حسن بیک رفت در حدود نخجوان مقاتله نموده هشت هزار کس از لشکر الوند میرزا

از حالات سرسلسلهٔ سلاطین صفویه شاه اسمعیل

ورود شاه اسمعیل بگیلان

گلزار اول از حدیقه اول

شاه اسمعیل در تسخیر خراسان و زابلستان

پایه سریر اعلی عرض نمود و بلاد و دیار بکر ضمیمه ممالک محروسه گشت و حضرت اعلا امیر بیک را بمنصب مهرداری همایون سرافراز نموده پایه قدر و منزلتش از
ایوان کیوان درگذشت در سنه نهصد و چهارده عازم عراق عرب شده باریک پرناک والی بغداد چون از وصول رایات نصرت آیات خبر یافت سلطان مراد را
برداشته بسبیل فرار بجد و در روم و شام شتافت بغداد و سایر بلاد عراق عرب بی زحمت و تعب مفتوح گردید جمعی کثیر از مخالفان دولت جرعه فنا از جام صمصام
صوفیان عظام نوشیدند و جم غفیر از اعراب نفاق پیشه کسوت ممات از دست غازیان خون آشام پوشیدند شهریار دیندار بعد از توفیق آندیار بشرف
زیارت عتبات عالیات مشرف شده رعایت معتکفان سده سنیه ائمه هدی ع را فرمود آنگاه متوجه خوزستان گردیده فتح شوشتر و دزفول نمود و حویزه
و بهبهان بگشود و سرکشان از حکام و الوار و اعراب حراست تا بقتل رسیدند و بقیة السیف بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز گردیدند و در اوایل سنه
نهصد و پانزده از کوه کیلویه شیراز را بفر قدوم میمنت لزوم خویش مشرف ساخته و از آنجا آفتاب جهانتاب عاطفتش بدیار عراق عجم پرتو انداخت بعد از
انتظام مهام آندیار بطرف آذربایجان عزیمت نمود و چندگاه توقف نمود آنگاه در اثنای زمستان بصوب شیروان نهضت فرمود تا باب الابواب دربند
و بادکوبه بگشود و در بهار لوای مراجعت بدارالملک آذربایجان افراخت چون ضمیر الهام پذیر شهریار جهانگیر از معظمات امور آذربایجان و شیروان و
موغان و اران و عراقین و فارس و کرمان و دیار بکر و خوزستان باز پرداخت آنگاه بتسخیر ممالک خراسان و قهستان و زابلستان وجهه همت عالی
نهمت ساخت و اعلام کشورگشائی بدفع شاه بیک خان اوزبک بسمت مشرق برافراشت شاهی بیک خان از توجه خسرو ایران خبر یافته پای هزیمت
بوادی فرار گذاشت و دارای سکندر جاه بعد از استحصال شرف زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام استمداد همت از مقتدای اولیا نمود بیستم شعبان
سنه مذکوره نزول اجلال در ظاهر مرو فرمود یکدو روز در میان صوفیان جانفشان و مخالفان جدال و قتال دست داد چون صرفه جنگ در امکان با مخالفان
نبود لاجرم شهریار از پای حصار کوچ نمود پشت نشست شاهی بیک خان بتصور آنکه شهریار غضنفر شکار فرار اختیار کرده با غرور هرچه تمامتر با سی هزار سوار
از حصار پای جرات بیرون نهاد پادشاه دین پناه بتأیید یزدانی در یک منزلی مرو با شاهی بیک خان مصاف کرده بین الفریقین از صباح تا روز
قتالی درپیوست که ناسخ داستان رستم و اسفندیار بود قریب ده هزار کس از معاندین دین کشته گشت و شاهی بیک خان را در حربگاه مقتول یافتند
و سردار او را دستگیر کرده گردن زد تصرف لشگریان منصور غنایم نامحصور درآمد مدت سه روز شهر مرو را غارت کردند و دود از دمان
اوزبکان برآوردند بعد از این فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان و سیستان و قهستان متصرف بندگان درگاه فلک اشتباه درآمد در این سال قشلاق
همایون در شهر هرات جنت آیات اتفاق افتاد در بهار سنه نهصد و شانزده اردوی گردون شکوه روی بتسخیر توران نهاد بعد از طی منازل و مراحل ما
کنار آب آمویه مقیم عساکر نصرت مآثر گردید خوانین ماوراءالنهر پناه با امرای عالیجاه برده طلب شفاعت نمودند حضرت اعلی شفاعت ایشان را قبول فرموده
بدولت و اقبال با جاه و جلال بعد از ضبط و ربط آندیار علم مراجعت بصوب عراق افراخت در سنه مذکوره نجم ثانی اصفهانی بتسخیر ماوراءالنهر مامور گشت
وی در سنه نهصد و هجده از آب آمویه گذشته شهر قرشی را جبراً و قهراً گرفته قتل عام کرد در پای قلعه غجدوان بسبب نفاق غازیان از سلاطین توران منهزم
گشته بقتل رسید بسبب قتل نجم ثانی در تمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت در سنه نهصد و نوزده پادشاه جمجاه عنان یکران بصوب خراسان تاخت چون
بندگان اقدس بمشهد مقدس رسید اوزبکان خراسان را از غبار آشوب و فتنه مخالفان صافی گشت هرات و توابع آنرا بزینل خان شاملو ارزانی داشت
و شهر بلخ و تمام طخارستان را بکف کفایت دیو سلطان روملو گذاشت آنگاه با حشمت و شوکت هرچه تمامتر رایت مراجعت بطرف عراق برافراشت

ورود شاه سلیم بکرد و آذربایجان

در این سال قشلاق در اصفهان واقع شد مبشران دولت و منهیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق
شاهی لامع گردید عرصه عالم از نور ولادت پادشاهزاده سلطان سریر عدل و احسان شاه طهماسب بهادرخان منور و روشن گشت در سنه نهصد و بیست
سلطان سلیم خان قیصر روم با سیصد هزار کس از طایفه ینگچری و زمره دلی و فرقه سکبان و گروه توپچیان با سیصد ضرب توپ از حدود آذربایجان گذشته
بمنزل چالدران رسید چون پادشاه دین پناه در اصفهان این خبر شنیده با هفده هزار سوار جان نثار حرکت در همان موضع التقای فریقین دست داد در اوایل

در مملکت آذربایجان و سلاطین صفویه

رجب پادشاه ایران با سلیم خان مقابله و مقاتله نموده در این جنگ قریب پنج هزار کس از طرفین طریق عدم پیمودند جمعی کثیر از فدائیان جان فشان
و صوفیان صفوت نشان در این معرکه شهادت یافتند و جم غفیر از امرای جلیل القدر و منشرح الصدر در پای مرشد کامل و پیر مکمل خود بریاض رضوان
شتافتند چون سلطان روم عراده‌ها در هم کشیده و زنجیرها بر حوالی آن استوار گردانیده و بر کنارهای آن توپ و تفنگ چیده مانند حصار استوار ساخته در میان
آن تحصن جسته و ظفر بر آن مشکل و در اینحال جنگ بیحاصل مینمود لاجرم شهریار گردون وقار صرفه در جنگ ندیده به تبریز معاودت فرمودند و از آنجا
بسلامت رحیت دار گزین نهضت کرد قیصر روم وارد تبریز شده چند یوم توقف نمود آنگاه روی توجه بدیار روم آورد دارای عقده گشای در همان ایام با احتشام
وارد تبریز گشت در سنه نهصد و بیست و یک مملکت خراسان را بشاه طهماسب بهادر خان شفقت نمود در سنه نهصد و بیست و دو قشلاق در تبریز
اتفاق افتاد و در سنه نهصد و بیست و سه قشلاق در نخجوان واقع شد و در سنه نهصد و بیست و چهار اردوی کیهان پوی بدار الملک آذربایجان حرکت
نموده قشلاق در همان دیار وقوع یافت در سنه نهصد و بیست و پنج سلاطین دار المرز و شیخ شاه پادشاه شیروان بعز بساط بوسی همایون مشرف شده
بعنایات خسروانه و عاطفت شاهانه مفتخر گشته باوطان خویش باز آمدند در سنه نهصد و بیست و شش قشلاق در دار الملک عراق اتفاق افتاد سلطان
سلیم خان سلطان روم از باطن فیض بواطن اولاد سلطان حیدر بعلت طاعون راه عالم آخرت نهاد در سنه نهصد و بیست و هفت خسرو جهاندار
بآذربایجان رفته زمستان در نخجوان گذشت در سنه نهصد و بیست و هشت شاه طهماسب بهادر خان را از خراسان احضار فرمود آن ولایت را بشاهزاده
سام میرزا عنایت نمود و درمش خان را در ملازمت شاهزاده بخراسان ارسال داشت در سنه نهصد و بیست و نه قشلاق در دار الملک آذربایجان وقوع یافت
در سنه نهصد و سی بجهت شکار بجانب بلده شکی خرامید بعد از نیل مقصود در مراجعت از آنجا در قرب محال سراب مزاج نواب مالک رقاب از اعتدال
با عتلال کشید چون حارس داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی غالب بود سعی اطباء بجائی نرسید روز شنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکوره جهان فانی را
وداع نموده بروضه رضوان خرامید **بیت** دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر نظیرش در آئینه ماه و مهر
نعش مورد الانوار آن شهریار دین دار را بدار الارشاد اردبیل نقل نموده در خطیره مقدسه صفویه مدفون ساختند **بیت** آنکه مرده است و نمیرد خداست
آنکه تغیر نپذیرد خداست عمر شریف آن پادشاه ولایت جاه سی و هشت سال بود و مدت بیست و چهار سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود آن شهریار
ولایت شعار بغایت شکار دوست بود در صیف و شتا از آن شغل خود را معاف نمی نمود در حق سادات و علماء عالی درجات پیوسته انعام وافر کردی و در باره
فقراء و مساکین مراسم شفقت و مرحمت بجای آوردی با فرقه صوفیان و عارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان
و منزویان کاشتی و هر کس بدیده شفقت منظور نظر عاطفتش گشتی مرتبه آنکس از سپهر برین و چرخ اثیر درگذشتی از آن شهریار چهار پسر نامدار در صفحه روزگار
یادگار ماند **اول** شاه طهماسب بهادر خان **دوم** القاس میرزا **سیم** سام میرزا **چهارم** بهرام میرزا **شاه طهماسب بن شاه**
اسمعیل مظهر آیات الهی و مصدر عنایات نامتناهی مستخدم سلاطین نامدار و مستعبد خواقین جم اقتدار بود در قهر اعدا و تربیت احبا و ترویج شرع
غرا و طریقت بیضا ید بیضا می نمود با وجود جمعیت اسباب سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعاتش بملاهی نگذشته و اغلب روزگار سعادت آثارش
ادای طاعت صرف غمخواری جهان و جهانیان گشته **بیت** هم ولایت ده نسب هم پادشاهی در حسب گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری آب
آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند از میان هر دو بردارد شکوهش داوری تاریخ ولادت آن شهریار دل افروز آفتاب عالم سوز و تاریخ جلوس میمنت
مانوس آن پادشاه دین پناه **مصرع** بنده شاه ولایت طهماسب در بدو سلطنت آن شهریار را با عوان و انصار قزلباش فتور بسیار روی داد با حداثت سن
و بسیاری اعدا و کمی احبا کارهای خطرناک از آن شهریار ظهور نمود نخست دشمن خانگی دفع نمود آنگاه مملکتی که از دست رفته بود از مخالفان استرداد فرمود
با قیاصره روم و خاقان ترکستان و توران و حکام گرجستان و شاهان شیروان محاربات عظیم نمود در اکثر حروب فضل حق و لطف خداوند شامل حال
آن پادشاه صاحب اقبال گردید آخر الامر در شهور سنه نهصد و هشتاد و چهار از این دار بیمدار بدار القرار خرامید **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز

بباید

در سلطنت شاه طهماسب بن شاه اسمعیل

فوت شاه اسمعیل شاه ماضی انار الله برهانه

گلزار اول از حدیقه اول

بباید رفت ازین کاخ دل افروز زمان سلطنت آن پادشاه فلک شوکت پنجاه و چهار سال بود این رباعی در هنگام توبه از ملاهی فرموده رباعی یکچند بی زمرد
آلوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم آلوده بهر رنگ بدیم آخر کار شستیم باب توبه آلوده شدیم **اسمعیل میرزا ابن شاه**
طهماسب پادشاه جبار و شهریار ستمکار بود در قساوت قلب سفک دماء و قطع صلهٔ ارحام هیچگونه تقصیری نمی نمود چنانچه هیجده نفر از برادران
و برادرزادگان و بنی اعمام قتل فرموده بسبب افراط قتل صیت صلابت و مهابت وی بگوش دور و نزدیک رسیده سطوت و شوکت آنشهریار در دلهای ترک
و تاجیک مستقر گردید لاجرم طبقات انام طریق متابعتش جبراً و قهراً پیش گرفته و فرامین جریانش را طوعاً و کرهاً پذیرفته فی شهور سنه نهصد و هشتاد و
شش بدار القرار شتافت و از گیر و دار جهانداری و مردم آزاری رهائی یافت مدت حکومتش یکسال و نیم بود بیشتر و کمتر نیز گفته اند **سلطان محمد بن**
شاه طهماسب شهریار سخاوت شعار و پادشاه خویشتن دار بود در روزگار آنشهریار در احوال ایران فتور فراوان روی نمود و طوایف قزلباش
سر از گریبان طغیان کشیدند و انواع بی اندامی و بیرسمی آن کافر نعمتان بظهور رسانیدند و طایفه ازبکان و رومیان از ممالک محروسه تصرف کردند و دود
از نهاد دودمانها و آتش از خانها بر آوردند مدت ده سال در کمال اختلال پادشاهی نمود آخر الامر خویشرا از سلطنت معزول فرمود **سلطان**
حمزه میرزا ابن سلطان محمد پادشاه با عدل و داد و شهریاری شجاعت نهاد بود بحکم پدرش بر سریر سلطنت عروج نمود با طایفه رومیه محاربات
بزرگ و جنگهای عظیم کرد فی شهور سنه نهصد و نود و چهار بتیغ بیدریغ دلاک لسری بدار جنان روان گشت زمان سلطنتش شش ماه بود بیشتر و کمتر نیز گفته اند
ابو المظفر شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوسش عباس بهادر خان باتفاق افتاد پادشاه دولتیار و شهریار معدلت شعار
بود بعد از طغیان امرای قزلباش و استیلای ازبکیه و رومیه بر ملک موروثی بقوت عقل و حسن تدبیر اهل طغیانرا بجبر اطاعت در آورد و به نیروی
بخت و رای صایب مملکترا از چنگ اعداء دین بیرون کرده در آئین لشگر کشی و دشمن کشی و تربیت احباء و دفع اعداء قوانین نیک نهاد و آن پادشاه
فیجاه را با سلاطین روم و خوانین توران و حکام گرجستان و عساکر هند محاربات عظیم روی داده در همه معارک نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم آنشهریار ملار
بوزید و چندین کافر از تیغ بیدریغ گذرانید و چندین هزار از دین بیگانه بحسن سعی آن پادشاه زمانه با حق آشنا گردید عاقبت فی شهور سنه هزار و
سی و هشت بفرادیس قدس خرامید مدت پادشاهی آن ظل اللهی چهل و چهار سال بود **شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس**
اسم سامی آنشهریار گرامی سام میرزا بود چون بر سریر سلطنت تمکن یافت شاه صفی مناسب نمود تاریخ جلوس آنشهریار از این مصرع مفهوم میشود **مصرع**
هم سام زمانی هم شاه صفی در زمان آنشهریار عراق عرب از تصرف اولیای دولت صفویه بیرون رفت و بحوزه تسخیر امنای آل عثمان در آمد از آن تاریخ
تا حال در تصرف گماشتگان آل عثمانست ممالک زابل را علیمردانخان گنجعلی خان زنگنه بحیطه تصرف ملوک هند داد و خال نسل کفران بر جمال خاندان خود
نهاد شاه صفی مدت چهارده سال من حیث الاستقلال پادشاهی کرد در شهور سنه هزار و پنجاه و دو باقلیم بقا روی آورد **شاه عباس ثانی ابن**
شاه صفی تاریخ جلوسش ظل معبود یافته اند پادشاه کامکار و شهریار گردون وقار بود با جمهور خلایق بطریق نصفت و عدالت سلوک مینمود
چون علیمردانخان مملکت زابل را بتصرف ملوک هند داده بود لاجرم آن پادشاه والا جاه بنفسه با لشگر ظفر اثر عزیمت آن کشور نموده از طایفه انتزاع
فرمود فی سنه هزار و هفتاد و پنج از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید و زمان سلطنتش بیست و پنج سال کشید **شاه سلیمان بن**
شاه عباس ثانی بنور عدل و داد معروف و بفضایل و کمالات موصوف بود در زمان آنشهریار معدلت شعار جنگ و جدال اتفاق نیفتاد
و هیچ ستمگری دست ظلم و بیداد نگشاد مگر جنگ ایروان که در اواخر عهد شاه عباس ثانی طایفه رومیه تصرف کرده بودند و شاه سلیمان از آن گروه استرداد نمود در
زمان آن پادشاه دین پناه مملکت ایران بغایت معمور و رعایا مسرور بودند و مدت سی و چهار سال بالاستقلال پادشاهی نمود فی شهور سنه هزار و صد و شش
بروضه رضوان انتقال فرمود **شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان** پادشاهی غفلت شعار و خسروی خویشتن دار بود در نظام امور
انام و مهام خاص و عام اهتمام نمینمود امور چند از آنشهریار بظهور رسید که هر یک باعث اختلال سلطنت و انقراض دولت گردید **نخست** آنکه

در مملکت آذربایجان و حالات محمود افغان

اولیای دین و مشایخ اهل یقین را رنجه نمودی و همواره دست جور و کین بر صوفیان صفوت آیین گشادی و در هر محفل که فقیری شنیدی آن بینوا را ذلت و
اهانت رسانیدی و بهر مکان که درویشی دیدی بدار مذلت و حقارت کشیدی و در هر مجلسی که حلقه ذکر اجتماع نمودی آن ذاکران را از حلق آویختن گفتی و بهر انجمنی لفظ
هو برده شدی خون آن بیچارگان را ریختن فرمودی و دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورده و دقیقه از دقایق اذیت و عداوت هیچگونه تقصیر نکردی
چنانکه مقرب سبحانی ملا محمد صادق اردستانی قدس سره که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از ایذای بسیار حکم باخراج آن زبده اخیار نمود و طفل صغیر آنجناب در عرض راه از شدت
برودت هوا وفات یافت بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد / میلش اندر طعنه پاکان برد / جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا باعتقاد آن شاه نادان سنت
بر اصحاب ایقان آنچه لازمه ظلم و عدوان بود ظاهر ساختند و مانند حکام بنی امیه هر جا مرد خدائی یافتند برانداختند بشست طعن خاطر خاصان اله را خستند و بمنگنه ضرب
دل مقربان درگاه را شکستند و در هر دیاری نکوکاری و بهر کوئی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند و در هر مملکتی صاحب دلی و بهر دهی دل آگهی بود خار و بی اعتبار
نمودند و در هر محالی صاحب حالی و بهر منزلی اهل دلی بود ابواب حیرت و اهانت بر روی او گشادند و در هر ناحیتی اهل معرفتی و بهر وطنی صاحب یقینی بود انواع زحمت بدو
دادند طرفه اینکه این امر شنیع را صواب پنداشتندی و این فعل قبیح را در دین نام گذاشتندی مناسب مقام است احوال شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله علیه در
کتب تواریخ مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی بود بنابر فساد اهل فساد و سعایت ارباب عناد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت پناه را قتل نمود
آنگاه نادم و پشیمان گشته بخدمت شیخ نجم الدین آمده عرض کرد که اگر دیه خواهی اینک زر و اگر قصاص نمائی اینک سر شیخ فرمود که دیه مجدالدین زر نیست و قصاص او سر
تو و سر سروران تو و سر اهالی مملکت تست مدانک زمانی چنگیزخان از سمت مغولستان ظهور یافته کرد آنچه کرد و شد آنچه شد بلی بیت تا دل مرد خدا ناید بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و بنیروی صوفیان جان فشان بلاد و امصار گشاید و بقوت آن فرقه
رواج مذهب و احیای ملت شود و بشوکت آن طایفه اعدای دین و دولت منهدم گردد و قریب دویست و سی و چهار سال اساس دین و دولت بر آیین مذکور قرار گیرد و شیرازه
ملک و ملت انتظام پذیرد آنگاه صاحب آن دولت با آن گروه بنیان خصومت کند و بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان دهد همواره ایشان را مخذول و منکوب دارد و انعدام وجود
این زمره را لازم شمارد و گروه اراذل و ادانی را بر اشراف قوم مستولی سازد و فرقه دانشمندان و خردمندان را براندازد و نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکر
این اعمال چه گره خواهد گشاد آری إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ دوم آنکه اعدای دین و مخالفین حضرت سید المرسلین را بر مملکت استیلا
داد و ابواب رنج و محن بر روی رعایا گشاد و ستمگر جیان بی ایمان آن کافران اهل مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند و گوشت فقیران را بریان ساختند و پوست
مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیردستان برآوردند سیم آنکه امور بزرگ و کارهای سترگ را باشخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و مهمات
دون را بخدمات زبون بکف کفایت امرا و دانشمند و عظمای بلند پایه گذاشت آنان از عهده برنیامدند و ایشان از علو همت تن در ندادند چهارم آنکه زنان بی دانش و
مردان بدمنش و خادمان بی خایه و ملازمان بی پایه را برای مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را در عهده گروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه
در روزگار آن شهریار غفلت شعار هر بی نسبی خداوند منصبی و هر بی قدری صاحب صدری و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بی معرفتی صاحب منزلتی و هر گمراهی صاحب
جاهی و هر بیمایه بلندپایه و هر نادانی بسامانی و هر بی فراستی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسیده و هر بی تدبیری دبیری و هر شریری امیری و هر سیهکاری سپهداری
گردیده و هر جاهلی عالمی و هر مدبری مدبری و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بی میانجی زنان و خواجه سرایان امور مردان بهیچ وجهی نمیگذشت بیت
زنان چون ناقصان عقل و دینند / چرا مردان ره ایشان گزینند / بعد تقدیر ایزدی چون اسباب تفرقه جمع و سامان نکبت فراهم گشت محمود بن میرویس
غلجائی از خیل افغان با شش هفت هزار لشکری بی سامان از دارالقرار قندهار بظاهر اصفهان رسیده و قلیل فرصتی محاصره نمود فی شهور سنه هزار و صد
و سی و چهار جبراً و قهراً مسخر گردانید هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن شهریار را قتل کرده و چندین هزار نهال عمر نازنینان را از پای درآورد آنگاه آن
پادشاه بی اشتباه را بدار الملک نیستی ارسال نمود و شهر اصفهان که سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت گشود و مضمون آیه إِنَّ الْمُلُوكَ
إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بظهور رسانید و معنی وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً آشکار گردانید زمان سلطنتش سی سال بود شاه

واقعه زمان شاه سلطان حسین صفوی

سلطان حسین صفوی بجهت انقراض سلطنت صفویه

گلزار اول از حدیقه اول

طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین هنگامیکه محمود افغان بمحاصره اصفهان اشتغال داشت بحکم پدر جهة جمع نمودن لشکر قدم از درون شهر بیرون گذاشت چند سال در جبال مازندران و غیره اوقات گذرانیدی و در نهایت پریشانی روز بشب و شب بروز رسانیدی تا جریک امرای خراسان و سایر بزرگان بدان صوب شتافته باعتضاد نادرشاه سنه هزار و صد و چهل و یک بتختگاه موروثی تمکن یافت چون بعیش و عشرت بغایت مایل بود و از امور مملکت و اهل دول غافل بود در عاقبت امور پایان کار ملاحظه ننمودی لاجرم فی شهور سنه هزار و صد و چهل و پنج نادرشاه ویرا از مشاغل جهانداری معزول ساخت و نام آن پادشاه را از وجوه دنانیر و دراهم برانداخت مدت پادشاهی آن شهریار من حیث الاستقلال یازده سال بود **شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب** چون نادرشاه شاه طهماسب را از سلطنت معزول گردانید پسر هشت ماهه او را بر اورنگ شاهی نشانید و حکم که وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامیش مزین دارند و در ممالک محروسه فرمان قضا جریانش را قبول کردند تا آنکه سنه هزار و صد و چهل و هشت اسم شاه طهماسب از سکه برانداخت و دودمان صفویه را یکباره معدوم ساخت و از ایشان جز حکایتی در جهان نماند **بیت** جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی **شیخ ابوزرعه** اسم آنجناب عبد الوهاب بود و سفر بسیار اختیار نموده و بسیاری از مشایخ زمان را دیده و از میمن انفاس ایشان یکی از کاملان درگاه گردید **بیت** گر تو سنگ صخره و مرمر بوی چون بصاحبدل رسیی گوهر شدی در نفحات مسطور است که آنحضرت در علوم ظاهری و باطنی یگانه و در زهد و ورع وحید زمانه بود و با شیخ عبد الله خفیف در سفر حجاز صحبت نموده و در روزگار خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج در دار العلم شیراز نخله برین انتقال فرموده مزار آن بزرگوار در آن دیار بغایت اشتهار دارد **مولانا احمد** در علم فقه و اصول امامیه ماهر و در فنون دیگر فی الجمله قادر بوده در تقدس ذات و سلامتی نفس از فضلای عصر گوی تقوی ربوده فرقه از علمای ظاهر کتاب حدیقة الشیعه را بدو منسوب دارند و در طعن مشایخ عظام از آنجناب شاهد آرند راقم گوید که از محامد اخلاق و محاسن ذات مولانا بعید مینماید که این گونه کتاب تألیف فرماید و زبان طعن بر اولیای دین و عرفای صاحب یقین گشاید و مولانا از مشایخ فقر بهره داشته و گاهی در حلقه فقرا قدم گذاشته میان محققان چنین شهرت دارد که مولانا شاگردی داشته فی الاصل مشهور بروحی معرکه گیر که نسبت بدوان خدا لوای معاودت میافراشته لهذا آنکتاب را که ور راجه قبول عامه بنام مولانا تألیف نموده و هر نوع رطب و یابس که خواسته در آن تحریر فرموده در رشحات ملا یوسف بهبهانی مسطور است که جمعی کتاب حدیقة الشیعه را بنظر مولانا محمد باقر خراسانی رسانیدند عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی درین کتاب مذهب صوفیه را رد فرموده شما چه میفرمایید مولانا فرمودند که فهرست تألیفات مولانا احمد را دیده ام کتاب حدیقة الشیعه در آن نیست و این حدیقه تألیف ملا معز اردستانی است و مذمت صوفیه نیز الحاق شده و ملا معز که مصنف این کتابست انکار صوفیه نفرموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را که مؤلف حدیقة الشیعه است دیده ام و از معزی الیه پرسیده ام کتاب حدیقة الشیعه را بخود منسوب داشته و از مذمت صوفیه هیچ نگفت مؤید این مقال نیز نقل نمود که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بود میفرمایند که کتاب حدیقة الشیعه که در هندوستان نوشته شده بود دیدم و در آن کتاب مذمت صوفیه نبود چون حدیقة الشیعه ثبوت آن از مولانا احمد ظاهر نبود ازین جهة ملا محمد باقر مجلسی در کتاب خود از مولانا احمد نقل انکار و مذمت صوفیه ننموده و اسم حدیقه را مذکور ننموده با آنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علمای شیعه در انکار صوفیه ذکر کرده است وفات مولانا در زمان شاه عباس ماضی اتفاق افتاده رحمة الله علیه **بیت** چنان زندگانی بکن و اعظا که چون مرده باشی گویند مرد **قبة الاسلام تبریز** از مداین مشهوره و از بلاد معروفه است از اقلیم رابع و سه طرف آن واسع است طولش از جزایر خالدات **قب** و عرضش **لح** تبریز یعنی متفضل و هنر از همراهان گذاشتن گویند یکی از ملوک عجم او را احداث کرده بمرور از منه و کرور ایام بعدی بخرابی آورد فی شهور سنه صد و هفتاد و پنج زبیده خاتون دختر جعفر زوجه هارون آنشهر را بنیاد نموده عمارات خوب و قصور مرغوب بنا فرموده در سنه دویست و چهل و چهار بسبب زلزله بخرابی افتاد در زمان خلافت متوکل بار دیگر روی بعمارت نهاد در عهد خلافت القائم بالله ایالت آن ولایت با میر سودان مفوض بود در آنوقت ابو طاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهارصد و سی و سه زلزله عظیم شود و جمیع آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب خلق در آنشب بکوه سرخاب رفته بشهر نظاره مینمودند در آنوقت مصدوقه اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر گردید و جمعی کثیر و جمعی غفیر

ذکر انقراض دولت صفویه

در حالات مولانا احمد اردبیلی صاحب حدیقة الشیعه

ذکر شهر تبریز

از این سرای

در مملکت آذربایجان و اتابکان آن مملکت

از این سرای فانی بسرای جاودانی درگذشت امیر ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرت حق سبحانه و تعالی را ملاحظه نمودم
جمعی از مردمان بیرون نرفته قول منجم را خوار پنداشتند و حکم او را مهمل و مزخرف انگاشتند زیاده از چهل هزار کس بعدم آباد قدم نهادند و همان منجم مذکور در سنهٔ
صد و سی چهار و پنج بطالع عقرب آن شهر را بساخت و بعضی گویند در زمان خلافت واثق بالله بنای آنجا را طرح انداخته بتها زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند
در زمان کریم خان زند زلزلهٔ شدید ظهور یافت و خلق بسیار و گروهی بی شمار بشهر نیستی شتافت مؤلف نگارستان گوید که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی
آبادی شهر تبریز بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون درگذشت و کم هم معلوم نگردید که از آن شهر کسی وفات یافته بالجمله شهر تبریز آبش معتدل و هوایش بیرون از
ذیل محتویست بر باغات دلگشا و بساتین خرم پیرا و مشتملست بر قراء معظم و نواحی بهجت توام خلقش ترک زبان و در عقل معاش سر دفتر اهل زمان اهلش شیعه
مذهب و اکثر رند مشرب بعقیده رخساره از متاع حسن بی خوردار انواع فواکه فراوان و اقسام نعمت ارزان مطبوخات بازارش ممتازه و انواع نخچی ها با امتیاز
و پانزده هزار باب خانه در آن ولایت مسکون و بیست هزار لشکر مهیا و آماده و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آن دیار
افتاده مسود اوراق گوید آن دیار بحسب مکان بی عدیل اما اکثر مردمش بد کردار و فقیر آزار و از عالم معنی غافل و در دام صورت گرفتارند از مشرب مردمی دور و از
روش آدمیت منفرد چنانکه زمرهٔ دانشمندان در مدح و ذم آن دیار اشعار صدق آثار بسلک نظم کشیده اند من جمله دو رباعی نوشته میشود **رباعی** هرگز نشود ز طبع
تبریزی دوست منفرند همه جهان ز تبریزی پوست آن را که بدستی بیابی صادق کو نیز غریب است نه تبریزی خوست **رباعی** تبریز بهشت و گروهش صفا
چون آینه پاک چو از زنگ جفا گیتی که بدوستی نه صادق باشند زآئینه چرا عکس نگردد پیدا مقابر اولیاء و اکابر فقراء در آنجا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاهد
و شیخ ابراهیم جعده و بابا فرج و بابا حسن اینده و بزرگوار معاصر شیخ نجم الدین کبری بودند خواجه ضیاء الدین و شیخ حسن بلغاری و شیخ نور الدین چپانی و در
مقبرهٔ سرخاب از شعرا ابو الفضایل خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و شاپور نیشابوری و مجیر الدین بیلقانی و جمعی از صحابه کرام در کوه
سند مدفونند رحمة الله علیهم **در ذکر احوال سلاطین که در آن سرزمین سلطنت نموده اند بطریق اجمال** بر ارباب
دانش و کمال پوشیده نماند که حاکم آذربایجان از جانب بنی امیه و عباسیان مقرر بود و چون در بنیان خلافت بنی عباس اختلال ظهور نمود در عصر دولت سلطان
مسعود بن ملکشاه سلجوقی اتابک ایلدگز از جانب سلطان والی نافذ الفرمان گشته شهر تبریز تختگاه فرمود **ذکر ملوک ایلدگزیه** آن فرقه پنج نفر بودند و مدت هفتاد و
هفت سال حکومت نمودند **نخستین اتابک ایلدگز** در ام خریده وزیر سلطان مسعود بود و بنا بر استعداد فطری سلطان وی را تربیت نموده با لشکر
مستعد بجانب آذربایجان روان ساخت و ایلدگز بفرمان سلطان لوای عزیمت بدان صوب برافراخت و آن مملکت را ضبط کرد و آنگاه بطرف اران و موغان
و شیروان روی آورد و تمامی آن ولایت را مسخر نموده عنان مراجعت بسمت تبریز گردانید فی شهور سنهٔ پانصد و شصت و هشت سایه نشین بوار عدم گردید و مدت
حکومتش بیست و یک سال بود **اتابک محمد بن ایلدگز** وی بغایت دانا و در امور مملکت توانا بود و مدت زمانی بوزارت سلطان طغرل بن ملک ارسلان
اشتغال مینمود چون سلطان بغایت طفل بود لهذا مدت سیزده سال بکمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف مملکت را چنان مضبوط و
مربوط ساخت که ملوک عالم و طوایف امم از وی حساب گرفتندی و امر او را از جان و دل پذیرفتندی در سنهٔ پانصد و هشتاد و یک بعالم دیگر شتافت **اتابک
قزل ارسلان بن ایلدگز** بغایت بلهو و لعب مشغول و مایل بود و با جوانان ساده روی میل مینمود در زمان برادرش بحکومت آذربایجان اشتغال داشت بعد از
برادر در خدمت سلطان طغرل اینا امیر الامرائی برافراشت عاقبت میان او و سلطان غبار نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب و قتال سر بالا کشید در سنهٔ پانصد و
هشتاد و هفت بموجب اشارهٔ ناصر خلیفه بر متکای سلطنت تکیه نموده پادشاه بالاستقلال گردیده هم در آن اوان بدست امراء حسود یا فدائیان بقتل رسید
زمان حکومتش نخجوان بود **اتابک ابوبکر بن محمد** بعد از قتل عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست و ابواب ظلم و جور بر روی اهالی آن دیار بر بست میان او
و برادرش قتلغ اینانج بکر و جنگ و جدال اتفاق افتاد و قتلغ اینانج بنابر کیدی که نسبت بولی نعمت خویش کرده بود گریخته رو بخوارزم نهاد و خوارزمشاه را تحریک
نموده بعراق آورد و دولت آل سلجوق را منقرض کرده هم شامت کفران نعمت شامل حال او گشته یکی از امراء خوارزمشاه او را بکشت و اتابک ابوبکر مدت بیست سالی

در اوصاف مردمان تبریز و آب و هوای آن

در ذکر اتابکان آذربایجان

گلزار اول از حدیقهٔ اول

در کمال جاه و جلال حکومت فرمود و فی شهور سنه ستمائه و هفت بملک بقا توجه نمود اتابک بن محمد بعد از فوت برادر در آن کشور مرد در گشت چون
پانزده سال از حکومتش گذشت فی شهور سنه ستمائه و بیست و دو سلطان جلال الدین سلطان محمد خوارزمشاه قصد آذربایجان کرده و اتابک تاب مقاومت
در خود ندیده بقلعهٔ الینجق گریخت و سلطان منکوحهٔ او را بدست آورد و بعد از استماع این خبر بعلت فجأه انتقال کرد و دولت اتابکان بدو منقرض گشت چندگاه عرصهٔ
آن مملکت از حاکم نافذ الفرمان خالی بود تا آنکه دولت چنگیزیه ظهور نمود **در ذکر احوال ملوک چنگیزیه** بر اصحاب فضل و افضال پوشیده نماند که سلاطین چنگیزیه
چهارده نفر بودند که در دیار ایران پادشاهی نمودند و مدت سلطنت آن فرقه یکصد و سی و یکسال کشید نخستین چنگیزخان بن یسوکا بهادر ابن قبل خان بن تومنه خان
ابن بایسنغر خان بن قاید و خان بن دو توتین خان بن توقا خان بن بوزنجر خان بن آلان قوا است و الان قوا از نژاد مغول بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب
یاد قوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک عجم است معاصر بوده و الان قوا زنی بود که بقدرت
ایزدی بی شوهر سه پسر بیک شکم از وی ظهور نموده بود و بوزنجر که بن الان قوا است معاصر ابو مسلم مروزی بوده چنگیزخان در سنه پانصد و چهل و نه در زمان خلافت
المقتفی لامر الله عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش یسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو از این سرای فانی بعالم
جاودانی در گذشت در سنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمود تکش خوارزمشاه چنگیزخان بر اورنگ خانی جلوس نمود
در بدایت حال و اوایل احوال او را تموجین نام بود چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی مخاطب بچنگیزخان گشت چینی از آن رو که معنی
چنگیز خان بود خان خانان بتورکی زبان چنگیزخان مظهر قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز تزاید و تضاعف گرفت و
سال بسال مرتبهٔ جاهش بلندی و رفعت پذیرفت بر تمامت صحرا نشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان و سقسین و بلغار و تاتارستان و روس و دشت
قبچاق و اران سروری یافت آنگاه در سنه ستمائه و ده در زمان خلافت الظاهر بالله بقصد قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت در سنه
ستمائه و شانزده بولایت ماوراء النهر تاخت و آنچه از جنس جمادات و ناطق بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان
در سنه ستمائه و هفده از جیحون عبور کرده لوای تسخیر ایران برافراخت و آنچه لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود بظاهر ساخت
صاحب صدر العباد گفته که در این فتنه شهر مولد و منشأ فقیر بود هفتصد هزار کس بقتل رسیدند در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که در نیشابور غیر از نسوان
و اطفال که بجای بودند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بقتل رسیدند و در روضة الصفا مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد هزار کس بقتل آمدند
ظهور او از بلیات عظمی و حوادث کبری بود از ظهور حضرت آدم تا این دم بلائی مانند وی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع ادیان در نظرش یکسان
مینموده اما در یاسا و یوسون خویش مسلمانان را بر سایر مردمان ترجیح دادی چنانچه دیت ختائی بدراز گوشی و مسلمانرا چهل بالش نقره نهاده درویشان و گوشه نشینان
را محترم داشتی و از مراسم نصفت و مروت هیچگونه مهمل نگذاشتی دانایان هر قوم را در آغوش لطف و احسان پروردی و بدان گروه قواعد مرحمت و شفقت ظاهر
کردی در تواریخ مسطور است که چنگیزخان را حالات غریب و حکایات بدیع بود یکی آنکه اختر از پرستش مینمود با گروه روحانیان و اهل انس بودی و همواره بر مغیبات و خارق
عادات زبان گشودی در فن شانه کمال مهارت در امور اصعب غایت قدرت داشتی از علو همت و سمو منزلت جهان و جهانیان نابود و معدوم انگاشتی و گاهی
در حالتی مانند غشی و بیخودی روح نمودی و در آن حالات از حادثهٔ جهان و ظهور خصمان و فتوح و عزیمت گرفتن مملکت زبان گشادی و از آن جمله کاتب در قلم آوردی
چون از آن حالات باز آمدی بروفق گفتهٔ خویش عمل کردی و همگی مطابق واقع شدی لاجرم مغولان او را پیغمبر دانستی و احکامش را شریعت خواندندی و فرامینش را ازدل
و جان بردندی و طریق خلوص و بندگیش سپردندی چنگیزخان را دو کتابت یاسا و یوسون نام بزبان ایغوری یکی در نظام مملکت و دیگری در نظام مهام عسکر در
کیاست و سیاست چنان بود که زیاده از آن متصور نتوان بود چنانچه اگر کسی تازیانه در ره مشاهده نمودی جز آنکه یارای برداشتن او بودی که در معرض سرقت در
اردوی او ظهور نداشتی و احدی بجز صداقت و شجاعت قدم نگذاشتی و هر صورت که در هنگام غارت بدست یکی از لشکریان آمدی اگر صورت شوهرداشتی دست
تصرف بدو نگشادی و چنین و فات قربان و محرمانرا احضار نمود و بدین کلمات صدق سمات زبان گشوده که شما کبیره و مطیعان همید وصیت میکنم که از دل

خود برنگردید

در نسب چنگیزخان و سلاطین چنگیزیه سلسله است

در اخلاق و عادات چنگیزخان

خود بر نگردید و مذهب ایشان را قوت و شوکت نرسید اگر در دین خود ثابت و راسخ باشید در نزد همه جهانیان و هم کیشان معزز و محترم میدید چون از دین خود برگردید و ملت دیگر اختیار کنید کسی که در آن مذهب معتقد است مردمان او را بزرگ شمارند و شما را خوار و ذلیل گذارند و در نزد قوم خود هم شما را قدر و منزلت نماند و هیچکس شما را پیشوا و مقتدا نخواند بجهت آنکه هر کس همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را معظم و مکرم نماید و کسی که در دین خود ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که تو بو جه کار بیسند و عهد او را شکستید فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان عمل کرده عزیز و گرامی بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خار و بی اعتبار شده وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار بود مدت بیست و پنج سال در کمال استقلال سلطنت نمود

اوکتای قاآن بن چنگیز خان

بحکم وصیت پدر و اتفاق برادران پای عزت بر سریر خانیت گذاشت ارعاع داد و تعمیر بلاد و قهر اعدا و تربیت سپاه عدیم النظیر داشت در صلابت و مهابت بی بدل و در سخاوت و سماحت ضرب المثل بود و اکثر بلاد شرقی و شمالی که چنگیز خان فتح نکرده بود وی گشود در زمان آن پادشاه کثرت و شکوه آن شعر و قصد لطف پذیرفت و صیت جود و احسان آن شهریار معدلت شعار مست گشت و گرفت کرمش خط نسخ و بطلان بر حکایات حاتم و آل برمک کشید و از خوان احسانش هیچکس بی نصیب و بی بهره نگردید علما و اخبار از جود و کرم آن شهریار حکایات غریبه و روایات عجیبه نوشته اند و در روضة الصفا مسطور است که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت آن شاه بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بر وضیع و شریف و قوی و ضعیف کرم نمود و مخفی نماند که تومان مغولی عبارت از ده هزار تومان ایلخانیست و یک بالش بقولی پانصد مثقال زر است و بروایتی هشت درهم و دو دانگ است بقول دیگر هشت دینار و دو دانگ و فوتش در سنه ششصد و سی و نه در روزگار خلافت المستنصر بالله عباسی آنجهان احسان یعنی اوکتای قاآن بعالم جاودان انتقال یافت و بیت

خواه سلطان خواه درویش بآخر عقبه مرگ آیدش در پیش

ذکر عدالت و صیت سخاوت آن شهریار تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار یادگار ماند و بیت

نام نیکی گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار

کیوک خان بن اوکتای قاآن

بشهامت و صلابت موصوف و بسخاوت و سماحت معروف بود اما کیش نصاری برفت بعضا از جمیع سپه و اهم عرم و جمیع مسلمانان را ایذای آن بود که بتارسائی سخن سخت گوید و احدی را قدرت نه که طریق مخالفت ترسایان پوید در آخر حیات با این سپه بلاد غربی گروید با لشکر عظیم از تختگاه حرکت کرده به سمرقند رسید در آنجا بمرض دق معروض گردید و بیت

از آن کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز

مدت سلطنتش یکسال بود

منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان

منکو بسعی و اهتمام باتو بن جوجی بن چنگیز خان افسر خانیت بر فرق نهاد پادشاه رعیت پرور و شهریار شجاعت گستر بود و بسیاری از ممالک ختا و ختن و چین و ماچین که مفتوح نشده بود وی بگشود و فی شهور سنه ششصد و پنجاه و یک برادر خود هلاکوخان را با هفتصد و بیست هزار سوار بسمت ایران فرستاد و ضبط و ربط و قبض و بسط ممالک ایران و روم و شام و مصر را بکف کفایت وی نهاد و برادر دیگرش قوبیلا قاآن را به تسخیر دیار ختا و چین نامزد کرد و خود بنفس نفیس با شصت تومان عسکر بدان کشور روی آورد و قبل از وصول بآن ولایت قوبیلا قاآن مملکت ختا را از وجود دشمن مصفا ساخت و ملوک قدیمش را برانداخت و شهر خانبالیغ را در غایت وسعت و عظمت بنا نمود و عمارات دلگشا و قصور فرح افزا طرح فرمود تا حال مملکت ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و اکثر بلاد شرقی در تحت تصرف اولاد قوبیلا قاآن است چون منکو قاآن بنواحی چین در آمد بی برقع از چهره عرایس بقاع و قلاع بگشود و آنچه لازمه نهب و غارت و قتل است در آن ولایات ظاهر نمود آخر در محاصره یکی از قلاع شکست و بسبب عفونت هوا این امر خالق ارض و سما در سنه ششصد و پنجاه و پنج از این سرای فانی بسپنج در گذشت و در حجره عدم آسوده گشت

هلاکوخان بن تولیخان

پادشاه قهار و شهریار ستمکار بود فی شهور سنه ششصد و پنجاه و سه از جیحون عبور نمود نخست خس و خاشاک وجود اعدا را از ساحت خراسان پاک کرد آنگاه فی سنه ششصد و پنجاه و چهار با استیصال ملوک اسماعیلیه توجه نمود خود شاه همراه دست آورده خورد و بزرگ آن بلاد را از تیغ گذرانید در سنه ششصد و پنجاه و شش باستصواب خواجه نصیر الدین محمد طوسی و اغوای محمد مؤید الدین العلقمی قصد بغداد کرده دولت بنی عباس المستعصم را منقرض گردانید و شهر بغداد که زیاده از پانصد سال از حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون بود ویران ساخت و اشراف و اعیان و اکابر و اعاظم عرب و عجم را برانداخت در مرآت الجنان مسطور است که در بغداد هلاکوخان هزار هزار و ششصد هزار کس را بعدم آباد فرستاد بعد از فتح بغداد بصوب

در بیان سلطنت اوکتای قاآن و کیوک خان

در بیان سلطنت منکو قاآن و قوبیلای قاآن

در احوالات هلاکو خان و فتح بغداد

عزیمت کرده اکثر قلاع و بلاد آنجا را بحوزهٔ تصرف در آورد و چند شهر را بقتل عام فرمان داد و چندین ملوک نامدار را بملک عدم فرستاد بعد از سرانجام مهام
آن دیار مراجعت کرده تبریز فرح انگیز را دار الملک ساخت هلاکو خان حکیمان و دانشمندان را عظیم دوست داشتی و همواره تخم محبت و شفقت بر دلهای
ایشان کاشتی او را بعلم کیمیا میلی تمام و شغفی بسیار بود و در وجه کیمیاگران چندان خرج نمود که قارون عشری از اعشار آن در خیال نیاورده بود فی سنه ششصد و
شصت و سه بدار الجزا علم افراشت در تاریخ وفات او گفته اند قطعه چون هلاکو ز مراغه بر شستانگه شد کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر سال بد ششصد و
شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر زمان سلطنتش نه سال و کسری بود **اباقا آن بن هلاکو خان** سلطانی بعدالت نشان و شهریار
نافذ الفرمان بود و در شهر تبریز عمارات متین و قصرهای دل نشین بنا نمود و از کنار جیحون تا لب فرات و از باب الابواب دربند الی کنار عمان او را مسلم گشت و صیت
رعیت پروری آن شهریار از ایوان کیوان در گذشت و وزیری چون خواجه شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی که قرینه نداشت در
زمان او مملکت ایران برونق معموری آراسته بود و جمهور خلایق در ظل معدلت او مرفه الحال برآسود و مدت هفده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود و در سنه
ششصد و هشتاد بعالم آخرت توجه فرمود **بیت** جهان باغی است پرگل لیکن افسوس که بر روی چیره باشد دست گلچین **نکودار ابن هلاکو خان**
وی بتوفیق ایزدی دین احمدی اختیار نمود و منشی تقدیر لقب آن شهریار معدلت مصیر را سلطان احمد تحریر فرمود طریق دینداری و نیکوکاری پیش گرفت در
زمان او ریاض دین احمدی نضارت و طراوت پذیرفت مدت دو سال و دو ماه در کمال حشمت حکومت کرد فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بحکم برادر زاده اش
ارغون خان باقلیم بقا رو آورد **ارغون خان بن اباقا آن** بعد از قتل عم خود افسر سلطنت بر سر نهاد و هر یکی از برادران را باقطاع مملکت فرستاد و
نزدیکان خویش را بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص داد ارغون خان پادشاه ظلم پرور و شهریار ستمگر بود در سیاست و قطع صلهٔ ارحام هیچگونه مضایقه نمی نمود
مدت هفت سال بالاستقلال بشغل سلطنت پرداخت فی شهور سنه ششصد و نود علم عزیمت بکشور عدم برافراخت **کیخاتون بن اباقا آن** بعد از برادر
بتخت خانیت نشست و ابواب جور و ستم بر روی خلایق ببست و دست بذل و احسان گشوده خلایق را در مهد امن و امان جای داد و خود بصوب روم لشکر کشید و
از آن سفر منصور و مظفر باز گردید کیخاتون خان سخی ترین اولاد هلاکو خان بودی با دختران و پسران خورد و بزرگ دست تعدی دراز نمودی و بقدر وسع و امکان
دقیقه از دقایق بیشرمی و بیعصمتی مهمل نگذاشتی لاجرم امراء از سلطنت وی بتنگ آمده بر مخالفت او و حکومت بایدو خان متفق شدند فی شهور سنه ششصد و
نود و چهار در ولایت موغان بفرمان بایدو خان بقتل رسید زمان حکومتش سه سال و هفت ماه کشید **بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان**

در سلطنت ایران اخلاف هلاکو خان

بعد از قتل کیخاتون خان بر مسند خانیت تکیه فرمود مدت هشت ماه بامر سلطنت اشتغال نمود فی سنه مذکوره بحکم سلطان غازان شربت ناگوار چشید **مصرع** ای کشته
که را کشتی کامروز تراکشته شد **سلطان غازان خان بن ارغون خان** پادشاه دولت یار و شهریار سعادت آثار بود در سنه ششصد و نود و
چهار بر تخت خانیت جلوس نمود بهدایت ازلی در خدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین حموی قدس سرهما زبان بکلمهٔ توحید گشوده دین احمدی پذیرفت و
ترک شرک و متابعت مذموم آبا و اجداد خویش گرفت بوساطت آن شهریار دیندار صد هزار مشرک موحد گردیده و از ظلمت کفر نجات یافته بتوحید رسید آن پادشاه
عدالت پناه با سادات عظام و علماء کرام بطریق پسندیده سلوک نمودی و با جمهور خلایق و رعایا و برایا بقانون عدل و نصفت زندگانی فرمودی در بنا خیرات
و مبرات بغایت مساعی جمیله بظهور آوردی و با مشایخ روزگار و اولیای عالی مقدار صحبت بسیار کردی علمای دانشمند و حکمای پایه بلند را دوست داشتی و طریق محبت
و خدمت آن طایفه را هیچگونه فرو نگذاشتی لاجرم در زمان سلطنت آن سلطان عدالت نشان زمین ایران آباد و جمهور رعایا و کافهٔ برایا دلشاد گشت و صیت
صلابت و مهابتش بگوش اعالی و ادانی رسید از شرق و غرب در گذشت ملوک و سلاطین روزگار از آن شهریار معدلت مدار حسابها گرفته و حکم جهان مطاعش را
طوعا و رغبتا پذیرفتند در تواریخ مسطور است که سلطان غازان در عزای یکی از امراء حاضر بود و از حاضران استفسار فرمود که در همه عالم در دنیا از همه سخت تر
چیست جمعی گفتند مفلسی و فرقه گفتند بیکسی و بعضی عرض کردند پیری و برخی معروض داشتند اسیری سلطان فرمود که در جهان بدنیا آمدن از همه دشوارتر است زیراکه
جمله محنت و مشقت بواسطهٔ حیات است و اگر حیات نبودی هیچ رنجی و زحمتی روی ننمودی در روزگار هیچ راحت و آسایش جز مرگ نیست اگر خواهید که اینمعنی بر شما

روشن گردد

در مملکت آذربایجان و سلاطین چنگیزیه

روشن گردد قیاس کنید اگر یکی آهسته رود و دیگری نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تراست عرض نمودند آنکه خوابیده است شهریار فرمود پس بحقیقت مرده از خفته بآسایش تراست بالآخره فی شهور سنه هفتصد و سه در نواحی قزوین بصوب آخرت عزیمت نمود چنانکه ابن یمین در تاریخ وفاتش گفته **قطعه** بسال هفتصد و سه بهجرت از شعبان　شد از نواحی قزوین شه جهان غازان　بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه　بسوی خلد که بادا از آن جهان ازبش به　و مدت حکومتش هشت سال بود

سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان بموجب وصیت برادر پای عزت برادر رنگ سروری نهاده و در تشیید قواعد ملک و ملت ابواب سعی گشاده بتوفیق حضرت ایزدی بسعادت متابعت امامیه رسیده وجوه دنانیر و دراهم را باسم سامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام مزین گردانید آنشهریار صحبت علما و دین و مردان راه یقین مایل بودی و بمباحثات علمی با علماء هر فرقه شعف تمام نمودی از فواید کلمات معرفت سمات آنشهریار معدلت شعار رساله ترتیب داده اند و ابواب حکمت و معرفت بر روی انایان روزگار گشاده اند از آنجمله این چند کلمه از آنجاست پادشاه ارسطو جاه میفرماید که پادشاهی کسیرا شاید که آزاد مردان را بنیکی بنده نماید و بند گانرا باحسان آزاد فرماید جامه که هرگز کهنه نشود و مسند بس نگردد نیکنامی است و زیوریکه بر مرد و زن نیکو آید راستی است شیرینی که هرکه نوشد ویرا علم خداشناسی و خودشناسی است و هرکس معرفت الله تحصیل نکرد و خود را نشناخت آدم نیست بلکه نسناس است عالم ترین مردان آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و در ورطه ضلالت و هلاکت صاحبش را نگذارد و عاقلترین خلق آنست که بر قهر شهوت و غضب قادر باشد و بسبب آرزوی نفسانی دل بندگان خدا را نخراشد غرض از نماز یاد کردن حق سبحانه و تعالی است و مطلب از روزه قهر کردن قوت غضب و آرزوها است فایده زکوة آنستکه دوستی مال از دل بیرون اندازد و درویشان فرومانده را باحسان بنوازند فایده حج آنکه در سفر از مشاهده غرایب و عجایب بنیاد قدرت آفریدگار معلوم نمایند و باهل دانش و معرفت صحبت داشته از مکارم اخلاق کسب فرمایند هرکه پیوسته با حق در نیاز است یعنی همواره در نماز است و هرکه راه شهوت و غضب را در لجام بسته لاجرم آنکس در صوم دایم است و هرکس حب مال از دل بیرون اندازد درویشان و فقیر انرا باحسان بنوازد و حاجت مسکینان را بر آورد یعنی پیوسته زکوة میگذارد و هرکه بیشتر اوقات در عجایب زمین و آسمان نظر عبرت گشاید و در کمال قدرت او تامل نماید و اکتساب خلق کند یعنی همیشه در حج بود دست آخر الامر فی شهور سنه هفتصد و شانزده از این دار پر ملال بسرای بهجت مآل انتقال نموده زمان سلطنتش دوازده سال بود و این رباعی را در تاریخ وفاتش گفته اند **رباعی** از هفتصد و شانزده چه نه ماه گذشت　از گاه کلاه خسروی شاه گذشت　بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت　آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بعد از پدرش در دوازده سالگی بر سریر خانیت اجلال فرمود و ابواب عدل و بذل بر روی کافه رعایا و برایا گشود و بزیور شجاعت و مردانگی آراسته و از خصایل حسن و بد دلی پیراسته بود در بدایت جلوس حل و عقد امور مملکت را بر امیر چوپان بن امیر ملک تفویض فرموده بود و از چندگاه امیر چوپان خلاف رای سلطان سلوک داشت اجرای ابوسعید خان بر استیصال امیر چوپان و اولاد آن همت گماشت نخست دمشق خواجه را که در خدمت سلطان بامر وزارت اشتغال داشت بقتل آورد در آن اوان امیر چوپان در خراسان بود چون خبر قتل فرزند شنید جزع نموده با هفتاد هزار سوار باشتقام خون پسر عزیمت دار الملک نموده هنوز یکمنزل میان او و لشکر سلطان مسافت بود که مقدار سی هزار سوار از لشکریان امیر چوپان باردوی سلطان ملحق گردیده و امیر چوپان بر سایر لشکریان بی اعتماد شده عنان مراجعت بسوی خراسان گردانید اجل گریبان گیر امیر گشته جبرا و قهرا بصوب هرات لشکر کشانید و ملک غیاث الدین ملک شمس الدین بکین بحکم سلطان امیر چوپانرا با یک پسرش بقتل رسانید سلطان ابوسعید بعد از استیصال چوبانیان برتق و فتق مملکت توجه نمود و مدت نوزده سال دیگری در کمال استقلال سلطنت نمود عاقبت فی شهور سنه هفتصد و سی و شش از سرای فانی بدار جاودانی انتقال کرد این قطعه را در تاریخ وفات وی گفته اند **قطعه** هفتصد و سی و شش از هجرت تاریخ عرب　در شب سیزده از ماه ربیع الآخر　بوسعید آن شه والا گهر اعدل و دل　از قراباغ بفردوس برین شد حاضر

ارپاخان بن سوسر از تخمه تولیخان بموجب وصیت سلطان ابوسعید خان باتفاق امرا بر سریر سلطنت نشست و زبان باستمالت سرداران گشوده ابواب جور و اعتساف بربست اما روزگار ناسازگار امانش نداد در اوایل اقبال اختلال باحوال ملک و مالش روی داد فی سنه هفتصد و سی و شش که مدت پنجماه از سلطنتش گذشته بود که امیر علی پادشاه باغوای حاجیه خاتون مادر سلطان ابوسعید و سایر امرای عالیشان موسی بن علی بن بایدو خان را بداراتی برداشته و لوای مخالفت و مخاصمت ارپاخانرا افراشته قدم در میدان محاربه گذاشت جنگ عظیم و قتال صعب بوقوع

در فضایل سلطان محمد

بیان کشته شدن ملک غیاث الدین امیر چوپان را با پسرش امیر حسن

پیوست امیر علی پادشاه بمساعدت بخت و نیروی طالع لشکر اریاخان را بشکست اریاخان مضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نموده فرار کرد و بحکم اینما تکونوا یدرککم الموت در ناحیه مجاسن دستگیر شده امیر علی پادشاه بفرمان موسی خان او را بقتل آورد و دولت چنگیز خان در مملکت ایران بدو منتهی گشت چون امیر علی و موسی خان از مهم اریاخان فارغ شدند بشهر تبریز آمده لوای استیلا و اعتلا براوج گردون زدند مقارن اینحال امیر شیخ حسن بن امیر حسین ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد سلطان محمد بن پول قتلغ از نژاد هلاکو خانرا بسلطنت موسوم ساخت و از مملکت روم بعزم رزم امیر علی و موسی خان علم محاربت برافراخت چون اینخبر بایشان رسید لاجرم امیر علی پادشاه در ملازمت موسی خان بدفع شیخ حسن و محمد خان خرامید در موضع قراره التقای فریقین دست داده جنگ اتفاق افتاد اول موسویان غالب شدند عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید امیر علی در آن معرکه مقتول و موسی خان بصوب خراسان انهزام یافت عاقبت الامر بدست افتاد و از عقب امیر علی بیار عدم شتافت درین وقت طغا تیمور بن سودای از تخمه جوجی کا بهادر با جمعی از مخالفان شیخ حسن از خراسان بطرف آذربایجان حرکت فرمود چون شیخ حسن اینخبر استماع کرد بجنگ طغا تیمور خان آهنگ نمود در نواحی مراغه تلاقی فریقین دست داد طغا تیمور خان بی استعمال سیف و سنان رو بگریز نهاد و شیخ حسن بعد از دفع خصمان قوی محمد خانرا در تبریز بر مسند جهانبانی نشانده در استقلال بضبط امور مملکت پرداخت احبای دولت و اولیای سلطنت را منظور نظر عاطفت اثر ساخت درخلال این احوال دولت چوپانیان ظهور یافت

ذکر احوال چوپانیان بر سبیل ایجاز بر ارباب شعور مستور نماند که از اولاد امیر چوپان دو کس در ولایت آذربایجان و اران و موغان مدت بیست و یکسال حکومت نمودند **امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن امیر چوپان** که بشیخ حسن کوچک معروف و بین المورخین بحیله و مکیدت موصوف در ظلم پروری و ستم گستری مشهور در مکر و فریب در السنه و افواه مذکور است فی شهور سنه هفتصد و سی و هشت هوس جهانگیری بر خاطرش استیلا یافت بنوعی که در تواریخ مسطور است از دیار روم بدفع شیخ حسن بزرگ بولایت آذربایجان شتافت شیخ حسن بزرگ با محمد خان و شمار را استقبال کرده بنابر کیدی لشکر شیخ حسن بزرگ شکست و مملکت آذربایجان و اران و موغان شیخ حسن کوچک را مصفا گشت و شیخ حسن بزرگ و طغا تیمور خان بمشورت امیر حسن بزرگ بعراق عرب افتاد و شیخ حسن کوچک نام سلطنت بر ساقی بیک بنت سلطان محمد خدابنده نهاده بر حل و عقد امور مملکت دست گشاد

بیت

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

بعد از چندگاه ساقی بیک را از سلطنت عزل نموده سلیمان خان از نژاد هلاکو خان را بر سریر سلطنت تمکن داد و ساقی بیک را طوعاً و کرهاً در سلک ازدواج کشید در سنه هفتصد و چهل امیر حسن بزرگ جهان امیر تیمور را از تخمه هلاکو خان بر سریر خانیت نشانده متوجه آذربایجان گردید شیخ حسن کوچک بعد از استماع اینخبر از منزل اوجان با سپاه گران آهنگ شیخ حسن بزرگ کرده بعد از مقابله و مقاتله او را منهزم گردانید و امیر شیخ حسن بزرگ در کمال پریشانی ببغداد رفت و کار شیخ حسن کوچک بعد از این فتح بالا گرفت و شوکت تمام و عدت لاکلام بهم رسانید بعد از چندگاه در خدمت سلیمان خان بدیار بکر لشکر کشیده در آن ولایت شورش آتش ظلم و بیداد برافراخت عمارت مسلمانان و خرمنهای زارعانرا بسوخت و از آنجا بروم رفته خرابی بسیار کرده بباد داد و دودمانها بر آورد و هر موضعی که بامیر حسن تعلق داشت اثری از آثار و دیاری در آن دیار نگذاشت چون حرم محترم آن ظالم با یعقوب شاه تعشق میورزید شیخ حسن بنابراین بتقصیری دیگر یعقوب شاه را محبوس گردانید لهذا از غیرت عشق آن قحبه اش با دو سه کنیز لوند آن دیوث را بفشردن خایه هلاک ساخت و ظلم آن ظالم را از سر کافه انام و جمهور خاص و عام برانداخت خواجه سلمان ساوجی درین باب گوید

قطعه

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان بزور و بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار و مردافکن

مدت حکومت آن ستمگر هفت سال بود **ملک اشرف بن تیمور تاش** بعد از برادر بر اورنگ حکومت پا نهاده دست ظلم و ستم بر روی خلق بگشاد در روضة الصفا مذکور است که اشرف از غایت جور و بیداد حجاج کهین چاکرش بود و از نهایت ظلم چنگیز خان باین زیاده بر بری میخورد او را نه عهد بود و نه پیمان نه کیش بود و نه ایمان چنانکه گفته اند

قطعه

چو اشرف در ظلم و طغیان گشود بجوان و پیر مردم دلیری نمود
برافروخت بنیاد ظلم و فساد برافراخت اعلام جور و عناد
ملک اشرف چندان آتش ظلم و بیداد برافروخت که چهار صد قطار

از تصرف [illegible] بیرون رفتن سلطنت [illegible]

سعی شیخ حسن کوچک و [illegible]

استر و هزار قطار شتر نقود از جواهر نفیسه و رخت چون فساد آن ستمگر بغایت رسید و جودش بنهایت انجامید خداوند منتقم جانی بیگ خان بن اوزبک خان را از دشت قبچاق برانگیخت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و هشت رشته حیاتش بگسیخت فقراین دو فاین آن ستمگر نصیب جانی بیگ خان گردید بجز خسران و بدنامی دو جهان چیزی بدو نرسید چه خوش گفته اند بیت دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیگ زر فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین مدت حکومت آن ستمگر سیزده سال بود و هم بدو دولت چوپانیان منقرض گشت **ذکر ملوک ایلکانیان علی سبیل الاختصار** بر رای عالم آرای سالکان خبر پوشیده نماند که ملوک ایلکانیان چهار نفر بودند و مدت هشتاد و شش سال حکومت نمودند **نخستین امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا بن امیر ایلکا نویان است** چنانکه شمه از احوال آن شهریار مذکور گشت امیر حسن در آخر دولت ابوسعید ایالت دیار روم بوی مفوض بود و او تا انقراض دولت سلطان ابوسعید بحکومت آن مرز و بوم اشتغال نمود بعد از ارپاخان بدیار آذربایجان چون علی پادشاه مستولی شده بود امیر حسن باتفاق قوم جلایر بعزم رزم از ولایت روم حرکت کرده در سنه هفتصد و سی و شش با علی پادشاه داد مصاف داد و غالب آمد و دلشاد خواتون دختر امیر دمشق که محبوبه سلطان ابوسعید بود در نکاح درآورد و خیال بغداد خواتون که سلطان ابوسعید با کراه از او گرفته بود با وصال دلشاد خواتون بدل کرد و مدت هفده سال در ولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان علم اقتدار برافراخت و فی سنه هفتصد و پنجاه و هفت قدم در میدان عدم گذاشت گویند در زمان حکومت او کوفه خراب گردید و مردم آنجا بجاهای منتشر متفرق شدند از آن وقت الی یومنا هذا همچنان خراب و ویرانست **سلطان اویس بن امیر شیخ حسن** بموجب وصیت پدر بر مسند دارائی تکیه نمود آن پادشاه بغایت بهجت پرور و عدالت گستر بود و چون ولایت عراق عرب را بر وفق دلخواه نظمی داد آنگاه فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و نه روی به تبریز نهاد و در آن ایام اخی جوق نام از امرای ملک اشرف در مملکت آذربایجان اقتدار داشتی و در تغییر نظم و نسق دقیقه مهمل نگذاشتی چون خبر وصول سلطان اویس استماع نمود مسافت یکمنزل سلطان را استقبال نمود و بعد از مقابله و مقاتله اخی جوق انهزام یافته و سلطان با شوکت تمام بدار الملک تبریز شتافت بنا بر غدری چهل و هفت نفر از امرای ملک اشرف را بقتل رسانید و سلطان بسبب پریشانی سپاه عزیمت بصوب بغداد گردانید و اخی جوق کرت دیگر بشهر تبریز مستولی گشت و ظلم و جورش از ایوان کیوان درگذشت و در سنه هفتصد و شصت امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از شیراز لشکر بتبریز کشید و اخی جوق را در کمال پریشانی منهزم گردانید مقارن حال خبر توجه سلطان اویس را شنیده بولایت خویش بازگردید در شهور سنه هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و موغان و ارمن و موصل را بگرفت و کاوس بن ملک کیقباد والی شیروان از دل و جان فرمان سلطان را پذیرفت در سنه هفتصد و هفتاد و یک در تبریز و بای صعب دست داد و قریب سیصد هزار کس بخاک هلاک افتاد و نقل است که در آن اوان شهر تبریز چنان معموره و آبادان بود که بعد از رفع بلیه هیچگونه معلوم نمود و سلطان اویس مدت نوزده سال در غایت حشمت و شوکت پادشاهی نمود آخر الامر در سنه هفتصد و هفتاد و شش از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود **سلطان حسین بن سلطان اویس** شهریاری بود که اطراف رخسارش گل سوری را رشک خاری بر دل و از غیرت لوامع عذارش خورشید و ماه منفعل **رباعی** خدیو جهان بخت فرخ لقا معلا سریر و مظفر لوا بفرق و قدم زیب تاج و سریر زدست دلش بحر و کان در نفیر و سلطان بموجب وصیت پدر و اتفاق ارکان دولت پای عزت بر مسند سلطنت نهاد و ابواب عدل و عیش بر روی روزگار رعایا و برایا برگشاد در شهور سنه هفتصد و هفتاد و هفت شاه شجاع بن مبارز الدین محمد با لشکر مستعد بصوب آذربایجان شتافت سلطان حسین او را استقبال نمود و بعد از وقوع قتال سلطان منهزم گردیده شاه شجاع بتبریز رسید و مدت چهار ماه بعیش و عشرت گذرانید چون مخالفت برادر او را استماع نمود عنان عزیمت بصوب شیراز گردانید سلطان حسین بار دیگر از بغداد روی توجه به تبریز نهاد و بر مسند کامرانی نشسته ابواب عیش و طرب بیشتر از پیشتر گشاد و عاقبت الامر فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و چهار بتیغ ستم برادر ظالم پرور بسعادت ابدی رسید مدت سلطنت آن شهریار معدلت شعار هشت سال کشید **سلطان احمد بن سلطان اویس** سفاک پادشاه سفاک و خونریز و شهریار بی باک و فتنه انگیز بود در بعضی فضایل ماهر سیما در علم موسیقی غایت قدرت ظاهر مینمود چون در تبریز سلطان حسین را کشت میان سایر برادران فتنه قایم شد شیخ علی و بیرعلی برادران سلطان بودند باغوای عادل آقا با سلطان احمد محاربه نمودند و شکست بر جانب

زمان امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی معروف

ورود سلطان احمد بن سلطان حسین ... محاربه سلطان حسین و شاه شجاع

سلطان احمد راه یافت و سلطان با امداد قرا محمد ترکمان بعزم جنگ برادران شتافت بعد از مقابله و مقاتله شیخ علی و پیر علی شکسته شدند و چندین امراء بزرگ را گردن زدند عاقبت با سلطان بایزید که یکی از برادران او بود بوساطت هوشنگ بن کاوس والی شیروان صلح برادران استداد نکشید و غبار نزاع مرتفع نگردید بالاخره در سلطانیه ویرا گرفته بیغداد فرستاد و با عادل آقا که یکی از امراء بزرگ بود بنیاد محاربه نهاد در این اثنا ها بیچه رایات امیر تیمور از خراسان ظهور یافت و سلطان احمد ترک جنگ کرده بصوب بغداد شتافت سلطان با امیر صاحبقران طریق نزاع پیش گرفت و فرمان صاحبقران نپذیرفت چون طاقت مقاومت با امیر نداشت لهذا لوای فرار بصوب مملکت روم برافراشت و چندگاه در پناه ایلدرم بایزید قیصر روم گذرانید چون امیر تیمور مملکت روم را مسخر گردانید سلطان بطرف مصر شتافت و چندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخر الامر سلطان مصر او را با قرا یوسف ترکمان محبوس گردانید و میخواست که بند کرده نزد امیر صاحبقران ارسال دارد که در نیوقت خبر وفات امیر رسید سلطان مصر هر دو را مطلق العنان گردانیده قرا یوسف بآذربایجان و سلطان بعراق شتافتند امیر قرا یوسف بآذربایجان و سلطان بعراق استیلا یافته چون سلطان احمد در بغداد استقلال بهم رسانید بعدت و شوکت تمام بصوب آذربایجان لشکر کشید و آن مملکت را بحوضهٔ تصرف درآورد و عهدیکه فیما بین او و قرا یوسف شده یاد نکرد در آن اوان قرا یوسف ترکمان بسمت روم لشکر کشیده بود چون از آن یورش معاودت نمود در سنهٔ هشتصد و سیزده میان سلطان احمد و قرا یوسف جنگ عظیم دست داد و شکست بطرف سلطان احمد افتاد و چند روز در تبریز مخفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایلکانیان بنهایت رسید اگرچه دو سه نفر از آن طایفه در خوزستان ایالت یافتند اما هم در آن نزدیکی باقلیم عدم شتافتند زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاستقلال بیست و نه سال بود مخفی نماند که چون رایت جهانگیری امیر تیمور گورکان از ایوان کیوان درگذشت فرمان قضا جریانش در بهترین ربع مسکون نافذ گشت ولایت آذربایجان و توابع و لواحق آنرا بفرزند خویش میرانشاه عنایت فرمود و میرانشاه چندی برتق و فتق آن دیار بشوکت تمام اشتغال نمود ناگاه از قضا در شکارگاه روزی از روی زین بر زمین غلطید بنابراین دماغ آنشهریار اختلال کلی بهم رسانید امیر صاحبقران آنولایت را بکف کفایت میرزا عمر بن میرانشاه گذاشت پس از فوت صاحبقران میرزا عمر لوای مخالفت پدر و برادر برافراشت بعد از مقابله و مقاتله فرار بر قرار اختیار کرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمر شهر تبریز را بحیطهٔ تسخیر درآورد و از ضبط و ربط آنولایت بسمت عراق لشکر کشید چون شیخ ابراهیم والی شیروان تبریز را خالی دید بدان نهضت نمود در اینوقت سلطان احمد از بغداد بظاهر تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده عنان مراجعت بسمت شیروان گردانید میرزا ابوبکر بسمت بغداد فرار بعد از استماع اینخبر باستخلاص تبریز روی توجه بآذربایجان آورد سلطان احمد بمجرد شنیدن وصول میرزا ابوبکر بسمت بغداد فرار کرده مقارن اینحال اعلام دولت قراقیونلو ارتفاع یافت

در ذکر احوال ملوک قراقیونلو بر ضمیر دانشوران پوشیده نماند که ملوک قراقیونلو چهار نفر ند و مدت شصت و سه سال در آن دیار سرور بودند میر قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان آنشهریار رستم روزگار و اسفندیار زمان بود در صف آرائی و لشکر کشی کسی با او برابری نمی نمود و بیرام خواجهٔ ترکمان که جد آنشهریار بود بعد از وفات سلطان اویس حکومت بوحل و بخار او ارجیش نمود و قرا محمد از امراء جلیل القدر سلطان احمد ایلکانی بود و سلطان احمد دختر او را بحبالهٔ خویش درآورده بسرداری الوس قراقیونلو بدو تعلق میداشت و قرا یوسف در بدو حال از امراء بزرگ و خوانین سترک بود و همواره رقم جهانگیری بر لوح ضمیر مینگاشت لهذا با امیر تیمور مخالفت نمود چون او را با صاحبقران طاقت مقاومت نبود لاجرم پناه بسلطان روم برده مدتی در آنجا میبود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بصوب آذربایجان توجه فرمود از حد مصر تا کنار فرات صد و هشتاد موضع باکوتوالان قلاع و مستحفظان حدود محاربه نمود و در تمامی آن معارک مظفر و منصور گشت چون بدیار بکر رسید نواحی آنجا را غارت کرده بشهر اخلاط گذشت در آنولایت بعوت ملک شمس الدین حاکم اخلاط بساط جهانگیری بگسترد در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه ابن تیمور در تبریز بود چون استعداد قرا یوسف استماع کرد خاطر بدفع وی قرار داده متوجه آنجانب گردید بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله روی داد روز سیم بی سبب ظاهری میرزا ابوبکر شکست یافته پای در میدان گریز نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی ساینده امیر قرا یوسف فی شهور هشتصد و نه با شوکت تمام به تبریز خرامید و بساط عدل و داد و تعمیر بلاد بگسترانید و در سنهٔ مذکوره با میرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در آن معرکه بقتل رسید در سنهٔ هشتصد و سیزده

جلوس قرا یوسف بر تخت سلطنت آذربایجان

ابتدای سلطنت و احوال قرا یوسف

مملکت آذربایجان حالات طایفه آق قیونلو

سلطان احمد را با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد امیر قرا یوسف در اندک زمانی بتمامی مملکت عراق عرب و آذربایجان مستولی گشت و لوای اقتدارش

از ایوان کیوان درگذشت فی شهور سنه هشتصد و بیست و سه شیخ ابراهیم والی شیروان را بدست آورده و شیخ مبلغ گرامند تقبل کرده رخصت یافت و در همان

نزدیکی بمقر خویش شتافت در سنه هشتصد و پانزده با کشندیل والی گرجستان مصاف کرده و کشندیل را منهزم ساخته با جمیع اقوام و اقارب بقتل آورد و در سنه هشتصد و

شانزده لوای جهانگیری بصوب عراق عجم برافراخت و دیار قزوین و سلطانیه و ساوه و طارم را ضمیمه محروسه ملکی ساخت در سنه مذکوره میرزا شاهرخ بن امیر تیمور با دویست

هزار سوار قصد امیر قرا یوسف کرده بسلطانیه نزول نمود میرزا شاهرخ از غایت خوف جهة استقبال وی جماعتی حفاظ را فرمود که دوازده هزار سوره انا فتحنا

ختم نمایند لهذا امیر قرا یوسف در منزل او جان بعالم دیگر انتقال نمود هیچکس دست بتکفین و تجهیز نگشود و کسی را فرصت نشد که او را دفن نماید در همان خرگاه که وفات

یافته بود بگذاشتند و برا که خرگاه او را غارت کرده جامه ها را از تنش بیرون کرده برند هشتند مدت حکومتش چهارده سال و کسری بود **امیر اسکندر بن قرا**

یوسف بعد از پدر پای عزت بر سریر حکومت نهاد پادشاه سکندر جاه و رستم نهاد بود مکرر با میرزا شاهرخ گورکان بمقابله و مقاتله نمود و در زمین شیروان خرابی بسیار

بظهور رسانید و بجاروب نهب و غارت آن دیار را پاک گردانید در سنه هشتصد و بیست و هشت عزالدین شیر بیک کردستانی و امیر شمس الدین بیک اخلاطی را بکشت و در

هشتصد و سی سلطان احمد کرد را بقتل آورد در نواحی شیروان و موغان قتل و غارت بسیار کرد فی شهور سنه هشتصد و چهل بدست پسرش قباد بد نهاد بعالم آخرت قدم نهاد

مدت سلطنتش شانزده سال بود **میرزا جهان شاه بن قرا یوسف** شهریار دولتیار و پادشاه عدالت شعار بود بحکم میرزا شاهرخ بر اورنگ

دارائی عروج نمود و مملکت عراق و فارس و کرمان بر ملک موروثی اضافه کرد در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان را بحوزه تصرف درآورد و هم

در سنه مذکوره با لشکر فراوان بتختگاه خراسان عزیمت نمود در شهر شعبان المعظم بی زحمت و الم در ظاهر هرات نزول فرمود اعلام عدل و انصاف در آن دیار بر

افراشت و هیچ دقیقه از مراسم عدالت گستری نامرعی نگذاشت در این اثنا خبر رسید که حسینعلی پسرش از محبس نجات یافته در جمع کردن اسباب تفرقه زمایا

مشغول است لهذا با اولاد امیر صاحبقران بساط صلح گسترد در سنه هشتصد و شصت و سه عنان مراجعت بطرف تبریز انعطاف داد و سزای بدخواهان

در کنارشان نهاد و او را در مملکت هیچ منازعی نماند فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و دو باستیصال حسن بیک که دشمن قدیم او بود کمر بست و حسن بیک بنیروی

اقبال و مساعدت بخت لشکر جهانشاه را بشکست و جهانشاه را بدست آورده با یک پسرش بعدم آباد فرستاد **امیر حسینعلی شاه بن**

جهان شاه بعد از واقعه پدر ابواب خزاین گشاده صد هزار سوار را مواجب و مرسوم داد و بجهة انتقام خون پدر سلطان سعید را از خراسان تحریک

نمود ولی چون دولت قراقیونلو باخر رسیده بود فایده بر آن مرتب نگشت فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و سه از جهان فانی درگذشت دولت آن طایفه

بدو انقراض یافت **بیت** کدام سروسهی را سپهر آبی داد که باز خشک بگردش بآتشش ننهاد کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست

و پای او ننهاد **در ذکر ملوک آق قیونلو** بر خاطر عاطر طالبان خبر پوشیده نماند که از طایفه آق قیونلو نه نفر بمدارج شهریاری رسیدند **نخستین**

ابو النصر حسن بیگ بن امیر علی بن عثمان بن قتلغ بن حاجی بیک پادشاه کامکار و شهریار دولتیار بود در

شجاعت و مردانگی و سماحت و فرزانگی هیچکس با او برابری نمی نمود چون بساط اقتدار میرزا جهانشاه و اولادش از صفحه روزگار درنوشت در تمامی ولایات

اران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان نافذ الفرمان گشت و از حسن معدلتش اطراف و اکناف بلاد روی بمعموری نهاد و مهمات

طبقات انام را در سلک نظام انتظام داد و آن شهریار را نسبت بخاندان شیخ صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویش را بسلطان جنید تزویج

نمود و دختر نیکو سیر خود را بسلطان حیدر بن سلطان جنید که خواهرزاده وی بود عقد فرمود بوساطت این مواصلت مواد سلطنت و اسباب حشمت آن شهریار

سمت تزاید گرفت تا زمان حلول اجل رسید و ایام حیاتش سمت اختتام پذیرفت فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو بسرای جاوید نقل نمود زمان اقبال و

اوان استقلالش دوازده سال بود **سلطان خلیل بن ابو النصر حسن بیک** در زمان حیات پدرش بحکومت فارس اشتغال

داشت در اواخر زندگانی پدر بنابر طلب امراء علم عزیمت بسمت تبریز برافراشت بعد از لوازم تعزیت قدم بر مسند سلطنت نهاد و رایات ولایت

و انقراض دولت سلسلهٔ قراقوینلو

ابتدای سلسلهٔ آق قوینلو

بگرا به برادر خود سلطان یعقوب میرزا داد چون بخست طبع و بخالت و سوء تدبیر موصوف بود کما ینبغی از عهدهٔ دارائی نتوانست برآمد لاجرم امراء و ارکان
دولت از وی متنفر گشته بسلطنت یعقوب میرزا یکدل گردیدند و بسیاری از ایشان بملازمت یعقوب میرزا رسیدند بنابراین یعقوب میرزا شعار مخالفت برادر خویش
اظهار کرده بمیدان جدال و قتال خرامید و از آنطرف نیز سلطان خلیل بدان حدود رسید بعد از مقابله و مقاتله سلطان خلیل کشته شد و یعقوب میرزا بشوکت
هر چه تمامتر بتبریز توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل شش ماه بود **سلطان یعقوب بن ابوالنصر حسن بیگ** پادشاه
باعدل و داد و مشهور بکرم و سخاوت بود پس از قتل برادر بر اورنگ خسروی جلوس فرمود در تقویت شریعت غرا و رواج ملت بیضا بسیار میکوشید در زمان آنشهریار معموری
و آبادی مملکت بکمال رسید تا در اواخر زندگانی اعمال حسنهٔ خود را باعمال سیئه مبدل نمود سیئت سلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود و لشکر بامداد شیروانشاه فرستاده اورا
بعز شهادت رسانیده و اولاد سلطان حیدر را در قلعهٔ اصطخر محبوس گردانید و سلطان یعقوب در سنه هشتصد و نود و شش از اینجهان انتقال نمود زمان حکومتش سیزده
سال و کسری بود **سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب بیگ** بعد از پدر باتفاق امراء و ارکان دولت پای عزت بر سریر حکومت نهاده بر عامهٔ
رعایا و کافهٔ برایا نوید عدل داد و جمعی از امراء بر سلطنت او راضی [نشده] مسیح میرزا ابن حسن بیگ را بحکومت برداشته رایت مخالفت بایسنقر برافراشتند در حدود قراباغ در
میان ایشان محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح بر پرچم بایسنقر وزیده مسیح میرزا با اکثر امراء بقتل رسیدند بعد از فتح و فیروزی بدار الملک تبریز خرامید در خلال اینحال محمود بن
اغزیو محمد بن حسن بیگ بنیروی مخالفان بایسنقر بعزم ستیزه روی بتبریز نهاد جنگ عظیم میان او و بایسنقر اتفاق افتاد محمود بیگ شکست یافته فرار نموده هم در آن نزدیکی
بدست آمده باستصواب امرا بایسنقر او را خفه نمود مقارن اینحال رستم بیگ ولد مقصود بن حسن بیگ از قید حبس بیرون آمده باعتضاد جمعی از ترکمانیه قصد بایسنقر نمود
بعد از مقابله امراء بایسنقر طریق بیوفائی سلوک داشته نزد رستم بیگ آمدند بایسنقر بطرف شیروان فرار کرد چون داماد شیروانشاه بود اسباب سلطنت دیگرباره
مهیا کرده بجنگ رستم بیگ ارسال فرمود رستم بیگ باستصواب امراء اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داده سلطانعلی میرزا را که اکبر اولاد سلطان حیدر بود بجنگ
بایسنقر ارسال نمود بی آنکه غالب و مغلوب امتیاز یابد بایسنقر علم هزیمت بصوب شیروان برافراشت بار دیگر اسباب انتقام فراهم آورده بطرف آذربایجان روان
گردید در منزل اهر بامداد سلطانعلی میرزا بایسنقر در آنمعرکه بقتل رسید مدت حکومت وی بروایت نگارستان یکسال و هشت ماه کشید **رستم بیگ بن
مقصود بیگ** چون بتخت حکومت جلوس کرده ملک موروثی بتحت تصرف درآورد توهمی بخود راه داده بفکر انهدام وجود سلطانعلی میرزا افتاد در سنه هشتصد
نود و هشت در میان اردبیل و تبریز آنسلطان معنی را بعالم آخرت فرستاده و هم در آن نزدیکی منتقم جبار اساس وجود شرا زیر و زبر گردانید فی شهور سنه نهصد و
به حکم احمد پادشاه بقتل رسید **احمد پادشاه ولد اغزیو محمد بن حسن بیگ** بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ فرار کرده بصوب
روم توجه نمود پادشاه آنمرز و بوم آثار شهریاری از ناصیهٔ حالش مشاهده کرده یکی از بنات خود را بوی عقد فرمود احمد پادشاه چند سال بفراغبال در ظل عاطفت
قیصر بآسود آخر الامر هوس تسخیر ملک موروثی کرده با سپاه روم و جمعی از ترکمانیه بصوب آذربایجان عزیمت نمود رستم بیگ بعد از استماع اینخبر علم مقابله و مقاتله
افراشته عم زاده را استقبال نمود بعد از تقارب فریقین امراء رستم بیگ طریق بیوفائی سلوک داشته رستم بیگ را دستگیر نموده نزد احمد شاه بردند چون
عدم رستم بیگ رجحان داشت لهذا وجود او را از لوح هستی سترد و احمد پادشاه در کمال استقلال بدار الملک خرامید و خلق را در مهاد عدل و داد مرفه
و آسوده گردانید مقارن اینحال ایبه سلطان و قاسم بیگ که از امراء بزرگ بودند لوای مخالفت برافراشته با احمد پادشاه محاربه نمودند در اثنای قتال احمد
پادشاه مقتول گشت مدت حکومتش شش ماه بود **میرزا محمد بن یوسف بیگ بن حسن بیگ** هنگامیکه احمد پادشاه کشته گردید وی بولایت
یزد رفته باتفاق دو سه نفر از امراء قدم بر مسند سلطنت نهاده در اندک زمانی در تمامی عراق نافذ الفرمان گشت و صیت اقتدارش از ایوان کیوان در گذشت
با ایبه سلطان و سلطان مراد مقاتله کرده بر ایشان ظفر یافت و ایبه سلطان در معرکه بمیدان عدم شتافت آنگاه ببلدهٔ تبریز خرامیده و بر تخت نشسته لوای شوکت
باوج آسمان رسانید تا آنکه فی شهور سنه نهصد و چهار در جنگ سلطان مراد جام نامرادی نوشید زمان حکومتش شش ماه بود **الوند میرزا ابن یوسف
بیگ** در وقتیکه احمد پادشاه بقتل رسید الوند میرزا بولایت دیار بکر افتاده در آنجا باعتضاد امراء ترکمانیه پای عزت بر سریر حکومت نهاد چون استقلال یافت

در حبس نمودن سلطان یعقوب اولاد سلطان حیدر را

مقتول شدن احمد پادشاه بدست امراء خود

ملک آذربایجان و سلاطین قزلباشیان

لهذا لوای عزیمت بصوب آذربایجان افراشت چون میرزا محمد از توجه برادر با لشکر بیجبر اطلاع یافت تاب مقاومت نیاورده از تبریز بسلطانیه شتافت الوند میرزا
بی آمد و شد بیگانه آذربیکان را مسخر ساخت و با سلطان مراد بنیاد صلح انداخت در خلال این احوال آفتاب دولت حضرت شاه اسمعیل از مشرق اقبال تابیدن
گرفت فی شهور سنه نهصد و هفت با شهریار کشورگشا محاربه کرد و جناب شهریاری هشت هزار نفر از لشکر الوند میرزا بقتل آورده ناچار مملکت آذربایجان را وداع
نموده بارزنجان گریخت و چندگاه فتنه های عظیم برانگیخت عاقبت الامر در نواحی دیار بکر رخت هستی به بادنیستی کشید سلطان مراد بن سلطان
یعقوب فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود با هفتاد هزار سوار جرار با شاه اسمعیل مقاتله نمود شکست یافت و از عراق دل کنده بصوب فارس شتافت
چون خبر وصول شهریاری استماع نمود در فارس تاب نیاورده بخوزستان گریخت در آنجا نیز توقف نکرده ببغداد رفت بسبب استیلای بایک بیک پرناک از بغداد
نیز و علاء الدوله بادشاه مرعش شتافت بعد از انقراض دولت او نیز و سلطان سلیم قیصر روم رفته تقرب تمام یافت آخر الامر فی شهور سنه نهصد و بیست
در نواحی ادرنه در جنگ قورمیش سلطان درگذشت و دولت ملوک آق قیونلو بدو منتهی گشت بر ارباب خبر پوشیده و مستور نماند که چون دولت سلاطین صفویه
نشان ظهور نموده پیوسته از طرف ایشان شهر تبریز نشیمن امرای عظام در عصر دولت سلطان محمد صفوی رومیان بر آنشهر مستولی شدند و مدت بیست و [illegible]
آنچه لازمه خرابی بود کردند شاه عباس ماضی ابن سلطان محمد از رومیه انتزاع فرمود و در زمان شاه طهماسب ثانی ولد شاه سلطان حسین کرت ثانی بگرفتند و تا
و بیجاه از آنطایفه استرداد کرد و بعد از انقراض دولت نادری امرای قزلباشیه بحیطه تصرف در آوردند در ظهور دولت زندیه کریم خان زند اطاعت کردند بعد از فوت
آنشهریار مکرمت مدار و دیگر ملوک زندیه انقیاد ننمودند و هر چند گاه یکی از طایفه قزلباشیه در آن ولایت حاکم میبودند چون نهال اقبال و آفتاب جلال قاجاریه
بالیدن گرفت و شیوه ملوک الطوایف انجام و اختتام پذیرفت تمامی آن دیار با لواحق و توابع بحوضه تصرف اولیای دولت قاجاریه در آمد چندین سال بسبب
تردد سپاه مخالف و موالف و استیلای گروه مختلف بکمال ویرانی تا با دانی اوراه یافته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است مدت بیست و یکسال
است که شاهزاده کامکار و شهریار سلطنت مدار عباس میرزا دار الملک فرموده لهذا بحلیه آبادی و زیور معموری آراسته و از سمت ویرانی و پریشانی
پیراسته امید که همواره از حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون و محفوظ ماناد **در ذکر نور حدقه سرافرازی شاهزاده عباس
میرزای غازی** آنشهریار بعلو همت و سمو منزلت و کمال فراست و وفور کیاست موصوف و بر تمهید بساط نصفت و تشیید اساس معدلت و
وفور لشکرکشی و قانون دشمن کشی مشعوف بمزید عواطف خسروانه و عنایات شاهانه مخصوص بوکالت سلطنت و ولایت دولت منصوص در نظم معدلت
عامه رعایا و کافه برایا آسوده و از سیاست و سطوتش انواع رنج و عنا در عدم آباد غنوده با اعدای دین و دولت محاربات عظیم و جنگهای بزرگ
نموده دربار معدلت مدارش بزیور امرای سنجیده اطوار و امنای پسندیده کردار آراسته و بحلیه سرداران لشکرکش و سپهداران دشمن کش پیراسته [illegible]
گردون اساسش سربازان جنگجو و قدراندازان پرخاشجوی بخدمت ایستاده و غازیان صف شکن و دلیران شیرافکن در ملازمتش مهیا و آماده اند
شهریار با فرهنگ سپاه بسان لشکر فرنگ ترتیب داده و اسم اشباه را سرباز نهاده غالبا برای جنگ و جدال بهتر از آن تصور نتوان نمود و جهت جهانگیری
گیری منتظم تر از آن لشکر نخواهد بود آنشهریار شجاعت شعار در ضبط و ربط و قبض و بسط چنان مبالغه دارد که مزیدی بر آن متصور نیست چنانکه از سیاسات
آنشهریار مشهور است العهدة علی الراوی که روزی پیره زنی از دست مرد لشکری نزد آنجناب سپهر رکاب شکایت برده عرض کرد که یکی از لشکریان شاهزاده
کاسه ماست این بیچاره را خورده آنشهریار معدلت مدار باحضار آن لشکری فرمان داد و بعد از استفسار لشکری از ترس پای در وادی انکار نهاد آنشهریار بعد
از تامل بسیار به پیره زن فرمود ما شکم این لشکری را پاره کنیم اگر خلاف عرض کرده باشی ترا پاره کنیم آنگاه فرمان داد که شکم او را چاک و وجود آن ظالم را از لوح هستی
پاک کنند معلوم گشت که گناه لشکری بوده و بر آن پیره زن ستم نموده بیک سیاست سطوت و مهابت آنشهریار در دلها قرار یافت و جور و ظلم بمغوله عدم
شتافت بیت قهر و لطفی از برای خاص و عام شرع میدارد روا بگذار کام احوالات آن نواب کامیاب را دفتر دیگر لایق خواهد بود مسود اوراق بنابر
سیاق کلام باشارت مبادرت نمود **در ذکر بعضی از مشایخ کبار آندیار** شمس الدین بن علاء الدین آنجناب از نژاد کیا امید

در بیان دولت آق قویونلو و طلوع آفتاب دولت صفویه و انقراض

در اوصاف شاهزاده عباس میرزا

بزرگ

گلزار اول از حدیقه اول

بزرگ بود گویند علاء الدین ترک مذهب اسمعیلیه نموده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولد خود شمس الدین را بخواندن علم بتبریز ارسال نمود و او در آنجا علم و ادب آموخت انواع فضایل و کمال اندوخت صاحب نفحات آورده که شمس الدین از خاندان اسمعیلیان نیست بلکه او تبریزی الاصل پسر بزازیست بعضی بر آنند که اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد نموده راقم گوید مصرع شاخ گل هرجا که میروید گل است اینکه میگویند شمس الدین عامی بوده و بتحصیل علوم و فضایل نکرده اصلی ندارد فاضل یگانه و عالم زمانه بوده بعد از تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سجاسی و بابا کمال جندی شتافته و از یمن همت آن دو بزرگوار مقام عالی و درجهٔ متعالی یافته الحق از قفا بیت کار نه این گنبد گردون کند هرچه کند همت مردان کند چون آنجا بمرتبهٔ کمال حاصل گشت شیخ رکن الدین یا اینکه بابا کمال یکی ازین دو بزرگوار فرمودند که ترا باید بولایت روم رفت و در آنجا سوخته ایست میباید مشتعل کرد شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم گردید و در حین سیاحت مرز و بوم روم بشهر قونیه رسید در کاروانسرای شکرفروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر استری سوار بود و گروه عام میگذشت شمس الدین بفراست مطلوب را شناخت بلکه محبوب را یافت در رکابش روان شده پرسید که غرض از مجاهده و ریاضت و دانستن علوم چیست مولانا گفت جز روش سنت و آداب شریعت مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند و این بیت حکیم سنائی را برخواند بیت علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا ازین سخن متحیر و متاثر گشته مرید شمس الدین گردید و همواره با او می نشست و می آمیخت موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه و شکم گرسنه ظهور نموده و مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است شمس الدین بالضروره بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته و بمشقت عشق گوهر معانی سفته آخر الامر طاقتش طاق شده سوی تبریز شتافت بعد از محنت بسیار مطلوب را یافت در مثنوی از زبان دام دار در این باب اشارتی کرده قطعه ساربانا بار بگشا ز اشتران شهر تبریز است کوی دلستان فر فردوس است این فالیز را شعشعهٔ عرش است این تبریز را هر زمانی موج روح انگیز جان از فراز عرش بر تبریزیان مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند و چندی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دیگر مریدان مولانا بنیاد حسد نهادند و در تقبیح و تعییب شمس الدین زبان گشادند بیت خدای تخم حسود از زمین براندازد اگر حسود نباشد جهان گلستانست این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود در این مدت مولانا از فراق شمس الدین میسوخت و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را یکباره برانداخت مولانا مبلغ چهل هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین ولد داده گفت برو دی بسوی شام بجرام و شمس الدین را در مقام صالحیه خواهی دید با فرنگی زاده شطرنج میبازد زنهار بخاطر خطره میار که آن پسر یکی از مردانست از آن راه آگاهش میبازد و این زر را بعینه شمس الدین نثار کن و کفش آنحضرت را ببوی و بروم گردان و این ابیات را بخوان بیت بروید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید یکدم صنم گریزپا را اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را این غزل قریب یازده بیت است بر این اکتفا رفت بهاء الدین ولد بحکم پدر بشام رفته و آنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در آن سفر بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه راه طی کرد و هر چند آنحضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاء الدین نشنود و گفت شاه سوار بنده سوار چگونه میشود بیت آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنحضرت در بین صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین ولد فرمود و گفت من از او راضی گردیدم مرا سری و سری بود سر بتو دادم و سر بپسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر بودی و در طلب خدا حقیقت صرف نمودی آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک حاصل نشدی منقولست که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فراز میافراشت ناگاه کسی از بیرون در شمس الدین اشارتی کرد مولانا گفت کیست آنحضرت گفت بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت مولانا صیحه شنید بیرون دوید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عنقا نامی است بعضی گویند در عالم واقعه شمس الدین بمولانا گفت که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شده بسر چاه رسید جسد شمس الدین را بیرون کشید و در مقام مناسب دفن کرد این قول صحیح است چنانکه اکنون مزار فیض آثار آن بزرگوار در قونیه مطاف طوایف اهل روزگار است در نفحات مسطور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که بتر انه لیس من اهلک نشانه

حالات شمس الدین تبریزی

احوال مولانا و شمس الدین

شده بود

شده بود پسر نا خلف مولانا بود بعد از قتل آنحضرت بمرض مزمن گرفتار شده بر دم مولانا بجنازه وی حاضر نگشت مخفی نماند که در کیفیت ملاقات شمس الدین
با مولانا اخبار متعدده وارد است که ذکر تمامی آن باعث ملال خاطر خواهد بود و در سنه ششصد و شصت و یکم طایر روح آنحضرت بآشیانه قدس پرواز نمود ذکر
امیر شاه قاسم انوار در نفحات مذکور است که آن بزرگوار در بدایت حال دست ارادت بعمدة العارفین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داد
آنگاه سر تسلیم باستان شیخ صدر الدین علی یمنی نهاده مسود این اوراق گوید که از کلام آنجناب معلوم نمیشود که مرید شیخ صدر الدین علی یمنی بوده باشد بلکه از بدایت حال
تا نهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدر الدین اردبیلی درست میکند چنانکه در دیوان اشعار بر این اشعار نموده و در کتاب مثنوی که موسوم است بانیس العارفین
بطریق ارادت شیخ صدر الدین استوده و شیخ صدر الدین علی یمنی را در هیچ جا ذکر نموده آنچه مفهوم میشود جناب فخر الانامی شیخ جامی خالی از تعصبی نبوده شاه را امثال
آنکه مشایخی که در تشیع مشهور عالم و معروف طوایف امم بوده مانند شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدین و شاه نعمت الله ولی و سید محمد نوربخش و امثال ایشان
در نفحات ذکر نکرده بلکه سایر انام برده که منزلت ایشان بنسبت باین عزیزان و بزرگواران بمثابه سهامات در مقابل آفتاب باقی تقدیر جناب ولایت انتساب بعد از
تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان بگیلان و از آنجا بخراسان افتاد و مضمون عَلَیکُم بِالسَّوادِ الاَعظَم جای سکونت در بلده هرات نهاد اکثر اکابر و اعاظم
خراسان نسبت بآن قدوه اهل عرفان اظهار ارادت کردندی و جمیع امرا و ارکان دولت میرزا شاهرخ گورکان در خدمت آنجناب طریق اخلاص بجای آوردندی
چون آنحضرت با میرزا شاهرخ و اولادش در غایت استغنا سلوک میفرمودی و از کمال علوشان چنانچه معمول و اشعد ایشان را تعظیم نمودی از این رهگذر غبار کدورت
برخاطر میرزا شاهرخ و اولادش نشسته عذر آنجناب را خواسته و او تغافل میفرمود روزی پسر میرزا شاهرخ بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت پرسید که بچه جرم مرا از
هرات بیرون میکنید عرض کرد بفرموده خودت **بیت** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان آنجناب را دل خوش شده از بلده
هرات بسمرقند تشریف ارزانی داشت میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ از قواعد نیکو خدمتی هیچگونه نامرعی نگذاشت آنجناب مدتی مدید در آن دیار در کمال احترام اوقات
گذرانیده و در اواخر حیات از بلده سمرقند بطرف خراسان خرامید فی شهور سنه هشتصد و سی و هفت در قصبه لنگر من توابع جام در مقام فی مَقعَدِ صِدقٍ
عِندَ مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ منزل گزیده و مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در آن دیار مشهور و دیوان اشعار بلاغت شعارش در السنه و افواه مذکور است من جمله غزلی و قطعه
تیمنا و تبرکا نوشته گشت **غزل** از افق مکرمت صبح سعادت دمید محو مجاز ار شد شاه حقیقت رسید صولت صیت جلال عالم جان را گرفت صدمه سلطان
عشق باز علم بر کشید چنگ غمش میزند بر دل هر تاره کشف روان میکند معنی حبل الورید بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید
شادی جان میدهد باده بجام مراد مطرب دل میزند نعره هل من مزید راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب جمله ذرات را از دل و جان مرید در حرم وصل یار زنده
دلی بار یافت کز همه خلق جهان بار ملامت کشید **قطعه** قضا تخمی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی بر آرد دو بر چشمش نهد دو بر بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش **مولانا محمود شبستری** شبستر قریه ایست سمت غربی تبریز بمسافت هشت فرسخ مولد آنجناب بوده آن از عرفای زمان
و افضل فضلای دوران و شرح فضایل و کمالات آنجناب خارج از حیز امکانست در زمان الجایتو سلطان و پسرش سلطان ابوسعید شده سینه اش ملجاء قریب و بعید
بوده همواره بکشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا مینموده از آنحضرت تالیفات خوب و رسالات مرغوب بسیار است من جمله کتاب
حق الیقین و مثنوی گلشن راز حقیر دیده و گلشن راز را در جواب سیزده سؤال امیر حسینی سادات صاحب نزهة الارواح گفته و الحق بمثقب الهام گوهرهای تحقیق و
دریای توفیق سفته این کمترین را بسخنان ایشان اعتقاد تمام هست شروح بسیار بر گلشن راز نوشته اند و شرح شیخ علی لاهیجانی بسیار نیکو است گویند جناب شیخ در
اواسط زندگانی بصوب کرمان تشریف آورده و در آنجا مکرمه نکاح کرده پسری از آن عفیفه متولد گشت اکنون از اولاد و احفاد آن زبده اوتاد در کرمان هستند
عزیز و محترم و ارباب قلم و جمعی از ایشان اهل حال و اصحاب کمالند مشهور بخواجگانند در نیکی سیرت و خوبی سریرت سر در جهانند وفات مولانا فی شهور سنه هفتصد و بیست
در قریه مذکوره وقوع یافت و بریاض قدس و جنات انس شتافت این چند بیت از گلشن راز با فقره چند از کتاب حق الیقین نوشته شد **مثنوی**
زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

[illegible]

احوال مولانا شیخ محمود شبستری

تو پنداری

گلزار اول از حدیقه اول

اشعار مولانا شیخ محمود شبستری

تو پنداری جهان خود هست دائم | بذات خویش پیوسته است قایم | کسی کو عقل دوراندیش دارد | بسی سرگشتگی در پیش دارد | ز دوراندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حلولی | حکیم فلسفی چون هست حیران | نمی‌بیند ز اشیاء غیر امکان | ز امکان میکند اثبات واجب | از آن حیران شد اندر ذات واجب

گهی از دور دارد سیر معکوس | گهی اندر تسلسل گشته محبوس | ظهور جملهٔ اشیاء بضد است | ولی حق را نه مانند و نه ضد است | هر آنکس را که ایزد راه ننمود

ز استعمال منطق هیچ نگشود | اگر خورشید بر یکحال بودی | شعاع او بیک منوال بودی | ندانستی کسی کین پرتو اوست | نبودی فرق هیچ از مغز با پوست

چه نور حق ندارد نقل و تحویل | نیاید اندر او تغییر و تبدیل | خرد را نیست تاب نور آن روی | برو از بهر او چشم دگر جوی | دو چشم فلسفی چون هست احول

ز وحدت دیدن او باشد معطل | ز نابینائی آمد راه تشبیه | ز یک چشمی است ادراکات تنزیه | تناسخ زان سبب شد کفر و باطل | که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

چه اکمه بی نصیب از هر کمال است | کسی کو را طریق اعتزال است | کلامی کو ندارد ذوق توحید | بتاریکی در است از غیم تقلید | رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

که از ظاهر نبیند جز مظاهر | از او هر چه بگفتند از کم و بیش | نشانی داده‌اند از منزل خویش | منزه ذاتش از چند و چه و چون | تعالی شأنه عما یقولون

نظر کردم بدیدم اصل هر کار | نشان وحدت آمد عقد زنار | میان بربند چون مردان مردی | درآ در زمرهٔ اوفوا بعهدی | برخش علم و چوگان عبادت

ز میدان در ربا گوی سعادت | ترا از بهر این کار آفریدند | اگر چه خلق بسیار آفریدند | رها کن طرهات شطح و طامات | خیال نور و اسباب کرامات

کرامات تو اندر حق پرستی است | جز این کبر و ریا و عجب و هستی است | کرامات تو گر در خودنمائی است | تو فرعونی و این دعوی خدائی است | کسیرا هست با حق آشنائی

نیاید هرگز از وی خودنمائی | همه روی تو با خلق است زنهار | مکن خود را بدین علت گرفتار | چو با عامه نشینی مسخ گردی | چه جای مسخ یکره فسخ گردی

مبادا هیچ با عامت سروکار | که از فطرت شوی ناگه نگونسار | تلف کردی بهرزه نازنین عمر | نگوئی در چه کار است آنچنین عمر | فتاده سروری اکنون بجهال

از این گشتند مردم جمله جهال | نگر دجال اعور تا چگونه | فرستاده است در عالم نمونه | نمونه بازبین ای مرد حساس | خر او را دان که نامش هست خناس

خر او را این همه در شکر آخر | چه خواجه قصه آخر زمان کرد | بچندین جا ز تعیین بیان کرد | ببین اکنون که کور و کر شبانه | علوم دین همه بر آسمان شد

نماند در میانه رفق و آزرم | نمیدارد کسی از جاهلی شرم | همه احوال عالم باژگون است | اگر تو عاقلی بنگر که چون است | مرا از دل همی آید از اینکار

به بندم در میان خلق زنار | وگر باره رسید الهام از حق | که بر حکمت مگیر از ابلهی دق | اگر کناس نبود در ممالک | همه خلق اوفتند اندر مهالک

بود جنسیت آخر علت ضم | چنین آمد جهان والله اعلم | ولی از صحبت نااهل بگریز | عبادت خواهی از عادت بپرهیز | هر آنکس کو بمرد و چون ملک شد

چه روح الله بر چهارم فلک شد | بجز نیستی هر کو فرو شد | فلا انساب نقد وقت او شد | هر آن نسبت که پیدا گشت از شهوت | ندارد حاصلی جز کبر و نخوت

چه شهوت در میانه کارگر شد | یکی مادر شد و دیگر پدر شد | نمیگویم که مادر یا پدر کیست | که با ایشان بحرمت بایدت زیست | نهاده ناقصی را نام خواهر

حسودی را لقب کرده برادر | عدوی خویش را فرزند خوانی | ز خود بیگانه خویشاوند خوانی | مرا باری بگو تا خال و عم کیست | ازیشان حاصلی جز درد و غم چیست

رفیقانی که با تو در طریقند | پی هزل ای برادر هم رفیقند | بمردی وا رهان خود را چه مردان | ولیکن حق کس ضایع مگردان | ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل

شوی در هر دو کون از دین معطل | حقوق شرع را زنهار مگذار | ولیکن خویشتن را هم نگهدار | بباطن نفس ما چون هست کافر | مشو راضی بدین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان | مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

نقل از رسالهٔ حق الیقین مولانا شیخ محمود

من رسالهٔ حق الیقین

حقیقت تبارک و تعالی پیداتر از همه پیداهاست که او بخود پیداست و پیدائی همه بدو است و الله نور السموات والارض حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که بهیچگونه کثرتی را بهستی او نیست و دلیل را از هستی او گریز بود اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید سری نازک کمال نبوت و روی نبوت بکثرت است فاتی ابا فی بکم الاثم یوم الفتنة و تحقیق ولایت بوحدت که لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل و اگر چه قوت نبوت بحسب قوت ولایت است که نور او بمثابه نور قمر است از آفتاب که از نبوت مستفاد است لیکن مخالفت از وجه وحدت و کثرت که و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال نکته مبدأ ولایت غیر بی نبوت است و مبدأ نبوت بی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دقیقه باشد

مملکت آذربایجان و ترکان آق قسامان

ولی غیر نبی از خاصیت متابعت بمقامی رسد که از ولایت نبی بدو فیض رسد و اتحاد تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع باشد و بحقیقت متابعت خود کرده باشد و در مرتبه دوم جمع و این هنگام باثبات مخالفت در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق افتد هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وهذا فراق بینی وبینک حقیقت ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کند غیر هستی جز نیستی نبود شهد الله انه لا اله الا هو وگر ذات هستی که غیر هستی است هستی معدم نیست که تقدم الشیء علی نفسه لازم آید پس هستی واجب یگانه بود لا اله الا هو فی الآخرة والاولی لازمه وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر آن از اعتبارات است در نسبت خیر وما خلقناهما الا بالحق حقیقت ممکن امریست اعتباری که عقل بروفق خویش از ادراک وجود و عدم در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت ظهور خویش رسد که مبدا ظهور کشف است حکم بر آنکه اعتباریات را در خارج وجود نیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم حقیقت جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض جملگی از امور اعتباریند که بحقیقت وجود خارجی ندارند کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حقیقت حکمت در تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت آنست که حصه عدمیت ممکن عدمی است از حصه الهیه که وجود است ممتاز گردد و این بود معنی ما عبدناک حق عبادتک ما عرفناک حق معرفتک وما قدروا الله حق قدره حقیقت فعل اختیاری را احتیاج بواجب زیاده تر است از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است بعلم و قدرت و ارادت و اختیار و داعی و تحریک اعضا بروفق داعیه ارادت و باز هر یکی از آنجمله محتاجند بایجاد اسباب و علل بی حصر که آنجمله منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطرار که عین عجز ایجادات و چون مختار در اختیار مضطر است اصل اختیار عین اضطرار است وما کان لهم الخیرة حقیقت چنانکه قوت باطنه مبدئی در معاش پیدا میگردد و تعینات از اوضاع و هیات بروفق ظهور آن نشاه در عوالم آدمی چون قوت عناصر و امتزاج انسان انواع و اصناف موالید میگردد و در تخیل تصور معانی میکند بخصوص در خواب چنین و مانند که باشکال مختلفه تشکل میگیرد همچنان قوت باطنی آن معاش نفس و بدنی که در معاد بفعل آید ظاهر گردد و مناسب آن نشاه متصور و مجسم شود و بروفق آن قوت علم و حلم و خلق که نتیجه آن بود صورت جهات آسمانی در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان و اثمار و انهار و یا از اضداد آن از مار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یک از اجزاء با هر یک از عملی که مترتب است بآن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند که انما اعمالکم تردّ علیکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید مولانا همام الدین فاضل دانشمند و شاعر پایه بلند بوده خواجه نصیر الدین طوسی او را تربیت نموده شیخ مصلح الدین سعدی در هنگام سفر با همام الدین ملاقات فرموده صحبتی عجب آمیز فیمابین آن دو بزرگوار اتفاق افتاده بغایت مشهور است در زمان اباقاآن بن هلاکوخان با وجود عزت تمام این فرد را در عدم مساعدت بخت گفته شعر همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی در ذکر خوی وی شهریست دلگشا و بلده ایست بهجت افزا طولش عظام و عرضش بوم از اقلیم رابع و جوانبش واسع و سمت غربی تبریز واقعست طرف غربی او جبال شامخه قریب و مردمش از سماحت و ملاحت بیگر با نصیب محتویست بر صد و بیست قریه آباد و هفده ناحیه خجسته بنیاد باغات دلنشین و بساطین بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز خوبان آن دیار رشک بتان کشمیر و قندهار است چنانکه از کثرت خوب رویان موخان شهر خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نامهربان و جملگی شیعه مذهب قلیل الادب علمای آن شهر مانند جهلای ماوراء النهر از معارف انسانی معرا و فضایل نفسانی مبرا در آن دیار علیسوی مذهب نیز بسیار است و مسکن دوازده هزار ایل دنبلی است اکثر تختگاه امراء نیکو نهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوک ذیشان سلوک نموندی همواره در خلق معدلت ایشان نواحی آن بوده رعایا و دلشاد بودند صیت عدالت و داد آن طایفه بگوش هوش دور و نزدیک رسیده خلایق ترک اوطان خویش نموندی و در سایه رعایت ایشان توطن کرده آسوده ندی چون هر بهاری را خزان و هر آغازی را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدر است بیت گنج بیمار و گل بیخار نیست شادی بیغم درین بازار نیست اگر احیانا سپهر با مهر از گل بخت نسیم راحتی بمشام صاحب شوکتی رساند هزار زکام ناکامی از پی رسید و صد هزار خواری در دل روزگار نشاند مصداق این کلمات صدق سمات احوال امرای دنبلیه است که نفاق خوانین و مخالفت خویشان باعث زوال دولت گردیده و ریاست چندین ساله بنهایت انجامید بیت دولت همه از اتفاق خیزد بی دولتی از نفاق خیزد مجمل آنکه جعفر قلیخان ابن احمد خان که در شجاعت و مهابت یگانه و در لشکرکشی و صف آرائی مردانه بود بنا بر عدم مساعدت بخت از دولت

مولانا همام تبریزی

جغرافیای طبیعی و سیاسی خوی

قاجاریه

گلزار دوم از حدیقه اول

قاجاریه ترس و هراس و خوف بقیاس بخویش راه داده و قدم در طریق بغی و عصیان گذاشته علانیه اعلام مخالفت و طغیان در آن ولایت برافراشت شعر
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار چون طاقت مقاومت با دولت قاجاریه در خود ندید ناچار فرار بر قرار اختیار کرده با ولیای دولت روسیه ملتجی گردید
امّا آنچه منتهای آمال او بود از نهال دولت آل عثمان نچید لاجرم از روسیه روگردانیده با امنای دولت روسیه التجا آورده باعضاد دولت روسیه بسی خاندان عظیم برانداخت
و بسا دودمان قدیم معدوم ساخت و چندگاه مقلای لشگر روسیه بود و ابواب نهب و غارت بر روی اهالی آن دیار گشود و الحق در آن باب داد ستمگری و ظلم پروری داد
و آنچه لازمهٔ خرابی بلاد و پریشانی عباد بود تقصیر نکرد و دمار از روزگار اهل آن دیار برآورد امرای روسیه بنابر صلاح دولت خود حکومت بلدهٔ شکی را بوی تفویض نمودند
و از امورات دیگر او را معزول و معاف فرمودند آخر الامر فی شهور سنهٔ هزار و دویست و سی بدار القرار خرامید و ازین دار الغرور جز حسرت و حرمان چیزی حاصل او
نگردید شعر درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاد است آدمیزاد نباشد داب او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی دو فرزند ارجمند از آن سردار
عالیمقدار یادگار ماند بیوک خان و اسمعیل خان چون فرزند بزرگ خان ذیشان حضور نداشت لاجرم اسمعیل خان بموجب وصیت پدر و حکم امنای دولت روسیه علم
حکومت برافراشت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است حکومت بلدهٔ مذکور متعلق بجناب **حسین خان بن احمد خان** برادر بزرگتر
جعفرقلیخان وارث اولاد احمد خان بود در شهامت و سیاست از امثال و اقران گوی مسابقت میربود و در امور ملکداری و حکومت گذاری ممتاز در عواقب
امور و دور اندیشی بامتیاز بود و از غایت کاردانی بدولت قاجاریه خدمت و اطاعت نمود بفرمان سلطان زمان بامر حکومت آن ولایت پرداخت فی سنه هزار و دویست و
بیست و دو بسرای جاوید منزل ساخت **بیت** اگر صد ملک بانی و گر صد هزار برگ اندر آید سرانجام کار بعد از فوت آنخان بعدالت نشان توابع و لواحق آن دیار بالکلیه
تعلق بنواب سلطان زمان گرفت **خلخال** جائی نیک و مکانی بدل نزدیکست قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی بنا نموده و آن شهر را فیروز
آباد نام بوده الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند مشتملست بر صد پاره موضع تمامی آن قرا در میان کوهستان واقع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل محدود است
از سمت مغرب ببلاد گیلان و از جانب مشرق باردبیل و از طرف شمال بالکای طالش و از طرف جنوب بولایت زنجان گویند حکومت آن ولایت از عهد سلاطین ترکمانیه
تا حال در یک سلسله است مردم قرای آنجا همگی در جریدهٔ حکام آن مرز و بوم هست والله اعلم خلقش ترک زبان و سفید رخسار فی الجمله از متاع حسن برخوردار
عموماً اهل آن دیار شیعهٔ اثنی عشری و از فضایل انسانی بری از فواکه سیب آن دیار ممتاز و خانکش مهمان نواز است محرر اوراق مکرر از آنجا عبور نموده و راه و رسم مردم آنجا
مشاهده کرده بغایت شجاع و دلیرند و تیراندازی بی نظیرند **گلزار دوم در ذکر بلاد ارمنیه صغری** بر حافظان حدود و خبرت
مستحفظان ثغور ضمیر مخفی و مستتر نماند که دیار ارمن بر دو قسم است ارمنیه اکبر و ارمنیه اصغر امّا ارمنیه اکبر داخل ولایت روم است ذکر آن مرز و بوم در طبقهٔ احوال
روم مذکور خواهد شد و امّا ارمنیه اصغر از ایرانست و آن ولایتی است دلگشا و ملکی است روح افزا مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره و چمنهای خوش و
مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش ببرودت مایل اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از اقلیم پنجم کوهستان آنمکان بیشتر از بیابانست محدود است از طرف مغرب بدیار
بکر و ارمنیه کبری و از سمت مشرق باذربایجان و از جانب جنوب بکردستان و از جهت شمال بایران طولش قریب هشتاد فرسخ و عرضش هفتاد فرسخ مسکن طوایف بسیار
و گروه بیشمار است خلقش در صباحت منظر و تناسب اعضا از سایر جاها ممتاز و مستثنی است و برین مدعی شبهر شور انگیز دلیل و گواست قبل از بعثت عیسی
بر کیش صابئیه و زردشتیه بودند چون آنحضرت مبعوث گشت دین او را اختیار کردند تا آنکه رایت اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب
عالم رسید اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند من جمله جمعی یزید بن معاویه و ابلیس را میپرستند و گروهی عیسوی ملتند و ایشان را ارمنی گویند و آنفرقه اهل حرفه و
زراعتند و جمعی دیگر موسویند این طایفه در غایت قلت و کمال [illegible] و زمرهٔ نصیریند این جماعت از فرق مذکوره کمترند و گروهی دیگر شیعه مذهبند در قلت چون کبریت احمر
و قومی اهل ملت سنت و جماعتند و ایشان متفرق بدو فرقه اند طایفه حنفی و جماعتی شافعی اند کثرت و عدت این دو طایفه از حیز احصا بیرون و از حد و حصر افزونست
ریاست و امارت آنمملکت بر این جماعت منحصر است و قلیلی در جبال در دست که بغایت صعب المسالک است قوم ارامنه حکومت میکنند قدیم الایام عامل آن ولایت
از طرف ملوک عجم بوده و در هنگام فرصت گاهی حکام آنجا طریق عصیان و طغیان می پیموده اند فی شهور سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان

در حکومت و سیر حکومت قلیخان و انتقال حکومت بدولت روس

جغرافیای طبیعی و سیاسی خلخال

جغرافیای سیاسی و طبیعی ارمنیه صغری

ذکر بلدهٔ ارمنیهٔ صغری و ملوک آندیار

[illegible] آنولایت بگشود بعد از سلطان حبیب بن مسلمه تمامی آنجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک آندیار بود قتل بافراط فرمود چون زمان خلافت
خلفا سپری شد امنای دولت بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه اولیای مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی ضبط کردند و دیگر بار بحوزهٔ تصرف و تسخیر امویه درآمد بعد از انقراض
دولت ایشان ملوک عباسیان تصرف نمودند چون دولت بنی عباس رو بتنزل نهاد و تراجع در حیطهٔ ضبط ملوک نامدار و خوانین گردون اقتدار افتاد و پیوسته شاهان
آذربایجان بداندیار حکم نمودندی و در ظهور ملوک الطوایف حکام آندیار منفرد بودندی بعد از انقراض دولت ملوک آق قویونلو مسخر اولیای دولت صفویه گردید
سلطان سلیمان بن سلطان سلیم قیصر روم بنفسه بدانجانب لشکر کشیده آنجا را از تصرف گماشتگان دولت صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب بن شاه
اسمعیل جبراً و قهراً از رومیان استرداد کرد و میان سلاطین آل عثمان و پادشاهان صفویه نشان بر سر آن مکان مکرر جنگ و جدال افتاد آخر الامر سلطان مراد رابع ابن سلطان
سلیم در عهد دولت شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی در حیطهٔ تصرف درآورد تا حال که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت هجریست جمیع آن بلاد در تصرف
گماشتگان آل عثمانست عشایر و قبایل آن بلاد طایفهٔ اکرادند در شجاعت و مردانگی همه رستم نهاد قریب بیست هزار خانه وارند که در صیف و شتا طریق ییلامشی و
قشلامشی سپارند عموماً غریب پرور و مهمان نواز و در جود و احسان از سایر اکراد ممتازند تا گروهی خونریز و فتنه انگیزند از سرقت و قطاع الطریقی نپرهیزند در قتل و
غارت سر دفتر بنی آدم و در فساد و فتنه خمیرمایهٔ عالمند چنانکه رؤسای قرار داکم شهر اطاعت و انقیاد نمایند و در قبیله ابواب مصادقت بر روی یکدیگر نگشایند لاجرم تردد
مسافران صعب الامکان و آمد و شد تجار بغایت دشوار است مأمول از کرم حضرت عزت چنانست که بدانولایت کسوت امنیت پوشاند و فساد را بصلح و خیریت
مبدل گرداند مسود دفتر آنچه از آن کشور دیده و بدان بلاد رسیده در سلک تحریر میآورد و من الله التوفیق **اخلاط** شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین
از اقلیم چهارم طولش نسخهٔ اصل طول عرض معین نکرده در کنار بحیره واقع و اطرافش واسع سمت شمالیش کوهی است مسافت نیم فرسخ و دور آن مشتمل است بر چند قریهٔ
معموره آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو فواکه زردآلوی بسیار خوب و از حبوبات گندمش بغایت مرغوب قدیم الزمان
دار الملک ارمن بوده بمرور ازمنه و صدمات طوایف مختلفه رو بخرابی نموده در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب بن مسلمه مردان آنولایت را قتل کرده و بقیه
زنان و اطفال آنجا را اسیر گردانید در روزگار خانان چنگیزی و ملوک چوپانی خرابی و پریشانی آنولایت بغایت رسید و مکرر بر بنیان او خرابی و آبادی راه یافته
اکنون نارین قلعهٔ آنشهر آبادان و خارج آن حصار پانصد باب خانه بی اوضاع و پریشان خلقش ترک زبان و حنفی مذهب و از شیوهٔ مردمی دورند و از طرز
انسانیت نفورند حاکمش شیخ احوز نام و از خاندان با احتشام بعلو همت و وفور سخاوت معروف بصباحت صورت و ملاحت سیرت موصوف امیر فقیر پرور
غریب نواز در عدالت و نصفت از سایر امرای آن اطراف ممتازند **بحیرهٔ ارمن** بر ضمایر سیاحان خبر پوشیده نماند که آن بحیره در وسط مملکت ارمن
مایل بجنوب و مشرق اتفاق افتاده و دورش مسافت هشتاد فرسخ و آب آن بغایت شور و اطراف و اکنافش بسیار معمور بسمت مشرق او قلعهٔ وان و قصبهٔ اردیشر و
شمالی آن قصبهٔ الجواز و اخلاط و طرف مغربش شهر موش و بدلیس و جانب جنوبش قصبات و قرای معموره و جبال سخت مشتمل بر جنگلهای پر درخت
و در میان آن بحیره سه جزیره است که مسکن رهبانان و ریاضت کشانست مؤلف روضة الصفا گفته بحیرهٔ ارمنیه که در حدود لازجرد واقع است مرغه
و سلماس و خوی در سواحل اوست و در میان آن جزیرها باشد که آنجا زراعت کنند و بحیرهٔ آذربایجان را علیحده ذکر کرده اند این سخن از چند راه سقیم است
اول آنکه قصبهٔ لازجرد تا ساحل بحیره دو روز راهست دویم آنکه بلدهٔ خوی و سلماس مرحله از او دور است سیم آنکه میان آن بحیره جزیرهٔ نیست که زراعت
نمایند چه جای آنکه جزیرها باشد چون مؤلف بحیره را ندیده و آنچه شنیده مرقوم گردانیده است و اکثر مورخان همین شیوه را معمول دارند و بعضی دیگر از راه
تملق و مداهنه سخنان بیفروغ در تألیفات خود مینگارند **بیت** چرا عاقل ره نادیده پوید قلندر هرچه بیند دیده گوید **الجواز** قصبه ایست
خورد و سکنهٔ و اطرافش طوایف کرد و سمت جنوبش بحیره و جوانب ثلثهٔ آن متصل بکوهستان مشتمل است بر دوازده پاره قریهٔ آباد و بساتین بهجت نهاد و چشمهای
خوش و چمنهای دلکش در قرب آن قریه بسیار است مردمش ترکی زبان و حنفی مذهب نسبت با فقراء و مسافران رحیم دل و مؤدبند آن قصبه محتویست بر پانصد
باب خانه حصارش بر سر کوهی اتفاق افتاده از غایت بلندی و رفعت گوئی با بروج فلک بنیاد هم چشمی نهاده گروه یزیدی با سمت شمالی قصبهٔ مذکوره مسکن

جمع اوصاف طایفهٔ [illegible]

در ذکر بحیرهٔ ارمن و [illegible]

دارند

گلزار دوم از حدیقه اول

دارند و طریق ییلاق و قشلاق پیشه می سپارند **گفتار در مذهب یزیدیان** که ایشان را امویان نیز گویند اینطایفه میگویند که بعد از احمد مختار خلفای ثلثه و معاویه برحق بوده اند که در اعلام دین مبین سعی موفور و جد نامحصور نموده اند اکثر بلاد بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسیده از شرق و غرب گذشت چنانکه پیغمبر خبر داده بود که عنقریب امتان من بر معموره عالم حکم خواهند کرد بنا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلثه و معویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به پیغوله عدم شتافتند بامر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم روز عاشورا را بر اسبان بادپیما سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را از جان و دل مریدیم شادی کنان و دست کنان بمنازل خویش مراجعت کنند و ابواب لهو و لعب و طرب و عیش بر صغیر و کبیر و اناث و ذکور گشایند و با هم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند و بزرگان ایشان سیاه پوشند بعضی جبری و برخی قدری باشند **گفتار در اعتقاد جبریان** این فرقه میگویند عبد را هیچگونه اختیاری نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید همین معنی است **بیت** گلیم ضلالت اندر که حضرت آله است من یضلل الله فلا هادی له بر این مطلب گواه گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد خلعت هدایت از فضل ایزد متعال است من یهدی الله فلا مضل له شاهد این مقال **مصرع** چون بخواند خویش را کیت براند اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء این کنایت است **بیت** مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او عنان اختیار هدایت بدست خلق نیست انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بر این معنی اشارت است **بیت** هر چه را برآکند فعلش خبیر کالا ولانرا کرده قهرش حقیر زمام توسن عزت و دولت در کف مردم نباشد تعز من تشاء و تذل من تشاء بدین اشارت است **بیت** اگر عزت دهد رو ناز میکن وگر چشم حسرت باز میکن و در روز محتوم قسمنا هر چه مقرر و مقدر شده جف القلم فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله گواه این مدعاست **بیت** حلقه پیر مغان از ازل در گوش ماست ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود هر که را خواهد بدوزخ فرستد و هر که را خواهد مغفرت نماید یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء **بیت** کشد گلخنی را تا بگلشن رساند گلشنی را تا بگلخن و جمیع انبیاء عظام و اولیای کرام در تحت امر جبارند قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله **بیت** دست نی تا دست جنباند برفع نطق نی تا دم زند از ضر و نفع با سبحانه و تقدس کبریائی و قدرتی نیست و هو القاهر فوق عباده و الله غالب علی امره آسمان و زمین که در کارند همه در تحت امر جبارند و با دون او جل شانه احدی را توانائی شفاعت نی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه **بیت** اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود هر که اظهار قدرت و ارادت نموده او نموده آری ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست بهر کسی هر چه رسیده از او بود قل کل من عند الله با ما هر چه بود ما از او داد او دوست هستی ما جمله از ایجاد اوست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت آله است لا حول و لا قوة الا بالله پیش امرش جمله خلق بارگه عاجزان چون خیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را او بصنعت آذر است و من صنم من شوم آن آلتی کو سازدم گر مرا شیطان کند سرکش شوم ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پرکین شوم گر مرا باران کند خرمن دهم ور مرا ناوک کند در تن جهم گر مرا یاری کنم مهر افکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگان های حکم کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان اگر ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفی بر سر مسجود افلاکیان گردیده دیگری قبای لعنت در بر مردود آتش گردانید **غزل** یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه کرد نور مصطفی دید یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورده کرده طوق لعنت یکی بر سریر و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نشسته **بیت** یکی را کرده است شیرین و طناز که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز و دگر را کنده فی جیدها

بیان مذهب یزیدیان و جبریان

و اول مذهب جبریان

ذکر بلند اینه صغری و بیان مذهب قدریان

خیل من بسید پای بسته بیت چه بود اندر امی این مرد نادان که باشد آن محمد ابن ابوجهل بلی وما منا الا له مقام معلوم مقدر گشته میش انجان
از تن برای هر یکی امری معین ای درویش عزیز بی مراد کسی مناجات او ننداره و بی حکم او قدمی بخرابات نگذاره وهو بکل شیء محیط بیت یکی حلقه
کعبه دارد بدست یکی در خرابات افتاده مست گر آنرا براند که باز آردش ور این را بخواند که بگذاردش درعنا کیر اشاه سعادت در آغوش و دیگری گلیم شقاوت
بر دوش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب بساز و دیگری از رنج و تعب گداز یکی در فلک عزت شهریار و دیگری بر خاک
مذلت بی اعتبار یکی السعید سعید فی بطن امه و دیگری الشقی شقی فی بطن امه آخر آن چه پیش آورد و این چه گناه کرد الملک لله الواحد القهار
طلعت رومی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هندو و روی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی از چه سعید او فتاد و از چه شقی گشته
زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی بدان ای عزیز بیت اگر لطفش قرین حال گردد همه ادبارها
اقبال گردد و هر جا بنگر لطفش روی پیچ است همه تدبیرها هیچ است هیچ است یکی از بزرگان این طایفه را سؤال کردم که بعثت انبیا و تربیت اولیا و تهدید
استاد و تخویف نار چیست گفت ای عزیز این نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که تو را معلوم تر گرداند که ظلومی و جهولی و از غایت جهل فضولی
کمال نادانی یا گفتی و از جاهلی امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را بوجود آورد و از فرط کرمت بخلعت انسانیت مخصوص کرد و از عین عنایت تخت
خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار در عبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل
آنکه خداوند عالم خالق ارض و سماست و ایجاد کننده کل اشیا و بی شریک و بی همتاست و قادر مطلق و توانا است اگر کسی را اختیار است در آن اختیار بی اختیار است
ما کان لهم الخیرة و اگر شخصی را قدرت و ارادت است در آن قدرت و اراده بطور اضطرار است بیت هر آنکس که مذهب غیر جبر است نبی گفته که او مانند گبر است
مراتب باقی و اهل مراتب بزیر حکم رب الله غالب ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء و جبر
او و من بی بیش و نهید ملک ملک او دست ملک او را دهید ای عزیز هیچکس از حد خود تجاوز نتواند نمود وما منا الا له مقام معلوم و کسی ضد قضا را نمی
خود نتواند گشود و من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی اذا جاء القضاء عمی البصر **گفتار در مذهب قدریان** این گروه میگویند
آدمی را قدرت و ارادت و اختیار تمام است ان احسنتم احسنتم لانفسکم شاهد این کلام است چون استاد بنیاد وی نهاد و او را تمام گردانید و آنچه مقصود
او بود از آنجا بانجام رسانید دیگر به شغل و کار نماند و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون بر وفق خمرت طینة آدم بیدی طینت آدم را تخمیر گردانید
و بر طبق فنفخت فیه من روحی از روح خویش بر وی دمید و او را بخلعت انی جاعل فی الارض خلیفة تشریف ارزانی داد و تاج وخلق الله آدم علی صورته
بر فرق همایونش نهاد و بر سریر ولقد کرمنا بنی آدم نشانید و مسجود فسجد الملائکة کلهم اجمعون گردانید و بحکم وسخر لکم اللیل والنهار
والشمس والقمر نیک و بد و دیو و دد را بحکم او در آورد و در ذات او صفات متقابله و اسماء متضاده درج کرد آنگاه آمر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود
و عابد و معبود گشت و صیت و رایش از زمین و آسمان و زمان و مکان در گذشت بحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
امور خیر و شر و نفع و ضرر بدو مفوض گردید و بامر لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام نماید خواهد دید جنت و رضوان و حور و غلمان
با عمال آدمی مقرر نمود وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظیم و عذاب جهنم و دوزخ و جحیم را با فعال انسان مقدر فرمود
والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل مختار و عامل با اقتدار ساخت کل امرء بما کسب رهین و بر جنود محاسن و قبایح
مبسوط الید نمود من کفر فعلیه کفره ومن عمل صالحا فلانفسهم یمهدون جهانست مسخر آدمی فرمود ان الله سخر لکم ما فی الارض و هر چه انسان
بر او مرتکب شود ضایع و ناچیز نگردد انی لا اضیع عمل عامل منکم آدمی مختار مطلق و مقتدر بر حق است **مثنوی** آدمی بر خنگ کرمنا سوار

بر کف در کش عنان اختیار	هست گردون پایه ایوان او
جزو و کل در حیطه فرمان او	گشته او مختار اندر خیر و شر
شد ممیز در ک او نفع و ضرر	اختیاری است او بی گمان
حس را منکر نگردد کس عیان	سنگ را هرگز نگوید کس بیا
وز کلوخی کس کجا جوید وفا	آدمی را کس نگوید این به بر

در بیان مذهب قدریان

(۵۰)

در خارج حصار مسافت یک میل دور و در آن قریب پنجهزار خانه معمور است و در هر خانه آب روان و بساتین خرم جیان آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش
دلنشین و زمینش بهجت قرین مردمش نیکو نهاد و درویش اعتقاد همگی صاحب وجد و حال و خداوند حسن و جمال‌اند در صفت مردمش این چند شعر بغایت مناسب
افتاد **بیت** جنة عالیة تسکن فیها الابرار بلدة طیبة تنزل فیها السادات تحتها تنجر عینا و تلذ الاعین فوقها روضة رضوان باعلی الدرجات
دلربا ساخته آن روضه چو رخساره حور من بنات حسن ابتهاج بسمع نبات از بتان نمکی و لب چون نوش لبان و لها ملح اجاج و لها عذب فرات
همه مشکین خط و سیمین ذقن و غنچه دهن همه گلچهره و شکر لب و شیرین حرکات مشتملست بر صد پاره قریه دلگشا و اقسام فواکه سردسیرش در غایت رخا و دو
هزار خانه ایل شکاکی حنفی مذهب گروه بی ادب قوم ستمکار و طایفه غدار حق سبحانه و تعالی کافه مسلمین را از شر ظالمان و مفسدان در امان خویش نگاهدارد و لطفه و کرمه
در ذکر ارباب معارف آن دیار مستور نماند که در آن ولایت با بسیاری از ارباب حال و کمال و اصحاب جلال و جمال ملاقات اتفاق افتاد ذکر همه باعث
تطویل سخن و ملال صاحبان فطن خواهد شد لاجرم بذکر سه کس اکتفا نمود **اسحق آقا** امیر با شوکت و بزرگ با حشمت است بحسن سیرت و صفای سریرت متفرد
و مستثنی در علو همت و وفور سخاوت بی نظیر و بی همتاست همواره درگاهش پناه وضیع و شریف و ملجاء قوی و ضعیف جود بی دریغش چون ابر بهاری بر همه یکسان و خوان
احسانش بر خاص و عام بی زیاده و نقصان از صفای عقیدت با درویشان همواره جلیس و با گوشه نشینان پیوسته انیس و ذات خجسته صفاتش بزیور فضایل نفسانی
و کمالات انسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اقوال ناپسندیده پیراسته از سطوت ستایش کبیر اپارای اشارت نه و از هیبت مهابتش احدی را قدرت مکالمت
بیت گهی در تواضع چه اهل سلوک گهی از تف قهر سوز ملوک **اسعد بیک** شهریاریست در کشور کمال و شهسواریست در عرصه جمال که معنی آن
هذا الّا ملک کریم از صورت زیبایش پیدا و حقیقت و آتیناه الحکم صبیا از حال جان فزایش هویدا رمز هذا الّا سحر مبین از چشم جادویش آشکار و آیت
قاب قوسین از طاق ابرویش پدیدار کانهن الیاقوت و المرجان لعل شکربار اوست و یمشی سویا سرو خوشرفتار اوست نقطه لاتقسم از خال سیاه
معلوم و سر دهانش نکته ایست موهوم لیلة القدر از زلف مشکینش ظاهر مطلع الفجر از لوح جبینش باهر و علمناه من لدنا علما بیان عرفانش ما کذب
الفؤاد ما رأی دل حق دانش لعلی خلق عظیم اشاره بخلق کریم اوست و ظل ممدود کنایه از لطف عمیم او **بیت** جمله عالم جسم و جان بود آن نگار
هر چه گویم بیش از آن بود آن نگار برخیز از بهار خرمی تا ابد محبوب تر ز آدمی آن گوهر یکتا از کان سعید پاشاست همواره آبا و کرام آن عالیمقام ایالت آن ولایت
داشتندی و رایت عدل و داد بسپهر صلح و سداد افراشتندی اکنون آن پادشاه کشور سعادت در مسند عزت و جلالت حکمران و کامکاراست کلمات معرفت سمات از آن
واقف رموز محبت بسیار چنانکه وقتی از اوقات که اسعد ساعات بود مسوده اوراق از آن زبده آفاق سؤال نمود که عشق چیست و محبت را چه معنی است آن طایر قدسی بلبل
ناطقه را بدینگونه پرواز داد که عشق آتشی است بی دود و دریایست بی سود و شبی است بی صباح و قفلی است بی مفتاح راهیست بی پایان و دردیست بی درمان
بیت راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست **درویش پاشا** بعلو حسب و سمو نسب معروف و بحسن خلق و نظافت
طینت موصوف بود در تشیید عدل عالم افروز و فضل ثنا اندوز و عمارت معالم بر مشاهد خیر مساعی جمیله ظاهر مینمود و در ترسیم صوامع و تجدید مصانع و تعلیم اولیا و
تکریم اتقیا سعی بلیغ میفرمود پیوسته بصحبت صوفیان صفوت شعار و فقیران طریقت دثار طالب و بمجالست دانایان روزگار و خردمندان عالیمقدار از دل و جان
راغب است قریب هشتاد سال با عنجه از جانب آل عثمان در آن دیار نافذالفرمان بوده و ابواب عدالت و نصفت بروی رعایا و برایا میگشوده اند و خود مدت دوازده سال
است که من حیث الاستقلال بحکومت آن دیار اشتغال دارد امید که سالهای دراز برمسند کامرانی کامروا گردد **من الغرائب** روزی در حضور لازم النور اسحق آقا
و اسعد بیک راقم حاضر بود ناگاه درویش ژولیده موئی رسید آغاز صحبت نمود حضار مجلس را از صحبت او بهجت و مسرت افزود آن امیر بآنفقیر التفات نموده فرمودند
که این درویش را صنعتی هست که در تنور افروخته میرود و سوخته نمیگردد گفتم **مصرع** شنیدن کی بود مانند دیدن روزی مقرر نمودند در حضور پادشاه و آن امیر بزرگ
و سایر امراء درویش در تنور افروخته رفته قریب یکساعت قرار گرفته آنگاه بیرون [آمد] گفتم غالبا بتدبیری خواهد بود استفسار نموده معلوم شد که بمضمون ان بعض
الظن اثم چنان نبوده فقیر از درویش عدم سوختن را سؤال نمودم جواب گفت عدم تاثیر نار از گرمی نفس پیر است **گلزار سیوم در بیان**

در بیان بقاع شیروان و سلاطین آن سامان

بقاع شیروان بر ضمایر سیاحان بلاد و اخبار و مساحان دیار آثار مخفی نماند که مملکت شیروان دیاریست معروف بکثرت آب و طراوت هوا موصوف محدود داست از طرف شمال بجبال البرز و مملکت داغستان و از جانب جنوب برود کر و موغان و از سمت مشرق بدریای خزر و از جهت مغرب بگرجستان محتویست بر هفت مدینهٔ مشهوره و ده قصبهٔ معموره و هشت قلعهٔ محکم و سه بندر متانت توام و جمیع آن بلاد از اقلیم پنجم کوهستانش بیشتر از بیابان و جبال آن بغایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پر درخت و زمین آن ولایت محتویست بر چمنهای خوب و مراتع مرغوب و هر ولایت او را صاحب ایالتی بنا کرده چون انوشیروان عادل در عمارت آن دیار مساعی جمیله ظاهر گردانیده لهذا بنام آن پادشاه عدالت پناه اشتهار یافته بجهت سهولت استعمال انوار انداخته شیروان گفته اند همواره ایالت آن ولایت از جانب ملوک عجم بودی و بعضی اوقات یکی از نژاد ایشان در آن دیار حکومت نمودی فی شهور سنهٔ بیست و دو در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقة بن عمرو بلاد آذربایجان را گشاده بکر بن عبد الله را بصوب شیروان فرستاده و عبد الرحمن بن ربیعه را مقدمة الجیش نموده خود از عقب نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام در شیروان حاکم بود چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید شهریار طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبیده بجزیه راضی شد اهل اسلام او را بحال خود گذاشته و اعلام مراجعت بصوب دیگر افراشتند در سنهٔ بیست و چهارم در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدان ولایت رسیده بعضی بلاد که بجوضهٔ تسخیر اهل اسلام نیامده بود او مسخر گردانید در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبد الملک رو بدان ولایت آورده کافهٔ ناس را بملت بیضا دعوت نمود و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نموده خلق کثیری طوعا و کرها دین اسلام قبول کردند مسلمه محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوبین بود بر مسند حکومت نشانیده محمد مسافت یکماهه راه را مطیع و منقاد گردانید مؤلف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و مسالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان ولید بن عقبه را به تنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح اتفاق افتاد بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه بایالت آن ولایت معین گشته شهریار شیروان با سلمان صلح نمود و سلمان اکثر بلاد شیروان را بقوت اسلام بگشود و آنگاه روی توجه بطرف باب الابواب دربند آورد و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله نمود خاقان بر لشکر سلمان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را بقتل رسانید چون این خبر بسمع عثمان رسید حبیب بن مسلمه را بمدد سلمان و امداد مسلمانان فرستاد حبیب جسب الفرموده عثمان بدانصوب رو نهاده نخست بولایت ارمن در آمده آنرا مفتوح ساخت آنگاه بملک آذربایجان و موغان و شیروان شتافت و مهم اهل عصیان با حبیب بصلح انجامید از عقب حبیب حذیفة بن الیمان بشیروان آمده بعد از یکسال معزول گردید نوبت حکومت بمغیرة بن شعبه رسید در اندک زمانی عثمان رقم عزل بر صحیفهٔ حال مغیره نیز کشیده اشعث بن قیس بفرمان عثمان بر مسند حکومت آن ولایت قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و آذربایجان و موغان و شیروان رایت ایالت بر افراشت چون زمان خلافت خلفا بنهایت رسید ایالت آن ولایت بحکام بنی امیه منتقل گردید در اوان حکومت هشام ابن عبد الملک مروان ایالت آنجا بجراح بن عبد الله مفوض بود ملک خزر بمعاونت پسر خاقان بشیروان توجه نمود با لشکر بسیار با مسلمانان بنیاد محاربه نهادند اهل اسلام را این بزرگ شکست عظیم دادند تا حدود طبرستان و مازندران را بگرفتند چون این خبر ملالت اثر بسمع هشام رسید سعد بن الحرش را با لشکر مستعد نامزد اعداء دین فرمود سعد با دشمنان دین جنگهای مردانه و ترددات دلیرانه نمود اکثر سپاه کفار از تیغ مجاهدان جلادت شعار جان بمالکان دوزخ سپردند و غازیان اسلام تیغ بیدریغ وجود چندین هزار معاندان را از لوح هستی ستردند چون سعد از مضمات امور آن ولایت بپرداخت برادر خود مسلمه را در مسند حکومت متمکن ساخته رایت مراجعت بصوب دیگر افراخت پیوسته گماشتگان ملوک بنی امیه آنرا ضبط مینمودند چون کارکنان قضا دولت آن گروه بی شکوه را از صفحهٔ روزگار زدودند زمام حکومت آن ولایت بکف کفایت اولیاء بنی عباس افتاده هر زمان خلفای ایشان عاملی ادینه در آنمکان حکم نمودی و گاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی در اواخر دولت بنی عباس ملوک شروان ظهور نمودند و بروایت دیگر در زمان چنگیزیه ظهور فرمودند بعد از انقراض دولت آن طایفه سلاطین صفویه اقتدار داشته و در زمان سلطان محمد صفوی چندی وزیر بیانی آنملک را گرفتند نادر شاه والاجاه جبرا و قهرا از ایشان انتزاع نمود چون شوکت نادری در گذشت از آن زمان تا این اوان دیار شیروان ملوک الطوایف گشت اکنون که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت است اکثر آن بلاد در تحت تصرف روسیه و قلیلی در ضبط طایفهٔ خوانین چوپانیه است حاصل آنکه ولایت شیروان در اغلب زمان مقر خوانین ذیشوکت و مرکز خواص صاحب حشمت بوده بوفور مردان و کثرت شجاعان از سایر بلاد گوی مسابقت ربوده مسکن طوایف مختلفه تمامی ترک زبان و شجاع و دلیرند در تناسب اعضاء و صباحت پیکر دلپذیر بیشتر مردمش مذاهب ابوه دارند شیعه مذهب و عیسوی و موسوی نیز بسیار سلسله از عشایر عرب و قزلباش و خان چوپانو

گلزار سوم از حدیقهٔ اول

قریب بصد هزار خانوار و در شجاعت و مردانگی مانند رستم و اسفندیارند در سخاوت و مروت وحید اهل روزگار اما از فضایل انسانی دور و از معارف نفسانی مهجورند
حاصل دیوانی آن دیار در روزگار چنگیزیان هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بوده بعد از انقراض دولت مغول ملوک شیروان هشتصد و پنجهزار تومان تحصیل می‌نمودند
مسوّده فقیر آنچه از آن کشور دیده بعد از این میآید والتوفیق من الله تعالی **بادکوبه** بندریست در ساحل دریای شور از شهر شماخی سه مرحله دور طولش فد ل و عرضش لط ل
از اقلیم پنجم او را بادکوه و بادکوبه نیز گویند که مخفف بادکوبه است چه که بیشتر اوقات باد کم میگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات را ضرر و نقصان میرساند بنا بر آن
خانهای آن شهر را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح خانها را بقیر اندوده ساخته‌اند آبش در غایت قلت و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و ناسازگار و زمینش ریگزار
سه طرف آن بدریا متصل و جانب شمالی او ساحل است از بناهای نوشیروان بن قباد بوده و ملوک شیروان سه حصار تو بر تو از سنگ خام در غایت استحکام بنا
نموده‌اند مابین هر حصار خندقی عمیق کنده‌اند و در آن بندر قریب بسه هزار خانوارند خلقش شیعه مذهب و گروهی ادبند حاصل آن زعفران و نفت سفید و سیاه که بانحاء
و اقطار میبرند و در ملک فرنگ بقیمت اعلا میخرند و در آن دیار خاندان عظیم المقدار و دودمان عالی تبار می‌باشند که قریب هفتاد سال ریاست و حکومت آن ولایت با ایشان
تعلق داشته و در آن اوان که گذار راقم بدان دیار افتاد حاکمش حسینقلی خان نام مرد بدفرجام و بدنهاد بود بر عموم رعایا و برایا اهانت رسانیدی و باخصوص [illegible]
استخفاف ورزیدی و پیوسته صله ارحام را آزرده داشتی و بتربیت اراذل و مردم دون همت گماشتی ارتکاب معاصی او را باک نبودی و در امتثال مناهی و ملاهی شعف نمودی
عاقبة الامر از شئامت افعال شوم و اسائت اخلاق مذموم دید آنچه دید و کشید آنچه کشید مجملی از احوال بدمآل او آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و دو
یکی از سرداران روسیه را بطریق مکر و غدر بقتل آورد لهذا طایفه روسیه جبراً و قهراً او را محاصره کرده در قلیل فرصتی قلعه بادکوبه را بمتانت گشادند ناچار حسینقلی خان
سر خویش گرفته پای گریز بیرون نهاد تا دارالملک طهران در هیچ مقامی نایستاد و بخدمت امرا و ارکان دولت پادشاهی بسیار شتافت بنا بر عدم قابلیت و عدم توفیق
شهریاری بر وجنات احوالش نیافت خایب و خاسر چون بخت خویش برگشته بتبریز مراجعت نموده شاهزاده کامکار عباس میرزا نیز بدو التفات نفرمود آخر الامر بدار
الارشاد اردبیل آمده مسکن گزید و معنی کل امرء بما کسبت رهینة ظاهر گردید **نظم** جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی گندم
از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو **ذکر العارف بالله شیخ علی بن محمد المدعو بابو عبدالله**
در علوم ظاهری و باطنی منفرد و در عالم فقر و فنا متفرد بوده و در ریعان جوانی شیخ عبدالله خفیف را ملاقات نموده در حین سفر در نیشابور ابو القاسم
قشیری و شیخ ابو سعید ابوالخیر را دیده مابین آنجناب و شیخ سخنان بسیار رد و بدل شده مدتی با شیخ ابو العباس نهاوندی صحبت داشته میان ایشان کلمات طریقت بسیار
گذشته و شیخ ابو العباس بفضل آنجناب اعتراف میکرده در اواخر عمر روی توجه بدار العلم شیراز آورده در غار کوهی که قریب بشهر است عزلت گزید و اغلب مشایخ
آن دیار و علمای کبار بصحبت آنجناب رسیده و در زمان خلافت القادر بالله عباسی فی شهور سنه چهارصد و چهل و دو وفات یافت و در ریاض جنان شتافت رحمة الله علیه
ذکر استادی میرزا اسدالله آنجناب بنده اخیار و سلالهٔ اعاظم آن دیار است آبا و اجداد آنجناب ایالت و حکومت مآب بوده و خود ترک زخارف
دنیای فانی نموده قدم در طریق طلب نهاده در عتبات عالیات بخدمت حضرت نور علیشاه قدس سره العزیز مشرف گردید باندک زمانی در فضایل صوری و
معنوی بمرتبه عالی رسید و درجه متعالی سید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مدتی در عتبات مجاور بود بعد از حصول مرام بوطن خویش مراجعت نمود بنا بر جور
و تعدی [illegible] مسکن مألوف کرده در قبة الاسلام تبریز سکونت اختیار نمود **من العجایب** آتشکده حیرت افزای در کاریکی آتشکده آن دیار است که سمت شرقی
بندر مذکور بمقدار سه فرسخ دور واقع است طایفهٔ هنود از اقصای بلاد هند آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بجا میآورند و راه و رسم عبودیت در آنجا می‌سپارند
قاعده و روش ساختن آتشکده مذکوره چنانست که چون خواهند آتشی مشتعل شود نخست زمین را قلیلی حفر نموده شعله از خارج بر آن زمین مینمایند فی الفور مشتعل میگردد
و اگر اراضی آن کشت زار بود تمامی زراعت سوخته و معدوم میشود چون خواهند منطفی شود قدری خاک بر آن آتش ریخته انطفا می‌پذیرد عجب آنکه اگر اراده
نمایند که آن آتش را بجائی نقل کنند زمین را مقداری نیم ذرع حفر نموده ابنیه را محاذی محبوس دارند چون پر باد گردد سر او را محکم سازند هر جا که خواهند حمل و نقل نمایند
چون خواهند مشتعل گردد لوله آهنی بر لب ایشان گذارند و شعله از خارج بر لب دیگر لوله نمایند مادامیکه باد در آن بر لوله برسد مانند چراغ روشن خواهد بود

در بیان اقطاع شیروان و سلاطین آن سامان

در ذکر اوضاع شماخی و بیان سلاطین آنجا

سالیان بندریست شاه‌بندر نشیمان طرف مشرق و جنوب و متصل بدریای گیلان و دو جانب دیگر بدو کرد صحرای موغان وسعت زمینش طولاً بیست
فرسخ و عرضاً ده فرسخ تمامی آنجا از کثرت خضرت و نضارت بغایت دلگشاست بسمت شمالی دهی قصبه ایست مسمی بسالیان قریب دو هزار باب خانه است از بناهای یکی از
ملوک شیروانست و مشتمل بر هشت پاره قریه معموره و اقسام ماهی در آنجا بوفور است و قسم ماهی آن در امتیاز مشهور است آب و هوای آن دیار بغایت ناسازگار است
از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت دریا و تعفن هوا سکونت در آنجا برای ارباب لطافت دشوار است خلقش شیعه اثنی عشری و از هر زر و خود مردم بی‌تمیز حاکمش از
طرف شهریار شماخی مقرر اما طایفه روسیه غلبه دارند باین بهانه که ملک ماهی اجاره داریم اگر کسی خلاف قانون کند میگذاریم ارمغانش نمک و ماهی است که باطراف
و اکناف میبرند سیما بلاد روس که بقیمت اعلا میخرند از فواکه گرمسیری انجیرش ممتاز و سایر میوه اش بی امتیاز **شماخی** شهریست معروف و در السنه و افواه
مذکور از قدیم الایام میان کوهستان بوده و شهر جدید را نادرشاه در زمین هموار چهار فرسخی شهر عتیق بنا نموده و آقسو میگویند و شهر قدیم را نوشیروان احداث فرموده
طولش **فدل** و عرضش **مم ل** از اقلیم پنجم آبش ناگوار و هوایش ناسازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغاتش دلگشا و بساطینش بهجت افزا میوه
ارزان و غلاتش فراوان قریب دو هزار باب خانه شیعه مذهب و شش هزار باب خانه اهل سنت و قریب هزار باب خانه فرقه ارامنه و یهود و اکثر سکنه قرا و اراضی اهل سنت
و قلیل شیعه همگی ارباب کشت و اصحاب زرع هستند قریب شش هزار باب خانوار از قبایل قزلباش و قریب سی هزار خانوار از ایلی خان چوپانلو در آنجا مسکن دارند مردمش
سفید چهره و دارای متاع حسن بی حد و اندازه و غریب نوازی و مهمانداری ممتاز و منشی و در جود و احسان بی نظیر و بی همتا اما زمره مشرب و باطن بدنفست بر نواحی مشهور
و قرای معموره از قدیم الزمان دار الملک شیروان بوده و مدت فراوان ملوک شیروان آن ولایت را تختگاه فرموده اند قاضی ناصر الدین در نظام التواریخ ملوک
شیروانرا از نسل بهرام چوبین ذکر نموده و بهرام چوبین از نژاد اردشیر بابک بوده و قاضی احمد غفاری مؤلف جهان آرا ایشانرا از تخمه نوشیروان شمرده و بدین
موجب ایراد کرده ابو المظفر منوچهر بن کسران بن کاوس بن شهریار بن گرشاسب بن فریدون بن فرامرز بن سالار بن یزدین چون بن مرزبان بن هرمز بن بهرام بن نوشیروان
یازده نفر از آن طایفه بمدارج شهریاری عروج نموده اند **نخستین ابو المظفر منوچهر** پادشاه عادل و سلطان باذل و شهریار فاضل بود و همواره از
زنگ جور و ستم از مرآت خاطر رنگ ظلمت میزدود و آن شهریار عدالت شعار را مدح این بس که ممدوح سحبانی ابو الفضل خاقانی و سخنور نامی شیخ نظامی بود
کاوس بن کیقباد شهریار رعیت پرور عدالت نهاد بود مدت مدید در کمال عدل و داد جهانداری و شهریاری نمود در انقضام وجود ملک اشرف
چوپانی در خدمت جانی بیگ خان چنگیز خانی سعی بلیغ بظهور رسانید تا آنکه ظلم و بیداد آن ظالم را از سر کافه عباد مندفع گردانید فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و چهار بود که
بعالم باقی خرامید **هوشنگ بن کاوس** پادشاه با فرهنگ بود بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود در سنه هفتصد و هشتاد و چهار از
گذشت میان سلطان احمد و برادر سلطان بایزید نزاع بود و باعث صلح جانبین گشت **شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد**
بعد از عم زاده افسر حکومت بر فرق نهاد **نظم** چو مرگ افکند افسری از سری — نهد آسمان بر سر دیگری شیخ ابراهیم بغایت دانا و در امور سلطنت بینا بود از غایت
خردمندی با امیر تیمور صاحب قران صداقت نمود در بعضی محاربات در رکاب امیر مساعی جمیله بظهور رسانید و وقتی پیشکش عالی از نظر امیر گذرانید و از هر جنسی
نه نه مقرر فرمود مگر غلام که هشت نفر بود خود را نهم حساب نمود یعنی دل امیر صاحبقران از او بوده لاجرم در تراضی خاطر او سعی بلیغ مبذول نمود بعد از فوت امیر تیمور قرا یوسف
ترکمان بصوب شیروان لشکر کشید خرابی بسیار بآن ولایت رسانید و شیخ ابراهیم را دستگیر گردانید مبلغ گرانمندی از وی گرفته حکومت شیروانرا باو واگذاشته
شیخ ابراهیم در سنه هشتصد و بیست لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت **سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم** اتفاق سلطان خلیل تاریخ
جلوس گردید مانند پدرش با تیموریه صداقت میورزید لاجرم قرا اسکندر بن قرا یوسف لشکر فراوان بولایت شیروان کشید سلطان خلیل فرار نموده از صدمه ترکمه
خرابی بسیار بدان دیار رسید و باد امیرزاده شاهرخ کورکانی شر ایشانرا مندفع گردانید در سنه هشتصد و شصت بعالم دیگر خرامید مدت سلطنتش چهل و هشت سال بود
شیروانشاه المشهور بفرخ یسار بن سلطان خلیل بعد از پدر افسر سلطنت بر فرق گذاشت و لوای جهانداری و فرماندهی
برافراشت و مدت مدید حکومت و حکمرانی میفرمود و طریق سلطنت می پیمود آخر الامر فی شهور سنه نهصد و شش در جنگ شاه اسمعیل رحلت نمود مدت حکومتش

سی و هفت سال و چند ماه بود **بهرام بیک بن فرخ یسار** شهریار معدلت شعار بود مدت یکسال حکومت نموده ازین دار پر ملال انتقال نمود

غازی بیک بن فرخ یسار پس از برادر سروری گردید و در رسوم عدل و داد مساعی جمیله بظهور میرسانید فی شهور سنه نهصد و هشت بعالم جاودانی

در گذشت زمان ایالتش قریب یکسال بود **شیخ ابراهیم المعروف بشیخ شاه** با شاه اسماعیل مصالحه نمود کمال اطاعت و انقیاد بجا

آورد و یکی از مخدرات تتق عصمت را بآن پادشاه مؤید تزویج نمود بعد از شاه اسماعیل در ملازمت شاه طهماسب نیز نهایت اعتبار داشت مدت بیست سال

سلطنت نموده فی شهور سنه نهصد و سی بعالم عقبی علم افراشت **سلطان خلیل بن شیخ شاه** شهریار معدلت پناه بود و در خدمت شاه طهماسب

بمزید اعتبار از امثال و اقران گوی مسابقت میربود و شاه طهماسب او را بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز فرمود مدت دوازده سال من حیث الاستقلال علم حکومت

افراشت فی شهور سنه نهصد و چهل و دو بجهان جاوید خرامید **شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه** بعد از عم خویش باتفاق

امرا و ارکان دولت بامر حکومت شتافت چون طفل بود کارش نظام نیافت در سنه نهصد و چهل و پنج شاه طهماسب عزیمت شیروان نمود تمامی آن مملکت را بحوزهٔ

تصرف در آورده دولت ملوک شیروان بر باد انقراض یافت و در نهصد و چهل و شش بوادی خموشان شتافت برهان نامی از آن سلسله چندی گرد و فری کرده بجائی

نرسیده او نیز سایه نشین دیوار عدم گردید و از آن طایفه در صفحهٔ روزگار بجز حکایتی یادگار نماند **نظم** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

و در عهد سلطان محمد خدابنده صفوی امنای دولت عثمانیه آن ولایت را تصرف نمودند اولیای شاه عباس ماضی از رومیان انتزاع فرمودند چون دولت سلاطین

صفویه بنهایت رسید بار دیگر با اولیای دولت آل عثمان منتقل گردید نادر شاه دیگر باره جبراً و قهراً از ایشان استرداد کرد بعد از دولت نادری طایفه خان چوپانلو استیلا

داشتند و مدتی لوای اقتدار بر افراشته و چندی حسینعلی خان و پسرش فتحعلی خان انعشار و عرب انفکاک امارت یافته و امرای خان چوپانلو بیار تفرقه شتافتند

و فتحعلی خان بر جمیع بلاد شیروان مستولی گردید و از امارت بمدارج سلطنت رسید در شجاعت و صلابت یگانه و در سخاوت و سماحت وحید زمانه و در جود و کرم

سواد نام حاتم از بیاض عالم محو نموده درگاه عالم پناهش ملجاء امرای عظام و خواقین عالیمقام و از دست دریا نوالش فقر و فاقه از جهان گمنام بود و در سنه هزار و

دویست داعی حق را لبیک اجابت فرمود بعد از انتقال آن خان عالیشان هرج و مرج فراوان بملک شیروان راه یافته مصطفی خان بن آقاسی خان از طایفهٔ

خان چوپانلو بولایت شماخی شتافت از تصرف اولاد خان ذیشان منتزع گردیده تمامی آن دیار را قلم اختصاص کشید اکنون قریب سی سال است که حاکم بالاستقلال است

بسبب هجوم سپاه روسیه و قاجاریه شهر را ویران ساخته در قلهٔ جبل مسمی بفوت شهری طرح انداخته بجهت حصانت مکان و متانت جای بدولت قاجاریه اطاعت

نمی نماید و ابواب صداقت بروی امنای روسیه می گشاید پوشیده نماند که احوال ملوک شیروان و تفصیل احوال ایشان در هیچ تاریخ بنظر حقیر نرسیده قول قاضی

ناصر الدین بیضاوی و عبد الغفار لاری صاحب نسخهٔ التواریخ مذکور گردیده والله اعلم بحقایق الامور **ذکر بعضی از ارباب کمال آن دیار**

بر سبیل اختصار حکیم خاقانی هو افضل الدین ابراهیم بن علی النجار افضل فضلای روزگار و اعلم علمای هر دیار بود و بنابر قول

مشهور در خدمت ابو العلای گنجوی کسب کمال نموده و بحسب خاقان کبیر شیروانشاه منوچهر بن فریدون مستغنی بوده در بدایت حال حقایقی تخلص میفرموده و از خدمت

خاقان خاقانی یافته آخر الامر براه ترک و تجرید شتافته بی رخصت در ملازمت سلاطین مدتی زحمت حبس کشیده عاقبت رهائی یافته عازم حج اسلام گردید در حین

راه تحفة العراقین بنظم آورده و بسی حقایق بلند و معانی دقیق در وی درج کرده و در جمیع فنون شعر با نواع سخن قادر است او را حسان عجم گفته اند رشید وطواط

در مدح او گوید **بیت** ای سپهر قدر و خورشید ماه دی سریر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فرد و کفر کاه

سخنوری طرز خاصی اختراع فرموده که اکثر شعرای روزگار پیروی او نموده اند اگر چه از اشعار آن بزرگوار چیزی مفهوم میشود که شعر گفتن او دون مرتبهٔ او بوده

چنانکه فرموده **بیت** عشق بیغوله پا بر نمط کبریا برده ز دست تخت هستی ما از جا ماه و شمار دیقه نیچه و در خور است ما کم نگنجد در او زحمت ما و شما

در جائی دیگر گفته **رباعی** صورت با همه او شد صفت با همه او لاجرم کس نبود مشهور او غیر ممتنع تو همی هیچ در دی تاکه گویند که کیست چون نگویند مرا باید گفتن

که منم از امثال این سخنان مفهوم میگردد که این بزرگوار مشرب عالی و درجهٔ متعالی داشته اند معلوم نیست که بر ملازمت پادشاهان کدام بزرگی داشته و وفات آن حکیم الهی

حسینعلی خان و پسرش فتحعلی خان در شیروان

در بقاع شیروان و عرفاء و شعراء آن دیار

فی شهور سنه پانصد و نود اتفاق افتاده و صاحب نفحات پانصد و نود و پنج قرار داده مدفنش مقبرهٔ سرخاب تبریز است قطعه که در دیوان او نوشته شد **قطعه** (۵۵)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان   ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان   یکره ز ره دجله منزل بمداین کن   از دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

هم دیده ره دجله چون کف بدهان آرد   گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان   از آتش حسرت بین بریان جگر دجله   خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده   گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان   گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل   نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را   در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان   گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را   تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو   پند از سر دندانه بشنو ز بن دندان   گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون   گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر   از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان   آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا   جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما   بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان   گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را   حکم فلک گردون یا حکم فلک گردان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرئی   خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان   نی زال مداین کم از پیره زن کوفه   نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن

دانی چه مداین را با کوفه برابر نه   از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان   این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم   خاک در او بودی دیوار نگارستان

این هست همان درگه کورا ز شهان بودی   دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان   این هست همان صفه کز هیبت او بردی   بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین   در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان   از اسب پیاده شو بر خاک زمین رخ نه   زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را   پیلان شب و روزش گشته به پی دوران   ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی   شطرنجی تقدیرش در مات که حرمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می   در کاسه سر هرمز خون دل نوشیروان   بس پند که بد آنگه بر تاج سرش پیدا   صد پند نوشت اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج او پرویز و به زرین   بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان   پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی   کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو   زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان   گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک   ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

بس دیر همی زاید آبستن خاک آری   دشوار بود زادن نطفه شده مست آسان   خون دل شیرین است آن می که دهد رز بن   ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده   این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان   از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد   این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن   تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان   امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه   فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری   تو زاد مداین بر توشه بری شیروان   هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه   پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان

این بحر بصیرت بین بی شربت ازو مگذر   کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان   اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی   این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

بنگر که درین قطعه چه سحر همی راند   معتوه مسیحا دل دیوانهٔ عاقل جان

رباعی

خاقانی اساس عمرم کم خواهد بود   عمر و ستم فلک بهم خواهد بود
جانها بستم در آمد اول در تن   و آخر شود آنهم بستم خواهد بود

سید ذوالفقار نام نامیش سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی فاضل گرانمایه و شاعر بلند پایه است احوال در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بوده آن پادشاه ذیجاه او را بغایت رعایت می‌نمود چنانکه مشهور است که جایزه یک قصیده هفت خروار ابریشم بسید فضیلت شعار صله داد بعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان روی توجه بدرگاه سلاطین مغول نهاد بوساطت وزیر و اتابک یوسف با امرا اباقاآن بن هلاکوخان مدتی لوای حکومت برافراشت در خوزستان و کوه گیلویه و جربادقان و اتابک یوسف درباره آن فاضل یگانه عنایت بی نهایت مبذول میداشت و او در مدح اتابک قصاید غرا بسلک نظم کشیده در صنایع شعر صنع خویش ظاهر گردانیده اشعار بلاغت آثارش در کتب تواریخ وغیره مسطور است در زمان سلطنت اباقاآن وفات یافت در مقبره سرخاب مدفون گردید **مولانا کمال الدین** افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود در زمان سلطنت حسین بایقرا در بلدهٔ هرات در مدرسه گوهرشاد بیگم و امیر علیشیر و نیز بدرس و افاده مشغول بود جمیع افاضل

قطعه از دیوان خاقانی



گلزار سوم از حدیقهٔ اوّل

خراسان بفضل و کمال او معترف بودند و بقدم اعتراف طریق اطاعت و انقیادش می پیمودند سالهای فراوان در آن بلدهٔ طیبه بنشر علوم اشتغال داشت

فی شهور سنه ششصد و پنج علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت **ملا میرزا جان** فاضل دهر و فرید عصر بود در علوم عقلیه و فنون نقلیه گوی مسابقت از

اقران و امثال میربود در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در بلدهٔ اصفهان بدرس و افاده اشتغال داشت و در بعضی علوم متداوله تالیف کرده در صفحات

روزگار یادگار گذاشته مباحثات علمی با علما بسیار کرده و همگی بر فضل و کمال او اعتراف نمودند و چندگاه در عتبات مجاور بوده در زمان سلطان حسین بن شاه سلیمان

ازین دار غرور بسرای سرور انتقال نمود **در ذکر احوال مسوّد و فقیر بر سبیل مختصر** بر رای فارسان ساحت عرفان و مرحله پیمایان وادی

ایقان مخفی و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان سنه هزار و صد و نود در آذربایجان از پیدای عدم بفضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور بدار محنت و غرور

افتادم چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بر وفق تقدیر بل بحکم حضرت قدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب نهضت فرمود و در عتبه

حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام رحل مجاورت انداخت و بتحصیل علوم دینیه و سعادات اخرویه و ذخیره ابدیه بپرداخت فقیر مدت دوازده سالی در خدمت والد

و سایر علما باستحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول گردیده بمقدار استعداد فطری خوشه از خرمن افاضل ارباب فضل و کمال چیدم از تلاطم امواج هموم روزگار

آسوده و از تراکم غموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال بتحصیل میپرداختم چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث

درگذشت نه از عالم مبدا خبری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سنین عمر بهفده رسیده در بحر حیرت افتاده قدم در جستجو نهادم مقارن اینحال شبی در خبر مَنْ

عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ تفکر دقیق و اندیشه تحقیق تامّل و تفکر نموده بخاطر رسید نفس کیست و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه و تعالی بشناخت او

منوط است و معرفت جناب باری بمعرفت وی مربوط گفتم طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ اگرچه چین باید رفت اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینِ

بر ضمیر آمد که دامن مطلوب بدست نیاید مگر بر وفق وَ ابْتَغُوا اِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ بوسیلهٔ دانائی و چشم بجمال شاهد مقصود نیفتد الا بر طبق فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ

همت جانی عزیزی گفت استحصال مراد بجز خدمت علما محال اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ در شان ایشانست وَ عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ در حق

ایشان تعجیلاً بخدمت ایشان شتافتم و رمز خُذِ الْعِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ دریافتم چون این سخن را شنیدم لاجرم بخدمت علمای صورت بنیان و ظاهر جویان که از عالم

معنی بیخبر بودند تردد نمودم جدّ و جهد بسیار کردم و مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم بجز حیرت نیفزود و بغیر از شبهه روی ننمود چون بعاقبت الامر نظر کردم دیدم که هر فرقه

بر اعتقاد خود اعتماد کرده بر اقتضای مشتهای طبع خویش معتقد گشته اند و موافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده اند بر وفق گمان خود نشانی میدهند از منزل

خویش اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا گروهی بر ظنون خویش گرفتار آمده یقین نپنداشته اند و قومی دل بر ورق الخیال داده چون جان خود نگاهداشته اند

لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ در این اثنا توفیق سبحانی رفیق این سرگشته وادی حیرانی شده در عتبات عالیات بخدمت العارف بالله سید معصوم علیشاه هندی و وقت

سرسجانی نورعلی شاه اصفهانی و سایر مشایخ قدس اسرارهم رسیده ارادت جناب نورعلی شاه طیب الله ثراه برگزیدم بنابر انقلاب احوال بل بامر حضرت لایزال بدار السلام بغداد

شتافته ملازمت آنجناب را کرّهٔ بعد کرّه دریافتم آنگاه عازم عراق عجم گشته و بر اکثر بلاد آنجا بار گذشته بخدمت مشایخ عظام و علمای عالیمقام آن ولایت رسیدم و بقدر استعداد

از فیض صحبت ایشان مستفیض گردیدم بعد از گردش آن مملکت بدار المرز گیلان برآمده از قلت یاران و کثرت باران ترآمده برآمدم چندگاه در بلاد شیروان و موغان و طالش

و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت با هر جماعتی و هر ملتی بجای آوردم چون مقدر بود که فقیر سفر دور نماید و طریق بلاد بعیده پیماید لاجرم بکشور

طبرستان و خراسان افتادم بصحبت خوبان و بزرگان آنجا دل نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان الاولیا و سایر مشایخ بجا آوردم آنگاه

بملک قهستان و زابلستان عزیمت نمودم بنابر حکم ازلی چندی در آن دیار بودم و طریق مخالطت با اکابر و اصاغر ایشان پیمودم بعد از گردش آن کشور بدیار کابل شتافتم

ملازمت مقرب درگاه حسینعلی شاه قدس سره دریافتم مدت مدید در خدمت آنحضرت بوده ملازمتش نمودم در سنه هزار و دویست و شانزده در بلدهٔ چیناور داعی حق را

اجابت کرد بدین سبب تلاطم هموم و تراکم غموم بدین فقیر هجوم آورده باقلیم هندوستان شتافتم و بملکت پنجاب و دهلی و اکبرآباد و الهٔ آباد و بنگاله و گجرات و دکن

درآمدم و با فرقهٔ مهراج و مالکان و مهیم و تاج و زمرهٔ نوابی و نواب هم نشین شدم ابواب موافقت و مرافقت بروی هر گروه گشودم و با جماعت جوکیان و سنیاسیان

در بیان احوال راقم این نسخ

شرح بقاع شیروان و بزرگان آنسامان

و بیراکیان مصاحبت نمودم با نانکشاهیان و بت پرستان و زردشتیان مؤانست نمودم و با فرقهٔ جلالیان و مداریان و قادریان طریق معاشرت بجا آوردم
و با زمرهٔ دهریان و حلولیان و سباحیان ره اتحاد سپردم و با جماعت رامیان و راجگان و برهمنان و گبریان ایامی چند بسر بردم مدتی مدید در آن بلاد سالک گشته
آنگاه بجزایر هندوستان و سودان و چین و ماچین و بنادر گذشتم بسیاری از عجایب روزگار و غرایب بکار دیدم و از تلاطم امواج دریا و تراکم افواج زحمتها
کشیدم عاقبت الامر بولایت سند آمده از راه ملتان بخطهٔ کشمیر رسیدیم در اثناء راه کوهستان سخت و بیشه‌های پر درخت مشاهده شد مسالک بسیار صعب و تردد مسافران
بغایت دشوار بود مدتی با قوم قلندران و پنج پیران و سیاه پوشان پیوستم و چندگاه با طایفهٔ بینوایان و خاکساران و نانکشاهیان نشستم بعد از سیر و تفرج آن دیار
از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان اقدام و صحبت نقشبندیان و چشتیان و سفید جامگان دل دادم و با گروه
اسماعیلیان و ختائیان و مانویان صحبت داشتم و با زمرهٔ مزدکیان و خرمیان و الغوریان مراسم مخالطت بجای آوردم بالاخره انتهاء بخراسان و عراق عجم
فارس آمده بنا بر تقدیر شهور چند در آن دیار ساکن شدم معارف و مشاهیر آن دیار را دیده و صحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیدم از طریق ذهبیان و نوربخشیان و سایر بزرگان
واقف گردیده آنگاه هوای حجاز و یثرب کرده از راه دارابجرد و رام هرمز بعمان و حضرموت آمده و بنادر یمن و بر حبش را گردیده و صحبت ناجیان و زیدیان و متبریان
و کیسانیان شنیده علم سیاحت بصوب حجاز افراخته بعد از مناسک حج و عمره با طایفهٔ وهابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداختم و در یثرب بزیارت خیر الانام
و ائمهٔ بقیع علیهم السلام دریافته باقلیم صعید و مصر رفته از روش قبطیان و ملحدان عبرت گرفتم بسیاری از دانایان و دانشمندان آن دیار را دیدم و بخدمت مشایخ و بزرگان
ایشان رسیدم بعد از آن بملک شام جنت مشام و ارض مقدس رسیده بزیارت انبیاء مرسلین و اولیاء دین مشرف گردیده در مسجد اقصی دو رکعت نماز شکرانه بجای
آوردم آنگاه بطور رفته مناجات کردم هر جای بزرگی بود با او طریق مجالست بجای آوردم و با امویان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان همدم و با سامریان و
یهودان و رهبانان همقدم شدم بعد از گردش آن ولایت بارمنیهٔ کبری و اروم ایلی و قرامان و قسطنطنیه و ادرنه و سعرت و یمن و جزایر بحر اخضر و بلاد بربر گذشته
با ارباب ملوک و اصحاب سلوک هم نشین گشتم با فرقهٔ بکتاشیان و رفاعیان و عشاقیان و حمزویان معاشرت نمودم و با زمرهٔ نصیریان و صافیان و مولویان و خلوتیان
و فراموشیان ابواب مخالطت گشودم با گروه فرنگان و گرجیان و ارامنه طریق مخالطت پیمودم بعد از سیاحت آن ممالک از دیار بکر و ارمنیهٔ اصغر و آذربایجان بدار
الملک طهران وارد شده بشرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی و مجذوب علیشاه و کوثر علیشاه مشرف شدم در آن ولایت جمعی بمحبت داعی برخواستند و برخی بعداوت
فقیر مجلس آراستند نزد خسرو ایران در سعادت داعی ساعی شدند و مزاج پادشاه ایران را متغیر ساختند شهریار عذر فقیر را درخواست فرمود آنگاه قسمت ازلی عنان
حرکت بصوب فارس کشیده از راه قم و بشیراز وارد گردیدم بعد از چندگاه بطرف کرمان حرکت کردم در آن دیار بصحبت صوفیان با صفا و عارفان با وفا رسیدم زیارت
قطب الاولیاء جناب شاه نعمت الله ولی را دریافتم حاکم کرمان مرد ستمگر بود و در شیوهٔ ظلم گوی مسابقت از ستمکاران میربود و بر این فقیر ستمی نموده آزرده نمود آنگاه
بر وفق تقدیر بشیراز مراجعت نموده ساکن شدم در سنه هزار و دویست و سی و شش تاهل اختیار نموده چون مدتی برین بگذشت جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا
بر پریشانی داعی جمعیت ساختند حاجی محمد حسن مجتهد و ملاباشی و ملا احمد یزدی و شیخ موسی بحرانی و میرزا هادی و جمعی دیگر فی
حجت شرعی فتوا پرداختند چون مقدر بود خیال ایشان صورتی پیدا نمود بیت چون قلم بدست غداری بود لاجرم منصور برداری بود مزاج فرمانفرمای
فارس را متغیر گردانیدند و در این زیان سود خویش میدیدند عذر فقیر خواستند و بدین خیال منفعت جمال جاه خود را آراستند چون چهل پنجاه روز از زمان نفی فقیر
بگذشت منتقم حقیقی لشکر وبا را برایشان بگماشت مدت چند یوم قریب شش هزار کس بدار البوار قدم گذاشتند اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّروا ما
بِاَنفُسِهِم فقیر از راه کرمان بشهر یزد آمده و از آنجا بدار الملک اصفهان رسیدم چون بلای وبای شیراز استماع افتاد بشیراز رفته عیال خود را برداشته بقصبهٔ قمشه
آوردم اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در قصبهٔ مذکوره سکونت دارم و از قیل و قال عالم و عالمیان برکنارم غرض آنست که مدت بیست پنج سال
در اقالیم سبعه گردیده و زحمات گوناگون و مشقات از حد افزون کشیده با اولیای هر مذهب و فقرای هر ملت و علمای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر مملکت
و فهمای هر ولایت مجالست نمودم در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی اهل عرفانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی

در بیان حسب و نسب

در بیان ... مؤلف

دور هر دیاری و شهر شهری بود دیدم و با هر فرقه‌ای مصاحبت نمودم هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون مشاهده نمودم عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور و عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در نار و گدا بمکنت خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سرائی بی بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری در شهدش صبری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گیر و دار رسته و رشتهٔ تعلقات گسسته بمضمون مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق اکنون در سفینهٔ ابن حیث نشسته شریعت نبوی و طریقت رضوی و مذهب جعفری دارم و محبت سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ نعمت اللهی را بر جان و دل می نگارم حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد / که بستگان کمند تو رستگارانند

سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء و ملاذ العالم و ملجأ طوایف الامم قطب الآفاق خلیفة بالاستحقاق مجذوب علیشاه را مرید و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم چون سخن بذکر سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ نعمت اللهی رسید و زمام مقصد بمرکز دایرهٔ وجود شخص کامل و هادی زمانه کشید لهذا بیان نمودن سلسلهٔ علیه مناسب آمد بدانکه فقیر مستعلی شیروانی مرید مجذوب علیشاه همدانی و آنحضرت مرید حسینعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید نورعلیشاه اصفهانی و آنحضرت مرید مجدد سلسلهٔ علیه نعمت اللهیه معصوم علیشاه هندی و آنحضرت مرید شاه علیرضا دکنی و آنحضرت مرید مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا محمود و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین الحسینی الثالث و آنحضرت مرید شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی طاب ثراه و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی قدس سره و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی الثانی رحمة الله علیه و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی قدس سره العزیز و آنحضرت مرید میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثانی طاب ثراه و آنحضرت مرید میر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی قدس الله سره و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی رحمة الله علیه و آنحضرت مرید شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی قدس الله سره و آنحضرت مرید شاه نعمة الله ماهانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ صالح بربری و آنحضرت مرید شیخ کمال الدین کوفی و آنحضرت شیخ سعید شهید ابوالفتوح و آنحضرت مرید شیخ ابی مدین و آنحضرت مرید شیخ ابومسعود اندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالبرکات و آنحضرت مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر النساج الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابوعثمان مغربی و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی و آنحضرت مرید علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است بیت

بار الها حق شاه دین رضا / که ببخش از ما گناه ما مضی
حق آباء عظام آن امام / حق آبا گرام آن همام
که ز ما ما را بکل آزاد کن / بود ما از بود خود بنیاد کن
تو ما را سمع باشی و بصر / تا تو ما را فکر باشی و نظر
ما ز ما را زه بستان تمام / تا تو مانی جاودانه والسلام

گلزار چهارم در بیان ولایت طالش بر سبیل اجمال

طالش ولایتی است خرم و دیاریست بهجت توام مشتمل بر عقبات بسیار و جبال بی‌شمار محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و از جنوب بگیلان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب بآذربایجان آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و در آن شهری بنا ننهاده اند محتویست بر قصبات مشهوره و قرای معموره تختگاهش بلده لنگرانست و زمین هموارش در غایت قلت است و کوهسارش از کثرت اشجار تردد مسافران در نهایت صعوبت مجموع آن دیار از اقلیم چهارم و قلیلی پنجم است اهلش عموما ناهل و در علوم نادانی بوجهلند اغلب شیعهٔ اثنی عشری و بعضی پیرو ابوحنیفه اند حاصلش برنج و کتان حاکمش همواره از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بوده و بعد از انقراض دولت نادری حاکم آن ولایت بهیچ پادشاهی اطاعت ننموده هنگامی که مسود اوراق گذار بدان ولایت افتاد مصطفی خان نام از خاندان گرام فرمانروا بوده و با کافهٔ رعایا و برایا بطریق نصفت و عدالت سلوک مینمود از پادشاه زمان هراس برداشته بدولت روسیه التجا برده و لشگر روس را بدان مملکت آورده چندی قبل از این طایفهٔ روسیه را با امنای دولت قاجاریه محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد شکست فاحش در الکای طالش بر اهل اسلام روی آورد جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل اسلام بسعادت ابدی فایض گشته که تفصیل آن باعث ملال ارباب کمالست مصطفی خان مسطور جلیل القدر و امیری منشرح الصدر بود بفضایل انسانی آراسته و از رذایل نفسانی پیراسته بود پیوسته اهل فضل و کمال را توقیر و تکریم مینمود

سلسلهٔ مشایخ نعمت اللهی

و با جمهور خلایق طریق پسندیده مسلوک میداشت در مسافرپروری و غریب نوازی دقیقه مهمل نمیگذاشت در سنه یکهزار و دویست و [؟] بروضه رضوان شتافت
و از گیرودار روزگار رهائی یافت **ایلخان ابراهیم بیک** اصلش از آندیار و از اعاظم جلالت شعار است محمود فقراء و ممدوح امراء و منظور اولیا
و مقبول اتقیاست در رزم آتش و در بزم دلکش و در سیرت بیغش و در صورت زیباست بعلو همت و سمو منزلت و لطافت طبع و دقت ذهن ممتاز و بکبر نفس و حسن
خلق و صفوت ضمیر و اصابت رای بین الامثال و الاقران باستیازاست صوفی صفا چه صحتش ... اندیشه درکشور محبت یگانه و در عرصه مودت مرد و دست سخن
عمرش بسی نرسیده پیران سالخورده خدمتش گزیده و خلقش خرج غنی و درویش و منزلش ماوی بیگانه و خویش است دست ارادت بخدمت حضرت مجذوب علیشاه داده
و سر تسلیم بر آستان آن سر حلقه راستان نهاده هنگامیکه آقا محمد خان قهرمان ایران آن ولایت را مسخر گردانید والد و متعلقان آن امیر جلالت مصیر را بطهران کوچانیدند در آن
اوان آن سعادت نشان طفل بوده همانجا نشو و نما نموده از بدایت حال تا نهایت احوال در خدمت خواقین ذیشان و خوانین سترک تربیت یافته و از هنگام صباوت
تا حال بطریق مخالصت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال شتافته بفرمان شاهی بسفارت خراسان و عراق و فارس و کردستان نموده با اکثر فقرا ایران ابواب صحبت
گشوده طبع گرامیش موزون و سلیقه اش بمثنوی گفتن مقرون من جمله این چند بیت نوشته شد و در این سفینه ثبت افتاد از مثنوی وقت آن آمد که آغازم سخن

در محبت ای بت عیار من | ای تو خورشید سپهر دلبری | دلبری اما تو جان می پروری | ای که عشقت کشته داد دین کیش | ای غم تو مرهم جانهای ریش

ای وصالت چاره درد دلم | ای شده حل از جمالت مشکلم | ای غمت بر جان و دل آتش زده | جان شده از عشق تو آتشکده | من دوا دارم که سوزد جان من

کس نداند این غم پنهان من | آتش عشق تو باشد شعله ور | شعله کی گردد نهان و مستتر | سوز عشقت عالمی را سوخته | لیک جان من فزون افروخته

گلزار پنجم در تبیان اماکن موغان بر دانشوران زمان مخفی نماناد که موغان ولایتی است حضرت نشان و مملکتی است نزهت توامان
مشتمل بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه از کریوه سنگ برخنگ که منتهای بلوک مشکین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و در این مسافت چندانکه جبل سبلان
باشد گیاه زهردار بسیار باشد و جانورانی پیدا کرده اند و در بهار زهر آن کمتر است و حیوان گرسنه را بیشتر ضرر رساند چون سبلان پدید شود آن مضرت در آن گیاه
نباشد آن ولایت محدود است از طرف شمال بشیروان و از جنوب بآذربایجان و از مشرق بطالش و دریای خزر و از مغرب بگرجستان و اران و جمیع بلادش
از اقلیم خامس و مردمش در رنگ و رخسار قریب باقلیم سادس و در حسن و لطافت از اهل ارمن کمترند صحاری و جبالش بغایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پر درخت
اکثر زمین آندیار چمن و مرغزار است و انواع گل و ریاحین آن بیشمار هر ولایت آنرا صاحب ایالتی بنا نموده و چون قدیم الزمان جمعی از موغان و دانشمندان
مجوسان جهت سکونت آنجا را اختیار نموده از لهذا موغان شهرت یافته گنجه و قراباغ و بیلقان و بردع از موغانست و اکثر سردسیر و گرمسیری اوزان و جوی باتش
فراوان است در ایام سابق مردمش صابئیه دین داشتند چون زردشت ظاهر شد دین مجوسی افزا شدند بعد از بعثت عیسی علیه‌السلام ملت عیسوی گشتند چون دین حنیف ظهور
نمود از آن روش گذشتند در سنه بیست و دو در زمان خلافت عمر بن خطاب اسلامیان آنجا را گشادند و اهل آندیار طوعاً بر دین احمدی گردن نهادند قبل از
اعلام سلطنت صفویه خلقش حنفی و شافعی و ارامنه بودند چون بحکم یزدان سلاطین صفوت نشان آن ملک را گشودند مجموع خلق آنجا مذهب اثنی عشری
اختیار نمودند اکنون شیعه اثنی عشری و گروه عیسوی موجود و سایر فرق و ملل در آندیار مفقود است در قدیم فرمانفرمای آنمملکت صاحب شهریار آذربایجان
بودی و بعضی اوقات حاکم شیروان حکم فرمودی در عهد دولت سلطان محمد صفوی رومیه تصرف کردند و شاه عباس ماضی از تصرف آل عثمان انتزاع
فرموده بعد از انقراض دولت صفویه چندی در حوزه تسخیر رومیه بود و نادرشاه دیگر باره از ایشان استرداد نمود بعد از انقراض دولت نادری مانند سایر بلاد
آذربایجان و شیروان ملوک الطوایف بودند فی الجمله خدمتی بملوک زندیه و شیروانیه مینمودند اکنون قریب هفده سالست که اغلب بلاد آن دیار را اسنای روسیه
تصرف کرده اند بنا بر مخالفت مذهب لازمه بیرحمی و بیرسمی بجا میآورند لهذا اکثر مردم آندیار مضطر و پریشان روزگار و از ایلات قریب بسی هزار خانوار
که طریق ییلامیشی و قشلامیشی می سپارند حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوک سلجوقیه رایج الوقت پادشاهان صفویه صد و نود و پنج هزار تومان بوده چنین
چنگیزیه سی تومان و سه هزار دینار خاقانی مقرر فرموده اند مخفی نماند که بعضی از اصحاب تاریخ شهر گنجه و قراباغ را از ولایت موغان محسوب ننموده اند و

گلستان اول از حدیقه دوم

داخل بلاد اران میشمارند راقم گوید ولایت اران معین است و جوانب اربعه اش معین سیاحان دقیقه یاب حدود آنرا تحدید کرده اند و بلاد آنرا بتعداد آورده اند محدود آن
از سمت جنوب بارمنیه اصغر و شمالش بگرجستان و مشرق آن باذربایجان و مغربش بارمنیه اکبر و بلاد آن قارص و اخچقلعه و الکای سرور و چخورسعد آنرا ایروان
گویند دار الملکش ایروانست والله اعلم بالصواب مسود اوراق آنچه از بلاد موغان دیده مذکور مینماید بعون الله تعالی **قلعه حسن خان** در کنار رود
ارس و کر اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است آبش بغایت معتدل و هوایش بحرارت مایل طرف شرقی آن صحرائیست طولش بیست فرسخ و عرضش ده فرسخ
هنگام بهار از کثرت گل و ریاحین مانند خلد برین و رشک نگارخانه چین است در تابستان از شدت حرارت و کثرت باران تردد مسافران خارج از حیز امکان است
و مشتملست بر پانصد باب خانه اکثر آنها از نی و چوب بنهایت نامرغوب مردمش بی اوضاع و کم معاش و در نواحیش پنجهزار خانوار از ایل قزلباش سکونت دارند
نسبت بمسافران و متردیان از رسوم مهمانداری هیچگونه نامرعی نمیگذارند حاکمش صلاح خان بن حسن خان از توابع والی شماخی مصطفی خانست در طور مردمی
یگانه زمانست **ماجروان** قدیم الزمان دار الملک موغان بوده بر دو رود بوده و رو بخرابی نموده اکنون از حلیه آبادی دور و بقدر قریه معمور است آبش
خوشگوار و هوایش ناسازگار در کنار رود کر واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع در مسالک الممالک مسطور است که حکایت خضر بن ملکان و موسی بن
عمران علیهما السلام که در کلام ملک علام مذکور است آن صخره صخره شیروان و آن بحر بحر گیلان و آن قریه قریه ماجروان بوده و در کتاب صور اقالیم آمده که ملاقات خضر و موسی
در ولایت انطاکیه و شام روی نموده والله اعلم بحقایق الامور **ارس** رودی مشهور و سیر نهر است از جبال قالیقلا و ارزنة الروم برمیخیزد و بولایات ارمن و اران
عبور نموده آبهای آنجا را بر روی میریزد و در آخر اران برود کر و قراسو منضم میشود و از حدود ولایت گشتاسفی گذشته بدریای خزر متصل میگردد طولش صد و
پنجاه فرسنگ هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار است و تردد کشتی بسیار دشوار بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بشمال روان در مجرای
آن زراعت بسیار کنند و منفعت بیشمار بردارند در عجایب المخلوقات مسطور است که اگر معلول بعلت از رشته از آن بگذرد مشروط آنکه پایش تازه نو یا چشمه در آب
باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آب بگذرد چنانکه نیمه زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت زن عسر الولاده کشد فی الحال وضع حملش روی نماید
رود ارس خصوصیات بسیار دارد هر که خواهد بکتب عجایب المخلوقات وغیره رجوع نماید **کر** بکاف العربی رودیست مشهور از جبال گرجستان و ارمن برمیخیزد و آب
اطراف برا میبرد و از میان تفلیس گذشته از کنار ملک اران عبور میکند در قرب قلعه حسن خان داخل رود ارس میگردد و در کنار سالیان گذر کرده بدریای خزر می
پیوندد شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین موغانست **دریای خزر** مخفی نماند که خزر پسر یافث بن نوح است در هنگام سیاحت و تفرج ممالک ایرانی شمالی
آن دریا عبور نموده بکنار رود اتل رسیده و تعمیر و آبادی آن مکان سعی موفور بجا آورده شهر خوب و عمارات مرغوب طرح انداخته باسم خویش مسمی نمود چون قبل از آن در آنجا
عمارات و آبادانی نبود لهذا آن دریا بدان شخص و بدان ولایت که خزر آباد کرده بود باز خوانند بعد از عمارت ملک خزر ولایت جرجان و جیلان آباد گردیده آنرا بحر
جرجان و جیلان نیز گفته اند بطلیموس حکیم آن بحر را اقانیا گفته و عوام بحر قلزمش گویند این خطاست چه نمیدانند زیرا که بحر قلزم طرف مشرق یمن و مغرب مصر و بربر و متصل
بدریای محیط است در موضع خود مذکور خواهد شد و بحر خزر جوانب اربعه اش معلوم و متصل بدریای محیط نیست محدود است از طرف مشرق بملک خوارزم و تقیین و منقشلاق
و از مغرب بقزل والان و جبال البرز و از شمال بدشت خزر و قپچاق و از جنوب بطالش و جیلان و مازندران و زمینش گل است از آنجهت آبش تیره نماید و سایر بحارها
که ریگست آبش صاف مینماید و در این بحر جواهر و لؤلؤ نیست و قرب دویست جزیره دارد اما آبادی ندارد و رودخانهای بسیار بر این دریا میریزد من جمله رود جیحون
و آتل و کر و گرگان و ارس و کر و سفید رود و قرب هزار فرسخ دور آن و دویست و شصت فرسخ طول آنست بجهة تنگی و کم حوصلگی موجش عظیم و جوشش در غایت
ترس و بیم است جزر و مد ندارد و گردابی بزرگ دارد چنانکه از مسافت بعیده کشتی را بخود میکشد **حدیقه دوم مجتمع بر چهار گلستان**
است گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان بر رای دانشمندان بصیر خبیر و حامیان ملک سیر مخفی و مستور نماند که
مملکت خراسان مشهور جهان و رکن اعاظم کشور ایرانست مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه محدود است از سمت مشرق بملک زابل و توران و شمال دی بدیار
خوارزم و جرجان و غربی آن بعراق و مازندران و جنوب آن بمفازه و قهستان اکنون تمام بلاد قهستان و مفازه و سیستان و زابل و جرجان و بعضی بلاد طبرستان از

بیان مجمع البحرین ... موغان

بیان بحر خزر

دربیان مملکت خراسان و ملوک آنسامان

مملکت خراسان محسوب میشود و ان مملکت محتویست بچهار بلوک اول طخارستان دوم مروشاهجان سیم بلوک نشابور چهارم بلوک هرات سیاحان
دهور و مساحان نزدیک و دور در زمین خراسان بیست و دو شهر و سیجده قصبه و پانزده قلعه بشمار آورده اند اسفراین و بیهق و جاجرم و خبوشان
و طوس و نشابور و کلات و اسفزار و فوشنج و باخرز و بادغیس و جام و چشت و خواف و زواره و غور و غرجستان و بامیان و خلم و ختلان و طالقان
و فاریاب و ابیورد و مینا و خاوران و سرخس و شبرغان از بلاد آنجاست و جندق و طبس گیلکی و ترشیز و قاین و تون و طبس سینا و دشت بیاض و گناباد از بلاد قهستانست
و جمیع بلاد آن از اقالیم چهارم و جبال و تلال آن با صحاری برابر و یکسان است و زمین آن بشکل طولانی از مشرق بمغرب کشیده تخمینا یکماهه راه است خلقش بصفت شجاعت
و مردانگی موصوف اند و بعلو همت و کیاست و فرزانگی معروف اند در بدایت حال بدین صابیه بوده اند انگاه کیش زردشت اختیار نموده اند تا انکه رایت دین مبین بسپهر برین
کشید و صیت اسلام بگوش اعالی و ادانی رسید اکنون صاحبان چند مذهب دران مملکت سکونت دارند اول طایفه اثنی عشری ایشان قوم بیشمارند دوم طایفه اهل سنت و جماعت
ایشان نیز گروه بسیارند سیم اسمعیلی این زمره در جبال بدخشان و هزاره و بامیان مسکن دارند ایشان در عدت کمتر از دو طایفه مذکوره اند چهارم نصیری اینجماعت
در کوهستان هزاره و بندر بربر و بدخشان هزار انند پنجم یهود در غایت قلت و نهایت ذلت ششم گروه هنود ایشان از فرق دیگر کمترند و در غایت قلتند قبایل
از عشایر عرب که در زمان ملوک امویه و خلفای عباسیه بان ولایت امده اند اکنون زیاده از شصت هزار خانوار میباشند از ایلات هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی
از حد جبال بامیان تا نزدیک خواف و باخرز از صد هزار خانوار افزونند طایفه افغان ایشان متفرق بدو فرقه اند اول ابدالی ایشان را درانی نیز گویند سلطنت
افغان در اینطایفه است این گروه صد هزار خانوارند دوم غلجائی و این طایفه انچه در ولایت خراسان میباشند قریب بسی هزار خانوارند و فرقه اوزبک و
ترکمان اینگروه انچه در ولایت سرخس و بادغیس و مرو و نواحی ان و بلخ و اطراف انست از صد هزار خانه زیاده اند هر یک از ایشان در مقام خویش مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که در لغت دری خورشید را خور نامند و سان محل و مکان را دانند چون ان مملکت سمت شرقی ایران اتفاق
افتاده بنابراین ان مملکت را خراسان نام نهاده اند و ان کشور همواره در تصرف کاشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت ایشان مدت
دوازده سال افراسیاب پسر پشنگ انرا متصرف بود چون ملوک کیان اولاد پشنگ را از ایران براندا ختند بدستور سابق انرا مقر سلطنت ساختند چون
اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد بعد از انطایفه طریق ملوک الطوایف را بنیاد نهاد انطایفه را اشکانیان گویند در انولایت مدتی حکومت داشتند
بروایتی سیصد و هیجده لوای اقتدار برافراشتند چون دولت و اقبال بطایفه ساسانیان اقبال نمود همواره از جانب ایشان امرا و ایشان در انمکان
نافذ الفرمان بودند تا انکه اعلام ظفر فرجام دین اسلام سر بر افلاک کشید و رایت ملت بیضا و شریعت غرا بر سپهر مینا رسید فی شهور سنه سی و یک عبد الله بن
عامر باشارت عثمان بصوب خراسان روان گردید و احنف بن قیس را مقدمة الجیش گردانید نخست مرو و طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساختند
انگاه لوای عزیمت بدانجانب برافراختند و اکثر بلاد خراسان مانند نشابور و سبزوار و جوین و خواف و باخرز و امثال انرا بعضی بصلح و برخی بجنگ
بی تامل و درنگ مسخر نمودند چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته لشکر بسرخس ارسال نمودند انخطه را نیز مفتوح ساختند و عبد الله بن
خازم را بخطه هرات ارسال داشتند بقولی خود رایت عزیمت بانجانب افراشتند با والی هرات صلح نموده مبلغ گرامند ازو گرفته و بصوب مرو شتافتند و انجا را
نیز بطریق صلح مفتوح نموده بعد از ان عبد الله بن عامر احنف قیس را ببلخ فرستاد احنف در قلیل زمانی مملکت طالقان و طخارستان و امثال انرا مسخر
گردانید حاصل انکه در زمان خلفا تمامی انسرزمین مسخر اولیاء دین مبین گردید بعد از اوان خلافت خلفا حکام انذیار از طرف ملوک امویه مقرر بودند در
عهد مروان بن محمد که آخر ملوک مروانیانست آفتاب جلال بنی عباس از مشرق اقبال طالع و ماه جاه امویه در مغرب زوال غروب نمود فی شهور سنه صد و سی و دو
ابو مسلم مروزی از زادگان اولیای بنی عباس خروج و براورنگ امارت عروج نمود انولایت را از مروانیان مصفی ساخته دشمنان دین و اعدای اهل یقین را
از ساحت خراسان برانداخت و تمامی آن مملکت تسخیر اولیاء بنی عباس گشت و لوای اقتدار عباسیان از ایوان کیوان درگذشت در زمان خلافت مامون سنه دویست و
پنج ملوک طاهریه ظهور نمودند و در مجموع آن مملکت متعین و مسلط بودند در سنه دویست و سی و هفت در عهد المعتمد بن المتوکل صفاریان بآن کشور متولی شدند اول

دولت المقتدر بن المعتضد سنهٔ دویست و هشتاد و هفت سامانیان در آن ولایت کوس استقلال زدند در عصر خلافت المطیع بن المقتدر سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت غزنویان
در غزنین و بلخ ظهور نمودند در زمان الطائع بن المطیع جمیع آن دیار را مسخر فرمودند در عصر حکومت القائم بن القادر در سنهٔ چهارصد و سی و هشت سلجوقیان بر آن مملکت
استیلا یافتند و در عهد دولت المقتفی بن المستظهر سنهٔ پانصد و چهل و سه غوریان در اکثر آن سرزمین لوای حکومت افراختند و در زمان خلافت المستنجد بن المقتفی
سنهٔ پانصد و پنجاه و یک خوارزمشاهیان آن دیار را مسخر ساختند در اوان حکومت الظاهر بن الناصر سنهٔ ششصد و هفده چنگیزیان آن ملک را گشودند و مجموع اهالی
آن دیار و گروهی بسیار قتل نمودند در اوان دولت المستنصر بن الظاهر سنهٔ ششصد و چهل و سه ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلدهٔ هرات و اطراف آن مسلط گردیدند
و در سنهٔ هفتصد و سی و هفت سربداران در سبزوار و نواحی آن دیار بمرتبهٔ امارت رسیدند و در سنهٔ مذکوره طغاتیموریان در جرجان و توابع آن خروج نمودند و در سنهٔ
هفتصد و شصت و اند امرای جغتای در طخارستان و مضافات آن باعث خرابی بلاد و پریشانی عباد شدند و در سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو تیموریان در کل خراسان
کوس استیلا زدند و در نهصد و بیست و سه شاهی بیک خان آن ملک را مسخر کرد و در سنهٔ نهصد و بیست و شش شاه اسماعیل صفوی از تصرف ازبکان بیرون آورد
بعد از چندی عبید خان و عبد الله خان و عبد المؤمن خان و عبد اللطیف خان هم هر کسی بنحوی نوبتی داشت چند سال علی سبیل الاختلال حکومت
کردند آنگاه اولیای دولت صفویه بقبضهٔ تصرف خویش در آوردند بعد از انقراض دولت صفویه هرج و مرج کلی بر احوال آن دیار رسید آخر الامر نادرشاه و پنجاه
در حدود هزار و صد و چهل و پنج با هزار زحمت و رنج بر آن ولایت مستولی گردید بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنهٔ هزار و دویست و سی و هفت است امرای
آن دیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میدارند و هیچیک سر اطاعت و انقیاد بدیگری فرو نمی آرند تخت اولیای دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد نافذ الفرمان شدند
و دیگر جماعت افغان در هرات و توابع آن حکمرانند طایفهٔ ازبک در بلخ و نواحی آن و گروه افشار در آن دیار چون دو فرقه جلایر در کلات حاکم بخارا در مرو و توابع
آن و ترکمانان در سرخس و بادغیس و قبیلهٔ عرب در قاین و کیانیان در سیستان و جماعت هزاره در باخرز و طوایف اکراد در خبوشان و ایلات قرائی در تربت و قبایل
خزیمه در طبس و ملکان ... غرجستان و گروه مسک در خلم و قومی دیگر از هزاره در جبال هرات و جمعی دیگر از ترکمانان در نسا و ابیورد در گوشه و کنار نیز بسیارند
که سر اطاعت بهیچکس فرو نمیآرند حاصل آنکه دیار خراسان پیوسته مرکز سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون حشمت بوده و علمای دین و فضلای دانش قرین
ممدوح آن سرزمین زبان گشوده بسیاری از اولیای عظام و مشایخ کرام و عرفای عالیمقام از آنجا برخاسته همواره آن کشور بزیور حکمای خردپرور و شعرای بلاغت
گستر پیراسته کلام معجز نظام حضرت رسول انام و ائمهٔ کرام در وصف بعضی از آن مقام بمسرت انتظام یافته و ذکر آن کلام در هنگام خویش مذکور خواهد شد مسود
دفتر آنچه از آن کشور دیده و بحقیقت احوال رسیده مذکور مینماید الاعانة و التوفیق من الله الودود **اسفراره** ولایتی است مسرت آثار از توابع هرات است مشتمل
بر بیست پاره قریه که همگی محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو اکثر آن در دشت واقع است و اطرافش واسع مردمش تاجیک و حنفی مذهب در طرز دوستی
و آدمیت بوده و ایلاتش طایفهٔ ابدالی از جماعت افغان قریب بهزار خانوار بوده از ارباب معارف آن دیار بسیاند بذکر یکی کس میپردازد **مولانا معین** الدین
در فضل و کمال بی مثل و بی همال بوده در نظم و نثر از امثال و اقران گوی مسابقت ربوده از تالیفاتش تاریخ بلدهٔ هرات است در زمان سلطان بایقرا بعالم عقبی
توجه نمود **اسفراین** قصبه ایست دلنشین آبش معتدل هوایش بهجت قرین طرف شمالی سبزوار و از توابع نشابور است مشتمل است بر پنجاه قریه دلگشا و نواحی
روح افزا از فواکه میوهٔ سردرختیش ممتازه گردکانش با امتیاز است خلقش شیعه مذهب نسبت بفقرا بایادند **در ذکر بعضی از ارباب معارف**
آن دیار ابو العباس فضل بن احمد در بدایت حال بکتابت فایق که در سلک امرای سامان انتظام داشت قیام مینمود چون کوکب اقبال فایق
بسرحد هبوط رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بمسند وزارت امیر متمکن گردید بعد از فوت امیر پسرش سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی داشت
و مدت مدید رایت وزارت سلطان محمود برافراشت عاقبت الامر مزاج سلطان بر وی تغیر یافت بعد از اخذ و نهب اموال بسعایت امراء در زیر شکنجه بعالم آخرت شتافت
شیخ نور الدین حسن عارف معارف یقین و سالک مسالک دین بوده در خدمت شیخ جمال الدین ذاکر بریاضت و سلوک اشتغال مینمود شیخ جمال الدین
از مریدان شیخ رضی الدین لالا است و او مرید شیخ نجم الدین کبری است شیخ نور الدین جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و بزبان ترکی و فارسی اشعار آبدار

نظم نموده این دو بیت از اوست **نظم** شوخ پرچم فتاده است بکارم چکنم برد اندیشه او خواب ز فرام چکنم سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم **شیخ صدر الدین** بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود در مکارم اخلاق و مراتب علمی از فضلای زمان گوی سبقت میبربود در بدایت حال بسفر حج اسلام عزیمت کرده در بلاد مصر و شام اربعینات برآورد چندگاه در مدینه منوره اوقات گذرانید آخر الامر بوطن مألوف آمده بارشاد خلایق مشغول گردید در زمان سلطان ابوسعید گورکان علم عزیمت بصوب هرات برافراخت و در آن بلده رحل اقامت انداخت و پادشاه آنحضرت را منظور نظر عاطفت ساخت فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و یک هم در آن بلده بعالم عقبی شتافت **بیهق** ولایتی است معروف باعتدال هوا و عذوبت آب موصوف محتویست بر چهل پاره قریه تخت گاه آنشهر سبزوار **شیخ نور الدین حمزة بن علی المتخلص به آذری** اصل آن بزرگوار از آندیار است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی بوده در کهولت جذبه من جذبات الحق بر آنجناب روی داده در بدایت حال بصحبت شیخ محی الدین طوسی الغزالی رسیده و در نهایت احوال بخدمت قطب العارفین السید شاه نعمة الله ماهانی قدس سره مشرف گردیده و در ملازمت آنحضرت اربعین بآکشیده از یمن تربیت آنحضرت مرتبه اعلی و درجه اقصی یافته عاقبت از آنحضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت پیاده بحج رفته مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور بوده آنگاه سفر اقلیم هند نموده سلطان هند شیخ را رعایت بسیار فرموده آنجناب از علو همت بر زخارف دنیوی التفات ننموده و در این باب گفته **بیت** من ترک هند و جیفه جیفال گفته ام باد و بروت چانه پیکچو نمیخرم بعد از چندگاه بمقتضی حب الوطن من الایمان بصوب خراسان خرامیده مدت سی سال بسجاده طاعت مشغول عبادت گردیده فی شهور سنه هشتصد و شصت و شش بروضه رضوان پیوست تصانیف مفیده از آن بزرگوار در صفحات روزگار یادگار است من جمله کتاب جواهر الاسرار و عجایب الغرایب و دیوان اشعار بنظر حقیر رسیده این اشعار از آن بزرگوار است **غزل** مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست

سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست — صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین
خویش و پیوند وصی مصطفی پیداست کیست — در تشریف کلام الله میار ای دلیل
حله پوش هل اتی و انما پیداست کیست — در ز تمکین و وقار و جود میگوئی سخن
کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست — ورز قدر حضرت و علم قدر راقی سخن
واقف گنجینه سر قضا پیداست کیست — صاحب لا سیف بر ارباب دین پوشیده نیست
قابل تشریف قول لافتی پیداست کیست — در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن
آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست — در مقامی کانبیاء و خلق درمانند بجود
روز محشر حامی جرم و خطا پیداست کیست — آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت
دشمن ذریه خیر النسا پیداست کیست — شرط لعنت با نبی بد عهد کردن با وفا
بعد از آن با اهل بیتش بیوفا پیداست کیست — رو بهانند آنکه بهر حیله حیلت کرده اند
در میان روبهان شیر خدا پیداست کیست — جمله اهل بیت در بند سرای دیگرند
زاهل عالم بسته آن ننگ پیداست کیست

قطعه ز حکمت بیاموز نکته که در هر دو عالم شوی سرفراز لباس طریقت چه در بر کنی بذلت مرنج و بعزت مناز **باخرز** ولایتی است خوش آب و هوایش دلکش مشتمل بر پنجاه پاره ده قریه آباد مردمش حنفی اعتقاد اکثر قرایش در میان جبال و طرف شرقی هرات واقعست و سمت شمالیش واسع از طایفه هزاره محمد خان نامی شهری وسط آنجا بنا نهاده و موسوم بنوشهر ساخته عمارات خوب و قصورات مرغوب در آنشهر طرح انداخته مشتملست تخمینا بر هزار باب خانه و انواع فواکه و حبوب در آندیار بغایت خوب میشود خلقش در سنگ دما و شرارت نفس معروف و بصفات جور و ظلم و فساد موصوفند چنانکه مسافرین و مترددین را بطایفه اوزبک و ترکمان بیع و شری مینمایند و از روز شمار و یوم الحساب اندیشه نمینمایند قریب هزار ایل هزاره در آن ولایت سکونت دارند تمامی اهل قرای و عشایر فارسی گوی و بدخوی باشند راقم حروف از یکی از اهل آندیار سؤال نمودم که مردم کدام دیاری و گل کدام گلزاری در کمال خشونت و بدخلقی جواب داد که باخرزیم گفتم که باخرزی تو را با مردی چه کار و با آدمیت چه شمار غرض اینکه عموم اهل آندیار مردم آزار و روبه روزگارند قدیم الزمان ارباب فضل و ایقان از آن مکان برخاسته اند **در ذکر بعضی از مشایخ کبار و ارباب معارف آندیار**

ابو المعالی سیف الدین سعید بن مظفر الملقب بشیخ المعالم آنجناب عالم بعلوم صوری و معنوی بوده و در فضایل ظاهری و باطنی کسی با آنحضرت برابری نمی نموده تکمیل نفس در ملازمت شیخ نجم الدین کبری فرموده در فترات چنگیز خانی در بخارا تشریف داشته منکوقاآن بن تولیخان با آنکه متابعت ملت عیسوی مینمود در احترام آن بزرگوار دقیقه نامرعی نمیگذاشت جمعی از مشایخ کبار معاصر آن بزرگوار بوده اند مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین

حال شیخ نورالدین [illegible]

گلستان اول از حدیقهٔ دوم

رازی و شیخ رضی الدین لالائی و شیخ فرید الدین عطار و شیخ کمال الدین جندی و شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله ارواحهم و امثال ایشان با اکثر از طایفه شبها
بروز برده بلکه همه ایشان از یک جوی آب خورده اند در نفحات مذکور است که روزی آنجناب بر سر جنازه درویشی حاضر گردید حضار گفتند شیخا تلقین فرمائید شیخ
پیش روی بایستاد و بزبان بادای این رباعی گشاد **رباعی** گر من گنه روی زمین کردستم عفو تو امید است که گیرد دستم گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم وفات آنجناب بعد از فوت منکو قاآن بیک سال فی شهور سنه ششصد و پنجاه و هشت بوقوع پیوست مزار فیض مدارش در تبریز
در غایت اشتهار است **مولانا زین الدین تایبادی** تایباد قریه ایست از باخرز مولانا در فضایل علوم عقلی و نقلی یکتا و در کمالات ظاهری
و باطنی بیهمتا بوده و کسب علوم ظاهری در خدمت نظام الدین هروی نموده در نفحات مسطور است که مولانا اویسی بوده و از روحانیت حضرت قطب الانام شیخ احمد جام
تربیت حاصل کرده و چندین از صحبت در مزار آن بزرگوار بسر آورده **و در** حبیب السیر مذکور است در وقتی که امیر تیمور عزیمت خراسان کرد بقصد زیارت مولانا نمود
آنجناب زبان بالهام بیان گشاده با امیر سخنان سودمند فرمود امیر سؤال کرد شما را چرا ملک غیاث الدین پیر علی را نصیحت نفرمودید جواب فرمود او را پند دادم نشنید
لاجرم دید آنچه دید اگر شما نیز قبول نکنید حضرت ایزد دیگری را بر شما مستولی خواهد گردانید امیر تیمور پرسید که کدام کس بر من استیلا خواهد یافت مولانا فرمود عزرائیل
امیر از این سخن خرم گردید و بفال نیک گرفت که هیچکس از سلاطین بر من ظفر نخواهد یافت و چنان اتفاق افتاد مولانا فی شهور سنه هفتصد و نود و یک داعی حق را
لبیک گفته بسوی خلد برین خرامید رحمة الله علیه در تاریخ آنجناب شعرا آبدار بسلک نظم کشیده بر این یک بیت اکتفا رفت **بیت** تاریخ وفات قطب اوتاد
یک نقطه به باخر صاد مدفن مولانا در تایباد مشهور است مزار متبرک **بامیان** ولایتی است از طخارستان از اقلیم رابع میان بلخ و کابل واقع در میان
جبال شامخه و تلال عالیه اتفاق افتاده و حارف جنوبی فی الجمله گشاده است طولش **فب** و عرض لد له ضحاک تازی آنرا بنا نموده و در زمان ملوک غور بغایت
معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان آنمکان را قتل فرمود آبش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت چنانکه راقم حروف هنگامیکه بر ولایت گذر نمود شمس در برج
میزان بود برف عظیمی باریدن گرفت لهذا اشجار میوه دار در آن دیار معدوم و طبایع خلقش از برودت هوایش معلوم قدیم الزمان در جبال آنمکان عمارات خوب
بر وضع مرغوب کنده اند بحقیر معلوم نشد که از بناهای کیست از هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست و مانند یارچنان اشتهار دارد که آن عمارات ششهزار
خانه است بر خیر دمندان مخفی نخواهد بود که ششهزار خانه بوضع صورتهای ارباب دولت از کوه تراشیدن و مانند آن عمارات با اصحاب قدرت اتمام گردانیدن در غایت
صعوبت و در کمال اشکالست و چند صورت دیگر بشکل انسان تراشیده اند یکی دو هیکل بزرگ که صورت مؤنث و مذکر آنرا ظاهر گردانیده اند مذکر آن موسوم
بسلصال و مؤنث شهامه طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع اعضای آنرا صورت ساخته اند و پشت آنها را بکوه داده اند کمال صنعت را ظاهر کرده اند
در السنه و افواه خلایق چنین مذکور است که در کتب لغت بت بامیان مسطور است در زیر بتان عمارتیست طولانی مانند پاریکیه بغایت ظلمانی آثار عمارت و سکونت در آن نمودار
بود فقیر نهایت آن عمارت معلوم نتوانست نمود حقیقت آن نیز معلوم نگشت الحال بامیان مشتمل است بر پنج قلعه گلین بغایت متین و چهل پاره قریه اصل شهر خراب
و خالی از بنا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند بعضی قرای آن شیعه مذهب بعضی سکنه اش سادات صحیح النسب قریب هزار خانوار در اطرافش مسکن دارند اکثر شیعه اثنی عشری و بعضی
غالی و قلیلی خواجه اند بلکه قطاع الطریق و شیخ نجدی را رفیقند آبش مردم قریب اسهال قوی است زیرا که چند ذرع از روی گیاه ممنونیا جاریست معدن فلزات نفیسه
نباتات غریبه در آنجا بسیار است **من البدایع** از بدایع روزگار دو چیز در آن دیار مشاهده شد نخست آنکه طرف غربی آن ولایت بمسافت یک فرسنگ
مشهور بیل از دو منفصل است بیل طولش قریب بچهل ذرع و عرضش شانزده گام و در فرق آن ده شاخ گشته مانند سر اژدها و طولش شش ذرع بیشتر و در آنجا
دو چشم چشمه ایست آب از یکی از آنچشمها جاریست مسافت ده گام خرقه رنگین میگردد و دیگر در وسط آن تل شکافی است عرض آن یک ذرع و طولش قریب بشش
ذرع و عمقش پنج ذرع در نهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل بصدای مهیب فعلاً یا علی از آن مسموع میگردد سالی چند بار خلق بسیاری جمع شده در آنجا گو
ذبح میکنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده بگوید ای آب ترا بولایت علی قسم میدهم که بالا بیا بامر الهی در وقت نیم ساعت آن آب بجوش
و خروش آمده بمثابه بلند میگردد که دست جمهور خلایق بدان آب میرسد چون ابتدا حال این احوال شنیدم افسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم و هو علی

کل شیء قدیر دیگر آنکه بسمت شرقی آنولایت بمسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنان غاری نشان
نداده اند راقم دفتر احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آنرا نشنیده آنچه برای العین مشاهده کرده از هزار یکی و از بسیار اندکی مینماید فی شهور
هزار و دویست و بیست و یک برفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر آنها کاه برداشته که وقت رفتن بریزند که هنگام مراجعت راه گم نشود و هشت نفر
آذوقه حمل نموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر روغن و چراغ باسامان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم تمامی آنغار را ندیده بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد
قریب دوازده هزار خانه و هزار ارباب دکان و مشتمل بچندین چهارسوقهای رفیع و صفه های منیع همگی بطرز بدیع و بطور غریب بسیار خوش و بغایت دلکش مرتب و منظم
گردانیده اند که فی الواقع خرد خورده دان از دیدن غار چنان در سنگلاخ از حیرت مدهوش و عقل دقیقه تاب از شنیدن چنین آثار در وادی عبرت بیهوش عجب تر
آنکه آنغار بغایت مظلم و تار و سفر بیش دوره انحصارات اکنون بین الجمهور بغار ضحاک مشهور والله اعلم بحقایق الامور حقوق دیوانی آن دیار در امیر و رکابی هفتاد هزار
مثقال نقره مقرر و حاکمش از جانب ملوک کابل معین است دارالملک فرقه از ملوک غور بوده و جلال الدین بهاء الدین سام بر سر کوهی قلعه متین بنا فرموده بمرور دهور
منهدم شده آثار آن باقیست **ذکر ملوک غوریه بطریق اجمال** مخفی نماند که ملوک غور شش نفر بوده اند اول آنطایفه **ملک فخر الدین
مسعود بن عز الدین حسین بن قطب الدین حسن غوریست** که چون اولاد عز الدین حسین ملک موروثی را قسمت کردند
ملک بامیان و نواحی آنرا فخر الدین مسعود برداشت و سالهای فراوان در آن دیار علم اقتدار برافراشت هنگام رحلت سه فرزند خلف در صفحه روزگار یادگار گذاشت **ملک
شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود** در مسند حکومت قایم مقام پدر گشت و پایه رفعتش از ایوان کیوان در گذشت اخلاق پسندیده و افعال
گزیده داشت و در اندک زمانی رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت **بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** پادشاه درویش پرور و شهریار عدالت
گستر بود در عدل و داد و فضل و کمال از پادشاهان گوی سبقت میربود زمره علماء و فضلاء و دانشمند را محترم و مکرم میداشت و در رعایت خاطر ایشان دقیقه مهمل و نامرعی
نمیگذاشت امام فخر الدین رازی رساله بنام آنشهریار عالیمقام در سلک تحریر کشیده و آنشهریار معدلت شعار آن بزرگوار را بعطاهای خاص مخصوص گردانید فی شهور
سنه ششصد و دو بعالم آخرت توجه نموده و مدت حکومتش چهارده سال بود **علاء الدین علی بن بهاء الدین سام** چندگاهی حکومت یافت برودی
بصوب آخرت شتافت **ملک مسعود بن علاء الدین** قلیل وقتی صاحب ایالت گردید بدست برادرزاده اش بقتل رسید **جلال الدین
ابن بهاء الدین سام** مدت هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نموده ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه رسیده کارش باتمام رسانید و مملکت او را
مضبوط کرده دولت آنطایفه بنهایت انجامید **بلخ** از بلاد مشهوره و مداین معروفه مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای فرح افزا طولش از جزایر خالدات قا
و عرضش از خط استوا **لو ما** در بنای او اختلافست بعضی از مورخان گفته اند که بلاخ بن خلوخ آنجا را بنیاد کرده اما جمهور علماء این فن بیان نموده اند کیومرث که اول
ملوک پیشدادیان است آنشهر را بنا نموده و طهمورث دیوبند ابن هوشنگ او را اتمام فرموده کیکاوس بن کیقباد در عمارت او مساعی جمیله بظهور رسانید و لهراسب بن اروند
شاه دور آنشهر را بارو کشید بمرور دهور و کرور شهور چنان شهری عظیم گردید که او را ام البلاد نام نهادند در زمان اسلام کثرت و ازدحام اهل ایمان بمثابه بود که
ویرا قبة الاسلام گفتند ناظم مناظم سخنوری حکیم انوری در عظمت او گوید **بیت** آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش زانکه تواند کرد معمور جهان را مادری
در حبیب السیر مسطور است که در زمان عثمان عبد الله بن احنف آن بلده را بلطف و عنف گشود در روزگار ملوک امویه و بنی عباس بمرتبه معمور و آبادان بود که در وقت
غارات چنگیز خان در اصل شهر و قرای هزار و دویست جا سجاده صلوة جمعه میگستردند و هزار و دویست حمام راحت انجام در آنمقام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات
عظام و مشایخ کرام و علماء ذوی الاحترام در آنجا مسکن داشتند لشکر چنگیز خان خورد و کلان و اطفال و نسوان آنمکان را باقی نگذاشتند و عمارات بلند و قصور
دلپسند آنرا با خاک برابر و یکسان کردند و باغات جنت آیات و بساتین خلد آیین آنرا از بیخ و بن برآوردند **بیت** همه بلخ را چون کف دست کرد عمارات عالیش را
پست کرد بعد از قتل و خرابی چنگیز خان آندیار کرة اخری بسعی و اهتمام سلاطین گردون احتشام کسوت تعمیر پوشید و بسبب ترددات سپاه مخالف و موافق
ویران و پریشان گشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است بغایت پریشان و قلعه آن معمور و آبادانست مشتمل است بر پانصد باب خانه و خارج قلعه که

ذکر ملوک غوریه در بامیان

در بیان بنای شهر بلخ

گلستان اول از حدیقه دوم

شهر گویند محبوبیت بر دو هزار باب خانه فی الجمله آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش سفید رخساره و از متاع حسن برخوردارند مشتمل بر هفت شهر عظیم و هفده بلوک معتبر است سکنه شهر و قرای فارسی گوی و ایلیاتش آن ترک زبان و قریب بسی هزار دارد از طوایف ازبک و جغتای و ترکمان و منکت در جواب آید یا سکوت دارند همگی شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذارند عامه مردمش مهمان دوست و غریب پرور آگاه از فضایل و کمالات انسانی بر کنارند و کافه اهالی حنفی مذهب و بغایت متعصب چنانکه گفته اند **شعر** دو گروهند در جهان بی پیر سنی بلخ و شیعه کشمیر سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در رساله خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت و در مدارج سماحت و مردانگی بی پایه اند غالباً سلطان معدلت نشان درست گفته و بشعب فراست در حقیقت سفته حبوبات آنجا فراوان و هر گونه نعمت ارزانست از فواکه انگور و خربوزه و هندوانه ممتاز و از حبوبات گندمش بامتیاز است بر خردمندان پوشیده و پنهان نماند که قبة الاسلام بلخ همواره مقر سلاطین زمان بوده و پادشاهان کیان که بر اکثر معموره حکم داشتند آنجا را تختگاه نموده بعد از ظهور ملت بیضا نیز مدتها دار الملک حکام اسلام بوده اکنون چهار صد و شصت سالست از نظر ملوک روزگار افتاده بحکم حضرت کردگار رو بخرابی نهاده **مصرع** بوم نوبت میزند در گنبد افراسیاب **ذکر ملوک کیان** مخفی نماند که سلاطین کیان تا اسکندر رومی ده نفر بودند و مدت هفتصد و سی و هشت سال طریق عدل و داد پیمودند اول ایشان که متصدی امور سلطنت گردید و بمدارج پادشاهی رسید **کیقباد بن زاب بود** در قهر اعدا در تربیت احبا ید بیضا می نمود قلاع ایران را از تصرف بیگانگان استرداد کرد و دمار از روزگار دشمنان بر آورد افراسیاب که دشمن خاندان بود دست از ایران کشیده طالب صلح و صلاح گردید کیقباد مطالب او را قبول نمود گویند تختگاه آنشهریار اصطخر بوده حمد الله مستوفی دار الملکش را اصفهان گفته مدت صد سال سلطنت کرد و متوجه بصوب آخرت گشت در روضة الصفا مسطور است که بعثت حضرت الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در روزگار آنشهریار معدلت شعار بوقوع رسیده و شجاعت رستم دستان در زمان آن سلطان آشکار گردید **کیکاوس** بقولی پسر کیقباد بود و بعد از پدر از کنار آب تا زمین بابل تصرف نمود در زمان شهریاری بدست حاکم یمن و پادشاه مازندران افتاد پور زال او را از آن دو مهلکه نجات داد آن پادشاه را فرزندی بود سیاوش نام که دهر ناپایدار در حسن و جمال و فضل و کمال مانندش نزائیده و دایه روزگار مثلش در آغوش خویش نپرورده بنابر سعایت پدر رنجیده نزد افراسیاب شتافت تحت باصناف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و افراسیاب فرنگیس دختر خود را بنکاح او در آورد بالاخره نقش وجود سیاوش را از لوح هستی بسترد و در آن اوان فرنگیس بکیخسرو حامله شد چون آن مولود مسعود بعرصه وجود قدم نهاد و بسن تمیز رسید بصوب ایران خرامید کیکاوس او را بمسند سلطنت نشانید و خود در گوشه انزوا منزل گزید احوال رفتن سیاوش و رفتن او بتوران و باعث کشته شدن او و آمدن کیخسرو بایران در تواریخ بر سبیل تفصیل مذکور است مولانا جلال الدین رومی قدس سره بطور لطیف بسلک نظم کشیده **نظم** کیخسرو و سیاوش و کاوس و کیقباد گویند که ز فرنگیس افراسیاب زاد

رمزی خوش است گر بنیوشی بیان کنم
احوال خلق و قدرت شاهی و علم و داد

زیران خان سیاوش عقل معاد روی
از بهر این نتیجه بتوران تن نهاد

پیران کر چشیه که عقل معاش بود
آمد برسم حاجب در پیشش ایستاد

تا برد مرد را بر افراسیاب نفس
بس سعی کرد و دختر طلبش بزن بداد

تا چندگاه در ختن کام و آرزو
بیچاره با فرنگیس شهوت ببود شاد

گرسیوز حذر ز پی کینه و فساد
آمد میان آن دو شه نامور فتاد

شد با گروه آز و دمور غضب بهم
رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد

تدبیرهای باطل و اندیشهای زشت
کردند تا هلاک سیاوش از آن نژاد

زیر سفال سفله درخشنده گوهرش
پنهان نشد که داشت تخم شهان نژاد

کیخسرو وجود ز تزویج عقل نفس
موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد

گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت
از توریش برد باز بایران چو باد

زانجاش باز برد بر ابلستان دل
دادش بخاک علم که او بود اوستاد

سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم
بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد

سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود گویند بعثت حضرت داود و سلیمان در زمان وی بود **کیخسرو بن سیاوش** زبده سلاطین روزگار و قدوه پادشاهان گردون اقتدار بود همت عالی نهمتش با چرخ برابری می نمود و فرمان قضا جریانش با قدر برتری می نمود در روزگار آنشهریار معدلت شعار جهان معمور و جهانیان مسرور علمای حق گزین و حکمای حقیقت آئین و وزرای بادبیر و امرای کشورگیر و اغنیاء درویش پرور و فقراء قناعت گستر و پیران نیک کردار و جوانان پرهیزکار و پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز و مردان با همت

وزنان با



در مملکت خراسان و ملوک کیان

وزبان با عفت اسباب شادی تمام و سامان خرمی بانجام بود درانزمان چون سیمرغ و کیمیاست در روضة الصفا مسطورست که چون کیخسرو بر اورنگ خسروی
نشست بطلب خون سیاوش برخواست و از طبقات حشم لشکر جنگجوی و سپاه دشمن کش بیاراست باستعداد هر چه تمامتر بجنگ افراسیاب ارسال نمود و خود نیز
از عقب جنود نامعدود نهضت فرمود میان او و افراسیاب محاربهٔ صعب اتفاق افتاد و سالار ترکان شکست یافته روی توجه براه هزیمت نهاده بالاخره خسرو ایران
سالار توران را بدست آورده بعدم فرستاد چون کیخسرو خاطر دریا مقاطر خود را از مهم دشمن فارغ گردانید روی بمهام مملکت و نظام رعیت نمود و شایسته بانجام رسانید
آنگاه باشارت غیبی لهراسب را ولیعهد ساخته از جهانداری عزلت گزید بعد از آن هیچ آفریده آن پادشاه را ندید مدت سلطنتش موافق جمهور مورخین شصت
سال بود آقا مؤلف عجم گفته **نظم** چه صد سال کیخسرو نامدار بهر چه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چه فرزانگان که گیتی سرابست و ما تشنگان
همی تشنه هر چند پی بیشتر نهد تشنگی باشدش بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی مخفی نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و
احکامش را شریعت خوانند اما اکثر مؤبدان برآنند که کیخسرو بدین فریدون بوده و بگفتار فریدون عمل میکرده لیکن نامه هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام گیتی
نمای فریدون مهمل نمیگذاشتی پیوسته گفتی که هر چند برازهای نهانی مشاهده میکنیم سخنان جمشید چون خورشید باضیاست و هر قدر بکارهای آشکار مینگریم گفتار فریدون
باربان و راهنماست اما بر خردمند پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفرینندهٔ جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هر کس منکر
این شود او را از خرد نصیب نیست بلکه از جملهٔ دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیئ در جهان ظهور ننمودی در جهان جانداری حیات نیافتی و او را روزی از هیچ وجه
بدست نیامدی و اینجهان جای تاریک بودی و کسی در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با نیکوکاراست لاجرم پرستش سزاوارتر است کیخسرو را کتابیست دمجاس نام
سخنان بلند در آن درج کرده ابوزرجمهر گفته که نامهٔ دمجاس از مؤلفات هوشنگ بوده کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامهٔ مهدی از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام
داشت در تاریخ مغان مذکور است که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان آنزمان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض کردند که مایه این جام ما را معلوم نیست
کیخسرو از نمود آنجام جام دیگر ساخت و آنرا جام گیتی نما نام نهاد آن هر دو جام را هنگام بهار روشنی تمام بودی کیخسرو از آن دو جام بسی رموز غیبیه دریافت می نمود
هنگامیکه بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته بود افراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت از حیات و ممات او کسیرا معلوم نبود کیخسرو نظر در آنجام انداخت
و خبر داد که بیژن در چاه است رستم حیله کرده بیژن را از چاه بیرون آورد و اکنون آنجام گیتی نما در آن غاراست که مزار کیخسرو است **آورده اند** که اسکندر بزیارت
کیخسرو در آن غار رفت و قصد آن نمود که جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاد و دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که یکی از ملوک روم جهان را مسخر نماید و
بزیارت در این غار بیاید و مقصد آن کند که این جام را بیرون برد چون اسکندر خط را بخواند از خیال جام بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق برآنند که جام گیتی نما اشاره از
بر مرآت ضمیر عکس پذیر آنشهریار بی نظیر است چه هر امری در عالم بوقوع انجامیدی پرتو آن بخاطر خورشید مظاهرش یافتی از سخنان معرفت بنیان کیخسرو است که
پادشاه آنست که در سیرت برعیت بماند و داد مظلومان از ظالمان بستاند عاملان عادل و ضابط عاقل بر رعیت بگمارد و دل زیردستان و درماندگان را بدست آرد
وزراء جهان دیده و امراء زحمت کشیده تربیت نماید و بر روی اصحاب سیف و قلم ابواب لطف و احسان بگشاید و دانایان هر قوم را در آغوش رحمت و شفقت پرورش
دهد و درون درویشان و گوشه نشینان را نرنجاند نه آنکه مال رعیت ضعیف و ستم بستاند و ضمیر مسکینان و ضعیفان را برنجاند و عامل ستمکار و حاکم غدار بر رعیت مقرر
سازد و خاندان قدیم و دودمان عظیم را براندازد و مردم رذل و دون فطرت را پرورش کند و ضمیر دانایان را بتیر جور نشانه زند **سردار آنست** که بر
احوال لشکر دانا و بر امور سپاه توانا باشد زحمت دیده و مشقت کشیده بود سپاه را بمواعید خوب بنوازد و بسخنان مرغوب امیدوار سازد داد دهد و داد ستاند
و بالطاف ملوکانه لشکر را دلخوش گرداند و در آغوش قهر و مهر پرورش دهد و از اوضاع خصم آگاه بود و در هنگام نبرد استوار باشد نه آنکه مغرور و خودپسند بود
و از صف آرائی بجز خود آرائی نداند و بمردم نخوت و تکبر نماید و زبان بلاف و گزاف گشاید بموجب واجب دانسته مواجب لشکر ندهد یا آنکه بولایت بعیده حواله کند تا تمامی
خس آن عاید نگردد در روز نبرد بگریزد یا سر بباد دهد **بیت** رعیت نوازی و سرلشکری نه کاریست بازیچه و سرسری **دانا آنست که** از این و آن
وسایه یزدان با خبر بود و از پایان امر خویش آگاه شود و آنچه گوید بر آن کار گذارد و کسیرا نادان و جاهل نشمارد و هر آنچه گوید بحق گوید و راه مداهنه و رشوت نجوید

[illegible]

[illegible]



شریعت بیضا را خار ندارد و احکام آنرا مهمل نگذارد و دین بدنیای دون نفروشد و ردای مکر و تذویر نپوشد و او را قلب سلیم و رای مستقیم بود و ضیع و شریف و قوی و ضعیف نزد او یکسان باشد دل روشن و خاطر چون گلشن او را حاصل شود و در پیش ارباب جاه و منصب متملق نگردد و بجهة حب جاه بدر شاه و وزیر نرود و بسبب وسعت دستگاه پیش خان و امیر ندود و بِئْسَ الْعُلَمَاءُ عِنْدَ بَابِ الْأُمَرَاءِ را بکار بندد و هر دانشی دعوی کند باید در آن دانا و توانا باشد نه آنکه از مبتدا و از خبری نباشد و خود را نحوی داند و بجز فعل یفعل نشنیده باشد و خویش را صرفی خواند و هر بی معانی زبان بیان گشاید و هر بی نطقی دعوی منطق نماید و هر بی کلامی گردن متکلمی افرازد و هر بی فروعی خود را اصولی سازد و هر بوالفضولی خود را فاضلی شمارد و هر بیخبری خود را اخباری پندارد و هر مخنثی ادعای محدثی کند و هر وخیمی لاف حکیمی زند و هر سفیهی فقیهی باشد و هر مقلدی مجتهدی شود و هر بی طهارتی امام جماعتی گردد و هر بی حسی محتسبی بود و هر بوابی خود را نوابی گوید و هر عامی طریق شیخ الاسلامی جوید و هر اباضی خود را قاضی شناسد و هر ناشی خود را ملاباشی داند و هر بیطاری خود را طبیبی خواند و هر بدنهادی خود را اعدادی شمارد و هر ورنگ شماری خود را رمالی پندارد و هر مدبری خود را معبری گوید و هر طبیعی طریق الهی جوید و هر بدرهری گردن کیمیاگری افرازد و هر کذابی خود را منجمی سازد و هر مشعوذی خود را شاعری داند و هر فلاحی خود را مداحی خواند و هر سخن ندانی خود را لغت دانی شناسد و هر قبیحی خود را احسن شمارد و هر ظلمتی خود را نوری انگارد و هر مضلی هادی بود و هر ابوجهلی احمدی گردد و هر آزری ابراهیمی شود و هر گوسفندی اسماعیلی باشد و هر بقری خود را باقری شناسد چنانکه عارف ربانی مظفر علیشاه کرمانی قدس سره در این باب فرموده

نظم

دوریست پر محنت و قرنیست پر زغم — راحت همه مشقت و درمان همه الم

اشراک منتصب شده مقبول و روشناس — توحید و معرفت شده مردود و متهم

مردان حق عزیق بلاگشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم

مستانس عوام شده راحت اخس — مستقبل خواص شده محنت اعم

از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل — وز جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم

روبه وشان دعوی شیری بجلوه گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم

چوپان گله گشته اسیر زبون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم

گرگان بجلوه آمده اند در لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نغم

شکر دریغ داشته گردون ز طوطیان — بر گاو و خر مباح گلاب و شکر بهم

بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر سیدل نحیف بطغیان رود قلم

مسدود گشته راه گریز از چهار سوی — از شدت زمانه و از قوت ستم

نبود گریزگاه درین دور پر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم

خداپرست آنستکه از جهان و جهانیان رسته و رشته تعلقات گسسته بود دلش با یزدان بسته و جانش با او پیوسته باشد خود را از گرداب غفلت برهاند و بساحل آگاهی و آزادی رساند با مردانائی بذکر دوام و فکر مدام مستدام بود و تعظیم احکام یزدان و شفقت با همه بیان کند دیده را ندیده انگارد و شنیده را نشنیده شمارد از ماضی و مستقبل نسنجد حال را نقد شمرد از داده یزدان نرنجد آنچه آید منع نکند و هر چه نیاید طمع نکند آنچه برسد جمع نسازد و درویشانرا بلطف بنوازد اعمال شریعت را بجای آرد و افعال طریقت را مهمل نگذارد تا که او را معرفت حاصل شود و حقیقت بروی منکشف گردد آنگاه او را دل شاد و جان آزاد و تن صابر و لسان شاکر حاصل بود و هستی و نیستی عالم و رد و قبول بنی آدم او را یکسان شود وجود عالم و عالمیان در نظر حقیقت اثرش جز نمودی نماید و جمیع ذرات موجودات در دل خورشید منزلش ناچیز و نابود آید و پیوسته کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بخواند نه آنکه هر نادانی دعوی عرفانی کند دلیلش آنکه مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و هر بی مذهبی خود را صوفی داند حجتش اینکه الصُّوفِيُّ لَا مَذْهَبَ لَهُ و هر شریری خود را فقیری خواند برهانش آنکه إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ و هر بی کیشی خود را درویشی شمارد شاهدش اینکه سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ درویش و هر دغلی خود را ولی پندارد گواهش اینکه أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي و هر ملحدی گردن موحدی افرازد بینه اش اینکه لَيْسَ فِي الْوُجُودِ أَحَدٌ إِلَّا اللهُ و هر الحادی خود را اوتادی سازد دلیلش آنکه وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ و هر حلولی خود را بهلولی گوید برهانش آنکه أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و هر تناسخی خود را در حق راسخی شناسد حجتش اینکه مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و هر مجرمی خود را محرمی داند گواهش وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و هر گدائی خود را مقتدی شناسد شاهدش اینکه كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ و هر بوالهوسی خود را صاحب نفسی گوید دلیلش اینکه الطُّرُقُ

در ملک خراسان و شاهنشاهان کیان

الی الله بعدد انفاس الخلایق و هر نامقیدی دعوی وارستگی کند حجتش اینکه القید کفر ولو بالله و هر نادرستی لاف دل شکستگی زند برهانش
آنکه انا عند قلوب المنکسرة و هر اهل بلاهتی خود را اهل جنتی داند گواهش آنکه اکثر اهل الجنة البلهاء و هر یاوه گوئی خود را خداجوئی خواند یعنی
من عرف الله طال لسانه و هر سکوتی خود را لاهوتی گوید اعنی من عرف الله کل لسانه و هر شاهد بازی خود را اهل رازی نماید شاهد پرستش اینکه المجاز
قنطرة الحقیقة و هر بنگی زبان اهل بصیرت گشاید گواهش اینکه النظر الی المخضر اء تزید نور البصر و هر بی دردی صاحب مسلکی باشد و هر گشفی اهل
کشفی شود و هر هوامی صاحب الهامی باشد و هر جبلی شبلی گردد و هر یزیدی بایزیدی شود و هر مغروری کوس منصوری زند و هر اهل شیدی دعوی جنیدی کند
امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم چنانست که همگی را براه قویم و صراط مستقیم هدایت کناد و از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محفوظ دارد شعر
دام سخت است مگر لطف خدا یار شود ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم **سپاهی** آنستکه دلیر و از فنون سپاهی خبیر بوده در ایام محنت و شدت صبور و حمول
باشد حق ولی نعمت را فرو نگذارد دوستش را دوست داند و از دشمنش روی بگرداند چون ولی نعمتش بخواند مغرور نشود و چون از برش براند غمین نگردد و در آشکار
و نهان با مورش بپردازد و خویش و بیگانه را مطیعش سازد و در هنگام نبرد رزم مردی و خود مردانگی نمود شود و در رکاب ولی نعمت خویش از دل و جان بکوشد
از آفت جنگ نپرهیزد و از میدان رزم نگریزد اگر کشته شود نام نیک در صفحه روزگار یادگار گذاشته و اگر فتح کند خرمن راحت از زمین بر داشته نه اینکه سینه را فراخ
و ریش را دو شاخ کند و هر جائی نشیند لاف خودنمائی زند قبا را تنگ و دست و پا را رنگ نماید و هر جا بزمی باشد زبان رزمی گشاید و در روز میدان دو اسبه
گریزد و آبروی خویش و بیگانه بریزد حقوق ولی نعمتش را نگاه ندارد و او را بچنگ محنت دوست و دشمن بسپارد اگر ولی نعمتش بنوازد گوید من محتاج است و اگر
برحمش گدازد گوید آتش مزاج است **دهقان شایسته** آنستکه کارکن و خورسند بود بکاری که مشغول است در آن راضی و شاکر باشد حقوق پادشاه را
بگذارد و محتاج انرا بحصه خورسند دارد نه آنکه هرزه گرد و صحرا نورد بود و بدگوی و بدخوی باشد آزادی حقوق سلطانی زاهل و از رعایت محتاجان غافل گردد و دیگر
گفته که گیتی برای آسایش است نه از خواسته بسیار و فربهی تنست بلکه از دانش و پرستش یزدانست گروهی خیال دارند که گاهی مایه خوردیم و پوششی یافتیم
روی از نیک و بد عالم برتافتیم و این خیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته شد و خرسند نگشت دانست که آنخیال برحق نبوده که بروی چنین نبوده دانشمندان
دانسته که ساختن این چیز در باختن است و بدانش و پرستش یزدان پرداختن است لاجرم نه بستوه آمدند و نه پشیمان شدند آری زندگانی مردم پیدا است
که چه قدر است و نادان آنکه قدر این قدر نداند و عمر را بغفلت و نادانی بپایان رساند **لهراسب بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد**
شهریار عدالت شعار و پادشاه شجاعت دثار بوده اما بغایت درشتخوی و قهار چنانچه بر هیچ مجرمی لحظه ابقائی ننمود چون کیخسرو او را ولیعهد فرمود عظمای فارس
زبان اعتراض گشودند و زال زیاده اعتراض مینمود کیخسرو او را منع فرمود زال بر سم اعتذار مشتی خاک بر دهان افکند بقولی زال مطلقا بایالت لهراسب راضی
نگردید و این کدورت باولاد و احفادش رسید در روضة الصفا مذکور است که لهراسب نام بن گودرز را که بخت النصر گویند بحکومت بابل و دیار مغرب نامزد گردانید
تا نام بموجب فرمان شهریاری ببابل آمده بولایت شام لشکر کشید بعد از تمشیت مهام حلب و دمشق لوای کشورگشائی بصوب بیت المقدس بر افراشت و در آن دیار
از لوازم کندن و سوختن و بستن و کشتن دقیقه نامرعی نگذاشت تفصیل آن در ذیل احوال بیت المقدس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **چون** لهراسب صد و بیست
سال بدولت و اقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسب را بر سریر سلطنت نشانده در بلده مذکوره عزلت گزید و در زمان گشتاسب سالار توران با ایران لشکر کشید
و در همان بلده لهراسب بقتل رسید **گشتاسب** پادشاه دانشور و خسرو خردپرور بود در شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی ابنای زمان با او برابری نمی نمود
در بدو حال بسببی از اسباب از پدر رنجیده بروم افتاد بطریقی که در تواریخ مسطور است قیصر با آنکه او را بشناسد دختر خود را بوی داده گشتاسب در خدمت قیصر مقرب و بکام
گردید سلطان روم باغوای گشتاسب از شهریار ایران خراج طلبید لهراسب از جرات قیصر روم متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که باعث آن فتنه چیست و منشاء دلیری قیصر
کیست لاجرم جهة استمالت ولد ارشد خود گودرز را با تاج و سریر و لشکر کشورگیر بروم فرستاد و از استماع این خبر افواج عموم بر قیصر دوید و قیصر رو نهاد گشتاسب متعهد مهم
شده جریده نزد برادر آمد اخوین با هم ملاقات نمودند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر فرق گشتاسب نهاده تخت خسروانی شکر [illegible] گشتاسب

گلستان اول از حدیقهٔ دوم

قاصدی ارسال فرموده قیصر را احضار گردانید قیصر چون بمعسکر ایرانیان رسید داماد خود را بر تخت اجلال نشسته دید **نظم** بدانست قیصر که گشتاسب اوست برازندهٔ تخت لهراسب اوست چون گشتاسب بشرف خدمت پدر استعداد یافته در همان روز مجمعی ساخته زمام امور سلطنت و عنان مهام مملکت را بکف کفایت گشتاسب گذاشته خود بگوشهٔ انقطاع شتافته چنانکه مذکور گشت چون گشتاسب از خرابی بیت المقدس خبر یافت کورش نامی را با ایالت ولایت بابل مقرر کرده بخت النصر را بدار الملک طلب فرموده فرمان داد که اسیران بنی اسرائیل را اطلاق نموده بوطن خود مراجعت نمایند و در تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرمایند و زمام حکومت یهود را در قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد یهود انهاد بنا براین کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی را معموری آورد باتفاق مورخان زردشت در زمان گشتاسب ظهور نموده خلایق را بدین بهی دعوت فرموده **در ذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان** بر ضمیر منیر دانایان سخن و دانشوران اخبار نو و کهن پوشیده نماند که زردشتیان و زمرهٔ مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب تصانیف مبسوط تألیف کرده اند خلاصهٔ سخن مغان آنستکه چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مهبادیان و ملت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر وفق مراد اشرار گشت و نوای ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ جادوگری وقوع و رسم افسونگری شیوع یافت و طریق دینداری و روش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم بغایت رسید و فساد زمان و فتنهٔ جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت سرافراز فرمود مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت خواست جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلایق را براه رشاد و سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیهٔ عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این موهبهٔ کبری غیر از تخمهٔ ایرج بایسته نمی نمود بنا براین پورشسب بن ترسب را که از نسل فریدون بن اثفیان بن جمشید بود و جفت او رغدویه را که نسبت او نیز بفریدون میرسید حضرت ذو المنن صدف گوهر زردشت گردانید آن دری بها و آن گوهر یکتا در عهد جلوس گشتاسب از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از فر قدوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد از آن تاریخ تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است دو هزار و دویست و پنجاه و سه سال گذشته در کتاب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نمود چنانکه حاضرین شنودند پورشسب گفت **بیت** بدل گفت کین فرهی ایزدیست جز این هر که آمد ز مادر گریست چون این معجزه در جهان منتشر گردید و بسمع دور و نزدیک رسید یکی از بزرگان آن مرز و بوم که از طایفهٔ کاهنان شنیده بود که عنقریب شخصی ظاهر شود و از نور وجود او عالم منور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد و کیش اهرمنی براندازد چون خبر تولد زردشت و خنده نمودن او بآن امیر رسید یقین کرد که آن شخص همین است بتعجیل تمام و سرعت لا کلام ببالین زردشت آمده او را از گهواره در ربوده یکی از ملازمان خویش داد که بتیغ بیدریغ او را دو نیم سازد چون دست بقائمهٔ شمشیر رسانید فی الحال بحکم قادر متعال دست حاکم و محکوم خشک گردید چون طایفهٔ کاهنان و جادوگران اینقدر شنیده بودند دانستند کسی که وجود اهرمن پرستان و جادوگران را از روی زمین براندازد و آئین دین بهی و یزدان پرستی آشکار سازد همین طفل خواهد بود لهذا معاندان و مخالفان در انعدام وجود زردشت بایکدیگر عهد بستند و شیشهٔ ناموس خویش را بجهالت شکستند هر چند در هلاک او سعی و اهتمام نمودند و طریق مکر و حیله پیمودند عاقبت بمضمون مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ همگی خائب و خاسر گردیده ببلای گوناگون مبتلا شدند در تاریخ ایشان مذکور است که در آن روزگار طریقهٔ سحر و جادو را بهترین کیش شمردندی و بجز راه سحر و افسون و کهانت طریق دیگر نسپردندی ابالسه و شیاطین با خلق مجالست کردندی و علم سحر و کهانت بواسطه از ایشان فرا گرفتندی چون عمر گرامی زردشت به پانزده رسید جهان و اسباب آن در نظر همتش بیمقدار و بی اعتبار گردید دنیا و زخارف دنیا را سنگی و اعتباری ننهاد شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته بفکر عاقبت افتادی همواره در عبادت معبود و بندگی حضرت ودود قرار و آرام نگرفتی و آنچه از زخارف دنیا و اسباب و اشیاء نزد وی میآوردند مطلقا نپذیرفتی هر گرسنه و برهنه یافتی بی خوشنودی در رفاه وی شتافتی بنا بر این در میان قوم بامانت و دیانت مشهور و در لسنه و افواه مذکور گشت چون از سن شریفش سی سال گذشت بسمتی از هیئت و بطر نیت نموده با چندین نفر از خویشان و اقارب ساز سفر فرموده در بین راه بکنار رودی رسیده منزل گزیده در کنار نهر تن و بدن را پاک کرده بعبادت یزدان

اصلاح انسان بزردشت تفویض

مشغول گردید در آنوقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند باکسوت نورانی و بصورت روحانی بر زردشت نزول کرده بطریق موانست زبان سؤال گشاد
و پرسش حال و استفسار احوال آغاز نمود که ای زردشت ازین دنیای فانی و از آسترای جاودانی چه آرزو داری و در سرت هوای کیست و در راه که قدم میگذاری
زردشت زبان برگشاد و بدینگونه جواب داد که غیر از رضای پروردگار و خوشنودی کردگار آرزوئی و هوائی ندارم و بجز صدق و صفا و مهر و وفا طریق دیگری سپارم
مرا هوای لقای آنکس سراست غیر از رضای سبحانه و تعالی ابتر امید وار چنانم که مرا در نیکی و خیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب و سلوک سبیل حضرت
وهاب بمن نمائی آنگاه مهین بهمن بر زردشت گفت که حضرت یزدان ترا در وده میرساند و نزد خویش میخواند برخیز و نزد حضرت یزدان روانشو آنچه خواهی
مسئلت کن و جواب شنو که اصناف الطاف آلهی درباره تو بسیار است و نظر مرحمت یزدان در حق تو بیشمار پس بفرمان مهین بهمن از جای برخواست و باشارت
پیک داور چشم فرو بست چون چشم بگشود خود را در مهین مینو مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی محبت و موانست اورا
تهنیت گفتند آنگاه نزد یزدان پاک روانشد چون بنزدیک بارگاه قرب حضرت آله رسید زبان نیاز و لسان عجز طراز گشوده گفت کهای پروردگار جهان
و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و معتبر کیست جواب آمد که آنکس که براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان رازهای نهانی و اسرار نهانی
که بود بزبان بیزبانی سؤال نموده همه را جواب شنود و دیگر باره عرض کرد کهای دانای اسرار مرا از نیک و بد روزگار و از گردش چرخ دوار اعلام نمای و از
حدوث اشیا و از حقیقت عالم فنا و بقا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود من آفریننده خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم شر و شرارت
و بدی کار اهرمن است و خیل اهرمن دشمن منست ایشانرا در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است آنگاه حضرت خلاق از روی
اشفاق او را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم پر سقیم و دوزخ
پر جحیم واقف و بر عالم بقا و حقیقت فنا و سر کنوز آغاز و رموز انجام عارف نمود بعد از آن حضرت یزدان کتاب زند و استا را بدو عنایت فرمود و از غایت
الطاف با و خطاب نمود که ای زردشت ترا بافسر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهة هدایت و ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی صحیفه
گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلایق گذار و پیغام مرا بگشتاسب بیان و بگو که از دیوان و جادوگران کناره گیرند و کیش و ملت ترا از جان و دل بپذیرند
و در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه باتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند و فروغ و روشنی او از پرتو نور منست و در زمین باعث آسایش
روح دیدنست بهشت و حور و قصور و غلمان را از نور آفریدیم و دوزخ و زقوم و جهنم را از ظلمت آشکار گردانیدیم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت نبوت سکالیت
معتبر و سرافراز گشت و پایه قدر و منزلتش از افلاک در گذشت بکنوز اسرار و رموز کردگار و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما راه یافت بفرمان یزدان از
مقام لامکان بخطه امکان شتافت مخفی نماند که میان علماء زردشتیان اختلافست که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه در عالم جسمانی رخ نموده علمای ظاهربین
زردشت آیین معتقدند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری اتفاق افتاده اما علمای معرفت جویان ایشان میگویند که رسیدن مهین بهمن
در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارتست بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین بهمن بر زردشت ظاهر گشت و آنکه
گفت چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جاودانیست عروج نماید انجمن اول کنایه
از نفوس علویت و انجمن دوم اشاره بعقول سماوی و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست در اینجهان سفلی غریب و مسافر افتاده چون بجذبه مهین
بهمن و خرد رو ببالا نهاده ملائکه شاد و خرم شدند در کتاب ایشان مسطور است که چون زردشت با دل پر نور و خاطر مسرور از افلاک بخطه خاک رسید نزد گشتاسب
رفت در گاهی دید از وجود خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که سلطان ایران گروه دانایان را بغایت دوستداشتی
و تخم محبت دانشمندانرا در زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمانرا با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید بزبان فصیح و لسان ملیح او را آفرین گفت طبع پادشاه
از آفرین وخشور خدا مانند گل شگفت در آنوقت در دست وخشور اکبر درخشنده آذری بود که دست او را المی نمیرساند آن آتش را بر کف دست شاه ایران
نهاد و او را نیز متضرر نگردانید آنگاه بدست دانشمندان داد ایشانرا نیز نسوزانید بعد از آن با مر وخشور زمان روی گداخته چهار نوبت بر سینه بی کینه اش

در بیان معراج زردشت

رفتن زردشت پیش گشتاسب



گلستان اول از حدیقه دوم

بخشید اینگونه بدبخشش از حمتی و مهرتی نرسید خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت نمود لاجرم قدر و منزلت رسول ایزد را برافزوده فرمانداد که کرسی بیارند و در نزدیک سریر شهریاری گذارند پیغمبر دادار بفرمان شهریار بر آن کرسی قرار گرفته آنگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت و در گران بهار از صدف خاطر بیرون انداخت فضلای دانش قرین از بسیار و بهمین طریق مناظره سپردند دلایل و براهین عقلی و نقلی بر پیغمبر خدا شمردند رسول کریم و وخشور واجب التعظیم تمامی ایشان را الزام داده بتقریر خوش و بیان دلکش مهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد در کتاب ایشان مسطور است که در مجلس گشتاسب شصت نفر حکیم پیوسته حاضر بودندی سی نفر طرف یمین و سی نفر طرف شمال قرار گرفتندی مانند آنحکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل و کمال هیچکس با ایشان برابری ننمود در آنروز حکیمان دست چپ سر عجز و الزام در پای وخشور ایزد نهادند و فیلسوفان دست راست بر دانشمندی آن مقبول درگاه اله گواهی دادند و شهریار دانش شعار وخشور دادار را پیش خوانده پایه منزلت او را بر سپهر اعلا و فلک مینا رسانید و از جهت تکمیل یقین از رسول امین از علوم روزگار و اخبار لیل و نهار آنچه استفسار نموده همه را جواب شافی شنود لاجرم وخشور پروردگار را در جنب سرای خود مسکن داده ابواب خلوص بر روی روزگار او گشاد حکیمان و فیلسوفان با کوه اندوه از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و تمام شب از روی حقد و حسد با عضاد یکدیگر در مطالعه کتب و صحایف بودند و بجهت الزام ساختن وخشور طریق اندیشه و سگالش می پیمودند **مصرع** چون برآمد آفتاب روز شد رسول یزدان و حکماء حسد بنیان بمجلس گشتاسب آمدند نخست حکیمان سخن گفتن آغاز کردند آنچه از کلام ایشان موافق نفس الامر بودی وخشور ذوالمنن در ابطال آنسخن صد دلیل عقلی و نقلی بیان فرمودی و اگر خود بتکلم زبان گشودی صد دلیل در اثبات آن بیان نمودی لهذا پادشاه دانش پژوه و شهنشاه با شکوه پایهٔ قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استفسار فرمود وخشور انام پادشاه عالیمقام را سخنان سنجیده و کلمات پسندیده فرمود پس از آن بشهریار گفت که فردا اول ماه و عید سعید است امر فرما تا سروران شاه و مهتران سپاه بدرگاه جمع آیند و همه حکیمان و دانشمندان را نیز حاضر فرماید تا ایشان را مانند این جمع نیز خاموش گردانم و هر کس را شک و شبهه باشد ویرا از آن شبهات برهانم بعد از آن پیامی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور نزد شاه معدلت موفور مقبول افتاد و بدین موجب باحضار سران و سرداران و گروه دانشوران فرمانداد آنروز هر کدام بمأوای خویش بازگشتند **مصرع** بدانخانه آمد که شه گفته بود و گروه دانشوران مجمعی عظیم ترتیب و تنظیم دادند و در الزام وخشور خدا بنیاد مشورت نهادند سرو انجمن ابتدا بسخن نموده و زبان شکایت باهل مجلس گشود که ایمرد بیگانه با مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای عزت و اقتدار برافراخت از این گونه سخنان در میان آوردند و در الزام او اندیشه ها کردند و کمر عداوت آن رسول حق را بر میان بستند و عزت خود را در ذلت برگزیدهٔ خدا دانستند و ندانستند که **بیت** چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت و سروران دولت و دانشوران حسد پیشه و فیلسوفان حیلت اندیشه بمجلس شهریار حاضر شدند و در اذالت وخشور خداوند کریم و پیغمبر واجب التعظیم به نیروی یکدیگر رای زدند در آنوقت وخشور یزدان با انجمن پادشاه ایران خرامید و مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید حکیمان بنیاد مناظره و مجادله نمودند و طریق معارضه و مکابره پیمودند هر چند سعی و اهتمام در الزام وخشور انام بجای آوردند نتوانستند آخر الامر سر در قدم عجز نهاده بقصور خویش اعتراف کردند چون مجالس سؤال و محل مقال نماند بمضمون آیهٔ وافی هدایه یقولون بأفواههم ما لیس فی قلوبهم دست بذیل اعتذار زده ابواب مکابره بسته در نفاق گشودند چون دانشمندان حسد نهاد که وجود حسود در جهان مباد الزام یافتند گشتاسب ورا آفرین گفته پیش خواند و پایهٔ قدر و منزلتش را بایوان کیوان رساند رسول انام بشهریار والامقام توجه نموده فرمود که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستادهٔ خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس را آفرید و زمان و مکان و طباع و گوهر خشان و موالید سه گانه و سقم و صحت و زحمت و راحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصهٔ ظهور رسانید و ترا قدرتی چنین و سلطنت روی زمین و شوکت افزون و دولت متکاثر و عقل دوربین و فکر متین داده و امراء زمان و مهتران دوران و حکمای روزگار و دانشمندان هر دیار سر بر خط فرمان تو نهاده و مرا براستی و درستی جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده آنگاه وخشور خداوند کتاب ستا (؟) از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد متعال این کتاب برا من ارزانی داشته باید که باین فرمان بگروی و سخنان حقیقت بنیان مرا از جان و دل بشنوی چنانکه حضرت دادار در روزگار

در مملکت خراسان و حالات زردشت

بی اعتبار ترا کامکار و با اعتبار گرداند در عاقبت بهشت جاوید و مینوی بی مانند خواهد رسانید همواره خسروان جهان و سروران زمان محکوم و مأمور تو خواهند بود و سلاطین
روزگار و خواقین نامدار تو را بدین داری خواهند ستود و اگر فرمان یزدان را انکار و در ضلالت خود اصرار نمائی و سخن مرا که رسول خدایم از عدم فرمانبرداری حضرت دادار بر تو
غضب گیرد و اساس پادشاهی تو خلل پذیرد و در جهان جاوید بعذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار خواهی بود و از اسباب شاهی و اساس پادشاهی بهر تو فایده نخواهد بود اکنون
بیندیش و تأمل نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای بیت مکن هیچ بر گفتهٔ دیو کار ازین پس بفرمان من گوش دار خسرو زمان زبان بپاسخ گشود که برین مدعا چه
برهان داری و براین ادعا چه معجزه میگذاری وخشور خداوند فرمود که از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انتساب است که در آن کنوز دو جهان و رموز زمین و آسمان
و از علوم گردش چرخ دوار و حقیقت لیل و نهار و کیفیت احوال روزگار و از فنون اختران و سعود و نحوس ایشان و معرفت اشیاء و سلوک طریق خدا درین کتاب است
دیگر اینکه هر کس او را بخواند و بشنود سحر ساحران و فنون کاهنان بر او کارگر نگردد شهریار ایران وخشور یزدان را گفت که از کتاب بمادی فصلی بخوان و شطری از آن بسمع
من رسان وخشور خداوند فصلی چند از استاوزند نزد شهریار برخواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانچه باید نه پسندید و بر آن کلام آسمانی نگرویده و گفت که دعوی بزرگ
و ادعای سترگ نمودی و کیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این بتعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بگذار این کتاب غور نمایم و با تأمل این
عقده را گشایم تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عواطف ما بخاطر جمع بیاسا آنگاه وخشور خدا بسرای خویش معاودت کرد بروش عادت او توجه بعبادت آورد
فیلسوفان نفاق پیشه از سخنان وخشور بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمعی ساخته در هلاک پیغمبر خدا رای زدند اگر چه کردند دروغ آنطایفه هیچ فروغ نیافت و وخشور
ایزدی بزندان شتافت بمصداق الحق یعلی ولا یعلی عاقبت حضرت عزت برگزیده خود را بفیروزی اختصاص داد و آن بی عاقبتان را بدیار ادبار و انکسار فرستاد
و سبب این سخن آنکه چون وخشور یزدان نزد پادشاه ایران آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران بی دانش دربان بی ایمان را فریب داده
کلید را از وی گرفته حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند خون و موی و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده در زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد آن
ملک عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استاوزند یافتند و وخشور یزدان را در پیش شاه دیده از غایت حسد متغیر گردیدند آنگاه زبان طعن و تشنیع گشوده بجناب
شهریار عرض کردند که این کتاب را که مطالعه مینمائی سحر و افسونست و اینمرد با فسونگری و جادو و مفتونست بنیرنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم کرده
و خلایق را شورانیده است میخواهد که در جهان فتنه و فتور و شر و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش دور اندازد و صلاح دولت شهریار
آنستکه از دمدمه این مرد فتنه جو احتراز نموده و بسخن این ساحر فسون طلب نگرود چون خسرو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود همان زمان بتفحص و
تجسس وثاق وخشور امر فرمود حسب الفرمان سلطان بسرای وخشور یزدان شتافته آنچه از اسباب و حوائج یافتند بحضور پادشاه رسانیدند چون او را گشودند
آنچه فیلسوفان پنهان کرده بودند ظاهر گردید پادشاه زمان از مشاهده آن اسباب خشمگین و غضبناک گشته و با وخشور یزدان بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر خدا از مشاهده
و ملاحظه اشیاء در حیرت افتاد و زبان صدق بیان گشاد که مرا از این احوال خبری نیست و شهریار تحقیق کند که باعث این کیست سلطان دربان را احضار
نموده از او تفحص و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استاوزند است شهریار از این سخن برآشفت و بوخشور گفت که این کیسها را
از آسمان نیاورند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استاوزند را بزمین انداخت و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت و حاجبی بر وی گماشت
که وظیفه بوخشور رساند و صیانت و محافظت او را بر خود لازم داند چون مدت یکهفته بر این قضیه بگذشت بموجب اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه
شهریار را اسبی بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفتی و پادشاه آن باره را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت وی دقیقه نامرعی نگذاشتی صبح گاهی
ملازم آن باد پیما بسر وقت او رسید قوائم اربعه او را در شکم فرو رفته دید همان لحظه صورت واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه بپایگاه آمد فرس
با فراست را چنان ملاحظه مینمود زمره حکماء و اطباء و بیطار را حاضر ساخته از حقیقت آن استفسار فرمود همگی دانشمندان در معالجه آن حیوان کوشیدند سودمند
نیفتاد و شهریار از کمال دلتنگی و آزردگی سر بر بالین راحت ننهاد و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شب و روزی با کدورت تمام بسر برد بنا بر این غذای وخشور پیغمبر
خدا نرسید چون صاحب وظیفه را حاضر گردانید احوال اسب را نیز بعرض وخشور رسانید وخشور یزدان بحاجب فرمود که بخدمت پادشاه عرض کن که چاره آن

گلستان اول از حدیقه دوم

باره را من بنمایم و عقده کار شهریار را بگشایم روز دیگر پیام وخشور را بخسرو دادگر رسانیدند یوزنان از این خبر خرم شده فرمود که وخشور را بدرگاه مبارک رسانند امید چنانست که مرا از این غم و الم برهاند حاجب بخدمت وخشور رسیده عرض کرد که سلطان خواهان حضور شماست وخشور خدا نخست بگرمابه رفته بدن خویش را پاک و طاهر نموده آنگاه بمجلس شهریار تشریف ارزانی فرمود خسرو ایران وخشور یزدان را نزد خود جای داده و حقیقت احوال باره را باز نمود و گفت بیت

تو گر زانکه ای شبه پیغمبری مر این باره را با صلاح آوری

وخشور یزدان بخدیو جهان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسب را بسلامت مشاهده فرمائی شهریار گفت که آنچهار کدام است وخشور فرمود که در بالین باره تو را آگاه نمایم و عقده ترا در آنجا بگشایم آنگاه همراه پادشاه بپایگاه آمده گفت ای پادشاه زمان یکی از آنچهار اینست که زبانرا با دل یکی کنی و گواهی بدهی که من فرستاده یزدانم و یقین دانی که رسول خداوند جهانم آن شهریار دین را قبول فرمود آنگاه وخشور آله پیش یزدان نالیده دست خویش بر دست باره مالید بقدرت آله و معجزه رسالت پناه یکدست اسب از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه وخشور آله را آفرین گفتند وخشور فرمود دویم آنکه فرزند ارجمند خود اسفندیار را بگوئی با من پیمان کند که در تقویت دین و آشکارا کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعائی فرمود پای راست باره از شکم برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب سوم آنکه بانوی شهریار بر رسالت و نبوت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول کرد وخشور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم ظهور نمود آنگه پادشاه را فرمود که مقصد چهارم آنستکه در باره طلب نمائی و تحقیق آن فرمائی که اسباب سحر و افسونگری کدام کس بوثاق من نهاده و باب حجره مرا کدام اهل نفاق گشاده است بفرمان وخشور یزدان پادشاه ایران دربانرا احضار فرمود و او را بوعده و وعید تطمیع و تهدید کرده از حقیقت حال استفسار نمود دربان بی ایمان چاره ندیده داستان حکیمان و رشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بر کتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه رسانید سلطان زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داد تا حکیمانرا بدار عبرت کشید بعد از آن وخشور یزدان دعا کرده دست دیگر اسب از شکم برآمد آنگاه شاه و سپاه بکیش وخشور دادگر گرویدند و شهریار دیندار سر و روی پیغمبر کردگار را بوسه نمود و تقصیرات سلف را عذر درخواست فرمود آنگاه فرمود که کتاب زند و استا را بر ۱۲۰۰۰ چرم گاو بخط خوب و بذهب مذهب نوشته در مخزن مخزون داشتند و جمعی از موبدان و هیربدان بمحافظت آن گماشتند مردم دون و رذل را از تعلیم آن منع کردند گویند چون اسکندر ایرانرا گرفت کتاب زند و استا بباد حوادث رفت اکنون در میان گبران قلیلی باقیست در شاهستان که یکی از تالیفات معاصر است مذکور است که روزی گشتاسب بزردشت گفت مرا چهار آرزو است **اول** آنکه قبل از ممات مرتبه خود را در آخرت مشاهده نمایم **دوم** اینکه رویین تن شوم که در جنگ المی بمن نرسد **سوم** اینکه نیک و بد اینجهان را بدانم **چهارم** اینکه زنده جاوید بمانم زردشت گفت که این چهار آرزوی تو را از خداوند ایزد درخواهم بیت

ولیکن تو باید که زین چهار یکی خویشتن را کنی اختیار
نه حاجت نه هر سه کس را گزین که تا من بخواهم ز داد آفرین

پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و به و ناری بیاوردند دعائی خواند و بر آن دمید آنگاه جامی شراب گشتاسب را داد بخورد همانا دم بیهوش افتاده روانش بخلد شتافته و در آنجا حور و غلمان و قصور و ولدان و سایر نعمتهای جنان و منزلت نیکو کاران و درجه خود معاینه بدید آنگاه زردشت به پشوتن کاسه شیری عنایت فرموده او نیز از رنج ممات رسته بحیات جاوید پیوست بعضی از دانایان ایشان گفته اند که مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه به را بجاماسب داد چون خورد علوم اولین و آخرین بر دل او پرتو انداخت و انار را باسفندیار عنایت فرمود وی روئین تن گردید لهذا الم زخم باسفندیار نمیرسید آنگاه گشتاسب فرمان داد که تمام خلایق بدین بهی درآیند و در هر مملکتی آتشکده بنا نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت اختلاف فراوانست بعضی بر آنند که وی بابلی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده اکثر موبدان گویند مولد آن گرامی آذربایجان بوده در وفات زردشت نیز روایت مختلف است علماء مغان بر آنند که گروه اشقیا آن رسول خدا را بتیغ شهادت رسانیدند مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و زردشت را وخشور یزدان دانند وخشور یعنی پیغمبر است و در کتب ایشان از زردشت آیات بسیار و معجزات بیشمار روایت کرده اند که تفصیل آنها باعث طول کلام خواهد بود اما بعضی سخنان او را در ضمن احوال بوذرجمهر از مساعده بخت آورده است.

ذکر طریقت اهل سلوک زردشتیان مخفی نماند که گروه زردشتیان و مه آبادیان اهل حال و صاحب کمال نیز دارند که طریق ریاضات و مجاهدات و روش باطن می سپارند و بتزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه سر و تخلیه روح کوشند و کسوت تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند

در مملکت خراسان و حالات زردشت

ایشان میگویند طالب این ازنخست باید ترک دین و مذهب آبا و خویش نماید و با همه خلق صلح کرده آنگاه دانائی را طلب فرماید با مرد دانا خلوت گزیده از غذای معتاد روزی سه درم کم گرداند تا به درم رساند بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز منحصر گردانیده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده این فرقه است ذکر بکتاروبست بکت در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را نامند یعنی ذکر چهار ضربی و ذکر سیاروبست یعنی سه ضرب طریق جلسه نیز بسیار است آنچه نزد ایشان پسندیده است چهارده است و از این چهارده جلسه پنج برگزیده اند و از آن نیز دو اختیار نموده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای راست را بالای چپ گذارد و پای چپ را بالای ران راست بدارد و دستها پس برده بدست یمین سر انگشت پای یسار گیرد و بدست یسار شست پای یمین را گیرد و چشم بر بینی نگارد این جلسه را فرنشین گویند و اگر خواهد بذکر بکتاروب مشغول گردد چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست بر زانوها گذارد و هر دو بغل را گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام بر آورده سر را راست نماید و هستی گویان بسوی پستان راست اشاره فرماید بزیر پستان چپ که محل دل است ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم فرماید چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیست این هستی جز یزدان یا نیست باستی جز باست یا پرستش سزای این معنی است که بایسته بود یا آنکه او بیچون و بی چگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار را بجهر نیز جایز است اما پسند هیربدان ذکر خفی است و شرط است که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل نگرداند نخست یزدان دویم دل سیم پیر روان **طریقه دیگر** آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته تا شصت چهار دفعه نام ایزد را گفته در وقت رها کردن نفس از سوراخ راست بینی بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند از کثرت ذکر بجائی رسد پندارد که نفس مانند فواره میجهد هفتم خوان هفت پایه را نامند بدین موجب **اول** نشستن گاه **دویم** تهیگاه **سیم** ناف **چهارم** دل صنوبری **پنجم** نای گلو **ششم** میان دو ابرو **هفتم** تارک سر دم میان سر رسانیدن کار کاملانست و کسی که نفس بدانجا رساند خلیفه خدا گردد **طریقه دیگر** بزبان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال ناستوده بردارد و بگوشه خلوت و عزلت قدم و دل را بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید یعنی حرکت زبان بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی و غیره رواست **طریقه دیگر** تصور پیر است در حین ذکر هیربدان ایشان میگویند که آنچه در حقیقت جامع معنی انسانست مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه حق سبحانه و تعالی از زمان و مکان معرا و از حلول و اجسام و اتحاد با اجساد متبرا است اما نسبتی میان یزدان و قلب صنوبری واقعست بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بیچون و چگونه و بیمثل و نمونه داند و از جمیع اشکال و الوان و صفت بیرون و منزه شناسد پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب نگردد همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد در این حالت لاشک کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی و بیچگونگی بر روی سالک گشاید جمال یکرنگی و یگانگی ظهور کند و خیال دوئی و دورنگی معدوم گردد بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش بر آید و لیس فی الوجود الا الله بر آید **نظم**

گر گل بود اندیشه تو گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و او کل تو گر روزی چند
اندیشه کل خود کنی کل باشی

در حبیب السیر مسطور است که گشتاسب بعد از آنکه صد و بیست سال من حیث الاستقلال شهریار بود بهمن بن اسفندیار را بر اورنگ خسروی نشانیده خود منزوی گردید **بهمن بن اسفندیار ابن گشتاسب** اسم آن شهریار اردشیر و لقب او بهمن است در لغت یونانی بمعنی نکو ملت باشد چون بر سریر سلطنت و اجلال استقلال فرمود دست تصرف بر اکثر اقالیم سبعه بگشود و بنابراین او را بهمن دراز دست میگفتند بغایت عدالت شعار و رعیت پرور مکرمت دثار و نصفت گستر بود چون پدرش در سیستان مقتول شده بود لشکری بدانجانب کشید پسر رستم را بقتل آورد و زال را اسیر کرد بالاخره او را نوازش نموده مطلق العنان ساخت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد بزرگ آن طایفه ایلچی را بقتل رسانیده بهمن از شنیدن این سخن متاثر گشته بخت النصر را بدانجانب ارسال داشته و او از لوازم قتل و غارت دقیقه مهمل و معطل نگذاشت و صد هزار کودک نارسیده بذل اسیری کشیده بعراق عرب آورد و بهمن از اولاد

در بیان طریق نشستن زردشتیان

در بیان پنج طریقه ذکر زردشتیان

گلستان اوّل از حدیقه دوّم

جهات دختر خود همای را که از پدر حامله بود بامر سلطنت و شهریاری مقرر فرمود گفت که اگر از آن دختر پسری متولد شود صاحب تخت و افسر گردد مدت حکومت بهمن صد و دوازده سال بود **نظم** چه بگذشت از عمر بهمن دو شصت درافتاد ناگه چه ماهی بشصت از اکابر و حکماء بقراطیس و بقراط معاصر آنشهریار بوده اند در تاریخ مغان مذکور است که بهمن در هنگام سکر با دختر خویش خلوت نموده چون از مستی هشیار و از خواب غفلت بیدار گردید آتش ندامت و پشیمانی در نهاد او افتاد گروه موبدان و هیربدان را حاضر ساخته بگناه خویش اعتراف نموده آنگاه پرسید که کفاره این گناه چیست و چاره این جرم نزد کیست موبدان عرض نمودند که این آلودگی بهیچ تدبیری پاک نشود و هیچ آبی کفاره این جنایت نگردد بهمن گفت که پادشاه گناهکار بر رعیت بی گناه چگونه حکم کند و بر نیکوکاران و پرهیزکاران امر فرماید فی الحال از اورنگ خسروی فرود آمده خود را از امور سلطنت معزول نموده و در زاویه عزلت بعبادت معبود متعال پرداخت بدین جهت در حال مملکت و احوال رعیت اختلال کلی بهم رسید در گوشه و کنار مردم تبه روزگار ظاهر گردیدند جمعی از دانایان بخدمت یکی از هیربدان که در بندگی یزدان باعلا مراتب کمال رسیده و از جهانیان رمیده و با ایزد آرمیده بود رسیدند و چگونگی احوال بهمن و ظهور اختلال ملک و دین را بعرض او رسانیدند در صدد چاره برآمدند آن پیر بعد از تأمل بسیار جواب داد که اگر بهمن بمصدر چیزی شود که بر دوام باشد هر آینه خداوند جهان عذر او را بپذیرد و او را بدان گناه نگیرد چون این خبر به بهمن رسید باختراع قنات ملهم گردیده در زمان خویش دوازده هزار قنات احداث فرمود گویند قبل از آن قنات نبوده مولانا محمد مطهر مروّج ملوک عجم که آبا و اجداد وی وزرای سلاطین ساسانیان بوده اند در تاریخ خویش تحریر فرموده که همای دختر یکی از بزرگان ایران بوده و بهمن او را بسلک نکاح خود کشیده داراب از همای متولد گردید بجهت حب ریاست از امنای دولت مخفی گردانید والله اعلم بحقیقة الاحوال

همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد در عدل و داد پیشرو خسروان پیشدادیانست چون همای همایون اقبال بر اورنگ جهانداری پای عزت نهاد جمهور خلایق را برعیت پروری و عدالت گستری نوید داد و ابواب جور و اعتساف بربست و دست شفقت بگشاد چون پنجماه از سلطنت آن خورشید منظر بگذشت از آن اختر برج جهانبانی پسری قمرپیکر متولد گشت علامات گیتی ستانی از ناصیه اش پیدا و امارات جهانبانی از جبینش هویدا بود بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری متولد شود افسر شاهی بر فرق همایونش موضوع گردد مقتضی کلمه الملک عقیم بسبب حب ریاست همای آن مولود را مخفی ساخته در صندوق قیر اندوده نهاده در آب اصطخر انداخت قضا آن صندوق بدست گازری افتاده چون آن درخشنده آذر شاهی را در آب یافته لاجرم او را داراب نام نهاد و گازر بتربیت وی مشغول گردید چون بسن رشد و تمیز رسید شغل گازری را دون و پست دیده بدو میل نکرد بر وفق کل شیء یرجع الی اصله **نظم** هر کسی کو باز ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش ملازمت یکی از امرای همای را اختیار نمود اتفاقاً آن پسر بکارزار رومیان رفته در آن سفر آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال داراب مشاهده فرمود چون از آن مرز و بوم بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال را بعرض همای رسانید و همای داراب را طلبیده استفسار احوالش فرمود چون بیقین دانست که پسر اوست لاجرم زمام ملک و مال را بدو تسلیم نمود مدت سلطنت همای سی سال بود **داراب بن بهمن ملقب بچهرآزاد** پادشاه دولت یار و شهریار شجاعت شعار بود در علو همت و اظهار قدرت از ملوک جهان گوی مسابقت میربود در اندک زمانی براقع فراوانی از چهره بقاع و قلاع گشود و ملک بابل را دارالملک خویش نمود و سرکشان ترک و تاجیک آستان منیعش را شرف این دولت گرفتند و گردن کشان دور و نزدیک ملازمت درگاه رفیعش را سرمایه ملک و ملت پذیرفتند مگر فیلقوس فرمان فرمای روم که چندی گوی معارضه در میدان مخالفت تاخت چون صورت این معنی بر ضمیر خورشید تأثیر داراب پرتو انداخت باجتماع عساکر فرمان داد بالشگر آراسته روی توجه بصوب روم نهاد قیصر نیز اسباب حرب ساز کرده از مقر خویش حرکت بجنگ خصم روی آورد بعد از تلاقی عسکرین صف جنگ بیاراستند و داد جدال و قتال از یکدیگر خواستند آخرالامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم داراب وزیده و زیان هزیمت یافته قیصر بحصار استوار متحصن گردید داراب بوعده و وعید قیصر را بیرون آورده ایوان بزم را بمیدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بعقد مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت و هر سال هزار بیضه طلا هر بیضه چهل مثقال بر ذمه فیلقوس گذاشت چون داراب مهم مرز و بوم روم را بنهج دلخواه فیصل داد عنان مراجعت بسوی تختگاه خویش تافت چون داراب پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شهریار ایران

ذکر سلطنت همای بنت بهمن

ذکر سلطنت داراب بن بهمن

در مملکت خراسان و ملوک کیان

رسیده پادشاه ازوی بدینجهت متنفر شده اورا بروم فرستاد و در آن حین دختر قیصر از داراب حامله بود بنابر رعایت ناموس فیلقوس صورت حال را از مردم
نهان داشت و با مردم گفت که اسکندر پسر منست چون مدت دوازده سال علی اختلاف الروایتین از سلطنت داراب منقضی گردید پسر خود را که از غایت محبت باسم
خویش موسوم کرده بود ولیعهد گردانیده آنگاه از اقلیم فنا بکشور بقا خرامید از سخنان اوست که اگر دشمن با تو روی نماید و در خوشخوئی گشاید مانند حنظلی
است که ظاهر او تازه و حلاوت بی اندازه بود و اوراق او با خضرت و نضارت باشد مرد دانا بطراوت ظاهر او فریفته نگردد و از گشاده روئی او مغرور نشود
بلکه شرایط حزم و احتیاط را زیاده گرداند تا از حوادث مکر و غدر او محفوظ ماند گویند شهر داراب جرد را او بنا نمود و افلاطون از حکماء الٰهی از معاصرین او
بود **دارا ابن داراب** داراب ثانی لقب داشت و همواره رایت عدل و تکبر و بدخلقی بیافراشت لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی متنفر شده
اسکندر رومی را به تسخیر ایران ترغیب کردند اسکندر با هشتصد هزار کس با سیصد هزار خرد متوجه ایران گردیده و داراب با سیصد هزار مرد خنجر گذار بمقاتله خرامید بعد از التقای فریقین
محاربه عظیم اتفاق افتاده در آن اثنا دارا بشمشیر غدار دو شخص همدانی که از مقربان او بودند بقتل رسید چون شهریار روم ازین حادثه خبر یافت بتعجیل تمام ببالین
دارا شتافت وارث ملک کیان را هنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت دشمن در صفحه حال خویش مشاهده نمود آهی سرد از دل پر درد بر کشید اسکندر سر او را
در آغوش کشیده ببوسید و با میان غلاظ سوگند یاد کرد که ازینحال غافل بودم و بدین قضیه کمیر اذن و رخصت نفرموده‌ام چون دارا زخم کاری خورده بود و امید حیات
از خود منقطع نموده از اسکندر درخواست نمود که قاتلان او را بقصاص رساند و روشنک دختر او را زن خود گرداند و بیگانگان را بر ملک فرس نگمارد اسکندر بر وصایای
دارا بحسن قبول تلقی فرمود آخرین سخن دارا این بود **نظم** بپذیر فتکاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی گر از گوهرم بر سر افسر نهی نه افسست آئین فرمانبری
مرا دست قدرت بر ایام بود چنینم زگیتی سرانجام بود پدر چون همی گردد ازین در گذر مرا گفت کی نور چشم پدر مرا مرحبا من نصیحت بس است جهان یادگار
فراوان کس است مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود از سخنان داراست که نظر کن در پادشاهی پادشاهان که خداوند اقالیم سبعه بودند از جهان
گذشته و مجروح گشته بر خاک افتاده و روی بزمین نهاده از یاران دور و از هواداران مهجور شده ملک از وی رفته و بخاک و خون خفته عبرت گیرید از آنچه می بینید
پیش از آنکه عبرت بندگان گردید و اگر بقوت و استیلا برین گنبد بالا روی و از طریق رفعت و شوکت همنشین سهیل و صهبا شوی و اگر این عرش مرفوع سقف
قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکرنگ تو شود و اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر بر سر کشی تیر اجل را حجاب نباید و ضرب
شمشیر عزرائیل را مانع نشود **قطعه** هر ذره که در هوا و در هامونست کیخسرو و کیقباد و افریدون است از خیره کشی که گردش گردونست این عالم خاک جنت
طشتی خونست **اسکندر بن فیلقوس** ذو القرنین لقب اوست در نسب آنشهریار اختلاف بسیار است بعضی او را پسر داراب میدانند و برخی
ولد صلبی فیلقوس میگویند در این باب روایات نیز وارد شده است اسکندر بلفظ یونانی حکمت دوست باشد زمرهٔ از قائلان اخبار او را ذو القرنین اصغر مینامند
و صاحب سد یاجوج و ماجوج را که در قرآن مجید مذکور است ذو القرنین اکبر میدانند اسکندر بن فیلقوس در میان مورخان پادشاه باشکوه و خسرو دانش پژوه مذکور است
و داستان شجاعت و ذکر سخاوت او در بسیط جهان مشهور چون بحکم وصیت پدر بر سریر پادشاهی برنشست ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق بربست و دست
عدل و داد و صلح و سداد بگشاد و قوانین رعیت پروری و عدالت گستری بنهاد لهذا در قلیل زمانی از حدود روم و فرنگ تا فارس و زنگبار تا ختا و ختن و چین و ماچین
و حبش و یمن و هند و سند او را مسلم گشت و صیت صلابت و آوازهٔ مهابتش از امصار و اقطار بنی آدم در گذشت **نظم** سکندر بر آفاق چون دست یافت
بر داناش و نیکنامی شتافت بر وزش همه معدلت کار بود شبش تا سحر چشم بیدار بود ببزم ار چه گوشش بنود ی ز رزم بدانش همی فخر کردی و حزم بیکبار نقصان
سیم دادی و زر برانده فرومایگان را ز در هنرمند را همچو جان داشتی زمه راتیش را برافراشتی مدت نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال
دیگر با طمینان خاطر و فراغ بال عمر گذاشت زمان عمرش سی و شش سال بود ارسطو معلم اول بود و در تحصیل حکمت ملازمت او را مینمود ارسطو را بغایت عزیز و مکرم
داشتی و از مراسم عزت و حرمت هیچگونه مهمل نگذاشتی از او پرسیدند استاد نزد پادشاهان عالم پناه به پدر چرا عزیز تر و گرامی تر است جواب داد که او مربی باطن
و این مربی ظاهر است و استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا از زمین بآسمان برد از سخنان اوست



گلستان اول از حدیقه دوم

صاحب مروت وکرم پیوسته عزیز ومحترم بود اگرچه درویش باشد وخداوند بخل وخست همواره خار وبیمقدار باشد اگرچه توانگر باشد در تاریخ مسطور است دانائی کتابی بنام اسکندر بیاراست وبزیور اسم آن پادشاه بپیراست شهریار بخادت پیشه دویست هزار مثقال طلا بآن دانا عنایت نمود وخاطر دانا را از خود خوشنود فرمود امنای دولت بر آن حرکت منکر شدند وبر بخشش اسکندر طعن زدند پادشاه جهان بمضمون ارباب الدول ملهمون دریافت فرمود وگفت اگر طبیبی داروئی ترتیب کند جهت شما که زنده جاوید باشید در ازای او بطبیب چه میدهید ودر عوض آن چه خدمت کنید عرض نمودند که هرچه داده شود عوض نیست واگر تمام عالم بدهیم در ازای او اندکی است خسرو دانشور فرمود که این دانا مارا در این کتاب بزرگ نموده وببزرگی نام برده وتجید ما کرده وبعظمت شان بزبان آورده مارا مشهور عالم ومذکور بنی آدم ساخته ولوای ثنا وستایش ما بر سپهر برین افراخته در ازای او این مقدار بی مقدار چه باشد واینقدر بی اعتبار که اکثر او قلیل وفانیست چه نمودی دارد که شما زبان طعن دراز کنید ودر انکار بروی باز نمائید شعر جهان وهرچه در او هست سهل ومختصر است زاهل معرفت این مختصر دریغ مدار چه ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست که در بهای سخن سیم وزر دریغ مدار آخر نمی بینید ومشاهده نمی کنید که سلاطین روزگار وخواقین گردون اقتدار حصن های استوار ساختند وقصرهای زرنگار پرداختند بدر وجواهر خویشرا آرایش نمودند ودر میان پرند وپرنیان بودند چمنهای چون گلشن آراستند ودختران ماه پیکر ودلبران خورشید منظر خواستند لباسهای زرین وکسوتهای گوهر آئین پوشیدند وشربتهای شیرین وطعامهای نمکین نوشیدند وبدیوهای بادپیما سوار شدند وبا پریان حورلقا همنشین آمدند عاقبت با هزاران حسرت از اینجهان رفتند ودر سرای نیستی منزل گرفتند نه از آثار ایشان اثری ونه از احوال آنها خبری مگر آنکه دانایان ودانشمندان ذکر جمیل ایشان در کتابها یاد کرده اند ودر تالیفات خود آثار واخبار ایشان آورده اند بنام ایشان تصنیفات ساخته اند وباسم ایشان دفترها پرداخته اند ونام آنها را زنده جاوید گردانیده اند ومحامد ومکارم ایشان بشرق وغرب عالم رسانیده اند چون امنای اسکندر بر این کلمات حقیقت سمات گوش دادند همگی بخاک عجز افتاده بر قصور فهم خویش اذعان نهادند استفهام بر ارباب خرد مخفی نیست که اگر دانائی کسیرا مدح وثنا نماید سزاست وزبان رد وقبول گشاید رواست زیرا که جان دانا از اغراض نفسانی وچشم بیغرض او روشن ودل بی طمعش چون گلشن باشد ونفس او حریص نبود ودرونش از خیالات نفسانی مبرا باشد وضمیرش از تسویلات شیطانی معرا لاجرم بیت عاقل ار ذم کند من راضیم زانکه فیضی بخشد از فیاضیم جاهل ار حلوا نهد اندر لبم من از آن حلوای او اندر تبم نه آنکه متعلقان چند خویشرا دانشمند شمارند وبی هوشان نژند خود را هوشمند پندارند برای لقمه نانی خبازی را قاسم الارزاق نام گذارند وبجهت شربت آبی سقائی را خضر خوانند بسبب مشت جب البقر کادی را موسی گویند وبعلت دسته گیاهی گوسفندیرا اسماعیل نامند وبجهت پر کاهی خریرا عیسی شناسند وبرای بره گرگی را یوسف دانند صن الطایف روزی اسکندر از ارسطو پرسید که آن چیست که سال گذشته نرسیده وامسال نیز نمیرسد وسال آینده نیز نخواهد رسید یکی از ملازمان حاضر بود بزبان عجز عرض نمود که ای پادشاه عالم پناه آن مواجب کمترین بندگان درگاهست شهریار از اینسخن بخندید وبتشریفات خسروانه او را مفتخر وسرافراز گردانید گویند شهر هرات وسمرقند واسکندریه از بناهای اوست واختراع آئینه منسوب بدوست بیت آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا باعتقاد مؤلف تاریخ گزیده وامق وعذرا در زمان اسکندر بود والله اعلم بحقیقة الامور

ذکر بعضی از مشایخ کبار ومعارف آندیار علی سبیل الاختصار

شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان از ابنای ملوک سامانی بود در جوانی توفیق توبه یافته بسلوک اشتغال نمود در بدایت کار آن بزرگوار شهریار بلخ بود وعالمیان او را اطاعت میکردند وچهل سپر زرین وچهل گرز گوهر آگین در پس وپیش او می بردند شبی بر تخت شاهی خفته وراه تردد بسته بود ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید این چه صداست جواب آمد که آشناست گفت چه مطلب داری گفت شتری گم کرده ام ابراهیم گفت ای نادان بیت شتر گم کرده اندر بیابان شتر جوئی کنی در قصر شاهان ندا رسید که تو غافلی که خدا را در تخت زرین وجامه ابریشمی میجوئی هیهات هیهات بسیا بسیار دوری واز طریق طلب مهجوری ابراهیم از اینسخن ابتهای حاصل کرده آه دردناک از دل سوزناک برآورد وباعث توبه اش آن بود که روزی عزیمت شکار نمود از لشکر دور افتاد ناگاه هاتفی آواز داد که بیدار باش

پیش از آنکه

[illegible]

در حال ابراهیم بن ادهم

پیش از آنکه ترا برگ پیدا کنند چون آواز شنید سپتر ازو بی آرام گردید درین اثنا آهوئی دیده خواست خود را مشغول کرد اند آهو بسخن در آمد که مرا بصید تو فرستاده اند نه ترا بصید من و ترا از برای آن آفریده اند که کار کنی نه برای آنکه شکار کنی بعد از این گفتگو آهو رو بگردانید و مانند گفتار آهو از قربوس زین و غیره شنید از این سخنان خون در دل ابراهیم بجوش آمده جامه خود را دریده براه ترک و تجرید شتافت آخر الامر صحبت امام الهمام محمد باقر علیه السلام را دریافت بعضی گویند بلا زحمت جناب حضرت سید الساجدین علیه السلام رسیده شاید شرف خدمت هر دو امام را دریافته باشد و مدتی در حرم مجاورت اختیار نموده با شقیق بلخی و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی و محمد بن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بوده سلسله چشتیه را بدان جناب می پیوندند اکنون در خراسان و طخارستان و توران و کشور هندوستان آن سلسله متداولست نقل است که آنحضرت مردی را فرمود که میخواهی ولی باشی گفت بلی خواهم فرمود که رغبت مکن بدنیا و آخرت و فارغ کن نفس خود را از برای خدا و همگی روی بخدا آر و طعام حلال بخور که کسی بمقام مردان نرسیده مگر بقوت حلال در حین تحریر احوال آن بزرگوار فرزند مکرم و سعادتمند محترم الواثق بلطف الخفی و الجلی میرزا رضا قلیخان الملقب بدرویش هدایت علی یکی از کرامات آنحضرت را بسلک نظم کشیده درین صحیفه ثبت گردید

بیت

این حکایت گوش کن ای مرد راه · تا ببینی رحمت فضل آله · آن سمی حضرت پاک خلیل

وافی عهد خداوند جلیل · پور ادهم آن شه اهل یقین · رهنمای رهروان اهل دین · چون بت هستی نفس خود شکست

از هوای سلطنت برداشت دست · کوکب دولت چو دید از آفلین · لا احب الآفلینش شد مبین · ترک کرد آن ملک و مال بو مراد

همچو وحشی در بیابان رو نهاد · روزی آن سلطان اقلیم شهود · مست جام عشق خلاق ودود · با دلی اندر تجلی رشک طور

پای تا سر غرق انوار حضور · بر لب بحری بری از یاد خلق · بود خوش بنشسته و میدوخت دلق · در رسید از ره امیر کردگار

کو بدی پرورده آن شهریار · دید درویشی بساحل یک تنه · با سری پرشور و پای برهنه · با دلی دریا صفت از موج نور

وز محبت همچو دریا پر ز شور · شسته دست و دل ز یاد ماسوی · بی نوا از یاد حقش صد نوا · جانب سلطان بشوکت اهب تاج و تخت

بندگی بنمود چون شه را شناخت · از برون بس خدمت بسیار کرد · وز درون مر شیخ را انکار کرد · کی دریغ آن گنج و تاج و سروری

کاین چنین سلطان شد از آن همه بری · پیش ازین آن ملک و عز و سلطنت · حالیا این ذل و فقر و مسکنت · شیخ گشت از دل غرق نور الله بود

از گمان بد گمان آگاه بود · در زمان افکند آن قطب زمان · سوزن از کف سوی بحر بیکران · کرد آنگه سوزن خود را طلب

تا امیر آگه شود از فیض رب (فضل) · صد هزاران ماهی آنجا شد عیان · هر یکی را سوزن زر بر دهان · ماهیان را گفت سوزن بهر چه

سوزن خود خواهم آنرا آورید · من پرستار حقم نه زر پرست · حق پرست از قید غیر حق برست · سوزنش آورد ماهی ای شگفت

سوی ساحل از دهانش برگرفت · وان امیرش گفت با شرمندگی · سلطنت گر این بود آن بندگی · هر که حق را بی امید و بیم خواست

حق هم او را همچو ابراهیم خواست · ای هدایت کان لله باش تا · بر تو کان الله له آید جزا · وفات آنجناب در زمان خلافت

مهدی بن جعفر عباسی فی شهور سنه صد و شصت در جبل شام اتفاق افتاده در همانجا مدفون گشت **الشیخ المحقق ابو علی شقیق بن ابراهیم** یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جد و جهد تمام مالا کلام مینمود و در علوم ظاهری و باطنی عدیل و نظیر نداشت و در اکثر فنون تصانیف مفیده در صفحات روزگار بیادگار گذاشت و آنجناب استاد حاتم اصم و شاگرد امام موسی الکاظم علیه السلام بوده و با ابراهیم ادهم صحبت نموده چند بار با کفار غزا نموده و چند بار حج اسلام بجا آورده نقل است که هرون الرشید آنجناب را گفت مرا پندی فرمای تا راه ارشاد و طریق سداد بنمای آنجناب فرمود که خداوند متعال ترا سرائیست که او را دوزخ خوانند و ترا دربان آن ساخته سه چیز بتو داده اند که آن سه چیز باید خلق را از دوزخ باز داری اول مال دوم تازیانه سیم شمشیر مال از حاجتمندان دریغ نداری و کسی خلاف فرمان حق کند بتازیانه او را مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی آن بزرگوار در روزگار خلافت هرون الرشید فی شهور سنه صد و نود در ولایت ختلان بجرم تشیع بسعادت شهادت فایز گردید

حکایت کرامات ابراهیم ادهم

بیان حالات ابو علی شقیق بن ابراهیم



(۸۰) رحمة الله علیه **شیخ ابو حامد احمد خضرویه** از اکمل اولیاء و مشایخ حقیقت انتما بود در کشف حقایق و شرح دقایق او را مثل و مانند نبود در زهد و عبادات درجات عالی داشت و در ریاضات و مجاهدات دقیقه نامرعی نمیگذاشت احوال آنجناب را صاحب تذکرة الاولیاء بتفصیل ذکر نموده فی شهور سنه دویست و چهل و پنج در زمان خلافت متوکل بن معتصم در همان دیار بجوار رحمت کردگار انتقال نمود رحمة الله علیه **مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین** همان شراب کش باده خانهٔ جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که داد نجات مقیدان هوا از قید این بیجین ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت جهات سته به پیرایهٔ ابد تزیین سخن ز مرتبه شعر او نه حد من است که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین ولادت آنجناب در بلخ در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار بوده و در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار فرمودی آنجناب سلطان المحققین برهان المدققین بود در شرح دقایق و کشف حقایق هیچکس با آنجناب برابری نمی نمود نسب این بزرگوار با بوبکر خلیفه اول می پیوندد بدین موجب هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن ابو بکر آباء و اجداد آن بزرگوار علماء عالی مقدار آن دیار بودند و شیخ حسین که جد مولاناست بغایت متقی و پرهیزکار و زخارف دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقلست در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوارزم شاه را فرمود که ما دختر تو را بشیخ عقد نمودیم تو نیز قبول کن اتفاقاً وزیر خوارزم شاه نیز همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب دید که حضرت فرمودند ما صبیهٔ خوارزم شاه را بتو تزویج کردیم خوارزم شاه بفرموده حضرت صبیهٔ خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و بهاء الدین محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید چون از علوم ظاهری حظی نیافت بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت از یمن توجه آنجناب بدرجهٔ عالی یافت منقولست که بهاء الدین محمد در آن دیار بهدایت عباد و ارشاد اهل بلاد مشغول بوده و جمع کثیری از اکابر و اصاغر نسبت بآنجناب اظهار ارادت مینمودند لهذا سلطان محمد خوارزم شاه از کثرت اهل ارادت حسد برده و بسعایت علماء مجازی و فخر الدین رازی طریق معاندت سپردند بهاء الدین از سلطان رنجیده با فرزند و عیال بعزم حج اسلام ترک وطن مألوف فرموده در نشاپور با جناب شیخ فرید الدین عطار ملاقات نموده در آن وقت مولانا جلال الدین محمد در سن شش سالگی بود جناب شیخ فرید الدین اسرار نامه را بمولانا داده و به بهاء الدین فرمود که این فرزند گرامی بدین زودی باشد که از نفس گرم آتش بسوختگان عالم زند مولانا بهاء الدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت الله الحرام گردید بعد از حج اسلام و زیارت ائمهٔ انام به بیت المقدس رسید از آنجا بولایت شام آمده در آنجا سید برهان الدین ترمذی که در آن سفر همراه ایشان بود وفات نموده وصیت فرمود که کار شما در روم خواهد بود بنابراین مولانا بهاء الدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین سلجوقی بروم رفته ولایت قونیه را اختیار فرمود و سلطان نسبت بآنجناب بغایت نشان ارادت عظیم پیدا نمود و جمهور خلایق مرید و معتقد آنجناب شدند مولانا چندسال بنشر علوم مشغول بود بر جمیع علمای تفوق می نمود تا اینکه فی شهور سنه ششصد و سی و یک بعالم بقا رحلت فرمود مولانا جلال الدین بموجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم در درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر برافراشت نقلست که یومیه قریب بچهار صد نفر از طالبان علم در حلقه درس مولانا حاضر بوده استفاضه می نمودند و سلطان علاء الدین با آنجناب بکمال اعتقاد ظاهر می نموده چون از علوم رسمی بهره ور نگردید لاجرم خدمت مشایخ را گزیده و جمع کثیری از علمای زمان را ملاقات نموده آخر الامر نسبت خود را بشمس الدین تبریزی درست فرموده و نسبت طریقت شمس الدین بشیخ معروف کرخی میرسد بدینموجب شمس الدین مرید بابا کمال الدین جندی و او مرید شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار بن یاسر اندلسی و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گورکانی و او مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید ابو علی رودباری و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و نواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء و از سخنان آن بزرگوار است که صحبت عزیز است لا تصلحوا الا مع غیر ابناء الجنس و در اینمعنی خداوندم شیخ شمس الدین فرموده که علامت مرید قبول یافته آنستکه اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان باشد که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان روزی یکی از اصحاب را

غمناک دید فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن در این عالمست هر دمی که از این جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان آنجنابست که آزاد مرد آنستکه از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنستکه از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که مرا این سخن از مولوی بسیار خوش آمد که همواره از خادم سؤال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست اگر گفتی که هیچ نیست منبسط گشتی و شکر کردی الحمد لله امروز خانه ما بخانه پیغمبر و علی میماند و اگر گفتی که لازم مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی بوی خانه فرعون میآید از وصایای آنجنابست که فرمود که اُوصِیکُم بِتَقْوَی اللهِ فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِیَةِ وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ الْمَنَامِ وَهِجْرَانِ الْمَعَاصِی وَالْآثَامِ وَمُوَاظَبَةِ الصِّیَامِ وَدَوَامِ الْقِیَامِ وَتَرْکِ الشَّهَوَاتِ عَلَی الدَّوَامِ وَاحْتِمَالِ الْجَفَاءِ مِنْ جَمِیعِ الْأَنَامِ وَتَرْکِ مُجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ وَالْعَوَامِ وَمُصَاحَبَةِ الصَّالِحِینَ وَالْکِرَامِ وَإِنَّ خَیْرَ النَّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النَّاسَ وَخَیْرُ الْکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ و از آنجنابست که من این قسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آن دم را بیابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم وقتی در خدمت آنجناب گفتند که فلان میگوید که دل و جان در خدمتست فرمود که خمش در میان مردم این دروغ مانده است آنچنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت باشد بعد از آن بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که قرب ایشان اثرهای عظیم است **نظم** یکی لحظه زو دوری نشاید که از دوری خرابیها فزاید بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید وقتی مولانا در اثنای سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سؤالی کند فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی را خواند **رباعی** الجوهر فقر و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض العالم کله خداع و غرور الفقر من العالم سر و غرض از معاصرین آن زبده اهل یقین شیخ اوحد الدین حامد کرمانی و شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین العربی الاندلسی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی و شیخ ابو العباس المرسی و ابن الفارض الحموی المصری و شیخ عزیز الدین نسفی و شیخ ابو الحسن علی الصعیدی المعروف بابن صباغ و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ نجیب الدین برغش الشیرازی و شیخ برهان الدین الترمذی و شیخ نور الدین عبد الله جمال الاسفراینی و شیخ جمال خرقانی و شیخ رضی الدین علی لالاء الغزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین الحموی و شیخ ابو محمد عبد الله المغربی و شیخ یاسین المغربی و شیخ عفیف الدین سلیمان تلمسانی و شیخ ابو الغیث الیمنی و شیخ موسی صدرانی و شیخ سعد الدین فرغانی و عین الزمان جمال الدین گیلی و حاجی بکتاش ولی و شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سرهم و از سلاطین هلاکو خان در ایران و بندوق دار در مصر و علاء الدین کیقباد در روم کتاب مثنوی که مشهور عالم و مقبول طوایف امم است حسب التماس شیخ حسام الدین چلبی که از خلفای مولانا سر دفتر اهل وفاست فرموده و دیوان غزلیات شمس بن الجمهور مشهور و کتاب فیه ما فیه در السنه و افواه فقرا مذکور است وفات آنحضرت فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بوده و مزار کثیر الانوارش در ولایت قونیه در غایت اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است رحمة الله علیه از مولانا فرزند ذکور بجز بهاء الدین ولد نمانده احوال اولاد مولانا در ذکر شهر قونیه از مساعدت بخت با مولست از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد **قصیده**

آفتاب وجود اهل صفا وان امام مبین ولی خدا
آن امامی که قائم است با و هم زمین و زمان و ارض و سما
ذات او هست واجب العظمت او منزه ز کفر و شرک و ریا
عالم حادثست ممکن او او برون از صفات و شما
اوست جان حقیقت انسان جمله فانی و جان بود بر جا
جنبش او بود ز حی قدیم گردش او بود دگر و بقا
هست باقی چه ذات خالق خلق دان صفاتش علی عالی را
نیست خالی صفات حق از ذات هست مأنوس او و ذات خدا
اوست آن گنج مخفی لاهوت که ز حق او بحق شده پیدا
نقد آن گنج علم بی پایان هست مقصود آن علی علا
حکمت او جز او نداند کس کو حکیم است و عالم الاشیا
اول او بود بلا اولی آخر او بود بلا اخری
ناصر انبیاست او الحق اولیا راست دیده بینا
او بحق حاضرست در کونین تو یقین دان که اوست در خرا

در بیان حالات مولوی و نجبای او

ذکر معاصرین مولانا و کتاب مثنوی



اشعار مولانا ملا رومی

او بحق است تا حق از او ظاهر　　او بحق است جاودان حقا
لمعهٔ نور روی او کرده　　آفتاب از ضیا خود پیدا
بود از نور او دل آدم　　زان شده تاج مظهر اسما
مطلع گشته است بر همه شیئ　　آدم از علم آن امام تقی
سجده بردند نزد او ملکوت　　زانکه بد نور خالق یکتا
شیث در خم بدید نور علی　　گشت واقف ز عالم اعلا
نوح از او یافت آنچه میطلبید　　تا رساندش بمنزل علیا
یافت طوفان غیرت اندر دهر　　نوح ناجی که رسته شد ز بلا
گرد ذکرش خلیل باخلقت　　تا که شد نار لالهٔ حمرا
جمله نسرین و سنبل و گل شد　　نار نمرود بر خلیل خدا
یاد او کرد یوسف اندر چاه　　تا گرفتش سریر مصر آرا
بسکه نالید پیش او یعقوب　　بوی یوسف شنید و شد بینا
نور او دید موسی عمران　　گشت واله در او شب یلدا
گفت یارب مرا نشانی ده　　گفت دادم ترا ید و بیضا
لطف او بود همدم مریم　　گشت عیسی از آن سبب پیدا
سر او دید سید کونین　　در شب قرب در مقام دنا
از علی می شنید نطق علی　　لعلی جز علی نبد آنجا
علم جا وید شد برش روشن　　کرد تحقیق سر ما اوحی
گفت با امتان ز راه یقین　　که علی هست رهنمای شما
صادقان جمله رو باو دارند　　کو امیر است و هادی و مولا
اول و آخر او بود در دین　　ظاهر و باطن او بود بخدا
تا بدانی تو رمز این معنی　　تا رسی در ولایت والا
تا شود روشنت که عالی اوست　　با من ای خواجه کم کنی غوغا
در شریعت در مدینهٔ علم　　در حقیقت امیر هر دو سرا
ره روان طالبند او مطلوب　　ناطقان صامتند او گویا
ما همه ذره ایم و او خورشید　　ما همه قطره ایم و او دریا
شمس دین چون تو عاشقی در عشق　　جان فدا کن ز بهر مولانا
تا شود جانت واصل جانان　　تا که باشی بعشق راه نما

وله قدس سره

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست　　بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
آن با هیم که بر سر خشکی همی طپیم　　دریای صاف صبر و پایانم آرزوست
ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن　　ای عشق نکته های پریشانم آرزوست
ای باد خوش که در چمن عشق میوزی　　بر من بوز که بوی گلستانم آرزوست
بشنیده ام ز هوای تو آواز طبل را　　باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
وز نور و نار صورت خوبان همی نمود　　دیدار یار دیدن این سانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت　　شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
وآن لب گزیدنت که برو ره بخانه نیست　　آن ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست از زلف　　رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر　　کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می نشود گشته ایم ما　　گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
این نان و آب چرخ چه سیل است بیوفا　　من ماهی نهنگم و عمانم آرزوست
ز اندیشه های فاسد خلقان دلم گرفت　　همراه شو که کوه و بیابانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون ملک او　　آن نور دست موسی عمرانم آرزوست
گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام　　مهریست بر زبانم و افغانم آرزوست

وله قدس سره

رومی نشد از سر علی کس آگاه　　زیرا که نشد کس آگه از سر آله
یک ممکن و این همه صفات واجب　　لاحول و لاقوة الا بالله

حکایت قصهٔ صدر جهان از مثنوی

وله قدس سره قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان باز عشقش کشید موکشان که کار جان سهلست عاشق را

در بخارا بندهٔ صدر جهان　　متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت　　گه خراسان گه قهستان گاه دشت
از پس ده سال او از اشتیاق　　گشت بیطاقت ز ایام فراق
گفت تاب فرقتم زین پس نماند　　صبر کی داند خلاعت را نشاند
از فراق این خاکها شوره شود　　آب از او گندیده و تیره شود
باد جان افزا وخم گردد وبا　　آتش از خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دار المرض　　زرد و ریزان برگها اندر حرض
عقل دراک از فراق دوستان　　همچه تیر انداز اشکسته کمان
دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست　　پیر از فرقت چنین لرزان شدست
گر بگویم از فراق چون شرار　　تا قیامت یک بود از صد هزار
پس ز شرح سوز او کم زن نفس　　رب سلم رب سلم گو و بس
هر چه از وی شاد گردی در جهان　　از فراق او بیندیش آن زمان
ز آنچه گشتی شاد بس کس شاد شد　　آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه　　پیش از آن کو بر جهد تو زو بجه

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند بر بخارا لا ابالی وار

فرقت صدر جهان در جان او　　پاره پاره کرده بد ارکان او
گفت برخیزم بدانجا وا روم　　کافر ار گشتم دگر ره بگروم
وا روم آنجا بیفتم پیش او　　پیش آن صدر نکو اندیش او

گویم انکه ذم



گویم افکندم به پیشت جان خویش   زنده کن یا سر ببر ما را چو میش   کشته و مرده به پیشت ای قمر   به که شاه زندگان جای دگر   آزمودم من هزاران بار بیش

بی تو شیرین می‌نبینم کار خویش   عن لی یا منیتی لحن النشور   ابرکی یا ناقتی تم السرور   ابلعی یا ارض دمعی قد کفی   اشربی یا نفس وردا قد صفا

عدت یا عیدی الینا مرحبا   نعم ما روحت یا ریح الصبا   گفت ای یاران روان گشتم وداع   سوی آن صدری که میرست و مطاع   دمبدم در سوز بریان میشوم

هرچه بادا باد آنجا میروم   گرچه دل چون سنگ خارا میکند   جان من عزم بخارا میکند   مسکن یارست و شهر شاه من   پیش عاشق این بود حب الوطن

گفت معشوقی بعاشق کی فتی   **پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر و پرنعمت‌تر و محتشم‌تر و دلگشاتر**   تو بغربت دیده‌ای بس شهرها

کو کدامین شهر از آنها خوشتر است   گفت آن شهری که در وی دلبر است   هر کجا باشد شه ما را بساط   هست صحرا گر بود سم الخیاط   هر کجا که یوسفی باشد چو ماه

جنت است ار چه که باشد قعر چاه   با تو دوزخ جنت است ای جانفزا   با تو زندان گلشن است ای دلربا   شد جهنم با تو رضوان و نعیم   بی تو شد ریحان و گل نار جحیم

هر کجا تو با منی من خوشدلم   ور بود در قعر گوری منزلم   خوشتر از هر دو جهان آنجا بود   که ترا با من سر و سودا بود   بس دراز است این سخن وین انتظار

عاشق صدر جهان شد بیقرار   **منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدید کردن و لاابالی گفتن او**   گفت او را ناصحی کی بیخبر

عاقبت اندیش اگر داری هنر   درنگر پس را بعقل و پیش را   همچو پروانه مسوزان خویش را   چون بخارا میروی دیوانه‌ای   لایق زنجیر و زندان خانه‌ای

او ز تو آهن همی خاید ز خشم   او همی جوید ترا با بیست چشم   میکند او تیز از بهر تو کارد   او سگ قحط است و تو انبان آرد   چون رهیدی و خدایت راه داد

سوی زندان میروی چونت فتاد   بر تو صد گونه موکل آمدی   عقل بایستی کز ایشان کم زدی   چون موکل نیست بر تو هیچکس   از چه بسته گشت بر تو پیش و پس

عشق پنهان کرده بود او را اسیر   آن موکل را نمیدید آن زحیر   هر موکل را موکل مختفی است   ورنه او در بند سگ طبعی چیست   خشم شاه عشق بر جانش نشست

بر عوانی و سیه رویش ببست   میزند او را که هین او را بزن   زان عوانان نهان افغان من   هر که بینی در زیانی میرود   گرچه تنها با عوانی میرود

گر از او واقف بدی افغان زدی   پیش آن سلطان سلطانان شدی   ریختی بر سر به پیش شاه خاک   تا امان دیدی ز دیو سهمناک   میر دیدی خویش را ای کم ز مور

زان ندیدی آن موکل را تو کور   غره گشتی زین دروغین پر و بال   پر و بالی کو کشد اندر وبال   پر سبک دارد ره بالا کند   چون گل آلو شد گرانیها کند

جهد کن پر را گل آلوده مکن   لیک گوشش کر شد و پندم مکن   **لاابالی گفتن عاشق ناصح عاذل را از سر عشق**   گفت ای ناصح خمش کن چند چند

پند کم ده زانکه بس سخت است بند   سخت‌تر شد بند من از پند تو   عشق را نشناخت دانشمند تو   آن طرف که عشق می‌افزود درد   بو حنیفه شافعی درسی نکرد

تو مکن تهدیدم از کشتن که من   تشنه زارم بخون خویشتن   عاشقان را هر زمانی مردنیست   مردن عشاق خود یک نوع نیست   او دو صد جان دارد از نور هدی

وان دو صد را میکند هر دم فدا   هر یکی جان را ستاند ده بها   از نبی خوان عشره امثالها   گر بریزد خون من آن دوست رو   پای کوبان جان برافشانم برو

آزمودم مرگ من در زندگیست   چون رهم زین زندگی پایندگیست   اقتلونی اقتلونی یا ثقات   ان فی قتلی حیاتا فی حیات   یا منیر الخد یا روح البقا

اجتذب روحی و جد لی باللقا   لی حبیب حبه یشوی الحشا   لو یشا یمشی علی عینی مشا   پارسی گو گرچه تازی خوشتر است   عشق را خود صد زبان دیگر است

بوی آن دلبر چو پران میشود   آن زبانها جمله حیران میشود   بس کنم دلبر درآمد در خطاب   گوش شو والله اعلم بالصواب   چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس

کو چو عیاران کند بر دار درس   گرچه این عاشق بخارا میرود   نی بدرس و نی باستا میرود   عاشقان را شد مدرس حسن دوست   دفتر و درس و سبقشان روی اوست

خامشند و نعره تکرارشان   میرود تا عرش و تخت یارشان   درسشان آشوب و چرخ و زلزله   نی زیادات است و باب سلسله   سلسله این قوم جعد مشکبار

مسئله دور است لیکن دور یار   مسئله کیس ار بپرسد کس ترا   گو نگنجد گنج حق در کیسه‌ها   گر دم خلع و مبارا میرود   بد مبین ذکر بخارا میرود

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی   زانکه دارد هر عرض ماهیتی   در بخارا در هنرها بالغی   چون بخارا رو نهی زان فارغی   آن بخارا غصه دانش نداشت

چشم بر خورشید بینش میگماشت   هر که در خلوت به بینش یافت راه   او ز دانشها بجوید دستگاه   با جمال جان چو شد هم کاسه‌ای   باشدش ز اخبار و دانش تاسه‌ای

دیده بر دانش بود غالب فرا   زان همی دنیا بچربد عامه را   زانکه دنیا را همی بینند عین   وان جهانی را همی دانند دین   باز رو سوی حدیث آن جوان

گر نغم صدر جهانش ناتوان

رسیدن آن عاشق به بخارا

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز   دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگ آمون پیش او همچون حریر   آب جیحون پیش او چون آبگیر
آن بیابان پیش او چون گلستان   می‌فتاد از خنده او چون گلستان
در سمرقندست قند اما لبش   از بخارا یافت و آن شد مذهبش
ای بخارا عقل افزا بوده‌ای   لیک از من عقل و دین بربوده‌ای
بدر می‌جویم از آنم چون هلال   صدر می‌جویم درین صف نعال
چون سواد آن بخارا را بدید   در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز   عقل او پرید در بستان راز
بر سر و رویش گلابی می‌زدند   از گلاب عشق او غافل بدند
او گلستانی نهانی دیده بود   غارت عشقش ز خود ببریده بود
تو فسرده درخور این دم نه‌ای   با شکر مقرون نه‌ای گرچه نئی
رخت عقلت با تو است و عاقلی   کز جنود انزلوها غافلی
این سخن پایان ندارد تیز ران   تا رود سوی بخارا آن جوان

اندر آمدن آن عاشق لاابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان او را از پیدا شدن

اندر آمد در بخارا شادمان   پیش معشوق خود و دار الامان
همچو آن مستی که پرد بر اثیر   مه کنارش گیرد و گوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز   پیش از پیدا شدن منشین گریز
که ترا می‌جوید آن شه خشمگین   تا کشد از جان تو ده ساله کین
الله الله در میا در خون خویش   تکیه کم کن بر دم و افسون خویش
شحنهٔ صدر جهان بودی و راد   معتمد بودی مهندس اوستاد
هم مشیرش بودی و هم محترم   گشتی از بهر گناهی متهم
عذر کردی وز جزا بگریختی   رسته بودی باز چون آویختی
از بلا بگریختی با صد حیل   ابلهی آوردت اینجا یا اجل
ای که عقلت بر عطارد دق کند   عقل و عاقل را قضا احمق کند
نحس خرگوشی که باشد شیر جو   زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فسونهای قضا   گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا
صد ره و مخلص بود از چپ و راست   از قضا بسته شود کو اژدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدیدکنندگان را

گفت من مستسقیم آبم کشد   گرچه می‌دانم که هم آبم کشد
هیچ مستسقی بنگریزد ز آب   گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بیاماسد مرا دست و شکم   عشق آب از من نخواهد گشت کم
گویم آنگه که بپرسند از بطون   کاشکی بحرم روان بودی درون
خیک اشکم گو بدر از موج آب   گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهر جایی که بینم آب جو   رشکم آید بودمی من جای او
دست چون دف و شکم همچون دهل   طبل عشق آب می‌کوبم چو گل
گر بریزد خونم آن روح الامین   جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جنین خونخواره‌ام   تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام
شب همی‌جوشم در آتش همچو دیگ   روز تا شب خون خورم مانند ریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم   از مراد خشم او بگریختم
گو بران بر جان مستم خشم خویش   عید قربان اوست و عاشق گاومیش
گاو اگر خسپد اگر چیزی خورد   بهر عید و ذبح او می‌پرورد
گاو موسی دان مرا جان داده‌ای   جزو جزوم حشر هر آزاده‌ای
گاو موسی بود قربان گشته‌ای   کمترین جزوش حیات کشته‌ای
بر جهید آن کشته ز آسیبش ز جا   در خطاب اضربوه بعضها
یا کرامی اذبحوا هذا البقر   ان اردتم حشر ارواح النظر
از جمادی مردم و نامی شدم   وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم   پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر   تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو   کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم   آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون   گویدم که انا الیه راجعون
مرگ دان آنک اتفاق امتست   آب حیوانی نهان در ظلمتست
همچو نیلوفر برو زین طرف جوی   همچو مستسقی حریص و مرگ‌جوی
مرگ او آبست و او جویای آب   می‌خورد والله اعلم بالصواب
ای فسرده عاشق ننگین نمد   کو ز بیم جان ز جانان می‌رمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان   صد هزاران جان نگر دستک‌زنان
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز   آب را از جوی کی باشد گریز
آب کوزه چون در آب جو شود   محو گردد در وی و او جو شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا   زین سپس نه کم شود نه بدلقا
خویش را بر نخل او آویختم   عذر آن را که ازو بگریختم

رسیدن آن عاشق به معشوق خویش چون دست از جان بشست

همچو گوی سجده کن بر رو و سر   جانب آن صدر شد با چشم تر
رفت آن بیدل سوی صدر جهان   باز رخ چون ارغوان اشک روان
هم کفن هم تیغ اندر دست او   چونکه بود آن عاشق سرمست او
جمله خلقان منتظر سر در هوا   که بسوزد یا درآویزد ورا
این زمان این احمق یک‌لخت را   آن نماید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شرر را نور دید   احمقانه در فتاد از جان برید
لیک شمع عشق چون آن شمع نیست   روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکس شمعهای آتشیست   می‌نماید آتش و جمله خوشیست

ملاقات کردن عاشق صادق با صدر جهان

آن بخاری خویش را بر شمع زد   گشته بود از عشقش آسان کالبد
آه سوزانش سوی گردون شده

در دل صدر جهان مهر آمده / گفت با خود در سحرگه کی احد
حال آن آوارهٔ ما چون بود / او گناهی کرد و ما دیدیم لیک
رحمت ما را نمیداند ولیک / خاطر مجرم ز ما ترسان بود
لیک صد امید در ترسش بود / من بترسانم وقیح یاوه را
آنکه ترسد من چه ترسانم ورا / بهر دیگ سرد آذر میرود
نی بدان کز جوش از سر میرود / ایمنان را من بترسانم بعلم
خائفان را ترس بردارم بحلم / پاره‌دوزم پاره در موضع نهم
هر کسی را شربت اندر خور دهم / هست سر مرد چون بیخ درخت
زان بروید برگهاش از چوب سخت / در خور آن بیخ رسته برگها
در درخت و در نفوس و در نهی / بر فلک پرهاست ز اشجار وفا
اصلها ثابت و فرعه فی السما / چون برست از عشق پر بر آسمان
چون نروید در دل صدر جهان / موج میزد در دلش عفو گنه
که ز هر دل تا دل آمد روزنه / که ز دل تا دل یقین روزن بود
نی جدا و دور چون دو تن بود / متصل نبود سفال دو چراغ
نورشان ممزوج باشد در مساغ / هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو
که نه معشوقش بود جویای او / لیک عشق عاشقان تن زه کند
عشق معشوقان خوش و فربه کند / چون درین دل برق مهر دوست جست
اندر آن دل دوستی میدان که هست / در دل تو مهر حق چون شد دوتو
هست حق را بی‌گمانی مهر تو / هیچ بانگ کف زدن ناید بدر
از یکی دست تو بی دستی دگر / تشنه مینالد که کو آب گوار
آب هم نالد که کو آن آبخوار / جذب آبست این عطش در جان ما
ما از آن او و او هم زان ما / حکمت حق در قضا و در قدر
کرده ما را عاشقان همدگر / جمله اجزای جهان زان حکم پیش
جفت جفت و عاشقان جفت خویش / هست هر جزوی ز عالم جفت‌خواه
راست همچون کهربا و برگ کاه / آسمان گوید زمین را مرحبا
با توام چون آهن و آهن‌ربا / آسمان مرد و زمین زن در خرد
هرچه آن انداخت این میپرورد / چون نماند گرمیش بفرستد او
چون نماند تریش نم بدهد او / برج خاکی خاک ارضی را مدد
برج آبی تریش اندر دمد / برج بادی ابر سوی او برد
تا بخارات وخم را درکشد / برج آتش گرمی خورشید ازو
همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو / هست سرگردان فلک اندر زمن
همچو مردان گرد مکسب بهر زن / وین زمین کدبانوییها میکند
بر ولادات و رضاعش میتند / پس زمین و چرخ را دان هوشمند
چونکه کار هوشمندان میکنند / گر نه از هم این دو دلبر میمزند
پس چرا چون جفت در هم میخزند / بی زمین کی گل بروید وارغوان
پس چه زاید ز آب و تاب آسمان / بهر آن میلست در ماده به نر
تا بود تکمیل کار همدگر / میل اندر مرد و زن حق زان نهاد
تا بقا یابد جهان زین اتحاد / میل هر جزوی بجزوی هم نهد
ز اتحاد هر دو تولیدی زهد / شب چنین با روز اندر اعتناق
مختلف در صورت اما اتفاق / روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند
لیک هر دو یک حقیقت میتنند / هر یکی خواهان دگر را همچو خویش
از پی تکمیل فعل و کار خویش / زانکه بی شب دخل نبود طبع را
پس چه اندر خرج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتبس شده است بغیر جنس

خاک گوید خاک تن را باز گرد / ترک جان کن سوی ما آ همچو گرد
جنس مایی پیش ما اولیتری / به که زان تن وارهی زان پس پری
گوید آری لیک من پابسته‌ام / گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام
تری تن را بجوید آبها / کای تری باز آ ز غربت سوی ما
گرمی تن را همی خواند اثیر / که ز ناری راه اصل خویش گیر
هست هفتاد و دو علت در بدن / از کششهای عناصر بی رسن
علت آید تا بدنها بگسلد / تا عناصر همدگر را وا هلد
چار مرغند این عناصر بسته پا / مرگ و رنجوری و علت پا گشا
پایشان از همدگر چون باز کرد / مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
جذبهٔ این اصلها و فرعها / هر دمی رنجی نهد در جسم ما
تا که این ترکیبها را بر درد / مرغ هر جزوی باصل خود پرد
حکمت حق مانع آید زین عجل / جمعشان دارد بصحت تا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست / پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق / چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و میل او و تقاضای حیز خود و منقطع شدن از اجزای اجسام

گوید ای اجزای پست فرشیم / غربت من تلختر من عرشیم
میل تن در سبزه و آب روان / زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حیست / زانکه جان لامکان اصل ویست
میل جان در حکمتست و در علوم / میل تن در باغ و راغست و کروم
میل جان اندر ترقی و شرف / میل تن در کسب و اسباب علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان / زین یحب را و یحبون را بخوان
گر بگویم شرح این بیحد شود / مثنوی هشتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه هر که او طالب بود / جان مطلوبش در او راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد / هر مرادی عاشق هر بی‌مراد
بی‌مرادان بر مرادی میتنند / وان مرادان جذب ایشان میکنند
میل معشوقان خوش و خوش‌فر کند / لیک میل عاشقان لاغر کند
عشق معشوقان دو رخ افروخته / عشق عاشق جان او را سوخته
کهربا عاشق بشکل بی نیاز / گاه میکوشد در آن راه دراز



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

این رها کن عشق آن بسته دهان — آمد اندر سینهٔ صدر جهان — دود آن عشق و غم آتشکده — رفته در مخدوم آن مشغوف شده — لیک از ناموس و پاس آبرو

شرم می‌آید که واجوید از او — رحمتش مشتاق آن مسکین شده — سلطنت زین لطف مانع آمده — عقل حیران کین عجب او را کشد — یا کشش زین سو بدانجانب رسد

ترک جلدی کن کزین ناواقفی — لب ببند الله اعلم بالخفی — لب ببندم هر دمی زینسان سخن — تو برآرم هر زمان صد بار من — کین سخن را بعد ازین مدفون کنم

آن کشنده می‌کشد من چون کنم — کیست آن کت می‌کشد ای معتنی — آنکه می‌نگذاردت کین دم زنی — صد عزیمت می‌کنی بهر سفر — می‌کشاند مر ترا جای دگر

زان بگرداند بهر سو آن لگام — تا خبر یابد ز فارس اسب خام — اسب زیرک سار زان نیکوپی است — کو همی داند که فارس بر وی است — او دلت را بر دو صد سودا ببست

بی‌مرادت کرد پس دل را شکست — چون شکست او بال آن رای نخست — چون نشد هستی بال اشکن درست — چون قضایش حبل تدبیرت گسست — چون نشد بر تو قضای او درست

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق و لا یرجو و لا یخطر بباله و لا یظهر من ذلک الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب

آمدیم اینجا که در صدر جهان — گر نبودی جذب آن عاشق نهان — ناشکیبا کی بدی او از فراق — کی دوان باز آمدی سوی وثاق — میل معشوقان نهانست و ستیر

میل عاشق با دو صد طبل و نفیر — یک حکایت هست اینجا ز اعتبار — لیک عاجز شد بخاری ز انتظار — ترک آن کردیم کو در جست و جوست — تا که پیش از مرگ بیند روی دوست

تا رهد از مرگ تا یابد نجات — زانکه دید دوستست آب حیات — هر که دید او نباشد دفع مرگ — دوست نبود که نه میوه‌ستش نه برگ — کار آن کار است ای مشتاق مست

کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست — شد نشان صدق ایمان ای جوان — آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن — گر نشد ایمان تو ای جان چنین — نیست کامل رو بجو اکمال دین

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست — بر دل تو بی‌کراهت دوست اوست — چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست — صورت مرگست و نقلان کردنیست — چون کراهت رفت مردن نفع شد

پس درست آید که مردن دفع شد — دوست حق است آنکسی کش گفت او — که توئی آن من و من آن تو — گوش دار اکنون که عاشق می‌مرد — بستهٔ عشق او را بحبل من مسد

چون بدید او چهرهٔ صدر جهان — گوئیا پرید از تن مرغ جان — همچو چوب خشک افتاد آن تنش — سرد شد از فرق سر تا ناخنش — هر چه کردند از بخور و از گلاب

نی بجنبید و نیامد در خطاب — شاه چون دید آن مزعفر روی او — پس فرود آمد ز مرکب سوی او — گفت عاشق دوست می‌جوید بتفت — چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت

عاشق حقی و حق آنست کو — چون بیاید نبود از تو تار مو — صد چو تو فانیست پیش آن نظر — عاشقی بر نفی خود خواجه مگر — سایه‌ئی و عاشقی بر آفتاب

شمس آید سایه لا گردد شتاب — هیچ زور پشه پیش تند باد — چون بود والله اعلم بالسداد

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید

می‌کشد از بیهشیش در میان — اندک اندک از کرم صدر جهان — بانگ زد در گوش او شه کی گدا — زر نثار آوردمت دامن گشا — جان تو کاندر فراقم می‌طپید

چونکه زنهارش رسیدم چون رمید — ای بدیده در فراقم گرم و سرد — با خود آ از بیخودی و باز گرد — مرغ خانه اشتری را بیخرد — رسم مهمانش بخانه می‌برد

چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد — خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد — خانهٔ مرغ است عقل و هوش ما — هوش صالح طالب ناقهٔ خدا — ناقه چون سر کرد در آب و گلش

نی گل آنجا ماند نی جان و دلش — کرد فضل عشق انسان را فضول — زین فزون جوئی ظلوم است و جهول — جاهل است و اندرین مشکل شکار — می‌کشد خرگوش شیری در کنار

کی کنار اندر کشیدی شیر را — گر بدانستی و دیدی شیر را — ظالمست او بر خود و بر جان خود — ظلم بین کز عدلها گو می‌برد — جهل او مر علمها را اوستاد

ظلم او مر عدلها را شد رشاد — دست او بگرفت کین رفته دمش — آنگهی آید که من دم بخشمش — چون بمن زنده شود این مرده تن — جان من باشد که رو آرد بمن

من کنم او را ازین جان محتشم — جان که من بخشم ببیند بخششم — جان نامحرم نبیند روی دوست — جز همان جان کاصل او از کوی اوست — در دمم قصاب‌وار این دوست را

تا هلد آن مغز نغزش پوست را — گفت ای جان رمیده از بلا — وصل را مادر گشادیم الصلا — ای خود ما بیخودی و مستی‌ات — ای ز هست ما هماره هستی‌ات

با تو بی لب این زمان من نو بنو — رازهای کهنه می‌گویم شنو — زانکه آن لبها ازین دم می‌رمد — بر لب جوی نهان بر می‌دمد — گوش بی‌گوشی درین دم برگشا

بهر راز یفعل الله ما یشا — چون صلای وصل بشنیدن گرفت — اندک اندک مرده جنبیدن گرفت — نی کم از خاکست کز عشوهٔ صبا — سبز پوشد سر بر آرد از قبا

کم ز آب نطفه نبود کز خطاب — یوسفان زایند رخ چون آفتاب — کم ز بادی نیست شد از امر کن — در رحم طاوس مرغ خوش سخن — کم ز ناری نیست کز امر سلام

گلستان شد بر خلیل خوش کلام — کم ز چوبی نیست در دفع عدو — گشت اژدرهای منکر زامر هو — کم ز کوه و سنگ نبود کز ولاد — ناقه کان ناقه ناقه زاد زاد

مملکت خراسان و حالات ابوعلی سینا

زین همه بگذر نه از مایه عدم　عالمی زاد و بزاید دم بدم　بر طپید و بر جهید و شاد شاد　یکدو چرخی زد سجود اندر فتاد　بشکفید از روی او و شاد شد
در وصال از بند هجر آزاد شد

باخویش آمدن عاشق بیهوش و درد دل آوردن بر شاه و شکر معشوق

گفت ای عنقای حق جان را مطاف
شکر که باز آمدی از کوه قاف　ای سرافیل قیامتگاه عشق　ای تو عشق عشق و ای دلخواه عشق　اولین خلعت که خواهی دادنم　گوش خواهم که نهی بر روزنم
گرچه میدانی بصفوت حال من　بنده پرور گوش کن احوال من　صد هزاران بار ای صدر فرید　ز آرزوی گوش تو هوشم پرید　آن سمیعی تو و اصغای تو
وان تبسم های جان افزای تو　آن نیوشیدن کم و بیش مرا　عشوه جان بد اندیش مرا　قلبهای من که آن معلوم تست　بس بپذرفتی تو چون نقد درست
بهر گستاخی تو شوخ غره　حلمها در پیش حلمت ذره　اولاً بشنو که چون ماندم بشست　اول و آخر ز پیش من بجست　ثانیاً بشنو تو ای صدر ودود
که ترا جستم بسی جانی نبود　ثالثاً تا از تو بیرون رفته ام　گوئیا ثالث ثلثه گفته ام　رابعاً چون سوخته شد مزرعه　من ندانم خامسه از رابعه
خامساً در هجرت ای صدر جهان　از خوه پس خمسه بودم در زیان　سادساً از شش جهت باروی تو　گوئیا بارید بر من غم دو تو　سابع از ثامن ندانم ضاله ام
خون همی گرید فلک از ناله ام　هر کجا یابی تو خون بر خاکها　پی بری باشد یقین در چشم ما　بانگ من رعد است و بانگ آنچنین　ز ابر خواهد تا ببارد بر زمین
من میان گفت و گریه می تنم　یا بگویم یا بگریم چون کنم　گر بگویم فوت میگردد بکاء　ور بگریم چون کنم شکر و ثنا　می فتد از دیده خون دل شها
بین چه افتاده است از دیده مرا　این بگفت و گریه در شد آن نحیف　که بر او بگریست هم دون هم شریف　از دلش چندان برآمد های و هوی　حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی
خیره گویان خیره گریان خیره خند　مرد و زن خورد و کلان حیران شدند　شهر هم همرنگ او شد اشک ریز　مرد و زن درهم شده چون رستخیز　آسمان میگفت آندم با زمین
گر قیامت را ندیدستی ببین　عقل حیران که چه عشق است و چه حال　یا فراق او عجب تر یا وصال　چرخ بر خوانده قیامت نامه را　تا مجره بر دریده جامه را
با دو عالم عشق را بیگانگی　اندر او هفتاد و دو دیوانگی　سخت پنهانست و پیدا حیرتش　جان سلطانان جان در حسرتش　غیر هفتاد و دو ملت کیش او
تخت شاهان تخته بندی پیش او　مطرب عشق این زند وقت سماع　بندگی بند و خداوندی صداع　پس چه باشد عشق دریای عدم　در شکسته عقل را آنجا قدم
بندگی و سلطنت معلوم شد　زین دو پرده عاشقی مکتوم شد　کاشکی هستی زبانی داشتی　تا ز هستان پرده ها برداشتی　هر چه گوئی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی از آن　آفت ادراک آن قالست و حال　خون بخون شستن محالست و محال　من چه با سودائیانش محرمم　روز و شب اندر قفس در میدمم
سخت مست و بیخود و آشفته　دوش ای جان بر چه پهلو خفته　هان و هان هشدار بر ناری دمی　اولاً بر جه طلب کن محرمی　عاشق و مستی و بگشاده زبان
الله الله اشتری بر نردبان　چونکه راز و ناز او گوید زبان　یا جمیل الستر خواند آسمان　ستر چه در پشم و پنبه آذر است　تا همی پوشیش او پیداتر است
چون بکوشم تا سرش پنهان کنم　سر برآرد چون علم کاینک منم　رغم انفم گیردم آنهر دو گوش　کی مدبغ خویش بیهوشی بهوش　گویمش و گرچه بر جوشیده
هیچ پنهان پیدائی و پوشیده　گویدم ای محبوس خستست این تنم　چون می اندر بزم خنبک میزنم　گویمش زان پیش که گردی گرو　ثانیاً بد آفت هستی برو
گوید از جان لطیف آشام من　یا ز روزم تا فراز شام من　چو بپاید شام دزدد جام من　گویمش وا ده که تا بدشام من　ز آنکه غرب بنهاد نام می مدام
زانکه سیری نیست می خور را مدام　عشق جوید باده تحقیق را　او بود ساقی نهان صدیق را　چون بجوئی تو بتوفیق حسن　باده آب جان بود ابریق تن
چون بیفزاید می توفیق را　قوت می بشکند ابریق را　آب گردد ساقی و هم مست آب　چون بگردد الله اعلم بالصواب　پرتو ساقیست کاندر شیره رفت
شیره رقصان گشت و بر خورشید تفت　اندرین معنی بپرس این خیره را　که چنین کی دیده بودی شیره را　بی تفکر پیش هر داننده هست　آنکه با شورید شوراننده هست

شیخ ابوعلی بن عبدالله بن سینا از اکابر حکماء اسلام و اعاظم فلاسفه ایام بوده در نزد اکثر مخالف و موالف جمال حالش ستوده است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابوعلی پرسیدند شیخ فرمود آنچه من می بینم او میداند و از ابوعلی سؤال کردند که شیخ ابوسعید را چون یافتی جواب فرمود که آنچه من میدانم او می بیند در تواریخ مسطور است که والد ابوعلی مردی دانشمند و از اعیان بلخ بوده در زمان امیر نوح بن منصور سامانی به بخارا آمد ملازمت امیر را اختیار نمود یکی از وزرا جهت عملی او را بقریه ارسال فرمود در آنجا زنی خواست ستاره نام در سنه سیصد و هفتاد و سه

گلستان اول از حدیقه دوم

ابوعلی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولد شد در ده سالگی حفظ قرآن وضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه او را حاصل گشت و در هیجده سالگی فارغ التحصیل گردیده صیت فضیلتش از شرق و غرب در گذشت در آن اوان امیر نوح را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه آن عاجز شده بتدبیر آن افلاطون زمان صحت یافت چون والد شیخ وفات کرد بعیا ها نی بدولت سامانی روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت خوارزمشاه علی بن مامون شیخ ابوعلی را غایت عزت واحترام داشتی واز دقایق تعظیم و توقیر مهمل نگذاشتی چون سلطان محمود غزنوی را ارباب سعایت گفته بودند که ابوعلی بمذهب سبعه و فلاسفه قدما هم مشرب و سلطان چون در دین خود بسیار متعصب بود ابتدا باحضار ابوعلی بخوارزم شاه امتثال ارسال نمود چون خوارزم شاه را قوت مقاتلت و مقاومت با سلطان نبوده هم در آمدن و سپردن ابوعلی بفرستادگان سلطان جایز نمی نمود ابوعلی را عذر خواسته شیخ فرار نمود در بیابانی که میانه خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید بعد از زحمت و مشقت بسیار با بیورد رسید و از آنجا بجرجان افتاد ولی آن دیار قابوس بن وشمگیر در تعظیم شیخ برپا ایستاد و در رعایت و خدمت شیخ هیچگونه تقصیر نکرد و لازمه لطف و احسان را بجا آورد و شیخ در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت و بعد از اندک زمانی بواسطه گرفتاری قابوس و قرائت کلی پرتو عزیمت بولایت ری انداخت ملکه الزمان زوجه فخرالدوله دیلمی خدمت شیخ را مغتنم شمرده و پسرش مجدالدوله که مرض مالیخولیا پیدا کرده بود شیخ سپرده شیخ در معالجه او ید بیضا نموده مرض رو بصحت نهاد و کتاب معاد را بنام مجدالدوله ترتیب داد در خلال این احوال خبر توجه سلطان محمود بولایت ری رسید و شیخ چون بکمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردیده و از آنجا بهمدان رفته وزارت شمس الدوله حاکم آنجا را پذیرفت بعد از فوت شمس الدوله بوزارت پسرش تاج الدوله اشتغال داشت بنابر حسد حساد که وجودشان در جهان مباد از انکار ملال گرفته کتابتی پنهانی بعلاءالدوله کاکویه که در آن زمان حاکم اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت گذشته در سرای یکی از اعیان همدان مخفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و اللهیات شفا را بتقدیم رسانید تاج الدوله خبر مکاتیب شیخ را شنیده و او را پیدا کرده در یکی از قلاع همدان محبوس گردانید مدت چهار ماه شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب رساله و هدایه و حی بن یقظان و کتاب قولنج را در محبس قولنج تالیف نمود چون علاءالدوله قصد همدان کرد تاج الدوله طاقت مقاومت نیاورد در همان قلعه که شیخ محبوس بود متحصن گشت بعد از صلح و صلاح علاءالدوله از سر همدان گذشت و شیخ در زی صوفیه از همدان باصفهان شتافت علاءالدوله خدمت شیخ را دریافته خدمات شایسته بجا آورد شیخ در اتمام کتاب شفا سعی بلیغ میکرد در اثنای کتاب حکمت علائی را بنام علاءالدوله انگاشت در وقتیکه علاءالدوله بمحاربه یکی از اعدای دولت اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض گردیده در علاج خویش سعی فرموده بظهور رسانید اما بجائی نرسید علاءالدوله او را در همان مرض بهمدان آورد شیخ دانست که معالجه پذیر نیست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را بلطف حق سبحانه و تعالی گذاشت آنگاه غسلی برآورده و اموال خود را بفقرا قسمت کرده و بتلاوت قرآن مشغول شد بسال چهارصد و بیست و هفت از این سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت مدفنش در همدان مشهور است تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آن حکیم در این قطعه مذکور است **قطعه** حجت الحق ابوعلی سینا   در شجع آمد از عدم بوجود   در شفا کرد علمها حاصل   در تکز کرد اینجهان بدرود   و در حین رحلت از اینجهان این رباعی را گفته **رباعی** از جرم گل سیاه تا اوج زحل   کردم همه مشکلات گیتی را حل   هر بند که بسته بود از مکر و حیل   از بند گشاده شد مگر بند اجل   در وقتی که جمعی شیخ را تکفیر مینمودند این رباعی را فرموده است **رباعی** کفر چه منی گزاف و آسان نبود   محکم تر از ایمان من ایمان نبود   در دهر چو من یکی و آنهم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود   این رباعی را نیز گفته است **رباعی** تا باده عشق در قدح ریخته اند   و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند   در جان و روان بوعلی مهر علی   چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند

جعفر برمکی نسبش بملوک فرس میرسد در اوایل حال مجوس بوده در نوبهار بلخ بعبادت نار قیام مینمود بنابر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با اهل و عیال بدارالملک امویه شتافت در مجلس سلیمان رفته حال سلیمان دیگرگون گشته جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی از ندما سبب آنرا استفسار نمودند گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که بر بازوی من مهره ایست هر گاه زهر در مجلس در آورند آن مهره حرکت نماید چون کیفیت حال را از جعفر سؤال نمودند گفت بلی در زیر نگین من زهر است گفتند بچه جهت با خود داری گفت هنگام شدت و الم بر نگین نهم بنا براین سخن ملقب بجعفر برمک گردید بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت در روزگار دولت امویه

بیان حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا

بیان تاریخ وفات شیخ الرئیس

مملکت خراسان و بزرگان آن سامان

جعفر و اولادش بعزت و احترام اوقات میگذرانیدند و مروانیان نسبت باشان اصناف الطاف بظهور میرسانیدند چون بساط دولت امویه منطوی گردید و آوازه اقبال و جلال عباسیان بسپهر برین رسید خلفای بنی عباس بروش مذکور جعفر را رعایت مینمودند و در بستر رضای خاطر او سعی بلیغ مبذول مینمودند صاحب تاریخ گزیده گفته اول کسیکه بر مسند وزارت قدم نهاد برمک بود که در زمان ابو العباس تکفل امور وزارت نمود بقولی یافعی نخستین کسی که از آل برمک بامر وزارت اقدام فرمود خالد بن برمک بود بعد از فوت خالد ولدش یحیی متصدی امر وزارت هرون گشت جمال حال یحیی بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناستوده پیراسته بود بخشنده بی منت یحیی را چهار فرزند رشید بل چهار ولد صاحب تاکید کرامت فرمود فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند و در فضل و سخاوت و بذل و سماحت گوی مسابقت از ابنای زمان میربودند آل برمک مدتها در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانیدند و همواره جمهور خلایق از خوان احسان ایشان بهره مند میگردیدند تا آنکه سپهر بی مهر داد خود را استرداد نمود و ابواب ذلت و خواری بر روی آن طایفه گشود و در تواریخ مسطور است که اسباب تغیر مزاج هرون از برامکه بسیار ظهور نمود سبب اعظم و علت بزرگش آن بود که هرون جعفر بن یحیی را بغایت دوست داشتی و تخم محبت او را پیوسته بر زمین خاطر کاشتی و بی صحبت جعفر عیش هرون تلخ بودی و هارون را خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شعف تمام نمودی چون بمجلس طرب نشستی خواهر را حاضر فرمودی و جعفر را نیز طلب کردی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه امتناع نمودی نوبتی هارون بجعفر گفت میدانم که سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن بمحفل ما کیست ما عباسه را در نکاح تو در آوریم و ترا از این شرمساری برآوریم مشروط بر آنکه میان شما و عباسه بجز مشاهده و مکالمه مطلبی روی ندهد اگر چیزی دیگر اتفاق افتد **مصرع** میرسد کار بجائی که خدا نماید بدین شرط عقد عباسه با جعفر منعقد شده جعفر بی دهشت خاطر بمجلس هرون تردد مینمود **بیت** ولکن بیک چیز نخواهد بود که انگشت از انگشتری دور بود چون جعفر بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه فضایل انسانی پیراسته بود همواره بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را میربود لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال جعفر گردیده بدو پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم مشکل خویش خیالت واندوه جان من از غم که هر شب در چه کارم با دل خویش ای یار جانی وای دلدار جانی **نظم** این مروت از کجا آورده وین فتوت در کجا پرورده که تشنه وادی هجران را آب وصال ندهی و زخم رسیده تیر هجر را از مرهم لطف ننهی **بیت** آیین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد جعفر جواب او گفت که ترا چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر بلب آرزوی رساند جامه وصل آن دلدار را در کارگاه خیال امثال ما فقیران نبافته اند و ذره بمقدار را جرم خورشید منافقه سها را با ماه چه نسبت و گدا را با شاه چه صحبت پشه را با همای و صعوه را با عنقا چه بازاری ممکن را با واجب چه مناسبت و عدم را با وجود چه مصاحبت عرض را با جوهر چه اتحادی و حنظل را با شکر چه ودادی ظلمت را با نور چه رازی و دیو را با حور چه سازی خار را با گل چه حرفی و سرکه را با مل چه ظرفی قطره را با عمان چه مقالی و ذره را با خورشید تابان چه مجالی مور را با سلیمان چه آشنائی و بنده را با خداوند چه راهی خاک نشینان کوی ذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه مسکنت را با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای شرع در میان ما نهی نگذاشته و حاجب نکاح پرده امتناع برداشته اما از سیاست سلطنت ترسانم و از سطوت خلافت هراسان **بیت** بر آن تشنه لب بباید زار بگریست که بر لب آب و باید تشنه اش زیست چون میل هر دو جانب وی در آرزوی نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد سلطان عشق لوای اقتدار بر مملکت قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و رجا و سپاه شرم و حیا یکبارگی سپر انداخت عقل بیچاره بگوشه گریخت و سلک جمعیت هوش یکباره بگسیخت **نظم** عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او آواره شد عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید از چه باشد عشق دریای عدم درشکسته عقل را آنجا قدم عشق آن شعله است کو چون برفروخت هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گشته کمتر از مگس پیش خشم آتشینش آن نفس الا ان العشق نار فی القلوب تحرق ما سوی المحبوب هم در دار الخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت با یکدیگر تافتند جعفر مدتی کو هر صدف خلافت عباسه را سفت و دو لیل و نهار بزبان حال میگفت **غزل** گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است گو شمع میارید در این بزم که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است در محفل ما عطر میارید که جان را هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر زان رو که مرا در لب شیرین تو کام است

(۹۰) چون مدتی برین منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آنرا آشکار گردد و معلوم هارون الرشید شود عباسه هر دو فرزند را بخادمی
داده بجانب مکه معظمه فرستاد موجب **مصرع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت   عاقبت اینسخن بهارون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید
تبیین اینمقال آنکه روزی میان عباسه و یکی از جواریهای هارون مقالتی رفت آن کنیز کینه عباسه را در سینه گرفت آنگاه خدمت خلیفه رفت چگونگی را عرضه
داشت و ذکر پسران و آنچه میان ایشان بود بر طبق واقع عرض نمود (گذشت) هارون از اینسخن برنجید و بر انعدام وجود آل برامکه مصمم گردید در سنه صد و هشتاد و هشت
عازم مکه معظمه گشت بعد از تحقیق در هنگام مراجعت در اثنای راه جعفر را بقتل رسانید بعد از جعفر هر دو پسر را طلبیده بقول طبری بقتل ایشان پرداخت
و بروایت مقدس هر دو را بچاه انداخت و یحیی بن خالد را در بغداد گرفته اول پسران او را در برابرش قتل نمود آنگاه یحیی را کشته بر سر جسر صلب فرمود و فرمان
قضا جریان باطراف و اکناف ممالک محروسه ارسال کرد و مجموع منتسبان و متعلقان برامکه را گرفته اموال و ضیاع و عقار ایشانرا در حیطه تصرف در آورد و جمیع
آل برامکه را معدوم و نابود ساخت بجز محمد بن خالد را که آن مرد گوشه نشین بود و بعبادت معبود می پرداخت **بیت** جهان با همه زینت و زیب او   نیرزد
بدین رنج و آسیب او   دانائی میگوید که سبب انقراض دولت آل برامکه قصه عباسه نبود چون یحیی بر هلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشید آنچه
کشید **استدراک** بر اصحاب هوش و ارباب معرفت نیوش پوشیده نماند که از بدو ایجاد آدم تا اینم خداوند عالم چنین مقرر نموده و بر این نمط
مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحب آن دولت با نفس مقدسه طریق ستیزه پوید زیرا که هیچ دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ
ذیشوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه یکی از نفوس زکیه را قتل نموده یا آنکه باخراج و اهانت او امر نموده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده هیچ شخصی خسر الدنیا و
الآخره نگشته مگر آنکه با اهل حق عناد نموده **بیت** چون خدا خواهد که پرده کس درد   میلش اندر طعنه پاکان برد   هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیاء
دم زده **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مهلتی یافتند عاقبت الامر با هزاران زحمت و فضیحت بجزای
شتافتند **بیت** لطف حق با تو مداراها کند   چونکه از حد بگذرد رسوا کند   ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و مبتلا گشتن نمرود
بعذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون و قومش بدریا و بقتل رسیدن قوم یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن قوم لوط و شعیب و صالح و هلاک شدن
طایفه قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنهایت انجامیدن اساس بنی عباس همگی بسبب قتل انبیاء و اولیاء و یا بجهة اذیت و اهانت رسانیدن ایشان
بود ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند چون با انسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا جناب
حق سبحانه و تعالی دولت ایشانرا بر انداخت و خاندان آنطایفه را مفقود و نابود ساخت علت انقراض دولت خوارزم شاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود
منقرض شدن سلطنت چنگیزیان قتل نفوس کامله سبب نمود و جهت بنهایت انجامیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا بود چون شاهان شیروان و سلاطین
ترکمان بخاندان صفوی ولایت نشان عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان درگذشت و چون سلطان حسین صفوی با اولیای دین مخاصمت نمود لهذا دولت صفویه
منقرض گشت بنهایت رسیدن دولت نادرشاه سبب قتل بعضی اولاد شیخ صفی الدین بود و باعث انهدام یافتن حکومت زندیه اهانت بعضی اولیای دین شد
نظم گر بگویم مثنوی بیحد شود   شرح او هفتاد من کاغذ شود   حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط است و امور جزوی و کلی جهان
و جهانیان بوجود نفس کل مربوط خبر لولاک لما خلقت الافلاک بر این مطلب گواه است و آیه کریمه و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
شاهد این مدعا است بر طبق المؤمنون کنفس واحدة و علماء امتی گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل اند بر وفق و اصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم فرقه اولیاء اعضای نفس کلند بموجب خبر السلمان منا اهل البیت
سلمان و سلمان صفتان از اهل بیت انسان کامل اند و بحکم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آنگروه از آلایش
پاکند و بفحوای یا علی انا و انت ابوا هذه الامة زمره متابعان اولاد نفس کلند از کلام معرفت انجام انسان کا[illegible] شد اگر فرزند را کسی قتل نماید پدر انتقام
خون پسر خواهد گرفت و هیچگونه عذر قاتل را نخواهد پذیرفت اگر کسی سؤال کند که در ولایت ختا و ختن و چین و ماچین و هند و فرنگ و روم و زنگبار صاحب

در بیان کشتن هارون جعفر برمکی را

در بیان بعضی امور

مملکت خراسان و عرفا آنسامان

ایمان و اهل التقلین نیست پس باعث انقراض دولت و انعدام سلطنت آنفرقه کیست انمسئله را جوابه هست نخست آنکه حکمت هست مؤمنی در ولایت مخالف ساکن
گردد و نیز مملکت ساکن شده بموجب خبر صحیح اُستُر ذَهَبَکَ وَ ذِهابَکَ وَمَذهَبَکَ مذهب خویشرا از بیگانه مخفی نماید و بحدیث التقیة دینی و دین
آبائی عمل فرماید **نظم** چونکه جفت احولانم ای صنم لازم آمد احولانه دم زنم چونکه نامحرم درآید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم دیگر آنکه بسا باشد
پرتو ایمان بر دل بعضی از آنطایفه تابش کند و از اهل بینش شود بمصداق کشف الاسرار کفر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیر از او نیز بسیار
ظهور یافته چه از همعنی انکار ندارد و در وادی امتناع قدم نگذارد چون خلاف ملت طریق عدل و داد و صلح و سداد پیماید و بیگانه مذهب خویشرا اذیت و اهانت
نماید نگوید این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن هست و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت این گروه مستدام هست اگر معترض گوید این
اهانت ساییدن و ملامت نمودن از انسان کامل بما رسیده و ما را براین محکوم و مأمور فرموده دانا گوید که معترض را بر اقوال انسان کامل خبر نیست و بر احوال نفس
کل بصیرتی نه زیرا انسان کامل فرموده است لَو عَلِمَ النّاسُ کَیفَ خَلَقَ اللهُ خَلقَهُ فَلا یَلُومَنَّ اَحَدٌ اَحَداً دیگر آنکه چون انسان کامل صراط مستقیم و صاحب
نفس مطمئنه و قلب سلیم هست بر وفق وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی از خیالات نفسانی مبراست و بر طبق اسلم شیطانی بیدی از تسویلات شیطانی معراست در مکتب
خانه ادبنی ربّی باحسن تادیب ادب یافته و بمصداق وَقابَ قَوسَینِ اَو اَدنی بتو قرب بر جان دلش تافته کمحل الجواهر مازاغَ البَصَرُ وَما طَغی
چشمش بیناو بفحوای ما کَذَبَ الفُؤادُ ما رَأی دلش آگشته بر طبق وَما اَرسَلناکَ اِلّا رَحمَةً لِلعالَمینَ رحمت عالمیان و بامر لَقَد جاءَکُم
رَسُولٌ مِن اَنفُسِکُم عَزیزٌ عَلَیهِ ما عَنِتُّم حَرِیصٌ عَلَیکُم بِالمُؤمِنینَ رَؤُوفٌ رَحیمٌ رحیم و راحت جهانیان شده و بحکم وَما یَنطِقُ عَنِ الهَوی
از راه و اندیشه او نگوید و بامر اِن هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحی جز بامر حق کار نبندد خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان هست **نظم** چون خدا اندر نیاید در عیان نایب
هستند این پیغمبران چنانکه اگر گذارد بجاست **بیت** آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست آنکه از حق یابد او وحی و جواب
هرچه فرماید بود عین صواب واگر زید را نوازد سزا نه آنکه نادان جاهل تقلید انسان کامل کرده هرچه بخیالش درآید بهمان اقدام نماید و بر وفق ظن و گمان
خود برود قبول زبان گشاید از تازیانه لا تَتَّبِعُوا الظَّنَّ فَاِنَّ الظَّنَّ لا یُغنی مِنَ الحَقِّ شَیئاً نهراسد و نگوید المَرءُ مُتَعَبِّدٌ بِظَنِّهِ یعنی با بحکم مسند وفا
و انسان کامل معقود ای نادان اگر پادشاه گاهی از خرگاه برآید و خویشرا بر عایا بنماید و گاهی درون خیمه منزل گزیند و جز مقربان کسی را نه بیند درین هنگام
لازم نباید که پادشاه نباشد تو سعی نمای خود را از آلایش برهان و بدرون خرگاه نزد پادشاه برسان وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا
مصرع چه میگویم که دور افتاده ام از راه فَذَرهُم بَعدَ ما جاءَنا قُلِ اللهُ غرض از تمهیدات مقدمات آن بود که یحیی بن خالد برمکی نخست نسبت
بنده سینه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم علیه السلام خدمت و ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی هیچگونه تقصیر نکردی
آخر الامر بسبب حب جاه دشمن خاندان پناه شده و با مر هرون آنفردود دون امام معصوم را مسموم ساخت و بمضمون مَن اَعانَ ظالِماً فَقَد سَلَّطَهُ اللهُ
هرون دودمان برامکه را برانداخت دانائی چه خوب فرموده است الهی هر که را خواهی براندازی با ما هش دراندازی **تربت حیدریه**
ولایتی است مشهور در السنه و افواه مذکور چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان در آنجا مدفون است لهذا آنولایت بآنجناب منسوب است آب و هوایش بغایت
خوب و مشتمل بر پنجاه قریه مرغوب است حبوبات و فواکهش ارزان و ممتاز علی الخصوص سیبش با امتیاز است مردمش شیعه مذهب و دلیر و در طریق مردی بی نظیرند
بعضی گندم گون و برخی سفید چهره و از متاع حسن و ملاحت بی بهره اند شهرش در زمین هموار اتفاق افتاده و حصار آنرا اسحاق خان بنا نهاده مخروبست
هزار و پانصد باب خانه و ایلاتش قریب بدوازده هزار خانه **قطب الدین حیدر** آنجناب جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در فنون صوری و معنوی
کسی با آنجناب برابری نمی نموده چنانکه شاه سبحان این رباعی را در جلالت قدر آنحضرت گفته **رباعی** رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نه کفر و نه اسلام
نه دنیا و نه دین نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این آنجناب در زمان الناصر عباسی فی شهور سنه ششصد و هجده از
اینجهان پر غم بسرای خرم انتقال نمود مزار فیض مدارش در آن دیار مشهور و مطاف طوائف اناث و ذکور است **ذکر احوال اسحق خان** در



گلستان اول از حدیقه دوم

در اوایل حال از اوسط الناس این قریه بوده بمساعدت بخت و نیروی اقبال یوماً فیوماً ترقی نموده در اندک زمانی تمامی آن ولایت را بحیطه تصرف درآورده و طریق عدل و داد
پیشنهاد خاطر کرد لاجرم صیت شوکت و شجاعت وی بسمع اعالی و ادانی رسیده و صلابت و مهابت او در دلهای صغیر و کبیر جای گرفت بالاخره ملقب بسردار خراسان
گردید و پیوسته امرای خراسان از وی در حساب بودندی و با او بطریق محبت و صداقت سلوک نمودندی و با اولیای دولت قاجاریه بطریق استبداد و استقلال
سلوک میکردی چنانکه باید و شاید گردن اطاعت بچنبر شوکت شهریاری ننهادی پادشاه جهان پناه بر صلاح دولت در قلع و استیصال او تاخیر نمودی و پیوسته
او را مشمول عواطف شاهانه و عنایات خسروانه مستظهر فرمودی شاهزاده محمد ولی میرزا فرمانفرمای خراسان بنابر مصلحت در ظاهر ابواب ملاطفت بر روی
روزگار سردار میگشود و اما در باطن او را خائن دولت دانسته درصدد قلع و قمع وی می بود و سردار نیز استشمام رایحه آن معنی کرده لاجرم نمیخواست که گلشن تسلط
شاهزاده در ساحت خراسان رونق و طراوت گیرد و چمن اقتدارش خضرت و نضارت پذیرد بمرور ایام دگرگون شد و اعوام الفت صوری که فیما بین بود بوحشت
انجامید و سردار باتفاق امرا سر از طاعت و ملازمت شاهزاده پیچید هیبت و شوکت شاهزاده را از انظار مردم بینداخت و یکباره شاهزاده را از مهمات ملکی و
مالی معزول ساخت چندگاه بدین منوال گذشته کدورت جانبین بصفا مبدل گشت کرةً بعد اخری میان شاهزاده و سردار ظاهراً اساس الفت قایم اما باطناً
امواج وحشت متراکم بود تا آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و سی و یک شاهزاده سردار را با یک ولد ارشدش در مشهد مقدس قتل نمود چون این خبر وحشت اثر
بسایر اولاد سردار رسید بعضی که در خارج حصار بودند در درون شهر آمده علانیه کوس عصیان زدند چون این خبر کدورت آثار بسمع شهریار ایران رسید جهت اطفاء
شعله فساد و استمالت خاطر اولاد سردار مرد خردمندی با خلعت گرامی ارسال گردانید و پیغام فرموده که چون کوکب اقبال اسحق خان هابط و شرفات حیاتش
ساقط گشته بود این امر ناگزیر برضای خاطر همایون ما روی نمود بنا بر استرضای خاطر شما رقم عزل بر صفحه حکومت فرزندی محمد ولی میرزا کشیدیم و فرزند ارجمند
شهریاری حسنعلی میرزا را فرمانفرمای آن دیار گردانیدیم من بعد باصناف الطاف شاهانه و عواطف خسروانه امیدوار بوده از جاده اطاعت منحرف مشوید و از خط
مطاوعت منصرف مگردید بعد از آن پادشاه فریدون جاه محمد ولی میرزا را احضار فرموده و شاهزاده عالیمقدار حسنعلی میرزا را بفرمانفرمائی آن دیار مقرر نمود
اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است اولاد سردار در آن دیار حاکم و فرمانفرما در بسط دولت و بسیاری مکنت از سایر امرای خراسان ممتاز و مستثنی اند
فی الواقع اسحق خان امیری مدبر و دانا و در امور حکومت قادر و توانا بوده و در مهمات مملکت و امورات رعیت فروگذاشت نمی نمود و در احترام مسافرین و اکرام مترددین
و توقیر سادات و ایصال مراد اهل حاجات عدیل و نظیر نداشت قریب بچهل سال در آن ولایت رایت حکومت افراشت هنگام کشته شدن عمرش از هفتاد متجاوز
بوده بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز / بباید رفت ازین کاخ دل افروز **جام خجسته فرجام** ولایتی است معروف بلطافت هوا و عذوبت ماء
موصوف از اقلیم رابع و سمت غربی بلده هرات و جنوبی بادغیس و شمالی باخرز واقع و جوانب قصبه وی واسع است قبل از این شهر وسطی بوده بمرور زمان رو
بخرابی نهاده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه و دویست قریه باغات و بساطینش فراوان و انواع فواکه و حبوباتش ارزان است خلقش حنفی مذهب و نهایت
متعصبند و شیعه اثنی عشری قریب بپنجاه خانه سکونت دارند از طایفه هزاره و قزلباش دو سه هزار خانوار اند **در ذکر فخر الانامی شیخ احمد
النامقی الجامی** کنیت وی ابو النصر احمد بن الحسن است از اولاد جریر بن عبدالله البجلی بوده فی شهور سنه چهارصد و چهل و یک تولد نموده در اوایل
حال با رنود و اوباش معاشرت میکرد در بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته رو بسوی حضرت حق آورد مدت هیجده سال در یکی از جبال جام ریاضت کشیده
و بشرف صحبت خضر علیه السلام رسیده و تلقین از او گرفته و خرقه از دست شیخ ابوطاهر فرزند شیخ سعید ابوالخیر پوشیده آنگاه بارشاد عباد مامور گردیده قریب بششصد
هزار کس بدست آنجناب توفیق یافته از راه معصیت بر سبیل طاعت شتافته اند با آنکه آنجناب امی بوده سیصد ورق کاغذ در علم توحید و معرفت و در روش
طریقت و اصناف حقیقت تصنیف کرده و همه را بآیات و احادیث مؤید آورده در نفحات مسطور است که روزی اکابر هرات در خدمت شیخ بودند و سخن از توحید
میگفتند آنجناب فرمود که شما بتقلید این سخن میگوئید ایشان متغیر شده گفتند هر یک از ما را هزار دلیل حفظ باشد آنجناب فرمود که اگر ده هزار دلیل دارید جز مقلد
نیستید ایشان برهان طلب کردند شیخ فرمودند که سه دانه مروارید و طشتی آوردند از ایشان پرسید که اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران

بیان حالات اسحق خان

[illegible] شیخ احمد جامی [illegible]

مملکت خراسان و عرفاء آنسامان

شیخ آن مروارید را در طشت افکنده فرمود هر که محقق است روباین طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود
گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد بگویم ایشان بنوبت گفتند اثری ظهور ننمود چون نوبت بآنجناب رسید حالتی
بروی ظاهر گردید روی بفراطشت کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس هر سه مروارید آب گشته در یکدیگر دوید و در طشت میگردید آنگاه فرمود آنکن
باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه آنجناب فرموده بود اعتراف نمودند و از معاصرین آنجناب شیخ احمد غزالی
و خواجه یوسف همدانی و شیخ ابو الفضل بغدادی و شیخ نجیب الدین سهروردی و خواجه مودود چشتی و ابو نصر بن جعفر الهروی است و وفات شیخ بزرگوار
در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی فی شهور سنه پانصد و سی و شش اتفاق افتاده احمد جامی قدس سره تاریخ وفات او است مزار فیض آثارش هم اکنون
مطاف طوایف اهل روزگار است خواجه ناصر الدین خلیل الله نسبش بقطب الانام شیخ احمد جام میرسد در فضل و کمال و علم و اعمال یگانه زمان
بوده در مکارم و معارف از سایر اولاد آنحضرت گوی سبقت میربوده در زمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان آنشهریار فی مشهور
هشتصد و سی علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت مولانا نور الدین عبد الرحمن المتخلص بجامی در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما
در شعر و شاعری از شعرای زمان ممتاز و مستثنی بوده در علم سلوک ارادت خود را بخواجه سعد الدین کاشغری درست نموده در زمان سلطان ابو سعید و سلطان حسین
بایقرا و سایر ملوک و امراء احترام تمام داشت و هیچکس از طوایف امم دقیقه از دقایق خدمت و ارادت نسبت بمولانا مرعی نمیگذاشت علما و فضلا از بلاد دور
و نزدیک بملاقات مولانا میرسیدند و از صحبتش فیض یافته بهره مند میگردیدند مولانا در اکثر علوم نظما و نثرا عربی و فارسی تصنیف و تألیف نموده و در جمیع
فنون سخن ماهر و قادر بوده از تألیفات مولانا آنچه بنظر حقیر رسیده بدینموجب است بهارستان دیوان قصاید و غزلیات و لوایح و شواهد النبوة و نفحات
الانس و رساله مناسک حج و فواید ضیائیه فی شرح مشکلات الکافیه و رساله معما و مناقب مولوی و شرح دو بیت مثنوی و سلسلة الذهب و تحفة الاحرار و سبحة الابرار
و یوسف و زلیخا و لیلی مجنون و سلامان و ابسال گویند موافق عدد جامی تصنیف دارد و طریقت مولانا بطریقی که در نفحات خود نوشته بدینموجب است مولانا مرید
خواجه سعد الدین کاشغری و او مرید نظام الدین خاموش و او مرید خواجه علاء الدین غجدوانی و او مرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید امیر سید کلال و او
مرید محمد بابا سماسی و او مرید خواجه علی رامیتنی و او مرید خواجه محمود فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوگری و او مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و او مرید خواجه
ابو یعقوب یوسف همدانی و او مرید ابو علی فارمدی و او مرید شیخ ابو القاسم گورگانی است و او به پنج واسطه بشیخ معروف کرخی میرسد چنانکه سابق مذکور شد قاضی
نور الله شوشتری و جمعی از علماء اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را بابو بکر خلیفه اول میرسانند و همواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا میگشایند این سخن را اصلی و سنت
و ماخذی ندارد زیرا که مسود اوراق از فقرای نقشبندیه نشنیده و در هیچ کتاب نیز ندیده مولانا سلسله خویش را در نفحات ذکر نموده اگرچه مولانا اظهار عرفان فرموده
مصرع صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم اما از اهل سنت و جماعت بوده و بطریق ابو حنیفه کوفی عمل مینموده این قول بچند وجه صحیح است اول آنکه
سلسله مولوی تا شیخ بهاء الدین نقشبند جملگی اهل سنت و جماعت بوده اند چنانکه در نفحات بدینمطلب اشاره نموده بیت هر که او هر نگ یار خویش نیست
عشق او جز رنگ و بوی بیش نیست دوم آنکه مشایخی که تشیع ایشان کالشمس فی وسط السماء آشکار بوده در نفحات بهیچگونه بر ذکر احوال آنطایفه التفات
ننموده و بنیاد کتاب را بذکر طایفه نقشبندیه فرموده بیت منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را هر که مینی دوست دارد دوستدار خویش را سیم آنکه در کتاب
شواهد النبوة در کشف و کرامات و خارق عادات خلفاء ثلاثه شرحی و بسطی داده و در کفر ابو طالب بزبان مبالغه بیرون از حد گشاده در سلسلة الذهب نیز بدین مطلب
اشاره نموده نظم بو د بو طالب آن تهی ز نسب مر نبی را عم و علی را اب خویش نزدیک بود با ایشان چه ازین یافت با خویشان هیچ سودی نداشت آن
نسبش شد مقر در سقر چه بولهبش و امثال اینسخنان دلالت بر تسنن وی میکند چنانکه شاه اسمعیل صفوی قریب العهد مولوی بوده هنگامیکه تسخیر بلده هرات
فرموده بنا بر تعصب مذهب قبر مولوی را منهدم ساخته و آثار عمارت و مزار را بالتمام برانداخت جمعی از اهل تشیع که بر احوال مولوی اطلاع ندارند او را در مذهب
تشیع مسلم دانند و بعضی برآنند که مولوی نخست بطریق سنت و جماعت بوده و در اواخر عمر مذهب تشیع اختیار نموده قصیده که در حین رود نجف اشرف در مدح



امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که دو بیت آنرا مذکور مینماید شاهد آرند **بیت** اَصبَحتُ زائِراً لَکَ یا شحنة النجف بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف میبوسم آستانهٔ قصر جلال تو در دیده اشک عذر ز تقصیر با سلف اینقول از دو جهت سقیم است **نخست** آنکه آصفی دخترزادهٔ مولوی احوال سفر حج او را جمع نموده و هر چه در آن سفر اتفاق افتاده ضبط فرموده در آن کتاب مسطور است که چون مولوی بدار السلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت بوی کمال فضیحت بظهور رسانیده او را بغایت رنجانیده و غوغای عظیمی برپا شده نزدیک بود که مولوی باده پیمای دیار عدم گردد جمعی دیگر حمایت مولوی نموده از آن مهلکه نجات یافت و هم در آن اوان بزیارت مشهد حسین علیه السلام و نجف اشرف نشتافت در قصیده تمهید و مقدمهٔ عذر اهل بغداد است و قصیدهٔ غرائی در تعریف شهر حله نیز بسلک نظم کشیده **دوم** آنکه مذکور شد مولوی اهل سنت و جماعت بوده نه منکر ولایت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیرا که اهل سنت آنحضرت را خلیفه برحق دانند و آنجناب را امیرالمؤمنین و غوث الموحدین خوانند سیما ارباب طریقت که تمامی سلسلهٔ ایشان بآن زبدهٔ اهل ایقان میرسد چگونه مدح آنحضرت را نمایند و زبان بثنای آنجناب نگشایند و حال آنکه هر فرقه بزبان خویش آنخلاصهٔ امکان را ستوده اند و جمیع فرق اسلام ببزرگی آن زبدهٔ انام اعتراف نموده اند حاصل آنکه اگر کسی مولوی را سنی گوید بعید نخواهد بود و عارفان میگویند که مولانا در عرفان از اصحاب قال بوده نه از ارباب حال چنانکه رسالهٔ لوامع شاهد اینمقال است وفات مولانا جامی فی شهور سنهٔ هشتصد و نود و هشت روی نمود از منظومات وی غزلی و قطعه و رباعی نوشته درین مجموعه ثبت افتاد

غزل نفحاتُ وَصلِکَ اَوقَدَت جَمَراتِ شَوقِکَ فی الحَشاءِ زغمت بسینه کم آتشی که نزد زبانه کجا نشاء بتو داشت خو دل گشته خون ز تو بود جان هراسکون فَهَجَرتَنی فَجَعَلتَنی مُتَحَیِّراً مُتَوَحِّشا دل من بعشق تو می نهد قدم وفا بره طلب فَلَئِن سَعَیتَ فَبِهِ سَعی فَلَئِن مَشَیتَ فَبِهِ مَشی ز کمند زلف تو هر شکن گرهٔ فتاده بکار من بگره گشائی زلف خود که بکار من گره گشا تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای صیحهٔ صوفیان گذرد ز ذروهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح و دعای شام من و ذکر طرهٔ طلعت تو من الغداة الی العشاء چه بجا که جامی خسته دل ز جدائی تو کمیکشد قدم از طریق وفا مکش بسوی عاشقان بلاکشا

قطعه والی مصر ولایت ذوالنون آن باسرار حقیقت مشحون گفت در کعبه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم لاغر و زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سؤال که مگر عاشقی ای شیفته مرد که بدینگونه شدی لاغر و زرد گفت آری بسرم شور کسی است که چو من عاشق و شیدایش بسی است گفتمش یار بتو نزدیک است یا چه شب روز ت از او تاریک است گفت در خانه اویم همه عمر شمع کاشانهٔ اویم همه عمر گفتمش یکدل و یکروست بتو یا ستمکاره و جفاجوست بتو گفت هستیم بهم شام و سحر هم آمیخته چون شیر و شکر گفتمش زرد شده بهر چه سر بسر درد شده بهر چه گفت رو رو که عجب بیخبری به گزین گونه سخن در گذری محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قربم خون است نیست در بعد جز امید وصال هست در قرب همه بیم زوال

رباعی از شهر عدم آمده ام سوی وجود افتاده غریبم بسوی کوی وجود گفتی که درین کوی چه داری جامی خواهم عدمی که نشنوم بوی وجود مخفی نماند که درین کتاب در هر فصل و باب ذکر شیعه و سنی شده و میشود لهذا مناسب نمود که بیان مذهب هر دو فرقه بی زیاد و نقصان مذکور گردد و هر کسی بحقیقت مذهب هر دو فرقه مطلع شود

ذکر مذهب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال

در کتب معتبرهٔ ایشان دیده و از خود آنگروه شنیده خلاصهٔ آن اینست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة میگویند که اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل آتشند شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه حضرت تعالی و تقدس را بصفات ناسی کنند و بمخلوقات تشبیه و مانند نمایند و اهل جبر اختیار فعل مخلوقات را انکار کنند و بندگی خود را بخداوند اضافه نمایند و اهل تعطیل صفات ایزد تعالی را منکر شوند و در صفات حضرت خداوند نگردند و اهل قدر قدرت خداوند را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت امیرالمؤمنین علی غلو کنند و بابوبکر و عمر طعن زنند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو کنند و در حق علی بن ابی طالب طعن زنند و هر یک از این شش فرقه دوازده فرقه شدند و جمله هفتاد و دو فرقه آمدند بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار همگی بدوزخ روند الا فرقه واحده غیر هفتاد و دو فرقه است و از اهل نجات است و اهل سنت و جماعت شدند زیرا که در وی تشبیه و تعطیل و جبر و رفض و قدر و نصب نیست در زمان رسول این مذاهب ستة نبوده بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده ابتدای هر یکی از آن مذهب معلوم است که در چه ایام کدام

حال جامی مولوی عبدالرحمن

بیان مذهب اهل سنت و پنجم

مملکت خراسان و مذهب سنت

(۹۵) مشهور از هر کس و سبب چه بوده پس مذهب مستقیم و روش غیر مستقیم باتفاق اهل اسلام مذهب سنت و جماعت است معنی سنت و جماعت السنة الرسول و عقد الصحابة
و ایشان گویند که خداوند تعالی یکی است غنی و مطلق است اول او بود و آخر نیز او خواهد بود و عالم را او موجود نمود و واحد بعید و ذات با صمد است و هر چه آدمی خیال
کند از آن برتر است و او خالق خیر و شر است موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا صفات و ذات قدیم است و هیچ صفات او حادث نیست
او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او نیست لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و مانند و زن و فرزند نیست او بر چیزی
و از چیزی در چیزی نیست و دیدنی نیست و دیدار او در دنیا ممکن نیست و در بهشت جایز خواهد بود وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و خالق عباد
و افعال عباد اوست و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات او بمخلوقات و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند لیس
كمثله شيء وهو السميع البصير فعل او از علت و غرض خالی است و هیچ چیز بر وی واجب و لازم نیست فرستادن انبیا از روی فضل و کرم او انبیا معصوم
و غیر از رسل معصوم نیستند محمد مصطفی صلعم بهترین رسل و داناترین جز و کل است و خاتم الانبیاست و بعد از وی بر وفق آیهٔ کریمه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ ابوبکر است و بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد علی رضی الله عنهم **نظم** در میان همه بود حقیق در خلافت کسی به از صدیق و نبی او
بود و از احرار کس چه فاروق لایق اینکار بعد فاروق جز به ذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا بر طبق
آیهٔ استخلاف لایتون سند خلافت خلفاء الراشدین ثابت است چون اکثر اسماء الهی چهار حرفست لازم می آید که خلفای حضرت رسالت پناهی نیز چهار باشند چنانکه
قادر و قاهر و حلیم و حکیم و عظیم و کریم و رازق و صادق و خبیر و بصیر و سمیع و حافظ و حفیظ و نصیر و ناصر و ظاهر و باطن و عزیز و جبار و قهار و جلیل و جمیل
و قابض و باسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شاهد و نیز اسماء انبیاء عظام چهار حرفیست چنانکه آدم و لامح که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و
ایوب و موسی و یوشع و عیسی و محمد و احمد و رسول و خاتم صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین عالم نیز چهارند عالم لاهوت عالم ناسوت عالم جبروت عالم ملکوت
و کتب سماوی نیز چهارند توریة و زبور و انجیل و فرقان و کواکب مقامات نیز چهارند مقام شریعت مقام طریقت مقام حقیقت مقام معرفت و عناصر نیز
چهارند و رود دیگر قطرهٔ آب بهشت داخل آن میشود چهار است رود نیل و رود فرات و رود جیحون و رود سیحون ارکان کعبه و حروف کعبه و لفظ زمزم و طواف و مقام
و وقوف و عرفه و حرم و مشعر و مسجد و منبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و زاهد و متقی و هادی و مهدی و عاقل و امیر و ملوک و طریق و سبیل و
مذهب و نجات و عذاب و نکیر و منکر و عقاب و کتاب و حساب از این کلمات حقیقت سمات معلوم شد که خلفا چهارند از لفظ خلفا نیز مفهوم میگردد و در حدیث الاسلام
غریب اشارت لطیفی است زیرا که لفظ غریب نیز چهار حرفیست خلاصه آنکه **بیت** چراغ مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر عثمان و حیدر اجماع علما بعد از صحابه حجت و
اجتهاد است و قیاس از علما جایز است و رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال امیر المؤمنین
و از صحابه گزین است و تکفیر اهل قبله جایز نیست **نظم** هر که باشد اهل قبله بر تو بدید که به آورده نبی گروید گر دو صد بدعت و خطا و خلل بینی او را از روی علم و عمل
مکن او را بسر زنش تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر این بود خلاصهٔ اعتقاد اهل سنت **در ذکر مذهب فرقهٔ شیعهٔ اثنی عشریه علی سبیل
الاختصار** این طایفه میگویند که اصل این هفتاد و سه مذهب دو مذهبند نواصب و روافض زیرا که هنگامیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا
بدار بقا رحلت نمود از صحابه کرام چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با ابوبکر بیعت کردند مگر هیجده کس که با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی مرتضی
و هفده نفر دیگر و متابعان ابوبکر با این هفده نفر گفتند رفضوا یعنی ترک کردید و از ما جدا شدید بنابراین لقب ایشان روافض گردیده و این هیجده کس تابعان
ابوبکر گفتند نصبتم با ابوبکر بلا نص یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد بدین وجه لقب ایشان نواصب گشت پس هر یک از این دو مذهب
دو نام شد یکنام خود گذاشتند و یکنام خصم بر ایشان نهاد تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده کس ایشان را نواصب خواندند و این هفده کس خود را
مؤمن و شیعه گفتند و صحابه ایشان را روافض خواندند آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هیجده فرقه شدند و این جمله هفتاد و سه فرقه
بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار الا فرقة واحدة همه در آتش شدند مگر یکفرقه که از اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیمند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و رسالت و

امامت

خلفا [illegible]

بیان مذهب شیعه اثنی عشری

در بیان مذهب شیعه اثنی عشری

امامت ومعاد را ایمان آرند ومعنی توحید آنستکه یک قدیم بیش ندانند ودران قدیم کثرت واجزا روا ندارند وذات را احد حقیقی دانند بجمیع جهات واعتبارات معنی یک قدیم گویند وان قدیم را عالم بالذات وقادر بالذات وحی بالذات خوانند نه عالم بعلم ونه قادر بقدرت ونه حی بحیات زیرا که بچنین تعدد قدما لازم میاید واو را صفات ذات وصفات افعال است وصفات ذات او قدیم است وعین ذات اوست وصفات افعال حادث است وغیر ذات است وقایم بذات اوست واو عادلست وظالم نیست وخالق قبایح ومعاصی وشرور نیست وخالق افعال عباد نبود وبنده مختار است وخالق افعال خود بود وبر خدا لازمست که یکی از بندگان خود را برگزیند وبهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را راه مستقیم نماید ودر جهالت نگذارد واین کس را از صغایره وکبایر باید معصوم باشد تا قول او حجت باشد ونصب امام نیز بر رسول واجبست باید که یکی از امتان خود را برگزیند تا بعد از وی جانشین او باشد واین خلیفه هم باید معصوم باشد وبراین خلیفه هم لازمست که یکی از امتان خود را بخلافت خود برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد تا هرگز دو زمین از امام وحجت خالی نباشد وبقیاس ورای واجتهاد خود حکمی در شریعت پیدا کردن روا نیست واجماع امت حجت نیست مگر در میان معصومی باشد حضرت رسول بموجب خبر مَن کُنتُ مَولَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَولَاهُ در یوم غدیر علی بن ابیطالب را برگزیده وبمعنای حدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی وصی وخلیفه خود ذکر داینده وحضرت امیر المومنین بفحوای آیه کریمه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ بعد از رسول بهترین ودانا ترین امت بود واعلم وافضل انبیا ورسولان است وباقی ائمه وفرزندان وی همچنین اند اول ایشان آخر وآخر ایشان اولست وعدد ائمه بنا بر چهار سوی دوازده است اول علی بن ابی طالب دوم حسن بن علی سیم حسین بن علی چهارم علی بن الحسین پنجم محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی الرضا نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم محمد بن حسن آنحضرت صاحب الزمان علیه السلام غایب ومنتظر است ویازده تن گذشته صلوات الله علیهم اجمعین وآنحضرت عاقبت ظهور کند وجهان را پر از عدل نماید چنانکه پر شده باشد از ظلم وعدوان چون اکثر جوامع الکلم دوازده حرفی است لهذا لازم آید که بعد از رسول عدد ائمه هدی دوازده باشد چنانکه الله اله واحد هو الحق المبین لعلی العظیم العلی اسم اعظم السمیع البصیر الخبیر لا اله الا الله آدم صفوة الله موسی کلیم الله عیسی روح الله محمد رسول الله علی ولی الله علی بن ابیطالب امیر المومنین غیاث الموحدین ملاذ العارفین الغالب اسد الله الافتی الاعلی شافع یوم الجزاء قادر وقاهر علی باطن وظاهر علی حامد وشاکر علی عابد وذاکر علی اکرم واعظم علی افضل واعلم عارف وکامل علی صوفی وعامل علی مالک وعادل علی مسجد ومنبر علی کعبه وزمزم علی همت وحمت علی ونیز بعضی از آثار علوی وعلامات سفلی مؤید این مقالاتست چنانکه عدد بروج وشهور وسنین ونقبای موسی وانفلاق یم جهة عبور آنجناب وانفجار عیون از حجر برای قوم آنحضرت وحواریون عیسی در اعداد وبعضی کلمه حق خلافت علی بن ابیطالب وبطلان متغلبان نیز ظاهر است وخلافت خلفا خلافست چنانکه علی بحق ابوبکر نفاق عمر منکر عثمان خائن معاویه عدو والله عدد مساوی ودو عدد قلب معاویه نیز مساویست الحاصل شعر

مرمرا باور نمیاید ز روی اعتقاد	حق زهرا بردن ودین پیمبر داشتن
انکه او بابوسر حیدر همی خوانی امیر	کافرم گر میتوانه کفش قنبر داشتن
ای بی سلطان نیک شه چون نیند مهدی ودا	تخت وتاج پادشاهی خرکه سنجر داشتن
ای بی سلطان دین خود چون همی داری روا	جز علی وعترتش محراب ومنبر داشتن

رستگاری در مذهب اثنی عشریست بحکم الناس صنفان مجتهد او مقلد اگر کسی مجتهد یا مقلد نباشد از دین بریست این بود خلاصه شیعه اثنی عشری که مذکور شد

خواف ولایتی است بهجت مطاف مشتمل است بر سی پاره قریه خوب آب وهوایش فی الجمله مرغوب خلقش اهل سنت وجماعت وشیعه مذهب در غایت قلت است آسیای بادی در انولایت موجود وشیوه مردی در انذیار مفقود است باب فضل وکمال از انذیار بسیار برخاسته اند که ذکر بعضی مبادرت مینماید شیخ زین الدین ابوبکر در فضل وکمال وعلم واعمال یگانه بود ودر ترک وتجرید ومشرب توحید کسی با انجناب برابری نمی نمود آنحضرت مرید شیخ عبد الرحمن مصری بود ومدت سی سال در بلده هرات طریق ارشاد خلایق می نمود وطوایف امم را ارشاد وهدایت میفرمود فی شهور سنه مقصد وسی وهشت از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امیر قوام الدین نصر الله سجاسی سجاس قریه ایست انذیار انجناب عارف معارف عرفان وسالک مسالک ایقان بود در ابتدا حال بامر نویسندگی انولایت اشتغال مینمود ناگاه جذبه من جذبات الحق بوی رسیده از حساب وکتاب دیوانی فارغ گردید آنحضرت را کتابی است در طریقت مسمی بجنون العاشقین نموده ودران سخنان غریبه وکلمات بدیعه درج فرموده وفات انجناب در زمان میرزا شاهرخ بوده تاریخ تولد در حلتش از این قطعه معلوم میشود قطعه امیر تارک

ساله قوام

در بیان آنکه عدد ائمه دوازده است

سالک قوام ملت و دین که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود بسال هفتصد و سی و چهار میلادش بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود شب مبارک فقش در شهور ششصد و بیست باقتضای قضا پنج شب مقدم بود **جوین** ولایتی است دلگشا و ناحیه ایست بهجت افزا آبش خوشگوار و هوایش سازگار طولش **سول** و عرضش **لح** مشتمل بر قرای خوش و مراتع دلکش مردمش شیعهٔ اثنی عشری و ایلاتش طایفهٔ بغایری میوه اش ارزان و غلاتش فراوان خلقش همگی فارسی زبان و با غربا بغایت مهربان حاکمش از طرف پادشاه زمانست **ذکر بعضی از معارف آن دیار شیخ سعد الدین محمد الحموی** آنجناب از اولاد محمد بن حموه بوده و در خدمت شیخ نجم الدین کبری بسلوک اشتغال نموده شهریار کشور طریقت خسرو اقلیم حقیقت بوده در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا مینموده تصانیف آنحضرت در فارسی و عربی بسیار است و تحقیقاتش در علم سلوک بیشمار من جملهٔ سجنجل الارواح از تألیفات اوست اینچند رباعی از آنجناب نوشته شد **رباعی** کافر شوی ار زلف بتی بنمایم مؤمن شوی ار عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی **رباعی** بی تو نه بهشت بایدم نه رضوان نی کوثر و نی تجلیل و نجر حیوان با قهر تو دوزخ است دار رضوان با لطف تو دوزخ همه روح ریحان **رباعی** در دل ز فراق خستگیها دارم در کار ز چرخ بستگیها دارم با این همه غم تو نیز پیمان مرا مشکل که جز این شکستگیها دارم **رباعی** یا راحة مهجتی و نور البصری استیقظ قلبی بک وقت السحری یا حبب ضمیر خاطری یا قمری انی انا فیک و انک فی نظری عمر شریف آنجناب شصت و نه سال بوده و در روز عید اضحی سنهٔ ششصد و پنجاه از این دار فنا بدار بقا انتقال نموده مزار فیض مدارش در بحر آباد است رحمة الله علیه **خواجه شمس الدین محمد بن خواجه علاء الدین محمد** وزیری باشکوه و دبیری دانش پژوه بود بوزارت هلاکو خان قیام مینمود و چندی نیز بوزارت اباقا آن خان و برادرش سلطان احمد اشتغال داشت و همواره تخم محبت و شفقت بوفور جسمان و برهستان در دلهای خلایق میکاشت پیوسته مرید اهل حال و مراد ارباب کمال بوده در تحصیل سعادات و ایصال ارباب حاجات اهتمام تمام مینمود و در تقویت دین و محافظت شرع مبین مساعی جمیله بظهور میرسانید و در رعایت ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و جهد سعی موفور ظاهر میگردانید آخر الامر فی شهور سنهٔ ششصد و هشتاد و سه بسعایت اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بفرموده ارغون خان ولد اباقاآن خان بشهادت ابدی رسید یکی از فضلا در مرثیهٔ آن وزیر بی نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده **رباعی** از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید آنجناب اشعار فارسی و عربی بسیار دارد این چند بیت از اوست **نظم** یا تو را من وفا بیاموزم یا تو من جفا بیاموزم یا وفا یا جفا از این دو یکی یا بیاموز یا بیاموزم با تو چندان وفا کنم صنما کاینجهان راه وفا بیاموزم یکدم این دعات خواهم یافت که روم آن دعا بیاموزم **عطاء الملک برادر خواجه شمس الدین** چندگاه در دار السلام بغداد حکومت میکرد و طریق عدل و داد و بذل و کرم می پیمود تاریخ جهانگشا از رشحات قلم معجز رقم اوست و در نظم نیز طبع قادر داشت در چهارم ذیقعده سنهٔ ششصد و هشتاد و یک علم عزیمت بصوب آخرت افراشت **بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد** قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاج او غلبه داشت بحکم اباقاآن خان در بلدهٔ اصفهان رایت حکومت برافراشت در سیاست و عقوبت بغایت ساعی بوده و باندک خیانتی خاندان عظیم را استیصال مینموده مع هذا علماء و دانشمندان را تعظیم و توقیر میفرموده و طوایف امم را از جوانی و احسان خویش محظوظ و بهره ور میساخت و هم در عالم جوانی لوای عزیمت بطرف آخرت برافراخت چون خبر وفاتش بسمع پدرش خواجه شمس الدین رسید این رباعی را در مرثیهٔ قرة العین خود بسلک نظم کشید **رباعی** فرزند مهای فلک هندویت بازار زمانه را بها بیکویت تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر گشت چو ابروی بتان بی رویت **سبزوار** از بلاد قدیمه و مداین عظیمه است طولش **صال** و عرضش **لوه** سمت غربی نیشابور واقع است و جوانب بعضاً واسع آبش گوارنده و هوایش فرخنده انواع فواکه فراوان و اقسام حبوباتش ارزان محتویست بر نواحی مشهوره و قرای معموره قدیم الزمان بغایت معمور و آباد آن بوده بنابر استیلای گروه مخالف بمرور ازمنه رو بخرابی نهاده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال بود عبد المؤمن خان اوزبک بر آنجا مستولی شده اهلش را تماماً قتل نمود اکنون شکست بردار سه هزار باب خانه خلقش کم بضاعت و قلیل الاستطاعت همگی شیعه مذهب و در دین خود متعصب ابو بکری در آن ولایت خار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده **مثنوی** سبزوار است اینجهان و مرد حق اندر او بی رونق است دبی سبق سبزوار است اینجهان بیمدار ما چو بو بکریم در وی خار و زار ایلاتش طایفهٔ بغایری و حاکمش از جانب دولت قاجاریه مقرر است مدتی آنجا پایه دار الملک ملوک سربداریه

بوده

ذکر بعضی از معارف و فضلای جوین

جغرافیای طبیعی و سیاسی سبزوار



بوده دوازده نفر از ایشان مدت چهل و پنجسال حکومت نموده اند **ذکر ملوک سربداریه بطریق اجمال** مخفی نماند که نخستین کسی که از سربداران
بر مسند حکومت قدم نهاد **امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی** بوده باشتین قریه ایست از قرای بیهق وی بسببی از
اسباب بملازمت سلطان ابو سعید خان بن سلطان محمد خدابنده شتافت بنابر وجاهت صورت و وفور شجاعت و سخاوت در خدمت سلطان تقرب تمام یافت
بعد از چندگاه جهت تحصیل اموال سلطان او را بکرمان فرستاده در اندک زمانی آن اموال را بباد فنا داده و متوجه وطن شد در بین راه خبر فوت سلطان را شنیده
در سنه هفتصد و سی و هفت بوطن رسیده بسبب فتنه که در قریه ظاهر شده بود طالب ریاست گردید با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده وی را بقتل
آورد و اسباب بسیاری از علاء الدین محمد تصرف نموده بعد از آن مردم قریه را جمع کرده گفت که فتنه عظیم برپا شده اگر مسامحه کنیم همه کشته شویم مردی خود را بسر
دار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن بنابراین قول یا بقول دیگران آن طایفه ملقب بسربداریه شدند و در اندک وقتی جمع کثیری بمتابعت امیر
عبد الرزاق در آمدند در سنه هفتصد و سی و هشت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را بحیطه تصرف در آورد و باستقلال بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خویش کرد
چون بسیار شریر و مفسد بود و از ملاهی و مناهی بهیچگونه احتراز نمی نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود بطریقی که مورخان ذکر کرده اند در سنه مذکوره او را
بقتل رسانیده شر او را از سر کافه ناس دفع گردانید **امیر وجیه الدین مسعود** امیری بود شجاع و دلیر و در کیاست و جرات بی نظیر بود و از غایت
مردانگی با دوازده هزار کس بر هفتاد هزار لشگر غلبه نموده ارغون خان را که حاکم نیشابور بود شکست داده آن ولایت را ضمیمه مملکت کرد فی شهور سنه هفتصد و چهل و [?]
میان او و ملک عز الدین حسین حرب صعب اتفاق افتاد نخست مظفر گشته آخر الامر روی بانهزام نهاده و در آخر همانسال میان او و شیخعلی کاون برادر طغا تیمور خان
محاربه عظیم دست داد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر وجیه الدین وزیده شیخ علی در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان نصیب سربداران گردید بعد از چنین
فتح مبین امیر مسعود بعزم تمام خطه جرجان را ضبط گردانید آنگاه عنان عزیمت بصوب مازندران تافت و در آنجا شکست یافته اسیر پنجه تقدیر گشت و بحکم علاء
الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از این سرای سپنج درگذشت **آقا محمد آی امیر تیمور** وی از بندگان پدر امیر وجیه الدین بود در
صفت شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود در زمانیکه امیر وجیه الدین بمقاتله امیر شیخعلی کاون عزیمت نمود او را در سبزوار بنیابت خویش مقرر
فرمود چون محمد آی امیر تیمور خبر قتل امیر مسعود شنود در استمالت خاطر خلایق کوشیده از روی استقلال بر انجام امور مملکت اقدام نمود بعد از آنکه
دو سال و دو ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس الدین علی وی را بقتل آورد **کلو اسفندیار** بعد از قتل محمد آی تیمور باتفاق امرای
سربداری بر سریر حکومت جلوس کرد چون او را اصل و نسب و فضل و ادب نبود لهذا طریق ناستوده پیش آورده مردم را بی جرم سیاست میکرد و رسم
ظلم و تعدی بجای میآورد بنابراین سربداران از حکومت آن متنفر گشته او را نیز کشتند **امیر شمس الدین فضل الله** وی برادر امیر وجیه الدین
مسعود بود چون بعیش و عشرت بغایت شعف مینمود لهذا در مهام مملکت اهتمام نمی فرمود چون خبر فتور سربداران بطغا تیمور خان رسید بجمع کردن لشگر متوجه
گردید کیفیت حال و خبر خیال طغا تیمور بامیر شمس الدین فضل الله رسیده با خود گفت **نظم** دلا گدائی و رندی ز هر چه خواهی به دمی فراغت خاطر ز پادشاهی به
زمام حکومت را بطوع و رغبت بکف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد زمان حکومتش هفت ماه بود **خواجه شمس الدین علی** امیری با فراست
و کیاست بود و در دلیری و شجاعت گوی مسبقت از امثال و اقران خود میربود در اجرای سیاست و تمشیت مملکت قدرت تمام ظاهر مینمود ظاهر شریعت را
بدرجه رعایت میفرمود که جمیع مناهی و ملاهی را از قلمرو خویش برانداخت قریب پانصد فاحشه را کشته زمین معموره را پاک ساخت چون طغا تیمور خان از ایالت خواجه
شمس الدین و شجاعت و سیاست وی خبر یافت ترک لشگر کرده عنان عزیمت بگوشه فراغت تافت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و سه بزخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان
او بود بعالم آخرت شتافت **خواجه یحیی کرائی** بصفت شجاعت و عدالت و امانت اتصاف داشت و بوفور احسان تخم محبت در دلهای خاص و عام
میکاشت بغایت پرهیزکار و دیندار بود همواره از خود بیدریغ جمهور خلایق را بهره ور میفرمود در مطلع سعدین مسطور است که طغا تیمور خان خواجه یحیی را دعوت
نمود خواجه نخست اباء نموده بالاخره بحسب ظاهر قبول فرمود در اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد دشمن کش متوجه اردوی خان گردید قبل از

بیان سلطنت سربداران [?]

بیان سلطنت طغا تیمور خان [?]

دخول سلاح بخود مرتب گردانیده هنگامیکه دو تن نفر طالب علم نزد خان میبودند و بدرگاهش بجز فراش و حاجب و خواجه سرا نبودند قدم جرأت بیارگاه نهادند یکی از ملازمان خواجه تبرزینی بر سر خان زد چنانکه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش را از تن جدا نمود چون مغولان این جرأت غریب و جلادت بدیع مشاهده نمودند در میان ایشان فزع روز محشر ظهور یافت و مصداق یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ ظاهر شده هر مغولی به بیغوله شتافت سربداران تیغها کشیدند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند با اموال و یراق بسیار بسبزوار مراجعت نمودند چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه گذشت مملکتش بغایت معمور و آبادان و خزانه اش موفور گشت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زنش خنجری بر سینه خواجه زد و خواجه هم ویرا زخمی زده فی الحال هر دو وفات کردند **خواجه ظهیر الدین کرائی** بروایت مطلع سعدین وی خواهرزاده خواجه یحیی بود و بقولی برادرش بهر تقدیر بعد از خواجه یحیی باتفاق حیدر قصاب سرور سربداران شده و او امیر حلیم کم آزاری بود و پیوسته بنرد و شطرنج اشتغال مینمود و حیدر قصاب بانجام مهام فرق انام مشغولی داشت بعد از انقضاء چهل روز حیدر خواجه را معزول کرده لوای حکومت برافراشت **پهلوان حیدر قصاب** بعد از آنکه چهار ماه حکومت سربداران کرد غلام پهلوان حسن قتلق بوقا نام ویرا بقتل آورد **امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود** بسبب حسن اهتمام حسن دامغانی بر مسند ایالت جلوس فرمود بعد از آنکه یکسال و سه ماه حکومت کرده بود پهلوان حسن ویرا گرفته تخت حبس و عاقبت قتل نمود **پهلوان حسن دامغانی** فی شهور سنه هفتصد و شصت و دو قدم بر سریر حکومت گذاشت و مدت چهار سال و چهار ماه سلطنت داشت در اوایل حکومت شنید که درویش عزیز مرید شیخ حسن جوری خروج کرده قلعه طوس را مسخر ساخته پهلوان حسن بعد از اینخبر باجتماع لشکر فرمان داده لوای عزیمت بصوب طوس برافراخت چون پهلوان حسن طوس را گرفت چند خروار ابریشم بدرویش داده او را باصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی موید در دامغان خروج کرده پای عزت بر مسند حکومت نهاد مقارن اینحال جمعی در قلعه شغان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان حسن بدفع ایشان رفت ولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته بدانجانب روان گشت چون اینخبر بسمع خواجه موید رسید بی توقف و اهمال بدانطرف متوجه گردیده و بی زحمت و مشقت سبزوار را بحیطه تصرف در آورد و آنگاه بسرداران پهلوان مکتوبی ارسال داشت که پهلوان را قتل نمایند ایشان بحکم فرمان خواجه پهلوان را قتل نموده بملازمت خواجه موید شتافتند خواجه موید چون بتایید الهی بر سریر امارت نشست ابواب ظلم و جور بر روی خلایق بسته دست عدل و احسان و بذل و امتنان گشاده و خوان جود و کرم نهاده صلای عام در داد و در شعار مذهب اثنا عشریه بغایت مبالغه مینمود و در تعظیم سادات و علماء کرام سعی بلیغ مبذول مینمود بامید ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام هر صباح اسب میکشید و در اجرای شریعت غرا و ترویج ملت بیضا بغایت میکوشید در زمان آنشهریار فتور موفور بدولت سربداران رسید و از هر طرف منقصت قوی دست داد و خواجه چند سال من حیث الاخلال بحکومت می پرداخت تا آنکه فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و سه اعلام ظفر فرجام امیر تیمور گورکان بر ممالک خراسان پرتو انداخت خواجه موید بمراسم استقبال استعجال نموده در نواحی نشابور خود را بموکب امیر تیمور رسانید و باصناف الطاف امیر صاحبقران مفتخر گشته باقی حیات را در ظل دولت صاحبقران بفراغت گذرانید دولت ملوک سربداران بدو منقرض گردید آری سلطنت ابد و ملک مخلد مخصوص مالک الملک علی الاطلاق است

ذکر بعضی از دانشمندان آن دیار

امیر شاهی اسم سامیش آقا ملک جمال الدین نسب آن دانشمند بملوک سربداریه میرسد مردی آگاه و شاعری فضیلت دستگاه و در خدمت بایسنقر ولد میرزا شاهرخ گورکان بامر ندیمی اشتغال مینمود نقل است که پدر امیر شاهی در نخجیرگاه یکی از ملوک سربداران را کشته بود روزی بایسنقر در شکارگاه با امیر شاهی تنها بیکجا افتاده با میسفر زبان بکنایت گشاده که پدرت در هلاک دشمن فرصتی مانند امروز از دست نداد امیر شاهی متغیر شده عرض کرد که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَی پسری که در طریقه پدر نباشد او را باولیاء پدر نتوان گرفت پس بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده بتقلیل زراعتی قناعت کرد باقی حیات را بفراغت گذرانید فی شهور سنه هشتصد و پنجاه و هفت در بلده استرآباد داعی حق را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان خرامید و در سبزوار مدفون گردید گویند در اشعار او شور خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ در او جمع است قطعه و رباعی از او را نوشته شد قطعه

ای شاه مدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه ننماید بصد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم | اینجا لطیفه ایست بدانم من اینقدر

بحریست

سلطنت ایشان سی و پنج سال و دو ماه

انقراض سلطنت سربداریه



بحریت مجلس تو در بحر بخلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بزبر **رباعی** ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طرب بسبزه آراسته گیر وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامداد برخواسته گیر **مولانا کمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی** فاضل یگانه و عالم زمانه بود در علوم نجوم و انشا و فنون غریبه گوی سبقت از امثال و اقران میربود همواره بصوت خوش و لحن دلکش بامر وعظ خلایق می پرداخت معانی قرآن و احادیث نبوی را بعبارات لایقه و اشارات رایقه میساخت مولانا را تصانیف مفیده بسیار است من جمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و لب لباب مثنوی و اشعار آبدار از آن بزرگوار است این بیت از او ست **شعر** سبزه خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تابداده را بر گل نسترن مزن مولانا بمقتضای تقدیر ببلده هرات رفته بمصاهرت مولانا جامی مفتخر گردیده و هم در آن بلده در زمان سلطان بایقرا از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید **طوس** از مداین مشهوره است از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع است طولش صب عرضش لو جمشید پیشدادی او را بنا کرده و برور دهور رو بخرابی آورده طوس ابن نوذر بعد از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فرود و تسویش از کیخسرو آنجا را تجدید کرده بنام خویش موسوم نمود تا زمان خلافت مأمون عباسی آن ولایت بغایت معمور بوده چون حضرت علی بن موسی الرضا در قریه سناباد مدفون گردیده یوماً فیوماً به بنیان عمارات آن خرابی رسیده و قریه سناباد شهر گشت اکنون سالهای بسیار است که شهر طوس ویران و قریه سناباد شهر عظمت بنیانست **ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب بینش آن دیار علی سبیل الاختصار شیخ احمد غزالی** آنجناب عمده سالکان طریق یقین و قدوه ناظمان مناظم دین بوده شرح کمالات صوری و معنوی آنحضرت از حیز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آنجناب گویند از آن افزونست وی مرید شیخ ابوبکر عبد الله نساج الطوسی بوده و شیخ ابو الفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ نجیب الدین سهروردی کسب طریقت در خدمت آنحضرت نموده اند در تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان ید و بیضا داشته و تالیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته من جمله رساله سوانح است در فصلی از آن مذکور است که معشوق بهر حال خود معشوقست پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه صفت افتقارش باشد و معشوق را هیچ چیز نمی باید پس باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد **رباعی** همواره تو دل ربوده معذوری غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بودم تو بی من شبی نبوده معذوری و این قطعه از اوست **قطعه** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب صد ملک نیمروز بیکجو نمیخرم وفات آنجناب در زمان خلافت مسترشد فی شهور سنه پانصد و هفده هجری در قزوین اتفاق افتاد رحمة الله علیه **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی** فاضل گرانمایه و حکیم بلند پایه بود در سنه چهارصد و پنجاه در همان دیار تولد نمود کنیت او ابو حامد و لقبش زین الدین و از مریدان شیخ ابو علی فارمدیست در اوایل حال در طوس و نشابور نزد ابو المعالی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال مینمود آنگاه با نظام الملک وزیر ملاقات نموده با جمعی از افاضل که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدده مناظره کرده همگی مغلوب شدند پس نظام الملک نظامیه بغداد را بوی تفویض نمود در سنه چهارصد و هشتاد و چهار رو ببغداد آورده اهل عراق شیفته وی گردیده مدتی در کمال عزت اوقات گذرانیده بعد از آن همه را ترک نموده و بطریق تجرید راه حج الاسلام پیموده مدتی در شام و بیت المقدس و اسکندریه و مصر ساکن گردید آخر الامر عنان مراجعت بوطن خویش معطوف گردانیده در آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کیمیای سعادت و احیاء العلوم و جواهر القرآن و مشکوة الانوار و ذخیره و نصایح الملوک و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد از تالیفات اوست از برای صوفیان خانقاه و از برای طالبان علم مدرسه بنا نموده و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و تدریس علوم و صحبت ارباب قلوب توزیع فرموده در تواریخ مسطور است که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة تدریس بغداد طلب کرده وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه بلی این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمره الله دعوت میفرماید کرم و بزرگی مینماید بدین حقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید العزیز از طوس و بغداد بخداوند یکسانست آنها از اوج انسانی بحضیض حیوانی راه فرادانست و التماس حضور این حقیر که کرده اند لاشک فقیر را وقت فراغت نه بل وقت سفر آخرت

ای عزیز

ای عزیز فرض کن که غزالی بیغداد آمد و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همان روز انگاه و دست ازاین بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی

و نیز گفته که قد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله روحه عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه انّه قال انّ الاسماء التسعة و تسعین تصیر اوصافا للعبد

السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و آنجناب فی شهور سنة پانصد و پنج در زمان خلافت المستظهر بالله عباسی بعالم بقا خرامید و در همانجا یارمد فون گردید الشیخ

المحقق ابو جعفر محمد بن حسن از اکابر علما و از اعاظم فضلا بوده در فضل و کمال گوی مسابقت از فضلای عصر میربود ابن کثیر شامی در تاریخ

خویش آورده که آنجناب فقیه شیعه بوده در بغداد با فاده اشتغال مینمود چون در سال چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه که فیما بین شیعه و سنی بغداد واقع

گشت خانه که درباب الکرخ داشت سوخته و کتب او ضایع گردید از آنجا بنجف اشرف آمده سکونت گزید فی شهور سنه چهارصد و شصت در ماه محرم بفردوس اعلا

خرامید در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم اثنا عشریه بوده و تفسیر کبیر را در بیست مجلد تصنیف نموده تصانیف

دیگر نیز دارد در ایامی که مجاور نجف اشرف بود در آنجا وفات نمود رحمة الله علیه ابو القاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه المتخلص به

فردوسی یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در محاربه غرید همچو شیر ژیان بر آن زمین که قدم ماند تخم فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین

حکیمی دانشمند و شاعری پایه بلند بوده و در مرتبه سخنوری از ابتداء و بنیاد شعر و شاعری تا این زمان هیچکس با او برابری ننموده و جمیع استادان سخن او را باستادی

ستوده اند چنانکه حکیم انوری که ملک الشعراء زمان خود بوده در اشعار خود بدان اشاره فرموده **نظم** آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده

او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل بوده زبان بمدح آن وحید زمانه گشوده **نظم** شمع جمع هوشمندان

است در دیجور غم نکته گز خاطر فردوسی طوسی بود زادگان طبع پاکش جملگی حورا شدند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود در بعضی سیر بنظر رسیده که او

منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی بوده چون پدر او باغبان چهار باغ بوده موسوم بفردوس بنابراین مناسبت تخلص بفردوسی نموده و برخی

برآنند که روز ملاقات سلطان محمود از بسکه اشعار رنگین و سخنان متین گذرانید سلطان را خوش آمده از غایت بهجت گفت تو در که مجلس ما را فردوسی

ساختی لهذا متخلص بفردوسی گردید گویند چون متولد شد پدر او بخواب دید که وی بربامی رفته رو بجانب قبله کرده نعره بزد و جواب شنید آنگاه بطرف یمین

و یسار نعره زد و از هر جانب جوابی بگوشش رسید علی الصباح از شیخ نجم الدین که داناترین معبران بود کیفیت اینواقعه را استفسار نمود شیخ فرمود که پسر تو

سخن گوئی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و در همه جهان سخن او مقبول گردد چون فردوسی بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول گردید باندک زمانی مشار الیه

دوران گشت و صیت فضل و دانش او از مشرق و غرب عالم درگذشت کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در کشور فضل دلیلی است واضح و برهانیست لایح فی الواقع

سخنان آن دانشمند یگانه از احوال مبدأ و معاد نشانه ایست و قصه پادشاهان مجرد بهانه ظاهرا در لباس افسانه و باطنا ترانه عاشقانه و رمزی چند حکیمانه است

اگرچه بصورت تاریخ پادشاهان عجم است اما معنی فهرست وجود بنی آدم است **نظم** حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه ضحاک و جم را بخواند هوشمند

نیک فرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام مگر گر خوی نیکان پند گیرد وز انجام بدان عبرت پذیرد آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم رسمیه همواره

بمطالعه کتب مواظبت نمودی و اوقات بدان مصروف فرمودی و مقام او در کنار جوی بودی و آب از رود طوس بدان جوی رفتی و از دیدن آن آب غنچه

خاطرش شگفتی و هر وقت که سیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی مشوش گشتی و پیوسته آرزو کردی که چه شود بند آب

شهر را که بخاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ و آهک محکم شود بر خود لازم نمود که هر چه در تصرف او در آید بآن بند صرف نماید چون نهال وجودش از جویبار

تحصیل کمال بارور گردید و ثمره نوادر منظومات و بدایع آیات در شجره خاطرش بکمال رسید بحکم آنکه هرچند سپهر گردون راستاره بی حد و مرات لیکن

خال کسوف و خسوف بر چهره شمس و قمر است بواسطه جور و عدوان حاکم طوس از اهل وطن مأیوس گشته رو بغزنین آورد تا بدستیاری دولت و قوت بازوی معدلت

سلطان محمود سرپنجه ظلم او را برتابد و اشعه آفتاب انصاف سلطانی بر سراپای آن غمزده وادی سرگردانی برتابد چون بکنار شهر غزنین رسید در باغی منزل

گزید من الاتفاق آنروز شعرای سلطان عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت در باغ صحبت میداشتند و لوای عشرت بر آسمان عجب میافراشتند

شرح حال ملک الشعرا فردوسی

ذکر حکیم ابو القاسم حسن فردوسی



گلستان اوّل از حدیقهٔ دوّم

چون فردوسی واقف گردید خواست نزدیک ایشان رود چون حریفان ورا در کسوت روستائی دیدند و رایحهٔ زهد خشک از هیئت او شنیدند با هم گفتند که این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد شکست یکی گفت بدستی آغاز کنیم عنصری منع نمود که نباید با همه کس دلیر بود **بیت** چه دانسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور اورا امتحان نمائیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم والّا دیرا پیش خود نگذاریم آنگاه عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعرا بجز شاعری نگنجد ما هر یک مصرعی گوئیم تو مصرع رابع بگوی وگرنه ما را رنجه مدار **عنصری** گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن **عسجدی** گفت مانند رخت گل نبود در گلشن **فرّخی** گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن **فردوسی** گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب نمودند عنصری گفت نغز گفتی و در معنی سفتی مگر تو از تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی تاریخ عجم را همراه دارم عنصری او را بمیزان امتحان سنجیده نقد کمال او را تمام عیار دید از وی معذرت خواست که ما فضل تو را ندانسته بودیم والّا اینگونه سلوک نمی نمودیم آنگاه فردوسی را مصاحب خود ساخته و پرتو مهر و محبت بر وجنات احوال او انداخت چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و او در گفتن آن عجزی اظهار می نمود از فردوسی پرسیدند که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاءالله عنصری خرّم شده چگونگی را بعرض سلطان رسانیده او را بعز بساط بوسی سلطان برده مشمول نظر عواطف گردانیده فردوسی بالبدیهه این بیت را در مدح سلطان گفت **بیت** چه کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت خوش آمده او را بنظم تاریخ عجم امر نمود و بعضی دیگر حکایت آنچهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فردوسی در آن تاریخ نزد شعرا رسید با او بسخن درآمدند و فردوسی از آن مجلس آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آنحالت بفردوسی رسید با او بسخن درآمد او را فصیح و دانشمند یافت محبت او را بدل گرفته بر سبیل ضیافت او را بخانه برده انواع مردمی بجای آورد آنگاه از او پرسید از کدام دیاری و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال خود را بیان فرمود و ندیم نیز حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی بغایت خرّم گردیده گفت مرا هم بنظم قدرت هست در محل فرصت بعرض سلطان برسان ندیم قبول کرده روز دیگر خواست بعرض سلطان رساند مجال نیافته تا یکهفته بدین منوال گذشت چون ندیم بر فضل و کمال او مطلع گشته بود هر شب که از خدمت سلطان مراجعت کردی همه شب را با فردوسی بعیش و عشرت بروز آوردی فردوسی درخواست کرد که او را بنظر سلطان جلوه دهد که در ملازمت سلطان از خاک مذلت برخیزد ندیم گفت امروز شعرا در مجلس سلطان حاضر بودند و اشعاری که در نظم تاریخ عجم گفته بودند عرض نمود عنصری دو بیت داستان رستم و سهراب را بنظم در آورده بود بسبب آن سلطان تمام نظم کتاب را در عهدهٔ او فرمود فردوسی پرسید که آن دو بیت کدام و چه مقام است گفت چون رستم بر سهراب دست یافت سهراب اندیشه کرد که چون او را زنهار داده ام او نیز مرا زنهار خواهد داد رستم خنجر کشیده سهراب را امان نداد لاجرم سهراب در زیر خنجر گفت **نظم** هر آنگه که تشنه شدی تو بخون بیالودی آن خنجر آبگون زمانه بخون تو تشنه شود باندام تو موی دشنه شود چون فردوسی این سخن را از ماهک شنید باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را بسلک نظم کشید چنانکه ماهک واقف نگردید اول آن داستان اینست **نظم** کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر زجوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرّم آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است بپالیز بلبل بنالد همی گل از نالهٔ او ببالد همی که داند که بلبل چه گوید همی بزیر گل اندر چه پوید همی فردوسی بماهک گفت پیش از این داستان سخن تاریخ عجم را نظم نموده اند و ابواب نظم آنرا باحسن طریق گشودند ماهک گفت انجمنی صورت پذیرفته فردوسی گفت اینک داستانی در پیش منست آنچه بنظم آورده بود بماهک داد وی بنظر سلطان رسانیده در نظر سلطان بغایت مستحسن افتاد و الفاظ دلکش در میان جان جا داده از ماهک پرسید که این کوکب رخشان از فلک کدام روشن رأی طلوع کرده و این در گرانبها را صدف خاطر کدام دریادل پرورده ماهک عرض کرد شخصی بواسطهٔ ظلم حاکم طوس که مسقط الرأس اوست بدرگاه عالم پناه آورده بحکم سابقهٔ ازلی مرا با او اساس موانست محکم گردیده چون کیفیت نظم تاریخ ملوک عجم را شنیده گفت این کتاب را پیش از این در مسلک نظم کشیده اند این داستان را بمن داد که بمطالعهٔ شهریاری رسانم سلطان را وقت خوش شده باحضار فردوسی فرمان داد چون حاضر گشته سر ارادت بر زمین خدمت نهاد و چند بیتی در مدح سلطان برشتهٔ نظم کشیده بعرض سلطان رسانید **نظم** ز یزدان بر شاه

شرح حالات فردوسی

رفتن فردوسی بنزد ماهک و نظم کردن داستان رستم و اسفندیار

مملکت خراسان و شعرای آن سامان

بادآفرین که نازد بدو تخت و تاج نگین   خداوند تاج و خداوند گنج   خداوند شمشیر و خفتان و سنج   که گنجش ببخشش بنالد همی   بمردانگی تاجش ببالد همی
ز دریا بدریا سپاه وی است   جهان زیر فر کلاه وی است   بگیتی بکان اندران زر نماند   که منشور مهر ورا برنخواند   ابوالقاسم آن شاه بیداربخت   نهاده از بر تاج خورشید تخت
جهان تا جهان آفرین آفرید   چو او مرزبانی نیامد پدید   ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فر او کان زر   بیاراست روی زمین را بداد   بپرداخت آن تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ   به آبشخور آرد همی میش و گرگ   ز کشمیر تا پیش دریای چین   برو شهریاران کنند آفرین   ز فرش جهان شد چو ابر بهار   هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
برزم اندرون آسمان وفاست   برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست   به تن ژنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل   و بعضی ابیات دیگر هست بعلت تطویل نوشته نشد

فردوسی بعد از آن عرض نمود که مرد غریبم از ولایت طوس از ضرب سهام تعدی ایام از اهل و عیال دور و از وطن مهجور بحکم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و
ملهوف بظل معدلت سلطان خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظالمان آرمیده ام چون قضیه این کتاب را معلوم کردم این داستان را بنظم آوردم سلطان بعد از
استماع این سخنان بغایت خوشوقت گردیده بطریق انبساط احوال طوس و اهالی آنجا را از وی پرسید در این اثنا پرسید که طوس را که بنا نهاده است فردوسی عرض کرد
که از بناهای طوس پسر نوذر بن منوچهر است و سبب بنای آن شهر این بود هنگامیکه کیخسرو طوس را بجنگ افراسیاب بتوران فرستاد گفت زینهار که از راه کلات نروی که برادرم
فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجاست مبادا اندیشه جنگ آورد و بردست تو کشته شود چون طوس بسرحد توران رسید و سخن کیخسرو را نشنید از راه کلات گذشته
میان ایشان جنگ قایم گشته بود و فرود کشته گردید چون این خبر بکیخسرو رسید بغایت رنجیده طوس بعد از مراجعت از توران نزد کیخسرو نتوانست رفت در خراسان
رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری ساخته بنام خویش موسوم گردانید چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید و وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم
سلطان گردید آنگاه سلطان شعرا را طلب نموده اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است این داستان را بنظم آورده امرا و شعرا از سخنان او بغایت متحیر
شدند آنگاه سلطان فردوسی را خلعت گرانبها عنایت نمود دیگر باره فرمود اکنون شما چهار شاعر هر یک مصرعی بدیهه بگوئید تا معلوم شود کدام در فصاحت
بی نظیر است ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده هر یک مصرعی در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت رباعی چون عارض تو ماه نباشد روشن   مانند رخت گل نبود
در گلشن   مژگانت همی گذر کند از جوشن   مانند سنان گیو در جنگ پشن   چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است
فردوسی داستان گیو و جنگ پشن را در مجلس سلطان بنوعی بیان نمود که کسی آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم گردیده امرا و شعرا آفرین کردند عنصری که مقدم شعرا
بود چون لطافت شعر فردوسی را مشاهده نمود انصاف داد که کسی در این روزگار چنین اشعار آبدار نتواند گفت و چنین گوهر بی بها بدقت طبع تواند سفت چون جوهر
وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه بود و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف بی بهره نبود لاجرم بلسان اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داده
و سایر شعرا نیز زبان بتحسین و آفرین او گشادند سلطان نظم کتاب را در عهده فردوسی نهاده در این حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا
درخواست کرد شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند وی فی البدیهه این رباعی را بنظم آورد رباعی مست است بتا چشم تو و تیر بدست   بس کس که ز تیر چشم مست تو
تو بخست   گر پوشد عارضت زره عذری نیست   کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست   سلطان را بغایت خوش آمده فرمود ای فردوسی مجلس ما را فردوس ساختی آنگاه
او را بانواع نوازش شاهانه و عنایت خسروانه اختصاص فرمود و بصیقل ترتیب زنگ کدورت از آئینه ضمیرش زدود و نظم تاریخ معهود را بشان وی مقرر نمود و فرمودن
در پهلوی قصر سلطانی قریب بحرم سرای خاص جائی دلگشا و منزلی روح افزا از برای او بیاراستند و بموجب درخواست فردوسی بزیور تمام و آلات حرب و صور پهلوانان
و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرهم چهار دیوار آنرا پیراسته و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگانرا برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند
و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرا در خدمت او باقی ممنوع بودند در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گردید هر داستانی که منظوم گردانیدی بعرض سلطان رسانیدی
سلطان فرمودی که بارها این داستانرا شنیده ام اما نظم فردوسی چیز دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود هر هزار بیتی که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد
فردوسی بجد تمام و سعی لاکلام بگفتن شاهنامه مشغول بود و خواجه حسن هزار بیت که فردوسی تمام مینمودی هزار مثقال طلا میدادی اما او قبول نمینمود نیت
آن داشت که همه را یکجا فرستانده و صرف بنای بند آب طوس سازد چنانکه مذکور شده و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم فردوسی

ملاقات سلطان محمود با فردوسی

امر فرمودن سلطان محمود فردوسی را بنظم شاهنامه

از دهاقین



گلستان اول از حدیقه دوم

از دهاقین بود از دهی که آنرا بار خوانند از ناحیهٔ طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و یکدختر بیش نداشت و شاهنامه منظوم مینمود و همه همت او آن بود که از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد پس کتابرا تمام کرد و نساخ او علی دیلم و خوانندهٔ او ابو دلف و مربی وی حسین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود نام این سه کس را در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخت **بیت** ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بو دلف راست بهر حسین قتیب است ز آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی ابو دلف را برگرفته روی بغزنین نهاد و بواسطهٔ خواجه حسن میمندی کتابرا عرضه کرده قبول افتاد و محمود از خواجه منتهادداشته اما خواجه را مخالفان بودند که پیوسته قدح جاه و مقام او می نمودند محمود با آنجماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این عفو بسیار باشد زیرا که او مرد رافضی است و این ابیات را برفض او دلیل آورند که در توحید گفته **بیت** به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را و در مدح حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته **قطعه** بگفتار

که پیغمبر راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی چه گفت آنخداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علمم علیم درست درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخنها ز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی حکیم این جهان را چه دریا نهاد
برانگیخته موج ازآن تند باد دو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد در آن اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست که موج خواهد زدن کس از غرقه بیرون نخواهد شدن بدل گفت اگر با نبی و ولی شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین است این رسم و راه منست بدین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دلست هر آنکس که در دلش بغض علیست
از آن خوارتر در جهان زار کیست نباشد مگر بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد در آتش تنش نگر تا نداری ببازی جهان نه برگردی از نیک پی همرهان
از آن در سخن چند رانم همی همانا که
محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی رسوخ نمود بالجمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید و فردوسی از غصهٔ این خسارت بخود برگردید

آنگاه بحمام رفته چون بیرون آمد فقاعی بخورد آن سیم را میان حمامی و فقاعی قسمت کرده محمود را هجو نموده در شب از غزنین بیرون آمده رو بهرات آورد و در خانهٔ اسمعیل وراق پدر ازرقی حکیم آمد شش ماه متواری بود تا فرستادهای محمود که بجست و جوی او مامور بودند بطوس رسیدند هر چند او را طلب کردند نیافتند و مایوس بازگردیدند گویند یکی از موجبات ملال خاطر سلطان آن بود که فردوسی هر داستانی که از شاهنامه بنظم آوردی آن داستان را باطراف و اکناف بردندی ارباب کمال جهت فردوسی صلات ارسال نمودندی و او بوعدهٔ سلطان اعتماد نموده همه را صرف کردی و مراسم ذخیره و احتیاط بجا نیاوردی در تواریخ مذکور است که کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش فخر الدوله دیلمی آورده و او پانصد دینار رکنی جهت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر بدین جانب آئی وظایف اکرام و اعزاز چنان مشاهده نمائی که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چون سلطان محمود این احوال را متواتر شنود بغایت برنجید زیرا که میان سلطان و ملوک دیالمه عداوت جبلی بود بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادهای سلطان ایمن گردید از هرات بطبرس آمده و شاهنامه را گرفته بخدمت شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد قباد پدر نوشیروان بود در رسید و هجو سلطان محمود را براه خوانده عرض نمود که این کتابرا از نام او محو و بنام تو خواهم کرد زیرا که همه آثار و اخبار از پدران تست شهریار فردوسی را بنواخت و با نواع اعزاز و اکرام مخصوص ساخت آنگاه بفردوسی گفت صاحب غرضان محمود را بر این خست داشتند و کتاب ترا چنانچه بایست بسلطان عرضه نداشتند محمود پادشاهی بزرگ و شهریاری سترگست تو شاهنامه را بنام او واگذار و هجو او را بنزد من آر تا شسته و پاک نمایم و در برابر آن ترا خدمتی فرمایم یقین میدانم که محمود جستجوی حال تو خواهد کرد و رضای خاطر ترا بجای خواهد آورد روز دیگر صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود را بمن بسپار و او را عفو کن و با او دل خوش دار فردوسی قبول نموده خود را از انتقام محمود در گذرانید و ابیات را بخدمت شهریار ارسال گردانید و شهریار آن هجو را بشست و محمود را در این خدمت بغایت ممنون گشت **قطعه** خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی در بعضی تواریخ مسطور است که چون ماجرای فردوسی

مملکت خراسان و شعراء آن سامان

با سلطان بقهستان رسید ناصر الملک که والی آن دیار بود و مشهور به محتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت آن قضیه را شنید در آنوقت فردوسی بقهستان رسیده کسی بعرض ناصر الملک رسانیده او جمعی از مقربان خود را باستقبال فردوسی ارسال گردانید و خود نیز استقبال نمود او را باعزاز تمام بقهستان آورد و از لوازم بر و احسان هیچگونه تقصیر نکردی فردوسی میخواست که درباب قصه خود و سلطان و ستم وزیر داستانی نویسد که اکثر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشد که در روزگار از وی یادگار بماند چون ناصر الملک از دولت خواهان سلطان و مردی خیرخواه و صاحب کمال بود بفردوسی فرمود که مذمت و شکایت روش اهل کمال نیست سیما نسبت بپادشاهان و آنچه فرمود مرکوز خاطر او بود قولاً و فعلاً ظاهر نمود و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داده و درخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و طریق هجو و مذمت او نپوید فردوسی قبول نموده تردد و تفرقه از ضمیر خویش دور کرد و از آنچه گفته بود پشیمانی خورد و این اشارات بگفت **بیت** بغزنی مرا گرچه خون شد جگر ز بیداد آن شاه بیدادگر

نرستم بغیر از خداوند عرش بگویم ز مادرش نیز از پدرش بگیتی از آن داستانها کنم همی خواستم تا فغانها کنم شنید آسمان از زمین ناله ام گر آن هیچ شد رنج سی ساله ام
ندانم گزین بیش چون بسپرم ولیکن بفرموده محتشم بتیغ زبانش کنم پوست باز چه دشمن نمید انداز دوست باز که نتواند آنرا بهیچ آب شست کنمش آنچنان روسیاه از نخست
ازین داوری تا بدیگر سرای گذشتم ایا سرور نیک رای بسوزان باتش بشویان باب اگر باشد این گفته ها صواب بنزدیک خود هیچ نگذاشتم فرستادم ار گفته داشتم
رسد لطف یزدان بفریاد من بمحشر ستاند از او داد من بالجمله ناصر الملک او را باعزاز تمام روانه ساخت بنابر محرمیت و گستاخی که با سلطان داشت عریضه نوشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید و انچنین طوماری در صفحه روزگار بنام شهریار یادگار گذاشت بنابر افساد هر صاحب غرض او را از چنان درگاه با رفعت نومید داشته و این قصه را در زبان خاص و عام انداخته و هر قدر عجز و نیاز که از فردوسی مشاهده کرده بود در آن عریضه مسطور ساخت و این دو بیت اخیر فردوسی را در آن درج فرمود گذشتم ایا سرور نیک رای ازین داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من بمحشر ستاند از او داد من اتفاقاً سلطان روز جمعه بمسجد رفته بود دو بیتی که فردوسی در حین خروج از غزنی بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر و متفکر گردیده چون از مسجد ببارگاه خرامید عریضه محتشم مذکور بمنظر او رسید و از مطالعه او بسیار متألم و متأثر گشته و از آن دو بیت حزنی در دل سلطان پیدا شده جمعی از مقربان سلطان که معتقد فردوسی بودند و دقتی مجال سخن نیافته در انوقت فرصت یافته عرض نمودند که از حسد حساد و ظلمی عنیف بفردوسی رسیده که تا روز قیامت این قضیه بد فرجام در زبان خاص و عام مذکور خواهد گردید و در داستانها این حکایت مثل زنند و حمل بر بخل و خست کنند شصت هزار مثقال طلا بر خزینه شاهی چه زیان میرساند و هم در آن روز ایاز ابیات سابق را بنظر سلطان رسانید سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گردید و بدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه و بدی آن بنام و ناموس سلطان برات بود غضب فرموده و حسن میمندی را بخطابات عنیف مخاطب گردانید بعد از اذیت و آزار و جنایت بسیار بقتل رسانید عاقبت شآمت خبث و بخل و حسد و لجاج کار آن بزرگان را بکجا کشانید چه حال فردوسی بآن حال عجز و بی سامانی دربدر و شهر بشهر افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید خست و حسد و نفاق گریبان عرض و دامان ناموس او را گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رزایل است و بدگوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان خاص و عام افتاد و این خال منقصت بر رخساره حال محمودی نهاد و همچنین است حال ابراهیم خان ستم بنیان حاکم کرمان بواسطه محمد حسین خان بدنهاد و ملاباشی اهل فساد که جمعی از ارباب کمال و اصحاب کمال را رنجانیده و آنچه لازمه شرارت نفس و خباثت طبع و دنائت فطرت و نهایت رزالت بود بظهور رسانیده بدین جور و عدوان جمال حال حکومت خود را آراسته داشت و این نام نیک را تا قیام قیامت بجهت خویش یادگار گذاشت مجملی از احوال آن بدمآل در ضمن ذکر کرمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی تواریخ مسطور است که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت محض خطاست و دیگری نوشته که حسن میمندی مربی فردوسی بوده و ایاز با او دشمنی کرده عین افتراست آنچه از محاسن اخلاق و مراسم اشفاق ایاز فهمیده میشود **نظم** شه شاهنشه است بلکه شاه ساز از برای چشم بد نامش ایاز آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده در هنگامیکه سلطان از گذر یکی از قلاع هندوستان افتاد بتقریبی که سابقاً مذکور گشت ایاز فرصت یافته این بیت فردوسی را به سلطان خواند **فرد** اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب این خبر محض دروغ است زیرا که محققان ارباب سیر بوجه دیگر نقل کرده اند که سلطان روزی با ایلک خان حاکم توران بجولی با بعضی از الوسات ترک از ترکستان بخراسان آمده و بروایتی با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و در باب مصالحه و اشتراط بعض شروط با یکی از منشیان گفت در تهدید ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه فردوسی گفته

اسف سلطان محمود در حالات فردوسی بعد از نایابی

بیت

گلستان اول از حدیقه دوم

بیت اگر جز بکام من آید جواب / من و گرز و میدان افراسیاب   سلطان از احوال محنت چندین سالهٔ فردوسی بخاطر رسیده بسیار متاثر گردیده گفت آن بیچاره
از دولت ما منتفع نگردید پس امر نمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت گرانبها بجهت او بطوس برند و عذر گذشته از وی درخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد
بطوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذر می نمود شنید که کودکی این بیت را میخواند **شعر** اگر شاه را شاه بودی پدر / مرا بر نهادی بسر تاج زر فردوسی
از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامیکه او را بمقبره میبردند صله سلطان رسید فردوسی را
دختری بود بعضی گویند خواهری بود صله سلطان را پیش وی بردند قبول ننمود و گفت برادرم را همواره عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک پخته سازد آنچه
صرف آن باید کرد بعد از اذن سلطان از آن وجه بند آب طوس و رباطی بنیاد کردند پوشیده نماند که اصح روایت در احوال فردوسی آنستکه در ایام نظم شاهنامه ارکان
دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مراسم اعزاز و اکرام نسبت باو بجا آوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب با
فردوسی کینه ورزیدی و غبار نفاق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدیکه فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در ازل چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام
شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بود و فردوسی شیعه مذهب بالطبع
با حسن بد بود و گاه گاهی تشنیع باو مینمود از آنجمله گفته **نظم** بدل هر که بغض علی کرد جای / ز مادر بود عیب آن تیره رای که ناپاک زاده بود خصم شاه / اگرچند باشد
در ایوان گاه ز میمندی آیین مردی مجوی / ز نام و نشانش مکن جستجوی قلم بر سر آن بزن همچو من / که گم باد نامش بهر انجمن تا آن سخن را در مجلس میرسانیدند
و حسن انتظار فرصت میکشید آخر الامر میان فردوسی و شاه بجایی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان و حسن را هجوهای
رکیک فرمود **بیت** ستیزه بجایی رساند سخن / که ویران کند خانهای کهن   مفصل این مجمل آنکه چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید سلطان
اجازت عرض داد که بیاورند فردوسی کتاب را بایاز داده بعرض سلطان رسانید در نظرش بغایت مستحسن افتاد حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا بفردوسی دهد
دی را عرق حسد بحرکت آمده عرض نمود اگرچه زر درخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای سلیمان جهان نگنجد
اما چون شادی با فراط و غم بی اندازه هادم بنیان حیاتست اکنون اگر این صله که سلطان بسیر احسان فرمان داده بوی رسد حوصلهٔ تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت و هرآینه
موجب هلاک او گردد و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید با امراء بزرگ چقدر انعام مرحمت نماید که نسبت باین در نظر ایشان درآید
دیگر آنکه خزانه سلطان باین احسان و انعام کفایت ننماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره باو دهند سلطان باین داستان همداستان گشته فرمان داد که شصت
هزار مثقال نقره در صره کرده بتوسط ایاز نزد فردوسی فرستادند وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز صره ها را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه زر سرخ است چون
معلوم گردید که نقره است بسیار غمگین شده بایاز گفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و حسن را چنانکه گذشته بود عرض کرد فردوسی را عرق حمیت
جنبیده بیست هزار مثقال آنرا بایاز بخشید و بیست هزار مثقال بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد داده و پیالهٔ شربت گرفته نوشید
بایاز گفت که آنچه دیدهٔ بعرض سلطان برسان تا بداند که مایه رنجی که درین کار بردم نه از بهر دینار و درم بود بلکه بنای آنرا بر تخلید ذکر جمیل و تأیید ناموس و نام نهاده ام
و ابواب ثنای جزیل بر چهرهٔ خود گشاده ام چون ایاز اینسخن بعرض سلطان رسانید سلطان از تمیمی بر حسن خشمناک گردیده و او را بخطابات عنیف مخاطب نمود که
بواسطهٔ حرکات ناصواب غرض مرا عرضهٔ توبیخ شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب جوئی در زبان آنطایفه انداختی حسن عرض کرد که یکدرم صلهٔ سلاطین با صد هزار
برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که از روی اعزاز و اکرام تمام بر سر نهادی **بیت** عطا گرچه اندک بود پادشاه / بسیارش
گرد باید نگاه که باران بود قطره از ابتدا / ولیکن شود سیل در انتها   چون حسن اینسخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان از فردوسی گران گردید
و گفت فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی از این خبر ترسیده
متحیر گردید چون وثاقش در حریم حرم سلطانی بودی بامداد چون سلطان بعزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافته خود را بخدمت سلطان رسانیده زبان عجز و اعتذار
گشود و عرض نمود اگر حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که از قرامطه و رافضه ام مقالهٔ خلاف گفته اند و بی ادبی که بحاسدان را بآن گرفته ام بعنایات سلطان باز

و اینکه از صله سلطان محمود بغداد ... اینا کرده

و اینکه فردوسی صله سلطان را بحمامی و فقاعی بخشید



بسته است و سلطان چندین هزار گبر و ترسا رعیت دارد و بنده یا یکی از آن طایفه انگاره چون سلطان از این مقوله سخنان از فردوسی شنید التهاب نیران قهرش مطلب مبدل گردیده از اندیشه سیاست باز آمده فردوسی زمین ادب بوسیده بمنزل خود مراجعت نمود چند هزار بیت دیگر گفته بود هنوز بیاض نبرده در آتش سوخته و در آن باب گفته **بیت** زلال روان بخش آن نظم پاک / در آتش فکند و نیاورد باک / اگرچه نشد کشته آتش ز آب / ولیکن شد این آب ز آتش خراب / چون عازم گشت که از غزنین بیرون رود مسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه را بر دیوار نوشت **قطعه** خجسته درگه محمود زابلی دریاست / چگونه دریا کاخر کرانه پیدا نیست / چو غوص یا زدم و در ندیدم در / گناه بخت منست این گناه دریا نیست / پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بتدبیری از کتابدار گرفته و هجو سلطان را در آخر شاهنامه الحاق نموده بدست کتابدار داده و بیرون رفت هنگام رفتن مکتوبی سربمهر با ایاز داده گفت ایفرزند چون بیست روز بگذرد این نوشته را بنظر سلطان برسان چون مدت معین منقضی شد ایاز آن نوشته را بنظر سلطان رسانید چون مهر او را برداشتند این ابیات نوشته بود **نظم** ایا شاه محمود کشورگشای

ز من گر نترسی بترس از خدای / که بی دین و بی کیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا / مرا بیم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم بمانند نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر آل نبی و ولی / اگر در کف پای پیلم کنی / تن ناتوان همچو نیلم کنی / بر این زادم و هم بر این بگذرم

ثنا گوی پیغمبر و حیدرم / منم بندهٔ هر دو تا رستخیز / اگر شه کند پیکرم ریز ریز / چه سلطان دین بهر نبی و ولی / بفر الهی بوشان علی

گر از مهرشان این حکایت کنم / چو محمود را صد حمایت کنم / اگر شاه محمود زین بگذرد / مر او را بیکجو نسنجد خرد / پیمبر که به از شهریاری چنین

که نه کیش دارد نه آیین و دین / ندیدی تو این خاطر تیز من / نیندیشی از تیغ خونریز من / چه فردوسی اندر زمانه نبود / بدان بد که بخشش جوانه نبود

نکردی درین نامهٔ من نگاه / بگفتار بدگوی گشتی ز راه / هر آنکس که شعر مرا کرد پست / ببردش گردون گردنده دست / بگفتم چنین نامه پرند هزار

سخنهای شایستهٔ آبدار / بسی سال اندر سرای سپنج / بسی رنج بردم بامید گنج / بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

ز ابیات غرا دو ره سی هزار / مرا جو در شیوهٔ روزگار / جهان کرده ام از سخن چون بهشت / کزین بیش تخم سخن کس نکشت / بسی تاجداران گردنکشان

که دادم یکایک از ایشان نشان / همه مرده از روزگار دراز / شد از گفت من نامشان زنده باز / چو عیسی من آن مردگان را تمام / سراسر همه زنده کردم بنام

یکی بندگی کردم ای شهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار / بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب / بنا کردم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند / بدین نامه بر عمرها بگذرد / بخواند هر آنکس که دارد خرد / نه زین گونه دادی مرا تو نوید / نه این بودم از شاه گیتی امید

بد اندیش را روی نیکی مباد / سخنهای نیکم ببد کرد یاد / بر پادشه صورتم زشت کرد / فروزنده اخگر چه انگشت کرد

مرا گفت خسرو که بوده است گو / همان رستم و طوس و گودرز و نیو / مرا در جهان شهریاری نواست / بسی بنده کام چو کیخسرو است

فقاعی نیرزیدم از گنج شاه / از آن من فقاعی خریدم ز راه / چه دیهیم دارش نبد در نژاد

ز دیهیم داران نیاورد یاد / گرش بنیتی بودی از باستان / باندیشه کردی درین داستان / بگفتی که من در نهاد سخن / بداد ستم از طبع داد سخن

جهاندار گر نیستی تنگدست / مرا بر سر گاه بودی نشست / بدانش نبد شاه را دستگاه / وگرنه مرا برنشاندی بگاه / اگر شاه را شاه بودی پدر

مرا بر نهادی بسر تاج زر / وگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی / چو اندر تبارش بزرگی نبود / نیارست نام بزرگی شنود

چو سی سال بردم بشهنامه رنج / که شاهم ببخشد بپاداش گنج / مرا زین جهان بی نیازی دهد / میان یلان سرفرازی دهد / بپاداش هم گنج را برگشاد

بمن جز بهای فقاعی نداد / ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیده انباشتن / پرستار زاده نیاید بکار / اگر چند دارد پدر شهریار

جهان را چنین است آیین و رسم / که سازد فرومایه را سرفراز / ستاند ز خاک و نشاند بتخت / کند یارمندش به نیروی بخت / نداند نکویی شود ناسپاس

نباشد خداوند را حق شناس / سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن / سر رشتهٔ خویش گم کردنست / بجیب اندرون مار پروردنست

درختی که ایزد بتلخی سرشت / گرش بر نشانی بباغ بهشت / ور از جوی خلدش بهنگام آب / بپای انگبین ریزی و شهد ناب / سرانجام گوهر ببار آورد

اشعار فردوسی



همان میوه تلخ بار آورد | بعنبر فروشان اگر بگذری | شود جامه تو همه عنبری | وگر تو شوی نزد انگشت گر | ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید سیاهی ستردن ز شب | ز ناپاک زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سفید | بزرگی سراسر بگفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست | منم تا جهان باشد و روزگار | پیامی فرستم بر شهریار | که فردوسی طوسی پاک جفت | نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و ولی گفته ام | گهرهای معنی بسی سفته ام | گرم گشت تیره بر شاه گنج | بعقبی شد آباد گنجم برنج | بنزد خداوند جان آفرین
بسی برده ام رنج جهان آفرین | شفیعم محمد امامم علی است | بر هر دو جانم وفی و ولی است | اگر دوست داری تو آل رسول | که دینت شد بر محمد قبول
ستایش بود گفت من یادگیر | بدار البقا قصر آباد گیر | چه آباد داری بعقبی سرای | چو خواهم ز دنیای مردم ربای | خدایا توئی یاور و دستگیر
ببخشای تقصیر این مرد پیر | روان کن مراد در مقام صفی | فرو آر در حضرت مصطفی | بالجمله چون فردوسی مکتوب را تسلیم ایاز کرد از غزنین بی زاد و راحله

روی توجه بسفر آورد بسیاری از بزرگان و معتقدان مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیبه از اکابر و امراء آن زمان بودند خواستند که از عقب فردوسی اسباب سفر ارسال دارند اما از خوف سلطان جرأت ننمودند لیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه شایسته فتوت و مروت بود اسباب و مرکب مرتب کرده ارسال نمود و چگونگی احوالش چنان گذشت که قبل ازین مذکور شده و در سنه چهارصد و بیست و یک در طوس ازین خوارستان دنیا بروضه بقا خرامیده و در همان دیار مدفون گردید مؤلف تاریخ گزیده بیست و شش گفته والله اعلم بحقایق الامور صاحب تذکرهٔ دولتشاهی سمرقندی نوشته که شیخ ابوالقاسم کورکانی قدس سره بر جنازهٔ حکیم فردوسی نماز نکرده که او عمر عزیز خود را در مدح مجوسی صرف نموده و در همان شب فردوسی را در واقعه دید که در غرفات جنان هم صحبت حور و غلمان است از وی سؤال نمود که این درجه از کجا یافتی با آنکه تمام عمر در راه باطل شتافتی جواب داد ازین یک بیت که در توحید گفته ام **بیت** جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی شیخ از خواب بیدار شده همان دم بزیارت تربت فردوسی عازم گردیده و در سر خاکش از روح پاکش معذرت طلبید رحمة الله علیه حکیم را بغیر از شاهنامه اشعار آبدار نیز بسیار است مثل یوسف و زلیخا در بحر تقارب و قصاید متین و قطعات رنگین و رباعیات نمکین نیز هست که این چند بیت از آنجمله است **قطعه** بسی رنج بردم بسی گفته خواندم زگفتار تازی و زپهلوانی بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی بیاد جوانی کنون مویه دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی **رباعی** یا گوی که پرویز از زمانه چه خورد رو بپرس که کسری ز روزگار چه برد گر آن گرفت ممالک بدیگری بگذاشت و راین گرفت جز این بدیگری بسپرد **رباعی** تا چند نهی بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد **خواجه نظام الملک حسن ابن علی ابن اسحق** در صفوت فضایل و فنون کمالات شهرهٔ آفاق بود باتفاق مورخان مانند خواجه وزیر دانشمند و دبیر پایه بلند کم ظهور نموده مدت بیست و پنجسال من حیث الاستقلال بامر وزارت الب ارسلان و پسرش سلطان ملکشاه اشتغال داشت و همواره در رعایت علماء و مراعات فقراء و در نشر خیرات و اشاعهٔ مبرات دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت در روضة الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک بعد از تکمیل اقسام فضایل و کمال روی توجه بغزنین آورد و بحسب اتفاق ببلخ رفته ملازمت ابن شاذان اختیار کرد خواجه در خدمت وی هر وقت سامانی حاصل نمودی ابن شاذان بنابر لئامت طبع و دنائت فطرت گفتی خواجه فربه شده ما یعرف یا بعنف گرفتی چون این امر شنیع از آن قبیح الفعل تکرار یافت لاجرم خواجه از وی متنفر گشته بملازمت جعفر بیک سلجوقی شتافت اگر صاحب روضة الصفا در این روزگار بودی و کیفیت سلوک حاکم کرمان را با ملازمان خویش معلوم نمودی حاش لله که اینگونه در تاریخ خود اظهار نمودی رحم الله علی الناس الاول چون جعفر بیک در ناصیهٔ خواجه آثار اقبال مشاهده کرد او را به پسر خود الب ارسلان سپرد و خواجه را مادام الحیوة الب ارسلان در امر وزارتش بسر میبرد بعد از کشته شدن الب ارسلان در خدمت پسرش سلطان ملکشاه بطریق معهود بامر وزارتش اشتغال مینمود و سلطان قدر و منزلت خواجه را بیشتر از پیشتر میافزود عاقبت میان خواجه و ترکان خاتون منکوحهٔ سلطان نزاعی افتاده لهذا ترکان خاتون در خلوت تقریبات انگیخته زبان بعیب خواجه میگشاد آخر الامر سلطان بخواجه متغیر شده وی را از وزارت معزول ساخت فی شهور سنه چهارصد و هشتاد و پنج در نواحی نهاوند یکی از فدائیان حسن صباح بنیاد هستی خواجه را برانداخت حکیم انوری در مرثیه آن وزیر بی نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده **رباعی** حامی جهان ز جور افلاک برفت بنیاد و نظام عالم خاک برفت او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

وفات حکیم فردوسی و دیدن شیخ ابوالقاسم فردوسی را در خواب

احوال خواجه نظام الملک

مملکت خراسان و حالات خواجه نظام الملک

پاک برفت تو زهر زمانه خور که تریاک برفت خواجه نصیر الدین محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افهم حکمای دوران بوده اصل آنجناب
از جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و در مراتب حکمت تلمیذ فرید الدین داماد است و او از تلامذه صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او
شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابو علی سینا است و در شرعیات تلمیذ والد خود بوده و او استفاده از امام فضل الله راوندی
نموده و او از تلامذه سید مرتضی علم الهدی است خواجه در اکثر علوم عقلیه و نقلیه بلکه در جمیع فنون مهارت تمام داشت و همواره ترویج مذهب امامیه و
طریق اثنی عشریه همت میگماشت نقل است که خواجه در زمان مستعصم خلیفه از صدمه مخالفان بدیار قهستان افتاد و حاکم آنخطه ناصر الدین محتشم ابواب
لطف و کرم بر روی روزگار خواجه نامدار گشاد و خواجه هم کتاب اخلاق ناصری را تالیف نموده و قصیده در مدح مستعصم بسلک نظم کشیده به بغداد ارسال فرمود موید
الدین که وزیر خلیفه بود این صورت موافق مزاجش نیفتاد در پشت همان قصیده کلمات چند نوشته بناصر الدین محتشم فرستاد و ناصر الدین چون نوشته را دید از خواجه
نصیر الدین بدمظنه گردید او را حبس نمود در وقتی که علاء الدین محمد بقلعه الموت عزیمت نمود خواجه را همراه برده بعلاء الدین سپرد بنابراین علامه زمانه مدتی در میان اسمعیلیان
اقامت نموده تا آنکه اساس سلطنت آن طایفه از صدمه جنود هلاکو خان در هم شکست خواجه از قلعه بیرون آمده بخدمت هلاکو خان پیوست و در خدمت ایلخان باصناف
الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم گردید و ایلخان انتظام کلیات امور خود را برای حکومت آرای او مفوض گردانید و خواجه در تسخیر عراق
عرب و انهدام دولت بنی عباس مساعی جمیله بظهور رسانید بعد از تسخیر عراق و انهدام دولت بنی عباس هلاکو خان رصد مراغه را بجناب خواجه رجوع فرموده و مؤنت
استعمار و استجماع اسباب آن را بر وجه اتم از خزانه تسلیم نمود خواجه باتمام زیج موفق گردید فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بجهان جاوید خرامید رحمة الله علیه و این
قطعه را در تاریخ او گفته اند رباعی نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذیحجه بروز هیجدهم اندر
گذشت در بغداد جناب خواجه را تالیفات بسیار است من جمله کتاب زبده در هیات و قواعد العقاید و شرح اشارات و تجرید و رساله جبر و قدر و رساله در مبحث
امامت و اخلاق ناصری و اوصاف الاشراف و آغاز و انجام که این دو کتاب در سلوک است و غیر از این نیز هست و آنچه معلوم میشود جناب خواجه از ارباب تصوف بوده
و ارادت خود را بابا افضل کاشانی درست نموده چنانچه در بعضی اشعار خود اشعار بدین مطلب فرموده من جمله این رباعی است شعر موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز که جز وی آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد و این بیت نیز از او هست لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیر الدین در وقت وفات وصیت کرده بود که او را در جوار تربت امام بزرگوار موسی بن
جعفر علیهما السلام دفن نمایند چون در پایان قبر آغاز حفر کردند ناگاه زاویه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از لوازم تفحص بوضوح پیوست که آنرا ناصر خلیفه بجهت
خود ساخته بوده و پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر را در رصافه دفن نموده اتفاقا سرداب در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه پانصد و نود و هفت تمام شده بود در همان
روز خواجه تولد نموده مدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود والعلم عند الله المعبود مشهد مقدس شهریست دلکش و مدینه ایست
روح افزا و از جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در وصف آنجا وارد است روضة من ریاض الجنة از اقلیم رابع و جوانب او واسع است در ازمنه
سابق دهی بوده موسوم بسناباد و بسبب دفن حضرت امام ثامن علیه السلام بمرور ایام رو بعمارت نهاده و شهر طوس منسوخ که مطموس گردید و معموری مشهد مقدس بکمال
رسید چنانچه دور باروی آن دیار دو فرسخ اتفاق افتاده و سمت جنوبی و شمالیش بغایت گشاده است آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین در آنجا آشکار مشتملست بر دویست بل سیصد پاره قریه نزهت نشان هر یکی روضة من ریاض الجنان چمنهای خوب و مرغزارهای مرغوب در آن دیار
بسیار که هر قطعه آن چون خلد برین و رشک نگارخانه چین است خلقش همگی شیعه مذهب و باسم اخلاق گزیده و مهذب همواره آن دیار بوجود مشایخ کبار و سادات
عالیمقدار آراسته علماء دین و فضلاء صاحب تمکین از آنجا بسیار برخواسته اند مکرر بسبب سپاه مخالف و سوء آلف ویرانی و پریشانی بر آن دیار راه یافته سیما جنود اوزبکیه
کرات و مرات بتاخت و تاز آنجا شتافته اند در اوایل سلطنت شاه طهماسب و پسرش سلطان محمد و شاه عباس ماضی عبید الله خان و عبد الله خان و عبد المومن
خان روی بدان ولایت آورده بنا بر مخالفت مذهب از لوازم قتل و غارت و ظلم و عداوت هیچ تقصیر نکردند چون اساس سلطنت شاه عباس فی الجمله استحکام پذیرفت

مملکت

مملکت خراسان را از تصرف خانان اوزبکیه باز گرفت تا زمان دولت سلاطین صفویه نشان آن دیار بغایت معموره و آبادان بود چون دولت ملوک صفویه بنهایت رسید
دیگر باره بسم ستوران طوایف مختلفه پایمال و پریشان گردید قبل از ظهور نادرشاه ملک محمود سیستانی یکچند مدت تصرف نمود چون نادرشاه خروج و بر مدارج سلطنت عروج
فرمود و جور اعدا را از ساحت آن مکان بلکه از تمامی ایران برانداخت چون منشأ مولودش آن نواحی بود آنجا را دارالملک ساخت در زمان نادرشاه بغایت معموره
و آبادان بوده بعد از دولت نادری یوما فیوما رو بخرابی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است شاهزادهگان کامران و شهریار معدلت
نشان حسنعلی میرزا آن دیار را دارالملک فرموده ابواب رعیت پروری و عدالت گستری بر روی روزگار و اهالی آن دیار گشوده لاجرم فی الجمله روی بعمارت و آبادانی
نهاده

ذکر احوال نادرشاه افشار بر سبیل اختصار

بر رأی فارسان میدان سخن و معرکه آرایان اخبار نو و کهن پوشیده نماناد
که نادرشاه ولد امامقلی نام از ایل قرخلو که از ایماق افشار و افشار از طایفه ترکمانست گویند پدر وی بشغل پوستین دوزی اشتغال مینمود فی شهور سنه هزار و
صد بخشنده بی منت نادرقلی را باو عنایت فرمود چون نادرقلی بسن رشد رسیده پدر و مادرش بجهان جاوید خرامیدند عمش در تربیت او اهتمام تمام بجای آورد
تا آنکه نیز از عالم غرور ارتحال کرد نادرقلی مخلفات پدر و عم را بمعرض بیع درآورده قیمتش را اسب و سلاح گرفته بملازمت باباعلی بیک که بزرگ ایل افشار و حاکم ابیورد
بود شتافت و در اندک زمانی در خدمت وی تقرب تمام یافت در آن اوان نادرقلی را هوای وصلت و تمنای مواصلت بر سر افتاده صبیه باباعلی بیک را خواستگاری
نمود چون باباعلی بیک در ناصیه احوالش علامات اقبال مشاهده میکرد لهذا قبول فرمود اما بعلت کفو نبودن سایر افشار بدین پیوند همداستان نشدند بلکه در مقام ابا
و امتناع درآمدند لیکن چون بر وفق تقدیر آلهی بود این معنی بزودی صورت گرفت و در سنه هزار و صد و سی و یک از آن عفیفه رضاقلی میرزا بعرصه وجود جلوه
نموده بعد از پنجسال آن مستوره از اینجهان فانی رحلت فرمود نادرقلی صبیه دیگر باباعلی بیک را بسلک ازدواج کشید نصرالله میرزا و امامقلی میرزا از این عفیفه
بمنصه ظهور رسیدند بسبب این دو وصلت بین الاماثل و الاقران بنادرقلی بیک مشهور گشت مقارن اینحال باباعلی بیک از این جهان پرملال درگذشت
نادرقلی بیک بنابر رشد و کاردانی بل بتائید یزدانی حکومت ابیورد را از پسران باباعلی بیک انتزاع نموده تنها در آنحدود با طایفه کرد و ترکمان زد و خورد
مینمود تا آنکه سپهر بیمهر و روزگار ناپایدار داده خود را از اولاد شیخ صفی الدین استرداد کرده و طوفان بلا و امواج عنا بر اهالی ایران روآور شد و ملوک الطوایف
شیوع و انواع قتل و غارت وقوع یافت چنانکه طایفه غلجائی افغان فی شهور سنه هزار و صد و سی و چهار از دار القرار قندهار الی اصفهان تصرف نمودند
و اولیای دولت عثمانی از سمت آذربایجان تا سلطانیه و از عراق الی کرمانشاه مسخر نمودند و امنای دولت روسیه از باب الابواب دربند الی دار المرز رشت در حیطه ضبط
درآوردند و مردم داغستان تمامی مملکت شیروان را تا کنار رود کر تسخیر کردند سید احمد نام در کرمان و سلطان احمد در بلوچستان ظاهر شدند و ملک محمود در خراسان
و اسمعیل میرزا در گیلان کوس استقلال زدند جماعت الوار در کوهستان و عشایر اکراد در اردلان سر از گریبان طغیان برآوردند ایلات ترکمان صاین خانی اطراف
و اکناف جرجان را نهب و غارت کردند و طایفه ابدالی در هرات و نواحی آن ابواب فتنه و آشوب گشودند و فرقه اوزبکیه در اطراف مرو از لوازم تاخت و تاز تقصیر
ننمودند اعراب حوزه و بنادر پای عصیان در وادی سرکشی و مردم کشی نهادند حتی کوه نشینان و صحرانوردان در شورش و غوغا گشادند عجب شور و غوغائی و طرفه ریخ
و عنائی در مملکت ایران ظاهر گردید **بیت** آسمان میگفت آدم بازمین گر قیامت را ندیدستی ببین در این فترات شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین در
طبرستان بغایت عسرت اوقات میگذرانید بواسطه تحریک امرای خراسان عنان عزیمت بدان صوب گردانید نادرقلی بیک در حوالی خبوشان بملازمت شاه
والاجاه شتافته بدرگاه او راه یافت بنابر ترددات مردانه و کوششهای دلیرانه در سنه هزار و صد و سی و نه مخاطب بطهماسب قلی خان گردیده و به نیروی اقبال
در اندک فرصتی ساحت ایران را از تصرف دشمنان قوی دست منتزع گردانید و در سنه هزار و صد و چهل و پنج شاه طهماسب را از مشاغل سلطنت معزول ساخت
و پسر هشت ماهه او را که شاه عباس نام داشت نام شهریاری بروی انداخت بعد از آنکه تمامی مملکت ایران را بواجبی ضبط کرد و تاریخ الخیر فیما وقع در صحرای
موغان بر سریر پادشاهی قدم نهاد و از جلوس خویش بخورد و بزرگ و تاجیک و ترک خبر فرستاد و در سنه هزار و صد و پنجاه دیار کابل و کشور هندوستان بگشود و در
پنجاه و یک ملک سند و نواحی آنرا مفتوح نمود و در پنجاه و سه مملکت توران و خوارزم را مسخر ساخت و در پنجاه و چهار طایفه لکزیه [illegible] جبال البرز برانداخت

شرح حال نادرشاه افشار

ورود نادرقلی بیک باردوی شاه طهماسب صفوی

مملکت خراسان و حالات نادرشاه افشار

در شهور سنه هزار و صد و شصت باغوای برادرزاده اش علیقلیخان در دو فرسخی بلده خبوشان مقتول گشت و اردوی افشریه بر هم خورده شعلات نهب و یغما
از ایوان کیوان در گذشت گویند شبی که ویرا بقتل رسانیدند با سروران افاغنه و امراء اوزبکیه همداستان شده بود که روز آینده طوایف قزلباشیه را قتل نماید هیچ
سر شب سر قتل و تاراج داشت / سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت / بیک گردش چرخ نیلوفری / نه نادر بجا ماند و نه نادری / فی الواقع آن پادشاه ذیجاه در امور رزم انصافا فی
وکشورگشائی بغایت دانا و در قواعد لشکرکشی و دشمن کشی بی نهایت توانا بود روز مصاف با شب زفاف در نظر همتش یکسان و برابر مینمود اما باعمال چند و افعال
ناپسند قیام و اقدام مینمود که باعث زوال دولت و انتقال مملکت او شد **اول** آنکه خاندان صفویه که قرنهای فراوان اهل ایران در ظل عاطفت و سایه معدلت
ایشان آسوده بودند برانداخت **دویم** آنکه ولد ارشد خود رضاقلی میرزا را که نور دیده و دولتش بود چشم جهان بینش را از حلیه بینش عاطل و باطل ساخت
سیم آنکه گروه مخالفان را بر اهل ایران خیره گردانید و ایشان را بر معارج اقتدار و تسلط رسانید **چهارم** در تمامی مملکت ایران فرمان داد که بروش اهل سنت
و جماعت عمل نمایند و رؤس منابر را باسامی خلفاء ثلثه بیارایند اگر این فعل از روی تدبیر بود که از برای تألیف قلوب روم مینمود آثار و سیمای بدین افسون و
نیرنگ بدام نیفتادند و ابواب موافقت و مؤالفت نگشادند **پنجم** آنکه در اواخر دولت اساس ستم و بنیاد جور را بجائی رسانید که دست هیچ ستمگری بدان جا نرسد
و خیال هیچ ظالمی گرد آن نگردد و مصادرات عنیف و ترجمانات زیاده از تکلیف بر کبیر و صغیر مقرر کرد بدین سبب دود از دودمان ها و دمار از خاندانها برآورد
لاجرم حضرت جبار و منتقم قهار دمار از روزگارش برآورد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بعد از قتل نادرشاه چندگاهی

سلطنت علیقلی شاه برادرزاده نادرشاه

علیقلی خان خویشتن را علیقلی شاه نامیده بر اورنگ شهریاری قدم نهاد و اولاد و احفاد نادرشاه را بدست آورده سوای شاهرخ میرزا همگی را بدیار عدم فرستاد
برادر کهتر خود ابراهیم خان را بجهة ضبط و ربط بدیار عراق ارسال داشت ابراهیم خان بعراق آمده افسر شاهی بر سر نهاده رایت مخالفت برافراشت چون خبر
مخالفت ابراهیم خان بسمع علیقلی شاه رسید بعزم رزم از مازندران بیرون آمده مابین زنجان و سلطانیه تلاقی فریقین گردید جمعی از لشکر علیقلی شاه در حرب گاه
جدا شده با ابراهیم خان پیوسته سلسله نظام لشکر علیقلی شاه از هم گسسته علیقلی شاه با سه نفر از برادران و معدودی از خواص خود بصوب طهران گریخت
ابراهیم خان جمعی از سپاه خود را بتعاقب وی مأمور کرده او را با برادران گرفته علیقلی شاه را کور و اخوانرا مقهور ساخت و لوای شوکت و استقلال بر اوج مهر
و ماه برافراخت از آنطرف شاهرخ میرزا باتفاق امراء در مشهد مقدس تاج شاهی بر سر نهاده و تاریخ جلوسش سلطان اعظم اتفاق افتاد مقارن این حال روشنائی
ابراهیم خان طریق بیوفائی مسلوک داشته گروهی بملازمت شاهرخ شاه و فرقه باوطان خویش شتافتند ناچار ابراهیم خان با طایفه افاغنه که با او موافقت داشتند
شهر قم و اطراف آنرا غارت کرده اعلام ستمگری افراشتند آخر الامر از خوف دشمن در قلعه متحصن گشته اهل آن قلعه آن مقید را گرفته مقید نمودند و چگونگی احوال را بدربار

شاهرخ شاه را کور نمودن میر علم خان عرب

شاهرخی عرضه داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیقلی شاه بقم فرستاده ابراهیم خانرا گرفته بقتل رسانیده و علیقلی شاه را بمشهد مقدس
آورده بخون اولاد نادرشاه بقصاص آوردند در این اوان میر علم خان عرب خروج و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه را که وارث ملک نادری بود گرفته هر دو
چشم او را کور و از نور بینش بری نمود و میر علم خان بمضمون **بیت** هر که بدی کرد ببد یار شد / هم ببد خویش گرفتار شد / بعد از دو ماه بکیفر اعمال خویش
گرفتار گردیده یوسف خان جلایری ویرا گرفته از هر دو چشم نابینا نمود شاهرخ شاه بار دیگر رایت سلطنت برافراخت بنابر نابینائی کاری نساخت همان نام
پادشاهی با او بود بسبب امرای تقلب پیشه و اولاد نفاق اندیشه بمشهد قناعت نمود تا آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و هفت شهریار کشورگیر و خسروبی
نظیر آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار بر آن دیار استیلا یافت و شاهرخ شاه را با جمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت شکنجه بعالم جاوید شتافت
و دولت نادری بدو منتهی گردید و اولاد شاهرخ را در بلاد عراق و فارس و آذربایجان و مازندران کجرادیه منتشر متفرق و پراکنده گردانید و تلک
الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون فرخنده آن خردمندی که بدولت دنیای فانی مغرور نگردد و بچهار روزه جهان بخواب
غفلت نغنود و بطول امل و کثرت رجال مفتون نشود و بشهوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را از کف ندهد **بیت** جهان با همه نیست و زیب او
نیرزد بدین رنج و آسیب او / جهان ای برادر نماند بکس / دل اندر جهان آفرین بند و بس / **مخفی نماند** که طایفه افشار از قبیله ترکمان اند و ترکمان در اصل

ترک

گلستان اول از حدیقهٔ دوم

ترک نیستند بلکه ترک مانند ند از کثرت استعمال ترکان شده اند چون ایشان با طایفهٔ اتراک آمیخته شده اند لهذا ترک گشته اند این قوم یعنی جماعت افشار
پیوسته از جمله اشرار بوده اند چنانکه در زمان سلطان محمد صفوی و شاه عباس ماضی بولیعمت خود بسی خیانت نمودند چون بر وفق تقدیر نادرشاه صاحب
تاج و سریر گردید خاندان صفویه را که مروج مذهب اثنی عشری میبودند معدوم و نابود گردانید رضاقلی میرزا ولد نادرشاه میرزا صادق تفرشی را که از جملهٔ
سادات عظام و عرفای گرام می بود نخست چوب زده آنگاه هر دو چشم جهان بینش را از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا بهمه صفات
ذمیمه آراسته بود خست و دنائت بمرتبه داشت که فلسی از اولاد خویش مضایقه مینمود بموجب مثل مشهور مال مودی نصیب قاضی آخر الامر قهرمان ایران وی را
گرفته بنیروی شکنجه مبلغ گرامند جواهر از وی بگرفت و نادر میرزا ولد شاهرخ بس مرد ناخشنود بود میرزا مهدی را که اجل سادات و اعلم علماء و ادق حکما
بود بقتل رسانید دیگر آنکه چون ضریح مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء طلا بود آن دشمن خدا بسبب حب دنیا و طمع ذهب ترک مذهب
کرده کوره و دم پای ضریح مطهر آورده با هزار رنج و تعب آن بی ادب ضریح حضرت را منهدم ساخت عاقبت مردود دون بدست سلطان ایران افتاده بنیاد
وجودش برانداخت خلیل میرزا ولد دیگر شاهرخ شاه اکنون در شیراز است مرد دون همت و مدام مست بادهٔ غفلت است همواره بفسق و فجور مشعوف و بمردم آزاری
و تبه روزگاری موصوف است در شرارت نفس و دنائت طبع و پستی فطرت منفرد و در جور و فساد و ظلم و عناد متفرد آنچه محمود شریعت غراست مردود آن بدسرحلقه
سفهاست او را نه از عالم مبدأ خبری و نه از جهان معاد اثری است از نور عقل نیز معرا و از حلیهٔ مردی و مروت مبراست بنابراین دولت نادری مانند شعلهٔ خس فرو
نشست و بمثابهٔ خاشاک بیک اشارت بشکست **استبصار** بر رأی ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و انتظام
بنی آدم بمقتضای مشیت آلهی و ارادت غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل فجار و
طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافهٔ ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیلهٔ اصلاح امور عالم و انتظام جمهور بنی آدم است
بفحوای آیهٔ کریمه **تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ** بحکومت این دنیای دون نباید مفتون گشت و بچند روزهٔ سلطنت مغرور شده از ملک جاودان نباید گذشت
تا از فیض عدل و داد محروم نگردد و از عنایات آلهی مهجور نشود پس باید دانست که از ابتدای تاریخ عالم و هبوط حضرت آدم تا ایندم بابین طوایف امم عادت خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسیاستی و مدبری در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سیاس هر دولت مناسب احوال
ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و آیهٔ کریمهٔ **وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا** بر این معنی ایمائی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات الا ما قل از عمر طبیعی که صد و
بیست سال باشد زیاده معمر نشود و کذلک اجتماعات در دول از این مقدار نگذرد و بعضی که از این مقدار تجاوز کند مانند بعضی افراد معمرین که بوده و هستند و این شاذ
الشاذ کالنادر و این سبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بود و اعتباری در آن نیست چون انسان را سه حالت از بدایت سن تا نهایت رحلت هست **اول**
نمو و ترقی **دویم** حالت وقوف بی زیاده و نقصان در بدن **سیم** حالت انحطاط و تنزل و همچنین دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و مغایرت
هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالات دیگر ظاهر است بر خردمندان معلوم است که هر فرد انسان را از هنگام ولادت تا حد تمیز که آن خال احصاد و تست
مربی و سیاس مثل والدین او من یقوم مقامهما لازم و متحتم است همچنین بدو ظهور هر دولتی محتاج است بمربی و رئیس دانا و صاحب عزم توانا و تعصب
مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رأی که دارند تدبیر اساس معاش خود مینمایند همچنین هر پادشاهی و دولتی
ناچار است او را قانون عدل و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان تا سبب عمارت بلاد و جلب اموال و تحصیل خزاین شود و امور ملک و ملت منتظم
گردد انسان در حال نمو روز بروز و ماه بماه در ترقی و نشو و نماست و همچنین هر دولتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران دیگاه در تزاید و ترقی میباشند
تا حد وقوف و انسان هرگاه بحد کمال رسد چندگاه بر یک وتیره توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمی شود همچنین او اسط دولت مدتی بر یک قرار میگذرد
از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافلند و از قهر اعدا و ترتیب احبا و از حال رعایا و احوال برایا یکباره زایل آید
بموجب حدیث خیر الامور اوسطها هر پادشاهی که عدل و داد و اجرای حقوق عباد الله نماید و ابواب شفقت و راحت بر روی عباد الله گشاید بر طبق

شرح حالات اولاد نادرشاه

در بیان دولت و سلطنت ایران



در بیان سبب خرابی و ویرانی مملکت

واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض حضرت عزت جل شانه آن پادشاه را توفیق وطول عمر دهد وملک او را معمور گرداند هر مملکتی ورعیتی که اراده ایشان
چنین قابل پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شاهی میابند چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف بگذرد وبسر حد انحطاط برسد
عمل قوای واحساس حواس ناقص میگردد ودر حالت ضعف وشیخوخیت براو غالب میشود وهمچنین هر دولتی که انصار واعوان واجتماعات رو بتنزل نهند واز حالت
توسط بحالت انحطاط تنزل نماید وابواب ضعف وفتور موفور بر روی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که قوت حواس ظاهری وباطنی واز حرارت غریزیت
بجهت تربیت بدن ناقص میشود ودر آن قوی فتور واختلال کلی بهم میرسد وهمچنین انحطاط دولت وتنزل سلطنت وزراء ووکلا بسبب نقص کیفیت احوال ایشان
وقصور رای وسوء تدبیر وکثرت طمع اهل دبیر باعث اختلال حال اعوان وانصار ولشکر است مانند حواس انسانی که حرارت غریزی از او کم شده قوت آن موفور دها
دولت وسلطنت میرسد ودر انسان سفیدی موی وچین در روی علامت انحطاط است وعلامت انحطاط دولت وتنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزینت مطلب
ومسکن ومنکح واموالی که جهت نظام لشکر وتدبیر دولت لازم ومتحتم است بری ولاطایل از تقطیع در لباس وترفیع اساس صرف نمایند این معنی از اقوا
علامت ضعف دولت وسلطنت است چنانکه بتجربه رسیده ومشاهده گردیده در تواریخ نیز مسطور است که اکثر اوقات که دولت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن
دولت در زینت تن ورفاهیت بدن وکامرانی وخوشگذرانی میکوشند واز رعیت پروری وعدالت گستری واز دوام مملکت ونظام رعیت یکباره چشم میپوشند
وضع دولت وسلطنت را مهجور می نمایند ووزراء ووکلاء در توسیع دایره اعتبار واعتناء برفعت قدر میپردازند وصلاح صاحب دولت را بالکلیه از خاطر
محو میسازند واحوال اواسط الناس ایشان بل دونی لازم ایشان در مطلب ومسکن مانند لباس ومسکن ملوک میگردند راحت ورفاهیت را شعار خویش مینمایند وابواب
عیش وطرب ولهو ولعب بر روی خود میگشایند از احوال رعیت غافل واز دفع دشمن ذاهل میشوند بسبب آنکه هرکه عادت براحت نماید رجحان اقامت وسکون
بر سفر وحرکت میدهد زیراکه در سفر زحمت ومشقت موجود است وآسایش وراحت مفقود واز اینجهة از حفظ وحراست مملکت ورعایت رعیت باز میمانند هر
سپاهیان خبری از جانبی وسرحدی برسانند حمل بر کذب وبهتان وتاویلات پریشان میکنند واین غفلت وراحت باعث زوال دولت وانقراض سلطنت میگردد اگرچه
مضمون آیه کریمه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر بدایت را نهایتی مقدر وهر ابتدا را غایتی مقرر است اما بمفاد یمحو الله ما یشاء ویثبت دلالت
میکند که فنای معلق نیز هست بیت گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدها بلکه لازم نیست در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهت آنکه انسان در حالت
شیخوخیت در ابتداء انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه ترتیب نمایند تا حد سن طبیعی تدبیر آن نکنند بلکه تا اول سن هم نمایند هرچند هنگام نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته فوت
میشود وهمچنین بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل وقانون داد معمول نداشته اند وسیاست ملکی را مهمل گذاشته اند طریق جور وعدوان شعار خود
ساخته بر سمند هوا وهوس سوار شده بمیدان ظلم وستم تاختند ناچار قبل از وقت شوکت ایشان خلل پذیرفت ودولت آنگروه انقراض یافت اما هر انسانی
که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید وحسن تدبیر او موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد وهمچنین اصحاب دولت حین شروع در انحطاط یا قبل از آن بر وفق تدبیر
وحسن تدبیر امراء وامناء ووزراء بوده باشد باعث دوام دولت وبقای سلطنت میگردد حاصل آنکه شرط بقای دولت وسیاست یا عقلی است که او را
حکمت عملیه نامند بجهت آنکه احد اقسام آن علم سیاست است یا شرعی است هرگاه سیاست شرعی باشد بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی
میگردند لهذا اکثر ملوک اسلام سیاست شرعی را دستور العمل خود ساخته اند وهر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول وتجاوز نموده اکثر اوقات بتاییدات الهی مظفر
ومنصور بوده وهر پادشاهی که سفاک وغیره بوده که سیاست شرع را معیار خود نگردانیده وپیروی هوا وهوس نموده وتابع نفس اماره گردیده البته غیرت
الهی بروی استیلا یافته خسر الدنیا والاخرة شده بدار الجزاء شتافته وبقای ملک کفار از سیاست عقلی است واعتناء ایشان بامر سیاست بغایت است
ودانایان میگویند الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم بنابراین هر خللی که منافی شرع وعقل است موجب زوال دولت وانقراض مملکت است دیگر
آنکه هر طایفه که زمام ولایت ومهام رعیت بدست نسوان دادند بموجب حدیث لا یفلح قوم وآمرهم امرأة عاقبت بدریای فتن وبلای محن افتادند و
هرج ومرج کلی بامور ایشان رسیده بالاخره دولت وسلطنت آنطایفه بنهایت انجامید در کتب تواریخ مسطور است ودر السنه دانایان مذکور ونیز بتجربه رسیده

در بیان علامت ضعف مملکت و خرابی و پریشانی

در بیان اینکه [illegible] دولت

گلستان اول از حدیقه دوم

ومشاهده گردیده و همچنین هر پادشاهی و حاکمی که سفاک و در خونریزی بی باک بوده معمر نگشته زیرا که عدل آلهی مقتضای اعدام چنین شخصی میکند تجربه این معنی
ظاهر و باهر است و همچنین هر پادشاهی خسیس و قاطع ارزاق و معینات معمول بوده قصیر العمر میشود و همچنین هر پادشاه زاده که جرأت بقتل پدر نموده از عمر
خود برخوردار نبوده بلکه ایام زندگیش بعد از پدر شش ماه نرسیده **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید همچنین هر کس که باعث ظهور
دولت ظالمی شد عاقبت بدست صاحب آن دولت بقتل رسید همچنین هر وزیری یا وکیلی که سبب جلوس چنین پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه وی را کشته چنانکه
در کتب مورخان مفصلاً مسطور است چون تفصیل آن تطویل میانجامد لاجرم عنان کمیت قلم را در میدان شرح دیگر راند امید است که جناب حق سبحانه و تعالی
پادشاهانرا توفیق داده سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمانرا نواخته دارند و مظلومانرا بدست ستمگران نگذارند ظالم ترین مردم علمای
بی عمل و ظلامای پرمکر و حیله‌اند **بیت** دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست **گفتار در بیان احوال زبدة**
الاولیاء و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غوث الوری علی بن موسی الرضا علیه آلاف
التحیة والثناء بر وفق اعتقاد شیعه اثنی عشریه و فرقه صوفیه صافیه بطریق ایجاز برای قرا اعتلای ایالیان
رموز معرفت و خاطر مهر مآثر عارفان کنوز حقیقت مخفی و مستور نخواهد بود که فرق مخالف و موآلف آنحضرت را ولی الله میخوانند و زمرهٔ شیعه آنجناب را امام هشتم
و امرش را واجب و متحتم میدانند گویند بنص خفی و جلی آنحضرت پیشوای اهل عالم و مقتدای بنی آدم است و هر که منکر این مطلب شود در کفر مسلم است فرقه
صوفیه آن ذات معلی صفات را قطب دایرهٔ ولایت و مرکز خطهٔ معرفت میگویند **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو آمده ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو قلب واو آمد الف ای کنجکاو حرف اول از الوهیت الف مبدأ جمله حروف مؤتلف پس ولی قلب نبی و جان اوست
قلب قلبش ذات اقدس هو است گروه غلات آن قبله حاجات را داده گفته ره عبودیتش را می پویند **بیت** من چه گویم یکرگم هشیار نیست وصف آن یاری که
او را یار نیست **شرح** آن یمین است با اهل جهان همچو راز عشق دارم در نهان مدح او حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان مدح تعریفست و
تخریق حجاب فارغ است از شرح تعریف آفتاب قدر او بگذشت از درک عقول عقل در شرحش چه باشد بو الفضول گرچه عاجز آمده عقل از بیان
عاجزانه جنبشی باید در آن ان شیئا کله لا یدرک اعلموا ان کله لا یترک گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب
چونکه بازی لقمهٔ آن صعوه نیست چاره اکنون آب و روغن کردنیست میلاد آن گوهر صدف امامت آن دُر بحر ال اتی مدینهٔ منوره بود فی یوم الخمیس یازدهم ذی الحجه
سنه یکصد و پنجاه و سه آن واجب التکریم همانا بفر قدوم میمنت لزوم خویش جهانرا منور نمود نام واجب الاحترام آن امام انام علی است و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب همایونش
رضا مادر آن پدر عالمیان ام ولد بود او را تکتم و نجمه میگفتند بعد از وجود ذیجود آنحضرت مسماة بطاهره گشت از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال و دو ماه گذشته
بود که آنفلک امامت بسریر هدایت جلوس فرمود در سنه دویست بامر مامون بن هرون عباسی آفتاب سپهر ولایت بخاک خراسان پرتو انداخت و در شهر رمضان
المبارک در سنه مذکوره مامون برای مصلحتی آنعزیز مصر هدایت را ولی عهد خود ساخت بحکم مامون صاحبان مذاهب و ارکان ملک و دانایان هر قوم با آنحضرت
مناظره کردند عاقبت از آن معلم و علمناه من لدنا علماً همگی مجاب و ملزم گردیدند جاثلیق که بزرگترین دانایان بود با سایر دانشمندان بلب عجز طراز
دست آنسرحلقه رازدانان را بوسیدند چون الزام دانایان ترک و تاجیک و دور و نزدیک بدید از زوال مملکت و انقراض دولت خویش بترسید بموجب من کان
یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب آن مالک ملک فانی را از کشور جاودانی نصیب نبود بمضمون انا وجدنا آبائنا علی
امة و انا علی آثارهم مقتدون آنزدودون عمل نمود در ماه صفر در سنه مذکوره بروایتی دویست و سی آن دشمن حضرت چون خلاصه کاف و نون را در انگور
و بقولی در انار زهر داده نه از حضرت کردگار شرم و نه از رسول مختار آزرم کرده آئینه سراپای نمای حق را شکست آورد عاقبت آنحضرت از این عالم فانی دامن التفات
افشانده بسرای جاودانی انتقال فرمود **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بنزدیک یار انا لله و انا الیه راجعون در محلی که ابو الصلت هروی را
بطریق معجزه فرموده بودند مدفون گشت در ثواب زیارت آنحضرت حدیث بسیار وارد است من جمله بر تعزیر مطلب مبادرت مینماید در عیون الاخبار مذکور است قال

در بیان تاریخ امام هشتم علی بن موسی الرضا ع

دربیان سوآل سائل از حضرت رضا ع

رسول الله ص سند عن بضعة مني بارض طوس لا يزوره مؤمن الا اوجب الله عز وجل له الجنة وحرم جسده على النار ايضا در آن
کتاب مسطور است قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب سيقتل رجل من ولدي بارض خراسان بالسم اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابن عمران موسى ع
الا فمن زاره في غربته غفر الله تعالى ذنوبه ما تقدم منها وما تاخر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الامطار وورق الاشجار
ايضا در کتاب مذکور مسطور است قال ابو الحسن الرضا اني سأقتل بالسم مظلوما فمن زارني عارفا بحقي غفر له ما تقدم من ذنبه
وما تاخر از کلام حقیقت انجام آن مقتدای اهل طریق وپیشوای اهل تحقیق که قطره از عمان وذره از خورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین وآرایش
این مجموعه خواهد نمود وزبان بترجمه حدیث نخواهد گشود زیرا که هر کس بقدر فهم وادراک ذوق خود معنی در یابد روی عن علی بن موسی الرضا ع عن ابیه وعن
آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله ان الله عز وجل قدر المقادیر ودبر التدابیر قبل ان یخلق ادم بالفی عام ایضا عن
علي بن موسى الرضا عن ابيه وعن آبائه عن علي بن ابي طالب قال سمعت رسول الله يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائي
ولم يؤمن بقدري فليلتمس الها غيري وقال رسول الله ص في كل قضاء الله عز وجل خيرة للمؤمن سائلي از آنحضرت سوآل نمود هل خلق
الله الاشياء بالقدرة ام بغير قدرة قال عليه السلم لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء
بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك بغير قدره واذا قلت
خلق الاشياء بغير قدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو ضعيف ولا عاجز ولا محتاج غيره بل
هو قادر بذاته لا بالقدرة سائلي از آنحضرت سوآل نمود که یا ابن رسول الله ان الناس يروون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم
على صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحديث ان رسول الله مر برجلين يتسابان فسمع احدهما يقول لصاحبه قبح الله
وجهك ووجه من يشبهك فقال له يا عبد الله لا تقل هذا لاخيك فان الله عز وجل خلق آدم على صورته کسی از آنجناب سوآل کرد
ما تقول في حديث الذي يرويه الناس عن رسول الله انه قال ان الله تبارك وتعالى في كل ليلة الجمعة ينزل الى السماء الدنيا فقال عليه السلم
لعن الله المحرفين للكلم عن مواضعها والله ما قال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك وتعالى ينزل ملكا الى السماء
الدنيا كل ليلة في الثلث الاخير وليلة الجمعة في اول الليل فيامره فينادي هل من سائل فاعطيه وهل من تائب فاتوب عليه هل
من مستغفر فاغفر له يا طالب الخير اقبل يا طالب الشر اقصر فلا يزال ينادي حتى يطلع الفجر عاد الى محله من ملكوت السماء بعد از آن
فرمود حدثني بذلك ابي عن جدي عن آبائه عن رسول الله ص که آنحضرت روایت میکند از پدر بزرگوار خود وآنحضرت از آبا کرام خود وآن
حضرت از علی ع قال رسول الله ص ان موسى بن عمران لما ناجى ربه عز وجل قال يا رب ابعيد انت مني فاناديك ام قريب فاناجيك
فاوحى الله جل جلاله انا جليس من ذكرني فقال موسى يا رب اني اكون في حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرني
على كل حال سائلي از آنحضرت سوآل نمود هل كان الله عارفا بنفسه قبل ان يخلق الخلق قال نعم قلت يراها ويسمعها فاما كان محتاجا
الى ذلك لانه لم يكن يسئلها ولا يطلب منها هو نفسه ونفسه هو قدرته نافذة فليس يحتاج ان يسمي نفسه اسماء لغيره يدعوه بها لانه
اذا لم يدع باسمه لم يعرف فاول ما اختار لنفسه العلي العظيم لانه علي الاشياء كلها فمعناه الله واسمه علي العظيم هو اول اسمائه
لانه على كل شيء قال ابو الحسن الرضا من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة ان الصمت
يكسب المحبة انه دليل على كل خير ايضا در آنجا مذکور است انه دليل على كل خير ايضا در آنجا مذکور است کسی از آیه انا عرضنا الامانة
على السموات والارض الى آيه سوآل نمود فقال الامانة الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر ايضا در آن کتاب مسطور است عن
الرضا انه قال للرجل اي شيء السكينة عندكم فلم يدر القوم ما هي فقالوا جعلنا الله فداك ما هي قال ريح تخرج من الجنة لها

گلستان اول از حدیقه دوم

صورة کسورة الانسان یکون مع الانبیاء وهی انزلت علی ابرهیم حین بنی الکعبة فجعل یاخذ کذا او کذا و بنی الاساس علیها ایضًا عن ابی الحسن الرضا قال السخی یاکل من طعام الناس لیاکلوا من طعامه والبخیل لا یاکل من طعام الناس لئلا یاکلوا من طعامه قال الراوی سمعت ابی الحسن یقول السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب من الناس والبخیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس قال وسمعته یقول السخاء شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة ایضًا قال ابو الحسن الرضا قال رسول الله الایمان اقرار باللسان و معرفة بالقلب و عمل بالارکان ایضًا قال رسول الله ثلث اخافهن علی امتی من بعدی الضلالة بعد المعرفة و مضلات الفتن و شهوة البطن والفرج ایضًا قال قال رسول الله مثل المؤمن عند الله عز و جل کمثل الملک ملک مقرب وان المؤمن عند الله اعظم من ذلک ولیس شیء احب الی الله من مؤمن تائب و من مؤمنة تائبة ایضًا قال رسول الله ما کان ولا یکون الی یوم القیمة مؤمن الا وله جار یؤذیه ایضًا قال قال رسول الله راس العقل بعد الدین التودد الی الناس واصطناع الخیر الی کل احد بر و فاجر ایضًا قال قال رسول الله وما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق ایضًا قال قال علی بن ابیطالب حسن الخلق خیر قرین ایضًا عن علی بن ابیطالب انه قال لا دین لمن دان بطاعة المخلوق فی معصیة الخالق ایضًا عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه عن علی قال قال رسول الله من کان مسلمًا فلا یمکر و یخدع فانی سمعت جبرئیل یقول ان المکر والخدیعة فی النار ثم قال علیه السلام لیس منا من غش مسلمًا ولیس منا من خان مسلمًا ثم قال ان جبرئیل نزل علی من عند رب العالمین فقال یا محمد علیک بحسن الخلق فانه ذهب بخیر الدنیا والاخرة الا وان اشبهکم بی احسنکم خلقًا ایضًا عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه عن سید الانبیاء محمد قال لا تنظروا الی کثرة صلوتهم و صومهم و کثرة الحج والمعروف و طنطنتهم باللیل ولکن انظروا الی صدق الحدیث واداء الامانة ایضًا قال قال رسول الله من احبنا اهل البیت حشره الله تعالی معنا یوم القیمة ایضًا قال الراوی سمعت ابی الحسن علی بن موسی الرضا یقول صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله ایضًا قال قال رسول الله اصطنع الخیر الی من هو اهله والی من لیس هو من اهله وانت اهله ایضًا قال قال علی بن ابیطالب اکملکم ایمانًا احسنکم اخلاقًا ایضًا قال قال رسول الله المؤمن ینظر بنور الله **استعلام** مخفی نماناد که جماعت اهل سنت میگویند که در امام عصمت شرط نیست و اجماع امت در آن کافی است چه انجنت نظام عالم و انتظام امور بنی آدم است و تعیین امام بر خدا و رسول واجب و لازم نمی باشد **فرقه شیعه** میگویند که امام باید از جانب حضرت علام و رسول انام معین شود تا هر کس تابع هوای خویش نگردد و امام باید که از کبایر و صغایر مقرره عمدًا و سهوًا معصوم بوده باشد و میگویند عصمت امر کسبی است اگر کسبی نبودی ترک اولی بر انبیاء جایز نبودی و جناب نبوی مدت مدید در جبل حری بعبادت اقدام نمودی و ابواب محنت و ریاضت و مجاهده بر روی خود نگشودی و امر و نهی الهی بدانحضرت نازل نشدی و بعضی تکالیف بر آنجناب مخصوص نگشتی و ائمه هدی در عبادات و ریاضات نیفتادندی و راه زحمت و مشقت بر خود ننهادندی دیگر آنکه میگویند که تکلیف معصوم چنین باید و چنان شاید تکالیف امام را معین فمایند و بعضی را بر بعضی تفضیل و نهند **زمره صوفیه میگویند** که امام باید معصوم باشد از کبیره و صغیره عمدًا و سهوًا اما نه این معاصی و منهیات معینه زیرا که معصوم منهیات را که اعم از کبایر و صغایر بوده باشد با مر الهی جهت پیروان مقرر فرمود پس لازم میاید که هر کس مرتکب صغایر و کبایر نشود معصوم گردد اگر معترض گوید که ممکن نیست کسی را مدت عمر از وی گناه کبیره و صغیره سر نزند جواب گوئیم پس لازم میاید که اوامر و نواهی الهی لغو و از جمله مالا یطاق بوده باشد و حال آنکه دانایان اتفاق دارند که بر خدا و ائمه هدی لغو روا نیست حاصل سخن صوفیه آنست که عصمت انبیاء و ائمه هدی فطری است و کسبی نیست و آیه وافی هدایه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین شاهد این معنی است و حدیث نبوی کنت نبیا و کان الادم بین الماء والطین موید این مقال است و حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک مقوی این خیال و خبر اول ما خلق الله نوری بر این مطلب گواه است و آیه کریمه قد جائکم من الله نور و کتاب مبین بر این مقصد ادعا است و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون دلیل مدعا خبر دیگر بشنو برکره عرفان نگرد قال امیر المؤمنین ع فی خطبة الشریفة

در بیان شرح خطبهٔ حضرت امیر ع

انما کتب اسمی علی العرش فاستقر علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فرست و علی الریح فذرت و علی
البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی واظلم و علی النهار فانار وتبسم
عارف ربانی خطبهٔ مسطوره را بنظم دلکش بیان فرموده **نظم** قبلهٔ اهل وفا آن شیر حق خطبه میفرمود با نظم و نسق که منم آن کس که جبار قدیم نام من
نوشت بر عرش عظیم چون ز نامم عرش اعظم کام یافت از تزلزل جان او آرام یافت همچنین بنوشت خلاق الوری نام پاکم بر سموات العلی
آسمانها کاینچنین دایم بود هم ز نامم دایم و قایم بود همچنین بنوشت رب العالمین نام پاک من بر اطباق زمین این زمین که دایم است و مستقر است
هم ز نامم ثابت و مستقر همچنین بنوشت فرد ذو الجلال نام پاک من بر اتلال و جبال این جبالی که علی شامخ است هم ز نامم راسخست و راسخ است
همچنین بنوشت رب ذو السماح نام پاک من بر الواح ریاح این ریاح عاصفات و جاریات هم ز نامم اینچنین شد زایرات همچنین بنوشت رب شرق و غرب
نام پاک من دگر بر رعد و برق این بروق با شروق ساطعه هم ز نامم اینچنین شد لامعه اینچنین بنوشت خلاق قدر نام پاک من بر اقطار مطر
این مطر که جان تو خیزان بود هم ز نامم اینچنین ریزان بود همچنین بنوشت سلطان قدر نام پاکم بر رخ ابر مطیر این سحابی که دلش بریان بود
هم ز نامم اینچنین گریان بود همچنین بنوشت دیان حبیب نام پاکم بر رخ رعد مهیب آن مسبح رعد کو خاضع بود هم ز نامم اینچنین خاشع بود
همچنین بنوشت خلاق شکور نام پاک من دگر بر وجه نور نورها که روشن و لامع شده همچنین از نام من ساطع شده همچنین بنوشت آن ستار رب
نام پاک من دگر بر روی شب شب که این گون غاسق است و ساجی است هم ز نامم مظلم است و داجی است همچنین بنوشت رب ذو الوقار نام پاک من بر خسار نهار
روز که از راقست در روی منفتم هم ز نامم روشن است و مبتسم دیگر میگویند که اگر عصمت کسبی بودی لازم بودی که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشد چنانکه
حدیث از جناب رسالتمآب وارد است قال رسول الله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه ان کان الله فقد نقل اشباحا من
ذروة العرش الی ظهره رای النور و لم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلهم من
اشرف بقاع عرش الی ظهرک و لذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت دعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب بینها لی فقال الله
عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم الی ذروة العرش فانطبع فیه صورة انوار اشباحنا التی
فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآت **ایضاً** فرای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال یا آدم هذه الاشباح افضل
خلائقی و بریاتی هذا محمد و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی و هذه فاطمة و انا فاطر السموات و الارض فاطم اعدائی من
رحمتی یوم فصل قضائی و فاطم اولیائی عما یعترهم و یشینهم فشققت لها اسما من اسمی و هذان الحسن و الحسین و انا المحسن المجمل شققت اسمهما
من اسمی عارف ربانی حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده **نظم** گفت پیغمبر که بد اشباح ما جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا بو البشر را چونکه خلاق مجید
پاک از هر گونه نقصی آفرید نقل کرد اشباح ما را حقتعال سوی ظهر بو البشر اصل الرجال بو البشر زان نقله چون واقف نبود که ز صلبش نام ما ساطع نمود
نور پیدا و شبح بودی نهان شمس پیدا و ضیاء بودی عیان جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر نور مکشوف و قرصش مستتر چونکه آن سطوع او آن شعاع
دید از صلبش نه آن را اطلاع کبر و مستکشف سر بو العجب قائلاً ما هذه الانوار رب در جوابش از حق آمد این کلام هذه الاشباح و ارواح العظام
من ذروة العرش الی ظهرک نقلت منها الی قربی وصلت آدما چون ظرف اشباح آمدی مسجد املاک و ارواح آمدی چونکه آدم را شد آن مستور فاش
حقتعالی را بگفت آن رب کاش بهر من اشباح پاک تابناک جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک تا جمال وجه پاک ای جمیل دیدمی در آن شبحهای جلیل
در جوابش گفت رب عرش و فرش آدما بنگر بسوی اوج عرش چونکه آدم این خطاب از حق شنید ذروهٔ عرش خدا را بنگرید ذروهٔ العرش و ظهر بو البشر
بد مقابل رو برو با یکدگر ظهر آن اشباح زان ظهر حسنی تافت بر آن ذروهٔ عرش علی منطبع گردید اشباح جمیل در دلش آئینهٔ عرش جلیل
گشت آن اشباح در وی جلوه گر آنچنان کز آینهٔ صافی صور گفت چون دید آن شبحهای عجب جلوه گر ما هذه الاشباح رب شد چو مستکشف از آن سر خفی

گلستان اول از حدیقه دوم

حق تعالی گفت او را کی صفی ‌‌ هذه الاشباح خمس اصطفیت ‌‌ عترت حق آل عصمت اهل بیت ‌‌ آدما هذا محمد ختم کل ‌‌ غایت ایجاد و سلطان رسل

وانا المحمود فی کل الفعال ‌‌ الحمید فی الجمال و الکمال ‌‌ اسمه المحمود من اسمی شققت ‌‌ نوره المقصود من نوری فتقت ‌‌ آدما هذا علی اکرم

وانا الله العلی الاعظم ‌‌ اسم او از اسم ذاتم مشتق است ‌‌ سر او از سر ذاتم مشتق است ‌‌ هذه ام الکرام فاطمه ‌‌ ذروة العرش لدی قائمه

وانا الله ذو الجلال و البهاء ‌‌ انتی فاطر الارض و السماء ‌‌ فاطم الاحباب فی حسن و زین ‌‌ عن مصاص الآم ذی کرد و شین ‌‌ اسمها من اسم ذاتی فطرا

وجهها من نور وجهی نورا ‌‌ آدما هذا الحسن آن الحسین ‌‌ شرح صدر و ضوء قلب و نور عین ‌‌ وانا المحسن احسانی جمیل ‌‌ وانا المجمل اجمالی جلیل

میگویند که معصوم بر هر چه اقدام نماید حق است و اقوال و افعالش حجت و کسی نمیتواند برای امام تکلیف مقرر نماید و ابواب تکلیف بروی معصوم گشاید زیرا که ماسوای معصوم در عقل قاصر و در علم جاهل است جاهل و ناقص العقل تکلیف اعلم و اکمل خود را نمیداند خود و مفتی اینکلام نیست که محاط بر محیط احاطه کند و نادان دم از دانش انسان کامل زند ای دانشکوه دانش مربوط بدو نفر یا چهار نفر گواهی است اگر ایشان بگویند که چنین است تو خواهی گفت همین است و اگر ایشان بگویند آن بیفروغ است تو خواهی گفت این از اصل دروغ است همیشه در افعال و اعمال شکاکی و در استخراج تکلیف خویش بی ادراکی فعل و قول تو همگی منوط بظن و گمانست و هر چه اقدام نمائی پای گمانت در میان تو که در کار خویش حیرانی تکلیف انبیاء و اولیاء را چه میدانی دیگر میگویند ائمهٔ هدی در امامت و ولایت یکسانند و در عصمت و طهارت بی زیاده و نقصان همگی از یک نورند و ثمره یک شجرند اولنا و آخرنا آخرنا و اولنا مخفی نماند که چون در این مجموعه عنقریب احوال فرقه صوفیه مذکور خواهد شد انسب و الیق چنان می نمود که نخست اقوال علماء ظاهر در حق صوفیه گفته شود **گفتار در اعتقاد علماء ظاهر در حق صوفیه** بر ارباب دانش و اصحاب بینش مستور نماند که زمرهٔ علماء ظاهر میگویند که در حق صوفیه از جناب رسالت مآب مذمت وارد شده و نبی حضرت مصطفی اباذر غفاری را مخاطب ساخته فرموده که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض بنابراین فرقه صوفیه مردود حضرت الهی و مطرود جناب رسالت پناهی میباشند و حدیث دیگر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء مرویست که آنجناب فرموده و من ذکر عنده الصوفیة و لم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله از مضمون حدیث ثانی معلوم میگردد که جماعت صوفیه مانند کفار حربی میباشند اخبار و آثار در مذمت ایشان بسیار است بلکه در حقیقت صوفیه از اهل نفاقند بروفق آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل جای ایشان در دوزخ مقرر است انفرقه ضال و مضل و گمراه کننده گانند مردم را بل اشد از جماعت کفارند و شیطنت شیاطین را سالارند زیرا که قوم کفار بدین اسلام کار ندارند و در وادی اضلال مسلمین قدمی نمیگذارند در ضلالت و غوایت اهل ایمان نمیکوشند و کسوت تذویر و خدعه جهت گمراهی نمی پوشند لباس صلاح و سداد در بر کرده جماعت مسلمانان را در ضلالت و گمراهی میاندازند و مانند انفرقه با آیات فرقانی و احادیث نبوی متمسک جسته مؤمنان را تباه و گمراه نمی سازند و خود را خاتم الانبیاء و سید الاوصیا منسوب نمی نمایند و برای تبه نمودن خلق از اقوال اهل بیت طاهرین استدلال نمیفرمایند آنفرقه مضله بیست و یکطایفه اند و بعضی بر آنند که هفده طایفه اند هر یک از ایشان طنبور دیگر مینوازند و خلق را بنوعی گمراه میسازند مردم عوام بسخنان ضلالت بنیان ایشان فریفته میشوند و ساده لوحان بکلام پریشان انجام آنها میگروند باید دانست که علماء اصول مذهب انفرقه را دو گفته اند و بعضی بچهار قایل شده اند و جمعی بشش و برخی بهفت فرموده اند ظاهرا بروفق جهات سته اصل آنطایفه شش فرقه میباشند **اول** جماعت حلولیه **دوم** اتحادیه **سیم** واصلیه **چهارم** عشاقیه **پنجم** تناسخیه **ششم** وحدتیه اما حلولیه میگویند که حق سبحانه و تعالی بر ما حلول کرده مانند حلاوت در خرما و شیرینی در شکر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اما اتحادیه ایشان میگویند که حضرت باری تعالی با ما یکی شده و معیّن گردیده حدیث ان الله خلق الخلق فی الظلمة ثم رش علیهم من نوره را دلیل آرند اما واصلیه این گروه میگویند که ما بایزد متعال واصل شدیم و مقصد اقصی حاصل کردیم طاعات و عبادات بر ما لازم نیست طلب الدلیل بعد حصول المطلوب قبیح و آیهٔ واعبد ربک حتی یاتیک الیقین متمسک میشوند و اما عشاقیه انفرقه میگویند که زمرهٔ انبیاء و ائمه هدی مشغول بغیر شدند و از حق تعالی باز ماندند و خلق را مکلف بخدا میخوانند و از اینجهت بحق باز میمانند هر چه آدمی را از حق باز دارد و از یاد حق فراموشی آرد باطل است پس بقول انبیاء و ائمه هدی التفات نباید نمود و باب تقلید بروی ایشان باید گشود اما تناسخیه ایشان در حق

در بیان عصمت ائمه

در بیان فرق صوفیه

در بیان وجه تسمیه صوفیه بصوفی

چند نفر بعضی منکر حق سبحانه و تعالی میباشند عالم و نفوس را قدیم میدانند و بعضی بتوحید قایل شده اند اما سخن در انکار بهشت و دوزخ میرانند و میگویند ارواح در همین عالم اجسام دور میزنند و ترقی و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم مشاهده میکنند و غیر از عالم اجسام عالمی دیگر نمیباشند اما وحدتیه این فرقه میگویند که وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود معین و اجب است تجزی و انقسام هم قایل نیستند بلکه منبسط شده در هیاکل موجودات و ظاهر گشته است در کاینات خالی نیست از شیئی از اشیا بلکه او حقیقت اشیاء است و امتیاز در میانه ایشان بتقییدات و تعینات اعتباریه است تعالی عما یقول الملحدون علوا کبیرا این بود خلاصه اقوال صوفیه که شنیدی و احوال آن فرقه را بگزاف که بدی در بطلان اعتقادات فاسده ایشان بر هر کس چند وجه ظاهر و باهر است دیگر آنکه این فرقه در معرفت وجود باریتعالی و اسماء و صفات و حقیقت اشیاء سخن میرانند و خود را اهل طریقت و حقیقت و معرفت و کشف و الهام میدانند و بذکر خفی و جلی که بدعت است مشغول میشوند و از خلق منزوی شده بگرد لذات جسمانی و نفسانی نمیگردند همه این اطوار و کردار اختراع در دین و بدعت در ملت سید المرسلین میباشد جمیع سلاسل صوفیه اختراعی است و برائمه معصومین منسوب نیست بیت گر بگویم تا قیامت زین کلام صد قیامت بگذرد وین ناتمام لاجرم بر این طایفه مضله اهانت رسانیدن لازم و اذیت نمودن متحتم است و در این باب احکامات زیاد از جناب حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا باقر ملاباشی مقلد ایشان و شیخ موسی اخباری ساکن بلده مذکوره و حاجی میرزا هادی ابن شیخ عبد النبی امام جمعه و جماعت و ملا احمد یزدی ساکن همدان بنظر داعی رسیده و فتاوی جمعی از علماء اعلام دیگر ایران مسموع گردید این بود خلاصه کلام علمای ظاهری که مذکور گشت

گفتار در بیان مبدأ اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن

بر ضمیر منیر آفتاب تنویر اصحاب ایقان و برای معرفت پیرای ارباب عرفان مستور و پوشیده نماند که این فرقه میگویند که صوفی مشتق است از صفوت المال یعنی برگزیده و منتخب آن چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اجل و اعز بنی آدمند زیرا که هر چیزی را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی زمره انبیاء و اوصیاء اعلی نوع انسانند و فرقه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده اند چون یای نسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شد چون لفظ کثیر الاستعمال بود در زبانها ثقیل مینمود پس واو را که لام الفعل است بجای فا که عین الفعل بود نهادند و صاد را بجاست و از ضمه دادند صوفی شد بعضی گفته اند که در زمان رسول جماعتی از مهاجرین اصحاب و متقین ایشان که اموال و مکنتی نداشتند و همواره رایت عبادت و ریاضت بر سپهر قرب الهی میافراشتند در صفه از صفه های مسجد رسول بسر میبردند و بصیقل مجاهده زنگ شکوک و اوهام از دلهای خویش می ستردند ایشان مسمی باصحاب اهل صفه بودند و جناب رسالت مآب بکمال لطف و مرحمت را با ایشان میفرمود و بالحاق یای نسبت ایشانرا صوفی گفته اند بعضی میگویند بسبب لبس صوف مسمی باین اسم شده اند فضل اصحاب صفه لاریب فیها است موافق آیات و احادیث کثیره از جمله آیات و احادیث در فضل و مدح ایشان آنستکه در تفاسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صنادید قبیله مضر بخدمت حضرت رسول آمدند چون ایشان قبیله بزرگ بودند و اسلام آنها باعث قوت اهل اسلام میبود و آنحضرت بسبب مصلحت در تعظیم ایشان مبالغه مینمود و ایشانرا در صدر مجلس جای میداد چون ایشان چنانچه رسم اهل دنیا است از مجالست با اصحاب صفه که بظاهر حقیر و متلبس بلباس گلیم و حصیر بودند ننگ و عار می نمودند لاجرم از آنحضرت درخاست کردند که ما بزرگانیم و از جمله صدر نشینان در مجلسی که ما باشیم این خرقه پوشان نیایند و زبان صحبت با ما نگشایند بعد از آن این آیه نازل گشت خطاب بحضرت رسول که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنهائیکه میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند رضای و را بر مدار چشمهای خود را از روی ایشان گمراه ده گرده و میخواهی زندگانی دنیا را اطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم ما دل او را از ذکر یاد خود و متابعت کرده است هوای خود را و بوده است کار او بیرون از حد اعتدال بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدرستیکه ما مهیا کرده ایم برای ظالمان آتش دوزخ را از آنجمله فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست همان صفات که اصحاب صفه بدان موصوف بودند صوفیان صفوت نشان بآن موصوفند در میان این فرقه متعارف بوده که صوفی را اصحاب صفه میخوانده اند چنانکه مقرب درگاه باری خواجه عبد الله انصاری گفته ای سالک روشن بین اهل صفه را بدین چشم مبین بعضی گفته اند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورت است زیرا که ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته اند از بعضی اکابر این فرقه منقولست

که از زمان آدم تا خاتم مسلمانان فاضل و اهل کمال خود را بنام علیحده مسمّی نمیفرمودند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت آنحضرت نمیدانستند

و اهل عصر دوّیم که از صحابه کسی نماند جماعتی را که بخدمت صحابه حضرت رسول ص رسیده و از ایشان احادیث و اخبار و آداب شنیده بودند تابعین میگفتند و این نام را

شریف ترین لقبی میدانستند و در عصر سیّم که آنها تابعین را دیده بودند اتباع تابعین میگفتند تا اهل عصری که از عهد حضرت بسیار دور شدند صاحبان امّت را که نهایت

پرهیزکاری و اهتمام با مور دین داشتند ایشانرا زهاد و عباد میگفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبهای باطل مثل خوارج و غلات و ملاحده و زنادقه

و غیر ایشان هر یک ادّعا می نمودند که در میان ما زهاد و عباد هستند و اطلاق این اسم را بر خاصان خود می نمودند تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد

و محافظت نفس از متابعت هوا و صرف کردن ایشان اوقات خود را در طاعات و عبادات و اذکار و اوراد و عزلت و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص ساختند

و این نام پیش از سنهٔ دویست از هجرت بر ایشان اطلاق شده بالجمله آنچه از احادیث و کتب و تذکره ظاهر میشود آنستکه این فرقه در زمان حضرت رسول ص و زوج بتول مختص باین اسم

بوده اند چنانکه روایت شده است در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی و ملا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود نسبت این کتاب را بشیخ عماد الدین محمد بن ابی القاسم

علی الطبری داده باسنادش قال رسول الله من سرّه ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوّف یعنی حضرت رسول فرموده که هر که خوش میآید و مسرور میشود

با آنکه همنشین خدای تعالی باشد پس باید بنشیند با اهل تصوّف مقوّی این مطلب حدیث قدسی است که حق سبحانه و تعالی فرموده اَنَا جَلِیسُ مَن ذَکَرَنی یعنی من آن کسم که ذکر و یاد

من نماید صوفیان ذکر کنند پس حضرت الله تعالی جلیس ایشانست **بیت** هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشین اندر حضور اولیاء صوفی ولی است و ولی صوفی است و نیز در آن

کتاب روایت نموده که قال رسول الله لا تطعنوا علی اهل التصوّف والخرق فانّ اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء یعنی حضرت رسول فرمود

طعن مکنید و عیب منمائید بر اهل صوفیه و خرقه پوشان پس بدرستیکه اخلاق و اوصاف ایشان اخلاق و اوصاف انبیاء است و لباس ایشان لباس انبیاء است و نیز در آن کتاب

مرویست که قال رسول الله و اغتنموا دعاء اهل التصوّف اصحاب الجوع والعطش فانّ الله ینظر الیهم و یسرع فی اجابتهم یعنی حضرت رسول فرمود که میل

نمائید و دعا طلب کنید از اهل تصوّف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی نظر رحمت میکند بسوی ایشان و زود اجابت مینماید دعای

ایشانرا و در کتاب عوالی اللآلی ابن ابی جمهور الاحساوی که ملا محمد باقر در فهرست بحار الانوار نسبت این کتاب را با بن جمهور داده روایت شده که قال امیر المؤمنین ع التصوّف

اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبه و تقی الصاد صبر و صدق و صفا الواو ورد و ودّ و وفا الفاء فرد و فقر و فنا یعنی حضرت فرمود که

تصوّف و معنی آن کسیکه مسمّی بمتصوّف است چنانکه این اسم چهار حرفست بترتیب مذکور هر حرفی از آن مشتمل است بر سه وصف که مجموع دوازده وصف میشود پس میباید شخصی که

مسمّی باین اسم باشد بدین صفات دوازده گانه نیز باید متصف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هر کس که مستجمع صفات مذکوره نباشد اطلاق این لفظ بر او

مجاز خواهد بود و ترتیب اوصاف و تحصیل آن که اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی که صادر شده و تحصیل مرتبه تقوی است پس هر مرتبه موقوفست بحصول مرتبه

ماقبل پس تا آنکه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب مرتبه ثانیه نمیشود و این موافق است با آیهٔ کریمه ان اولیاؤه الا المتقون زیرا که صبر و صدق و صفا از اخلاق

حمیده و اوصاف اولیاست و این مرتبه ثانیه اولی از مرتبهٔ ولایت و معرفت است که مسمّی بعلم الیقین است و مرتبه ثالثه که ورد و ودّ و وفاست مرتبه ثانیه از ولایت و

معرفت است مسمّی بعین الیقین و اول ظهور آثار ولایت و تصرّف است و مرتبه چهارم که فرد و فقر و فناست مرتبه ثالثه از ولایت و معرفت است و آن مرتبه مسمّی بحق الیقین است

هرگاه در این حدیث بنظر صافی تأمّل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب ضبط نموده و قرار داده اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار حرف

عبارتست از چهار مرتبه سیر و سلوک و اسفار اربعه و نیز میگویند که سیر الی الله و مع الله و فی الله و تقدم الی الله و فی الله بر یکدیگر خلافی است و در خلاف حضری ایست در اینکه

دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت فرموده اشارتی است لطیف و کنایتی است شریف یعنی صوفی نمیباشد مگر اینکه شیعهٔ اثنی عشری بوده باشد و از اینست که در میان

صوفیه مضبوط و مشهور است و در بسیاری از کتب مشایخ مسطور است که انتساب هر یک از سلسلهٔ صوفیه بحضرت امیر المؤمنین ع یا یکی از ائمه معصومین منتهی چنانکه عنقریب

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بدان ای درویش که موضوع این اسم بچه صفت متصف باشد تا آنکه اطلاق این اسم بر او حقیقت جایز باشد بروفق حدیث مذکور از

امیر المؤمنین ع مجملاً جمیع اوصاف ملحوظ در شخص موضوع له لفظ مذکور بوده و اگر کسی صاحب بصیرت بوده باشد احتیاج بتعریف دیگر ندارد اما از برای توضیح اقوال

در بیان تحقیق در تعریف صوفیه

در اینکه انتساب سلسلهٔ صوفیه بحضرت امیر یا یکی از ائمه معصومین منتهی میشود

در بیان فرق مختلفه صوفیه

دیگر مذکور خواهد شد و میر سید شریف محقق در حاشیه شرح مطالع فرموده است مضمونش اینست بدان بدرستیکه سعادت عظیم و مرتبه عالی از برای نفس ناطقه انسانی
معرفت صانع است تعالی و تقدس یا آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار در دنیا و آخرت
و بالجمله معرفت مبدء و معاد است که کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر است یکی اهل نظر و استدلال و دیگری طریق اهل ریاضت و مجاهدات
طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت انبیا اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس ایشان را متکلم میگویند و اگر تابع ملت و دین نبی نیستند ایشان را حکما
مشائی مینامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت نبی اند و ریاضت و مجاهدت ایشان بقانون و قرار دادنبی آن زمانست ایشان را
صوفیه میگویند مراد از این قول که ایشان را صوفیه میگویند آن نیست که همین لفظ بعینه میگفته باشند زیرا که لفظ عربیست مثلاً در میان جماعتی که تکلم بعبری و سریانی و بغیر
آن هر یک فرقه متصف باین اوصاف را بلفظی که بقانون خود از برای تسمیه اشیاء قرار داده اند موصوفین باین صفات را بکلمه تسمیه مینمودند که در لغت عرب بمعنی صوفی است
و آن را بلفظ دیگر بدین طریق و اگر ریاضت و مجاهدت ایشان موافق قانون و قرار دادنبی آنزمان نیست ایشان را حکماء اشراقی میگویند و بدین مضمون نیز از محقق طوسی در بعضی
کتب خود نقل نموده بنا بر این تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهدت تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای اینفرقه از آدم الی یوم القیمه است پس
صوفی اطلاق میشود بر مرتاض مجاهد مطلق موافق قواعد و قوانین شرعیه جمعی گفته اند التصوف صدق التوجه یعنی تصوف رجوع و بازگشت راست و درست بخداوند تعالی
بعضی گفته اند که التصوف اکتساب الفضایل و محو الرذایل یعنی تصوف کسب نمودن اوصاف حمیده است و برطرف گردانیدن رذیله است و برخی گفته اند التصوف
ترک الفضول و حفظ الاصول یعنی تصوف ترک نمودن آنچه در آخرت بکار نیاید و حفظ کردن آنچه در آخرت بکار آید قومی گفته اند التصوف ثبوت القلب عند خدمة
الرب یعنی تصوف ثابت داشتن قلب است در وقت طاعت پروردگار و طایفه گفته اند التصوف حفظ الاسرار و حب الابرار و مجانبة الاشرار یعنی تصوف نهان
داشتن آنچه از معارف بر او وارد شود از غیر محرم و دوست داشتن نیکوکاران و دوری نمودن از بدکاران و فرقه گفته اند التصوف دفع الهوی یعنی تصوف ترک هوا و امانی نفسانی
و ملازمت پرهیزکاری است و زمره گفته اند التصوف شکر علی النعم و صبر علی النقم یعنی تصوف شکرگذاری نعمتهای حضرت الهی است و صبر نمودن بر بلاها و مصیبتهاست
و گروهی گفته اند التصوف طرح النفس فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة یعنی تصوف انداختن نفس است در عبودیت و متعلق گردانیدن دل است بآثار ربوبیت
و جماعتی گفته اند التصوف فناء الناسوتیة و ظهور اللاهوتیة یعنی فانی دانستن عالم ناسوتست و مراد از ناسوت ما سوی الله است و ظهور و غلبه الوهیت است
شیخ شهید الاول گفته الصوفیة المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنیا و المقبلون علی الآخرة یعنی صوفیه آنانند که مشغولند بعبادت پروردگار خود
و اعراض نموده اند از دنیا و رو آورده اند بآخرت دانائی گفته الصوفی کالارض یطأها البر و الفاجر و کالسحاب یظل کل شیء و کالمطر یسقی کل شیء یعنی
صوفی مانند زمین است که پا میگذارد بر سر او نیکوکار و بدکردار و بسان ابریست که سایه میاندازد بر سر هر چیز و مثل بارانست که آب میدهد هر چیز را این کنایه است از
منتفع شدن عموم خلایق از نفوس شریفه ایشان **نظم** درویش کسی بود که نامش نبود — گر راه رود طمع زکامش نبود — در آتش فقر گر بسوزد صد سال — از کس طمع بخته و خامش نبود

مقال در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان

بر رای معرفت پیرای اصحاب خبیر و بر ضمیر خورشید نظیر ارباب سیر پوشیده و مستور نماند
که اینفرقه میگویند آنچه علماء ظاهر در فرق صوفیه گفته اند کذب و بهتانست و از جمله مفتریات و سخنان پریشان این سخن را نه اصلی و نه فرعی و نه فضلی است زیرا که در کتب
ایشان هیچیک از فرق مذکوره مسطور نیست و در افواه و السنه ایشان مذکور نی بلکه جمیع صوفیان صفوت نشان طایفه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و عشاقیه و تناسخیه را مذمت
نموده اند و طریق رد و انکار طوایف مذکوره را پیموده اند بطریقی که معنی وحدت را اهل ظاهر کرده اند آن نیز مذموم است و مردود اینفرقه است آن مذهب بعضی از حکماء
تناسخیه میباشد چنانکه مولانا محمود شبستری که از کملین اینطایفه است در این باب فرموده **نظم** کسی کو عقل دوراندیش دارد — بسی سرگشتگی در پیش دارد — ز دور
اندیشی و عقل فضولی — یکی شد فلسفی دیگر حلولی — حلول و اتحاد اینجا محال است — که در وحدت دوئی عین ضلال است — دو چشم فلسفی چون بود احول
ز وحدت دیدن حق شد معطل — ز نابینائی اندر راه تشبیه — ز یک چشمی است کو را کاست تنزیه — تناسخ زان سبب شد کفر باطل — که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چرا که بی نصیب از هر کمالست — کسی کو را طریق اعتزالست — کلامی کو ندارد ذوق توحید — بتاریکی درست از عین تقلید — رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

که از ظاهر

در بیان فرق حکما و متکلمین و صوفیه

در بیان آنکه صوفیه طوایف حلولیه و تناسخیه را مذمت مینمایند

گلستان اول از حدیقهٔ دوم

گر از ظاهر نه جنید جز مظاهر　عدم کی راه یابد اندرین باب
چه نسبت خاک را با رب ارباب　عدم چبود که با حق واصل آید
وز او سیر و سلوکی حاصل آید　اگر جانت شود زین معنی آگاه
بگوئی در زمان استغفر الله　منزه ذاتش از چند و چه و چون
تعالی شانه عما یقولون

بدانکه صوفی یکفرقه بیش نیست باعتبار رجوع ایشان بخلق جهت ارشاد عباد باذن الله تعالی مسمی بشیخ و مجذوب میشوند باید دانست که طبقات مردم علی اختلاف مراتبهم بر سه قسمند **نخست** مرتبهٔ کاملان و آن طبقهٔ علیا است **دویم** مرتبهٔ سالکان بطریق کمال و این طبقهٔ وسطی است **سیم** مقیمان کوی طبیعت و این طبقهٔ سفلی است کاملان فرقهٔ مقربان و سابقانند و سالکان زمرهٔ ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان زاویهٔ نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند چنانکه آیهٔ کریمه شاهد بر نسبت وَکُنْتُمْ اَزْوَاجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحٰابُ الْمَیْمَنَةِ مٰا اَصْحٰابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ مٰا اَصْحٰابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّٰابِقُونَ السّٰابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ اهل سابقون و مقربون بعد از انبیاء عظام و اوصیاء کرام مطلق ایشانند و ایشان دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه اند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول مختار و ائمهٔ اطهار بمرتبهٔ کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک در احدیت ذات بقرب فرایض و فنا و اضمحلال اوست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از فنا رجوع بخلق بطریق متابعت مأذون شده اند و بهدایت خلق مأمور گشته اند نیز رجوع بخلق را بغیر از آن بقا بالله مینامند این طایفه کاملان و مکملند جناب حق سبحانه و تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا خلاصی ارزانی فرموده تا آنکه خلق را بطریق نجات و فوز بدرجات دلالت فرمایند **اما طایفهٔ دویم** آنجماعتند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال که عبارت از فنا است حوالهٔ تکمیل و رجوع خلق بایشان نشده در وادی فنا چنان مفقود و نابود گردیده اند که از ایشان اثری و خبری بناحیهٔ بقا نرسیده و در زمرهٔ سکان قباب عزت انخراط یافته و بعد از کمال و وصول مرتبهٔ ولایت بتکمیل دیگران نشتافته اند ایشان بتکمیل خلق مأمور نشده اند و از عالم فنا ببرای بقا نیامده اند این طایفه مسمی بمجذوبین می باشند از برای اظهار فضل و کمال این فرقه بر مردمان تا آنکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید الٰهی حققنی بحقایق اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب مطلب از آن اظهار عظمت شان ایشانست و الا کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال آنجنابست سالکان طریق کمال نیز بر دو قسمند طالبان مقصد اعلا و مریدان وجه الله طالبان حق نیز بر دو قسمند یکی متصوفه آنجماعت اند که از بعضی صفات نفسانی گذشته اند و ببعضی از صفات صوفیان موصوف گشته اند و مطلع بر نهایات احوال ایشان گردیده اند و بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند اما هنوز ببقیه بعضی از صفات نقص باز مانده اند بدان سبب بوصول غایات اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده اند **اما ملامتیه** آنفرقه اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت صدق بغایت میکوشند و طاعات و عبادات خود را از انظار اغیار میپوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر است ایشان از ظهور طاعات بر حذر باشند بعضی گفته اند که ملامتیه آنجماعتند که اظهار فعل خیری نمی نمایند و خیال شری مخفی نمایند هر چند این فرقه عزیز الوجودند لیکن هنوز حجاب وجود غیر از نظر ایشان بکلی مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند بدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید محجوب گردیده اند و بمقام کمال و منزل تفرید نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر غیر مشعر است برؤیت وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است **صوفی آنست** که جذبهٔ قدیم صوفیه را بکلی از ایشان برداشته و حجاب خلق و انانیت خود در میان نگذاشته در اتیان طاعات و صدد خیرات خود را و خلق را نه بینند اخفاء اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز نگزینند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار فرمایند و اگر نباشد در اخفا نمایند پس طایفهٔ مخلصانند بکسر لام المخلصون فی خطر عظیم بیان حال ایشانست و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست اللهم اجعلنا منهم **اما طالبان آخرت** ایشان چهار فرقه اند **اول** زهاد **دویم** فقرا **سیم** خدام **چهارم** عباد **اما زهاد** طایفه باشند که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی و متاع ناچیز دانی بگردانند و بجمال نعم باقی اخروی رغبت نموده دایم و قایم دانند فرق این طایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفسانی از مشاهدهٔ جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت محبوب و فیها ما تشتهیه الانفس مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهدهٔ جمال حق ازل و محبت ذات لم یزل بمجوای الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله از هر دو کون محجوب گشته پس صوفی اهل الله گردیده و زاهد بآخرت رسیده **اما فقرا** طایفه باشند که مالک چیزی از اسباب و اموال دنیوی نباشند همگی را در طلب فضل و رضوان الٰهی ترک نموده باشند باعث این طایفه بر ترک سه چیز است نخست رجاء تخفیف و خوف عقاب زیرا که

در بیان تقسیم مشایخ

در بیان فرق میان زهاد و فقرا و خدام و عباد

در بیان فرقه واصله بحق

حالا احساب لازم و حرام را عقاب متحتم است و قیم توقع فضل و ثواب و مسابقت دخول جنت چه که فقرا پیش از اغنیا به پانصد سال داخل بهشت میشوند سیم
طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات و حضور قلب و در آن فقر فرق میان فقرا و متصوفه بآنست که فقیر طالب نفس خود است و ایشان خواهان
حق و قرب او یند و ورای این مرتبه هر فقر مرتبه ایست فوق مرتبه فقرا و خلاصه مقام فقیر در مقام صوفی مندرج است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است
و از هر مقام که ترقی نماید خلاصه صفای آنرا انتزاع فرماید پس فقیر را در مقام صوفی وصف دیگر نیز آید آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خویش
و عدم تملک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال و مقام را از خود نه بینند بلکه خود را نه بینند پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد و نه صفات محو در محو و فنا
در فنا باشد و این حقیقت فقر است از مشایخ ایضا در نفحات سخنان منقول است مانند آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد از فقیر فانی است یعنی الفانی لا
یحتاج الی الله زیرا فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند آنچه پیشتر از این گفته شد در معنی فقر
آن رسم و صورت آن فقر است فوقیت مقام صوفی از فقیر بآنست که فقیر باراده خود در حظ نفس محجوب بوده و صوفی را اراده مخصوص نمانده در صورت فقر و غنا
اراده حق محو گشته بلکه او را اراده نمانده بی سمع و بی بصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود و محجوب نبود زیرا که او را اراده نبود این صفت
موافق آن حدیث است که مؤمن باید فقر و فنا و صحت و غنا و امثال آنها در نزد او مساوی باشد این صفت در صوفیانست فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود
زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید بعزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب معاش از آن
مصروف باشد فقر را رسمی است و حقیقتی رسم آن عدم املاک است و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و علامت
آن و معنی زهد صرف رغبت است از دنیا و ما فیها چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر مردمان پوشیده دارد و کسی طریق
معرفت ایشان نسپارد ظاهر ایشان را بلباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان مستور ماند حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفی است **اما خدام** جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه حقتعالی خطاب فرمود
بداود نبی اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما ایشان اوقات خود را بعد از ادای فرایض سعی در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را بر اعانت امور معاش
ایشان مصروف دارند و آنرا بر نوافل طاعات مقدم شمارند و در تحصیل مایحتاج طالبان حق سعی نموده راحت بایشان میرسانند **اما عباد** طایفه باشند که پیوسته
عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت مینمایند از جهت نیل ثواب اخروی ابواب طاعت و عبادات بروی خود میگشایند این وصف در صوفی موجود است
لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض مبرا است ایشان حق را برای حق پرستند و از شراب رضای حق مدام مستند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی آنکه بعد از
وصول و فنا حق تعالی ایشان را برای ارشاد خلایق رجوع مینماید و دیگر آنکه بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق رجوعی نیست فرقه اول مشایخند و فرقه دویم مجذوبان
و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان را سالکان و طالبان خوانند یکی متصوفه و دیگری ملامتیه و چهار طایفه دیگر سالکان و طالبان آخرتند که ایشان
زهاد و فقرا و خدام و عباد اند هر یک از این هشت گانه را غیر متصوفه دو متشبه میباشد یکی متشبه محق و دیگری مبطل **فایده** بدانکه متشبه محق بصوفیان متصوفه
اند که مطلع بنهایت احوال صوفیان شده و بآن مشتاق باشند بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود معوق و ممنوع اند و متشبه مبطل بصوفیان
جماعتی باشند که خود را در کسوت ایشان در آرند و از کلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان باطل و عاطل باشند و ربقه اطاعت از گردن برداشته خلیع العذار در
مرتع اباحت میچرند و میگویند تقیید باحکام شریعت و اعمال طریقت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر اشیاء است اما حال خواص و اهل حقیقت از آن
عالی تر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را بظواهر شریعت و اعمال طریقت اندازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند **اما متشبه محق بمجذوبان**
واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان اتمام نیافته و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب در آمده
و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاه گاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب
فنا بمشام دل ایشان میوزد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان انوار آن برق که منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از تهییج آتش طلب و قلق شوق روحی

در بیان معنی فقر است

در بیان آنکه واصلان بتشخیص و طوایف چند اند



و آرامی

گلستان اول از حدیقه دوم

وآرامی بخشد و دیگر باره چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات
وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی بیاساید چون آنحال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام
باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد. اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات
و سکنات خود را بخود اضافه ننمایند گویند حرکات ما مثل حرکات ابواب است که بدون محرک حرکت ممکن نبود غرض ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن
باراده حق سبحانه و تعالی و دفع ملامت از خود است این طایفه را زنادقه خوانند اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق خود را زیاده
ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود در رسم و طریقه زهاد و عباد از
ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز باداء فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر
قانع باشند ایشانرا قلندریه گویند این طایفه را از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسک جوید
ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که در این زمان بنام قلندریه موسومند ربقه
اسلام از گردن برداشته و از دایره ملاهی و مناهی و فسق و فجور قدمی برون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریه است اگر ایشانرا حشویه گویند و خوانند اولی است اما
متشبه مبطل بملامتیه طایفه باشند از زنادقه که دعوی اخلاص نمایند و طریق فسق و فجور بپیمایند و در مناهی و ملاهی سعی بلیغ فرمایند گویند مراد ما
ازین ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت را در آزار خلق شناسند و طاعت را در احسان
رسانیدن دانند اما متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان
را متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد ایشان جماعتی باشند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا نمایند و طریق زهد و ورع و بی تکلفی بپیمایند
خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و هر چه از اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه
شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک جاه و مال را حزیده اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خود ایشان نیز پوشیده شود
و گمان برند چون خاطر شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست پس اعراض کلی از دنیا نموده نمیدانند که عالم دنیا ماسوی الله است این طایفه را مرائیه خوانند اما
متشبه محق بفقراء طایفه باشند که ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشد ولیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر
صبری نمایند اما متشبه مبطل بفقراء طایفه هستند که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل بحقیقت مراد شان از رسم فقر برای قبول
خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشانرا نیز مرائیه گویند اما متشبه محق بخدام طایفه اند که همیشه سعی بخدمت سالکان و طالبان می نمایند و میخواهند
که خدمتی از ایشان بدون شایبه غرض دنیوی مالی و جاهی صادر شود و در صدد تحصیل اخلاص در آن میباشند اما چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده اند لهذا
گاهی بسبب غلبه نورانیات باصفای صفات نفس خدمات از ایشان در محل استحقاق واقع شود و گاهی بجهت غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق
بتوقع محمدت و ثنا بکمال مبالغه صادر میگردد و بعضی را که مستحق خدمتست محروم میگردانند ایشانرا متخادم خوانند اما متشبه مبطل بخدام جماعتی اند
که ایشانرا در خدمت ثواب اخروی نباشد دام منافع دنیوی خود گردانیده تا به آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره ارباب خیر نمایند اگر خدمت را
در حصول غرض و مدعای خود مؤثر ندانند ترک خدمت و رفض ملازمت کنند ایشان نیز داخل مرائیه اند اما متشبه محق بعباد جماعتی باشند
که اوقات خود در استغراق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای طینت و عدم کمال تزکیه نفس ایشانرا در طاعات و عبادات و اوراد و اذکار کسالت و کاهلی
روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت میدارند و ایشانرا متعبد میخوانند اما متشبه مبطل بعباد جماعتی باشند از جمله مرائیه که نظر ایشان
در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی ایشانرا بطاعت خود واقف نداند خود را بعبادت مشغول نمیگردانند اعاذنا الله منهم
بفضله و منه ازین تقریرات معلوم شد که صوفی منحصر است بآنانکه مامورند بعد از حصول مرتبه فنا بارشاد عباد و مجذوبان واصل غیر مامور بارشاد خلایق پس

در بیان فرق میان محق و مبطل از متشبهان

در بیان سبب منکر شدن بعضی اینجماعت را

اینجماعت که میگویند که صوفی فرق متعدد دند غلط محض و محض غلط است زیرا که صراط المستقیم حق یکی است و سالکان طریق نیز یک فرقه اند و تفاوت بعضی برخی
سبب تعدد فرقه نمی شود اما متشبه بحق ایشان که معروفه اند نیز یکی است زیرا که تعدد فرق حاصل نمیگردد مگر باختلاف در مسائل اصول اما اختلاف در مسائل
فروع سبب تعدد فرق نمیشود بدلیل آنکه مثلا شیعه اثنی عشریه چند فرقه اند باعتبار اختلاف در مسائل فروعی این قول در نزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست جناب
حق سبحانه تعالی میفرماید لا نفرق بین احد من رسله زیرا که میان رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند
پس وحدت فرقه باتفاق اعتبار در مسائل اصول است و صوفی در اصول خمسه و مسائل ملحقات بآن متفقند

گفتار در بیان سبب انکار منکران

اینفرقه میگویند که اهل حق را همیشه منکران بوده و انکار سالکان مسالک حق را نموده اند این گروه منکران خود را عالم میدانسته اند یا متعلم با فرقه متعلم کسی را راهی
نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعا تابع او توان شد اما آنکه خود را عالمی پندارد و انکار اهل حق را لازم شمارد مانند میرزا ملا باشی شیرازی و جناب
حاجی میرزا هادی پیش نماز اگر این عالم را در متن واقع علمی است میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود و مشتبه شده بر او احوال او با آنکه خود را عالم دانسته اند
و مقتدا و پیشوا شمرده این نیز حاصل نمیگردد مگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت شوق ریاست و عدم تتبع احادیث و اخبار حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار
نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در صدد انکار اهل الله در آمده یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده با آنکه اعمال فرعیه ایشان را اگر
مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخصی باعتقاد
شرعی و عدم فهم سامع استماع نموده و قابل تاویل بهیچوجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له هست موافق
آنچه در مبداء اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علماء که قبل از این مذکور شد معلوم هست و مفهوم است پس مسمی متصوف باین حقیقت مورد قطع و طعن
نخواهند بود لا شرعا و لا عقلا پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر متصوف حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل است و او خود بدین طعن و قدح اولی است و اگر آنچه
استماع نموده و در نظر او واقع خلاف نموده آن قایل را عذر شرعی مانند تقیه و یا کلام او قابل تاویل بوده هر چند آن تاویل دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سامع لازم است
که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قایل چنانچه احادیث بسیار منقول است که شما اقوال و افعال مسلمانان و مومنان را تاویل نمائید تا آنکه وارد
شده که هفتاد قسم تاویل کشید باز نفس شما راضی نشود و ظن سوء و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل از او زایل نگردد باز نفس خود را باید که ملامت نماید لوم و توبیخ را
در موضع اشتباه بر مسلم و مومن تجویز نموده اند اگر کسی گوید که لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مومن هست و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت
است پس لزوم تاویل غیر ثابت **دانائی میگوید** که اگر فاعل یا قایل غیر از این امر مشتبه امری که دلالت کند بر اسلام و ایمان داشته باشد ندانسته اند و مسلمان
زادگی آنشخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمردن و در حوزه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه شمارند و حال
اینکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هر چند آنشخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر آن قول در اصول که محل اشتباه هست در کلام
شخص غیر حاضره دیده در اینصورت مراعات مذکوره مع شیئ زاید بر آن عالم فرض بل متحتم است زیرا که در اینوقت ممکن است که گفته شود که این قول را در محل
اشتباه هست عدوی حاسدی و دشمن جاحدی داخل کلام آنشخص نموده باشد هر چند آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد با آن صاحب کلام دارند
زیرا که معتقدان شخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیح موافق امر شارع می نمایند و قبول نمودن معتقد آنشخص اینقول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرائی
تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هر چند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب باو میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آنشخص منکر را ربط با حادیث سید
المرسلین و اخبار ائمه معصومین می بود و داخل اهل امانت و دیانت میشد جرات و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه جایز و قابل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح
و طاعن عالم نبوده و خود را چنین می نموده میبایست که آن نادان عالم هم مقلد عالمی باشد تا آنکه باین بلا مبتلا نگردد و در تحت آیه کریمه قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل نباشد دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است
اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم با آن معانی

در ذم قادح و طاعن صوفیه
در بیان تفصیل [illegible]

گلستان اول از حدیقه دوم

در کلام معصوم بعینه یا بآن مضمون وارد شده پس بهر قسم که کلام معصوم را توجیه و تاویل مینمود بهمان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را نیز توجیه و تاویل نماید
یا آنکه موضوع قدح ارتکاب ایشانرا در بعض مسائل خلافی فروعی ترک نموده در اینصورت خطاء انکار عالم فرض اثبت و اظهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام است
که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آنرا بر تقیه
میتوان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آنجاهل گمراه و ضال است
و اینشخص ضال و مضل است با آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که عالم ظاهری داشته و تتبع اخبار و احادیث معصومین نموده مانند حاجی محمد حسن قزوینی
و شیخ موسی اخباری و حقیقت اینفرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت
و مجاهدت میدانسته و لیکن نمیتوانسته که وا نماید که آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دوام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گرداند و طریقه و
روش سلوک انبیا و اوصیا و متقیان و اهل ایقان اشهر و اعرف از آن بوده که انکار آن تواند نمود و سلوک انبیا و روش اوصیا از قناعت باقل شیئی
از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت انواع طاعات و عبادات در اینفرقه اظهر و روشن تر از آن بوده که توانند انکار نمایند پیش از ظهور و غلبه مذهب
اثنی عشری بعضی از علماء سوء عامه اینفرقه را منسوب برفض و تشیع می نمودند و دست جفا و ایذا بر این فرقه میگشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه اینفرقه
بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار می بودند با آنکه اخفاء تشیع و اظهار تسنن مینمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از
کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفاء ثلثه بر حسب تقیه می نمودند و بدین اظهار تسنن و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر ناس محفوظ
تا آنکه از زمان حضرت رسالت پناهی و از عهد جناب ولایت مآبی مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردمان بزینت دنیا و زخارف آن مایل و راغب گشته طریقه انبیا
و روش اوصیا از قناعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنیا پرستان و عبید بطون و فروج بی وقر و بی اعتبار گردید باز علماء سوء بحسب دنیا و حرص جاه مایل و راغب
گشته اظهار مذمت و انکار اینفرقه را بطریق آنکه روش و سلوک اینفرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است و قناعت در طعام و لباس و مسکن و ترک
زینت در اسلام مرغوب نیست اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است در نظر عوام شایع و ظاهر گردانیدند تا آنکه طریق عزلت و
کثرت مجاهدت و ریاضت در نظر شیاطین انسی بیمقدار و بی اعتبار گشت همین سبب اعتبار علماء سوء گردید اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک
دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم میگردیدند بازار ایشان کاسد و کالای ایشان فاسد میگشت
و از گوشه هنگامه ایشان احدی نمیگذشت اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر ایشان ثابت بوده و از برای حصول مطالب نفوس و هوای خود اظهار انکار
و مذمت ایشان نموده بدتر از آن منکر اند که بنادانی انکار نموده و فی الجمله سبب انکار منکران جهل است و حب دنیا از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین
از بعضی علماء عامه شده اما علماء شیعه از زمان ائمه الی زماننا که سنه هزار و دویست و سی و هفت است کسی که از ایشان اسمی و رسمی در میان شیعه بوده باشد انکار
اینفرقه نموده بلکه علماء هر زمان معتقد و خود را از این فرقه شمرده اند مگر آنکه نقل مجهولی از سید مرتضی رضی الله عنه در میان مردم شایع شده یا آنکه سید مرتضی
رساله نوشته که صوفیه هفده فرقه اند یکی از آنها صحیح و باقی فاسد ند نسبت این رساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه هفده گانه که ذکر هر یک را بوضع خاص
نموده و مجموع را صوفی نامیده محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب بتفصیل ذکر
شده اینفرقه هفده گانه را که در رساله منسوب بسید صوفی شمرده و اسم صوفی مذکور ساخته پس میتواند بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت
داده باشند چنانکه ملا معز اردستانی حدیقة الشیعه را تالیف کرده بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکور گشت حاصل آنکه انکار مودن
سید اینفرقه را ثابت نیست از جهت عدم ثبوت این رساله از سید ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار از سید در کتب خود ننموده و اسم رساله را نیز مذکور نساخته سابق
بر این مذکور شد که صوفی یکفرقه بیش نیست هر کس غیر از این بگوید کاذب و مفتری است آقا ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة از علامه حلی رحمه الله نقل نموده
که علامه در کتاب کشف الحق خود در موضعی که نفی جواز حلول از جناب تعالی و تقدس مینماید گفته که صوفیه از اهل سنت قایل شده اند که حق سبحانه و تعالی در عرفا حلول

میفرماید

در بیان آنکه فرقه صوفیه را اذیت میرسانیدند

این صفات محموده یافت نمیشد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان مینمودند ۱۲

در بیان رد قول علامه ره

میفرماید و باز گفته که ایشان قایلند بانکه عرفا بعد از وصول عبادات از ایشان ساقط میگردد و نیز گفته که من در روضهٔ امام همام ابا عبد الله الحسین ع دیدم چند نفر
از صوفیان را که نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد بعد از آن نماز عشا کردند و آن یکنفر نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آن یکنفر چرا نماز نکرد ایشان گفتند
که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بخدا شده از این کلام معلوم میشود که علامه انکار این فرقه نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را فرموده
و حال آنکه سنی و حلولی هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار صوفی ننموده و زبان طعن بر این فرقه نگشوده و از این قید که صوفی را از اهل سنت گفته ظاهر میشود
که او نیز بتفصیل قایل باشد و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکو دانسته و این منافی آنست که در کتب دیگر از او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آن نیست
که صوفیه جمیعاً انتساب خود را بحضرت امیر المؤمنین ع میرسانند چنانکه در منهاج الکرام که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است
هرگاه او را این اعتقاد بود خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المؤمنین ع و از آنجناب بدون واسطه بحضرت رسول ص بترتیب الی آدم علیه السلام
منتهی میگردد زیرا که سید و مقتدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن دیگران بنیابت و خلافت آنحضرت اند یا آنکه بواسطه خلفاء ثلثه مقدم بحضرت
امیر المؤمنین ع میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند هیچ فردی از ایشان سنی نخواهد بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه
نایب و خلیفه حضرت رسول ص دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه را از اهل سنت گفتن صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند
بود زیرا که سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول ص نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی ایشانند
پس قول علامه در کتاب کشف الحق او و بانچه در کتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که خود در روضه مبارکه حضرت
امام حسین ع دیدم یعنی بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که رفیقان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد و از احوال او سؤال نموده رفیقان او
بطریقی که مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل
روضه شده و نماز کرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز
آنکس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی بانکه او نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیرا که سوء ظن بمسلمانان گناه عظیم و معصیت بزرگست در ثبوت اسلام
آنکس همان بودن او در روضهٔ مقدسه کافی است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه
بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن بنماز اطلاع بنماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس
در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز است و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده اند و علامه نماز نکرده و آنکس
نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد پس حکم قطعی بانکه آن کس
تارک الصلوة بوده نیز غیر جایز است زیرا که تجسس از جمله مناهی ثابته از قرآنست و دیگر قبول شهادت رفیقان آنکس بر او در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط
عبادات از واصلان او نیز جایز نیست زیرا که احتمال آن میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است
عقلاً و نقلاً اما عقلاً اتفاق اهل خرد است باینقول که اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و نقلاً بوده و احادیث بدین مضمون که اذا وقع
الاشتباه فی الحدود درای الحد پس باید توجیه کرده شود وقوع اینقول از علامه و کتاب کشف الحق یا آنکه ممکنست اهل انکار صوفیه این فقرات را در
کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفاء العقول را از راه حق بیرون برند و در صدد انکار اهل الله در آورند و بکثرت
تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و اگر اینقول را از علامه دانند مفاسدی که از لوازم این قول حاصل میآید بموجبی که مذکور شد
از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند اینقول او که دلالت
بر انکار صوفیه دارد از او نفی نماید و علامه را منکر صوفی و اهل الله نداند تا اینکه این مفاسد در حق او ثابت نشود قبل از این مذکور شد از احادیث و
اقوال علماء و اهم صوفی که وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یکفرقه اند پس هر کس مذمت و انکار نماید مشمول

باین اسم یا آنکه عالم بوده است باینکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم بوده یا آنکه عالم نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیاء و اولیاء و مؤمنان و کاملان و عرفا اند و مذمت و انکار ایشان نموده هرچند متصف باین صفات باشد این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتیند که متصفان باین اوصاف موضوع له این اسم و لفظند بلکه من صوفی میگویم و مراد من زنادقه و ملاحده است باز این منکر و مذمت کننده هرچند از لفظ صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز آن شخص ملحد است موافق حدیث که در اصول کلینی از حضرت صادق ع روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که ادنای الحاد چیست فرمود که ادنای الحاد آنست که کسی سنگریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این لفظ و اسمند نبوده و انکار و مذمت اینفرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود اما آنچه گفته میشود که کتاب حدیقة الشیعه که آنرا نسبت میگردانند بآن زمان مولانا احمد اردبیلی قدس سره او نیز صوفیرا چند فرقه کرده و یکی از ایشانرا نیکو شمرده و باقیرا مذمت نموده نسبت حدیقة الشیعه بمولانا در ضمن احوال ایشان مذکور شد احتیاج بتکرار نیست اما ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصانیفش که انکار و مذمت صوفیه نموده و نیز صوفیه را از اهل سنت گفته در موضعی از آنکتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت که اگر در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عباد و زهاد بوده اند ایشانرا داخل صوفیه میشمرده اند و بر طریق حق مستقیم بوده اند و راه قرب و مناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته اند سلطان العلماء والمحققین برهان الاصفیاء والکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت بقانون شریعت مقدسه نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و ریاضت و هدایت بوده اند و علوم حقه را درس میگفته اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشانرا داخل در نفحات نکرده و داخل در صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر بوده اند از آثار و اولاد و امجاد ایشان و تصانیف ایشان عالم منور گردیده تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته مراد از میان اینفقرات آن بوده که ملا محمد باقر نیز معترفست که صوفیه شیعه بوده و میباشند پس مذمت مطلق از او باتفاق منکر غیر جایز است و از هیچ احدی انکار مطلق واقع نشده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند صوفیه را بسبب تشیع ایشان انکار نموده اند و از علماء شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از اینچهار کس انکار صوفیه نکرده اند نه باید دانست و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که ملا محمد باقر نقل انکار از ایشان نموده و کتب غیر مشهور نسبت بایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر اغلب علماء غیر ثابت است و در کلام ملا محمد باقر تناقض بسیار است تناقض در کلام نمیشود مگر از جهل متکلم بمقال ما قال و ما قیل اما اول آنکه گفته است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی الدین که تذکره احوال او که مقالات مشهوره است از اینقرار مذکور است

بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات از مشایخ ما قبل و ما بعد او ذکر خفی از ایشان ظهور و اشتهار آنست که انکار و تو

توان نمود و ابن فهد در عدة الداعی احادیث مدح مجالس ذکر و اهل آن و امر بدخول در حلقه ذکر نقل نموده و ذکر جلی را قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل شمرده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعتست پس شیخ صفی و ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشانرا مدح نموده و این نقض قول اوست که ذکر جلی و خفی را بدعت دانسته و دیگر ملا محمد تقی والد ملا محمد باقر که در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است و تصانیف و مثل شرح من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب رد ملا محمد باقر قمی و دیگر کتب در مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقه ای ذکر میشده و مطهر بوده است ملا محمد باقر در بعضی از مواضع کتبش فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جائی بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشانرا هدایت نماید قبل از این مذکور شد که معترف بود که صوفی از شیعه جماعتی نیز بوده اند مثل شیخ صفی و ابن فهد و غیره ایشانرا صوفیه شیعه شمرده و مدح نموده اگر کسی متوجه تناقص سخن ملا محمد باقر بشود دفتر دیگر و کتاب علیحده گردد اما میرزا باقر ملا باشی شیراز قبل از این بطریق اشارت مذکور شد که وی از جماعتیست که خود را عالم می پندارد و معتقد او چه با خلق میشمارد و احوال او اجمالا آنکه در زمان هزار و دویست و هفت ملا باشی شیراز گردیده و خویشرا مرجع عوام کالانعام گردانیده در اینجا همینقدر کافیست و بر عدم تدین و ادراک او دلیل شافی آقا حاجی میرزا هادی امام جمعه و جماعت شیراز خود را هادی خلق فرض کرده و پیشوای مردم شده او را در دانش پایه نیست و در بینش پایه ای نه هوا از تابع هوای خویش است و پیرو نفس کافر کیش در مرتع خود رائی میچرد و تدین فروخته اموال مردم را میخرد آقا حاجی محمد حسن قزوینی بر اخبار و احادیث ائمه اطهار واقف

در بیان اقوال اکابر شیعه در صوفیه

در بیان سلسله مشایخ صوفیه

و با حوالی فرقه صوفیه فی الجمله عارف بسبب حب جاه دشمن اینفرقه گردیده و بجهت حرص بزخارف و زینت دنیا چشم پوشیده و در تیه جحود و انکار اسب اصرار میتازد و هر مرا
تخیلات چند و تسویلات ناپسند میاندازد و چون از بدایت حال بطریق ارث تاجر پیشه و سعادت اندیشه بود لهذا دولتی وافر و ثروتی متکاثر حاصل نموده بسبب دولت (تا نهایت احوال)
و ثروت آنچه میگوید عوام الناس بعلت طمع طریق اطاعتش می پویند آقا شیخ موسی اخباری ساکن شیراز در اخبار ائمه معصومین خبیر و بر احادیث اهل بیت طاهرین
فی الجمله بصیرست اما در مایل بودن او بدنیا و حرصش بزر و سیم پیشرو مردم دنیا دار است احوال هر یک از ایشان بطریق تفصیل جهت تنبیه اهل غفلت در ضمن ذکر
شیراز از مساعدت بخت نامولست و دانائی میگوید که علمای امامیه متفرق بسه فرقه اند اول اصولیه که در کشور ایران عدت و شوکتی تمام دارند دویم
اخباری جالس مجالس گوشه و کنارند سیم حکما اینفرقه در انکار یکدیگر سعی بلیغ دارند و در رد و مذمت همدیگر اصرار بسیار مینمایند و حکم بتکفیر یکدیگر میکنند و فتوی
بر قتل همدیگر میدهند بسبب حب جاه و رفعت دستگاه در اهانت صوفیه موافقت دارند در کمال نفاق با یکدیگر در اذیت اینفرقه اتفاق مینمایند بنده درگاه
و تراب اقدام اهل الله داعی نگارنده این دفتر زین العابدین ابن اسکندر شیروانی نعمة اللهی بموجب ادعونی استجب لکم از لطف بی نهایت و فضل بی غایت
حق سبحانه و تعالی مسئلت مینماید اولا جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه رشد و صراط مستقیم هدایت فرماید دویم سرنیاز بزمین عجز سوده دست
تمنا بسوی کارساز بنده نواز میگشاید که جمیع مسلمانانرا اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند سیم بزبان عجز طراز از درگاه اکرم الاکرمین درخواست میکند که جمیع مؤمنانرا
بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند چهارم از حضرت ارحم الراحمین سائل میباشد که عالمان دین مبین و عارفان سید المرسلین را از خطرات نفسانی و خطوات شیطانی
در امان خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد علیهم السلام دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم مخفی نماناد که فرقه صوفیه میگویند ولایت
بر دو گونه است ولایت کلیه که او را ولایت مطلقه نیز گویند دیگر ولایت جزئیه که ولایت خاصه نیز نامند گویند ولایت کلیه موهبت است یعنی بوفور طاعات و کثرت عبادات تحصیل
نمیشود و بمجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار حاصل نمیگردد حضرت فیاض مطلق بر هر که خواهد از عین عنایت کرامت مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و آن بدو ذوات
کس منحصر است اما ولایت جزئیه بحسن متابعت صاحب نبوت مطلقه و کمال انقیاد ولایت کلیه بوفور عبادات و کثرت طاعات و بارتکاب مجاهدات بسیار و ریاضات
بیشمار حضرت وهاب از کمال مرحمت شفقت میفرماید و بسبب اهتمام در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بطریق عزلت تمام و ذکر مدام و فکر دوام بر وفق شریعت مصطفوی
و طریقت مرتضوی صاحب ولایت خاصه میگردد و فرقه صوفیه معتقد بر اینکه ولایت حاصل نمیگردد مگر بحسن متابعت صاحب ولایت کلیه در اصطلاح اینطایفه مراد از جمال نبوت
مطلقه است و مراد از جلال ولایت مطلقه است همچنین هر جا حسن گویند نبوت کلیه میخواهند و هر جای آن عشق میگویند ولایت کلیه میخواهند و همچنین در اکثر مواضع مراد
از صوفی نبوت میخواهند و قلندر گویند ولایت خواهند و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند و قلندر گویند عالم مجردات خواهند لهذا جمیع سلاسل ایشان منتهی
میشود بیکی از ائمه هدی علیهم السلام در این سخن علماء ظاهر و باطن و مخالف اختلاف نکرده اند چنانچه ملا جامی و بعضی دیگر از نامداران نامی مانند سید محمد نوربخش
قهستانی و مولانا محقق بهبهانی در تالیف خویش ذکر نموده اند و باب تحقیق بروی طالبان طریق گشوده اند و گفته اند سلسله صوفیه که اکنون میان اهل سنت
و شیعه امامیه و غیره معمول و متداول است از چهار امام رسیده و مصدر سلاسل مشایخ صوفیه چهار معصوم گردیده اند اگرچه از بعض ائمه هدی
طریقه سلوک و روش باطن ظهور یافته و مهر معرفت ایشان بر سپهر قلوب طالبان راه تافته است اما چندان انتشار نیافته است شجره سلسله معروفیه
که بین العرفا بام السلاسل معروفست بآن سلاله امکان و نقاوه عرفان پیشوای اولیاء و مقتدای اصفیاء اعنی علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء
میرسد اکثر و اغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده اند بلکه تمامی طبقات ثانیه و ثالثه و رابعه از این طریق ظهور نموده اند چون بعضی از علماء صورت و ملاهای
ظاهر تتبع کتب اینفرقه نکرده اند و طریق احوال ایشان نه پیموده اند مجردگمان دانش که برخود میبرند طریق افترا و بهتان این فرقه می سپرند و بر جمعی دیگر
از علماء ظاهر فی الواقع مشتبه گشته و از عالم قشر و صورت نگذشته اند لهذا جامع این مجموعه جهت دفع اشتباه و رفع شبهه صورت سلاسل را بمنهج
دایره تحریر مینماید تا هر ذی شعوری و صاحب صفائی از تیه ظنون و شکوک بر آید التوفیق من الله الاحد

شرح احوال و بیان فرق علما ...

در بیان سلسله مشایخ صوفیه ...



فایض الجود

مصدوق اول ما خلق الله تاجدار اقلیم الجمع خاتم الانبیا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم

رسول الله ... یاسر رضی الله عنه

قائل لو کشف و حامل اسرار ما رایت شیئا الا و رایت الله قطب الموحدین امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

المرید الصدیق و المخلص الخالص انتخاب اهل الله ... مالک بن حارث النخعی قدس الله سره العزیز

محرم اسرار توحید کرار القتیل فی سبیل الله کمیل بن زیاد رضی الله عنه

همدم حضرت رسول و محرم زوج بتول حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه

تفرید سالک تجرید ... صدیق الامة ابوذر غفاری رضی الله عنه



العارف الربانی
الشیخ الکامل الباذل
شیخ حبیب عجمی
قدس اللہ سرہ العزیز

العارف بالباری
الشیخ الکامل داؤد
طائی قدس اللہ
سرہ العزیز

الشیخ الکامل
سلطان ابراہیم
بن ادہم قدس اللہ سرہ
العزیز

وارث علوم احمد
مختار و ہمہ حیدر کرار
واقف اسرار ذوالمنن خیر
امام حسن بن علی المرتضیٰ
علیہما السلام

سید الکونین
و زبدۃ الخافقین حضرت
امام حسین بن علی المرتضیٰ
علیہما السلام

سید الساجدین
و امام المتقین الامام الہمام
حضرت امام زین
العابدین علیہ السلام

قطب الاولیاء
و غوث الاصفیاء ماہر علوم
الظاہر و الباطن الامام
الہمام امام محمد باقر
علیہ السلام

غرۂ ناصیہ
یقین الشیخ الکامل
عبد الواحد بن
زید قدس اللہ سرہ
العزیز

الشیخ الکامل
ابو یعقوب نہر
جوری قدس اللہ سرہ
العزیز

الشیخ الکامل
عمرو بن عثمان
المکی قدس اللہ سرہ
العزیز

الشیخ الکامل
ابو یعقوب
الطبری قدس اللہ سرہ
العزیز



الشیخ الکامل شیخ حذیفه مرعشی قدس سرہ العزیز

العارف ربانی شیخ هبیرہ بصری قدس الله سرہ

الشیخ الکامل شیخ علو ان الدینوری قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل شیخ ابو اسحق الشامی قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل شیخ بایزید بسطامی روح الله روحه

الشیخ الکامل شیخ ابو موسی قدس الله سرہ

الشیخ الکامل شیخ ابو الحسن کرمانی روح الله روحه

الشیخ الکامل شیخ ابو بکر اصفهانی قدس الله سرہ العزیز

سید الاوصیاء و قدوة الاولیاء الصادق الناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

پیشوای اهل طریقت مقتدای اهل تحقیق السید المعصوم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

سلطان طریقت برهان حقیقت ومظهر کرامات الامام الهمام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و السلام

حضرت امام الهمام جواد التقی محمد بن علی علیه السلام

شیخ المشایخ ابو محفوظ معروف بن علی الکرخی قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل محمد بن مالکیل قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل ابو العباس بن ادریس قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل ابن رمضان ابو القاسم قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل داود خادم قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل اسماعیل القصری قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل شیخ نجم الدین الکبری الخوارزمی قدس سرہ العزیز

خواجه احمد

ذکر اسامی مشایخ صوفیہ رہ

الشیخ الکامل خواجہ احمد چشتی قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل خواجہ محمد بن احمد چشتی قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل خواجہ ابو یوسف بن سمعان چشتی روح اللہ روحہ

الشیخ الکامل شیخ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ سرہ العزیز

الشیخ الکامل العارف الواصل جناب شیخ حسن دوزخی رحمۃ اللہ

شیخ المشایخ والعارف الکامل الواصل جناب شیخ کبیرادو سمنانی قدس سرہ

العارف الکامل الواصل والمرشد العامل الباذل جناب شیخ جمال ابی عبد الحمید طاب ثراہ

العارف الکامل والمرشد الباذل جناب شیخ عبد العزیز روح اللہ روحہ

جناب امام ہمام والا مقام علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیہ و علی آبائہ التحیۃ والثناء

حضرت امام ذوالاحترام مقام حسن بن علی بن محمد بن علی سلام اللہ علیہ و علی آبائہ و ابنائہ الطیبین

حضرت امام ابن الائمہ حجۃ اللہ علی الارضین و خلیفۃ اللہ فی العالمین ابن شیخ خیر المرسلین صاحب الاطہر صلوات اللہ علیہ

شیخ المشایخ سری بن مغلس السقطی البغدادی قدس اللہ سرہ العزیز

شیخ المشایخ ابوالقاسم محمد جنید البغدادی الملقب بسید الطائفہ قدس سرہ العزیز

شیخ المشایخ احمد بن محمد بن قاسم بن منصور المشہور بابو علی الرودباری قدس اللہ سرہ العزیز

شیخ المشایخ حسن بن احمد المصری المعروف بابو علی کاتب قدس سرہ العزیز

الشیخ الکامل والعارف الفاضل شیخ شبلی رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ الکامل ابو الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزیز قدس اللہ سرہ العزیز

الشیخ الکامل العارف شیخ ابو الفرج الطوسی رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ العارف الکامل شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی رحمۃ اللہ علیہ



الشیخ الکامل خواجه شریف زندنی قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل خواجه عثمان هرونی قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل العارف والمرشد العامل الفاضل جناب شیخ عز الدین رحمة الله علیه

الشیخ الکامل والعارف العامل جناب شیخ جمال الدین علی قدس سره

الشیخ الکامل الواصل والعارف الفاضل الباذل شیخ محمد الدین شهنشاه طاب ثراه

الشیخ الکامل والمرشد الفاضل شیخ جلال الدین مسعود طاب ثراه

شیخ المشایخ سعید بن سلام ابو نافل الحرمین المشهور بابی عمران المغربی قدس الله سره العزیز

شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم علی الکرکانی قدس الله سره العزیز

شیخ المشایخ شیخ ابوبکر عبد الله النساج الطوسی قدس الله سره العزیز

العارف الکامل العامل الواصل الورع قطب المشایخ شیخ احمد غزالی الطوسی قدس سره

العارف الکامل العامل والمرشد الفاضل الواصل شیخ ابو علی محمد الفارمدی طاب ثراه

الشیخ الکامل العامل والعارف الواصل الفاضل شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه

الشیخ العارف الکامل والمرشد الفاضل الواصل شیخ ابو الحسن البستی قدس سره

الشیخ الکامل والمرشد الفاضل شیخ جمال الدین محمد بن حمویه الجوینی قدس سره

خواجه عارف ریوگری

خواجه عبد الخالق غجدوانی

حکیم ابو مجد مجدود سنائی غزنوی

الشیخ العارف الفاضل شیخ ابو سعید المبارک بن العلی المخزومی قدس سره

الشیخ الکامل شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه

الشیخ العارف الکامل الفاضل شیخ یونس قصاب قدس سره العزیز

الشیخ الکامل والعارف الفاضل شیخ محی الدین عربی رحمة الله علیه

خواجه محمود انجیر فغنوی

خواجه علی رامیتنی رحمة الله

خواجه محمد بابا سماسی

امیر کلال بخاری

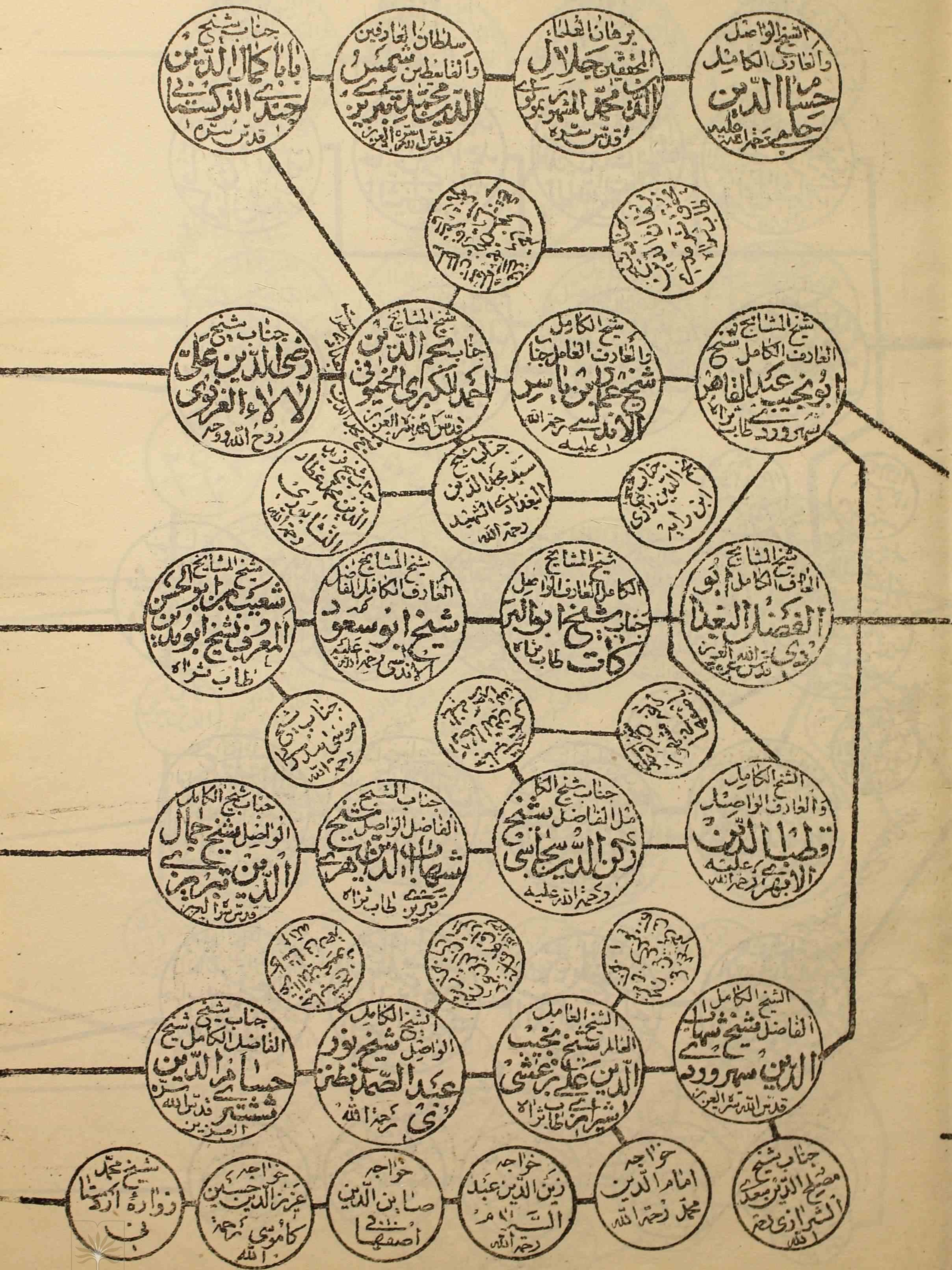
خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله

خواجه علاء الدین قدس سره

سلسله نقشبند از اینجا جدا شده

حسام الدین

ذکر اسامی مشایخ صوفیه ره



گلستان اول از حدیقه دوم

خلیفه شاه نعمة الله

الشیخ الکامل والعارف الواصل شیخ تاج الدین کرمانی قدس الله سره العزیز

خلیفه شاه نعمة الله

العارف الکامل والعالم العامل سید حاجی نظام احمد الشیرازی رحمة الله علیه

خلیفه شاه نعمة الله

العارف الکامل الواصل سید نظام الدین محمود شاه داعی الی الله الشیرازی طاب ثراه

خلیفه شاه نعمة الله

الشیخ العارف الکامل جناب مرشد الدین بن شیخ ابو اسحق بهرامی الشیرازی قدس سره

الشیخ الکامل شیخ احمد ذاکر جوزقانی قدس سره

الشیخ الواصل نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه

الشیخ الفاضل شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی روح الله روحه

الشیخ الکامل والعارف الواصل شیخ محمود مزدقانی نور الله مرقده

شیخ المشایخ شیخ ابو الفتح نبی الصعید طاب ثراه

شیخ المشایخ الکامل الفاضل الواصل جناب شیخ کمال الدین الکوفی نور الله مرقده

شیخ المشایخ العارف الکامل ابدال شیخ رضی الدین صالح البربری رحمة الله علیه

ابو السعادات عفیف الدین جناب عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی شرفنا الله تعالی

السید السند قطب الاقطاب شاه نور الدین نعمة الله ولی الکرمانی قدس الله سره العزیز

جناب شمس الدین ابو بکر

الشیخ الکامل الواصل تاج الدین ابرهیم زاهد گیلانی قدس الله سره

جناب سیادت مآب قطب الآفاق شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس الله سره العزیز

شیخ الکاملین فخر العلماء الراسخین صدر الدین موسی اردبیلی رحمة الله علیه

جناب قدوة الواصلین سید معین الدین علی التبریزی المعروف شاه قاسم الانوار رحمة الله

الشیخ الکامل والعارف الواصل جناب شیخ جمال الدین رحمة الله علیه

الشیخ الکامل الواصل شیخ نور الدین عبد الرحمن نطنزی طاب ثراه

الشیخ العارف الکامل شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس الله سره

الشیخ الکامل الواصل العارف شیخ محمد المغربی طاب ثراه

سلسله جمال الدین از اینجا جدا شده

جناب میر مرتضی علی اردبیلی

جناب پیر جمال الدین احمد اردستانی

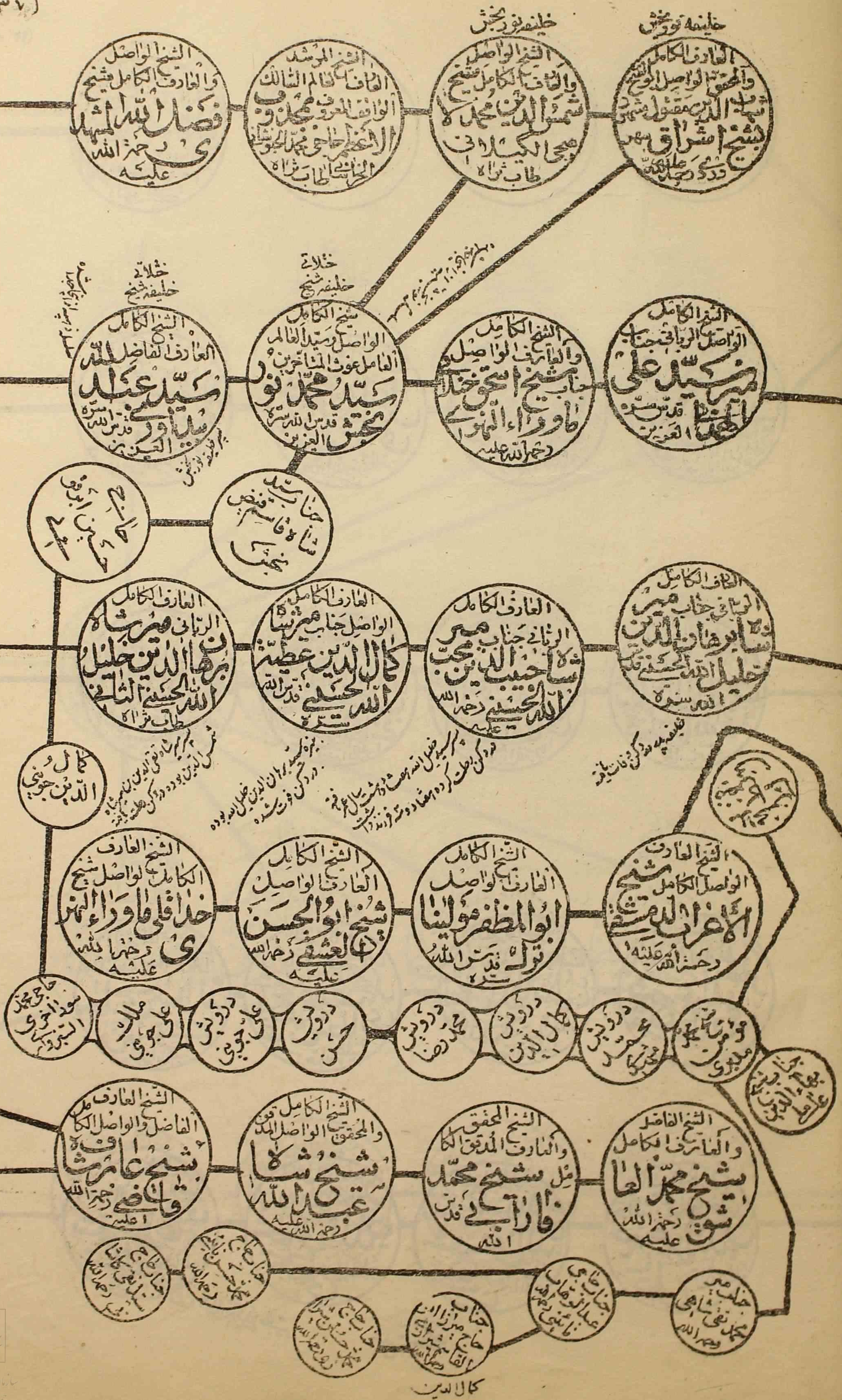
جناب شیخ ابی سعید العلوی

جناب مولانا فخر الدین احمد رحمه الله

جناب شیخ عبد الله المدعو شاه میر

ابو الفتح شهاب

ذکر اسامی مشایخ صوفیه ره



الشیخ العالم الفاضل و العارف الکامل ملا الربانی شیخ کمال الدین حسین الخوارزمی النور بخشی

الشیخ الکامل شیخ رشید الدین بن محمد قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل شیخ الٰہ شاہ علی اسفرائنی قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل و العارف الفاضل شیخ حاجی محمد رحمة الله علیه

الشیخ الکامل الفاضل جناب شیخ غلام معلی نیشاپوری قدس الله سره العزیز

العارف الکامل الواصل جناب میر شاہ شمس الدین محمد الحسینی قدس الله سره العزیز

العارف الکامل الربانی جناب میر شاہ حبیب الدین محب الله الحسینی الثانی رحمة الله علیه

العارف الکامل الواصل جناب میر شاہ شمس الدین محمد الحسینی الثانی قدس الله سره

العارف الکامل الواصل جناب میر شاہ کمال الدین عطیة الله الحسینی طاب ثراه

الشیخ العارف والفاضل الکامل الواصل حاجی حمید الدین بن غزنوی رحمة الله علیه

الشیخ الکامل و العارف الواصل شیخ عارف محمد غوث شطاری رحمة الله علیه

الشیخ الواصل و العارف الکامل حاجی امین الدنیا سراج الدین عبد الله رحمة الله علیه

الشیخ الکامل الواصل العارف کبیر شیخ عبد الله شطاری

الشیخ الکامل و العارف الواصل شیخ محمد عارف طیسی رحمة الله علیه

الشیخ العارف و الواصل الکامل شیخ نور الدین علی رحمة الله علیه

الشیخ العارف و المحقق الواصل المدقق شیخ نفی الدین حسن رحمة الله علیه

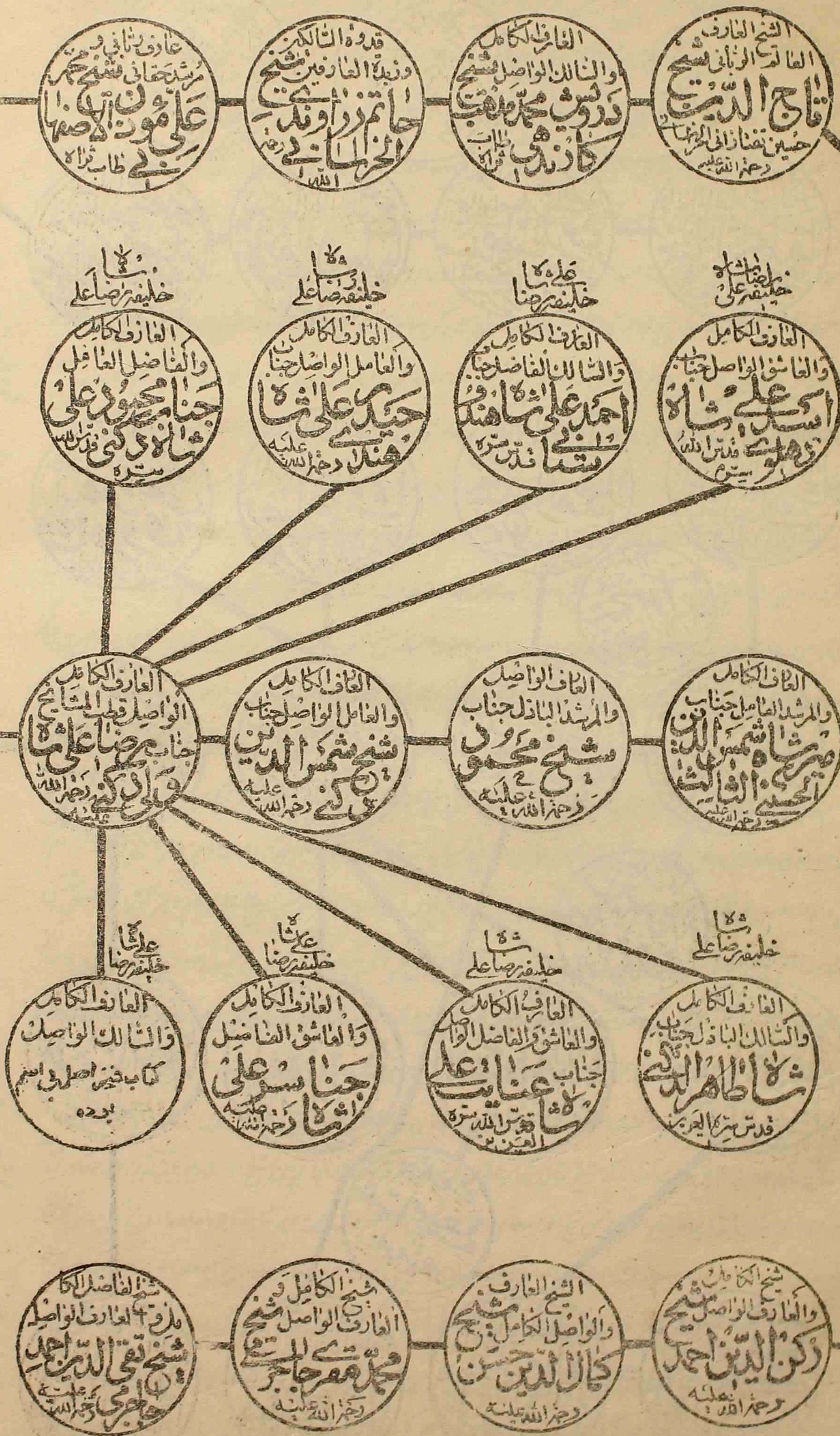
الشیخ الکامل و العارف الواصل شیخ عز الدین علی نور الله مرقده

شعبہ شطاریہ کیلئے طیبیہ

شیخ تاج الدین



ذکر اسامی مشایخ صوفیه رح



شیخ محب الله

شیخ السالکین و فخر العارفین شیخ نجیب الدین رضا التبریزی رحمه الله

شیخ الکاملین و مرشد الطالبین شیخ علی نقی الاصطهباناتی قدس الله سره العزیز

فخر الکاملین و شیخ الواصلین قطب المحققین سید قطب الدین التبریزی الیاسی الطاب ثراه

الشیخ الکامل والعالم العامل شیخ المشایخ جناب آقا محمد هاشم شیرازی رحمه الله

العارف الربانی سالک الطریق الرضوی جناب عین علی شاه هروی قدس الله سره العزیز

السالک الطریق المرتضوی جناب رضا علی شاه هروی قدس الله سره العزیز

تاج الدین زاهد ثانی جناب شیخ زاهد گیلانی قدس الله سره العزیز

جناب سالک المسالک وزین الممالک العارف الکامل الواصل نظام علی شاه کرمانی رحمه الله

جناب سید سند شیخ المشایخ جناب سید معصوم علی شاه شهید بحر السلسلة العلیه قدس الله سره

جناب العارف بالله مظهر آیات جمال الله شیخ المتأخرین نور علی شاه اصفهانی قدس الله سره العزیز

شیخ المشایخ کل جامع المعقول والمنقول قطب السالکین و فخر الکاملین جناب حسینعلی شاه اصفهانی رحمه الله

جناب حقایق مآب فاضل کامل غوث المتأخرین سالک واصل محمد جعفر علی شاه همدانی قدس الله سره و نور مرقده

جناب آقا سید حسین میرزا همدانی قزوینی رحمه الله

السالک العارف الربانی جناب فیض علی شاه اصفهانی قدس الله سره

السید الجلیل سمی الخلیل جناب مظهر علی شاه تونی اصفهانی قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل الصمدانی مولانا عبد الصمد الهمدانی قدس الله سره العزیز

العارف الکامل الربانی جناب درویش نور علی شاه بمی کرمانی قدس سره العزیز

جناب حاجی عباسعلی بناب مراغه

العاشق الفرد الکامل و السالک الواصل جناب مشتاق علی شاه اصفهانی قدس الله سره

الشیخ السالک الموحد الوحید العارف الواصل السعید جناب هدایت علی شاه شهید کرمانی رحمه الله

جناب فخر العالمین و المتکلمین ذوی العلوم مظفر علی شاه کرمانی قدس الله سره

جناب سید الکامل الواصل صدیق علی شاه الحسینی کرمانی طاب ثراه

دربیان ترتیب

در بیان اخذ طریقت مشایخ صوفیه

در بیان ترتیب رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضی الله عنهم بر ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور الحسادی در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب شجات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مومن طبسی در کتاب مصابیح العرفا و مولانا حاجی محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم اجمعین بیان نموده اند که انتساب خرقه زمره صوفیه و اخذ آداب طریقت خرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المومنین و یا یکی از ائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین میرسد و ایضا سید علامه سید حیدر آملی فرموده است که شیخ ابو القاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر ع بوده و اما خرقه او برکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی راقم گوید که در بعضی از شجره این طایفه دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم ابو عمرو زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس رفته اند اکثر محدثین از مشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء و رفته اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید اولیاء علی المرتضی علیه السلام نموده است اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است اما بعد پوشیده است الشیخ المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسماعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التغلیسی المعروف بابن الامام خرقه متصوف را بشروط از نزد اهل آن یحیی بن عبد الرحمن بن علی بن محمود جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن جمال مصری و او از ابو الفتح محمود المحمودی الصابونی الاسلامی در خانه او و فرمود که پوشانید مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محیی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد الحجیری الفارسی بود و او پوشیده است خرقه از دست والدش الشیخ الامام ابو اسحق ابراهیم احمد الحجیری الفارسی و والد او از شیخ الشیوخ احمد بن خلیفه بیضاوی و او از ابو اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خفیف و او از جعفر حداد و او از امام ابو عمرو اصطخری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام ابو علی شقیق بلخی و او از امام ابو عمرو موسی بن زید فراعی و او از اویس قرنی و او از امیر المومنین علی علیه السلام و نیز گفته اند که ابو علی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم ع رسید و از آنحضرت خرقه پوشیده است **طریقه دیگر** آنکه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از این مذکور شد طریق ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمود محمودی الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حمویه جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الحفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حمویه و او رسیده بصحبت شیخ ابو الفضل محمد فارمدی و او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الله الطوسی معروف بگرگان و او بصحبت سعید بن سلام مصری و او بصحبت ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین فرموده که خرقه پوشانید مرا عم من شیخ الاسلام ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بود او را دو شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد **طریقه دیگر** سید محمد نوربخش فرمود که دیدم نسخه که متضمن خرقه شیخ محمد بن طلوشامی بود که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه این است که گفته بود شیخ محمد که استماع نمودم من و نیست مرا توفیق مگر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوی و سبب نجاتی و آزاد کننده گردن من و خالص گرداننده من از صفات بشریه و ملحق سازنده من باشباح نورانیه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم وزن و بعضی محاسبه و مراقبه اجل و اوحد عالم التقی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ادمویه و او استماع نمود

از شیخ صالح

سلاسل صوفیه از بیان خرقه و اخذ طریقت

مشایخ صوفیه را بیان طرق طریقت



گلستان اول از حدیقه دوم

از شیخ صالح رغیب الدین حرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین جبائی و او از شیخ عفیف الدین جلبی و او از شیخ ذوالنون مصری و او شنیده بود از مولانا و سید الامام الهمام علی بن محمد التقی الهادی و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی الباقر علوم الانبیاء و المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین ذوالثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله الحسین الشهید و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و امام المتقین و او از سید الاولین و الآخرین و الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و آنحضرت از جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و مشاهده این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ششصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب آلهنا و طبیب قلوبنا و شفیع صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت مید هند خود را بواسطه معدودی از اولیا بسوی شیخ اعز الدین احمد دانیالی و استماع او از قطب الدین عبد الله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابو دلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی و او از شیخ الامین عبد السلام منجی و او از شیخ احمد بادازوی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو خلیفه خطیب تاج الدین عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از عبد الله خفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو حفص حداد نیشابوری و او از شیخ ابو عمر اصطخری و او از شیخ ابو تراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر علیه السلام و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زید بن موسی الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر رسیده و خرقه از آنحضرت پوشیده و سلسله چشتیه از آنجناب جاری شده است عنقریب مذکور خواهد شد **سلسله دیگر** سید اجل الدین عبد الله الحسینی و او از شیخ زین الدین خوافی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی آذری و او از عبد السلام اقلیدی و او از شیخ ابو الفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و شیخ حسن میری و شیخ حسن ظهیر الدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابو طاهر المهدی بن ابی سعید ابو الخیر و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو نصر سراج و شیخ عبد الله نشابوری و شیخ محمد معشوق و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی و او از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و شنیده اند از او شیخ ظهیر الدین و شیخ عز الدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبد القادر الجیلانی و او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن الهکاری و او از شیخ ابو الفرج طرسوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی و او از مشایخ عبد القاهر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابو بکر عبد الله نساج طوسی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از شیخ ابو عثمان مغربی و او از شیخ ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ عبد القاهر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ اخی فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ محمد روم و او از شیخ جنید بغدادی **سلسله دیگر** شیخ ابرقانی باستماع او از شیخ زین الدین علی ابو بکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبار کاینت و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مظهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی و ایضاً شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قونوی و او از شیخ علی ساوجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطه مرید او شیخ عبد الله غرجستانی و شیخ قتلقشاه عالم اترازی و شیخ ابو بکر تاپادی و شیخ حافظ دره و شیخ محمود حافظ و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبد الرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرائیل لودی و شیخ صدر الدین

ثفن: ساییده شدن زانوی شتر از بسیاری بر زمین نهادن

در بیان خرقه شیخ زین الدین

دربیان سلسلهٔ مشایخ صوفیه

ابوالبرکات شیرازی و بروایتی سید نعمت الله کرمانی **سلسلهٔ صفویه** شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابو الغنایم شیخ رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابو بکر ابهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ نوربخشیه** شیخ محمد بن علی اللاهجی و او از سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی الدین لالا غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین بغدادی بوده و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حمویست **سلسلهٔ ذهبیه** آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود وی از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ علیقلی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمد علی موذن خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلامعلی نشابوری و او از شیخ حاجی محمد خبوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی و او از خواجه اسحق ختلانی **سلسلهٔ چشتیه** امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند و او از فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین بختیاری و او از خواجه معین الدین چشتی و او از خواجه مودود و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابو اسحق شامی و او از علو الدینوری و او از شیخ هبیرهٔ البصری و او از حذیفهٔ مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الهمام محمد الباقر علیه السلام **سلسلهٔ مولویه** شیخ حسام الدین چلبی و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بودند و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین جندی و او از شیخ نجم الدین کبری **سلسلهٔ نقشبندیه** بطریقی که مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر اینمنوال است مولانا عبد الرحمن جامی و او از خواجه عبید الله احرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سماسی و او از خواجه علی رامیتنی و او از خواجه عارف ریوگری و او از خواجه عبد الخالق غجدوانی و او از ابو یعقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه معتقدند بر اینکه سلسلهٔ نقشبندیه با بو بکر بن ابی قحافه خلیفهٔ اول میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود **سلسلهٔ طیفوریه** سلسلهٔ ابو یزید بسطامی است و او مشهور است در اخذ طریقت از امام الهمام جعفر الصادق علیه السلام بعد از آنکه خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صد و چهاردهم بوده و مدت هشت سال و زیاده بر این نیز گفته اند که سقائی آنحضرت نموده و بعد از آنحضرت ویرا اذن هدایت فرموده و ابو یزید بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمعی کثیر را هدایت فرموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسلهٔ او اینست شیخ زین الدین ابو بکر خافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبد الله بسطامی و او از ابو الصدق ابو بکر ابن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر اصفهانی و او از ابراهیم کشبان و او از عمو موسی و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق عم و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر دقاق و او از شیخ ابو عبد الله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبد الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از ابو عبد الله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید زفه منصور و او از عماد و او از احمد و او از حاتم و او از ابو تراب نخشبی و او از عمرو حداد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلمان دارانی و او از ابو یزید بسطامی و او از شیخ شقیق و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المؤمنین علیه السلام **سلسلهٔ المیلیه**

ابو یعقوب طبری واو از شیخ ابو عبدالله ابن عثمان واو از شیخ ابو یعقوب نهرجوری واو از شیخ

شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل ماکیل واو از شیخ محمد خادم قصری واو از شیخ ابو العباس بن ادریس واو از شیخ ابو القاسم رمضان واو از شیخ
عبد الواحد بن زید واو از کمیل بن زیاد النخعی واو از امیر المؤمنین علیه السلام **سلسلهٔ دیگر** پیر جمال الدین صوفی اردستانی واو از پیر مرتضی
اردستانی واو از پیر امام الدین نائینی واو از شیخ علاء الدوله زواری واو از شیخ زین الدین نائینی واو از شیخ امام الدین پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی
واو از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مقاری و شیخ محمد صفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی واو از بهاء الدین زکریای
ملتانی واو از شیخ شهاب الدین سهروردی **سلسلهٔ دیگر** شیخ ابو العلاء احمد بن محمود یزدی واو از شیخ محمود شیروانی واو از شیخ احمد یسوی واو از شیخ
شهاب الدین سهروردی الی آخر **سلسلهٔ دیگر** شیخ صدر الدین قونوی واو از شیخ محی الدین عربی واو از شیخ ابو محمد یونس قصار نشابوری واو از
شیخ عبد القادر جیلانی واو از شیخ ابو زید مخزومی واو از شیخ ابو الحسن قزوینی واو از شیخ ابو الفرج طرطوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی واو از
ابو الحسن المشهور به زید فارسی واو از ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ دیگر** مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الخادم واو از
شیخ عبد الله انصاری واو از شیخ ابو الحسن خرقانی واو از ابو العباس قصاب آملی واو از شیخ محمد بن عبد الله نظرنی واو از شیخ ابو محمد جریری واو از
شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ دیگر** شیخ ناصر الدین ابن محمد کوفی واو از ابو نصر عبد الرحمن قبری واو از شیخ ابو علی دقاق واو از شیخ ابو القاسم
نصر آبادی واو از شیخ ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ دیگر** شیخ روزبهان بقلی واو از شیخ محمود بن خلیفه بیضاوی واو از شیخ
ابو بکر محمد خطیب واو از شیخ ابو نصر محمد خطیب واو از شیخ ابو القاسم خطیب واو از شیخ ابو اسحق گازرونی واو از شیخ حسین اکاری واو از شیخ ابو عبد الله حفیف
واو از شیخ محمد رویم واو از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ دیگر** بابا حافظ مشهور به کهنه پوش واو از سید محمد ماهروی واو از سید زین العابدین
هاشمی واو از شیخ ابراهیم رومی واو از شیخ ابراهیم خطائی واو از ابو معدن صنعائی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد
الباقر علیه السلام طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماهروی از سید احمد ترمذی واو از حاجی نظام الدین فارسی واو از حاجی محمد بغدادی واو از شیخ محمود عدنی
واو از سید نصیر الدین بلخی واو از حاجی عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو از سید حسام الدین رودباری واو از حاجی خلیل دریا آبادی واو
از شیخ عبد العزیز بخاری واو از شیخ ابراهیم تستری واو از جلال الدین مشهدی واو از شیخ ابراهیم خطائی واو از ابو المعدن صنعائی واو از سلطان
ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر علیه السلام طریق دیگر عین القضاة همدانی و مجد الدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده اند
از شیخ غزالی **سلسلهٔ رفاعیه** طریقهٔ ایشان به سید احمد رفاعی ابن ابی الحسین بن علی الموسوی میرسد واو از شیخ علی قاری واو از ابو الحسین العجمی
واو از ابو الفضل بغدادی واو از ابو الفضل کاهج واو از علی عظام واو از علی قار رغانی واو از شیخ شبلی واو از جنید بغدادی **سلسلهٔ**
بکتاشیه به حاجی بکتاش ولی منتهی میشود و نسبت او به امام همام موسی بن جعفر علیه السلام می پیوندد **سلسلهٔ دیگر** قطب الدین حیدر بن جلال الدین
توفی واو از حاجی نظام الدین فارسی واو از شیخ حاجی محمد بغدادی واو از شیخ حاجی محمود عدنی واو از شیخ حسین ترمذی واو از شیخ حاجی محمود
واو از سید نصیر الدین بلخی واو از حاجی عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو از سید حسام الدین رودباری واو از سید جلال الدین مشهدی
واو از شیخ ابراهیم خطائی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر علیه السلام **سلسلهٔ دیگر** منسوبست به شیخ عبد القادر جیلانی و طریقه
آن بدینمنوال است که او از شیخ ابو سعید مخزومی واو از ابو اسحق علی هکاری واو از ابو الفرج طرسوسی واو از ابو الفضل عبد الواحد تمیمی واو از شیخ ابو بکر
شبلی واو از جنید بغدادی است و نسب او حسینی الحسنی است و طریقهٔ او در عراق و فارس معمول بوده چنانکه در سایر بلاد اسلام معمولست **سلسلهٔ**
نعمة اللهیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هند و دکستان در اینزمان بدان طریقه عمل مینمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام
گردیدم و بخدمت اولیای دین و عرفای صاحب یقین و علمای عصر و حکمای دهر رسیدم همواره در آن مدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم و منهج
قویم بودم و در طریقه با شخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت و خدمت ایشان را بر خود لازم میشمردم تا اینکه بخدمت اکابر سلسلهٔ نعمة اللهیه رضوان

در بیان سلسلهٔ شیخ صفی

در بیان مشایخ سلسله نعمت اللهیه

مشرف شدم و بدایره بندگی و ارادت آن بزرگواران در آمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلوی همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه طیب الله ثراه را برگزیدم و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ اکنون بدانکه فرزند سعادتمند کرم فضایل و کمالات توام الواثق بلطف الخفی والجلی جناب میرزا علی الملقب بثابت علی همفرخی اسامی مشایخ سلسلهٔ علیه را بدین نهج نظم نموده است **نظم** منت ایزد را که جان بخشید و دل

جان دل بخشید اندر آب و گل ❊ داد دل تا جایگاه جان شود ❊ داد جان تا عرش جانان شود ❊ آدم از گلزار ایجادش گلی ❊ جبرئیل از باغ عشقش بلبلی

ظاهر از هر ذره چون آفتاب ❊ در هزاران پرده آن بی حجاب ❊ ذکر خود را صیقل دلها نمود ❊ پس از آن دلهای صافی جا نمود
بی قرین اما بهر رازی قرین ❊ بی رفیق اما رفیق مستکین ❊ عقل اول واله و دیوانه اش ❊ نفس کل شمعی ز خلوتخانه اش
احمد مرسل که جان آدم است ❊ جان آن آدم که جان عالم است ❊ عالم و آدم طفیل بود او ❊ هر دو عالم خوشه چین جود او
آن زمانش در نبوت حق ستود ❊ که نشان از هستی آدم نبود ❊ گرنه با اخلاص او همدم شدی ❊ آدم خاکی کجا آدم شدی
گرنه در کشتی اخلاصش شدی ❊ نوح کی خرگاه بر جودی زدی ❊ گرنمی گشتی عطای او دلیل ❊ نه آتشش مرده چون هستی خلیل
پرده گردی بر فکندی ز کار ❊ کی شدی نور ولایت آشکار ❊ گر ولایت می نگشتی آشکار ❊ کی شدی ذات خدا آئینه دار
آینه ذات خدا دانی که کیست ❊ آنکه اوصاف خدا بادی یکیست ❊ رهنمای هر نبی و هر ولی ❊ مظهر ذات خدا یعنی علی
انبیا طفل دبستان وی‌ند ❊ اولیا گلهای بستان وی‌ند ❊ عرش اعظم پایگاه پست اوست ❊ دست موسی آستین دست اوست
باد تا مهرست زیب آسمان ❊ باد تا سروست زیب بوستان ❊ بر روان او و آل طاهرین ❊ صد هزاران رحمت از جان آفرین
گفت پیغمبر که دانش کن طلب ❊ خواه در چین خواه در شام و حلب ❊ کن طلب از مهد تا وقت لحد ❊ علم ره روزان و شبان با جهد و جد
علم را از افواه مردم یاد گیر ❊ هرچه غیر از قول مردان یاد گیر ❊ مرد کبود آنکه از دنیا گذشت ❊ آنکه از دنیا و ما فیها گذشت
جز خدا از هرچه بینی پا کشید ❊ رخت از خشکی سوی دریا کشید ❊ آنکه از یاد خدا آتش فروخت ❊ اولین دم هستی خود را بسوخت
آمدی خویش بر یکسو نهاد ❊ بر بساط لطف حق پهلو نهاد ❊ این گروه رند ربانیشد ❊ دیگران مردان این ره نیشد
بیشه شیران نه جای روبه است ❊ خرمن آتش نه ماوای که است ❊ خود نه جولانگاه خفاش است این ❊ مظهر مهر ضیا پاش است این
چونکه منزلگاه رندانست این ❊ بهر زاهد طرفه زندانست این ❊ چو سخن از حلقه مردان رسید ❊ پس قلم باید بهر دفتر کشید
هر که در راه طریقت ره رود ❊ باید از پیران ره آگه شود ❊ پس نگارم نسبت این سلسله ❊ از دل شیران برآرم ولوله
گرچه از مردان این ره نیستیم ❊ پیرو پیران ره تا هستیم ❊ تا بود جان چاکر اهل دلم ❊ مهر ایشانست در آب و گلم
بر در پیران این ره بنده ام ❊ من سگ این آستان تا زنده ام ❊ گر بخوانندم سگ این آستان ❊ پا بگذارم بفرق فرقدان
بنده درگاه سلطان ولی ❊ چاکر اهل صفا ثابت علی ❊ چونکه روی از دو جهان بر تافتم ❊ این لقب از پیر کامل یافتم
پیر کامل قطب گردون کمال ❊ مظهر حق مهر دریای وصال ❊ در شریعت پیشوای اهل دین ❊ در طریقت مرجع اهل یقین
آنکه از جام وفا مست علی است ❊ در گشاد کار او دست علی است ❊ پیر شه مست علی شاه ولی ❊ هست شاه فرد مجذوب علی
آنکه مثلش مادر گیتی نزاد ❊ پیر گردون مثل او نارد بیاد ❊ پیر مجذوب آن امام خافقین ❊ مظهر نور علی باشد حسین
پیر آن سلطان حسین شاه ولی ❊ هست فیاض جهان نور علی ❊ پیر آن نور علی شاه فرید ❊ هست معصوم علی شاه شهید
پیر وی آمد علی شاه رضا ❊ مصطفی المجتبی المرتضی ❊ پیر وی آن صاحب تمکین بود ❊ ماه اوج فخر شمس الدین بود

در بیان مشایخ سلسله نعمت اللهیه

در بیان نسب سلسله نعمت اللهیه

پیر شاه شمس دین محمود بود / کادم آسا خلق بر درگهش سجود
پیر محمود آن بهشته فرد و دود / شاه شمس الدین ثالث آنکه بود

هم محمد نام و هم احمد نژاد / پیروی سلطان کمال الدین راد
آن عطیة الله ثانی آنکه بود / مخزن اسرار سبحان ودود

شاه شمس الدین ثانی پیر اوست / مغز عرفان او بر آورده ز پوست
هست پیر شمس دین پاک زاد / شه حبیب الله محب الله راد

میر شمس الدین محمد پیر اوست / در طریقت رهنما و میر اوست
پیر شمس الدین فخر کاملین / شه حبیب الله بود برهان دین

پیر برهان کز همه ره آگه است / شه کمال الدین عطیة اللهست
بر کمال الدین که دانی شه بود / شه حبیب الدین محب الله بود

پیروی برهان خلیل الله بود / کش درا نیره نعمت الله ره نمود
آنکه اندر هر دلی بد منزلش / گر نه جای اوست کی خوانم دلش

از جناب نعمت الله ولی / تا شمس الدین ثالث منجلی
جمله اند از آل شاه خافقین / شهسوار دشت جانبازی حسین

پیروی رادان بود چه نافعی / شیخ عبدالله شاه یافعی
پیر عبدالله شاه راستین / شیخ صالح بود مرد پاک دین

پیر صالح آنکه خود معروف است / آن شه کامل کمال کوفی است
پیروی باشد شه فرد شهید / مخزن اسرار یزدان بوسعید

پیر شیخ بوسعید آن شاه راد / هست در مدین ولی پاک زاد
شیخ بومدین امام نیک نام / بود ابومسعود آن عالیمقام

پیروی گرد جهانی مات بود / مایه برکات ابوالبرکات بود
پیر بوالبرکات ابوالفضل گزین / مسکنش بغداد شاه پاکدین

پیروی شه احمد غزالیست / آنکه در ملک ولایت والی است
پیروی بر فرق مردان تاج بود / شیخ ابوبکر است و خود نساج بود

پیر بوبکر آن شه نورانیست / کیش بوالقاسم کورکانیست
پیر بوالقاسم بصافی مشربی / بود ابوعمران امام مغربی

پیر بوعمران امام پاک زاد / بوعلی کاتب شه عالی نژاد
کیست دانی پیر شیخ بوعلی / بوعلی رودباری ولی

آنکه بود دستش طایر الهام صید / رهنمایش کیست میدانی جنید
شیخ او سری سقطی شاه راد / شیخ او معروف آن صافی نهاد

کیست پیر معروف دانی رهنما / در طریقت شه علی موسی الرضا
مظهر ذات خداوند جلی / نور چشم سرور مردان علی

درگهش باب المرام عالم است / منکر این قول در عالم کم است
رهنمای اولیا آنحضرت است / پیشوای راه ما آنحضرت است

از پدر او داشت و هم از پدر / متصل تا حضرت خیر البشر
نسبت این سلسله گفتم تمام / تا بماند یادگاری والسلام

گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل

پوشیده نماند که انسان کامل را باسامی مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی مینمایند من جمله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان کامل را میگویند جبرئیل از آنجهت میگویند که از عالم حقایق و دقایق خبر میدهد میکائیل از برای آن میگویند که از معارف و مکارم بطالبان رزق بخش است و اسرافیل بدین سبب میگویند که از معاد و بازگشت مریدان را آگاه میفرماید و عزرائیل بعلت آن میگویند که قتل نفس اماره مریدان مینماید نظم

قطب وقت است او و اسرافیل جان / مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست / جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور / اوست عزرائیل نفس پر شرور
آدم کل است و مسجود ملک / غایت ایجاد و مقصود فلک

آدمش میگویند زیرا که معلم طالبان راه هدایت است نوحش میگویند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاهاست ابراهیم میگویند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق جل شانه گشته است موسی میگویند برای آنکه فرعون هستی را به نیل مستی غرق نموده در طور قرب با او مناجات میکند خضر میگویند بجهت آنکه از آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده الیاس میگویند زیرا که جالوت هستی را کشته و خلیفه خدا گشته لقمان نیز میگویند زیرا که حکیم الهی بحقیقت اشیا او را کمال آگاهی است افلاطون نیز میگویند زیرا که طبیب نفوس است و در شناختن علل و امراض باطنی مانند جالینوس سلیمان نیز گویند زیرا که زبان مرغان میداند یعنی مطلع بر احوال مریدانست و بطیور حواس ظاهری و باطنی خود حکمران عیسی زمان نیز مینامند برای آنکه دلهای مرده را زنده میسازد

در بیان اصطلاحات صوفیه

ودجال اعور آمال را بر میاندازد و مهدی و هادی نیز میگویند چنانکه مولوی گفته بیت هادی و مهدی وی است ای راه جو هم به پنهان هم نشسته روبرو
اسکندر نیز میگویند زیرا که سد یاجوج و ماجوج خطرات نفسانی و خطوات شیطانی مرید را می بندد و سیمرغ نیز میگویند بدانجهت که در پس قاف
قالب مخفی است سواد اعظم و بحر محیط نیز میگویند برای آنکه هر طالب که خود را بدان میرساند او را از آلودگی پاک میگرداند یوسف نیز میگویند جهت
آنکه در مصر ولایت عزیز است آفتاب نیز میگویند زیرا که پرتو شفقت بر هر کس بیاندازد ابر و سحاب نیز میگویند برای آنکه طالبان را از معارف سیراب
میسازد ترسا نیز گویند برای آنکه مجرد و آزاد است مرآت و آئینه نیز گویند از جهت آنکه هر کس بوی مقابل میشود اگر متقی است نیک مشاهده مینماید
و اگر شقی است زشت ملاحظه میکند کما قال المولوی بیت گفت من آئینه ام مصقول دست ترک و روم هندوان بیند که او هست پیر می فروش و ساقی
نیز میگویند زیرا که نشاء بخش طالبان است مطرب نیز گویند زیرا که بر سالکان طریق طرب و فرحی میبخشد درویش و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن
و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه نیز میگویند و غیر ازینها که مذکور گشت نیز باسامی بسیار و نامهای بیشمار پنهان کاملرا برمز و کنایه و استعاره
میخوانند نظم گفتمش پوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
گفتار در بیان اعتقادات صوفیه بطریق اجمال این فرقه میگویند که حق سبحانه و تعالی واحد است که ثانی برای او نیست قل
هو الله احد همین معنی است وحدت او ذاتی حقیقی است یعنی او نیست که همتا و عدیل و نظیر ندارد نه آنکه مراد وحدت عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی
باشد چه هر سه از خواص ممکنات است و واحد است که اجزاء خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچ وجه ترکیب در حریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمال مثل
قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است و منزه است از جمیع نقایص و رذایل مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت
و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض و او را زوال نباشد موجود و معدوم ساختن از او است یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ و او
اول بلا اول و آخر بلا آخر اجل است از آنکه بوده باشد چیزی از او یا با او شیئی بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است و همه اشیاء مخلوق و مصنوع
او است و مسبوق میباشد بعدم حقیقی بنفس الامری و همه اشیاء را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه
با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت آنها مباین است با آنها ذاتاً و صفاتاً و فعلاً طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت
از خود ایشان است الا بتوفیق الهی و شانی بخذلان او و همه چیز و بجمیع ممکنات قدرت او متمادیست وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ و علم او باشیاء سابق
بر ایجاد و لاحق با او بلا تفاوت اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ پس ایجاد کرده اشیاء را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم او است
بکلیات و عالم است بغیب و شهادت و بعین غیب نسبت بما چه باشد و الا نسبت با او همگی یکسانند و باراده ایجاد نموده است هر چه را ایجاد کرده است و نه از راه
احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیاء و همگی در اصل وجود و در دوام بقا محتاج میباشند باو جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک
عقلی یا خیالی یا بصری باشد فاذن لَا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْمًا و لقا و رؤیت و معرفت که در اخبار و آثار و ادعیه وارد است راجع میباشند به بصیرت کامله قلبیه
چنانکه ماثور است کیفیت الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین و منزه است او سبحانه و تعالی از تشبیه و تعطیل و او رب العالمین است همه را تربیت مینماید رازقی است
که همه بر خوان بی دریغش نشسته اند و نعمت او را میخورند و آسمانها را او در گردش دارد و هر کره را بحرکت خاص و قاضی الحاجات است که حاجتی را که باو عرض نمایند
اجابت میفرماید بلکه بی امر او برگی از درخت نمیافتد و همه انبیاء بر حقند و او فرستاده حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را او مبعوث کرد
او را بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن او و در رسانیدن آنجناب بامت خود آنچیز را که مامور بود برسانیدن او وادا فرمود امانت مودعه نزد
خود را ایمان و اقرار واجب است بهرچه آنحضرت فرموده است مجملاً از آنجمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت هر دو لازم است و خلیفه او بلا فصل
سرور اولیاء علی مرتضی و یازده فرزند او است و اخیری موجود و حی است و در هر وقت که مشیت الله قرار گرفته است ظاهر خواهد شد و عالم را مملو از عدالت
خواهد فرمود بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مخلوق و معصومند از گناه کبیره و صغیره بعد از جناب رسول افضل و اکمل میباشند

در بیان تتمه بیان اصطلاح صوفیه

در بیان اعتقادات صوفیه

از جمیع مخلوقات و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت باری است لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ و شفاعت ثابت است
از جهت جناب رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را
بیت هرکه او جانب علی نگرفت　هرکه گو باش من ندارم دوست　**فت** قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است
و میزان و صراط حق است بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و احادیث که ائمه اطهار باو ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان
و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مولمات همگی حق و ثابت میباشند گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود دیگر آنکه
فرایض از طهارات و صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نزد محقق و شرایط اینها حق و ثابت است حلال محمد
حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة حاصل کلام آنکه **بیت** ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل　شوی در هر دو کون از دین معطل

گفتار در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود برای طالبان طریق و سالکان راه تحقیق پوشیده نماند که شیخنا ادام الله
برکاته میفرماید که جناب حق سبحانه و تعالی وجود بحت و انیت محض است در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را
تعبیر بمجهول مطلق نموده است و صوفیه غیب الغیوب فرموده اند باعتبار آنکه خبری نمیتوان داد و لسان بیان آن نمیتوان گشاد عقول عقلاء و فهوم فهماء در آنجا قاصر
و معرفت عرفاء و بصیرت انبیاء همه در آن فاتر است نظر باینمقام است که گفته اند امر معقول یری اثره و لایری عینه این مرتبه را حکماء وجود خاص موسوم گردانیده اند
و عرفاء را بشرط لا و احدیه ذاتیه صرفه را بطن کل باطن نامیده اند جمیع انبیاء و اولیاء و حکماء باختلاف مشارب از اینمقام خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و
علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی باین مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی الکافی عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید
فقلت اتوهم شیئاً فقال نعم غیر معقول و لا محدود نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور میکنی شیء را که معقول بذات مقدسه خود
نیست و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر باین وجه او را توهم و تصور نموده باشد محدود و مقصور است
بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا تدرکه
الاوهام و هو خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه شیء است بحقیقت
شیئیه موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود شیئیه و ملحق نمیگردد او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعاً و نه محدود است بحدود
اصلاً و نه منعوت بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات است جناب سرور اولیاء فرموده است و لا غرقتنا لاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدوداً فی
عظمتک چونکه میباشد حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و غیبت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میباشد خوض در او و از تجهة
و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از اینجهت است که جناب باری بلسان الرحمة اشاره فرموده است وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ
وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ مرتبه دیگر از وجود وجودیست که فعل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج است نه مثل اندماج جزو
در کل یا مظروف در ظرف بلکه مثل اندماج لازم در ملزوم و مثل اندماج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزو دو و سه
و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود نصف دو بودن در او مندمج است پیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج است
همچنین احاطه وجود منبسط بما سوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع و ضوء شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این
وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عموش بر سبیل کلیت نیست بلکه نحو دیگر است برای اینکه وجود محض محصل و فعلیه است و کلی اعم از اینکه طبیعی
بوده باشد یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خود مثل بانضمام شیء دیگر تا آن شیء منشاء وجود و حصول او بشود و وحدت این وجود وحدت
عددیه نیست که مبدء اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منقسم نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد
معین از قدم و حدوث و تاخر و کمال و نقص و علتیه و معلولیه و جوهریه و عرضیه و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشاء خود و جمیع حقایق

در بیان عقاید صوفیه

در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

(ز ۱۴۹)

خارجیه منبعث از ذات او یند و تعینات و تطورات او یند و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمانست و در عرف عرفاء حقیقت الحقایقش میگویند و گفته‌اند

که متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیمست و با حادث حادثست با معقول معقول با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است

کلی است و اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب

ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازم

و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است

باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعد ند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی

از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل

آن ذاتست و احدیت صرفه منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقیید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق

و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هر جا که کلام ایشان مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقر

الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکناتست و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور

و منشأ ظهور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند در عرف میگویند آفتاب بمنزل آمده است یا اینکه لباس را بآفتاب انداز ظاهر است که مراد شعاع

آفتابست نه خود آفتاب و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد لازم نیاید چه هویت ساریه فعل حقست و فعل میان فاعل است و در مرتبه او معدوم است

نه ذات احدیت است و فرق است و اینکه بگویند او بشود یا از او بشود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته **بیت** جمله عالم ز تو بینم عیان ور تو در عالم نیابم

نشان و دیگری گفته **نظم** گاه خورشید و گهی خفاشوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهم ها از پیش

بیش از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند در حدیث وارد است که اول ما خلق الله الماء و

بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر فرموده اند و رحمتی وسعت کل شیء که در قرآنست و برحمتک التی وسعت کل شیء که در دعای کمیل آمده است

و برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک که در دعای سمات وارد شده است حمل او نموده اند و تعبیر بنور الله نیز فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است

و اشرقت الارض بنور ربها و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرموده ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث و خلق

الحدیث یعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایتست از این افاضه وجود بر ممکنات **بیت** همه روشن بنور او باشد

هر چه باشد ز نور او باشد مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است اول ظلمت عدم دویم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس نزد خلت محسوس بضوء

شمس و قمر و باضائت نار است و زوال و ظلمت جهل بنور معرفت کاله است و نیز ظلمت عدم باضافه وجود است محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن

مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله و کل شیء هالک

الا وجهه بنا بر اینکه ضمیر وجه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و احادیث بسیار

در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی میباشند و اول ما خلق الله نوری و روحی نیز نقل شده

پس بنا بر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشند و بعضی گفته اند اول ما خلق الله الماء محمولست بموجودات عالم

جسمانی لیکن چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنستکه مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه وجعلنا من الماء کل شیء حی ماء ظاهری نیست و الا

لفظ کل علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین بلکه ما بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله اعلم کنایتست از ماده جسمانیات از جهت قبول

نمودن او اشکال را بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنستکه اشاره

باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث اول ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اولست نسبت بموجودات متعینه و ملایمت دارد با این توجیه آنچه وارد شده است

ان اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزائها فصارت ماء فتحرک الماء وطفی فوقه زبدا وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلک الدخان
والارضین من ذلک الزبد باینکه بوده باشد جواهر اشارت باین وجود منبسط اعنی حق المخلوق به بزبان اهل طایفه که او ماده مبدعات و مادیات جمیع است و بسوی
اشاره است بقول او کانت السموات والارض رتقا و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعینات و تقییدات و فتق بعد از اینکه بودند
رتق و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تامل نمود که فرموده است فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون پس خدا را میباشد یدی و ملکوتی
و شیئی که مراد از شیئ عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فرا گیریم ید عبارت از وجود منبسط میشود و در این آیه شریفه صدور اشیاء از
حق و ترتیب بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است وما یعلم جنود ربک الا هو و در آیه شریفه عم یتسائلون
عن النبأ العظیم و لقد رأه من آیات ربه الکبری از سرور اولیاء علی مرتضی مرویست که فرمود والله لیس لله آیة اکبر منی ولا نبأ اعظم
و آنحضرت فرموده است انا اسم الله الاعظم و حضرات ائمه هدی فرموده اند نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا
و در دعای کمیل فرموده است و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء دلالت است بر اینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی میباشند و در احادیث
سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمد است که فرموده کنت انا و علی نورا بین یدی الله
قبل ان یخلق الخلق بیت هر دو یک لمعه ز نور حقند اولین جلوه ظهور حقند در حدیث است که فرمود انا من الله والکل منی و در روایت دیگر نحن
صنایع الله والخلق صنایع لنا و از جهة این مرتبه ایشانست که فرموده است خصصت بفاتحة الکتاب و خواتیم البقرة و از انجهت فیض وجود بجمیع عوالم میباشد
از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب او نیند نه باینمعنی که مستقلند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است وما تشاؤن
الا ان یشاء الله پس فاعل بالحقیقه جناب احدیت است که آن فعل از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره بالذات عدم محضند بافاضه او محل
و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه باو فرموده است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم
اله واحد و قال الله تبارک و تعالی لما قام عبد الله فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر الوهیت است چنانچه حضرت علی مرتضی فرموده است
نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس اسناد رمی را بخویش داد چه آنجناب محل ظهور فعل او
بود و در دعای کمیل است و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء پس این فقره صحیح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در این فقره رد
صریح بر مذهب ذوق المتالهین است چه ایشان قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است برد قول متصوفه چه ایشان قایل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه
لفظ اضاء مشعر است بتعدد کما لا یخفی حاصل آنکه متالهین حکماء و محققین عرفاء این امت مرحوم بعد از ایمان بمضمون اخبار ائمه اطهار باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و نور
ولایت ولی مطلق مشاهده عینی قلبی نموده اند و در رسایل و کتب خود مشاهدات قلبیه را نظما و نثرا بیان فرموده اند که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی است و ایشان
بلا واسطه محل فعل الهی میباشند و احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است مگر محمد و آل اطهار او و همه انبیاء بتوسط ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند
دیگر آنکه اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل او است و مباینت و غیریت میانه فعل و فاعل ظاهر است و
اشتراک او در ممکنات معنویست پس تنزیهی که مختار محققین حکماء و متکلمین است بجاست بدانکه این وجود لا بشرط که فعل الله است مسمی است در نزد عرفاء باسمائی
مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام سر و مقام عظمت و حقیقت الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است وما امرنا الا
واحدة و تنزل الملائکة والروح من امر ربهم و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد والاعدام از برای نظام
تقیید و اطلاق سلسله وجود کلا او جزءا ضرور افتاده قایم باو است و او است قایم بحق چنانچه فرموده یا من انقاد لعظمته کل شیء یعنی قبول مشیت کردن اشیاء
در ایجاد و فانی گردانیدن در اعدام و تقلب میان آنها بتعظیم امر او است که مطلق موجودات فی ذاتهم عدمند یارای تمرد از خواست و امر او نمی توانند نمود که والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چه ذات موجودات من حیث المجموع بجهة لیس ذاتی ازلا و ابدا

بیان اعتقادات وجود و توحید و وحدت



در اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

مقهور و مغلوب این سلطنت و امر میباشند والله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده و سلطنت حق اجلالیست که هیچ چیز با او نبوده اند بو
که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسانست که کان الله و لم یکن معه شیئ و اینکه عارفی گفته الآن کما کان حق گفته زیرا که در آن مقام همه اشیا معدوم و
مستهلکند چنانکه ماثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرموده اند که مراد اکبر من کل شیئ باشد که در آنجا شیئ کجا بود بلکه معنی او اکبر من ان یوصف است و احاطه
وجود بجهت معیت قیومیت اوست با همه اشیا که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من
ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیئ علیم در کافی از حضرت صادق روایت
کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی با ایشانست باحاطه و علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدود ند بجد و د اربعه پس اگر ذات با آنها
باشد لازم آید محدود بودن او و هر چیزها را از عدم پدید میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند هر وقت که بهر کیفیت
که میخواهد و او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجه تقدیر و ید انها که فی ذاته و اثره لیند با و بر پا میباشند مع کل شیئ لا بالمقارنة
و غیر کل شیئ لا بالمزایله فقره صحیفه کامله شاهد است که ذلت لقدرتک الصعاب و تسبب بلطفک الاسباب و جری بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک
الاشیاء فهی بمشیتک دون قولک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشاءات و ما فیها و ما بینهما بیک امر
کن وجودی بغیر لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه و تعالی است بالتوهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشند انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون **نظم** آنچه زاید بعالم از امر است | و آنچه گوید نبی هم از امر است | خرد و جان و صورت مطلق همه از امر
امر از حق آتش و آب و خاک و باد و فلک | ریزش عقل و جان میانه ملک | همه در تحت امر جبارند | همه بر وفق امر بر کارند | همه مقهور و قدرتش قاهر
صنع او بر ظهورشان ظاهر | کرده یک امر جمله را ادار | همگنان آمدند در پرگار | در کتاب روضة الجنان و غیره از حضرت صادق مرویست که نفضل نورنا
من نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس و همچنین از حضرت سرور اولیا علی مرتضی ماثور است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و انا النقطة
تحت الباء بسم الله و جناب سالت مآب فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در بدو و لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل در عود
مبین اینمطلب است و مضمون فقره اینده عا شاهد مدعاست که آمنت بسر آل محمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه
ماثور است لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک **بیت** صفتهای خدائی جمله با اوست | ولی گفتن نمی شاید خدا اوست | ای عزیز پس باید که بدیده سر
و عین الیقین معرفت ایشان را حاصل نمود که من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و معرفت
موقوف بموت ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه روایت ابو خالد که در کافی است مذکور است که فرمود و الله یا ابا خالد
نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار و هم والله ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله عز و جل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم الحدیث و در حدیث
وارد است از حضرت سلمان و اباذر رضی الله عنهما از سرور اولیا علی مرتضی اینکه فرمود یا سلمان لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک فهو
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح الله صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک مرتاب یا سلمان و یا جندب ان معرفتی
بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص **دانائی** میگوید عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوک ننهاده اند در فکر مجاهده و قطع مسافت
نفس اماره نیفتاده اند و معرفت خویش را حاصل ننموده اند و بغیر از عالم طبیعت چیزی معلوم نکرده اند کمال علم ایشان ظن و گمانست و نهایت معرفت
ایشان وهم بی بنیاد چگونه دعوی معرفت الله مینمایند و زبان بمعرفت نبی مطلق و ولی حق میگشایند ای طالب راه یقین بیا و کوشش فرمای تا آنچه بعلم الیقین
شنیده بعین الیقین مشاهده شود و حق الیقین نقد تو گردد که منتهای مطلوب سالکان همین است زیرا که معرفت باین مرتبه در اینست در دعا وارد است
اللهم نور ظاهری بطاعتک اشاره باینست باوامر و اجتناب از منهیات شرعیه است و باطنی بمحبتک اشاره بمقام اول سلوکست زیرا که تا محبت مطلوب
بهم نرسد طالب از نفس نمیشود و قلبی بمعرفتک اشاره بمقام علم الیقین است و روحی بمشاهدتک اشاره بمقام عین الیقین است و سری باستقلال اتصال

بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

حضرتک اشاره بمقام حق الیقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط رزقنا الله و جمیع المحبین الوصول الی هذا المقام العالی والتمکین منه بحرمة محمد وآله الطاهرین

گفتار در بیان امر بذکر و مدح و فضل اهل ذکر

پوشیده نماند که صوفیه میگویند آیات قرآنی و احادیث در امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت بسیار است بحدیکه هیچ جاحدی انکار آن نمیتوان نمود بلکه بر هیچ جاهل نیز پوشیده نخواهد بود بعضی از آیات جهت زیادتی تفهیم بیان میشود جناب حق سبحانه و تعالی فرموده است یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللهَ ذِکْرًا کَثِیرًا وَسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَاَصِیلًا و نیز فرموده وَاذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً و نیز فرموده وَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ و نیز فرموده قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ و نیز فرموده وَاذْکُرْ رَبَّکَ بُکْرَةً وَاَصِیلًا و دیگر وَاذْکُرُوا اللهَ کَثِیرًا لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و نیز فرموده فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ و نیز فرموده وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حِینَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَاِدْبَارَ النُّجُومِ و نیز فرموده در باب یونس که فَلَوْلَا اَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و دیگر فرموده است رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ و دیگر فرموده که فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا الی آخر و نیز فرموده وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا و دیگر خطاب بحضرت رسول ص فرمود وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ الخ و دیگر در مقام مدح میفرماید اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَی جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ الخ آه و نیز در مقام مدح میفرماید وَالَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و نیز میفرماید وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ اَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی عن النبی ص الا انّ خیر اعمالکم وازکاها عند ملیککم وارفعها عند منزلتکم فی درجاتکم وخیر ما طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه وتعالی وهو خبر عن نفسه وقال انا جلیس من ذکرنی وارفع منزلة من جلیس الله تعالی و نیز در آن کتاب مسطور است که سرور اولیا علی مرتضی ع فرمود که حق سبحانه و تعالی گردانیده است ذکر و یاد خود را جلا و صفا دهنده از برای دلها و شنوا میشوند بسبب ذکر دلها بعد از آنکه کر شده بودند بسبب زنگهای حاصل از معاصی و بینا و صاحب بصیرت میشوند اهل ذکر بعد از آنکه در شبهات و شکوک بودند و منقاد و فرمان بردار میشوند بسبب ذکر بعد از آنکه عناد و عصیان می نمودند پس امتحان مینماید حق سبحانه و تعالی که عزیز ند اسمای او ایشان را ساعة بعد ساعة و در زمانیکه ایشان را فتور و سستی در عبادت روی دهد بندگانی ند یعنی ذاکرون که راز و پنهان میگوید با ایشان در حالتیکه ایشان متفکرند و تکلم مینماید با ایشان در اصل عقول ایشان یعنی اظهار و ابراز می نماید حکم و معارف را از عقل ایشان پس صبح مینمایند با نور بیداری از خواب غفلت در حالتی که شنوا و بینا یند و دلهای ایشان متذکر ند در ایام حیوة و بمنزله دلایل و راه نمایانند در طوب مردمان پس هر کس از مردمان که راه راست را پیش گرفته و بعبادت مشغول شدند اهل ذکر مدح میکنند از برای او طریقه و مشغول بودن بعبادت او را و بشارت میدهند آن مشغول بعبادت را بنجات و هر یک از مردمان که از صراط مستقیم و حد اعتدال عدول نمایند و با فراط و تفریط که هر دو مذموم ند مشغول شوند مذمت میکنند از برای او طریق افراط و تفریط را و می ترسانند او را از آفات مهلکات که در طریق افراط و تفریط است پس میباشند اهل ذکر بسبب ارشاد و راه نمائی مردمان را بطریق حق و صراط مستقیم بمنزله چراغها در ظلمات و تیرگی حاصله در نفوس اهل غفلت و راه نمایانند در امور مشتبه مردمان و بدرستیکه از برای ذکر و یاد حق جماعتی و گروهی هستند که گرفته اند ذکر و یاد حق را بدل از دنیا پس مشغول نمیگردند ایشان را از ذکر تجارت و نه بیع و بسر میآورند باشتغال بذکر ایام حیات خود را و آواز میکنند با آنکه زجر و منع مینمایند از چیزهائیکه حق سبحانه و تعالی حرام گردانیده است با گوشهای اهل غفلت را امر بمعروف مینمایند مردمان را و خود بآن عمل مینمایند و نهی از منکر مینمایند دیگران را و خود نیز مرتکب نمیشوند پس گویا که ایشان قطع نموده اند حیات دنیا را بسوی آخرت و ایشان در آخرت شده اند پس می بینند غیر از آنچه مردمان می بینند و گویا اطلاع یافته اند امور پوشیده از احوال اهل برزخ را از آن مدت طولانی که مانده اند در برزخ و ثابت و متحقق گردانیده است قیامت عذابهای مقرر در خود را بر اهل برزخ یعنی مطلع میشوند بر احوال ماضیه و مستقبله اهل آخرت را از حین موت تا بقیامت پس برمیدارند پرده از احوال اموات و بیان مینمایند احوال ایشان را از ابتدای موت ایشان تا بقیامت از برای اهل دنیا چنانکه انبیا و اوصیا کمال از اوصیا

فضیلت ذکر بر سایر عبادات و مدح اهل ذکر

خبر داده اند از احوال آخرت و این دلالت دارد صریحاً بآنکه از برای اهل ذکر احوال آخرت مکشوف میشود تا آنکه گویا که ایشان می بینند و مردمان نمی بینند و میشنوند چیزی را که مردمان نمی شنوند پس اگر تمثیل و تشبیه مینمودی ایشان را بعقل خود در آن مقامات عالیه و محموده که از برای ایشان حاصل شده و مجالس و محافل شریفه که ایشان در آن حاضر میشوند بتحقیق که پراکنده شده دفاتر و دیوان اعمال ایشان پس فارغ شده اند از حساب بنفوس خود یعنی از جمله مقامات عالیه و مجالس شریفه حاصله از برای ایشان آنست که ایشان را در قیامت حسابی نخواهد بود زیرا که یکی از افعال و اعمال ایشان محاسبه بنفس خود است در اصول کافی عن الصادق ع ما من شیء الا وله حدّ ینتهی الیه الا الذکر الله فلیس له حدّ ینتهی الیه فرض الفرایض یعنی صلوة الخمس فمن اداهن فهو حدّهن وشهر رمضان فمن صامه فهو حدّه والحج فمن حج فهو حدّه الا الذکر فان الله لم یرض فیه بالقلیل ولم یجعل له حدّاً ینتهی الیه ثم تلا هذه الایة یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً وسبحوه بکرة واصیلاً ولم یجعل له حدّاً وقال کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه وانه لیذکر الله واکل معه الطعام وانه لیذکر الله ولو کان یحدث القوم ما یشغله ذلک عن ذکر الله وکنت اری لسانه لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله وکان یجمعنا ویامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس وکان یامر بالقرائة من کان یقرء منا ومن کان لا یقرء منا یامره بالذکر والبیت الذی یقرء فیه القرآن ویذکر الله فیه تکثر برکته وتحضره الملئکة وتهجره الشیطان ویضیئ لاهل السماء کما یضیئ الکواکب لاهل الارض والبیت الذی لا یقرء فیه القرآن ولا یذکر الله فیه تقل برکته وتهجره الملئکة وتحضره الشیاطین یعنی از این فقره مشعر بذکر خفی است در خصوص امر بذکر و مدح اهل ذکر اخبار و آثار زیاده از آنست که حصر آن توان نمود و یا آنکه جاحدی و منکری زبان انکار تواند گشود

گفتار در بیان امر بحضور حلق و مجالس و تحریص و ترغیب در آن

این طایفه میگویند که بر ارباب دانش و اصحاب بینش مخفی نیست که حضور حلقه ها و مجالس ذکر الهی را فضل و مزیتیست از حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حق سبحانه و تعالی نمایند بلکه بغیر از لهو و لعب چیز دیگر زبان نگشایند زیرا که حلق و مجالس ذکر الله محل فیوض و رحمت حق سبحانه و تعالی و ملائکه است و حلق و مجالس دیگر محل نزول قهر و سخط الله تعالی است و شیاطین بلکه شیاطین اهل آن حلق و مجالس است روایت نموده شیخ زین الدین آملی در منیة المریدین عن رسول الله ص قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان الله تعالی سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت فرمود باصحاب خود که هرگاه مرور و گذر شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند که یا رسول الله چیست باغهای بهشت حضرت فرمودند که آن حلقه های ذکر الهی است پس بدرستیکه از برای الله تعالی ملائکه چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که آمدند و رسیدند بمجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طواف مینمایند بایشان اگر حفوا بمعنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفوا بمعنی احاطوا باشد من جمله حدیث ابی ذر رضی الله عنه قال رسول الله صلعم حضور مجلس الذکر افضل من الصلوة الف رکعة وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل وما یقرء القرآن فقال هل ینفع القرآن الا بالعلم یعنی حضرت رسول ص فرمودند که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است بواز از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت پناهی فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علیحده بیان فرموده است خالی از وجه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مفتون بهم خواهد رسید و ظاهر خواهد گردید که انکار اهل ذکر و اهل علم نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آن را تاویل بحلق و مجالس درس علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء سوء و تابعین سلاطین و مخالطین ایشان نموده اند تا آنکه این حدیث تکذیب تاویل ایشان بوده باشد روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی ص بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقیل یا رسول الله وما ریاض الجنة فی دار الدنیا فقال حلق الذکر یعنی حضرت فرمود که مبادرت نمایند در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا است پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت

در بیان فضیلت حلق و مجالس ذکر

در بیان فضیلت حضور مجلس علم

گلستان اول از حدیقه دوم

در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر در دعای دوشنبه منقولست از حضرت کاظم در مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و بعضی از طلب در آن دعا اینست اَن تجعل راحتی فی لقائک وعملی فی سبیلک وحج بیتک الحرام واختلاف الی المساجد ومجالس الذکر یعنی حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی آنکه بگرداند راحت او را در لقای حق و عمل و شغل او را در اعمال مقربه و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجالس ذکر و مساجد احادیث بسیار بدخول حلق و مجالس ذکر وارد شده است هر که بمطالعه آن راغب و طالب بوده باشد رجوع نماید بکتب احادیث **گفتار در بیان ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد و افضل بودن او از سایر اقسام ذکر** مخفی نماند که اینفرقه میگویند که افضلیت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و احادیث ثابت است و عقل نیز حکم بر افضلیت آن مینماید و آنچه ظاهر میشود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است اما از قرآن مجید موافق آیه وَاذکُر رَبَّکَ فِی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً وَدُونَ الجَهرِ مِنَ القَولِ در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه سه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و علی بن ابرهیم در آیه ادعوا ربکم تضرعا وخیفة تضرعا را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است در اینصورت میتواند بود که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بوجه عطف بیان فرموده باشد و بهر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه و دو قسم دیگر از آیه اول ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر سیم وسط میانها ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح را بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید وَاذکُر رَبَّکَ فِی نَفسِکَ و هرگاه نفس ذاکر شد استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت ابن فهد حلی در عدة الداعی میفرماید بتحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و آنچه سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه و روایت زراره قال لا یکتب الملائکة الا ما سمع وقال الله وَاذکُر رَبَّکَ فِی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته اشاره و ایمائی است بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث آنست که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا مگر حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدان بدرستیکه غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده است جهراً و سراً پس آنچه از آیه اول ظاهر شده ذکر لسان سه مرتبه است جهراً و سراً والواسطه بینهما پس باز ذکر واسطه را در تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داده آنست که در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر خفی بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریا است و مدح فرمود حق سبحانه و تعالی زکریا را اِذ نَادَیٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِیّاً در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین من ذکر الله عز وجل فقد ذکر الله کثیراً اِنَّ المُنَافِقِینَ یَذکُرُونَ اللهَ علانیة ولا یذکرونه فی السر فقال الله عز وجل یُرَاؤُونَ النَّاسَ وَلَا یَذکُرُونَ اللهَ اِلَّا قَلِیلاً یعنی حضرت سرور اولیا علی مرتضی فرمود هر کس که ذکر کند حق سبحانه و تعالی را در سر و نهانی پس بتحقیق که ذکر الله تعالی بسیار کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او نمی نمودند علانیه در سر و پنهانی پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ریا میکنند و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی در عدة الداعی قال رسول الله لابی ذر اذکر و الله ذکرا خاملا قال ما الخامل قال الخفی یعنی حضرت فرمود برای ابو ذر ذکر کنید الله تعالی را ذکری خامل ابو ذر عرض کرد که خامل چیست حضرت فرمود که خفی است حضرت سید السجاد در مناجات خود فرموده و انسنا بالذکر الخفی والف و لام در اینجا در موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب ابو ذر است و این بعید است که او ذکر در سر و آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج بدین امر بوده باشد و مناجات حضرت استدعا نموده این بعید است که آنحضرت انس بذکر سر و آهسته نداشته باشد تا آنکه طلب کند آنرا چون این ذکر خفی صعوبتی بر نفس وارد از حیثیت صورت فعل و تحمل معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید در اثبات افضلیت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر براهین عقلیه و شواهد نقلیه زیاده از آنست که احصا توان نمود اگر کسیرا فی الجمله شعوری و تمیزی بوده باشد انکار اینمطلب نتوان نمود بلکه هر عاملی که از عالم حس

در بیان فضیلت جهر بر خفی و خفی بر جهر

قدمی بیرون نهاده اند اگر اندکی تامل نمایند برای ایشان نیز علمی و یقینی حاصل میگردد که ذکر قلبی افضل از ذکر زبانیست چنانکه مشاهد شد و مثنوی بیت
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست **گفتار در بیان تحقیق فکر صوفیه** این طایفه
میگویند که جمهور دانایان متفقند بر آنکه آدم مجمل عالمست و عالم مفصل آدم هرچه مفصل در جهانست اجمالا در وجود انسانست کلام معجز نظام سرور اولیا
علی مرتضی امیرمؤمنین این بیانست **بیت** اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر و آیه وافی هدایه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق مؤید مدعاست **بیت** آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در نفس بود فاش و نهان وآنچه در آفاق و انفس محبوبست
جمله در انسان کامل منطویست بفحوای ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی ترین مردم نزد حق سبحانه و تعالی بعد از انبیا و ائمه هدی اشخاص پرهیزکارند و محبوب
یحبهم و یحبونه جناب جل شانه را دوستانند بنا بر علیه سالک راه قویم و ناهج صراط مستقیم در بدایت حال و ابتدا احوال لازم بل متحتم است که صورت
مرشد را بطریقی که از سفیر امید و منهجی که ارشاد نماید در نظر بگیرد تا آنکه خاطر سالک و حواس طالب تفرقه نپذیرد زیرا که سالک در بدو حال خیالات پریشانست
و حواس ظاهری و باطنی او پیوسته بمحبوبات نگران بلکه آنی و زمانی از خیالات محسوسی خالی نیست حتی در طاعات و عبادات آدمیرا همین مشغولست این
مقدمه بر اصحاب خرد پوشیده نیست که اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات خیالیه و لسانیه و ارکانیه بدون
حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولا حقیقت
قلبست که لطیفه ایست ربانی و مجردی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در تجویف ایسر صدر است
و هرچه تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صنوبری که بمنزله روزنه آن لطیفه ربانی و بمثابه خلیفه آن مجرد روحانیست صورتی مطابق
آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هرگاه تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله
آدم علی صورته و بر طبق وعلم آدم الاسماء کلها صورت انسان کاملست چنانچه علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در شرح سکینه قلبیه مذکوره
در آیه شریفه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده است السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و از کلمات شریفه حضرت
صادق است ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه وهی الکتاب المبین الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی
الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الجسر الممتد بین الجنة والنار پس در اینحال باید که سالک در مجامع احوال و افعال و اقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود
در هنگام ذکر و ورود و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود ذاهل نگردد تا آنکه سالک را از کشمکش خیال و اضطراب باز دارد و در بیچه خطرات نفسانی و خطوات
شیطانی نگذارد و کلام حقیقت نظام حضرت صادق است من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر عن نفسه لم یکن له قرین مرشد تمکن عدوه عنقه مقوی مدعاست
و آیه وافی هدایه وفی انفسکم افلا تبصرون بر این مطلب ایماست از اهل بیت عصمت مرویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة نیز وارد است
بر طبق خبر صحیح تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله تفکر در ذات اقدس الهی نهی وارد شده و در آلای الهی امر آمده است بر اهل خرد مخفی نیست اعظم
الآی الهی انسانست و آیه کریمه ولا تعد عیناک عنهم الی آخرها مؤید بیان ای اخی در حدیث المؤمن مرآة المؤمن ملاحظه نمای و در آیه یا ایها
الذین آمنوا کونوا مع الصادقین نظر انصاف بگشای دائم ترا بخاطر میرسد که مراد از صادقین ائمه هدی میباشند مگر ابوذر صدیق خبر
هذه الامه نشنیده و حدیث السلمان منا اهل البیت ندیده کلام من تشبه بقوم فهو منهم گوش کن و کسوة مجالسة الصلحاء داعیة الی الصلاح بر دوش
در آیه و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی اندیشه کن اگرچه توجه آنحضرت از جهة افاضه و افاده است اما از طالبان
و مریدان استفاده و استفاضه است لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقد کفره کنایتی است در بابش در کلام سید الساجدین شعر و رب جوهر علم
لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا بفهم آن شتاب از سرور اولیا علی مرتضی در خطبه اهل ذکر در نهج البلاغه مذکور است در ضمن آن خطبه فرموده
وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم تجارة ولا بیع عنه یقطعون به ایام الحیوة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین

الی ان قال فلو شئتهم بعقلک فی مقاماتهم المحمودة و مجالسهم المشهودة الی ان قال لرأیت اعلام الهدی و مصابیح الدجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم در فقره فلو شئتهم رمزی است چشم بصیرت بگشای و بنظر دقت مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو منکشف و عظمت شان این فرقه جلیله بر تو معلوم گردد دریغا مردمان بس مختصر فهم آمده اند و در درک معانی گرفتار صورت شده اند در خبر است که لا تتم الصلوة الا بحضور القلب میگوئیم که از حضور قلب چه فهم کرده و از معانی آنچه بدست آورده یکی از مسائل فقهی آنست که اگر مأموم شخص امام را نه بیند و یا کسی که مشاهده امام کرده باشد مشاهده‌اش نشود و نماز بگذارد نماز آن مأموم باطل است اگر گوئی که مراد از حضور قلب رفع خیالات است مشاهده شخص امام عین آن خیالست و اگر گوئی که جمع نمودن خاطر است از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال در ملاحظه این مطلب میکنی که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریقیکه علمای ظاهر میگویند آن و هم محض و پندار و قست کلامی نزتوه بادو اکلم بادق معانیکم فهم دو الیکم و مخلوق مثلکم بر اهل خرد پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهوم میشود که آن نقیض غیبت است فهم ما فهم خلاصه کلام ایشان اینست که بحکم المجاز قنطرة الحقیقة هر سالکی را که فنا فی الشیخ معین نشود و یرا بولایت کلیه محرمیت حاصل نمیگردد و هر طالبی را که محرمیت بولایت کلیه ممکن نشود قبول صاحب نبوة مطلقه نیست و هر رونده که قبول صاحب نبوت مطلقه نباشد برای او قرب الهی حاصل نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و ظل بر الکلیت قدر از مرشد ظاهر روح سالک قوی ترمیشود و بمرشد باطن که عبارت از صاحب ولایت کلیه است قریب تر میگردد مولانا رومی در حضور صورت شیخ میفرماید بیت

چون خلیل آمد خیال یار من | ظاهرش بت باطن او بت شکن
بصورت تو جمالی ندیدم و نشنیدم | خیال وی تو هم کار گاه دیده کشیدم
خواجه حافظ نیز بدین گونه ادا میفرماید بیت | و عارفی نیز بدین مطلب بیان فرموده است تعلیم
در جهان خانه ایست کعبه بنام | زاده در وی علی جسمانی
حرم روح و سینه عشاق | دل چه بیت الحرام روحانی
در حدیث آمده که بیت حرام | زاده در وی علی عمرانی
دل ما کعبه است سینه مقام | زاده در وی علی نورانی
صورت مطلق و مجرد پاک | فارغ از کسوة هیولائی
یوسف غیب ذات مطلق را | آمده چون قمیص ریحانی
علی معنوی بکعبه دل | نقش وجه آله ربانی
جلوه ذات مطلق احدی | کرده در بر لباس وحدانی
یوسف او نیست این یوسف | یوسف مصر و یوسف ثانی
نقش وجه آله پیراهن | ذات مطلق چه ماه کنعانی
روح قدسی بود ابو طالب | پدر مرتضی سبحانی
روح باشد مذکر ار شنوی | نفس باشد مؤنث ار دانی
مطمئنه ز نفس را باید | فاطمه بنت الاسد خوانی
دل که آن طالب آله بود | زاده از روح قدس عرفانی
زاید از ازدواج این زوجین | در دل ما چنانکه میدانی
روح قدسی بمطمئنه کند | از دو واجی که شرح آن دانی
صنمی صورت است تمثالی | صمدی معنی است فردانی
علی مظهر العجائب ما | صنمی لیک فرد صمدانی
گفت آید بدل علی رضا | نفحه از بهشت روحانی
در دل مؤمنان کند نازل | حق سکینه بنص قرآنی
معنی او ستیر و محجوبست | همچو باد لطیف پنهانی
نام آن باد خوش سکینه بود | دل ما را سکینه ارزانی
صورت او عیان بود در نظر است | همچو وجه وجیه انسانی

گفتار در بیان علما ظاهرین که در وفق اعتقاد صوفیه

بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که صوفیه میگویند که بنای هر عمل به نیت عالمست و نیت امریست از مردم مخفی اما بر جناب باری تعالی مخفی و پوشیده نیست هرگاه نیت خالص و قید نباشد صحت صورت عمل فایده اخروی نمیدهد چنانچه از طرق خاصه و عامه مرویست قال النبی صلی الله علیه و آله انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی فمن کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کان هجرته الی الدنیا یصیبها او امراة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه و در حدیث دیگر فرموده نیة المؤمن خیر من عمله و نیز فرموده انما یبعث الناس علی نیاتهم و دیگر فرموده مخبراً عن جبرائیل عن الله تعالی انه قال الاخلاص سر من اسراری استودعه

در بیان تحقیق حضور قلب و تحقیق حضور شیخ

در حالات سبعه علماء

فی قلبه من احبّت من عباده از حضرت رسول مرویست قال من سلک طریقاً یلتمس علماً سلک الله له طریقاً الی الجنة نوم مع علم خیر
من صلوة علی جهل و نیز فرمود ما تصدّق الناس بصدقة مثل نشر العلم و نیز فرمود افضل الصدقة ان یتعلّم المرء علماً ثم یعلّمه اخاه و نیز فرمود
قلیل من العلم خیر من کثیر العبادة حدیث دیگر از آنحضرت مرویست من طلب العلم لاربع دخل النّار لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء
او لیصرف وجوه الناس الیه او لیاخذ به الامراء یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم نماید از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش جهنم خواهد بود
اول آنکه خواهد که مفاخرت کند بان علم با علماء یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آنعلم مردمانرا بطرف خود یا آنکه بسبب آنعلم چیزی بستاند
از امراء و سلاطین روایت نموده شیخ ابو جعفر کلینی در اصول کافی از حضرت رسول قال طلبة العلم ثلثة فاعرفوهم باعیانهم و صفاتهم
صنف یطلبه للجهل والمراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض
للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلّی من الورع فدق الله تعالی من هذا خیشومه و قطع
منه حیزومه و صاحب الاستطالة والختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم
و لدینهم حاطم فاعمی الله تعالی علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه والعقل ذو کآبة و حزن و سهر قد تحنّک فی برنسه
و قام اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلاً داعیاً مشفقاً مقبلاً علی شانه عارفاً باهل زمانه مستوحشاً من اوثق اخوانه فشد الله
تعالی من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه یعنی حضرت رسول فرمود که طالبان علم سه فرقه اند پس بشناسید ایشانرا باصل و صفات ایشان
یکصنف از ایشان طلب علم مینمایند از برای گردن کشی و مکر مردم فریبی میکنند و یکصنف دیگر طلب علم از برای فقه و دانائی و عمل کردن مینمایند پس آنفرقه
که طلب علم از برای تجهیل ناس میکنند رنجاننده و آزار رسانندهاند مجادل و منازع و خود را در معرض بحث و جدال در مجالس و حضور مردمان در میآورند و ثناء علم
و مسائل میکنند و بیان صفت حلم مینمایند و اظهار خشوع و خضوع میکنند و اکثر طالبان علم اینزمان باین بلا گرفتارند و خالیند از ورع و پرهیزکاری
پس بکوبد و بشکند الله تعالی بدین سبب دماغ و بینی او را و قطع کند و بر طرف سازد از او علم و دانش را و آنکه طلب علم برای گردن کشی و عام فریبی نموده
چاپلوس و تملّق کننده است از برای اهل دنیا و گردن کشی میکند با قران و امثال خود مانند و متملّق و متواضع است از برای اهل دنیا و اغنیاء پس این متملّق
از برای اغنیاء هاضم حلویات و شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکننده و خراب کننده است پس بر طرف کند الله تعالی بدین سبب خبر او را یعنی اسم او را
قطع کند و بر طرف نماید از میان علماء آثار و علامات او را و آن صنف که طلب علم از برای دانائی و عمل بدان نمودن کرده اند اندوهگین و محزونند و شب بیدارند
و آن حنک بر برنس و عمامه خود بسته و قیام در شب تاریکی از شب دارد و عمل میکند و خائف و ترسانست و خواننده است پروردگار خود را و مشفق و رو
آورنده است بر شغل و عمل خود و بفکر دیگری نیست و اهل زمان خود را میشناسند و وحشت دارد از معتمدترین برادران خود پس قایم و محکم گرداند الله تعالی
بدین سبب ارکان او را و عطا نماید و کرامت کند الله تعالی بدین سبب در قیامت امان و ایمنی از نار روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در
کتاب خصال باسنادش از ابی عبد الله که فرمودند بدرستیکه بعضی از علماء دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند و
قسم از علماء در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علماء کسانیند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوش نمیاید ایشانرا و اگر خود موعظه
دیگری مینمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دوم از نار است و بعضی دیگر از علماء طریقه ایشان آنست که علم خود را
بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقراء و مساکین نمی نمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علماء وضع و سلوک
ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علماء جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ
مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علماء گروهیند که خود را مفتی
قرار میدهند و میگویند سوآل کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزی را نداند در خود



گلستان اول از حدیقه دوم

به بند دانستن آزاد اینفرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی و این طایفه در
درک هفتم از نارند اعاذنا الله عن الکون من جمیع الاقسام هرگاه کسی بدیده تحقیق بر احوال علمای زمان سیما بر کردار علمای ایران ملاحظه نماید علم الیقین حاصل
میکند که عموم ایشان از اقسام سبعه بیرون نیستند بلکه هریک از ایشان اقسام سبعه را علی شئی زاید دارا هستند مگر شرذمه که صدرنشین محفل حقیقت باشند و آیه
شریفه وقلیلٌ من عبادی الشکور شاهد مدعا است حضرت رسول فرمود که بدترین بدکاران بدان علمااند و نیکوترین نیکوکاران نیکان علمااند و روایت دیگر
فرموده العلم علمان فعلم فی القلب فذلک العلم النافع و علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل
و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان است یعنی مجرد قول است و عمل بمقتضای آن نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم از حضرت
ابو عبدالله مرویست که اذا رایتم العالم محباً للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشئی یحوط ما احب یعنی هرگاه دیدند که عالم دوست میدارد دنیا را
او را متهم بر دین خود گردانید یعنی اعتماد بقول ایشان در مسائل دین خود منمائید پس هر کسیکه دوست دارنده چیزی در فکر محبوب خود است علامت حب دنیا
آنچه از بعضی احادیث ظاهر میشود آنست که اگر دنیا رو کرد بایشان خوشحال و فرحناک میباشند و اگر پشت نمود محزون و اندوهگین اند و روایت از حضرت
رسول که فرمود الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله و ما علامات دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم
علی دینکم یعنی حضرت فرمود که علما امینان پیغمبر اند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان چیست در دنیا حضرت فرمود
که علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن ایشانست سلطان را پس هرگاه که این کار کردند یعنی متابع سلطان شدند بر حذر باشید از ایشان
بر دین خود بروایت دیگر از حضرت رسول مرویست که قال رسول الله اشد الناس عذاباً یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بعلمه یعنی بدترین مردمان و اشد عذابا
در روز قیامت عالمیست که الله تعالی نفع نرساند بان عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل نماید بر علم خود آن علم وبال است چنانچه روایت شده که العلم
بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال و نیز روایت شده از حضرت رسول که هر کس زیاد گردد علم او و زیاد نگردد هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد و تقوی
و ورع زیاد نشود از برای او از حق سبحانه و تعالی مگر دوری از رحمت الله تعالی پوشیده نماند که در مدح عالم و علم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که
عمل بعلم خود ننماید نیز حدیث بسیار است آنکسی که خبر داده بمدح عالم نیز آنکس خبر داده بمذمت عالم مقصر در عمل علما مقصرین شده حال اند در نزد حق سبحانه
و تعالی از جهال پس ایمان ببعضی کتاب و کفران ببعضی جایز نباشند شیخ زین الدین در منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر
نبودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند و گفته که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده رجوع نمودن بسوی
علمای حقیقت و عاملون بعلم خود و کتابهای ایشان که در این باب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است احتراز عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح
نفس خود و حصول رضای حق سبحانه و تعالی **نظم** علم رسمی سر بسر قیل است و قال / نه از او کیفیتی حاصل نه حال / چند چند از حکمت یونانیان / حکمت ایمانیان را هم بدان

ذکر بعضی از مشایخ و علمای آن دیار و متقدمین و معاصرین بسبیل اختصار شیخ عماد الدین

فضل الله عارج معارج راه یقین بود بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی در خدمت شیخ حاجی محمد خبوشانی بسلوک اشتغال نمود و در
اندک زمانی بیمن انفاس شیخ بمرتبه اعلا رسیده و یکی از اکمل اولیا گردیده بعضی از محققین اینطایفه آنجناب را قرین مجد الدین بغدادی دانند و برخی از او
افضل و اکمل انگارند از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو بزرگوار عالیمقام در احوال ظاهر نیز موافقت تمام است مانند آنکه هریک از ایشان محبوب شیخ خود
بوده اند و قبل از شیخ خود وفات نموده اند و هریک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیده اند و در ایام جوانی بحکم سلطان شربت شهادت نوشیده اند سلسله
طریقت آنجناب بچهار واسطه بشیخ اسحق ختلانی میرسد بر اینموجب آنجناب مرید شیخ حاجی محمد خبوشانی و او مرید شمس الدین محمد لاهیجی و او مرید سید محمد
نوربخش و او مرید خواجه اسحق ختلانی است شهادت آنجناب فی شهور سنه نهصد و چهارده در همانسال بجرم تشیع بحکم شیبک خان اتفاق افتاده و اشعار آبدار آن
بزرگوار بسیار است یک رباعی تیمناً نوشته شد **رباعی** بر درگه دوست تحفه جز جان نبری / دردت چو دهند نام درمان نبری / بی درد ز درد دوست نالان گشتی

فضل الله ذکر شیخ عماد الدین

درحالات مشایخ و علماء مملکت خراسان

خاموش که عرض دردمندان نبری **امیر صدرالدین ابراهیم** عمدهٔ علمای زمان و قدوهٔ سادات فضیلت نشان بود در زمان سلطان حسین میرزا
در بلدهٔ هرات بدرس و افاده قیام و اهتمام مینمود و در نزد سلطان و سایر امراء ذیشان غایت احترام داشت فی شهور سنه نهصد و نوزده بطرف آخرت
علم برافراشت **ملا اسمعیل بن ملا حسن مؤذن** تولد آن عزیز در قریه زنغی که سمت غربی و پنجفرسنگی مشهد مقدس است اتفاق افتاده ذات
خجسته صفاتش از علایق نفسانی و عوایق جسمانی آزاده است و از علوم رسمیه بهره ور و در زهد و ورع سردفتر چندگاه بسیاحت خراسان و جرجان و عراقین
و فارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقراء و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر برداشته و آخر الامر دست ارادت بجناب سید عالم شاه هندی داده چندی
در خدمت او میبود و آقا محمد گازرونی را که از خلفای آقا محمد هاشم شیرازی بود گاهی بطریق ارادت تجدید میفرمود ظاهرا از هر دو بزرگوار نظر عاطفت دیده
مسود اوراق فی شهور سنه هزار و دویست و بیست و دو بصحبت آن عزیز رسید محفلش با صفا و صحبتش روح افزاست اکثر اوقات خلوت و انزوا را طالب
و گاهی شعر گفتن را بطریق مثنوی راغب است فی شهور سنه هزار و دویست و سی و پنج مسموع گردید که در همان دیار بعالم جاوید خرامید رحمة الله علیه
شیخ ابو محمد بن شیخ حسن مصداق الولد سر ابیه در علوم عقلیه و نقلیه یگانه و در فنون متداوله فرید زمانه سیما در فن ریاضی سرآمد اهل روزگار
و از نشاء فقر نیز بهره یاب و برخوردار است اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است بتوفیق حج اسلام و زیارت قبور ائمه انام موفق گردیده و در آن
سفر بخدمت و صحبت جمعی از مشایخ علماء رسیده با مسود اوراق لطف خاص و محبت با اختصاص داشت و از مراسم مودت و محبت دقیقه نامرعی
نمیگذاشت اکنون در همان ارض اقدس بدرس و افاده اشتغال دارند و کافه ناس صحبت آنجناب را از جمله مغتنمات میشمارند **ملا علی اکبر** آنجناب از اهالی
داغستان بود جد حقیر ویرا خریده آزاد فرمود بنا بر استعداد فطری عزیمت مشهد مقدس نمود قریب چهل سال تحصیل علوم دینیه و فنون رسمیه مشغول بود
در علم فقه و حدیث بغایت دانا و در زهد و عبادت و تقوی بدرجه قصوی قصوی بود و عمر عزیز خود را بهیچگونه در بطالت صرف نمی نمود و ابواب معاشرت بروی
ابنای روزگار کمتر میگشود و سخنان لغو و بیهوده بر زبان نیاوردی و نسبت بحقیر بطریق پدری سلوک کردی و در سنه هزار و دویست و بیست و نه اتفاق افتاد
که از اینجهان بعالم باقی قدم نهاد رحمة الله علیه **ملا لطفعلی** والد آنجناب از بلدهٔ بروجرد بوده و تولد آنحضرت در ارض اقدس روی نموده از علوم رسمیه
و فنون ادبیه فی الجمله بهره ور گردید آنگاه بادهٔ فقر از جام ملامت چشیده در وادی فقر و فنا بار افتقار کشید و سیاحت خراسان و کابل و پیشاور و
عراقین و فارس نموده و طریق خدمت مشایخ روزگار و فقرای هر دیار پیموده از خدمت آقا محمد هاشم شیرازی و مسکین شاه پیشاوری و سید عالم شاه هندی
تربیت یافته و پیوسته همت عالی نهمت خود را بر گوشه نشینی و عزلت میگماشت ذات خجسته صفاتش جامع افعال گزیده و خصال پسندیده و سنین عمرش
بسبعین رسیده غالبا گرد هیچ مناهی و ملاهی نگردیده بود بفقیر غالب لطف و محبت میفرمود و حقیر نیز صحبت آنجناب را از مغتنمات میشمرد فی شهور سنه هزار و دویست و
سی و چهار در نیشابور از این تنگنای جهان بریاض جنان خرامید و در حافظیه مدفون گردید **سید محمد مشهور بسید کوچک** مردی بزرگ منش و درد
روش است بحلیه فضل و کمال آراسته و بزیور علوم عقلی و نقلی پیراسته صاحب مراسم اشفاق و خداوند مکارم اخلاق است و از نشاء فقر ذوقی دیده و صدمات
روزگار بسیار چشیده و بهندی در عتبات عالیات گردیده و در آنجا بخدمت جمعی از مشایخ کبار رسیده آثار ارادات خود را بجناب شاه طیب الله ثراه دست بیعت داده و بزیارت
حج بیت الله الحرام و ائمه انام بجا آورده از راه شام و عراق بوطن مألوف مراجعت کرده اکنون در آن دیار بدرس و افاده اشتغال دارد و گاهی طریق ریاضت
و تصفیه باطن می سپارد حقیر مکرر بفیض صحبت آنجناب رسیده بغایت زیرک و هوشیار است و از همه جا خبردار است جمعی کثیری کرامات و خرق عادات بدو
منسوب میدارند و حالات غریبه حرکات بدیع از آنجناب بابن میآورند اگرچه حقیقت عالم در وجود بنی آدم است لیکن چون فقیر برأی العین ندیده لهذا بگزارش آن
نپرداخت **میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله** از سادات حسینی است در علوم عقلیه مجتهد زمان و فنون حکمیه سرآمد دوران بود و در اکثر فنون
کوی سابقت از فضلای عصر میربود طبع وقادش مشکل گشا و ذهن نقادش راهنما وجودش مرجع عام و خاص و جمیع امورات شرعیه بدو اختصاص
داشت همواره همت بر نشر علوم و ترفیه خلایق میگماشت پیوسته محفلش مجمع علماء و فضلا بودی و با هر فرقه بروش پسندیده زندگانی نمودی بسیاری از

احوال اهل خراسان و بعضی مشایخ

احوال ملا لطفعلی و سید محمد

گلستان اول از حدیقه دوم

دانشمندی از ایران و سایر بلاد از دیده و بمواقف حج اسلام و زیارت ائمه انام موفق گردیده و دولت و ثروت و ضیاع و عقار او بسیار و با حکام و سلاطین
ذیشوکت اظهار عظمت مینمود در اکثر علوم حمیده آراسته و از ذکر او نکوهیده پیراسته بود دستمند راکی بر ارباب فضل و ارشاد پوشیده نماناد که غیر نوع بشر
براهین عقلی و نقلی ممکن السهو و جایز الخطا و بغیر از ائمه هدی صدور عصیان از جمیع طوایف انسان ممکن و آیات فرقانی و احادیث نبوی برین مدعا گواه اند
بلکه موافق اکثر مذاهب اصدار خطا از گروه انبیا نیز روا اما اعتقاد مذهب شیعه ترک اولی از زمره پیغمبران نیز از خطا هست حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین
شاهد این مدعا عارف لاریب حضرت لسان الغیب گفته بیت جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد — ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی بنابرین ظهور ذلت و صدور
معصیت از بنی نوع انسان ممکن لیکن نسبت بحال هر شخصی متفاوتست غرض ازین مقدمات اینکه میرزای مشارالیه واقف سر سبحانی حضرت نورعلیشاه اصفهانی
قدس الله سره جهة استحصال آب نجات برای زیارت امام ضامن مشرف گردیده و جفا چون اهل ایران آستان شمس آسمان ولایت بایستی بوسه عوام کالانعام
و اغوای خواص جهالت اختصاص که کسوت صلاح پوشیده و چشم از فلاح پوشیده بودند بتراشیدن گیسوان آنحضرت فتوی داد و این خیال منقصت را بتواطی
جمعی بداندیش جهت کیش بر رخسار کمال خویش نهاد بعد از صدور این امر شنیع همواره اظهار ندامت نمودی و ازین کار نکوهیده نادم و پشیمان بودی
چون امر الله لایق بنابر اقتضای مشیت ازو بظهور رسیده بود لاجرم بکفاره این غفلت در وقتیکه پادشاه ایران استیصال نقیه نادری را وجهه همت
ساخته و پرتو اهتمام بهر انتظام مملکت خراسان انداخت بدست نادر میرزا ابن شاهرخ شاه ابن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه که وجود او را باعث اختلال
و عدم استقلال خویش دانسته وقع الواقع چنین بود در سنه هزار و دویست و پانزده در پنجم شهر رمضان مقتول گردید و او را در علوم عقلیه و فنون نقلیه
تالیفات خوب و تصنیفات مرغوبست و سه فرزند ارجمند و سه فاضل دانشمند ازو یادگار و هر سه عالم و بزرگوار و مرجع و مطاع خلق روزگارند نیشابور
شهریست مشهور و بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور از اقلیم رابع و جوانب واسع طولش صب ل و عرضش لو آبش خوشگوار و هوایش
سازگار خاکش فرح انگیز و زمینش بهجت آمیز مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو محوطیست بر نواحی دلگشا و قرای مسرت افزا چنانکه انوری در تعریف او گفته
بیت حبذا شهر نشابور که در شرق زمین — گر بهشتست همانست و گرنه خود نیست بانی آنشهر تخت طهمورث دیوبند بوده بمرور دهور رو بخرابی نموده اردشیر
بابک ساسانی جائی دیگر شهری ساخت و عمارات رفیع و قصور منیع در وی طرح انداخت شاپور که در آنوقت نافذ الفرمان بود آنجا را از پدر خواهش نمود اردشیر
بنابر انتظام دولت و نظام مملکت از فرزند مضایقه فرمود چون شاپور پادشاهی غیور بود بعد از پدر آنشهر را بر انداخت و در جای قدیم شهر عظیم بنا نموده
باسم خویش موسوم ساخت بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث فرمود دور شهر باروی محکم کشیده و دور آنرا پانزده هزار گام مقرر گردانیده و در وسعت
و عظمت آن بغایت کوشید فی شهور سنه ششصد و پنج بسبب زلزله عظیم آنشهر خراب گردیده و در آن حوالی شهری دیگر ساخته شد موسوم بشادیاخ کردند در
سنه ششصد و شش دیگر باره بعلت زلزله خراب افتاد و هم در آنحوالی شهر دیگر بنا نهادند بار دیگر در سنه هشتصد و هشت بجهة زلزله شدید رو بخرابی نهاد در این باب
این قطعه را گفته اند قطعه اندر سه زمان سه زلزله نازل شد — شد پانصد و اندر اولین شهر چو دشت — در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود
وان زلزله را سیم هشتصد و هشت — تا حال شهریست کوچک و در زمان ملوک سامانیان تا اواخر دولت طاهریان دارالاماره خراسان شهر بلخ و مرو بود
چون یعقوب بن لیث بخراسان مستولی شد نشابور را دارالملک نمود بعد از آن اکثر زمان مقر سلاطین عظام و مرکز حکام گردون احتشام گردید بمرور دهور
و کرور شهور عظمت و وسعت آن مکان بغایت رسید چنانکه او را ام البلاد خراسان مینامیدند اما غدار روزگار چندین بار بر ساحت آن دیار تاخت و تاز نمود
نخست فی شهور سنه چهارصد و یک بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا ازین سرای فانی بعالم باقی پا نهاده و بسا دلبران سیمین بر و بتان نازنین کمر
که جان شیرین را به بهای قرص جوین دادند دوم فتنه غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود در سنه پانصد و چهل و هفت آنطایفه بر آن ولایت
مستولی شدند و تیغ بیدریغ ایشان چندین هزار سمنبران لاله عذار و سرو قدان گل رخسار از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان
از ظلم و عدوان آن گروه بی ایمان سر بنقاب عدم کشیدند سیم فتنه عظمی و حادثه کبری چنگیزخانی بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود مؤلف روضة

در بیان پشیمانی میرزا هدایت الله از شکستن گیسوان نورعلی شاه

در بیان شهر نیشابور و اول کسی که آنرا بنا کرد



مملکت خراسان و علت خرابی نشابور

الصفا آورده که چون مغولان بر شهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه‌وران جدا کرده سایر خلایق را بقتل آوردند و هفت شبانه روز آب بر شهر بسته
آثار عمارتی باقی نگذاشته و شهر را با زمین یکسان نموده جو کاشتند در تاریخ خراسان مذکور است که دوازده روز مقتولان نشابور را شماره کردند سوای
اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار بقلم آوردند چهارم فترات ازبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد سیما که در اوایل دولت
شاه عباس ماضی اتفاق که در سنه هزار و اند عبدالله خان و عبدالمؤمن خان در آن دیار قتل بسیار و خرابی بیشمار کردند پنجم بعد از انقراض دولت صفویه قبایل ایلات
و اکراد لوازم فتنه و فساد را بظهور آوردند و در اوان خروج نادرشاه و بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لاجرم بعلت صدمات بسیار و ترددات
بیشمار ویرانی آن دیار بغایت رسیده و پریشانی مردمش بنهایت انجامیده چنانچه از کثرت خرابی نام شهریت بر آن نتوان اطلاق نمود اکنون که سنه هزار و
دویست و سی و هفت است زیاده از سه چهار هزار خانه در آن ولایت نخواهد بود **در ذکر ملوک صفاریه** بر ضمیر والیان ملک خبر و مالکان کشور
پوشیده نماند نخستین کسی که شهر نشابور را تختگاه گردانید و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بظهور رسانید **یعقوب بن لیث صفاری**
بود و وی اول ملوک صفاریه است آنشهریار بعزم راسخ و همت عالی و فراست کامل و سخاوت وافر داشت و در امور سلطنت و مهمات مملکت و تنظیم
لشکر و تسخیر کشور دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت در تاریخ جهان آرا مسطور است که نسبت یعقوب بنوشیروان عادل می پیوندد بدینوجه یعقوب بن لیث بن
سینان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان در حبیب السیر مسطور است که یعقوب در اوایل حال بامر رودگری مشغول بود
بالاخره بدان شغل سر فرو نیاورده خیال سروری نمود چندی بامر دزدی و قطاع الطریقی اشتغال داشت اما دقیقه از دقایق عدل و انصاف را فرو
نمیگذاشت تا آنکه بخدمت درهم بن نصر والی سیستان رسیده و در ملازمت او بروز ترقی نمود بمنصب امارت لشکر سرافراز گردید چون درهم بفرمان ایزدی در
گذشت یعقوب زمام ملک و رعیت بقبضه اقتدار در آورده در آن دیار نافذ الفرمان گشت در سنه دویست و پنجاه و سه فوشنج را بحیز تسخیر در آورده و هم در آنسال ولایت
کرمان را تصرف کرد و در پنجاه و پنج فارس را مسخر نمود بعد از آن ممالک طخارستان و کابل و لواحق آنرا مسخر نمود و در پنجاه و هفت محمد بن طاهر که آخر ملوک طاهریان
بود بقتل رسانید و در دویست و شصت بطبرستان لشکر کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما بسبب بارندگی بسیار و برودت مفرط قریب چهل
هزار کس از لشکریانش تلف گردیدند بنا بر سببی که در تاریخ روضة الصفا مذکور است قصد معتمد خلیفه کرده روی توجه بصوب بغداد آورد معتمد برادر خود موفق
را با لشکر بسیار بدفع یعقوب فرستاد و در سنه دویست و شصت و دو تلاقی فریقین دست داد و در حین کارزار موفق حیله کرده یعقوب انهزام یافت بخوزستان
رفت بار دیگر بطرف بغداد شتافت در بین راه بریح قولنج گرفتار گشت و در سنه دویست و شصت و پنج از این سرای سپنج در گذشت مدت حکومتش یازده سال بود
عمرو بن لیث پادشاه قهار و شهریار ستم کردار بود اما در مهام لشکرکشی و جهانگیری کمال قدرت ظاهر نمود بعد از برادرش یعقوب رایت جهانبانی و کشور
ستانی برافراشته قاصدی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود معتمد خلیفه معتقد او شده منشور ایالت خراسان و فارس و عراق و
سیستان را بنام او نوشته روان فرمود عمرو ممالک مذکوره را بنواحی مطیع و منقاد گردانید در سنه دویست و هفتاد و یک بنا بر شکایت اهل خراسان معتمد
خلیفه رقم عزل بر صفحه حال عمرو کشیده طاهر بن مخلد را با لشکر جرار بحرب او نامزد گردانید بعد از وقوع قتال عمرو شکست یافته متوجه فارس گردید در آنجا نیز
تاب مقاومت نیاورده بکرمان شتافت و از کرمان عنان مراجعت بصوب سیستان تافت مقارن این احوال رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام
محمد بن زید علوی خواند عمرو دفع او را اهم دانسته در سنه دویست و هشتاد با رافع محاربه نموده رافع بدست افتاد عمرو او را با اصناف تحف و هدایا ببغداد نزد خلیفه
فرستاد بنابراین خلیفه نسبت بعمرو در مقام عنایت برآمده مجدداً منشور خراسان و ماوراءالنهر و فارس و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حجاج خراسان
خواند و در سنه دویست و هشتاد و هفت امیر اسمعیل بن احمد سامانی باشارت خلیفه و باقتضای رأی خود بمحاربه عمرو اقدام نمود بعد از تلاقی فئتین اسب عمرو توسنی کرد
و او را بصف اعدا رسانید امیر اسمعیل بی استعمال سیف و سنان غالب آمده او را گرفته محبوس گردانید و آخر الامر وی را ببغداد ارسال داشت خلیفه او را حبس
کرده از شدت گرسنگی قدم بعالم آخرت گذاشت فاعتبروا یا اولی الابصار نقلست که در آن روز که عمرو گرفتار لشکر امیر اسمعیل شد نظر بر یکی

نسب یعقوب بن لیث صفاری از ایرانیان

از لشکر معتضد عباسی ... عمرو بن لیث

از شاگرد

از شاگرد پیشه گانش افتاد او را طلبیده از گرسنگی شکایت کرد شاگرد بیشه قطعه گوشتی بوی داد بنابر فقدان دیگ عمرو او را در سطلی گذاشته و آتش
افروخته بجهتی رفت ناگاه سگی آمده سر در سطل نمود چون سر بر آورد دسته سطل بگردن او افتاد دمید و بدید عمرو از دیدن این صورت غریب بخندید یکی از
حارسان وی پرسید که در اینوقت چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را زحمت میکشد
و حالا مشاهده میکنم که سگی او را بسهولت میبرد طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو وقوف یافتند
طاهر را بر سریر سلطنت نشانده جمهور خلایق بملازمتش شتافتند و او در سنه دویست و هشتاد و نه بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج
گردانیده و از آنجا عزیمت اهواز نموده قبل از انکه در آن مملکت متمکن یابد بنابر مکتوب امیر اسمعیل بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید بروایتی خلیفه
بالتماس امیر اسمعیل بعضی از مملکت موروثی را بطاهر بازگذاشت در سنه دویست و نود و سه شکری غلام عمرو بن لیث لوای مخالفت طاهر برافراشت
میان ایشان محاربه افتاد و شکری غالب گردید و طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلافه فرستاد بعد از طاهر برادر دیگرش معدل و عمزاده اش لیث
چندگاهی تردد نموده اما هیچکدام بسلطنت نرسیدند و حکومت نیمروز بنواب آل سامان منتقل گردید و در سنه سیصد که امیر احمد بن اسمعیل پادشاه بود عمرو بن
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث باتفاق جمعی خروج نموده منصور بن اسحق سامانیرا که داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و امیر احمد بن حسین بن علی را بدفع او نامزد
گردانید حسین بن عمرو غالب گردیده بار دیگر آنمملکت بحوزه تصرف سامانیان درآمده تا زمان ظهور خلف بن احمد در تصرف اولیای آل سامان بود ذکر
خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده که مدح خلف گفته
او را بهر دو پادشاه نسبت داده مولانا معین الدین اسفزاری در تاریخ مرآت الغیب نسب خلف را چنین آورده که خلف بن احمد بن جعفر بن لیث صفار و او در زمان امیر
نوح سامانی خروج کرد و زمام ایالت نیمروز را بقبضه اقتدار خود درآورد و در بعضی کتب آمده که وقتی امیر احمد سامانی در حرم سرای خود تماشای میساخت ناگاه نظر
شاگردان نظرش بر جوانی افتاد که آثار بزرگی از ناصیه حالش پیدا بود امیر سوال از نسبش نمود جواب داد که از سلاله بنو صفارم امیر بحال وی بسوخت و اسباب
سلطنت او را مهیا ساخت و خلف سالهای فراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهریاری بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل
معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله بظهور میرسانید و اصحاب شعر و غیره را از فواید انعام خود بهره ور میگردانید در سنه سیصد و پنجاه و سه
عزیمت حج نموده طاهر بن حسین را که خویش او بود نایب خود فرمود چون از آنسفر مراجعت کرد طاهر او را در سیستان راه نداد لاجرم خلف به بخارا رفته و از امیر
منصور امداد گرفته روی بسیستان نهاد قبل از وصول خلف طاهر درگذشت و خلف در سیستان متمکن گشت بعد از این قضایا او را با ملوک سامانی و دیالمه
غزنویه مخالفات و محاربات دست داد عاقبت بدست سلطان محمود گرفتار شده در قلعه محبوس افتاد و هم در محبس طایرروحش از قفس تن رسته بر آشیان
قدس بال گشاد بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان ملوک با استقلال تعلق میداشت و گاهی یکی از صفاریان رایت ایالتی میافراشت تا آنکه
طاهر بن محمد بتقویت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه بحکومت آن ولایت رسیده مدتی مدید در عمارت ملک و رعیت مساعی خوب بتقدیم رسانید آخرالامر
از جهان گذران بسرای جاویدان شتافت تاج الدین ابو الفضل نصر بن طاهر بعد از پدر در سنه چهارصد و هشتاد پای عزیمت بر مسند حکومت
نهاد و او بغایت شجاع و کریم و عادل بود و در دولت سلطان سنجر مساعی مشکور مبذول نمود در سنه پانصد و سی و هفت در محاربه که میان سلطان سنجر و
قراختای واقع شد آثار جلادت بظهور رسانید آخر گرفتار شده بعد خلاص گردید و در سنه پانصد و پنجاه و نه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و مدت
حکومتش هشتاد سال بود ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابو الفضل بغایت سفاک و در خونریزی بی باک بود چنانکه
سیزده نفر از برادران خود را قتل نمود و برادر دیگرش عبد الملک را میل کشید و خود نیز بحکم خواهرش بقتل رسید ملک تاج الدین حرب بن
تاج الملک با وجود پدر بکهولت باتفاق اعیان ملک بر سریر حکومت شتافت صد و بیست سال عمر کرده در سنه ششصد و دوازده از این دار
ملال انتقال یافت ناصر الدین ولد بن ملک تاج الدین در زمان پدرش والی بود و هم در حیات پدر فوت شد ملک یمین

الدین بهرام شاه ابن ناصر الدین در روزگار جدش بعد از پدر متصدی امر حکومت گردید و مکرر بعد از این جو بسر ملاحده لشکر کشید و در سنه
ششصد و هیجده از خنجر فدائیان بقتل رسید ابو نصر صاحب نصاب مداح او بوده **ناصر الدین بن بهرام شاه** بعد از پدر سروری
یافت در آنوقت برادرش رکن الدین در بند بود از قید خلاص گردید بجرب برادر شتافت بعد از محاربه رکن الدین غلبه یافت با بار دیگر ناصر الدین
با او مقاتله کرده نصرت یافت الاخر الامر در اوایل فترات مغول هر دو برادر بر دست مغولان کشته گردیدند و هرج و مرج بسیار بحال آن دیار راه یافته
در حکومت صفاریان رونقی نماند و چندگاهی شهاب الدین محمود ولد ملک ناصر الدین که از خوارزم شاهیه بود متوجه امر حکومت گشته او نیز بتیغ
مغولان کشته گردید آخر الامر ایالت آنجا بملک قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمور گورکانی بود بعد از آن ملک شاه یحیی و پسرش ملک شاه محمود که
معاصر سلطان ابو سعید و سلطان حسین بایقرا بودند حاکم شدند بعد از ایشان مملکت سیستان متعلق بسلطان ابو المظفر شاه اسمعیل گردید و دولت
ملوک صفاریه بنهایت رسید **بیت** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس **در ذکر بعضی از مشاهیر و معاریف**
آن دیار **ابو محمد فضل بن شاذان** نیشابوری است نام خود در فضل مشهور جهان است و او مبدع جواهر عقلیه و موضع قوانین نقلیه بود در مدت
بدقایق اصول ایشان عالم بود و پدرش شاذان از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از محمد الجواد علیه السلام روایت مینمود گویند فضل را یکصد و هشتاد کتاب تصنیف
بوده منقولست که یکی از وی پرسید که بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول صلعم و اجماع امتست اما کتاب خدا قوله تعالی
یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ خداوند متعال در این آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولو الامر چنانکه
دعوت کرده بطاعت خود و اطاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چون در اقاویل امت نظر کردیم دیدیم که خلاف کرده اند در اولی الامر
و اجماع نموده اند در تفسیر آیه بر وجهی مخصص در نزولست و امیر المؤمنین زیرا که جمعی گفته اند که مراد از امرا است و بعضی گفته اند مراد از علماست و برخی گفته اند مراد
قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و گروهی گفته اند که مراد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام و یازده امام از اولاد کرام آنحضرت است چون از
فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیر المؤمنین علیه السلام از امرای سرایا نیست گفتند بلی هست و زمره دویم نیز گفتند که آنحضرت از اعلم علما است طایفه سیم گفتند که آنجناب
از قوام نظام کار کافه انام است بامر معروف و نهی از منکر و از اینجا معلوم میشود که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت است
پس بموجب این آیه والی و لایت امامت او است اما سبب آنکه جناب رسالتمآب آنحضرت را قاضی مملکت یمن و امیر الجیوش آن محال و والی اموال گردانید و امر فرمود که
تقسیم اموال بنی خزیمه نماید که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و همچنین اختیار کرد آنحضرت را بجهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائت بکفار
تیره انجام و همچنین در بعضی ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و این مسلم
جمهور است و اما اجماع بدیهی که استدلال از آن بر امامت امیر المؤمنین بچند وجه است نخست آنکه اجماع امت است بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام امام بوده بعضی گویند
بعد از نبی بافضل بسیار در وقت خاص امامت نمود و برخی گویند بعد از نبی بلا فصل و در جمیع اوقات امام بود و اجماع کرده اند بر آنکه امیر المؤمنین علی لیاقت امامت
داشت و در غیر او خلافست دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسول انام بظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالتست باقی بوده فرقه گویند معصوم
نیز بوده و زمره گویند معصوم نبوده دیگر اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابو بکر و اختلاف نموده اند در عدالت او جمعی او را عادل گفته و بعضی بواسطه غصب خلافت نفی
عدالت او کرده اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او
داشته باشند و اتفاق بر عدم عصمت او کرده باشند در کتاب مختار کشی مذکور است که فضل در روزگار عبد الله بن طاهر در نیشابور بود و عبد الله او را بجرم تشیع اخراج
نموده دیگر باره به نیشابور مراجعت فرموده در همانجا طایر روحش بآشیان علیین بال گشود **ابو الحسین مسلم بن الحجاج** وی از عظما و کبرای اهل سنت
و جماعت بوده و سفر عراق و حجاز و مصر و شام نموده و صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف فرموده و با بسیاری از محدثین و علمای عصر صحبت داشته
فی شهور سنه دویست و شصت و یک در زمان معتمد بنی عباس عزیمت بصوب آخرت بر افراشته **ابو حفص عمر بن سلمه الشهیر بحداد** آنجناب

دلیل از کتاب بر امامت امیر المؤمنین

دلیل از اجماع بر امامت امیر المؤمنین

قدوهٔ زمان و یگانهٔ جهان بوده و ارادت خود را بعبدالله مهدی باوردی درست مینموده و رفیق و پیرو عثمان حیری و شاه شجاع کرمانی است و رفیق احمد خضرویه و باین بد است گویند وقتی که بحج میرفت روی توجه ببغداد آورده و جنید او را استقبال کرده وی پیر بود مریدان گرد او ایستاده آداب نیکوئی میورزیدند جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته فرمود نگاه داشتن ادب ظاهر در دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را و آنجناب فرمود هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خاطر خود را متهم ندارد وی را از جملهٔ مردان نمی شمریم و هم از آنجناب است الفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف نقلست که یکی از وی پرسید که دنیا را چرا دشمن داری گفت از آنکه هر ساعت دامیر ا گناه دیگر میاندازد آن شخص گفت اگر دنیا نبداست توبه نکو است و توبه در دنیا حاصل است گفت چنین است امّا گناه در دنیا حاصل میشود بیقین لیکن در قبول توبه شک دارم کسی از وی پرسید عبودیت چیست گفت آنکه ترک هر چه تراست بگوئی ملازم باشی بچیزی که ترا فرموده اند گفت درویشی چیست فرمود بخدایتعالی دوستی عرضه نمودن پرسیدند علامت دوستی چیست گفت آنکه روزی که بمیری دوستان شاد شوند و چنان مجرد از دنیا بروی که از تو چیزی نماند و وفات آنجناب در زمان خلافت معتمد عباسی فی شهور سنه دویست و شصت و پنج بوده رحمة الله علیه **منبع الحقایق والاسرار شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم العطّار** رهان خریطه کش وادی فنا عطّار که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت سفینه های عزیز و کتابهای گزین جنون نخجلهٔ او دیده در سلوک خرد خرد زمنطق او جست در سخن تلقین آنجناب را مرتبهٔ عالی و مشرب صافی بوده سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه بود اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نشابور است خرقه از دست شیخ مجدالدین بغدادی پوشیده و نام عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر دیده و از سخن مولانا جلال الدین رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح آنجناب تجلّی فرموده و مربّی او بوده و در روزگار سلطان سنجر سنه پانصد و سیزده تولّد نموده مولانا جلال الدین رومی بسیار معتقد وی بوده چنانکه فرموده **بیت** هفت شهر عشق را عطّار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و در موضع دیگر گفته **بیت** عطّار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطّار آمدیم و جای دیگر فرموده **بیت** گرد عطّار گشت مولانا شربتی از دست شمس بود نوش حضرت شیخ را مصنّفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق مواجید بسیار است مانند منطق الطیر و اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و وصلت نامه و جوهر ذات و مظهر العجایب و لسان الغیب و اشتر نامه و بیسر نامه و مختار نامه و هلاج نامه و خسرو نامه و تالیفات دیگر مثل تذکرة الاولیاء و حیدر نامه و گل و بلبل و محمود و ایاز و لیلی و مجنون و دیوان غزلیات و غیر از اینها نیز بنظر رسیده که تفصیل آن باعث تطویل است آن بزرگوار آنمقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار فرموده که همانا هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آنرا بیان ننموده اند در تواریخ مسطور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که جناب شیخ در بدایت حال بطریق موروثی بشغل عطّاری اشتغال داشت روزی درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر بر دکان شیخ رسید چون آثار قابلیت از ناصیهٔ حالش پیدا بود و نور فطرتش از چهرهٔ احوالش هویدا بود درویش بهانه نموده زبان بسؤال گشود و چیزی از جناب شیخ درخواست فرمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویش انداخت و بلطف و احسان دیرا بتهیج و سرور ساخت درویش بر دکان بکرّه آمده در سؤال باز و سلسلهٔ ابرام دراز نمود شیخ دیگر باره از خوان جود خویش درویش را محروم نفرمود چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود که ای درویش چرا حرص مینمائی و در بستر قناعت نمیآسائی درویش گفت ایّها الشیخ تو با این تعلّق چگونه خواهی مرد و چه قسم جان بجهان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود تو با این حرص و آز که رشتهٔ املت باین درازی است چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بین بگشا و مردن درویشان ملاحظه نمای این بگفت و کشکول زیر سر گذاشت و الله بگفت و لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت شیخ از مشاهدهٔ این امر بدیع متغیّر گشته از خود و از دکان داری گذشته تمام اسباب خویش را تاراج داده سالک راه قویم گردیده و از نظر آن درویش بدرجهٔ عالی رسید **بیت** آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشانست گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همّت درویشانست عاقبت الامر دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلّف بشنو دولت درویشانست در فتنهٔ چنگیزی امیر مغولی گشته دیگری او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده بر اینست آنگاه مغول دیگر او را برداشت کاهی خریدار گردید شیخ فرمود

حوض [illegible] در بیان احوال [illegible] شیخ عطار

در بیان حکایت [illegible] شیخ عطار قدس سره



شیخ فرمود بده بیش ازاین نمی ارزم مغول غضبناک شده آنجناب را بدرجهٔ شهادت رسانید نقلست که چون آنجناب بدرجهٔ شهادت رسید سرخود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ بدوید تا آنجا که حالیه مرقد او است بایستاد و از پای درافتاد همای روح پرفتوحش بآشیان علیین خرامید و کان فی شهور سنه ششصد و هفده رحمة الله علیه مذکور است که قاتل شیخ نادم و پشیمان گشته شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود ما دام الحیوة بر سر مزار کثیر الانوارش مجاور بود و تربت آنجناب در آندیار در غایت اشتهار است از ابیات آن بزرگوار قصیده و قدری از اشعار از منطق الطیر تیمناً و تبرکاً نوشته در این مجموعه ثبت افتاد

قصیده

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار   متجلی است از در و دیوار   نحن اقرب الیه آمده است   دور افتاده تو از پندار

کل شیء محیط می بینم   هرچه می بینمش بنقش و نگار   او به پیش تو ایستاده چه سرو   سرفروبردهٔ تو نرگس وار   سر بنه گر ز نور بی بصر

بکشی درد و چشم چون زنگار   اندرون و برون نشیب و فراز   وز پس و پیش و ز یمین و یسار   شاهد لا اله الا هو   پیش تو پرده گیر دار رخسار

کاروان نفخت من روحی   در سرای تو گر گشاید بار   ثم وجه الله آیدت بنظر   و هو معکم نمایدت دیدار   این تماشا چه بنگری همه جا

لمن الملک واحد القهار   همه یکقطره است و این دریا   همه یکدانه است و این خروار   احد است او اگر تو بشماری   واحدیت بماند بی همرا

اسب و پیل و پیاده و فرزین   برتن و احدان سپه سالار   زاغ و طاوس و مار و مور و مگس   قمری و بلبل و چکاوک و سار   مینماید بچشم احول تو

شتر و اسب و پیل و گاو و حمار   گر تو علم الیقین بدست آری   سوی عین الیقین بیابی بار   روی حق الیقین عیان بینی   سوی از کاینات برخوردار

محو گردی چنانچه از هستی   نشناسی همین سر از دستار   بهمین دیده بنگری ظاهر   صورت خویش را بصورت یار   پس بگوئی و ز خوشی دمو

لیس فی الدار غیره دیار   عشق اگر در دلت فروزد شمع   روز روشن نمایدت شب تار   گر باین بال و پر کنی پرواز   شاهبازی و جبرئیل شکار

روی بیگانه کی همی بینم   آشنائی بر آیدم هر بار   هر که اینجا ندید محروم است   در قیامت ز لذت دیدار   من رآنی فقد رأی الحق را

از چه رو گفت احمد مختار   من عرف نفسه شنیده برو   گر نمیدید حیدر کرار   رمز من کان فی هذه اعمی   نشنوند این خران ناهنجار

من طلبنی وجدنی آمده است   عاشقان را از این بدست قرار   این سخن در تو کی کند تاثیر   دارد آئینهٔ دلت زنگار   کار کن کار پیش از آنکه اجل

بدر آرد ز هستی تو دمار   چند خواهی نشست خنثی بکم   پا بدامن چه صورت دیوار   قاطعان طریق در راهند   پای مردی بنه قدم بردار

منزل تو نه دور نزدیک است   شیر مستی تو گرگ عیار   انا لیلی بگو اگر مردی   ورنه چون ابلهان بسری مجنون   تو باین کار کی رسی هیهات

که خرت باز مانده از رفتار   عین او بیم و او بود با ما   بهم آمیخت مسکر کردار   عین آب یم و آب اندر ماست   مینماید چو لؤلؤ شهوار

صید عنقا کجا تواند کرد   بو الفضولی اگر رود بشکار   گر بمیری تو پیشتر ز اجل   نکند بر تو تیر و خنجر کار   ملک الموت را شود بیقین

همچو سیماب کشته شو هشیار   موتوا قبل ان تموتوا گفتم   صادقین آمده است در اخبار   تا تو هستی خدای در خواب است   چو بمیری تو او شود بیدار

خویشتن را تو در میانه مبین   سد اسکندر از میان بردار   دع نفسک تعال را بشنو   ای برادر ز گوش پنبه برآر   هرچه با او بنوشی و بخوری

زهر تست گرچه هست مهرهٔ مار   در شریعت هر آنچه هست حلال   در طریقت همان بود مردار   چون حقیقت نقاب بردارد   هر دو یک گردد ای نکوکردار

دین احمد گزین مسلمان شو   بگذر از خویش و بگسل این زنار   میزند موج اندر آن معنی   مطلعی همچو مطلع انوار   در صفت سر زند از آن معنی

عطر از آن مصحف اخیار   یا بکل اللسان شود خاموش   یا بطال اللسان شود گفتار   او خروشان چو بلبلان بهار   او خروشان چو طبلهٔ عطار

لیک طال اللسان ملا گشود   سر دهد آنکه گم کند دستار   آنکه کل اللسان شود چه شود   بسلامت بآستید هموار   کم نگردد ز کاکلش یک مو

کم نگردد ز خرقه اش یک تار   هرچه گفتم برفت از اضطرار   این سخن در تو ای ملک بمعیار   غیر حق کیست تا سخن گوید   یا خمش بر نشیند آن دلدار

گفت انا احمد بلا میم   از زبان مبارک مختار   رب انی بگوش خود بشنفت   خود بخود کرد حیرت دیدار   باز خود رفت و لن ترانی گفت

هرچه هر گرمی بازار   ناظر خود خود است و خود منظور   خود تماشا و خود تماشاگر   خود گنه سازد هر گناه که هست   خود کند باز توبه و استغفار

احوالات حضرت شیخ عطار

حضرت شیخ فریدالدین عطار

از برای فریب خود خود گشت
جلوه بر قد و بر قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو
سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت
بوی در مشک و مشک در تاتار
خود بود طوطی و خود آیینه
خود بود پیش طوطی آیینه‌دار
عاشق خود خود است و خود معشوق
خود طبیب خود است و خود بیمار
خود پیمبر شد و پیام آور
گشت خود منکر و خود اقرار
حمد خود از زبان خود گفت
تا که بر من بشد پذیرفتار
قم باذنی و قم باذن الله
هر دو یک نغمه است از لب یار
هر دو را نیست فرق زیر و بمی
زیر و بم کی زند ساز یک تار
بعد از این باده و ساقی و لب جوی
بعد از این باده و بوس و کنار
بعد از این باده و نغمهٔ مطرب
بعد از این باده خانهٔ خمار
تو بدین پایه کی رسی هیهات
که خرت باز مانده از رفتار
بچه معنی انانیت کفر است
هیچ نشنیده‌ای نکو کردار
خویشتن را نگویی من یعنی
من تو آنی بگو همه پندار
روزی از روزها کلیم الله
خواست ارشاد زین در و دار
حکم آمد که ای کلیم برو
پیش ابلیس مفسد آن بالا
راه سر کرد و بحکم نهاد
رفت در پیش آن لعین ناچار
گفت ایزد برای ارشادم
بر سر تو نهاد تاج مدار
زین سخن همچو شعله پیچید
جست از جانش همچو شرار
گفت من از دم ازل دارم
طوق لعنت بگردنم از یار
تو ندیم اللهی نداری ننگ
تو کلیم اللهی نداری عار
من کجا و طریق این احکام
من کجا و طریق این رفتار
من پلنگم پلنگ عصمت
من نهنگم نهنگ این دریا
راه و رسم بداعت از من پرس
زیر این چرخ گنبد دوار
بر زبان نیاز بارش گفت
کی تو در راه عشق پاک عیار
درس کرده بیان تا گفتی
نکته هم برای من بگذار
بتکلم بر آمد و بگشود
لب گوهرفشان شکربار
من بگو گفت تا چو من نشوی
این سخن از من بخاطر دار
یعنی اول چو من مشو سرمست
زخم او را بهر بسینه صد بار
چو نشوی همچو من مترس از آن
هر چه خواهی بگوی پاک و بدار
شو بباطن بدو بیت پرداز
کن بظاهر عبودیت اقرار
ظاهر خویش پاک کن بوضو
باطن خویش را ز مار گذار
سجدهٔ تو مقام تسلیم است
قبله‌گاه تو طاق ابروی یار
روزه حفظ دل است از حرام
پس بود از مشاهده انکار
ای پسر در ره شریعت فرض
عشر ده یک بود بدنیا دار
تو بده ده ز کوه از هستی
در رهش مرد دل بکن ایثار
فرض ایزد گران‌تر از کوه است
کوه بر گردن فرشته مدار
غسل چه بود بود ره توحید
غوطه خوردن نبایدت بگناه
چیست تقریر گشتن آزاد
از هزاران هزار بار زنا
بعد تفرید بایدت تجرید
یعنی از ما سوی شدن بیزار
فارغ الدین تارک اینها
نکند فرق افسر از افسار
پس ز صوم چیست پاک کردن دل
صاف دل گشتن از همه اغیار
لیک غیر تو چیست هستی تو
خویشتن را کن ز گبر کنار
لوح دل را ز نقش غیر بشوی
خویش را در خدای خود انگار
نور چشم من از خطر بگذر
این خطر از درست هر دم خوار
ورنه باخود شوی خداگویی
مشرکی باشی و خدا آزار
سالکی مر جنید را پرسید
کی ز سر تا قدم همه اسرار
بتکلم در آ که شرک یکیست
گفتش ای هرزه گرد دون سیار
هر که نادیده نام او گوید
مشرکست آن فضول ناهموار
هر که از روی نزد انا الحق سر
بود او از جماعت کفار
هر که منکر شود بود مشرک
من از آن چون خدای او بیزار
چون دویی از میانه برخیزد
تو نمائی او کند اقرار
روز آدینه بر سر منبر
گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز
چه یکی و چه ده چه صد چه هزار
مگر آنجا جنید حاضر بود
گفت کی پاکباز نادره کار
آنچه من با تو گفته‌ام بنهفت
تو عیانش همی کنی اظهار
گفت هیهات ای یگانهٔ عصر
سخن مشرکانه را بگذار
من همی گویم و همی شنوم
نیست در دار غیر من دیار
تا نکاری یگانگی را تخم
کی دهد شاخ آشنائی بار
شرک چند است خفی و جلی
هر دو را پیش تو کنم تکرار
آن یکی لا اله الا هو
خود ز شرک خفی است آیینه‌دار
چیست شرک جلی رسول الله
خویشتن را ازین دو شرک برار
تو از این شرک گر برون آئی
تیره زان ماند و فصل بهار
آن یکی وقت نزع شبلی را
گفت ای قدوهٔ صغار و کبار
که مگو لا اله الا الله
مغفرت خواه زین در دادار
بتبسم در آمد و بشکفت
همچو فصل بهار و چهرهٔ یار

در بیان وادی طلب

گفت معشوق من ز استغنا
ننگ باید ز روی اشوت یار
هست وادی طلب آغاز کار
آن یکی وادیست بیحد و کنار
چون فرود آیی بوادی طلب
پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس آنجا بود
طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد آنجا بایدت سالها
زانکه آنجا قلب گردد حالها
مال آنجا بایدت انداختن
ملک آنجا بایدت پرداختن

اشعار از شیخ عطار علیه الرحمه

در میان خون بباید آمدن
وز همه بیرون بباید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست
دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات
تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار
در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید
ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه‌وار
بر سر آتش زنی پروانه‌وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش
جرعه‌ای میخواهد از ساقی خویش
جرعه‌ای زان باده چون نوشش شود
هر دو عالم کل فراموشش شود
غرقه در دریا بماند خشک لب
سر جانان میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او
ز اژدهای جان‌ستان نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش
در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین
زانکه نتوان شد رهی بی آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک
کو میان رهگذر می‌بیخت خاک
گفت ای مجنون چه می‌جویی چنین
گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک
کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من می‌جویمش هرجا که هست
بو که جایی یک دمش آرم بدست

در بیان وادی عشق

بعد ازان وادی عشق آید پدید
غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجز آتش مباد
هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یک زمان
درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظه‌ای نه کافری داند نه دین
ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود
چونکه عشق آمد نه این و آن بود
ای مباحی این سخن آن تو نیست
مرتدی این ذوق در جان تو نیست
هرچه دارد پاک دربازد بنقد
وز وصال دوست می‌نازد بنقد
دیگران را وعدهٔ فردا بود
لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی
کی تواند رست ازین غمخوارگی
تا که جوهر در درون خود نهفت
در مفرح کی تواند دل گرفت
می‌طپد پیوسته در سوز و گداز
تا نیابی خود رسد ناگه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد
می‌طپد تا زود در دریا فتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق چون آید گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست
عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده‌ای بخشند راست
اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
هست یک یک ذره از هستی عشق
سر ببر افکنده از مستی عشق
گر ترا آن چشم غیبی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد
ور بچشم عقل بگشایی نظر
عشق را هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشق را
مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتاده‌ای نه عاشقی
مرده‌ای تو عشق را کی لایقی
زنده دل باید درین ره صد هزار
تا کند هر لحظه‌ای صد جان نثار

حکایت

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی
این سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سوار گشتی اندر ره ایاز
میدویدی آن گدای حق‌شناس
چون بمیدان آمدی آن شهسوار
رند هرگز تنگ دستی چیز نگوی
این سخن گفتند با محمود باز
کان گدا گشته است عاشق بر ایاز
روز دیگر چون بمیدان شد غلام
میدویدی آن گدا عشقش تمام
چشم بر کوی ایاز آورده بود
گویی‌یی چون گوی چوگان خورده بود
کرد سلطان سوی او پنهان نگاه
دید جانش را چو چوگان گوی
پشت چوگانش چو چوگان سر گردان چو گوی
میدوید از پس سوی میدان چو گوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا
خواستی هم کاسگی با پادشاه
زد گفتش گر گدایم و رنیم
عشق بازی را ز تو کمتر نیم
عشق و افلاس است در هم ساخته
هست آن سرمایه بی سرمایگی
عشق از افلاس میگیرد نمک
عشق و مفلس را سر و بن نیست هیچ
تو جهان داری و دل افروخته
عشق را باید چو من دل سوخته
شاه وصلت آنچه تو داری بکف
صبر کن در درد هجران یکنفس
وصل را چندین چه بازی یار رو
هجر را گر مرد عشقی باید او
شاه گفتش ای ز هستی بی‌خبر
چون همه بر گوی میداری نظر
گفت زین رو گو چه من سرگشته است
من چه او را او چه من سرگشته است
قدر من آن داند و من آن او
هر دو یک گوییم در چوگان او
هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم
بی‌سر و بی‌تن بجای ایستاده‌ایم
او خبر دارد ز من من هم از او
باز میگوییم مشت غم از او
گرچه همچون گوی بی‌پا و سرم
لیک من از گوی محنت‌کش‌ترم
گوی بر داغ زخم از چوگان خورد
وین گدا ناشنید بر جان خورد
گوی اگرچه زخم دارد بیقیاس
از پی او میدود آخر ایاس
من اگرچه زخم دارم بیش ازان
در پی آنم من او فی پیش آن
گوی گه گه در حضور افتاده است
وین گدا پیوسته دور افتاده است
آخر او را چون حضور بی‌میر
از پس آن چرخش سروری مبر
من نمی‌یارم ز وصلش بوی برد
گوی وصلی برد از من دست برد
شهریارش گفت ای درویش من
دعوی افلاس کردی پیش من
گر همی گویی دروغ ای بینوا
مفلسی خویش را آور گوا
گفت تا جانم بود مفلس نیم
مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک اگر در عشق کردم جان فشان
جان فشاندن هست مفلس را نشان
در تو ای محمود کو معنی عشق
جان فشان ورنه مکن دعوی عشق
این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان ناگهان

در بیان وادی معرفت از گفتار شیخ عطار

چون بیابد آن نه جان نه جا گرا / شد جهان محمود از آن نعم سیا
گر نبرد یک نفس جانا بیت خورد / تو در آ تا خود ببینی مستبد
گر تو را گویند یک ساعت درآی / تا تو نیز هم بشنوی بانگ درآی
چون جهان بی پا و سر گردی مدام / کانچه داری جمله در بازی تمام
چون در افتی تا جبر باید ترا / عقل و جان نیز و زبر باشد ترا
بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادیی بی پا و سر

در بیان وادی معرفت

هیچکس نبود که او این جایگاه / مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره دروی هم آن دیگر است / سالک تن سالک جان دیگر است
باز جان و تن ز نقصان و کمال / هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آید پدید / هر یکی بر حد خویش آید پدید
کی تواند شد درین راه خلیل / عنکبوت مبتلا هم سیر پیل
سیر هر کس تا کمال او بود / قرب هر کس حسب حال او بود
گر بپرد پشه چندانکه هست / کی کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر / هم روش هرگز نگردد هیچ طیر
معرفت زینجا تفاوت یافت است / آن یکی محراب و آن بت یافت است
از سپهر این ره عالی صفت / چون بتابد آفتاب معرفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذراتش همه روشن شود / گلخن دنیا بر او گلشن شود
مغز بیند در درون نی پوست او / خود نبیند ذره‌ای جز دوست او
هر چه بیند روی او بیند مدام / ذره ذره کوی او بیند مدام
صد هزاران سیر در زیر نقاب / روی خود بنمایدش چون آفتاب
صد هزاران مرد گم گردد ز کام / تا یکی اسرار بین گردد تمام
کاملی باید در او جانی شگرف / تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید / هر زمانت نو شود شوقی پدید
تشنگی بر کمال اینجا بود / صد هزاران خون حلال اینجا بود
گر بیابی دست تا عرش مجید / دم مزن یکساعت از هل من مزید
خویش را در بحر عرفان غرق کن / ور نه باری خاک ره بر فرق کن
گر نه‌ای خفته چه اهل تهنیت / پس چرا خود را نداری تعزیت
گر نداری شادی از وصل یار / خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار تو / خیز و منشین و مطلب اسرار تو
گر نمیدانی طلب رو شرم دار / چون خری تا چند باشی بی فسار

حکایت

شد مگر محمود در ویرانه‌ای / دید آنجا بیدلی دیوانه‌ای
سر فرو برده به اندوهی که داشت / پشت زیر بار آن کوهی که داشت
شاه را چون دید گفتا دور باش / ورنه بر جانت زنم صد دور باش
تو نه شاهی آنکه بس دون همتی / در خدای خویش کافر نعمتی
گفت محمودش مرا کافر مگو / یک سخن با من بگو دیگر مگو
گفت گر دانی که‌ای ای بی خبر / ور که دور افتاده زیر و زبر
میشدی خاکستر و خاک تمام / جمله آتش یخچی بر سر مدام

در بیان وادی استغنا

بعد از آن وادی استغنا بود / نه در او دعوی و نه معنی بود
میجهد از بی نیازی صرصری / میزند بر هم بیکدم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود / هفت اخگر یک شرر اینجا بود
هفت دوزخ همچو یخ افسرده است / هشت جنت نیز اینجا مرده است
هست موری را هم اینجا ای عجب / هر نفس صد پیل اجری بی سبب
تا کلاغی را شود پر حوصله / کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبز پوش از غم بسوخت / تا که آدم را چراغی بر فروخت
صد هزاران جسم خالی شد ز روح / تا در این حضرت دروگر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد / تا براهیم از میان با سر فتاد
صد هزاران طفل سر ببریده شد / تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار گشت / تا که عیسی صاحب اسرار گشت
صد هزاران دین و دل تاراج یافت / تا محمد یکشبی معراج یافت
نه نو اینجا قدر دارد نه کهن / خواهی اینجا کار کن خواهی مکن
گر جهانی دل کبابی دیده / هم چنان باشد که خوابی دیده
گر در این دریا هزاران جان فتاد / شبنمی در بحر بی پایان فتاد
گر فرو شد صد هزاران سر بر آب / ذره‌ای بر سایه‌ای از آفتاب
گر شد این افلاک و انجم لخت لخت / در جهان کم گیر برگی از درخت
گر ز ماهی در عدم شد تا بماه / پای موری لنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یکباره نیست / در زمین ریگی همان انگار نیست
گر نماند از دیو وز مردم اثر / از سر یک قطره باران در گذر
گر فرو شد این جهان تنها بخاک / موی حیوانی اگر نبود چه باک
گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه / کم شد از روی زمین یک برگ کاه
گر بیکره گشت این نه طشت گم / قطره‌ای از هفت دریا گشت گم

حکایت

دیده باشی کان حکیم پر خرد / تخته خاک آورد در پیش خود
پس کند آن تخته پر نقش و نگار / ثابت و سیاره آرد آشکار
هم فلک آرد پدید و هم زمین / که بر آن حکمی کند گاهی بر این
هم نجوم و هم بروج آرد پدید / هم نزول و هم عروج آرد پدید
هم نحوست هم سعادت بر کشد / خانه موت و ولادت بر کشد
چون حساب نحس کرد و سعد از آن / گوشه آن تخته گیرد بعد از آن
بر فشاند گوییا هرگز نبود / آن همه نقش و نشان هرگز نبود
صورت این عالم پر پیچ پیچ / هست همچون صورت آن تخته هیچ
تو نیاری تاب این گنج گزین / گرد این کم گرد در کنجی نشین



جمله مردان و زنان آنجا شدند
از دو عالم بی‌نشان آنجا شدند
چون نداری طاقت بینائی تو
گر همه کوهی شوی کاهی تو

در بیان وادی توحید

بعد ازان وادی توحید آیدت
منزل تفرید و تجرید آیدت
روی‌ها چون زین بیابان در کنند
جمله از سر یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد در اندکی
آن یکی بینی درین ره بیشکی
چون بسی باشد یکی یک مدام
آن یکی اندر یکی بینی مدام
نیست آن یک کان احد آید ترا
زان یکی کان در عدد آید ترا
چون برونست از احد وین از عدد
از ازل قطع نظر کن تا ابد
چون ازل گم شد ابد هم جاودان
هر دو را کی هیچ ماند در میان
چون همه هیچی بود هیچ این همه
کی بود در اصل جز هیچ این همه
گفت یک دیوانه را مرد عزیز
چیست عالم شرح ده اینجا بخیز

حکایت

گفت هست این عالم پر نام و ننگ
همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
گر دهست آن رنگ را مالد یکی
این همه چون موم گردد بیشکی
چون همه موجست دیگر چیز نیست
رو که چندین رنگ جز یکچیز نیست
چون یکی باشد همه نبود دوی
نه منی برخیزد اینجا نه توئی

در بیان وادی حیرت

بعد ازان وادی حیرت آیدت
کار دایم درد و حسرت آیدت
آه باشد درد باشد سوز هم
هر نفس آنجا چه تیغی باشدت
هر دمی درد و دریغی باشدت
از بن هر موی این کس نه ز تیغ
میچکد خون مینگارد ای دریغ
در تحیر مرده و گم کرده راه
روز و شب باشد نه شب نه روز هم
آتشی باشد فسرده مرد این
یا دلی پر سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد این جایگاه
در میانی یا برونی از میان
هر چه زد توحید بر جانش رقم
جمله گردد از آن گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه
نیستی گوئی که هستی یا نه
وان ندانم هم ندانم نیز من
بر کناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هر دوئی
یا نه هر دو توئی یا نه توئی
گوید اصلا من ندانم چیز من

حکایت

عاشقم اما ندانم بر کدام
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام
لیک از عشقم ندارم آگهی
همدمی در عشق دارم هم توئی
در فراق شمع دل افروختم
نو مریدی بود دل چون آفتاب
دید پیر خویش را یکشب بخواب
گفت از حیرت دلم در خون نشست
کار تو بر گوی کاینجا چون نشست
پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست
میگزم دایم بزندان بست دست
تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من ز حیرت گشتم اینجا همچو موی
کار تو چون نیست اینجا باز گوی
بیش ازین صد کوه درد دنیا مرا

در وادی فقر و فنا

من بسی در قعر این زندان چها
از شما حیرانترم اینجایگاه
ذره از حیرت عقبی مرا
گنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو
بعد ازین وادی فقرست و فنا
کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین این وادی فراموشی بود
هر دو عالم نقش آن دریا بود
هر که گوید نیست آن سودا بود
گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند بجای
می نیابد هیچ جز گم بودگی
گر ازین گم بودگی بازش دهند
هر که در دریای کل گم بوده شد
جان ایشان گم بوده و آسوده شد
دل درین دریای پر آسودگی
گم شدند اول قدم زین پس چه سود
لاجرم دیگر قدم را کس نبود
صنع بین گردد بسی ارزش دهند
سالکان پخته و مردان مرد
چون فرو رفتند در میدان درد
هر دو بر یکجای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشد
چون همه دیدند کام اول گشند
تو جهادی گیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون به آتش در شوند
لیک اگر پاکی درین دریا شود
از وجود خویش ناپروا شود
در صفت فرق فراوان باشدت
گر پلیدی گم شود در بحر کل
در صفات خود فرو ماند بدل
از خیال عقل بیرون باشد این

حکایت

جنبش او جنبش دریا بود
او چه بود در جهان اینجا بود
بود او و او نبود چون باشد این
پس شوی از ضعف چون موئی مدام
چون شود از شخص تو موئی برار
یکشبی محمود با طوسی همی
با مریدی گفت دایم میگداز
تا چه اندر عشق بگداز تمام
گر تو هستی راه بین و دیده ور
موی در موی ای چنین اندر نگر
جایگاهی باشدت در زلف یار
هر که چون مجنون شود بر بوی او
بیشک آن موئی شود در موی او

حکایت

گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
خواستی جائی فرستادن رسول
گر سر موئی بماند از خودیت
هشت دوزخ پر شود هم از بدیت
گفتی اسکندر چنین بر مرده است
پس بگفتی آنچه کس نشنوده است
در همه عالم نمیدانست کس
چون ز سوال آخر آن شاه جهان
جامه پوشیده ز رفتن خود نهان
گر چه گویند اسکندرم باور نداشت
هست راهی سوی هر دل شاه را
لیک نبود ره دل گمراه را
کین سوال اسکندر رومست و بس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت

ابو عثمان بن سعد بن اسمعیل الحیری النشابوری آنجناب از قدوه مشایخ زمان و اجله دوران بود در فنون شریعت و روش طریقت و ریاضات و کرامات کسی با آنجناب برابری نمی‌نمود و با جنید و رویم و ابو حفص و یوسف و حسین و یحیی و معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثال این بزرگواران صحبت نموده

(۱۷۰) واو در خراسان طریق تصوف و روش فقر را جاری فرموده محمد رازی که یکی از این طایفه است گفته که عارف‌تر از وی ندیدم و دلپذیرتر از کلمات وی نشنیدم
چنانچه آنجناب را گفتند که جوان مردان کیانند فرمود آنانکه خود را نه بینند یکی پرسید که بزبان ذکر میگویم و دل با وی یار نمیگردد گفت شکر کن که یک عضو مطیع شد
و جزوی از تو را راه دادند باشد که دل نیز موافق شود و هم آنجناب فرموده که التهاون بالامر من قلة معرفة صاحب الامر و در ماه ربیع الاول سنه
دویست و نود و هشت بروضه رضوان خرامیده در هجان دیار مدفون گردید رحمة الله علیه عمر خیام حکیم زمان و از شعرای دوران بود در
زمان سلطان سنجر بغایت معتبر بود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان روزگار بر یک تخت جلوس مینمود در تواریخ مسطور است که خیام با نظام الملک و حسن
صباح در طفولیت شاگرد یک دبستان بودند و در خدمت امام موفق نشابوری بتحصیل علوم اشتغال مینمودند در آن اوان با هم شرطی کرده و قراری
داده که هر یک از ما را روزگار تربیت فرماید با آن دو نفر دیگر شرکت نماید بعد از آنکه نظام الملک بر مسند وزارت متمکن گردید با حسن داعیه شراکت بهم رسانید
عاقبت الامر بملال انجامید چنانچه در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر خیام چون در امر وزارت طمع ننمود نظام الملک چند قریه بدو عنایت فرموده او
مدت العمر بفراغت اوقات گذرانید گویند در اوایل حال آنچه در تقوی سعی موفور بظهور میرسانید و عاقبت از آن راه بازگشت نموده و همواره با ساده رخان
باده می پیموده و از بعضی اشعار او مفهوم میشود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سنجر رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشته و از فنون نظم
بگفتن رباعی مایل و فصحای زمان باستادی او قایل این چند رباعی نوشته شد رباعی این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری
بوده است این دسته که برگردن او می بینی دستی است که برگردن یاری بوده است رباعی آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال
شمع اصحاب شدند ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند رباعی یا رب بگشا بمن در رحمت کن بر خاطر غم پذیر
من رحمت کن بر پای خرابات ره من بگشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن حاجی میرزا محمد اخباری اصلش از اندیار افضل فضلا
و اعلم علمای روزگار بوده امّا در اکبرآباد هند تولد شده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال روی توجه بزیارت عتبات آورده و مدتی در عتبه علیین
حسین بن علی مجاورت کرده و حقیر در آنجا بخدمتش رسیده از فیض صحبتش مستفیض میگردید فی الواقع در جمیع علوم ماهر و با نواع سخن قادر بود چنانکه گاهی
خارق عادت اظهار مینمود و در سماحت و سخاوت یگانه زمان و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان بسیار صبیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با اهل
زمان بطریق مدارا سلوک و مواسا مینمود و بعالم فقر و عرفان آشنائی بسیار داشته و با ایشان لوای صحبت و موافقت میافراشت و در شریعت طریقت
اخباری می پیمود و طریق اصول و اجتهاد را بغایت منکر بود چون علمای آندیار بفضایل صوری و معنوی او واقف گردیدند وجود او را منشا اختلال رونق
بازار خود دیدند دیگ حسد در کانون سینه ایشان بجوش آمده بنیاد عداوت کردند و لاجرم معارضت و معاندت بظهور آوردند لاجرم غبار ملال بر ضمیر آن
فاضل بی نظیر نشسته با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق آورده بمقتضای تقدیر چندگاهی سفر بلاد عراق و فارس و خراسان و گیلان کرده اغلب علمای آن بلاد
بفضل و کمال و مرجعیت او حسد برده تفسیق و تکفیر او میکردند تا آنکه وارد دار الملک طهران گردید و بخدمت پادشاه زمان رسید چون سلطان بر چگونگی احوال
و فضیلت او مطلع گردید پایه قدر او را بر ایوان کیوان رسانید و مدت چهار سال با کمال عزت و احترام اوقات گذرانید و شهریار نسبت بدو غایت ادب ظاهر
میگردانید آخر بسعایت ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد مزاج پادشاهی بر او تغیر یافت لهذا آن فاضل یگانه از دار الملک طهران بصوب بغداد شتافت
و مدت چهار سال و کسری در کاظمین علیهما السلام مجاورت نموده فی شهور سنه هزار و دویست و سی و دو جمعی از اراذل و اشرار آندیار بتطمیع و اغوای علمای جهالت شعار
از خدا شرم نکرده بر سر خانه او ریخته آنجناب را با یک پسرش و یکی از مخلصین بسعادت شهادت رسانیده اموال و اسباب او را غارت کردند رحمة الله علیه او را
در اکثر علوم تالیفات خوب و رسالات مرغوب است اگرچه مدارج قدرش رفیع‌تر از آن بود که شعر بگوید امّا جهة طبع آزمائی گاهی اشعار خوب منظوم مینمود
در حین شهادت سنین عمرش از شصت متجاوز بود و نسب خود را در فقر و طریقت بسلسله مهدویه که در صفحات دکن هند هستند درست میفرمود گویند در آن
هنگام که آن عالیمقام در دار الملک طهران تشریف داشت و پادشاه ایران محبت آن بزرگوار را بر لوح خاطر مینگاشت یکی از سرداران روسیه که بزید

شهامت و شجاعت منفرد بود بفرمان قرال روسیه بعزم تسخیر ایران بصوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با سپاه ایران محاربات صعب کرده
چشم زخم کلی بر لشگر اسلام رسانیده پریشانی فراوان بر مملکت آذربایجان رسیده از این مقدمه سلطان زمان پریشان خاطر گردیده از باطن فیض مواطن آن
بزرگوار استمداد نمود آنجناب فرمود که جام جهان نمای ضمیر شهریار کشور گیر از این رهگذر متغیر نشود و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه مکدر نگردد
سر سپهدار روسیه را از این قهار در خواهم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت و لوای محاربت
با حاکم آن دیار بر افراشت و از آنجا تا دار الملک مسافت یکماه راه بود یکی از دلاوران آن دیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در بین
مکالمه صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر او را از حصار بدن جدا گردانید در موعود بحضور سلطان ایران حاضر ساخت و شهریار ایران از این مسرت
علم بهجت بر سپهر برین برافراخت در ذکر احوال مزدک بر وفق عقیده مزدکیان بر رای اذکیای دهور پوشیده و مستور نماند که اصل
مزدک از آن دیار بوده بعضی گویند در اصطخر تولد نموده چون از دولت قباد بن فیروز ده سال گذشت صد و شانزده سال بروایتی صد و بیست و چهار سال قبل
از هجرت نبوی بوحی یزدانی بدایت امید دعوی نبوت آغاز نمود و خلق را از طریق تباهی و گمراهی بحضرت الهی دعوت فرمود در سر و علن بدین کلمات زبان
گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است اعمال حسنه و اعمال سیئه را مبدع است یکی فاعل خیرات و آن یزدان است از وی بجز نیکوئی نیاید دیگری
فاعل شر و آن اهرمن است از او بجز بدی نشاید یزدان عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرد اهرمن را بدان دست تصرف نیست موذیات و مهلکات را
مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و این
فاعل زحمت یزدان زندگی بخشد و اهرمن بکشد حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ گردانید یزدان صحبت پیدا کرد و اهرمن نایج پیش آورد یزدان مراسم اتفاق نمود
اهرمن ابواب نفاق گشود بالجمله آنچه خیر محض است از پروردگار است و آنچه شر محض است از اهرمن تبه کار است اهرمن را جز در جهان آخشیجان دست رسی نیست یزدان
او را در عالم علوی فریاد رس نیز گردید و نه بسلطنت گشت و از اهرمنان هر گذشت روح او آسمانی گردید و دو شش جز امید خود مند است که خود را از اهرمن
باز دارد هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن ربائی یابد و روانش با نجیبان سما بد و او گفته یزدان در عالم اعلی بر کرسی نشسته مانند شهان و چهار نفر بخدمت
او از میان بسته میان بلا زبان آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت سرور است و اینها تدبیر جهان نمایند و دوازده روحانی دیگر هم که از آن چهار تن
فرو ترند و پیوسته یزدان را از اچاکرند و آن دوازده روحانی اینست خواهنده و دهنده و ستاننده و برنده و خوانده و رونده و خیزنده و کشنده
و زننده و آینده و شنونده و پاینده هر که در این عالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد وی بمثابه پروردگار شود و تکلیف از وی برخیزد بلکه
خاطر خواه او است بر آمیزد و دیگر گفته بیشتر نزاع و قتال خلق جهت مال و زنست لهذا آنها را اخلاص نموده و اموال را اباحه فرموده و گفته که خداوند کریم زر
و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت زر و سیم آسوده گردند آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد باید بالسویه قسمت نماید اگر کسی غنی و مالدار باشد
و از محتاجان و بینوایان منع کند اهرمنی باشد لازم است که از وی بعنف گرفته بر بینوایان بطریق عدل تقسیم کنند دیگر آنکه شخصی زن دارد و دیگری
ندارد شرط عدالت آنست که زن خود بعزب بدهد تا از وی نطفهای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد آن عزب توانسته بزور گرفته دفع ضرر خود کند
نماید زیرا که زن برای دفع شهوت ضرور است دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخصی زن بدپیکر شرط دینداری آنست که چندی آن زن جمیله را بدو
سپارد و زن قبیحه او را نزد خود نگاه دارد و گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن زحمت کشیده بثمر آرد آنکس اولی بخوردن آن میوه است یا دیگری این خبر
خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن و گرفتن بهتر است از بیگانه تصرف کند و بگیرد و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود
و خوردن لحوم و دسوم را منع فرمود و گفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و امثال آنها قناعت کنند و هر که بی آزار را بکشند وی را گردن زنند
مزدک پیوسته جامه پشم پوشیده و بعبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی از مخالفت مذهب بنهایت احتراز نمودی و با مردمان شفیق و مهربان
بودی چون قباد را بکیش خود دعوت نموده پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزه من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه

عقیده مزدکیان و احوالات مزدک



گلستان اول از حدیقه دوم

صدق من پوید آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه سؤال نموده همه را جواب شنود بنا بر این قباد بوی گرویده دین وی قوی گردیده جمع
کثیری را مطیع و منقاد شدند اکنون جمعی از پیروان او بر این اعتقاد در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی
درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده و خویشتن را بهتر از اهل علم و زبدهٔ اولاد بنی آدم میخوانند و خود را برتر از انبیای
عظام و اولیای گرام میدانند **بیت** مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست فقیر را مکرر با این طایفه
اتفاق صحبت افتاده و زبان به اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از این طایفه اتفاق ملاقات افتاده گفت مردمی بنا بر این معین
نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم ملت است و کسی که گوید که عقل بر تصرف محارم تجویز نمیکند از خرد بیگانه
است و هر که را عقل نیست دیوانه است در کتب علمای عجم مسطور است که نوشیروان بن قباد به مزدک اعتقاد نداشت و پیوسته عدم وجود وی را بر لوح
خاطر مینگاشت چون لوای فرمانروائی بر اوج آسمان برافراخت نخست استیصال مزدک و پیروان او را وجههٔ همت ساخت با حسن وجهی آنکه روزی
منذر بن ماء السماء و مزدک در مجلس نوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان بمحاوره میگشودند شهریار فرمود که مرا قبل از تقلد امر سلطنت دو چیز آرزو بود
مزدک آن را استفسار نمود نوشیروان گفت نخست آنکه منذر را بملک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت همهٔ عالم را چون توانی
قتل کرد پادشاه در غضب رفته مزدک را بقتل آورد آنگاه حکم فرمود در یک چاشتگاه صد هزار مزدکی را خون ریختند و چندین هزار پیروان او را حلق آویختند
نوشیروان چون دید قتل بافراط رسید ترسید که رعیت بکلی مستأصل شوند لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا کرده فرمود که تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند
پس دادند و بخداوندان مال سپارند **در ذکر احوال بابک خرمی** پیروانش مذهب او را خرم دین گویند و بعد از کیش مزدک بوده اصلش از آذر
بایجان است و در آن ولایت خروج نموده چون از تابعان مزدک بود در ذیل احوال او ذکرش انسب نمود مخفی نماند که بابک خرمی در سنهٔ دویست و ده در
نواحی بیلقان ظهور کرد و گروه انبوهی را در تحت اطاعت و انقیاد خود در آورد و دین مزدک را رواج تمام داد و از مخالفان جمعی کثیر را بعدم فرستاد گویند
عدد مقتولان وی زیاده از هزار هزار بوده و چند نوبت لشکر مأمون و معتصم را شکست داده و اهل همدان و اصفهان گردن بزنجیر اطاعت او نهاده با معتصم
خلیفه طریق مخالفت پیموده معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بدان حدود ارسال گردانید و اسحق بموجب فرمان متوجه عراق گردیده قریب شصت هزار کس را
بقتل رسانید اما بجائی نرسید و در سنهٔ دویست و بیست و یک حیدر بن کاوس که از کبرای امرا و بافشین ملقب بود با لشکر سنگین بدفع خرم دین نامزد
نمود و مدت دو سال میان او و بابک چند نوبت قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت بصوب آخرت نهاده بالاخره بابک شکستی فاحش یافته
با معدودی چند بطرف ارمنیه شتافت و در آن نواحی قلعه بود که سهل بن سنباط رومی در آنجا حکومت مینمود چون شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده فی الفور
با جمعی از ملازمان نزد بابک رفته گفت ایها الامیر خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردهٔ بابک بسخن او مغرور شده بدرون قلعه قدم نهاد و سهل او را در قصر آورده
بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد چون هنگام طعام رسید نشسته با وی مشغول طعام خوردن گردید بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا که امیر شد
با من در یک طبق طعام خوری سهل برجست و گفت ایها الملک خطا کردم و بیخردی پیش آوردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم و طریق برابری
سپرم آنگاه آهنگری طلبیده گفت پای دراز کن تا استاد بندی بر او نهد چندانکه او را مقید گردانید چون افشین از صورت واقعه آگهی یافته معتمدی با چهار
هزار کس بارمنیه فرستاد تا سهل و بابک را نزد او آوردند درباره سهل اضعاف الطاف مبذول داشته بابک را بر شتر نشانده علم مراجعت بصوب سامره برافراشت
چون بابک بدار الخلافه رسید خواست مبلغ گرانبندی بمعتصم دهد تا از سر خون او درگذرد بدرجه قبول نرسید از موقف خلافت فرمان صادر گردید که دست و
پای او را ببرند سرش را از قلعهٔ بدن جدا کنند چون یکدست او را بریدند بدست دیگر مقداری خون برگرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران سبب این حرکت
پرسیدند جواب داد ترسیدم رنگ من زرد گردد و مردم حمل بر جزع کنند بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافته جسد او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام
بغداد فرستاد و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را بسیرت بابک بقتل آورد قتل ایشان در سنهٔ دویست و بیست و سه اتفاق افتاد هرات

شهر بست

مملکت خراسان و جغرافیای هرات

در بیان بنای شهر هرات

شهریست معروف و بعظمت شان و قدامت بنیان موصوف از اقلیم رابع و جو امنش واسع طولش از جزایر خالدات صد و ک و عرضش از خط استوا له هوایش
سازکار و آبش خوشگوار چنانچه در خوبی هوای آنجا گفته اند اذا اجتمع اب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة لم یموت الناس فیها ابدا و یکی از شعرای
عجم در حق خوشی آنجا گفته نظم گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام در جواب او راست خواهی گفتن او را گو هری اینجهان را هیچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری مشتملست بر نواحی دلگشا و قرای بهجت افزا و باغات خرم و بساتین چون ارم آنشهر در میان دو کوه و طرف
شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه مسافت سه فرسخ و نیم گشاده است و طولش بیست و پنج فرسخ و مجموع این جلگاه معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ
در آنجا جاریست اکثر میوه و غله اش ممتاز سیما انگور و خربزه اش با متیاز است مخفی نماناد که در بنای آن دیار اختلاف بسیار است مؤلف
تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آنسرزمین بنا شد شهر پشنگ است و او در چهار فرسخی هرات بوده و پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان او را بنا
نموده باسم خویش موسوم فرمود بنا بر قاعده عرب که در تلفظ به پا و گاف تبدیل بفا و جیم نموده پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند پشنگ بفوشنج
شهرت یافت بعضی از مورخین به اعتقادات آنکه فوشنج را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث احداث کرده شیخ ثقة الدین عبدالرحمن قاضی که جامع
تاریخ قدیم هراتست اسباب بنای هرات را بشش وجه بیان فرموده وجه اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم پرور بوده همواره دست تعدی
بذیل عرض و اموال مردم دراز مینمود از کثرت ظلم آن ظالم زیردست مظلومان زیردست دلگیر شدند و از سبب محنت و فاقه و گرسنگی از عمر و زندگانی
سیر آمدند لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش و دل پرخلاف آن ستمگر قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم در وادی جلا و سرگردانی نهادند بیشتر از
خدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف عالم متفرق و پراکنده گردیدند و قریب پنجهزار خانوار از صحرا نشینان قندهار بعد از قطع منازل و مراحل
بولایت غور رسیدند بموضعی که اکنون بقصبه اوبه مشهور است وطن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع در آنجا طرح انداختند بعد از مدتی مدیدی
دختری که شخصی بکارتش بسفاح زایل کرده بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم حادث شد اعیان قوم و اشراف قبایل
جهت اصلاح جانبین خواستند که امر آن سفاح بنکاح پیوندد بنا بر عدم کفویت اقربا بدان وصلت رضا ندادند آخر الامر منجر بمخالفت کار ایشان از معارضه
بمجادله کشید جمعی کثیر و جمی غفیر از طرفین بقتل رسیدند بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و قوم مغلوب انهزام یافته
از آن محل بیرون آمدند و بر ساحل شط که اکنون بر رود مالان معروفست بموضعی که اکثر ایشان جلو پایان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان می بودند
و آن جماعت غالبه بر ایشان بحکم و تطاول مینمودند هر چند گاه از حوالی و حواشی ایشان از مراعی و مواشی بر سم باج و خراج میبردند تنها بعد میدا اموال آن بیچارگانرا
بدین و تیره میخوردند چه که ایشانرا حصن حصین و ملجاء متین نبود و از روی عجز و اضطرار بدین مذلت و احتقار تن داده بودند تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان بوفور
و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت در میان ایشان زنی بود مردصفت در غایت جمال و کمال معرفت و باحسن صورت بصفای سیرت و ذکاوت سریرت
موصوف بود بطهارت ذیل و عفت حال و پاکی طینت مشهور و معروف و نام او شمیره بنت حمان از نژاد کیومرث بوده در آن اوان جمیع آن قبایل مأمور و محکوم او
بودند روزی مجمعی ساخته با قوم گفت تا چند خوار و بمحنت باج گذار باشیم اگر شما فرمان مرا ببرید و از رأی و تدبیر من مگذرید باندک روزگاری شمارا از
مذلت بیرون آرم و حق حمایت و حرمت شمارا بواجبی گذارم تمامی قوم از پیر و جوان بیکدل و یکزبان قبول کردند آنگاه شمیره گفت که مصلحت آنست که چهار ساله
وجوه آینده آن قوم رسانیم و بهر وضعی که باشد ایشانرا راضی گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول نفرمایند و مارا نیز فرصتی باشد و
مجال آن شود که جهة خود حصنی نهاده و قلعه استوار و پایدار بسازیم و بدین واسطه بدفع آنگروه بپردازیم چون بر این اندیشه متفق شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام
که در آن اوان والی آنقوم بود ارسال نمود بمضمون آنکه عاملان شما سال بسال جهة تحصیل مال و منال میآیند و از آن تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار می بینند
ما نیز بسبب حقارت بخف و قلت ها پایمال شده ایم اکنون داعیه آن داریم که چهار ساله وجوه آینده را بخدمت ارسال داریم تا عاملان شما را سرگردانی و فقیران مارا
نگرانی نباشد هیاطله این نعمت را غنیمت عظیم شمرده ملک فرجون بن برکوفانرا که از نژاد هوشنگ بود بجهة تحصیل آن مال ارسال نمود چون از شمیره تسلیم مال فراغت

گلستان اول از حدیقه دوم

یافت بساعت سعد قلعهٔ شمیران را که طرف شمالی هرات واقع است بنا فرمود باروئی چون کوه و برجی باشکوه و دیوار استوار به فرسنگ طول بساخت و قرب بر
فرسنگی دروازهٔ از آهن بپرداخت و بهر دری حارسی و بوابی با ده نفر مقرر نموده آنچه از لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال نواب هیاطله
بطلب خراج آمدند چون آن دیوار شایگان و حصار بلند مکان ملاحظه نمودند بخدمت هیاطله آمدند و چگونگی را عرض کردند چون هیاطله آن سخنان را گوش هوش
جای داد دیگر کسی بطلب مال پیش ایشان نفرستاد آن طایفه در قلعهٔ شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بماندند تا زمان دولت منوچهر بن
ایرج بن فریدون رسید و اولاد ایشان بسیار و اعداد آن فرقه بیشمار گردید در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای
قوم نزد ملک آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امیدواریم که بشاهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازه حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما در این مکان
سکونت متعذر گشته ملک خرنوش بنابر التماس ایشان نامهٔ نوشته مشتمل بر استمالت عمارت شهر و بخدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چندگاه جواب نامه
متضمن بر ایجاب التماس ایشان باز رسید اینمقدمه در روزگار حضرت موسی بود بعد از آنوقت تا حال که سنه هزار و دویست و سی هفت هجری است گویند سه هزار
شصت و هفت سال مرور نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش بنیروی هوش بطالع فرخنده باعتضاد قوم شهر قهندز را بنا نموده دو
دروازه یکی از جانب جنوب و یکی از طرف شمال در غایت متانت و وسعت اتمام فرمود چنانچه شهر شمیران در میانهٔ شهر قهندز و قعشد در عهد بهمن بن اسفندیار
اهالی شمیران بدان حصار اشتغال کردند پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام و ازدحام بکمال رسید در آن ایام ملک آنمقام ارغاغوش نام بود از او
درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قهندز شهری بنا کنند بعد از حصول اذن جمع گشته بر آن قرار دادند که شانزده هزار کس مشغول کار شوند
و چهارصد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق ساعت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویمها در دست حاضر و ناظر خلایق خشتها و گلها بر دوش منتظر که چون اهل
نجوم اعلام فرمایند یکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند مقارن اینحال غوکی نام میچکید که ناگاه گوکی چند گرد نان اورا ربوده بگریخت آنغوک بی طاقت
شده آواز برآورد که تا نهار ابیند از بیگرسنه شانزده هزار خلق پیش از در آمدن آنساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشتها را بینداختند و ارغاغوش را از این
معنی اندیشناک و پریشان خاطر ساختند چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان عرض کردند که صاحب خانه زهره و قعشده و مریخ ناظر او است
از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت و ظریف خوی باشند و بناهای ایشان از طفلی بر دل
قوی زهره شوند و بسیاری از پادشاهان و گردنکشان در اینمکان بقتل رسند چون خانه دویم که بیت المال برج جوزاست و بادی مال در دست ساکنان
این دیار قرار نگیرد و با سخاوت و مهمان دوست شوند مأمن غربا و فقرا و نصاف قضا باشد و هر کس به نیت عبور در این بلده در آید مدتهای فراوان در وی بماند و سکونت
و توطن نماید و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی و سکنهٔ این دیار کوشد در اندک وقتی برافتد و دولتش بنکبت مبدل گردد ارغاغوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله تسلی
یافته فرمود که خلایق بکار عمارت بپردازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارت آنشهر کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال بگذاشتند تا بنا
نشست نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض جدار ده ذرع و رفعتش چهل و پنج ذرع مقرر فرمودند چون پادشاه آنوقت ترسا بود لهذا
بر هر برجی صورت صلیبی ساخته از درون و بیرون خاکریزی بس عظیم برآوردند و خندقی بقعر زمین فرو بردند و شهری تمام گردید که گردون با هزاران دیده
هر چند گرد عالم گردیده خطهٔ بدان عظمت و حصانت ندیده و اینعمارت در زمان حضرت عیسی بوده که تا اینزمان هزار و پانصد و نود و پنجسال مرور نموده
وجه دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک تازی بوده و شهر هرات را او بنا نموده **وجه سیم** آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین است که ذکر او در قرآن مجید
مذکور است **وجه چهارم** آنکه هرات را پیغمبری بوحی ساخته **وجه پنجم** آنکه بارهٔ هرات را چند کس ساخته سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون او برکشید
و اسکندر بن فیلقوس دیوار بیرون او را تمام گردانید داراب بن داراب بدو در ساخته چیزی بر دیوار او بیفزود داشنگ بن دارا در عظمت و وسعت او اهتمام تمام
فرمود امیر باعی نیز در باب بنای هرات مشهور است **رباعی** لهراسب نهاده است هری را بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد بهمن ز پس آن عمارتی از نو کرد
اسکندر رومیش همه داد بباد **وجه ششم** آنستکه ابوالحسین صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری و او از ابوالحسین شیبانی و او از جد خود

منسوب



مملکت خراسان و بنای شهر هرات

منصور بن عبدالحمید و او از ثمامة الباهلی که حضرت رسول انام علیه الصلوة و السلام فرمود بدرستیکه حضرت حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که او را
هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین او را بنا نهاده اند و حضرت تعالی و تقدس بر آن شهر برکت خواسته نقلست که شیخ ابوالمظفر مالینی زاهد رحمة الله
علیه گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و از روی عبرت بر احوال ماضی تأمل و تفکر میکردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه
روزگار و گردش لیل و نهار و طول و بنای این باره استوار آنحضرت فرمود که ای محمد من این موضع را دریای آب دیدم بعد از آن خشک دیده ام
آنگاه خارزار گشته بعد صحرائی و تخمها کشته تا چنین شهری گردید که می بینی و نیز فرمود که موضع هرات دریای زخار بود و آن زمینی که چهار سوی هرات است
در هر سالی چند خلق گناهکار و بی گناه ذروی غرق لجه فنا میشدند و جای خطرناکی بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غرق لجه فنا گردیدی والله اعلم پوشیده
نماند شهربندی که اکنون معمور و آباد است در جانب جنوبی شمیران و قهندز اتفاق افتاده و قلعه اختیارالدین که سر باوج قلال افلاک کشیده است
دندانهای شرفات بروجش گوش گدتوال قلعه هفتم آسمان گزیده داخل شهربند درونی است و متصل باره شمالی شهر است و این شهر مشتمل بر پنج دروازه
و بر هر دروازه سه در نشانیده اند مگر درب ملک که دو باب دارد و در اندرون چهار بازار است از هر دروازه تا چهارسو یک بازار هست که بنام همان دروازه
خوانند الا درب قبچاق که تا چهارسو رسته بازار دارد و مجموع دکاکین مسقف در جوانبش چندین کاروانسراهای ابدالی و نادرشاه و بعد از آن [illegible] افغان
خراب و ویران گشته و مسجد جامع که بوضع غریب و طرح بدیع ساخته اند در اندرون شهر واقع هست فی شهور سنه ششصد و نود و هفت سلطان غیاث
الدین محمد بن سام آن مسجد را در نهایت متانت و رفعت و کمال وسعت و عظمت اتمام گردانید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است معمور و آباد
بر عالمیان حوادث روزگار مخفی نخواهد بود که بشهر هرات حوادث روزگار و نوائب سپهر غدار بسیار رسیده بدین که بعضی از آنها می پردازد از آنجمله اول حادثه
که بدان ولایت روی نمود فتنه الغیربانست که ظهور ایشان در سنه صد و پنجاه هجری بوده ایشان سیصد هزار مرد بوده اند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود بن
کراز الباهلی بود الغیربان هرات را محاصره نمودند خبر بمنصور رسید و او معاذ بن مسلم را بامداد ارسال گردانید بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شد
قتل با فراد بظهور رسید حادثه دیگر ظهور خوارج است فی شهور سنه دویست و شش سرکرده ایشان حمزه نامی بوده و عبدالرحمن بن عبدالله بحکمت
دفع آن طایفه از نشابور بدانجا ایلغار کرده در اثنای راه خلقی انبوه بعبدالرحمن پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمودند و در صحرای کازرگاه که اکنون سجدگاه
گاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمع کثیری از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند مردم آنجا بزیارت آن مقام
رفته تبرک می جستند رفته رفته در آنجا خانها ساختند و کاریزها کندند تا وقتیکه شیخ اسماعیل صوفی که شیخ عمویه مشهور است مسجد و رباطی متصل یکدیگر بنیاد نمود
چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بدان مقام میل تمام داشت مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آن مقام دفن میکردند چون آنحضرت وفات
یافت در آنجا مدفون نمودند بعد و بسیاری از اهل الله در آنجا آسودند و شیخ عبدالهادی خلف خواجه عبدالله انصاری نیز در آنجا مدفون گردید حادثه دیگر
فی شهور سنه دویست و بیست و هشت وقوع یافت و بسبب قحط و غلا خلایق گرفتار رنج و عنا شده چندین هزار سرو قد لاله عذار بدیار عدم شتافتند که حساب آن جز خدای
علیم کبیر معلوم نیست حادثه دیگر استیلای باطنیانست که سلطان برکیارق بن ملکشاه در سنه چهارصد و نود و یک اختیار آن مملکت را بدست [illegible]
داد و زمام ایالت و ولایت هرات را بکف کفایت امیر حبشی التون ساق نهاد و عمل ولایت را بعمید الدوله منصور جربادقانی عنایت نمود و کوتوالی شمیران را
بعمید بن احمد تفویض نمود و این جمله باطنی مذهب بودند چون سلطان کوچ کرد در خرابی شهر تدبیرها نمودند شیخ عبدالهادی ابن خواجه عبدالله انصاری قدم
در طریق رفع حادثه گذاشت زیرا که قبول عامه داشت بدین سبب فتور موفور و غوغای نامحسوس ظاهر گشت بالاخره شیخ را با جمع کثیری بقتل آوردند و از لوازم
قتل و غارت هیچگونه تقصیر نکردند حادثه دیگر از حوادث عظمی قتل چنگیز خانست در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته که تولیخان پسر چنگیز خان قصد هرات کرد
نخست زنبور نام ایلچی فرستاده و باهل هرات پیغام داد که ملک و امیر و معارف و اکابر هرات باستقبال موکب همایون بشتابند تا از سخط عالم سوز امان
یابند در آن اوان از قبل سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین جوزجانی حاکم بود در عدالت گستری و رعیت پروری و در شجاعت و دلاوری ید بیضا مینمود

[illegible]

گلستان اول از حدیقه دوم

چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم خان را بوی رسانید ملک شمس الدین ایلچی را بقتل آورده مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال
شده فیما بین محاربۀ عظیم دست داد و بسیاری از سپاه و سرداران تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتلۀ عزیب اتفاق افتاد روز هشتم ملک بقتل آمد
مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و گروهی بجنگ مایل گشتند چون قضا مبرم بود شهر را بدست خود بتولیخان دادند و ابواب جنگ و عناد و قتل و بلا بروی خود گشادند
پس تولیخان خلق آنجا را بچهار قسمت کرده هر قسمتی را از دروازۀ بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند در تاریخ سراج المنهاج مسطور است که در آنروز بهر دروازه شش
صد هزار آدمی کشته گشت و قریب بصد هزار دختر لاله عذار باسیری بردند از روز تا نماز عصر قتل میکردند بعد از آن تولیخان فرمان داد که دیگر کسیرا نکشند هنوز دو بیست
هزار کس باقی بودند قولی دیگر در گرفتن هرات نیز هست در اظهار آن چندان نفعی نخواهد بود زیرا که مضمون هر دو قریب بیکدیگر است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان
حکومت آنجا را بابوبکر مرحقی داد و از خصوصان خود منکتا نامی را بشحنگی مقرر کرده بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر نهاد ابوبکر و منکتای ابواب شفقت
و مرحمت بروی خلق مفتوح نمودند و باز ماندگان مردم بیامن عاطفت و حسن رأفت ایشان برآسودند و مردم بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام می نمودند
اما در جزو بترتیب سلاح و آلات حرب مشغول می بودند و چنان می نمودند که اسباب و آلات جنگ آماده میسازیم که اگر رایات چنگیزی بطرفی حرکت کند بامداد او
بپردازیم که ملک ابوبکر و منکتای این سخن را باور داشته و ایشانرا بحال خود گذاشتند تا آنکه قوت تمام و شوکت مالا کلام حاصل کردند و دود از دودمان
خویش برآوردند مخفی نماند که در قتل عام هرات در مرتبه ثانی سه روایت آورده اند اصح روایت آنستکه مؤلف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته
که دو نوبت لشکریان چنگیز خان قلعه کالیون که اکنون به بر تو شهرت دارد محاصره نمودند فتح قادر نشدند بعد از آنکه هرات را فتح کردند خبر بقدیر تو رسید که اهل هرات
صلاح نبرد مهیا میسازند حیله انگیخته عیاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتای را کشته اهل هرات را یاغی ساختند چون خبر بچنگیز خان رسید متعجب شد گفت مردها
زنده شدند ایلچکدای نویرا با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی غزنین حرکت داده و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع نموده متوجه هرات
گردید و مدت ششماه و هفده روز محاصره کرده از هر دو طرف مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره محصوران بعلت قلت آذوقه و دشمن بکثرت انجامید اهل هرات
دو فرقه شدند جمعی با اهل حرب شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور قلعه را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدای امر فرمود تا خلایق را
صغیراً و کبیراً از تیغ بگذرانند و هیچکس را اسیری در بند و باری بر گردن نباشد چنان کردند عمارات و خانه و برج و باره و خندق همگی را برابر و یکسان نمودند چنان
گویند که هزار هزار و ششصد هزار و کسری بشمار آمد که کشته بودند و چندین هزار دختران ماه پیکر و خورشید منظر جدا کرده با غنایم بی مر که لایق چنگیز بود بپای تخت
فرستادند و آن خطه را که از نزاهت و لطافت چون روضۀ ارم خرم بود ویران افتاد چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته بوادی رسید دو هزار سوار باز گردانید
که اگر کسی مخفی باشد بعدم ارسال وادیه در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند بعد از سه روز نزد ایلچکدای مراجعت کردند در این بلیه شانزده نفر در کهوف
غار پنهان شده بودند نجات یافتند بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان ولایت شتافتند چه دیدند در سر هر راهی هیمرا دیدند کشته و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر
مقامی دلارامی بر خاک افتاده و در هر رهگذری دلبری بر خاک هلاک سر نهاده مدت بیست روز از فراق احباب و اصحاب و اقربا و صدقا ناله و زاری برآوردند
شیون و سوگواری میکردند بعد از آن در بیرون درب خوش حمام کهنه مسکن ساختند هر کسی که از چنگال آجال جان بدر برده بود بایشان پیوستند تا عدد ایشان
بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود بزرگ ساختند و مدت شانزده سال بعیاری
و راه زنی در آنشهر زندگانی کردند در انمدت بغیر از چهل مرد در آن دیار دیاری نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیز خان بر عمارت آن دیار حکم فرمود حادثۀ
دیگر وبای طاعون بود که فی شهور سنه ششصد و سی و هشت از کمین غیب ظهور نموده حکما این بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کثافت آب دانسته اند اهل تحقیق
نتیجۀ شوم افعال و قبایح اعمال شمرده اند کما قال المولوی فی المثنوی بیت ابر ناید از پی منع زکوة وز زنا افتد وبا اندر جهات در حبیب السیر مسطور است
که در آن ایام کثرت ازدحام خلایق خاص و عام چنان بود که حلقه ای سی فرسخ عرض بنظر جمع شده یکشهر مینمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود
و هم از غلبه مردم که از اطراف و اکناف جمع شده بودند هر آینه هر گونه افعال ناشایسته و اعمال ناپسند ظهور مینمود در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه

بیان قتل هرات در مرتبه ثانیه



مملکت خراسان و حوادث شهر هرات

ششصد هزار کس دفع نمودند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده تغسیل و تکفین نمودند شیخ زین الدین الخوارزمی که یکی از مقبولان بود در رفع آن بلیه بسی عاجز بود حتی گفت من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا میسازم زهی جوانمردی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا سازد و برای آسودگی خلق خود را بهلاکت اندازد لطف رحم الله معشر الماضی که بهری قدم سپردندی راحت جان بندگان خدای راحت خویشتن شمردندی وان بزرگان که زنده می‌شوند کاش این ناکسان بردندی در آن اوان میرزا شاهرخ گورکان در حدود دره قشلاق کرده بود حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمور گورکانیست که سبب آن ملک غیاث الدین پیر علی ولد ملک عزالدین حسین گردیده چندین هزار نفس هبا و چندین مال بیغما رفت حادثه دیگر فتنه شیبک خان بن خلیل خان از نخمه چنگیز خانی که در شهور نهصد و بیست و نه بعد از فوت سلطان حسین بایقرا ظهور نمود چون شیبک خان آن ولایت را بحیطه تصرف در آورد آنچه آتش بر خس و خاشاک کند او بر اهالی آن دیار کرد حادثه دیگر خروج شاه اسماعیل بن سلطان حیدر صفویست که در سنه نهصد و بیست و شش اتفاق افتاد چون بدان دیار استیلا یافت بعلت مخالفت مذهب چندین هزار کس را بعدم شتافت و با اموال مردم که بغارت رفت حادثه دیگر شورش طایفه ابدالی از جماعت افغان بود که بعد از انقراض دولت صفویه ظهور نمود و در حدود سنه هزار و صد و سی و اند آن ولایت را بحوزه تصرف در آوردند بجهت مخالفت مذهب آنچه لوازم قتل و نهب و غارت بود هیچگونه تقصیر نکردند حادثه دیگر ظهور نادرشاه افشار است که بسبب جدال و قتال با طایفه ابدالی اتفاق افتاد خرابی و ویرانی بسیار بدان دیار روی نهاد و بعد از انقراض دولت نادری بستم سپاه مخالف و موافق صدمات بسیاری نیز بدانجا رسید تا آنکه باز مسخر جماعت ابدالی گردید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است در قبضه اقتدار آن جماعت است و فی الجمله بحلیه آبادی آراسته و بزیور معموری پیراسته است اصل شهر مشتملست بر شش هزار باب خانه و بیرون شهر دروازه محله آباد است اکثر مردم شهر شیعه مذهب و قرای آن سنی و شیعه مختلط است مخفی نماناد که در هنگام ظهور دین اسلام اول کسی که بفتح خراسان آمد و آن ولایت را بطریق صلح فتح نمود موافق تاریخ هرات عبدالله عامر بود و چندگاه بضبط و ربط و حل و عقد آنجا اشتغال فرمود بعد از وی حکم بن عمر الغفاری بعد از وی سعید بن عثمان بن عفان القرشی بعد از وی عبدالله بن زیاد بعد از وی عبدالرحمن بن زیاد بعد از وی سالم بن زیاد بعد از وی عبدالله بن حازم السلمی و او در زمان قصیبة بن سالم سه سال در خراسان بود بعد از وی امیة بن عبدالله القرشی چهار سال حکومت نمود بعد ولد خود یزید را خلیفه کرد و یزید برادر خود فضل بن مهلب را خلیفه ساخت بعد از وی قتیبة ابن مسلم الباهلی ده سال حاکم بود و در سنه نود و شش او را کشتند بعد از وی وکیع بن سود بعد از وی یزید بن مهلب بن یزید بخراسان آمد اول عامل عراق بود و مدت یکماه در هرات مقام نمود و مخلد بن یزید را در خراسان عامل ساخت و او مدت شش ماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عقبة بن الجراح الحاشی یکسال و دو ماه حکومت نمود بعد از وی عبدالرحمن بن مسلم الایادی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعید بن عبدالعزیز القرشی بعد از وی اسد بن عبدالله البجلی بعد از وی حکم بن عوانه بعد از وی اسد بن عبدالله السلمی بعد از وی جنید بن عبدالرحمن مزنی بعد از وی عامرة بن الحرب بن المزنی بعد از وی عاصم بن عبدالله العامری بعد از وی واحد بن عبدالله البجلی بعد از وی جعفر بن حنظله بعد از وی نصر بن سیار تمامی اینها عاملان خلفای اربعه ملوک بنی امیه بودند آنگاه ابومسلم مروزی خروج نموده خلافت از خاندان امویه بآل عباس منتقل گردید روزگار موسس اساس دولت بنی عباس گردیده نام و آوازه ایشان از ماه بمهر برین گذرانیدند آخر والی هرات که از جانب امویه بود ابراهیم بن الحارث الحنفی بود بعد از وی نهار بن عبدالرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه از خراسان بدیشان منقرض گردید و سلطنت آنگروه بنهایت انجامید پوشیده نماند که از اوان خروج ابومسلم تا این زمان ولاتی که در آن ولایت بودند اکثر ایشان در کمال استقلال ایالت و حکومت نمودند بر این وجه نخست معادیان ایشان از اولاد معاوین بعد از ایشان بطاهریان منتقل گردید بعد از ایشان بصفاریان رسید بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند بعد از ایشان بمویان بدان ولایت شتافتند بعد از ایشان بآل سبکتکین انتقال نمود بعد از ایشان بسلجوقیان متعلق بود بعد از ایشان بدست غوریان افتاد بعد از ایشان حکومت خوارزمشاهیان روی داد بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند بعد از ایشان بامر مغولان ملوک کرت بدانجا آمدند بعد از ایشان گورکانیان تختگاه فرمودند بعد از ایشان چندی طایفه اوزبکیه ضبط و ربط نمودند بعد از ایشان نوبت سلاطین صفویه رسید بعد از ایشان بطایفه ابدالی منتقل گردید آنگاه بدست نادرشاه افتاد بعد از وی باز ابدالی دست تصرف گشاد تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت



بجوزه

(۱۴۲۸)

بجوزه تصرف ایشانست در ذکر طوایف ملوک که در آن دیار حکومت و اکثر روزگار آن خطه را تختگاه نموده اند

برای دانشوران دهور پوشیده و مستور نخواهد بود که در بعضی کتب تواریخ بنظر رسیده که بعد از اعلام دین اسلام والیان خراسان اکثر زمان در دیار هرات ساکن می بودند و نواب و گماشتگان ببلاد دیگر ارسال میفرمودند بعد از ظهور دین مبین نخستین طایفه که آنجا را نشیمن کردند و در عظمت و وسعت آن سعی موفور بجای آوردند ملوک طاهریان بودند و ایشان پنج نفر اند که مدت پنجاه سال حکومت نموده اند اول ایشان **طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی** بود که بحکم مأمون بن هارون عباسی یکسال و نیم حکومت نمود مؤلف روضة الصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو همت بود در ملازمت مأمون خدمات پسندیده نمود چنانچه میر عسکر محمد امین علی بن عیسی را در نواحی ری شکست داد آنگاه متوجه بغداد گشته محمد امین را گرفته بدار الخلافه عدم فرستاد چون مأمون از مرو بدار السلام بغداد شتافت طاهر در سلک مقربان او انتظام یافت روزی مأمون بشرب خمر مشغول بود که طاهر بمجلس در آمد مأمون حسین شرابدار را فرمود کاسه چند بطاهر داده در این اثنا گریه عظیمی بمأمون افتاد طاهر عرض کرد یا امیر عرصه ربع مسکون در تصرف ملازمانست سبب گریه چه خواهد بود مأمون سخنی مناسب وقت تقریر نمود اما چنان گریه بروی غلبه کرد که طاهر را دیگر مجال سؤال نماند طاهر خود را با هزار ترس و بیم بخانه رسانیده یکی از مخصوصان حسین شرابدار را طلبیده و مبلغ دویست هزار درهم باو داده که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم آن وجه را بنظر حسین رسانیده چگونگی را عرض نمود روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت و الله شرابت هم ندهم تا خلیفه موجب گریه روز گذشته را باز نگوید مأمون گفت ترا با مثال این امور چه کار است حسین عرض کرد این گستاخی بسبب اندوهی است که از گریه خلیفه بر من مستولی گشته مأمون بعد از وصیت در کتمان گفت که هرگاه چشم من بر طاهر میافتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم میآید خود را از گریه نمیتوانم نگاهداشت حسین کیفیت را بطاهر رسانیده طاهر از مأمون بغایت ترسید نزد احمد بن خالد وزیر که دوستی فیمابین بود رفته صورت وقعه را بیان نمود آنگاه درخواست کرد که نزد خلیفه نوعی نماید که حکومت خراسان بدو تعلق گیرد تا بآن حدود رفته از اثر غضب خلیفه مصون ماند وزیر قبول مطلب نموده چون بملازمت مأمون رسید پریشانی احوال خراسان را بعرض رسانید مأمون گفت مصلحت چیست جواب داد که طاهر بامور مملکت دانا و بر احوال رعیت بینا است مأمون گفت از وی ایمن نتوان بود وزیر عرض کرد هر مخالفت که از طاهر بشود من بتدارک آن قیام نمایم مأمون راضی شده احمد منشور ایالت خراسان را بنام طاهر نوشت و طاهر بخراسان رفته بعد از یکسال و نیم روز جمعه از جمعات بر منبر رفته نام مأمون را از خطبه بینداخت و خطبه بنام یکی از اولاد امام موسی کاظم ع خواند در همان شب بخانه رفته علی الصباح او را مرده یافتند گویند پسرش طلحه از زوال دولت اندیشیده همان شب پدر را خفه کرده نقل است که طاهر را برای آن ذو الیمینین میگفتند که چون با حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء بیعت میکرد گفت دست راست من به بیعت مأمون مشغولست بدست چپ با حضرت بیعت کرده گفت بیا که در بیعت امام مشغول گشت او را یمین نیز توان گفت از آنجهت او را ذو الیمینین لقب کردند **طلحة بن طاهر** چون خبر فوت طاهر بمأمون رسید فی شهور سنه دویست و نه جهت طلحه مثال و خلعت ارسال گردانید و او بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت تمکن یافت و در زمان او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بجنگ وی شتافت بعد از وقوع حرب حمزه را منهزم گردانیده بدار الملک خویش باز گردید فی شهور سنه دویست و بیست و سه بدار الملک عدم خرامید بعد از وی پسرش علی قایم مقام پدر شده در نواحی نیشابور در جنگ خوارج بقتل رسید **عبد الله بن طلحه** در زمان وفات برادرش در حدود دینور اقامت داشت بامر مأمون بدفع بابک خرم دین همت گماشت مأمون ضبط خراسان را اهم دانسته عبد الله را بدان صوب نامزد گردانید و او بخراسان آمده در معموری بلاد و رفاه عباد سعی موفور بظهور رسانیده تا زمان خلافت واثق در کمال استقلال حکومت نمود گویند وی نیشابور را دار الملک فرموده مدت ایالتش هفده سال بود **طاهر بن عبد الله** بعد از فوت پدر فی شهور سنه دویست و چهل پای عزت بر مسند ایالت نهاد بعد از فوت واثق متوکل بجهت او منشور مجدد فرستاد وی تا زمان خلافت مستعین حکومت داشت و هم در اوان دولت مستعین لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت **محمد بن طاهر** چون پدرش وفات یافت بفرمان مستعین بامارت خراسان شتافت وی بفضل و ادب موصوف و بلهو و لعب بغایت مشعوف بود بدین جهت بامر مملکت و سپاهی و رعیت اشتغال نمی نمود لاجرم یعقوب بن لیث در ولایات

مملکت خراسان و حال طاهریان

سیستان قوی شده بطرف هرات لشکر کشیده و آن ولایت را از عاملان محمد مستخلص گردانید و محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود به نشابور گریخت و مید
ابر دمی دولت طاهریان را بر خاک مذلت ریخت آخر الامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد را از امور مملکت کوتاه گردانید و دولت طاهریان به نهایت انجامید

در ذکر ملوک کرت بر ضمیر صاحبان خبره و واقفان سیر مخفی و مستتر نماند که ملوک کرت هشت نفر بودند و مدت یکصد و چهل سال حکومت نمودند بعضی
گویند صد و سی سال لوای ایالت برافراشتند نسب ایشان بسلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی میرسد و از طرف مادر بملوک غوری می پیوندد **تحقیق نسب ایشان آنکه**
ملک شمس الدین محمد بن ابو بکر بود وی از نژاد سلطان سنجر ابن ملک شاه است اکثر مورخان بر آنند که ملک شمس الدین دختر زاده
ملک رکن الدین است و نسب رکن الدین بعز الدین عمر مرغنی منتهی میشود و عز الدین در سلک بنی اعمام سلطان غیاث الدین میگردد چون رکن الدین
علامات اقبال در ناصیهٔ احوال نبیره اش مشاهده فرمود همگی همت خویش را در تربیت وی مصروف مینمود و ملک شمس الدین محمد در اندک مدتی بوفور فضل و
کمال و شجاعت و سخاوت از سایر ارباب شوکت و اصحاب حشمت ممتاز و مستثنی گردید در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق بدرجهٔ اعلا و مرتبهٔ قصوی رسید و در
وقت استیلای چنگیز خان بملک رکن الدین یرلیغ فرستاد و حکومت خیسار و غور و توابع آن دیار بروی مسلم داشت و ملک هرگاه لوای عزیمت بطرف اردوی
چنگیزی میافراشت ملک شمس الدین محمد را همراه بر میداشت و ملک شمس الدین از خدمت فهم بر یاساه و یوسون چنگیزی وقوف کامل حاصل گردانیده در
نزد امراء دولت چنگیز خان اعتبار تمام بهم رسانید فی شهور سنه ششصد و چهل و سه ملک رکن الدین وفات نمود و ملک شمس الدین بعد از فوت جد بنا بر حوادث
روزگار عزیمت اردوی منکو قاآن فرمود اتفاقاً در یکی از معارک حرب که قاآن را با مخالفان می بود ملک شمس الدین آثار شجاعت و مردانگی در آن معرکه بظهور
رسانید لهذا منظور نظر عنایات شاهانه گردیده امارت مملکت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه و سیستان بدو مفوض گردانید ملک مراجعت نموده
هرات را دار الملک ساخته و در آنجا عمارات نیکو و باغات چون مینو طرح انداخت و در معموری شهر و آبادی ولایت جد تمام و جهد ما لا کلام مینمود و در تنظیم
مملکت و رعایت رعیت مساعی جمیله ظاهر میفرمود و آنگاه سیف الدین ملک غرجستان و نصیر الدین حاکم سیستان را دستگیر کرده بقتل آورده و قلعهٔ تکر را که
در غایت متانت و حصانت بود مسخر ساخت بعد از فوت هلاکو خان بملازمت اباقا آن شتافت بنا بر اظهار مردانگی از آنشهریار خلاع فاخر و طبل و علم یافت بعد
از آن اجازت گرفته بمقر خویش خرامید و بامر رعیت پروری و عدالت گستری مشغول گردید چون در سنه ششصد و شصت و هشت براق خان بجهت تسخیر خراسان
از آب آمویه گذشت ملک شمس الدین طوعاً او کرهاً بملازمتش رسید و بعد از ملاحظهٔ اطوار براقیان پسند خاطرش نگردیده عنان مراجعت بجانب خیسار گردانید چون
براقیان از لشکر اباقا آن خان منهزم شدند بعضی از اهل فساد که وجود شان در جهان مباد در خدمت اباقا آن خان ملک را سعایت کردند که در تقویت براقیان ساعی
بوده از این سخن مزاج سلطان بروی متغیر شده باحضار ملک یرلیغ خاقانی صدور یافت ملک شمس الدین نخست ابا نموده بالاخره باستمالت شهریار بملازمت
شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندید و مدتی میان خوف و رجا اوقات گذرانید تا آنکه فی شهور سنه ششصد و هفتاد و شش بشربت مسموم رخت
هستی بملک آخرت کشیده در تبریز مدفون گردید مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته **قطعه** بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضای مصحف
دوران چو بنگریست بفال بنام صفدر ایرانیان محمد کرت برآمد آیهٔ والشمس کورت **در حال ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین**
کرت وی بملک شمس الدین کهین مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقا آن خان میبود و بسعی و اهتمام قشین اغول بن هلاکو خان منظور نظر عواطف
شاهانه گردید اباقا آن خان او را با طبل و علم بهرات ارسال فرمود ملک بهرات رسیده باندک زمانی آن ولایت را معمور و آبادان ساخته در سنه ششصد و هشتاد و نه
رایت عزیمت بصوب غور برافراخت و قلاع و بقاع آنجا را بمردان مرد و گردان نام آور سپرد و چند ماه در قلعهٔ خیسار در کمال اقتدار بسر برد و در سنه ششصد و هشتاد و نظر
قندهار لشکر کشیده آن مملکت را اجباراً و قهراً مطیع و منقاد گردانید بعد از فوت اباقا آن خان ولد خود علاء الدین را بحکومت هرات گذاشته بقلعهٔ خیسار رفته هم در آنجا
فی شهور سنه هفتصد و پنج علم عزیمت بعالم دیگر برافراخت مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته **قطعه** روز یکشنبه از صفر ده و دو سال هجرت رسیده
هفتصد و پنج شمس الدین کرت خسرو آفاق شد بفردوس از این سرای سپنج **ملک فخر الدین بن ملک رکن الدین** از بدو حال بهنر و کاردانی

موصوف



موصوف بوده و در شجاعت و پهلوانی از اقران خود قصب السبق میربود و در نظم و نثر و انشا و املا از ابنای ملوک امتیاز داشت و پدر همواره او را مشمول نظر عطوفت گردانیده همت بر تربیت او میگماشت اما در آن اوان که ملک رکن الدین منزوی بود ملک فخرالدین ترک ادب و جسارت نمود پدر از او رنجیده حبسش فرمود ملک با خواص خود مدت هفت سال در حبس پدر میبود تا در سنه ششصد و نود و نه فرصت یافته خود را اخلاص گردانیده هم در آن قلعه متحصن گردید هرچند پدر او را استمالت داد و پیغامها فرستاد او بر قول پدر اعتماد نکرد امیر نوروز چک که در آن زمان رتق و فتق دولت غازان خانی بود در استخلاص ملک فخرالدین کلمه چند بقلم آورده نخست ملک رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک گشت چون مبالغه امیر نوروز از حد اعتدال درگذشت ملک رکن الدین بعهد و پیمان او را از قلعه بزیر آورده بخدمت امیر نوروز فرستاد چون ملک بملازمت امیر رسید او را بانواع اعزاز معزز گردانید تا انکه برادر زاده خود را بسلک ازدواجش کشید و کیفیت قابلیتش را بعرض غازان خان رسانیده با طبل و علم بطرف هرات روانش گردانید ملک فخرالدین بعظمت تمام بدان ولایت درآمده باستمالت لشکر و رعیت پرداخت و در عدل و انصاف کوشید آنجا را بغایت معمور ساخت و قلعه اختیارالدین که متصل بشهر هرات است طرح انداخت اما آنچه از کتب تواریخ معلوم میشود ملک فخرالدین مردی غدار و بیوفا بوده و در پاس حقوق هیچگونه ملاحظه نمی نموده چنانچه در سنه ششصد و نود و نه امیر نوروز از سیاست غازانخان بدو پناه برد و او حقوق تربیت امیر عادل را نهانی نابوده انگاشته او را بکسان غازانخان سپرد تا بقتل آوردند و دانشمند بهادر که در زمان سلطنت اولجایتو سلطان بجانب هرات لشکر کشید بشمشیر غدر محمد سام و اشاره ملک فخرالدین در قلعه اختیارالدین کشته گشت و فتنه عظیم ظهور یافته چندین هزار کس در آن حادثه درگذشت و خود نیز در سنه هفتصد و شش در قلعه خیسار درگذشت

ملک غیاث بن ملک رکن الدین در آن اوان که امیر دانشمند بخراسان آمده متوجه هرات بود بنابر آزاری که از برادران در خاطر داشت باردوی اولجایتو سلطان عزیمت نمود بعد از فوت برادر و محمد سام دلاور شهریار عدالت گستر او را نواخته با خیل و خدم و طبل و علم بصوب هرات فرستاد و ملک بدان ولایت درآمده جمهور خلایق را نوید عدل و انصاف داد بعد از چندگاه بنابر سعایت امرای خراسان اولجایتو سلطان وی را طلب نمود و مدت چند سال در اردو سرگردان و پریشان حال بود تا انکه در سنه هفتصد و پانزده مرخص شده بهرات مراجعت نموده در ترویج شریعت غرا و ملت بیضا بغایت ساعی بود و در تعمیر بقاع خیر مبالغه تمام میفرمود در سنه هفتصد و بیست و یک با دویست نفر توفیق حج اسلام و زیارت روضه خیرالانام دریافته بعد از مناسک حج و زیارت در ضمان عافیت بمقر دولت شتافت در مراجعت از سلطان ابوسعید خان و امیر چوپان نوازشها یافت چون امیر چوپان از سلطان ابوسعید خان گریخته در سنه هفتصد و بیست و هشت بهرات آمده پناه بدو برد ملک غیاث الدین با امیر چوپان همان کرد که برادرش ملک فخرالدین با امیر نوروز کرده بود امیر چوپان را با یک پسرش بحکم سلطان ابوسعید خان بکشت و دست او را بریده نزد سلطان نشانه فرستاد در هفتصد و بیست و هشت مریض شده وفات یافت **ملک شمس الدین بن غیاث الدین** بعد از فوت پدر باتفاق اعیان هرات بر مسند ایالت نشست و ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق ببست و دست عدل و احسان گشاد تاریخ جلوسش خلد ملکه اتفاق افتاد مداومت بشرب مدام او را شغف تمام بودی چنانچه مدت ده ماه حکومت نموده روزی او هشیار نبود بر ارباب فطانت ظاهر است که از می شبانه و صبوحی بامداد و خواب چاشت چه خواهد گشود و در سنه هفتصد و سی در هرات انتقال نمود **ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از برادرش بر مسند حکومت جلوس نمود و او جوانی خوب صورت و خوش نویس بود در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافته بی استصواب ملک مهمات فیصل میدادند بر انهم راضی نشده در سنه هفتصد و سی و دو ملکرا بعالم جاوید فرستادند **ملک معزالدین حسین بن ملک غیاث الدین** شهریاری بود بصفت نصفت و رعیت پروری موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف و بتقویت شریعت بغایت راغب و مایل و همگی همتش مقصور بخدمت و تربیت مشایخ و افاضل در تواریخ مسطور است که ملک معزالدین حسین بعد از کشته شدن ملک حافظ حاکم ملک و مال گردید و با وجود صغر سن برای پیر و بخت جوان غوریان را مطیع و منقاد گردانید چون در سنه هفتصد و سی و شش سلطان ابوسعید بجهان جاوید شتافت و اختلال تمام باحوال بلاد عراق و خراسان و سایر بلدان راه یافت اکابر و اعاظم هر بلاد ببیعت عدل و داد ملک روی توجه ببلده هرات نهادند و ملک همگی را در ظل حمایت خویش جای داده ابواب انعام و اکرام بر روی فرق انام بگشاد و مولانا سعدالدین تفتازانی کتاب مطول بنام وی مزین ساخت چون امرای خراسان طغاتیمور خان را بر سریر خانیت نشاندند ملک ایشان را در سرانجام

مملکت خراسان و احوال ملوک کرت

مهام هرات و مضافات آن تمکین نداده خطبه بنام خویش خواند و در سنه هفتصد و چهل و سه با امیر وجیه الدین سربدار مقاتله نموده ظفر یافت و در سنه هفتصد و پنجاه و شش
بجنگ ستملش بیک و میر خواجه ایردی شتافته در آن محاربه هر دو کشته شدند لهذا لوای دولت ملک حسین روی بارتفاع نهاد و مدت سی و نه سال در کمال استقلال
حکومت کرد و در سنه هفتصد و هفتاد و یک وی توجه بعالم آخرت آورد در تاریخ وفات او گفته اند رباعی تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان
معز دین ظل اله چون برخوانی ز ثالث ذوالقعده معلوم شود ز طیب الله ثراه **ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین**
بعد از فوت پدر در بلده هرات لوای حکومت برافراشت و خطه سرخس را بموجب وصیت پدر ببرادر خود ملک محمد مسلم داشت چندگاه میان ایشان موافقت بود آخر
الامر بنابر ارشاد اهل فساد ملک محمد برادر بزرگ خود عصیان نمود لهذا ملک غیاث الدین با لشکر کین متوجه سرخس گردیده ملک حصاری شده بعد از امتداد محاصره
لشکر سرمای هوا رسیده لاجرم ملک غیاث الدین عنان مراجعت بطرف هرات گردانیده و میان برادران آخر الامر بصلح انجامید چون در زمان او خواجه علی مؤید در سبزوار
شعار مذهب امامیه مینمود و بر منبر و روی زر را با سامی ائمه معصومین مزین میفرمود بعضی فقهای حنفی مذهب فتوی نوشته بعرض ملک رسانیدند که دفع شیعه
بر ملک واجب علی و جهت بنابراین ملک چند سال متعاقب لشکر بنیشابور که در تصرف خواجه علی مؤید بود کشیده از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت
آنچه لازم بود بظهور رسانید در نوبت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نموده غلات مسلمانان را چرانیده و باغات را با زمین هموار کرده کاریزها را انباشت گردانید عجیب
آنکه از این حرکات ناستوده ثواب معمول میداشت در مطلع السعدین مسطور است هنگامیکه ملک در ظاهر نیشابور نشسته به تخریب و تحریق امر میفرمود یکی از اهل تشیع
بنظر او در آمده او را پیش طلبید فرموده ای مرد بنای مسلمانی بر چند چیز است آن مرد بی تامل جواب داد که بمذهب احمد ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و
کاریزها را انباشتن و درختها را انداختن ملک از شنیدن این سخن منفعل گشته مراجعت نمود و در سنه هفتصد و هفتاد و هفت نوبت دیگر بنیشابور آمده آنجا را مسخر نمود
و در هفتاد و هشت با امیر تیمور در مقام اخلاص بر آمده پسر خود پیر محمد را بملازمت صاحبقران فرستاده و امیر دوست نواز دشمن گداز پیر محمد را بعنایات شاهانه نواخته
خواهرزاده خود را با او تزویج ساخت چون امیر در سنه هشتاد و دو بر فتح خراسان همت گماشت ملک غیاث الدین الطاف شهریار را بر عدم انگاشته لوای مخالفت
برافراشت بعد از چهار روز دانست که با لشکر امیر مقابله نمیتواند نمود در سنه هشتاد و سه بپای تضرع و نیاز از شهر بیرون آمده بخدمت امیر شتافت و امیر صاحبقران
او را بعواطف شاهانه دریافته و بکافی السابق ایالت هرات با وی مسلم داشت و لوای مراجعت بصوب سمرقند برافراشت و در هشتاد و چهار نوبت دیگر امیر بهمت
کشور بطرف ایران شتافت چون در غیاب امیر از ملک حرکات نالایق و ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت او را با اولاد و اقربا مقید نموده بماوراء النهر برد
و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج روزنامه حیات او و سایر اولاد ملوک کرت را از صفحه روزگار سترده دولت آن طایفه انقراض یافت **در ذکر ملوک گورکانیه**
بر ضمیر منیر کشورگشایان ملک اعتبار پوشیده نماند که ملوک گورکانیه متفرق بدو فرقه بوده اند فرقه در مملکت ایران و توران سلطنت کرده اند و فرقه در کشور هندوستان
پادشاهی نموده اند **نخستین ایشان امیر قطب الدین تیمور** پادشاهی عظیم الشان و خسروی صاحبقران بود در جهانگیری و جهانداری سلاطین
روزگار با تسخیر بایر گردون اقتدار برابری نمی نمودند اکابر مورخان صاحبقران در صف آرائی و کشورگشائی و در صولت و جهانگیری و در شجاعت و دلیری نظیر اسکندر
و چنگیزخان گفته اند و در بیان حالات او تصنیفات ساخته اند و در وقایع آن خسرو کشورستان مجلدات پرداخته اند نسب امیر صاحبقران بدینموجب است امیر تیمور
بن طرغای بن برکل بن ایلنگیر نویان بن انجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوچجن بن ایردمجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو خان بن
دوتومین خان بن بوقا بن بوزنجر بن الانقوی است نسب صاحبقران و نسب چنگیزخان در تومنه خان که پدر چهارم چنگیزخان و پدر نهم صاحبقران است بهم می پیوندد
آباء و اجداد صاحبقران و خوانین چنگیزیه همواره صاحب حشمت بوده اند و امارت لشکر و حکومت کشور نموده اند امیر قراچار نویان که پدر پنجم صاحبقران است در
زمان خانیت جغتای خان بن چنگیزخان منصب امیر الامرائی داشته و ضبط لشکر و نسق رعیت را قراچار مینموده مدت هشتاد و نه سال زندگانی یافت و در سنه هفتصد و پنجاه
دو بعالم جاودانی شتافت امیر تیمور در شب بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش در ظاهر بلده کش از بلاد ما وراء النهر از پرده عدم بفضای وجود جلوه
نموده در همان سال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده که آخر ملوک چنگیزیه است در ایران بجهان جاودان انتقال فرمود در آن وقت قزاق خان

امیر صاحبقران [illegible] در انقراض دولت آل کرت

امیر تیمور [illegible] در نسب امیر صاحبقران

گلستان اول از حدیقه دوم

از نسل جغتای خان پادشاه ماوراءالنهر بود بسبب ظلم و ستمی که داشت ولوای جوریکه بر آسمان میافراشت امیر قزغن که یکی از امرای معدلت پیرای بود بر او خروج
نموده در سنه هفتصد و چهل و هفت ویرا از میان برداشت بدین سبب دولت چنگیزیه فتور موفور راه یافته عزل و نصب ایشان بدست امرا بود امیر قزغن
دانشمندچه اغلان را بخانیت نصب نمود بعد از دو سال او را نیز شو نغار کرده بیان قلی اغلان را از نسل جغتای خان نصب فرمود و مملکت ماوراءالنهر بمعدلت
امیر قزغن روی بمعموری و آبادی آورد چون دوازده سال دگر امرا حکومت باستقلال میگذشت در سنه هفتصد و پنجاه و نه در شکارگاه بقتل یکی از
نزدیکان خود در گذشت بعد از آن ولدش میر عبدالله مدت یکسال حکومت کرده بیان قلی خان را بجهة غرض فاسدی که با حرم او داشت بقتل آورد و تیمور شاه
اغلان را بپادشاهی برداشت امرا ماوراءالنهر با وی نساختند و در سنه هفتصد و شصت او را از میان برانداختند بعد از آن در مملکت توران هرج و مرج
تمام ظهور نموده هر امیری بنفسه دعوی انا و لاغیری زبان گشود در خلال این احوال تغلق تیمور خان از نژاد جغتای خان که باستقلال فرماندهی ولایت جته بود
با تجاع عسکر فراوان در سنه هفتصد و شصت و یک با شوکت هر چه تمامتر روی بتوران نهاد اکثر امرای عظام بخدمتش پیوستند و کمر طاعتش بر میان
بستند پدر امیر صاحبقران در آنسال وفات کرده و امیر دختر امیر سلاء بن امیر قزغن را بنکاح خویش در آورد در آنوقت از سن امیر بیست و پنجسال گذشته
بود در این هنگام بخدمت تیمور تغلق مشرف گشت چون آثار دولت از جبین او ظاهر و علامات سلطنت از ناصیه احوالش باهر بود لاجرم امیر را در دیوان تغلق
تیمور خان اکرام کردند و مراسم احترام بجای آوردند ایالت ولایت کش و توابع آنرا که تعلق بقوم وی داشت بامیر تفویض نمودند و ابواب لطف و احسان
بر روی روزگار امیر گشودند ابتدای اعتلای امیر کشور گشای در این اوان اتفاق افتاد چون لشگر تغلق تیمور خان عنان توجه بصوب مراجعت نهاد امیر حسین
ابن سلاء که برادر زن امیر بود حاکم توران گردید امیر بسبب خویشی در زمان او باعلی درجهٔ امارت رسید امیر تیمور و امیر حسین مدتها در دولت و نکبت باهم میبودند
و ابواب مرافقت و مصادقت بر روی یکدیگر میگشودند تا آنکه میان امیر و امیر حسین مخالفت وقوع یافت امرا توران جانب امیر گرفتند امیر حسین در شهر بلخ
بحکم امیر بوادی خاموشان شتافت در سنه هفتصد و هفتاد امیر تیمور نافذ الفرمان جمیع بلاد توران گردید و سیورغتمش خان را از نژاد جغتای خان بخانیت
نصب گردانید بعد از آن پیوسته دولت و اقبال تزاید گرفت و چون جاه و جلالش یوماً فیوماً طراوت پذیرفت بهر دیار که توجه نمود آن ولایات را بگشود و با هر دشمن
که مصاف داد و خاندان خصم از گیتی برافتاد و بهر معرکه که روی آورد شکست نخورد مدت سی و شش سال تمام ممالک توران و ترکستان و خوارزم و خراسان
و هند و سیستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان و دیار بکر و خوزستان و روم و شام و گرجستان را مسخر ساخت و بسیاری از قلاع و
بقاع گشاده سلاطین آن ممالک را تمام برانداخت و حکومت این کشورها به پسران نامدار و شهزادگان عالیمقدار و امراء ذوی الاقتدار تفویض فرموده در
هفتصد و هشتاد و نه در اصفهان بجهت مخالفت هفتاد هزار کس قتل نمود چون توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق که از تربیت یافتگان صاحبقران بود کفران
نعمت کرده مخالفت ورزید امیر دو نوبت بقصد او بدشت قبچاق که طولش هزار فرسنگ و عرضش ششصد فرسنگ است لشگر کشید و در هر دو نوبت با توقتمش خان
مقاتله نموده مظفر گردید چند دفعه بولایت گرجستان رفته و با کفار آن دیار جنگ کرده بر ایشان جزیه معین نمود و چندین هزار سیمای گلرخسار اسیر فرمود چون
در سنه هفتصد و نود سیورغتمش خان به پای تیتی رخت بربست پسرش سلطان محمود خان بحکم امیر صاحبقران بر سریر خانیت نشست و نوبت آخر سنه هفتصد و
نود و دو که بایران توجه نمود در قراباغ آذربایجان قشلاق فرموده در سنه هفتصد و نود و سه سفر شام کرده جمیع آن بلاد را بالجمله تصرف در آورد چندین
امرا بزرگ آن ولایات را بحکم امیر بقتل رسیدند و چندین هزار دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر اسیر گردیدند اکثر آن بلاد بجاروب نهب و غارت مصفا
یافت و سلطان فرج فرمانفرمای مصر منهزم گشته بجانب مصر شتافت و نقود و جنابس از حد افزون و امتعه و اقمشه از حساب بیرون بدست عساکر منصوره افتاد در همین
سال بجهت مخالفت اهل بغداد امیر صاحبقران بدانصوب عزیمت نموده بقتل عام آندیار فرمان داد در ین سال امیر کشورگیر قشلاق در قراباغ اختیار نمود و در
سال دیگر بسفر مرز و بوم روم توجه فرمود در سنه هفتصد و نود و چهار در حدود انگوریه با سلطان ایلدرم بایزید قیصر روم مصاف داد و قیصر بدست امیر
صاحبقران افتاد لشگر قیامت اثر جغتای بر تمام مملکت روم مستولی شدند و از مراسم قتل و غارت هیچگونه قصور نکردند امیر قریب یکسال و نیم در روم لنگر اقامت

[illegible]

[illegible]

مملکت خراسان و حالات امیر تیمور گورکان

انداخت و خانمانهای بزرگ و دودمانهای سترگ آنجا را برانداخت از آن اوقات سلطان محمود خان و سلطان ایلدرم بایزید در اردو وفات یافتند
و از این گیر و دار جهان فانی رخت بسرای جاودانی شتافتند و امیر صاحبقران در سنه هفتصد و نود و پنج بآذربایجان مراجعت نمود و قریب یکسال و نیم در آذربایجان
و عراق توقف فرمود و سلاطین اطراف از گیلان و مازندران و سایر مکان بخدمتش روی نهادند و بعضی پیشکشهای لایق فرستادند پادشاه مصر و
دنانیر و دراهم را بنام صاحبقران مزین ساخته بخدمتش ارسال داشت و در حرمین الشریفین زادهما الله تشریفا و تکریما خطبه باسم سامیش خواندند و در سنه
هفتصد و نود و شش ملوک مازندران و آل مظفر و سایر حکام را برانداخت و در سنه هفتصد و نود و هفت از راه خراسان متوجه ماوراءالنهر شده طوی بزرگ
ساخت از آنجا بعزم تسخیر مملکت ختای بولایت اترار رسید در زمستان در شب هفدهم شهر شعبان از آنجا متوجه عالم آخرت گردید یکی از فضلا گفته قطعه

سلطان تمر آنکه همچو او شاه نبود	در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج	در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

نعش او را
از اترار بسمرقند نقل نمودند و در گنبدی که جهت خود ترتیب کرده بود دفن کردند امیر صاحبقران با وجودی که در اکثر اوقات بامور جهانگیری و تنظیم ولایت ستانی
اشتغال داشت دقیقه از مراسم تعظیم علما و تکریم سادات مهمل و معطل نمیگذاشت و همواره برعایت مشایخ عظام و عرفای عالیمقام همت میگماشت و تخم محبت
و مرحمت در دلهای منزویان و گوشه نشینان میکاشت پیوسته طلب همت از باطن فیض مواطن ایشان درخواست مینمود و بخدمت لازم السعادات ایشان بنفس علیه
حاضر میگردید و ارادت تمام بخدمت مشایخ کرام بظهور میرسانید در بندگی شیخ زین الدین تایبادی اخلاص تمام میورزید و جوشن دعای گوشه نشینان و فقیران
میپوشید و در وصف اعدای دین و دولت میکوشید لاجرم بعروس مراد هم آغوش گشت و صیت صلابتش از ایوان کیوان درگذشت امیر چهار پسر نامدار داشت
اول امیر غیاث الدین جهانگیر که در اوایل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم رحلت بصوب آخرت برافراشت و از او دو پسر اول محمد سلطان که امیر
او را ولیعهد کرده بود بعد از فتح روم در شهر شعبان فی سنه هشتصد و پنج در جهان مرز و بوم وفات نمود دویم پیر محمد بعد از فوت برادرش ولایت عهد بدو مفوض
گشت امیر در حال احتضار امرائیکه در خدمتش حاضر بودند باطاعت و سلطنت او وصیت نمود و پیر محمد در آنهنگام حاکم زابل و کابل و حدود هند بود تا آنکه
در سنه هشتصد و نه بدست پیرعلی تاز که یکی از امرای او بود کشته گشت دویم معز الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در زمان پدر در سنه هفتصد و
هفتاد و شش در پای قلعه باتو تیری بدو رسید و بدان درگذشت بعد از آن امیر تیمور جای او را به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد سیم جلال الدین میر
انشاه تختگاه هلاکو خان که عبارت از آذربایجان بوده باشد تا حدود روم و شام بدو عنایت گردیده بود بعد از پدرش در سنه هشتصد و ده در محاربه
قرا یوسف ترکمان کشته گشت چنانکه در ذکر قرا یوسف احوال وی درگذشت چهارم معین الدین شاهرخ سلطان شرح حال او اجمالا گفته میشود

میر سلطان شاهرخ بن امیر تیمور پادشاه شریعت پرور مروت شعار و شهریار عدالت گستر فتوت دثار بود و در تقویت دین
مبین و ترویج شریعت سید المرسلین و تعظیم سادات و تکریم عرفای معرفت سمات سعی بلیغ مینمود و در همه حال در ادای فرایض و سنن و نوافل مداومت
و مواظبت میکرد و در خیرات و مبرات و تعیین مدارس و طلاب و خانقاه و تبجیل مشایخ جهد موفور بجای میآورد بصفت رعیت پروری و عدالت گستری
موصوف و بعلو همت و شجاعت و صلابت معروف بود در سنه هفتصد و نود و نه بحکم امیر صاحبقران بر مسند حکومت خراسان قدم گذاشت و بعد از فوت امیر من حیث
الاستقلال لوای سلطنت برافراشت با برادرزادها که در اطراف ایران و توران لوای حکومت افراخته در مقام مخالفت بودند و در ولایتی طریق عناد و استبداد می پیمودند
کرات و مرات جنگ کرد و ایشان باندک فرصتی بعضی نیست و نابود و برخی باطاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه بر تمامت ممالک ایران و توران که در تصرف
گماشتگان امیر تیمور بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد استیصال امیر قرا یوسف ترکمان و پسران او بسمت آذربایجان شتافت در نوبت اول و ثانی بعد از فوت
امیر قرا یوسف که در آن اثنا واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه پسران وی مقاتله نموده غالب آمد و در نوبت سیم میرزا جهانشاه در مقام اطاعت
و انقیاد در آمده بخدمتش رسید چون امیر اسکندر از توجه میرزا شاهرخ خبر یافت بجانب روم منهزم گردید و میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان را بمیرزا جهانشاه
مسلم داشت و مملکت فارس را بکف کفایت میرزا پیر محمد ابن عمر شیخ گذاشت و دار الملک اصفهان را بمیرزا رستم ابن عمر شیخ تفویض نمود و بلده هرات را

و چهار پسر از او باقی ماندند(؟)

پادشاهی سلطان شاهرخ بن تیمور(؟)



میرزا اسکندر بن عمر شیخ مرحمت فرمود و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد بدست بعضی از ملازمان خویش بقتل رسید و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر باهم مخالفت کرده فتنه حادث گردید میرزا اسکندر چندی طرح سلطنت انداخت و با میرزا شاهرخ مخاصمت ظاهر کرده مخالفت را اظهار ساخت بعد از انهزام از میرزا شاهرخ برادرش میرزا رستم او را میل کشید و چون همچنان فتنه میکرد دفع نموده وی بقتل رسید میرزا شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و هشت ولایت فارس را به پسر خود ابو الفتح ابراهیم سلطان شفقت نمود و امور مملکت و نظام رعیت را از هر جهت بنواحی منضبط و منسق فرمود مدت چهل سال بعد از امیر صاحبقران من حیث الاستقلال پادشاهی کرده در احداث مدارس و مساجد و خوانق بسیار مساعی جمیله بجای آورد آخر الامر در بیست و پنجم ذیحجه سنه هشتصد و پنجاه در نواحی ری وفات نمود ولادتش در چهاردهم ربیع الاول سنه هفتصد و هشتاد و دو بود در تاریخ او گفته اند **نظم**

سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور ... در هفتصد و هفتاد و دو آمد بظهور
در هشتصد و هشت شد بشاهی مشهور ... در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور

... پسران شاهرخ

چون میرزا شاهرخ لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت پنج پسر یادگار در صفحه روزگار گذاشت **اول** میرزا الغ بیک که سلطنت توران و ترکستان بوی مفوض بود احوالش مذکور خواهد شد **دویم** میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان بحکم پدر مدت بیست سال حکومت فارس نمود و در زمان پدرش در سنه هشتصد و سی و هشت از این جهان انتقال فرمود مولانا شرف الدین یزدی کتاب ظفرنامه را که بتاریخ تیموری مشهور است باشاره او ترتیب داده بنامش موشح ساخت **سیم** میرزا بایسنقر او نیز در زمان حیات پدر در سنه هشتصد و سی و هفت جهان را بدرود کرد از میرزا بایسنقر سه پسر یادگار ماند میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر احوال هر یک اجمالا مذکور خواهد گشت **چهارم** میرزا سیورغتمش ایالت ولایت زابل و کابل و حدود هند بوی مفوض بود او نیز در ایام پدر در سنه هشتصد و سی وفات نمود **پنجم** میرزا محمد جوکی او نیز در زمان پدر در سنه هشتصد و چهل و هشت از این عالم فانی درگذشت

میرزا خلیل سلطان بن میرانشاه بن امیر تیمور در یورش ختا همراه امیر تیمور بود چون امیر در اترار بحکم ملک الجبار بدار البوار انتقال نمود باتفاق بعضی از امراء بزرگ در نواحی تاشکند بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود و از آنجا با عدت تمام متوجه سمرقند گردیده ابواب خزاین بگشود و حاصل بحر و کان که سالهای فراوان امیر اندوخته بود در چهار سال تمامی آنرا بوضیع و شریف و قوی و ضعیف بخشید **مصرع** الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود در سنه هشتصد و هشت با پسر عم خود میرزا پیر محمد در نواحی نسف مصاف داده او را منهزم گردانید در سنه هشتصد و یازده امیر خداداد که یکی از امرای بزرگ او بود یاغی شده او را گرفته محبوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را بسلطنت توران طلب چون شمع جهان بحدود توران رسید امیر خداداد بخدمتش مستعد گردید در حین ملاقات بحکم پادشاه مغولستان سر او را بریده نزد میرزا شاهرخ بخراسان ارسال داشت و میرزا خلیل سلطان از حبس خلاصی یافته در بعضی حصون متحصن گردید در این اثنا میرزا شاهرخ بتوران آمده میرزا خلیل سلطان بعد از عهد و پیمان بخدمت او رسیده احترام تمام یافت میرزا شاهرخ او را بحکومت عراق نامزد فرمود چون میرزا خلیل سلطان بعراق نزول اجلال نمود بعد از مدتی در سنه هشتصد و چهارده در کشور نیستی بیاسود

شرح حال میرزا الغ بیک و میرزا عبداللطیف

میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ محمد ترغای نام داشت و در فضیلت پروری در آل تیمور نظیر نداشت در کثرت علوم و کمالات نفسانی ممتاز و مستثنی سیما در فن ریاضی در زمان خویش بیهمتا بود در سنه هشتصد و دوازده بفرمان پدر بایالت کشور توران سرافراز گشت و بیمن معدلت آن شهریار باندک روزگاری آن مملکت بغایت معمور گشت در سنه هشتصد و بیست و چهار در ظاهر سمرقند باتفاق مولانا صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و ملا علاء الدین علی قوشچی که شارح تجرید است و مولانا غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشانی رصدی بنیاد نهاده باتمام رسانید و باکثر خیرات و مبرات آن پادشاه خجسته صفات موفق گردید در سنه هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر بدو رسیده بعزم تسخیر خراسان بطرف بلخ خرامید در آنجا شنید که میرزا علاء الدوله در هرات بتخت سلطنت نشسته و اهل خراسان کمر بندگی بخدمتش بسته اند و پسرش میرزا عبداللطیف را گرفته محبوس فرموده اند بنابراین با میرزا علاء الدوله از راه صلح بر آمده میرزا عبداللطیف را طلب نموده علاء الدوله میرزا عبداللطیف را بخدمت پدر فرستاده و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیک عنان مراجعت بصوب سمرقند عطف داد چون مدت یکسال بر این بگذشت کرت ثانی میرزا الغ بیک با میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالعزیز پسران خود عازم خراسان گشت و در چهار فرسخی هرات با میرزا

مملکت خراسان و شرح حال آل تیموریان

علاءالدوله بجنگ در پیوست و علاءالدوله را شکسته بهرات آمده بر سریر سلطنت پدر نشست چون شنیدند که میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم با هم طریق موافقت
و مرافقت بیهوده خیال مخالفت دارند لاجرم از شهر هرات بیرون خرامیده و پسرش میرزا عبداللطیف با بسطام بجار و غارت مصفا ساخته و بهرات هجرت
نمودند چون در غیبت او در هرات فترت شده بود و مردم بیرون شهر بدان متهم گشته بودند که یار علی ترکمان ولد میرزا اسکندر بن قرا یوسف را در فتنه انگیزی
مدد کرده اند لهذا محلات بیرون شهر را برام المقسمت کرده تا غارت کردند بعد از آن از هرات بجانب توران حرکت کرده بدار الملک رسیده و میرزا عبداللطیف
ببلخ آمده با پدر یاغی گردیده و در حدود سمرقند با پدر جنگ کرده پدر را گرفت و بدست عباس نامی داده تا بقصاص پدرش بقتل رساینده بعد از قتل پدر برادرش
میرزا عبدالعزیز را بقتل آورد و این بیت را در تاریخ وفات میرزا الغ بیک گفته اند **بیت** چو عباس کشتش بتیغ جفا بود سال تاریخش عباس کشت
مدت حکومتش بنیابت پدر در ماوراء النهر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر دو سال و هشت ماه و نیم بود **میرزا عبداللطیف بن میرزا**
الغ بیک بن میرزا شاهرخ بفضل و کمالات نفسانی معروف و بلطف طبع و حدت ذهن و مراسم ادب موصوف بود اما تندخوی و سیاست
بافراط داشت و باندک خیانتی عقوبت بسیار مینمود در ضبط ملک و دفع اعدا سعی بلیغ داشت چنانکه از بیم سطوت و صولت او اونک بصد فرسنگی توران
قدم نمیگذاشت در ایام صباوت در ظل تربیت میرزا شاهرخ روزگار میگذرانید بعد از فوت آنشهریار در خدمت پدر بزرگوار میبود تا انکه محبت پدری بعداوت
انجامید آخر الامر آن بدبخت پدر را گرفته بقتل رسانید و مضمون این بیت نظامی **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید بعد از شش ماه
در سنه هشتصد و پنجاه و چهار باباحسین نامی او را باغوای امرای پدرش بقتل رسانید در تاریخ او گفته اند **بیت** باباحسین کشت شب جمعه اش بتیر تاریخ فوت
اوست که باباحسین کشت سبحان الله آدمی چه مقدار جاهل و شقاوت بنیاد است که بجهت دو روزه عمر این امر شنیع و فعل قبیح از او مرتکب میشود و از عذاب
و عقاب مخلد اندیشه نمینماید نعوذ بالله من غضب الجبار **نکته** دانائی میگوید که نجابت صوری و سعادت معنوی نیست و آیه وافی هدایه انه لیس من اهلک
دلیل این معنی است قابیل که پسر حضرت آدم بوده منوّه و هبطه درمیان نبود نجابت ظاهری بر خباثت باطنی سودی نکرد و علی بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق
ابن امام محمد باقر را نسبت صوری بدان نفعی نمود و منتصر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید که بهفت پشت خلیفه زاده بود بر قتل پدر اقدام نمود
و شیرویه بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان تا کیومرث که نسب عالی داشت بر قتل پدر همت گماشت همچنین میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ
ابن تیمور صاحبقران که پدر بر پدر خان بن خان بود و پدر را شرا قتل نمود از اینگونه بسیار ظهور یافته و نجابت ظاهری بر خباثت باطنی ایشان سودی نداده و
نژاد ظاهری گره سعادت باطنی نگشاده است **مصرع** با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد **بیتش** بخاطر کسی نرسد که همین نجابت صوری سرمایه سعادت معنوی
نمیگردد بلکه دانش ظاهری و علوم رسمی نیز باعث هدایت و سبب نجات نمیشود زیرا که دانش ابلیس او را راه نشاد و طریق سداد ننمود و علم بلعم باعور هم
سعادتی نبخشود فخرالدین رازی که رئیس المتکلمین است او را رئیس المشککین و شیخ ابو علی سینا که رئیس المحققین است او را رئیس الملحدین میگویند و ابو حنیفه که
رئیس الاصولیین است او را رئیس المضلین میخوانند ای نادان که باقی خوار دیگرانی عجب تر اینکه منکر ایشانی میگوئی که باب دانش مسدود است و علم شهود
مفقود الهام را انکار مینمائی و زبان طعن بر نطالیه میگشائی که عمل کردن بظن ما مورم و طریق شک و گمان را معذورم پس ثابت تو از کجا معلوم کردید
و این علم قطعی تو از که رسید مناسب مقالت احوال آنی بیار که از شیرازی پوشیده نماند که ذی عالم و مجتهد آنجا است ظاهرا و نابینا است و نیز بلسان اقرار دارد که از
از علم باطن آگاه نیستم و کافه ناس معتقدند بر اینکه وی در عالم ظاهر نیز کور و اعمی است خبر فتوی از او دیدم که در حق یکی از اهل ایمان نوشته بود که در کفر زید علم قطعی
دارم و از شکوک و ظنون برکنارم یعنی در خصوص کفر زید و یدانش من شک و ریب راه ندارد و از مقام علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده است و از برای وی
اینگونه علم از شهادت دو کس بهم رسیده بود یکنفر ملا مکتبی و یکنفر دیگر مثل او و حال آنکه چند یوم قبل خلاف این فتوی از او بود و بعد نوع دیگر نیز ظاهر نمود بدانکه سید
مرتضی سید علم الهدی که شاگرد شیخ مفید است هر دو فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه میباشند در مسائل اصول قریب بیست مسئله اختلاف کرده اند و حال
آنکه در کفر یکدیگر فتوی نداده اند و زبان بر تکفیر و تفسیق یکدیگر نگشاده اند کفر و اسلام امر اعتقادی است و از مخفی است و بجز علام الغیوب کسی را معلوم نیست

جلوس میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیک

در بیان معنی نجابت صوری و نجابت معنوی



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

این اعمی چگونه بشهادت دو نفر بر هر مخفی و اناد بر امور حقیقت پنهان شده و حکم بر کفر اهل ایمان نموده است و حال آنکه جمعی که در خدمت حضرت رسول صلعم بوده و شب و روز با آنجناب مصاحبت نموده و نفوس و اموال خود را در رکاب آنجناب ایثار میکردند و مراسم جان سپاری و خدمتگذاری بجا میآوردند چون آنحضرت از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود دو سه نفر از اوساط صحابه بر زیاده بر بیست هزار کس مشتبه نمودند و حق صاحب کلیه را غصب کردند و حقیقت امر را بر صحابه پوشیده ساختند و همگی را به تیه حیرت و اشتباه انداختند پس این اعمی را چگونه از گفتهٔ دو نفر مجهول النسب علم قطعی حاصل گردید و چه نوع دانستن سر حد عین الیقین رسید این اعمی میگوید که حضرت صادق ع فرموده است انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل بنابر مضمون حدیث هر کس رد و انکار مجتهد نماید رد و انکار ائمهٔ هدی نموده و هر کس رد و انکار ائمهٔ هدی کند رد و انکار جناب اقدس الهی نموده و هر کس رد و انکار حضرت باریتعالی نماید مشرک و کافر است پس هر کس رد و انکار مجتهد کند مشرک و کافر خواهد بود و اما آنچه میگوید باید دانست علمائیکه رد و انکار ایشان ثانی رد و انکار ائمهٔ اطهار است چه صنف از علما میباشند و آن صفات که معصوم فرموده در حق علمای اصول است یا فرقهٔ اخباری یا هر دو اگر در حق علمای اصول این حدیث وارد شده است لازم میآید که فرقهٔ اخباری مشرک و کافر باشند و اگر در حق اخباری وارد گشته لازم میآید علمای اصول مشرک و کافر باشند و حال آنکه هیچیک از ایشان مشرک و کافر نمیباشند دیگر آنکه دو مجتهد قول یکدیگر را رد و انکار مینمایند و میگویند فلان مجتهد احکام صاحب شرع نفهمیده و اگر فهمیده غلط فهمیده است مجتهد دیگر نیز همین سخن میگوید و طریق تخطئهٔ او می پوید چنانچه حاجی میرزا ابراهیم فسوی عالم یگانه و مجتهد زمانه است و اقوال و افعال این اعمی را رد و انکار مینماید و شیخ موسی اخباری ساکن شیراز زبان طعن و رد بر این اعمی میگشاید پس لازم میآید ایشان مشرک و کافر باشند دیگر آنکه گروه شیعه متفرق بهیجده فرقه اند لازم میآید که هفده فرقه از ایشان مشرک و کافر باشند و این نیز محل نظر است زیرا که فحول علما حکم بر کفر ایشان نکرده اند بلکه فرقهٔ عامه را نیز کافر نمیدانند مگر دو سه نفر از علما مانند سید مرتضی علم الهدی پس این اعمی چگونه بر کفر اهل ایمان حکم نموده و علم یقین از کجا آورده است نعوذ بالله من شرور انفسنا حق سبحانه و تعالی همگی را بر صراط مستقیم هدایت نماید و از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی محافظت فرماید میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ مؤلف حبیب السیر آورده که میرزا بابر پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و ببسط بساط عیش و نشاط بغایت مشعوف و بکمال تواضع و کثرت نفس در مدت سلطنت بر تخت سلطنت نشست و از نهایت مکارم ابواب شفقت بر روی ارباب حاجت بست در زمان میرزا شاهرخ نسبت به برادران خویش بغایت بی اعتبار بود و مواجبی که جهت او معین بود بهمان قناعت کرده بجفای ایام صبر مینمود و بعد از فوت میرزا شاهرخ از ولایت ری بهمراهی میرزا خلیل سلطان بصوب خراسان نهضت فرمود چون ببسطام رسید قاصد هند که در آنسال بموجب فرمان میرزا شاهرخ در جرجان قشلاق کرده بود بشرف ملازمت میرزا بابر فایز گشته او را بسلطنت جرجان نوید داد بنابران میرزا بابر بطرف جرجان روانه شده امیر هندو اسباب سلطنت و لوازم پادشاهی بمیرزا بابر پیشکش کرده مستحسن افتاد و آن مملکت در قبضهٔ اقتدار میرزا بابر قرار گرفت و در سنهٔ هشتصد و پنجاه و سه بطرف خراسان شتافت و دار الملک هرات را مفتوح ساخت و در سنهٔ هشتصد و پنجاه و پنج در موضع چناران با برادر خود میرزا سلطان محمد مقاتله کرده او را اسیر ساخت بالاخره مهر اخوت از لوح خاطر محو کرده بنیاد حیاتش بر انداخت آنگاه بعراق و فارس رفته آن ولایت را در حیطهٔ تسخیر کشیده و از جانب خود حکام و داروغه نصب کرده بخراسان باز گردید در پنجاه و هفت عراق و فارس و کرمان از تصرف بابر بیرون رفته بتصرف اولیای دولت میرزا جهانشاه در آمد و میرزا بابر بسبب مخالفت که در توران بسلطنت رسیده بود بولایت مذکوره التفات ننمود و مدت هفت سال من حیث الاستقلال پادشاهی خراسان داشت و در سنهٔ هشتصد و شصت و یک در مشهد مقدس لوای عزیمت بصوب آخرت بر افراشت و در تاریخ وفات او گفته اند رباعی ناگاه قضا و قدر سبحانی بر خاک فکند تاج بابرخانی در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول در سادس عشرین ربیع الثانی میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ خسروی بود بکمال فهم و فراست معروف و بوفور فضل و مروت موصوف در اکثر



مملکت خراسان و حالات ملوک تیموریان

معارک هولناک خود بنفسه مباشر امر قتال گردیدی هرچند لشکر خصم بشوکت و قوت بودی اصلا از آن نیندیشیدی در زمان حیات میرزا شاهرخ مدت پنج
سال در مملکت عراق بدولت گذرانید و چون آفتاب عمر آنشهریار بسرحد غروب رسید میرزا سلطان محمد در خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایت ری حرکت
نمود اردو و بازار میرزا شاهرخ را غارت کرده از آنجا بدار الملک اصفهان شتافت و بعد از ضبط و ربط آن بلده عنان بگردان بجانب شیراز تافت میرزا عبدالله
فرمانفرمای فارس بقدم مقاتله پیش آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبدالله افتاده روی بوادی فرار نهاد میرزا
سلطان محمد مملکت فارس را ضمیمه عراق ساخت آنگاه لوای عزیمت بجنگ میرزا جهانشاه پادشاه آذربایجان برافراخت بالاخره میان آنده پادشاه
کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد عنان مراجعت بطرف فارس گردانید و مدت پنجسال در کمال استقلال پادشاهی نمود در سنه هشتصد و پنجاه و پنج
عزیمت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابر کشته گشت چنانچه در ضمن احوال میرزا بابر گذشت **میرزا علاء الدوله ابن میرزا بایسنقر**
ابن میرزا شاهرخ در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رایت حرکت بصوب عراق برافراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخته در شهر هرات
بگذاشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سریر حکومت نشسته خزاین جد خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لاکلام بهم رسانید
چون میرزا عبداللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شده بود و گوهرشاد بیگم حرم میرزا شاهرخ را که جده میرزا علاء الدوله بود
در میان سمنان و خوار در سنه هشتصد و پنجاه گرفته و نعش میرزا شاهرخ را با اهل اردوی بسمرقند میبرد چون بمشهد رسید جمعی از امراء علاء الدوله در سنه
هشتصد و پنجاه و یک میرزا عبداللطیف را گرفته نزد علاء الدوله آوردند میرزا الغ بیگ نزد علاء الدوله کس فرستاد میرزا عبداللطیف را طلب نمود
و میرزا علاء الدوله با او صلح کرده میرزا عبداللطیف را نزد پدر ارسال فرمود و حدود بلخ و شبرغان را بمیرزا الغ بیگ مسلم داشت مقارن آنحال میرزا
بابر لوای خروج برافراشت بعد التقای فریقین و تسویه صفوف امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خبوشان الی استراباد و دامغان بمیرزا
علاء الدوله مسلم گردید بعد از این در سنه هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیگ با عساکر اوزبک از توران رو بخراسان نهاد و در چهارده فرسخی هرات
جنگ کرده شکست بر علاء الدوله افتاده نزد میرزا بابر رفته و دیگر روی دولت ندید بی آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردد بطرف مشهد فرار نموده میرزا
ابراهیم بعد از استماع اینخبر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی با دل شادمانی مبسوط گردانید در خلال اینحال استماع نمود
که میرزا شاه محمود با جنود نامعدود متوجه هراتست بنابراین میرزا ابراهیم با لشکر آراسته روی عزیمت بطرف دشمن نهاد و میرزه سال و کسری در قید
حیات بود و از اینطرف بآنطرف تردد مینمود و مدتی بجبال غرجستان افتاد و از آنجا بدشت قبچاق روی نهاد و چندگاه با پسر خود میرزا ابراهیم بود و گاهی با برادران
مخالفت مینمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهانشاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملک میتون رستمداری در سنه هشتصد و شصت و پنج با هزاران
رنج بجهان دیگر خرامید **میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله ابن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ** مدتی در حبس میرزا بابر
بود بعد از فوت آنشهریار نیز در قید روزگار میگذرانید از قضا روزی مستحفظان غافل گشته از حبس بیرون آمده بطرف مرغاب خرامید و در اندک وقتی از خدام
تمام در ظل اعلام آنشاهزاده عالیمقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن اینخبر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از تلاقی فریقین
میرزا ابراهیم مغلوب و بعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و ابواب
کامرانی و عشرت و خوشدلی بگشاد و در این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان باستجماع جنود اشتغال دارد لاجرم میرزا ابراهیم رایت عزیمت بدانطرف
انداخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استراباد باستقبال عم زاده توجه نموده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و میرزا ابراهیم در اثنای راه شنید که میرزا جهانشاه
ابن قرا یوسف کینه خواه عزم خراسان نموده قریب بنواحی استراباد رسیده است نخست از قبول اینسخن ابا و امتناع نموده بعد از تحقیق چون دید که طاقت
مقاومت با لشکر ترکمان ندارد بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بدست اضطرار عنان هزیمت را براه بیابان انعطاف داده قریب بپانصد کس
از میرزا زاده های جغتای کشته شدند و میرزا ابراهیم رو بهرات نهاد چون وصول میرزا جهانشاه بهرات شنید هرات را گذاشته فرار نمود بعد از مراجعت میرزا

و میرزا علاء الدوله [illegible]

گلستان اول از حدیقه دوم

جهانشاه میان او و سلطان ابوسعید جنگ واقع شده هزیمت یافت و در سنه هشتصد و شصت و سه در وقتی که از دامغان بمشهد مقدس لشکر میکشید در اثنای راه بعالم دیگر خرامید میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در هنگامیکه میرزا بابر رخت بقا بپای فنا داد وی باتفاق امرا و ارکان دولت پای عزت بر مسند حکومت نهاد و در آن زمان سن یازده سالگی بود بعد از هیجده روز از مشهد بسمت هرات توجه نمود چندی در هرات توقف نمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شد تا آنکه مقابله و مقاتله واقع شود و عنان عزیمت بصوب مشهد مقدس تافت در سنه هشتصد و شصت و یک با لشکر نامعدود عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خصم شده دل بر مقاتله نهاد نخست غلبه از جانب شاه محمود بود بالاخره میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بسمت مشهد مقدس گریخت و یکباره سلک جمعیت آن شاهزاده از هم گسیخت و مدتی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا در غایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود در سنه هشتصد و شصت و سه در همانجا یا در محاربه که میان امیر خلیل هندو و حاکم کابل امیر بابا روی نمود بضرب تیغ یکی از لشکریان بعالم آخرت انتقال نمود میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور امیر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سریر سلطنت نشانند و بر رؤس منابر خطبه بنام آن قرة العین شهریاری خوانند خسروی سلیم النفس و کم آزار بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار میبود بعد از وفات امیر صاحبقران ارکان پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و زمام مملکت و مال را بکف کفایت پیر علی یار بازگذاشت و بشرب مدام و صحبت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان سیمین سیما و دلبران ماه لقا هم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین درگذشت بر اهل خرد مخفی نیست که نهال شراب شبانه و خواب بی زمانه چه ثمر خواهد داد و صحبت دلبران ساده روی و دختران مشکین موی چه گره خواهد گشاد

بیت

چه سلطان سر انداز باشد بمی … فتد از سرش بیخبر تاج کی

عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع دُر نصیحت سفته

نظم

می صاف هر که نوش کند … رنگ سبز گلیم پوش کند
رنگ آن استعاده بد روغ … گرچه العسل طیبی دوغ
می چنانت کند ز بادانی … که ز باده رابری خوانی
دل سیاهی دهند رخ زردی … بهل این سرخ و سبز اگر مردی
چند گوئی که باده غم ببرد … هوش افزاید و الم ببرد
بی غمی شعبهٔ ز بی دینی است … طرب از خودی ز خود بینی است
بهتر از غم کدام یار بود … که شب و روز برقرار بود
گرچه غم سوز و قصه گاه است این … ز در بزم کاتب درگاه است این
بت پرستی ز می پرستی به … مردن عاقلان ز مستی به
بو حذر باش ز آب آتش رنگ … نقش اژدها است تاب نهنگ
میل این آتش ار کم است و بیش … که درشت آتشی است اندر پیش
باده نوشندگان جام الست … نشئه ندارد از شراب دنیا مست
ذوق پاکان بخم مستی نیست … جاده نیکان بکبر و هستی نیست
هر کرا عشق او خراب کند … فارغ از ننگ و فخر شراب کند
گرچه اختر باختیار تو شد … ور چه شیر فلک شکار تو شد
تو بیکبارگی ز دست مشو … در شراب غرور مست مشو

در سنه هشتصد و نه پیر علی یار قصد جان آن شهریار کرده در نواحی شبرغان آن سلطان را بقتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور آن شهریار بعلو همت و سمو منزلت و کمال فراست سرآمد ملوک دودمان تیموری بود و در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس عدالت گستری کمال اهتمام مینمود بار زمره مشایخ و گوشه نشینان ارادت تمام داشت و همواره تخم محبت بر دلهای طبقه علما و فضلا میکاشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و خراسان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معموری رسید و از حسن معدلتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جناح امن و امان بر مفارق متوطنان بلاد مذکوره مبسوط گردانید از غایت علو همت کرمی فرمود که اینجهان در نهایت تنگی است و قابل کدخدائیت آن شهریار نه بود و حال در خدمت میرزا الغ بیک میبود و آداب سلطنت از آن پادشاه کسب نمود میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر او را محبوس ساخت بنا بر غفلت حارسان از حبس گریخته خود را ببخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبداللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر کرّ با وی منازعه نموده لشکر بسمرقند آورده بالاخره با وی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هرج و مرج شده بود به تسخیر آن ولایت شتافت در سنه هشتصد و شصت و یک بدار الملک هرات رسید و گوهر شاد بیگم را بقتل رسانید بسبب اخبار موحش از توران خراسان را گذاشته باتمام البلاد بلخ رفت و میرزا جهانشاه خراسان را بگرفت و در سنه هشتصد و شصت و

سلطنت پیر علی یار و قتل او بدست [illegible]

مملکت خراسان را مسخر نمودن میرزا [illegible]

مملکت خراسان و حالات ملوک تیموریان

دو میرزا جهانشاه در هرات نزول نمود و سلطان ابوسعید با سپاه انبوه بعزم رزم میرزا جهانشاه در مرغاب اوتراق فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا جهانشاه خراسان را بسلطان ابوسعید مسلم داشت و در سنه هشتصد و شصت و سه لوای مراجعت بصوب عراق برافراشت و در هنگام مراجعت بهر دیار که رسید اثری از معموری نگذاشت و سلطان ابوسعید در خراسان نزول نموده در اواسط سنه مذکوره میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا باتفاق میرزا علاء الدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا سنجر در این جنگ رو بآخرت نهاد و میرزا علاء الدوله با پسرش فرار نمودند در سنه هشتصد و شصت و چهار سلطان باستراباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود بعد از آن بلاد ختلان و حصار و شادمان و غزنین و کابل و سیستان را بحیطهٔ تصرف درآورد و چون میرزا جهانشاه در سنه هشتصد و هفتاد و دو بدفع حسن بیک حاکم دیار بکر متوجه گردید بحکم قضا اسیر پنجه تقدیر گشته بقتل رسید و لشکر او پریشان و بی سامان شدند و از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان بطلب سلطان ابوسعید کس فرستادند و از هر طرف بدرگاه عالم پناهش رو نهادند سلطان پسر خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر حوت در هنگامی که قمر در برج عقرب بود بصوب عراق و آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او امرا از پیش رفته تسخیر عراق نموده بودند سلطان ابوسعید از عراق عبور کرده بمحل میانه رسید و میرزا حسنعلی پسر میرزا جهانشاه بخدمت آن شهریار خرامید و از جانب حسن بیک کرت ایلچیان باردو آمدند و درخواست صلح کردند سلطان از غایت غرور قبول التماس حسن بیک نکرد و ایلچیان آورد و سلطان از راه اردبیل بقراباغ رفت چون سلطان نپذیرفت و حسن بیک را نا امید فرمود حسن بیک با سلطان مخالفت نموده راه تردد مسدود ساخت و قحط عظیم در اردوی سلطان انداخت لاجرم اردوی سلطان پریشان و حسن بیک جنگ کرده مظفر گردید و سلطان خواست فرار نماید حسن بیک با پسران او رسیدند در وقتیکه از اردو بیرون رفته بود پس او را گرفتند بعد از سه روز حسن بیک سلطان را بدست یادگار محمد نبیرهٔ گوهرشاد بیگم داد و او سلطان را بقصاص جدهٔ خود بدار البوار فرستاد مولانا جلال الدین رباعی در تاریخ او گفته **رباعی** سلطان ابوسعید که در فر خسروی ❊ چشم سپهر پیر چو او نوجوان ندید ❊ الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود ❊ تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید ❊ مدت سلطنت او هجده سال بود **میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید** آن شهریار بصفت رافت و نصفت متصف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند مینمود چون واقعه سلطان ابوسعید شنید بعزم تسخیر هرات لشکر کشید چون استیلای سلطان حسین بر آن ولایت استماع نمود بمقتضای کلمهٔ العود احمد بمقر خویش معاودت فرمود قریب به بیست و هفت سال سلطنت یاور او اشتهار کرد در سنه هشتصد و نود و نه از دار فنا بکشور بقا روی نمود **میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید** آن پادشاه در تمهید بساط عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف از سلاطین روزگار ممتاز و مستثنی بود و در مکارم اخلاق و اهل استحقاق یگانهٔ آفاق مینمود در سنه هشتصد و هفتاد و سه بدار الملک هرات خرامید و خلق را بنوید رعیت پروری و عدالت گستری مطمئن خاطر گردانید چون مردم شهر شعار هواداری سلطان حسین اظهار کردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده باتفاق امرا بصوب سمرقند رو نهاد بعد از وصول بدان بلده سلطان احمد ابواب لطف و احسان بر روی برادر بگشاد و چندگاه میان برادران طریق موافقت مسلوک بود آخر الامر سلطان محمود به بهانهٔ شکار باتفاق جمعی از امرا بطرف حصار و شادمان حرکت نموده در آن ولایت بر تخت سلطنت متمکن گشته باندک زمانی ولایات ختلان و بدخشان و قندز و بقلان و ترمذ و توابع آن در حیطهٔ تصرف درآورد و آن مملکت را از غایت عدالت گستری و رعیت پروری معمور و آباد گردانید و چند نوبت سپاه بسمت کندر و جبال سیاه پوشان کشید و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از آنگروه را بقتل رسانید لاجرم ملقب بسلطان محمود غازی گشته در طغرای فرمان خود را سلطان محمود غازی مینوشت و سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت جنگ و صلح اتفاق افتاد و در سنه هشتصد و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در سمرقند دست استیلا بگشاد و هم در سنه مذکوره از دار فانی بسرای جاودانی روی نهاد مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود بعد از فوت او پسرانش میرزا بایسنقر میرزا و سلطانعلی مدت چهار سال در امر سلطنت با یکدیگر منازعه نمودند و طریق مخاصمت پیمودند میرزا بایسنقر از میرزا سلطانعلی انهزام



گلستان اول از حدیقه دوم

با فقیر زاده امیر خسرو شاه که از برگزیدگان پدرش بود شتافته و آن کافر نعمت در سنه نهصد و پنج او را بقتل رسانید در آن اثنا شاهی بیگ خان قصد
توران کرده بخارا را مسخر گردانید آنگاه سمرقند را محاصره نمود و والده میرزا سلطان علی بنکاح خود نوید داده و میرزا سلطان علی بترغیب و تحریص مادرش بخدمت
شاهی بیگ خان رسید و شاهی بیگ خان او را و مادرش را بقتل رسانید میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ دانشمندی بود بمکارم
اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین گورکان امتیاز تمام داشت و در تقویت شریعت غرا و ترویج ملت بیضا همواره علم سعی و
اهتمام میافراشت در وقتیکه میرزا شاهرخ ممالک عراق و فارس را بر فرزند و برادرزادگان قسمت مینمود ولایت فارس را بفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم
سلطان عنایت فرمود شاهزاده در سنه هشتصد و هفده پای عزت بر مسند حکومت فارس نهاد و ابواب عدل و داد بر روی اهل روزگار آن دیار بگشاد
و در سنه هشتصد و هیجده میرزا بایقرا قصد وی نموده در نواحی بیضا با شاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست یافته پای گریز بسمت خراسان نهاد
چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت با لشگر فراوان بدفع میرزا بایقرا شتافت چون میرزا بایقرا طاقت مقاومت با شوکت شاهرخی نداشت
لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خصم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطان را متمکن گردانید و خود از راه
کرمان متوجه دار الملک خراسان گردید میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانید تا آنکه در سنه هشتصد و سی و
هشت مریض گشته بجهان جاوید خرامید میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بعد از قتل میرزا عبد اللطیف
در ماوراء النهر بسلطنت رسید سلطان ابوسعید میرزا خروج کرده جنگ نموده منهزم گردید چون از پادشاهی میرزا عبد الله یکسال بگذشت سلطان ابوسعید
باتفاق ابو الخیر خان پادشاه بن جوجی خان در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با میرزا عبد الله در چهار فرسخی سمرقند مصاف داده میرزا عبد الله کشته گردید
و سلطان ابوسعید بسلطنت رسید میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران در اواخر دولت امیر حکومت همدان بوی
مفوض بود در وقتیکه میرزا ابابکر بن میرانشاه دعوی استقلال و سلطنت مینمود وی متوهم شده از همدان بجانب شیراز شتافت و برادرش پیر محمد او را
بتفقدات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نموده چندگاه میان برادران طریق محبت مسلوک بود و در سنه هشتصد و نه بیگانگی به یگانگی
انجامید میرزا پیر محمد او را بند کرده بخدمت میرزا شاهرخ گسیل گردانید میرزا اسکندر در قرب طبس بند را گسسته و از میان محافظان جسته باصفهان
توجه نمود و با همراهی میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از چهل روز گرمسیرات فارس را غارت کرده باصفهان معاودت فرمود و میرزا پیر محمد بجهت دفع او
لشگر کشید میرزا اسکندر رو بفرار نهاد و جمعی از اهل فساد بدو پیوسته بیلغ رفته فتنه بسیار برانگیخت عاقبت بدست میرزا شاهرخ افتاده بحکم شاهرخی مطلق
العنان شده پای پیاده عازم شیراز گردیده و میرزا پیر محمد او را بانواع احترام و اعزاز نواخته خاطرش مطمئن گردانید چون میرزا پیر محمد در سنه هشتصد و دوازده بعده
حسین شربت دار کشته گشت تمام امرا دست بیعت بمیرزا اسکندر داده چاه و منزلتش از ایوان کیوان درگذشت آنگاه با حشمت هر چه تمامتر بصوب اصفهان
حرکت نموده زیرا که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع از جانب شام آمده بدانجا استیلا یافته بود در موضع آتشگاه اصفهان بهم رسیده آتش
قتال اشتعال نمود میرزا اسکندر ظفر یافته سلطان معتصم در آن جنگ بقتل رسید آنگاه میرزا اسکندر با فتح و ظفر عنان بکران بطرف شیراز گردانید در سنه
هشتصد و سیزده با برادران میرزا رستم و میرزا بایقرا در نواحی اصفهان محاربه کرده آنها را شکست داد بعد از آن در اندک زمانی تمام فارس و عراق را
در حوزه تصرف در آورده بلده اصفهان را دار الملک خویش کرد و با میرزا شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت و در جمیع قلمرو خود بهم شاهرخزاده خطبه بلند خواند
چون در سنه هشتصد و هفده میرزا شاهرخ در حدود طبرستان این خبر شنید جهت گوشمال وی متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه و محاصره دستگیر شد
برادرش رستم چشمش را میل کشید و در سنه هشتصد و هیجده او را بقتل رسانید میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران
در وقت حیات امیر صاحبقران بامر حکومت اصفهان مشغول بود در سنه هشتصد و نه باغوای برادرش میرزا اسکندر بصوب شیراز حرکت نمود و با برادر بزرگتر
میرزا پیر محمد جنگ و محاربه بنهاد و بعد از چهل روز بی نیل مقصود عنان مراجعت بجانب اصفهان انعطاف داد چنانچه سابقاً مذکور گشت میرزا پیر محمد با لشکر

وقایعی که بعد از میرزا ابراهیم سلطان روی نمود

سلطنت میرزا اسکندر بعد از ... (حاشیه)

ممالک خراسان و حالات ملوک گورکان

بجد بولایت عراق درآمده بعد از تلاقی فریقین میرزا رستم انهزام یافته والتجا بدرگاه میرزا شاهرخ آورده بجانب خراسان شتافت بعد از چندگاه از میرزا شاهرخ اجازت مراجعت خواسته متوجه عراق گردید و در سه فرسخی اصفهان با میرزا اسکندر مصاف داده انهزام یافت در این نوبت بدولت امیر قرا یوسف ترکمان التجا آورده چندگاه در ظل حمایت امیر قرا یوسف توقف نمود آنگاه بصوب اصفهان شتافت و در سنه هشتصد و هفده بفرمان میرزا شاهرخ لوای حکومت اصفهان برافراخت و مدتی بامر شاهرخ بایالت اصفهان و نواحی آن می پرداخت در سنه هشتصد و سی و شش در همانجا بدار القرار انتقال یافت

میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در آن زمان که میرزا جهانشاه ترکمان از خراسان بآذربایجان مراجعت فرمود میرزا یادگار محمد باشارت عمه خویش که زن عاقله بود ملازمت جهانشاه را اختیار نمود و چندگاه در ظل رعایتش در غایت فراغت اوقات گذرانید چون در سنه هشتصد و هفتاد و یک جهانشاه بتیغ حسن بیگ کشته گردید امیر حسن بیگ در تعظیم میرزا یادگار محمد مساعی جمیله بظهور رسانید و سپاه انبوهی بوی داده او را بتسخیر ملک موروثی ترغیب فرمود در سنه هشتصد و هفتاد و چهار میرزا یادگار با لشکر جرار بطرف خراسان حرکت نمود نخست ولایت جرجان را تسخیر کرد آنگاه متوجه مقصد شده در نواحی چناران سلطان حسین بوی رسید بعد از التقای فریقین جنگ عظیم داده شکست بجانب میرزا یادگار افتاد جمعی کثیر از لشکریش کشته شدند و برخی دیگر بخدمتش بملازمت امیر حسن بیگ آمدند نوبت دیگر امیر حسن بیگ لشکری مصحوب او کرده او را بخراسان ارسال داشت در این نوبت میرزا یادگار محمد مملکت موروثی را مسخر کرده لوای اقتدار برافراشت آنگاه با حشمت تمام بدار الملک هرات خرامید چون اکثر اوقات از باده انگور مست و بی شعور بود و هرگز خیال ضبط مملکت در کاخ دماغ او گذر نمی نمود لهذا سلطان حسین در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با ششصد و پنجاه سوار جرار ایلغار کرده چون بلای ناگهان بسر وقت شاهزاده غافل رسید در باغ زاغان وی را دریافته بقتل رسانید و نسل میرزا شاهرخ بدو منتهی گردید مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعه وی گفته **بیت** شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر

میرزا عمر بن میرانشاه بن امیر تیمور امیر صاحبقران در نوبت آخر سنه هشتصد و دو که از توران بکشور ایران آمد میرزا عمر را در توران حکومت داد و او مدت سه سال در آنجا بداد و عدل و داد و داد چون امیر از سفر شام و روم بآذربایجان مراجعت نمود در قراباغ او را از ماوراءالنهر طلب فرمود و حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام را بدو تفویض کرده حکام فارس و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق عرب را برادرش میرزا ابابکر داده و او با میرانشاه رایت مراجعت بصوب بغداد برافراخت بعد از دو سال و نیم خبر فوت امیر در تبریز بمیرزا عمر رسید و او از پدر و برادر حسابی نگرفته سریر سلطنت را بوجود خود مزین ساخت و میرزا ابابکر را بخدعه از بغداد طلب کرده در قلعه سلطانیه بقید انداخت بعد از چند روز کسی معین کرده بسلطانیه فرستاد که میرزا ابابکر را بقتل رساند و خاطر خود را از مهم او فارغ گرداند چون آنکس بدان خانه که میرزا ابابکر محبوس بود داخل گشت میرزا ابابکر پیش دستی کرده آن شخص را با دو نفر دیگر بکشت و از بند بیرون آمده قلعه را تصرف نمود این واقعه در سنه هشتصد و هشت بود در این هنگام میرزا میرانشاه در محل کالپوش توقف داشت میرزا ابابکر نزد پدر رفته بر سلطنت عراق همت گماشت میرزا عمر در آذربایجان بود میرزا ابابکر سلطانیه را بگشود آنگاه باسپاه کینه خواه آهنگ جنگ میرزا عمر نمود میرزا عمر نیز بمنزل میانه رسید اکثر امرای او طریق بیوفائی مسلوک داشته از وی روگردان شدند و نزد میرزا ابابکر آمدند چون میرزا عمر قوت مقاتله با میرزا ابابکر را در خود ندید ناچار بطرف عراق و فارس نزد پیر محمد و میرزا رستم روانه گردید از آنها استمداد نمود و ایشان با عساکر فارس و عراق بقصد میرزا ابابکر بجد و جهد در گزین آمدند و میرزا ابابکر نیز با لشکرهای آراسته آذربایجان برابر رفته با یکدیگر جنگ کردند میرزا ابابکر غالب آمد و میرزا عمر منهزم شده بخراسان نزد میرزا شاهرخ رفت آنشهریار وی را اعزاز و احترام کرده استرآباد و مازندران را بدو عنایت نمود چون در آنجا قوت گرفت با میرزا شاهرخ یاغی گشت در سنه هشتصد و نه در حدود جام جنگ کرده شکست یافت و بطرف مرغاب فرار نمود و خواست بسمرقند رود بسبب زخم کاری که در بدن داشت بسوی آخرت علم برافراشت

میرزا ابابکر بن میرانشاه بن امیر تیمور شهریار شجاع و دلیر بود و بحکم امیر در بغداد حکومت مینمود میرزا عمر او را فریب داده طلب کرده در قلعه سلطانیه محبوس ساخت بعد از اندک زمانی از قید خلاص شده جمعیر انبوه متفق ساخت و بر قلعه سلطانیه

مستولی گشته لوای اقتدار برافراخت چون این خبر بمیرزا عمر رسید جهت دفع او لشکر کشید میرزا ابابکر طاقت مقاومت در خود ندیده و بجل کالپوش نزد پدر فرار
کرد آنگاه در خدمت پدر با لشکر بیم متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلعه سلطانیه را تصرف نموده شوکتش از ایوان کیوان درگذشت بعد از آن باستصواب
بعضی از امرا روزی چند پدر را بتخت سلطنت نشانیده بالاخره رقم عزل بر صفحه حالش کشیده بر سریر فرماندهی متمکن گردید و در سنه هشتصد و هشت در نواحی درگزین
با برادر و اولاد شیخ عمر مصاف داده ایشان را منهزم گردانید چنانکه قبل ازین گذشت آنگاه بصوب عراق و فارس روانشده صلح نموده عنان مراجعت بسمت آذر
بایجان گردانید و از آنجا با سپاه فراوان بدفع امیر قرا یوسف ترکمان عازم شده بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود روز
سیم بی سبب ظاهری بطرف مرند و تبریز فرار کرد و در آنجا نیز توقف نکرده بسلطانیه رسید و در سنه هشتصد و نه از قزوین و همدان لشکر فراوان جمع نموده با امیر
قرا یوسف جنگ عظیم نمود و میرانشاه در آن جنگ بقتل رسید و پرده گیانش بدست سپاه امیر قرا یوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هزیمت نهاده عنان
بکران بطرف کرمان انعطاف داد و در آن اوان حاکم کرمان سلطان اویس بن ایدکو بود و نخست میرزا ابابکر را بقدم خدمت استقبال نموده عاقبت مخالفت
کرده میرزا ابابکر بسیستان افتاد و بسبب لشکر میرزا شاهرخ نوبت دیگر بکرمان بازگشته گردید **سلطان حسین بن میرزا منصور بن**
میرزا بایقرا ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تیمور آنشهریار زبده سلاطین گورگانیه و سلاله دودمان جغتائیه بود در شجاعت و عدالت
و رعایت اهل فضیلت گوی مسابقت از سایر خواقین میربود و در اعانت علما و تقویت فضلا و تعظیم مشایخ عظام اهتمام داشت و برای هر مدارس عالی
و خوانق متعالی وظایف و ادرارات بازگذارد در زمان او فرقه علما و عرفا در مهاد امن و امان و فراغت آسوده اند و از خوان احسانش متمتع و راقها
نموده و مردمان ترک اوطان نموده از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال و کمال میکردند و وزرای آندولت و امرای آنحضرت بدلول الناس
علی دین ملوکهم مراسم رعایت طالبان دانش و بینش بجای میآوردند لهذا در عهد دولت او بلده هرات بمرتبه معمور بود که بجهت دوبان جیب و دو خروار کنجد
مصرف مینمودند و ده هزار طالب علم در آنشهر جمع میبودند بنا بر این اکثر اهل فضل و کمال و اصحاب جد و حال بنام نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات
خوب ساختند و باسم وزراء آندولت و امرا آنحضرت تالیفات مرغوب پرداختند که تا قیام قیامت نام نیک آنشهریار در صفحه روزگار یادگار خواهد بود و دانایان
هر زبان ذکر جمیل وزراء و هنا بر آن پادشاه را یاد خواهند نمود **بیت** نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار از اخلاص و ارادت آن
پادشاه نسبت بمشایخ و عرفا مورخان نوشته اند که شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش را آنشهریار از عراق طلب نموده بشکر آنکه شهریار عراق آن بزرگوار را
اذن داده قصبه سمنان بشهریار عراق تفویض نمود در تواریخ مسطور است که سلطان حسین در ابتدای جوانی بعض اوقات در ماوراء النهر خدمت میرزا سلطان ابو سعید
مینمود و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا بابر بن بایسنقر بود و در سنه هشتصد و شصت و یک پای عزت بر سریر خروج و عروج نهاد و چندگاه بلده مرو را
ضبط کرد و بواسطه بیوفائی بعضی امرا ترک مرو نموده رو بصحرا آورد و در سنه هشتصد و شصت و دو با حسین بیگ معدلو که میرزا جهانشاه او را حکومت
استرآباد داده بود جنگ نمود استرآباد را مسخر فرمود و در سنه هشتصد و شصت و سه بعد از کشته شدن سلطان ابو سعید در بلده هرات بتخت سلطنت جلوس
نمود و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا یادگار محمد را قتل نمود و در اواخر همین سال با سلطان محمود بن سلطان ابو سعید مصاف داده هزیمت بجانب
محمود افتاد و بعد ازین هر کس در کار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت و پایه شوکت و جلالتش از ایوان کیوان درگذشت و به نیروی بخت جوان
بالهام حضرت سبحان در اندک زمانی از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان را در تحت تصرف آورد تا در سنه نهصد و دو در غایت دولت و اقبال و کمال جاه
و جلال پادشاهی کرد و در اواخر دولت بسبب عارضه فلج بعضی از اولاد و احفاد آنشهریار مخالفت کرده در انهدام و انعدام دولت و مملکت سعی مینمودند
و مکرر میان او و میرزا خلفش بدیع الزمان و سایر پسران نایره قتال اشتغال یافت و در سنه مذکوره بفرمان آن پادشاه پسرزاده اش محمد مومن میرزا که در فضل
و کمال یگانه عصر بود بمرکز اصلی شتافت بدین سبب فتور موفور باحوال ملک و مال آن خسرو بیهمال بهم رسید عاقبت در سنه نهصد و یازده در موضع بابا الهی
از توابع بادغیس بجهان جاوید خرامید **بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین** بعد از فوت پدرش بشراکت برادر مظفر حسین بامر

سلطنت سلطان حسین میرزا بن میرزا منصور

وقایع سلطنت بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا

حکومت

حکومت پرداختند و سایر برادرانش هر یک در ولایتی لوای حکومتی افراختند چون نفاق اولاد سلطان حسین نزد شاهی بیک خان محقق گشت بتعجیل هر چه تمامتر از آب آمویه درگذشت و در سنه نهصد و سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان بشرف ملازمت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی متوجه گردید و پادشاه جهان او را باصناف الطاف مخصوص گردانیده بحکم فرمان همایون او را در شنب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یکهزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند مدت هفت سال در تبریز بود در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمد او را همراه خود بروم برد و در اسلامبول بمرض طاعون جان بجهان آفرین سپرد و دولت کورکانیه در ولایت ایران بدو منقرض گشت فرقه دیگر از آل تیمور در کشور هندوستان سلطنت نمودند و در تلو احوال آندیار آنفرقه مذکور خواهد شد انشاء الله **گفتار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آندیار بر سبیل اختصار** ابو اسماعیل عبدالله بن منصور مت الانصاری و منصور از فرزندان مت انصاری است مت بفتح المیم و تاء مثناة فوقانیه وی پسر ابو ایوب انصاری است از صحابه حضرت رسول بوده و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در بلده هرات سکونت نمود خواجه عبدالله در سیصد و نود و شش در زمان خلافت القادر بالله از صحرای عدم بفضای وجود خرامید و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بوده گویند سیصد هزار حدیث باسناد حفظ نموده حالات قوی داشت و کرامات بسیار از او ظاهر شد وی مرید شیخ ابو الحسن خرقانی و او مرید ابو العباس قصاب آملی و او مرید ابو محمد جریری و او مرید عبدالله یحیی و او مرید سید الطایفه شیخ جنید بغدادی است در زهد و ورع یگانه و در مجاهده و ریاضت وحید زمانه بوده کتب مفیده بزبان عربی و فارسی تالیف فرموده است و مشایخی که معاصر آن بزرگوار بوده اند شیخ ابو عبدالله طائی و شیخ ابو عبدالله باکو و ابو نصر ترشیزی و ابو الحسن بشری و کاکا ابو القصر بستی و شریف حمزه عقیلی و خواجه احمد چشتی و ابو حفص مخاوردانی و شیخ احمد جامی و شیخ خضری و ابو الحسن طرزی و شیخ ابو سلمه باوردی و ابو عبدالله رودباری و ابو علی کیال و ابو علی زرگر و ابو علی بوته و ابو عاصم و شیخ اسماعیل نصرآبادی و شیخ اسمعیل جرقی و ابو سعید معلم و ابو محمد حفص کورتی و شیخ عمو ابو العباس نهاوندی و شیخ احمد کوفانی و ابو الحسن نجار و ابو علی سیاه و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو زرعه اردبیلی بسیاری از ایشان را ملاقات و مصاحبت نموده است وفات آن بزرگوار در سنه چهارصد و هشتاد و یک در عهد خلافت القائم بالله عباسی اتفاق افتاد و در محل گازرگاه مدفون گردید مزارش در آندیار در غایت اشتهار است از کلمات معرفت سماتش فقره چند نظماً و نثراً نوشته در این مجموعه ثبت گشت **غزل**

ای ز رویت خستگانرا بوی درمان آمده … یاد تو مر عاشقانرا راحت جان آمده
سینه ها مینم ز سوز هجر تو بریان شده … دیده ها مینم ز درد عشق گریان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته مینم بر امید … در بیابان غمت الله گویان آمده
عاشقانت نعره الفقر فخری میزنند … بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه … همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت **رباعی**

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند … فرزند و عیال و خانمانرا چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی … دیوانه تو هر دو جهانرا چه کند

الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدیم و جامه بلا بر تن خود بریدیم و پرده عافیت خود دریدیم **الهی** اگر کاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله مجرمست از دوستانست **رباعی**

من بنده عاصیم رضای تو کجاست … تاریک دلم نور ضیای تو کجاست
ما را تو اگر بطاعت خود بخشی … آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی **رباعی**

دی آدم و زمن نیاید کاری … امروز زمن گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری … ناآمده به بدی ازین بسیاری

الهی توانگران بزر و سیم نازند درویشان با تو قسمتی سازند **الهی** دیگران مست شراب و من مست ساقی مستی ایشان فانی و از من باقی **رباعی**

مست توام از باده و جام آزادم … بند توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از خانه و بتخانه توئی … ورنه من از این هر دو مقام آزادم

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که همه از تو نیکی آید و از عبدالله بدی **الهی** اگر بد عاقبتست قلم رفته را چه فرمانست **الهی** چون حاضری ترا چه جویم و چون ناظری ترا چه گویم **افضل الدین ابو باکن المتخلص** بادری بانواع کمالات و فضایل آراسته و از خصایل ناستوده پیراسته وی از مریدان اولاد خواجه عبدالله انصاری بوده و در بدایت حال ملازمت سلطان ابراهیم

اقوال خواجه عبدالله بن منصور الانصاری

از کلمات و رباعیات خواجه عبدالله انصاری است

گلستان اول از حدیقه دوم

غزنوی مینموده و در آخر حال خدمت طغانشاه سلجوقی اعتبار تمام داشت و در ملازمت آن شهریار لوای ملک الشعرائی میافراشت کتاب الفیه و شلفیه از
منظومات اوست سبب نظم آن که پادشاه را ضعف باه دریافته بود و حکیم ازرقی کتابی نظم کرده مصور نمود و آنگاه غلامی از خواص با کنیزی در خانه که میانه ایشان
و سلطان بحجره که حایل بود جای داده و آن کتاب را در پیش ایشان نهاد و غلام را امر نمود که بآن صور مختلفه با کنیز مباشرت نماید و پادشاه را گفت که از عقب
شبکه‌ای وقوف ایشان مشاهده نماید چون این امر تکرار یافت حرارت غریزی زیاد شده ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع ساخت در تواریخ مسطور است که
روزی طغانشاه نرد میباخت سلطان دو شش میخواست اتفاقاً دو یک آمد سلطان نظر بغرور جوانی بغایت متغیر گردید حکیم این رباعی را بالبدیهه انشا کرد
بمطرب رسانید و مطرب آنرا با آواز خوش و نغمه دلکش بگوش سلطان رسانید رباعی اینست گر شاه دو شش خواست و یک زخم افتاد تا ظن نبری که
کعبتین داد نداد آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد گویند سلطان از این خوش آمد که چشم حکیم را بوسه داد و دهانش را
از جواهر مملو ساخت وفات حکیم در زمان سلطان ابراهیم در [illegible] وقوع یافت این چند بیت از اوست غزل یک چند غم خویش به بیهودگی بباد دادیم
ساعتی نشنیدیم از زمانه شاد از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی بر کس چنین نباشد و هرگز چنین مباد یا روزگار کینه کش از مرد و آتش است یا قسمت من ز دانش
من کمتر اوفتاد وین طرفه‌تر که من قدری وام کرده‌ام از مردکی بخیل بسی کبر و بد نژاد زان بیشتر که چشم گشایم ز خواب خوش در خانه گیردم بتقاضای بامداد
چون کودکی ستون بنشیند بپیش من بر جای خواب تکیه زده همچو کیقباد گوید هر آنچه خواهد و من در جواب او دارم بسی جواب و نیارم جواب داد رباعی
تا من شدم از هوا قرین نفسی جز ناله زنیده بر نیاید نفسی فریادرسم نیست بغیر از تو کسی فریاد ز دست چون تو فریادرسی ابی نصر بن ابی
جعفر جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در عبادت و ریاضت و مجاهدت سعی بلیغ مینمود سیصد پیر را خدمت کرد و بصحبت خضر نیز رسید
در حرم مکه و بیت المقدس اربعینات کشید در آخر عمر بوطن مراجعت نمود صد و بیست و چهار سال عمر یافت در سنه پانصد در زمان خلافت المستظهر
بالله بسرای جاوید شتافت قبرش در همان دیار است امیر حسین بن عالم بن ابی الحسین جامع علوم صوری و معنوی و حاوی
فضایل ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا مینمود در نفحات مسطور است که سبب آگاهی آنجناب این بود که روزی عزم
شکار نمود آهوئی پیش آمد خواست تیری اندازد و او را صید خویش سازد آهو بوی نگاه کرد و سخن بزبان آورد که ای حسین تیر بر ما میزنی و ما را بخاک
میافکنی حضرت کردگار تو را برای معرفت آفریده نه برای شکار و غایب گردید آتش طلب او را بر نهاد وی بر افروخت و هرچه بود و نبود جملگی بسوخت و با جماعتی
از صحرانوردان بمولتان رسید شیخ رکن الدین آنجماعت را ضیافت نمود و چون شب شد حضرت رسول صلعم را در خواب دید که فرمود فرزندم را از میان آنجماعت
بیرون آر و بکار آخرت مشغول دار روز دیگر شیخ بایشان گفت که در میان شما سید کیست ایشان اشارت بامیر حسین کردند شیخ وی را از میان آنها بیرون
آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید آنگاه اجازت یافته متوجه هرات گردید اما از کتاب کنز الرموز آن بزرگوار معلوم میشود که او مرید شیخ بهاء الدین زکریا
اما اصح روایت آنست که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح و او مرید جد خود شیخ صدر الدین و او مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا و او مرید شیخ شهاب
الدین سهروردی است آنجناب را تصنیفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و بعضی منثور چون کتاب نزهت الارواح و صراط المستقیم
و آن بزرگوار را دیوان اشعاریست بغایت لطیف و آبدار و سؤالات منظوم که از شیخ محمود شبستری نموده و جواب فرموده و بنای کتاب گلشن راز بر آنست غیر از این
تالیفات نیز از آنجناب دیده شده اما اسامی آنها در خاطر نبود جناب امیر مدتها در بلده هرات بنشر طریقت و تربیت طالبان اشتغال مینمود تا آنکه در سادس شهر شوال
سنه [illegible] بدار بقا انتقال فرمود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در مصرخ هرات بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار واقع شده در غایت اشتهار
مقداری از اشعار و فقره از نثر آن بزرگوار تحریر یافت نظم شبلی چه در این تحیر افتاد روزی در این سؤال بگشاد آمد بر آنجهان پر شور

معشوق ازل حسین منصور پرسید که این چه کار سازیست
در حقه بگو چه مهره بازیست هر اسم چه دارد از معنا
چون هست بیان این معما از عین حقیقت آگهم کن
ره تا بکجاست بر رهم کن الله چه لفظ یا چه نام است
گو در زبان خاص و عام است وین نکته اشارت به کجا کرد

رهوی الاصل غزنوی متخلص [illegible]

امیر حسینی ... متخلص بحسینی و بعضی [illegible]

لام و الفش چو قصا کرد
بیرون ز تو چون سر اسفرنیست
با تو بزبان تو سخن گفت
هر یک باشارتی دویدند
این مشکل ما نمی‌شود حل
هر نیست نشسته بر زبانها
آتش بوجودشان در رفته
آن طایفه که اهل کارند
در عین حضور خود دمند
ها دایره هست تا سوی الله
تحقیق حقیقت است المحق
نور و صفت فعل از این باب
آنجا همه کس چو هیچ فرد است
آنجا باشارتی که کردند
کیفیت حال خویش دانی
گر از تو ذره نشان نه
این پرده زده بوقت حالت
در راه تو الغریب دلتنگ
این هستی تو عجب کاریست
از خویشتنم خبر نیاید
از خاک درش نیافتم بوی
عمری بدر نیاز بودم
جز باد صبا نبود در دست
با هیچ کسان هیچ کاریم
گم شو که چه گم شوی بیابی
خود را چه نیافتم در این راه
سرگشته ز دوری خودم من
بی من اگرم رهم نمودی
جز سایه خویشتن ندیدم

حلاج گزین کله بر داشت
هستی تو چو راه بر بنشست
اسم و صفتی که میکند یاد
گردند بیان چنانکه دیدند
آن دیده که آن دوئی نبیند
در ماند ز شرح او بیانها
قومی ز وجود خویش فانی
از نام و نشان خبر ندارند
اول الف آمد این درست است
یعنی سر و پای این گذرگاه
از چون و چگونه و علایق
گر مرد رهی ترا همین بس
کاری نه بزور غالب است
صد قافله را قماش بردند
کس واقف تو بهیچ رو نیست
جز درد فراق در میان نی
از غم چه نمیرم همدمی من
بیرون ز تو نیست هیچ فرسنگ
بر هیچ ز خود بخود بری ره
جز یکدم سرد بر نیاید
هر طایفه را بیازمودم
در روزه و در نماز بودم
با هر که دلم زد این نفس را
در هیچ کمیم اگر شماریم
این نکته نمود ناصوابم
نا یافته را چه گم کنم راه
تا کی طلبم در این تن او را
این محنت دوریم نمودی
با این تک و پویم از پس و پیش

بر صفحه نگر چه نقش پیداست
تحقیق تو نیست هیچ بودن
تا جا که توئی تو را نشان داد
در دیده شان شکی نباشد
جز وحدت معنوی نبینند
خلقی بحجاب این حروفند
گشتند ز حرف بی‌معانی
بیرون شده از صفات اسما
زیرا که یگانگی نخست است
اول همه اوست واجب الذات
برتر ز تصور خلایق
ای تنهای سر و پا برهنه در راه
راهی نه بپای مرکب است
ای برتر از آنکه عقل گوید
آنکس که ترا شناخت او نیست
هر ذره که دارد او شماری
ایکاش همی نبودمی من
بیگانه ز آشنائی ماست
از دوری خود کنندت آگاه
بسیار دویدم از چپ و راست
گه پیر گهی مرید بودم
در مدرسه از بهر تأویل
آسوده ندید هیچکس را
چون هیچ نیم پس این هیچ
چون گم شوم آنگهی چه یابم
نا یافته را کسی چه جوید
این چیست که گم کنم من او را
از مهر تصوری ز ره دور
من مانده ترم ز سایه خویش

گفتا نیم از حقیقت آگاه
زین بیش نمیتوان نمودن
در آینه حسن خود نظر کرد
لیکن همه جز یکی نباشد
نامی که همه گفت و گوی است
سرگشته در این ره مخوفند
از ظلمت پرده‌ها گذشتند
وز وهم نه دیده جز مسما
لام الف است صفت ذات
بیرون ز تصور خیالات
آنجا چه نگشتی هیچ واقف
آنیست بیان حرف الله
تا ظن نبری که هر که زد گام
بالاتر از آنکه روح جوید
آنجا نتوان بهوش بودن
بی درد فراق نیست یاری
از دوری خویشتن عجب گرد
پیوستن او جدائی ماست
آه این چه ترانه میزنم من
حاصل نشد آنچه دل همی خواست
در صومعه با زرق و طامات
مشغول شدم ز بهر تحصیل
کس را بحقیقتش گذر نیست
ابو فقه چیست هیچ در هیچ
یابنده اگر کسی دگر خواست
گم گشته ز یافتن چه گوید
گر هیچ شوم من از خود آگاه
بودم همه عمر خویش محجوب
از محنت خویش اشک ریزان

لیکن همه در تو بینم این را
حرفی که بگوش ما دمی گفت
عشق آمد و جمله را خبر کرد
چون دیده دانش آمد احول
از دسته گل مثال بوی است
گر پرده حرفها بیفتد
در نور صفات محو گشتند
فارغ ز خود و حروف مانند
دوری تو از اندیشه هیهات
آنجا همه وحدت مطلق
زان بسته زبان بماند عارف
خون شد دل عارفان بجوی است
این منزل او بود سرانجام
ای آنکه ورای این و آنی
ما را چه به از خموش بودن
آن بلبل روضه رسالت
نا بودن خویش را طلب کرد
بر گردن تو هم از تو باریست
عمریست که جان همی کنم من
صد بار قدم زدم بهر کوه
رفتم ببهانه مناجات
بسیار شدم بر در دوست
وز رفتن و آمدن خبر نیست
گوینده عیان خود چه تابی
از گم شدنم بس او چه میخواست
آخر همه را بهم زدم من
خود را بدر افکنم از این راه
چون ذره بسی بسر دویدم
چون سایه خود ز خود گریزان

در حسرت آنکه روز بینیم افتاده چه سایه بر زمینیم نزدیکی او مرا کند دور با سایه بهم نمیشود نور خورشید کند ز سایه پرهیز
گفتا چه من آمدم تو برخیز همسایه خود شدم از آن تست این درد دلم که بر زبان نیست امروز منم درین بیابان از هر طرفی چه سایه پویان
خود بر سر خود چه سایه بانم محروم ز عکس تو از آنم این پرده چه بخیال باز است هر نقش که میزنم مجاز است من خود همه تن خیال گشتم
وز پرده خویش در گذشتم خود را بخیال باز بندم باشد که بپرده در ببندم در پرده غم ز تیره روزی سوزن شدم از خیال دوزی
میآید و میروم مشوش در پرده چو سوزن علم کش در پرده خیال خویش دیدم گفتم بحقیقتی رسیدم این بخیه من فتاد بر روی
وین پرده دریده شد در این کوی دل نقش بخت بدیده بنگاشت یعنی بخیال گل تو انداشت از خانه برون دوید سرمست دستارچه خیال از دست
سرگشته شد و بسر در افتاد دستارچه را بباد در داد تحقیق نشد مجاز هم رفت واندیده نبود و آن قدم رفت

من رسالة نزهة الارواح

مناجات ملکا پادشاها زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش کن و در دل ما جز یاد خودت هر چه هست فراموش گردان آن فقاب ما را بتوفیق هدایت کرداری ده و قلب ما را به تبلیغ عنایت گفتاری بخش و نوری ده که ظلمت آب و گل را بر باد دهیم و جسم را بخش که از فضولی جان و دل برهیم علمی که عطا کرده بعمل رسان و به یقینی که نموده بامل رسان رباعی ای کار ز تو همه فراهم چون مرهم جمله مراهم زان میش که ریزی آبرویم از روی کرم ده آرزویم خلوتی ده که آنجا ما و من نگنجد و سکونی ده که دو عالم بهیچ نسنجد شناسائی بخش بی پندار معرفت آشنائی ده بی خیال محبت در مجلس انس نشاطی فرست بر بساط قرب انبساطی کرامت فرما قطعه خرد سررشته گم کرد از تحیر یقینی ده مرا و را بی تغیر فضولی میکند نفس بد اندیش تو دانائی که مجروحم از این نیش دلم را در غم خود شادئی بخش بخویشم از بند خویش آزادئی بخش درون را بی تمنائی برون آر برو تا من بگویم که چو ندارم وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالی بخش که رنج نا آمده نبریم بعز و وقت حال ما را مهجور مکن بیگانگان نزدیکی ما را دور مکن گرهی که نفس بند نگشای راحتی که روح خند بیفزای نظم ای خالق خلق و عالم الغیب مائیم و دمی و عالم غیب آراسته تو هر چه ما راست ای از نظر تو کار ما راست عذر همه لطف تو پذیرد کس انگی تو از بدی دد سرمایه امید و بیم داریم رحم آر که جمله بیمداریم فی خمار تشبیه و تعطیل می توحید روزی کن بیشمار نفی و اثبات قدم تجرید را ارزانی دار شکستگی ما را باعتقاد درست پیوند کن آلودگی ما را بیقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر ما مگیر تقصیری که آید از ما در پذیر نفس ما را با نفس برابری ده قدم ما را با دم سراسری بخش نظم دم نقد دم فراغی بخش از اندیده عم فردا روزی تا کی توان خورد بپاش اندر دلم تخم سعادت بکن بنیاد دیرینه بیخ عادت الهی باین و آنم مگذار کرم دریغ نیست اگر چه من با صنم کرم باغ نیست میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و ارتکاب مناهیش نامتناهی است امید واثق است اگر چه طاعت نیست عزیمت صادق است اگر چه استطاعت نیست ولیکن اندیشه را پای کند است و زبان لال تقصیر از عاجز آمد نه از ضلال طبیعت اگر کاری که خس بیابان شود ز دریای رحمت چه نقصان شود در قاعده طریقت فرماید هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلبد یکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی ادای شهادت نکنند دعوی بقطع نرسد و کار لا بجنم تسلیم نکند جد کن تا بکنه این نکته بری عزیز من عالم گفتار در میان البیاست ما عالم کردار بودن دشوار است این آیه مفسران روایت کنند و از شان نزولش مسافران حکایت کنند نظم بو العجب سوره ایست سوره عشق جا مصحف در او یک آیت نیست عشق را ابو حنیفه درس نگفت شافعی را در او روایت نیست مالک از کان عشق بیخبر است حنبلی را در او درایت نیست هر که در وجود خود سیاحت نکرد در بحر معنی سباحت نکرد صوفی کسی است که پنبه از گوش بر کشد نه آنکه پا نه پشم در سر کشد تصوف تخم اقبالست که در بر آید نه آنکه از او بار گرد هر در آید رونده این راه قناعت باید و گوینده این راز خاموش دفتر عقل شسته باید و خود را فراموش قطعه مجرد را طریقت جماعت و گرند باین صفت که تو داری آن در ترت نبرند بهر دری که رسی خم مشو چو طاق آخر که اهل صفه ما غیر خلق کم نگرند اگر خواهی سر از گریبان بر آری نخست پای در دامن کش و اگر موی خط ده ما دمن کش ابو الولید احمد بن ابی الرجال جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فنون صوری و معنوی بود و سیاده عالم حدیث از امثال و اقران گوی سبقت میربود در نفحات مسطور است که روزی در اوایل حال ال البیاد داشته دهمه را

مناجات از نزهة الارواح

در قاعده طریقت نقل از نزهة الارواح



در راه حج و غزا صرف نموده چیزی باقی نگذاشت منقولست که یکی از دوستان او بچهار هزار درم محتاج گشته بوی اظهار کرد ابو الولید مبلغ مذکور را
در صره کرده نزد آن شخص آورد بعد از مدتی آن دوست قرض خود را کفایت نموده آن مبلغ را نزد وی فرستاد وی قبول نکرد و بدان کس باز داد آن دوست پیش
آمده سلام کرد ابو الولید گفت اگر رد سلام نه واجب بودی جواب سلام از من نشنودی آخر چهار هزار درم چه مقدار باشد که آنرا باز فرستی در سنه دویست و
سی در زمان خلافت الواثق بالله آن بزرگوار در هماندیار در گذشت و در قریه اران که تولد وی بود مدفون گشت قبرش در آنجا معروف و مشهور است

گفتار در ذکر بعضی از معاصرین میرزا محمد شریف از ایماق شاملو است فقیر دانشمند و عارف پایه بلند بود در مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق یگانه آفاق مینمود خط نسخ را بغایت نیکو مینوشت و مدار معاش آن بزرگوار از او میگذشت و مدتها در حال سفر خراسان و عراقین کرده
و با بسیار علما و مشایخ عصر بسر برده آنگاه ترک مسافرت و مخالطت نموده قریب سی سال منزوی مینمود همواره بوظایف طاعات و عبادات اشتغال
میفرمود و کسب طریقت از خدمت ملا عبد الله یزدی و میرزا محمد تقی جواهری کرده بود در سنه هزار و دویست و شانزده از اینجهان فانی بعالم جاودانی
در گذشت **صوفی اسلام** از طوایف ازبک بود و در ناحیه کرخ بضم کاف از توابع هرات سکونت مینمود و در طریقت نقشبندیه سلوک
میفرمود مذهب ابو حنیفه داشت در بدایت حال در بخارا بود چون والی آنجا منکر ذکر جلی بود لهذا او را از آنجا اخراج نمود مدتی در ماوراء النهر سفر کرده
و عمر بسیار کرد او در بالاخره بهرات آمده در قریه مذکوره لنگر اقامت انداخت قریب شصت سال بر مسند وعظ نشسته لوای ارشاد برافراخت فقیر
میگوید که در سال دویست و بیست و دو ویرا دیدم در آنوقت سنین عمرش از نود متجاوز بود در مجلس وی پیوسته مثنوی میخواندند و او معنی مینمود زیاده
بر دویست خلیفه داشت که در ولایات خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند قریب صد هزار خانوار مطیع و منقادش بودند و لباس نمد برنگ خاکی شعار
خود و متابعان وی بود دولت وافر و ثروت متکاثر داشت و در لوازم مهمانداری و غریب نوازی دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت و چون در سنه مذکوره
لشگر قزلباش بطرف هرات عزیمت نمود حاکم آندیار و جمعی دیگر از افاغنه او را بدفع لشگر قزلباش تکلیف کردند و او را اغوا کرده بجنگ بیرون آوردند بعد از
التقای فریقین ما بین هرات و غوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد و جنود افاغنه شکست یافته صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه هماندم ویرا بقتل
آوردند و بعضی از اعضای او را سوختند و بسیاری از مریدان او که قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جسد نیم سوخته ویرا برداشته بمسکن خویش آورده
مدفون ساختند و قبه عظیم بر تربتش برافراختند و اولاد و احفاد بسیار از وی یادگار ماند **گفتار در بیان سلسله نقشبندیه** برادر با
علم و اصحاب حلم پوشیده نماند که سلسله نقشبندیه منسوبست بشیخ بهاء الدین نقشبند بخارائی و آنفرقه را بدو جهت نقشبند گویند اول آنکه نقشبند
قریه ایست در یکفرسخی بخارا چون شیخ بهاء الدین از آنقریه بود لهذا بدین اسم شهرت نموده مانند سلسله چشتیه چشت قریه ایست از قراء هرات چون
خواجه احمد از آنقریه برخواست بدین سبب باین اسم معروف شده و دویم مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبه است در این دو چیز جد و جهد تمام
بظهور رسانند و تمام عمر خود را بر این دو چیز صرف گردانند بیت ای برادر در طریق نقشبند تا توانی بر دل خود نقش بند فقیر میگوید که آنچه از
آنطایفه دیده و مشاهده گردید آنستکه سلسله نقشبندیه متفرق به فرقه اند اول جماعتیند که موسوم بقلندریه اند ایشان رسوم شریعت ندانند و تعزیه را
از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجا نیارند و نماز و روزه نگذارند بکاحرام و انند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند و اوراد و اذکار را
منکر باشند بنگ بسیار خورند و چرس بسیار کشند خویشرا دیوانه خدا مینامند همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند ایام پنجشنبه دریوزه را فرض
شمارند و آنچه بدست آید خدمت شیخ آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند آزار رسانیدن و اذیت نمودن بمخلوقات را گناه عظیم
دانند آنطایفه را با اسلام بغیر از اسم مناسبتی نیست و در فقر و فاقه بجز لباس مشابهتی نی دویم جماعتی اند از اهل سنت و جماعت لوازم شریعت و
طریقت بجای آرند و از آداب و سنن حتی المقدور و الامکان فرو نگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قائل و بروش ریاضات و مجاهدات
شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تجلیه روح و تخلیه سر سعی بلیغ دارند و بتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشند و کسوت عزلت و سهر و جوع

بیان حال بعضی از معاصرین

بیان سلسله نقشبندیه

و صمت

گلستان اول از حدیقه دوم

و امثال پوشند و جمیع مسکرات را حرام دانند حتی قلیان و تریاق بذکر خفی و جلی و مراقبه جد و جهد تمام دارند و بعضی از آن فرقه منکر ذکر جلی و حلقه ذکر میباشند و میگویند که حلقه ذکر از شایبه ریا خالی نیست و اینطایفه در مملکت خراسان و زابلستان و کابل و هند و کشمیر و ماوراء النهر و ترکستان و کشور روم و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیارند چون اینفرقه در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علما ظاهر از اهل سنت و اهل جماعت میباشند سوم جماعتی اند که جمیع اقوال و افعال و اعمال مذکوره عمل نمایند اما شیعه مذهب اند و اینفرقه در غایت قلت اند بلکه اقل قلیلند در مدت بیست و پنجسال سیاحت فقیر دو سه نفر از اینطایفه دیدم که میگفتند طریقه نقشبندیه و مذهب اثنی عشریه است والله یعلم بحقایق الاعتقاد **عین علی شاه** فاضل گرانمایه و عارف بلندپایه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا و بی عدیل و نظیر بود و در کشور ایران و هندوستان و کابل بسیار گردیده و بخدمت اکثر مشایخ روزگار رسیده از خلفای عارف ربانی نور علی شاه اصفهانی بود فراست کامل و قناعت شامل و قدم راسخ داشت و همواره تخم شفقت بر الهای فقرا و ضعفا و مساکین میکاشت اغلب اوقات و اکثر زمان بنزوی و بعبادت قلبی و قالبی اشتغال مینمود و در حدود سنه هزار و دویست و چهارده وفات یافت **محمد کاظم خان بن محمد علی خان** امیری بود که در علو نسب و سمو حسب و عظمت شان و شرافت دودمان معروف و بوجاهت صورت و محاسن سیرت و کسر نفس و جودت ذهن موصوف در تکریم شریعت نبوی و تعظیم طریقت صفوی منفرد و در صدق و صفا و مهر و وفا مشتهر *مصرع* هرچه گویم در کمالش بیش بود مدتی توقف که والد بزرگوارش امیر گردون وقار وفات نمود بسن دوازده سالگی بود چون آثار سعادت و اقبال در ناصیه حالش پیدا و علامت جاه و جلال از وجنات احوالش هویدا بود لهذا محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول نظر عطوفت گردانید و همت بر تربیتش گماشته در اندک زمانی بوفور فضایل و کمالات نفسانی ممتاز گردید مدتی در ملازمت محمود شاه در کمال عزت روزگار گذرانید تا آنکه صیت فراست و کیاست و کاردانی آن امیر بی نظیر مسمع پادشاه والاجاه تیمور شاه رسید سرعی فرستاده وی را به دار الملک کابل احضار فرمود محمود شاه امتثال فرمان کرده او را با عزاز تمام بخدمت پدر ثریا مقام ارسال نمود چون خان عالیشان بملازمت پادشاه قدردان دریافت شهریار قدر و منزلت او را دریافته پرتو اصناف الطاف شاهی بر وجنات حالش تافته بدرجه بلند و مرتبه ارجمند رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت نعمت و جاه اوقات گذرانید چون بحکم کل من علیها فان در سنه هزار و دویست و هفت پادشاه درگذشت و پسرش شاه زمان باتفاق امرا افغان بر سریر سلطنت متمکن گشت التفات چندان بحال خان عالیشان ننمود زیرا که توجه محمودی را درباره وی معلوم کرده بود خان ذیشان بحکم آنکه *مصرع* زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز مدت نه سال بشداید زمان مصابرت نموده نظر بلطیفه غیبی داشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی در آن دیار برافراشت و شاه زمان و وزیر او رحمت الله خان را گرفته بر ملک موروثی استیلا یافت و بحکم شاه محمود شاه زمان کور و رحمت الله خان بدیار عدم شتافت خان والاجاه بخدمت محمود شاه رفته اعتبار تمام یافت و شهریار او را بر تمام امرا و ارکان دولت مقدم نمود جناب خانی در ملازمت سلطانی خدمات پسندیده بظهور رسانید و موجب تحسین دوست و دشمن گردید و در امور جزوی و کلی سلطنت دخل تمام کرد چنانکه محمود شاه بی مشورت او بهیچ امری از امور توجه نمیداد چون محمود شاه با طایفه قزلباش بغایت مایل بود و آنفرقه سلوک پسندیده مینمود امرا افغان بنابر مغایرت مذهب و مخالفت مشرب سلوک محمود را نپسندیدند و مجموع افاغنه از محمود شاه برگردیدند هنگامیکه خان عالیشان و جمعی از امرا قزلباش بجنگ غلجائی رفته بودند امرا ابدالی اتفاق نمودند و محمود شاه را گرفته در بالای حصار محبس انداختند و شجاع الملک ابن تیمور شاه برادر اعیانی شاه زمان را در حکومت متمکن ساختند چون امرا مخالف و موالف عظمت شان جناب خان را معلوم کرده بودند بودن او را در پای تخت دولت صلاح ندیدند و فرمایش شهر به بردی محول شد بخطه کشمیر ارسال نمودند قریب دو سال در کمال عزت و جلال در آن دیار روزگار گذرانید و اوقات فرخنده ساعات خود را بترفیه احوال فقرا و مساکین مصروف گردانید راقم ایند فقره آنوقت در خطه کشمیر بود بعد از انقراض مدت مذکور شجاع الملک جناب خان را از کشمیر احضار فرمود چون بدار الملک رسید عارضه بوجود گرامیش طاری گردید چون قضا مبرم و اجل محتوم بود علاج اطبا سودی نبخشید و در سنه هزار و دویست و بیست و دو داعی حق را اجابت کرد و نعش

حال محمد کاظم خان و وزارت او در عهد محمود شاه

گلستان دوم از حدیقه دوم در زابلستان

نقش آن عزیز مصر عزت از کابل به مشهد مقدس آورده در دار الحفاظ آسوده گشت رحمت الله علیه **گلستان دویم** در بیان فتن
ملک زابل که آنرا زاول نیز گویند بر ضمیر خورشید نظیر اهل خبرو بر رای قمر اعتلای علما سیر پوشیده و مستتر نماند که
مصنفان کتب اخبار و مؤلفان صحف آثار طریق تحقیق آن دیار نه پیموده اند و ابواب شرح و بسط آن کشور نگشوده اند نگارنده اینه فقیر عنی زین العابدین بن اسکندر
بر الستاده کان سریر فضل و هنر عرض مینماید که زابل کشوریست عریض و مملکتی است مستفیض محدود است از سمت مشرق بولایت کابلستان و از
طرف مغرب بملک سیستان و از جانب جنوب به دیار سند و از جهت شمال بجبال هزاره و خراسان طولش تقریباً بیست مرحله و عرضش نزده مرحله بیابان و
بیشتر از کوهستان است محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتملست بر چمنهای خوش و مراتع دلکش مسکن طوایف افغان و هزاره و قلیلی ترک و
تاجیک قندهار و قلعه غزنین و زمین داور و میمند و فیروز کوه و فراه از جمله شهرهای آن دیار است و جمیع آن ولایات از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره
داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده مدتی حکومت آنجا با رستم بن زال بوده بدین جهت رستم را زابلی گویند بعد از انقراض
دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گشت چون دوران خلافت در گذشت اولیای دولت امویه مسخر کردند و مدت هزار ماه
رسوم بدعت بجا آوردند چون ماه جاه امویه بمغرب زوال رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق جلال طالع گردید امنای دولت ایشان تصرف نمودند
و مدتهای مدید در آن کشور مقتدر بودند چون در اواسط دولت ایشان ارکان خلافت فتور و قصور رسید مسخر ملوک صفاریان گردید از آن فرقه سلاطین
سامانیان استرداد کردند در اواخر دولت آل سامان ملوک غزنویه آنجا را گشودند و سلطان محمود غزنین را دار الملک ساخته قلاع محکم و بقاع مستحکم
طرح انداخت چنانچه در ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد چندگاه ملوک غور و سلاطین سلجوقیه مسخر کردند و فرقه خوارزمشاهیه از تصرف ایشان در آوردند
بموجب **مصرع** هر که پا بنجروزه نوبت اوست امرای چنگیزیه آن ولایت را تصرف نمودند و از جانب چنگیزخان و اولاد او ملوک کرت حکومت مینمودند
بعد از انقراض سلطنت چنگیزیه مدتی ملوک کرت و امرای جغتائیه در آن دیار اقتدار داشتند و هر یک لوای انا و لا غیری افراشتند چون کوکب سلطنت
امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعاً او کرهاً فرمان واجب الاذعان امیر را پذیرفت و همواره در حیطه تصرف کارگذاران آل تیمور بود در زمان دولت
سلطان حسین بایقرا حکومت آن ولایت با ارغون بیک مینمود چون دولت امیر تیمور در گذشت مسخر شاهی بیک خان اوزبک گشت قهرمان الماء و الطین
سلطان السلاطین شاه اسماعیل صفوی از وی انتزاع فرمود و بعضی اوقات بواسطه آن ولایت میان ملوک هند و سلاطین ایران نزاع ظهور مینمود
عاقبت الامر بدست اولیای دولت صفویه در آمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف ایشان برآمد و طایفه غلجائی از جماعت افغان آنجا را
مسخر کردند و کما شنیده سلطان حسین را بقتل آوردند نادر شاه والا جاه از آن طایفه انتزاع نمود و بفرقه ابدالی تفویض فرمود و بعد از انقراض
دولت نادری احمد خان بن زوالفقار خان سدوزائی از جماعت ابدالی در سنه هزار و صد و شصت افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت زابل و کابل و سند
و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان و بعضی از خراسان را مسخر نمود راقم حروف احوال او و اولادش را در ضمن تحریر کابل مذکور خواهد نمود انشاء الله
تعالی اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت افغانست **استدراک** مخفی نماند که در نسب افغان اختلاف
فراوانست آنجماعت متفرق بدو فرقه اند **اول** طایفه غلجائی **دویم** فرقه ابدالی که ایشان را دران عراقی نیز گویند مؤلف مؤید الفضلا گفته که در
زمان حضرت سلیمان شخصی بوده افغان نام در هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را اتمام میفرمود افغان از سرکارعمله مسجد نمود و این طایفه از نسل وی اند و بعضی
از اصحاب انساب گفته اند که طایفه افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم میباشند و ایشان مدعیند که ما از اولاد خالد بن ولید میباشیم این طایفه
از حد هرات و زابل و کابل و سند و هند و کشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع آنها طریق ییلاق و قشلاق می سپارند آنچه در انجمن
فقیر آمده زیاده از هزار هزار خانوارند یورت اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است در کتب انساب ایشان مسطور است که زیرک ولد حسن بن ابدال است
و جمیع فرقه ابدالی از او منسوب اند زیرک چهار فرزند بوجود آمد اول اسی **دویم** پوپل **سیم** بارک **چهارم** سگو بخشنده بی منت پوپل را

در بیان [illegible] زابلستان
و تاریخ مختصر [illegible]

در بیان [illegible] نسب
طایفه افغان

گلستان دوم از حدیقه دوم

دو فرزند عطا فرمود اوّل حبیب دوّیم یار و از حبیب سه پسر جلوه گر گشت اوّل بام دوّیم حسن سیّم اسمعیل بام را دو فرزند بوجود آمد اوّل صالح دوّیم و بنگ از صالح یک پسر جلوه گر گشت سدو نام اکنون سلطنت در میان اولاد سدو میباشد و از بارک شش پسر بظهور رسید اوّل کرج دوّیم نور الدین سیّم عبد الله چهارم بربار پنجم نصرت ششم بابکل از نور الدین سه فرزند حاصل گشت اوّل محمد دوّیم اسحق سیّم علی بیان هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند و هر کس از احفاد نور الدین و اسحق و علی بوده باشد داخل پنج پایه است چون بطن بگردد آخر اسم او را زدائی آرند یعنی زاده فلان کس مانند سدوزای و نورزای و باریک زای فرقهٔ غلجائی مخفی نماند که غلجائی در اصل غلن زائی بوده و غلن بکسر غین اوّل و دوّیم و سکون میم در لغت ایشان حرام را گویند غلن زای یعنی حرامزاده چون مردی با زجاعت ابدالی با زنی فساد کرد پسری از او بظهور رسید چون پدرش معلوم نبود بغلن زای موسوم گردید و اولاد او را نیز غلن گفتند از کثرت استعمال غلجائی گردید جمیع فرق ایشان حنفی مذهب و قومی بی دینند اگر احیانا در میان ایشان ارباب دانش و اصحاب بینش ظهور نماید بسیار بندرت خواهد بود و اکثر آن جماعت دهقانی و قطاع الطریقی بی بدل و در سفاکی و بی باکی ضرب المثلند فقیر طوایف اکراد و قبایل اعراب و عشایر الوار و جماعت افغان را بیک مسلک و یک طبیعت دیده قندهار شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز آبش خوشگوار و خلقش سازگار غله اش ارزان و میوه اش فراوان طولش قوم و عرضش مح قدیم الایام آن شهر بجبل متصل بود نادرشاه خراب کرده در قرب آن شهری بنا نمود و مسمی بنادرآباد ساخت و احمد شاه افغان آن را منهدم کرده در نیم فرسخی آن شهر قدیم شهر جدید طرح انداخت و موسوم باشرف البلاد گردانید و دور آن باروئی کشید و دور باروی آن را نه هزار گام قرار داده آب وان در میان شهر آورد و چهار سوقی خوب و عمارات مرغوب بنا نهاد و در اندرون شهر طایفه هند و جماعت شیعه و قلیلی افغان جای دارد مشتمل است بر چهار محله و چهار دروازه و محتوی است بقرب سه هزار باب خانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایل ابدالی و قبر احمد شاه در اندرون شهر واقع مشتمل است بر قبه رفیع و صحن وسیع و عمارات نیکو و باغات چون مینو مردمش سفید رخسار و شیرین گفتار صبیح منظر و لطیف پیکر و عموماً غریب پرور و در مهمان نوازی بر سایر بلاد مسرور فرقند در بعضی قرای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره سمت شمال آنجا واقع است قومی بیشمارند استنباط در اصل قوم هزاره آنچه از آن طایفه شنیده شده آنست که وقتی بندی در آن دیار بنا نمودند و هر روزی هزار نفر در آن کار میکردند بند بسته نمیگردید و بانجام نمیرسید تا آنکه صاحب ولایت کلیه آنکه او را نظم ارمنی شنطیاش میخوانند هم یهود ایلیاش میدانند عارفان با وفاش میدانند عاشقان مرتضیش میدانند هم نصیری خداش میدانند یعنی مظهر العجایب و مظهر الغرایب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بطریق طی الارض بآنجا تشریف آورده بند را بسته اند و آن قوم از بلای زحمت رسته اند و حضرت آن هزار نفر را آزاد نموده اند و از قید ذلت اطلاق اکنون آن بند را بند امیر و بند بربر مینامند آن طایفه میگویند که ما از اولاد آن هزار نفریم لهذا ما را هزاره میگویند و مسکن ایشان از سمت غرب از حد هرات الی جبال بدخشان و چترال طولاً قرب دو ماه راه و جانب جنوب از حد قندهار و غزنی و کابل الی بلخ و خلم و قندز و جهت شمال عرضاً قریب به دوازده مرحله است و مساکن ایشان مشتمل است بجبال رفیعه و تلال عالیه در غایت برودت چنانکه از شدت سرما اکثر امکنه آنجا گندم نمی روید و نمک و پنبه حاصل نمیشود اغلب خوراک و پوشاک ایشان گوشت و پوست گوسفند است از کثرت و عدت ایشان سخنان استماع افتاد اما آنچه تخمین فقیر آمد قریب بپانصد هزار خانوار میباشند اغلب آن طایفه شیعه مذهب قریب بیست هزار خانوار غالی و دوازده هزار خانوار سنی و قریب به ده سه هزار خانوار خوارج لیکن همگی جبلی و جنگی از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی نفورند اما در مهمان نوازی ممتاز و در شجاعت و دلیری با امتیازند و دو طایفه با یکدیگر اتفاق ندارند و در جنگ و جدل با هم همیشه در کارند سنگ شاه مسعود که مشهور بسنگ باز هرات است در قرب هفت فرسخی شهر قندهار است و بعضی آثار از سلاطین کیان در آنجا یادگار است در آن ولایت فرقهٔ دیدم صوفیه بودند و بروش وهم و خیال عمل مینمودند و میگفتند که ما از وهم و خیال رسته ایم و بعالم فراغت و آزادی پیوسته ایم گفتار در بیان اعتقاد وهمیه و خیالیه این فرقه میگویند که آنچه دیده میشود و مشاهده



میگردد همگی وهم و خیال است و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد و هر کس بخیال خویش ضبطی دارد بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب
و عذاب امر وهمی است هر کس بوهم و پندار خویش گرفتار است قل کل یعمل علی شاکلته شاهد این گفتار است بیت هر تصور در نهادت غالب است
هم بر آن تصور حشرت واجب است ملائکه و شیاطین و اجنه معدوم است و عقول و نفوس و افلاک محض موهوم حسن و قبح اشیا و مدح و ذم اهل
دنیا جمله پندار است و فخر و ننگ و صلح و جنگ بوهم و خیال آشکار است از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان
بعثت انبیا و هدایت اولیا کذب و بهتان است و او امر و نواهی کتب و صحایف سماوی سخنان پریشان است جهة نظام امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود را چنین
دانسته اند که هر چیزی بوهم پدیدار است و هر شیئ باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ چیز ظهور نمودی نظم ای برادر تو همه اندیشهٔ مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی وهم خلاق اشیا است و پدید کنندهٔ مذهبها مصرع در بند هر آنچه آنی آنی عالمان جاهل و
ملایان غافل میگویند که اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید مردگان اثری مترتب میشود و باعث درجه و ترقی میگردد و این وهم بزرگ و خیال سترگ است
زیرا که اگر شخصی گرسنه بوده باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه سیر نمیگردد و رفع جوع او نمی شود و لا تزر وازرة وزر اخری بلی اگر کسی
تشنه بوده باشد و بخیال آب خورد و آن شخص در خواب آب بیاشامد و کند همچون مستسقی از این معلوم میگردد که تمام امور عالم بوهم و خیال مربوط است
چنانکه بزرگی گفته مصرع کل ما فی الکون وهم او خیال دیگر آنکه کسی را بحکم سلطان بزندان برند و بگویند فردا سلطان ترا خلعت خواهد داد و بایالت فلان
ولایت خواهد فرستاد آن زندان بر آنکس باغ و روضهٔ رضوان خواهد بود اگر چه آنکس را سلطان بکشد و اگر شخصی را بامر سلطان در بوستان و عمارت چون
جنان بنشانند و اصناف الطاف بروی اظهار نمایند آنگاه بگویند که فردا پادشاه ترا قتل خواهد نمود آن بوستان بر آن شخص مثال زندان بلکه حفرهٔ نیران خواهد
بود اگر چه پادشاه آن شخص را نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومی است این علمای بیهوده گوی و ملاهای فتنه جوی جهت حب جاه و وسعت دستگاه
خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را بخیال حیران ساخته اند از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و باین حیله نان خود را
بروغن اندازند هر کسی را گوشی است در تن او و هر موئی را هوشی است که در آن واحد چندین هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس در صحرا گم گشته
پلنگان میدرند و چندین هزار کس را در ولایات هند و سند و غیره میسوزانند سؤال و جواب نکیر و منکر کجا است و در زمان واحد کی رسید و فشار قبر چگونه است
و عزرائیل کی آمده و قبض روح چگونه نموده پس معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود بیت نگر ای که بحث و واعظ خام همگی را خیال می بینم آن خیالات
بی ثبات در او من خیال محال می بینم اگر وهم و خیال نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و اهل آن کشور چگونه از وی ترسیدندی و همگی هراسیدندی
دیگر آنکه اگر مرده در خانه بوده باشد زنده پیش آن مرده برود البته از وی بترسد خصوصا هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود و همانکس اگر بر سر دیوار
رود و وهم بهراسد پس معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است یعنی شریعت را دام کرده اند و گروهی از طریقت رم میکنند و فرقه از حقیقت میلافند و زمرهٔ
از معرفت میبافند هر یک دعوی حق میکند و ادله و براهین در اثبات واجب میآرند نیز وهم و پندار است کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم شاهد این گفتار است این اعتقاد طرفه پور رشید و صاحبش شگفت خورسند است که تن با تش سوخته جان بباد و قاده بگوید که
من فلان مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاک نهاده که من در وادی فلان ملت پا میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه مذهب بلکه از جمیع
اصحاب ملل و مذهب را سؤال نمائی و در پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و انکار
نیست اگر ترقی نماید انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون سؤال را جواب است اگر بر سؤال بیفزائی ضرب و شتم مشاهده نمائی حاصل
آنکه نظام عالم بوهم منوط است و انتظام امور بنی آدم بخیال مربوط اگر وهم نبودی احدی اطاعت کسی نمودی این فرقه در سایر ایران تیر ملیا شند و در
لباس مسلمانان جلوه گرند گویند مبدع این مذهب سوفسطا بوده و شخصی در زمان سلطان محمود در غزنین در مذهب همین کتاب مبسوط تالیف نموده و براهین
عقلیه و دلایل نقلیه اثبات مذهب خیالیه کرده **گفتار در بیان اعتقاد هندوان بر سبیل اختصار** برای محققان اخبار

و خیالیه در اعتقادات وهمیه

و دقایق آنها پوشیده و مستتر نماند که هندوان گروه بسیار و قوم بیشمار ند و اعتقاد مختلفه دارند همگی بتناسخ مذهب باشند و احوال تمام آنفرقه بطریق تفصیل در ملکوکشور هند دستان مذکور خواهد شد اینفرقه میگویند مدار روزگار بر چهار دور است ابتدای **دور اول** هفده لک و بیست و چهار هزار سالست و این دور بزبان هندوان ست جگ است در این دور اوضاع تمام جهان فرد افرد بر صلاح و سداد باشد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر راست کردار و درست گفتار باشند و در مرضیات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی مردم این دور یک لک سالست **دور دویم** مسمی بترتیا است بقای این دور دوازده لک و نود و شش هزار سال باشد در این زمانه سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی باشد و عمر طبیعی آدمیان در این روزگار ده هزار سالست **دور سیم** بنام دواپر اشتهار دارد این دور هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد در این ایام دو حصه روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداریست و عمر طبیعی مردمان هزار سالست **دور چهارم** که بکل جگ شهرت دارد امتداد این دور در چهار لک و سی و دو هزار سال باشد در این دور سه حصه اطوار عالمیان بر فساد و ناراستی است و عمر طبیعی در اینزمان صد سالست و ضابطه ایام هر دور آنستکه مقدار کل جگ که بر دواپر افزون شود مدت ترتیا میشود و چون مقدار کل جگ بر مدت ترتیا زیاده شد مدت ست جگ میگردد بحساب آنفرقه الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست چهار هزار و هشتصد و نود سالست از دور کل جگ گذشته است اتفاق ایشان برآنست که عنصر پنج است چهار معروف و خامس اکاس است عوام آنطایفه اکاس آسمانرا گویند اما دانایان آنقوم بوجود آسمان قایل نیستند و از اکاس محل خالی که آنرا هوا مینامند میخواهند و میگویند که آنچه کواکب اشتهار دارد ذوات قدسیه بزرگان سلف است که بواسطه ریاضات نفس الامریه و عبادات در تسبیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده تخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف کماهی پیدا کرده در مدارج ارتقاع سروری مینمایند و باراده نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند حضرت خلاق شخص مجرد مهادی و دوش نراد یرا که مسمی ببرهماست باختلاف روایات از کتم عدم بجلوه گاه وجود آورده و او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم کرد و برهما انسانرا از نکمن کون مصطبه ظهور آورده چهار فرقه ساخت **اول** برهمن **دویم** کهتری **سیم** بیش **چهارم** سود طایفه اولیرا بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین نمود و پیشوائی معنوی بایشان مفوض بود و گروه ثانی را بجهت ریاست و حکومت صوری نصب کرده و متعلقات عالم ظاهررا بحیطه تصرف ایشان در آورده و فرقه ثالث را بجهت مزارع و مکاتب و سایر حرف معین نمود و جماعت رابع را بجهت اقسام خدمت مقرر فرمود برهما بتاییدات سلطانی و الهامات ربانی کتابیکه متضمن صلاح معاش و معاد باشد بظهور در آورد و آنرا بید مینامند و آن بید مشتمل است بر صد هزار اشلوک که عبارت از چهار جزو است بکسر اول و دویم و سکون نون و هر جزوی کمتر از یکنا چهره و زیاده از بیست و شش اچهره نیست و اچهره عبارت از یکحرف یا دو حرف ساکن باشد این گروه میگویند که عمر برهما که مخترع کتاب بید است صد سالست و هر سال آن سیصد و شصت روز است و هر روز آن مشتمل بر هزار و چهار دور مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن هزار و چهار شب مسطور است تا حال چندین برهمائی بعید و شمار بعالم آمده و در پرده اختفا خرامیده اند آنچه از دانشوران ایشان شرح احوال برهما شنیده شد آنستکه برهمائی موجود هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نه روز گذشته است و شروع در نصف روز سال پنجاه و یکم است سبحان الله العلی العظیم این گروه میگویند کمال بر دو نوع است کمال ناقص و کمال تام اما کمال ناقص آنستکه شخص در این نشأه طاعت و عبادت بجا میآورد و نماز و روزه میگذارد بطمع آنکه حقتعالی او را بهشت برد و موافق طاعت و عبادت و یرا ببهشت میبرد و متنعم و متمتع میشود و حظوظ نفسانی خودرا بکمال میرساند چون پایه اش بغایت میرسد و ذخیره اش بنهایت میانجامد الله تعالی او را از بهشت بیرون میآورد و در راه عنصر میاندازد بدنیا میآید و دوباره ابواب محنت و ریاضت بروی خویش میگشاید باز چون مستحق بهشت میشود او را ببهشت میبرد و ابد الآباد بدین امد و رفت گرفتار است اگرچه این ظاهرا نوعی کمالست اما در باطن نقص کمالست اما کمال تام آنست که شخص در این عالم طاعت و عبادت میکند و مرتکب مجاهده و ریاضت میشود لیکن دو نهاد از بیاد خواهشات بهشت و خوف جهنم رضای مولا و بجز رضای حق مطلب و مقصدی نیست بلکه در فکر رضای حق سبحانه و تعالی نیز نمیباشند و از برای آن پرستش میکنند که او مستحق پرستش و معبودیت است و سزای بندگی و عبدیت چون بر اینخیال ورزش نماید و از این اندیشه بیرون نیاید بعد از

در اعتقاد و رسوم هنود

در تصنیف کتاب بید

انقطاع

انقطاع متعلقات از بدن بحق واصل میشود و قرب یزدان او را حاصل میگردد و احوال او مانند گندم است که او را برشته کرده باشند و او هرگز نخواهد روئید
و بر این نشأه رو نخواهد گردانید اگر شخصی گناهکار و تیره روزگار است در همین عالم موافق گناه و معصیت خویش دو میرند اگر گناهش بسیار است بجمادی میرود
و از جماد به نبات و از نبات بحیوان میرسد و حیوان انسان میشود و چندین هزار سال در این ادوار عذابهای گوناگون میکشد و مرارت از حد افزون
میچشد و اگر عصیانش کمتر است بمقام نباتی میرود و اگر دیگر کمتر است حیوان میشود مطابق اعمال خود و مناسب آن حیوان میگردد چنانکه اگر حسود بوده
گرگ میشود و اگر در شهوت حرص نموده خوک میگردد و اگر مردم را بیکار گرفته گاو میشود و اگر از خلق رشوت پذیرفته شغال میشود و اگر غیبت و آزار میکرده
سگ میگردد و اگر مطلق موذی بوده مار و عقرب میشود و اگر زر و سیم دوست میداشته موش میشود و اگر حرص و آز داشته مورچه میشود و اگر حریص حب و جاه
و نسب بوده شیر و پلنگ میشود بیت هر تصور در نهادت غالبست هم بر آن تصویر حشرت واجبست میباید که انسان اطوار و ادوار را طی نموده انسان میشود
و سعی بلیغ نموده که بمبدأ برسد و اگر نرسد بهمین عذابهای جلالی و جمالی مبتلا شود تا بکمال برسد بسا باشد که صد هزار بار دو میرند و بکمال میرسند همین دوزخ
است این بود خلاصه اعتقاد هندوان که مذکور گردید والعلم عند الله تعالی **غزنین** شهریست دلگشا و قصبه ایست روح افزا آبش معتدل و هوایش
بسردی مایل از اقلیم سیم طولش قد ک و عرضش لح له آنشهر در دامن کوه اتفاق افتاده بسمت شمالی وی گرفته سه طرفش گشاده است آنقصبه از بلاد زابل
و میان کابل و قندهار اتفاق افتاده است ملوک غزنویه آنجا را دار الملک نموده اند و در زمان دولت ایشان بغایت معمور بوده از وسعت و عظمت آنجا
مورخان گفته اند که در زمان دولت سبکتگین هزار باب مسجد و هزار مدرسه در آنشهر بوده چون سلطان حسین جهانسوز غوری آن ولایت را مسخر نمود مدت
هفت شبانه روز آتش برافروخت و تمام عمارات و محلات و قلاع و بقاع او را بسوخت اکنون قریب هزار باب خانه و بیست پارچه قریه ویرانست مردمش
حنفی مذهب و قوم متعصب بی ادبند غلات اش خوب و میوه اش فی الجمله مرغوبست در کنار آنشهر رودی جاریست منبعش از کوهستان هزاره از سمت
شمالی آنجا برخاسته بطرف جنوب روانست

گفتار در بیان احوال ملوک غزنویه

بر ضمایر مهر مآثر ناصبان رایات دانش و خاطر
معرفت مدار فارسان میدان بینش مخفی و پوشیده نماند که ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند **البتکین**
مملوک عبد الملک بن نوح سامانی بود بنا بر قابلیت و استعداد روز بروز درجه اش میافزود تا امیر عبد الملک وی را والی خراسان گردانید چون عبد
الملک از اقلیم فنا بکشور بقا خرامیده ولدش امیر منصور در صغر سن بود امرای دولت سامانی از البتکین در امر سلطنت استمزاج کرده وی اسحق را
بر منصور ترجیح نمود بنا بر تقدیر و مساعدت بخت امیر منصور بدرجه سلطنت رسید و با حداثت سن در حکومت متمکن گردید چون کینه دیرینه از البتکین در سینه
داشت خواست از وی انتقام کشد بنا بر این فرمان صادر شد که بدار الملک شتابد البتکین دانست که اگر پیش منصور برود بجان امان نیابد لهذا غلامان
و ملازمان خود را جمع کرده با ایشان مشورت نمود جواب دادند که ما بندگان حضرت شمائیم و هرچه اشاره شود بدان اقدام مینمائیم بیت هرچه فرمائی بجان
فرمان بریم گر خلاف آن کنیم ما کافریم البتکین بعزم بدم بصوب غزنین روانه شد منصور ده هزار سوار بگرفتن او مامور کرد و البتکین در دره تنگ محل
اقامت افکند و با سه هزار غلام طرح جنگ در انداخت چون آن محل ضیق بود و کثرت و قلت لشکر برابر مینمود لشکر منصور شکست یافت و البتکین بغزنین
شتافت و در سنه سیصد و پنجاه و دو آنجا را بگرفت و حاکم غزنین طوعا و کرها فرمان وی پذیرفت مدتی بحکومت آنجا اشتغال داشت در سنه سیصد و
پنجاه و سه علم جهانگیری بصوب آخرت برافراشت **اسحق بن البتکین** بعد از پدر بر سریر حکومت نشست و ابواب جور و ستم بربست و در
عدل و داد بگشاد و بنیاد حکومت بر عدل نهاد بعد از چندگاه عزیمت تختگاه آل سامان کرد و سبکتگین را در آن سفر همراه آورد و در غیبت امیر منصور فرمان
ایالت بنام او صادر یافت و اسحق مراجعت نموده بدار الملک شتافت چون بو علی غلام پدرش یاغی شده بود با وی جنگ کرده غزنین را مسخر نمود و در سنه
سیصد و پنجاه و پنج وفات یافت **میبر گدوی** سرور حجاب و مقدم نواب بود بمعارج حکومت عروج نمود بعد از چندگاه متوجه قلعه گردیز گردید
در پای قلعه بقتل او تیری رسید و در سنه سیصد و شصت و دو در قلعه عدم منزل گزید **ذکر سلطنت سبکتگین** برای عالم آرای

و حالات ملوک غزنین و زابلستان

گلستان دوم از حدیقه دوم

ارباب نسب و اصحاب حسب پوشیده نماند که چون یزدجرد بن شهریار از لشکر اسلام هزیمت یافته برو افتاد و در آنجا تیغ بیدریغ آسیابانی رو بعالم دیگر نهاد
اولاد یزدجرد بدیار ترکستان متوجه شدند و با ترکان خویشی کردند نسب سبکتکین بر این موجب بیزدجرد میرسد سبکتکین بن جوق بن قرا ارسلان بن
قرانعمان بن باری جابن بن فیروز بن یزدجرد شهریار در زمان عبدالملک بن نوح تاجری سبکتکین را ببخارا آورد چون البتکین آثار اقبال از جبهه حالش
مشاهده کرد وی را خریداری نمود دختر خود را بعقدش درآورد و سبکتکین بعد از فوت البتکین و عزل بوعلی بر سریر حکومت متمکن گشت چون از حکومتش قریب
بیست سال درگذشت در بلخ بیمار شده هوای غزنین نمود در اثنای راه در سنه سیصد و هشتاد و پنج از این سرای سپنج انتقال فرمود لقب وی ناصرالدین والدوله
بود و بسیاری از بلاد هند و سند بگشود در شدت و محنت صبور و در دین و ملت متعصب بود و غیور

ذکر سلطنت سلطان محمود بن سبکتکین

از اولاد سلطان محمود غزنوی

خسروی نامدار و شهریاری معدلت شعار بود و در جهانگیری و جهانداری گوی سبقت از سایر سلاطین میربود در رعیت پروری و عدالت گستری منفرد
و در تکریم علما و فضلا و تعظیم مشایخ و فقرا متفرد بود و قریب هزار بتخانه و آتشکده در کشور هند بمسجد و خانقاه مبدل کرد و بسیاری از ممالک هند و سند و ترک
و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و عراق در حیطه تصرف آورد امیر نوح سامانی او را مخاطب بسیف الدوله گردانید و از دارالخلافه بیمین الدوله و امین الملة
ملقب گردید در تواریخ مسطور است که عمارت روضه رضویه از آثار آن شهریار است سبب عمارت آن بود که سلطان محمود در مذهب خویش تعصب مینمود گنبد آن
حضرت را انداخت و خلق را از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز بدبختان بود سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام را در خواب مشاهده نمود که اشارت
بدان گنبد خراب کرده فرمود که این تا کی خراب خواهد بود پس صباح آن روز معمار و بنا بطوس فرستاد و بنیاد آن عمارت نهاد اکنون گنبدیکه بر سر مزار کثیرالانوار
آن بزرگوار است همان بناست در روضة الصفا مسطور است که سلطان محمود دو سه روز قبل از آنکه فوت نمود فرمود فرشهای زرنگار در صفه که
مقابل مجلس او بود بگسترند و خزاین و دفاین بیرون آورند نقود و عقود و جواهر و اقمشه و امتعه هفت کشور در آن صفه گذاشتند اسبان و استران
و اشتران و فیلان در محاذی قصر او بداشتند غلامان ماه پیکر و ملازمان زرین کمر در برابرش ایستادند و وزرا و امنای دولت همگی گوش بر فرمان او نهادند
و آن صفه که در آن اقسام جواهر ریخته بود در نظر بیننده مانند گلستان ارم مینمود سلطان محمود بنظر حسرت در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی و روز
علی الاتصال بر این منوال بود و با وجود آنکه میدانست که دو سه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آن اموال عشر عشیر آن از خیال قارون نگذشته بود درمی
بمستحقی نداد و دیناری بکف محتاجی ننهاد آخرالامر بحسرت بمرد و آنهمه خزاین و دفاین را بوارثان سپرد معنی حدیث بشر مال البخیل بحادث او وارث
همین است علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبین است دانائی میگوید اشخاصی که بمحنت بسیار و مشقت بیشمار جمع مال مینمایند و در اندوختن زر و سیم ابواب مکر
و حیل بروی کس و ناکس میگشایند و بکذب و نفاق و حقد و شقاق دولت و ثروت میاندوزند و بسبب جمع مال آتش ظلم و ستم میافروزند و در رضای حق سبحانه
و تعالی مفلسی اختیار نمیکنند و لب بثنای محتاجی و پریشانی نمیرسانند نمیدانم که آیه کریمه والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم را چه تفسیر میکنند و از کلام ملک علام یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم چه
میفهمند خردمند آنست که اگر جانی رود دشمن همراه نبرد و مراد دوست شود چون کسی زر و سیم دوست دارد باید که در دنیا نگذارد و او را لوجه الله
ایثار کند تا در آخرت با ثواب او هم نشین گردد

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود

سلطان محمد غزنوی

ملقب بجلال الدوله بود و ولیعهد پدر بود بجام مدام و دلبران
سیم اندام رغبت تمام مینمود و از سر انجام مهام مملکت غافل و از امور جمهور رعیت ذاهل بود و در بدو جلوس از اقصای هندوستان تا نشابور خطبه شاهی
بنامش خواندند و وجوه دنانیر و دراهم سکه بنامش زدند و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در صفاهان بود در تواریخ مسطور است که سلطان محمود
در آخر حیات چون خواست محمد را ولیعهد سازد اندیشه نمود که مسعود را دور اندازد زیرا که برادر بزرگتر بود شاید که با محمد منازعه نماید و باب موافقت نگشاید
بدین سبب متوجه عراق گردیده و ملک ری را از ملوک دیالمه مستخلص گردانیده و از ری تا همدان را مسخر کرده بمسعود سپرد و با او گفت که سوگند یاد کن که با برادر خود
محمد مخاصمت ننمائی و طریق مخالفت نپیمائی مسعود جواب داد که او با من قسم یاد نماید که بعد از تو مجموع اموال ترا با من علی کتاب الله قسمت نماید دار حکم الهی

سر باز نزند من نیز سوگند میخورم که از خدمت نگذرم اکنون من در همدان و او در غزنین یعنی چگونه صورت بندد و این امر را سلطان چگونه پسندد هر چند سلطان محمود سعی نمود مسعود قبول نفرمود چون سلطان محمد بعد از پدر برادر بزرگتر التفات نکرد و شب و روز را بعیش و طرب و لهو و لعب بسر آورد سلطان مسعود با لشگر نامحدود رو بزابل نهاد و سلطان محمد نیز با سپاه آنقدر یار آمده در مقابل ایستاد علی الصباح ناگاه کلاه از سر سلطان محمد بزمین افتاد عقلا آن یعنی را بفال بد گرفتند امرای محمودی در سنه چهار صد و بیست و یک وی را گرفته از سلطنت خلع کردند و سلطان مسعود را با احتشام تمام بغزنین آوردند و بر سریر ملک موروثی نشاندند و خطبه بنام نامیش خواندند ذکر سلطان مسعود بن سلطان محمود ملقب بنصیر الدوله بود چون برادر را میل کشیده و در قلعه بکتاباد محبوس گردانید در امور سلطنت متمکن گشت وصیت اقتدار او از گردون درگذشت اما در زمان او کار سلاجقه بالا گرفت و ارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهار صد و سی یک با آن فرقه مصاف داده از ایشان شکست یافت روی بغزنین نهاد و بعد از وصول بدار الملک پسر خود مودود را با لشگر آراسته در سنه مذکوره بدفع سلاجقه فرستاده و خود بعزم قشلاق با برادر مکحول روانه هند گشت در حینی که از آب سند میگذشت غلامان بروی خروج کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند و لوای مخالفت سلطان مسعود را بر افراختند سلطان مسعود با خوارج مقاتله نموده شکست یافت بالاخره بدست احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت در روضة الصفا مذکور است که چون سلطان مسعود اسیر پنجه تقدیر شد احتجیم که مسعود را باز داشته بود درآمد و کلاه از فرق عم برداشت عبد الرحمن برادرش احمد را دشنام داده طاقیه از سرش گرفته بر فرق مسعود گذاشت بواسطه همین رعایت ادب که نمود چون سلطان مودود ابن مسعود برغم استیلا یافت احمد را کشت و از خون عبد الرحمن درگذشت ذکر سلطان مودود بن سلطان مسعود لقبش شهاب الدوله و کنیتش ابو الفتح بود در عدل و داد سعی بلیغ مینمود چون خبر واقعه پدر شنید یورش خراسان ترک نموده متوجه دار الملک گردید در سنه چهار صد و چهل و یک با سلطان محمد مکحول و پسرش مصاف داده بر ایشان استیلا یافته هر دو را بعدم فرستاد و با سلاجقه صلح کرده دختر جغر بیک سلجوقی را بنکاح در آورده و در سنه چهار صد و چهل و یک انتقال نمود مدت سلطنت وی نه سال و دو ماه بود ذکر سلطان علی بن سلطان مودود ملقب بهاء الدوله بود و بعقیده صاحب گزیده دو سال سلطنت نمود ذکر عبد الرشید بن سلطان محمود لقبش سیف الدوله بود مدتی در قلعه که سر راه بست واقع است محبوس بود هنگامیکه عبد الرزاق با عساکر سلیمان برگشته از آنجا میگذشت عبد الرشید از قید خلاص گشت و آن لشگر را بخود دعوت نمود ایشان او را بسلطنت برداشتند طغرل نام نمک بحرام که بزرگترین حجاب بود عبد الرشید را گرفته دعوی سلطنت نمود دختر سلطان محمود را بنکاح کرد و تیغ کین براولاد سلطان محمود نهاده دمار از روزگار ایشان برآورد عاقبت بتیغ امرا غزنویه و تجربک خرخیر امیر هندوستان بقتل آمد ذکر فرخ زاد بن سلطان مسعود ملقب بجمال الدوله بود بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنه چهار صد و چهل و چهار بر تخت سلطنت جلوس نمود غلامی چند بروی عاصی گردیدند و در حمام قصد وی کردند فرخ زاد تیغ از دست یکی از آن طایفه گرفته چندان تلاش کرد که ملازمانش رسیدند بعد از این واقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شد همواره یاد مرگ کردی در سنه چهار صد و پنجاه و یک از این جهان پر ملال بسرای بهجت مآل درگذشت ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود ملقب بظهیر الدوله بعد از برادر بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود زبده سلاطین غزنویه و نقاوه آن دودمان بود در تعظیم علما و مشایخ سعی بلیغ مینمود همیشه ماه رجب و شعبان و رمضان را با روزه بسر آوردی و خط بغایت نیکو نوشتی و هر ساله مصحفی بخط خود نوشته با اموال فراوان بمکه معظمه ارسال کردی او را سید السلاطین گفتندی و جمیع امرا غزنویه امثالش از دل و جان پذیرفتندی مدت چهل سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود چون اجلش در رسید در سنه چهار صد و نود و یک رحلت فرمود ذکر سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم ملقب بعلاء الدوله بود بعد از پدرش بر تخت سلطنت عروج نمود شهریار کریم و عادل و خلیق بوده در زمان او خلایق در مهد امن و امان غنوده بودند خواهر سلطان سنجر را در حباله نکاح داشت و از آن دو پسر متولد گردید ارسلان شاه و بهرام شاه وفاتش در سنه پانصد و هیجده بوقوع انجامید ذکر ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه کرد بهرام

در احوال سلطنت غزنویان

شاه پناه بخال خود سلطان سنجر برده سلطان سنجر براشفاعت نمود ارسلان شاه قبول نفرمود سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید ارسلان شاه پناه بقلعه برده آخر بدست بهرامشاه بقتل رسید **ذکر بهرام شاه بن سلطان مسعود** ملقب بمعز الدوله بود و بعد از فوت برادر باستعانت سلطان سنجر بر تخت سلطنت عروج نمود یکی از امرای هند که اورا باجلیم میگفتند عصیان ورزید و بهرامشاه بدفع او بهندوستان لشکر کشید باجلیم با بهرامشاه مقاتله نموده گرفتار گردید بهرام شاه بروی ترحم نموده نوبت دیگر اورا بحکومت هند سرافراز ساخته علم مراجعت بصوب دار الملک خویش برافراخت آن کافر نعمت کرة بعد اخری اظهار طغیان نمود و بهرام شاه بدفع او عزیمت فرمود در روز مصاف آن کافر نعمت را با ده پسرش زمین فرو برد و نام آن ننگ بهرام را از صفحهٔ روزگار سترد در تواریخ مسطور است که میان بهرامشاه و علاء الدین حسین جهانسوز غوری نزاع و خصومت روی نمود و علاء الدین حسین بعزم تسخیر غزنین نهضت فرمود و بهرام شاه از وی انهزام یافت و علاء الدین بطرف غزنین شتافت آنشهر را ببرادر خود سوری داده عنان مراجعت باولایت خویش انعطاف داد بهرامشاه با سوری جنگ نموده ویرا دستگیر کرد و برگاوی نشانده گرد غزنین برآورد آنگاه بقتل وی مبادرت نموده سرش نزد سلطان سنجر ارسال فرمود چون علاء الدین از قتل برادر خبر یافت با سپاه آراسته بغزنین شتافت بهرامشاه تاب مقاومت در خود ندید بطرف هندوستان روان گردید علاء الدین غزنین را اگر قهر مدت سه روز بقتل و غارت پرداخت گروه بسیاد قوم بیشمار معدوم و نابود ساخت و شهر غزنین که سالهای فراوان از آفات مصون بود بسوخت آتش ظلم و جور را چنان افروخت که شعلات آن از کرهٔ نار در گذشت لاجرم علاء الدین بجهانسوز ملقب گشت بعد از انقضیه بهرامشاه در سنه پانصد و چهل و هشت رحلت نمود مدت حکومتش سی و شش بود حکیم سنائی در اوایل مداح او بوده چنانکه این بیت شاه مقالت حدیقه از تصنیف اوست اگر بار گاه را شاید شاه بهرامشاه را شاید **خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان دولت او بارکان سلطنت تمام رسید ملوک غوریه غزنین و بست را متصرف نمودند و دست استیلا بر سایر مملکت ایشان گشودند خسرو شاه بطرفی رفته در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت **خسرو ملک بن خسرو شاه** ملقب بتاج الدوله بود بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نمود از کثرت شرب مدام و صحبت ساقیان گل اندام او را پروای ملکداری نبود لاجرم سلطان شهاب الدین غوری ویرا گرفته مملکت هند را متصرف نموده دولت ملوک غزنویه بدو زوال یافت آری مدت موبد و سلطنت مخلد مختص ذات واجب الوجود است **بیت** آنکه نمرده است و نمیرد خداست آنکه تغیر نپذیرد خداست **مقال در بیان احوال بعضی معارف آن دیار بر سبیل اختصار شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید بن عبد الجلیل** لالا امام عامل عارف کامل بوده فضایل صوریه را با کمالات معنوی جمع نموده از مریدان شیخ نجم الدین کبری خوارزمی است بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده از صد و بیست ولی خرقه پوشیده چون از جهان فانی رحلت مینمود از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود مدتی سفر هندوستان نمود و در آنجا صحبت ابو الرضا رتن دریافت و امانت جناب رسالت پناه را از وی گرفت چنانکه شیخ علاء الدین سمنانی قدس سره آنرا تصحیح فرموده و گفته صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله ابا الرضا ابن نصیر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد صحبته و شیخ رضی الدین علی لالا بصحبت دار رسول الله ابو الرضا رتن پسر نصیر رسید و او بوی شانه از شانهای رسول الله چون آن شانه بشیخ علاء الدوله رسید آنشانه را در خرقه پیچیده و آنخرقه را در کاغذ پیچیده بخط خود بر آن کاغذ نوشت هذا المشط من امشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله و هذا الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف یعنی این شانه از شانهای رسول الله باین فقیر رسید از صحبت دار رسول الله یعنی بواسطهٔ آن و آن واسطه شیخ علی لالا است و اینخرقه رسید باین ضعیف از ابی الرضا رتن آن نیز بواسطهٔ شیخ بزرگوار و هم شیخ علاء الدوله بخط خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین لالا بوده است از حضرت رسالت پناه و وفات آنجناب در سیم ربیع الاول سنه ششصد و چهل و دو اتفاق افتاده است این رباعی از انفاس قدسیه آن بزرگوار است **رباعی**

هم جان بهزار دل گرفتار تو است هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب باید نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است

در نفحات مسطور است که پدر شیخ رضی الدین علی شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی است و در وقت عزیمت حج بخراسان آمده و بصحبت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده است و از

فتح غزنین بدست علاء الدین

رحلت شیخ رضی الدین

مریدان خواجه گردیده است الشیخ الکامل مجدود بن ادم السنائی که بود آنچه فرو کوفت کوس در غزنین که بود آنکه علم بر فراشت قدیم در تقیق
محیط فقر سنائی که از حدیقه او توان گرفت عروسان خلد را کابین چه رازهاست در آن نامه حکم مضمر چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین
ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ز صبح اول آفاق تا بشام مبین در این گروه چه او نیست هیچ خورد و بزرگ در این میانه ازین بیت هیچ فرد مبین
آن بزرگوار از عظمای روزگار و از کبرای شعرا و صوفیه عالیمقدار است از مبدأ بفیض خاص مخصوص بوده و در جمیع السنه آنجناب ستوده است عارف قیومی
مولانا رومی با وجود آن فضل و کمال خود را از متابعان آن بزرگوار میداند میگوید بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و جای دیگر در مثنوی میفرماید بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام و قدوه شعرا حکیم انوری و حکیم خاقانی بکمال اعتقاد بدانجناب
دارند اسم شریفش مجدود و کنیتش ابو المجد و تخلصش سنائی است با پدر شیخ رضی الدین علی لالا پسر عم بوده از مریدان خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی است
سبب آگاهی آنجناب آن بود که بمدح حال شعری فرمود در هنگامی که سلطان ابراهیم غزنوی بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود آنجناب قصیده گفته
بود میخواست بعرض سلطان ساند و از او جایزه ستاند در آنشهر دیوانه بود مشهور بلای خوار که لای شراب خوردی و سخنان مستانه از وی بروز کردی شیخ
بدر حمامی رسید و از گلخن آوازی شنید که لای خوار میگوید پرکن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از این خیالات بگذرم ساقی گفت سلطان مردی غازی
گفت بس مرد ناخشنود و پادشاه نامحمود است زیرا آنچه در تحت حکم آورده آنرا ضبط نکرده کار اسلام نظام نداده رو بکفار نهاده است اسلامیان از
ظلم عاملان او پریشان و او بخیال عازم هندوستانست نوبتی دیگر گفت قدحی پرکن بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی فاضل گرانمایه و شاعر
بلند پایه و مرد لطیف طبع است لای خوار گفت اگر وی لطیف طبع بودی بشغلی که بکار وی نیاید اقدام نمودی گزافی چند و دروغی ناپسند نوشته که بکار
وی نیاید در روز شمار عقده از وی نگشاید فردا که از وی سؤال کنند که بدرگاه ما چه آورده و برای آخرت خود چه ذخیره نکاه کرده جواب خواهد گفت که مدح
سلطان آورده ام و گزافی چند و دروغ ناپسند گرد کرده ام نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم این سخنان بشنید
متنبه شده حال وی متغیر گردید از خواب غفلت بیدار شد و از مستی خطا هشیار گشت و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت بیت منصب
روی در بی منصبی نه بهر منصب یقین بی منصبی به مانند عنقا در قاف انزوا منزل گزید بهر امشاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد آنجناب ابا و امتناع
ورزید و بسفر حرمین شریفین عزیمت فرمود و چون مراجعت نمود بخدمت خواجه یوسف همدانی رسید و از یمن همت و حسن تربیت آنجناب شیخ را در جه اعلا
و صوفی حاصل گردید اللهم ارزقنا منقولست که جناب شیخ همواره منزوی و منقطع بودی و از مخالطت ابنای زمان اعراض و احتراز فرمودی یکی از ارباب
شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت وی برسد و از فیض خدمت و زیارت او بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج
فرمود و این کلمات از آنجاست آن داعی را عقل و روح هر دو پیش خدمت است ولکن تنه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها کلام مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده نادیده تا بسر پنجه شیران چه دارد باری تعالی عزاسمه داند که هر بارگه سراپرده حشمت ایشان
در این خطه مختصر زنند حاجب آمده است و این ضعیف منزوی راحت عافیت بعشرت خانه غولان برده و بضاعت قناعت را بهر امان خضر و الیاس سپرده اکنون
بزرگی که ذو الفضل الکبیر این بزرگ دین و دنیا عنایت کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده
نه سزای حشم قرین خداوندیست چه مناسبت احوال راقم بدینمقام و انشاء مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن این گوشه گیر
میکنند و عزم ملاقات مینمایند فقیر را میل بمجالست بالذات نیست و مخالطت ابنای زمان فی حد نفسه نمی جوید برفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست روی میدهد توقع
دارند که مانند سایر اهل زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق میل ایشان معمول گردد چون اکثر ابنای زمان علی العموم مردمان نسبت بارباب جاه و جلال و صاحبان
دولت و اقبال تملق و مداهنه بی مزه میکنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع و کرنشهای بیموضع مینمایند و این متملقان در خوش آمد
گویان نیز در لباس خوجسند و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند لهذا اینگونه معاشرت مجالست باعث غرور و سبب کبر و موجب تفرعن میشود و از هر

اینگونه

اینگونه معامله را توقع و ما مول دارند و داعی را حالت تملق و طاقت مداهنه نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور مجالست نبوده از بدایت حال تا نهایت احوال تملق احدی ننموده در هنگام صبی و شباب بعقبات بتحصیل دین مشغول و کسب دانش و کمال مینمودم چون بسن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شده در معموره عالم گردیدم نفس را بنان خشک و لباس کهنه عادت داد بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر نیفتادم و عجز و نیاز جز بدرگاه خداوند بی نیاز نبردم و کار و بار خویش را بتقدیر الهی سپردم بموجب عز من قنع و ذل من طمع دامن قناعت بلوث طمع آلوده نساختم قرب چهل و سه سال از عمر فقیر میگذرد در این ظرف مدت هرگز با موز دنیا نپرداختم جمعی لمرضات الله و لوجه الله با داعی مجالست مینمایند و برخی بنابر تباین حال و تعارض احوال وحشت و نفرت میکنند بعضی دیگر بموجب آیه کریمه ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله حسد میبرند گروهی که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر نرسیده اند گفته دو نفر جبلی و دو سه نفر جنگلی رجماً للغیب از مضمون حقیقت مشحون آیه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم اندیشه ننموده بمجرد ظن و گمان کمالاتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند نمیدانم آیه کریمه و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضاً را چه معنی میکنند و کلام معجز نظام و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون را چه تفسیر مینمایند **بیت** چه میگویم که دور افتادم از راه قدرهم بعد ما جائت قل الله وفات جناب شیخ اتمام حدیقه بوده یعنی در سنه پانصد و بیست و پنج روی نموده در همانجا مدفون گردید آنجناب کتب مفیده تصنیف فرموده است مانند حدیقه و طریق التحقیق و کارنامه بلخ و الهی نامه همگی منتظم است و دیوان نیز از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار الحق جمیع تالیفات آنجناب عدیل و نظیر ندارد سیما کتاب حدیقه آنمقدار بیان اذواق و مواجید و اظهار معرفت و توحید نموده که کسی بیان ننموده باشد این کمنام را با آنجناب اعتقاد تمامست از دیوان و حدیقه جناب ایشان مقداری نوشته شد **نظم**

بسکه شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین
پایه نه چرخ بزیر قدم
دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و دکان ملکی زیر دست
جو نه و اسب فلکی زیر زین
گاه دلی گوید او اهل خانان
گاه عدو گوید او اهل حسنین
او ز همه فارغ و آزاده خوش
چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
خشم نبوده است بر اعداش هیچ
چشم ندیده است بر ابروش چین

وله ایضاً

طلب العاشقان خوش رفتار
طرب الشاهدان شیرشکار
تا کی از خانهان سوی صحرا
تا کی از کعبه هین در خمار
چه روی با کلاه در منبر
چه روی باز کام در گلزار
خود کلاه و سرت حجاب تواند
تو منیفرای بر کله دستار
کله آنگه نهی که در افتد
رنگ در موزه گیاه در شلوار
گرچه از مال و گندمت نبود
هم خزینه پر است و هم انبار
پس تفاخر مکن که اندر حشر
گندمت گردمت مالت مار
نه بدان لعنت است بر ابلیس
غز ندانسته و ز آنی خوار
که نداند همی یمین و یسار
زان بدان لعنت است کاندر دین
علم داند بعلم نکند کار
پاک شو بر فلک چه ابراهیم
گشته از عقل جان و تن بیزار
همچو نمرود قصد چرخ مکن
با دو تا کرکس و دو تا مردار
از دو بال سریش کرده نشد
هیچ طیاره جعفر طیار
کی توان گفت حال عشق بعقل
کی توان سفت سنگ خاره بجار
هر که از چوب مرکبی سازد
مرکب آسوده دان رساننده بوار
سابق و قاید صراط الله
نه ز قرآن بدان فرو خوار
جز بدست و دل محمد نیست
حل و عقد خزینه اسرار
بر خود آنرا که پادشاهی نیست
بر کسانش تو پادشه مشمار
افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار و خواه افسار
نکند عشق نفس زنده قبول
نکند باز موش مرده شکار
هرچه نز روی دین خرای خوری
در شمارت کشند روز شمار
بره و مرغ را بدان ره کش
که بانسان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد
بی نمازی بسبحه ای زنار
گرد دنیا مگرد و حکمت جوی
زانکه این اندک است و آن بسیار
خواجگان بوده اند پیش از ما
در عطا سخت و در کرم بسیار
این بخیلان وقت ما همه روز
راح خوارند و مستراح انبار
در بن چاه بین سر سرهنگ
بر سر دار بین تن سردار
تا پس از روزگار خواهی دید
هم سپه مرده هم سپهسالار
در طریقت خود این نباید ورد
اول الحمد و آخر استغفار
گر ت شاید ز نای بیهمتا
گاه گرد از او شکفت هزار
آبرا بین که چون همی نالد
مردم از همنشین ناهموار
اینجهان بر مثال مردار است
کرکسان گرد او هزار هزار
این مرآنرا همی زند مخلب
آن مرانرا همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه

وفاتش سنه اربع و اربعین و خمسمائه



از همه باز ماند این مردار — **وله ایضاً** — با همه خلق جهان گرچه از آن — بیشتر گمره و کمتر برهند — تو چنان زی که بمیری برهی
نه چنان چون تو بمردی برهند — **وله ایضاً فی الرباعیات** — بر سین سریر سر سپاه آمده عشق — بر سیم ملوک ملک شاه آمده عشق — بر کاف کمال کل کلام آمده عشق
با اینهمه یکقدم ز راه آمده عشق — رباعی — مردی که براه عشق جان فرساید — باید که برون بار خود نگراید — عاشق بره عشق چنان می باید — کز دوزخ و از بهشت یادش ناید
رباعی — چون چهره ز کوی ما شد پرگرد — زنهار بهیچ آبی آلوده نگرد — اندر ره عاشقی چنان باید مرد — کز دریای خشک آید و از دوزخ برد — رباعی — ای عشق ترا روح مقدس منزل
سودای ترا عقل مجرد محمل — سیاح جهان معرفت یعنی دل — از دست غمت بسته پای گل — رباعی — در باغ خلافت نبی چار بهاست — وآن چار به لطیف در باغ بهاست
وآن به که در اول است زانچار بهاست — وآن به که در آخر است زانچار بهاست — رباعی — هر عشوه که تو فروختی بخریدم — هر تلخ که بود در جهان بشنیدم — هر زرق و حیل که داشتم ورزیدم
تا دوری تو نه بینم آخر دیدم — **من مثنوی حدیقه** — ای درون پرور و برون آرای — ای خرد بخش بی خرد بخشای — کفر و دین هر دو در رهت پویان
وحده لاشریک له گویان — هرزه بیند روان بیننده — آفرین جز با فریننده — هست در وصف او بوقت دلیل — نطق تشبیه خدمتی تعطیل
نه بعجز است دیری و زودیش — نه بصبر است خشم و خشنودیش — آنچه پیش تو بیش از آن ره نیست — غایت فکرت الا الله نیست — احد است و شمار از او معزول
صمد است و نیاز از او مخذول — آن احد نه که حس شناسد و وهم — آن صمد نه که عقل داند و فهم — تا ترا از درون شمار شکست — چه یکی گو چه دو که هر دو یکیست
پسری احول از پدر پرسید — کی تو درهای بسته را چه کلید — گفتی احول یکی دو بیند چون — من نه بینم از آنچه هست فزون — احول از هیچ گر شمارستی
مه که بر چرخ او است چارستی — بس غلط گفت آنکه این گفته است — کاحول ار طاق بنگرد جفت است — بد و نیک تو بر تو زنده او است — تا بدانی که دشمنی یا دوست
کرده آخر خدای در هر فن — قوتی را بفعل آبستن — تا چه راه مشیمه بگشایند — زانچه کشند حامل آن زایند — هرچه استاد بر نوشت و براند
طفل در مکتب آن تواند خواند — بندگانرا که در قدر حذر است — آن نه زانسان که آنهم از قدر است — منتت چون بروی که جانت منست — باز پس چون بهی که پایت منست
خیر و شر نیست در جهان سخن — نسبت خیر و شر بتست و بمن — سوی تو نام زشت و نام نکو — ورنه محض عطاست هرچه از او است — مرگ اگر چند بد نکوست ترا
مال و میراث جمله زوست ترا — مرگ اینرا هلاک و آنرا برگ — زهر اینرا قضا و آنرا مرگ — گرچه کژدم زنیش بگزاید — داروی مرحمت بکار آید
مار اگرچه بخاصیت بدخواست — پاسبان درخت صندل او است — اژدها گرچه عمرکاه است — هم نگهبان گنج شاهانست — آنچه مختار زیر پرده او است
وانچه مجبور بند کرده او است — دست و پایی همی زنی اندر جوی — چون بدریا رسی ز جوی مگوی — نقش بند برون گلها او است — نقش دان درون دلها او است
وله ایضاً — ابلهی دید اشتری بچرا — گفت نقشت همه کجست چرا — گفت اشتر که اندرین پیکار — عیب نقاش میکنی هشدار
در تن من مکن بنقش نگاه — تو ز من راه راست رفتن خواه — لطف او بینوا نواز شده — قهر او تا زمین گداز شده — تا کسانرا بلطف او کس کرد
خاک را قبلهٔ مقدس کرد — گر نبودی از او عنایت پاک — کی شدی تاجدار مشتی خاک — آدمی را که همه پیش پسر — داد چندین هزار بدرهٔ زر
پسرش چون بدید بذل پدر — نز زبان شد بعیب عدل و هنر — گفت بابا نصیبهٔ من کو — گفت قسم تو در خزینهٔ هو — قسم تو بی وصی و بی انباز
من بدادم او دهد بتو باز — او بجز کارساز جانها نیست — نکند با تو ظلم آنها نیست — هر یکیرا عوض دهد هفتاد — چون دری بست بر تو را بگشاد
گر ترا دانش و درم نبود — لیک او راست هیچ کم نبود — تو خزانه نهی و بینی باز — من چه دادم باو دهد بتو باز — **در مدح سرور اولیاء علی**
مرتضی گوید — ای سنائی بقوت ایمان — مدح حیدر بگو پس از عثمان — با مدیحش مدایح مطلق — زهق الباطلست و جاء الحق
عشق را بحر بود دل الحان — ذیل اصل مصراع راه نیست — او ز خصمان چه نام بود از ننگ — او ز مردم چه لعل بود از سنگ — نام او کرده در ولایت علم
علی از علم و بوتراب از حلم — تاج حکمش گذشته از پروین — تخت علمش نهاده پرور دین — هر که با جانب علی نه نکوست — هر که با گوش من نباشد دوست

نقص از نسخه است و پیش

مولانا سید حسن فاضل یگانه و عالم زمانه بود و در فصاحت و بلاغت از امثال و اقران گوی مسابقت میربود در محاسن اخلاق و محامد اوصاف وحید زمان و در ورع و زهد و تقوی فرید دوران بود همواره بارشاد عباد و هدایت خلق اشتغال مینمود منقولست که روزی در مجلس وعظ آن سرحلقهٔ اسرار قریب هشتاد هزار کس

حاضر بوده‌اند من چو چهار ماه هر کس اظهار ارادت و اخلاص مینمودند جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد نزد بهرامشاه سعایت کردند بهرامشاه یکی از
ندمای خاص را با دو شمشیر و یک غلاف داده بخدمت آن بزرگوار ارسال داشت جناب ایشان مطلب را دریافته هم در آن اوان بر وفق لوای عزیمت بجانب مکه
معظمه برافراشت بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام بدار السلام بغداد شتافت و مدت مدید در آن دیار توقف نمود آخر الامر در ولایت جوین
بریاض رضوان خرامید این چند رباعی از اوست رباعی ای کرده بسی جفا بحال دل من از عشق تو شد رنجهای دل من یکروز بحجت جفای دل من
اینست و بتر از این بترا دل من رباعی تا چند زجان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پرگزند اندیشی آنچه از تو توان ستد همین کالبد است یک مزبله گو مباش
چند اندیشی رباعی زانجا که نداشت هیچ سودم توبهی زان دل که فرو گذاشت زودم توبهی زاندیده که نقش تو نمودم توبهی دیدم همه را آزمودم توبهی

گلستان سیم در ذکر ملک طبرستان

بر ضمیر منیر مهندسان کشور خبر و برای محاسبان اقلیم سیر مخفی و پوشیده
نماند که طبرستان ولایتی است معروف بکثرت آب و رطوبت هوا موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مشتمل بجبال سخت و بیشه‌ها پر درخت هوایش خرم
و زمینش بهجت توام همگی از اقلیم چهارم بسبب قرب دریا هوای بعضی از بلادش بگرمی مایل و برخی از دیارش بغایت معتدل میوه گرمسیر و سردسیری در آنجا موفور است
و انهارش جوبار آب بخش و بجو روان است در تواریخ مسطور است که زمان حضرت سلیمان طایفه دیوان جهت سکونت آنجا را آباد کرده اند و باعث آبادی آن دیار ایشان بوده
بدین سبب مردم آنجا را دیو میگویند بعضی میگویند چون مردم آن ولایت شجاع و دلاور بوده در جرات و جسارت سرافرازند لهذا آنجا را دیوسار گویند جمعی از مورخان
گفته اند که ابتدای بنای آن ولایت را طهمورث دیوبند نموده بعد از آن هر صاحب اقبالی ولایتی بر او افزوده چون مردم آن دیار آلت طبر استعمال مینمودند لهذا
طبرستان گفته اند و دیار مازندران از مضافات طبرستان است بعضی گویند ملک مازندران خارج از آنست چنانکه گفته اند مازندران مشتمل بر هفت بلوک است اول
بلوک جرجان دویم بلوک مورستان سیم بلوک استرآباد چهارم بلوک آمل پنجم بلوک رستمدار ششم بلوک دهستان هفتم سیاه رستاق و طبرستان
مشتملست بر ولایتی چند من جمله بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه و خرقان از بلاد اوست چون مدتی در تصرف سلاطین خراسان بوده و قرون بسیار
بر بلاد مذکوره حکم مینمودند لهذا داخل خراسان میدانستند مانند مملکت قهستان و سیستان و مغاره که قدیم الایام جزو خراسان نبوده اکنون همه آن مملکت را جزو
خراسان میدانند جبال و تلال طبرستان بیشتر از صحاری و بیابانست جبل عام در وسط مایل بجنوبی آن دیار واقع و جبل عام که بعضی او را کوه قاف نیز گویند ابتدا از مابین
جبل قمر است که در مملکت سناز از بلاد سودان و در اواسط خط استوا است و منبع رود نیل نیز همانجاست بطرف شمال ممتد شده از ملک سودان گذشته باقلیم سعید در قرب
قاهره مصر از آن بسمت مشرق گردیده قریب هشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد و قریب یکماه راه طی میکند آنگاه بارمنیه کبری و قرامان و اناطولی آمده چون
بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود و بعد از بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان گذشته و از شمال دار الملک طهران مرور نموده از دیار طبرستان
و خراسان و زابل و کابل و سیاه پوشان میگذرد و جنوبی بلاد بدخشان قطع مینماید و بر تمام بلاد کشمیر و تبت میگذرد آنگاه از غربی ملک شکلتاش و
ختن و چین گذشته از شرقی هندوستان و نیپال و بنگاله مرور کرده بدریای محیط منتهی میشود طول آنرا هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ
گفته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قرب و جوانب آن آباد دانسته بسبب قرب بهر ولایت اسمی علیحده موسوم است چنانکه فقیر نزدیک بهفتاد
لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه که زبان هر یک علیحده بوده مسموع گردید و قرب سی صد فرقه که هر یک مذهب دیگرگونه داشته اند
دیده است فی الجمله طبرستان جای خوش و محل دلکش است قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بوده‌اند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند در آن دیار
مذهب مختلفه بهم رسید تا آنکه دولت سلاطین صفویه ظاهر گردید در زمان سلطنت آن خاندان همگی شیعه اثنی عشری گشتند از ملت آبا و اجداد خویش
گذشتند خلقش بدو سه زبان مکالمه نمایند چون عموماً خالی از بلاهت نیستند بمضمون اکثر اهل الجنة البله آنجا را بهشت نشان میگویند اما حروف
آنچه از آن دیار دیده و مشاهده کرده مذکور مینماید **بسطام** شهریست خجسته فرجام و محلیست فرخنده مقام هوایش دلگشا و خاکش فرح افزایش
خوشگوار و خلقش سازگار میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش چون کف کریمان واسع طرف جنوبی جبل داوند

گلستان سیم از حدیقه دوم

در ملک طبرستان و بنای شهر بسطام

افتاده سمت غرب و جنوبش فی الجمله گرفته و مشرق و شمالش گشاده است گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو بن هرمز بن نوشیروان است مشتملست بقرب هزار باب
خانه آباد و بیست پارچه قریه فرح بنیاد سمت شرقی او قریب بنیم فرسخ دو چمنی است مشهور بچمن بسطام رشک گلشن مصر و شام است مزار فیض آثار سلطان العارفین ابا یزید
اندرون شهر است و اعاظم آنجا یار اولاد آن بزرگوارند سلطان العرفا و برهان الاولیا ابو یزید بن عیسی بن آدم بن سروشان
ذی فر محتشمان درگاه و از طبقه اولی است اسم شریفش طیفور بود و جدش مدتها در حال عبادت نار میکرد بنا بر سابقه لم یزلی ترک گبری کرده مسلمان گردید ابا یزید
در فقر و فنا برتبه رسید که او را سلطان العرفا گفته اند و برا حالات غریب و مقامات عجیب بوده من جمله او را معراج معنوی روی نموده که فحول محققان آن را تصدیق
کرده اند در بدو طلب بسیاری از مشایخ را دیده و بخدمت شقیق بلخی رسیده گویند صد و سیزده شیخ را خدمت کرده عاقبت بملازمت حضرت صادق علیه السلام رجوع
نموده مدت هفت سال سقائی دولت سرای آنحضرت کرد روزی حضرت فرمودند کتاب را از طاقچه بیار ابا یزید عرض کرد مصرع ای فدای تو هم دل و هم جان طاقچه
کجاست حضرت فرمودند در اینخانه طاقچه ندیده ابا یزید گفت من برای دیدن خانه و طاقچه نیامده ام بلکه جهت دیدن طاق ابروی آن قبله اولیا آمده ام فرمود کار تو تمام است
باید بولایت خود رفته خلق را ارشاد نموده مردم را براه حق دعوت نمائی آنگاه یکی از فرزندان خود را همراه وی کرده به بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات
ابا یزید امامزاده عالیمقدار روی توجه بسرای جاودانی نهاد نقلست که در هنگام نماز از هیبت حضرت بی نیاز از استخوان سینه ابا یزید آواز میآمد و خلق می
شنیدند وقتی اهل بسطام او را از شهر بیرون میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشا حال مردم بسطام که کافرش ابا یزید باشد در هنگام وفات
میگفت الهی ما ذکرتک الا من غفلة و ما خدمتک الا من فترة یعنی الهی هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و هرگز پرستیدم ترا مگر از سر فترت این بگفت و از این
جهان پر ملال بجهان بهجت مآل انتقال نمود گویند او را بخواب دیدند و پرسیدند که حال تو چونست گفت از من سؤال کردند که در دنیا برای عقبی چه کرده و بدرگاه بی نیاز
چه آورده گفتم نیستی و محتاجی آورده ام زیرا کسی که بدرگاه پادشاه التجا نماید باو نگویند چه آورده بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن مرا آمرزیدند احوال
آنجناب در کتب اخبار بطریق تفصیل مذکور است هر که خواهد بدان رجوع نماید این دو رباعی از آن بزرگوار است **رباعی** ای عشق تو کشته عارف و عامی را
سودای تو گم کرده نکونامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را **رباعی** ما را همه ره بکوه بدنامی داد از سوختگان نصیب ما خامی داد
ناکامی ما هست بکام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد **خرقان** دهی است خرم و قریه ایست بهجت توام در سه فرسخی شهر بسطام واقع است شمالی
آن فی الجمله گرفته و اطرافش واسع است هوایش خوب و آبش مرغوب آن قریه بر سر تلی اتفاق افتاده و در دامن آن باغات مفرح بنیاد نهاده است مشتملست بر صد باب
خانه شیخ ربانی شیخ ابوالحسن خرقانی همانجاست **شیخ ابوالحسن علی بن جعفر** آنجناب وحید زمان و قطب دوران بود در ریاضت و مجاهده و در وسعت باطن
کسی با او برابری ننمود از مریدان ابوالعباس آملی است وی امی بود ابا یزید از ظهور او خبر داده بود چنانچه مولانا رومی در مثنوی ذکر فرموده است **نظم** آن شنیدی

داستان بایزید که ز حال بوالحسن پیشین شنید   روزی آن سلطان تقوی میگذشت   با مریدان جانب صحرا و دشت   بوی خوش آمد مر او را ناگهان در
سواد ری ز سوی خارقان   هم در آنجا ناله مشتاق کرد   بوی را از باد استنشاق کرد   بوی خوش را عاشقانه میکشید   جان او از باد باده میچشید
چون در او آثار مستی شد پدید   یک مرید او از آن دم در رسید   پس بپرسیدش که این احوال خوش   که برونست از حجاب پنج و شش   گاه سرخ و گاه زرد و گه سپید

میشود رویت چه حالست و نوید   میکشی بوی و بظاهر نیست گل   بیشک از غیبست و از گلزار کل   قطره برریز بر ما زان سبو   شمه زان گلستان با ما بگو
گفت زین سو بوی یاری میرسد   کاندرین ده شهریاری میرسد   بعد چندین سال میزاید شهی   میزند بر آسمانها خرگهی   رویش از گلزار حق گلگون بود
از من او اندر مقام افزون بود   چیست نامش گفت نامش بوالحسن   حلیه اش را گفت ز ابرو و ذقن   قد او و رنگ او و شکل او   یک بیک واگفت از گیسو و رو
حلیه‌های روح او را هم نمود   از صفات و از طریق و جا و بود   چو رسید آنوقت آن تاریخ راست   زان زمین آنشاه پیدا گشت راست   از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت
بر سر تخت نرد ملک باخت   از پس آن سالها آمد پدید   بوالحسن بعد از وفات بایزید   جمله خوهای او ز امساک و جود   آنچنان آمد که شه فرموده بود
این دو رباعی بشیخ ابوالحسن منسوب است **رباعی** اسرار ازل را نه توانی و نه من   این حرف معما نه تو خوانی و نه من   هست از پس پرده گفتگوی من و تو

احوال ابو یزید بسطامی

احوال شیخ ابوالحسن خرقانی

گریه

گلستان سوم از حدیقه دوم

گر پرده برافتد تو دانی و من رباعی آن دوست که دیدنش بیاراید چشم بی دیدنش از گریه نیاساید چشم ما از پی دیدنش باید چشم ور دوست نه بیند بچه کار آید چشم

در زمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج بجهان جاودانی انتقال نمود **دامغان** از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتهاست که

رو بخرابی نموده وی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش چون دل آزادگان واسع است از اقلیم چهارم طولش ع نه و عرضش لدلک آبش معتدل و هوایش بگرمی

مایل هوشنگ بن سیامک بن کیومرث آنجا را بنا کرده در زمان دولت عجم و بعد از آن بغایت معمور بوده مگر بقتل عام رسیده و بالمره منهدم گردیده اکنون قریب

بدو هزار باب خانه آباد و سی پاره قریه مسرت بنیاد دارد اهل آنجا عموما از فضایل انسانی و کمالات نفسانی عورند از فواکه امرودش خوب و نانش مرغوبست من

العجایب در قرب آن ولایت چشمه ایست که چون قاذورات در او اندازند چنان باد برخیزد که مجموع درختان بشکند و اذیت کلی رساند و چون نجاست از آن برون

آرند باد ساکن شود کسی که قابل نوشتن باشد از آن دیار مشاهده نشده و در کتب اخبار و تواریخ نیز دیده نگشت **سمنان** شهریست دلنشین و مدینه

ایست مسرت قرین طولش فج فا و عرضش لو ما از بناهای طهمورث دیوبند آبش خوب و هوایش دلپسند است مشتمل است بقرای خرم و باغات نزهت توام

قدیم شهری بزرگ بوده بمرور دهور رو بخرابی نموده اکثر حبوبات و فواکه اش ممتاز انار و انگور و انجیر و مویز و بادام و فستقش با امتیاز است آن شهر در زمین

نشیب و فراز اتفاق افتاده اکثر محلاتش گشاده است مردمش بامروت دارند بسیار بدنهاد و بدکردارند در قدیم مردمان نیک از آنجا برخاسته و بزیور کمالات

و فضایل آراسته اند چنانکه در عهد دولت اولاد امیر تیمور صاحبقران اکثر وزراء از آن دیار بوده اند و قبل از آن نیز اهل عرفان از آنجا ظهور نموده اند راقم حروف

چند کس از ایشان را مذکور مینماید **ابو المکارم رکن الدوله ابن علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس سره** اعرف عرفای

زمان و اکمل مشایخ دوران بود در کشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان آنجناب را عدیل و نظیر نبود در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی

خدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از حروب که سلطان را با اعدا اتفاق افتاد جذبه من جذبات الحق بوی رسید از صلح و جنگ فراغت یافت بعد از آن

در سنه ششصد و هشتاد و هفت بدار السلام بغداد شتافت و در آنجا بخدمت شیخ نور الدین کسرقی رسید و از آنجا متوجه مکه معظمه گردید چون از سفر مکه بخدمت

شیخ مراجعت کرد جناب شیخ در سنه ششصد و هشتاد و نه او را اذن ارشاد فرمود آنگاه بولایت سمنان مراجعت کرده در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده

سال صد و چهل اربعین برآورد گویند در ایام اوقات نیز صد و سی اربعین برآورده بود عمر گرامیش بهفتاد و هفت سال رسیده در سنه هفتصد و سی و شش

در برج احرار صوفی آباد از عالم فنا بسرای بقا گذشت و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت رحمة الله علیه از آن بزرگوار تصانیف

مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله تفسیریست بروفق مشرب فقرا و رسالات و مکاتیب نیز بسیار است از کلمات قدسیه اوست که فرموده است

که جمله انبیا برای این آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق

و بهبندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و هم براین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مرید را

باین معانی باز نماید و دیده بصیرت ایشان را بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال و معرفت خود بیش کوشد یا عملی بکند که کمال او بیشتر ظاهر شود شیخ

از او بیشتر برنجد چه که شیخ اینهمه رنج از برای او میکشد تا چشم کمال بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید

در هر حال او را بند نماید و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس او هر موی چشمی بدید بدین کمال خود بگشاید و از مشاهده حال حق کور گرداند که خاصیت نفس همین است

دیگر فرموده است این مردمان عجیب اعتقادها دارند و طرفه سخنان بر زبان میآرند و میگویند که درویش البته میباید که او محتاج باشد و میدانند که حقتعالی هیچ رشد را

بخلق محتاج نداشته و هیچ شیخ را پریشان نگذاشته است چرا باید که بندگان خدا تعالی جز بخدا تعالی محتاج باشند آخر این دینار را برکت ایشان بپای میدارد

پس ایشان را چرا در مانده و پریشان بگذارد شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه وی دویست هزار دینار بوده و من حساب پانصد هزار

دینار املاک وقف نموده ام بر صوفیه که بر طریق باشند و دیگر فرموده که ممکن نیست کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حقتعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم

خلق مستور نماید یعنی اولیائی تحت قبائی این قباب پرده کرباس و غیره است بلکه این قباب صفات بشری است چنانکه از صفات بشریت در او عیبی ظاهر کند یا هنری

ذکر دامغان و سمنان و بیابانک

شرح حالات شیخ سمنانی

از او در چشم مردم عیب نماید و معنی این معنی بر فهم غیری آنستکه تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد مگر آن نور او را شناخته باشد تا آنکس آن نور را او
دیگر فرمود که درویشان که بکار باطن اشتغال دارند و همواره بسلوک و مجاهده قدم میگذارند باید که بطال و بیکاره در میان خود راه ندهند که ایشان طایفه مضل
گمراهند چنانکه گفته اند که یکمرد بیکاره صد مرد کاره را از کار و بار باز دارد و فی الواقع همین طور است که جناب شیخ فرموده زیرا که فقیر کرّه دیده و مشاهده نموده است و
مینماید نظم ای برادر میگریز از یار بد · یار بد بدتر بود از مار بد · مار بد تنها همی بر جان زند · یار بد بر جان و بر ایمان زند و دیگر فرموده حکیم ترمدی و جماعتی از مشایخ
گفته اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیا روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم فرمود که آنجماعتی که گفته اند بدایة الاولیا نهایة الانبیا از آن سخن این خواسته اند
که بدایة الاولیا نهایة الانبیا فی الشریعة و نهایة الاولیا بدایة الانبیا فی الطریقة زیرا که چون شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم
ولی تا شریعت را بکمال تعلیم نکرد قدم در ولایت نتواند نهاد و پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد ولی را با بتدا باشد زیرا که اگر کسی بنای احکام کرده که نازل نشده
سلوک و با حکامیکه در آخر عمر در مدینه نازل شده التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر طریق انکار پیماید کافر شود و از درجه اسلام ساقط گردد پس ابتدای
ولایت آنستکه همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی سعی نماید و طریق جد و جهد پیماید و مرتبه او عالی شود و او در قرب
آنچه حاصل گردد روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محالست که حاصل گردد چون در انتهای ولایت روح نبی مشابهت می یابد
بجسم نبی در طریقت نهایت الاولیا بدایة الانبیا باشد و دیگر فرموده که زمره انبیا از گناه معصومند و فرقه اولیا از خوارداشت گناه محفوظ چنانکه
از جناب رسالت پناه مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما یعنی اگر فتح باب مغفرت نمائی الهی همه را مغفرت فرمای کدام بنده ایست که
بر وی گناهی نرسیده و از لوث عصیان تردامن نگردیده است فقیر میگوید هیچ گناهی بدتر از خودبینی نیست و خود را مجرم ندانستن بزرگ تقصیریست و این رباعی
از آن بزرگوار است رباعی صد خانه اگر بطاعت آباد کنی · به زان نبود که خاطری شاد کنی · گر بنده کنی ز لطف آزادی را · به زانکه هزار بنده آزاد کنی
اخی علی مصری و شیخ نجم الدین محمد اردکانی و اخی علی دهستانی و ابو البرکات تقی الدین دوستی سمنانی و شیخ عبدالله غرجستانی و شاه علی فراهی از جمله
خلفای جناب شیخ بوده اند **ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی** آنجناب عالم و عارف و عامل و واقف بوده و سالهای فراوان در خدمت
شیخ علاء الدوله سلوک مینموده روزی علاء الدوله فرموده امیکه سالک در وقت تجلی صوری درک میکند آن تجلی صوری باشد و حقتعالی را از آن صورت منزه
باید داشت اما آن تجلی را حق باید دانست چنانکه موسی از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت هم کافر
گردد پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمود که مرا امسال بعد واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد جهت
ثبات اعتقاد درویشان بگویم حقتعالی امسال بر وی یکنوبت در صورت کل موجودات تجلی نمود بعد از آن وی تسبیح و تنزیه از صور بلفظی که حقتعالی بر زبان میراند
میگفت حقتعالی بخودی خود از وی سؤال فرمود که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت این آثار و افعال و صور صفات تو و تو
همه صور منزهی حق تعالی در این سخن وی را ثنا گفت و همین معنی را از وی پسندیده بود

گلستان چهارم در توضیح دیار کرمان

بر مرآت خاطر فضلای خبیر و بر ضمیر منیر علمای بصیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که کرمان ولایتی است معروف و مشهور و باعتدال هوا و عذوبت ما در افواه و السنه موصوف
و مذکور محدود است از جانب جنوب بولایت شبانکاره و مکران و از سمت شمال بدیار مغازه و قهستان و از طرف مشرق بوادی لوط و سیستان و از جهت
مغرب بولایت عراق مسافت آن ولایت یکصد و هشتاد فرسخ در یکصد و هشتاد فرسخ محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتمل بر هیجده بلوک معمور و بلوکاتش از هم دور و اکثر آن از اقلیم
سیم و قلیلی از چهارم است انار و بم و جیرفت و سیرجان و بردسیر و زرند و خبیص و نرماشیر و شهر بابک از جمله بلوکات آن دیار است و آبش از
قنوات باعث آبادی آن ولایت سلاطین کیان بوده اند و همیشه گماشتگان ملوک عجم در آنجا حکومت مینموده اند تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران
پرتو انداخت و در زمان خلافت عمر بن خطاب سنه بیست و سه هجری عاصم بن عامر آنجا را مفتوح ساخت بعد از انقراض خلافت خلفا گروه بنی امیه آندیار را
مسخر کردند و رسوم جور و بدعت بجا آوردند چون اختر دولت ایشان بزوال نکبت مایل گردید و نوبت طلوع ماه جاه عباسیان رسید همواره اولیای

یعنی نهایة الانبیا بدایة الاولیا

قصبات معتبره کرمان از قراریست

گلستان چهارم از حدیقه دوم

دولت بنی عباس در آن ولایت حکومت مینمودند تا در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان از گماشتگان آن طایفه انتزاع فرمودند ملوک سامانیان از چنگ صفاریان بر آوردند مدتی بدست امنای دولت سامانیان بود آخر الامر سلاطین غزنویه از ایشان استرداد نمودند آنگاه بحوضه تصرف ملوک سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی بزوال نهاد بدست خوارزم شاهیان درآمد تا آنکه طایفه قراختائیان در آنجا استیلا یافتند و از جانب خانان چنگیزیه رشته سلطنت آنجا را تافتند چون دولت ایشان منقرض گشت در زمان سلطنت آن گروه در گذشت آل مظفر مسخر کردند و امیر تیمور صاحبقران و اولاد آن از آل مظفر گرفته در حیطه تصرف در آوردند چون در ارکان دولت آل تیمور فتور پیدا گردید نوبت بسلاطین ترکمانیه رسید ایشان آن ملک را بسلک تسخیر کشیدند چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسمعیل از تصرف ترکمانیه انتزاع فرمود بعد از انقراض دولت صفویه جماعت افغان بر آن دیار مستولی شدند و از قتل و غارت هیچگونه تقصیر نکردند نادرشاه عالیجاه از آن طایفه انتزاع فرموده و دود از دودمان افغان بر آورد چون دولت نادری در گذشت و چندی ملوک الطوایف گشت عاقبت الامر امرای زندیه آنجا را گرفتند و جمهور رعایا و برایای آن دیار فرمان زندیه پذیرفتند تا آنکه کوکب اقبال زندیه بافق زوال غروب نمود آفتاب اقبال قاجاریه طلوع نمود آقا محمد خان بن محمد حسن خان آنجا را مسخر کرد اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در تصرف اولیای دولت قاجاریه است پوشیده نماند که قدیم الزمان مردم آن مکان زردشتی بودند چون اسلام ظهور نمود مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت شدند و طریق مذهب ابو حنیفه پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و اهل ایران را بنور و شمشیر صوفیان صفوت ضمیر در حیطه مذهب حقه در آورد اکنون در آن ولایت پنج مذهب موجود است اول فرقه شیعه اثنی عشریه دوم زمره بکری و عمری سیم گروه اسمعیلی چهارم طایفه غالی پنجم جماعت مغان چهار فرقه مذکوره در غایت قلتند راقم دفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور نماید برسم قطعه دیگر ناحیه ایست در لنگاه و بلوکیست روح افزا مشتمل است بر ده ات دلنشین و قرای بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوک محتوی بر دو قطعه است قطعه در کوهستان واقع هوایش بغایت سرد چنانکه در اکثر آنجا چون چهار ماه از نوروز میگذرد اول حصاد است لیکن محتوی بر مراتع خوش و چمنهای دلکش و چشمه های روان و باغهای چون جنان و خاندان عظام و دودمان گرام چنانکه قلعه عسکر یکی از ضیاع آنجاست مسکن طوایف ذوالعلاء و ملبس قبایل ذوالنهی است بزرگ ایشان علیرضا بیک بن رضا علی وجود گرامیش بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و مالک ممالک طریقت در صدق و صفا و صحو و وفا یکتا و در بر و احسان و لطف و احسان از سایر اهل آن دیار مستغنی است در مملکت فارس و عراقین و آذربایجان گردیده و بخدمت بسیاری از مشایخ روزگار رسیده است وی از مریدان عارف بالله رونق علیشاه قدس سره است در اصناف اخلاق و مکارم یگانه و در مراسم سماحت و سخاوت و شجاعت مردانه است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در آن دیار سکونت دارد و از قواعد مهمان نوازی و غریب پروری دقیقه مهمل و معطل نمیگذارد بتقلیل زراعت قناعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بخدمت اهل الله میگذراند و عمر گرانمایه خویش را بذکر دوام و فکر مدام مصروف میگرداند از کرم صاحب کرم مرجو است که فرزند ارجمند و خلف سعادتمند آن سر حلقه اهل و فا کرامت کناد بمحمد و آله الامجاد قطعه دیگر سمت شمالی در دشت واقع و جوانب اربعه اش واسع است آبش از کاریز و هوایش معتدل و فرح انگیز غله اش ارزان و میوه اش فراوان دار الاماره آنجا قریه مشیز است و خاکش بهجت آمیز مشتمل است بر باغات نیکو و بساطین چون مینو در آنجا سلسله ایست مشهور بچنگیزیه عبد الحسین خان بن عبد الواحد بیک زبده آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود در شجاعت و مردانگی و فتوت و فرزانگی گوی مسابقت از اقران میربود امیر جلیل القدر همیشه بر لوح خاطر رقم ولایت گیری میگماشت و تخم لطف و احسان و بر و امتنان بر قلوب ترک و تاجیک میکاشت اباعن جد از اعاظم و اکابر آن دیار بودند و پیوسته ریاست و امارت آن ناحیه مینمودند و گاهی حکومت کرمان کرده اند و هیجده بلوک کرمان را بحیطه تصرف آورده اند خان ذیشان بعد از فترات کرمان بنیروی اقبال و مساعدت بخت تمام آن ولایت را مسخر نمود بلکه بر هیجده بلوک آن دیار حکم فرمود چند بار با لشگر اعدا مصاف داد و شکست بجانب سپاه خصم افتاد و از دشمن بیرونی و اندرونی آن ملک را مصفا و هر کس سرکشی و بیهشی نمود بر انداخت خان والاشان چند سال در کمال استقلال حکمرانی نمود تا آنکه ابراهیم خان بایالت آن ولایت تعین یافت بر نفاق عظمای آن دیار طاقت مقاومت نیاورده بصوب فارس شتافت مدتی در فارس ساکن گشته بالاخره در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از عالم فانی بسرای باقی در گذشت عبد الحسین در اکثر

[illegible]

[illegible]

صفات حمیده آراسته و از خصالات نکوهیده پیراسته بود و با فرقهٔ علما و فقرا و مشایخ تکریم و تعظیم مینمود در بزرگی او بجز این منقصت نبود که طایفهٔ اراذل را
بر افاضل قوم ترجیح دادی و ابواب تربیت بروی لئیمان و پست فطرتان گشادی مضمون مصرع شیخ مصلح الدین سعدی بخاطر خان والاشان نرسیده بود
مصرع تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است   بنابراین اکابر و اعاظم از وی نفرت یافتند و طایفهٔ اراذل او را بچنگ دشمن گذاشتند بوادی گریز شتافت
بعد از فرار عبد الحسین خان ابراهیم خان بر ملک و مال وی دست یافته مجموع را در حیطهٔ تصرف کشید و همه متعلقانش را محتاج و مستاصل گردانید دو فرزند ارجمند
ازخان مغفرت پناه یادگار ماند محمد سلیم بیگ و عبد الواحد بیگ بنا بر رشد و کاردانی ابراهیم خان ایشان را در چاه پریشانی انداخت و چنان محتاج و مستاصل
ساخت که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود سیرجان بلوکی است معظم و ناحیه‌ایست خرم محتوی بقرا آباد و دهات خجسته بنیاد هوایش مایل بگرمی و آبش معتدل
اکثر قرای آن در دشت واقع و قلیلی در دامن کوه و میان کوهستان اتفاق افتاده طرف شمالش گرفته و طرف آن گشاده است مجموع آب آن یا کاریز و یا هوائی
قهستانش بغایت بهجت آمیز حبوباتش ارزان و فواکهش فی الجمله گران است گویند سیصد و شصت پاره قریه و مزرعه در او هست من جمله قریهٔ زید آباد و سعادت
آباد و کران از دهات قرای اوست مسکن خاندان بزرگ و دودمان سترگ است که در غریب پروری و مهمان نوازی ممتاز و در اصناف فتوت و مروت بی انبازند
علی الخصوص علم جناحی از طوایف عرب همگی قوم با محبت و با ادبند **ذکر احوال درویش عباس رحمة الله علیه** درویش بیخویش و فقیر حقیقت
اندیش بود در فتوت و مروت فرید زمان مینمود وی از طایفهٔ علم جناحی است در بدو حال در سیستان وزیر محمد حسین خان بود ناگاه کشش غیبی رسیده او را
در ربود از مریدان العارف بالله نور علیشاه طیب الله ثراه گردید و از یمن همت آنحضرت بمرتبهٔ عالی رسید در آخر ملبس بلباس فقر گشت و از دولت و ثروت
خویش و بیگانه در گذشت با بسیاری از مشایخ ایران صحبت داشته و چندی علم سیاحت خراسان و عراقین و کردستان افراشته در واقعهٔ جناب مشتاق علیشاه
قدس سره چندین زخم خورده چون وقت نرسیده بود از آن ورطه جان بسلامت برده در اواخر عمر بصوب عراق شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و پانزده وفات
یافت از وی چهار فرزند سعادتمند در صفحهٔ روزگار یادگار ماند بمجوای الولد سرّ ابیه همگی اهل حال و صاحب احوال‌اند از درگاه حق سبحانه و تعالی مأمول است که
ایشان را با علا مرتبهٔ حال و کمال برساند و از جملهٔ کاملین و عارفین بالله گرداند رفسنجان بلوک معظم کرمان است مشتمل است بقرب شصت پاره قریه آبش از
قنوات و معاشش گندم و پنبه هوایش در تابستان در غایت حرارت و در زمستان در نهایت برودت اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش گرفته
و سایر اطرافش گشاده است مردمش از فضایل انسانی دور و از کمالات نفسانی نفورند کسی که قابل ذکر باشد دیده نشده و در تواریخ نیز مذکور نیست شهر بابک
قصبه‌ایست خوش و محلی است دلکش آبش خوب و هوایش مرغوب محتویست بقرای دلنشین و دهات نزهت قرین حصارش میانه مشتمل است بهزار باب خانه مجمل
زرعش در غایت قلت و باغاتش وسط و مواشی آن در کمال کثرت وی از بناهای بابک ساسانیست طرف شمالش جبال و جنوبش تلال شرق و غرب آن واسع و
بلدش در زمین هموار واقع است مردمش درشت گوی و بدخوی با وجود این صفت بکراهت منظر و سقامت پیکر موصوفند و بعداوت فقرا معروف گواشیر
وی دار الملک کرمان و در زبان با مراد از کرمان مطلق آنست محرران عطارد دستگاه آنملک را دار الامان کرمان مینویسند آبش گوارنده و هوایش فرح دهنده خاکش نیک و
مردمش بدل نزدیک غلاتش خوب و میوه اش مرغوب سیمای فستقش ممتاز و لحومش با امتیاز است مشتمل است بقرای معظم و دهات خرم آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده
و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات حبب و عرضش از خط استوا لطمه در بنای او اختلاف کرده اند در تاریخ کرمان مسطور است
که بدو حال گشتاسب بن لهراسب در آنجا خانه ساخت و اردشیر بن بابک حصار استوار طرح انداخت مسمی به یزدشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود بهرام بن شاپور
ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در وسعت و عظمت آن کوشید در اواسط و اواخر دولت سامانیان بنهایت انجامید در کتاب سمت العلا
مذکور است که حجاج غضبان بن قبعثری را بفتح آنجا نامزد نمود چون غضبان بقرب آن ولایت رسید بحجاج نوشت که ان قلّ الجیوش ضاعوا و ان کثرت
جاعوا حجاج آن لشکر را طلب نمود در زمان عمر بن عبد العزیز مفتوح گردید و عمر فرمود مسجد جامعی در آنجا ساختند و امیر علی الیاس در او قلعه طرح انداخت بنا بر
تردد مخالف و موآلف بر بنیاد آنجا مکرر خرابی رسیده در سنه هزار و دویست و شش بفرمان قهرمان ایران بحکم حضرت سبحان یکباره منهدم گردیده اکنون

در بیان بلوک سیرجان

در بیان قصبهٔ شهر بابک و رفسنجان



گلستان چهارم از حدیقه دوم

قرب چهار هزار ارباب خانه در او دست باموال از کرم خداوند کریم و لطف حضرت واجب التعظیم چنانست که خلعت آبادی بدان ولایت در پوشانند و از حوادث زمان و مکاره دوران محفوظ گردانند از تحایف آن دیار متاع شالست که باطراف عالم میبرند و در ولایات شام و روم بقیمت اعلا میخرند دیگر زیره است که مشهور جهانست اکنون مناسب سیاق چنانست که طایفه که در آنجا بوده اند و گروهی که سلطنت و بزرگی نموده اند بترتیب ذکر نماید **گفتار در بیان بعضی از ارباب حکومت آن دیار بر سبیل اختصار** اول **ابوعلی بن الیاس بن الیسع السعدی** از جمله خدام امیر نصر بن احمد سامانی بود بسبب جنایتی مغضوب شده محبوس گشت و محمد بن علی بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر شفیع شده او را خلاص نمود آنگاه مصحوب امیر محمد بن مظفر گردانید و بجرجان فرستاد و هر هنگامیکه یحیی برادر امیر نصر بر او خروج کرد بدیشان پیوسته از نشابور متوجه تسخیر کرمان گردید و آن ولایت را در سنه سیصد و دوازده از دست اولیای خلفا بیرون کرده مفتوح ساخت چون امیر نصر از مهمات برادر باز پرداخت ماکان بن کاکی را بدان ولایت فرستاد و محمد بن الیاس کرمان را گذاشته روی به نیشابور نهاد چون ماکان از کرمان بیرون آمد بار دیگر محمد آن ولایت را مسخر ساخت در آخر مرض فلج عارض او گشته الیسع بن محمد بر او خروج کرد و بتغلب کرمان را بحیطه تصرف آورد و محمد بنجارا رفته در سنه سیصد و پنجاه و شش درگذشت **الیسع بن محمد** چون بر سریر حکومت پای عزت نهاد در میان او و معزالدوله محاربات اتفاق افتاد در کتب تواریخ مسطور است که چون عمادالدوله بن بویه فارس را در حیطه تصرف در آورد برادران خویش حسن و احمد را بجهانگیری ارسال کرد احمد لوای حرکت بطرف کرمان برافراشت و الیسع چون تاب مقاومت با او در صحرا نداشت لاجرم حصار شهر را محکم ساخت و همه روزه با دیالمه بجنگ و پیکار میپرداخت و هنگام شب جهة ایشان طعامهای الوان و علوفه حیوان میفرستاد و آنچه مایحتاج بود بایشان میداد معزالدوله احمد از آن حال متعجب گردید و از حقیقت آن حال از الیسع پرسید جواب داد که چون روز قصد جان و مال ما دارید لاجرم حفظ مال و نفس نموده بجان مدافعه مینمائیم و چون شب غریب و مهمانید ابواب مهمانداری میگشائیم مجملا کار بدست رس دائیم شرط ضیافت بجای آریم معزالدوله از کرمان برخواسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیرا که از طریقه مروت و فتوت دور خواهد بود آخر الامر میان او و عضدالدوله نزاعی روی نمود بعضی از امرا الیسع نزد عضدالدوله رفته مراعات یافتند و او را بر بقای لشکر خود اعتماد نمانده آخر یکباره هزار سوار از معارف ملازمانش از وی رو گردانیده نزد عضدالدوله شتافتند الیسع ناچار با خواص خود در سنه سیصد و پنجاه و هشت راه بخارا گرفت و عضدالدوله بر کرمان استیلا یافت الیسع از بخارا بخوارزم شتافت در اثنای راه درد چشمی بروی عارض گشت و از شدت وجع هر دو حدقه خود را بیرون آورده بدان درگذشت **امیر ابوعلی سلیمان بن الیاس** در عهد برادرزاده والی سیرجان بود و الیسع بتحریک بشیر بن مهدی او را از آنجا اخراج نموده و او بنجارا روی بامیر سدید منصور بن نوح سامانی نهاد و امیر در سیصد و پنجاه و نه با لشکر گران وی را بتسخیر کرمان فرستاد و سپاه عضدالدوله با او جنگ کرده در آن گیرودار ابوعلی بقتل رسید و دولت به وختم گردید **گفتار در بیان ملوک قراختائیان** براق حاجب از امرا کورخان قراختای بود برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه توجه نمود بعد از چندگاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت نیافت بنابر رشد و کاردانی از امکان دولت او شده در فترات مغولی بکرمان شتافت و بر آن ولایت مستولی گردیده بدرجه سلطنت رسید و مدت پانزده سال حکومت نموده در سنه ششصد و سی و دو رحلت فرمود بعد از براق حاجب برادرزاده اش سلطان قطب الدین بحکم اوکتای قاآن عزلت گزید **سلطان رکن الدین مبارک خواجه ابن براق حاجب** شانزده سال پادشاهی نمود بفرمان منکو قاآن در گوشه انزوا بود آخر الامر بدست سلطان قطب الدین بقتل رسید **سلطان قطب الدین محمد بن حمید** برادرزاده براق حاجب بموجب یرلیغ منکو قاآن شش سال حکومت نمود بساط عدل و داد گسترد و عمارات عالی احداث کرد و تخم شفقت در دلهای رعایا و برایا کشت در سنه ششصد و پنجاه و پنج درگذشت **سلطان حجاج بن قطب الدین** بعد از پدر بفرمان منکو قاآن پادشاه گردید چون طفل بود ترکان خاتون مادرش نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج بحد مردی رسید حرمت خاتون رعایت ننمود خاتون از وی رنجیده بدرگاه اباقا قاآن متوجه گردید حکم شد که سلطان حجاج در کرمان مداخله نکند و حکومت را با قتلغ ترکان گذارد سلطان حجاج از خوف راه یافته در سنه ششصد و شصت و نه بدهلی شتافت قتلغ ترکان بعد از آن دوازده سال در حکومت مستقل گشت بالاخره در ششصد و هشتاد و یک درگذشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود **سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین** بعد از قتلغ ترکان

در مملکت کرمان و حکومت آل الیاس

در مملکت کرمان حکومت قراختائیان

بحکم ارغون خان بحکومت کرمان رسید مدت نه سال در کمال جاه و جلال رایت حکومت برافراشت دختر منکوتیمور بن هلاکو خان را در حباله نکاح داشت در سنه ششصد و نود و یک بفرمان کیخاتو خان عزلت یافت **پادشاه خاتون بنت قطب الدین** وی در حباله کیخاتو خان بود بعد از عزل سیورغتمش بحکم کیخاتو خان بحکومت رسید و برادر سیورغتمش را مقتول گردانید در سنه ششصد و نود و چهار و چون خاتون منکوجه برادرش سیورغتمش و دخترش شاه عالم خاتون خان بنت سیورغتمش که در نکاح بایدو خان بود بقتل رسانید پادشاه خاتون زن فاضله و عاقله بوده و اشعار خوب میفرموده ایند و رباعی از اوست **رباعی** بر لعل که دید هرگز از مشک رقم بالغالیه میپوش کجا کرده ستم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم **رباعی** آنروز که در ازل نشانش کردند آسایش جان جبیه لانش کردند دعوی لب نگار میکرد نبات زانروی سر غنچه دهانش کردند **بیت** من آن زنم که همه کار من نکو کاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست درون پرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست جمال سایه خود را دریغ میدارم از آفتاب که آنشهر گرد بازاریست نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست **سلطان مظفر الدین بن سلطان حجاج** بحکم غازان خان در اول سنه ششصد و نود و پنج بر سریر حکومت جلوس نمود مدت هشت سال در کمال استقلال بود آنشهریار صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و همواره تخم کرم و احسان بقلوب کافه ناس میکاشت مدت عمرش بیست و سه سال بود در سنه هفتصد و سه حلت نمود **سلطان شاه جهان قطب الدین** بعد از عم زاده لوای حکومت برافراشت زندگی بر نهج راستی داشت اولجائیتو سلطان رقم عزل بر حکومتش کشید و دولت ایشان بدو منتهی گردید و سلطان شاه در شیراز سکونت نمود و صاحب مال فراوان بود مدتی مدید عمر بفراغت گذرانید آخر الامر بعالم آخرت خرامید از او یکدختر ماند امیر مبارز الدین محمد مظفر وی را نکاح کرد جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین احمد از او متولد شدند

گفتار در بیان احوال بعضی از مشایخ آندیار بطریق اختصار

شاه شجاع قدس سره آن بزرگوار سر آمد اهل عرفان و سر حلقه اصحاب ایقان بود و ارادت خود را با بو حفص حداد نیشابوری درست مینمود و او مرید عبد الله مهدی باوردی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است شاه شجاع از اولاد ملوک بوده و ملوکانه سلوک میفرموده وی گفته است وجدنا فی القبا ما طلبناه فی العبا یعنی آنچه طلبیدیم در عبا رسیدیم با بوتراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته بوده و او را کتابیست در آنجا فقر را بر غنا ترجیح نموده هست چنانکه هست دانائی میگوید که در فضل درویشی بر توانگری این کفایت که سرور انبیا درویشی را بر توانگری برگزید و حق سبحانه و تعالی آنرا از آنحضرت پسندید و از کلمات قدسی سمات آنجنابست که من غض بصره عن المحارم و امسک نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبه و ظاهره باتباع السنه لم تخطی له فراسته یعنی آنکه پوشانید چشم خود را از جمیع محرمات و نگاهداشت خود را از انواع لذات طبیعی و معمور ساخت باطن خود را بمراقبه و دل و ظاهر خود به پیروی سنت نبی صلعم فراست وی خطا نکند وفات وی در زمان خلافت المعتمد بالله عباسی در سنه دویست و هفتاد اتفاق افتاد رحمة الله علیه

ابو حامد اوحد الدین عارف دانشمند و صوفی پایه بلند بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینمود و بسیاری از مشایخ عصر را دیده و صحبت محی الدین اعرابی رسیده آخر الامر از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی گردیده است او را حالات غریبه و مقامات عجیبه بوده چون در سماع گرم شدی پیراهن خود حضار را چاک کردی و سینه بسینه ایشان نهادی و از آن تشفی حاصل نمودی چون شیخ به بغداد رسید خلیفه پسری بدیع الجمال داشت خبر ورود شیخ بشنید قصد حضور مجلس شیخ نمود باو گفتند که طریقه شیخ اینست خلیفه زاده گفت از قرار تقریر شما آنکافر خواهد بود مجالس او میروم اگر اینگونه نسبت بمن حرکتی کرد او را قربة الی الله بقتل رسانم و از وجود آن سبع جهان را پاک گردانم چون سماع گرم گشت شیخ بکرامت دریافت و این رباعی بگفت **رباعی** سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بیسر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن خلیفه زاده گریبان خود را درید و قدم معذرت پیش آمده سر بقدم شیخ نهاده معذرت طلبید و از جمله مریدان شیخ گردید وفات شیخ در شهر قونیه روم اتفاق افتاده در آنجا مشهور و معروفست تاریخ وفاتش براقم حروف معلوم نشد او را کتابیست منظوم موسوم بمصباح الارواح و اشعار آبدار از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت از او

در بیان احوال مشایخ و عرفا

کتاب با رباعیات نوشته شد **بیت** تا جنبش دست هست دادام سایه متحرکست ناکام چون سایه ز دست یافت پایه پس نیست خود آنکه اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هست آنکه ولیک هست مطلق نزدیک حکیم نیست جز حق هستی که بخود قوام دارد
او نیست ولیکن نام دارد بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش خود گفت حقیقت و خود اشنید وآن روی که خود نمود خود دید
پس باد یقین که هست والله موجود حقیقی سوی الله **رباعیات** اوحد در دل میزنی آخر دل کو عمری است که راه میروی منزل کو در دنیا
دون بیوفا میگذری پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نی نیز بدر باختن حشمت و مال تا خون نکنی دیده
دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال بحال **رباعی** در مدرسه جواب گفتارم نیست در میکده اصلیب و زنارم نیست سرتاسر آفاق بهیچم نخرند
یارب چه متاعم که خریدارم نیست **رباعی** گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق صد خانه
خرابست خرابی کم گیر **وحشی** اصلش از بافت من اعمال کرمانست دانائی بلند پایه و شاعری گرانمایه است در انواع سخن قادر و بر فنون عشق
و عاشقی ماهر غزلیات رنگینش شاهد عاهت و مثنویات نمکینش بر مطلب گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بوده سالهای فراوان در یزد
سکونت نموده سه کتاب مثنوی گفته فرهاد و شیرین مشقب فکرت در معانی سفته اما توفیق اتمام نیافته و هم در زمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافته این چند
بیت از مثنوی فرهاد و شیرین نوشته شد **نظم** الهی سینهٔ ده آتش افروز درآن سینه دلی وانذل همه سوز هر آندل را که سوزی نیست دل نیست دل

افسرده غیر از آب و گل نیست سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب از و آبی ندارد یکی را ساخت شیرین کار طناز که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز
یکیرا تیشه بر سر فرستاد که جان میکن تو فرهادی تو فرهاد مبادا آنکه او کس را کند خاص که خار او شود نا کاریست دشوار گرت عزت دهد رو ناز میکن
وگرنه چشم حسرت باز میکن یکی میلیست با هر ذره رقاص کشاند ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا بگلخن
همین میلست کاهن را در آموخت که خود را بر در آهن ربا دوخت برون آورد مجنون را مشوش بلیلی داد زنجیرش که میکش زگل بر بسته با بلبل پر و بال
شکر خار بر جانش کمینال غرض این میل چون گردد قوی پی بشور عشق در آید رگ و پی اگر صد آب حیوان خورده باشی چو اندر تو نبود عشق مرده باشی
وله ایضاً بمجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی ز حرف عیب جو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم او نگاه ناوک انداز تو مو بینی و او پیچش مو
تو ابرو او اشارتهای ابرو تو لب بینی و او دندان که چون نیست دل مجنون ز شکر خنده خونست **وله ایضاً** مزاج عشق بس مشکل پسند است
قبول عشق بر طاق بلند است امیر عشق نبود هر هوسناک نه بندد عشق هر صیدی بفتراک عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صعوه صید انداز باشد
گوزنی بس قوی بنیاد باید که بر روی شیر سیلی آزماید مکن باور که هرگز ترک کندکام ز آب چون نهنگ لجه آشام زبان دان رموز کیمیا کیست
که گویم حل و عقد کیمیا چیست نه بحث با در آن امر محالست که در اثبات نفیش قیل و قالست سخن در کیمیای جسم و جانست که گر خود کیمیائی هست آنست
بیا زین کیمیا زرکن مس را غنی گردان وجود مفلس را مراد از کیمیا تاثیر عشق است که اکسیر وجود اکسیر عشق است صفات عشق را اندازه نیست
کجا گر عشق حرف تازه نیست مگو نتوان دوباره زندگانی که گر عشقت مدد بخشد توانی **وله ایضاً** زلیخا را چه پیری ناتوان کرد
گلستان ادست فرسود خزان کرد ز چشمش روشنائی برد ایام نهادش پلکها بر هم چو بادام کمان شکستش ابروی کماندار خدنگ انداز غمزه رفتش از کار
لبش را خشک شد سرچشمه نوش بکلی نوش خندش شد فراموش در آن پیری که صد غم حاصلش بود هنوز اندوه یوسف بر دلش بود سر موئی ز عشق او نمیکاست
بجز یوسف نمیگفت و نمیخواست بهر داد آنکه داد بندگی داد دوباره عشق او را زندگی داد اگر میبایدت عمر دوباره مکن پیوند عمر از عشق پاره
نیازی هست هر جا هست نازی نباشد نازی ار نبود نیازی نگاهی باید از مجنون در آغاز که آید چشم لیلی بر سر ناز ز راه منت هر روح باروح
دری از اشنائی هست مفتوح میان اندو دل کین در بود باز بود از آه دایم قاصد راز اگر عالم همه گردند احبست گمان این مبر کاندر توان بست

رباعیات اوحد کرمانی و شرح حالات وحشی و اشعار

اشعار ابکار وحشی است

غرض گر آشنائیهای جانست | چه غم گر صد بیابان درمیانست | که مجنون خواه در حی خواه در دشت | بجولانگاه لیلی میکند گشت

بهای صحبت جانها بجانهاست | عجب قفلی است محکم بر زبانها | بود نازک دو طبع اندر زمانه | که جویند از پی رنجش بهانه

یکی طبع شهان و شهریاران | دگر از گلرخان و گلعذاران | ز طبع زود رنج پادشاهان | مپرس از من بپرس از دادخواهان

ز خوی این و صلح فتنه سازان | مپرس از من بپرس از بی نیازان | بعشقی گر نباشد یار مشغول | بماند کاروان ناز معزول

چه خسرو جست از شیرین جدائی | معطل ماند شغل دلربائی | بغایت خاطر شیرین غمین ماند | وزان بی رونقی اندوهگین ماند

ز بی یاری دلی بودش چنان تنگ | که بودی با در و دیوار در جنگ | دلش در تنگنای سینه خسته | بلب جان در خبرگیری نشسته

بجاسوسان سپرده راه پرویز | خبردار از شمار کام شبدیز | که گر بر سنگ خوردی نعل شبرنگ | وزان خوردن شرار جستی از سنگ

هنوز آثار گرمی در شرر بود | کز آن در مجلس شیرین خبر بود

در بیان احوال معاصرین بر سبیل اجمال برای معرفت پیرای اصحاب عرفان پوشیده و پنهان نماند که در ولایت کرمان خاندان بزرگ و دودمان سترگ که بعظمت شان و قدامت دودمان معروف و برنگی سیرت و خوبی سریرت موصوفند من جمله **سلسلهٔ شاهرخیه است** که در اکثر زمان حکومت کرمان بآن سلسله تعلق داشته و شاهرخ خان در عهد کریم خان زند بنفسه لوای امارت برافراشته شاهرخ خان از اولاد بکتاش خان بوده در عصر سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان زنگنه حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است رئیس آنخاندان عبدالرشید خانست بصفت شجاعت و سیاست موصوف و باصابت رای و فطانت ضمیر معروف بامور ریاست دانا و عواقب امور بیناست بواسطه ستم ابراهیمخان منکوب و مخذول و از مشاغل حکومت یکباره معزولست **و دیگر سلسلهٔ سادات** قدیمه است ایشان سادات عظیم الشانند همگی اهل حال و صاحب کمالند بزرگ آنسلسله سید محمد صالح نام دانای عالیمقام است بزیور فضایل انسانی آراسته و بکمالات نفسانی پیراسته بمعارف صوری و معنوی ممتاز و بکرامت نفس و وسعت خلق بی انباز فقیر را بقوت مدرکه آن بزرگوار اعتقاد بسیار است چنانکه فقیر مخاطب بیزرگ جهان نموده و صحبتش بغایت مفرح و منبسط بوده سفر خراسان و عراقین کرده و با بسیاری از علما و عرفای عصر بسر برده نسبت طریقت آن بزرگوار بشاه نعمت الله ولی است **و دیگر طایفهٔ آقاعلی است** که بعظمت شان و سمو مکان مشهورند بزرگ آنطایفه میرزا حسین خانست که بحلیهٔ کمالات صوری و معنوی آراسته و بخصایل حمیده و پسندیده پیراسته است بحسن تدبیر و فطانت ضمیر معروف و بکرم نفس و حسن خلق موصوفست قریب پانزده سال بشغل وزارت ابراهیمخان اشتغال داشت و در قواعد کفایت سازی و رشد و کاردانی دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت از خصایل ابراهیم خانست که چون ملازمی در خدمت وی دولت و مکنت سازد بهانه نموده اموال ملازم را بستاند لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار وزارت را برگرفته جمیع مال و ضیاع و عقار وی را گرفته تصرف کرد و آتش ستم افروخته دود از آنخاندان برآورد **و دیگر سلسلهٔ کلانتر** است میرزا حسن بن میرزا تقی زبدهٔ اعیان آنخاندان و قدوهٔ آن دودمانست امیر جلیل القدر و خان منشرح الصدر است بعلو نسب و سمو حسب و سخاوت طبع و کرامت نفس ممتاز و بصدق نیت و صفای طویت و جودت ذهن و فطانت ضمیر بی انباز است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال با عنجد کلانتر آن دیار بوده و گاهی نیز بر سریر امارت و حکومت جلوس نموده اند خان معدلت نشان مطبوع طباع جمهور ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است مدت هفت سال حکومت سیرجان بآن امیر عدالت نشان تعلق داشت در آن مدت تخم شفقت و رافت بر قلوب تاجیک و ترک و خورد و بزرگ میکاشت چون کفایت و کاردانی جناب خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه در آن مدت اندوخته بود از خان گرفته او را حاکم بلوک بردسیر و زرند و کیوک گردانیده در آن نواحی بتعمیر بلاد و ترفیه عباد سعی بلیغ دارد و از قواعد رعیت پروری و عدالت گستری دقیقهٔ فرو نمیگذارد با وجود مشاغل دیوانی با اهل حال جلیس و با اصحاب کمال انیس است از مراتب عرفان بهره ور و از معارف ایقان با خبر است و خان ذیشان را چهار برادر است قوایم مهام مملکت را چهار رکنند امید از کرم خداوند کریم که آن خاندان را پایدار و برقرار دارد بمحمد و آله الامجاد **رونق علی شاه** عارف بلند پایه و صوفی گرانمایه بود در فقر و فنا و صدق و صفا گوی مسابقت از همگنان میربود از خلفای واقف اسرار سبحانی نور علی شاه اصفهانی قدس سره است سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده و جوری بسیار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست اهل زمان چشیده چون ابراهیمخان بعداوت فقر و اهل الله مجبولست لاجرم آن بزرگوار را اذیت فراوان کرد نخست حکم نمود در چهارسوق چوب زدند آنگاه مؤاخذه عنیف و مصادره

سلسلهٔ میرزایان کلانتران و دیار

شرح احوال رونق علی

زیاده از تکلیف فرموده چون از دخارف دنیوی آن بزرگوار چیزی نبود لاجرم مردمان طرضات الله هرکدام چیزی دادند و زبان طعن و تشنیع بر آن ستمگر گشادند چندگاه دیگر در قید حیات بود و اوقات خود را بتألیف کتب صرف مینمود تا در حدود سنه هزار و دویست و سی از این سرای پنج در گذشت و در قرب مزار مشتاقعلیشاه آسوده گشت اگر مر گرا لذتی نباشد همین لذت کافیست که از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصی میدهد و از دست اشرار روزگار و مردم تبهکار میرهد آن بزرگوار از علوم ظاهری نیز بهره‌ور و در فنون نظم و نثر سر دفتر بوده و قرب چهل هزار بیت تألیف فرموده است من جمله چهار جلد جنات الوصال از اوست و دیوان و غزلیات و قصاید و رساله مرآت المحققین و رساله که احوال مشتاقعلیشاه را نظم فرموده است چون دیوان غزلیات حاضر نبود بتحریر چند بیت از جنات الوصال مبادرت نمود

نظم

چار وادی در محبت پیش بکار ‌ زانکه القاب حروفش هست چار ‌‌ ‌ چون محبت تخت شاه عشق است ‌ ‌ چارپایه شد ز القابش درست
وان بر عشاق بی برگ و نوا ‌ حب و ود و ذکر آن عشق و هوا ‌ ‌ پایه‌ها هر یک در اینره وادی است ‌ هر قدمشان مایه و بنیاد است
مانعش چون سر فشاندن براه ‌ شاد دیش قرب قبول پادشاه ‌ ‌ همین همان حب نخستین وادیست ‌ هر قدم صد ماتم است و شادی است
وادی حب است ای بس پهلوان گیر ‌ مانده سرگردان براهش چرخ پیر ‌ ‌ ای بسا تن کز مغیلان شد هلاک ‌ اندرین وادی فتاده چاک چاک
هیچ ره رو کامی از وی طی نکرد ‌ تا که جان مصطلا نگرد ‌ ‌ صد هزاران کاروان در ره برد ‌ وین بیابان را بیابان کس نبرد
ریگ این صحرا اگر کوه بلاست ‌ کش بهر گامی هزاران مبتلاست ‌ ‌ فی خلالها کشتم بردی یکدیگر ‌ اوفتاده خستگان را پا و سر
جان پاکان بس دراین ره گشته خاک ‌ خیزد از خاشاک خاکش جان پاک ‌ ‌ این بیابان مرزی از دوم لقب ‌ کان بود وادی ود در منتخب
دومین پایه تخت پادشاه است ‌ که ز دل او را بدوم خانه چاه است ‌ ‌ خانه دل است عشق سینه صاف ‌ صدق و قلبت دیم خانه عفاف
پس فواد هم جه القلب ار تعین ‌ پس سیم پایش جناس هقتین ‌ ‌ نور دو آمد بحب گردید یار ‌ خانه دل را داد آرام و قرار
حال غم القاب محبت سیمین ‌ کان بود عشق آور بر محی یقین ‌ ‌ هر که عاشق گشت او هر گز نمرد ‌ چون لبش از چشمه خضر آب خورد
عشق باشد حب و ود و ذکر چون دو بال ‌ در هوای حسن هو جل جلال ‌ ‌ شاهبا عشق چون پرواز کرد ‌ در هوای صید که پرواز کرد
کش گشانش بر دو روی سوی هوا ‌ از محبت چار این القاب را ‌ ‌ آن هوانه کز هوا نفس هوا است ‌ آن هوائی کز ولای مرتضی است
آن هوا از حب و ود و عشق هوا ‌ آن هوا محبوب ذات کبریا ‌ ‌ آن هوائی کا ولیا را در سراست ‌ آن هوائی کانبیا را رهبر است
آنهوائی کاصفیا را صحو است ‌ آنهوائی کاتقیا را قربت است ‌ ‌ متقی را عین قربت آن هوا ‌ زانکه تقوی نه بد شد از ما سوا
اندرین وادی که نام آن هوا است ‌ یک قدم تا فنا دیگر بقا است ‌ ‌ آن فنانه کز غم دنیا بود ‌ آن فنا کاندر ره مولا بود
چه غم دنیای محسوس التزول ‌ چه غم حور او غلمان در خیال ‌ ‌ حور و غلمان نیست جز یک نقش ‌ کل شیء هالک الا وجهه بین
غیر وجه الله باقی هست نیست ‌ اندرین میخانه ساقی هست نیست ‌ ‌ ساقی و باقی چه وجه الله است ‌ فانی و باقی دل آگاه است

مولانا مظفر علیشاه بن میرزا کاظم قدس سره زبده عرفای زمان و قدوه حکمای دوران بوده در علوم عقلیه وحید عصر و در فنون نقلیه فرید دهر بوده کتاب بحر الاسرار بر کمال آن قدوه احرار دلیل قاطع و دیوان مشتاقیه برهان ساطع است همانا سالهاست که هنوز دیوانی نظم و نثر ننموده و مثل او حقایق و دقایق بیان نفرموده است آنحضرت ثانی عارف قیومی جلال الدین رومی است و میان این دو بزرگ مناسبت نیز هست چنانکه مشهور است که مولانا شمس الدین امی بوده و مولانا ربوده شده و مشتاقعلیشاه نیز امی بوده و مولانا مظفر علیشاه را ربوده چنانکه مولانا مقطع غزلیات خود را بنام نامی شمس الدین کرده و مولانا مظفر علیشاه نیز مقطع غزلیات را باسم سامی مشتاقعلیشاه کرده آباء و اجداد آن مولانا بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و احترام میبودند و آن مولانا در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال مینمودند در اندک زمان در علوم عقلیه و نقلیه گوی مسابقت از همگنان ربود چون از علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشد گردید در همان ایام بخدمت عارف بالله نور علیشاه و مشتاقعلیشاه و رونق علیشاه رسید و مرید و مشتاقعلیشاه گردید باذن نور علیشاه رونق علیشاه او را تلقین نمود و چند سال در ملازمت آنحضرت و مشتاقعلیشاه سلوک میکرد از یمن همت پاکان از لوث ظنون و شکوک پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاهر در گذشت بمرتبه اعلا و درجه قصوی رسید و اجازت یافته خلیفه آنحضرت گردید مولانا از علمای ظاهر جور بسیار دید و زحمت زیاده از حد کشید ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت

نمود و چون

بعضی اشعار رونق علیشاه

شرح حال مولانا مظفر علیشاه

دیار کرمان و حالات عرفای آنسامان

نمود چون آن شهریار دانا در عواقب امور بینا بوده و باطن معرفت گره حقیقت میگشود و مضمون ارباب الدول ملهمون شهریار دریافت که غرض عبد احقر خالی از شایبه غرض نیست و آنچه درباره مولانا عرض نموده دعوی مدعی است لاجرم بعرض عبدالله التفات نفرموده مولانا را از کرمان بدار الملک طهران طلبید چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان از جهان فانی بسرای جاودانی خرامید آقا محمد علی کرمانشاهی که از زمره علمای ظاهر و مشایخ معاندت مینمود باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاهان طلبید و نسبت بمولانا بسا ایذاء و آزار رسانید چون فضیلت مولانا را نسبت بخود بمرتبه اعلا میدید لهذا درصدد مناظره و مکالمه نگردیده مدتی بعذاب حبس گرفتار بود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و پانزده در بلده مذکوره انتقال نمود در خارج شهر درب شرقی مدفون گشت رحمة الله علیه مولانا را اوراد بحر الاسرار که مشتاقیه در اکثر علوم تصانیف مفیده است من جمله آنچه از کتابست جمعی که جامع العلوم مشتمل است بر علوم عقلیه و نقلیه و رساله ایست موسوم بکبریت احمر در روش طاعت قلبیه و عبادت لسانیه و جنانیه در طریقت سلسله نعمة اللهیه و نظر برمز چون آن رساله مانند اسمش کمیاب و عزیز الوجود است لهذا آن رساله قدری از بحر الاسرار و از دیوان مشتاقیه تحریر یافت وجه تسمیه دیوان بمشتاقیه آنکه چون مشتاقعلی شاه بسعادت شهادت رسید مولانا از شدت محنت و مصیبت دیوانی ترتیب داده مقطع آنرا بنام نامی مشتاقعلی شاه قدس سره مزین گردانید چنانکه در آخر دیوان مولانا باین فقره اشارت فرموده و گفته چون فقره شهادت کثیر السعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق و مشتاقعلی قدس سره العلی اتفاق افتاد و آتش حان سوز آن مصیبت در دل محبت منزل بنده آستان ایشان مظفر علی را بیطاقت داشت خاطر محبت آثر تسلی خود را در این دید که دیوانی که مقاطع غزلیات آن مسمی باسم سامی و نام نامی آنحضرت باشد مرتب گرداند در ماه محرم سنه هزار و دویست و شش شروع شد و در آن عرض مدت که مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلالة السادات العظام میرزا عبد الرحیم الحسینی الملقب بدرویش نعمت علی وفقه الله تعالی متعهد تحریر کتابت شده و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذیقعدة الحرام همین سال اتمام این دیوان شریف بر خامه مشکین رقم فرزند مشار الیه جاری گردید و الحق از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت بود که در اندک زمان قلیل این دیوان جلیل این نظم جمیل باتمام رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

رساله کبریت احمر بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الحلیم الکریم العلی العظیم والصلوة علی النبی المصطفی والولی المرتضی وعترتهما اصحاب التسلیم والرضا و بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب بعبادت معبود باستحقاق و توجه ظاهر و باطن بمطلب حقیقت مقصود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برهانه چنانکه ظاهر و باطن او نشنود جز کلام حق را و دیده سر و سر او نه بیند جز کتاب حق را و زبان قلب و قالب او نگوید جز نام حق را تا در سلک فرقه صم بکم عمی فهم لا یرجعون مسلک نگردد و در تحت زمره لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها مندرج نگردد همچنین سایر اعضا و جوارح باطن و ظاهره باقی حواس و قوی و مدارک و مشاعر لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است بذکر علی الدوام بحسب اجازه صاحب نفس مأذون از امام معصوم علیه الصلوة والسلام کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و استغراق عین در مشاهده صور نفوس مکتوبه بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است کما قال سبحانه و تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و اشتغال اذن قلب به تلقی واردات و الهامات ربانیه و حکم و خطابات سبحانیه کما قال عز و جل وتعیها اذن واعیه و همچنین عبادت قالب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه علی صادعها و آله الف صلوة و سلام و تحیه مشغول ساختن جوارح و ارکان است بخدمت صاحب نفس مأذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنون است و همچنین مشغول ساختن لسان بتلاوت اوراد و اذکاری که از نفس و اجازه شیخ راه او من ینوب عنه که ماخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازتشان بدائمه نفساً بنفس منتهی شود بامام و چون مقصود از تحریر این صفحه بیان اوراد موظفه است بجهة یکی از فرزندان با توفیق اذاقه الله من رحیق التحقیق و آن اوراد موظفه بر دو قسم است قسمی که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بر معارج و منازلست و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود و قسمی که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغبال بآن اشتغال نماید و اگر حضور و جمعیت و فرصت و فراغت نباشد ترک آن خسرانی و ضرری ندارد لهذا آنچه بیان

رساله کبریت احمر مظفر علی

منظومه مظفر علیشاه است بیان بعضی از نصایح

متصور نیست در ضمن دو فصل ایراد میشود بعد از مقدمه جامعه و من الله تعالی لامعه مقدمه جامعه بدان ایفرزند با توفیق ثبتک الله علی سواء الطریق
که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه
بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولای حقیقت
قلب است که لطیفه ایست ربانی و مجردی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است و هر
تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزله روزنه لطیفه ربانی و بمثابه خلیفه از مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی و
مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لا محاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله آدم علی
صورته و بر طبق و علم آدم الاسماء کلها صورت انسانست چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه
شریفه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده که السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و گاه باشد که آن
تجلی قلبی بحدی قوت کند که از باطن بظاهر ظهور کند و در خارج ممثل گردد و ملحوظ چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثل جبرئیل بصورت دحیه کلبی از برای
نبی عربی مشهور و تمثل روح القدس بصورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است و از جمله نفایس الهیه
که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ظهور کرده این کلمات شریفه است الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق
المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار فبناء علی هذه المقدمات لازم است سالک را که در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات
و سکنات و لهجات و لمسات و لمحات و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع تمثیلات که از انواع تجلیات بر قلب صنوبری
از قلب معنوی منعکس میگردد ملحوظ چشم و دل گردد چنانکه عارف فرموده بیت عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل
و دلایل بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه باضافه براهین عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در اینمقام نمی گنجد و من الله الاعانة و التوفیق **فصل**
اول در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازلست و مهما امکن نباید ترک نمود تا وقتی معین و مدتی معهود
چون بمقتضای حدیث کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون نوم و یقظه انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر بباطن و التفات آن از
باطن بظاهر نمونه موت و بعث است پس بنا بر این سالک را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام اراده خواب متذکر حالتین مذکورتین نیز
باشد و از این جاست که غالب اوراد که در این فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد صبح که از خواب بیدار و از مستی هشیار میشود قبل از تکلم بکلام و
اشتغال بهمه اقوال و افعال بالتمام بر طبق آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکة الله گردیده چنانچه
صباح بامر فالق الاصباح بمقتضای و الصبح اذا تنفس متنفس بنفس رحمانی میگردد سالک نیز متنفس بنفس رحیمی گردیده کلمه محمدیه اجمالیه را بعد که معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان جاری کرده اند و بعقیدت ترجمه همچنانکه از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده داخل نور نهار ظاهر میگردد بر وفق هو الذی انزل السکینة
علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما بواسطه تاثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیالی بیرون آمده داخل نور نهار
شود و ظهور و تجلی و حضور گردد و بهمان عود اولا با قامه صلوة کبری و مراقبه سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر فارغ شود و بعد از فراغ بتلاوت
آیه العظمه نامه که صراط المستقیم عقاید حقه است و بر اسرار اصول معارف محتویست و بر سر علو و قوه ذات تعالی مجده منطوی و مستغنی تعطیل و تشبیه و اثبات امر
بین الامرین از صفات و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال بشر اشتغال نماید و بعد از آن بقرائت کلمه طاهره یعنی سبحه زاهره که کتاب اجمالی
معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد و این دو ورد راجح یعنی تلاوت آیة العظمه نامه و قرائت سبحه زاهره اختصاص بصلوة فجر ندارد بلکه بعد از مجموع صلوة خمس بر وجهی
که از ائمه هدی صلوات الله علیهم ماثور است باید خوانده شود بعد از آن متخلق باخلاق لاهوتی و متادب بآداب ملکوتی گردیده یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه

فصل در بیان سکینه

رحمه

توجهات باشند و بقوت کبریت ... معنا و باطنا و غیبی نبیه

متکلم و بنفس رحیمی اجمالی متنفس گردد و چون سالک را از صوت بمعنی انتقال و از ظاهر بباطن اتفاقی و از شهادت بغیر وارد ولایت علویه نیست لهذا باید بعد از تحقق بتحقق حضرت لاهوت و تادب باداب حضرت ملکوت استنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب بعثت و این رسالت علیه و آله افضل الصلوة از ظاهر نبوت بباطن ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمهٔ جبروتیه که مانند کلمهٔ توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید و بواسطهٔ تخلیهٔ اولی نفی کمال و جمال و کرم و نعم و مروت و فتوت از اولیاء طاغوت نموده بواسطهٔ تحلیهٔ اولی اثبات مروت و کمال و کرم و فتوت و نعم و جمال از برای حضرت ذو الجلال نماید که اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ و بواسطهٔ تخلیهٔ ثانیه نفی حول و قوة و سلطنت و قدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده بواسطهٔ تحلیهٔ ثانیه اثبات جلال و قدرت و قهر و قوت و اختیار و ارادت از برای صاحب اختیار مالک اقتدار یعنی ذو الفقار نماید که اَلَّذِینَ آمَنُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَالَّذِینَ کَفَرُوا یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِیَاءَ الشَّیْطَانِ إِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیفًا و این نفی و اثبات مجاهده ایست باطنیه همچنانکه صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر میباشد صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود جهلیه و همیه است نفی مینماید که أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ و ابرار و اخیار باطن را که عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات میفرماید أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ بعد از آن از مقام مجاهده و مقام مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سینه منقوش فرموده باقبال کلی و توجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده یکدفعه بکلمهٔ علویه که بحسب اشتمال بر چهار اسم عظیم لا اقتدار محیط بر چهار قائمهٔ عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است تکلم نماید و چون سالک را بعد از توجه کلی بحضرت ولایت کلیه آثار جلال مولانا ظاهر میشود و نظر بضعف وجود بسا باشد که بر از ل ارکان و اطمینان او راه یابد بحکم لَا مَنْجَا مِنْکَ إِلَّا إِلَیْکَ با ملتجی ملجاء ولایت و متمسک بالعروة الوثقی ولایت گردیده یکدفعه بکلمهٔ علویه تفصیلیه تکلم نماید و چون انسان انموذج عالم کبیر است و از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت و مراتب ملکوتیه و جبروتیه و لاهوتیه در عالم او نمونه و نشانه پیدا باشد لاجرم باید او را بلسان حضرت جبرئیل کلی روح از جناب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بندا کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح باب اول از کلمهٔ علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الظاهر و باب النبوة و باب المحمدیه و باب الامر و باب الندا افتتاح نماید بکلمه لسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شانه حضرت ولایت کلیه سر را ندا کرده بدخول باب ثانی از کلمهٔ علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الباطن و باب الولایت و باب العلویه و باب الامتثال و باب الاجابة احتمام فرماید تا بتوسط تاییدات ربانیه و الهیه و الهیات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه نشائت علویه و جذبات ولویه بر باطن او فایض شود باید حروف آخر از کلمهٔ علویه تفصیلیه که مسمی است ببسر یکنون بعد و عین الجمع کرر نماید چون از غلبهٔ نشائهٔ علویه و قوت جذبهٔ ولویه کار سالک بجائی رسد که عنان سلوک از دست او بیرون رود و مجذوب مطلق اگرچه کلیم خویش از امواج خطرات بیرون میآورد و لیکن غریقان مشطوط و بحار جهالت را دستگیری نمیتواند نمود و اگر قانون سلوک که نتیجهٔ مقام نبوت است از میانه مرتفع شود راه افاضهٔ عالی بر سافل و استفاضهٔ سافل از عالی منقطع گردد چراکه وصول فیض موقوف بوجود برزخ ذوجهتین و متوسط مابین عالمین که عبارت از انسان کامل که نسخهٔ انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک باشد منقطع است لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع بسلوک نموده و نشاه شراب زنجبیلی جذب را با کیفیت شراب کافوری سلوک بیامیزد و بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرمود ثانیاً متحقق بتحقق لاهوت و متادب باداب ملکوت گردیده و یکدفعه بکلمهٔ محمدیه تفصیلیه که عبارت از نفس رحیمی تفصیلی است تکلم نماید و کام جان و مذاق روان از نشاه مقامات محمدیه اولیه و وسطیه و اخرویه که مستفاد است از کلمهٔ جامعه أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَأَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَآخِرُنَا مُحَمَّدٌ لذت فرماید و چون بواسطه اشتغال بلوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه آینهٔ قلب از غبار عارضی عارض میگردد حجاب رخ چهرهٔ خاطر رای میپوشاند میباید در ختم اعمال و اوراد موظفه بعد از ختم سجدهٔ شکر نماز عشا با حضور تام و مراقبهٔ قلب توجه بحضرت الوهیت ذات تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوت محمدی و معنی باطن ولایت علویست بکلمهٔ فتحیه که مفتاح ابواب کنوز رد است نماید اقلاً یا سه دفعه یا هفت دفعه و اگر حضور در وقتی باشد هر قدر بخواهد این کلمه را تکرار نماید میتواند و اوراد صلوة فجر و عشا از زیارت حضرت

سید الشهداء

مشغول انشاء رساله کبریت
احمر مظفرعلیشاه

گلستان چهارم از حدیقه دوم

و قرة عین الاولیا سبط النبی و ابن الوصی مولانا ابی عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علی آبائه و ابنائه الطاهرین و حضرت سلاسل الاولیا و منبع ولایت الاصفیا
مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائهما و ابنائهما ختم نماید و در هنگام خواب که بموجب النوم اخ الموت شبیه
حالت نزع و احتضار است و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید محتضروار به پشت خوابید بملازمت اوراد
صلوة فجر رطب اللسان گردد یعنی یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه و یکدفعه بکلمه جبرئیلیه و یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه و یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه بشرط تکرار حرف اخیر که مسمی
بسر مکنونست بعدد عین الجمع شود و یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه و ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه ابواب ظاهر را
که مدخل اغیارند مغلق نموده باب باطن را که مدخل یار است بر رخسار خویش گشاید و در هنگام ختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه تشهد کامل را بختم مذکور منضم سازد
بروجهی که افتتاح تختم با افتتاح تشهد و اختتام تختم با اختتام تشهد مقارن باشد با شرایط مأخوذه شفاهیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه
دفعه دیگر بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید براین وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقارن باشد با شرایط مقرره معهوده
چون سکینه صدریه خلیفه سکینه قلبیه و سکینه عقلیه خلیفه سکینه صدریه است مناسب این است که با سکینه قلبیه که نعت بطون او را ثابت است صلوة کبری که
اشاره ببطون محض و دال است بر مصداق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه مقارن باشد و با سکینه عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است
کلمه محمدیه تفصیلیه اشاره است بظهور حرف و دال است بر مظاهر حقیه تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه اولنا و اوسطنا و آخرنا محمد مقارن باشد و با سکینه
صدریه که جامعست بین الظهور و البطون و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهد کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب ثلث
غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف مقارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد و بدانکه بهیچ حال
سالک را مراقبه سکینه قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوة کبری که از فرایض دائمه لسان قلب است علی الدوام فی اللیالی و الایام در
مجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن شیخ نشأه جامعه بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است و گاهی
که حجاب مراقبه سکینه قلبیه نشود خالی از تقویتی نخواهد بود و مخفی نماند که در مراقبه سکینه قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب کعبه باطنیه و تولی بسوی شطر قبله معنویه است در
هنگام اقامه صلوة کبری خصوص بر تقدیری که اقامه مذکوره بکلمه سر السر باشد رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که در این مختصر نمیگنجد و از عنایت مولی
مشرف توفیق ترقیم رساله علیحده میباشد انشاء الله العلی العظیم و بدانکه عبادات سالک بعد از عقاید حقیه و ارکان شرعیه منحصر بر دو قسم است **اول** اقامه
صلوة کبری و صلوة صغری **دویم** مراقبه سکینه قلبیه و صدریه و عقلیه و اقامه صلوة کبری از مقوله عبادات لسانیه است غالباً و لا محاله عبادات سمعیه لازم
عبادات لسانیه است از آنجا که هر چه لسان قلب بآن ناطق گردد سمع قلب آنرا داعی شود و هر چه لسان بآن تکلم نماید اذن قالب آنرا سامع گردد و مراقبه
سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلباً و مراقبه سکینه قلبیه و صدریه از مقوله عبادات بصریه است مثالاً و خیالاً و در مقام عبادت ارکانیه نیز
هست و آن ختم باب قلب است بقلم ذو شقتین اعنی صورت معنی قلب المؤمن بین الاصبعین و همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور و نظیر این معنی است ترقیم
سکینه قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلا و مظهر اسم المصوریت و مشتملست بر دو شق جمع و فرق و مجلات هر دو اسم راتق و فاتق است
کما قال سبحانه و تعالی او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی
و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانیست کما قال سبحانه و عز شانه ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و از این
حقیقت است فصل و جمع یوم القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آنست کما قال جل سلطانه هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین و این بابی
عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهریه و باطنیه آنست که هر اسم از
اسماء حسنی الهیه که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجرده دارد و چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور آن بر دو نوع ممکنست اول ظهور در عالم اصوات
و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء مکتوبه است و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ میان دو عالم غیب و

شهادتست بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است نوع دویم ظهور در عالم خلوت و نقوش
قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلبست و چون سالک راه خدارا باید مجامع باطن و ظاهر و معنی و صورت و قلب و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه عقیده
قلب او باید مشغول بیاد حق و حضور ذات تعالی شانه باشد باید لسان قلب او با قامه صلوة کبری که نطق قلبی است مشغول باشد و عین قلب او در مراقبه
سکینه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان قالب او باقامه صلوة صغری که نطق قالبی است اشتغال نماید و سمع باطن او باستماع صلوة کبری
و سمع ظاهر او باستماع صلوة صغری ملتذ گردد و باب قلب او که عنوان صدر است برقم سکینه صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیه او بنقش سکینه عقلیه
منقش باشد تا هیچ از اجزای ظاهره و باطنه او از حق خالی نباشد و راه زنان شیاطین الجن و الانس را بهیچ حال و از هیچ منفذ در او مجال تطرق و نفوذ
نماند چنانکه عارف لاریب لسان الغیب قدس سره فرموده اند **بیت** من آن نیم که دهم نقد جان بهر شوخی   در خزانه بمهر تو و نشانه تست و من الله التوفیق

فصل دویم در ذکر قسمی از اوراد که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغبال اشتغال باید نمود و اگر حضور جمعیت و فرصت و فراغتی نباشد ترک
آنرا مضرتی نباشد از آنجمله بعد از فراغ از اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعدد عین الجمع بخواند و همچنین آیة القدرة را بعدد خمس عین الجمع
تکرار نماید و آیة القدرة مشتمل است بر پنج فعل که دال است بر پنج اصل لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود و ضمناً رعایت عدد عین الجمع بعمل آمده باشد
و در تلاوت آیة القدرة وجهه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که ید الله معنویست و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و اعنی منع و اعطا صورت و معنی و تکفل
کفایت و قبضه ولایت او است نموده انسان کامل را که مظهر تام مالک الملک و ولایت بخش اولیای دین و ولایت ستان گستاخان راه دین است و اصطلاح
دردکشان مصطبه توحید و جرعه نوشان جام تجرید تعبیر از وی بقلندر میکنند کما قال الحافظ العارف **بیت** بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند
افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی و همچنین آیة الاعتراف که مشتمل است بر پنج اصل و محتوی است بر
اصل بعنوان خطاب یا رب الارباب در مقام حضور حضرت نور النور علا سلطانه و جل برهانه بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت ذات
و باصل ثانی تصدیق تقدس صفات نموده و باصل ثالث که متضمن اعتراف بظلم نفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا بمقتضای الاعتراف تدبیر
کفارة که یونس وار از ظلمات بطون حوت طبیعت برآید کما قال سبحانه و تعالی فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و بعد از نماز عصر
کلمه جبرئیلیه را بعدد عین عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیة العظمة تامه و سبحه زاهره بروجهیکه در فصل اول نگارش یافت بتلاوت
سورة العظمة اشتغال نماید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سبحه مذکورتین بقرائت سورة البرکة مشغول گردد و قرائت سورتین مذکورتین را بقصد
اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیبه علیه عالیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث شریف ان حدیثنا
صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه بالایمان اشاره بکمال درجه علو مقام ایشان فرموده اند و در اصطلاح اهل
البیت علیهم السلام اسم شیعه برایشان اطلاق میشود و ایشان از درویشان و فقراء و عرفاء و اولیاء میباشند بعمل آورد و چون سورتین مذکورتین طولی دارد و بیان
دقایق و اسرار هریک مفصلاً در این مختصر نمیگنجد باید با حضور کامل خوانده شود و بارواح قدسیه متحف الیهم توسل جسته شود که منبع افاضه انوار عجیبه
و اسرار غریبه خواهد بود و در قلب رقتی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العلی الاعلی و بعد از قرائت سورة البرکة تلاوت سورة النبوة یکدفعه و سورة النور
سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان
و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اذلال المکذبین بیوم الدین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین در ذکر اذکار
که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور و شمع و چراغ شاهد بیانرا بایغ مواظبت آن تر دماغ باید
نمود بدانکه چون انتقال هر نفس از عالمی بعالمی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انعقاد سلسله وجود بنی آدم و برزخ
بین الحدوث و القدم است صورت نمی بندد و چراکه از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که اخبار ماثور و بموجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواص و العوام

گلستان چهارم از حدیقه دوم

مشهور است البته در حین تولید مولدات و در هنگام تودیع حیات حضرت ولایت کلیه متجلی جلالی و جمالی بر مودع و متولد متجلی میگردد چنانکه عارف لاریب
حضرت لسان الغیب میفرماید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و همچنین در هنگام عود روح ببدن در قبر نیز
چون در حقیقت یکنوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سؤال نکیرین نیز در قبر حضور و استیذان از ایشان صورت پذیرد و
بیکدیگر و در این اوقات عود روح ببدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمتاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و مشتعل خواهد بود و از آنجا که
بموجب این حکمه طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف میگردد بر سالک طریق حق لازم و بر متذکرین محقق و متحتم است که همواره در حین وقوع عطسه تلاوت آیه
الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاد بر همعنی از آنحضرت است مواظبت نماید تا در این حین که بعلت معاودت روح ببدن منقطس خواهد گردید
بعنوان عادت زبان آن جاری و از حضرت ولایت کلیه و حضرات نکیرین بشهادت بر عبودیت خود و ربوبیت به لا ارباب معاودت و یاری نماید و پیوسته
در هنگام مشاهده شمع و چراغ ببیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان گردد تا در هنگامیکه بظهور آفتاب جمال مولی چشمش روشن و بضیا شموع عیون نکیرین بهم
عود و محفل قبرش مزین گردد سطوات ظهور نور النور تزلزل در ارکان حواس او نینداخته صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت زدگان خاموش نساخته
قبل از سؤال باعتبار سایر احوال ببیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین و صلوات الله
علی الائمة الطاهرین الهادین المهدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

من بحر الاسرار شرح حدیث سؤال کمیل بن زیاد

عن مولانا امیر المؤمنین علیه السلام عن الحقیقة و قال یا امیر المؤمنین ما الحقیقة

مرتضی آن پادشاه پاک ذیل   ریخته فیض حقیقت بر کمیل   گفت با او آن کمیل پاک دین   ما الحقیقة یا امیر المؤمنین   خوش از این دریا بجامم راه کن
از حقیقت جوش ما آگاه کن   جان من عطشان و تو ساقی جان   ساقی آن باده باقی جان   یا علی مستسقی عطشان منم   تشنه این چشمه حیوان منم
ساقی فیاض این میخانه تو   مطرب و مساز این کاشانه تو   ساقیا یکجرعه در جامم بریز   جرعه ریز از فیض در کامم بریز   مطربا یک نغمه بهر گوش من
ساز کن تا رخت بندد هوش من   ساقی میخانه یزدان توئی   مطرب کاشانه سبحان توئی   ذوق من این باده را جاذب شده   سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام مالک و الحقیقة

مرتضی گفتا بآن کامل عیار   با حقیقت مر ترا باشد چکار
تو کجا و این حقیقت از کجا   ذره را کو طاقت شمس الضحی   ذره تو این حقیقت آفتاب   ذره را با آفتاب حق چه تاب   قطره تو این حقیقت بحر یم
پیش یم طاقت نیارد قطره نم   ذره ها از حضور آفتاب   دایما آید این گونه خطاب   که شما گر طالب ذات منید   از وجود خویشتن دل بر کنید
بگسلید از خویش ای ذرات من   محو باید تا شوید در ذات من   قطره ها را دایم از دریای جان   اینچنین آید خطابی بر زبان   کی گروه قطره ذو المسکنة
غالبم من قاهرم ذو السلطنة   گر دلت را غالبی مطلوب شد   دل مر آن مطلوب را مغلوب شد   من منم شمس حقیقت یا کمیل   که نیالایم بدین ذرات ذیل
من منم بحر حقیقت ای ولد   قطره تو قطره را باشد چه حد   مالک و الشمس ای ذره حقیر   مالک و البحر ای قطره صغیر

قال کمیل بن زیاد قدس سره اولست صاحب سرک

موج زن شد بحر استغنای او   چاره جو قطره را الا اینا   تیغ زن شد آفتاب پر ستیز
کو علاج ذره جز عجز و گریز   چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت   لاجرم سوی در دیگر گریخت   گفت شاها گرچه من فانیستم   صاحب سر تو آیا نیستم
تو نگفتی ذره احقر کمیل   صاحب سر منست ای پاک ذیل   نه توئی گنجور و من گنجینه ات   نه توئی منظور و من آئینه ات   ذره را گر آفتابی دل دهد
خوش قدم بر فرق گردون نهد   خاصه مانند تو شاهی آفتاب   ذره را التفات بی حساب

قال علیه السلام بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی

شاه فرمودش بلی ای محرمم   صاحب سر منی بی بیش و کم   محرمی لیکن علیک یرشح   کل فیض من جنابی یطفح   من که فیاضیت را آماده ام
ساقیم اما چه خم باده ام   چون شوم لبریز از فیض و دود   بر تو ریزم رشحه زان فیض جود   ساقی مختار مطلق چون منم   باده خوار از براهی روشنم
هر چه خواهم باده بخشم ای عجب   هیچشان هم میدهم بی اختیار   قدرت محض اختیار مطلقم   هم حقم هم با حقم هم بر حقم   باده خوارا تو چه دانی حد من

تو اسیری بر قبول من زدی | تو چه محبوسی بی اختیار | تو چه مقهوری ممنی اقتدار | در حضور قدرتم ای بی ادب | دعوی قدرت کنی ذاک العجب

قال قدس سره العزیز او شلّک تخیّب آملاً | ای سؤالت در حضور شاه فرد | بوی هستی میدهد نه بوی درد | ز آتش غیرت چه آتشه گرم شد

موم آتش دیده از او نرم شد | آن کمیل پاکدل مانند موم | گرم شد بگداخت از برد و سموم | رسم عادت بارد و جامد بود | عشق خواهد کز برودت وارهد

آتش عشقش خیار آورد زود | که برودت رفت شد گرم حضور | گرم شد چون در حضوری لاجرم | عجز آوردش بدرگاه کرم | قال یا من صرت منک کاملاً

او شلّک تخیّب آملاً | من کمیلت کی ترا سائل شدم | ناقصی بودم ز تو کامل شدم | از تو کامل شد کمیل معنوی | از تو ار شد کمیل بس غوی

رب من شاه تو من مربوب تو | غالبی بر من تو من مغلوب تو | عشق تو بر جان من غالب شده | جان من را عشق تو جاذب شده | جذبه‌ات بر جان من آورده رو

که برودت رفت شد گرم حضور | از تو من گردیده‌ام غرق کرم | ریخته فیضت بجانم دمبدم | این کرم را از دل من وا مگیر | رشح فیض از حاصل من وامگیر

می نگر شاها باشک سائلم | سائلی را رد مکن ای ذو الکرم | قطره اشک من آن در یتیم | اوفتاده بر رهت چون تو کریم | رب لاتقهر یتیماً خاملاً

رب لاتقهر فقیراً سائلاً | تو یتیم از پدر باشی پدر | سائلا را از درگهت نعم المقر | نه ز تو محروم سائل نه یتیم | تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره | چون کمیل آمد بدرگاه کرم | موج زن شد بحر احسان لاجرم

در جوابش گفت آن بحر نوال | الحقیقة کشف سبحات الجلال | انحقیقت سر تو کشف الغطاست | انکشاف آمد بگو پرده کجاست | منکشف شد وجه معشوق منیر

انکشافی بی اشارات مشیر | منکشف گردید سبحات جلال | پرده های وجه شاه لایزال | پرده خورشید جز انوار چیست | شمس را جز نور او ستار چیست

چون ز انوار افتد چشم جان | ذات را تسبیح گوید بی زبان | شاه چون در حقیقت خویش سفت | زانسلب انوار را سبحات گفت | چیست آن سبحات انواع شئون

ذات را هم زان ظهور هم بطون | چیست آن سبحات حق جلوات نور | نور چبود گوش کن عین ظهور | ذات از فرط ظهور و انجلا | دائماً اندر بطونست و خفا

چون بطون شد از ظهور آمد سبب | لاجرم از آن شئون بوالعجب | مرتضی آن شاه اقلیم کمال | کرد تعبیری بسبحات الجلال | منکشف شد چون حجابات صفات

دیده جان را ز او لایح گشت ذات | قاصرست آنجا اشارات عقول | خاسرست آنجا عبارات عقول | **قال قدس سره زدنی بیاناً**

گفت چون بشنید این شرح عجیب | یا علی زدنی بیاناً کن نصیب | ساقیا یکجرعه دیگر بده | بس خمارم باده افزونتر بده | مطربا یک نغمه دیگر بساز

بهر گوشم پرده دیگر نواز | تا رخ جانم پرده‌ها منشق شود | از مقید وارهد مطلق شود | بهر جانم پرده اجلی نواز | بهر ذوقم شرح اجلی ساز باز

قال ع محو الموهوم مع صحو المعلوم | چونکه ساقی دید حرصش بیشتر | ریخت در کامش یکی جام دگر | مطربش در جان چه وجد تازه یافت

ذوق و شوقی بیحد و اندازه یافت | تا کی ساز جهانش کامل شناخت | بهر سمعش پرده دیگر نواخت | باز دیگر شاه فیاض النعم | در جوابش گفت از روی کرم

کاین حقیقت محو موهوم آمده | که قرین با صحو معلوم آمده | پرده های شمس وجه لایزال | که معبر شد بسبحات الجلال | نیست الا هستی موهوم تو

باش حاضر تا شود معلوم تو | لیس بین ربنا و بیننا | حاجباً یحجبه الا عیننا | شمس حق را هستی وهمی حجاب | ابر وا شد منکشف شد آفتاب

صحو چبود انکشاف آن غمام | از رخ شمس منیر بی ظلام | محو مستی صحو هشیار بود | آنچه خواب و آنچه بیدار بود | محو چبود آن فنا اندر فنا

صحو چبود آن بقا اندر بقا | واصلان منزل حق الیقین | جملگی مستان هشیار آفرین | فانی فی الله همه بی اختیار | باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زدنی بیاناً | چون کمیل از جام ساقی گشت مست | دست ساقی برد و خوش او را زد دست | پرده هستی موهومش درید

حرص او افزود و شوقش شد مزید | باده را اینگونه خاصیت بود | هر چه نوشی بیشتر رغبت بود | چون فزودش ذوق باده حرص جان | آمدش زدنی بیاناً بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن | جرعه دیگر بمن اکرام کن | ساقیا فیاض چون شوقش بدید | وجد و سکر و مستی و ذوقش بدید | از کرم جامی دگر دادش عطا

شد صفا اندر صفا اندر صفا | **قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر** | ما الحقیقة گوش کن گر طالبی | هتک ستر عند سر غالبی

گشت غالب چونکه سر معنوی | شاه دل در ملک جانت شد قوی | هستی مطلق وجود بس لطیف | چون قوی آمد تعین شد ضعیف | نور هستی غالب آمد شد مزید



پرده های سرّ حق را در ید

سرچه غالب شد غلو مغلوب شد / صرصر آمد خار و خس جاروب شد
سیل از کهسار آمد پر شتاب / بند بست و شیشه و پل شد خراب
بحر باشد زبد شد بر کنار / سوخت ابر و گشت خورشید آشکار
تیغ زن شد آفتاب با شکوه / لشکر ظلمت گریزان شد بکوه
زور آتش دیگ را پر جوش کرد / رخنه اندر هستی سرپوش کرد
عشق آمد عقل بیچاره گریخت / شاه آمد شحنه بند دل گسیخت

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل این نکته از شه گوش کرد / جرعهٔ سیم ز ساقی نوش کرد
هستی دیگر فزودش باده خوار / نشئهٔ دیگر ربودش اختیار
ساقیش تحفه شد چه در دور سیم / جرعهٔ تحقیق از سر جوش خم
شسته گردد از دلت وهم و دو بس / پاک گردد جانت از لوث هوس
حافظ عارف که در عشق سفت / زان بلاله جرعه را غساله گفت
چون می پر زور دیرین ساله خورد / آن بلاله جرعه را غساله خورد
شسته گشتش نقش هشیاری ز دل / میفزودش عشق و مستی متصل
کرة اخری ز پاکیزه دلی / گفت خوش زدنی بیانا یا علی
در حقیقت نکته واضح تر بگو / پرده را بردار و لا تحیر بگو
باده را پالوده تر کن ساقیم / روی بنما ساقی اشراقیم
صاف من زین بیش درد آلود بود / از می صافت مرا صفوت فزود
هر چه ام از جود صافی تر بده / قسمتم از فیض وافی تر بده
چشم از نور رخت بی نور است / گر زنخ بر رفع گشائی و دیعت
پرده ها دارد جمال شاه ما / تا که بگشاید دل آگاه ما
چشم از نور رخت روشن شده / از بهار گلشنم گلشن شده
شاه گر بی پرده آید در حضور / دل نیارد طاقتش از فرط نور
پرده ها از نور ظلمت ای جلیل / خوش فکنده او بر خسار جمیل
اهل دل را در مقامات کمال / در پس هر پرده وجد و ذوق و حال
انکشاف هر حجابی زین حجب / هست معراجی برای اهل لب
چون یکی پرده گشاید شاه دل / دل شود اندر مقامی مستقل
مستقل شد دل چه اندر منزلی / بایدش چشمی دگر دیگر دلی

قال علیه السلام جذب الاحدیة بصفت التوحید من غلبة السر

تا مقامی دیگرش لایق بود / منزل دیگر بوی او فوق بود
پرده پرده پادشاه پاک ذیل / منکشف میگرد بر چشم کمیل
چون حجاب بیشش از چشم و دل / منکشف فرمود گر قوس مستقل
باده اش پالوده بود و صاف صاف / کرده استعدادی دیگر انکشاف
پردهٔ دیگر گشودش آن ودود / دیده دیگر بخشیدش ز جود
در حقیقت را چهارم شارحی / شاه فرمودش بقول واضحی
الحقیقة ما هی جذب الاحد / ما الاحد ما لا یجزی لا تعد
چون احد توحید را جاذب شود / این شود مغلوب و آن غالب شود
زانکه مجذوب است مغلوب جذب او / شاه جذاب است غالب قلب او
قل لنا التوحید ما هو ای پناه / حکمنا بالواحدیة لا اله
قل لنا ما الوحدة ای سند / اندراج الکل فی جمع الاحد
شرح بحر الواحد و بحر الاحد / پیش از این گفتیم با تو ای ولد
آن معانی راند کن دیگر / کین معانی بر تو گردد جلوه گر
چونکه توحید اعتبار وحدت است / واندرو شوقی ز وصف کثرت است
چون شود جاذب ورا ذات احد / میشود توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر / میرود از وی ایا میر و بصیر
حکم جاذب کرد این مجذوب نو / نعت غالب کرد این مغلوب نو
سر غالب گو کند هتک ستیر / نیست جز ذات احد ای بی نظیر
سر موهومی که مغلوب وی است / هست توحیدی که مجذوب وی است
پس جواب سیم و چارم جواب / متحد شد با هم ای مرد صواب
وصف موهومی که با محو آمده / ذات معلومی که با صحو آمده
آن بود توحید کامد ذو العدد / این بود ذات احد که لا تعد
پس جواب دوم و چهارم جواب / متفق شد با هم ای شخص لباب
همچنین آن کشف سبحات الجلال / عین این معنی است اصحاب الکمال
وصف توحید است آن سبحات حق / محتجب در روی جمال ذات حق
چون شود مجذوب آن ذات الاحد / منکشف گردد حجاب لا تعد
پس جواب اولین و چارمین / عین یکدیگر شدند ای اکدین

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل آن جرعه چارم چشید / نشئه بحر الاحد آمد پدید
نشئهٔ دیگر گرفت از این عقار / مغز او وارست از آسیب خمار
غرق شد در بحر جمع لا تحد / بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
جمع مطلق آنچنان او را ربود / که ز فرقش آگهی مطلق نبود
زان می صافی که بد سر جوش خم / مستیش افزود از خود گشت گم
بیخبر شد از وجود خویشتن / رست یکسر از حجاب ما و من
چونکه غالب گشت بر وی حکم حال / شد کمیل و ماند باقی ذو کمال
از میان شد چون کمیل معنوی / شد ضعیفش صورت و معنی قوی
چیست معنی کمیل ای پرحم / آن کمال مطلق یار و نعم
آن کمال مطلق سلطان کمیل / بار دیگر زان امام پاک ذیل
گشت سایل گفت اماما عارفا / خامسا زدنی بیانا کاشفا
ای گزیده ساقی فرخنده خو / جام لبریز از می انعام نو
ازمیت سیرابی زند و هستی است / ذوق جلیسم انتهای مستی است

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید



هرکه نوشد از کف شاهان شراب
آنچنان که بیخود از فرق آمده
حکم باطن گشته غالب بر ظهور
گشته احکام نبوت مستتر
خوش کشانیدش بجز تفرقه
محض تعطیل است او عین زندقه
التحقیقت دان که از صبح الازل
بر مجالی ظهور نور وجود
آن همه اکمل آن تمثیل لطیف
گرد چون سیر الی الله تمام
گشت چون از جام ساقی جان مست
فاضلی خارج شود فاضل شود
مرحبا و حبذا زندیق خاص
که همش خواند زندیق هر حق
عاشق حقست چون شمشیر حق
راستی چون تیغ حق بی کم و کاست
خال گر باشد سیه عاری زنور
زندقه شد عین توحید لطیف
اکملیت چیست دانی ای رفیق
همچو حق سرتاپا نازل آمدن
آن یکی عینش سوی جمع آمده
عین فرق آنجا حجاب عین جمع
عین فرقش نه حجاب عین جمع
جامع وصف عبید و هم او کن

قال قدس سره زدنی بیانا

بعد معراجش شود معراج بخش
تاج شاهی خواست بخشد تاجدار
بر سر ارباب عز و ارتقا
بود مستسقی کنون ساقی شود

تا طلب آید الی یوم الحساب
نشاه جمع احد غالب شده
بیخبر گردیده از جلوات نور
مرشد بعبر الحقیقت غالبی
تا ز تعطیلش برد در زندقه
ان تفرقا عن الجمع خلا
شارق آید نور شمع لم یزل
هر یکی از آن مرایای کمال
واحدیت راست مرآتی شریف
وقت آن شد که بارشاد علی
وصف تصغیر از وجودش رخت بست
چون شود سیر الی الله تمام
که زند صد طعنه بر صدیق خاص
عاشقی را نسبت از معشوق پاک
که گرفته در کف او را شیر حق
تیغ را خود راستی اندر کجی است
ظلمتش دان عین نور ای باشعور
زندقه عین کمالست ای پسر
منزل سیر مع الله ای شفیق
در همه اطوار سایر آمدن
واندگر عینش سوی فرق آمده
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق
سالکی مطلق نه چون اصحاب جمع
مالکی مالک بقا شد جان او
خواست صوفی تا قلندر دل شود
سر تو فی الملک سازد آشکار
آن قلندر جلوه گاه ذات هو
نشاه بخش نشاه باقی شود

شاه چون دیدش بهر جمع غرق
عین جمعش فرق را حاجب شده
از شئونات صفات لایزال
بل طریق الحقیقت حاجبی
جعفر صادق شه عالی همم
کان تشبیها و شرکا ظاهرا
پس شود آثار آن لایح ترا
هر یکی از آن مجالی جمال
وصف وحدت در همه ساری بود
متصف گردد بوصف اکملی
از دم آنشاه کامل اقتدار
کامل الذاتی تو اعلی مقام
کیست این زندیق غرق بحر جمع
سوی زندیقی دید با اشتراک
گر بود شمشیر حق کج باک نیست
اقومیت تیغ را اعوجی است
آن سواد الوجه درویش فقیر
هر که این زندیق خاکش بسر
در سرا پا همچو حق ظاهر شدن
با همه ادوار دایر آمدن
فرق جمع شر احباب جمع نیست
عین جمعش شد حجاب عین فرق
سالک مطلق نباشد جمع محض
غالب آید بر جهان سلطان او
چون کمیل از جام انجم را بقا
ذات حق را مظهر کامل شود
تاج بر باید ز فرق پادشاه
که بستان تاج و که بخشد بتو
گفت کی ساقی فیاض ودود

بیخبر گردید از احکام فرق
از مقامات و مراتب بیخبر
بیخبر مستغرق دریای حال
لاجرم تا جانش گردد معتدل
اینچنین گفتا باصحاب نظر
جمع بین الجمع والفرق ای بطل
پس شود احکام آن واضح ترا
واحدیت راست تمثالی دگر
حکم وحدت در همه جاری بود
اولا از این شاه پاک ذیل
شد کمیل معنوی کامل عیار
ای عجب بین کامل بی تفرقه
او چه پروانه احد او را چه شمع
جرح او بود حد یگانگان
گر تو بینی کج دلت چالاک نیست
گر بود ابروی خوب باید کج
خود سواد اعظم آمد ای امیر
کاملیت لاجرم این زندقه است
در همه بر خویشتن ناظر شدن
فرق بعد الجمع باشد انتقام
فرق می جوی چون فرق اهل سمع نیست
فرق بعد الجمع زین هر دو بقا
نه بود بجذوب مطلق جمع محض
عاشقان جمله عیب او شدند
مالک ملک بقا شد تاجدار
حی مطلق خواست قیومی شود
تنزع الملک شود دشمن شاه
شد کمیل آنشاه عالی مرتبه
ساد سازد نی بیانا کی اجود

جانش در بحر احد غرق آمده
غرق بحر جمع از پا تا بسر
بر دلش حکم ولایت جلوه گر
وارهد ز افراط و تفریط معتدل
ان جمعا ینفرد عن تفرقه
هست توحید قویم معتدل
بر مرایای تجلی وجود
هیکل توحید بیت ای باصبر
از دم رابع کمیل بانظام
بود مرد معنوی نامش کمیل
وقت آن شد که کمیل اکمل شود
که کمالش هست عین زندقه
کیست این زندیق آن مست عتیق
الحذر زین قوم ای فرزانگان
راستی تیغ تو با همچون کجی است
هست عین استقامت آن عوج
کفر اینجا عین ایمان شریف
زندقه جمع عری از تفرقه است
سوی فرق از جمع خویش باز آمده
هست ذو العینین این مرد تمام
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع
فارغ آمد نیست جمعش بقا
جمع کرده خویش هم جذب و سلوک
نایب ربانی ظل الله است
تاجداری خواست گردد تاج بخش
بود دایم خواست قیومی شود
کسوت سلطانی آن تاج بقا
خواست گردد ساقی این مصطبه
ساقیا آنشاه کامل تخته شم

درگلویم ریز آن جام شمشم | تا قلندر دل شوم ساقی شوم | ساقی آن جعد باقی شوم | هر که را خواهم دهم جام بقا | هر که را خواهم بخشم ابتغا

جلوه گاه ذات سبحانی شوم | خوش قلندر خنده فرمانی شوم | پیش از این محتاج بودم بعد از آن | کردم از فیض تو مستغنی چنین | بعد محتاجیم مستغنی شوم

بعد مخلوقیم خلاقی شوم | قال علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح | در جواب گفت شاه عادل امرا | کی کمیل معنوی اطف السراج

اطف المصباح فان الصبح آمد | سکن المصباح اذ لاح الصباح | صبح آمد چیست الصبح الازل | حضرت ذات احد عز و جل | لام الف لفظ الصبح ای [illegible]

سوی الصبح اذا لاح البشر | در جواب گفتن صبح الازل | یا کمیل از قول شاهی [illegible] | در جواب شاه جذب الاحد | جذب الصبح الازل [illegible]

چیست آن نور احد صبح ازل | اول شب با الصفت لم یزل | نور دانی چیست مصباح کمال | آخر شب شد هویت لایزال | با همه اطلاق و تجرید آمده

اینهمه تعلیق و تقیید آمده | نور تو چیست آن زاهی سراج | هیکل تو چیست مشکوة الزجاج | آن همه اکمل کز حقایق آمده | از حقایق نور شارق آمده

گاه اللهی و ربانی بود | گاه انسانی و اکوانی بود | عالم اسماء بود قسم یکم | عالم اکوان بود قسم دوم | قسم اول آمده همچون زجاج

قسم دوم چیست مصباح و سراج | ای کمیل خاص مطلق عن قیود | اطف المصباح اصبح الشهود | اینهمه کل جمله قید جان تست | انجا حقایق حاجب عینان تست

جا چنین شه که قوسین آمده | خود حجاب پرده عین آمده | از حجاب قاب قوسین کن گذر | تا باو ادنی رسی ای با البصر | گر حجاب قاب قوسین بر دری

خوش تجلیگاه او ادنی دری | چون باو ادنی رسیدی بی دنو | حاصل آمد جان تو سر علو | زانکه حق را در دنو آمد علو | ذات شه را در علو باشد دنو

قاب قوسین چیست بحر احمدی | اجتماع باحدی و [illegible] | آن یکی قوس بود بحر احد | قوس دیگر بحر واحد ذو عدد | چیست او ادنی بگو بحر احد

خالص از تعلیق و تقیید عدد | لی مع الله است اینجا یا علی | احمدا تو خود نبی مرسلی | احمدیت خود حجابت بی مین | خرقه احمد بینداز ای امین

در مقام لی مع الله ذو الوصول | می نگنجد نه نبی و نه رسول | تو سراج و پس منیری احمدا | نور بخش هر ضمیری احمدا | گشت طالع از دلت صبح احد

منطفی شد آن سراج ذو العدد | آن نبوت اینجا شد بر کنار | جلوه گر ذات تعالی با اقتدار | جلوه ذات تعالی مقتدر | چون عیان شد شد نبوت مستتر

استتار اینجا نه بطلان فناست | بلکه خود تکمیل نور کبریاست | معنی اطف السراج ابطال نیست | سر این اطفا بجز اکمال نیست | انما الله مستتم نوره

یحرق الاستار عن مستوره | چیست این اتمام تحریق حجاب | پرده وا شد منکشف شد آفتاب | نیست این کشف الغطا ابطال نور | بلکه خود اکمال نور است و ظهور

ذات از کشف الغطا شد مستبین | بعد کشف الحجب از دار الیقین | هر کسی از کشف افزود حال | غیر ذات تعالی ذو الجلال | زانکه پیش از کشف شد کامل یقین

شمس حق عین الیقینش بی یقین | در شبش بود آفتابی بی زوال | جلوه گر بر دیده صاحب کمال | در دل انگور می را دیده بود | در قبای محتسب می را دیده بود

سر لو کشف الغطا از انجلاست | این بود و نعم العلم [illegible]

وله ایضاً من قصایده

راه هست سوی کوی تو چو موی تو [illegible]

یا دیگر تاریک و سیه طولانی بپیچ و خم | بس بیاد روی مه جعد با چون جعد های تو بتو | بیاد روی ماه با چون دو ماهای خم بخم | راه هست و منهاج و مبین لیکن از بیداد این

واله عرا صد در کین و هر قدم [illegible] دم | عاشقانت ذو فنون سر تا پا عشق و جنون | احرام کو بسته چون [illegible] گویا حرم | ذکر تو در هر زبان در مسجد و در میکده

نام تو حرز هر جهان در کوه و بیت الصنم | از خاک پای او در نبود امان عزت مجین | آخر غزال الاصبش از این وحشی شود رام | روی دیگر چون بهر رو نا سوی چمن آنی جهان

[illegible] جهان هر کس رو و قدم | دو گفت ای [illegible] ساز ای مجیب | نیم ضامنت ای عرب سر سلامت انجم | دلبر چه پیدا آمده چالاک عیار آمده

ای دل تو را کار آمد احد حسبی لا انم | تو با تو بنیاد آن [illegible] حسین | نور دانی که سکین ای تاجدار محتشم | ساقی نگار بی می با هم ترکیب کن اندر قدح

مطرب یا بی می بهم [illegible] | تاریخ نماید جلوه از صنع [illegible] | پیش گشاید [illegible] خلق الدم | در باطن [illegible] وجود حق [illegible]

در جاده [illegible] شاهم | [illegible] | یاروی کیشت [illegible] ابن الوفا [illegible] الکرم | [illegible]

نام خوش [illegible] | [illegible] | لطف [illegible] | تریاق باشد [illegible]

[illegible] شاهان [illegible] | ای فیض [illegible] | در [illegible] | [illegible]

سبب شرح [illegible] سؤال حضرت [illegible] نموده

اصحاب خم اهل طرب چه باده جبی آرد   پیش از تقاضا طلب نوشند از فضل نعم   جود بی از لا ولن بی دسترس اندر منا   شاه تبه دون از علم وطن دانسته فزون از کف و کم

نور جمال عصمت هرگز نگردد مختفی   ذیل کمال عفت هرگز نگردد متهم   در معرض جولان تو خرگوش وش گرگ جری   در عرصه میدان تو روبه صفت شیر اجم

کوچک بر همت دریای پهن موج زن   کوته ز ذیل عزت ادراک ارباب همم   با شمس نور کاملت شمس مضی آمد هبا   با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چه نم

عالم همه آئینه رخسار تو شمس الضحی   کونین همه یکقطره هستی تو مانند یم   آئینه دار روی تو اسکندر آئینه گر   ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم

شاها مشتاق منم مشتاق عشاق منم   در عاشقی طاقت منم تا چند باشی جفت غم   از جور اغیار دغا مستند حسن بی حیا   بیدرد بر من جفا افزون شود بر من ستم

اغیار را مطرود کن حساد را مردود کن   اشرار را نابود کن یکباره از شمشیر دم   گیسوی لیل مدلهم تا گشته ستار الخفا   رخسار روز مبتسم تا گشته کشاف البهم

جان محبان سربسر با دوست ای نعم المقر   همواره چون شیر و شکر آمیخته با او بهم   ارواح اعدای لزج با کبر و کینه مزدوج   همواره بادا ممتزج بکسیر نظلمات نقم

من غزلیات و له جار فیضه فی الاخبار عن ظهور الکامل و افاضه الفیض عن المستفیض الطالب

از در در آمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما   آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما   رافعی نفس جان کسل مسموم بود این خسته دل   جام شراب معتدل تعدیل کرد اخلاق ما

زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت از پدر   کین پند بنیوشی اگر البته باشی عاق ما   تا کی ز مشائی نصیبی تا چند ز اشراق اجنبی   مشی سویا از نبی بشنو ببین اشراق ها

ز اشراق نور وجه هو راه حقیقت را بپو   رب المشارق را بجو آن حضرت خلاق ما   مشائی اندر راه شو خوش جا بکن دلخواه شو   ز اشراق حق آگاه شو در حلقه عشاق ما

چند از رواقی ای مضل اندر رواق دهر دل   بنشین در کشتی متصل جام می رواق ما   خوش نعمت الله از کرم گسترده الوان نعم   بر خوان او بنشین تو هم تا بنگری رزاق ما

خواهی شوی ز اهل نظر تحصیل کن چشم دگر   نور علیرا ای اگر زآئینه مشتاق ما

ولہ قدس الله روحه فی الترغیب علی الصبر والجد و التصفیة والوفاء والذکر والاستقامة والدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق ای صنم هر که ترا آید حرج

در صبر ثابت کن قدم کالصبر مفتاح الفرج   یکدم میاسا از طلب راز و که من جد وجد   میزن در دل با ادب زیرا که من لج ولج   دل از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی

همواره با ذکر خفی میباش خوش بی یک نهج   پیوسته بر راه سوی میباش عدل و مستوی   بگذر ز راه هر قوی و ز هر طریق ذو عوج   ربانی با هوش شو با خاطر خاموش شو

از پای تا سر گوش شو ور نه عامی و همج   ربانی کامل شود حلال هر مشکل شود   لا اشک ز اهل دل شو من عن هوای نفس خرج   التجمع مشتاق علی اصحاب میثاق علی

یکسر ز مشتاقعلی آموخته بذل مهج

ولہ قدس سره فی الاشاره الی وخامة عاقبة المنکرین و سوء خاتمة الشیطین

آن کس که ز کین ما در افتاد   با مائه که با خدا در افتاد   آنکس که شکست جام باده   با ساقی دلربا در افتاد

آنکس که گسست تار قانون   با مطرب جانفزا در افتاد   تحریف کتاب کبریا کرد   آنکس که بکبریا در افتاد

تکذیب بآل مصطفی کرد   آنکس که بمصطفی در افتاد   هر کس دل اولیا بیازرد   با سرور اولیاء در افتاد

نعمت بشمرد مرد عاشق   آنگاه که در بلا در افتاد   رحمت بشناخت شخص صادق   آنگاه که در عنا در افتاد

مشتاقعلی گرفت دستش   آنکس که ز غم ز پا در افتاد

وله غزل حکمة فی تبشیر قرب ظهور الحق واضمحلال الباطل و زهوقه ان الباطل کان زهوقا

عاشقان مژده که فریادرسی میآید   شاه روحانی و عیسی نفسی میآید

دل بود آنکه بگوش آیدم از وی سخنی   یا که از دیر صدای جرسی میآید   باب احسان و عطا را کرم بگشادند   هر کس اینجا ز پی ملتمسی میآید

غم ز دائی برسد خاطر هر غمزده را   بیکس دلشده را باز کسی میآید   بو العجب بازی شطرنج جهان را بنگر   بیدقی میرود اینک فرسی میآید

زاهدی رو بسوی میکده ما آورد   یا بمنزل عنقا مگسی میآید   عشق سلطان خرد شحنه بی پا و سری   شاه پروانه نگر کز عسسی میآید

خوان احسان ولی نعمت ما هر که بدید   نه فلک در نظرش چون عدسی میآید   جان و دل را ز هوا و هوسی پاک کنید   که قلندر دل پاک از هوسی میآید

ارجعوا فالتمسوا نور علی مشتا   موسی اینجا بامید قبسی میآید   بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلک   که چه مشتاقعلی دادرسی میآید

ولہ دام

وله دام علوه فی اتصال النفس بالقلب و القلب بالروح والروح بالذات و بیان سر استوی علی العرش

جان عرش ذات استعاد دل عرش جان مستقل
حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل
دل عرش جان بهر علی جان عرش هو ذات علی
از هو شده جان منجلی از جان شده دل معتدل

دل عرش روحانی بود جان عرش رحمانی بود
این اول آن ثانی بود این مستقر آن مستقل
جان باشد از حق مستمد دل گردد از جان مستعد
جان گشته با هو متحد دل گشته با جان متصل

گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی
گاه از فروغ جان دل همچو کوه مضمحل
جان هو بی آسا متسع القلب والنفس وسع
نه نفس از دل منقطع نه قلب از جان منفصل

نفسی که خود عادل شده حمال آن دل شده
جان ذات را حامل شده دل گشته جان را محتمل
لا بلکه جان زان ولی حامل بود ذات علی
جان کرده دل را حاملی احمال این مشت گل

ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

وله قدس سره فی ظهور نور الولایة والاشارة الی ظهوره والبطون والدنو والعلو والتعطیل والتشبیه وغیرهما

قد بدا منکشفا منجلیا نور علی
من بحجاب احدی ابدی ازلی
جلوه گر گشت چه نور علی از پرده غیب
عابدا دان که کل نبی و ولی
پرده کی عشق ولی پرده آن حسن نبی

عشق سر نیست خفی حسن کمالیست جلی
آن بود نور ظهور حق و آن سر بطون
لا یزال ابد این آن ابد لم یزلی
در بطونش متحقق مثل ذو صفتی

در ظهورش متقرر صفت بی مثلی
در علوش همه وصلست و بما مقترنی
در دنوش همه بعدست و بما منفصلی
ذات او عین صفاتست و علو عین دنو

بعد او قرب بود منفصلی متصلی
اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت
کور از نور دنوش بصر معتزلی
اشعری راست در این منظره عیب عوری

نظر معتزلی راست قصور حولی
عارفان گشته ز تعطیل و ز تشبیه بری
اشعری ذو التشبیه معتزلی ذو التعطیل
این بتفریط زده و رشد آن ز افراط

مستقیمی دل عارف بود و معتدلی

وله ایضا رباعیات

اول قدم عشق بود درد طلب
دویم قدمش برید از کل سبب
سیم قدمش بندگی عجز و ادب
چارم چه وصول فهم نعم المطلب

وله ایضا

در قدرت مرتضی است فتح در دل
تسخیر عدو و نفس و هم کشور دل
جز شیر خدا که میکشد مرحب نفس
جز ذات علی که میکند خیبر دل

وله ایضا

با من تو بگو تو را که ای آشفته
کین طره برخسار گنی آشفته
گر زلف کشان نقاب بنمائی رخ
بیدار شوند فتنه های خفته

وله ایضا

ای مست شراب عشق سرمدی
ای آینه علی و احمدی
وی محرم خاندان احمدی
ای رند قلندر مجرد مددی

احوالات معطر علیشاه

معطر علی شاه اسم شریفش مهدی بن آقا شفیع عارف بلند پایه و صوفی گرانمایه بود در علوم ظاهری و باطنی یگانه مینمود جذبه آنجناب بر سلوک غلبه داشت و در مراتب اذواق و وجدان عدیل و نظیر نداشت نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری میرسد خاندان آنجناب با عنجد ارباب قلم و عامل دیوان بوده در بدو حال ترک مشاغل دنیوی فرموده و در خدمت مولانا مظفر علی شاه و سایر علما تحصیل علم مینموده از غایت تقوی و پرهیزکاری ترک متعلقان کرده و در مدرسه بسر میبرده بالاخره مشتاقعلی شاه قدس سره آنجناب را امیر بادیه و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ مینماید حبیب هر کسرا حضرت ایزد بخواند لا جرم کار جهان بیکار ماند باشاره عارف ربانی نورعلی شاه اصفهانی قدس سره از خدمت رونق علی شاه کرمانی رحمه الله تلقین یافت و از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت باعلی مراتب فقر و فنا رسید و از خلفای جناب نورعلی شاه طیب الله ثراه گردید چه قبل از سلوک و چه بعد از آن در خدمت مولانا مظفر علی شاه میبود هنگامیکه شهریار ایران آقا محمد خان مولانا مظفر علی شاه را از کرمان بپای تخت احضار فرمود با حضار آن بزرگوار نیز فرمان داد مدتی در پای تخت سکونت داشت و چندگاه در همدان ساکن گردید و بار دیگر بفرمان شاهی بدار الملک معاودت نمود بنا بر حسد حساد و سعایت اهل فساد با مر پادشاه زمان آنجناب را چوب زدند و بعد از شش هفت روز وفات یافت در امامزاده ناصر الدین مدفون گردید این واقعه در حدود سنه هزار و دویست و هفده روی نمود رحمة الله علیه **آقا محمد علی** وی برادر جناب معطر علی شاه قدس سره است باوصاف حمیده آراسته و بخصایل پسندیده پیراسته بصدق نیت و صفای طویت موصوف و بلطافت طبع و بساطت حال معروفست عمر گرامیش بهفتاد سال رسیده و تمام آن بعزت و حرمت گذرانیده خاندان ایشان در ولایت کرمان مشهور بخواجگانست آن بزرگ را شش فرزند ارجمند بل شش گوهر گرانمندست همگی جمال حالشان بزیور حال و کمال آراسته و از فضایل نکوهیده پیراسته آقا علی اکبر ولد ارشد آقا محمد علی است باصابت رای و صفوت ضمیر منفرد و بقوت عقل و حسن تدبیر متفرد و بکبر نفس و علو همت



ممتاز و به وفور دانش و کثرت ادراک بی انباز است و مثنوی دیوان ولایت کرمان هست با وجود کثرت مشاغل دیوانی مصاحب اهل عرفانست از عوالم ذوق و وجدان بهره‌مند و در معالم صدق و صفا پایه بلند مکرر سفر عراق نموده و با اکثر بزرگان صحبت داشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در آن ولایت بشغل مذکور اشتغال دارد امید از کرم صاحب کرم چنانست که آن خاندان صفوت نشان را از حوادث دوران و سوانح زمان در امان خویش نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد

نظام علی شاه بن حاجی عبدالواحد اسم شریفش مولانا احمد آنجناب از خاندان فضل و کمالست و از کبرای اصحاب وجد و حال و از مریدان عارف بالله رونق علی شاه کرمانی قدس سره و از خلفای مولانا مجذوب علی شاه همدانیست در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید دوران در بدو حال بتحصیل علوم اشتغال داشته و در عنفوان جوانی قدم در سلوک گذاشت آنجوانمرد بصحبت پیر رسیده و از همت پیران بمنزلی آرسید آنگاه میکرد. فقیر در مدینه شیراز میبود آنجناب بصحبت فقیر میل نموده و از آن ولایت بصوب شیراز حرکت فرمود چندی در فارس تشریف اقامت داشت آنگاه علم مراجعت بطرف کرمان برافراشت الحق صحبت لازم السعادتش روح افزا و مجلس ارم مونسش بغایت دلکش اکنون در آن ولایت تشریف دارد و همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا همت میگمارد و انواع لطف و احسان بمسکینان و بیوه زنان مینماید و اصناف الطاف بعاجزان و غریبان میفرماید از جناب حق سبحانه و تعالی امید چنانست که وجود آن بزرگوار را در پیرگاه نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد

هدایت علی شاه اسم شریفش مولانا محمد اصل آنجناب از بلوک کهنبانست و در زهد و تقوی و ورع سرآمد اهل زمان در بدایت احوال بتحصیل علوم مشغول بود در اندک زمانی در فن فقه و حدیث از علمای عصر قصب السبق ربود بعد از حاصل تحصیل حاصل دیده دست طلب بگریبان همت آنجناب گردید سفر عراق عجم و عرب و خراسان کرده و بصحبت بسیاری از علما و عرفای ایران رسیده روزگار بسیار و ایام بیشمار در وادی طلب شتافته بالاخره در خدمت شیخ ربانی ملا عبدالصمد همدانی قدس سره تلقین یافته بعد از واقعه شهادت کثیر السعادت آنجناب بفیض خدمت عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره فایز گشته و از برکت آنجناب در فقر و فنا از این و آن در گذشت بعد از مدتی اذن ارشاد یافته متوجه وطن مألوف گردید اکنون ولایت کرمان بوجود فیض وجود آن قدوه اهل عرفان زینت گرفته و از نفوس میمنت مانوس آن زبده اصحاب ایقان رونق پذیرفته در ترویج شرع غرا سعی بلیغ دارد و در اهتمام طریقت بقدر دقیقه مهمل نمیگذارد و اوقات فرخنده ساعاتش را بعد از وظایف طاعات و عبادات در ترفیه فقرا و ضعفا است امید صادق و رجا واثق است که جناب حق سبحانه و تعالی آن بزرگوار را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار محفوظ دارد بمنه و کرمه

ماهان دهی است دلنشین و قریه ایست نزهت قرین در زمین هموار واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو محتویست بقرب هفتصد باب خانه و مردمش متوسط و میانه در هشت فرسخی کرمان و سمت شرقی آنست مزار کثیر الانوار رباط ماهان و خورشید تابان سید نورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجاست

ذکر احوال سید نورالدین نعمت الله ولی قدس سره و هو سید نورالدین نعمت الله ابن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن کمال الدین موسی بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبدالله ابن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین السبط بن علی الوصی و فاطمه بنت النبی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و بهمان ترتیب خود سید نورالدین نعمت الله فرموده اند **بیت** میستم جد من رسول خدا است آشکار است نیست پنهانی گویند در روز پنجشنبه بیست و دویم رجب در حلب متولد شده بعد بعجم آمد چنانکه خود گفته **نظم** نعمت الله نور دین دارد لقب نور دین از نعمت الله میطلب مدتی هستم مجاور در عجم گرچه اصلم باشد از ملک عرب من مجاور حالیا در ملک فارس جد من آسوده در ملک حلب و خود فرموده دال بر ولادت من در قال ملفوظ است لهذا معلوم میشود ولادت جناب سید نورالدین نعمت الله الحسینی طاب ثراه در سنه هفتصد و سی و یک در شهر حلب بوده است و از صغر سن آیات و کرامات از او بظهور میآمده و بعبادات شرعیه و ریاضات شاقه میپرداخته مقدمات علوم را در نزد سید رکن الدین شیرازی و فقه و تفسیر و کلام را خدمت سید شمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین مکی اخذ نموده متن فصوص را حفظ داشته در بیست و چهار سالگی بر کتب اربعه عالم شده بمسافرت و سیاحت و دیدن علما و حکما رغبت نموده بسیاری از مشایخ خاصه و عامه را دیده هفده سال در یک نمد بسر برده گویند در اوایل حال و آغاز طلب ارادتی بسید محمد آفتابی که پیر و مرشد سید حسین اخلاطی بوده بهم رسانیده و آن سلسله اغلب سادات

گلستان چهارم از حدیقه دوم

عظام و منتهی بحضرت امام موسی میشوند و در زمان ارادت سید محمد آفتابی دوازده سال سیاحت ایران کرده بر قله کوه دماوند که معدن گوگرد است دو اربعین بر
آورده و وقت افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته مدتی در آنجا منزل گزیده با حاجی محمد صامت در آنجا بحلقه ارادت سید در آمده و بعد از سی سال دیگر باره در کرمان
بحضور سید رسیده گویند سید از همدان قصد زیارت عتبات عالیات عرش درجات حضرت امام حسین علیه السلام کرده در حوالی حله که بجز آب شور آبی دیگر بدست نیامدی
چاهی حفر نموده که آب شیرین داشته و بچاه سید نعمت الله معروف شده بعد از زیارت کربلا چهل روز در هوای گرم تابستان در محل قتلگاه بصیام یوم و قیام
لیل و عبادت و ریاضت و سوگواری و اشکباری بسر برده پس بزیارت امام موسی الکاظم و حضرت امیر المومنین علی مشرف شده و قصیده در مدحت آنحضرت
عرضه داشت پس بجانب اراضی مصر و سرچشمه نیل مسافرت گزید اگرچه در آن راه خطر و ضرر سباع درنده بسیار بود بعون خداوند سید را محفوظ داشت گویند
وقتی سید نعمت الله با سید حسین اخلاطی رحمت الله صحبت داشته جمعی از اعاظم سادات و علما با سید همراه بودند و از آنجمله سید قاسم انوار تبریزی و
خواجه ضیاء الدین ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و میر تاج گیل رحمهم الله اجمعین میبوده اند و سید حسین ایشان را در حوالی خلوتش در طاقی منزل داده
و نقل فرستاده جناب سید نعمت الله بهمراهان گفته که از این منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف ناگاه فرود آمد و سید حسین
از خلوت خود بدر آمده با سید مصافحه کرده بصحبت مشغول شدند هم گفته اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا و سیمیا و لیمیا بوده
و بعضی از آنها را بخرج سید نعمت الله داده چنانچه در غرفه که بر رود نیل مشرف بوده است نشسته بودند سید اخلاطی دریچه را گشاده چنان بنظر آمد
که در تمام آب دست و پای بریده است که روانست دیگر باره بست و گشود و چنان نمود که همه شیر است و باز چنان نمود که همان آبست که بوده سید اعتنائی
بآنها نفرمود و گفت مقصود ما کیمیای فقر محمدیست روز دیگر عزیمت مکه معظمه کرده و در عرض راه حقه سربسته بدرویشی داد که بسید اخلاطی رساند چون گرفت
و سر حقه را گشاد قدری پنبه و آتش در حقه دید متفکر و متاثر شده گفت دریغ که صحبت سید نعمت الله را قدر ندانستم گویند درویشی که حامل حقه بود چون
شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش گذشت که کاش سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف نموده تا
ما کیمیا میآموختیم و بفقر و فاقه نمیگذرانیدیم سید نعمت الله سنگی از زمین گرفته بآن درویش داد و گفت بصیرفی برده قیمت بپرس و باز گرد و باز گوی چون
رفت و باز آمد گفت صیرفی میگوید قیمت این لعل یکهزار دینار است اگر میفروشی زر حاضر است سید آن لعل را بزیر سنگی صلایه کرده شربتی ساخت و بهر درویشی
قطره چکانیده این شعر را از آن وقت منظوم کرده بیت ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم الی آخره و خواجه حافظ نیز گفته بیت
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند گویند در مغاره مصر درویشی بود که بابا حاجی علی نام داشت و پیوسته در پیش او آتش افروخته بودی
و جذبه قوی داشته با مردم نمیآمیخت چون سید بمغاره او رفته بنشست و از خود غایب شده توجهی بدرویش مجذوب آتش افروز کرده بعد از اندک وقتی که
سید از آن توجه رجوع کرده بوقت خود باز آمد درویش را دید بر روی افتاده و آتش او خاکستر شده چون مجذوب بخویش آمد در خدمت سید اظهار ارادت کرده از مغاره
بیرون رفته بعبادت پرداخت و تکمیل یافت گویند وقتی بسید گفتند که درویشی باربعین میپردازد سید فرمود زنانه یا مردانه عرض کردند در مدت یک اربعین چهل بادام
مغز بادام میخورد پس سید فرمود این اربعین زنانه است اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب یک گوسفند بافطار بخورند و وضوی روز
اول اربعین تا روز چهلم در نمازهای فرض و سنت باطل و ضایع نگردیده باشد حضار استدعای دیدن این اربعین را کردند سید قبول کرد و اربعینی بهمان نحو
بسر آورده و بعد از فراغت از اربعین مریدان بخدمت آمدند و سید تجدید وضو میفرمود از نظر آنجماعت غایب شد و خادم آن مغاره که سید در آن اربعین
نشسته بود بابا حاجی لطف الله نام داشت یکصد و ده سال عمر یافت و بعد بدیگری واگذاشت گویند جناب سید پس از زیارت مکه معظمه در حرم کعبه بصحبت
شیخ عبد الله یافعی ملقب بنزیل الحرمین رسیده بادراک ارادت حاصل کرده مدت هشت سال خدمت و شبانی او میکرده و هشت حج با شیخ گذاشته بعد از توقف مکه
بجهت سیاحت ایران رغبت کرده بمشهد مقدس رفته از آنجا بسمرقند حرکت کرده بماند و با امیر تیمور ملاقات کرده حکایت پیره زن که نذر سید کرده بود
و ناظر امیر او بعنف گرفته مشهور است نوشته اند که سید چندی بکوه ماکلار از کوهستان سمرقند رفته در زمستان سرد با بعینی بر آورد صاحب تاریخ مرقوم

نعمت الله ولی و بیان حال اکسیر

جغرافیای کرمان و حالات سید نعمت الله

الادوار نوشته که زمان دولت سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکانی در شهر سمرقند شورش شده پوستین ها پوشیده با آذوقه بکوه مذکور رفته و برف و ابر بند خود را
بغبار سید مانند ... پوشیده چنان کرامت که عرق بر جبهه اش متراکم گردیده و برف از گرمی او آب شده
از اطراف میریزد و از صحبت سید مسرور شده در عداد ارادت کیشان شده مراجعت کردند و کثرت مریدان سید بجائی رسید که نود هزار سوار از ایلات اصفهان
با سید بیعت کرده بودند امیر کلال نقشبندی این معنا را باخبر صورتی با امیر تیمور عرض کرده او را متوحش نموده چنانکه مذکور شده امیر تیمور سید را از توقف
سمرقند منع کرد سید فرمود [illegible] و از سمرقند بیرون آمده بخانه خواجه ذکریا باغی در ... توقف نموده
در عشق فرمود آنجا خانقاه و باغی ساخته حاصل آن باغ را بفقرا وقف نموده و پول بسیار از خریده وقف خانقاه نموده بعد از زیارت امام همام علی بن
موسی الرضا علیه السلام یک اربعین در آنجا توقف و عبادت نموده پس بهرات آمده در محل میر حسینی سادات جهت الله ماند میر حسینی در سنه هفتصد و شصت و
شش رحلت یافته وصیت کرده بود که در سنه هفتصد و شصت و ... سید نعمت الله ... از آنجا آید ... زاده که دختر سید حمزه است البته
البته بدهید که امانت اوست در آن وقت سید نعمت الله شصت سال بود که زن گرفت و سید برهان الدین خلیل الله بن سید نعمت الله بعد از هفت سال
در کوهبنان کرمان روز جمعه یازدهم شهر شعبان سنه هفتصد و هفتاد و پنج از آن سیده متولد گردیده و سید از این جهت خوشحال شده فرموده

قطعه
خلیل الله من ای نور دیده / که مثلت دیده گردون ندیده
بمانی یادگار نعمت الله / بسا روز و بسا سال و بسا ماه

در ایام توقف در کوهبنان جمعی از
اطراف بدیدن سید آمدند از جمله فضلای شیراز سید عماد الدین و سید نظام الدین احمد مشرف شدند و توبه و تلقین و تعلیم ذکر یافتند سید عماد الدین بهندوستان
و سید نظام الدین احمد برادرش که هر دو خلیفه سید بودند بشیراز مأمور شدند شیخ آذری طوسی اسفراینی و شاه داعی الله شیرازی و شیخ ابو اسحق داخل در ارادت
مندان بوده اند روزی سید با بو اسحاق اطعمه که اشعارش متضمن ذکر اطعمه بوده برو جه طیبت فرموده که طرزی تازه اختراع کردی عرض کرد چون من
نمیتوانم از الله سخن گفت از نعمت الله میگویم طریقه تلقین ذکر کلمه طیبه لا اله الا الله چنین بوده نوشته اند که سید بهر دو زانو متوجه قبله می نشسته و کف دست
راست بر روی ران و زانوی چپ نهاده و کف دست چپ را فوق دست راست گرفته حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب راست نمایند چنانکه لا اله گفته شود
و از جانب راست رجوع کرده و سر زیر آورده میل بجانب چپ بمحاذی قلب الا الله گفته شود و در نفس هرچه توانند مکرر نمایند اصل جناب سید نعمت الله
ولی بعد از هفت سال توقف در کوهبنان کرمان بتماشای یزد رغبت کردند و مردم یزد استقبال نمودند و سید بقریه تفت مقام کردند و خانقاه و عمارت بنیاد
نهاده با برقوه تشریف رفته در منزل با حاجی شیرازی نزول نمود گویند اگرچه فصل بهار بود درخت سیبی در آنجا دید که شکوفه نکرده بود سید فرمود عجب است که این درخت
شکوفه نکرده عرض کردند که چون اطفال هر سال سنگ بسیاری بر این درخت میاندازند بابا حاجی دعا کرده که این درخت شکوفه و سیب نیاورد تا از آسیب
سنگ در امان باشد سید فرمود این درخت

بیت
هرکجا سیبی است بی آسیب نیست / سیب بی آسیب در بستان ناست

و درخت را دعا برکت کرده گفت امسال
سیب بیاور

مصرع
هرکه سنگت زند ثمر بخشش

و همچنین باشد که فرمود گویند سید در حوالی آسیا طرح باغی انداخته عمارتی در میان باغ از دو کاشی کرده
بخط جلی بر آن نقش فرموده که شفاء القلوب فی لقاء المحبوب و باز بجانب موقف تفت بازگشته عمارت و بستان را باتمام آورده بشیراز نزول در آمده بعد از چندی
از راه بافق باز بکوهبنان رفته گویند وقت رفتن در چاه قادر قطاع الطریق بر قافله ریخته گرفته و بسته ... سید نیز نموده سید از روی غضب نهیب با ایشان
داده دست و پای دزدان از کار افتاده و کاروانیان بر دزدان غلبه کرده همه را گرفته بخدمت سید آوردند سید آنها را نصیحت فرموده توبه داده مرخص کرده
برفته صاحب تاریخ فرشته نوشته که سلطان فیروز شاه بهمنی دکنی که معاصر امیر تیمور است برادر خود احمد خان را امیر الامرا کرده خان خانان لقب داده بود و میر فضل الله
شیرازی انجو را که ناصح خیرخواه او بود وکیل السلطنه خوانده در سال هشتصد و ده میر سید محمد گیسودراز که از مشاهیر مشایخ بود از دهلی بدکن آمده در حسن آباد
گلبرگه که تختگاه شاه بود آرمید احمد خان خان خانان ارادتی بسید پیدا شده با او رابطه تمام حاصل کرده و در هشتصد و ده فیروز شاه پسر بزرگ خود حسن خان را
ولیعهد کرده ممضی شد به سید پیغام داد که حسن خان پسر خود را ... داده ایم شما هم درباره او دعای خیر نمائید سید جواب داد که چون بتماشای ... داده ...

نعمت اللهیه و واقعات تاریخ حسینیه
مشکلات ...

گلستان چهارم از حدیقه دوم

فقیر چه احتیاج است سلطان درین باب اصرار افزود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی تو برادرت احمد خان نامزد شده است کوشش بیفایده است سلطان
سید رنجیده او را از شهر عذر خواسته وی بیرون رفته در کنار شهر خانقاهی عالی ساخته که اکنون مرقد او است سلطان فیروز شاه در سال ششصد و بیست قصد
تسخیر قلعه پانگل نموده باوجود محاصره مفتوح نشد و ورارد و با افتاده اعاظم متفرق شده برخاستند و دیورای هند و با راجهای دیگر بر سر سلطان آمدند و در آن
منازعه میر فضل الله وکیل شهید شد سلطان انهزام یافت و اکثر ولایات او بدست دیورای هندو افتاد و لشکرش در قتل و غارت و خرابی مساجد کوشیدند
و بسعی احمد خان دیورای از ولایت مراجعت نموده برفت و سلطان فیروز از غم و غصه مریض شده در ولیعهدی حسن خان اصرار افزود امنای دولت گفتند
وقتی پسرت ولیعهد و شاه خواهد بود که احمد خان در میان نباشد سخن سید محمد گیسو دراز بیادش آمده قرار داد که احمد خانرا کور کنند وی همانشب خبر دار شده
با پسرش علاء الدین خدمت سید آمده سید دستار خود را دو پاره کرده باو و پسرش داده و بهر دو مژده سلطنت رسانید و هر سه در یک طبق غذا خوردند
و احمد خان فردا از شهر بیرون رفته تاجری موسوم بخلف حسن بصری که آشنائی سابقه با احمد خان داشت بیرون دروازه ایستاده و بطریق سلطنت
بر احمد خان تعظیم کرده در رکاب او روانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمد خان آگاه و امرا را بگرفتن او مامور کرد احمد خان ملول و متحیر در سایه درختی
فرود آمده خوابش در ربود در خواب شخصی را دید بلباس درویشان که تاجی سبز دوازده ترک بر کف گذاشته بسوی او میآید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن
درویش تهنیت گفته تاج را بر سر احمد خان نهاده گفت این تاج شاهی را یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده احمد خان از خواب جسته حال را با خلف حسن بصری
گفت و باوی مستعد مقاتله و مجادله شدند و بتدبیری که موافق تقدیر بود بر سپاه سلطان که عین الملک و نظام الملک بزرگ آنها بودند غلبه کردند و اسب و فیل و غنایم
بسیار بدست احمد خان در آمد سلطان فیروز شاه باوجود ضعف بیماری پس از استماع شکست لشکر در محفه نشسته چتر شاهی بر سر حسن خان گرفته با سپاهی بمحاربه احمد خان
در آمدند و در حوالی حسن آباد گلبرگه صف آراستند چون سلطان مریض بود در آن وقت بر حسب تقدیر ضعفی بر او مستولی شده از خود برفت و آوازه فوت انتشار یافت
و سپاه با احمد خان پیوستند نظام الملک پالکی سلطان را برداشته روانه شهر شد چون بدر دروازه رسید سلطان بهوش آمده از بازی روزگار بلکه از قدرت
کردگار حیران ماند احمد خان در گرد قلعه فرود آمده بالاخره وارد شهر شد و بخدمت سلطان رفته بگریست سلطان گفت الحمد لله تو را در زندگی خود شاه دیدم اکنون
تو را بخدا و حسن را بتو سپردم احمد خان در هشتصد و بیست و پنج تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت فیروز بر آمده احمد شاه بهمنی شد و سلطان فیروز در پانزدهم شوال وفات
یافت احمد شاه بهمنی در هشتصد و سی و هشت صیت بزرگواری سید نور الدین نعمت الله ولی شنیده شیخ حبیب الله را که از مریدان خاندان فقرا بود با شمس الدین
قمی و هدایای وافر از هند بکرمان روانه کرد و بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زنند و همت طلبند بعد از رسیدن بخدمت آن بزرگوار جناب سید
مولانا قطب الدین کرمانی را که از علماء و مریدین بود با آنها روانه دکن فرمودند و صندوقچه باو دادند که این امانت سلطان احمد شاه بهمنی است باید بوی برسانی
چون مولانا بدکن رسید و از دور نظر سلطان بروی افتاد بی اختیار فریاد بر آورد که این همان درویش است که در زیر فلان درخت در وقت محاربه با لشکر سلطان فیروز
شاه در خواب دیدم که تاج سبز دوازده ترکی بمن داده بود و من چگونگی را تا حال بهیچ احدی نگفته ام اگر این قسم تاج با وی باشد امر غریبی است چون قطب الدین
بحضور شاه آمد گفت جناب شاه نور الدین نعمت الله دعا و سلام رسانیده و گفته که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری که
موجب فرستادنش شود بوقوع نمیآمد اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستاده بود دیده و باز میگردید و تقربی پیدا شده واجب افتاد که امانت شما را بشما برسانم
از سلطان احمد شاه نقل کرده اند که گفته چون سخن قطب الدین کرمانی بدین جا کشید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم سراپا حیرت شده در دل گفتم که اگر این تاج سبز
و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف و صفا دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که من همان کسم که در زیر فلان درخت در عالم رویا
بحکم شاه ولایت پناه این تاج را که دوازده ترک و سبز است منظر شما در آوردم من بی اختیار در صندوق گشاده تاج متصف بصفات مذکور را بر سر نهادم و بر
مراتب صداقت و ارادت افزودم علی الجمله چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد را در مکتوب بخط خود اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود ازان
پس مقرر شد که همان القاب را در خطب و منابر و محراب ذکر نمایند و این کرامت عجیب و تصرف غریب که برهان قاطع و تبیان ساطع است بر بزرگواری و ولایت و علو جاه

در دیار کرمان و حالات شاه نعمت الله

نفس سید نور الدین نعمت الله رحمة الله علیه معروف و مشهور و شعری که در این باب گفته اند در کتب تواریخ مسطور است **بیت** شاه در هند و شیخ در ماهان تاج بخش ابن

چنین شاهان و در همین سال احمد شاه ولی خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را با عریضه و هدیه بخدمت جناب شاه نعمت الله ولی فرستاده استدعا نمود

که جناب شاه فرزندی از فرزندان خویش را روانه دکن فرمایند لهذا آنجناب میر نور الله بن شاه خلیل الله نبیره خود را که در سن صباوت پادشاه هند منتظر بود روانه

دکن فرمودند چون سید نعمت الله ولی از روی علم و مکاشفه دانسته بود که کرمان در احاطه شیخ نور الدین ابدال خوارزمی خلوتیست درویشی را با تحفه لایق نزد همت

او فرستاده مقصود را بیان کرد شیخ از دریافت سید متحیر شده بمراقبه مشغول شده درجه سید را در نهایت علو دید فرمود دانستم که از جانب سید نعمت الله

ولی آمده اید کرمان را از ما بگیرید ولی متعلق بایشانست بعد از این واقعه سید از کوبنان بکرمان آمده شاه سید خلیل الله و عیال خود را بشهر خواسته در حوالی بقعه

شیخ قطب الدین مقام و خانه ساخته متوقف شدند گویند وقتی سید بسر آسیای ماهان رفته پیره زنی سفره نان و کاسه ماست بحضور سید آورده استدعای توقف

در ماهان کرد و سید طرح خانقاه خیر آباد و باغ خلوت و باغ شهدا را در آنجا انداخته گاهی در شهر کرمان و گاهی در قریه ماهان میزیست در این ایام میرزا اسکندر

از اولاد امیر تیمور حکومت فارس داشت خواهش نمود که سید از کرمان بشیراز آید سید قبول کرده روانه شد روز ورود بشیراز از راه قلاة مرقد شیخ سعدی

میآمد و بر مزار سعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف علامه جرجانی که در شیراز بود باستقبال سید با جمعی از علما و مشایخ تقدم جسته در آنوقت باران

میبارید میر سید شریف گفت الحمد لله رحمة الله علینا و نعمت الله معنا روز جمعه در جامع عتیق که از آثار عمرو لیث صفار است میرزا اسکندر و جمعی برای ادای

نماز اجتماع کردند و مقرر بود که شاه نعمت الله ولی همراه میر سید شریف و سایر علما بمسجد آیند چون سید نعمت الله بشهر رسید و راه مسجد گرفت چندان ازدحام

و اجتماع خلایق برای زیارت و دست بوس سید نعمت الله شده بود که میر سید شریف با آن معروفیت و تقرب سلطان در زیر دست و پای مردم قریب بهلاکت

شده بود و سید دست او را گرفته از میان خلایق بیرون آورده میر سید شریف گفت که اگر امروز نعمت الله دست شریف نگرفته بود پامال خلقی و هلاک شده بودمی

گویند حافظ رازی که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاگرد میر سید شریف بود گفته که سجاده شاه نعمت الله را بر طرف یسار والی بگسترانند و سجاده

میر سید شریف را بر یمین بگشایند میر سید شریف بر خلاف آن مقرر کرد سجاده سید را بر یمین و از خود را بر یسار گسترانیدند و گفت بحافظ رازی که تو احوال اولیا را

نمیدانی شرط ادب اینست که من کردم گویند جناب سید نعمت الله در شیراز بر کوهی که در حوالی تنگ الله اکبر است و بزاد پهلوانی شمس مشهور است بسر چشمه

فیضان آب رکن آباد است نزول فرموده اند و خواص و عوام غالباً در آنجا بشرفیابی میرسیده اند در ایامی که سید نعمت الله در شیراز بود تقریباً سی هزار کس در حلقه ارادتش

در آمدند از جمله فخر الدین نام درویشی بود که از مریدان خواجه امامی اصفهانی و خواجه بطریقه نقشبندیه داشت و فخر الدین نیز پیرو او بود سالها بود که مشکلی در خاطر

داشت و هیچ چه حل نمیشد روزی بمجمعی رود بمجلس سید نعمت الله آن مشکل مطلب براو کشف شده دست ارادت بسید نعمت الله داد چون دیگر بار بخدمت

خواجه عبد الله نقشبندی رفت خواجه بوی گفت دور شو که بوی گند غیری از تو میآید فخر الدین شرح بازگفت خواجه متغیر شده برای حجت و غلبه قصد

مجلس سید کرده چون بمجلس رسید سید نعمت الله مشغول بیان بود و مردم همه ساکت و صامت گوش داشتند خواجه عبد الله ادب رعایت ناکرده

خواست سخن سید را بحرفی و بیانی قطع نماید ولی زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید بعد از ساعتی از سید عذرخواهی کرده اظهار خلوص نمود و از طریقت

نقشبندیه بطریقت نعمة اللهی بازگشت و بکسوت خاص در آمد جناب سید نعمت الله فرمود **بیت** بی تکلف نعمت الله اگر در طریق نقشبندان درگذر

از خلفای سید جمعی بوده اند و اکمل آنها حاجی نظام الدین کیچی بود کیچ و مکران ولایات معروفست همانا او را دشمنی بهم رسید بر او غلبه کرده وی از کیچ

و مکران عزیمت کرمان نمود که استمدادی از سلطان کرده مراجعت نماید و بر دشمن خود غالب شود با غلامان بسیار بکرمان میآید روزیکه وارد شد سید در باغ

چهار طاق در خلوت انزوا بود درویشی را طلبیده گفت سواران بسیار میآیند در میان آنها سواریست بفلان علامت و نشانها از شمایل و شکل مخصوص و اسب

و اسباب نزد او رو و بگو نعمت الله ترا میطلبد درویش رفته آنسوار را دیده و وی را شناخته پیغام سید را بوی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده

روانه شد چون قریب بخلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت امیر نظام الدین بیهوش

بشیراز رفتن و ورود شاه نعمت الله



شده سید بیرون خلوت رفته و نظام الدین سه روز و سه شب بخود و بیهوش و بی قوت افتاده بود بعد از آن بخویش آمده سواران خود را احضار کرده لباس امارت خود را بر آورده بایشان داده بولایت خویش مرخص گردانیده خود در لباس فقر در آمده در ولایتی دیگر ولایت یافت در خدمت شاه نعمت الله ولی ماند و بعد از چندی خلیفة الخلفا شد. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. بابا کاهی در ابرقوه گاهی در اقلید سر میبرد و سید نعمت الله در پنجشنبه بیست و دویم رجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائه بجاهد گذشت وصیت کرده بود که بابا حاجی نظام الدین بعد از فوت او را غسل دهد و در آن وقت بابا غایب بود ناگاه حاضر شده سید را تغسیل نموده باتفاق سید ابراهیم و دیگران نعش سید را بماهان برده بخاک سپرد رحمة الله علیه شمار مریدان سید نعمت الله را کسی نداند چرا که شصت سال حالت سیاحت داشت و چهل سال و کسری حالت سکونت و در این مدت یکصد و چهار سال غالباً از همه ولایات مرید بوی رجوع داشتند ارباب تواریخ و تحقیق نوشته اند که دوازده هزار سید صحیح النسب سالک ارادتمندان مسلک بوده اند بغیر از علماء و مشایخ و اواسط الناس و اسامی بعضی از آنها از این قرار است شیخ نعمان محمود آبادی از فرزندان جناب شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی قدس سره شیخ عبد الحمید اصفهانی شیخ فخر الدین احمد المعروف بسید غرمی امیر ناصر الدین بی بی سید حسین کوثری نظام الدین سید احمد ترمدی حاجی شیخ نظام الدین معروف بشیخ خرقه سید علی سبزواری سید شمس الدین اقطابی در تبریز معین بوده سید نور الدین ایجی سید مجنون رومی شیخ محمود مورچه کیر مدرس هرات شیخ داود مشهدی سید محمد بدخشانی سید علاء الدین شیرازی سید محمد حلوائی شیرازی سید عز الدین آملی سید محب شیرازی شیخ محمد شیروانی شیخ قاسم شیروانی درویش حسین گیلانی سید محمد ترمدی کابلی سید تاج الدین میمنه شیخ محمد طوسی مولانا طبسی سید قنبر طونی ملا شادی کوه صافی مولانا حاجی بن مولانا عبد الله سندی سید حبیب الله پابرهنه سید شمس الدین الهروی شیخ کمال الدین شیرازی سید جلال الدین هروی مولانا شیخ اردبیلی حاجی ختلانی تقی یزدی سید شمس الدین خاکی کرمانی مولانا علاء الدین محمد قاضی کازرونی سید بابا قلندر سید منهاج بیر خیر الدین گیلانی شیخ برهان الدین خلیل الله طاوسی پدر جناب سید نصر الله و دیوان شاه نور الدین نعمت الله ولی معروفست بنظر رسیده شده و رسالات جناب سید بسیار است از سید علاء الدین محمد نقل کرده اند که گفت من در شام سیصد و چهل رساله فارسی و عربی و نظم و نثر جناب شاه نعمت الله در حضور خود دارم و اسامی بعضی از آنها را در اینجا مرقوم میدارم

۱) در تاویل فاتحة الکتاب (۲) در تفسیر سوره اخلاص (۳) در تفسیر آیه الله نور السموات والارض (۴) در حروف مقطعه (۵) در سجدات کلام الله (۶) در معنی الولایة احاطه کبری (۷) رساله مکاشفات (۸) رساله روحیه (۹) رساله جامع اللطایف (۱۰) رساله معرفت (۱۱) رساله کلیه (۱۲) رساله برازخ (۱۳) رساله محبت ذات (۱۴) رساله ذوقیه (۱۵) رساله لطایف تصوف (۱۶) رساله حقایق الایمان (۱۷) رساله اصول تصوف (۱۸) رساله صفا (۱۹) رساله تحقیقات (۲۰) رساله اتفاقات (۲۱) رساله سبع المثانی (۲۲) رساله فتوحات (۲۳) رساله فتوح (۲۴) مقامات القلوب عربی (۲۵) رساله مطالع (۲۶) رساله اختطاب (۲۷) رساله لوایح (۲۸) رساله اسم (۲۹) رساله جوهریه (۳۰) در شرح رباعیات شیخ ابو سعید ابو الخیر (۳۱) جنب عربی (۳۲) اسم و رسم (۳۳) سؤال سلطان اسکندر و اجوبه سید (۳۴) در شرح ابیات فصوص الحکم (۳۵) در بیان بعضی از فصوص با کلمات آن پیغمبر و شرح نقش الفصوص (۳۶) مناقب مهدی (۳۷) نصیحت (۳۸) رساله وجود شجره نسب خود (۳۹) شرح لمعات (۴۰) نقطه (۴۱) نفثات (۴۲) بلوغ کمال و کمال بلوغ (۴۳) اصطلاحات شیخ محی الدین در ترجمه اصطلاحات کمال الدین عبد الرزاق کاشی (۴۴) مقامات و منازل طریقت پیر هرات عبد الله انصاری (۴۵) در بیان معنی توکل (۴۶) توحید (۴۷) تنزلات وجود (۴۸) در تحقیق ارکان اسلام (۴۹) ترجمه سؤال جواب (۵۰) رساله ایمان (۵۱) ترجمه ارادت شیخ قال کنت کنزا لا یعرف علیه (۵۲) رساله الاذواق (۵۳) الهامات (۵۴) نفحات (۵۵) رساله فی الاعیان بل سؤالات فی الاعیان (۵۶) رساله الایمان فی السلوک (۵۷) رساله التنبیهات (۵۸) صفات مهدی (۵۹) نکات (۶۰) حواس (۶۱) لطایف (۶۲) نصایح (۶۳) در نصیحت سید برهان الدین خلیل الله (۶۴) سؤال و جواب اسم اعظم و آیات سبعه الهیه و غیرها (۶۵) در تحقیق مرتبه بیان مسائل (۶۶) فیوض اسرار (۶۷) ذوق (۶۸) رساله التی نفیه (۶۹) اصول (۷۰) الفات (۷۱) رساله الکمال رحمة الله جهت این رساله نام او کردیم ها از جهت نکته بشنو زنار (۷۲) آداب خلوت (۷۳) خلق افعال (۷۴) در غیبت و حضور (۷۵) مراتب (۷۶) در بیان حدیثی که در تسبیحات اربعه وارد شده (۷۷) اسوله و اجوبه (۷۸) در الف تحقیق نقطه

بیان اسامی مریدان شاه نعمت الله

(۷۹) در تحقیق مناقب (۸۰) در ترک علایق (۸۱) در کمالات انسان که یا سید عالی نظام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته (۸۲) در بیان نبوت و ولایت (۸۳) در بیان تفصیل مراتب نفس (۸۴) فی المقامات (۸۵) در بیان مستی (۸۶) در بیان ارکان ایمان (۸۷) در معرفت مشتمل بر ده فصل (۸۸) معنون بهدایت (۸۹) در بیان فص فصوص از فلوک (۹۰) در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسماء با بعضی از کواکب و منازل (۹۱) در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته (۹۲) در معنی حدیث السلمان منا اهل البیت (۹۳) در تنزلات و مراتب (۹۴) رساله موسوم بجامع الانوار و مجمع الاسرار (۹۵) در مراتب (۹۶) حروف مبسوطه (۹۷) در بیان محبت آل عبا و ذرات ایشان (۹۸) رساله فیها الدوایر (۹۹) در بیان آیه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم (۱۰۰) در کلام (۱۰۱) در حمد و شکر (۱۰۲) در خلق افعال و اختلاف علماء (۱۰۳) رساله بنسبت خرقه سلطان احمد شاه بهمنی مخفی نماند که مدار طریقت این سلسله اعنی نعمت اللهیه در راه صدق و صفا و متابعت بعث مصطفی و اطاعت بطریق مرتضی بودن است و مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت و معصیت نمودن و پیوسته به تصفیه قلب و تزکیه نفس و تخلیه روح کوشیدن و روش خود را از نظر اغیار و نامحرم پوشیده است ذکر جهر و خلوت و ترک حیوانی و سماع در طریقه آنحضرت نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن است یعنی در ظاهر با خلق و در باطن با حق سبحانه و تعالی بوده است بیت از درون باش آشنا و ز برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان و فرموده است هر که نه در متابعت رسول الله است گر همه زاهد زمانه بود گمراه است و هر سالکی نه در پیروی مرتضی علیست گر همه شیخ روزگار باشد دغلی است در لیالی جمعه سالکان آن سلسله با یکدیگر بسر بردن و آنچه برسد برسم نیاز در حضور شیخ صرف کردن و بذکر و مراقبه شب را بروز آوردن و همواره تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشیدن و پیوسته بکسوت رضا و تسلیم و توکل و قناعت و بردباری پوشیده است **و نیز در نسخه دیگر احوالات سید نور الدین شاه نعمت الله ولی قدس سره این قسم نوشته شده** مظهر آیات و مجمع کرامات بود در علوم ظاهری و باطنی گوی مسابقت از ابنای زمان میربود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه و در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمانه بود و وصف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیانست و از محامد و محاسن آن بزرگوار هر چه نویسم بیشتر از آن است آنجناب طریقتا بآنحضرت بقطب الدین و غوث الاصفیا حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا می پیوندد و در اکثر محل در این دفتر مذکور شده است تکرار آن حاجت نیست و نسب شریفش بحضرت امام الهمام محمد الباقر علیه السلام میرسد چنانچه آنجناب نسب خویش را بسلک نظم کشیده **قطعه** نعمت اللهیم ز آل رسول محرم عارفان ربانی قرة العین میر عبدالله مرشد وقت و پیر روحانی پدر او محمد فقید

کز نبودش هیچ روحانی   باز سلطان اولیاء جهان   میر عبدالله است نادانی   میر کامل کمال الدین یحیی   سید مسند مسلمانی

پدرش هاشم است و جد موسی   مادرش شاهزاده سامانی   دیگر آن جعفر خجسته لقا   روح محض و لطیف و روحانی   سید صالح است و احمد نام

جمع میبود از پریشانی   پس محمد که زو همت او   مختصر بود عالم فانی   باز جعفر که بود عالیقدر   کان احسان و بحر عرفانی

پس حسن پس محمد آن سید   روح بخشنده که سخندانی   پادشاه ممالک دانش   جعفر اکبر است خاقانی   میر محمد که بندگان درش

در جهان یافته سلطانی   شاه سادات سید اسمعیل   آفتاب سپهر سبحانی   ابی عبدالله آنکه روح امین   گشت او را که جمله را جانی

باز امام محمد باقر   مخرب کفر و دین را بانی   پدر او علی ابن حسین   آنکه زین العباد میخوانی   باز امام تقی حسین شهید

نور چشم علی عمرانی   آن وصی رسول یا مر خدا   والی ملکت سلیمانی   آنکه باشد در مدینه علم   کوری خارجی و مروانی

بیستم جد من رسول خداست   آشکار است نیست پنهانی   هست فرزند من خلیل الله   باد یارب به بنده ارزانی   اصل آنجناب از بلوک کهبنان

بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده بسیاری از علماء عصر را دیده و صحبت مشایخ حرمین شریفین رسیده و چندین اربعین در خدمت شیخ خود شیخ عبدالله یافعی کشیده و مرادات رحمت و اذیت از علماء ظاهر چشیده منقولست که آنحضرت مدتی در یزد ساکن بود اهل آن شهر نسبت بآنجناب اهانت کرده بالاخره حکم باخراج نمودند هنگامیکه بیرون میرفت این آیه کریمه را خواندند یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون در تواریخ مسطور است که قریب سیصد هزار کس همت آنجناب را نموده و در سلک ارادت آنجناب منسلک شدند میرزا شاهرخ بن امیر تیمور از کثرت مریدان آنجناب بر سید

نعمت الله ولی سلسله نسب

بدار الملک هرات طلبید مدتی حسب الحکم میرزا شاهرخ آنجناب در هرات ساکن بوده همواره نشر علوم ظاهری و باطنی مینمود اکثر امرای شاهرخیه با آنجناب ارادت داشته و از قواعد خدمت و ارادت فرو نمیگذاشتند چون آنجناب با شاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک میفرمود لهذا از این رهگذر غبار کدورت ملال بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن پیوسته بزیارت آنجناب میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی میرزا شاهرخ از آنجناب پرسید با آنکه شما بولایت معروف و مشهورید با امراء دولت مجالست نموده چرا لقمه شبهه ناک میل میکنید آنجناب فرمود

گر شود از خون دو عالم مالامال کی خورد مرد خدا الا حلال

کلام کرامت انجام آنجناب میرزا شاهرخ را پسند نیامد و در مقام امتحان بر آمد یکی از غلامان را فرمود بیرون رفته بره بستم گرفته بیاورد و بطباخ سپرد و طباخ طبخ نموده بنظر شهریار در آورد چون خوان حاضر گردید روی بآنجناب نموده گفت از این طعام تناول فرمایید جناب شاه نعمت الله طعام تناول فرموده حمد باریتعالی بجای آورد میرزا شاهرخ گفت اینچه حالت است و آن چه مقام طعام حرام میخورید و حلال می انگارید شهریار ماجرای پیرزال را گفت آنجناب فرمود ای پادشاه در تحقیق این امر سعی نمای و تفحص فرمای شاید در ضمن این حکمتی باشد میرزا شاهرخ امر فرمود که پیرزال بیاید و احوال خویش را بیان نماید چون پیرزال حاضر گردید عرض نمود ای پادشاه فرزندی داشتم بسر حس بکلابی رفته بود مدتی شد نیامد و خبری ناخوش شنیدیم و مشوش گردیدیم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره نیاز شاه نعمت الله ولی نمایم روز گذشته هنگام شام فرزندم وارد گشته بر وفق نذر بره بجهت آنجناب میآوردم ملازم شهریار در اثنای راه از من بگرفت هر چه عجز نمودم نپذیرفت چون میرزا شاهرخ سخن پیرزال شنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه آنجناب را مرخص نموده بوطن تشریف ارزانی فرمود مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود زیاده بر نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است

رباعی نود و هفت سال عمری خوش بنده را داد حی پاینده گرچه امسال هست سال قران تا چه زاید ز سال آینده

وفات آنجناب در سنه هشتصد و هشتاد و هشت اتفاق افتاده مزار فیض آثار آن بزرگوار در قریه ماهان در غایت اشتهار است تصنیفات خوب و تالیفات مرغوب آنجناب در روزگار یادگار است من جمله دیوان اشعار و غیره آنجناب قریب ده هزار بیت است غزلی و رباعی تیمنا و تبرکا در این مجموعه ثبت افتاد

غزل گفتیم خدای هر دو عالم گفتیم محمد و علی هم گفتیم نبوت و ولایت در ظاهر و باطنند همدم آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم واو از طلبی طلب کن از نون وز واو الف بجوی فاهم در اول و آخرش نظر کن تا دریابی تو سر خاتم در عین علی نگاه میکن می بین تو عیان جمله عالم شهباز علی است نیک دریاب دانه روح است و دام آدم رو تابع آل مصطفی باش نی تابع پور ابن ملجم گم باد محب آل مروان هر چند بکند کمتر از کم بر بیدق ما نشان آل است زان است علم مسلم برعرش زدیم سخن خوش بر بسته ز زلف یار پرچم بی حضرت او بهشت باقی جای است ولیکن خالی از جم ای نور دو چشم نعمت الله ای بر دو موالی معظم

رباعی آنشاه که او قسیم نار است و جنان در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان ملک دو جهان مسخر اوست بلی آن را به نشان گرفت و این را به ستان

آنجناب را چند خلیفه بوده مولانا محمود و مولانا شاه داعی الله و مولانا نور الدین آذری از جمله خلفا بودند مولانا محمود را بجهت ارشاد و هدایت عباد بولایت دکن ارسال نمود و مولانا شاه داعی الله را بولایت فارس ارسال داشت و مولانا نور الدین آذری را بمملکت خراسان فرستاد و سلسله طریقت آنجناب در اقلیم دکن تا حال باقیست و در کشور ایران قریب بجبالست که جاری است

گفتار در طریقت آنجناب که معروف بسلسله نعمت اللهیه است بر ارباب معارف عرفان و اصحاب موافقت ایقان پوشیده و پنهان نماند که طریقه که با آنجناب منسوبست خصوصیات چند با آن سلسله منسوبست اول آنکه بر سالکان آن سلسله بسط بیشتر از قبض است بخلاف بعضی سلاسل دویم آنکه کسوتی جهت عاملان طریقت آنجناب معین نیست و فرموده است که حق پرستی و خداجوئی در هر لباس ممکنست و لباس را اعتباری نیست و این نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی و طرزی معین نموده اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نمیباشد و فرموده است حق جل و علا انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بهیچ چیز محتاج و مفتقر گردانیده است اول که مقام بندگی

در تصدیق نمودن پیرزنی میرزا شاهرخ را در خدمت شاه نعمت الله

بادست هم قیمه لباس که ستر عورت و دفع اذیت از او است سیم مسکن که آرام و آسایش به و ست و این سه چیز حاصل نگردد و ممکن نشود مگر
از سه چیز اول کسب دویم طمع سیم سرقت باتفاق جمهور دانایان دو قسم آن مذموم و مردود حضرت باری است پس در این سه قسم کسب محمود
و در آن رستگاریست پس انسان را لازم و محتم است که بیکار ننشیند و بجهت خود کسبی گزیند و در آن ضمن معرفت الله تحصیل نماید و با عبادت بکوشد
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشاره بهمین مقام است طریقت آنجناب علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شریعت
مصطفی و اطاعت طریق مرتضی و مخالفت نفس و هوا بوده است حدیقه سیم مشتمل است بر چهار چمن چمن اول در ذکر
کشور عراق عجم برای مساحان کشور دانش و بر ضمیر مهندسان اقلیم بینش مخفی و مستور نماند که عراق عجم کشوریست مشهور باعتدال هوا و عذوبت
در السنه و افواه مذکور مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و جبال عالیه و تلال راسیه و مرغزارهای خوش و شکارهای دلکش محدود است از طرف مشرق
بولایت مفازه و کرمان و از سمت مغرب بدیار کردستان و خوزستان و از جانب جنوب بمملکت فارس و از جهت شمال بدار المرز و آذربایجان طولش از سفید
رود الی یزد صد و شصت فرسنخ و عرضش از گیلان تا خوزستان صد فرسنخ محتویست بر چهل پاره مدینه و قصبه اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم جبال و
تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست مسکن طوایف تاجیک و ترک و لر و کرد قدیم الزمان اهل آن مکان گبر بودند چون اسلامیان گشودند مردم آنجا بحکم
شافعی عمل مینمودند در حدود سنه نهصد و پنج به نیروی قوت بازوی شاه اسماعیل صفوی شیعه شدند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست
هفت مذهب در آن دیار است اول شیعه اثنی عشری دویم اهل سنت سیم غالی چهارم اسماعیلی پنجم زردشتی ششم یهود هفتم عیسوی قبل از این
چهار شهر معتبر در آن کشور بوده صفاهان و ری و قم و همدان اکنون ری و قم رو بخرابی نموده در تواریخ مسطور است که از بدو سلطنت پیشدادیان تا نهایت
دولت ساسانیان آن مملکت در تصرف ملوک عجم بوده مگر دو کس از بیگانگان آنجا را مسخر نمود نخست افراسیاب ترک که مدت دوازده سال در آن ولایت
حکومت داشت دویم اسکندر رومی آن ولایت را گرفته بکف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب
بدست اسلامیان افتاد چون پایه خلافت خلفا مغربه بزوال روی نهاد طایفه امویه آن ولایت را تصرف کردند و مراسم جور و عدوان بجا آوردند چون دولت
ایشان به نکبت مبدل شد و زمان تغلب آن گروه در گذشت خلافت بنی عباس ظهور نمودند مدتهای مدید آن دیار در تصرف ایشان بود در اواسط دولت ایشان
ملوک صفاریان آنجا را گرفتند و جمهور رعایا و برایا فرمان آن فرقه پذیرفتند چندی سلاطین طبرستان در حیطه تصرف کشیدند چون ملوک دیالمه ظاهر گردیدند
سالهای فراوان در فرمان آن فرقه بود تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع فرمود چندگاه در حکم غزنویه بود آنگاه در تصرف ملوک سلجوقیه در آمده
ضبط کردند سلاطین خوارزم شاهیان از حکم ایشان برآوردند چون خانان چنگیزیه بدان ولایت استیلا یافتند ملوک خوارزمیان به مقوله عدم شتافتند
چون دولت مغولان رو بتراجع و تنزل نهاد بدست آل مظفر افتاد تیموریه از آن فرقه انتزاع کردند و مدتی دیگر در حیطه تصرف ملوک آق قیونلو
و قراقیونلو بود تا آنکه حضرت شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه ظهور نمود و قرون بسیار آل صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در آخر دولت
ایشان جماعت افغان ظهور کرده آن مملکت را از اولاد صفوی گرفتند و نادرشاه از آن طایفه باز گرفت و بعد از انقراض دولت نادری و ظهور هرج
و مرج بسیار کریمخان زند آن ممالک را مسخر کرده در حیطه تصرف در آورد چون زمان حکومت زندیه در گذشت دوران سلطنت قاجاریه گشت اکنون
که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است در تاریخ حمد الله مستوفی مسطور است که حقوق
دیوانی عراق در زمان دولت سلجوقیان دو هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده که تومان مغولی دویست و پنجاه تومان رایج و شایع این زمانست اصفهان
در اصل سپاهان بوده اعراب معرب نموده اند صاحب معجم البلدان گفته که الاصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه
بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه الجند و اهل لشکرگاه کیقباد بوده بر [illegible] تجارت آن در ده وی از بلاد قدیمه ایران
عظمت شان مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض حکما آن را از اقلیم سیم گفته اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوا لب

عراق عجم و [illegible]

بیان سلاطین [illegible]

چمن اول از حدیقه سوم

در زمین هموار اتفاق افتاده جنوب وی فی الجمله گرفته سه طرفش گشاده است در اول چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج زمان

انده حام تمام آن شهر روی بود و در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخته بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا

طرح انداخته و برخی گویند طهمورث دیو بند پیشدادی آنشهر را بنا نهاده و جمعی بر آنند که جمشید بنیاد کرده و اسکندر در عظمت آنشهر سعی بلیغ بجا آورده ظاهرا

سلاطین بعد بر عمارات او تصرف نموده اند و در وسعت و عظمتش بطریق سعی نموده اند و طالع بنایش را برج قوس گفته اند رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی دور

آنشهر را حصار کشیده و دور آنرا بیست و یکهزار گام قرار داده و در تعمیر آن کوشید سلطان ملکشاه سلجوقی نارین قلعه تبرک نام در غایت استحکام طرح

انداخت و اشرف بن محمود غلجائی از جماعت افغان در آن بلده حصار محکم ساخت در زمان دولت صفویه آنشهر بغایت معمور بوده بعد از انقراض دولت آن

خاندان رو بخرابی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست محتویست بهفده محله و قرب پانزده هزار باب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه در

بعضی محلات آن آب چاهیست آبش معتدل و هوایش باعتدال مایلست خاکش بدن میت را متفرق نگردانده و هرچه بدو سپارند نیکو محافظت نماید تمام

میوه اش بغیر از انجیر و انار او اسطه و ارزان و بهود خربزه اش از سایر میوه ها ممتاز و حبوباتش فی الجمله گران و بی اعتبار است نهر زنده رود که آنرا

زاینده رود نیز گویند ابتدای آن از سمت غربی آن ولایت از جبال بختیاری بر میخیزد و از جانب جنوب آنشهر گذشته در موضع گاوخانی میریزد در عجایب

المخلوقات آورده اند که فاضل آب زاینده رود در موضع گاوخانی فرو میریزد و بعد از مسافت شصت فرسنگ در ولایت کرمان پیدا میشود و به

دریای فارس میریزد دانائی میگوید که این روایت مردود خردمندانست زیرا که زمین گاوخانی فروتر از کرمانست اهل اصفهان در قدیم الزمان

یهودی بوده اند و بدین سبب آنجا را دار الیهود گفته اند آنگاه مجوسی شده بعد از ظهور اسلام بر مذهب شافعی عمل مینمودند بقوت و اهتمام تمام شاهان صفویه

شیعه اثنی عشری گشته اند و از ملت آبا و اجداد خویش گذشته اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و دو

خانه موسوی و صد خانه سنی سنوی در اندرون شهر سکونت دارند و بغایت ذلیل و بی اعتبارند مردمش زیرک و بتحصیل دنیا راغب و بر خارف آن طالب و مکر و تدلیس

بر مزاجشان غالب چنانکه در مذمت اهل آنجا گفته اند نظم اصفهان شهر کیست پر نعمت هرچه در او طلب کنی شاید همه چیزش نکوست الا آنکه اصفهانی در او نمیباید

عموما بشرارت نفس مشهورند چنانکه در تواریخ مذکورست که خواجه بهاء الدین بن خواجه شمس الدین در زمان حکومتش قرب هفتاد هزار کس از اهل آنجا را قتل نمود

و بعد از وفات بهاء الدین اهل آنجا با هم نزاع کردند زیاده بر هفتاد هزار نفس کشته شدند و خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی از شرارت خلق آنجا

رنجیده قطعه در نفرین آنگروه بسلک نظم کشیده و عنقریب بهدف اجابت رسیده لشکر مغول و تاتار بر آنجا استیلا یافته اهالی آن دیار را بقتل رسانیده اند

قطعه نیست ای خداوند هفت سیاره پادشاهی فرست خونخواره تا که در دشت را چه دشت کند جوی خون آورد بجوباره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند

دو صد پاره و امیر تیمور گورکانی بنا بر فساد اهل فساد آن دیار را در سنه هفتصد و هشتاد حکم بر قتل عام نموده اکثر مردمش را بدیار عدم فرستاد و سلطان

مسعود بن سلطان محمود در سنه چهارصد و بیست و سه بدان ولایت استیلا یافته بنا بر خباثت باطنی فرمان بر قتل عام داد و اشرف بن محمود افغان در سنه

هزار و صد و سی و چهار بسبب مخالفت صوری و معنوی تیغ کین بر ایشان نهاد و قتل بافراط کرد و دمار از روزگار ایشان بر آورد و گاه نیز لشکر وبا و طاعون

بآنجا میرسید و مردم را بسیار تلف میکرد چنانکه در سنه هزار و چهار طاعونی بدان ولایت رسید اکثر اهالی آنجا بشهر نیستی روان گردیدند و گروه انبوه

جلای وطن کردند در کتب متداوله مسطورست که هر کس چهل روز در آنجا بماند بخست طبع و لئامت مزاج مبتلا گردد و دیگر گفته اند در زیر نوبت خانه

آن ولایت چاهیست چون فکر دهقان عمیق دجال بد مآل از آنجا بر آمده خلق را بچاه ضلالت خواهد انداخت و مردمان را از دین و ایمان بری خواهد ساخت

حدیث در مذمت اصفهان مشهور و در السنه و افواه مردمان مذکورست معنی حدیث آنکه مردمان اصفهان را عفت و عصمت نیست و غیرت و حمیت و مروت

و سخاوت در آنجا مفقود و نادرست و سماحت ناموجود در تواریخ مسطورست که ابتدا قحط و غلا در عالم از آنجا ظاهر میشود حاجی لطفعلی بیگ

شاملو آذر تخلص از اشعار شعرا متقدمین و متاخرین کتابی ترتیب داده و اسم آنکتاب را آتشکده نهاد بزعم فقیر اگر اسم آنکتاب را انجمن نمودی بهتر

در بیان بنای شهر اصفهان

در بیان قتل عام اصفهان

کتابنا

در بیان کشور عراق عجم

کتاب مناسب بودی زیرا که اشعار خنک و ابیات بیمزه بسیار در آن کتاب درج کرده و اصفهان را نصف جهان گفته و نصف جهان کرده دانائی میگوید
که این سخن دلالت بر خوبی اصفهان نمیکند بلکه بر کثرت مذمت آنجا میرسد زیرا که بموجب حدیث الدنیا ملعونة نصف ملعون نصف جهان باید اهل اصفهان بوده باشند
دیگر آنکه عظمت شهر سبب مدح و تعریف نمیشود بجهة آنکه مکه معظمه با وجود خوردی خاتم الانبیاء و سید الاوصیا از آنجا ظهور نموده و اصفهان با آن عظمت
شان محل ظهور دجال خواهد بود و معنی حدیث علیکم بسواد الاعظم آن نیست که ولایت بزرگ بوده باشد بلکه در حقیقت سواد اعظم انسان کامل است چنانکه
گفته‌اند بیت سواد الوجه فی الدارین درویش   سواد اعظم آمد بیکم و بیش اگر معنی حدیث نه چنین بودی لازم آمدی که در بغداد و شام و مداین [illegible]
که مراتب سواد آنها از اصفهان اعظم است بایستی سکونت نمود و در مکه معظمه و مدینه منوره که اماکن شریفه که سواد اعظم نیست نباید بوده و حال آنکه اکثر انبیا
عظام و اولیای کرام از قرا و قصبات ظهور نموده اند و در محل خویش تا شده ساکن بوده اند در تاریخ اصفهان مذکور است که از اثر دعای حضرت ابراهیم
از مهربانی خدای تعالی نیست بسبب آنکه چون با نمرود بن کنعان سی نفر از اصفهان در پای منجنیق بحضرت حاضر شده از سطوت نمرودی اندیشه نکرده بحضرت
رب العالمین ایمان آوردند و تصدیق رسالت ابراهیم را کردند و آن کلام نیز خالی از اشکال نیست زیرا که در هنگام ظهور حضرت صاحب الامر و خاتم الاوصیا
از هر اقلیمی و ولایتی از اهل ایمان و اصحاب آن حضرت بیرون آمده مشرف بخدمت آنحضرت میشوند و در رکاب آنحضرت خواهند بود و در هیچ جا مذکور نیست که سی کس
از اصفهان بیرون آید چه جای آنکه سی نفر ظهور نمایند مگر آنکه بگویند که در زمان ظهور آنحضرت سی نفر مفقود خواهد بود و دجال در آن وقت خروج خواهد نمود
چه صفاهان ارباب دانش و اصحاب بینش از آنجا ظهور نموده باشند چنانچه بسیاری از علما و حکما از آنجا برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و باطنی
پیراسته اند که عنقریب احوال بعضی از اصحاب کمال و اهل حال آنجا نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که اصفهان اکثر زمان مرکز سلاطین عجم
بوده و خواقین فریدون حشمت آنجا را دار الملک نموده اند چون بعضی از ملوک سلاجقه آنجا را مقر سلطنت کرده اند لاجرم در ذکر احوال آن ذوی الاقتدار
ذکر آن فرقه را نمودن مناسب خواهد بود گفتار در بیان احوال ملوک سلجوقیان بطریق اختصار بر رای جهانگیران کشور خبر و ضمیر چون آیینه دانایان
اقلیم سخن مخفی و پوشیده نماند که ملوک سلاجقه متفرق بسه فرقه اند اول ملوک روم دویم ملوک توران و خراسان و عراق و فارس و آذربایجان سیم ملوک کرمان
بدو خروج و عروج ایشان بدرجه سلطنت چنان بود که در ولایت قپچاق مردی بود از امرای معتبر آن دیار موسوم به دقاق که ترکان او را تیمور یالیغ یعنی سخت
کمان بعد از فوت دقاق پسرش قایم مقام گردیده و در اندک زمانی او را ترقی دست داده بمرتبه بلند رسید و نوبتی سلجوقی بمجلس پادشاه [illegible] پیش رفته
تقدم نمود خاتون پادشاه گفت این پسر اکنون چنین جرئت مینماید چون مستقل شود پیداست که چه خواهد کرد پادشاه قصد ایذاء سلجوق نمود وی از این قضیه
آگاه شده با خیل و حشم از دیار قپچاق بیرون آمده متوجه ماوراءالنهر گشت چون بحوالی سمرقند رسید بقضای ایزدی او با نور ایمان روشنی پذیرفته ایمان آورد و در صحاری
در حوالی بخارا و در تابستان صحرای سمرقند را مسکن کرده مدتی بدین منوال روز بسر میبرد در آن اثنا طایفه از کفار که هر سال از اهل جند خراج میگرفتند و اهل اسلام
حکم آنگروه را بکراهت می پذیرفتند محصلی برای خراج معمولی بدانطرف فرستادند سلجوقی از صورت آن معنی خبردار شده بزبان آورد که من راضی نیستم که مسلمانان
کفار را باج دهند و فرمان آنگروه را اهل اسلام بگردن نهند سلجوقی مردم خود را جمع نموده اهل آن دیار نیز با او اتفاق کرده با گروه کفار مصاف دادند و جماعت
کفار شکست فاحشی یافته مسلمانان تیغ بیدریغ بر آن قوم نهادند بدین سبب علم دولت سلجوق باوج عیوق رسید و در عدل و داد مشهور آفاق گردیده
صد و هشت سال زندگانی یافته آخر الامر از این سرای فانی بسرای جاودانی شتافت از سلجوق چهار پسر ماند این چهار گوهر شاهوار در صفحه روزگار
یادگار ماند اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود غزنوی ویرا گرفته محبوس ساخت مفصل این مجمل آنکه چون
سلطان محمود از کثرت و شوکت آل سلجوق خبر یافت ایلچی نزد ایشان فرستاد و استدعای قدوم یکی از اولاد سلجوق نمود اسرائیل از میان برادران
متوجه غزنین گردید چون بخدمت سلطان محمود رسید سلطان او را تعظیم موفور نموده با خود بر تخت نشانده پایه مرتبه اسرائیل را باوج عیوق رسانید در اثنای
مکالمه با وی گفت اگر وقتی ما را بمدد احتیاج افتد چه مقدار سوار از خیل شما باعانت ما توانند آمد اسرائیل سه چوبه تیر و کمان داشت یک تیر از آن پیش

والیان اصفهان

سلاطین سلجوقیان

چمن اول از حدیقه سوم

سلطان گذشت گفت اگر تیر به لخیل ارسال فرمائی صد هزار سوار دیگر بشهرها توجه نمایند سلطان تعجب نموده پرسید اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر را داد و گفت اگر این تیر به لخیل ارسال فرمائی صد هزار دیگر متوجه خدمت پادشاه خواهند گردید سلطان گفت اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل تیر سیم را تسلیم نمود و گفت اگر این تیر را بماوراء النهر رسانند صد هزار دیگر بیایند سلطان گفت اگر لشکر کافی نباشد اسرائیل کمان را تسلیم کرد و گفت اگر این کمان را ببیابان سازی دویست هزار مرد متوجه خدمت شوند سلطان محمود از کثرت آل سلجوق خوف نموده بگرفتن اسرائیل فرمان داد و او را در قلعه کالنجر در حوالی ملتان در حبس نهاد تا فوت شد پسرش قتلمش که با تخلص پدر رفته بود چون خبر فوت پدر شنید از راه بیابان بسرخس کلاه ان برگردید با قوم خود پیوسته ایشان را بر انتقام تحریص نمود طایفه سلجوقیه بعد از فوت سلطان محمود از جیحون عبور کرده ایلچی نزد سلطان مسعود فرستادند و جهت سکونت یورتی درخواست کردند سلطان مسعود جواب داد که بجال سلاجقه آنست که در مملکت من نباشند چون سلجوقیان این خبر را شنیدند در مخالفت سلطان مسعود یکدل گردیدند و خاطر بر انتقام اسرائیل قرار دادند و دست قتل و غارت به ملک سلطان گشادند سلطان مسعود خبر مخالفت ایشان شنیده مهم آن طایفه را سهل انگاشت و علم عزیمت بطرف کشور هندوستان و غزای کافران برافراشت هر چند بعضی امرای صاحب رای عرض کردند که دفع ترکان سلجوقی اهم و اولی است قبول ننمود و بعد از مراجعت از هندوستان دفع ایشان از حیز قدرت احدی نبود چند مرتبه پسران میکائیل طغرل بیک و جعفر بیک که مقدم الوس بودند با حاکم خراسان که امیر الامرای سلطان بود محاربه نمودند اردوی سلطان را منهزم ساختند و مملکت خراسان را از وجود مخالف پرداختند و سلطنت خراسان بر ایشان قرار گشت و پایه قدر و منزلت ایشان از اوج آن گذشت محمد بن میکائیل بن سلجوق ملقب بطغرل بیک و مکنی با بوطالب بود و مجموع مملکت خراسان را مسخر نمود در روز جمعه غره رمضان المبارک سنه چهار صد و سی و دو در نیشابور خطبه بنام او خوانده گشت در همان روز شیخ الرئیس ابو علی سینا در همدان از جهان گذران درگذشت بعد از تسخیر خراسان طغرل بیک در قلیل زمان دیار عراق عجم و عرب و فارس و خوزستان و آذربایجان را مسخر کرد چون البساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بمستنصر اسماعیلی پیوسته لشکر از وی گرفته بتسخیر بغداد آمده بود القائم بالله عباسی و ملک رحیم دیلمی قوت رفع او نداشتند قائم قاصدی بطغرل بیک فرستاده او را ببغداد طلب نمود لهذا طغرل بیک ببغداد رفته میان ترکان و بغدادیان نزاعی روی نمود و در آن خصومت اکثر بغداد بغارت رفت طغرل بیک ملک رحیم را دستگیر کرده و دفع البساسیری کرد و دختر خلیفه را بنکاح در آورد و بری آمده خواست زفاف کند در هشتم شهر رمضان المبارک سنه چهار صد و چهل و دو رعاف مفرطی بروی مستولی گشت و بهمان علت از عالم فانی در گذشت مدت ده سال پادشاهی نمود و او را فرزندی نبود چون سلاجقه ایران را متصرف شدند ممالک را قسمت کردند خراسان نصیب برادر کهتر طغرل بیک جعفر بیک گردید و او ام البلاد بلخ را دار الملک گردانید و آل سبکتگین را مغلوب ساخت و نیکان و بزرگان خراسان را بنواخت در سنه چهار صد و پنجاه و یک وفات نمود و اسمش داود کنیتش ابو سلیمان بود از او سه پسر ماند سلیمان و الب ارسلان و قاورد طغرل بیک والده سلیمان را خواسته او را ولیعهد فرمود و بعد از وفات طغرل بیک وزیرش عمید الملک کندری سلیمان را پادشاه نمود چون دید که ایل و الوس بسلطنت او تن در نمیدهند و فرمان او را گردن نمی نهند خطبه بنام الب ارسلان خواندند و پایه قدرش را بدرجه پادشاهی رسانیدند **الب ارسلان ابو شجاع بن محمد جعفر بیک** پادشاه دولت یار و شهریار گردون اقتدار بود و بعد از عم بر تخت نشست از آب جیحون الی شط فرات مسخر نمود در سنه چهار صد و پنجاه و سه با قیصر روم در ملک ارمن با قلیل لشکری مصاف داد و لشکر او را منهزم کرده او را گرفته خراج بر قیصر نهاد در سنه چهار صد و پنجاه و هشت حسب الصلاح نظام الملک در الکان داد گان پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و بر سریر سلطنت و ولایت نشانید و قدمی چند در رکاب ملکشاه رفته کستوان اسبش را بر دوش گرفت آخر عزیمت تسخیر توران نموده در کنار آب قلعه برزم آن عزم فتح نمود یوسف کوتوال خوارزمی که حاکم قلعه بود در نظر سلطان رسید چون یوسف موجب شتم شد مشهور است هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید دست از جان برداشته و قدم بمیدان سربازی گذاشته کاردی از موزه کشیده بر سلطان زد و در سنه چهار صد و پنجاه و چهار ازین جهان درگذشت و در مرو نزد پدر مدفون گشت مدت پادشاهی او دوازده سال بود **جلال الدین ابو الفتح**

آل سلاطین سلجوقیه

سلطنت الب ارسلان

ملکشاه

بیان کشور عراق عجم و ملوک سلجوقیان

ملک شاه بن الب ارسلان پادشاه عالم و عادل باذل بود از حد یمن تا سرحد ختن ضبط نمود و چهل و شش هزار لشکر همواره در رکاب داشت و امور
ملکی را برای و رویت خواجه نظام الملک باز گذاشت با وجود آن بر حقایق امور ملکی و مالی میرسید و سالی یکبار در ممالک خویش میگردید مدت بیست و سه سال در عالم
استقلال پادشاهی کرد و قلوب عالی و دانی را نیز در حیطه تصرف آورد و تاریخ جلالی را وضع نمود آخر الامر در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بجهان جاودان
انتقال فرمود ابو المظفر رکن الدین برکیارق بن ملک شاه بحکم وصیت پدر افسر شاهی بر سر نهاد و با برادران خود محمود و محمد مکرر مصاف داد و محمود
در زمان آنشهریار رحلت فرمود و حسن صباح در زمان او خروج نمود و عبد الملک عطاش را باصفهان فرستاد و سلطان برکیارق در سنه چهارصد و هشتاد
و نه پای بعالم دیگر نهاد مدت پادشاهی او دوازده سال بود ابو شجاع غیاث الدین محمد بن ملک شاه بعد از برادر پادشاه گردید بقصد بغداد و عراق
خرامید ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با آنشهریار مصاف نمودند صدقه بقتل رسید و ایاز اسیر گردید آنگاه باصفهان عزیمت کرد عبد الملک عطاش را
گرفته بقتل آورد مدت سیزده سال سلطنت یافت در سنه پانصد و دو بکشور بهشتی شتافت معز الدین ابو الحارث سنجر بن ملک شاه
سلطان تاج بخش و ممالک ستان بود و پای جور بربست و دست عدل بگشود در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد از ایشان سلطان گشت و پایه سلطنت
از ایوان کیوان در گذشت مغیث الدین ابو القاسم محمود بن محمد بر سلطان خروج کرده منهزم شده روی بوادی فرار نهاد بعد از آن بخدمت سلطان آمده
عذر خواست سلطان بنیابت خود ولایت عراق بوی داد ابو القاسم بعد از چهار سال فوت شد و در زمان سلطان سنجر طایفه غزان از جیحون گذشتند
و مدبر الملک عجمی که وزیر سلطان بود سلطان را بر آن داشت که بدیشان بتازد و آن تفرقه را پریشان و مستاصل سازد سلطان در جنگ غزان اسیر شد و ملک
خراسان و کرمان را گرفتند و بجاروب ظلم و جور اکثر آن بلاد را رفتند جمعی که از غلامان و ملازمان سلطان با غزان آمیخته بودند سلطان را گریزانده بقلعه ترمذ
سلطان میخواست که از غزان انتقام کشد اجل امان نداد و در سنه پانصد و چهل و دو بسرای جاوید روی نهاد مدت پادشاهی او چهل سال بوده در حالت
نزع این ابیات را انشا نموده شعر بزخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گرفتم بیک نمودن دست بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ابو طالب رکن الدوله طغرل بیگ بن محمد بن ملک شاه قایم مقام
سلطان سنجر بود و با برادران کرات محاربات نموده در زمان او نوابت و موالی آن خاندان دم از استقلال زدند چنانکه اتابک ایلدگز در آذربایجان و اتابک
پهلوان در عراق و سنقریان در فارس مغیث الدین ملک شاه بن محمود بن محمد پسران خود محمود و مسعود را با اتابک بوزانه و تاج الدین وزیر ببغداد
فرستاد و خود روی توجه بدار السلام بغداد نهاد بوزانه ایشان را باصفهان آورده بر سریر حکومت نشانید سلطان آهنگ ایشان کرد و بوزانه را بقتل رسانید آخر
امرا او متفق شدند در ضیافتی او را گرفته محبوس کردند غیاث الدین ابو شجاع مسعود بن محمود پادشاه دانا و بر عواقب امور بینا بود بعد از پدر
بر تخت سلطنت جلوس نمود بعزم تسخیر بغداد بعراق رفته آنجا را محاصره کرد در خلال آن حال اجتماع نمود که برادرش ملک شاه و اتابک ایلدگز که شوهر مادر سلطان
طغرل بود با ارسلان با هم همدان را محاصره نموده اند بدین سبب بازگشت تا رفع ایشان نماید چون بهمدان رسید ایشان منهزم شدند و سلطان جازم بلاد ایلدگز
گردید بعلت مرض سلسل البول در سنه پانصد و پنجاه و چهار در گذشت و در تواریخ مسطور است که سلطان در حالت نزع فرمود تا امرا اندولت و عمای لشکر
حاضر شوند و سران سپاه و سروران کینه خواه بحضور آیند سپاهان تیغ زن و لشگران صف شکن در مقابل صف آرایند تمام اموال که در خزاین بود از زر و
جواهر حاضر کردند و غلامان ماهروی و کنیزان مشکبو بنظر در آیند پس سلطان از منظر ایشان گریست و فراوان بگریست و گفت اینهمه مردان و سواران و حشم و خدم
و خدم را محصول یکذره از رنج من کم نتوانستند نمود و این غلامان زرین کمر و این کنیزان سیمین بر و گنجهای از حد افزون و جواهر از حساب بیرون یکدم بر عمر من
نتوانستند افزود دریغا اینهمه نعمت و حشمت گرامی از محنت و الم من نتوانستند کشود و بحبت کسانیکه در جمع اسباب دنیوی سعی نمایند و در تحصیل زخارف فانی عمر گرامی ضایع
فرمایند بسبب جمال دشمن اهل کمال شوند و زر و وبال جامه ناس بگردن گیرند و هزار رنج و محنت گرد آرند و با چندین حسرت بوارث گذارند و خود
شمار بعذاب حساب گرفتار شوند و بعقاب حق مبتلا گردند سلطان بیدار بخت بعد از تقریر این سخنان همه آن اموال و اسباب را بحاضران بخشید و وزیر از او تعلیم آمد

حکایت سلطان سنجر

چمن اول از حدیقه سوم

حساب فارغ گردانید و نام نیک در صفحه روزگار یادگار گذاشت و علم ذکر جمیل بر سپهر برین برافراشت مدت سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود و او را پسری
طفل بود فرمود دائم که امرا مطیع نشوند و منقاد او نگردند و داد مسعود احمدیلی والی مراغه سپرد و از جهان فانی نام نیک برد و موید الدین
ابوالحارث سلیمان بن مسعود بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و جمعی بسلیمانشاه که عم ایشان بود چون
سلیمان باصفهان رسید اتابک ایلدگز فارس و سنقر کامل والی گری خوزستان بوی بود و پسر قاضی صدرالدین خجندی اصفهان را بوی سپرد و لشگر که
در حدود همدان بود طلب داشت ایشان متابعت نمودند سلیمانشاه بمجاربه آن گروه رفته گرفتار گشت و در سنه پانصد و پنجاه بحکم امرا در گذشت مدت
پادشاهی او شش ماه بود و ارسلان شاه بن طغرل بیگ پسر اتابک ایلدگز او را در همدان بسریر پادشاهی نشاندند و خطبه بنام آن شهریار
در منابر خواندند مدت پانزده سال و هفت ماه پادشاهی نمود در آن مدت اتابک محمد بن ایلدگز حاکم کل بود و سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن
طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان او اختلال بدولت سلاجقه رسید بلکه بنهایت انجامید مفصل این مجمل آنکه
سلطان خوارزم شاه در سنه پانصد و نود قصد عراق کرد و قبل از این بدو سال قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز بسبب آنکه مادرش سلطان طغرل را
زهر دادن نمود از همعقد مه کنیزکی آگاه گشته سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر گردید سلطان بآن خاتون گفت از این شربت بخور ناچار بخورد
و در ساعت بمرد و سلطان قتلغ را محبوس گردانید چون خلاص یافت در آن وقت با امرای عراق بخدمت خوارزم شاه شتافت و خوارزم شاه آن نمک بحرام را
با لشگر عراق در مقدمه بازگردانید و سلطان طغرل در سه فرسخی ری لشگرگاه عظیم ساخته قتلغ نزدیک لشگر سلطان رسید سلطان طغرل سوار گشته مصاف داد
در اثنای محاربه گرزی بر سر زانوی آن سلطان خورده بیفتاد و قتلغ بدو رسیده مقتول گردانید جسد او را پیش خوارزمشاه آوردند و سرش را ببغداد نزد
خلیفه فرستادند و بعضی اعضای او را در بازار ری بدار کشیدند و خون اکثر امرا سلطان طغرل را بخشیدند در تواریخ مسطور است که یکی از ندمای سلطان
طغرل را پیش وزیر خوارزمشاه نظام الملک مسعود بن علی بردند وزیر گفت حیلت و آوازه طغرل بیک همه این بود که طاقت مقدمه پادشاهی اسلام
نمود آن ندیم بدیهه گفت بیت زینت فزون بود ماهان بروز هنر عیب گردد چه برگشت هور دولت سلجوقیان در مملکت ایران بدو سپری گشت

مقال در ذکر احوال بعضی از علما و عرفای آن دیار بر سبیل اجمال مولانا محمد باقر بن مولانا محمد تقی مجلسی ره فاضل گرانمایه
و عالم بلند پایه بود در اکثر علوم گوی تفوق از همگنان ربوده بود سیما در فن فقه و حدیث بغایت دانا و در تالیف و ترجمه توانا آنمقدار که کتب عربی و فارسی آورده
و اخبار ائمه معصومین را ترجمه فرموده اگر احصا داشته باشد ظاهر از این عرض است که هزار و دویست و سی و هفت بحر بیت کسی نیامده باشد اما چنان مشهور است
که چون مولانا در زمان شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی بود و رفع و رجوع علما و فضلا را مولانا مینمود و سی نفر شاگرد داشت ایشان همگی عالم بودند من جمله
پانزده نفر اصحاب شمال و پانزده نفر اصحاب یمین مشهور بودند و خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا و نشر علوم ملت بیضا سعی بلیغ داشت و دقیقه از دقایق
جد و جهد در انتظام امور دین و ملت مهمل و معطل نمیگذاشت لاجرم اصحاب یمین و شمال بنام مولانا تالیف و تصنیف نموده بنظر ایشان میرسانیدند چون
منظور مولانا میگردید امضا میفرمودند و بعضی از دو وجه خالی از قوتی نیست نخست آنکه مشهور است که دانایان عدد تالیفات مولانا را حساب نموده اند
از بدو تولد مولانا تا هنگام وفات باید روزی هزار بیت تالیف فرموده باشد و این خود از جمله محالات است دوم آنکه با منصب کذائی و کثرت مشاغل و ازدحام
ارباب حوایج اینمعنی صورت نبندد و مخفی نماند که در افواه و السنه اکثر ناس مذکور است بلکه در میانه عامه معامله شناس مشهور که جناب مولانا منکر مطلق صوفیه بوده
و مخرب اساس گروه او راد و ریاضات او شده چنانکه در بعضی کتب نیز این فرقه را مذمت نموده است دانائی میگوید که مولانا منکر مطلق این طایفه نبوده است
و مذمت اهل ذکر و اوراد نفرموده بلکه طایفه را انکار نموده است و صفات چند در حق آن فرقه بیان کرده که فی الواقع آنانکه متصف بآن صفاتند مردود جناب
اقدس الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی مذموم ائمه هدی و مقدوح جمله اولیا اند مبنای کلام مولانا بر اینست بلی فی الحقیقه چنین است چنانکه یکی از افاضل زمان
در مسئله که از مهمات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است اول در طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن دوم طریقه مجتهدین و اخباریین

سیم طریقه فقها و صوفیه آنچه مولانا در جواب سؤال فرموده است فقیر صورت آنرا میگذارد و صورت اجوبه جنیست مخفی نماند که هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی و طالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا او را براه راست هدایت مینماید و مجدالله شما را با اخبار و آثار آشنا کرده اند و خود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل استخراج نمایید و چون مبالغه فرموده بودید طریقه حقه امامیه را درین مسئله که از مهمات مسائل اسلامیه است درین شکسته تحریر نماید لهذا بجهة اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها نموده مجملا مصدع میگردد و تفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطه مینماید اما مسئله اول یعنی طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن باید دانست که حقتعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل علیهم السلام را بر ایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیا و اوصیا مامور گردانیده و فرموده است وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس در زمان حضرت رسول رجوع باو باید نماید و چون آنحضرت را ارتحال عالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان میدانند پس مدار رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکل که بر شما مشتبه شود بآثار ما و راویان احادیث ما را پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره از تشبهات ضعیفه حکما تاویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطاست اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین و اخباریین سؤال فرموده بودید از جواب سؤال سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر درین باب وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بعلمای امامیه میبرند و ایشان را بقلت تدین متهم میدانند خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده اند مساعی ایشان را در اقامه دلالات ایشان را معذور میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که در کتاب و سنت منضبط نباشد و لیکن اصول و قواعد کلیه که از عمومات کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نص بخصوص آنها را اتبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد بحار الانوار مذکور است اما مسئله سیم که از حقیقت طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکی است حقتعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت و لیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان عمل بظواهر شرع نبوی مینمایند و بسنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زوائد دنیا نگردند و همه اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشان را مؤمن و زاهد و متقی میگویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم کنند که خشن تر و ارزان ترین جامه‌ها است قناعت میکرده اند و از این جهت نسبت به او میدهند و لیکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه در میان علما باید گرد چنانچه علما اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم میباشند و یکی از علما شیطانست و یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعه سنی و ملحد میباشند و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر این معنی شواهد بسیار است اول آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته که باعتقاد خود جمیع صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نور الله مرقده که از همه مشهورتر بوده در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه بیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیر از او نادان دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بود و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده دویم صوفیه شیعه که علم و عمل را با یکدیگر جمع میکرده اند و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده اند و بحلیه علم و عمل با ایشان محلی میگردانیده اند و صوفیه که تابع اهل سنت‌اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین ع نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر

[illegible]

باطل اتنبول کنند چنانکه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را باین طریقهٔ مستقیمه بدین حق تشیع آورده از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور
شد پس طریقهٔ صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد میان است با طریقهٔ صوفیان که مشایخ منوبند با آن مثل چرخ زدن
و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن که در میان ایشان پیدا شده و بغیر تهلیل و توحید حقتعالی و توسل بانوار ائمه هدی و حمایت حامیان شیعیان
امیر المومنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و در ایام بسیاری از علمای دین طریقهٔ مرضیهٔ صوفیه خود داشته اند و
اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت مشهور بوده مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتصنیفات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او
تعلم ذکر نموده و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمع کثیر از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت نیز میداشتند و فقیر نیز مکرر اربعین بسر
آورده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حقتعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری
میگرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسلهٔ عالیه را که مروجان دین مبین و هادیان مسالک
یقین اند با سایر سلاسل صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالت اند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسلهٔ عالیه خود را منسوب میگردانند و باید دانست
که آنها که تصوف را مطلقاً نفی کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیهٔ شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها
دیده و شنیده گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده از اینکه طریقهٔ خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا
و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقهٔ صوفیه حق طریقهٔ ایشانست و مجملاً باید دانست که در همه امور تفریط خوب نیست و طریقهٔ خوب طریق وسط است چنانچه
حقتعالی فرموده است وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایید در هر باب حق بر شما ظاهر میشود وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وفات مولانا در زمان دولت افغان اتفاق افتاده و در مسجد جامع اصفهان مدفون گردید مزارش در غایت اشتهار است یزار و یتبرک

مجلسی اول
حال مولانا محمد تقی
رحمة الله علیه

مولانا محمد تقی مجلسی ره سر دفتر علمای زمان و سر حلقهٔ عرفای دوران بوده و در علوم صوری و معنوی بر علمای عصر تقدم میجست و در زهد و تقوی درجهٔ عالی
حاصل کرده و چندین اربعین در ریاضت و مجاهده بسر آورده و پرورش باطن از مریدان شیخ الملة شیخ بهاء الدین عاملی بوده بعد از تحصیل کمالات اجازه یافته
بتکمیل ناقصان و تربیت طالبان اشتغال نمود و سلسلهٔ طریقت شیخ بهاء الدین بمعروف کرخی میرسد مولانا در فقه و حدیث و غیره تصانیف مفیده دارد از آن
جمله بر من لا یحضره الفقیه شرح عربی و فارسی نوشته و رساله فارسی مسمی بحدیقة المتقین در فروع تألیف فرموده است اکثر علما بر آنند که در فروع هر کس بدان عمل نماید
کافیست و احتیاج بتقلید مجتهدی نیست و رساله دیگر برد ملا طاهر قمی در اثبات طریقت تحریر کرده و رساله در بیان سلوک و روش باطن و مراقبه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ بیان فرموده است چون آن رساله عزیز الوجود بود لهذا نوشته در این مجموعه ثبت
افتاد مولانا فرموده است که سالک باید عزلت و انقطاع تمام باید داشته باشد از خلایق و مطلق با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز بذکر مشغول باشد
و نماز را با حضور قلب بعمل آورد و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید و اگر درآید رفع آن را بتضرع و ابتهال از خداوند طلب نماید و باز مشغول
شود و گاهی مشغول دعا باشد مثل دعاهای پانزده مناجات و گاهی متوجه ذکر یا الله شود و میباید ملاحظه نماید و بداند که حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است
نه بعنوان آنکه جسمی تصور نماید خداوند خود را خواه جسمی لطیف و خواه جسمی کثیف بزرگش داند نه بزرگ جسمانی و نه کوچکش داند بکوچکی جسمانی حاضرش داند نه
بحضور جسمانی و نه غایبش داند بغیب جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسد است و از لوازم بشریت است که آدمی خداوند خود را جسم داند چنانکه روح نه در بدنست
و نه خارج بدن نه بزرگ است و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات
چون چیزی هر چند اقوی است رفیع تر است و با اینهمه تنزه که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب ببندگان دارد و اقرب من حبل الورید است و مدبر و مربی او است
انواع مکونات را و باین نحو ذکر کردن خداوند خود را حاضر داشتن و در هر ذکر او را یاد کردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باندک زمانی ترقیات
عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب بسیار روز شده است و در حین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد و لیکن شیاطین جن و انس

ممانعتهای عظیمه میکنند و چون هرچند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیم‌تر است و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمیکنند بلکه
معاونت مینمایند و هرکه متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این خوب نیست و تحصیل علم واجبست و اوقات ضایع میشود چنانچه اگر خواهد تصدقی خالص
از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی باطل صرف نماید هزار وجه در تحسین او میگویند و مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوار است و بر
شیاطین دشوارتر پس میباید که مبتدی هرچند که ایشان معارضه نمایند او نیز بجناب اقدس الهی متوجه شود و پناه از ایشان برد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
از خود دور نماید تا آنکه بمرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود در اوقات صلوة میباید که با حضور قلب باشد و آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل را با خداوند
تعالی داشته باشد که مطلب عظیم از این مجاهدات اینست که نمازهای او با حضور قلب شود و هرگاه که شیاطین خاطر را بجای دیگر ببرند باز تدارک کند و خود را متوجه
سازد و متوسل بجناب احدیت شود تا بمرتبه محبت برسد و از آن مشقت نماز بالکلیه برطرف شود چنانکه سید المرسلین میفرماید ارحنا یا بلال و قرة عینی فی الصلوة
مجملا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان و نه نمازش مقبولست و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد بار
خدا بلکه از حجب ظلمانیه است که ضد صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و محاورات اهل لهذا ائمه معصومین از همه وارد شده است و اصلا از
دلایل آنها ایمان زیاده نمیشود بلکه آنستکه ایمان فطری که حقتعالی با و عطا فرموده است زایل میشود و یک شبهه تاثیرش بیشتر از هزار برهانست و زیادتی
ایمان و ایقان بریاضت میشود بقانون شریعت مقدسه و نصوص قرآنیه و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان بکثرات و جلوات و تضرعات کم نمیشود استغاثات
جوید بتضرعات و توجهات مقربان که در این راه هستند و وفات مولانا در روزگار شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد رحمة الله علیه جمال الدین عبد
الرزاق مقدم شعرای عراق و در فضل و کمال مشهور آفاق بود و در قصیده گوئی قصب السبق از سخنوران زمان میربود و در عهد سلطان محمد خوارزمشاه
و معاصر ابو الفضایل خاقانی شیروانیست و پایه خود را بلندتر از وی میدانسته و این دو را زمتعند آئی هست انا بر انواع سخن قادر و بر دقایق آن قاهر است این

ابیات از اوست نظم

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر | الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار | ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
زین هوای عفن زین آبهای ناگوار | عرصه‌ای نادلگشا و بقعه‌ای نادلپذیر | قرصه‌ای ناسودمند و شربتی ناسازگار | مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی آشکار | امن در وی مستحیل و عدل در وی ناامید | کام در وی ناروا و رحمت در او ناپایدار | ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف
خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار | مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم | جهل را در دست زر عقل را در پای خار | نرگسش بیمار بینی لاله آتش دل شکسته
غنچه را دل تنگ یابی و بنفشه سوگوار | شیر را از مور صد زحمت است از انصاف جهان | پیل را از پشه صد رنج است عدل روزگار | از پس قصد من و تو مور هست با پیل جنگ
ارزنی عقل من و تو چون دو آهن گشته یار | ای تو محجوب فلک هم تو از او گشتی اسیر | وی تو مسجود ملک هم دیو را گشته شکار | زیر تو گردست و بالا دیگر برداز میان
تو چنین بی‌باک در عرصه مجاری جن زده | وز برای مقدمت روحانیان در انتظار | در گشاده بار داده خوان نهاده بهر تو | تو چنین اعراض کرده [illegible]
خوشدلی خواهی همی در سر چنگال شیر | عافیت جوئی همی یابی در بن دندان مار | چند سختی با برادر ای برادر نرم شو | تا کی آزار مسلمانان [illegible]
بوده یکقطره آب و پس شده یک مشت خاک | در میان چیست این آشوب و چندین کارزار | قوت پشه نداری جنگ با پیلان مجوی | همدم موره نه پیشانی شیران مخوار
لقمه از شیر مرگ در این پلنگان کی جهان | قطره از بهر بحر و این نهنگان صد هزار | از تو میگویند هر روزی که یغاجو روی | از تو میگویند هر سالی عفو بد ظلم باد
روی آن گشت ابو العباس در لطف بو [illegible] | زانکه سر ذوالخمار است ربانها دود او بقفار | ظلم صورت در نبندد در قیامت در زمین | گفتم اینک شد قیامت نقد و دوزخ آشکار

در رستخیز روز قیامت گوید

چو در نوردد فراش امر کن فیکون | سرای پرده سیماب رنگ آیینه گون | مخدرات سماوی تتق براندازند
بجای ماند این هفت قرصه مدهون | نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ | نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاطون | عدم بگیرد ناگه عنان هر شبگون
فنا در آرد در زیر این جهان بیرون | فلک بسر برد او را ز شغل کون و فساد | قمر بسر برد او راز عاد کالعرجون | کمونات همه داغ نیستی گیرند
که کس نماند از آخر بتن زوال مصون | نه صبح بندد بر سر عمامه‌ها قصب | نه شام گیرد همه هفت حله اکسون | چهار مادر کون از قضا عقیم شوند

در فضیلت ریاضت و مجاهده و انقطاع بسوی حقتعالی

ابیات جمال الدین عبد الرزاق

چمن اول از حدیقه سوم

بصلب جهت پدر در سلاله گردد خون ... ز روی چرخ بریزد قراضه‌های نجوم
ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون ... چهار قابله شش باشطه طفل حدوث
سبک گریزند از خنهٔ عدم بیرون ... طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاک
از آنکه کفو نباشند این شریف آن دون ... نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف
نه روح قدس بماند نه بجذی طعون ... بنفخ صور شود مضطرب قنا موسوم
بنقص و ضرب بایقاع کوه‌ها ما دون ... همه زوال پذیرند جز که ذات خدا
قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون ... چه خطبهٔ لمن الملک بر جهان خوانند
نظام ملکت ازل تا ابد شود مقرون ... ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده
که چند خواب فنا گر نخورده اید افیون ... برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون ... همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش
که هیچ جزو نگردد ز دیگری معجون ... عظام سوی عظام و عروق سوی عروق
جفون سوی جفون و عیون سوی عیون ... همه مفاصل در اجزای خود شود مجموع
همه قوالب از اعضای خود شود مشحون ... چه در دمند بناقوس لشکر ارواح
چه خیل نخل شود در سپر سوی هامون ... بحشر بهم در آرند یار همچو روح
موالد قالب یاد کر شود مسکون ... پس آنکه بثواب و عقاب حکم کنند
بجب کرده خود هر کسی شود مرهون ... یکی بحکم ازل مالک نعیم آید
یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون ... هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل
و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون

وله ایضاً فی الرباعیات

در راه دلم ز عشق تو صد دام است ... امید من سوخته دل بس خام است
آنرا که توئی دوست چه دشمن کام است ... رباعی
در هجر تو گفتم که ز جان میترسم ... وصل آمد و من همچنان میترسم
آنگه ز زبان دشمنان ترسیدم ... امروز ز چشم دوستان میترسم

علی بن سهل بن الازهر

کنیت او ابو الحسن و از طبقهٔ ثانیه و از قدمای مشایخ اند یا بوده و ارادت خود را بجنید بن یوسف بنا درست مینمود از اقران سید الطایفه شیخ جنید بود و میان ایشان مکاتبه و رسالت بوده میبوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و ویرا ریاضات عجیبه بوده گاه بودی که بیست شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی و تمام شب را بایستادی و دست تضرع بدرگاه بی نیاز گشادی و این ریاضات بعد از آن بود که در تنعم نشو و نما نموده بود چه او از ابنای دولت و ثروت بوده وی فرموده است التصوف التبری عمن دونه والتخلی عما سواه یعنی تصوف بیزار شدنست از هر که غیر او است و تهی شدن از هر چه غیر اوست جمعی از وی سوآل نمودند از حقیقت توحید وی فرمود که توحید بفهم قریبست و از تحقق دور زیرا که تحقق توحید گاهی پیدا شود که قوه مدرکه از وی تهی گردد و این معتبر است و دیگر گفت محجوب با حکم آفتاب دارد در آنکه روشنی و اثر وی نزدیکست اما رسیدن بذات وی محال و هم وی فرموده است که روا نیست اینطایفه را پیش تا محتاج و درویش خوانند و ایشان توانگرترین مردمانند زیرا که هر که بغنی مطلق توکل نمود و بدرگاه حق سبحانه و تعالی بود وی توانگر است و هر که بزخارف دنیای فانی حریص گردید و بجهت تحصیل آن بدر مخلوق دوید وی محتاج ترین مردمانست اگرچه او پادشاه زمانست منقولست که عمرو بن عثمان مکی را در مکه معظمه سی هزار درهم قرض آورده وی بجهت ادای قرض غربت اصفهان اختیار کرده و نزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نموده بی آنکه معلوم عمرو شود مبلغ مذکور را بمکه فرستاد و او را از بند قرض آزادی داد آنگاه عمرو را بخواست و بمکه روان ساخت عمرو با دل پر اندیشه روان گردید چون بمکه معظمه رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را ادا نموده و بند تفرقه که در خاطر او بود گشوده است یقول علی بن سهل الیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتا

شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد

آنجناب مرید شیخ ابو العباس مرسی بوده و سالهای فراوان در مکه معظمه مجاورت نمود مناقب آنجناب بسیار و کرامات آنحضرت بیشمار است نقلست یکی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ هفتصد و سه بسعادت زیارت حرم تشریف مشرف شدم و در آنوقت شیخ حرم محترم شیخ نجم الدین بود و بخدمت وی گاهی میرسیدم روزی از من پرسید که اینحدیث بتو رسیده است که بدلاء امتی اربعون اثنی عشر فی العراق و ثمانیة عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکلی است که چون اینطایفه همه در شام و عراق میباشند شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را دو قسمت فرموده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی پس عراق فرموده عراق و خراسان و هند و سند و توران و ترکستان و سایر بلدان در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته که در اینوقت بخاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی نشابوری سوآل نمایم قبل از آنکه سوآل کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراقند

کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق

بمضمون الولد سر ابیه بفضل و هنر

مشهور و بر گستاخی بین الشعرا مذکور است از معارف دانشوران و افاضل سخنوران بوده بانواع سخن قادر و در اکثر علوم ماهر بود بسکه از او مضامین غریب و ابکار بدیع ظهور نموده وی را خلاق المعانی گفته اند آنچه گفته اند سزاست و اشعار و ابیاتش شاهد مدعا در هنگام قتل عام بحکم اوکتای قاآن بعلت مطالبه دفینه کشته شد وی پنج مدد زیر شکنجه درگذشت و در جهان ولایت محو گشت منقولست که در وقت شهادت این رباعی گفته رباعی دل خون شد و شرط جانگدازی اینست در حضرت او کمینه بازی اینست با اینهمه هیچ دم نمی یارم زد شاید که ترا بنده نوازی اینست و این اشعار آبدار از اوست غزل دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی از این عمر برگذر یابی تو گر ز خویش برائی و در جهان گردی اگرچه عرش مجید است مختصر یابی ز هرچه جستن او میکند ترا مشغول فراغت تو از آن بهتر است گر یابی بهرزه بانگ چه داری که دردمند نه تو درد جوی که درمانش بر اثر یابی چه شیر از خون بدر حلال کنی نگاه کینه اگر دست بر بدر یابی چنان بعالم صورت دلت بر آشفته است که گر بعالم معنی رسی نمی یابی چو مطمح نظر تو جهان قدس بود وجود را همه خاشاک رهگذر یابی بپای فکر نظر کن در آفرینش خوبان بساغنیمت آن کاندرین سفر یابی کشیده دار بدست ادب عنان نظر که فتنه دل از آمد شد نظر یابی طواف قبله دل کرد صورت معنی چو آنقدر طلبی لایق آنقدر یابی ترا امکان ابد تهنیت کنم روزی که تو بمیری و از خویشتن ظفر یابی بذوق تو سخن حق اگرچه تلخ بود فرو برش که از او لذت شکر یابی ببین رهی که تو گم کرده طریق نجات یابی ز پیروی بزرگان راه دریابی از این بزرگان امروز در زمانه یکی است که مثل او نه همانا بجز و بر یابی شهاب دین عمر سهروردی آن بحر که از مسالک آن پیر ره جلد

وله ایضا فی الرباعیات در دست اجل کشته دیدم اورا بر شاه وزیر دست فرمان اورا شاهی که بحکم دوش گردن میخورد امروز همی خورند کرمان اورا رباعی گل خواست که چون خوش نکو باشد نیست چون دلبر من برنگ و بو باشد نیست صد روی فراهم آورد هر سالی باشد که یکی چو روی او باشد نیست رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند فراش چمن ز باد جاروب کند گل پیراهن ز دیده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند رباعی خورشید اگرچه در جهان فرد بود زآمد شدنش دلی پر از درد بود هم وقت بر آمدن دمش سرد بود هم وقت فرو شدن رخش زرد بود رباعی بر خیز مخور غم ز جهان گذران بنشین و دمی بشادمانی گذران در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران رباعی گر باز آئی دلم بمن باز آری هوشم بسر و روان بتن باز آری جائیکه ز تن رفته اگر رای کنی از نیم نازش بیک سخن باز آری رباعی هر دم ز دمی بجور آهنگ کنی تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی تو سنگدلی بر سر من سنگ کنی من بوسه زنم بر لب تو جنگ کنی

حکیم ناصر خسرو علوی حکیمی با تمام و دانای پایه بلند بوده و حقیقت احوال خود را حسبا و نسبا در رساله تحریر نموده و در آن وقایع خود را بطریق اجمال بیان فرموده است چون کمیاب و عزیز الوجود است لاجرم بنگارش آن اقدام مینماید صورت آن رساله اینست اما بعد چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث ابن عیسی بن حسن بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا که در ریعان عمر مشغول بودم بتحصیل علوم و کمالات تا مشرف بحفظ کتاب الهی و سر تنزیلات سماوی که نازل گردیده است بر پیغمبر ما در سن نه سالگی شدم و بعد از آن مدت پنج سال دیگر بعلم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر تتبع نجوم و هیئت و رمل و اقلیدس و مجسطی نمودم و از بعد سالگی پانزده سال دیگر اوقات بعلم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و سیر کبیر را که تصنیف کرده امام اعلم و زکی اقدم محمد بن الحسن الشیبانی و کلیات مسائل که فرموده است جدم حضرت علی بن موسی الرضا و تصنیف امام رضا و تصنیف محمد و تتبع [illegible] از کتب فقه و اخبار خوانده ام و قریب بهفده تفسیر بعضی بتقلید و برخی بمطالعه گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب سه کتاب یعنی تورات و انجیل و زبور آموختم و این سه کتاب را بفضلای آن مذاهب درس گفتم و مدت شش سال دیگر در این کتابها فکر کردم و بعد از رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع بتهذیب باطن مشغول شدم و بمنطق اکبر و حکم جاماسبی و الهی و طبیعی و قانون اعظم و طب و ریاضی و شکل صد در صد که جد بزرگوارم حضرت امیرالمومنین ع در روز قلع در خیبر حق سبحانه و تعالی او را حاصل نموده و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلسمات و نیرنجات آنچه بآنها تعلق دارد از اول تا آخر همه را فرا گرفتم و کتاب قسطای لوقا که از حضرت عیسی شنیده بودم کشف نمودم و بتحقیق آن رسیدم و بعد از آن بخاطرم رسید که در دنیا هیچ دقیقه از دقایق نمانده که بر من ظاهر نشده آنگاه بواسطه گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار بمصر افتادم و بامر وزارت پادشاه مشغول شدم و بجائی خطیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدم بیشمار رسیدم در آن زمان مرا تعلق نزد پسر پادشاه بهم رسیده بود و تسخیر او کرده بودم بنوعی که در هیچ وقت از مطالعه نسخه ملاطفت و التفات محو بودم و بمضمون این مقال بمسامع آن سپهر اقبال میرسانیدم رباعی ما عشق ترا بیادگار آورده ایم

کمال الدین اسمعیل [illegible]

رها کرد

چمن اول از حدیقه سوم

برخاک تو چهره انکسار آوردیم [illegible] جان پیش تو بهر نثار آوردیم و در آن ایام غربت پیاده از حدود آن پادشاه یافتم و در امور ملکی
و مالی صاحب اختیار گشتم بغایتی که علما و فضلا همگی بر من حسد بردند و در غیبت من مرا نیز بالحاد بکفر و زندقه نسبت کردند و بر قتل من فتوی نوشتند و کتابی
که در فقه تصنیف کرده بودم و آن کتاب به سوم است بسرقت برفته و ملک مصر از سخن ایشان از جای در آمد انقیاد رای باطل ایشان نموده قصد من کردند
پسرش که نزد من چیزی میخواند و شاگرد من بود مرا از همین خبردار ساخت القصه کار بجائی رسید که در شب تیره و تاریک از جمیع اموال و اعیان و خدم
و حشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهتر خود ابا سعید بن خسرو علوی با دل حزین و خاطر اندوهگین پیاده و راحله از شهر مصر بیرون آمدم
توکل بر علام ضمایر کرده راه می پیمودم تا آنکه ببغداد رسیدم و در زمان دولت القادر بالله بوزارت اختصاص بهم رسانیدم و مرتبه ام اضعاف مرتبه
اول گردید و در جمیع امور ملکی و مالی او دست تصرف من قوی گشت و بعد از مدتی مرا بدیار ملاحده یعنی قلاع جیلان و نواحی آن برسالت فرستاد چون
با برادرم ابوسعید بگیلان رسیدیم ملک ملاحده که سابقا خواهان و جویای من بوده است و با خلیفه ضمنا یاغی و در مقام خلاف و من از همین غافل بودم
چون بدیار او رسیدم و پیغام خلیفه بگذاردم او نام مرا پرسید گفتم ناصر است و وزیر خلیفه ام پرسید که کدام ناصر از سوال او سخت بترسیدم و بخلاف
آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحده شخصی بود زیرک و عاقل و پرفهم و نیکو روی و خوشخوی گفت تو پسر خسرو علوی نیستی جواب گفتم او مرد
حکیم دانشمند است او را برسالت چکار گفت برسیمای حکیمانی هیچ چیز از حکمت مطالعه کرده گفتم خالی از حکمی نخواهم بود فرمود کتابی آوردند و مرا گفت
این از جمله تصنیفات ناصر خسرو است و هیچکس از علما قادر بر تحقیق معانی این کتاب نمیتوانند بود باری تو نظر کن چون کتاب گرفتم و نگاه کردم دیدم
کتابی بود که منطق الهی را جمع آورده او را اکسیر اعظم نام کرده بودم مرا گفت مسئله از وجود واجب برای من بیان کن من از آن کتاب مسئله چند ادا نمودم
من گفت مگر تو این کتاب را خوانده گفتم نخوانده ام اما این سهل است و در این سخن بودیم که ناطوس مغربی که در نزد من در بابل شاگرد بود در آن انجمن حاضر شد
چون چشمش بمن افتاد نعره بزد و بیهوش شد رئیس ملاحده از این حالت در تعجب افتاد و چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که این چه
کس است که تو را از دیدن وی این حال پیش آمد ناطوس گفت ای شهریار این حکیم ناصر خسرو علویست چون رئیس ملاحده این سخن را شنید برخواسته مرا در کنار گرفت و دست مرا
بوسید گفت الحمد لله که طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق رسید بعد از آن پرسید که این شخص کیست گفتم این برادر من ابوسعید خسرو علوی است او را نیز مراعات
بسیار کرده بعد از فراغت از صحبت و گفتگو مکتوب خلیفه را بوی دادم چون آن را مطالعه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن متفکر و آزرده خاطر
گشتم اما هیچ نتوانستم گفت بهر روز جمیع امور ملکی و مالی را بمن باز گذاشت و بنوعی با من سلوک پیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت من بدو در انجامید
کشید خلیفه رسولی دیگر فرستاده تا حقیقت احوال من دریابد چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه ملاحده گفت تو ما را انقیاد نخواهیم نمود و حکیم ناصر
خسرو را نیز بخدمت تو نخواهیم فرستاد چون رسول خلیفه بازگشت و خلیفه را از آن حالت آگاهی داده بغایت آزرده گشت اما علما و فضلا و حکما خوشحال
شدند و خلیفه چون دید حکیم باز نیامد قرار بر آن داد که مرتبه دیگر کس نزد پادشاه ملاحده فرستد چون مدتی بر آمد من از ملک ملاحده بگریختم جماعتی از عقب من فرستاد
تا مرا گرفته آوردند و بند نمودند گفت ای پسر خسرو علوی من ترا سالها میخواستم بجان طالب تو بودم اکنون که فلک ترا بدست من انداخته بهیچ وجه مفارقت ممکن
نیست مگر بموت و من دو سال در حبس بودم و وجوه و امارت او با من بود و پسران او نزد من چیز میخواندند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل
کردند روزی ملک ملاحده مرا طلب کرده و گفت ای حکیم فاضل تفسیری میخواهم از برای من قرآن بنویسی من کلام الهی را بنوعی تاویل کردم که موافق مذهب
ایشان بود و در اتیان آن امر مجبور بودم و از خوف تلف نفس خود بنا بر رخصت شرع شریف آن تفسیر را نوشتم و حق سبحانه و تعالی بر اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا
میداند پس آن پادشاه نسخه آن را باطراف و اکناف عالم فرستاد و علما و فقها آن روزگار آن کتاب را مطالعه نمودند و مرا بکفر و زندقه نسبت میکردند و بر من
نفرین و لعنت مینمودند و عجب از ایشان که نظر بر رخصت شرع شریف نفرمودند و از مسئله غافل گشتند و خدای تعالی و تقدس بر حال من عالم است و بحقیقت
او راضی نبودم و مصاحبت من با او نبود مگر از روی ترس و ضرورت چون در میان ایشان عالمی نبود که با او صحبت توان داشت دلگیر و آزرده خاطر بودم

احوال ناصر خسرو

پرسیدم که در

در دیار کشور عراق عجم و حالات ناصر خسرو علوی

پرسیدم که در مملکت شما هیچکس هست که با او صحبتی توان داشت گفتند آری درین حوالی بزرگواری هست که او را فارابی گویند اگر او را طلب نمائی حق آنچه
از آن دلگیری خلاصی یابی من چون این سخن بشنیدم از ملک التماس حضور او کردم پادشاه کس بطلب او فرستاد بعد از چند گاهی خبر آوردند که بجوار
رحمت ایزدی پیوسته است از این سبب غم بسیار ماند و غمگین گشتم زیرا که از آن طور جائی و آن طور دوستی غنیمت بود القصه بطریق اضطرار در میان
ایشان میبودم تا روزی برادرم ابوسعید گفت ای برادر چرا از علم روحانیان که بروزگار تحصیل کرده دور مانده طلسم اعظم بساز و روحانیان را
بخوان و شر این کافر را از خود و برادران بگردان تفکر دور و دراز افتادم و سخن او را قبول کردم بعد از آن بخدمت ملک آمدم گفتم ایها الملک برادرم مراد جمیع
امور مهارتی تمام هست امیدوارم که وزارت و رتق و فتق امور دولت را از من باز گرفته باو تفویض فرمائی تا من بدعای تو مشغول بوده نشر علوم
میکرده باشم رئیس ملاحده گفت این منصب از آن تست از هر که خواهی بگیر و بهر که خواهی بده من شغل وزارت را ببرادرم ابوسعید گذاشتم و خود
بدعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مرا دریابند و از شر این ظالم خلاصی دهید
یکی از روحانیان گفت اگر فرمائی همین لحظه او را هلاک کنم گفتم نه بیمارش کن تا بتدریج از هم بگذرد و هیچکس را ظن بدی در حق من نباشد آنگاه مدت
بیماری او را به بیست و پنج روز قرار دادم هم در آن روز حالت او متغیر شد در ساعت مرا طلبیده گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و اینچه بیماریست
گفتم دو سه روز صبر میباید کرد تا مرض تشخیص یابد چون دو سه روز بگذشت باز مرا طلب کرده گفت نظر کن تا معلوم شود که این مرض چیست تأمل
کردم و گفتم که من حقیقت این بیماری را نمیدانم و مثل این مرض هرگز ندیده ام پس فرمود تا جمیع اطبا را حاضر کردند و علاج این بیماری را نتوانستند
نمود چون وقت مرگ نزدیک شد روحانی بنوعی او را حرکت داده که از هیبت آن مدهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود از او سخت ترسیدم زیرا که
آدمی کاریست خطیر چون نزدیک او رفتم گفت ای پسر خسرو علوی دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مر روحانیان را حواله کردی
ایشان را بر من تا کار باینجا رسید بعد از آن گفت من ترا و شرف علم ترا دوست میدارم و بتو هیچ آزاری نمیرسانم اگر راست گفتی و اگر دروغ گفتی برخیز
و از مملکت من بیرون رو که بعد از من ترا هلاک کنند ای پسر خسرو علوی من معامله ترا و خود را بجزای واگذاشتم آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان و لرزان
بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب کردم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را باید امشب از این شهر بیرون رفت چون شب در آمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان
او را بگیر تا سخن نگوید روحانی زبان او را بگرفت و بعد از آن بخاطرم بگذشت که چون روز شود بحیله و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت پسر
ملک رفتم گفتم در صحراهای دمشق گیاهیست که این مرض را علاج هست اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاه را بیاورم پسر ملک رخصت داد و آنچه از ضروریات
در کار داشتم برداشتم و باتفاق برادر خود بیرون آمدیم چون این سخن را علما و فقها ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک رفته و گفتند حکیم ناصر را مگذار برود که مکر
انگیخته و بالفعل گریخته میرود پسر ملک گفت چگونه نگذارم و حال آنکه بطلب دوا مرض ملک میرود در عاقبت سیصد نفر همراه من کردند و مرا با برادر رخصت دادند
چون بیست فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در قبرستان فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمده گفت چرا مریخ التجا نمیبری تا این جماعت را دفع کند روز دیگر مریخ التجا
بردم چون شب شد مریخ فرود آمده تمام آن ملحدان را بقتل آورد بنوعی که یکنفر نماند که خبر بیرون برد القصه بعد از مشقت بسیار به نشابور رسیدیم و با ما شاگردی
بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام شهر نشابور هیچکس ما را نمی‌شناخت آمدیم در مسجد قرار گرفتیم در اثنای سیر و طواف در شهر بهر مسجد و مدرسه و مجمعی که میگذشتم
مرا لعنت میکردند و تکفیر و زندقه نسبت میدادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت بمن خبری نداشت روزی در بازار میگذشتم شخصی از اهل مصر مرا دید و بشناخت
نزد من آمده گفت ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس دست او را بگرفتم و بحرفش مشغول ساختم و بمنزل آوردم و گفتم سی هزار مثقال طلا بستان
و این راز آشکار مکن آن شخص راضی شده در حال روحانیان را گفتم تا وجه را حاضر ساخته باو دادم و از منزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید بیازار آمدیم بدکان
موزه دوزی رسیدم موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم ناگاه از طرف بازار غوغا برخواست موزه دوز برای آن رفت و بعد از ساعتی بازگشته
پاره گوشتی بر سر درفش کرده من سوال کردم چه غوغا بود و این چه گوشت است موزه دوز گفت همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شخصی پیدا شده بود با علما

نقل احوال ناصر خسرو علوی و حالات او

چمن اول از حدیقه سوم

این شهر مباحثه کرده فقها قول او را انکار داشته هر یک بقول معتقدی تمسک میجویند وی از اشعار ناصر خسرو شعری بر طبق مطلب خود میخواند
فقها قول او را انکار کرده از جهت ثواب او را پاره پاره کرده و من پاره از گوشت او را بجهت ثواب بیدم من چون احوال تلمیذ خود را یافتم تاب در من نماند
موزه و روز را گفتم موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند نمی توان بود موزه را گرفتم و با برادر خود از نشابور بیرون آمدم و اندوه و حیرت بر من
غلبه کرده و همیشه در کوهها و بیابانها با برادر خود میرفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل ببلده بدخشان رسیدیم و بخدمت فخر آل
رسول عیسی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز زیاده از حد میکرد و روز بروز نوازش میافزود تا بمرتبه وزارت رسیده در ابواب
احوالم بهتر از اول گردید مصر و بغداد از خاطرم محو شد و آن کتابیکه بفرموده ملک طاهره نوشته بودم بآن دیار رسید حکیم نصر الله ساوری مردی بود
فاضل و دانشمند در آن دیار بکرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر بمذهب اهل بیت بودند مگر نصر الله که در تسنن تعصب داشت و مع هذا بر رفعت
جاه و مرتبه با من عداوت مینمود القصه بخدمت ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوی نوشت من مضطر شده از آن دیار بطریق فرار
شبی بیرون رفتم و در همانشب با برادرم بقریه یمکان بدخشان رسیدیم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر یافتم آنگاه بخدمت کلانتر آنجا رفته حال
خود را اظهار کردم و مرا بغایت عزت نمود و وزارت بر من عرضه کرد گفتم که دیگر عمل دنیا از من نیاید و پیری بر من غلبه کرده کلانتر عذر من در پذیرفت اما من
از عداوت فقها بر نفس خود خائف بودم غاری در آنقریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در آن مقام بعبادت قیام
مینمودم تا مدت بیست و پنجسال در آن غار بعبادت پروردگار گذرانیدم و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هر سی شبانه روز یکمرتبه طعام و آب
میخوردم و بعد از آنکه جور ملک و عداوت علما و جبر فقها مشاهده کردم دامن سلامت در پای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم و در هفته یکمرتبه سلطان
بخدمت من میرسید و از انفاس من تبرک میجست و من او را بعدل و داد ترغیب مینمودم و در اینمدت ابو سعید همراه من بود و خدمت میکرد تا اینکه فصل
ایام عمر من بصد و چهل سال رسیده و قوی در غایت انحطاط شده و عقل روی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشت در اثنای اینحال هاتف غیبی
آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای پسر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی تنعم کردی و بعباد او نوع معامله نمودی و از لطف او حیات بی اندازه یافتی
و در تمام مذاهب راه پیمودی و ارواح سماوی ترا انقیاد و نفس تو بنفوس علوی پیوست اینزمان وقت رحیل و هنگام زوال اقبال و قیل است پس از خواب غفلت
بیدار گشتم و بعضی حالات خود را در اینرساله نوشتم تا اهل روزگار را اعتباری باشد یا اخی السعید روح من از بدن مفارقت خواهد نمود در روز جمعه از
ماه ربیع الاول در غار یمکان بدخشان در هنگامیکه شمس در اسد و قمر در سرطان باشد یا اخی السعید چون ندانم این مرتبه را که دریافتم یا اخی
السعید چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد اینرساله را باهل اسلام برسان و برسالت تقصیر مکن
یا اخی السعید بدان و آگاه باش که حق سبحانه و تعالی قادر بر حق است و موصوفست بجمیع صفات کمال و منزه است از نقصان و زوال کتب و رسل و ملائکه
و حشر و نشر خلایق در حشر و او خالق جزو و کل است و نزول جبرئیل و پرواز نامها در روز قیامت و جواب و عذاب قبر حق است و افضل انبیا پیغمبر ما است
و خلفای راشدین بعد از او بوده اند و اکرم و افضل و اشجع و سر خیل ایشان جد بزرگوارم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است یا اخی
السعید حاضر بودی در محفل عراق که فاریابی را چگونه الزام نمودم در بارهٔ بحث نشور در زمانیکه میگفت اگر قیامت حق بودی آنقدر در او تاخیر نمی شد من
گفتم هرگاه پیغمبر ما از روی کلام الهی بواسطه جبرئیل خبر داده باشد و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلافی نیست آنچه در کلام الهی وعده داده شد
بعمل خواهد آمد فاریابی در آنوقت بمن گفت از چه ظاهر میشود صدق پیغمبر شما که البته در آن خلافی نیست و گفت چون ثابت میشود اصل پیغمبری او من گفتم
که اینسخن مکابره است چرا که معجزه آنحضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باثبات ندارد معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه با دعوت
نبوت جمع شد دیگر محل تامل نیست یا اخی السعید هاتف غیب آواز داد که یکروز و نیم دیگر از عمر من باقیمانده است مرا بدعا مدد کن و از برای من از جناب
اقدس الهی مغفرت خواه و مرا اینزمان نظر بنماز و روزه و زکوه و حج و صدقات و مجاهدات نیست و امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نریزد

ناصر علوی سالها [illegible]

در بیان کشور عراق عجم و حالات ناصر خسرو علوی

و مرا ضایع مطلق نگذارد و بنابر آنچه خود فرموده انا لا نضیع اجر من احسن عملا و ایمان مقدم اعمال حیاتست یا اخی السعید چون روح من
مفارقت کند هیچکس را خبردار مکن تا وقتی که مرا بدست خود بشوئی و قبر مرا در میان این سنگ خاره در میان حقیقی این غار بکن چون بکندن قبر مشغول شوی
دو نفر از علمای جن که هر یک بزرگ فاضل عصر خودند نزد تو حاضر خواهند شد و مدد تو خواهند نمود تو بهیچ وجه من الوجوه متعرض حال ایشان مشو و با
ایشان مصاحبت منما که ترا در این مصیبت یاری مینمایند و بعد از آن که قبر مرا تمام کرده باشی و از همه جهت خاطر جمع نموده نزدیک پادشاه و علماء و
فضلاء رو و بگو که برادر بزرگ من رحلت کرده بحق اسلام و آخرت و ایمان که او را ضایع مگذارید چون ایشان برمن نماز گذارند و باز گردند تو جنازه مرا بردار
که آن دو جنی ترا مدد خواهند کرد چون مرا بقبر در آوری بگو خداوندا بنده گنه کار تورا آورده ام بر او رحمت کن و چون مرا مدفون سازی آن کتابها
که در علم یونانیست و آن کتاب دیگر من که در سحریات و الحادست بسوزان اگرچه مشهور شده و قانون اعظم مرا نزد پسر عم منصور فرست و کتاب دیگر
مرا که زاد المسافرین نام دارد نزد سید الحکماء عیسی بن اسعد علوی فرست و آن کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام نصر الله قاضی بدخشان
ده و کتاب اشعار مرا بجهت پادشاه این کشور مشکانی ده و باقی منوط برای تست بکن آنچه خواهی و بده بهر که دانی و بعد از من در این قریه ساکن مباش
و آنگاه که خواهی سفر کنی این قارورها را از آنکه در رویست بردار در غار شکل سیزده در سیزده طرح کن پس این قارورها را بر آن شکل که طرح کرده بزن
تا بشکند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خدا واگذار و بهر جا که دلت خواهد برو و توکل بر علام ضمایر کن یا اخی السعید زمان دیگر بعد از
اعتصام بحبل المتین حق است و من بر نفس خود ترسانم بجهت بدی احوال و قلت طاعات و بضاعت مزجاة اینزمان در مناجات بجد بزرگوارم امیر
المؤمنین علی علیه السلام اقتدا میکنم الهی مرا از ظلمت شب عدم بیرون آوردی و بمحض جود تربیت فرمودی علم و معرفت و حکمت روزی کردی و ملک
و ریاست ارزانی داشتی و بعد از آن براه راست خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون رضای تو باشد در وجود نیامد بی آنکه نظر بر
عمل من اندازی امیدوارم که رحمت کنی زیرا که تو باحسان سزاوارتری الهی اگرچه مستحق رحمت نیستم تو مستحق احسانی هذا آخر الکلام الحکیم
ابو سعید برادرش نقل میکند که چون مناجاتش باینجا رسید دست مرا گرفته گفت توکلت علی الله رب العالمین و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله من چند نوبت اعاده این کلمات کردم و او تکرار مینمود و من هرگاه بود تمنای آن داشتم که فوت حکیم ناصر را مشاهده کنم زیرا که در باب فوت حکما و دانشمندان
سخنان زیاده از حد گفته اند در آن ساعت برادرم حکیم ناصر اشارتی کرد من گمان کردم که آب میطلبد قصد کردم که آب بسوی او برم گفت حمد و ثنای
پروردگار که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در برابر او قرار گرفتم و او بمن التفات نمیکرد و روی خود را بر قدمش میمالیدم و نظر
میکردم تا دیدم که نزدیک شد که چشمان او در چشمخانه غایب شود و عرق از پیشانی همچو مروارید میغلطید در آن وقت در خنده افتاد و بسیاری بخندید من از خنده
او شادمان شدم و گفتم ای جان برادر با برادر تنها مانده خود حرفی بگو که زندگیست جان من مفارقت کند پس با من نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاقی بسوی
یا عاشقی معشوقی کند آنگاه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و آب چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم بجوار رحمت الهی پیوسته
است چون اینحالت را مشاهده کردم بیهوش شدم چون زمانی شد که بهوش آمدم بی اختیار رو بشهر شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بغار
آمدم و بفکر کندن قبر در آن سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه دو نفر از علمای جن بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد بظهور رسانیدند که من خود را
فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون تنها ماندی و بیچاره گشتی که همچنین برادری که سفر آخرت اختیار کرد غم مخور که همه را این راه
در پیش است صابر باش و جزع مکن که خدا صابر را دوست میدارد پس شروع در کندن قبر کردند و در آن کوه زمینی در کمال آسانی قبری چنانکه
باید فرو بردند و من در کنار حیران مانده بودم و آب از چشم چون فواره روان بود و بهیچ وجه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از آن دو جنی آب
آورده تا حکیم را غسل داده در مندیل مصری که دو سه مرتبه بزیارت همراه خود برده بود پیچیدم و کفن کردم بعد از آن بجانب علماء و فضلاء و نصر الله قاضی و
ملوک و اهالی رفتم و ایشان را خبردار کردم بعضی گفتند که خوب شد که آنکافر گمراه بمرد و بعضی گفتند واحسرتا از آن علم و دانشمندی و من از هر کسی حرفی شنیدم

تاریخ وفات ناصر خسرو

اما ساکت

چمن اول از حدیقه سوم

اما ساکت و صابر بودم ملک جهانشاه که پادشاه آن ولایت بود جیب خود را تا دامن چاک زد و مرا در کنار گرفت و زیاده از حد زاری نمود جمیع مردم آن شهر جمع شدند و خواستند که حکیم را بشویند من گفتم این کفایت شده بروی صلوة بگذارید رئیس علما گفت که ای حکیم زمان و نادر دوران مانند رسول صلعم در غار زیستی تا آنحضرت از غار بیرون آمد و تو از غار بیرون نیامدی آنگاه گفتند که او را کجا دفن خواهیم کرد گفتم وصیت کرده که او را در میان همین غار که مقام طاعت او است دفن کنیم اکثر تعجب کردند که در صخره صما چون قبر حفر توان کرد من گفتم بتوفیق الله تعالی او نیز کفایت شده جمله دانشمندان گفتند که همه اینها از عنایت الهی است آنگاه چون آنجماعت را تمام مرخص ساختم و عذر ایشان را خواستم هر یک بمقام خود رفتند غیر از رئیس علما که میخواست دفن حکیم فاضل را مشاهده کند و او محرم نبود پس او را نیز عذر خواستم چون تمام رفتند و هیچکس نماند جنازه او را برگرفتم و جنیان مرا نصرت دادند تا حکیم را در قبر گذاردم گفتم خداوندا بنده گنهکار تو را آورده‌ام برادر رحمت کن چون او را دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود برگرفتم و ندانستم که در آنها چه چیز بود اما میدانستم که قول حکما خلاف و گزاف نخواهد بود چون از آن غار بیرون آمدم عرض و طول آن غار صد و شصت و پنج ذرع بود بواسطه طلسمی که حکیم از درون آن غار بسته بود آن غار بطریق صبح صادق روشن مینمود پس بموجب فرموده شکل سیزده در سیزده بدر غار کشیدم و آن غار و دره را بر آن شکستم در آن ساعت در غار بهم بر آمده با سایر اجزای کوه یکسان شد حاصل آنکه سنید انقد فاضل منشرح الصدر بوده آنجناب را اشعار آبدار هست این چند بیت از او نوشته میشود شعر

جهان شد دگرگونه و روزگارش   بر آن مهربان گشت صورت نگارش

بعضی اشعار حجت

بدیبا بپوشید نوروز رویش   بلؤلؤ بشست ابر گرد عذارش   بدین سان همی جامه سبز پوشد   درختی که آبان برون کرد ازارش

گر از رنگ خواهی ببستان نگه کن   که نقش چنین شد زمین و نگارش   بصحرا بگسترد نیسان بساطی   که یاقوت بود است و فیروزه تارش

نگه کن باین کاروان هوائی   که پر در نابست یکرو بیارش   سوی بوستانش فرستاده دریا   بدست صبا داده گردون مهارش

که دیده است هرگز چنین کاروانی   که جز قطره باری ندارد قطارش   بسالی تو اید دون شد آن نهال خرد را   که برخواست از هر سوئی خواستاریش

چو خوبا که آراست این پیره زن را   همانکس که آراست پیرانه پارش   کناره کند زو خردمند مردان   نگیرد بجز جاهل اندر کنارش

وله ایضا فی المقطعات   روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست   از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست   از راستی بال منی کرد و چنین گفت

امروز همه روی زمین زیر پر ماست   چون من که تواند که پرد در همه عالم   چه کرکس و چه قلعق و سیمرغ که عنقاست   بر اوج چه پرواز کنم از نظر خویش

بینم سر موئی اگر اندر ته دریاست   گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد   آن پریدن پشه عیان در نظر ماست   بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر

بنگر که ازین چرخ جفاپیشه چها خواست   ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی   تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست   بر بال عقاب آمد آن تیر جگردوز

گز عالم علویش بسفلی فرو کاست   بر خاک بیفتاد و بغلطید چه ماهی   و انگه نظر خویش گشود از چپ و از راست   انیش عجب آید که ز چوبی و ز آهن

این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست   چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید   گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست   ناصر تو منی را ز سر خویش بدر کن

دیدی که عقاب از منی کرد چها خاست   **وله ایضاً**   ناصر خسرو براهی میگذشت   مست و لایعقل نه چون میخوارگان

دید قبرستان و مبرز روبرو   بانگ بر زد گفت کی نظارگان   نعمت دنیا و نعمت خواره بین   اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

وله ایضاً چند گردی گرد این بیچارگان   ناکسان را جوئی از بهر کسی   تا توانستی نبودی چون عقاب   چون شدی عاجز گرفتی کرکسی

فاسقی بودی بوقت دسترس   پارسا گشتی کنون از مفلسی

گفتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار

محمد حسین خان بن حاجی محمد علی بر رای ارباب هوش و بر ضمیر اصحاب معرفت نیوش پوشیده نماند که جد وی رحیم نام مرد فقیری بی ادعائی بود در صفهان بکسب علاقی اشتغال مینمود او نیز در بدو حال و ابتدای احوال بشغل پدر اشتغال داشت بسبب همت عالی آن کسب خسیس سر فرو نیاورده باز گذاشت در اوایل طلوع اختر اقبال قاجاریه از مشرق جلال نزد ارباب مناصب و اصحاب دولت بنیاد تردد کرد و قلوب امرای دولت و امنای آنحضرت را بجای آورده بسبب تردد



در کشور عراق عجم و حالات حاجی محمد حسین خان صدر

شایسته و خدمات بایسته عامل بعضی از بلوک اصفهان گردید چون اوراقی المجله دولت و سامانی بهم رسید عزیمت مکه معظمه و مدینه منوره نمود بعد از حج بیت الله الحرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب تردد بروی مقربان قهرمان ایران بگشود و در مراسم ملازمت و خدمت بیشتر از پیشتر بیفزود و بالجمله در روزگار قهرمان گیتی ستان سلطان ایران آقا محمد خان اعتباری بهم رساینده و خویشرا معروف بیگانه و آشنا گردانید تا آنکه بمضمون بیت هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان شهریار کشورگیر باقلیم دیگر خرامید و زمان جلوس شهریار اعظم بر سریر سلطنت ایران رسید چون بادلیاء دولت آنحضرت خدمات پسندیده داشت و از مراسم جان سپاری و خدمتگذاری مهمل و معطل نگذاشت امناء دولت رشد و کاردانی با ستادگان پایه سریر سلطانی انها نمودند و فراست و کیاست او را در امور رعیت داری و زراعت کاری عرض کردند و فرمان قضا جریان باحضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت چون بهر بساط پایه سلطنت دریافت پادشاه جهان پناه از ناصیه حالش علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خسروانه شامل حالش گشته ملقب بخان و اکثر حکومت بلوک اصفهان از بوی عنایت نمود و چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق امانت و دیانت بجای آورد و پیشکشهای لایق بحضرت والا و امرای درگاه کرد عاطفت شاهانه زیاده بر زیاده ویرا دریافته ملقب بامین الدوله گردید و خلعت حکومت اصفهان و توابع آن در پوشید چندگاه ایالت آنجا بدو مفوض بود و در نظام مهام ملکی و مالی سعی تمام و جد لا کلام فرمود و پیشکشهای خوب و خدمات مرغوب کرده و مراسم جان فشانی و کفایت بیانی بجای آورد همگی مطبوع طبع حضرت اعلا و مقبول مزاج والا افتاد بنابر این پادشاه فریدون جاه امین الدوله را نظام الدوله خطاب داد و پرتو اصناف الطاف بروجنات حالش انداخت و او را حاکم اصفهان و کاشان و قم و یزد و ابرقو و قمشه ساخت درجه اش را بیشتر از پیشتر افزود بر اکثر امرا ترک و تاجیک مقدم فرمود مدتی با یالت بلاد مذکوره اشتغال داشت و چندی نیز علاوه حکومت رایت وزارت فارس برافراشت چون کارهای بزرگ و مشاغل سترگ بانجام رساینده و امورات که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر شاهی اتمام گردانید خدماتش پسندیده و همگی بر وفق فرمان شهریاری افتاد لهذا نظام الدوله از نظامت پای بر مسند صدارت نهاد مجددا شفقت پادشاهی بیش از پیش ویرا دریافته مخلع بخلعت وزارت و مشرف بتشریف صدارت گشت و پایه قدرش از این و آن و خورد و کلان در گذشت بجهت زیادتی عطوفت شهریار گردون مدار ویرا بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز ساخت و جمیع امور مملکت ایرانرا برای و رویت وی انداخت و درجه اعتبارش بجائی رسید که شاهزادگان بی مشورت او در امر جزوی اقدام نتوانستند نمود و چه جای امور کلیه سبحان الله فالک الملک بی نیازی که اختیار مملکت ایرانرا بکف کفایت بی اوضاعی و بی دولتی می سپارد و امور جمهور اعالی و ادانی و اراذل را بتدبیر چنین شخصی میگذارد چنانکه مجتهد دار الملک اصفهان بطور فخریه بدین لفظ میفرماید که صدر با من بکمال شفقت و نهایت مرحمت رفتار دارد بلی

بیت

نعم من تشاء و تذل من تشاء دانائی میگوید که بر خردمندان از اینجای معلوم میشود که این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت بیچون بی اعتبار و مردود انبیاء عظام و مطرود ائمه اطهار است اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پر پشه وزنی نهادی کف آبی بگروه ظالمان و کافران ندادی و در رحبت (؟) طاغیان و باغیان خود نگشادی بلکه خردمندان در میزان خرد سنجیده اند و مکرر نیز مشاهده گردیده است که هر شخصی که بالجمله طالب حضرت آله بوده و حرکت بمرضات الله نموده است البته همان قدر در محنت روزگار بروی او گشاده و بمضمون الدنیا سجن المؤمن انواع زحمت برای او آماده است المؤمن لا راحة له فی الدنیا مؤید مقالست و مؤمن در دنیا خالی از علت و قلت و ذلت نیست المؤمن لا یخلو من علة او قلة او ذلة شاهد حال است و کلام معجز نظام حضرت البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل دلالت تام وارد بر آنکه کسانیکه در احوال و اعمال برهنمایه مشابهت دارند و قدم انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان میگذارند باید که لا محاله مبتلا باشند بآزاری و گرفتار شوند بذلت و خواری از حدیث کلام صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان نیز معلوم میشود و اگر مؤمنی ببلائی مبتلا نگردیده باشد و زحمت بذلت باو نرسیده او را از کمال ایمان بهره نیست و کسیرا که در کوره امتحان ذلت و اهانت نگداخته باشند اگر دعوی کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت گشاید کذاب و مدعی است بیت شیرا بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو چه جای این گو از اهل بیت عصمت وارد است مضمون آنکه مؤمنی نیست

مگر آنکه

بیان ملقب شدن حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی بنظام الدوله

چمن اول از حدیقه سوم

گر آنچه موذی دارد که او را ایذا رساند اگرچه همسایه او بوده باشد ای عزیز تو که خار محنت بپای دولت نرفته و جاروب محنت گرد جانت نرفته اهانت ندیده
و مذلت نکشیده و سخنان حقارت نشنیده و زهر ملامت نچشیده پای خاطر به تیغ طعن نخسته و دست دل بسنگ جفا نشکسته از جور اهل روزگار
قدم بتنگنا ننهاده و از ظلم ابنای روزگار از جان سیر نشده همواره در مسند عزت بوده و در چهار بالش راحت غنوده و در آغوش دولت پرورش نموده و
راحت از جام مراد چشیده اگر بد کرده خوب شنیده و اگر قدح نموده مدح دیده پیوسته بمسلمانان اهانت کرده و بر اهل ایمان مذلت رسانیده
در پوست ضعیفان افتاده و گوشت بیوه زنان در خوان نهاده خون بیچارگان خورده و دمار از مسکینان برآورده بسا خونهای ناحق ریخته و بسی
دلها از ستم آویخته بسیا مال مردم بظلم و جور گرفته و بیشمار وزر و وبال خلق پذیرفته و بجهة نفوس جوهر جور گشته و بعاجزان بیچون آغشته
با وجود اینهمه آلودگی دعوی کمال ایمان مینمائی و طریق تقوی و پرهیزکاری می‌پیمائی و میگوئی مثل من مؤمن کجاست مانند من مرد حق نه پیداست
هم خدا خواهی و هم دنیای دون   این خیالست و محالست و جنون   جناب حق سبحانه و تعالی همگی را از شر نفس اماره در امان خویش نگاه دارد بمحمد و آله الامجاد
مصرع کجا بودم اکنون فتادم کجا   الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست جناب صدارت مآب بر مسند وزارت ایران در غایت
کامرانی است اگرچه بلده یزد و قمشه و بعضی اماکن در تصرف نیست اما شانش اجل و ارفع از آنست که بود مولانا حسینعلی شاه قدس سره
اعرف عرفای زمان و اجل مشایخ دوران بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمود در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی داشت و در مجاهده
و ریاضت و زهد و عبادت رتبه ارجمندی داشت در ترویج شریعت نبوی و طریقت رضوی سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید
زمانه بودی در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل نبودی بزعم فقیر سالهاست که مانند آنجناب پدیدار
ظهور نگذاشته آری بیت سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن   آنجناب ثانی اثنین حضرت الباری خواجه عبدالله انصاری
است اگرچه حقیقت مراتب در یوم تبلی السرائر معلوم میشود اما بحسب ظاهر میان مولانا و خواجه مناسبت تمام هست چنانچه بر متتبعین احوال این طایفه مخفی
نیست اصل آنجناب از قصبه خونسار بوده و شاه عباس ماضی اجداد آنجناب را باصفهان آورده سکونت داد و جد اعلای آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم
عقلی و نقلی و حاوی کمالات صوری و معنوی بوده و سلاطین صفویه نسبت بجناب شیخ کمال عزت و احترام مینموده مولانا در عنفوان جوانی در اصفهان بتحصیل کمالات
و فضایل اشتغال داشت بعد از کسب علوم ظاهری دست طلب گریبان گیر گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت در کشور ایران سفر کرده با بسیاری از علما و مشایخ
لیالی و ایام بسر آورده بالاخره بفیض صحبت العارف بالله نورعلی شاه طیب الله ثراه دریافته از مریدان آنحضرت گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه
اعلا و درجه قصوی رسید و مدت چند سال در خدمت آنحضرت در سفر و حضر میبود آنگاه اجازت یافته بمولد شریف مراجعت فرمود و در آنجا بارشاد عباد و هدایت
اهل بلاد اشتغال مینمود و بارشاد شیخ خویش بامر وعظ و امامت و درس و تدریس مشغول بود تا در سنه هزار و دویست و دوازده در محل ذهاب من مضافات کرمانشاهان
جناب نورعلی شاه قدس سره مولانا و جمعی از کبرای سلسله علیه را احضار فرموده در حضور ایشان مولانا را خلیفة الخلفا فرموده و زمام اختیار و تربیت سالکان سلسله
علیه بمولانا تفویض فرموده جناب شاه در سنه مذکور بلبل روحش در بلده موصل بآشیان علیین پرواز نمود عنقریب احوال آن مرشد کامل مذکور خواهد شد مولانا
بمقر خویش مراجعت نموده بترویج شریعت نبوی و نشر طریقت رضوی مشغول بود تا در حدود سنه هزار و دویست و پنج از راه فارس عزیمت حج بیت الله
نمود و جمعی ببرکت انفاس قدسی اساس مولانا براه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام
بایران مراجعت نموده در وطن مألوف مسکن گرفت و جمعی کثیر و جم غفیر از فرقه علما و حکما و غیره بهمت آنحضرت از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار
شدند و بر طریق مستقیم و راه قویم مسالک آمدند بعضی دیگر ایذا و آزار بمولانا رسانیدند و افعال حسنه آنحضرت را در نزد پادشاه عالم پناه بقبح وجهی تقریر کردند
بسعایت آنحضرت ساعی گشته بر قتل آنجناب فتوی نوشتند لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار و دویست و بیست و نه مولانا را بدار الملک طهران طلبیده چه در آزار
و چه در اثنای راه زحمت بی اندازه کشیده زحمتهای گوناگون بر آنحضرت دادند چنانکه زنجیر بر پای آنحضرت نهادند بیت   عار نبود شیر را از سلسله

ذکر مولانا حسینعلی شاه اصفهانی

در کشور عراق عجم و حالات عرفای آنجا

از رضای حق نگاه چون بپای تخت رسید و پادشاه جهان پناه بنظر اصعاد دید بمضمون ان ارباب الدول ملهمون شهریار دریافت فرمود که آنان که سعایت نموده اند از طریق
حسد نموده اند گروه بیهوده گوی و قوم فتنه جوی بوده اند لهذا شهریار گردون وقار نسبت بدان بزرگوار مراتب مرحمت و شفقت بظهور رسانید و در کمال عزت و
حرمت بوطن خویش بازگردانید چندگاه دیگر در اصفهان تشریف داشت و از علماء سوء زحمتهای گوناگون کشید و مشقتهای از حد افزون بمولانا رسید آخر الامر
در سنه هزار و دویست و سی و سه قطع علاقه از وطن نموده بعتبات عالیات مشرف شد در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از کبرای سلسلهٔ علیه را مجیز و حاضر
گردانید در حضور کبرای سلسله قطب العارفین و زین الواصلین کهف الحاج جناب حاجی محمد جعفر همدانی ادام الله برکاته را خلیفة الخلفاء نموده در شب چهارشنبه
پانزدهم شهر محرم الحرام در سنه مذکوره در حین نماز مغرب بهنگام قنوت خواندن داعی حق را اجابت فرمود و در مقام صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید
و در خارج دروازه نجف اشرف مساوی دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسالات و تصنیفات در فقه و طریقت و
معرفت از مولانا در صفحه روزگار یادگار است چون حاضر نبود لاجرم تحریر نیافت **درویش حسینعلی** قدس سره درویش نیکوکیش و فقیر نیکو
اندیش بود در فقر و فنا گوی تفوق از عرفای جهان میربود آواز خوشش مرغ را از طیران و آب را از جریان باز داشتی و تقریر دلکشش در قلوب سالکان
و طالبان غم و اندوه نگذاشتی وی عامی بود قال یقول نخوانده بود اگر از وی پرسی سخنی متعارف نیز نتوانست گفت فقیر اگر چیزی خوانده ام فی الحقیقه
در نزد آنحضرت خوانده ام یعنی اگر بخدمت وی نرسیدمی مطلب اینطایفه را نفهمیدمی مدت چهار سال در خدمت آنحضرت بوده ام و از انفاس قدسی
اساسش استفاده مینمودم اصل وی از قریهٔ جوزدان من قرای اصفهان است از مریدان جناب ارشاد مآب نورعلی شاه و تربیت یافته مشتاقعلی شاه است
در خدمت سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه سفر خراسان کرده و در بلدهٔ هرات حسب التمنای تیمورشاه بن احمدشاه افغان
و باشارهٔ بزرگان بدار الملک کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و امراء و عظماء ایشان بغایت با احترام بود و طایفهٔ قزلباشیه در حق آنجناب مراسم ارادت بجای
آوردندی و جهت میمنت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت را در سفر همراه داشتندی قریب بیست و دو سال در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذرانید
و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات بامور حوایج فقرا و مساکین صرف میگردانید همواره بزیر دستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر
بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت و وام نپذیرفت لاجرم درویشی آزاده بود و خانه بر باد داده **بیت** مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار
تا همه وقت ز آفت بسلامت باشد ۞ زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند ۞ وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت باشد فی الواقع چنین است جناب درویش در سنه هزار و
دویست و شانزده در ماه شعبان المعظم در بلدهٔ پیشاور داعی حق را لبیک گفت و بروضهٔ رضوان خرامید و در مزار کثیر الانوار سید کریم حیدر از اولاد حضرت
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مدفون گردید رحمة الله علیه **فیض علیشاه** قدس سره عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود در فضل و کمال وحید
و حال بر مشایخ زمان تفوق مینمود اصل آنجناب از شهر تون بوده و در اصفهان متولد شده والد جناب نورعلی شاه و مرید معصوم علی شاه است جامع علوم ظاهری
و باطنی بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران سفر نموده و بسیاری از مشایخ ایران دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از مریدان
العارف بالله السید معصوم علیشاه قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حدود سنه هزار و
دویست از اینجهان فانی بسرای باقی شتافت مدفن آنجناب اصفهانست رحمة الله علیه **مشتاقعلی شاه** قدس سره عاشقی است جانباز
و عارفیست خانه برانداز در جذبه و فقر و فنا یگانه و بکثرت عشق و وفور شوق و بسیاری وجد وحید زمانه بود در مشرب توحید و عالم تجرید و مقام تفرید
کسی با او برابری نمینمود از مریدان العارف بالله فیض علیشاه است و مختار سلسلهٔ علیه شاه نعمت الله است **بیت** مختار مطلق آمده مشتاق از علی
بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن ۞ قرنهای بیشمار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشقی خودسوز نشنیده در رباعی
میگوید که وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار از مولانا مظفر علیشاه قدس سره شاهد این گفتار است
معارف آگاه رونق علیشاه در رسالهٔ غرایب احوال ایشان را من البدایة الی النهایة بیان نموده و جناب ارشاد مآب نورعلیشاه در کتاب جنات الوصال چگونگی

شهادتش



چمن اول از حدیقه سوم

شهادت مشتاق ذکر فرموده است و گفته است بسبب قتل و غارت کرمان و پریشانی مردم آن مکان قتل مشتاقعلی شاه بوده فقیر مجملی از مفصل آنرا بنظم میآید

زاولیای حق یکی فرزانه   از می اسرار حق مستانه   در شریعت مصطفایش پیشوا   در طریقت رهنمایش مرتضی   پیروی شرع احمد مذهبش

چشمهٔ الفقر فخری مشربش   گشته عاری از لباس اغنیا   کرده در بر کسوت فقر و فنا   سینه اش گنجینه اسرار فیض   دیده اش آئینه دیدار فیض

پرده عشاق را قانون نواز   در مجاز و در حقیقت نغمه ساز   بسکه مشتاق رخ عشاق بود   نزد عشاقش لقب مشتاق بود   بود اندر راه فقر خویشتن

بر طریق نعمت اللهی کام زن   چون بهر حالی مرا آن یار بود   از دل و جان محرم اسرار بود   روز و شب بودیم خوش با یکدگر   گه جلیس خانه گه یار سفر

در معارج کرده با هم سیرها   در مدارج کرده با هم طیرها   هر دو گشته از جام می الست   ظاهر و باطن بیک جانانه مست   گرچه میبودیم خوش اندر سبیل

بر طریق سالکان حق دلیل   لیک میبودیم با هم همقدم   در مسالک راه پیمایش و کم   مقتدای مرشدان راه ما   بد چو سید نعمت الله شاه ما

وان گرامی پادشاه شه نشان   بود در ماهان کرمانش مکان   جذبه شوقش ز شهر اصفهان   برد سوی خویش با دلکش کشان   چون طواف مرقدش دریافتیم

فیضها زان بحد و مر یافتیم   خواستم آنجایگه منزل کنم   عزلتی در بقعه اش حاصل کنم   تا بگیرم جا در آن آستان   از شر و شور خلایق در امان

چون نداده در سکون و در قرار   دور دوران هیچکس را اختیار   بعضی از سلاک اصحاب شفیق   برخی از یاران احباب طریق   جمع گردیدند در آن سرزمین

مدتی گشتند با هم همنشین   رشته صحبت چه محکم گشته شد   تار الفت در میان پیوسته شد   از ارادت حلقه بر در زدند   بر میان دامان خدمت بر زدند

از صراط المستقیم آگه شدند   گمرهی بگذاشتند در ره شدند   شرط عهدی نزد ما بگذاشتند   فکر و ذکری در عوض برداشتند   هر یک اسمی یافته ز اسماء حق

زان نموده پرده معراج شق   سیرها کردند در معراج جان   بادها خوردند در بزم جنان   جامشان از باده چون لبریز شد   آتش مستی شرارانگیز شد

مستی آمد هوش و گوش از دست رفت   هر که هشیار آمد آنجا مست رفت   بوی مستیشان چو خورد اندر دماغ   فرقه گشتند زایشان تردماغ   از پی مستی بماهان آمدند

همچو مستان باده خواهان آمدند   بود ماهان چون ز کرمان قریهٔ   میشد آنجا هردم افزون فرقهٔ   رخت بربستیم از آن جایگاه   روی آوردیم با یاران براه

نرم نرمک سوی کرمان آمدیم   می پرست و باده خواران آمدیم   چون درون شهرمان ماوای شد   شهرها را شورشی برپای شد   آتش رشک و حسد شد شعله ور

حاسدان را گرد دامان پر شرر   امتحان آمد چو رسم سالکان   سالکان را گشت وقت امتحان   اهل ظاهر چون همه بازاریند   از طریق اهل باطن عاریند

بیخبرشان از خلوص اعتقاد   میدهند از جهل نسبت بر فساد   از حسد تکفیر ایشان میکنند   بی گنه قصد تن و جان میکنند   از ملامت گرد فتنی انگیختند

پس بکم طرح عداوت ریختند   واعظی بودش در آن کشور مقام   اهل ظاهر را در آن کشور امام   جوش زد در سینه اش دیگ حسد   بر ضمیرش راه دانش کرد سد

بانگ زد هر سوی بر اصحاب خویش   کی گروه مؤمنین صدق کیش   اهل باطن رخنه در دین کرده اند   در بدع تجدید آیین کرده اند   چون مرا هست در دین اجتهاد

قلع ایشان باید از تیغ جهاد   چون بلا نوبت آن مشتاق شد   در ولایت از حریفان طاق شد   واعظ بی دین غدار شقی   کان بظاهر داشت خود را متقی

سوی مسجد رفت با اصحاب خویش   جمع گرد از هر طرف احباب خویش   گفت اینک هست وقت جهاد   تیغ می باید کشیدن در جهاد   قتل این درویش و یارانش کنید

تیغ برکف سنگبارانش کنید   چون بناحق کشت آن مشتاق را   نغمه ساز پرده عشاق را   بود جعفر نام آنجا صافی   بر جمال دوست محو و عاشقی

چون بخون غلطان تن مشتاق دید   رفت از خود بس دامانش کشید   خون او را هم بناحق ریختند   چون دو خون با یکدگر آمیختند   جمله غافل زانکه خون بی گناه

میکند گیتی بسی جا را تباه   واعظ بیدین چو شد دنیاپرست   عاقبت از سکر دنیا گشت مست   ریخت خون بیگناها زانجاک   ساخت جان خویش با خلقی هلاک

کارش از دنیا و دین حاصل نشد   حاصل از دنیاش کام دل نشد   چونکه واعظ بهر دنیای دنی   شد مجاهد با هزاران رهزنی   کشت ناحق جعفر و مشتاق را

زخمها زد بس دل عشاق را   وجه حق را زد جهان بی وفا   آینه بشکست با سنگ جفا   بحر قهاری حق آمد بجوش   موج زن شد جمله طوفان در خروش

سیل غارت روی در کرمان نمود   خانه کرمانیان ویران نمود   چونکه ظل الله آمد پادشاه   پادشاهی یافته او از اله   قهر و لطف حق از او اندر ظهور

گاه ظلمت مینماید گاه نور   پادشاه عهد را کرمانیان   باز پیچیدند از فرمان عنان   در جهالت فتنه ها انگیختند   بی محابا طرح عصیان ریختند

پادشه گردید از ایشان خشمناک   جمله را فرمود در یکدم هلاک
کرد یکسر خانها زیر و زبر   ذره نگذاشت از کرمان اثر
از قیامت باد شد از هر سوئی   تا فلک افراشت از شیون سری
وعظ رفته واعظ از منبر فتاد   مجلس وعظش بمحشر در فتاد
ماند از یک وعظ بیجا کردنش   طوق لعنت تا ابد در گردنش
هیچ بر نفسش نکرده اجتهاد   نفسها بس داد بر باد جهاد

این واقعه هایله در سنه هزار و دویست و بیست و شش اتفاق افتاد و در خارج شهر در مزار میرزا حسین خان مدفون گشت رحمة الله علیه

العارف بالله نورعلی شاه قدس سره عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا مینمود آنحضرت حالات غریبه و مقامات عجیبه داشته و فقرهای فراوانست که مانند آنحضرت قدم در حلقه وجود نگذاشته و افلاکی میگوید که آنحضرت نظیر فخرالدین عراقی و اوحدالدین مراغی است و مرید مجدد سلسله علیه سید معصومعلی شاه دکنی است از بدو حال طالب منهج قویم و صراط مستقیم بوده در جمال صوری و کمال معنوی کسی با آنحضرت برابری ننموده است الحق بر عارفان ایران و سالکان آن سامان منت عظیم و حق جسیم دارد بعد از آنکه رسم فقر و فنا و صدق و صفا از کشور ایران برافتاده بود ایشان باز آنگاه ساخته و گروهی که از راه معرفت و طریقت بیخبر بودند براه انداخته زیرا که در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند قانون فقر و رسوم طریقت از ایران برافتاده و بسبب انکار سلطان حسین صفوی سلاسل فقر و طریقت از ایران رفته شد و در گوشه خمولی عزلت گرفتند تا آنکه جماعت افغان بایران مستولی شده خورد و بزرگ آنجا را ناچیز ساخته و خاندان دانا و نادان آن ولایت را برانداخته یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ظاهر گشت و ظلم و ستم آن جماعت از حد و اندازه درگذشت هر کس هرچه از معارف و طریقت دانسته بود بعدم آباد رفته و برخی دیگر از لوح ضمیر محو نموده مدت هفت سال در کمال پریشانی مردم ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و نادانی میگردیدند همگی در فکر جان بودند طریقت و معرفت کجا بود و چون دولت افغان بآخر رسید و نوبت بنادرشاه گردید آنمرد ترکی بود و بجز جهانگیری و لشکرکشی اندیشه نمی نمود و بجهت تردد سپاه دوست و دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب طریقت نگشت و بر خاطرش تحصیل معرفت نگذشت اگر احیانا در گوشه و کناری کسی اسم طریقت مذکور گردی علما منع کردندی و این فرقه را مذمت نمودندی تا آنکه دولت نادری نیز درگذشت و ایران ثریا وار گشت بر اهل خرد مخفی نیست صاحب دولتی که افغان شود آنگاه ترک کرده بعد ها بر پرسد طریق عرفان چون پری از نظرها پنهان خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت

چونکه نامحرم در آید از درم   لاجرم پنهان شوند اهل حرم

قریب هشتاد سال کشور ایران از فقر و طریقت خالی بوده و اسم طریقت گوش کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندید مگر چند کس از فقرا در مشهد مقدس از طریقه نوربخشیه و چند نفر در شیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بوده باشد خود را مشهور و در السنه و افواه مذکور نمی نمودند اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود تا آنکه مجدد سلسله علیه و مروج طریقه عالیه سید معصومعلی شاه دکنی قدس سره باشاره شاه علیرضا دکنی قدس سره از اقلیم دکن بایران تشریف آورد و فیض علی شاه و نورعلی شاه قدس الله اسرارهما را تلقین کرده و تربیت نموده بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد فرموده نورعلی شاه را خلیفة الخلفا گردانید بعد از عرض مدت هفتاد سال که اسم طریقت بگوش اهل ایران نخورده و نام فقر بزبان نبرده بودند فقر شنیدند و اهل طریقت دیده جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض رسیدند گروهی باقرار آمدند و گروهی در انکار زدند اکثر مردم بسبب جاه دشمن فقرا شدند و جمعی دیگر حقیقت ایشان را ندانستند تا مایل نمودن نتوانستند حسد بردند و عناد کردند و بعضی دیگر از کردار و رفتار خویش ترسیدند و چون صفات انبیا و اخلاق اولیا در ایشان دیدند و خود را از آن صفات عاری و خالی یافتند خوف کردند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم قدح خود کرده ایم و اگر اقرار بر کردار و گفتار ایشان کنیم زبان انکار بر کردار خویش گشوده ایم نه قوت آن داشتند که خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خود را بمحفل ایشان اندازند النار و لا العار گفته لاجرم بنیاد مذمت فقر نهادند و زبان بطعن و تشنیع ایشان گشادند اکنون اهل ایران عموما چنانند که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل کمال معنوی جوید و اسم طریقت و حقیقت بزبان آرد و قدم در راه زهد و تقوی گذارد بی شاهد و بینه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامه زمان بوده باشد و اگر شخصی همواره از مسائل تجارت و تحصیل دنیا دم زند بی شبهه و شائبه آنشخص مؤمن و موحد است اگرچه جمیع عمر بوده بر جمیع معاصی آلوده باشد عجبتر آنکه ایشان میگویند که تقلید کردن دین آباء خویش مذموم است و هر که بتحقیق مذهب نماید جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی در صدد تحقیق دین برآید و تجسس و تفحص مذهب نماید هر آینه بتیغ طعن هلاکش کنند و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک کنند مضمون آیه شریفه یقولون بافواههم

ذکر حال نورعلیشاه اصفهانی

چمن اول از حدیقه سوم

ما لیس فی قلوبهم همان مدشان ایشان وارد است اگر خردمندی در تمام ولایات ایران سفر کند و با هر فرقه مجالست و معاشرت نماید و بر اعمال و احوال مرمش بدیدهٔ انصاف بنگرد در هیچ فرقه از فرق آنقدر از اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت و مجاهدت نخواهد دید و سالک طریق عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و توکل و صبر و بردباری نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم صوفی و عارف از این نیز معلوم میشود که اکثر مردمان زمان عبید البطون و بندهٔ شهود علاوه برآنکه عداوت با فقرا داشتند ملوک و سلاطین را بسخنان واهی بواهمه انداخته با خود یار ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که اینطایفه داعیه دارند زیرا که سرکشی فرود نیارند بمضمون الملک عقیم ایشان نیز این افسونها را پذیرفتند و دست ایذا بر این گروه گشادند و بسا ذلت و اهانت بفقیران دادند و هر جا درویشی دیدند بعد از آزار بسیار اخراج بلد کردند و لوازم ذلت و خواری بجای آوردند نخست این امر شنیع را کریمخان زند نمود عارفان بالله سید معصوم علی شاه و نور علی شاه قدس سرهما را اخراج کرده خود نیز از نهال عمر خویش برنخورده و یکسال از این مقدمه نگذشت که عمر و دولتش منقرض گشت دویم علیمراد خان بود که در بدو حال اظهار ارادت نمود چون از دحام مریدان بدید کرد آنچه کرد عنقریب خود هم دید آنچه دید بسبب این حرکت دولت زندیه باخر رسید و حکومت ایشان بنهایت انجامید اول کسی که بر قتل وی اقدام نمود ملا عبد الله کرمانی بود بسبب دو روزه عمر بر این فعل قبیح مرتکب شد و هم در آن نزدیکی کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور گردید و متعلقان او اناثاً و ذکوراً اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی کرمانشاهی که بر قتل اولاد حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرأت کرد گویند سبب انقراض دولت حاجی ابراهیم خان این امر شنیع بود غرض از این مقدمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی جور کشید و در ولایت عراق و فارس و کرمان و خراسان از گروه عرب و عجم ظلم بیحد دید در کربلای معلی باشارهٔ علما دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تاخیر بود لاجرم کارگر نگشت بیت قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود آخر الامر در سنه هزار و دویست و دوازده در بلدهٔ موصل از جهان پر محنت بسرای راحت خرامید و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس ع آسوده گشت رحمة الله علیه از آنجناب تصانیف مفیده در صفحهٔ روزگار یادگار هست من جمله سه جلد جنات الوصال است مرکوز خاطر معرفت کنوزش چنان بود که هشت جلد بوده باشد چون اتمام آن مقدر نبود تعداد دو جلد آنرا اتمام نمود و قدری از جلد ثالث را تالیف فرموده بود که رحلت نمود و عارف ربانی رونق علیشاه کرمانی قدس سره از خلفاء آنحضرت چهار جلد بر آن افزوده شش جلد گردانید و دیگر رسالهٔ جامع الاسرار باسلوب گلستان و انا بهتر از آن و رساله در اصول و فروع و تفسیر سورهٔ بقره منظوم و رسالهٔ کبری بسلک نظم کشیده و دو دیوان یکی تخلص نور علیست و یکی نور صفاهانی چون دیوان دویم در ملک اهل سخن ترتیب نموده بسبب تقیه نور تخلص فرموده است این اشعار از انفاس قدسیهٔ آن بزرگوار است نظم

شرح احمد را بجان مجذوب باش تخم جذبی در دل مجذوب پاش شرح حال دام ناسوتی شنو شرح بال مرغ لاهوتی شنو کی رهد کی مرغ لاهوتی تو
از شکنج دام ناسوتی تو تا نگردد جذبه مجاذب ورا در طریقت پیروی مصطفی کیست دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود چون کند مرغ تو آهنگ وصال برگشاید سوی اصل خویش بال
ظاهری و باطنیش بالهاست ظاهری او را دو بال محکم است در بیاض و در سوادش همدم است در بیاضش بال قرآن مبین سنت پیغمبرش بال یمین
در فضای صورت از این بالها میکند پرواز در اعمالها هم دو بال باطنی باشد متین ذکر و فکرش در یسار و در یمین در ریاض معنی از این بالها
باشدش طیاری اعمالها ذکر چبود یاد حق در جان و دل فکر چبود سیر اندر آب و گل جان و دل مرآت انوار یقین آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان و آنچه در آفاق و انفس محتوی است جمله در انسان کامل منطوی است کاملا ارچه باهمه ملحق بود
لیکن از قید همه مطلق بود پای تا سر بسکه باشد با صفا گشته است آئینه گیتی نما صورت و معنی عالم سر بسر اندرین آئینه باشد جلوه گر
آئینه با تست دایم رو برو عیب تو با تو نماید مو بمو عیب چبود زنگ مرآت دلت گر قبایح گشته در دل حاصلت دل بذکر حق نگشته صیقلی
کی شود آئینه سانت منجلی هر چه در دل زآئینه بنمایدت ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت دل چه از زنگ قبایح شد تهی یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی سوی حق بنمایدت راه هدی آگهی سازد شناسای حقت سازد از قید دو عالم مطلقت آگهی از دام ناسوتی تو

در وفات بعضی منتسبین سر دودمان حاج

وارهاند

وارهاند مرغ لاهوتی تو   مرغ لاهوتی چو پر زد از دام   قرب حقش آشیان گردد مدام   هشت جنت را تماشاگاه من   هفت دوزخ لیک اندر راه من

باز آمد بحر معنی موج زن   گوهر افشان شد بصحرای سخن   گر بهشت و دوزخ و نقد و آن   در حقیقت تو فرما ساز و بیان   جنت و ناری که موعود تو است

گر بدانی جمله مشهود تو است   آنچه فردا از کم و بیشت بود   بیش و کم امروز در پیشت بود   وعدهٔ فردا به بیع نسیه است   نقد تو امروز مهیا شد بدست

نقد اگر از کف ندادی مشکلی   نسیه و نقدت شود هر دو یکی   آن یکی امروز و فردا نقد تست   نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست   از بهشت نقد اکنون گوش کن

بر مراد خویش جامی نوش کن   وان موافق بودن اخلاق تست   وفق اخلاق تو با خلاق تست   چون شود خلقت بخلق حق یکی   خوش مراد خویش یابی بیشکی

چون حقیقت از بهشتت یافتی   بر مراد خویشتن بشتافتی   باز از دوزخ حقیقت گوش کن   ساغری از نامرادی نوش کن   وان مخالف بودن اخلاق تست

خلق اخلاق تو با خلاق تست   گر نه خلقت شد یکی با خلق حق   نار ناکامیت سازد محترق   از بهشت و دوزخ نقد بجان   چون حقیقت یافتی اکنون بدان

با بها دارند آن دو بی شمار   قول و فعلت جمله را دارد بکار   قول و فعلی کان بود حق را پسند   باب جنت باشدت بیچون و چند   قول و فعلی کان پسند حق نشد

غیر باب دوزخ از وی تو نشد   راحت و رنجی که در احوال تست   جمله از اقوال و از افعال تست   قول و فعلت نیک باید ای پسر   جملهٔ اخلاق تو باشد سر بسر

سالکانی کز حقیقت واقفند   در بهشت و دوزخ خود عارفند   بابهای دوزخ و باب بهشت   آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت   پنج حس ظاهر و وهم و خیال

هفت و هشتم باب عقل با کمال   گر نه در فرمان عقل این هفت باب   قبض و بسط خود نماید اکتساب   لاجرم خود هفت باب دوزخند   عقل اینها را ندارد خود پسند

ور همه باشند در فرمان عقل   بندهٔ فرمان بر سلطان عقل   هفت باشد از بهشت هر یکی   باب هشتم عقل باشد بیشکی   مردم از دوزخ کنند اول عبور

در بهشت آنکه در آیند از سرور   نیست از دوزخ گروهی را گذر   دوزخ اینها نراست پیوسته مقر   خلق بد چون کرد دوزخ جایشان   نیست جا در جنت المأوایشان

وله ایضاً من غزلیات

ای رخت مهر سپهر انما   قامت سرو ریاض هل اتی   شرحی از موی تو و اللیل آمده   آیتی از وصف رویت والضحی

از ازل مهر نهایت تا ابد   ذکر تسبیح ملکت شد لافتی   در وجود اثبات الا کس نکرد   تا نکردی نفی شرک از تیغ لا   عاشقان باشند در فرمان تو

نقطهٔ تسلیم و پرگار رضا   هر که شد مفتون زلف دلکشت   مطلق آمد از قیود ماسوی   از تو خواهد منتظر نور علی   تا شود خاک وجودش کیمیا

وله ایضاً

ما عاشقان مستیم افتاده در خرابات   با ما سخن مگوئید از زرق و شید و طامات   چندان شدیم سرمست از جام عشق جانان

گر خود نمی‌شناسیم تسبیح از تحیات   ای در صف تغفلت خواب و خیال تا کی   مردانه وا بگذر زین خواب و زین خیالات   از کشف و از کرامات بیهوده چند لافی

حیض الرجال آمد این کشف و این کرامات   ای زاهد فسرده دم در دهان فرو کش   از بی‌نشان چه گوئی ناکرده طی مقامات   تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی

واندم که با خود آئی با حق کنی ملاقات   تنها نه اندرین بزم نورعلیست سرمست   از جام وحدت حق مستند جمله ذرات   وله ایضاً کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

قد زمیان برفراشت رایت الله نور   موسی جان می‌شتافت در طلب جذبه   گرد تجلی ز غیب بارقه نخل طور   شرح بیان قاصر است از صفت اشتیاق

انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور   ای ز تو مشتاق راوی ز تو عشاق را   دیده بساط نشاط سینه سرای سرور   ای بشئون صفات وی بتقاضای ذات

با همه نزدیک تو وز همه پیوسته دور   حسن تو در هر زمان جلوهٔ دیگر کند   افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور   هر که در این ره شتافت با قدم نیستی

هستی جاوید یافت لذت بزم حضور   وانکه جمال تو دید جام وصالت کشید   باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور   نور علی راهبر تا نشود در نظر

زین ره خوف و خطر کس نتواند عبور

وله ایضاً

دوش رفتم بدر میکده با عجز و نیاز   ساقیم داد بکف ساغری از عشوه و ناز

وه چه ساغر که چو نوشیدمش آیینهٔ دل   آمد از ظلمت زنگار برون مهر طراز   جلوه‌گر گشت در آن آینه ناگاه عیان   وه چه جلوه که ربودم بحقیقت ز مجاز

یافتم چون بسرا پردهٔ تحقیق رهی   شاهدی را شدم از جان بحرم محرم راز   وه چه شاهد که ربوده هشش از شعبده   حقه مهر ز دست فلک شعبده باز

پای تا سر زر خالص شدم از هر غل و غش   بسکه دادم بمحبت جلوه می عشق گداز   ریخت تا نور علی نغمه الحان از کلک بیان   زهره گشتش به بساط همه خون زمزمه ساز

وله ایضاً زاهد از تزویر تا کی گستری دام هوس   شاهباز دست شاهم کی شوم صید مگس   محمل آمد در هزار اعیش نمود دی   سالها در سینه‌ام نالید دل همچون جرس

[illegible]

گلعذار من میان گلعذاران جهان چون گل شکفته باشد در میان خار و خس دور باشی گر ندارم پس من دیوانه را ای ای همه مهمای طفلان همه باشند چو خس
تا شده نور علی طالع مرا از بام دل گرده از نور دلم خورشید تابان مقتبس **ولّه ایضاً** تویی جان و تویی جانانهٔ دل تویی ساکن میان خلوهٔ دل
منور باشد ای ساقی مدامم ز عکس طلعت پیمانهٔ دل دمی از غلغل مینای صلصلت تهی هرگز نشد خمخانهٔ دل چنان شمع رخت در دل برافروخت
که شد فانوس تن پروانهٔ دل خیال گنج مهر جان فزایت گرفته سر بسر ویرانهٔ دل مرا نور علی شد مهر تابان شده روشن ز بام خانهٔ دل **ولّه ایضاً**
موج بحر و کشتی و طوفان منم گوهر دریای بی پایان منم تا گشایم دیده بر دیدار خویش جلوه گر در چشم بینای آن منم در تن جانان منم جان ای عزیز
چه تن و چه جان که جان جان منم عاشقان را روز و شب در وصل و هجر نور و نار جنت و نیران منم صاحب الامر دیار جان و دل فاش گویم اندرین دوران منم
تا ز عشقش بی سر و سامان شدم عاشقان را خوش سر و سامان منم دمبدم رندانه چون نور علی فیض بخش جمله رندان منم **ولّه ایضاً**
ما محو تجلّی الهیم آسوده ز حب مال و جاهیم محرم بطواف کعبهٔ دل محرم بحریم لا الهیم عریان ز لباس خودپرستی
وارسته ز جبّه و کلاهیم نی در پی ملک و مال دنیا نه در غم لشکر و سپاهیم همواره بمسند قناعت در کشور فقر پادشاهیم
سیّاح بحر همچو ماهی سیّاح بر آسمان چو ماهیم گریان بسحر چه شمع خندان چون گل ز نسیم صبحگاهیم داریم امید عفو هر چند
مستغرق لجّهٔ گناهیم چون نور علی مسافران را بر درگه دوست خضر راهیم **ولّه ایضاً** بیا و ساغر کامم لبالب کن ز می ساقی
که بر لب آمده جانم ز بی لوتی و زراقی بیا و راح روح افزا و چندان ده مرا ساغر که بیخود گردم و یابم ز قید هستی اطلاقی ز اشراقی و مشائی چه میپرسی بیا در هم
که اندر کیش سرمستان چه مشائی چه اشراقی تو را زیبد که از خوبان زنی لاف خداوندی که همچون ابروی جانان بخوبی در جهان طاقی ز جام وصلش ای ساقی شراب روح بخشم ده
که هستم قالبی بیجان ز مهجوری و مشتاقی هنوز از عالم فانی برون ننهاده ای گامی برو زاهد چه میدانی تو سرّ عالم باقی بجز نور علی اکنون که همچون مغربی گوید
انا الشمس التی طلعت هو الانوار اشراقی

مقال در بیان ذوق المتألهین بطور اجمال

شیخنا ادام الله برکاته میفرماید که انطایفه وجود را واحد میدانند و موجود را متعدد و این طریقه بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنا براین مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطهٔ او با تعینات لازم میآید میر سید شریف جرجانی و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله شوشتری این قول را اختیار نموده اند و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیهٔ الهیات و غیر ایشان اختیار این قول را فرموده اند و همین قول را محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته است که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده اند این قول را اختیار کرده اند و تحقیق این مذهب لازم است بر دو مقدمه **اول** آنکه حقایق کسب میشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی بر عرف بمعنای که مساعدت نمیکند با او دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و دانستن و مرادفات اینها باشد از چیزهائیکه موهوم میشود بودن او را از قبیل نسبت و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه امر هم چنان نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و یا باشد که جوهر باشد مثل علم بجوهر در نزد اشخاصیکه میگویند علم بهر مقوله از آن مقوله است و یا باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خود از آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم میشوند اینها که فصول از امور اضافیه میباشند عارض باین جواهر یا امور عدمیه میباشند مثل قول معلم اول در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکال است بسهولت و در حد انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با اینکه تحقیق فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر مقدمه ثانی آنستکه صدق مشتق بر شیئی اقتضا نمینماید قیام مبدأ اشتقاق را بآن شیئی هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزی که دلالت کند بر امریکه قائم است باو مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضوع صناعهٔ او چنانچه شیخ و غیره بان تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب بسبب نسبت او است بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهت مقابلهٔ شمس با او بجهت قیام مبدأ اشتقاق بانشخص حداد یا به آب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده

بیان مقال فوق المتألهین

باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قائم باشد بذات خود و او حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر بوجود
پس موجود اعم است از این حقیقت و از غیری که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات
و اگر کسی بگوید که چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه آن حقیقت عین موجود است و چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت
و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر میشود و فهم و توهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مع وجود بلکه معنای او آنچیز است که
تعبیر میکنند از او بفارسیه به هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قائم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد
موجود و وجود قائم بذات خود چنانکه هرگاه صور مجرده قائم باشند بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده
شود مجرد حرارت از نار میباشد حارت و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنای عام احد الامرین
از وجود و آنچه منتسب میشود باو و انتساب مخصوص چندان معینا اده نیست که میباشد وجود مبدأ آثار و ممکنست که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه
وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود با قیام شیء بنفس و لازم نمی آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس
وجودی که مبدأ اشتقاقست امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و از آنچه نسبت باو است میباشد و حاصل کلام اینست که
هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترکست میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراک او نیز اشتراک من حیث العروض نیست بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر شد اینکه وجودی
که منسوب است باو جمیع ماهیات امریست قائم بذات غیر عارض بر غیر او و او واجبست لذاته همچنانکه نظر نمائیم بمفهوم حداد و مشمس توهم مینمائیم در بادی نظر اینکه
حدید و شمس مشترکند میانه افراد خود شان پس مستفیض شدیم باینکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض
باطلست و آنچه توهم میشود او را عارض مشترک پس نیست اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه
نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر بهم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر آنند یا موجود اینکه از برای
او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول با وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول ما آله زید و آله عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قائم بنفس
و از امور منتسبه باو بنحوی از انحاء اتصاف و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام
که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم ببودن
او موجود پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است در بودنش موجود بغیر
خود پس او ممکنست زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزی که محتاج است در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او و یا وجود باشد از
برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکنست و نیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت
شده است ببرهان اینکه واجب موجود است پس این نمی باشد مگر وجود و آنچنانکه او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه متبادر از
لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبع آنچیزیست که برهان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجبست که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قائم
بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهت بودنش واجب هم باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس جزئی حقیقی است که
نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که معرا است از تقیید
و انضمام بغیر بنا بر این متصور نمیشود عروض وجود ماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای او است نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات
و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی است و هرچند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است
محقق شریف ملخصا مر آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمه الا الله و الراسخون فی العلم و متابعت نموده است او را محقق دوانی
و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب است متکلمین است چه آنها نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد



چمن اول از حدیقه سوم

حقیقه داما بر مذهب حکما پس وارد میاید باو اینکه بودن وجود موجود بذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن
نیست بوده باشد قائم بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمیآید که بوده باشد وجودی که غیر از اینکه قائم باشد بماهیات
ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت که قائم بذات
خود باشد و از این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد و از برای او افراد حقیقت که بعضی از او قائم بذات و بعضی قائم بماهیات
ممکنه باشد این بود فی الجمله اعتقاد ذوق المتألهین **بروجرد** شهریست آباد و بلده ایست خجسته بنیاد آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع
و در زمین هموار واقع و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع است شاهزاده کامکار حصارش کشیده و رسته بازار مسقف و دکاکین مکلف احداث
نموده مشتملست قریب دو هزار خانه مردمش خالی از مردمی نیست باغات خوب و بساتین مرغوب دارد و دیوار باغات آنجا اشجار است و در جمیع بساتینش عمارات دلگشا
و چمن بهشت افزاست میوه آتش ارزان و نانش فراوانست و چیت آن بلده مشهور جهان خلقش سفید خسار و از متاع حسن برخوردارند قرای دلنشین و دهات
نزهت قرین بسیار دارد و اهل طریقت و اصحاب معرفت در آن بلده بهم میرسند و بعضی از علمای آنجا خالی از ذوق نیستند **تویسرکان** قصبه ایست دلگشا و شهریست
روح افزا آبش معتدل و هوایش با اعتدال مایل مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو محتویست بر نود پاره قریه خرم بنیان هر یک روضه من ریاض الجنان
سمت شمال نهاوند و جنوب جبل الوند اتفاق افتاده شرق آن گرفته و غربش گشاده است در زمین هموار واقع و سه طرفش واسع است میوه آتش ارزان و غله اش
فراوان سابق بر این در آنجا قصبه بوده موسوم برود آور در فترات هلاکو خان روی بخرابی نموده و بعد از انهدام رود آور عموم ناس باعتضاد هم قصبه تویسرکان را
احداث کرده اند قریب هزار باب خانه در او هست مردمش خوب و نیکو سیر همگی شیعه مذهب گروه با اوبند فقیر پرور و غریب نواز و در نیک نهادی ممتازند گویا
اصل خواجه حافظ مردم آنجا بوده و در شیراز تولد نموده چنانکه در بعضی دیوان عتیق آنجناب این مطلب بنظر رسیده است رباعی مقبول همه خواص و مشهور عوام
خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام در خطه شیراز بنام است مدام رود آوری محمد حافظ نام والله اعلم **خوانسار** قصبه شیرین و محلی رنگین است در میان
دو کوه واقع و در محل ضیق اتفاق افتاده آبش گوارا و هوایش روح افزا و باغاتش دلگشا قریب فرسنخ طول باغات آنجاست اکثر فواکهش ممتاز و بعضی از سایر
میوه اش بامتیاز است و گز انگبینش در جای دیگر دیده نشده مردمش خالی از آدمیت نیستند عموما کاسب و پیله ور و نویسنده خط نسخ در آن قصبه بسیار است
وارباب فضل و کمال نیز از آنجا برخواسته اند آقا جمال و آقا حسین که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی سرآمد افاضل عصر خود بوده اند هر دو بزرگوار
از آنجا ظهور نموده اند **ری** آنجا را ام البلاد نیز گویند از بلاد قدیمه و مداین عظیمه بوده و بسبب صدمات پی در پی رو بخرابی نموده حضرت شیث بن آدم آنجا را بنا نموده
و هوشنگ پیشدادی در عمارت بیفزود و بعد از او منوچهر بن ایرج مرمت کرد بار دیگر رو بخرابی آورد و مهدی عباسی در احیای عمارتش کوشید و کسوت عظمتش
بدو پوشید در زمان هجوم چنگیز خانی قتل عام رفت و دیگر صورت عمارت نگرفت دلالت بر نحوست آنجا همین بس که بشومی ایالت آن دیار عمر بن سعد بر قتل سید
شباب اهل جنت جرات نمود و ابواب لعنت تا روز قیامت بر روی خود گشود **بیت** یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری آبش ناگوار
و هوایش ناسازگار بسبب آنکه شمالش بسته و جنوبش گشاده است در اغلب اوقات هوای آنجا وبائی است چنانکه گفته اند **بیت** دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز دست وبای ری با وجود این حمد الله مستوفی از کثرت و ازدحام آن ولایت نقل قریب نوشته و گفته است هشت هزار و هزار و ششصد و نود و شش
خانوار در آنجا مسکن داشته و شیخ نجم الدین صاحب مرصاد العباد فرموده که فتنه چنگیزی از ری که مسقط الرأس من است هفتصد هزار نفر مردمان معروف
و معتبر بقتل رسیدند **گفتار در ذکر ملوک اشکانیان بر سبیل اختصار** چون عروج و هبوط زبده آن طایفه از آنجا بوده لاجرم در تلو آن دیار
احوال آن فرقه را مذکور مینماید برای مستحفظان وقایع ایام و بر ضمیر منیر مستخبران حوادث شهور و اعوام مخفی و پوشیده نماند که جمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم
مرقوم کلک خجسته رقم نموده اند که چون کشور ایران بر اسکندر مسلم گشت و ابنای ملوک فرس در خدمتش کمر بستند اسکندر بسبب شوکت و شجاعت ایشان ترسید که
مبادا فتنه انگیزند و اهل ایران با ایشان بیامیزند در این باب از رای جهان آرای معلم اول ارسطو استفسار نموده ابواب استعانت گشود که با ابنای ملوک عجم

در ذکر [illegible]

در ذکر اشکانیان است

در کشور عراق عجم و حالات ملوک اشکانیان

چگونه سلوک نمایم و طریق مواسا چه نوع بپایم اگر ایشانرا مطلق العنان گردانم از فتنه و فساد آنگروه هراسانم و اگر هلاک کنم از منتقم جبار ترسانم ارسطو
فرمود که هر یکی از شاهزادها را ایالت و لایتی مقرر گردان و هیچیک را بر دیگری مرجح مگردان بلکه مجموع را اقطاعات یکسان باشد تا بضبط ملک خود مشغول حال
باشند اسکندر بموجب فرموده استاد عمل نموده و بتدبیر حکیم روشن ضمیر مدت سیصد سال آن طایفه بهمان دستور حکومت نمودند بعضی گفته اند پانصد و بیست
از کنار رود جیحون تا سرحد شام هشتاد پادشاه با استقلال بود و هیچیک را بر دیگری قدرت استیلا نبود و در تواریخ مسطور است که بعد از اسکندر یکی از ملوک
روم که موسوم بانطیخس بود در سرحد ایران لشکر کشیده از کنار فرات تا ملک ری تسخیر نموده چند نفر از ملوک الطوایف را اسیر و قتیل گردانید و در آن مملکت
علم استیلا بعیوق رسانید در آن اثنا اشک بن دارا ابن داراب بن بهمن که در زمان اسکندر مخفی زندگانی میکرد در مملکت ری سر استبداد از گریبان خروج بر آورد
و از ملوک طوایف استمداد خواست مشروط بر آنکه بعد از تسلط بر انطیخس از ایشان خراج طلب نکند و بهمان قدر ولایت انطیخس که تصرف نموده اکتفا کند بعد از آن تا کمید
پیمان ملوک الطوایف بجهت عظمت خاندان نام اشک را بر بالای نام خود نوشتندی و او را تعظیم و توقیر کردندی اما خراج ندادندی و بار مذلت باج بگردن خود
ننهادندی اما درفش کاویانی و تخت کیانی نزد اشک بود بعد از انطیخس قسطنطین بسفیر روم قصد ایران نمود اشک بار دیگر از ملوک الطوایف استعانت خواست
همه او را امداد کرده لشکری بیاراست و پادشاه حیره که از ندیمان عراق عرب و دست نشانده پیش اشک آمده او را تعظیم بجا آورد قرب صد هزار سوار که از اطراف
مملکت ایران بمدد اشک آمده بودند با پادشاه حیره بجنگ قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته رومیان مقهور شده قسطنطین پای فرار بوادی
گریز گذاشت و از بیم اشک شهری محکم بجهت خود طرح انداخت و باسم خویش موسوم ساخت بعد از اشک اسامی ملوک طوایف در کتب تواریخ مختلف مذکور است
و احوال ایشان چنانچه باید در هیچ نسخه مسطور نیست فقیر بر اینگونه اختصار مینماید اشک بن دارا ده سال حکومت نمود شاپور بن اشک بیست
یکسال سلطنت فرمود بهرام بن شاپور یازده سال پادشاهی یافت بلاش بن بهرام نیز یازده سال رشته شاهی تافت هرمز بن بلاش ده سال بر زبر
گودرز بن ایقور بن اشک پنجاه و هفت سال بخسروی رسید ایران بن بلاش برادرزاده گودرز چهل و هشت سال شهریار بود گودرز بن
ایران سی سال ایالت نمود نرسی بن گودرز نه سال بر سریر فرماندهی قدم گذاشت هرمز بن نرسی سی و چهار سال استیلا داشت فیروز بن
هرمز سی سال جهاندار بود خسرو بن فیروز چهل سال دارائی نمود بلاش بن فیروز پنج سال حکومت کرد اردوان بن بلاش بعد از آنکه
سی و یکسال پادشاهی کرد در جنگ اردشیر بن بابک بقتل رسید و دولت اشکانیان بدو بنهایت انجامید بعد از کشته شدن انطیخس تا خروج اردشیر مدت سیصد و
چهل سال پادشاهی کردند والله اعلم بحقایق الامور مقال در ذکر احوال سیدنا حسن و چگونگی ظهور شان در کشور ایران
و حکومت او و متابعان او و موافق اعتقاد پیروان او و برای محققان دین مبین و بر ضمیر معتقدان مذهب یقین پوشیده نماند
که مورخان والاتژاد و مستخبران صاف اعتقاد بیان نموده اند که ملوک اسماعیلیه در ایران هفت تن بودند اول ایشان سیدنا حسن میگویند پدر سیدنا حسن
از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود مردی زاهد و صالح و متورع بود در آنجا بسر میبرد و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب
با او عداوت میورزید چون موفق نشابوری از علما اهل سنت بوده والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده
مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود اشتغال مینمود گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی ظهور میکرد ناکسان آنرا بکلام
اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند و زبان بطعن و لعن بوالد سیدنا میگشادند و سیدنا با نظام الملک طوسی و عمر خیام نشابوری همدرس بوده و در خدمت
امام موفق طلب علم مینموده سیدنا از پدر شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و مرتبه او ارجمند خواهد گردید لاجرم حسن با نظام الملک گفت
هر کس از ما بمرتبه دولت رسد دولتی که او را میسر گردیده هر سه علی السویه مشترک باشد بر این موجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان
یافت حکیم عمر خیام بخدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داده منزوی گردید و بکسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشید و سید با
انتظار کشید که خواجه نظام الملک او را بخواند و بوعده عمل کرده بمقصد رساند چون آن مغنی صورت نبست مستند او در سلطنت الب ارسلان بخواجه پیوست

چمن اول از حدیقه سوم

چون دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت ملکشاه گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما خواجه بدانچه عهد رفته بود التفات نکرد و از آن
یاد نیاورد ملکه بمجلس پادشهش نرسانید سیدنا با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیقی و از اصحاب طریقتی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یکی بسیار
اندکست روا نباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را ناقض سازی و خود را در زمرهٔ ینقضون عهد الله اندازی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا
نشوی عهدشکن جهد کن خواجه ناچار او را در مجلس سلطان در آورد و از وفور کیاست او قدری تقریر کرده و نیز بعرض سلطان رسانید که تند و گربز و صاحب
طیش است اعتماد را نشاید و بر سخن او اعتقاد کردن نباید چون سیدنا مرد دانا و بر عواقب امور بینا بود بنا بر دیانت و صیانت و تدبیر که داشت در اندک فرصتی
در مزاج سلطان تصرف نموده در بسی از امور خطیره و مهمات بزرگ پادشاه دست تسلط نهاد و عقد امورات کلیه ملکی را بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک
در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه تقبیح احوال سیدناست از اینجهت و جهات دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیهٔ ضمیرش نشست
و خاطر مرآت آثر پادشاه جهان پناه از حرکت خواجه بشکست روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج
بلاد و ترتیب آنرا در چند مدت توان داد خواجه نظام الملک جواب داد که در دو سال مینماید تنقیح آن توان نمود سلطان ملکشاه فرمود که دیر میشود سیدنا حسن
گفت که ترتیب آن در چهل روز منقح میگردد مشروط بر آنکه در مدت مذکور نویسندگان پیش بنده باشند سلطان را این سخن مستحسن افتاد و سیدنا بموجب وعده دفتری
مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از این خبر نهایت مضطرب گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا
دوستی داشت و رقم محبت ملازم سیدنا بلوح ضمیر خویش مینگاشت باشارهٔ خواجه غلام خادم سیدنا حسن را بمبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده
ابتر ساخت و بقول خود خواجه در وقتیکه سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زد و از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه
بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض دفتر را ابتر دید و بتنظیم آن مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل مینمود و سیدنا جواب نمی توان داد و چون
گفت سلطان از طول مکث برآشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید سلطان متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض
نمود که امری که ترتیب آن در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کنم جواب آنرا سلطان جز حرمان و هوان نخواهد شنید و سابقاً عرض
رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است و سخنان او در نزد خرد نافرجام سلطان از این سخن برنجید و روی از وی برتافت سیدنا فرار بر قرار اختیار کرده
بری شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه باصفهان آورد از بیم سلطان و خواجه در خانهٔ ابوالفضل
پنهان گشت روزی بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو رفیق موافق بدست میآوردم دولت این ترک و تاجیک را منهدم میکردم ابوالفضل از این خبر احتمال بر خبط دماغ
نمودی آنچه بر سیدنا اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته
بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود که دماغ من مختل بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم چگونه
مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان برآوردم القصه سیدنا بولایت مصر توجه نمود و در آنوقت مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر
الطاف گردانید و پایهٔ قدرش را بمنزلهٔ اعلا رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود و بعد از آن میان او و امیر الجیوش مخاصمت ظهور نمود بسبب آنکه مستنصر
پسر خود نزار را از ولایت عهد عزل فرموده منصب وی را بکف کفایت پسر دیگرش المستعلی بالله لقب داشت گذاشت ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده و امیر الجیوش
با جمعی هم‌داستان شده سیدنا گفته که امت با نص دارد و خلق را بامامت نزار دعوت نمود امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید و سیدنا را بدین
جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانید بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آنقلعه که در غایت متانت بود بیفتاد مردم چون این کرامت بدیدند از سیدنا ترسیدند
امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفهٔ فرنگان بجانب مغرب فرستاد چون سفینه میان دریا رسید باد بغایت تندی بوزید و طوفان برخواست اهل کشتی
را اضطراب بیشتر شد سیدنا همچنان آرام بود بیت تا بهر بادی بجنبی باد این کش چه کوه کادمی مشت غباری هم باد صرصر است یکی از ساکنان کشتی از سیدنا
پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا جواب داد که مولای من خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه طوفان تسکین یافته اهل کشتی محبت سیدنا را

حالات حسن صباح اسمعیلیه

کشور عراق عجم و حالات حسن صباح

در دل جای داد و نوند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا باز بکشتی نشسته روی بجانب شام نهاد در حدود شام بیرون آمده از آنجا عزیمت حلب کرد و
از حلب رو ببغداد آورد و از آنجا بخوزستان شتافت و از خوزستان راه اصفهان گرفت بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بود و خلق را
بمذهب اسماعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعه الموت و رودبار و قهستان و سایر بلاد فرستاد و بهر گروه و طایفه پیغام سنجیده داد تا خلایق را بمذهب
حق و ملت بیضا دعوت نمایند و مردم را بروش مستقیم و نهج قویم هدایت فرمایند باندک روزگاری گروه بسیاری و قوم بیشماری بکیش سیدنا گرویدند و تحقیقت این
اسماعیلیان رسید سیدنا در قریه که قرب قلعه الموت بود سکونت نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر میبرد و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان
می سترد چون ساکنان آن قریه تقدس و فرات آن نخبه صفات را دیدند و مردم آن نواحی جمال حالش را شنیدند همگی بسیدنا بیعت کردند و در ماه رجب سنه چهارصد و
هشتاد و هفت شبی جمعی از سکان الموت سیدنا را بقلعه الموت در آوردند تاریخ صعود سیدنا بقلعه الموت لفظ الموت است چون سیدنا پای عزت بقلعه الموت
گذاشت علوی مهدی از قبل سلطان ملکشاه حکومت آنجا را داشت سیدنا مهدی را گفت از این قلعه آنقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار
دینار بیع نما تا طاعت من در آنجا مباح گردد مهدی فروتنی نموده تن در داد سیدنا پوست گاو را ریشه های باریک گردانید و آن ریشه ها را بر سر هم کرده گرد قلعه کشید
برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول مینمود رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار در بهای قلعه الموت
بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل آن نوشته را بمهدی داده نزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسید
بواسطه احتیاج رقعه را برئیس مظفر داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مذکور را تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم کرد و باندک زمانی تمامی رودبار و قهستان را
در حیطه تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و تمام عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید در ترویج شریعت بجدی مبالغه مینمود که
شخصی در قلعه الموت نی نواخت سیدنا وی را از حصار بیرون ساخت هر چند مردم التماس نمودند و زبان استدعا گشودند قبول نفرمود و در اوقات حکومت زیاده بر دو
نوبت ببام خانه صعود ننمود و هرگز از حصار قدم بیرون نگذاشت و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال داشت و در ایام سیدنا فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف
مخالفین اطراف را بقتل رسانیدند و چندین علما و فضلا منافقین را نابود و ناچیز گردانیدند حسین قاینی عمده اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قهستان را مسخر
نمود یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چندین نوبت قلعه الموت را غارت کرد و مراسم قتل و نهب بجای آورد کار ساکنان حصار باضطراب رسید و صبر و شکیبائی ایشان
بنهایت انجامید خواستند که قدم در وادی فرار گذارند و طریق هزیمت سپارند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت فرمود و گفت که امام یعنی مستنصر مرا گفته است که
الموت را ارباب اقبال خواهد گشود باید که بهیچ طرف نروند و بهیچ وادی فرار نکنند هم در آن ایام آن امیر بعالم دیگر خرامید سیدنا از تشویش نجات یافته آن قلعه را بلدة الاقبال
موسوم گردانید در سنه چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان بفرمان ملکشاه ببلدة الاقبال لشکر کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود
و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بامداد سیدنا فرستاد آن گروه با شکوه ناگاه شبی خود را بقلعه افکندند آنگاه شبیخون بارسلانیان زده ایشان را منهزم گردانیدند
و کار ارسلان را بانجام رسانیدند و غنیمت فراوان بدست آوردند گریختگان باردوی سلطان رسیده کیفیت را عرض کردند سلطان دیگر باره قزل ارسلان را با سپاه
کینه خواه روان ساخت حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت چون نزدیک بآن رسید که پیک ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل نظام
الملک بدست ابوطاهر که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و هم در آن نزدیکی سلطان ملکشاه بعالم آخرت شتافت لاجرم لشکر قزل ارسلان از هم
فرو ریخته و ملک جمعیت آن سپاه یکباره بگسیخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان گشته و شوکت سیدنا ترقی کرده از این و آن درگذشت
سیدنا چندین بقاع بگشود و چندین بقاع بنا نمود و فدائیان جهت قتل علما و فقها مخالفین تعیین گشته و ایشان در اطراف متفرق شده بسیاری از آن طایفه را
بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر این علما منافقین بغایت ترسیده ملبوس و ادای جوالی مخفی گردیدند چون سلطان برکیارق بجهان جاوید خرامید و کدخدائی دولت
بسلطان محمد رسید احمد بن نظام الملک را با سپاه گران بولایت رودبار تعیین فرمود در سنه چهارصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود
قریب یکسال جنگ بود نزدیک بدان شد که قلعه الموت را بگیرند و مردم قلعه فرمان شاهی پذیرند از باطن سیدنا خبر فوت سلطان محمد در لشکر اتابک شایع گشته ناچار

احوال حسن صباح



چمن اول از حدیقه سوم

وزیر از قلعه درگذشت و لشگر خود بخود انهزام یافتند و از خوف فدائیان بمقوله هزیمت شتافتند چون سلطان سنجر افسر شاهی بر سر نهاد چند نوبت لشگر بمحاربه سیدنا فرستاد در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت حق قبول نموده بود فرمود که بالای سر سلطان کاردی فرو کوب و آسیب بسلطان خراسان چون تو نمک پرورده اوئی دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست و بر قتل مولای خود اقدام نمودن نه روا هست خادم بموجب فرمان سیدنا بانجام رسانید چون سلطان از خواب بیدار شد کارد را دید بغایت خائف گردید و در اخفای آن راز بکوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا برسید و گفت اگر با سلطان محبت نبودی آنکار در سینه سلطان فرو بردن آسانتر بودی سلطان از استماع این سخن هراسان گشت و طالب صلح شده از سر بلدة الاقبال درگذشت و سیدنا بیشتر از پیشتر قوی دست گردید در خلال این احوال حسین قاینی باغوا حسین پسر نا خلف سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود پسر را بقصاص رسانند مقارن اینحال پسر دیگرش را بجرم شرب خمر نیز بقتل رسانید سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گردید و کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را بابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت فرمود که در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و از فرموده او خارج نشوند چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الاخر در سنه مذکور از جهان درگذشت **کیا بزرگ امید** در اصل از ولایت رودبار بوده و بقولی در ولایت دیلم تولد نموده بدستور سیدنا بطاعت و عبادت و تقویت ملت کوشید در ایام سیدنا لشگر کش بود و او را بقلعه ارسال گردانیده آنرا بگرفت و مدت بیست سال بفرمان سیدنا در آنقلعه ساکن بود بعد از سیدنا بر سریر خلافت جلوس فرمود در زمان او رفیقان بسیاری از مخالفین را بقتل رسانیدند بزرگ امید در سنه پانصد و بیست و شش وفات یافت مدت حکومت او چهارده سال بود **کیا محمد بن بزرگ امید** بحکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل دولت او الراشد بالله عباسی بتیغ فدائیان بعدم شتافت از آن زمان خلفا از ضرب تیغ فدائیان ترسیده و از مردم پنهان گردیدند در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات نمود مدت حکومتش سی و سال بود **محمد بن حسن بن محمد** مشهور بعلی ذکره السلام است اسماعیلیان در نسب او میگویند در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتبار موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی بیک سال از مصر بالموت رسید و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر همراه آورده غیر سیدنا هیچکس بر آن سر مطلع نگردید و در تعظیم و تکریم ابو الحسن بکوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت و سیدنا او را در محل مناسب گذاشت بعد از انقضای مدتی ابو الحسن با اجازت انصراف داد امام مهدی بعبادت حق سبحانه و تعالی مایل بود و در آنقلعه مستوره عقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن حکم کرد و فرمود اگر پسر متولد شود این زن را عقد نمائی این راز را نزد کسی مگشای محمد قبول نمود و بفرمان امام عمل نمود در زمان حکومتش علی ذکره السلام از مهد عدم بفضای وجود قدم گذاشت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است و مدعیان در نسب علی ذکره السلام بعضی سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله مفتریات شمارند القصه در هفدهم رمضان سنه پانصد و پنجاه و نه طریق الحاد پیش گرفت و نماز عید گذارده بر منبر رفت و مکتوبی بیرون آورده بخلق تقریر کرد که امام مخفی است این مکتوب را بمن فرستاده و تکالیف شرعی از گردن شما برافتاد گروهی او را امام بحق دانند و نفس او را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم شود که مردم بخدا رسیده تکالیف شرعیه مرتفع گردد این معنی عبارت از قیامت آنحضرت در زمان امامت خود خلق را بخالق واصل ساخت و رسوم شریعت را برانداخت گفت من امام زمانم خلق را بحق رسانم و تکلیف زمان قدیم برانداختم الحال قیامتست باید که مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتار کنند بعد از تقریر این گونه کلمات از منبر فرود آمده افطار کرده بدستور عید بشادی و طرب بلهو و لعب بسر آورد و در سنه پانصد و هشتاد و هفت بضرب کارد حسن بن نامور درگذشت **جلال الدین حسن بن محمد** او دین پدر نگرفت و مذهب اهل سنت پذیرفت مخالفین اسماعیلیه او را نو مسلمان میگفتند در غزای گرجستان با سلطان جلال الدین همراه بود در ماه رمضان در سنه ششصد و هیجده فوت شد **محمد بن جلال الدین** جمعی را که هم مشرب پدرش بودند بکشت و شیوه جد را پیش گرفت بعد از پنجسال بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیاری از او برفت علت مالیخولیا بروی مستولی گشت و هم بدان علت درگذشت آن گروه میگویند که زمره انبیاء و اولیاء از عیوب جسمانی سالم نتوانند بود چنانکه موسی الکن بود و شعیب نابینائی دید و ایوب آنهمه زحمت کشید **علاء الدین محمد بن حسن ناصر محتشم** در نه سالگی قایم مقام پدر

گردید کتاب

گردید کتاب اخلاق ناصری که خواجه محقق طوسی بنام او تالیف فرموده در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال الدین گیلی بود در قزوین بارشاد و عبادت اشتغال مینمود علاء الدین او را تعظیم نمودی و همواره بر اهل قزوین منت نهادی و گفتی اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت آوردی حسن مازندرانی وی را بقتل رسانید رکن الدین خورشاه بن علاء الدین بعد از پدر پادشاه گشت و حسن مازندرانی را با اولادش بقتل آورد هلاکو خان باعتضاد خواجه نصیر بروی مستولی شد و او درخواست کرد تا وی را بدرگاه منکوقاآن فرستند هلاکو خان التماس وی را مبذول داشت و بدرگاه منکوقاآن ارسال نمود در آن سفر وی را کشتند و حکومت اسماعیلیان بدو منتهی گشت این واقعه در ششصد و پنجاه و چهار بود چنانکه مولانا محقق طوسی در این باب گفته **قطعه** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد یکشنبه ماه ذوالقعده بود بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد مدت سلطنتش یکسال بود

گفتار در بیان مذهب اسماعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان

این فرقه میگویند باخبار متواتر و نقل متواصل مقرر است که چون حضرت رسالت پناه بشغل نبوت اشتغال نمود مردم را بکسوت شریعت و طریقت آراسته فرمود و از دار دنیا بسرای بقا رحلت نمود در آنوقت در همه عرب سه مسجد بیش نبود مسجد الحرام مسجد مدینه و مسجد بحرین بعد از انتقال حضرت منافقان مستولی شدند چون مسیلمه کذاب و طلیحه بن خویلد و اسود عنسی و دیگر اعراب مرتد گشته آمدند پس خلفا تدارک خللها بتیغ مبارزان کردند اما گروه دیگر از برای منصب دنیا سیما معاویه ابن ابی سفیان فی الحقیقه فرعون آل محمد بود خروج کرد و بعضی صحابه را باموال مسلمانان فریب داد و ابواب فتنه بگشاد و برخی که با او نفاق داشتند چون خالد بن ولید و سعد بن وقاص را بزهر هلاک نمود و محمد بن ابوبکر را با کیفر دیگر در مصر شکم چاک کرده بسوختند چو بر جور و فساد بر فساد افزودند حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام را زنهار داده بزهر هلاک ساخت و بقول زمخشری در ربیع الابرار عایشه را بچاه انداخت و یزید پلید را بقتل حضرت امام حسین اشارت نمود از مکر و حیله او یکی آن بود که با امام زمان بهانه دروغ خروج نمود و تیغ بروی آنحضرت کشید و مصحف بر سر نیزه گردانید هم چرا اگر کسی منت گرد قبایح او شود دفتر صد قیامت بگذرد و آن ناتمام علی مرتضی با اولاد مجتبی و صحابه با وفا در راه خدا کشته شدند از آن زمان مسلمانان دو فرقه آمدند و نیز دو فرقه هفتاد و سه فرقه شدند و مذاهب مختلفه ظهور یافت و هر یک بر وفق اشتهای خود بوادی خودسری شتافتند چنانکه دانائی گفته **نظم** دین تازی چو هفتاد و سه فرقه باشد که نسازند از آنجمله دو با یکدیگر مرد ترسا پس از اینها که جوید ره راست چون شود زره دین دو مسیحا مضطر پیشوایان امم گر ره ریاست جویند پس چه یکسو گل نیند از پس یک پیغمبر گر نبی راه براست این دگران راه برند راهبر می نشناسی بیقین از رهبر گر نبی آمد و گر فی تو نکو سیرت باش که بدوزخ نرود مردم آزاده حضرت رسالت پناه امت را فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و دیگر فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها فقد غرق و دیگر فرمود ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة از دو حدیث سابق معلوم شد که فرقه ناجیه یکیست **نظم** بعد احمد شد بهفتاد و سه فرقه منتشر زان یکی ناجی و دیگر هالک ای هوشیار اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه اند دیگران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یا دیگران باز کن چشم خرد برگو جواب گوشدار من گرفتم دامن آل نبی را زآن میان هر که را خواهی تو هم از دیگران کن اختیار هرچه بادا باد باری من نگردم زان طریق تو سبیل خود نگهدار و مرا اینجا گذار من چه در کشتی نوحم با نبی و با علی گو زمین طوفان بگیر و آسمان آفت ببار رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف من که با آل رسولم چون نباشم رستگار چون بواسطه مکر و حیله و تدبیر معاویه نسبت بعلی مرتضی چنانکه اشاره شد مسلمانان دو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد ظاهر گشت فرقه از مهر دوستی مال و جاه دنیا به بنی امیه میلان و اقرار دادند و طائفه از ایشان بیزار شده بنای عداوت نهادند بسبب اختلاف امت کارها و قانون شریعت منحرف و امورات از قاعده طریقت منصرف گردید و تفرقه در میان اهل اسلام پدید آمد و هر کدام میل بجائی کردند و دعوی آغاز نهادند و باسمی موسوم شدند و مذاهب مختلفه پیدا شد چنانکه ذکر رفت پس طائفه از جهت غیرت دین تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان را با اهل بیت نه پسندیدند و طاقت مقاومت آن ظالمان نداشتند خود را شیعه نام گذاشتند و هر جائی محل قبول یافتند بآنجا شتافتند ابواب دعوت گشودند و بدو چیز تمسک نمودند اول مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص دوم

در بیان مذهب اسماعیلیان موافق اعتقاد ایشان

بخروج



چمن اول از حدیقه سوم

خروج مهدی بدلیل حدیث نبوی قال رسول الله صلی الله علیه و آله یظهر فی آخر الزمان من اولادی یتخص اسمه اسمی و خلقه خلقی یملأ الارض
قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت جوراً و ظلماً و خلایق بسیار بدین رغبت نموده نخستین کسی که قبول نمود عبدالله بن سبا بود که افعال معاویه را انکار کرد
و بولایت علی مرتضی اقرار آورد و هم بدست معاویه کشته شد و همچنین متعاقب در هر دیاری برخواستند و در دعوات داستانها پرداختند و مردم را بدلیل
و برهان ملزم ساختند و سعی ها کردند که حق را در مرکز خود قرار دهند و مردمان از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر ایشان بود از سعی و جهدها
ایشان گرهی نگشود و ملک بدست بیگانگان ماند چون روزگار جور بنی امیه را بآخر رساند بنی عباس بسعی و اهتمام ابو مسلم مروزی منصب خلافت یافتند
و ایشان نیز بسان بنی امیه بتیه جور و ستم شتافتند چون آل علی در منصب خلافت رغبت میکردند زیرا که آنرا حق خود میدانستند از این سبب عباسیان متفکر
و متضرر بودند چون نوبت خلافت بمنصور رسید هر که از فرزندان فاطمه را مخالف یافت ناچیز گردانید و بقایا را بتحصیل نسب مطعون ساخت و در اطراف
و اکناف جهان ایشانرا برانداخت تا در نظر مردم خار و بیمقدار شوند و خلق بایشان نگروند و ایشان در ملک و خلافت طمع نتوانند نمود چون آل علی بذروهٔ
دولت عباسیان نظر کردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم غافل و امور مهمل و همتها قاصر دیدند و بر شهوات نفسانی راغب و بلذات هوا و هوس
مایل بودند و در ایشان نهی از منکر کمتر و ملاهی و مناهی بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان خردمند نیکو بیان بر دعواها شتافتند و این در اول مئه
صد و هشتاد و شش واقع شد از آنجمله یکی میمون قداح بود و پسرش میمون بن عبدالله قداح از علمای زمان خود بود مرویست که حضرت جعفر الصادق را چهار
پسر بود بزرگتر ایشان اسمعیل بود امام بنص جلی امامت را بدو تفویض نمود و با مادر وی هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی با فاطمه
در گذشتن اسمعیل از این دار فنا اختلافست بعضی گویند در زمان حیات امام وفات یافت فائده نص انتقال امامتست از امام جعفر الصادق باولاد
اسمعیل چنانچه موسی بهارون نص فرمود و هارون در زمان موسی در گذشت و نص بعقب وی باز نمیگردد و بدا محالست که حضرت امام بی اذن ملک العلام
و بی اسناد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نفرمایند و طریق جهل و نادانی نه پیمایند بر امام سهو و غفلت جایز نیست و هر که امام معصوم را خطاکار
داند شقی است در آنکه حضرت صادق در حق اسمعیل نص فرموده اثنی عشریه نیز براین قایلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد لیکن اظهار کردند
فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاکت او نشتابند و بر فوت او محضری نوشتند منقولست که بمنصور عباسی رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیدند
و بدعای او رنجوری شفا یافت منصور از حضرت صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد
از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و باو امام سبعه تمام شد و بعد از او ائمه مستور شدند و داعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر
شود حجتش ظاهر گردد مدار احکام ائمه هفتاست مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و نقبا را مدار بر دوازده است و شیعه اثنی عشری
از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمرده اند پیروان اسمعیل را بانتساب وی اسمعیلی گویند چون ایشان بمجرد نظر و استدلال در معرفت الهی
کافی نمیدانند مگر بتعلیم معلم و بارشاد مرشد بدینجهت ایشانرا معلمه خوانند و باعتبار آنکه میگویند هر کلمه قرآنی را معنی ظاهری و باطنی است که عوام را بر ظاهر
لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل وقوفست که ایشانرا باطنیه گویند چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را مأذون
نامند و چون بدرجه دعوت رسد او را داعی خوانند و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت گویند چون رتبت درجه و کمال یافت و از تعلیم بی نیاز
گشت او را امام گویند و بالائی امام اساس است و بالائی اساس در منزلت ناطق امام هفت است و داعی دوازده باشد و ماذون هر امامی را باید دانست
آنگروه بظاهر شرع کار میکنند و میگویند که ما نگوئیم خدا موجود یا معدوم است و عالم یا معلوم است و قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که
در اثبات حقیقت او با سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و این تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب
الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحانه و تعالی آله متقابل و خالق متضادین است چون حضرت وهاب بعالمان موهبت علم
نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت در باره قادر افاضه فرمود او جل شانه را قادر خوانند و قادر اطلاق نمودن بر ذات حق تعالی باعتبار این است که

در بیان مذهب و عقیده اسمعیلیه

واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت باری واحد عقلی را خلق کرد که از جمیع جهات تام هست و بتوسط آن عقل تام نفسی را که ناتمام بود پدید آورد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پسر است با پدر یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض بگیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با آلت پس ایجاد کرد اجرام سپهر و افلاک و براو جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس و بواسطهٔ او حادث طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات از موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و او بهترین انسانست از استعداد انواع قدسی و پیوند او بعالم علوی چنانکه عالم براین مشتملست بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه ~~ناطقه~~ که مصدر کاینات است واجبست که در جهان علی عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیلهٔ ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطقست و نفس امامست چنانکه افلاک متحرک کنند بتحریک عقل و نفس و همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و هر زمان هر دور بر هفت شخص دایر است تا شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمالی و کمال انسانست که برتبه عقل برسد و این قیامت کبری است و میگویند هر ظاهری را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر هست و آن ظاهر مظهر باطن هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم میآید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول بی اصل باشند امام حاکم هست در عالم باطن هیچکس عالم با آله نبود جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت و آن جز بنبی تمام نشود شریعت را ظاهری بود که او را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند زمان خالی نباشد از نبی یا از شریعت او همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او گویند دعوت گاه پنهان و مخفی بود اگرچه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا بود اگرچه امام مخفی و پنهان باشد همچنانکه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی داعی دانند باری تعالی را نتوانند شناخت مگر با امام پس وجود امام واجبست خواه ظاهر باشد خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد روز از روشنی و شب از تاریکی حسن صباح کتابی هست مشتمل بفصولی چند در فصل اول آن فرموده هست که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حق جل شانه حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق هرگاه فتوی بقول اول دهد در انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم هست و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر یا گوید هر دو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد را وجوه پذیرد یا از غیر مضمون آن غیر تیست که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسری است بر اصحاب عقل و رای در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده هست که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی علی الاطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه معلم داشته باشد لابد هست از معلم صادق این فصل کسری است بر اصحاب حدیث در فصل سیم ذکر کرده هست که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد هست از معرفت معلم اول و ظفر براو و بعد از او با تعلیم از آن یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین و تشخیص جایز است به تبیین صدق او چون سلوک طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر بیست بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف‌اند فرقه گویند در معرفت حضرت باری محتاجیم بمعلم صادق و بتعیین و تشخیص او واجبست و بعد از آن تعلیم از او و فرقه دیگر گویند بمعرفت هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی هست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان باشد چون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند پس رئیس ایشان رئیس مبطلان باشد گوید این طریقه ایست که محق را بحق می‌شناسیم معرفتی مفصل بار در آن مسائل باید و مراد بالحق در این مواضع احتیاجست بمحق و گویند ما باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را چنانکه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین هست و گوید در عالم حق و باطلست و علامات حق وحدتست و علامات باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم هست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعتست و جماعت با امام و رای بر فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفقند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است و جهت تمایز از وجهین و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن

نقضیهٔ فصول اربعه حسن صباح



وزن کنند و گویند آن میزان از کلمه شهادت اقتباس کردیم و آن مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثبات است حق است و آنچه مستحق نفی است باطل و
باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بتحقیق اثبات معلم و توحید و اثبات
داخل امامت یا نبوت بر تبه که نبوت با امامت باشد در تاویلات گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین است از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام و نماز عبارت
از رسول بدلیل قول حقتعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان بغیر قصد هدایت کسی غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است و زنا عبارت از افشاء اسرار دین و نیز گفته اند نماز جماعت
عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال امام دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیا است
و تلبیه عبارت از اجابت دعوت است طواف خانه موالات جنت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و سقر عبارت از زحمت ابدان بتکالیف و قیامت
عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است من مات قامت قیامته گویند و میگویند پیغمبر را وصی و ولیعهدی باشد که در حال حیات او در شهرستان علم او است
و تمام دور او بهفت امام منقضی شده پیغمبر نخستین آدم ع بود بدین صفات و شرایط که قائم مقام و ولیعهدی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامی دور بهفت
امام منقضی شد بعد از دور آدم ع حضرت نوح ع بود شریعت آنحضرت نسخ شریعت آدم نمود و دور او بهفت امام تمام شد و وصی او سام بود بعد از آنحضرت ابراهیم
بود و شریعت آنحضرت نسخ شریعت نوح نمود و بعد از او حضرت اسماعیل بود و دور او بگذشتن هفت امام تمام شده و بعد از آن موسی بود و شریعت او
نسخ شریعت ابراهیم نمود و وصی او هارون بود چون هارون در حال حیات موسی حلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او بهفت امام تمام گردید
بعد از آن عیسی پدید آمد و آنحضرت نسخ شریعت موسی نمود وصی او شمعون بود و دور او بهفت امام تمام یافت بعد از آن خاتم الانبیا محمد المصطفی ص پدید آمد
شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی برافتاد و وصی او علی بن ابی طالب و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق امام هفتم اسماعیل بن جعفر
بود و دو ولیعهدی بدو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بودن و معنی آیه ذریة بعضها من بعض این است
و فحوای و جعلها کلمة باقیة فی عقبه همین است چون حجت آوردند که حسن بن علی ع باتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبودند گویند امامت او
مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن عاریت و امامت حسین بن علی ع مستقر بود و آیه فمستقر و مستودع اشارت بآنست و همچنین گویند که باطنی کسی است
که واضع شرع متقدمان منسوخ کند و اساس تاویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق بدانند و ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن آن را بیان
کند کار ناطق وضع تنزیلست و کار اساس تاویل شریعت و بیان شریعت پیش او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران
در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام اشارت نموده اند زیرا که امام باطنست و حصن باطنست مانند جواهر که باطن بسنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ در آب
و قعر بحر و روح آدمی در جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و آیه کریمه
دیگر لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها یعنی نیکوکار نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام
شده اند بلکه بپرهیزند که خورسندی نه بظاهر نمودنست این بود مختصری از اعتقادات اسماعیلیه که مذکور شد این طایفه در اکثر معموره عالم هستند
در سمت مغرب قرب ولایت طرابلس و در محال ایران و کابل و در نواحی کوهستان مشرق و نواحی مملکت خطا و در ولایت گجرات هند بسیارند اکنون که
هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقتدای آن طایفه در عراق عجم است و هر ساله گروه انبوه از پیروان او با خمس مال بزیارت وی آمده و خدمت نموده
مراجعت نمایند ابو یحیی بن معاذ قدس سره از طبقه اولی و از کبار اولیاست کنیت آنجناب ابو زکریا و لقبش واعظ بوده علوم ظاهری
و باطنی جمع نموده یوسف بن حسین رازی فرموده که بصد و بیست شهر رسیدم و بدیدار علما و مشایخ مشرف گردیدم قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ ندیدم آنجناب
فرموده است که انکسار العاصین احب الی من صولة المحبین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری در این خصوص گفته است وقتی باشد حقتعالی مرد را
بطاعت آورد و از آنجا بیرون آورد یعنی بجنگ غرور و عجب بسپارد و گاه باشد که در غفلت و معصیت اندازد و عاقبت او را نیکو سازد غنی مطلق است هر چه

حسن صباح

خواهد کند



خواهد کند و کسی بر او چون و چرا نتواند پس از مراد امین بودن و در مهد اطمینان غنودن گناه را بزرگ شمردن و معصیت را حقیر کردن خطائی بزرگ و گناهی عظیم است یحیی بن معاذ را گفتند فرقه میگویند ما بجائی رسیده ایم و بمحلی آرمیده ایم که ما را طاعت نباید و عبادت نشاید یحیی فرمود که بلی رسیده اند اما بدوزخ و آرمیده اند لیکن در سقر آنجناب فرموده است صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب یعنی علامت محب صادق فرمان برداری محبوب است و دیگر فرموده است هرگز از دوست جز دوست ندیده وی دوست نه ید و دیگر فرموده است که حقیقت محبت آنستکه به نیکوئی افزون نشود و بجفا کم نگردد گویند چون یحیی ببلخ رفت و از آنجا بنشابور مراجعت فرمود و در آنجا در سنه دویست و پنجاه و هشت در زمان خلافت معتمد عباسی و حکومت عمرو بن لیث رحلت فرمود رحمة الله علیه نجم الدین المعروف بدایه قدس سره از اکابر صوفیه و اعاظم اینطایفه است از مریدان نجم الدین کبری بوده و تربیت آنحضرت مجد الدین بغدادی حواله نموده صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است و در کشف حقایق و شرح دقایق بر همگنان فائق است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده روی توجه بسوی روم نهاد و در قونیه با شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق صحبت افتاد گویند وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام رسید از وی التماس امامت نمودند و او در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون خواند و چون نماز را باخر رسانید مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین بمطایبه گفت یکبار برای ما خواند و یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما جناب شیخ بعد از گردش روم عزیمت بغداد کرد و در آنجا در سنه ششصد و پنجاه و چهار در زمان خلافت مستعصم عباسی روی توجه بصوب آخرت آورد و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید مدفون گشت رحمة الله علیه از مقولات آنجنابست **غزل** دشمن با سعادت یار باد از جهان و ز عمر بر خوردار باد هر که خاری می نهد در پای ما خار ما در پای او گلزار باد هر که چاهی میکند در راه ما چاه در راه او هموار باد هر که گوید نجم دین مست است مست نجم دین مست است او هشیار باد وله **رباعی** هر سبزه که در کنار جوئی رسته است گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است تا بر سر لاله پا بخواری ننهی کان لاله ز خاک لاله روئی رسته است وله **رباعی** شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد سر رشته شمع به سر رشته من کان رشته سری بروشنائی دارد **یوسف بن الحسین** قدس سره از طبقه ثانیه کنیت وی ابو یعقوب بود و در زمان خویش کسی با وی برابری نمینمود طریقه ملامتیه داشت و از مراسم خلوص فرو نمیگذاشت مردمانرا بخود میشوراند و قبول ایشانرا از خویشتن تباه میگردانید خودرا از انظار مردم ساقط میساخت و خلق را در تردد میانداخت مرید ذو النون مصری بوده و با ابو تراب نخشبی و یحیی بن معاذ و غیر ایشان صحبت نموده و در اسفار با ابو سعید خراز رفاقت فرموده است و یرا مکاتبات مع جنید بغدادی او گفته است که راه مصر گرفتم و نزدیک ذو النون رفتم چون مرا دیدم مرا بر اندام من برخواست نشستم بمن نگریست و گفت از کجائی و از کدام شهر میائی گفتم از ملک ری میایم گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم که خدمت ترا دریابم گفت دور باش و دروغ مترا ش چرا دروغ میگوئی و راه خیانت میپوئی آنگاه گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک عنه شاغل و لا تشتغل بما یقول الخلق فیک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا و اذا صححت حالک مع الله ارشدک للطریق البر و اقتد بسنة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ظاهر العلم و ایاک ان تدعی فیما لیس لک فما هلک عامة المریدین الا بالادعاء یعنی ای پسرک من نسبت خود بحقتعالی درست کن بمرتبه که هیچ چیز مانع آن نسبت نشود و مشغول ساز خاطر خود را بآنچه مردم در حق تو گویند چه نیک و چه بد زیرا که جمیع مهمات از حقتعالی ساخته گردد و خلق از جانب حقتعالی کفایت مهمی نتوانند کرد برای تو و چون درست شود نسبت تو بحقتعالی بنماید حق سبحانه بلطف و کرم خود طریقیکه منتهی شود بوصول وی پیروی کن شما را سنت نبی را و پرهیز از دعوی امریکه ترا آن نبود زیرا که هلاک ساخت مریدان و طالبانرا مگر دعویهای روزی از ذو النون طلب نصیحت کرد او فرمود لا تسکن الی مدح الناس و لا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی حقیقة من احوالک سرا و علنا یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راهزنانند و مانع وصول بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که آن بتحقق گشته در نهان و آشکارا و یوسف بن الحسین فرموده است الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع و الشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر یعنی مجموع نیکیها در خانه ایست و کلید آنخانه تواضع است با خدا تعالی و مظاهر و قدرت وی و مجموع بدیها در خانه است و کلید آنخانه کبر است وفات وی در سنه سیصد و سه در زمان خلافت مقتدر عباسی و حکومت سامانیان در همان دیار ظهور نمود رحمة الله علیه **زنجان**

عراق عجم است از ایالات بعضی نواحی ایران

قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند آبش خوب و هوایش مرغوب میوه اش ارزان و غله اش فراوان وی سمت مغرب شهر سلطانیه واقع است از اقلیم رابع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسع است دور آنشهر حصاری کشیده اند و کرة بستم ستوران مخالف و موآلف خراب گردیده اکنون محتوی قریب به دو هزار خانه و پنج بلوک و آنجا معروفست بولایت خمسه مردمش ترک زبان و خالی از نخوت و خشونت نیستند اکثر قرای آن دیار مسکن ایل شاهسیون و افشار و شهرش دار الاماره شاهزاده والا تبار است مردم نیک از آنجا برخواسته اند که بکمالات نفسانی و فضایل انسانی پیراسته اند بذکر یکنفر از آن اکتفا مینماید اخی فرج قدس سره عارف معارف یقین و سالک مسالک تمکین بوده و بعضی بلاد دور و نزدیک را سیاحت نموده وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید سید الطایفه جنید بغدادی است در سنه چهار صد و پنجاه و هفت در زمان مقتضی عباسی در همان دیار انتقال نمود در نفحات مسطور است که شیخ را گربه بوده است هرگاه جمعی از مهمانان بخانقاه توجه مینمودند آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگ میکرد و خادم خانقاه بهر بانگی کاسهٔ آبی در دیگ میریخت یکروز عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه افزوده گشت حاضران تعجب کردند ناگاه گربه بمیان آنجماعت درآمده یکان یکان استشمام نمود و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده برای اصحاب شیر برنج طبخ نماید ماری از ممر بخاری در دیگ افتاده گربه آنرا بدید و گرد دیگ میگردید و فریاد میکرد و اضطراب مینمود خادم چون از آن معنی غافل بود وی را زجر مینمود و دور میانداخت و منزجر میساخت چون خادم بهیچ نوعی متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخته هلاک ساخت چون شیر و برنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد چون این خبر بشیخ رسید فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان ساخت برای او قبر کنید و محلی بسازید طهران شهری مشهور و معروف و نسبت بسایر محال ری بخوبی هوا موصوفست حبوباتش ارزان و فواکهش فراوان اکثر میوهٔ آنجا خصوصاً خربزه و انجیر و انگورش بامتیاز است در قدیم آنشهر قصبه بوده بتدریج روی بعمارت نموده شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشیده و بر آن حصاری حصین و قلعهٔ متین کشیده کریم خان بن ایناق زند بعمارت آن افزوده و در کثرت و عظمت آن سعی نمود اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قریب چهل سالست که دار الملک سلاطین قاجاریست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش فی الجمله گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتمل است قریب بدوازده هزار سرای و چندین اسواق بهجت افزای و دکاکین زیبای و کاروانسراهای محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد و مدارس وسیعه و مساجد رفیعه امرای آن دولت عمارات نیکو ساخته اند و امنای آنحضرت بناهای چون بهشت طرح انداخته اند اما در تابستان هوای آنشهر بگرمی مایل و در زمستان کوچه هایش پر گل است در خارج آنشهر باغات دلگشا و بساتین روح افزا طرح انداخته اند و قصور خوب و عمارات مرغوب ساخته اند نارین قلعه اش سمت مشرق و شمال آن دیار و مسکن شهریار گردون وقار است

گفتار در بیان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار

بر رای عالم آرای شاهان کشور اخبار و بر ضمیر مهر تنویر پادشاهان اقلیم آثار مخفی و مستتر نماند که در تبیین احوال آلوس قاجار و ظهور دولت ایشان تالیفات ساخته اند و مجلدات پرداخته اند اگر در این مختصر بتفصیل آن اقدام نماید زبان از تحریرش عاجز آید لاجرم طریق اجمال ان خیر الکلام قل و دل می پیماید نخستین ایشان فتحعلی خان بود امیری جلیل القدر و کبیری منشرح الصدر بوده در خدمت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بعظمت شان و سمو مکان گوی مسابقت از همگنان میربود در زمان آنشهریار بغایت جاه و جلال داشت و همواره رایت شوکت و حشمت بر سپهر استیلا میافراشت چون نادر شاه او را از هر جهت از خود برتر میدید وجود ویرا عدم استقلال خود میدانست و با وجود او نادر شاه در نزد شاه طهماسب هیچ نمی توانست گفت لاجرم هنگامیکه شاه طهماسب در ملک خراسان بود نادر شاه آن امیر بی نظیر را متهم نموده معدوم ساخت در حقیقت خاندان خود را بر انداخت چنانکه منتقم حقیقی قهرمان ایران آقا محمد خان پسر محمد حسن خان بن فتحعلی خان از اولاد او استیلا داد بعد از موآخذه و مصادره بعضی را بعدم و جمعی را به بیغوله پریشانی فرستاد و بقیه اولاد نادری را که از آنجمله یکی نادر میرزا ابن شاهرخ میرزا بود سلطان فتحعلی شاه قتل نمود دانائی میگوید نکته ایست در اینباب که نادر شاه فتحعلی خان را معدوم و نابود ساخت و فتحعلی شاه نادر میرزا و اولاد نادر شاه را بر انداخت فاعتبروا یا اولی الابصار فی الواقع این دار بیدار محل مکافاتست اگر صاحب هوشی و خداوند گوشی بچشم خرد بر احوال عالم بنگرد و بر اوضاع جهان نظر کند یقین داند دنیا دار مکافات است لاجرم بد مکند و بد کردن راضی نشود و دیگر بدان نگردد چنانکه از بدو خلقت آدم تا اینده اقتضای خداوندی چنین و براین نمط ظهور نموده که هر کسی بد کند و بد کار بد البته

در کشور عراق عجم و ملوک قاجاریه

آن بد را به پند و یا بر اولاد او راجع شود و مضمون اخبار بر این مقال گواهی میدهد و بتجربه نیز رسیده و مکرر مشاهده گردیده گروه بنی امیه بخاندان رسالت ظلم و جور
کردند طایفه بنی عباس ظهور یافته دمار از روزگار بنی امیه برآوردند چون بنی عباس بسی بیدادگری نمودند و ابواب رنج و عنا بر روی اعالی و ادانی گشودند حضرت
جبار مغول و تاتار را بر ایشان برانگیخت و آبروی آن تیره بختان را بخاک مذلت ریخت اساس بنی عباس را یکباره معدوم ساخت و دولت پانصد و بیست ساله را
برانداخت چون ترکان در ولایات ایران و توران و سایر ممالک ستمهای فراوان نمودند و بر انواع بدعتها و ستمها و ظلمها افزودند لهذا غیرت الهی آن
گروه را چنان ناچیز گردانید که در تواریخ دیده و از دانایان شنیده بعد از انقراض دولت جور ملوک الطوایف در ایران شیوع و انواع فتنه و فساد و هرج یافت
حق تعالی امیر تیمور را بر ایشان استیلا داده همگی بوادی عدم شتافتند چون آل تیمور و فرقه آق قیونلو مراسم فسق و فجور را بکمال رسیدند و انواع ظلم و جور را باخر
گردانیدند لاجرم شاهی بیگ خان را بر آل تیمور برگماشت و شاه اسمعیل بر هر دو ایشان ابقا نگذاشت چون باولاد شیخ صفی بد بها کردند و ستمها نمودند و فساد گروه
افغان بنهایت رسید و جور ایشان بکمال انجامید حضرت قهار نادر شاه افشار را بر ایشان استیلا داده و همگی را از ساحت ایران بدیار نیستی فرستاد چون نادر شاه
بنیاد ستم نهاد و داد ظلم و جور بداد لهذا خود بخود افتاده یکدیگر را کور و قتل نمودند عاقبة الامر ناچیز و نابود شدند هم چرا بیت هر که بدی کرد بدید یار شد
هم ببد خویش گرفتار شد فرخنده بختی که توفیق حق سبحانه و تعالی یار او و قدرت دهد وی نام نیکو در صفحه روزگار یادگار گذارد و تخم ذکر جمیل در جهان فانی جهت سرای
جاودانی بکارد بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار آدمی باید بدین دو روزه که عاقبت آن البته فانیست مغرور نشود و بگرد آزار کسی
وگزند خاطر هر بیکسی نگردد بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز از کشته ندروی محمد حسن خان بن فتحعلی خان
پادشاهی با همت و خسروی با شوکت بود در شجاعت و سماحت گوی سبقت از ملوک روزگار میربود آن شهریار عزم راسخ و همت ثابت داشت و همواره بقلم
عزم خط جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت رسید و حال بسبب استیلای نادر شاه افشار و متعلقان در جرجان و نواحی آن اوقات میگذرانید و انتظار لطیفه غیبی
میکشید بعد از انقراض دولت نادری پای همت بر رکاب جهانگیری نهاد و با آزاد خان افغان و کریمخان زند وغیره چندین بار مصاف داده در اکثر حروب
بر اعدای دولت غالب گشت و پایه حشمت و شوکت آن شهریار از ایوان کیوان درگذشت در اندک زمانی ولایت دارالمرز و عراق و کردستان و آذربایجان را مسخر
نمود آنگاه با عدت تمام و شوکت لاکلام بملک فارس و دفع کریمخان بن ایناق نهضت فرمود چون مضرب خیام گردون احتشام را در ظاهر شیراز زدند اعاظم و اکابر
فارس از دور و نزدیک فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند کریمخان در شهر متحصن گردیده و مرتبه اضطرارش بغایت رسید
نزدیک بآن شد که صورت فتح در آئینه ظهور جلوه گر گردد و ابواب فتح و نصرت عنقریب مفتوح شود بسببی از اسباب شهریار بطرف جرجان عزیمت نمود و بمدت هفت سال
در کمال استقلال سلطنت فرمود عاقبت یکی از غلامان آن شهریار که نمک پرورده آن خاندان بود و طریق نمک بحرامی پیموده بقتل آن پادشاه والاجاه اقدام
نمود و سر آن سرور را بریده نزد کریمخان آورد بطمع آنکه او را خلعت خواهد داد چون خیانت بولی نعمت در هر مذهب و ملت مذموم است لاجرم کریمخان گفت کسی که بولی نعمت
خود وفا نکند و پاس نمک و حقوق ندارد و طریق بیوفائی و ناسپاسی سپارد تنش در زیر خاک و وجودش از جهان پاک بودن اولی است لهذا آن نمک بحرام را
بسزای خویش رسانیدند و آن بدبخت روسیاه هر دو جهان گردید آقا محمد خان بن محمد حسنخان پادشاه جهانگیر و خسرو جهاندار بوده در لشکر کشی
و دشمن کشی و تربیت احبا و قهر اعدا بسلاطین روزگار تفوق مینمود بزعم فقیر قرنهاست که چنین پادشاهی با عزم بکشور وجود پای ننهاده و چنین خسروی با همت
بر وساده سلطنت تکیه نداده الحق پادشاه جهاندیده و زحمت روزگار کشیده بر کارهای خطیر توانا و در تدبیر مملکت دانا و بر اوضاع و احوال عالم بینا بود
و بر جمهور رعایا و برایا و زیردستان بغایت شفقت و عطوفت مینمود چنانکه امرای عظیم برادنی فقیری دست ستم نتوانستی گشود در بدو حال علیشاه بن ابراهیم
خان برادر نادر شاه بنابر عداوت موروثی آلت رجولیت آن شهریار را قطع نمود الحق تمام آن شهریار غیرت و رجولیت بود بعد از انقراض دولت محمد حسن خان اکثر
اولادان آن شهریار با جمعی از اعاظم قاجار دستگیر کریمخان گردیدند آن شهریار در شیراز در کمال عزت اوقات گذرانید تا آنکه در حین احتضار کریمخان خبر از ایران
مخبر شده بر خنگ جهان پیما سوار گردیده بطریق ایلغار بدار الملک استرآباد رسیده همان زمان بنیروی اقبال بر سریر جاه و جلال عروج نمود و بسیاری از اعدا

چمن اول از حدیقه سوم

دولت مصافها داده در اندک فرصتی اکثر بقاع ایران بگشاده و دولت امرای زندیه را برانداخت و هر کس مخالف او بود یا دولت بود نابود ساخت و دولت
قلیل عراق و فارس و کرمان و خوزستان و طبرستان و گیلان و آذربایجان و کردستان از وجود خس و خاشاک دشمن مصفا گشت و پایه حشمت و شوکتش از
ایوان کیوان درگذشت بنابر مخالفت شهر کرمان را خراب کرده و اهالیش را اسیر و قتل نمود و آنگاه بغزاء کفار و جهاد همت ساخته بعزم جهاد گرجستان روی نهاد
جبراً و قهراً آنجا را گرفته قتل وافر کرده و بقیة السیف را اسیر و دستگیر ساخته بسیار دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر با خود آورده و همگی را مسلمان کرد
او را در مملکت مذکوره هیچ مخالف نماند مگر ابراهیم خلیل خان بن پناه خان لاجرم در سنه هزار و دویست و یازده بر استیصال وی همت گماشته توجه نمود چون
ابراهیم خان خبر وصول مقدمة الجیش شهریاری استماع کرد ناچار فرار بر قرار اختیار نمود و شهریار کشورگشای با شوکت هرچه تمامتر وجود خویش آن قلعه را زیب
و زینت داده و فتح نامها باطراف ممالک محروسه فرستاده در همان قلعه بعد از دو سه روز سه چهار فراش خلوت با هم همعهد شده آن شهریار را در فراش خود بقتل
رسانیدند و رسم نمک بحرامی بجای آوردند طبیب جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس میان عارفان چنان مشهور است که شهریار
بر اهل دل ارادت داشته بود و باجازت آن بزرگان اراده اکثر اشغال می‌نمود سلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمد حسنخان
پادشاهی است با اقبال خسرویست با استقلال بکثرت داد و دهش و وفور نژاد و بسیاری خدم و فراوانی حشم از سلاطین روزگار منفرد و بدولت وافر و لشکر
بسیار و شوکت بغایت و حشمت بی‌نهایت از خواقین زمان ممتاز و بموجب وصیت عم بر سریر سلطنت جلوس نمود و جمهور برایا را بعواطف خسروانه امیدوار و مستظهر
فرمود در بدو جلوس آن شهریار جمعی از اشرار فتنه انگیزی برخواسته باقبال همایون فال بزودی شعله آتش فتنه انطفا یافت و دشمن ملک و دولت بمقوله عدم
شتافت و شهریار گردون اقتدار بر مملکت موروثی مستقل گشت و صیت صلابت و مهابتش از شرق و غرب درگذشت ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و غیره
بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند طرق و مسالک را با امنیت نهاده و تاجران و سوداگران تردد نمودند و بار متعدد و اقمشه بلاد دور
و نزدیک در کشور ایران گشودند لاجرم ممالک معمور و رعیت موفور شد اکنون که هزار و دویست و سی و هفت هجریست بیست و شش سالست آن پادشاه
فریدون جاه فرمانده عراق و فارس و کرمان و خراسان و طبرستان و گیلان و آذربایجان و اران و کردستانست و در اکثر ممالک محروسه شاهزادگان والا
حکمران است چنانست که حضرت کریم و خداوند قدیم آن پادشاه فریدون جاه را فقیر پرور و مسکین نواز گرداند چنانکه ابتدای بنیاد دولت آن پادشاه بر تبه اعلا رسیده
عاقبت آن شهریار را نیز بدرجه قصوی رساناد بمحمد و آله الامجاد قزوین شهریست دلنشین از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه‌اش واسع است
طولش از جزایر خالدات فدع و عرضش از خط استوا لدع العطش گزوین بوده عربان معرب نموده در بنای وی اختلافست بعضی گویند بهرام اول آنجا را بنا
نهاده اکثر مورخان برآنند که چون شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه بامداد کسری از محبس قیصر نجات یافت در جایی درنگ نکرده بآن ولایت شتافت همانا وقت بطالع
جوزا در آنجا شهری ساخت و عمارات خوب و قصور و غرفات مرغوب طرح انداخت آبش از قنوات و خوشگوار و هوایش منقلب و ناسازگار است شاه طهماسب بن شاه
اسماعیل صفوی آنجا را پای تخت گردانیده در زمان آن شهریار بغایت معمور و آباد بود اکنون مشتمل قریب به دوازده هزار باب خانه و سیصد پاره قریه از فواکه منعوت
و انگور و فستق آن دیار ممتاز و خلقش در بدگویی و درشت خویی بی‌انباز است در قدیم گروهی حنفی مذهب بوده‌اند اکنون همگی شیعه مذهب و دلیلی غالبند حمد الله
مستوفی صاحب نزهة القلوب در تعریف آن دیار حدیث چند مذکور نموده اشخاص نیک از آنجا بسیار برخواسته‌اند و بزیور کمالات و فضایل آراسته‌اند بدیگر
یکی از آنها سیادت پناه میرزا شرف جهان بن قاضی جهان جامع علوم نقلی و عقلی بوده و کسب کمالات و فضایل نهایی نزد میر غیاث
الدین منصور شیرازی نموده در خدمت شاه طهماسب اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر دلهای ارباب فضل و کمال میکاشت اشعار آبدار آن
بزرگوار در صفحه روزگار یادگار است این ابیات از اوست غزل

میدهد بوی مشک باد بهار ساقیا خیز جام باده بیار
خوش بود باده خاصه در گل گشت خوش بود عیش خاصه فصل بهار
منم آن رند لاابالی مست منم آن عاشق قلندروار
چادر تکبیر گشته بر ناموس بر سر چار سوی آن بازار
گاه سرپا برهنه در بازار گاه پوشیده دلق سوائی
نیک نامی گرفته کنار درمیانم گرفته بدنامان
هر زبانم همه محبت یار در ضمیرم همه محبت دوست

در بیان ایران [illegible]

گرچه شهری



در کشور عراق عجم و حالات بابا قلندر

گرچه شهری بگفتگوی منست | ورچه شهره شدم بشهر و دیار | کس نداند که راگزیدم دوست | کس نداند که را گزیدم یار | ای شهرت عشق و میر
گر کنی از خویشتن اظهار | چند گوئی سرود از این پرده | پرده خویش میدری هشدار | ... نامه | دریغا زیاران خاکی نهاد
که رفتند ازین خاکدان همچو باد | بصحبت همه شمع مجلس فروز | چه انجم شب آن صباح هم بروز | همه روز در بوستان بازهم | چو گلها شگفته بهم دار هم
دریغا که پرده نشینان راز | برفتند جائی که آیند باز | بر آن خاک فریاد کردم بسی | بگوشم نیامد جواب کسی | گذشتند چنانکه گوئی نبود
رود نیز آینده چون رفته زود | ز اندیشه خون شد جگر ها بسی | ولی حل نکرد این معما کسی | بیا ساقی آن کیمیا شور را | بیا ساقی آن مست و مستور را
بمن ده که عقلش بیکجا نهم | ازین کوره پشت جهان وارهم | قم شهری عظیم بوده بتدریج ایام رو بخرابی نموده و زمین هموار اتفاق افتاده جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم از بناهای طهمورث دیوبند و از بلاد عظیمه عراق بوده بر دو دهور و کرور شهور رو بخرابی نموده حجاج ثقفی بر احداث آن همت گماشته در زمان دولت صفویه عمارات عالی داشته اکنون مشتمل قریب به سه هزار باب خانه و سی و چهل قریه هوایش معتدل آبش بخوبی مایل از سمت جرباد قان آمده در زمستان در چاهها بندند و در تابستان در مکان برودت و عذوبت جمعی از مکان در انجا مدفونند منها ستیده معصومه فاطمه بنت الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام احادیث بسیار در اوصاف حمیده آن معصومه وارد و شرافت آن زمین نیز باخبار اهل بیت ثابت است از فواکه انار و انجیر و خربزه آنجا ممتاز و عوام و ادنی مدرکی و ابنا زعلما و فضلا از آنجا بسیار برخاسته اند که همگی بزیور کمالات و فضایل نفسانی پیراسته اند بذکر دو نفر از آنها اقدام مینماید

لوائی مشهور بابا قلندر در عهد شاه عباس ماضی در فقر و فنا بسر برده و شاه جنت مکان تکیه چهار باغ صفهان را بان تفویض فرموده و او نیز بخدمت فقرا و ضعفا اشتغال مینموده و اشعار خوب نیز بسلک نظم میکشیده قطعه از آن نوشته در این مجموعه ثبت افتاد قطعه عربی در میان مکه و شام کسب آداب مینمود مدام بهر تحصیل مال کسب هنر از حضر رخت بست سوی سفر مدتی سیر کرد و هیچ نیافت باز سوی مکان خویش شتافت چند گه راه بادیه بسپرد تا بنزدیک وطن رسید از کرباز کرد انبان که در او بود نخی و نانی چون بخوردن نشست آن سره مرد عربی در رسید بادیه گرد بدوی چون شنید بوی طعام پیش رفت ایستاد و کرد سلام داد او را جواب و گفت که پیش من ایستاده بهر چه گفت من جا که مرای قوم دشت پیمای از برای توام گفت از حیّ من خبر داری

بدوی در جواب گفت آری | گفت چونست احمدک پسرم | که ز هجرش کباب شد جگرم | گفت از فضل و رحمت یزدان | باغ حسنی است خرم خندان | گفت چونست مادر احمد
گفت صد چون برابر احمد | گفت چونست قصر و ایوانم | که زغمش بر فلک شد افغانم | گفت آن قصر و آن کشن ایوان | باغ رنگی است بر دل کیوان | گفت آن یار کش شتر جو نیست
که زغمش دانم چو چیزی نیست | گفت بادیست که فربه است چنان | که مساویست با کوهی گران | گفت چونست آن سگ در من | که بود همه شب در بر من | گفت آنجا که آستانه نیست
روز و شب پاسبان خانه نیست | چو عرب قصه را شنید تمام | با دل جمع کرد میل طعام | خورد چندانکه سیر گشت از آن | بدویرا نداد دست از نان | بدوی چون ز ذلت او دید
بر خود از درد و جوع پیچید | ناگهان دیدگر گشاده دشت | آهوئی در رسید تند گذشت | بدوی چون بدید آهو را | از دل خسته حسبت آه او را | چون عرب آه دردناک شنود
گفت با او که آه بهر چه بود | گفت از آن بود که سگ در تو | گر نمیگشت صدقه سر تو | آهوک را نمیگذاشت که جو | که از آن ایدشت پا نهد بیرون | گفت ای وای آن سگ که خورد
گفت از سکه خون شتر خورد | گفت خون شتر که ریخت بگو | خاک بر فرق من که ریخت بگو | گفت گشته اشتر بهر ... | که دهند آب و آتش همره ... | گفت ای وای زوجه ام چه شد
گز دیار وجود بیرون شد | گفت از بسکه کوفت سر بر سنگ | از غم فوت احمد مسکین | گفت ای وای چون گذشت احمد | گفت قصرش بسر فرود آمد | چون عرب قصه فراق شنید
خاک بر سر فکند جامه درید | بعد از آن از حیل خلایق گفت | بدو که آن کو بگشت گفت | ای لوائی تو نیز چون بدوی | بهر نان شاد سنج کس نشوی | که اگر بد عاقبت بر ناید

از بیان بیت نیاساید **ابو محمد الیاس بن یوسف المتخلص بنظامی** اصل آن بزرگوار از قریه تفرش بوده در بلده گنجه من بلاد اران تولد نموده چنانکه بر این اشاره فرموده است **بیت** نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چه در گرچه در شهر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم در بدایت حال تحصیل علوم ظاهری نموده آنگاه بعالم باطن روی آورده چنانکه میگوید **بیت** هر چه هست از دقیقه های نجوم با یکایک نهفته های علوم خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم همه را روی در خدا دیدم در خدا بر همه ترا دیدم سلسله ارادتش باخی فرج زنجانی میرسد و سلسله اخی فرج بشیخ معروف کرخی می‌بود

چمن اول از حدیقه سوم

واز اول جوانی تا آخر زندگانی سلاطین روزگار بخدمتش میرسیدند و از انفاس قدسیه اش بهره‌مند میگردیدند چنانکه میفرماید شعر چون بعهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی چونکه بر درگه تو گشتم پیر زانچه ترسید نیست اشتم گیر در تواریخ مسطور است که اتابک
قزل ارسلان بدین مقصد امتحان بزاویه شیخ رو نهاد و شیخ از عالم باطن عقیده ویرا یافته و هم از عالم معنی گویند که کعبه در نظر سلطان جلوه داد چون بعد از
ساعتی سلطان چشم گشاد و دید که پیری بر نمد پاره نشسته و رشته تعلق گسسته سلطان را درباره شیخ اعتقاد تمام حاصل شد و دست ارادت بر آنجناب داد
پنجگانه از آنجناب که مشهور بخمسه است هر یک از آنها را باسم یکی از سلاطین روزگار منظوم نموده بامید آنکه نام ایشان بواسطه آن در صفحه روزگار باقی ماند
اگرچه اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است چنانکه همانا در بیان این معنی که آنطایفه گفته اند که
طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او نیز وجود اوست و برهان مشهور او هم مشهود او میفرماید **نظم** پرورنده را باده از آن شد کلید گر از ره
خویشتن در تو دید کسی کز تو در خود نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند نشاید تو را جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن و در جای دیگر در ترغیب
و تحریص بر اعراض ما سوی الله و اقبال بر توجه بحضرت کبریائی میگوید چیست بپر از این دام که خونخواره است زیرکی از چنین جا چاره است گرگ زر و باده بند
ترس است رو به از آن دست پرورد انترس است جهد در آن کن که وفادار شوی خود پرستی و خدا دار شوی تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای اوست در سنه
پانصد و نود و دو بوده و عمر گرامیش در آن وقت از شصت تجاوز نموده وفاتش بر فقیر معلوم نشد مزار کثیر الانوارش در گنجه در کمال اشتهار است [illegible]
قرب بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و غیره ورای خمسه از آن بزرگوار یادگار مانده فقیر در مرز و بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود ولی معلوم نشد
که از نظامی سمرقندی بوده یا از جناب شیخ باری حال این چند بیت از آن که نوشته شد **غزل** هم جرس در جنبش آمد کاروان کوچ کن زین خیل خانه سوی دار الملک جان
شحنه مادر بش آنکه دزد در همسایگی رستم از زنده و آنکه دیو در مازندران هم زمین را با خلایق ناموافق شد مزاج هم فلک را با کواکب نامناسب شد قران زاد قران این
شوی چون چنگ در قرآن زنی مهد قرآن جوی کامد مهدی آخر زمان هرچه جز قرآن طرازی بر فشان زان آستین هرچه جز ایمان بباطل در نورد از داستان
مهره‌های خاک آلوده بپای روشنی پرده زن زین روی کو در آتش بخاکستر نهان چند از این سلطان سلطان از تو سلطان بنده تر بنده او شو که او شد صاحب سلطان
نشان دست عدلی کار آری بر سر یک زیردست در لحد خورشید یابی در قیامت سایه بان ظالمان را در قیامت حضرت باشد همنشین صرصبا زابر سیاحت جاه باشد نردبان
گر همه حلاب باشد آب جوی کس مخور ور همه تسبیح باشد نقش بی کس مخوان چونکه آب دیده داری از ضعیفی باک نیست زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان پرده بردار از
زمین بنگر چه بازی میرود با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان تا بجز من خار بینی بر کلاه یزدجرد تا بدامن خاک بینی بر سر نوشیروان چند گوئی کعبه را کانیک بخدمت میسرا
چون نخوانندت نخوانند و خدمت میرسان سیم را رونق نباشد تا برون ناید ز سنگ لعل را قیمت نباشد تا برون ناید ز کان **گلپایگان** در اصل گلپادگان
بوده و عربان جرفادقان گفته اند شهر کیست قصبه مانند و قصبه ایست خاطر پسند از اقلیم چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible] از بناهای بهمن بن اسفندیار
آبش معتدل و هوایش سازگار چون بنای آنجا را بانی نمود گلپادگان موسوم ساخت عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت خلفای بنی عباس در تعمیر آن بلده
کوشیده اند آن شهر در زمینی هموار واقع و اطرافش بعضی واقع است مشتمل است بر دو هزار باب خانه نیکو بنای و پنجاه پاره قریه بجهت قرای غله اش ارزان و میوه اش
فراوان [illegible] بقاع دلکشای معمور بوده اکنون چون از عاشقان رو بخرابی نموده دو سه سال است که دار الاماره شاهزاده والاتبار است امید چنانست که کسوت عمارت
و آبادی بدو پوشیده شود قدیم از آن بلده علما و شعرا از آنجا بسیار برخاسته اند اما در این روزها از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی مهجورند **ملایر**
بلوکی معروف [illegible] بخوبی آب و هوا موصوف است قریب سیصد پاره قریه و مزرعه در اوست طرف شمالی بروجرد و شرقی تویسرکان واقع است میوه اش فراوان
و غله اش ارزان است یکی از شاهزادگان والاتبار در آنجا حکومت است **نهاوند** شهری کوچک است بر سر راه بزرگ اتفاق افتاده سه طرف آن مسدود جبال
خوبیش فی الجمله گشاده است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم است مشتمل است بر دو سه هزار خانه و سی چهل پاره قریه غله اش موفور و میوه اش نامحصور اکنون
در حکومت شاهزاده عالی تبار است خلقش اهل مهمان نوازند و در خوش مردمی از سایر اهل آن دیار ممتاز به صباحت منظر و ملاحت پیکر موصوفند مردم نیک از آنجا

در کشور عراق عجم و معاریف آندیار

بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته اند همدان از بلاد قدیمه عراق عجم و آبادیها مشهور آفاق است از اقلیم چهارم و شهری
بغایت خرم است طولش فح و عرضش لح و حکما در بنای او اختلافست صاحب عجایب البلدان گفته در ازمنه سابقه آندیار در غایت برودت بوده حضرت سلیمان
هنگام سیر بدان محل عبور نموده جائی خوش و محلی دلکش دیده صخره جنی را فرمود که چیزی سازد که شدت سرما و صولت بارندگی تسکین شود صخره حسب
الفرموده آنحضرت صورت بشری از سنگ تراشیده طلسمی در آنشهر انجام داد فی الجمله هوای آندیار رو باعتدال نهاد و در هنگام نوبت همدان را طرح انداخته
و عمارات خوب و قصور مرغوب ساختند بعضی گویند آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة گفته همدان را جمشید پیشدادی بطالع
حمل بنا کرده و داراب اکبر بدور او قلعه گلین بمسافت دو فرسخ کشیده و در وسعت و عظمت آنشهر کوشیده بعضی گفته اند که همدان از بنای همدان بن سام بن
نوح است آنشهر در دامن کوه الوند اتفاق افتاده سمت جنوبش گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتمل است قریب دوازده هزار باغچه و در جمیع خانهای
آن آب روان و باغچه چون جنان مضمون آیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا عیان و انواع فواکه و حبوب فراوانست در زمان خلفای بنی عباس بغایت
معمور و آباد بوده در سنه سیصد و اند مرداویج بن زیاد آنجا را قتل عام نموده گویند دو خروار ابریشم از ازار مقتولین برآوردند و بعضی از سلاجقه آنجا را دارالملک
کردند مگر چشم زخم روزگار بدان دیار رسیده و باز جامه معموری و آبادی پوشیده است چون اقتضای حاکم آنجا علی شکر ترکمان بهار بوده لهذا آن ولایت
مشهور بقلمرو علی شکر شده مخفی نیست بعد از ملوک در شهر و بلوکش امام زاده و اولیا بسیار آسوده اند من جمله امامزاده محسن بن علی زرد در فرسخی مدفونست
الحق آن مکان رشک باغ جنان و غیرت روضه رضوان است مزار ابو دجانه انصاری نیز در خارج شهر سمت غربی واقع است و حارث بن علی در میان
شهر مدفونست و اسماعیل بن موسی الکاظم در خارج شهر جانب جنوب آسوده است و حسین بن علی النقی در وسط شهر قریب جامع کبیر مدفونست کوه الوند
که آنرا نیز اروند گویند طرف قبله واقع و شهر همدان در دامن آنکوه با شکوه اتفاق افتاده آن جبل بجبال متصل نیست و دورش سی فرسخ است گویند بیست و
چهار هزار چشمه از آن کوه جاری و چهل و دو رودخانه از آنجا بصحرای همدان و تویسرکان و غیره ساریست در تواریخ مسطور است که چهار صد کس از اولیا
بزرگوار در آنجا بدرجه کمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب آن کوه خالی نباشد و ملاقات حضرت خضر و الیاس در آن کوه میشود عقاقیر و ادویه کانی و لعل
و غیره در آنجا بسیار است از قدیم الایام مسکن سادات عظام و اولیای کرام بوده و همیشه اهل عرفان و اصحاب ایقان از آنجا ظهور نموده است بذکر بعضی از ایشان
مبادرت مینماید **مقال در بیان احوال بعضی از معارف آندیار بطریق اجمال ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسین بن**
جهضم از کبرای این طایفه بوده مرید جعفر خلدی است مدتی در مکه معظمه سکونت اختیار نموده و شیخ آندیار بوده او را کتابیست معتبر مسمی ببهجة الاسرار در ذکر
احوال ابرار وفات آن بزرگوار در زمان خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است رحمة الله علیه نقل است که وی را پسری بود که قمار و لهو مینمود از اعمال
سیئه او پدر را رنجه مینمودی روزی در میان مسجد الحرام میگذشت یکی با شیخ شیروانی عرض کرد یا شیخ انظر ذلک شیخ ابوالحسین است چه ملامت و رنج از این پسر بر آن بزرگ است
شیخ فرمود ملامت و رنج از پدر بر پسر است نه از پسر بر پدر زیرا که اگر پدر وی بزرگ نبودی کسی با او التفات ننمودی و او را یاد نکردی و بزبان نیاوردی از بزرگی
پدر او است که پسر بر زبان مردم افتاده و انگشت نمای خلق شده **ابو یعقوب یوسف قدس سره** عالم ربانی و عارف سبحانی بوده در کشف حقایق
و شرح دقایق و تربیت مریدان ید بیضا مینموده در بدایت حال بدار السلام بغداد رفت و ملازمت شیخ ابو اسحق شیرازی را التزام گرفت مدتی در خدمت شیخ درس خواند
در فقه و نظر بمرتبه اعلا رسید با صغر سن شیخ ابو اسحاق او را بر اکثر اصحاب خود مقدم میداشت از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث استماع کرد آنگاه
ترک همه نموده قدم در وادی ریاضت و مجاهده گذاشت از مریدان شیخ ابوعلی فارمدی گشت و از همت آنحضرت پایه قدرش از این و آن در گذشت و با شیخ عبدالله
جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت نموده و چندگاه در مرو و هرات ساکن بوده بالاخره مابین هرات و مرو در سنه پانصد و سی و پنج در زمان خلافت الراشد بالله عباسی و حکومت
سلطان مسعود سلجوقی وفات یافت و در همانجا مدفون شده بعد از چندگاه جسد شریفش را بمرو نقل کردند مزار وی در مرو مشهور است آنحضرت را چهار خلیفه بوده خواجه
عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله اسرارهم بعد از خواجه چهار نفر خلیفه در مقام دعوت بوده و خلق را

چمن اول از حدیقه سوم

هدایت و ارشاد مینمودند و سایر خلفا در خدمت آنحضرت بوده اند در نفحات مذکور است که شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه ششصد و دو شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود تقریر مینمود که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بعبادت اشتغال مینمود بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بروی گران بود و نمیدانست که چه میباید کرد ناچار بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا حقتعالی خواهد برد و آن مرکب او را از شهر بیرون برده بباديه رسید و در مسجد ویرانی بایستاد شیخ فرود آمده بمسجد داخل شد شخصی را دید که دلقی بر سر کشیده بعد از ساعتی سر بالا نمود جوانی با هیبت بود زبان بگشود که یا یوسف مرا مسئله مشکل شده ذکر کرد شیخ آنرا جواب فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من سوال نمای و مرا در زحمت مدار شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت ایشیخ هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی یوسفی است مثل تو شیخ بن العربی میگوید که من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ تواند نمود

خودمیتواند نمود **عین القضاة ابو الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی** میانج و میانه قریه بزرگیست میان تبریز و زنجان اصل آنجناب از آنجا بوده و در شهر همدان تولد شده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در طریقت و معرفت کتب مفیده تصنیف فرموده و انقدر که آنجناب حقایق و دقایق کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف و کرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهور کرده با شیخ محمد بن حمویه صحبت نموده و مرید شیخ احمد غزالی بوده چنانکه در کتاب زبدة الحقایق خود میگوید بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم بیت انزل المنزل نیب و رباب واربع فهذا مربع الاحباب نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال برین احوال بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورده و در صحبت او در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خدا هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز اگر چنانچه عمر نوح یابم و بر طلب آن بشتابم هیچ نکرده باشم و آنچیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی او را در آن نمی بینم معنی ما رایت شیئاً الا و رایت الله فیه این است و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد و هم در آن کتاب فرموده است که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و بوسعید ترمدی بیتکی میگفت پدرم بنگریست و گفت خواجه احمد غزالی قدس سره را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و دیگر فرموده است که هر کار که با غیر منسوب مینی بجز از خدا تعالی آنرا مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء حقیقت میدان که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی این میگفت ان هی الا فتنتک بیت خدایا راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن لب و دندان ترکان ختا را باین خوبی نبایدآفریدن که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن جناب عین القضاة را بجرم تشیع یکی از وزراء ملوک سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه **امیر سید علی بن شهاب الدین** دارای علوم ظاهری و باطنی بوده و در علوم اهل باطن تالیفات نموده مانند کتاب اسرار اللفظ و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیره اما مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله مزدقانی بوده کسب طریقت پیش صاحب السیر پیر الاقطاب تقی الدین علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علی بعالم بقا انتقال کرد باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود آورد و گفت فرمان چیست وی توجه نموده فرمود که فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گشت نمائی و طریق غربت و سیاحت پیمائی امیر سید بو ربع مسکون را سیر نمود و صحبت هزار و چهار صد ولی دریافت فرموده و چهار صد را در یک مجلس دریافت در سنه هفتصد و هشتاد و شش در زمان سلطنت امیر تیمور در ولایت [illegible] بعالم جاودانی شتافت از آنجا او را بختلان آوردند و هم در آنجا دفن کردند رحمة الله علیه **گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین**

آنندیاد

در کشور عراق عجم و عرفاء آنسامان

آندیار ذکر احوال سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسده مولانا الحاج محمد جعفر بن الحاج عبدالله بیک ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین نعت آنحضرت
مجذوب علی است منت ایزد را که امروز بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسلهٔ علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس میمنت اساس آنحضرت کرامات طریقهٔ معروفیه
رونق و طراوت پذیرفته اگر جمیع سلاسل اولیا بآن نور حلقه بینش افتخار کنند روا است و مجموع سالکان طریق عرفان بآن سرحلقهٔ اهل دانش مفتخر شوند سزا است
از فضل پروردگار امیدوار است که ببرکت وجود آنحضرت سلسلهٔ علیه تا روز قیامت التیام گیرد و شیرازهٔ طریقهٔ معروفیه انتظام پذیرد اگرچه تعریف و مدح حضرت
آنحضرت مناسب مرتبهٔ امثال ما فقیران نیست زیرا که هر کس بحسب استعداد و مرتبهٔ خویش از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس هر چه اندیشد و گوید مناسب مرتبه
و استعداد خود خواهد بود اما اقل درویشان بندهٔ آستان ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی و اسم گرامی آنحضرت خالی باشد **نظم** گرچه نتوان خورد طوفان سحاب
کی توان کردن بترک خورد آب / من بگویم وصف او تا ره برند / پیش از آن کز فوت او حسرت خورند / نور حق است و بحق جذاب جان / خلق در ظلمات وهمند و گمان / گرچه
عاجز آمد عقل از بیان / عاجزانه جنبشی باید در آن / رزقنا الله نصیبا من نواله برای معرفت پیرای نزدیک و دور پوشیده و مستور نماند که فقیر آنحضرت را
نظیر شاه نعمت الله ولی و صدرالدین قونوی میداند چنانکه در عالم رؤیا آنحضرت را خود شاه نعمت الله ولی قدس سره دیده اصل آن بزرگوار از ایل جلیل قراگوزلو
من طوایف قزلباش است اباً عن جد بزرگ ایل و سرخیل قبیلهٔ خود بوده اند و گاهی نیز حکومت و فرمانروائی ولایت قلمرو نموده اند جد آنحضرت عبدالله بیک در
زمان ملوک زندیه اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب خرد و بزرگ میکاشت چون لوای عزیمت از سرای فانی بجهان جاودانی برافراشت
فرزندان ارجمند و پسران بلند پایه در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت از آنجمله حاجی میناخان و نصرالله خان و حاجی فضل الله بیک و حاجی محمد خان و حاجی صفرخان
اما حاجی میناخان در زمان سلطنت آقا محمد خان بغایت معتبر بوده و آنشهریار در امور کلی از خان والاشان مشورت مینموده و هم در روزگار رکن دولت پادشاه
کشورگشای این جهان گذران را بدرود فرموده اما نصرالله خان وی امیر جلیل القدر و کبیر منشرح الصدر است مدتها سپهسالار پادشاه جهان بوده
چند سال وزارت فارس را باستقلال نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست از امراء دولت و امنا حضرت پادشاه است اما حاجی
محمد خان احوال خجسته مآل آن امیر فارس عنقریب مذکور خواهد شد اما حاجی فضل الله بیک که خداوندش مفید آن ایل بوده در مهمان نوازی
و غریب پروری گوی سبقت از همگنان میربوده اما حاجی صفرخان بغایت متقی و پرهیزگار و از امور دنیا معرض و برکنار بوده با وجود رفعت جاه و وسعت
دستگاه از ماکول و ملبوس باقل قلیل قناعت مینمود لیلاً و نهاراً بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار مشغول بوده و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات
خود را مهمل و معطل نمیگذاشت و در اکثر سنوات بزیارت ائمهٔ هدی مشرف میگشت تا سال آخر در کربلای معلی از عالم پر ملال بسرای بهجت مآل درگذشت و در روضهٔ مقدس
مدفون گشت رحمة الله علیه آنحضرت از هنگام طفولیت بتحصیل علوم و کسب کمال اشتغال مینمود تا بسن هفده سالگی در بلدهٔ همدان مشغول تحصیل علوم ادبیه و منطق
بود آنگاه بدار الملک اصفهان تشریف آورده در نزد علماء آندیار کسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی نمود مدت پنجسال تحصیل آنها اشتغال داشت و دقیقه
از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطهٔ کاشان عزیمت نمود و در نزد مولانا مهدی نراقی بمدت چهار سال کسب علم الهی و فقه و اصول و غیره فرمود و
همواره طریق تحقیق و تحقیق طریق می پیمود در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزگاری اوقات میگذرانید و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت
مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای حب جاه و وسعت دستگاه بود بلکه از برای رضای خدا و قرب حضرت اله تحصیل مینمود
بسیاری از کتب محققین و متکلمین از مخالف و موالف لاتعد و لاتحصی از نظر معرفت اثر آنحضرت گذشت و بصحبت بسیاری از اولیای این زمان و عباد اهل یقین
مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی و میر محمد علی کاشانی و غیرهم فایض گشت چون علوم ظاهری ایصال بمطلوب ننمود و کمالات
صوری عقدهٔ یقین نگشود بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین آملی علیه الرحمه **بیت** علم رسمی سر بسر قیل است و قال / نه از و کیفیتی حاصل نه حال لاجرم دست
طلب گریبان گیر شده بصحبت جمعی از این طایفه در کشور ایران رسیده و گروه بسیاری از ایشان دیده آخر الامر ارادت قطب العارفین و غوث الواصلین

چمن اول از حدیقه سوم

مولانا حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره را لازم گرفت و حکم آنجناب را از جان و دل پذیرفت از همت والا نهمت آنجناب بدرجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی رسید بعد از تحصیل کمال یقین و تعیین مقام تمکین مأمور بارشاد عباد گردید تا در سنه هزار و دویست و سی چهار هجری در مشهد حسین علیه السلام در هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت مولانا را خلیفة الخلفا ساخت و امور کلیه و جزئیه سلسلهٔ علیه را بر ذمت همت آنحضرت انداخت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست اوقات فرخنده ساعات آنحضرت بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج شریعت نبوی و طریقت مرتضوی مصروفست و بنشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان مشغول مدت العمر ذیل پاکش بلوث ملاهی و مناهی نیالوده و بظلم و جور و عدوان میل ننموده و همیشه طریق عزلت و خلوت و طاعت و عبادت پیموده عمر شریفش که اکنون بشصت سال نزدیکست هرگز گرد اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردیده چنانکه اعدای آنحضرت میگویند که آنحضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مقال ابوذر وقتست با وجود آن همواره از علمای سوء جور بیحد کشیده و ظلم بیمر از آن فرقه رسیده و فتوی بر کفر و قتل آنحضرت نوشته اند و بر اطفای نور ذاتش متفق گشته اند داناثی میگوید که چنین باید باشد زیرا که مجانست علت ضم است چون جنسیت مفقود گردد نفرت و عداوت قایم شود نتیجه نزد خرد ممیز همین است که هرچه شخص بمبدأ نزدیکتر و قرب او بحق تعالی بیشتر است نفرت و عداوت اهل دنیا با آنشخص زیادتر و دشمنی ابنای روزگار با او افزونتر است بیت هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند چنانکه معاویه که از جملهٔ طلقا بود با سرور اولیا علی مرتضی ع مقاتله نمود و بر او کفایت نکرد سب و لعن نیز بر آن افزود و از زمرهٔ انبیا و اولیا احدی را این دنیا نیامده مگر آنکه مبتلا ببلا و گرفتار بزحمت اهل دنیا شده اند و نادانان که خود را دانا میدانسته اند بر نفی و قتل ایشان فتوی نوشته اند و بر انعدام وجود ایشان متفق گشته اند و پیوسته خاطر عاطر ایشانرا بتیغ جفا خسته اند و دل محبت منزل ایشانرا بسنگ ستم شکسته اند نظر بمضمون یا علی انا و انت ابوا هذه الامة اینان فرزندان ایشانند و بمضمون الولد سر ابیه و بطبق العلماء ورثة الانبیاء ارث پدر بفرزند رسد میراث انبیا مال دنیا و اسباب فانی نیست و هم قابل تبدیل و قابل تغییر و صورت و هیولات نیست بوفق المؤمنون کنفس واحدة و بمصداق المؤمنون اخوة هر مؤمن و صی دیگر مؤمن است و اولیا ایشان نیز مؤمنند و معنی مؤمن ممتحن همین است که هرچه از بلا و امتحان بر ایشان برسد بر مؤمنان نیز بقدر استعداد خویش برسد بقدر قابلیت ارث ایشان علیت شود نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد طرفه تر آنکه هر که از مبدأ دورتر کار او بسامان تر و هر که بلوث غفلت و معصیت آلوده تر در بستر راحت و فراغت آسوده تر و هر که با ظلم و جور همدوش با عروس مراد پیوسته هم آغوش و هر که با فتنه و فساد همنشین با تمنا و آرزوی خویش هم قرین است این دهر دون پرور عجب سفله نوازست و همیشه دست بیرحمیش بر آزادگان دراز بیت فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره اقالیم سبعه گردیده ام و بصحبت اکابر و اعاظم اکثر فرق و طوایف رسیده ام بکمال فقر و فنا و زهد و تقوی مانند آنحضرت ندیده ام بلکه نشنیده ام سه چیز با آنحضرت یارست که جمع بودن آن در شخص واحد دشوارست نخست اصل و نژاد که همیشه آباء و اجداد بزرگ این بزرگوار خود بر خیل طایفه بوده اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده اند و دست لطف و احسان همیشه بر ارباب حاجت گشوده اند اگر اصل و نژاد را اثر و اعتبار نبودی بایستی که انبیاء و ائمه هدی از خاندان اذل و دون ظهور نمودندی و هر علافی و سرنائی و کرباسی و گاو چرانی نبی مرسل بودندی اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر اوزبکی فرقش هر یکی نزد خرد معلوم است اگر بموجب یخرج الحی من المیت احیانا از گروه بی اصل و نسب شخص کامل و عالم و عامل ظهور نماید نادر خواهد بود و اگر هم ظهور کند نبی مرسل و ولی اکمل نمیشود یعنی از وجهی او قصوری خواهد داشت دویم علوم ظاهری و فضایل صوری چه که آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در فنون عقلیه سرآمد دورانست و گروه مخالف و مؤالف بر این اتفاق دارند سیم مراتب عرفان و ذوق و وجدان اگر شخصی بپای دقت سیر کند و بقدم فکرت سیاحت نماید یقین داند که اگر کسی را اصل و نسب بیاست با جهل و نادانی ویرا شعار است اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهر هست اما او را اصل و نژاد نیست یا سر کرباس فروشی است یا مولد علافی و یا آنکه بهره از علوم نقلی و عاری است از علوم عقلی اگر اقل قلیلی از ایشان اصل و نژادی دارند و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده اند اما عالم زهد و تقوی و طاعت و عبادت گذر نکرده و در بخلوت عزلت و تخلیه و تصفیه نیاسوده و بسیف مجاهده نفس کافر کیش را نکشته و در میدان ریاضت بخون جگر غرق نگشته اند اگر تصدیق نمایند بر آنکه هدایت موقوفست بتحصیل علوم و دانش پس در اینصورت نمیرسد ایشانرا که رد و انکار نمایند آنحضرت را زیرا که فضل و دانش آنحضرت مسلم



الثبوتست نزد ایشان و اگر قایل شوند باینکه هدایت مربوط بتحصیل علوم ظاهری نیست بلکه امر موهبی است در این و الا بطریق اولی مذمت و انکار آنحضرت نتوانند
نمود چون کمالات و فضایل آنحضرت را دیدند و غایت بذل جهد ایشانرا در طاعت و عبادت شنیدند اگر اذعان نمایند کمالات صوری و معنوی آنحضرت را لازم میآید
که رضای خاطر شرا بجویند و طریق طاعت و انقیادش بپویند پس هدایت ولا بازار ایشان کاسد و هنگامه ایشان فاسد میگردد و حب جاه و میل دنیا مانع میشود از آنکه
منقاد چنین شخصی بشوند و بر چنین کسی بگروند پس لابد میشوند که مذمت و انکار آنحضرت نمایند و زبان بطعن و تشنیع ایشان گشایند تا بازار ایشان با رونق بماند و امور
دنیای ایشان با نسق باشد و دیگر آنکه چون اکثر دانایان این زمان بی اصل و نسب و نژاد درستند بلکه اغلب ایشان فرومایه و دون و فرومایه زاده اند بسبب کسب علم و
اصطلاحات چندی فی الجمله نزد عوام و خواص محبوب میشوند و بر پستی فطرتی و بد اصلی باقی میمانند و بتهذیب اخلاق و کسب مکارم نمیکوشند و بتازیانه ریاضت
نفس را ادب نمیکنند و بسیف مجاهده نفس اماره را نمیکشند لاجرم هر مرتبه خود و وجود را میستایند و در هوای تمنای نفس میپرند و در تواریخ مسطور است که
سلاطین عجم بد اصلانرا از تحصیل علم منع میکردند چه که بد اصل و بد نژاد تحصیل علم نماید آنرا آلت جاه و علامت دستگاه میسازد و جهت راحت خویش خلق را
برنج و تعب میاندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد میشود و خود را از ارباب صلاح و سداد وانمود میکند **قطعه** بد اصل اگر چه خواجه گردد بنکوست مغرور شود
نداند از دشمن دوست گرد ایره کوزه زگوهر سازند از کوزه همان برون تراود که دروست و در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار
احتیاج افتاد خواجه نظام الملک را بجهت سرانجام آن زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بدهی رسید پیش آمده خواجه را بنزول اجلال
تکلیف کرد آن پیر فرا خور دهقان تکلف کرد و مراسم مهمانداری بجای آورد در اثنای محاوره دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بر حضر استفسار نمود خواجه قصد خویش
تقریر فرموده دهقان عرض کرد این مقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفر کشد اگر خواجه مقرر فرمایند بنده مبلغ را حاضر نمایم و بار خاطر خواجه را از این قضیه بگشایم
مشروط بآنکه مرا بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی نموده او را در دفتر خانه تربیت فرموده تا دانش حساب و شمار آموزد و در سایه عاطفت خواجه چراغ دانش
افروزد این سخن خواجه را پسند آمده قبول فرموده و بر ضمیر الهام پذیر سلطان عرض و اعلام نمود سلطان در جواب نوشت که اگر قیام خدمت تو در دولت ما
ثابت بودی تو را ادب بلیغ کردمی و ضمیر تو را آزردمی میباید که بتعجیل تمام رفته بموجب فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بتقبیل بساط
بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت دهقان را از سلطان باز پرسیده سلطان فرمود که دهقان زاده بی اصل و نژاد است چون بدفتر در آید و دانش دفتر حاصل
کند آنگاه جهت تحصیل قرب حضرت ما دانش خود را وسیله سازد و بسی خانهای رعیت را بر اندازد و بسا خاندانرا تباه کند و نام آنرا کفایت و توقیر گذارد فی الواقع
چنین است مکرر دیده شده و میشود حاصل آنکه ذات نجسته صفات آنحضرت جامع فضایل اربعه حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است جناب حق سبحانه و تعالی وجود
آنحضرت را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در امان خویش نگاهدارا رب العباد **مصرع** یارب دعای خسته دلان مستجاب کن **العارف بالله مولانا**
محمد رضا ابن مولانا محمد امین لقب گرامیش کوثر علی است عالم گرانمایه و عارف بلند پایه ایست از بدو طفولیت در ظل عاطفت والد شریفش مولانا
مجذوب علیشاه ادام الله برکاته علی مفارق الطالبین تربیت یافته و در مرافقت آنحضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و تکمیل باطن در خدمت مولانا حسینعلیشاه
قدس سره فرموده و از خلفای ایشانست و در فضل و کمال صوری و معنوی معروف و مشهور جهانیانست سفر عراقین و خراسان و حج بیت الله الحرام کرده و با بسیاری
از علما و مشایخ زمان طریق صحبت پیموده است در فن مناظره بغایت قادر و با نواع سخن و مباحثه ماهر است فی الجمله از علمای زمان سنگ طعن خورده و قسمت خویش
از کالای ضرب و شتم از دانایان برده است چنانکه از بسیاری زحمات آنها ترک وطن کرده با اهل و عیال بشهر تبریز رفت و در آنجا مسکن گرفت حضرت والا ایالت با بسلطنه
شاهزاده والا تبار عباس میرزا کمال تعظیم و توقیر نسبت بآنجناب میدارد و از مراسم اکرام و احترام فرو نمیگذارد و آنجناب در فن فقه و اصول مجتهد زمان و در مراتب حکمت
سرآمد حکمای دورانست تصانیف مفیده از ایشان در صفحه روزگار یادگار است از آنجمله تفسیر آیات فارسی موسوم بدر منظم لطایف بلند و معارف ارجمند در او درج کرده
و رساله در دو بار تین و ارمی در اثبات نبوت قریب ده هزار بیت میشود بغایت نیکوست و مثنوی قریب بهشت نه هزار بیت میشود از تالیفات او است و غزلیات نیز دارد
این دو بیت در نظر بود نوشته شد **نظم** صد گونه بلا را ضمیم آید بدل یکی ز تیر کمان یار ز آید زد در دل ما را خبری از دل خود نیست مگر هست اندر بر دلدار خدا یا خبر دل

دهقان السلطان شخص ملک شیخ نجار



بیت

چمن اول از حدیقه سوم

هست کوثر اگر بهجر تو سازد زلال بدیست   باختیار کس نبود در دهان کاز العارف الربانی مولانا عبدالصمد قدس سره فاضل کامل
و عارف واصل بود در مراتب طاعت و عبادت و ریاضت مرتبهٔ عالی داشت و از مراسم زهد و تقوی و پرهیزگاری دقیقهٔ فرو نمیگذاشت قریب چهل سال در عتبهٔ
حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مجاورت نموده و هم تحصیل علوم در آن دیار نموده از هر فنی حظ وافر و هنر متکاثر یافته علی الخصوص در منقولات سرآمد روزگار
و مسلم صغار و کبار بوده قریب سی سال در مسند اجتهاد و فتاوی متمکن بود چون از علوم ظاهر حظ کامل و فیض شامل یافت لاجرم دست طلب گریبان
گیر شده بوادی جستجو شتافت آخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلیشاه قدس سره رسید و باشارهٔ آنحضرت در خدمت مولانا حسینعلی
شاه قدس سره تلقین گردید تمادی هشت سال در بندگی آنحضرت تکمیل باطن کوشید و از توجهات ایشان بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ قصوی رسید و از خلفای آنحضرت
گردید و در تبلیغ طریق رشاد و هدایت عباد مساعی جمیله بظهور میرسانید و از علماء زمان جور بسیار و جفای بیشمار دید آخر الامر در شهر ذیحجه سنه هزار و دویست و شانزده
از تیغ جفای وهابیان شربت شهادت چشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر میفرمود که عنقریب این محاسن سفید بخون سرخ خویش از دست ظالمان
رو سیاه آلوده خواهد گشت در حین شهادت عمر شریفش از شصت متجاوز بود آنجناب را در فقه و اصول و اخلاق تصانیف مفیده بوده است امیر مکرمت
نشان الحاج محمد خان بن حاجی عبدالله بیک بجلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شأن معروف و باصابت رای
و حسن تدبیر و لطافت طبع و حسن خلق موصوف از وفور کرم و سخا زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر است آن امیر بی نظیر اباعن جد از امرای بزرگ بوده اند
و در خدمت سلاطین طریق تقرب و محرمیت پیموده اند خان والاشأن از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و در ملازمت پادشاه عالم پناه
طریق محرمیت پیموده هنگامی که شهریار زمان ایالت دارالملک هلاکوخان یعنی ولایت آذربایجان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت امیر معظم را
بریش سفیدی معین فرموده امیر در خدمت شاهزاده بآذربایجان آمده خدمات پسندیده بظهور رسانید و با طایفهٔ روسیه محاربات نمود و در همه اوقات فتح
و نصرت با آن امیر معدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلدهٔ خوی وغیره بوی تعلق داشت اکنون وزارت شهر مراغه بایشان تعلق دارد و در عدل و داد و صلح
و سداد دقیقهٔ فرو نمیگذارد و با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین در صدق و صفا یگانه و با فقر و فنا همخانه از مریدان
مولانا مظفرعلیشاه کرمانی است الحق امیری که در ترویج شریعت غرا کوشیده و کسوت طریقت بیضا پوشیده در امور حکومت دانا و در مراسم عدل و داد
بینا بر زحمات و صدمات روزگار توانا بوده باشد در این زمان در کشور ایران بهتر از خان والاشأن مشاهده نشده امید از کرم صاحب کرم چنان است
که آن امیر کرامت مصیر را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در حمایت خویش نگاه دارد بمحمد و آله الامجاد دارالعبادهٔ یزد ولایتی است مشهور
و در السنه و افواه مذکور است در کتب سلف آنجا را از ولایت فارس نوشته اند و بودنش از بلاد عراق متفق گشته اند از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و جوانب
اربعه اش واسع طولش قطع و عرضش لح و اکثر عمارات آنجا بعلت یبوست هوا از خشت خام اما در غایت استحکام مشتمل است قریب دوازده
هزار باب خانه بارندگی آنجا کم است و بسیار معمور است و مسکن اهل تجارت و ارباب دولت است فی الجمله کوچه و بازارش پاکیزه زیرا که فضلهٔ انسان و حیوانرا
بیرون میاندازند و صرف زراعت و باغات میسازند میوه اش فراوان و غله اش اکثر زمان تسعیر دارد زیرا که از ولایت فارس و کرمان میآرند مردمش کم صحبت
و غریب آزارند قبل از این شافعی مذهب بوده اند اکنون همگی شیعهٔ اثنی عشری و قریب پانصد خانه گبر زردشتی و قلیلی یهود اهلش عمل پیشه و قناعت اندیشه و
بدنامت طبع و خست مزاج معروف و بصفت عجب و طمع و سستی و بی غیرتی موصوفند و میل مردمش بتفریط و افراط است اردکان و عقدا و بافق و میبد
از توابع اوست **چمن دویم در تحقیق مداین عراق عرب** بر رای مساحان ملک خبر و بر ضمیر محاسبان کشور سیر پوشیده و مخفی نماند که
عراق عرب ملکی است مشهور و در افواه و السنه مذکور در مسالک الممالک مسطور است که عراق عرب بمنزلهٔ دل ایرانست و در عظمت و شأن و قدامت بنیان مشهور جهان است
مشتمل است ببلاد قدیمه و قصبات عظیمه و هفت مدینهٔ بزرگ داشته محدود است از طرف مشرق بکردستان و خوزستان و از سمت مغرب ببادیهٔ بکر و ملک ربیعه
و از جانب جنوب بولایت کوهکیلو و بحر عمان و صحرای نجد و از جهت شمال بدیار ارمن و کردستان بیابان آنجا بیشتر از کوهستانست طولش از تکریت تا عبادان

شرح حال عبدالصمد همدانی

دارالعباده یزد

چمن دوم از حدیقه سوم دیار عراق عرب

صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبه حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ بعضی گویند صد و هشتاد فرسخ مجموعش از اقلیم سیم و هوایش گرم و این دار الملک ملوک ساسانیان بوده بعد از دارا چندی اسکندر رومی تصرف نموده آنگاه سلاطین عجم استرداد کردند و بعضی اوقات ملوک عرب و روم از تصرف عجم بیرون آوردند در زمان شاپور ذو الاکتاف بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدست قیاصره افتاد و هم شاپور از ایشان گرفت از آن زمان در تصرف ملوک ساسانیان بود در عهد خلافت عمر بن الخطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح نمود و عمر آن ولایت را بر اهل اسلام وقف کرده بمساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار هزار جریب و هر جریبی شصت در شصت گز بر آمده خراجی نهاد بر این موجب که یک جریب گندم را چهار درم و جو را دو درم و نخلستان هشت درم و رز ده درم و میوه شش درم و بر اهل ذمت نیز خراج مقرر کرد مجموع خراج دیوانی آن ولایت در زمان خلافت وی صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود در زمان حجاج بن یوسف خراج آنجا به پانزده هزار هزار رسید بسبب ظلم او این تفاوت فاحش روی نمود بعد از خلافت خلفا حکام بنی امیه نیز جهت بسیار بیشمار بر آن دیار استیلا یافتند و مدت هزار ماه دشمنی بغی و طغیان یافتند عاقبت بدار الجزا شتافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید چون دولت ایشان نیز بنهایت انجامید هلاکو خان عباسیان را بر انداخت و از جور ایشان جهانی را مصفا ساخت بعد از انقراض دولت چنگیزیان نوبت با ایلکانیان آمده چندگاه با اولیای امیر تیمور شد آنگاه طایفه ملوک ترکمان آن دیار را گشودند و مدتی بدان دیار حکومت نمودند چون دولت ایشان در گذشت شاه اسماعیل صفوی متصرف گشت چندی رومیان در حیطه تصرف آوردند و ملوک صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در عصر شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس ماضی سلطان مراد بن سلطان احمد قیصر روم تصرف نمود از آن زمان الی الآن در تصرف امنای دولت آل عثمانست مردمش عرب و عجم اند **استعلام در صنف عرب** مخفی نماند که عرب قومی مشهور و امتی موفورند قرآن مجید بلسان این طایفه نازل شده بحسب طلاقت لسان و فصاحت بیان بر سایر امم مقدم و چون حضرت ختم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان ظهور یافته لاجرم آن طایفه زبده اولاد آدم شده در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست در کتاب انساب مسطور است که یعرب و جرهم و حضر موت فرزندان قحطانند و نسب اعراب بایشان منتهی میشود و بقولی یعرب بدو واسطه بحضرت اسماعیل میرسد بعضی اصحاب انساب را اعتقاد آنستکه قحطان پسر عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و برخی از ارباب یمن گفته اند طایفه عرب دو قسمند قسمی از اولاد قحطان و قسمی دیگر از اولاد عدنان و طبقات ایشان بر شش طبقه اند اول شعوب دویم قبایل سیم عمایر چهارم بطون پنجم افخاذ ششم فصایل و بعضی از مورخان گفته اند که عرب بر دو صنفند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفه عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدیس و امیم و عبیل و عملیق و عبد الضخم گویند همگی ایشان از صفحه جهان معدوم و نابود شده اند و طایفه مستعربه بحضرت اسماعیل بن ابراهیم می پیوندند و برخی از علما میگویند که عرب منقسم بدو فرقه اند فرقه بادیه نشین و فرقه دیگر بر عکس آن فرقه نخستین که بادیه نشین بودند مثل قوم عاد و ثمود و غیرهم که قبل مذکور شد بوادی بیدای عدم شدند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست طایفه عرب بر سه صنفند **اول** صنف عادیه اند که ایشان از اولاد قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و جمعی میگویند که قحطان بن هسیع بن تیمن بن نبت بن اسماعیل است و یعرب از فرزندان قحطان است اول کسی که از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود او بود و از وی پسری بوجود آمد تیمیب نام شد و از تیمیب فرزندی آمده موسوم بسبا گشت چه که بسیار اسیر کردی و سبا فرزندان بسیار بوجود آمدند تا پنج فرزند بدین ترتیب باقی ماند اول حمیر دویم کهلان سیم عمرو چهارم اشعر پنجم عامله بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی از هر یک از فرزندان سبا قبایل از حد افزون و شعوب از حساب بیرون در جهان پایدار یادگار بماند **دویم** از صنف عرب مستعربه اند که ایشان از حساب بیرون و از اولاد حضرت اسماعیل اند در کتب سیر مذکور است که قبل از هزار و هشتاد و سه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکه معظمه دختر مکرمه از قبیله جرهم نکاح نمود حضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر بحضرت اسماعیل عطا فرمود و عدنان بهفت واسطه بآنحضرت میرسد بر این موجب عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تارح بن یعرب بن یشجب بن ثابت بن اسماعیل و بعضی گویند نسب عدنان بقیدار می پیوندد بر اینگونه عدنان بن ادر بن الیسع بن هسیع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل و طایفه مستعربه نیز پنج طبقه اند و منشعب اند بچندین شعوب و قبایل که تفصیل آنها در اینمقام باعث تطویل کلام است **سیم** از اصناف عرب مختلفه اند که ایشان را بر بر گویند این طایفه دو اصلند و دو قبیله اصل **اول** البرانس اصل **دویم** بنو مرتس و ایشان پسران بربر بن قیدار بن اسماعیلند و بعضی

[illegible]

[illegible]

چمن اول از حدیقه سوم

از مورخان گفته اند که اهل بربره خارج از عرب بوده اند ما داخل عرب شده اند مخفی نماند که اصل مسکن عرب را جزیره گویند و او محدود است از طرف مغرب بصحرای شام قریب بحر قلزم و از سمت مشرق بدریای فارس و عمان و از جانب جنوب بدریای هند و یمن و از جهت شمال ببحر بحرین و فارس و مسافت دور آن هفتاد و یازده روز است تفصیل آنجا در موضع خود مذکور خواهد شد قدیم الزمان اماکن عرب همان جزیره بوده بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام در ایشان عده و کثرت پیدا گشت و قوت و قدرت و شوکت ایشان از غرب و شرق درگذشت و مملکت عراق و مصر و شام و ولایت مغرب و بربر و اکثر اراضی سودان مانند بلاد تکرور و سنار و نوبه و سویس بلکه بعضی از جزایر هند گشودند و مسکن و مامن خویش نمودند الحق قبایل عرب بصفت شجاعت و سخاوت و فراست موصوف و بحمیت و غیرت و ضیافت نمودن معروفند اما گروهی بی ادب و بر مزاج ایشان مکر و دغا و تزویر و ریا غالب و بر جور و عناد و فتنه و فساد طالبند حرص و طمع بسیار دارند لاجرم همواره طریق راهزنی و قطاع الطریقی می سپارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده اند و پیروی دین آنحضرت می نموده اند بسبب تصاریف زمان در میان ایشان اختلاف افتاده و هر یک سر بپای هوای نفس نهادند و بعضی گفتند ما هِیَ اِلّا حَیٰوتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ و جمعی معبودیت ملائکه اقرار آوردند و گفتند ملائکه دختران خداوندند قوله تعالی وَیَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ و تعالی و برخی بعبادت اصنام قیام نمودند و گفتند مَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِیُقَرِّبُونَا اِلَی اللّٰهِ زُلْفیٰ و اول کسی که در عرب بت پرستی را رواج داد و این بدعت را در میان ایشان نهاد عمرو بن عبد الحی بود از آنزمان تا ظهور حضرت خاتم الانبیا آن طریقه مذمومه رواج تمام داشت تا آنکه آنحضرت مبعوث شده لوای دین مبین بر سپهر برین برافراشت بنیروی پیغمبری و زور بازوی حیدری آن فعل شنیع را ترک کردند و بدین تازی و مذهب تازه ایمان و اقرار آوردند اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست در طوایف عرب اکثر مذاهب پیدا شده اما در بلاد عراق عرب سالکان مذاهب اربعه و طریقه امامیه بسیارند و گروه زیدی و خوارج و غلات و ارامنه و یهود نیز در آنجا سکونت دارند قریب و بیست هزار خانوار در آن دیار طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند آنچه در آن بلاد دیده و مشاهده گردید مذکور می نماید التوفیق من الله المجیب **انبار** بر کنار فرات بجانب شرقی واقع و جوانب اربعه اش واسع است طراب آنجا را بجهت سکونت اسرای بنی اسرائیل که بخت النصر آورده بود بنا کرده بمرور از منه آنشهر رو بخرابی آورد اکنون اثری از آبادی او نیست **دار السلام بغداد** شهریست دلگشا و مدینه ایست روح افزا در کنار دجله واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم طولش لح فج و عرضش لج له آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش حاصل خیز و زمینش بهجت انگیز انواع نعمت در آنجا بسیار و مضمون نا نشبهم لا نفس و ثلاث الا از آن شهر آشکار در قدیم سمت غربی آن شاپور ذو الاکتاف قریه پرداخته و آن قریه را موسوم بکرخ ساخت و طرف شرقی وی نیز دهی بنا نموده مسمی بساباط کرده نوشیروان در صحرای آنجا باغی بنا نهاد که نام آن باغ داد بود و چه که آنجا می آمده دادرسی میکرده بعضی گویند باغ داد نام بتی بوده شهر مذکور باسم آن بت مشهور شده ابو منصور جعفر بن علی بن عبد الله عباس در سنه صد و چهل و پنج بطالع قوس آنشهر را بنا نمود و عمارات رفیعه و قصور متین طرح انداخت مساجد بلند و خوانق دلپسند ساخت در تاریخ عباسی مسطور است که مخارج عمارات بغداد از برج و باره و مساجد و اسواق و مقابر موافق دفتر ابو جعفر چهار هزار هزار و هشتصد و سی و شش هزار درهم خرج شده مهدی بن منصور آنجا را دار الخلافه کرده در وسعت و کثرت عمارات او کوشید و هارون بن مهدی در تکلف و اتمام او مرتبه اهتمام کرد که طول آنشهر را فرسخ و عرضش یک فرسخ کرد پس المستظهر بالله بن المقتدر در جانب شرقی او باروئی کشید و دور آنرا هجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر آن باره نهاد و جانب غربی آن که مسمی بکرخ بود باروئی بنا نموده دور آن باره را دوازده هزار گام قرار داد و در وسعت و عظمت آنجا مساعی جمیله بجای آورد ابن جوزی در کتاب خود ذکر نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای بنی عباسی بدرجه آباد که شصت هزار حمام در آنجا دایر بود چون رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به پنج و شش هزار رسید و گاهی هفده هزار گردید و سایر تکلفات آنشهر را بر این قیاس باید کرد بمرور ایام معموری دار السلام رو بخرابی آورد چنانکه تو دیدی خراب شد و این بیت که تو دیدی خراب شد در استیلای هلاکو خان بروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار و هشتصد هزار کس بقتل رسیدند و امیر تیمور صاحب قران بنا بر مخالفت فرمان بقتل عام داده چندین هزار کس سایه نشین دیوار عدم گردیدند مگر خرابی در آنجا رسید و باز حلیه آبادی پوشیده است از عهد سلطان مراد خان تا این زمان فی الجمله بزیور آبادی آراسته و بحلیه معموری پیراسته است اکنون که سنه هزار و دویست و سی هفت هجریست مشتمل بر قریب چهل هزار باب خانه و مجموع

در اخلاق و عادات اعراب

وجه تسمیه بغداد و بنیان آن

در تعریف عراق عرب

عمارتش از آجرست اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد افزون مساجد منیعه و خوانق رفیعه از شماره بیرونست مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت مردمش سفید چهره از متاع حسن برخوردار نیک اخلاق و خوش کردار تن پرور و بی آزارند اکثر ایشان مذاهب اربعه دارند و شیعه اثنی عشری بسیارند و قوم ارامنه و یهود در آنجا سکونت دارند خصوصیات آن دیار بسیارست چنانکه حکیم انوری در وصف آنشهر گوید بیت خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور و کسی دیگر گفته بیت بغداد خوش است لیک از بهر کسی کو از بر دل بود دستش بهی بسیاری از مشایخ عظام در آنمقام آسوده اند مثل شیخ معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشر حافی و حسین بن منصور و شیخ بهلول دانا و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ حارث محاسبی و شیخ عبد القادر جیلانی و شیخ سری سقطی و احمد مسروق و ابو الحسین جعفری و از علما شیخ مفید بعضی طرف شرقی مدفون و برخی سمت غربی آسوده اند و جمعی دیگر در قریه ابوحنیفه مدفون شده محلی که ابوحنیفه مدفونست قریه ایست با صفا مشتملست بر باغات دلکش و عمارات روح افزا در کنار شط واقع و اطرافش وسیع است در تواریخ مسطورست که شاه اسمعیل صفوی هنگام استیلا قبر ابوحنیفه را کنده و نجاست آکنده ساخت و بنا های عتیق و جدید او را تمام برانداخت و چند گاه همانجا مبرز بوده و هر کسی آنجا طهارت مینموده چون سلاطین روم آنجا را مسخر نمودند بنابر تألیف قلوب عوام در محل مبرز صورت قبری ساخته و گنبد عظیمی برافراشتند و خلق را بزیارت آن مبرز دلالت کردند و عوام نیز زیارت بجای آوردند و نرسیدند و گرد سؤال نگردیدند که مبرز را چرا باید زیارت نمود و بچه سبب بر آستانش باید سود سبحان الله طرفه حالی است دانائی میگوید جهان پر از خرافات و خربازارست چنانکه عارفی گفته بیت ای خر تو چه مظهری که در کل وجود بهر چه نظر کنم ترا می بینم لولا الحمقاء لخربت الدنیا همین معنی دارد اگر تخم حمق و غفلت در جهان پاشیده نبودی هرگز جهان را دی عمارت مشاهده نمودی و جهان باین خوبی آراسته نگشتی و تخم امل بر زمین خاطر کسی نکشتی باری حال دار السلام بغداد را از هر جهت اشرف البلاد توان گفت از محاسن آنشهر یکی آنکه هر فرقه در آنجا مسکن دارند و راه و رسم خویش بجای میآرند ظلم و جور در آنشهر نیست هر کس میتواند در آنجا زیست نماید بیت بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد لاجرم خلایق از هر طرف بتمنای آن ترک اوطان نموده در آنجا مسکن ساخته اند و عمارات دلنشین پرداخته اند اکثر سلسلهٔ فقرا در آنجا خانقاه دارند علی الخصوص سلسلهٔ نقشبندی و رفاعی و قادری و مولوی شهر بغداد قریب پانصد سال دار الملک خلفای عباسی بوده چنین گویند که در اندرون آنشهر خلیفه فوت شده

گفتار در بیان خلافت خلفای بنی عباس بطریق اختصار

برای طالبان کشور سخن در ضمیر سالکان اقلیم نو و کهن پوشیده و مستور نماند که خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت پانصد و بیست و چهار سال حکومت نمودند اول ایشان ابو العباس بن عبد الله سفاح و آخر القوم مستعصم بود و این ابیات مشتمل بر اسامی ایشانست نظم

از بنی عباس سی و هفت تن بودند میر گرز ستان سیفشان شد سینه اعدا فکار
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب هادی و هارون بدند آنده امیر کامکار
معتصم آنگاه واثق بعد از او متوکل است منتصر پس مستعین بوده است در پیشکار
مهتدی و معتضد باشد پس آنگه مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امیر روزگار
متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است قادر و قایم پس آنگه مقتدی شد آشکار
بعد از او مستظهر و مسترشد است و راشد است مقتفی مستنجد آنگه شیر گردون شکار
مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است آخر القوم مستعصم یاد کن ای بردبار

ابو العباس سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در تواریخ مسطورست که سفاح روزی هزار رکعت نماز کردی و نوافل و سنن بسیار بجای آوردی از کثرت زهد و عبادت او را سجاد گفتندی مرویست که روزی سرور اولیا علی مرتضی نماز صبح نموده عبد الله ابن عباس را در صف ندید حضرت پرسید که عبد الله کجاست عرض کردند که امروز او را پسری متولد شده بر آن مشغولست آنحضرت بتهنیت او تشریف ارزانی داشته سؤال فرمود که یا ابن عم پسر خود را چه نام گذاشته عبد الله عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا چه حد آنکه با وجود تو او را نام گذارم و یا آنکه کنیتی بر او نهم حضرت فرزند او را طلبیده بوسه داد و او را علی نام نهاد و ابو الحسن کنیت داد آنگاه عبد الله را مخاطب ساخته فرمود خذ الیک ابا الملوک و نام جمیع سلاطین ترک که بنی عباس اند بگو فرمود چون معاویه بن ابی سفیان استیلا یافت با علی بن عبد الله گفت اسم یا کنیت خود را تغییر نمای که من دوست نمیدارم که شخصی باین کنیت و اسم علی مسمی باشد من ترا ابو محمد کنیت دادم واقدی در کتاب خود آورده که بنی امیه اولاد عباس را از تزویج بنات بنی حارث بن کلاب منع میکردند زیرا که میخواستند که ایشان با ایشان خویش نبوده باشند

بودند

در صفت بغداد و بیان مشایخ آن

خلفای بنی عباس و بیان احوالشان

بودند که چون صد سال از دولت بنی مروان گذشته باشد از اولاد عباس شخصی بر مسند دولت نشیند که مادر او از بنی حارث باشد چون عمر عبد العزیز در مسند
حکومت متمکن گردید محمد بن علی از او رخصت طلبیده یکی از دختران بنی حارث را عقد نموده و ابو العباس سفاح از آن عقد بود و در تواریخ مسطور است که چون روز
آدینه دوازدهم شهر ربیع الاول سنه صد و سی و دو خراسانیان ابو العباس را با اقربا از خانه ابو مسلم بیرون آوردند خلایق فوج فوج با او بیعت کردند و
عم خود عبد الله را بحکومت شام ارسال داشت چون عبد الله لوای استیلا در آنجا برافراشت اکابر و اعاظم بنی امیه بر دو وی تردد آغاز کردند و روزی
هشتاد نفر از آن طایفه در مجلس او حاضر بودند یکی از موالی بنی هاشم قصیده غرا مشتمل بر مدح آل عباس و ظلمی که از بنی امیه نسبت آل عباس صادر شده بود
انشا نموده در آن مجلس در پای ایستاده بخواند و بگوش هوش اهل مجلس رسانید چون رسید بآنجا که بنو امیه امام حسین علیه السلام را با اهل بیت و برادران کشتند و
بر جسد مطهر ایشان گذشتند و عورات اهل بیت طاهرین را بر اشتران نشانده بشام بردند و زید بن زین العابدین علی بن الحسین را بعد از دو سال که مرده بود از قبر
بیرون آورده بر دار کردند آنگاه جسدش را سوختند و آتش ظلم در جهان افروختند غضب بر عبد الله چنان مستولی شد که دود از دودمان آن طایفه بر آورد و امر کرد
تا بضرب گرزها استخوانهای آن هشتاد نفر را شکستند و فرشها بر زبر ایشان انداخته بر روی آن نشستند و شیلان نهادند و بقیه بنو امیه را گرفته بعدم فرستاد
و اجساد ایشانرا بر سر راهها انداختند تا کلاب و ذباب طعمه ساختند و قبور تمام بنو امیه را سوای قبر عمر عبد العزیز شکافتند در قبر معاویه قدری خاک سیاه در گور
یزید پاره خاکستر یافتند و کله سر عبد الملک مروان را با سایر رمیم و جسد هشام بن عبد الملک را که هنوز از هم نریخته بود در آتش افروخته سوختند طرفه تر آنکه بعد از
انقراض دولت بنی عباس در موضعی که قبر ملوک بنی امیه بوده همان موضع قبری ساخته و گنبدی پرداخته و فرشهای ملوکانه انداخته زیارتگاه مردم ساخته اند
ابو العباس چهار سال و هشت ماه خلافت نمود در سنه صد و سی و شش بعالم آخرت رحلت نمود زمان عمرش بقولی بیست و چهار و بروایتی بیست و هشت سال بود
ابو جعفر منصور دوانقی ابن محمد مورخان در تالیف خود آورده اند که ابو جعفر خلیفه بحسن تدبیر و اصابت رای و قوت عقل موصوف بود اما در بخل
و امساک از بخیلان و همگنان روزگار گوی سبقت میربود از اینجهت او را دوانقی گویند که چون بر مسند حکومت متمکن شد منادی فرمود که خلیفه میخواهد که اهل
عراق را عطا دهد باید که از کودک هفت ساله تا پیر هفتاد ساله اسامی خود را بنویسند چون تفصیل اسامی کوفیان نوشتند و باو دادند و اما چون بیچارگان بطمع عطا
رو بدرگاه منصور نهادند منصور بایشان فرمود که شهر شما در صحراست و حصاری ندارد اگر دشمن تاختن آرد مال و جان بر شما نگذارد صواب آنست که بر گرد شهر خندق
بکنید آنگاه گفت هر کس از شما جهت خندق کندن نیاید چهل درم بدهد تا دیگری بآن مشغول گردد بدین سبب ایذای بسیار بخلق رسید و هم ابو مسلم مروزی را که
حق عظیم بر بنی عباس داشت بعهد و پیمان آورده بقتل رسانید نوبتی ابو جعفر سلیمان وابل را که از امرا معتبر بود بامارت بموصل فرستاد و هزار سوار عجم
با او همراه نمود و گفت یا سلیمان هزار سوار از شیاطین همراه تو کردم تا در تنظیم امور معاون تو باشند چون سلیمان بموصل رسید لشکر عجم دست تعدی گشودند بر
رعایا اهل موصل نزد منصور شکایت آوردند منصور بسلیمان نوشت که کفرة النعمة یا سلیمان او در جواب نوشت که و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین
کفروا منصور را جواب سلیمان پسند افتاد دو هزار سوار عرب نیز داد و فرستاد و سپاه عجم را طلب نمود وفات منصور در راه مکه در سنه صد و پنجاه و هشت بود و
بیست و دو سال خلافت کرد **مهدی ابن منصور** بموجب وصیت پدر رایت خلافت برافراخت و اطراف مملکت را مضبوط ساخت آنگاه بنیت حج
اسلام و زیارت خیر الانام روی توجه بصوب حجاز نهاد و امر کرد تا هیچکس در راه طبخ نماید و دوازده هزار پیاده را از دو رحله داد و پانصد شتر برف و یخ بار نمود و در راه
بتشنگان یخ و آب میداد چون بمکه معظمه رسید اهل حرم عرض کردند که خانه کعبه از کثرت جامهها گران گردیده نزدیک بآن رسیده که ارکانش فرو ریزد از عهد خاتم
الانبیا تا اینغایت جامهها در خانه پوشیده اند از کثرت جامه بنو امیه گران گردانیده اند مهدی فرمان داد که جامهها فرو گرفته بر فقرا قسمت نمودند و دو دست جامه
زربفت بخانه پوشانید و در و دیوار و بام خانه را مشک و زعفران بمالید و چون بمدینه منوره رسید خورد و بزرگ آن بلده طیبه را بعطای فراوان خورسند گردانید
در وقت مراجعت ببغداد ارباب دفتر اخراجات آن سفر را در قلم آوردند سی هزار هزار درم و دویست هزار مثقال طلا خرج شده بود مهدی بساط عدل گسترده بود ابواب
ظلم مسدود نمود لاجرم خلایق در زمان او برآسودند و مرفه الحال فارغ البال بودند چون مدت پانزده سال و یکماه خلافت کرد آنگاه در سنه صد و شصت و نه رد

بدار الجزار آورد در قریه ماسبندان در گذشت و هم در آنجا مدفون گشت کنیزکان او گلیم پوش شده ما دام الحیوة گلیم پوش بودند مهدی را محمد نام بود حقتعالی ورا دو فرزند عطا فرمود هادی و هارون و بنام هردو از مردم بیعت گرفت و مقرر کرده بود که اول هادی که برادر بزرگتر بود خلیفه باشد **هادی بن مهدی**

مردی بیداد گر و ستم پرور بود و در ظلم هیچکس انقیاد نمی‌نمود در زمان مهدی در جرجان بود هارون بنام او از مردم بیعت گرفته قاصدی فرستاد و او را اعلام کرد او بسرعت تمام ببغداد آمده بر سریر خلافت نشست دست ظلم بگشاد و ابواب عدل بر بست در روزگار او چند کس از سادات عالی درجات بطلب ملک برخواستند چون حق ایشان بود لهذا در طلب آن لشگر آراستند از انجمله حسین بن علی بن حسین در مدینه خروج کرده جمعی از سادات او را متابعت نمودند و عامل مدینه را اخراج کرده بیت المال را بغارت داد هادی عیسی بن موسی را بجرب او فرستاد بعد از التقای فریقین حرب صعبی اتفاق افتاد اصحاب حسین متفرق شده وی نیز اسیر گشته بقتل آمد و عیسی سر او را ببغداد ارسال داشت بعد از آن ادریس بن عبد الله بن حسین بن امام حسین رایت خلافت برافراشت آن نیز ... کرده که من از مقربان هادی بودم چون بغایت سفاک و خونریز بود همیشه از وی خوف مینمودم هادی میخواست برادر خود هارون را از ولایت عهد مخلوع گرداند و پسر خود جعفر را بمسند خلافت نشاند یحیی بن خالد برمکی هارون را از خلع خویش منع نمود هادی از این معنی مخبر شده یحیی را بزندان حبس فرمود روزی در هنگام حرارت مرا طلبید و گفت مدتیست خاطر من از یحیی آزرده است زیرا که هارون را از خلع خود منع کرده است اکنون باید که همین لحظه بقتل وی پردازی و خاطر مرا از امر او فارغ سازی و من امشب بنفس خود هارون را کفایت خواهم گردانید و کار او را بانجام خواهم رسانید من گفتم هارون برادر امیر المؤمنین است اگر بیجرمی بقتل او اقدام نمائی خلاف آئین است و خلایق نیز از تو متنفر میشوند و بر تو گروند از سخن من نایره خشم هادی مشتعل گشته گفت ترا باین فضولی چه کار آنچه فرمایم البته بجای آور و الا ترا تخته بند پایت نمایم من انگشت بر دیده نهادم گفتم بنده فرمانم انگاه هادی برخواست و گفت در همین موضع اقامت نمای و نظر بانتظار فرمان بگشای هرگاه که ترا آگاه سازم باید فی الفور با فوجی قدم بزندان گذاری و یحیی را با جمیع آل برامکه که در زندان اند بقتل آری آنگاه بکوفه شتافته اولاد عباس را همراه بیاری من همانجا نشستم چون پاسی از شب گذشت خادمی آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواهد من از خوف کلمه شهادت بر زبان آوردم و گفتم شاید که مرا بکشد بجهت آن نصیحت که او را کردم رفتم تا بموضعی که صدای عورات بسمع من رسید توقف نمودم و باواز بلند گفتم که تا امیر مرا بنفس خود نطلبد از اینجا پیشتر نیایم ناگاه صدای زنی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران مادر هادی درون بیا و بنگر که او را چه حال روی داده تو را و کافه مردم را حقتعالی از ظلم او نجات داده انگاه گفت چون هادی بحرم درآمد من مقنعه از سر گرفته زاری کردم و بعجز بسیار آوردم که شاید بالتماس من بنگرد و از خون برادر بگذرد قبول نکرد و گفت از پیش من برو و بجنون خویش شریک مشو من در نماز استادم و در درگاه الهی دفع آن بلا استدعا نمودم در خلال این احوال هادی آب خواسته چون جرعه بخورد قطره چند در حلق او جسته سرفه عظیم کرد و همان لحظه رو بعالم آخرت آورد هرثمه میگوید که من درون خانه درآمدم خوابگاه او را دیدم او برگرفتم دیدم همانا هزار سالست که وفات یافته و هم در آنشب نزد یحیی شتافته او را از زندان بیرون آوردم و از مجاری احوال خبر کردم پس باتفاق خدمت هارون رفتیم و تمامی حال را گفتیم جمیع اکابر بغداد در آنشب بهارون بیعت کردند و بشادی تمام شب را بروز آوردند مصرع عالمی را زنده کردی آفرین بر همتت وفات هادی در قریه عیسی آباد روی نموده زمان دولتش یکسال و یکماه بوده مدت عمرش بقولی بیست و پنجسال بود **هارون بن مهدی** در تواریخ مسطور است که در شبی که هادی وفات نمود هارون بر سریر خلافت جلوس فرموده همانشب مامون متولد گشت چون در یکشب خلیفه بعضی گذشت و خلیفه دیگر متولد گشت لهذا آنشب لیلة الهاشمیه گفتند این قضیه از نوادر روزگار است چون هارون بر سریر خلافت جلوس کرد اطراف و اکناف ممالک الجیطه تصرف در آورد و وزارت خود یحیی بن خالد برمکی داد و امارت خراسان را بکف کفایت عباس بن جعفر نهاد و علویان از خود ایمن و مطمئن ساخت انگاه پرتو التفات بر احوال بنی هاشم انداخت خمس غنایم بجهت ایشان بیرون نمود و او را در میان آنجماعت قسمت نمود هر مردی را هزار درهم و هر زنی را پانصد درهم رسید و ابنای مهاجر و انصار را بانعامات وافر مخصوص گردانید در سنه صد و هفتاد و پنج محمد امین را که پسر پنجساله بود ولیعهدی داد و فضل بن یحیی را بجهت بیعت او بخراسان فرستاد و در صد و هفتاد و شش عزیمت حج کرده امین و مامون را همراه آورد و فرمان داد که نوبت دیگر با مامون بیعت کردند بعد از آن

چمن دوم از حدیقه سوم

هارون مملکت خود را میان پسران قسمت کرده ایشان را سوگند داد که با یکدیگر مخالفت ننمایند و طریق قناعت بپیمایند و برین جمله اکابر و اعاظم جهان را گواه
گرفت و قسمت مملکت چنان کرد که از کریوهٔ اسدآباد همدان تا نهایت مغرب از امین باشد و از کریوهٔ مذکوره تا نهایت مشرق از مأمون باشد در سنه صد و هشتاد و دو
هارون فرمود که مأمون مرو را دار الملک سازد و امین در بغداد لنگر اقامت اندازد و هر یک از برادران که زودتر وفات کرد از برادر دیگر باشد انام میگویند
که هارون بخت نادان بوده و طرفه توقعی مینموده چه که خود با هادی از یک مادر و پدر بوده و هادی همیشه قصد قتل او میکرد بروایتی شبی که هادی اراده قتل هارون
داشت مادرش وی را زهر داده بعالم دیگر فرستاد امین از بطن زبیده بنت عم بود و مأمون از جاریهٔ سیاه ظهور نموده مع هذا بقول خود الملک عقیم توقع اتفاق
و تمنای اتحاد داشت و در وادی اصرار و تکرار قدم میگذاشت مصرع تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری از اللطائف بچون نسب هارون یکی آن بود که او را
وزیری مانند یحیی بن خالد برمکی لطف نمود یحیی در علم و فضیلت و فراست و کفایت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان بقلوب اعالی و ادانی
میکاشت او را چهار پسر بود جعفر و فضل و محمد و موسی جعفر و فضل بنیابت پدر مهم وزارت رونق و فیصل میدادند و محمد و موسی از امرا بوده بلاد و امصار
از زمان ایام خلفا الی یومنا هذا وزیری بکثرت دولت و حشمت و وفور مروت و سخاوت مانند آل برمک نیامده و بمکنت و استقلال ایشان نشان نداده اند
با وجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید مزاج هارون بملالت رسید اول وهنی که بجلال ایشان راه یافت آن بود که نوبتی جبرئیل بن
بختیشوع طبیب در خلوتی نزد هارون رفته هارون از وی حال مزاج خویش استفسار مینمود که یحیی در آمد و یحیی هر گاه که بخدمت هارون میرفت رخصت نمی طلبید
و چون آن روز بدستور معهود بجای خود آمده آرمید هارون از جبرئیل پرسید که کسی بی رخصت شما در خانهای شما در می آید و با شما اینگونه رفتار مینماید عرض کرد
هارون بر زبان آورد که باید منازل ما از خانهای شما کمتر باشد یحیی از جا برخواست و زبان بدعای خلیفه بیاراست که جلال دولت خلیفه بکمال خلود مزین باد چون بارها
بنده را باین عنایت مفتخر که هر گاه خواهی بی رخصت بمجلس خلافت در آی و هر وقت خواهی برای مخصوص گردانیده و باین عطیه سر بنده را بسپهر مفاخرت سائیده
این جرأت بدان سبب از بنده صادر شده اکنون توبه کردم و عذر آوردم که مثل این حرکت نکنم هارون خاموش گردیده از حیا سر در پیش انداخت و پیش از این یحیی را
شرمنده ساخت و دیگر یحیی بی رخصت بمجلس او نرفت بیت نه خندیدن شه نگردی دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر مآل حال یحیی و اولاد او در ضمن احوال تاریخ
مذکور شده است احتیاج بتکرار نیست در کتب اخبار مذکور است که نوبتی هارون بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد فدک را حدود فرمای و اطراف آن را تعیین نمای تا
بخدمت تو باز گذارم و حق بصاحب آن سپارم زیرا که بر من روشن است که در اخذ آن بر اهل بیت ستم نموده اند و دست ظلم بر خاندان رسالت گشوده اند حضرت رسالت
پناه در حال حیات خود آن قریه را بفاطمه بخشیده و این در نزد من محقق گردیده آنحضرت فرمود که اگر من فدک را محدود نمایم و منشور شرا مقرر فرمایم ترا دل نخواهد داد
که آن را بمن گذاری و دست تصرف از او باز داری هارون سوگند خورد و حق سبحانه و تعالی را باشاهد آورد که درین مضایقه نکنم و هر چه فرمائی دم نزنم سرور اولیا فرمود
حد اول او عدن است رنگ روی هارون از این سخن دگرگون شد حضرت فرمود حد دوم آن سمرقند است رنگ روی هارون زرد گشت و از غایت اضطراب بر زبان
آورد که ثالث آن کدام است حضرت فرمود حد سوم او افریقیه مغرب است لون بشرهٔ هارون از زردی بسرخی مبدل گردید و از حد چهارم پرسید حضرت فرمود حد
چهارم آن ارمینیه است رنگ روی هارون از سرخی بسیاهی مبدل شد از غایت غضب سر در پیش انداخت آنگاه سر برآورده مذکور ساخت که ای موسی تو حدود ممالک را
نام بردی و دستور آن معین کردی یعنی ملک حق بنی فاطمه است و بنی عباس بظلم تصرف نموده اند و دست غصب بمملکت گشوده اند آنسرور در جواب داد مصرع
من از اول بگفتم که تو بی مهر و وفائی و حقوق اهل بیت را تسلیم نخواهی نمود و رضای تو بتسلیم مقرون نخواهد بود تو نشنیدی هارون کینه آن خلاصهٔ کاف و نون را
در دل گرفته و قتلش بر میان بست عاقبت آنحضرت را زهر داده بآباء طاهرین پیوست آورده اند که هارون دو نوبت در ایام دولت خود بخراسان عزیمت نمود
نوبت اول بواسطه آنکه آن سر ملک علی بن عیسی بن ماهان که حاکم خراسان بود بعصیان منسوب ساخته و هارون بنفس خویش متوجه او گردید چون علی بن عیسی شنید
باستقبال شتافته تحفه ها و هدایای از حد افزون بنظر هارون رسانید هارون دانست که آن سخن بنابر غرض بوده بار دیگر ایالت آن ولایت را بعلی تفویض و مراجعت
کرد و نوبت دوم در آخر عمر متوجه خراسان شد بسبب آنکه خبر رسانیدند که علی بنیاد ظلم نهاده و داد تعدی داده اموال مردم بتغلب گرفته است دیگر آنکه رافع بن



در عراق عرب و حالات خلفاء بنی عباس

لیث بن نصر صفار خروج کرده وماوراءالنهر را بحیطه تصرف آورده اهل خراسان بجهت ظلم علی برافع پیوسته از ظلم و تعدی او رسته اند و علی نیز تا بیعت و
بنیاورده صورت حال مخفی از آنها کرده و مدد خواسته لاجرم هارون بنفس خود متوجه خراسان گشته و دانست که آنهمه بسبب برانداختن آل برامکه شده اما ندامت
سودی نداشت هارون قبل از توجه هرثمة بن اعین را طلبید و بیست هزار سوار بوی داده او را با عدت هرچه تمامتر بخراسان فرستاده و باو گفت نامه بعلی بن
عیسی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا بمدد تو ارسال داشته و با حشم خویش نیز بگوی که بمدد علی بن عیسی میروم تا با رافع حرب نمایم چون بخراسان رسی هرگاه
فرصت یابی او را گرفته بند کرده نزد من فرست هرثمه بموجب فرمان وی توجه بصوب خراسان نهاده و هنگام فرصت علی بن عیسی را گرفته بند کرده بخدمت خلیفه
فرستاده و جمیع اموال او را ضبط کرده بدارالخلافه ارسال نمود هارون در وقت توجه بخراسان مجبور بود امین را در بغداد گذاشته وصیت فرمود که زنهار با
برادر خود مخالفت منمای و باب مفارقت مگشای الحال من بخراسان میروم و مآل حال معلوم نیست آنگاه مأمون را در مقدمه با بیست هزار کس ارسال داشت و خود
بآرام تمام و آهسته قدم مسافرت پیش گذاشت چون بری رسید بیماری او بیشتر گردید چون بطوس رسید بعالم دیگر خبر امید در آن اثنا هرثمه با رافع حرب کرده
او را گریزانده بود و مأمون در مقدمه با بیست هزار کس بمرو رسیده خراسان و ماوراءالنهر را ضبط کرده مدت خلافت هارون بیست و سه سال و زمان عمرش چهل و
هفت سال بود وفات او در سنه یکصد و نود و سه روی نمود محمد امین بن هارون الرشید بموجب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست و اهل بغداد
کمر مطاوعت بر میان بسته بتجدید بیعت پرداختند و مأمون نیز در خراسان بیعت از مردم گرفته روزی چند باهم ساختند آخر الامر نفاق ایشان بنفاق انجامید
محبت ایشان بعداوت رسید تفصیل آن اینکه چون هارون بشهر طوس شتافت امین میدانست که پدرش از آن مرض نجات نخواهد یافت لاجرم بکر بن معتمر را
بخراسان فرستاده و مکتوبات چند بدو داده و گفت اگر پدرم در حیات بوده باشد فلان مکتوب را تسلیم وی نمای و فلان رقعه را مخفی دار مضمون مکتوب که بکتمان
آن امر کرده بود این بود که امین بفضل بن ربیع وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعه پدرم رو نماید یعنی طریق عدم پیماید آنچه از خزانه و سلاح و غیره همراه او است
مصحوب ببغداد رساند و بیعت مرا از اهل خراسان و لشکریان بستاند و حال آنکه هارون وصیت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه منست تسلیم مأمون خواهید
کرد این را در آن نصیبی نیست چون بکر بطوس رسید هارون هنوز در حیوة بود و مکتوبی که این نوشته بود تسلیم هارون نمود گفتند که بکر مکتوب دیگر دارد هارون آن مکتوب را
از او طلب کرده بکر انکار نمود رشید فرمود اگر مکاتیب دیگر داشته باشی ترا سیاست نمایم و بر قتل تو امر فرمایم بکر تن در داد آنها را هارون همان لحظه رو بعدم نهاد
و بکر نامه را بفضل داد و فضل خزاین و اسباب را برداشته ببغداد آورد چون فضل بخدمت امین رسید امین او را وزیر خود گردانید و خود بلهو و لعب و عیش و طرب
مشغول گردید و چون مأمون خبر فوت پدر شنید و مخالفت فضل بن ربیع را در باب وصیت دید با فضل بن سهل بساط مشورت منبسط گردانید فضل عرض نمود که مرا
بر عهد و پیمان اهل عراق اعتمادی نیست و بر اعمال و اقوال ایشان اعتقادی نی مأمون را بر آن داشت تا بساط عدل و داد ممهد ساخت و بنفس خود بانتظام دین و دولت
می پرداخت حقوق دیوانی یکساله بر رعایا عطا فرمود و حاجب و دربانان را از درگاه منع نمود تا هر کسی که حاجتی داشته باشد بیزحمت دربان نزد او تواند آمد و امین
در بغداد دل بشرب خمر نهاد و باب عیش و طرب بگشاد و داد لهو و لعب بداد از امور مملکت غافل و از احوال رعیت ذاهل بوده بر امور ملک و دولت التفات نمی نمود
چون فضل بن ربیع در مآل حال امین و مأمون نظر کرد دید که عنقریب مأمون بواسطه غفلت امین بدرجه خلافت خواهد رسید لاجرم بسبب جریمه که از وی نسبت
بمأمون صادر شده بود هراسان شده امین را تحریص نمود که صلاح در آنست که برادر خود مأمون را خلع نمائی و این منصب را بپسر خود موسی عنایت فرمائی امین
مأمون را ببغداد طلبید مأمون با فضل مشورت کرده فضل جواب داد که از اوضاع افلاک و کواکب چنان معلوم میشود که عنقریب بخلافت خواهی رسید و بر امین
غالب خواهی گردید الحال باید که سکون را بر حرکت ترجیح دهی و قدم از مرو بیرون ننهی لاجرم مأمون از رفتن نزد امین امتناع نمود امین نام مأمون را از خطبه و سکه
بینداخت و شخصی بمکه معظمه فرستاد تا آن صفحه که هارون در باب او لا نوشته بر در خانه کعبه آویخته بود برداشته پاره گردانند و مردم را تکلیف کرد تا بپسر
او موسی بیعت کنند بعضی قبول نموده بیعت کردند و سر اطاعت فرود آوردند و او را الناطق بالحق لقب دادند و بر جمیع ممالک خبر فرستاد امین علی بن
عیسی را که پدرش حبس کرده بود اطلاق کرده و دویست هزار درهم باو انعام نمود و پنجاه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رفته مأمون را گرفته ببغداد

ومدت خلافت و احوالات هارون الرشید

وقایع بغداد و احوالات امین و مأمون

بیاورد و در هیچ محل درنگ جایز ندارد مأمون بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب را امارت داد و با بیست هزار سوار بدفع علی بن عیسی فرستاد چون
التقای فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد علی بن عیسی در آن معرکه بقتل رسید و طاهر فتح نامه با سر علی نزد مأمون ارسال گردانید چون قاصد طاهر
سر علی بن عیسی را با فتح نامه نزد مأمون رسانید خلایق فوج فوج آمده داخل بیعت شدند او را امیر المؤمنین گفتند و فرمانش از جان و دل پذیرفتند طاهر متوجه
بغداد گشت مأمون هرثمة بن اعین را با سی هزار سوار بمدد او ارسال داشت طاهر قدم جرات گذاشته از طرف همدان در حرکت آمد و هرثمه از سمت آذربایجان
بغداد را محاصره کردند بعد از مدتی امین را بتنگ آورده خزانه اش از نقود خالی گشته و مردم از وی برگشته و خود از جهان گذشته خواست نیم شب نزد هرثمه رفته
خود را از خلافت خلع کند طاهر از اینمعنی آگاه شده سر راه بروی گرفته فی الحال بقتلش مبادرت نمود مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و زمان عمرش بیست و
هشت سال بود و مأمون الرشید بن هارون الرشید چون امر خلافت بر مأمون قرار گرفت فضل با او گفت که خلیفه را بغداد باید رفت
مأمون جواب داد که مرا هوای خراسان خوشتر میآید لاجرم دل بسکونت مرو نهاد امارت عراق را ببرادر فضل حسن بن سهل ارزانی داشت و حکومت شام را بکف کفایت
طاهر ذوالیمینین گذاشت چون حسن بعراق رسید در آن دیار حوادث متنوع بوقوع انجامید از آنجمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخواست و لشکر بیحد و بیمر
بیاراست چون اینخبر بسمع مأمون رسید با فضل در دفع آن حادثه مشورت نمود فضل عرض کرد که صلاح در آنست که یکی از اکابر اهل بیت را ولیعهد گردانی و خود را از این
دغدغه برهانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء افتاد و مأمون خال خود رجاء بن ضحاک را بمدینه که مسکن آنحضرت بود فرستاد
آنحضرت را بمرو آورد و بواسطه یا بیواسطه از آنحضرت مسئلت کرد که میخواهم دست از سرانجام مهام مملکت و خلافت کوتاه گردانم و حق را بمستحق رسانم و ترا بمسند
خلافت نشانم التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری و دست رد بر سینه التماس من نگذاری آنحضرت قبول نفرمود مأمون گفت اگر بالفعل از قبول این مهم
امتناع مینمائی از قبول ولایت عهدی امتناع نفرمای حضرت از آن نیز امتناع نمود چون کار بتهدید رسید آنحضرت بجز قبول چاره ندید مأمون فرمان داد که مجموع
اولاد عباس از صغیر و کبیر حاضر شدند و سی هزار نفر از آن طایفه بشمار آمدند همچنین تمام علویان و معارف بنی هاشم را احضار نمود نخست امر فرمود پسرش عباس با آنحضرت
بیعت کرد آنگاه سایر علویان و عباسیان و امرا و اعیان متابعت نمودند و لباس و اعلام اسود را برایات و البسه خضر مبدل کردند مجموع متوطنان اقصی بلاد
از این خبر مسرور و دلشاد شدند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت میافراشتند و میگفتند که
مأمون از صلب هارون نیست زیرا که نعمت خلافت را از خاندان خود بدیگر دودمان نقل کرده دود از دودمانهای ایشان برآورد و بنا بر این بر مأمون لعنت کرده دست
بیعت بعم او ابراهیم بن مهدی دادند و دل بر مخالفت مأمون نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل محاربه نموده و در جمیع معارک ظفر ابراهیم را بود این اخبار
بمرو رسید و فضل از مأمون بجهت بدرخواهی خود مخفی میداشت و باعلام آن مأمون نمیگذاشت روزی سرور اصفیا را با مأمون خلوتی روی نمود شمه ای بتقریب سخن
بذکر عراق کشید نگاهی حالات را با مأمون بیان فرمود مأمون بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجه ببغداد نهاد چون بسرخس رسید فضل را در حمام با شاره
مأمون کشتند قبل از این فضل از علوم نجوم معلوم کرده بود که در فلان روز خون او در میان آتش و آب ریخته گردد با خود گفت موضعی که این دو ضد با هم جمع شوند
خون من ریخته شود حمام خواهد بود پس هم در آن روز بحمام رفته فصد نمود آن نادان خواست که تقدیر یزدان را بتدبیر انسانی مندفع سازد و خاطر خویش را از کید بیگانه
بپردازد همانوقت که از فصد فارغ گردید پنج کس با تیغهای کشیده بحمام در آمده او را بقتل آوردند و جسدش را پاره پاره کردند چون اینخبر بمأمون رسید آن بی انجام
آغاز اضطراب نمود و ابوالعباس دینوری را به پیدا ساختن قاتلان فضل مأمور فرمود چون ابوالعباس ایشان را پیدا کرده بنزد مأمون آورد مأمون از ایشان
پرسید که چرا اینحرکت کردید گفتند تو ما را از و خلعت وعده کردی و بقتل وی امر فرمودی از خدا بترس اگر تو امر نمودی کرا چنین جراتی بودی مأمون گفت دانستم که شما
در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد آنجماعت را گردن زدند و سرهای ایشان را ببغداد نزد حسن فرستاد و او را تعزیت رسانید و تهنیت وزارت داد
و توران دخت دختر او را خطبه نمود چون قاصد بعراق رسید علت صرع و مالیخولیا بر حسن عارض شده بود و او را بند کرده خزاین و لشکر را بحمید طوسی سپرده بودند چون
اینخبر بمأمون رسید فی الحال طبیب خود را نزد او فرستاد و خادمی بجهت محافظت طبیب معین کرده ایشان را وصیت نمود که زینهار بند از پای حسن بر مدارید و او را بحال خود

در بیان خلافت مأمون

در بیان کشتن فضل

بگذارید مار را بند بر پای او بایستی نهاد چون مأمون در خدمت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا بطوس رسید خاک بی‌مروتی در چشم انسانیت کشیده آن ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و ولایت را مسموم ساخته بجنة المأوی خرامید چنانکه در ضمن احوال مشهد مقدس مذکور گردید چون مأمون ببغداد رسید فضل و ابراهیم در زوایا اختفا خزیده و اهل بغداد باستقبال استعجال نمودند و ابواب عیش و طرب بیکدیگر گشودند مأمون فرمود هر که ابراهیم را نزد من آورد صد هزار مثقال طلا از خزانه بردارد و هر که فضل را حاضر سازد او را پانصد هزار مثقال نقره بنوازم شاهک سندی را مقرر فرمود که ایشان را پیدا سازد بعد از مدتی فضل را که در خانه سوداگری پنهان شده بود نزد مأمون حاضر نمود مأمون از جرایم او گذشته عفو فرمود بعد از چند گاه عسسان ابراهیم بن مهدی را در لباس نسوان گرفته نزد مأمون آوردند او را نیز عفو کرد در سنه دویست و هیجده پسر خود عباس را که ولیعهد کرده بود خلع نموده برادر خود ابو اسحق معتصم را بولایت عهدی منصوب نمود سبب عزل عباس آنکه وقتی مأمون شنید که عباس خادم خود را میگفت فلان محل رفته یکدرم بسبزی فروش بده یکدانگ سبزی بستان و پنجدانگ دیگر از وی پس گرفته بیاور مأمون گفت کسی که شمار یکدانگ و یکدرم داند چگونه خلافت راند رعیت را مضطر و مستاصل گرداند آنکس قابل سلطنت نیست و من زمام اختیار مسلمانان را بدست چنین کس ندهم و فی الفور او را خلع نمود آورده اند که نوبتی هارون الرشید بسائلی صد دینار انعام فرمود یحیی بن خالد برمکی بگوشه چشم اشارت کرد که خلیفه خطا نمود چون مجلس خلوت شد هارون از یحیی پرسید که چه خطا کردم یحیی عرض کرد باید خلفا کمتر از هزار ندانند و بایستی گفت که هزار درم باو بدهید تا شامل صد دینار باشد و عدد ناقص بر زبان خلیفه نباید در تواریخ مسطور است که مأمون در سنه مذکوره بعزیمت غزای روم نمود چون بآن مرز و بوم رسید برلب آب رودی فرود آمده لشکرها باطراف فرستاد روزی بر لب آن رود نشسته پایها در آب نهاد و گفت بسیار جای دیده ام هرگز آبی باین سردی و لطافت ندیدم طعامی خواهم که اشتهای آب آورد چه چیز بخورم معتصم گفت آنچه رای خلیفه اقتضا کند خلیفه گفت خرمای آزاد نیکوست اکنون آن خرما در بغداد رسیده است در این اثنا صدای درای آمده مأمون گفت بنگرید که چه آورده اند چون تفحص کردند خرمای آزاد بود مأمون از آن حسن اتفاق اظهار مسرت نمود و از آن خرما بسیار تناول کرد و آب بسیار خورد همان شب تب کرد و بعد از هیجده روز در سنه دویست و نوزده وفات یافت عمرش چهل و هشت سال بود مدت بیست و پنجسال خلافت نمود بیت داده خویش دهر بستاند نقش الله جاودان ماند

المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بعد از برادر روی بانتظام امور جمهور آورد و او اول خلیفه ایست که غلامان ترک خریده تربیت کرد از آنصورت امر عرب سستی پذیرفته و غلامان قوت و شوکت گرفتند چون آن طایفه بد اصل و بدنژاد بودند بر ولی نعمت زادگان خود خروج مینمودند هر که را نمیخواستند بقتل میرسانیدند و هر که را میخواستند خلیفه میگردانیدند و هر که را اراده میکردند خلع مینمودند و ابواب رنج و تعب بروی اولی النعم خود میگشودند از قوت ایشان ضعف فراوان باساس خلافت بنی عباس راه یافت و در اطراف ممالک هر متغلبی بوادی خودسری شتافت بالجمله با اندک زمانی قرب هشت هزار غلام ترک بر معتصم جمع شدند و بواسطه حرکات ناشایست ایشان اهل بغداد بتنگ آمدند و کمر عداوت آن طایفه بر میان بستند و در هر جا تنها میدیدند میکشتند بنا بر این معتصم شهر سامره را که در زمان ملوک عجم شهری بوده بمرور ازمنه رو بخرابی نموده تجدید آنجا را تعمیر کرده دار الملک ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداخت از معظم وقایع زمان معتصم خروج بابک خرم دین بود و او هزار هزار کس در معارک و غیره قتل نمود آخر الامر بدست آمده در بغداد بقتل رسید احوال او در ضمن نشابور مذکور گردید معتصم در سنه دویست و بیست و هشت از این جهان فانی بسرای جاودانی در گذشت مدت هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و زمان حیاتش چهل و هشت سال بود و هشتمین خلفای بنی عباس بود و هشت واسطه از او تا عباس بن عبد المطلب بود و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز داشت و هشت شهر بنا گذاشت هشت هزار هزار مثقال طلا و هشتهزار هزار درم نقره داشت که میراث گذاشت بنا بر این او را خلیفه مثمن میگفتند قوت بازوی او بمرتبه بود که دو گوسفند را بهر دست نگاه داشتی تا قصاب پوست کندی این قوت بسیار و آن دولت بسیار آخر الامر بمرد و هزار حسرت با خود ببرد

الواثق بالله هارون بن المعتصم بالله او مذهب اعتزال داشت بنا بر آن نصر بن مالک تخم مخالفت میکاشت بجهت منصب خواست خروج کند عاقبت قبل از خروج بقتل رسید بیان این مجمل آنکه نصر مقتدای اشاعره بغداد بود با یاران مقرر نمود که شبی از شبهای معین که آواز طبل بشنوید مستعد شده خروج نمایید اتفاقا قبل از موعد طایفه از یارانش در حین مستی طبل بی‌هنگام زدند عسسان خبردار شدند

در بیان خلع عباس و ولیعهدی معتصم

در بیان احوال معتصم بالله و خلافت او

بحکم حاکم بعد از تفتیش نصر را گرفته بسامره نزد خلیفه فرستادند واثق هرچند مبالغه نمود که نصر بمخلوقیت قرآن و حدوث آن اقرار نماید تا از چنگ اجل امان یابد مفید نیفتاد خلیفه در خشم شده بدست خویش بشمشیر عمرو معدیکرب الزبیدی او را قتل نمود در سنه دویست و سی الواثق بالله بعلت استسقا انتقال کرد مدت خلافتش پنجسال و نه ماه و عمرش چهل و شش سال بود یکی از اعاظم روایت کرده که در وقت نزع واثق نزد وی فتم از روی غضب بگوشه چشم بمن نگاه کرد من از بیم عقب رفته از صفه بیفتادم و شمشیرم بشکست و دل بر مرگ نهادیم همان لحظه واثق درگذشت و اضطراب بمن آرام مبدل گشت چادر بر روی او کشیدند بعد از لحظه که چادر شب بر داشتند موشی از زیر آن چادر ظهور نمود قضا را بیک لحظه همان چشم او را که بغضب جانب من نگریسته بود موش خورده بود فاعتبروا یا اولی الابصار المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله بعد از فوت الواثق بالله بر سریر خلافت جلوس نمود اول محمد بن عبد الملک وزیر خواست با پسر الواثق که در صغر سن بود بیعت کند بغا کبیر که مهتر اتراک بود قبول ننمود و گفت شرم نمیداری با کسی بیعت میکنی که نماز در عقب او جایز نیست آنگاه جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند آورده اند که جعفر در زمان برادر در خواب دید که از آسمان رقعه از برای او رسیده و بر آن نوشته بود المتوکل علی الله ملقب گردید متوکل با خاندان رسالت طرفه عداوت داشت همواره تخم کینه دودمان ولایت بر سینه خویش میکاشت چنانچه فرمانی داد عمارتیکه بر سر تربت حسین بن علی علیهما السلام بود منهدم ساختند و بنیادش بر انداختند و با زمین برابر نمودند و جهت زراعت آب بر آن گشودند چون آب بمحل مدفن آنحضرت و سایر شهدا رسید بقدرت ایزد از صد گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا الموضع بحایر موسوم شد در خلال آنحال متوکل بمدینه رفته حربه حضرت رسول را که نزد یکی از ابنای صحابه بود گرفته بجواهر ثمین مرصع نمود و چون سوار میشد آنرا بجهت تعظیم پیش پیش او بردندی خلایق زبان اعتراض گشودند و گفتند که زهی بی بصیرت نادان و زهی احمق بی ایمان چه بی‌اره وزی پیغمبر دست گرفته این عزت و حرمت از او میدارد و نسبت بفرزند عزیزش ذلت و خواری روا میدارد و حق عزت و حرمتش را فرو میگذارد و طریق حقارت و اهانت می سپارد طرفه تر آنکه این فعل قبیح را حسن میشمارد و این روش نکوهیده را نیکو می پندارد بعینه بلعیان تعظیم مسجد میکنند در جای اهل دل جد میکنند و اثاثی میگویند الآن کماکان زیرا که ابنای دنیا نام انبیا و ائمه هدی را بانواع تکلف مجلسها میسازند و باقسام زینت منبرها میپردازند محلی را حسینیه گفته بتکلفات بسیار زیب و زینت میدهند و بصنعتهای از حد افزون نقش و نگارها میکنند و مردان و امردان را بلباسهای فاخر زنان آرایش مینمایند و آنرا شبیه مینامند و اهل دولت و اصحاب ثروت را بانواع اطعمه و اقسام اشربه طعام میکنند و فراش و دربان مقرر مینمایند که اگر سید و مسکینی بیاید منع نمایند بسیاری از سادات عالی درجات در خانه آمده از راه استیصال چیزی طلب نمایند و زبان حاجت نزد خدا و اند آنجا نگشایند بسیار وقت صاحب تعزیه در جواب فحش میگوید و طعن میزند آن بیچاره گرسنه و برهنه محروم میگردد نام طعام را نذر امام حسین علیه السلام نهاده اند خود را از مخلصان امام میشمارند و از شیعیان آنحضرت می پندارند عجب تر آنکه توقع حور و قصور از شفاعت آنحضرت دارند زهی احمق بدبخت و زهی ابله بی‌بخت در تواریخ مسطور است که متوکل را پنج پسر بود از آنجمله منتصر و معتضد و مؤید را حاضر کرده فرمود که مردم اول بیعت بولایت منتصر کردند آنگاه با معتضد و مؤید و هر کدام را اقلیمی مقرر کرد و معتمد و موفق را در نظر نیاورد اما قضای الهی اقتضای آن نمود که دولت منتصر و معتضد باندک زمانی بسر آید و حکومت بمؤید نرسید اما معتمد را سالها بر سریر خلافت نشاندند بعد از آن دولت به دودمان موفق بماند چنانکه خلفای بنی عباس از نسل موفق بودند متوکل بالذات خویش ظرفهای خنک کردی و حرکات بارد پیش آوردی گاهی ماری در آستین بیچاره انداختی چون او را بگزیدی بتریاق او را معالجه ساختی و گاهی شیری را بسته آورده بکسی در زیر دست وی پای او کردی آخر کسی را حکم نمودی تا آن مستمند را از زیر دست و پای شیر خلاص نمودی و گاهی سبوهای پر عقرب بمجلس آوردی شکسته و تنها هر طرف متفرق شده اهل مجلس را بهیجت ... اهل مجلس ... حرکت نداشتند ... خود منتصر را بشراب و افرست ساخته سیلی ... میگفت ... منتصر را که مرگ ... عاقبت باغوای منتصر اولیای منتصری در سنه دویست و چهل و هشت ... متوکل از شراب ... مجلس ... از ندما ... اشاره متوکل است لاجرم گفت یا امیر المؤمنین نوبت بار دیگر گذشت اکنون نوبت شمشیر گشت متوکل متاثر شده پرسید چه گفتی هنوز سخن تمام نکرده بود که ترکی شمشیری بدوش او

رسانیدند که تاجگر گاهش شکافته شد فتح بن خاقان برخواسته بمانعت پیش رفت و دست مخالفت پیش گرفت غلامان گفتند که دست از فضولی بردار و
حیات را غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیر المؤمنین مرا بتو چنین نمی باید و جان در بدن و سر در تن نمی شاید ترکان فتح را با متوکل ملحق ساختند علی
عطای مسخره بالش بزرگ که آنجا افتاده بود برداشته بر بالای خود انداخته گفت یا امیر المؤمنین بتو صد سال زندگانی میخواهم در بعضی کتب مسطور است که متوکل
بخواب دید که سرور اولیا علی مرتضیٰ هفت تازیانه بروی زده فرمود ای فاسق تا چند اولاد مرا ایذا میکنی و هشیار نزا ضرب نمی بعد از چند روز متوکل را بقتل آوردند
منتصر گفت بنگرید که او را چند پاره کرده اند بعد از تفحص گفتند که او را شش پاره کرده نموده اند منتصر گفت پدرم بخواب دید که علی بن ابی طالب ؑ او را هفت تازیانه
زده تازیانه آنحضرت ذو الفقار است البته میباید که او را بهفت پاره کرده باشند چون نیک نظر کردند انگشت او با انگشتری گوشه افتاده بود متوکل مدت
چهارده سال و نه ماه حکومت نمود المنتصر بالله محمد بن المتوکل علی الله چون منتصر بر سریر خلافت قدم نهاد سیف ترک را بغزای روم فرستاد و مثالی
بدو نوشت که باید همانجا مقام نمائی و هر سال با کفار مقاتله فرمائی گویند منتصر شبی متوکل را بخواب دید که با او میگفت یا محمد مرا بظلم و ستم قتل نمودی و باب
بدنامی بروی خود گشودی بخدا که از دولت تمتعی نیابی و بزودی بدار الجزا اشتابی بموجب شعر نظامی بیت پدر کش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید
بعد از شش ماه وفات نمود مدت عمرش بیست و پنج سال بود المستعین بالله احمد بن المعتصم بالله در تاریخ عباسی مسطور است که چون منتصر وفات
یافت احمد بن خطیب اتراک را جمع نموده گفت اگر خلافت به پسران متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و طریق قصاص و عناد پیمایند اولی آنست که یکی از اولاد
معتصم را بخلافت نشانیم و خود را از این دغدغه و پریشانی برهانیم لاجرم احمد بن معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند بعد و خلافت
مستعین ترکان بر احمد بن خطیب خروج کرده او را بقتل رسانیدند و امور ملک و ملت بر او مختل گردانیدند از اطراف خصمان قوی دست پیدا شده مملکت را ضبط کردند
از آنجمله یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی از بلاد خراسان استیلا یافت و در وادی مخالفت بنی عباس شتافت و ترکان قصد قتل مستعین کردند لهذا خلیفه
نقود و جواهر خزانه در کشتی ها نهاده در جوف لیل با نذر باد بر روی آب روان شده ببغداد آمد و عبد الله بن طاهر که از قبل او امیر بغداد بود خلیفه را استقبال نمود
صباحی ترکان بقصد مستعین بدار الخلافه آمدند ابواب گشاده دیدند و متحیر گردیدند بعد از استشاره سلام نامه ببغداد نزد خلیفه ارسال داشتند و تمهید معذرت
کردند مستعین جواب داد که آمدن من از بغداد بسامره متعذر است اگر ان ترکان را بخشیدم و قلم عفو بر جریده جریمه ایشان کشیدم چون اتراک از آمدن
مستعین مایوس شدند نزد معتضد بن متوکل آمدند و او را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتضد اموال بیت المال را بلشکر داد و برادر خود احمد را سردار
کرده بحرب مستعین فرستاد عبد الله بن طاهر از سپاهی جنگ بتنگ آمده مستعین را بر آن داشت که خود را خلع نماید مشروط بآنکه معتضد دست بقتل او نگشاید
و بدستور سابق عمارت بغداد را بعبد الله گذارد و از تابعان مستعین کسی را بقتل نرساند آخر الامر معتضد نقض عهد کرد و مستعین را بقتل آورد آن واقعه در سنه
دویست و پنجاه و دو روی نمود مدت حکومتش سه سال و نه ماه بود المعتضد بالله عمرو بن المتوکل علی الله چون معتضد باعتضاد ترکان بر تخت
خلافت نشست وزارت خود با احمد بن اسرائیل داد و حسن بن مخلد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال و شش ماه از خلافت او ترکان مخالفت کرده احمد بن
اسرائیل و حسن بن مخلد را بطمع مال گرفتند چون آمال ایشان حاصل نشد بدار الخلافه رفتند و معتضد را بیرون طلبیدند وی جواب داد که مسهل خورده ام ترکان
نشنیدند و بحرم آمده پای معتضد را گرفته کشیدند او فریاد میکرد که از من چه میخواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد پس از وی مال بسیار گرفتند
آنگاه او را در خانه کرده در خانه را بگل بر آورده از گرسنگی و تشنگی قالب تهی گردانید و این واقعه در سنه دویست و پنجاه و پنج بوقوع انجامید المهتدی
بالله محمد بن الواثق بالله در تواریخ مسطور است که وی بغایت زاهد و عابد بود و بمجالست دانایان رغبت مینمود بعد از معتضد با او بیعت کردند
بعد از پانزده روز بروایتی پانزده ماه او را نیز بقتل آوردند آورده اند که طبیبی بمجلس مهتدی آمده عرض کرد ای خلیفه زمان و ای زبده خلفای دوران برای
تو سه تحفه آورده ام و در تحصیل آن بسی سعی ها کرده ام اول خضابی که موی سفید را سیاه سازد بروجهی که دیگر سفید نشود دوم معجونی که هر طعامی که غلیظ
که تناول کنی معده گران نگردد سیم ترکیبی که پشت و کمر را قوی نماید و قوت باه افزاید و هر چند مباشرت نمائی قوی ضعیف نشود خلیفه لحظه تامل نموده گفت

من ترا دانا تر از آن گمان داشتم و عاقل تر از این می پنداشتم اما خضاب که گفتی سرمایهٔ فریب و غرور است چه سیاهی معنی ظلمت و سفیدی آن نور است
زهی مغرور کسی که در آن کوشد که نور را بظلمت بپوشد اما هیچ نیکو گفتی من از آن چیزها نیستم که طعام بسیار خورم و بجائی بگذرم که نادیدنی باید دید و نشنیدنی باید شنید
اما ترکیبی که نام آن بردی بلکه مباشرت شعبه ایست از جنون و حرکتی هست خارج از قانون و از قاعده خود بیرون است که پادشاه جهان چیش تا نان بدو زانو در آید
و تملق و چاپلوسی نماید نظم ای نو ده لاف خرد چند بشهوت گیری گیسوی شاهد زنجیر جنون جنبانی چه جنون باشد از آن بیش که پیش زنگی بنشینی بسر زانو و گون جنبانی
المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله بعد از قتل مهتدی ارکان با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون معتمد بر تخت خلافت نشست شکافت
امور ملک و دولت رواج یافت اتراک از طریق سابق قوت تغلب نماند و بقوت دانش هر یک از متغلبان را بجای خود نشاند عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزارت
داد و برادر خود ابو محمد را بامارت حرمین شریفین فرستاد و در سنه دویست و شصت و سه عمرو بن لیث که پای بر سریر سلطنت گذاشته بود تحف و هدایای بسیار
بدار الخلافه ارسال داشت معتمد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز باو مکرمت نمود و عبدالله بن طاهر را به نیابت در بغداد حاکم ساخت
در سنه دویست و شصت و هشت عمرو لشکر بفارس کشید خلیفه از او رنجیده فرمود در منابر او را لعنت کردند و نام او را ابدی بر زبانها آوردند عمرو سپاه
ببغداد کشید معتمد بنفس خود بحرب او متوجه گردید و در همانجا بعالم دیگر خرامید مدت خلافتش بیست سال بود برادرش ابواحمد با عمرو صلح کرده امارت خراسان
و بغداد را بعمرو گذاشت آنگاه رایت مراجعت بصوب دار الخلافه افراشت ابواحمد را الموفق بالله لقب بود و علتی در همان ایام پیدا نمود چنانکه از جای خود
نتوانستی حرکت کرد چون ببغداد رسید روی بآخرت آورد خلایق با پسرش معتضد بیعت کردند اما صاحب روضة الصفا نوشته که مدت خلافت معتمد بیست و سه
سال بود و در سنه دویست و هشتاد وفات نمود و موفق در ایام حیات معتمد روی بآخرت نهاد معتمد اول پسر خود را ولیعهد کرده مفوض لقب داد بعد از مدتی
از پسر رنجیده برادر زادهٔ خود معتضد بن موفق را ولیعهد گردانید المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق بالله وی مردی شایسته و عادل
بود با خلایق بطریق پسندیده سلوک مینمود یکی از افعال حسنهٔ او این بود که نسبت بسادات رفیع الدرجات محبت ورزیدی حکم کرد بر سر منابر بر معاویه لعن نمایند
و در سبب لعن بر بنی امیه گشایند ارکان دولت مانع شدند و گفتند موجب خروج علویان میشود و باعث اذیت دولت میگردد اما در رعایت سادات
بغایت کوشیده و اموال بسیار بایشان بخشیده چه پیش از خلافت بخواب دید که با سپاه بسیار بسر جسر رسید مردی دید که بر بالای جسر در نماز ایستاده هیچکس را
زهرهٔ آن نیست که از پیش او بگذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنید آنگاه دست سوی دجله دراز کرده تمام آب در کف دست او مجتمع شد چون
دست از دجله برآورده بدستور معهود روان شد بیلی آنجا افتاده بود با من فرمود این بیل را بردار و این زمین را بکن من بیل را برداشتم و بکندن زمین مشغول گشتم
چون بیلی چند بر زمین زدم فرمود مرا می شناسی گفتم لا والله فرمود منم علی بن ابی طالب بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بسلطنت خواهد رسید
و عنقریب امر خلافت بتو متعلق خواهد گردید باید که اولاد مرا نیازاری و ایشان را رنجه نداری و فرزندان خود را نیز وصیت نمائی که بر ایذای ایشان اقدام ننمایند
چون معتضد ده سال و نه ماه خلافت نمود در سنه دویست و نود در سرای جاوید پا نهاد المکتفی بالله محمد بن المعتضد بالله در کتب تواریخ مسطور
است که از معتضد خلیفه دو خلف ماند محمد و جعفر خلایق با محمد که بزرگتر بود بیعت کرده او را المکتفی لقب دادند از معظمات وقایع زمان مکتفی خروج ذکرویه
قرمطی بود ذکرویه دو پسر داشت یحیی و حسن اما حسن خال بزرگ سیاهی بر روی داشت میگفت این علامت امامت و خود را صاحب الشامة السود
خواندی در بادیه طایفه بنی کلاب را دعوت کرده ایشان متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را گرفته قتل عام کرد چون مکتفی این خبر
شنید با لشکر فراوان بدرقه رفته محمد بن سلیمان را با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخوارج نزدیک شدند کسان محمد هزار من نفت آورده در گوشه
میدان ریختند آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظه از میدان گریختند و خوارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت
و خوارج را فرو گرفت محمد عنان بکمین انگیز گردانید و هر که را از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانید و صاحب الشامه با هر دو پسرش گرفتار شدند دیگر خروج
قرامطه بود ابوسعید قرمطی که در زمان معتضد خروج کرده بود و بوادی طریق بغی می پیمود و معتضد بکوب بر سر او لشکر فرستاد ابوسعید آن سپاه را

عمرو لیث صفاری … المعتمد

شکست

شکست داد دیگر معتضد نام ابوسعید بر زبان نیاورد و او نیز روی بآبادی نکرد در زمان مکتفی عزیمت عراق نمود و مکتفی یوسف بن ابی الساج را با شصت هزار سوار مجرب او نامزد فرمود چون میان ابوسعید و یوسف آشنائی قدیم بود یوسف رسولی نزد ابوسعید فرستاد و پیغام داد که از راه من برخیز و چندان فتنه انگیز تا ضرری بتو لاحق نشود و لشکر تو متضرر نگردد در آنوقت ابوسعید را زیاده از شصت سوار نبود چون رسول یوسف مراسم پیغام ادا نمود ابوسعید پرسید که یوسف چند نفر همراه دارد که کسیرا بنظر نمی آرد گفت شصت هزار کس دارد ابوسعید گفت و الله شصت کس ندارد آنگاه سه نفر از مردم خود را فرمود یکی از بلندی خود را بزیر انداخت و دیگری شکم خود را بدشنه پاره ساخت و یکی دیگر خود را در آب فرات انداخت غرق گردانید آنگاه با رسول گفت این آنکه بنظر تو رسید یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع و منقاد ند چگونه مصاف تواند داد و اشارت بسگی سیاه کرد که نزدیک او بزنجیر بسته بود و گفت فردا سپاه یوسف را شکست خواهم داد و او را با این سگ در یک زنجیر خواهم بست چون روز دیگر تلاقی فریقین دست داد بر لشکر یوسف شکست افتاد و یوسف بدست ابوسعید گرفتار آمده با آن سگ سیاه همقطار شد در زمان مکتفی قرامطه بمکه معظمه رفتند و در موسم حج حجاج را گرفتند و قتل بافراط کردند و فساد بی نهایت بجای آوردند آنگاه حجر الاسود را از جای خود کنده بجانب بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان بمصر حجر الاسود بدست ایشان بود چون المعز لدین الله علوی در مصر بر سریر خلافت جلوس نمود کس نزد آن طایفه فرستاد تا حجر الاسود را آورد بمکه رسانیدند و در محل خویشتن نصب گردانیدند گویند در هنگامیکه حجر را میبردند چهار شتر بزیر او فوت کردند و در وقت باز آوردن یک شتر لاغر بمکه رسانید مکتفی در سنه دویست و نود و شش بعالم دیگر خرامید مدت دولتش شش سال بود المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد بالله در تالیفات مورخان مسطور است که بعد از مکتفی با مقتدر بیعت نمودند و باب انقیاد بر روی وی گشودند چون مقتدر بر سریر خلافت نشست ابواب جور و اعتساف بر بست و دست احسان بگشاد پنجهزار دینار بر بنی هاشم داد و هزار هزار دینار بدرویشان و مستحقان بخشید و در زمان او مادر او از فتنه بیار رسید ابوالعباس هاشمی را وزیر خود گردانید مدت بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت نمود مقتدر مرد کریم النفس و مجبر بود با خلایق برفق و مدارا زندگانی میفرمود در مدت دولتش سپاه دو بار بروی خروج کرده او را خلع نمودند نوبت اول با عبدالله بن معتز بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که در آنروز که با ابن معتز بیعت کردند و رسم انقیاد بجای آوردند من پیش محمد بن جریر طوسی صاحب تاریخ رفتم و با وی گفتم که با عبدالله بیعت نمودند و داود بن جراح را وزیر کردند پرسید قاضی که خواهد بود گفتم حسن مثنی ساعتی تامل نموده گفت اینکار باتمام نخواهد رسید و سرانجام نخواهد گردید گفتم از کجا جواب داد که این هر سه در منصبی که بایشان رجوع شده کمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کاردان و کارگذارند اما روزگار در تنزل و تراجعست و مستحق باید که محروم باشد همچنان شد که او گفته بود و آن منصب یکشب بیش نماند و روزگار ایشانرا بگوشه نشاندند تا عاقلانرا معلوم شود که هنر در زمان باعث حرمان بوده است بیت گناه موجب حرمان بسی است در عالم ولیک صعب ترین موجبی هنر باشد چون دو نوبت مقتدر از خلافت منخلع گردید و باز بخلافت رسید مونس خادم بسببی از اسباب از خلیفه رنجیده بموصل رفت و با هشتصد نفر مرد با سی هزار نفر موصلی محاربه کرد غالب آمد و موصل را بگرفت بعد از ضبط موصل لشکر ببغداد کشید و مقتدر بنفس خود متوجه دفع او گردید بعد از محاربه مقتدر را در حربگاه بدست آوردند هر چند گفت من خلیفه ام قبول نکردند و او را کردن زدند این واقعه در سنه سیصد و بیست و یک روی نمود در زمان مقتدر امیر خراسان احمد بن اسمعیل سامانی بود القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله چون برادر زنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن جالبیق حاجر بقتل آورد با آنکه ایشان در بیعت او اهتمام تمام کرده بودند و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نموده و کنیزان او را شکنجه کرده و بر سر برادر مقتدر چوب زده مجموع اموال او را بستد و او در آن عقوبت برد و برادر احمد را گرفته چهار میخ کشید عاقبت ترکان از او رنجیدند و او را گرفته میل کشیدند مدتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجد گدائی مینمود و میگفت ایها الناس صدقه دهید شخصی را که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود تا عهد متقی خود را خلع نکرد چون با متقی بیعت کردند متقی از قاهر رخصت خواست قاهر گفت بجهة رعایت که تو کردی خود را از خلافت خلع کردم مدت خلافتش یکسال و پنجاه و هشت روز بود و این واقعه در سنه سیصد و بیست و دو روی نمود وزیرش علی بن مقله واضع خط نسخ بود الراضی بالله ابوالعباس احمد بن المقتدر بالله بعد از آنکه قاهر را مقهور کردند با او بیعت آوردند و او خلیفه فاضل

در بیان خلافت مقتدر و قاهر و راضی و شرح حالات

بیان ذکر اعطاء حجر الاسود

چمن دوم از حدیقه سوم

فاضل و ادیب و فصیح بود و اشعار آبدار منظوم مینمود نقود کم عیار را از میان برانداخت و درهم و دینار را خالص ساخت آورده‌اند که قاهر راضی و ابراهیم را
که هر دو در صغر سن بودند محبوس گردانید بعد از مقهور شدن قاهر مجلس رفته هر دو برادر را بیرون آوردند ایشان متحیر مانده بیندیشیدند که با ایشان چه خواهند کرد
راضی فرمود ای مسلمانان ما گروگان خورده‌ایم پدر ما را کشته‌اید از ما چه میخواهید ایشان گفتند شما را بیرون آورده‌ایم تا بر سریر خلافت بنشانیم و شما را خلیفه گردانیم
هر دو برادر گفتند ما را بگذارید و دست از ما بدارید که روزی چند حیات عاریتی را در ظلال عافیت بگذرانیم و این دو روزه عمر را غنیمت بدانیم امرا گفتند
ناچار شما را بقبول امر خلافت اقبال باید نمود و جز اینکه قبول نمائید چاره نخواهد بود اکنون بگوئید که از شما مستحق این منصب کدام است ابراهیم گفت برادر
بزرگترم احمد مردی تمام است گفتند اگر چنین است اول تو با او بیعت نمای و طریق اهتمام بیعت بجای آر لاجرم ابراهیم نخست با راضی بیعت کرد آنگاه سایر اعیان
بیعت کردند و اول کسی که از خلفای بنی عباس در امامت و خلافت نایب تعیین کرد او بود در سنه سیصد و بیست و نه از جهان گذران انتقال نمود مدت خلافتش
هفت سال بود المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بعد از راضی بر مسند خلافت برآمده مدت سه سال و یازده ماه و شش روز سکه
دولت زد در سنه سیصد و سی [illegible] ترکان از او ملول گردیدند آخر او را گرفته میل کشیدند و در سنه مذکوره وفات نمود وزیرش احمد بن میمون بود المستکفی
بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی در تواریخ مذکور است که ارکان دولت مستکفی را بر سریر خلافت نشاندند و پایه قدرش را بر سپهر برین رسانیدند
در زمان او معز الدوله احمد بن بویه دیلمی در سنه سیصد و سی و چهار بغداد را گرفته امیر الامرا گشت و پایه منزلت دیالمه از ایوان کیوان درگذشت و صبحی [illegible] اسباب
معز الدوله از مستکفی بدگمان شده او را از تخت خلافت کشیده با خفت تمام بمنزل خود برده خویش او را عاطل و باطل گردانید بعد از میل کشیدن مستکفی
زندگانی یافت و در سنه سیصد و سی و پنج بصوب عقبی شتافت زمان حکومتش شانزده ماه بود المطیع لامر الله فضل بن المقتدر بالله
بعد از مستکفی بر سریر خلافت جلوس نمود و مدت بیست و نه سال و شش ماه و بیست و پنج روز خلافت فرمود آخر الامر امرا مخالفت کرده او را از خلافت خلع
کردند و در سنه سیصد و شصت و شش وفات یافت الطایع بامر الله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لامر الله بموجب فرمان پدر خلافت نمود مدت
هفده سال و هفت ماه و پنج روز خلیفه بود عز الدوله در عهد او بواسطه دفع اتراک پسر عم خود عضد الدوله را بمدد طلبید و عضد الدوله چون ببغداد رسید طمع
در امارت آن ولایت کرده عز الدوله را بقتل آورد و بعد از فوت عز الدوله پسر او بهاء الدوله قایم مقام پدر شده طایع را گرفته بند کرد و جمیع اسباب او را در حیطه تصرف
آورد (?) و در سنه سیصد و هشتاد و شش وی داد القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر بالله بعد از قتل الطایع بالله قادر بالله بطیحه (?) زد
[illegible] بهاء الدوله بود و از طایع همواره توهم مینمود لاجرم بهاء الدوله قادر را ببغداد طلبیده بر مسند خلافت نشانید مدت دولت او چهل سال امتداد کشید در سنه
چهارصد و بیست و [illegible] بعالم دیگر خرامید زمان عمرش هشتاد و دو سال بود وزارت او را ابو الفضل حاجب ابن [illegible] مینمود القائم لامر الله ابو جعفر
عبد الله بن القادر بالله چون [illegible] بر تخت خلافت متمکن گردید در روزگار او خلافت را رواجی بهم رسید تسلط ترکان و دیلمان تراجع و تنزل
نمود و از زمان متوکل تا عهد او هیچ خلیفه بجز وی مستقل نبود دیگر معتضد و معتمد مدت خلافت قائم چهل و چهار سال و هشت ماه بود در سنه چهارصد و شصت و دو (?) وفات نمود
المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القائم بالله در زمان او سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی پادشاه دیار اسلام بود وی دختر
ملکشاه را خطبه نمود ملک دختر خود را از اصفهان با وزیر خواجه نظام الملک و مادر دختر با تجمل هر چه تمامتر ببغداد ارسال نمود از جمله اسباب عروسی یکصد و سی قطار
شتر بود همه بدیبای رومی و زربفت پوشیده و بار آنها اثاثه و امتعه نفیسه و طلا و نقره بود و بر شش شتر دوازده صندوق نقره بار نموده و آنچه از قماش [illegible] بود
بجواهر قیمتی و سی و سه جنیبت (?) پیش عماری میبردند با زینهای مرصع بدر و یاقوت و غیره و آن عماری مرصع داشت که بر شتران کوه پیکر بار کرده بودند و خنجرهای
مرصع بدست [illegible] شتران [illegible] دختر با آن تجمل ببغداد رسید طوی کردند در آن طوی چهل هزار من شکر صرف گردید مدت خلافت او نوزده سال و دو ماه
بود و در سنه چهارصد و [illegible] وفات [illegible] المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله بحکم ولایت عهدی بعد از مقتدی او بر تخت
خلافت جلوس فرمود و برکیارق بن ملکشاه که در آن زمان در بغداد بود با او بیعت نمود مدت خلافت مستظهر بیست و پنج سال و کسری کشید و در سنه پانصد و شانزده

در بیان بعضی از وقایع زمان خلفای بنی عباس (?)

در عراق عرب و حالات خلفاء بنی عباسی

متوفی گردید **المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله** در کتب تواریخ مسطور است که در روزگار او جمعی از حرم دنیا خروج نمودند و آن بی انجامان آغاز فتنه و فساد کردند مسترشد بنفس خود لشکر بدان طرف کشید چون بدان ولایت رسید جمعی از فدائیان روزی که در مجلس او خلوت بود بخرگاه در آمده او را بضرب کارد بقتل آوردند مدت خلافتش هفده سال و شش ماه بود این واقعه در سنه پانصد و سی و چهار روی نمود اما در روضة الصفا و غیره مذکور است که مسترشد با سلطان محمود بن مسعود سلجوقی محاربه نموده بدست افتاد و عم مسعود سلطان سنجر رسولی نزد محمود فرستاد که خلیفه را به بغداد ارسال دارد و آنچه از او و از سپاه او گرفته واگذارد سلطان باستقبال رسول سلطان سنجر شتافته فرمود که خلیفه را بقتل آوردند و آوازه در انداخت که فدائیان او را قتل کردند **الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد** چون خبر قتل مسترشد به بغداد رسید در سنه پانصد و سی و چهار بر مسند خلافت متمکن شد سلطان مسعود در همان ایام به بغداد رسید چون طاقت مقاومت او نداشت لاجرم بطرف موصل هزیمت قدم گذاشت مسعود راشد را خلع کرده با مقتفی بیعت نمود و راشد بعد از یکسال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در ظاهر اصفهان بزخم کارد فدائیان بقتل آمد زمان دولتش بقولی یکسال بود **المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر** چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در حیطه ضبط در آورد به مقتفی پیغام فرستاد که تفصیل نمای که هر روز خرج تو چند است تا بر جائی حواله نمایم که وکیل تو زر را از آن محل بستاند و در حضرت خلافت برساند مقتفی جواب داد که هر روز چهل اشتر آب بدار الخلافه میکشند باقی ما یحتاج را از این قیاس باید نمود مسعود گفت عجب مردی رفیع الشان را بر مسند خلافت نشانیده ایم و عجب تر مقتفی را بدولت رسانیده ایم حق تعالی شر او را از سر مسلمانان بگرداند تا مسعود زنده بود دیگر هم خلافت مزاحمی نداشت بعد از فوت او مقتفی دیگر ملوک سلجوق را ببغداد راه نداد مدت خلافت او بیست و چهار سال و نه ماه بود در سنه پانصد و پنجاه و دو وفات نمود **المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله** چون بر سریر خلافت جلوس نمود خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از آنکه یازده سال و یکماه خلافت کرد در سنه پانصد و هفتاد باخرت روی آورد **المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن المستنجد** در کتب علماء تاریخ مسطور است که در آن روز که خلیفه گردید خزانه قیمتی بر مردم بخشید و غیر این عطایا و کیلا اجازت داده بود آنچه کم از ده هزار دینار بمستحقان رسانند اعلام خلیفه نکرده اند و چون به ده هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبند مدت خلافت او نه سال و شش ماه بود در سنه پانصد و هشتاد وفات نمود **الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء** بعد از پدر بر تخت دولت پا نهاد و عالمیان را بعدل و داد نوید داد و در اواخر دولت مستضیء در بغداد قحط عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد باران رحمت ببارید و قحط و غلا برخاست و وسعت مبدل گردید در تواریخ مذکور است که منهیان بسمع ناصر رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اقدام مینمایند و رسم فسق و فجور در آن مدرسه می نمایند

مصرع

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

گویند ناصر بغایت خوش منظر و نیکو پیکر بود با ملاحت گفتار و حلاوت رفتار دل از پیر و جوان میربود در آن ایام سبزه اش بر گرد کان دمیده و دست خزان بر بهارستان رخسارش نرسیده بود خواست این معنی را بنفس خود تحقیق نماید لاجرم در گرمی روز پیروان خرامیده بمدرسه نظامیه در آمده در صحن مدرسه جلوه گر شد و بهر طرف میگردید و اهلش را بنظر اعتبار میآورد در آن اثنا طالب علمی را نظر بچهره با طراوت خلیفه افتاد هوس وصول او بخاطر سر بر زده از کنج حجره بیرون آمد و آن بد انجام آغاز نیاز نهاد و آهنگ عشق بازی ساز داد ناصر از این حرکت معلوم نمود که آنچه در باب متوطنان آن مدرسه میگویند بیان واقع است لاجرم بمنازل مراجعت نمود فرمان داد که مجموع اهل آن مدرسه را اخراج کنند و مدرسه را آخور بندگان داد تا اسب و استر در آن بستند و سر و دست طالبان علم را شکستند مدت خلافت ناصر چهل و هفت سال بود در سنه ششصد و بیست و هفت وفات نمود **الظاهر بالله ابو منصور محمد ابن الناصر لدین الله** علماء اخبار بیان نموده اند که ناصر خلیفه او را در ایام حیوة ولیعهد ساخت و مدت شانزده سال او را در حبس انداخت و در آن مدت بعد از ناصر او را داعیه کردند چون بر سریر خلافت نشست ابواب خیر و احسان بر بست و دست لطف و احسان بگشاد و اول فرمانی که داد این بود که تمغاء ممالک و باج و خراج را بر انداخت و بدعتهائیکه پدرش نهاده بود معدوم ساخت و گفت هر کس در ذمه پدرم ناصر چیزی داشته باشد باید بلا ازمت آنرا طلب نماید و اگر خود عرض نتواند کرد بقلم آرد جمع کثیری بدار الخلافه آمده هرچه دعوی کردند و شاهد و بینه آوردند بدیشان داد املاک و ضیاع و عقار

خلافت [illegible] و شرح حالات و زمان [illegible]

چمن دوم از حدیقه سوم

اهل سواد و عراق و بغداد را که ناصر بعضی را بعلت خراج و باسم باج و نام جرمیه گرفته بود بدیشان رد نمود و قباله‌ای که زر در خزانه یافته بصاحبان آنها باز داد
در تواریخ مذکور است که نوبتی تاج الدین رشیق حکایت نمود که بعد از فوت ناصر در خدمت الظاهر بالله بخزینه درآمدم و دفاین و نفایس را بدو مینمودم حوضی
بود که از درسی گز که در عهد ناصر طلاها گداخته در آن انداخته بودند چون ظاهر بدان نظر کرد بر زبان آورد که شاید مرا حقتعالی چندان امان دهد که این زر را
مصرف سائلان و ارباب حاجت که از فقر و فاقه بر آمدند من خندیدم خلیفه از سبب خنده پرسید عرض کردم روزی در ملازمت ناصر بدین جا آمدم این برکه
هنوز پر نشده بود بر زبان آورد که آیا خداوند تعالی مرا چندان امان دهد که این برکه را پر گردانم و خویشرا با این تمنا برسانم اکنون مرا از این دو دعای
مختلف تعجب آمده خنده کردم مدت خلافت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود در سنه ششصد و بیست و هشت وفات نمود **المستنصر بالله ابو جعفر**
ابن ابو منصور ظاهر وی کردار پسندیده و اطوار حمیده داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سخی طبع و رحیم دل بود هر مالی که در مدت
پانصد سال و کسری خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را بذل نمود در روزگار او مملکت عراق در آبادی مشهور آفاق گردید و رفاهیت رعایا و برایا
بغایت رسید در بغداد ضیافت خانها نهاد که در لیالی و ایام الوان اطعمه و انواع فواکه و حلویات در آنجا حاضر بود هر کس یکی از آن ضیافت خانها رسیدی
مدت سعادت در حجره خواستی بیشتر گردیدی زمان خلافت مستنصر شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود در سنه ششصد و چهل و چهار انتقال نمود **المستعصم**
بالله عبد الواحد بن مستنصر بالله بعد از پدر بر تخت خلافت جلوس کرده ممالک را در حیطه تصرف درآورد او ولد بیست و پنجم است و خلیفه
سی و هفتم از اولاد عباس بن عبد المطلب بود بکثرت سیم و زر و وفور در و جواهر و بسیاری نخوت و تکبر از سایر خلفا ممتاز و مستثنی بود و از سلاطین اطراف
و خواقین آفاق هیچکس را در حضرت او بار نبود در آستانه دار الخلافه سنگی بزرگ حجر الاسود انداخته و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته بود هر که
بآنجا میرسید آن سنگ را میبوسید و آن آستین را مانند جامه کعبه بر دیده میمالید چون سوار شدی طیلسان سیاه بر سر کشیدی و مردم بر گذار او غرفها و منظرها
ساخته بودند و در روز سواری آنها را کرایه مینمودند نوبتی حساب اجارهٔ آنها را کردند هزار مثقال طلا برآمد در تواریخ مسطور است که چهل هزار سوار از نوکران
خلیفه علوفه میخوردند و جمیع ایشان از خزانه مواجب میبردند سوای لشکری که در عهدهٔ ضبط امرا و ارکان دولت بودند مستعصم وزارت خود را با بن علقمی تفویض
نموده بود نوبتی میان ساکنان محله کرخ که شیعه مذهب بودند و محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید و امیر احمد بن مستعصم جانب
اهل سنت را گرفته محله کرخ را غارت کرد و دوازده دمان شیعیان برآورد بسیاری از سادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان و دختران ایشان را اسیر برهنه بر اسبان
نشانده در بازارها گردانیده و ایشان را بسی فضیحت رسانیدند چون ابن علقمی شیعه مذهب بود با خلیفه عرض نمود که اگر امیر احمد نسبت با اولاد رسول الله استخفافی
چنین نموده قصاص کرد او را منع فرماید که دیگر چنین امور اقدام ننماید مستعصم سخن وزیر التفات نکرد و ابن علقمی را بنظر نیاورد لاجرم در فکر استیصال آل عباس
افتاده سزای کردار آن طایفه را در کنار ایشان نهاد مفصل این مجمل آنکه ابن علقمی چون شنید که هلاکو خان از آب آمویه عبور نموده و قلاع اسماعیلیه را مسخر
فرموده است بنابر این بعرض مستعصم رسانید که بحمد الله امروز جمیع حکام انام و سلاطین ایام داغ عبودیت بر جبین دارند و باج و خراج را بی خدشه
بدرگاه خلافت پناه میآرند چندین زر و مال بیموجبی در مواجب لشکر صرف میگردد اگر امیر المؤمنین فرماید که ایشان را باشتغال اعمال رسانیم اهم مواجب
ایشان آن طایفه برسد و هم خزانه عامره را توفیری حاصل شود مستعصم از جهت حب مال دشمن خاندان خود شده صلاح و فساد این مهم را برای وزیر
گذاشت ابن علقمی در اندک زمانی جمیع سپاه را پراکنده داشت و عرضه داشتی نزد هلاکو خان فرستاد و زبر لسانا پیغامی داد مضمون آنکه عساکر این بلاد
مانند حسن اعتقاد من نسبت بخلیفه معقود است اگر خان عظیم الشان متوجه این دیار گردد من نوعی نمایم که بغداد مسخر او شود هلاکو خان در بدو حال آن مکتوب را
دفعی نمود و تصور کرد که ابن علقمی حیله کرده است چون ابن علقمی مکتوب دیگر فرستاد هلاکو خان مکاتیب وزیر را بخواجه نصیر طوسی نمود و با خواجه طریق مشورت گشود
خواجه جواب داد که آنچه ابن علقمی نوشته در باب فساد اعتقاد و خود نسبت بمستعصم است اگر خان متوجه آن صوب شود فتح آنشهر متیسر گردد چه اوضاع کواکب دلالت
بر آن میکند که دولت بنی عباس بنهایت انجامیده هلاکو خان بعد از شنیدن این سخنان در سنه ششصد و پنجاه و دو بر تسخیر عراق همت گماشت باجو نویان را با دوازده هزار

بیان انقراض دولت بنی عباس

در عراق عرب و انقراض دولت بنی عباسی

سوار در بغداد ارسال داشت چون خبر توجه هلاکو خان بخلیفه رسید بی آرام گردید از ابن علقمی مشورت نمود وزیر عرض کرد سپاه مغول و تاتار را چه یارای آنکه
ببغداد توانند آمد اگر عورات و اطفال از بام خانها ایشان را سنگباران کنند مجموع آنها در کوچها نابود گردند چون آمدن بایچونویان بتحقیق پیوست مستعصم امیر فتح الدین
و امیر مجاهد الدین را با دوازده هزار سوار باستیصال ایشان فرستاد آن دو خیل در نواحی دوجیل بهم رسیده درهم تاختند و بهم دیگر را از خانهٔ زین بر انداختند چون
آخر روز غالب از مغلوب معلوم نشد هنگام شب هر دو لشکر برابر یکدیگر نزول نمودند سپاه تاتار در آن شب آب کنار آب دجله را بر لشکر بغداد گشودند و احمال و اثقال ایشان را بباد فنا
و طوفان بلا دادند و اکثر آن طایفه بغرقاب هلاکت پای نهاده سر نهادند و آنچه از گرداب فنا خلاص شده بودند بضرب شمشیر مغول کشته شدند و امیر مجاهد الدین
با سه نفر از آن غرقاب گذشته ببغداد آمدند چون خلیفه آمدن او را معلوم کرد سه بار این کلمات را بر زبان آورد الحمد لله علی سلامة المجاهد الدین خلیفه
همچنان در مقام غفلت میبود و در مهد امن و امان می غنود تا هلاکو خان در ظاهر بغداد نزول نمود مستعصم متحصن گشت چون مدت دو ماه از ایام محاصره گذشت
خاطر خلیفه را از طول مدت ملال رسیده و از ابن علقمی طریق چاره پرسید وزیر جواب داد که صلاح در آنست که ابواب نزاع و جدال مسدود نمائیم و دروازهای بغداد را
بگشائیم و سلسلهٔ مصالحه را بجنبانیم و ایشان را بصلح و صلاح بخوانیم و از جنگ و جدال و مقاتله بگذریم و مخدره از خاندان چنگیز خان بنکاح خلیفه در آوریم
تا بدان وسیله بار دیگر عقد خلافت انتظام یابد و مخالف خلافت به پیغولهٔ عدم شتابد خلیفهٔ لاهی و غافل بسخنان واهی و باطل وی فریفته شد و خلیفه با دو پسر
ابوبکر و عبدالرحمن و جمعی کثیر از علویان و عباسیان و گروه انبوه از فضلا و علما میان خوف و رجا از دروازهٔ بغداد بیرون آمده چون بدرگاه هلاکو خان
رسید او را با دو پسر بار داده باقی را موقوف گردانید همان لحظه آن طایفه را بقتل رسانید و لشکر مغول و تاتار را اجازت دادند تا آتش کینه خواه روی بقتل
و غارت بغداد آوردند از کثرت مقتولان آب دجله خوناب گردید گویند عدد کشتگان بغداد بهزار هزار و هشتصد هزار رسید و ترکی بایچو نام بخانهٔ یکی از معارف
رفته چهل طفل رضیع بقتل رسانید آتش قهر و زبانهٔ غضب بطوری بر افروخت که اسواق و محلات و دور و قصور را جمله بسوخت و از آنهمه اثری نماند و روزگار
در طرفة العینی بآخر رساند نظم

از روی طاق خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

هلاکو خان در نهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش بدار الخلافه رفته امرا را طوی داد و باب عیش و طرب بروی ارکان دولت بگشاد و
خلیفه را احضار نمود با او فرمود تو میزبانی و ما میهمان باید آنچه در خور ما داری بیاری از مراسم مهمان نوازی فرو نگذاری مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت
در آن حال چندین خوف بر او استیلا داشت که مفاتیح خزاین را نمی شناخت و بذات خود را بطوفان بلا انداخت و فرمود قفلهای ابواب خزاین را گشودند
و شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر و بعضی مرصع آلات بنظر هلاکو خان رسانیدند هلاکو خان التفات بآنها ننموده مجموع را بحاضران بخشید و با خلیفه
گفت اموالی که در ظاهر است از بندگان ما است اما مخفیات را بگو در کجاست مستعصم اشارت بصحن سرای دار الخلافه کرده آن زمین را کندند و حوضی مملو از سنگهای
طلا بر آوردند هر یک بوزن صد مثقال آنگاه هلاکو خان در باب خلیفه با خواص مشورت نمود ایشان گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ خدا میخوانند و بر نفوس و اموال خود
حاکم میدانند اگر از این ورطه خلاص شود ممکنست که از اطراف لشکر بدو پیوندد و استعداد حرب بهم رساند و کار بر ما مشکل گرداند دشمن را بهتر از تنگنای لحد جائی
و منزلی از معمورهٔ عدم ماوائی نیست هلاکو خان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبهٔ ریا و غرض مبراست لاجرم بقتل خلیفه فرمان داد و ماه جاه بنی عباس
بمغرب فنا روی نهاد گویند چون حسام الدین منجم شنید که مستعصم را هلاکو خان خواهد کشت و از خونش نخواهد گذشت گفت اگر خلیفه کشته شود عالم تاریک و سیاه
گردد و آثار قیامت ظاهر شود هلاکو خان از این سخن متوهم گردید و حقیقت احوال را از خواجه نصیر پرسید خواجه ترسید که مبادا هلاکو خان کار او را تمام نرساند و مطلب او
ناتمام بماند لاجرم جواب داد که زکریا و یحیی را بقتل رسانیدند و سرور اولیا علی مرتضی و حسین بن علی را شهید گردانیدند هیچیک از این علامات بظهور نرسید و آشکار
نگردید حسام الدین از کجا میگوید که آنها بر قتل امیر بنی عباس مترتب میگردد خان در این باب از حسام الدین مچلکاه خواست و آن ابلهٔ نادان نیز مچلکا داد و بعضی
گفتند شمشیر بر خلیفه نتوان نهاد اشاره فرمود که خلیفه را بر نمدی پیچیدند و بر شیوهٔ آنکه نمد میمالند مالیدند تا بدار الجزا منزل گرفت و جور و ظلم عباسیان نهایت پذیرفت

مقال در بیان احوال بعضی از مشایخ آن دیار بر سبیل اجمال ابو اسحق ابراهیم الصفار قدس سره مذهب وی انقطاع و تجرید

در بیان فتح هلاکوخان بغداد را و کشتن مستعصم

چمن اول از حدیقه سوم

دانزوا بوده وارادت خودرا بامعروف درست مینموده وی فرموده است فقررا لازم گیر و خوف مکن از آن و خودرا از ماسوی الله برهان جنید گوید که روزی نزد سری سقطی قدس سره بودم ابراهیم آمد پارهٔ حصیر ازار خود ساخته و پلاسی بر دوش انداخته بود سری چون ویرا دید اصحاب را فرمود که برای وی جبهٔ بخرید چون جبه را آوردند گفت یا ابا اسحق اینرا بپوش که بامن ده درم بود با آن این جبه را برای تو خریدیم ابراهیم گفت با فقرای نشینی و ده درم ذخیره میکنی جبه را نپوشید و روان گردید ابو حمزه محمد بن ابراهیم قدس سره از فرزندان عیسی بن ابان بوده و با سری سقطی و بشر حافی صحبت نموده و در سفر با ابوتراب نخشبی طریق مرافقت پیموده ابوبکر کتانی و خیر نساج وغیرهما از وی حدیثی روایت فرموده اند وی گفته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید واعرض عن الجاهلین جاهلترین جاهلان نفس اماره است از وی اعراض کردن نیکو و لایق تر است هم وی گفته است حب الفقر شدید لا یصبر علیه الا صدیق یعنی محبت ارادت فقر و لوازم آن بجا آوردن کاریست دشوار و صبر نخواهد کرد بر اینکار مگر نیک کردار و راست گفتار نوبتی بشهر طرطوس رفت و برآنجا قبولی عظیم پیدا شده مردمان وی بوی آوردند و خدمات شایسته کردند ناگاه از وی در حال بیخودی سخنی صادر گشت که مردم فهم آن نکردند و او را بحلول و زندقه نسبت دادند زبان طعن و لعن بوی گشادند و گفت بیت لا تغربی کم گو سخن با مرد صحرائی که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را او را از شهر طرطوس بیرون کردند و چهارپایانش را غارت نمودند و فریاد میکردند که چهارپایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت را بخواند بیت لک فی قلبی المکان المصون کل لحظ علی فیک یهون در سنه دویست و هشتاد و نه در روزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت سید الطایفه ابوالقاسم جنید قدس سره اصل آنجناب نهاوند و مولد و منشاش بغداد بوده و ارادت خودرا با خالوی خود سری سقطی درست نموده و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته ابو سعید خراز و ابوالحسین نوری و ابوعلی رودباری و ابوبکر شبلی و رویم بن احمد و عمرو بن عثمان مکی و زیاد الکبیر همدانی و ابوبکر کسائی دینوری و ابو محمد جریری و عیلان سمرقندی و ابوجعفر حداد و ابوجعفر صرغانی و ابوبکر واسطی و ابوبکر دقاق کبیر بصری و ابوبکر کتانی بغدادی و ابی بکر بن ابوسعدان بغدادی و ابوبکر عطوفی و جعفر بن محمد خلدی و عبدالله بن محمد رازی شعرانی و بسیاری دیگر از این طایفه مریدان شیخ جنید بوده اند و جمعی کثیر دیگر زمان آنجناب را دریافت نموده اند مانند ابوالحسن نساج و ابوالعباس مسروق و ابوطالب اخمیمی و ابو یعقوب نهرجوری و ابراهیم الخواص و ابو عبدالله الخاقان و ابواحمد قلانسی و ابوالعباس بن عطا و ابوثابت ابراهیم رازی و ابوعثمان حیری نشابوری و محمد بن فضل بلخی و ممشاد دینوری و ابو عبدالله مغربی و محمد بن طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و ابوبکر دقاق و عبدالله بن محمد الخراز و ابوحامد بلخی و ابوجعفر صیدلانی و ابوالحسین الوراق و ابوالحسین هاشمی و ابوبکر طاهر ابهری و محمد بن ابراهیم مصری و ابوعلی محمد مشفقی و عبدالله بن محمد المرتعش بغدادی و ابوالحسین بن هند فارسی و ابو عبدالله حنیف شیرازی و یوسف بن الحسین رازی و علی بن سهل صفهانی و شیخ ابوالحسن خرقانی و غیر ایشان نیز بسیار بوده اند در روزگار المعتضد بالله و پسرش المتقی بالله بوده و در سنه دویست و نود و نه بروایتی نود و هشت در ایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت شیخ ابوجعفر گفته اگر عقل مرد بودی در صورت جنید ظهور نمودی و گفته از این طایفه سه تن بوده که چهارم ایشان ظهور ننموده و او فرموده است اخفی و اوجهر الی الله عز و جل وایاک وان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله تعالی یعنی باید که قصد و توجه تو بود بحق سبحانه و تعالی و بپرهیز از آنکه بقوه بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر را مشاهده کنی و چون بآن قوه غیر را مشاهده کنی بیفتی از نظر حق سبحانه و تعالی و دیگر فرموده است اشرف المجالس واعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید یعنی شریفترین و بزرگترین مجالس آنست که شخص بنشیند با اندیشه که یکتا ساختن دل از غیر حق سبحانه و اشارت بر همین است که حذیفه رضی الله گفته است اجلس ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل از غیر وی است و بر آسائیم از یاد اغیار از وی پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا شخصی جنید را گفت که مشایخ خراسان بر آنند که حجابات است اول حجاب خلق دوم حجاب دنیا سیم حجاب نفس فرموده که این حجب دل عوام است و خواص محجوب بچیزی دیگر است رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة هر که کردار خود مشاهده کند از الله تعالی محجوب است و آنکه پاداش خواهد بران عمل و آنکه از منعم نعمت نگر دآن نیز محجوب چنانکه شیخ و سعی نموده است ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتله یعنی بپرهیزید خود را از فرود آمدن و انس گرفتن بلذات که مترتب گردد بر اعمال

زیرا که فرود

در احوال سید الطایفه شیخ جنید و مریدان او

در عراق عرب شرح حالات عرفاء آندیار

زیرا که فرود آوردن طاعات و اعمال از رؤیت که مانع از شهود حق است و موجب اعراض از وی سبحانه و مراد این است که طاعات باید که خالی بود از لذات
زیرا که ترتیب اللذات بر عمل علامت قبول عملست و بعضی بغدادی گفته که خوش کردن طاعات با شرکت برابر است چه خوش کردن طاعت متضمن پسندیدنست
و پسندیدن از خود متضمن خود را دیدنست و خود را دیدن شرکت ساختن غیر است با حق در ملاحظه و اندیشه از جنید پرسیدند که عطا بی عمل میشود فرمود که
عمل نیز عطاء اوست چه عمل و مبادی عمل از اوست سبحانه و تعالی سری المغلس السقطی قدس سره مراد شیخ جنید و سایر بغدادیان است و مرید شیخ
معروف کرخی است از طبقه اولی است و طایفه که از طبقه ثانیه اند نسبت خود را بوی درست نمایند از کلمات اوست من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله
عز و جل یعنی کسی که بیاراید خود را و بنماید بمردم بچیزی که وصف او نیست و از آن احوال مبرا است بیفتد از نظر عنایت حقتعالی در وقت احتضار جنید را گفت ایاک
و صحبة الاشرار و لا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار یعنی بپرهیز از صحبت بدان و قطع مکن از صحبت نیکان چندانکه از خدا یتعالی ترا مانع نشود و مشغول گرداند
وفات جناب شیخ در سیم رمضان المبارک سنه دویست و پنجاه و سه در روزگار خلافت المعتز بالله روی نموده است رحمة الله علیه **ابو محفوظ معروف بن
فیروز کرخی قدس سره** بعضی گفته اند اسم پدرش علی و کرخی بوده بر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شده و معروف دربانی آنحضرت را اختیار نموده و مدتها
بر آستان آن آستان بوده و مرید محرمیت آنجناب نسبت بخاندان ولایت معروفست سائلی از وی سؤال نمود که محبت چیست جواب فرمود المحبة لیس من تعلیم الخلق
انما هو من مواهب الحق و فضله یعنی محبت آموختنی و تعریف کردنی نیست بلکه امریست ذوقی و از مواهب حق سبحانه و تعالی است کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
احذر ان لا یراک الله الا فی زی المسکین یعنی با حذر باش تا نه بیند ترا خدا یتعالی مگر در طور و کسوت مسکین گویند روزی باده بود آن مقدار ازدحام روی
نمود که از کثرت خلق صدمه بآنحضرت رسید و وفات یافت و این در سنه دویست در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد **بابل** از مداین سبعه عراق عرب بوده قینان بن
انوش بن شیث بن آدم آنجا را بنا نمود طهمورث دیو بند در تعمیر آن کوشید و ضحاک و نمرود باروئی بر آن کشیده و هر دو آنجا را دار الملک ساخته عمارات آن
محکم و قصور مستحکم طرح انداخته اند ضحاک بر سر تلی قلعه پرداخته آنرا کلنک نام نهاد اکنون آن قلعه خراب و آن شهر چون صحرا است گویند بر سر آن تل چاهی است که
هاروت و ماروت در آنجا بحکم ازلی محبوس شده مدتهای مدید شهر بابل پای تخت بخت النصر و داراب بوده و دارا [illegible] شمرده اند از طایفه
چهل و دو نفر بوده اند ظهور ایشان چهار هزار و پانصد و نود و هفت سال از هبوط آدم گذشته بود و مدت حکومت آنفرقه چهار صد و سی و چهار سالست **حله**
شهریست دلنشین و مدینه ایست نزهت قرین آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتملست بر باغات نیکو و نخلستان چون مینو از اقلیم سیم بقولی چهارم در کنار فرات
واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است طولش عظیم و عرضش لا انفا امیر سیف الدوله بن صدقه بن منصور اسدی در سنه چهار صد
و نود و شش در زمان خلافت القائم بالله عباسی آنجا را ساخته عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت شط فرات در وسط شهر روان و اکثر عمارات آن در سمت غربی
واقع و جانب شرقی معموری اندکست ملوک بنی اسد هفت نفر بوده اند در سنه چهار صد و هفت ظهور نمودند و مدت صد و چهل سال دولت ایشان طول کشید و حکومت
آنفرقه در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی بسنه پانصد و چهل و هفت منقرض گردید آن ولایت همواره مسکن علماء امامیه و فضلاء اثنی عشریه بوده مولانا جمال
الدین علامه صاحب قواعد و مولانا ابو القاسم مؤلف شرایع از آنجا ظهور نموده اند **منبع فرات** جبال ارمنیه کبری و ارزن الروم در اول چشمه عظیمه ایست
و دور آن قریب دویست گز در دویست گز واقع چندان آب از آن چشمه جاریست که گذر از آن بی سواری است چون مسافتی میرود و عیون و انهار بر آن ملحق میگردد و رودی
عظیم گشته از جنوب ولایت آذربایجان گذشته کنار قلعه کماخ قطع نموده بر ظاهر بلده اگن آمده شهر ملاطیه را قطع کرده نهرهای جبال اوج داخل وی شده بولایت
شام داخل گردد و انجا بعینابد و میپیوندد و قدیم در سواد عراق رود چندان از آن برداشته بودند و قراء و مزارع بر آنها ساخته که مدار اکثر مداین سبعه بر آنها بوده
اکنون همه آنها خراب است و آن آب از کنار شهر حله و واسط گذشته در زیر قریه قطاره آب دجله بغداد منضم گشته شط العرب تشکیل شده و داخل دریای بصره میشود طولش چهار
فرسخ است **سامره** او را سر من رای نیز گویند آبش خوشگوار و هوایش سازگار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است قدیم
الزمان یکی از ملوک عجم آنجا را بنا نموده بمرور زمان آن مکان خراب شده معتصم عباسی آنجا را تجدید کرده و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بعمل آورده طول

و بیان بنای بابل

چمن دوم از حدیقه سوم

عمارات آن بهشت فرسخ در عرض یک فرسخ رسیده و آبادی آن قدر بود در زمان بنی عباس بنهایت انجامید و معتصم مسجد جامعی ساخت و مناری در آن مسجد پرداخت که ارتفاع آن صد و هشتاد گز و راهش از بیرون بود و شاه اسمعیل بر استری سوار شده بر بالای آن عروج فرموده در میان آن مسجد معتصم سنگی وضع کرده بود و دورش بیست و سه گز و بلندی او هفت گز و حجم آن نیم گز آن را کاسه فرعون میگفتند اکنون بجز خبری از آن اثری نیست و از عمارات سامره قلعه مختصری مانده مدفن امام الهمام علی بن محمد الرضا و فرزند او امام حسن عسکری علیهما السلام است و حضرت صاحب الامر محمد بن حسن المهدی در سردابه که واقع است غایب شده اند و خلایق از اطراف و اکناف عالم بجهت زیارت آنجا میروند و مردمش اهل سنت و جماعت اند و خالی از رکاکت نیستند قریب هزار باب خانه در آنجا باقی است ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا اسم گرامی آنجناب علی و کنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بوده آنحضرت نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز فرموده اند ولادت با سعادت آنحضرت در ماه ذیحجه سنه دویست و دوازده بقولی چهارده در نواحی مدینه منوره روی نموده زیاده براین نیز گفته اند والده ماجده اش ام ولد بود شهادت کثیر السعادت آنحضرت در ماه رجب سنه دویست و پنجاه و چهار بسم متوکل بقولی بظلم پسرش معتضد بروایتی معتمد بریاض جنان خرامید در حین وفات والد بزرگوارش شش ساله بود بعضی زیاده براین نیز گفته اند در هنگام شهادت چهل سال بروایتی چهل و یک از عمر گرامی آنحضرت گذشته بود در زمان امامت سی و سه ساله و کسری بوده در کتب علمای اخبار مذکور است که متوکل بنی عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمة بن الحسین را به مدینه منوره فرستاد که آنحضرت را بسر من رای بیاورد آنجناب بموجب فرمان آن جبار بدبخت بسامره تشریف ارزانی داشت مدت دو سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در همانجا بسرای جاودانی انتقال فرمود و در محل خود مدفون گردید اولاد آنحضرت پنج نفر بودند حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و عایشه

ذکر امام یازدهم حسن عسکری بن علی النقی علیهما السلام اسم سامی آنحضرت حسن و کنیت او محمد و القابهایونش زکی و هادی و عسکری بوده ولادت با سعادتش در ماه ربیع الثانی سنه دویست و سی و یک در مدینه منوره روی نمود و بعضی سی و دو گفته اند و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد بوده و شهادت کثیر السعادت آنحضرت در ماه ربیع الاول سنه دویست و شصت بسم معتمد عباسی وقوع یافت در زمان فوت والد بزرگوار خود بیست و دو ساله بروایتی بیست و سه ساله بوده مدت آنحضرت بیست و نه سال زندگانی نمود و زمان امامت آنحضرت پنج سال کم و بیش گفته اند و در جنب والد بزرگوارش مدفون گشت آنحضرت بغیر از حضرت مهدی محمد بن الحسن فرزندی نداشت ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم محمد بن الحسن العسکری بن علی النقی محمد الجواد بن علی بن الرضا موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی السجاد بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام اسم و کنیت آنجناب بحضرت رسالت مآب موافق است در زمان غیبت نام نامی آنحضرت را ذکر ساختن جایز نیست و القاب همایونش مهدی و قائم و منتظر و حجت و صاحب الزمان است ولادت با سعادت آنحضرت در ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سر من رای ظهور نموده بعضی زیاده براین نیز گفته اند در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنج ساله بوده در سنه دویست و پنجاه و شش در زمان معتمد عباسی در سردابه سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد تا حال غایب است هرگاه اراده ازلی بظهور آن تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب آسای خود خواهد گرفت و بظهور وجود او بوستان دین و ملت رونق و طراوت خواهد پذیرفت بنابر صحاح اخبار که از رسید ابرار رسیده جمیع فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی معتقدند که ظهور مهدی بظهور خواهد انجامید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود محمد بن حسن است یا دیگری از بنی فاطمه است اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل محمد شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و عالم را بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل فرماید و در نزد امامیه متولد شده است و غیبت نموده است و آنحضرت را دو غیبت بوده است یکی صغری و آن از وقت ولادت او است تا زمان انقطاع سفارت دوم غیبت کبری و آن از زمان انقطاع سفارت است تا وقتیکه اراده ازلی بظهور او متعلق گردد در غیبت صغری آنحضرت را سفیران بوده اند که حاجات خلایق با او عرض مینموده اند و جواب میگرفته اند آن سفارت در عهد راضی بن معتضد عباسی بشخص علی بن محمد نام اختتام یافت و علی بن محمد در سنه دویست و هشتاد و شش بجنان جاوید شتافت دیگر هیچ سفیری آنحضرت را نبوده و بخدمت آن امام نرسید روایت کرده اند از ابی محمد حسن بن احمد المکتب که گفت در دار السلام بغداد بودم در سالی که علی بن محمد از عالم فانی میرفت نزد او رفتم قبل از وفات توقیعی بیرون آورده نزد جمعی که پیش او بودند نهاد مضمون آن این بوده است اما علی بن

ذکر امام یازدهم و دوازدهم



در مداین عراق عرب حالات ائمه علیهم السلام

محمد السمری اعظم الله اجر اخوانکم فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاسمع امرک ولا توص لاحد امتلاء الارض جورا وسیاتی شیعتی
من یدعی المشاهده قبل مقامک بعدک فانک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا باذن الله تعالی ذلک بعد طول الامد وقسوة القلب خروج
السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم راوی گوید چون این توقیع نگریستیم واز نزد علی بن محمد بیرون آمدیم بروز ششم
وفات نمود وکسی را وصیت نفرمود وبعد از آن غیبت کبری است باذن الله تعالی از مکه معظمه ظهور خواهد کرد وعالم را از عدل وانصاف مملو خواهد ساخت از امام ناطق
جعفر الصادق منقولست که چون حضرت قائم ظاهر شود پشت بر دیوار خانه کعبه نهد وسیصد وسیزده مرد بر او جمع گردند واول کلامی که بآن ناطق گردد این آیه خواهد بود
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین از درگاه حضرت حق سبحانه وتعالی امیدوارم که آن بقیة الله ظهور کند وباقی عمر را در ملازمت آنجناب گذارم عبیدالله بن عمر عارف که
بحافظ سپرده دوست روزی بخش به بینم وتسلیم وی کنم شهر سامره آبش دجله است وآن آبی است در غایت گوارندگی وآن از بلاد ارمن و بایزید ودیار بکر میرود
وآن از کنار شهر آمده واز دیار ربیعه میگذرد وولایت عمادیه وموصل وسامره را قطع میکند واز بغداد ومداین گذشته ودر قریه مطاره آب فرات منضم گشته
داخل شط العرب شده وبصره را قطع نموده بدریای بصره میریزد کاظمین قصبه ایست دلگشا وجائیست روح افزا در یک فرسخی بغداد واقع در جانب ایشان
واسع سمت غربی شط اتفاق افتاده اکثر فواکه گرمسیری آنجا بغایت خوب است خرمایش بنهایت مرغوب است مشتمل است بدو سه هزار خانه ومدفن امامین الهمامین
موسی بن جعفر الکاظم ومحمد بن علی الرضا آنجاست ذکر امام هفتم موسی الکاظم علیه السلام اسم سامی آنحضرت موسی وکنیت آنجناب ابوالحسن بوده
وابوابراهیم وابوعلی وابواسمعیل نیز فرموده اند والقاب شریفه آن بزرگوار کاظم وصابر وصالح واین است مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است پدر
آن سرور منبع الحقایق امام جعفر الصادق است مادر آن برگزیده عالمیان ام ولد او را حمیده بربریه میگفتند بود ولادت آنحضرت میان مکه معظمه ومدینه منوره در منزل ابوا در یوم
یکشنبه هفتم شهر صفر المظفر سنه صد وبیست وهشت بروایتی بیست ونه روی نموده وشهادت آنحضرت بسعایت علی بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق وسم هارون
وظلم یحیی بن خالد برمکی وسندی بن شاهک در ماه رجب سنه صد وهشتاد وسه کم وبیش نیز گفته اند در رطب اتفاق افتاده است عمر گرامی آنحضرت در هنگام وفات
والد مقامش بیست وسه سال بود ودر وقت شهادت پنجاه وچهار سال از سن شریفش مرور نموده بود وزمان امامت آن ولی مطلق سی وپنج سال بود کم وبیش
نیز گفته اند در کتب علماء اخبار مذکور است که آنحضرت از اهل طغیان بسا جور دید واز خلفاء عدوان بسی ستم کشید واز آن ظالمان اهانت واذیت فراوان بآنحضرت
رسید چنانکه در نزد تربت جد خود خاتم الانبیاء بحکم هارون بفضل بن ربیع الخلاصه کافر او را گرفته ومقید نموده ببصره نزد عیسی بن جعفر بن منصور عباسی ارسال
داشت واین منقصت وخیانت را در خاندان خویش گذاشته از خلق شرم ونه از خدا آزرم نموده ابواب قهر حق تعالی را بر روی خود گشود هرچند هارون خواست
عیسی بر قتل آن امام مظلوم اقدام نماید عیسی بر این امر شنیع وفعل قبیح اقدام ننمود آخر آن معصوم را ببغداد طلبید ومحبوس گردانید مدتهای مدید آنحضرت در حبس هارون
بود چون حب دنیا ودوستی جاه بر هارون غلبه نمود نفس اماره جهان را بزیور سرخ وزرد در نظرش آرایش داد وابلیس پر تلبیس خوان ریاست را بچرب وشیرین زینت وزیب
داد لاجرم دنیای فانی را که متاعی بس قلیلست کثیر پنداشت وعالم بقا وجاوید را مهمل گذاشت بنابر این قتل انسان کامل را سهل انگاشت وهلاک نفس کل را جزوی
پنداشت لاجرم کرد آنچه کرد وآتش از نهاد خود برآورد آنحضرت را بیست پسر وهیجده دختر بود اسامی ذکور اولاد آنجناب بدین موجب است علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون
حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر بعضی در عوض عمر ومحمد نوشته اند واسامی بنات کرامات
آنحضرت بر این تفصیل است خدیجه ام فروه اسماعیلیه فاطمه کبری فاطمه صغری ام کلثوم آمنه زینب الکبری زینب الصغری ام القاسم اسماء الصغری محموده امامه
میمونه حمدالله مستوفی گوید که آن امام راسخ یک پسر وهشت دختر بوده در کشف الغمه مسطور است که آنحضرت را سی وهشت پسر بوده والله اعلم ذکر امام نهم محمد بن
علی الرضا علیه التحیة والثناء ولادت آنحضرت در ماه رجب بقولی شهر رمضان در مدینه منوره در سنه صد ونود وپنج بوده زیاده بر این نیز فرموده اند شهادت
کثیر السعادتش در ماه محرم سنه دویست وبیست بحکم المعتصم بالله بقولی الواثق بالله بسم ام الفضل زوجه آنحضرت دختر مامون روی نموده در این باب دیگر هم
گفته اند اسم شریف آنجناب محمد وکنیت او ابوجعفر است وابوعلی نیز گفته اند مشهورترین القاب آنحضرت تقی وجواد است مختار ومنتجب ومرتضی وقانع وعالم

القاب همایون آن بزرگوار بوده است در زمان وفات والد بزرگوارش هفت ساله بوده کم و بیش نیز گفته اند مادرش ام ولد مسماة بخیزران بوده و نوبیه بوده اوقات حیات آنجناب بیست و پنج سال بود و از آنحضرت دو پسر و دو دختر ظهور نمود علی التقی و موسی و فاطمه و امامه مدفنش در مقبره قریش بهلوی جد بزرگوار خود واقعست

کربلای معلی قدیم الزمان صحرا بوده آنجا را طف نیز میگفته اند بسبب شهادت با سعادت حسین بن علی ع رو بعمارت نمود بمرور ازمنه شهری گردیده در این ایام یکی از ملوک هند دور آن باروئی کشیده مشتملست قریب شش هزار باب خانه بیوت آنجا همگی دو طبقه واقع و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده جوانب اربعه اش گشاده است باغات بسیار و نخلستان بیشمار در آن دیار است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش مختلف ترک و تاجیک و عرب همگی شیعه مذهب قلیلی اهل سنت و جماعت مسکن فقهاء امامیه و علماء اثنی عشریه در زمان آقا محمد بهبهانی و آقا سید علی نیز بهبهانی از مجتهدان آن عصر بوده اند و در آنجا تحصیل فقه و اصول و اجتهاد نموده اند و پسر میر سید علی و آقا سید محمد اکنون مجتهد زمان و افقه فقهای دوران است

ذکر امام سیم حسین بن علی علیه السلام

در کتب علماء مذکور است که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن ع به پنجاه روز بآنحضرت حامله گردید و در سوم ماه شعبان سنه چهارم هجرت در مدینه منوره متولد گشت و مدت حمل آنجناب شش ماه بود گویند بعد از یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام فرزندی متولد نگشته که بزودی از جهان نگذشته باشد چون خبر ولادت آن غنچه گلشن امامت بحضرت رسالت پناه رسید بخانه حضرت فاطمه را مشرف گردانید آن قرة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای داد و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دویم هرون برادر موسی ع بود و برای او یک کبش بقولی دو کبش عقیقه فرمود روز هفتم سر آنسرور را تراشیده بوزن موی صدقه نموده کنیت آنحضرت ابو عبد الله و ابو علی بود و القاب همایونش رشید و طیب و وفی و سبط و سید و زکی و مبارک و سعید گفته اند در حین وفات خیر الانام آن امام عالیمقام شش سال و چند ماهه بوده در زمان شهادت سرور اولیا علی مرتضی ع سی و شش ساله بود هنگام انتقال امام حسن ع چهل و شش سال داشت بعد از فوت برادر والا گهر ده سال و کسری زندگانی کرد در محرم سنه شصت و یک بحکم یزید بن معویه بعد ازان زیاد یعنی حاکم کوفه بجور عمر بن سعد و ستم شمر ذی الجوشن یعنی در آن دیار با هفتاد و دو نفر بروایتی هشتاد نفر از مخلصان و خویشان و فرزندان رایت عزیمت بفردوس اعلا برافراشت از آنجمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزاده و بنی اعمام آنحضرت بودند و سایر شهدا سر بر قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ در قرب پروردگار آسودند قبل از این مذکور شده که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب وافی از آنحضرت مرویست قال ان فی کتاب علی ان اشد الناس بلاء النبیون ثم الوصیون ثم الامثل فالامثل فانما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنة فمن صح دینه و حسن عمله اشتد بلاؤه و ذلک ان الله لم یجعل الدنیا ثوابا لمؤمن ولا عقوبة لکافر و من سخف دینه و ضعف عمله قل بلاؤه ان البلاء اسرع الی المؤمن المتقی من المطر الی قرار الارض از مضمون حدیث شریف معلوم میشود و مؤید این احادیث بسیار است که مؤمن متصف بصفت انبیا و اولیا باید باشد و هر کس در صورت و صفت و اخلاق بر ایشان نزدیکتر است هر آینه زحمت و بلا بدو بیشتر میرسد اگر شخصی را ذلتی و زحمتی عاید نشود و رنج و عنا و زحمت و بلا باو لاحق نگردد بر طبق حدیث مذکور اگر آن شخص دعوی ایمان نماید و یا زبان بکمال ایمان گشاید کذاب و مدعی است حدیث الدنیا سجن المؤمن مقوی این معنی است دانائی میگوید کسی که زر و سیم در راه دوست ایثار کند و جاه و منزلت خویش بذل نماید و جان عزیز خود را فدای محبوب سازد آنگاه دعوی محبت کند و باب اخلاص زند آنکس در آن دعوی صادق و راستگو است بموافق آیه کریمه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ هیچ چیز نزد آدمی عزیزتر از جان نیست زیرا که زر و سیم و جاه و منزلت فدای آدمیست هر که از سر جان عزیز خود برخواست اگر دعوی محبت نماید بجاست تو قیاس از خویش گیر اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید نخست با بهانه گشائی و سؤال از نکیر و منکر نمائی و اگر احیانا درمی بدهی بخدا یتعالی منت نهی و حجت هر جاء بالحسنة فله عشر امثالها پیش آری و ده دنیا و صد در آخرت عوض مأمول داری تو حق سبحانه و تعالی را از جهت جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان وجاهدوا فی الله حق جهاده پیش آید آیه وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را حجت آورده طریق هنرمندان پیمائی بیت گر شیر نه مگذر از این بیشه شیران کانجا شده نخجیر دلیران کوفه از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات عط

بیان حسب حال حسین شهید مظلوم از تولد و شهادت

و عرض و طول و عرض آن نیز چون طول و عرض اتفاق افتاده لهذا دلالت بر آن دارد که از متوطنان آنجا کاری نیاید و از اتفاق ایشان نفاق آید و قول ایشان را
اعتماد نشاید این مثل میان عرب مشهور است الکوفی لا یوفی هوشنگ بن سیامک ابتداء عمارت آن کرده و بعد از خرابی سعد وقاص در عهد عمر وی در عمارت
آنجا سعی بلیغ بجای آورده سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام مدینه هاشمیه را در جنب آن بنا فرموده ابوجعفر دوانقی در زمان خلافت خود در عمارت آن بیفزود و
بارۀ بر آن قصبه و آن شهر کشیده و در اتمام آن کوشید و هیجده هزار گام دور آنرا قرار داد هوایش گرم تر از بغداد است و شمالش بیشتر است اکنون که
سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست خراب افتاده و بغیر از مسجدی که حضرت شاه ولایت را ضربت زده اند و آنحضرت دست مبارک در ستونی زده اثر
پنجۀ اسد اللهی در آن پدید شده از بسکه مردم بجهت تبرک روی خود را بر آن ستون مالیده اند گودی گردیده و آنحضرت در کوفه چاهی حفر نموده در تمام آن شهر بغیر
از آن چاه آب شیرین نیست خانه آنحضرت بمرتبه پاک و منزه است که نظر کنندگان گمان میبرند که مگر امروز آنرا تعمیر نموده اند شهر کوفه در زمان سلطان احمد جلایر
و پدرش یکبارگی خراب شده مزار فیض مدار صحابه در آنجا بسیار است روضه مقدس سرور اولیا در یکفرسنگی و نیم کوفه است در قدیم الزمان آن مکان را غری میگفتند
آنحضرت وصیت فرموده بود که چون از عالم درگذرم جسد مرا بر شتری بار کرده آنرا رها کنید هر کجا زانو بر زمین زند مرا در آنجا دفن نمائید حسنین بنحو مذکور عمل نمودند
و مزار فیض آثار آن بزرگوار را پنهان ساختند چه که حکام بنی امیه در میدان ظلم و ستم دو اسبه میتاختند چون زمان تسلط ایشان درگذشت و نوبت دولت بنی
عباس گشت در سنه صد و پنجاه و پنج هارون الرشید بشکار رفته بود نخجیری بپناه آن زمین آورد هارون هرچند سعی کرد اسبش در آن زمین نرفت و کلاب و طیور و معلم پیش نگرفت
از معمرین آن ولایت تحقیق نموده گفتند چنین بما رسیده که سرور اولیا حضرت در آنجا مدفون گردیده هارون بحفر آن زمین فرمان داد چون زمین را حفر کردند شاه ولایت را زخم
رسیده خفته دیده قدم مبارک آنحضرترا بوسید و گنبدی بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت ساخت و در سنه سیصد و سی و شش در آنجا عمارت عالی پرداخت و حصاری بر آن
کشید و در آبادی آن کوشید آن مقام قصبۀ بزرگ گردید و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرده با تمام رسانید و سلطان محمد و پسرش سلطان ابوسعید مدارس
و خوانق در آن شهر مقدس ساختند و آثار نیکو در آن مقام طرح انداختند و سلاطین صفویه عمارت متین و گنبدی عالی بنا نهادند و با قنادیل طلا و فرشهای گران بها ضریح
دلگشا زینت دادند نادر شاه افشار گنبدی و دو منار مطلا نموده بر عمارت آنحضرت بیفزود و در این ایام یکی از ملوک هند حصار استوار بنا کرده و آصف الدوله
ابن شجاع الدوله هندی نظام الملک آنجا نهری آورده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل است بر دو سه هزار باب خانه همگی آن دور آستانه و گنبد
و صحن و ضریح آنحضرت در غایت تنقیح مردمش همگی شیعه امامیه و مسکن علمای اثنی عشریه همواره مجمع فضلا و علما بوده در زمان ما جناب سید مهدی طباطبائی
و شیخ جعفر از آنجا ظهور نموده اند سید مهدی جامع علوم عقلی و نقلی بوده بر اقران و امثال خود تفوق مینمود و خالی از حال نیز نبود و شیخ جعفر در علم اصول و فقه
اعلم علمای عراق بود **ذکر سرور اولیا و سید اوصیا و زبده اصفیا علی مرتضی علیه آلاف التحیة والثناء** آنحضرت امام اول است از ائمه
اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر پدر آنجناب ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بود وی با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و مادر
آنسرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود ولادت با سعادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه ظهور نمود **بیت** اسد الله در وجود آمد
در پس پرده هرچه بود آمد مضمون آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی در آنوقت بشریف حضرت رسالت مآب بیست و هشت سال بوده
و اقوال دیگر در این باب وارد شده است اتفاق امت است که بغیر از آنحضرت در حرم کسی متولد نشده چه قبل از ظهور اسلام و چه بعد از آن و نیز متفقند بر اینکه آنحضرت
صاحب ولایت کلیه بوده و بعد از جناب رسالت مآب در علم و دانش و کمال و بینش احدی با آنحضرت برابری نمی نمود بلی اختلاف کرده اند و قومی بر آن رفته اند که آن
حضرت واجب بوده نه ممکن خالق بوده نه مخلوق و آن طایفه را علی اللهی گویند ذکر ایشان در تلو کردستان مذکور خواهد گشت و نیز اتفاق دارند بر اینکه از زمره
اولیا که مراد وجود مطلق و ایزد بر حق نگفته اند مگر آنحضرترا و انائی میگویند عجب دارم از کسی و حیرت میآرم از اشخاصی که مدتها عمر خود را در بت پرستی
صرف نموده اند و طریق کفر و شرک پیموده اند آنگاه بطریقتی مسلمان شده اند که در آخر کار فی الجمله که شعور از عالم تعصب دور بوده باشد بر وی ظاهر است که
ایشانرا علم الیقین بوده و عین الیقین حاصل نموده چه جای آنکه از مقام ولایت بهره مند و در میدان حقیقت سربلند باشند بلکه گروه بسیار در اسلام

ایشان



ایشان شبهه دارند و قوم جنبیار در منقصت ایشان دلیل و برهان آرند جمیع پیروان رسول انام انبیا را از سهو و خطا مسلم داشته اند و ایشان را معصوم
از خطا و زلل نپنداشته اند جمعی چنین اشخاص را که موصوف شد مقدم دارند و معظم شمارند بر کسی که جمیع فرق اسلام معتقدند بر آنکه از بدو طفولیت مسلمان
بوده و خاتم الانبیا وی را تربیت فرموده و جمیع امت او را ستوده و بر دانش و بینش او اذعان نموده مصدر علوم ظاهری و باطنی شده و مظهر اخلاق
الهی و اوصاف نامتناهی گشته سلونی قبل ان تفقدونی بجز او که تواند گفت و گوهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بغیر از وی که تواند سفت عجب تر
آنکه جمعی را مقدم و مسلم نموده اند که ایشان از جمله طلقاء و اجلاف امت بوده اند بلکه نسبت ایشان نزد محققان معلوم نبوده دریغا که انسان کامل در نزد جاهل
گرفتار و نفس کل در نزد اراذل خوار و بی اعتبار است بیت پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز   بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است ذکر بعضی از
آیات قرآنی که در شان حضرت ولایت ایشان نازل شده اگرچه سرور اولیاء کلام الله ناطق است و حاجت استدلال بر حقیقت او
نیست و از جمیع جهات ذات خجسته صفاتش از نفی و اثبات مستغنی است چنانچه خود فرموده است انا کلام الله الناطق بیت آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رو متاب اما جهت تشویق طالبان و تزیین این مجموعه آیات چند مذکور میسازد از انجمله آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم نازل شده و گروهی بر آنند که اولی الامر قرآنست و فرقه بر اینند که اولی الامر خلیفه زمانست و خلیفه زمان شاهزمان افغان
و امیر حیدر حاکم تورانست و قیصر روم میانست در این ایام جمعی دیگر اتفاق نموده اند که دار الخلافه طهرانست و انائی میگوید آنکه بزور بازوی او اسلام نظام
گرفت و گلشن دین احمدی باهتمام او رونق پذیرفت از سه نان هفده آیه بشانش نازل گشت و بستان اوصیت اسلام از شرق و غرب در گذشت در حالت
رکوع انگشتری بسائل بخشید و آیه انما ولیکم الله در شان او نازل گردید آنکه مال خویش را پنهان و آشکار در لیل و نهار در رضای پروردگار ایثار نمود در حق وی
در باب وی آیه که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة بستود و آنکه جان عزیز را در راه حق سبحانه و تعالی بذل کرد و آیه و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را جبرئیل در شان او آورد و دیگران سپاهی سپاه خصم ندیده انهزام می یابند و دو اسبه سوی دار الملک خویش میشتابند
و آنکه نفس خاتم الانبیاست آیه انفسنا و انفسکم دلیل مدعاست آنکه ذات پاکش از هر رجس و آلایش مبراست آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر این مقصد گواست کار دیگران جمله ناپاکی است و فعلشان خونریزی و سفاکی محبت او بر جمیع بشر واجب است اگر باور نیست
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی برخوان خلیفه یزدان اوست و اولوا الامر زمان هم اوست دریغا که هر نااهلی دعوی اولوا الامری کند
و هر بوجهلی کوس خلافت زند بیت شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس   که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست   ای درویش اولوا الامر آفتاب گردانست نه آفتاب
گردان و قاسم دوزخ و رضوانست نه قیصر روم و شاه افغان خلیفه یزدان آزاد است نه آنکه دل مصر و شام داده است آنکه او پشت بر دشمن نکرده نه آنکه روی
بر خصم نیاورده آنکه گیتی را سه طلاق فرموده نه آنکه انگشت تیمان زیب خوان نموده نظم در مصالح مدبر جانست   در ممالک دبیر یزدانست   تاج حکمش که گشته
از پروین   تخت علمش نهاده بر دو دین   در تواریخ مسطور است که روزگار خرگوش طبیعت با شیر یزدان روباه بازی آغاز نهاد و هر گرگ نهاد با شیر جهان
آفرین دست پلنگی گشاده متغلبان منبر گرفتند و در محراب نشستند دین بدنیای دنی فروختند و آتش ظلم و جور افروختند صورت بت پرستان از معنی غافل شدند
و ظاهر جویان از باطن تن زدند لاجرم سرور اولیاء قریب بیست و پنجسال بضرورت خلوت گزیده و در سپهر عزلت با دل چون ماه بیارمید بیت چونکه زاغان
خیمه در بهمن زدند   بلبلان خاموش شدند و تن زدند   چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمگران بغایت انجامید خطاب ولایت جنابی بغفران الهی در پیوست
سی و شش نفر از مردم به بیعت لزوم خویش سریر خلافت را مزین ساخت و آفتاب فلک امامت بر خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت قریب پنجسال آنحضرت خلافت
ظاهری فرموده و بیشترش بعد بهرانی و جابجا قنبر بود و شهادت کبیر الشهادات آنحضرت در ماه رمضان سنه چهل هجری بستم عبدالرحمن بن ملجم و بمعاونت وردان
ابن خالد و شبث و اشعث بن قیس و قطام دختر اخضر وی نمود و عمر شریفش در آنوقت شصت و سه سال بروایتی شصت و پنجسال بود از اسمعیل بن عبدالله
مرویست که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالتماب اختلاف بهم رسید و عثمان کشته گردید من از مردم عزلت اختیار کردم و از خوف فتنه اندکی در ساحل دریا

[illegible]

مداین عراق عرب و حالات امیر المؤمنین ع

همه روز و خبری نداشتم که مردم در چه کارند قدم در راه طاعت که میگذارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون رفتم ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا سر بسجده
گذاشته با دل حزین و ناله دردناک دست برداشته مناجات مینماید و طریق تضرع و زاری بجا می‌آید من در کنار وی ایستادم و گوش بر مناجات وی دادم پس
بعد از مناجات سر از سجده برداشت و قدم بر روی آب گذاشته روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگوی خدا تو را رحمت کناد و گناهان ترا
بیامرزد بجانب من ملتفت شده و گفت هدایت کننده را در پس سر انداخته و خود را از خدا دور ساخته برو از او سؤال کن از امر دین و چشم را بگشای و حق را بین
گفتم بگوی هدایت کننده کیست گفت او وصی محمد صلعم عربی است پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه آمده در صحرای نجف ماندم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب
گذشت دیدم که مردی بیامده بر سر تلی ایستاده و با حق تعالی مشغول مناجات گشته و گفت خداوندا آنچه که پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر بآن کرده بود در میان
این امت بجای آوردم پس بمن ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی و بقسمی که تو حکم فرمودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند
و زبان طعن و تشنیع بر من گشادند من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شدند من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من گردیدند و از آنچه مرا پیغمبر خبر داده
بود نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشیم که ابن ملجم مرادی بیاید و بآن اقدام نماید خداوندا شقاوت او را زیادتر گردان و مرا بسعادت شهادت برسان
خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سؤال کنم مرا بلقای خود برسانی و از این گروه مکروه برهانی خداوندا بتنگ آمده ام سفاهت لقای ترا
میخواهم چون از دعا فارغ گشت بجانب کوفه روانه شد من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب
اندک وقتی شد اذان نماز شنیدم از خانه بیرون آمدم روان گشتم تا داخل مسجد ناگاه دیدم ابن ملجم آنحضرت را شهید گردانیده در این خبر اشارتی چند است تعقل کن
و دریاب طریق علم و حسن مآب **مداین** شهری معروف و بعظمت شان و قدامت بنیان موصوف بوده طهمورث دیوبند آنجا را بنا نموده موسوم بکرد باد ساخت
و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح انداخت جمشید جم در وسعت و عظمت آن کوشیده و بطیسفون موسوم گردانید آن شهر در اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطرافش گشاده
معظم ترین مداین سبعه بوده بمرور ازمنه رو بخرابی نموده و در کنار دجله واقع شده است جمشید بر آن دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخت چون
اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم اثر بزرگیست لهذا بخرابی آن پرداخت چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول بنا
نماید لهذا از زنجیر جسری بر دجله مرتب گردانید و آنرا بانجام رسانید و مداین را دار الملک ساخت و بناهای محکم و عمارات طرح انداخت نوشیروان عادل از گچ
و آجر ایوان عالی بنا نهاد و صحن آن سرای را صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز ترتیب داد و در آنجا صفه بزرگ ساخت نام آن صفه طاق کسری مشهور است عرض آن صفه
چهل و دو گز و طولش هشتاد و دو گز و بلندیش شصت و پنج گز و در اطراف آن عمارات و حجرات در خور آن اتمام فرمود گویند هیچ آفریده از آجر عمارتیکه با این عظمت
و متانت بوده باشد نساخته فقیر هم در مدت سیاحت خویش ندیده ام اما عمارت سنگی بسیار دیده شده بیت جز احسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند
بارگاه کسری را در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص بگفته عمر بن الخطاب بی جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و یزدجرد بطریق فرار روی بعراق عجم آورد سعد گفت که
غنایم را جمع نمایند و بر اهل اسلام قسمت نمایند بعد از استجماع اموال خمس آنرا بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاده بر شصت هزار نفر تقسیم کرد بهر یک دوازده هزار درم
رسید و حال آنکه بعضی اشیا را داخل قسمت نگذاشته و همچنان بدار الخلافه ارسال داشت از آنجمله قعقاع بن عمرو در فتح نهروان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه
کرده اند قعقاع با قوم خود بر آن طایفه حمله کرده ایشانرا متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق که بر او بار بود نزد سعد بن وقاص حاضر نمود چون صندوق را گشادند
در او جامه یافتند که از مروارید غلطان بافته بودند و هر دانه مرواریدی برابر بیضه عصفوری و گوشواری دیدند مرصع بجواهر ثمین و بیست انگشتری از یاقوت بود که
مقومان از قیمت آن بعجز و قصور خود معترف شدند همگی آن اشیا را بمدینه ارسال نمودند **گفتار در بیان سلطنت ملوک ساسانیان و چگونگی
احوال ایشان بطریق اختصار** بر خاطر مهر آثر والیان کشور خبر و بر ضمیر منیر مالکان اقلیم سیر مخفی و مستتر نماند که نخستین کسیکه بر اورنگ سلطنت جلوس
نمود اردشیر بابکان از نژاد بهمن بن اسفندیار بود اما در چگونگی نسب و خروج و حقیقت احوال و اجداد آن شهریار عالی مقدار اختلاف بسیار است و آنچه متفق علیه
اکثر ارباب اخبار است آنستکه چون بهمن زمام مهام ملک و مال بدست همای داد پسرش ساسان از حرمان جهانداری سر در جهان نهاد و جهان گردی و صحرا نوردی

مداین و [illegible]



در بیان حال اردشیر بابکان

پیش نمود و جمعی درویشان تابع او گشته در هیچ مکان توطن نفرمود و از این جهت ایشان را ساسانیان گویند مع القصه ... در میان ایشان آورده
و جمعی انبوه را در کشور ایران قلندر کرد و این ساسان را پسری بود او نیز ساسان نام داشت ابا عن جد ... تا بابک که از قبل اردوان
حاکم اصطخر بود گذاشت فرقه از مورخان میان این ساسان و ساسان بن بهمن ... واسطه اثبات نموده اند چون بابک آثار بزرگی از علامات ... ساسان
دید در تربیت او مساعی جمیله بظهور رسانید تا شبی در خواب دید که آفتاب از پیشانی ساسان طالع گردیده علی الصباح او را طلبیده صورت واقعه را بیان کرد
و او نیز بر زبان آورد که در این شبها بخواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شده میل بهوا نمود و اکثر جهان را منور و روشن ساخت و بر عالمیان پرتو انداخت
بابک بعد از استماع این حکایت از ساسان التماس نمود که نسب خویش را بیان نماید وی نسب خود اظهار نمود بابک معلوم فرمود که از نسل ساسان دولتمندی ظهور
خواهد کرد و ملک فریدون را بحیطه تصرف خواهد آورد لاجرم دختر خود را با ساسان تزویج نمود بعد از زفاف ساسان بعالم آخرت رحلت فرمود چون مدت مقرر
از ایام زفاف بگذشت از دختر بابک پسری متولد گشت بابک او را اردشیر موسوم گردانید چون اردشیر بسن رشد و تمیز رسید شمه از لطف و بداده و حسن گفتار
و شجاعت و جلادت او نزد اردوان تقریر کردند و از لطافت سیرت و نظافت ... و صفوت ضمیر او بر زبان آوردند اردوان اردشیر را طلب
فرمود بابک با اهل تجربه مشورت نمود گفتند صواب آنست که او را نزد اردوان ارسال داری و در نزد خویش نگذاری تا در حجر تربیت اردوان معرفت اندوزد
و آداب خدمت ملوک بیاموزد بابک اردشیر را روانه اردوی اردوان ساخت و اردوان نظر عاطفت بر اردشیر انداخت بنوعی اردشیر در مصاحبت اولاد
اردوان بشکار رفت و اردوان جهت ملاحظه شکار جوانان در مقابل شکارگاه جای گرفت چون اردشیر نظر بر آن کوه افتاد گفت از این کوه شکوهی در دل
و در نظر می آید همانا سایه پادشاهی بر آن کوه افتاده مقارن این حال اردوان از فراز آن کوه روی توجه به نشیب نهاده آنجوانان را طلب نموده همه را بنواخت
و هر یک را بلطف خاص مخصوص ساخت چون دید که اردشیر در اسب تاختن و گوی انداختن بر اولاد او پیشی مینماید و گوی مسابقت از پسران او میرباید اردوان
از روی حسد با اردشیر گفت پدرت عاملی بیش نیست این همه جهارت در امر سپاه بکار نیاید منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتم و امور اسب و طویله خاصه را
بتو واگذاشتم اگرچه اردشیر با فلک اثیر برابری میکرد چگونه سر بدان شغل خسیس فرو می آورد اما چون ضرورت بود روا باشد حکما برای مصلحت سیاهی را
سفید و عود را بید نام نهاده اند و علائی را میکائیل و سرنائی را اسرافیل لقب داده اند لهذا اردشیر ناچار رخت بطویله کشید روزی در آن موضع نشسته بود
که از گوشه قصر اردوان سنگی رسید اردشیر سر بالا کرد کنیزکی دید در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال بیت شکر گفتار و شیرین کار و شهر آشوب
کمان ابرو و مشکین موی گلرخسار اردشیر را نظر بر آن کنیزک افتاد بجهت وقوف بر اسرار ... اردوان حسن دعوت او را بلطف اجابت مقابله داد هرگاه آن کنیزک را
با اردشیر خلوتی روی نمودی زبان بر اسرار و اطوار اردوان گشودی چون خبر رحلت بابک رسید اردشیر غمناک گردید و از اردوان منصب جد خویش را التماس نمود
و اردوان ملتمس او را قبول نفرمود و پسر بزرگتر خود را بحکومت فارس تعیین کرد شبی کنیزک نزد اردشیر آمده بر زبان آورد که دیشب پادشاه خوابی دیده و معبر از احاضر
گردانیده تعبیر خواب را پرسید گفتند که نوبت انتقال دولت تو نزدیک گردیده و ملک تو بشخصی انتقال نماید که فردا طریق فرار پیماید اردشیر اراده فرار کرده با کنیزک
گفت که من خواهم رفت اگر همراه بیائی تو را ضایع نگذارم کنیزک گفت که تا جان دارم دست از تو برندارم و چون سایه از دنبال تو جدا نشوم آنگاه مراجعت
تا بجای خود نمود و جواهر چیزی بردارم آنچه مراسم طاعت بجای آرم اردشیر قبول ... کنیزک بقصر رفته همان لحظه بازگردید اردشیر زین بر دوش
خنگ باد پیمای تازی نژاد نهاده با کنیزک سوار شده عنان بکران بصوب فارس گردانید روز دیگر اردوان از این قصه مخبر گردیده جماعتی در عقب اردشیر روانه
ساخت ... چون اردشیر ... بجمعی از خواص بابک با وی یار گردیده گروه انبوه با اردشیر بیعت کردند و جمعی کثیر روی
باطاعت می آوردند آنگاه ... از اتفاق آورده تاج شاهی بر فرق نهاده ملک فارس را مسخر گردانید ملوک طوایف را و امداد دادند و لشکر از اطراف
بمعاونت وی آمدند چون اردوان این خبر شنید ... لشکر کشید ... در حرب گرفتار شده بقتل رسید در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت
و صیت جهانگیری او بایوان کیوان ... کردستان را مسخر گردانید و از آنجا بآذربایجان و اران توجه

نمود



در بیان حالات اردشیر و شاپور

نمود ولایت ارمینیه و عراق عرب و دیار بکر بگرفت و ملوک الطوایف که در ایران استیلا داشتند مملکت ایشان را بتصرف آورد ... دعوی
استقلال کردند تا آخر الامر با هزار حسرت باقلیم فنا خرامید ... فارس ... شهر کرمان ... و صفاهان را
میان رعایا قسمت نمود و نصب ولایت مقرر فرمود شاپور بن اردشیر در تواریخ آورده‌اند که چون اردشیر استیلا یافت جمعی از پیران
عرض نمودند که جد تو ساسان سوگند خورده بود که اگر مملکت با وی برسد در ایران پادشاه گردد نسل اشکانیان را منقطع سازد و اولاد و احفاد ایشان را براندازد
این سعادت او را میسر نگشت و از این جهان فانی درگذشت وصیت کرد که هر کدام از فرزندان ... بدولت رساند باید که سوگند مرا راست گرداند بنا بر آن
اردشیر تیغ کین در ذریت ملوک طوایف نهاد و گروه انبوه را از اناث و ذکور بدیار عدم فرستاد نوبتی بقصر خود در آمده دختری دید که ماه جمالش بر آفتاب طعنه میزد
و سرو چمن از رشک قدش بر خویش می‌پیچید اردشیر از وی پرسید که کیستی جواب داد که از پرستاران حرم شهریارم و از خدمتگاران بانوان پادشاه روزگار
دیدار شده با وی خلوت گزید چون در میان ایشان رشته صحبت محکم گردید روزی دختر با اردشیر گفت من از جمله کنیزان نیستم بلکه از نسل اشکانیانم اردشیر
غمناک شده وزیر خود را احضار نمود و با وزیر فرمود که این جاریه را ... خون سازد و خاطر را از اندوه بپردازد وزیر او را بخانه برده خواست که
اقدام نماید و عقده اندوه پادشاه را بگشاید دختر گفت ... که من از اردشیر حملی دارم وزیر بعد از شنیدن این سخن در زیرزمین خانه دختر را جای
داد و آلت تناسل خود را بریده در حقه نهاد نزد اردشیر فرستاد و عرضه کرد این امانتی است که باید پادشاه بخاتم مهر کرده بخزانه دار بسپارد و هر وقت باو
احتیاج افتد نزد شهریار بیارد اردشیر ملتمس وزیر را قبول فرمود بعد از اندک مدتی پسری از آن دختر تولد نمود چون اردشیر از این خبر نداشت وزیر آن پسر را شاپور
نام گذاشت چون مدتی از این مقدمه بگذشت روزی اردشیر غمناک گشت وزیر از اردشیر سبب آن پرسید جواب داد که اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف آوردم
و تمام خصمان ... را نابود و ناچیز کردم اکنون فرزندی که وارث مملکت باشد ندارم و با هزار دریغ و حسرت تاج و تخت را میگذارم وزیر گفت پادشاه را از این
جهت غمگین نباید بود و در اندوه بچهره خود نباید گشود ... فرزندی ... در حجر تربیت من رسیده اردشیر از حقیقت این سخن پرسید وزیر گفت آن حقه را که بمهر پادشاه
رسانیده ام تا خزانه دار بیاورد با فشای این راز بپردازم و این مخفی را آشکار نمایم خزانه دار حقه را حاضر ساخت اردشیر نظر بحقه انداخت آلتی در آن حقه دید
متعجب گردید وزیر صورت حال را من اوله الی آخره تقریر نمود اردشیر خرسند شده فرمود که شاپور را با چند پسر دیگر که با وی همسال باشند در مجلس بیاورند
تا ببینم که مهر ابوت مرا چگونه بازمی‌ستاند و محبت فرزندی او را بسوی من چه قسم میکشاند وزیر بموجب فرمان کودکان را نزد اردشیر روان ساخت و شهریار
برهنمونی محبت جبلی شناخته و در تربیت شاپور کوشید و او را بر تخت ولیعهدی نشانید چون اردشیر از این جهان درگذشت شاپور بر ملک موروثی متمکن گشت
عمال پدر را معزول نساخت و همه را بعواطف خسروانه بنواخت لاجرم خلایق محبت او را در دل گرفتند و حکمش را از دل و جان پذیرفتند چون قیصر بعد از
سلطنت شاپور در نصیبین که سرحد شام است ساکن شده بود شاپور بدانجا شتافته بعد از محاصره فتح نمود و خزاین و دفاین قیصر را متصرف گردید و بلشکر
قسمت فرمود قیصر نیز باج گزار شاپور گشت چون از سلطنت شاپور دوازده سال درگذشت بسرای جاودانی انتقال نمود هرمز بن شاپور بن اردشیر
چون بمسند پادشاهی نشست در ... ببست و ابواب عدل و انصاف بگشود و جمهور خلایق در ظل معدلتش برآسودند آورده اند که
شاپور در زمان اردشیر بشکار رفته بود در اثنای صید تشنگی بر وی غلبه نمود در آن حال بخیمه شبانی رسید و از اهل خیمه آبی طلبید اتفاقا دختر مهرک که یکی از ملوک
طوایف بود و از بیم شمشیر اردشیر پناه بآن شبان آورده بود قدحی آب بیرون آورد و بشاپور داد چون نظر شاپور بر شکل و شمایل و لطف و جمال آن جمیله افتاد
دل بر سر آن دلبر نهاد و او را از شبان خواسته بخانه آورد و آن دلبر ماه پیکر مدتی او را از پیش خود دور میکرد روزی شاپور از سبب امتناع سؤال نمود دختر گفت
نسل ملوک طوایفیم و از اردشیر بدین جهت خایفیم شاپور عهد بست که صورت عقد او را بر مرآت ضمیر اردشیر روشن نگرداند و بگوش هوش دور و نزدیک نرساند
بعد از آن میان ایشان اجتماع بهم رسید و از آن دختر پسری متولد شده موسوم بهرمز گردید و آن راز مدتی از اردشیر مخفی بود تا روزی اردشیر بخانه شاپور آمده
هرمز را مشاهده نمود و دلش بسوی او کشید از وی پرسید که پسر کیستی هرمز گفت پسر فرزند تو ام اردشیر او را در کنار گرفته شاپور را طلبید و از حقیقت حال پرسید

چمن دوم از حدیقه سوم

شاپور قصه تزویج دختر مهرک را تقریر کرد اردشیر حمد الهی را بجای آورد و گفت که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گردید زیرا که منجمان میگفتند که ایران
یکی از فرزندان مهرک خواهد رسید شاپور در ایام سلطنت خود هرمز را حاکم سیستان و خراسان گردانید بعضی از غمازان بعرض شاپور رسانیدند که وی
هوای مخالفت و در وادی عصیان قدم میگذارد چون هرمز بر این قضیه مطلع گردید دست خویش بریده نزد پدر ارسال داشت چه که در آن زمان معیوبان را
بسلطنت موسوم نمی ساختند چون آن تحفه بشاپور رسید تاسف بسیار خورد و بهرمز پیغام کرد که اگر فی المثل اعضای خود ریز ریز نمائی جز تو کسی را ولیعهد نخواهم
کرد هرمز بعد از پدر امر سلطنت را بحیطه ضبط در آورد و رسوم عدل و داد نهاد و شیوه جور و ظلم بر انداخت اما مدت پادشاهی او زیاده بر یکسال نبود که
بعالم آخرت توجه نمود بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر در کتب مورخان مسطور است که بهرام شهریار با وقار و پادشاه گردون اقتدار بود
مانی نقاش در روزگار او ظهور نمود و دین الحاد را وی اختراع کرد و نقش بدیع در جهان آورد راقم ذکر احوال او را عنقریب مذکور خواهد نمود مدت سلطنت بهرام
سه سال و سه ماه بود بهرام بن بهرام بن هرمز در بدو حال بشکار میل داشت آخر الامر بسعی موبدان قدم در مسند عدل و انصاف گذاشت چون
پدر شاپور بوی محبتی تمام بود لاجرم او را باسم خود موسوم نمود و مانی نقاش که در زمان بهرام اول بود و از ترس هراس او در بلاد چین و ماچین سفر مینمود در روزگار
بهرام ثانی روی بایران آورد و خلق را دعوت کرد بعضی از کلمات او اینست که روح در بدن مانند مرغ در قفس محبوس است چنانچه مرغ در قفس همیشه مترصد
خلاص است روح نیز پیوسته منتظر آنست که قفس تن را بگشاید تا بمقصد خود رود اکنون سعی باید نمود که نور صافی از کدورت جسم رهائی یابد و باصل خویش
شتابد بدینگونه سخنان خلق را دعوت کرد و جمع کثیر در حیطه ارادت آورد چون کلمات مانی ببهرام رسید وی را طلبیده پرسید که آنچه از تو نقل مینمایند مطابق
واقعست جواب داد بلی بهرام گفت پس مرگ نزد تو بهتر از حیات باشد گفت اینچنین است بهرام گفت بگو تا موافق رضای تو بعمل آوریم آنگاه حکم کرد تا او را
بدار کشیدند و خلق از خیال او آرمیدند مدت سلطنت بهرام ثانی هفده سال بود بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بجهت تکلف او در
ملبوسات و غیرها اعراب او را صلف میگفتند و او بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و تادیب بجز بتحریک شمشیر روی نمودی خلایق درمانده شده نزد موبدان
رفته صورت حال را باز نمودند ایشان جواب دادند که ما از شما درمانده تریم و بصلاح همدیگر بلکه او را باصلاح آوریم آنگاه موبد موبدان گفت که اگر
جمیع امرا و ارکان دولت و اهل خدمت متفق شوند من متهم او را باصلاح آورم و شما را در ورطه هلاک نگذارم بزرگان عجم باتفاق قبول نمودند و چشم
و گوش بفرمان موبد موبدان گشودند موبد گفت فردا باید که هیچیک از اهل خدمت و غیرهم بدرخانه پادشاه نروند و بدرگاه شاهی نگروند آن جماعت
یکبار از خدمت پادشاه تخلف نمودند بهرام حیران مانده تا چاشت مصابرت نمود چون گرسنه شد بیطاقت گشت موبد نزد او رفته گفت ای شهریار
هرگاه این طایفه ترا اطاعت ننمایند امر و نهی تو برکه نافذ گردد و حکم تو برکه جاری شود بهرام از این سخن متنبه شده شرط کرد که بعد من طریقه خوشخوئی و شفقت
پیش گیرد و بدین تدبیر مزاج زندگانی بهرام معتدل گردید در مدت سلطنت او اختلاف کرده اند بقولی چهارده سال و بقولی چهارده ماه بود مصرع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا نرسی ابن بهرام بن بهرام وی برادر بهرام ثالث و پسر بهرام ثانی است شهریار کریم طبع و خوش خلق بود و با جمهور رعایا
و برایا بطریق پسندیده زندگانی مینمود در زمان او خلایق مرفه و آسوده بودند مدت دولتش بقولی نه سال بود هرمز بن نرسی بن بهرام
در بدو حال شهریار بدخوی و ترش روی بود و با کافه ناس سوء معامله مینمود چون بر سریر سلطنت جلوس کرد کافه خلایق را جمع آورد و با ایشان گفت مال دیوانی را
کما ینبغی بعمال برسانید و گوش بفرمان داده خیال مخالفت بخود راه مدهید تا از سطوت من در امان باشید مردم بتوهم تمام گفتند خدا ترا نیکی دهاد و
رعیت را فرمان بردار تو گرداند که پادشاهی تو را اینده و چیز لازم است هرمز دانست که مراد خلایق از این دعا چیست لاجرم گفت پیش از آنکه ضبط امور
مملکت حواله بدیگری بود از سوء اخلاق من هرگز ضرری بکسی نرسید اکنون که سرانجام مهام جمهور منوط برای من شد عادت بد را باخلاق خوب مبدل ساختم
و رسوم ظلم و جور را بر انداختم رعایا زبان بدعای او گشوده شاکر و خوشنود باز گشتند اول پادشاهی از اکاسره که خود بدیوان مظالم نشست او بود و بقولی
مدت هفت سال سلطنت نمود شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی در کتب علمای اخبار مسطور است که هرمز هنگام رفتن فرزندی نداشت

در بیان کلمات مانی نقاش و کشته شدن او بدست بهرام

که قابل پادشاهی باشد لاجرم اعیان دولت و ارکان مملکت را طلبیده گفت فلان زن حامله است اگر پسری از وی متولد شود ولیعهد من او خواهد بود این بگفت
و روی بآخرت نمود بعد از چندی از آن عورت فرزندی ظهور نمود در جمال و کمال صورت و سیرت یگانه زمان بود خلایق بولادت او شادی کردند و مراسم تهنیت
و بهجت بجا آوردند تاج شاهی را بر سر گهواره او آویخته و در و جواهر بر آن گهواره ریخته و در تربیت او مساعی جمیله بظهور رسانیدند چون آن طفل بسن هفت
سالگی رسید روزی بر بالای بام ایستاده آواز شورشی شنید از حاضران پرسید که این چه غوغاست عرض کردند بجهت ازدحام آینده و رونده از جسر این شورش بر
جسر بوقوع انجامد شاپور گفت جسری دیگر بنا کنند تا هر یک از آینده و رونده از جسری علیحده باشد و این شورش برطرف گردد اهل جهان و اعیان ایران از این
سخن بشنیده امیدوار شدند چون شاپور بسن پانزده سالگی رسید بانتقام قومی از اعراب که در زمان طفولیت او بغارت سرحد ایران اقدام نموده بودند
لشکر کشیده و در استیصال آن طایفه بغایت کوشید چون از قتل ایشان بستوه آمد شانه‌های ایشان را سوراخ کرده ریسمان در آن بکشید از آن سبب بذوالاکتاف
ملقب گردید یکی از اجداد خاتم الانبیا (ص) که مالک بن نضر نام داشت پیش او رفته از سبب آزار اعراب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب
شخصی پیدا شود که ملوک عجم را براندازد و عزیزان ایران را خوار و بی اعتبار سازد بدین سبب تیغ کین بر ایشان بکشیدم و هر قدر توانم از ایشان بکشم
شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر راست باشد اولی آنست که این قتل موقوف باشد شاپور سخن مالک را پسندیده دست از قتل و آزار عرب کشید گویند شاپور
بعد از آنکه ملک عرب بگرفت تنها و جریده بملک روم رفت و بمجلس قیصر رفته یکی وی را شناخت بقیصر رسانید قیصر او را گرفته در پوست گاو دوخته محبوس گردانید
آنگاه بولایت ایران عزیمت و حرکت کرد و دست بقتل و غارت آن مملکت برآورد در وقتیکه بمحاصره جندیشاپور که از ولایات خوزستان است مشغول بود
شاپور بامداد کنیزکی ایرانی از حبس نجات یافت و گروه انبوه بخدمت شاپور شتافته و شاپور با قیصر محاربه کرده قیصر و جمعی دیگر را بدست آورده و تکلیف نمود که
مصالح عمارت از روم آورده خرابی که از رومیان صادر شده بود باصلاح آورد آنگاه مالی خطیر از وی گرفته او را اطلاق کرد و بقولی هر دو پاشنه قیصر را سوراخ
نموده مهاری در بینی او کرده آنگاه بر خر نشانده بروم فرستاد مدت سلطنت شاپور و زمان عمرش هفتاد سال بود **اردشیر بن هرمز بن نرسی**
چون شاپور عالم فانی را وداع نمود از او دو پسر صغیر یکی موسوم به بهرام و دیگری مسمی بشاپور بود اردشیر بطریق نیابت بر سریر سلطنت جلوس نمود چون استقلال
یافت دست بر قتل خواص شاپور گشوده در انهدام وجود اولاد او کوشید و چند نفر از ایشان را بقتل رسانید دیگران ترسیده هجوم کردند و وی را گرفته
عزل نمودند **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** چون برادر بر اورنگ پادشاهی جلوس کرده در رتبه سرکشان ملک را در حیز اطاعت خود آورد چون پنج سال
و کسری از سلطنت او بگذشت روزی در شکارگاه در خیمه نشسته بود ناگاه باد تندی آمده اوتاد خیمه را بکنده چوب خیمه بر سرش آمده ناچیز گشت **بهرام بن**
شاپور ذوالاکتاف چون در زمان عم و برادر حاکم کرمان بود و در آن ولایت بعدل و داد اشتغال داشت لهذا بکرمان شاه ملقب گردید چون
بسریر پادشاهی رسید مدت یازده سال سلطنت کرد آخر الامر سپاه بروی هجوم آورده در غوغا تیری بوی رسیده درگذشت **یزدجرد بن بهرام**
بن شاپور ذوالاکتاف در تواریخ مسطور است که اهل عجم او را از بهر آن یزدجرد گفته اند که اندوزنده گناه بود و بعضی او را برادر بهرام گفته اند قبل از
پادشاهی بدانش و تمیز و محاسن افعال اشتهار داشت چون قدم بمسند پادشاهی گذاشت جمع کثیری بقتل آورده و گروه علما را استخفاف کرده با سپاه و
رعیت طریق اهانت پیش نهاد ساخت و متاع جور و ظلم را بر طاق بلند نهاد روزی در قصر او اسبی سرکش پیدا شد یزدجرد گفت آن اسب را زین کرده حاضر
سازید آخور سالار متوجه اسب شده فرس بوقتی چموشی آغاز کرد یزدجرد بنفس خود متوجه اسب شده نزدیک رفته تن در داده و یزدجرد زین بر پشت او نهاد خواست که پاردم بر بندد
فرس محکم ساز لگدی بر سینه یزدجرد نواخت و کار او را بهمان لگد تمام ساخت **بهرام بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف**
علمای اخبار در کتب خود آورده اند که هر فرزندی از یزدجرد تولد نمودی مانند گل عمرش کم بقا بودی چون بهرام متولد گشت و چند گاه بر او بگذشت یزدجرد بوجود او
شادمان شده از موضعی که عذوبت آب و لطافت هوا موصوف باشد استفسار نمود تا فرزند را آنجا فرستد جمعی بلاد حیره که در سواد عراق عرب است باقطاع نعمان بن
منذر مقرر بود اختیار کردند یزدجرد نعمان را طلبیده و بهرام را بکف تربیت او گذاشت نعمان بهرام را بولایت خود برد و بجهت سیر او عمارتی جمیله معماری از روم طلبید

چمن دوم از حدیقه سوم

دو قصر عالی مقابل هم باتمام رسانید یکی را خورنگاه و دیگری را سه دیر که مشتمل بر سه گنبد بود موسوم گردانید عرب آنرا معرب ساخته خورنق و سدیر گفتند چون در آن
ایام نعمان بت پرست بود پادشاه و زیر خود کیش نصرانیت اختیار نموده سر در جهان نهاد و دیگر کسی از او نشان نداد لاجرم پسرش منذر بتربیت بهرام شتافت
و بهرام در اندک زمانی در دانش و آداب بدرجه کمال رسید در آن اثنا خبر فوت پدرش رسید چون بزرگان ایران از ظلم یزدجرد بستوه آمده بودند گفتند اگر
پسر یزدجرد را که میان عرب پرورش یافته بیاوریم و مملکت را بدو سپاریم با ما همان طریق معاش کند که پدرش میکرد و بنابراین خسرو نامی را از اولاد اردشیر
بابکان بمداین آورده بر تخت نشانیدند و طبق زر و سیم بمبارکبادی افشاندند عرب خسرو را کسری خوانند چون خبر سلطنت کسری بسمع بهرام رسید خون غیرت
در رگ مردی وی بجوش آمد و صورت حادثه را با منذر در میان نهاد منذر قبایل عرب را جمع نموده من جمله دوازده هزار سوار برسم مقدمه بمداین فرستاد
و با پسرش نعمان که سالار آن سپاه بود سفارش نمود که هرگاه کسی در مقام محاربه تو آید با وی مقاتله نمای چون نعمان قریب بمداین رسید شورشی از توجه
عرب در خاطر عجم افتاد آنگاه منذر با سی هزار سوار در رکاب بهرام روان گشت و اکابر عجم باستقبال شتافتند بعد از قیل و قال بهرام را شهریار با عدل و داد
یافتند و بر آن مقرر شد که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه گذارند هر یک از بهرام و کسری که آن تاج را بر دارند پادشاهی آنکس را باشد بسطام که در سلک
سرهنگان ایران بود دو شیر شرزه حاضر نمود و تاج شاهی را مابین آن دو شیر نهاد بهرام با کسری گفت قدم پیش گذار و تاج را بردار کسری گفت که طالب ملک
شمائی و صاحب تاج ما باید که تو این جرأت نمائی بهرام بر پشت یکی از آن دو شیر بر جست و شیر دیگر حمله آورد بهرام گرز گران بر سر شیر اشارت کرد هر دو را هلاک گردانید
و خود را بتاج رسانیده برداشت و بر فرق گذاشت اول کسی که با او بیعت نمود کسری بود چون بهرام بر سریر ملک استقرار یافت بر انتظام امور رعیت شتافت
نعمان بن منذر را از خواص خویش اختصاص داد و پدرش را انعام و اکرام نموده بوطن خود فرستاد آنگاه روی بعیش و نشاط و شکار آورد و همواره بشرب مدام
و مصاحبت دلبران گل اندام بسر میکرد و بمدلول الناس علی دین ملوکهم رعایا نیز بعیش و عشرت مایل شدند از صباح تا چاشت بکسب مشغول شده بقیه روز را بخوش
گذرانی اشتغال مینمودند بهرام با وجود اشتغال بعیش و عشرت از ملکداری غفلت نورزیدی و در شجاعت رستم زال بگرد او نرسیدی در روزگار او خاقان
با سیصد هزار لشکر قصد ایران کرد و بهرام با هزار سوار در مرو بوی شبیخون آورد و خاقان را گرفته با پسرانش بقتل رسانید بهرام بعد از آن برادر خود نرسی را نایب
کرده بطریق تبدیل بکشور هند خرامید در آن زمین امور غریبه مانند کشتن فیل و کرگدن و اژدها از وی بظهور رسید بعد از مدتی دختر ملک هند را در حباله نکاح
آورده بایران آمد و از قیصر روم و شام نیز باج گرفت بهرام را بشکار رغبت بسیار بودی و اکثر اوقات عمر خویش را بشکار صرف نمودی بهرام گور بجهت آن
گویند که نوبتی با منذر بن نعمان بشکار رفته بود در آن اثنا گوری مشاهده نمود که شیری بر پشت او جسته بود بهرام چنان تیری بر سر آن شیر زد که از سینه شیر گذشته
بر زمین نشست و شیر و گور هر دو افتادند و منذر از آن زخم دیده بر آن ساعد آفرین کرد و بر زبان آورد که اگر نه آنستی که این معنی را برای العین دیدم اگر از دیگری
می شنیدم باور نمیکردم چون مدت چهل سال بقولی شصت و سه سال از دولت بهرام بگذشت روزگار داد خود خواسته روزی بشکار رفته گوری از پیش او گریزان
گشت بهرام اسب از عقب آن تاخته اسب او را در چاهی عمیق انداخت چون خبر بلشکرگاه رسید لشکریان آمده اسب او را بیرون کشیدند اما بهرام را هر چه
در وادی سعی شتافتند از مرده و زنده اش اثری نیافتند مادر بهرام مدتی بر سر آنچاه نشسته فرمود چندان گل از آنجا برآوردند که اگر کلوخی بر آن افتادی
بر پشت گاو و ماهی رسیدی از بهرام اثری نیافته نومید باز گشت و با درد و الم دمساز *رباعی* آن قصر که بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
تا جای گرفته است بهرام بگور و دیریست که گور جام بهرام گرفت یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذو
الاکتاف چون بهرام گلندام از جهان فانی در گذشت یزدجرد که خلف الصدق او بود قائم مقام پدر گشت بیمن کردگار و لطف پروردگار در خوبی صورت
و نیکی سیرت یگانه بود و در عدل و داد و صلح و سداد گوی تفوق از سلاطین ایام میربود مدت هیجده سال در کمال استقلال پادشاهی نمود آنگاه بسرای جاودانی
رحلت فرمود او را دو پسر بود یکی موسوم بهرمز و دیگری که مهتر بود فیروز نام داشت یزدجرد در مرض موت خود زمام جهانبانی را بکف کفایت هرمز گذاشته
اگرچه هرمز کهتر بود اما با عیان ایران گفت *نظم* اگرچه فیروز نیکو خصالست ز هرمز فرو دست چندی بسال ز هرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی

مباحثه بهرام با کسری و تاج برداشتن از میان دو شیر

درحالات ملوک ساسانیان

چون هرمز بر تخت سلطنت نشست **بیت** تو فیروز را شیر گفتی بخشم فرو ریخت از شرم آبش ز چشم یزدجرد فیروز را بحکومت ایران نامزد کرده بود وی
از شاه ماوراءالنهر و بدخشان استمداد نمود و با هرمز محاربات کرد و آخر الامر فیروز غالب آمده هرمز را گرفته محبوس گردانید و خود بر سریر سلطنت متمکن گردید

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر سریر پادشاهی متمکن گردید هفت سال متعاقب باران از آسمان نبارید آب جله و فرات خشک گردید
عیون و قنوات از خشکی انهدام یافت فیروز حکم کرد که در آن مدت مال از رعایا نگیرند بلکه حاصل خزانه خود را صرف فقرا نمایند و نیز فرمود که هر درویشی که در شهر
یا قریه از گرسنگی بمیرد توانگر را بقصاص او بدار کشند لاجرم در آن مدت یکنفر در فضای فارس از گرسنگی بمرد و دیگر هیچکس از رهگذر تنگی معاش جان نسپرد و بعد از
آن ابواب رحمت آلهی بازشده بارانهای پیوسته آمده باغات خضرت گرفت و بساتین نضارت پذیرفت عدل پادشاه را چندان افراشت که خرابها آباد
سازد و تنگی و گرسنگی را از گیتی براندازد سلطان العادل خیر من مطر الوابل **بیت** همین نه جانور از دین و داد تو نان خورند با من و عیش گراید بیت و فر گردد
نبوبها عدالت دمد ز سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل بارور گردد فروغ عدل بدان ز آن باثر بروی زمین که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد فیروز بعد از
بیست و شش سال پادشاهی کرد بجنگ پادشاه هیاطله رفته در اثنای محاربه بتیغ قضا جریده عمرش کشیده آمد تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است بلاش بن فیروز

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور علماء اخبار آورده اند که فیروز در زمان توجه خویش بجنگ خوشنواز مملکت را بسوخرا نامی که در بعضی کتب از آن بسوفرا
تعبیر کرده اند سپرده بود چون خبر هلاک فیروز بسمع سوفرا رسید عرق حمیتش جنبیده بولایت خوشنواز لشکر کشید خوشنواز رسولی نزد سوفرا فرستاد و عذرهای
دلپذیر پیغام داد و طالب صلح گشته او را بمال وافر خوشنود ساخت سوفرا لوای مراجعت بصوب دار الملک برافراخت اعیان مملکت خواستند که زیر سلطنت
بردارند و اولاد فیروز را فرو گذارند سوفرا قبول ننموده بلاش را بسلطنت برداشت و جانب قباد بن فیروز را فرو گذاشت قباد بخاقان پناه برده و بلاش
مملکت را بسوفرا سپرد قباد در اثنای راه بنشابور رسیده و در خانه دهقانی منزل گزید دهقان اگرچه قباد را نشناخت اما او را در مهمانداری نیکو نواخت قباد
در منزل دهقان دختری دیده بروی عاشق گردید و دختر از دهقان بزنی درخواست کرد و دختر در غیبت قباد پسری آورد او را بجهت تناسب پیکر و صباحت منظر نوشیروان
نام نهادند قباد مدت چهار سال در ترکستان توقف کرد آنگاه خاقان سپاه فراوانش داده بایران فرستاد قباد چون بنشابور رسید و پسر خود نوشیروان را
بدید خرم و خرسند گشت و از انطرف برادرش بلاش نیز از جهان درگذشت قباد بی زحمت جنگ و جدال صاحب ملک و مال گردید و تخت و تاج موروثی بی تردد
لشگر کشید **قباد بن فیروز** چون بر اورنگ سلطنت نشست ابواب جور و اعتساف بر بست اما سوفرا همچنان زمام مملکت داشت و بی مشورت قباد مهمات را
بانجام میرسانید و خلق را از پیش و پس از درگاه قباد دور میگردانید قباد از اینمعنی دلتنگ شده با یکی از سپهسالاران که او را شاپور میگفتند از سوفرا شکایت نمود
شاپور متعهد دفع او شده روز دیگر در مجلس قباد بسوفرا گفت ترا چه یارای آنکه بر مهمی اقدام نمائی که باعث آزار خاطر پادشاه گردد آنگاه کمر از میان گشوده
در گردن سوفرا انداخت و او را بزندان برده در همانجا هلاک ساخت قباد بعد از سوفرا بر مملکت مستولی گردید اما از جاده معدلت انحراف ورزید و اوباش
و ارازل را تربیت کرد و خاندان قدیم از بیخ برآورد اعظم مفاسد وی قبول کردن دین مزدک بود مفصل مذهب وی در ضمن نشابور گذشت قباد بسخن مزدک
گروید دین او رواج یافت بدین سبب خلایق هجوم آوردند و قباد را گرفته محبوس کردند و برادرش جاماسب را بجای او بر تخت نشاندند قباد بحیله خواهرش از بند نجات
یافته بجانب ملک هیاطله شتافت خوشنواز مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و زبان بشکر گشوده گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که مرا بر خاقان ترک
ترجیح نمودی مگر آنکه بلا توقف سپاهی همراه تو گردانم و ترا بولایت خود بزودی برسانم آنگاه باحضار لشکر فرمان داد و بیست هزار سوار همراه قباد فرستاد
و قباد بار دیگر بایران رسید اعیان مملکت بالضروره پیشانی عذر بر خاک نهادند و زمام اختیار ملک بقباد دادند این بار از مزدک و مزدکیان یاد نکرد و
احوال و اوضاع ایشان را بخاطر نیاورد بسبب سوء اعتقاد قباد نسبت بمزدک آن شد که قاضی ناصرالدین بیضاوی در تاریخ خویش آورده است که چون قباد از مملکت
توران متوجه ایران گردید و بر تولد نوشیروان اطلاع بهم رسانید اندیشه کرد که مبادا نوشیروان فرزند او نباشد زیرا که مدتها مادر او را گذاشته بود بنابران
مادر و پسر را با آنکه بهیند بدار الملک طلب نمود چون نوشیروان بدار الملک پدر رسید قباد فرمان داد در باغی بزمی ترتیب دادند و چند کس که با او فی الجمله مشابهتی

وقایع پسران فیروز

داشتند

چمن دوم از حدیقه سوم

داشتند پیدا کرده همه البیاسی که خود پوشیده بود ملبس گردانید و فرمود تا بطریق دایره بنشینند و خود در میان ایشان نشست و نوشیروان را بار داد و فرمود
که باو بگوئید که این شاخ نرگس را بدست پدر خود بده و دستش را ببوس غرض قباد آن بود تا مشاهده نماید که مهر ابوت او را باو مینماید یا نی بسبب داشتن
آنکه صدری ظاهر نشود و امتیازی معلوم نگردد چون نوشیروان بدر باغ رسید خواص قباد شاخ نرگس بوی دادند و گفتند که این نرگس را بپدر خود ده
نوشیروان بمجلس در آمده ساعتی باطراف نظر انداخت و پدر خود را بشناخت پیش پدر زمین بوسه داد و شاخ نرگس را بدست او نهاد قباد بغایت خوشدل
شده بتربیت او همت گماشت و تخم محبت نوشیروان را بر زمین خاطر خویش کاشت روزی در ایام استیلای مزدک در اثنای مکالمه از نوشیروان پرسید
که آنروز از کجا بر تو معلوم گردید که من پدر توام نوشیروان گفت که چون بمجلس در آمدم و بر هر کس نظر انداختم همت خود را از وی عالی تر یافتم چون بطرف
پادشاه نظر کردم شکوهی و محبتی از تو در دل من پدید آمد فهمیدم که حال چیست و پدر من کیست قباد او را نوازش فرمود نوشیروان عرض نمود باعث
بر امتحان چه بود قباد گفت خواستم که ترا ولیعهد گردانم و پایه قدر ترا بدرجه بلند رسانم لاجرم بامتحان پرداختم تا به یقین بر من ظاهر گردد که تو فرزند
منی که نباید ملک بدیگران منتقل شود و به بیگانگان رسد نوشیروان عرض نمود بنا بر مذهب مزدک این احتیاط لازم نخواهد بود زیرا که میگوید که زنان مردم
بر همه کس حلال اند چون یک عورت را چند کس مقاربت کنند و فرزند از او متولد گردد کس چه داند که پدر کیست قباد از این متاثر شده نوشیروان دانست که
سخن او تاثیر تمام نمود لاجرم زبان ملامت بر مزدک گشود و گفت او اموال مردم را حلال میداند و زنان را بی نکاح حلال میگرداند و اگر زنان پادشاه را
برنود و اوباش تفویض کند پادشاهی تواند دم زند قباد گفت ای فرزند مرا از خواب غفلت بیدار کردی و از مستی هشیار آوردی وقت آنست که از
گرداب گناه خود را بساحل توبه رسانم و مملکت را بکف کفایت تو گذارم تو بدفع مزدک داناتری و بر تنظیم امور ملک بیناتر بعد از چند گاه ارکان دولت و
اعیان مملکت را طلبید و بر بیعت نوشیروان تکلیف کرد و خود عصائی بدست گرفته پسر را بر تخت نشانید و چون آنمجلس را باتمام رسانید بعبادتخانه رفته
بقیه عمر را بپرستش حق تعالی لازم گرفت مدت پادشاهی قباد چهل سال بود **نوشیروان بن قباد بن فیروز** پادشاه دولتیار و شهریار
معدلت شعار بود گویند حضرت رسالت پناه صلعم زبان بمدح وی گشوده و کلام ولدت فی زمن الملک العادل فرموده چون بر مسند پادشاهی پای عزت نهاد
بوستان سلطنت را بآبیاری عدل و داد طراوت داد و دامن عالم را از لوث ظلم و جور پاک ساخت مزدک و مزدکیان را از جهان بر انداخت تخت سلطنت
بوجود او افتخار نمود و اهل جهان در مهد امن و امان بر آسودند **آورده اند** که روزی نوشیروان روی بارکان و اعیان دولت نموده گفت که همیشه دو آرزو
قبل از سلطنت مرا در دل بود یکی آنکه منذر بن عمرو را بار دیگر بحکومت رسانم دیگر آنکه مزدک و مزدکیان را نابود و ناچیز گردانم مزدک گفت تو همه خلق را چگونه
توانی قتل کرد نوشیروان گفت تو اینجا بوده و فی الفور او را بقتل آورد بروایتی هشتاد هزار کس از پیروان مزدک بقتل رسانید و بر بقیة السیف باج و خراج
مقرر گردانید نوشیروان مدت چهل سال پادشاهی نموده و هم در مداین هرمز را ولیعهد کرده وفات کرد **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان / بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش / نه در بند آسایش خویش باش **آورده اند** که ابوزرجمهر وزیر نوشیروان بود و در مهمات از رای آفتاب پیرای وی مشورت مینمود
در کتب مغان و موبدان دیده شده که بوزرجمهر بکیش فریدون بود و بر اقوال کیخسرو بن سیاوش عمل مینمود فقیر کتابی از تالیفات برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر
دیدم در آن کتاب مقالات بوزرجمهر مشاهده گردیده وی نفی مذهب زردشت و اثبات دین فریدون کرده است بنابر وعده که در ضمن احوال زردشت شده که در
تلو مقالات بوزرجمهر بعضی از سخنان زردشت را بیان خواهم نمود لاجرم گفته میشود که **زردشت** میگوید که یزدان گوهر تابناکیست که در او هیچگونه تیرگی نیست
و آفتاب گوهر تیره ایست که حجاب و ورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بمجرد این خیال از دین فریدون نتوان گذشت و از کیش کیخسرو نمی
توان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی بر مردم روشن بوده و انطور موجود در عالم وجود معلوم نیست که تعبیر از آفتاب نموده باشد و آفتاب
دریای نور است که تیرگی از وی دور است و چشم آدمی او را نمی تواند دید و بنهایت نمیتوان رسید دیگر **زردشت** گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال
و کسوف و هبوط و وبال است و بر یکقرار نیست و چیزیکه بر یکقرار نیست فانی است و چیزیکه فانیست لایق خدائی نیست ابوزرجمهر گفته که اینها امور اعتباریه اند

نصیحت پدر در رفع فتنه مزدک



در احوالات ملوک ساسانیان و بیانات بوزرجمهر

وهر که نفس امور را اعتبار نماید بصاحب شی قدر نیست بلی با هیچ بعضی فهم شبه است دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب گوهر بی اختیار است زیرا که نمی تواند
که نسوزاند و نمی تواند بی آب و هوا گیاه برویاند ابوزرجمهر گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت آلهیه را حقتعالی میداند و آدمی نمیداند از سخن تو
چنان معلوم میگردد که آفتاب بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند خدای تو و هوشنگ نیز
باینطور است که بی آب و هوا گیاه میمیرد یا ندو بی آفتاب عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نیاید پس معلوم شد که امور آلهیه معللست باستعدادات
مختلفه و استعداد حصول چیزی دقیقه تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میآید خواه او را مختار دان خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب
مکان دارد و خدا آنستکه او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته جای و جهت از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی این سخن آنکه
فریدون آفتاب را خدا میداند و میگوید که عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از اوست و او را مکان
راست نیست و آنچه دیده میشود امر اعتباریست دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب بانیکو کار است و او را پرستش نمودن سزاوار
این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا و خاک نیز در افاضه چیزی که از یزدان بر ایشان رسد سبب اند و لایق پرستش نباشد ابوزرجمهر متوجه جواب آن شده و گفته
که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم تا آنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک آن نمی‌سنجد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشه های فریدون برتری ندارد
زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند بر آمده اگر ما هم مانند گولان و دهقانان پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی وی
بگرویم دور نیست که گاهی اندیشه از مردم ایران که ما را نیز پیغمبر دانند و کلمات ما را زند و استا خوانند برزو میگوید که از آن دانستیم که ابوزرجمهر کیش فریدون داشت
که وقتی صباح بدیدن او بمهر رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته و سلام آفتاب را سجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار میآورد و بزرگمهر در رساله خود نوشته که آئین زردشت
همان دین هوشنگ بوده اما چیز چند بر آن افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته که دو آموزگار است نه
دو آفریدگار نوشیروان کیش و مذهب و روش بوزرجمهر داشت و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون
یکی است و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بهر دو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات هوشنگ میگوید عالم عالم غیر عالم است
و نزد هوشنگ فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریست و هم میگویند که چون روان
خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای هاست و روانی که از روی گوهر ناپاکست در دوزخست و میگویند اهل عنصر آب و هوا و خاکست و آتش
گوهر اصلی نیست و فریدون نیز میگوید که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است و نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات
سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سموات است و فریدون سموات را بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل اوست و بهر دو روش آفتاب
منزل خیرات و برکاتست و واجب التعظیم است مذهب فریدون در ملک الظفر فارس مذکور خواهد گشت انشاالله تعالی **هرمز بن نوشیروان بن قباد بن**
فیروز علماء تاریخ آورده اند که نوشیروان را از فرزندان لیسا بود و هرمز از دختر خاقان تنها ظهور نمود نوشیروان ویرا ولیعهد ساخت چون هرمز بر سریر سلطنت جلوس
کرد ضعفا را بنواخت و عظماء قوم را بر انداخت چنانکه در اندک زمانی سیزده هزار کس از اغنیای ایران بقتل رسانید باقی ایشان از هرمز برنجیدند این خبر
بروم و ترک رسید خاقان با سیصد هزار سوار بطمع ایران از جیحون عبور کرد و قیصر روم از طرف دیگر هجوم آورد و ولایت شام را که نوشیروان گرفته بود
ضبط نمود و پادشاه دشت قبچاق از راه دربند گذشته آذربایجان را غارت ساخت و هرمز ارکان سلطنت را جمع کرده قرعه مشورت میان انداخت موبد موبدان
گفت هرگاه خصمان از اطراف وی بکسی آرند بعضی را بصلح و بعضی را بجنگ بالید و دارند اگر ولایت شام را بقیصر باز گذاری او ممنون شود و اگر جمعی از سپاه
بمدد حاکم آذربایجان ارسال داری و والی دشت قبچاق بغارت راضی شده باز گردد اما در حقیقت خصم تو خاقانست که بجز زخم شمشیر تیز و سنان خونریز
کار او صورت نبندد و هرمز با قیصر صلح کرده و فوجی از عساکر بمدد آذربایجان آمدند و قبچاقیان بوطن خویش مراجعت نمودند آنگاه هرمز در مهم خاقان
با اعیان مملکت مشورت نمود هرمز بطریقی که در تواریخ مسطور است باشاره مهرانشاه که در زمان نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان رفته بود

در آیین [illegible] و مکالمات ابوزرجمهر

چمن دویم از حدیقه سوم

و بهرام چوبینه و واقعات ایشان

با دوازده هزار سوار بجنگ خاقان فرستاد بعد از التقای فریقین خاقان بیک تیر بهرام جان بجهان آفرین داد و ظفر این دولت ... خاقان و لشکرش ...
بهرام افتاد بعضی از نفایس خزانه خاقان را نزد هرمز ارسال نمود و باقی آنرا در میان عساکر قسمت فرمود چون خبر فتح و تحایف بهرام بهرمز رسید باعث بهجت و سرور
شهریاری گردید هرمز خواست که بهرام را بخلعت فاخره مخصوص گرداند و پایه قدرش را بدرجه اعلا رساند یزدان بخش وزیر که هیچ پادشاهرا وزیر نادان مباد
و حقتعالی مدبر و رفیق هیچ سلطان نکناد که خرابی مملکت از وزیر بی تدبیر است و پریشانی رعیت از شریر است بهرمز گفت آنچه بهرام از خزانه خاقان
جهت پادشاه فرستاده دسته ایست از گلزاری و مشتی است از خرواری چون هرمز پادشاه ملون المزاج بود این سخن بروی تاثیر ...
غل و دوک گردانی ارسال کرد و او را بمخاطبات عنیفه و تکلفات زیاده از تکلیف بیازرد بهرام غل را در گردن و دوک را در پیش نهاد و سران سپاه ...
کینه خواه را بار داد چون ایشان او را بدان حالت دیدند برآشفتند و گفتند ای سالار زمان وای دلاور دوران این چه حالتی است مشاهده ...
می بینیم بهرام گفت این تشریف سلطانت و خلعت خسروانست سران لشکر و سروران عسکر باتفاق بر هرمز لعنت کردند و در مخالفت او با بهرام یکدل ...
بهرام بنام پرویز سکه زده بداین فرستاد و برسولان پیغام داد که یادآم که پرویز بر سریر سلطنت جلوس نکند بدان درگاه نیایم و سر اطاعت بدرگاه هرمز
نسایم بنابراین هرمز بر پسر خود بدگمان گشت پرویز این معنی فهمید با رمن گریخت و در غیبت پرویز خالان او بندویه و بسطام با جمعی از لشکر از دحام کرده
گرفته میل کشیدند و کسی بارمن فرستاده پرویز را طلبیدند بهرام بعد از استماع این خبر پرویز را گفت ... متهم گردانیدند و بدفع او لشکر کشید پرویز
در برابر بهرام رفته بسبب نقض عهد و بیوفائی امرا از پیش بهرام فرار کرده بروم رفته بقیصر پناه آورد قیصر دختر خود مریم را باو داد و هفتاد هزار سوار بسپهسالاری پسر
خود ناطوس همراه پرویز بایران فرستاد پرویز بایران آمده با بهرام محاربه نمود ظفر و نصرت پرویز را بود بهرام بترکستان فرار کرده هم در آنجا بسعی پرویز
بقتل آمد خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان لفظ خسرو و پرویز مرادف ملک عزیز است چون بر تخت شهریاری جلوس فرمود ...
ممالک ... ضبط نمود و دولت او روی بترقی نهاد و ایزد متعال نعمت خود را بوی تمام داد و چند چیز او را بدست افتاد که هیچ یک از ملوک عجم را نبود
نخست آنکه وی را تاجی بود بوزن شصت من از زر ناب که مرصع بود بجواهر نفیسه چنانچه از شعاع یواقیت آن شب تار چون روز روشن گردیدی و قطعه های
زمرد که چشم افعی را بچکانیدی آن تاج را بزنجیر طلا از سقف ایوان بر محاذی تخت محکم کرده بودند هرگاه بر تخت جلوس نمودی آن تاج بر محاذی سر وی بودی
دیگر آنکه تختی داشت که مدت سه سال سی استاد که هر یک بیست شاگرد داشتند در آن کار کرده بودند و صد و چهل هزار مسمار نقره در او بکار برده بودند
بشکل کره زمین و هفت اقلیم و دوازده برج و کواکب ثابت و سیار در او نقش کرده بودند چنانچه شیخ نظامی گوید **نظم** ... در او پرده ...
بایوان کواکب ز ثابت ثابت ز سیار دقایق درج پیموده بمقدار ترتیب گهرهای شب افروز خبر داده ز ساعات شب و روز شناسائی که از انجم رصد یافت
از آن تخت آسمانا تخته برخواند بر آن تخت طاقی برآورده بودند و طلسمی ساخته مثال شیری و گوئی زرین و طاسی بر محاذی دهان شیر ترتیب داده بودند که هرگاه
یکساعت از روز برآمدی آن گوی زرین از دهان شیر در آن طاس افتادی دیگر آنکه چهار دست فرش داشت که هر فصلی از فصول که رسیدی یکی از آن فرشها
بگسترانیدی از آنجمله فرشی را در زمستان میگسترانیدند که استادان ماهر صورت انواع گل و ریاحین و صورت درختان و آبهای روان و ماهیان و نخجیران
و سباع و غیر ذلک در آن فرش بافته بودند و جواهر ثمین از دانهای مروارید و یواقیت و فیروزه و زمرد و غیره از تارهای طلا گذرانیده بودند و چنان
در آن فرش تعبیه کرده که هر جا که شکل شکوفه بود دانهای شکوفه از مروارید غلطان بود و همچنان گل سوری از لعل و لاله از یاقوت ... چون ایام
خلافت عمر بن الخطاب بسعد بن وقاص بمداین رسید و آن مملکت را مسخر گردانید نفایس ملوک عجم را با آن فرشها بمدینه فرستاد و چون آن فرشها را میان
مهاجر و انصار قسمت کردند مقدار کف دستی بسرور اولیا دادند آنحضرت آنرا به بیست هزار مثقال طلا یا نقره بیع نمود دیگر آنکه شطرنجی داشت که نصف مهره های
او از یاقوت بود و نصفی دیگر از زمرد تراشیده و نردی داشت که یکطرف مهرهای او از فیروزه بود و طرف دیگرش از عقیق یمانی و مقدار دو بیست مثقال
طلای دست افشار داشت که بعمل بار هر چه میخواستند از آن میساخت دیگر آنکه او را خوانی بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه و کاسهای آن از زمرد و ...

ساخته بودند

ساخته بودند و در آن خوان می نهادند دیگر آنکه او را صد گنج بود که یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند حقیقت این گنج آنکه نوبتی قیصر از بیم خسرو خزاین خود را

در هزار کشتی نهاده بموضعی حصین منیع فرستاد باد مخالف سفاین را بموضعی آورد که در تصرف گماشتگان خسرو بود و او آنها را ضبط نمود دیگر آنکه

سی هزار زین مرصع داشت و دوازده هزار کنیز سازنده داشت و سی هزار دختر در حرم سرای او بود و شیرین شورانگیز که در حسن و جمال عدیل نداشت

بانوی حرم او بود گویند ده چهار چیز در هر زنی موجود باشد وی در حسن تمام است چهار گرد و چهار دراز و چهار باریک چهار تنگ چهار گشاده چهار سیاه

چهار سفید چهار سرخ چهار فربه چهار لاغر و اوصاف مذکوره در زنان خود در شیرین شکرلب موجود بود خسرو را اینهمه اسباب بود اما سعادت ازلی او را

نبود و دو نکبت بزرگ او را روی نمود نخست آنکه فرهاد بر شیرین که بانوی او بود عشقی بهم رسانید و شیرین نیز سر رضا بجنبانید دویم نامه حضرت خاتم

الانبیاء صلعم را بدرید و بدان سبب دولت از خاندان خویش منقرض گردانید چون مدت سی و هشت سال از ملکش درگذشت بخت و دولتش برگشت لاجرم

ارکان دولت اتفاق نموده وی را بگرفتند و پسرش شیرویه را پادشاه کردند **شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان** علما

اخبار آورده اند که چون شیرویه بر سریر شاهی تمکن یافت یکی از لشکریان را که پدرش ببیع خسرو کشته شده بود امر فرمود خسرو را بقصاص رسانید و هفده نفر

از سرداران را به پدر ملحق گردانید آنگاه شیرین زن پدر شرا طمع کرد شیرین بر سر مزار خسرو زهر بخورد و در همان ساعت بمرد روزی در خزانه حقه یافتند و بر سر آن حقه

نوشته بودند که این دارو بجهت جماع مجرب است چون شیرویه بر جماع مولع بود قدری از آن تناول نموده فی الفور بکشت دیگر خرامید مدت حکومتش شش ماه بود

اردشیر بن شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان بعد از پدر سردار ایران گشت خسرو فیروز نامی مدبر مملکت او گردید شهرآزاد

که از امرای سرحد بود نامه بخسرو فیروز نوشت که اگر کار اردشیر ساخته شود عرصه مملکت میان من و تو سمت مشارکت پذیرد و الا اول کار تو بسازم آنگاه باردشیر

پردازم بنابراین خسرو فیروز اردشیر را زهر داد و شهرآزاد بمداین آمده پای بر مسند حکومت نهاد مدت ملک اردشیر یکسال و پنجاه بود **شهرآزاد** چون

بپادشاهی جلوس نمود جمعی از امرا از خدمتش تنگ گردند زیرا که از خاندان سلطنت نبود و شهرآزاد شبی بطرف شهر بیرون آمده تیری بر حلقش رسید و بهمان تیر

هلاک گردید بعد از وی لشکریان پوران دخت بنت خسرو پرویز بیعت کردند **قطعه** چه تاج کیانی بپوران رسید نکوئی در آن خاندان کس ندید بیاد آر این قول

سنجیده را بخوان شعر مرد جهاندیده را نکوئی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان مدت سلطنت او هشت ماه بود بعد از وی ارکان دولت خواهرش

آزرمی دخت را بجای او نشاندند هرچند او در کفایت و کیاست بی بدل بود اما چون سعادت یار نبود کوششش نفعی نداد چه سود او نیز بعد از شش ماه بعالم آخرت شتافت

فرخ زاد بن خسرو پرویز از مطربه بشکر نام اصفهانی بود چون دیگری از آن نسل حاضر نبود پادشاهی بدو دادند و در دولت بروی او گشودند قریب یکماه

بقولی شش ماه حکمرانی کرد بالاخره بدست بنده خود بقتل رسید و امور مملکت عجم مختل گردید تا آنکه یزدجرد را از اصطخر آورده بتخت نشاندند **یزدجرد بن

شهریار** چون بر مسند سلطنت جلوس کرد فی الجمله احوال مملکت رونق گرفت اما چون تقدیر چنان بود که رایت ملت بیضا و شریعت غرا سر بفلک مینا کشیده

شود و ملک عجم مسخر اولیای دین مبین گردد لاجرم بعد از اندک روزگاری از سلطنت یزدجرد سعد بن وقاص مو بمداین نهاد میان او و اهل ایران محاربات دست

داد آخر الامر یزدجرد فرار بر قرار اختیار کرده در نواحی مرو آسیابانی وی را بقتل آورد و دولت عجم بدو منقرض گردید و نوبت اقبال دین مبین رسید **چمن

سیم در تقریر زمین گیلان** برای دوربینان روشن ضمیر و بر خاطر مهر آثار دانایان معرفت مصیر واضح باد که گیلان ولایتی مشهور و بکثرت

ماء و خضرت ارض در السنه و افواه مذکور است مشتمل است بر بلاد عظیمه و بلوکات قدیمه و کوهستانهای سخت و طرق پر درخت همگی از اقلیم رابع و اکثر

در کنار دریای خضر واقع محدود است از سمت شمال ببحر خزر و ملک طالش و از جانب جنوب بولایت عراق عجم و از طرف مشرق بدیار طبرستان و رستمدار و از جهة

مغرب بمملکت موغان و آذربایجان طولش از رستمدار الی موغان چهل فرسخ و عرضش از طالش الی دیلمان قریب بپانزده فرسخ کمتر نیز گفته اند آبش وسط و هوایش

با رطوبت بسبب بارندگی اکثر اوقات زمینش با خضرت و هوایش با طراوت است رشت و کسکر و فومن و لاهیجان و شفت از بلاد آنجاست از ارمغانش ابریشم

و برنجش بغایت اعلا است فواکه گرمسیری فراوان لحوم سمک و طیور ارزان است اغلب زمان اعیان دولت از آنجا ظهور نموده اند من جمله ملوک دیالمه

در بیان وقایع زمان ساسانیان

چمن سوم از حدیقه سوم

وسلاطین علویان مرکز ارباب همم واصحاب کرم بوده مانند سید علی کیا و سلطان احمد و در زمان ما هدایت خان فی الواقع خان والاشان و دریای کرم

بوده بزرگان دین و اولیای یقین نیز از آن سرزمین برخواسته اند رشت شهریست نیک و مدینه ایست بدل نزدیک محتویست بنواحی دلکش و قرای روح

افزا وی در کنار بحیره واقع و جوانب آنشهر بیشه و خلقش صداقت اندیشه اند قرب ده هزار باب خانه دراوست مردمش سفید چهره و از صباحت منظر با بهره اند

همگی شیعه مذهب و گروهی با ادب اما عموماً شر انگیز و فتنه طلبند و مردمان نیک نیز در آنجا میباشند که بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته اند عمارات

آندیار از چوب و سفال است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقر شاهزاده دانش پرور و مرکز دارای عدالت گستر است بدین سبب

اهالی آنجا سرافراز سایر کشور زند بذکر دو نفر از مشایخ آندیار مبادرت مینماید شیخ تاج الدین زاهد قدس سره عارف معارف دین و عارج معارج

یقین بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان ید و بیضا مینمود از مریدان آنجناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است در کتب علما اخبار مسطور استکه شیخ زاهد خدمات

خانه و خانقاه را بشیخ صفی الدین حواله کرده بود و او نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال مینمود نوبتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه و خانقاه

با ذربایجان رفته دیر کرده بود و عیال و اطفال آنجناب عسرت میکشیدند و مریدان در تنگی معاش اوقات میگذرانیدند اطفال شیخ تقاضای ماکولات و

ملبوسات از آنجناب میکردند جناب شیخ بزبان آوردند که اینک صفی الدین رسید و برای شما حوایج آورد جهت تسلی خاطر اطفال یا از روی حال فریاد زد صفی الدین

خود را برسان و کودکانرا از انتظار برهان اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب باب ده عرض میکند لبیک یا شیخ اینک رسیدم شیخ زاهد از این اتفاق خوشحال

حال شده لب بدعا میگشاید و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید و میگوید ای صفی الدین همچنانکه حقتعالی دولت ولایت بر تو کرامت نمود سلطنت

ظاهر را نیز بر اولاد تو عنایت فرمود گویند بسبب دعای آنجناب بود که قرب دویست و شصت سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت و نیز وصیت کرده

بود که تا هر وقت که اولاد تو اکرام فقراء و تعظیم اهل الله میکنند دولت از دودمان تو بیرون نمیرود فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم

اهل الله مینمودند سلطنت از میان آنطایفه بیرون نرفت و چون ابواب محنت و اهانت برروی فقراء گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت مصرع

با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد شیخ زاهد ثانی قدس سره جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و در علوم عقلی

و نقلی گوی تفوق از همگنان میربود و سیما در حکمت اشراق شهره آفاق در بدایت حال تحصیل کمالات نفسانی در اصفهان کرده بسیاری از علما و فضلای

ایرانرا دیده و بخدمت مشایخ عصر رسیده بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی برگزیده و از یمن همت آنحضرت بدرجه اعلا فایض گردیده

از خلفای آنحضرت گشت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هنگامیکه عازم مکه معظمه بود در کاظمین از سرای فانی بجهان جاودانی درگذشت

مقاله در بیان احوال خجسته مآل نورحدیقه پادشاهی شهریار گیلان که باعث تالیف این کتاب اوست و در ضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت

برای عالم آرای سلاطین کشور اخبار و بر ضمیر خورشید نظیر خواقین اقلیم

آثار مخفی و استتار نماند که سبب تصنیف و تنظیم این کتاب بندگان مالک رقاب و زیب و زینت این مجموعه نام نامی ملازمان نواب کامیاب است اگر خامه خوشخرام

در وادی تفصیل اجمال اوصاف آن اعلیحضرت تک و پوی نماید هرآینه بعجز و ناتوانی خویش زبان اعتراف گشاید اما جمعی از صاحبدلان درخواست

نمودند و زبان التماس گشودند که شطری از خصایل اشرف اعلا گفته شود و فصلی از کمالات نفسانی حضرت والا تحریر گردد بفحوای واما السائل

فلا تنهر دست رد بر سینه دوستان جانی و اخوان روحانی نهادن مستبعد بود لاجرم بر این کلمات چند و سطور خاطر پسند مبادرت نمود

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش پوشیده نیست که آنشهریار سعادت یار را حالات ارجمند و مقامات بلند است من جمله دوازده خصلت دستور

العمل خویش فرموده و نظام مهام را بر آن دوازده خصلت استوار نموده است جمیع افعال و اعمال خویشرا بر آن استوار و هرکه مخالف این دوازده

خصلت بوده باشد در نظر شهریار خوار و بی اعتبار است اول آنکه شعاع ایمنی بر خاطر دریا مقاطرش پرتو انداخته که ملک و دین توامان و سلطان

عادل ظل یزدانست و اینجهان فانی جهت تحصیل ذخیره جاودانی است از اعمال حسنه و افعال سیئه بر هر آنچه اقدام نماید روز حساب خواهد دید و در یوم جزا

حکایت شیخ زاهد و شیخ صفی

مشاهده

در بیان زمین گیلان است

مشاهده خواهد گردید دویم آنکه دانایان قوم و هنرمندان ملت را در آغوش شفقت پرورش مینماید و نسیب و نجیب هر طایفه را در مهد عاطفت تربیت میفرماید
گروه جاهل و قوم اراذل را از پیش خود میراند و زمرهٔ شریر و مفسد و نمام را مخذول و منکوب میگرداند و طریق خانه نزولی که باعث پریشانی رعیت است
موقوف گردانیده در خیرات و مبرات و تعمیر مشاهد و بنای مراقد مساعی جمیله بظهور رسانیده سوم آنکه در ترویج شریعت نبوی و نصرت طریقت رضوی
سعی بلیغ دارد و در تکریم علما و تعظیم عرفا و توقیر اهل ازهاد دقیقهٔ مهمل نمیگذارد و مبدع و مخترع در دین سید المرسلین را میگدازد و ملازمان قدیم و
دودمان عظیم را می نوازد چهارم آنکه در اصناف ملازمان هر ده نفر را سری و پنجاه کس را سروری و صد تن را سرداری و هزار مرد را سالاری و ده
هزار لشکری را سپهداری مقرر نموده و هر دو سپاهی را ملازمی و بارگیری و انبان و سوزن و ریسمان و هر پنجتن را خیمه معین فرموده و هر پنجاه کس را یکنفر اهل علم
و صاحب حال جهت تعلیم آداب شریعت و تحصیل معرفت گماشته و بنای رنگ و لباس عساکر را در روز جنگ سیاه گذاشته لشکریان آنشهریار بر دو قسمت
سواره و قسمی پیاده آنچه سرور و سردار و سالار و سپهدار است همگی اصیل و نسیب و نجیب و صاحب نژادند و سایر پیادگان فرمان قضا جریان چنان صادر شده
که هر جوانی بی پدر و شبابی بی مادر و پدر بوده باشد داخل پیادگان شوند و سواران لشکر همگی اصیل و ارباب نژادند و نیز مقرر فرموده است که لشکریان از بیست
سال کمتر و از چهل سال بیشتر نباشند و اهل سرحد و کوهستان و صحرانشینان بوده باشند زیرا که بتجربه نموده که ساکنان گرمسیر دلاور و شجاع نمی باشند
پنجم آنکه بموجب قرارداد مواجب لشکر را از خزانهٔ عامره میرساند و بموجب واجب دانسته مواجب لشکر قطع نمیگرداند و نیز بولایات نزدیک و دور حواله نمی نماید
زیرا که در حواله از نصف مواجب لشکر بدست نمیآید بر ضمیر الهام پذیرش معلوم گشته که چون ولی نعمت از نعمت کم کند لاجرم ملازم از خدمت تن میزند ششم
آنکه منهیان و خفیه نویسان در ولایات دوست و دشمن در خفا و پنهان مقرر کرده که از احوال هر اقلیم و اوضاع هر فرق از صحیح و سقیم اعلام نمایند و در نواحی
و بلوکات دار الملک خویش نیز منهیان و خفیه نویسان معین فرموده که از حوادث ایام و لیالی و آینده و رونده اعم از آشنا و بیگانه و خردمند و دیوانه
اخبار کنند و در این خصوص غدغن بلیغ دارد که اگر نعوذ بالله خفیه نویسی و منهی خود را آشکار سازد خاندانش را بر اندازد هفتم آنکه از تملق دشمن و تعطف
اعدا و چاپلوسی خصم مغرور نمیگردد و از مداهنه و تضرع ایشان غفلت نمی ورزد ملازمانیکه مدتی در خدمت تقرب داشته بسببی از اسباب از خدمت دور و از قرب
مهجور گردیده و ملازمان دیگر بجهت حسن خدمت بر آن ملازمان تفضیل داده و مقرب سلطنت گردانیده از کید و غدر ایشان نیز بر حذر است زیرا که مکر و غدر
اهل حرمان از خصمان بیشتر است هشتم آنکه با ارکان دولت و اعیان حضرت خویش بکمال موافقت و مصادقت مرعی دارد و از مراسم اشفاق و اخلاق
نسبت بر امنای دولت و عظمای مملکت بهیچگونه فرو نمیگذارد دیگر با آنکه با امنا و کبرا دولت مشورت مینماید و در آن امر نیز نظر دقت میگشاید بر رای خودش
آرایش معلوم است که هر امری را در مشورت نباید انداخت و هر کس را طرف مشورت نشاید ساخت دیگر آنکه نوکران قدیم و ملازمان جدید در نظر کیمیا اثرش
یکسان است هر ملازمی که در مراسم جان نثاری و خدمتگذاری بیش است بالازم قدیم است نهم آنکه هر هفته روزی را معین و مقرر نموده بار عام میدهد و جمهور
رعایا و برایا را میخواند و بنفس نفیس خویش بعرض همه رسیده داد میدهد و داد میستاند تا سخن مدعیان را بتحقیق نفرماید حکم بر اجرای آن امر نمینماید در تفحص و تجسس
مدعی و مدعی علیه کوشد و ادنی رعیت را بعامل اصفهانی نفروشد رشوت از کسان نمیگیرد و هدیه بیموقع نمی پذیرد دهم آنکه باج و خراج بر ممالک دور و نزدیک
مقرر نموده از قرار خمس و ثمن و عشر معین فرموده است آنچه از باران سقی شده خمس میستانند و آنچه از انهار و اشجار میوه دار است ثمن مقرر کرده و آنچه از آب
کاریز و قنوات سقی میگردد عشر معین فرموده است و چون معلوم شده که اهل هر کشور بلکه هر یک از نوع بشر میلی بچیزی دارند و در هنری معین ترقی میکنند لاجرم
بمقتضای هر ولایتی امر میفرماید و هر کسی را بنوعی تربیت مینماید مثلا کسی که ذوق تربیت و دبیری را لشکری نسازد و کسی که در معقولات منظور است او را در محسوسات مجبور
نگرداند یازدهم آنکه در سیاست مملکت جد تمام و جهد لا کلام دارد و هر کس خلاف خصایل عمل آرد موافق قانون عقل و شرع او را بموقف سیاست حاضر
میگرداند از آنجمله جهت صلاح مملکت دزد و قطاع الطریق را بقتل میرساند چون شرب خمر و استعمال قمار قلیل آن باعث کثرت عداوت و اختلال در امر معیشت است
اگرچه در نظر مردم ایران ارتکاب بر این دو چیز امر جزئیست اما در تحت آن فتنه های کلی است بنابراین بر انعدام وجود عاملین این دو چیز فرمانست در خصایل آنشهریار

خضان ٤



دوازدهم آنکه چون خصمان پیدا شوند و بعد از آنکه از باطن اولیا استمداد میطلبد تدبیر ظاهر آنرا چنان میکند که با یکدیگر یا دو نفر خصمان طرح مودت ریخته تخم نفرت در میان دشمنان میاندازد و بر طبق الحرب خدعة عمل نماید و فریب ایشانرا ابتر تدبیر زیر و زبر میسازد همواره بر حقد حقاد و حسد حساد بنیاد بر چاپلوسی و چرب زبانی ایشان بغایت دانا و با وجود دانش و توانائی الحلیم کاد ان یکون نبیا مدار کار را بر حلم و اغماض نهاده و بعد از استیلای بر خصم بمضمون ان احسنتم احسنتم لانفسکم عفو را بر انتقام ترجیح داده از انقلاب زمان و از گردش دوران چون کوه بثبات قرین و چون گیتی بر مراد احدی نیست بروفق آیهٔ لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم از آمد و شد روزگار نه شاد و نه اندوهگین است بر هر چه اقدام مینماید در نظر همت و الا نهمتش رضای یزدانست قبض و بسط و رد و قبولش جهت خورسندی حضرت سبحان با وجود مشاغل حکومت و مهام فرمانروائی با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته اینهمه آنست که بصاحبدلی رسیده و قبولی خاطری گردیده منظور اولیا شده و محمود اتقیا آمده مرید سلطان العارفین الشیخ الکامل مولانا محمد جعفر همدانی است از این سبب آن دارای دانش پرور همه دانیست بی خلف خلافت و شرف شرافت در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب حق گشتن و از سرخ و زرد جهان گذشتن در جوانی دل بکف پیری نهادن و خاطر بیاد حقتعالی دادن سعادتیست بزرگ و عنایتی است سترگ اگر منصفی دیده انصاف گشاید حق جل و علا را بر آنکس مینماید که اینچنان بخت با سعادت ازلی یار هست و دولت لم یزلی او را مددکار **نظم**

با جلال سلطنت درویش خوی … باکمال معرفت درویش جوی
از کمال دانش و فرهنگ او … صد ارسطو باشدش فرهنگ جو
وز معارف اربعین چون دم زند … پور ادهم از کمالش دم زند
چون بزرم آید عدو لرزان شود … چون ببزم آید شه عرفان شود
بر سریر ملک با فقر و فنا … شهریاری اینچنین برگو کجاست
انوری رأیست و خاقانی مقام … هم زلالی مشرب و سعدی کلام
گه ضیا یابد ز رایش سها … بر تر از مهر و مهش گردد بها
ای خوشا گیلان که از او خرم شده … از سواد لطف او اعظم شده
از قدومش دشت شد عنبر سرشت … سفله آن کس کاینچنین شاهی بهشت
اهل عقبی از صغیر و از کبیر … اهل دنیا جمله از برنا و پیر
پای بست منت خوانش شوند … کف گشای خوان احسانش شوند
آنکه هر شب تا سحر فوج ملک … وصف او گویند از اوج فلک
من کجا و تو من کجا تو منش گویم دعا … بار آلها تا بطرف بوستان
باشد از سرو و سمن نام و نشان … باد خرم گلشن آمال او
با تحرام قامت اقبال او … گلعذار در

بیان احوال ملوک دیالمه بطریق اختصار

در کتب تواریخ مسطور است که نسب ملوک دیالمه به بهرام گور میرسد بدینموجب بویه ابن خسرو بن تمام بن کوهی بن شیر ذیل الاکبر بن شیرو زین بن سیستفون بن بهرام گور در این باب روایتی دیگر نیز وارد است بویه مردی متوسط الحال و ساکن دیلمان بود و در کمال تنگی معاش مینمود صاحب روضة الصفا گفته بویه را با والدهٔ فرزندان خود محبتی تمام بود اتفاقا آنزن در آن نزدیکی بعالم آخرت انتقال نمود بویه در مفارقت یار چون ابر بهار گریه کردی و آه سرد از دل پر درد بر آوردی شهریار بن رستم دیلمی گوید میان من و بویه اساس محبت محکم بود روزی نزد او رفته ویرا بوثاق خویش آوردم و غم و اندوه او را بهر طریق تسلی میدادم مردی از منجمان شیراز برکت نظر و منجم و نانی علمی داشت و ادعای علم ستاره شناسی که دعوی دانش نجوم میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه با وی گفت دوش خوابی دیده ام منجم از صورت واقعه پرسید بویه گفت در عالم رؤیا مشاهده نمودم که آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده بعضی از ممالک جهانرا مشاهده و بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت مردم نزد آن آتش تضرع و تخشع مینمودند و زبان عجز و زاری پیش آن نار میگشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند و درجه ارجمند شاهی خواهند رسید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینهایند آیا بکدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بکدام وسیله بدولت فایض خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده فرزندانش را طلب نمود بویه تاریخ مولود اولاد را بوی داد منجم بعد از تامل بسیار اول دست علی مهتر فرزندان بویه را بوسه داده گفت این دولتمند بسلطنت رسد آنگاه آن دو سعادتمند دیگر از آنهنگام سودای حکومت در خیال آل بویه جای کرد علی بن بویه در زمان حکومت بعماد الدوله موسوم گردید

عماد الدوله علی بن بویه دیلمی

در تاریخ مسطور است که مرداویج چند نفر از سرهنگان را ایالت داده هر یک را بولایت عراق فرستاد گوهر دری را بعلی بن بویه نامزد نموده او را نیز بدان صوب روانه فرمود چون علی بولایت ری رسید و بخدمت وشمگیر مفتخر گردید خواست که باقطاع خویش روانه شود جهت بعضی ضروریات استری سرخی داشت در معرض بیع در آورده حسین عمید وزیر وشمگیر او را بدویست دینار سرخ خریداری کرد و قیمت

در ولایت گیلان و حالات سلاطین دیالمه

آنرا نزد علی فرستاد و علی ده دینار از آن توجه گرفته باقی را با تحفهٔ لایق بحسین باز داد قضا را مرداویج از تفویض عمل علی پشیمان گشته و دو کلمه بتوقیف علی و تسخیر ممالکش بزبان
دیگر ببرادر نوشت وقت نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسید کس نزد علی فرستاد و او را اعلام گردانید و در باب رفتن مبالغه نمود صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر
فرمود رفقای علی را نگاه داشت و خواست از عقب علی کس فرستد حسین نگذاشت علی چون بمقصد رسید حسن سلوک و عدل و داد پیش گرفت لاجرم کار علی
انجام پذیرفت نخست اقارب و عشایر را تسخیر نموده و از آنجا در سنه سیصد و بیست و یک با نهصد نفر قصد اصفهان کرده با مظفر بن یاقوت که غلامزادهٔ عباسیان
بود مصاف داده فایق آمد و اصفهان را بحیطهٔ تصرف در آورد و چون اینخبر بمرداویج رسید از او بغایت در حساب شده قصد اصفهان کرد علی طاقت مقاومت نیاورده
باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبندگانی بفارس شتافت و از راه ارجان عنان بکران بشیراز تافت در سنه سیصد و بیست و سه خبر فوت مرداویج را شنید
و لشکر مستعد بتسخیر شیراز کشید بعد از قتال و جدال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بگرفت و گروه انبوه از لشکر یاقوت بتیغ علی بعدم رفتند و جمع کثیر را اسیر و دستگیر
کرده در بند انداخت چون بر مسند حکومت متمکن گشت اسیران را از بند خلاص کرده و ایشان را بخلعت و احسان بنواخت در تواریخ مذکور است که علی از غایت
کرم و سخاوت طبیعی آنچه از اصفهان و غیره اموال بدست آورده بود با اندک زمانی بر لشکر قسمت نمود چون روزی چند بر این بگذشت لشکریان طلب علوفه
نمودند عماد الدوله دید در خانه چیزی نیست غمگین گشت روزی از غایت ملال بر قفا افتاده و روی بر چیرت نهاده در کار خویش متفکر بود و بسقف خانه
ملاحظه مینمود ناگاه ماری دید که سر از خانه بیرون آورده روی بخانهٔ دیگر نهاد علی فرمان داد که خانه را بشکافتند و مار را بیرون آورده بجستند در اثنای شکافتن
خانه مال بسیار که قریب بپانصد هزار دینار بود از آنجا ظاهر گردید لوازم شکر الهی بجای آورد و بعضی از آن مال را بلشکر قسمت کرد و باقی را در خزانه نگاه داشت
در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نظری میگماشت از تماشای عمارات ملوک ماضیه عبرت میگرفت ناگاه دست اسب او بزمین فرو رفت فرمان
بحفر آن زمین داد مال بسیار از آنجا بر آمد از جمله تائیدات آنست که قماشی چند بخیاطان نیز داده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر نموده پس او را حاضر ساخته وعید
و تهدید میفرمود اتفاقاً آن مرد کر بود و گوش او نمی شنید چنان بخاطرش رسید که آن تهدید جهت طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او امانت گذاشته
بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که والله ای امیر از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که میان آن صندوقها
چیست عماد الدوله فرمود صندوقها را حاضر نمودند چون در صنادیق را گشودند سیصد دینار نقد و جنس ظاهر نمود بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین
یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند بدست او افتاد و کار او از درجهٔ امارت بمرتبهٔ سلطنت نهاد یکبارگی بلوازم سلطنت قیام
نموده حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان فرمود و خود شیراز را دار الملک ساخت تا آنکه در سنه سیصد و بیست و هشت لوای عزیمت بصوب آخرت بر
افراخت چون فرزندی بجز عضد الدوله نداشت لاجرم او را بولیعهدی گذاشت رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی وی بر اصفهان و کاشان و قم و فرد
وری استیلا یافت و شمگیر همواره بجرو قتال او می شتافت تا آنکه در آخر عمر لشکر بیمر فراهم آورد و رکن الدوله از وی اندیشناک گشته در اثنا ناگاه در شکارگاه
اسب وشمگیر از گرازی رمیده او را بزمین انداخت و هم از آن راه در عدم منزل ساخت ابن عمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلای دهر بود در صدد فرامین که با طراف
ارسال مینمود اینعبارت را نوشت که الحمد لله یکفی بالوحوش عن الجیوش و رکن الدوله در سنه سیصد و شصت و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و
پسر بل سه نیک اختر بیادگار گذاشت موید الدوله عضد الدوله فخر الدوله معز الدوله احمد بن بویه دیلمی گویند در هنگام تسخیر کرمان یکدستش را انداختند
لهذا مشهور باقطع گشت بالاخره کرمان و خوزستان را مسخر کرد آنگاه روی توجه بدار السلام بغداد آورد و منصب امیر الامرائی بغداد بدو متعلق گشت در سنه
سیصد و پنجاه و یک در کنار عمارت بغداد نوشت که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة فدکا و من اخرج العباس من الشوری و من نفی
الاباذر الی الربذه و من منع دفن الحسن عند جده اقامت در صلوة عذیر خم در هیجدهم ذیحجه او کرد و روز عاشورا را تعزیهٔ امام حسین ع او بر آورد همگی آل بویه شیعهٔ
آل علی بودند و طریق طاعت سرور اولیائی میپویند معز الدوله در سنه سیصد و پنجاه و هفت وفات یافت عز الدوله عز الدین بختیاری معز الدوله با ابن خود
عضد الدوله بر سر عمارت بغداد مخاصمت افتاد بالاخره در شوال سنه سیصد و شصت و شش در جنگ دستگیر شده بحکم عضد الدوله رو بآخرت آورد **موید الدوله**

[illegible] الدوله و [illegible] در بیان حال [illegible]

ابن رکن



چمن سوم از حدیقه سوم

ابن رکن الدوله حسن بفرمان برادر مهتر عضد الدوله قصد ولایت برادر خود فخر الدوله کرد چون فخر الدوله طاقت مقابله نداشت پناه بقابوس آورد مؤید
الدوله جرجان را دار الملک ساخت و هم در سنه سیصد و شصت و سه لوای عزیمت بصوب آخرت افراخت فخر الدوله علی بن رکن الدوله باستصواب صاحب بن
عباد بجرجان توجه نموده بر سریر حکومت تمکن یافت در سنه سیصد و هشتاد و هفت بعالم دیگر شتافت مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله علی بن
رکن الدوله حسن در تواریخ مسطور است که مادرش سیده دختر شروین بن مرزبان والی مازندران بود و در ملک پسر رتق و فتق تمام مینمود تا او زنده بود مهم
مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون در سنه چهارصد و پانزده بعالم دیگر پای گذاشت مجد الدوله را در دماغ پریشانی بهم رسید و هرج و مرج کلی در مملکت
ظاهر گردید امرا دولت فرمان او نمیبردند بنابراین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد در شانزدهم جمادی الاولی سنه چهارصد و بیست و دو محمود
در قریه دولاب ری نزول نمود مجد الدوله را با پسرش گرفته روبخراسان نهاد و دیگر کس از ایشان نشان نداد و آن شعبه بدو منتهی گشت عضد الدوله
فنا خسرو بن رکن الدوله حسن پادشاه دولتیار و شهریار صاحب وقار بود در فضایل و کمالات نفسانی گوی تفوق از سلاطین روزگار میربود نخستین
کسی را که در اسلام شهنشاه گفتند او بود بغایت فاضل و عالم و فضیلت پرور بود و بعد از عم خود والی فارس گردید و بعد از پدر ملک معز الدوله را تصرف کرده
امیر الامرا بغداد گشت و در روز ورود او ببغداد خلیفه باستقبال بیرون آمده پایه قدرش از ایوان کیوان درگذشت قبل از او خلفاء بغداد کسی را از پادشاهان
استقبال نکرده بودند عضد الدوله بر سر روضه ابا عبد الله الحسین علیه السلام عمارات عالی طرح انداخت و دار الشفائی در بغداد در غایت استحکام ساخت
و حصار مدینه منوره را وی عمارت نمود و بند امیر و برکه اصطخر را بنیاد فرمود وفات وی در سنه سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع بود چند روزی وفات او را مخفی
داشتند و در دار الاماره پنهان گذاشتند بعد از آن بموجب وصیتش او را در نجف اشرف در پهلوی مسجد جامع که بنا کرده آثار همت او بود دفن کردند در تاریخ مسطور
مذکور است که وقت نزع وصیت کرد که از مقبره او تا پایین قبر سرور اولیاء علی مرتضی علیه الصلوة و السلام نقب زده زنجیر نقره در گردن او نهادند و زنجیر را در پای
حضرت بزمین فرو برده بر تخته نوشتند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در زیر سر وی نهادند شرف الدوله مرزبان بن عضد الدوله
در زمان فوت پدر در بغداد بود لاجرم قایم مقام گردید بعد از چهار ماه و شش روز برادرش بهاء الدوله شیرذیل والی کرمان لشکر ببغداد کشید و شرف الدوله را
گرفته محبوس گردانید بعد از چندی از بند خلاص شده نه ماه و هشت روز در فارس خروج کرده بواسطه آنکه میخواست که بغیر از او دیالمه دیگر را علوفه ندهد جماعتی
بر او خروج کرده وی را گرفتند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت در نواحی شیراز کشته شد ابو النصر بهاء الدوله شیرذیل بن عضد الدوله ابن
رکن الدوله در زمان پدر والی کرمان بود بعد از پدر در سنه سیصد و پنجاه و شش ببغداد طمع نمود چون بنواحی بغداد رسید برادرش صمصام الدوله متوجه دفع
او گردید و بهاء الدوله در جنگ گرفتار گشت و در سنه سیصد و هشتاد و نه درگذشت صمصام الدوله ابن عضد الدوله بعد از برادر در بغداد
فرمانروا گردید و در سنه چهارصد و سه بمرض صرع ببقا خرامید سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پای عزت بر سریر سلطنت نهاد
برادر خود ابو الفوارس را بکرمان و برادر دیگر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد در سنه چهارصد و پانزده در شیراز وفات یافت شرف الدوله ابو علی حسین بن
بهاء الدوله ببغداد استیلا یافت در سنه چهارصد و چهارده بعالم دیگر شتافت قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله والی کرمان بود بعد از فوت
سلطان الدوله در فارس طمع نمود میان او و برادر زاده اش ابو کالیجار نزاع روی داد در سنه چهارصد و پانزده بصوب عقبی روی نهاد جلال الدوله ابو طاهر بن
بهاء الدوله بعد از برادر خود شرف الدوله در بغداد حکومت یافت بعد از شانزده ماه حکومت بجهان جاوید شتافت عز الملک ابو کالیجار مرزبان بن
سلطان الدوله در واقعه پدر در بصره بود و اکثر اوقات با عمش ابو الفوارس محاربات عظیم نمود و در همه معارک ظفر او را بود فارس را بحوضه تصرف در آورد و بعد از
عم کرمان را نیز ضمیمه ملک کرد و بغداد بعد از جلال الدوله نیز بوی تعلق یافت در سنه چهارصد و چهل در کرمان بدار القرار شتافت ابو منصور فولاد ستون بن ابو
کالیجار بعد از پدر در فارس بر مسند حکومت پای عزت نهاد و میان او و برادرانش خصوص ملک عبد الرحیم خصومت اتفاق افتاد اکثر اوقات مغلوب بود در آخر بسبب
قتل عادل فضلویه در سنه چهارصد و چهل و هفت وی را گرفته در قلعه حبس نمود ملک عبد الرحیم خسرو بن ابو کالیجار بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله ابن

[illegible]

عضد الدوله



زمین گیلان و احوال شیخ عبدالقادر

عضد الدوله پدر او را ولیعهد کرده بود بعد از فوت پدر در بغداد بر مسند امارت جلوس نموده بصره و خوزستان و فارس نیز تصرف کرد در سنه چهارصد و چهل و
هفت طغرل بیک سلجوقی او را گرفته در قلعه تبرک حبس کرد و سلطنت آل بویه بدو منقرض گشت برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت سلجوقیان نمود و نزد ایشان بغایت
معتبر بود و او نیز در سنه چهارصد و هشتاد و هفت درگذشت از معارف آنجا شیخ محی الدین عبدالقادر از مشایخ مشهور از طرف پدر حسنی و از جانب
مادر حسینی مذکور است ولادت او در سنه چهارصد و هفتاد و یک بوده در جوانی از گیلان برآمده در سنه چهارصد و هشتاد و هشت ببغداد رسید بتحصیل علوم
اشتغال نمود باندک زمانی در علوم ادبیه و فقه و حدیث گوی سبقت از اقران ربود در سنه پانصد و بیست و یک مجلس وعظ نهاد وفات وی در سنه پانصد و
شصت و یک اتفاق افتاد وی مرید ابو سعید مخزومی و او مرید ابو اسحاق علی هکاری و او مرید ابو الفرج طرطوسی و او مرید ابو الفضل عبدالواحد تمیمی و او مرید
شیخ شبلی و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید ابو الشمس قطب الاولیا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة
و الثنا و سلسلهٔ قادریه که منسوب بوی است در بلاد توران و هندوستان و یمن و دکن و تمامی عربستان و روم و شام و مصر و مغرب زمین جاریست قبر وی
در بغداد در غایت اشتهار است شیخ صدقه بغدادی و شیخ ابو محمد عبدالرحمن طفسونجی و شیخ بقا بن بطو از مریدان وی بوده اند و غیر از ایشان نیز بسیاری از مشایخ
کبار نسبت خود را باو درست نموده اند چمن چهارم در کیفیت دیار کردستان بر رای عالم آرای سیاحان دیار خبر و بر ضمیر مهر تخمیر جهان
پیمایان سیر پوشیده و مستتر نماند که کردستان ولایتی است معروف و باعتدال هوا و عذوبت آب موصوف محدود است از طرف مشرق بدیار عراق عجم و از سمت
مغرب بولایت عراق عرب و دیار بکر و از جهت شمال بمملکت ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب بملک خوزستان دور آن ولایت تخمیناً زیاده از دو ماه راه است
اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم کوهستان آنجا بیشتر از صحرا و بیابانست اردلان بهار خشتان سلیمانیه دینور شهرزور جربین کرمانشاهان کرند
خرم آباد از جمله بلاد آنجا است آنجا عموماً مسکن طوایف اکراد است غیر از اهل بلاد و قری زیاده بر دویست هزار خانوار اند بعضی طریق سنت و برخی تشیع و
گروهی یزیدی و جمعی علی اللهی میسپارند در نسب کردان اختلاف بسیار است بعضی از مورخان آورده اند که چون بر دوش ضحاک تازی دو مار ظهور کرد ابلیس
بصورت طبیبی بخدمت ضحاک رفته بزبان آورد که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی و ضحاک بنابر اشارهٔ ابلیس روزی دو نفر کشته مغز کلهٔ آنها را بر آن
موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردی بعد از چندگاه طباخ روزی یکنفر کشته و یکی دیگر را دو بز داده آزاد گردانیدی و گفتی که در کوهسار و کهوف بسر برید و از
ظلم و جور ضحاک برهید اصل کردان از آنجماعت است مرخی گویند که الاکراد طایفة من الجن کشف الله عنهم الغطا یعنی کردان طایفه اند از جنیان که پروردگار
حقتعالی از ایشان پرده را برداشته در شرفنامه مسطور است که سلیمان بن داود چهارصد دختر باکره از اهل مشرق طلبید چون ایشان بموجب فرمان بدان ولایت رسیدند گروهی
از دیوان با ایشان فساد کردند چون اینخبر بسمع حضرت سلیمان رسید دختران را بدیوان داد و نژاد کردان از دیوانست طوایف کرد چهار است لغات و عادات ایشان
مغایر یکدیگر است اول کرمانج دویم لر سیم کلهر چهارم کوران هر یک از این طایفه منشعب است بچندین شعبه فرقه زند و لک و بلباس و کروس و فیلی
و لولو از طایفه کردانند اگرچه مسکن کرد ولایت مذکوره است اما منشعبات ایشان در ولایات ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و شامات و دیار بکر و ربیعه و اراضی
و فارس و خراسان سکونت دارند گروه انبوه و قوم مکروه و طایفه بیشمار ند عموماً جماعت دلاور و زمرهٔ مشهور و قطاع الطریق و خون ریزند از فتنه و فساد
و غدر و عناد نپرهیزند و از فضایل و کمالات انسانی دور و از مکارم و معارف نفسانی نفورند اکثر ایشان به پیروی شیخ عدیند و او از خلفای بنی امیه
بود قبرش در کوه لالش من اعمال موصل است کرمانشاهان آنشهر در اقلیم چهارم اتفاق افتاده طرف جنوبی وی گرفته سایر اطرافش فی الجمله گشاده
است آبش ناگوار و هوایش ناسازگار میوه اش فراوان و غله اش ارزان آنجا را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخت و نوشیروان عادل در آنجا تختی
صدگز در صدگز که خاقان چین و رای هند و قیصر روم را حاضر نمود قدیم الزمان شهری وسط بوده بمرور ازمنه رو بخرابی نموده اکنون بسبب شاهزاده بغایت
معمور و انواع نعمت در آن موفور است مشتملست بر قرب دوازده هزار خانه آباد و باغات نزهت بنیاد مردمش سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند
اما همگی شیعه مذهب اثنا عشریند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست تخمیناً ربع شهر را سیل آب خراب گردانید و مردمانش را بگرداب فنا سپرد



چمن چهارم از حدیقه سوم

(۳۲۸) ابو اسحق ابراهیم بن شیبان قدس سره سرحلقه اهل عرفان بوده و در زهد و تقوی و ورع مقامات ارجمند تحصیل فرموده و دست ارادت بشیخ
ابو عبد الله مغربی داده و با ابراهیم خواص جنیدی بسر آورده شیخ کردستان و جبال او بوده است از عبد الله مغربی پرسیدند که در حق ابراهیم چه میگوئی
فرمود هو حجة الفقراء واهل الاداب والمعاملات وی گفته است که هر کس حرمت مشایخ نگاه ندارد و خدمت ایشان بجای نیارد بدعوی‌های دروغ گرفتار
شود و بکرامتهای بی فروغ فضیحت گردد و هم وی گفته است که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را پیشه کن برای آداب باطن و دور باش
از آنکه ترا از حق‌تعالی دور گرداند و روی بدنیای فانی آورد وفات جناب شیخ در سنه سیصد و سی و هفت در زمان خلافت فضل بن مقتدر بالله روی نمود آقا محمد
علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در علم فقه و اصول مرد فاضلی بوده و در فن اجتهاد گوی سبقت از همگنان ربوده وی را تالیفات چند است کتاب
خیراتیه از جمله آنها است او دولت و ثروت بسیار حاصل نمود و در رفعت جاه و وسعت دستگاه و تجارات اهتمام تمام مینمود پیوسته با حکام دهر و اغنیاء شهر معاشرت
فرمودی و ابواب مصادقت بر روی اهل دنیا گشودی و در سلوک با ارباب دولت و اصحاب ثروت و حکومت مهارت عظیم داشت اما همواره نسبت بزمره فقرا
و عرفاء لوای عداوت و مخاصمت میافراشت در هلاکت این طایفه سعی موفور و جد نامحصور بظهور میرسانید چنانکه عارف بالله سید معصوم علیشاه هندی قدس سره
را هنگامیکه بزیارت جد خود علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء عازم بود گرفته باعتضاد حاجی ابراهیم شیرازی باب قره سو غرق گردانید و هم باقتضای
غیرت الهی قریب بهجده نفر از اولاد و اتباع وی ذکوراً و اناثاً در سنه هزار و دویست و سی و هفت در سیلاب هلاک شدند فاعتبروا یا اولی الابصار و درویش
نیز بجرم تصوف بقتل آورد گویند مظفر علیشاه کرمانی قدس سره صاحب بحر الاسرار را مسموم ساخت زیرا که چون فضیلت مولانا را از خود بیشتر میدید و مقابله
و مناظره کردن خود را با مولانا نمی‌سنجید لاجرم بزهر هلاکش نمود قبر وی در همانجا در غایت اشتهار است کرند قریه‌ایست دلگشا و دهی است روح افزا مشتمل
بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین در دامن کوه واقع سایر اطرافش فی الجمله واسع است آبش خوب و هوایش مرغوب میوه‌اش ارزان و غله‌اش فراوان است
مردمش غالی مذهب اهل کوران و دشت نیز غالی اند گفتار در بیان مذهب غالی بطریق اختصار پوشیده نماند که طایفه غالی مذهب صنفی از
اهل حق اند این گروه علی مرتضی علیه السلام را صاحب کرم مینامند ایشان میگویند که معرفت حق سبحانه و تعالی ممکن نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید
بیاید و ممثل شده خود را بشناساند و خلق را بخویش عارف گرداند و ممثل شدن امریست ممکن اما واجب است مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان
مستوی الخلقه بمریم و ممثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی بمحمد عربی آن ذات خجسته صفات که از همه نقایص مبراست و از همه معایب معرا از جهت شفقت از
وحدت صرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند آن ذات مقدس علی مرتضی است انا خالق السموات والارض دلیل مدعاست مصدر کثرت آن نقطه وحدت گردید
و فرموده آنحضرت انا نقطة تحت باء بسم الله شاهد مطلب است آخر مرده زنده کردن و تصرف در آسمان و ستارگان کار یزدان است منکران قایلند که اقتدار
رد کرده و مرده را زنده نموده یوشع و سلیمان نیز همانست و جمیع پیغمبران از صاحب کرم فرستاده و کار ایشان از وی ثابت داده و خبر یا علی جئت مع کل نبی سراً
و مع سرور جهراً خبر صحیح رسیده است منکران وی را قایلند قسیم النار والجنة میدانند و قاسم الارزاقش میخوانند و استاد جبرئیلش میگویند و نیز میگویند که انگام
تولد و در حین وفات و در حال سؤال نکیر و منکر صاحب کرم حاضر است مظهر العجائب و مظهر الغرائب صاحب کرم را مینامند و کلام الله ناطقش میگویند و
از این معانی چیزی دیگر میفهمند و معلوم میکنند و منکران نیز میگویند اگر خدای عالم از وی اجازت نیافتی بخلقت عالم نشتافتی حاصل سخن آنکه هر کس بحدانی وی
ایمان نیارد ذره ایمان ندارد و منکران نیز میگویند که هر که محبت صاحب کرم در دلش نیست آنکس از دین و ایمان بری است نزد دانایان این هر دو سخن یکیست
بیت جز اسد الله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست ظهور آنحضرت بعید بیشمار است سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده در رسم و عادت
در میان آن طایفه نهاده هر که او را نشناسد و معرفت آنحضرت حاصل نکند باید دور بزند و برزخهای بسیار طی نماید تا آنکه او را معرفت حاصل شود در اصطلاح آن طایفه
ابن یامین پیر است و امام رضا را داود گویند و امام حسین را یادگار جمع جماعت را کرد اند همکیشان خود را یار خوانند و بیگانگان مذهب خود بیشتر اجوار میگویند
در هنگام داخل شدن در طریقه ایشان نیست جز و صد دیناری و شیرینی و سر سپردن و ریش تراشیدن و شارب ون در آن طایفه گناه بزرگ است و نماز و روزه معصیت

در بیان مذهب غالیان

سترک بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز روزه وصال لازم میدانند و بجای نماز نیاز را واجب شمارند با وجودیکه در میان ایشان حجاب نیست
عصمت و عفت بکمال دارند حدیقه چهارم محتوی بر سه گلشن است **گلشن اول در شرح دادن خاک فارس** برای جهان آرای
فارسان میدان اخبار و بر ضمایر مهر مآثر واقفان ساحت آثار پوشیده و پنهان نماند که قدیم الزمان حدود فارس از کنار رود جیحون الی فرات طولا
و از باب الابواب در بند الی ساحل دریای عمان عرضا بوده اما اکنون که فارس میگویند ملکی است معین محدود است از جانب جنوب بدریای عمان و از
سمت شمال بولایت عراق عجم و از طرف مغرب بدریای بصره و ملک خوزستان و از جهت مشرق بدریای کرمان و لار طولش از قومشه الی ساحل
عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضش از یزد الی خوزستان صد و بیست فرسخ اکثر بلاد او از اقلیم سیم و بعضی از اقلیم چهارم است گویند بندر عباسی و جزیره
هرمز که از توابع فارس است از اقلیم دویم است صحرا و بیابان آن مکان برابر و یکسانست مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و چمنهای خوش
و مراتع دلکش چون در زمان سابق کشور ایران چندان معمور نبوده لهذا ملوک پیشدادیان گاهی آنجا را و گاهی خراسان را پای تخت نموده اند مجموع
بر پنج کوره اول کوره اردشیر در اوست شیراز و فیروزآباد دویم کوره اصطخر در اوست بیضا و ابرج سیم کوره داراب در اوست فسا و جهرم چهارم
کوره شاپور در اوست کازرون و جره پنجم کوره قباد در اوست بوشهر و برازجان و هر یک از کوره چندین بلوک و قصبه داشته و دارد و ولایت فارس
در زمان خلافت عمر بن خطاب مفتوح و حقوق دیوانی آنجا بموجب عهد و شرط سرور اولیا علی مرتضی ع بمقاسمه بوده و بقدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس
و از بعضی ربع و ثلث و نصف مقرر نمود در زمان الواثق بالله عباسی معین گردید بمبلغ سی و سه هزار دینار و صد و پنجاه هزار خروار غله در زمان آل بویه
پنجهزار درهم خراج آنجا بوده قبل از ظهور اسلام مردم آنجا را مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند بعد از ظهور زردشت رایت آئین زردشتی
افراشتند چون اعلام دین مبین سر بسپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسید اهالی آن ولایت پیرو مذهب شافعی شدند آخر الامر
بزور بازوی شاه اسماعیل صفوی قدس و بقوت صوفیان بکیش اثنا عشری از ملت آبای خویش گذشتند و داخل حوضه ایمان گشتند و نیز در ساحل دریا
و بعضی بلوکاتش شافعی مذهب باقیست آن ولایت بعد از خلافت خلفا در تصرف ملوک بنی امیه بود چون دولت ایشان انقراض یافت خلفای بنی عباس
تصرف کردند و ملوک صفاریان از ضبط آنطایفه برآوردند چون نوبت آنگروه درگذشت دولت دیالمه در آنجا ظاهر گشت بعد از انقراض دیالمه
سلاطین سلاجقه آنجا را گشودند در زمان ایشان فرقه فضلویه و گروه اتابکان آن ملک را تصرف نمودند بعد از انقراض ایشان بچنگ آل چنگیز افتاد چون
دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند بعد از آنطایفه تیموریان بحیطه تصرف در آوردند آنگاه نوبت آق قیونلو و قراقیونلو رسید چون
دولت ایشان بنهایت انجامید مسخر اولیاء سلاطین صفویه گشت از ایشان نیز درگذشت و نوبت افغان گشت نادرشاه از جماعت افغان استرداد کرد
از دودمان ایشان برآورد و بعد از انقراض شوکت نادری ملوک زندیه گرفتند و اهل آنجا فرمانشان را طوعا و کرها پذیرفتند چون زمان ایشان باخر رسید آفتاب
جلال قاجاریه از مشرق اقبال طالع گردید اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست دار الملک شاهزاده کامکار است آنچه از آنجا دیده
و مشاهده گردیده مذکور مینماید **اصطخر** مدینه ایست معروف و بقدامت بنیان موصوف از اقلیم سیم آبش از رود و قنوات معتدل و هوایش
بگرمی مایل طولش از جزایر خالدات نج و عرضش از خط استوا لح کیومرث بنیاد نهاد و بقولی اصطخر بن کیومرث بنا نمود و هوشنگ بر آن عمارت
افزود طهمورث در وسعت و عظمت آن کوشید و جمشید جم باتمام رسانید چنانکه از حد خفرک الی نهایت رامجرد چهارده فرسخ طولا و ده فرسخ عرضا
بوده سه قلعه محکم بر سر سه موضع بلند ساخته مشهور بسه گنبدان بوده قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه سنگوان جمشید در اصطخر بپای کوهی قصر با شکوهی
چون بنای محبت محکم ساخت و مانند اساس مودت مستحکم پرداخت که از جمله بدایع روزگار و غرایب لیل و نهار است قدری از او باقیست صفت آن
قصر اینکه در پای کوه دکه ساخته از سنگ سیاه آنکه مربع اتفاق افتاده طرف مشرق آن بکوه پیوسته سه طرف دیگر بصحرا گشاده است ارتفاع آن دکه
قریب بسی گز احجاری در آن دکه بکار برده اند هر یک تخمینا دو گز و سه گز احتمال بیشتر نیز هست بهمین طریقیست دو نردبان از دو جانب او ساخته اند و سنگهای



عریض و طویل در آن انداخته اند و بر بالای دکه خانها از سنگ تراشیده و پرداخته اند بعضی از آنها بحال خود باقی است و در مقابل آن عمارت بارگاه
جمشید است مشتمل بر چهل ستون از سنگ سفید مخروط ارتفاعش قریب نه گز و بر ستونها چنان نقاری نموده اند که بر چوب نتوان کرد در فارس نیاورده اند
که آن سنگ بمرتبه صلب است که بهیچ وجه شکسته نمی شود و چون بسوهان براده نمایند بهر زخمی که بپاشند التیام یابد و چنان سنگی در فارس نیست و معلوم
نشده که آن ستونها را از کجا آورده اند صورتهای غریب هیاکل عجیب بر آن ستون و سایر دیوار دخانها نقش کرده اند سقف آن بارگاه فرو ریخته و هر
ستونی از سه پاره سنگ است آنچنان وصل نموده اند که شکاف آن معلوم نمی شود و در آنجا چندین محل صورت جمشید را در سنگ نقش کرده اند و بطریقی
آن صورت را بر آورده اند که مجمری در دست میگرداند و بخور میسوزانند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و بعضی جای دست نیاز پیش آفتاب گشاده و در محلی شیر
بدستی گردن گرفته و بدستی خنجر بر آورده و در جائی بهمین وضع با شکل شیری کشیده اند و در محلی بشکل براق حضرت رسالت پناه دابه نقش کرده اند روئیش بشکل آدمی
باریش مجعد تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو است و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند در قریب نیم فرسخی و یکفرسخی دخمه های عظیم ساخته اند و بنای
طرفه پرداخته اند من جمله دخمه فریدون بغایت عبرت انگیز است در قرب آن دخمه دو دخمه دیگر نیز هست و عمارتی در آنجا هست گویند آن محل کعبه زردشتیان
بوده و آنجا را گشتاسب بنا نموده است هنگام ظهور اسلام اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند در عهد صمصام الدوله دیلمی
قتلمش بن اسرائیل سلجوقی و ملک قاورد برادر سلطان الب ارسلان متعاقب هم لشکر بدان دیار کشیدند و آن شهر را بکلی خراب گردانیدند در بعضی کتب مذکور است
که عمارت خانه همای بنت بهمن بوده و صاحب صور الاقالیم گفته که آن ستونهای مسجد سلیمان بوده هر دو روایت ضعیف است بزعم راقم حضرت سلیمان با ایران بولایت نیامده و
فارس وارد نشده دیگر آنکه فقیر آن عمارت را برای العین مشاهده کرده در آنجا صورت جمشید کشیده اند که آفتاب را پرستش میکند این معنی منافی مسجد بودن است

گفتار در بیان احوال ملوک پیشدادیان بطریق اختصار بر ضمیر منیر واقفان اخبار و خاطر مهر مآثر عارفان اسرار مخفی نماند که ملوک عجم که از
زمان طوفان نوح تا ظهور حضرت خاتم الانبیاء در مملکت ایران بوده اند بعضی اوقات در اکثر ربع مسکون سلطنت نموده اند منحصر بچهار طبقه اند چنانچه قبل
مذکور شد نخستین ایشان را پیشدادیان خوانند **اول ایشان کیومرث است** بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود بعضی
از مورخان گویند که کیومرث از احفاد آدم بود و برخی را اعتقاد آنکه از احفاد سام بن نوح بود زیرا که بعد از طوفان بجز نوح و پسران او کسی در روی زمین نماند برهم
گبران کیومرث عبارت از آدم صفی است و صحت این روایت بر اهل خرد مخفی است کیومرث مردی سبز چهره نیکو رخسار متناسب اندام بود و مدت هزار سال زندگانی نمود زمان
سلطنت وی سی سال بود مسکن او در کوهستان و غارها و کسوت او از پوست سباع و بهایم بود **هوشنگ بن سیامک بن کیومرث** بر وفق مشرب
مؤبد اصفهانی و دهقان دبستانی گفته که هوشنگ پادشاه صورت و معنی بود و هیچیک از پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان بزور و توانائی و هوش و دانائی
با او برابری نمی نمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن داشت آهن از معدن او بیرون آورد و ولایت بلخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از
دقایق عدالت و دادگستری فرو نگذاشت چون هوش و کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال در پنجاه کتاب آسمانی بخشید از جمله آن کتابها جاویدان خرد
و روشنائی و رهای فرهنگ و کانون هش و نیکو پند شهان و دلگشای خردمندان این کتابها در همه جا محترم بوده خصوص اهل ایران بسیار عمل مینموده اند چون
عمر بن خطاب ملک عراق بگرفت پیروان او چون نادان بودند آتش ستم افروختند و آن کتابها را در مداین و بغداد و هر جائیکه بدست آوردند سوختند اکنون از آن کتب
چیزیکه در میان مانده است اوراق چند از کتاب [illegible] است و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود دیگر کتاب جاویدان خرد است
چون نوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لاجرم فرمود که آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان پنهان کنند رای هندوستان از این
کار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود رای کشور هند دانائی دوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد و آن دانا جهت خدمت مامون پسندیده بجای آورد
مامون خواست حقوق دوبان را ادا نماید فرمود ای دانا هر حاجت که داری طلب نمای که روا است دانا برخواست و زبان بدعای خلیفه بیاراست و عرض کرد که ما در
کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفون است اگر خلیفه زمان او را بمن عنایت کند بنده ممنون است مامون آن گنج را بآن دانا داد و دانا خزانه

همراه او کرده با یوان کسری فرستاد ذوبان نقبه آهوی زرین را دریافت و همچنان سربسته خدمت مامون شتافت کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی زرین را بگشود و از آنجا کتابی بیرون آورد چون ذوبان دانا بران کتاب نظر کرد کهنه شده بود نوشته چند از اوراق او سوده ذوبان بسیار اندوه خورده نزد مامون گذاشت مامون پنداشت که گنج نامه است و بآن نامه نظر کرد و گفت بردار ذوبان برداشته بمنزل روان گشت بعد از رفتن دانا بر دل مامون گذشت که آیا درآن چه بود پس بوزیر خود فرمود که برو از ذوبان سوآل کن که این نامه چه بود وزیر نزد ذوبان روان گردید و از وی پرسید که خلیفه میگوید که درآن نامه چیست ذوبان گفت که اینرا جاویدان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست و نامه ایست که او را بدانش استوار نموده چون وزیر برگردید و حال را بعرض رسانید مامون گفت برو از وی پرسش نمای در این نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمده حال بگفت ذوبان جواب داد که شما دین تازی دارید شمار ادانستن این چیزها بکار نمیآید و عقده آمال شما را نمی گشاید وزیر اصرار بسیار کرد ذوبان بیست ورق از آن نامه را که چهار صد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نموده نزد وزیر گذاشت و گفت در پیش شما علمیات رایج است بعلمیات و عمل از این مقدار کفایتست و در قبهائیکه در علمیه است مجتو است بر استدلالات از علل بمعلولات اشارت این علت و علل بسبب این معلولست مثل آنکه هر شخص را که کرم و تواضع یار است بهر کس برادوست یار است و هر کرا یار از او بی نیاز است پریشان و دور از کار ساز است آنکه یزدان را بهمه چیز دانا نداند نادانست وقتی که دانست که ایزد متعال بهمه داناست باید که از خوف بیم و خوی بد را نپذیرد و ذوبان بعد از زمانی از مامون رخصت گرفته بهندوستان رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد حکماء هند عزیز و محترمست و از نااهلش پنهان میکنند و از آن کتاب سخنها گرفته و میگیرند

گفتار در بیان مذهب هوشنگ و پیروان او

اینطایفه میگویند دو عالم است عالم ظلمت و عالم نور عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و آن نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری و عالم نور ورای کیوانست تا بنهایت قدس اکبر و آن عالم نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانا تست دویم عالم عقول و قدس اکبر که جای فرشتگان و پیغمبرانست و آنرا قدس یزدان و ایوان ایزد نیز گویند چیزیکه جای ندارد باتفاق خداست تا مخلوقی که جای ندارد نیز بجز هوشنگ جمعی دیگر میگویند که ابد و عالم اگرچه یکسان یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است تا آنچه در عالم نور است او را نمود داری در عالم ظلمت است دیگر میگویند که عالم ظل حق است موجود متناهی است بدلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم هر واحد پس از چیزیکه واحد بود امری که نهایت ندارد صادر نمیگردد خرد بر این گواه است با آنکه حال واحد متناهیست و باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته است که فرشتگان بحالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه تمام متخلص شده بپایه بلندتر از آنکه دارند نوازش یابند بر خرد مند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته است که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست

طهمورث بن هوشنگ

چه روز کیومرث هوشنگ بشد مرزبان طهمورث او زنگ شد گویند که طهمورث مدت سیصد سال پادشاه و عالم را پناه بود و در جمیع امور ملک و ملت بهوشنگ اقتدا مینمود جمعی از بنی آدم بطوع و رغبت و زمره از خوف سیاست کمر اطاعت او را برمیان بستند و او شهری از روستائی جدا کرده و صحرا نشینان را ترتیب گله و رمه امر نمود آنشهریار شکار را دوست میداشت و پیوسته صید مینمود مدت عمرش هشتصد سال بود او را طهمورث دیوبند نیز گویند

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ

بعضی گویند وی پسرزاده ارفخشد بن سام است گبران میگویند که بر اقالیم سبعه حکم نمود و طوایف جن و انس را مسخر فرمود سلیمان عبارت از اوست از خداوند عز و علا مسئلت نمود که در زمان او مرض و موت در ملک او نباشد و دعای وی مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در زمان او هیچکس در نگذشت در کتب موبدان مسطور است که جمشید موصوف بود بذهن و ذکا و جمال و کمال چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهانرا به نیکوترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود فرشته بدو ظهور نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام تو را راه حق نمایم و باب حق پرستی بروی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انسان پادشاه زمان این بگفت و غایب گشت جمشید را بخاطر گذشت که سخن فرشته حق گرداند و خلق را از ضلالت و گمراهی برهاند کتابی تالیف نموده و او را خرد جاوید نام نهاد جمشید در آن کتاب گفته که آنجا که هوشنگ میگوید که عالم نور ورای چرخ دیوانست یکی ایوان یزدان و یکی ایوان جان است

در بیان مذهب هوشنگ پیشدادیان
و عقاید پیروان



گلشن اول از حدیقه چهارم

اینسخن را درستی نیست زیراکه برهانی براو قایم نیست وکشف من ناطق است بآنکه ورای نطاق ثوابت عدم محض است وگفته چرخ وآنچه در چرخ است همگی
بمنزله خدمتکارند شبانروزی بگرد کورهٔ خاک میگردند تا ازگل وهوا وآب وآتش چندین گونه چیزها پدید میآید خرد برین گواهست بآنکه پایهٔ زمین
زبون تراست از پایهٔ خداوند زمین وبرآن راه نماست که چرخ وآنچه در چرخ است لایق پرستش نیست ودیگر گفته گیتی همه یک هستی بیش نیست بهترین
موجودات آدمی است زیراکه هراراده نماید میرود ومیآید وهرچه خواهد می بیند ومیگشاید ساکنان افلاک مقید بمنزلی وکاشانه نیستند وانسان را
لذات جسمیه وعقلیه است واز دیدار بهره مند واز تفرج باغ وبستان خورسند است پادشاه میتواند که فی الحال یکیرا درویش گرداند ودیگریرا بتوانگری رساند
ودرآنی چندکس را بقتل رساند وبسیاریرا از بند غم آزاد نماید واگر کارها بافلاک وخداوند وابسته گردد عمری گذرد آنگاه چه بظهور آید پس پایه بلند هستی در
انسانست واگر کسی اورا پرستش ومعبودیت کند لایق آنست وبغیر از انسان اطلاق خدای بهتان خبر انا احمد بلامیم مؤید مقالست وانا خالق
السموات والارض شاهد حال انا ربکم الاعلی بجز انسان که میتواند گفت ودر انا الحق بغیر انسان که میتواند سفت عصا اژدها کردن ومرده زنده
نمودن وماه را دونیم ساختن وآفتاب برابر گردانیدن کار یزدان وناقه از سنگ بیرون آوردن ونقش ساده شیر کردن وجانور را بسخن آوردن وبر آسمان
رفتن قدرت ایزدیست سبحانست آخر اینکه گفته اند یزدان راحم ورحمان وقهار وجبار واین همه از صفت یزدانست همگی در وجود حضرت انسانست واینکه
گفته اند که حشر ونشر وثواب وعقابیست آخر اینسخنان را انسان گفته است وازکسی ندیده واز جائی نشنیده وآنکه هوشنگ گفته خدای عالمیان را
جای ومحل نیست وهمه جا ومکان همین صفت انسانست اینکه گفته خدای عالم دیدنی نیست بلی حقیقت انسان دیدنی نیست حقیقت انسان از جائی بمکان
بری است واینکه گفته یزدان پاینده وجاویدان واینسخن حقیقت انسانست قالب تهی کردن وبقالب دیگر رو آوردن مردن نیست اگر پادشاهی از خیمه بخیمهٔ آن
برود ودرآن مخفی گردد واز جای دیگر ظاهر شود نمیگویند که پادشاه مرده است ونبی وخبر دیگر همین معنی دارد دیگر گفته است که همعالم یک وجودیش
نیست اکمل واتم آن وجود آدمیست عالم وعالمیان بمنزله جسمند وروح او انسانست سالکان این روش در ایران وتوران وسایر بلدان بسیاراند ودر
لباس مسلمانان جلوه کنند کلام جمشید را حجت میدانند وذات او را کامل میخوانند در تواریخ مسطور است که جمشید بعد از آنکه پانصد وبیست سال بقولی
هفتصد سال سلطنت کرد ضحاک تازی بروی خروج کرده او را بقتل آورد وبروایتی چند سال در قلال وجبال سرگردان میگردید آخر الامر در نواحی کابل بعالم
جزا خرامید **ضحاک تازی** علماء اخبار در اصل او اختلاف نموده اند وگفته اند که وی برادرزادهٔ شداد وخواهرزادهٔ جمشید است الاول هو الاصح
پادشاهی بی باک وظالمی سفاک بود ودر ظلم وجور برکسی ابقا نمی نمود **نظم** قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر روی
شاهان پیشین نهاد عجم ضحاک را ده آک گفته اند یعنی خداوند ده عیب بوده وآن عیوب اینست قصیر قامت قلت حیا کثرت اکل زشت روی فحش گوی
نخوت مور ظلم یا محصو تعجیل در امور بلاهت بسیار بدلی را نامبنگو بد که در اینزمان بسیاند که بصفات مذکوره موصوف وبمعایب مسطوره معروفند بالجمله
در اینعصر ضحاک بسیار است ضحاک در ایام سلطنت خود سالکار ازا برکشید وگوش از سخن متظلمان درکشید مردم بجد بقتل آورد کاوهٔ آهنگر که دو پسر او را با مر ضحاک
کشته بودند خروج کرد وچرم پاره که حدادان در وقت کار در کمر بندند بر سر چوبی کرده فریاد بر آورد که هرکس طالب فریدونست با من موافقت کند وباب مرافقت
گشاید گروه انبوه با او اتفاق نمودند وبالبرز رفته فریدون را آورده بر سریر سلطنت نشانیدند آنگاه متوجه دفع ضحاک شده ویرا گرفته در دماوند بقتل رسانیدند
گویند مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود والله اعلم **فریدون بن اثقیان بن جمشید** در نسب وی قولی دیگر نیز وارد است چون فریدون بر سریر پادشاهی
نشست ابواب جور واعتساف ببست ودر لطف واحسان بگشاد وداد عدل وانصاف بداد طبقات سپاه ورعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت واساس
ظلم که در زمان ضحاک بود برانداخت آن چرم پاره که کاوه در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبید بجواهر قیمتی مرصع نمود وبدرفش کاویانی موسوم فرموده وبعد از
او هرکه پادشاهی یافتی چیزی از جواهر بر آن بیافزود تا بجدی رسید که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد ودر میان
مهاجر وانصار قسمت یافت در کتب موبدان مسطور است که چون فریدون بر تخت شاهی متمکن گردید روش جمشید وضحاک را نابود گردانید ودین هوشنگ را تازه ساخت

در سوم مذموم را برانداخت از این واقعه دل موبدان روشن گشت امّا از خاطر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده نماید چون آن کتاب را بنظر در آورد اول در دل اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد تهی است آنگاه موبدان فرمود که جمشید پادشاه بزرگ بود اگر او میدانست که ورای کیوان موجودی هست البته آنرا اختیار میکرد امّا اینکه جمشید گفته که مانند من در وجود نمیآید و خدائی بجز من نمی شاید این قول دور از راه خردمندانست زیرا که مانند جمشید با قدم عالم چندین هزار کس بوجود آمده و میآید بعد از آن فریدون میگوید که آفتاب بخدائی از آدمی سزاوارتر است زیرا که گیتی همه یک هستی است و او را پرتوها هست ما میدانیم که آن هستی در خورشید است و پرتوی از آن در روی زمین است پرورش عالم و آدم مینماید اگر آن حضرت آفتاب پرتو بزمین نینداختی آدمی را روزی و زندگانی نبود و هم چیز را نمی شناخت چون خورشید با آدم نیکو کار هست لهذا پرستش و خدائی سزاوار آنست چون مدّتی از این بر آمد ندائی از جانب خورشید شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم و عالمیان منم امّا بیشتر مردم گمراهند و یزدان خود را نمی دانند و خویشرا بمعرفت حق نمیرسانند چون فریدون از آفتاب فلک جناب اینسخن بشنید و برا یقین گردید که خدای عالم خورشید است و فرشته همین ستارگان گفت ما هر چند سعی مینمائیم و طریق خداشناسی می پیمائیم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی ما ظاهر میگردد امّا این انوار و آثار معلوم از ورای افلاک باشد دروغ است و آن دروغ بعبارت آراسته از یک اندیشه مردم خواسته فریدون اینسخنان را بموبدان نمود و از ایشان جواب درخواست فرمود چون جواب نتوانستند بگویند اندیشه او را استوار دانستند و فریدونرا تصدیق کردند و با و ایمان آوردند چون مدّتی بر این بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا در وقت بر آمدن خورشید و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن و یرا سجده کنند که در این اوقات سجده بر خورشید واجبست و اگر سایر اوقات سجده نمایند محمودست و امر کرد که او را یزدان بدانند و ماهرا هم گاهی سجده کنند که اینروشنائی که ماه دارد همان روشنی خورشید است فریدونرا کتابی است جام جم گیتی نما نام دارد و در آن مسائل حکمیه بسیار است فقیر آن کتابرا ندیده امّا بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی بطریق نقل در تاریخ خود ذکر کرده است فقیر بعضی از آنرا مذکور مینماید فریدون میگوید که آنچه جمشید در خرد جاوید گفته که چرخ و ستاره مانند ملازمان آدمیانند اینسخن بیهوده است زیرا که با بمردم چیزی عطا میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ما ملازمان ایشانیم بلکه از این جهت که نیکی رسانیدن صفت یزدانست و پسندیده خردمندان با این در سلک خورشید و ستارگان که در گرد کره خاک میگردند نه از آنستکه ایشان را بخاک احتیاجیست یا هرزه میگردند بلکه بجهت آنست که خیر کردن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کرهٔ خاک نه بواسطهٔ تحصیل کمال خود است بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه آدمی برتر نه فروتر است و دیگر جمشید گفته که آدمیان هرچه بخواهند میکنند و ستارگان را این قدرت نیست اینسخن درست نیست زیرا که قدرت تمام ستارگان راست که محرکِ هیاکل عظیمه فلکیه اند و آدمیان هرچه میخواهند میکنند از بیحیائی و بی شرمی ایشانست که خوب از بد نمیدانند و همه کار آدمیان بیحسابست و ستارگان بهر کار قیام نمی نمایند بنابر آنست که هر کار خوب نیست مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و کارها ناظرند و هرچه از ایشان سر میزند بقانون حکمت است و دیگر آنکه گفته است گرداننده افلاک خورشید است که قوّه تمام دارد و ربّ العالمین است هر چند تو او را چیز کوچکی میدانی و آن دانش از قصور فهم تست و باندیشه دانایان شخص خورشید صد و شصت برابر کرهٔ زمین است و حرکت یومیه و حرکت کلیه از اوست و چرخ بمنزلهٔ پدر اوست و خورشید جان اوست و سایر افلاک و کواکب بمثابهٔ اعضا و قوای اویند و هم وی گفته است چرا کسی بچیزی بگرود که از او نه هستی را داند و نه کاری را بیند و همین که در دست اوست چرا بد و نگرود و نگوید خورشید یزدانست و تعظیم آن نکردن کار بی خردان و کافر نعمتانست زیرا که چندین نیکوئیها از او بما میرسد اگر او نبودی چیزی ظهور ننمودی و جهان و جانوران پرتو هستی خورشید است و در آن شک نیست فریدون گفته است ارواح که از اجسادها می یابند اگرچه از شمار بیرون و از حد و حصر افزونند امّا هم از چهار طایفه زیاده نمیشوند نخستین ارواحند که ایشان گوهر پاک کنند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار ایشانرا تعلّق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دلبستگی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آنرا نهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان طایفه اولیا و سعداء اند که بعد از قطع تعلّق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند و ایشان که فرشته میشوند حال ایشان بتفاوتست دویم ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند امّا بعضی از سیر تهای تیره اند

اعتقاد فریدون پیشدادی

گلشن اول از حدیقه چهارم

وایشانرا تعلق بعنصر نیست ایشانرا بزبان فارسی پریان وبزبان عربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی آنکه بجاهای پاک وسبزه وآب روان خود را
وابسته اند وخودرا بچیزی خوش کرده اند دیگر آنکه طایفه اند وابسته بچیزی نیستند ودر حرکتند از جای خوبی نقل کرده اند وتوجه بجوبتر ازان نمایند سیم
ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند اما وابستگی ببدن ندارند ایشان چهار طایفه اند اول جنیان بیخردند که در سرشت ایشان پروای نیکی وبدی نیست
وبچیزی دانش ندارند دویم جنیان خیرند که علم معلومات ندارند اما خیر میرسانند وقصور در اندیشه دارند سیم جنیان برزخی اند میانه روشند گاه خیر وگاه
شرند چهارم جنیان شریرند که ایشانرا هوشنگ اهرمن نامیده وعرب شیطان گفته ایشان دو فرقه اند یکی آنکه بهر کید وفریب که میتوانند در سر ودل
جا وقرار میگیرند ومردمانرا دیوانه میسازند دیگر جن مختلطند چهارم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند وتعلق بتن دارند وقتی که وفات یابند
وتمنا وآرزوی ایشان برنیاید وخواهان آنند که تعلق ببدن پیدا نمایند ونمیتوان بآن خواهش برسند وآن مانند سلاسل واغلالیست که در گردن جان
ایشانست ودر این مراتب بموفق خواهشها وآرزوها صورت سگی وگرگی مانند اینها میگردند از اینجا معلوم میشود که فریدون به تناسخ قائلست وهم بتعلق
نفس بلا تعلق با بدان فیروز اصفهانی گفته است که اندیشهای فریدون هر چند نزد همه دانایان ایران پسندیده بود اما در آنکه یزدان خورشید است گفته
وستارگان فرشتگان بعضی از موبدانرا در آن تردد بوده ودر این قولها او یکی مینمودند وبا فریدون نیز ظاهر نمی نمودند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزیکه
فریدون نشسته بود وستایش هوشنگ مینمود از جای خود برخاسته تا زبان به عبارات آنگاه گفت که بر من چیزی پوشیده است میخواهم که دانایان
زمان آنرا بر بنده روشن سازند فریدون گفت آن چیست که بر دانشور مخفی است دانشور گفت این چه رمز است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ میکند
وراه او ندارد فریدون گفت که راه او چیست که ما ندارایم وازآن برکناریم دانشور گفت که هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند وستاره را فرشته نمیگوید
بلکه ایشانرا نمودار فرشته ویزدان میداند فریدون در عالم باطن برآشفته وبدانشور چیزی نگفت اما روی بدانایان آورد وبیان تقریر کرد که بخشش یزدان
باندازه پایه دانش هر دست ویزدان ندانستن هوشنگ آفتاب را بنا بر اندیشه چند بوده که ما درستی ونادرستی آنرا بر دانایان روشن ساخته ایم وکار را بتمام
پرداخته ایم اعتماد باچیز نیست که وجود او معلوم است نه بچیزیکه اثر او معلوم نیست ومعدوم وموهوم باشد دین فریدون تا زمان گشتاسب در ایران بجا ماند
وچون زردشت ظهور کرد کیش او نماند آورده اند که فریدون را سه پسر بود یکی را سلم ودویم را تور وسیم را ایرج موسوم نمود روم را بسلم مسلم داشت وتو
بکف کفایت تور گذاشت وایرانرا که دار الملک بود بایرج عنایت نمود آخر آندو برادر حسد برده با یران لشکر کشیده ایرج را بقتل رسانیدند تفصیل این
در کتب اخبار مذکور است چون خبر قتل ایرج بفریدون رسید هوش از سرش بپرید بعد از چندگاه از ماه آفرید که حرم ایرج بود پسری متولد گشت فریدون
او را منوچهر نام گذاشت چون منوچهر بسن رشد وتمیز رسید بطلب خون پدر لشکر کشید سلم وتور بجنگ برادر زاده آمده هر دو بقتل رسیدند ومنوچهر با فتح
ونصرت بخدمت فریدون آمد فریدون او را بتخت نشانیده خود بکنج خلوت گزید **منوچهر بن ایرج بن فریدون** بعد از قتل سلم وتور بر مسند سلطنت تکیه
نمود امور جزوی وکلی را بکف کفایت سام نریمان تفویض فرمود کابل وزابل وهند در اقطاع او بود گردنکشان عالم سر بر خط فرمان منوچهر نهادند ودل
بر اطاعت وانقیاد سام نریمان دادند سام را جهان پهلوان میخواندند بخشنده بی منت ویرا فرزندی عطا نمود که موی سر وابروی او سفید بود سام ازان
صورت برآشفته واو را بکنار رود هیرمند انداخت سیمرغ نام زاهدی آن طفل را بزرگ ساخت بعد از مدتی سام از او خبردار شده از سیمرغ زاهد عذر خواست
وزال را بخانه آورد واو را تربیت ها کرد آخر زال بکابل رفت ودختر مهراب کابلی را بزنی گرفت از آن دختر پسری بظهور آمد که جهان بوجود او افتخار نمود اسم او رستم
بود چون از ایام سلطنت منوچهر صد وبیست سال در گذشت خلل کلی در امور ملکی ظاهر گشت منوچهر پسر خود نوذر را ولیعهد گردانید خود بعد از اندک زمانی
رو بعالم آخرت آورد **نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون** چون منوچهر چهره در نقاب تراب کشید در مزاج سلطنت اختلال کلی بهم رسید نوذر
فرومایگانرا تربیت ساخت واشراف ملک را از نظر بینداخت با بنجهت ارکان دولت واعیان مملکت سر از اطاعت پیچیدند وگردن انقیاد از طوق فرمان
کشیدند این خبر بترکستان رسید پشنگ که از احفاد تور بود پسر خود افراسیاب را طلبید وباو گفت اکنون وقت آن آمد که کینه تور از اولاد منوچهر خواسته گردد

فریدون [illegible] حالات

در مملکت فارس و حالات ملوک پیشدادیان

باید که با لشکری آراسته و دلیرانی زبده چین و پیراسته عزیمت ایران مصمم سازی و تخت را از وجود نوذر بپردازی افراسیاب با سپاه گران روی بایران نهاد
و مدت دوازده سال در ایران داد ظلم بداد نوذر را گرفته بقتل آورد و جمعی از اشراف و اعیان ایرانرا قتل کرد **ذاب بن طهماسب** گویند وی برادر زاده
فریدون بود روایتی دیگر درین باب نیز هست چون ذاب بسریر سلطنت جلوس فرمود با افراسیاب صلح نمود و چنان قرار دادند که ارش تیری از سر کوه
دماوند بیندازد در هر موضع که تیر بر زمین آید فاصله میان دو مملکت باشد ارش تدبیری کرده تیری انداخت آن تیر در کنار جیحون افتاده افراسیاب
تن بصلح داد آنگاه روی بما وراء النهر نهاد بعضی گویند این قضیه در زمان منوچهر وقوع یافت بالجمله در ایام دولت ذاب خلایق در مهد امن و راحت
آسودند و در بستر استراحت غنودند مدت پنجسال ذاب سلطنت کرد آنگاه وفات یافت بعد از او گرشاسب بتخت شهریاری جلوس نمود و مدتی پادشاهی
کرد او نیز بعالم آخرت خرامید و دولت پیشدادیان بدو بنهایت انجامید **اصطهبانات** بلوک خوش و ناحیهٔ دلکش است و مشتمل بر چهارده پاره
قریه است در میان جبال واقع شمال و جنوبی وی جبال شامخه دارد آبش معتدل و هوایش اندکی بسردی مایل اکثر فواکه سردسیری در آنجا ممتاز علی
الخصوص سیب و گلابی و گردگانش بامتیاز است طایفهٔ از خلج در آنجا مسکن دارند **اردکان** قصبه ایست خورد و اطرافش مسکن طایفه کرد هوایش در غایت
برودت و آبش در نهایت عذوبت اکثر میوه سرحدی در آنجا بسیار و گردگانش بیشمار و عسلش بغایت نیکوست **بیضا** شهر کوچکی بوده بمرور ایام
رو بخرابی نموده چون خاک سفید دارد از اینجهت موسوم به بیضا گشته گشتاسب کیانی آنجا را ساخته و قرای دلگشا در آنجا طرح انداخته هوایش اندکی
بگرمی مایل و آبش بسیار بد است اما چمنی خوب دارد قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجاست و حسین منصور از آن ولایت برخاسته **ابو المغیث حسین بن**
منصور حلاج قدس سره از اصل نه حلاج بود بلکه اسرار حلاجی نمود بدین سبب او را حلاج گفته اند بعضی گویند روزی بدکان حلاجی که دوست او بود آمده
آنحلاج را حاجتی روان نمود و گفت روزگار وی را ضایع کردم آنگاه انگشت اشارت کرده پنبه از پنبه دانه جدا گشت لهذا ویرا حلاج گفتند انجناب مرید
عمرو بن عثمان مکی بود در حالات و مقامات طرفه حالی می نمود مدتی در واسط عراق عرب ساکن گردید و سفر بسیار کرد و مدتی در مکه ساکن گشت و با جنید نیز
صحبت نمود مشایخ روزگار در وی اختلاف کرده اند مگر چند کس مانند ابو العباس عطار و شیخ شبلی و ابو عبد الله خفیف و ابو القاسم نصرآبادی و ابو العباس
سریج که بقبول وی رضا دادند و زبان بمدح او گشادند جمله مشایخ متاخرین ویرا قبول کرده اند شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده است که حسین منصور در علو
حالت در روزگار او در مشرق و مغرب مثل او نبود با وجود آن دعوی شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و شبها را بطاعت و عبادت بسر میآورد روزی که
کشته شد پانصد رکعت نماز خوانده بود عبد الملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سؤال نمود که عارف که باشد منصور فرمود آنکه او را روز دوشنبه ششم
ذو القعده سنه سیصد و نه او را بباب الطاق برند و بر دار کشیده دست و پای ویرا ببرند و چشم ویرا کنده نگونسار بر دار کنند آنگاه بسوزانند و خاکش بر باد دهند
عبد الملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد ویرا حسین نام با او کشتند و ابو العباس عطار را نیز بسبب او کشتند ابراهیم بن فاتک بغدادی
که از مریدان منصور بود گوید که در خواب بحقتعالی مناجات کردم که خداوندا اینچه بود که با حسین بن منصور روی نمود حق تعالی فرمود که سر خود بروی آشکار ساختم
وی بیرون انداخت ویرا عطائی رسید خویش را رعنا ساخت سبب آن بود که بروی رسید فارس بن عیسی بغدادی که از خلفای حسین منصور بود از شیخ خود
سؤال نمود که مرید کیست حسین جواب داد که هو الذی باول قصده الی الله سبحانه و تعالی فلا یفرح حتی یصل یعنی مرید آنست که نخست نشان قصد خود
الله تعالی را سازد تا بحق نرسد بهیچکس نپردازد احمد بن حسین بن منصور گوید پدر خود را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را مشغول دار پیش از آنکه ترا مشغول دارد
گفتم برین چیزی بیفزای فرمود که وقتیکه همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ از آن بهتر از عمل ثقلین باشد احمد پرسید آن چیست گفت آن
معرفت حقتعالی است جمعی کثیر از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند خیر نساج محفوظ نشابوری ابراهیم خواص ابو محمد جریری غیلان سمرقندی ابو العباس دینوری
ابو عمرو دمشقی یوسف بن الحسین رازی عبد الله خفیف شیرازی و غیر از ایشان نیز بوده اند **بیت** تا قلم بر دست غداری بود — لاجرم منصور برداری بود
جهرم قصبه ایست معروف و بقلت آب و کثرت گرمی هوا موصوف در زمین هموار اتفاق افتاده سه طرفش مسدود و سمت شمالیش فی الجمله گشاده است



گلشن اول از حدیقه چهارم

گرمسیری آنجا ممتاز و خرمای شاهانی با متیاز است قدیم الزمان شهری بوده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتملست بر سه هزار خانه خلقش از کمالات و فضایل انسانی معرا و در کمال بی ادراکی ببلای خست و لئامت طبع مبتلا یند از غایت لئامت و پستی فطرت اسم و عادت اعالی و ادانی ایشان چنانست که کیسهٔ تنباکو در جیب نهاده بهر مجلسی و محفلی که میرسیند بدست خود قلیانی ترتیب داده میکشند با وجود عدم هوش بعداوت فقرا مجبول و بمجامعت عرفا مفطور مایل اگر ایشان اهل معرفت بودندی با مردان حق دشمنی ننمودندی **داراب جرد** قصبهٔ دلنشین و شهر بیت نزاهت قرین محتویست بقرای دلگشا و دهات خرم پیرا مشتملست بر غزارهای خوش و چمنهای دلکش سیما هنگام بهار رشک گلستان مصر و قندهار است شهر قدیم آنجا را داراب اکبر بشکل مدور در دشت بنا نهاده اکنون آن شهر خراب و ویران افتاده است شهر جدید قرب کوه واقع طرف شمالیش فی الجمله مسدود و دیگر جوانبش واسع است آبش فراوان و غله اش ارزان هوایش فرح انگیز و خاکش بهجت آمیز است فواکه گرمسیری ممتاز و خرمایش با متیاز است فی الواقع آنجا از بهتر از اکثر بلاد فارس توان گفت مردمش شیعه مذهب و گروهی خوش مشرب اند ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیار برخواسته و بزیور محامد ذات و محاسن صفات آراسته اند بسبب لطافت آب و هوا اهل آن دیار خالی از ذوق نباشند حاکمش میرزا محمد بن میرزا هادی جوانی است خوش نهاد و نیک اعتقاد بحلاوت گفتار و ملاحت رفتار موصوف و بطهارت ذات و محامد صفات معروفست وی از اولاد میر غیاث الدین دشتکیست **مقال در بیان بعضی از معارف آن دیار بطریق اجمال مولانا محمد نصیر** فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه بود و بمحامد ذات و محاسن صفات گوی مسابقت از همگنان میربود در بدو حال بتحصیل کمالات در دار الملک اصفهان نموده آنگاه طریق مسافرت عراقین پیموده با زمرهٔ علما و فضلای عصر صحبت کرده آخر الامر دست طلب بگریبان گیر او شده بخدمت سلطان العارفین مولانا حسینعلی شاه قدس سره رسیده و از یمن همت آنحضرت بدرجه عالی فایض گردیده با جمعی از مشایخ سلسلهٔ عالیه صحبت داشته آخر الامر رایت مراجعت بوطن مالوف برافراشت و هم در آن دیار وفات یافت رحمة الله علیه **میرزا محمد علی بن میرزا اسحق** وی شیخ الاسلام آن دیار است در کمالات نفسانی و فضایل انسانی سرد فتر اهل روزگار است با زمره علما و عرفا صحبت نموده و چندی طریق عشق و عاشقی پیموده طبعش بر فنون نظم قادر و بر انواع سخن ماهر است این چند بیت از وست **بیت** میخواست اسمان پی قتلم بهانهٔ در دل نهاد مهر جوانان مهوشم خوش بودی آتش غم او گر نمیزدی سیل سرشک هر نفس آبی بآتشم دانم که عشق او کشدم این عجب که باز دل میکشد بالفت آن شوخ دلکشم **وله ایضاً** ترسم از بس جان دهند اندر ره جانان من چون بمن نوبت رسد محرم آورد بر جان من شرمسار از روی مرغانم که در آن گلستان آشیانها زانهشت آه شررافشان من

شیراز شهریست مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **صح لح** و عرضش از خط استوا **کط لو** وی در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالیش فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است بروایتی طهمورث دیو بند ساخته و بقولی فارس بن ماسو بن سام پرداخته بعد از خرابی محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم بقولی عم زاده وی محمد بن قاسم بطالع سنبله در سنه چهل و چهار آنجا را بنا نمود در زمان عضد الدوله ابن رکن الدوله بغایت معمور بود چنانکه طرف قبله آنجا قصبهٔ ترتیب داده اسم آنرا فنا خسرو گرد نهاد گویند عمارت آن قصبه بمرتبه رسید که حقوق دیوانیش بیست هزار دینار گردید اکنون از آن اثری نیست صمصام الدوله ابن عضد الدوله دور شیراز را باروئی کشید بمرور دهور منهدم گردید شرف الدین محمود انجو به تجدید حصار سعی نموده باتمام رسانید باز خراب گشت شاه شجاع بن محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد آن نیز رو بخرابی آورد کریمخان بن ایغان زند از قبایل اکراد قلعه محکم و باروی مستحکم بروی کشید قهرمان ایران ویرا با خاک یکسان گردانید حسینقلی خان برادر شهریار زمان قلعه ساخته و حصار خشتی انداخته تا بحال باقیست اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل است قریب بشش هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله کوچه هایش تنگ و مبرز خانها قریب بدر خانه واقع در زمستان کوچه های آنجا بغایت کثیف و چرکین و در تابستان گرم و متعفن چنانکه مردم متمیز را تردد از کوچها متعذر و خانهای آنجا بغایت محقر است بازار آن دیار بسیار نیکو و نامرغوب کریمخان زند چهار سوئی طرح انداخته و مسجدی و حمامی و برکهٔ قرب چهار سو ساخته بغایت خوبست فی الواقع اگر عمارات کریمخان از آن دیار وضع شود شهر کیست قصبه مانند آبش از قنوات نسبت بدان شهر در غایت قلت بهترین آبش قنات رکن الدوله که اخراج کرده مشهور برکن آباد است هوایش

در مملکت فارس و حالات مردمان آن دیار

با اعتدال قریب و اندکی بگرمی مایل است اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نیست و آن شهر بغایت دلگشا علی الخصوص هنگام بهار رشک گلستان مصر و قندهار است تکایای چند آنجاست مانند تکیه حافظیه و هفت تن و چهل تن و باباکوهی و سعدی و شاه داعی و تخت قاجار اکثر میوه سردسیری و گرمسیری در آن شهر فراوان و غلاتش در اکثر اوقات ارزانست مردمش ضعیف و لاغر و گندم گون و زرد فام بعلت رطوبت ارضی و هوائی بی غیرت و بی حمیت و کاهلند دلیل بر این مطلب آنکه صاحب داعیه از آن دیار هرگز خروج ننموده و همیشه بعیش و عشرت مایل بوده اند در مدح و ذم اهالی آن دیار دانایان روزگار سخن گفته اند مؤلف نزهة القلوب که قریب پانصد سال قبل از این بوده و مورخان سخن وی را حجت نموده اند گفته که شیراز سابق برج اولیا بوده اکنون بسبب بی انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاست و صاحب زینت المجالس نوشته بازاریان شیراز بغایت اوباش و فحاش و بشرب مدام مشغولند شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه شمس الدین حافظ با وجود حب وطن گاهی تعریف آنجا را نموده اند و گاهی نیز بی اختیار زبان بمذمتش گشوده اند شیخ میفرماید بیت سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم و غیر از این نیز گفته در نظم و نیست و خواجه میگوید بیت آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم و جای دیگر گفته بیت غزل گوئی سخن دانی نمیورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم و پیر جمال اردستانی که از جمله عرفای زمانست شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده است نصر اسد خان قراگوزلو که یکی از امرای جهاندیده و بهنگ بدعالم رسیده مدتی وزارت فارس نموده و طریق حسن و قبح آن شهر پیموده وی گفته است که نیمی اهل شیراز گدا و نیمی الواطند میرزا ابوالقاسم بن میرزا محمد کلانتر از نسل سلطان الحکماء میر سید شریف جرجانی بود میفرمود که آن نیمی که الواطند ایشان نیز گدایند و آنانکه گدایند نیز الواطند حاجی ... میگوید حقیقت آنستکه مردم آن دیار سه گروهند اول گروهی اشرار و تبه روزگار و مفسد و غدارند و بر جمیع ملاهی و مناهی اشتغال دارند و این گروه خارج از حیز شمارند دویم جماعتیند فی الجمله هوش و گوش دارند و تمیز حسن و قبح میدهند اما بسبب حب جاه و میل بزخارف دنیا بخباثت باطن گرفتارند و مردمان ضعیف النفس و متملق و رشوت خوارند عزت خویش را در ذلت دیگران پندارند اینطایفه نیز بسیارند سیم جماعتیند بقدامت خاندان و عظمت شان معروف و بکرامت نفس و طهارت ذیل و سخاوت طبع موصوفند در مراسم غیرت و حمیت و سماحت ممتازند و در مکارم اخلاق و رسوم اشفاق با حیا باشند این گروه در غایت قلتند و ساکن کنج عزلت مانند خاندان آقا فضل الله کلانتر سابق که از اولاد میر سید شریف جرجانی میباشند و جمعی از سادات نسابه و الجویه که سادات صحیح النسب گروهی با او بند و بعضی از خدام والا مقام حضرت سید احمد بن موسی الکاظم و برخی دیگر نیز در زوایای خمول هستند که بکمالات نفسانی آراسته و از خصایل ذمیمه پیراسته اند از جمله جوامع آن دیار جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته گویند آنجا از اولیا خالی نیست سابق بر این شاید چنین بوده و اکنون اکثر اوقات خالی از اهل شقاوت نیست چنانکه قبل از این بسبب کثرت مدارس و بسیاری علما آنجا را دار العلم میگفتند اکنون بعلت اهل جهالت دار الجهل نویسند الیق و انسب آنست زیرا که عموم مردمش بفسق و فجور و سنت قوم لوط مایل بخصوص بشرب خمر و زنا و سرقت و غیبت شاغل حتی در میان خواص ایشان نیز متداول است چنانکه سمت قبلی آن دیار بیوتات فواحش و بیت اللطف اتفاق افتاده طرفه تر آنکه قوم یهود را در وسط شهر جای داده اند اینک من نمایم بتو حاضر برو ببین تا شود بر تو یقین این گردش ایام و انقلاب شهور و اعوام عجب تقاضائی دارد و مرور زمان گردون دوران طرفه اقتضائی میکند اوضاع عالم را و احوال بنی آدم را منقلب میگرداند خاندان فضل و کمال و جاه و جلال را بدرجه جهل و نادانی و مرتبه ذلت و پریشانی میرساند کیش و آیین اقلیم را تغییر میدهد و قواعد و رسوم شهری را تبدیل مینماید دریا را دشت و ساحل و دشت را کوه و جنگل میکند و دهقان اخیار و ابرار را گروه اشرار و تبه کار میسازد و قوم اراذل و فرقه جاهل را در آغوش عزت و اعتبار میپرورد و ارذل ناس را در مسند اشراف و مهتر اکتفا میگرداند علافرا بر مسند صدارت و کرباس فروش را بر سر بر شریعت می نشاند گله بان را سردار و دهقان را سالار و قاطر را سپهسالار و الاکرا غرینه دار میکند اهل عصمت را بی عفت و ارباب حمیت را بی غیرت و اصحاب شرافت را خیانت مینماید حاصل از سوانح روزگار و حوادث چرخ دوار از اینگونه که مذکور شد بسیار شده و میشود و خواهد شد بیت ای دل بیا که تا به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد مزار فیض آثار حضرت سید احمد بن امام الهمام

در بیان اصناف اهل فارس

گلشن اول از حدیقه چهارم

موسی بن جعفر علیه السلام در میان شهر واقع الحق جای خوب و محل فیض است از جمله خدام والا مقام آنحضرت نجابت و سعادت مآب شریعت انتساب میرزا
علی سلمه الله تعالی من شر اهل الشیراز است که بصفات حمیده و خصایل پسندیده آراسته و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی پیراسته از جبین وی بد
دلی دور و بر شداید و محن صبور است با وجود قلت معاش بصفت جود و کرم موصوف و وفور غیرت و حمیت معروفست در کتب تواریخ مسطور است که
شیراز قریب پانصد بقعه و خانقاه و باب البر داشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قریب پانزده بقعه و تکیه در بیرون و اندرون
آنشهر باقیست من جمله شش هفت بقعه آن آباد و سایر آن رو بخرابیست از آنجمله تکیه هفت تن الحق در جمیع مملکت ایران عدیل و نظیر ندارد و موقوفات آن
بتصرف اولاد آقا علی برادر آقا بزرگ مدرس افتاده بسبب طمع مفرط و بی تمیزی حکام رو بخرابی آورده اهل شیراز بجدی بد بخت و شقی کیش گشته که خود شان
اهل بخیرات و حسنات نمیشوند سهلست اگر چنانچه شخصی غریب مرتکب بنای خیر شود و برام حسنه مبادرت گردد هرآینه در مقام ممانعت و ایذا و اذیت بر میآیند
و ابواب محنت و اهانت بر روی او میگشایند شاهد بر این مدعا آنکه چون مزار فیض آثار شیخ علی باباکوهی قدس سره جای خوش و محل دلکش است آبش بغایت
ناگوار و مکانش تنگ بود بنا بر این فقیر بجهت آسایش عباد الله برکه و صفه و باغچه مختصری در آن بنا نمود در عقب فقیر افتادند و ایذا و آزار بسیار دادند
بجرم آنکه باباکوهی مردی صوفی بوده هر کس آنجا تردد نماید نیز صوفی خواهد بود پس خراب کردن آن برکه لازم و انعدام نمودن آن محل متحتم است اگرچه بر وفق
تقدیر خراب نگشت مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت اما آزار بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم این نیز علی رغم مورخان که نوشته اند مردم
شیراز بخیرات و مبرات مایل و بافعال حسنه شاغل عموما درویش نهاد و نیکو اعتقادند بیت در بنایش آن بنا باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
اینکه مورخان در اهالی شیراز در کتب خود نوشته اند شاید قبل از ششصد سال و هفتصد سال بوده باشد و الا بیان حال مردمش را پانصد و دویست سال
مذکور نموده اند یا آنکه بمجرد شنیدن نوشته باشند در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری بشومی اعمال و افعال گرفتار شده حق سبحانه و تعالی بلای وبا را براشان
گماشت در مدت قلیل زیاده بر هشت هزار کس راه عدم پیش گرفتند مع ذلک بمضمون آیه کریمه ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون از خواب غفلت بیدار
نگشتند و از کردار بد خویش نگذشتند نعوذ بالله من سخط الله امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که بندگان معصیت اندیش را از گرداب
غفلت و جهالت برهاند و بساحل معرفت و آگاهی رساند مخفی نماند که جماعتی در آن دیار دیده شد که بوحدت وجود قایل بودند و بطریقیکه ذکر میشود بیان
مینمودند **گفتار در بیان مذهب موحدان آن دیار بطریق اختصار** این گروه میگویند که وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست
و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر گشته در آن موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیا بلکه حقیقت و عین همه اشیاست و امتیاز در میان
اشیا بتقییدات و تعینات اعتباریه است و این گروه متمسک بدلیل عقلی و نقلی میشوند و میگویند جایز نیست آنکه حق سبحانه و تعالی عدم یا معدوم باشد و او
ظاهر است دیگر آنکه نمیتواند با وجود باشد اعم از اینکه وجود مقید باشد یا غیبت زیرا که اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست هیچیک لایق واجب الوجود
نیست پس معین شد که واجب الوجود وجود باشد و وجود خاصی نمی تواند بود زیرا که اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم میآید و اگر مفروض فقط
باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاج است بمطلق و لازم میآید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر وجود خاصی پس باقی ماند اینکه حقتعالی وجود باشد
و این گروه میگویند وجود از سه قسم بیرون نیست **اول** وجود بشرط شیئی **دویم** وجود بشرط لا شیئی **سیم** وجود لا بشرط شیئی و اطلاق هیچیک از این
اقسام ثلاثه بر واجب جایز نیست اما عدم اطلاق اول که وجود ماخوذ بشرط شیئی است از برای آنکه دو محذور لازم میآید **اول** آنکه حقتعالی مرکب از
شرطی باشد و شرط این خود بادله عقلیه و نقلیه باطلست **دویم** آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میآید که قبل از وجود واجب دو امر موجود
باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکب میباید که قبل از مرکب موجود باشد این نیز باطلست زیرا که حقتعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم جواز قسم
دویم که عبارتست از وجود بشرط لا شیئی باشد از برای آنکه هرچند تقدیر جواز ترکیب در ذات واجب لازم نیاید اما میگوئیم امری یا اموری که انعدام
آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتی است یا عارضی بر هر دو اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول از برای آنکه لازم میآید که از وجود

قبهٔ باباکوهی در بیرون شیراز

واجب تعالی امری موجود باشد و بعد از عدم آن امر واجب تعالی بتحقیق نماند بطلان این امر واضح از فرض اولست اما عدم جواز قسم سیم که عبارت از وجود لا بشرط بوده باشد از برای آنکه در باب این اصطلاح داده می کنند از این جهت که امر ذهنی که از برای آن تحقیقی در خارج نباشد و فساد اطلاق این نیز واجب تعالی باشد بالبدیهه معلوم است پس اطلاق اقسام ثلثه بر واجب تعالی جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو هو نامند و او مقید با طلاق یا تقیید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدت که آن وحدت زاید بر ذات او باشد یا کثرت و غیر اینها که مذکور شد از مفهومات ذهنیه و خارجیه نیست بلکه اینها از لوازم ظهورات او بید بحسب مراتب و مقامات او است ظاهر در مطلق و مقید و عام و خاص و کلی و جزئی و واحد و کثیر بعد از آنکه حاصل شود ذات و حقیقت او و او است محیط بر اشیا بلکه او است عین اشیا و اشیا عبارتست از ظهور و تجلی او و هر آینه از مراتب علما و عینا و واسطه میان وجود و عدم نیست و او وجود مطلق است و وجود عبارتست از ذات غیب ذات حضرت حق تعالی است و او است که در مرایای ممکنات با تمام صفات تجلی و ظهور نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت آن نیستند چنانکه ظهور آفتاب در اوزان متعدده بهیات مختلفه یا بالوان مختلفه در آبگینه های متعدده قادح در وحدت نور آفتاب نیست تعین او بذات او است بدین معنی که زایدی بر ذات او چیزی باشد نیست زیرا که غیر از او چیزی نیست لا موجود الا الله بل لا موجود و لا شیء فی الحقیقة الا الله و او ست ظاهر شده بصورت اشیا و کمالات ایشان و او ست ظهور نموده بصور مختلفه و هیات متکثره و الوان متغایره از مجردات و موجودات و وجود موجود و شیء حقیقت او است و بغیر وجود و حقیقت ذات او نیست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اشارت بر همین معنی است قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی کنایت از همین است و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم اشارت بر همین است و فقره اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء برین گواه است و آیه الا انه بکل شیء محیط موید مدعا است زیرا که این احاطه مجرد احاطه ذاتی است نه احاطه فعلی و صفاتی **بیت** هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند در حقیقت دریا سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها گفتار در بعضی از مشایخ آنجا **شرف الدین مصلح بن عبد الله المتخلص بسعدی** قدس سره از اکابر صوفیه و اعاظم این طایفه بوده و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان ربوده در اقالیم سبعه سیاحت گردیده و بصحبت بسیاری از مشایخ عصر رسیده عارف ربانی و از جهان گسسته بسومنات رفته بت بزرگ ایشان شکسته بار بار چهارده بار پیاده بزیارت بیت الله مشرف گشته و صحبت شیخ شهاب الدین و شیخ عبد القادر گیلانی دریافته از مریدان شیخ شهاب الدین بوده چنانکه در کتاب بوستان خود اظهار نموده **نظم** مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر نفس خود بین مباش دوم آنکه بر جمع بدبین مباش بعضی گویند از مریدان شیخ عبد القادر جیلانی است ظاهرا از هر دو فیض یافته باشد در تواریخ مسطور است که جناب شیخ صد و دو سال عمر یافته از دوازده سالگی سی سال بتحصیل علوم پرداخته و سی سال دیگر بتحصیل معارف کرده سی سال دیگر در خارج شیراز منزوی بوده و بطاعت و عبادت بسر برده است گفته اند که آنجناب در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی کرده آب بمردم میداد تا بخدمت خضر رسیده و آنحضرت ویرا از زلال انعام خود سیراب گردانید در سنه ششصد و هفتاد و یک بجهان جاوید خرامید و در همانجا مدفون گشت مزار فیض مدارش در غایت اشتهار است یزار و یتبرک آنجناب افصح فصحای زمان و ابلغ بلغای دوران بوده و در انواع سخن نظما و نثرا تالیف و تصنیف فرموده است فقیر را بسخنان آنجناب اعتقاد تمام است این ابیات تیمنا و تبرکا نوشته شد **بیت** سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

کتاب بوستان

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر
مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس
قدیمی نکوکار نیکو پسند بکلک قضا در رحم نقشبند
ز رو لعل و فیروزه در صلب سنگ گل و غنچه در شاخ فیروزه رنگ
ز ابر آورد قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم
از آن قطره لؤلؤی لالا کند وزان صورتی سرو بالا کند
وگر ره بگیتم عدم در برد وز آنجا بصحرای محشر برد

در مدح نبی صلی الله علیه و آله گوید

در بیان حالات شیخ مصلح الدین سعدی



محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم شفیع الوری خواجه بعث و نشر
امام الهدی صدر دیوان حشر تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هرچه موجود شد فرع تست ندانم کدامین سخن گویمت که والاتری زانچه من گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوة ای نبی الوری خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول
من و دست و دامان آل رسول

حکایت

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت در آندم که چشمش ز دیدن بخفت بر آن باش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه دود دل بیوه زن چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت
از آن بهره ورتر در آفاق کیست که در ملکرانی بانصاف زیست چو نوبت رسد زین جهان غربتش ترحم فرستند بر تربتش خدا ترس باید رعیت نگار
که معمار ملک است پرهیزگار گدا را چه حاصل شود نان شام چنان خوش بخوابد که سلطان شام گدائی که در خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خورسند نیست
ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر دعاست مگر رحم بر عامل ظلم دوست چه فربه شود بایدش کند پوست بگردد از آن مملکت عنقریب
گز او خاطر آزرده باشد غریب خدا ترس باید امانت گذار همین گر تو ترسد امینش مدار دو هم جنس دیرینه همقدم نباید فرستاد یکجا بهم
چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد گردد یکی پرده دار نه هر آدمی زاده از دد به است که دد ز آدمی زاده بد به است بر انداز بیخی که خار آورد
درختی بپرور که بار آورد نه هر کس سزاوار باشد بمال یکی مال باید یکی گوشمال نگهدار فرصت که عالم دمیست دمی نزد دانا به از عالمیست
شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسرچشمه بر سنگی نوشت بر این چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند گرفتند عالم بمردی و زور
ولیکن نبردند با خود بگور چرا دل بر این کاروان برنهیم که یاران برفتند و ما در رهیم دو تن پرور ای شاه کشور گشای یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم زن نگهدار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن سپه را مکن پیشه دیگر کسی که در جنگها بوده باشد بسی سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آندم که بگذشت عالم گذاشت نبودش میسر کز او عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی برفتند و هر کس درود آنچه کشت نماندش بجز نام نیکو و زشت

شمس الدین [illegible] لسان الغیب

مولانا خواجه شمس الدین محمد المتخلص بحافظ قدس سره عارفیست گرانمایه و عاشقی است بلند پایه این طایفه ویرا لسان الغیب و ترجمان الاسرار گفته اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده گویند آنجناب را طریقه اویسی بوده برخی برآنند که سلسله خواجه نی بوده است چون جذبه وی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده در اینکه پیری داشته و سر بر آستان رهبری گذاشته شبهه نیست چنانکه خود میفرماید بیت
من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
امتناع نمودن بی مرشد ایصال بمطلوب را و لازم راه بودن مرشد و رهبر طلب را کنایه میگوید
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید
و جای دیگر گفته بیت
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی
سخنان آنجناب بمشرب این طایفه چنان موافق افتاده که هیچکس را اتفاق نیفتاده است در زمان آل مظفر بوده است و ملتبس بلباس درویشان بکمال استغنا بسر میبرده در سنه هفتصد و نود و دو بسرای جاودانی خرامید و در همانجا مدفون گردید تربتش بغایت مشهور است یزار و یتبارک چند غزل و دو رباعی از دیوان شریف آنجناب نوشته شد

غزل

عارف از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
عرض کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست
آنشد اکنون که ز ابنای جهان اندیشم محتسب نیز در این راز نهانی دانست
می بیاور که ننازد بگل باغ جهان هر که غارتگری باد خزانی دانست
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت اثر تربیت آصف ثانی دانست

وله ایضاً

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست در دگر زدن اندیشه تبه دانست
زمانه افسر شاهی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم در این کله دانست
بر آستانه میخانه هر که یافت رهی ز فیض جام می اسرار خانقه دانست
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را هلال یکشبه و ماه چهارده دانست
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
ز دست کوکب طالع سحرگهان چشمم چنان بگریست که ناهید دید و مه دانست حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

وله ایضا روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همت درویشانست
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منظری از چمن نزهت درویشانست آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشانست
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشانست دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست
گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز شمه از اثر غیرت درویشانست ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا سیم و زر در کنف همت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا می‌طلبند مظهرش آینه طلعت درویشانست آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید کبریائیست که در حشمت درویشانست
خسروان قبله حاجات جهانند ولی سببش بندگی حضرت درویشانست حافظ از آب حیات ابدی میجوئی منبعش خاک در خلوت درویشانست

وله ایضا شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند که زیرکان جهان از کمندشان نرهند من ارچه عاشقم و مست و رند و نامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند جفا نه شیوه درویشی است و راهروی بیار باده که این سالکان نه مرد رهند غلام همت دردی‌کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیهند بهوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت به نیم جو ندهند مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی‌کلهند قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که سالکان درش محرمان پادشهند جناب عشق بلندست همتی حافظ
که عاشقان ره بی‌همتان بخود ندهند **وله ایضا** ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
آنرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش هر خدا که شیوه تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
امروز زنده‌ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش از خارجی هزار بیک جو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی ز باغ باری بپای گلبن ایشان گیاه باش حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وانگاه در طریق چو مردان راه باش

وله ایضا فی الرباعیات نه دولت دنیا بستم میارزد نه لذت مستی بالمش میارزد نه هفت هزار ساله شادی جهان بر محنت پنجروزه غم میارزد

وله ایضا مردی ز کننده در خیبر پرس اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس گر تشنه ابر رحمتی ای حافظ سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس **وله ایضا**
قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ما را نگذارد که در آییم ز پای تا کی رود این گرگ میانی بنمای سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

بعضی از غزلیات
از دیوان خواجه حافظ

بیان احوال بعضی از معاصرین بر سبیل اختصار ذکر احوال وخامت مآل زکی خان نوری

اگرچه این غنچه ناشکفته و این داستان ناگفته بهتر بود اما بجهت عبرت دوستان بذکر آن مبادرت شود تا لطف حق سبحانه و تعالی را بدانند و مراسم شکر گذاری بجای آرند پوشیده نماند که اصل وی از ولایت رستمدار اما اکنون در فارس وزیر با اقتدار است گویند پدرش کدخدای ده بوده اولاد بمقتضای گردش چرخ ترقی نموده وی دبیریست سوزنده و وزیریست فروزنده بالذات بویرانی بلاد و پریشانی عباد مفطور و بانهدام خاندان قدیم و دودمان مجبور است عزت خویش را در ذلت اشراف قوم داند و آبادی خود را در خرابی بزرگان طایفه شناسد در اهانت و مذلت دانایان اهتمام تمام دارد و از مراسم ظلم و جور دقیقه فرو نمیگذارد بصفت فسق و فجور موصوف و بارتکاب جمیع ملاهی و مناهی مشعوف است مرتبه وی در ظلم و عناد و فساد بالاتر از شداد و فروتر از حجاج و ابن زیاد است دمی نزند جز بفرمان ابلیس و قدمی ننهد جز بطریق تلبیس گروهی میگویند که زکیخان از مسلمانانست بلکه از اهل ایمانست مسلمانرا نسبت بفرعون و شداد دادن و نام حجاج و ابن زیاد نهادن از طریقه شرع بیرونست و تکفیر نمودن اهل ایمان خلاف قانون غایتش آنکه ظالمی غدار و فاسقی تبه روزگار خواهد بود اگر کسی قتل نفس کند و بر تادیب اهل ظلم و جور اقدام نماید صاحب شرع حکم بکفرش نخواهد نمود فرقه میگویند که وی با فرعون و حجاج و ابن زیاد یکسانست هر که در سیرت ایشانست صورت ایشان است من تشبه بقوم فهو منهم بادلائل است

که چون ایشان صفات ذمیمه و افعال نکوهیده داشت قدم در راه مخالفت خدا و رسول گذاشتند و اوامر الهی را انقیاد نکردند و نواهی حق
تعالی را بجای آوردند با دوستان خدا خصمی نمودند و ابواب ظلم و جور گشودند لاجرم سزاوار لعن و طعن شدند برطبق آیهٔ کریمه اِنَّ المُنافِقینَ فِی
الدَّرْکِ الاَسْفَل جای ایشان معین گردید آخر ایشان نیز مسلمان بودند و غاصبین خلافت طریق اسلام می پیمودند کفر و اسلام امر مخفی است
صورت اعمال دلیل معنی است بموجب الظاهر عنوان الباطن اعمال و افعال ظاهری مظهر اعتقاد باطنی است از سخنان محمود است که دلیل
آتش دود است مقال صفت قایل و هر چیز مرکز خود مایلست در مثال عرب آمده البعرة تدل علی البعیر و القلیل یدل علی الکثیر خبر تموتون
کما تعیشون و تبعثون کما تموتون مقوی مدعاست و آیهٔ کریمهٔ الا لعنة الله علی القوم الظالمین بدین مطلب گواهست زمرهٔ میگویند
که وی شقی تر از فرعون و شداد و خبیث تر از حجاج و ابن زیاد آمده است بجهت آنکه ایشان با کسی عداوت میکردند که طالب ریاست بودند و طلب
جاه و منصب ایشان مینمودند و با ایشان مخاصمت میکردند و طریق بغی و طغیان نسبت بایشان بجا میآوردند و الا با عاجزان و ضعیفان
لطف و احسان مینمودند و با فقیران و مسکینان کمال شفقت میکردند چنانکه در تواریخ مسطور است که نوبتی حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون
حاضر ساختند و آن مبلغ سی و شش هزار کیسه و هر کیسه عبارت از هزار مثقال نقره بود او جمله را بحاضران و غایبان عطا نمود و همچنین خراج
و دفاین شام و ایران را نزد عمر بن الخطاب آوردند همگی را بر مهاجر و انصار قسمت کرد این مرد غافل و خبیث جاهل مرتبهٔ دنائت و لئامت
دارد که فلسی بمفلسی از وی نرسیده و بگرد خوانش فقیری نگردیده فی المثل اگر بشنود کسی فقیری مینوازد از اندوه برخویش میگداز دمع هذا با هر طایفه
عداوت دارد و طریق اذیت میسپارد حتی بر زمرهٔ گوشه نشین و طایفهٔ عزلت گزین ایذا میرساند و درویشان و فقرا را خوار میگرداند مصرع
ای ظلم تو کشته عارف و عامی را ، این ظالم غدار بسی خاندان بزرگ نابود ساخت و بسا دودمان سترگ برانداخت اگر کسی متوجه تعداد ظلم
آن ظالم شود دفترها گردد من جمله سلسلهٔ میرزا هادی که زبدهٔ اشراف فارس و نقاوهٔ اهالی آن دیار بود مستاصل نمود گروهی میگویند که شر محض
در عالم موجود نیست اینکه هست پس چیست و دیگر میگویند که وجود ناقص بهتر از عدم محض است الله الله چه جای این سخن است عدم از این وجود خوشتر است
تیزهوشی میگوید آخر این مظهریست از مظاهر آری مظهر است اما بد مظهر است فی الواقع فقیر اکثر معمورهٔ عالم گردیده ام و بصحبت اعالی و ادانی رسیده ام
مانند وی ستمکاری ندیده ام عجب تر آنکه جمعی خود را عالم و دانا می پندارند و بقرب چنین شخصی فخر میآرند و شرف خویش میشمارند تملق چنین دشمن خدا را
میگویند و طریق رضایش میجویند تا آنانی میگوید عجب بیدار و خاطر خوشدار که دیگ شیراز چنین چغندری را سزاوار است و اهل آن دیار مستوجب چنین
ستمکار آخر علت ضم خبیث است الخبیثات للخبیثین همین است مخفی نماند که نزد فقیر ستم مقبول نیست بلکه از سخنان واهی است زیرا که مبدع ظلم
و جور و مخترع فسق و فجور ایشان بودند و از ابتدا باب فساد را ایشان گشودند هر قدر وی ظلم و جور نماید و طریق فسق و فجور پیماید نهایتش آنست که موجب
آیهٔ یوم ندعوا کل اناس بامامهم بمقتضای خویش برسد و به پیشوایان ظلم و ستم وصل گردد اگر توفیق رفیق وی شود و از اعمال زشت خود پشیمان گردد
دست بر دامن توبه و انابه زند و از افعال قبیحهٔ خود توبه کند برطبق آیهٔ کریمهٔ قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم مغفرت شامل حالش خواهد گردید بر وفق من تاب من الذنوب کمن لا ذنب له حضرت غفار
الذنوب وی را خواهد آمرزید ذکر احوال حاجی محمد حسن بن حاجی معصوم قزوینی اصل وی از دیار قزوین بوده در دار الملک اصفهان
تولد نموده آبا و اجداد بشغل تجارت و معامله اشتغال مینمود وی چندی در اصفهان بتحصیل علوم مشغول بود بر وفق تقدیر بعراق عرب آمده در مشهد حسین علیه السلام
ساکن گشت و در آنجا بتحصیل علوم مشغول گردیده و در فن فقه و اصول و اخبار درجهٔ عالی بهم رسانید تا آنکه مجتهد زمان گشت و پایهٔ قدرش از همگنان درگذشت
بسبب ظهور طاعون از آن دیار فیض آثار بطریق فرار بیرون آمده در شیراز لنگر اقامت انداخت و هم بشغل تجارت و معامله و هم باحکام شرع پرداخته اکنون
در آن ولایت از جملهٔ مجتهدان روزگار و اعلم علمای آن دیار است مدتیست چشم جهان بینش از نور عور است اما بر اجرای احکام مقطور است در فقه و اصول

و بنیان مذهب سنیان نوعی از کفارات



وغیره تالیف بسیار دارد کتابی از اخبار ائمه اطهار مسمی بریاض الشهاده تالیف کرده مشتمل بر سه جلد است در رد و قبول وی علمای شیراز دو فرقه اند بعضی
احکام ویرا مسلم دارند و برخی بر جدول احکامش نقطهٔ صفر گذارند و میگویند چون کور و اعمی است لهذا احکامش مسلم نیست اما عامه ناس و دانایان
معامله شناس معتقدند بر اینکه صفاتیکه در علمای دین و مجتهدان اهل یقین است در وی نیست بمصداق آیهٔ شریفه أتأمرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم در احوال و اقوال مدعی است بمزاج وی حب جاه غالب و بزخارف دنیا و کثرت اسباب فانی طالب است بر سرخ و زرد و چرب و شیرین حرص تمام
و شیخ لا کلام دارد با وجود وفور دولت و سیاست اکثر اوقاتش در اسم تحصیل زر و سیم دقیقهٔ فرو نمیگذارد بنا بر این حکم خلاف ما انزل الله از وی بسیار صدور می
یابد و در وادی لجاج و عناد و جور و فساد بسیار می شتابد اگر بیند کاری هم آنها اقدام شود دفتری علیحده گردد اما جهت عبرت اولوالالباب به حکم وی [illegible]
اول آنکه حکم بر کفر برهان المحققین و سلطان العارفین مولانا مظفر علی شاه کرمانی قدس سره نموده است فهذا شیء عجیب بیت چون قلم بدست غداری فتد
لاجرم منصور بر داری بود دویم آنکه شخصی لاری زنی داشته نزد وی آمده دعوی کرد که شوهر من سنی است و بر این مطلب دو سه شاهد گذرانید شوهرش مطلع شده
هر چند گفت مذهب من امامیه و طریقه من اثنی عشریه است بعلت جلب خاطر بعضی ارباب جاه سخن مرد لاری مسموع نگشت و حکم بر فساد عقد نموده کسی دیگر آن
ضعیفه را نکاح کرد و حال آنکه کسانیکه در خدمت جناب رسالت مآب بزبان بر شهادتین میگشادند حضرت بر اسلام وی حکم میدادند بلکه بر آنکس دختر خود را تزویج نموده
و حضرت امیر المؤمنین دختر خویش بوی نکاح فرمودند با وجود آنکه حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت پناهی باطناً میدانستند که ایشان منافق بودند اما اسلام
ظاهری ویرا قبول فرمودند این اعمی یقین میداند که باطناً و ظاهراً اعمی است و اعتقاد نیز امر مخفی است پس این اعمی چگونه حکم بر فساد عقیدهٔ آن مرد لاری
کرده و او را از دایرهٔ اسلام بیرون آورد سیم آنکه یکی از اهل دها را نخست حکم بر اخراج بلد نمود بعد از آن فتوی بر کفرش نموده و نوشت که زوجهٔ وی بر وی [illegible]
و عقد فاسد است در این خصوص فتوی بنظر داعی رسید فتوی وی از چند وجه سقیم و خطای وی از طرق متعدده غیر مستقیم است اول آنکه کفر و ایمان امر قلبی است
و بغیر از خدا بر همه کس مخفی است دویم آنکه منفی یا مفسد در مملکت [illegible] در شریعت باید چنانکه گذشت سیم آنکه آن مؤمن مدت شش سال در شیراز
بوده همه اکابر و اعاظم آنجا او را میشناختند چنانکه چون آن مؤمن [illegible] آن اعمی عقد کرد اگر آن مؤمن کافر بود با وجود علم بر احوالش چرا عقد دختر
مسلمان بوی نمود چهارم آنکه آن مؤمن با وجود حضور ویرا نطلبیده و سؤال ننموده و تحقیق احوال نکرده بمجرد شهادت چند نفر اجلاف اینگونه
حکم نمود و گفت شهرت حجت است اگر چنانچه اینگونه شهرت حجت باشد زنی را نیز که در خانهٔ وی مشهور بزانیه گردیده و بسر حد تواتر رسیده چرا در آن مقام شهرت را
حجت نمیداند و اجرای احکام بجای نمیرساند دیگر آنکه اگر شهرت حجت بودی بر آن بیچاره مخالف مذهب و ملت چه لازم آمدی اگر گوید گناهش آنکه تجسس نکردم
و مراسم تفحص بجا نیاورد آن بیچاره بهمین سخن این اعمی را ملزم میسازد بنا بر این بعضی ویرا بدتر از عثمان میدانند زیرا که عثمان شهرت را حجت نگرفت و سخن بعضی
و غیره را در حق ابوذر رضی الله عنه تمام نپذیرفت ویرا بمدینه طلبید و در مقام سؤال و جواب آورد آنگاه حکم بر اخراج کرد پنجم آنکه این اعمی قایل است بر آنکه
اعمال و افعال وی مبنی بر ظن است و میگوید باب علم مسدود است و اهل علم مفقود با وجود این اعتقاد چگونه حکم قطعی بر کفر کسی کرده و حال آنکه
سید مرتضی و شیخ مفید زیاده بر صد مسئله اصول تخالف دارند و حکم بر کفر یکدیگر نکرده اند این اعمی چگونه نوشته در کفر زید قطعی داد فقیر مدت بیست و شش
سال در اقالیم سبعه گردیده ام و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذهب و ملت دیده ام و با اکثر ایشان صحبت داشته ام و طریق معاشرت پیموده ام و کتب اربعه
سماوی خوانده ام و از مذاهب اربعه آگاهم و از کیش مه‌آبادیان و روش یزدانیان و دین صابئیان و آیین مزدکیان و مسلک ختائیان و منهج مانویان
و قاعده خرمیان و قانون شیطان پرستان و رسوم هندوان و ملت عیسویان و مشرب یهودان و یاسای چنگیزیان و یوسون ایغوریان و [illegible]
و اطوار [illegible] و کردار درمیان و گفتار سفید جامگان و رفتار دیگران اطلاع دارم بغیر از هفتاد و سه ملت که امت حضرت رسالت پناه هستند
قریب صد مذهب [illegible] در هیچ دینی و ملتی بجرم و خیانتی بر بندگان خدا جل شانه اذیت رسانیدن روا نیست و حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلم است
بمجرد ظن محض بر مسلم و مؤمن ظلم نمودن سزا نیست و حال آنکه اقوال و افعال مؤمنین و مسلمین را حمل بر صحت باید کرد در این خصوص اخبار بسیار وارد است.

گلشن اول از حدیقه چهارم

این اعمی اقوال و افعال مؤمنین را حمل بر سقم مینماید بمضمون حب الشیء یعمی و یصم بجهت حب جاه و میل بدنیا بر این امر قبیح و فعل شنیع اقدام می نماید
دانائی میگوید این دنیا عجب مستی دارد و طرفه غرور و مستی میآورد با هر کس همنشین است با هزاران صفات ذمیمه همقرین چون دنیا کسی را بنوازد
ویرا بچاه غرور و عجب میاندازد و هر شخصی را بلند میگرداند ویرا مانند کلب عقور بیگانه و خویش و توانگر و درویش میداند و همگی را باذیت و اهانت
میرساند این دنیا بهر که رو میآورد از محامد اخلاق و محاسن احوال مهجور میشود و از مراسم شرم و حیا و انصاف و مروت دور میگردد و قطب ابو سعید ابو الخیر
میآزارد این حب دنیا غریب حالتی و عجیب خاصیتی دارد چنانکه ابلیس و بلعم باعور با آنهمه دانش و قابیل پسر آدم و کنعان پسر نوح با آنهمه اصل و نژاد
و فرعون با آن ذکاوت و نمرود با آن فراست بو جهل با آن هوش و صحابه رسول الله با آن معاشرت و مشاهده معجزه و کرامت همگی از دین برگشتند
و از حقایق دور گذشتند پس اگر این اعمی و امثال او چشم از حق بپوشند و کسوت شقاوت و ضلالت بپوشند عجب نیست و حیرت میار لبس اول قادوده
کرمت ذی الاسلام معاب بر جامه پیشوای او پیوسته میگفته اند که ما سیه اینم که حق بطرف علی مرتضی است اما صدای نعلین از طاعت علی مرتضی بگوش
ما جلالت است این اعمی نیز مکرر میگفته که زید کافر نیست اما صاحب داعیه است سبحان الله تناقص سخن این از کجاست تا بکجا میدانم در روز جزا اگر
وی مؤاخذه نماید چه جواب خواهد داد و بچه عذر زبان خواهد گشاد زیرا که یهود خیبر و هنود امرو هر مردم بلغار و گروه تاتار این گونه ظلم را بر اندازه
و بر این ستم فاحش رضا نشوند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر احوال خان رفیع الاقتدار محمد حسن خان قاجار

امیریست جلیل القدر رفیع شان و سمو مکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بجودت ذهن و لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف بحسن سیرت
و صفای عقیدت و کثرت غیرت آراسته و از جبن و بددلی و بی حمیتی و کسالت پیراسته بوفور کمال و ادراک از سایر اعیان دولت فرمانفرمای فارس
منفرد و در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگنان متفرد است والد ماجد وی در خدمت قهرمان ایران بمنصب ایشک آقاسی گری مفتخر و سرافراز بود آن
آن امیر جلادت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس بشغل موروثی اشتغال دارد با وجود مشاغل دیوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب و بر
تحصیل کمالات و فضایل نفسانی راغب است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در شیراز در کمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت
علو همت با وجود استیلای و تغلب زکیخان نوری ویرا منظر در نیاورد

ابو طارم

بلوکی است از توابع خطه لار آبش بد و هوایش حار خلقش کثیف
و بر بخش لطیف غله اش ارزان و میوه گرمسیریش فراوان حاکمش نصیر خان بن عبد الله امیریست بصفت مهابت و صلابت موصوف و بتقید بیت
خاندان و علو شان معروف در مراسم فقیرنوازی و غریب پروری ممتاز و باستقامت رای و سخاوت طبع از اشراف فارس با امتیاز است قول

فا

آن نیز از توابع لار و هوایش حار در یکمنزلی طارم واقع حصاری کوچک بغایت محکم دارد شهریست دلگشا و قصبه ایست بهجت افزا
وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش چون کف گریبان گشاده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرح انگیز و زمینش مسرت آمیز
فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حبوباتش با امتیاز است آنجا را فسان بن طهمورث دیو بند ساخته و گشتاسب تجدید عمارت پرداخته
در بدو حال بشکل مثلث بوده در زمان حجاج آزادمردنامی از آن شکل مبدل نمود در روزگار خروج شبانکاره خراب گردید اتابک چاولی آباد
گردانید اکنون محتویست قریب دو هزار باب خانه و بیست و سی پاره قریه آبش از قنوات مردمش خالی از محبت نیستند مسکن خاندان کرام و نامی
و دودمان عظام است

ذکر احوال سلطان العرفا و برهان العلما شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر قدس سره

اصل آنجناب از آذربایجان بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور بشیرازی گردیده در بدو حال سفر عراقین و حجاز و شام کرده و بخدمت مشایخ عصر رسیده
با شیخ ابو نجیب الدین سهروردی در اسکندریه صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده و کان کثیر الزعقات
فی حال وجده بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت و کان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال یعنی بانگ و فریاد بسیار میکرد
در حالیکه ویرا وجد پیدا شدی و حالتی میان وی و حقتعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و طواف وی بر بام حرم بودی و در حال وی صادق بود

بعنی ینکشف

[illegible]

مملکت فارس و حالات بعضی معاصرین آن دیار

یعنی تکلف نبود چون در بدایت حال بشیراز وارد گردید ناگاه از زنی شنید که بدختر خود میگوید ای دختر روی خود را نگاهدار و حسن خویشرا باکسی منمای که خوار و بی اعتبار نگردد شیخ فرمود ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد و او میخواهد که با عشق همقرین باشد و حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند هرگز از هم جدا نباشند گویند از استماع این سخن چندان برا نستابی وجد و حال عارض گشت که جمعی از ایشان در همانحال از جهان گذشتند آنجناب خرقه از سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبد السلام بن احمد سال پوشیده است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ نموده در حال غلبه وجد از وی سخنان ظهور نموده که هر کس بفهم آن نرسد از سخنان او است **بیت** آنچه ندیده است دو چشم جهان و آنچه نشنیده دو گوش زمین در گلها رنگ نموده است آن خیز و بیا در گلها آن ببین آنجناب را مصنفاتست چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار وغیر از اینها نیز دارد گویند در مکه معظمه بمحبت زن مغنیه مبتلا گشت و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحه ها که در وجد فی الله نمود چنان باقی بود اما اول از برای خدای تعالی بود و اینزمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد و جد و صیحه هات او اینزمان از برای خداست عزوجل پس بمجلس صوفیه حرم آمده و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با ایشان بگفت و دیگر گفت که میخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال وی را با مغنیه باز گفتند مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل او زایل گشت آنگاه بمجلس صوفیه آمده و خرقه خود در پوشید و آنجناب در سنه ششصد و شش در زمان خلافت الناصر بالله در گذشت و در اندرون شهر مدفون گشت **گفتار در بیان احوال میرزا محمد حسین ابن میرزا هادی حاکم آن دیار بطریق اختصار** امیری جلیل القدر و جوانی منشرح الصدر است از طرف والد ماجد بخاتم الحکماء میر غیاث الدین منصور دشتکی میرسد و از جانب والده ماجده بسلطان الحکماء میر سید شریف جرجانی می پیوندد و آبای عظیم خاندان فضل و کرم و جدش میرزا جانی چند گاه حکومت اصفهان نموده و الد بزرگوارش در سلک عاقلان و ضابطان ذوی الاحترام بوده و در تعمیر ولایات و تنسیق مملکت کسی با او برابری نمی نمود عظمای فارس از وی در حساب بودند و جلالت قدرش را لحاظ مینمودند دولت وافر و حشمت متکاثر داشت و در تمامت فارس بغیر از اتراک کسی با وی هم چشمی نداشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و پنج رایت عزیمت بصوب آخرت بر افراشت و بجز رند ارجمند یادگار در صفحه روزگار نگذاشت اکبر وارشد اولادش میرزا محمد حسین است اکنون بوجود ذیجودش آن ولایات زیب و زینت گرفته و از قدوم میمنت لزومش آن خاندان رونق پذیرفته بکمالات و فضایل انسانی آراسته و از خصایل نکوهیده پیراسته بصفت جود و کرم و لطف و شیم موصوف و بکبر نفس و لطافت طبع و فطانت ذهن معروف در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق یگانه و در قواعد محبت و قوانین مودت وحید زمانه است در نظر همت والا نهمتش زر و خاک یکسان و برابر و در علو همت و الا نهمتش خرمن زر دادن جوی سیم است و در جمیع بلاد فارس سخاوت بذات خجسته صفاتش منحصر بلکه در سایر کشور ایران معتقد راست از جود و بخشش آن امیر کریم حکایات فراوانست من جمله یکی از آنها مبادرت مینماید که روزی در دار الملک طهران یکی از ارباب حوایج طبق میوه برسم نیاز مندان هدیه آورد آنجوان بخت امر فرمود که میوه بشمارند و بعدد آن دو مثقال نقره بوی بسپارند بروایتی یکدینار زر سرخ دادند با وجود مشاغل دیوانی و ریعان جوانی درویش نهاد و نیک اعتقاد بصحبت فقرا راغب و بمصاحبت عرفا طالب بر شداید روزگار صبور و از جبن و بددلی دور است چون زکیخان نوری با والد ماجد میرزا در باطن عداوت داشت و همواره وجودش را باعث اختلال استقلال خود می پنداشت چون برو فق آیه کریمه کل من علیها فان میرزا از جهان فانی بسرای جاودانی در گذشت زکیخان در استیصال اولاد وی عازم و مصمم گشت آن گرگ نهاد سبع روباه بازی بظهور رسانید و مانند غاصب فدک اولاد بشریرد را از استیصال گردانید امید از کرم کریم و لطف خداوند عظیم چنانست که اولاد آن عزیز مصر مکرمت را از حوادث دوران و سوانح زمان در پناه خود نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد **نیریز** قصبه ایست معروف بخوشی آب و هوا موصوف مشتملست بر دو سه هزار باب خانه وی در زمین هموار اتفاق افتاده طرف قبلی وی فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است غله اش ارزان و میوه سرد سیرش فراوان اکثر میوه آنجا خوب میشود اهل حال و ارباب کمال از آن دیار بسیار برخواسته اند مولانا سید قطب الدین مرشد آقا محمد هاشم رحمه الله علیهما از آنجا بوده اکنون نیز خالی نیست من جمله میرزا

بیان احوالات میرزا محمد حسین
[illegible] قصبه



گلشن دویم از حدیقه چهارم

عبداللطیف نوهٔ دختری سید قطب الدین بود بصفت صدق و صفا و مهر و وفا آراسته بود و از اخلاق و اعمال نکوهیده پیراسته در سنه هزار و دویست
سی و هفت هجری بسرای جاوید انتقال نمود پنج فرزند ارجمند از وی یادگار ماند ارشد و اکمل اولادش میرزا محمد باقر است الحق بصفت جود
و احسان آراسته و از خصایل بد پیراسته است **گلشن دویم در تشخیص بنادر فارس** بر رای معرفت پیرای سیاحان
ساحل بحار پوشیده و مخفی نماند که مساحان اقطار و امصار گفته اند که سواحل بحر فارس چهارده بندر بشمار آمده بر این موجب بندر
ابوشهر بندر ریشهر بندر کنگون بندر چارک بندر نخیلو بندر عسلو بندر ریگ بندر دیلم بندر ماشول بندر غراله بندر بردستان
بندر زیارت بندر شیلو بندر عباسی هوای مجموع این بنادر بغایت گرم است بندر ابوشهر بزرگترین بنادر آنجاست اما بندر عباسی بحسب آب
و هوا از سایر بنادر ممتاز و مستثنی است وی در چهار فرسخی جزیرهٔ هرمز واقع سمت شمالیش مسدود و سایر اطرافش واسع است طرف شرقی او
ولایت جبال مسافت دوازده فرسخ دور و اکثر فواکه گرمسیری و خرما در آنجا موفور است بانی آن بندر شاه عباس ماضی بوده گویند هنگامی که
جزیرهٔ هرمز را از طایفه فرانسیس انتزاع نموده بندر مذکور معسکر بوده بعد از فتح در آنجا شهری بنا کرده است مشتملست بر قریب دو هزار باب خانه
آبش از چاه و هوایش جانگاه اما در شش فرسخی آنجا جای خوش و محل دلکش است مردمش اسمر اللون و ضعیف اندام شیعه و سنی و قلیلی خوارجند
عموما از کمالات نفسانی و فضایل انسانی عور و از عالم ذهن و ذکا و لطافت طبع دور و ند حاکمش از جانب امام مسقط مقرر است **گلشن
سیم در اعلام جزایر فارس** بر ضمیر معرفت تخمیر سیاحان بحار اخبار پوشیده و پنهان نماند که شناوران دریای تحقیق در بحر فارس
شانزده جزیره تعداد کرده اند بر این موجب جزیرهٔ بحرین جزیرهٔ دال جزیرهٔ بلو جزیرهٔ خارک جزیرهٔ هنوار جزیرهٔ هندرادی جزیرهٔ لارک جزیرهٔ
نابچه جزیرهٔ قیس جزیرهٔ مالکان جزیرهٔ قسم جزیرهٔ هنگام جزیرهٔ قلور جزیرهٔ هرمز جزیرهٔ سری جزیرهٔ میا اکثر این جزایر معمور و مسکون
طایفه عرب جزیرهٔ قشم مشهور بجزیرهٔ دراز است طولش قریب بیست فرسخ و عرضش یک فرسخ کم و بیش نیز میباشد وی سمت جنوبی بندر عباسی
مسافت سه چهار فرسخ دور و سکنه اش قوم عرب شافعی مذهب گروهی بادیه اند آب و هوایش بسیار بد و بغایت گرم جزیرهٔ هرمز وی در چهار فرسخی بندر
عباسی واقع از اقلیم دویم است قدیم الزمان دار الاماره بوده چندگاه در تصرف طایفه فرانسیس و انگلیس (دولت پرتغال بوده) بوده شاه عباس ماضی از ایشان استرداد نمود
اکنون در حیطه تصرف گماشتگان حاکم مسقط است دورش تخمینا ده فرسخ میباشد قلعه محکم در کنار دریا ساخته و برج و باروی مستحکم در وی انداخته اند **بحر
فارس** وی خلیجیست از دریای هندوستان محدود است از سمت شمال بولایت فارس و از جانب جنوب ببیابان عمان و یمن و از طرف غرب بملک
عراق عرب و خوزستان و بر نجد و از جهت شرق ببحر هند این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسخ گفته اند و عمقش هفتاد باع نوشته اند از اول
رسیدن شمس ببرج سنبله تا شش ماه مواج باشد آنگاه ساکن گردد جزر و مد آن در شط العرب تا قریهٔ مطاره مسافت بیست فرسخ برسد و سقی باغات و بساتین
بصره از آن آب است از جزیرهٔ هرمز الی بحرین غوص لؤلؤ کنند و مروارید بزرگ در این بحر میباشد غالبا غوص از جزیرهٔ قیس تا جزیرهٔ خارک و بحرین است و قریب
بندر عدن نیز غوص کنند در این بحر عنبر میباشد که ماهی آنرا فرو برده بدون سبب هلاک شود عنبری که از شکم ماهی بیرون آورند رنگش سیاه و بویش ضایع باشد
و در این بحر گردابی است که آنرا ب میگویند چون کسی در آنجا افتد خلاصی ممکن نباشد مگر از لطف حق سبحانه و تعالی **گفتار در خاتمه روضهٔ
اول از کتاب ریاض السیاحه و بیان شکرگزاری شهریاری که بهمت والا نهمتش بر اتمام آن
متقاضی گشت** آری من لم یشکر المنعم المجازی لم یشکر المنعم الحقیقی و لئن شکرتم لازیدنکم منت ایزد را که بر وفق مدعای
جان خنده دلان و ضمایر ارباب انجام گرفت و بر طبق آرزوی روشن ضمیران کشور عجم بوجه حسن اختتام پذیرفت عروسان معانی بزیور بیان و حلیه الفاظ
و کسوت عبارات آراسته شد و بخال نقاط و خطوط و زلف سطور و گلگونه حروف پیراسته آمد الحق مشکل بود و دشوار مینمود که کتابی بدین نظم
و ترتیب در قلیل زمانی انجام گیرد و باندک فرصتی نظام پذیرد این نبود مگر بیمن اقبال همایون و طالع میمون دارای جهان آرای و دانای دانش پیرای

درجزا از مملکت فارس باختصار

شهریار اعظم اعدل الملوک العرب و العجم باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان مروج الشریعة الغرا و ناصر الطریقة البیضا ممهد القواعد المروة و مشید المبانی الفتوة بنوی الاخلاق و الشمایل و علوی الاوصاف و الفضایل الافهام عن ادراک جلاله عاجزة و الاقلام عن بیان کماله قاصر **نظم** آسمان گر نابیتاستی آسمانش خواندمی بی‌وفا آمد زمان ورنه زمانش خواندمی ور نگشتی منکسف خورشید دورانش خواندمی آفتاب عرصهٔ ملک جهانش خواندمی هو الوالی المخصوص بالعنایة الازلیة و السعادة الابدیة معز المسلمین و مذل المنافقین و ملاذ المؤمنین حسام الدولة و الدین الواثق بالله شاهزاده محمد رضا میرزا خلد الله ظله علی مفارق المحبین و اید الله جنده علی روس المخالفین بفضای ظهور جلوه‌گر گردید و از نهان خانهٔ ظاهر بسرای عیان خرامید امید چنانست که پسند خاطر والا و مقبول طبع اشرف اعلی شود بمضمون ان الهدایا علی قدر مهدیها نظر فیض منظر از حقارت وی بپوشاند و ذیل عفو بر مواقع خطا و مواضع سهو آن آستین بیفشاند **نظم**

برگ سبزی تحفهٔ درویش شد
تحفهٔ درویش صعوت کیش شد
گرچه لایق نیست آن تحفه تورا
ذره چون پیش خورشید بها
لیک میخواهم که از لطف عمیم
از وفور رحمت و طبع کریم
چشم در پوشیش از عیب و هنر
سازیش مقبول و منظور نظر
زانکه گر سپست شد و شه را پسند
از پسند شه شود قدرش بلند
هدیهٔ من گرچه باشد عیبناک
چون قبولت هست از عیبش چه باک
از قبولت عیبها گردد هنر
وز قبولت حنظل آید چون شکر
از قبولت خاکها زرین شود
وز قبولت خارها نسرین شود
از قبولت جزوها کل میشود
وز قبولت خارها گل میشود
از قبولت قطره دریا میشود
وز قبولت ذره بیضا میشود
مثنوی مولوی گردید اگر
از حسام الدین بگیتی نامور
این کتاب من بگویم بهر کی
از تو شد سر دفتر هر دفتری
برگ سبز تحفهٔ درویشی ببین
روضهٔ فقرات آن گلها بچین
زانچه من گفتم ز افسانه شهان
آنچه بنوشتم ز حال خانخانان
از وزیر و از دبیر و از امیر
آنچه گفتم از صغیر و از کبیر
آنچه از نیک آنچه از بد گفته‌ام
در بیانش مقصدی بنهفته‌ام
با تو گفتم راز اندر قال و حال
که نیاید هیچکس را در خیال
وه چه خوش گفته جناب مولوی
این دو بیتی در کتاب مثنوی
خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران
گفته‌ات پوشیده بهتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوش دار
ای دریغا رازها ناگفته ماند
غنچه‌های نکته‌ها ناشکفته ماند
دارم امید از جناب کردگار
هم بعون حضرت هشت و چهار
هم ز لطفت گفتنی گفته شود
درهای معنوی سفته شود
ای سپهر سروری را ماه و مهر
ماه و مهرت هر دو چاکر چون سپهر
چون نیاید وصف تو اندر بیان
هرچه گویم عاجز آید زان بیان
چونکه مدح تو بود بی منتها
منتها را سازمش ختم دعا
تا جوانی پیر گردد در جهان
باغ ایام از بهار و از خزان
بخت و درایت آنچنان آن پیر جوان
باسنان و تیغ عالمگیر دم

تمت بعون الله تعالی و حسن توفیقه بید الاقل

الاحقر محمد حسین بن [illegible]

١٣٢٩



هو الله

تعالی شأنه العزیز

این کتاب مستطاب که دارای جغرافیای

اغلب

ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر و شرح

حال چندین سلسله از سلاطین و جمع کثیری از شعرا و فضلا

و عرفا و حکما و متضمن جمیع طرق و

سلاسل

اهل عرفان و شجره آنان است بسعی و اهتمام

این اقل خدام معارف حاج سید

طباطبائی نائینی در دارالسلطنه اصفهان

مطبعه گلبهار بطبع رسید

م







هو الله

تعالی شأنه العزیز

در عهد دولت و زمان سلطنت شاهنشاه

جمجاه کیوان

پیشگاه سلطان السلاطین ظل الله الممدود

فی الارضین سلطان الانام و مروج الاسلام السلطان بن السلطان

ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

السلطان

سلطان احمد شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته

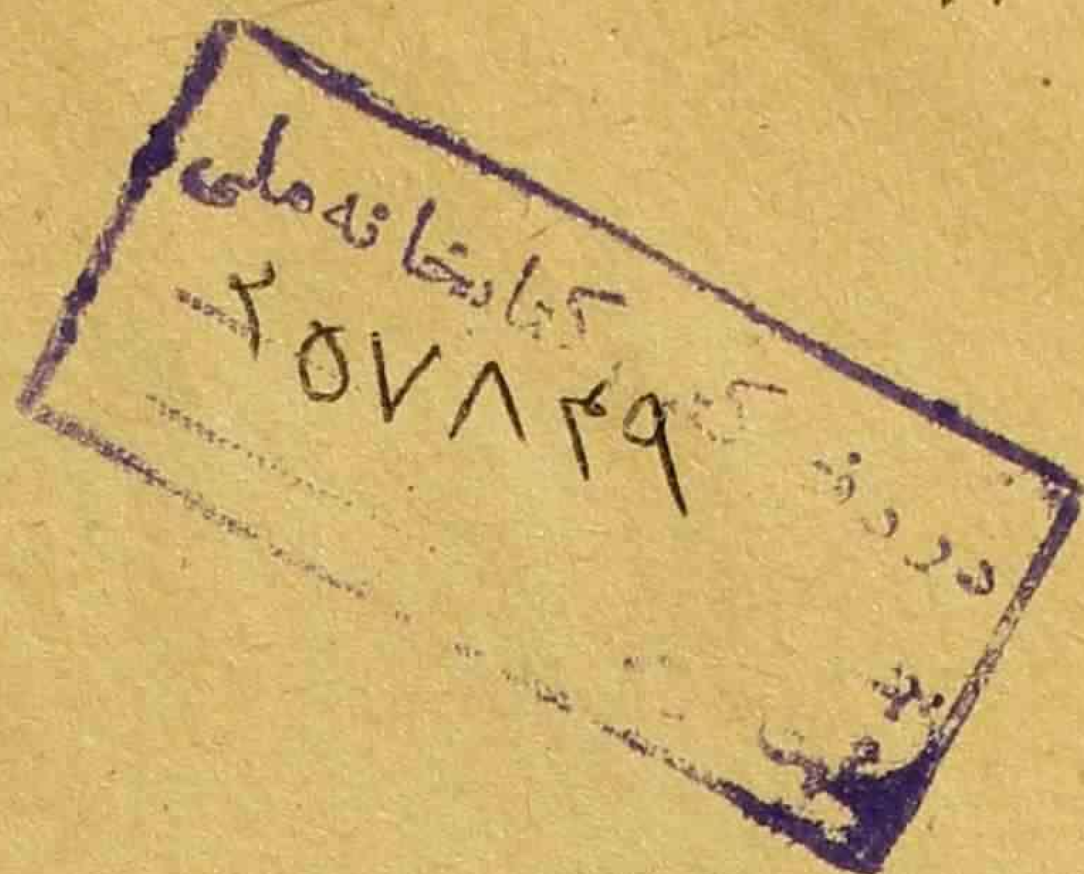
و سلطنته در کمال تصحیح و تنقیح

بحلیه طبع متحلی

گردید



دیباچه کتاب



تقریظ

بسمه تبارک و تعالی

پرستش و نیایش شایسته و بایسته آفریدگاریست جلّت عظمته که بلبل بستان توحید و طوطی ریاض تجرید و طایر
حدایق قدس اعنی نفس ناطقه انسانیه را از عوالم لاهوتی بسر منزل ناسوتی سیر داده و قابل و لایق سیاحت آفاق
و انفس نموده که وَسَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ بخشاینده که از کمال احسان
عالم خاک را مقرّ گوهر تابناک و روان پاک نمود مصراع خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد بیمثیل و نظیری
که خرد هر خبیری از سیاحت کشور عرفان ذاتش عاجز و پیدا و هویدا هستیئی که تلالا جمالش و سبحات
جلالش هویتش را حاجز شعر یا من هو اختفی لفرط نوره الظّاهر الباطن فی ظهوره یارب
بکه بتوان گفت این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی درواهر تحیات و جواهر صلوات
نیاز راه مرشد خانقاه وجود و قطب اقلیم غیب و شهود ابو القاسم محمّد و محمود و آل طاهرین او صلوات الله
علیهم اجمعین سپس بر رای روشن ضمیران و طایران آشیان عرفان و سیاحان بحار دانش و سیاحان
اقلیم بینش و متتبعان آثار و اخبار و طالبان اطّلاع و خبرت از اقالیم و دیار و تواریخ و اشعار پوشیده
نماناد که کتاب مستطاب ریاض السیاحه که از مصنّفات جلیله و مؤلّفات رایقه مرحوم قدوة العرفا المدقّقین

وزبدة الحکماء آیة المحققین مظهر الانوار مفتر الاسرار دلیل السالکین وقطب العارفین الحاج زین العابدین شیروانی المتخلص بتمکین والملقب بمستعلی شاه تاکنون بزیور طبع نرسیده تادراین اوان سعادت اقتران کراین بنده نگارنده تراب اقدام عارفین اسدالله کلپایگانی بجناب مستطاب شریعتمدار عمدة الفضلاء العظام فخر الانام التقی النقی الحاج سید سعید طباطبائی اظهار داشت که همت والای خود را در طبع و نشر این نسخه شریفه مبذول دارند و منتی عالی نهند و باب اطلاع و علم تاریخ و سیر و جغرافیا و عرفان را برروی جاهل و فاضل بگشایند جناب معظم له که سالهاست در ترقی معارف و نشر کتب علمیه و اخلاقیه و عرفانیه اسلامیه رنجها برده و وقت صرف نموده مأمول این ضعیف را قبول نموده درصدد طبع و نشر این مجموعه شریفه برآمدند

باید دانست که مرحوم شیروانی را سه کتاب بوده بستان السیاحه که بطبع رسیده و ریاض السیاحه و حدائق السیاحه هرسه کتاب بعنوان ممالک و جغرافی است ولی در بستان اسامی ولایات را بترتیب حروف تهجی قرار داده و آن دو کتاب دیگر بعنوان ممالک است و بمناسبت هر مملکتی ترجمه معارف آن شهر و سلاطین آنجا را نموده و آنچه تفحص شده تاکنون جلد دویم حدائق و ریاض بدست کسی نیامده و این مجلد شریف موجود ریاض السیاحه خود بنفسه دارای جغرافی اغلب ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر و حاوی بشرح حال چندین سلسله از سلاطین و جمع کثیری از شعراء و عرفاء و فضلاء و حکماء و متضمن ذکر جمیع طرق و سلاسل اهل عرفان و شجره آنان با بسیاری از مزایای علمیه و حکمیه و عرفانیه بقول شیخ مصلح الدین هر ورقش دفتری است معرفت کردگار تاریخی است جغرافیائی و مسالک الممالکی است تاریخی منقولش همه

معقول



دیباچه کتاب

(۴) معقول و فروعش همه اصول تذکره اولیاء دین و تعرفه حال عرفاء کاملین مفسّر آیات و اخبار و مذکّر
علایم و آثار چه مصنف این کتاب مستطاب که از اقطاب سلسله عرفا است مدت سی سال سیاحت نموده
و در آن اسفار با رجال کبار هر کشور و دیار ملاقات نموده و با فضلاء نیکو نهاد مقالات فرموده بعبارة اخری
راهی است که بقدم تحقیق پیموده و نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار بسی آزموده پس از آن این نتایج
عالیه را در بطون اوراق جا داده جام جهان نمائی نموده و احوال ممالک و طرق و مسالک بنی آدم را بطور
تحقیق و تدقیق در عصر خود وانموده ما ایرانیان باید قدر اینگونه رجال که از وطن عزیزمان برخاسته و باین
مقدارها کمال و هنر آراسته بدانیم و تألیفات منیفه و تصنیفات شریفه آنان را افتخار کشور خود شماریم و از اینگونه
نگارشهای عالی استفاده نمائیم امید از روان پاک سید انبیاء و سرور اولیاء صلوات الله علیهما که
کشتی ما ایرانیان را بساحل نجات ابدی برساند بحق الحق و الشرف المطلق و انا العبد الجانی شیخ اسدالله

گلپایگانی فی شهر رمضان المبارک من شهور سنه ۱۳۳۸ هجری



رياض السياحه

هو الله

تعالی شأنه العزيز

کتاب مستطاب رياض السّياحه دارای جغرافيای

اغلب ممالک ايران

و بعضی ممالک ديگر و شرح حال چندين سلسله

از سلاطين نامی و جمع کثيری از شعرآء و فضلآء و عرفآء

و حکمآء و متضمّن جميع طرق و سلاسل اهل عرفان و شجرهٔ آنان با بسياری

از مزايای علميّه و حکميّه و عرفانيّه تأليف قدوة العرفآء

المدقّقين و زبدة الحکمآء المحقّقين مظهر

الانوار مفسّر الاسرار

دليل السّالکين و قطب العارفين الحاج

زين العابدين الشّيروانی متخلّص بتمکين ملقّب به

مستعلی شاه

رضوان الله عليه



ریاض السیاحة کتاب دوم از مؤلفات قدوة المحققین الحاج زین العابدین شیروانی مؤلف کتاب بستان السیاحة

در تاریخ دوشنبه بیست و دوم خرداد ۱۳۲۹ در تهران خیابان لاله زار بمبلغ هفتاد و پنج ریال خریداری شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاض حمد و ثنا و حدایق سپاس بی منتها مختص واجب الوجودیست جل شانه و عم احسانه که از فیض بینهایت و فرط مرحمت ریاحین موجودات را
از گلشن عدم بچمن وجود جلوه داد کریمی که از کمال احسان نهال وجود بنی آدم را به آبیاری و لقد کرمنا بنی آدم بثمر انی جاعل فی الارض
خلیفة مثمر و بارور فرمود رحیمی که بساطین قلوب مقربان درگاه را به دستیاری قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن
باشجار الا بذکر الله تطمئن القلوب مخضر و ریان نمود غفوری که از گلزار لا تقنطوا من رحمة الله گلهای ان الله یغفر الذنوب
جمیعا دماینده رؤفی که در بهارستان لا تیأسوا من روح الله ازاهر یبدل الله سیئاتهم حسنات برویاینده بیهمتایی
که اقلیم ادراک از سیاحت سبیل معرفتش ما عرفناک حق معرفتک گویان و دانایی که مراحل بیابان کشور دانشش به پیمودن صحرای
کمالش لا علم لنا الا ما علمتنا پویان لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بیت سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا منعمی که بلبل زبان و طوطی بیان در شاخسار نعما و شکرستان آلاء او بکم ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
قادری که خرد خرده دان و عقل دوربین در تماشای گلستان صنایع و بوستان بدایع او حیران و ما قدروا الله حق قدره خداوندی
که جمیع موجودات بزبان بیزبانی ادای ثنای بی منتهای او نموده اند و بقدم عجز و ناتوانی سپاس بیقیاس او پیموده اند مصرع تعالی
شانه الله اکبر عندلیبان روضه ایجاد از بر غنچه کتابی خوانند و هر ورقی از اشجار امکان را بابی دانند نظم برگ درختان سبز در نظر
هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار اطفال چمن ممکنات همگی در تسبیح و تحمید و نورسیدگان گلشن کاینات جملگی در تهلیل و تمجید
اگر سرو است در هوایش پا در گل فتاده و اگر چنار است کف تضرع گشاده و اگر صنوبر است به بندگیش قد کشیده و اگر بید است واله و مجنونش گردیده
و اگر ارغوانست ز عشقش غرقه در خون و اگر تاک است بدارش سرنگون و اگر شمشاد است بخدمتش در قیام و اگر نخل است ز ذکرش شیرین کام اگر
بنفشه است از غمش سوگوار و اگر لاله است ز دردش داغدار اگر سنبل است پریشانیش از اوست اگر گل سوری است از مهرش سرخ روست
اگر خار است از گلزار آن نگار است و اگر نرگس است بیمار آن دلدار است اگر سوسن است حمد او گوید و اگر سمن است تسبیح او جوید آن

من شیع

ریاض السیاحه

در نعت محمد مصطفی

من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم بیت آسمان و زمین و هرچه در اوست ذاکر و حامد و مسبح اوست بعد از حمد
آفریدگار و ثنای حضرت کردگار زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جنات انس که هر یک در ریاض نبوت
و حدائق رسالت در او رئیده و سرو خرامنده اند علی الخصوص آن دایر دایره سبحان الذی اسری و آن سایر فضای قاب قوسین او
ادنی آن شکوفه باغ لولاک و آن ثمره شجره و ما ارسلناک و آن شاه یوم مشهود و آن شفیع روز موعود و زبدهٔ عالم و برگزیده
بنی آدم خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابو القاسم محمد بن عبد الله بیت خورشید خلد مهتر دنیا و آخرت سلطان عرش و خواجه
کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه و اولاده
الطیبین سیما بر جان پاک صاحب مقام سلونی و مالک مسند هارونی و پیشوای اهل طریق و مقتدای اهل تحقیق قطب الموحدین و غوث الواصلین
امیر المؤمنین اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب بیت شاهی که ز بلندی قدرش خبر دهد ایزد
هل اتی و بتأکید انما وصف کمال اوست سلونی و لو کشف کس را نبوده عرضه این بعد انبیا رضوان الله علیه و اولاده و اشیاعه اجمعین
اما بعد محرر این دفتر و مسود این کلمات صدق اثر الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین الشیروانی النعمت اللهی غفر الله له
و لوالدیه و احسن الیهما و الیه بنا بر اقتضای قضاهای گردون و از گردش سپهر بوقلمون از وطن معهود دور و از مسکن مالوف مهجور گشته در
عتبات عالیات مجاورت اختیار نموده مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه مشغول بود چون بارها سبحانی از مراحل زندگانی
هفده مرحله طی کرده بحکم تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر بسیاحت اقالیم مختلفه از بلاد دور و نزدیک و ترک و تاجیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی
و معاشرت افاضل و اراذل بهر کشور اتفاق افتاد و مخالطه طوایف امم از کفر و اسلام و نور و ظلام روی نمود و مصاحبت گروه بنی آدم از وضیع و شریف
و قوی و ضعیف حضرت خداوند مقدر فرمود بمقدار استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان لیل و نهار مستفیض و بهره ور گردید و للارض
من کاس الکرام نصیب و کلی اندوخته اصحاب کرام و خوشه از خرمن فضلای عالیمقام بر چید بیت بگویم من گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با
گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم در حین گردش عالم و سیاحت طوایف امم جمعی از اخوان با صفا و اخلاء با وفا
التماس نمودند و درخواست کردند که از آنچه دیده و مشاهده گردیده سطری از احوال و اوضاع هر اقلیم و فصلی از مذهب و مشرب هر فرق از صحیح و سقیم بی تعصب
دقیقه در سلک تحریر و تسطیر منتظم گردد و نبذه از انبیاء عظام و اولیای کرام و علمای دین و حکمای صاحب یقین و خواقین نامدار و خواتین گردون وقار
و وزرای خردپرور و شعرای بلاغت گستر از هر دیار که بوده اند و در هر مقام که اقامت و سکونت نموده اند در ذیل اذکار و ضمن انعام بی زیاده و نقصان مذکور
و مسطور شود و دستان یادگاری و آینده کار آنکاری بوده باشد بیت چه بهتر مرد را از یادگاری که بعد از وی بماند روزگاری ایصال

مختصری از حالات مؤلف

مراد اخوان و انجاح مقصد دوستان بدو علت تأخیر و تعویق میسر گردید و شاهد مقصود و عروس مراد بدو جهت در آغوش تمنا نگنجید نخست آنکه
بر فقد بضاعت و عدم استطاعت خود را مستعد این امر خطیر و قابل این کار بزرگ نمیدید و در ترازوی فضل و هنر با فضلای دانشور نمی سنجید بیت
در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد اگر احیانا طایر آرزو در هوای تألیف و تصنیف بال میگشود بیان
پریدن مگس با جناح هما و پشه با پر عنقا مینمود بیت عقاب آنجا که در پرواز باشد کی از صعوه صید انداز باشد دیگر آنکه مزاج روزگار و طبایع خلق
از صلاح بفساد انجامیده و متاع هنر و کالای معرفت از سر حد رواج باقلیم کساد رسیده نظم هنر منجر دایام بیش از نیم منت کجا رود بتجارت
بدین کساد متاع عامه اهل روزگار جمله دون همت و ایام لیل و نهار مست باده غفلت در این ایام هنر در بی هنری و فضل در ستمگری رواج تمام
یافته و پرتو جهل و اشعه نادانی بر خاطر اکابر و اصاغر تافته طبایع جمهور از تحصیل کمالات نفسانی دور و از فضائل انسانی نفور گردیده رایت
اهل غرور و اعلام ارباب سرور بر سپهر برین رسیده بیت اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی که در هیچ عصری از اعصار

هنرمندان



دیباچه کتاب

(۸) هنرمندان روزگار بدینگونه خوار و بی اعتبار بوده و هیچ آنی از او ان مانند ایزمان پردانشوران یاس و حرمان روی ننموده طرفه حال و شگفت احوالی است

ریاض ۴ که مالکان ممالک دانائی در شهرستان یاس قرین محنت و الم و سالکان مسالک نادانی در آسانی همواره شاد و خرم بیت دور گردون نگر که چون دون

شد جنبش اختران دگرگون شد برکشید آسمان لئیمان را تیره کرد اختران کریمان را این لئیمان که سر بر آوردند رسم و آئین دیگر آوردند هست

از آنکه هست نادان تر کار او از همه بسامان تر آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفر خود نمیتواند زیست بناء علیهذا نهوای تالیف در سر و

تمنای تصنیف در خاطر بود ناگاه سروش غیبی و هاتف لاریبی بگوش هوش سانید که دل خوشدار و خاطر رنجه مدار اینک وبال بمغرب زوال رسید و

شام ملال بصبح بهجت مبدل گردید آفتاب اقبال از مشرق سعادت طلوع نمود و عنقای کمال از قاف عزت بال کشود همای اوج جلال بر فرق خاک نشینان

سایه انداخت و شاهباز دولت بر ساعد بخت نشیمن ساخت گل تمنا از گلبن آرزو دمیدن گرفت و لاله مراد در چمن آمال طراوت پذیرفت و نهال مقصود

در باغ تمنا بارور گشت و ایام غم و روزگار الم درگذشت غزل شاه اقلیم جسم و جان آمد ماه افلاک لامکان آمد رخت بربست ناتوانیها دل عشق افزا

توان آمد جان خفاش و شکاری جست نور خورشید در میان آمد بی زر و سیم مفلسان مرده نور خورشید زرفشان آمد کودکان نبات عطشان را

ابر فیاض ز آسمان آمد جلوه گر شد فتوت علوی نام او آمد و نشان آمد آشکار از طریقت رضوی مذهب جعفری عیان آمد این عروس معانی را

بنام نامی آن گوهر یکتا بیارای و این شاهد غیبی را باسم سامی آن در بی بها زیور نمای گفتم ای پیک جلیل و ای مسرع خلیل آن جان جهان و جهان

جان را گوهر از چه کان است و آن نتیجه آبای علوی و امهات سفلی از چه مکان آن زیبنده تخت سلطانی و فرزنده خاتم سلیمانی تاجدار چه دیهیم است

و آن رونق ده اورنگ خلافت و زینت بخش مسند ولایت شهریار چه اقلیم آن دارای عقده گشای و داور عدل آرای فرمان ده چه زمین است و آن حدیقت

بیهمال و خداوند بیمثال قهرمان چه ماء و طین زبان حقیقت بیان کشود و پاسخ معرفت بنیان فرمود که میدان مدحت آن مردمک دیده آفاق از آن وسیع تر

که سمند فکرت در عرصه بیکران آن توان تاخت و قصر عظمت آن برگزیده حضرت خلاق از آن رفیع تر است که کمند خیال بکنگره اش توان انداخت آن

گوهر پاکی و پیکر افلاکی نه از این خشت و آب است و آن بدر فرزانگی و نجم مردانگی نه از این آسمان آن طینت پاکی از ارکان خمیرت بید قدرت مخمر گردیده و آن

روح روان از مکان فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رسیده آن شهریار عدل گستر تخت فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ تاجدار وَلَقَدْ كَرَّمْنَا و در اقلیم وَآتَاهُ اللهُ

الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ فرمان روا داور دادپرور بحکم إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً در کشور أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ نافذ الفرمان

است و در اورنگ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ قهرمان آن قضا جریان قدر فرمان شهریاریست که در مسند سروری جوزاش کمربندگی بسته و بر سریر برتری

کیوانش بپاسبانی نشسته در مقام هنرپروری برجیس آموزگار و هنگام رزم آوری بهرامش در زینهار بیت آفتاب ار ندوی او شد در حجاب سایه را

باشد حجاب از آفتاب از تکریم شریعت غراش ناهید مصحف خوان گشته و از تعظیم طریقت بیضاش تیر از دورنگی گذشته نظم میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است آتش جانسوز در کارخانه جودش طباخ آتشی و باد بوستان افروز در بارگاه جلالش کمینه فراشی سحاب طراوت

بخش در کریاس گردون اساسش سقائی و خاک پاک نهاد در آستان منیعش جبین سائی نهنگ از مهابتش در لجه بحار مسکن گزیده و پلنگ از

صلابتش در قله جبال در کنجی خزیده از صیت شجاعتش شیر در بیشه هراسان و از سهم سیاستش گرگ از میش گریزان از جود بیحدش ابر بهار خجل و از سخای

بی مرش بحر و دریا منفعل تعالی خلق عظیم اشارت بخلق کریمش وَظِلٍّ مَمْدُودٍ کنایت از لطف عمیمش وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا بیان عرفانش

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى دل حق دانش اکنون درویش نهاد صاف اعتقاد صوفی ضمیر عرفان مصیر وحدت آئین کثرت اساس اطاعت گزین

ولایت اقتباس دانش پناه جهل سوز تحقیق طراز حکمت آموز ناصر شریعت نبوی و سالک طریقت صوفی واقف کنوز معرفت و عارف رموز حقیقت

نظم بدانش خسرو ملک معانی به بینش کاشف سبع المثانی جهاندار و جهان آرای عادل سلیمان فر و لقمان رای کامل جهانداری که عقل و

فهم آدم زاد در کیش نیاید زدن دم نواب مستطاب گردون جناب مالک رقاب حسام الدوله والدین والدنیا والجود والمجد العالی المؤید الموفق

ابوالفتح

ریاض السیاحه

ابو الفتح شاهزاده محمد رضا میرزا خلد الله ظله علی مفارق المحبین الی یوم الدین که از قدوم میمنت لزوم آن بنده عالم و عالمیان زمین
گیلان رشک گلستان و غیرت جنان گشته و از شرف وجود ذیجود آن قدر جهان و جهانیان خطه رشت عنبر سرشت از خلد برین و نگارخانه چین در گذشته
بدین افتخار سر عزت اهالی آن دیار بر اوج آسمان رسیده و بدین عطیه عظمی و موهبه کبری از سایر اهل بلاد ممتاز و مستثنی گردیده جمله خلایق در ظل معدلت آن
آفتاب سپهر سلطنت آسوده و مرفه الحال و در زمان دولت آن نور حدقه حکومت کافه ناس خرم و فارغ البال اند امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم
بر وفق آرزو و تمنای صوفیان صفوت شعار و فدویان جان نثار آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان ولایت در بسیط زمین و بساط زمان پاینده و
خرامنده باد چون برید ملک بقا و هدهد سبا بدین اشارت بشارت نمود و بدین کلمات حقیقت سمات زبان گشود از این خبر بهجت اثر دیده دل روشن
و فضای خاطر چون گلشن گشت و بلبل طبع بدین مقال مترنم آمد مصرع بدین مژده گر جان فشانم رواست بدان اشارت غیبی این مجموعه را بنام نامی
و اسم سامی بندگان درگاه و ملازمان والاجاه مزین گردانیده و از این مباهات علم مفاخرت بر سپهر عزت و آسمان رفعت سایند نظم الهی تا بلا

نعمای تو   با سرار اسمای حسنای تو   بحق کلامت که آمد قدیم   بحق رسول و بخلق عظیم   خدیو جهان شاه منصور باد   غبار غم از خاطرش دور باد

بر امضا و استقصای این تألیف مبادرت نمود بالاعانة و التوفیق من الودود و چون در این دفتر انواع گلهای خبر و اقسام ریاحین سیر روئیده و
میوه های گوناگون حکایت و نوباوه های شیرین روایت رسیده بناء علیه مسمی به ریاض السیاحه گردیده و تذکار بلاد و امصار هر دیار را
بر ترتیب حروف تهجی معین و مقرر گردانید توفیق اتمام و نصرت انجام از حضرت ملک علام درخواسته آمد انه علی ذلک قدیر و بالاجابة
جدیر فهرست کتاب بر ضمیر منیر ناظمان مناظم سخنوری و عالمان معالم نکته پروری پوشیده و مستور نخواهد بود که بنیاد این مجموعه بر خلدی
و چهار روضه و بهاری نهاده گشت خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آیین روضه اول مشتمل بر یک سفر و چهار حدیقه است سفر
در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال حدیقه اول محتوی بر پنج گلزار است گلزار اول در گفتار دیار آذربایجان گلزار دوم در ذکر بلاد
ارمنیه کبری گلزار سوم در بیان بقاع شیروان گلزار چهارم در تبیین ولایت طالش گلزار پنجم در بیان اماکن موغان حدیقه دوم
بر چهار گلستان است گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان گلستان دوم در یافتن ملک زابلستان گلستان سوم
در دانستن ممالک طبرستان گلستان چهارم در توضیح دیار کرمان حدیقه سوم مشتمل بر چهار چمن است چمن اول در ذکر کشور
عراق عجم چمن دوم در تحقیق عراق عرب چمن سوم در تقریر زمین گیلان چمن چهارم در کیفیت دیار کردستان حدیقه چهارم
محتوی بر سه گلشن است گلشن اول در شرح دادن خاک فارس گلشن دوم در تشخیص نادر فارس گلشن سوم در اعلام جزایر
فارس روضه دوم مجتمع بر یک سیاحت و سه بوستان است سیاحت در بیان کشور توران و دیار کابلستان و خطه کشمیر بطریق ایجاز
بوستان اول در ذکر بقاع ماوراء النهر بوستان دوم در کیفیت بلاد کابل بوستان سوم در چگونگی ملک کشمیر و لواحق آن
روضه سوم مشتمل بر یک سیر و چهار فردوس سیر در باز نمودن اقلیم روم فردوس اول در باز یافتن دیار ارمنیه صغری فردوس
دوم در بیان مملکت اناطولی فردوس سوم در توضیح کشور روم ایلی فردوس چهارم در تحقیق جزایر روم روضه چهارم محتوی
بر یک تفرج و سه جنان است تفرج در ذکر جزیره عرب و دیار مصر و ملک شام بسبیل اختصار جنان اول در بیان بلاد جزیره عرب مشتمل
بر پنج خضرت است خضرت اول در ذکر ملک حضرموت خضرت دوم در بیان ارض حجاز خضرت سوم در گفتار دیار عمان خضرت
چهارم در تقریر ملک یمن خضرت پنجم در باز نمودن زمین یثرب جنان دوم در تبیان مملکت شام و آن محتوی بر چهار نزهت است نزهت
اول در تحقیق دیار حمص و لواحق آن نزهت دوم در ذکر ولایت دمشق و توابع آن نزهت سوم در تبیین مملکت عسقلان نزهت
چهارم در بیان ملک قنسرین جنان سوم در تبیین دیار صعید و مصر و آن مشتمل بر دو مینوست مینوی اول در تقریر دیار صعید

دیباچه کتاب

(۱۰) بر سبیل تفصیل مینوی دوم در توضیح اقلیم مصر بطریق بسط بهار مجتمع بر یک نظر و هشت جنت و یک گردش است نظر در ذکر ممالک هندوستان بطریق اجمال جنت اول در کیفیت احوال ملک او جنت دوم در ذکر بلاد بنگاله جنت سوم در تحقیق دیار پنجاب جنت چهارم در توضیح ملک دهلی و توابع آن جنت پنجم در یافتن مملکت دکن جنت ششم در تبیین کشور سند جنت هفتم در بیان ولایت گجرات جنت هشتم در ذکر جزایر هندوستان گردش در بیان بلاد متفرقه و احوال ختا و فرنگ بر سبیل ایجاز و خاتمه کتاب خلد در چگونگی تقسیم زمین بحکم حکمای حکمت آیین بر رای جهان آرای والیان کشور خبیر و مالکان ممالک اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماند که در تقسیم معموره عالم طوایف امم اختلاف کرده اند مورخان اسلام و پیروان رسول انام بقلم خجسته رقم نموده اند که چون حضرت نوح از طوفان بلا بساحل نجات رسید تمام ربع مسکون را به قسمت منقسم گردانیده دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و جمیع بلاد سودان بحام تفویض و کشور مصر و شام و روم و جزیره عرب و تمام ایران بسام مسلم داشت و تمام بلاد مشرق و شمال را بکف کفایت یافث گذاشت هر یک بر قسمت خویش شتافته در معموری و آبادی آن کوشیدند علمای عجم و فضلای معرفت توام بدینگونه رقم نموده اند که هوشنگ پیغمبر جد او حکیم دانا و پادشاه توانا بود و ایزد متعال او را بپادشاه خلق ارسال فرمود آنحضرت روی زمین را بطریق هفت دایره یکی در وسط و شش در حوالی بتقسیم نمود اقلیم اول کشور هندوستان اقلیم دوم ملک عرب و دیار حبش اقلیم سوم ملک مصر و شام و بلاد مغرب اقلیم چهارم که در میان افتاده مملکت ایران است اقلیم پنجم مرز و بوم روم و سقلاب و مملکت فرنگ اقلیم ششم بلاد ترک و خزر اقلیم هفتم مملکت چین و دیار ختا و ختن و تبت حکمای فرنگ و دانشمندان با فرهنگ جهان را بچهار قسم تقسیم نموده اند قسم اول افریقیه جمیع بلاد سودان و مصر و تمام مغرب داخل این بخش است محدود است از طرف شمال بدریای روم که فاصله است میان او و آسیا و از طرف مشرق بحر محیط که فاصله است میان او و امریکا و یوروپ قسم دوم آسیا و دیار ایران و ترکستان و هندوستان و شام و بعضی بلاد روم داخل این قسم است محدود است از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است متصل و از جانب جنوب بحر هندوستان و از سمت مشرق بحر محیط و از طرف مغرب بیوروپ قسم سوم یوروپ که تمام ممالک فرنگ و اکثر بلاد روم که داخل این حصه است محدود است از طرف شمال بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است متصل و از جانب جنوب بحر روم منتهی میگردد که فاصله است میان او و افریقیه و از سمت مشرق متصل است بملک آسیا و از طرف مغرب ایضا بحر محیط که فاصله میان او و امریکا است قسم چهارم امریکا است که در ربع مسکون نیست ملکی است بعد ربع شمالی که در حدود نهصد و دو هجری انه حکیم مسترکلمبس که او را قلون نیز گویند ظاهر ساخت حدود اربعه آن از سمت مشرق بحر محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و افریقیه و یوروپ و غرب آن بدریای محیط که ساحل آن یخ بند است و از شمال او تا هشتاد درجه عرض رفته اند از شدت برودت هر چه بود دانا بود کشتی بر در آتش افروختند فی الفور خاموش شد سمت جنوبی وی را معلوم نکرده اند و جزایر عالم را نیز چهار بخش نموده بیکی از ممالک اربعه منسوب داشته اند اما حکمای متقدمین و دانشوران پیشین تقسیم زمین را چنین کرده اند که نصف سطح ارض در بحر اعظم مغمور و نصف دیگر آن ظهور دارد مانند بیضه که در آب افکنند که اتفاق نیمی ظاهر و نیمی مستور باشد و آن نیمی مکشوف نیمی که جانب جنوبی واقع است ویران پس از چهار بخش زمین یک بخش آبادان است و آن در شمال خط استوا افتاده و دانشمندان آنرا ربع مسکون نام نهاده اند و جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از این ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار نموده اند هر ولایت و شهری که بر این خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان بود و چون در آن اماکن و مساکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا باشد یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معموره عالم از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است که بزعم بطلمیوس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای آن نهایت مشرق است اما اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و جمعی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که قدیم الایام معمور بوده اکنون در آب مغمور و مستور شده و این جزایر غربی اراضی سودان افتاده است

ملوک ع

بیان ع

معموره

(۱۱)

ذکر اقالیم سبعه

معموره عالم از خط استوا شصت و شش درجه بوده که هزار و چهارصد و شصت و شش و ثلث فرسخ باشد بطلمیوس دانشمند میگوید که از عقب
خط استوا بمسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه که هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است هر جای طول بلاد ذکر کنند عبارت از بعد آن
موضع باشد از ساحل بحر تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود غرض دوری بقاع باشد از خط استوا مخفی نماند که ابتدا
خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب و معظمات بلاد زنجبار
و شمال جبل قمر و جنوبی سودان عبور نموده بدریای اعظم منتهی میگردد و هر شهر و موضعی که خط استوا است شب و روز مساوی باشد چنانکه قبل
مذکور شد اقلیم اول ابتدای آن از سمت مشرق و از شمالی جزیره یاقوت بود آنگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و دیار دکن و گجرات
و سند بگذرد و بحر عمان را قطع کند و بر جنوب یمن و حضرموت و عمان بگذرد و دریای قلزم را قطع نماید و بر وسط بلاد حبشه گذر کند و از آنجا
رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذر کرده بدریای محیط انتها یابد این اقلیم بزحل منسوبست و در آن سیصد و چهل شهر بزرگ و هزار قصبه سترگ
و بیست کوه رفیع و سی نهر عظیم است و جمیع اهل آن کشور اسود اللون و سیاه فام هوایش بنهایت گرم و درازترین روزها سیزده ساعت است
اقلیم دوم ابتدای آن اقلیم از مشرق بر وسط بلاد چین و دکن و گجرات و سند و بلوچستان گذشته و بحر فارس را قطع نموده و بر بلاد
عمان و حجاز و یثرب عبور کرده و بحر قلزم را قطع نمود از وسط دیار صعید و افریقیه و بربرستان و جنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم
منتهی میشود این اقلیم بمشتری منسوب است و در آن سیصد و شصت مدینه مشهوره و چندین قصبه معموره و هفده کوه بزرگ و سی نهر
سترگ هست و لون مردم این اقلیم میان سمره و سواد است و اکثر لاغر اندام باشند هوایش بسیار حار و ظهور حضرت خاتم الانبیاء و سید
الاوصیاء از این کشور است و درازترین ایام آن سیزده ساعت و نصف باشد اقلیم سوم ابتدای این کشور از مشرق بلاد چین و ماچین
و جنوب دیار ترک و بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و بکران و سیستان و کرمان و فارس و اهواز و عراق عرب و جنوب دیار بکر و میان
شام و مصر و بلاد مغرب گذشته بدریای محیط می پیوندد و صاحب این اقلیم مریخ است و در این سیصد و شصت و نه شهر آباد و قریب سه هزار
قصبه کثرت بنیاد و شش کوه عظیم و بیست و دو نهر چون تسنیم است و رنگ مردم آن کشور همگی اسمر و هوایش بحرارت مایل و اطول ایام آن
چهارده ساعت است اکثر انبیای مرسلین و ائمه صاحب یقین از آن سرزمین برخاسته اند اقلیم چهارم ابتدای آن از مشرق بر دیار چین و
ختا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان گذشته بر وسط بلاد ترکستان و طخارستان و خراسان و گرگان و عراق عجم و دار المرز آذربایجان و ارمنیه
صغری و دیار بکر و شمال بلاد شام گذشته و بحر روم را عبور نموده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و اندلس بساحل بحر اعظم منتهی
میشود خداوندش آفتاب ضیاء گستر است و در آن پانصد شهر بزرگ و چهار هزار قصبه سترگ جبال عظیم و انهار چون تسنیم بسیار است چون این اقلیم
در وسط معموره اتفاق افتاده هوایش قریب باعتدال شده لهذا شکل و شمایل مردم آن کشور معتدل و خلقاً و خُلقاً در سیرت و صورت احسن
و اجمل و در فطانت و ذکاوت از سایر اقالیم اکثر و افضل باشند انبیای عظام و اولیای کرام و حکمای هوشمند و علمای خردمند زیاده از چون و
چند از این کشور ظهور یافته بمجاورت آن ساکنان اقلیم سیم و پنجم را فی الجمله اعتدالی در هیأت و صورت واقع است و اهالی اقلیم اول و دوم مانند
بلاد زنج و حبشه و سودان و بعضی دیار اعراب برکاکت طبع و کراهت هیأت و کثافت صورت موصوف و خباثت مزاج و دنائت حال و پستی احوال
معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم که طوایف یاجوج و ماجوج و مغل و تاتار و مردم سقسین و بلغار و روس و سقالبه و اکثر اهل فرنگ که از اطوار
مردمی دور و از عالم انسانیت مهجورند و اگر شخص لطیف طبع و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور یابد نادر خواهد بود النادر کالمعدوم اطول ایام این اقلیم
چهارده ساعت و نیم است اقلیم پنجم ابتدای آن از مشرق از ممالک ختا و ترکستان و ماوراء النهر و خوارزم گذشته و دریای خزر را قطع کرده از ممالک شروان
و موغان و گرجستان و ارمنیه اکبر و روم مرور کرده و بحر روم را قطع نموده و از بلاد اندلس گذشته بحر اقیانوس می پیوندد و خداوند این اقلیم زهره است

در اقلیم اول ... [illegible]

در اقلیم دوم ... [illegible]

و در آن

و در آن دیار دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار و هفتصد قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر بزرگ است و لون سکنهٔ این اقلیم سفید بود و هوایش برودت مایل و نهایت ایام آن کشور زیاده از پانزده ساعت نشود اقلیم ششم ابتدای آن از مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج و ترکستان و تاتارستان و دشت قبچاق و اسبیجاب و بعضی دیار روس و جبال البرز و مملکت قرم و قسطنطنیه و اکثر بلاد روم ایلی و ممالک فرنگ گذشته بحر اعظم انتهای اید مرتبی این اقلیم عطارد است و در آن دویست و چهل شهر و دو هزار قصبه و بیست و کوه عظیم و سی نهر جوی الستنیم است و مردم آن کشور اشقر اللون میباشند هوایش بغایت سرد و اطول نهار آن دیار پانزده ساعت و نیم است اقلیم هفتم ابتدای آن از مشرق از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک و الدن و قرقن و تمام ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل محیط می پیوند و صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است و هزار ولایت خورد و بزرگ و ده کوه بلند و نه رود فرات مانند است اهالی اندیار زرد و سرخ مو و ازرق چشم باشند و هوایش در غایت برودت و درازترین روز با شانزده ساعت است جهه سهولت صورت اقالیم نموده میاید اما موضعی که ماورای اقلیم سبعه است انقسام بدو قسم یافته قسم اول از پس خط استوا است که باصطلاح اهل جنوب هیئت ماورای خط استوا گویند و عمارت آن قریب شانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب و بقول بطلمیوس سیصد و شصت و پنج فرسخ بوده و در آن مداین و قصبات بسیار و جبال انها بسیار است هوایش در غایت حرارت و خلقش بهایم صفات قسم دوم موضعی چند است که آنرا ماورای اقالیم سبعه خوانند و عمارت آن هم در ربع شمالی ... اقالیم پنجاه ... هفتم است بقول ابو عرض شصت و شش درجه باشد و فرسخ آن بحساب بطلمیوس حکیم چهار صد و هشتاد فرسخ و نیم در اندیار ... بسیار است و نهایت روز آن مملکت به بیست و دو ساعت میرسد و مردمش بیابان ... سباع مانند کانی

ماورای اقلیم سبعه

شمال

کنند و از اهالی سایر اقالیم نفور دانند چون از آن معموره بگذرند از شدت برودت و کثرت برف بیشتر نتوانند رفت حیوانات و نباتات در آنجا موجود نیست و الله اعلم بحقایق عالم الامر و الخلق روضهٔ اول مشتمل بر یک فرو چهار حدیقه است سفر در تفصیل احوال ایران بر سبیل اجمال بر ضمایر معماران امصار اخبار و سرایر مهندسان دیار آثار پوشیده و مخفی نماند که در قدیم الزمان ایران را فارس می گفتند چه پارس بن سام بن نوح ع آن ملک را آباد نموده باسم خویش مسمی فرمود تازیان پا را بفا بدل کرده فارس گفتند شیخ بن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر کرده که الفارسیه نسبة الی فارس بن غامور و قیل فارس بن ... ابن نوح علیه السلام و قیل نسبة اهل الفارس الی نام بفتح الراء و قیل بضم بفتح الباء و ذال المعجمة یای تقدیر هو ابن ... ابن سام بن نوح علیه السلام و انه ولد بضعة عشر ولدا کلهم کانوا رجالا فارسا شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة و کانوا دهم الصابیة ثم تمجسوا و بنوا بیت النیران و کانوا اهل الریاسة و تدبیر الحرب و حسن المملکة و وضع الاشیاء فی مواضعها ...

و بیان اقلیم ششم و هفتم

و بیان ماوراء اقالیم سبعه

ایران بر سبیل اجمال

واللطافة والنظافة دنالیف الطعام والطیب جمعی از مورخان گویند فارس بن طهمورث بن کیومرث ان ملک را معمور نمود و عموم اهل

سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون بن اثقیان بن جمشید ممالک محروسه را تقسیم بسه قسمت گردانید دیار ماوراء النهر که بتوران شهرت دارد

و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت کرد و مرز و بوم روم که طرف غربی ایران واقعشده بسلم مسلم داشت و مملکت ایران را در کف کفایت

ایرج گذاشت لهذا موسوم بایران گشت از قدیم الایام وسعت آنمقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا

بوده بمرور دهور و کرور شهور بهر ولایتی باسم صاحب ایالتی مسمی گردیده و اندیار مشتمل است بر اقلیم دوم و سوم و چهارم و پنجم و مربی اکثر آن سرزمین

کوکب فلک چارمین است در انمکان تلال و جبال بیشتر از صحاری و بیابان باشد محدود است از طرف مشرق بولایت توران و کابل و سند و از

سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بجزیره عرب و مرز و بوم روم و از جهت شمال جبال البرز و بحر خزر آندیار مشتمل است بر بیست ولایت اول

ولایت اذربایجان دوم ولایت ایروان سوم ولایت ارمنیه چهارم ولایت جیلان پنجم ولایت خراسان ششم ولایت خوزستان

هفتم ولایت زابلستان هشتم ولایت سیستان نهم ولایت شیروان دهم ولایت طالش یازدهم ولایت طبرستان دوازدهم

ولایت عراق عرب سیزدهم ولایت عراق عجم چهاردهم ولایت فارس پانزدهم ولایت قهستان شانزدهم ولایت کرمان هفدهم

ولایت کرجستان هیجدهم ولایت کردستان نوزدهم ولایت موغان بیستم ولایت معاده و هر یک از ولایات مذکوره محتویست بر

ولایات و قصبات معموره و مخفی نماند که بعضی مملکت دیار بکر و دغستان و مکران و بلوچستان را از کشور ایران میدانند نقلة اخبار گفته اند که در

زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و یکصد و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده بر ارباب هوش پوشیده نماند که اهل فرس

گروه انبوه و قوم با شکوه میباشند که در تناسب پیکر و صباحت منظر از سایر اقالیم ممتاز و بحسب عقل و هوش از اهل ربع مسکون بی نیازند اعتقاد

مورخان اسلام آنستکه اهل فارس از زمان سام بن نوح تا اوان دولت گشتاسب بن لهراسب اهل فارس همگی بر دین صابیه بوده اند و پرستش و عبادت کواکب می

نموده اند اما آنچه از اخبار و آثار دانیال معلوم و مفهوم میشود ایشان بر کیش مه آباد بوده اند احوال مه آباد و مه آبادیان در طی توضیح دیار آذربایجان

مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی در عهد گشتاسب زردشت بن پورشسب از نژاد ایرج بن فریدون در آنولایت ظاهر گشته دعوی نبوت نمود بعد

از سوال و جواب بسیار و اظهار براهین بیشمار فی الجمله فلز آتش که اخته بر سینه زردشت ریخته متالم و متضرر نگشت لاجرم گشتاسب دین او را قبول

نموده بمضمون الناس علی دین ملوکهم طبقه از طبقات اهل فارس سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت خواجه را خواندند

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   موافق تاریخ اسلام این فرقه چهار طبقه بوده اند نخستین

ایشان پیشدادیانند این فرقه ده نفر بودند که در جهان سلطنت نمودند اول این زمره کیومرث بن لاوذ بن ارم بن سام است که در سنه دو هزار و دو بیست و

چهل و چهار سال از هبوط حضرت آدم گذشته بر سریر حکومت تمکن یافت آخر ایشان زاب بن طهماسب است در انقلاب افراسیاب باجل خویش وفات

یافت مدت دولت اینطایفه بروفق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بوده طبقه دوم کیانیانند آن زمره سیزده نفر

بودند که در روزگار ناپایدار تاجداری و شهریاری فرموده اند اول ان گروه کیقباد بن زاب از اسباط نوذر است که چهار هزار و هشتصد و دوازده

سال بعد از هبوط ابو البشر افسر جهانداری بر سر نهاد و آخر اینطایفه دارا بن دارا است که در محاربه اسکندر بدست خادمان خویش پایمال شد

مدت سلطنت ایشان هشتصد و سی و هشت سال است طبقه سوم اشکانیانند که اینطایفه بیست نفر بوده اند که در جهان فانی کامرانی نموده اند

نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا است که سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه سال بعد از نزول حضرت آدم بر تخت دارائی قدم گذارد

و آخر این گروه اردوان بن بلاش است که در جدال اردشیر بن بابکان مقتول گشت زمان حکومت ایشان بقول صاحب روضة الصفا پانصد و

کسری است طبقه چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یکتن بودند که در امیری پنج سلطنت فرموده اند نخستین ایشان اردشیر بابکان

روایتی

۱۳۱

وسط طبع ربع ایران و بیان ممالک ایران

شهور

و مجملی از تاریخ سلاطین ایران

(۱۴) بروایتی ابن ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار است که سنه شش هزار و پانصد و کسری بعد از هبوط آدم ملقب بشاهنشاه گردید آخر ایشان یزدجرد بن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شایجان کشته گشته و آن سلطنت و جهانداری ایشان چهار صد و بیست و نه سال بوده طبقات مسطوره عادی چهار هزار و دویست و بیست و پنجسال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد بگوش هوش اعالی و ادانی رساندند و بروایتی مدت سلطنت ایشان چهار هزار و هفتصد و سی و پنجسال بوده در اینباب روایات مختلفه بسیار [وارد] است چون فارس میدان جاء الحق در عرصه و زهق الباطل تاخت بصمصام یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره وجود من لم یحکم بما انزل الله معدوم و نابود ساخت در روزگار خلافت عمر بن خطاب بسعی ابی عبیده و سعد وقاص معاقید فتح ایران بدست اسلامیان افتاده در زمان خلفاء الراشدین اهل اسلام بر جمیع انّدیار راه یافتند کارکنان قضا و قدر خلافت مدت سی و سه سال و کسری تمشیت دادند چون فراش قدر مسند خلافت بر چید بساط حکومت بنی امیه را د بسط زمین منبسط گردانید و سیزده تن از انقوم در عالم کون و فساد حکومت نمودند مدت هزار ماه ابواب ظلم و جور بر روی اهل روزگار گشودند اول اینفرقه معاویة ابن ابی سفیان علیه اللعنة و العذاب است که در سنه چهل هجری نبوی افسر حکومت جهانیان بر سر نهاد و آخر ایشان مروان بن محمد که بمروان حمار شهرت دارد دولت بنی امیه را بر باد داد چون فراش روزگار بساط دولت امویه را از بسیط عالم در نوردید زمان اقبال و اوان جلال عباسیان بر عالم ظاهر گردید از اینطایفه سی و هفت تن باوج خلافت و سلطنت رسیدند نخستین ایشان عبد الله السفاح ابن محمد باعتضاد ابو مسلم مروزی سنه یکصد و سی و یک هجری بر اورنگ خلافت اجلال نمود و سواد نام بنی امیه را از صفحهٔ جهان محو و ناچیز فرمود و آخر ایشان المستعصم ابن المستنصر است که در سنه ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان بن تولیخان باغوای مؤید الدین العلقمی القمّی و باستصواب خواجه نصیر الدین طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافته بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت یکباره اساس دولت بنی عباس از صفحهٔ روزگار بر افتاد و دولت هلاکو خان در زمین ایران بر زید و مترقّی روی نهاد مدت خلافت عباسیان پانصد و بیست و پنجسال و کسری بوده از تخمهٔ چنگیز خان چهارده نفر در ممالک ایران برتبهٔ خانیت رسیدند نخستین ایشان چنگیز خان بن ییسوکا بهادر است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر بلاد ایران مستولی گردید و نهایت ایشان پاتمان بن سوسه از نژاد تولیخان است که در جنگ موسی خان بن علی بن بایدو خان کشته گشت مدت اقبال و زمان استقلال چنگیز خان در دیار ایران یکصد و یازده سال بوده در ایام دولت ارپا خان ارکان سلطنت چنگیزیه فتور رسید در هر دیاری شهریاری و در هر ولایتی صاحب ایالتی پیدا گردید در موضع خویش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور بن طوغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از فرقهٔ گورکانیه سی و یکتن بودند که در ملک ایران و توران حکومت و سلطنت نموده اند اول ایشان امیر تیمور است که در سنه هفتصد و هفتاد و یک هجری در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نموده و نهایت ایشان بدیع الزمان ابن سلطان حسین میرزا است که از جنگ سمیل خان بن خلیل خان بصوب عراق شتافت عاقبة الامر در اسلامبول بمرض طاعون از سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت مدت سلطنت اینفرقه صد و شانزده سال بوده مقارن دولت گورکانیه ملوک ایلکانیه و ترکمانیه ظهور نموده اند و فرقه قریب صد و نه سال بر مسند حکومت متمکن بودند بر رای فضلای روزگار و بر ضمیر عقلای نامدار مخفی نخواهد بود که از بدو اعلام لوای اسلام تا غایت دولت تیموریه و ترکمانیه ساکنان ایران بر طریقهٔ اهل سنت و جماعت بودند اهل فارس و عراق بمذهب محمد بن ادریس شافعی عمل مینمودند و سکنه خراسان و آذربایجان بطریقهٔ ابو حنیفه سلوک میفرمودند مگر مدینه چند که همیشه آن بلاد در گلشن دل پاک دینان و داد خاندان و لکل قوم هاد میکاشته اند و بدین سعادت عظمی و عطیهٔ کبری پیوسته علم مفاخرت می افراشته اند تا آنکه بتایید تؤتی الملک من تشاء فی شهور سنه نهصد و شش در عنفوان جوانی و عنفوان زندگانی قهرمان الماء و الطین شهنشاه روی زمین شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر کمیت اقتدار بر ساحت انّدیار تاخت در اندک زمان وجود خس و خاشاک اعدا را نابود و معدوم ساخت دوازده کس از این سلسلهٔ بزرگ بمرتبهٔ سترگ رسیدند و آخر ایشان شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب ثانی است بر دست رضاقلی میرزا ابن نادر شاه بقتل رسید و مدت

در بیان مجملی از خلفای بنی امیه

در بیان مجملی از سلاطین چنگیزیه و تیموریه

در احوال ایران

در بیان سلطنت صفویه و افغان

سلطنت ایشان دویست و پنجاه سال کشید و در زمان دولت شاه سلطان حسین ابن شاه سلیمان سنه هزار و صد و سی و چهار هجری محمود بن میرویس غلجی
از خیل غلجائی افغان از اوسط الناس آن گروه بی شکوه از دار القرار قندهار روی بایران آورده در قلیل الفرصه دار الملک ایران را جبراً و قهراً مسخر نمود و
مدت هفت سال اشرف و محمود پسر عم آن بنا بر مخالفت کیش و ملت لازمه جور و عداوت را بتقدیم رسانیدند و گروه انبوهی از اناث و ذکور معدوم
و نابود گردانیدند نادرشاه افشار ابن امامقلی بیک از جماعت قزلباش در سنه هزار و صد و چهل و یک آن ملک را از مخالفان انتزاع نموده در اندک زمانی
براقع بسیار از چهره عرایس بقاع گشود و مدت دوازده سال در ایران بالاستقلال بود آخر الامر اقارب آن پادشاه فیروزجاه مضمون الاقارب کالعقارب را
ظاهر ساخته بقتل آن نادر دوران کار پرداخته هرج و مرج کلی در دیار ایران بهم رسید و انواع فتنه و فساد بنهایت انجامید ذکر هر یک در محل خویش از
فصل این باب مسطور است مقارن آن حال کوکب اقبال زندیه از مشرق جلال طالع و لامع گردید و شش نفر از فرقه زندیه برتبه امارت رسیدند نخستین ایشان
محمد کریمخان ابن جعفر خان دوم زکیخان سوم صادقخان چهارم علیمرادخان پنجم جعفرخان ششم ایشان لطفعلی خان است که در دست آقا محمد خان
ابن محمد حسنخان قاجار کشته شد ناگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طالع گردید مقدم ایشان شهریار جهانگیر آقا محمد خان بود که در سنه هزار و صد و
نود و هشت اکثر ملک ایران را مسخر گردانید تمادی چهارده سال لوای جهانگیری و جهانداری بر سپهر برین رسانید عاقبت در سنه هزار و دویست و یازده
در بلده شوشه بدست خادمان خویش بقتل رسید قبای دارائی بر بالای دارا شکوه فتحعلی شاه ابن حسینقلیخان راست آمد بموجب وصیت عم خویش بر
تخت فرماندهی استقلال یافت و هر یک از اعداء دولت بعقوبت شتافت اکنون که در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است سی و شش سال
است که در مسند سلطنت در کمال استقرار و استقلال است مخفی نماند که ملوک نامدار و سلاطین گردون وقار از زمان ملوک عجم تا اوان دولت قاجاریه در کشور
ایران بوده اند و جمعی از ایشان پادشاه عهد را اطاعت و انقیاد و بعضی دیگر از فرط شوکت تاج بخش ممالک هندوستان بوده اند و برخی جهت صلاح دولت خویش
ابواب وداد و انقیاد بروی سلاطین عصر گشوده اند ذکر هر یک در مواضع خویش از خداوند توانا و در پیش مأمول است حاصل آنکه دیار ایران همیشه مسکن
سلاطین جم شوکت و مقر خواقین فریدون حشمت بوده و پیوسته ائمه دین و علمای صاحب یقین آن سرزمین را ستوده اند همواره آن مکان بنور عرفای کبار
و حکمای عالی تبار آراسته و بحلیه دانشوران عظام و دانشمندان والامقام پیراسته ذکر بعضی از ایشان را مسود این اوراق ذکر خواهد نمود الافاده و التوفیق
من الله المعبود بیت الهی غنچهٔ امید بگشای گلی از روضهٔ جاوید بنمای حدیقهٔ اول محتوی بر پنج گلزار است گلزار اول در گفتار دیار

در بیان مملکت آذربایجان است

آذربایجان بر ضمیر منیر دانشوران روزگار و برای جهان آرای خردمندان هر دیار مخفی و محجوب نماند که آذربایجان دیاریست معروف و در السنه و افواه
موصوف بخوبی آب و هوا و صفت و صفا مشتمل بر چمن های دلکش و مراتع دلکش و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و دویست و نه
قصبه خجسته بنیاد مساکن ارباب حشم ایلات قزلباش و ماوای اصحاب خدم و عشایر حضرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان
و جبال البرز و از سمت جنوب بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهت مغرب ببلاد ارمن و گرجستان قدیم
الایام از بند بادکوبه تا آخر ولایت خلخال نود و پنج فرسخ طولاً و از قصبه باجروان تا جبل سبلان پنجاه و پنج فرسخ عرضاً بوده و تختگاه آن زمین قبل از این شهر
مراغه بوده اکنون سالهای فراوانست که دار الملک آذربایجان قبة الاسلام تبریز است و جمیع آن ولایات مشتمل است بر اقلیم چهارم قدیم الزمان آتشکده آذربایجان
چه که آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیگان بکاف پارسی محل و مکان را مانند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدایت آتش پرستی در آنجا آتشکده چند احداث نمودند
لاجرم مسمی بآذربیگان گردید هنگامیکه اهل اسلام در تسخیر آن ولایت پرداختند ملکان ممالک عجم در عمارت آن کشور اختلاف نموده اند جمعی گویند بانی آن مقام آذر بن
ابن سام و بعضی گویند آذربیگان بن بیور بن سام آن ولایت را عمارت فرموده و برخی گویند که در زمان شاپور ذو الاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت
کرده گروه بسیار از قوم بیشمار بر آن طریقه گشته دعوت او را بسمع رضا شنیدند چون دعوی آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته روی گداخته بر سینه اش ریختند
آذرباد سالم و متضرر نگردید و همین سبب ازدیاد اعتقاد مردم آن بلاد گشت آبادی آنجا از اوست فرقه از مورخان عجم گفته اند که باعث عمارت آن ولایت

نزد شت

گلزار اول

(۱۶) زردشت بن پورشسب است حکایت زردشت و کیش زردشتیان در ضمن ذکر بلخ مذکور خواهد گشت و احوال مه‌آباد و ملت مه‌آبادیان که ایشان را
یزدانیان و زردشتیان نیز گویند بر وفق وعده که در ضمن ذکر ایران کرده بود مذکور میگردد بر ارباب هوش و اجلّای معرفت‌پژوهش مخفی نماند که
اعتقاد پیروان مهاباد که بدو ظهور عالم و ابتدای خلقت بنی آدم مبتنی بر عقلای معرفت توام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان هیچکس عالم
و دانا نیست اما مستحفظان اخبار و مستخبران آثار بقلم صداقت شعار اشعار نموده اند که در بدایت این دور را مه‌آباد نام بود که ایزد متعال او را بآیات
خویش بعید چون مقید نمود و سایر ناس طریق عدم پیش گرفتند و حضرت خداوند مه‌آباد را ذریه عظیم و اولاد بسیار کرامت نمود و بتاج نبوت
و افسر خلافت مفتخر و سرافراز فرمود و مهاباد بحکم وحی آسمانی و الطاف یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری و طریق کهتری
در عالم پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود نخستین علمای دین و فضلای صاحب یقین جهت محافظت ملت بیضا و شریعت غرا مقرر
فرمود و ایشان را موبد و امیربد نام نهاد دوم خسروان کشور و سپه‌داران لشکر که ایشان جهان را آباد و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم ظالمان و
ستم از زیر دستان منع فرمایند و اینفرقه را چتری نام کرد چه که عامه انام در ظل چتر معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحال اند سوم اهل زراعت و
ارباب حرفت اند ایشان را پاس اسم گذاشت و پاس در لغت مه‌آبادیان بمعنی بسیار باشد چون اینگروه از سایر فرق بیشترند لاجرم ایشان را بپاس
موسوم ساخت و پاس بمعنی آبادی نیز آمده چه اجتماعت آبادی و سبب معموری عالم‌اند چهارم گروهی جهت هرگونه خدمات و رفع زحمات معین ساخت
و اینفرقه را هستی بسود گردانید زیرا که ایشان سبب تن‌آسانی خلق و خلق بجهة ایشان آسوده اند جهان را بمثابه چهار عنصر گشوده ساخت اسباب نظام عالم
و اوضاع بنی آدم را مرتب و منتظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار گشت معرفت حضرت یزدان و پرستش خدای عالمیان پدیدار شد
حضرت سبحانه و تعالی مهاباد را کتابی فرستاد سپایش نام که در آن هرگونه علم و هر زبان اعلام داشت مشتمل بچندین لغت و هر لغت چندین دفتر داشت و در آن زبانی
بود که بزبان جهانیان مشابهت نداشت و آن کتاب را زبان آسمانی نام گذاشت مهاباد بهر طایفه لغتی داده بموضع مناسب ارسال داشت از زبان مهاباد
پارسی و تازی و ترکی و امثال آن آشکار گشت در این خراب آباد کتابی است از مهاباد آن کتاب را شرحها و ترجمه‌ها نموده اند من جمله ترجمه بزرگ مهر است که جهت قباد
و پسرش نوشیروان معدلت نهاد ترتیب داده بعضی از مضامین آن ترجمه اینست که ذات یزدان از جمیع الوان و اشکال معرا و از وصف فصحای روزگار
و بلغای هر دیار مبرا است عقول عقلاء و فهوم حکما در معرفت صفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتوی
است از وجود حضرت یزدان و علمش بهمه ممکنات یکسانست و کار سبحانه و تعالی برتر از اقرار زبان آوران و هرچه ادراک آدمی درک نماید برتر است از آن و نیز
در آن کتاب مذکور است که مبدء حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سماوات و کواکب را چنان آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان بنیک در جهان پدید است
و حوادث امهات سفلی بی شبهه از آبای علوی است لهذا تعظیم ایشان نمودند و قبله حاجات دانستن روا و هر یک اختر را در هنگام خود عبادت کردن
سزا است لاجرم مهابادیان هر موضعی که آتشکده بود در ایران هیکل اختری میساختند و بتعظیم و تکریم آن اخترکده میپرداختند و جمهور خلایق هنگام شدائد
استغاثه بهیکل اختر میبردند و همواره طریق بندگی و عبودیت حضرت ایزد را در آتشگاه هیکل کده می‌سپردند و آتش را هم از مظاهر تامه دانند و در شریعت مهاباد
مقرر چنانست که زندبار یعنی حیوانات بی آزار کشتن حرام و تندبار یعنی جانوران سباع و مردم‌آزار قتل نمودن واجب است خلاصه مهاباد و مهابادیان
در معموری اینجهان سعی موفور بجای می‌آوردند و در آبادی عالم و عالمیان جد تمام و جهد لاکلام میکردند و در تاریخ ایشان مذکور است که بعد از مهاباد سیزده
پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم به آباد مبعوث گشتند و از صحف و کتب آنچه بر ایشان نزول یافت مضمون همگی بر تقویت دین مهاباد بود بعد از چهارده آباد
نیز پسران بعد از پدران بطنا بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق بودند و راه و رسم داد و عدل مینمودند جمعی از ایشان بتاج نبوت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت
ممتاز شدند مدتهای مدید نبوت و سلطنت در خاندانهای ایشان دوام یافت چنانکه در حساب مهابادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکروز
است و چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را یکسال خوانند و چنین هزار یا هزار سال را یکفرد خوانند و چنین هزار فرد را یکمرد دانند و هزار مرد را

یکجاد

مملکت آذربایجان ملوک جیان

یکی را اسم گذارند و هزار جاور را یکراد شمارند و هزار راد را یکزاد گویند بدین موجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملت در دودمان مهباد برقرار
ماند نهایت آنطایفه آباد آزاد است که از سلطنت و حکومت دست کشیده و در گوشه خمولی انزوا گزیده و از کار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت
و بعبادت یزدان و پرستش حضرت سبحان پرداخت بعلت عزلت آباد آزاد عالم رو بخرابی نهاد و ملک کج رفتار ابواب محن و فتن بر روی روزگار
خلایق بگشاد و دیو سیرتان جهت جب مال دشمن جان مردمان شدند گروه اشرار بر زیردستان خیره گشته چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان انهار
هر طرف سیل بر خواست و خلق بسان سباع و وحوش در قلال جبال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین از جهان برانداختند بر طبایع کافهٔ ناس سبعیت
غالب گردید و آتش ظلم و جور بفلک مینا فام رسید جمعی از دانایان که در زوایای خمولی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد آزاد که در کهوف جبال بعبادت
ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی افرام را جی افرام میگفتند چه که در لغت مهبادیان جی پاک را گویند زمرهٔ دانشمندان بعرض جی افرام رسانیدند
که تباهی جهان را جز ذات با برکات تو پناهی نیست و مرض اختلال عالم را غیر از آمیزش وجود تو شفائی نمیدانیم بعضی احادیث که بر فضیلت آن کار دلالت
میکرد برجی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجهٔ قبول نیفتاد تا
آنکه حضرت عزت بر جی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان ملک علام بر سریر نبوت و سلطنت اجلال فرمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت
خویش آسوده و مرفه الحال نمود مردم اشرار و گروه تبه روزگار روی بفرار داد بار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو آشتی کردند قرنهای بسیار و مدتهای مدید
ملک و ملت در خاندان جی افرام امتداد کشید چنانکه در حساب فرقه جیان یک دور زحل که عبارت از سی سال باشد یکروز است و چنین سی روز را ماه گویند
و دوازده چنین ماه را سال گویند و صد هزار چنین سال را یک سلام خوانند و صد سلام را یکشمار دانند و صد شمار را یک اسپار و صد اسپار را یک راده
و صد راده را یکزار و صد زار را یک آواز و صد آواز را یک پی آواز گویند بموجب حساب مذکور یک اسپار سال دین و دولت در خانوادهٔ جیان امتداد یافت
و نهایت آنفرقه جی آلاد بود که از میان خلق کناره نمود و بعبادت معبود حقیقی مشغول گردید بر فضلای دانشمند مخفی نماند که در کتب مبسوطه مه آبادیان
مسطور است که جی افرام از نژاد آباد آزاد است جی افرام پسر آباد آزاد و بجهت آن گفته اند که بعد از آباد آزاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی
افرام کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شای گلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و میان شای مهبول و یاسان
و گلشاه وسایط فراوانست مورخان مه آبادیان چنین گفته اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خود نیافتند ملازمان درگاه بجستجوی وی بهر جانب
شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید عالمیان در بیج افتادند و خلایق پیمان شکسته
دست ستم بر یکدیگر گشادند گروه اشقیا بر خون عاجزان طالب و فرقه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قوم را از حیز شمار بیرون بقتل آوردند و مال زیر
دستان از زیردستان یغما کردند لاجرم گروهی از دانشمندان بپایگاه شاه گلیو بن جی آلاد شتافتند شای گلیو را از کثرت حق پرستی شادی و شائی
میگفتند یعنی یزدان و یزدان پرست خردمندان روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شای گلیو عرض نمودند شمهٔ از ظلم و عدوان اهل اشرار تقریر
فرمودند شای گلیو باشاره وحی سمائی و بامر حضرت الهی بجای پدر نشست و عالم پیر دگرباره جوان گشت برج و باروی دین و دولت وی معموری
نهاد اساس ظلم و جور از گیتی برافتاد و جمهور خلق در مهد امن و امان آرام نمودند قرنهای فراوان کافه رعایا و برایا در ظل حمایت شائیان بن جی
آلاد آسوده بودند بموافق حساب جیان یکشمار سال ملک و ملت در خاندان شائیان امتداد یافت و آخر ایشان شای مهبول بود که از جهانیان ملول گشته
گوشه انزوا اختیار نمود و سبب انزوای مه آبادیان این بود که چون شقاوت و شرارت در طباع خلق غالب میدیدند و گروه سفها و اشقیا در روزگار
بسیار میگردیدند ایشان طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار نبود لاجرم در کنج غار و کهوف و کهسار منزوی میشدند چون شای مهبول کنج عزلت
بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بیمروت دگرباره دمار از روزگار خلق برآورد اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم ظاهر شد
و مردم اشرار و خلق بدکردار از گوشه و کنار بهم رسیدند و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون بیچارگان پرداختند از خون زیردستان انهار

در سلطنت خانواده جیان

در سلطنت شای کلیو

وسطوط

گلزار اول از حدیقه اول

(۱۸) دستبرد جباریشه و ناله و افغان ستم رسیدگان از طبقات آسمان درگذشت جمعی از دانایان چاره جو گشته بخدمت یسان بن شائی مهبول شدند
شمّه از صدمات غایت زمان بخدمت یاسان عرض کردند و شطری از ستیز شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان حضرت سبحان تاج
رسالت بر فرق نهاد و خلایق را نوید عدل گستری و امید رعیت پروری داد یاسان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن لهذا او را یاسان گفته‌اند
جهان و جهانیان در سایه مرحمت یاسان خرم و شادان گردیدند دین و دولت و ملک و ملت را طراوت تازه و نظارت بی اندازه بخشید
بر طبق حساب سابق تا ورود اسلام سال سلطنت و رسالت در طایفه یاسانیان امتداد یافت آخر ایشان یاسان آجام بود که با خیل خویش
از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید بعد از انتقال یاسان آجام کار و بار روزگار عاطل و باطل گردید زیرا که گلشاه بن یاسان آجام
بجهانداری میل ننمودی و راه و رسم ملکداری نه پیمودی همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم ستمگران
عهد بستند و دست ظلم و جور بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و بیدادی در دادند و سرهای سروران چون گوی بمیدان در غلطید و
رفیع و قلاع منیع بخاک یکسان گردید قرای معموره و بلاد مشهوره بجهان عدم شتافت نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس و امتعه از شمار
و وهم افزون تاراج یافت شیوه مردمی و آدمیت از گیتی برانداختند خلایق بسان وحشیان در غار و کوهسار مسکن ساختند چون پریشانی عالم و
عالمیان بغایت رسید و جور اهل ظلم و عدوان بنهایت انجامید حضرت سبحان گلشاه را که بین مورخین اسلام بکیومرث شهرت دارد بافسر
و تاج سلطنت مفتخر و سرافراز گردانید بارشاد کافه عباد و هدایت خلایق ارسال فرمود کیومرث بحکم یزدان آیین دین و داد بر عالم و عالمیان
ظاهر ساخت و رسوم ظلم و ستم از جهان و جهانیان برانداخت جهان را آباد و خلق را دلشاد کرد و اهل دانش را در آغوش لطف و احسان پرورد
حضرت خلاق از راه اشفاق بکیومرث کتاب فرستاد و جمیع خلایق بفرمان گلشاه گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابوالبشر گویند بسبب آنکه
غیر از گلشاه و فرزندان او در عالم بنی آدم نبود زیرا که همگی در ساحت جدال و قتال راه عدم پیش گرفتند بر ضمیر ارباب بصیرت مستور نماند که آنچه
از تاریخ موغال مفهوم میگردد این است که جمیع کتب و صحایف مه‌آبادیان و فرقه جیان و زمره شائیان و طبقه یاسانیان و گروه پیشدادیان
و قاطبه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مهابادیان بوده و تمام پیغمبران تقویت ملت مهاباد مینموده‌اند
و زند و استا که هیربد کتاب زردشت ابن پورشسب است بروفق شریعت مهاباد تاویل نماینده و زردشت را وخشور سیمپاژی یعنی پیغمبر بزرگوی
خوانند چون در دوران گشتاسب کیش مهاباد سستی و آیین اهرمن پرستی ظهور یافت از طریق ایزدشناسی بجز اسم و از آیین یزدان پرستی غیر
اسمی و رسمی در میان مردم نماند بازار خداپرستی کاسد و مزاج عالم و طباع بنی آدم فاسد گشت حضرت سبحانه و تعالی بر خلایق شفقت فرموده
زردشت ابن پورشسب که از نژاد ایرج بود بتشریف رسالت مشرف نموده بهدایت کافه عباد ارسال فرمود بامر حضرت یزدان بمجلس گشتاسب
خرامید در حینی که گروه حکیمان و موبدان و جادوگران از هر فرقه حاضر بودند گشتاسب را بدین بهی دعوت نمود خسرو ایران معجزه و دانشمندان
برهان طلب فرمودند زردشت بمعجزه ظاهره و براهین باهره شاه ایران و زمره دانشوران را ملزم و عاجز گردانید چگونگی الزام دانایان و بیعت
ایمان آوردن خسرو ایران در ضمن احوال بلخ از مساعدت بخت مسطور است چون گشتاسب دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت
و در این کیش و ملت راسخ گشت رسوم مذموم از عالم برانداخت دیگرباره آیین دینداری و قانون نکوکاری در روزگار آشکارا گردید و ریاحین
بهجت و خرمی از بوستان ملک و ملت دمید کار و بار عالم انتظام یافت و قواعد بدعت بدیار ادبار شتافت گشتاسب بامر زردشت فرمان
داد که در اقطار و امصار عالم آتشکده سازند و خلایق بر دوش دین و آیین زردشت پردازند چون منشأ مولود زردشت دیار آذربایجان بود
نخستین آتشکده که در ممالک محروسه بنام زردشت احداث شد در آن ولایت بود لهذا بآذربایجان موسوم گردید پوشیده نماند که پیوسته
گماشتگان ملوک فارس در آن ولایت استقلال داشتند و گاهی از نژاد ایشان لوای فرماندهی میافراختند چون آفتاب دولت اسلام از برج

در سلطنت کیومرث

در سلطنت گشتاسب و [illegible] زردشت

ایمان آمد

در مملکت آذربایجان و ملوک آن دیار بطریق اجمال

ایمان تابیدن گرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب مغیره آن ولایت را بطریق صلح مفتوح ساخت بنیاد کفر و اساس شرک
از آن دیار بر انداخت بعد از خلافت خلفاء آن سرزمین مسخر اولیای بنی امیه گردید چون دولت امویه بپایان رسید بحوضه تسخیر بنی عباس در آمد مدتهای مدید
در تصرف عباسیان بود چون بحکم بیچون اساس خلافت بنی عباس رخاوت و سستی پذیرفته حکام اتابکان ایلدگز در سنه پانصد و چهل هجری از
طرف سلاطین سلجوقیه در آذربایجان استقلال یافتند بعد از انقراض دولت اتابکان چندی ملوک عراق و خراسان بآن ولایت حکم نمودند تا آنکه
کوکب دولت چنگیزیه از مشرق جلال طالع و لامع گردید و صیت جهانگیری چنگیزخان بگوش هوش دور و نزدیک رسید فرقه چنگیزیان جمیع بلاد
آذربایجان را گشودند بعضی از حکام و سلاطین آن فرقه قلاع خوب و بقاع مرغوب بنا نمودند چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت امراء
چوپانیان در آن ولایت ظاهر شدند مقارن دولت ایشان ملوک ایلخانیان ظهور یافته و چندی بحوضه تصرف امیر تیمور و اولاد او در آمد و قره
آق قیونلو از اولیای آل تیمور انتزاع نمودند و زمره قراقیونلو از آن طایفه استرداد فرمودند و سلاطین صفویه از ملوک قراقیونلو انتزاع نمودند
در زمان سلطان محمد خدابنده اولیای دولت عثمانیه بحیطه تصرف در آوردند شاه عباس ماضی از رومیان باز گرفت بعد از انقراض صفویه دیگر بار
بدست رومیان افتاد نادرشاه عالیجاه از آن گروه استرداد کرد چون دولت نادری انقراض یافت ولات آن ولایت بطریق ملوک الطوایف
سلوک نمودندی و ملوک زندیه را بنا بر مصلحت فی الجمله انقیاد کردندی تا آنکه آفتاب اقبال قاجاریه از افق سلطنت ساطع گردید اکنون که سنه هزار و
دویست و سی و هفت هجریست اکثر بلاد آن دیار در کف کفایت شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه است حاصل دیوانی آن ولایت در زمان دولت
سلجوقیان دو هزار تومان مغلی بوده تومان آن زمان عبارت از ده هزار مثقال نقره خالص است در زمان سابق دیار آذربایجان بغایت معمور بوده و در این
اوان در نهایت پریشانی است مسود اوراق در حین سیاحت آنچه از آن ولایت دیده مسطور میگرداند انشاءالله تعالی **دار الارشاد اردبیل**
اردبیل شهریست مشهور ببرودت هوا و عذوبت ماء و در السنه و افواه مذکور است از اقلیم چهارم طولش **فلب** عرضش **لح** در چهار فرسخی جبل
سیلان طرف شرقی شهر تبریز واقع و جوانب اربعه آن ولایت واسع است صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است بعضی گویند
که از ابنیه اردبیل بن اردوس بن ملطی بن یونان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و بعضی از ائمه تاریخ را عقیده آنکه در هنگام معاودت
کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سیلان حصاری بود در غایت حصانت موسوم ببهمن دز در قرون بسیار هیچ کس دست
بر شرفات آن قلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آن قلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و با اسباب و آلات بفتح آن قلعه
پرداختند بخت فریبرز با طوس رفته بعد از ترددات بسیار محروم و مایوس باز گشتند آنگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال آن قلعه را گشود همان
وقت بنیاد دار الارشاد را طرح فرمود و در عصر دولت صفویه بغایت معمور و ملاذ و ملجاء نزدیک و دور بود بعد از انقراض دولت آن طایفه
بسبب ترددات سپاه مخالف و موالف مانند سایر بلاد آذربایجان ویران گشته اکنون بقدر دو هزار باب خانه و صد قریه ویرانه باقی و سه هزار
ایل شاهسون من طوایف قزلباش ساکن آن دیار و ساکنانش ترک زبان و سفید چهره از صباحت منظر و ملاحت پیکر بی بهره و همگی شیعه
مذهب و گروه بی ادب‌اند از فواکه گیلاس ممتاز و گندمش بامتیاز است و حقوق دیوانی بموافق حساب قدیم هشتاد هزار دینار بوده مزار
کثیر الانوار شیخ صفی الدین قدس سره در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است **در ذکر احوال مفخر الواصلین**
شیخ صفی الدین و اولاد آنجناب علی سبیل الاجمال شیخ صفی الدین
ابو اسحق قدوه اولیای آفاق بوده در علو نسب و سمو حسب هیچکس با آنجناب برابری نمی‌نمود نسب آنحضرت بدینموجب است هو ابن شیخ امین الدین جبرائیل
ابن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ الکلام الله بن سید عوض الخواص بن سید
فیروزشاه زرین کلاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد بن

سلاطین مملکت آذربایجان

در تعیین بنای اردبیل

گلزار اول از حدیقهٔ اول

سید احمد الاعرابی ابن ابو محمد قاسم بن ابو القاسم بن حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام آبا و اجداد آن ولایت نژاد در آن دیار بغایت محترم بودند و سلاطین روزگار نسبت بدان سلسلهٔ علیه بکمال احترام مینمودندی چنانکه احوال ولایت مآل آبا و اجداد آنحضرت در کتاب روضة الصفا بر سبیل تفصیل مذکور است چون شیخ صفی الدین بسن رشد رسید طالب مرشد و پیر گردید پای عزیمت در وادی طلب نهاده بصوب شیراز شتافت و در آنجا صحبت شیخ مصلح الدین سعدی و امیر عبد الله فارسی و سایر اهل الله را دریافت آمادت ارادت بهیچیک نداد زیرا که مرتبه خود را برتر میدید آخر الامر باشارت امیر عبد الله در گیلان بملازمت شیخ تاج الدین زاهد رسید در خدمت آنجناب درجهٔ عالی و مرتبهٔ متعالی یافت و شیخ زاهد یکی از بنات کرامات خود را بحبالهٔ نکاح شیخ صفی الدین در آورد و با آنکه فرزندان صاحب جلال صاحب کمال داشت منصب ارشاد و هدایت عباد بوی تفویض فرمود و شیخ صفی الدین بموجب وصیت شیخ زاهد در خطیرهٔ اردبیل بهدایت خلایق اشتغال نمود و زیاده از سی سال بارشاد عباد مشغول بود و جمعی کثیر و جمّی غفیر حلقهٔ ارادت آنحضرت را در گوش کشیدند و از یمن همت آن صاحب ولایت برتبهٔ بلند رسیدند از کثرت مریدان آنحضرت منقولست که روزی امیر چوپان سپه سالار ایران آن زبدهٔ اهل ایقان را پرسید که مریدان شما بیشترند یا لشگریان آنحضرت فرمود که در ممالک ایران قطع نظر از سایر بلدان و فور ارادت کیشان مثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر ارباب ارادتند و سلسلهٔ طریقت آنجناب بصدر سلاسل اولیای حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا میرسد بدینموجب که آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بوده و او مرید ان شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او مرید ابو نجیب سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین بن عمر و البکری و او مرید شیخ احمد اسود ابیوردی و او مرید ممشاد دینوری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید البغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و شیخ معروف بواب حضرت امام رضا علیه السلام است وفات آن بزرگوار فی شهور سنهٔ خمس و ثلثین و سبعمائه هجری وقوع یافت رحمة الله علیه معاصرین آنحضرت از مشایخ عظام ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشانی و شیخ اوحد الدین مراغهٔ و شیخ محمود شبستری و میر حسین سادات هروی و از علماء قاضی ناصر الدین بیضاوی و جمال الدین علامهٔ حلی و از سلاطین سلطان غازان خان بن ارغون خان و سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان و سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدابنده بود شیخ

صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین آنجناب دخترزادهٔ تاج الدین زاهد بود بموجب وصیت پدر بر مسند ارشاد جلوس نمود و در فضایل و کمالات ظاهری و باطنی درجهٔ عالی داشت و در محامد اخلاق و مراسم اشفاق عدیل و نظیر نداشت چنانکه سید محمد بن نوربخش آنجناب را از جلیل انجم گفته یکی از مریدان آن بزرگوار کاشف الاسرار شاه قاسم انوار است اکثر سلاطین روزگار نسبت بآن زبدهٔ ابرار طریق ارادت مسلوک میداشتند و از مراسم خدمت دقیقهٔ فرو نمیگذاشتند چنانکه در خلاصه تواریخ مسطور است که امیر تیمور صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم بزیارت آنحضرت رسید استدعا نمود که خدمتی رجوع فرما پس از الحاح بسیار و عجز و انکسار آنحضرت فرمود اسیرانیکه از بلاد روم و شام آورده اطلاق نمای امیر صاحبقران حسب الاشاره آنحضرت تمامی آن گروه را از ذل اسیری خلاصی داد جمعی از آن طایفه در ملازمت آنجناب مانده حلقهٔ بندگی بگوش کشیدند و بعضی مرخص گشته باوطان خویش مراجعت نمودند اکنون از آن فرقه در دیار روم و دیار بکر و ارمنیهٔ کبری بسیارند و خود را بخاندان صفویه منسوب میدارند مسوّد اوراق بسیاری از آن گروه را دیده و بصحبت ایشان رسیده در ولایت روم آن جماعت را صوفی مینامند وفات شیخ صدر الدین در زمان دولت امیر تیمور در جاندیار اتفاق افتاده شاه قاسم انوار این قطعه را در مرثیهٔ آن بزرگوار گفته **قطعه**

صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود　　قرب نود سال بود رهبر این راه

جانش بوقت رحیل نعره زد و گفت　　یا ملک الموت قد وصلت الی الله

حالت او را ملک چو دید عجب ماند　　گفت که یا شیخ الف رحمک الله

معاصرین آن مقرب درگاه از طایفهٔ اهل الله میر سید علی همدانی و سید شاه نعمت الله ولی ماهانی و سید محمد نوربخش قهستانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین نقشبند بخارائی و مولانا شمس الدین الحافظ الشیرازی و شیخ کمال الدین

حالات شیخ صفی الدین اسحق

معاصرین شیخ صفی الدین

در مملکت آذربایجان حالات سلطان جنید

خجندی و شیخ تقی الدین علی دوستی و شیخ شرف الدین مزدقانی و شیخ محمد شیرین تبریزی المعروف بمغربی و از زمرهٔ علماء سعد الدین تفتازانی و امیر شریف الدین علی الجرجانی **سلطان علی بن شیخ صدرالدین موسی مشهور بخواجه علی سیاه پوش** بعد از والد سجاده نشین ارشاد خلایق گشت بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته و از اخلاق ذمایم پیراسته بود بعضی گویند امیر تیمور حسب الفرمودهٔ سلطان علی اسرای روم را اطلاق نمود و صحبتی که فیما بین امیر صاحبقران و سلطان علی انعقاد مشهور است و در بعضی کتب تواریخ علی سبیل التفصیل مذکور منقولست که در اواخر عمر عزیمت حج اسلام نمود بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت ائمه انام در بیت المقدس در سنهٔ هشتصد سی و دو بجلد برین انتقال نمود **شیخ ابراهیم بن سلطان موسی علیه الرحمه** پس از فوت پدر بر متکای ارشاد عباد تکیه نمود و برسنن آبا و اجداد خود سلوک میفرمود چون فرمان ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنود بدار القرار رحلت نمود **سلطان جنید بن شیخ ابراهیم** بزیور فضل و کمال آراسته و بحلیهٔ محامد و محاسن پیراسته بود بر وفق سنن آباء و اجداد خویش عمل می نمود چون ارباب ارادت بسیار گشت پیوسته از خاطر عاطر میگذشت که ترویج دین مبین نماید و ابواب مذهب اثنی عشری گشاید چون جهان شاه ترکمان در مذهب مخالف ایشان بود لاجرم آنحضرت را از قلمرو خویش اخراج نمود آنحضرت با جمعی از اهل ارادت بصوب حلب عزیمت فرمود چند گاه در بلدهٔ حلب تشریف داشت آنگاه رایت حرکت بسمت دیار بکر برافراشت ابو النصر حسن بیگ فرمانفرمای آن دیار مخبر شده بقدم ارادت استقبال نموده از مراسم اخلاص هیچگونه مهمل و معطل نگذاشت چنانکه بمصاهرت آنحضرت مفاخرت کرده خواهر اعیانیهٔ خود خدیجه بیگم را بنکاح آنحضرت درآورد سلطان حیدر از آن خاتون مهر افزون تولد نمود آنحضرت تمادی ایام در غایت عزت و احترام در مهد فراغت برآسود بعد از چندگاه با صوفیان صفوت شعار از دیار بکر بعزم غزای کفار بطرف طرابزن تشریف بردند و باکفرهٔ آن دیار غزا کرده وجود جمعی را از لوح هستی ستردند آنگاه روی توجه بملک شیروان نمودند امیر خلیل والی شیروان از شوکت ایشان ترسیده لشکر بجهت مقابلهٔ آنحضرت فرستاده میان فریقین جنگ عظیم دست داد آنحضرت درین جنگ ازین سرای فانی درگذشت و بموجب آیهٔ کریمه ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون بحیات جاودانی واصل گشت این واقعهٔ هایله در سنهٔ هشتصد و شصت و ... وقوع یافت رحمة الله علیه **سلطان حیدر بن سلطان جنید رحمه الله** چون سلطان جنید از قید هستی رسته بدار السرور انتقال یافت سلطان حیدر بر مسند ارشاد و هدایت عباد جلوس نمود چون بعد از جهانشاه سلطنت ایران بهمت آن خاندان ولایت نشان با بو النصر حسن بیگ تعلق گرفته بود از وفور اعتقاد که باینده و دمان داشت مهد و دختر خود عالمشاه خاتون را در سلک ازدواج سلطان حیدر کشید و شاه اسمعیل در اول صباح روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنهٔ هشتصد و نود و دو آن اختر پاکیزه گوهر از عالم جود بفضای وجود خرامید منقولست که سلطان حیدر شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام حاضر گردیده فرمودند ای فرزند ارجمند جهت امتیاز مخلصان از سایر مردمان علامتی مقرر نمای و فرقی میان موافق و منافق معین فرما چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع نماید که تمیز مخالف و موافق گردد لهذا باشارهٔ غیبی تاجی از سقرلات قرمزی مشتمل بر دوازده ترک ساخته غرفت بر فرق همایون خویش نهاد آنگاه بمریدان و مخلصان خود داد چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لاجرم متابعان ایشان را قزلباش گفتند معمول تاج تا زمان شاه سلطان بن شاه سلیمان متداول بود در عصر آن پادشاه غافل آن رسم برافتاد اکنون اسم قزلباش در ایران و سایر بلدان مشهور و در افواه مخالف و موافق مذکور است در مملکت روم مطلق شیعه مذهب را قزلباش گویند و در ملک هندوستان و توران هر کس شیعه مذهب و اهل ایران باشد قزلباش نامند و در کشور ایران هر شخصی که از ارباب سپاه بوده باشد قزلباش خوانند چون در بدو ظهور طایفهٔ قزلباش که متوج بتاج شدند اکثر ترک و اهل سیف و شیعه مذهب بودند بنا براین تغلیبا قاطبهٔ سپاه ایران را قزلباش گویند در تواریخ مسطور است که سلطان حیدر جهت انتقام خون پدر و جهاد با گروه بدسیر بصوب شیروان لشکر کشید و در سنهٔ هشتصد و نود و سه در محاربه قرح بسیاری تیر از کمان قضا و قدر

احوالات سلطان علی بن صدرالدین

در ایجاد تاج ترکی معمول گشت

بقتل

گلزار اول از حدیقه اول

بقتل سلطان حیدر رسیده جرعه شهادت بدستور پدر از جام وفاضنا الا مقتول شهید کشید رحمة الله علیه از آنسرور سه پسر بلند درخشنده گوهر یادگار ماند دوازده نفر از اولاد و احفاد آن بزرگوار در جهان ناپایدار شهریاری کردند و جمهور خلایق را در ظل معدلت و سایه خویش پرورش دادند

در ذکر احوال مروج مذهب اثنی عشری شاه اسماعیل بن سلطان حیدر بر رای جهان گشایان کشورخبر و صف آرایان

میدان سیر مخفی و مستتر نماند که شاه اسماعیل پادشاه صاحبقران و سلطان ممالک ستان بود خروج و عروج آنشهریار از بدایع روزگار بود بسن سیزده سالگی افسر شاهی بر فرق فرقدان سای نهاده در اندک زمانی از حدود دیار بکر الی کنار جیحون طولاً و از باب الابواب و بندر الی ساحل عمان عرضاً بگشاد و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را نابود و معدوم ساخت و چندین پادشاهان عظیم و خاندان قدیم را برانداخت بی شبهه آن پادشاه رستم رزم و بهرام بزم و شاپور عزم مؤید من عند الله و جمله امور من جانب الله بود با وجود قلت انصار و کثرت اعداء و حداثت سن محاربات عظیم و معارک بزرگ نموده در ترویج مذهب اثنی عشری و اظهار شعار حیدری ساعی جمیله ظاهر فرموده در شجاعت و مردانگی چنان بود که با قلیل صوفیان بمیدان هزار سوار تاختی در شکارگاه شیر ژیان را بتنهائی انداختی در صلابت و مهابت بمرتبه بود که سلاطین روزگار را در مجلس مبنعش یارای گفتار نبود مفاخر و مآثر آنشهریار از گردون وقار بیحد و شمار است اگر کسی مقصدی بیان تفصیل آن شود کتابی علیحده گردد درین دفتر شرح حالات و بیان فتوحات آن پادشاه صاحبقران و کیفیت رسیدن این خاندان ولایت نشان بسلطنت بطریق مختصر تحریر خواهد یافت مخفی نماند که چون بعد از واقعه هایله سلطان حیدر یعقوب بیک ولد ابو النصر حسن بیک که بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن یافت لوای بغض و کینه اولاد حیدر برافراشت آنشهزادگان را که هر یک مهر سپهر ولایت و ماه آسمان سلطنت بودند گرفته بقلعه اصطخر فرستاد و این منقصت بر جمال دولت خویش نهاد قریب چهار سال و نیم در آن محبس بودند و اوقات گرامی خود را بعبادت الهی صرف مینمودند یعقوب بیک در حقیقت قصد خاندان خویش کرده و دمار از روزگار خود و اولادش برآورد یعقوب بیک در ریعان جوانی از جهان فانی درگذشت بعد از وفاتش اولاد او هر یک کشته گشت **مصرع** با آل علی هر که در افتاد برافتاد در تواریخ مسطور است که چون دولت آق قیونلو برستم بیک جهانزا بدرود نمود این فتنه در اواخر سنه هشتصد و نود و هشت ظاهر گشت جمعی از صوفیان صفوت شعار که حاضر بودند شاه اسماعیل را بصوب گیلان بردند در آن اوان حکومت گیلان بسید علی کیا تعلق میداشت بقدم خدمت گذاری استقبال نموده از لوازم اعزاز و اکرام فرو نگذاشت مدت شش سال در آن دیار توقف فرمود چون دولت آق قیونلو روی بتراجع نهاد در ممالک ایران کار و بار عالم از نسق و انتظام برافتاد قواعد ظلم و جور شیوع و رسوم نهب و غارت وقوع یافت و هر که را فی الجمله قوتی و قدرتی بود بوادی خودسری و غارتگری شتافت جهان بکام اهل عصیان گشت فغان مسکینان و فقیران از طبقات آسمان درگذشت پریشانی اهل ایران بغایت رسید و بی سامانی ایرانیان بنهایت انجامید بحکم آنکه **مصرع** تا پریشان نشود کار بسامان نرسد حضرت خلاق از راه اشفاق بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش رحمت نموده آنخسرو درویش نهاد را برانگیخت و آتش موعودش ابروی تیره بختان را بباد داد مجامک مذلت ریخت لاجرم مقارن اختلال احوال اهل ایران آن پادشاه ولایت جاهی بعون عنایت الهی بقولی با هفت نفر از صوفیان صفوت شعار بروایتی هفتاد کس از فدویان جان نثار در اواسط محرم سنه نهصد و پنج بعزم درست و همت تمام بر خنگ جهان گشای سوار گشته بصوب دیلمان حرکت و طرح قشلاق در ارجوان من محال استاره انداخت و در بهار همان سال آوای جهانگیری و جهانداری برافراخت چندگاه در اردبیل نزول اجلال فرموده آنگاه بطرف آذربایجان نهضت کرده مریدان و مخلصان فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند قریب پنجهزار کس از فدویان یکرنگ و صوفیان بافرهنگ از طایفه استاجلو و شاملو و قاجار و افشار و غیرهم حاضر شدند در اوایل سنه نهصد و شش بجهت انتقام متوجه فرخ یسار حاکم شیروان گشت و آن نیز با بیست و دو هزار سوار پادشاه دین پناه را استقبال نموده شکست یافته لشکر بسیار از فرخ یسار مقتول گشت خود نیز بتیغ بیدریغ غازیان از اینجهان درگذشت در سنه نهصد و هفت بر سر الوند میرزا ابن یوسف بن حسن بیک رفت در حدود نخجوان مقاتله نموده هشت هزار کس از لشکر الوند میرزا را

از حالات سلسله علیه صفویه شاه اسماعیل

ورود شاه اسماعیل به گیلان

بقتل رسانید

پایهٔ سریر اعلی عرض نمود و بلاد و دیار بکر ضمیمهٔ ممالک محروسه گشت و حضرت اعلا امیر بیک را بمنصب مهرداری همایون سرافراز نموده پایه قدر و منزلتش از
ایوان کیوان درگذشت در سنه نهصد و چهارده عازم عراق عرب شده باریک بیک پرناک والی بغداد چون از وصول رایات نصرت آیات خبر یافت سلطنت او را
برداشته بسبیل فرار بجد و در روم و شام شتافت بغداد و سایر بلاد عراق عرب بی زحمت و تعب مفتوح گردید جمعی کثیر از مخالفان دولت جرعهٔ فنا از جام صمصام
صوفیان عظام نوشیدند و جم غفیر از اعراب نفاق پیشه کسوت ممات از دست غازیان خون آشام توشیدند شهریار دیندار بعد از توفیق آمدیار شرف
زیارت عتبات عالیات مشرف شده رعایت معتکفان سدهٔ سنیه ائمه هدی ع را فرمود آنگاه متوجه خوزستان گردیده فتح شوشتر و دزفول نمود و حویزه
و بهبهان بگشود و سرکشان از حکام و الوار و اعراب حراست تا ب بقتل رسیدند و بقیة السیف بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز گردیدند و در اوایل سنه
نهصد و پانزده از کوه کیلویه شیراز را بفر قدوم میمنت لزوم خویش مشرف ساخته و از آنجا آفتاب جهانتاب عاطفتش بدیار عراق عجم پرتو انداخت بعد از
انتظام مهام آندیار بطرف آذربایجان عزیمت نمود و چندگاه توقف نمود آنگاه در اثنای زمستان بصوب شیروان نهضت فرمود تا باب الابواب دربند
و بادکوبه بگشود و در بهار لوای مراجعت بدار الملک آذربایجان افراخت چون ضمیر الهام پذیر شهریار جهانگیر از معظمات امور آذربایجان و شیروان و
موغان و اران و عراقین و فارس و کرمان و دیار بکر و خوزستان باز پرداخت آنگاه بتسخیر ممالک خراسان و قهستان و زابلستان وجهه همت عالی
نهمت ساخت و اعلام کشورگشائی بدفع شاه بیک خان اوزبک بسمت مشرق برافراشت شاهی بیک خان از توجه خسرو ایران خبر یافته پای هزیمت
بوادی فرار گذاشته و ارای سکندر جاه بعد از استحصال شرف زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام استمداد همت از مقتدای اولیا نمود بیستم شعبان
سنه مذکوره نزول اجلال در ظاهر مرو فرمود یکدو روز در میان صوفیان جانفشان و مخالفان جدال و قتال دست داد چون صرفه جنگ در تمکنان با مخالفان
نبود لاجرم شهریار از پای حصار کوچ نمود پشت نشست شاهی بیک خان بتصور آنکه شهریار غضنفر شکار قرار اختیار کرده با غرور هرچه تمامتر با سی هزار سوار
از حصار پای جرات بیرون نهاد پادشاه دین پناه بتائید یزدانی در یک منزلی مرو با شاهی بیک خان مصاف کرده بین الفریقین از صباح تا روز
قتالی در پیوست که تاریخ داستان رستم و اسفندیار بود قریب ده هزار کس از معاندین دین کشته گشت و شاهی بیک خان را در حربگاه مقتول یافتند
و سردار او را دستگیر کرده گردن زد تصرف لشگریان منصور غنایم نامحصور درآمد مدت سه روز شهر مرو را غارت کردند و دود از دودمان
اوزبکان برآوردند بعد از این فتح تمام بلاد خراسان و زابلستان و سیستان و قهستان متصرف بندگان درگاه فلک اشتباه درآمد در این سال قشلاق
همایون در شهر هرات جنت آیات اتفاق افتاد در بهار سنه نهصد و بیست اردوی گردون شکوه روی بتسخیر توران نهاد بعد از طی منازل و مراحل
کنار آب آمویه مقیم عساکر نصرت مآثر گردید خوانین ماوراءالنهر پناه با امرای عالیجاه برده طلب شفاعت نمودند حضرت اعلی شفاعت ایشان را قبول فرمود
بدولت و اقبال با جاه و جلال بعد از ضبط و ربط آندیار علم مراجعت بصوب عراق افراخت در سنه مذکوره نجم ثانی اصفهانی بتسخیر ماوراءالنهر مامور گشت
وی در سنه نهصد و هیجده از آب آمویه گذشته شهر قرشی را جبراً و قهراً گرفته قتل عام کرد در پای قلعهٔ غجدوان بسبب نفاق غازیان از سلاطین توران منهزم
گشته بقتل رسید بسبب قتل نجم ثانی در تمام خراسان فتنه و آشوب ظهور یافت در سنه نهصد و نوزده پادشاه جمجاه عنان یکران بصوب خراسان تاخت چون
بندگان اقدس بمشهد مقدس رسید اوزبکان خراسان را از غبار آشوب و فتنه مخالفان صافی گشت هرات و توابع آنرا بزنیل خان شاملو ارزانی داشت
و شهر بلخ و تمام طخارستان را بکف کفایت دیو سلطان روملو گذاشت آنگاه با حشمت و شوکت هرچه تمامتر رایت مراجعت بطرف عراق برافراشت
در این سال قشلاق در اصفهان واقع شد مبشران دولت و منهیان سعادت بشارت رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع و اختر ولایت از افق
شاهی لامع گردید عرصهٔ عالم از نور ولادت پادشاهزادهٔ سلطان سریر عدل و احسان شاه طهماسب بهادرخان منور و روشن گشت در سنه نهصد و بیست
سلطان سلیم خان قیصر روم با سیصد هزار کس از طایفهٔ ینگچری و زمرهٔ دلی و فرقهٔ سکبان و گروه تونداز با سیصد ضرب توپ از حدود آذربایجان گذشته
بمنزل چالدران رسید چون پادشاه دین پناه در اصفهان این خبر شنیده با هفده هزار سوار جانثار حرکت در همان موضع التقای فریقین دست داد در اوایل

شاه اسماعیل
در تسخیر خراسان و زابلستان بهشت

خالی ساخته بماوراءالنهر رفته پادشاه فریدون جاه بهرات نزول اجلال نموده بتجدید ممالک خراسان

ورود شاه سلیم بحدود آذربایجان

(۲۵)

رجب پادشاه ایران با سلیم خان مقابله و مقاتله نموده در این جنگ قریب پنج هزار کس از طرفین طریق عدم پیمودند جمعی کثیر از فدائیان جان فشان و صوفیان صفوت نشان در انمعرکه شهادت یافتند و جم غفیر از امرای جلیل القدر و منشرح الصدر در پای مرشد کامل و پیر مکمل خود بریاض رضوان شتافتند چون سلطان روم عرادها در هم کشیده و زنجیرها بر حوالی آن استوار گردانیده و بر کنارهای آن توپ و تفنگ چیده مانند حصار استوار ساخته در میان آن تحصن جسته و ظفر بر آن مشکل و در اینحال جنگ بیحاصل مینمود لاجرم شهریار گردون وقار صرفه در جنگ ندیده به تبریز معاودت فرمودند و از آنجا بهاحیت درگزین نهضت کرد قیصر روم وارد تبریز شده چند یوم توقف نمود آنگاه روی توجه بدیار روم آورد دارای عقده گشای در همان ایام باز وارد تبریز گشت در سنه نهصد و بیست و یک مملکت خراسان را بشاه طهماسب بهادرخان شفقت نمود در سنه نهصد و بیست و دو قشلاق در تبریز اتفاق افتاد و در سنه نهصد و بیست و سه قشلاق در نخجوان واقع شد و در سنه نهصد و بیست و چهار اردوی کیهان پوی بدار الملک آذربایجان حرکت نموده قشلاق در همان دیار وقوع یافت و در سنه نهصد و بیست و پنج سلاطین دار المرز و شیخ شاه پادشاه شیروان بعز بساط بوسی همایون مشرف شده بعنایات خسروانه و عاطفت شاهانه مفتخر گشته باوطان خویش باز آمدند و در سنه نهصد و بیست و شش قشلاق در دار الملک عراق اتفاق افتاده سلطان سلیم خان سلطان روم از باطن فیض مواطن اولاد سلطان حیدر بعلت طاعون بای بعالم آخرت نهاد در سنه نهصد و بیست و هفت خسرو جهاندار آذربایجان رفته زمستان در نخجوان گذشت در سنه نهصد و بیست و هشت شاه طهماسب بهادرخان را از خراسان احضار فرمود آن ولایت را بشاهزاده سام میرزا عنایت نمود و درش خان را در ملازمت شاهزاده بخراسان ارسال داشت در سنه نهصد و بیست و نه قشلاق در دار الملک آذربایجان وقوع یافت در سنه نهصد و سی بجهت شکار بجانب بلده شکی خرامید بعد از نیل مقصود در مراجعت از آنجا در قرب محال سراب مزاج نواب مالک رقاب از اعتدال باعتلال کشید چون حارب داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی غالب بود سعی اطبا بجائی نرسید روز شنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکوره جهان فانی را وداع نموده بروضه رضوان خرامید **بیت** دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر نظیرش در آئینه ماه و مهر نعش مورد الانوار آنشهریار دین دار را بدار الارشاد اردبیل نقل نموده در حظیره مقدسه صفویه مدفون ساختند **بیت** آنکه مرده است و نمیرد خداست آنکه تغیر نپذیرد خداست عمر شریف آن پادشاه ولایت جاه سی و هشت سال بود و مدت بیست و چهار سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود آنشهریار ولایت شعار بغایت شکار دوست بود در صیف و شتا از آن شغل خود را معاف نمی نمود در حق سادات و علماء عالی درجات پیوسته انعام وافر کردی و در باب فقراء و مساکین مراسم شفقت و مرحمت بجای آوردی با فرقه صوفیان و عارفان کمال محبت داشتی و همواره تخم لطف و احسان در دلهای گوشه نشینان و منزویان کاشتی و هر کس بدیده شفقت منظور نظر عاطفتش گشتی مرتبه آنکس از سپهر برین و چرخ اثیر در گذشتی از آنشهریار چهار پسر نامدار در صفحه روزگار یادگار ماند **اول** شاه طهماسب بهادرخان **دوم** القاص میرزا **سیم** سام میرزا **چهارم** بهرام میرزا **شاه طهماسب بن شاه اسمعیل** مظهر آیات الهی و مصدر عنایات نامتناهی مستخدم سلاطین نامدار و مستعبد خواقین جمشید اقتدار بود در قهر اعداء و تربیت احباء و ترویج شرع غرا و طریقت بیضا ید بیضا می نمود با وجود جمعیت اسباب سلطنت اکثر اوقات فرخنده ساعاتش بملاهی نگذشته و اغلب روزگار سعادت آثارش بعبادت ادای طاعت صرف غمخواری جهان و جهانیان گشته **بیت** هم ولایت ده نسب هم پادشاهی در حسب گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری آب آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری تاریخ ولادت آنشهریار دل افروز و آفتاب عالم سوز و تاریخ جلوس میمنت مانوس آن پادشاه دین پناه **مصرع** بنده شاه ولایت طهماسب در بدو سلطنت آنشهریار با عوان و انصار قزلباش بسیار روی داد با حداثت سن و بسیاری اعداء و کمی احباء کارهای خطرناک از آنشهریار ظهور نمود نخست دشمن خانگی دفع نمود آنگاه مملکتی که از دست رفته بود از مخالفان استرداد فرمود با قیاصره روم و خاقان ترکستان و توران و حکام گرجستان و شاهان شیروان محاربات عظیم نمود و در اکثر حروب فضل حق و لطف خداوند شامل حال آن پادشاه صاحب اقبال گردید آخر الامر در شهور سنه نهصد و هشتاد و چهار از این دار بیمدار بدار القرار خرامید **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز

[حاشیه:] فوت شاه اسمعیل ... [illegible]

[حاشیه:] در سلطنت شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل [illegible]

گلزار اول از حدیقه اول

بباید رفت ازین کاخ دل افروز   زمان سلطنت آن پادشاه ذیشوکت پنجاه و چهار سال بود اینرباعی در هنگام توبه از ملاهی فرموده رباعی یکچند بی زمرد
آسوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم   آلوده بهر رنگ بدیم آخر کار   شستیم بآب توبه آسوده شدیم اسمعیل میرزا ابن شاه
طهماسب پادشاه جبار و شهریار ستمکار بود در قساوت قلب سفک دماء و قطع صله ارحام هیچگونه تقصیری نمی نمود چنانچه هیجده نفر از برادران
و برادرزادگان و بنی اعمام قتل فرمود بسبب افراط قتل صیت صلابت و مهابت وی بگوش دور و نزدیک رسید سطوت و شوکت آنشهریار در دلهای ترک
و تاجیک مستقر گردید لاجرم طبقات انام طریق متابعتش جبراً و قهراً پیش گرفتند و فراشان اجل بساط حیاتش را طوعاً و کرهاً پذیرفتند فی شهور سنه نهصد و هشتاد و
شش بدار القرار شتافت و از گیر و دار جهانداری و مردم آزاری رهائی یافت مدت حکومتش یکسال و نیم بود بیشتر و کمتر نیز گفته اند سلطان محمد بن
شاه طهماسب شهریار سخاوت شعار و پادشاه خویشتن دار بود و در روزگار آنشهریار در احوال ایران فتور فراوان روی نمود و طوایف قزلباش
سر از گریبان طغیان کشیدند و انواع بی اندامی و بیرسمی آن کافر نعمتان بظهور رسانیدند و طایفه اوزبکان و رومیان از ممالک محروسه تصرف کردند و دود
از نهاد دودمانها و آتش از خانها برآوردند مدت ده سال در کمال اختلال پادشاهی نمود آخر الامر خویشرا از سلطنت معزول فرمود سلطان
حمزه میرزا ابن سلطان محمد پادشاه با عدل و داد و شهریاری شجاعت نهاد بود بحکم پدرش بر سریر سلطنت عروج نمود با طایفه رومیه محاربات
بزرگ و جنگهای عظیم کرد فی شهور سنه نهصد و نود و چهار بتیغ بیدریغ دلاک پسری بدار جنان روان گشت زمان سلطنتش شش ماه بود بیشتر و کمتر نیز گفته اند
ابو المظفر شاه عباس بن سلطان محمد تاریخ جلوسش عباس بهادر خان اتفاق افتاد پادشاه دولتیار و شهریار معدلت شعار
بود و بعد از طغیان امرای قزلباش و استیلای اوزبکیه و رومیه بر ملک موروثی بقوت عقل و حسن تدبیر اهل طغیانرا بجبر اطاعت درآورد و به نیروی
بخت و رای صایب مملکترا از چنگ اعداء دین بیرون کرده در آئین لشکرکشی و دشمن کشی و ترجیه احباء و دفع اعداء قوانین نیک نهاد و آن پادشاه
فیجاه را با سلاطین روم و خوانین توران و حکام گرجستان و عساکر هند محاربات عظیم روی داد و در همه معارک نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم آنشهریار ظفر
بوزید و چندین کافر از تیغ بیدریغ گذرانید و چندین هزار از دین بیگانه بحسن سعی آن پادشاه زمانه با حق آشنا گردید عاقبت فی شهور سنه هزار و نهصد
و سی و هشت بفرادیس قدس خرامید مدت پادشاهی آن ظل اللهی چهل و چهار سال بود شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس
اسم سامی آنشهریار گرامی سام میرزا بود چون بر سریر سلطنت تمکن یافت شاه صفی مناسب نمود تاریخ جلوس آنشهریار از این مصرع مفهوم میشود مصرع
هم سام زمانی هم شاه صفی   در زمان آنشهریار عراق عرب از تصرف اولیای دولت صفویه بیرون رفت و بحوزه تسخیر امنای آل عثمان درآمد از آن تاریخ
تا حال در تصرف گماشتگان آل عثمان است ممالک زابل را علیمردانخان گنجعلی خان زنگنه بحیطه تصرف ملوک هند داد و خال نمک کفران بر جمال خاندان خود
نهاد شاه صفی مدت چهارده سال من حیث الاستقلال پادشاهی کرد در شهور سنه هزار و پنجاه و دو باقلیم بقا روی آورد شاه عباس ثانی ابن
شاه صفی تاریخ جلوسش ظل معبود یافته اند پادشاه کامکار و شهریار گردون وقار بود با جمهور خلایق بطریق نصفت و عدالت سلوک مینمود
چون علیمردانخان مملکت زابل را بتصرف ملوک هند داده بود لاجرم آن پادشاه والاجاه بنفسه با لشکر ظفر اثر عزیمت آن کشور نموده از آن طایفه انتزاع
فرمود فی سنه هزار و هفتاد و پنج از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید و زمان سلطنتش بیست و پنج سال کشید شاه سلیمان بن
شاه عباس ثانی بنور عدل و داد معروف و بفضایل و کمالات موصوف بود در زمان آنشهریار معدلت شعار جنگ و جدال اتفاق نیفتاد
و هیچ ستمگری دست ظلم و بیداد نگشاد گرجستان ایروان که در اواخر عهد شاه عباس ثانی طایفه رومیه تصرف کرده بودند شاه سلیمان از آنگروه استرداد نمود در
زمان آن پادشاه دین پناه مملکت ایران بغایت معمور و رعایا مسرور بودند و مدت سی و چهار سال بالاستقلال پادشاهی نمود فی شهور سنه هزار و صد و شش
بروضه رضوان انتقال فرمود شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان پادشاهی غفلت شعار و خسروی خویشتن دار بود در نظام امور
انام و مهام خاص و عام اهتمام نمینمود امور چند از آنشهریار بظهور رسید که هر یک باعث اختلال سلطنت و انقراض دولت گردید نخست آنکه

در حالات شاه اسمعیل بن طهماسب

در حالات شاه عباس اول و شاه صفی است

در مملکت آذربایجان و حالات محمود افغان

اولیای دین و مشایخ اهل یقین را رنجه نمودی و همواره دست جور و کین بر صوفیان صفوت آیین گشادی و در هر محفل که فقیری شنیدی آن بینوا را ذلت و اهانت رسانیدی و به هر مکان که درویشی دیدی به آزار مذلت و حقارت کشیدی و در هر مجلسی که حلقهٔ ذکر اجتماع نمودی آن ذاکران را از حلق آویختن گفتی و به هر انجمنی لفظ هو برده شدی خون آن بیچارگان را ریختن فرمودی و دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورده و دقیقه از دقایق اذیت و عداوت بهیچگونه تقصیر نکردی چنانکه مقرب سبحانی ملا محمد صادق اردستانی قدس سره که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از ایذای بسیار حکم به اخراج آن زبدهٔ اخیار نمود و طفل صغیر آنجناب در عرض راه از برودت هوا وفات یافت **بیت** چون خدا خواهد که پرده کس درد — میلش اندر طعنهٔ پاکان برد — جاهلان عالم‌نما و عالمان جهالت‌پیرا باعتقاد آن شاه نادان نسبت به اصحاب ایقان آنچه لازمهٔ ظلم و عدوان بود ظاهر ساختند و مانند حکام بنی امیه هر جا مرد خدائی یافتند برانداختند بشت طعن خاطر خاصان اله را خستند و بمنکسر دل مقربان درگاه را شکستند در هر دیاری نکوکاری و هر کوکبی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند و در هر مملکتی صاحب لایقی و بهره‌ای دل آگهی بود خارج از اعتبار نمودند و در هر محالی صاحب حالی و به هر منزلی اهل دلی بود ابواب جور و اهانت بر روی او گشادند و در هر ناحیتی اهل معرفتی و بهر مبنی صاحب یقینی بود انواع زحمت بدو دادند طرفه اینکه این امر شنیع را صواب پنداشتندی و این فعل قبیح را در دین نام گذاشتندی مناسب مقام است احوال شیخ مجدالدین بغدادی رحمت الله علیه در کتب تواریخ مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین خوارزمی بود بنابر فساد اهل فساد و سعایت ارباب حسد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت‌پناه را قتل نمود آنگاه نادم و پشیمان گشته بخدمت شیخ نجم‌الدین آمده عرض کرد که اگر دیه خواهی اینک زر و اگر قصاص نمائی اینک سر شیخ فرمود که دیه مجدالدین زر نیست و قصاص او بردن سر تو و سروران تو و سر اهالی مملکت تست بعد اندک زمانی چنگیزخان از سمت مغولستان ظهور یافته کرد آنچه کرد و شد آنچه شد **بیت** تا دل مرد خدا ناید بدرد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد — علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و بنیروی صوفیان جان‌فشان بلاد و امصار گشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و احیای ملت شود و بشوکت آن طایفه اعدای دین و دولت معدوم گردد و قریب دویست و سی و چهار سال اساس دین و دولت بر آیین مذکور قرار گیرد و شیرازهٔ ملک و ملت انتظام پذیرد آنگاه صاحب آن دولت با آن گروه بنیان خصومت کند و بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان دهد همواره ایشان را مخذول و منکوب دارد و انعدام وجود این زمره را لازم شمارد و گروه اراذل و ادانی را بر اشراف قوم مستولی سازد و فرقهٔ دانشمندان و خردمندان را براندازد و نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و نکبت این اعمال چه گره خواهد گشاد آری إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ **دوم** آنکه اعدای دین و مخالفین حضرت سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن بر روی رعایا گشاد و ستمگران بی‌ایمان آن کافران اهل مسلمانان را بردند و خون بیچارگان را خوردند و گوشت فقیران را بریان ساختند و پوست میکشان را کندند و دمار از روزگار زیردستان برآوردند **سیم** آنکه امور بزرگ و کارهای سترگ به اشخاص پست‌فطرت و مردان دون‌همت رجوع داشت و مهمات دون به خدمات ابون بکف کفایت امرا و دانشمند و عظما و پایه‌بلند گذاشت آنان از عهده برنیامدند و اینان از علو همت تن درندادند **چهارم** آنکه زنان بی‌دانش و مردان بدمنش و خادمان بی‌خایه و ملازمان بی‌پایه را برای مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را در عهدهٔ گروه جاهل و قوم اراذل انداخت چنانکه در روزگار آن شهریار غفلت‌شعار هر بی‌نسبی خداوند منصبی و هر بی‌قدری صاحب صدری و هر بیچیزی مالک مسندی بود و هر بی‌معرفتی صاحب منزلتی و هر گمراهی صاحب جاهی و هر بی‌مایه بلندپایه و هر نادانی بسامانی و هر بی‌فراستی بر ریاستی و هر دون‌همتی به دولتی رسید و هر بی‌تدبیری دبیری و هر شریری امیری و هر سپکاری سپه‌داری گردید و هر جاهلی عاملی و هر مذبری مدبری و هر بی‌تمیزی عزیزی گشت و بی‌میانجی زنان و خواجه‌سرایان امور مردان بهیچ وجهی نمیگذشت **بیت** زنان چون ناقصان عقل و دینند — چرا مردان ره ایشان گزینند — بعد تقدیر ایزدی چون اسباب تفرقه جمع و سامان نکبت فراهم گشت محمود بن میرویس غلجائی از خیل افغان با شش هفت هزار لشکری بی‌سامان از دار القرار قندهار بظاهر اصفهان رسید و قلیل فرصتی محاصره نمود فی شهور سنه هزار و صد و سی و چهار جبراً و قهراً مسخر گردانید هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن شهریار را قتل کرد و چندین هزار نهال عمر نازنینان را از پای درآورد آنگاه آن پادشاه بی‌اشتباه را بدار الملک نیستی ارسال نمود و شهر اصفهان که سالهای فراوان از حوادث دوران مصون بود دست غارت گشود و مضمون آیهٔ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا بظهور رسانید و معنی وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً آشکار گردانید زمان سلطنتش سی سال بود شاه

واقعهٔ زمان شاه سلطان حسین صفوی

سلطان حسین صفوی بعد از انقراض سلطنت

گلزار اول از حدیقه اول

طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین هنگامیکه محمود افغان بمحاصره اصفهان اشتغال داشت بحکم پدر جهت جمع نمودن لشکر قدم از درون شهر بیرون گذاشت چند سال در جبال مازندران و غیره اوقات گذرانیدی و در نهایت پریشانی روز بشب و شب بروز رسانیدی تا بترکیب امرای خراسان و سایر بزرگان بدان صوب شتافته باعتضاد نادرشاه سنه هزار و صد و چهل و یک بتختگاه موروثی تمکن یافت چون بعیش و عشرت بغایت مایل بود و از امور مملکت و اهل آن غافل بود در عاقبت امور و پایان کار ملاحظه نمودی لاجرم فی شهور سنه هزار و صد و چهل و پنج نادرشاه ویرا از مشاغل جهانداری معزول ساخت و نام آن پادشاه را از وجوه و دنانیر و دراهم برانداخت مدت پادشاهی آن شهریار من حیث الاختلال یازده سال بود **شاه عباس ثالث ابن شاه طهماسب** چون نادرشاه شاه طهماسب را از سلطنت معزول گردانید پسر هشت ماهه او را براورنگ شاهی نشانید و حکم که وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامیش مزین دارند و در ممالک محروسه فرمان قضا جریانش را قبول کردند تا آنکه سنه هزار و صد و چهل و هشت اسم شاه طهماسب از سکه برانداخت و دودمان صفویه را یکباره معدوم ساخت و از ایشان جز حکایتی در جهان نماند **بیت** جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی **شیخ ابوزرعه** اسم آنجناب عبدالوهاب بود و سفر بسیار اختیار نموده و بسیاری از مشایخ زمان را دیده و از یمن انفاس ایشان یکی از کاملان درگاه گردید **بیت** گر تو سنگ صخره و مرمر بوی چون بصاحبدل رسی گوهر شوی در نفحات مسطور است که آنحضرت در علوم ظاهری و باطنی یگانه و در زهد و ورع وحید زمانه بود و با شیخ عبدالله خفیف در سفر حجاز صحبت نموده و در روزگار خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج در دار العلم شیراز بخلد برین انتقال فرموده مزار آن بزرگوار در آن دیار بغایت اشتهار دارد **مولانا احمد** در علم فقه و اصول بغایت ماهر و در فنون دیگر فی الجمله قادر بوده در تقدس ذات و سلامتی نفس از فضلای عصر گوی تقوی ربوده فرقه از علمای ظاهر کتاب حدیقة الشیعه را بدو منسوب دارند و در طعن مشایخ عظام از آنجناب شاهد آرند راقم گوید که از محامد اخلاق و محاسن ذات مولانا بعید مینماید که این گونه کتاب تالیف فرماید و زبان طعن بر اولیای دین و عرفای صاحب یقین گشاید مولانا از منشأ فقر بهره داشته و گاهی در حلقه فقرا قدم گذاشته میان محققان چنین شهرت دارد که مولانا شاگردی داشته فی الاصل مشهور بروحی معرکه گیر که نسبت بمردان خدا لوای معاودت میافراشته لهذا کتاب مذکور را جهة قبول عامه بنام مولانا تالیف نموده و هر نوع رطب و یابس که خواسته در آنجا تحریر فرموده در رشحات ملا یوسف بهبهانی مسطور است که جمعی کتاب حدیقة الشیعه را بنظر مولانا محمد باقر خراسانی رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی درین کتاب مذهب صوفیه را رد فرموده شما چه میفرمائید مولانا فرمودند که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده ام کتاب حدیقة الشیعه در آن نیست و این حدیقه تالیف ملا معز اردستانی است و مذمت صوفیه نیز الحاق شده و ملا معز که مصنف این کتابست انکار صوفیه نفرموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را که مؤلف حدیقة الشیعه است دیده ام و از معزی الیه پرسیده ام کتاب حدیقة الشیعه را بخود منسوب داشته و از مذمت صوفیه هیچ نگفت مؤید این مقال نیز نقل نموده که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بود میفرماید که کتاب حدیقة الشیعه که در هندوستان نوشته شده بود دیده ام و در آن کتاب مذمت صوفیه نبود چون حدیقة الشیعه ثبوت آن از مولانا احمد ظاهر نبود از این جهة ملا محمد باقر مجلسی در کتاب خود از مولانا احمد نقل انکار و مذمت صوفیه ننموده و اسم حدیقه را ذکر ننموده با آنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علمای شیعه در انکار صوفیه ذکر کرده است وفات مولانا در زمان شاه عباس ماضی اتفاق افتاده رحمة الله علیه **بیت** چنان زندگانی بکن واعظا که چون مرده باشی نگویند مرد **قبة الاسلام تبریز** از مداین مشهوره و از بلاد معروفه است از اقلیم رابع و سه طرف آن واسع است طولش از جزیره خالدات **عب** عرضش **لح** تبریز یعنی متفضل و منزه از همراهان گذاشتن گویند یکی از ملوک عجم او را احداث کرده بمرور ازمنه و کرور ایام رو بخرابی آورد فی شهور سنه صد و هفتاد و پنج زبیده خاتون دختر جعفر زوجه هارون آن شهر را بنیاد نموده عمارات خوب و قصور مرغوب بنا فرموده در سنه دویست و چهل و چهار بسبب زلزله بخرابی افتاد در زمان خلافت متوکل بار دیگر رو بعمارت نهاد در عهد خلافت القائم بالله ایالت آن ولایت بامیر سودان مفوض بود در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهارصد و سی و سه زلزله عظیم شود و جمیع آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب خلق در آن شب بکوه سرخاب رفته بشهر نظاره نمودندی در آن وقت مصداق اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر گردید و جمعی کثیر و جمعی غفیر

در انقراض دولت صفویه ...

در حالات مولانا احمد اردبیلی صاحب حدیقة الشیعه

در بیان تبریز

از این سرای

در مملکت آذربایجان و اتابکان آنمملکت

از این سرای فانی بسرای جاودانی درگذشت امیر ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم و قدرت حق سبحانه و تعالی را ملاحظه مینمودم جمعی از مردمان بیرون رفته قول منجم را خار پنداشتند و حکم او را مهمل و مزخرف انگاشتند زیاده از چهل هزار کس بعدم آباد قدم نهادند و همان منجم مذکور در سنهٔ صد و سی و چهار و پنج بطالع عقرب آنشهر را بساخت و بعضی گویند در زمان خلافت واثق بالله بنای آنجا را طرح انداخته‌اند بهر حال زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند در زمان کریمخان زند زلزلهٔ شدید ظهور یافت و خلق بسیار و گروه بی‌شمار بنیستی شتافت مؤلف نگارستان گوید که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی شهر تبریز بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون درگذشت بکرّه معلوم نگردید که از آنشهر کسی وفات یافته بالجمله شهر تبریز آبش معتدل هوایش ببرودت مایل محفوف بباغات دلگشا و بساتین خرم پیرامونش مشتملست بر قرا معظم و نواحی بهجت توأم خلقش ترک زبان و در عقل معاش سر دفتر اهل زمان اکثر شیعه مذهب و اکثر رند مشرب بعید رخساره و از متاع حسن برخوردار انواع فواکه فراوان و اقسام نعمت ارزان مطبوخات بازارش ممتازه و انواع پخشنیها با امتیاز و پانزده هزار باب خانه در آن ولایت مسکون و بیست هزار لشکر مهیا و آماده و چهل هزار خانه ایل شقاقی و شاهسون و غیره از قبایل قزلباش در اطراف آندیار افتاده مسوّد اوراق گوید آندیار بحسب مکان بی‌عدیل امّا اکثر مردمش بدکردار و فقیر آزار رند از عالم معنی غافل و در دام صورت گرفتار اند از مشرب مردمی دور و از روش آدمیت منفرد چنانکه زمرهٔ دانشمندان در مدح و ذم آندیار اشعار صدق آثار بسلک نظم کشیده‌اند من جمله دو رباعی نوشته میشود **رباعی** هرگز نشود ز طبع تبریزی دوست مفرد بهمه جهان و تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی صادق کو نیز غریبست نه تبریزی خوست **رباعی** تبریز بهشتست و گروهش صفا چون آینه پاک چهره از زنگ جفا گفتی که بدوستی نه صادق باشند زآئینه چرا عکس نگردد پیدا مقابر اولیا و اکابر فقرا در آنجا بسیار است من جمله مولانا فقیه زاهد و شیخ ابراهیم جعده و بابا فرج و باباحسن اینه و بزرگوار معاصر شیخ نجم الدین کبری بودند خواجه ضامن الدین و شیخ حسن بلغاری و شیخ نور الدین چاپستانی در مقبرهٔ سرخاب از شعرا ابو الفضایل خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شیروانی و شاپور نیشابوری و مجیر الدین بیلقانی و جمعی از صحابه کرام در کوه سند مدفونند رحمت الله علیهم **در ذکر احوال سلاطین که در آنسرزمین سلطنت نموده‌اند بطریق اجمال** بر ارباب دانش و کمال پوشیده نماند که حاکم آذربایجان از جانب بنی امیه و عباسیان مقرر بود چون در بنیان خلافت بنی عباس اختلال ظهور نمود در عصر دولت سلطان مسعود بن ملکشاه سلجوقی اتابک ایلدگز از جانب سلطان والی نافذ الفرمان گشته شهر تبریز را تختگاه فرمود **ذکر ملوک ایلدگزیه** آنفرقه پنج نفر بودند و مدت هفتاد و هفت سال حکومت نمودند **نخستین اتابک ایلدگز** درم خریدهٔ وزیر سلطان مسعود بود و بنابر استعداد فطری سلطان وی را تربیت نموده با لشکر مستعد بجانب آذربایجان روان ساخت و ایلدگز بفرمان سلطان لوای عزیمت بدانصوب برافراخت و آن مملکت را ضبط کرد آنگاه بطرف اران و موغان و شیروان روی آورد و تمامی آن ولایت را مسخر نموده عنان مراجعت بسمت تبریز گردانید فی شهور سنهٔ پانصد و شصت و هشت سایه نشین بوادی عدم گردید و مدت حکومتش بیست و یکسال بود **اتابک محمد بن ایلدگز** وی بغایت دانا و در امور مملکت توانا بود و مدت زمانی بوزارت سلطان طغرل بن ملک ارسلان اشتغال مینمود و چون سلطان بغایت طفل بود لهذا مدت سیزده سال بکمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف مملکت را چنان مضبوط و مربوط ساخت که ملوک عالم و طوایف امم از وی حساب گرفتندی و امر او را از جان و دل پذیرفتندی در سنهٔ پانصد و هشتاد و یک بعالم دیگر شتافت **اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز** بغایت بلهو و لعب مشغول و مایل بود و با جوانان ساده روی میل مینمود در زمان برادرش بحکومت آذربایجان اشتغال داشت بعد از برادر در خدمت سلطان طغرل علم امیر الامرائی برافراشت عاقبت میان او و سلطان غبار نزاع ارتفاع یافت و آتش حرب و قتال سر بالا کشید در سنهٔ پانصد و هشتاد و هفت بموجب اشارهٔ ناصر خلیفه بر متکای سلطنت تکیه نموده پادشاه بالاستقلال گردید هم در آن اوان بدست امرا حسود یا فدائیان بقتل رسید زمان حکومتش یکسال بود **اتابک ابوبکر بن محمد** بعد از قتل عم خود در تبریز بر مسند حکومت نشست و ابواب ظلم و جور بر روی اهالی آندیار بربست میان او و برادرش قتلغ اینانج کرّ و جنگ و جدال اتفاق افتاد قتلغ اینانج بنابر کیدی که نسبت بولی نعمت خویش کرده بود گریخته روی بخوارزم نهاد و خوارزمشاه را تحریک نموده بعراق آورد و دولت آل سلجوق را منقرض کرده هم شآمت کفران نعمت شامل حال او گشته یکی از امراء خوارزمشاه او را بکشت و اتابک ابوبکر مدت بیست سالی

درکمال

و اوصاف مردمان آن ... در کیفیت تبریز و آب و هوای آنجا

و ذکر اتابکان آذربایجان

گلزار اول از حدیقهٔ اول

در کمال جاه و جلال حکومت فرمود و فی شهور سنه ششصد و هفت بملک بقا توجه نمود اتابک بن محمد بعد از فوت برادر در آن کشور سرور گشت چون
پانزده سال از حکومتش گذشت فی شهور سنه ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین سلطان محمد خوارزمشاه قصد آذربایجان کرده و اتابک تاب مقاومت
در خود ندیده بقلعهٔ النجق گریخت و سلطان منکوحهٔ او را بدست آورد و بعد از استماع این خبر بعالم بقا انتقال کرد و دولت اتابکان بدو منقرض گشت چندگاه عرصهٔ
آن مملکت از حاکم نافذ الفرمان خالی بود تا آنکه دولت چنگیزیه ظهور نمود **ذکر احوال ملوک چنگیزیه** بر اصحاب فضل و افضال پوشیده نماند که سلاطین چنگیزیه

در نسب چنگیز خان و سلاطین سلسله است

چهارده نفر بودند که در دیار ایران پادشاهی نمودند و مدت سلطنت آن فرقه یکصد و سی و یکسال کشید نخستین چنگیز خان بن ییسوکا بهادر بن قبل خان بن تومنه خان
ابن بایسنقر خان بن قایدو خان بن دوتومین خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلان قوا است و آلان قوا از نژاد مغول بن النجه خان بن کیوک خان بن دیب
یاوقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک عجم است معاصر بوده و آلان قوا زنی بود که بقدرت
ایزدی بی شوهر سه پسر یک شکم از وی ظهور نموده بود بوزنجر که بن الانقواست معاصر ابومسلم مروزی بوده چنگیز خان در سنه پانصد و چهل و نه در زمان خلافت
المقتفی لامر الله عباسی و سلطنت سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش ییسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو از این سرای فانی بعالم
جاودانی درگذشت در سنه پانصد و نود و نه در روزگار خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه چنگیز خان بر اورنگ خانی جلوس نمود
در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت چنگ از آن روی که معنی
چنگیز خان خان خانان بتورکی زبان چنگیز خان مظهر قهر الهی و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از سلطنت دولت او روز بروز تزاید و تضاعف گرفت و
سال بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان و تبت و بلغار و تاتارستان و روس و دشت
قبچاق و اران سروری یافت آنگاه در سنه ششصد و ده در زمان خلافت الظاهر بالله بقصد قلع و قمع سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ترکستان شتافت در سنه
ششصد و شانزده بولایت ماوراءالنهر تاخت و آنچه از جنس جمادات و ناطق بود سوخت و کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان
در سنه ششصد و هفده از جیحون عبور کرده لوای تسخیر ایران برافراخت و آنچه لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود بظاهر [illegible]
صاحب مرصاد العباد گفته که در این فتنه شهری که مولد و منشأ فقیر بود هفتصد هزار کس بقتل رسیدند در مقدمهٔ ظفرنامه گوید که در نشابور غیر از نسوان
و اطفال که بجای بودند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بقتل رسیدند و در روضة الصفا مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد کس را بقتل آوردند

در اخلاق و اطوار چنگیز خان

ظهور او از بلیات عظمی و حوادث کبری بود از ظهور حضرت آدم تا ایندم بلائی مانند وی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع ادیان در نظرش یکسان
مینموده اما در یاسا و یوسون خویش مسلمانان را بر سایر مردمان ترجیح دادی چنانچه دیت ختائی بدراز گوشی و مسلمانرا چهل بالش نقره نهاده درویشان و گوشه نشینان
را محترم داشتی و از مراسم نصفت و مروت هیچگونه مهمل نگذاشتی دانایان هر قوم را در آغوش لطف و احسان پروردی و بدان گروه قواعد مرحمت و شفقت ظاهر
کردی در تواریخ مسطور است که چنگیز خان از حالات غریب و حکایات بدیع بودی که از اختر از پرتش مینمود با گروه روحانیان او را انس بودی و همواره بر مغیبات و خارق
عادات زبان گشودی در فنون شاه بکمال مهارت و بر امور صعب نهایت قدرت داشتی از علو همت و سمو منزلت جهان و جهانیان نابود و معدوم انگاشتی و گاهی
در حالتی مانند غشی و بیخودی رخ نمودی و در آن حالات از حادثهٔ جهان و ظهور خصمان و فتوح و عزیمت گرفتن مملکت زبان گشادی و از آن جمله اکابر در قلم آوردی
چون از آن حالت باز آمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی همگی مطابق واقع شدی لاجرم مغولان او را پیغمبر دانستی و احکام او را شریعت خواندندی فرامین او را از دل
و جان بردندی و طریق خلوص و بندگیش سپردندی چنگیز خان را دو کتاب یکی یاسا و یوسون نام بزبان ایغوری یکی در نظام مملکت و دیگری در نظام مهام عسکر در
کیاست و سیاست چنان بود که زیاده از آن تصور نتوان نمود چنانچه اگر کسی تازیانه در ره مشاهده نمودی جز آنکه پادشاه بر داشتن او نبودی کذب و سرقت در
اردوی او ظهور نداشتی و احدی بغیر مسافت و شجاعت قدم نگذاشتی اما هر عورت که در هنگام غارت بدست یکی از لشکریان آمدی اگر آن عورت شوهر داشتی دست
تصرف باو نگشادی در حین وفات قربان و محرمان را احضار نموده بدین کلمات صدق سمات زبان گشوده که شما کیروه و مطیعان همید وصیت میکنم که از دین

خود برنگردید

در مملکت آذربایجان و حالات ملوک چنگیزیه

خود برنگردید و مذهب را قوت و شوکت نرسید اگر در دین خود ثابت و راسخ باشید در نزد همه جهان و هم کیشان معزز و محترم مید چون از دین خود برگردید
و ملت دیگر اختیار کنید کسی که در آن مذهب معتقد است مردمان او را بزرگ شمارند و شما را خوار و ذلیل گذارند و در نزد قوم خود هم شما را قدر و منزلت نماند و هیچکس
شما را پیشوا و مقتدا نخواند بجهة آنکه هرکس همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را معظم و مکرم ندیده و آنکس که در دین خود ثابت قدم باشد از شما بیزار شود که بی عقیدت بود
جرکار بینید و عهد او را شکنید فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان عمل کردند عزیز و گرامی بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خار و بی اعتبار شدند و وفات چنگیز خان
در زمان خلافت المستنصر بالله سنه ششصد و بیست و چهار بود مدت بیست و پنج سال در کمال استقلال سلطنت نمود اوکتای قاآن بن چنگیز خان
بحکم وصیت پدر و اتفاق برادران پای عزت بر سریر خانیت گذاشت [illegible] داد و تعمیر بلاد و قهر اعدا و تربیت سپاه عدیم النظیر گشت و در صلابت و مهابت
بی بدل و در سخاوت و سماحت ضرب المثل بود و اکثر بلاد شرقی و شمالی که چنگیز خان فتح نکرده بود وی بگشود در زمان آن پادشاه بکثرت [illegible] آتش خصم [illegible] انطفا
پذیرفت وصیت جود و احسان آن شهریار معدلت شعار دست گیتی گرفته رقم خط نسخ و بطلان بر حکایات حاتم و آل برمک کشیده و از خوان احسانش
هیچکس بی نصیب و بی بهره نگردید علماء اخبار از جود و کرم آن شهریار حکایات غریبه و روایات عجیبه نوشته اند در روضة الصفا مسطور است که قاآن در مدت
سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرتش بود مبلغ صد و شصت هزار تومان بر وضیع و شریف و قوی و ضعیف کرم نمود و مخفی نماند که تومان مغولی عبارت
از ده هزار تومان ایلخانیست و یک بالش بقولی پانصد مثقال زر است و بروایتی هشت درهم و دو دانگ و بقولی دیگر هشت دینار و دو دانگ مثقال
سنه ششصد و سی و نه در روزگار خلافت المستنصر بالله عباسی آن جهان احسان یعنی اوکتای قاآن بعالم جاودانی انتقال یافت بیت
خواه سلطان خواه درویش　　آخر عقبه مرگ آیدش پیش
ذکر عدالت و صیت سخاوت آن شهریار تا دامن آخر الزمان بر صفحات روزگار یادگار ماند بیت
نام نیکی گر بماند ز آدمی　　به کزو ماند سرای زرنگار
کیوک خان بن اوکتای قاآن بشهامت و صلابت موصوف و بسخاوت و سماحت معروف
بود و اما کیش نصاری برگرفت [illegible] مسلمانان [illegible] آن بود که [illegible] بطریق مخالفت ترسایان
بود در آخر حیات با این [illegible] با لشکر عظیم از تختگاه حرکت کرده [illegible] رسید در آنجا [illegible] گردانید و جهت آن [illegible]
کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز مدت سلطنتش یکسال بود منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان منکو [illegible] باهتمام
باتو ابن جوجی ابن چنگیز خان افسر خانیت بر فرق نهاد پادشاه رعیت پرور و شهریار شجاعت گستر بود و بسیاری از ممالک ختا و ختن و چین و ماچین که مفتوح
نشده بود وی بگشود فی شهور سنه ششصد و پنجاه و یک برادر خود هلاکو خان را با هفتصد و بیست هزار سوار بسمت ایران فرستاد و ضبط و ربط و قبض و بسط ممالک
ایران و روم و شام و مصر بکف کفایت وی نهاد و برادر دیگرش قوبیلای قاآن را به تسخیر دیار ختا و چین مامور کرد و خود نیز با شصت تومان عسکر بدان کشور
روی آورد و قبل از وصول [illegible] ولایت قوبیلای قاآن مملکت ختا را از وجود دشمن مصفا ساخت و ملوک [illegible] برانداخت و شهرها [illegible] بنایت وسعت
عظمت بنا نمود و عمارات دلگشا و قصور فرح افزا [illegible] تا حال مملکت ختا و ختن و مغولستان و تاتارستان و اکثر بلاد شرقی در تحت تصرف اولاد قوبیلا قاآن
است چون منکو قاآن بنواحی چین در آمد بسی [illegible] از چهره عرایس بقاع و قلاع بگشود و آنچه لازمه امر و نهب و قتل و غارت بود در آن ولایت ظاهر نمود آخر بیمار
در محاصره یکی از قلاع [illegible] بسبب عفونت هوا [illegible] سنه ششصد و پنجاه و پنج از این سرای فانی [illegible] گذشت و در [illegible] عدم آسوده گشت
هلاکو خان بن تولیخان پادشاه قهار و شهریار ستمکار بود فی شهور سنه ششصد و پنجاه و سه از جیحون عبور نمود نخست خس و خاشاک وجود
اعدا را از ساحت خراسان پاک کرد آنگاه فی سنه ششصد و پنجاه و چهار [illegible] ملوک اسماعیلیه توجه نمود و خورشاه را بدست آورد و خورد و بزرگ آن بلاد را
از تیغ گذرانید در سنه ششصد و پنجاه و شش باستصواب خواجه نصیر الدین محمد طوسی و اغوای محمد مؤید الدین العلقمی قصد بغداد کرده دولت بنی عباس را منقرض
گردانید و شهر بغداد که زیاده از پانصد سال از حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون بود ویران ساخت و اشراف و اعیان و اکابر و اعاظم عرب
و عجم را برانداخت در مرآت الجنان مسطور است که در بغداد هلاکو خان هزار هزار و ششصد هزار کس را بعدم آباد فرستاد بعد از فتح بغداد عفونت [illegible]

در حالات اوکتای قاآن و کیوک خان

در فتوحات منکو قاآن [illegible] ممالک ختا و ختن و مغولستان

عزیمت کرده اکثر قلاع و بلاد آنجا را بحوضهٔ تصرف در آورد و چند شهر را بقتل عام فرمان داد و چندین ملوک نامدار را بملک عدم فرستاد بعد از سرانجام مهام
آن دیار مراجعت کرده تبریز فرح انگیز را دار الملک ساخت هلاکو خان حکیمان و دانشمندان را عظیم دوست داشتی و همواره تخم محبت و شفقت بر دلهای
ایشان کاشتی او را بعلم کیمیا میلی تمام و شعفی بسیار بود و در وجه کیمیاگران چندان خرج نمود که قارون عشری از اعشار آن در خیال نیاورده بود فی سنه ششصد و
شصت و سه بدار الجزا علم افراشت در تاریخ وفات او گفته اند قطعه چون هلاکو ز مراغه بر نستاک (?) شد گرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر سال بد ششصد و
شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر زمان سلطنتش نه سال و کسری بود **اباقاآن بن هلاکو خان** سلطان معدلت نشان و شهریار
نافذ الفرمان بود و در شهر تبریز عمارات متین و قصرهای دل نشین بنا نمود از کنار جیحون تا لب فرات و از باب الابواب تا بندالی (?) کنار عمان او را مسلم گشت و صیت
رعیت پروری آن شهریار از ایوان کیوان در گذشت و زیری چون خواجه شمس الدین محمد جوینی داشت و ناصحی مانند خواجه نصیر الدین محمد طوسی که قرینه نداشت در
زمان او مملکت ایران بزیور معموری آراسته بود و جمهور خلایق در ظل معدلت او مرفه الحال برآسود و مدت هفده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود و در سنه
ششصد و هشتاد بعالم آخرت توجه فرمود بیت جهان باغی است پرگل لیکن افسوس که بروی چیره باشد دست گلچین **نکودار ابن هلاکو خان**
وی بتوفیق ایزدی دین احمدی اختیار نمود و حسب (?) تقدیر لقب آن شهریار معدلت مصیر را سلطان احمد تحریر فرمود طریق دینداری و نیکوکاری پیش گرفت در
زمان او ریاض دین احمدی نضارت و طراوت پذیرفت مدت دو سال و دو ماه در کمال حشمت حکومت کرد فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بحکم برادر زاده اش
ارغون خان باقلیم بقا رو آورد **ارغون خان بن اباقاآن** بعد از قتل عم خود افسر سلطنت بر سر نهاد و هر یک از برادران را باقطاع مملکت فرستاد و
نزدیکان خویش را بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص داد ارغون خان پادشاه ظلم پرور و شهریار ستمگر بود در سیاست و قطع صلهٔ ارحام هیچگونه مضایقه نمی نمود
مدت هفت سال بالاستقلال بشغل سلطنت پرداخت فی شهور سنه ششصد و نود علم عزیمت بکشور عدم برافراخت **کیخاتون بن اباقاآن** بعد از برادر
بتخت خانیت نشست و ابواب جور و ستم بر روی خلایق ببست و دست بذل و احسان گشوده خلایق را در مهد امن و امان جای داد خود بصوب روم لشکر کشیده و
از آن سفر منصور و مظفر باز گردید کیخاتون خان سخی ترین اولاد هلاکو خان بودی اما بدختران و پسران خرد و بزرگ دست تعدی دراز نمودی و بقدر وسع و امکان
دقیقه از دقایق بیشرمی و معصیت مهمل نگذاشتی لاجرم امراء از سلطنت وی بتنگ آمده بر مخالفت او و حکومت بایدو خان متفق شدند فی شهور سنه ششصد و
نود و چهار در ولایت موغان بفرمان بایدو خان بقتل رسید زمان حکومتش سه سال و هفت ماه کشید **بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان**
بعد از قتل کیخاتون خان بر مسند خانیت تکیه فرمود مدت هشت ماه بامر سلطنت اشتغال نمود فی سنه مذکور بحکم سلطان غازان شربت ناگوار چشید **مصرع** ای کشته
کرا کشتی کامروز ترا کشته شد **سلطان غازان خان بن ارغون خان** پادشاه دولت یار و شهریار سعادت دثار بود در سنه ششصد و نود و
چهار بر تخت خانیت جلوس نمود بهدایت ازلی در خدمت شیخ صدر الدین ابراهیم بن سعد الدین حموی قدس سره ما زبان بکلمهٔ توحید گشوده دین احمدی پذیرفت و
ترک شرک و متابعت مذموم آبا و اجداد خویش گرفت بوساطت آن شهریار دیندار صد هزار مشرک موحد گردیده و از ظلمت کفر نجات یافته بتوحید رسید آن پادشاه
عدالت پناه با سادات عظام و علماء کرام بطریق پسندیده سلوک نمودی و با جمهور خلایق و رعایا و برایا بقانون عدل و نصفت زندگانی فرمودی در بناء خیرات
و مبرات بغایت ساعی جمیله بظهور آوردی و با مشایخ روزگار و اولیای عالی مقدار صحبت بسیار کردی علمای دانشمند و حکمای پایه بلند را دوست داشتی و طریق محبت
و خدمت آن طایفه را هیچگونه فرو نگذاشتی لاجرم در زمان سلطنت آن سلطان عدالت نشان زمین ایران آباد و جمهور رعایا و کافه برایا دلشاد گشت و صیت
صلابت و مهابتش بگوش اعالی و ادانی رسید از شرق و غرب در گذشت ملوک و سلاطین روزگار از آن شهریار معدلت مدار حسابها گرفته و حکم جهان مطاعش
طوعاً و رغبتاً پذیرفته در تواریخ مسطور است که سلطان غازان در عزای یکی از امراء حاضر بود و از حاضران استفسار فرمود که در همه عالم در دنیا از همه سخت تر
چیست جمعی گفتند مفلسی و فرقه گفتند بیکسی و بعضی عرض کردند پیری و برخی معروض داشتند اسیری سلطان فرمود که در جهان بدنیا آمدن از همه دشوارتر است زیراکه
جملهٔ محنت و مشقت بواسطهٔ حیات است و اگر حیات نبودی هیچ رنجی و زحمتی روی ننمودی در روزگار هیچ راحت و آسایش جز مرگ نیست اگر خواهید که ایمنی بر شما

در احوالات هلاکو خان و فتح بغداد

در سلطنت اخلاف هلاکو خان در ایران

در مملکت آذربایجان سلاطین چنگیزیه

روشن گردد قیاس کنید اگر یکی آهسته رود و یکی نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر است عرض نمودند آنکه خوابیده است شهریار فرمود پس بحقیقت مرده
از خفته باسایش تر است بالاخره فی شهور سنه هفتصد و سه در نواحی قزوین بصوب آخرت عزیمت نمود چنانکه ابن یمین در تاریخ وفاتش گفته **قطعه** بسال هفتصد
سه بهجرت از شعبان شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه بسوی خلد که باد آن جهان از اینش به؛ و مدت حکومتش هشت سال بود

سلطان محمد خدابنده ابن ارغون خان بموجب وصیت برادر پای عزت بر اورنگ سروری نهاده و در تشیید قواعد ملک و ملت ابواب سعی
گشاده بتوفیق حضرت ایزدی بسعادت متابعت امامیه رسیده وجوه دنانیر و دراهم را باسم سامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام مزین گردانید آنشهریار بصحبت علماء
دین و مردان راه یقین مایل بودی و بمباحثات علمی با علماء هر فرقه شعف تمام نمودی از فواید کلمات معرفت سمات آنشهریار معدلت شعار رساله ترتیب داده اند و
ابواب حکمت و معرفت بر روی ابنای روزگار گشاده اند از آنجمله این چند کلمه از آنجاست پادشاه ارسطو جاه میفرماید که پادشاهی کسیرا شاید که آزاد مردان را بنیکی
بنده نماید و بندگانرا باحسان آزاد فرماید جامه که هرگز کهنه نشود و سند بس نگردد نیکنامی است و زیوریکه بر مرد و زن نیک آید راستی است شیرینی که هرکه نوشد
و نیرو علم خداشناسی و خودشناسی است و هرکس معرفت الهی تحصیل نکرد و خود را نشناخت آدم نیست بلکه نسناس است عالم ترین مردمان آنست که علم او را از ناکردنی
باز دارد و در ورطه ضلالت و هلاکت صاحبش نیفکند و عاقل ترین خلق آنست که بر قهر شهوت و غضب قادر باشد و بسبب آرزوی نفسانی دل بندگان خدا را نخراشد
غرض از نماز یاد کردن حق سبحانه و تعالی است و مطلب از روزه قهر کردن قوت غضب و آرزوها است فایده زکوة آنستکه دوستی مال از دل بیرون اندازد و درویشان
فرومانده را باحسان بنوازند فایده حج آنکه در سفر از مشاهده غرایب و عجایب بنیاد قدرت آفریدگار معلوم نمایند و با اهل دانش و معرفت صحبت داشته از مکارم اخلاق کسب
فرمایند هر که پیوسته باحق در نیاز است یعنی همواره در نماز است و هرکه راه شهوت و غضب را در لجام آورده لاجرم آنکس در صوم مدامست هرکس حب مال از دل بیرون
اندازد و درویشان و فقیر را باحسان بنوازد و حاجت مسکینان را برآورد یعنی پیوسته زکوة میگذارد و هرکه بیشتر اوقات در عجایب زمین و آسمان نظر عبرت گشاید و بدوام
کمال قدرت او تامل نماید و اکتساب خلق کند یعنی همیشه در حج مدامست آخرالامر فی شهور سنه هفتصد و شانزده از این دار پر ملال بسرای بهجت مآل انتقال نموده زمان
سلطنتش دوازده سال بود و این رباعی را در تاریخ وفاتش گفته اند **رباعی** از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از کاه کلاه خسروی شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت

سلطان ابوسعید بهادرخان بن الجایتو سلطان بعد از پدرش دوازده سالگی بر سریر خانیت اجلال فرمود و ابواب عدل و بذل بر روی کافه رعایا و برایا گشود و بزیور شجاعت و مردانگی آراسته و از خصایل حسن و بد
دلی پیراسته بود در بدایت جلوس حل و عقد امور مملکت را با امیر چوپان بن امیر ملک تفویض فرموده بعد از چندگاه امیر چوپان خلاف رای سلطان سلوک داشت لاجرم
ابوسعید خان بر استیصال امیر چوپان و اولاد آن همت گماشت نخست دمشق خواجه را که در خدمت سلطان بامر وزارت اشتغال داشت بقتل آورد در آن اوان
امیر چوپان در خراسان بود چون خبر قتل فرزند شنید جزع نموده با هفتاد هزار سوار بانتقام خون پسر عزیمت دارالملک نموده هنوز یکمنزل میان او و لشکر سلطان
مسافت بود که مقدار سی هزار سوار از لشکریان امیر چوپان باردوی سلطان ملحق گردیدند و امیر چوپان بر سایر لشکریان بی اعتماد شده عنان مراجعت بسوی خراسان
گردانید اجل گریبان گیر امیر گشته جبرا و قهرا بصوب هرات لشکر کشانید و ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بحکم سلطان امیر چوپانرا با یک پسرش بقتل رسانید سلطان
ابوسعید بعد از استیصال چوپانیان بر رتق و فتق مملکت توجه نموده مدت نوزده سال دیگر در کمال استقلال سلطنت نمود عاقبت فی شهور سنه هفتصد و سی و شش از سرای
فانی بدار جاودانی انتقال کرد این قطعه را در تاریخ وفات وی گفته اند **قطعه** هفتصد و سی شش از هجرت تاریخ عرب در شب سیزده از ماه ربیع الآخر
بوسعید آنشه والاگهر اعدل ملوک از قراباغ بفردوس برین شد حاضر

ارپاخان بن سوسر از تخمه تولیخان بموجب وصیت سلطان ابوسعید خان باتفاق
امرا بر سریر سلطنت نشست و زبان باستمالت سرداران گشوده ابواب جور و اعتساف بربست امور کارسازی کارهایش نهاد در اوایل اقبال اختلالی باحوال ملک و
مالش روی داد فی سنه هفتصد و سی و شش که مدت پنجماه از سلطنتش گذشته بود که امیر علی پادشاه باغوای حاجیه خاتون مادر سلطان ابوسعید و سایر امرای
عالیشان موسی بن علی بن بایدو خان را بپادشاهی برداشته و لوای مخالفت و مخاصمت ارپاخانرا افراشته قدم در میدان محاربه گذاشت جنگ عظیم و قتال صعب بوقوع

در نصایح محمد سلطان خدابنده

بیان کشتن ملک غیاث الدین امیر چوپان را

پیوست

گلزار اول از حدیقه اول

(۳۴) پیوست امیر علی پادشاه بمساعدت بخت و نیروی طالع لشکر ارپاخان را بشکست ارپاخان مضمون اَلفِرارُ مِمّا لایُطاق مِن سُنَنِ المُرسَلین عمل نموده فرار کرد و بحکم اَینَما تَکونوا یُدرِککُمُ المَوت درناحیه سجاس دستگیر شده امیر علی پادشاه بفرمان موسی خان او را بقتل آورد و دولت چنگیزخان در مملکت ایران بمنتهی گشت چون امیر علی و موسی خان از مهم ارپاخان فارغ شدند بشهر تبریز آمده لوای استیلا و اعتلا براوج گردون زدند مقارن اینحال امیر شیخ حسن بن امیر حسین ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد سلطان محمد بن پول قتلغ از نژاد هلاکو خان را بسلطنت موسوم ساخت و از مملکت روم بعزم رزم امیر علی و موسی خان علم محاربت برافراخت چون اینخبر بایشان رسید لاجرم امیر علی پادشاه در ملازمت موسی خان بدفع شیخ حسن و محمد خان خرامید در موضع قراره التقای فریقین دست داده جنگ اتفاق افتاد اول موسویان غالب شدند عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمدیان وزید امیر علی در آن معرکه مقتول و موسی خان بصوب خراسان انهزام یافت عاقبت الامر بدست افتاد و از عقب امیر علی براه عدم شتافت دراین وقت طغاتیمور بن سوداى از نخبه جوکا بهادر با غوای مخالفان شیخ حسن از خراسان بطرف آذربایجان حرکت فرمود چون شیخ حسن اینخبر استماع کرد بجنگ طغاتیمور خان آهنگ نمود در نواحی مراغه تلاقی فریقین دست داد طغاتیمور خان بی استعمال سیف و سنان رو بگریز نهاد و شیخ حسن بعد از دفع خصمان قوی محمد خان را در تبریز بر مسند جهانبانی نشانده در استقلال بضبط امور مملکت پرداخت احبای دولت و اولیای سلطنت را منظور نظر عاطفت اثر ساخت درخلال این احوال دولت چوپانیان ظهور یافت

ذکر احوال چوپانیان بر سبیل ایجاز برارباب شعور مستور نماند که از اولاد امیر چوپان دو کس در ولایت آذربایجان و اران و موغان مدت بیست و یکسال حکومت نمودند **امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان** که بشیخ حسن کوچک معروف و بین المورخین بحیله و مکیدت موصوف است در ظلم پروری و ستم گستری مشهور در مکر و فریب در السنه و افواه مذکور است فی شهور سنه هفتصد و سی و هشت هوس جهانگیری بر خاطرش استیلا یافت بنوعی که در تواریخ مسطور است از دیار روم بدفع شیخ حسن بزرگ بولایت آذربایجان شتافت شیخ حسن بزرگ با محمد خان و شمار آن را باستقبال کرده بنابکیدی لشکر شیخ حسن بزرگ شکست و مملکت آذربایجان و اران و موغان شیخ حسن کوچک را مصفا گشت و شیخ حسن بزرگ و طغاتیمور خان بمشورت امیر حسن بزرگ بعراق عرب افتاده و شیخ حسن کوچک نام سلطنت بر ساتی بیگ بنت سلطان محمد خدابنده نهاده بر حل و عقد امور مملکت دست گشاد بیت خوش گرفته حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند بعد از چندگاه ساتی بیگ را از سلطنت عزل نموده سلیمان خان از نژاد هلاکو خان را بر سریر سلطنت تمکن داد و ساتی بیگ را طوعا و کرها در سلک ازدواج کشید در سنه هفتصد و چهل امیر حسن بزرگ جهان امیر تیمور را از تخمه هلاکو خان بر سریر خانیت نشانده متوجه آذربایجان گردید شیخ حسن کوچک بعد از استماع اینخبر از منزل اوجان با سپاه گران آهنگ شیخ حسن بزرگ کرده بعد از مقابله و مقاتله او را منهزم گردانید و امیر شیخ حسن بزرگ در کمال پریشانی ببغداد رفت و کار شیخ حسن کوچک بعد از این فتح بالا گرفت و شوکت تمام و عدت لاکلام بهم رسانید بعد از چندگاه در خدمت سلیمانخان بدیار بکر لشکر کشیده در ولایت شوش آتش ظلم و بیداد برافراخت عمارت مسلمانان و خرمنهای زارعان را بسوخت و از آنجا بروم رفته خرابی بسیار کرده بباد و دود و دمار از نهاد برآورده و هر موضعی که بامیر حسن تعلق داشت اثری از آثار و دیاری از آن دیار نگذاشت چون حرم محترم آن ظالم با یعقوب شاه تعشق میورزید شیخ حسن بنابراین با تقصیری دیگر یعقوب شاه را محبوس کردانید لهذا از غیرت عشق زن قحبه اش با دو سه کنیز لوند آن دیوث را بفشردن خایه هلاک ساخت و ظلم آن ظالم را از سر کافه انام و جمهور خاص و عام برانداخت خواجه سلمان ساوجی دراین باب گوید **قطعه**

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان بزور و بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت و محکم میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار و مردافکن

مدت حکومت آن ستمگر هفت سال بود **ملک اشرف بن تیمورتاش** بعد از برادر برادر رنگ حکومت بنهاد و دست ظلم و ستم بر روی خلق بگشاد در روضة الصفا مذکور است که اشرف از غایت جور و بیداد حجاج که مهین چاکرش بود و از نهایت ظلم چنگیز و هلاکو بمنزله ادنی برادری میخورد او را نه عهد بود و نه پیمان نه کیش بود و نه ایمان چنانکه گفته اند **قطعه** چو اشرف در ظلم و طغیان گشود بجوان ریزه مردم دلیری نمود برافروخت نیران ظلم و فساد برافراخت اعلام جور و عناد ملک اشرف چندان آتش ظلم و بیداد برافروخت که چهارصد قطار

[margin note] انقراض دولت چنگیزیان و ظهور دولت چوپانیان

[margin note] شیخ حسن کوچک

استر و هزار قطار شتر نقود از جواهر بفید خت چون فساد آن ستمگر بغایت رسید و جودش بنهایت انجامید خداوند منتقم جانی بیگ خان بن ازبک خان را از دشت قبچاق برانگیخت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و هشت رشته حیاتش بگسیخت و فراین دو فاین آن ستمگر نصیب جانی بیگ خان گردید بجز خسران و بدنامی دو جهان چیزی بدو نرسید چه خوش گفته اند بیت دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیگ ماند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین مدت حکومت آن ستمگر سیزده سال بود و هم بدو دولت چوپانیان منقرض گشت **ذکر ملوک ایلکانیان علی سبیل الاختصار** بر رای عالم آرای سالکان خبر پوشیده نماند که ملوک ایلکانیان چهار نفر بودند و مدت هشتاد و شش سال حکومت نمودند **نخستین امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا ابن امیر ایلکا نست** چنانکه شمه از احوال آن شهریار مذکور گشت امیر حسن در اواخر دولت ابوسعید ایالت دیار روم بوی مفوض بود و او تا انقراض دولت سلطان ابوسعید بحکومت آن مرز و بوم اشتغال نمود بعد از آن پاخان بدیار آذربایجان چون علی پادشاه مستولی شده بود امیر حسن باتفاق قوم جلایر بعزم رزم از ولایت روم حرکت کرده در سنه هفتصد و سی و شش با علی پادشاه داد مصاف داد و غالب آمد و دلشاد خاتون دختر امیر دمشق که محبوبه سلطان ابوسعید بود در نکاح درآورد و بغداد خاتون که سلطان ابوسعید با کراه از او گرفته بود بو صال دلشاد خاتون بدل کرد و مدت هفده سال در ولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان علم اقتدار برافراخت و فی سنه هفتصد و پنجاه و هشت قدم در میدان عدم گذاشت گویند در زمان حکومت او کوفه خراب گردید و مردم آنجا بجهت او منتشر متفرق شدند از آن وقت الی یومنا هذا همچنان خراب و بر است **سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن** بموجب وصیت پدر بر مسند دارائی تکیه نمود آن پادشاه بغایت بهجت پرور و عدالت گستر بود و چون ولایت عراق عرب را بر وفق دلخواه نسق داد آنگاه فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و نه روی بتبریز نهاد و در آن ایام اخی جوق نام از امراء ملک اشرف در مملکت آذربایجان اقتدار داشت و در تمشیت امور دقیقه مهمل نگذاشتی چون خبر وصول سلطان اویس استماع نمود مسافت یک منزل سلطان را استقبال نمود و بعد از مقابله و مقاتله اخی جوق انهزام یافت و سلطان با شوکت تمام بدار الملک تبریز شتافت بنابر غدری جمع هفت نفر از امراء ملک اشرف را بقتل رسانید و سلطان بسبب پشیمانی سپاه عزیمت بصوب بغداد گردانید و اخی جوق کرت دیگر بشهر تبریز مستولی گشته ظلم و جورش از ایوان کیوان درگذشت و در سنه هفتصد و شصت امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از شیراز لشکر بتبریز کشید و اخی جوق را در کمال پریشانی منهزم گردانید مقارن حال خبر توجه سلطان اویس را شنیده بولایت خویش بازگردید در شهور سنه هفتصد و شصت و پنج تمامی مملکت آذربایجان و اران و موغان و ارمن و موصل را بگرفت و کاوس بن ملک کیقباد والی شیروان از دل و جان فرمان سلطان را پذیرفت در سنه هفتصد و هفتاد و یک در تبریز وبای صعب دست داد و قریب سیصد هزار کس بخاک هلاک افتاد و نقل است که در آن اوان شهر تبریز چنان معمور و آبادان بود که بعد از رفع بلیه هیچگونه معلوم نمود و سلطان اویس مدت نوزده سال در غایت حشمت و شوکت پادشاهی نمود آخر الامر در سنه هفتصد و هفتاد و شش از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود **سلطان حسین بن سلطان اویس** شهریاری بود که از اطوار خسارش گل سوری را رشک و خاری بر دل و از غیرت لوامع عذارش خورشید و ماه منفعل **رباعی** خدیو جهان بخت فرخ لقا معلا سریر و مظفر لوا بفرق و قدم زیب تاج و سریر زدست و دلش بحر و کان در نفیر و سلطان بموجب وصیت پدر و اتفاق ارکان دولت پای عزت بر مسند سلطنت نهاد و ابواب عدل و عیش بر روی روزگار رعایا و برایا برگشاد فی شهور سنه هفتصد و هفتاد و هفت شاه شجاع بن مبارز الدین محمد با لشکر مستعد بصوب آذربایجان شتافت سلطان حسین او را استقبال نمود و بعد از وقوع قتال سلطان منهزم گردیده شاه شجاع بتبریز رسید و مدت چهار ماه بعیش و عشرت گذرانید چون مخالفت برادرانرا استماع نمود عنان عزیمت بصوب شیراز گردانید سلطان حسین بار دیگر از بغداد روی توجه بتبریز نهاد و بر مسند کامرانی نشسته ابواب عیش و طرب بیشتر از پیشتر گشاد و عاقبت الامر فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و چهار بتیغ ستم برادر ظالم پرور بسعادت ابدی رسید مدت سلطنت آن شهریار معدلت شعار هشت سال کشید **سلطان احمد بن سلطان اویس سفاک** پادشاه سفاک و خونریز و شهریار بی باک و فتنه انگیز بود در بعضی فضایل ماهر سیما در علم موسیقی غایت قدرت ظاهر مینمود چون در تبریز سلطان حسین را کشت میان سایر برادران فتنه قایم شد شیخ علی و بیر علی برادران سلطان بودند باغوای عادل آقا با سلطان احمد محاربه نمودند و شکست بر جانب

زمان امیر شیخ حسن بزرگ از ملوک ایلکانیان وقوع

فرار سلطان حسین محاربه سلطان حسین و شاه شجاع

سلطان احمد راه یافت و سلطان بامداد قرا محمد ترکمان بعزم جنگ برادران شتافت بعد از مقابله و مقاتله شیخ علی و پیر علی شکسته شدند و چندین امراء بزرگ را
گردن زدند عاقبت با سلطان بایزید که یکی از برادران او بود بوساطت هوشنگ بن کاوس والی شیروان صلح برادران امتداد نکشید و غبار نزاع مرتفع نگردید
بالاخره در سلطانیه ویرا گرفتند ببغداد فرستاد و با عادل آقا که یکی از امراء بزرگ بود بنیاد محاربه نهاد و در این اثنا بیچه رایات امیر تیمور از خراسان ظهور یافت
و سلطان احمد ترک جنگ کرده بصوب بغداد شتافت سلطان با امیر صاحبقران طریق نزاع پیش گرفت و فرمان صاحبقران نپذیرفت چون طاقت مقاومت با امیر
نداشت لهذا لوای فرار بصوب مملکت روم برافراشت و چندگاه در پناه ایلدرم بایزید قیصر روم گذرانید چون امیر تیمور مملکت روم را مسخر گردانید سلطان بطرف
مصر شتافت و چندی در خدمت سلطان مصر تقرب تمام یافت آخر الامر سلطان مصر او را با قرا یوسف ترکمان محبوس گردانید و میخواست که بند کرده نزد
امیر صاحبقران ارسال دارد که درین وقت خبر وفات امیر رسید سلطان مصر هر دو را مطلق العنان گردانیده قرا یوسف آذربایجان و سلطان بعراق شتافتند
امیر قرا یوسف با آذربایجان و سلطان بعراق استیلا یافتند چون سلطان احمد در بغداد استقلال بهم رسانید بعدت و شوکت تمام بصوب آذربایجان لشکر کشید
و آن مملکت را بحوضهٔ تصرف درآورد و عهدی که فیما بین او و قرا یوسف شده یاد نکرد در آن اوان قرا یوسف ترکمان بسمت روم لشکر کشیده بود چون از آن
یورش معاودت نمود در سنهٔ هشتصد و سیزده میان سلطان احمد و قرا یوسف جنگ عظیم دست داد و شکست بطرف سلطان احمد افتاد و چند روز در تبریز
مخفی بود تا آنکه او را بدست آورده قتل نمود و دولت ایلکانیان به نهایت رسید اگرچه دو سه نفر از آن طایفه در خوزستان ایالت یافتند اما هم در آن
نزدیکی باقلیم عدم شتافتند زمان حکومت سلطان احمد من حیث الاستقلال بیست و نه سال بود مخفی نماند که چون رایت جهانگیری امیر تیمور گورکان
از ایوان کیوان درگذشت و فرمان قضا جریانش در بهترین ربع مسکون نافذ گشت ولایت آذربایجان و توابع و لواحق آنرا بر فرزند خویش میرانشاه عنایت
فرمود و میرانشاه چندی برتق و فتق آن دیار بشوکت تمام اشتغال نمود ناگاه از قضا در شکارگاه روزی از روی زین بر زمین غلطید بنابراین دماغ آنشهریار
اختلال کلی بهم رسانید امیر صاحبقران آن ولایت را بکف کفایت میرزا عمر بن میرانشاه گذاشت پس از فوت صاحبقران میرزا عمر لوای مخالفت پدر و برادر برافراشت
بعد از مقابله و مقاتله فرار بر قرار اختیار کرد میرزا ابوبکر برادر میرزا عمر شهر تبریز را بحیطهٔ تسخیر درآورد و از ضبط و ربط آن ولایت بسمت عراق لشکر کشید چون شیخ
ابراهیم والی شیروان تبریز را خالی دید بدان نهضت نمود درین وقت سلطان احمد از بغداد بظاهر تبریز رسید و شیخ ابراهیم تبریز را خالی کرده عنان برجعت
بسمت شیروان گردانید میرزا ابوبکر بسمت بغداد فرار بعد از استماع اینخبر باستخلاص تبریز روی توجه بآذربایجان آورد سلطان احمد بمجرد شنیدن وصول
میرزا ابوبکر بسمت بغداد فرار کرده مقارن اینحال اعلام دولت قراقیونلو ارتفاع یافت **در ذکر احوال ملوک قراقیونلو** بر ضمیر دانشوران
پوشیده نماند که ملوک قراقیونلو چهار نفر بودند و مدت شصت و سه سال در آن دیار سرور بودند **میر قرا یوسف بن قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان**
آنشهریار رستم روزگار و اسفندیار زمان بود در صف آرائی و لشکرکشی کسی با او برابری نمی نمود و بیرام خواجه ترکمان که جد آنشهریار بود بعد از وفات سلطان
اویس حکومت موصل و سنجار و اربیل نمود و قرا محمد از امرای جلیل القدر سلطان احمد ایلکانی بود و سلطان احمد دختر او را بحبالهٔ خویش درآورده سرداری الوس
قراقیونلو بدو تعلق میداشت و قرا یوسف در بدو حال از امرای بزرگ و خوانین سترگ بود و همواره رقم جهانگیری بر لوح ضمیر مینگاشت لهذا با امیر تیمور مخالفت
نمود چون او را با صاحبقران طاقت مقاومت نبود لاجرم پناه بسلطان روم برده مدتی در آنجا میبود بعد از فوت امیر تیمور با پانصد سوار بصوب آذربایجان توجه
فرمود از حد مصر تا کنار فرات صد و هشتاد موضع با کوتوالان قلاع و مستحفظان حدود محاربه نمود و در تمامی آن معارک مظفر و منصور گشت چون بدیار بکر برآمد
نواحی آنجا را غارت کرده بشهر اخلاط گذشت در آن ولایت بفوت ملک شمس الدین حاکم اخلاط بساط جهانگیری بگسترد در آن اوان میرزا ابوبکر بن میرانشاه
ابن تیمور در تبریز بود چون استعداد قرا یوسف استماع کرد خاطر بدفع وی قرار داده متوجه آنجانب گردید بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله
روی داد روز سیم بی سبب ظاهری میرزا ابوبکر شکست یافته پای در میدان گریز نهاد و در اکثر بلاد آذربایجان خرابی رسانید امیر قرا یوسف فی شهور هشتصد و نه با شوکت
تمام به تبریز خرامید و بساط عدل و داد و تعمیر بلاد بگسترانید و در سنهٔ مذکوره با میرزا ابوبکر مصاف داده میرانشاه در آن معرکه بقتل رسید در سنهٔ هشتصد و سیزده

[illegible]

[illegible]

سلطان احمد

مملکت آذربایجان حالات و طایفه اق قیونلو

سلطان احمد را با چند پسرش عقب میرانشاه فرستاد امیر قرایوسف در اندک زمانی بتمامی مملکت عراق عرب و آذربایجان مستولی گشت و لوای اقتدارش
از ایوان کیوان درگذشت فی شهور سنه هشتصد و بیست و سه شیخ ابراهیم والی شیروان را بدست آورده و شیخ مبلغ گرانمند تقبل کرده رخصت یافت و در همان
نزدیکی بمقر خویش شتافت در سنه هشتصد و پانزده با کشندیل والی گرجستان مصاف کرده و کشندیل را منهزم ساخته با جمیع اقوام و اقارب بقتل آورد و در سنه هشتصد و
شانزده لوای جهانگیری بصوب عراق عجم برافراخت و دیار قزوین و سلطانیه و ساوه و طارم را ضمیمه محروسه ملحق ساخت در سنه مذکوره میرزا شاهرخ بن امیر تیمور با دو بیست
هزار سوار قصد امیر قرایوسف کرده بسلطانیه نزول نمود میرزا شاهرخ از غایت خوف جهة استقبال وی جماعتی حفاظ را فرمود که دوازده هزار سوره انا فتحنا
ختم نمایند لهذا امیر قرایوسف در منزل اوجان بعالم دیگر انتقال نمود هیچکس دست بتکفین و تجهیز نگشود و کسی را فرصت نشد که او را دفن نماید در همان خرگاه که وفات
یافته بود بگذاشتند و براکه خرگاه او را غارت کرده جامه ها را از تنش بیرون کرده و دو را برند هشتند مدت حکومتش چهارده سال و کسری بود **امیر اسکندر بن قرا
یوسف** بعد از پدر پای عزت بر سریر حکومت نهاد پادشاه سکندر جاه و رستم نهاد بود مکرر با میرزا شاهرخ گورکان مقابله و مقاتله نمود و در زمین شیروان خرابی بسیار
بظهور رسانید و بجاروب نهب و غارت آن دیار را پاک گردانید در سنه هشتصد و بیست و هشت عزالدین شیر بیک کردستانی و امیر شمس الدین بیک اخلاطی بکمک ... و در
هشتصد و سی سلطان احمد کرد را بقتل آورد در نواحی شیروان و موغان قتل و غارت بسیار کرد فی شهور سنه هشتصد و چهل بدست پسرش قباد بد نهاد بعالم آخرت قدم نهاد
مدت سلطنتش شانزده سال بود **میرزا جهان شاه بن قرایوسف** شهریار دولت یار و پادشاه عدالت شعار بود بحکم میرزا شاهرخ برادر بمکنت
دارائی عروج نمود و مملکت عراق و فارس و کرمان بر ملک موروثی اضافه کرد در سنه هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان را بحوزه تصرف در آورد و هم
در سنه مذکوره با لشگر فراوان بتختگاه خراسان عزیمت نمود در شهر شعبان المعظم بی زحمت و الم در ظاهر هرات نزول فرمود اعلام عدل و انصاف در آن دیار بر
افراشت و هیچ دقیقه از مراسم عدالت گستری نامرعی نگذاشت در این اثنا خبر رسید که حسینعلی پسرش از محبس نجات یافته در جمع کردن اسباب تفرقه رعایا
مشغول است لهذا با اولاد امیر صاحبقران بساط صلح گسترد در سنه هشتصد و شصت و سه عنان مراجعت بطرف تبریز انعطاف داد و سزای بدخواهان
کنارشان نهاد و او را در مملکت هیچ منازعی نماند فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و دو باستیصال حسن بیک که دشمن قدیم او بود کمر بست و حسن بیک بنیروی
اقبال و مساعدت بخت لشگر جهانشاه را بشکست و جهانشاه را بدست آورده با یک پسرش بعدم آباد فرستاد **امیر حسینعلی شاه بن
جهانشاه** بعد از واقعه پدر ابواب خزاین گشاده صد هزار سوار را مواجب و مرسوم داد و بجهة انتقام خون پدر سلطان سعید را از خراسان تحریک
نمود ولی چون دولت قراقیونلو باخر رسیده بود فایده بر آن مرتب نگشت فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و سه از جهان فانی درگذشت دولت آن طایفه
بدو انقراض یافت **بیت** کدام سرو سهی را سپهر آبی داد — که باز خشک بگردش بآتشش بنداد — گرا نهاد فلک تاج سروری بر سر — که بند حادثه بر دست و
پای او ننهاد **در ذکر ملوک آق قیونلو** بر خاطر عاطر طالبان خبر پوشیده نماند که از طایفه آق قیونلو نخستین نفر بمدارج شهریاری رسیدند
ابو النصر حسن بیگ بن امیر علی بن عثمان بن قتلغ بن حاجی بیک پادشاه کامکار و شهریار دولت یار بود در
شجاعت و مردانگی و سماحت و فرزانگی هیچکس با او برابری نمی نمود چون بساط اقتدار میرزا جهانشاه و اولادش از صفحه روزگار در نوشت در تمامی ولایات
اران و موغان و ارمن و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان نافذ الفرمان گشت و از حسن معدلتش اطراف و اکناف بلاد روی بمعموری نهاد و مهمات
طبقات انام را در سلک نظام انتظام داد و آنشهریار را نسبت بخاندان شیخ صفی ارادت تمام بود چنانکه خواهر پاکیزه گوهر خویش را بسلطان جنید تزویج
نمود و دختر نیکو سیر خود را بسلطان حیدر بن سلطان جنید که خواهرزاده وی بود عقد فرمود بوساطت این مواصلت مواد سلطنت و اسباب حشمت آنشهریار
سمت تزاید گرفت تا زمان حلول اجل رسید و ایام حیاتش سمت اختتام پذیرفت فی شهور سنه هشتصد و هشتاد و دو بسرای جاوید نقل نمود زمان اقبال و
اوان استقلالش دوازده سال بود **سلطان خلیل بن ابو النصر حسن بیک** در زمان حیات پدرش بحکومت فارس اشتغال
داشت در اواخر زندگانی پدر بنا بر طلب امراء علم عزیمت بسمت تبریز برافراشت بعد از لوازم تعزیت قدم بر مسند سلطنت نهاد و رایات ولایت دها

و احوال قرا یوسف و ایلات قره قویونلو

و احوال ایلات آق قویونلو

بکر را

گلزار اول از حدیقه اول

 بکر را بهادر خود سلطان یعقوب میرزا داد چون بخت طبع و بخالت و سوء تدبیر موصوف بود کما ینبغی از عهده وراثتی نتوانست برآمد لاجرم امراء و ارکان
دولت از وی متنفر گشته بسلطنت یعقوب میرزا یکدل گردیدند و بسیاری از ایشان بملازمت یعقوب میرزا رسیدند بنابراین یعقوب میرزا شعار مخالفت برادر خویش
اظهار کرده بمیدان جدال و قتال خرامید و از آنطرف نیز سلطان خلیل بدان حدود رسید بعد از مقابله و مقاتله سلطان خلیل کشته شد و یعقوب میرزا بکوکبه
هر چه تمامتر بتبریز توجه نمود مدت حکومت سلطان خلیل شش ماه بود **سلطان یعقوب بن ابو النصر حسن بیگ** پادشاه
با عدل و داد و مشهور بکرم و سخا بود پس از قتل برادر بر اورنگ خسروی جلوس فرمود در تقویت شریعت غرا و رواج ملت بیضا بسیار میکوشید در زمان آن شهریار معموری
و آبادی مملکت بکمال رسید تا در اواخر زندگانی اعمال حسنه خود را باعمال شنیعه مبدل نمود نسبت بسلطان حیدر تغییر عقیدت فرمود و لشکر بامداد میر شروانشاه فرستاده اورا
بعز شهادت رسانیده و اولاد سلطان حیدر را در قلعه اصطخر محبوس گردانید و سلطان یعقوب در سنه هشتصد و نود و شش از اینجهان انتقال نمود زمان حکومتش سیزده
سال و کسری بود **سلطان بایسنقر بن سلطان یعقوب بیگ** بعد از پدر باتفاق امراء و ارکان دولت پای عزت بر سریر حکومت نهاده بر عامه
رعایا و کافه برایا نوید عدل و داد داد جمعی از امراء بر سلطنت او راضی نشده مسیح میرزا ابن حسن بیگ را بحکومت برداشته رایت مخالفت با بایسنقر برافراشتند در حدود قراباغ در
میان ایشان محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح بر پرچم بایسنقر وزیده مسیح میرزا با اکثر امراء بقتل رسیدند بعد از فتح و فیروزی بدار الملک تبریز خرامید در خلال اینحال محمود بن
اغریو محمد بن حسن بنیروی مخالفان با بایسنقر بعزم ستیزه روی بتبریز نهاد جنگ عظیم میان او و بایسنقر اتفاق افتاد محمود بیگ شکست یافته فرار نموده هم در آن نزدیکی
بدست آمده باستصواب امراء بایسنقر او را خفه نمود مقارن اینحال رستم بیگ ولد مقصود بن حسن بیگ از قید حبس بیرون آمده باعتضاد جمعی از ترا کمه قصد بایسنقر نمود
بعد از مقابله امراء بایسنقر طریق بیوفائی مسلوک داشته نزد رستم بیگ آمدند بایسنقر بطرف شیروان فرار کرد چون امداد میر شروانشاه بود اسباب سلطنت و یراق
مهیا کرده بجنگ رستم بیگ ارسال فرمود رستم بیگ باستصواب امراء اولاد سلطان حیدر را از قید خلاصی داده سلطانعلی میرزا که اکبر اولاد سلطان حیدر بود بجنگ
بایسنقر ارسال نمود تا آنکه غالب و مغلوب امتیاز یابد بایسنقر علم هزیمت بصوب شیروان برافراشت و بار دیگر اسباب انتقام فراهم آورده بطرف آذربایجان روان
گردید در منزل اهر با امداد سلطانعلی میرزا بایسنقر در آن معرکه بقتل رسید مدت حکومت وی بروایت نگارستان یکسال و هشت ماه کشید **رستم بیگ بن
مقصود بیگ** چون بتخت حکومت جلوس کرده ملک موروثی بتحت تصرف درآورد توهمی بخود راه داده بفکر انهدام وجود سلطانعلی میرزا افتاد در سنه هشتصد
نود و هشت در میان اردبیل و تبریز آن سلطان معنی را بعالم آخرت فرستاده و هم در آن نزدیکی منتقم جبار اساس وجود او را زیر و زبر گردانید فی شهور سنه نهصد و
سه بحکم احمد پادشاه بقتل رسید **احمد پادشاه ولد اغریو محمد بن حسن بیگ** بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ فرار کرده بصوب
روم توجه نمود پادشاه آن مرز و بوم آثار شهریاری از ناصیه حالش مشاهده کرده یکی از بنات خود را بوی عقد فرمود احمد پادشاه چند سال بفراغبال در ظل عاطفت
قیصر بآسود آخر الامر هوس تسخیر ملک موروثی کرده با سپاه روم و جمعی از ترا کمه بصوب آذربایجان عزیمت نمود رستم بیگ بعد از استماع این خبر علم مقابله و مقاتله
افراشته عم زاده را استقبال نمود بعد از تقارب فریقین امراء رستم بیگ طریق بیوفائی مسلوک داشته رستم بیگ را دستگیر نموده نزد احمد شاه بردند چون
عدم رستم بیگ رجحان داشت لهذا وجود او را از لوح هستی ستردند احمد پادشاه در کمال استقلال بدار الملک خرامید و خلق را در مهاد عدل و داد مرفه
و آسوده گردانید مقارن اینحال ایبه سلطان و قاسم بیگ که از امرای بزرگ بودند لوای مخالفت برافراشته با احمد پادشاه محاربه نمودند در اثنای قتال احمد
پادشاه مقتول گشت مدت حکومتش شش ماه بود **میرزا محمد بن یوسف بیگ بن حسن بیگ** هنگامیکه احمد پادشاه کشته گردید وی بولایت
یزد رفته باتفاق دو سه نفر از امراء قدم بر مسند سلطنت نهاده در اندک زمانی در تمامی عراق نافذ الفرمان گشت و صیت اقتدارش از ایوان کیوان درگذشت
با ایبه سلطان و سلطانمراد مقاتله کرد بر ایشان ظفر یافت و ایبه سلطان در معرکه بمیدان عدم شتافت آنگاه ببلده تبریز خرامید و بر تخت بخت نشسته لوای حکومت
باوج آسمان رسانید تا آنکه فی شهور سنه نهصد و چهار در جنگ سلطان مراد جام نامرادی نوشید زمان حکومتش شش ماه بود **الوند میرزا ابن یوسف
بیگ** در وقتیکه احمد پادشاه بقتل رسید الوند میرزا بولایت دیار بکر افتاده در آنجا باعتضاد امراء ترا کمه پای عزت بر سریر حکومت نهاد چون استقلال

در یک شب خوردن سلطان یعقوب اولاد سلطان حیدر را

مقتول شدن احمد پادشاه بدست امرای خود

لهذا لوای

ملک آذربایجان و سلاطین ذیشان

لهذا لوای عزیمت بصوب آذربایجان افراشت چون میرزا محمد از توجه برادر با لشکر بیحد اطلاع یافت تاب مقاومت نیاورده از تبریز بسلطانیه شتافت الوند میرزا
بی آمد و شد بیگانه آذربیکان را مسخر ساخت و با سلطان مراد بنیاد صلح انداخت در خلال این احوال آفتاب دولت حضرت شاه اسماعیل از مشرق اقبال تابیدن
گرفت فی شهور سنه نهصد و هفت با شهریار کشورگشا محاربه کرد و جناب شهریاری هشت هزار نفر از لشکر الوند میرزا بقتل آورده ناچار مملکت آذربایجان را وداع
نموده بارزنجان گریخت و چندگاه فتنه های عظیم برانگیخت عاقبت الامر در نواحی دیار بکر رخت هستی بوادی نیستی کشید **سلطان مراد بن سلطان**
یعقوب فرمانفرمای فارس و عراق و خوزستان بود با هشتاد هزار سوار جرار با شاه اسماعیل مقابله نمود شکست یافت و از عراق دل کنده بصوب فارس شتافت
چون خبر وصول شهریاری استماع نمود در فارس تاب نیاورده بخوزستان گریخت و از آنجا نیز توقف نکرده ببغداد رفت بسبب استیلای بایک بیک پرناک از بغداد
نیز و علاء الدوله پادشاه مرعش شتافت بعد از انقراض دولت او نیز و سلطان سلیم قیصر روم رفته تقرب تمام یافت آخر الامر فی شهور سنه نهصد و بیست
در نواحی اورفه در جنگ قوریش سلطان درگذشت و دولت ملوک آق قیونلو بدو منتهی گشت بر ارباب خبر پوشیده و مستور نماند که چون دولت سلاطین صفویه
نشان ظاهر نموده پیوسته از طرف ایشان شهر تبریز نشیمن امراء عظام در عصر دولت سلطان محمد صفوی رومیان بر آنشهر متولی شدند و مدت بیست و دو سال
آنچه لازمه خرابی بود کردند شاه عباس ماضی ابن سلطان محمد از رومیه انتزاع فرمود و در زمان شاه طهماسب ثانی ولد شاه سلطان حسین کرت ثانی گرفتند و نادر
ویجاه از آنطایفه استرداد کرد و بعد از انقراض دولت نادری امراء قزلباشیه بحیطه تصرف در آوردند در ظهور دولت زندیه کریم خان زند اطاعت کردند بعد از فوت
آنشهریار مکرمت مدار دیگر ملوک زندیه انقیاد نمودند و هرچند گاه یکی از طایفه قزلباشیه در آن ولایت حاکم میبودند چون نهال اقبال و آفتاب جلال قاجاریه
بالیدن گرفت و شیوه ملوک الطوایف انجام و اختتام پذیرفت تمامی آن دیار با لواحق و توابع بحوزه تصرف اولیای دولت قاجاریه در آمد چندین سال بسبب
تردد سپاه مخالف و موالف و استیلای گروه مختلف بکمال ویرانی با آبادانی راه یافته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است مدت بیست و یکسال
است که شاهزاده کامکار و شهریار سلطنت مدار عباس میرزا دار الملک فرموده لهذا بحلیه آبادی و زیور معموری آراسته و از سمت ویرانی و پریشانی
پیراسته امید که همواره از حوادث روزگار و نوائب لیل و نهار مصون و محفوظ ماناد **در ذکر نور حدقه سرافرازی شاهزاده عباس**
میرزای غازی آنشهریار بعلو همت و سمو منزلت و کمال فراست و وفور کیاست موصوف و بر تمهید بساط نصفت و تشیید اساس معدلت
و وفور لشکر کشی و قانون دشمن کشی مشعوف بمزید عواطف خسروانه و عنایات شاهانه مخصوص بوکالت سلطنت و ولایت دولت منصوص در ظل معدلتش
عامه رعایا و کافه برایا آسوده و از سیاست و سطوتش انواع رنج و عنا در عدم آباد غنوده با اعداء دین و دولت محاربات عظیم و جنگهای بزرگ
نموده دربار معدلت مدارش بزیور امراء سنجیده اطوار و امناء پسندیده کردار آراسته و بحلیه سرداران لشکر کش و سپهداران دشمن کش پیراسته و دربار
گردون اساسش سربازان جنگجو و قدراندازان پرخاشجوی بخدمت ایستاده و غازیان صف شکن و دلیران شیر افکن در ملازمتش مهیا و آماده از آن
جهت شهریار با فرهنگ سپاه بسان لشکر فرنگ ترتیب داده و اسم آن سپاه را سرباز نهاده غالبا برای جنگ و جدال بهتر از آن تصور نتوان نمود و جهان
گیری منتظم تر از آن لشکر نخواهد بود آنشهریار شجاعت شعار در ضبط و ربط و قبض و بسط چنان مبالغه دارد که مزیدی بر آن متصور نیست چنانکه از سیاسات
آنشهریار مشهور است العهدة علی الراوی که روزی پیره زنی از دست مرد لشکری نزد آنجناب سپهر رکاب شکایت برده عرض کرد که یکی از لشکریان شاهزاده
کاسه ماست این بیچاره را خورده آنشهریار معدلت مدار باحضار آن لشکری فرمان داد بعد از استفسار لشکری از ترس پای در وادی انکار نهاد آنشهریار بعد
از تأمل بسیار به پیره زن فرمود ما شکم این لشکری را پاره کنیم اگر خلاف عرض کرده باشی ترا چاره کنیم آنگاه فرمان داد که شکم او را چاک و وجود آن ظالم را از لوح هستی
پاک کنند معلوم گشت که گناه لشکری بوده و بر آن پیره زن ستم نموده بیک سیاست سطوت و مهابت آنشهریار در اقطار آفاق انتشار یافت و جور و ظلم بعقوله عدم
شتافت بیت قهر و لطفی از برای خاص و عام | شرع میدارد روا بگذار کام احوالات آن نواب کامیاب را دفتر دیگر لایق خواهد بود مسود اوراق بنابر
سیاق کلام باشارت مبادرت نمود **در ذکر بعضی از مشایخ کبار آن دیار شمس الدین بن علاء الدین** آنجناب از نژاد کیا امید

ذکر دولت سلاطین صفویه [illegible]

در اوصاف شاهزاده عباس میرزا

گلزار اول از حدیقهٔ اول

بزرگ بود گویند علاء الدین ترک مذهب اسمعیلیه نموده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولد خود شمس الدین را بخواندن علم بتبریز ارسال نمود و او در آنجا علم و ادب
آموخت انواع فضایل و کمالات اندوخت صاحب نفحات آورده که شمس الدین از خاندان اسمعیلیان نیست بلکه او تبریزی الاصل پسر بزازیست بعضی برآنند
که اصل شمس الدین از خراسان بوده و خود در شهر تبریز تولد نموده راقم گوید مصرع شاخ گل هر جا که میروید گل است اینکه میگویند شمس الدین عامی
بوده و بتحصیل علوم و فضایل نکرده اصلی ندارد فاضل یگانه و عالم زمانه بوده بعد از تکمیل علوم ظاهری بخدمت شیخ رکن الدین سجاسی و بابا کمال جندی شتافته و از
همت آن دو بزرگوار مقام عالی و درجهٔ متعالی یافته اللهم ارزقنا بیت کار نه این گنبد گردون کند هر چه کند همت مردان کند چون آنجا بر امرتبهٔ کمال حاصل گشت
شیخ رکن الدین یا اینکه بابا کمال یکی ازین دو بزرگوار فرمودند که تو را باید بولایت روم رفت در آنجا سوخته ایست میباید مشتعل کرد شمس الدین فرمان پذیرفته متوجه روم
گردید در حین سیاحت مرز و بوم روم بشهر قونیه رسید در کاروانسرای شکرفروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا بر استری سوار بوده و بکوکبهٔ تمام میگذشت شمس الدین
بفراست مطلوب را شناخت بلکه محبوب را یافت در رکابش دوان شده پرسید که غرض از مجاهده و ریاضت و دانستن علوم چیست مولانا گفت جز بروش سنت و آداب شریعت
مطلبی دیگر نیست شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که تو را بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند
و این بیت حکیم سنائی را برخواند بیت علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار مولانا ازین سخن متحیر و متاثر گشته مرید شمس الدین گردید و هموار با او
می نشست و می آرمید موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع کردند که سر و پا برهنه و شکم گرسنه ظهور نموده و مقتدای مسلمانان را گمراه
کرده است شمس الدین بالضروره بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید در فراق شمس الدین اشعار سوزناک گفته و بشدت عشق گوهر های معنی
سفته آخر الامر طاقتش طاق شده سوی تبریز شتافت بعد از حجاب یار مطلوب را یافت در مثنوی از زبان دام دار در این باب اشارتی کرده قطعه ساربانا
بارگشا ز اشتران شهر تبریز است کوی دلستان فر فردوس است این فالیز را شعشعهٔ عرش است این تبریز را هر زمانی موج روح انگیز جان
از فراز عرش بر تبریزیان مولانا و شمس الدین هر دو بروم آمدند و چندی خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دیگر مریدان مولانا بنیاد حسد نهادند و در تقبیح
و تعییب شمس الدین زبان گشادند بیت خدای تخم حسود از زمین براندازد اگر حسود نباشد جهان گلستانست این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت
نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود در اینمدت مولانا از فراق شمس الدین میسوخت و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر و قرار مولانا را
یکباره برانداخت مولانا مبلغ چهل هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین ولد داده گفت برو دی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحیه خواهی دید با فرنگی
زاده شطرنج میبازد زنهار بخاطر خطره میار که آن پسر یکی از مردانست از اینراه آگاهش میباز و این زر را بعتبهٔ شمس الدین نثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم
گردان و این ابیات را بخوان بیت روید ای حریفان بکشید یار ما را بمن آورید یکدم صنم گریز پا را اگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را
این غزل قریب یازده بیت است بر این اکتفا رفت بهاء الدین ولد بحکم پدر بشام رفته و آنچه مولانا فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در اثنای سفر
بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماه راه طی کرد و هر چند آنحضرت مبالغه کرد که سوار شو بهاء الدین نشنود و گفت شاه سوار بنده سوار چگونه میشود بیت
آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد چون شمس الدین بقونیه رسید و مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنحضرت در بین صحبت اظهار بهجت
بهاء الدین ولد فرمود و گفت من از او راضی گردیدم مرا سری و سری بود سر بتو دادم و سر بصیرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر بودی و در طلب خدا
صرف نمودی آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک حاصل نشدی منقولست که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت و حقیقت برفرازنده
میافراشت ناگاه کسی از بیرون در شمس الدین اشارتی کرد مولانا گفت کیست آنحضرت گفت بکشتنم طلب میکنند چون بیرون رفت مولانا صیحه شنید بیرون
دوید چند قطره خون ریخته دید از آنزمان تا این اوان از شمس الدین چون عنقا نامی است بعضی گویند در عالم واقعه شمس الدین بمولانا گفت که مرا کشته بچاه
انداخته اند چون مولانا از خواب بیدار شده بسر چاه رسید جسد شمس الدین را بیرون کشید و در مقام مناسب دفن کرد این قول صحیح است چنانکه اکنون مزار فیض مدار
آن بزرگوار در قونیه مطاف طوایف اهل روزگار است در نفحات مسطور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که بترانهٔ لیس من اهلک نشانه

حالات شمس الدین تبریزی

احوالات مولانا و شمس الدین

ملک آذربایجان و عرفای آنسامان

شده بود پسر نا خلف مولانا بود بعد از فوت آنحضرت بمرض مزمن گرفتار شده بر دمولانا بجنازه وی حاضر نگشت **مخفی** نماند که در کیفیت ملاقات شمس الدین
با مولانا اخبار متعدده وارد است که ذکر تمامی آن باعث ملال خاطر خواهد بود و در سنه ششصد و شصت و یکم طایر روح آنحضرت باشیانه قدس پرواز نمود **ذکر**
امیر شاه قاسم انوار در نفحات مذکور است که آن بزرگوار در بدایت حال دست ارادت بعمدة العارفین شیخ صدر الدین بن صفی الدین اردبیلی داده
و سر تسلیم باستان شیخ صدر الدین علی یمنی نهاده مسود این اوراق گوید که از کلام آنجناب معلوم نمیشود که مرید شیخ صدر الدین علی یمنی بوده باشد بلکه از بدایت حال
تا نهایت احوال ارادت خود را بشیخ صدر الدین اردبیلی درست میکند چنانکه در دیوان اشعار بر این اشعار نموده و در کتاب مثنوی که موسوم است بانیس العارفین
بطریق ارادت شیخ صدر الدین استوده و شیخ صدر الدین علی یمنی را در هیچ جا ذکر ننموده آنچه مفهوم میشود جناب فخر الاسلامی شیخ جامی خالی از تعصبی نبوده شاهد حال
انکه مشایخی که در تشیع مشهور عالم و معروف طوایف امم بوده مانند شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدر الدین و شاه نعمت الله ولی و سید محمد نوربخش و امثال ایشان
در نفحات ذکر نکرده بلکه پایشان نام برده که منزلت ایشان بنسبت باین عزیزان و بزرگواران بمثابه سهاست در مقابل آفتاب باری تقدیر جناب ولایت انتساب بعد از
تکمیل فضایل صوری و معنوی از آذربایجان بگیلان و از آنجا بخراسان افتاد بمضمون عَلَیکُم بِالسَّوادِ الاَعظَم بنیاد سکونت در بلده هرات نهاد اکثر اکابر و اعاظم
خراسان نسبت بآن قدوه اهل عرفان اظهار ارادت کردندی و جمیع امرا و ارکان دولت میرزا شاهرخ گورکان در خدمت آنجناب بطریق اخلاص بجای آوردندی
چون آنحضرت با میرزا شاهرخ و اولادش در غایت استغنا سلوک میفرمودی و از کمال علو شان چنانچه مامول و استشهاد ایشان تعظیم نمودی از این رهگذر غباری بر
خاطر میرزا شاهرخ و اولادش نشسته عذر آنجناب را خواسته و او تغافل میفرمود روزی پسر میرزا شاهرخ بخدمت آنحضرت رسید آنحضرت پرسید که بچه جرم ما را از
هرات بیرون میکنید عرض کرد بفرموده خود **بیت** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان آنجناب را دل خوش شده از بلده
هرات بسمرقند تشریف ارزانی داشت میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ از قواعد نیکو خدمتی هیچگونه نامرعی نگذاشت آنجناب مدتی مدید در آن دیار در کمال احترام اوقات
گذرانید و در اواخر حیات از بلده سمرقند بطرف خراسان خرامید فی شهور سنه هشتصد و سی و هفت در قصبه لنگر من توابع جام در مقام فی مَقعَدِ صِدقٍ
عِندَ مَلیکٍ مُقتَدِر منزل گزید و مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در آن دیار مشهور و دیوان اشعار بلاغت شعارش در السنه و افواه مذکور است من جمله غزلی و قطعه
تیمنا و تبرکا نوشته گشت **غزل** از افق مکرمت صبح سعادت دمید محو مجاز ایشد شاه حقیقت رسید صولت صیت جلال عالم جان را گرفت صدمه سلطان
عشق باز علم بر کشید چنگ غمش میزند بر دل هر تاره کشف روان میکند معنی حبل الورید بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید
شادی جان میدهد باده بجام مراد مطرب دل میزند نعره هل من مزید راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب جمله ذرات را از دل و جان مرید در حرم وصل یار زنده
دلی باریافت کز همه خلق جهان بار ملامت کشید **قطعه** قضا تخمی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی بر آرد دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش **مولانا محمود شبستری** شبستر قریه ایست سمت غربی تبریز مسافت هشت فرسخ دور از آن آنجناب اعرف عرفای زمان
و افضل فضلای دوران و شرح فضایل و کمالات آنجناب خارج از حیز امکانست در زمان الجایتو سلطان و پسرش سلطان ابوسعید بنده میزیسته اش ملجا قریب و بعید
بوده همواره بکشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید و بیضا مینموده از آنحضرت تالیفات خوب و رسالات مرغوب بسیار است من جمله کتاب
حق الیقین و مثنوی گلشن راز حقیر دیده و گلشن راز را در جواب بعضی سوال امیر حسینی سادات صاحب نزهة الارواح گفته و الحق بمثقب الهام گوهرهای تحقیق و
دررهای دقیق سفته این گمنام را بسخنان ایشان اعتقاد تمام است شروح بسیار بر گلشن راز نوشته اند و شرح شیخ علی لاهیجانی بسیار نیکو است گویند جناب شیخ در
اواسط زندگانی بصوب کرمان تشریف آورده و در آنجا کریمه نکاح کرده پسری از آن عفیفه متولد گشت اکنون از اولاد و احفاد آن زبده اوتاد در کرمان هستند
عزیز و محترم و ارباب قلم اند و جمعی از ایشان اهل حال و اصحاب کمال اند مشهور بخواجکانند در نیکی سیرت و خوبی سریرت سرور جهانند وفات مولانا فی شهور سنه هفتصد و بیست
در قریه مذکوره وقوع یافت و بریاض قدس و جنات انس شتافت این چند بیت از گلشن راز با فقره چند از کتاب حق الیقین نوشته شد **مثنوی**

زهی نادان که او خورشید تابان — بنور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق دان — حق اندر وی ز پیدائیست پنهان

وفات امیر شاه قاسم انوار در سنه ۸۳۷

حالات مولانا شیخ محمود شبستری

گلزار اول از حدیقهٔ اول

اشعار از مولانا شیخ محمود شبستری

تو پنداری جهان خود هست دائم | بذات خویش پیوسته است قایم | کسی کو عقل دوراندیش دارد | بسی سرگشتگی در پیش دارد | ز دوراندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حلولی | حکیم فلسفی چون هست حیران | نمی‌بیند ز اشیاء غیر امکان | ز امکان میکند اثبات واجب | از آن حیران شد اندر ذات واجب

گهی از دور دارد سیر معکوس | گهی اندر تسلسل گشته محبوس | ظهور جملهٔ اشیاء بضد است | ولی حق را نه مانند و نه ضد است | هر آنکس را که ایزد راه ننمود

ز استعمال منطق هیچ نگشود | اگر خورشید بر یکحال بودی | شعاع او بیک منوال بودی | ندانستی کسی کین پرتو اوست | نبودی فرق هیچ از مغز تا پوست

چه نور حق ندارد نقل و تحویل | نیاید اندر او تغییر و تبدیل | خرد را نیست تاب نور آن روی | برو از بهر او چشم دگر جوی | دو چشم فلسفی چون هست احول

ز وحدت دیدن او باشد معطل | ز نابینائی اندر راه تشبیه | ز یک چشمی است ادراکات تنزیه | تناسخ زان سبب شد کفر و باطل | که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

چه اکمه بی نصیب از هر کمال است | کسی کورا طریق اعتزال است | کلامی کو ندارد ذوق توحید | بتاریکی در است از غیم تقلید | رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

که از ظاهر نبیند جز مظاهر | از او هر چه بگفتند از کم و بیش | نشانی داده اند از منزل خویش | منزه ذاتش از چند و چه و چون | تعالی شأنه عما یقولون

نظر کردم بدیدم اصل هر کار | نشان وحدت آمد عقد زنار | میان بربند چون مردان مردی | درآ در زمرهٔ اوفوا بعهدی | بخشش علم و چوگان عبادت

ز میدان در ربا گوی سعادت | ترا از بهر این کار آفریدند | اگرچه خلق بسیار آفریدند | رها کن ترهات و شطح و طامات | خیال نور با باب کرامات

کرامات تو اندر حق پرستی است | جز این کبر و ریا و عجب و هستی است | کرامات تو گر در خودنمائی است | تو فرعونی و این دعوی خدائی است | کسیرا هست با حق آشنائی

نیاید هرگز از وی خودنمائی | همه روی تو با خلق است زنهار | مکن خود را بدین علت گرفتار | چو با عامه نشینی مسخ گردی | چه جای مسخ یکره فسخ گردی

مبادا هیچ با عامت سروکار | که از فطرت شوی ناگه نگونسار | تلف کردی بهرزه نازنین عمر | نگوئی در چه کاری با چنین عمر | فتاده سروری اکنون بجهال

از این گشتند مردم جمله جهال | نگر دجال اعور تا چگونه | فرستاده است در عالم نمونه | نمونه باز بین ای مرد حساس | خر او را دان که نامش هست خناس

خر او را این همه در شکر آن خر | چه خواجه قصهٔ آخر زمان کرد | بچندین جا ز تعیینی بیان کرد | ببین اکنون که کور و کر شبانست | علوم دین همه بر آسمان شد

نمانده در میانه رفق و آزرم | نمیدارد کسی از جاهلی شرم | همه احوال عالم باژگونست | اگر تو عاقلی بنگر که چونست | مراد و دل همی آید از اینکار

ببندم در میان خلق زنار | وگر باره رسید الهام از حق | که بر حکمت مگیر از ابلهی دق | اگر کناس نبود در ممالک | همه خلق اوفتند اندر مهالک

بود جنسیت آخر علت ضم | چنین آمد جهان والله اعلم | ولی از صحبت نااهل بگریز | عبادت خواهی از عادت بپرهیز | هر آنکس کو بمرد و چون ملک شد

چو روح الله بر چارم فلک شد | بجز نیستی هر کو فرو شد | فلا انساب نقد وقت او شد | هر آن نسبت که پیدا گشت شهوت | ندارد حاصلی جز کبر و نخوت

چو شهوت در میانه کارگر شد | یکی مادر شد و دیگر پدر شد | نگویم مادر یا پدر کیست | که با ایشان بحرمت بایدت زیست | نهاده ناقصی را نام خواهر

حسودی را لقب کرده برادر | عدوی خویش را فرزند خوانی | ز خود بیگانه خویشاوند خوانی | مرا باری بگو تا خال و عم کیست | از ایشان حاصلی جز درد و غم چیست

رفیقانی که با تو در طریقند | پی هزل ای برادر هم رفیقند | بمردی وارهان خود را چه مردان | ولیکن حق کس ضایع مگردان | ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل

شوی در هر دو کون از دین معطل | حقوق شرع را زنهار مگذار | ولیکن خویشتن را هم نگهدار | بباطن نفس ما چون هست کافر | مشو با نفس بدین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان | مسلمان شو مسلمان شو مسلمان

نقل از رسالهٔ حق الیقین مولانا شیخ محمود

من رسالهٔ حق الیقین حقیقت تبارک و تعالی پیداتر از همه اشیاست که او بخود پیداست و پیدائی همه اشیا بدوست والله نور السموات والارض حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جز او نیست که هیچگونه کثرتی را هستی او نیست و دلیل از هستی بهتر نبود اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید سر آنکه کمال نبوت در روی نبوت بکثرتست فاتی ابا فی بکم الاثم یوم القیمة و تحقیق ولایت در وحدت که لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی مرسل و اگرچه قوت نبوت بحسب قوت ولایت است که نور او بمثابه نور قمر است از آفتاب که از نبوت مستفاد است لیکن مخالفت از وجه وحدت و کثرت که و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال نکته مبدأ ولایت غیر نبوت است و مبدأ نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دقیقه باشد

ولی غیر نبی از خاصیت متابعت بمقامی رسد که از ولایت نبی بدو فیض رسد و اتحاد تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی موهبتی باشد و بحقیقت متابعت خود کرده باشد و در مرتبه دوم جمع و این هنگام باثبات مخالفت در غیر نبوت خاتم النبیین اتفاق افتد هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و هذا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ حقیقت ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق کند غیر هستی جز نیستی نبود شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ و گر ذات هستی که غیر هستی است هستی معدوم نیست که تقدم الشیئ علی نفسه لازم آید پس هستی واجب یگانه بود لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَىٰ لازم وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر آن از اعتبار است در نسبت خیر وَمَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ حقیقة ممکن امریست اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم در ذهن ترکیب کند و چون بنهایت ظهور خویش رسد که مبداء ظهور کشف است حکم بر آنکه اعتباریات را بخارج وجود نیست إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ حقیقة جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض جملگی از امور اعتباریند که بحقیقت وجود خارجی ندارند كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا حقیقة حکمت در تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی و غایت آن تنکر حضرة عدمیت ممکن عدمی است از حضرة الهیه که وجود است ممتاز گردد و این بود معنی مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ حقیقة حقیقت فعل اختیاری احتیاج بواجب زیاده تر است از اضطراری از آنکه اختیاری مسبوق است بعلم و قدرت و ارادت و اختیار و داعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه اراده و باز هر یکی از آن جمله محتاجند بایجاد اسباب و علل بی حصر که آنجمله منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطرار که عین عجز ایجاد است و چون مختار در اختیار مضطر است عین اختیار عین اضطرار است وَمَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ حقیقة چنانکه قوت باطنه بعدی در معاش پیدا میگردد و تغییرات از اوضاع و هیات بر وفق ظهور آن منشاء عدم آدمی و قوت عناصر و امتزاج انسان انواع و اصناف موالید میگردد و در تخیل تصور معانی میکند بخصوص در خواب چنانکه باشکال مختلفه شکل میگیرد همچنان قوت باطنی آن معاش نفس و بدنی که در معاد بفعل آید ظاهر گردد و مناسب آن نشاء مصور و مجسم شود و بر وفق آن قوت علم و حلم و خلق که نتیجه آن بود صورت جنات آسمانی در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان و اثمار و انهار و یا از اضداد آن از نار و کژدم و آتش و مالک و وجه مناسبت هر یک از اجزاء با هر یک از عمل که مترتب است بآن بر صاحب بصیرت پوشیده نماند که إِنَّمَا أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ عَلَيْكُمْ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ **مولانا همام الدین** فاضل دانشمند و شاعر پایه بلند بوده خواجه نصیر الدین طوسی او را تربیت نموده شیخ مصلح الدین سعدی در هنگام سفر با همام الدین ملاقات فرموده صحبتی عجب آمیز فیما بین آن دو بزرگوار اتفاق افتاده بغایت مشهور است در زمان اباقاآن ابن هلاکوخان با وجود عزت تمام این فرد را در عدم مساعدت بخت گفته **شعر**

همام را سخن لطیف و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

در ذکر خوی وی شهریست دلگشا و بلدیست بهجت افزا طولش عط ل و عرضش لو ح بوم از اقلیم رابع و جوانبش واسع و سمت غربی تبریز واقعست طرف غربی او جبال شامخه قریب و مردمش از سباحت و ملاحت بیکر با نصیب محظوظ بیست و چند بیست قریه آباد و هفده ناحیه خجسته بنیاد باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار خاکش حسن خیز و زمینش فرح انگیز خوبانش آندیار رشک بتان کشمیر و قندهار است چنانکه از کثرت خوبرویان مهر خان شهر خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و نامهربان و جملگی شیعه مذهب و قلیل الادب اند علمای آنشهر مانند جهلای ما وراء النهر از معارف انسانی معرا و فضایل نفسانی مبرا در آندیار علیسوی مذهب نیز بسیار است و مسکن دوازده هزار ایل دنبلی است اکثر تختگاه امراء نیکو نهاد بوده سالهای فراوان حکام ایشان مانند ملوک ذیشان سلوک مینمودندی همواره در ظل معدلت ایشان نواحی آباد و رعایا دلشاد بودندی صیت عدالت و داد آنطایفه بگوش هوش دور و نزدیک رسیده خلایق ترک اوطان خویش مینمودندی و در سایه رعایت ایشان توطن کرده آسوده دندی چون هر بهاری را خزان و هر آغازی را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر بهجتی را ملالی مقدرست **بیت** گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم درین بازار نیست اگر احیانا سپهر بی مهر از گل بخت نسیم راحتی بمشام صاحب شوکتی رساند هزار زکام ناکامی از پی رسیده صد هزار خواری در دل وی وزد گارش نشاند مصداق این کلمات صدق سمات احوال امرای دنبلیه است که نفاق خوانین و مخالفت خویشان باعث زوال دولت گردیده ریاست چندین ساله بنهایت انجامید **بیت** دولت همه از اتفاق خیزد بیدولتی از نفاق خیزد مجمل آنکه جعفرقلیخان ابن احمدخان که در شجاعت و مهابت یگانه و در لشگر کشی و صف آرائی مردانه بود بنابر عدم مساعدت بخت از دولت

مولانا همام تبریزی [illegible]

جغرافیای طبیعی و سیاسی خوی

(۴۴) قاجاریه ترس و هراس و خوف بقیاس بخویش راه داده و قدم در طریق بغی و عصیان گذاشته و علانیه اعلام مخالفت و طغیان در آن ولایت برافراشت **شعر**
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار چون طاقت مقاومت با دولت قاجاریه در خود ندید ناچار فرار بر قرار اختیار کرده با اولیای دولت روسیه ملتجی گردید
امّا آنچه منتهای آمال او بود از نهال دولت آل عثمان نچید لاجرم از روسیه رو گردانیده با امنای دولت روسیه التجا آورده با عضادة دولت روسیه بسی خاندان عظیم برانداخت
و بباد دودمان قدیم معدوم ساخت و چندگاه منقلای لشکر روسیه بود و ابواب نخوت و عنا بر روی اهالی آن دیار گشود الحق در آن باب داد ستمگری و ظلم پروری داد
و آنچه لازمهٔ خرابی بلاد و پریشانی عباد بود تقصیر نکرده و دمار از روزگار اهل آن دیار برآورد امرای روسیه بنابر صلاح دولت خود حکومت بلدهٔ شکی را بوی تفویض نمودند
و از امورات دیگر او را معزول و معاف فرمودند آخر الامر فی شهور سنه هزار و دویست و سی بدار القرار خرامید و از این دار الغرور بجز حسرت و حرمان چیزی حاصل ننمود
شعر در این فیروزه کاخ دیربنیاد عجب غافل نهاد است آدمیزاد نباشد ذات او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی دو فرزند ارجمند از آن مرد
عالیمقدار یادگار ماند بیوک خان و اسمعیل خان چون فرزند بزرگ خان ذیشان حضور نداشت لاجرم اسمعیل خان بموجب وصیت پدر و حکم امنای دولت روسیه علم
حکومت برافراشت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است حکومت بلدهٔ مذکور متعلق بجناب **حسین خان بن احمد خان** برادر بزرگتر
جعفرقلیخان وارث اولاد احمد خان بود در شهامت و سیاست از امثال و اقران گوی مسابقت میربود و در امور ملکداری و حکومت گذاری ممتاز در عواقب
امور و دوراندیشی بامتیاز بود و از غایت کاردانی بدولت قاجاریه خدمت و اطاعت نمود بفرمان سلطان زمان امر حکومت آن ولایت پرداخت فی سنه هزار و دویست و
بیست و دو بسرای جاوید منزل ساخت **بیت** اگر صد لبانی و گر صد هزار بر آن اندر آید سرانجام کار بعد از فوت آنخان بعدالت نشان توابع و لواحق آن دیار بالکلیه
تعلق بمنوبان سلطان زمان گرفت **خلخال** جائی نیک و مکانی بدل نزدیکست قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی بنا نموده و آن شهر را فیروز
آباد نام بوده الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند مشتملست بر صد پاره موضع تمامی آن قراء در میان کوهستان واقع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل محدود است
از سمت مغرب ببلاد گیلان و از جانب مشرق باردبیل و از طرف شمال بالکای طالش و از طرف جنوب بولایت زنجان گویند حکومت آن ولایت از عهد سلاطین ترکمان
تا حال در یک سلسله است مردم قرای آنجا همگی در زر خریدهٔ حکام آن مرز و بوم هست والله اعلم خلقش ترک زبان و سفید رخسار فی الجمله از متاع حسن برخوردار
عموماً اهل آن دیار شیعهٔ اثنی عشری و از فضایل انسانی بری از فواکه سیب آن دیار ممتاز و خاکش مهمان نواز است محرر اوراق مکرر از آنجا عبور نموده و راه و رسم مردم آنجا
مشاهده کرده بغایت شجاع و دلیرند و تیراندازی بی نظیرند

گلزار دوم در ذکر بلاد ارمنیه صغری

بر حافظان حدود خبره و مستحفظان ثغور سیر مخفی و مستتر نماند که دیار ارمن بر دو قسم است ارمنیه اکبر و ارمنیه اصغر امّا ارمنیه اکبر داخل ولایت روم است ذکر آن مرز و بوم در طبق احوال
روم مذکور خواهد شد و امّا ارمنیه اصغر از ایرانست و آن ولایتی است دلگشا و ملکی است روح افزا مشتمل است بر بلاد مشهوره و نواحی معموره و چمنهای خوش و
مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از اقلیم پنجم کوهستان آنمکان بیشتر از بیابانست محدود است از طرف مغرب با
بکر و ارمنیه کبری و از سمت مشرق باذربایجان و از جانب جنوب بکردستان و از جهت شمال بایران طولش قریب بهشتاد فرسخ و عرضش هشتاد فرسخ مسکن طوایف بسیار
و گروه بیشمار است خلقش در صباحت منظر و تناسب اعضا از سایر جاها ممتاز و مستثنی است و برین مدعی شیرین شور انگیز دلیل و گواه است قبل از بعثت عیسی
بر کیش صابئیه و زردشتیه بودند چون آنحضرت مبعوث گشت دین او را اختیار کردند تا آنکه رایت اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب
عالم رسید اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار بسیار هستند من جمله جمعی یزید بن معاویه و ابلیس را میپرستند و گروهی عیسوی ملتند و ایشان را ارمنی گویند و این فرقه اهل حرفه و
زراعتند و جمعی دیگر موسویند این طایفه در غایت قلت و کمال فاقه اند و زمرهٔ نصیریه اند این جماعت از فرق مذکوره کمترند و گروهی دیگر شیعه مذهبند در قلت چون کبریت احمرند
و قومی اهل سنت و جماعتند و ایشان متفرق بدو فرقه اند طایفه حنفی و جماعتی شافعی اند کثرت و عدت اینده و طایفه از حیز احصا بیرون و از حد و حصر افزونست
ریاست و امارت آن مملکت بر اینده جماعت منحصر است و قلیلی در جبال و دره است که بغایت صعب المسالک است و قوم ارامنه حکومت میکنند قدیم الایام عامل آن ولایت
از طرف ملوک عجم بوده و در هنگام فرصت گاهی حکام آنجا طریق عصیان و طغیان می پیموده اند فی شهور سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان

در انتظام و ... و انتقال حکومت ... خلخال

جغرافیای طبیعی و سیاسی خلخال

جغرافیای سیاسی و طبیعی ارمنیه صغری

ذکر بلده ارمنیه صغری و ملوک آن دیار

سلطان ابن سعد مسلمی و قهرا آن ولایت را گشود و بعد از سلطان حبیب بن مسلمه تمامی آنجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک آن دیار بود قتل با فراط فرمود چون زمان خلافت خلفا سپری شد اسامی دولت بنی امیه تصرف نمودند و چندگاه اولیای مختار بن ابو عبیده ثقفی ضبط کردند و دیگر بار بحوزه تصرف و تسخیر امویه در آمد بعد از انقراض دولت ایشان ملوک عباسیان تصرف نمودند چون دولت بنی عباس رو بتنزل و تراجع نهاد در حیطه ضبط ملوک تا مدار و خوانین گردون اقتدار افتاد و پیوسته شاهان آذربایجان بدان دیار حکم نمودندی و در ظهور ملوک الطوایف حکام آن دیار منفرد بودندی بعد از انقراض دولت ملوک آق قیونلو مسخر اولیای دولت صفویه گردید سلطان سلیمان بن سلطان سلیم قیصر روم بنفسه بدانجانب لشکر کشیده آنجا را از تصرف گماشتگان دولت صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب بن شاه اسماعیل جبرا و قهرا از رومیان استرداد کرد و میان سلاطین آل عثمان و پادشاهان صفویه نشان بر سر آن مکان مکرر جنگ و جدال افتاد آخر الامر سلطان مراد رابع ابن سلطان سلیم در عهد دولت شاه صفی بن صفی میرزا ابن شاه عباس ماضی در حیطه تصرف در آورد تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست جمیع آن بلاد در تصرف گماشتگان آل عثمانست عشایر و قبایل آن بلاد طایفه اکرادند در شجاعت و مردانگی همه رستم نهادند قریب بیست هزار خانه وارند که در صیف و شتا ط[illegible] ییلاقشی و قشلاقشی بسیارند عموما غریب پرور و مهمان نواز و در جود و احسان از سایر اکراد ممتازند تا اکرادی خونریز و فتنه انگیزند از سرقت و قطاع الطریقی نیز پرهیزند در قتل و غارت سر دفتر بنی آدم و در فساد و فتنه خمیرمایه عالمند چنانکه رؤسای قرار الحاکم شهر اطاعت و انقیاد نمایند و در قبیله ابواب مصادقت بر روی یکدیگر نگشایند لاجرم تردد مسافران صعب الامکان و آمد و شد تجار بغایت دشوار است مامول از کرم حضرت عزت چنانست که بدان ولایت کسوت امنیت درپوشاند و فساد را بصلح و خیریت مبدل گرداند مسود دفتر آنچه از آن کشور دیده و بدان بلاد رسیده در سلک تحریر میآورد و من الله التوفیق **اخلاط** شهریست دلنشین و مدینه‌ایست بهجت قرین از اقلیم چهارم طولش نسخه اصل طول و عرض معین نکرده در کنار بحیره واقع و اطرافش واسع سمت شمالی وی کوهی است مسافت نیم فرسخ و در آن مشتمل است بر چند قریه معموره آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو فواکه زردآلوی بسیار خوب و از حبوبات گندمش بغایت مرغوب قدیم الزمان دار الملک ارمن بوده بمرور ازمنه و صدمات طوایف مختلفه رو بخرابی نموده در زمان خلافت عثمان بن عفان حبیب بن مسلمه مردان آن ولایت را قتیل گردانیده زنان و اطفال آنجا را اسیر گردانید در روزگار خانان چنگیزی و ملوک چوپانی خرابی و پریشانی آن ولایت بغایت رسید و مکرر بر بنیان او خرابی و آبادی راه یافته اکنون نارین قلعه آن شهر آباد و خارج آن حصار پانصد باب خانه بی اوضاع و پریشان خلقش ترک زبان و حنفی مذهب و از شیوه مردمی دورند و از طرز انسانیت نفور حاکمش شیخ احوز نام و از خاندان با احتشام بعلو همت و وفور سخاوت معروف بصباحت صورت و ملاحت سیرت موصوف امیر فقیر پرور و غریب نواز در عدالت و نصفت از سایر امرای آن اطراف ممتازند **بحیره ارمن** بر ضمایر سیاحان خبر پوشیده نماند که آن بحیره در وسط مملکت ارمن مایل بجنوب و مشرق اتفاق افتاده و دورش بمسافت هشتاد فرسخ و آب آن بغایت شور و اطراف و اکنافش بسیار معمور بسمت مشرق او قلعه وان و قصبه اردیشر و شمالی آن قصبه الجواز و اخلاط و طرف مغربش شهر موش و بدلیس و جانب جنوبش قصبات و قرای معموره و جبال سخت مشتمل بر جنگلهای پر درخت و در میان آن بحیره سه جزیره است که مسکن رهبانان و ریاضت کشانست مؤلف روضة الصفا گفته بحیره ارمنیه که در حدود لازجرد واقع است مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و در میان آن جزیرها باشد که آنجا زراعت کنند و بحیره آذربایجان را علیحده ذکر کرده اند این سخن از چند راه سقیم است اول آنکه قصبه لازجرد تا ساحل بحیره دو روز راهست دوم آنکه بلده خوی و سلماس مرحله از او دور است سیم آنکه میان آن بحیره جزیره نیست که زراعت نمایند چه جای آنکه جزیرها باشد چون مؤلف بحیره را ندیده و آنچه شنیده مرقوم گردانیده است و اکثر مورخان همین شیوه را معمول دارند و بعضی دیگر از راه تملق و مداهنه سخنان بیفروغ در تالیفات خود مینگارند **بیت** چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی – چرا عاقل ره نادیده پوید – قلندر هر چه بیند دیده گوید **الجواز** قصبه ایست خورد و سکنه و اطرافش طوایف کرد و سمت جنوبش بحیره و جوانب ثلثه آن متصل بکوهستان مشتمل است بر دوازده پاره قریه آباد و بساتین بهجت بنیاد و چشمهای خوش و چمنهای دلکش در قرب آن قریه بسیار است مردمش ترکی زبان و حنفی مذهب نسبت با فقرا و مسافران رحیم و مؤدبند آن قصبه محتویست بر پانصد باب خانه حصارش بر سر کوهی اتفاق افتاده از غایت بلندی و رفعت گوئی با بروج فلک بنیاد هم چشمی نهاده گرد و بزیدی با قسمت شمالی قصبه مذکوره مسکونند

جغرافیای طبیعی بلاد اخلاط

در ذکر بحیره ارمن و قرای اطراف آن

گلزار دوم از حدیقه اول

دارند و طریق بیلامیشی و تشلامیشی می سپارند **گفتار در مذهب یزیدیان** که ایشان را امویان نیز گویند این طایفه میگویند که بعد از احمد مختار
خلفای ثلثه و معاویه برحق بوده اند که در اعلام دین سعی موفور و جد نا محصور نموده اند اکثر بلاد بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت اسلام
بگوش هوش اعالی و ادانی رسیده از شرق و غرب گذشت چنانکه پیغمبر خبر داده بود که عنقریب امتان من بر معموره عالم حکم خواهند کرد بنا بر فرموده آنحضرت
خلفای ثلثه و معویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین بمقوله عدم شتافتند با مر خلافت
ایشان ایمان داریم و از امامت پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم روز عاشورا را بر اسبان بادپیما سوار شوند و با اهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین
کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از همراهان یزیدیم و پسر معاویه را از جان و دل مریدیم شادی کنان
و دستک زنان بمنازل خویش مراجعت کنند و ابواب لهو و لعب و طرب و عیش بر صغیر و کبیر و اناث و ذکور بگشایند و با هم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند
و بزرگان ایشان سیاه پوشند بعضی جبری و برخی قدری باشند **گفتار در اعتقاد جبریان** این فرقه میگویند عبد را هیچگونه اختیاری نیست
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ همین معنی است کلیم ضلالت از که حضرت آله است مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ بر این مطلب گواه
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد خلعت هدایت از فضل ایزد متعال است مَنْ یَهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ شاهد این
مقال **مصرع** چون بخواند خویش ترا کیست براند اگر اراده حق سبحانه و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَلَوْ شَآءَ اللّٰهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً
وَّ لٰکِنْ یُّضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ وَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ این کنایت است **بیت** مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او عنان
اختیار هدایت بدست خلق نیست اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ بر این معنی اشارتست **بیت** هر جا دیر اگر کند نفعلش خبیر
گاه ملائکه اکرده قهر او ضریر زمام توسن عزت و ذلت در کف مردم نباشد تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بدین ایماست **بیت** اگر عزت دهد و ناز مسکین
دگر چشم حسرت باز مکن و در روز نَحْنُ قَسَمْنَا هرچه مقرر و مقدر شده جف القلم فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِیْ فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ گواه
این مدعاست **بیت** حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود هر که را خواهد بدوزخ فرستد و هر که را خواهد مغفرت نماید
یَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَآءُ **بیت** گشاید گلخنی را تا بگلشن رساند گلشنی را تا بگلخن و جمیع انبیاء عظام و اولیای کرام در تحت امر
جبارند قُلْ لَّا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّ لَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ **بیت** دست فی نادست جنبانه بر فیع نطق فی نادم زند از ضر و نفع بار
سبحانه و تقدس کسی را یارائی و قدرتی نیست وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَ اللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰۤی اَمْرِهٖ آسمان و زمین که در کارند همه در تحت امر جبارند و بی
اذن او جل شانه احدی را توانای شفاعت نی مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَهٗۤ اِلَّا بِاِذْنِهٖ **بیت** اگر رضای نباشد ببنده اش خوشنود شفاعت همه
پیغمبران ندارد سود هر که اظهار قدرت و ارادت نموده او نموده آری مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی گر به پرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیر
اندازش خداست بهر کسی هر چه رسیده از او بود قُلْ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ باد ما و بود ما از داد اوست هستی ما جمله از ایجاد اوست ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم اجناس قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت آله است لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ پیش امرش جمله خلق بارگه عاجزان
چون خیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و گه آدم کند گاه نقش شادی و گه غم کند ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را او بصنعت آذرست و من صنم
من شوم آن آلتی کو سازدم گر مرا شیطان کند سرکش شوم ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پرکین شوم گر مرا باران کند من بن دهم
ور مرا ناوک کند در تن جهم گر مرا یاری کنم مهر افکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگانهای حکم
کن فکان میدویم اندر مکان و لامکان اکر یم اندر جهان پیچ پیچ چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفی بر سر سجود افلاکیان گردیده دیگری قبای لعنت
در بر مردود از لش گردایند **غزل** یکی از معصیت نور و صفا دید چه توبه کرد نور اصطفی دید یکی مقصد هزاران ساله طاعت بجا آورده گرده طوق لعنت
یکی بر سریر وَ مَاۤ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ نشسته **بیت** یکی را کرده است شیرین و طناز که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز و دیگری را کمند فی جیدها

ذکر بلند ازینه صغری و بیان مذهب قدریان

حبل من مسد پای بسته بیت چه بود اندر این مردن اش که باشد آن محمد این بوجهل بلی وما منا الا له مقام معلوم مقدر گشته پیش از جان
از تن برای هر یکی امری معین ای درویش عزیز بی امر او کسی مناجات نه اندازه و بی حکم او قدمی بجز باب نگذارد دعو بکلتی محیط بیت یکی حلقه
کعبه دارد بدست یکی در خرابات افتاده مست گر او را براند که باز آردش ور این را بخواند که بگذاردش درین گیر شاهد سعادت در آغوش و دیگری کشته شقاوت
بر دوش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز و محنت یکی با عیش و طرب بساز و دیگری از رنج و تعب گداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک
مذلت بی اعتبار یکی السعید سعید فی بطن امه و دیگری الشقی شقی فی بطن امه آخر آن چه پیش آورد و آنچه گناه کرد الملک لله الواحد القهار
طلعت روی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هندو و روی ترک چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی از چه سعید او فتاد و از چه شقی گشته
زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی بدان ای عزیز بیت اگر لطفش قرین حال گردد همه ادبارها
اقبال گردد وهر جا یکه لطفش روی پیچد همه تدبیرها هیچ است هیچ است یکی از بزرگان این طایفه را سؤال کردم که بعثت انبیا و ترتیب اولیا و تهدید
استاد و تخویف نا دچیست گفت ای عزیز این نیز از کرم بی نهایت و فرط عاطفت اوست که تو را معلوم تر گرداند که ظلومی و جهولی و از غایت جهل و فضولی از
کمال نادانی بار گفتی و از جاهلی امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت تو را بوجود آورد و از فرط کرمت بخلعت انسانیت مخصوص کرد و از عین عنایت تحت
خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار هستی است بظهور عجز غیر و اضطرار عبادت تعظیم ذات معبود حقیقی است حاصل
آنکه خداوند عالم خالق ارض و سماست و ایجاد کننده کل اشیاء و بی شریک و بی همتاست و قادر مطلق و توانا است اگر کسی را اختیاری است در آن اختیار بی اختیار است
ما کان لهم الخیرة و اگر شخصی را قدرت و ارادت است در آن قدرت و اراده بطور اضطرار است بیت هر آنکس که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است
مراتب باقی و اهل مراتب بزیر حکم رب الله غالب ولولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء و جه
ما و من به پیش او نهید ملک ملک او دست ملک او را دهید ای عزیز هیچ کس از حد خود تجاوز نتواند نمود وما منا الا له مقام معلوم و کسی نبد قضا ما از بهای
خود نتواند گشود و من لم یرض بقضائی فلیطلب ربا سوائی اذا جاء القضاء عمی البصر گفتار در مذهب قدریان این گروه میگویند
آدمی را قدرت و ارادت و اختیار تمام است ان احسنتم احسنتم لانفسکم شاهد این کلام است چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام گرداند و آنچه مقصود
او بود در آنجا بانجام رسانید دیگر به شغل دیگر نپرداخت و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون بر وفق خمرت طینة آدم بیدی طینت آدم را تخمیر گرداند
و بر طبق فنفخت فیه من روحی از روح خویش به دمید و او را بخلعت انی جاعل فی الارض خلیفة تشریف ارزانی داد و تاج و خلق الله آدم علی صورته
بر فرق همایونش نهاد و بر سریر و لقد کرمنا بنی آدم نشانید و مسجود فسجد الملائکة کلهم اجمعون گردانید و بحکم و سخر لکم اللیل و النهار
و الشمس و القمر نیک و بد و دیو و دد را بحکم او در آورد و در ذات او صفات متقابله و اسماء متضاده درج کرد آنگاه آمر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود
و عابد و معبود گشت و صیت و ریاست او از زمین و آسمان و زمان و مکان در گذشت بحکم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
امور خیر و شر و نفع و ضر بدو مفوض گردید و بامر لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری بر هر چه اقدام نماید خواهد دید جنت و رضوان و حور و غلمان
با عمال آدمی مقرر نمود وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم مغفرة و اجر عظیم و عذاب جهنم و دوزخ و جحیم را با فعال انسان مقدر فرمود
والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم او را فاعل مختار و عامل با اقتدار ساخت کل امرئ بما کسب رهین و بر جنود محاسن و قبایح
مبسوط الید نمود من کفر فعلیه کفره و من عمل صالحا فلانفسهم هر چه است مسخر آدمی فرمود ان الله سخر لکم ما فی الارض و هر چه انسان
بر او مرتکب شود ضایع و ناچیز نگردد انی لا اضیع عمل عامل منکم آدمی مختار مطلق و مقتدر بر حق است مثنوی آدمی بر خنگ کرمنا سوار
بر کف در کش عنان اختیار هست گردون ایوان او جزو و کل به حیطه فرمان او گشته او مختار اندر خیر و شر شد ممیز درک او نفع و ضرر
اختیاری است او بی گمان حس را منکر نگردد کس عیان سنگ را هرگز نگوید کس بیا وز کلوخی کس کجا جوید وفا آدمی را کس نگوید این به پر



درخارج حصار مسافت یکمیل دور و در آن قریب پنجهزار خانه معمور است و در هر خانه آب روان و بساتین خرم جریان آبش خوشگوار و هوایش سازگار و خاکش
دلنشین و زمینش بهجت قرین مردمش نیکو نهاد و درویش اعتقاد همگی صاحب وجد و حال و خداوند حسن و جمال‌اند در صفت مردمش این چند شعر بغایت مناسب
افتاد **بیت** جنة عالیة تسکن فیها الابرار بلدة طیبة تنزل فیها السادات تحتها تفجر عینا و تلذ الاعین فوقها روضة رضوان باعلی الدرجات
دلربا ساخته از روضه چو رخساره حور من بنات حسن ابتهاسیع نبات از بتان نمکی و لب چون نوش لبان ولها ملح اجاج ولها عذب فرات
همه مشکین خط و سیمین ذقن و غنچه دهن همه گلچهره و شکرلب و شیرین حرکات مشتملست برصد پاره قریه دلگشا و اقسام فواکه سردسیرش بغایت رخا و در کرمه
هزار خانه ایل شکاکی حنفی مذهب و گروه بی ادب قوم ستمکار و طایفه غدار ند حق سبحانه و تعالی کافه مسلمین را از شر ظالمان و مفسدان در امان خویش نگاهدارد مطلقه
در ذکر ارباب معارف آندیار مستور نماند که در آنولایت با بسیاری از ارباب جال و کمال و اصحاب جلال و جمال ملاقات اتفاق افتاد ذکر همه باعث
تطویل سخن و ملال صاحبان فطن خواهد شد لاجرم بذکر سه کس اکتفا نمود **اسحق آقا** امیر باشوکت و بزرگ باحشمت است بحسن سیرت و صفای سریرت متفرد
و متشنی در علو همت و وفور سخاوت بی نظیر و بی همتاست همواره درگاهش پناه وضیع و شریف و ملجأ قوی و ضعیف جود بیدریغش چون ابر بهاری بر همه یکسان و خوان
احسانش بر خاص و عام بی زیاده و نقصان از صفای عقیدت با درویشان همواره جلیس و با گوشه نشینان پیوسته انیس و ذات خجسته صفاتش بزیور فضایل نفسانی
و کمالات انسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اقوال ناپسندیده پیراسته از سطوت ستایش کیرا یارای اشارت نه و از همت و مهابتش احدیرا قدرت مکالمت
بیت گهی در تواضع چه اهل سلوک گهی از تف قهر سوزد ملوک **اسعد بیک** شهریاریست در کشور کمال و شهسواریست در عرصه جمال که معنی ان
هذا الا ملک کریم از صورت زیبایش پیدا و حقیقت و آتیناه الحکم صبیا از حال جان فزایش هویدا رمز هذا الا سحر مبین از چشم جادویش آشکار و اوست
قاب قوسین از طاق ابرویش پدیدار کانهن الیاقوت و المرجان لعل شکربار اوست و یمشی سویا سرو خوش رفتار اوست نقطه لامقسم از خال سیاه
معلوم و سر دهانش نکته ایست موهوم لیلة القدر از زلف مشکینش ظاهر مطلع الفجر از لوح جبینش باهر و علمناه من لدنا علما بیان عرفانش ما کذب
الفؤاد ما رای دل حق دانش لعلی خلق عظیم اشاره بخلق کریم اوست و ظل ممدود کنایه از لطف عمیم او **بیت** جمله عالم جسم و جان بود آن نگار
هرچه گویم بیش از آن بود آن نگار برخیزد از بهار خرمی تا ابد محبوب تر ز آدمی آن گوهر یکتا از کان سعید پاشاست همواره آبا و کرام آن عالیمقام ایالت آن ولایت
داشتندی و رایت عدل و داد بسپهر صلح و سداد افراشتندی اکنون آن پادشاه کشور سعادت در مسند عزت و جلالت حکمران و کامکار است کلمات معرفت سمات از آن
واقف رموز محبت بسیار چنانکه وقتی از اوقات که اسعد ساعات بود مسود اوراق از آن زبده آفاق سؤال نمود که عشق چیست و مجتر اچه معنی است آن طایر قدسی بلبل
ناطقه را بدینگونه پرواز داد که عشق آتشی است بی دود و زیانیست بی سود و شبی است بی صباح و قفلی است بی مفتاح راهیست بی پایان و دردیست بی درمان
بیت راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست **درویش پاشا** بعلو حسب و سمو نسب معروف و بحسن خلق و نظافت
طینت موصوف بود در تشیید عدل عالم افروز و فضل شأن اندوز و عمارت معالم بر مشاهد خیر مساعی جمیله ظاهر مینمود در ترمیم صوامع و تجدید مصانع و تعلیم اولیا و
تکریم اتقیا سعی بلیغ میفرمود پیوسته بصحبت صوفیان صفوت شعار و فقیران طریقت دثار طالب و بمجالست دانایان روزگار و خردمندان عالیمقدار از دل و جان
راغب است قریب هشتاد سال ابا عن جد از جانب آل عثمان در آن دیار نافذ الفرمان بوده و ابواب عدالت و نصفت بر روی رعایا و برایا میگشوده اند و خود مدت دوازده سال
است که من حیث الاستقلال بحکومت آن دیار اشتغال دارد و امید که سالهای دراز بر مسند کامرانی کامروا گردد **من الغرائب** روزی در حضور لازم النور اسحق آقا
و اسعد بیک راقم حاضر بود ناگاه درویش ژولیده موئی رسید آغاز صحبت نمود حضار مجلس را از صحبت او بهجت و مسرت افزود آنده امیر آن فقیر التفات نموده فرمودند
که این درویش را صنعتی هست که در تنور افروخته میرود و سوخته نمیگردد گفتم **مصرع** شنیدن کی بود مانند دیدن روزی مقرر نمودند در حضور پادشاه و آن دو بزرگ
و سایر امراء درویش بتنور افروخته رفته قریب بیکساعت قرار گرفته آنگاه بیرون گفتم غالبا بتدبیری خواهد بود استفسار نموده معلوم شد که بمضمون ان بعض
الظن اثم چنان نبوده فقیر از درویش عدم سوختن را سؤال نمودم جواب گفت عدم تاثیر نار از گرمی نفس پیر است **گلزار سیوم در بیان**

در بیان بعضی از ارباب صفای شیروان

در بیان عجایبی که در بعضی از نقاط شیروان مشاهده کرده

در بیان بقاع شیروان و سلاطین آن سامان

بقاع شیروان بر ضمایر سیاحان بلاد و اخبار و مساحان دیار آثار مخفی نماند که مملکت شیروان دیاریست معروف بکثرت آب و طراوت هوا موصوف محدود داشته از طرف شمال بجبال البرز و مملکت داغستان و از جانب جنوب برود کر و موغان و از سمت مشرق بدریای خزر و از جهت مغرب بگرجستان محتویست بر هفت مدینه مشهوره و ده قصبه معموره و هشت قلعه محکم و سه بندر متانت لزوم و جمیع آن بلاد از اقلیم پنجم کوهستانش بیشتر از بیابان و جبال آن بغایت سخت و مشتمل بر جنگلهای پر درخت و زمین آن ولایت محتویست بر چمنهای خوب و مراتع مرغوب هوای آن ولایت را اصحاب ایالتی بنا کرده چون انوشیروان عادل در عمارت آن ملک مساعی جمیله ظاهر گردانیده لهذا بنام آن پادشاه عدالت پناه اشتهار یافته بجهت سهولت استعمال انوشیروان انداخته شیروان گفته اند همواره ایالت آن ولایت از جانب ملوک عجم بودی و بعضی اوقات یکی از نژاد ایشان در آن دیار حکومت نمودی فی شهور سنه بیست و دو در زمان خلافت عمر بن خطاب چون سراقه بن عمر بلاد آذربایجان را گشاده بکر بن عبدالله را بصوب شیروان فرستاده عبدالرحمن بن ربیعه را مقدمة الجیش نموده خود از تعاقب نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام در شیروان حاکم بود چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید شهریار طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبیده بجزیه راضی شد اهل اسلام او را بحال خود گذاشته و اعلام مراجعت بصوب دیگر افراشته در سنه بیست و چهارم در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدان ولایت رسیده و بعضی بلاد که بحوزه تسخیر اهل اسلام نیامده بود را مسخر گردانید در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبدالملک روی بدان ولایت آورده و کافه ناس را بملت بیضا دعوت نموده و در آن باب سعی و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیری طوعاً و کرهاً دین اسلام قبول کردند مسلمه محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوبین بود بر مسند حکومت نشانید و محمد مسافت یکماه راه را مطیع و منقاد گردانید مؤلف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان ولید بن عقبه را بتنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آن دیار صلح اتفاق افتاد بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه بایالت آن ولایت معین گشته شهریار شیروان با سلمان صلح نمود و سلمان اکثر بلاد شیروان را بقوت اسلام بگشود آنگاه روی توجه بطرف باب الابواب دربند آورد و با خاقان که سیصد هزار کس داشت مقاتله نمود خاقان بر لشکر سلمان غالب گردید و تمامی سپاه اسلام را بقتل رسانید چون این خبر بسمع عثمان رسید حبیب بن مسلمه را بمدد سلمان و امداد مسلمانان فرستاد حبیب حسب الفرموده عثمان بدانصوب روی نهاد نخست بولایت ارمن درآمده آنرا مفتوح ساخت آنگاه بملک آذربایجان و موغان و شیروان شتافت و مهم اهل عصیان با حبیب بصلح انجامید از عقب حبیب حذیفة بن الیمان بشیروان آمده بعد از یکسال معزول گردید نوبت حکومت بمغیرة بن شعبه رسید در اندک زمانی عثمان رقم عزل بر صحیفه حال مغیره نیز کشیده اشعث بن قیس بفرمان عثمان بر مسند حکومت آن ولایت قدم گذاشت تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و آذربایجان و موغان و شیروان رایت ایالت برافراشت چون زمان خلافت خلفا بنهایت رسید ایالت آن ولایت بحکام بنی امیه منتقل گردید در اوان حکومت هشام ابن عبدالملک مروان ایالت آنجا بجراح بن عبدالله مفوض بود ملک خزر بمعاودت پسر خاقان بشیروان توجه نمود با لشکر بسیار با مسلمانان بنیاد محاربه نهادند اهل اسلام را این بزرگ و شکست عظیم دادند تا حدود طبرستان و مازندران را بگرفتند چون این خبر ملالت اثر بسمع هشام رسید سعد بن الحرش را با لشکر مستعد نامزد اعدای دین فرمود سعد با دشمنان دین جنگهای مردانه و ترددات دلیرانه نمود اکثر سپاه کفار از تیغ مجاهدان جلادت شعار جان بمالکان دوزخ سپردند و غازیان اسلام بتیغ بیدریغ وجود چندین هزار معاندان را از لوح هستی ستردند چون سعد از مهمات امور آن ولایت بپرداخت برادر خود سلمه را در مسند حکومت متمکن ساخته رایت مراجعت بصوب دیگر افراخت پیوسته گماشتگان ملوک بنی امیه آنرا ضبط مینمودند چون کارکنان قضا دولت آن گروه بی شکوه را از صفحه روزگار زدودند زمام حکومت آن ولایت بکف کفایت اولیای بنی عباس افتاده هر زمان خلافت ایشان عاملی از ایشان در آنمکان حکم نمودی و گاهی حاکم آذربایجان حکم فرمودی در اواخر دولت بنی عباس ملوک شیروان ظهور نمودند و بروایتی دیگر در زمان چنگیزیه ظهور فرمودند بعد از انقراض دولت آن طایفه سلاطین صفویه اقتدار داشته و در زمان سلطان محمد صفوی چندی و تیره بای آنملک را گرفتند نادرشاه والاجاه جبراً و قهراً از ایشان انتزاع نمود چون شوکت نادری در گذشت از آن زمان تا این اوان دیار شیروان ملوک الطوایف گشت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است اکثر آن بلاد در تحت تصرف روسیه و قلیلی در ضبط طایفه خوانین چوپانیه است حاصل آنکه ولایت شیروان در اغلب زمان مقر خوانین ذی شوکت و مرکز خواقین صاحب حشمت بوده بوفور مردان و کثرت شجاعان از سایر بلاد گوی مسابقت ربوده مسکن طوایف مختلفه تمامی ترک زبان و شجاع و دلیرند در تناسب اعضا و صباحت پیکر دلپذیر بیشتر مردمش مذاهب بوده دارند شیعه مذهب و علیسوی و موسوی نیز بسیار از عشایر عرب و قزلباش و خان چوپانلو

گلزار سوم از حدیقهٔ اول

(۵۲) قریب بصد هزار خانوار و در شجاعت و مردانگی مانند رستم و اسفندیارند در سخاوت و مروت وحید اهل روزگار اما از فضایل انسانی دور و از معارف نفسانی مهجورند
حاصل دیوانی آندیار در روزگار چنگیزیان هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بوده بعد از انقراض دولت مغول ملوک شیروان هشتصد و پنجهزار تومان تحصیل مینمودند
مسوّده فقرا آنچه از آن کشور دیده بذکر میاید التوفیق من الله تعالی **بادکوبه** بندریست در ساحل دریای شور از شهر شماخی سه مرحله دور طولش قدل و عرضش لط ل
از اقلیم پنجم او را بادکوه و بادکوبه نیز گویند که مخفف بادکوبه است چه که بیشتر اوقات باد کم میکرده و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات را ضرر و نقصان میرساند بنابر این
خانهای آنشهر را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح خانها را بقیر اندوده ساخته اند آبش در غایت قلت و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و ناسازکار و زمینش ریگزار
سه طرف آن بدریا متصل و جانب شمالی او ساحل است از بناهای نوشیروان بن قباد بوده و ملوک شیروان سه حصار تو بر تو از سنگ خام در غایت استحکام بنا
نموده اند مابین هر حصار خندقی عمیق کنده اند و در آن بندر قریب بسه هزار خانوارند خلقش شیعه مذهب و گروهی ادبند حاصل آن زعفران و نفت سفید و سیاه که با مصار
و اقطار میبرند و در ملک فرنگ بقیمت اعلا میخرند و در آندیار خاندان عظیم المقدار و دودمان عالی تبار میباشند که قریب هفتاد سال ریاست و حکومت آن ولایت را بایشان
تعلق داشته و در آن اوان که گذار راقم بدان دیار افتاد حاکمش حسینقلی خان نام مردی بدفرجام و بدنهاد بود بر عموم رعایا و برایا امانت رسانیدی و باخصوص فقرا نسوان
استخفاف ورزیدی و پیوسته صله ارحام را آزرده داشتی و بتربیت اراذل و مردم دون همت گماشتی ارتکاب معاصی او را باک نبودی و در اشتغال مناهی و ملاهی شعف نمودی
عاقبة الامر از شآمت افعال شوم و اسائت اخلاق اخلاق مذموم دید آنچه دید و کشید آنچه کشید مجملی از احوال بدمآل او آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و دو
یکی از سرداران روسیه را بطریق مکر و غدر بقتل آورد لهذا طایفهٔ روسیه جرأت و قهر او را محاصره کرده در قلیل فرصتی قلعه با آن متانت را گشادند ناچار حسینقلی خان
سر خویش گرفته پای گریز بیرون نهاد تا دار الملک طهران در هیچ مقامی نایستاد و بخدمت امرا و ارکان دولت پادشاهی بسیار شتافت بنابر عدم قابلیت عطوفت
شهریاری بر وجنات احوالش نیافت خائب و خاسر چون بخت خویش برگشته به تبریز مراجعت نموده شاهزاده کامکار عباس میرزا نیز بدو التفات نفرمود آخر الامر بدار
الارشاد اردبیل آمده مسکن گزید و معنی کل امر بما کسبت رهین ظاهر گردید نظم جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی کندم
از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو **ذکر العارف بالله شیخ علی بن محمد المدعو بابو عبد الله**
در علوم ظاهری و باطنی منفرد و در عالم فقر و فنا متفرد بوده و در ریعان جوانی شیخ عبد الله خفیف را ملاقات نموده در حین سفر در نیشابور ابو القاسم
قشیری و شیخ ابو سعید ابو الخیر را دیده مابین آنجناب و شیخ سخنان بسیار رد و بدل شده مدتی با شیخ ابو العباس نهاوندی صحبت داشته میان ایشان کلمات طریقت بسیار
گذشته و شیخ ابو العباس بفضل آنجناب اعتراف میکرده در اواخر عمر روی توجه بدار العلم شیراز آورده در غار کوهی که قریب بشهر است عزلت گزید و اغلب مشایخ
آندیار و علمای کبار بصحبت آنجناب رسیده و در زمان خلافت القادر بالله عباسی فی شهور سنه چهارصد و چهل و دو وفات یافت و برباض جنان شتافت رحمة الله علیه
ذکر استادی میرزا اسد الله آنجناب بنده زاده اخیار و سلالهٔ اعاظم آندیار است آبا و اجداد آنجناب ایالت و حکومت مآب بوده و خود ترک زخارف
دنیای فانی نموده قدم در طریق طلب نهاده در عتبات عالیات بخدمت حضرت نور علیشاه قدس سره العزیز مشرف گردید باندک زمانی در فضایل صوری و
معنوی بمرتبهٔ عالی رسید و درجهٔ متعالی یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مدتها در عتبات مجاور بود بعد از حصول مرام بوطن خویش مراجعت نمود دنیا را و جاه
و تعلقات را ترک نموده مسکن مألوف کرده در قبة الاسلام تبریز سکوت اختیار نموده **من العجایب** از خیرت فزایی و نادر کاریکی آتشکده آندیار است که سمت شرقی
بندر مذکور بمقدار سه فرسخ دور واقع است طایفهٔ هنود از اقصای بلاد هند آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بجا میآورند و راه و رسم عبودیت در آن محل می سپارند
قاعدهٔ روش ساختن آتشکدهٔ مذکوره چنانست که چون خواهند آتشی مشتعل شود نخست زمین را قلیلی حفر نموده شعلهٔ از خارج بر آن زمین میآیند فی الفور مشتعل میگردد
و اگر اراضی آن کشت زار بود تمامی زراعت سوخته و معدوم میشود و چون خواهند منطفی شود قدری خاک بر آن آتش بریزند انطفا می پذیرد عجب آنکه اگر اراده
نمایند که آن آتش را جائی نقل کنند زمین را بمساوی نیم ذرع حفر نموده انبانی را محاذی مجوف دارند چون پر باد گردد سر او را محکم سازند هر جا که خواهند حمل و نقل نمایند
چون خواهند مشتعل کردد لولهٔ آهنی بر لب انبان گذارند و شعله از خارج بر لب دیگر لوله نمایند بادی که در انبان بر لوله برسد مانند چراغ روشن خواهد بود

در بیان اقطاع شیروان و سلاطین آنسامان

(۵۳)

سالیان بندریست شایسته بنیان طرف مشرق و جنوبش متصل بدریای گیلان و دو جانب دیگر بر دو کر و صحرای موغان وسعت زمینش طولاً بیست
فرسخ و عرضاً ده فرسخ تمامی آنجا از کثرت خضرت و نضارت بغایت دلگشاست سمت شمالی وی قصبه ایست مسمی بسالیان قریب بده هزار باب خانه است از بناهای یکی از
ملوک شیروانست و مشتمل بر هشت پاره قریه معموره و اقسام ماهی در آنجا بوفور است و قسم ماهی آن در امتیاز مشهور است آب و هوای آن دیار بغایت ناسازگار تابستانش
از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت دریا و تعفن هوا سکونت در آنجا برای ارباب فطانت دشوار است خلقش شیعه اثنی عشری و اندکی یهود و مجوس می‌باشند حاکمش از
طرف شهریار شماخی مقرر اما الحال روسیه غلبه دارند باین بهانه که ما نمک و ماهی اجاره داریم اگر کسی خلاف قانون کند میگوییم اما در مکانش نمک و ماهی است که باطراف
و اکناف می‌برند سیما بلاد روسیه که بقیمت اعلا میخرند از فواکه گرمسیری انجیرش ممتاز و سایر میوه‌اش بی امتیاز **شماخی** شهریست معروف و دار السلطنه واقع و
مذکور و از قدیم الایام میان کوهستان بوده و شهر جدید با نادرشاه و در زمین هموار چهار فرسخی شهر عتیق بنا نموده و آنقوم مرکز گویند و شهر قدیم را نوشیروان عادل احداث فرموده
طولش **فدل** و عرضش **مرل** از اقلیم پنجم آبش ناگوار و هوایش ناسازگار خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز باغاتش دلگشا و بساطینش بهجت افزا میوه
ارزان و نعمتش فراوان قریب ده هزار باب خانه شیعه مذهب و سه هزار باب خانه اهل سنت و قریب هزار باب خانه ارامنه و یهود و اکثر سکنه او از ارامنه و اهل سنت
و قلیل شیعه همگی ارباب بکشت و اصحاب ثروتمند قریب شش هزار ارباب خانوار از قبایل قزلباش و قریب سی هزار خانوار از ایلی خان چوپانلو در آنجا مسکن دارند مردمش
سفید جسار و از متاع حسن بهره ور اند و غریب نوازی و مهمانداری ممتاز و مستثنی و در جود و احسان بی نظیر و بی همتا اما مشرب و باطن شد شتمست بر نواحی مشهوره
و قرای معموره از قدیم الزمان دار الملک شیروان بوده و مدت فراوان ملوک شیروان آن ولایت را تختگاه فرموده اند قاضی ناصر الدین در نظام التواریخ ملوک
شیروان را از نسل بهرام چوبین ذکر نموده و بهرام چوبین از نژاد اردشیر بابک بوده و قاضی احمد غفاری مؤلف جهان آرا نیز از تخمه نوشیروان شمرده و بدین
موجب ایراد کرده ابو المظفر منوچهر بن کسران بن کاوس بن شهریار بن گرشاسب بن فریدون بن فرامرز بن سالار بن یزید بن چون بن مرزبان بن هرمز بن بهرام
یازده نفر از آن طایفه بمدارج شهریاری عروج نموده اند **نخستین ابو المظفر منوچهر** پادشاه عادل و سلطان باذل و شهریار فاضل بوده
زنگ جور و ستم از مرآت خاطر بیگانه و ملت میزدوده آن شهریار عدالت شعار را مدح این بس که ممدوح سحبانی ابو الفضل خاقانی و سخنور نامی شیخ نظامی بوده
کاوس بن کیقباد شهریار رعیت پرور عدالت بنیاد بود مدت مدید در کمال عدل و داد جهانداری و شهریاری نموده در ایام وجود ملک اشرف
چوپانی در خدمت جانی بیگ خان چنگیزخانی سعی بلیغ بظهور رسانید تا آنکه ظلم و بیداد آن ظالم را از سر کافه عباد مندفع گردانید فی شهور سنه هفتصد و هفتاد و چهار
بعالم باقی خرامید **هوشنگ بن کاوس** پادشاه با فرهنگ بود بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود در سنه هفتصد و هشتاد و چهار از
گذشت میان سلطان احمد برادر سلطان بایزید نزاع بود و باعث صلح جانبین گشت **شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیقباد**
بعد از عم زاده افسر حکومت بر فرق نهاد **نظم** چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری شیخ ابراهیم بغایت دانا و در امور سلطنت بینا بود از غایت
خردمندی با امیر تیمور صاحبقران صداقت نمود در بعضی محاربات در رکاب امیر مساعی جمیله بظهور رسانید و وقتی پیشکش عالی از نظر امیر گذرانید و از هر جنسی
نه نه مقرر فرمود مگر غلام که هشت نفر بود خود را نهم حساب نمود یعنی دل امیر صاحبقران را بوده لاجرم در تراضی خاطر او سعی بلیغ مبذول نمود بعد از فوت امیر تیمور قرا یوسف
ترکمان بصوب شیروان لشکر کشید خرابی بسیار بآن ولایت رسانید و شیخ ابراهیم را دستگیر گردانید مبلغ گرانمندی از وی گرفته حکومت شیروان را باو واگذاشته
شیخ ابراهیم در سنه هشتصد و بیست لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت **سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم** اتفاق سلطان خلیل تاریخ
جلوس گردید مانند پدرش با تیموریه صداقت میورزید لاجرم قرا اسکندر بن قرا یوسف لشکر فراوان بولایت شیروان کشید سلطان خلیل فرار نموده از صدمه ترکمه
خرابی بسیار بدان دیار رسید و باد او میرزا شاهرخ گورکانی شر ایشان را مندفع گردانید در سنه هشتصد و شصت بعالم دیگر خرامید مدت سلطنتش چهل و هشت سال بود
شیروانشاه المشهور بفرخ یسار بن سلطان خلیل بعد از پدر افسر سلطنت بر فرق گذاشت و لوای جهانداری و فرماندهی
برافراشت و مدت مدید حکومت و حکمرانی میفرمود و طریق سلطنت می‌پیمود آخر الامر فی شهور سنه نهصد و شش در جنگ شاه اسمعیل رحلت نمود مدت حکومتش

در ذکر احوال شماخی و بیان سلاطین شیروان

سی و هفت سال و چند ماه بود **بهرام بیک بن فرخ یسار** شهریار معدلت شعار بود مدت یکسال حکومت نموده ازین دار پر ملال اشتغال نمود

غازی بیک بن فرخ یسار پس از برادر سرور گردیده در رسوم عدل و داد مساعی جمیله بظهور میرسانید فی شهور سنه نهصد و هشت بعالم جاودانی

در گذشت زمان ایالتش قریب یکسال بود **شیخ ابراهیم المعروف بشیخ شاه** با شاه اسمعیل مصالحه نمود کمال اطاعت و انقیاد بجا

آورد و یکی از مخدرات تتق عصمت را بآن پادشاه مؤید تزویج نمود بعد از شاه اسمعیل در ملازمت شاه طهماسب نیز نهایت اعتبار داشت مدت بیست سال

سلطنت نموده فی شهور سنه نهصد و سی بعالم عقبی علم افراشت **سلطان خلیل بن شیخ شاه** شهریار معدلت پناه بود و در خدمت شاه طهماسب

بمزید اعتبار از امثال و اقران گوی مسابقت میربود و شاه طهماسب او را بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز فرمود مدت دوازده سال من حیث الاستقلال علم حکومت

افراشت فی شهور سنه نهصد و چهل و دو بجهان جاوید خرامید **شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخ شاه** بعد از عم خویش باتفاق

امرا و ارکان دولت بامر حکومت شتافت چون طفل بود کارش نظام نیافت در سنه نهصد و چهل و پنج شاه طهماسب عزیمت شیروان نمود تمامی آن ممالک را بحوزه

تصرف درآورد دولت ملوک شیروان براد انقراض یافت و در نهصد و چهل و شش بوادی خموشان شتافت برهان نامی از آن سلسله چندی گرد فرقی گرد کرده بجائی

نرسید او نیز سایه نشین دیوار عدم گردید و آن طایفه در صفحهٔ روزگار بجز حکایتی یادگار نماند **قطعه** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس

و در عهد سلطان محمد خدابنده صفوی امنای دولت عثمانیه آن ولایت را تصرف نمودند اولیای شاه عباس ماضی از رومیان انتزاع فرمودند چون دولت سلاطین

صفویه بنهایت رسید بار دیگر با اولیای دولت آل عثمان منتقل گردید نادرشاه دیگر باره جبرا و قهرا از ایشان استرداد کرد بعد از دولت نادری طایفه خان چوپانلو استیلا

داشته و مدتی لوای اقتدار برافراشته و چندی حسینعلی خان و پسرش فتحعلی خان انعشایر عرب افلاک امارت یافته و امرای خان چوپانلو بیار تفرقه شتافتند

و فتحعلی خان بر جمیع بلاد شیروان مستولی گردیده و از امارت بمدارج سلطنت رسید در شجاعت و صلابت یگانه و در سخاوت و سماحت وحید زمانه و در جود و کرم

سواد نام حاتم از بیاض عالم محو نموده درگاه عالم پناهش ملجاء امرای عظام و خواقین عالیمقام و از دست دریا نوالش فقیر و فاقه از جهان گمنام بود در سنه هزار و

دویست داعی حق را لبیک اجابت فرمود بعد از انتقال آنخان عالیشان هرج و مرج فراوان بملک شیروان راه یافته مصطفی خان بن آقاسی خان از طایفه

خان چوپانلو بولایت شماخی شتافت از تصرف اولاد خان ذیشان منتزع گردیده و تمامی آن دیار را قلم اختصاص کشید اکنون قریب سی سالست که حاکم بالاستقلال است

بسبب هجوم سپاه روز بروز قاجاریه شهر را ویران ساخته در قلعه جبل مسمی بفوت شهری طرح انداخته بجهة حصانت مکان و متانت جای بدولت قاجاریه اطاعت

نمی نماید و ابواب صداقت بر روی امنای دولت علیه نگشاید پوشیده نماند که احوال ملوک شیروان و تفصیل احوال ایشان در هیچ تاریخ بنظر حقیر نرسیده قول قاضی

ناصر الدین بیضاوی و عبد الغفار لاری صاحب نسخهٔ التواریخ مذکور گردیده والله اعلم بحقایق الامور **ذکر بعضی از ارباب کمال آن دیار**

برسبیل اختصار حکیم خاقانی افضل الدین ابراهیم بن علی النجار افضل فضلای روزگار و اعلم علمای هر دیار بود و بنابر قول

مشهور در خدمت ابو العلاء گنجوی کسب فضایل نموده ... داماد او گردیده و در بدایت حال حقایقی تخلص میفرموده و از خدمت

خاقان خاقانی یافته آخر الامر راه ترک و تجرید شتافته ... در ملازمت سلاطین مدتی زحمت حبس کشیده عاقبت خلاصی یافته عازم حج اسلام گردید در مراجعت

راه تحفة العراقین بنظم آورده و بسی حقایق بلند و معانی دقیق در وی درج کرده و در جمیع فنون شاعری با نواع سخن قادر است اوراحسان عجم گفته اند رشید وطواط

در مدح او گوید **بیت** ای سپهر قدر خورشید ماه وی سپهر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزا و کفر کاه

سخنوری طرز خاصی اختراع فرموده که اکثر شعرای روزگار پیروی او نموده اند اگر چه از اشعار آن بزرگوار چیزی مفهوم میشود که شعر گفتن او دون مرتبهٔ او بوده

چنانکه فرموده **بیت** عشق بیغوله پا بر نظر کبریا برده ز دست تخت هستی ما را ز جا ما و شمار ایتقه هیچ دمی در خورست تا که نگنجد در او زحمت ما و شما

در جائی دیگر گفته **رباعی** صورت ما همره او شد صفت ما همراه لاجرم کس ما نشود آخر همتنمم تو خطی است هیچ مری تا نگویند که کیست چون نگویند مرا باید گفتن

که منم و از امثال این سخنان مفهوم میگردد که این بزرگوار مشرب عالی و درجهٔ متعالی داشته اما معلوم نیست که مراد او بآستانه کدام بزرگی داشته و فات آنحکیم الهی

[illegible]

فی شهور سنهٔ پانصد و نود اتفاق افتاده و صاحب نفحات پانصد و نود و پنج قرار داده مدفنش مقبرهٔ سرخاب تبریز است قطعه در دیباچهٔ دیوان او نوشته شد قطعه (۵۵)

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان / ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن / وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
از دیده رهٔ دجله چون کف بدهان آرد / گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله / خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
بر دجله گری نو نو از دیده زکاتش ده / گرچه لب دریا هست از دجله زکوة استان
گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل / نیمی شود افسرده نیمی شود آتش دان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را / در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را / تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو / پند از سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون / گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر / از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
آری چه عجب داری کاندر چمن دنیا / جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما / بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان
گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را / حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگریی / خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
نی زال مداین کم از پیره زن کوفه / نی حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مداین را با کوفه برابر نه / از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان
این هست همان ایوان کز نقش رخ مردم / خاک در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان درگه کو را ز شهان بودی / دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
این هست همان صفه کز هیبت او بردی / بر شیر فلک حمله شیر تن شادروان
پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین / در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان
از اسب پیاده شو برخاک زمین رخ نه / زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را / پیلان شب و روزش گشته به پی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی / شطرنجی تقدیرش در مات گه فرمان
مست است زمین زیرا خوردست بجای می / در کاسهٔ سر هرمز خون دل نوشیروان
بس پند که بد آنگه بر تاج سرش پیدا / صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین / بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز بهر خوانی زرین تره آوردی / کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گو / زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا برخوان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک / ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
بس دیر همی زاید آبستن خاک آری / دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن / ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین خاک فرو خوردست / این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد / این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان
خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن / تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان
امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه / فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان
گر زاد ره مکه توشه است بهر شهری / تو زاد مداین بر توشه بری شیروان
هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه / پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
این بحر بصیرت بین بی شربت ازو مگذر / کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان
اخوان که ز ره آیند آرند ره آوردی / این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان
بنگر که درین قطعه چه سحر همی راند / معتوه مسیحا دل دیوانهٔ عاقل جان

قطعه از دیوان خاقانی

رباعی

خاقانی اساس عمر کم خواهد بود / عمر و ستم فلک بهم خواهد بود
جانها بستم در آمد اول در تن / و آخر بشود آنهم بستم خواهد بود

سید ذو الفقار نام نامیش سید قوام الدین حسین بن صدر الدین علی فاضل گرانمایه و شاعر بلند پایه است در اوایل حال در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بوده و آن پادشاه ذیجاه او را بغایت رعایت می‌نمود چنانکه مشهور است که جایزهٔ یک قصیده هفت خروار ابریشم بسید فضیلت شعار صله داد بعد از انقراض دولت خوارزمشاهیان روی توجه بدرگاه سلاطین مغول نهاد بوساطت وزیر و اتابک یوسف بامر اباقاآن بن هلاکو خان مدتی لوای حکومت برافراشت در خوزستان و کوه کیلویه و جربادقان و اتابک یوسف در بارهٔ آن فاضل یگانه عنایت بی نهایت مبذول میداشت و او در مدح اتابک قصاید غرا بسلک نظم کشیده در صنایع شعر صنع خویش ظاهر گردانیده اشعار بلاغت آثارش در کتب تواریخ وغیره مسطور است در زمان سلطنت اباقاآن وفات یافت در مقبرهٔ سرخاب مدفون گردید **مولانا کمال الدین** افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود در زمان سلطنت حسین بایقرا در بلدهٔ هرات در مدرسهٔ گوهرشاد بیگم و امیر علیشیر و نیز بتدریس و افاده مشغول بود جمیع افاضل



گلزار سوم از حدیقهٔ اوّل

خراسان بفضل و کمال او معترف بودند و بقدم اعتراف طریق اطاعت و انقیادش می پیمودند سالهای فراوان در آن بلدهٔ طیبه بنشر علوم اشتغال داشت
فی شهور سنه ششصد و پنج علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت **ملا میرزا جان** فاضل ماهر و فرید عصر بود در علوم عقلیه و فنون نقلیه گوی مسابقت از
اقران و امثال میربود در زمان شاه سلیمان بن شاه عباس ثانی در بلدهٔ اصفهان بدرس و افاده اشتغال داشت و در بعضی علوم متداوله تألیف کرده در صفحات
روزگار یادگار گذاشته مباحثات علمی با علما بسیار کرده و همگی بر فضل و کمال او اعتراف نمودند و چندگاه در عتبات مجاور بوده در زمان سلطان حسین بن شاه سلیمان
از این دار غرور بسرای سرور انتقال نمود **در ذکر احوال مسوّد این دفتر بسبیل مختصر** بر رای فارسان ساحت عرفان و مرحله پیمایان وادی
ایقان مخفی و پنهان نماند که فقیر در نیمه شعبان سنه هزار و صد و نود در آن دیار از پیدای عدم بفضای وجود قدم نهادم و از عالم راحت و سرور بدار محنت و غرور
افتادم چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بروفق تقدیر بل بحکم حضرت قدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب نهضت فرمود و در عتبه
حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام رحل مجاورت انداخت و بتحصیل علوم دینیه و سعادات اخرویه و ذخیره ابدیه بپرداخت فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد
و سایر علما باستحصال علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول گردیده بمقدار استعداد فطری خوشه از خرمن افاضل ارباب فضل و کمال چیدم از تلاطم امواج هموم روزگار
آسوده و از تراکم غموم لیل و نهار غنوده با فراغت بال و استراحت احوال بتحصیل مینمودم چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانمایه بیهوده و عبث
درگذشت نه از عالم مبدء خبری و نه از جهان معاد اثری ظاهر گردید و سنین عمر بهفده رسید در بحر حیرت افتاده قدم در جستجو نهادم مقارن اینحال شبی در خبر مَنْ
عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بفکر دقیق و اندیشهٔ تحقیق تأمل و تفکر نموده بخاطر رسید نفس کیست و حقیقت آن چیست که شناخت حق سبحانه و تعالی بشناخت او
منوط است و معرفت جناب باری بمعرفت وی مربوط گفتم طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ اگرچه چین باید رفت اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینِ
بر ضمیر آمد که دامن مطلوب بدست نیاید مگر بروفق وَ ابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ بوسیلهٔ دانائی و چشم جمال شاه مقصود نیفتد الا بر طبق فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ
همت جانی عزیزی گفت استحصال مراد بجز خدمت علماء محال اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِیَاءِ در شان ایشانست وَ عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَأَنْبِیَاءِ بَنِی إِسْرَائِیلَ در حق
ایشان تعجیلاً بخدمت ایشان شتافته رمز خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ دریاب چون این سخن را شنیدم لاجرم بخدمت علمای صورت بنیان و ظاهر جویان که از عالم
معنی بیخبر بودند تردد نمودم جد و جهد بسیار کردم و مراسم تفحص و تجسس بجا آوردم بجز حیرت نیفزود و بغیر از شبهه روی ننمود چون بعاقبت الامر نظر کردم دیدم که هر فرقه
بر اعتقاد خود اعتماد کرده بر اقتضای مشتهای طبع خویش معتقد گردیده اند و موافق مطلوب خود دلیلی احداث نموده اند بروفق گمان خود نشانی میدهند از منزل
خویش إِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا گروهی بر ظنون خویش گرفتار آمده یقین پنداشته اند و قومی دل بر ورق الخیال داده چون جان خود نگاه داشته اند
لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ در این اثنا توفیق سبحانی رفیق این سرگشته وادی حیرانی شده در حائر بخدمت العارف بالله سید معصوم علیشاه هندی و دوقف
سرسجانی نورعلیشاه اصفهانی و سایر مشایخ قدس اسرارهم رسیده ارادت جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه برگزیدم بنا بر انقلاب احوال بل بامر حضرت لایزال بدار السلام بغداد
شتافته ملازمت آنجناب را کرّهٔ بعد کرّه دریافتم آنگاه عازم عراق عجم گشته و بر اکثر بلاد آن دیار گذشته بخدمت مشایخ عظام و علمای عالیمقام آن ولایت رسیدم و بقدر استعداد
از فیض صحبت ایشان مستفیض گردیدم بعد از گردش آن مملکت بدار المرز گیلان برآمده از قلت باران و کثرت باران ترآمده برآمدم چندگاه در بلاد شیروان و موغان و طالش
و آذربایجان سیاحت کرده مراسم مجالست و معاشرت با هر جماعتی و هر ملتی بجای آوردم چون مقدر بود که فقیر سفر دور نماید و طریق بلاد بعیده پیماید لاجرم بکشور
طبرستان و خراسان افتادم بصحبت خوبان و بزرگان آنجا دل نهادم و مدتی در آن بلاد توقف کرده مراسم زیارت سلطان الاولیاء و سایر مشایخ بجا آوردم آنگاه
بملک قهستان و زابلستان عزیمت نمودم بنا بر حکم ازلی چندی در آن دیار بودم و طریق مخالطت با اکابر و اصاغر ایشان پیمودم بعد از گردش آن کشور بدیار کابل شتافتم و
ملازمت مقرب درگاه حسینعلیشاه قدس سره دریافتم مدت مدید در خدمت آنحضرت بوده ملازمتش نمودم در سنه هزار و دویست و شانزده در بلده پیشاور داعی حق را
اجابت کرد بدین سبب تلاطم هموم و تراکم غموم بدین فقیر هجوم آورده باقلیم هندوستان شتافتم و بمملکت پنجاب و دهلی و اودوآله آباد و بنگاله و گجرات و دکن
درآمدم و با فرقهٔ مهراج و مالکان دیهیم و تاج و زمرهٔ نواب و بواب هم نشین شدم ابواب موافقت و مرافقت بر روی هر گروه گشودم و با جماعت جوکیان و سنیاسیان

در بیان احوال راقم این نسخه

تتبع شیروان و بزرگان آنسامان

(۵۷)

و بیراکیان مصاحبت نمودم با ملنگ شاهیان و بت پرستان و زردشتیان موانست نمودم و با فرقه جلالیان و مداریان و قادریان طریق معاشرت بجا آوردم
و با زمره دهریان و حلولیان و سیاحیان ره اتحاد سپردم و با جماعت نانیان و راجکان و برهمنان و گبریان ایامی چند بسر بردم مدتی مدید در آن بلاد سالک گشته
آنگاه بجزایر هندوستان و سودان و چین و ماچین گذشتم بسیاری از عجایب روزگار و غرایب بحار دیدم و از تلاطم امواج دریا و تراکم افواج ماهیها زحمت بیشمار
کشیدم عاقبت الامر بولایت سند آمده از راه ملتان بخطه کشمیر رسیدم در اثناء راه کوهستان تبت و بیشه‌های پر درخت مشاهده شد مسالک بسیار صعب و دره‌ها
بغایت دشوار بود مدتی با قوم قلندران و پنج پیران و سیاه پوشان پیوستم و چندگاه با طایفه بینوایان و خاکساران و ملنگ شاهیان نشستم بعد از سیر و تفرج آن دیار
از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان افتادم و بصحبت نقشبندیان و چشتیان و سفیدجامگان دل دادم و با گروه
اسماعیلیان و ختائیان و مانویان صحبت داشتم و با زمره مزدکیان و خرمیان و الغوریان مراسم مخالطت بجای آوردم بالاخره از راه خراسان و عراق بمملکت
فارس آمده بنا بر تقدیر شهور چند در آن دیار ساکن شدم معارف و مشاهیر آن دیار را دیده و بصحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیدم از طریق ذهبیان و نوربخشیان و سایر بزرگان
واقف گردیده آنگاه هوای حجاز در سر کرده از راه دارابجرد و رام هرمز بعمان و حضرموت آمده و بنادر یمن و بر حبش را گردیده و صحبت ناعبیان و زیدیان و تبریان
و کیانیان شنیده علم سیاحت بصوب حجاز افراخته بعد از مناسک حج و عمره با طایفه وهابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداختم در شرف زیارت خیر الانام
و ائمه بقیع علیهم السلام دریافته باقلیم صعید و مصر رفته از روش قبطیان و ملحدان عبرت گرفتم بسیاری از دانایان و دانشمندان آن دیار را دیدم و بخدمت مشایخ و بزرگان
ایشان رسیدم بعد از آن بملک شام جنت مشام و ارض مقدس رسیده بزیارت انبیاء مرسلین و اولیاء دین مشرف گردیده در مسجد اقصی دو رکعت نماز شکرانه بجای
آوردم آنگاه بطور رفته مناجات کردم هر جای بزرگی بود با او طریق مجالست بجای آوردم و با اموریان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان همدم و با سامریان و
یهودان و رهبانان همقدم شدم بعد از گردش آن ولایت بارمنیه کبری و اروم ایلی و قرامان و قسطنطنیه و ادرنه و مغرب زمین و جزایر بحر اخضر و بلاد بربر گذشته
با ارباب ملوک و اصحاب سلوک هم نشین گشتم با فرقه بکتاشیان و رفاعیان و عشاقیان و حمزویان معاشرت نمودم و با زمره نصیریان و صافیان و مولویان و خلوتیان
و فراموشیان ابواب مخالطت گشودم با گروه فرنگان و گرجیان و ارامنه طریق مخالطت پیمودم بعد از سیاحت آن ممالک از دیار بکر و ارمنیه اصغر و آذربایجان بدار
الملک طهران وارد شده بشرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی و مجذوب علی شاه و کوثر علی شاه مشرف شدم در آن ولایت جمعی بمحبت داعی برخواستند و برخی بعداوت
فقیر مجلس آراستند نزد خسرو ایران در سعادت داعی ساعی شدند و مزاج پادشاه ایران را متغیر ساختند شهریار عذر فقیر را درخواست فرمود آنگاه قسمت ازلی عنان
حرکت بصوب فارس کشیده از راه قلمرو بشیراز وارد گردیدم بعد از چندگاه بطرف کرمان حرکت کردم در آن دیار بصحبت صوفیان با صفا و عارفان با وفا رسیدم زیارت
قطب الاولیاء جناب شاه نعمت الله ولی را دریافتم حاکم کرمان مرد ستمگر بود و در شیوه ظلم گوی سابقت از ستمکاران میربود و برین فقیر ستمی نموده آزرده نمود آنگاه
بر وفق تقدیر بشیراز مراجعت نموده ساکن شدم در سنه هزار و دویست و سی و شش تاهل اختیار نموده چون مدتی برین بگذشت جاهلان عالم نما و عالمان جهالت پیرا
بر پریشانی داعی جمعیت ساختند حاجی محمد حسن مجتهد و ملاباشی و ملا احمد یزدی و شیخ موسی اخباری و میرزا هادی و جمعی دیگر
حجت شرعی و فتوا ها پرداختند چون مقدر بود خیال ایشان صورتی پیدا نمود بیت چون قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود مزاج فرمانفرمای
فارس را متغیر گردانیدند و در این زیان سود خویش میدیدند عذر فقیر خواستند و به خیال منفعت جمال جان خود را آراستند چون چهل پنجاه روز از زمان نفی فقیر
بگذشت منتقم حقیقی لشکر وبا را بر ایشان بگماشت مدت چند یوم قریب شش هزار کس بدار البوار قدم گذاشتند اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّروا ما
بِاَنفُسِهِم فقیر از راه کرمان بشهر یزد آمده و از آنجا بدار الملک اصفهان رسیدم چون بلای وبای شیراز استماع افتاد بشیراز رفته عیال خود را برداشته بقصبه قومشه
آوردم اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در قصبه مذکوره سکونت دارم و از قیل و قال عالم و عالمیان برکنارم غرض اینست که مدت بیست سال
در اقالیم سبعه گردیده زحمات گوناگون و مشقات از حد افزون کشیده با اولیای هر مذهب و فقرای هر ملت و علمای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر مملکت
و فهمای هر ولایت مجالست نمودم و در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی اهل عرفانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی

دور هر دیاری و شهری می بود و بفریق مصاحبت می بودم هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی بخیالی مرهون مشاهده نمودم عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در نازو گدا بمکنت خود دمساز هر یکی بهوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سرائی بی بود و نمودی بی وجود نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری در شهد شش صبری مضمر و در لطفش قهری مستتر لاجرم از این گیرودار رسته و رشتهٔ تعلقات گسسته بمضمون مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا فَقَدْ غَرِقَ اکنون در سفینهٔ اهل بیت نشسته شریعت نبوی و طریقت رضوی و مذهب جعفری دارم و محبت سلسلهٔ علیهٔ عالیه نعمت اللهی را بر جان و دل می نگارم **حافظ**

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد   که بستگان کمند تو رستگارانند

سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء و ملاذ العالم و ملجأ طوایف الامم قطب الآفاق خلیفه بالاستحقاق مجذوب علیشاه را مرید و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم چون سخن بذکر سلسلهٔ علیهٔ عالیه نعمت اللهی رسید و زمام مقصد بمرکز دایرهٔ وجود شخص کامل و هادی زمانه کشید لهذا بیان نمودن سلسلهٔ علیه مناسب آمد بدانکه فقیر مستعلی شیروانی مرید مجذوب علی شاه همدانی و آنحضرت مرید حسینعلی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید نور علی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید مجدد سلسلهٔ علیه نعمت اللهیه معصوم علی شاه هندی و آنحضرت مرید شاه علیرضا دکنی و آنحضرت مرید مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا محمود و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین الحسینی الثالث و آنحضرت مرید شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی طاب ثراه و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی قدس سره و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی الثانی رحمة الله علیه و آنحضرت مرید میر شاه شمس الدین محمد الحسینی قدس سره العزیز و آنحضرت مرید میر شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی الثانی طاب ثراه و آنحضرت مرید میر شاه کمال الدین عطیة الله الحسینی قدس الله سره و آنحضرت مرید میر شاه حبیب الدین محب الله الحسینی رحمة الله علیه و آنحضرت مرید شاه برهان الدین خلیل الله الحسینی قدس الله سره و آنحضرت مرید شاه نعمة الله ماهانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ صالح بربری و آنحضرت مرید شیخ کمال الدین کوفی و آنحضرت شیخ سعید شهید ابوالفتوح و آنحضرت مرید شیخ ابی مدین و آنحضرت مرید شیخ ابومسعود اندلسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالبرکات و آنحضرت مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر النساج الطوسی و آنحضرت مرید شیخ ابوالقاسم گورکانی و آنحضرت مرید شیخ ابوعثمان مغربی و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابوعلی رودباری و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی و آنحضرت مرید **علی بن موسی الرضا** علیه التحیة والثناء است **بیت**

بار الها حق شاه دین رضا   که ببخش از ما گناه ما مضی
حق آباء عظام آن امام   حق آباء گرام آن همام
که زما ما را بکل آزاد کن   بود ما از بود خود بنیاد کن
خود ما را سمع باشی و بصر   تا تو ما را فکر باشی و نظر
ما ز ما را زه بستان تمام   تا تو مانی جاودانه والسلام

گلزار چهارم در تبیین

ولایت طالش بر سبیل اجمال طالش ولایتی است خرم و دیاریست بهجت توام مشتمل بر عقبات بسیار و جبال پهناور آثار محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و از جنوب بگیلان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب بآذربایجان آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و در آن شهری بنا ننهاده اند محتویست بر قصبات مشهوره و قرای معموره تختگاهش بلده لنکرانست و زمین هموارش در غایت قلت است و کوهسارش از کثرت اشجار تردد مسافران در نهایت صعوبت مجموع آن دیار از اقلیم چهارم و قلیلی پنجم است اهلش عموماً نااهل و در علوم نادانی بوجهلند اغلب شیعه اثنی عشری و بعضی پیرو ابوحنیفه اند حاصلش برنج و کتان حاکمش همواره از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بوده و بعد از انقراض دولت نادری حاکم آن ولایت بهیچ پادشاهی اطاعت ننموده استکانیکه شود او را قرار گذار بدان ولایت فرما مصطفی خان نام از خاندان گرام فرمانروا بود و با کافه رعایا و برایا بطریق نصفت و عدالت سلوک نمود از پادشاه زمان هراس برداشته بدولت روسیه التجا برده و لشکر روس را بدان مملکت آورده چندی قبل از این طایفه روسیه را با امنای دولت قاجاریه محاربه عظیم اتفاق افتاد شکست فاحش در الکای طالش بر اهل اسلام روی آورد و جمعی کثیر و جمی غفیر از اهل اسلام بسعادت ابدی فایض گشته که تفصیل آن باعث ملال ارباب کمالست مصطفی خان بسبب جلیل القدر و امیری منشرح الصدر بود بفضایل انسانی آراسته و از رذایل نفسانی پیراسته بود و پیوسته اهل فضل و کمال را توقیر و تکریم نمود

سلسلهٔ علیه نعمت اللهی

و با جمهور خلایق طریق پسندیده سلوک میداشت و در مسافرپروری و غریب‌نوازی دقیقه‌ای مهمل نمیگذاشت در سنه هزار و دویست و [illegible] جهت [illegible] بروضه رضوان شتافت و از گیرودار روزگار رهائی یافت **ابانخان ابراهیم بیگ** اصلش از آن دیار و از اعاظم جلالت‌شعار است محمود فقرا و مسعود امرا و منظور اولیا و مقبول اتقیاست در رزم آتش و در بزم دلکش و در سیرت بیغش و در صورت زیباست بعلو همت و سمو منزلت و لطافت طبع و دقت ذهن ممتاز و بکبر نفس و حسن خلق و صفوت ضمیر و اصابت رای بین الامثال و الاقران با امتیاز است صوفی صفا [illegible] اندیشه در کشور محبت یگانه و در عرصه مودت مردانه است سنین عمرش بسی رسیده پیران سالخورده خدمتش گزیده و خلقش خرج غنی و درویش و منزلش ماوای بیگانه و خویش است دست ارادت بخدمت حضرت مجذوبعلیشاه داده و سر تسلیم بر آستان آن سر حلقه راستان نهاده هنگامیکه آقا محمدخان قهرمان ایران آن ولایت را مسخر گردانید والد و متعلقان آن امیر جلالت‌مصیر را بطهران کوچانید در آن اوان آن سعادت‌نشان طفل بوده در همان دیار نشو و نما نموده از بدایت حال تا نهایت احوال در خدمت خواقین [illegible] ترتیب یافته و از هنگام صباوت تا حال بطریق مخالصت ارباب کمال و اصحاب وجد و حال شتافته بفرمان شاهی سفارت خراسان و عراق و فارس و کردستان نموده با اکثر فقرای ایران ابواب صحبت گشوده طبع گرامیش موزون و سلیقه‌اش بمثنوی گفتن مقرون من جمله این چند بیت نوشته شد و در این سفینه ثبت افتاد از مثنوی وقت آن آمد که آغازم سخن

ای غم تو مرهم جانهای ریش — ای که عشقت گشته ما را دین و کیش — دلبری اما تو جان می‌پروری — ای تو خورشید سپهر دلبری — در محبت ای بت عیار من

من ندادم که سوزد جان من — جان شده از عشق تو آتشکده — ای غمت بر جان و دل آتش زده — ای شده حل از جمالت مشکلم — ای وصالت چاره درد دلم

لیک جان من فزون افروخته — سوز عشقت عالمی را سوخته — شعله کی گردد نهان و مستتر — آتش عشق تو باشد شعله‌ور — کی نداند [illegible] پنهان من

گلزار پنجم در بیان اماکن موغان بر دانشوران مخفی نماناد که موغان ولایتی است حضرت‌نشان و مملکتی است نزهت‌توامان مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه از کریوه سنگی برسنگ که مابین بلوک مشکین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست و در این مسافت چنانکه جبل سبلان باشد گیاه زهردار بسیار باشد و چهارپایان را هلاک کرده اند و در بهار زهر آن کمتر است و حیوان گرسنه را بیشتر ضرر رساند چون سبلان پیدا شود آن مضرت در آن گیاه نباشد آن ولایت محدود است از طرف شمال بشیروان و از جنوب بآذربایجان و از مشرق بطالش و دریای خزر و از مغرب بگرجستان و اران و جمیع بلادش از اقلیم خامس و مردمش در رنگ و رخسار قریب باقلیم سادس و در حسن و لطافت از اهل ارمن کمترند صحاری و جبالش بغایت [illegible] و مشتمل بر جنگلهای پر درخت اکثر زمین آن دیار چمن و مرغزار است و انواع گل و گیاهی آن بیشمار هر ولایت آن را صاحب ایالتی بنا نموده و چون قدیم الزمان جمعی از موغان و دانشمندان مجوسان جهت سکونت آنجا را اختیار نموده از لهذا موغان شهرت یافته گنجه و قراباغ و بیلقان و بردع از موغانست و آنکه سردسیری [illegible] و حبوباتش فراوان است در ایام سابق مردمش صابئیه دین داشتند چون زردشت ظاهر شد دین بهی افزا شد بعد از بعثت عیسی عیسوی گشتند [illegible] ظهور نمود از آن روش گذشتند در سنه بیست و دو در زمان خلافت عمر بن خطاب اسلامیان آنجا را گشادند و اهل آن دیار طوعاً بر دین احمدی گردن نهادند قبل از اعلام سلطنت صفویه خلقش حنفی و شافعی و ارامنه بودند چون بحکم یزدان سلاطین صفوت‌نشان آن ملک را گشودند مجموع خلق [illegible] مذهب اثنی عشری اختیار نمودند اکنون شیعه اثنی عشری و گروه عیسوی موجود و سایر فرق و ملل در آن دیار مفقود است در قدیم فرمانفرمای آن [illegible] شهریار آذربایجان بودی و بعضی اوقات حاکم شیروان حکم فرمودی در عهد دولت سلطان محمد صفوی رومیه تصرف کردند و شاه عباس ماضی [illegible] آل عثمان انتزاع فرموده بعد از انقراض دولت صفویه چندی [illegible] تسخیر رومیه بود و نادرشاه دیگر باره از ایشان استرداد نمود بعد از انقراض دولت نادری مانند سایر بلاد آذربایجان و شیروان ملوک الطوایف بودند فی الجمله مدتی بلوک زندیه و شیروانیه مینمودند اکنون قریب هفده سالست که اغلب بلاد آن دیار را اسرای روسیه تصرف کرده اند بنابر مخالفت مذهب لاعلاج هر کس [illegible] اکثر مردم آن دیار مضطر و پریشان روزگار [illegible] قریب بسی هزار خانوار که طریق ییلامیشی و قشلامیشی می‌سپارند حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوک سلجوقیه رایج الوقت پادشاهان صفویه صد و نود و پنج هزار تومان بوده و در زمان چنگیزیه سی تومان و سه هزار دینار خاقانی مقرر فرموده اند مخفی نماند که بعضی از اصحاب تاریخ شهر گنجه و قراباغ را از ولایت موغان محسوب نموده‌اند و



داخل بلاد ارّان میشمارند راقم گوید ولایت ارّان معین است و جوانب اربعه‌اش مبین مساحان دقیقه یاب حدود آنرا تحدید کرده اند و بلاد آنرا بتعداد آورده اند محدود آن از سمت جنوب بارمنیهٔ اصغر و شمالش گرجستان و مشرق آن باذربایجان و مغربش بارمنیهٔ اکبر و بلاد آن قارص و اخچقلعه و النگای سرور و چخور سعد آنرا نیز ایروان گویند دار الملکش ایروانست والله اعلم بالصواب مسوّد اوراق آنچه از بلاد موغان دیده مذکور مینماید بعون الله تعالی **قلعهٔ حسن خان** در کنار رود ارس در کنار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن گشاده است آبش بغایت معتدل و هوایش بحرارت مایل طرف شرقی آن صحرائیست طولش بیست فرسخ و عرضش ده فرسخ هنگام بهار از کثرت گل و ریاحین مانند خلد برین و رشک نگارخانهٔ چین است در تابستان از شدت حرارت و کثرت باران تردد مسافران خارج از حیز امکان است و مشتملست بر پانصد باب خانه اکثر آنها از نی و چوب و بنهایت نامرغوب مردمش بی اوضاع و کم معاش و در نواحیش پنجهزار خانوار از ایل قزلباش سکونت دارند نسبت بمسافران و متردّدان از رسوم مهمانداری هیچگونه نامرعی نمیگذارند حاکمش صلاح خان بن حسن خان از توابع والی شماخی مصطفی خانست در طور مروّت یگانهٔ زمانست **ماجروان** قدیم الزمان دار الملک موغان بوده بر در دو بهور رودی بخرابی نموده اکنون از حلیهٔ آبادی دور و بقدر قریه معمور است آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار در کنار رود کر واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع در مسالک الممالک مسطور است که حکایت خضر بن ملکان و موسی بن عمران علیهما السلام که در کلام ملک علّام مذکور است آن صخره صخرهٔ شیروان و آن بحر بحر گیلان و آن قریه قریهٔ ماجروان بوده و در کتاب صور اقالیم آمده که ملاقات خضر و موسی در ولایت انطاکیه و شام روی نموده والله اعلم بحقایق الامور **ارس** رودی مشهور و سیریست از جبال قالیقلا و ارزنة الروم بر میخیزد بولایت ارمن و ارّان عبور نموده آبهای آنجا و بروی میریزد و در آخر ارّان بر رود کر و قراسو منضم میشود و از حدود ولایت گشتاسفی گذشته بدریای خزر متصل میگردد طولش صد و پنجاه فرسنگ هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار است و تردد کشتی بسیار دشوار بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بشمال روان در مجرای آن زراعت بسیار کنند و منفعت بیشمار بردارند در عجایب المخلوقات مسطور است که اگر معلول بعلت از رشته از آن بگذرد همینکه پایش تازه نوید بیشتر در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آب بگذرد چنانکه نیمهٔ زیرین او در آب نبود چون دست بر پشت زن عسر الولاده کشد فی الحال وضع حملش روی نماید رود ارس خصوصیات بسیار دارد هر که خواهد بکتب عجایب المخلوقات وغیره رجوع نماید **کر** بکاف العربی رودیست مشهور از جبال گرجستان و ارمن بر میخیزد و آب اطراف بر او میریزد از میان تفلیس گذشته از کنار ملک ارّان عبور میکند در قرب قلعهٔ حسن خان داخل رود ارس میگردد و از کنار سالیان گذر کرده بدریای خزر پیوندد شمالیش خاک شیروان و جنوبیش زمین موغانست **دریای خزر** مخفی نماند که خزر پسر یافث بن نوح است هنگام سیاحت و تفریج ممالک ایران شمالی آن دریا عبور نموده بکنار رود اتل رسیده و تعمیر و آبادی آن مکان سعی موفور بجا آورده شهر خوب و عمارات مرغوب طرح انداخته باسم خویش مسمی نمود چون قبل از آن در آن دیار عمارات و آبادانی نبود لهذا آن دریا را بدان شخص یا بدان ولایت که خزر آباد کرده بود باز خوانند بعد از عمارت ملک خزر ولایت جرجان و جیلان آباد گردید آنرا بحر جرجان و جیلان نیز گفته اند بطلیموس حکیم آن بحر را اقفانیا گفته و عوام بحر قلزمش گویند این خطاست و نمیدانند زیرا که بحر قلزم طرف مشرق این و مغرب مصر و بربر و متصل بدریای محیط است در موضع خود مذکور خواهد شد و بحر خزر جوانب اربعه‌اش معلوم و متصل بدریای محیط نیست محدود است از طرف مشرق بملک خوارزم و تعیین و بلغار و از مغرب بقزل و الان و جبال البرز و از شمال بدشت خزر و قبچاق و از جنوب بطالش و جیلان و مازندران و زمینش گل است از آنجهت آبش تیره نماید و سایر بحارها که دیگیست آبش صاف مینماید و در این بحر جواهر و لؤلؤ نیست و قرب دویست جزیره دارد اما آبادی ندارد و رودخانهای بسیار بدین دریا میریزد من جمله رود جیحون و اتک و گرگان و ارس و کر و سفیدرود و قرب هزار فرسخ دور آن و دویست و شصت فرسخ طول آنست بجهت تنگی و کم حوصلگی موجش عظیم و جوشش بغایت ترس هم است جزر و مد ندارد و گردابی بزرگ دارد چنانکه از مسافت بعیده کشتی را بخود میکشد **حدیقه دوم مشتمل بر چهار گلستان است گلستان اول در باز نمودن مملکت خراسان** برای دانایان بصیر خبیر و حامیان ملک سیر مخفی و مستور نماند که مملکت خراسان مشهور جهان و رکن اعاظم کشور ایرانست مشتمل است بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه محدود است از سمت مشرق بملک زابل و توران و شمالش بدیار خوارزم و جرجان و غربی آن بعراق و مازندران و جنوب آن بمفازه و قهستان اکنون تمامی بلاد قهستان و مفازه و سیستان و زابل و جرجان و بعضی بلاد طبرستان از

در بیان مملکت خراسان و ملوک آنسامان

جغرافیای طبیعی و سیاسی ایران زمین

مملکت خراسان محسوب میشود و آن مملکت محتویست بچهار بلوک اول طخارستان دویم مروشاهجان سیم بلوک نشابور چهارم بلوک هرات سیاحان
دهور و مساحان نزدیک و دور در زمین خراسان بیست و دو شهر و سیجده قصبه و پانزده قلعه بشمار آورده اند اسفراین و بیهق و جاجرم و خبوشان
و طوس و نشابور و کلات و اسفراز و فوشنج و باخرز و بادغیس و جام و چشت و خواف و زواره و غور و غرجستان و بامیان و خلم و ختلان و طالقان
و فاریاب و اپورد و نسا و خاوران و سرخس و شبرغان از بلاد آنجاست و جندق و طبس گیلکی و ترشیز و قاین و تون و طبس سینا و دشت بیاض و گناباد از بلاد قهستانست
و جمیع بلاد آن از اقالیم چهارم و جبال و تلال آن با صحاری برابر و یکسان است و زمین آن بشکل طولانی از مشرق بمغرب کشیده تخمینا یکماهه راه است خلقش بصفت شجاعت
و مردانگی موصوفند و بعلو همت و کیاست و فرزانگی معروفند در بدایت حال بر دین صابیه بوده اند آنگاه کیش زردشت اختیار نموده اند تا آنکه رایت دین مبین پیغمبر بن
کیش و صیت اسلام بگوش اعالی و ادانی رسید اکنون صاحبان چند مذهب در آن مملکت سکونت دارند اول طایفه اثنی عشری ایشان قوم بیشمارند دویم طایفه اهل سنت و جماعت
ایشان نیز گروه بسیارند سیم اسماعیلی این مذهب در جبال غرجستان و هزاره و بامیان مسکن دارند ایشان در عدد کمتر از دو طایفه مذکوره اند چهارم نصیری اینجماعت
در کوهستان هزاره و بندر بربد غرجستان افتاده اند پنجم یهود در غایت قلت و نهایت ذلت معیشت گروه هنود ایشان از فرق دیگر کمترند و در غایت قلت قبایل
اعشایر عرب که در زمان ملوک امویه و خلفای عباسیه بآن ولایت آمده اند اکنون زیاده از شصت هزار خانوار میباشند از ایلات هزاره و تیمنی و تیموری و جمشیدی
از جبال بامیان تا نزدیک خواف و باخرز از صد هزار خانوار افزونند طایفه افغان ایشان متفرق و دو فرقه اند اول ابدالی ایشان را درانی نیز گویند سلطنت
افغان در این طایفه است این گروه صد هزار خانوارند دویم غلجائی و این طایفه آنچه در ولایت خراسان میباشند قریب بسی هزار خانوارند و فرقه اوزبک و
ترکمان این گروه آنچه در ولایت سرخس و بادغیس و مرو و نواحی آن و بلخ و اطراف بیشت از صد هزار خانه زیاده اند هریک از ایشان در مقام خویش مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که بلغت دری خورشید را خور نامند و سان محل و مکان را دانند چون آن مملکت سمت شرقی ایران اتفاق
افتاده بنابراین آن مملکت را خراسان نام نهاده اند و آن کشور همواره در تصرف گماشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت ایشان مدت
دوازده سال افراسیاب پسر پشنگ آنرا تصرف نمود چون ملوک کیان او را لاجرم از ایران براندند بدستور سابق آنرا مقر سلطنت ساختند چون
اسکندر رومی دولت کیان را بباد فنا داد بعد از آن طایفه طریق ملوک الطوایف را بنیاد نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند در آن ولایت مدتی حکومت داشتند
بروایتی سیصد و هیجده لوای اقتدار برافراشتند چون دولت و اقبال بطایفه ساسانیان اقبال نمود همواره از جانب ایشان امرا و دیسنان در آن مکان
نافذ الفرمان بودند تا آنکه اعلام ظفر فرجام دین اسلام سر بر افلاک کشید و رایت ملت بیضا و شریعت غرا بر سپهر مینا رسید فی شهور سنه سی و یک عبدالله بن
عامر باشارت عثمان بصوب خراسان روان گردید و احنف بن قیس را مقدمة الجیش گردانید نخست مرو و طبس و قهستان را بلطف و عنف مفتوح ساختند
آنگاه لوای عزیمت بدانجانب برافراختند و اکثر بلاد خراسان مانند نشابور و سبزوار و جوین و خواف و باخرز و امثال آن را بعضی بصلح و برخی بجنگ
بی تامل و درنگ مسخر نمودند چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته لشکر بسرخس ارسال نمودند آن خطه را نیز مفتوح ساختند و عبدالله بن
حازم را بخطه هرات ارسال داشتند بقولی خود رایت عزیمت بآنجانب افراشتند با والی هرات صلح نموده مبلغ گرامند از او گرفته بصوب مرو شتافتند و آنجا را
نیز بطریق صلح مفتوح نموده بعد از آن عبدالله بن عامر احنف قیس را ببلخ فرستاد احنف در قلیل زمانی مملکت طالقان و طخارستان و امثال آن را مسخر
گردانید حاصل آنکه در زمان خلفا تمامی آن سرزمین مسخر اولیاء دین مبین گردید بعد از آن در اوان خلافت خلفا حکام آن دیار از طرف ملوک امویه مقرر بودند
تا زمان مروان بن محمد که آخر ملوک مروانیانست آفتاب جلال بنی عباس از مشرق اقبال طالع و ماه جاه امویه در مغرب زوال غروب نمود فی شهور سنه صد و بیست و نه
ابو مسلم مروزی از نژاد گودرز از اولیای بنی عباس خروج و بر اورنگ امارت عروج فرمود آن ولایت از مروانیان مصفی ساخته و دشمنان دین و اعدای اهل یقین را
از ساحت خراسان برانداخت و تمامی آن مملکت مسخر اولیاء بنی عباس گشت و لوای اقتدار عباسیان از ایوان کیوان درگذشت در زمان خلافت مامون سنه دویست و
پنج ملوک طاهریه ظهور نمودند و در مجموع آن مملکت معتمد و مسلط بودند در سنه دویست و سی و هفت در عهد المعتمد بن المتوکل صفاریان بر آن کشور مستولی شدند و در اوایل

و صفت مملکت خراسان و ملوک آنسامان

دولت المقتدر بن المعتضد سنه دویست و هشتاد و هفت سامانیان در آن ولایت کوس استقلال زدند در عصر خلافت المطیع بن المقتدر سنه سیصد و پنجاه و هفت غزنویان
در غزنین و بلخ ظهور نمودند در زمان الطایع بن المطیع جمیع آن دیار را مسخر فرمودند در عصر حکومت القائم بن القادر در سنه چهارصد و سی و هشت سلجوقیان بر آن مملکت
استیلا یافتند و در عهد دولت المقتفی بن المستظهر سنه پانصد و چهل و سه غوریان در اکثر آن سرزمین لوای حکومت افراختند و در زمان خلافت المستنجد بن المقتفی
سنه پانصد و پنجاه و یک خوارزمشاهیان آن دیار را مسخر ساختند در اوان حکومت الظاهر بن الناصر سنه ششصد و هفده چنگیزیان آن ملک را گشودند و مجموع اهالی
آن دیار و گروهی بسیار قتل نمودند در اوان دولت المستنصر بن الظاهر سنه ششصد و چهل و سه ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و اطراف آن مسلط گردیدند
و در سنه هفتصد و سی و هفت سربداران در سبزوار و نواحی آن دیار بمرتبه امارت رسیدند و در سنه مذکوره طغاتیموریان در جرجان و توابع آن خروج نمودند و در سنه
هفتصد و شصت و اند امرای جغتای در طخارستان و مضافات آن باعث خرابی بلاد و پریشانی عباد شدند و در سنه هفتصد و هشتاد و دو تیموریان در کل خراسان
کوس استیلا زدند و در نهصد و بیست و سه شاهی بیک خان آن ملک را مسخر کرد و در سنه نهصد و بیست و شش شاه اسمعیل صفوی از تصرف پکانیکان بیرون آورد
بعد از چندی عبید خان و عبدالله خان و عبدالمؤمن خان و عبداللطیف خان شیبانی هر کسی بجز و ره نوبت و هشت چند سال علی سبیل الاختلال حکومت
کردند آنگاه اولیای دولت صفویه بقبضه تصرف خویش در آوردند بعد از انقراض دولت صفویه هرج و مرج کلی بر احوال آن دیار رسید آخر الامر نادرشاه در پنجاه
در حدود هزار و صد و چهل و پنج با هزار زحمت و رنج بر آن ولایت مستولی گردید بعد از انقراض دولت نادری تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است امرای
آن دیار بطریق ملوک الطوایف سلوک مینمایند و هیچیک سر اطاعت و انقیاد بر یکدیگر فرو نمی آرند تخت اولیای دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد نافذ الفرمان شده‌اند
و دیگر جماعت افغان در هرات و توابع آن حکمرانند طایفه اوزبک در بلخ و نواحی آن و گروه افشار در آن دیار چون دو فرقه جلایر در کلات حاکم بخارا در مرو و توابع
آن و ترکمانان در سرخس و باد غیس و قبیله عرب در قاین و کیائیان در سیستان و جماعت هزاره در باخرز و طوایف اکراد در خبوشان و ایلات قرائی در تربت و قبایل
خزیمه در طبس و تکان(؟) غور در غرجستان و گروه مسک(؟) در ختلان و قومی دیگر از هزاره در جبال هرات و جمعی دیگر از ترکمانان در نسا و ابیورد و در گوشه و کنار نیز بسیار
که سر اطاعت بهیچکس فرو نمی آرند حاصل آنکه دیار خراسان پیوسته مرکز سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون حشمت بوده و علمای دین و فضلای دانش قرین
ممدوح آن سرزمین زبان گشوده بسیاری از اولیای عظام و مشایخ کرام و عرفای عالیمقام از آنجا برخاسته همواره آن کشور بزیور حکمای خردپرور و شعرای بلاغت
گستر پیراسته کلام معجز نظام حضرت رسول انام و ائمه کرام در وصف بعضی از آن مقام سمت انتظام یافته و ذکر آن کلام در هنگام خویش مذکور خواهد شد منود
دفتر آنچه از آن کشور دیده و بحقیقت احوال رسیده مذکور میشود بالاعانه والتوفیق من الله الودود **اسفرار** ولایتی است مسرت آثار از توابع هرات است مشتمل
بر بیست پاره قریه که همگی محتویست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو اکثر آن در دشت واقع است و اطرافش واسع مردمش تاجیک و حنفی مذهب در طرز تردی
و آدمیت بوده‌اند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان قریب بچهار هزار خانوار بوده‌اند ارباب معارف آن دیار بسیار بوده که بیک کس میپردازد **مولانا معین** الدین
در فضل و کمال بی مثل و بی همال بوده در نظم و نثر از امثال و اقران گوی مسابقت ربوده از تالیفاتش تاریخ بلده هراتست در زمان سلطان بایقرا بعالم عقبی
توجه نمود **اسفراین** قصبه ایست دلنشین آبش معتدل هوایش بهجت قرین طرف شمالی سبزوار و از توابع نشابور است مشتمل است بر پنجاه قریه دلگشا و هوا
روح افزا از فواکه میوه سردرختیش ممتازه گردکانش بامتیاز است خلقش شیعه مذهب نسبت بفقرا بیاد بند **در ذکر بعضی از ارباب معارف**
آن دیار ابو العباس فضل بن احمد در بدایت حال بکتابت فایق که در سلک امرای سامان انتظام داشت قیام مینمود چون کوکب اقبال فایق
بسرحد هبوط رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و برسند وزارت امیر متمکن گردید بعد از فوت امیر پسرش سلطان محمود نیز آن منصب را بوی ارزانی داشت
و مدت مدید رایت وزارت سلطان محمود برافراشت عاقبت الامر مزاج سلطان بروی تغیر یافت بعد از اخذ و نهب اموال ببعایت امراء در زیر شکنجه بعالم آخرت شتافت
شیخ نورالدین حسن عارف معارف یقین و سالک مسالک دین بود در خدمت شیخ جمال الدین ذاکر بریاضت و سلوک اشتغال مینمود شیخ جمال الدین
از مریدان شیخ رضی الدین لالا است و او مرید شیخ نجم الدین کبری است شیخ نورالدین جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و بزبان ترکی و فارسی اشعار آبدار

نظم نموده این دو بیت از اوست **نظم** شوخ پرچم فتاده است بنگارم چکنم برد اندیشه او خواب و قرارم چه کنم سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی من دل سوخته چون عاشق زارم چه کنم **شیخ صدر الدین** بفضایل صوری و معنوی و کمالات ظاهری و باطنی آراسته بود در مکارم اخلاق و مراتب علمی از فضلای زمان گوی سبقت میبرد در بدایت حال بسفر حج اسلام عزیمت کرد در بلاد مصر و شام اربعینات برآورد چندگاه در مدینه منوره اوقات گذرانید آخر الامر بوطن مالوف آمده بارشاد خلایق مشغول گردید در زمان سلطان ابوسعید گورکان علم عزیمت بصوب هرات برافراخت و در آن بلده رحل اقامت انداخت و پادشاه آنحضرت را منظور نظر عاطفت ساخت فی شهور سنه هشتصد و هفتاد و یک هم در آن بلده بعالم عقبی شتافت **بیهق** ولایتی است معروف باعتدال هوا و عذوبت آب موصوف محتویست بر چهل پاره قریه تخت گاه آنشهر سبزوار **شیخ نور الدین حمزة بن علی المتخلص به آذری** اصل آن بزرگوار از آندیار است حاوی علوم صوری و معنوی و جامع فضایل ظاهری و باطنی بوده در کهولت جذبه من جذبات الحق بر آنجناب روی داده در بدایت حال بصحبت شیخ محی الدین طوسی الغزالی رسیده و در نهایت احوال بخدمت قطب العارفین السید شاه نعمة الله ماهانی قدس سره مشرف گردیده و در ملازمت آنحضرت اربعین ها کشیده از یمن تربیت آنحضرت مرتبه اعلی و درجه اقصی یافته عاقبت از آنحضرت اجازه و خرقه گرفته و دو نوبت پیاده بحج رفته مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور بوده آنگاه سفر اقلیم هند نموده سلطان هند شیخ را رعایت بسیار فرموده آنجناب از علو همت بر زخارف دنیوی التفات ننموده و در این باب گفته **بیت** من ترک هند و جیفه جیفال گفته ام باد و بروت جانه پیکو نمیخرم بعد از چندگاه بمقتضی حب الوطن من الایمان بصوب خراسان خرامید مدت سی سال بسجاده طاعت مشغول عبادت گردیده فی شهور سنه هشتصد و شصت و شش بروضه رضوان پیوست تصانیف مفیده از آن بزرگوار در صفحات روزگار یادگار است من جمله کتاب جواهر الاسرار و عجایب الغرایب و دیوان اشعار بنظر حقیر رسیده این اشعار از آن بزرگوار است **غزل** مقتدای خلق بعد از انبیا پیداست کیست

سرور مردان و شاه اولیا پیداست کیست صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین خویش و پیوند وصی مصطفی پیداست کیست در تشریف کلام الله میا ای دلیل

حله پوشش هل اتی و انما پیداست کیست در ز تمکین و وقار و جود میگوئی سخن کوه حلم و موج دریای عطا پیداست کیست ور ز قدر حضرت و علم قدر رانی سخن

واقف گنجینه سر قضا پیداست کیست صاحب لا سیف ارباب دین پوشیده نیست قابل تشریف قول لا فتی پیداست کیست در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن

آنکه بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست در مقامی کانبیاء خلق در مانند بجود روز محشر حامی جرم و خطا پیداست کیست آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت

دشمن دیرینه خیر النسا پیداست کیست شرط امت با نبی بد عهد کردن با وفا بعد از آن با اهل بیتش بیوفا پیداست کیست رو بهانند آنکه بهر حیله حیلت کرده اند

در میان روبهان شیر خدا پیداست کیست حمله اهل بیت در بند سرای دیگرند ز اهل عالم بسته آن ننگ پا پیداست کیست **قطعه** ز حکمت بیا موز بیت نکته

که در هر دو عالم شوی سرفراز لباس طریقت چه در بر کنی بذلت مرنج و بعزت مناز **باخرز** ولایتی است خوش آب و هوا خیلی دلکش مشتمل بر پنجاه پاره ده قریه آباد مردمش حنفی اعتقاد اکثر قرایش در میان جبال در طرف شرقی هرات واقعست و سمت شمالیش واسع از طایفه هزاره محمد خان نامی شهری وسط آنجا بنا نهاده و موسوم بنوشهر ساخته عمارات خوب و قصورات مرغوب در آنشهر طرح انداخته مشتملست تخمینا بر هزار باب خانه و انواع فواکه و حبوب در آندیار بغایت خوب میشود خلقش در جنگ دما و شرارت نفس معروف و بصفات جور و ظلم و فساد موصوفند چنانکه مسافرین و مترددین را بطایفه اوزبک و ترکان بیع و شری مینمایند و از روز شمار و یوم الحساب اندیشه نمینمایند قریب ده هزار ایل هزاره در آن ولایت سکونت دارند تمامی اهل قرای و عشایر فارسی گوی و بدخوی باشند راقم حروف از یکی از اهالی آندیار سؤال نمودم که مردم کدام دیاری و گل کدام گلزاری در کمال خشونت و بدخلقی جواب داد که باخرزیم گفتم که باخرزی تو را با مردی چه کار و با آدمیت چه شمار غرض اینکه عموم اهل آندیار مردم آزار روبه روزگارند قدیم الزمان ارباب فضل و ایقان از آن مکان برخاسته اند **در ذکر بعضی از مشایخ کبار و ارباب معارف آندیار ابو المعالی سیف الدین سعید بن مظفر الملقب بشیخ المعالم** آنجناب عالم بعلوم صوری و معنوی بوده و در فضایل ظاهری و باطنی کسی با آنحضرت برابری نمی نموده تکمیل نفس در ملازمت شیخ نجم الدین کبری فرموده در فترات چنگیز خانی در بخارا تشریف داشته منکوقاآن بن تولیخان با آنکه متابعت ملت عیسوی مینمود در احترام آن بزرگوار دقیقه نامرعی نمیگذاشت جمعی از مشایخ کبار معاصر آن بزرگوار بوده اند مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ عزیز نسفی و شیخ نجم الدین

حالات شیخ نور الدین آذری

گلستان اول از حدیقه دوم

رازی و شیخ رضی الدین لالائی و شیخ فرید الدین عطار و شیخ کمال الدین جندی و شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله ارواحهم و امثال ایشان با اکثر از طایفه شبها
بروز برده بلکه همه اینها هر ان از یک جوی آب خورده اند در نفحات مذکور است که روزی آنجناب بر سر جنازه درویشی حاضر گردید حضار گفتند شیخنا تلقین فرمائید شیخ
پیش روی بایستاد و در زبان با دای این رباعی گشاد **رباعی** گر من گنه روی زمین کردستم عفو تو امید است که گیرد دستم گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجز تر ازین مخواه که اکنون هستم وفات آنجناب بعد از فوت منکوقاآن بیسالی فی شهور سنه ششصد و پنجاه و هشت بوقوع پیوست مزار فیض مدارش در بخارا
در غایت اشتهار است **مولانا زین الدین تایبادی** تایباد قریه ایست از باخرز مولانا در فضایل علوم عقلی و نقلی یکتا و در کمالات ظاهری
و باطنی بیهمتا بوده و کسب علوم ظاهری در خدمت نظام الدین هروی نموده در نفحات مسطور است که مولانا اویسی بوده و در روحانیت حضرت قطب الانام شیخ احمد جام
تربیت حاصل کرده و چندین اربعینات در مزار آن بزرگوار بر آورده **و در حبیب السیر** مذکور است در وقتی که امیر تیمور عزیمت خراسان کرد بقصد زیارت مولانا نمود
آنجناب زبان بالهام بیان گشاده بامیر سخنان سودمند فرمود امیر سؤال کرد شما را چرا ملک غیاث الدین پیر علی را نصیحت نفرمودید جواب فرمود او را پند دادم نشنید
لاجرم دید آنچه دید اگر شما نیز قبول نکنید حضرت ایزد دیگری را بر شما مستولی خواهد گردانید امیر تیمور پرسید که کدام کس بر من استیلا خواهد یافت مولانا فرمود عزرائیل
امیر از این سخن خرم گردید و بفال نیک گرفت که هیچکس از سلاطین بر من ظفر نخواهد یافت و چنان اتفاق افتاد مولانا فی شهور سنه هفتصد و نود و یک داعی حق را
لبیک گفته بسوی خلد برین خرامید رحمة الله علیه در تاریخ آنجناب شعار آبدار بسلک نظم کشیده بر این یک بیت اکتفا رفت **بیت** تاریخ وفات قطب اوتاد
یک نقطه به باخر صاد مدفن مولانا در تایباد مشهور است مزار متبرک **بامیان** ولایتی است از طخارستان از اقلیم رابع میان بلخ و کابل واقع در میان
جبال شامخه و قلال عالیه اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است طولش **قب** و عرضش **لدله** ضحاک تازی آنرا بنا نموده و در زمان ملوک غور بغایت
معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان آنمکان را قتل فرموده آتش در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت چنانکه راقم حروف هنگامیکه بر ولایت گذر نمود شمس در برج
میزان بود برف عظیمی باریدن گرفت لهذا اشجار میوه دار در آن دیار معدوم و طبایع خلقش از برودت هوایش معلوم قدیم الزمان در جبال آنمکان عمارات خوب
بر وضع مرغوب کنده اند بتحقیق معلوم نشد که از بناهای کیست از هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست و مانده بار چنان اشتهار دارد که آن عمارات ششهزار
خانه است بر خردمندان مخفی نخواهد بود که ششهزار خانه بوضع صورهای لربابه لت از کوه تراشیدن و مانند آن عمارات با صعب اثرت اتمام گردانیدن در غایت
صعوبت و در کمال اشکالات و چند صورت دیگر بشکل انسان تراشیده من جمله دو هیکل بزرگ که صورت مؤنث و مذکر از نظاهر گردانیده اند مذکر آن موسوم
بسلصال و مؤنث شهامه طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان آنها مصور نموده اند و پشت آنها را بکوه داده اند کمال صنعت را اظهار کرده اند
در السنه و افواه خلایق چنین مذکور است و در کتب لغت بت بامیان مسطور است در زیر بتان غاریست طولانی تا حال بارکیک بغایت ظلمانی آثار عمارت سکونت در آن
بود فقیر بنهایت آن غار اسعلوم نتوانست نمود حقیقت آن نیز معلوم نگشت ولایت بامیان مشتملست بر پنج قلعه گلین بغایت متین و چهل پاره قریه اصل شهر خراب
است انواع ... اغلب مذهب ابوحنیفه دارند بعضی قریه آن شیعه مذهب بعضی سکنه اش سادات صحیح النسب قریب هزار خانوار در اطرافش مسکن دارند اکثر شیعه اثنی عشری و بعضی
غالی و قلیل خوارج اند اکثر قطاع الطریق و شیخ نجدی را رفیقند آبش مردم قریب اسمعیل قوی است زیرا که چند فرسخ از روی گیاه معمور نیا جاریست معدن فلزات بغیر
نباتات غریبه و عجایب چیزهای دراندیار بسیار است **من البدایع** از بدایع روزگار دو چیز در آن دیار مشاهده شد نخست آنکه طرف غربی آن ولایت بمسافت یک فرسخ
مشهور بتل اژدر و متصل است بجبل طولش قریب بیک میل و عرضش شانزده گام و در فرق آن دو شاخ گشته مانند سر اژدها و طولش ده ذرع بیشتر و در اثنا هر یک
دو چشمه چشمه ایست آب یکی از آنچشمها جاریست مسافت ده گام فرقه رنگ میگردد و دیگر در وسط آن تل شکافی است عرضش آن یک ذرع و طولش قریب بشش
ذرع و عمقش پنج ذرع و در نهایت آن شکاف آبی است بسیار قلیل بصدای مهیب نفط یا ملح از آن مسموع میگردد سالی چند بار خلق بسیاری جمع شده در آنجا گو
ذبح میکنند و هر شخصی که از روی اخلاص بر آن آب خطاب کرده بگوید ای آب ترا بولایت علی قسم میدهم که بالا بیا با مر الهی در وقت نیم ساعت آن آب بجوش
و خروش آمده بمثابه بلند میگردد که دست جمهور خلایق بدان آب میرسد چون ابتدا حال این احوال شنیدم افسانه پنداشتم بعد از مشاهده گفتم قوله علی

و بیان بعضی از غرایب و عجایب بامیان

کُلّ شیءٍ قدیرٌ دیگر آنکه بسمت شرقی آنولایت بمسافت چهار فرسخ غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان چنان غاری نشان
نداده اند راقم دفتر احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچکس حقیقت آنرا نشنیده آنچه برای العین مشاهده کرده از هزار یک و از بسیار اندکی مینماید فی شهور
هزار و دویست و بیست و یک برفاقت حاکم آن نواحی با شانزده نفر ملازم چهار نفر آنها کاه برداشته که وقت رفتن بریزند که بهنگام مراجعت راه گم نشود و هشت نفر
آذوقه حمل نموده و دو نفر هیزم و دو نفر دیگر روغن و چراغ با سامان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم تمامی آنغار را ندیده بیرون آمدیم آنچه مشاهده شد
قریب دوازده هزار خانه و هزار دکان و مشتمل بچندین چهار سوقهای رفیع و صفه های منیع همگی بطرز بدیع و بطور غریب بسیار خوش و بغایت دلکش مرتب و منظم
گردانیده اند که فی الواقع خرد خورده دان از دیدن غار چنان در سنگلاخ از حیرت مدهوش و عقل دقیقه تاب از شنیدن چنین آثار در وادی عبرت بیهوش عجب تر
آنکه آنغار بغایت مظلم و تار و صغر بش... دوره انحصارات اکنون هیچ المجهول بغار ضحاک مشهور و الله اعلم بحقایق الامور حقوق دیوانی آنجا یار در امیر ورکا هفتاد هزار
مثقال نقره مقرر و حاکمش از جانب ملوک کابل معین است و از مملکت فرقه از ملوک غور بوده و جلال الدین بهاء الدین سام بر سر کوهی قلعهٔ متین بنا نموده بمرور دهور
منهدم شده آثار آن باقیست **ذکر ملوک غور بطریق اجمال** مخفی نماند که ملوک غور شش نفر بوده اند اول آن طایفه **ملک فخر الدین**
مسعود بن عز الدین حسین بن قطب الدین حسن غوریست که چون اولاد عز الدین حسین ملک موروثی را قسمت کردند
ملک بامیان و نواحی آنرا فخر الدین مسعود برداشت و سالهای فراوان علم اقتدار برافراشت هنگام رحلت سه فرزند خلف در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت ملک
شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود در مسند حکومت قایم مقام پدر گشت و پایهٔ رفعتش از ایوان کیوان درگذشت اخلاق پسندیده و اطوار
گزیده داشت و در اندک زمانی رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت **بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** پادشاه درویش پرور و شهریار عدالت
گستر بود در عدل و داد و فضل و کمال از پادشاهان گوی سبقت میربود و زمرهٔ علماء و فضلاء و دانشمند انرا محترم و مکرم میداشت و در رعایت خاطر ایشان دقیقه مهمل
نمیگذاشت امام فخر الدین رازی رسالهٔ بنام آن شهریار عالیمقام در سلک تحریر کشیده و آن شهریار معدلت شعار آن بزرگوار را بعطاهای خاص مخصوص گردانید فی شهور
سنهٔ ششصد و دو بعالم آخرت توجه نموده و مدت حکومتش چهارده سال بود **علاء الدین علی بن بهاء الدین سام** چندگاهی حکومت یافت بعد
بصوب آخرت شتافت **ملک مسعود بن علاء الدین** قلیل وقتی صاحب ایالت گردید بدست برادرزاده اش بقتل رسید **جلال الدین**
ابن بهاء الدین سام مدت هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نموده ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه رسیده کارش باتمام رسانید و مملکت او را
مضبوط کرده دولت آن طایفه بنهایت انجامید **بلخ** از بلاد مشهوره و مدن معروفه مشتمل است بر نواحی و دهکده ها و قرای فرح افزا طولش از جزایر خالدات قا
و عرضش از خط استوا **لو ما** در بنای او اختلافست بعضی از مورخان گفته اند که بلاخ بن خلوخ آنجا را بنیاد کرده اما جمهور علماء این فن بیان نموده اند کیومرث که اول
ملوک پیشدادیان است آن شهر را بنا نموده و طهمورث دیوبند ابن هوشنگ او را اتمام فرموده کیکاوس بن کیقباد در عمارت او مساعی جمیله بظهور رسانید و لهراسب بن اروند
شاه دور آن شهر را بارو کشید بمرور دهور و کرور شهور چنان شهری عظیم گردید که او را ام البلاد نام نهادند در زمان اسلام کثرت و ازدحام اهل ایمان بمثابه بود که
وی را قبة الاسلام گفتند ناظم مناظم سخنوری حکیم انوری در عظمت او گوید **بیت** آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش ز آنکه تو اند کرد معمور جهانرا مادری
و در حبیب السیر مسطور است که در زمان عثمان عبد الله بن احنف آن بلده را بلطف و عنف بگشود در روزگار ملوک امویه و بنی عباس بمرتبه معمور و آبادان بود که در وقت
غارت چنگیز خان در اصل شهر و قرای هزار و دویست جا سجاده صلوة جمعه میگستردند و هزار و دویست حمام راحت انجام در آنمقام موجود بود و پنجاه هزار کس از سادات
عظام و مشایخ کرام و علماء ذوی الاحترام در آنجا مسکن داشتند لشکر چنگیز خان خورد و کلان و اطفال و نسوان آنمکان را باقی نگذاشتند و عمارات بلند و قصور
دلپسند آنرا با خاک برابر و یکسان کردند و باغات جنت آیات و بساتین خلد آیین آنرا از بیخ و بن برآوردند **بیت** همه بلخ را چون کف دست کرد **عمارات عالیش**
پست کرد بعد از قتل و خرابی چنگیز خان آنديار کرة اخری بسعی و اهتمام سلاطین گردون احتشام کسوت تعمیر پوشید و بسبب ترددات سپاه مخالف و موافق
ویران و پریشان گشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است بغایت پریشان و قلعهٔ آن معمور و آبادانست مشتمل است بر پانصد باب خانه و خارج قلعه که

در بیان سلاطین غوریه در بامیان

در بیان چگونگی شهر بلخ

شهر

شهر گویند محوطیست بر دو هزار باب خانه فی الجمله آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش سفید رخساره و از متاع حسن برخوردارند مشتمل بر هفت نهر عظیم و هفده بلوک معتبر است سکنهٔ شهر و قرای فارسی گوی و ایلیات آن ترک زبان و قریب بسی هزار دارد از طوایف اوزبک و جغتای و ترکمان و منگ در جواب آید سکونت دارند همگی شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذارند عامهٔ مردمش مهمان دوست و غریب پرورند آنانکه از فضایل و کمالات انسانی برکنارند و کافهٔ اهالی حنفی مذهب و بغایت متعصب چنانکه گفته‌اند **شعر** دو گروهند در جهان بی پیر سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی در رسالهٔ خود آورده که مردم بلخ از متاع غیرت و حمیت و از مدایح سماحت و مردانگی بی پایه‌اند غالباً سلطان معدلت نشان درست گفته و بشقب غراست در حقیقت سقف حبوبات آنجا بسیار فراوان و هر گونه نعمت ارزانست از فواکه انگور و خربوزه و هندوانه ممتاز و از حبوبات گندمش با امتیاز است بر خردمندان پوشیده و پنهان نماند که قبة الاسلام بلخ همواره مقر سلاطین زمان بوده و پادشاهان کیان که براکثر معموره حکم داشتند آنجا را تختگاه نموده بعد از ظهور ملت بیضا نیز تنها دارالملک حکام اسلام بوده اکنون چهار صد و نه سالست از نظر ملوک روزگار افتاده و بحکم حضرت کردگار رو بخرابی نهاده **مصرع** بوم نوبت میزند در گنبد افراسیاب **ذکر ملوک کیان** مخفی نماند که سلاطین کیان با اسکندر رومی ده نفر بودند و مدت هفت صد و سی و هشت سال جلوس و داد بیداد نمودند اول ایشان که متصدی امور سلطنت گردید و بمدارج پادشاهی رسید **کیقباد بن زاب بود** در قهر اعدا و تربیت احبا ید بیضا می نمود قلاع بسیاری از تصرف بیگانگان استرداد کرده و دمار از روزگار دشمنان برآورد افراسیاب که دشمن خاندان بود دست از ایران کشیده طالب صلح و صلاح گردید کیقباد مطالب او را قبول نمود گویند تختگاه آن شهریار اصطخر بوده حمدالله مستوفی دارالملکش را اصفهان گفته مدت صد سال سلطنت کرده متوجه بصوب آخرت گشت در روضة الصفا مسطور است که بعثت حضرت الیاس و الیسع و اشموئیل و خرقیل در روزگار آن شهریار معدلت شعار بوقوع رسیده و شجاعت رستم دستان در زمان آن سلطان آشکار گردید **کیکاوس** بقولی پسر کیقباد بود بعد از پدر از کنار آمویه تا زمین بابل بتصرف نمود در زمان شهریاری بدست حاکم یمن و پادشاه مازندران افتاد پور زال او را از آن دو مهلکه نجات داد آن پادشاه را فرزندی بود سیاوش نام که دهر ناپایدار در حسن و جمال و فضل و کمال مانندش نزاییده و دایهٔ روزگار مثلش در آغوش خویش نپرورده بنابر سببی از پدر رنجیده نزد افراسیاب شتافت تحت باصناف الطاف افراسیاب اختصاص یافت و افراسیاب فرنگیس دختر خود را بنکاح او درآورد بالاخره نقش وجود سیاوش را از لوح هستی سترده و زن او فرنگیس بکیخسرو حامله شد چون آن مولود مسعود بعرصهٔ وجود قدم نهاد و بسن رشد و تمیز رسید بصوب ایران خرامید کیکاوس او را بمسند سلطنت نشانید و خود در گوشهٔ انزوا منزل گزید احوال رفتن سیاوش و رفتن او بتوران و باعث کشته شدن او و آمدن کیخسرو بایران در تواریخ برسبیل تفصیل مذکور است مولانا جلال الدین رومی قدس سره بطور لطیف بسلک نظم کشیده **نظم** کیخسرو و سیاوش و کاوس و کیقباد گویند کز فرنگیس و افراسیاب زاد

رمزی خوش است گر بنیوشی بیان کنم ... احوال خلق و قدرت شاهی و علم و داد
زیرا که جان سیاوش عقل معاد روی ... از بهر این نتیجه بتوران تن نهاد
پیران که رهنمای که عقل معاش بود ... آمد برسم حاجب و در پیشش ایستاد
تا برد مر ورا بر افراسیاب نفس ... بس سعی کرد و دختر طبعش بزن بداد
تا چندگاه در ختن کام و آرزو ... بیچاره با فرنگیس شهوت ببود شاد
گرسیوز حذر ز پی کینه و فساد ... آمد میان آن دو شه نامور فتاد
شد با گروه آز و دم و غضب بهم ... رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد
تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت ... کردند تا هلاک سیاوش از آن بزاد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش ... پنهان نشد که داشته تخم شهان نژاد
کیخسرو وجود ز تزویج عقل و نفس ... موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد
گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت ... از توش برد باز بایران چو باد
زانجاش باز برد بزابلستان دل ... دادش بخاک علم که او بود اوستاد
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم ... بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد

سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود گویند بعثت حضرت داود و سلیمان در زمان وی روی نمود **کیخسرو بن سیاوش** زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ پادشاهان گردون اقتدار بود همت عالی نهمتش با چرخ برابری می نمود و فرمان قضا جریانش با قدر برتری می نمود در روزگار آن شهریار معدلت شعار جهان معمور و جهانیان مسرور علمای حق گزین و حکمای حقیقت آیین و وزرای تدبیر و امرای کشورگیر و اغنیای درویش پرور و فقرای قناعت گستر و پیران نیک کردار و جوانان پرهیزکار و پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز و مردان باهمت



[illegible]

[illegible]

در مملکت خراسان و ملوک کیان

وزنان باعفت اسباب شادی تمام و سامان خرمی بانجام بود در انزمان چون سیمرغ و کیمیاست در روضة الصفا مسطور است که چون کیخسرو به اورنگ خسروی
نشست بطلب خون سیاوش برخواست و از طبقات حشم لشکر جنگجوی و سپاه دشمن کش پاراست باستعداد هر چه تمامتر بجنگ افراسیاب ارسال نمود و خود نیز
از عقب جنود نامعدود نهضت فرمود میان او و افراسیاب محاربه صعب اتفاق افتاد و سالار ترکان شکست یافته روی توجه براه هزیمت نهاده بالاخره خسرو ایران
سالار توران را بدست آورده بعدم فرستاد چون کیخسرو خاطر دریا مقاطر خود را از هم دشمن فارغ گردانید روی بمهام مملکت و نظام رعیت نمود و بطور شایسته بانجام رسانید
آنگاه باشارت غیبی لهراسب را ولیعهد ساخته از جهانداری عزلت گزید بعد از آن هیچ آفریده آن پادشاه را ندید مدت سلطنتش موافق جمهور مورخین شصت
سال بود آقا مؤلف عجم گفته **نظم** چه صد سال کیخسرو نامدار بهر چه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چه فرزانگان که گیتی سرآبست و ما تشنگان
همی تشنه هر چند پی بیشتر نهد تشنگی باشدش بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی مخفی نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و
احکامش را شریعت خوانند اما اکثر مؤبدان برآنند که کیخسرو بدین فریدون بوده و بگفتار فریدون عمل میکرده لیکن نامه هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام گیتی
نمای فریدون مهمل نمیگذاشتی پیوسته گفتی که هر چند برازهای نهانی مشاهده میکنیم سخنان جمشید چون خورشید با ضیاست و هر قدر بکارهای آشکار مینگریم گفتار فریدون
بابرهان و راهنماست اما بر خردمند پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفریننده جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هر کس منکر
این شود او را از خرد نصیب نیست بلکه از جمله دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیئ در جهان ظهور نمودی در جهان جانداری حیات نیافتی و او را روزی از هیچ وجه
بدست نیامدی و اینجهان جای تاریک بودی و کسی در آنجا آسایش نمودی چون آفتاب با اینکو کاراست لاجرم پرستش سزاوار تراست کیخسرو را کتابیست بجام نام
سخنان بلند در آن درج کرده ابوزرجمهر گفته که نامه دجاس از مؤلفات هوشنگ بود و کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامه مهی از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام
داشت در تاریخ مغان مذکور است که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان آن زمان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض کردند که آئینه این جام ما را معلوم نیست
کیخسرو از مؤبدان جام جام دیگر ساخت و آن را جام گیتی نما نام نهاد آن هر دو جام را هنگام بهار روشنی تمام بود و کیخسرو از آن دو جام بسی رموز غیبیه دریافت مینمود
هنگامیکه بیژن پسر گیو بحکم کیخسرو بجنگ گراز رفته و بدست افراسیاب گرفته در چاه محبوس ساخت از حیات و ممات او کیخسرو را معلوم نبود کیخسرو نظر در آن جام انداخت
و خبر داد که بیژن در چاه است رستم حیله کرده بیژن را از چاه بیرون آورد و اکنون آن جام گیتی نما در آن غاریست که مزار کیخسرو است آورده اند که اسکندر بزیارت
کیخسرو در آن غار رفت و قصد آن نمود که جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاد و دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که یکی از ملوک روم جهان را مسخر نماید و
بزیارت در این غار بیاید و قصد آن کند که این جام را بیرون برد چون اسکندر خط را بخواند از خیال جام بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق برآنند که جام گیتی نما استعاره از
بمرآت ضمیر عکس پذیر آن شهریار بی نظیر است چه هر امری در عالم بوقوع انجامیدی پرتو آن بخاطر خورشید مظاهرش یافتی از سخنان معرفت بنیان کیخسرو است که
پادشاه آنست که در سیرت برعیت بماند و داد مظلومان از ظالمان بستاند عامل عادل و ضابط عاقل برعیت بگمارد و دل زیردستان و درماندگان را بدست آرد
وزرای جهان دیده و امرا و رحمت کشیده ترتیب نماید و بر روی اصحاب سیف و قلم ابواب لطف و احسان بگشاید دانایان هر قوم را در آغوش مرحمت و شفقت پرورش
دهد و درون درویشان و گوشه نشینان را نرنجاند نه آنکه مال رعیت ضعیف و ستم بستاند و ضمیر مسکینان و ضعیفان را برنجاند و عامل ستمکار و حاکم غدار بر رعیت مقرر
سازد و خاندان قدیم و دودمان عظیم را براندازد و مردم رذل و دون فطرت را پرورش کند و ضمیر دانایان را تیر جور نشانه زند **سردار** آنست که بر
احوال لشکر دانا و بر امور سپاه توانا باشد زحمت دیده و مشقت کشیده بود سپاه را بمواعید خوب بنوازد و بسخنان مرغوب امیدوار سازد داد دهد و داد ستاند
و بالطاف ملوکانه لشکر را دلخوش گرداند و در آغوش قهر و مهر پرورش دهد و از اوضاع خصم آگاه بود و در هنگام نبرد استوار باشد نه آنکه مغرور و خودپسند بود
و از صف آرائی بجز خودآرائی نداند و بر مردم نخوت و تکبر نماید و زبان لاف و گزاف گشاید بموجب واجب دانسته مواجب لشکر ندهد یا آنکه بولایت بعیده حواله کند تا که
خس آن عاید نگردد در روز نبرد بگریزد یا سر بباد دهد **بیت** رعیت نوازی و سرلشکری نه کاریست بازیچه و سرسری **دانا** آنست که از این و آن
و سایه یزدان باخبر بود و از پایان امر خویش آگاه شود و آنچه گوید بر آن کار گذارد و کسی را نادان و جاهل نشمارد و هر آنچه گوید بجا گوید و راه مداهنه و رشوت نجوید

و ذکر جام گیتی نما در بیان تاریخ مغان

در بیان اینکه صفت پادشاه و سردار و دانا چگونه است

شریعت

شریعت بیضا را خار ندارد و احکام آنرا مهمل نگذارد و دین بدنیای دون نفروشد و ردای مکر و تذویر نپوشد او را قلب سلیم و رای مستقیم بود و وضیع و شریف
و قوی و ضعیف نزد او یکسان باشد دل روشن و خاطر چون گلشن او را حاصل شود و در پیش ارباب جاه و منصب متملق نگردد و بجهة حب جاه بدر شاه و وزیر
نرود و بسبب وسعت دستگاه پیش خان و امیر ندود و بئس العلماء عند باب الامراء را بکار نبندد و هر دانشی دعوی کند باید در آن دانا و توانا باشد نه آنکه
از مبتدا او را خبری نباشد و خود را نحوی داند و بجز فعل یفعل نشنیده باشد و خویش را صرفی خواند و هر بی معانی زبان بیان گشاید و هر بی نطقی دعوی منطق
نماید و هر بی کلامی گردن متکلمی افرازد و هر بی فروعی خود را اصولی سازد و هر بو الفضولی خود را فاضلی شمارد و هر بیخبری خود را اخباری پندارد و هر مخنثی ادعای
محدثی کند و هر وخیمی لاف حکیمی زند و هر سفیهی فقیهی باشد و هر مقلدی مجتهدی شود و هر بی طهارتی امام جماعتی گردد و هر بی حسی مدرسی بود و هر بی نوائی خود را نوابی
گوید و هر عامی طریق شیخ الاسلامی جوید و هر اباضی خود را قاضی شناسد و هر ناشی خود را ملاباشی داند و هر بیطاری خود را طبیبی خواند و هر بدنهادی خود را اعدادی
شمارد و هر بیگ شماری خود را رمالی پندارد و هر مدبری خود را معبری گوید و هر طبیعی طریق الهی جوید و هر زرمهری گردن کیمیاگری افرازد و هر کذابی خود را
منجمی سازد و هر هجوی خود را شاعری داند و هر فلاحی خود را مداحی خواند و هر سخن ندانی خود را لغت دانی شناسد و هر قبیحی خود را احسن شمارد و هر ظلمتی خود را
نوری انگارد و هر مضلی هادی بود و هر ابوجهلی احمدی گردد و هر آذری ابراهیمی شود و هر گوسفندی اسمعیلی باشد و هر بقری خود را باقری شناسد چنانکه
عارف ربانی مظفرعلیشاه کرمانی قدس سره در این باب فرموده **نظم**

دوریست پر محنت و قرنیست پر زغم — راحت همه مشقت و درمان همه الم
اشراک منتصب شده مقبول و روشناس — توحید و معرفت شده مردود و متهم
مردان حق غریق بلا گشته سر بسر — خاصان رب اسیر جفا گشته دمبدم
مستانس عوام شده راحت اخص — مستقبل خواص شده محنت اعم
از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل — وز جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم
روبه وشان دعوی شیری بجلوه گاه — شیران حق گرفته ز غم گوشه اجم
چوپان گله گشته اسیر زبون گرگ — گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم
گرگان بجلوه آمده اند در لباس میش — زاغان چو عندلیب بگلزار در نغم
شکر دریغ داشته گردون ز طوطیان — بر گاو و خر مباح گلاب و شکر بهم
بر رهرو ضعیف بعدوان کنند حکم — بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم
مسدود گشته راه گریز از چهار سوی — از شدت زمانه و از قوت ستم
نبود گریزگاه درین دور پر فتن — الا جناب مرتضوی صاحب کرم

خداپرست آنستکه از جهان و جهانیان بسته و رشته تعلقات گسسته بود
دلش با یزدان بسته و جانش با او پیوسته باشد خود را از گرداب غفلت برهاند و بساحل آگاهی و آزادی رساند با مردانائی بذکر دوام و فکر مدام مستدام بود و تعظیم
احکام یزدان و شفقت با همه نیان کند دیده را ندیده انگارد و شنیده را نشنیده شمارد از ماضی و مستقبل نسنجد حال را نقد شمرد از داده یزدان نرنجد آنچه آید
منع نکند و هرچه نیاید طمع نکند آنچه برسد جمع نسازد و درویشانرا بلطف بنوازد اعمال شریعت را بجای آرد و افعال طریقت را مهمل نگذارد تا که او را معرفت
حاصل شود و حقیقت بروی منکشف گردد آنگاه او را دل شاد و جان آزاد و تن صابر و لسان شاکر حاصل بود و هستی و نیستی عالم و رد و قبول بنی آدم او را
یکسان شود وجود عالم و عالمیان در نظر حقیقت اثرش جز نمودی ننماید و جمیع ذرات موجودات در دل خورشید منزلش ناچیز و نابود آید و پیوسته کل من
علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بخواند نه آنکه هر نادانی دعوی عرفانی کند دلیلش آنکه ما عرفناک حق معرفتک و هر بی
مذهبی خود را صوفی داند حجتش اینکه الصوفی لا مذهب له و هر شریری خود را فقیری خواند برهانش آنکه اذا تم الفقر فهو الله و هر بی کیشی خود را
درویشی شمارد شاهدش اینکه سواد الوجه فی الدارین و هر دغلی خود را ولی پندارد گواهش اینکه اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و هر ملحدی گردن موحدی افرازد بینه اش اینکه لیس فی الوجود احد الا الله و هر الحادی خود را اوتادی سازد دلیلش آنکه و هو معکم
اینما کنتم و هر حلولی خود را بهلولی گوید برهانش اینکه الا انه بکل شیء محیط و هر تناسخی خود را در حق راسخی شناسد حجتش اینکه ما ننسخ من
آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و هر مجرمی خود را محرمی داند گواهش وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و هر گدائی
خود را مقتدی شناسد شاهدش اینکه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و هر بوالهوسی خود را صاحب نفسی گوید دلیلش اینکه الطرق

در بیان [illegible]

در ملک خراسان و شاهنشاهان کیان

الی الله بعدد انفاس الخلایق و هر نا مقیدی دعوی وارستگی کند حجتش اینکه القید کفر ولو بالله و هر نادرستی لاف دل شکستگی زند برهانش آنکه انا عند قلوب المنکسرة و هر اهل بلاهتی خود را اهل جنتی داند گواهش آنکه اکثر اهل الجنة البلهاء و هر یاوه گویی خود را خداجوئی خواند یعنی من عرف الله طال لسانه و هر سکوتی خود را لاهوتی گوید اعنی من عرف الله کل لسانه و هر شاهد بازی خود را اهل رازی نماید شاهدش اینکه المجاز قنطرة الحقیقة و هر تنگی زبان اهل بصیرت گشاید گواهش اینکه النظر الی الخضراء تزید نور البصر و هر بی مدرکی صاحب مسلکی باشد و هر کشفی اهل کشفی شود و هر هوامی صاحب الهامی باشد و هر جبلی شبلی گردد و هر یزیدی بایزیدی شود و هر مغروری کوس منصوری زند و هر اهل شیدی دعوی جنیدی کند امید از کرم کریم و لطف حضرت قدیم چنانست که همگی را براه قویم و صراط مستقیم هدایت کناد و از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی محفوظ داراد **شعر**

دام سختست مگر لطف خدا یار شود ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

سپاهی آنست که دلیر و از فنون سپاهی خبیر بوده در ایام محنت و شدت صبور و تحمل باشد حق ولی نعمت را فرو نگذارد و دوستش را دوست داند و از دشمنش روی بگرداند چون ولی نعمتش بخواند مغرور نشود و چون از برش براند غمین نگردد و در آشکار و نهان با مورش بپردازد و خویش و بیگانه را مطیعش سازد و در هنگام نبرد رزم مردی و جوانمردی و مردانگی پیش شود و در رکاب ولی نعمت خویش از دل و جان بکوشد از آفت جنگ نپرهیزد و از میدان رزم نگریزد اگر کشته شود نام نیک در صفحه روزگار یادگار گذاشته و اگر فتح کند خرمن راحت از زمین برداشته نه اینکه سینه را فراخ و ریش را دوشاخ کند و هر جائی نشیند لاف خودنمائی زند قبا را تنگ و دست و پا را زنگ نماید و هر جا بزمی باشد زبان رزمی گشاید و در روز میدان دو اسبه گریزد و آبروی خویش و بیگانه بریزد حقوق ولی نعمت را نگاه ندارد و او را بچنگ محنت دوست و دشمن سپارد اگر ولی نعمتش بنوازد گوید من محتاج است و اگر برنجش گدازد گوید آتش مزاج است **دهقان شایسته** آنست که کار کن و خورسند بود بکاری که مشغولست در آن راضی و شاکر باشد حقوق پادشاه را بگذارد و محتاج را بجز الجثة خورسند دارد نه آنکه هرزه گرد و صحرا نورد بود و بدگوی و بدخوی باشد آزادی حقوق سلطانی را باطل و از رعایت محتاجان غافل گردد و دیگر گفته که گیتی برای آسایش ماست نه از خواسته بسیار و فرشهای ماست بلکه از دانش و پرستش یزدان است گروهی خیال دارند که گاهی ما یه خوردیم و پوشیدیم و بافتیم روی از نیک و بد عالم برتافتیم و این خیال بیهوده است زیرا که چون آنها یافته شد خرسند نگشت دانست که آن خیال بر حق نبوده که بروی چنین بوده دانشمندان دانسته که ساختن این چیز در باختن است و بدانش و پرستش یزدان پرداختن است لاجرم نه بستوه آمدند و نه پشیمان شدند آری زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدر این قدر نداند و عمر را بغفلت و نادانی بپایان رساند **لهراسپ بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد** شهریار عدالت شعار و پادشاه شجاعت دثار بوده اما بغایت درشتخوی و قهار چنانچه بر هیچ مجرمی لحظه ابقا نمی نمود چون کیخسرو او را ولیعهد فرمود عظمای فارس زبان اعتراض گشودند و زال زیاده اعتراض مینمود کیخسرو او را منع فرمود زال بر سم اعتذار مشتی خاک بر دهان افکند بقولی زال مطلقا با ایالت لهراسپ راضی نگردید و این کدورت با ولاد و احفادش رسید در روضة الصفا مذکور است که لهراسپ نام بن گودرز را که بخت النصر گویند بحکومت بابل و دیار مغرب نامزد گردانید تا بموجب فرمان شهریاری ببابل آمده بولایت شام لشکر کشید بعد از تمشیت مهام حلب و دمشق لوای کشورگشائی بصوب بیت المقدس برافراشت و در آنجا از لوازم کندن و سوختن و بستن و کشتن دقیقه نامرعی نگذاشت تفصیل آن در ذیل احوال بیت المقدس مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی چون لهراسپ صد و بیست سال بدولت و اقبال گذرانید و لد ارشد خود گشتاسپ را بر سریر سلطنت نشانده در بلده مذکوره عزلت گزید و در زمان گشتاسپ سالار توران با ایران لشکر کشیده در همان بلده لهراسپ بقتل رسید **گشتاسپ** پادشاه دانشور و خسرو خردپرور بود در شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی ابنای زمان با او برابری نمی نمود در بدو حال بسببی از اسباب از پدر رنجیده بروم افتاد بطریقی که در تواریخ مسطور است قیصر با آنکه او را بشناسد دختر خود را بوی داده گشتاسپ در خدمت قیصر مقرب و مکرم گردید سلطان روم باغوای گشتاسپ از شهریار ایران خراج طلبید لهراسپ از جرات قیصر روم متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که باعث آن فتنه چیست و منشا دلیری قیصر کیست لاجرم جهة استمالت ولد ارشد خود گودرز را با تاج و سریر و لشگر کشورگیر بروم فرستاد و از استماع این خبر افواج عموم بر قیصر رو نهاد و قیصر مجرد گشتاسپ مستعد مهم شده جریده نزد برادر آمد اخوین با هم ملاقات نمودند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی بر فرق گشتاسپ نهاده تخت خسروانی شکر [illegible]

نظم بدانست قیصر که گشتاسب اوست قاصدی ارسال فرموده قیصر را احضار گردانید قیصر چون بمعسکر ایرانیان رسید داماد خود را بر تخت اجلال نشسته دید برازنده تخت لهراسب اوست چون گشتاسب بشرف خدمت پدر استعداد یافته در همان روز مجمعی ساخته زمام امور سلطنت و عنان مهام مملکت را بکف کفایت گشتاسب گذاشت خود بگوشه انقطاع شتافته چنانکه مذکور گشت چون گشتاسب از خرابی بیت المقدس خبر یافت کورش نامی را با ایالت ولایت بابل مقرر کرده بخت النصر را بدار الملک طلب فرموده فرمان داد که اسیران بنی اسرائیل را اطلاق نموده بوطن خود مراجعت نمایند و در تعمیر بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرمایند و زمام حکومت یهود را در قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد یهود انهاد بنا بر این کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی را معموری آورد باتفاق مورخان زردشت در زمان گشتاسب ظهور نموده خلایق را بدین بهی دعوت فرموده **در ذکر احوال زردشت موافق اخبار زردشتیان** بر ضمیر منیر دانایان سخن و دانشوران اخبار نو و کهن پوشیده نماند که زردشتیان و زمرهٔ مغان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب تصانیف مبسوط تالیف کرده اند خلاصه سخن مغان آنستکه چون اورنگ شهریاری و دیهیم جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مهابادیان و ملت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر وفق مراد اشرار گشت و لوای ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان در گذشت شیوهٔ جادوگری وقوع و رسم افسونگری شیوع یافت و طریق دینداری و روش نیکوکاری بخلوت عدم شتافت چون تباهی عالم و شرارت بنی آدم بغایت رسید و فساد زمان و فتنه جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و خداوند آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت سرافراز فرمود مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت خواست جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید که خلایق را براه رشاد و سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیه عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این موهبه کبری غیر از تخمهٔ ایرج بایسته نمی نمود بنا بر این پورشسب بن تربیت را که از نسل فریدون بن اثقیان بن جمشید بود و جفت او دغدویه را که نسبت او نیز بفریدون میرسید حضرت ذو المنن صدف گوهر زردشت گردانید آن دری بها و آن گوهر یکتا در بدو جلوس گشتاسب از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاد و از فر قدوم میمنت لزوم خویش جهان و جهانیان را خرمی داد از آن تاریخ تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است دو هزار و دویست و پنجاه و سه سال گذشته در کتاب مغان مذکور است که زردشت در حین تولد خنده نمود چنانکه حاضرین شنودند پورشسب گفت **بیت** بدل گفت کین فرهی ایزدیست جز این هرکه آمد ز مادر گریست چون این معجزه در جهان منتشر گردید و بسمع دور و نزدیک رسید یکی از بزرگان آن مرز و بوم که از طایفه کاهنان شنیده بود که عنقریب شخصی ظاهر شود و از نور وجود او عالم منور و روشن گردد و دین بهی آشکار سازد و کیش اهرمنی براندازد چون خبر تولد زردشت و خنده نمودن او بآن امیر رسید یقین کرد که آن شخص همین است بتعجیل تمام و سرعت لا کلام ببالین زردشت آمده او را از گهواره در ربوده یکی از ملازمان خویش داد که بتیغ بیدریغ او را دو نیم سازد چون دست بقائمه شمشیر رساند فی الحال بحکم قادر متعال دست حاکم و محکوم خشک گردید چون طایفه کاهنان و جادوگران اینقدر شنیدند دانستند کسی که وجود اهرمن پرستان و جادوگران را از روی زمین براندازد و آئین دین بهی و یزدان پرستی آشکار سازد همین طفل خواهد بود لهذا معاندان و مخالفان در انعدام وجود زردشت با یکدیگر عهد بستند و شیشهٔ ناموس خویشرا بجهالت شکستند هر چند در هلاک او سعی و اهتمام نمودند و طریق مکر و حیله پیمودند عاقبت بمضمون مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ همگی خائب و خاسر گردیده ببلای گوناگون مبتلا شدند در تاریخ ایشان مذکور است که در آن روزگار طریقه سحر و جادو را بهترین کیش شمردندی و بجز راه سحر و افسون و کهانت طریق دیگر نسپردندی ابالسه و شیاطین با خلق مجالست کردندی و علم سحر و کهانت بواسطه از ایشان فرا گرفتندی چون عمر گرامی زردشت به پانزده رسید جهان و اسباب آن در نظر همتش بیمقدار و بی اعتبار گردید دنیا و زخارف دنیا را سنگی و اعتباری ننهاد شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته بفکر عاقبت افتادی همواره در عبادت معبود و بندگی حضرت ودود قرار و آرام نگرفتی و آنچه از زخارف دنیا و اسباب و اشیاء نزد وی میآوردند مطلقا نپذیرفتی هر گرسنه و برهنه یافتی بی خوشنودی در رفاه وی شتافتی بنا بر این در میان قوم بامانت و دیانت مشهور و در السنه و افواه مذکور گشت چون از سن شریفش سی سال گذشت بسمتی عزیمت و بطرفی نیت نمود و با چندین نفر از خویشان و اقارب سازِ سفر فرمود در میان راه بکنار رودی رسیده منزل گزیده در کنار نهر تن و بدن را پاک کرده بعبادت یزدان

احوال زردشت پیغمبر

در مملکت خراسان و حالات زردشت

مشغول گردید در آن وقت مهین بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند با کسوت نورانی و بصورت روحانی بر زردشت نزول کرده بطریق موانست زبان سؤال گشاد
و پرسش حال و استفسار احوال آغاز نمود که ای زردشت از این دنیای فانی و از آن سرای جاودانی چه آرزو داری و در سر هوای کیست و در راه که قدم میگذاری
زردشت زبان برگشاد و بدینگونه جواب داد که غیر از رضای پروردگار و خوشنودی کردگار آرزوئی و هوائی ندارم و بجز صدق و صفا و مهر و وفا طریق دیگر نمی سپارم
مرا هوای لقای آنکه سراسر خیر است غیر از رضای سبحانه و تعالی است امیدوار چنانم که مرا در نیکی و خیر مشاهده نمائی و طریق صدق و صواب و سلوک سبیل حضرت
و ثواب بمن نمائی آنگاه مهین بهمن بر زردشت گفت که حضرت یزدان ترا درود میرساند و نزد خویش میخواند برخیز و نزد حضرت یزدان روان شو آنچه خواهی
مسئلت کن و جواب شنو که اصناف الطاف آلهی درباره تو بسیار است و نظر مرحمت یزدان در حق تو بیشمار پس بفرمان مهین بهمن از جای برخواست و باشارت
پیک دادار چشم فرو بست چون چشم بگشود خود را در مهین مینو مشاهده نمود آنجا انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی محبت و موانست او را
تهنیت گفتند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون بنزدیک بارگاه قرب حضرت آله رسید زبان نیاز و لسان عجز طراز گشوده گفت که ای پروردگار جهان
وای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد که آنکس که براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان رازهای نهانی و اسرار پنهانی
که بود بزبان بیزبانی سؤال نموده همه را جواب شنود دگرباره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا از نیک و بد روزگار و از گردش چرخ دوار اعلام نمای و از
حدوث اشیا و از حقیقت عالم فنا و بقا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود من آفریننده خیر و خواهان نیکم و با نیکان و نیکوکاران نزدیکم شر و شرارت
و بدی کار اهرمن است و خیل اهرمن دشمن منست ایشان را در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازم است آنگاه حضرت خلاق از روی
اشفاق او را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا گردانید و بر حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم پر سقیم و دوزخ
پر جحیم واقف و بر عالم بقا و حقیقت فنا و سر کنوز آغاز و رموز انجام عارف نمود و بعد از آن حضرت یزدان کتاب زند و استا را بدو عنایت فرموده و از غایت
الطاف او را خطاب نمود که ای زردشت ترا با فسر رسالت و کسوت نبوت زینت دادیم و بجهة هدایت و ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامه نامی صحیفه
گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد خلایق گذار و پیغام مرا بگشتاسب بیان و بگو که از دیوان و جادوگران کناره گیرند و کیش و ملت ترا از جان و دل بپذیرند.
و در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه بآتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند و فروغ و روشنی او از پرتو نور منست و در زمین باعث آسایش
روح دیدنست بهشت و حور و قصور و غلمان را از نور آفریدیم و دوزخ و زقوم و جهنم را از ظلمت آشکار گردانیدیم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت
معزز و سرافراز گشت و پایه قدر و منزلتش از افلاک درگذشت بکنوز اسرار و رموز کردگار و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سماء راه یافت بفرمان یزدان از
مقام لامکان بخطه امکان شتافت مخفی نماند که میان علماء زردشتیان اختلاف است که معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه در عالم جسمانی رخ نموده علمای ظاهرین
زردشت آیین معتقدند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری اتفاق افتاده اما علمای معرفت جویان ایشان میگویند که رسیدن مهین بهمن
در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارتست بر آنکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد مهین بهمن بر زردشت ظاهر گشت و اینکه
گفت چشم فرو بند عبارتست از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است چون روح مجرد گردد بر آسمانها که بهشت جاودانیست عروج نماید انجمن اول کنایه
از نفوس علویست و انجمن دویم اشاره بعقول سماوی و سخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست در این جهان سفلی غریب و مسافر افتاده چون بجذبه مهین
بهمن و خرد دو بالا نهاده ملائکه شاد و خرم شدند در کتاب ایشان مسطور است که چون زردشت با دل پر نور و خاطر مسرور از افلاک بخطه خاک رسید نزد گشتاسب
رفت در گاهی دید از وجود خردمندان و دانشوران آراسته و فیلسوفان و حکیمان از هر طرف بر خواسته زیرا که سلطان ایران گروه دانایان را بغایت دوست داشتی
و تخم محبت دانشمندان را در زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید بزبان فصیح و لسان بلیغ او را آفرین گفت طبع پادشاه
از آفرین وخشور خدا مانند گل شکفت در آن وقت در دست وخشور اکبر درخشنده آذری بود که دست او را الم نمیرساند آن آتش را بر کف دست شاه ایران
نهاد او را نیز متضرر نگردانید آنگاه بدست دانشمندان داد ایشان را نیز نسوزانید بعد از آن بامر وخشور زمان روی گداخته چهار نوبت بر سینه بی کینه اش



گلستان اول از حدیقه دوم

ریخته اینگونه بدبخشش الهی حمتی و مهربانی نرسید خسرو ایران مقدار وخشور را دریافت نمود لاجرم قدر و منزلت رسول ایزد را برافزوده فرمانداد که کرسی بیارند و در پیش
سریر شهریاری گذارند پیغمبر داور بفرمان شهریار بر آن کرسی قرار گرفته آنگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت و در گران بهار از صدف خاطر
بیرون انداخت فضلای دانش قرین از بسیار و بدین طریق مناظره سپردند دلایل و براهین عقلی و نقلی بر پیغمبر خدا شمردند رسول کریم و دخشور واجب التعظیم تمامی
ایشانرا الزام داده بتقریر خوش و بیان دلکش مهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد در کتاب ایشان مسطور است که در مجلس گشتاسب شصت نفر حکیم پیوسته
حاضر بودندی سی نفر طرف یمین و سی نفر طرف شمال قرار گرفتندی مانند آنحکیمان و فیلسوفان در جهان نبود و در فضل و کمال هیچکس با ایشان برابری نمینمود
در آنروز حکیمان دست چپ سر عجز و الزام در پای وخشور ایزد نهادند و فیلسوفان دست راست بر دانشمندی آن مقبول درگاه اله گواهی دادند و شهریار
دانش شعار وخشور دادار را پیش خوانده پایه منزلت او را بر سپهر اعلا و فلک مینا رسانید و از جهت تکمیل یقین از رسول امین از علوم روزگار و اخبار لیل و نهار آنچه
استفسار نموده همه را جواب شافی شنود لاجرم وخشور پروردگار را در جنب سرای خود مسکن داده ابواب خلوص بر روی روزگار او گشاد حکیمان و فیلسوفان با کوه اندوه
از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و تمام شب از روی حقد و حسد باعتضاد یکدیگر در مطالعه کتب و صحایف بودند و بجهت الزام ساختن وخشور
طریق اندیشه و سکالش می پیمودند **مصرع** چون برآمد آفتاب روز شد رسول یزدان و حکمای حسد بنیان بمجلس گشتاسب آمدند نخست حکیمان سخن گفتن آغاز
کردند آنچه از کلام ایشان موافق نفس الامر بودی وخشور ذو المنن در ابطال آنسخن صد دلیل عقلی و نقلی بیان فرمودی و اگر خود بتکلّم زبان گشودی صد دلیل در
اثبات آن بیان نمودی لهذا پادشاه دانش پژوه و شهنشاه باشکوه پایه قدر وخشور را افزوده از نام و نسب و حال و حسب او استفسار فرمود وخشور انام پادشاه
عالیمقام را سخنان سنجیده و کلمات پسندیده فرمود پس از آن بشهریار گفت که فردا اول ماه و عید سعید است امر فرما تا سروران شاه و مهتران سپاه بدرگاه جمع آیند
و همه حکیمان و دانشمندانرا نیز حاضر فرمایید تا ایشانرا مانند این جمع نیز خاموش گردانم و هر کس را شک و شبهه باشد دیگر از آن شبهات برهانم بعد از آن پیامی که
دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور بنزد شاه معدلت موفور مقبول افتاد و بدین موجب باحضار سران و سرداران و گروه دانشوران فرمانداد آنروز هر کدام
بماوای خویش بازگشتند **مصرع** بدانخانه آمد که ناگفته بود و گروه دانشوران مجمعی عظیم ترتیب و تنظیم دادند و در الزام وخشور خدا بنیاد مشورت نهادند سروان
انجمن ابتدا بسخن نموده و زبان شکایت باهل مجلس گشود که اینمرد بیگانه با مردم فرزانه را نزد شهریار خوار و بی اعتبار ساخت و خود لوای عزت و اقتدار برافراخت ازاین
گونه سخنان در میان آوردند و در الزام او اندیشه ها کردند و کمر عداوت آن رسول حق را بر میان بستند و عزت خود را در ذلّت برگزیده خدا دانستند و ندانستند که **بیت**
چراغی را که ایزد برفروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد   روز دیگر بموجب وعده مهتران ملت و سروران دولت و دانشوران حسد پیشه و فیلسوفان حیلت اندیشه بمجلس
شهریار حاضر شدند و در ذات وخشور خداوند کریم و پیغمبر واجب التعظیم به نیروی یکدیگر رای زدند در آنوقت وخشور یزدان با انجمن پادشاه ایران خرامید و مجلس را از وجود
دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید حکیمان بنیاد مناظره و مجادله نمودند و طریق معارضه و مکابره پیمودند هر چند سعی و اهتمام در الزام
وخشور انام بجای آوردند نتوانستند آخر الامر سر در قدم عجز نهاده بقصور خویش اعتراف کردند چون مجالس سؤال و محل مقال نماند بمضمون آیه وافی هدایه یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم مالکین فی قلوبهم دست بذیل اعتذار زده ابواب مکابره بسته در نفاق گشودند چون دانشمندان حسد نهاد که وجود حسود در جهان مباد الزام
یافتند گشتاسب ورا آفرین گفته پیش خواند و پایه قدر و منزلتش را بایوان کیوان رساند رسول انام بشهریار والا مقام توجّه نموده فرمود که ای پادشاه بدان
و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندیکه زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس را آفرید و زمان
و مکان و طبایع و گوهر رخشان و موالید سه گانه و سقم و صحت و زحمت و راحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه ظهور رسانید و ترا قدرتی چنین و
سلطنت روی زمین و شوکت افزون و دولت بسیار و عقل دوربین و فکر متین داده و امراء زمان و مهتران دوران و حکمای روزگار و دانشمندان هر دیار سر
بر خط فرمان تو نهاده و مرا براستی و درستی جهت ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده آنگاه وخشور خداوند کتاب ستاه زند را از بغل بیرون آورده
بشهریار گفت که ایزد متعال این کتاب را بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان بگروی و سخنان حقیقت بنیان مرا از جان و دل بشنوی چنانکه حضرت دادار در روزگار

در مملکت خراسان و حالات زردشت

بی اعتبار ترا کامکار و با اعتبار گرداند در عاقبت بهشت جاوید و مینوی بی مانند خواهد رسانید همواره خسروان جهان و سروران زمان محکوم و مأمور تو خواهند بود و سلاطین
روزگار و خواقین نامدار ترا بدین داری خواهند ستود و اگر فرمان یزدان را انکار و در ضلالت خود اصرار نمائی و سخن مرا که رسول خدایم اذعان نفرمائی حضرت دادار بر تو
غضب گیرد و اساس پادشاهی تو خلل پذیرد و در جهان جاوید بعذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار خواهی بود و اسباب شاهی و اساس پادشاهی بر تو فایده نخواهد نمود بگو
بیندیش و تأمل نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای بیت: مکن هیچ برگشته دیو کار ، از این پس بفرمان من گوش دار ، خسرو زمان زبان بیان گشود که بر این ادعا چه
برهان داری و بر این ادعا چه معجزه میگذاری وخشور خداوند فرمود که از معجزات من یکی این کتاب حقیقت انتساب است که در آن کنوز ده جهان و رموز زمین و آسمان
و از علوم گردش چرخ دوار و حقیقت لیل و نهار و کیفیت احوال روزگار و از فنون اختران و سعود و نحوس ایشان و معرفت اشیاء و سلوک طریق خدا درین کتابست
دیگر آنکه هر کس او را بخواند و بشنود سحر ساحران و فنون کاهنان بر او کار نکند شهریار ایران وخشور یزدان را گفت که از کتاب سماوی فصلی بخوان دستوری از آن سمیع
من رسان وخشور خداوند فصلی چند از استا و زند نزد شهریار برخواند خسرو نامدار در آن ساعت چنانچه باید نه پسندید و بر آن کلام آسمانی نگروید و گفت که دعوی بزرگ
و ادعای سترگ نمودی و کیش تازه و ملت جدید زبان گشودی این بتعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب نگشاید چند روزی بگذار این کتاب بخوانیم و با تأمل این
عقده را گشائیم تو برسبیل عادت خویش بیا و در ظل عواطف ما بخاطر جمع بیاسا آنگاه وخشور خدا بسرای خویش معاودت کرد بروش عادت وی توجه بعبادت آورد
فیلسوفان نفاق جیش از سخنان وخشور بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمعی ساخته در هلاک پیغمبر خدا رای زدند اگرچه گرد دروغ آفتاب یقین نپوشید فروغ یافت و وخشور
ایزدی بزندان شتافت بمصداق الحق یعلو و لا یعلی عاقبت حضرت عزت برگزیده خود را بفیروزی اختصاص داد و آن بی عاقبتان را بادبار و انکسار فرستاد
و بیان این سخن آنکه چون وخشور یزدان نزد پادشاه ایران آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران بی دانش دربان بی ایمان را فریب داده
کلید را از وی گرفته حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند خون و موی و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده در زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد
ملک عجم شتافته و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زند یافته وخشور یزدان را در پیش شاه دیده از غایت حسد متغیر گردیدند آنگاه زبان طعن و تشنیع گشوده بخدمت
شهریار عرض کردند که این کتاب را که مطالعه مینمائی سحر و افسونست و این مرد با فسونگری و جادو مفتونست بنیرنگ و افسون دل پادشاه ربع مسکون را نرم کرده
و خلایق را شورانیده است میخواهد که در جهان فتنه و فتور و شر و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش دور اندازد و صلاح دولت شهریار
آنستکه از دمدمه این مرد فتنه جو احتراز نمود و بسخن این ساحر فسونگر التفات نکرد چون خسرو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود همان زمان بتفحص و
تجسس وثاق وخشور امر فرمود حسب الفرمان سلطان بسرای وخشور یزدان شتافته آنچه از اسباب و حوایج یافتند بحضور پادشاه رسانیدند چون او را گشودند
آنچه فیلسوفان پنهان کرده بودند ظاهر گردید پادشاه زمان از مشاهده آن اسباب خشمگین و غضبناک گشته با وخشور یزدان بنیاد خشونت نهاد و پیغمبر خدا از مشاهده
و ملاحظه اشیاء در حیرت افتاد و زبان صدق بیان گشاد که مرا از این احوال خبری نیست و شهریار تحقیق کند که باعث این کیست سلطان دربان را احضار
نموده از او تفحص و تفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استا و زندست شهریار از این سخن برآشفت و بوخشور گفت که این کیسه را
از آسمان نیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زند را بر زمین انداخت و برگزیده ایزد را محبوس و مقید ساخت و حاجبی بر وی گماشت
که وظیفه بوخشور رساند و صیانت و محافظت او را برخود لازم داند چون مدت یکهفته بر این قضیه بگذشت بموجب اذا اراد الله شیئاً هیّأ اسبابا
شهریار را اسبی بود که در رفتار بر باد صبا سبقت گرفتی و پادشاه آن باره را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت وی دقیقه نامرعی نگذاشتی صبح گاهی
ملازم آن باره بیمار برسر وقت او رسید قوائم اربعه او را در شکم فرو رفته دید همان لحظه صورت واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه بپایگاه آمد فرس
با فراست را چنان ملاحظه مینمود زمره حکما و اطبا و بیطار را حاضر ساخته از حقیقت آن استفسار فرمود همگی دانشمندان در معالجه آن حیوان کوشیدند سودمند
نیفتاد و شهریار از کمال دلتنگی و آزردگی سر بر بالین راحت ننهاد و از غایت غم و الم چیزی نخورد و شب و روزی با کدورت تمام بسر برد بنابر این غذا و عشا به پیغمبر
خدا نرسید چون صاحب وظیفه را حاضر گردانید احوال اسب را نیز بعرض وخشور رسانید وخشور یزدان بحاجب فرمود که بخدمت پادشاه عرض کن که چاره آن

باره را من بنمایم وعقده کار شهریار را بگشایم روز دیگر پیام وخشور دادگر را بخسرو دادگر رسانید خدیو زمان از انخبر خرم شده فرمود که وخشور را بدرگاه مبارک رساند امید چنانست که مرا از این غم والم برهاند حاجب بخدمت وخشور رسیده عرض کرد که سلطان خواهان حضور شماست وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویش را پاک وطاهر نموده آنگاه بمجلس شهریار تشریف ارزانی فرمود خسرو ایران وخشور یزدان را نزد خود جای داده وحقیقت احوال باره را باز نمود و گفت بیت

تو گر زانکه بی شبهه پیغمبری ... مر این باره را باصلاح آوری ... وخشور یزدان بخدیو جهان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسب را سلامت مشاهده فرمائی شهریار گفت که آنچهار کدام است وخشور فرمود که در بالین باره تو را آگاه نمایم وعقده ترا در آنجا بگشایم آنگاه همراه پادشاه بپایگاه آمده گفت ای پادشاه زمان بدانکه یکی از آنچهار اینست که زبانرا با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستاده یزدانم ویقین دانی که رسول خداوند جهانم آنشهریار دین را قبول فرمود آنگاه وخشور آله پیش یزدان نالیده دست خویش بر دست باره مالید بقدرت آله و معجزه رسالت پناه یکدست اسب از شکم بیرون آمد شاه وتمامی سپاه وخشور آله را آفرین گفتند وخشور فرمود دویم آنکه فرزند ارجمند خود اسفندیار را بگوئی با من پیمان کند که در تقویت دین و آشکارا کردن آئین کر بنده اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعائی فرمود پای راست باره از شکم بر آمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب سوم آنکه بانوی شهریار برسالت و نبوت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول کرد وخشور زبان بدعا گشود پای دیگر اسب از شکم ظهور نمود آنگه پادشاه را فرمود که مقصد چهارم آنستکه در باره اطلاع نمائی و تحقیق آنفرمائی که اسباب سحر و افسونگری کدام کس باوثاق من نهاده و باب حجره مرا کدام اهل نفاق گشاده است بفرمان وخشور یزدان پادشاه ایران دربانرا احضار فرمود و او را ووعید تطمیع و تهدید کرده از حقیقت حال استفسار نمود دربان بی ایمان چاره ندیده داستان حکیمان ورشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بر کتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه رسانید سلطان زمان از سخن دربان بر آشفت آنگاه جلاد را فرمان داد تا حکیمان را بدار عبرت کشید بعد از آن وخشور یزدان دعا کرده دست دیگر اسب از شکم بیآمد آنگاه شاه و سپاه بکیش وخشور دادگر گرویده و شهریار دیندار سر و روی پیغمبر کردگار را بوسه نمود و تقصیر سلف را عذر درخواست فرمود آنگاه فرمود که کتاب زند و استا را بر هفت هزار چرم گاو بخط خوب بمذهب زرغوب نوشته در مخزن مخزون داشتند و جمعی از موبدان و هیربدان بمحافظت آن گماشتند مردم دون را از تعلیم آن منع کردند گویند چون اسکندر ایرانرا گرفت کتاب زند واستا باد حوادث رفت اکنون در میان گبران قلیلی با قیست در شان بستان که یکی از تالیفات معاشت مذکور است که روزی گشتاسب بزردشت گفت مرا چهار آرزو است **اول** آنکه قبل از ممات مرتبه خود را در آخرت مشاهده نمایم **دوهم** اینکه رویین تن شوم که در جنگ الی بمن نرسد **سوم** اینکه نیک و بد اینجهانرا بدانم **چهارم** اینکه زنده جاوید مانم زردشت گفت که این چهار آرزوی تو را از خداوند ایزد درخواهم **بیت** ولیکن تو باید که زین چهار ... یکی خویشتن را کنی اختیار ... نه حاجت زهر کس بر گزین ... که تا من بخواهم ز داد آفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاورند و دعائی خواند و بر آن دمید آنگاه جامی شراب بگشتاسب داد بخورد همانزدم بیهوش افتاده روانش بخلد شتافته در آنجا حور و غلمان و قصور و ولدان و سایر نعمتهای جنان و منزلت نیکو کاران و درجه خود معاینه بدید آنگاه زردشت به پشوتن کاسه شیری عنایت فرموده او نیز از رنج ممات رسته بحیات جاوید پیوست بعضی از دانایان ایشان گفته اند که مراد از زندگانی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه بر اسفندیار دانه انار داد چون خورد علوم اولین و آخرین بر دل او پرتو انداخت و انار را باسفندیار عنایت فرمود وی رویین تن گردید لهذا الم زخم باسفندیار نمیرسید آنگاه گشتاسب فرمانداد که تمام خلایق بدین بهی درآیند و در هر مملکتی آتشکده بنا نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت اختلاف فراوانست بعضی بر آنند که وی زابلی الاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده اکثر موبدان گویند مولد آن گرامی آذربایجان بوده در وفات زردشت نیز روایت مختلف است علماء مغان بر آنند که گروه اشقیا آنرسول خدا را بتیغ شهادت رسانیدند مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و زردشت را وخشور یزدان دانند و وخشور یعنی پیغمبر است و در کتب ایشان از زردشت آیات بسیار و معجزات بیشمار روایت کرده اند که تفصیل آنها باعث طول کلام خواهد بود اما بعضی سخنان او را در ضمن احوال بوذرجمهر از مساعدت بخت ثبت نموده است

ذکر طریقت اهل سلوک زردشتیان

مخفی نماند که گروه زردشتیان و مه آبادیان اهل حال و صاحب کمال نیز دارند که طریق ریاضات و مجاهدات و روش باطن می سپارند و بتزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشند و کسوت تجرید پرایه کاری و توکل و بردباری پوشند

در مملکت خراسان و حالات زردشت

ایشان میگویند طلب این از نخست باید ترک دین و مذهب آباء خویش نمایند و با همه خلق صلح کرده آنگاه دانائی را طلب فرماید با مرد دانا خلوت گزینند از غذای معتاد روزی سه درم کم گردانند تا به درم رساند بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز منحصر گردانیده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده این فرقه است ذکر کلمت دو کلمت در لغت ایشان چهار را گویند و روب ضرب را نامند یعنی ذکر چهار ضربی و ذکر بسیار و بست یعنی سه ضرب طریق جلسه نیز بسیار است آنچه نزد ایشان پسندیده است چهارده است و از این چهارده جلسه پنج برگزیده اند و از آن نیز دو اختیار نموده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای راست را بالای چپ گذارد و پای چپ را بالای ران راست بدارد و دستها پس برده بدست یمین سر انگشت پای یسار گیرد و بدست یسار شصت پای یمین را گیرد و چشم بر بینی نگارد این جلسه را فرنشین گویند و اگر خواهد بذکر کمت و روب مشغول گردد چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست بر رانها گذارد و هر دو بغل را گشاده دارد و پشت را راست سازد و سر در پیش اندازد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورده سر را راست نماید و هستی گویان بسوی پستان راست اشاره فرماید بزیر پستان چپ که محل دل است ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد اگر تواند چند ذکر بیکدم فرماید چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اله الا الله یا آنکه نیست این هستی جز یزدان یا نیست باستی جز بایت با پرستش سزای این معنی است که بایسته بود یا آنکه او بیچون و بی چگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار ذکر را بجهر نیز جایز است اما پسند هیربدان ذکر خفی است و شرط است که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز غافل نگرداند نخست یزدان دویم دل سیم پیر روان **طریقه دیگر** آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته شصت چهار دفعه نام ایزد را گفته در وقت ها کردن نفس از سوراخ راست بینی بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند از کثرت ذکر بجائی رسد پندارد که نفس مانند فواره میجهد هفتم خوان هفت پایه را نامند بدینموجب **اول** نشستنگاه **دویم** تهیگاه **سیم** ناف **چهارم** دل صنوبری **پنجم** نای گلو **ششم** میان دو ابرو **هفتم** تارک سر دم میان سر رسانیدن کار کاملانست و کسی که نفس بدانجا رساند خلیفه خدا گردد **طریقه دیگر** بزبان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال ناستوده بردارد و بگوشه خلوت و عزلت قدم و دل را بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان بهر لغت که خواهد مانند ترکی و تازی وغیره رواست **طریقه دیگر** تصور پیر است در حین ذکر هیربدان ایشان میگویند که آنچه در حقیقت جامع معنی انسانست مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل آنست اگر چه حق سبحانه و تعالی از زمان و مکان معرا و از حلول در اجسام و اتحاد با اجساد متبرا است اما نسبتی میان یزدان و قلب صنوبری واقعست بنابراین پیکر پیر را بدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است و حقیقت پیر را بیچون و چگونه و بیمثل و نمونه داند و از جمیع اشکال و الوان و صفت بیرون و منزه شناسد پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از فکر پیکر پیر غایب نگردد همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود این خیال جمیع موجودات را عدم انگارد درین حالت لاشک کیفیت غیبت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی و بیچگونگی بر روی سالک گشاید جمال یکرنگی و یگانگی ظهور کند و خیال دوئی و دورنگی معدوم گردد بی اختیار ندای لا موجود الا الله از نهادش برآید و لیس فی الوجود الا الله برآید **نظم**

گر گل بود اندیشه تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل تو گر روزی چند اندیشه کل خود کنی کل باشی

در حبیب السیر مسطور است که گشتاسب بعد از آنکه صد و بیست سال من حیث الاستقلال شهریار بود بهمن بن اسفندیار را بر اورنگ خسروی نشانیده خود منزوی گردید **بهمن بن اسفندیار ابن گشتاسب** اسم آن شهریار اردشیر و لقب او بهمن است در لغت یونانی بمعنی نکو ملت باشد چون بر سریر سلطنت و اجلال استقلال فرمود دست تصرف بر اکثر اقالیم سبعه بگشود بنا بر این او را بهمن دراز دست میگفتند بغایت عدالت شعار و رعیت پرور و مکرمت دثار و نصفت گستر بود چون پدرش در سیستان مقتول شده بود لشگری بدانجانب کشید پسر رستم را بقتل آورد و زال را اسیر کرد بالاخره او را نوازش نموده مطلق العنان ساخت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن بنزد بنی اسرائیل فرستاد بزرگ آن طایفه ایلچی را بقتل رسانیده بهمن از شنیدن این سخن متاثر گشته بخت النصر را بدانجانب ارسال داشته و او از لوازم قتل و غارت دقیقه مهمل و معطل نگذاشت و صد هزار کودک نارسیده بذل اسیری کشیده بعراق عرب آورد و بهمن دختر او را

در بیان طریق نشستن ذاکر و [illegible]

از درویشان در بیان طریقه [illegible]

گلستان اول از حدیقه دوم

جهت دختر خود همای را که از پدر حامله بود بامر سلطنت و شهریاری مقرر فرمود گفت که اگر از آن دختر پسری متولد شود صاحب تخت و افسر گردد مدت حکومت بهمن صد و دوازده سال بود **نظم** چه بگذشت از عمر بهمن دو شصت در افتاد ناگه چه ماهی بشصت از اکابر و حکماء بقراطیس و بقراط معاصر آنشهریار بوده اند در تاریخ مغان مذکور است که بهمن در هنگام سکر با دختر خویش خلوت نموده چون از مستی هشیار و از خواب غفلت بیدار گردید آتش ندامت و پشیمانی در نهاد او افتاد گروه موبدان و هیربدان را حاضر ساخته بگناه خویش اعتراف نموده آنگاه پرسید که کفاره این گناه چیست و چاره این جرم نزد کیست موبدان عرض نمودند که این آلودگی بهیچ تدبیری پاک نشود و هیچ انابتی کفاره این جنایت نگردد بهمن گفت که پادشاه گناه کار بر رعیت بی گناه چگونه حکم کند و بر نیکوکاران و پرهیزکاران امر فرماید فی الحال از اورنگ خسروی فرود آمده خود را از امور سلطنت معزول نموده و در زاویه عزلت بعبادت معبود متعال پرداخت بدین جهت در حال مملکت و احوال رعیت اختلال کلی بهم رسید در گوشه و کنار مردم تبه روزگار ظاهر گردیدند جمعی از دانایان بخدمت یکی از هیربدان که در بندگی یزدان باعلا مراتب کمال رسیده و از جهانیان رمیده و با ایزد آرمیده بود رسیدند و چگونگی احوال بهمن و ظهور اختلال ملک و دین را بعرض او رسانیدند در صدد چاره برآمدند آن پیر بعد از تامل بسیار جواب داد که اگر بهمن بمصدر چیزی شود که بر دوام باشد هر آینه خداوند جهان عذر او را بپذیرد و او را بدان گناه نگیرد چون این خبر به بهمن رسید باختراع قنات ملهم گردید و در زمان خویش دوازده هزار قنات احداث فرمود گویند قبل از آن قنات نبود مولانا محمد مطهر مروج ملوک عجم که آبا و اجداد وی وزرای سلاطین سامانیان بوده اند در تاریخ خویش تحریر فرموده که همای دختر یکی از بزرگان ایران بوده و بهمن او را بسلک نکاح خود کشیده داراب از همای متولد گردید بجهت حب ریاست از امنای دولت مخفی گردانید والله اعلم بحقیقة الامور

همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد در عدل و داد پیشرو خسروان پیشدادیانست چون همای همایون اقبال بر اورنگ جهانداری پای عزت نهاد جمهور خلایق را برعیت پروری و عدالت گستری نوید داد و ابواب جور و اعتساف ببست و دست شفقت بگشاد چون پنجاه از سلطنت آن خورشید منظر بگذشت از آن اختر برج جهانبانی پسری قمر پیکر متولد گشت علامات گیتی ستانی از ناصیه اش پیدا و امارات جهانبانی از جبینش هویدا بود بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری متولد شود افسر شاهی بر فرق همایونش موضوع گردد بمقتضی کلمه الملک عقیم بسبب حب ریاست همای آن مولود را مخفی ساخته و در صندوق قیر انده و نهاده در آب اصطخر انداخت قضا آن صندوق بدست گازری افتاده چون آن درخشنده آذر شاهی را در آب یافته لاجرم او را داراب نام نهاد و گازر بتربیت وی مشغول گردید چون بسن رشد و تمیز رسید شغل گازری را دون و پست دیده بدو میل نکرد بروفق کل شیئ یرجع الی اصله **نظم** هر کسی کو باز ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش ملازمت یکی از امرای همای را اختیار نمود اتفاقا آن پسر بمحاربه رومیان رفته در آن سفر آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال داراب مشاهده فرمود چون از آن مرز و بوم بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال را بعرض همای رسانید و همای داراب را طلبیده استفسار احوالش فرمود چون بیقین دانست که پسر او است لاجرم زمام ملک و دولت را بدو تسلیم نمود مدت سلطنت همای سی سال بود

داراب بن بهمن ملقب بچهرآزاد پادشاه دولت یار و شهریار شجاعت شعار بود در علو همت و اظهار قدرت از ملوک جهان گوی مسابقت میربود در اندک زمانی براقع فراوانی از چهره بقاع و قلاع گشود و ملک بابل را دار الملک خویش نمود و سرکشان ترک و تاجیک آستان منیعش را شرف دین و دولت گرفتند و گردن کشان دور و نزدیک ملازمت درگاه رفیعش را سرمایه ملک و ملت پذیرفتند مگر فیلقوس فرمان فرمای روم که چندی گوی معارضه در میدان مخالفت تاخت چون صورت این معنی بر ضمیر خورشید تاثیر داراب پرتو انداخت باجتماع عساکر فرمان داد با لشگر آراسته روی توجه بصوب روم نهاد قیصر نیز اسباب حرب ساز کرده از مقر خویش حرکت بجنگ خصم روی آورد بعد از تلاقی عسکرین صف جنگ بیاراستند و داد جدال و قتال از یکدیگر خواستند آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم داراب وزیدن گرفت و سپاه روم را هزیمت یافته قیصر در حصار استوار متحصن گردید داراب بوعده و وعید قیصر را بیرون آورده ایوان بزم را بمیدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بعقد [illegible] مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت و هر سال هزار بیضه طلا هر بیضه چهل مثقال بر ذمه فیلقوس گذاشت چون داراب مهم مرز و بوم روم را بنهج دلخواه فیصل داده عنان مراجعت بسوی تختگاه خویش تافت چون داراب با پای حشمت در فراش قربت دختر قیصر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شهریار ایران

ذکر سلطنت همای بنت بهمن

ذکر سلطنت داراب بن بهمن

رسیده پادشاه از وی بدینجهت متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین دختر قیصر از داراب حامله بود بنابر رعایت ناموس فیلقوس صورت حال را از مردم نهان داشت و با مردم گفت که اسکندر پسر منست چون مدت دوازده سال علی اختلاف الروایتین از سلطنت داراب منقضی گردید پسر خود دارا که از غایت محبت باسم خویش موسوم کرده بود ولیعهد گردانیده آنگاه از اقلیم فنا بکشور بقا خرامید از سخنان اوست که اگر دشمن با تو روی نماید و در خوشخوئی گشاید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و حلاوت بی اندازه بود و او را ق او با خضرت و نضارت باشد مرد دانا بطراوت ظاهر امر فریفته نگردد و از گشاده روئی او مغرور نشود بلکه شرایط حزم و احتیاط را زیاده گرداند تا از حوادث مکر و غدر او محفوظ ماند گویند شهر داراب جرد را او بنا نمود و افلاطون از حکماء الهی از معاصرین او بود **دارا ابن داراب** داراب ثانی لقب داشت و همواره رایت عدل و تکبر و بدخلقی میافراشت لاجرم ارکان دولت از سلطنت وی متنفر شده اسکندر رومی را به تسخیر ایران ترغیب کردند اسکندر با هشتصد هزار کس متوجه ایران گردیده و داراب با سیصد هزار مرد خنجر گذار بمقاتله خرامید بعد از التقای فریقین محاربه عظیم اتفاق افتاده در آن اثنا دارا بشمشیر غدار دو شخص همدانی که از مقربان او بودند بقتل رسید چون شهریار روم از این حادثه خبر یافت بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت وارث ملک کیان را هنوز رمقی از حیات باقی بود صورت شماتت دشمن در صفحه حال خویش مشاهده نمود آهی سرد از دل پر درد برکشید اسکندر سر او را در آغوش کشیده ببوسید و با میان غلاظ سوگند یاد کرد که از اینحال غافل بودم و بدین قضیه کمتر اذن و رخصت نفرمودم چون دارا زخم کاری خورده بود و امید حیات از خود منقطع نموده از اسکندر درخواست نمود که قاتلان او را بقصاص رساند و روشنک دختر او را زن خود گرداند و بیگانگان را بر ملک فرس نگمارد اسکندر بر وصایای دارا بحسن قبول تلقی فرمود آخرین سخن دارا این بود **نظم** پذیرفتگاری کنون میکنی که از ملک خویشم برون میکنی گر از گوهرم بر سر افسر نهی نه افسیت آئین فرمان بدهی مرا دست قدرت بر ایام بود چنینم ز گیتی سر انجام بود پدر چون نهی گرد از این در گذر مرا گفت کی نور چشم پدر مرا مرد با من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان کس است مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود از سخنان داراست که نظر کن در پادشاهی پادشاهان که خداوند اقالیم سبعه بودند از جهان گذشته و مجروح گشته بر خاک افتاده و روی بر زمین نهاده از یاران دور و از هواداران مهجور شده ملک از وی رفته و بخاک و خون خفته عبرت گیرید از آنچه می بینید پیش از آنکه عبرت بندگان گردید و اگر بقوت و استیلا بر این گنبد بالا روی و از طریق رفعت و شوکت همنشین سهیل و صبا شوی و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه یکرنگ تو شود و اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص ماه را چون سپر بر سر کشی تیر اجل را حجاب نباید و ضرب شمشیر عزرائیل را مانع نشود **قطعه** هر ذره که در هوا و در ها مونست کیخسرو و کیقباد و افریدون است از خیره کشی که گردش گردونست این عالم خاک جنبت طشتی خونست **اسکندر بن فیلقوس** ذوالقرنین لقب او ست در نسب آن شهریار اختلاف بسیار است بعضی او را پسر داراب میدانند و برخی ولد صلبی فیلقوس میگویند در این باب روایات نیز وارد شده است اسکندر بلفظ یونانی حکمت دوست باشد زمرهٔ از قائلان اخبار او را ذوالقرنین اصغر مینامند و صاحب سد یاجوج و ماجوج را که در قران مجید مذکور است ذوالقرنین اکبر میدانند اسکندر بن فیلقوس در میان مورخان پادشاه با شکوه و خسرو دانش پژوه مذکور است و داستان شجاعت و ذکر سخاوت او در بسیط جهان مشهور چون بحکم وصیت پدر بر سریر پادشاهی برنشست و ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق بربست و دست عدل و داد و صلح و سداد بگشاد و قوانین رعیت پروری و عدالت گستری بنهاد لهذا در قلیل زمانی از حدود روم و فرنگ و فارس و زنگبار تا ختا و ختن و چین و ماچین و حبش و یمن و هند و سند او را مسلم گشت و صیت صلابت و آوازهٔ مهابتش از امصار و اقطار بنی آدم در گذشت **نظم** سکندر بر آفاق چون دست یافت بر دانش و نیکنامی شتافت بروزش همه معدلت کار بود شبش تا سحر پیشه تذکار بود ببزم ارچه گوشش بنودی و زرم بدانش همی فخر کردی و حزم بغفران بکان سیم دادی و زر برادی فرو مایگان را ز در هنر مند را همچو جان داشتی زمه راتبش را برافراشتی مدت نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر باطمینان خاطر و فراغ بال عمر گذاشت زمان عمرش سی و شش سال بود ارسطو معلم اول بود و در تحصیل حکمت ملازمت او را مینمود ارسطو را بغایت عزیز و مکرم داشتی و از مراسم عزت و حرمت هیچگونه مهمل نگذاشتی از او پرسیدند استاد نزد پادشاهان عالم پناه از پدر چرا عزیزتر و گرامی تر است جواب داد که او مربی باطن و این مربی ظاهر است و استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا از زمین بآسمان برد از سخنان اوست

در شکست یافتن دارا از رومی

در تحقیق نسب اسکندر



گلستان اول از حدیقه دوم

(۷۸) صاحب مروت وکرم پیوسته عزیز ومحترم بود اگر چه درویش باشد وخداوند بخل وخست همواره خار وبیمقدار باشد اگر چه توانگر باشد در تاریخ مسطور است دانائی کتابی بنام اسکندر بیاراست وبزیور اسم آن پادشاه بپیراست شهریار سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بآن دانا عنایت نمود وخاطر دانا را از خود خوشنود فرمود امنای دولت بر آن حرکت منکر شدند وبر بخشش اسکندر طعن زدند پادشاه جهان بمضمون ارباب الدول ملهمون دریافت فرمود وگفت اگر طبیبی داروئی ترتیب کند جهت شما که زنده جاوید باشید درازای او بطبیب چه میدهید ودر عوض آن چه خدمت کنید عرض نمودند که هرچه داده شود عوض نیست واگر تمام عالم بدهیم درازای او اندکی است خسرو دانشور فرمود که این دانا مارا در این کتاب بزرگ شمرده وببزرگی نام برده وتمجید مارا کرده وبعظمت شان بزبان آورده مارا مشهور عالم ومذکور بنی آدم ساخته ولوای ثنا وستایش ما بر سپهر برین افراخته درازای او این مقدار بی مقدار چه باشد واین قدر بی اعتبار که اکثر او قلیل وفانیست چه نمودی دارد که شما زبان طعن دراز کنید ودر انکار بروی باز نمائید **شعر** جهان وهرچه در او هست سهل ومختصر است زاهل معرفت این مختصر دریغ مدار چه ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست که در بهای سخن سیم وزر دریغ مدار آخر نمی بینید ومشاهده نمیکنید که سلاطین روزگار وخواقین گردون اقتدار حصن های استوار ساختند وقصرهای زرنگار پرداختند بدر وجواهر خویشرا آرایش نمودند ودر میان پرند وپرنیان بودند چمنهای چون گلشن آراستند ودختران ماه پیکر ودلبران خورشید منظر خواستند لباسهای زرین وکسوتهای گوهر آئین پوشیدند وشربتهای شیرین وطعامهای نمکین نوشیدند وبدیوهای بادپیما سوار شدند وبا پریان حورلقا همنشین آمدند عاقبت با هزاران حسرت از اینجهان رفتند ودر سرای نیستی منزل گرفتند نه از آثار ایشان اثری ونه از احوال آنها خبری مگر آنکه دانایان ودانشمندان ذکر جمیل ایشان در کتابها یاد کرده اند ودر تالیفات خود آثار واخبار ایشان آورده اند بنام ایشان تصنیفات ساخته اند وباسم ایشان دفترها پرداخته اند ونام آنها را زنده جاوید گردانیده اند ومحامد ومکارم ایشان بشرق وغرب عالم رسانیده اند چون امنای اسکندر بر این کلمات حقیقت سمات گوش دادند همگی بخاک عجز افتاده بر قصور فهم خویش اذعان نهادند که **استفهام** بر ارباب خرد مخفی نیست که اگر دانائی کسیرا مدح وثنا نماید سزاست وزبان رد وقبول گشاید رواست زیرا که جان دانا از اغراض نفسانی وچشم بیغرض او روشن ودل بی طمعش چون گلشن باشد ونفس او حریص نبود ودرونش از خیالات نفسانی مبرا باشد وضمیرش از تسویلات شیطانی معرا لاجرم **بیت** عاقل ار ذم کند من راضیم زانکه فیضی بخشد از فیاضیم جاهل ار حلوا نهد اندر لبم من از آن حلوای او اندر تبم نه آنکه متعلقان چند خویشرا دانشمند شمارند وبی هوشان نژند خودرا هوشمند پندارند برای لقمه نانی خبازی را قاسم الارزاق نام گذارند وبجهت شربت آبی سقائی را خضر خوانند بسبب مشت جب البقر کادیرا موسی گویند وبعلت دسته گیاهی گوسفندیرا اسمعیل نامند وبجهت پرکاهی خریرا عیسی شناسند وبرای بره گرگی را یوسف دانند **من الطرایف** روزی اسکندر از ارسطو پرسید که آن چیست که سال گذشته نرسیده وامسال نیز نمیرسد وسال آینده نیز نخواهد رسید یکی از ملازمان حاضر بود بزبان عجز عرض نمود که ای پادشاه عالم پناه آن مواجب کمترین بندگان درگاه است شهریار از این سخن بخندید وبتشریفات خسروانه او را مفتخر وسرافراز گردانید گویند شهر هرات وسمرقند واسکندریه از بناهای اوست واختراع آئینه منسوب بدوست **بیت** آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا باعتقاد مؤلف تاریخ گزیده وامق وعذرا در زمان اسکندر بود والله اعلم بحقیقة الامور

ذکر بعضی از مشایخ کبار ومعارف آندیار علی سبیل الاختصار شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن سلیمان

از ابنای ملوک سامانی بود در جوانی توفیق توبه یافته بسلوک اشتغال نمود در بدایت کار آن بزرگوار شهریار بلخ بود وعالمیان او را اطاعت میکردند وچهل سپر زرین وچهل گرز گوهر آگین در پس وپیش او می بردند شبی بر تخت شاهی خفته وراه تردد بسته بود ناگاه از سقف قصر صدائی شنید پرسید این چه صداست جواب آمد که آشناست گفت چه مطلب داری گفت شتری گم کرده ام ابراهیم گفت ای نادان **بیت** شتر گم کرده اندر بیابان شتر جوئی کنی در قصر شاهان ندا رسید که تو غافلی که خدا را در تخت زرین وجامه ابریشمی میجوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دوری واز طریق طلب مهجوری ابراهیم از این سخن ابتهای حاصل کرده آه دردناک از دل سوزناک بر آورد وباعث توبه اش آن بود که روزی عزیمت شکار نمود واز لشکر دور افتاد ناگاه هاتفی آواز داد که بیدار باش پیش از آنکه

در احوال ابراهیم بن ادهم [?]

پیش از آنکه ترا بمرگ بیدار کنند چون آواز شنید بیقرار و بی آرام گردید در این اثنا آهوئی دید خواست خود را مشغول گرداند آهو بسخن در آمد که مرا بصید تو فرستاده اند نه ترا بصید من و تورا از برای آن آفریده اند که کاری کنی نه آنکه شکار کنی بعد از این گفتگو آهو رو بگردانید و مانند گفتار آهو از قربوس زین و غیره شنید از استماع این سخنان خون در دل ابراهیم بجوش آمده جامه خود را دریده براه ترک و تجرید شتافت آخر الامر صحبت امام الهمام محمد باقر علیه السلام را دریافت بعضی گویند بصحبت جناب سید الساجدین علیه السلام رسیده شاید شرف خدمت هر دو امام را دریافته باشد و مدتی در حرم مجاورت اختیار نموده با شقیق بلخی و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی و محمد بن ثوبان و سفیان ثوری معاصر بوده سلسلهٔ چشتیه را بآنجناب می پیوندند اکنون در خراسان و طخارستان و توران و کشور هندوستان آن سلسله متداول است نقل است که آنحضرت مردی را فرمود که میخواهی ولی باشی گفت بلی خواهم فرمود که رغبت مکن بدنیا و آخرت و فارغ کن نفس خود را از برای خدا و همگی روی بخدا آر و طعام حلال بخور که کسی بمقام مردان نرسید مگر بقوت حلال در حین تحریر احوال آن بزرگوار فرزند مکرم و سعادتمند محترم الواثق بلطف الخفی والجلی میرزا رضا قلیخان الملقب بدرویش هدایت علی یکی از کرامات آنحضرت را بسلک نظم کشیده در این سفینه ثبت گردید

حکایت شیخ از کرامات ابراهیم ادهم

بیت

این حکایت گوش کن ای مرد راه — تا ببینی رحمت فضل اله — آن شنیدی حضرت پاک خلیل
واقف عهد خداوند جلیل — پور ادهم آن شه اهل یقین — رهنمای رهروان اهل دین — چون بت هستی بنفس خود شکست
از هوای سلطنت برداشت دست — کوکب دولت چو دید از آفلین — لا احب الآفلینش شد مبین — ترک کرد آن ملک و مال و مراد
همچو وحشی در بیابان رو نهاد — روزی آن سلطان اقلیم شهود — مست جام عشق خلاق ودود — با دلی اندر تجلی رشک طور
پای تا سر غرق انوار حضور — بر لب بحری بری از یاد خلق — بود خوش بنشسته و میدوخت دلق — در رسید از ره امیر کردگار
کو بدی پرورده آن شهریار — دید درویشی بساحل یکتنه — با سری پرشور و پای برهنه — با دلی دریا صفت از موج نور
در محبت همچو دریا پرز شور — خسته دست و دل ز یاد ماسوی — بی نوا از یاد حقش صد نوا — جانب سلطان بشوکت اسب تاخت
بندگی بنمود چون شه را شناخت — از برون بس خدمت بسیار کرد — وز درون مر شیخ را انکار کرد — کی دریغ آن گنج و تاج و سروری
کاین چنین سلطان شد از آنها بری — پیش ازین آن ملک و عز و سلطنت — حالیا این ذل و فقر و مسکنت — شیخ کش دل غرق نور الله بود
از گمان بدگمان آگاه بود — در زمان افکند آن قطب زمان — سوزن از کف سوی بحر بیکران — کرد آنگه سوزن خود را طلب
تا امیر آگه شود از فیض (فضل) رب — صد هزاران ماهی آنجا شد عیان — هر یکی را سوزن زر بر دهان — ماهیان را گفت سوزنها برید
سوزن خود خواهم آنرا آورید — من پرستار حقم نه زر پرست — حق پرستا از قید غیر حق برست — سوزنش آورد ماهی ای شگفت
سوی ساحل از دهانش برگرفت — وان امیرش گفت با شرمندگی — سلطنت گر این است به آن بندگی — هر که حق را بی امید و بیم خواست
حق هم او را همچو ابراهیم خواست — ای هدایت کان الله باش تا — بر تو کان الله له آید جزا

وفات آنجناب در زمان خلافت مهدی بن جعفر عباسی فی شهور سنه صد و شصت در جبل شام اتفاق افتاده و در همانجا مدفون گشت

بیان حالات ابوعلی شقیق ابن ابراهیم

الشیخ المحقق ابو علی شقیق بن ابراهیم

یگانه دوران و شیخ زمان بود و در انواع ریاضات و عبادات جد و جهد تمام مالاکلام مینمود و در علوم ظاهری و باطنی عدیل و نظیر نداشت و در اکثر فنون تصانیف مفیده در صفحات روزگار بیادگار گذاشت و آنجناب استاد حاتم اصم و شاگرد امام موسی الکاظم علیه السلام بوده و با ابراهیم ادهم صحبت نموده چند بار با کفار غزا نموده و چند بار حج اسلام بجا آورده نقل است که هرون الرشید آنجناب را گفت مرا پندی فرمای راه ارشاد و طریق سداد بنمای آنجناب فرمود که خداوند متعال را سرائیست که او را دوزخ خوانند و ترا دربان آن ساخته سه چیز بتو داده اند که آن سه چیز باید خلق را از دوزخ باز داری اول مال دوم تازیانه سیم شمشیر مال از حاجتمندان دریغ نداری و کسی که خلاف فرمان حق کند بتازیانه او را مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی آن بزرگوار در روزگار خلافت هرون الرشید فی شهور سنه صد و نود در ولایت ختلان بجرم تشیع بسعادت شهادت فایز گردید



(۸۰) رحمة الله علیه **شیخ ابو حامد احمد خضرویه** از اکمل اولیاء و مشایخ حقیقت انتما بود در کشف حقایق و شرح دقایق او را مثل و مانند نبود در زهد و عبادات درجات عالی داشت و در ریاضات و مجاهدات دقیقه نامرعی نمیگذاشت احوال آنجناب را صاحب تذکرة الاولیاء بتفصیل ذکر نموده فی شهور سنه دویست و چهل و پنج در زمان خلافت متوکل بن معتصم در همان دیار بجوار رحمت کردگار انتقال نمود رحمة الله علیه **مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین** همان شراب کش باده خانه جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی ازل مولوی که داد نجات مقیدان هوا از قید این سجین ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت جهات سته به پیرایه ابد تزیین سخن ز مرتبه شعر او نه حد من است که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین ولادت آنجناب در بلخ در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار بوده و در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار فرمودی آنجناب سلطان المحققین و برهان المدققین بود در شرح دقایق و کشف حقایق هیچکس با آنجناب برابری نمی نمود نسب این بزرگوار با بوبکر خلیفه اول می پیوندد بدین موجب هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن حسین بن احمد بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن ابوبکر آباء و اجداد آن بزرگوار علماء عالی مقدار آن دیار بودند و شیخ حسین که جد مولاناست بغایت متقی و پرهیزکار و زخارف دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقلست در واقعه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوارزم شاه را فرمود که ما دختر تو را بشیخ عقد نمودیم تو نیز قبول کن اتفاقاً وزیر خوارزم شاه نیز همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب دید که حضرت فرمودند ما صبیه خوارزم شاه را بتو تزویج کردیم خوارزم شاه بفرموده حضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین درآورد بهاء الدین محمد از آن دختر پاکیزه گوهر بوجود آمد چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمانی در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید چون از علوم ظاهری حظی نیافت بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت از یمن توجه آنجناب بدرجه عالی یافت منقولست که بهاء الدین محمد در آن دیار بهدایت عباد و ارشاد اهل بلاد مشغول بوده و جمع کثیری از اکابر و اصاغر نسبت بآنجناب اظهار ارادت مینمودند لهذا سلطان محمد خوارزم شاه از کثرت اهل ارادت حسد برده و بسعایت علماء مجازی و فخر الدین رازی طریق معاندت سپردند بهاء الدین از سلطان رنجیده با فرزند و عیال بعزم حج اسلام ترک وطن مالوف فرموده در نشابور با جناب شیخ فرید الدین عطار ملاقات نمود در آنوقت مولانا جلال الدین محمد بسن شش سالگی بود جناب شیخ فرید الدین اسرارنامه را بمولانا داده و بهاء الدین فرمود که این فرزند را گرامی بدار زود باشد که از نفس گرم آتش بسوختگان عالم زند مولانا بهاء الدین جناب شیخ را وداع کرده عازم بیت الله الحرام گردید بعد از حج اسلام و زیارت ائمه انام به بیت المقدس رسید از آنجا بولایت شام آمده در آنجا سید برهان الدین ترمذی که در آنسفر همراه ایشان بود وفات نموده وصیت فرمود که کار شما در روم خواهد بود بنابراین مولانا بهاء الدین در زمان سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین سلجوقی بروم رفته ولایت قونیه را اختیار فرمود و سلطان نسبت بآنجناب بلایت نشان ارادت عظیم پیدا نمود و جمهور خلایق مرید و معتقد آنجناب شدند مولانا چند سال بنشر علوم مشغول بود و بر جمیع علمای تفوق می نمود تا اینکه فی شهور سنه ششصد و سی و یک بعالم بقا رحلت فرمود مولانا جلال الدین بموجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم در درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر برافراشت نقلست که یومیه قریب بچهارصد نفر از طالبان علم در حلقه درس مولانا حاضر بوده استفاضه می نمودند و سلطان علاء الدین با آنجناب کمال اعتقاد ظاهر می نموده چون از علوم رسمی بهره ور نگردید لاجرم خدمت مشایخ را گزیده و جمع کثیری از علمای زمان را ملاقات نموده آخر الامر نسبت خود را بشمس الدین تبریزی درست فرموده و نسبت طریقت شمس الدین بشیخ معروف کرخی میرسد بدین موجب شمس الدین مرید بابا کمال الدین جندی و او مرید شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار بن یاسر اندلسی و او مرید شیخ نجیب الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی و او مرید شیخ ابوبکر نساج و او مرید شیخ ابو القاسم گورکانی و او مرید شیخ ابو عثمان مغربی و او مرید شیخ ابو علی کاتب و او مرید ابو علی رودباری و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و بواب حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء و از سخنان آن بزرگوار است که صحبت عزیز است لا تصلحوا الا مع غیر ابناء الجنس و در اینمعنی خداوند شیخ شمس الدین فرموده که علامت مرید قبول یافته آنستکه اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان باشد که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان روزی یکی از اصحاب را

در حالات مولوی رومی است

غمناک دیده فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن در این عالمست هر دمی که از این جهان آزاد باشی خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان آنجنابست که آزادمرد آنستکه از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنستکه از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که مرا این سخن از مولوی بسیار خوش آمد که همواره از خادم سؤال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست اگر گفتی که هیچ نیست منبسط گشتی و شکر کردی الحمد لله امروز خانه ما بخانه پیغمبر و علی میماند و اگر گفتی که بلزم مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی بوی خانه فرعون میاید از وصایای آنجنابست که فرمود که اُوصِیکُم بِتَقوَی اللهِ فِی السِّرِّ وَالعَلَانِیَةِ وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ المَنَامِ وَهِجرَانِ المَعَاصِی وَالآثَامِ وَهُوَ طَیِّبَةُ الصِّیَامِ وَدَوَامِ القِیَامِ وَتَرکِ الشَّهَوَاتِ عَلَی الدَّوَامِ وَاحتِمَالِ الجَفَاءِ مِن جَمِیعِ الأَنَامِ وَتَرکِ مُجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ وَالعَوَامِ وَمُصَاحَبَةِ الصَّالِحِینَ وَالکِرَامِ وَاِنَّ خَیرَ النَّاسِ مَن یَنفَعُ النَّاسَ وَخَیرُ الکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ وَالحَمدُ لِلّٰهِ وَحدَهُ و از آنجنابست که من این قسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوق و خوشیم که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون آندم را بیابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم وقتی در خدمت آنجناب گفته که فلان میگوید که دل و جان در خدمتست فرمود که خمش در میان مردم این دروغ مانده است آنچنان دل و جان از کجا یافته که در خدمت باشد بعد از آن بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که قرب ایشان اثرهای عظیم است **نظم** یکی لحظه زو دوری نشاید که از دوری خرابیها فزاید بهر حالی که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید وقتی مولانا در اثنای سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سؤالی کند فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی را خواند **رباعی** الجوهر فقر و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض العالم کله خداع و غرور الفقر من العالم سر و غرض از معاصرین آن زبده اهل یقین شیخ اوحد الدین حامد کرمانی و شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و شیخ محی الدین العربی الاندلسی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی و شیخ ابو العباس المرسی و ابن الفارض الحموی المصری و شیخ عزیز الدین نسفی و شیخ ابو الحسن علی الصعیدی المعروف بابن صباغ و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ نجیب الدین برغش الشیرازی و شیخ برهان الدین الترمذی و شیخ نور الدین عبد الله جمال الاسفراینی و شیخ جمال خرقانی و شیخ رضی الدین علی لالاء الغزنوی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین الحموی و شیخ ابو محمد عبد الله المغربی و شیخ یاسین المغربی و شیخ عفیف الدین سلیمان تلمسانی و شیخ ابو الغیث الیمنی و شیخ موسی صدرانی و شیخ سعد الدین فرغانی و صدر الزمان جمال الدین کیلی و حاجی بکتاش ولی و شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سرهم و از سلاطین بلاکو خان در ایران و بندوقدار در مصر و علاء الدین کیقباد در روم کتاب مثنوی که مشهور عالم و مقبول طوایف امم است حسب التماس شیخ حسام الدین چلبی که از خلفای مولاناست در قید کتابت آورده و دیوان غزلیات بنام شمس تبریز مشهور و کتاب فیه ما فیه در السنه و افواه فقرا مذکور است وفات آنحضرت فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بوده و مزار کثیر الانوارش در ولایت قونیه در غایت اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است رحمة الله علیه از مولانا فرزند ذکور بجز بهاء الدین ولد نمانده احوال اولاد مولانا در ذکر شهر قونیه از مساعدت بخت نامولست از دیوان و مثنوی آن بزرگوار این اشعار نوشته شد **قصیده**

آفتاب وجود اهل صفا | وان امام مبین ولی خدا
آن امامی که قائم است باو | هم زمین و زمان و ارض و سما
ذات او هست واجب العظمت | او منزه ز کفر و شرک و ریا
عالم و حدتست مسکن او | او برون از صفات و شما
اوست جان حقیقت انسان | جمله فانی و جان بود برجا
جنبش او بود ز حی قدیم | گردش او بود بکبر و بقا
هست باقی چه ذات خالق و خلق | وان صفاتش علی عالی را
منیت خالی صفات حق از ذات | هست محسوس او بذات خدا
اوست آن کنز مخفی لاهوت | که ز حق او بحق شده پیدا
نقد آن گنج علم بی پایان | هست مقصود آن علی علا
حکمت او جز او نداند کس | کو حکیم است عالم الاشیا
اول او بود بلا اول | آخر او بود بلا اخری
ناصر انبیاست او الحق | اولیا راست دیده بینا
او بحق حاضر است در کونین | تو یقین دان که اوست رهبر خدا

او بحق

در بیان حالات مولوی و بعضی انتخاب

معاصرین مولانا صاحب کتاب مثنوی



اشعار مولانا ملای رومی

او بحق است تا حق از او ظاهر   او بحق است جاودان حقا   لمعهٔ نور روی او کرده   آفتاب از ضیا خود پیدا   بود از نور او دل آدم
زان شده تاج مظهر اسما   مطلع گشته است بر همه شیء   آدم از علم آن امام تقی   سجده بردند نزد او ملکوت   زانکه بد نور خالق یکتا
شیث در خم بدید نور علی   گشت واقف ز عالم اعلا   نوح از او یافت آنچه میطلبید   تا رساندش بمنزل علیا   یافت طوفان غیرت اندر دهر
نوح ناجی که رسته شد ز بلا   گرد ذکرش خلیل با خلقت   تا که شد نار لالهٔ حمرا   جمله نسرین و سنبل و گل شد   نار نمرود بر خلیل خدا
یاد او کرد یوسف اندر چاه   تا گرفتش سریر مصر آرا   بسکه نالید پیش او یعقوب   بوی یوسف شنید و شد بینا   نور او دید موسی عمران
گشت واله در او شب یلدا   گفت یارب مرا نشانی ده   گفت دادم ترا ید بیضا   لطف او بود همدم مریم   گشت عیسی از آن سبب پیدا
سر او دید سید کونین   در شب قرب در مقام دنا   از علی می شنید نطق علی   لعلی جز علی نبد آنجا   علم جاوید شد برش روشن
کرد تحقیق سر ما اوحی   گفت با امتان ز راه یقین   که علی هست رهنمای شما   صادقان جمله رو باو دارند   کو امیر است و هادی و مولا
اول و آخر او بود در دین   ظاهر و باطن او بود بخدا   تا بدانی تو رمز این معنی   تا رسی در ولایت والا   تا شود روشنت که عالی اوست
با من ای خواجه کم کنی غوغا   در شریعت در مدینهٔ علم   در حقیقت امیر هر دو سرا   ره روان طالبند و او مطلوب   ناطقان صامتند و او گویا
ما همه ذره ایم و او خورشید   ما همه قطره ایم و او دریا   شمس دین چون تو عاشقی در عشق   جان فدا کن ز بهر مولانا   تا شود جانت واصل جانان
تا که باشی بعشق راه نما

ولهُ قدس سره

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست   بگشای لب که قند فراوانم آرزوست   آن ماهیم که بر سر خشکی همی طپم
دریای صاف و بیمر و پایانم آرزوست   ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن   ای عشق نکته های پریشانم آرزوست   ای باد خوش که در چمن عشق میوزی
بر من بوز که بوی گلستانم آرزوست   بشنیدم از هوای تو آواز طبل را   باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست   وز نور و نار صورت خوبان همی نمود
دیدار یار دیدن این سانم آرزوست   زین همرهان سست عناصر دلم گرفت   شیر خدا و رستم دستانم آرزوست   وآن لب گزیدنت که برو ره بخانه نیست
آن ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست   یکدست جام باده و یکدست زلف   رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست   دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست   گفتند یافت می نشود گشته ایم ما   گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست   این نان و آب چرخ چو سیل است بیوفا
من ماهی نهنگم و عمانم آرزوست   ز اندیشه های ناسره خلقان دلم گرفت   همراه شو که کوه و بیابانم آرزوست   جانم ملول گشت ز فرعون بلک او
آن نور روی موسی عمرانم آرزوست   گویا ترم ز بلبل اما ز رشک عام   مهریست بر زبانم و افغانم آرزوست

ولهُ قدس سره

رومی نشد از سر علی کس آگاه   زیرا که نشد کس آگه از سر اله   یک ممکن و این همه صفات واجب   لاحول و لا قوة الا بالله

حکایت قصه صدر جهان رومی

ولهُ قدس سره قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان باز عشقش کشید مو کشان که کار جان سهلست عاشق را

در بخارا بندهٔ صدر جهان   متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت   گه خراسان گه قهستان گاه دشت   از پس ده سال او از اشتیاق   گشت بیطاقت ز ایام فراق   گفت تاب فرقتم زین پس نماند
صبر کی تاند خلاعت را نشاند   از فراق این خاکها شوره شود   آب از او گندیده و تیره شود   باد جان افزا وخم گردد وبا   آتش از خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دار المرض   زرد و ریزان برگها اندر حرض   عقل دراک از فراق دوستان   همچه تیر انداز اشکسته کمان   دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست
پیر از فرقت چنین لرزان شدست   گر بگویم از فراق چون شرار   تا قیامت یک بود از صد هزار   پس ز شرح سوز او کم زن نفس   رب سلم رب سلم گوی و بس
هر چه از وی شاد گردی در جهان   از فراق او بیندیش آن زمان   ز انچه گشتی شاد بس کس شاد شد   آخر از وی جست و همچون باد شد   از تو هم بجهد تو دل بر او منه
پیش از آن کو بر جهد تو زاو بجه

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا لا ابالی وار

فرقت صدر جهان در جان او
پاره پاره کرده بد ارکان او   گفت برخیزم بدانجا وا روم   کافر ار گشتم دگر ره بگروم   وا روم آنجا بیفتم پیش او   پیش آن صدر نکو اندیش او

گویم افکندم



گویم افکندم به پیشت جان خویش   زنده کن یا سر ببر ما را چو میش   کشته و مرده به پیشت ای قمر   به که شاه زندگان جای دگر   آزمودم من هزاران بار بیش

بی تو شیرین می نبینم کار خویش   عن لی یا منیتی لحن النشور   ابرکی یا ناقتی تم السرور   ابلعی یا ارض دمعی قد کفی   اشربی یا نفس وردا قد صفا

عدت یا عیدی الینا مرحبا   نعم ما روحت یا ریح الصبا   گفت ای یاران روان گشتم وداع   سوی آن صدری که میرست مطاع   دمبدم در سوز بریان میشوم

هر چه بادا باد آنجا میروم   گرچه دل چون سنگ خارا میکند   جان من عزم بخارا میکند   مسکن یارست و شهر شاه من   پیش عاشق این بود حب الوطن

گفت معشوقی بعاشق کی فتی   پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر خوشتر دیدی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پرنعمت‌تر و دلگشاتر   تو بغربت دیده بس شهرها

کو کدامین شهر از آنها خوشترست   گفت آن شهری که در وی دلبرست   هر کجا باشد شه ما را بساط   هست صحرا گر بود سم الخیاط   هر کجا که یوسفی باشد چو ماه

جنتست ارچه که باشد قعر چاه   با تو دوزخ جنتست ای جانفزا   با تو زندان گلشنست ای دلربا   شد جهنم با تو رضوان و نعیم   بی تو شد ریحان و گل نار جحیم

هر کجا تو با منی من خوشدلم   ور بود در قعر گوری منزلم   خوشتر از هر دو جهان آنجا بود   که ترا با من سر و سودا بود   بس درازست این سخن زین انتظار

عاشق صدر جهان شد بیقرار   **منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدید کردن و لاابالی گفتن او**   گفت او را ناصحی کی بی‌خبر

عاقبت اندیش اگر داری هنر   درنگر پس را بعقل و پیش را   همچو پروانه مسوزان خویش را   چون بخارا میروی دیوانه   لایق زنجیر و زندان خانه

او ز تو آهن همی خاید ز خشم   او همی جوید ترا با بیست چشم   میکند او تیز از بهر تو کارد   او سگ قحطست و تو انبان آرد   چون رهیدی و خدایت راه داد

سوی زندان میروی چونت فتاد   بر تو صد گونه موکل آمدی   عقل بایستی گریشان کم زدی   چون موکل نیست بر تو هیچکس   از چه بسته گشت بر تو پیش و پس

عشق پنهان کرده بود او را اسیر   آن موکل را نمیدید آن نذیر   هر موکل را موکل مختفیست   ورنه او در بند سگ طبعی چیست   خشم شاه عشق بر جانش نشست

بر عوانی و سیه رویش ببست   میزند او را که هین او را بزن   زان عوانان نهان افغان من   هر که بینی در زیانی میرود   گرچه تنها با عوانی میرود

گر از او واقف بدی افغان زدی   پیش آن سلطان سلطانان شدی   ریختی بر سر به پیش شاه خاک   تا امان دیدی ز دیو سهمناک   میر دیدی خویش را ای کم ز مور

زان ندیدی آن موکل را تو کور   غره گشتی زین دروغین پر و بال   پر و بالی کو کشد اندر وبال   پر سبک دارد ره بالا کند   چون گل آلو شد گرانیها کند

جهد کن پر را گل آلوده مکن   لیک گوشم کر شد و پندم مکن   **لاابالی گفتن عاشق ناصح عاذل را از سر عشق**   گفت ای ناصح خمش کن چند چند

پند کم ده زانکه بس سختست بند   سخت‌تر شد بند من از پند تو   عشق را نشناخت دانشمند تو   آن طرف که عشق می‌افزود درد   بوحنیفه شافعی درسی نکرد

تو مکن تهدیدم از کشتن که من   تشنه زارم بخون خویشتن   عاشقان را هر زمانی مردنیست   مردن عشاق خود یک نوع نیست   او دو صد جان دارد از نور هدی

وان دو صد را میکند هر دم فدی   هر یکی جان را ستاند ده بها   از نبی خوان عشره امثالها   گر بریزد خون من آن دوست رو   پای کوبان جان بر افشانم برو

آزمودم مرگ من در زندگیست   چون رهم زین زندگی پایندگیست   اقتلونی اقتلونی یا ثقات   ان فی قتلی حیاتا فی حیات   یا منیر الخد یا روح البقا

اجتذب روحی و جدلی باللقا   لی حبیب حبه یشوی الحشا   لو یشاء یمشی علی عینی مشا   پارسی گو گرچه تازی خوشترست   عشق را خود صد زبان دیگرست

بوی آن دلبر چو پران میشود   آن زبانها جمله حیران میشود   بس کنم دلبر درآمد در خطاب   گوش شو والله اعلم بالصواب   چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس

کو چو عیاران کند بر دار درس   گرچه این عاشق بخارا میرود   نی بدرس و نی باستا میرود   عاشقان را شد مدرس حسن دوست   دفتر و درس و سبقشان روی اوست

خامشند و نعره تکرارشان   میرود تا عرش و تخت یارشان   درسشان آشوب و چرخ و زلزله   نی زیادات است و باب سلسله   سلسله این قوم جعد مشکبار

مسئله دورست لیکن دور یار   مسئله کیس ار بپرسد کس ترا   گو نگنجد گنج حق در کیسه‌ها   گر دم خلع و مبارا میرود   بد مبین ذکر بخارا میرود

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی   زانکه دارد هر عرض ماهیتی   در بخارا در هنرها بالغی   چون بخارا رو نهی زان فارغی   آن بخارا غصه دانش نداشت

چشم بر خورشید بینش میگماشت   هر که در خلوت به بینش یافت راه   او ز دانشها بجوید دستگاه   با جمال جان چو شد هم کاسه   باشدش ز اخبار و دانش تاسه

دیده بر دانش بود در غالب فرا   زان همی دنیا بچربد عامه را   زانکه دنیا را همی بینند عین   وان جهانی را همی دانند دین   باز رو سوی حدیث آن جوان

گلستان اول از حدیقه دوم

گر غم صدر جهان شد ناتوان

رفتن آن عاشق به بخارا

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز   دل طپان سوی بخارا گرم و تیز   ریگ آمون پیش او همچون حریر
آب جیحون پیش او چون آبگیر   آن بیابان پیش او چون گلستان   می‌فتاد از خنده او چون گلستان   در سمرقندست قند اما لبش   از بخارا یافت و آن شد مذهبش
ای بخارا عقل افزا بوده   لیک از من عقل و دین بر بوده   بدر می‌جویم از آنم چون هلال   صدر می‌جویم درین صف نعال   چون سواد آن بخارا را بدید
در سواد غم بیاضی شد پدید   ساعتی افتاد بیهوش و دراز   عقل او پرید در بستان راز   بر سر و رویش گلابی می‌زدند   از گلاب عشق او غافل بدند
او گلستان نهانی دیده بود   غارت عشقش ز خود ببریده بود   تو فسرده در خور این دم نه‌ای   با شکر مقرون نه‌ای گرچه نی‌ای   رخت عقلت با تو است و عاقلی
کز جنود الم تروها غافلی   این سخن پایان ندارد تیز ران   تا رود سوی بخارا آن جوان

دیدن آن عاشق لاابالی در بخارا و تهدید دوستان او را از پیدا شدن

اندر آمد در بخارا شادمان   پیش معشوق خود و دار الامان   همچو آن مستی که پرد بر اثیر   مه کنارش گیرد و گوید که گیر   هر که دیدش در بخارا گفت خیز
پیش از پیدا شدن منشین گریز   که ترا می‌جوید آن شه خشمگین   تا کشد از جان تو ده ساله کین   الله الله در میا در خون خویش   تکیه کم کن بر دم و افسون خویش
شحنه صدر جهان بودی و راد   معتمد بودی مهندس اوستاد   هم مشیرش بودی و هم محترم   گشتی از بهر گناهی متهم   غدر کردی وز جزا بگریختی
رسته بودی باز چون آویختی   از بلا بگریختی با صد حیل   ابلهی آوردت اینجا یا اجل   ای که عقلت بر عطارد دق کند   عقل عاقل را قضا احمق کند
نحس خرگوشی که باشد شیرجو   زیرکی و عقل و چالاکیت کو   هست صد چندین فسونهای قضا   گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا   صد ره و مخلص بود از چپ و راست
از قضا بسته شود کو اژدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلان را و تهدید کنندگان را

گفت من مستسقیم آبم کشد   گرچه می‌دانم که هم آبم کشد
هیچ مستسقی بنگریزد ز آب   گر دو صد بارش کند مات و خراب   گر بیاماسد مرا دست و شکم   عشق آب از من نخواهد گشت کم   گویم آنگه که بپرسند از بطون
کاشکی بحرم روان بودی درون   خیک اشکم گو بدر از موج آب   گر بمیرم هست مرگم مستطاب   من بهر جایی که بینم آب جو   رشکم آید بودمی من جای او
دست چون دف و شکم همچون دهل   طبل عشق آب می‌کوبم چو گل   گر بریزد خونم آن روح الامین   جرعه جرعه خون خورم همچون زمین   چون زمین و چون جنین خونخواره‌ام
تا که عاشق گشته‌ام این کاره‌ام   شب همی جوشم در آتش همچو دیگ   روز تا شب خون خورم مانند ریگ   من پشیمانم که مکر انگیختم   از مرادش سست سر بگریختم
گو بران بر جان مستم خشم خویش   عید قربانست و عاشق گاومیش   گاو اگر خسپد اگر چیزی خورد   بهر ذبح عید تن می‌پرورد   گاو موسی دان مرا جان داده
جزو جزوم حشر هر آزاده   گاو موسی بود قربان گشته   کمترین جزوش حیات کشته   بر جهید آن کشته ز آسیبش ز جا   در خطاب اضربوه بعضها
یا کرامی اذبحوا هذا البقر   ان اردتم حشر ارواح النظر   از جمادی مردم و نامی شدم   وز نما مردم ز حیوان سر زدم   مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم   حمله دیگر بمیرم از بشر   تا بر آرم از ملایک بال و پر   وز ملک هم بایدم جستن ز جو   کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم   آنچه اندر وهم ناید آن شوم   پس عدم گردم عدم چون ارغنون   گویدم کانا الیه راجعون   مرگ دان آن کاتفاق امتست
آب حیوانی نهان در ظلمتست   همچو نیلوفر برو زین طرف جوی   همچو مستسقی حریص آبجوی   مرگ او آبست و او جویای آب   می‌خورد والله اعلم بالصواب
ای فسرده عاشق ننگین نمد   کو ز بیم جان ز جانان می‌رمد   سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان   صد هزاران جان نگر دستک زنان   جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز
آب را از جوی کی باشد گریز   آب کوزه چون در آب جو شود   محو گردد در وی و جو او شود   وصف او فانی شد و ذاتش بقا   زین سپس نی کم شود نی بدلقا
خویش را بر نخل او آویختم   عذر آن را که ازو بگریختم

رسیدن آن عاشق به معشوق خویش چونکه دست از جان بشست

همچو گوی سجده کن بر رو و سر
جانب آن صدر شد با چشم تر   رفت آن بیدل سوی صدر جهان   با رخ چون ارغوان اشک روان   هم کفن هم تیغ اندر دست او   چونکه بود آن عاشق سرمست او
جمله خلقان منتظر سر در هوا   که بسوزد یا در آویزد ورا   این زمان این احمق یکلخت را   آن نماید که زمان بدبخت را   همچو پروانه شرر را نور دید
احمقانه در فتاد از جان برید   لیک شمع عشق چون آن شمع نیست   روشن اندر روشن اندر روشنیست   او بعکس شمعهای آتشیست   می‌نماید آتش و جمله خوشیست

ملاقات کردن عاشق صادق با صدر جهان

آن بخاری خویش را بر شمع زد   گشته بود از عشقش آسان کالبد   آه سوزانش سوی گردون شده

از مولوی جلال الدین رومی

حکایت خراسان و حالات معارف آن نشان

در دل صدر جهان مهر آمده

گفت با خود در سحرگه کای احد   حال آن آواره‌ها چون بود
او گناهی کرد و ما دیدیم لیک   رحمت ما را نمی‌داند ولیک
خاطر مجرم ز ما ترسان بود   لیک صد امید در ترسش بود
من بترسانم وقیح یاوه را   آنکه ترسد من چه ترسانم ورا
بهر دیگ سرد آذر می‌رود   نی بر آن کز جوش از سر می‌رود
ایمنان را من بترسانم به علم   خائفان را ترس بردارم به حلم
پاره‌دوزم پاره در موضع نهم   هر کسی را شربت اندر خور دهم
هست سر مرد چون بیخ درخت   زان بروید برگهاش از چوب سخت
در خور آن بیخ رسته برگها   در درخت و در نفوس و در نهی
بر فلک پرهاست ز اشجار وفا   اصلها ثابت و فرعه فی السما
چون برست از عشق پر بر آسمان   چون نروید در دل صدر جهان
موج می‌زد در دلش عفو گنه   که ز هر دل تا دل آمد روزنه
که ز دل تا دل یقین روزن بود   نی جدا و دور چون دو تن بود
متصل نبود سفال دو چراغ   نورشان ممزوج باشد در مساغ
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو   که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند   عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست   اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو   هست حق را بی‌گمانی مهر تو
هیچ بانگ کف زدن ناید بدر   از یکی دست تو بی‌دستی دگر
تشنه می‌نالد که کو آب گوار   آب هم نالد که کو آن آبخوار
جذب آبست این عطش در جان ما   ما از آن او و او هم آن ما
حکمت حق در قضا و در قدر   کرده ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش   جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه   راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا   با توام چون آهن و آهن‌ربا
آسمان مرد و زمین زن در خرد   هرچه آن انداخت این می‌پرورد
چون نماند گرمیش بفرستد او   چون نماند تری و نم بدهد او
برج خاکی خاک ارضی را مدد   برج آبی تری اندر وی دمد
برج بادی ابر سوی او برد   تا بخارات وخم را برکشد
برج آتش گرمی خورشید ازو   همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو
هست سرگردان فلک اندر زمن   همچو مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانویی‌ها می‌کند   بر ولادات و رضاعش می‌تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند   چونکه کار هوشمندان می‌کنند
گر نه از هم این دو دلبر می‌مزند   پس چرا چون جفت در هم می‌خزند
بی‌زمین کی گل بروید و ارغوان   پس چه زاید ز آب و تاب آسمان
بهر آن میلست در ماده به نر   تا بود تکمیل کار همدگر
میل اندر مرد و زن حق زان نهاد   تا بقا یابد جهان زین اتحاد
میل هر جزوی به جزوی هم نهد   ز اتحاد هر دو تولیدی زهد
شب چنین با روز اندر اعتناق   مختلف در صورت اما اتفاق
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند   لیک هر دو یک حقیقت می‌تنند
هر یکی خواهان دگر را همچو خویش   از پی تکمیل فعل و کار خویش
زانکه بی‌شب دخل نبود طبع را   پس چه اندر خرج آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتبس شده بغیر جنس

خاک گوید خاک تن را باز گرد   ترک جان کن سوی ما آ همچو گرد
جنس مایی پیش ما اولیتری   به که زان تن وا رهی و زان پری
گوید آری لیک من پابسته‌ام   گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام
تری تن را بجویند آبها   کای تری باز آ ز غربت سوی ما
گرمی تن را همی‌خواند اثیر   که ز ناری راه اصل خویش گیر
هست هفتاد و دو علت در بدن   از کشش‌های عناصر بی‌رسن
علت آید تا بدن را بگسلد   تا عناصر همدگر را وا هلد
چار مرغند این عناصر بسته پا   مرگ و رنجوری و علت پاگشا
پایشان از همدگر چون باز کرد   مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
جذبهٔ این اصلها و فرعها   هر دمی رنجی نهد در جسم ما
تا که این ترکیبها را بر درد   مرغ هر جزوی به اصل خود پرد
حکمت حق مانع آید زین عجل   جمعشان دارد به صحت تا اجل
گوید ای اجزا اجل مشهود نیست   پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
چونکه هر جزوی بجوید ارتفاق   چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و میل او بمقر خود و منقطع شدن از اجزای اجسام

گوید ای اجزای پست فرشیم   غربت من تلخ‌تر من عرشیم
میل تن در سبزه و آب روان   زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حیست   زانکه جان لامکان اصل ویست
میل جان در حکمت است و در علوم   میل تن در باغ و راغست و کروم
میل جان اندر ترقی و شرف   میل تن در کسب و اسباب علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان   زین یحب را و یحبون را بدان
گر بگویم شرح این بی‌حد شود   مثنوی هشتاد من کاغذ شود
حاصل آنکه هر که او طالب بود   جان مطلوبش در او راغب بود
آدمی حیوان نباتی و جماد   هر مرادی عاشق هر بی‌مراد
بی‌مرادان بر مرادی می‌تنند   وان مرادان جذب ایشان می‌کنند
میل معشوقان خوش و خوش‌فر کند   لیک میل عاشقان لاغر کند
عشق معشوقان دو رخ افروخته   عشق عاشق جان او را سوخته
کهربا عاشق به شکل بی‌نیاز   کاه می‌کوشد در آن راه دراز



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

این رها کن عشق آن بسته دهان | آمد اندر سینهٔ صدر جهان | دود آن عشق و غم آتشکده | رفته در مخدوم آن مشغول شده | لیک از ناموس و پاس آبرو

شرم می‌آید که واجوید ازو | جوشش مشتاق آن مسکین شده | سلطنت زین لطف مانع آمده | عقل حیران کین عجب او را کشد | یا کشش زین سو بدانجانب رسد

ترک جلدی کن کزین نادر فنی | لب ببند الله اعلم بالخفی | لب ببندم هر دمی زینسان سخن | توبه آرم هر زمان صد بار من | کین سخن را بعد ازین مدفون کنم

آن کشنده میکشد من چون کنم | کیست آن کت میکشد ای معتنی | آنکه می نگذاردت کین دم زنی | صد عزیمت میکنی بهر سفر | میکشاند مر ترا جای دگر

زان بگرداند بهر سو آن لگام | تا خبر یابد ز فارس اسب خام | اسب زیرک سار زان نیکو پی است | کو همی داند که فارس بر وی است | او دلت را بر دو صد سودا ببست

بی‌مرادت کرد و پس دل را شکست | چون شکست او بال آن رای نخست | چون شد هستی بال اشکن درست | چون قضایش حبل تدبیرت گسست | چون نشد بر تو قضای او درست

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق و لا یرجوه و لا یخطر بباله و لا یظهر من ذلک الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب

آمدیم اینجا که در صدر جهان | گر نبودی جذب آن عاشق نهان | ناشکیبا کی بدی او از فراق | گر دوان باز آمدی سوی وثاق | میل معشوقان نهانست و ستیر

میل عاشق با دو صد طبل و نفیر | یک حکایت هست اینجا ز اعتبار | لیک عاجز شد بخارا زانتظار | ترک آن کردیم کو در جست و جوست | تا که پیش از مرگ بیند روی دوست

تا رهد از مرگ تا یابد نجات | زانکه دید دوست هست آب حیات | هر که دید او نباشد دفع مرگ | دوست نبود که نه میوه‌ستش نه برگ | کار آن کار است ای مشتاق مست

کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست | شد نشان صدق ایمان ای جوان | آنکه آید خوش ترا مرگ اندر آن | گر نشد ایمان تو ای جان چنین | نیست کامل رو بجو اکمال دین

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست | بر دل تو بی کراهت دوست اوست | چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست | صورت مرگست و نقلان کردنیست | چون کراهت رفت مردن نفع شد

پس درست آمد که مردن دفع شد | دوست حق است آنکسی کش گفت او | که توئی آن من و من آن تو | گوش دار اکنون که عاشق میرسد | بستهٔ عشق او بحبل من مسد

چون بدید او چهرهٔ صدر جهان | گوئیا پرید از تن مرغ جان | همچو چوب خشک افتاد آن تنش | سرد شد از فرق سر تا ناخنش | هر چه کردند از بخور و از گلاب

می‌نجنبید و نیامد در خطاب | شاه چون دید آن مزعفر روی او | پس فرود آمد ز مرکب سوی او | گفت عاشق دوست می‌جوید بتفت | چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت

عاشق حق و حق آنست که چو | چون بیاید نبود از تو تار مو | صد چو تو فانیست پیش آن نظر | عاشقی بر نفی خود خواجه مگر | سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب

شمس آید سایه لا گردد شتاب | همچو زور پشه پیش تند باد | چون بود والله اعلم بالسداد

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید

میکشد از بیهشیش در میان | اندک اندک از کرم صدر جهان | بانگ زد در گوش او شه کی گدا | زر نثار آوردمت دامن گشا | جان تو کاندر فراقم می‌طپید

چونکه زنهارش رسیدم چون رمید | ای بدیده در فراقم گرم و سرد | باخود آ از بیخودی و باز گرد | مرغ خانه اشتری را بیخرد | رسم مهمانش بخانه می‌برد

چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد | خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد | خانهٔ مرغ است هوش و عقل ما | هوش صالح طالب ناقهٔ خدا | ناقه چون سر کرد در آب و گلش

نی گل آنجا ماند نی جان و دلش | کرد فضل عشق انسان را فضول | زین فزون جوئی ظلوم است و جهول | جاهل است و اندرین مشکل شکار | میکشد خرگوش شیری در کنار

کی کنار اندر کشیدی شیر را | گر بدانستی و دیدی شیر را | ظالمست او بر خود و بر جان خود | ظلم بین کز عدلها گو می‌برد | جهل او مر علمها را اوستاد

ظلم او مر عدلها را شد رشاد | دست او بگرفت کین رفته دمش | آنگهی آید که من دم بخشمش | چون بمن زنده شود این مرده تن | جان من باشد که رو آرد بمن

من کنم او را ازین جان محتشم | جان که من بخشم ببیند بخششم | جان نامحرم نبیند روی دوست | جز همان جان کاصل او از کوی اوست | در دمم قصاب وار این دوست را

تا هلد آن مغز نغزش پوست را | گفت ای جان رمیده از بلا | وصل را مادر گشادیم الصلا | ای خود ما بیخودی و مستی است | ای ز هست ما هماره هستی است

با تو بی لب این زمان من نو بنو | رازهای کهنه میگویم شنو | زانکه آن لبها ازین دم می‌رمد | بر لب جوی نهان بر میدمد | گوش بی‌گوشی درین دم بر گشا

بهر راز یفعل الله ما یشا | چون صلای وصل بشنیدن گرفت | اندک اندک مرده جنبیدن گرفت | نی کم از خاکست کز عشوهٔ صبا | سبز پوشد سر بر آرد از قبا

کم ز آب نطفه نبود کز خطاب | یوسفان زایند رخ چون آفتاب | کم ز بادی نیست شد از امر کن | در رحم طاووس و مرغ خوش سخن | کم ز بادی نیست گر ام سلام

گلستان شد بر خلیل خوش کلام | کم ز چوبی نیست در دفع عدو | گشت اژدرهای منکر زامر هو | کم ز کوه سنگ نبود کز ولاد | ناقه‌ای کان ناقه ناقه زاد زاد

جلال الدین رومی نقل از کتاب مثنوی مولانا

مملکت خراسان و حالات ابوعلی سینا

زین همه بگذر نه از مایه عدم | عالمی زاد و بزاید دم بدم | بر طپید و بر جهید و شاد شاد | یکدو چرخی زد سجود اندر فتاد | بشکفید از روی او و شاد شد

در وصال از بند هجر آزاد شد

با خویشتن آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن به ثنا و شکر معشوق

گفت ای عنقای حق جان را مطاف

شکر که باز آمدی از کوه قاف | ای سرافیل قیامتگاه عشق | ای تو عشق عشق و ای دلخواه عشق | اول این خلعت که خواهی دادنم | گوش خواهم که نهی بر روزنم

گرچه میدانی بصفوت حال من | بنده پرور گوش کن احوال من | صد هزاران بار ای صدر فرید | ز آرزوی گوش تو هوشم پرید | آن سمیعی تو و اصغای تو

وان تبسمهای جان افزای تو | آن نیوشیدن کم و بیشم مرا | عشوهٔ جان بد اندیشم مرا | قلبهای من که آن معلوم تست | بس پذیرفتی تو چون نقد درست

بهر گستاخی شوخ غرهٔ | حلمها در پیش حلمت ذرهٔ | اولاً بشنو که چون ماندم ز شست | اول و آخر ز پیشم من بجست | ثانیا بشنو تو ای صدر ودود

که ترا جستم بسی نی سود بود | ثالثاً تا از تو بیرون رفته ام | گوئیا ثالث ثلثه گفته ام | رابعا چون سوخت ما را مزرعه | من ندانم خامسه از رابعه

خامسا در هجرت ای صدر جهان | از خود بس خمسه بودم در زیان | سادسا آتش جهت بارو تو | گوئیا بارید بر من غم دو تو | سابع از ثامن ندانم ضاله ام

خون همی گرید فلک از ناله ام | هر کجا یابی تو خون بر خاکها | پی بری باشد یقین از چشم ما | بانگ من رعدست و بانگ و حنین | ز ابر خواهد تا ببارد بر زمین

من میان گفت و گریه می تنم | یا بگویم یا بگریم چون کنم | گر بگویم فوت میگردد بکاء | ور بگریم چون کنم شکر و ثنا | می فتد از دیده خون دل شها

بین چه افتادست از دیده مرا | این بگفت و گریه در شد آن نحیف | که برو بگریست هم دون هم شریف | از دلش چندان برآمد های هوی | حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی

خیره گویان خیره گریان خیره خند | مرد و زن خورد و کلان حیران شدند | شهر هم همرنگ او شد اشکریز | مرد و زن درهم شده چون رستخیز | آسمان میگفت آندم با زمین

گر قیامت را ندیدستی ببین | عقل حیران که چه عشقست و چه حال | یا فراق او عجب تر یا وصال | چرخ برخوانده قیامت نامه را | تا مجره بر دریده جامه را

با دو عالم عشق را بیگانگی | اندرو هفتاد و دو دیوانگی | سخت پنهانست و پیدا حیرتش | جان سلطانان جان در حسرتش | غیر هفتاد و دو ملت کیش او

تخت شاهان تخته بندی پیش او | مطرب عشق این زند وقت سماع | بندگی بند و خداوندی صداع | پس چه باشد عشق دریای عدم | درشکسته عقل را آنجا قدم

بندگی و سلطنت معلوم شد | زین دو پرده عاشقی مکتوم شد | کاشکی هستی زبانی داشتی | تا ز هستان پرده ها برداشتی | هرچه گوئی ای دم هستی از آن

پرده دیگر برو بستی بدان | آفت ادراک آن قالست و حال | خون بخون شستن محالست و محال | من چو با سودائیانش محرمم | روز و شب اندر قفس در میدمم

سخت مست و بیخود و آشفتهٔ | دوش ای جان بر چه پهلو خفتهٔ | هان و هان هشدار بر ناری دمی | اولا بر جه طلب کن محرمی | عاشق و مستی و بگشاده زبان

الله الله اشتری بر ناودان | چونکه راز و ناز او گوید زبان | یا جمیل الستر خواند آسمان | ستر چه در پشم و پنبه آذرست | تا همی پوشیش او پیداترست

چون بکوشم تا سرش پنهان کنم | سر برآرد چون علم کاینک منم | رغم انفم گیردم او هر دو گوش | کی مدمغ چونش میپوشی بپوش | گویمش رو گرچه بر جوشیدهٔ

همچو جان پیدائی و پوشیدهٔ | گوید او محبوس خنبست این تنم | چون می اندر بزم خنبک میزنم | گویمش زان پیش کو گردی گرو | تا نیاید آفت مستی برو

گوید از جام لطیف آشام من | یار روزم تا نماز شام من | چو بیاید شام و دزدد جام من | گویمش واده که نامد شام من | زان عرب بنهاد نام می مدام

زانکه سیری نیست می خور را مدام | عشق جوشد بادهٔ تحقیق را | او بود ساقی نهان صدیق را | چون بجوئی تو بتوفیق حسن | باده آب جان بود ابریق تن

چون بیفزاید می توفیق را | قوت می بشکند ابریق را | آب گردد ساقی و هم مست آب | چون گرو الله اعلم بالصواب | پرتو ساقیست کاندر شیره رفت

شیره بر جوشید و رقصان گشت و زفت | اندرین معنی بپرس آن خیره را | که چنین کی دیده بودی شیره را | بی تفکر پیش هر داننده هست | آنکه با شوریده شوراننده هست

شیخ الرئیس ابوعلی سینا

شیخ ابوعلی بن عبدالله بن سینا از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه ایام بوده در نزد اکثر مخالف و موالف بجمال حالش ستوده است چنانکه از شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد از ملاقات از حال ابوعلی پرسیدند شیخ فرمود آنچه من می بینم او میداند و از ابوعلی سؤال کردند که شیخ ابوسعید را چون یافتی جواب فرمود که آنچه من میدانم او می بیند در تواریخ مسطور است که والد ابوعلی مردی دانشمند و از اعیان بلخ بوده در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا آمد ملازمت امیر را اختیار نمود یکی از دیه را بجهت عمل او بقریه ارسال فرمود و در آنجا زنی خواست ستاره نام در سنه سیصد و هفتاد و سه

گلستان اوّل از حدیقهٔ دوّم

بیان احوال الشیخ الرئیس ابن سینا

ابو علی چون ماه شب چهارده از آن ستاره متولّد شد در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه او را حاصل گشت و در هیجده
سالگی فارغ التحصیل گردیده صیت فضیلتش از شرق و غرب درگذشت در آن اوان امیر نوح را مرضی صعب روی نموده اطبّا از معالجهٔ آن عاجز شده بتدبیر
آن افلاطون زمان صحت یافت چون والد شیخ وفات کرد بیابانی بدولت سامانی روی آورد لاجرم شیخ بخوارزم شتافت خوارزمشاه علی بن مامون شیخ ابوعلی را
غایت عزت و احترام داشتی و از دقایق تعظیم و توقیر مهمل نگذاشتی چون سلطان محمود غزنوی را ارباب سعایت گفته بودند که ابوعلی بدمذهب است و فلاسفه قدما را
هم مشرب و سلطان چون در دین خود بسیار متعصب بود ابتدا باحضار ابوعلی بخوارزمشاه مثال ارسال نمود چون خوارزمشاه را قوت مقاتلت و مقاومت
با سلطان نبود و هم در آمدن و سپردن ابوعلی بفرستادگان سلطان جایز نمی نمود ابوعلی را عذر خواسته شیخ فرار نمود در بیابانی که میانهٔ خوارزم و ابیورد است سرگردانی
بسیار کشید بعد از زحمت و مشقت بسیار بابیورد رسید و از آنجا بجرجان افتاد و ولی آن دیار قابوس بن وشمگیر در تعظیم شیخ برپا ایستاد و در رعایت و خدمت شیخ
هیچگونه تقصیر نکرد و لوازم لطف و احسان بجا آورد و شیخ در آنجا بعضی معالجات غریبه ظاهر ساخت و بعد از اندک زمانی بواسطهٔ گرفتاری قابوس و قرائت کلی پرتو
عزیمت بولایت ری انداخت ملکة الزمان زوجهٔ فخر الدوله دیلمی خدمت شیخ را مغتنم شمرده و پسرش مجد الدوله که مرض مالیخولیا پیدا کرده بود بشیخ سپرده
شیخ در معالجهٔ او ید بیضا نموده مرض رو بصحت نهاد و کتاب معاد را بنام مجد الدوله ترتیب داد و در خلال این احوال خبر توجه سلطان محمود بولایت ری
رسید و شیخ چون کمال خوف و هراس از سلطان داشت متوجه قزوین گردید و از آنجا بهمدان رفته وزارت شمس الدوله حاکم آنجا را پذیرفت بعد از فوت شمس الدوله
بوزارت پسرش تاج الدوله اشتغال داشت بنابر حسد حسّاد که وجودشان در جهان مباد از انکار ملال گرفته کتابتی پنهانی بعلاء الدوله کاکویه که در آن زمان حاکم
اصفهان بود نوشته و از مشاغل وزارت گذشته در سرای یکی از اعیان همدان مختفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم
رسانید تاج الدوله خبر مکاتیب شیخرا شنیده و او را پیدا کرده در یکی از قلاع همدان محبوس گردانید مدت چهار ماه شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب رساله و هدایه و حی بن
یقظان و کتاب قولنج را در محبس قولنج تالیف نمود چون علاء الدوله قصد همدان کرد تاج الدوله طاقت مقاومت نیاورد در همان قلعه که شیخ محبوس بود متحصن گشت
بعد از صلح و صلاح علاء الدوله از سر همدان گذشت و شیخ در زیّ صوفیه از همدان باصفهان شتافت علاء الدوله خدمت شیخرا دریافته خدمات شایسته بجا آوردی
شیخ در اتمام کتاب شفا سعی بلیغ میکرد در اثنای کتاب حکمت علائیرا بنام علاء الدوله انگاشت در وقتیکه علاء الدوله بمحاربهٔ یکی از اعدای دولت اشتغال داشت
شیخرا قولنجی عارض گردیده و در علاج خویش سعی فرموده بظهور رسانید اما بجائی نرسید علاء الدوله او را در همان مرض بهمدان آورد شیخ دانست که معالجه پذیر
نیست لاجرم دست از چاره باز داشت و خود را بلطف حق سبحانه و تعالی گذاشت آنگاه غسلی بر آورده و اموال خود را بفقرا قسمت کرده و بتلاوت قرآن
مشغول شد بسال چهارصد و بیست و هفت از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشت مدفنش در همدان مشهور است تاریخ تولد و تکمیل علوم و فوت آنحکیم در

و بیان تاریخ وفات شیخ

این قطعه مذکور است **قطعه** حجت الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد علمها حاصل در تکز کرد اینجهان بدرود و در حین رحلت
از اینجهان این رباعی را گفته **رباعی** از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بند گشاده
شد مگر بند اجل در وقتی که جمعی شیخرا تکفیر مینمودند این رباعیرا فرموده است **رباعی** کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود این رباعی را نیز گفته است **رباعی** تا باده عشق در قدح ریخته اند و اندر پی
عشق عاشق انگیخته اند در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند **جعفر برمکی** نسبش بملوک فرس میرسد در
اوایل حال مجوس بود و در نوبهار بلخ بعبادت نار قیام مینمود بنابر سابقهٔ عنایت ازلی هدایت یافت و با اهل و عیال بدار الملک امویه شتافت در مجلس
سلیمان رفته حال سلیمان دیگرگون گشته جعفر را از مجلس بیرون کرد بعضی از ندما سبب آنرا استفسار نمودند گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که بر بازوی من
مهره ایست هرگاه زهر در مجلس در آورند آن مهره حرکت نماید چون کیفیت حال را از جعفر سؤال نمودند گفت بلی در زیر نگین من زهر است نگهداشته بچه جهت با خود
داری گفت هنگام شدت و الم بر مکم بنابراین سخن ملقب بجعفر برمک گردید بعد از آن جعفر در خدمت سلیمان اعتبار تمام یافت در روزگار دولت امویه

مملکت خراسان و بزرگان آن سامان

جعفر و اولادش بعزت و احترام اوقات میگذرانیدند و مروانیان نسبت بایشان اصناف الطاف بظهور میرسانیدند چون بساط دولت امویه منطوی گردید و آوازه اقبال و جلال عباسیان بسپهر برین رسید خلفای بنی عباس بروش مذکور جعفر را رعایت مینمودند و در استرضای خاطر او سعی بلیغ میفرمودند صاحب تاریخ گزیده گفته اول کسیکه بر مسند وزارت قدم نهاد برمک بود که در زمان ابو العباس بتکفل امور وزارت مینمود بقول یافعی نخستین کسی که از آل برمک بامر وزارت اقدام فرمود خالد بن برمک بوده بعد از فوت خالد ولدش یحیی متصدی امر وزارت هرون گشت جمال حال یحیی بفضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته بود بخشنده بی منت یحیی را چهار فرزند رشید بل چهار ولد صاحب تایید کرامت فرمود فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند و در فضل و سخاوت و بذل و سماحت گوی مسابقت از ابنای زمان میربودند آل برمک متمادی بکمال جاه و جلال روزگار گذرانیدند و همواره جمهور خلایق از خوان احسان ایشان بهره مند میگردیدند تا آنکه سپهر بی مهر داد خود را استرداد نمود و ابواب ذلت و خواری بر روی آن طایفه بگشود در تواریخ مسطور است که اسباب تغیر مزاج هرون از برامکه بسیار ظهور نمود سبب اعظم و علت بزرگش آن بود که هرون جعفر بن یحیی را بغایت دوست داشتی و تخم محبت او را پیوسته بر زمین خاطر کاشتی و بی صحبت جعفر عیش هرون تلخ بودی و هرون را خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شعف تمام نمودی چون بمجلس طرب نشستی خواهر را حاضر فرمودی و جعفر را نیز طلب کردی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه امتناع نمودی نوبتی هرون بجعفر گفت میدانم که سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن بمحفل ما کیست ما عباسه را در نکاح تو در آوریم و تو را از این شرمساری بر آوریم مشروط بر آنکه میان شما و عباسه بجز مشاهده و مکالمه مطلبی روی ندهد اگر چیزی دیگر اتفاق افتد **مصرع** میرسد کار بجائی که خدا بنماید بدین شرط عقد عباسه با جعفر منعقد شده جعفر بی دهشت خاطر بمجلس هرون تردد مینمود **بیت** ولیکن بیک چیز رنجور بود که انگشت زانگشتری دور بود چون جعفر بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه فضایل انسانی پیراسته بود همواره بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را میربود لهذا عباسه از دل و جان طالب وصال جعفر گردیده بدو پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می نیارم مشکل خویش خیالت ماند و جان من آن غم که هر شب در چه کارم با دل خویش ای یار جانی وای دلدار جانی **نظم** این مروت از کجا آورده وین فتوت در کجا پرورده که تشنه وادی هجران را آب وصال ندهی و زخم رسیده تیر حرمان را مرهم لطف ننهی **بیت** آئین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد جعفر جواب داد که چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن لب بر لب آرزوی رساند جامه وصل آن دلدار در کارگاه خیال امثال ما فقیران نبافته اند و ذره بمقدار جرم خورشید نتافته سها را با ماه چه نسبت و گدا را با شاه چه صحبت پشه را با همای و صعوه را با عنقا چه بازی ممکن را با واجب چه مناسبت و عدم را با وجود چه مصاحبت عرض را با جوهر چه اتحادی و حنظل را با شکر چه ودادی ظلمت را با نور چه رازی و دیو را با حور چه سازی خار را با گل چه حرفی و سرکه را با مل چه ظرفی قطره را با عمان چه مقالی و ذره را با خورشید تابان چه مجالی مور را با سلیمان چه آشنائی و بنده را با خداوند چه راهی خاک نشینان کوی ذلت را با خداوندان عزت چه سلامی و منزویان زاویه مسکنت را با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای شرع در میان ما نقش نگاشته و حاجب نکاح پرده امتناع برداشته اما از سیاست سلطنت ترسانم و از سطوت خلافت هراسان **بیت** بر آن تشنه بباید زار بگریست که بر لب آب باید تشنه اش زیست چون میل هر دو جانب روی در آرزوی نهاد و محبت جانبین دست استیلا بر وجود ایشان بگشاد و سلطان عشق لوای اقتدار بر مملکت قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و رجا و سپاه شرم و حیا یکبارگی سپر انداخت عقل بیچاره بگوشه گریخت و سلک جمعیت هوش یکباره بگسیخت **نظم** عشق آمد عقل بیچاره شد عشق آمد هوش او آواره شد عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید آنچه باشد عشق دریای عدم درشکسته عقل را آنجا قدم عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هرچه معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گشته کمتر از مگس پیش خشم آتشین آن بوالهوس اری العشق نارا فی القلوب تحرق ما سوی المحبوب هم در دار الخلافه فرصتی یافتند و رشته مواصلت با یکدیگر تافتند جعفر مدتی گوهر صدف خلافت را سفت و در لیل و نهار بزبان حال میگفت **غزل**
گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است گو شمع میارید در این بزم که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است در محفل ما عطر میارید که جان را هر لحظه ز گیسوی تو خوش بوی مشام است از چاشنی قند مگوئید و ز شکر زانرو که مرا از لب شیرین تو کام است

چوندی



گلستان اوّل از حدیقهٔ دوّم

چون مدّتی برین منوال گذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آنرا آشکار گردد و معلوم هارون الرشید شود عباسه هر دو فرزند را بخادمی
داده بجانب مکّهٔ معظمه فرستاد بموجب **مصرع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت عاقبت اینسخن بهارون رسید و باعث انقراض دولت برامکه گردید
تبیین اینمقال آنکه روزی میان عباسه و یکی از جواریهای هارون مقالتی رفت آن کنیز کینهٔ عباسه را در سینه گرفت آنگاه خدمت خلیفه رفت چگونگی را عرضه
داشت و ذکر پسران و آنچه میان ایشان بود بر طبق واقع عرض نمود هارون از اینسخن برنجید و بر انعدام وجود آل برامکه مصمم گردید در سنهٔ صد و هشتاد و هشت
عازم مکّهٔ معظمه گشت بعد از تحقیق در هنگام مراجعت در اثنای راه جعفر را بقتل رسانید بعد از جعفر هر دو پسر را طلبیده بقول طبری بقتل ایشان پرداخت
و بروایت مقدس هر دو را بچاه انداخت و یحیی بن خالد را در بغداد گرفته اوّل پسران او را در برابرش قتل نمود آنگاه یحیی را کشته بر سر جسر صلب فرمود و فرمان
قضا جریان باطراف و اکناف ممالک محروسه ارسال کرد و مجموع منتسبان و متعلقان برامکه را گرفته اموال و ضیاع و عقار ایشانرا در حیطهٔ تصرف در آورد و جمیع
آل برامکه را معدوم و نابود ساخت بجز محمد بن خالد را که آن مرد گوشه نشین بود و بعبادت معبود می پرداخت **بیت** جهان با همه زینت و زیب او نیرزد
بدین رنج و آسیب او دانائی میگوید که سبب انقراض دولت آل برامکه قصهٔ عباسه نبود چون یحیی بر هلاکت انسان کامل اقدام نمود لهذا دید آنچه دید و کشید آنچه
کشید **استدراک** بر اصحاب هوش و ارباب معرفت نپوشیده نماند که از بدو ایجاد آدم تا اینزمان خداوند عالم چنین مقرر نموده و براین نمط
مقدر فرموده که چون دولتی خواهد سپری جوید صاحبان آن دولت با نفس مقدسه طریق ستیزه پویند زیرا که هیچ دولتی منهدم و منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ
ذی شوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه یکی از نفوس زکیه را قتل نموده یا آنکه باخراج و اهانت او امر نموده و یا آنکه بر قتل و اذیت او راضی بوده هیچ شخصی خسر الدنیا و
الاخرة نگشته مگر آنکه با اهل حق عناد نموده **بیت** چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد هیچ قومی هلاک نشده مگر آنکه در انکار انبیاء و اولیاء
دم زده **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مهلتی یافتند عاقبت الامر با هزاران زحمت و فضیحت بدار البوار
شتافتند **بیت** لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند ملعون گردیدن شیطان و غرق شدن قوم نوح بطوفان و مبتلا گشتن نمرود
بعذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون و قومش بدریا و بقتل رسیدن قوم یهود و هلاک شدن قوم هود و معدوم گشتن قوم لوط و شعیب و صالح و هلاک شدن
طایفهٔ قریش و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنهایت انجامیدن اساس بنی عباس همگی بسبب قتل انبیاء و اولیاء و یا بجهة اذیت و اهانت رسانیدن ایشان
بود ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند چون با انسان کامل عداوت ورزیدند و تیغ بروی اولیای دین کشیدند لهذا جناب
حق سبحانه و تعالی دولت ایشانرا بر انداخت و خاندان آن طایفه را مفقود و نابود ساخت علت انقراض دولت خوارزم شاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود
منقرض شدن سلطنت چنگیزیان قتل نفوس کامله سبب نمود و جهت بنهایت انجامیدن دولت آل تیمور قتل محمد مؤمن میرزا بود چون شاهان شروان و سلاطین
ترکمان بخاندان صفوی ولایت نشان عداوت کردند لاجرم حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین صفوی با اولیای دین مخاصمت نمود لهذا دولت صفویه
منقرض گشت بنهایت رسیدن دولت نادرشاه سبب قتل بعضی اولاد شیخ صفی الدین بود و باعث انهدام یافتن حکومت زندیه اهانت بعضی اولیای دین شد
نظم گر بگویم مثنوی بیحد شود شرح او هفتاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط است و امور جزوی و کلی جهان
و جهانیان بوجود نفس کل مربوط خبر لولاک لما خلقت الافلاک براین مطلب گواه است و آیهٔ کریمهٔ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ
شاهد این مقالت بر طبق المؤمنون کنفس واحدة و علماء امتی گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل‌اند بروفق وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ فرقهٔ اولیاء اعضای نفس کل‌اند بموجب خبر السلمان منا اهل البیت
سلمان و سلمان صفتان از اهل بیت انسان کامل‌اند و بحکم إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا آنگروه از آلایش
پاکند و بنجوای یا علی انت ابو هذه الامة زمرهٔ متابعان اولاد نفس کل‌اند از کلام معرفت انجام انسان کامل آباد شد اگر فرزند را کسی قتل نماید پدر انتقام
خون پسر خواهد گرفت و هیچگونه عذر قاتل را نخواهد پذیرفت اگر کسی سؤال کند که در ولایت ختا و ختن و چین و ماچین و هند و فرنگ و روم و زنگبار صاحب

در بیان سبب انقراض دول

در بیان بعضی از آنها

مملکت خراسان و جغرافی آن سامان

ایمان و اهل التلبیس نیست پس باعث انقراض دولت و انعدام سلطنت آن فرقه کیست این مسئله را جوابی هست نخست آنکه ممکن است مؤمنی در ولایت مخالف ساکن
گردد و نیز مملکت ساکن شده بموجب خبر صحیح اُسْتُرْ ذَهَبَکَ وَذِهابَکَ وَمَذْهَبَکَ مذهب خویشرا از بیگانه مخفی نماید و بحدیث التقیة دینی و دین
آبائی عمل فرماید **نظم** چونکه جفت احولانیم ای شمن لازم آمد احولانه دم زدن چونکه نامحرم درآید از درم لاجرم پنهان شوند اهل حرم دیگر آنکه بسا باشد
پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه تابش کند و از اهل بینش شود بمصداق کشف الاسرار کفر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیر از او نیز بسیار
ظهور یافته چه از انصاف انکار ندارد و در وادی امتناع قدم نگذارد چون خلاف ملت طریق عدل و داد و صلح و سداد پیماید و بیگانه مذهب خویشرا اذیت و اهانت
ننماید نگوید این کافرست و آن مسلمان و این مؤمنست و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت این گروه مستدام است اگر معترض گوید این
اهانت ستایندن و ملامت نمودن از انسان کامل بما رسیده و ما را بر این محکوم و مأمور فرموده دانا گوید که معترض را بر اقوال انسان کامل خبر نیست و بر احوال نفس
کل بصیرتی نه زیرا انسان کامل فرموده است لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیْفَ خَلَقَ اللهُ خَلْقَهُ فَلا یَلُومَنَّ اَحَدٌ اَحَداً دیگر آنکه چون انسان کامل صراط مستقیم و صاحب
نفس مطمئنه و قلب سلیم است بر وفق وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی از خیالات نفسانی مبراست و بر طبق اسلم شیطانی بیدی از تسویلات شیطانی معراست در مکتب
خانه اَدَّبَنی رَبّی باحسن تادیب ادب یافته و بمصداق وَقابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی پرتو قرب بر جان دلش تافته کحل الجواهر مَا زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغی
چشمش بینا و بفحوای ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی دلش بینا گشته بر طبق وَما اَرْسَلْناکَ اِلّا رَحْمَةً لِلْعالَمینَ رحمت عالمیان و بامر لَقَدْ جاءَکُمْ
رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ رحیم و راحت جهانیان شده و بحکم وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی
از راه و اندیشه او نگوید و بامر اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی جز بامر حق کار نبندد خلیفه یزدان و نایب حضرت سبحان است **نظم** چون خدا اندر نیاید در عیان نایب
حقند این پیمبران چنانکه اگر گذارد بجاست **بیت** آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست آنکه از حق یابد او وحی و جواب
هرچه فرماید بود عین صواب و اگر زید را نوازد سزا نه آنکه نادان جاهل تقلید انسان کامل کرده هرچه بخیالش درآید بهمان اقدام نماید و بر وفق ظن و گمان
خود برود و قبول زبان گشاید از تازیانه لا تَتَّبِعُوا الظَّنَّ فَاِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً نهراسد و نگوید المَرْءُ مُتَعَبَّدٌ بِظَنِّهِ یعنی با بحکم مستند
و انسان کامل معقود ای نادان اگر پادشاه گاهی از خرگاه برآید و خویشرا برعایا بنماید و گاهی درون خیمه منزل گزیند و جز مقربان کسی را نه بیند در این هنگام
لازم نیاید که پادشاه نباشد تو سعی نمای خود را از آلایش برهان و بدرون خرگاه نزد پادشاه برسان وَالَّذینَ جاهَدُوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا
مصرع چه میگویم که دور افتاده ام از راه فَقَدْ ذُمَّ بَعْدَ ما جاءَنا قُلِ اللهُ غرض از تمهیدات مقدمات آن بود که یحیی بن خالد برمکی نخست نسبت
بنده سینه قطب دایره ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم علیه السلام خدمت ارادت بجا آوردی و از رسوم بندگی هیچگونه تقصیر نکردی
آخر الامر بسبب حب جاه دشمن خاندان پناه شده و بامر هرون آن مردود دون امام معصوم را مسموم ساخت و بمضمون مَنْ اَعانَ ظالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ
هارون دودمان برامکه را برانداخت دانائی چه خوب فرموده است الهی هرکه را خواهی براندازی با ماهش دراندازی **تربت حیدریه**
ولایتی است مشهور در السنه و افواه مذکور چون قطب الدین حیدر معظم حیدریان در آنجا مدفونست لهذا آن ولایت بآنجناب منسوبست آب و هوایش بغایت
خوب و مشتمل بر پنجاه قریه مرغوبست حبوبات و فواکهش ارزان و ممتاز علی الخصوص سیبش بامتیاز است مردمش شیعه مذهب و دلیر و در طریق مردی بی نظیرند
بعضی گندم گون و برخی سفید چهره و از متاع حسن و ملاحت بی بهره اند شهرش در زمین هموار اتفاق افتاده و حصار آنرا اسحاق خان بنا نهاده محتویست بر
هزار و پانصد باب خانه و ایلاتش قریب بدوازده هزار خانه **قطب الدین حیدر** آنجناب جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در فنون صوری و معنوی
کسی با آنجناب برابری نمی نموده چنانکه شاه سبحان این رباعی را در جلالت قدر آنحضرت گفته **رباعی** رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نه کفر و نه اسلام
نه دنیا و نه دین نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهره این آنجناب در زمان الناصر عباسی فی شهور سنه ششصد و هجده از
اینجهان پرغم بسرای خرم انتقال نمود مزار فیض مدارش در آنجا یار مشهور و مطاف طوایف اناث و ذکور است **ذکر احوال اسحق خان** در

در اوایل حال از اوسط الناس این قریه بود بمساعدت بخت و نیروی اقبال یوماً فیوماً ترقی نمود در اندک زمانی تمامی آن ولایت را بحیطه تصرف درآورد و طریق عدل و داد
پیش نهاد خاطر کرد لاجرم صیت شوکت و شجاعت وی مسامع اعالی و ادانی رسید و صلابت و مهابت او در دلهای صغیر و کبیر جای گرفت بالاخره ملقب بسردار خراسان
گردید و پیوسته امرای خراسان از وی در حساب بودندی و با او بطریق محبت و صداقت سلوک نمودندی و با اولیای دولت قاجاریه بطریق استبداد و استقلال
سلوک میکردی چنانکه باید و شاید گردن اطاعت بچنبر شوکت شهریاری ننهادی و پادشاه جهان پناه بر صلاح دولت در قلع و استیصال او تاخیر نمودی و پیوسته
او را مشمول عواطف شاهانه و عنایات خسروانه مستظهر فرمودی شاهزاده محمد ولی میرزا فرمانفرمای خراسان بنابر مصلحت در ظاهر ابواب ملاطفت بر روی
روزگار سردار میگشود اما در باطن او را خائن دولت میدانست درصدد قلع و قمع وی می بود و سردار نیز استشمام رایحه این معنی کرده لاجرم منجر است که گلشن تسلط
شاهزاده در ساحت خراسان رونق و طراوت گیرد و چمن اقتدارش خضرت و نضارت پذیرد بمرور ایام و کرور شهور و اعوام الفت صوری که فیما بین بود بوحشت
انجامید و سردار باتفاق امراء سر از طاعت و ملازمت شاهزاده پیچید هیبت و شوکت شاهزاده را از انظار مردم بینداخت و یکباره شاهزاده را از مهمات ملکی و
مالی معزول ساخت چندگاه بدین منوال گذشته کدورت جانبین بصفا مبدل گشت کرة بعد اخری میان شاهزاده و سردار ظاهرا اساس الفت قائم اما باطناً
امواج وحشت متراکم بود تا آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و سی و یک شاهزاده سردار را با یکی از اولاد ارشدش در مشهد مقدس قتل نمود چون این خبر وحشت اثر
بسایر اولاد سردار رسید بعضی که در خارج حصار بودند درون شهر آمده علانیه کوس عصیان زدند چون این اخبار کدورت آثار مسامع شهریار ایران رسید جهت اطفاء
شعله فساد و استمالت خاطر اولاد سردار مرحوم خرسندی با خلعت گرامنه ارسال گردانید و پیغام فرموده که چون کوکب اقبال اسحق خان هابط و شرفات حیاتش
ساقط گشته بود این امر ناگزیر برضای خاطر همایون ما روی نمود بنا بر استرضای خاطر شما رقم عزل بر صفحه حکومت فرزندی محمد ولی میرزا کشیدیم و فرزند ارجمند
شهریاری حسنعلی میرزا را فرمانفرمای آن دیار گردانیدیم من بعد باصناف الطاف شاهانه و عواطف خسروانه امیدوار بوده از جاده اطاعت منحرف و از طریق
مطاوعت منصرف نگردند بعد از آن پادشاه فریدون جاه محمد ولی میرزا را احضار فرموده و شاهزاده عالیمقدار حسنعلی میرزا را بفرمانفرمائی آن دیار مقرر نمود
اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت است اولاد سردار در آن دیار حاکم و فرمانروا در بسط دولت و بسیاری مکنت از سایر امرای خراسان ممتاز و مستثنی اند
فی الواقع اسحق خان امیری مدبر و دانا و در امور حکومت قادر و توانا بود و در مهمات مملکت و امورات رعیت فروگذاشت نمی نمود و در احترام مسافرین و اکرام مترددین
و توقیر سادات و ایصال مراد اهل حاجات عدیل و نظیر نداشت قریب بچهل سال در آن ولایت رایت حکومت افراشت هنگام کشته شدن عمرش از هفتاد متجاوز
بود بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز

جام خجسته فرجام ولایتی است معروف بلطافت هوا و عذوبت ماء
موصوف از اقلیم رابع و سمت غربی بلده هرات و جنوبی بادغیس و شمالی باخرز واقع و جوانب قصبه وی واسع است قبل ازین شهر وسطی بوده بمرور زمان رو
بخرابی نهاده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه و دویست قریه باغات و بساتینش فراوان و انواع فواکه و حبوباتش ارزان است خلقش حنفی مذهب و بغایت
متعصبند و شیعه اثنی عشری قریب پنجاه خانه سکونت دارند از طایفه هزاره و قزلباش دو سه هزار خانوارند

در ذکر فخر الانامی شیخ احمد النامقی الجامی کنیت وی ابو النصر احمد بن ابو الحسن است از اولاد جریر بن عبد الله البجلی بوده فی شهور سنه چهارصد و چهل و یک تولد نموده در اوایل
حال باده نوشیده و با اوباش معاشرت میکرد در بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته رو بسوی حضرت حق آورد مدت هیجده سال در یکی از جبال جام ریاضت کشیده
و بشرف صحبت خضر علیه السلام رسیده و تلقین از او گرفته و خرقه از دست شیخ ابو طاهر فرزند شیخ سعید ابو الخیر پوشیده آنگاه بارشاد عباد مامور گردیده قریب ششصد
هزار کس بر دست آنجناب توفیق یافته از راه معصیت بسبیل طاعت شتافته اند با آنکه آنجناب امی بوده سیصد ورق کاغذ در علم توحید و معرفت و روش
طریقت و اصناف حقیقت تصنیف کرده و همه را آیات و احادیث مؤید آورده در نفحات مسطور است که روزی اکابر هرات در خدمت شیخ بودند و سخن از توحید
میگفتند آنجناب فرمود که شما تقلید این سخن میگوئید ایشان متغیر شده گفتند هر یک از ما را هزار دلیل حفظ باشد آنجناب فرمود که اگر ده هزار دلیل دارید جز مقلد
نیستید ایشان برهان طلب کردند شیخ فرمودند که شش دانه مروارید و طشتی آوردند از ایشان پرسید که اصل این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران

بیان احوال اسحق خان

[illegible]

شیخ آن

مملکت خراسان و عرفاء آن سامان

شیخ آن مروارید ها را در طشت افکنده فرموده هر که محقق است رو باین طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم چنانکه هر مروارید آب گردد و در یکدیگر رود گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون نوبت بمن برسد بگویم ایشان بنوبت گفتند اثری ظاهر نشد چون نوبت بآنجناب رسید حالتی بروی ظاهر گردید روی بطرف طشت کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس هر مروارید آب گشته در یکدیگر دوید و در طشت میگردید آنگاه فرمود که کن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه آنجناب فرموده بود اعتراف نمودند و از معاصرین آنجناب شیخ احمد غزالی و خواجه یوسف همدانی و شیخ ابو الفضل بغدادی و شیخ نجیب الدین سهروردی و خواجه مودود چشتی و ابونصر بن جعفر الهروی است و وفات شیخ بزرگوار در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی فی شهور سنه پانصد و سی و شش اتفاق افتاده احمد جامی قدس سره تاریخ وفات او دسته مزار فیض آثارش هم اکنون باید مطاف طوایف اهل روزگار است خواجه ناصر الدین خلیل الله نسبش بقطب الانام شیخ احمد جام میرسد در فضل و کمال و علم و اعمال یگانه زمان بوده در مکارم و معارف از سایر اولاد آنحضرت گوی سبقت میربوده در زمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان اعتبار تمام داشت و هم در زمان آنشهریار در سنه هشتصد و سی علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت مولانا نور الدین عبد الرحمن المتخلص بجامی در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما در شعر و شاعری از شعرای زمان ممتاز و مستثنی بوده در علم سلوک ارادت خود را بخواجه سعد الدین کاشغری درست نموده در زمان سلطان ابو سعید و سلطان حسین بایقرا و سایر ملوک و امرا احترام تمام داشته و هیچکس از طوایف امم دقیقه از دقایق خدمت و ارادت نسبت بمولانا مرعی نمیگذاشت علما و فضلا از بلاد دور و نزدیک بملاقات مولانا میرسیدند و از صحبتش فیض یاب و بهره مند میگردیدند مولانا در اکثر علوم نظما و نثرا عربی و فارسی تصنیف و تالیف نموده در جمیع فنون سخن ماهر و قادر بوده از تالیفات مولانا آنچه بنظر حقیر رسیده بر اینموجب است بهارستان دیوان قصاید و غزلیات و لوایح و شواهد النبوة و نفحات الانس و رساله مناسک حج و فواید ضیائیه فی شرح مشکلات الکافیه و رساله معما و مناقب مولوی و شرح دو بیت مثنوی و سلسلة الذهب و تحفة الاحرار و سبحة الابرار و یوسف زلیخا و لیلی مجنون و سلامان و ابسال گویند موافق عدد جامی تصنیف دارد و طریقت مولانا بطریقی که در نفحات خود نوشته بر اینموجب است مولانا مرید خواجه سعد الدین کاشغری و او مرید نظام الدین خاموش و او مرید خواجه علاء الدین غجدوانی و او مرید خواجه بهاء الدین نقشبند و او مرید امیر سید کلال و او مرید محمد بابا سماسی و او مرید خواجه علی رامیتنی و او مرید خواجه محمود فغنوی و او مرید خواجه عارف ریوگری و او مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و او مرید خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی و او مرید ابو علی فارمدی و او مرید شیخ ابو القاسم گورکانی است و او به پنج واسطه بشیخ معروف کرخی میرسد چنانکه سابق مذکور شد قاضی نور الله شوشتری و جمعی از علماء اثنی عشری نسبت طریقت مولانا را بابوبکر خلیفه اول میرسانند و همواره زبان طعن و تشنیع بر مولانا میگشایند این سخن صحت و اصلی و ماخذی ندارد زیرا که مسود اوراق از فقرای نقشبندیه نشنیده و در هیچ کتاب نیز ندیده مولانا سلسله خویش را در نفحات ذکر نموده اگرچه مولانا اظهار عرفان نموده

مصرع صد شکر که سنی ام و خر شیعه نیم اما از اهل سنت و جماعت بوده و بطریق ابو حنیفه کوفی عمل مینموده این قول بچند وجه صحیح است اول آنکه سلسله مولوی تا شیخ بهاء الدین نقشبند جمیعا از اهل سنت و جماعت بوده اند چنانکه در نفحات بدینمطلب اشاره نموده بیت هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست دوم آنکه مشایخی که تشیع ایشان کالشمس فی وسط السماء آشکار بوده در نفحات هیچگونه بر ذکر احوال آنطایفه التفات ننموده و بنیاد کتاب را بذکر طایفه نقشبندیه فرموده بیت منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را هر که می دوست دارد دست از خویش بر سیم آنکه در کتاب شواهد النبوة در کشف و کرامات و خوارق عادات خلفاء ثلاثه شرحی و بسطی داده و در کفر ابوطالب زبان مبالغه بیرون از حد گشاده و در سلسلة الذهب نیز بدین مطلب اشاره نموده نظم بود بو طالب آن تهی ز نسب مرتجی را عم و علی را اب خویش نزدیک بود با ایشان لیک چون نیافت با خویشان هیچ سودی نداشت آن نسبش شد مقر در سقر چو بولهبش و امثال اینسخنان دلالت بر تسنن وی میکند چنانکه شاه اسمعیل صفوی قریب العهد بمولوی بوده هنگامیکه تسخیر بلده هرات فرموده بنا بر تعصب مذهب قبر مولوی را منهدم ساخته و آثار عمارت و مزار را بالتمام برانداخت جمعی از اهل تشیع که بر احوال مولوی اطلاع ندارند او را در مذهب تشیع مسلم دانند و بعضی بر آنند که مولوی نخست بطریق سنت و جماعت بوده و در اواخر عمر مذهب تشیع اختیار نموده قصیده که در حین رود بنجف اشرف در مدح

امیر المؤمنین



(۹۴) امیرالمؤمنین علیه السلام گفته که دو بیت آنرا مذکور مینماید شاه آرند **بیت** اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف بهر نثار مقدم تو نقد جان بکف میبوسم آستانه قصر جلال تو در دیده اشک عذر ز تقصیر ما سلف اینقول از دو جهت سقیم است **نخست** آنکه آصفی دخترزادهٔ مولوی احوال سفر حج او را جمع نموده و هرچه در آن سفر اتفاق افتاده ضبط فرموده در آن کتاب مسطور است که چون مولوی بدار السلام بغداد رسید جمعی از اهل تشیع اعتقاد مولوی را دانسته نسبت بوی کمال فضیحت بظهور رسانیده او را بغایت رنجانیده و غوغای عظیمی برپا شده نزدیک بود که مولوی باده پیمای دیار عدم گردد جمعی دیگر حمایت مولوی نموده از آن مهلکه نجات یافت و هم در آن اوان بزیارت مشهد حسین علیه السلام و نجف اشرف شتافت در قصیده تمهید و مقدمهٔ عذر اهل بغداد است و قصیدهٔ غرائی در تعریف شهر حله نیز بسلک نظم کشیده **دوم** آنکه مذکور شد مولوی اهل سنت و جماعت بوده نه منکر ولایت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیرا که اهل سنت آنحضرت را خلیفه برحق دانند و آنجناب را امیرالمؤمنین و غوث الموحدین خوانند سیما ارباب طریقت که تمامی سلسلهٔ ایشان بآن زبدهٔ اهل ایقان میرسد چگونه مدح آنحضرت را ننمایند و زبان بثنای آنجناب نگشایند و حال آنکه هر فرقه بزبان خویش آنخلاصهٔ امکان را ستوده اند و جمیع فرق اسلام ببزرگی آن زبدهٔ انام اعتراف نموده اند حاصل آنکه اگر کسی مولوی را سنی گوید بعید نخواهد بود و عارفان میگویند که مولانا در عرفان از اصحاب قال بوده نه از ارباب حال چنانکه رسالهٔ لوامع شاهد اینمقال است وفات مولانا جامی فی شهور سنهٔ هشتصد و نود و هشت روی نمود از منظومات وی غزلی و قطعه و رباعی نوشته درین مجموعه ثبت افتاد **غزل** نفحات وصلک اوقدت جمرات شوقک فی الحشا ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زبانه کماتشا بتو داشت خود دل گشته خون ز تو بود جان هراسکون فهجرتنی فجعلتنی متحیراً متوحشا دل من بعشق تو می نهد قدم وفا بره طلب فلئن سعیت فیه سعی فلئن مشیت فیه مشی زکمند زلف تو هر شکن گرهٔ فتاده بکار من بگره گشائی زلف خود که بکار من گره گشا تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای صیحهٔ صوفیان گذرد ز ذروهٔ لامکان که خوشا جمال ازل خوشا همه اهل مسجد و صومعه پی ورد صبح و دعای شام من و ذکر طرهٔ طلعت تو من الغداة الی العشا چه بفاکه جامی خسته دل ز جدائی تو کمیکشد قدم از طریق وفا بکش بسوی عاشقان بلا کشا **قطعه** والی مصر ولایت ذو النون آن باسرار حقیقت مشحون گفت در کعبه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم ناگه آشفته جوانی دیدم چه جوان سوخته جانی دیدم لاغر و زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سؤال که مگر عاشقی ای شیفته مرد که بدینگونه شدی لاغر و زرد گفت آری بسرم شور کسیست که چو من عاشق و شیداش بسیست گفتمش یار بتو نزدیکست یا چه شب دورت ازو تاریکست گفت در خانه اویم همه عمر شمع کاشانه اویم همه عمر گفتمش یکدل و یکروست بتو یا ستمکار و جفاجوست بتو گفت هستیم بهم شام و سحر هم آمیخته چون شیر و شکر گفتمش زرد شده بهر چه سر بسر درد شده بهر چه گفت رو رو که عجب بیخبری به گزین گونه سخن درگذری محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نیست در بعد جز امید وصال هست در قرب همه بیم زوال **رباعی** از شهر عدم آمده ام سوی وجود افتاده غریبم بسوی کوی جود گفتی که درین کوی چه داری جامی خواهم عدمی که نشنوم بوی وجود مخفی نماند که درین کتاب در هر فصل و باب ذکر شیعه و سنی شده و میشود لهذا مناسب نمود که بیان مذهب هر دو فرقه بی زیاد و نقصان مذکور گردد و هر کسی بحقیقت مذهب هر دو فرقه مطلع شود

ذکر مذهب اهل سنت و جماعت بر سبیل اجمال

در کتب معتبرهٔ ایشان دیده و از خود آنگروه شنیده خلاصهٔ آن اینست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة میگویند که اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل آتشند شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه حضرت تعالی و تقدس را بصفات تاسی کنند و بمخلوقات تشبیه و مانند نمایند و اهل جبر اختیار فعل مخلوقات را انکار کنند و بندگی خود را بخداوند اضافه نمایند و اهل تعطیل صفات ایزد تعالی را منکر شوند و بر صفات حضرت خداوند نگروند و اهل قدر و قدرت خداوند را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت امیرالمؤمنین علی ع غلو کنند و با بوبکر و عمر طعن زنند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو کنند و در حق علی بن ابی طالب طعن زنند و هر یکی از این شش فرقه دوازده فرقه شدند و جمله هفتاد و دو فرقه آمدند بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار همگی بدوزخ روند الا فرقه واحده غیر هفتاد و دو فرقه است و از اهل نجاتست و اهل سنت و جماعت شدند زیرا که در وی تشبیه و تعطیل و جبر و رفض و قدر و نصب نیست در زمان رسول این مذاهب نبوده بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده ابتدای هر یکی از آن مذهب معلوم است که در چه ایام و کدام

حالات مولوی عبدالرحمن جامی

در بیان مذهب اهل سنت و جماعت

ممکلت خراسان و مذهب سنت

شهره و از چه کس و سبب چه بوده پس مذهب مستقیم و روش غیر مستقیم باتفاق اهل اسلام مذهب سنت و جماعت معنی سنت و جماعت السنة الرسول و عقد الصحابة است
و ایشان گویند که خداوند تعالی یکی است غنی و مطلق است اول او بود و آخر نیز او خواهد بود و عالم را او موجود نموده و احد بعید دو ذات با صمد است و هر چه آدمی خیال
کند از آن برتر است و او خالق خیر و شر است موصوف بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا صفات و ذات قدیم است و هیچ صفات او حادث نیست
او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او نیست لا هُوَ و لا غَیرُه کالواحد مِنَ العشرة و او را ضد و مانند و زن و فرزند نیست او بر چیزی
و از چیزی در چیزی نیست و دیدنی نیست و دیدار او در دنیا ممکن نیست و در بهشت جایز خواهد بود وُجُوهٌ یَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا نَاظِرَة و خالق عباد
و افعال عباد او است و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند اما فاعل مختارند و هیچ صفتی از صفات او بمخلوقات و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند لَیسَ
کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ فعل او از علت و غرض خالی است و هیچ چیز بر وی واجب و لازم نیست فرستادن انبیا از روی فضل و کرم او انبیا معصوم
و غیر از رسل معصوم نیستند محمد مصطفی صلعم بهترین رسل و داناترین جزو و کل است و خاتم الانبیا است و بعد از وی بر وفق آیه کریمه وَالسَّابِقُونَ الاَوَّلُونَ
مِنَ المُهَاجِرِینَ وَالاَنْصَار ابوبکر است و بعد از وی عمر بعد از وی عثمان و بعد علی رضی الله عنهم **نظم** در میان همه بود حقیق در خلافت کسی به از صدیق در پی او
نبود از احرار کس چه فاروق لایق اینکار بعد فاروق جز بذو النورین کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفاء بر طبق
آیه استخلاف لا ثون سند خلافت خلفاء الراشدین ثابت است چون اکثر اسماء الهی چهار حرف است لازم میآید که خلفای حضرت رسالت پناهی نیز چهار باشند چنانکه
قادر و قاهر و حلیم و حکیم و عظیم و کریم و رازق و صادق و خبیر و بصیر و سمیع و حافظ و حفیظ و نصیر و ناصر و ظاهر و باطن و عزیز و جبار و قهار و جلیل و جمیل
و قابض و باسط و صابر و شاکر و عادل و قاسم و شاهد و نیز اسماء انبیاء عظام چهار حرفیست چنانکه آدم و لامح که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و
ایوب و موسی و یوشع و عیسی و محمد و احمد و رسول و خاتم صلوات الله علیهم اجمعین و همچنین عالم نیز چهارند عالم لاهوت عالم ناسوت عالم جبروت عالم ملکوت
و کتب سماوی نیز چهارند توریه و زبور و انجیل و فرقان و کواکب مقامات نیز چهارند مقام شریعت مقام طریقت مقام حقیقت مقام معرفت و عناصر نیز
چهارند و رود دیگر قطره آب بهشت داخل آن میشود چهار است رود نیل و رود فرات و رود جیحون و رود سیحون ارکان کعبه و حروف لفظ کعبه و زمزم و طواف و مقام
و وقوف و عرفه و حرم و مشعر و مسجد و منبر و امام و حاجی و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عامل و زاهد و متقی و هادی و مهدی و عاقل و امیر و ملوک و طریق و سبیل و
مذهب و نجات و عذاب و نکیر و منکر و عقاب و کتاب و حساب از این کلمات حقیقت سمات معلوم شد که خلفاء چهارند از لفظ خلفاء نیز مفهوم میگردد و در حدیث الاسلام
غریب اشارت لطیفی است زیرا که لفظ غریب نیز چهار حرفیست خلاصه آنکه **بیت** چراغ مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر عثمان و حیدر اجماع علماء بعد از صحابه حجت و
اجتهاد است و قیاس از علماء جایز است و رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال امیر المؤمنین
و از صحابه گزین است و تکفیر اهل قبله جایز نیست **نظم** هر که باشد اهل قبله بر تو بدید که به آورده نبی گروید گر دو صد بدعت و خطا و خلل بینی از او بر روی علم و عمل
کمن او را سزاوار تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر این بود خلاصه اعتقاد اهل سنت **در ذکر مذهب فرقه شیعه اثنی عشریه علی سبیل
الاختصار** این طایفه میگویند که اصل این هفتاد و سه مذهب دو مذهبند نواصب و رافض زیرا که هنگامیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا
بدار بقا رحلت نمود از صحابه کرام چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با ابوبکر بیعت کردند مگر هیجده کس که با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی مرتضی
و هفده نفر دیگر و متابعان ابوبکر با این هفده نفر گفتند رفضوا یعنی ترک کردید و از ما جدا شدید بنابراین لقب ایشان روافض گردیده و این هیجده کس تابعان
ابوبکر گفتند نصبتم با ابوبکر بلافصل یعنی نصب خلافت ابوبکر کردید با آنکه در حق او نصی باشد بدین وجه لقب ایشان نواصب گشت پس هر یک از این دو مذهب
دو نام شد یکنام خود گذاشتند و یکنام خصم بر ایشان نهاد تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده کس ایشان را نواصب خواندند و این هفده کس خود را
مؤمن و شیعه گفتند و صحابه ایشان را روافض خواندند آنگاه مذهب نواصب پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هیجده فرقه شدند و این جمله هفتاد و سه فرقه اند
بحکم حدیث نبوی کلهم فی النار الا فرقة واحدة همه در آتش شدند مگر یکفرقه که از اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیمند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و رسالت و

خلفاء منحصر به چهار است و دلیل این حصر [illegible]

بیان مذهب شیعه اثنی عشری

امامت و معاد ایمان آرند و معنی توحید آنستکه یک قدیم بیش ندانند و در آن قدیم کثرت و اجزاء روا ندارند و ذات را احد حقیقی دانند بجمیع جهات و اعتبارات معنی یک قدیم گویند و آن قدیم را عالم بالذات و قادر بالذات و حی بالذات خوانند نه عالم بعلم و نه قادر بقدرت و نه حی بحیات زیراکه بچنین تعدد قدما لازم میآید و در اصفات ذات و صفات افعال است و صفات ذات او قدیم است و عین ذات اوست و صفات افعال حادث است و غیر ذات اوست و قائم بذات اوست و او عادلست و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی و شرور نیست و خالق افعال عباد نبوده و بنده مختار است و خالق افعال خود بوده و بر خدا لازمست که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را راه مستقیم نماید و در جهالت نگذارد و این کس از صغایره و کبایر باید معصوم باشد تا قول او حجت باشد و نصب امام نیز بر رسول واجبست باید که یکی از امتان خود را برگزیند تا بعد از وی جانشین او باشد و این خلیفه هم باید معصوم باشد و بر این خلیفه هم لازمست که یکی از امتان خود را بخلافت خود برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد تا هرگز دو زمین از امام و حجت خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت یاد کردن روا نیست و اجماع امت حجت نیست مگر در میان معصومی باشد حضرت رسول علی بموجب خبر من کنت مولاه فهذا علی مولاه در یوم غدیر علی بن ابیطالب را برگزیده و بفحوای حدیث یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی وصی و خلیفه خود کرد دانند و حضرت امیر المومنین بفحوای آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول بهترین و داناترین امت بوده و اعلم و افضل انبیا و رسولان است و باقی ائمه فرزندان وی بهمچنین اند اول ایشان آخر و آخر ایشان اولست و عدد ائمه بنا بر خبار نبوی دوازده است اول علی بن ابی طالب دوم حسن بن علی سیم حسین بن علی چهارم علی بن الحسین پنجم محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی الرضا نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد یازدهم حسن بن علی دوازدهم محمد بن حسن آنحضرت صاحب الزمان علیه السلام غایب و منتظر است و یازده تن گذشته صلوات الله علیهم اجمعین و آنحضرت عاقبت ظهور کند و جهان را پر از عدل نماید چنانکه پر شده باشد از ظلم و عدوان چون اکثر جوامع الکلم دوازده حرفی است لهذا لازم آید که بعد از رسول خدا عدد ائمه هدی دوازده باشند چنانکه الله احد هو الحی المبین لعلی العظیم العلی اسم اعظم السمیع البصیر الخبیر لا اله الا الله آدم صفوة الله موسی کلیم الله عیسی روح الله محمد رسول الله علی ولی الله علی بن ابیطالب امیر المومنین غیاث الموحدین ملاذ العارفین القلب الله لافتی الا علی شافع یوم الجزاء قادر و قاهر علی باطن و ظاهر علی حامد و شاکر علی عابد و ذاکر علی اکرم و اعظم علی افضل و اعلم عارف و کامل علی صوفی و عاقل علی مالک و عادل علی مسجد و منبر علی کعبه و زمزم علی همت و حمت علی و نیز بعضی از آثار علوی و علامات سفلی مؤید این مقالاتست چنانکه عدد بروج و شهور سنین و نقباء قوم موسی و انفلاق یم جهه عبور آنجناب و انفجار عیون از حجر برای قوم آنحضرت و حواریون عیسی و اعداد و بعضی کلمه حقه خلافت علی بن ابیطالب و بطلان متغلبان نیز ظاهر است و خلافت خلفا خلاف سنت چنانکه علی بحق ابوبکر نفاق عمر منکر عثمان خائن معاویه عدو و الله در عدد مساوی‌اند و عدد قلب معاویه نیز مساویست الحاصل شعر

مرمرا باور نمیآید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن آنگه او را بر سر جیدر بهی خوانی امیر کافرم گر میتوانم کفش قنبر داشتن ازپی سلطان ملک شه چون نمیدیدی روا تخت و تاج پادشاهی غیر سنجر داشتن ازپی سلطان دین خود چون همی داری روا جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن رستگاری

در مذهب اثنی عشریست بحکم الناس صنفان مجتهد او مقلد اگر کسی مجتهد یا مقلد نباشد از دین بریست این بود خلاصه شیعه اثنی عشری که مذکور شد

خواف ولایتی است بهجت مطاف مشتمل است بر سی پاره قریه خوب آب و هوا بیش فی الجمله مرغوب خلقش اهل سنت و جماعت و شیعه مذهب در غایت قلت است آسیای بادی در آن ولایت موجود و شیوه مردی در آن دیار معهود است آباب فضل و کمال از آن دیار بسیار برخاسته اند ذکر بعضی مبادرت مینماید شیخ زین الدین ابوبکر در فضل و کمال و علم و اعمال یگانه بوده و در ترک و تجرید و مشرب توحید کسی با آنجناب برابری نمی نمود آنحضرت مرید شیخ عبدالرحمن مصری بود و مدت سی سال در بلده هرات طریق ارشاد خلایق می نموده و طوایف امم را ارشاد و هدایت میفرموده فی شهور سنه هشتصد و سی و هشت از این سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امیر قوام الدین نصر الله سجاسی سجاس قریه ایست آن دیار آنجناب عارف معارف عرفان و سالک مسالک ایقان بود در ابتدای حال با مر نویسندگی آن ولایت اشتغال مینمود ناگاه جذبه من جذبات الحق بوی رسیده از حساب و کتاب دیوانی فارغ گردید آنحضرت را کتابی است در طریقت که مسمی بجوهر التجارات نموده و در آن سخنان غریب و کلمات بدیع درج فرموده وفات آنجناب در زمان میرزا شاهرخ بوده تاریخ تولد و رحلتش از این قطعه معلوم میشود قطعه امیر تارک

سالک قوام

و بیان مذهب شیعه اثنی عشری

و بیان تاریخ عدد و ائمه و ...

سالک مقام ملت و دین که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود بسال هفتصد و سی و چهار میلادش بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود شب مفارقتش در شهور هفتصد و بیست
باقتضای قضا پنج شب مقدم بود **جوین** ولایتی است دلگشا و ناحیه ایست بهجت افزا آبش خوشگوار و هوایش سازگار طولش **سول** و عرضش **لح** مشتمل بر
قرای خوش و مراتع دلکش مردمش شیعهٔ اثنی عشری و ایلاتش طایفهٔ بغایری میوه اش ارزان و غلاتش فراوان خلقش همگی فارسی زبان و باغربا بغایت مهربان حاکمش
از طرف پادشاه زمانست **ذکر بعضی از معارف آن دیار شیخ سعد الدین محمد الحموی** آنجناب از اولاد محمد بن حموه بوده و در خدمت
شیخ نجم الدین کبری بسلوک اشتغال نموده شهریار کشور طریقت خسرو اقلیم حقیقت بوده در کشف حقایق و شرح دقایق ید و بیضا مینموده تصانیف آنحضرت در فارسی
و عربی بسیار است و تحقیقاتش در علم سلوک بیشمار من جمله سجنجل الارواح از تألیفات اوست اینچند رباعی از آنجناب نوشته شد **رباعی** کافر نشوی اگر زلف نبینی
مؤمن نشوی ار عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم بینی **رباعی** بی تو نه بهشت بادم نه رضوان نی کوثر و نی تخیل و نحر حیوان
با قهر تو دوزخ است دار رضوان با لطف تو دوزخ همه روح ریحان **رباعی** در دل ز فراق خستگیها دارم در کار ز چرخ بستگیها دارم با این همه غم تو نیز پیمان مرا
مشکن که جز این شکستگیها دارم **رباعی** یا راحة مهجتی و نور البصری استیقظ قلبی بکب وقت السحری یا حبب حیر خاطری یا قمری انی انا فیک و انک فی نظری
عمر شریف آنجناب شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه ششصد و پنجاه از این دار فنا بدار بقا انتقال نموده مزار فیض آثارش در بحرآباد است رحمة الله علیه **خواجه**
شمس الدین محمد بن خواجه علاء الدین محمد وزیری باشکوه و دبیری دانش پژوه بود بوزارت هلاکو خان قیام مینمود و چندی نیز بوزارت اباقا
آن خان و برادرش سلطان احمد اشتغال داشت و همواره تخم محبت و شفقت بوفور احسان و برّ امتنان در دلهای خلایق میکاشت پیوسته مرید اهل حال و مراد ارباب کمال
بوده در تحصیل سعادات و ایصال ارباب حاجات اهتمام تمام مینمود و در تقویت دین و محافظت شرع مبین مساعی جمیله بظهور میرسانید و در رعایت ارباب فضل و کمال و اصحاب جد
و جال سعی موفور ظاهر میگردانید آخر الامر فی شهور سنه ششصد و هشتاد و سه بسعایات اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بفرموده ارغون خان ولد اباقاآن خان
بسعادت ابدی رسید یکی از فضلاء در مرثیه آن وزیر بی نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده **رباعی** از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو ببرید شب
جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید آنجناب اشعار فارسی و عربی بسیار دارد این چند بیت از اوست **نظم** یا تو را من وفا بیاموزم
یا تو من جفا بیاموزم یا وفا یا جفا از این دو یکی یا بیاموز یا بیاموزم با تو چندان وفا کنم صنما کاینجهان راه وفا بیاموزم یکدم این دعات خواهم یافت
که روم آنجا بیاموزم **عطاء الملک برادر خواجه شمس الدین** چندگاه در دار السلام بغداد حکومت میکرد و طریق عدل و داد و بذل و کرم
می پیمود تاریخ جهان گشا از رشحات قلم معجز رقم اوست و در نظم نیز طبع قادر داشت در چهارم ذیقعده سنه ششصد و هشتاد و یک علم عزیمت بصوب آخرت افراشت
بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاج او غلبه داشت بحکم اباقاآن خان در بلدهٔ اصفهان رایت
حکومت برافراشت در سیاست و عقوبت بغایت ساعی بوده و باندک خیانتی خاندان عظیم را استیصال مینموده مع هذا علماء و دانشمندان را تعظیم و توقیر میفرموده و از طوایف
امم را از خوان احسان خویش محظوظ و بهره ور میساخت و هم در عالم جوانی لوای عزیمت بطرف آخرت برافراخت چون خبر وفاتش بسمع پدرش خواجه شمس الدین رسید
این رباعی را در مرثیه قرة العین خود بسلک نظم کشید **رباعی** فرزند محمدای فلک هندویت بازار زمانه را بها یکمویت تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر گشت
چو ابروی بتان بی رویت **سبزوار** از بلاد قدیمه و مداین عظیمه است طولش **صال** و عرضش **لو** در سمت غربی نیشابور واقع است و جوانب ابعد
واسع آبش گوارنده و هوایش فرخنده انواع فواکه فراوان و اقسام حبوباتش ارزان محتویست بر نواحی مشهوره و قرای معموره قدیم الزمان بغایت معمور و آبادان
بوده بنابر استیلای گروه مخالف بمرور از منه رو بخرابی نهاده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال بود عبد المؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی
شده اهلش را تماماً قتل نمود اکنون شکست بر دو سه هزار باب خانه خلقش کم بضاعت و قلیل الاستطاعت اند همگی شیعه مذهب و در دین خود متعصب اند ابوبکری
در آن ولایت خار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی فرموده **مثنوی** سبزوار است اینجهان و مرد حق اندر او بی رونق است و بی نسق سبزوار است
اینجهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خار و زار ایلاتش طایفهٔ بغایری و حاکمش از جانب دولت قاجاریه مقرر است مدتی آنجا مردار الملک ملوک سربداریه

گلستان اول از حدیقهٔ دوم

ذکر ملوک سربداریه بطریق اجمال مخفی نماند که نخستین کسی که از سربداران بر مسند حکومت قدم نهاد **امیر عبد الرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی** بوده باشتین قریه ایست از قرای بیهق وی بسببی از اسباب بملازمت سلطان ابو سعید خان بن سلطان محمد خدابنده شتافت بنا بر وجاهت صورت و وفور شجاعت و سخاوت در خدمت سلطان تقرب تمام یافت بعد از چندگاه جهت تحصیل اموال سلطان بجهال او را بکرمان فرستاده در اندک زمانی آن اموال را بباد فنا داده و متوجه وطن شد در بین راه خبر فوت سلطان را شنیده در سنه هفتصد و سی و هفت بوطن رسیده بسبب فتنه که در قریه ظاهر شده بود طالب ریاست گردید با علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود محاربه نموده وی را بقتل آورد و اسباب بسیاری از علاء الدین محمد تصرف نموده بعد از آن مردم قریه را جمع کرده گفت که فتنهٔ عظیم بر پا شده اگر مساهله کنیم همه کشته شویم مردی خود را بر دار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن بنا بر این قول یا بقول دیگران آن طایفه ملقب بسربداریه شدند و در اندک وقتی جمع کثیری بمتابعت امیر عبد الرزاق در آمدند در سنه هفتصد و سی و هشت با هفتصد مرد جنگی سبزوار را بحیطهٔ تصرف در آورد و باستقلال بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خویش کرد چون بسیار شریر و مفسد بود و از ملاهی و مناهی بهیچگونه احتراز نمی نمود لاجرم برادرش امیر وجیه الدین مسعود بطریقی که مورخان ذکر کرده اند در سنهٔ مذکوره او را بقتل رسانیده شر او را از سر کافهٔ ناس دفع گردانید **امیر وجیه الدین مسعود** امیری بود شجاع و دلیر و در کیاست و جرات بی نظیر بود و از غایت مردانگی با دوازده هزار کس بر هفتاد هزار لشکر غلبه نموده ارغون خان را که حاکم نیشابور بود شکست داده آن ولایت را ضمیمهٔ مملکت کرد فی شهور سنه هفتصد و چهل و آن میان او و ملک عز الدین حسین حرب صعب اتفاق افتاد نخست مظفر گشته آخر الامر روی بانهزام نهاده و در آخر همان سال میان او و شیخعلی کاون برادر طغا تیمور خان محاربهٔ عظیم دست داده و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر وجیه الدین وزیده شیخ علی در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان نصیب سربداران گردید بعد از چنین فتح مبین امیر مسعود بعزم تمام خطهٔ جرجان را ضبط گردانید آنگاه عنان عزیمت بصوب مازندران تافت و در آنجا شکست یافته اسیر پنجهٔ تقدیر گشت و بحکم ملک الدوله اسکندر در سنه هفتصد و چهل و پنج از این سرای سپنج در گذشت **آقا محمد آی امیر تیمور** وی از بندگان پدر امیر وجیه الدین بود در صفت شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود در زمانیکه امیر وجیه الدین بمقاتله امیر شیخعلی کاون عزیمت نمود او را در سبزوار بنیابت خویش مقرر فرمود چون محمد آی امیر تیمور خبر قتل امیر مسعود شنود در استمالت خاطر خلایق کوشیده از روی استقلال بر انجام امور مملکت اقدام نمود بعد از آنکه دو سال و دو ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و چهل و هفت شمس الدین علی وی را بقتل آورد **کلو اسفندیار** بعد از قتل محمد آی تیمور باتفاق امرای سربداری بر سریر حکومت جلوس کرد چون او را اصل و نسب و فضل و ادب نبود لهذا طریق ناستوده پیش آورده مردم را بی جرم سیاست میکرد و رسم ظلم و تعدی بجای میآورد بنا بر این سربداران از حکومت آن متنفر گشته او را نیز کشتند **امیر شمس الدین فضل الله** وی برادر امیر وجیه الدین مسعود بود چون بعیش و عشرت بغایت شعف مینمود لهذا در مهام مملکت اهتمام نمی فرمود چون خبر فتور سربداران بطغا تیمور خان رسید بجمع کردن لشکر متوجه گردید کیفیت حال و خبر خیال طغا تیمور بامیر شمس الدین فضل الله رسیده با خود گفت **نظم** دلا گدائی و رندی ز هر چه خواهی به ٭ دمی فراغت خاطر ز پادشاهی به زمام حکومت را بطوع و رغبت بکف کفایت خواجه شمس الدین علی نهاد زمان حکومتش هفت ماه بود **خواجه شمس الدین علی** امیری با فراست و کیاست بود و در دلیری و شجاعت گوی مسبقت از اماثل و اقران خود میربود در اجرای ریاست و تمشیت مملکت قدرت تمام ظاهر مینمود ظاهر شریعت را بدرجه رعایت میفرمود که جمیع مناهی و ملاهی را از قلمرو خویش برانداخت قریب بپانصد فاحشه را کشته زمین معموره را پاک ساخت چون طغا تیمور خان از ایالت خواجه شمس الدین و شجاعت و سیاست وی خبر یافت ترک لشکر کرده عنان عزیمت بگوشهٔ فراغت تافت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و سه بزخم حیدر قصاب که یکی از ملازمان او بود بعالم آخرت شتافت **خواجه یحیی کرائی** بصفت شجاعت و عدالت و امانت اتصاف داشت و بوفور احسان تخم محبت در دلهای خاص و عام میکاشت بغایت پرهیزکار و دیندار بود و همواره از خود بید ریغ جمهور خلایق را بهره ور میفرمود در مطلع سعدین مسطور است که طغا تیمور خان خواجه یحیی را دعوت نمود خواجه نخست ابا نموده بالاخره بحسب ظاهر قبول فرمود در اواخر سنه هفتصد و پنجاه و سه با سیصد مرد دشمن کش متوجه اردوی خان گردید قبل از

بیان ظهور سربداران

بیان انقراض سربداران

دخول سلاح بخود مرتب گردانیده هنگامیکه ده تن نفر طالب علم نزد خان میبودند و بدرگاهش بجز فراش و حاجب و خواجه سرا نبودند قدم جرأت بیارگاه
نهادند یکی از ملازمان خواجه تبر زینی بر سر خان زد چنانکه بروی در افتاد و خواجه یحیی سرش را از تن جدا نمود چون مغولان این جرأت غریب و جلادت بدیع مشاهده
نمودند در میان ایشان فزع روز محشر ظهور یافت و مصداق یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبِیهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ ظاهر شده هر مغولی به بیغوله
شتافت سربداران تیغها کشیدند و دمار از روزگار ایشان برآوردند با اموال و یراق بسیار بسبزوار مراجعت نمودند چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت
خواجه گذشت مملکتش بغایت معمور و آباد و خزانه اش موفور گشت فی شهور سنه هفتصد و پنجاه و هفت برادر زنش خنجری بر سینه خواجه زد و خواجه هم ویرا
زخمی زده فی الحال هر دو وفات کردند **خواجه ظهیر الدین کرائی** بروایت مطلع سعدین وی خواهرزاده خواجه یحیی بود و بقولی برادرش بهر
تقدیر بعد از خواجه یحیی باتفاق حیدر قصاب سرور سربداران شده و او امیر حلیم کم آزاری بود و پیوسته بنرد و شطرنج اشتغال مینمود و حیدر قصاب بانجام مهام
فرقا نام مشغولی داشت بعد از انقضاء چهل روز حیدر خواجه را معزول کرده لوای حکومت برافراشت **پهلوان حیدر قصاب** بعد از آنکه چهار ماه
حکومت سربداران کرد غلام پهلوان حسن قتلق بوقا نام ویرا بقتل آورد **امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود** بسبب حسن
اهتمام حسن دامغانی بر مسند ایالت جلوس فرمود بعد از آنکه یکسال و سه ماه حکومت کرده بود پهلوان حسن ویرا گرفته نخست حبس و عاقبت قتل نمود **پهلوان
حسن دامغانی** فی شهور سنه هفتصد و شصت و دو قدم بر سریر حکومت گذاشت و مدت چهار سال و چهار ماه سلطنت داشت در اوایل حکومت
شنید که درویش عزیز مرید شیخ حسن جوری خروج کرده قلعه طوس را مسخر ساخته پهلوان حسن بعد از این خبر باجتماع لشکر فرمان داده لوای عزیمت بصوب طوس
برافراخت چون پهلوان حسن طوس را بگرفت چند خروار ابریشم بدرویش داده او را باصفهان فرستاد بعد از چندی خواجه علی مؤید در دامغان خروج کرده پای
عزت بر مسند حکومت نهاد مقارن اینحال جمعی در قلعه شقان اظهار خلاف پهلوان حسن نمودند پهلوان حسن درویش را ... شادولی دانسته سبزوار را خالی گذاشته
بدانجانب روان گشت چون اینخبر بسمع خواجه مؤید رسید بی توقف و اهمال بدانطرف متوجه گردید و بیزحمت و مشقت سبزوار را بحیطه تصرف درآورد آنگاه بسرداران
پهلوان مکتوبی ارسال داشت که پهلوان را قتل نمایند ایشان بحکم فرمان خواجه پهلوان را قتل نموده بملازمت خواجه مؤید شتافتند خواجه مؤید چون بتایید الهی بر سریر
امارت نشسته ابواب ظلم و جور بر روی خلایق ببسته دست عدل و احسان و بذل و امتنان گشاده و خوان جود و کرم نهاده صلای عام در داده و در شعار مذهب اثنا عشریه
بغایت مبالغه مینمود و در تعظیم سادات و علماء گرام سعی بلیغ مبذول مینمود بامید ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام هر صباح اسب میکشید و در اجرای شریعت غرا
و ترویج ملت بیضا بغایت میکوشید در زمان آنشهریار فتور موفور بدولت سربداران رسید و از هر طرف منقصت قوی دست داده خواجه چند سال من حیث الاستقلال
بحکومت می پرداخت تا آنکه فی شهور سنه هفتصد و هشتاد و سه اعلام ظفر فرجام امیر تیمور گورکان بر ممالک خراسان پرتو انداخت خواجه مؤید بر اسم استقبال
استعجال نموده در نواحی نشابور خود را بموکب امیر تیمور رسانید و باصناف الطاف امیر صاحبقران مفتخر گشته باقی حیات را در ظل دولت صاحبقران بفراغت
گذرانید دولت ملوک سربداران بدو منقرض گردید آری سلطنت ابد و ملک مخلد مخصوص مالک الملک علی الاطلاق است **ذکر بعضی از دانشمندان**
آنديار امير شاهی اسم ساميش آقا ملک جمال الدین نسب آنداننشمند بملوک سربداریه میرسد مردی آگاه و شاعری فضیلت دستگاه و در
خدمت بایسنغر ولد میرزا شاهرخ گورکان بامر ندیمی اشتغال مینمود نقل است که پدر امیر شاهی در نخجیرگاه یکی از ملوک سربداران را کشته بود روزی
بایسنغر در شکارگاه با امیر شاهی تنها بیکجا افتاده بامیشر زبان بکنایت گشاده که پدرت در هلاک دشمن فرصتی مانند امروز از دست نداد امیر شاهی متغیر
شده عرض کرد که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَیٰ پسری که در طریقه پدر نباشد او را با اولیاء پدر نتوان گرفت من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده
بتعلیل زراعتی قناعت کرد باقی حیات را بفراغت گذرانید فی شهور سنه هشتصد و پنجاه و هفت در بلده استراباد داعی حق را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان
خرامیده در سبزوار مدفون گردید گویند در اشعار او شور خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن خواجه حافظ در او جمع است قطعه و رباعی او را
نوشته شد **قطعه امیرشاهی** ما را چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه ننماید بصد هنر گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه ایست بدانم من اعتقاد

سلاطین سربداران و وقایع ایشان

انقراض ملوک سربداران

بجریست



بر تربت مجلس تو در بحر نخلاف لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر **رباعی** ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر باغ طرب بسبزه آراسته گیر وانگاه برآن سبزه شبی چون شبنم بنشسته و بامداد برخاسته گیر **مولانا کمال الدین حسین الواعظ المتخلص بکاشفی** فاضل یگانه و عالم زمانه بود در علوم نجوم و انشاء فنون غریبه گوی سبقت از امثال و اقران میربود همواره بصوت خوش و لحن دلکش بامر وعظ خلایق می پرداخت معانی قرآن و احادیث نبوی را بعبارات لایقه و اشارات رایقه میساخت مولانا را تصانیف مفیده بسیار است من جمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و لب لباب مثنوی و اشعار آبدار از آن بزرگوار است این بیت از اوست **شعر** سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تابداده را بر گل نسترن مزن مولانا بمقتضای تقدیر بلده هرات رفته مصاهرت مولانا جامی مقرر گردیده و هم در آن بلده در زمان سلطان بایقرا از این سرای فانی بعالم جاودانی خرامید **طوس** از مداین مشهوره است از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع است طولش صب عرضش لو جمشید پیشدادی او را بنا کرده و بمرور دهور رو بخرابی آورده طوس ابن نوذر بعد از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فرود و تنوش از کیخسرو آنجا را تجدید کرده بنام خویش موسوم نمود تا زمان خلافت مأمون عباسی آن ولایت بغایت معمور بوده چون حضرت علی بن موسی الرضا ع در قریه سناباد مدفون گردیده یوماً فیوماً بنیان عمارات آن بخرابی رسیده و قریه سناباد شهر گشت اکنون سالهای بسیار است که شهر طوس ویران و قریه سناباد شهر عظمت بنیانست **ذکر بعضی از ارباب دانش و اصحاب بینش آن دیار علی سبیل الاختصار شیخ احمد غزالی** آنجناب عمده سالکان طریق یقین و قدوه ناظمان مناظم دین بوده شرح کمالات صوری و معنوی آنحضرت از حیز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آنجناب گویند از آن افزونست وی مرید شیخ ابوبکر عبد الله نساج الطوسی بوده و شیخ ابو الفضل بغدادی و عین القضاة همدانی و شیخ نجیب الدین سهروردی کسب طریقت در خدمت آنحضرت نموده اند در تکمیل ناقصان و ترتیب مریدان ید و بیضا داشته و تالیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته من جمله رساله سوانح است در فصلی از آن مذکور است که معشوق بهر حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست چون عاشق را همیشه معشوق باید پس همیشه صفت افتقار باشد و معشوق را هیچ چیز نمی باید پس باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد **رباعی** همواره تو دل ربوده معذوری غم هیچ نیازموده معذوری من بیتو هزار شب بخون در بودم تو بیتو شبی نبوده معذوری و این قطعه از اوست **قطعه** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم روز بیکجو نمیخرم وفات آنجناب در زمان خلافت مسترشد فی شهور سنه پانصد و هفده هجری در قزوین اتفاق افتاد رحمة الله علیه **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی** فاضل گرانمایه و حکیم بلند پایه بود در سنه چهارصد و پنجاه در همان دیار تولد نمود کنیت او ابو حامد و لقبش زین الدین و از مریدان شیخ ابو علی فارمدیست در اوایل حال در طوس و نشابور نزد ابو المعالی که بامام الحرمین مشهور است تحصیل علوم اشتغال مینمود آنگاه با نظام الملک وزیر ملاقات نموده با جمعی از افاضل که در خدمت وزیر بودند در مجالس متعدده مناظره کرده همگی مغلوب شدند پس نظام الملک نظامیه بغداد را بوی تفویض نمود در سنه چهارصد و هشتاد و چهار رو ببغداد آورد و همه اهل عراق شیفته وی گردیده مدتی در کمال عزت اوقات گذرانیده بعد از آن همه را ترک نموده و بطریق تجرید راه حج الاسلام پیموده مدتی در شام و بیت المقدس و اسکندریه و مصر ساکن گردید آخر الامر عنان مراجعت بوطن خویش معطوف گردانیده و در آنجا آغاز تصنیف کرد من جمله کیمیای سعادت و احیاء العلوم و جواهر القرآن و مشکوة الانوار و ذخیره و نصایح الملوک و تفسیر یاقوت التأویل در چهل مجلد از تالیفات اوست از برای صوفیان خانقاه و از برای طالبان علم مدرسه بنا نموده و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و تدریس علوم و صحبت ارباب قلوب توزیع فرمود در تواریخ مسطور است که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه بر این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله دعوت میفرماید کرم و بزرگی مینماید بدین حقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید العزیز از طوس و بغداد بخداوند یکسانست آنها از اوج انسانی بحضیض حیوانی راه فرا دانسته و التماس حضور این حقیر کرده اند لاشک فقیر را وقت فراغت نه بل وقت سفر آخرت

بر ارباب فضل مخفی نیست ...

... شیخ احمد غزالی ...

ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد آمد و بتعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همان روز انگاه و دست ازین بیچاره بدار و السلام علی من اتبع الهدی
و نیز گفته که قد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس الله روحه عن شیخه ابی القاسم الکورکانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة و تسعین تصیر اوصافا للعبد
السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل و آنجناب فی شهور سنه پانصد و پنج در زمان خلافت المستظهر بالله عباسی بعالم بقا خرامید و در همانجا یارمد فون گردید الشیخ
المحقق ابو جعفر محمد بن حسن از اکابر علما و از اعاظم فضلا بوده در فضل و کمال گوی مسابقت از فضلای عصر میربود ابن کثیر شامی در تاریخ
خویش آورده که آنجناب فقیه شیعه بوده در بغداد بافاده اشتغال مینمود چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه که فیما بین شیعه و سنی در بغداد واقع
گشت خانه که در باب الکرخ داشت سوخته و کتب او ضایع گردید از آنجا بنجف اشرف آمده سکونت گزید فی شهور سنه چهار صد و شصت در ماه محرم بفردوس اعلا
خرامید در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم اثنا عشریه بوده و تفسیر کبیر را در بیست مجلد تصنیف نموده تصانیف
دیگر نیز دارد در ایامی که مجاور نجف اشرف بود در آنجا وفات نمود رحمة الله علیه ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه المتخلص به
فردوسی یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در محاربه غرید همچو شیر ژیان بر آن زمین که قدم مانده شخص فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین
حکیمی دانشمند و شاعری پایه بلند بوده و در مرتبه سخنوری از ابتدا و بنیاد شعر و شاعری تا این زمان هیچکس با او برابری ننموده و جمیع استادان سخن او را باستادی
ستوده اند چنانکه حکیم انوری که ملک الشعراء زمان خود بوده در اشعار خود بدان اشاره فرموده نظم آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل بوده زبان بمدح آن وحید زمانه گشوده نظم شمع جمع هوشمندان
است در دیجور غم نکته گر خاطر فردوسی طوسی شود زادگان طبع پاکش جملگی حورا شدند زاده حور اوش بود چون مرد فردوسی بود در بعضی سیر بنظر رسیده که او
منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی بوده چون پدر او باغبان چهار باغ بوده موسوم بفردوس بنابراین مناسبت تخلص بفردوسی نموده و برخی
بر آنند که روز ملاقات سلطان محمود از بسکه اشعار رنگین و سخنان متین گذرانید سلطان را خوش آمده از غایت بهجت گفت لله در که مجلس ما را فردوسی
ساختی لهذا متخلص بفردوسی گردید گویند چون متولد شد پدر او بخواب دید که وی بربامی رفته رو بجانب قبله کرده نعره بزد و جواب شنید آنگاه بطرف یمین
و یسار نعره زد و از هر جانب جوابی بگوشش رسید علی الصباح از شیخ نجم الدین که داناترین معبران بود کیفیت این واقعه را استفسار نمود شیخ فرمود که پسر تو
سخن گوئی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و در همه جهان سخن او مقبول گردد چون فردوسی بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول گردید باندک زمانی سرآمد
دوران گشت و صیت فضل و دانش او از مشرق و مغرب عالم درگذشت کتاب شاهنامه بیاد شاهی او در کشور فضل دلیلی است واضح و برهانیست لایح فی الواقع
سخنان آن دانشمند یگانه از احوال مبدا و معاد نشانه ایست و قصه پادشاهان مجرد بهانه ظاهرا در لباس افسانه و باطنا ترانه عاشقانه و رمزی چند حکیمانه است
اگرچه بصورت تاریخ پادشاهان عجم است اما معنی فهرست وجود بنی آدم است نظم حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه ضحاک و جم را بخواند هوشمند
نیک فرجام نشاید کرد ضایع خیره ایام مگر گر خوی نیکان پند گیرد وز انجام بدان عبرت پذیرد آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم رسمیه همواره
بمطالعه کتب مواظبت نمودی و اوقات بدان مصروف فرمودی و مقام او در کنار جوی بودی و آب از رود طوس بدان جوی رفتی و از دیدن آن آب غنچه
خاطرش شگفتی و هر وقت که سیل آمدی بند آب شهر را بردی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی مشوش گشتی و پیوسته آرزو کردی که چه شود بند آب
شهر را که بخاک و خاشاک می بندند بگچ و سنگ و آهک محکم شود برخود لازم نمود که هرچه در تصرف او در آید بآن بند صرف نماید چون نهال وجودش از جویبار
تحصیل کمال بارور گردید و ثمره نوادر منظومات و بدایع آیات در شجره خاطرش بکمال رسید بحکم آنکه هرچند سپهر گردون را ستاره بی حد و مرات لیکن
خال کسوف و خسوف بر رخساره شمس و قمر است بواسطه جور و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن مایوس گشته رو بغزنین آورد تا بدستیاری دولت و قوت بازوی معدلت
سلطان محمود سرپنجه ظلم او را بر تابد و اشعه آفتاب انصاف سلطانی بر سراپای آن غمزده وادی سرگردانی بر تابد چون بکنار شهر غزنین رسید در باغی نزول
گزید من الاتفاق آن روز شعرای سلطان عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت در باغ صحبت میداشتند و لوای عشرت بر آسمان بخت ما فرا شته بودند

شیخ ابو جعفر طوسی

در وجه تخلص ابوالقاسم حسن فردوسی

چون عنصر



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

چون فردوسی واقف گردید خواست نزدیک ایشان رود چون حریفان وی را در کسوت روستائی دیدند و رایحهٔ زهد خشک از هیئت او شنیدند باهم گفتند که این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد شکست یکی گفت بدستی آغاز کنیم عنصری منع نمود که نباید با همه کس دلیر بود بیت چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله‌ور او را امتحان نمائیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم والا دیر ایش جو نگذاریم آنگاه عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم در مجلس شعرا غیر شاعری نگنجد ما هر یک مصرعی گوئیم تو مصرع رابع بگوی وگرنه ما را رنجه مدار عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او متعجب بودند عنصری گفت نغز گفتی و در سخن سفتی مگر تو را از تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی تاریخ عجم را همراه دارم عنصری او را بمیزان امتحان سنجیده نقد کمال او را تمام عیار دید او از وی معذرت خواست که ما فضل تو را ندانسته بودیم والا اینگونه سلوک نمی‌نمودیم آنگاه فردوسی را مصاحب خود ساخته و پرتو مهر و محبت بر وجنات احوال او انداخته چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و او در گفتن آن عجزی اظهار می‌نمود از فردوسی پرسیدند که تو را در بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاءالله عنصری خرم شده چگونگی را بعرض سلطان رسانیده او را بعز بساط بوسی سلطان برده مشمول نظر عواطف گردانیده فردوسی بالبدیهه این بیت در مدح سلطان گفت بیت چه کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت خوش آمده او را بنظم تاریخ عجم امر نمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند و گفته اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او بسخن در آمدند و فردوسی از آن مجلس آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حالت بفردوسی رسید با او بسخن در آمد او را فصیح و دانشمند یافت محبت او را بدل گرفته بر سبیل ضیافت او را بخانه برده انواع مردمی بجای آورد آنگاه از او پرسید از کدام دیاری و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال خود را بیان فرمود و ندیم نیز حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی نقل نمود فردوسی بغایت خرم گردیده گفت مرا هم بنظم قدرت هست در محل فرصت بعرض سلطان برسان ندیم قبول کرده روز دیگر خواست بعرض سلطان رساند مجال نیافت تا یک هفته بدین منوال گذشت چون ندیم بر فضل و کمال او مطلع گشته بود هر شب که از خدمت سلطان مراجعت کردی همه شب را با فردوسی بعیش و عشرت بروز آوردی فردوسی درخواست کرد که او را بنظر سلطان جلوه دهد که در ملازمت سلطان از خاک مذلت برخیزد ندیم گفت امروز شعرا در مجلس سلطان حاضر بودند و اشعاری که در نظم تاریخ عجم گفته بودند عرض نمود عنصری دو بیت داستان رستم و سهراب را بنظم در آورده بود بسبب آن سلطان تمام نظم کتاب را بعهدهٔ او فرمود فردوسی پرسید که آن دو بیت کدام و چه مقام است گفت چون رستم بر سهراب دست یافت سهراب اندیشه کرد که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد رستم خنجر کشیده سهراب را امان نداد لاجرم سهراب در زیر خنجر گفت نظم هر آنگه که تشنه شدی تو بخون بیالودی آن خنجر آبگون زمانه بخون تو تشنه شود باندام تو موی دشنه شود چون فردوسی این سخن را از ماهک شنید باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را بسلک نظم کشید چنانکه ماهک واقف نگردید اول آن داستان اینست نظم کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست همه بوستان پر ز برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است بپالیز بلبل بنالد همی گل از نالهٔ او ببالد همی که داند که بلبل چه گوید همی بزیر گل اندر چه پوید همی فردوسی بماهک گفت پیش از این داستان سخن تاریخ عجم را نظم نموده اند و ابواب نظم آنرا باحسن طریق گشوده اند ماهک گفت انصاف پذیرفته فردوسی گفت اینک داستانی در پیش منست آنچه بنظم آورده بود بماهک داده وی بنظر سلطان رسانیده در نظر سلطان بغایت مستحسن افتاده الفاظ او در میان جان جا داده از ماهک پرسید که این کوکب رخشان از فلک کدام روشن رای طلوع کرده و این در گرانبها را صدف خاطر کدام دریادل پرورده ماهک عرض نمود که شخصی بواسطهٔ ظلم حاکم طوس که مسقط الرأس اوست بدرگاه عالم پناه آورده بحکم سابقهٔ ازلی مرا با او اساس مؤانست محکم گردیده چون کیفیت نظم تاریخ ملوک عجم را شنیده گفت این کتاب را پیش از این در مسلک نظم کشیده اند این داستان را من از آن که بمطالعهٔ شهریاری رسانم سلطان را وقت خوش شده باحضار فردوسی فرمان داد چون حاضر گشته سر ارادت بزمین خدمت نهاد و چند بیتی در مدح سلطان ان برشتهٔ نظم کشیده بعرض سلطان رسانید نظم ز یزدان بر شاه

شرح حال فردوسی

[illegible]

باد آفرین که نازد بدو تخت و تاج نگین خداوند تاج و خداوند گنج خداوند شمشیر و خفتان و سنج که گنجش بتخشش بنالد همی بمردی همی تاج بالد همی
ز دریا بدریا سپاه وی است جهان زیر فر کلاه وی است بگیتی بکان اندران زر نماند که منشور مهر ورا بر نخواند ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان تا جهان آفرین آفرید چو او مرزبانی نیامد پدید ز خاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فر او کان زر بیاراست روی زمین را بداد بپرداخت زان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرگ ز کشمیر تا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین ز فرش جهان شد چو ابر بهار هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
برزم اندرون آسمان وفاست برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست به تن ژنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل و بعضی ابیات دیگر هست بعلت تطویل نوشته نشد

مکالمه سلطان محمود با فردوسی

فردوسی بعد از آن عرض نمود که مرد غریبم از ولایت طوس از ضرب سهام تعدی ایام از اهل و عیال دور از وطن مهجور بحکم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطان خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از آسیب ظلم ظالمان آرمیده ام چون قضیه این کتاب را معلوم کردم این داستانها را بنظم آوردم سلطان بعد از استماع این سخنان بغایت خوشوقت گردیده بطریق انبساط احوال طوس و اهالی آنجا را از وی پرسید در این اثنا پرسید که طوس را که بنا نهاده است فردوسی عرض کرد که از بناهای طوس پسر نوذر بن منوچهر است و سبب بنای آن شهر این بود هنگامی که کیخسرو طوس را بجنگ افراسیاب بتوران فرستاد گفت زینهار که از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجا است مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو کشته شود چون طوس بسرحد توران رسید و سخن کیخسرو را نشنید از راه کلات گذشته میان ایشان جنگ قایم گشته بود و فرود کشته گردید چون این خبر بکیخسرو رسید بغایت رنجیده طوس بعد از مراجعت از توران نزد کیخسرو نتوانست رفت در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری ساخته بنام خویش موسوم گردانید چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید آنگاه سلطان شعرا را طلب نموده اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و این داستانها را بنظم آورده امرا و شعرا از سخنان او بغایت متحیر شدند آنگاه سلطان فردوسی را خلعت گرانبها عنایت نمود دیگر باره فرمود اکنون شما چهار شاعر باید هر یک مصرعی بدیهه بگویند تا معلوم شود کدام در فصاحت بی نظیرید ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده هر یک مصرعی در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت

رباعی

چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و جنگ پشن را در مجلس سلطان بنوعی بیان نمود که کسی آنرا نشنیده بود سلطان بغایت خرم گردیده امرا و شعرا آفرین کردند عنصری که مقدم شعرا بود چون لطائف شعر فردوسی را مشاهده نمود انصاف داد که کسی در این روزگار چنین اشعار آبدار نتواند گفت و چنین گوهری بمالدقت طبع نتواند سفت چون جوهر وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه بود و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف بی بهره نبود لاجرم بلسان اعتذار و لب اذعان بوسه بر دست فردوسی داده و سایر شعرا نیز زبان به تحسین و آفرین او گشادند سلطان نظم کتاب را در عهده فردوسی نهاده در این حال سلطان دو بیت در حسن و خط دلفریب ایاز از شعرا درخواست کرد شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند وی فی البدیهه این رباعی را بنظم آورد

رباعی

مست است همی چشم تو و تیر بدست بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذری نیست کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سبب شاهنامه را امر نمودن سلطان محمود فردوسی را

سلطان را بغایت خوش آمده فرمود فردوسی مجلس ما را فردوس ساختی آنگاه او را بانواع نوازش شاهانه و عنایت خسروانه اختصاص فرمود و بصیقل ترتیب زنگ کدورت از آئینه ضمیرش زدود و نظم تاریخ معهود را بشان وی مقرر نمود و فرمود در پهلوی قصر سلطانی قریب بحرم سرای خاص جائی دلگشا و منزلی روح افزا از برای او بیاراستند و بموجب درخواست فردوسی بزیور تمام و آلات حرب و صور پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرهم چهار دیوار آنرا بیاراسته و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرا در خدمت او باقی ممنوع بودند در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گردید هر داستانی که منظوم گردانیدی بعرض سلطان رسانیدی سلطان فرمودی که بارها این داستانها را شنیده ام اما نظم فردوسی چیز دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود هر هزار بیتی که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد تمام و سعی لاکلام بگفتن شاهنامه مشغول بود و خواجه حسن هزار بیت که فردوسی تمام مینمودی هزار مثقال طلا میدادی اما او قبول نمیفرمود و نیت آن داشت که همه را یکجا فرستاند و صرف بنای بند آب طوس سازد چنانکه مذکور شده و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم فردوسی



گلستان اول از حدیقه دوم

از دهاقین بود از دهی که آنرا بار خوانند از ناحیهٔ طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و یکدختر بیش نداشت و شاهنامه منظوم مینمود و همه همت او آن بود که از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد پس کتاب را تمام کرد و نساخ او علی دیلم و خوانندهٔ او ابودلف و مربی وی حیین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود نام این سه کس را در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخت **بیت** از این نامور نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر حسین قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد نوشت و فردوسی ابودلف را برگرفته روی بغزنین نهاد و بواسطهٔ خواجه حسن میمندی کتاب را عرضه کرده قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشته اما خواجه را مخالفان بودند که پیوسته قدح جاه و مقام او مینمودند محمود با آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این عفو بسیار باشد زیرا که او مرد رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آورند که در توحید گفته **بیت** به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را و در مدح حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیهم السلام گفته **نظم** بگفتا

ر پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخنها ز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی حکیم این جهان را چو دریا نهاد
برانگیخته موج از آن تند باد چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبانها برافراخته یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس
محمد در آن اندرون با علی همه اهل بیت نبی و ولی خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرقه بیرون نخواهد شدن بدل گفت اگر با نبی و ولی شوم غرقه دارم دو یار وفی همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر
اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای گرت زین بد آید گناه من است چنین است این رسم و راه من است بدین زادم و هم بدین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است هر آنکس که در دلش بغض علیست از آن خوارتر در جهان زار کیست
نباشد مگر بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد در آتش تنش نگر تا نداری ببازی جهان نه برگردی از نیک پی همرهان از آن در سخن چند رانم همی
همانا که

محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی رسوخ نمود بالجمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید و فردوسی از غصهٔ این خسارت بگریزد آنگاه بحمام رفته چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم را میان حمامی و فقاعی قسمت کرده محمود را هجو نموده در شب از غزنین بیرون آمده رو بهرات آورد و در خانهٔ اسمعیل وراق پدر ازرقی حکیم آمد شش ماه متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند هرچند او را طلب کردند نیافتند و مایوس بازگردیدند گویند یکی از موجبات ملال خاطر سلطان آن بود که فردوسی هر داستانی که از شاهنامه بنظم آوردی آن داستان را باطراف و اکناف بردندی ارباب کمال جهت فردوسی صلات ارسال نمودندی و او بعهدهٔ سلطان اعتماد نموده همه را صرف کردی و مراسم ذخیره و احتیاط بجا نیاوردی در تواریخ مذکور است که کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش فخرالدوله دیلمی آورده و او پانصد دینار رکنی جهت فردوسی ارسال کرد و اعلام نمود که اگر بدین جانب آئی وظایف اکرام و اعزاز چنان مشاهده نمائی که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چون سلطان محمود این احوال را متواتر شنود بغایت برنجید زیرا که میان سلطان و ملوک دیالمه عداوت جبلی بود بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادهای سلطان ایمن گردید از هرات بطوس آمده و شاهنامه را گرفته بخدمت شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد قباد پدر نوشیروان بود رسید و هجو سلطان محمود را براو خوانده عرض نمود که این کتاب را از نام او محو و بنام تو خواهم کرد زیرا که همه آثار و اخبار از پدران تست شهریار فردوسی را بنواخت و بانواع اعزاز و اکرام مخصوص ساخت آنگاه بفردوسی گفت صاحب غرضان محمود را بر این خصلت داشتند و کتاب ترا چنانچه بایست بسلطان عرضه نداشتند محمود پادشاهی بزرگ و شهریاری سترگ است تو شاهنامه را بنام او واگذار و هجو او را بمن آر تا شسته و پاک نمایم و در برابر آن ترا خدمتی فرمایم یقین میدانم که محمود جستجوی حال تو خواهد کرد و رضای خاطر ترا بجای خواهد آورد روز دیگر صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود را بمن بسپار و او را عفو کن و با او دل خوش دار فردوسی قبول نموده خود را از انتقام محمود در گذرانید و ابیات را بخدمت شهریار ارسال گردانید و شهریار آن هجو را بشست و محمود را بدان خدمت بغایت ممنون گشت **نظم** خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی در بعضی تواریخ مسطور است که چون ماجرای فردوسی

باسلطان بقهستان رسید ناصر الملک که والی آنجا بود ومشهور بمحتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت آن قضیه را شنید در آنوقت فردوسی بقهستان رسیده کسی بعرض ناصر الملک رسانیده او جمعی از مقربان خودرا باستقبال فردوسی ارسال گردانید وخود نیز استقبال نموده اورا باعزاز تمام بقهستان آورد واز لازمه بر واحسان هیچگونه تقصیر نکردی فردوسی میخواست که درباب قصه خود وسلطان وستم وزیر داستانی نویسد که اکثر آن متضمن بر شکایت و مذمت باشد که در روزگار از وی یادگار بماند چون ناصر الملک از دولت خواهان سلطان ومردی خیرخواه وصاحب حال بود بفردوسی فرمود که مذمت و شکایت روش اهل کمال نیست سیما نسبت بپادشاهان وآنچه فرمود مروض خاطر او بود قولاً وفعلاً ظاهر نمود ومبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داده ودرخواست کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید وطریق هجو ومذمت او نپوید فردوسی قبول نموده تردد وتفرقه از ضمیر خویش دور کرد واز آنچه گفته بود پشیمانی خورد واین اشارات بگفت **بیت** بغزنی مرا گرچه خون شد جگر ز بیداد آن شاه بیداد گر

گر آن هیچ شد رنج سی ساله ام ... شنید آسمان از زمین ناله ام
همی خواستم تا فغانها کنم ... بگیتی از آن داستانها کنم
بگویم ز مادرش نیز از پدرش ... نترسم بغیر از خداوند عرشش
کمش آنچنان روسیاه از بخت ... که نتواند آنرا بهیچ آب شست
چه دشمن نمید انداز دوست باز ... بتیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن بفرموده محتشم ... ندانم گزین بیش چون سر کشم
فرستادم ار گفته داشتم ... بنزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته ها صواب ... بسوزان باتش بشویان بآب
گذشتم ایا سرورنیک رای ... ازاین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ... بمحشر ستاند از او داد من

باجمله ناصر الملک اورا باعزاز تمام روانه ساخت بنابر محرمیت وگستاخی که با سلطان داشت عریضه نوشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید واینچنین طوماری در صفحه روزگار بنام شهریار یادگار گذاشت بنابر افساء هر صاحب غرض اورا از چنان درگاه بارفعت نومید داشت واین قصه را در زبان خاص وعام انداخت وهر قدر عجز ونیاز که از فردوسی مشاهده کرده بود در آن عریضه مسطور ساخت واین دو بیت اخیر فردوسی را در آن درج فرمود گذشتم ایا سرورنیک رای ازاین داوری تا بدیگر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من بمحشر ستاند از او داد من

اتفاقاً سلطان روز جمعه بمسجد رفته بود دو بیتی که فردوسی در حین خروج از غزنی بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر ومتفکر گردیده چون از مسجد ببارگاه خرامید عریضه محتشم مذکور بنظر او رسید واز مطالعه او بسیار متالم ومتاثر گشته واز آن دو بیت حزنی در دل سلطان پیدا شده جمعی از مقربان سلطان که معتقد فردوسی بودند ودر وقت مجال سخن نیافته در آنوقت فرصت یافته عرض نمودند که از حسد حساد ظلمی عنیف بفردوسی رسیده که تا روز قیامت این قضیه بدفرجام در زبان خاص وعام مذکور خواهد گردید ودر داستانها این حکایت مثل زنند وحمل بر بخل وخست کنند شصت هزار مثقال طلا بر خزینه شاهی چه زیان میرساند وهم در آن روز ایاز ابیات سابق را بنظر سلطان رسانید سلطان بغایت آزرده خاطر وغمناک گردید وبدان جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه وبدی آن بنام وناموس سلطان برات بود غضب فرموده وحسن میمندی را بخطابات عنیف مخاطب گردانید بعد از اذیت وآزار وجنایت بسیار بقتل رسانید عاقبت شامت خبث وبخل وحسد ولجاج کار آن بزرگان را بکجا کشانید چه حال فردوسی بآن حال عجز وبی سامانی دربدر وشهر بشهر افتادن کشید وحسن میمندی بقتل رسید خست وحسد ونفاق گریبان عرض ودامان ناموس اورا گرفت وسلطان باین هجو رکیک وشهرت بخست وبخل شنیع که از امهات رزایل است وبدگوهری وکم اصلی وانواع معایب تا روز قیامت بر زبان خاص وعام افتاد واین خال منقصت بر رخساره حال محمودی نهاد واینچنین است حال ابراهیم خان ستم بنیان حاکم کرمان بواسطه محمد حسین خان بدنهاد وملاباشی اهل فساد که جمعی از ارباب حال واصحاب کمال را رنجانیده وآنچه لازمه شرارت نفس وخباثت طبع ودناءت فطرت ونهایت رزالت بود بظهور رسانیده بدین جور وعدوان جمال حال حکومت خود را آراسته داشت واین نام نیک را تا قیام قیامت بجهت خویش یادگار گذاشت مجملی از احوال آن بدمآل در ضمن ذکر کرمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ودر بعضی تواریخ مسطور است که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت محض خطاست ودیگری نوشته که حسن میمندی مربی فردوسی بوده وایاز با او دشمنی کرده عین افتراست آنچه از محاسن اخلاق ومراسم اشفاق ایاز فهمیده میشود **نظم** شاه شاهانست بلکه شاه ساز ... از برای چشم بد نامش ایاز

آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده در هنگامیکه سلطان از گذر یکی از قلاع هندوستان افتاد بتقریبی که سابقاً مذکور گشت ایاز فرصت یافته این بیت فردوسی را به سلطان خواند **فرد** اگر جز بکام من آید جواب ... من وگرز ومیدان افراسیاب

اینخبر محض دروغ است زیرا که محققان ارباب سیر بوجه دیگر نقل کرده اند که سلطان روزی با ایلک خان حاکم توران بقولی با بعضی از الوسات ترکان از ترکستان بخراسان آمده وبروایتی با حاکم دهلی محاربه خواسته بود ودرباب مصالحه واشتراط بعض شروط با یکی از منشیان گفت در تهدید ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه فردوسی گفته

بیت

ازسلطان محمود ورفتن فردوسی بعزنین ازبابوی

گلستان اول از حدیقه دوم

بیت اگر جز بکام من آید جواب / من و گرز و میدان افراسیاب سلطان از احوال محنت چندین سالهٔ فردوسی بخاطر رسیده بسیار متأثر گردیده گفت آن بیچاره
از دولت ما منتفع نگردید پس امر نمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت گرانبها بجهت او بطوس برند و عذر گذشته از وی درخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد
بطوس معاودت نموده بود روزی از بازار طوس گذر می نمود شنید که کودکی این بیت را میخواند **شعر** اگر شاه را شاه بودی پدر / مرا بر نهادی بسر تاج زر فردوسی
از شدت حرمان و مکاره زمان آهی سرد از دل گرم برکشید چون او را بخانه آوردند مرغ روحش از قفس قالب پرید هنگامیکه او را بمقبره میبردند صلهٔ سلطان رسید فردوسی را
دختری بود بعضی گویند خواهری بود صلهٔ سلطان را پیش وی بردند قبول نمود و گفت برادرم را همواره عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک پخته سازد آنوجه را
صرف آن باید کرد بعد از اذن سلطان از آن وجه بند آب طوس و رباطی بنیاد کردند پوشیده نماند که اصح روایت در احوال فردوسی آنستکه در ایام نظم شاهنامه ارکان
دولت سلطان با فردوسی انواع محبت و احسان کردندی و مراسم اعزاز و اکرام نسبت باو بجا آوردندی و فردوسی نیز در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی بدین سبب با
فردوسی کینه ورزیدی و غبار نفاق در میان ایشان مرتفع گردیدی بحدیکه فردوسی گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی در ازل چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام
شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه حسن میمندی احتیاج ندارم و این سخن را بعرض سلطان رسانید و حسن خارجی مشرب بود و فردوسی شیعه مذهب با تطبیع
با حسن بد بود و گاه گاهی تشنیع باو مینمود از آنجمله گفته **نظم** بدل هر که بغض علی کرد جای / ز نادر بود عیب آن تیره رای / که ناپاک زاده بود خصم شاه / اگر چند باشد
در ایوان گاه / ز میمندی آئین مردی مجوی / ز نام و نشانش مکن جستجوی / قلم بر سر آن بزن همچو من / که گم باد نامش بهر انجمن / تماماً سخن او را بحسن میرسانیدند
و حسن انتظار فرصت میکشید آخر الامر میان فردوسی و شاه بجائی رسید که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان و حسن را هجوهای
رکیک فرمود **بیت** ستیزه بجائی رساند سخن / که ویران کند خاندان کهن مفصل این مجمل آنکه چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید سلطان
اجازت عرض داد که بیاورند فردوسی کتاب را بایاز داده بعرض سلطان رسانید در نظرش بغایت مستحسن افتاد و حسن میمندی را فرمود که شصت هزار مثقال طلا بفردوسی ده
دی را عرق حسد بحرکت آمده عرض نمود اگرچه زر درخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای سلسله جهان نگنجد
اما چون شادی بافراط و غم بی اندازه هادم بنیان حیاتست اکنون اگر این صله که سلطان بسیر احسان فرمان داده بوی رسد حوصلهٔ تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه
موجب هلاک او گردد و دیگر آنکه روستائی شاعری را سلطان شصت هزار مثقال طلا عنایت فرماید با امراء بزرگ چقدر انعام مرحمت نماید که نسبت باین در نظر ایشان درآید
دیگر آنکه خزانهٔ سلطان باین احسان و انعام کفایت نماید اگر صلاح دانند شصت هزار مثقال نقره باو دهند سلطان باین داستان همداستان گشته فرمان داد که شصت
هزار مثقال نقره در صره کرده بتوسط ایاز نزد فردوسی فرستادند وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز صره ها را در نظر او جلوه داد فردوسی را تصور آنکه زر سرخ است چون
معلوم گردید که نقره است بسیار غمگین شده بایاز گفت سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و حسن را چنانکه گذشته بود عرض کرد فردوسی را عرق حمیت
جنبیده بیست هزار مثقال آنرا بایاز بخشید و بیست هزار مثقال بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد داده و پیالهٔ شربت گرفته نوشید
بایاز گفت که آنچه دیدهٔ بعرض سلطان برسان تا بداند که مایهٔ رنجی که درین کار بردم نه از بهر دینار و درم بود بلکه بنای آنرا بر تخلید ذکر جمیل و تأیید ناموس و نام نهاده ام
و ابواب ثنای جزیل بر چهرهٔ خود گشاده ام چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید سلطان از آنمعنی بر حسن خشمناک گردید و او را بخطابات عنیف مخاطب نمود که
بواسطهٔ حرکات ناصواب غرض مرا عرضهٔ توبیخ شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب جوئی در زبان آنطایفه انداختی حسن عرض کرد که یکدرم صلهٔ سلاطین با صد هزار
برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی بایستی که از روی اعزاز و اکرام تمام بر سر نهادی **بیت** عطا گرچه اندک بود پادشاه / بسیارش
گرد باید نگاه / که باران بود قطره از ابتدا / ولیکن شود سیل در انتها چون حسن این سخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان از فردوسی گران گردید
و گفت فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شعرا سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی از این خبر ترسید
متحیر گردید چون وثاقش در حریم حرم سلطانی بودی بامداد چون سلطان بعزم طهارت اقدام نمود فردوسی فرصت یافته خود را بخدمت سلطان رسانیده زبان بعجز و اعتذار
گشوده عرض نمود اگر حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که از قرامطه و رافضه ام حقا که خلاف گفته اند و بی ادبی که بسایر ... اگر رفته ام بعنایات سلطان باز



بسته است و سلطان چندین هزار گبر و ترسا رعیت دارد بنده را یکی از آنها باید انگاره چون سلطان از این مقوله سخنان از فردوسی شنید التهاب نیران قهرش مطلب مبدل گردیده از اندیشه سیاست باز آمده فردوسی زمین ادب را بوسیده بمنزل خود مراجعت نمود چند هزار بیت دیگر گفته بود و هنوز بیاض نبرده در آتش سوخته و در آن باب گفته **بیت** زلال روان بخش آن نظم پاک / در آتش فکند و نیاورد باک / اگرچه نشد گشته آتش ز آب / ولیکن شد این آب ز آتش خراب چون عازم گشت که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع رفته در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه را بر دیوار نوشت **قطعه** خجسته درگه محمود زابلی دریاست / چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست / چو غوص باز دم و در ندیدم دُر / گناه بخت منست این گناه دریا نیست پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را بتدبیری از کتابدار گرفته و هجو سلطان را در آخر شاهنامه الحاق نموده بدست کتابدار داده و بیرون رفت هنگام رفتن مکتوبی سربمهر بایاز داده گفت اینرا زند چون بیست روز بگذرد این نوشته را بنظر سلطان برسان چون مدت معین منقضی شد ایاز آن نوشته را بنظر سلطان رسانید چون مهر او را بر داشتند این ابیات نوشته بود **نظم** ایا شاه محمود کشورگشای

ابیات فردوسی

زمن گر نترسی بترس از خدای / که بی دین و بی کیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا / مرا بیم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم بمانند نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر آل نبی و ولی / اگر در کف پای پیلم کنی / تن ناتوان همچو نیلم کنی / بر این زادم و هم بر این بگذرم

ثناگوی پیغمبر و حیدرم / منم بندهٔ هر دو تا رستخیز / اگر شه کند پیکرم ریز ریز / چه سلطان دین و چه نبی و ولی / بغیر آنکه هوشان ملی

گر از مهر ایشان حکایت کنم / چو محمود را صد حمایت کنم / اگر شاه محمود ازین بگذرد / مر او را بیکجو نسنجد خرد / پیمبر که به از شهر باری چنین

که نه کیش دارد نه آیین و دین / خریدی تو این خاطر تیز من / نیندیشی از تیغ خون ریز من / چه فردوسی اندر زمانه نبود / بدان بد که بخشش جوانه نبود

نکردی درین نامهٔ من نگاه / بگفتار بدگوی گشتی ز راه / هر آنکس که شعر مرا کرد پست / ببردش گردون گردنده دست / بگفتم چنین نامه پرده هزار

سخنهای شایستهٔ آبدار / بسی سال اندر سرای سپنج / بسی رنج بردم بامید گنج / بسی رنج بردم درین سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

ز ابیات غرا دو ره سی هزار / مرا جمله در شیوهٔ روزگار / جهان کرده ام از سخن چون بهشت / کزین بیش تخم سخن کس نکشت / بسی تاجداران و گردنکشان

که دادم یکا یک از ایشان نشان / همه مرده از روزگار دراز / شد از گفت من نامشان زنده باز / چو عیسی من آن مردگان را تمام / سراسر همه زنده کردم بنام

یکی بندگی کردم ای شهریار / که ماند ز تو در جهان یادگار / بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب / بنا کردم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند / بدین نامه بر عمرها بگذرد / بخواند هر آنکس که دارد خرد / نه زین گونه دادی مرا تو نوید / نه این بودم از شاه گیتی امید

بد اندیش را روی نیکی مباد / سخنهای نیکم ببد کرد یاد / بر پادشه صورتم زشت کرد / فروزنده اخگر چه انگشت کرد

مرا گفت خر و که بوده است گو / همان رستم و طوس و گودرز و گیو / مرا در جهان شهریاری تو است / بسی بندگانم چو کیخسرو است

فقاعی نیرزیدم از گنج شاه / از آن من فقاعی خریدم ز راه / چه دیهیم دارش نبد در نژاد

ز دیهیم داران نیاورد یاد / گرش بنیتی بودی از باستان / باندیشه کردی درین داستان / بگفتی که من در نهاد سخن / بداد ستم از طبع داد سخن

جهاندار گر نیستی تنگدست / مرا بر سرگاه بودی نشست / بدانش نبد شاه را دستگاه / وگرنه مرا بر نشاندی بگاه / اگر شاه را شاه بودی پدر

مرا بر نهادی بسر تاج زر / وگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا بزانو بدی / چو اندر تبارش بزرگی نبود / نیارست نام بزرگی شنود

چو سی سال بردم بشهنامه رنج / که شاهم ببخشد بپاداش گنج / مرا زین جهان بی نیازی دهد / میان یلان سرفرازی دهد / بپاداش آن گنج را بر گشاد

بمن جز بهای فقاعی نداد / ز بد اصل چشم بهی داشتن / بود خاک در دیدهٔ انباشتن / پرستار زاده نیاید بکار / اگر چند دارد پدر شهریار

جهان را چنین است آیین و سان / که سازد فرومایه را سرفراز / ستاند ز خاک و نشاند بتخت / کند بار مندش به نیروی بخت / نداند نکوئی شود ناسپاس

نباشد خداوند را حق شناس / سر ناسزایان بر افراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن / سر رشتهٔ خویش گم کردنست / بجیب اندرون مار پروردنست

درختی که ایزد به تلخی سرشت / گرش بر نشانی بباغ بهشت / ور از جوی خلدش بهنگام آب / بپای انگبین ریزی و شهد ناب / سرانجام گوهر ببار آورد

همان



همان میوهٔ تلخ بار آورد　بعنبر فروشان اگر بگذری　شود جامهٔ تو همه عنبری　وگر تو شوی نزد انگشت گر　ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب　نشاید سیاهی ستردن ز شب　ز ناپاک زاده مدارید امید　که زنگی بشستن نگردد سفید　بزرگی سراسر بگفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست　منم تا جهان باشد و روزگار　پیامی فرستم بر شهریار　که فردوسی طوسی پاک جفت　نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و ولی گفته ام　گهرهای معنی بسی سفته ام　گرم گشت تیره بر شاه گنج　بعقبی شد آباد گنجم برنج　بنزد خداوند جان آفرین
بسی برده ام زینجهان آفرین　شفیعم محمد ص امامم علی است　بر هر دو جانم وفی ولی است　اگر دوست داری تو آل رسول　که دینت شد بر محمد قبول
ستایش بود گفت من یادگیر　بدار البقا قصر آباد گیر　چه آباد داری بعقبی سرای　چو خواهم ز دنیای مردم ربای　خدایا توئی یاور و دستگیر
ببخشای تقصیر این مرد پیر　روان کن مرا در مقام صفی　فرود آر در حضرت مصطفی ص

وفات یافتن حکیم فردوسی و دیدن شیخ ابوالقاسم او را

بالجمله چون فردوسی مکتوب را تسلیم ایاز کرد از غزنین بی زاد و راحله روی توجه بسفر آورد بسیاری از بزرگان و معتقدان مانند علی دیلم و ابودلف و حیین قتیب اکابر و امراء زمان بودند خواستند که از عقب فردوسی اسباب سفر ارسال دارند اما از خوف سلطان جرأت ننمودند لیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه شایستهٔ فتوت و مروت بود اسباب و مرکب مرتب کرده ارسال نمود و چگونگی احوالش چنان گذشت که قبل ازین مذکور شده و در سنه چهار صد و بیست و یک در طوس ازین خارستان دنیا بروضهٔ بقا خرامیده و در همانجا مدفون گردید مؤلف تاریخ گزیده بیست و شش گفته والله اعلم بحقایق الامور صاحب تذکرهٔ دولتشاهی سمرقندی نوشته که شیخ ابوالقاسم کورکانی قدس سره بر جنازهٔ حکیم فردوسی نماز نکرده که او عمر عزیز خود را در مدح مجوسی صرف نموده و در همانشب فردوسی را در واقعه دید که در غرفات جنان هم صحبت حور و غلمان است از وی سوال نمود که این درجه از کجا یافتی با آنکه تمام عمر در راه باطل شتافتی جواب داد ازین یک بیت که در توحید گفته ام **بیت** جهان را بلندی و پستی توئی　ندانم چهٔ هر چه هستی توئی　شیخ از خواب بیدار شده همان دم بزیارت تربت فردوسی عازم گردیده و در سر خاکش از روح پاکش معذرت طلبید رحمة الله علیه حکیم را بغیر از شاهنامه اشعار آبدار نیز بسیار است من جمله یوسف و زلیخا در بحر تقارب و قصاید متین و قطعات رنگین و رباعیات نمکین نیز هست که این چند بیت از آنجمله است **قطعه** بسی رنج بردم بسی گفته خوانم　ز گفتار تازی و ز پهلوانی　بجز حسرت و جز وبال گناهان　ندارم کنون از جوانی نشانی　بیاد جوانی کنون مویه دارم　دریغ از جوانی دریغ از جوانی **رباعی** بیا گو که پرویز از زمانه چو خورد　برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد　گر آن گرفت ممالک بدیگری بگذاشت　ور این گرفت خزاین بدیگری بسپرد **رباعی** تا چند نهی بر دل خود غصه و درد　تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد　زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد　با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

حالات خواجه نظام الملک

خواجه نظام الملک حسن بن علی بن اسحق در صفوت فضایل و فنون کمالات شهرهٔ آفاق بود و باتفاق مورخان مانند خواجه وزیر دانشمند و دبیر پایه بلند کم ظهور نموده مدت سی و پنجسال من حیث الاستقلال بامر وزارت الب ارسلان و پسرش سلطان ملکشاه اشتغال داشت و همواره در رعایت علماء و مراعات فقراء و در نشر خیرات و اشاعهٔ مبرات دقیقهٔ نامرعی نمیگذاشت در روضة الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک بعد از تکمیل اقسام فضایل و کمال روی توجه بغربت آورد و بحسب اتفاق ببلخ رفته ملازمت ابن شاذان اختیار کرد خواجه در خدمت وی هر وقت مالی حاصل نمودی ابن شاذان بنابر لئامت طبع و دنائت فطرت گفتی خواجه فربه شده ای یعرف و یا بعنف گرفتی چون این امر شنیع از آن قبیح الفعل تکرار یافت لاجرم خواجه از وی متنفر گشته بملازمت جعفر بیک سلجوقی شتافت اگر صاحب روضة الصفا در این روزگار بودی و کیفیت سلوک حاکم کرمان را با ملازمان خویش معلوم نمودی حاشا که اینگونه در تاریخ خود اظهار نمودی رحم الله علی الناس الاول چون جعفر بیک در ناصیهٔ خواجه آثار اقبال مشاهده کرد او را به پسر خود الب ارسلان سپرد و خواجه مادام الحیوة الب ارسلان در امر وزارتش بسر میبرد بعد از کشته شدن الب ارسلان در خدمت پسرش سلطان ملکشاه بطریق معهود بامر وزارتش اشتغال مینمود و سلطان قدر و منزلت خواجه را بیشتر از پیشتر میافزود عاقبت میان خواجه و ترکان خاتون منکوحهٔ سلطان نزاعی افتاده لهذا ترکان خاتون در خلوت تقریبات انگیخته زبان بعیب خواجه میگشاد آخر الامر سلطان بخواجه متغیر شده ویرا از وزارت معزول ساخت فی شهور سنه چهار صد و هشتاد و پنج در نواحی نهاوند یکی از فدائیان حسن صباح بنیاد هستی خواجه را برانداخت حکیم انوری در مرثیهٔ آن وزیر بی نظیر این رباعی را بسلک نظم کشیده **رباعی** حامی جهان ز جور افلاک برفت　بنیاد نظام عالم خاک برفت　او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

مملکت خراسان و حالات خواجه نظام الملک

(۲۹۶)

پاک برفت تو زهر زمانه خور که تریاک برفت خواجه نصیر الدین محمد بن حسن اعلم علمای زمان و افهم حکمای دوران بوده اصل آنجناب
از جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و در مراتب حکمت تلمیذ فریدالدین داماد است و او از تلامذه صدرالدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او
شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابوعلی سیناست و در شرعیات تلمیذ والد خود بوده و او استفاده از امام فضل الله راوندی
نموده و او از تلامذه سید مرتضی علم الهدی است خواجه در اکثر علوم عقلیه و نقلیه بلکه در جمیع فنون مهارت تمام داشت و همواره ترویج مذهب امامیه و
طریق اثنی عشریه همت میگماشت نقل است که خواجه در زمان مستعصم خلیفه از صدمه مخالفان بدیار قهستان افتاد و حاکم آنخطه ناصرالدین محتشم ابواب
لطف و کرم بر روی روزگار خواجه نامدار گشاد و خواجه هم کتاب اخلاق ناصری را تالیف نموده و قصیده در مدح مستعصم بسلک نظم کشیده به بغداد ارسال فرمود مؤید
الدین که وزیر خلیفه بود واین صورت موافق مزاجش نیفتاد در پشت همان قصیده کلمات چند نوشته بناصرالدین محتشم فرستاد و ناصرالدین چون نوشته را دید از خواجه
نصیرالدین بدمظنه گردید او را حبس نمود در وقتی که علاءالدین محمد بقلعه الموت عزیمت نمود خواجه را همراه برده بعلاءالدین سپرده بنابراین علامه زمانه مدتی در میان اسماعیلیان
اقامت نموده تا آنکه اساس سلطنت آن طایفه از صدمه جنود هلاکوخان درهم شکست خواجه از قلعه بیرون آمده بخدمت هلاکوخان پیوست و در خدمت ایلخان بانصاف
الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم گردید و ایلخان انتظام کلیات امور خود را برای حکومت آرای او مفوض گردانید و خواجه در تسخیر عراق
عرب و انهدام دولت بنی عباس مساعی جمیله بظهور رسانید بعد از تسخیر عراق و انهدام دولت بنی عباس هلاکوخان رصد مراغه را بآنجناب خواجه رجوع فرموده و مؤنت
استعمار و استجماع اسباب آنرا بر وجه اتم از خزانه تسلیم نمود و خواجه باتمام زیج موفق گردید فی شهور سنه ششصد و هفتاد و دو بجهان جاوید خرامید رحمة الله علیه و این
قطعه را در تاریخ او گفته اند رباعی نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذیحجه بروز هیجدهم اندر
گذشت در بغداد جناب خواجه را تالیفات بسیار است من جمله کتاب زبده در هیات و قواعد العقاید و شرح اشارات و تجرید و رساله جبر و قدر و رساله در مبحث
امامت و اخلاق ناصری و اوصاف الاشراف و آغاز و انجام که این دو کتاب در سلوک است و غیر از این نیز هست و آنچه معلوم میشود جناب خواجه از ارباب تصوف بوده
و ارادت خود را بباباافضل کاشانی درست نموده چنانچه در بعضی اشعار خود اشعار بدین مطلب فرموده من جمله این رباعی است شعر موجود بحق واحد اول باشد
باقی متوهم و مخیل باشد هرچیز که جز وی آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد و این بیت نیز از او هست لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیرالدین در وقت وفات وصیت کرده بود که او را در جوار تربت امام بزرگوار موسی بن
جعفر علیهما السلام دفن نمایند چون در پایان قبر آغاز حفر کردند ناگاه زاویه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از لوازم تفحص بوضوح پیوست که آنرا ناصر خلیفه بجهة
خود ساخته بوده و پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر او را در رصافه دفن نموده اتفاقاً سردابه در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه پانصد و نود و هفت تمام شده بود در آن
روز خواجه تولد نموده مدت عمرش هفتاد و پنجسال و هفتماه و هفت روز بود والعلم عند الله المعبود **مشهد مقدس** شهریست دلگشا و مدینه ایست
روح افزا و از جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در وصف آنجا وارد است روضة من ریاض الجنة از اقلیم رابع و جوانبش واسع است در ازمنه
سابق دهی بوده موسوم بسناباد بسبب دفن حضرت امام ثامن علیه السلام بمرور ایام و بعمارت نهاده شهر طوس منسوخ شد که مطموس گردید و معموره مشهد مقدس بکمال
رسید چنانچه دور باروی آن دیار دو فرسخ اتفاق افتاده و سمت جنوبی و شمالیش بغایت گشاده است آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و فیها ما تشتهیه الانفس
و تلذ الاعین در آنجا آشکار شمسلمت برودبست بل سیصد پاره قریه نزهت نشان هر یکی روضة من ریاض الجنان چمنهای خوب و مرغزارهای مرغوب در آن دیار
بسیار که هر قطعه آن چون خلد برین و رشک نگارخانه چین است خلقش همگی شیعه مذهب و باسم اخلاق گزیده و هنرمند همواره آن دیار بوجود مشایخ کبار و سادات
عالیمقدار آراسته علماء دین و فضلاء صاحب تمکین از آنجا بسیار برخاسته اند مکرر بسبب سپاه مخالف و سوء آلفه ویرانی و پریشانی بر آن دیار راه یافته سپاه جنود اوزبکیه
کرات و مرات بتاخت و تاز آنجا شتافته اند در اوایل سلطنت شاه طهماسب و پسرش سلطان محمد و شاه عباس ماضی عبیدالله خان و عبدالله خان و عبدالمؤمن
خان روی بدان ولایت آوردند بنابر مخالفت مذهب از لوازم قتل و غارت و ظلم و عداوت هیچ تقصیر نکردند چون اساس سلطنت شاه عباس فی الجمله استحکام پذیرفت

ذکر احوالات خواجه نصیرالدین

مشهد مقدس از اقلیم چهارم است

گلستان اول از حدیقه دوم

مملکت خراسان را از تصرف خانان اوزبکیه باز گرفت تا زمان دولت سلاطین صفویه نشان آنـدیار بغایت معموره و آبادان بود چون دولت ملوک صفویه بنهایت رسید دیگر باره بستم ستوران طوایف مختلفه پایمال و پریشان گردید قبل از ظهور نادرشاه ملک محمود سیستانی یکچند مدت تصرف نمود چون نادرشاه خروج و بر مدارج سلطنت عروج فرمود جور اعدا را از ساحت آن مکان بلکه از تمامی ایران برانداخت چون منشا مولودش آن نواحی بود آنجا را دارالملک ساخت در زمان نادرشاه بغایت معموره و آبادان بوده بعد از دولت نادری یوما فیوما رو بخرابی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است شاهزادگان کامران و شهریار معدلت نشان حسنعلی میرزا آندیار را دارالملک فرموده ابواب رعیت پروری و عدالت گستری بر روی روزگار اهالی آندیار گشوده لاجرم فی الجمله روی بعمارت و آبادانی نهاده

ذکر احوال نادرشاه افشار بر سبیل اختصار

بر رأی فارسان میدان سخن و معرکه آرایان اخبار نو و کهن پوشیده نماناد که نادرشاه ولد امامقلی نام از ایل قرقلو و از ایماق افشار و افشار از طایفه ترکمانست گویند پدر وی بشغل پوستین دوزی اشتغال مینمود فی شهور سنه هزار و صد بخشنده بی منت نادرقلی را باو عنایت فرمود چون نادرقلی بسن رشد رسیده پدر و مادرش بجهان جاوید خرامیدند عمش در تربیت او اهتمام تمام بجا می آورد تا آنکه نیز از عالم غرور انتقال کرد نادرقلی مخلفات پدر و عم را بمعرض بیع در آورده قیمتش را اسب و سلاح گرفته بملازمت باباعلی بیگ که بزرگ ایل افشار و حاکم ابیورد بود شتافت و در اندک زمانی در خدمت وی تقرب تمام یافت در آن اوان نادرقلی را هوای وصلت و تمنای مواصلت بر سر افتاده صبیه باباعلی بیگ را خواستگاری نمود چون باباعلی بیگ در ناصیه احوالش علامات اقبال مشاهده میکرد لهذا قبول فرمود اما بعلت کفو و سای افشار بدین پیوند هم داستان نشدند که در مقام ابا و امتناع در آمدند لیکن چون بر وفق تقدیر الهی بود این معنی بزودی صورت گرفت و در سنه هزار و صد و سی و یک از آن عفیفه رضاقلی میرزا بعرصه وجود جلوه نموده بعد از پنجسال آن مستوره از اینجهان فانی رحلت فرمود نادرقلی صبیه دیگر باباعلی بیگ را بسلک ازدواج کشید نصرالله میرزا و امامقلی میرزا از این عفیفه بمنصه ظهور رسیدند بسبب این دو وصلت بین الاماثل و الاقران بنادرقلی بیگ مشهور گشت مقارن اینحال باباعلی بیگ از این جهان پر ملال در گذشت نادرقلی بیگ بنا بر رشد و کاردانی بل بتائید یزدانی حکومت ابیورد را از پسران باباعلی بیگ انتزاع نموده و تنها در آنحدود با طایفه کرد و ترکمان زد و خورد مینمود تا آنکه سپهر سپهر و روزگار ناپایدار داده خود را از اولاد شیخ صفی الدین استرداد کرد و طوفان بلا و امواج عنا بر اهالی ایران رو آورد شیوه ملوک الطوایف شیوع و انواع قتل و غارت وقوع یافت چنانکه طایفه غلجائی افغان فی شهور سنه هزار و صد و سی و چهار از دارالقرار قندهار الی اصفهان تصرف نمودند و اولیای دولت عثمانی از سمت آذربایجان تا سلطانیه و از عراق الی کرمانشاه را مسخر نمودند و امنای دولت روسیه از باب الابواب دربند الی دارالمرز رشت در حیطه ضبط در آوردند و مردم داغستان تمامی مملکت شیروان را تا کنار رود کر تسخیر کردند سید احمد نام در کرمان و سلطان احمد در بلوچستان ظاهر شدند و ملک محمود در خراسان و اسمعیل میرزا در گیلان کوس استقلال زدند جماعت الوار در کوهستان و عشایر اکراد در اردلان سر از گریبان طغیان بر آوردند ایلات ترکمان صاین خانی اطراف و اکناف جرجان را نهب و غارت کردند و طایفه ابدالی در هرات و نواحی آن ابواب فتنه و آشوب گشودند و فرقه اوزبکیه در اطراف مرو از لوازم تاخت و تاز تقصیر ننمودند اعراب حویزه و بنادر پای عصیان در وادی سرکشی و مردم کشی نهادند حتی کوه نشینان و صحرانوردان در شورش و غوغا گشادند عجب شر و غوغائی و طرفه ریخ و عنائی در مملکت ایران ظاهر گردید

بیت

آسمان میگفت آندم با زمین ‏ گر قیامت را ندیدستی ببین

در این فترات شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین در طبرستان بغایت عسرت اوقات میگذرانید بواسطه تحریک امرای خراسان عنان عزیمت به آن صوب گردانید نادرقلی بیگ در حوالی خبوشان بملازمت شاه والاجاه شتافته بدرگاه او راه یافت بنا بر ترددات مردانه و کوششهای دلیرانه در سنه هزار و صد و سی و نه مخاطب بطهماسبقلی خان گردیده به نیروی اقبال در اندک فرصتی ساحت ایران را از تصرف دشمنان قوی دست منتزع گردانید و در سنه هزار و صد و چهل و پنج شاه طهماسب را از مشاغل سلطنت معزول ساخت و پسر هشت ماهه او را که شاه عباس نام داشت نام شهریاری بروی انداخت بعد از آنکه تمامی مملکت ایران را بواجبی ضبط کرد بتاریخ الخیر فیما وقع در صحرای موغان بر سریر پادشاهی قدم نهاد و از جلوس خویش بخورد و بزرگ تاجیک و ترک خبر فرستاد در سنه هزار و صد و پنجاه دیار کابل و کشور هندوستان بگشود و در پنجاه و یک ملک سند و نواحی آنرا مفتوح نمود و در پنجاه و سه مملکت توران و خوارزم را مسخر ساخت و در پنجاه و چهار طایفه لکزیه را [illegible] جبال البرز برانداخت

شرح حال نادرشاه افشار

ورود نادرقلی بیگ باردوی شاه طهماسب صفوی

مملکت خراسان و حالات نادرشاه افشار

در شهور سنه هزار و صد و شصت باغوای برادرزاده اش علیقلیخان در دو فرسخی بلده جنوشان مقتول گشت و اردوی آن شهریار بهم خورده شعلات نهب و یغما
از ایوان کیوان درگذشت گویند شبی که ویرا بقتل رسانیدند با سروران افاغنه و امراء اوزبکیه همداستان شده بود که روز آینده طوایف قزلباشیه را قتل نماید که چه
سر شب سر قتل و تاراج داشت — سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت — بیک گردش چرخ نیلوفری — نه نادر بجا ماند و نه نادری — فی الواقع آن پادشاه ذیجاه در امور رزم
و کشورگشائی بغایت دانا و در قواعد لشکرکشی و دشمن کشی بی نهایت توانا بود روز مصاف با شب زفاف در نظر همتش یکسان و برابر مینمود و اما باعمال چند و افعال
ناپسند قیام و اقدام مینمود که باعث زوال دولت و انتقال مملکت او شد **اوّل** آنکه خاندان صفویه که قرنهای فراوان اهل ایران در ظل عاطفت و سایه معدلت
ایشان آسوده بودند برانداخت **دوّیم** آنکه ولد ارشد خود رضاقلی میرزا را که نور دیده و دولتش بود چشم جهان بینش را از حلیه بینش عاطل و باطل ساخت
سیّم آنکه گروه مخالفانرا بر اهل ایران خیره گردانید و ایشانرا بر معارج اقتدار و تسلط رسانید **چهارم** در تمامی مملکت ایران فرمان داد که بروش اهل سنت
و جماعت عمل نمایند و رؤس منابر را باسامی خلفاء ثلثه بیارایند اگر این فعل از روی تدبیر بود که از برای تألیف قلوب روم می نمود آثار و سیان بدین افسون و
نیرنگ بدام نیفتادند و ابواب موافقت و مؤالفت نگشادند **پنجم** آنکه در اواخر دولت اساس ستم و بنیاد جور را بجائی رسانید که دست هیچ ستمگری بدان جا نرسد
و خیال هیچ ظالمی گرد آن نگردد و مصادرات عنیف و ترجمانات زیاده از تکلیف بر کبیر و صغیر مقرر کرد بدین سبب دود از دودمانها و دمار از خاندانها برآورد
لاجرم حضرت جبار و منتقم قهار دمار از روزگارش برآورد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بعد از قتل نادرشاه چندگاهی
علی قلی خان خویش را علیقلی شاه نامیده بر اورنگ شهریاری قدم نهاد و اولاد و احفاد نادرشاه را بدست آورده سوای شاهرخ میرزا همگی را بدیار عدم فرستاد
برادر کهتر خود ابراهیم خان را بجهة ضبط و ربط بدیار عراق ارسال داشت ابراهیم خان بعراق آمده افسر شاهی بر سر نهاده رایت مخالفت برافراشت چون خبر
مخالفت ابراهیم خان بسمع علیقلی شاه رسید بعزم رزم از مازندران بیرون آمده مابین زنجان و سلطانیه تلاقی فریقین گردید جمعی از لشکر علیقلی شاه در حربگاه
جدا شده با ابراهیم خان پیوسته سلسله نظام لشکر علیقلی شاه از هم گسسته علیقلی شاه با سه نفر از برادران و معدودی از خواص خود بصوب طهران گریخت
ابراهیم خان جمعی از سپاه خود را بتعاقب وی مأمور کرده او را با برادران گرفته علیقلی شاه را کور و اخوانرا مقهور ساخت و لوای شوکت و استقلال بر اوج مهر
و ماه برافراخت از آنطرف شاهرخ میرزا باتفاق امراء در مشهد مقدس تاج شاهی بر سر نهاده و تاریخ جلوسش سلطان اعظم اتفاق افتاد مقارن این حال رؤسای
ابراهیم خان طریق بیوفائی مسلوک داشته گروهی بملازمت شاهرخ شاه و فرقه باوطان خویش شتافتند ناچار ابراهیم خان با طایفه افاغنه که با او موافقت داشتند
شهر قم و اطراف آنرا غارت کرده اعلام ستمگری افراشتند آخر الامر از خوف دشمن در قلعه متحصن گشته اهل آن قلعه آن مقید را گرفته مقید نمودند و چگونگی احوال را بدربار
شاهرخی عرضه داشت نمودند شاهرخ شاه جمعی را برای آوردن ابراهیم خان و علیقلی شاه بقم فرستاده ابراهیم خانرا گرفته بقتل رسانید و علیقلی شاه را بمشهد مقدس
آورده بخون اولاد نادرشاه بقصاص آوردند در این اوان میر علم خان عرب خروج و بر تخت سلطنت عروج نموده شاهرخ شاه را که وارث ملک نادری بود گرفته هر دو
چشم او را کور و از نور بینش بری نمود و میر علم خان بمضمون **بیت** هر که بدی کرد ببد یار شد — هم ببد خویش گرفتار شد — بعد از دو ماه بکمند اعمال خویش
گرفتار گردیده یوسف خان جلایری وی را گرفته از هر دو چشم نابینا نمود شاهرخ شاه بار دیگر رایت سلطنت برافراخت بنابر نابینائی کاری نساخت همان نام
پادشاهی با او بود بسبب امرای تقلب پیشه و اولاد نفاق اندیشه بمشهد قناعت نمود تا آنکه فی شهور سنه هزار و دویست و هفت شهریار کشورگیر و خسرو بی
نظیر آقا محمد خان بن محمد حسن خان قاجار بر آن دیار استیلا یافت و شاهرخ شاه را با جمیع اولاد و احفادش گرفته شاهرخ از شدت شکنجه بعالم جاوید شتافت
و دولت نادری بدو منتهی گردید و اولاد شاهرخ را در بلاد عراق و فارس و آذربایجان و مازندران [illegible] منتشر و متفرق و پراکنده گردانید و تلک
الایام نداولها بین الناس وما یعقلها الا العالمون فرخنده آن خردمندی که بدولت دنیای فانی مغرور نگردد و بچهار روزه جهان بیجا
غفلت نغنود بوفور مال و کثرت رجال مفتون نشود و بشهوات نفسانی و لذات دنیوی سعادت اخروی را از کف ندهد **بیت** جهان با همه نعمت و زیب او
نیرزد بدین رنج و آسیب او — جهان ای برادر نماند بکس — دل اندر جهان آفرین بند و بس **مخفی نماند** که طایفه افشار از قبیله ترکمان اند و ترکمان در اصل

بعد از نادرشاه سلطنت علیقلی شاه برادرزاده او

تاریخ خروج امرا و کور نمودن میر علم خان

گلستان اول از حدیقه دوم

ترک نیستند بلکه ترک مانند ند از کثرت استعمال ترکان شده اند چون ایشان با طایفه اتراک آمیخته شده اند لهذا ترک گشته اند این قوم یعنی جماعت افشار
پیوسته از جمله اشرار بوده اند چنانکه در زمان سلطان محمد صفوی و شاه عباس ماضی بولیعمت خود بسی خیانت نمودند چون بر وفق تقدیر نادرشاه صاحب
تاج و سریر گردید خاندان صفویه را که مروج مذهب اثنی عشری بودند معدوم و نابود گردانید رضاقلی میرزا ولد نادرشاه میرزا صادق تفرشی را که از جمله
سادات عظام و عرفای گرام می بود نخست چوب زده آنگاه هر دو چشم جهان بینش را از نور عاطل و باطل ساخت شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا بهمه صفات
ذمیمه آراسته بود خست و دنائت مرتبه داشت که قلبی از اولاد خویش مضایقه مینمود بموجب مثل مشهور مال بودی نصیب قاضی آخر الامر قهرمان ایران وی را
گرفته بنیروی شکنجه مبلغ گرامند جواهر از وی بگرفت و نادر میرزا ولد شاهرخ بس هرزه ناخشنود بود میرزا مهدی را که اجل سادات و اعلم علماء و ادق حکما
بود بقتل رسانید و دیگر آنکه چون ضریح مقدس حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء طلاء بود آن دشمن خدا بسبب حب دنیا و طمع ذهب کندن ذهب
کرده کوره و دم پای ضریح مطهر آورده با هزار رنج و تعب آن بی ادب ضریح حضرت را منهدم ساخت عاقبت مردود دون بدست سلطان ایران افتاده بنیاد
وجودش برانداخت خلیل میرزا ولد دیگر شاهرخ شاه اکنون در شیراز است مرد دون همت و مدام مست باده غفلت است همواره بفسق و فجور مشعوف و بر دم آزاری
و تبه روزگاری موصوف است در شرارت نفس و دنائت طبع و پستی فطرت منفرد و در جور و فساد و ظلم و عناد متفرد آنچه محمود شریعت غرا است مردود آن سر حلقه
سفهاست او را نه از عالم مبدأ خبری و نه از جهان معاد اثری است از نور عقل نیز معرا و از حلیه مردی و مروت مبرا است بنابراین دولت نادری مانند شعله خس فرو
نشست و بمثابه خاشاک بیک اشارت بشکست **استبصار** برای ارباب معرفت و اصحاب بصیرت پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و انتظام
بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادت غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل فجار و
طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متقلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنابراین حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و انتساق جمهور بنی آدم است
بفحوای آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ بحکومت این دنیای دون نباید مفتون گشت و بچند روزه سلطنت مغرور شده از ملک جاودان نباید گذشت
تا از فیض عدل و داد محروم نگردد و از عنایات الهی مهجور نشود و پس باید دانست که از ابتدا تاریخ عالم و هبوط حضرت آدم تا اینده با این طوایف امم عادت خداوند
جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسیاستی و مدبری در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سیاس هر دولت مناسب احوال
ایشان بوده در نشو و نما و مدت عمر و آیه کریمه وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا بر این معنی ایمائی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات الاماقل از عمر طبیعی که صد و
بیست سال باشد زیاده معمر نشود کذلک اجتماعات در دول از این مقدار نگذرد و بعضی که از این مقدار تجاوز کند مانند بعضی افراد معمرین که بوده و هستند و این شاذ است
الشاذ کالنادر و این سبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بود اعتباری در آن نیست چون انسان را سه حالت از بدایت نشو تا نهایت رحلت هست **اول**
نمو و ترقی **دویم** حالت وقوف بی زیاده و نقصان در بدن **سیم** حالت انحطاط و تنزل و همچنین دولت و سلطنت را این سه حالت موجود است و مغایرت
هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالت دیگر ظاهر است بر خردمندان معلوم است که هر فرد انسان را از هنگام ولادت تا حد تمیز که آنحال صباوت است
مربی و سیاس مثل والدین او و مَن يَقُومُ مَقَامَهُمَا لازم و متحتم است همچنین بدو ظهور هر دولتی محتاج است بمربی و رئیس دانا و صاحب عزم توانا و تعصب
مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رأی که دارند تدبیر اساس معاش خود مینمایند همچنین هر پادشاهی در دولتی
ناچار است او را قانون عدل و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان تا سبب عمارت بلاد و جلب اموال و تحصیل خزاین شود و امور ملک و ملت منتظم
گردد و انسان در حال نمو روز بروز و ماه بماه در ترقی و نشو و نما است و همچنین هر دولتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران دیگاه در تزاید و ترقی میباشند
تا حد وقوف و انسان هرگاه بحد کمال رسد چندگاه بر یک وتیره توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمی شود و همچنین اواسط دولت مدتی بر یک قرار میگذرد
از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافلند و از قهر اعدا و ترتیب احباء و از حال رعایا و احوال برایا یکباره زاهل اما
بموجب حدیث خیر الامور اوسطها هر پادشاهی که عدل و داد و اجراء حقوق عباد الله نماید و ابواب شفقت و راحت بر روی عباد الله گشاید بر طبق

شرح حالات اولاد نادرشاه

در تثلیث دولت و سلطنت ایران



در بیان سبب خرابی و ویرانی مملکت

واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض حضرت عزت جل شانه آن پادشاه را توفیق وطول عمر دهد وملک او را معمور گرداند هر مملکتی ورعیتی که اراده ایشان
چنین قابل پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شاهی می یابند چون فرد انسانی هرگاه از حالت تسنن وقوف بگذرد وبسر حد انحطاط برسد
عمل قوای واحساس حواس ناقص میگردد وحالت ضعف وشیخوخیت براو غالب میشود وهمچنین هر دولتی که انصار واعوان واجتماعات رو به تنزل نهند واز حالت
توسط بحالت انحطاط تنزل نماید وابواب ضعف وفتور موفور بر روی شوکت آن دولت گشاید مانند انسان که منشا قوت حواس ظاهری وباطنی واز حرارت غریزیت
بجهت تربیت بدن ناقص میشود ودر آن قوی فتور واختلال کلی بهم میرسد وهمچنین انحطاط دولت وتنزل سلطنت وزراء ووکلا بسبب نقص کیفیت احوال ایشان
وقصور رای وسوء تدبیر وکثرت طمع اهل دبیر باعث اختلال حال اعوان وانصار ولشکر است مانند حواس انسانی که حرارت غریزی از او کم شده قوه موفور در آن
دولت وسلطنت و در انسان سفیدی موی وچین در روی علامت انحطاط هست وعلامت انحطاط دولت وتنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزینت در ملبس
ومسکن ومنکح واموالی که جهت نظام لشکر وتدبیر دولت لازم ومتحتم است بری ولاطایل از تقطیع در لباس وترفیع اساس صرف نمایند این معنی از اقوا
علامت ضعف دولت وسلطنت است چنانکه بتجربه رسیده ومشاهده گردیده در تواریخ نیز مسطور است که اکثر اوقات که دولت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن
دولت در زینت تن ورفاهیت بدن وکامرانی وخوشگذرانی میکوشند واز رعیت پروری وعدالت گستری واز دوام مملکت ونظام رعیت یکباره چشم میپوشند
وضع دولت وسلطنت را مهجور می نمایند وزراء ووکلاء در توسیع دایره اعتبار واعتناء برفعت قدر میپردازند وصلاح صاحب دولت را بالکلیه از خاطر
محو میسازند واحوال اواسط الناس ایشان بل دونی لازم ایشان در ملبس ومسکن مانند لباس ومسکن ملوک میگردد راحت ورفاهیت را شعار خویش مینمایند وابواب
عیش وطرب ولهو ولعب بر روی خود میگشایند از احوال رعیت غافل واز دفع دشمن ذاهل میشوند بسبب آنکه هر که عادت براحت نماید رجحان اقامت وسکون
بر سفر وحرکت میدهد زیرا که در سفر زحمت ومشقت موجود است وآسایش وراحت مفقود واز اینجهة از حفظ وحراست مملکت ورعایت رعیت باز میمانند هرگاه
منهیان خبری از جانبی وسرحدی برسانند حمل بر کذب وبهتان وتأویلات پریشان میکنند واین غفلت وراحت باعث زوال دولت وانقراض سلطنت میگردد اگرچه
مضمون آیه کریمه لکل اجل کتاب دلالت بر آن دارد که هر بدایت را نهایتی مقدر وهر ابتدا را غایتی مقرر است اما بمفاد یمحو الله ما یشاء ویثبت دلالت
میکند که فنای معلق نیز هست بیت گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدها بلکه لازم نیست در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهت آنکه انسان در حالت
تنمیه در ابتدا انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه ترتیب نماید تا حد تسنن طبیعی تدبیر آن نکنند بلکه تناول سم نماید هرچند هنگام نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته فوت
میشود وهمچنین بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل وقانون داد معمول نداشته اند وسیاست ملکی را مهمل گذاشته اند طریق جور وعدوان شعار خود
ساخته بر سمند هوا وهوس سوار شده بمیدان ظلم وستم تاختند ناچار قبل از وقت شوکت ایشان خلل پذیرفت ودولت آن گروه انقراض یافت اما هر انسانی
که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید وحسن تدبیر او موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد وهمچنین اصحاب دولت حین شروع در انحطاط یا قبل از آن بر وفق تقید
وحسن تدبیر امراء وامناء ووزراء بوده باشد باعث دوام دولت وبقای سلطنت میگردد حاصل آنکه شرط بقای دولت وسیاست یا عقلی است که او را
حکمت عملیه نامند بجهت آنکه احد اقسام آن علم سیاست است یا شرعی است هرگاه سیاست شرعی باشد بشروط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی
میگردند لهذا اکثر ملوک اسلام سیاست شرعی را دستور العمل خود ساخته اند وهر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول وتجاوز نموده اکثر اوقات بتأییدات الهی مظفر
ومنصور بوده وهر پادشاهی که سفاک وغیره بوده که سیاست شرع را معیار خود نکردانیده وپیروی هوا وهوس نموده وتابع نفس اماره گردیده البته غیرت
الهی بر وی استیلا یافته خسر الدنیا والاخرة شده بدار الجزاء شتافته وبقای ملک کفار از سیاست عقلی است واعتبار ایشان بامر سیاست بغایت است
ودانایان میگویند الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم بنابراین هر خللی که منافی شرع وعقل است موجب زوال دولت وانقراض مملکت است دیگر
آنکه هر طایفه که زمام ولایت ومهام رعیت بدست نسوان داده اند بموجب حدیث لا یفلح قوم وآمرهم امرأة عاقبت بدریای فتن وبلای محن افتاده اند و
هرج ومرج کلی بامور ایشان رسیده بالاخره دولت وسلطنت آن طایفه بنهایت انجامیده در کتب تواریخ مسطور است ودر السنه دانایان مذکور ونیز بتجربه رسیده

در بیان علامات ضعف مملکت
علامت خرابی و ویرانی

در بیان آنکه دولت بسیاست ...

و مشاهده گردیده و همچنین هر پادشاهی و حاکمی که سفاک و در خونریزی بی باک بوده معمر نگشته زیرا که عدل الهی مقتضای اعدام چنین شخصی میکند تجربه این معنی ظاهر و باهر است و همچنین هر پادشاهی خسیس و قاطع ارزاق و معینات معمول بوده قصیر العمر میشود و همچنین هر پادشاه زاده که جرات تقتل پدر نموده از عمر خود برخوردار نبوده بلکه ایام زندگیش بعد از پدر بشش ماه نرسیده **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید همچنین هر کس که باعث ظهور دولت ظالمی شد عاقبت بدست صاحب آن دولت بقتل رسید همچنین هر وزیری یا وکیلی که سبب جلوس چنین پادشاهی گشته بالاخره آن پادشاه وی را کشته چنانکه در کتب مورخان مفصلا مسطور است چون تفصیل آن تطویل میانجامد لاجرم عنان کمیت قلم را در میدان شرح دیگر رانید امید است که جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهان را توفیق داده و سعادت ابدی قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمان را نواخته دارند و مظلومان را بدست ستمگران نگذارند ظالم ترین مردم علمای بی عمل و فقرای پر مکر و حیله‌اند **بیت** دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست **گفتار در بیان احوال زبدة الاولیاء و قدوة الاوصیاء امام الهدی و غوث الوری علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء بر وفق اعتقاد شیعهٔ اثنی عشریه و فرقهٔ صوفیهٔ صافیه بطریق ایجاز** برای قرا اعتلای ایمایان رموز معرفت و خاطر مهر آثر عارفان کنوز حقیقت مخفی و مستور نخواهد بود که فرق مخالف و موالف آنحضرت را ولی الله میخوانند و زمرهٔ شیعه آنجناب را امام هشتم و امرش را واجب و متحتم میدانند گویند بنص خفی و جلی آنحضرت پیشوای اهل عالم و مقتدای بنی آدم است و هر که منکر این مطلب شود در کفر مسلم است فرقهٔ صوفیه آن ذات معلی صفات را قطب دایرهٔ ولایت و مرکز خطهٔ معرفت میگویند **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو آمده ای ذو فنون حرف اول از ولایت حرف واو قلب واو آمد الف ای کنج کاو حرف اول از الوهیت الف مبدا جمله حروف مؤتلف پس ولی قلب نبی و جان اوست قلب قلبش ذات الله سر هوست گروه غلات آن قبلهٔ حاجات را داوه گفته راه عبودیتش را می پویند **بیت** من چه گویم یکرگم هشیار نیست وصف آن یاری که او را یار نیست شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر مدح او حیف است با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از شرح تعریف آفتاب قدر او بگذشت از درک عقول عقل در شرحش چه باشد بو الفضول گرچه عاجز آمده عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن ان شیئاً کله لا یدرک اعلموا ان کله لا یترک گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب چونکه بازی لقمهٔ آن صعوه نیست چاره اکنون آب و روغن کردنیست میلاد آن گوهر صدف امامت و آن در بحر ال اتی مدینهٔ منوره بود فی یوم الخمیس یازدهم ذی الحجه سنه یکصد و پنجاه و سه آنکه واجب ممکن نما بفر قدوم میمنت لزوم خویش جهان را منور نمود نام واجب الاحترام آن امام انام علی است و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب همایونش رضا مادر آن پدر عالمیان ام ولد بود او را تکتم و نجمه میگفتند بعد از وجود ذیجود آنحضرت مسماة بطاهره گشت از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال و دو ماه گذشته بود که آن فلک امامت بر سریر هدایت جلوس فرمود در سنه دویست با مامون بن هرون عباسی آفتاب سپهر ولایت بخاک خراسان پرتو انداخت و در شهر رمضان المبارک در سنهٔ مذکوره مامون برای مصلحتی آن عزیز مصر هدایت را ولیعهد خود ساخت بحکم مامون صاحبان مذاهب و مالکان ملک و دانایان هر قوم با آنحضرت مناظره کردند عاقبت از آن معلم و علمناه من لدنا علماً همگی مجاب و ملزم گردیدند جائیکه بزرگترین دانایان بود با سایر دانشمندان بلب عجز طراز دست انشر حلقه را ما بوسیدند چون الزام دانایان ترک و تاجیک و دور و نزدیک بدید از زوال مملکت و انقراض دولت خویش بترسید بموجب من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب آن مالک ملک فانی را از کشور جاودانی نصیب نبود بمضمون انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون آنچه دود دون عمل نمود در ماه صفر در سنهٔ مذکوره بروایتی دویست و سی آن دشمن حضرت چون خلاصهٔ کاف و نون را در انگور و بقولی در انار زهر داده نه از حضرت کردگار شرم و نه از رسول مختار آزرم کرد و آئینهٔ سراپای نمای حق را شکست آورد عاقبت آنحضرت از این عالم فانی دامن التفات افشانده بسرای جاودانی انتقال فرمود **مصرع** دوست بر دوست رفت یار بنزدیک یار انا لله و انا الیه راجعون در محلی که ابو الصلت هروی را بطریق معجزه فرموده بودند مدفن گشت در ثواب زیارت آنحضرت حدیث بسیار وارد است من جمله بر تقریر مطلب مبادرت مینماید در عیون الاخبار مذکور است قال

در بیان سؤال سائل از حضرت رضا ع

رسول الله ص سندفن بضعة منی بارض طوس لا یزوره مؤمن الا اوجب الله عز و جل له الجنة و حرم جسده علی النار ایضا در آن
کتاب مسطور است قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی
الا فمن زاره فی غربته غفر الله تعالی ذنوبه ما تقدم منها و ما تاخر و لو کانت مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار
ایضا در کتاب مذکور مسطور است قال ابو الحسن الرضا انی سأقتل بالسم مظلوما فمن زارنی عارفا بحقی غفر له ما تقدم من ذنبه
و ما تأخر از کلام حقیقت انجام آن مقتدای اهل طریق و پیشوای اهل تحقیق که قطرهٔ از عمان و ذرهٔ از خورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین و آرایش
این مجموعه خواهد نمود و زبان بترجمه حدیث نخواهد گشود زیرا که هر کس بقدر فهم و ادراک ذوق خود معنی دریابد روی عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن
آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله ان الله عز و جل قدر المقادیر و دبر التدابیر قبل ان یخلق آدم بالفی عام ایضا عن
علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه علی بن ابی طالب قال سمعت رسول الله یقول قال الله جل جلاله من لم یرض بقضائی
و لم یؤمن بقدری فلیلتمس الها غیری و قال رسول الله فی کل قضاء الله عز و جل خیرة للمؤمن سائلی از آنحضرت سؤال نمود هل خلق
الله الاشیاء بالقدرة ام بغیر قدرة قال علیه السلام لا یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء
بالقدرة فانک قد جعلت القدرة شیئا غیره و جعلتها آلة له بها خلق الاشیاء و هذا شرک بغیر قدرة و اذا قلت
خلق الاشیاء بغیر قدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار علیها و قدرة و لکن لیس هو ضعیف و لا عاجز و لا محتاج غیره بل
هو قادر بذاته لا بالقدرة سائلی از آنحضرت سؤال نمود که یا ابن رسول الله ان الناس یروون ان رسول الله قال ان الله خلق آدم
علی صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحدیث ان رسول الله مر برجلین یتسابان فسمع احدهما یقول لصاحبه قبح الله
وجهک و وجه من یشبهک فقال له یا عبد الله لا تقل هذا لاخیک فان الله عز و جل خلق آدم علی صورته کسی از آنجناب سؤال کرد
ما تقول فی حدیث الذی یرویه الناس عن رسول الله انه قال ان الله تبارک و تعالی کل لیلة الجمعة ینزل الی السماء الدنیا فقال علیه السلام
لعن الله المحرفین للکلم عن مواضعها و الله ما قال رسول الله کذلک انما قال ان الله تبارک و تعالی ینزل ملکا الی السماء
الدنیا کل لیلة فی الثلث الاخیر و لیلة الجمعة فی اول اللیل فیامره فینادی هل من سائل فاعطیه و هل من تائب فاتوب علیه هل
من مستغفر فاغفر له یا طالب الخیر اقبل یا طالب الشر اقصر فلا یزال ینادی حتی یطلع الفجر عاد الی محله من ملکوت السماء بعد از آن
فرمود حدثنی بذلک ابی عن جدی عن آبائه عن رسول الله ص که آنحضرت روایت میکند از پدر بزرگوار خود و آنحضرت از آبا کرام خود و آن
حضرت از علی ع قال رسول الله ص ان موسی بن عمران لما ناجی ربه عز و جل قال یا رب ابعید انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک
فاوحی الله جل جلاله انا جلیس من ذکرنی فقال موسی یا رب انی اکون فی حال اجلک ان اذکرک فیها فقال یا موسی اذکرنی
علی کل حال سائلی از آنحضرت سؤال نمود هل کان الله عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت یراها و یسمعها فما کان محتاجا
الی ذلک لانه لم یکن یسئلها و لا یطلب منها هو نفسه و نفسه هو قدرته نافذة فلیس یحتاج ان یسمی نفسه اسماء لغیره یدعوه بها لانه
اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار لنفسه العلی العظیم لانه علی الاشیاء کلها فمعناه الله و اسمه العلی العظیم هو اول اسمائه
لانه علی کل شیء قال ابو الحسن الرضا من علامات الفقه الحلم و العلم و الصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمة ان الصمت
یکسب المحبة انه دلیل علی کل خیر ایضا در آنجا مذکور است انه دلیل علی کل خیر ایضا در آنجا مذکور است کسی از آیه انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض الی آیه سؤال نمود فقال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر ایضا در آن کتاب مسطور است عن
الرضا انه قال للرجل ای شیء من السکینة عندکم فلم یدر القوم ما هی فقالوا جعلنا الله فداک ما هی قال ریح تخرج من الجنة لها

اخبار الرضا نقل از کتاب عیون

در بیان جواب سؤال سائل از حضرت امام رضا ع

گلستان اول از حدیقه دوم

صورة کسورة الانسان یکون مع الانبیاء وهی نزلت علی ابرهیم حین بنی الکعبة فجعل یاخذ کذا و کذا و بنی الاساس علیها ایضا
عن ابی الحسن الرضا قال السخی یاکل من طعام الناس لیاکلوا من طعامه و البخیل لا یاکل من طعام الناس لئلا یاکلوا من طعامه
قال الراوی سمعت ابی الحسن یقول السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب من الناس و البخیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس
قال و سمعته یقول السخاء شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة **ایضا** قال ابو الحسن الرضا قال رسول الله الایمان
اقرار باللسان و معرفة بالقلب و عمل بالارکان **ایضا** قال رسول الله ثلث اخافهن علی امتی من بعدی الضلالة بعد المعرفة و مضلات
الفتن و شهوة البطن و الفرج **ایضا** قال قال رسول الله مثل المؤمن عند الله عز و جل کمثل الملک المقرب و ان المؤمن عند الله
اعظم من ذلک و لیس شیء احب الی الله من مؤمن تائب و من مؤمنة تائبة **ایضا** قال رسول الله ما کان و لا یکون الی یوم القیمة مؤمن
الا وله جار یؤذیه **ایضا** قال قال رسول الله راس العقل بعد الدین التودد الی الناس و اصطناع الخیر الی کل احد بر و فاجر **ایضا** قال
قال رسول الله و ما من شیء فی المیزان اثقل من حسن الخلق **ایضا** قال قال علی بن ابیطالب حسن الخلق خیر قرین **ایضا** عن علی بن ابیطالب
انه قال لا دین لمن دان بطاعة المخلوق فی معصیة الخالق **ایضا** عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه عن علی قال قال رسول الله
من کان مسلما فلا یمکر و یخدع فانی سمعت جبرئیل یقول ان المکر و الخدیعة فی النار ثم قال علیه السلم لیس منا من غش مسلما و لیس منا من خان
مسلما ثم قال ان جبرئیل نزل علی من عند رب العالمین فقال یا محمد علیک بحسن الخلق فانه ذهب بخیر الدنیا و الاخرة الا و ان
اشبهکم بی احسنکم خلقا **ایضا** عن علی بن موسی الرضا عن ابیه و عن آبائه عن سید الانبیاء محمد قال لا تنظروا الی کثرة صلوتهم
و صومهم و کثرة الحج و المعروف و طنطنتهم باللیل و لکن انظروا الی صدق الحدیث و اداء الامانة **ایضا** قال قال رسول الله من
احبنا اهل البیت حشره الله تعالی معنا یوم القیمة **ایضا** قال الراوی سمعت ابی الحسن علی بن موسی الرضا یقول صدیق کل امرء عقله و
عدوه جهله **ایضا** قال قال رسول الله اصطنع الخیر الی من هو اهله و الی من لیس هو من اهله و انت اهله **ایضا** قال قال علی بن ابیطالب
اکملکم ایمانا احسنکم اخلاقا **ایضا** قال قال رسول الله المؤمن ینظر بنور الله **استعلام** مخفی نماند که جماعت اهل سنت میگویند
که در امام عصمت شرط نیست و اجماع امت در آن کافی است و آنچه نظام عالم و انتظام امور بنی آدم است و تعیین امام بر خدا و رسول واجب و لازم نمی باشد
فرقه شیعه میگویند که امام باید از جانب حضرت علام و رسول انام معین شود تا هر کس تابع هوای خویش نگردد و امام باید که از کبایر و صغایر مقرره عمداً و سهواً
معصوم بوده باشد و میگویند عصمت امر کسبی است اگر کسبی نبودی ترک اولی بر انبیاء جایز نبودی و جناب نبوی مدت مدید در جبل حری بعبادت اقدام نمودی
و ابواب محنت و ریاضت و مجاهده بر روی خود نگشودی و امر و نهی الهی بدان حضرت نازل نشدی و بعضی تکالیف بر آنجناب مخصوص نگشتی و ائمه هدی در عبادات
و ریاضات نیفتادندی و راه زحمت و مشقت بر خود ننهادندی دیگر آنکه میگویند که تکلیف معصوم چنین باید و چنان شاید تکالیف امام را معین نمایند و بعضی را بر
بعضی تفضیل دهند **زمره صوفیه میگویند** که امام باید معصوم باشد از کبیره و صغیره عمداً و سهواً اما نه این معاصی و منهیات معینه زیرا که معصوم منهیات
را که اعم از کبایر و صغایر بوده باشد با مر الهی جهت پیروان مقرر فرمود پس لازم میآید که هر کس مرتکب صغایر و کبایر نشود معصوم گردد اگر معترض گوید که ممکن
نیست کسی را مدت عمر از وی گناه کبیره و صغیره سر نزند جواب گوئیم پس لازم میآید که اوامر و نواهی الهی لغو و از جمله بالا یطاق بوده باشد و حال آنکه دانایان اتفاق
دارند که بر خدا و ائمه هدی لغو روا نیست حاصل سخن صوفیه آنست که عصمت انبیاء و ائمه هدی فطری است و کسبی نیست و آیه وافی هدایه و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین شاهد این معنی است و حدیث نبوی کنت نبیا و کان الادم بین الماء و الطین مؤید این مقال است و حدیث قدسی لولاک لما
خلقت الافلاک مقوی این خیال و خبر اول ما خلق الله نوری بر اینمطلب راه نماست و آیه کریمه قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین بر این مقصد
ادعاست و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون دلیل مدعا خبر دیگر بشنو و بر گروه عرفان نگرد قال امیر المؤمنین ع فی خطبة الشریفة

انما کتب

در بیان شرح خطبهٔ حضرت امیر ع

انما کتب اسمی علی العرش فاستقر علی السموات فقامت و علی الارضین فاستقرت و علی الجبال فقرت و علی الریح فذرت و علی البرق فلمع و علی الودق فهمع و علی السحاب فدمع و علی الرعد فخشع و علی النور فسطع و علی اللیل فدجی و اظلم و علی النهار فانار و تبسم

عارف ربانی خطبهٔ مسطوره را بنظم دلکش بیان فرموده **نظم** قبلهٔ اهل وفا آن شیر حق خطبه میفرمود با نظم و نسق که منم آن کس که جبار قدیم نام من

نوشت بر عرش عظیم چون ز نامم عرش اعظم کام یافت از تزلزل جان او آرام یافت همچنین بنوشت خلاق الوری نام پاکم بر سموات العلی

آسمانها کاینچنین دایم بود هم ز نامم دایم و قایم بود همچنین بنوشت رب العالمین نام پاک من بر اطباق زمین این زمین که دایم است و مستقر است

هم ز نامم ثابتست و مستقر همچنین بنوشت فرد ذو الجلال نام پاک من بر اتلال و جبال این جبالی که علی شامخ است هم ز نامم راسخست و راسخ است

همچنین بنوشت رب ذو السماح نام پاک من بر الواح ریاح این ریاح عاصفات و جاریات هم ز نامم اینچنین شد زایرات همچنین بنوشت رب شرق و غرب

نام پاک من دگر بر رعد و برق این بروق با شروق ساطعه هم ز نامم اینچنین شد لامعه اینچنین بنوشت خلاق قدر نام پاک من بر اقطار مطر

این مطر که جان تو خیزان بود هم ز نامم اینچنین ریزان بود همچنین بنوشت سلطان قدر نام پاکم بر رخ ابر مطیر این سحابی که دلش بریان بود

هم ز نامم اینچنین گریان بود همچنین بنوشت دیان حبیب نام پاکم بر رخ رعد مهیب آن مسبح رعد کو خاضع بود هم ز نامم اینچنین خاشع بود

همچنین بنوشت خلاق شکور نام پاک من دگر بر وجه نور نورها که روشن و لامع شده همچنین از نام من ساطع شده همچنین بنوشت آن ستار رب

نام پاک من دگر بر روی شب شب که این گون غاسق است و ساجی است هم ز نامم مظلم است و داجی است همچنین بنوشت رب ذو الوقار نام پاک من بر رخسار نهار

روز که از رافت دروی منفتتم هم ز نامم روشن است و مبتسم دیگر میگویند که اگر عصمت کسبی بودی لازم بودی که قبل از تحصیل عصمت معصوم نباشد چنانکه

حدیث از جناب رسالتمآب وارد است قال رسول الله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه ان کان الله فقد نقل اشباحنا من

ذروة العرش الی ظهره رای النور و لم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز و جل انوار اشباح نقلتهم من

اشرف بقاع عرش الی ظهرک و لذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب بینها لی فقال الله

عز و جل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر آدم و وقع نور اشباحنا من ظهر آدم الی ذروة العرش فانطبع فیه صورة انوار اشباحنا التی

فی ظهره کما ینطبع وجه الانسان فی المرآت **ایضا** فیه رای اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال یا آدم هذه الاشباح افضل

خلایقی و بریاتی هذا محمد و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی و هذه فاطمة و انا فاطر السموات و الارض فاطم اعدائی من

رحمتی یوم فصل قضائی و فاطم اولیائی عما یعرهم و یشینهم فشققت لها اسما من اسمی و هذان الحسن و الحسین و انا المحسن المجمل شققت اسمهما

من اسمی عارف ربانی حدیث مذکور را بنظم خوش بیان نموده **نظم** گفت پیغمبر که بد اشباح ما جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا بو البشر را چونکه خلاق مجید

پاک از هر گونه نقصی آفرید نقل کرد اشباح ما را حق تعال سوی ظهر بو البشر اصل الرجال بو البشر زان نقله چون واقف بود که ز صلبش نام ما ساطع نمود

نور پیدا و شبح بودی نهان شمس پیدا و ضیاء بودی عیان جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر نور مکشوف و قرصش مستتر چونکه آن سطوع او آن شعاع

دید از صلبش نه آنرا اطلاع کبرو استکشاف سر بو العجب قائلا ما هذه الانوار رب در جوابش از حق آمد این کلام هذه الاشباح ارواح العظام

من ذروة العرش الی ظهرک نقلت هذه لما الی قربی وصلت آدما چون ظرف اشباح آمدی مسجد املاک و ارواح آمدی چونکه آدم را شد آن مستور فاش

حق تعالی را بگفت آن رب کاش بهر من اشباح پاک تابناک جلوه گر فرما ای خلاق پاک تا جمال وجه پاکت ای جمیل دیدمی در آن شبحهای جلیل

در جوابش گفت رب عرش و فرش آدما بنگر بسوی اوج عرش چونکه آدم این خطاب از حق شنید ذروهٔ عرش خدا را بنگرید ذروة العرش و ظهر بو البشر

بد مقابل روبرو با یکدگر ظهر آن اشباح زان ظهر سنی تافت بر آن ذروهٔ عرش علی منطبع گردید اشباح جمیل در دلش آئینه عرش جلیل

گشت آن اشباح در وی جلوه گر آنچنان کز آئینه صافی صور گفت چون دید آن شبحهای عجب جلوه گر ما هذه الاشباح رب شد چو مستکشف از آن سر خفی



گلستان اول از حدیقه دوم

حق تعالی گفت او را کای صفی	هذه الاشباح خمس اصطفیت	عترت حق آل عصمت اهل بیت	آدما هذا محمد ختم کل	غایت ایجاد و سلطان رسل
وانا المحمود فی کل الفعال	الحمید فی الجمال و الکمال	اسمه المحمود من اسمی شققت	نوره المقصود من نوری فتقت	آدما هذا علی اکرم
وانا الله العلی الاعظم	اسم او از اسم ذاتم مشتق است	سر او از سر ذاتم مشتق است	هذه ام الکرام فاطمه	ذروة العرش لدی قائمه
وانا الله ذو الجلال و البهاء	انتی فاطر الارض و السماء	فاطم الاحباب فی حسن و زین	عن مصاص الالام ذی کرد و شین	اسمها من اسم ذاتی فطرا
وجهها من نوره وجهی نورا	آدما هذان الحسن و الحسین	شرح صدر و ضوء قلب و نور عین	وانا المحسن احسانی جمیل	وانا المجمل و اجمالی جلیل

میگویند که معصوم بر هرچه اقدام نماید حق است و اقوال و افعالش حجت و کسی میتواند برای امام تکلیف مقرر نماید و ابواب تکلیف بروی معصوم گشاید زیرا که ماسوای معصوم در عقل قاصر و در علم جاهل است جاهل و ناقص العقل تکلیف عالم و اکمل خود را میداند خود منفی این کلام نیست که محاط بر محیط احاطه کند و نادان دم از دانش انسان کامل زند ای دان شکوه دانش مربوط بدو نفر یا چهار نفر گواهی است اگر ایشان بگویند که چنین است تو خواهی گفت همین است و اگر ایشان بگویند آن بیفروغ است تو خواهی گفت این ارض و روغ است همیشه در افعال و اعمال شکاکی و در استخراج تکلیف خویش بی ادراکی فعل و قول تو همگی منوط بظن و گمانست و بهر چه اقدام نمائی پای گمانت در میان تو که در کار خویش حیرانی تکلیف انبیاء و اولیاء را چه میدانی دیگر میگویند ائمه هدی در امامت و ولایت یکسانند و در عصمت و طهارت بی زیاده و نقصان همگی از یک نور و ثمره یک شجرند اولنا و آخرنا آخرنا و اولنا مخفی نماند که چون در این مجموعه عنقریب احوال فرقه صوفیه مذکور خواهد شد انسب و الیق چنان می نمود که نخست اقوال علماء ظاهر در حق صوفیه گفته شود **گفتار در اعتقاد علماء ظاهر در حق صوفیه** بر ارباب دانش و اصحاب بینش مستور نماند که زمرهٔ علماء ظاهر میگویند که در حق صوفیه از جناب رسالت مآب مذمت وارد شده و نبی حضرت مصطفی اباذر غفاری را مخاطب ساخته فرمود که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکة السماء و الارض بنابراین فرقه صوفیه مردود حضرت الهی و مطرود جناب رسالت پناهی میباشند و حدیث دیگر از حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا مرویست که آنجناب فرمود و من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله از مضمون حدیث ثانی معلوم میگردد که جماعت صوفیه مانند کفار حربی میباشند اخبار و آثار در مذمت ایشان بسیار است بلکه در حقیقت صوفیه از اهل نفاقند بروفق آیهٔ ان المنافقین فی الدرک الاسفل جای ایشان در دوزخ معین و مقرر است اینفرقه ضال و مضل و گمراه کننده گانند مردم را بل اشد از جماعت کفارند و شیطنت شیاطین را سالارند زیرا که قوم کفار بدین اسلام کار ندارند و در وادی اضلال مسلمین قدمی نمیگذارند در ضلالت و غوایت اهل ایمان نمیکوشند و کسوت تذویر و خدعه جهت گمراهی نمی پوشند لباس صلاح و سداد در بر کرده جماعت مسلمانان را در ضلالت و گمراهی میاندازند و مانند اینفرقه بآیات فرقانی و احادیث نبوی متمسک جسته مؤمنان را تباه و گمراه نمی سازند و خود را بخاتم الانبیاء و سید الاوصیاء منسوب نمی نمایند و برای تبه نمودن خلق از اقوال اهل بیت طاهرین استدلال نمیفرمایند اینفرقه مضله بیست یک طایفه اند و بعضی برآنند که هفده طایفه اند هر یک از ایشان طنبور دیگر مینوازند و خلق را بنوعی گمراه میسازند مردم عوام بسخنان ضلالت بنیان ایشان فریفته میشوند و ساده لوحان بکلام پریشان انجام آنها میگروند باید دانست که علماء اصول مذهب اینفرقه را دو گفته اند و بعضی بچهار قایل شده اند و جمعی شش و برخی هفت فرموده اند ظاهرا بروفق جهات سته اصل آنطایفه شش فرقه میباشند **اول** جماعت حلولیه **دویم** اتحادیه **سیم** واصلیه **چهارم** عشاقیه **پنجم** تناسخیه **ششم** وحدتیه اما حلولیه میگویند که حق سبحانه و تعالی بر ما حلول کرده مانند حلاوت در خرما و شیرینی در شکر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اما اتحادیه ایشان میگویند که حضرت باری تعالی با ما یکی شده و متحد گردیده حدیث ان الله خلق الخلق فی الظلمة ثم رش علیهم من نوره را دلیل آرند اما واصلیه این گروه میگویند که ما بایزد متعال واصل شدیم و مقصد اقصی حاصل کردیم طاعات و عبادات بر ما لازم نیست طلب الدلیل بعد حصول المطلوب قبیح و آیهٔ واعبد ربک حتی یاتیک الیقین متمسک میشوند و اما عشاقیه اینفرقه میگویند که زمرهٔ انبیاء و ائمه هدی مشغول بغیر شدند و از حق تعالی باز ماندند و خلق را مکلف بخدا میخواندند و از اینجهت بحق باز میمانند هر چه آدمی را از حق باز دارد و از یاد حق فراموشی آرد باطل است پس بقول انبیاء و ائمه هدی التفات نباید نمود و باب انقیاد بروی ایشان نباید گشود اما تناسخیه ایشان در حق

بیان عصمت امام

بیان فرق صوفیه

در بیان وجه تسمیه صوفیه بصوفی

چند نفر بعضی منکر حق سبحانه و تعالی میباشند عالم و نفوس را قدیم میدانند و بعضی بتوحید قائل شده اند اما سخن در انکار بهشت و دوزخ میرانند و میگویند ارواح در همین عالم اجسام دور میزنند و ترقی و تنزل و بهشت و دوزخ خود را در این عالم مشاهده میکنند و غیر از عالم اجسام عالمی دیگر نمیباشند اما وحدتیه این فرقه میگویند که وجود مطلق جناب حق سبحانه و تعالی است و وجود همین واجب است تجزی و انقسام هم قایل نیستند بلکه منبسط شده در هیاکل موجودات و ظاهر گشته هست در کونات خالی نیست از وی شیئی از اشیا بلکه او حقیقت اشیاء است و امتیاز در میانه ایشان بتقیدات و تعینات اعتباریه است تعالی عما یقول الملحدون علواً کبیراً این بود خلاصه اقوال صوفیه که شنیدی و احوال آنفرقه را بگزاف و بدی در بطلان اعتقادات فاسده ایشان بر هر کس چند وجه ظاهر و باهر است دیگر آنکه اینفرقه در معرفت وجود باریتعالی و اسماء و صفات و حقیقت اشیاء سخن میرانند و خود را اهل طریقت و حقیقت و معرفت و کشف و الهام میدانند و بذکر خفی و جلی که بدعت است مشغول میشوند و از خلق منزوی شده بگرد لذات جسمانی و نفسانی نمیگردند همه این اطوار و کردار اختراع در دین و بدعت در ملت سید المرسلین میباشد جمیع سلاسل صوفیه اختراعی است و برائمه معصومین منسوب نیست **بیت** گر بگویم تا قیامت زین کلام　صد قیامت بگذرد وین ناتمام　لاجرم بر این طایفه مضله اهانت رسانیدن لازم و اذیت نمودن متحتم است و در این باب احکامات زیاد از جناب حاجی محمد حسن قزوینی مجتهد زمان و میرزا باقر ملاباشی مقلد ایشان و شیخ موسی اخباری ساکن بلده مذکوره و حاجی میرزا هادی ابن شیخ عبد النبی امام جمعه و جماعت و ملا احمد یزدی ساکن همدان بنظر داعی رسیده و فتاوی جمعی از علماء اعلام دیگر ایران مسموع گردیده این بود خلاصه کلام علمای ظاهری که مذکور گشت **گفتار در بیان مبدأ اشتقاق لفظ صوفی و زمان وضع آن** بر ضمیر منیر آفتاب تنویر اصحاب ایقان برای معرفت پیرای ارباب عرفان مستور و پوشیده نماند که اینفرقه میگویند که صوفی مشتق است از صفوت المال یعنی برگزیده و منتخب آن چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اجل و اعز بنی آدمند زیرا که هر چیزی را سه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی زمره انبیاء و اوصیا اعلی نوع انسانند و فرقه صوفیه اوسط نوعند لاجرم برگزیده اند چون یای نسبت بر صفو الحاق نمودند صفوی شد چون لفظ کثیر الاستعمال بود در زبانها ثقیل مینمود پس واو را که لام الفعل است بجای فا که عین الفعل بود نهادند و صاد را بجای فا نشست و اضمه دادند صوفی شد بعضی گفته اند که در زمان رسول جماعتی از مهاجرین اصحاب و متقین ایشان که اموال و مکنتی نداشتند و همواره رایت عبادت و ریاضت بر سپهر قرب الهی میافراشتند در صفه از صفه های مسجد رسول بسر میبردند و بصیقل مجاهده زنگ شکوک و اوهام از دلهای خویش میستردند ایشان مسمی باصحاب اهل صفه بودند و جناب رسالت مآب بکمال لطف و مرحمت با ایشان میفرمود و بالحاق یای نسبت ایشان را صوفی گفته اند بعضی میگویند بسبب لبس صوف مسمی باین اسم شده اند فضل اصحاب صفه لاریب فیهاست موافق آیات و احادیث کثیره از جمله آیات و احادیث در فضل و مدح ایشان آنستکه در تفاسیر مذکور است که جماعتی از اکابر و صنادید قبیله مضر بخدمت حضرت رسول آمدند چون ایشان قبیله بزرگ بودند و اسلام آنها باعث قوت اهل اسلام میبود و آنحضرت بسبب مصلحت در تعظیم ایشان مبالغه مینمود و ایشان را در صدر مجلس جای میداد چون ایشان چنانچه رسم اهل دنیاست از مجالست با اصحاب صفه که بظاهر حقیر و متلبس بلباس گلیم و حصیر بودند ننگ و عار می نمودند لاجرم از آنحضرت درخواست کردند که ما بزرگانیم و از جمله صدر نشینان در مجلسی که ما باشیم این خرقه پوشان نیایند و زبان صحبت با ما نگشایند بعد از آن این آیه نازل گشت خطاب بحضرت رسول که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا یعنی صبر فرمای نفس خود را با آنهائیکه میخوانند پروردگار خود را در صبح و شام و میجویند رضای او را و مدار چشمهای خود را از روی ایشان گرار داده گردد و میخواهی زندگانی دنیا را و اطاعت مکن کسی را که غافل کرده ایم دل او را از ذکر ما و خود و متابعت کرده است هوای خود را و بوده است کار او بیرون از حد اعتدال بگو حق را از جانب پروردگار خود پس هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود بدرستیکه ما مهیا کرده ایم برای ظالمان آتش دوزخ را از آنجمله فضیلت اصحاب صفه محتاج به بیان نیست همان صفات که اصحاب صفه بدان موصوف بودند صوفیان صفوت نشان بآن موصوفند در میان اینفرقه متعارف بوده که صوفی را اصحاب صفه میخوانده اند چنانکه مقرب درگاه باری خواجه عبد الله انصاری گفته ای سالک روشن بین　اهل صفه را بدین چشم مبین بعضی گفته اند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدورت است زیرا که ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته اند از بعضی اکابر این فرقه منقول است

گلستان اول از حدیقهٔ دوم

که از زمان آدم تا خاتم مسلمانان فاضل و اهل کمال خود را بنام علیحده مسمّی نمیفرمودند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت آنحضرت نمیدانستند و اهل عصر دویم که از صحابه کسی نماند جماعتی را که بخدمت صحابه حضرت رسولؐ رسیده و از ایشان احادیث و اخبار و آداب شنیده بودند تابعین میگفتند و این نام را شریف ترین لقبی میدانستند و در عصر سیم که آنها تابعین را دیده بودند اتباع تابعین میگفتند تا اهل عصری که از عهد حضرت بسیار دور شدند صاحبان امّت را که نهایت پرهیزکاری و اهتمام بامور دین داشتند ایشانرا زهّاد و عبّاد میگفتند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار شد مذهبهای باطل مثل خوارج و غلات و ملاحده و زنادقه و غیر ایشان هر یک ادّعا می‌نمودند که در میان ما زهّاد و عبّاد هستند و اطلاق این اسم را بر خاصان خود می‌نمودند تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و محافظت نفس از متابعت هوا و صرف کردن اوقات خود را در طاعات و عبادات و اذکار و اوراد و عزلت و اجتناب نمودن از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص ساختند و این نام پیش از سنهٔ دویست از هجرت بر ایشان اطلاق شده بالجمله آنچه از احادیث و کتب و تذکره ظاهر میشود آنستکه این فرقه در زمان حضرت رسولؐ و زوج بتولؑ مختص باین اسم بوده‌اند چنانکه روایت شده است در کتاب بشارة المصطفی لشیعة المرتضی و ملا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود نسبت این کتاب را بشیخ عماد الدّین محمد بن ابی القاسم علی الطبری داده باسنادش قال رسول الله من سرّه ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوّف یعنی حضرت رسولؐ فرموده که هر که خوش میآید و مسرور میشود باآنکه همنشین خدا تعالی باشد پس باید بنشیند با اهل تصوّف مقوّی اینمطلب حدیث قدسی است که حق سبحانه و تعالی فرموده انا جلیس من ذکرنی یعنی من آن کسم که ذکر و یاد من نماید صوفیان ام ذکرند پس حضرت الله تعالی جلیس ایشانست **بیت** هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشین اندر حضور اولیا صوفی ولی است و ولی صوفی است و نیز در آن کتاب روایت نموده که قال رسول الله لا تطعنوا علی اهل التصوّف و الخرق فانّ اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء یعنی حضرت رسولؐ فرموده طعن مکنید و عیب منمائید بر اهل صوفیه و خرقه پوشان پس بدرستیکه اخلاق و اوصاف ایشان اخلاق و اوصاف انبیا است و لباس ایشان لباس انبیا است و نیز در آنکتاب مرویست که قال رسول الله و اغتنموا دعاء اهل التصوّف اصحاب الجوع و العطش فانّ الله ینظر الیهم و یسرع فی اجابتهم یعنی حضرت رسولؐ فرمود که میل نمائید و دعا طلب کنید از اهل تصوّف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس بدرستیکه حق سبحانه و تعالی نظر رحمت میکند بسوی ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشانرا و در کتاب عوالی اللآلی ابن ابی جمهور الاحساوی که ملا محمد باقر در فهرست بحار الانوار نسبت این کتاب را با بن جمهور داده روایت شده که قال امیر المؤمنینؑ التصوّف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبة و تقی و الصاد صبر و صدق و صفا و الواو ورد و ودّ و وفا و الفاء فرد و فقر و فنا یعنی حضرت فرمود که تصوّف و معنی آن کسیکه مسمّی بتصوّف است چنانکه این اسم چهار حرفست بترتیب مذکور هر حرفی از آن مشتمل است بر سه وصف که مجموع دوازده وصف میشود پس میباید شخصی که مسمّی باین اسم باشد بدین صفات دوازده گانه نیز باید متّصف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هر کس که مستجمع صفات مذکوره نباشد اطلاق این لفظ بر او مجاز خواهد بود و ترتیب اوصاف و تحصیل آن که اوّل ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی که صادر شده و تحصیل مرتبهٔ تقوی است پس هر مرتبه موقوفست بحصول مرتبهٔ ماقبل پس تا آنکه مرتبهٔ اوّل حاصل نشود داخل در مراتب مرتبهٔ ثانیه نمیشود و این موافق است با آیهٔ کریمه ان اولیآؤه الّا المتّقون زیرا که صبر و صدق و صفا از اخلاق حمیده و اوصاف اولیاست و این مرتبهٔ ثانیه اولی از مرتبهٔ ولایت و معرفت است که مسمّی بعلم الیقین است و مرتبهٔ ثالثه که ورد و ودّ و وفاست مرتبهٔ ثانیه از ولایت و معرفت است مسمّی بعین الیقین و اوّل ظهور آثار ولایت و تصرّفست و مرتبهٔ چهارم که فرد و فقر و فناست مرتبهٔ ثالثه از ولایت و معرفت است و آن مرتبه مسمّی بحقّ الیقین است هرگاه در این حدیث بنظر صافی تأمّل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب ضبط نموده و قرار داده‌اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار حرف عبارتست از چهار مرتبهٔ سلوک و اسفار اربعه و نیز میگویند که سیر الی الله و مع الله و فی الله و تقدّم الی الله و فی الله بر یکدیگر خلافی است و در خلاف ضرری نیست در اینکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت فرموده اشارتی است لطیف و کنایتی است شریف یعنی صوفی نمیباشد مگر اینکه شیعهٔ اثنی عشری بوده باشد و از اینست که در میان صوفیه مضبوط و مشهور است و در بسیاری از کتب مشایخ مسطور است که انتساب هر یک از سلسلهٔ صوفیه بحضرت امیر المؤمنینؑ یا یکی از ائمّهٔ معصومین منتهی چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بدان ای درویش که موضوع این اسم بجهة صفت متّصف باشد تا آنکه اطلاق این اسم براه حقیقت جایز باشد بر وفق حدیث مذکور از امیر المؤمنینؑ مجملا جمیع اوصاف ملحوظ در شخص موضوع له لفظ مذکوره بوده و اگر کسی صاحب بصیرت بوده باشد احتیاج بتعریف دیگر ندارد امّا از برای توضیح اقوال

در بیان ... صوفیه

در بیان ... سلسله صوفیه

در بیان فرق مختلفه صوفیه

دیگر مذکور خواهد شد و میر سید شریف محقق در حاشیه شرح مطالع فرموده است مضمونش اینست بدان بدرستیکه سعادت عظیم و مرتبه عالی از برای نفس ناطقه انسانی
معرفت صانع است تعالی و تقدس یا آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار در دنیا و آخرت
و بالجمله معرفت مبدء و معاد است که کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر است یکی اهل نظر و استدلال و دیگری طریق اهل ریاضت و مجاهدات و ارباب
طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت انبیا اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس ایشان را متکلم میگویند و اگر تابع ملت و دین نبی نیستند ایشان را حکماء
مشائی مینامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت نبی اند و ریاضت و مجاهدت ایشان بقانون و قرارداد نبی آن زمانست ایشان را
صوفیه میگویند مراد از این قول که ایشان را صوفیه میگویند آن نیست که بهمین لفظ بعینه میگفته باشند زیرا که لفظ عربیست مثلاً در میان جماعتی که تکلم بعبری و سریانی و پارسی
آن هر یک فرقه متصف باین اوصاف را بلفظی که بقانون خود از برای تسمیه اشیاء قرارداده اند موصوفین باین صفات را بکلمه تسمیه مینمودند که در لغت عرب بمعنی صوفی است
و آن سه لفظ دیگر بدین طریق داگر ریاضت و مجاهدت ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آنزمان نیست ایشان را حکماء اشراقی میگویند و بدین مضمون نیز از محقق طوسی در بعضی
کتب خود نقل نموده بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهدت تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای اینفرقه از آدم الی یوم القیمه است پس
صوفی اطلاق میشود بر تاض مجاهد مطلق موافق قواعد و قوانین شرعیه جمعی گفته اند التصوف صدق التوجه یعنی تصوف رجوع و بازگشت راست و درست بخداوند تعالی
بعضی گفته اند که التصوف اکتساب الفضایل و محو الرذایل یعنی تصوف کسب نمودن اوصاف حمیده است و برطرف گردانیدن رذیله است و برخی گفته اند التصوف
ترک الفضول و حفظ الاصول یعنی تصوف ترک نمودن آنچه در آخرت بکار نیاید و حفظ کردن آنچه در آخرت بکار آید قومی گفته اند التصوف ثبوت القلب عند حضرت
الرب یعنی تصوف ثابت داشتن قلب است در وقت طاعت پروردگار و طایفه گفته اند التصوف حفظ الاسرار و صحبة الابرار و مجانبة الاشرار یعنی تصوف پنهان
داشتن آنچه از معارف بر او وارد شود از غیر محرم و دوست داشتن نیکوکاران و دوری نمودن از بدکاران و فرقه گفته اند التصوف دفع الهوی یعنی تصوف ترک هوا و منافی نفسانی
و ملازمت پرهیزکاری است و زمره گفته اند التصوف شکر علی النعم و صبر علی النقم یعنی تصوف شکرگذاری نعمتهای حضرت الهی است و صبر نمودن بر بلاها و مصیبتهاست
و گروهی گفته اند التصوف طرح النفس فی العبودیة و تعلق القلب بالربوبیة یعنی تصوف انداختن نفس است در عبودیت و متعلق گردانیدن دل است بآثار ربوبیت
و جماعتی گفته اند التصوف فناء الناسوتیة و ظهور اللاهوتیة یعنی فانی دانستن عالم ناسوتست و مراد از ناسوت ماسوی الله است و ظهور و غلبه الوهیت است
شیخ شهید الاول گفته الصوفیة المشتغلون بالعبادة و المعرضون عن الدنیا و المقبلون علی الاخرة یعنی صوفیه آنانند که مشغولند بعبادت پروردگار خود
و اعراض نموده اند از دنیا و رو آورده اند بآخرت دانائی گفته الصوفی کالارض یطاها البر و الفاجر و کالسحاب یظل کل شیء و کالمطر یسقی کل شیء یعنی
صوفی مانند زمین است که پا میگذارد بر سر او نیکوکار و بدکردار و بسان ابریست که سایه میاندازد بر سر هر چیز و مثل بارانست که آب میدهد هر چیز را این کنایه است از
منتفع شدن عموم خلایق از نفوس شریفه ایشان **نظم** درویش کسی بود که نامش نبود گر راه رود طمع زکامش نبود در آتش فقر گر بسوزد صد سال از کس طمع پخته و خامش نبود

مقال در بیان احوال صوفیان و فرق ایشان

بر رای معرفت پیرای اصحاب خبرو بر ضمیر خورشید نظیر ارباب سیر پوشیده و مستور نماند
که اینفرقه میگویند آنچه علماء ظاهر در فرق صوفیه گفته اند کذب و بهتانست و از جمله مفتریات و سخنان پریشان این سخنرا نه اصلی و نه فرعی و نه فضلی است زیرا که در کتب
ایشان هیچیک از فرق مذکور مسطور نیست و در افواه و السنه ایشان مذکور نی بلکه جمیع صوفیان صفوت نشان طایفه حلولیه و اتحادیه و واصلیه و عشاقیه و تناسخیه را مذمت
نموده اند و طریق رد و انکار طوایف مذکوره را پیموده اند بطریقی که معنی وحدت را اهل ظاهر کرده اند آن نیز مذموم است و مردود اینفرقه است آن مذهب بعضی از حکماء
تناسخیه میباشد چنانکه مولانا محمود شبستری که از کملین اینطایفه است در این باب فرموده **نظم** کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد زدور
اندیشی و عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است دو چشم فلسفی چون بود احول
زوحدت دیدن حق شد معطل زنابینائی اندر راه تشبیه زیک چشمی است کور راکاست تنزیه تناسخ زان سبب شد کفر باطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل
چرا که بی نصیب از هر کمالست کسی کو را طریق اعتزالست کلامی کو ندارد ذوق توحید بتاریکی درست از عین تقلید رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

در بیان فرق حکما و متکلمین و صوفیه

در بیان آنکه صوفیه فرقه حلولیه و تناسخیه را مذمت نموده اند

گلستان اول از حدیقه دوم

۱۲۲۶

گر از ظاهر نه جنید جز مظاهر عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چبود که با حق واصل آید وز او سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی در زمان استغفر الله منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون بدانکه صوفی یکفرقه بیش نیست باعتبار
رجوع ایشان بخلق جهت ارشاد عباد باذن الله تعالی مسمی بشیخ و مجذوب میشوند باید دانست که طبقات مردم علی اختلاف مراتبهم بر سه قسمند **نخست** مرتبه کاملان
و آن طبقهٔ علیا است **دویم** مرتبه سالکان بطریق کمال و این طبقهٔ وسطی است **سیم** مقیمان کوی طبیعت و این طبقهٔ سفلی است کاملان فرقه مقربان و سابقانند
و سالکان زمرهٔ ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان زاویهٔ نقصان قوم اشرار و اصحاب شمالند چنانکه آیهٔ کریمه شاهد بر آنست **وَکُنتُم اَزْواجاً ثَلٰثَةً فَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ**
مَا اَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ مَا اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ اهل سابقون و مقربون بعد از انبیاء عظام و اوصیاء
کرام مطلق ایشانند و ایشان دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه اند که بواسطه کمال متابعت رسول مختار و ائمه اطهار بمرتبه کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالک در احدیت
ذات بقرب فرایض و فنا و اضمحلال اوست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از فنا رجوع بخلق بطریق متابعت مأذون شده اند و بهدایت خلق مأمور گشته اند این رجوع
بخلق را بعضی از آن بقاء بالله مینامند این طایفه کاملان و مکملند جناب حق سبحانه و تعالی ایشان را بعین عنایت بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل
بقا خلاصی ارزانی فرموده تا آنکه خلق را بطریق نجات و فوز بدرجات دلالت نمایند **اما طایفهٔ دویم** آنجماعتند که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت از فناست
حواله تکمیل و رجوع خلق بایشان نشده در وادی فنا چنان مفقود و نابود گردیده اند که از ایشان اثری و خبری بناحیه بقا نرسیده و در زمرهٔ سکان قباب عزت انخراط
یافته و بعد از کمال وصول مرتبه ولایت بتکمیل دیگران نشتافته اند ایشان بتکمیل خلق مأمور نشده اند و از عالم فنا بسرای بقا نیامده اند این طایفه مسمی بمجذوبین می
باشند از برای اظهار فضل و کمال اینفرقه بر مردمان تا آنکه پاس عنایت ایشان نمایند حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا در دعای عرفه میفرماید الٰهی حققنی بحقایق
اهل القرب و اسلک بی مسلک اهل الجذب مطلب از آن اظهار عظمت شان ایشانست و الا کمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال آنجنابست سالکان طریق کمال نیز
بر دو قسمند طالبان مقصد اعلا و مریدان وجه الله طالبان حق نیز بر دو قسمند یکی متصوفه آنجماعتند که از بعضی صفات نفسانی گذشته اند و بعضی از صفات صوفیان
موصوف گشته اند و مطلع بر نهایات احوال ایشان گردیده اند و بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند اما هنوز بقیه بعضی از صفات نفس باز مانده اند بدان سبب بوصول
غایات اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده اند **اما ملامتیه** اینفرقه اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت صدق بغایت میکوشند و طاعات و عبادات خود را از
انظار اغیار می پوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر است ایشان از ظهور طاعات بر حذر باشند بعضی گفته اند که ملامتیه آنجماعتند که اظهار فعل خیری نمی نمایند
و خیال شری مضمر ما یند هر چند اینفرقه عزیز الوجودند لیکن هنوز حجاب وجود غیر از نظر ایشان بکلی مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند بدان سبب از
مشاهدهٔ جمال توحید محجوب گردیده اند و بمقام کمال و منزل تقدیر نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر غیر مشعر است برؤیت وجود غیر و نفس خود
که قاطع معنی توحید است **صوفی آنست** که جذبهٔ قدیم صوفیه را بکلی از ایشان برداشته و حجاب خلق و انانیت خود در میان نگذاشته در اتیان طاعات
و صدور خیرات خود را و خلق را نه بیند اخفاء اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز نگزینند اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار فرمایند و اگر نباشد در
اخفا نمایند پس طایفه مخلصانند بکسر لام المخلصون فی خطر عظیم بیان حال ایشانست و صوفیه مخلصانند بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست
اللهم اجعلنا منهم **اما طالبان آخرت** ایشان چهار فرقه اند **اول** زهاد **دویم** فقرا **سیم** خدام **چهارم** عباد **اما زهاد**
طایفه باشند که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی و متاع ناچیز دانی بگردانند و بجمال
نعم باقی اخروی رغبت نموده دایم و قایم دانند فرق اینطایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفسانی از مشاهدهٔ جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت بوجب
وَفِیها ما تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهدهٔ جمال حق ازل و محبت ذات لم یزل بمقتضای **اَلدُّنْیا حَرامٌ عَلیٰ اَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرامٌ**
عَلیٰ اَهْلِ الدُّنْیا وَهُما حَرامانِ عَلیٰ اَهْلِ اللهِ از هر دو کون محجوب گشته پس صوفی اهل الله گردیده و زاهد بآخرت رسیده **اما فقرا** طایفه باشند که مالک چیزی
از اسباب و اموال دنیوی نباشند همگی را در طلب فضل و رضوان الٰهی ترک نموده باشند باعث اینطایفه بر ترک سه چیز است نخست رجاء تخفیف و خوف عقاب زیرا که

در بیان اختلاف طبقات مردم و منقسم شدن بچند قسم

در بیان تقسیم طالبان آخرت بچهار فرقه زهاد و فقرا و خدام و عباد

حلال را

در بیان فرقه واصله بحق

حلال را حساب لازم و حرام را عقاب متحتم است و قوم توقع فضل و ثواب و مسابقت دخول جنت چه که فقراء پیش از اغنیا به پانصد سال داخل بهشت میشوند سیم طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات و حضور قلب و در آن فقر فرق میان فقراء و متصوفه با آنست که فقیر طالب نفس خود است و ایشان خواهان حق و قرب او یند و ورای این مرتبه در فقر مرتبه ایست فوق مرتبه فقرا اما خلاصه مقام فقیر در مقام صوفی مندرج است بسبب آنکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است و از هر مقام که ترقی نماید خلاصه صفای آنرا انتزاع فرماید پس فقیر را در مقام صوفی وصف دیگر نیز آید آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات از خویش و عدم تملک از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال و مقام را از خود نه بینند بلکه خود را نه بینند پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد و نه صفات محو در محو فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است از مشایخ ایضاً در نفحات سخنان منقول است مانند آنکه الفقیر لا یحتاج الی الله مراد از فقیر فانی است یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا فانی من لیس له الوجود است و احتیاج فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند آنچه پیش از این گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت آن فقر است فوقیت مقام صوفی از فقیر با آنست که فقیر با راده خود در حظ نفس محجوب بوده و صوفی را اراده مخصوص نمانده در صورت فقر و غنا اراده حق محو گشته بلکه او را اراده نمانده بی سمع و بی بصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود و محجوب نبود زیرا که او را اراده نبود این صفت موافق آن حدیث است که مؤمن باید فقر و فنا و صحت و غنا و امثال آنها در نزد او مساوی باشد این صفت در صوفیانست فرق میان زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا نماید بعزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او بوده باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب معاش از آن مصروف باشد فقر را رسمی است و حقیقت رسم آن عدم املاکست و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و علامت آن و معنی زهد صرف رغبت است از دنیا و ما فیها چون حق سبحانه و تعالی خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب عزت از نظر مردمان پوشیده دارد و کسی طریق معرفت ایشانرا نسپارد ظاهر ایشان را بلباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان مستور ماند حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفی است **اما خدام** جماعتی باشند که خدمت فقراء و طالبان حق را اختیار نمایند چنانکه حقتعالی خطاب فرمود بداود نبی اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما ایشان اوقات خود را بعد از اداء فرایض سعی در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را بر اعانت امور معاش ایشان مصروف دارند و آنرا بر نوافل طاعات مقدم شمارند و در تحصیل مایحتاج طالبان حق سعی نموده راحت بایشان میرسانند **اما عباد** طایفه باشند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت مینمایند از جهت نیل ثواب اخروی ابواب طاعت و عبادت بروی خود میگشایند این وصف در صوفی موجود است لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض مبراست ایشان حق را برای حق پرستند و از شراب رضای حق مدام مستند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی آنکه بعد از وصول و فنا حق تعالی ایشانرا برای ارشاد خلایق برجوع مینماید و دیگر آنکه بعد از وصول و فنا ایشانرا بخلق رجوعی نیست فرقه اول مشایخند و فرقه دویم مجذوبان و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان را سالکان و طالبان خوانند یکی متصوفه و دیگری ملامتیه و چهار طایفه دیگر سالکان و طالبان آخرتند که ایشان زهاد و فقراء و خدام و عباد اند هر یک از این هشت گانه را غیر متصوفه دو متشبه میباشد یکی متشبه محق و دیگری مبطل **فایده** بدانکه متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که مطلع بنهایت احوال صوفیان شده و بآن مشتاق باشند بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ بمقصد و مقصود معوق و ممنوعند و متشبه مبطل بصوفیان جماعتی باشند که خود را در کسوت ایشان در آرند و از کلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان باطل و عاطل باشند و ربقه اطاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و میگویند تقید باحکام شریعت و اعمال طریقت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر اشیا است اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را بظواهر شریعت و اعمال طریقت اندازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند **اما متشبه محق بمجذوبان واصل** طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل نفوس ایشان اتمام نیافته و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب در آمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استوار در مقام فنا گاهگاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان میوزد چنانکه ظلمات نفوس ایشان در لمعان انوار آن برق که منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشانرا از تهییج آتش طلب و قلق شوق روحی

در بیان معنی فقر

در بیان آنکه واصلان [illegible] طایفه اند



گلستان اول از حدیقه دوم

و آرامی بخشد و دیگر باره چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت نماید و سالک خواهد که بکلّی از ملابس صفات
وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی بیاساید چون آنحال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام
باشد او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد **امّا متشبه مبطل بمجذوبان واصل** طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات
و سکنات خود را بخود اضافه ننمایند گویند حرکات ما مثل حرکات ابوابست که بدون محرک حرکت ممکن نبود غرض ایشان از اینسخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حواله آن
باراده حق سبحانه و تعالی و دفع ملامت از خود است اینطایفه را زنادقه خوانند **امّا متشبه محق بملامتیه** طایفه باشند که بتغییر و تخریب نظر خلق خود را زیاده
نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایه ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود در رسم و طریقه زهاد و عبّاد از
ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز باداء فرایض مواظبت نکنند و بجمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر
قانع باشند ایشانرا قلندریه گویند اینطایفه را از جهت عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض تمسک جوید
ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد امّا قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند امّا طایفه که در این زمان بنام قلندریه موسومند ربقه
اسلام از گردن برداشته و از دایره ملاهی و مناهی و فسق و فجور قدمی برون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریه است اگر ایشانرا حشویه گویند و خوانند اولی است **امّا
متشبه مبطل بملامتیه** طایفه باشند از زنادقه که دعوی اخلاص نمایند و طریق فسق و فجور بپیمایند و در مناهی و ملاهی سعی بلیغ فرمایند گویند مراد ما
از این ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است و معصیت را در آزار خلق شناسند و طاعت را در احسان
رسانیدن دانند **امّا متشبه محق بزهاد** طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلّی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان
را متزهد خوانند **امّا متشبه مبطل بزهاد** ایشان جماعتی باشند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا نمایند و طریق زهد و ورع و بی تکلفی بپیمایند
خاطر از جمیع اسباب دنیوی بازگیرند و هرچه از اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند نپذیرند بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه
شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض نموده اند و حال آنکه ترک جاه و مال را خریده اند ترک الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خود ایشان نیز پوشیده شود
و گمان برند چون خاطر ایشان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست پس اعراض کلّی از دنیا نموده نمیدانند که عالم و دنیا ماسوی الله است اینطایفه را مرائیه خوانند **امّا
متشبه محق بفقراء** طایفه باشند که ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطن ایشان خواهان حقیقت فقر باشد ولیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر
صبری نمایند **امّا متشبه مبطل بفقراء** طایفه هستند که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر از این بحقیقت مراد شان از رسم فقر برای قبول
خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشانرا نیز مرائیه گویند **امّا متشبه محق بخدّام** طایفه اند که همیشه سعی بخدمت سالکان و طالبان می نمایند و میخواهند
که خدمتی از ایشان بدون شایبه غرض دنیوی مالی و جاهی صادر شود و در صدد تحصیل اخلاص در آن میباشند امّا چون هنوز بحقیقت فقر نرسیده اند لهذا
گاهی بسبب غلبه نوریات با صفای صفات نفس خدمات از ایشان در محل استحقاق واقع شود و گاهی بجهت غلبه صفات نفس خدمات از ایشان در غیر محل استحقاق
بتوقع محمدت و ثنا بکمال مبالغه صادر میگردد و بعضی را که مستحق خدمتست محروم میگردانند ایشانرا متخادم خوانند **امّا متشبه مبطل بخدّام** جماعتی اند
که ایشانرا در خدمت ثواب اخروی نباشد دام منافع دنیوی خود گردانیده تا به آن سبب استجلاب قوت از اوقاف و غیره از ارباب خیر نمایند اگر خدمت را
در حصول غرض و مدعای خود مؤثر ندانند ترک خدمت و رفض ملازمت کنند ایشان نیز داخل مرائیه اند **امّا متشبه محق بعباد** جماعتی باشند
که اوقات خود در استغراق عبادات گردانند و گاهی بسبب بقایای طینت و عدم کمال تزکیه نفس ایشانرا در طاعات و عبادات و اوراد و اذکار کسالت و کاهلی
روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت میدارند و ایشانرا متعبد میخوانند **امّا متشبه مبطل بعباد** جماعتی باشند از جمله مرائیه که نظر ایشان
در طاعت محض قبول خلق باشد و در دل ایشان نور ایمان نباشد اگر کسی را بر طاعت خود واقف ندانند خود را بعبادت مشغول نمیگردانند اعاذنا الله منهم
بفضله و منه از این تقریرات معلوم شد که صوفی منحصر است بآنانکه مأمورند بعد از حصول مرتبه فنا بارشاد عباد و مجذوبان واصل غیر مأمور بارشاد خلایق پس

در بیان فرق بین متشبه محق و مبطل

در بیان سبب منکر شدن بعضی ابنای عصر را

آنجماعت که میگویند که صوفی فرق متعدد دارند غلط محض و محض غلط است زیرا که صراط المستقیم حق یکی است و سالکان طریق نیز یک فرقه اند و تفاوت بعضی با بعضی
سبب تعدد فرقه نمی شود اما متشبه محق ایشان که متصوفه اند نیز یکی امت زیرا که تعدد فرق حاصل نمیگردد مگر باختلاف در مسائل اصول اما اختلاف در مسائل
فروع سبب تعدد فرق نمیشود بدلیل آنکه مثلاً شیعه اثنی عشریه چند فرقه اند باعتبار اختلاف در مسائل فروعی این قول در نزد اهل خرد و دانش پسندیده نیست جناب
حق سبحانه تعالی میفرماید لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِه زیرا که میان رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند
پس وحدت فرقه باتفاق اعتبار در مسائل اصول است و صوفی در اصول خمسه و مسائل ملحقات بآن متفقند **گفتار در بیان سبب انکار منکران**
اینفرقه میگویند که اهل حق را همیشه منکران بوده و انکار سالکان مسالک حق را نموده اند این گروه منکران خود را عالم میدانسته اند یا متعلم با فرقه متعلم کسی را تابعی
بجز از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعاً تابع او توان شد اما آنکه خود را عالمی پندارد و انکار اهل حق را لازم پندارد مانند میرزا ملاباشی شیرازی و جناب
حاجی میرزا هادی پیش نماز اگر این عالم را در متن واقع علمی است میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود و مشتبه شده بر او احوال او با آنکه خود را عالم دانسته اند
و مقتدا و پیشوا شمرده این نیز حاصل نمیگردد مگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت شوق ریاست و تتبع احادیث و اخبار حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار
مؤمن بغیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در صدد انکار اهل الله در آمده یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده با آنکه اعمال فروعیه ایشان را اگر
مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است و شخصی که اعتقاد
شرعی و عدم فهم سامع استماع نموده و قابل تأویل بهیچ وجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیرا که این لفظ و اسم را موضوع له هست موافق
آنچه در مبداء اشتقاق و تعریفات از احادیث و اقوال علما که قبل از این مذکور شد معلوم هست و مفهوم هست پس مسمی متصف باین حقیقت مورد قطع و طعن
نخواهند بود لا شرعاً و لا عقلاً پس آن عالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر متصف حقیقی این اسم خلاف شرع و عقل هست و او خود بدین طعن و قدح اولی هست و اگر آنچه
استماع نموده و در نظر او واقع خلاف نموده آن قایل را عذر شرعی مانند نفی و یا کلام او قابل تأویل بوده هرچند آن تأویل دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سامع لازم است
که تأویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قابل چنانچه احادیث بسیار منقولست که شما اقوال و افعال مسلمانان و مؤمنان را تأویل نمائید تا آنکه وارد
شده که هفتاد قسم تأویل کنید باز نفس شما راضی نشود و ظن سوء و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل از او زایل نگردد باز نفس خود را باید که ملامت نماید و لوم و هجو
در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن تجویز نموده اند اگر کسی گوید که لزوم در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن هست و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت
است پس لزوم تأویل غیر ثابت **دانائی میگوید** که اگر فاعل یا قایل غیر از این امر مشتبه امری که دلالت کند بر اسلام و ایمان داشته باشد نداشته اند و مسلمان
زادگی آن شخص نیز معلوم نباشد آن شخص را داخل مسلمانان شمردن و در حوضه اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل صوفیه شمارند و حال
اینکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هرچند آن شخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر آن قول در اصول که محل اشتباه هست در کلام
شخص غیر حاضره دیده در اینصورت مراعات مذکوره مع شیئ نماید بر آن عالم فرض بل متحتم است زیرا که در اینوقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل
اشتباه هست عدوی حاسدی و دشمن جاحدی داخل کلام آن شخص نموده باشد هرچند آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد بآن صاحب کلام دارند
زیرا که معتقدان شخص آن قول را تأویلات و توجیهات صحیح موافق امر شارع می نمایند و قبول نمودن معتقد آن شخص این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرائی
تأویل و توجیه صحیح است نه آنکه هرچند آن معنی فاسد مقصود او بوده باشد منسوب باو میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آن شخص منکر را ربط با احادیث مستند
المرسلین و اخبار ائمه معصومین می بود و داخل اهل امانت و دیانت میشد جرات و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه جایز و قابل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح
و طاعن عالم نبوده و خود را چنین می نموده میبایست که آن نادان عالم هم مقلد عالمی باشد تا آنکه باین بلا مبتلا نگردد و در تحت آیه کریمه قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ
اَعْمالاً اَلَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَهُمْ یَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً داخل نباشد دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است
اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفا و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین همان قسم با آن معانی

گلستان اول از حدیقه دوم

در کلام معصوم بعینه یا با آن مضمون وارد شده پس بهر قسم که کلام معصوم را توجیه و تاویل مینمود بهمان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را نیز توجیه و تاویل نماید
یا آنکه موضوع قدح ارتکاب ایشان در بعض مسائل خلافی فروعی ترک نموده در اینصورت خطا و انکار عالم فرض اثبت و اظهر است زیرا که اتفاق اهل اسلام است
که استعمال مسائل مختلف فیه فروعی باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آن را بر تقیه
میتوان نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از آن جاهل مقلد است زیرا که آنجاهل گمراه و ضال است
و اینشخص ضال و مضل است با آنکه آن منکر اهل حق کسی بوده که عالم ظاهری داشته و تتبع اخبار و احادیث معصومین نموده مانند حاجی محمد حسن قزوینی
و شیخ موسی اخباری و حقیقت اینفرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و حب جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و بحسب ظاهر نیز خود را اهل ریاضت
و مجاهدت میدانسته و لیکن نمیتوانسته که وانماید که آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دوام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گرداند و طریقه و
روش سلوک انبیا و اوصیا و متقیان و اهل ایقان اشهر و اعرف از آن بوده که انکار آن تواند نمود و سلوک انبیا و روش اوصیا از قناعت باقل شئ
از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت انواع طاعات و عبادات در اینفرقه اظهر و روشن تر از آن بوده که توانند انکار نمایند پیش از ظهور و غلبه مذهب
اثنی عشری بعضی از علمای سوء عامه اینفرقه را منسوب برفض و تشیع می نمودند و دست جفا و ایذا بر این فرقه میگشودند تا آنکه در نظر عوام الناس از عامه اینفرقه
بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار می بودند با آنکه اخفاء تشیع و اظهار تسنن مینمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه اند چنانکه از
کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفاء ثلثه بر حسب تقیه می نمودند و بدین اظهار تسنن و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر ناس محفوظ
تا آنکه از زمان حضرت رسالت پناهی و از عهد جناب ولایت مآبی مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردمان بزینت دنیا و زخارف آن مایل و راغب گشته طریقه انبیا
و روش اوصیا از قناعت و عبادت و زهد و عزلت در نظر دنیا پرستان و عبید بطون و فروج بی وقر و بی اعتبار گردید با از علماء سوء بجهت حب دنیا و حرص جاه مایل و راغب
گشته اظهار مذمت و انکار اینفرقه را بطریق آنکه روش و سلوک اینفرقه طریق رهبانیت ممنوعه در اسلام است و قناعت در طعام و لباس و مسکن و ترک
زینت در اسلام مرغوب نیست اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است در نظر عوام شایع و ظاهر گردانیدند تا آنکه طریق عزلت و
کثرت مجاهدت و ریاضت در نظر شیاطین انسی بیمقدار و بی اعتبار گشت همین سبب اعتبار علماء سوء گردید اگر ایشان مذمت دنیا و زخارف آن و مدح ترک
دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند و عبید بطون و فروج از نیل مقصود و مراد خود محروم میگردیدند بازار ایشان کاسد و کالای ایشان فاسد میگشت
و از گوشه هنگامه ایشان احدی نمیگذشت اینفرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر ایشان ثابت بوده و از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار
و مذمت ایشان نموده بدتر از آن منکراند که بنادانی انکار نموده بودند بالجمله سبب انکار منکران جهل است و حب دنیا از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین
از بعضی علماء عامه شده اما علماء شیعه از زمان ائمه الی زماننا که سنه هزار و دویست و سی و هفت است کسی که از ایشان اسمی و رسمی در میان شیعه بوده باشد انکار
اینفرقه نموده بلکه علماء هر زمان معتقد و خود را از این فرقه شمرده اند مگر آنکه نقل مجهولی از سید مرتضی رضی الله عنه در میان مردم شایع شده یا آنکه سید مرتضی
رساله نوشته که صوفیه هفده فرقه اند یکی از آنها صحیح و باقی فاسد ند نسبت این رساله بسید از عقل بعید است زیرا که اینفرقه هفده گانه که ذکر هر یک را بوضع جعلی
نموده و مجموع را صوفی نامیده محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب بتفصیل ذکر
شده اینفرقه هفده گانه را که در رساله منسوب بسید صوفی شمرده و اسم صوفی مذکور ساخته پس میتواند بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت
داده باشند چنانکه ملا معز اردستانی حدیقة الشیعه را تالیف کرده بنام مولانا احمد اردبیلی شهرت داده چنانچه در ضمن احوال مولانا مذکور گشت حاصل آنکه انکار نمودن
سید اینفرقه را ثابت نیست از جهت عدم ثبوت این رساله از سید نا ملا محمد باقر مجلسی نقل انکار از سید در کتب خود ننموده و اسم رساله را نیز مذکور نساخته سابق
بر این مذکور شد که صوفی یکفرقه بیش نیست هر کس غیر از این بگوید کاذب و مفتری است آقا ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة از علامه حلی رحمه الله نقل نموده
که علامه در کتاب کشف الحق خود در موضعی که نفی جواز حلول از جناب تعالی و تقدس مینماید گفته که صوفیه از اهل سنت قایل شده اند که حق سبحانه و تعالی در عرفا حلول

در بیان آنکه فرقه صوفیه از زمان پیغمبر بوده

این صفات محموده [illegible]

میفرماید

در بیان رد قول علامه ره

میفرماید و باز گفته که ایشان قایلند بانکه عرفا بعد از وصول عبادات از ایشان ساقط میگردد و نیز گفته که من در روضهٔ امام همام ابا عبد الله الحسین دیدم چند نفر
از صوفیا نرا که نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد و بعد از آن نماز عشا کردند و آن یکنفر نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آن یکنفر چرا نماز نکرد ایشان گفتند
که او را احتیاج بنماز نیست زیرا که او واصل بخدا شده از این کلام معلوم میشود که علامه انکار اینفرقه نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را فرموده
و حال آنکه سنی و حلولی هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار صوفی نموده و زبان طعن بر اینفرقه نگشوده از این قید که صوفی را از اهل سنت گفته ظاهر میشود
که او نیز بتفصیل قایل باشد و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکو دانند و این منافی آنست که در کتب دیگر از او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد آنست
که صوفیه جمیعاً انساب خود را بحضرت امیر المؤمنین ع میرسانند چنانکه در منهاج الکرام که یکی از تصنیفات اوست در اثبات امامت و دیگر کتب از او مذکور است
هرگاه او را این اعتقاد بود خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المؤمنین ع و از آنجناب بدون واسطه بحضرت رسول ص بترتیب الی آدم علیه السلام
منتهی میگردد زیرا که سید و مقتدا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن دیگران بنیابت و خلافت آنحضرت تند یا آنکه بواسطه خلفاء ثلثه مقدم بحضرت
امیر المؤمنین ع میرسد پس اگر بدون واسطه میدانند هیچ فردی از ایشان سنی نخواهد بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه
نایب و خلیفه حضرت رسول ص دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه را از اهل سنت گفتن صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند
بود زیرا که سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول ص نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه واقعی ایشانند
پس قول علامه در کتاب کشف الحق او و با آنچه در کتب دیگر اوست مخالف و مغایر یکدیگرند و این منافی علم و دانش است و دیگر گفته که خود در روضه مبارکه حضرت
امام حسین ع دیدم یعنی بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که رفیقان او نماز شام و عشا کردند و آن یک نماز نکرد و از احوال او سؤال نموده رفیقان او
بطریقی که مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل
روضه شده و نماز کرده یا او نیز در روضه بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز
آنکس داخل روضه شده باشد پس حکم قطعی بانکه او نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیرا که سوء ظن بمسلمانان گناه عظیم و معصیت بزرگست در ثبوت اسلام
آن کس همان بودن او در روضهٔ مقدسه کافی است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس نیز در اول وقت داخل روضه
بوده ممکن است که در اثنای نماز علامه آنکس نیز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن بنماز اطلاع بنماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس
در اینصورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس نیز غیر جایز است و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر در روضه بوده اند و علامه نماز نکرده و آنکس
نیز نکرده بنا بر قول علامه هر مانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر بوده باشد پس حکم قطعی بانکه آن کس
تارک الصلوة بوده نیز غیر جایز است زیرا که تفحص از جمله مناهی ثابته از قرآنست و دیگر قبول شهادت رفیقان آنکس بر او در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط
عبادات از واصلان او نیز جایز نیست زیرا که احتمال آن میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی داشته باشند و با این احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است
عقلاً و نقلاً اما عقلاً اتفاق اهل خرد است باینقول که اذا حصل الاحتمال بطل الاستدلال و نقلاً بوده و احادیث بدین مضمون که اذا وقع
الاشتباه فی الحدود درءا الحد پس باید توجیه کرده شود و وقوع اینقول از علامه و کتاب کشف الحق یا آنکه ممکنست اهل انکار صوفیه این فقرات را در
کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفاء العقول را از راه حق بیرون برند و در صدد انکار اهل الله در آورند و بکثرت
تابعین باطل خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و اگر اینقول را از علامه دانند مفاسدی که از لوازم این قول حاصل میآید بموجبی که مذکور شد
از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب بچندین امر غیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند اینقول او که دلالت
بر انکار صوفیه دارد از او نفی نماید و علامه را منکر صوفی و اهل الله نداند تا اینکه این مفاسد در حق او ثابت نشود قبل از این مذکور شد از احادیث و
اقوال علماء و اهم صوفی که وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یکفرقه اند پس هر کس مذمت و انکار نماید مشمول

باین اسم ایا آنکه عالم نبوده است باینکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم بوده یا آنکه عالم نبوده پس اگر عالم بوده که
موضوع له این اسم اتقیا و اولیا و مؤمنان و کاملان و عرفا اند و مذمت و انکار ایشان نموده هرچند متصف باین صفات باشد این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین
اسلامست اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتیند که متصفان باین اوصاف و موضوع له این اسم و لفظند بلکه من صوفی میگویم و مراد من زنادقه و ملاحده است باز این منکر و
مذمت کننده هرچند از لفظ صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز آن شخص ملحد است موافق حدیث که در اصول کلینی از حضرت صادق روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که
ادنای الحاد چیست فرمود که ادنای الحاد آنستکه کسی سنگریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له
این لفظ و اسمند نبوده و انکار و مذمت اینفرقه نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود اما آنچه گفته میشود که کتاب حدیقة الشیعه که آنرا منسوب میگردانند بزبده عالمان
مولانا احمد اردبیلی قدس سره او نیز صوفیه را چند فرقه کرده و یکی از ایشانرا نیکو شمرده و باقیرا مذمت نموده نسبت حدیقة الشیعه بمولانا در ضمن احوال ایشان مذکور شد احتیاج بتکرار
نیست اما ملا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصانیفش که انکار و مذمت صوفیه نموده و نیز صوفیه را از اهل سنت گفته در موضعی از آنکتاب که در بیان
مذمت صوفیه است بدین عبارت که اگر در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عباد و زهاد بوده اند ایشانرا داخل صوفیه میشمرده اند و بر طریق حق مستقیم بوده اند و راه قرب و مناجات
و عبادت و بندگی خدا را داشته اند سلطان العلماء و المحققین برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الفاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند
شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت بقانون شریعت مقدسه نبوی داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه عبادت و
ریاضت و هدایت بوده اند و علوم حقه را درس میگفته اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشانرا داخل در نفحات نکرده و داخل در صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب
مشهورتر بوده اند از آثار و اولاد و امجاد ایشان و تصانیف ایشان عالم منور گردیده تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند
و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته مراد از بیان اینفقرات آن بوده که ملا محمد باقر نیز معترفست که صوفیه شیعه بوده و میباشند پس مذمت مطلق از او
باتفاق منکر غیر جایز است و از هیچ احدی انکار مطلق واقع نشده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند صوفیه را بسبب تشیع ایشان انکار نموده اند
و از علماء شیعه کسی که اعتماد بر او باشد غیر از اینچهار کس انکار صوفیه نکرده اند نه بالتعیین و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که ملا محمد باقر نقل انکار از ایشان نموده و کتب غیر
مشهور نسبت بایشان داده آن کتب و اسناد آنها بر آن علماء غیر ثابت و در کلام ملا محمد باقر تناقض بسیار است تناقض در کلام نمیشود مگر از جهل متکلم بمقال بما قال و بما قیل
اول آنکه گفته است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه شیخ صفی الدین در تذکره احوال او که بمقالات مشهور است از اینقرار مذکور است

بیان احوال شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات از مشایخ ما قبل و ما بعد او ذکر خفی از ایشان ظهور و اشتهار آنستکه انکار وقوع

توان نمود و ابن فهد در عدة الداعی احادیث در مدح مجالس ذکر و اهل آن و امر بدخول در حلقه ذکر نقل نموده و ذکر جلی اقسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل شمرده
اگر ذکر خفی و جلی بدعتست پس شیخ صفی و ابن فهد از اهل بدعت خواهند بود و حال آنکه ایشانرا مدح نموده و این نقض قول اوست که ذکر جلی و خفی را بدعت دانسته و دیگر
ملا محمد تقی والد ملا محمد باقر که در تصوف اظهر من الشمس و ابین من الامس است و تصانیف و مثل شرح من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب رد ملا محمد باقر قمی و دیگر کتب در
مدح مشایخ و اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقه ای ذکر میشده و مظهر مراد داشته ملا محمد باقر در بعضی از مواضع کتبش فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جائی
بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشانرا
هدایت نماید قبل از این مذکور شد که معترف بود که صوفی از شیعه جماعتی نیز بوده اند مثل شیخ صفی و ابن فهد و غیره ایشانرا صوفیه شیعه شمرده و مدح نموده اگر کسی متوجه تناقض
سخن ملا محمد باقر شود دفتر دیگر و کتاب علیحده گردد اما میرزا باقر ملا باشی شیراز قبل از این بطریق اشارت مذکور شد که وی از جماعتیست که خود را عالم می پندارد و مقتدای
خلق میشمارد و احوال او اجمالا آنکه در زمان هزار و دویست و هفت ملا باشی شیراز گردیده و خویشرا مرجع عوام کالانعام گردانیده در اینجا همینقدر کافیست و بر عدم
تدین و ادراک او دلیل شافی آنکه حاجی میرزا هادی امام جمعه و جماعت شیراز خود را هادی خلق فرض کرده و پیشوای مردم شده او را در دانش پایه نیست و در بینش پایه ای نه و از
تابع هوای خویش است و پیرو نفس کافر کیش در مرتع خود درائی میچرد و تدین فروخته اموال مردم را میخورد آقا حاجی محمد حسن قزوینی بر اخبار و احادیث ائمه اطهار وقوف

در رد اقوال کسانیکه صوفیه را بد شمرده اند

در بیان سلسله مشایخ صوفیه

و باحوالی فرقه صوفیه فی الجمله عارف بسبب حب جاه دشمن اینفرقه گردیده و بجهت حرص بزخارف و زینت دنیا چشم پوشیده و در تهیه جحود و انکار اسباب اصرار میتازد و هر دم ترا
تا نهایت احوال
تخیلات چند و تسویلات ناپسند میاندازد چون از بدایت حال بطریق ارث تاجر پیشه و سعادت اندیشه بود لهذا دولتی وافر و ثروتی متکاثر حاصل نموده بسبب دولت
و ثروت آنچه میگوید عوام الناس بعلت طمع طریق اطاعتش می پویند آقا شیخ موسی اخباری ساکن شیراز در اخبار ائمه معصومین خبیر و براحادیث اهل بیت طاهرین
فی الجمله بصیرت اما در مایل بودن او بدنیا و حرصش بزر و سیم بیشتر مردم دنیادار است احوال هریک از ایشان بطریق تفصیل جهت تنبیه اهل غفلت در ضمن ذکر
شیراز از مساعدت بخت نامولست و انائی میگوید که علمای امامیه متفرق بسه فرقه اند اول اصولیه که در کشور ایران عدت و شوکتی تمام دارند دویم
اخباری جالس مجالس گوشه و کنارند سیم حکماء اینفرقه در انکار یکدیگر سعی بلیغ دارند و در رد و مذمت همدیگر اصرار بسیار مینمایند و حکم بتکفیر یکدیگر میکنند و فتوی
بر قتل همدیگر میدهند بسبب حب جاه و رفعت دستگاه در اهانت صوفیه موافقت دارند در کمال نفاق با یکدیگر در اذیت اینفرقه اتفاق مینمایند بنده درگاه
و تراب اقدام اهل الله اعنی نگارنده این دفتر زین العابدین ابن اسکندر شیروانی نعمة اللهی بموجب ادعونی استجب لکم از لطف بی نهایت و فضل بی غایت
حق سبحانه و تعالی مسئلت مینماید اول آنکه جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه رشد و صراط مستقیم هدایت فرماید دویم سر نیاز بزمین عجز سوده دست
تمنا بسوی کارساز بنده نواز میگشاید که جمیع مسلمانانرا اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند سیم بزبان عجز طراز از درگاه اکرم الاکرمین درخواست میکند که جمیع مؤمنانرا
بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند چهارم از حضرت ارحم الراحمین سائل میباشد که عالمان دین مبین و عارفان سید المرسلین را از خطرات نفسانی و خطوات شیطانی
در امان خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد بیت دام سخت است مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم مخفی نماناد که فرقه صوفیه میگویند ولایت
بر دو گونه است ولایت کلیه که او را ولایت مطلقه نیز گویند دیگر ولایت جزئیه که ولایت خاصه نیز نامند گویند ولایت کلیه موهبت است یعنی بوفور طاعات و کثرت عبادات تحصیل
نمیشود و بمجاهدات بسیار و ریاضات بیشمار حاصل نمیگردد حضرت فیاض مطلق بهر که خواهد از عین عنایت کرامت مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و آن بدو ذوات
کس منحصر است اما ولایت جزئیه بحسن متابعت صاحب نبوت مطلقه و کمال اتقیاء ولایت کلیه بوفور عبادات و کثرت طاعات و بارتکاب مجاهدات بسیار و ریاضات
بیشمار حضرت وهاب از کمال مرحمت شفقت میفرماید و بسبب اهتمام در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بطریق عزلت تمام و ذکر مدام و فکر دوام بر وفق شریعت مصطفوی
و طریقت مرتضوی صاحب ولایت خاصه میگردد فرقه صوفیه معتقد براینکه ولایت حاصل نمیگردد مگر بحسن متابعت صاحب ولایت کلیه در اصطلاح اینطایفه مراد از جمال نبوت
مطلقه است و مراد از جلال ولایت مطلقه است همچنین هر جا حسن گویند نبوت کلیه میخواهند و هر جای آن عشق میگویند ولایت کلیه میخواهند و همچنین در اکثر مواضع مراد
از صوفی نبوت میخواهند و قلندر گویند ولایت خواهند و در بعضی جای صوفی گویند عالم کثرت خواهند و قلندر گویند عالم مجردات خواهند لهذا جمیع سلاسل ایشان منتهی
میشود بیکی از ائمه هدی علیهم السلام در این سخن علماء ظاهر و باطن و مخالف اختلاف نکرده اند چنانچه ملا جامی و بعضی دیگر از اولیاء نامی مانند سید محمد نوربخش
قهستانی و مولانا محقق بهبهانی در تالیف خویش ذکر نموده اند و باب تحقیق بروی طالبان طریق گشوده اند و گفته اند سلسله صوفیه که اکنون میان اهل سنت
و شیعه امامیه و غیره معمول و متداول است از چهار امام رسیده و مصدر سلاسل مشایخ صوفیه چهار معصوم گردیده اند اگرچه از بعضی ائمه هدی
طریقه سلوک و روش باطن ظهور یافته و مهر معرفت ایشان بر سپهر قلوب طالبان راه تافته است اما چندان انتشار نیافته است شجره سلسله معروفیه
که بین العرفا بام السلاسل معروفست بآن سلالهٔ امکان و نقاوهٔ عرفان پیشوای اولیاء و مقتدای اصفیاء اعنی علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء
میرسد اکثر و اغلب مشایخ صوفیه از این سلسله بوده اند بلکه تمامی طبقات ثانیه و ثالثه و رابعه از این طریق ظهور نموده اند چون بعضی از علماء صورت و ملاهای
ظاهر تتبع کتب اینفرقه نکرده اند و طریق احوال ایشان نپیموده اند مجرد گمان دانش که برخود میبرند طریق افترا و بهتان این فرقه می سپرند و برجمعی دیگر
از علماء ظاهر فی الواقع مشتبه گشته و از عالم قشر و صورت نگذشته اند لهذا جامع این مجموعه جهت دفع اشتباه و رفع شبهه صورت سلاسل را بنهج
دایره تحریر مینماید تا هر ذی شعوری و صاحب انصافی از تیه ظنون و شکوک بر آید التوفیق من الله الاحد

ذکر اسامی مشایخ در بیان فرق علمای امامیه

در بیان مصدر سلاسل مشایخ صوفیه علیهم

هو فایض



هو
فایض الجود

مصدق اول ما
خلق الله تاجدار اقلیم الجمع
خاتم الانبیا محمد بن عبد
الله صلی الله علیه
و آله و سلم

قائل کشف الغطا لو
کشف و حامل اسرار ما رأیت
شیئا الا و رأیت الله قطب الموحد
امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه

سالک السالکان
دعا رفعا رفع عرفان صحابه
رسول الله
سلمان الفارسی
رضی الله عنه

المرید الصدیق
و المخلص الخالص انتخاب
الهیاکل الانبیاء اشباع الفتال
مالک بن حارث
النخعی قدس الله سره العزیز

محرم اسرار توحید
کرارا القتیل فی سبیل
الله کمیل بن زیاد
رضی الله عنه

خدیم حضرت
رسول و محرم زوج
بتول حضرت سلمان
فارسی رضی الله
عنه

سالک السالکین
تجرید و عارج معارج
تفرید صدیق الا
ابوذر غفاری
رضی الله عنه

العارف الربانی
الشیخ الکامل الباذل
شیخ حبیب عجمی
قدس اللہ سرہ العزیز

العارف بالباری
الشیخ الکامل داؤد
طائی قدس اللہ
سرہ العزیز

الشیخ الکامل
سلطان ابراہیم
بن ادہم قدس اللہ سرہ
العزیز

وارث علوم احمد
مختار و همه حیدر کرار
واقف اسرار ذوالمنن خیر
امام حسن بن علی المرتضی

سید الکونین
و زبدۃ الخافقین خیر
امام حسین بن علی المرتضی
علیہما السلام

سید الساجدین
و امام المتقین الامام الہمام
حضرت امام زین
العابدین علیہ السلام

قطب الاولیاء
و غوث الاصفیاء مظہر علوم
الظاہر و الباطن الامام
الہمام امام محمد باقر
علیہ السلام

عزة ناصیه
الشیخ الکامل
عبد الواحد بن
زید قدس اللہ سرہ
العزیز

الشیخ الکامل
ابو یعقوب نہر
جوری قدس اللہ سرہ
العزیز

الشیخ الکامل
عمر بن عثمان
المکی قدس اللہ سرہ
العزیز

الشیخ الکامل
ابو یعقوب
الطبری قدس اللہ سرہ
العزیز



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

الشیخ الکامل شیخ حذیفه مرعشی قدس سره العزیز

العارف ربانی شیخ هبیرهٔ بصری قدس الله سره

الشیخ الکامل شیخ علوان الدینوری قدس سره العزیز

الشیخ الکامل شیخ ابو اسحق الشامی قدس سره العزیز

الشیخ الکامل شیخ بایزید بسطامی روح الله روحه

الشیخ الکامل شیخ ابو موسی قدس الله سره

الشیخ الکامل شیخ ابوالحسن کرکانی روح الله روحه

الشیخ الکامل شیخ ابوبکر اصفهانی قدس الله سره العزیز

سید الاوصیاء و قدوة الاولیاء الصادق الناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

پیشوای اهل طریقت مقتدای اهل تحقیق السید المعصوم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

سلطان طریقت و برهان حقیقت و مصدر ولایت و مظهر کرامات الامام الهمام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و السلام

حضرت امام الهمام جواد التقی محمد بن علی علیه السلام

الشیخ الکامل ابو العباس بن ادریس قدس سره العزیز

الشیخ الکامل محمد بن مالکیل قدس سره العزیز

شیخ المشایخ ابو محفوظ معروف بن علی الکرخی قدس سره العزیز

الشیخ الکامل ابن رمضان ابو القاسم قدس سره العزیز

الشیخ الکامل داود خادم قدس سره العزیز

الشیخ الکامل اسماعیل القصری قدس سره العزیز

الشیخ الکامل شیخ نجم الدین الکبری الخوارزمی قدس سره العزیز

خواجه احمد

ذکر اسامی مشائخ صوفیہ رہ

- الشیخ الکامل خواجہ احمد چشتی قدس سرہ العزیز
- الشیخ الکامل خواجہ محمد بن احمد چشتی قدس سرہ العزیز
- الشیخ الکامل خواجہ ابو یوسف و سمعان چشتی روح اللہ روحہ
- الشیخ الکامل شیخ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ سرہ العزیز

- الشیخ الکامل العارف الواصل جناب شیخ حسن دوزخی رحمۃ اللہ
- شیخ المشائخ والعارف الکامل الواصل جناب شیخ کبیر اوحد دمنانی قدس سرہ
- العارف الکامل الواصل والمرشد العامل الباذل جناب شیخ جمال الدین عبد الحمید طاب ثراہ
- العارف الکامل والمرشد الباذل جناب شیخ عبد العزیز روح اللہ روحہ

- جناب امام ہمام والا مقام علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیہ و علی آبائہ التحیۃ والثناء
- حضرت امام والا مقام حسن بن علی بن محمد بن علی سلام اللہ علیہ و علی آبائہ و ابنائہ الطیبین
- حضرت امام ابن الامام حجۃ اللہ علی الارضین وخلیفۃ اللہ فی العالمین ابن سید خیر المرسلین صاحب الامر صلوات اللہ علیہ

- شیخ المشائخ سری بن مغلس السقطی البغدادی قدس اللہ سرہ العزیز
- شیخ المشائخ ابو القاسم محمد جنید البغدادی الملقب بسید الطائفہ قدس سرہ العزیز
- شیخ المشائخ احمد بن محمد بن قاسم بن منصور المشہور بابو علی الروذباری قدس اللہ سرہ العزیز
- شیخ المشائخ حسن بن احمد المصری المعروف بابو علی کاتب قدس سرہ العزیز

- الشیخ الکامل والعارف الفاضل شیخ شبلی رحمۃ اللہ علیہ
- الشیخ الکامل ابو الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزیز قدس اللہ سرہ العزیز
- الشیخ الکامل العارف شیخ ابو الفرج الطوسی رحمۃ اللہ علیہ
- الشیخ العارف الکامل شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی رحمۃ اللہ علیہ

خواجہ شریف



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

الشیخ الکامل خواجه شریف زندنی قدس الله سره العزیز — الشیخ الکامل خواجه عثمان هرونی قدس الله سره العزیز — الشیخ الکامل خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز — الشیخ الکامل خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز

الشیخ الکامل العارف و المرشد العامل الفاضل جناب شیخ عز الدین رحمة الله علیه — الشیخ الکامل و العارف العامل جناب شیخ جمال الدین علی قدس سره — الشیخ الکامل الواصل و العارف الفاضل الباذل شیخ محمد الدین شهنشاه طاب ثراه — الشیخ الکامل و المرشد الفاضل شیخ جلال الدین مسعود طاب ثراه

شیخ المشایخ شیخ سعید بن سلام ابو نافل الحرمین المشهور بابی عمران المغربی قدس الله سره العزیز — شیخ المشایخ شیخ ابو القاسم علی الکرکانی قدس الله سره العزیز — شیخ المشایخ شیخ ابوبکر عبد الله النساج الطوسی قدس الله سره العزیز — العارف الکامل العامل الواصل قطب المشایخ شیخ احمد غزالی الطوسی قدس سره

العارف الکامل العامل و المرشد الفاضل الواصل شیخ ابو علی محمد الفارمدی طاب ثراه — الشیخ الکامل العامل و العارف الواصل الفاضل شیخ یوسف همدانی رحمة الله علیه — الشیخ العارف الکامل و المرشد الفاضل الواصل شیخ ابو الحسن البستی قدس سره — الشیخ الکامل و المرشد الفاضل شیخ جمال الدین محمد بن حمویه الجوینی قدس سره

خواجه عبد الخالق غجدوانی — حکیم ابو مجد سنائی غزنوی

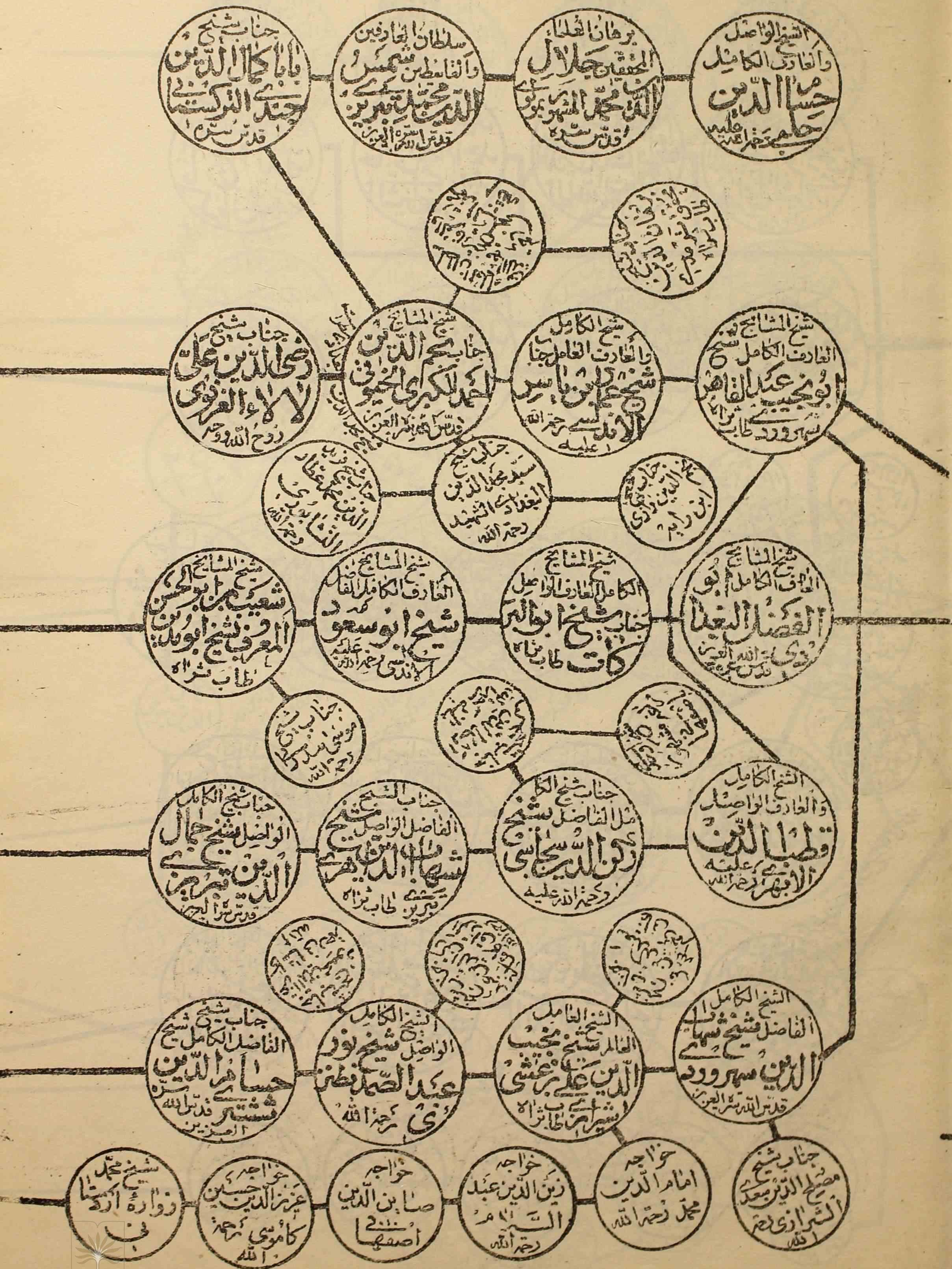
الشیخ العارف الفاضل شیخ ابو سعید المبارک بن علی المخزومی قدس سره — الشیخ الکامل شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه — الشیخ العارف الکامل الفاضل شیخ یونس قصاب قدس سره العزیز — الشیخ الکامل و العارف الفاضل شیخ محی الدین عمر رحمة الله علیه

خواجه محمود فغنوی — خواجه علی رامیتنی — خواجه محمد بابا سماسی — امیر کلال بخاری — خواجه بهاء الدین نقشبند — خواجه علاء الدین قدس سره

سلسلهٔ نقشبندیه از اینجا جدا شده

حسام الدین

ذکر اسامی مشایخ صوفیه ره



گلستان اول از حدیقه دوم

خلیفه شاه نعمة الله | خلیفه شاه نعمة الله | خلیفه شاه نعمة الله | خلیفه شاه نعمة الله

شیخ الکامل والعارف الواصل شیخ تاج الدین کرمانی قدس الله سره العزیز

العارف الکامل والعالم العامل سید حاجی نظام احمد الشیرازی رحمة الله علیه

العارف الکامل الواصل سید نظام الدین محمود شاه داعی الی الله الشیرازی طاب ثراه

الشیخ العارف الکامل جناب مرشد الدین شیخ ابو اسحق بهرامی الشیرازی قدس سره

الشیخ الکامل شیخ احمد ذاکر جوزقانی قدس سره

الشیخ الواصل نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه

الشیخ الفاضل شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی روح الله روحه

الشیخ الکامل والعارف الواصل شیخ محمود مزدقانی نور الله مرقده

شیخ المشایخ شیخ ابو الفتح نبی الصعید طاب ثراه

شیخ المشایخ الکامل الفاضل الواصل جناب شیخ کمال الدین الکوفی نور الله مرقده

شیخ المشایخ العارف الکامل النبیل شیخ رضی الدین صالح البربری رحمة الله علیه

ابو السعادت عفیف الدین جناب عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی

السید السند قطب الاقطاب شاه نور الدین نعمة الله ولی الکرمانی قدس الله سره العزیز

شیخ الکامل الواصل تاج الدین ابرهیم زاهد گیلانی قدس الله سره

جناب سیادت مآب قطب الآفاق شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس الله سره

شیخ الکامل فخر العلماء الراسخین صدر الدین موسی اردبیلی رحمة الله علیه

جناب قدوة الواصلین سید معین الدین علی التبریزی المعروف شاه قاسم الانوار

شیخ الکامل والعارف الواصل جناب شیخ جمال الدین رحمة الله علیه

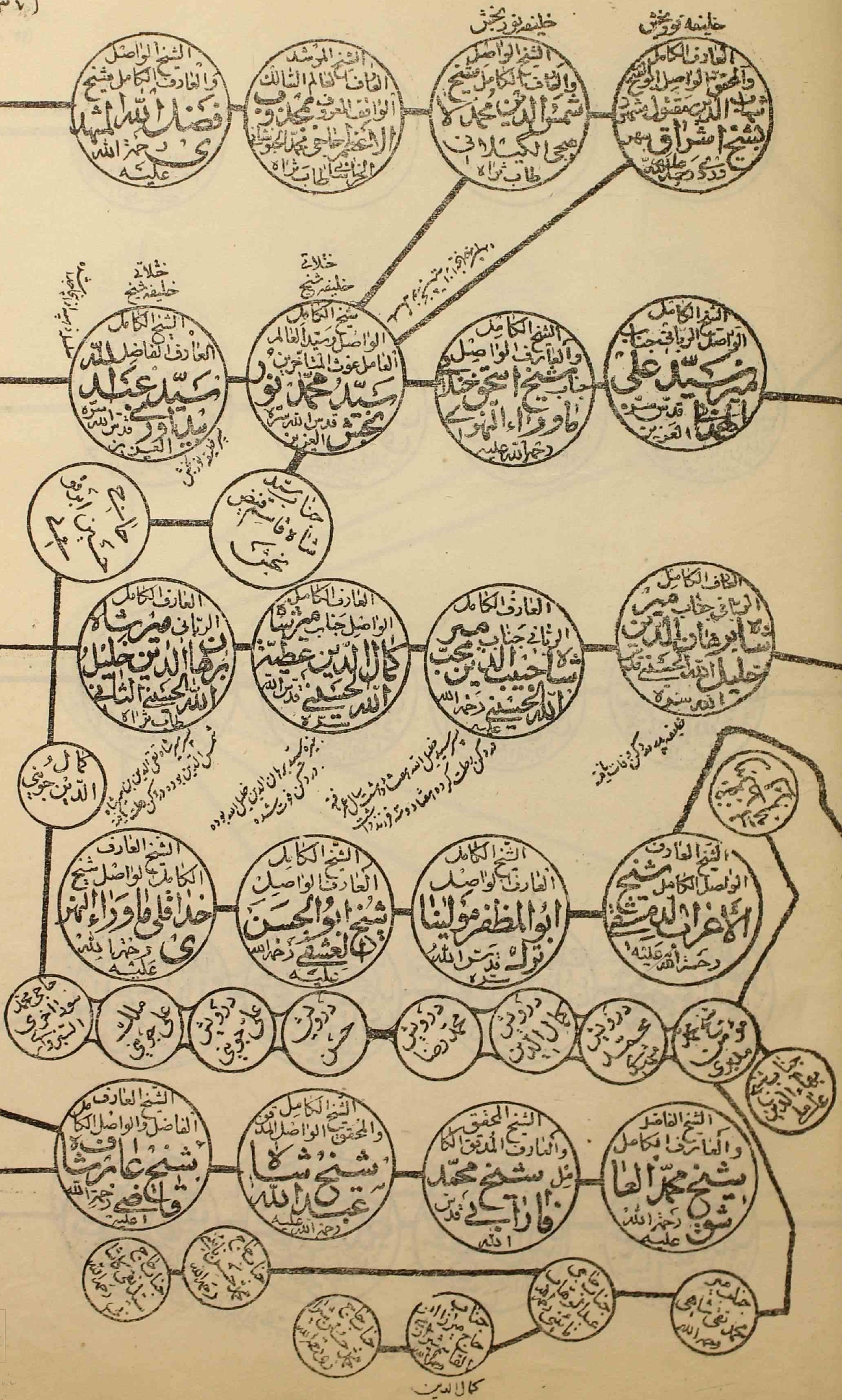
الشیخ الکامل الواصل شیخ نور الدین عبد الرحمن نطنزی طاب ثراه

الشیخ العارف الکامل شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس الله سره

الشیخ الکامل الواصل العارف شیخ محمد المغربی طاب ثراه

سلسله جمال الدین از اینجا بیرون شده

جناب پیر مرتضی علی اردبیلی | جناب پیر جمال الدین احمد اردستانی | جناب سید محمد الدین ابی سعید العلوی | جناب مولانا فخر الدین رحمة الله | جناب شیخ عبد الله الصانع شاه میر



خلیفه نوربخش
خلیفه نوربخش
الشیخ الواصل والعارف الکامل شیخ فضل الله المشهدی رحمة الله علیه
الشیخ الواصل والعارف الکامل شیخ شمس الدین محمد لاهیجی الگیلانی طاب ثراه
خلیفه شیخ
الشیخ الکامل سید محمد نوربخش قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل سید عبدالله برزش آبادی قدس الله سره العزیز
میر سید علی الهمدانی قدس سره العزیز
شیخ اسحق ختلانی ماوراء النهری رحمة الله علیه
جناب سید شاه قاسم فیض بخش
کمال الدین جوینی
الشیخ الکامل شیخ ابو الحسن العشقی رحمة الله علیه
ابو المظفر مولینا ترک قدس الله سره
شیخ شاه عبدالله رحمة الله علیه
شیخ عارف شاه
کمال الدین

گلستان اول از حدیقه دوم

الشیخ العالم الفاضل و العارف الکامل الربانی شیخ کمال الدین حسین الخوارزمی نور بخشی

الشیخ الکامل شیخ رشید الدین محمد قدس اللہ سرہ العزیز

الشیخ الکامل شیخ الاہ شاہ علی اسفرائنی قدس اللہ سرہ العزیز

الشیخ الکامل و العارف الفاضل شیخ حاجی محمد رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ الکامل الفاضل جناب شیخ غلام معلی نیشاپوری قدس اللہ سرہ العزیز

العارف الکامل الواصل جناب میر شاہ شمس الدین محمد الحسینی قدس اللہ سرہ العزیز

العارف الکامل الربانی جناب میر شاہ حبیب الدین محب اللہ الحسینی الثانی رحمۃ اللہ علیہ

العارف الکامل الواصل جناب میر شاہ شمس الدین محمد الحسینی الثانی قدس اللہ سرہ

العارف الکامل الواصل جناب میر شاہ کمال الدین عطیۃ اللہ الحسینی طاب ثراہ

الشیخ العارف و الفاضل الکامل الواصل حاجی حمید اللہ بن غزنوی رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ الکامل و العارف الواصل شیخ عارف محمد غوث شطاری رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ الواصل و العارف الکامل حاجی امین الدنیا سراج الدین عبد اللہ رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ الکامل الواصل العارف الکبیر شیخ عبد اللہ شطاری

الشیخ الکامل و العارف الواصل شیخ محمد عارف طیبی رحمۃ اللہ علیہ

الشیخ العارف و الواصل الکامل شیخ نور الدین علی رحمۃ اللہ علیہ

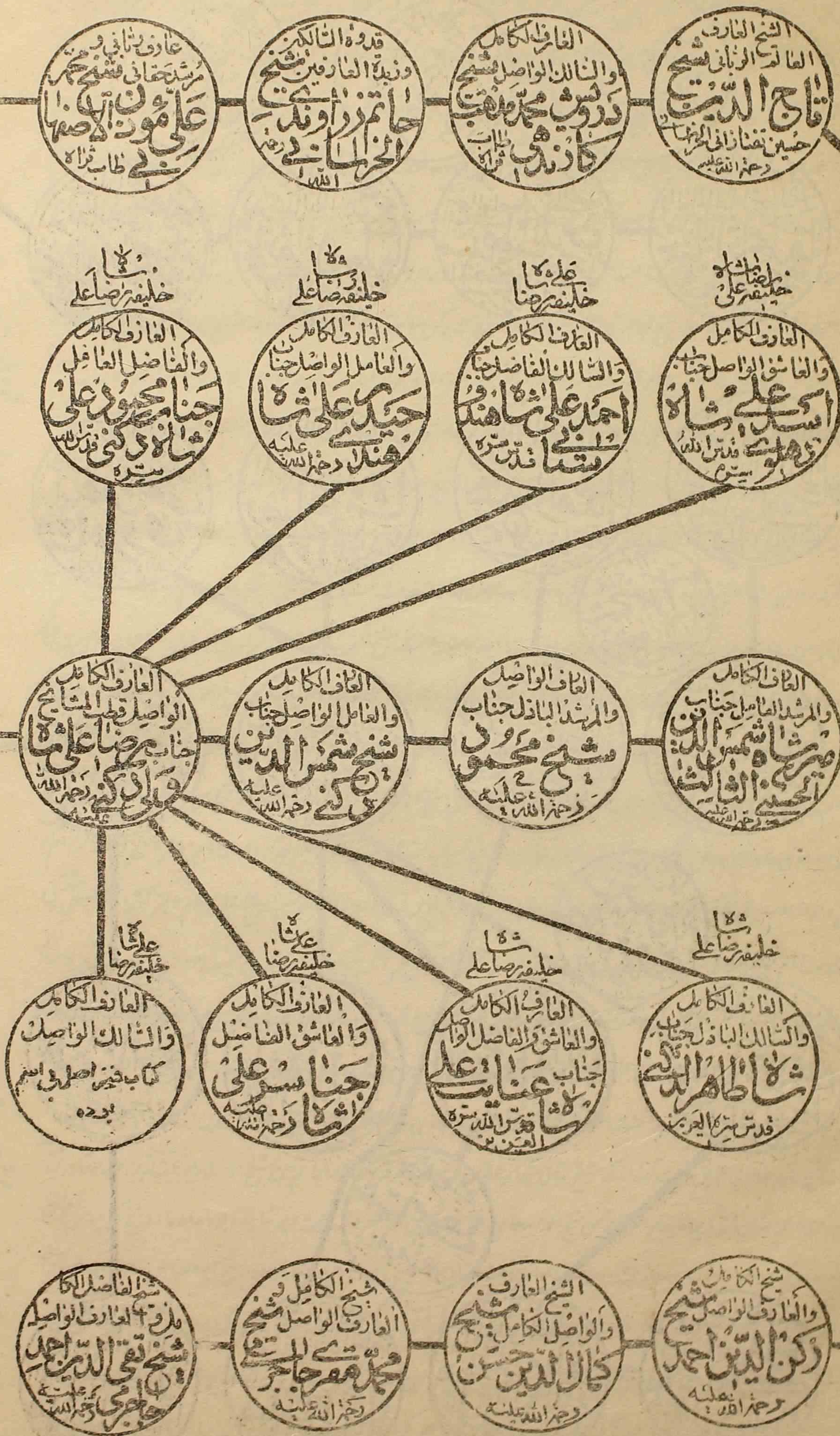
الشیخ العارف و المحقق الواصل المدقق شیخ تقی الدین حسن رحمۃ اللہ علیہ

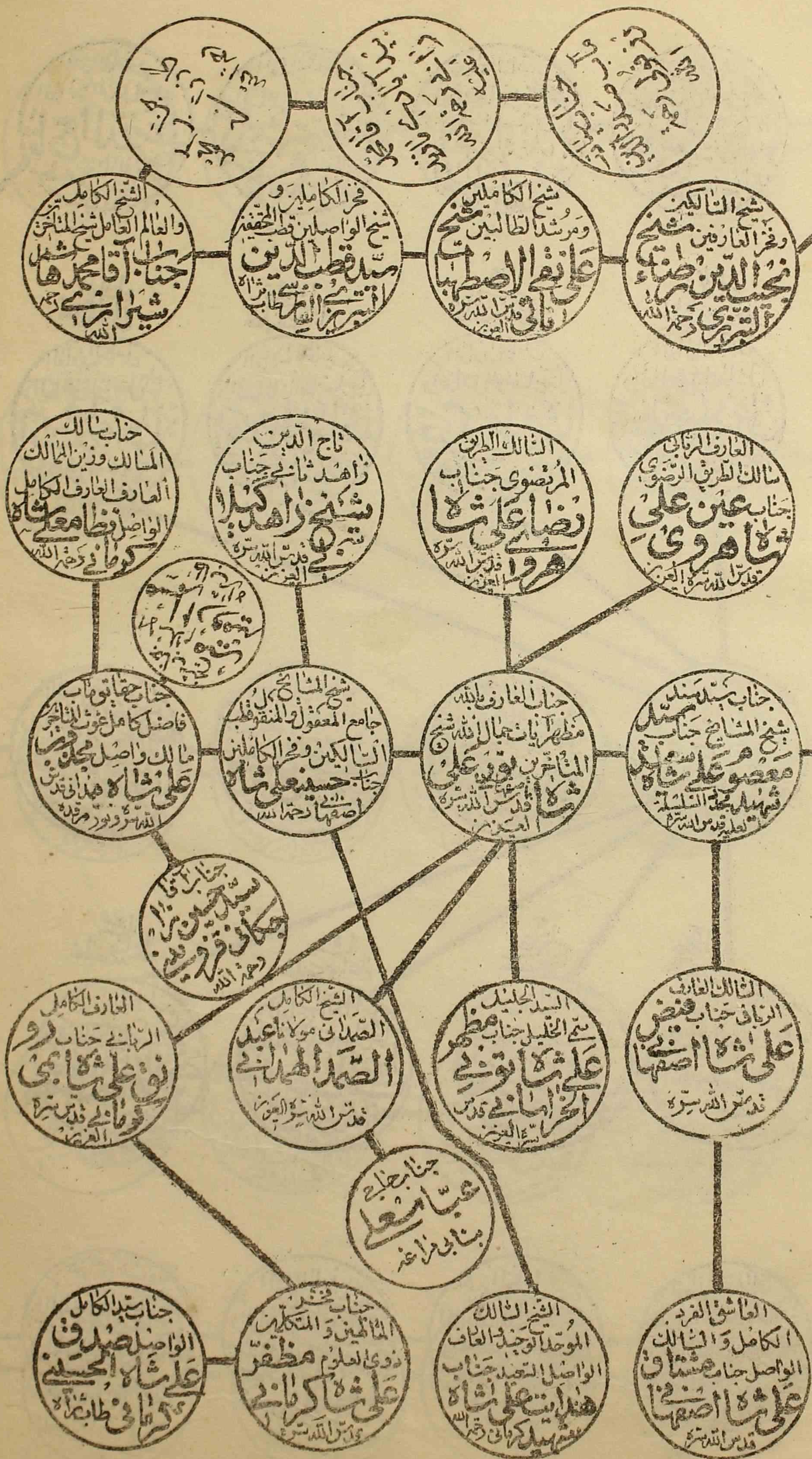
الشیخ الکامل و العارف الواصل شیخ عز الدین علی نور اللہ مرقدہ

شعبہ شطاریہ کبلے طیبیہ

شیخ تاج الدین




الشیخ العارف العالم الربانی شیخ تاج الدین حسین تفتازانی الخراسانی رحمة الله علیه
العارف الکامل والسالک الواصل شیخ درویش محمد
قدوة السالکین و زبدة العارفین شیخ حاتم زراوندی الخراسانی رحمة الله
عارف ربانی و مرشد حقانی شیخ محمد علی مومن الاصفهانی طاب ثراه
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والعاشق الواصل جناب اسد علی شاه قدس الله سره
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والسالک الفاضل جناب احمد علی شاه قدس سره
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والعامل الواصل جناب حیدر علی شاه هندی رحمة الله علیه
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والفاضل العامل جناب محمود علی شاه دکنی قدس الله سره
العارف الکامل والمرشد العامل جناب میر شاه شمس الدین الحسینی الثالث رحمة الله علیه
العارف الواصل والمرشد الباذل جناب شیخ محمود رحمة الله علیه
العارف الکامل والعامل الواصل جناب شیخ شمس الدین دکنی رحمة الله علیه
العارف الکامل الواصل قطب المشایخ جناب رضا علی شاه دکنی رحمة الله علیه
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والسالک الباذل جناب شاه طاهر الدکنی قدس سره العزیز
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والعاشق الفاضل الواصل جناب شاه عنایت علی قدس الله سره العزیز
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والعاشق الفاضل جناب علی شاه رحمة الله علیه
خلیفه رضا علی شاه
العارف الکامل والسالک الواصل
شیخ الکامل والعارف الواصل شیخ رکن الدین احمد رحمة الله علیه
الشیخ العارف والواصل الکامل شیخ کمال الدین حسن رحمة الله علیه
شیخ الکامل و العارف الواصل شیخ محمد جاجرمی رحمة الله علیه
شیخ الفاضل الکامل و العارف الواصل شیخ تقی الدین احمد جاجرمی رحمة الله


شیخ السالکین و فخر العارفین شیخ
نجیب الدین رضا
التبریزی رحمه الله
شیخ الکاملین و مرشد الطالبین شیخ
علی نقی الاصطهباناتی قدس الله سره العزیز
فخر الکاملین و شیخ الواصلین قطب المحققین
سید قطب الدین
التبریزی
الشیخ الکامل والعالم العامل شیخ المتاخرین
جناب آقا محمد هاشم
شیرازی
العارف الربانی سالک الطریق الرضوی
جناب عین علی
شاه هروی
قدس الله سره العزیز
السالک الطریق المرتضوی جناب
رضا علی شاه
هروی قدس الله سره العزیز
تاج الدین زاهد ثانی جناب
شیخ زاهد گیلانی
قدس الله سره العزیز
جناب سالک المسالک وزین الممالک
العارف الکامل الواصل نظام علی شاه
کرمانی رحمه الله
جناب سید سند شیخ المشایخ جناب سید
معصوم علی شاه
شهید مجدد السلسله
جناب العارف بالله مظهر آیات جمال الله شیخ
المتاخرین نور علی
شاه اصفهانی قدس الله سره العزیز
شیخ المشایخ جامع المعقول والمنقول
السالکین و فخر الکاملین
جناب حسینعلی شاه
اصفهانی رحمه الله
جناب حقایق مآب فاضل کامل
سالک واصل محمد
علی شاه همدانی
نور مرقده
السالک العارف الربانی جناب فیض
علی شاه اصفهانی
قدس الله سره
السید الجلیل جناب مظهر
علی شاه تونی
قدس الله سره العزیز
الشیخ الکامل مولانا عبد
الصمد الهمدانی
قدس الله سره العزیز
العارف الکامل الربانی جناب درویش
نور علی شاه
قدس الله سره العزیز
جناب حاجی عباسعلی
مراغه
العاشق الفرد الکامل و السالک
الواصل جناب مشتاق
علی شاه اصفهانی
قدس الله سره
الشیخ السالک الموحد
الواصل جناب
هدایت علی شاه
شهید کرمانی رحمه الله
جناب فخر
المتکلمین
ذوی العلوم مظفر
علی شاه کرمانی
قدس الله سره
جناب سید الکامل
الواصل صدق
علی شاه الحسینی
طاب ثراه

در بیان اخذ طریقت مشایخ صوفیه

در بیان ترتیب رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضی الله عنهم بر ضمیر طالبان طریق تحقیق

پوشیده نماند که علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور الحسائی در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب رشحات و مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مومن طبسی در کتاب مصابیح العرفاء و مولانا حاجی محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم اجمعین بیان نموده اند که انتساب خرقه زمره صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المؤمنین و یا یکی از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میرسد و ایضا سید علامه سید حیدر آملی فرموده است که شیخ ابو القاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء پس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر ؑ بوده و اما خرقه او برکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی راقم گوید که در بعضی از شجره این طایفه دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ الحرم ابو عمرو زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده است و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس رفته اند اکثر محققین از مشایخ که معروف اخذ طریقه و خرقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء و رفته اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید اولیاء علی المرتضی علیه السلام نموده است اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است اما بعد پوشیده است الشیخ المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسماعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التغلیسی المعروف بابن الامام خرقه متصوف را بشروط از نزد اهل آن یحیی بن عبد الرحمن بن علی بن محمود جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن جمال مرابی و او از ابو الفتح محمود المحمودی الصابونی اسلامی در خانه او و فرمود که پوشانیدند مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محیی الدین ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن احمد الجبیری الفارسی بود و او پوشیده است خرقه از دست والد شیخ الامام ابو اسحق ابراهیم احمد الجبیری الفارسی و والد او از شیخ الشیوخ احمد بن خلیفه بیضاوی و او از ابو اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی و او از شیخ ابو عبد الله محمد خفیف و او از جعفر حذاء و او از امام ابو عمرو اصطخری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام ابو علی شقیق بلخی و او از امام ابو عمرو موسی بن زید فراعی و او از اویس قرنی و او از امیر المؤمنین علی علیه السلام و نیز گفته اند که ابو علی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم ؑ رسید و از آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر آنکه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل از این مذکور شد طریق ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمود محمودی الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حمویه جوینی که پوشانید مرا خرقه شیخ عماد الدین ابو الحفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن حمویه و او رسیده بصحبت شیخ ابو الفضل محمد فارمدی و او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الله الطوسی معروف بگرگان و او بصحبت سعید بن سلام مصری و او بصحبت ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین فرموده که خرقه پوشانید مرا عم من شیخ الاسلام ابو النجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بودند او را دو شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنکانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نوربخش فرموده که دیدم نسخه که متضمن خرقه شیخ محمد بن طلحه شامی بود که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه این است که گفته بود شیخ محمد که استماع نمودم من و نیست مرا توفیق مگر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوی و سبب نجاتی و آزاد کننده گردن من و خالص گرداننده من از صفات بشریه و ملحق سازنده من باشباح نورانیه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم و زن و بعضی محاسبه و مراقبه اجل واحد عالم المصفی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نمود

سلاسل صوفیه در بیان خرقه و طریقت

مشایخ صوفیه در بیان اخذ طریقت

از شیخ صالح



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

از شیخ صالح رغیب الدین حزابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین جبائی و او از شیخ عفیف الدین جلبی و او از شیخ ذوالنون مصری و او شنیده بود از مولانا و سید الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی التقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام موسی بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی الباقر علوم الانبیاء و المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین ذوالثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبدالله الحسین الشهید و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امام المتقین و او از سید الاولین و الآخرین و الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و آنحضرت از جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و مشاهده این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ششصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب آلهنا و طبیب قلوبنا و شفیع صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی از صاحبان سلاسل نسبت مید هند خود را بواسطهٔ معدودی از اولیا بسوی شیخ اعز الدین احمد دانیالی و استماع او از قطب الدین عبدالله دانیالی و او از شیخ شمس الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی و او از شیخ الاسلام عبدالسلام منجی و او از شیخ احمد بادازوی و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دانیال و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هر دو خلیفهٔ خطیب تاج الدین عبدالمحسن بن عبدالکریم و او از خطیب ابوبکر و او از خطیب ابونصر محمود و او از خطیب ابوالقاسم عبدالکریم و او از شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از عبدالله خفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابوحفظ حداد نیشابوری و او از شیخ ابوعمر اصطخری و او از شیخ ابوتراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر علیه السلام و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زید بن موسی الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیرالمؤمنین علیه السلام و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر رسیده و خرقه از آنحضرت پوشیده و سلسلهٔ چشتیه از آنجناب جاری شده است عنقریب مذکور خواهد شد **سلسله دیگر** سید اجل الدین عبدالله الحسینی و او از شیخ زین الدین خوافی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیرالدین عیسی بن ابی آذری و او از عبدالسلام اقلیدی و او از شیخ ابوالفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نورالدین عبدالرحمن قرشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و شیخ حسن میری و شیخ حسن ظهیرالدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابوطاهر المهدی بن ابی سعید ابوالخیر و شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابونصر سراج و شیخ عبدالله نشابوری و شیخ محمد مرتعش و شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی شیخ یوسف کورانی و شیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده و او شنیده از شیخ عبدالصمد نطنزی و او از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی و شنیده اند از او شیخ ظهیرالدین و شیخ عزالدین ابراهیم و شیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم و شیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و شیخ عبدالقادر الجیلانی و او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از شیخ ابوالحسن الهکاری و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و او از شیخ ابوالفضل عبدالواحد و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی و او از مشایخ عبدالقاهر شیخ احمد غزالی و او از شیخ ابوبکر عبدالله نساج طوسی و او از شیخ ابوالقاسم کورکانی و او از شیخ ابوعثمان مغربی و او از شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ ابوعلی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالقاهر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی و او از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ اخی فرج زنگانی و او از شیخ ابوالعباس نهاوندی و او از شیخ محمد روم و او از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ دیگر** شیخ امیر فانی باستماع او از شیخ زین الدین علی ابوبکر خوافی و از جمله مشایخ شیخ زین الدین شیخ محمد تبارکایت و شیخ احمد جامی و شیخ شهاب الدین اسمعیل و شیخ قطب الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد مطهر و شیخ محمد و شیخ احمد نامقی و ایضاً شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدرالدین قونیوی و او از شیخ علی بن ساوجی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطهٔ مرید او شیخ عبدالله غرجستانی و شیخ قتلغشاه عالم اتراری و شیخ ابوبکر تایبادی و شیخ حافظ ادرهٔ و شیخ محمود حافظ و شیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبدالرحمن اسفراینی و او از مریدان شیخ عبدالرحمن شیخ جبرائیل لودی و شیخ صدرالدین

ثفن سائیده شدن زانوی شتر از بسیاری زمین نهادن

در بیان سلسلهٔ مشایخ صوفیه

ابوالبرکات شیرازی و بروایتی سید نعمت الله کرمانی **سلسلهٔ صفویه** شیخ صفی الدین اردبیلی و او از شیخ تاج الدین زاهد گیلانی و او از شیخ جمال الدین تبریزی و او از شیخ شهاب الدین اهری و او از شیخ ابو الغنایم شیخ رکن الدین سجاسی و او از شیخ قطب الدین ابو بکر ابهری و او از شیخ نجیب الدین سهروردی و او از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری و او از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ نوربخشیه** شیخ محمد بن علی الاهجی و او از سید محمد نوربخش قهستانی و او از خواجه اسحق ختلانی و او از سید علی همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدوله سمنانی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی و او از شیخ احمد ذاکر جوزقانی و او از شیخ رضی الدین لالا غزنوی و او از شیخ نجم الدین کبری و او از مریدان شیخ کمال الدین جندی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ بهاء الدین ولد و شیخ مجد الدین بغدادی بوده و شیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حمویست **سلسلهٔ ذهبیه** آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود وی از آقا محمد هاشم شیرازی و او از سید قطب الدین تبریزی و او از شیخ علیقلی فارسی و او از شیخ نجیب الدین الرضا و او از شیخ محمد علی موذن خراسانی و او از شیخ حاتم و او از شیخ درویش محمد مذهب کار و او از شیخ تاج الدین حسین و او از شیخ غلامعلی نشابوری و او از شیخ حاجی محمد خبوشانی و او از شیخ شاه اسفراینی و او از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی و او از خواجه اسحق ختلانی **سلسلهٔ چشتیه** امیر خسرو دهلوی و نجم الدین حسن دهلوی هر دو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند و او از فرید الدین شکر گنج و او از خواجه قطب الدین بختیاری و او از خواجه معین الدین چشتی و او از خواجه مودود و او از خواجه یوسف سمعان چشتی و او از خواجه محمد بن احمد چشتی و او از خواجه احمد چشتی و او از شیخ ابو اسحق شامی و او از علو الدینوری و او از شیخ هبیرة البصری و او از حذیفه مرعشی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الهمام محمد الباقر علیه السلام **سلسلهٔ مولویه** شیخ حسام الدین چلبی و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ بهاء الدین ولد هر سه مرید مولانا جلال الدین رومی بودند و او از شمس الدین تبریزی و او از بابا کمال الدین جندی و او از شیخ نجم الدین کبری **سلسلهٔ نقشبندیه** بطریقی که مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این منوال است مولانا عبد الرحمن جامی و او از خواجه عبید الله احرار و او از خواجه سعد الدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او از خواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی و او از سید امیر کلال و او از خواجه محمد بابا سماسی و او از خواجه علی رامیتنی و او از خواجه عارف ریوگری و او از خواجه عبد الخالق غجدوانی و او از ابو یعقوب یوسف همدانی و او از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه معتقدند بر اینکه سلسلهٔ نقشبندیه با بوبکر بن ابی قحافه خلیفهٔ اول میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود **سلسلهٔ طیفوریه** سلسلهٔ ابو یزید بسطامی است و او مشهور است در اخذ طریقت از امام الهمام جعفر الصادق علیه السلام بعد از آنکه خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صد و چهاردهم بوده و مدت شش سال و زیاده بر این نیز گفته اند که سقائی آنحضرت نموده و بعد از آنحضرت ویرا اذن هدایت فرموده و ابو یزید بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمعی کثیر را هدایت فرموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسلهٔ او نیست شیخ زین الدین ابو بکر خافی و او از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبد الله بسطامی و او از ابو الصدق ابو بکر ابن داود و او از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی و او از ابی بکر اصبهان و او از ابراهیم کشبان و او از عمو موسی و او از ابو یزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق ع و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق و او از شیخ علی صوفی و او از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابو العباس موسوس و او از شیخ محمد اسمعیل مغربی و او از شیخ ابو بکر وراق و او از شیخ ابو عبد الله ترمذی و او از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابو عبید بصری و او از شیخ عبد الله بصری و او از شیخ عبد الله مکی و او از بو عبد الله و او از فضل و او از احمد و او از یحیی و او از ابو الحسین نوری و او از سید زفه منصور و او از عماد و او از احمد و او از قاسم و او از ابو تراب نخشبی و او از عمر حداد خضرویه و او از یحیی معاذ رازی و او از حاتم اصم و او از سلمان دارانی و او از ابو یزید بسطامی و او از شیخ شقیق و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضل عیاض و او از ذو النون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام همام امیر المومنین علیه السلام **سلسلهٔ کمیلیه**

شیخ امیر

ابو یعقوب طبری و او از شیخ ابو عبد الله ابن عثمان و او از شیخ ابو یعقوب نهرجوری و او از شیخ

بیان سلاسل مشایخ صوفیه

شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل ماتکیل و او از شیخ محمد خادم قصری و او از شیخ ابو العباس بن ادریس و او از شیخ ابو القاسم رمضان و او از شیخ
عبد الواحد بن زید و او از کمیل بن زیاد النخعی و او از امیر المؤمنین علیه السلام سلسلهٔ دیگر پیر جمال الدین صوفی اردستانی و او از پیر مرتضی
اردستانی و او از پیر امام الدین نائینی و او از شیخ علاء الدوله زواری و او از شیخ زین الدین نائینی و او از شیخ امام الدین پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی
و او از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مقاری و شیخ محمد اصفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده از شیخ فخر الدین عراقی و او از بهاء الدین زکریای
ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسلهٔ دیگر شیخ ابو العلاء احمد بن محمود یزدی و او از شیخ محمود شیروانی و او از شیخ احمد یسوی و او از شیخ
شهاب الدین سهروردی الی آخر سلسلهٔ دیگر شیخ صدر الدین قونوی و او از شیخ محی الدین عربی و او از شیخ ابو محمد یونس قصار نشابوری و او از
شیخ عبد القادر جیلانی و او از شیخ ابو یزید مخزومی و او از شیخ ابو الحسن قزوینی و او از شیخ ابو الفرج طرطوسی و او از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از
ابو الحسن المشهور به سعید فارسی و او از ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحاکم و او از
شیخ عبد الله انصاری و او از شیخ ابو الحسن خرقانی و او از ابو العباس قصاب آملی و او از شیخ محمد بن عبد الله نظرنی و او از شیخ ابو محمد جریری و او از
شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ ناصر الدین ابن محمد کوفی و او از ابو نصر عبد الرحمن قبری و او از شیخ ابو علی دقاق و او از شیخ ابو القاسم
نصرآبادی و او از شیخ ابو بکر شبلی و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ روزبهان بقلی و او از شیخ محمود بن خلیفه بیضاوی و او از شیخ
ابو بکر محمد خطیب و او از شیخ ابو نصر محمد خطیب و او از شیخ ابو القاسم خطیب و او از شیخ ابو اسحق گازرونی و او از شیخ حسین اکاری و او از شیخ ابو عبد الله خفیف
و او از شیخ محمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر بابا حافظ مشهور به کهنه پوش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین العابدین
هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابو معدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد
الباقر علیه السلام طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماهروی از سید احمد ترمدی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی
و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از حاجی خلیل دریاآبادی و او
از شیخ عبد العزیز بخاری و او از شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابو المعدن صنعانی و او از سلطان
ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر ع طریق دیگر عین القضاة همدانی و مجد الدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده اند
از شیخ غزالی سلسلهٔ رفاعیه طریقه ایشان به سید احمد رفاعی ابن ابی الحسین بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری و او از ابو الحسین العجمی
و او از ابو الفضل بغدادی و او از ابو الفضل کاهج و او از علی عظام و او از علی قارغانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی سلسلهٔ
بکتاشیه به حاجی بکتاش ولی منتهی میشود و نسبت او با امام همام موسی بن جعفر علیه السلام می پیوندد سلسلهٔ دیگر قطب الدین حیدر بن جلال الدین
تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمدی و او از شیخ حاجی محمود و او
و او از سید نصیر الدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی
و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر علیه السلام سلسلهٔ دیگر منسوبست بشیخ عبد القادر جیلانی و طریقه
آن بدینمنوال است که او از شیخ ابو سعید مخزومی و او از ابو اسحق علی هکاری و او از ابو الفرج طرسوسی و او از ابو الفضل عبد الواحد تمیمی و او از شیخ ابو بکر
شبلی و او از جنید بغدادی است و نسب او حسینی الحسنی است و طریقه او در عراق و فارس معمول بوده اینچنانکه در سایر بلاد اسلام معمولست سلسلهٔ
نعمة اللهیه اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان در اینزمان بدان طریقه عمل مینمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام
گردیدم و بخدمت اولیای دین و عرفای صاحب یقین و علمای عصر و حکمای دهر رسیدم همواره در آن مدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم و منهج
قویم بودم و در طریقه باشخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت و خدمت ایشان را برخود لازم میشمردم تا اینکه بخدمت اکابر سلسلهٔ نعمة اللهیه رضوان

در بیان مشایخ سلسلهٔ نعمت اللهیه

مشرف شدم و بدایرهٔ بندگی و ارادت آن بزرگواران درآمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلو همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه طیب الله ثراه را برگزیدم و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ اکنون بدانکه فرزند سعادتمند مکرم فضایل و کمالات توام الموثق بلطف الخفی والجلی جناب میرزا علی الملقب بثابت علی تهفرخی اسامی مشایخ سلسلهٔ علیه را برین نهج نظم نموده است

نظم

منت ایزد را که جان بخشید و دل — جان و دل بخشید اندر آب و گل

داد دل تا جایگاه جان شود — داد جان تا محرم جانان شود

آدم از گلزار ایجادش گلی — جبرئیل از باغ عشقش بلبلی

ظاهر از هر ذره چون آفتاب — در هزاران پرده آن بی حجاب

ذکر خود را صیقل دلها نمود — پس از آن دلهای صافی جا نمود

بی قرین اما بهر رازی قرین — بی رفیق اما رفیق مستکین

عقل اول واله و دیوانه اش — نفس کل شمعی ز خلوتخانه اش

احمد مرسل که جان آدم است — جان آن آدم که جان عالم است

عالم و آدم طفیل بود او — هر دو عالم خوشه چین جود او

آن زمانش در نبوت حق ستود — که نشان از هستی آدم نبود

گر نه با اخلاص او همدم شدی — آدم خاکی کجا آدم شدی

گر نه در کشتی اخلاصش شدی — نوح کی خرگاه بر جودی زدی

گر نمی گشتی عطای او دلیل — ز آتش نمرود چون رستی خلیل

پرده گر دی بر فکندی ز کار — کی شدی نور ولایت آشکار

گر ولایت می نگشتی آشکار — کی شدی ذات خدا آینه دار

آینه ذات خدا دانی که کیست — آنکه او صاف خدا با وی یکیست

رهنمای هر نبی و هر ولی — مظهر ذات خدا یعنی علی

انبیا طفل دبستان ویند — اولیا گلهای بستان ویند

عرش اعظم پایگاه پست اوست — دست موسی آستین دست اوست

باد تا مهر است زیب آسمان — باد تا سرو است زیب بوستان

بر روان او و آل طاهرین — صد هزاران رحمت از جان آفرین

گفت پیغمبر که دانش کن طلب — خواه در چین خواه در شام و حلب

کن طلب از مهد تا وقت لحد — علم روزان و شبان با جهد و جد

علم را ز افواه مردم یاد گیر — هر چه غیر از قول مردان یاد گیر

مرد کی بود آنکه از دنیا گذشت — آنکه از دنیا و مافیها گذشت

جز خدا از هر چه بینی پا کشید — رخت از خشکی سوی دریا کشید

آنکه از یاد خدا آتش فروخت — اولین دم هستی خود را بسوخت

آمد و خویش بر یکسو نهاد — بر بساط لطف حق پهلو نهاد

این گروه رند رانیشند — دیگران مردان این ره نیشند

بیشهٔ شیران نه جای روبه است — خرمن آتش نه ماوای که است

خود نه جولانگاه خفاش است این — مظهر مهر ضیاپاش است این

چونکه منزلگاه رندانست این — بهر زاهد طرفه زندانست این

چو سخن از حلقهٔ مردان رسید — پس قلم باید بهر دفتر کشید

هر که در راه طریقت ره رود — باید از پیران ره آگه شود

پس نگارم نسبت این سلسله — از دل شیران برآرم ولوله

گرچه از مردان این ره نیستم — پیرو پیران ره تا نیستم

تا بود جان چاکر اهل دلم — مهر ایشانست در آب و گلم

بر در پیران این ره بنده ام — من سگ این آستان تا زنده ام

گر بخوانندم سگ این آستان — پای بگذارم بفرق فرقدان

بندهٔ درگاه سلطان ولی — چاکر اهل صفا ثابت علی

چونکه روی از دو جهان برتافتم — این لقب از پیر کامل یافتم

پیر کامل قطب گردون کمال — مظهر حق مهر دریای وصال

در شریعت پیشوای اهل دین — در طریقت مرجع اهل یقین

آنکه از جام وفا مست علی است — در گشاد کارها دست علی است

پیر شه مست علی شاه ولی — هست شاه فرد مجذوب علی

آنکه مثلش مادر گیتی نزاد — پیر گردون مثل او نارد بیاد

پیر مجذوب آن امام خافقین — مظهر نور علی باشد حسین

پیر آن سلطان حسین شاه ولی — هست فیاض جهان نور علی

پیر آن نور علی شاه فرید — هست معصوم علی شاه شهید

پیر وی آمد علی شاه رضا — مصطفی المجتبی المرتضی

پیر وی آن صاحب تمکین بود — ماه اوج فخر شمس الدین بود

سلسلهٔ نعمت اللهیه در ایران است

سلسلهٔ نعمت اللهیه

پیر شاه شمس دین محمود بود — کادم اسما خلق بر درگهش سجود
هم محمد نام و هم احمد نژاد — پیروی سلطان کمال الدین زاد
شاه شمس الدین ثانی پیر اوست — مغز عرفان او بر آورده ز پوست
میر شمس الدین محمد پیر اوست — در طریقت رهنما و میر اوست
پیر برهان گز همه ره آگه است — شه کمال الدین عطیة اللهست
پیروی برهان خلیل الله بود — کش در این ره نعمت الله ره نمود
از جناب نعمت الله ولی — تا شمس الدین ثالث منجلی
پیروی رادان بوجه نافعی — شیخ عبد الله شاه یافعی
پیر صالح آنکه خود معروفی است — آن شه کامل کمال کوفی است
پیر شیخ بوسعید آن شاه راد — هست در مدین ولی پاک زاد
پیروی گردی جهانی مات بود — مایه برکات ابو البرکات بود
پیروی شه احمد غزالیست — آنکه در ملک ولایت والی است
پیر بوبکر آن شه نورانیست — کیستش بو القاسم گورکانیست
پیر بوعمران امام پاک زاد — بو علی کاتب شه عالی نژاد
آنکه بود دستش طایر الهام صید — رهنمایش کیست میدانی جنید
کیست بر معروف دانی رهنما — در طریقت شه علی موسی الرضا
درگهش باب المرام عالم است — منکر این قول در عالم کم است
از پدر او داشت و هم از پدر — متصل تا حضرت خیر البشر

پیر محمود آن بمشه فرد و دود — شاه شمس الدین ثالث آنکه بود
آن عطیة الله ثانی آنکه بود — مخزن اسرار سبحان ودود
هست پیر شمس دین پاک زاد — شه حبیب الله محب الله راد
پیر شمس الدین فخر کاملین — شه حبیب الله بود برهان دین
بر کمال الدین که دانی شه بود — شه حبیب الدین محب الله بود
آنکه اندر هر دلی بد منزلش — گر نه جای اوست کی خوانم کسش
جمله اند از آل شاه خافقین — شهسوار دشت جانبازی حسین
پیر عبد الله شاه راستین — شیخ صالح بود مرد پاک دین
پیروی باشد شه فرد شهید — مخزن اسرار یزدان بوسعید
شیخ بومدین امام نیک نام — بود ابو مسعود آن عالیمقام
پیر بو البرکات ابو الفضل گزین — مسکنش بغداد شاه پاک دین
پیروی بر فرق مردان تاج بود — شیخ ابوبکر است و خود نساج بود
پیر بو القاسم بصافی مشربی — بود ابو عمران امام مغربی
کیست دانی پیر شیخ بوعلی — بوعلی رودباری و ولی
شیخ او سری سقطی شاه راد — شیخ او معروف آن صافی نهاد
مظهر ذات خداوند جلی — نور چشم سرور مردان علی
رهنمای اولیا آن حضرت است — پیشوای راه ما آن حضرت است
نسبت این سلسله گفتم تمام — تا بماند یادگاری والسلام

گفتار در اصطلاح صوفیه در انسان کامل

پوشیده نماند که انسان کامل را باسامی مختلفه میخوانند و از وجهی و مناسبتی مسمی باسمی مینمایند من جمله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل انسان کامل را میگویند جبرئیل از آنجهت میگویند که از عالم حقایق و دقایق خبر میدهد میکائیل از برای آن میگویند که از معارف و مکارم بطالبان رزق بخش است و اسرافیل باین سبب میگویند که از معاد و بازگشت مریدان را آگاه میفرماید و عزرائیل بعلت آن میگویند که قتل نفس اماره مریدان مینماید نظم

قطب وقت است او و اسرافیل جان — مرده سازد زنده سازد در زمان
گر سرافیلش بخوانی تو بجاست — جبرئیلش گر بگوئی هم رواست
اوست میکائیل ارزاق حضور — اوست عزرائیل نفس پر شرور
آدم کل است و مسجود ملک — غایت ایجاد و مقصود فلک

آدمش میگویند زیرا که معلم طالبان راه هدایت است نوحش میگویند برای آنکه نجات دهنده از طوفان بلاست ابراهیم میگویند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق جل شانه گشته است موسی میگویند برای آنکه فرعون هستی را بنیل مستی غرق نموده در طور قرب با او مناجات میکند خضر میگویند بجهت آنکه از آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده الیاس میگویند زیرا که جالوت هستی را کشته و خلیفه خدا گشته لقمان نیز میگویند زیرا که حکیم الهی و بحقیقت اشیا او را کمال آگاهی است افلاطون نیز میگویند زیرا که طبیب نفوس است و در شناختن علل و امراض باطنی مانند جالینوس سلیمان نیز گویند زیرا که زبان مرغان میداند یعنی مطلع بر احوال مریدانست و بطیور حواس ظاهری و باطنی خود حکمران عیسی زمان نیز مینامند برای آنکه دلهای مرده را زنده میسازد

در بیان اصطلاحات صوفیه

و دجال اهور آمال را بر میاندازد و مهدی و هادی نیز میگویند چنانکه مولوی گفته بیت هادی و مهدی ویست ای راه جو هم به پنهان هم نشسته روبرو
اسکندر نیز میگویند زیرا که سد یاجوج و ماجوج خطرات نفسانی و خطوات شیطانی مرید از می بندد و سیمرغ نیز میگویند بدانجهت که در پس قاف
قالب مخفی است سواد اعظم و بحر محیط نیز میگویند برای آنکه هر طالب که خود را بدان میرساند او را از آلودگی پاک میگرداند یوسف نیز میگویند جهت
آنکه در مصر ولایت عزیز است آفتاب نیز میگویند زیرا که پرتو شفقت بر هر کس میاندازد ابر و سحاب نیز میگویند برای آنکه طالبان را از معارف سیراب
میسازد ترسا نیز گویند برای آنکه مجرد و آزاد است مرآت و آینه نیز گویند از جهت آنکه هر کس بوی مقابل میشود اگر متقی است نیک مشاهده مینماید
و اگر شقی است زشت ملاحظه میکند کما قال المولوی بیت گفت من آئینه ام مصقول دوست ترک و رومی هندوان بیند که اوست پیر می فروش و ساقی
نیز میگویند زیرا که نشأه بخش طالبان است مطرب نیز گویند زیرا که بر سالکان طریق طرب و فرحی میبخشد درویش و صوفی و مرشد و شیخ و مومن و ممتحن و محسن
و عارف و معشوق و غیره و کامل و پادشاه نیز میگویند و غیر از اینها که مذکور گشت نیز باسامی بسیار و نامهای بیشمار پنهان کاملا برمز و کنایه و استعاره
میخوانند قطعه گفتمش پوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

گفتار در بیان اعتقادات صوفیه بطریق اجمال اینفرقه میگویند که حق سبحانه و تعالی واحد است که ثانی برای او نیست قل
هو الله احد همین معنی است وحدت او ذاتی حقیقی است یعنی او ضد نیست که همتا و عدیل و نظیر ندارد نه آنکه مراد وحدت عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی
باشد چه هر سه از خواص ممکنات است و احد است که اجزاء خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچوجه ترکیب در حریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمال متصف
قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است و منزه است از جمیع نقایص و رذایل مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت
و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و جوهر و عرض و او را زوال نمیباشد موجود و معدوم ساختن از اوست یمحوا الله ما یشاء و یثبت و اول
اول بلا اول و آخر بلا آخر اجل است از آنکه بوده باشد چیزی از او یا با او چیزی بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است و همه اشیاء مخلوق و مصنوع
اوست و مسبوق میباشد بعدم حقیقی بنفس الامری و همه اشیاء را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه
با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت آنها مباین است با آنها ذاتاً و صفاتاً و فعلاً طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت
از خود ایشانست الا بتوفیق الهی و ثانی بخذلان او و همه چیز و بجمیع ممکنات قدرت او متمادیست و هو علی کل شیء قدیر و علم او باشیاء سابق
بر ایجاد و لاحق با او بلا تفاوت الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر پس ایجاد کرده اشیاء را مطابق علم خود و علم او بجزئیات مثل علم اوست
بکلیات و عالم است بغیب و شهادت و غیبت بغیب نسبت با او چه باشد و الا سمیع [illegible] و همگی یکسانند و بارادة ایجاد نموده است هرچه را ایجاد کرده است و نه از را
احتیاج است ایجاد او بلکه غنی است از همه اشیاء و همگی در اصل وجود و در دوام بقا محتاج میباشند باو و جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک
عقلی یا خیالی یا بصری باشد فاذن لا یحیطون به علما و لقاء او رؤیت معرفت که در اخبار و آثار و ادعیه وارد است راجع میباشند به بصیرت کامله قلبیه
چنانکه ماثور است که لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعین و منزه است او سبحانه و تعالی از تشبیه و تعطیل و او رب العالمین است همه را تربیت مینماید رازقی
که همه بر خوان بیدریغش نشسته اند و نعمت او را میخورند و آسمانها او در گردش دارد و هر [illegible] برکت خاص قاضی الحاجات است که حاجتی را که باو عرض نمایند
اجابت میفرماید بلکه بی امر او برگی از درخت نمیافتد و همه انبیاء برحقند و او فرستاده حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را و مبعوث کرد
او را بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن او و در رسانیدن آنجناب بامت خود آنچیز را که مامور بود برسانیدن او و ادا فرمود امانت مودعه نزد
خود را ایمان و اقرار واجبست بهرچه آنحضرت فرموده است مجملا از آنجمله معراج است که ایمان بجسمانیت و روحانیت هر دو لازم است و خلیفه او بلا فصل
سرور اولیاء و علی مرتضی و یازده فرزند اوست و اخیری موجود و حی است و در هر وقت که مشیت الله قرار گرفت ظاهر خواهد شد و عالم را مملو از عدالت
خواهد فرمود بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد و ایشان همگی مطلق و معصوم اند از گناه کبیره و صغیره بعد از جناب رسول افضل و اکمل میباشند

در بیان اصطلاحات صوفیه

در بیان اعتقادات صوفیه

از

گلستان اول از حدیقه دوم

از جمیع مخلوقات و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت باری است لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ و شفاعت ثابتست
از جهت جناب رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را
بیت هر که او جانب علی نگرفت هر که گو باش من ندارم دوست فت قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است
و میزان و صراط حق است بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قران مجید و احادیث که ائمه اطهار باو ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان
و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مؤلمات همگی حق و ثابت میباشند گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود دیگر
فرایض از طهارات و صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر نزد محقق و شرایط اینها حق و ثابت است حلال محمد
حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة حاصل کلام آنکه **بیت** ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل شوی در هر دو کون از دین معطل

گفتار در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

بر رای طالبان طریق و سالکان راه تحقیق پوشیده نماند که شیخ ما ادام الله برکاته میفرماید که جناب حق سبحانه و تعالی وجود بحت و انیت محض است در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را
تعبیر بمجهول مطلق نموده است و صوفیه غیب الغیوب فرموده اند باعتبار آنکه خبری نمیتوان داد و لسان بیان آن نمیتوان گشاد عقول عقلاء و فهوم فهماء در آنجا قاصر
و معرفت عرفاء و بصیرت انبیاء همه در آن فاتر است نظر باینمقام است که گفته اند امر معقول یری اثره و لا یری عینه این مرتبه را حکماء وجود خاص موسوم گردانیده اند
و عرفاء را بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه را بطن کل باطن نامیده اند جمیع انبیاء و اولیاء و حکماء باختلاف مشارب از اینمقام خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و
علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی باین مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی الکافی عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید
فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول و لا محدود نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور میکنی شیء را که معقول بذات مقدسه خود
نیست و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر باین وجه او را توهم و تصور نموده باشد محدود و مقصور است
بتوحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لا یشبهه شیء و لا تدرکه
الاوهام و هو خلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شیء غیر معقول و لا محدود یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه شیء است بحقیقت
شیئیه موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود شیئیه و ملحق نمیگردد او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعا و نه محدود است بحدود
اصلا و نه منعوت بصفات ممکنات و نه مشابه بچیزی از مخلوقات جناب سرور اولیاء فرموده است و لا غرقت الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدودا فی
عظمتک چونکه میباشد حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و غیبت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میباشد خوض در او از جهة
و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن و از اینجهت است که جناب باری بلسان الرحمة اشاره فرموده است وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ
وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ مرتبه دیگر از وجود وجودیست که فعل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج است نه مثل اندماج جزو
در کل یا مظروف در ظرف بلکه مثل اندماج اللازم در ملزوم و مثل اندراج نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزو دو و سه
و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود نصف دو بودن در او مندمج است و پیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج است
همچنین احاطه وجود منبسط بماسوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع و ضوء شمس است باو چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این
وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات و عمومش بر سبیل کلیت نیست بلکه نحو دیگر است برای اینکه وجود محض محصل و فعلیه است و کلی اعم از اینکه طبیعی
بوده باشد یا عقلی مبهم است و محتاج است در تحصیل وجود خود به انضمام شیء دیگر تا آن شیء منشاء وجود و حصول او بشود و وحدت این وجود وحدت
عددیه نیست که مبدء اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد
معین از قدم و حدوث و تاخر و کمال و نقص و علیت و معلولیه و جوهریه و عرضیه و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل و منشا خود جمیع حقایق

در بیان اعتقادات صوفیه

در بیان اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

خارجیه منبعث از ذات اویند و تعینات و تطورات اویند و او اصل عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمانست و در عرف عرفا حقیقة الحقایقش میگویند و گفته‌اند که متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیمست و با حادث حادثست با معقول معقول با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم شده است کلی است و اما نیست و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از قبیل آثار و لوازم و از این جهت است که گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولی است باجسام شخصیه از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات مقربند از وجهی و مبعد ند از وجهی و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این بمنزله شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذاتست و احدیت صرفه منزه و مقدس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی میباشد پس هرجا که کلام ایشان مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقر الذات این وجود است که تجلی باری در حقیقت ممکنات است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشا ظهور شده است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند در عرف میگویند آفتاب بمنزل آمده است یا آنکه لباس را بآفتاب انداز ظاهر است که مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد لازم نمیاید چه هویت ساریه ظل حقیقت و ظل میان فاصل است و در مرتبه او متعدد است نه ذات احدیت است و فرق است و آنکه گویند او شو دیا از او شود و نظر باین دو مرتبه است که یکی گفته بیت جمله عالم ز تو بینیم عیان و ز تو در هم نشان و دیگری گفته قطعه گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی نه تو این باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهم ها و از بیش بیش از این وجود باسامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند در حدیث وارد است که اول ما خلق الله الماء و بعضی بنفس رحمانی تعبیر فرموده اند و رحمتی وسعت کل شیء که در قرآنست و برحمتک التی وسعت کل شیء که در دعای کمیل است و برحمتک التی مننت بها علی جمیع خلقک که در دعای سمات وارد شده است حمل نموده اند و تعبیر بنور الله نیز فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است واشرقت الارض بنور ربها و از حضرت رسالت پناهی روایت کرده اند که فرموده ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الحدیث و خلق الحدیث یعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش نور کنایت از این افاضه وجود بر ممکنات است بیت همه روشن بنور او باشد هرچه باشد ز نور او باشد مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است اول ظلمت عدم دوم ظلمت جهل سیم ظلمت محسوس و نقیض ظلمت محسوس نور شمس و قمر و با ضائت نار است و زوال و ظلمت جهل بنور معرفت کاله است و نقیض ظلمت عدم با فاضه وجود است محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه شریفه ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله و کل شیء هالک الا وجهه بنا بر این که ضمیر وجه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و احادیث بسیار در بصایر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا و ائمه هدی میباشند و اول ما خلق الله نوری و روحی نیز وارد است پس بنا بر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشند و بعضی گفته اند اول ما خلق الله الماء محمول است بموجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست که مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه وجعلنا من الماء کل شیء حی مراد ظاهری نیست و الا قول لفظ کل علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه مقربین بلکه بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر پس گفته اند الله یعلم کنایت است از ماده جسمانیات از جهت بودن او مشکلات را بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث اول ما خلق الله العقل ندارد چه عقل اول است نسبت بموجودات متعینه و ملایمت دارد باین توجیه آنچه وارد شده است

انّ اوّل ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة فذابت اجزائها فصارت ماءً فتحرّک الماء وطغی فوقه زبداً وارتفع منه دخان فخلق السّموات من ذلک الدّخان والارضین من ذلک الزّبد باینکه بوده باشد جواهر اشارت باین وجود منبسط اعنی حقّ المخلوق به بزبان این طایفه که او مادّه مبدعات و مادیات جمیع است و بسوی اشاره است بقول او کانت السّموات والارض رتقاً و ذوبان اجزائه بعد النّظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعیّنات و تقیّدات و فتق بعد از آنکه بودند رتق و دراین آیه شریفه باید ملاحظه و تأمّل نمود که فرموده است فسبحان الّذی بیده ملکوت کلّ شیءٍ والیه ترجعون پس خدا را میباشد یدی و ملکوتی و شیئی که مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعمّ از عالم عقل و نفس فراگیریم ید عبارت از وجود منبسط میشود و دراین آیه شریفه صدور اشیاء از حقّ و تربیت بعضی ببعضی و رجوع کلّ بحقّ مذکور است و هریک از عوالم مذکوره غیر متناهی است وما یعلم جنود ربّک الّا هو و در آیه شریفه عمّ یتساءلون عن النّبأ العظیم و لقد رأی من آیات ربّه الکبری از سرور اولیاء علی مرتضی مرویست که فرمود والله لیس لله آیة اکبر منّی ولا نبأ اعظم و آنحضرت فرموده است انا اسم الله الاعظم و حضرات ائمّه هدی فرموده اند نحن والله الاسماء الحسنی الّتی لا یقبل الله من العباد عملاً الّا بمعرفتنا و در دعای کمیل فرموده است و باسمائک الّتی ملأت ارکان کلّ شیءٍ دلالت است براینکه اشیاء مظاهر اسماء الهی میباشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمّه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان نور محمّد است که فرموده کنت انا و علیّ نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق بیت

هر دو یک لمعه ز نور حقند اوّلین جلوهٔ ظهور حقند

در حدیث است که فرمود انا من الله والکلّ منّی و در روایت دیگر نحن صنایع الله والخلق صنایع لنا و از جهة این مرتبه ایشانست که فرموده است خصّصت بفاتحة الکتاب و خواتیم البقرة و از اینجهت فیض دهٔ جمیع عوالم میباشند از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب او نیند نه باینمعنی که مستقلّند در آن امور بلکه محلّ فعل و مشیّت الهی میباشند چنانچه فرموده است وما تشاؤون الّا ان یشاء الله پس فاعل بالحقیقه جناب احدیّت است که آن فعل از آن محلّ خاصّ ظاهر میشود و این ارواح طاهره بالذّات عدم محضند با فاضهٔ او محلّ و مظهر افعال او شده اند و از جهت بشریّت و جسمانیّت ایشانست که جناب احدیّت تنبیه باو فرموده است قل انّما انا بشر مثلکم یوحی الیّ انّما الهکم اله واحد و قال الله تبارک و تعالی لمّا قام عبد الله فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر الوهیّت است چنانچه حضرت علی مرتضی فرموده است نزّلونا عن الرّبوبیّة ثمّ قولوا فی فضلنا ما شئتم و فرموده است ما رمیت اذ رمیت ولکنّ الله رمی پس اسناد رمی را بخویش داد چه آنجناب محلّ ظهور فعل او بود و در دعای کمیل است و بنور وجهک الّذی اضاء له کلّ شیءٍ پس اینفقره صحیح است که با شیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است و در اینفقره ردّ صریح بر مذهب ذوق المتألّهین است چه ایشان قایل بقیام وجود بر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است بر ردّ قول متصوّفه چه ایشان قایل بتعدّد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدّد کما لا یخفی حاصل آنکه متألّهین حکماء و محقّقین عرفاء این امّت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار ائمّه اطهار باعتبار حسن متابعت نبیّ مطلق و ولایت ولیّ مطلق مشاهدهٔ عینی قلبی نموده اند و در رسایل و کتب خود مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان فرموده اند که جمیع موجودات مظاهر نبیّ و ولیّ است و ایشان بلاواسطه محلّ فعل الهی میباشند و احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است مگر محمّد و آل اطهار او و همه انبیاء بتوسّط ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند دیگر آنکه اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظلّ اوست و مباینت و غیریّت میانه فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات معنویست پس تنزیهی که مختار محقّقین حکماء و متکلّمین است بجاست مادامیکه این وجود لا بشرط که فعل الله است مسمّی است در نزد عرفاء باسمای مثل مقام ولایت کلّیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام سرّ و مقام عظمت و حقیقة الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است وما امرنا الّا واحدة و تنزّل الملائکة والرّوح من امر ربّهم و کذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد والاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود کلّاً او جزءاً ضرور افتاده قایم باوست و اوست قایم بحقّ چنانچه فرموده یا من انقاد لعظمته کلّ شیءٍ یعنی قبول مشیّت کردن اشیاء در ایجاد و فانی گردانیدن در اعدام و تقلّب فیها بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدم مند یارای تمرّد از خواست و امر او نمی توانند نمود که والشّمس والقمر والنّجوم مسخّرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله ربّ العالمین چه ذات موجودات من حیث المجموع بجهة لیس ذاتی ازلاً و ابداً

وجود عمیم و وحدت ... [illegible] بیان اعتقادات

در اعتقادات صوفیه در وحدت وجود

مقهور و مغلوب این سلطنت و امر میباشند والله غالب علی امره وهو القاهر فوق عباده و سلطنت حق را جلالیست که هیچ چیز با او نبوده اند بو
که بود و نبود و هر دو در جنب کبریائی حق یکسانست که کان الله ولم یکن معه شیئ و اینکه عارفی گفته الآن کما کان حق گفته زیرا که در آنمقام همه اشیا معدوم و
مستهلکند چنانکه ماثور است که در تفسیر الله اکبر منع فرموده اند که مراد اکبر من کل شیئ باشد که در آنجا شیئ کجا بود بلکه معنی او اکبر من ان یوصف است و احاطه
وجود بجهت معیت قیومیت اوست با همه اشیا که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من
ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیئ علیم در کافی از حضرت صادق روایت
کرده است در تفسیر آیه که مراد آنست که جناب حق سبحانه وتعالی با ایشانست باحاطه و علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدود ند بحد و دار بعه پس اگر ذات با آنها
باشد لازم آید محدود بودن او و همه چیزها را از عدم پدید میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند هر وقت بهر کیفیت
که میخواهد و او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجه تقدیر و ید انهاکه فی ذاته و اثره لیند با و بر پا میباشند مع کل شیئ لا بالمقارنة
و غیر کل شیئ لا بالمزایلة فقره صحیفه کامله شاهد است که ذلت لقدرتک الصعاب و تسببت بلطفک الاسباب و جری بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک
الاشیاء فهی بمشیتک دون قولک مؤتمرة و بارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشآت و ما فیها و ما بینها بیک امر
کن وجودی بغیر لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه وتعالی است بالتوهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشند انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون **نظم** آنچه زاید بعالم از امر است و آنچه گوید نبی هم از امر است خرد و جان و صورت مطلق همه از امر
امر از حق آتش و آب و خاک و باد و فلک ریزش عقل و جان میانه ملک همه در تحت امر جبارند همه بر وفق امر بر کارند همه مقهور و قدرتش قاهر
صنع او بر ظهورشان ظاهر کرده یک امر جمله را ادوار همگنان آمدند در پرگار در کتاب روضة الجنان و غیره از حضرت صادق مرویست که نفصل نورنا
من نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس و همچنین از سرور اولیا علی مرتضی ماثور است که بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تمیز العابد عن المعبود و انا النقطة
تحت الباء بسم الله و جناب سالت مآب فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در بدو ولی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دعوی
مبین اینمطلب است و مضمون فقره ایند عا شاهد مدعاست که آمنت بسر آل محمد و علانیتهم و ظاهرهم و باطنهم و اولهم و آخرهم و در دعای رجبیه
ماثور است لا فرق بینک و بینهم الا انهم عبادک **بیت** صفتهای خدائی جمله با اوست ولی گفتن نمی باید خدا اوست ای عزیز پس باید که بدیده سر
و عین الیقین معرفت ایشان را حاصل نمود که من عرفکم فقد عرف الله و من جهلکم فقد جهل الله و من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و این معرفت
موقوف بموت ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه روایت ابو خالد که در کافی است مذکور است که فرمود والله یا اباخالد
نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئة بالنهار و هم والله ینورون قلوب المؤمنین و یحجب الله عز وجل نورهم عمن یشاء فیظلم قلوبهم الحدیث و در حدیث
وارد است از حضرت سلمان و اباذر رضی الله عنهما از سرور اولیا علی مرتضی اینکه فرمود یا سلمان لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة و اذا عرفنی بذلک فهو
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح الله صدره للاسلام و صار عارفا بدینه مستبصرا و من قصر عن ذلک فهو شاک و مرتاب یا سلمان و یا جندب ان معرفتی
بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی و هو الدین الخالص **دانائی میگوید** عجب دارم از اشخاصی که قدم در سلوک ننهاده اند و در فکر مجاهده و قطع مسافت
نفس اماره نیفتاده اند و معرفت خویش را حاصل ننموده اند و بغیر از عالم طبیعت چیزی معلوم نکرده اند کمال علم ایشان ظن و گمانست و نهایت معرفت
ایشان وهم بی بنیاد چگونه دعوی معرفت الله مینمایند و زبان بمعرفت نبی مطلق و ولی حق میگشایند ای طالب راه یقین همی نما و کوشش فرمای تا آنچه بعلم الیقین
شنیده بعین الیقین مشاهده شود و حق الیقین نقد تو گردد که منتهای مطلوب سالکان همین است زیرا که معرفت با حدیث صرفه در اینست در دعا وارد است
اللهم نور ظاهری بطاعتک اشاره بامتثال اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه است و باطنی بمحبتک اشاره بمقام اول سلوکست زیرا که تا محبت بمطلوب
بهم نرسد طالب آنکس نمیشود و قلبی بمعرفتک اشاره بمقام علم الیقین است و روحی بمشاهدتک اشاره بمقام عین الیقین است و سری باستقلال اتصال

گلستان اول از حدیقه دوم

حضرتک اشاره بمقام حق الیقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط رزقنا الله و جمیع المحبین الوصول الی هذا المقام العالی و التمکین بعد بحرمة محمد و آله الطاهرین

گفتار در بیان امر بذکر و مدح و فضل اهل ذکر

پوشیده نماند که صوفیه میگویند آیات قرآنی و احادیث در امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت بسیار است بحدی که هیچ جاحدی انکار آن نمیتواند نمود بلکه بر هیچ جاهل نیز پوشیده نخواهد بود بعضی از آیات جهت زیادتی تفهیم بیان میشود جناب حق سبحانه و تعالی فرموده است یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللهَ ذِکْراً کَثِیراً وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً و نیز فرموده وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خِیفَةً و نیز فرموده فَاذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ و نیز فرموده قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ و نیز فرموده وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً و دیگر وَ اذْکُرُوا اللهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و نیز فرموده فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ و نیز فرموده وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حِینَ تَقُومُ وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ اِدْبَارَ النُّجُومِ و نیز فرموده در باب یونس که فَلَوْلَا اَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و دیگر فرموده است رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ و دیگر فرموده که فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا الی آخر و نیز فرموده وَ لَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنَا و دیگر خطاب بحضرت رسول فرمود وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ الخ و دیگر در مقام مدح میفرماید اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللهَ قِیَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ الخ و نیز در مقام مدح میفرماید وَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و نیز میفرماید وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللهِ اَلَا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی عن النبی صلی الله علیه و آله الا انبئکم بخیر اعمالکم و ازکاها عند ملیککم و ارفعها عند منزلتکم فی درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس ذکر الله سبحانه و تعالی و هو خبر عن نفسه و قال انا جلیس من ذکرنی و ارفع منزلة من جلیس الله تعالی و نیز در آن کتاب مسطور است که سرور اولیا علی مرتضی فرمود که حق سبحانه و تعالی گردانیده است ذکر و یاد خود را جلا و صفا دهنده از برای دلها و شنوا میشوند بسبب ذکر دلها بعد از آنکه کر شده بودند بسبب زنگهای حاصل از معاصی و بینا و صاحب یقین میشوند اهل ذکر بعد از آنکه در شبهات و شکوک بودند و منقاد و فرمان بردار میشوند بسبب ذکر بعد از آنکه عناد و عصیان می نمودند پس امتحان مینماید حق سبحانه و تعالی که عزیز بند اسماء او ایشان را ساعة بعد ساعة و در زمانیکه ایشان را فتور و سستی در عبادت روی دهد بندگانی یعنی ذاکرون که راز و نهان میگویند با ایشان در حالیکه ایشان متفکرند و تکلم مینمایند با ایشان در اصل عقول ایشان یعنی اظهار و ابراز می نمایند حکم و معارف را از عقل ایشان پس صبح مینمایند با نور بیداری از خواب غفلت در حالتی که شنوا و بینا یند و دلهای ایشان متذکرند در ایام حیوة و بمنزله دلایل و راه نمایانند در قطوب مردمان پس هر کس از مردمان که راه راست را پیش گرفته و بعبادت مشغول شدند اهل ذکر مدح میکنند از برای او طریقه و مشغول بودن بعبادت او را و بشارت میدهند آن مشغول بعبادت را بنجات و هر یک از مردمان که از صراط مستقیم و حد اعتدال عدول نمایند و با فراط و تفریط که هر دو مذموم مشغول شوند مذمت میکنند از برای او طریق افراط و تفریط را و می ترسانند او را از آفات مهلکات که در طریق افراط و تفریط است پس میباشند اهل ذکر بسبب ارشاد و راه نمائی مردمان را بطریق حق و صراط مستقیم بمنزله چراغها در ظلمات و تیرگی حاصله در نفوس اهل غفلت و راه نمایانند در امور مشتبه بمردمان و بدرستیکه از برای ذکر و یاد حق جماعتی و گروهی هستند که گرفته اند ذکر و یاد حق را بدل از دنیا پس مشغول نمیگردند ایشان را از ذکر تجارت و نه بیع و بسر میآورند با شتغال بذکر ایام حیات خود را و آواز میکنند با آنکه زجر و منع مینمایند از چیزهائیکه حق سبحانه و تعالی حرام گردانیده است با آنکه می شنوانند اهل غفلت را امر بمعروف مینمایند مردمان را و خود بآن عمل مینمایند و نهی از منکر مینمایند دیگران را و خود نیز مرتکب نمیشوند پس گویا که ایشان قطع نموده اند حیات دنیا را بسوی آخرت و ایشان در آخر پس می بینند غیر از آنچه مردمان می بینند و گویا اطلاع یافته اند امور پوشیده از احوال اهل برزخ را از آن مدت طولانی که مانده اند در برزخ و ثابت و متحقق گردانیده است قیامت عذابهای مقرر در خود را بر اهل برزخ یعنی مطلع میشوند بر احوال ماضیه و مستقبله اهل آخرت را از حین موت تا بقیامت پس برمیدارند پرده از احوال اموات و بیان مینمایند احوال ایشان را از ابتداء موت ایشان تا بقیامت از برای اهل دنیا چنانکه انبیاء و اوصیا کمال از اوصیاء

خبر داده اند از احوال آخرت و این دلالت دارد صریحا بآنکه از برای اهل ذکر احوال آخرت مکشوف میشود تا آنکه گویا که ایشان می بینند و مردمان نمی بینند و میشنوند چیزیرا که مردمان نمی شنوند پس اگر تمثیل و تشبیه مینمودی ایشانرا بعقل خود در آن مقامات عالیه و محموده که از برای ایشان حاصل شده و مجالس و محافل شریفه که ایشان در آن حاضر میشوند بتحقیق که پراکنده شده دفاتر و دیوان اعمال ایشان پس فارغ شده اند از حساب بنفوس خود یعنی از جمله مقامات عالیه و مجالس شریفه حاصله از برای ایشان آنست که ایشانرا در قیامت حسابی نخواهد بود زیرا که یکی از افعال و اعمال ایشان محاسبه بنفس خود است در اصول کافی عن الصادق ع ما من شیء الا وله حد ینتهی الیه الا الذکر الله فلیس له حد ینتهی الیه فرض الفرایض یعنی صلوة الخمس فمن اداهن فهو حدهن وشهر رمضان فمن صامه فهو حده والحج فمن حج فهو حده الا الذکر فان الله لم یرض فیه بالقلیل ولم یجعل له حدا ینتهی الیه ثم تلا هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا ولم یجعل له حدا وقال کان ابی کثیر الذکر لقد کنت امشی معه وانه لیذکر الله واکل معه الطعام وانه لیذکر الله ولو کان یحدث القوم ما یشغله ذلک عن ذکر الله وکنت اری لسانه لاصقا بحنکه یقول لا اله الا الله وکان یجمعنا ویامرنا بالذکر حتی تطلع الشمس وکان یامر بالقراءة من کان یقرء منا ومن کان لا یقرء منا یامره بالذکر والبیت الذی یقرء فیه القران ویذکر الله فیه تکثر برکته وتحضره الملئکة وتهجره الشیطان ویضیء لاهل السماء کما یضیء الکواکب لاهل الارض والبیت الذی لا یقرء فیه القران ولا یذکر الله فیه تقل برکته وتهجره الملئکة وتحضره الشیاطین یعنی از این فقره مشعر بذکر خفی است در خصوص امر بذکر و مدح اهل ذکر اخبار و آثار زیاده از آنست که حصر آن توان نمود و یا انکه جاحدی و منکری زبان انکار تواند گشود

گفتار در بیان امر بحضور حلق و مجالس و تحریص و ترغیب در آن

اینطایفه میگویند که بر ارباب دانش و اصحاب بینش مخفی نیست که حضور حلقه ها و مجالس ذکر الهی را فضل و مزیتیست از حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حق سبحانه و تعالی نمایند بلکه بغیر از لهو و لعب بچیز دیگر زبان نگشایند زیرا که حلق و مجالس ذکر الله محل فیوض و رحمت حق سبحانه و تعالی و ملائکه است و حلق و مجالس دیگر محل نزول قهر و سخط الله تعالی است و شیاطین بلکه شیاطین اهل آن حلق و مجالس است روایت نموده شیخ زین الدین آملی در منیة المریدین عن رسول الله ص قال اذا مررتم فی ریاض الجنة فارتعوا قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال هی حلق الذکر فان لله تعالی سیارات من الملائکة یطلبون حلق الذکر فاذا اتوا علیهم حفوا بهم یعنی حضرت فرمود باصحاب خود که هرگاه مرور و گذر شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند که یا رسول الله چیست باغهای بهشت حضرت فرمودند که آن حلقه های ذکر الهی است پس بدرستیکه از برای الله تعالی ملائکه چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقهای ذکر را پس هرگاه که آمدند و رسیدند بمجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طواف مینمایند بایشان اگر حفوا بمعنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفوا بمعنی احاطوا باشد من جمله حدیث ابی ذر رضی الله عنه قال رسول الله ص حضور مجلس الذکر افضل من الصلوة الف رکعة وحضور مجلس العلم افضل من شهود الف جنازة قیل وما یقرء القران فقال هل ینفع القران الا بالعلم یعنی حضرت رسول ص فرمودند که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت پناهی فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علیحده بیان فرموده است خالی از وجه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مقتون بهم خواهد رسید و ظاهر خواهد گردید که انکار اهل ذکر و اهل علم نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تاویل بحلق و مجالس درس علم فرمایند چنانکه بعضی از علماء سوء و تابعین سلاطین و مخالطین ایشان نموده اند تا آنکه این حدیث تکذیب تاویل ایشان بوده باشد روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قال النبی ص بادروا الی ریاض الجنة فی دار الدنیا فقیل یا رسول الله وما ریاض الجنة فی دار الدنیا فقال حلق الذکر یعنی حضرت فرمود که مبادرت نمایید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیا است پس گفتند اصحاب که یا رسول الله چه چیز است باغهای بهشت

در بیان فضیلت حلق و مجالس ذکر

در بیان افضلیت حضور مجلس

در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر در دعای دوشنبه منقولست از حضرت کاظم؏ در مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و بعضی از طلب در آن دعا اینست اَن تجعل راحتی فی لقائک و عملی فی سبیلک و حج بیتک الحرام و اختلاف الی المساجد و مجالس الذکر یعنی حضرت طلب نموده از حق سبحانه و تعالی آنکه بگرداند راحت او را در لقای حق و عمل و شغل او را در اعمال مقربه و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجالس ذکر و مساجد احادیث بسیار بدخول حلق و مجالس ذکر وارد شده است هرکه بمطالعه آن راغب و طالب بوده باشد رجوع نماید بکتب احادیث

گفتار در بیان ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد و افضل بودن او از سایر اقسام ذکر

مخفی نماند که اینفرقه میگویند که افضلیت ذکر خفی بر جلی بر طبق آیات و احادیث ثابت است و عقل نیز حکم بافضلیت آن مینماید و آنچه ظاهر میشود از قرآن و احادیث اقسام ذکر چهار است اما از قرآن مجید موافق آیه وَاذکُر رَبَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً وَدُونَ الجَهرِ مِنَ القَولِ در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرعا را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و سر تا آنکه از این آیه سه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبدالله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و علی بن ابرهیم در آیه اُدعُوا رَبَّکُم تَضَرُّعاً وَخُفیَةً تضرعا را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بسر و آهسته و خفی از لغات اضداد است یعنی بمعنی جهر و سر هر دو آمده است در اینصورت میتواند بود که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه را بوجه عطف بیان فرموده باشد و بهر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه و دو قسم دیگر از آیه اول ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دوم سر سیم وسط میانهما ظاهر از آیه اول استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح را بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید وَاذکُر رَبَّکَ فی نَفسِکَ و هرگاه نفس ذاکر شد استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت ابن فهد حلی در عدة الداعی میفرماید بتحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی که افضل از هر یک کدام است از جهر و سر و آنچه سر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه و روایت زراره قال لایکتب الملائکة الا ما سمع و قال الله وَاذکُر رَبَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعاً وَخِیفَةً فلا یعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیر الله لعظمته اشاره و ایمائی است بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و سر است و آن قسم ثالث آنست که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا مگر حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدان بدرستیکه غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن الله تعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده است جهراً و سراً پس آنچه از آیه اول ظاهر شده ذکر لسان سه مرتبه است جهراً و سراً و الواسطة بینهما پس باید ذکر واسطه را در تحت یکی از جهر یا سر شمرد و آن قسم ثالث که قرار داده آنست که در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر خفی بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریاست و مدح فرمود حق سبحانه و تعالی زکریا را اِذ نادی رَبَّهُ نِدَاءً خَفِیّاً در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین؏ من ذکر الله عزوجل فقد ذکر الله کثیرا اِنَّ المُنافِقینَ یَذکُرُونَ الله علانیة ولا یذکرونه فی السر فقال الله عزوجل یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذکُرُونَ اللهَ اِلَّا قَلِیلاً یعنی حضرت سرور اولیا علی مرتضی؏ فرمود هر کس که ذکر کند حق سبحانه و تعالی را در سر و نهانی پس بتحقیق که ذکر الله تعالی بسیار کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او نمی نمودند در سر و پنهانی پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ریا میکنند و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی در عدة الداعی قال رسول الله لابی ذر اذکر و الله ذکرا خاملا قال ما الخامل قال الخفی یعنی حضرت فرمود برای ابوذر ذکر کنید الله تعالی را ذکری خامل ابوذر عرض کرد که خامل چیست حضرت فرمود که خفی است حضرت سید السجاد در مناجات خود فرموده و آنسنا بالذکر الخفی و الف و لام در اینجا در موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود میان مشایخ است زیرا که در حدیث اول مخاطب ابوذر است و این بعید است که او ذکر در سر و آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج بدین امر بوده باشد و مناجات حضرت استدعا فرموده این بعید است که آنحضرت انس بذکر سر و آهسته نداشته باشد تا آنکه طلب کند آنرا چون این ذکر خفی صعوبتی بر نفس وارد از حیثیت صورت فعل و تحمل معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید در اثبات افضلیت ذکر خفی که عبارت از ذکر قلبی بوده باشد بر سایر اقسام ذکر براهین عقلیه و شواهد نقلیه زیاده از آنست که احصا توان نمود اگر کسیرا فی الجمله شعوری و تمیزی بوده باشد انکار اینمطلب نتوان نمود بلکه هر عالمی که از عالم حس

در بیان فضیلت ذکر خفی بر جلی

تحقیق صوفیه در نظر گرفتن صورت مرشد

قدمی بیرون نهاده اند اگر اندکی تأمل نمایند برای ایشان نیز علمی و یقینی حاصل میگردد که ذکر قلبی افضل از ذکر زبانیست چنانکه مشاهد شد و میشود **بیت**
در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست **گفتار در بیان تحقیق فکر صوفیه** این طایفه
میگویند که جمهور دانایان متفقند بر آنکه آدم مجمل عالمست و عالم مفصل آدم هرچه مفصل در جهانست اجمالاً در وجود انسانست کلام معجز نظام سرور اولیاء
علی مرتضی امیر مؤمنان بیان این بیانست **بیت** اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر و آیه وافی هدایه سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ
حَتَّىٰ یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ مؤید مدعاست **بیت** آنچه در آفاق میباشد عیان جمله در انفس بود فاش و نهان و آنچه در آفاق و انفس محویست
جمله در انسان کامل منطویست بفحوای اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰیکُمْ گرامی ترین مردم نزد حق سبحانه و تعالی بعد از انبیاء و ائمه هدی اشخاص پرهیزکارند و محبوب
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ جناب جل شأنه را دوستان باشند علی هذا سالک راه قویم و ناهج صراط مستقیم در بدایت حال و ابتدای احوال لازم بل محتم است که صورت
مرشد را بطریقی که امر میفرماید و بنهجی که ارشاد مینماید در نظر بگیرد تا آنکه خاطر سالک و حواس طالب تفرقه نپذیرد زیرا که سالک را در بدو حال خیالات پریشانست
و حواس ظاهری و باطنی او پیوسته بمحبوبات نگرانست بلکه آنی و زمانی از خیالات محسوسی خالی نیست حتی در طاعات و عبادات آدمیرا همین مشغولست این
معنی بر اصحاب خرد پوشیده نیست که اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بر هیچ طاعت از طاعات خیالیه و لسانیه و ارکانیه بدون
حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لایسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولا حقیقت
قلب است که لطیفه ایست ربانی و مجردی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در تجویف ایسر صدر است
و هرچه تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صنوبری که بمنزله روزنه آن لطیفه ربانی و بمثابه خلیفه آن مجرد روحانیست صورتی مطابق
آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هرگاه تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلیه صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله
آدم علی صورته و بر طبق وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا صورت انسان کاملست چنانچه علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در شرح سکینه قلبیه مذکوره
در آیه شریفه هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّكِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ فرموده است السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و از کلمات شریفه حضرت
صادق است ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی
الصراط المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممتد بین الجنة و النار پس ازینجا باید که سالک در مجامع احوال و افعال و اقوال از مراقبه صورت مرشد غافل نشود
در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود ذاهل نگردد تا آنکه سالک را از کشمکش خیال و اضطراب باز دارد و در پنجه خطرات نفسانی و خطوات
شیطانی نگذارد و کلام حقیقت نظام حضرت صادق است من لم یکن له واعظ من قلبه و زاجر عن نفسه لم یکن له قرین مرشد تمکن عدوه عنقه مقوی مدعاست
و آیه وافی هدایه وَفِی أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ بر انمطلب ایمانست از اهل بیت عصمت مرویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة نیز وارد است
بر طبق خبر صحیح تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله تفکر در ذات اقدس الهی نهی وارد شده و در آلای الهی امر آمده است بر اهل خرد مخفی نیست اعظم
الاء الهی انسانست و آیه کریمه وَلَا تَعْدُ عَیْنَاكَ عَنْهُمْ الی آخرها مؤید بیان ای اخی در حدیث المؤمن مرآة المؤمن ملاحظه نمای و بر آیه یَا أَیُّهَا
الَّذِینَ آمَنُوا كُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ نظر انصاف بگشای دائم ترا بخاطر میرسد که مراد از صادقین ائمه هدی میباشند مگر ابوذر صدیق
هذه الامة نشنیده و حدیث السلمان منا اهل البیت ندیده کلام من تشبه بقوم فهو منهم گوش کن و کسوة مجالسة الصلحاء داعیة الی الصلاح بر دوش
در آیه وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ اندیشه کن اگرچه توجه آنحضرت از جهة افاضه و افاده است اما از طالبان
و مریدان استفاده و استفاضه است لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقد کفره کنایتی است دریاب و در کلام سید الساجدین ع **شعر** و رب جوهر علم
لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا بفهم آن شتاب از سرور اولیا علی مرتضی در خطبه اهل ذکر در نهج البلاغه مذکورست در ضمن آن خطبه فرموده
وان للذکر اهلاً اخذوه من الدنیا بدلاً فلم یشغلهم تجارة و لا بیع یقطعون به ایام الحیوة و یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین

الی ان قال فلو شئتم بعقلک فی مقاومهم المحمودة و مجالسهم المشهودة الی ان قال لرأیت اعلام الهدی و مصابیح الدجی قد حفت بهم الملائکة و تنزلت علیهم السکینة و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت بهم مقاعد الکرامات فی مقعد اطلع علیهم فیه فرضی سعیهم و حمل مقامهم در فقره فلو شئتم رمزی است چشم بصیرت بگشای و بنظر دقت مشاهده نمای تا آنکه جلالت قدر اهل ذکر بر تو منکشف و عظمت شان این فرقه جلیله بر تو معلوم گردد و برعامه مردمان بس مختصر فهم آمده اند و در درک معانی گرفتار صورت شده اند در خبر است که لاتتم الصلوة الا بحضور القلب میگوییم که از حضور قلب چه فهم کرده و از معانی آنچه بدست آورده یکی از مسائل فقهی آنستکه اگر ماموم شخص امام را نه بیند و یا کسی که مشاهده امام کرده باشد مشاهدش نشود و نماز بگذارد نماز آن ماموم باطلست اگر گوئی که مراد از حضور قلب رفع خیالاتست مشاهده شخص امام عین آن خیالست و اگر گوئی که جمع نمودن خاطرهاست از تفرقه این خیال خود تفرقه است و اگر خیال در ملاحظه این مطلب میکنی که حق سبحانه و تعالی حاضر و ناظر است بطریقیکه علمای ظاهر میگویند آن وهم محض و بیدار و فقست کلامیر توه باد و الحکم با دق معانیکم فهم دو الیکم و مخلوق شلکم بر اهل خرد پوشیده نیست که از لفظ حضور چیزی مفهوم میشود که آن ضد غیبت است فهم ما فهم خلاصه کلام ایشان اینست که بحکم المجاز قنطرة الحقیقه هر سالکی را که فنا فی الشیخ معین نشود و برا بولایت کلیه محرمیت حاصل نمیگردد و هر طالبی را که محرمیت بولایت کلیه ممکن نشود قبول صاحب نبوة مطلقه نیست و هر رونده که قبول صاحب نبوت مطلقه نباشد برای او قرب الهی حاصل نیست زیرا که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و ظل بر انجلست بقدر از مرشد ظاهر روح سالک قوی تر میشود و بمرشد باطن که عبارت از صاحب ولایت کلیه است قریب تر میگردد مولانا رومی در حضور صورت شیخ میفرماید بیت

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت باطنش بت شکن

خواجه حافظ نیز بد نیکو نهاد میفرماید بیت

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

و عاشقی تیز بدین مطلب بیان فرموده تعلیم

در جهان خانه ایست کعبه بنام زاده در روی علی جسمانی

در حدیث آمده که بیت حرام زاده در روی علی عمرانی

حرم روح و سینه عشاق دل چه بیت الحرام روحانی

دل که کعبه است سینه مقام زاده در روی علی نورانی

صورت مطلق و مجرد پاک فارغ از کسوه هیولانی

حق معنوی کعبهٔ دل نقش وجه آله ربانی

یوسف غیب ذات مطلق را آمده چون قمیص ریحانی

جلوهٔ ذات مطلق احدی کرده در بر لباس وحدانی

یوسف او نیست این یوسف یوسف مصر و یوسف ثانی

نقش وجه آله پیراهن ذات مطلق چه ماه کنعانی

روح قدسی بود ابو طالب پدر مرتضی سبحانی

روح باشد مذکر از شوی نفس باشد مؤنث از دانی

مطمئنه ز نفس باید فاطمه بنت الاسد خوانی

دل که آن طالب آله بود زاده از روح قدس عرفانی

زاید از ازدواج این زوجین در دل ما چنانکه میبینی

روح قدسی مطمئنه کند از دو اجی که شرح تو بینی

صنمی صورت است تمثالی صمدی معنی است فردانی

علی مظهر العجائب را صنمی لیک فرد صمدانی

گفت آید بدل علی رنف نغمه از بهشت بی صوتی

در دل مؤمنان کند نازل حق سکینه بنقش قرآنی

معنی او ستیر و محجوبست همچو باد لطیف پنهانی

نام آن باد خوش سکینه بود دل ما را سکینه ارزانی

صورت او عیان و در نظرت همچو وجه وجیه انسانی

گفتار در بیان علما ظاهریین بر وفق اعتقاد صوفیه

بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که صوفیه میگویند که بنای هر عمل بر نیت عاملست و نیت امریست از مردم مخفی اما بر جناب باری تعالی مخفی و پوشیده نیست هرگاه نیت خالص و قید نباشد صحت صورت عمل فایده اخروی نمیدهد چنانچه از طرق خاصه و عامه مرویست قال النبی انما الاعمال بالنیات و انما لکل امرء ما نوی فمن کان هجرته الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کان هجرته الی الدنیا یصیبها او امراة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه و روایت دیگر قال نیة المؤمن خیر من عمله و نیز فرموده انما یبعث الناس علی نیاتهم و دیگر و قال محمد عن جبرائیل عن الله تعالی انه قال الاخلاص سر من اسراری استودعه

فی قلب من اجنب من عباده از حضرت رسول مرویست قال من سلک طریقا یلتمس علما سلک الله له طریقا الی الجنة نوم مع علم خیر
من صلوة علی جهل و نیز فرموده ما تصدق الناس بصدقة مثل نشر العلم و نیز فرموده افضل الصدقة ان یتعلم المرء علما ثم یعلمه اخاه و نیز فرموده
قلیل من العلم خیر من کثیر العبادة حدیث دیگر از آنحضرت مرویست من طلب العلم لاربع دخل النار لیباهی به العلماء او لیماری به السفهاء
او لیصرف به وجوه الناس الیه او لیاخذ به من الامراء یعنی حضرت فرموده که هر کس طلب علم نماید از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش جهنم خواهد بود
اول آنکه خواهد که مفاخرت کند بان علم با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب آن علم مردمانرا بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم چیزی بستاند
از امرا و سلاطین روایت نموده شیخ ابو جعفر کلینی در اصول کافی از حضرت رسول قال طلبة العلم ثلثة فاعرفوهم باعیانهم و صفاتهم
صنف یطلبه للجهل والمراء و صنف یطلبه للاستطالة والختل و صنف یطلبه للفقه والعقل فصاحب الجهل والمراء موذ ممار متعرض
للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع فدق الله تعالی من هذا خیشومه و قطع
منه حیزومه و صاحب الاستطالة والختل ذو خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم
و لدینهم حاطم فاعمی الله تعالی علی هذا خبره و قطع من آثار العلماء اثره و صاحب الفقه والعقل ذو کآبة و حزن و سهر قد تحنک فی برنسه
و قام اللیل فی حندسه یعمل و یخشی وجلا داعیا مشفقا مقبلا علی شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق اخوانه فشد الله
تعالی من هذا ارکانه و اعطاه یوم القیمة امانه یعنی حضرت رسول فرموده که طالبان علم سه فرقه اند پس بشناسید ایشانرا باصل و صفات ایشان
یکصنف از ایشان طلب علم مینمایند از برای گردن کشی و مکر مردم فریبی میکنند و یکصنف دیگر طلب علم از برای فقه و دانائی و عمل کردن مینمایند پس آن فرقه
که طلب علم از برای تجهیل ناس میکنند رنجاننده و آزار رسانندهٔ اند مجادل و منازع و خود را در معرض بحث و جدال در مجالس و حضور مردمان در میآورند و ثناء علم
و مسائل میکنند و بیان صفت حلم مینمایند و اظهار خشوع و خضوع میکنند و اکثر طالبان علم این زمان باین بلا گرفتارند و خالیند از ورع و پرهیزکاری
پس بکوبد و بشکند الله تعالی بدین سبب دماغ و بینی او را و قطع کند و برطرف سازد از او علم و دانش را و آنکه طلب علم برای گردن کشی و عام فریبی نموده
چاپلوس و تملق کننده است از برای اهل دنیا و گردن کشی میکند با قران و امثال خود مانند و متملق و متواضع است از برای اهل دنیا و اغنیا پس این متملق
از برای اغنیا هاضم حلویات و شیرینیهای ایشانست و دین خود را شکننده و خراب کننده است پس برطرف کند الله تعالی بدین سبب خبر او را یعنی اسم او را
قطع کند و برطرف نماید از میان علما آثار و علامات او را و آن صنف که طلب علم از برای دانائی و عمل بدان نمودن کرده اند اندوهگین و محزونند و شب بیدارند
و آن حنک بر برنس و عمامه خود بسته و قیام در شب تاریکی از شب دارد و عمل میکند و خائف و ترسانست و خواننده است پروردگار خود را و مشفق و رو
آورنده است بر شغل و عمل خود و بفکر دیگری نیست و اهل زمان خود را میشناسد و وحشت دارد از معتمدترین برادران خود پس قایم و محکم گرداند الله تعالی
بدین سبب ارکان او را و عطا نماید و کرامت کند الله تعالی بدین سبب در قیامت امان و ایمنی از نار روایت نموده شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در
کتاب خصال باسنادش از ابی عبدالله که فرموده اند بدرستیکه بعضی از علما دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری نمایند و
قسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علما کسانیند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند ننگ میدارند و خوش نمیآید ایشانرا و اگر خود موعظه
دیگری مینمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دوم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را
بذل و صرف اغنیا و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمی نمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک
ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ
مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهیند که خود را مفتی
قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یک حرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزی را نداند و بر خود

ببندد

به بند دو دانستن آنرا و اینفرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی و این طایفه در درک هفتم از نار ند اعاذنا الله عن الکون من جمیع الاقسام هرگاه کسی بدیدهٔ تحقیق بر احوال علمای زمان سیما بر کردار علمای ایران ملاحظه نماید علم الیقین حاصل میکند که عموم ایشان از اقسام سبعه بیرون نیستند بلکه هر یک از ایشان اقسام سبعه را علی شی زاید دارا هستند مگر شرذمهٔ که صدرنشین محفل حقیقت باشند و آیهٔ شریفهٔ وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ شاهد مدعا است حضرت رسول فرمود که بدترین بدکرداران بدان علمایند و نیکوترین نیکوکاران نیکان علمایند بروایت دیگر فرموده العلم علمان فعلم فی القلب فذلک العلم النافع و علم علی اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبانست یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن اینست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم از حضرت ابو عبدالله مرویست که اذا رایتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط ما احب یعنی هرگاه دیدند که عالم دوست میدارد دنیا را او را متهم بر دین خود گردانید یعنی اعتماد بقول ایشان در مسائل دین خود منمائید پس هر کسیکه دوست دارنده چیزی در فکر محبوب خود است علامت حب دنیا آنچه از بعضی احادیث ظاهر میشود آنستکه اگر دنیا رو کرد با ایشان خوشحال و فرحناک میباشند و اگر پشت نمود محزون و اندوهگین اند و روایتست از حضرت رسول که فرمود الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله و ما علامة دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم یعنی حضرت فرمود که علما امینان پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله علامت دخول ایشان چیست در دنیا حضرت فرمود که علامت دخول ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن ایشانست سلطان را پس هرگاه که این کار کردند یعنی متابع سلطان شدند بر حذر باشید از ایشان بر دین خود بروایت دیگر از حضرت رسول مرویست که قال رسول الله اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بعلم یعنی بدترین مردمان و اشد عذابا در روز قیامت عالمست که الله تعالی نفع نرساند بان عالم از علم او زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود آن علم وبال است چنانچه روایت شده که العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال و نیز روایت شده از حضرت رسول که هر کس زیاد گردد علم او و زیاد نگردد هدایت او یعنی آثار هدایت از زهد و تقوی و ورع زیاد نمیشود از برای او از حق سبحانه و تعالی مگر دوری از رحمت الله تعالی پوشیده نماند که در مدح عالم و علم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود ننماید نیز حدیث بسیار است آنکسی که خبر داده بمدح عالم نیز آنکس خبر داده بمذمت عالم مقصر در عمل علما مقصرین شده حالند در نزد حق سبحانه و تعالی از جهال پس ایمان بعضی کتاب و کفران بعضی جایز نباشند شیخ زین الدین در منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر نبودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند و گفته که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملون بعلم خود و کتابهای ایشان که در این باب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است احتراز عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از آن صلاح بعد و حصول و رضای حق سبحانه و تعالی **نظم** علم رسمی سربسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بدان

ذکر بعضی از مشایخ و علمای آندیار و متقدمین و معاصرین بسبیل اختصار شیخ عماد الدین

فضل الله عارج معارج راه یقین بود بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان جوانی در خدمت شیخ حاجی محمد خبوشانی بسلوک اشتغال نموده در اندک زمانی بیمن انفاس شیخ بمرتبه اعلا رسیده و یکی از اکمل اولیا گردیده بعضی از محققین اینطایفه آنجناب را قرین مجد الدین بغدادی دانند و برخی از او افضل و اکمل انگارند از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو بزرگوار عالیمقام در احوال ظاهر نیز موافقت تمامست مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و قبل از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیده اند و در ایام جوانی بحکم سلطان شربت شهادت نوشیده اند بسلسله طریقت آنجناب بچهار واسطه بشیخ اسحق ختلانی میرسد بر این موجب آنجناب مرید شیخ حاجی محمد خبوشانی و او مرید شمس الدین محمد لاهیجی و او مرید سید محمد نوربخش و او مرید خواجه اسحق ختلانی است شهادت آنجناب فی شهور سنه نهصد و چهارده در همان دیار بجرم تشیع بحکم شبک خان اتفاق افتاده و اشعار آبدار آن بزرگوار بسیار است که رباعی تیمنا نوشته شد **رباعی** بردرگه دوست تحفه جز جان نبری دردت چو دهند نام درمان نبری بی درد ز درد دوست نالان گشتی

خاموش

درحالات مشایخ و علمای مملکت خراسان

خاموش که عرض درد مندان نبری **امیر صدر الدین ابراهیم** عمدهٔ علمای زمان و قدوهٔ سادات فضیلت نشان بود در زمان سلطان حسین میرزا
در بلدهٔ هرات بدرس و افاده قیام و اهتمام مینمود و در نزد سلطان و سایر امراء ذیشان غایت احترام داشت فی شهور سنه نهصد و نوزده بطرف آخرت
علم برافراشت **ملا اسمعیل بن ملا حسن مؤذن** تولد آن عزیز در قریه زغی که بسمت غربی و پنجفرسخی مشهد مقدس است اتفاق افتاده ذات
خجسته صفاتش از علایق نفسانی و عوایق جسمانی آزاده است و از علوم رسمیه بهره ور و در زهد و ورع سر دفتر چندگاه بسیاحت خراسان و جرجان و عراقین
و فارس و خوزستان قدم گذاشته و از صحبت فقراء و مشایخ حظ وافر و نصیب متکاثر برداشته و آخر الامر دست ارادت بجناب سید عالم شاه هندی داده چندی
در خدمت او میبود و آقا محمد گازرونی را که از خلفای آقا محمد هاشم شیرازی بود گاهی بطریق ارادت تجدید میفرمود ظاهرا از هر دو بزرگوار نظر عاطفت دیده
مسود اوراق فی شهور سنه هزار و دویست و بیست و دو بصحبت آن عزیز رسید محفلش با صفا و صحبتش روح افزاست اکثر اوقات خلوت و انزوا را طالب
و گاهی شعر گفتن را بطریق مثنوی راغب است فی شهور سنه هزار و دویست و سی و پنج مسموع گردید که در همان دیار بعالم جاوید خرامید رحمة الله علیه
شیخ ابو محمد بن شیخ حسن مصداق الولد سر ابیه در علوم عقلیه و نقلیه یگانه و در فنون متداوله فرید زمانه سیما در فن ریاضی سرآمد اهل روزگار
و از نشاء فقر نیز بهره یاب و برخوردار است اطوارش پسندیده و اخلاقش حمیده است بتوفیق حج اسلام و زیارت قبور ائمه انام موفق گردیده و در آن
سفر بخدمت و صحبت جمعی از مشایخ علماء رسیده با مسود اوراق لطف خاص و محبت باختصاص داشت و از مراسم مودت و محبت دقیقه نامرعی
نمیگذاشت اکنون در همان ارض اقدس بدرس و افاده اشتغال دارند و کافهٔ ناس صحبت آنجناب را از جملهٔ مغتنمات میشمارند **ملا علی اکبر** آنجناب از اهالی
داغستان بود جد حقیر ویرا خریده آزاد فرمود بنابر استعداد فطری عزیمت مشهد مقدس نمود قرب چهل سال تحصیل علوم دینیه و فنون رسمیه مشغول بود
در علم فقه و حدیث بغایت دانا و در زهد و عبادت و تقوی بدرجه قصوی و قصوی بود عمر عزیز خود را هیچگونه در بطالت صرف نمی نمود و از ابواب معاشرت برادری
ابنای روزگار کمتر میگشود و سخنان لغو و بیهوده بر زبان نیاوردی و نسبت بحقیر بطریق پدری سلوک کردی و در سنه هزار و دویست و بیست و نه اتفاق افتاد
که از اینجهان بعالم باقی قدم نهاد رحمة الله علیه **ملا لطفعلی** والد آنجناب از بلدهٔ بروجرد بوده و تولد آنحضرت در ارض اقدس روی نموده از علوم رسمیه
و فنون ادبیه فی الجمله بهره ور گردیده آنگاه بادهٔ فقر از جام ملامت چشیده در وادی فقر و فنا بار افتقار کشیده و سیاحت خراسان و کابل و پیشاور و
عراقین و فارس نموده و طریق خدمت مشایخ روزگار و فقرای هر دیار پیموده از خدمت آقا محمد هاشم شیرازی و مسکین شاه پیشاوری و سید عالم شاه هندی
تربیت یافته و پیوسته همت عالی نهمت خود را بر گوشه نشینی و عزلت میگماشت ذات خجسته صفاتش جامع افعال گزیده و خصال پسندیده و سنین عمرش
به سبعین رسیده غالبا گرد هیچ مناهی و ملاهی نگردیده بود بفقیر غالب لطف و محبت میفرمود و حقیر نیز صحبت آنجناب را از مغتنمات میشمرد فی شهور سنه هزار و دویست
سی و چهار در نیشابور از این تنگنای جهان بریاض جنان خرامید و در حافظیه مدفون گردید **سید محمد مشهور بسید کوچک** مردی بزرگ منش و درویش
روش است بحلیهٔ فضل و کمال آراسته و بزیور علوم عقلی و نقلی پیراسته صاحب مراسم اشفاق و خداوند مکارم اخلاق است و از نشاه فقر ذوقی دیده و صدمات
روزگار بسیار کشیده و بهندی در عتبات عالیات گردیده و در آنجا بخدمت جمعی از مشایخ کبار رسیده اظهار ارادات خود را بجناب شاه طیب الله ثراه دست بلیغ و زیارت
حج بیت الله الحرام و ائمه انام بجا آورده از راه شام و عراق بوطن مالوف مراجعت کرده اکنون در آن دیار بدرس و افاده اشتغال دارد و گاهی طریق ریاضت
و تصفیهٔ باطن می سپارد حقیر مکرر بفیض صحبت آنجناب رسیده بغایت زیرک و هوشیار است و از همه جا خبردار است جمع کثیری کرامات و خرق عادات بدو
منسوب میدارند و حالات غریب و حرکات بدیع از آنجناب بظهور میآورند اگرچه حقیقت عالم در وجود بنی آدم است لیکن چون فقیر برأی العین ندیده لهذا بگردنشان
او نگردید **میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله** از سادات حسینی است در علوم عقلیه مجتهد زمان و فنون حکمیه سرآمد دوران بود و در اکثر فنون
گوی سابقت از فضلای عصر میربود طبع وقادش مشکل گشا و ذهن نقادش راهنما وجودش مرجع عام و خاص و جمیع امورات شرعیه بدو اختصاص
داشت همواره همت بر نشر علوم و ترفیه خلایق میگماشت پیوسته محفلش مجمع علماء و فضلا بودی و با هر فرقه بروش پسندیده زندگانی نمودی بسیاری از

در احوال بعضی مشایخ دیار خراسان

و سید محمد ... از احوالات ملا لطفعلی

گلستان اول از حدیقه دوم

دانشمندان ایران و سایر بلاد از دیده و بطواف حج اسلام و زیارت ائمه انام موفق گردیده و دولت و ثروت و ضیاع و عقار او بسیار و با حکام و سلاطین ذیشوکت اظهار عظمت مینمود در اکثر اطوار حمیده آراسته و از کردار نکوهیده پیراسته بود مستعد ادراک بر ارباب فضل و رشاد پوشیده نماند که بنی نوع بشر براهین عقلی و نقلی ممکن السهو و جایز الخطا و بغیر از ائمه هدی صدور عصیان از جمیع طوایف انسان ممکن و آیات فرقانی و احادیث نبوی بر این مدعا گواه است بلکه موافق اکثر مذاهب اصدار خطا از گروه انبیا نیز اما اعتقاد مذهب شیعه ترک اولی از زمرهٔ پیغمبران نیز لغزشها است حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد امید عاکف لاریب حضرت لسان الغیب گفته بیت جائیکه برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی بنابرین ظهور ذلت و صدور معصیت از بنی نوع انسان ممکن لیکن نسبت بحال هر شخصی متفاوتست غرض از این مقدمات اینکه میرزای مشارالیه هنگامیکه واقف سر سبحانی حضرت نور علیشاه اصفهانی قدس الله سره جهة استحصال آداب دین بزیارت امام ضامن مشرف گردیده و رخسار چون ماه بر آن آستان شمس آسمان ولایت مالیده بوسوسه عوام کالانعام و اغوای خواص جهالت اختصاص که کسوت صلاح و چشم از فلاح پوشیده بودند بتراشیدن گیسوان آنحضرت فتوی داد و این خال منقصت را بواسطه جمعی بداندیش جهالت کیش بر رخسار کمال خویش نهاد بعد از صدور این امر شنیع همواره اظهار ندامت مینمود و از این کار نکوهیده نادم و پشیمان بودی چون آن امر نالایق بنا بر اقتضای بشریت از و بظهور رسیده بود لاجرم بکفارهٔ این غفلت در وقتیکه پادشاه ایران استیصال بقیهٔ نادری را وجهه همت ساخته و پرتو اهتمام بهر انتظام مملکت خراسان انداخت بدست نادر میرزا ابن شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا ابن نادرشاه که وجود او را باعث اختلال و عدم استقلال خویش دانسته و فی الواقع چنین بود در سنه هزار و دویست و پانزده در پنجم شهر رمضان مقتول گردید او را در علوم عقلیه و فنون نقلیه تالیفات خوب و تصنیفات مرغوبست و سه فرزند ارجمند و سه فاضل دانشمند از او یادگار و هر سه عالم و بزرگوار و مرجع و مطاع خلق روزگارند

بنشابور شهریست مشهور و بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور از اقلیم رابع و جوانب او واسع طولش صب ل و عرضش له آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرح انگیز و زمینش بهجت آمیز مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو محتویست بر نواحی دلگشا و قرای مسرت افزا چنانکه انوری در تعریف او گفته بیت حبذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشتست همانست و گرنه خود نیست بانی آنشهر تخت طهمورث دیوبند بوده بمرور دهور رو بخرابی نموده اردشیر بابک ساسانی جائی دیگر شهری ساخته و عمارات رفیع و قصور منیع در وی طرح انداخت شاپور که در آنوقت نافذ الفرمان بود آنجا را از پدر خواهش نمود اردشیر بنا بر انتظام دولت و نظام مملکت از فرزند مضایقه نفرمود چون شاپور پادشاهی غیور بود بعد از پدر آنشهر را بر انداخت و در جای قدیم شهر عظیم بنا نموده باسم خویش موسوم ساخت بقاع خوب و ضیاع مرغوب در آنجا احداث فرمود دور شهر باروی محکم کشیده و دور آنرا پانزده هزار گام مقرر گردانیده و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید فی شهور سنه ششصد و پنج بسبب زلزله عظیم آنشهر خراب گردیده و در آن حوالی شهری دیگر ساخته شد موسوم بشادیاخ کردند در سنه ششصد و شش دیگر باره بعلت زلزله خراب افتاد و هم در آن حوالی شهر دیگر بنا نهادند بار دیگر در سنه ششصد و هشت بجهة زلزله شدید رو بخرابی نهاد در اینقطعه گفته اند قطعه

اندر سه زمان سه زلزله نازل شد
شد پانصد و اندر اولین شهر چو دشت
در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود
و آن زلزله سیم ششصد و هشت

تا حال شهر مذکور باقیست در زمان ملوک سامانیان تا اواخر دولت طاهریان دارالامارهٔ خراسان شهر بلخ و مرو بود چون یعقوب بن لیث بخراسان مستولی شد نشابور را دارالملک نمود بعد از آن اکثر زمان مقر سلاطین عظام و مرکز حکام گردون احتشام گردید بمرور دهور و کرور شهور عظمت و وسعت آن مکان بغایت رسید چنانکه او را ام البلاد خراسان مینامیدند اما غارتگر روزگار چندین بار بر ساحت آن دیار تاخت و تاز نمود نخست فی شهور سنه چهارصد و یک بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا از این سرای فانی بعالم باقی پا نهاده و بسا دلبران سیمین بر و بتان نازنین کمر که جان شیرین را به بهای قرص جوین دادند دویم فتنه غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود در سنه پانصد و چهل و هفت آن طایفه بر آن ولایت مستولی شدند و تیغ بیدریغ ایشان چندین هزار سیمبران لاله عذار و سرو قدان گل رخسار از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان آن گروه بی ایمان سر بنقاب عدم کشیدند سیم فتنه عظمی و حادثه کبری چنگیز خانی بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود مؤلف روضة

(حاشیه: بریدن گیسوان نور علیشاه و بیان پشیمانی میرزا)

(حاشیه: در بیان شهر نشابور و اول کسی که آنرا بنا کرد)



مملکت خراسان و علت خرابی نشابور

الصفا آورده که چون مغولان بر شهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه وران جدا کرده سایر خلایق را بقتل آوردند و هفت شبانه روز آب بر شهر بسته
آثار عمارتی باقی نگذاشتند و شهر را با زمین یکسان نموده جو کاشتند در تاریخ خراسان مذکور است که دوازده روز مقتولان نشابور را شمار کردند سوای
اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار بقلم آوردند چهارم فترات اوزبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد سیما که در اوایل دولت
شاه عباس ماضی اتفاق که در سنه هزار و اند عبد الله خان و عبد المؤمن خان در آن دیار قتل بسیار و خرابی بیشمار کردند پنجم بعد از انقراض دولت صفویه قبایل اتراک
و اکراد لوازم فتنه و فساد را بظهور آوردند و در اوان خروج نادر شاه و بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لاجرم بعلت صدمات بسیار و ترددات
بیشمار ویرانی آن دیار بغایت رسیده و پریشانی مردمش بنهایت انجامیده چنانچه از کثرت خرابی نام شهریت بر آن نتوان اطلاق نمود اکنون که سنه هزار و
دویست و سی و هفت است زیاده از سه چهار هزار خانه در آن ولایت نخواهد بود **در ذکر ملوک صفاریه** بر ضمیر والیان ملک خبر و مالکان کشور سیر
پوشیده نماند نخستین کسی که شهر نشابور را تختگاه گردانید و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بظهور رسانید **یعقوب بن لیث صفاری**
بود وی اول ملوک صفاریانست آنشهریار بعزم راسخ و همت عالی و فراست کامل و سخاوت وافر داشت و در امور سلطنت و مهمات مملکت و تنظیم
لشکر و تسخیر کشور دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت در تاریخ جهان آرا مسطور است که نسبت یعقوب بنوشیروان عادل می پیوندد بدینوجه یعقوب بن لیث بن
سینان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان در حبیب السیر مسطور است که یعقوب در اوایل حال بامر رویگری مشغول بود
بالاخره بدان شغل سر فرو نیاورده خیال سروری نمود چندی بامر دزدی و قطاع الطریقی اشتغال داشت اما دقیقه از دقایق عدل و انصاف را فرو
نمیگذاشت تا آنکه بخدمت درهم بن نصر والی سیستان رسیده در ملازمت او بروز ترقی نمود بمنصب امارت لشکر سرافراز گردید چون درهم بفرمان ایزدی در
گذشت یعقوب بنام ملک و صاحب بقبضه اقتدار در آورده در آن دیار نافذ الفرمان گشت در سنه دویست و پنجاه و سه فوشنج و اطراف آنرا تسخیر بر آورده و هم در آن سال ولایت
کرمان را تصرف کرده و در پنجاه و پنج فارس را مسخر نمود بعد از آن ممالک طخارستان و کابل و لواحق آنرا مسخر نمود و در پنجاه و هفت محمد بن طاهر که آخر ملوک طاهریان
بود بقتل رسانید و در دویست و شصت بطبرستان لشکر کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما بسبب بارندگی بسیار و برودت مفرط قریب چهل
هزار کس از لشکریانش تلف گردیدند بنابر سببی که در تاریخ روضة الصفا مذکور است قصد معتمد خلیفه کرده روی توجه بصوب بغداد آورد معتمد برادر خود موفق
را با لشکر بسیار بدفع یعقوب فرستاد و در سنه دویست و شصت و دو تلاقی فریقین دست داده در حین کارزار موفق حیله کرده یعقوب انهزام یافت بجانب خوزستان
رفته بار دیگر بطرف بغداد شتافت در بین راه بمرض قولنج گرفتار گشته در سنه دویست و شصت و پنج از این سرای سپنج در گذشت مدت حکومتش یازده سال بود
عمرو بن لیث پادشاه قهار و شهریار ستمکردار بود اما در مهام لشکر کشی و جهان گیری کمال قدرت ظاهر نمود بعد از برادرش یعقوب رایت جهانبانی و کشور
ستانی بر افراشته قاصدی بپایه سریر خلافت مصیر ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود معتمد خلیفه معتمد او شده منشور ایالت خراسان و فارس و عراق و
سیستان را بنام او نوشته روان فرمود عمرو ممالک مذکوره را بواجبی مطیع و منقاد گردانید در سنه دویست و هفتاد و یک بنا بر شکایت اهل خراسان معتمد
خلیفه رقم عزل بر صفحه حال عمرو کشیده طاهر بن مخلد را با لشکر جرار بحرب او نامزد گردانید بعد از وقوع قتال عمرو شکست یافته متوجه فارس گردید در آنجا نیز
تاب مقاومت نیاورده بکرمان شتافت و از کرمان عنان مراجعت بصوب سیستان تافت مقارن این احوال رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام
محمد بن زید علوی خواند عمرو دفع او را اهم دانسته در سنه دویست و هشتاد با رافع محاربه نموده رافع بدست افتاد عمرو او را با اصناف تحف و هدایا ببغداد نزد خلیفه
فرستاد بنا بر این خلیفه نسبت بعمرو در مقام عنایت بر آمده مجدداً منشور خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بر قافله حجاج خراسان
خواندند در سنه دویست و هشتاد و هفت اسمعیل بن احمد سامانی باشارت خلیفه و باقتضای رأی خود بمحاربه عمرو اقدام نمود بعد از تلاقی فئتین اسب عمرو توسنی کرد
او را بصف اعدا رسانید امیر اسمعیل بی استعمال سیف و سنان غالب آمده او را گرفته محبوس گردانید و آخر الامر وی را ببغداد ارسال داشت خلیفه او را حبس
کرده از شدت گرسنگی قدم بعالم آخرت گذاشت فاعتبروا یا اولی الابصار نقلست که در آن روز که عمرو گرفتار لشکر امیر اسمعیل شد نظر بر دیگی

ابتدای صفاریان از یعقوب بن

از سلطنت عمرو لیث تا ...

از شاگرد

از شاگردپیشه گانش افتاد او را طلبیده از گرسنگی شکایت کرد شاگردپیشه قطعه گوشتی بوی داد بنا بر فقدان دیگ عمرو او را در سطلی گذاشته و آتش
افروخته بمهمی رفت ناگاه سگی آمده سر در سطل نمود چون سر برآورد دسته سطل بگردن او افتاد و دمید و بدید عمرو از دیدن این صورت غریب بخندید یکی از
حارسان وی پرسید که در اینوقت چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سه صد شتر ادوات مطبخ را بزحمت میکشد
و حالا مشاهده میکنم که سگی او را بسهولت میبرد طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو وقوف یافتند
طاهر را بر سریر سلطنت نشانده جمهور خلایق بملازمتش شتافتند و او در سنه دویست و هشتاد و نه بفارس لشکر کشید و عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج
گردانید و از آنجا عزیمت اهواز نموده قبل از آنکه در آن مملکت تمکن یابد بنا بر مکتوب امیر اسمعیل بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید بروایتی خلیفه
بالتماس امیر اسمعیل بعضی از مملکت موروثی را بطاهر بازگذاشت در سنه دویست و نود و سه شکری غلام عمرو بن لیث لوای مخالفت طاهر برافراشت
میان ایشان محاربه افتاد شکری غالب گردید و طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلافه فرستاد بعد از طاهر برادر دیگرش معدل و عمزاده اش لیث بن علی
چندگاهی تردد نموده اما هیچکدام بسلطنت نرسیدند و حکومت نیمروز بنواب آل سامان منتقل گردید و در سنه سیصد که امیر احمد بن اسمعیل پادشاه بود عمرو بن
یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث باتفاق جمعی خروج نموده منصور بن اسحق سامانی را که داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و امیر احمد بن حسین بن علی را بدفع او نامزد
گردانید حسین بن عمرو غالب گردیده بار دیگر آن مملکت بحوزه تصرف سامانیان درآمده تا زمان ظهور خلف بن احمد در تصرف اولیای آل سامان بود ذکر
خلف بن احمد بروایتی بن امیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده که بمدح خلف گفته
او را نبیره دو پادشاه نسبت داده مولانا معین الدین اسفزاری در تاریخ مرآت ... نسبت خلف را چنین آورده که خلف بن احمد بن جعفر بن لیث صفار و او در زمان امیر
نوح سامانی خروج کرد و زمام ایالت نیمروز را بقبضه اقتدار خود درآورد و در بعضی کتب آمده که وقتی امیر احمد سامانی در حرم سرای خود عمارتی میساخت ناگاه
شاگردان نظرش بر جوانی افتاد که آثار بزرگی از ناصیه حالش پیدا بود امیر سوآل از نسبش فرمود جواب داد که از سلاله بنو صفارم امیر بحال وی بسوخت و اسباب
سلطنت او را مهیا ساخت و خلف سالهای فراوان لوای حکومت سیستان برافراخت و او شهریاری بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل
معروف و درباب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله بظهور میرسانید و اصحاب شعر و غیره را از فواید انعام خود بهره ور میگردانید در سنه سیصد و پنجاه و سه
عزیمت حج نموده طاهر بن حسین را که خویش او بود نایب خود فرمود چون از آن سفر مراجعت کرد طاهر او را در سیستان راه نداد لاجرم خلف به بخارا رفته و از امیر
منصور امداد گرفته روی بسیستان نهاد قبل از وصول خلف طاهر درگذشت و خلف در سیستان متمکن گشت بعد از این وقایع او را با ملوک سامانی و دیالمه و
غزنویه مخالفات و محاربات دست داد عاقبت بدست سلطان محمود گرفتار شده در قلعه محبوس افتاد و هم در محبس طایر روحش از قفس تن بسته بریاض
قدس بال گشاد بعد از خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان ملوک باستقلال تعلق میداشت و گاهی یکی از صفاریان رایت ایالتی میافراشت تا آنکه
طاهر بن محمد بتقویت سلطان الب ارسلان و سلطان ملکشاه بحکومت آن ولایت رسیده مدتی مدید در عمارت ملک و رعیت مساعی خوب بتقدیم رسانید آخر الامر
از جهان گذران بسرای جاویدان شتافت تاج الدین ابو الفضل نصر بن طاهر بعد از پدر در سنه چهار صد و هشتاد پای عزیمت بر مسند حکومت
نهاد و او بغایت شجاع و کریم و عادل بود و در دولت سلطان سنجر مساعی مشکوره مبذول نمود در سنه پانصد و سی و هفت در محاربه که میان سلطان سنجر و
قراختای واقع شد آثار رجولیت بظهور رسانید آخر گرفتار شده بعد خلاص گردید و در سنه پانصد و پنجاه و نه وفات نمود عمرش زیاده از صد سال و مدت
حکومتش هشتاد سال بود ملک شمس الدین محمد بن تاج الدین ابو الفضل بغایت سفاک و در خونریزی بی باک بود چنانکه
سیزده نفر از برادران خود را قتل نمود و برادر دیگرش عبد الملک را میل کشید و خود نیز بحکم خواهرش بقتل رسید ملک تاج الدین حرب بن
تاج الملک باوجود پدر ... باتفاق اعیان ملک بر سریر حکومت شتافت صد و بیست سال عمر کرده در سنه ششصد و دوازده از این دار پر
ملال انتقال یافت ناصر الدین ولد بن ملک تاج الدین در زمان پدرش والی بود و هم در حیات پدر فوت شد ملک یمین

الدین

مملکت خراسان و حالات صفاریان

الدین بهرام شاه ابن ناصر الدین در روزگار جدش بعد از پدر متصدی امر حکومت گردید و مکرر بعد این جوسرلاحده لشکر کشید در سنه ششصد و هیجده از خنجر فدائیان بقتل رسید ابو نصر صاحب نصاب مداح او بوده **ناصر الدین بن بهرام شاه** بعد از پدر سروری یافت درآنوقت برادرش رکن الدین در بند بود از قید خلاص گردید بحرب برادر شتافت بعد از محاربه رکن الدین غلبه یافت ا بار دیگر ناصر الدین با او مقاتله کرده نصرت یافت الاخر الامر در اوایل فترات مغول هر دو برادر بردست مغولان کشته گردیدند و هرج و مرج بسیار بحال آن دیار راه یافته در حکومت صفاریان رونقی نماند و چندگاهی شهاب الدین محمود ولد ملک ناصر الدین که از خوارزم شاهیه بود متوجه امر حکومت گشته او نیز بتیغ مغولان کشته گردید آخر الامر ایالت آنجا بملک قطب الدین رسید و او معاصر امیر تیمور گورکانی بود بعد از آن ملک شاه یحیی و پسرش ملک شاه محمود که معاصر سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا بودند حاکم شدند بعد از ایشان مملکت سیستان متعلق بسلطان ابو المظفر شاه اسمعیل گردید و دولت ملوک صفاریه بنهایت رسید **بیت** جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس **در ذکر بعضی از مشاهیر و معاریف اثنی عشریه** آنـدیار **ابو محمد فضل بن شاذان** است نام خود در فضل مشهور جهانست و او مبدع جواهر عقلیه و موضع قوانین نقلیه بود در مدارک دقایق اصول ایشان عالم بود و پدرش شاذان از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و او از محمد الجواد علیه السلام روایت مینمود گویند فضل را یکصد و هشتاد کتاب تصنیف بوده منقولست که یکی از وی پرسید که بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام چه دلیل داری گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول و اجماع امتست اما کتاب خدا قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خداوند متعال در این آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولو الامر چنانکه دعوت کرده بطاعت خود و اطاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چون در اقاویل امت نظر کردیم دیدیم که خلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع نموده اند در تفسیر آیه بر وجهی مخصص و نزولست در امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که جمعی گفته اند که مراد از سرایا است و بعضی گفته اند مراد از علماست و برخی گفته اند مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و گروهی گفته اند که مراد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام و یازده امام از اولاد کرام آنحضرت است چون از فرقه اولین پرسیدیم که آیا امیر المؤمنین از امرای سرایا نیست گفتند بلی هست و زمره دویم نیز گفتند که آنحضرت از اعلم علماست طایفه سیم گفتند که آنجناب از قوام نظام کار کافه انام است بامر معروف و نهی از منکر و از اینجا معلوم میشود که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایتست پس بموجب این آیه والی ولایت امامت او ست اما سنت آنکه جناب رسالتمآب آنحضرت را قاضی مملکت یمن و امیر الجیوش آن محال و والی اموال گردانید و امر فرمود که تقسیم اموال بنی خزیمه نماید که خالد بن ولید آنها را نظام گشته بود و همچنین اختیار کرد آنحضرت را بجهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برائه بکفار تیره انجام و همچنین در بعضی ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و این مسلم جمهور است و اما اجماع بدیهی که استدلال از آن بر امامت امیر المؤمنین میکنند بچند وجه است نخست آنکه اجماع امت است بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام امام بود بعضی گویند بعد از نبی بلا فصل بسیار در وقت خاص امامت نمود برخی گویند بعد از نبی بلا فصل و در جمیع اوقات امام بود و اجماع کرده اند بر آنکه امیر المؤمنین علی لیاقت امامت داشت و در غیر او خلافست دیگر آنکه اجماع استکه حضرت امیر بعد از رسول انام بظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالتست باقی بوده فرقه گویند معصوم نیز بود و زمره گویند معصوم نبود و دیگر اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابو بکر و اختلاف نموده اند در عدالت او جمعی او را عادل گفته و بعضی بواسطه غصب خلافت نفی عدالت او کرده اند و ظاهر است کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق بر عدم عصمت او کرده باشند در کتاب مختار کشی مذکور است که فضل در روزگار عبد الله بن طاهر در نشابور بود و عبد الله او را بجرم تشیع اخراج نموده دیگر باره به نشابور مراجعت فرمود و در همانجا طایر روحش بآشیان علیین بال گشود **ابو الحسین مسلم بن الحجاج** وی از عظما و کبرای اهل سنت و جماعت بوده و سفر عراق و حجاز و مصر و شام نموده و صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف فرموده و با بسیاری از محدثین و علمای عصر صحبت داشته فی شهور سنه دویست و شصت و یک در زمان معتمد بنی عباسی عزیمت بصوب آخرت برافراشته **ابو حفص عمر بن سلمه الشهیر بحداد** از آنجناب

از قول ابن شاذان دلیل بر امامت امیر المؤمنین

به اجماع دلیل بر امامت امیر المؤمنین

قدوهٔ زمان و یگانهٔ جهان بوده و ارادت خود را بعبدالله مهدی باوردی درست نموده و رفیق و پیرو عثمان حیری و شاه شجاع کرمانی است و رفیق احمد خضرویه
و این بیت گویند وقتی که بحج میرفت روی توجه ببغداد آورده و جنید او را استقبال کرده وی پیر بود و مریدان گرد او ایستاده آداب نیکوئی می ورزیدند
جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک آموخته فرمود نگاهداشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است و آنجناب فرموده هر که در هر وقتی افعال
و اقوال و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خاطر خود را متهم ندارد وی را از جملهٔ مردان نمی شمریم و هم از آنجناب است الفتوة اداء الانصاف
و ترک مطالبة الانصاف نقلست که یکی از وی پرسید که دنیا را چرا دشمن داری گفت از آنکه هر ساعت آدمی را گناه دیگر میباید از آن شخص گفت اگر دنیا
بد است توبه نکو است و توبه در دنیا حاصل است گفت چنین است امّا گناه در دنیا حاصل میشود بیقین لیکن در قبول توبه شک دارم کسی از وی پرسید عبودیت
چیست گفت آنکه ترک هر چه تراست بگوئی ملازم باشی بچیزی که ترا فرموده اند گفت درویشی چیست فرمود بخدا تعالی دوستی عرضه نمودن پرسیدند علامت
دوستی چیست گفت آنکه روزی که بمیری دوستان شاد شوند و چنان مجرد از دنیا بروی که از تو چیزی نماند وفات آنجناب در زمان خلافت معتمد عباسی فی شهور سنه
دویست و شصت و پنج بوده رحمة الله علیه **منبع الحقایق و الاسرار شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم العطار** رحمان خریطه
کش وادی فنا عطار که نظم او است شفابخش عاشقان حزین مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت سفینه های عزیز و کتابهای گزین جنون بخش جذبه او دیده در
سلوک خرد خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین آنجناب را مرتبهٔ عالی و مشرب صافی بوده سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در علوم شریعت و فنون طریقت
یگانه و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه بود اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نشابور است خرقه از دست شیخ مجد الدین بغدادی پوشیده
و جام عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر دیده و از سخن مولانا جلال الدین رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه
سال بروح آنجناب تجلّی فرموده و مربّی او بوده و در روزگار سلطان سنجر سنه پانصد و سیزده تولد نموده مولانا جلال الدین رومی بسیار معتقد وی بوده چنانکه
فرموده بیت هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و در موضع دیگر گفته بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی
سنائی و عطار آمدیم و جای دیگر فرموده بیت گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید
و اذواق مواجید بسیار است مانند منطق الطیر و اسرار نامه و الهی نامه و مصیبت نامه و وصلت نامه و جوهر ذات و مظهر العجایب و لسان الغیب و اشتر نامه و
بیسر نامه و مختار نامه و هلاج نامه و خسرو نامه و تالیفات دیگر مثل تذکرة الاولیا و حیدر نامه و گل و بلبل و محمود و ایاز و لیلی و مجنون و دیوان غزلیات و غیر از اینها
نیز بنظر رسیده که تفصیل آن باعث تطویل است آن بزرگوار آنقدر از اسرار طریقت و حقیقت اظهار فرموده که همانا هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آنرا
بیان ننموده اند در تواریخ مسطور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که جناب شیخ در بدایت حال بطریق موروثی بشغل عطاری اشتغال داشت روزی
درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر بر دکان شیخ رسید چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پیدا بود و نور فطرتش از چهرهٔ احوالش هویدا بود درویش بهانه نموده زبان بسؤال گشود
و چیزی از جناب شیخ درخواست فرمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویش انداخت و بلطف و احسان وی را بتهیج و سرور ساخت درویش بدر دکان مکرر آمده در سؤال
باز و سلسله ابرام دراز نمود شیخ دیگر باره از خوان جود خویش درویش را محروم نفرمود چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود که ای درویش چرا حرص مینمائی و در بستر قناعت
نمی آسائی درویش گفت ایا شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و چه قسم جان بجهان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود تو با این حرص و آز که رشته املت باین درازی
چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بین بگشا و مردن درویشان ملاحظه نما این بگفت و کشکول
زیر سر گذاشت و الله بخواند و لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت شیخ از مشاهدهٔ این امر بدیع متغیر گشته از خود و از دکان داری گذشته تمام اسباب خویش را
بتاراج داده سالک راه قویم گردید و از نظر آن درویش بدرجه عالی رسید بیت آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائیست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشانست گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر همت درویشانست عاقبة الامر
در فتنهٔ چنگیزی اسیر مغولی گشته دیگری او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده بر اینست آنگاه مغولی دیگر وی را بمشت کاهی خریدار گردید

[illegible]

[illegible]

شیخ فرمود



شیخ فرمود بده بیش از این نمی ارزم مغول غضبناک شده آنجناب را بدرجه شهادت رسانید نقلست که چون آنجناب بدرجه شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ بدوید تا آنجا که حالیه مرقد اوست بایستاد و از پای درافتاد و همای روح پرفتوحش بآشیان علیین خرامید و کان فی شهور سنه ششصد و هفده رحمة الله علیه مذکور است که قاتل شیخ نادم و پشیمان گشته شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود ما دام الحیوة بر سر مزار کثیر الانوارش مجاور بود و تربت آنجناب در آندیار در غایت اشتهار است از ابیات آن بزرگوار قصیده و قدری از اشعار از منطق الطیر تیمنا و تبرکا نوشته در این مجموعه ثبت افتاد **قصیده** چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلی است از در و دیوار نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده تو از پندار

کل شیء محیطی بینم	هرچه می بینمش بنقش و نگار	او به پیش تو ایستاده چو سرو	سر فرو برده تو نرگس وار	سر بنه گر ز نور بی بصر
بکشی در دو چشم چون زنگار	ز اندرون برون نشیب و فراز	وز پس و پیش وز یمین و یسار	شاهد لا اله الا هو	پیش تو پرده گیر دار از خسار
کاروان نفخت من روحی	در سرای تو گر گشاید بار	ثم وجه الله آیدت بنظر	و هو معکم نمایدت دیدار	این تماشا چه بنگری هر جا
لمن الملک واحد القهار	همه یک قطره است و این دریا	همه یکدانه است و این خروار	احد است او اگر تو هشیاری	واحدیت بسازدت هموار
اسب و پیل و پیاده و فرزین	بر تن و احدان سپه سالار	زاغ و طاوس و مار و مور و مگس	قمری و بلبل و چکاوک و سار	مینماید بچشم احول تو
شتر و اسب و پیل و گاو و حمار	گر تو علم الیقین بدست آری	سوی عین الیقین بیابی بار	روی حق الیقین عیان بینی	سوی از کائنات برخوردار
محو گردی چنانچه از هستی	نشنوی هیچ بهره از دستار	هیچ دیده بنگری ظاهر	صورت خویش را بصورت یار	پس بگو گوئی از خوشی
لیس فی الدار غیره دیار	عشق اگر در دلت فروزد شمع	روز روشن نمایدت شب تار	گر بدین بال و پر کنی پرواز	شاهبازی و جبرئیل شکار
روی بیگانه که می بینم	آشنائی بر آیدم هر بار	هر که اینجا ندید محروم است	در قیامت ز لذت دیدار	من رآنی فقد رأی الحق را
از چه رو گفت احمد مختار	من عرف نفسه بفهم و بدو	گر نبینید حیدر کرار	رمز من کان هذه اعمی	نشنوند این خران ناهنجار
من طلبنی وجدنی آمده است	عاشقانرا ازین بهست قرار	این سخن در تو کی کند تاثیر	دارد آئینه دلت زنگار	کار کن کار پیش از آنکه اجل
بدر آرد ز هستی تو دمار	چند خواهی نشست چشم بکم	پاید این چه صورت دیوار	قاطعان طریق در راهند	پای مردی بنه قدم بردار
منزل تو نه دور نزدیک است	شهر مست تو گشت عیار	انا لیلی بگو اگر مردی	ورنه چون ابلهان بسر میخار	تو بدین کار کی رسی هیهات
که خرت باز مانده از رفتار	عین اوئیم و او بود با ما	بهم آمیخت مسکر کردار	عین آبیم و آب اندر ماست	مینمائیم چو لؤلؤ شهوار
صید عنقا کجا تواند کرد	بوالفضولی اگر رود بشکار	گر بمیری تو پیشتر ز اجل	نکند بر تو تیر و خنجر کار	ملک الموت را شود بیقین
همچو سیماب کشتنت دشوار	فتمنوا الموت ان کنتم	صادقین آمده است در اخبار	تا تو هستی خدای در خوابست	چو بمیری تو او شود بیدار
خویشتن را تو در میانه مبین	سد اسکندر از میان بردار	دع نفسک تعال را بشنو	ای برادر ز گوش پنبه برآر	هر چه با او بنوشی و بخوری
نه درست گرچه هست همه یار	در شریعت هر آنچه هست حلال	در طریقت همان بود مردار	چون حقیقت نقاب بردارد	هر دو یک گردد ای نکو کردار
دین احمد گزین مسلمان شو	بگذر از خویش و بگسل این زنار	میزند موج اندرا معنی	مطلعی همچو مطلع انوار	در صفت سر زند از معنی
بطراز مصحف اظهار	یا بکل اللسان شو خاموش	یا بطال اللسان شود گفتار	او خروشان چو بلبلان بهار	او خروشان چو طبله عطار
یک طال اللسان گشود	سر وحدت آن کریم کند دستار	آنکه کل اللسان شود چه شود	بسلامت بایستید هموار	کم نگردد ز کاکلش یک مو
کم نگردد ز خرقه اش یک تار	هر چه گفتم برفت از اضمار	این سخن در تو ای ملک بمعیار	غیر حق کیست تا سخن گوید	یا کسی بشنود آن گفتار
گفت انا احمد بلا میم	از زبان مبارک مختار	رب ارنی بگوش خود بشنفت	خود بخود کرد حیرت دیدار	باز خود رفت لن ترانی گفت
هرچه هر گرمی بازار	ناظر خود خود است و خود منظور	خود تماشا و خود تماشاگار	خود کند ساز هر گناه که هست	خود کند باز توبه و استغفار

از برای فریب خود خود گشت
جلوه بر قد و بر قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو
سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت

بوی در مشک و مشک در تاتار
خود بود طوطی و خود آینه
خود بود پیش طوطی آینه دار
عاشق خود خود است و خود معشوق
خود طبیب خود است و خود بیمار

خود همی پرسد و پیام آور
گشت خود منکر و خود اقرار
حمد خود از زبان خود گفت
تا که بر من بشد پذیر گفتار
قم باذنی و قم باذن الله

هر دو یک نغمه است از لب یار
هر دو را نیست فرق زیر و بم
زیر و بم کی زند سه از یک تار
بعد از این او و ساقی و لب جوی
بعد از این او و یار و بوس و کنار

بعد از این او و نغمهٔ مطرب
بعد از این او و خانهٔ خمار
تو ببین پایه کی رسی هیهات
که حضرت باز مانده از رفتار
بچه معنی انانیت کفر است

هیچ تغییری ای نکوکردار
خویشتن را نگوی من یعنی
من را آنی بگو همیشه وار
روزی از روزها کلیم الله
خواست ارشاد زین در دادار

حکم آمد که ای کلیم برو
پیش ابلیس مفسد آن بالا
راه سر کرد و بحکم نهاد
رفت در پیش آن لعین ناچار
گفت ایزد برای ارشادم

بر سر تو نهاد تاج مدار
زین سخن همچو شعله پیچید
جست از جانش همچو شرار
گفت من از دم ازل دارم
طوق لعنت بگردنم از یار

تو ندیم اللهی نداری ننگ
تو کلیم اللهی نداری عار
من کجا و طریق این احکام
من کجا و طریق این رفتار
من پلنگم پلنگ عصمتگاه

من نهنگم نهنگ این دریا
راه و رسم بداعت از من بر
زیر این چرخ گنبد دوار
بر زبان نیاز بازش گفت
کی تو در راه عشق پاک عیار

درس کرد و بیان همی گفتی
نکته هم برای من بگمار
بتکلم برآمد و بگشود
لب گوهر فشان شکربار
من بگو گفت تا چو من نشوی

این سخن از من بخاطر دار
یعنی اول چو من بشو سرمرد
زخم او را بسر سینه میار
چو نشوی همچو من مترس از آن
هر چه خواهی بگوی باک مدار

شو بباطن ربوبیت پرداز
کن بظاهر عبودیت اقرار
ظاهر خویش پاک کن نجو
باطن خویش را مدار گدا
سجده تو مقام تسلیم است

قبله‌گاه تو طاق ابروی یار
روزه حفظ دل است از اغیار
پس بود از مشاهده انکار
ای پسر در ره شریعت فرض
عشر ده یک بود بدنیا دار

تو بده ده زکوة از هستی
در ره عشق دین و دل بکن ایثار
فرض از دگران خمس از کوه است
کوه بر گردن فرشته مدار
غسل چه بود بود طهر توحید

غوطه خوردن نبایدت بکنار
چیست تقریب گشتن آزاد
از هزاران هزار بار زنا
بعد تفرید بایدت تجرید
یعنی از ما سوی شدن بیزار

فارغ الدین تارک الدنیا
نکند فرق افسر از افسار
پس وضو چیست پاک کردن دل
صاف دل گشتن از همه اغیار
لیک غیر تو چیست هستی تو

خویشتن را کن و دگر انکار
لوح دل را ز نقش غیر بشوی
خویش را در خدای خود انکار
نور چشم من از خطر بگذر
این خطر اندرست هر دم خوار

ورنه با خود شوی خداگویی
مشرکی باشی و خدا آزار
سالکی مر جنید را پرسید
کی ز سر تا قدم همه اسرار
بتکلم درآ که شرک یکیست

گفتش ای هرزه‌گرد گردون سیار
هر که نادیده نام او گوید
مشرکست آن فضول ناهموار
هر که از وی بزد انا الحق سر
بود او از جماعت کفار

هر که منکر شود بود مشرک
من از او چون خدای او بیزار
چون دوئی از میانه برخیزد
تو نمائی او کند اقرار
روز آدینه بر سر منبر

گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز
چه یکی و چه ده چه صد چه هزار
مگر آنجا جنید حاضر بود
گفت کی پاکباز نادره کار

آنچه من با تو گفته‌ام بنهفت
تو عیانش همی کنی اظهار
گفت ببهات ای یگانه عصر
سخن بشرکانه را بگذار
من همی گویم و همی شنوم

نیست در دار غیر من دیار
تا نکاری یگانگی را تخم
کی دهد شاخ آشنائی بار
شرک چند است و خفی و جلی
هر دو را پیش تو کنم تکرار

آن یکی لا اله الا هو
خود ز شرک خفی است آینه دار
چیست شرک جلی رسول الله
خویشتن را ز اینده شرک برار
تو از این شرک گر برون آیی

شهر ازان ماند و فصل بهار
آن یکی وقت نزع شبلی را
گفت ای قدوه صغار و کبار
که بگو لا اله الا الله
مغفرت خواه زین در دادار

بتبسم درآمد و بشکفت
همچو فصل بهار چهره نیار

در بیان وادی طلب

گفت معشوق من ز استغنا
ننگ باید ز روی شوت یار

هست وادی طلب آغاز کار
آن یکی وادیست بیحد و کنار
چون فرود آیی بوادی طلب
پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس آنجا بود

طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد آنجات باید سالها
زانکه آنجا قلب گردد حالها
بال آنجا بایدت انداختن
ملک آنجا بایدت پرداختن

درمیان خونت باید آمدن
وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست
دل بباید پاک کرد از هرچه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات
تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار
در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید
ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویشرا از شوق او دیوانه وار
بر سر آتش زنی پروانه وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش
جرعه میخواهد از ساقی خویش
جرعهٔ زان باده گر نوشش شود
هر دو عالم کل فراموشش شود
غرقه در دریا بماند خشک لب
سر جانان میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او
ز اژدهای جانستان نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش
در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین
زانکه نتوان شد رهی بی آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک
کو میان رهگذر میبیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجوئی چنین
گفت لیلی را همی جویم ببین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک
کی بود در خاک شارع دُر پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست
بو که جائی یکدمش آرم بدست

در بیان وادی عشق

بعد ازان وادی عشق آید پدید
غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس درین وادی بجز آتش مباد
هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود
گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان
درکشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظهٔ نه کافری داند نه دین
ذرهٔ نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود
چونکه عشق آمد نه این نه آن بود
ای مباحی این سخن آن تو نیست
مرتدی این قوت در جان تو نیست
هرچه دارد پاک دربازد بنقد
وز وصال دوست مینازد بنقد
دیگرانرا وعدهٔ فردا بود
لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویشرا یکبارگی
کی تواند رست ازین غمخوارگی
تا که جوهر در درون خود نسوخت
در مفرح کی تواند دل فروخت
میطپد پیوسته در سوز و گداز
تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد
میطپد تا خود بدریا افتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود
عشق چون آمد گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست
عشق کار عقل مادرزاد نیست
گر ز غیبت دیده بخشند درست
اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
هست هر یک ذره از هستی عشق
سر ببر افکنده از مستی عشق
گر ترا آن چشم غیبی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد
ور بچشم عقل بگشائی نظر
عشقرا هرگز نبینی پا و سر
مرد کار افتاده باید عشقرا
مردم آزاده باید عشقرا
تو نه کار افتادهٔ نه عاشقی
عشق جانا نه ترا هرگز لائقی
زنده دل باید درین ره صد هزار
تا کند در هر نفس صد جان نثار

حکایت

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی
این سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سوار گشتی اندر ره ایاز
میدویدی آن گدای حق شناس
چون بمیدان آمدی آن محتشم
رند هرگز ننگرستی جز بگوی
این سخن گفتند با محمود باز
کان گدا گشته است عاشق بر ایاز
روز دیگر چون بمیدان شد غلام
میدویدی آن گدا در عشقش تمام
چشم بر گوی ایاز آورده بود
گوئی چون گوی چوگان خورده بود
کرد سلطان سوی او پنهان نگاه
دید جانش را چو رویش چو گوی
پشت چون چوگان و سرگردان چو گوی
میدوید از هر سوی میدان چو گوی
خواندش محمود و گفتش ای گدا
خواستی هم کاسگی با پادشاه
رند گفتش گر گدایم ور یتیم
عشق بازی را ز تو کمتر نیم
عشق و افلاس است در همسایگی
هست آنرا با تو بی سرمایگی
عشق از افلاس میگیرد نمک
عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
تو جهان داری و دل افروخته
عشقرا باید چو من دل سوخته
صبر کن در درد هجران یکنفس
وصل را چندین چه بازی کار و بار
هجر را گر مرد عشقی باید او
شاه گفتش ای ز هستی بیخبر
چون همه بر گوی میداری نظر
گفت زین رو گو چو من سرگشته است
من چه او او چه من سرگشته است
قدر من آن داند و من آن او
هر دو یک گوئیم در چوگان او
هر دو در سرگشتگی افتاده ایم
بی سر و بی تن بپا استاده ایم
او خبر دارد ز من منهم از او
باز میگوییم مشتی غم از او
گرچه همچون گوی بی پا و سرم
لیک من از گوی محنت کش ترم
گوی بد زخم از چو چوگان خورد
وین گدای باشد بر جان خورد
گوی اگرچه زخم دارد بی قیاس
از پی او میدود آخر ایاس
من اگرچه زخم دارم بیش ازان
در پی آنم من و او پیش آن
گوی گه گه در حضور افتاده است
وین گدا پیوسته دور افتاده است
آخر او را چون حضوری هست بیش
از پس اسبش بسر دوری میبرد
من نمی‌آرم ز وصلش بوی برد
گوی وصلی برد از من دست برد
شهریارش گفت ای درویش من
دعوی افلاس کردی پیش من
گر نمیگوئی دروغ ای بینوا
مفلسی خویش را آور گوا
گفت تا جانم بود مفلس نیم
مدعیم اهل این مجلس نیم
لیک اگر دعوی عشق کردم جانفشان
جان فشاندن هست مفلس را نشان
در هوای محو کو معنی عشق
جانفشان ور نه مکن دعوی عشق
این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان ناگهان

از شیخ عطار [illegible]

چون بماند آن زمان جای گذر / شد جهان محمود از آن انعم سپاه / گر بنزدیک تو جانبازیست خورد / تو در آ تا خود ببینی بیشتر / گر ترا گویند یک ساعت درآی

تا تو زین ره بشنوی بانگ درای / چون جهان بی پا و سر گردی مدام / کانچه داری جمله در بازی تمام / چون در افتی تا خبر باشد ترا / عقل و جان را نیز ره بر باشد ترا

بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادیی بی پا و سر / هیچکس نبود که این جایگاه

در بیان وادی معرفت

مختلف گردد ز بسیاری راه / هیچ ره دروی نه هم آن دیگر است / سالک تن سالک جان دیگر است / باز جان و تن ز نقصان و کمال / هست دایم در ترقی و زوال

لاجرم بس ره که پیش آید پدید / هر یکی بر حد خویش آید پدید / کی تواند شد درین راه جلیل / عنکبوت مبتلا هم سیر پیل / سیر هر کس تا کمال او بود

قرب هر کس حسب حال او بود / گر بپرد پشه چندانکه هست / کی کمال صرصرش آید بدست / لاجرم چون مختلف افتاد سیر / هم روش هرگز نگردد هیچ طیر

معرفت زینجا تفاوت یافت است / آن یکی محراب و آن بت یافت است / از سپهر این ره عالی صفت / چون بتابد آفتاب معرفت / هر یکی بینا شود بر قدر خویش

باز یابد در حقیقت صدر خویش / سر ذراتش همه روشن شود / گلخن دنیا برو گلشن شود / مغز بیند در درون نی پوست او / خود نبیند ذره‌ای جز دوست او

هر چه بیند روی او بیند مدام / ذره ذره کوی او بیند مدام / صد هزاران سر در زیر نقاب / روی خود بنمایدش چون آفتاب / صد هزاران مرد گم گردد ز کام

تا یکی اسرار بین گردد تمام / کاملی باید درو جانی شگرف / تا کند غواصی این بحر ژرف / گر ز اسرارت شود ذوقی پدید / هر زمانت نو شود شوقی پدید

تشنگی بر کمال اینجا بود / صد هزاران خون حلال اینجا بود / گر بیابی دست تا عرش مجید / دم مزن یک ساعت از هل من مزید / خویش را در بحر عرفان غرق کن

ورنه باری خاک ره بر فرق کن / گر نه خفته چه اهل تهنیت / پس چرا خود را نداری تعزیت / گر نداری شادی از وصل یار / خیز باری ماتم هجران بدار

گر نمی‌بینی جمال یار تو / خیز و منشین مطلب اسرار تو / حکایت / گر نمیدانی طلب رو شرم دار / چون خری تا چند باشی بی فسار

شد مگر محمود در ویرانه‌ای / دید آنجا بی دلی دیوانه‌ای / سر فرو برده باندوهی که داشت / پشت زیر بار آن کوهی که داشت / شاه را چون دید گفتا دور باش

ورنه بر جانت زنم صد دور باش / تو نه شاهی آنکه بس دون همتی / در خدای خویش کافر نعمتی / گفت محمودش مرا کافر مگو / یک سخن با من بگو دیگر مگو

گفت گر دانی که‌ای ای بی خبر / ور که دور افتاده زیر و زبر / میشدی خاکستر و خاک تمام / جمله آتش بیختی بر سر مدام

در بیان وادی استغنا

بعد از آن وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنی بود / میجهد از بی نیازی صرصری / میزند بر هم بیکدم کشوری / هفت دریا یکشمر آنجا بود

هفت اخگر یک شرر اینجا بود / هفت دوزخ همچو یخ فسرده است / هشت جنت نیز اینجا مرده است / هست موری را هم اینجا ای عجب / هر نفس صد پیل اجری بی سبب

تا کلاغی را شود پر حوصله / کس نماند زنده در صد قافله / صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت / تا که آدم را چراغی بر فروخت / صد هزاران جسم خالی شد ز روح

تا در این حضرت دروگر گشت نوح / صد هزاران پشه در لشگر فتاد / تا براهیم از میان با سر فتاد / صد هزاران طفل سر ببریده شد / تا کلیم الله صاحب دیده شد

صد هزاران خلق در زنار گشت / تا که عیسی صاحب اسرار گشت / صد هزاران دین و دل تاراج رفت / تا محمد یک شبی معراج یافت / نه نو اینجا قدر دارد نه کهن

خواهی اینجا کار کن خواهی مکن / گر جهانی دل کبابی دیده / هم چنان باشد که خوابی دیده / گر درین دریا هزاران جان فتاد / شبنمی در بحر بی پایان فتاد

گر فرو شد صد هزاران سر بآب / ذره‌ای بر سایه‌ای از آفتاب / گر شد این افلاک و انجم لخت لخت / در جهان کم گیر برگی از درخت / گر ز ماهی در عدم شد تا بماه

پای موری لنگ شد در قعر چاه / گر دو عالم شد همه یکباره نیست / در زمین ریگی همان انگار نیست / گر نماند از دیو وز مردم اثر / از سر یک قطره باران درگذر

گر فرو شد این همه تن‌ها بخاک / موی حیوانی اگر نبود چه باک / گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه / کم شد از روی زمین یک برگ کاه / گر بیکره گشت این نه طشت گم

قطره‌ای از هفت دریا گشت گم / حکایت / دیده باشی کان حکیم پرخرد / تخته خاک آورد در پیش خود / پس کند آن تخته پر نقش و نگار

ثابت و سیاره آرد آشکار / هم فلک آرد پدید و هم زمین / که بر آن حکمی کند گاهی بر این / هم نجوم و هم بروج آرد پدید / هم نزول و هم عروج آرد پدید

هم نحوست هم سعادت برکشد / خانه موت و ولادت برکشد / چون حساب نحس کرد و سعد از آن / گوشه آن تخته گیرد بعد از آن / بر فشاند گوئیا هرگز نبود

آن همه نقش و نشان هرگز نبود / صورت این عالم پر پیچ پیچ / هست همچون صورت آن تخته هیچ / تو نیاری تاب این گنج گزین / گرد این کم گرد در کنجی نشین

شیخ عطار ... اندر ویار
در بیان وادی معرفت

در بعضی از اشعار شیخ عطار

جمله مردان زمان آنجا شدند
بعد ازان وادی توحید آیدت
آن یکی بینی درین ره بیشکی
چون برونست از احد وین از عدد
کی بود در اصل جز هیچ این همه
هیچ نخلی است از صد گونه رنگ
چون یکی باشد همه نبود دوی
هر نفس آنجا چه تیغی باشدت
روز و شب باشد نه شب نه روز هم
هرچه زد توحید بر جانش رقم
برکناری یا نهانی یا عیان
عاشقم اما ندانم بر که ام
تو مریدی بود دل چون آفتاب
تا تو رفتی من ز حیرت سوختم
من بسی در قعر این زندان چها
بعد ازین وادی فقر است و فنا
گم شده بینی زیک خورشید تو
هر که در دریای کل گم بوده شد
صنع بین گر دو بسی را آتش دهند
چون همه دیده کام اول گشتند
در صفت فرق فراوان باشدت
جنبش او جنبش دریا بود
یکشبی محمود و طوسی همره
جایگاهی باشدت در لطف یار
گر سر موئی بماند از خودیت
چون رسول آخر آنشاه جهان
کین رسول اسکندر رومست و بس

از دو عالم بی‌نشان آنجا شدند
منزل تفرید و تجرید آیدت
چون بسی باشد یکی یک مدام
از ازل قطع نظر کن تا ابد
گفت یک دیوانه را مرد عزیز
گر بدست آن رنگها آید یکی
ز منی برخیز د اینجا نه توئی
هر دمی درد و دریغی باشدت
آتشی باشد فسرده مرد این
جمله گردد از آن گم نیز هم
فانئی یا باقئی یا هر دوئی
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام
دید پیر خویش را یک شب بخواب
من ز حیرت گشتم اینجا همچو موی
از شما حیرانترم اینجایگاه
کی بود اینجا سخن گفتن روا
بحر کلی چون بجنبش کرد رای
دائما گم بوده و آسوده شد
سالکان پخته و مردان مرد
تو چه داری گیر اگر مردم شدند
گر پلیدی گم شود در بحر کل
او چه بود در جهان پیدا بود
با مریدی گفت دایم میکند
هر که چون موئی شود بر بوی او
هفت دوزخ پر شود هم از بدیت
جامه پوشیده بی رفتی خود نهان
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت

چون ندارد طاقت بینش تو
ده بها چون زین بیابان درگذشتند
آن یکی اندر یکی بینی دوام
چون ازل گم شد ابد هم جاودان
چیست عالم هیچ در اینجا بخیز
این همه چون موم گردد بیشکی
بعد از آن وادی حیرت آیدت
از بن هر موی این کس نه ز تیغ
یا دلی بس سوخته از درد این
گر بدو گویند مستی یا نه‌ای
یا نه هر دوئی یا نه توئی
لیک از عشقم ندارم آگهی
گفت از حیرت دلم در خون نشست
کار تو چونست آنجا باز گوی
ذره از حیرت عقبی مرا
عین این وادی فراموشی بود
نقشها بر بحر کی ماند بجای
دل بدین دریای پر آسودگی
چون فرو رفتند در میدان درد
عود و هیزم چون باتش در شوند
در صفات خود فرو ماند بذل
بود او و او نبود چون باشد این
تا چه اندر عشق بگدازی تمام
بیشک آنموئی شود در موی او

حکایت

گفت شب اسکندر چنین فرموده است
گرچه گویی اسکندرم باور نداشت

گو همه کوهی نخسپی کاه تو
جمله از سر یک گریبان برزنند
نیست آن یک کان احد آید ترا
مرد را کی هیچ ماند در میان

حکایت

چون همه هوست دیگر چیز نیست
کار دایم درد و حسرت آیدت
میچکد خون مینگارد ای دریغ
مرد حیران چون رسد این جایگاه
نیستی گوئی که هستی یا نه‌ای
گوید اصلا من ندانم چیز من
همدمی بر عشق دارم هم توئی
کار تو بر گوی کانجا چون نشست
پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست
بیش از صد کوه در دنیا مرا
گنگی و کری و بیهوشی بود
هر دو عالم نقش آن دریا بود
می نیابد هیچ جز گم بودگی
گم شدند اول قدم زین پس چه سود
هر دو بر یکجای خاکستر شوند
لیک اگر پاکی درین پا شود
از خیال عقل بیرون باشد این
پس شوی از ضعف چون موئی تمام
گر تو هستی راه بین و دیده ور
گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
پس نگفتی آنچه کس نشنوده است
هست راهی سوی هر دل شاه را

در بیان وادی توحید

گر بسی بینی عدد در اندکی
زان یکی کان در عدد آید ترا
چون همه هیچی بود هیچ این همه
گفت هست این عالم پر نام و ننگ
رو که چندین رنگ جز نیرنگ نیست

در بیان وادی حیرت

آه باشد درد باشد سوز هم
در تحیر مانده و گم کرده راه
در میانی یا برونی از میان
وان ندانم آن ندانم نیز من

حکایت

در فراق شمع دل افروختم
میگزم دایم بدندان پشت دست

در وادی فقر و فنا

صد هزاران سایه جاوید تو
هر که گوید نیست آن سودا بود
گر ازین گم بودگی بارش دهند
لاجرم دیگر قدم را کس نبود
این بصورت هر دو یکسان باشدت
از وجود خویش ناپروا شود

حکایت

چون شود از شخص تو موئی برار
موی در موی اینچنین اندر نگر
خواستی جائی فرستادن رسول
در همه عالم ندانست ایچ کس
لیک بنمود ره دل گمراه را

در بیان وادی [illegible]
در بیان وادی فقر و
وادی فنا ست

ابو عثمان بن سعد بن اسمعیل الحیری النشابوری آنجناب از قدوهٔ مشایخ زمان و اجلهٔ دوران بود در فنون شریعت و روش طریقت و ریاضات و کرامات کسی با آنجناب برابری نمی‌نمود و با جنید و رویم و ابو حفص و یوسف بن حسین و یحیی بن معاذ و شاه شجاع کرمانی و امثال این بزرگواران صحبت نموده

(۱۷۰) واود در خراسان طریق تصوف و روش فقر را جاری فرموده محمد رازی که یکی از آن طایفه است گفته که عارف تر ازوی ندیدم و دلپذیر تر از کلمات وی نشنیدم
چنانچه آنجناب را گفتند که جوان مردان کیانند فرمود آنانکه خود را نه بینند یکی پرسید که بزبان ذکر میگویم و دل با و یار نمیگردد گفت شکر کن که یک عضو مطیع شد
و جزوی از تو را راه دادند باشد که دل نیز موافق شود و هم آنجناب فرموده که التهاون بالامر من قلة معرفة صاحب الامر و در ماه ربیع الاول سنه
دویست و نود و هشت بروضه رضوان خرامیده و در همان دو یار مدفون گردید رحمة الله علیه **عمر خیام** حکیم زمان و از شعرای دوران بود در
زمان سلطان سنجر بغایت معتبر میبود چنانکه از کمال اعتبار با سلطان روزگار به یک تخت جلوس مینمود در تواریخ مسطور است که خیام با نظام الملک و حسن
صباح در طفولیت شاگرد یک دبستان بودند و در خدمت امام موفق نشابوری بتحصیل علوم اشتغال مینمودند در آن اوان با هم شرطی کرده و قرار
داده که هر یک از ما را روزگار تربیت فرماید با آن دو نفر دیگر شرکت نماید بعد از آنکه نظام الملک بر مسند وزارت متمکن گردید با حسن داعیه شراکت بهم رسانید
عاقبت الامر بملال انجامید چنانچه در موضع خود مذکور خواهد شد و عمر خیام چون در امر وزارت طمع ننمود نظام الملک چند قریه بدو عنایت فرموده او
مدت العمر بفراغت اوقات گذرانید گویند در اوایل حال گاهی در تقوی سعی موفور بظهور میرسانید و عاقبت از آن راه بازگشت نموده و همواره با ساده رخان
باده می پیموده و از بعضی اشعار او مفهوم میشود که اعتقاد درستی نداشته و هم در زمان سلطان سنجر رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشته و از فنون نظم
بگفتن رباعی مایل و فصحای زمان باستادی او قایل این چند رباعی نوشته شد **رباعی** این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سر زلف نگاری
بوده است این دسته که بر گردن او می بینی دستی است که بر گردن یاری بوده است **رباعی** آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال
شمع اصحاب شدند ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه و در خواب شدند **رباعی** یا رب بگشا بروی من در رحمت کن بر خاطر غم پذیر
من رحمت کن بر پای خرابات ره من بگشای بر دست پیاله گیر من رحمت کن **حاجی میرزا محمد اخباری** اصلش از اندبار از افاضل فضلا
و اعلم علمای روزگار بوده اما در اکبر آباد هند تولد شده بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال روی توجه بزیارت عتبات آورده و مدتی در عتبه علیین
حسین بن علی مجاورت کرده و حقیر در آنجا بخدمتش رسیده از فیض صحبتش مستفیض میگردید فی الواقع در جمیع علوم ماهر و با نواع سخن قادر بود چنانکه گاهی
خارق عادات اظهار مینمود و در سماحت و سخاوت یگانه زمان و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان بسیار صبیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با اهالی
زمان بطریق مدارا سلوک و موسا مینمود و بعالم فقر و عرفان آشنائی بسیار داشت و با ایشان لوای صحبت و موافقت میافراشت و در شریعت طریق
اخباری می پیمود و طریق اصول و اجتهاد را بغایت منکر بود چون علمای آن دیار بفضایل صوری و معنوی او واقف گردیدند وجود او را منشأ اختلال رونق
بازار خود دیدند دیگ حسد در کانون سینه ایشان بجوش آمده بنیاد عداوت کردند و لا بد بمعارضت و معاندت بظهور آوردند لاجرم غبار ملال بر ضمیر آن
فاضل بی نظیر نشسته با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق آورده بمقتضای تقدیر چند گاهی سفر بلاد عراق و فارس و خراسان و گیلان کرده اغلب علمای آن بلاد
مفضل و کمال و مرجعیت او حسد برده تفسیق و تکفیر او میکردند تا آنکه وارد دار الملک طهران گردیده و بخدمت پادشاه زمان رسید چون سلطان بر چگونگی احوال
و فضیلت او مطلع گردید پایه قدر او را برایوان کیوان رسانید و مدت چهار سال با کمال عزت و احترام اوقات گذرانید و شهریار نسبت بدو غایت ادب ظاهر
میگردانید آخر بسعایت ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد مزاج پادشاهی بر او تغیر یافت لهذا آن فاضل یگانه از دار الملک طهران بصوب بغداد شتافت
و مدت چهار سال و کسری در کاظمین مجاورت نموده فی شهور سنه هزار و دویست و سی و دو جمعی از اراذل و اشرار آن دیار بتطمیع و اغوای علمای جهالت شعار
از خدا شرم نکرده بر سر خانه او ریخته آنجناب را با یک پسرش و یکی از مخلصین بسعادت شهادت رسانیده اموال و اسباب او را غارت کردند رحمة الله علیه او را
در اکثر علوم تالیفات خوب و رسالات مرغوب است اگرچه مدارج قدرش رفیع تر از آن بود که شعر بگوید اما جهة طبع آزمائی گاهی اشعار خوب منظوم مینمود
در حین شهادت سنین عمرش از ستین متجاوز بود و نسب خود را در فقر و طریقت بسلسله مهدویه که در صفحات دکن میباشند میرسانید درست بخاطر نبود که در آن
هنگام که آن عالیمقام در دار الملک طهران تشریف داشت و پادشاه ایران محبت آن بزرگوار را بر لوح خاطر مینگاشت یکی از سرداران روسیه که بر زید

حالات غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری

احوال حاجی میرزا محمد اخباری

شهامت و شجاعت منفرد بود دیقرمان قرال روسیه بعزم تسخیر ایران بصوب آذربایجان عزیمت نموده چند نوبت با سپاه ایران محاربات صعب کرده
چشم زخم کلی بر لشگر اسلام رسانیده پریشانی فراوان بر مملکت آذربایجان رسیده از اینمقدمه سلطان زمان پریشان خاطر گردیده از باطن فیض مواطن آن
بزرگوار استمداد نمود آنجناب فرمود که جام جهان نمای ضمیر شهریار کشورگیر از این رهگذر متغیر نشود و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه مکدر نگردد
سر سپهدار روسیه را از اثر دعای قهار در خواهم کرد روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار در نواحی بندر بادکوبه منزل داشت و لوای مجادلت
با حاکم آندیار بیا فراشت و از آنجا تا دار الملک مسافت یکماه راه بود یکی از دلاوران آندیار ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب خدعة عمل نموده در بین
مکالمهٔ صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر او را از حصار بدن جدا گردانیده در موعد معین بسلطان ایران حاضر ساخت و شهریار ایران از این مسرت
علم بهجت بسپهر برین برافراخت **در ذکر احوال مزدک بر وفق عقیدهٔ مزدکیان** بر رای اذکیای دهور پوشیده و مستور نماند که اصل
مزدک از آندیار بوده بعضی گویند صد و هشتم تولد نموده چون از دولت قباد بن فیروز ده سال گذشت صد و شانزده سال بروایتی صد و بیست و چهار سال قبل
از هجرت نبوی بوحی یزدانی بدایت عمر امید و دعوی نبوت آغاز نمود و خلقرا از طریق تباهی و گمراهی بحضرت الهی دعوت فرمود در سر و علن بدین کلمات زبان
گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانعست و افعال حسنه و اعمال حمیده را مبدع است یکی فاعل خیرات و آن یزدانست از وی بجز نیکوئی نیاید دیگری
فاعل شر و آن اهرمن است از او بجز بدی نشاید یزدان عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرد اهرمن را بدان دست تصرف نیست موذیات و مهلکات را
مانند درندگان و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و این
فاعل زحمت یزدان زندگی بخشد و اهرمن بکشد حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ گردانید یزدان محبت پیدا کرد و اهرمن تخم کین آورد یزدان مردم را باتفاق نمود
اهرمن ابواب نفاق گشود بالجمله آنچه خیر محض است از پروردگار است و آنچه شر محض است از اهرمن تبهکار است اهرمن هرا خبر در جهان آخشیجان دست رسی نبود یزدان
او را در عالم علوی فریاد رس نیز کی یزدانی گشت و از اهرمنان در گذشت و روح او آسمانی گردید و دوشیزه و خرامید و خردمند آنست که خود را از اهرمن
باز دارد هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد در روانش بآسمان شتابد و او گفته یزدان بر فراز کرسی نشسته مانند شهان و چهار نیرو خدمت
او را بمیان بسته میان بلا زمان آنچهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت فهم و قوت سرور است و اینها تدبیر جهان نمایند و دوازده روحانی دیگرند که از آنچهار نیرو
فرو ترند و پیوسته یزدان را چاکرند و آن دوازده روحانی اینست خواهنده و دهنده و ستاننده و برنده و خواننده و دونده و چرنده و کشنده
و زننده و آینده و شنونده و پاینده هر که در اینعالم صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی گردد وی بمثابه پروردگار شود و تکلیف از وی برخیزد بانچه
خاطر خواه اوست بر آمیزد و دیگر گفته بیشتر نزاع و قتال خلق جهت مال و زنست زنانرا خلاص نمود و اموال را اباحه فرمود و گفته که خداوند کریم زر
و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بجهت زر و سیم آسوده گردند آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد باید بالسویه قسمت نماید اگر کسی غنی و مالدار باشد
و از محتاجان و بینوایان منع کند اهرمنی باشد لازم است که از وی بعنف گرفته بر بینوایان بطریق عدل تقسیم کنند دیگر آنکه شخصی زن دارد و دیگری
ندارد شرط عدالت آنست که زن خود بعزب بدهد تا از وی نطفهای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد آن عزب توانسته بزور گرفته دفع ضرورت
نماید زیرا که زن برای دفع شهوت ضرور است دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخصی زن بد پیکر شرط دینداری آنست که چندی آن زن جمیله را بدو
سپارد و زن قبیحه او را نزد خود نگاهدارد و گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن زحمت کشیده بثمر آرد آنکس اولی بخوردن آن میوه است یا دیگری این خبر
خود و محارم مانند خواهر و دختر تصرف نمودن و گرفتن بهتر است از بیگانه تصرف کند و بگیرد و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود
و خوردن لحوم و دسوم را منع فرمود و گفته که باید مردم در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر و امثال آنها قناعت کنند و هر که بی آزار را بکشد وی را گردن زنند
مزدک پیوسته جامهٔ پشم پوشیدی و بعبادت یزدان و پرستش سبحان کوشیدی از مخالف مذهب بنهایت احتراز نمودی و با مردان شفق و مهربان
بودی چون قباد را بکیش خود دعوت نموده پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن گوید بطریق گواه

عقیده مزدکیان و احوالات مزدک زندیق



گلستان اول از حدیقه دوم

(۱۷۲) صدق من یوید آنگاه قباد با آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هرچه سؤال نموده همه را جواب شنود بنا بر این قباد بوی گرویده دین وی قوی گردید جمع
کثیری را مطیع و منقاد شدند اکنون جمعی از پیروان او بر این اعتقاد در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی
درویشان و صوفیان جلوه داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده و خویشتن را بهتر اهل علم و زبدهٔ اولاد بنی آدم میخوانند و خود را برتر از انبیای
عظام و اولیای کرام میدانند بیت مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست فقیر را مکرر با این طایفه
اتفاق صحبت افتاده و زبان به اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از اوقات با یکی از این طایفه اتفاق ملاقات افتاده گفت مردی نفی معین
نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم ملت است و کسی که گوید که عقل بر تصرف محارم تجویز نمیکند از خرد بیگانه
است و هر که را عقل نیست دیوانه است در کتب علمای عجم مسطور است که نوشیروان بن قباد بمزدک اعتقاد نداشت و پیوسته عدم وجود وی را بر لوح
خاطر مینگاشت چون لوای فرمانروائی بر اوج آسمان برافراخت نخست استیصال مزدک و پیروان او را جهه همت ساخت باحسن وجهی آنکه روزی
منذر بن ماء السماء و مزدک در مجلس نوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان بمحاوره میگشودند شهریار فرمود که مرا قبل از تقلد امر سلطنت دو چیز آرزو بود
مزدک آنرا استفسار نمود نوشیروان گفت نخست آنکه منذر را بملک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توانی
قتل کرد پادشاه در غضب رفته مزدک را بقتل آورد آنگاه حکم فرمود در یک چاشتگاه صد هزار مزدکی را خون ریختند و چندین هزار پیروان او را حلق آویختند
نوشیروان چون دید قتل بافراط رسید ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا کرده فرمود که تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند
جستند و بخداوندان مال سپارند در ذکر احوال بابک خرمی پیروانش مذهب او را خرم دین گویند و ادعای کیش مزدک بوده اصلش از آذر
بایجان است و در آن ولایت خروج نموده چون از تابعان مزدک بود در ذیل احوال او ذکرش انسب نمود مخفی نماند که بابک خرمی در سنه دویست و ده در
نواحی بیلقان ظهور کرده گروه انبوهی را در تحت اطاعت و انقیاد خود درآورده دین مزدک را رواج تمام داد و از مخالفان جمعی کثیر را بعدم فرستاد گویند
عدد مقتولان وی زیاده از هزار هزار بوده و چند نوبت لشکر مأمون و معتصم را شکست داده و اهل همدان و اصفهان گردن بچنبر اطاعت او نهاده با معتصم
خلیفه طریق مخالفت پیموده معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بدان حدود ارسال گردانید و اسحق بموجب فرمان متوجه عراق گردیده قرب شصت هزار کس را
بقتل رسانید اما بجائی نرسید و در سنه دویست و بیست و یک حیدر بن کاوس را که از کبرای امرا المعتصم و افشین لقب بود با لشکر سنگین بدفع خرم دین نامزد
نمود و مدت دو سال میان او و بابک چند نوبت قتال اتفاق افتاده و از جانبین خلقی بی نهایت بصوب آخرت نهاده بالاخره بابک شکستی فاحش یافته
با معدودی چند بطرف ارمنیه شتافت و در آن نواحی قلعه بود که سهل بن سنباط رومی در آنجا حکومت مینمود چون شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده فی الفور
با جمعی از ملازمان نزد بابک رفته گفت ایها الامیر خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آورده بابک سخن او را معتبر شمرده بدرون قلعه قدم نهاد سهل او را در قصر
برتخت نشانده در مقام خدمت بایستاد چون هنگام طعام رسید نشسته با وی مشغول طعام خوردن گردید بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا امیر که رسید که
با من در یک طبق طعام خوری سهل برجست و گفت ایها الملک خطا کردم و بیخردی پیش آوردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم و طریق بر
سپرم آنگاه آهنگری طلبید گفت پای دراز کن تا استاد بندی بر او نهد حداد او را مقید گردانید چون افشین از صورت واقعه آگهی یافت معتمدی با چهار
هزار کس بارمنیه فرستاد تا سهل بابک را نزد او آورد و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را بر شتر نشانده علم مراجعت بصوب سامره برافراشت
چون بابک بدار الخلافه رسید خواست مبلغ گرانمندی بمعتصم دهد تا از سر خون او درگذرد بدرجه قبول نرسید از موقف خلافت فرمان صادر گردید که دست و
پای او را ببرند سرش را از قلعه بدن جدا کنند چون یک دست او را بریدند بدست دیگر مقداری خون برگرفته بر روی خویش مالید بعضی از حاضران سبب این حرکت
پرسیدند جواب داد ترسیدم رنگ من زرد گردد و مردم حمل بر جزع کنند بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت جسد او را آویخته سرش را با برادرش عبدالله بدار السلام
بغداد فرستاد و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را بسزای بابک بقتل آورد قتل ایشان در سنه دویست و بیست و سه اتفاق افتاد هرات

[illegible]

شهرست

شهریست معروف و بعظمت شان و قدامت بنیان موصوف از اقلیم رابع و جوانبش واسع طولش از جزایر خالدات صدک و عرضش از خط استوا له هوایش
سازگار و آبش خوشگوار چنانچه در خوبی هوای آنجا گفته اند اذا جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم فی بقعة لم یموت الناس فیها ابدا و یکی از شعرای
عجم در حق خوشی آنجا گفته نظم گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام   در جواب او راست خواهی گفتن او را گوهری   اینجهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری   مشتملست بر نواحی دلگشا و قرای بهجت افزا و باغات خرم و بساتین چون ارم آنشهر در میان دو کوه و طرف
شمالی اتفاق افتاده و میان آندو کوه مسافت سه فرسخ و نیم گشاده است و طولش بیست و پنج فرسخ و مجموع این جلگاه معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ
در آنجا جاریست اکثر میوه و غله اش ممتاز سیما انگور و خربزه اش بامتیاز است مخفی نماناد که در بنای آن دیار اختلاف بسیار است مؤلف
تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آنسرزمین بنا شد شهر پشنگ است و او در چهار فرسخی هرات بوده و پشنگ بن افرسیاب بن نمرود بن کنعان او را بنا
نموده باسم خویش موسوم فرمود بنابر قاعده عرب که در تلفظ به پا و گاف تبدیل بفا و جیم نموده پا را بفا بدل و گرگان را جرجان گویند پشنگ بفوشنج
شهرت یافت بعضی از مورخین به اعتقادات آنکه فوشنج را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث احداث کرده شیخ ثقة الدین عبدالرحمن قاضی که جامع
تاریخ قدیم هراتست اسباب بنای هرا از برش وجه بیان فرموده وجه اول آنکه در زمان سابق پادشاهی ستمگر و ظلم پرور بوده همواره دست تعدی
بذیل عرض و اموال مردم دراز مینمود از کثرت ظلم آن ظالم زبردست مظلومان زیردست دلگیر شدند و از سبب محنت و فاقه و گرسنگی از عمر و زندگانی
سیر آمدند لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش و دل پر ملال از آن ستمگر قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم در وادی جلا و سرگردانی نهادند بیشتر از
خدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف عالم متفرق و پراکنده گردیدند و قریب بهزار خانوار از صحرا نشینان قندهار بعد از قطع منازل و مراحل
بولایت غور رسیدند بموضعی که اکنون بقصبه اوبه مشهور است وطن ساختند و عمارات رفیع و بناهای منیع در آنجا طرح انداختند بعد از مدتی مدید شوی
دختری که شخصی بکارتش بسفاح زایل کرده بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم حادث شد اعیان قوم و اشراف قبایل
جهت اصلاح جانبین خواستند که امر آن سفاح بنکاح پیوندد بنابر عدم کفویت اقربا بدان وصلت رضا ندادند آخر الامر منجر بمخالفت کار ایشان از معارضه
بمجادله کشید جمعی کثیر و جمی غفیر از طرفین بقتل رسیدند بالاخره چنانکه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و قوم مغلوب انهزام یافته
از آنمحل بیرون آمدند و بر ساحل شط که اکنون برود مالان معروفست بموضعی که گذر اشان علویان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان می بودند
و آن جماعت غالب به ایشان بحکم و تطاول مینمودند هر چند گاه از حوالی و حواشی ایشان از مراعی و مواشی بر هم باج و خراج میبردند و تهدید اموال آن بیچارگانرا
بدین و تیره میبردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجأ متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین مذلت و احتقار تن داده بودند تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان بوفور
و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت در میان ایشان زنی بود مردصفت در غایت جمال و کمال معروف و باحسن صورت بصفای سیرت و ذکاء سریرت
موصوف بود بطهارت ذیل و عفت حال و پاکی طینت مشهور و معروف و نام او شمیره بنت حمان از نژاد کیومرث بود در آن اوان جمیع آن قبایل مأمور و محکوم او
بودند روزی مجمعی ساخته با قوم گفت تا چند خوار و بمحنت باج گذار باشیم اگر شما فرمان مرا ببرید و از رأی و تدبیر من مگذرید باندک روزگاری شما را از
مذلت بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما را بوجهی گذارم تمامی قوم از پیر و جوان بیکدل و یکزبان قبول کردند آنگاه شمیره گفت که مصلحت آنست که چهار ساله
وجوه آینده بدانقوم رسانیم و بهر وضعی که باشد ایشانرا راضی گردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول نفرمایند و ما را نیز فرصتی باشد و
مجال آن شود که جهت خود حصنی نهاده و قلعه استوار و پایدار بسازیم و بدین واسطه بدفع آنگروه بپردازیم چون بر این اندیشه متفق شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام
که در آن اوان والی آنقوم بود ارسال نمود مضمون آنکه عاملان شما سال بسال جهت تحصیل مال و منال میآیند و از آن تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار می بینند
ما نیز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم اکنون داعیه آن داریم که چهار ساله وجوه آینده را یکجا ارسال داریم تا عاملان شما را سرگردانی و فقیران ما را
نگرانی نباشد هیاطله این خبر را غنیمت عظیم شمرده ملک فرجون بن برکو فانرا که از نژاد هوشنگ بود جهت تحصیل آنمال ارسال نمود چون از شمیره تسلیم مال فراغت

در بنیان بنای شهر هرات

گلستان اول از حدیقه دوم

یافت بساعت سعد قلعهٔ شمیران را که طرف شمالی هرات واقع است بنا فرمود باروئی چون کوه وبرجی با شکوه و دیوار استوار به فرسنگ طول بساخت وقرب هر فرسنگی دروازهٔ از آهن بپرداخت وبهر دری حارسی وبوابی با ده نفر مقرر نموده آنچه از لوازم حصانت ومتانت بود رعایت فرمود بعد از چهار سال نواب هیاطله بطلب خراج آمدند چون آن دیوار شایگان وحصار بلند مکان ملاحظه نمودند بخدمت هیاطله آمدند وچگونگی را عرض کردند چون هیاطله آنسخنرا بگوش هوش جای داد دیگر کسی بطلب مال پیش ایشان نفرستاد آنطایفه در قلعهٔ شمیران سالهای فراوان فارغ البال وآسوده حال بماندند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید واولاد ایشان بسیار واعداد آنفرقه بیشمار گردید در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد ملک آمده عرض نمودند که از عدل واحسان ملک امید واریم که بشاهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازه حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما در این مکان مکان سکونت متعذر گشته ملک خرنوش بنابر التماس ایشان نامهٔ نوشته مشتمل بر استمالت عمارت شهر وبخدمت منوچهر ارسال داشت بعد از چندگاه جواب نامه متضمن بر ایجاب التماس ایشان باز رسید اینمقدمه در روزگار حضرت موسی بود بعد از آنوقت تا حال که سنه هزار ودویست وسی هفت هجری است گویند سه هزار دو شصت وهفت سال مرور نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش بنیروی هوش بطالع فرخنده باعتضاد قوم شهر قهندز را بنا نموده دو دروازه یکی از جانب جنوب ویکی از طرف شمال در غایت متانت ووسعت اتمام فرمود چنانچه شهر شمیران در میانهٔ شهر قهندز واقع شد در عهد بهمن بن اسفندیار اهالی شمیران بدان حصار اشتغال کردند پس از مرور ایام وکرور اعوام کثرت اقوام وازدحام بکمال رسید در آن ایام ملک آنمقام ارغاغوش نام بود از او درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قهندز شهری بنا کنند بعد از حصول اذن جمع گشته بر آن قرار دادند که شانزده هزار کس مشغول کار شوند وچهار صد استاد حاضر باشند تا بعد از تحقیق سعادت وقت بکار مشغول گردند منجمان تقویمها در دست حاضر وناظر خلایق خشتها وگلها بر دوش منتظر که چون اهل نجوم اعلام فرمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر نمایند مقارن اینحال عورتی نان می پخت که ناگاه کودکی چند گرده نان او را ربوده بگریخت آنعورت بی طاقت شده آواز بر آورد که نانها را بیندازید بیکمرتبه شانزده هزار خلق پیش از در آمدن آنساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشتها را بینداختند وارغاغوش از این معنی اندیشناک وپریشان خاطر ساختند چون ارغاغوش از اهل نجوم استفسار طالع نمود منجمان عرض کردند که صاحب خانه زهره واقع شده ومریخ ناظر او است از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم اینجا یار عشرت دوست وخوش الحان وجنگجوی وپهلوان صفت وطرفه خوی باشند وبنای ایشان از طفلی بر دل قوی بهره شوند وبسیاری از پادشاهان وگردنکشان در اینمکان بقتل رسند چون خانه دویم که بیت المال برج جوزاست وبادی مال در دست ساکنان اینجا قرار نگیرد وبا سخاوت ومهمان دوست شوند ما من غربا وفقرا وضعاف قضا باشد وهرکس به نیت عبور در این بلده در آید مدتهای فراوان در وی بماند ورحل توطن نماید وهرکس در خرابی وپریشانی اهالی وسکنه این دیار کوشد در اندک وقتی بر افتد ودولتش بنکبت مبدل گردد ارغاغوش بعد از شنیدن این سخنان فی الجمله تسلی یافته فرمود که خلایق بکار عمارت بپردازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارت آنشهر کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند وچهار سال بگذاشتند تا بنا نشست نماید آنگاه هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار نمودند عرض جدار ده ذرع وارتفاعش چهل وپنج ذرع مقرر فرمودند چون پادشاه آنوقت ترسا بود لهذا بر هر برجی صورت صلیبی ساخته از درون وبیرون خاکریزی بس عظیم بر آوردند وخندقی بقعر زمین فرو بردند وشهری تمام گردید که گردون با هزاران دیده هر چند گرد عالم گردیده خطهٔ بدان عظمت وحصانت ندیده واینعمارت در زمان حضرت عیسی بوده که تا اینزمان هزار وپانصد ونود وپنجسال مرور نموده **وجه دویم** آنکه هرات نام دختر ضحاک تازی بوده وشهر هرات را او بنا نموده **وجه سیم** آنکه هرات از بناهای ذو القرنین است که ذکر او در قران مجید مذکور است **وجه چهارم** آنکه هرات را پیغمبری بوحی ساخته **وجه پنجم** آنکه بارهٔ هرات را چند کس ساخته سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون او بر کشید واسکندر بن فیلقوس دیوار بیرون او را اتمام گردانید داراب بن داراب بن داراب بدو در ساخته چیزی بر دیوار او بیفزود داشک بن دارا در عظمت ووسعت او اهتمام تمام فرمود امیر باعی نیز در باب بنای هرات مشهور است **رباعی** طهراسب نهاده است هری را بنیاد **گشتاسب** در او بنای دیگر بنهاد بهمن از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد **وجه ششم** آنستکه ابو الحسین صفوانی روایت کرده است از ابو العباس انصاری واو از ابو الحسین شیبانی واو از جد خود

منشوره

[illegible]

مملکت خراسان و بنای شهر هرات

منصور بن عبدالحمید و او از ثمامة الباهلی که حضرت رسول انام علیه الصلوة و السلام فرموده است که حضرت حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که او را
هرات خوانند خضر و الیاس و ذوالقرنین او را بنا نهاده اند و حضرت تعالی و تقدس بر آنشهر برکت خواسته نقلست که شیخ ابوالمظفر بالینی زاده رحمة الله
علیه گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و از روی عبرت بر احوال ماضی تامل و تفکر میکردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه
روزگار و گردش لیل و نهار و طوالع بنای این باره استوار آنحضرت فرمود که ای محمد من این موضع را دریای آب دیده ام بعد از آن خشک دیده ام
آنگاه خارزار گشته بعد ضیاع و نخلها گشته باز چنین شهری گردید که می بینی و نیز فرمود که موضع هرات دریای زخار بود و آن زمینی که چهار سوی هراتست
در هر سالی چند خلق گناهکار و بی گناه در وی غرق لجه فنا میشدند و جای خطرناکی بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غرق لجه فنا گردیدی و الله اعلم پوشیده
نماند شهر بندی که اکنون معمور و آباد است در جانب جنوبی شمیران و قهندز اتفاق افتاده و قلعه اختیار الدین که سر باوج قلال افلاک کشیده
دندانهای شرفات بر جیش گوش کوتوال قلعه هفتم آسمان گزیده داخل شهر بند درونی است و متصل باره شمالی شهر است و این شهر مشتمل بر پنج دروازه است
و بر هر دروازه سه در نشانیده اند مگر درب ملک که دو باب دارد و در اندرون چهار بازار است از هر دروازه تا چهار سو یک بازار است که بنام همان دروازه
خوانند الا درب قبچاق که تا چهار سو راسته بازار دارد و مجموع دکاکین مسقف در جوانبش چندین کاروانسراهای ابدالی و نادرشاه و بعد از آن نظم افغان
خراب و ویران گشته و مسجد جامع که بوضع غریب و طرح بدیع ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور سنه یکصد و نود و هفت سلطان غیاث
الدین محمد بن سام آن مسجد را در نهایت متانت و رفعت و کمال وسعت و عظمت اتمام گردانید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است معمور و آباد است
بر عالمیان حوادث روزگار مخفی نخواهد بود که بشهر هرات حوادث روزگار و نوایب سپهر غدار بسیار رسیده بذکر بعضی از آنها می پردازد از آنجمله اول حادثه
که بدان ولایت روی نمود فتنه الغیریانست که ظهور ایشان در سنه صد و پنجاه هجری بود و ایشان سی هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود بن
کراز الباهلی بود الغیریان هرات را محاصره نمودند خبر بمنصور رسید و او معاذ بن مسلم را بامداد ارسال گردانید بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم واقع شد
قتل با فراط بظهور رسید حادثه دیگر ظهور خوارج است فی شهور سنه دویست و شش سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبدالرحمن بن عبدالله عزیمت
دفع آنطایفه از نشابور بدانجا ایلغار کرده در اثنای راه خلقی انبوه بعبدالرحمن پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمودند و در صحرایی که زیارتگاه که اکنون [illegible]
گاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمع کثیری از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند مردم آنجا بزیارت آنمقام
رفته تبرک می جستند رفته رفته در آنجا خانها ساختند و کاریزها کندند تا وقتیکه شیخ اسمعیل صوفی که شیخ عمویه مشهور است مسجد و رباطی متصل یکدیگر بنیاد نمود
چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بدانمقام میل تمام داشت مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آنمقام دفن میکردند چون آنحضرت وفات
یافت در آنجا مدفون نمودند بعد از وی بسیاری از اهل الله در آنجا آسودند و شیخ عبدالهادی خلف خواجه عبدالله انصاری نیز در آنجا مدفون گردید حادثه دیگر
فی شهور سنه دویست و بیست و هشت وقوع یافته و بسبب قحط و غلا خلایق گرفتار رنج و عنا شده چندین هزار مرد و لاله عذار بدیار عدم شتافتند که حساب آن از حد
علیم کبیر معلوم نیست حادثه دیگر استیلای باطنیانست که سلطان برکیارق بن ملکشاه در سنه چهار صد و نود و یک اختیار آن مملکت را بدست [illegible]
داد و زمام ایالت ولایت هرات را بکف کفایت امیر حبشی التون ساق نهاد و عمل ولایت را بعمید الدوله منصور بن باد فانی عنایت نمود و کوتوالی شمیران را
بعمید بن احمد تفویض نمود و این جمله باطنی مذهب بودند چون سلطان کوچ کرد در خرابی شهر تدبیرها نمودند شیخ عبدالهادی ابن خواجه عبدالله انصاری قدم
در طریق رفع حادثه گذاشت زیرا که قبول عامه داشت بدین سبب فتور و شور و غوغای نامحسوس ظاهر گشت بالاخره شیخ را با جمع کثیری بقتل آوردند و از لوازم
قتل و غارت هیچگونه تقصیر نکردند حادثه دیگر از حوادث عظمی قتل چنگیز خانست در تاریخ ملوک کرت سیفی هروی نوشته که تولیخان پسر چنگیز خان قصد هرات کرد
نخست زنبورک نام ایلچی فرستاده و با اهل هرات پیغام داد که ملک و امیر و معارف و اکابر هرات باستقبال موکب همایون بشتابند تا از سخط عالم سوز امان
یابند در آن اوان از قبل سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین جوزجانی حاکم بود در عدالت گستری و رعیت پروری و در شجاعت و دلاوری ید بیضا مینمود

ابتدای تاریخ بنای هرات

(۱۷۶) چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم خان را بوی رسانید ملک شمس الدین ایلچی را بقتل آورده مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال
شده فیمابین محاربتی عظیم دست داد و بسیاری از سپاه و سرداران تولیخان کشته شدند و مدت هفت روز مقاتله غریب اتفاق افتاد روز هشتم ملک بقتل آمد
مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و گروهی بجنگ مایل گشته چون قضا مبرم بود شهر را بدست خود بتولیخان دادند و ابواب رنج و عنا و قتل و بلا بروی خود گشادند
پس تولیخان خلق آنجا را بچهار قسمت کرده هر قسمتی را از دروازه بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند در تاریخ سراج المنهاج مسطور است که در آن روز از هر دروازه شش
صد هزار آدمی کشته گشت و قریب بصد هزار دختر لاله عذار را باسیری بردند از روز تا نماز عصر قتل میکردند بعد از آن تولیخان فرمان داد که دیگر کسی را نکشند هنوز دویست
هزار کس باقی بودند قولی دیگر در گرفتن هرات نیز هست در اظهار آن چندان نفعی نخواهد بود زیرا که مضمون هر دو قریب بیکدیگر است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان
حکومت آنجا را بابوبکر مرحقی داد و از خصوصان خود منکتا نامی را بشحنگی مقرر کرده بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر نهاد ابوبکر و منکتای ابواب شفقت
و مرحمت بروی خلق مفتوح نمودند و بازماندگان مردم بیامن عاطفت و حسن رأفت ایشان برآسودند و مردم بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام می نمودند
اما در جزو بترتیب سلاح و آلات حرب مشغول می بودند و چنان می نمودند که اسباب و آلات جنگ آماده میسازیم که اگر رایات چنگیزی بطرفی حرکت کند بامداد او
بپردازیم که ملک ابوبکر و منکتای این سخن را باور داشتند و ایشان را بحال یکدیگر بگذاشتند تا آنکه قوت تمام و شوکت مالاکلام حاصل کردند و دود از دودمان
خویش برآوردند مخفی نماند که در قتل عام هرات در مرتبه ثانی سه روایت آورده اند اصح روایت آنست که مؤلف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته
که دو نوبت لشکریان چنگیزخان قلعه کالیون که اکنون به بتو شهرت دارد محاصره نمودند فتح قادر نشدند بعد از آنکه هرات را فتح کردند خبر بقدیر تو رسید که اهل هرات
صلاح نبرد مهیا میسازند حیله انگیخته عیاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتای را کشته اهل هرات را یاغی ساختند چون خبر بچنگیزخان رسید متعجب شد گفت مرده
زنده شدند ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی غزنین حرکت داده و پنجاه هزار سوار و پیاده دیگر از خراسان و افغان جمع نموده متوجه هرات
گردید و مدت ششماه و هفده روز محاصره کرده از هر دو طرف مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره محصوران بقلت آذوقه و دشمن بکثرت انجامید اهل هرات
دو فرقه شدند جمعی با اهل حرب شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور قلعه را سوراخ کرده شهر را گرفتند ایلچکدای امر فرمود تا خلایق را
صغیراً و کبیراً از تیغ بگذرانند و هیچکس را اسیری در بدن و باری در گردن نباشد چنان کردند عمارات و خانه و برج و باره و خندق همگی را برابر و یکسان نمودند چنان
گویند که هزار هزار و ششصد هزار و کسری بشمار آمد که کشته بودند و چندین هزار دختر ماه پیکر و خورشید منظر جدا کرده با غنایم بی مر که لایق چنگیز بود بپای تخت
فرستاد و آن خطه را که از نزاهت و لطافت چون روضه ارم خرم بود ویران افتاد چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته بوادی رسید دو هزار سوار باز گردانید
که اگر کسی مخفی باشد بعدم ارسال دارید در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند بعد از سه روز نزد ایلچکدای مراجعت کردند در این بلیه شانزده نفر در کهوف
غار پنهان شده بودند نجات یافتند بعد از رفتن سپاه چنگیزی بدان ولایت شتافتند چه دیدند در سر هر راهی هزار دیده کشته و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در هر
مقامی دلارامی بر خاک افتاده و در هر رهگذری دلبری بر خاک هلاک سر نهاده مدت بیست روز از فراق احباب و اصحاب و اقربا و اصدقا ناله و زاری برآوردند
شیون و سوگواری میکردند بعد از آن در بیرون درب خوش حمام کهنه مسکن ساختند هر کسی که از چنگال آجال جان بدر برده بود بایشان پیوستند تا عدد ایشان
بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقامی لنگر اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود برخود بزرگ ساختند و مدت شانزده سال بعیاری
و راه زنی در آن شهر زندگانی کردند در این مدت بغیر از چهل مرد و زن دیار دیاری نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیزخان بعمارت آنجا حکم فرمود **حادثه
دیگر** بلیه طاعون بود که فی شهور سنه ششصد و سی و هشت از کمین غیب ظهور نموده حکما این بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کثافت آب دانسته اند و اهل تحقیق
نتیجه دمایم افعال و قبایح اعمال شمرده اند کما قال المولوی فی المثنوی **بیت** ابر ناید از پی منع زکوة   وز زنا افتد وبا اندر جهات   در حبیب السیر مسطور است
که در آن ایام کثرت ازدحام خلایق خاص و عام چنان بود که جلگای سی فرسخ عرض بنظر بیننده یک شهر مینمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود
و هم از غلبه مردم که از اطراف و اکناف جمع شده بودند هر آینه هرگونه افعال ناشایسته و اعمال ناباسته ظهور مینمود در تاریخ هرات مسطور است که در آن زمان

[illegible]



مملکت خراسان و حوادث شهر هرات

ششصد هزار کس دفع نمودند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده تغسیل و تکفین نمودند شیخ زین الدین الخوارزمی که یکی از مقبولان بود در رفع آن بلیه بسی عاجز بود حتی
گفت من جان خود را بجهت بندگان خدا فدا میسازم زهی جوانمردی که جان خود را در راه بندگان خدا فدا سازد و برای آسودگی خلق خود را بهلاکت اندازد نظم
رحم الله معشر الماضین که بمردی قدم سپردندی راحت جان بندگان خدای راحت خویشتن شمردندی وان بزرگان که زنده می شوند کاش این ناکسان بمردندی
در آن اوان میرزا شاهرخ گورکان در حدود ری قشلاق کرده بود حادثه دیگر قتل و غارت امیر تیمور گورکانیست که بسبب آن ملک غیاث الدین پیر علی
ولد ملک عزالدین حسین گردیده چندین هزار نفس هبا و چندین مال بیغما رفت حادثه دیگر فتنه شیبک خان بن خلیل خان از تخمه چنگیز خان فی شهور
نهصد و بیست و نه بعد از فوت سلطان حسین بایقرا ظهور نمود چون شیبک خان آنولایت را بحیطه تصرف در آورد آنچه آتش بر خس و خاشاک کند او بر اهالی
آن دیار کرد حادثه دیگر خروج شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفویست که در سنه نهصد و بیست و شش اتفاق افتاد چون بدان دیار استیلا یافت بعلت مخالفت
مذهب چندین هزار کس بدیار عدم شتافت و بسا اموال مردم که بغارت رفت حادثه دیگر شورش طایفه ابدالی از جماعت افغان بود که بعد از انقراض دولت
صفویه ظهور نمود و در حدود سنه هزار و صد و سی و اند آنولایت را بحوزه تصرف در آوردند بجهت مخالفت مذهب آنچه لوازم قتل و نهب و غارت بود هیچگونه تقصیر
نکردند حادثه دیگر ظهور نادرشاه افشار است که بسبب جدال و قتال با طایفه ابدالی اتفاق افتاد خرابی و ویرانی بسیار بدان دیار روی نهاد و بعد از
انقراض دولت نادری بستم سپاه مخالف و موافق صدمات بسیاری نیز بدانجا رسید تا آنکه باز مسخر جماعت ابدالی گردید تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است
در قبضه اقتدار آنجماعت است و فی الجمله بحلیه آبادی آراسته و بزیور معموری پیراسته است اصل شهر مشتمل بر شش هزار باب خانه و بیرون شهر دروازه محله
آباد است اکثر مردم شهر شیعه مذهب و قرای آن سنی و شیعه مختلط است مخفی نماناد که در هنگام ظهور دین اسلام اول کسی که بفتح خراسان آمد و آنولایت را بطریق صلح
فتح نمود موافق تاریخ هرات عبدالله عامر بود و چندگاه بضبط و ربط و حل و عقد آنجا اشتغال فرمود بعد از وی حکم بن عمر الغفاری بعد از وی سعید بن عثمان بن
عفان القرشی بعد از وی عبدالله بن زیاد بعد از وی عبدالرحمن بن زیاد بعد از وی سالم بن زیاد بعد از وی عبدالله بن حازم السلمی و او در زمان قتیبة بن سالم ده سال در
خراسان بود بعد از وی امیة بن عبدالله القرشی چهار سال حکومت نمود بعد ولد خود یزید را خلیفه کرد و یزید برادر خود فضل بن مهلب را خلیفه ساخت بعد از وی قتیبه
ابن مسلم الباهلی ده سال حاکم بود و در سنه نود و شش او را کشتند بعد از وی وکیع بن سود بعد از وی یزید بن مهلب بن یزید بخراسان آمد اول عامل عراق بود
و مدت یکماه در هرات مقام نمود و مهلب بن یزید را در خراسان عامل ساخت و او مدت شش ماه لوای حکومت برافراخت آنگاه عقبة بن الجراح الحاشی یکسال و
دو ماه حکومت نمود بعد از وی عبدالرحمن بن مسلم الایادی بدان دیار توجه فرمود بعد از وی سعید بن عبدالعزیز القرشی بعد از وی اسد بن عبدالله البجلی بعد از
وی حکم بن عوانه بعد از وی اسد بن عبدالله السلمی بعد از وی جنید بن عبدالرحمن مزنی بعد از وی عامرة بن الحرب بن المری بعد از وی عاصم بن عبدالله
العامری بعد از وی واحد بن عبدالله البجلی بعد از وی جعفر بن حنظله بعد از وی نصر بن سیار تمامی اینها عاملان خلفای اربعه ملوک بنی امیه بودند آنگاه
ابومسلم مروزی خروج نموده خلافت از خاندان امویه بآل عباس منتقل گردید روزگار ناموس اساس دولت بنی عباس گردیده نام و آوازه ایشان از اوج سپهر
برین گذرانید آخر والی هرات که از جانب امویه بود ابراهیم بن الحارث الحنفی بود بعد از وی نهار بن عبدالرحمن العادی حکومت نمود و دولت بنی امیه از خراسان
بدیشان منقرض گردید و سلطنت آنگروه بنهایت انجامید پوشیده نماند که از اوان خروج ابومسلم تا این زمان ولاتیکه در آنولایت بودند اکثر ایشان در کمال
استقلال ایالت حکومت نمودند بر این وجه نخست معاذیان ایشان از اولاد معاذ بن مسلم بعد از ایشان بطاهریان منتقل گردید بعد از ایشان بصفاریان
رسید بعد از ایشان سامانیان حکومت یافتند بعد از ایشان تیموریان بدان ولایت شتافتند بعد از ایشان بآل سبکتکین انتقال نمود بعد از ایشان بسلجوقیان
متعلق بود بعد از ایشان بدست غوریان افتاد بعد از ایشان حکومت خوارزمشاهیان روی داد بعد از ایشان چنگیزیان مستولی شدند بعد از ایشان بامرا و
ملوک کرت بدانجا آمدند بعد از ایشان گورکانیان تختگاه فرمودند بعد از ایشان چندی طایفه ازبکیه ضبط و ربط نمودند بعد از ایشان نوبت حکمرانی
صفویه رسید بعد از ایشان بطایفه ابدالی منتقل گردید آنگاه بدست نادرشاه افتاد بعد از وی باز ابدالی دست تصرف گشادند تا حال که سنه هزار و دویست و سی و هفت است



گلستان اول از حدیقهٔ دوم

بحوزه

(۱۴۸) بحوزهٔ تصرف ایشانست در ذکر طوایف ملوک که در آن دیار حکومت و اکثر روزگار آن خطه را تختگاه نموده اند

بر رای دانشوران دهور پوشیده و مستور نخواهد بود که در بعضی کتب تواریخ بنظر رسیده که بعد از اعلام دین اسلام والیان خراسان اکثر زمان در دیار هرات ساکن می بودند و نواب و گماشتگان ببلاد دیگر ارسال میفرمودند بعد از ظهور دین مبین نخستین طایفه که آنجا را نشیمن کردند و در عظمت و وسعت آن سعی موفور بجای آوردند ملوک طاهریان بودند و ایشان پنج نفرند که مدت پنجاه سال حکومت نموده اند اول ایشان **طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی** بود که بحکم مأمون بن هارون عباسی یکسال و نیم حکومت نمود مؤلف روضة الصفا آورده که طاهر بصفت شجاعت و علو همت بود در ملازمت مأمون خدمات پسندیده نمود چنانچه میر عسکر طایفه علی بن عیسی را در نواحی ری شکست داد و آنگاه متوجه بغداد گشته محمد امین را گرفته بدار الخلافهٔ عدم فرستاد چون مأمون از مرو بدار السلام بغداد شتافت طاهر در سلک مقربان او انتظام یافت روزی مأمون بشرب خمر مشغول بود که طاهر بمجلس در آمد مأمون حسین شرابدار را فرمود کاسه چند بطاهر داده در این اثنا گریهٔ عظیمی بمأمون افتاد طاهر عرض کرد یا امیر عرصهٔ ربع مسکون در تصرف ملازمانست سبب گریه چه خواهد بود مأمون سخنی مناسب وقت تقریر نمود اما چنان گریه بروی غلبه کرد که طاهر را دیگر مجال سوال نماند طاهر خود را با هزار ترس و بیم بخانه رسانیده یکی از مخصوصان حسین شرابدار را طلبیده و مبلغ دویست هزار درهم باو داده که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم آن وجه را بنظر حسین رسانیده چگونگی را عرض نمود روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله شراب ندهم تا خلیفه موجب گریهٔ روز گذشته را باز نگوید مأمون گفت ترا با امثال این امور چه کار است حسین عرض کرد این گستاخی بسبب اندوهی است که از گریهٔ خلیفه بر من مستولی گشته مأمون بعد از وصیت در کتمان گفت که هرگاه چشم من بر طاهر میافتد قتل برادرم محمد امین بخاطرم میآید خود را از گریه نمیتوانم نگاهداشت حسین کیفیت را بطاهر رسانید طاهر از مأمون بغایت ترسید نزد احمد بن خالد وزیر که دوستی فیمابین بود رفته صورت واقعه را بیان نمود آنگاه درخواست کرد که نزد خلیفه نوعی نماید که حکومت خراسان بدو تعلق گیرد تا بر آن حدود رفته از اثر غضب خلیفه مصون ماند وزیر قبول مطلب نموده چون بملازمت مأمون رسید پریشانی احوال خراسان را بعرض رسانید مأمون گفت مصلحت چیست جواب داد که طاهر بامور مملکت دانا و براحوال رعیت بیناست مأمون گفت از وی ایمن نتوان بود وزیر عرض کرد هر مخالفت که از طاهر ظاهر شود من بتدارک آن قیام نمایم مأمون راضی شده احمد منشور ایالت خراسان را بنام طاهر نوشت و طاهر بخراسان رفته بعد از یکسال و نیم روز جمعه از جمعات بر منبر رفته نام مأمون را از خطبه بینداخت و خطبه بنام یکی از اولاد امام موسی کاظم خواند در همانشب بخانه رفته علی الصباح او را مرده یافتند گویند پسرش طلحه از زوال دولت اندیشیده همانشب پدر را خفه کرده نقل است که طاهر را برای آن ذوالیمینین میگفتند که چون با حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء بیعت میکرد گفت دست راست من به بیعت مأمون مشغولست بدست چپ با حضرت بیعت کرده گفت بیار که در بیعت امام مشغول گشت و را یمین نیز توان گفت از این سخن او را ذوالیمینین لقب کردند **طلحة بن طاهر** چون خبر فوت طاهر بمأمون رسید فی شهور سنه دویست و نه جهت طلحه مثال و خلعت ارسال گردانید و او بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت تمکن یافت و در زمان او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بجنگ وی شتافت بعد از وقوع حرب حمزه را منهزم گردانیده بدار الملک خویش باز گردید فی شهور سنه دویست و بیست و سه بدار الملک عدم خرامید بعد از وی پسرش علی قایم مقام پدر شده در نواحی نشابور در جنگ خوارج بقتل رسید **عبدالله بن طلحه** در زمان وفات برادرش در حدود دینور اقامت داشت بامر مأمون بدفع بابک خرم دین همت گماشت مأمون ضبط خراسان را اهم دانسته عبدالله را بدان صوب نامزد گردانید و او بخراسان آمده در معموری بلاد و رفاه عباد سعی موفور بظهور رسانیده تا زمان خلافت واثق در کمال استقلال حکومت نمود گویند وی نشابور را دار الملک فرموده مدت ایالتش هفده سال بود **طاهر بن عبدالله** بعد از فوت پدر فی شهور سنه دویست و چهل پای عزت بر مسند ایالت نهاد بعد از فوت واثق متوکل بجهت او منشور مجدد فرستاد وی تا زمان خلافت مستعین حکومت داشت و هم در اوان دولت مستعین لوای عزیمت بصوب آخرت بر افراشت **محمد بن طاهر** چون پدرش وفات یافت بفرمان مستعین بامارت خراسان شتافت وی بفضل و ادب موصوف و بلهو و لعب بغایت مشعوف بود بدین جهت بامر مملکت و سپاهی و رعیت اشتغال نمی نمود لاجرم یعقوب بن لیث در ولایت

در بیان ملوک سلسلهٔ طاهریان

در بیان سلسلهٔ صفاریان که بعد از طاهریان حکومت نموده اند

سیستان

مملکت خراسان و حال طاهریان

سیستان قوی شده بطرف هرات لشگر کشیده و آن ولایت را از عاملان محمد مستخلص گردانید و محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود به نشابور گریخت و آبروی دولت طاهریان را بر خاک مذلت ریخت آخر الامر یعقوب بن لیث دست تصرف محمد را از امور مملکت کوتاه گردانید و دولت طاهریان بنهایت انجامید

در ذکر ملوک کرت بر ضمیر صاحبان خبره و واقفان سیر مخفی و مستتر نماند که ملوک کرت هشت نفر بودند و مدت یکصد و چهل سال حکومت نمودند بعضی گویند صد و سی سال لوای ایالت بر افراشتند نسب ایشان بسلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی میرسد و از طرف مادر بملوک غوری می پیوندد **تحقیق نسب ایشان** آنکه **ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر** بود و وی از نژاد سلطان سنجر ابن ملکشاه است اکثر مورخان بر آنند که ملک شمس الدین دخترزاده ملک رکن الدین است و نسب رکن الدین بعز الدین عمر مرغنی منتهی میشود و عز الدین در سلک بنی اعمام سلطان غیاث الدین میگردد چون رکن الدین علامات اقبال در ناصیه احوال نبیره اش مشاهده فرمود همگی همت خویش را در تربیت وی مصروف مینمود و ملک شمس الدین محمد در اندک مدتی بوفور فضل و کمال و شجاعت و سخاوت از سایر ارباب شوکت و اصحاب حشمت ممتاز و مستثنی گردید در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق بدرجه اعلا و مرتبه قصوی رسید و در وقت استیلای چنگیز خان بملک رکن الدین یرلیغ فرستاد و حکومت خیسار و غور و توابع آن دیار بروی مسلم داشت و ملک هرگاه لوای عزیمت بطرف اردوی چنگیزی بر افراشت ملک شمس الدین محمد را همراه بر میداشت و ملک شمس الدین از حدت فهم بر یاسا و یوسون چنگیزی وقوف کامل حاصل گردانیده در نزد امراء دولت چنگیز خان اعتبار تمام بهم رسانید فی شهور سنه ششصد چهل و سه ملک رکن الدین وفات نمود و ملک شمس الدین بعد از فوت جد بنا بر حوادث روزگار عزیمت اردوی منکو قاآن فرمود اتفاقا در یکی از معارک حرب که قاآن را با مخالفان می بود ملک شمس الدین آثار شجاعت و مردانگی در آن معرکه بظهور رسانید لهذا منظور نظر عنایات شاهانه گردیده امارت مملکت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه و سیستان بدو مفوض گردانید ملک مراجعت نموده هرات را دار الملک ساخت و در آنجا عمارات نیکو و باغات چون مینو طرح انداخت و در معموری شهر و آبادی ولایت جد تمام و جهد ما لا کلام مینمود و در تنظیم مملکت و رعایت رعیت مساعی جمیله ظاهر میفرمود و آنگاه سیف الدین ملک غرجستان و نصیر الدین حاکم سیستان را دستگیر کرده بقتل آورد و قلعه تکراکه در غایت متانت و حصانت بود مسخر ساخت بعد از فوت هلاکو خان بملازمت اباقا آن شتافت بنا بر اظهار مردانگی از آن شهریار خلاع فاخره و طبل و علم یافت بعد از آن اجازت گرفته بمقر خویش خرامید و بامر رعیت پروری و عدالت گستری مشغول گردید چون در سنه ششصد و شصت و هشت براق خان بجهت تسخیر خراسان از آب آمویه گذشت ملک شمس الدین طوعا او کرها بملازمتش رسید و بعد از ملاحظه اطوار براقیان پسند خاطرش نگردیده عنان مراجعت بجانب خیسار گردانید چون براقیان از لشگر اباقا آن خان منهزم شدند بعضی از اهل فساد که وجود شان در جهان مباد در خدمت اباقا آن خان ملک را سعایت کردند که در تقویت براقیان ساعی بوده از این سخن مزاج سلطان بروی متغیر شده باحضار ملک یرلیغ خاقانی صدور یافت ملک شمس الدین نخست اباء نموده بالاخره باستمالت شهریار بملازمت شتافت چنانچه مرضی خاطرش بود از پادشاه ندید و مدتی میان خوف و رجا اوقات گذرانید تا آنکه فی شهور سنه ششصد و هفتاد و شش بشربت مسموم رخت هستی بملک آخرت کشیده در تبریز مدفون گردید مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گفته **قطعه**

بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان
قضاء مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
بر آمد آیه و الشمس کورت

در حال ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین کرت وی بملک شمس الدین کهین مشهور بود بعد از پدر در اردوی اباقا آن خان میبود و بسعی و اهتمام تبشین اغول بن هلاکو خان منظور نظر عواطف شاهانه گردید اباقا آن خان او را با طبل و علم بهرات ارسال فرمود ملک بهرات رسید باندک زمانی آن ولایت را معمور و آبادان ساخته در سنه ششصد و هشتاد و نه رایت عزیمت بصوب غور برافراخت و قلاع و بقاع آنجا را بمردان مرد و گردان نام آور سپرد و چند ماه در قلعه خیسار در کمال اقتدار بسر برد و در سنه ششصد و نود [illegible] بنظر قندهار لشگر کشیده آن مملکت را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید بعد از فوت اباقا آن خان ولد خود علاء الدین را بحکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفته هم در آنجا فی شهور سنه هفتصد و پنج علم عزیمت بعالم دیگر برافراخت مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته **قطعه**

روز یکشنبه از صفر ده و دو
سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس الدین کرت خسرو آفاق
شد بفردوس از این سرای سپنج

ملک فخر الدین بن ملک رکن الدین از بدو حال بهنر و کاردانی

در بیان حال ملک شمس الدین

در امارت و حکومت نمودن ملک رکن الدین

گلستان اول از حدیقه دوم

موصوف بوده و در شجاعت و پهلوانی از اقران خود قصب السبق میربود و در نظم و نثر و انشاء و املاء از ابنای ملوک امتیاز داشت و پدر همواره او را مشمول نظر عطوفت
گردانیده همت بر تربیت او میگماشت اما در آن اوان که ملک رکن الدین منزوی بود ملک فخرالدین ترک ادب و جسارت نمود پدر از او رنجیده حبسش فرمود ملک با خواص
خود مدت هفت سال در حبس پدر میبود تا در سنه ششصد و نود و نه فرصت یافته خود را خلاص گردانیده هم در آن قلعه متحصن گردید هر چند پدر او را استمالت داد و پیغامها
فرستاد او بر قول پدر اعتماد نکرد امیر نوروز چنک که در آن زمان رتق و فتق دولت غازان خانی بود در استخلاص ملک فخرالدین کلمه چند بقلم آورده بخدمت ملک
رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک گشت چون مبالغه امیر نوروز از حد اعتدال درگذشت ملک رکن الدین بعهد و پیمان او را از قلعه بزیر آورده بخدمت امیر
نوروز فرستاد چون ملک بملازمت امیر رسید او را بانواع اعزاز معزز گردانید تا آنکه برادرزاده خود را بسلک ازدواجش کشید و کیفیت قابلیتش را بعرض
غازان خان رسانیده با طبل و علم بطرف هرات روانش گردانید ملک فخرالدین بعظمت تمام بدان ولایت درآمده باستمالت لشکر و رعیت پرداخت و در عدل و انصاف
کوشید آنجا را بغایت معمور ساخت و قلعه اختیار الدین که متصل بشهر هرات است طرح انداخت اما آنچه از کتب تواریخ معلوم میشود ملک فخرالدین مردی غدار و بیوفا
بوده و در پاس حقوق هیچگونه ملاحظه نمی نموده چنانچه در سنه ششصد و نود و نه امیر نوروز از سیاست غازانخان بدو پناه برد و او حقوق تربیت امیر عادل نهاد را
نابود انگاشته او را بکسان غازانخان سپرد تا بقتل آوردند و دانشمند بهادر که در زمان سلطنت اولجایتو سلطان بجانب هرات لشکر کشید بشمشیر غدر محمد سام و اشارت
ملک فخرالدین در قلعه اختیار الدین کشته گشت و فتنه عظیم ظهور یافته چندین هزار کس در آن حادثه درگذشت و خود نیز در سنه هفتصد و شش در قلعه خیسار درگذشت

ملک غیاث الدین بن ملک رکن الدین در آن اوان که امیر دانشمند بخراسان آمده متوجه هرات بود بنا بر آزاری که از برادران در خاطر داشت باردوی
اولجایتو سلطان عزیمت نمود بعد از فوت برادر و محمد سام دلاور شهریار عدالت گستر او را نواخته با خیل و خدم و طبل و علم بصوب هرات فرستاد و ملک بدان ولایت
درآمده جمهور خلایق را نوید عدل و انصاف داد بعد از چندگاه بنا بر سعایت امرای خراسان اولجایتو سلطان وی را طلب نمود و مدت چند سال در اردو سرگردان
و پریشان حال بود تا آنکه در سنه هفتصد و پانزده مرخص شده بهرات مراجعت نموده در ترویج شریعت غرا و ملت بیضا بغایت ساعی بود و در تعمیر بقاع خیر
مبالغه تمام میفرمود در سنه هفتصد و بیست و یک با دویست نفر توفیق حج اسلام و زیارت روضه خیر الانام دریافته بعد از مناسک حج و زیارت در ضمان عافیت
بمقر دولت شتافت در مراجعت از سلطان ابو سعید خان و امیر چوپان نوازشها یافت چون امیر چوپان از سلطان ابو سعید خان گریخته در سنه هفتصد و بیست و هشت
بهرات آمده پناه بدو برد ملک غیاث الدین با امیر چوپان همان کرد که برادرش ملک فخرالدین با امیر نوروز کرده بود امیر چوپان را با یک پسرش بحکم سلطان ابو سعید خان
بکشت و دست او را بر سبیل نشانه نزد سلطان فرستاد در هفتصد و بیست و هشت مریض شده وفات یافت **ملک شمس الدین بن غیاث الدین**
بعد از فوت پدر باتفاق اعیان هرات بر مسند ایالت نشست و ابواب جور و اعتساف بر روی خلایق ببست و دست عدل و احسان بگشاد تاریخ جلوس
خلد ملک اتفاق افتاد مدام مست شراب مدام او را شغف تمام بودی چنانچه مدت ده ماه حکومت نموده روزی هشیار نبود بر ارباب فطانت ظاهر است که از می
شبانه و صبوحی بامداد و خواب چاشت چه خواهد گشود در سنه هفتصد و سی در هرات انتقال نمود **ملک حافظ بن ملک غیاث الدین** بعد از
برادرش بر مسند حکومت جلوس نمود و او جوانی خوب صورت و خوش نویس بود در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافته بی استصواب ملک مهمات را فیصل
میدادند برادران او باهم راضی نشده در سنه هفتصد و سی و دو ملک را بعالم جاوید فرستادند **ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین** شهریاری
بود بصفت نصفت و رعیت پروری موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف و بتقویت شریعت بغایت راغب و مایل و همگی همتش مقصور بخدمت و تربیت مشایخ
و افاضل در تواریخ مسطور است که ملک معز الدین حسین بعد از کشته شدن ملک حافظ حاکم آن دیار گردید و با وجود صغر سن با رای پیر و بخت جوان غوریان را
مطیع و منقاد گردانید چون در سنه هفتصد و سی و شش سلطان ابو سعید بجهان جاوید شتافت و اختلال تمام باحوال بلاد عراق و خراسان و سایر بلدان راه
یافت اکابر و اعاظم هر بلاد بجمعیت عدل و داد ملک روی توجه ببلده هرات نهادند و ملک همگی را در ظل حمایت خویش جای داده ابواب انعام و اکرام بر روی (?)
انام بگشاد و مولانا سعد الدین تفتازانی کتاب مطول بنام وی مزین ساخت چون امرای خراسان طغا تیمور خان را بر سریر خانیت نشاندند ملک ایشان را در سرانجام

مملکت خراسان و احوال ملوک کرت

مهام هرات و مضافات آن تمکین نداده خطبه بنام خویش خواند و در سنه هفتصد و چهل و سه با امیر وجیه الدین سربدار مقاتله نموده ظفر یافت و در سنه هفتصد و پنجاه و شش
بجنگ ستملش بیک و میر خواجه ایردی شتافته در آن محاربه هر دو کشته شدند لهذا لوای دولت ملک حسین روی بارتفاع نهاد و مدت سی و نه سال در کمال استقلال
حکومت کرد و در سنه هفتصد و هفتاد و یک وی توجه بعالم آخرت آورد در تاریخ وفات او گفته اند رباعی تاریخ وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان
معز دین ظل اله چون برخوانی ز ثالث ذوالقعده معلوم شود ز طیب الله ثراه ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین
بعد از فوت پدر در بلده هرات لوای حکومت برافراشت و خطه سرخس را بموجب وصیت پدر برادر خود ملک محمد مسلم داشت چندگاه میان ایشان موافقت بود در آخر
الامر بنابر ارشاد اهل فساد ملک محمد برادر بزرگ خود عصیان نمود لهذا ملک غیاث الدین با لشکر کین متوجه سرخس گردیده ملک حصاری شده بعد از امتداد محاصره
لشکر سرمای هوا رسیده لاجرم ملک غیاث الدین عنان مراجعت بطرف هرات گردانیده و میان برادران هم آخر بصلح انجامید چون در زمان او خواجه علی مؤید در سبزوار
شعار مذهب امامیه نمود و بر سر منبر و روی زر را باسامی ائمه معصومین مزین میفرمود بعضی فقهای حنفی مذهب فتوی نوشته بعرض ملک رسانیدند که دفع شیعه
بر ملک واجب بل وجبست بنابراین ملک چند سال متعاقب لشکر بنشابور که در تصرف خواجه علی مؤید بود کشیده از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت
آنچه لازم بود بظهور رسانید در نوبت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نموده غلات مسلمانان را چرانید و باغات را با زمین هموار کرده کاریزها را انباشته گردانید عجب تر
آنکه از این حرکات ناستوده ثواب معمول میداشت در مطلع السعدین مسطور است هنگامیکه ملک در ظاهر نشابور نشسته بتخریب و تحریق امر میفرمود یکی از اهل [illegible]
بنظر وی درآمده او را پیش طلبیده فرموده ای مرد بنای مسلمانی بر چند چیز است آخر دلی تا آن جواب داد که بمذهب آخند ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و
کاریزها را انباشتن و درختها را انداختن ملک از شنیدن این سخن منفعل گشته مراجعت نمود و در سنه هفتصد و هفتاد و هفت نوبت دیگر بنشابور آمده آنجا را مسخر نمود
و در هفتاد و هشت با امیر تیمور در مقام اخلاص برآمده پسر خود پیر محمد را بملازمت صاحبقران فرستاد و امیر دوست نواز دشمن گداز پیر محمد را بعنایات شاهانه نواخته
خواهرزاده خود را باو تزویج ساخت چون امیر در سنه هشتاد و دو بر فتح خراسان همت گماشت ملک غیاث الدین الطاف شهریار را بر عدم انگاشته لوای مخالفت
برافراشت بعد از چهار روز دانست که با لشکر امیر مقابله نمیتواند نمود در سنه هشتاد و سه بپای تضرع و نیاز از شهر بیرون آمده بخدمت امیر شتافت و امیر صاحبقران
او را بعواطف شاهانه دریافته کما فی السابق ایالت هرات باوی مسلم داشت و لوای مراجعت بصوب سمرقند برافراشت و در هشتاد و چهار نوبت دیگر امیر بعزیمت
کشور بطرف ایران شتافت چون در غیاب امیر از ملک حرکات نالایق و ناستوده ظهور یافته بود در وقت معاودت او را با اولاد و اقربا مقید نموده بماوراء النهر برد
و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج روزنامه حیات او و سایر اولاد ابی بکر کرت را از صفحه روزگار سترده دولت آن طایفه انقراض یافت

در ذکر ملوک گورکانیه

بر ضمیر منیر کشورگشایان ملک اعتبار پوشیده نماند که ملوک گورکانیه متفرق به دو فرقه بوده اند فرقه در مملکت ایران و توران سلطنت کرده اند و فرقه در کشور هندوستان
پادشاهی نموده اند نخستین ایشان امیر قطب الدین تیمور پادشاهی عظیم الشان و خسروی صاحبقران بود در جهانگیری و جهانداری سلاطین
روزگار با تسخیر گردون اقتدار برابری نمی نمودند اکابر مورخان صاحبقران در صف آرائی و کشورگشائی و در صولت و جهانگیری و در شجاعت و دلیری نظیر اسکندر
و چنگیزخان گفته اند و در بیان حالات او تصنیفات ساخته اند و در وقایع آن خسرو کشورستان مجلدات پرداخته اند نسب امیر صاحبقران بدینموجبست امیر تیمور
طرغای بن برکل بن ایلنگیر نویان بن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوججن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر بن قایدو خان بن
دوتومین خان بن بوقا بن بوذنجر بن الانقوی است نسب صاحبقران و نسب چنگیزخان در تومنه خان که پدر چهارم چنگیزخان و پدر نهم صاحبقرانست بهم می پیوندد
آباء و اجداد صاحبقران و خوانین چنگیزیه همواره صاحب حشمت بوده اند و امارت لشکر و حکومت کشور نموده اند امیر قراچار نویان که پدر پنجم صاحبقرانست در
زمان خانیت جغتای خان بن چنگیزخان منصب امیرالامرائی داشته و ضبط لشکر و نسق رعیت را قراچار مینموده مدت هشتاد و نه سال زندگانی یافت و در سنه هفتصد و پنجاه
دو بعالم جاودانی شتافت امیر تیمور در شب بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش در ظاهر بلده کش از بلاد ماوراء النهر از مکمن عدم بفضای وجود جلوه
نموده در همان سال سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده که آخر ملوک چنگیزیه است در ایران بجهان جاودان انتقال فرمود در آنوقت قزاق خان

گلستان اول از حدیقه دوم

از نسل جغتای خان پادشاه ماوراءالنهر بود بسبب ظلم و ستمی که داشت لوای جوری که بر آسمان برافراشت امیر قزغن که یکی از امرای معدلت پیرای بود براو خروج
نموده در سنه هفتصد و چهل و هفت ویرا از میان برداشت بدین سبب دولت چنگیزیه فتور موفور راه یافته عزل و نصب ایشان بدست امرا بود امیر قزغن
دانشمندچه اغلان را بخانیت نصب نمود بعد از دو سال او را شونغار کرده بیان قلی اغلان را از نسل جغتای خان نصب فرمود و مملکت ماوراءالنهر بمعدلت
امیر قزغن روی بمعموری و آبادی آورد چون دوازده سال دکسری امرا حکومت باستقلال میسر گشت در سنه هفتصد و پنجاه و نه در شکارگاه بقتل یکی از
نزدیکان خود درگذشت بعد از آن ولدش امیر عبدالله مدت یکسال حکومت کرده بیان قلی خان را بجهة غرض فاسدی که با حرم او داشت بقتل آورده تیمورشاه
اغلان را بپادشاهی برداشت امرا ماوراءالنهر با وی نساختند و در سنه هفتصد و شصت او را از میان برانداختند بعد از آن در مملکت توران هرج و مرج
تمام ظهور نموده هر امیری بنفسه دعوی انا و لاغیری بر زبان گشود در خلال این احوال تغلق تیمور خان از نژاد جغتای خان که باستقلال فرماندهی ولایت جته بود
باجتماع عسگر فرمان داد و در سنه هفتصد و شصت و یک با شوکت هر چه تمامتر روی بتوران نهاد اکثر امرای عظام بخدمتش پیوستند و کمر طاعتش بر میان
بستند پدر امیر صاحبقران در آن سال وفات کرده و امیر خضر امیر سلدوز برادرزاده امیر قزغن را بنکاح خویش در آورد در آنوقت از سن امیر بیست و پنجسال گذشته
بود در این هنگام بخدمت تغلق تیمور مشرف گشت چون آثار دولت از جبین او ظاهر و علامت سلطنت از ناصیه احوالش باهر بود لاجرم امیر را در دیوان تغلق
تیمور خان اکرام کردند و مراسم احترام بجای آوردند ایالت ولایت کش و توابع آنرا که تعلق بقوم وی داشت بامیر تفویض نمودند و ابواب لطف و احسان
بر روی روزگار امیر گشودند ابتدای اعتلای امیر کشورگشای در این اوان اتفاق افتاد چون لشگر تغلق تیمور خان عنان توجه بصوب مراجعت نهاد امیر حسین
ابن مسلا که برادرزن امیر بود حاکم توران گردید امیر بسبب خویشی در زمان او باعلی درجه امارت رسید امیر تیمور و امیر حسین مدتها در دولت و نکبت با هم میبودند
و ابواب مرافقت و مصادقت بر روی یکدیگر میگشودند تا آنکه میان امیر و امیر حسین مخالفت وقوع یافت امرا توران جانب امیر گرفتند امیر حسین در شهر بلخ
بحکم امیر بوادی خاموشان شتافت در سنه هفتصد و هفتاد امیر تیمور نافذالفرمان جمیع بلاد توران گردید و سیورغتمش خان را از نژاد جغتای خان بخانیت
نصب گردانید بعد از آن پیوسته دولت و اقبال تزاید گرفت و چمن جاه و جلالش بوفور فیوض طراوت پذیرفت بهر دیار که توجه نمود آن ولایات را بگشود و با هر دشمن
که مصاف داد او غالب و خصم از گیتی برافتاد در هر معرکه که روی آورد شکست نخورد در مدت سی و شش سال تمام ممالک توران و ترکستان و خوارزم و خراسان
و هند و سیستان و عراقین و فارس و کرمان و مازندران و آذربایجان و دیار بکر و خوزستان و روم و شام و گرجستان را مسخر ساخت و بسیاری از قلاع و
بقاع گشاده سلاطین آن ممالک را تمام برانداخت و حکومت این کشورها به پسران نامدار و پسرزادگان عالیمقدار و امراء ذوی الاقتدار تفویض فرموده در سنه
هفتصد و هشتاد و نه در اصفهان بجهت مخالفت هفتاد هزار کس قتل نمود چون توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق که از تربیت یافتگان صاحبقران بود کفران
نعمت کرده مخالفت ورزید امیر دو نوبت بقصد او بدشت قبچاق که طولش هزار فرسنگ و عرضش ششصد فرسنگ است لشگر کشید و در هر دو نوبت با توقتمش خان
مقاتله نموده مظفر گردید چند دفعه بولایت گرجستان رفته و با کفار آندیار جنگ کرده بر ایشان جزیه معین نمود و چندین هزار سیمای گلرخسار اسیر فرمود چون
در سنه هفتصد و نود سیورغتمش خان به پایتختی رخت بربست و پسرش سلطان محمود خان بحکم امیر صاحبقران بر سریر خانیت نشست و نوبت آخر سنه هفتصد و
نود و دو که بایران توجه نمود در قراباغ آذربایجان قشلاق فرموده در سنه هفتصد و نود و سه سفر شام کرده جمیع آن بلاد را بالجمله تصرف در آورد و چندین
امرای بزرگ آن ولایات را بحکم امیر بقتل رسیدند و چندین هزار دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر اسیر گردیدند اکثر آن بلاد بجاروب نهب و غارت مصفا
یافت و سلطان فرج فرمانفرمای مصر منهزم گشته بجانب مصر شتافت و نقود و جواهر از حد افزون و امتعه و اقمشه از حساب بیرون بدست عساکر منصوره افتاد در همین
سال بجهت مخالفت اهل بغداد امیر صاحبقران بدانصوب عزیمت نموده بقتل عام آندیار فرمان داد در آن سال امیر کشورگیر قشلاق در قراباغ اختیار نمود و در
سال دیگر بسفر مرز و بوم روم توجه فرمود در سنه هفتصد و نود و چهار در حدود انگوریه با سلطان ایلدرم بایزید قیصر روم مصاف داد و قیصر بدست امیر
صاحبقران افتاد لشگر قیامت اثر جغتای بر تمام مملکت روم مستولی شدند و از مراسم قتل و غارت هیچگونه قصور نکردند امیر قریب یکسال و نیم در روم لنگر اقامت

در بیان سرگذشت تغلق تیمور و جلوس او در توران

در بیان سرگذشت توقتمش خان و محاربه صاحبقران

مملکت خراسان و حالات امیر تیمور گورکان

انداخت و خاندانهای بزرگ و دودمانهای سترگ آنجا را برانداخت و در آن اوقات سلطان محمود خان و سلطان ایلدرم بایزید در اردو وفات یافتند
و از این گیر و دار جهان فانی رخت بسرای جاودانی شتافتند و امیر صاحبقران در سنه هفتصد و نود و پنج باذربایجان مراجعت نمود و قریب یکسال و نیم در آذربایجان
و عراق توقف فرمود و سلاطین اطراف از گیلان و مازندران و سایر مکان بخدمتش روی نهادند و بعضی پیشکشهای لایق فرستادند پادشاه مصر و
دنانیر و دراهم را بنام صاحبقران مزین ساخته بخدمتش ارسال داشت و در حرمین الشریفین زادهما الله تشریفا و تکریما خطبه باسم سامیش خواندند و در سنه
هفتصد و نود و شش ملوک مازندران و آل مظفر و سایر حکام را برانداخت و در سنه هفتصد و نود و هفت از راه خراسان متوجه ماوراء النهر شده طوی بزرگ
ساخت از آنجا بعزم تسخیر مملکت ختای بولایت اترار رسید در زمستان در شب هفدهم شهر شعبان از آنجا متوجه عالم آخرت گردید یکی از فضلا گفته قطعه

سلطان تمر آنکه همچو او شاه نبود
در هفتصد و سی و شش آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج
در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

نعش او را
از اترار بسمرقند نقل نمودند و در گنبدی که جهت خود ترتیب کرده بود دفن کردند امیر صاحبقران با وجودی که در اکثر اوقات با مور جهانگیری و تنظیم ولایت ستانی
اشتغال داشت دقیقه از مراسم تعظیم علما و تکریم سادات مهمل و معطل نمیگذاشت و همواره برعایت مشایخ عظام و عرفای عالیمقام همت میگماشت و تخم محبت
و مرحمت در دلهای منزویان و گوشه نشینان میکاشت پیوسته طلب همت از باطن فیض مواطن ایشان درخواست مینمود بخدمت لازم السعادات آنفرقه علیه
حاضر میگردید و ارادت تمام بخدمت مشایخ کرام بظهور میرسانید در بندگی شیخ زین الدین تایبادی اخلاص تمام میورزید و جوشن دعای گوشه نشینان و فقیران
میپوشید و در وصف اعدای دین و دولت میکوشید لاجرم بعروس مراد هم آغوش گشت و صیت صلابتش از ایوان کیوان درگذشت امیر چهار پسر نامدار داشت
اوّل امیر غیاث الدین جهانگیر که در اوایل سلطنت پدر در سنه هفتصد و هفتاد و شش علم رحلت بصوب آخرت برافراشت و از او دو پسر اول محمد سلطان که امیر
او را ولیعهد کرده بود بعد از فتح روم در شهر شعبان فی سنه هشتصد و پنج در جهان مرز و بوم وفات نمود دویم پیر محمد بعد از فوت برادرش ولایت عهد بدو مفوض
گشت امیر در حال احتضار امرائیکه در خدمتش حاضر بودند باطاعت و سلطنت او وصیت نمود و پیر محمد در آنهنگام حاکم زابل و کابل و حدود هند بود تا آنکه
در سنه هشتصد و نه بدست پیر علی یاره که یکی از امرای او بود کشته گشت دوّیم معزّ الدین عمر شیخ که حکومت فارس داشت در زمان پدر در سنه هفتصد و
هشتاد و شش در پای قلعه بانو تیری بدو رسیده و بدان درگذشت بعد از آن امیر تیمور جای او را به پسرش پیر محمد بن عمر شیخ داد سیّم جلال الدین میر
انشاه تختگاه هلاکوخان که عبارت از آذربایجان بوده باشد تا حدود روم و شام بدو عنایت گردیده بود بعد از پدرش در سنه هشتصد و ده در محاربه
قرایوسف ترکمان کشته گشت چنانکه در ذکر قرایوسف احوال وی درگذشت چهارم معین الدین شاهرخ سلطان شرح حال او اجمالا گفته میشود

میرسلطان شاهرخ بن امیر تیمور

پادشاه شریعت پرور مروّت شعار و شهریار عدالت گستر فتوت دثار بود و در تقویت دین
مبین و ترویج شریعت سید المرسلین و تعظیم سادات و تکریم عرفای معرفت سمات سعی بلیغ مینمود و در حال در ادای فرایض و سنن و نوافل مداومت
و مواظبت میکرد و در خیرات و مبرّات و تعیین مدارس و طلاب و خانقاه و تبجیل مشایخ جهد موفور بجای میآورد بصفت رعیت پروری و عدالت گستری
موصوف و بعلو همت و شجاعت و صلابت معروف بود در سنه هفتصد و نود و نه بحکم امیر صاحبقران بر مسند حکومت خراسان قدم گذاشت و بعد از فوت امیر من حیث
الاستقلال لوای سلطنت برافراشت با برادرزادها که در اطراف ایران و توران لوای حکومت افراخته در مقام مخالفت بودند و در ولایتی طریق عناد و استبداد می پیمودند
کرات و مرات جنگ کرد و ایشان باندک فرصتی بعضی نیست و نابود و برخی باطاعت و انقیاد آمدند آن پادشاه بر تمامت ممالک ایران و توران که در تصرف
گماشتگان امیر تیمور بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد استیصال امیر قرایوسف ترکمان و پسران او بسمت آذربایجان شتافت در نوبت اول و ثانی بعد از فوت
امیر قرایوسف که در آن اثنا واقع شده بود با امیر اسکندر و میرزا جهانشاه پسران وی مقاتله نموده غالب آمد و در نوبت سیم میرزا جهانشاه در مقام اطاعت
و انقیاد در آمده بخدمتش رسید چون امیر اسکندر از توجه میرزا شاهرخ خبر یافت بجانب روم منهزم گردید و میرزا شاهرخ حکومت آذربایجان را بمیرزا جهانشاه
مسلم داشت و مملکت فارس را بکف کفایت میرزا پیر محمد ابن عمر شیخ گذاشت و دار الملک اصفهان را بمیرزا رستم ابن عمر شیخ تفویض نمود و بلده هرات را

بمیرزا

و حکایت سلاطین بعد از وفات امیر تیمور

پادشاهی شاهرخ سلطان بن امیر تیمور گورکانی



میرزا اسکندر بن عمر شیخ مرحمت فرموده بعد از چندگاه میرزا پیر محمد بدست بعضی از ملازمان خویش بقتل رسید و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر
باهم مخالفت کرده فتنه حادث گردید میرزا اسکندر چندی طرح سلطنت انداخت و با میرزا شاهرخ مخاصمت ظاهر کرده مخالفت را اظهار ساخت بعد از انهزام
از میرزا شاهرخ برادرش میرزا رستم او را میل کشیده چون همچنان فتنه میکرد نفر موده وی بقتل رسید میرزا شاهرخ در سنه هشتصد و بیست و هشت
ولایت فارس را به پسر خود ابو الفتح ابراهیم سلطان شفقت نموده امور مملکت و نظام رعیت را از هر جهت بنواحی منضبط و منتظم فرمود مدت چهل سال بعد
از امیر صاحبقران من حیث الاستقلال پادشاهی کرده و در احداث مدارس و مساجد و خوانق بسیار مساعی جمیله بجای آورد آخر الامر در بیست و پنجم ذیحجه
سنه هشتصد و پنجاه در نواحی ری وفات نموده ولادتش در چهاردهم ربیع الاول سنه هفتصد و هفتاد و دو بود در تاریخ او گفته اند **نظم** سلطان
جهان شاهرخ آن مظهر نور — در هفتصد و هفتاد و دو آمد بظهور — در هشتصد و هشت شد بشاهی مشهور — در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور
چون میرزا شاهرخ لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت پنج پسر نامدار در صفحهٔ روزگار گذاشت **اول** میرزا الغ بیگ که سلطنت توران و ترکستان
بوی مفوض بود احوالش مذکور خواهد شد **دوم** میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان بحکم پدر مدت بیست سال حکومت فارس نموده در زمان پدرش در سنه هشتصد و
سی و هشت از این جهان انتقال فرموده مولانا شرف الدین یزدی کتاب ظفرنامه را که بتاریخ تیموری مشهور است باشارهٔ او ترتیب داده بنامش موشح ساخت
سیم میرزا بایسنقر او نیز در زمان حیات پدر در سنه هشتصد و سی و هفت جهان را بدرود کرد از میرزا بایسنقر سه پسر یادگار ماند میرزا علاء الدوله و میرزا
سلطان محمد و میرزا بابر احوال هر یک در جای خود مذکور خواهد گشت **چهارم** میرزا سیورغتمش ایالت ولایت زابل و کابل و حدود هند بدو مفوض بود او نیز
در ایام پدر در سنه هشتصد و سی وفات نمود **پنجم** میرزا محمد جوکی او نیز در زمان پدر در سنه هشتصد و چهل و هشت از این عالم فانی درگذشت **میرزا خلیل**
سلطان بن میرانشاه بن امیر تیمور در یورش ختا همراه امیر تیمور بود چون امیر در اترار بحکم ملک الجبار بدار البوار انتقال نمود باتفاق
بعضی از امراء بزرگ در نواحی تاشکند بر اورنگ سلطنت جلوس فرموده از آنجا با عدت تمام متوجه سمرقند گردیده ابواب خزاین بگشود و حاصل بحر و کان
که سالهای فراوان امیر اندوخته بود در چهار سال تمامی آنرا بوضیع و شریف و قوی و ضعیف بخشید **مصرع** الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود در سنه
هشتصد و هشت با پسر عم خود میرزا پیر محمد در نواحی نسف مصاف داده او را منهزم گردانید در سنه هشتصد و یازده امیر خداداد که یکی از امرای بزرگ او بود
یاغی شده او را گرفته محبوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را بسلطنت توران طلبید چون شمع جهان بحدود توران رسید امیر خداداد بخدمتش
مستعد گردید در حین ملاقات بحکم پادشاه مغولستان سر او را بریده نزد میرزا شاهرخ بخراسان ارسال داشته و میرزا خلیل سلطان از حبس خلاصی یافته
در بعضی حصون متحصن گردید در این اثنا میرزا شاهرخ بتوران آمده میرزا خلیل سلطان بعد از عهد و پیمان بخدمت او رسیده احترام تمام یافت میرزا شاهرخ
او را بحکومت عراق نامزد فرمود چون میرزا خلیل سلطان بعراق نزول اجلال نمود بعد از مدتی در سنه هشتصد و چهارده در کشور نیستی بر آسود **میرزا الغ بیگ بن**
میرزا شاهرخ محمد ترغای نام داشت و در فضیلت پروری در آل تیمور نظیر نداشت در کثرت علوم و کمالات نفسانی ممتاز و خصوصاً در فن ریاضی در زمان
خویش بیهمتا بود در سنه هشتصد و دوازده بفرمان پدر بایالت کشور توران سرافراز گشت و بیمن معدلت آن شهریار بالدک روزگاری آن مملکت بغایت معمور گشت
در سنه هشتصد و بیست و چهار در ظاهر سمرقند باتفاق مولانا صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و ملا علاء الدین علی قوشچی که شارح تجرید است و مولانا
غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین کاشانی رصدی بنیاد نهاده باتمام رسانید و با کثر خیرات و مبرات آن پادشاه خجسته صفات موفق گردید در سنه
هشتصد و پنجاه و یک خبر فوت پدر بدو رسیده بعزم تسخیر خراسان بطرف بلخ خرامید در آنجا شنید که میرزا علاء الدوله در هرات بتخت سلطنت نشسته و اهل
خراسان کمر بندگی بخدمتش بسته اند و پسرش میرزا عبد اللطیف را گرفته محبوس فرموده اند بنابراین با میرزا علاء الدوله از راه صلح برآمده میرزا عبد اللطیف را
طلب نموده علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را بخدمت پدر فرستاده و میان ایشان صلح شده میرزا الغ بیگ عنان مراجعت بصوب سمرقند عطف داد چون مدت
یکسال بر این بگذشت کرت ثانی میرزا الغ بیگ با میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد العزیز پسران خود عازم خراسان گشته در چهارده فرسخی هرات با میرزا

علاء الدوله

[illegible]

میرزا الغ بیگ بن شاهرخ میرزا



مملکت خراسان و شرح حال آل تیموریان

علاء الدوله جنگ در پیوست و علاء الدوله را شکسته بهرات آمده بر سریر سلطنت پدر نشست چون شنیدند که میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم با هم طریق موافقت و مرافقت پیموده خیال مخالفت دارند لاجرم از شهر هرات بیرون خرامید و پسرش میرزا عبد اللطیف تا بسطام بجار و غارت متصرفا ساخت و بهرات مراجعت نمودند چون در غیبت او در هرات فترت شده بود و مردم بیرون شهر بدان متهم گشته بودند که یار علی ترکمان و لد میرزا اسکندر بن قرا یوسف را از فتنه انگیزی مدد کرده اند لهذا محلات بیرون شهر را برامر قسمت کرد تا غارت کردند بعد از آن از هرات بجانب توران حرکت کرده بدار الملک رسیده و میرزا عبد اللطیف ببلخ آمده با پدر یاغی گردیده و در حدود سمرقند با پدر جنگ کرده پدر را بگرفت و بدست عباس نامی داده تا بقصاص پدرش بقتل رسانیده بعد از قتل پدر برادرش میرزا عبد العزیز را بقتل آورد و این بیت را در تاریخ وفات میرزا الغ بیگ گفته اند بیت چو عباس کشتش بتیغ جفا بود سال تاریخش عباس کشت مدت حکومتش بنیابت پدر در ماوراء النهر سی و هشت سال و عمر کبری و بعد از پدر دو سال و هشت ماه و نیم بود **میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ** بفضل و کمالات نفسانی معروف و بلطف طبع و حدت ذهن و مراسم ادب موصوف بود اما تندخوی و سیاست بافراط داشت و باندک خیانتی عقوبت بسیار مینمود در ضبط ملک و دفع اعدا سعی بلیغ داشت چنانکه از بیم سطوت و صولت او از نیک بصد فرسنگی توران قدمی میگذاشت در ایام صباوت در ظل تربیت میرزا شاهرخ روزگار میگذرانید بعد از فوت آنشهریار در خدمت پدر بزرگوار میبود تا آنکه محبت پدری بعداوت انجامید آخر الامر آن بد بخت پدر را گرفته بقتل رسانید و مضمون بیت نظامی بیت پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید بعد از شش ماه در سنه هشتصد و پنجاه و چهار بابا حسین نامی او را باغوای امرای پدرش بقتل رسانید در تاریخ او گفته اند بیت بابا حسین کشت شب جمعه بتیر تاریخ فوت اوست که بابا حسین کشت سبحان الله آدمی چه مقدار جاهل و شقاوت بنیاد است که بجهت دو روزه عمر این امر شنیع و فعل فضیح را مرتکب میشود و از عذاب و عقاب مخلد اندیشه نمینماید نعوذ بالله من غضب الجبار نکته دانائی میگوید که نجابت صوری و سعادت معنوی نیست و آیه وافی هدایه انه لیس من اهلک دلیل این معنی است قابیل که پسر حضرت آدم بوده منونه و هسطه در میان نبود نجابت ظاهری او بر خباثت باطنی سودی نکرد و علی بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق بن امام محمد باقر را نسبت صوری بدان نفعی ننمود و مستنصر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید که بهفت پشت خلیفه زاده بود بر قتل پدر اقدام نمود و شیرویه بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان تا کیومرث که نسب عالی داشت بر قتل پدر همت گماشت همچنین میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ بن تیمور صاحبقران که پدر بر پدر خان بن خان بود و پدر را شربت قتل نمود از اینگونه نسب طاهری یافته و نجابت ظاهری بر خباثت باطنی ایشان سودی نداده و نژاد ظاهری گره سعادت باطنی نگشاده است مصرع با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد و همیشه بخاطر کسی نرسد که همین نجابت صوری سرمایه سعادت معنوی نمیگردد بلکه دانش ظاهری و علوم رسمی نیز باعث هدایت و سبب نجات نمیشود زیرا که دانش ابلیس او را راه نشاد و طریق سداد ننمود و علم بلعم باعورا سعادتی نبخشود فخر الدین رازی که رئیس المتکلمین است او را رئیس المشرکین و شیخ ابو علی سینا که رئیس المحققین است او را رئیس الملحدین میگویند و ابو حنیفه رئیس الاصولیین است او را رئیس المضلین میخوانند ای نادان تو که باقی خوار دیگرانی عجب تر اینکه منکر ایشانی میگوئی که باب دانش مسدود است و علم شهود مفقود و الهام را انکار مینمائی و زبان طعن بر اهل طایفه میگشائی که عمل کردن بظن را ماموریم و طریق شک و گمان را معذوریم پس ای آیت تو از کجا معلوم گردید و این علم قطعی تو را که رسید مناسب مقالت احوال تو داستانی بگوش رسیده که شنیده نماند که وی عالم و مجتهد آنجا است ظاهرا او نابینا است و نیز بلسان اقرار دارد که از علم باطن آگاه نیستم و کافه ناس معتقدند بر اینکه وی در عالم ظاهر نیز کور و اعمی است فقیر فتوی او دیدم که در حق یکی از اهل ایمان نوشته بود که در کفر زید علم قطعی دارم و از شکوک و ظنون بر کنارم یعنی در خصوص کفر زید دانش من شک و ریب راه ندارد و از مقام علم الیقین گذشته بعین الیقین رسیده است و از برای وی اینگونه علم از شهادت دو کس بهم رسیده بود که تکفیر فلانکس و تکفیر دیگر مثل او و حال آنکه چند یوم قبل خلاف این فتوی داده بود و بعد نوع دیگر بنظر آورده بدانکه سید مرتضی سید علم الهدی که شاگرد شیخ مفید است هر دو فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه میباشند در مسائل اصول قریب بدویست مسئله اختلاف کرده اند حال آنکه در کفر یکدیگر فتوی نداده اند و زبان بتکفیر و تفسیق یکدیگر نگشاده اند کفر و اسلام امر اعتقادی است و امر مخفی است و بجز علام الغیوب کسی را معلوم نیست

پسر کشتن میرزا الغ بیگ

معنی نجابت صوری و معنوی و بعضی تحقیقات آن



و این اعمی چگونه بشهادت دو نفر بر هر مختفی و اناد بر امور حقیقت بنا شده و حکم بر کفر اهل ایمان نموده است و حال آنکه جمعی که در خدمت حضرت رسول صلعم بوده و شب و روز با آنجناب مصاحبت مینمودند و نفوس و اموال خود را در رکاب آنجناب ایثار میکردند و مراسم جان سپاری و خدمتگذاری بجا میآوردند چون آنحضرت از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود دو سه نفر از اوسط صحابه بر زیاده بر بیست هزار کس مشتبه نمودند و حق صاحب کلیه را غصب کردند و حقیقت امر را بر صحابه پوشیده ساختند و همگی را به تیه حیرت و اشتباه انداختند پس این اعمی را چگونه از گفته دو نفر مجهول النسب علم قطعی حاصل گردید و چه نوع دانستن سر حد عین الیقین رسید این اعمی میگوید که حضرت صادق ع فرموده است انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فارضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله عز و جل بنا بر مضمون حدیث هر کس رد و انکار مجتهد نماید رد و انکار ائمه هدی نموده و هر کس رد و انکار ائمه هدی کند رد و انکار جناب اقدس الهی نموده و هر کس رد و انکار حضرت باریتعالی نماید مشرک و کافر است پس هر کس رد و انکار مجتهد کند مشرک و کافر خواهد بود و انمائی میگوید باید دانست علمای که رد و انکار ایشان ثانی رد و انکار ائمه اطهار است چه صنف از علما میباشند و آن صفات که معصوم فرموده در حق علمای اصول آیا فرقه اخباری یا هر دو و اگر در حق علمای اصول مجتهد وارد شده است لازم میآید که فرقه اخباری مشرک و کافر باشند و اگر در حق اخباری وارد گشته لازم میآید علمای اصول مشرک و کافر باشند و حال آنکه هیچیک از ایشان مشرک و کافر نمیباشند دیگر آنکه دو مجتهد قول یکدیگر را رد و انکار مینمایند و میگویند فلان مجتهد احکام صاحب شرع نفهمیده و اگر فهمیده غلط فهمیده است مجتهد دیگر نیز همین سخن میگوید و طریق تخطئه او می پوید چنانچه حاجی میرزا ابراهیم فسوی عالم یگانه و مجتهد زمانه است و اقوال و افعال این اعمی را رد و انکار مینماید و شیخ موسی اخباری ساکن شیراز زبان طعن و رد بر این اعمی میگشاید پس لازم میآید ایشان مشرک و کافر باشند دیگر آنکه گروه شیعه متفرق بهیجده فرقه اند لازم میآید که هفده فرقه از ایشان مشرک و کافر باشند و این نیز محل نظر است زیرا که فحول علما حکم بر کفر ایشان نکرده اند بلکه فرقه عامه را نیز کافر نمیدانند مگر دو سه نفر از علما مانند سید مرتضی علم الهدی پس این اعمی چگونه بر کفر اهل ایمان حکم نموده و علم یقین را از کجا آورده است نعوذ بالله من شرور انفسنا حق سبحانه و تعالی همگی را بر صراط مستقیم هدایت نماید و از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی محافظت فرماید میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ مؤلف حبیب السیر آورده که میرزا بابر پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و ببسط بساط عیش و نشاط بغایت مشغوف از کمال تواضع و کثرت بغض در مدت سلطنت بر تخت سلطنت ننشست و از نهایت مکارم ابواب شفقت بر روی رعایا گشاده و از زمان میرزا شاهرخ نسبت ببرادران خویش بغایت بی اعتبار بود و مواجبی که جهت او معین بود بهمان قناعت کرده بجفای ایام صبر مینمود و بعد از فوت میرزا شاهرخ از ولایت ری بهمراهی میرزا خلیل سلطان بصوب خراسان نهضت فرمود چون ببسطام رسید قاصد هند که در آنسال بموجب فرمان میرزا شاهرخ در جرجان قشلاق کرده بود بشرف ملازمت میرزا بابر فایز گشته او را بسلطنت جرجان نوید داد بنابران میرزا بابر بطرف جرجان روانه شده امیر هندو اسباب سلطنت و لوازم پادشاهی بمیرزا بابر پیشکش کرده متحصن او شد و آن مملکت در قبضه اقتدار میرزا بابر قرار گرفت و در سنه هشتصد و پنجاه و سه بطرف خراسان شتافت و دار الملک هرات را مفتوح ساخت و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج در موضع چناران با برادر خود میرزا سلطان محمد مقاتله کرده او را اسیر ساخت بالاخره مهر اخوت از لوح خاطر محو کرده بنیاد حیاتش برانداخت آنگاه بعراق و فارس رفته آن ولایت را در حیطه تسخیر کشید و از جانب خود حکام و داروغه نصب کرده بخراسان باز گردید در پنجاه و هفت عراق و فارس و کرمان از تصرف بابر بیرون رفته بتصرف اولیای دولت میرزا جهانشاه در آمد و میرزا بابر بسبب مخالفت که در توران بسلطنت رسیده بود بولایت مذکوره التفات ننمود و مدت هفت سال من حیث الاستقلال پادشاهی خراسان داشت و در سنه هشتصد و شصت و یک در مشهد مقدس لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت و در تاریخ وفات او گفته اند رباعی ناگاه قضا و قدر سبحانی بر خاک فکند تاج بابر خانی در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول در سادس عشرین ربیع الثانی میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ خسروی بود بکمال فهم و فراست معروف و بوفور فضل و مروت موصوف در اکثر

در بعضی تحقیقات از حضرات صوفیه

ممالکت خراسان و حالات ملوک تیموریان

معارک که مولانا که خود بنفسه مباشر امر قتال گردیدی هر چند لشکر خصم بشوکت و قوت بودی اصلا از آن نیندیشیدی در زمان حیات میرزا شاهرخ مدت پنج
سال در مملکت عراق بدولت گذرانید و چون آفتاب عمر آن شهریار بسر حد غروب رسید میرزا سلطان محمد در خرم آباد لرستان بود از آنجا بولایت ری حرکت
نمود او دو بازار میرزا شاهرخ را غارت کرده از آنجا بدار الملک اصفهان شتافت و بعد از ضبط و ربط آن بلده عنان نگران بجانب شیراز تافت میرزا عبدالله
فرمانفرمای فارس بقدم مقاتله پیش آمده مابین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد شکست بطرف میرزا عبدالله افتاد روی بوادی فرار نهاد میرزا
سلطان محمد مملکت فارس را ضمیمه عراق ساخت آنگاه لوای عزیمت بجنگ میرزا جهانشاه پادشاه آذربایجان برافراخت بالاخره میان آنده و پادشاه
کینه خواه بصلح انجامید و میرزا سلطان محمد عنان مراجعت بطرف فارس گردانید و مدت پنجسال در کمال استقلال پادشاهی نمود در سنه هشتصد و پنجاه و پنج
عزیمت خراسان کرده در جنگ برادر خود میرزا بابر کشته گشت چنانچه در ضمن احوال میرزا بابر گذشت **میرزا علاء الدوله ابن میرزا بایسنقر**
ابن میرزا شاهرخ در نوبت آخر که میرزا شاهرخ رایت حرکت بصوب عراق برافراشت علاء الدوله را قائم مقام خود ساخته در شهر هرات
گذاشت چون خبر وفات میرزا شاهرخ بدو رسید بر سریر حکومت نشسته خزاین جد خود را که در قلاع بود متصرف گردید و شوکت تمام و عدت لا کلام بهم رسانید
چون میرزا عبد اللطیف بعد از فوت میرزا شاهرخ در اردوی پادشاه حاکم شده بود و گوهرشاد بیگم حرم میرزا شاهرخ را که جده میرزا علاء الدوله بود
در میان سمنان و خوار در سنه هشتصد و پنجاه گرفته و نعش میرزا شاهرخ را با اهل اردوی بسمرقند میبرد چون بحد نشابور رسید جمعی از امراء علاء الدوله در سنه
هشتصد و پنجاه و یک میرزا عبد اللطیف را گرفته نزد علاء الدوله آوردند میرزا الغ بیگ نزد علاء الدوله کس فرستاده میرزا عبد اللطیف را طلب نمود
و میرزا علاء الدوله با او صلح کرده میرزا عبد اللطیف را نزد پدر ارسال فرموده حدود بلخ و شبرغان را میرزا الغ بیگ مسلم داشت مقارن این حال میرزا
بابر لوای خروج برافراشت بعد التقای فریقین و تسویه صفوف امر بصلح انجامید و طرف غربی خراسان از خبوشان الی استراباد و دامغان بمیرزا
علاء الدوله مسلم گردید بعد از این در سنه هشتصد و پنجاه و دو میرزا الغ بیگ با عساکر اوزبک از توران رو بخراسان نهاد و در چهارده فرسخی هرات
جنگ کرده شکست بر علاء الدوله افتاد و نزد میرزا بابر رفته و دیگر روی دولت ندید بی آنکه با میرزا ابراهیم مقابل گردد بطرف مشهد فرار نموده میرزا
ابراهیم بعد از استماع این خبر در غایت شوکت و حشمت متوجه هرات گردید و بساط عیش و کامرانی با دل شادمانی مبسوط گردانید در خلال این حال استماع نمود
که میرزا شاه محمود با جنود نامعدود متوجه هرات است بنابراین میرزا ابراهیم با لشکر آراسته روی عزیمت بطرف دشمن نهاد و میرزا سالی و چند روز در قید
حیات بود و از این طرف بدان طرف تردد مینمود مدتی بجبال بدخشان افتاد و از آنجا بدشت قبچاق روی نهاد و چندگاه با پسر خود میرزا ابراهیم بود و گاهی با برادران
مخالفت مینمود و بعضی اوقات در عراق در ملازمت میرزا جهانشاه روزگار میگذرانید عاقبت در خانه ملک میتون رستمداری در سنه هشتصد و شصت و پنج با هزاران
رنج بجهان دیگر خرامید **میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله ابن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ** مدتی در حبس میرزا بابر
بود و بعد از فوت آن شهریار نیز در قید روزگار میگذرانید از قضا روزی مستحفظان غافل گشته از حبس بیرون آمده بطرف مرغاب خرامید و در اندک وقتی از دور جانب تختگاه
مقام در ظل اعلام آن شاهزاده عالیمقام دست داد و میرزا شاه محمود بعد از شنیدن این خبر روی توجه بدفع میرزا ابراهیم نهاد بعد از تلاقی فریقین
میرزا ابراهیم مغلوب و بعد غالب گردید میرزا شاه محمود بطرف جرجان فرار نمود و میرزا ابراهیم در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و ابواب عدالت
و کامرانی و عشرت و خوشدلی بگشاد در این اثنا خبر رسید که میرزا شاه محمود در جرجان باستجماع جنود اشتغال دارد لاجرم میرزا ابراهیم رایت عزیمت به آنطرف
انداخت و میرزا شاه محمود نیز با جنود استراباد باستقبال عمزاده توجه نموده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و میرزا ابراهیم در اثنای راه شنید که میرزا جهانشاه
ابن قرا یوسف کینه خواه عزم خراسان نموده قریب بنواحی استراباد رسیده است نخست از قبول این سخن اباء و امتناع نموده بعد از تحقیق چون دید که طاقت
مقاومت با لشکر ترکمان ندارد بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بدست اضطرار عنان هزیمت براه بیابان انعطاف داده قریب پانصد کس
از میرزا زاده های جغتای کشته شدند و میرزا ابراهیم رو بهرات نهاد چون وصول میرزا جهانشاه را بهرات شنید هرات را گذاشته فرار نمود بعد از مراجعت میرزا

و میرزا علاء الدوله [illegible]

گلستان اول از حدیقه دوم

جهانشاه میان او و سلطان ابوسعید جنگ واقع شده هزیمت یافت تا در سنه هشتصد و شصت و سه در وقتی که از دامغان بمشهد مقدس لشگر میکشید در اثنای راه بعالم دیگر خرامید میرزا شاه محمود بن میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در هنگامیکه میرزا بابر رخت بعقبی افتاده وی باتفاق امرا و ارکان دولت پای عزت بر مسند حکومت نهاد و در آن زمان سن یازده سالگی بود بعد از هیجده روز از مشهد بسمت هرات توجه نمود چندی در هرات توقف نمود آنگاه متوجه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله شد بی آنکه مقابله و مقاتله واقع شود عنان عزیمت بصوب مشهد مقدس تافت در سنه هشتصد و شصت و یک با لشگر نامعدود عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف داد و میرزا ابراهیم متوجه خصم شده دل بر مقابله نهاد نخست غلبه از جانب شاه محمود بود بالاخره میرزا ابراهیم فتح نموده و میرزا شاه محمود بسمت مشهد مقدس گریخت و یکباره سلک جمعیت آن شاهزاده از هم گسیخت و مدتی در مشهد و نواحی آن سرگردان بود و از آنجا در غایت پریشانی بطرف سیستان حرکت نمود در سنه هشتصد و شصت و سه در همانجا یار در محاربه که میان امیر خلیل هندو و حاکم کابل امیر بابا وی نمود بضرب تیغ یکی از لشگریان بعالم آخرت انتقال نمود میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور امیر صاحبقران در وقت وفات وصیت کرده بود که او را بر سریر سلطنت نشانند و بر رؤس منابر خطبه بنام آن قرة العین شهریاری خوانند خسروی سلیم النفس و کم آزار بود و پادشاهی کریم خلق و عدالت شعار میبود بعد از وفات امیر صاحبقران در کابل پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و زمام مملکت و مال را بکف کفایت پیر علی تاز گذاشت و بشرب مدام و صحبت خوبان گل اندام مشغول گردید و با ساقیان سیمین سیما و دلبران ماه لقا هم آغوش گشت و صدای نای و نوش از سپهر برین در گذشت بر اهل خرد مخفی نیست که نهال شراب شبانه و خواب بی زمانه چه ثمر خواهد داد و صحبت دلبران ساده روی و دختران مشکین موی چه گره خواهد گشاد

بیت

چه سلطان سر انداز باشد بمی
فتد از سرش بی‌خبر تاج کی

عارف ربانی در منع مسکرات گفته فی الواقع در نصیحت سفته

نظم

می صاف هند فروش کند
بنگ سبز گلیم پوش کند

بنگ آن اشتها ده بدروغ
گرچه با لعل طیبی دروغ

می چنانت کند بنادانی
که بزباده را پری خوانی

دل سیاهی دهند رخ زردی
بهل این سرخ و سبز اگر مردی

چندگوئی که باده غم ببرد
هوش افزاید و الم ببرد

بی غمی شعبهٔ زبی دینی است
طرب دختری ز خودبینی است

بهتر از غم کدام یار بود
که شب و روز برقرار بود

گرچه غم سوز و قصه گاه است این
زد برم کاین پرکاه است این

بت پرستی ز می پرستی به
مردن عاقلان ز مستی به

برحذر باش زآب آتش رنگ
نقش اژدها است تاب نهنگ

میل این آتش ار کم است و بیش
که درشت آتشی است اندر پیش

باده نوشندگان جام الست
نشوند از شراب دنیا مست

ذوق پاکان مجم مستی نیست
جاده نیکان بکبر و هستی نیست

هر کرا عشق او خراب کند
فارغ از بنگ و از شراب کند

گرچه اختر باختیار تو شد
ور چه شیر و فلک شکار تو شد

تو بیکبارگی ز دست مشو
وز شراب غرور مست مشو

در سنه هشتصد و نه پیر علی تاز بقصد جان آن شهریار کرده در نواحی شبرغان آن سلطان را بقتل رسانید مدت حکومتش دو سال بود میرزا سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور آن شهریار بعلو همت و سمو منزلت و کمال فراست سرآمد ملوک دودمان تیموری بود و در تمهید بساط رعیت پروری و تشیید اساس عدالت گستری کمال اهتمام مینمود بار مشایخ و گوشه نشینان ارادت تمام داشت و همواره همت بر دلهای طبقه علما و فضلا میگماشت در ایام دولتش بلاد توران و ترکستان و خراسان و زابلستان و سیستان و مازندران بکمال معموری رسید و از حسن معدلتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جناح امن و امان بر مفارق متوطنان بلاد مذکوره مبسوط گردانید از غایت علو همت کرمی فرمود که اینجهان در نهایت تنگی است و قابل و کدخدائیت آن شهریار در بدو حال در خدمت میرزا الغ بیگ میبود و آداب سلطنت از آن پادشاه کسب نمود میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر او را محبوس ساخت بنابر غفلت حارسان از حبس گریخته خود را به بخارا انداخت بعد از قتل میرزا عبد اللطیف در بخارا خروج کرد و میرزا بابر کرّت با وی منازعه نموده لشگر بسمرقند آورده بالاخره با وی صلح نمود و سلطان ابوسعید در توران و ترکستان استقلال تمام یافت چون بعد از فوت میرزا بابر در خراسان هرج و مرج شده بود به تسخیر آن ولایت شتافت در سنه هشتصد و شصت و یک بدار الملک هرات رسید و گوهر شاد بیگم را بقتل رسانید بسبب اخبار موحش از توران خراسان را گذاشته باتم البلاد بلخ رفت و میرزا جهانشاه خراسان را بگرفت و در سنه هشتصد و شصت و

ذکر پیر علی تاز و قتل او بدست میرزا پیر محمد

ذکر سلطنت میرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرانشاه

مملکت خراسان و حالات ملوک تیموریان

دو میرزا جهانشاه در هرات نزول نمود و سلطان ابوسعید با سپاه انبوه بعزم رزم میرزا جهانشاه در مرغاب اوتراق فرمود عاقبت صلح در میان آمده میرزا
جهانشاه خراسان را بسلطان ابوسعید مسلّم داشت و در سنه هشتصد و شصت و سه لوای مراجعت بصوب عراق برافراشت و در هنگام مراجعت بهر
دیار که رسید اثری از معموری نگذاشت و سلطان ابوسعید در خراسان نزول نموده در اواسط سنه مذکوره میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا باتفاق
میرزا علاء الدوله و پسرش میرزا ابراهیم در حدود سرخس با سلطان ابوسعید مصاف داد و میرزا سنجر در این جنگ رو بآخرت نهاد و میرزا علاء الدوله
با پسرش فرار نمودند در سنه هشتصد و شصت و چهار سلطان باسترآباد توجه نمود و میرزا سلطان حسین که در آنجا استقلال یافته بود از او فرار نمود بعد از
آن بلاد بدخشان و حصار و شادمان و غزنین و کابل و سیستان را بحیطه تصرف درآورد و چون میرزا جهانشاه در سنه هشتصد و هفتاد و دو بدفع حسن بیک
حاکم دیار بکر متوجه گردید بحکم قضا اسیر پنجه تقدیر گشته بقتل رسید و لشگر او پریشان و بی سامان شدند و از عراق و فارس و کرمان و آذربایجان بطلب سلطان
ابوسعید کس فرستادند و از هر طرف بدرگاه عالم پناهش رو نهادند سلطان پسر خود سلطان احمد را در توران گذاشته در اواخر حوت در هنگامی که
قمر در برج عقرب بود بصوب عراق و آذربایجان توجه نمود قبل از وصول او امراء از پیش رفته تسخیر عراق نموده بودند سلطان ابوسعید از عراق عبور کرده
بمحل میانه رسید و میرزا حسنعلی پسر میرزا جهانشاه بخدمت آن شهریار خرامید و از جانب حسن بیک کرّه از ایلچیان باردو آمدند و درخواست صلح کردند
سلطان از غایت غرور قبول التماس حسن بیک را بجا نیاورد و سلطان از راه اردبیل بقراباغ رفت چون سلطان نپذیرفت و حسن بیک را ناامید فرمود
حسن بیک با سلطان مخالفت نموده راه تردد مسدود ساخت و قحط عظیم در اردوی سلطان انداخت لاجرم اردوی سلطان پریشان و حسن بیک
جنگ کرده مظفر گردید و سلطان خواست فرار نماید حسن بیک با پیران او رسیدند در وقتیکه از اردو بیرون رفته بود پس او را گرفتند بعد از سه روز
حسن بیک سلطان را بدست یادگار محمد نبیره گوهرشاد بیگم داد و او سلطان را بقصاص جده خود بدار البوار فرستاد مولانا جلال الدین رباعی
در تاریخ او گفته **رباعی** سلطان ابوسعید که در فرّ خسروی   چشم سپهر پیر چو او نوجوان ندید   الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود   تاریخ سال مقتل سلطان
ابوسعید   مدت سلطنت او هجده سال بود **میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید** آن شهریار بصفت رأفت و نصفت
متصف بود در زمان حیات پدرش حکومت سمرقند مینمود چون واقعه سلطان ابوسعید شنید بعزم تسخیر هرات لشگر کشید چون استیلای سلطان
حسین بر آن ولایت استماع نمود بمقتضای کلمهٔ العود احمد بمقرّ خویش معاودت فرمود قریب به بیست و هفت سال سلطنت یاورا اشتهر کرد در سنه
هشتصد و نود و نه از دار فنا بکشور بقا روی نمود **میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید** آن پادشاه در تمهید بساط عدل
و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف از سلاطین بزرگ ممتاز و مستثنی بود و در مکارم اخلاق و اهل استحقاق یگانه آفاق مینمود در سنه
هشتصد و هفتاد و سه بدار الملک هرات خرامید و خلعت ابو یزید رعیت پروری و عدالت گستری مطمئن خاطر گردانید چون مردم شهر شعار هواداری
سلطان حسین اظهار کردند سلطان محمود صلاح توقف در شهر ندیده باتفاق امراء بصوب سمرقند رو نهاد بعد از وصول بدان بلده سلطان احمد ابواب
لطف و احسان بر روی برادر بگشاد و چندگاه میان برادران طریق موافقت مسلوک بود آخر الامر سلطان محمود بهانه شکار باتفاق جمعی از امراء
بطرف حصار و شادمان حرکت نموده در آن ولایت بر تخت سلطنت متمکّن گشته باندک زمانی ولایات ختلان و بدخشان و قندز و بغلان و ترمذ
و توابع آن در حیطه تصرف درآورد و آن ممالک را از غایت عدالت گستری و رعیت پروری معمور و آباد گردانید و چند نوبت سپاه بسمت کتور و جبال سیاه
پوشان کشید و لوازم جهاد بجای آورده جمعی کثیر از آن گروه را بقتل رسانید لاجرم ملقب بسلطان محمود غازی گشته در طغرای فرمان خود میرزا سلطان
محمود غازی مینوشت و سلطان محمود را با سلطان حسین چند نوبت جنگ و صلح اتفاق افتاد و در سنه هشتصد و نود و نه بعد از فوت سلطان احمد در سمرقند
دست استیلا بگشاد و هم در سنه مذکوره از دار فانی بسرای جاودانی روی نهاد مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود بعد از فوت او پسرانش
میرزا بایسنغر و میرزا سلطانعلی مدت چهار سال در امر سلطنت با یکدیگر منازعه نمودند و طریق مخاصمت پیمودند میرزا بایسنغر از میرزا سلطانعلی انهزام

پادشاهی میرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید

پادشاهی میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید



گلستان اول از حدیقه دوم

بافقره میرزا امیر خسرو شاه که از برگزیدگان پدرش بود شتافته و آن کافر نعمت در سنه نهصد و پنج او را بقتل رسانید در آن اثنا شاهی بیک خان قصد
توران کرده بخارا را مسخر گردانید آنگاه سمرقند را محاصره نمود و والده میرزا سلطانعلی بنکاح خود نوید داد و میرزا سلطانعلی بترغیب و تحریص مادرش بخدمت
شاهی بیک خان رسید و شاهی بیک خان او را و مادرش را بقتل رسانید میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ آن شهریار بوفور مکارم
اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل از سایر سلاطین گورکان امتیاز تمام داشت و در تقویت شریعت غرا و ترویج ملت بیضا همواره علم سعی و
اهتمام میافراشت در وقتیکه میرزا شاهرخ مملکت عراق و فارس را بر فرزند و برادرزادگان قسمت مینمود ولایت فارس را بفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم
سلطان عنایت فرمود شاهزاده در سنه هشتصد و هفده پای عزت بر مسند حکومت فارس نهاد و ابواب عدل و داد بر روی اهل روزگار آن دیار بگشاد
و در سنه هشتصد و هجده میرزا بایقرا قصد وی نموده در نواحی بیضا با شاهزاده مصاف داد و میرزا ابراهیم شکست یافته پای گریز بسمت خراسان نهاد
چون میرزا شاهرخ از حقیقت احوال خبر یافت با لشگر فراوان بدفع میرزا بایقرا شتافت چون میرزا بایقرا طاقت مقاومت با شوکت شاهرخی نداشت
لهذا قدم در طریق اطاعت و انقیاد گذاشت میرزا شاهرخ ولایت فارس را از وجود خصم مصفا ساخته میرزا ابراهیم سلطان را متمکن گردانید و خود از راه
کرمان متوجه دار الملک خراسان گردید میرزا ابراهیم سلطان سالهای فراوان در کمال استقلال و کامرانی روزگار گذرانید تا آنکه در سنه هشتصد و سی و
هشت مریض گشته بجهان جاوید خرامید میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بعد از قتل میرزا عبد اللطیف
در ماوراء النهر بسلطنت رسید سلطان ابوسعید بر او خروج کرده جنگ نموده منهزم گردید چون از پادشاهی میرزا عبد الله یکسال بگذشت سلطان ابوسعید
باتفاق ابوالخیر خان پادشاه بن جوجی خان در سنه هشتصد و پنجاه و پنج با میرزا عبد الله در چهار فرسخی سمرقند مصاف داده میرزا عبد الله کشته گردید
و سلطان ابوسعید بسلطنت رسید میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر صاحبقران در اواخر دولت امیر حکومت همدان بوی
مفوض بود در وقتیکه میرزا ابابکر بن میرانشاه دعوی استقلال و سلطنت مینمود وی متوهم شده از همدان بجانب شیراز شتافت و برادرش پیر محمد او را
بتفقدات برادرانه دریافت و حکومت یزد را بدو عنایت نموده چندگاه میان برادران طریق محبت مسلوک بود و در سنه هشتصد و نه یگانگی به بیگانگی
انجامید میرزا پیر محمد او را بند کرده بخدمت میرزا شاهرخ گسیل گردانید میرزا اسکندر در قرب طبس بند را گسسته و از میان محافظان جسته باصفهان
توجه نمود و با همراهی میرزا رستم عازم شیراز گشته بعد از چهل روز گرمسیرات فارس را غارت کرده باصفهان معاودت فرمود و میرزا پیر محمد جهت دفع او
لشگر کشید میرزا اسکندر رو بفرار نهاد و جمعی از اهل فساد بدو پیوسته ببلخ رفته فتنه بسیار برانگیخت عاقبت بدست میرزا شاهرخ افتاده بحکم شاهرخی مطلق
العنان شده پای پیاده عازم شیراز گردید و میرزا پیر محمد او را بانواع اعزاز و احترام نواخته خاطرش مطمئن گردانید چون میرزا پیر محمد در سنه هشتصد و دوازده بعد
حسین شربت دار کشته گشت تمام امرا دست بیعت بمیرزا اسکندر داده جاه و منزلتش از ایوان کیوان در گذشت آنگاه با جمعیت هر چه تمامتر بصوب اصفهان
حرکت نموده زیرا که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع از جانب شام آمده بدانجا استیلا یافته بود در موضع آتشگاه اصفهان بایشان رسیده
قتال اشتغال نمود میرزا اسکندر ظفر یافته سلطان معتصم در آن جنگ بقتل رسید آنگاه میرزا اسکندر با فتح و ظفر عنان بکران بطرف شیراز گردانید در سنه
هشتصد و سیزده با برادران میرزا رستم و میرزا بایقرا در نواحی اصفهان محاربه کرده آنها را شکست داد بعد از آن در اندک زمانی تمام فارس و عراق را
در حوزه تصرف در آورده و بلده اصفهان را دار الملک خویش کرده با میرزا شاهرخ شعار مخالفت اظهار ساخت و در جمیع قلمرو خود هم شاهرخ را از خطبه انداخت
چون در سنه هشتصد و هفده میرزا شاهرخ در حدود طبرستان این خبر شنید جهت گوشمال وی متوجه اصفهان گردید بعد از وقوع محاربه و محاصره دستگیر شد
برادرش رستم چشمش را میل کشید و در سنه هشتصد و هجده او را بقتل رسانید میرزا رستم بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران
در وقت حیات امیر صاحبقران بامر حکومت اصفهان مشغول بود در سنه هشتصد و نه باغوای برادرش میرزا اسکندر بصوب شیراز حرکت نمود و با برادر بزرگتر خویش
میرزا پیر محمد جنگ و محاربه نهاد بعد از چهل روز بی نیل مقصود عنان مراجعت بجانب اصفهان انعطاف داد چنانچه سابقاً مذکور گشت میرزا پیر محمد با لشکر

وقتی که میرزا بایقرا با ابراهیم سلطان ... وفات

در سلطنت نمودن میرزا اسکندر بعد از میرزا پیر محمد در اصفهان

میجد بولایت عراق درآمده بعد از تلاقی فریقین میرزا رستم انهزام یافته والتجا بدرگاه میرزا شاهرخ آورده بجانب خراسان شتافت بعد از چندگاه از میرزا شاهرخ اجازت مراجعت خواسته متوجه عراق گردید و در سه فرسخی اصفهان با میرزا اسکندر مصاف داده انهزام یافت در این نوبت بدولت امیر قرا یوسف ترکمان التجا آورده چندگاه در ظل حمایت امیر قرا یوسف توقف نمود آنگاه بصوب اصفهان شتافته در سنه هشتصد و هفده بفرمان میرزا شاهرخ لوای حکومت اصفهان برافراخته مدتی بامر شاهرخ بایالت اصفهان و نواحی آن می‌پرداخت در سنه هشتصد و سی و شش در هماندیار در دار القرار اضمحلال رخت

میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ در آنزمان که میرزا جهانشاه ترکمان از خراسان بآذربایجان مراجعت فرمود میرزا یادگار محمد باشارت عمه خویش که زن عاقله بود ملازمت جهانشاه را اختیار نمود و چندگاه در ظل رعایتش در غایت فراغت اوقات گذرانید چون در سنه هشتصد و هفتاد و یک جهانشاه بتیغ حسن بیک کشته گردید امیر حسن بیک در تعظیم میرزا یادگار محمد مساعی جمیله بظهور رسانید سپاه انبوهی بوی داده او را بتسخیر ملک موروثی ترغیب فرمود در سنه هشتصد و هفتاد و چهار میرزا یادگار با لشکر جرار بطرف خراسان حرکت نمود بخست ولایت جرجان را تسخیر کرد آنگاه متوجه مقصد شده در نواحی چناران سلطان حسین بوی رسید بعد از التقای فریقین جنگ عظیم در داده شکست بجانب میرزا یادگار افتاد جمعی کثیر از لشکریش کشته شدند و برخی دیگر بخدمتش بملازمت امیر حسین بیک آمدند نوبت دیگر امیر حسن بیک لشکری مصحوب او کرده او را بخراسان ارسال داشت در این نوبت میرزا یادگار محمد مملکت موروثی را مسخر کرده لوای اقتدار برافراشت آنگاه با حشمت تمام بدار الملک هرات خرامید چون اکثر اوقات از بادهٔ انگور مست و بی‌شعور بوده هرگز خیال ضبط مملکت در کاخ دماغ او گذر نمی‌نمود لهذا سلطان حسین در سنه هشتصد و هفتاد و پنج با ششصد و پنجاه سوار جرار ایلغار کرده چون بلای ناگهان بسر وقت آنشاهزاده غافل رسید در باغ زاغان ویرا دریافته بقتل رسانید و نسل میرزا شاهرخ بدو منتهی گردید مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعهٔ وی گفته **بیت** شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر **میرزا عمر بن میرانشاه بن امیر تیمور** امیر صاحبقران در نوبت آخر سنه هشتصد و دو که از توران بکشور ایران آمد میرزا عمر را در توران حکومت داد و او مدت سه سال در آندیار داد عدل و داد بداد چون امیر از سفر شام و روم بآذربایجان مراجعت نمود در قراباغ او را از ماوراء النهر طلب فرمود و حکومت آذربایجان تا سرحد روم و شام را بدو تفویض کرده حکام فارس و عراق را تابع او ساخت و حکومت عراق عرب را برادرش میرزا ابابکر داده و او با میرانشاه رخت مراجعت بصوب بغداد برافراخت بعد از دو سال و نیم خبر فوت امیر در تبریز بمیرزا عمر رسید و او از پدر و برادر حسابی نگرفته سریر سلطنت را بوجود خود مزین ساخت و میرزا ابابکر را بخدعه از بغداد طلب کرده در قلعهٔ سلطانیه بقید انداخت بعد از چند روز کسی معین کرده بسلطانیه فرستاد که میرزا ابابکر را بقتل رساند و خاطر خود را از ممر او فارغ گرداند چون آنکس بدان خانه که میرزا ابابکر محبوس بود داخل گشت میرزا ابابکر پیش دستی کرده آنشخص را با دو نفر دیگر بکشت و از بند بیرون آمده قلعه را تصرف نمود این واقعه در سنه هشتصد و هشت بود در این هنگام میرزا میرانشاه در محل کالپوش توقف داشت میرزا ابابکر نزد پدر رفته بر سلطنت عراق همت گماشت میرزا عمر در آذربایجان بود میرزا ابابکر سلطانیه را بگشود آنگاه با سپاه کینه‌خواه آهنگ جنگ میرزا عمر نمود میرزا عمر نیز بمنزل میانه رسید اکثر امراء او طریق بیوفائی مسلوک داشته از وی روگردان شدند و نزد میرزا ابابکر آمدند چون میرزا عمر قوت مقاتله با میرزا ابابکر را در خود ندید ناچار بطرف عراق و فارس نزد پیر محمد و میرزا رستم روانه گردید از آنها استمداد نمود و ایشان با عساکر فارس و عراق بقصد میرزا ابابکر بجد و در گزین آمدند و میرزا ابابکر نیز با لشکرهای آراسته آذربایجان برابر رفته با یکدیگر جنگ کردند میرزا ابابکر غالب آمد و میرزا عمر منهزم شده بخراسان نزد میرزا شاهرخ رفت آنشهریار ویرا اعزاز و احترام کرده استرآباد و مازندران را بدو عنایت نمود چون در آنجا قوت گرفت با میرزا شاهرخ یاغی گشت در سنه هشتصد و نه در حدود جام جنگ کرده شکست یافت و بطرف مرغاب فرار نمود و خواست بسمرقند رود بسبب زخم کاری که در بدن داشت بسوی آخرت علم برافراشت **میرزا ابابکر بن میرانشاه بن امیر تیمور** شهریار شجاع و دلیر بود و بحکم امیر در بغداد حکومت مینمود میرزا عمر او را فریب داده طلب کرده در قلعهٔ سلطانیه محبوس ساخت بعد از اندک زمانی از قید خلاص شده جمعیر انبوه متفق ساخت و بر قلعه سلطانیه

گلستان اول از حدیقه دوم

مستولی گشته لوای استقلال برافراخت چون اینخبر بمیرزا عمر رسید جهت دفع او لشکر کشید میرزا ابابکر طاقت مقاومت در خود ندیده و بمجلس کالپوش نزد پدر فرار کرد آنگاه در خدمت پدر با لشکر بیمر متوجه آذربایجان گشت و نوبت دیگر قلعه سلطانیه را تصرف نموده شوکتش از ایوان کیوان درگذشت بعد از آن باستصواب بعضی از امرا روزی چند پدر را بتخت سلطنت نشانیده بالاخره رقم عزل بر صفحه حالش کشیده بر سریر فرماندهی متمکن گردید و در سنه هشتصد و هشت در نواحی درگزین با برادر و اولاد شیخ عمر مصاف داده ایشانرا منهزم گردانید چنانکه قبل درگذشت آنگاه بصوب عراق و فارس روانشده صلح نموده عنان مراجعت بسمت آذربایجان گردانید و از آنجا با سپاه فراوان بدفع امیر قرایوسف ترکمان عازم شده بعد از تلاقی فریقین سه روز بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود روز سیم بی سبب ظاهری بطرف مرند و تبریز فرار کرد در آنجا نیز توقف نکرده بسلطانیه رسید و در سنه هشتصد و نه از قزوین و همدان لشکر فراوان جمع نموده با امیر قرایوسف جنگ عظیم نمود میرانشاه در آن جنگ بقتل رسید و پرده گیانش بدست سپاه امیر قرایوسف افتاد و خود پای فرار در وادی هزیمت نهاده عنان بکران بطرف کرمان انعطاف داد و در آن اوان حاکم کرمان سلطان اویس بن ایدکو بود تحت میرزا ابابکر را بقدم خدمت استقبال نمود و عاقبت مخالفت کرده میرزا ابابکر بسیستان افتاد و بسبب لشکر میرزا شاهرخ نوبت دیگر بکرمان بازگشته کشته گردید **سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا ابن میرزا شیخ عمر بن امیر تیمور** آنشهریار زبده سلاطین گورکانیه و سلاله دودمان جغتائیه بود در شجاعت و عدالت و رعایت اهل فضیلت گوی مسابقت از سایر خواقین میربود و در اعانت علما و تقویت فضلا و تعظیم مشایخ عظام اهتمام داشت و برای هر مدارس عالی و خوانق متعالی وظایف و ادرارات باز گذارد در زمان او فرقه علما و عرفا در مهاد امن و امان و فراغت آسودند و از خوان احسانش متنعم و مرفه بودند و مردمان ترک اوطان نموده از بلاد بعیده آمده در سایه مرحمتش تحصیل حال و کمال میکردند و وزرای آن دولت و امرای آنحضرت بدلول الناس علی دین ملوکهم مراسم رعایت طالبان دانش و بینش بجای میآوردند لهذا در عهد دولت او بلده هرات بمرتبه معمور بود که بجهت دو نان جیت و دو خروار گندم مصرف میشد و ده هزار طالب علم در آنشهر جمع میبودند بنابراین اکثر اهل فضل و کمال و اصحاب جد و حال بنام نامی آن پادشاه صاحب اقبال تصنیفات خوب ساختند و باسم وزراء آن دولت و امراء آنحضرت تالیفات مرغوب پرداختند که تا قیام قیامت نام نیک آنشهریار در صفحه روزگار یادگار خواهد بود و دانایان هر زمان ذکر جمیل وزراء و همراهان آن پادشاه را یاد خواهند نمود **بیت** نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار از اخلاص و ارادت آن پادشاه نسبت بمشایخ و عرفا مورخان نوشته اند که شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش را آنشهریار از عراق طلب نمود و بشکر آنکه شهریار عراق آن بزرگوار را اذن داد قصبه سمنان بشهریار عراق تفویض نمود در تواریخ مسطور است که سلطان حسین در ابتدای جوانی بعض اوقات در ماوراء النهر خدمت میرزا سلطان ابوسعید مینمود و بعضی دیگر از زمان در ملازمت میرزا بابر بن بایسنقر میبود در سنه هشتصد و شصت و یک پای عزت بر سریر خروج و عروج نهاده چندگاه بلده مرو را ضبط کرد و بواسطه بیوفائی بعضی امرا ترک مرو نموده رو بصحرا آورد و در سنه هشتصد و شصت و دو با حسین بیک معدلو که میرزا جهانشاه او را حکومت استرآباد داده بود جنگ نمود استرآباد را مسخر فرمود و در سنه هشتصد و شصت و سه بعد از کشته شدن سلطان ابوسعید در بلده هرات بتخت سلطنت جلوس نمود و در سنه هشتصد و شصت و پنج میرزا یادگار محمد را قتل نمود و در اواخر همین سال با سلطان محمود بن سلطان ابوسعید مصاف داده هزیمت بجانب محمود افتاد و بعد از این هر کس در کار خراسان با او مخالفت کرد مغلوب گشت و پایه شوکت و جلالتش از ایوان کیوان درگذشت و به نیروی بخت جوان بل بامر حضرت سبحان در اندک زمانی از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان را در تحت تصرف آورد تا در سنه نهصد و دو در غایت دولت و اقبال و کمال جاه و جلال پادشاهی کرد و در اواخر دولت بسبب عارضه فالج بعضی از اولاد و احفاد آنشهریار مخالفت کرده در انهدام و انعدام دولت و مملکت سعی مینمودند و مکرر میان او و پسر با خلفش بدیع الزمان و سایر پسران نایره قتال اشتعال یافت و در سنه مذکوره بفرمان آن پادشاه پسرزاده اش محمد مومن میرزا که در فضل و کمال یگانه عصر بود بمرکز اصلی شتافت بدین سبب فتور موفور باحوال ملک و مال آن خسرو بیهمال بهم رسید عاقبت در سنه نهصد و یازده در موضع بابا الهی از توابع بادغیس بجهان جاوید خرامید **بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین** بعد از فوت پدرش بشراکت برادر مظفر حسین بامر

کشته شدن میرزا ابابکر در جوانی بکرمان

واقعه رزم و مخالفت وی با پدرش سلطان حسین میرزا بدیع الزمان

مملکت خراسان و مشایخ آندیار

حکومت پرداختند و سایر برادرانش هر یک در ولایتی لوای حکومتی افراختند چون نفاق اولاد سلطان حسین نزد شاهی بیک خان محقق گشت بتعجیل هرچه تمامتر از آب آمویه درگذشت و در سنه نهصد و سیزده در نواحی بادغیس بدیع الزمان بشرف ملازمت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی متوجه گردید و پادشاه جهان او را باصناف الطاف مخصوص گردانیده بحکم فرمان همایون او را در شنب غازان تبریز منزل دادند و هر روز یکهزار دینار جهت اخراجات او تعیین کردند مدت هفت سال در تبریز بود در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم خان قیصر روم به تبریز آمد او را همراه خود بروم برد و در اسلامبول بمرض طاعون جان بجهان آفرین سپرد و دولت کورکانیه در ولایت ایران بدو منقرض گشت فرقهٔ دیگر از آل تیمور در کشور هندوستان سلطنت نمودند و در تلو احوال آندیار آنفرقه مذکور خواهد شد انشاء الله **گفتار در ذکر بعضی از اکابر و مشایخ آندیار بر سبیل اختصار** ابو اسماعیل عبدالله منصور مت الانصاری و منصور از فرزندان مت انصاری است مت بفتح المیم و تا مشدد فوقانیه وی پسر ابو ایوب انصاری است از صحابهٔ حضرت رسول بوده و مت در زمان خلافت عثمان بن عفان با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در بلدهٔ هرات سکونت نمود خواجه عبدالله در سیصد و نود و شش در زمان خلافت القادر بالله از صحرای عدم بفضای وجود خرامید و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بوده گویند سیصد هزار حدیث با سناد حفظ نموده حالات قوی داشت و کرامات بسیار از او ظاهر شده وی مرید شیخ ابو الحسن خرقانی و او مرید ابو العباس قصاب آملی و او مرید ابو محمد جریری و او مرید عبدالله یحیی و او مرید سید الطایفه شیخ جنید بغدادی است در زهد و ورع یگانه و در مجاهده و ریاضت وحید زمانه بوده کتب مفیده بزبان عربی و فارسی تألیف فرموده است و مشایخی که معاصر آن بزرگوار بوده اند شیخ ابو عبدالله طائی و شیخ ابو عبدالله باکو ابو نصر ترشیزی و ابو الحسن بشری و کاکا ابو القصر بستی و شریف حمزه عقیلی و خواجه احمد چشتی و ابو حفص مخاوردانی و شیخ احمد جامی و شیخ خضری و ابو الحسن طرزی و شیخ ابو سلمه باوردی و ابو عبدالله رودباری و ابو علی کیال و ابو علی زرگر و ابو علی بوته و ابو عاصم و شیخ اسماعیل نصر آبادی و شیخ اسمعیل جرقی و ابو سعید معلم و ابو محمد حفص کورتی و شیخ عمو و ابو العباس نهاوندی و شیخ احمد کوفانی و ابو الحسن نجار و ابو علی سیاه و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو زرعهٔ اردبیلی بسیاری از ایشان را ملاقات و مصاحبت نموده است وفات آن بزرگوار در سنه چهارصد و هشتاد و یک در عهد خلافت القائم بالله عباسی اتفاق افتاد و در محل گازرگاه مدفون گردید مزارش در آندیار در غایت اشتهار است از کلمات معرفت سماتش فقرهٔ چند نظماً و نثراً نوشته در این مجموعه ثبت گشت **غزل**

ای ز رویت خستگانرا بوی درمان آمده — یاد تو مر عاشقانرا راحت جان آمده
سینه ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده — دیده ها بینم ز درد عشق گریان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم بر امید — در بیابان غمت الله گویان آمده
عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند — بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه — همچون مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

الهی هر که ترا شناخت هر چه غیر از تو بود بینداخت **رباعی**

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند — فرزند و عیال و خانمانرا چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانهٔ تو هر دو جهانرا چه کند

الهی از هر دو جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بر تن خود بریدیم و پردهٔ عافیت خود را دریدیم **الهی** اگر کاسنی تلخست از بوستانست و اگر عبدالله مجرم است از دوستانست **رباعی**

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست — تاریک دلم نور ضیای تو کجاست
ما را تو اگر بطاعت خود بخشی — آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی کاشکی عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی **رباعی**

ای آدم ز من نیاید کاری — امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نا آمده به بدین بسیاری

الهی توانگران بزر و سیم نازند درویشان بالخی قسمنا سازند **الهی** دیگران مست شراب و من مست ساقی مستی ایشان فانی و از من باقی **رباعی**

مست توام از بادهٔ جان آزادم — بند توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از خانه و بتخانه توئی — ورنه من از این هر دو مقام آزادم

الهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که همه از تو نیک آید و از عبدالله بد **الهی** اگر بدعا فرمانست قلم رفته را چه فرمانست **الهی** چون حاضری ترا چه جویم و چون ناظری ترا چه گویم **افضل الدین ابو باکن المتخلص بنادری** بانواع کمالات و فضایل آراسته و از خصایل ناستوده پیراسته وی از مریدان اولاد خواجه عبدالله انصاری بوده و در بدایت حال ملازمت سلطان ابراهیم

منصور انصاری احوال خواجه عبدالله بن

انصاری از کلمات و رباعیات خواجه عبدالله

(۱۹۴) غزنوی مینموده و در آخر حال خدمت طغانشاه سلجوقی اعتبار تمام داشت و در ملازمت آنشهریار لوای ملک الشعرائی میافراشت کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست سبب نظم آنکه پادشاه را ضعف باه دریافته بود حکیم ازرقی کتابی نظم کرده مصور نمود آنگاه غلامی از خواص با کنیزی در خانه که میانه ایشان عشق و سلطان بجز شبکه جای مینمود جای داده و آن کتاب را در پیش ایشان نهاده و غلام را امر نمود که با آن صور مختلفه با کنیز مباشرت نماید و پادشاه را گفت که از شبکه ای وقوف ایشان مشاهده نماید چون این امر تکرار یافت حرارت غریزی زیاد شده ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع ساخت در تواریخ مسطور است که روزی طغانشاه نرد میباخت سلطان دو شش میخواست اتفاقا دو یک آمد سلطان نظر بغرور جوانی بغایت متغیر گردید حکیم این رباعی را بالبدیهه انشا کرد بمطرب رسانید و مطرب آنرا باواز خوش و نغمه دلکش بگوش سلطان رسانید رباعی اینست گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد آن نقش که کرده بود شاهنشه یاد در خدمت شاه روی برخاک نهاد گویند سلطان را از این خوش آمد که چشم حکیم را بوسه داده دهانش را از جواهر مملو ساخت وفات حکیم در زمان سلطان ابراهیم در همدان وقوع یافت این چند بیت از اوست غزل یک غمزه خوش تو بیهودگی مباد دادیم ما عمری شنیدیم از زمانه شاد از گشت آسمانی و تقدیر ایزدی برکس چنین نباشد مهر گر چنین مباد یا روزگار کینه کش از مرد و آتش است یا قسم من ز دانش من بکمتر اوفتاد وین طرفه تر که من قدمی دم کرده ام از مردکی بخیل بسی کبار ده بند شاد زان بیشتر که چشم گشایم ز خواب خویش در خانه گیردم بتقاضای بامداد چون کودکی مستمند بنشینه بپیش من برجای خواب تکیه ندهد هیچ کیقباد گوید هرآنچه خواهد من در جواب او دارم بسی جواب و نیارم جواب داد رباعی تا من شدم از هوا قرین نفسی جز ناله زنیده برنیاید نفسی فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی فریاد ز دست چون تو فریادرسی

ابی نصر بن ابی جعفر جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در عبادت و ریاضت و مجاهدت سعی بلیغ مینمود ابوسعید پیر را خدمت کرد و بصحبت خضر نیز رسید در حرم مکه و بیت المقدس اربعینات کشید در آخر عمر بوطن مراجعت نمود صد و بیست و چهار سال عمر یافت در سنه پانصد در زمان خلافت المستظهر بالله بسرای جاوید شتافت قبر وی در همدان دیار است

امیر حسین بن عالم بن ابی الحسین جامع علوم صوری و معنوی و حاوی فضایل ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا مینمود در نفحات مسطور است که سبب آگاهی آنجناب این بود که روزی عزم شکار نمود آهوئی پیش آمد خواست تیری اندازد و او را صید خویش سازد آهو بوی نگاه کرد و سخن بزبان آورد که ای حسین تیر بر ما میزنی و ما را انجاکه میافکنی حضرت کردگار تو را برای معرفت آفریده نه برای شکار و غایب گردید آتش طلب نهاد وی برافروخت و هرچه بود و نبود جلگی بسوخت و با جماعتی از صحرا نوردان بمولتان رسید شیخ رکن الدین آنجا عزم اضیافت نمود چون شب شد حضرت رسول ص را در خواب دید که فرمود فرزند مرا از میان انجماعت بیرون آر و بکار آخرت مشغول دار روز دیگر شیخ بایشان گفت که در میان شما سید کیست ایشان اشارت بامیر حسین کردند شیخ ویرا از میان آنها بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید آنگاه اجازت یافته متوجه هرات گردید اما از کتاب کنز الرموز آن بزرگوار معلوم میشود که او مرید شیخ بهاء الدین زکریا اما اصح روایت آنست که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح و او مرید جد خود شیخ صدر الدین و او مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا و او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است آنجناب را تصنیفات بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و صراط المستقیم و آن بزرگوار را دیوان اشعاریست بغایت لطیف و آبدار و سؤالات منظوم که از شیخ محمود شبستری نموده و جواب فرموده و بنای کتاب گلشن راز بر آن است غیر از این تالیفات نیز از آنجناب دیده شده اما اسامی آنها در خاطر نبود جناب امیر مدتها در بلده هرات بنشر طریقت و تربیت طالبان اشتغال مینمود تا آنکه در سادس شهر شوال سنه هفتصد و هشت [illegible] بدار بقا انتقال فرمود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در مصرخ هرات بیرون گنبد عبدالله بن جعفر طیار واقع شده در غایت اشتهار مقداری از اشعار و فقره از نثر آن بزرگوار تحریر یافت

نظم

شبلی چه در این تحیر افتاد — روزی در این سؤال بگشاد
آمد بر آن جهان پر شور — مقبول ازل حسین منصور
پرسید که این چه کار و بازیست — در حقه بگو چه مهره بازیست
هر اسم چه دارد از معنا — چون نیست بیان از این معما
از عین حقیقت آگهم کن — ره تا بکجاست بر رهم کن
الله چه لفظ یا چه نام است — گو ورد زبان خاص و عام است
وین نکته اشارت از کجا کرد

ذکر [illegible] الحکیم غزنوی متخلص بسنایی

ذکر امیر حسین [illegible] متخلص بحسینی

لام و الفش چه قضا کرد
بیرون ز تو چون مرا سفر نیست
با تو بزبان تو سخن گفت
هر کس باشارتی و دیدند
این مشکل ما نمی شود حل
هر فیست نشسته بر زبانها
آتش بوجود شان در افتد
آن طایفه که اهل کارند
در عین حضور خود دمند
ها دایره هست ما سوی الله
تحقیق حقیقتیست ای محق
نور صفت و فعل این سبب
آنجا همه کس هیچ فروش است
آنجا باشارتی که کردند
کیفیت حال خویش دانی
گر از تو ذره نشان نه
این پرده زده بوقت حالت
در راه تو ای غریب و لشنگ
این هستی تو عجب کاری است
از خویشتنم خبر نیاید
از خاک درش نیافتم بوی
عمری بدر نیاز بودم
جز باد صبا نبود در دست
با هیچ کسان هیچ کاریم
گم شو که چه گم شوی بیابی
خود را چه نیافتم درین راه
سرگشته ز دوری خودم من
بی من اگرم رهم نمودی
جز سایه خویشتن ندیدم

حلاج گزین کلمه بدو داشت
هستی تو جدا ز بحر نیست
اسم و صفتی که میکند یاد
کردند بیان چنانکه دیدند
آن دیده که آن دوئی نه بیند
در ماند ز شرح او بیانها
قومی ز وجود خویش فانی
از نام و نشان خبر ندارند
اول الف آمد این درست است
یعنی سر و پای این گذرگاه
از چون و چگونه و علایق
گر مرد رهی ترا همین بس
کاری نه بزور غالب است
صد قافله را قماش بردند
کس واقف تو بهیچ رو نیست
جز درد فراق در میان نه
از غم چه نمیرم آه دمی من
بیرون ز تو نیست هیچ فرسنگ
بر هیچ ز خود بخود بری ره
جز یکدم سرد بر نیاید
هر طایفه را نیاز بودم
در روزه و در نماز بودم
با هر که دلم زد این نفس را
در هیچ کمیم اگر شماریم
این نکته نمود ناصوابم
نایافته را چه گم کنم راه
تا کی طلبم درین تن او را
این محنت و دوریم نمودی
با این تک و پویم از پس و پیش

بر صفحه نگر چه نقش بنگاشت
تحقیق تو چیست بیتو بودن
تا آنجا که توئی ترا نشان داد
در دیده نشان شکی نباشد
جز وحدت معنوی نه بیند
خلقی بحجاب این حروفند
نشنید ز حرف جز معانی
بیرون شده از صفات و اسما
زیرا که یگانگی نخست است
اول همه اوست واجب الذات
برتر ز تصور خلایق
ها ای منای سر و پا برهنه در راه
راهی نه بپای مرکب است
ای برتر از آنکه عقل گوید
آنکس که ترا شناخت او نیست
هر ذره که دارد او شماری
ایکاش همی نبودمی من
بیگانه ز آشنائی ما است
از دوری خود کنندت آگاه
بسیار دویدم از چپ و راست
گه پیر گهی مرید بودم
در مدرسه از بهر تاویل
آسوده ندید هیچکس را
چون هیچ نیم بس است این هیچ
چون گم شوم آنگهی چه یابم
نایافته را کسی چه جوید
این چیست که گم کنم من او را
از مهر تصوری ز ذره دور
من مانده ترم ز سایه خویش

گفتا نیم از حقیقت آگاه
زین بیش نمیتوان نمودن
در آینه حسن خود نظر کرد
لیکن همه جز یکی نباشد
نامی که همه بگفت و گوی است
سرگشته درین ره مخوفند
از ظلمت پرده ها گذشتند
وز وهم نه دیده جز مسما
لام الف است صفات و ذات
بیرون ز تصور خیالات
آنجا چه نگشتی هیچ واقف
اینست بیان حرف الله
تا ظن نبری که هر که زد کام
بالاتر از آنکه روح جوید
آنجا نتوان بهوش بودن
بی درد فراق نیست یاری
از دوری خویشتن عجب کرد
پیوستن او جدائی ما است
آه این چه ترانه میزنم من
حاصل نشد آنچه دل همی خواست
در صومعه با زرق و طامات
مشغول شدم ز بهر تحصیل
گفتم که حقیقتش کنم جست
این قصه چیست هیچ در هیچ
یا بنده اگر کس دگر خواست
گم گشته ز یافتن چه گوید
گر هیچ شوم من از خود آگاه
بودم همه عمر خویش محجوب
از بخت خویش اشک بیران

لیکن همه در تو نیستیم اینجا
حرفی که بگوش ما دل گفت
عشق آمد و جمله را خبر کرد
چون دیده دانش آمد احول
از دسته گل مثال بوی است
گر پرده ز حرفها بیفتد
در نور صفات محو گشتند
فارغ ز خود و حروف مانند
دوری تو از اندیشه هیهات
آنچه همه وحدتست مطلق
زان بسته زبان بماند عارف
خون دل عاشقان بجوش است
این منزل او بود سرانجام
ای آنکه ورای این و آنی
ما را چه به از خموش بودن
آن بلبل سوخته بحالت
نابودن خویش را طلب کرد
برگردن تو هم از تو باری است
عمریست که جان همی کنم من
صد بار قدم زدم بهر کوه
رفتم ببهانه مناجات
بسیار شدم برون ز پوست
وز رفتن و آمدن خبر نیست
گویند عنان خود چه تابی
از کم شدنم بس او چه میخواست
آخر همه را بهم زدم من
خود را بدر افکنم از اینجا
چون ذره بسی بسر دویدم
چون سایه ز خود گریزان

در حسرت

در حسرت آنکه روز بینم افتاده چه سایه بر زمینم نزدیکی او مرا کند دور با سایه بهم نمیشود نور خورشید کند ز سایه پرهیز
گفتا چه من آمدم تو برخیز همسایه خود شدم از آن تست این درد دلم که بر زبانست امروز منم درین بیابان از هر طرفی چه سایه پویان
خود بر سر خود چه سایه بانم محروم ز عکس تو از آنم این پرده چه بخیال بازیست هر نقش که میزنم مجازیست من خود همه تن خیال گشتم
وز پردهٔ خویش در گذشتم خود را بخیال باز بندم باشد که بپرده در ببندم در پردهٔ غم ز تیره روزی سوزن شدم از خیال دوزی
میآید و میروم مشوش در پرده چو سوزن علم کش در پرده خیال خویش دیدم گفتم بتحقیقی رسیدم این بخیه من فتاد بر روی
وین پرده دریده شد درین کوی دل نقش بخت بدیده بنگاشت یعنی بخیال گل تو انداشت از خانه برون دویده سرمست دستار چه خیال از دست
سرگشته شد و بسر در افتاد دستار چه را بباد در داد تحقیق نشد مجاز هم رفت واندیده نبود و آنقدم رفت **من رسالهٔ**

نزهة الارواح **مناجات** ملکا پادشاها زبان ما را از هر چه زیانست خاموش کن و در دل ما جز یاد خود هر چه هست فراموش
گردان آنقاب ما را بتوفیق هدایت کرداری ده و قلب ما را به تبلیغ عنایت گفتاری بخش و نوری ده که ظلمت آب و گل را بر باد دهیم و حضوری بخش که از فضولی جان
و دل برهیم علمی که عطا کردهٔ بعمل رسان و به یقینی که رنمودهٔ با امل رسان **رباعی** ای کار ز تو همه فراهم چون مرهم جملهٔ مراهم زان میش که ریزی آبرویم
از روی کرم ده آرزویم خلوتی ده که آنجا ما و من نگنجد و سکونی ده که دو عالم بیکجو نسنجد شناسائی بخش بی پندار معرفت آشنائی ده بی خیال محبت در مجلس
انس نشاطی فرست بر بساط قرب انبساطی کرامت فرما **قطعه** خرد سر رشته گم کرد از تحیر یقینی ده مرا و ابی تغیر فضولی میکند نفس بداندیش تو دانائی
که مجروحم ازین نیش دلم را در غم خود شادئی بخش بخویشم از بند خویش آزادئی بخش درون را بی تمنائی برون آر برو نزاهمی میگویم که چو ندار
وقتی ده که اندوه گذشته بخوریم حالتی بخش که رنج ناآمده نبریم بعز و وقت حال ما را مهجور مکن بجان نزدیکی ما را دور میفکن گرهی که نفس بند دبگشای راحتی که
روح خند دبیفزای **نظم** ایخالق خلق و عالم الغیب مائیم و دمی و عالم غیب آراستهٔ تو هر چه مار است ای از نظر تو کار ما راست عذر همه لطف تو پذیرد
کسر انکنی تو از بدی رد سرمایه امید و بیم داریم رحم آر که جمله بیم داریم بی خار تشبیه و تعطیل می توحید روزی کن بشمار نفی و اثبات قدیم تجرید را
ارزانی دار شکستگی ما را با عتقاد درست پیوند کن آلودگی ما را بیقین خالص بدل گردان غفلتی که رفت بر ما مگیر تقصیری که آید از ما در پذیر نفس ما را با نفس
برابری ده قدم ما را با دم سراسری بخش **نظم** دم نقد دم فراغی بخش از اندیشه دو غم فردا روی تا کی توان خورد بپاش اندر دلم تخم سعادت بکن بنیاد دیو نیخ
عادت آلهی باین و آنم مگذار کرم در دیغ تست اگر چه من با خیم کرم باغ تست میدانی که نفس عاصی آلودهٔ معاصی است و ارتکاب مناهیش نامتناهی است امید
واثق است اگر چه طاعت نیست عزیمت صادقست اگر چه استطاعت نیست ولیکن اندیشه را پای کند است و زبان لال تقصیر از عاجز آید نه از ضلال عیب
اگر کاریکی خس بیابان شود ز دریای رحمت چه نقصان شود **در قاعدهٔ طریقت فرماید** هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلبد یکی ذکر
مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی ادای شهادت نکنند دعوی بقطع نرسد و کالاجضم تسلیم نکنند جد کن تا بکنه این نکته بری عزیز من عالم
گفتار در عالم سیاحت است عالم کردار بود دشوار است این آیت را مفسران روایت کنند و از شان و نزولش مسافران حکایت کنند **نظم** بو العجب
سوره ایست سورهٔ عشق جا مصحف در او یک آیت نیست عشق را بو حنیفه درس نگفت شافعی را در او روایت نیست مالک از کان عشق بیخبر است
حنبلی را در او درایت نیست هر که در وجود خود سیاحت نکرد در بحر معنی سیاحت نکرد صوفی کسی است که پنبه از گوش بر کشد نه آنکه پارهٔ پشم در سر کشد تصوف
تخم اقبالست که در بر آید نه آنکه از او بار گردد هر در آید روند این راه قشقت باید و گوینده این دل خاموش ذوق عقل شسته باید و خود را فراموش **نظم**
مجرد و نظر حقیقت جماعت و گرند باین صفت که تو داری بآن در نت برند هر دی که رسی خم مشو چو طاق آخر که اهل صفه ما غیر خلق کم نگرند اگر خواهی سراز
گریبان بر آری نخست پای در دامن کش و اگر مردی خط در ما و من کش **ابو الولید احمد بن ابی الرجال** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی
فنون صوری و معنوی بود و سیاح عالم حدیث از امثال و اقران گوی سبقت میربود در نفحات مسطور است که وی در اوایل حال سیاحت داشته هر روز

ابتدای نزهة الارواح

نقل از کتاب ... در قاعدهٔ طریقت ... نزهة الارواح



در راه حج و فقرا صرف نموده چیزی باقی نگذاشت منقولست که یکی از دوستان او بچهار هزار درم محتاج گشته بوی اظهار کرد ابو الولید مبلغ مذکور را
در صره کرده نزد آنشخص آورد بعد از مدتی آن دوست مهم خود را کفایت نموده آن مبلغ را نزد وی فرستاده وی قبول نکرد و بدان کس بازداد آن دوست پیش
آمده سلام کرد ابو الولید گفت اگر رد سلام نه واجب بودی جواب سلام از من نشنودی آخر چهار هزار درم چه مقدار باشد که آنرا باز فرستی در سنه دویست و
سی در زمان خلافت الواثق بالله آن بزرگوار درهمان دیار در گذشت و در قریه اران که تولد وی بود مدفون گشت قبرش در آنجا معروف و مشهور است
گفتار در ذکر بعضی از معاصرین میرزا محمد شریف از ایماق شاملو است فقیر دانشمند و عارف پایه بلند بود در مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق یگانه آفاق مینمود خط نسخ را بغایت نیکو مینوشت و مدار معاش آن بزرگوار از او میگذشت در بدو حال سفر خراسان و عراقین کرده
و با بسیار علماء و مشایخ عصر بسر برده آنگاه ترک مسافرت و مخالطت نموده قریب سی سال منزوی میبود همواره بوظایف طاعات و عبادات اشتغال
مینمود و کسب طریقت از خدمت ملا عبد الله یزدی و میرزا محمد تقی جواهری کرده بود در سنه هزار و دویست و شانزده از اینجهان فانی بعالم جاودانی
در گذشت **صوفی اسلام** از طوایف اوزبک بود و در ناحیه کرخ بضم کاف از توابع هرات سکونت مینمود و در طریقت نقشبندیه سلوک
مینمود مذهب ابو حنیفه داشت در بدایت حال در بخارا بود چون والی آنجا منکر ذکر جلی بود لهذا او را از آنجا اخراج نمود مدتی در ماوراء النهر سفر کرد
و مرید بسیار گرد آورد بالاخره بهرات آمده در قریه مذکوره لنگر اقامت انداخت قریب شصت سال بر مسند وعظ نشسته لوای ارشاد برافراخت فقیر
میگوید که در سال دویست و بیست و دو ویرا دیدم در آنوقت سنین عمرش از نود متجاوز بود در مجلس وی پیوسته مثنوی میخواندند و او معنی مینمود زیاده
بر دویست خلیفه داشت که در ولایات خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند قریب صد هزار خانوار مطیع و منقاد وی بودند و لباس زرد برنگ خاکی شعار
خود و متابعان وی بود و دولت وافر و ثروت متکاثر داشت و در لوازم مهمانداری و غریب نوازی دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت و چون در سنه مذکوره
لشکر قزلباش بطرف هرات عزیمت نمود حاکم آندیار و جمعی دیگر از افاغنه او را بدفع لشکر قزلباش تکلیف کردند و او را اضواغوا کرده بجنگ قزلباش بیرون آوردند بعد از
التقای فریقین مابین هرات و غوریان جنگ عظیم اتفاق افتاد و جنود افاغنه شکست یافته صوفی اسلام دستگیر شده طایفه قزلباشیه هماندم ویرا بقتل
آوردند و بعضی از اعضای او را سوختند و بسیاری از مریدان او که قدم ثبات فشرده بودند کشته شدند و جمعی دیگر جسد نیم سوخته ویرا برداشته بمسکن خویش آورده
مدفون ساختند و قبه عظیم بر تربتش برافراختند و اولاد و احفاد بسیار از وی بیادگار ماند **گفتار در بیان سلسله نقشبندیه** برارباب
علم و اصحاب حلم پوشیده نماند که سلسله نقشبندیه منسوبست بشیخ بهاء الدین نقشبند بخارائی و آنفرقه را بدو جهت نقشبند گویند اول آنکه نقشبند
قریه ایست در کنار سخی بخارا چون شیخ بهاء الدین از آنقریه بود لهذا بدین اسم شهرت نموده مانند سلسله چشتیه چشت قریه ایست از قراء هرات چون
خواجه احمد از آنقریه برخواست بدین سبب باین اسم معروف شده دویم مدار طریقت ایشان بذکر خفی و مراقبه است در اینده و چیز جد و جهد تمام
بظهور رسانند و تمام عمر خود را براین دو چیز صرف گردانند بیت ای برادر در طریق نقشبند تا توانی بر دل خود نقشبند فقیر میگوید که آنچه از
آنطایفه دیده و مشاهده گردید آنست که سلسله نقشبندیه متفرق به فرقه اند اول جماعتیند که موسوم بقلندریه اند ایشان رسوم شریعت نداند و بیشتر
از جمله مقیدات خوانند طاعت و عبادت بجا نیارند و نماز و روزه نگذارند نکاح را حرام دانند و تجرد صوری را واجب و لازم شمارند و راه و داد کار را
منکر باشند بنگ بسیار خورند و چرس بسیار کشند خویشرا دیوانه خدا نامند همواره سیاحت نمایند و طریق مسافرت پیمایند ایام پنجشنبه بدریوزه رفتن
شمارند و آنچه بدست آید بخدمت شیخ آرند و اشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیار خوانند آزار رسانیدن و اذیت نمودن بمخلوقات را گناه عظیم
دانند آنطایفه را با اسلام بغیر از اسم مناسبی نیست و در فقر و فاقه بجز لباس مشابهتی نی دویم جماعتی اند از اهل سنت و جماعت لوازم شریعت و
طریقت بجای آرند و از آداب و سنن حتی المقدور و الامکان فرو نگذارند و در وحدت وجود بطریق ظل و ذی ظل قائل و بروش ریاضات و مجاهدات
شاغل باشند بطریق تصفیه باطن و تجلیه روح و تخلیه سر سعی بلیغ دارند و بتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشند و کسوت عزلت و سهر و جوع

بیان حال بعضی از معاصرین

بیان سلسله نقشبندیه

گلستان اول از حدیقه دوم

والتماس می‌پوشند و جمیع مسکرات را حرام دانند حتی قلیان و تریاق بذکر خفی و جلی و مراقبه جد و جهد تمام دارند و بعضی از آن فرقه منکر ذکر جلی و حلقه ذکر
می‌باشند و می‌گویند که حلقه ذکر از شائبه ریا خالی نیست و این طایفه در مملکت خراسان و زابلستان و کابل و هند و کشمیر و ماوراءالنهر و ترکستان و کشور روم
و شام و مصر و حجاز و یمن و غیره بسیارند چون این فرقه در مواظبت امور شرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علما ظاهر از اهل سنت و اهل جماعت می‌باشند
سوم جماعتی اند بجمیع اقوال و افعال و اعمال مذکوره عمل نمایند اما شیعه مذهب اند و این فرقه در غایت قلتند بلکه اقل قلیلند فقیر در مدت بیست و پنج سال سیاحت
دو سه نفر از این طایفه دیدم که می‌گفتند طریقه نقشبندیه و مذهب اثنی عشریه است والله یعلم بحقایق الاعتقاد **عین علی شاه** فاضل
گرانمایه و عارف بلندپایه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا بی‌عدیل و نظیر بود و در کشور ایران و هندوستان و کابل بسیار گردیده و بخدمت اکثر
مشایخ روزگار رسیده از خلفای عارف ربانی نورعلی شاه اصفهانی بود فراستی کامل و قناعتی شامل و قدم راسخ داشت و همواره تخم شفقت بر دل‌های
فقرا و ضعفا و مساکین می‌کاشت اغلب اوقات و اکثر زمان منزوی و بعبادت قلبی و قالبی اشتغال می‌نمود در حدود سنه هزار و دویست و چهارده
وفات یافت **محمد کاظم خان بن محمد علی خان** امیری بود که در علو نسب و سمو حسب و عظمت شان و شرافت دودمان معروف و بوجاهت
صورت و محاسن سیرت و کسر نفس و جودت ذهن موصوف در تکریم شریعت نبوی و تعظیم طریقت مرتضوی منفرد و در صدق و صفا و مهر و وفا متفرد مصرع
هرچه گویم در کمالش بیش بود چه آنوقت که والد بزرگوارش امیر گردون وقار وفات نمود بسن دوازده سالگی بود چون آثار سعادت و اقبال از ناصیه
حالش پیدا و علامت جاه و جلال از وجنات احوالش هویدا بود لهذا محمود شاه بن تیمور شاه بن احمد شاه افغان او را مشمول نظر عطوفت گردانید
و همت بر تربیتش گماشته در اندک زمانی بوفور فضایل و کمالات نفسانی ممتاز گردید مدتی در ملازمت محمود شاه در کمال عزت روزگار گذرانید تا آنکه
صیت فراست و کیاست و کاردانی آن امیر بی‌نظیر مسمع پادشاه والاجاه تیمور شاه رسید سرعی فرستاده وی را بدار الملک کابل احضار فرمود محمود شاه
امتثال فرمان کرده او را با عزاز تمام بخدمت پدر ثریا مقام ارسالی نمود چون خان عالیشان بملازمت پادشاه قدردان دریافت شهریار قدر و منزلت او را
یافته پرتو اصناف الطاف شاهی بر وجنات حالش تافته بدرجه بلند و مرتبه ارجمند رسید تا آخر حیات تیمور شاه در غایت رفعت و جاه اوقات گذرانید
چون بحکم کل من علیها فان در سنه هزار و دویست و هفت پادشاه درگذشت و پسرش شاه زمان باتفاق امرای افغان بر سریر سلطنت متمکن گشت
التفاتی چندان بحال خان عالیشان ننمود زیرا که توجه محمودی او درباره وی معلوم کرده بود خان ذیشان بحکم آنکه **مصرع** زمانه با تو نسازد تو با زمانه
بساز مدت نه سال بشداید زمان مصابرت نموده نظر بلطیفه غیبی داشت تا آنکه در سنه هزار و دویست و پانزده شاه محمود لوای شاهی در آن دیار برافراشت
و شاه زمان و وزیر او رحمت الله خان را گرفته بر ملک موروثی استیلا یافت و بحکم شاه محمود شاه زمان کور و رحمت الله خان بدیار عدم شتافت خان
والاجاه بخدمت محمود شاه رفته اعتبار تمام یافت و شهریار او را بر تمام امرای دارالسلطنه دولت مقدم نمود جناب خانی در ملازمت سلطانی خدمات پسندیده
بظهور رسانید و موجب تحسین دوست و دشمن گردید و در امور جزوی و کلی سلطنت دخل تمام کرد چنانکه محمود شاه بی مشورت او بهیچ امری توجه
نمی‌نمود چون محمود شاه با طایفه قزلباش بغایت مایل بود و با آن فرقه سلوک پسندیده می‌نمود امرای افغان بنابر مغایرت مذهب و مخالفت مشرب سلوک
محمود را نپسندیدند و مجموع افاغنه از محمود شاه برگردیدند هنگامی که خان عالیشان و جمعی از امرای قزلباش بجنگ غلجائی رفته بودند امرای ابدالی
اتفاق نمودند و محمود شاه را گرفته در بالای حصار محبس انداختند و شجاع الملک ابن تیمور شاه برادر اعیانی شاه زمان را در حکومت متمکن ساختند چون امرای
مخالف و موالف عظمت شان جناب خان را معلوم کرده بودند بودن او را در پای تخت دولت صلاح ندیدند و فرمایش شهریار به بردی محول شد بخطه کشمیر
ارسال نمودند قریب دو سال در کمال عزت و جلال در آن دیار روزگار گذرانید و اوقات فرخنده ساعات خود را بتربیه احوال فقرا و مساکین مصروف گردانید
راقم این فقیر در آن وقت در خطه کشمیر می‌بود بعد از انقراض مدت مذکور شجاع الملک جناب خان را از کشمیر احضار فرمود چون بدار الملک رسید عارضه بوجود
گرامیش طاری گردید چون قضا مبرم و اجل محتوم بود علاج اطبا سودی نبخشید و در سنه هزار و دویست و بیست و دو داعی حق را اجابت کرد فقیر

حال محمد کاظم خان و وزارت او نزد محمود شاه

نعش آن

گلستان دوم از حدیقه دوم در زابلستان

نعش آن عزیز مصر عزت را از کابل بمشهد مقدس آورده در دار الحفاظ آسوده گشت رحمة الله علیه **گلستان دویم** در یافتن
ملک زابل که آنرا زاول نیز گویند بر ضمیر خورشید نظیر اهل خبر و برای تقر اعتلای علمای سیر پوشیده و مستتر نماند که
مصنفان کتب اخبار و مؤلفان صحف آثار طریق تحقیق آندیار پیموده اند و ابواب شرح و بسط آن کشور گشوده اند نگارنده اینه فقیر یعنی زین العابدین که
بر اساتذه گمان هر بر خصل و هنر عرض مینماید که زابل کشوریست عریض و مملکتی است مستفیض محدود است از سمت مشرق بولایت کابلستان و از
طرف مغرب بملک سیستان و از جانب جنوب بدیار سند و از جهت شمال بجبال هزاره و خراسان طولش تقریبا بیست مرحله و عرضش نزده مرحله بیابان و
بیشتر از کوهستان مسافت محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتملست بر چمنهای خوش و مراتع دلکش مسکن طوایف افغان و هزاره و قلیلی ترک و
تاجیک قندهار و بست و غزنین و زمین داور و میمند و فیروز کوه و فراه از جمله شهرهای آندیار است و جمیع آن ولایات از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره
داخل اقلیم چهارم است قدیم الزمان در تصرف سلاطین عجم بوده مدتی حکومت آنجا را رستم بن زال نموده بدین جهت رستم را زابلی گویند بعد از انقراض
دولت عجم در زمان خلافت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گشت چون ادوار خلافت در گذشت اولیای دولت امویه مسخر کردند و مدت هزار ماه
رسوم بدعت بجا آوردند چون ماه جاه امویه بمغرب زوال رسید و خورشید اقبال عباسیان از مشرق جلال طالع گردید امنای دولت ایشان تصرف نمودند
و مدتهای مدید در آن کشور مقتدر بودند چون در اواسط دولت ایشان بارکان خلافت فتور موفور رسید مسخر ملوک صفاریان گردید از آن فرقه سلاطین
سامانیان استرداد کردند در اواخر دولت آل سامان ملوک غزنویه آنجا را گشودند و سلطان محمود غزنین را دار الملک ساخت و قلاع محکم و بقاع مستحکم
طرح انداخت چنانچه در ضمن ذکر غزنین مذکور خواهد شد چندگاه ملوک غوریه و سلاطین سلجوقیه مسخر کردند و فرقه خوارزم شاهیه از تصرف ایشان در آوردند
بموجب **مصرع** هر که با پنجروزه نوبت اوست امرای چنگیزیه آن ولایت را تصرف نمودند و از جانب چنگیز خان و اولاد او ملوک کرت حکومت فرمودند
بعد از انقراض سلطنت چنگیزیه مدتی ملوک کرت و امرای جغتائیه در آن دیار اقتدار داشتند و هر یک لوای انا ولا غیری افراشتند چون کوکب سلطنت
امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا طوعا او کرها فرمان اجابت اذعان امیر در پذیرفت و همواره در حیطه تصرف گماشتگان آل تیمور بود در زمان دولت
سلطان حسین بایقرا حکومت آن ولایت را ارغون بیک تیمور نمود و چون دولت امیر تیمور در گذشت مسخر شاهی بیک خان اوزبک گشت قهرمان اراده سلاطین
سلطان سلاطین شاه اسمعیل صفوی از وی انتزاع فرمود و بعضی اوقات بواسطه آن ولایت میان ملوک هند و سلاطین ایران نزاع ظهور مینمود
عاقبة الامر بدست اولیای دولت صفویه در آمد در زمان سلطنت سلطان حسین صفوی از تصرف ایشان بر آمد و طایفه غلجائی از جماعت افغان آنجا را
مسخر کردند و گماشته سلطان حسین را بقتل آوردند نادر شاه والاجاه از آن طایفه انتزاع نمود و بفرقه ابدالی تفویض فرمود و بعد از انقراض
دولت نادری احمد خان بن ذوالفقار خان سدوزائی از جماعت ابدالی در سنه هزار و صد و شصت افسر شاهی بر فرق نهاد و مملکت زابل و کابل و سند
و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان و بعضی از خراسان را مسخر نمود راقم حروف احوال او و اولادش را در ضمن تحریر کابل مذکور خواهد نمود انشاء الله
تعالی اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت افغانست **استدراک** مخفی نماند که در نسب افغان اختلاف
فراوانست آن جماعت متفرق بدو فرقه اند **اول** طایفه غلجائی **دویم** فرقه ابدالی که ایشان را درانی نیز گویند مؤلف مؤید الفضلا گفته که
زمان حضرت سلیمان شخصی بوده افغان نام در هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را اتمام میفرمود افغان را سرکار عمله مسجد نمود و این طایفه از نسل ویند و بعضی
از اصحاب انساب گفته اند که طایفه افغان از نژاد حضرت اسحق بن ابراهیم میباشند و ایشان مدعیند که ما از اولاد خالد بن ولید میباشیم این طایفه
از حدود هرات تا زابل و کابل و سند و هند و کشمیر و جبال بدخشان الی اقصای هندوستان مسکن دارند و مجموع آنها طریق ییلامیشی می سپارند آنچه در تخمین
فقیر آمده زیاده از هزار هزار خانوارند یورت اصلی فرقه ابدالی ولایت زابل است در کتب انساب ایشان مسطور است که زیرک ولد حسن بن ابدال است
و جمیع فرقه ابدالی از او منسوبست از زیرک چهار فرزند بوجود آمد اول اسحق **دویم** پوپل **سیم** بارک **چهارم** علیکو بخشنده بی منت پوپل را

دو فرزند

دو فرزند عطا فرمود اول حبیب دوم یار واز حبیب سه پسر جلوه گر گشت اول بام دوم حسن سیم اسمعیل بام را دو فرزند بوجود آمد اول صالح دوم ونبک از صالح یک پسر جلوه گر گشت سدو نام اکنون سلطنت در میان اولاد سدو میباشد واز بارک شش پسر بظهور رسید اول کج دوم نور الدین سیم عبدالله چهارم بربار پنجم نصرت ششم باکل از نور الدین سه فرزند حاصل گشت اول محمد دوم اچک سیم بیان هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند و هر کس از احفاد نور الدین واسحق و علی بوده باشد داخل پنج پایه است چون بطن بکر دد آخر اسم او ل زدائی آرند یعنی زاده فلان کس مانند سدوزای و نورزای و بارکزای فرقهٔ غلجائی مخفی نماند که غلجائی در اصل غلن زائی بوده و غلن بکسر تین اول و دوم و سکون سیم در لغت ایشان حرام را گویند غلن زای یعنی حرامزاده چون مردی از جماعت ابدالی با زنی فساد کرد پسری از او بظهور رسید چون پدرش معلوم نبود بغلن زای موسوم گردید و اولاد او را نیز غلن گفتند از کثرت استعمال غلجائی گردید جمیع فرق ایشان حنفی مذهب و قومی بی دانند اگر احیانا در میان ایشان ارباب دانش و اصحاب بینش ظهور نماید بسیار بندرت خواهد بود و اکثر آن جماعت رهزنی و قطاع الطریقی بی بدل و در سفاکی و بی باکی ضرب المثلند فقیر طوایف اکراد و قبایل اعراب و عشایر الوار و جماعت افغان را بیک مسلک و یک طبیعت دیده قندهار شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز آبش خوشگوار و خلقش سازگار غله اش ارزان و میوه اش فراوان طولش قوم و عرض صح قدیم الایام آن شهر بجبل متصل بود نادرشاه خراب کرده در قرب آن شهری بنا نموده مسمی بنادرآباد ساخت و احمد شاه افغان آنرا منهدم کرده در نیم فرسخی شهر قدیم شهر جدید طرح انداخت و موسوم باشرف البلاد گردانید و دور آن باروئی کشید و دور باروی آن را نه هزار کام قرار داده آب و ان در میان شهر آورده و چهار سوق خوب و عمارات مرغوب بنا نهاده و در اندرون شهر طایفه هنود و جماعت شیعه و قلیلی افغان جای دارد مشتمل است بر چهار محله و چهار دروازه و محتویست بقریب سه هزار رباب خانه و صد پاره قریه و چهل هزار ایل ابدالی و قبر احمد شاه در اندرون شهر واقع مشتملست بر قبهٔ رفیع و صحن وسیع و عمارات نیکو و باغات چون مینو مردمش سفید رخسار و شیرین گفتار صبیح منظر و لطیف پیکر و عموما غریب پرور و در مهمان نوازی برابر ایران بلاد مسرد فرقند در بعضی قرای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره سمت شمال آنجا واقع است قومی بیشمارند استنباط در اصل قوم هزاره آنچه از آن طایفه شنیده شده آنستکه وقتی بندی در آن دیار بنا نمودند و هر روزی هزار نفر در آن کار میکردند بند بسته نمیگردید و بانجام نمیرسید تا آنکه صاحب ولایت کلیه انکه اورا **نظم** ارمنی شنطیاش میخوانند هم یهود ایلیاش میدانند عارفان بادفاش میدانند عاشقان مرتضی اش میدانند هم نصیری خدا اش میدانند یعنی مظهر العجایب و مظهر الغرایب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بطریق طی الارض بدانجا تشریف آورده بند را بسته اند و آنقوم از بلای زحمت رسته اند و حضرت آن هزار نفر را آزاد نموده اند و از قید ذلت اطلاق اکنون آن بند را بند امیر و بند بربر مینامند آن طایفه میگویند که ما از اولاد آن هزار نفریم لهذا ما را هزاره میگویند و مسکن ایشان از سمت غرب از حد هرات الی جبال بدخشان و چترال طولا قریب دو ماه راه و جانب جنوب از حد قندهار و غزنی و کابل الی بلخ و خلم و قندوز و جهت شمال عرضا قریب بدوازده مرحله است مساکن ایشان مشتملست بجبال رفیعه و تلال عالیه در غایت برودت چنانکه از شدت سرما اندکی از آنچه آنجا گندم می روید نمک و پنبه حاصل نمیشود اغلب خوراک و پوشاک ایشان گوشت و پوست گوسفند است از کثرت و عدت ایشان سخنان استماع افتاد اما آنچه بتخمین فقیر آمد قریب بپانصد هزار خانوار میباشند اغلب آن طایفه شیعه مذهب قریب بیست هزار خانوار غالی و دوازده هزار خانوار سنی و قریب بده سه هزار خانوار خوارج لیکن همگی جبلی و جنگی از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی نفور ند اما در مهمان نوازی ممتاز و در شجاعت و دلیری با امتیازند و دو طایفه با یکدیگر اتفاق ندارند و در جنگ و جدل با هم همیشه در کارند سنگ شاه مسعود که مشهور بسنگ باز هر است در قرب هفت فرسخی شهر قندهار است و بعضی آثار از سلاطین کیان در آنجا یادگار است در آن ولایت فرقهٔ دیدم صوفیه بودند و بروش وهم و خیال عمل مینمودند و میگفتند که ما از وهم و خیال برتری رسته ایم و بعالم فراغت و آزادی پیوسته ایم **گفتار در بیان اعتقاد وهمیه و خیالیه** آنفرقه میگویند که آنچه دیده میشود و مشاهده

میگردد

در بیان احوال قندهار

در بیان احوال هزاره

میگردد همگی وهم و خیال است و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد و هر کس بخیال خویش ضبطی دارد بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب
و عذاب امر وهمی است هر کس بوهم و پندار خویش گرفتار است قل کل یعمل علی شاکلته شاهد این گفتار است **بیت** هر تصور در نهاد و غالب است
هم بر آن تصور حشرت واجب است ملائکه و شیاطین و اجنه معدوم است و عقول و نفوس و افلاک محض موهوم حسن و قبح اشیا و مدح و ذم اهل
دنیا جمله پندار است و فخر و ننگ و صلح و جنگ بوهم و خیال آشکار است **بیت** از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان
بعثت انبیا و هدایت اولیا کذب و بهتان است و اوامر و نواهی کتب و صحایف و دعاوی سخنان پریشان است جهة نظام امور خویش چنین یافته اند و صلاح خود را چنین
دانسته اند که هر چیزی بوهم پدیدار است و هر شیئی باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ چیز ظهور ننمودی **نظم** ای برادر تو همه اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی وهم خلاق اشیاست و پدید کننده مذهبها **مصرع** در بند هر آنچه آنی آنی عالمان جاهل و
ملایان غافل میگویند که اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید بمردگان اثری مترتب میشود و باعث درجه و ترقی میگردد و این وهم بزرگ و خیال سترگ است
زیرا که اگر شخصی گرسنه بوده باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آن شخص گرسنه سیر نمیگردد و رفع جوع او نمیشود و لا تزر وازرة وزر اخری بلی اگر کسی
تشنه بوده باشد و بخیال آب بخواب رود آن شخص در خواب آب بیشامد کند همچون مستسقی از این معلوم میگردد که تمام امور عالم بوهم و خیال مربوط است
چنانکه بزرگی گفته **مصرع** کل ما فی الکون وهم او خیال دیگر آنکه کسی را بحکم سلطان بزندان برند و بگویند فردا سلطان ترا خلعت خواهد داد و بایالت فلان
ولایت خواهد فرستاد آن زندان بر آنکس باغ و روضه رضوان خواهد بود اگرچه آنکس اسیر سلطان باشد و اگر شخصی را بامر سلطان در بوستان عمارت چون
جنان بنشانند و اصناف الطاف بروی اظهار نمایند آنگاه بگویند که فردا پادشاه ترا قتل خواهد نمود آن بوستان بر آن شخص مثال زندان بلکه حفره نیران خواهد
بود اگرچه پادشاه آن شخص را نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومی است این علمای بیهوده گوی و ملاهای فتنه جوی جهت حب جاه و وسعت دستگاه
خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را بخیال حیران ساخته اند از نکیر و منکر و فشار قبر و هیبت عزرائیل مردم را مشوش سازند تا بدین وسیله و باین حیله نان خود را
بروغن اندازند هر کسی را گوشی است در تن او هر موئی را هوشی است که در آن واحد چندین هزار کس بدریا غرق شده نهنگان میخورند و چندین هزار کس در صحرا گم گشته
پلنگان میدرند و چندین هزار کس را در ولایات هند و سند و غیره میسوزانند سؤال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسید و فشار قبر چگونه است
و عزرائیل کی آمده و قبض روح چگونه نموده پس معلوم شد که این جمله وهم و خیال بود **بیت** نکراتی که بخت و اعظ خام همگی را خیال می بینم آن خیالات
بی ثبات در او من خیال محال می بینم اگر وهم و خیال نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و اهل آن کشور چگونه از وی ترسیدندی و همگی هراسیدندی
دیگر آنکه اگر مرده در خانه بوده باشد زنده پیش آن مرده برود البته از وی بترسد سیما هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود و هم آنکس اگر بر سر دیوار
رود و چشم بهراسد پس معلوم شد که همه عالم وهم و خیال است یعنی شریعت را دام کرده اند و گروهی از طریقت دم میزنند و فرقه از حقیقت میلاف زنند و زمره
از معرفت میلافند هر یک دعوی حق میکنند و ادله و براهین در اثبات واجب میآورند نیز وهم و پندار است کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم شاهد این گفتار است این اعتقاد طرفه پوشیده و صاحبش شگفت خورسند است که تن بآتش سوخته جان بباد داده که
من فلان مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاک نهاده که من در وادی فلان ملت پا میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه مذهب بلکه از جمیع
اصحاب ملل و مذاهب را سؤال نمائی و در پرسش گشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال و انکار
نیست اگر ترقی نماید انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون سؤال را جواب است اگر بر سؤال بیفزائی ضرب و شتم مشاهده نمائی حاصل
آنکه نظام عالم بوهم منوط است و انتظام امور بنی آدم بخیال مربوط اگر وهم نبودی احدی اطاعت کسی ننمودی این فرقه در سایر ایران بسیار میباشند و در
لباس مسلمانان جلوه گر اند گویند مبدع این مذهب سوفسطا بوده و شخصی در زمان سلطان محمود در غزنین در مذهب وهمیه کتاب مبسوط تالیف نموده و براهین
عقلیه و دلایل نقلیه اثبات مذهب خیالیه کرده **گفتار در بیان اعتقاد هندوان بر سبیل اختصار برای محققان اخبار**

اعتقادات وهمیه و خیالیه

و مذهب آنها پوشیده و مستتر نماند که هندوان گروه بسیار و قوم بیشمارند و اعتقادات مختلفه دارند همگی تناسخی مذهب باشند و احوال تمام آنفرقه بطریق تفصیل در تلو کشور هندوستان مذکور خواهد شد آنفرقه میگویند مدار روزگار بر چهار دور است ابتدای دور اول هفده لک و بیست و چهار هزار سالست و این دور بزبان هندوان ست جگ است در این دور اوضاع تمام جهان فرداً فرد بر صلاح و سداد باشد و غنی و فقیر و صغیر و کبیر راست کردار و درست گفتار باشند و در مرضیات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی مردم این دور یک لک سالست دور دویم مسمی بتریتا است بقای این دور دوازده لک و نود و شش هزار سال باشد در این زمانه سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی باشد و عمر طبیعی آدمیان در این روزگار ده هزار سالست دور سیم بنام دواپر اشتهار دارد این دور هشت لک و شصت و چهار هزار سال باشد در این ایام دو حصه روش جهانیان در درست گفتاری و راست کرداریست و عمر طبیعی مردمان هزار سالست دور چهارم که بکل جگ شهرت دارد امتداد این دور در چهار لک و سی و دو هزار سال باشد در این دور سه حصه اطوار عالمیان بر فساد و ناراستی است و عمر طبیعی در این زمان صد سالست و ضابطه ایام هر دور آنستکه مقدار کل جگ که بر دواپر افزون شود مدت تریتا میشود و چون مقدار کل جگ بر مدت تریتا زیاده شد مدت ست جگ میگردد بحساب آنفرقه الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست چهار هزار و هشتصد و نود سالست از دور کل جگ گذشته است اتفاق ایشان بر آنست که عنصر بالنج است چهار معروف و خامس اکاس است عوام آنطایفه اکاس آسمان را گویند اما دانایان آنقوم بوجود آسمان قائل نیستند و از اکاس محل خالی که آنرا هوا مینامند میخواهند و میگویند که آنچه بکواکب اشتهار دارد ذوات قدسیه بزرگان سلف است که بواسطه ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده تخلق باخلاق الهی و تشبه باوصاف کماهی پیدا کرده در مدارج ارتفاع سروری مینمایند و باراده نفسیه در عالم علوی طیران میفرمایند حضرت خلاق شخص تجرد نهادی و دانش نژادیرا که مسمی ببرهماست باختلاف روایات از کتم عدم بجلوه گاه وجود آورد و او را که وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم کرد و برهما انسانرا از کمن گون مصطبه ظهور آورده چهار فرقه ساخت اول برهمن دویم کهتری سیم بیس چهارم سود طایفه اولیرا بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین نمود و پیشوائی معنوی بایشان مفوض بود و گروه ثانی را بجهت ریاست و حکومت صوری نصب کرد و متعدای عالم ظاهر را بحیطه تصرف ایشان در آورده و فرقه ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سایر حرف معین نمود و جماعت رابعه را بجهت اقسام خدمت مقرر فرمود برهما بتاییدات سلطانی و الهامات ربانی کتابیکه متضمن صلاح معاش و معاد باشد بظهور در آورد و آنرا بید مینامند و آن بید مشتمل است بر صد هزار اشلوک که عبارت از چهار چرن یعنی چهار حرف است اول و دویم و سکون نون و هر چرن کمتر از یک چهره و زیاده از بیست و شش اچهره نیست و اچهره عبارت از یک حرف یا دو حرف ساکن باشد این گروه میگویند که عمر برهما که مخترع کتاب بید است صد سالست و هر سال آن سیصد و شصت روز است و هر روز آن مشتمل بر هزار و چهار دور مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن هزار و چهار شب مسطور است تا حال چندین برهمائی بحیز شمار در عالم آمده و در پرده اختفا خرامیده اند آنچه از دانشوران ایشان شرح احوال برهما شنیده شد آنستکه برهمائی موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نه روز گذشته است و شروع در نصف روز سال پنجاه و یکم است سبحان الله العلی العظیم این گروه میگویند کمال بر دو نوع است کمال ناقص و کمال تام اما کمال ناقص آنستکه شخص در این نشاء طاعت و عبادت بجا میآورد و نماز و روزه میگذارد بطمع آنکه حقتعالی او را ببهشت برد و موافق طاعت و عبادت ویرا ببهشت میبرد و مدتی معین در بهشت میماند و حظوظ نفسانی خود را بکمال میرساند چون پایه اش بغایت میرسد و ذخیره اش بنهایت میانجامد الله تعالی او را از بهشت بیرون میآورد و از راه تنفر رفت هوالیه بدنیا میآید و دوباره ابواب محنت و ریاضت بروی خویش میگشاید بار چون مستحق بهشت میشود او را ببهشت میبرد و ابد الآباد بدین آمد و رفت گرفتار است اگرچه این ظاهر از نوعی کمالست اما در باطن نقص کمالست اما کمال تام آنست که شخص در این عالم طاعت و عبادت میکند و مرتکب مجاهده و ریاضت میشود لیکن از بهر بهشت و خلاصی از دوزخ نباشد بلکه رضای مولا او را بجز رضای حق مطلب و مقصدی نیست بلکه در فکر جزای حق سبحانه و تعالی نیز نمیباشند و از برای آن پرستش میکنند که او مستحق پرستش و معبودیت است و سزای بندگی و عبدیت چون بر این خیال ورزش نماید و از این اندیشه بیرون نیاید بعد از

در اعتقاد ادوار [illegible]

در [illegible]

انقطاع

انقطاع متعلقات از بدن یحیی و اصل میشود و قرب یزدان او را حاصل میگردد و احوال او مانند گندم است که او را برشته کرده باشند و او هرگز نخواهد روئید
و بر این نشأه رو نخواهد گردانید اگر شخصی گناهکار و تبه روزگار است در همین عالم موافق گناه و معصیت خویش در میرند اگر گناهش بسیار است بجمادی میپیوندد
و از جماد به نبات و از نبات بحیوان میرسد و حیوان انسان میشود و چندین هزار سال در این ادوار عذابهای گوناگون میکشد و مرارت از حد افزون
میچشد و اگر عصیانش کمتر است بمقام نباتی میرود و اگر دیگر کمتر است حیوان میشود و مطابق اعمال خود و مناسب آن حیوان میگردد چنانکه اگر حسود بوده
گرگ میشود و اگر در شهوت حرص نموده خوک میگردد و اگر مردم را بیکار گرفته گاو میشود و اگر از خلق رشوت پذیرفته شغال میشود و اگر غریب را آزار میکرده
سگ میگردد و اگر مطلق موذی بوده مار و عقرب میشود و اگر زر و سیم دوست میداشته موش میشود و اگر حرص و آز داشته مورچه میشود و اگر حریص حب و جاه
و نسب بوده شیر و پلنگ میشود **بیت** هر تصور در نهادت غالبست **هم بر آن تصویر حشرت واجبست** میباید که اینهمه ادوار و اطوار را طی نموده انسان میشود
و سعی بلیغ نموده که بمبدأ برسد و اگر نرسد بهمین عذابهای جلالی و جمالی مبتلا شود تا بکمال برسد بسا باشد که صد هزار بار و میرد و بکمال نمیرسد همین دوزخ ایشان
است این بود خلاصه اعتقاد هندوان که مذکور گردید والعلم عند الله تعالی **غزنین** شهریست دلگشا و قصبه ایست روح افزا آبش معتدل و هوا
بسردی مایل از اقلیم سیم طولش **قدک** و عرضش **لج له** آنشهر در دامن کوه اتفاق افتاده سمت شمالی وی گرفته سه طرفش گشاده است آنقصبه از بلاد زابل
و میان کابل و قندهار اتفاق افتاده است ملوک غزنویه آنجا را دار الملک نموده اند و در زمان دولت ایشان بغایت معمور بوده از وسعت و عظمت آنجا
مورخان گفته اند که در زمان دولت سبکتگین هزار باب مسجد و هزار مدرسه در آنشهر بوده چون سلطان حسین جهانسوز غوری آن ولایت را مسخر نمود مدت
هفت شبانه روز آتش برافروخت و تمام عمارات و محلات و قلاع و بقاع او را بسوخت اکنون قریب هزار باب خانه و بیست پارچه قریه ویرانست مردمش
حنفی مذهب و قوم متعصب میباشند غلات اش خوب و میوه اش فی الجمله مرغوبست در کنار آنشهر رودی جاری منبعش از کوهستان هزاره از سمت
شمالی آنجا برخاسته بطرف جنوب روانست

گفتار در بیان احوال ملوک غزنویه

بر ضمایر مهر مآثر ناصبان رایات دانش و خاطر
معرفت مدار فارسان میدان بینش مخفی و پوشیده نماند که ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت نود و هشت سال سلطنت نمودند **البتگین**
مملوک عبد الملک بن نوح سامانی بود بنا بر قابلیت و استعداد روز بروز درجه اش میافزود تا امیر عبد الملک ویرا والی خراسان گردانید چون عبد
الملک از اقلیم فنا بکشور بقا خرامیده ولدش امیر منصور در صغر سن بود امرای دولت سامانی از البتگین در امر سلطنت استمزاج کرده وی اسحق را
بر منصور ترجیح نمود بنا بر تقدیر و مساعدت بخت امیر منصور بدرجه سلطنت رسید و با حداثت سن در حکومت متمکن گردید چون کینه دیرینه از البتگین در سینه
داشت خواست از وی انتقام کشد بنا بر این فرمان صادر شد که بدار الملک شتابد البتگین دانست که اگر پیش منصور برود بجان امان نیابد لهذا غلامان
و ملازمان خود را جمع کرده با ایشان مشورت نمود جواب دادند که ما بندگان حضرت شمائیم و هرچه اشاره شود بدان اقدام مینمائیم **بیت** هرچه فرمائی بجان
فرمان بریم گر خلاف آن کنیم ما کافریم البتگین بعزم جلوس بصوب غزنین روانه شد منصور ده هزار سوار بگرفتن او مامور کرد و البتگین در دره تنگ اجل
اقامت افکند و با معدود غلام طرح جنگ در انداخت چون آن محل ضیق بود و کثرت و قلت لشکر برابر مینمود لشکر منصور شکست یافت و البتگین بغزنین
شتافت و در سنه سیصد و پنجاه و دو آنجا را بگرفت و حاکم غزنین طوعاً و کرهاً فرمان وی بپذیرفت مدتی بحکومت آنجا اشتغال داشت در سنه سیصد و
پنجاه و سه علم جهانگیری بصوب آخرت برافراشت **اسحق بن البتگین** بعد از پدر بر سریر حکومت نشست و ابواب جور و ستم بر بست و در
عدل و داد بگشاد و بنیاد حکومت بر عدل نهاد بعد از چندگاه عزیمت تختگاه آل سامان کرد و سبکتگین را در آن سفر همراه آورد و در غیبت امیر منصور فرمان
ایالت بنام او صادر یافت و اسحق مراجعت نموده بدار الملک شتافت چون ابو علی غلام پدرش یاغی شده بود با وی جنگ کرده غزنین را مسخر نمود و در سنه
سیصد و پنجاه و پنج وفات یافت **پیری** که وی سرور حجاب و مقدم نواب بود بمعارج حکومت عروج نمود بعد از چندگاه متوجه قلعه گردیز گردید
در پای قلعه بقتل او تیری رسید و در سنه سیصد و شصت و دو در قلعه عدم منزل گزید **ذکر سلطنت سبکتگین** برای عالم آرای

و حالات سلاطین خراسان و غزنین

ارباب نسب و اصحاب حسب پوشیده نماند که چون یزدجرد بن شهریار از لشکر اسلام هزیمت یافته بمرو افتاد و در آنجا بتیغ بیدریغ آسیابانی رو بعالم دیگر نهاد
اولاد یزدجرد بدیار ترکستان متوجه شدند و با ترکان خویشی کردند نسب سبکتکین برین موجب بیزدجرد میرسد سبکتکین بن جوق بن قرا ارسلان بن
قرا نعمان بن باری جان بن فیروز بن یزدجرد شهریار در زمان عبدالملک بن نوح تاجری سبکتکین را ببخارا آورد چون البتکین آثار اقبال از جبهه حالش
مشاهده کرد و ویرا خریداری نمود دختر خود را بعقدش درآورد و سبکتکین بعد از فوت البتکین و عزل بوعلی بر سریر حکومت متمکن گشت چون از حکومتش قریب
بیست سال درگذشت در بلخ بیمار شده بهوای غزنین متوجه شد در اثنای راه در سنه سیصد و هشتاد و پنج از این سرای سپنج انتقال فرمود لقب وی ناصرالدین والدوله
بود و بسیاری از بلاد هند و سند بگشود در شدت و محنت صبور و در دین و ملت متعصب و غیور بود **ذکر سلطنت سلطان محمود بن سبکتکین**

از احوالات سلطان محمود غزنوی

خسروی نامدار و شهریاری معدلت شعار بود و در جهانگیری و جهانداری گوی سبقت از سایر سلاطین میربود در رعیت پروری و عدالت گستری منفرد
و در تکریم علما و فضلا و تعظیم مشایخ و فقرا مستغرق بود قریب هزار بتخانه و آتشکده در کشور هند مسجد و خانقاه مبدل کرد و بسیاری از ممالک هند و سند و ترک
و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و عراق در حیطه تصرف آورد و امیر نوح سامانی اورا مخاطب بسیف الدوله گردانید و از دارالخلافه بیمین الدوله و امین الدوله
ملقب گردید در تواریخ مسطور است که عمارت روضه رضویه از آثار آنشهریار است سبب عمارت آن بود که سلطان محمود در مذهب خویش تعصب مینمود گنبد آن
حضرت را انداخت و خاطر از زیارت منع ساخت شبی که بهتر از روز بدبختان بود سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام را در خواب مشاهده نمود که اشارت
بدان گنبد خراب کرده فرمود که این تا کی خراب خواهد بود پس صباح آن فرقه معمار بطوس فرستاد و بنیاد آن عمارت نهاد اکنون گنبدیکه بر سر مزار کثیر الانوار
آن بزرگوار است همان بنا است و در روضة الصفا مسطور است که سلطان محمود در دو سه روز قبل از آنکه فوت مینمود فرمود فرشهای زرنگار در صفه که
مقابل مجلس او بود بگستردند و خزاین و دفاین بیرون آوردند نقود و عقود و جواهر و اقمشه و امتعه هفت کشور در آن صفه گذاشتند اسبان و استران
و اشتران و فیلان در محاذی قصر او باز داشتند غلامان ماه پیکر و ملازمان زرین کمر در برابرش ایستادند و وزرا و امنای دولت همگی گوش بر فرمان او نهادند
و آن صفه که در آن اجناس جواهر ریخته بود در نظر بیننده مانند گلستان ارم مینمود سلطان محمود بنظر حسرت در آنها نگریستی و بچشم حسرت گریستی و روز
علی الاتصال برین منوال بود و با وجود آنکه میدانست که دو سه روز دیگر رحلت خواهد نمود از آن اموال که عشر عشیر آن از خیال قارون بگذشته بود درمی
بمستحقی نداد و دیناری بکف محتاجی ننهاد آخر الامر بحسرت بمرد و آنهمه خزاین و دفاین را بوارثان سپرد معنی حدیث بشر مال البخیل بحادث او وارث
همین است علاوه بر آن حسابش با کرام الکاتبین است دانائی میگوید اشخاصی که بمحنت بسیار و مشقت بیشمار جمع مال مینمایند و در اندوختن زر و سیم ابواب مکر
و حیل بروی کس و ناکس میگشایند و بکذب و نفاق و حقد و شقاق دولت و ثروت میاندوزند و بسبب حب مال آتش ظلم و ستم میافروزند و در رضای حق سبحانه
و تعالی مفلسی ایشان خوش نمیگردند و لب بانفاق بمحتاجی و پریشانی نمیرسانند نمیدانند که آیه کریمه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها
فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم را چه تفسیر میکنند و از کلام ملک علام یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم چه
میفهمند خردمند آنست که اگر جائی رود دشمن همراه نبرد و مراد از دشمن زر و سیم است و چون کسی زر و سیم دوست دارد باید که در دنیا نگذارد و او را لوجه الله
ایثار کند تا در آخرت با ثواب او هم نشین گردد **ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود** ملقب بجلال الدوله بود ولیعهد پدر بود بجام مدام و دلبران

از احوالات سلطان محمد غزنوی

سیم اندام رغبت تمام مینمود و از سرانجام مهام مملکت غافل و از امور جمهور رعیت ذاهل بود و در بدو جلوس از اقصای هندوستان تا نشابور خطبه شاهی
بنامش خواندند و بوجوه و دنانیر و دراهم سکه بنامش زدند و برادرش سلطان مسعود در حین فوت سلطان محمود در صفهان بود در تواریخ مسطور است که سلطان محمود
در آخر حیات چون خواست محمد را ولیعهد سازد اندیشه نمود که مسعود را دور اندازد زیرا که برادر بزرگتر بود شاید که با محمد منازعه نماید و باب موافقت نگشاید
بدین سبب متوجه عراق گردید و ملک ری را از ملوک دیالمه مستخلص گردانید و وزارت آنجا را بعد از تسخیر بمسعود سپرد و با او گفت که سوگند یاد کن که با برادر خود
محمد مخاصمت ننمائی و طریق مخالفت نپیمائی مسعود جواب داد که او با من قسم یاد نماید که بعد از تو مجموع اموال ترا با من علی کتاب الله قسمت نماید و از حکم الهی

سربار نمی نهند من نیز سوگند میخورم که از خدمت بگذرم اکنون من در همدان و او در غزنین یعنی چگونه صورت بندد و این امر را سلطان چگونه پسندد هر چند
سلطان محمود سعی نمود مسعود قبولی نفرمود چون سلطان محمد بعد از پدر ببرادر بزرگتر التفات نکرد و شب و روز را بعیش و طرب لهو و لعب بسر آورد سلطان
مسعود با لشکر نامحدود رو بزابل نهاد و سلطان محمد نیز با سپاه آن دیار آمده در مقابل ایستاد علی الصباح ناگاه کلاه از سر سلطان محمد بزمین افتاد عقلا
یعنی را بفال بد گرفتند امرای محمودی در سنه چهارصد و بیست و یک ویرا گرفته از سلطنت خلع کردند و سلطان مسعود را با احتشام تمام بغزنین آوردند
و بر سریر ملک موروثی نشاندند و خطبه بنام نامیش خواندند **ذکر سلطان مسعود بن سلطان محمود** ملقب بنصیر الدوله بود چون
برادرش را میل کشیده و در قلعه یکتاباد محبوس گردانید در امور سلطنت متمکن گشت و صیت اقتدارش بگردون در گذشت اما در زمان او کار سلاجقه بالا گرفت
و ارکان دولتش سستی پذیرفت در سنه چهارصد و سی و یک با آن فرقه مصاف داده از ایشان شکست یافت روی بغزنین نهاد و بعد از وصول بدار الملک
پسر خود مودود را با لشکر آراسته در سنه مذکوره بدفع سلاجقه فرستاد و خود بعزم قشلاق با برادر مکحول روانه هند گشت در حینی که از آب سند میگذشت
غلامان بروی خروج کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند و لوای مخالفت سلطان مسعود را برافراشتند سلطان مسعود با خوارج مقاتله نموده شکست یافت
بالاخره بدست احمد بن محمد مکحول بوادی عدم شتافت در روضة الصفا مذکور است که چون سلطان مسعود اسیر پنجه تقدیر شد گنجینه که مسعود را بار داشته بود
در آمد و کلاه از فرق عمم بر داشت عبد الرحمن برادرش احمد را دشنام داده طاقیه از سرش گرفته بر فرق مسعود گذاشت بواسطه همین عنایت ادب که نمود چون
سلطان مودود ابن مسعود برغم استیلا یافت احمد را کشت و از خون عبد الرحمن در گذشت **ذکر سلطان مودود بن سلطان مسعود**
لقبش شهاب الدوله و کنیتش ابو الفتح بود در عدل و داد سعی بلیغ مینمود چون خبر واقعه پدر شنید یورش خراسان ترک نموده متوجه دار الملک گردید در سنه
چهارصد و چهل و یک با سلطان محمد مکحول و پسرش مصاف داده بر ایشان استیلا یافته هر دو را بعدم فرستاد و با سلاجقه صلح کرده دختر جغر بیک سلجوقی را
بنکاح در آورده در سنه چهارصد و چهل و یک انتقال نمود مدت سلطنت وی نه سال و ده ماه بود **ذکر سلطان علی بن سلطان مودود**
ملقب ببهاء الدوله بود و بعقیده صاحب گزیده دو سال سلطنت نمود **ذکر عبد الرشید بن سلطان محمود** لقبش سیف الدوله بود
مدتی در قلعه که سر راه بست واقع است محبوس بود هنگامیکه عبد الرزاق با عساکر سیستان برگشته از آنجا میگذشت عبد الرشید از قید خلاص گشت
و آن لشکر را بجنود دعوت نموده ایشان او را بسلطنت برداشتند طغرل نام نمک بحرام که بزرگترین حجاب بود عبد الرشید را گرفته دعوی سلطنت نمود دختر
سلطان محمود را بنکاح کرد و تیغ کین بر اولاد سلطان محمود نهاده دمار از روزگار ایشان برآورد عاقبت بتیغ امرای غزنویه و بتحریک خرخیر امیر هندوستان
بقتل آمد **ذکر فرخ زاد بن سلطان مسعود** ملقب بجمال الدوله بود بعد از قتل طغرل کافر نعمت در سنه چهارصد و چهل و چهار بر تخت سلطنت
جلوس نمود غلامی چند بروی عاصی گردیدند و در حمام قصد وی کردند فرخ زاد تیغ از دست یکی از آن طایفه گرفته چندان تلاش کرد که ملازمانش برسیدند
بعد از این واقعه فرخ زاد از سلطنت دل سرد شد همواره یاد مرگ کردی در سنه چهارصد و پنجاه و یک از این جهان پر ملال بسرای بهجت مآل در گذشت **ذکر
سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود** ملقب بظهیر الدوله بعد از برادر بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود زبده سلاطین غزنویه و نقاوه آن
دودمان بود در تعظیم علما و مشایخ سعی بلیغ مینمود همیشه ماه رجب و شعبان و رمضان را با روزه بسر آوردی و خط بغایت نیکو نوشتی و هر ساله مصحفی بخط
خود نوشته با اموال فراوان بمکه معظمه ارسال کردی او را سید السلاطین گفتندی و جمیع امرای غزنویه امتثالش از دل و جان پذیرفتندی مدت چهل
سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود چون اجلش در رسید در سنه چهارصد و نود و یک رحلت فرمود **ذکر سلطان مسعود بن سلطان
ابراهیم** ملقب بعلاء الدوله بود بعد از پدرش بر تخت سلطنت عروج نمود شهریار کریم و عادل و خلیق بوده در زمان او خلایق در مهد امن و امان غنوده بودند
خواهر سلطان سنجر را در حباله نکاح داشت و از آن دو پسر متولد گردید ارسلان شاه و بهرام شاه وفاتش در سنه پانصد و هیجده بوقوع انجامید
ذکر ارسلان شاه بن سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم چون بعد از پدر پادشاه شد قصد برادر خود بهرام شاه کرد

شاه پناه بجانب خود سلطان سنجر برده سلطان سنجر براستشفاعت نمود ارسلان شاه قبول نفرمود سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید ارسلان شاه پناه بقلعه برده آخر بدست بهرامشاه بقتل رسید **ذکر بهرام شاه بن سلطان مسعود ملقب بمعز الدوله** بود و بعد از فوت برادر باستعانت سلطان سنجر بر تخت سلطنت عروج نمود یکی از امراء هند که او را باجلیم میگفتند عصیان ورزید و بهرامشاه بدفع او بهندلشکر کشید باجلیم با بهرامشاه مقاتله نموده گرفتار گردید بهرام شاه بروی ترحم نموده نوبت دیگر او را بحکومت هند سرافراز ساخته علم مراجعت بصوب دار الملک خویش برافراخت آنکافر نعمت کرة بعد اخری اظهار طغیان نمود و بهرام شاه بدفع او عزیمت فرمود در روز مصاف آن کافر نعمت را باده پسرش بزمین فرو برده نام آن نمک بحرام را از صفحه روزگار بستردند در تواریخ مسطور است که میان بهرامشاه و علاء الدین حسین جهانسوز غوری نزاع و خصومت روی نمود و علاء الدین حسین بعزم تسخیر غزنین نهضت فرمود و بهرام شاه از وی انهزام یافت و علاء الدین بطرف غزنین شتافت آنشهر را ببرادر خود سوری داده خود بصوب اوطان مراجعت نمود و بعد از انصراف او بهرامشاه با سوری جنگ نموده وی را دستگیر کرده بر گاوی نشانده گرد غزنین برآورد و آنگاه بقتل وی مبادرت نموده سرش نزد سلطان سنجر ارسال فرمود چون علاء الدین از قتل برادر خبر یافت بانتقام آن بغزنین شتافت بهرامشاه تاب مقاومت در خود ندید بطرف هندوستان روان گردید علاء الدین غزنین را اگرفته مدت سه روز بقتل و غارت پرداخت گروه بسیار و قوم بیشمار معدوم و نابود ساخت و شهر غزنین که سالهای فراوان از آفات مصون بود بسوخته آتش ظلم و جور را چنان افروخت که شعلات آن از کرة نار در گذشت لاجرم علاء الدین بجهانسوز ملقب گشت بعد از انقضیه بهرامشاه در سنه پانصد و چهل و هشت رحلت نمود مدت حکومتش سی و شش بود و حکیم سنائی در اوایل مداح او بوده چنانکه این بیت شاهد مقالت است بیت عرش اگر بار گاه را شاید شاه بهرامشاه را شاید **خسروشاه بن بهرامشاه** بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان دولت او ارکان سلطنت ضعیف تمام رسید ملوک غوریه غزنین و بست را متصرف نمودند و دست استیلا بر سایر مملکت ایشان گشودند خسروشاه بطرفی رفته در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت **خسرو ملک بن خسروشاه** ملقب بتاج الدوله بود بعد از پدر بر سریر حکومت جلوس نمود از کثرت شرب مدام و صحبت ساقیان گل اندام او را پروای ملکداری نبود لاجرم سلطان شهاب الدین غوری او را گرفته مملکت هند را متصرف نموده دولت ملوک غزنویه بدو زوال یافت آری مدت مؤبد و سلطنت مخلد مختص ذات واجب الوجود است بیت آنکه فرده است و میرد خداست آنکه تغیر نپذیرد خداست **مقال در بیان احوال بعضی معارف آن دیار بر سبیل اختصار شیخ رضی الدین علی بن شیخ سعید بن عبد الجلیل لالا** عالم عامل عارف کامل بوده فضایل صوری را با کمالات معنوی جمع نموده از مریدان شیخ نجم الدین کبری خوارزمی است بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده از صد و بیست ولی خرقه پوشیده چون از جهان فانی رحلت نمود از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بود مدتی سفر هندوستان نمود در آنجا صحبت ابو الرضا رتن دریافت و امانت جناب رسالت پناه را از وی گرفت چنانکه شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره آنرا تصحیح فرموده و گفته صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله ابا الرضا بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد صحبته و شنیده ام که شیخ رضی الدین علی لالا بصحبت رسول الله ابو الرضا رتن پسر نصیر رسید و او بوی شانه از شانهای رسول الله چون آن شانه بشیخ علاء الدوله رسید آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذ پیچیده بخط خود بر آن کاغذ نوشت هذا المشط من امشاط رسول الله وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله و هذا الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف یعنی این شانه از شانهای رسول الله باین فقیر رسید از صحبت دار رسول الله یعنی بواسطه آن و آن و اسطه شیخ علی لالا است و این خرقه رسید باین ضعیف از ابی الرضا رتن آن نیز بواسطه شیخ بزرگوار هم شیخ علاء الدوله بخط خود نوشته است که چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین لالا بوده است از حضرت رسالت پناه و وفات آنجناب در سیم ربیع الاول سنه ششصد و چهل و دو اتفاق افتاده است این رباعی از انفاس قدسیه آن بزرگوار است رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو است هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب باید نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است

در نفحات مسطور است که پیر شیخ رضی الدین علی شیخ بن عم حکیم سنائی است و در وقت عزیمت حج بخراسان آمده و بصحبت خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی رسیده است و از

فتح غزنین و آتش زدن علاء الدین

ذکر شیخ رضی الدین لالا

مریدان خواجه گردیده است الشیخ الکامل مجدود بن ادم السنائی که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنین که بود آنکه علم برفراشت در تین
محیط فقر سنائی که از حدیقه او توان گرفت عروسان خلد را کابین چه رازها است در آن نامه حکم مضمر چه گنجها است در آن دفتر کمال دفین
ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ز صبح اول آفاق تا بشام مبین در این گروه چه او نیست هیچ خورد و بزرگ در این میانه از این بیت هیچ فرد مبین
آن بزرگوار از عظمای روزگار و از کبرای شعرا و صوفیه عالی مقدار است از مبدأ بفیض خاص مخصوص بوده و در جمیع السنه آنجناب ستوده است عارف قیومی
مولانا رومی با وجود آن فضل و کمال خود را از متابعان آن بزرگوار میداند و میگوید بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و جای دیگر در مثنوی میفرماید بیت ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام و قدوه شعرا حکیم انوری و حکیم خاقانی بکمال اعتقاد بد آنجناب
دارند اسم شریفش مجدود و کنیتش ابو المجد و تخلصش سنائی است پدرش شیخ رضی الدین علی الالا پسر عم بوده از مریدان خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی است
سبب آگاهی آنجناب آن بود که بمدح حال شعری فرمود در هنگامی که سلطان ابراهیم غزنوی تسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود آنجناب قصیده گفته
بود میخواست بعرض سلطان رساند و از او جایزه ستاند در آن شهر دیوانه بود مشهور بلای خوار که لای شراب خوردی و سخنان مستانه از وی بروز کردی شیخ
بدر حمامی رسید و از گلخن آوازی شنید که لای خوار میگوید پر کن قدحی بکوری چشم سلطان تا بخورم و از آن خیالات بگذرم ساقی گفت سلطان مردی غازی است
گفت بس مرد ناخشنود و پادشاه نامحمود است زیرا آنچه در تحت حکم آورده آنرا ضبط نکرده کار اسلام نظام نداده رو بکفار نهاده است اسلامیان از
ظلم عاملان او پریشان و او بجهت مال عازم هندوستان است نوبتی دیگر گفت قدحی پر کن بکوری چشم سنائی شاعر ساقی گفت سنائی فاضل گرانمایه و شاعر
بلند پایه و مرد لطیف طبع است لای خوار گفت اگر وی لطیف طبع بودی بشغلی که بکار وی آید اقدام نمودی گزافی چند و دروغی ناپسند نوشته که بکار
وی نیاید و در روز شمار عقده از وی نگشاید فردا که از وی سؤال کنند که بدرگاه ما چه آورده و برای آخرت چه کار کرده جواب خواهد گفت که مدح
سلطان آورده ام و گزاف چند و دروغ ناپسند گرد کرده ام نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول گردیده است چون حکیم این سخنان بشنید
منتبه شده حال وی متغیر گردید از خواب غفلت بیدار شد و از مستی خطا هشیار گشت و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت بیت ز منصب
روی در بی منصبی نه ز هر منصب یقین بی منصبی به مانند عنقا در قاف انزوا منزل گزید بهرامشاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد آنجناب ابا و امتناع
ورزید و بسفر حرمین شریفین عزیمت فرمود و حین مراجعت بخدمت خواجه یوسف همدانی رسید و از یمن همت و حسن تربیت آنجناب شیخ را درجه اعلا و مرتبه
قصوی حاصل گردید اللهم ارزقنا منقول است که جناب شیخ همواره منزوی و منقطع بودی و از مخالطت ابنای زمان اعراض و احتراز فرمودی یکی از ارباب
شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت وی برسد و از فیض خدمت و زیارت او بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج
فرمود و این کلمات از آنجاست آن داعی را عقل و روح هر دو پیش خدمت است ولکن تنی ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد ان الملوك اذا دخلوا
قریة افسدوها کلام مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب سرپنجه شیران دارد باری تعالی عزاسمه داند که هر بارگه سراپرده حشمت ایشان
در این خطه مختصر زدند حاجب آمده است و این ضعیف مستمند و پیر از رخت عافیت بعشرت خانه غولان برده و بضاعت فقر عزیز این خضر و الیاس سپرده اکنون
بزرگی که ذو الفضل الکبیر است این بزرگ این دو دنیا عنایت کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را بتقصد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده
نه سرای حشم قرین خداوندیست چه مناسبست احوال راقم بدین مقام و انفس مختفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن این گوشه گیر
میکنند و عزم ملاقات مینمایند فقیر را میل بمجالست بالذات نیست و مخالطت ابنای زمان فی حد ذاته چون بر وفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست روی میدهد توقع
دارند که مانند سایر اهل زمان با ایشان سلوک شود و بر طبق میل ایشان معمول گردد چون اکثر ابنای زمان بل عموم مردمان نسبت بارباب جاه و جلال و صاحبان
دولت و اقبال تملق و مداهنه بی مزه میکنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع و کرنشهای بیموضع مینمایند و این متملقان و خوش آمد
گویان نیز در لباس خواهند و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند لهذا اینگونه معاشرت و مجالست باعث غرور و سبب کبر و موجب تفرعن میشود و لازم

اینگونه معامله را توقع واموال وا رند و داعی را حالت تملق وطاقت آهنه نیست زیرا که مدت العمر مرتکب اینطور مجالست ننموده از بدایت حال تا نهایت احوال تملق احدی ننموده در هنگام صبی و شباب بعقبات تحصیل دین مشغول و کسب دانش و کمال مینمودم چون بسن رشد و تمیز رسیدم طالب حق شده در معموره عالم گردیدم نفس را بنان خشک و لباس کهنه عادت داد بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر نیفتادم و عجز و نیاز جز بدرگاه خداوندی نیاز نبردم و کار و بار خویش را بتقدیر الهی سپردم بموجب عز من قنع وذل من طمع دامن قناعت بلوث طمع آلوده نساختم قرب چهل و سه سال از عمر فقیر میگذرد در این ظرف مدت هرگز با مور دنیا نپرداختم جمعی لمرضات الله ولوجه الله با داعی مجالست مینمایند و برخی بنا بر تباین حال و تعارض احوال وحشت و نفرت میکنند بعضی دیگر بموجب آیه کریمه ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله حسد میبرند گروهی که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر نرسیده اند بگفته دو نفر جبلی و دو سه نفر جنگلی رجماً للغیب از مضمون حقیقت مشحون آیه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم اندیشه ننموده بمجرد ظن وگمان کمالاتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند نمیدانم آیه کریمه ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضاً را چه معنی میکنند و کلام معجز نظام ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون را چه تفسیر مینمایند بیت چه میگویم که دور افتادم از راه قدر هم بعد ما جائت قل الله وفات جناب شیخ اتمام حدیقه بوده یعنی در سنه پانصد و بیست و پنج روی نموده در همان دیار مدفون گردید آنجناب کتب مفید تصنیف فرموده است مانند حدیقه و طریق التحقیق و کارنامه بلخ والهی نامه همگی منتظم است و دیوان نیز از آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار الحق جمیع تالیفات آنجناب عدیل و نظیر ندارد سیما کتاب حدیقه آنمقدار بیان اذواق و مواجید و اظهار معرفت و توحید نموده که کسی بیان ننموده باشد این کمنام را با آنجناب اعتقاد تمامست از دیوان و حدیقه جناب ایشان مقداری نوشته شد

و شرح احوال حکیم سنائی

نظم

بس که شنیدی صفت روم و چین ... خیز و بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی و بی حرص و بخل ... تا همه جان بینی بی کبر و کین
پایه نه چرخ بزیر قدم ... دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و دکان ملکی زیر دست ... جو نه و اسب فلکی زیر زین
گاه دلی گوید و او هست جان ... گاه عدو گوید و او هست حنین
او ز همه فارغ و آزاده خوش ... چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
خشم نبوده است بر اعداش هیچ ... چشم ندیده است بر ابروش چین

ولہ ایضاً

طلب ای عاشقان خوش رفتار ... طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هان ره صحرا ... تا کی از کعبه هین در خمار
چه روی با کلاه در منبر ... چه روی با زکام در گلزار
خود کلاه سرت حجاب تو اند ... تو منیفرای بر کله دستار
کله آنگه نهی که در افتد ... رنگ در موزه کیان در شلوار
گرچه از مال و گندمت نبود ... هم خزینه پرست و هم انبار
پس تفاخر مکن که اندر حشر ... گندمت کژدمست و مالت مار
ره رها کرده از آنی گم ... عز ندانسته زانی خوار
نه بدان لعنت است بر ابلیس ... که نداند همی یمین و یسار
زان بدان لعنتست کاندر دین ... علم داند بعلم نکند کار
پاک شو بر فلک چه ابراهیم ... گشته از عقل جان و تن بیزار
همچو نمرود قصد چرخ مکن ... با دو تا کرکس و دو تا مردار
از دو بال سریش کرده نشد ... هیچ طیاره جعفر طیار
کی توان گفت حال عشق بعقل ... کی توان سفت سنگ خاره بخار
هر که از چوب مرکبی سازد ... مرکب آسوده دان رساننده بهوا
سابق و قاید صراط الله ... نه ز قرآن بدان و نه ز اخبار
جز بدست و دل محمد نیست ... حل و عقد خزینه اسرار
بر خود آنرا که پادشاهی نیست ... بر کسانی تو پادشه مشمار
افسری کان نه دین نهد بر سر ... خواهش افسر شمار و خواه فسار
نکند عشق نفس زنده قبول ... نکند باز موش مرده شکار
هر چه نه زر دین خرای خوری ... در شمارت کشند روز شمار
بره و مرغ را بدان ره کش ... که بانسان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باشد ار بکشد ... بی نمازی بسنجی ار زار
گرد دنیا مگرد و حکمت جوی ... زانکه این اندکست و آن بسیار
خواجگان بوده اند پیش از ما ... در عطا سخت و در کرم بسیار
این بخیلان وقت با همه روز ... راح خوارند و مستراح انبار
درین جاه چون سر سرهنگ ... بر سر دار بین تن سردار
تا پس از روزگار خواهی دید ... هم سپه مرده هم سپهسالار
در طریقت خود این بباید ورد ... اول الحمد و آخر استغفار
گرت شایسته زبانی همتا ... گله گردد از او شگفت مدار
ابر را بین که چون همی نالد ... مردم از همنشین ناهموار
این جهان بر مثال مرداریست ... کرکسان گرد او هزار هزار
این مر آنرا همی زند مخلب ... آن مر این را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه



از همه باز ماند این مردار
نه چنان چون تو بردی برهند
با اینهمه یکقدم زراه آمده عشق

رباعی
چون چهره نکوی ما شد پرگرد
سودای ترا عقل مجرد محمل
وآن به که در اول است زانجا بر است
تا دوری تو نه بینم آخر دیدم
وحده لاشریک له گویان
نه بعجز است دیری و زودیش
صمد است و نیاز از او مخذول
پسری احول از پدر پرسید
مه که بر چرخ او است چار یکی
کرده آخر خدای در هر فن
طفل در مکتب آن تواند خواند
خیر و شر نیست در جهان کهن
مال و میراث جمله زوست ترا
مار اگرچه بخاصیت بد خواست
وآنچه مجبور بند کرده اوست

وله ایضاً

در تن من مکن بنقش نگاه
خاک را قبله مقدس کرد
پسرش چون بدید بذل پدر
من بدادم او دهد بتو باز
گر ترا دانش و درم نبود

مرتضی گوید

عشق را بحر بود دل الحان
علی از علم و بوتراب از حلم

وله ایضاً

وله ایضاً فی الرباعیات

رباعی
مردیکه براه عشق جان فرساید
زنهار بهیچ آبی آلوده نگرد
سیاح جهان معرفت یعنی دل
وآن به که در آخر است زانچه بر است

من مثنوی حدیقه

هرزه بیند روان بیننده
نه بصبر است خشم و خشنودیش
آن احد نه که حس شناسد و هم
کی تو درهای بسته را چه کلید
پس غلط گفت آنکه این گفته است
قوتی را بفعل آبستن
بندگان را که در قدر حذر است
نسبت خیر و شر منست و من
مرگ اینرا هلاک و آنرا برگ
پاسبان درخت صندل او است
دست و پائی همی زن اندر جوی
ابلهی دید اشتری بچرا
تو ز من راه راست رفتن خواه
گر نبودی از او عنایت پاک
نرزبان شد بعیب عدل و هنر
او بجز کارساز جانها نیست
لیک او راست هیچ کم نبود
ای سنائی بقوت ایمان
[illegible]
تاج حکمش گذشته از پروین

با همه خلق جهان گرچه از آن
بر سین سریر سرسپاه آمده عشق
باید که برون بار خود نگراید
اندر ره عاشقی چنان باید مرد
از دست غمت بسیر پای نگل

رباعی
هر عشوه که تو فروختی بخریدم
ای درون پرور و برون آرای
آفرین جز بآفریننده
آنچه پیش تو پیش از آن ره نیست
الصمد نه که عقل داند و هم
گفتی احول یکی دو بیند چون
کاحول از طاق بنگرد جفت است
تا چه ره میشه بگشایند
آن نه زایشان که آنهم از قدر است
سوی تو نام زشت و نام نکوست
زهر اینرا قضا و آنرا مرگ
اژدها گرچه عمر کاهست
چون بدریا رسی ز جوی مگوی
گفت نقشت همه کج است چرا
لطف او بینوا نواز شده
کی شدی تاجدار مشتی خاک
گفت بابا نصیبه من کو
نکند با تو ظلم آنها نیست
تو خزانه نهی و بینی باز
مدح حیدر بگو پس از عثمان
او ز خصمان چه نام بود از ننگ
تخت علمش نهاده پرورین

بیشتر نگره و کمتر برهند
بر سیم ملوک ملک باه آمده عشق
عاشق بره عشق چنان می باید
گر دریای خشک تا بدید از دوزخ برد

رباعی
در باغ خلافت بنی چار به است
هر تلخ که بود در جهان بشنیدم
ایخرد بخش بی خرد بخشای
هست در وصف او بوقت دلیل
غایت فکر تست الله نیست
تا ترا از در شمار شکست
من نه بینم از آنچه هست فزون
بد و نیک تو بر تو زنده او است
زانچه کشتند حاصل آن زایند
منتت چون بری که جانت نیست
ورنه محض عطا است هرچه از او است
گرچه کژدم زنیش بگزاید
هم نگهبان گنج شاهانست
نقش بند برون گلها اوست
گفت اشتر که اندرین پیکار
قهر او تا زمین گداز شده
آدمی را که همه پیش پسر
گفت قسم تو در خزینه اوست
هر یکی را عوض ده هفتاد
من چه دادم باو دهد بتو باز
بامدیحش مدایح مطلق
او ز مردم چه لعل بود از سنگ
هر که با جانب علی نه نکوست

تو چنان زی که میری بری
بر کاف کان کل کلام آمده عشق
گر دوزخ و از بهشت یادش ناید

رباعی
ای عشق ترا روح مقدس منزل
وآن چاه بلطیف در باغ به است
هر زرق و حیل که داشتم در زدم
کفر و دین هر دو در رهت پویان
نطق تشبیه خدمتی تعطیل
احد است و شمار از او معزول
چه یکی گو چه دو که هر دو یکیست
احول از هیچ گر شمار استی
تا بدانی که دشمنی یا دوست
هر چه استاد بر نوشت و براند
باز پس چون نهی که پایت نیست
مرگ اگرچه بد نکوست ترا
داروی مرحمت بکار آید
آنچه مختار زیر پرده اوست
نقش دان درون دلها اوست
عیب نقاش میکنی هشدار
ناکسان را بلطف او کس کرد
داد چندین هزار بدره زر
قسم تو بی وصی و بی انباز
چون دری بست بر تو ره گشاد

در مدح سرور اولیا علی

زهی الباطلست و جاء الحق
نام او کرده در ولایت علم
هر که با گوش من بدارد دوست

[illegible]

مولانا سید حسن فاضل یگانه و عالم زمانه بود و در فصاحت و بلاغت از امثال و اقران گوی مسابقت میربود در محاسن اخلاق و محامد اوصاف وحید زمان و در ورع و زهد و تقوی فرید دوران بوده همواره بارشاد عباد و هدایت خلق اشتغال مینمود منقولست که روزی در مجلس وعظ آن سر حلقه اسرار قریب هفتاد هزار کس

گلستان سوم از حدیقه دوم

(۴۱۰) حاضر بوده مرا بجهت اظهار اخلاص و ارادت بر آن میداشت که در آن اوان که جمعی اهل حسد نزد بهرامشاه سعایت کردند بهرامشاه یکی از ندمای خاص را با شمشیر و کفن فرستاده بخدمت آن بزرگوار ارسال داشت جناب ایشان مطلب را دریافته هم در آن اوان بر توی لوای عزیمت بجانب مکه معظمه برافراشت بعد از حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام بدار السلام بغداد شتافت و مدت مدید در آن دیار توقف نمود و آخر الامر در ولایت جوین بریاض رضوان خرامید این چند رباعی از اوست رباعی ای کرده لبت بهر نگاری یکی از عشق تو شد شهر بجای دل من یکی در نجسته جای لمین اینست و بتر از این سزاوار من رباعی تا چند زجان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی آنچه از تو توان ستد همین کالبد است یک مزبله گو مباش چند اندیشی رباعی زانجا که نداشت هیچ سودم توبهی زآن دل که فرو گذاشت زودم توبهی زاندیده که نقش تو نمودم توبهی دیدم همه را آزمودم توبهی

گلستان سیم در داستان ملک طبرستان بر ضمیر منیر مهندسان کشور خبر و برای محاسبان اقلیم سیر مخفی و پوشیده نماند که طبرستان ولایتی است معروف بکثرت آب و رطوبت هوا موصوف بعفونت بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتمل بجبال سخت و بیشه های پر درخت هوایش خرم و زمینش بهجت توام همگی از اقلیم چهارم بسبب قرب دریا هوای بعضی از بلادش بگرمی مایل و برخی از دیارش بغلبت معتدل میوه گرم سیر و سرد سیری در آنجا موفور است و از جو بار آبش بحر بخش بوده است در تواریخ مسطور است که در زمان حضرت سلیمان طایفه دیوان جهت سکونت آنجا را آباد کرده اند و باعث آبادی آن دیار ایشان بوده بدین سبب مردم آنجا را دیو میگویند بعضی میگویند چون مردم آن ولایت شجاع و دلاور بوده در جرات و جسارت سر دفتر لهذا آنجا را دیو سار گویند جمعی از مورخان گفته اند که ابتدای بنای آن ولایت را طهمورث دیو بند نموده بعد از آن هر صاحب ایالتی ولایتی بر او افزوده چون مردم آن دیار آلت طبر استعمال مینمودند لهذا طبرستان گفته اند و دیار مازندران از مضافات طبرستان است بعضی گویند ملک مازندران خارج از آنست چنانکه گفته اند مازندران مشتمل بر هفت بلوک است اول بلوک جرجان دویم بلوک مورستان سیم بلوک استرآباد چهارم بلوک آمل پنجم بلوک رستمدار و دهستان ششم بلوک و نمد هفتم سیاه رستان و طبرستان مشتمل بر ولایت چند من جمله بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه و خرقان از بلاد اوست چون مدتی در تصرف سلاطین خراسان بوده و قرون بسیار بر بلاد مذکوره حکم مینمودند لهذا داخل خراسان میدانستند مانند مملکت قهستان و سیستان و مغاره که قدیم الایام جزو خراسان نبوده اکنون همه آن مملکت را جزو خراسان میدانند جبال و تلال طبرستان بیشتر از صحاری و بیابانست جبل عام در وسط مایل بجنوبی آن دیار واقع و جبل عام که بعضی او را کوه قاف نیز گویند ابتدای آن جبل قمر است که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استواست و منبع رود نیل نیز همانجاست بطرف شمال ممتد شده از ملک سودان گذشته باقلیم سعید در قرب قاهره مصر مایل بسمت مشرق گردیده قریب هشت منزل طی کرده بعد بجانب شمال ممتد میگردد قریب پنجاه راه طی میکند آنگاه بارمنیه کبری و قرامان و آناطولی آمده چون بوسط اقلیم رابع میرسد بجانب مشرق ممتد میشود بعد از بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان گذشته و از شمال دار الملک طهران عبور نموده از دیار طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سیاه پوشان میگذرد و جنوبی بلاد بدخشان قطع مینماید و بر تمام بلاد کشمیر و تبت میگذرد آنگاه از غربی ملک شکلتاش و ختن و چین گذشته از شرقی هندوستان و پتال و بنگاله مرور کرده بدریای محیط منتهی میشود طول آنرا هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قرب و جوانب آن آباد دانسته بسبب قرب هر ولایت اسمی علیحده موسوم است چنانکه فقیر نزد یک بهفتاد لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه که زبان هر یک علیحده بوده مسموع گردیده و قریب سیصد فرقه که هر یک مذهب دیگر گونه داشته اند دیده است فی الجمله طبرستان جای خوش و محل دلکش است قبل از ظهور اسلام مردمش زردشتی بوده اند چون اهل اسلام آنجا را تصرف نمودند در آن دیار مذاهب مختلفه بهم رسید تا آنکه دولت سلاطین صفویه ظاهر گردیده در زمان سلطنت آن خاندان همگی شیعه اثنی عشری گشتند از ملت آبا و اجداد خویش گذشتند خلقش بدو سه زبان مکالمه مینمایند چون عموما خالی از بلاهت نیستند بمضمون **اكثر اهل الجنة البلها** آنجا را بهشت نشان میگویند اهم حروف آنچه از آن دیار دیده و مشاهده کرده مذکور مینماید **بسطام** شهریست خجسته فرجام و محلی است فرخنده مقام هوایش دلگشا و خاکش فرح افزا آبش خوشگوار و خلقش سازگار میوه اش ارزان و غله اش فراوان آن شهر در زمین هموار واقع و اطرافش چون کف کریمان واسع طرف جنوبی جبل دامغان و اتفاق

[illegible]

افتاده سمت غرب و جنوبش فی الجمله گرفته و مشرق و شمالش گشاده است گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو بن هرمز بن نوشیروان است مشتملست بقرب هزار باب خانه آباد و بیست باب و چه قریه فرح بنیاد سمت شرقی او قریب بمیفرسخ دو چمنی است مشهور بچمن بسطام رشک گلشن مصر و شام است مزار فیض آثار سلطان العارفین ابا یزید اندرون شهر است و اعاظم آنجا یاراولاد آن بزرگوارند سلطان العرفا و برهان الاولیا ابو یزید بن عیسی بن آدم بن سروشان وی از محتشمان درگاه و از طبقه اولی است اسم شریفش طیفور بود و جدش بدبه و حال عبادت نار میکرد بنا بر سابقه ازلی ترک گبری کرده مسلمان گردید ابا یزید در فقر و فنا برتبه رسید که او را سلطان العرفا گفته اند و برا حالات غریب و مقامات عجیب بوده من جمله او را معراج معنوی روی نموده که فحول محققان آنرا تصدیق کرده اند در بدو طلب بسیاری از مشایخ را دیده و بخدمت شقیق بلخی رسیده گویند صد و سیزده شیخرا خدمت کرده عاقبت بملازمت حضرت صادق علیه السلام رجوع نموده مدت هفت سال سقائی دولت سرای آنحضرت کرد روزی حضرت فرمودند کتابرا از طاقچه بیار ابا یزید عرض کرد مصرع ای فدای تو هم دل و هم جان طاقچه کجاست حضرت فرمودند در اینخانه طاقچه ندیده ابا یزید گفت من برای دیدن خانه و طاقچه نیامده ام بلکه جهت دیدن طاق ابروی آن قبله اولیا آمده ام فرمود کار تو تمام است باید بولایت خود رفته خلق را ارشاد نموده مردم را براه حق دعوت نمائی آنجناب یکی از فرزندان خود را همراه وی کرده به بسطام فرستادند بعد از مدتی قبل از وفات ابا یزید امامزاده عالیمقدار روی توجه بسرای جاودانی نهاد نقلست که در هنگام نماز از هیبت حضرت بی نیاز از استخوان سینه ابا یزید آواز میآمد و خلق می شنیدند وقتی اهل بسطام او را از شهر بیرون میکردند پرسید جرم من چیست گفتند تو کافری فرمود خوشا حال مردم بسطام که کافرش ابا یزید باشد در هنگام وفات میگفت الهی ما ذکرتک الا من غفلة و ما خدمتک الا من فترة یعنی الهی هرگز ترا یاد نکردم مگر از سر غفلت و هرگز نپرستیدم ترا مگر از سر فترت این بگفت و از این جهان پر ملال بجهان بیمثال انتقال نمود گویند او را بخواب دیدند و پرسیدند که حال تو چونست گفت از من سؤال کردند که در دنیا برای عقبی چه کرده و بدرگاه بی نیاز چه آورده گفتم نیستی و محتاجی آورده ام زیرا کسی که بدرگاه پادشاه التجا نماید باو نگویند چه آورده بلکه پرسند چه حاجت داری بدین سخن مرا آمرزیدند احوال آنجناب در کتب اخبار بطریق تفصیل مذکور است هر که خواهد بدان رجوع نماید این دو رباعی از آن بزرگوار است **رباعی** ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکو نامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را **رباعی** ما را بجز ره نکوه بدنامی داد از سوختگان نصیب ناخامی داد ناکامی ما هست بکام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد **خرقان** دهی است خرم و قریه ایست بهجت توام در سه فرسخی شهر بسطام واقع است شمالی آن فی الجمله گرفته و اطرافش واسع است هوایش خوب و آبش مرغوب آن قریه بر سر تلی اتفاق افتاده و در دامن آن باغات مفرح بنیاد نهاده است مشتملست بر صد باب خانه شیخ ربانی شیخ ابو الحسن خرقانی هم از آنجاست **شیخ ابو الحسن علی بن جعفر** آنجناب وحید زمان و قطب دوران بود در ریاضت و مجاهده و درویشی و باطن کسی با او برابری نمینمود از مریدان ابو العباس آملی است وی آملی بود ابا یزید از ظهور او خبر داده بود چنانچه مولانا رومی در مثنوی ذکر فرموده است **نظم** آن شنیدی

داستان بایزید	که ز حال بو الحسن پیشین شنید
روزی آن سلطان تقوی میگذشت	با مریدان جانب صحرا و دشت
بوی خوش آمد مرا او را ناگهان	در سواد ری ز سوی خارقان
هم در آنجا ناله مشتاق کرد	بوی را از باد استنشاق کرد
بوی خوش را عاشقانه میکشید	جان او از باد باده میچشید
چون درو آثار مستی شد پدید	یک مرید او از آن دم در رسید
پس بپرسیدش که این احوال خوش	که برونست از حجاب پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید	میشود رویت چه حالست و نوید
میکشی بوی و بظاهر نیست گل	بیشک از غیبست و از گلزار کل
قطره بر ریز بر ما زان سبو	شمه زان گلستان با ما بگو
گفت زینسان بوی یاری میرسد	کاندرین ده شهریاری میرسد
بعد چندین سال میزاید شهی	میزند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود	از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بو الحسن	حلیه اش را گفت ز ابرو و ذقن
قد او و رنگ او و شکل او	یک بیک وا گفت از گیسو و رو
حیلهای روح او را هم نمود	از صفات و از طریق و جا و بود
چون رسید آن وقت و آن تاریخ را	زاد آن شه بهر آن آیات را
زان زمین آنشاه پیدا گشت و تافت	از عدم پیدا شد و مرکب بتافت
بر سر تخت نزد ملک باخت	از پس آن سالها آمد پدید
بو الحسن بعد از وفات بایزید	جمله خوبیهای او ساکن جود
آنچنان آمد که شه فرموده بود	

این دو رباعی بشیخ ابو الحسن منسوب است **رباعی** اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من هست از پس پرده گفتگوی من و تو

گر پرده

احوالات ابایزید بسطامی

در بیان احوالات شیخ ابوالحسن

گلستان سوم از حدیقه دوم

گر پرده برانداخته تو دانی و من **رباعی** آن دوست که دیدنش بیاراید چشم بی دیدنش از گریه نیاساید چشم ما از برای دیدنش باید چشم ور دوست نه بیند بچه کار آید چشم
در زمان خلافت القادر بالله عباسی در سنه چهارصد و بیست و پنج بجهان جاودانی انتقال نمود **دامغان** از بلاد قدیمه و از مداین عظیمه بوده مدتها است که
رو بخرابی نموده وی در زمین هموار واقع و جوانب بعمارتش چون دل آزادگان واسع است از اقلیم چهارم طولش عج نه و عرضش لولك آبش معتدل و هوایش بگرمی
مایل هوشنگ بن سیامک بن کیومرث آنجا را بنا کرده در زمان دولت عجم و بعد از آن بغایت معمور بوده مگر بقتل عام رسیده و بالمره منهدم گردیده اکنون قریب
بدو هزار باب خانه آباد و سی پاره قریه مسرت بنیاد دارد اهل آنجا عموما از فضایل انسانی و کمالات نفسانی عورند از فواکه امرودش خوب و نانش مرغوب است من
العجایب در قرب آن ولایت چشمه ایست که چون قاذورات در او اندازند چنان بادی برخیزد که مجموع درختان بشکند و اذیت کلی رساند و چون نجاستها را برون
آرند باد ساکن شود کسی که قابل نوشتن باشد از آن دیار مشاهده نشده و در کتب اخبار و تواریخ نیز دیده نگشت **سمنان** شهریست دل نشین و مدینه
ایست مسرت قرین طولش فج فا و عرضش لو ما از بناهای طهمورث دیو بند آبش خوب و هوایش دلپسند است مشتمل است بقرای خرم و باغات نزهت توام
قدیم شهری بزرگ بوده بمرور دهور بخرابی نموده اکثر حبوبات و فواکه اش ممتاز از انار و انگور و انجیر و مویز و بادام و فستقش بسیار است آن شهر در زمین
نشیب و فراز اتفاق افتاده اکثر محلاتش گشاده است مردمش مردمی دارند بسیار بدنهاد و بدکردارند در قدیم مردمان نیک از آنجا برخاسته و بزیور کمالات
و فضایل آراسته اند چنانکه در عهد دولت اولاد امیر تیمور صاحبقران اکثر وزرا از آن دیار بوده اند و قبل از آن نیز اهل عرفان از آنجا ظهور نموده اند راقم حروف
چند کس از ایشان را مذکور مینماید **ابو مکارم رکن الدوله ابن علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس سره** اعرف عرفای
زمان و اکمل مشایخ دوران بود در کشف حقایق و شرح دقایق و تکمیل ناقصان آنجناب را عدیل و نظیر نبود در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی
خدمت سلطان وقت اختیار نمود تا در یکی از حروب که سلطان را با اعدا اتفاق افتاد جذبه من جذبات الحق بوی رسید از صلح و جنگ فراغت یافت بعد از آن
در سنه ششصد و هشتاد و هفت بدار السلام بغداد شتافت و در آنجا بخدمت شیخ نور الدین کسرقی رسید و از آنجا متوجه مکه معظمه گردید چون از سفر مکه بخدمت
شیخ مراجعت کرد جناب شیخ در سنه ششصد و هشتاد و نه او را اذن ارشاد فرمود آنگاه بولایت سمنان مراجعت کرده در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده
سال صد و چهل اربعین برآورد گویند در ایام اوقات نیز صد و سی اربعین برآورده بود عمر گرامیش بهفتاد و هفت سال رسیده و در سنه هفتصد و سی و شش
در برج احرار صوفی آباد از عالم فنا بسرای بقا گذشت و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت رحمة الله علیه از آن بزرگوار تصانیف
مفیده در صفحه روزگار یادگار است من جمله تفسیریست بر وفق مشرب فقرا و رسالات و مکاتیب نیز بسیار است از کلمات قدسیه او است که فرموده است
که جمله انبیا برای این آمده اند تا چشم خلق را بگشایند بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق
و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق و هم بر این قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مرید را
باین معانی باز نماید و دیده بصیرت ایشان را بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال و معرفت خود بیش کوشد یا عملی بکند که بکمال او بیشتر ظاهر شود شیخ
از او بیشتر برنجد چه که شیخ اینهمه رنج از برای او میکشد تا چشم کمال بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید
در هر حال او را بند نماید و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر موی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از مشاهده حال حق کور گرداند که خاصیت نفس همین است
دیگر فرموده است اینمردمان عجب اعتقادی دارند و طرفه سخنان بزبان میآرند و میگویند که درویش البته میباید که او محتاج باشد و میدانند که حقتعالی هیچ رشد را
بخلق محتاج نداشته و هیچ شیخ را پریشان نگذاشته است چرا باید که بندگان خدا تعالی جز بخدا تعالی محتاج باشند آخر این دینار را برکت ایشان بپای میدارد
پس ایشان را چرا ادا مانده و پریشان بگذارد شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره هر سال خرج سفره خانقاه وی دویست هزار دینار بوده و من حساب پانصد هزار
دینار املاک وقف نموده ام بر صوفیه که بر طریق باشد و دیگر فرموده که ممکن نیست کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حقتعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم
خلق مستور نماید یعنی اولیائی تحت قبائی این قباب پرده کبریا و غیره است بلکه این قباب صفات بشری است چنانکه از صفات بشریت در او عیبی ظاهر کند یا هنری

و بیان بعضی از شهر دامغان

شرح حالات شیخ ... سمنانی

از او در چشم مردم عیب نماید و معنی لا یعرف فهم غیری آنستکه تا بنور ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد مگر آن نور او را شناخته باشد تا آنکس آن نور را و
دیگر فرموده که درویشان که بکار باطن اشتغال دارند و همواره بسلوک و مجاهده قدم میگذارند باید که رشتهٔ الفت با بیگانه در میان خود راه ندهند که ایشان طایفهٔ مضل
گمراهند چنانکه گفته اند که یکمرد بیگانه صد مرد کاره را از کار و بار باز دارد و فی الواقع همین طور است که جناب شیخ فرموده زیرا که فقیر مکرر دیده و مشاهده نموده است و
مینماید نظم ای برادر میگریز از یار بد   یار بد بدتر بود از مار بد   مار بد تنها همی بر جان زند   یار بد بر جان و بر ایمان زند و دیگر فرموده حکیم ترمذی و جماعتی از مشایخ
گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم فرموده که آن جماعتی که گفته اند بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء ازین سخن این خواسته اند
که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون شریعت بآخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم
ولی تا شریعت را بکمال تعلیم نکرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع بانتهای کار باشد ولی را ابتدا باشد زیرا که اگر کسی بنیاد احکام که در مکه نازل شده
سلوک و باحکامیکه در آخر عمر در مدینه نازل شده التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر طریق انکار پیماید کافر شود و از درجهٔ اسلام ساقط گردد پس ابتدای
ولایت آنستکه همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست که هرچند ولی سعی نماید و طریق جد و جهد پیماید و مرتبهٔ او عالی شود و او را قرب
آن حاصل گردد روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محالست که حاصل گردد چون در انتهای ولایت روح نبی مشابهت می یابد
بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد و دیگر فرموده که زمرهٔ انبیاء از گناه معصومند و فرقهٔ اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ چنانکه
از جناب رسالت پناه مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما یعنی اگر فتح باب مغفرت نمائی الهی همه را مغفرت فرمای کدام بنده است که
بروی گناهی نرسیده و از لوث عصیان تر دامن نگردیده است فقیر میگوید هیچ گناهی بدتر از خودبینی نیست و خود را مجرم ندانستن بزرگ تقصیریست و این رباعی
از آن بزرگوار است رباعی صد خانه اگر بطاعت آباد کنی   به زان نبود که خاطری شاد کنی   گر بنده کنی ز لطف آزادی را   به زانکه هزار بنده آزاد کنی
اخی علی مصری و شیخ نجم الدین محمد اردکانی و اخی علی دهستانی و ابو البرکات تقی الدین دوستی سمنانی و شیخ عبد الله غرجستانی و شاه علی فراهی از جمله
خلفای جناب شیخ بوده اند **ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی** آنجناب عالم و عارف و عامل و واقف بوده و سالهای فراوان در خدمت
شیخ علاء الدوله سلوک مینموده روزی علاء الدوله فرموده مادامیکه سالک در وقت تجلی صوری درک میکند آن تجلی صوری باشد و حقتعالی را از آن صورت منزه
باید داشت اما آن تجلی را حق باید دانست چنانکه موسی از درخت شنید که انی انا الله هر که گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت هم کافر
گردد پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرموده که مرا امسال واقعهٔ علی دوستی بغایت خوش آمد جهت
ثبات اعتقاد درویشان بگویم حقتعالی امسال بروی یکنوبت در صورت کل موجودات تجلی نمود بعد از آن وی تسبیح و تنزیه از صور بلفظی که حقتعالی بر زبان میراند
میگفت حقتعالی بخودی خود از وی سؤال فرموده که مرا دیدی گفت نه خداوند فرمود پس اینها که دیدی چه بود گفت این آثار و افعال و صور صفات تو و تو از
همه صور منزهی حق تعالی در این سخن وی را ثنا گفت و همین معنی را از وی پسندیده بود

گلستان چهارم در توضیح دیار کرمان

بر مرآت خاطر فضلای خبیر و بر ضمیر منیر علمای بصیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که کرمان ولایتی است معروف و مشهور و باعتدال هوا و عذوبت ماء در افواه و السنه موصوف
و مذکور محدود است از جانب جنوب بولایت شبانکاره و مکران و از سمت شمال بدیار مفازه و قهستان و از طرف مشرق بوادی لوط و سیستان و از جهت
مغرب بولایت عراق مسافت آن ولایت یکصد و هشتاد فرسخ (در یکصد و هشتاد فرسخ) محتوی بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه مشتمل بر هیجده بلوک معمور و بلوکاتش از هم دور اکثر آن از اقلیم
سیم و قلیلی از چهارم است انار و بم و جیرفت و سیرجان و بردسیر و زرند و رفسنجان و خبیص و نرماشیر و شهر بابک از جمله بلوکات آن دیار است و آبش از
قنوات باعث آبادی آن ولایت سلاطین کیان بوده اند و همیشه گماشتگان ملوک عجم در آنجا حکومت مینموده اند تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران
پرتو انداخت و در زمان خلافت عمر بن خطاب سنه بیست و سه هجری عاصم بن عامر آنجا را مفتوح ساخت بعد از انقراض خلافت خلفا گروه بنی امیه آن دیار را
مسخر کردند و رسوم جور و بدعت بجا آوردند چون اختر دولت ایشان بزوال نکبت مایل گردید و نوبت طلوع ماه جاه عباسیان رسید همواره اولیای

یعنی بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء است

قصبات معموره از قصبات کرمان

گلستان چهارم از حدیقهٔ دوم

دولت بنی عباس در آن ولایت حکومت می‌نمودند تا در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریان از گماشتگان آن طایفه انتزاع فرمودند ملوک سامانیان از چنگ صفاریان برآوردند مدتی بدست امنای دولت سامانیان بود آخر الامر سلاطین غزنویه از ایشان استرداد نمودند آنگاه بحوزهٔ تصرف ملوک سلجوقیه افتاد چون آفتاب دولت ایشان روی بزوال نهاد بدست خوارزمشاهیان درآمد تا آنکه طایفهٔ قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خانان چنگیزیه رشتهٔ سلطنت آنجا را تافتند چون دولت ایشان منقرض گشت و زمان سلطنت آن گروه درگذشت آل مظفر مسخر کردند و امیر تیمور صاحبقران و اولاد آن از آل مظفر گرفته در حیطهٔ تصرف درآوردند چون در ارکان دولت آل تیمور فتور پیدا گردید نوبت سلاطین ترکمانیه رسید ایشان آن ملک را بسلک تسخیر کشیدند چون خورشید سلطنت صفویه از مشرق اقبال طلوع نمود شاه اسمعیل از تصرف ترکمانیه انتزاع فرمود بعد از انقراض دولت صفویه جماعت افغان بر آن دیار مستولی شدند و از فواید قتل و غارت هیچگونه تقصیر نکردند نادرشاه عالیجاه از آن طایفه انتزاع فرمود و دود از دودمان افغان برآورد چون دولت نادری درگذشت و چندی ملوک الطوایف گشت عاقبت الامر امرای زندیه آنجا را گرفتند و جمهور رعایا و برایای آن دیار فرمان زندیه پذیرفتند تا آنکه کوکب اقبال زندیه بافق زوال غروب نمود و آفتاب اقبال قاجاریه طلوع نمود آقا محمد خان بن محمد حسن خان آنجا را مسخر کرد اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در تصرف اولیای دولت قاجاریه است پوشیده نماند که قدیم الزمان مردم آن مکان زردشتی بودند چون اسلام ظهور نمود مانند سایر اهل ایران اهل سنت و جماعت شدند و طریق مذهب ابوحنیفه می‌پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثنی عشری شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و اهل ایران را بضرب شمشیر صوفیان صفوت ضمیر در حیطهٔ مذهب حقه درآورد اکنون در آن ولایت پنج مذهب موجود است اول فرقهٔ شیعهٔ اثنی عشریه دویم زمرهٔ بکری و عمری سیم گروه اسمعیلی چهارم طایفهٔ غالی پنجم جماعت مغان چهار فرقهٔ مذکوره در غایت قلتند راقم دفتر آنچه از آن کشور دیده مذکور می‌نماید

بردسیر ناحیه‌ایست دلگشا و بلوکیست روح افزا مشتمل است بدهات دلنشین و قرای بهجت قرین هوایش سازگار و آبش خوشگوار آن بلوک محتوی بر دو قطعه است قطعهٔ در کوهستان واقع هوایش بغایت سرد چنانکه در اکثر آنجا چون چهار ماه از نوروز میگذرد اول حصاد است لیکن محتوی بر مراتع خوش و چمنهای دلکش و چشمه‌های روان و باغهای چون جنان و خاندان عظام و دودمان گرام چنانکه قلعهٔ عسکری که از ضیاع آنجاست مسکن طوایف ذوالعلا و مأمن قبایل ذوی النهی است بزرگ ایشان علیرضا بیگ بن رضا علی وجود گرامیش بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیهٔ کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و مالک ممالک طریقت در صدق و صفا وحید و در وفا یکتا در بر و امتنان و لطف و احسان از سایر اهل آن دیار مستثنی است در مملکت فارس و عراقین و آذربایجان گردیده و بخدمت بسیاری از مشایخ روزگار رسیده است وی از مریدان عارف بالله رونق علی شاه قدس سره است در اصناف اخلاق و مکارم یگانه و در مراسم سماحت و سخاوت و شجاعت مردانه است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است در آن دیار سکونت دارد و از قواعد مهمان نوازی و غریب پروری دقیقهٔ مهمل و معطل نمیگذارد بقلیل زراعت قناعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بخدمت اهل الله میگذراند و عمر گرانمایهٔ خویش را بذکر دوام و فکر مدام مصروف میگرداند از کرم صاحب کرم مرجو است که فرزند ارجمند و خلف سعادتمند آن سر حلقهٔ اهل ذکر و فکر را ثابت کناد بمحمد و آله الامجاد قطعهٔ دیگر سمت شمالی در دشت واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است آبش از کاریز و هوایش معتدل و فرح انگیز غله‌اش ارزان و میوه‌اش فراوان دار الامارهٔ آنجا قریهٔ مشیز است و خاکش بهجت آمیز مشتمل است بر باغات نیکو و بساتین چون مینو در آنجا سلسله ایست مشهور بچنگیزیه عبد الحسین خان بن عبد الواحد بیگ زبدهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان بود در شجاعت و مردانگی و فتوت و فرزانگی گوی مسابقت از اقران میربود امیر جلیل القدر همیشه بر لوح خاطر رقم ولایت گیری مینگاشت و تخم لطف و احسان در بوستان قلوب ترک و تاجیک میکاشت آبا عن جد از اعاظم و اکابر آن دیار بودند و پیوسته ریاست و امارت آن ناحیه مینمودند و گاهی حکومت کرمان کرده اند و هیجده بلوک کرمان را بحیطهٔ تصرف آورده اند خان ذیشان بعد از فترات کرمان بنیروی اقبال و مساعدت بخت تمام آن ولایت را مسخر نمود بلکه بر هیجده بلوک آن دیار حکم فرمود چند بار با لشکر اعدا مصاف داد و شکست بجانب سپاه خصم افتاد و از دشمن بیرونی و اندرونی آن ملک را مصفا و هر کس سرکشی و بیهشی نمود برانداخت خان والاشان چند سال در کمال استقلال حکمرانی نمود تا آنکه ابراهیم خان بایالت آن ولایت تعیین یافت بر نفاق عظمای آن دیار طاقت مقاومت نیاورده بصوب فارس شتافت مدتی در فارس ساکن گشته بالاخره در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از عالم فانی بسرای باقی درگذشت عبد الحسین در اکثر

ذکر سرکردهٔ بنگیه ... منسوب

ذکر علیرضا بیگ و عبد الحسین خان

صفات حمیده آراسته و از خصالات نکوهیده پیراسته بود و با فرقهٔ علما و فقرا و مشایخ تکریم و تعظیم مینمود در بزرگی او بجز این منقصت نبود که طایفهٔ اراذل را
بر افاضل قوم ترجیح دادی و ابواب تربیت بروی ایشان و پست فطرتان گشادی مضمون مصرع شیخ مصلح الدین سعدی بخاطر عاطر خان والاشان نرسیده بود
مصرع تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است بنابراین اکابر و اعاظم از وی نفرت یافته و طایفهٔ اراذل او را بچنگ دشمن گذاشته بوادی گریز شتافت
بعد از فرار عبدالحسین خان ابراهیم خان بر ملک و مال وی دست یافته مجموع آنرا در حیطهٔ تصرف کشیده و همه متعلقانش را محتاج و مستاصل گردانید دو فرزند ارجمند
از خان مغفرت پناه یادگار ماند محمد سلیم بیگ و عبدالواحد بیگ بنا بر رشد و کاردانی ابراهیم خان شاهزاده چاه پریشانی انداخت و چنان محتاج و مستاصل
ساخت که مزیدی بر آن تصور نتوان مؤلف سیرجان بلوکی است معظم و ناحیه ایست خرم محتوی بقرا آباد و دهات نخجسته بنیاد هوایش مایل بگرمی و آبش معتدل
اکثر قرای آن در دشت واقع و قلیلی در دامن کوه و میان کوهستان اتفاق افتاده طرف شمالش گرفته و طرف آن گشاده است مجموع آب آن از کاریزهای
قهستانش بغایت بهجت آمیز حبوباتش ارزان و فواکهش فی الجمله گران است گویند سیصد و شصت پاره قریه و مزرعه در او هست من جمله قریهٔ زید آباد و سعادت
آباد و کران از دهات قرای او هست مسکن خاندان بزرگ و دودمان سترگی است که در غریب پروری و مهمان نوازی ممتاز و در اصناف فتوت و مروت بی انبازند
علی الخصوص علم جناحی از طوایف عرب همگی قوم با محبت و با ادب اند **ذکر احوال درویش عباس رحمة الله علیه** درویش نیکو خویش و فقیر حقیقت
اندیش بود در فتوت و مروت فرید زمان مینمود وی از طایفهٔ علم جناحی است در بدو حال در سیستان وزیر محمد حسین خان بود ناگاه کشش غیبی رسید او را
در ربود از مریدان العارف بالله نور علیشاه طیب الله ثراه گردید و از یمن همت آنحضرت بمرتبهٔ عالی رسید در آخر ملبس بلباس فقر گشت و از دولت و ثروت
خویش و بیگانه درگذشت با بسیاری از مشایخ ایران صحبت داشته و چندی علم سیاحت خراسان و عراقین و کردستان افراشته در واقعهٔ جناب مشتاق علیشاه
قدس سره چندین زخم خورده چون وقت نرسیده بود از آن ورطه جان بسلامت برده در اواخر عمر بصوب عراق شتافت و در حدود سنه هزار و دویست پانزده وفات
یافت از وی چهار فرزند سعادتمند در صفحهٔ روزگار یادگار ماند بمجوای الولد سر ابیه همگی اهل حال و صاحب احوال اند از درگاه حق سبحانه و تعالی مامول است که
ایشان را باعلا مرتبهٔ حال و کمال برساند و از جملهٔ کاملین و عارفین بالله گرداند **رفسنجان** بلوک معظم کرمانست مشتملست بقریب شصت پاره قریه آبش از
قنوات و مغانش گندم و پنبه هوایش در تابستان در غایت حرارت و در زمستان در نهایت برودت اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالیش گرفته
و سایر اطرافش گشاده است مردمش از فضایل انسانی دور و از کمالات نفسانی نفورند کسی که قابل ذکر باشد دیده نشده و در تواریخ نیز مذکور نیست **شهر بابک**
قصبه ایست خوش و محلی است دلکش آبش خوب و هوایش مرغوب محتویست بقرای دلنشین و دهات نزهت قرین حصارش میانه و مشتملست بهزار باب خانه محل
زرعش در غایت قلت و باغاتش وسط و مواشی آن در کمال کثرت و وی از بناهای بابک ساسانیست طرف شمالش جبال و جنوبش تلال شرق و غرب آن واسع و
بلدش در زمین هموار واقع است مردمش درشت گوی و بدخوی با وجود این صفت بکراهت منظر و سقامت پیکر موصوفند و بعداوت فقرا معروف **کواشیر**
وی دار الملک کرمان و در زبانها مراد از کرمان مطلق آنست محرران عطارد دستگاه آنملک را دار الامان کرمان مینویسند آبش گوارنده و هوایش فرح دهنده خاکش نیک و
مردمش بدل نزدیک غلاتش خوب و میوه اش مرغوب سیمای فستقش ممتاز و لحومش با امتیاز است مشتملست بقرای معظم و دهات خرم آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده
و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات حب و عرضش از خط استوا لط مه در بنای او اختلاف کرده اند در تاریخ کرمان مسطور است
که بدو حال گشتاسب بن لهراسب در آنجا خانه ساخت و اردشیر بن بابک حصار آن استوار طرح انداخت مسمی بیزد اردشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود بهرام بن شاپور
ذوالاکتاف بر آن عمارت افزوده بهرام بن یزدجرد در وسعت و عظمت آن کوشید و در اواسط و اواخر دولت سامانیان بنهایت انجامید در کتاب سمط العلا
مذکور است که حجاج غضبان بن قبعثری را بفتح آنجا نامزد نمود چون غضبان بقرب آن ولایت رسید بحجاج نوشت که ان قل الجیوش بها ضاعوا و ان کثرت
جاعوا حجاج آن لشکر را طلب فرمود در زمان عمر بن عبدالعزیز مفتوح گردید و عمر فرمود مسجد جامعی در آنجا ساختند و امیر علی الیاس در او قلعه طرح انداخت بنا بر
تردد مخالف و موالف بر بنیاد آنجا کمتر خرابی رسیده در سنه هزار و دویست و شش بفرمان قهرمان ایران بن الحکم حضرت سبحان یکباره منهدم گردیده اکنون

در بیان بلوک سیرجان

در بیان رفسنجان و قصبهٔ شهر بابک

قرب چهار هزار ارباب خانه در او دست با مول از کرم خداوند کریم و لطف حضرت واجب التعظیم چنانست که خلعت آبادی بدان ولایت در پوشاند و از حوادث
زمان و مکاره دوران محفوظ گرداند از تحایف آن دیار متاع شالست که باطراف عالم میبرند و در ولایات شام و روم بقیمت اعلا میخرند دیگر زیره است که مشهور
جهانست اکنون مناسب سیاق چنانست که طایفه که در آنجا بوده اند و گروهی که سلطنت و بزرگی نموده اند بترتیب ذکر نماید **گفتار در بیان بعضی از**
ارباب حکومت آن دیار بر سبیل اختصار اول **ابوعلی بن الیاس بن الیسع السعدی** از جمله خدام امیر نصر بن احمد سامانی بود و بسبب خیانتی
مغضوب شده محبوس گشت و محمد بن علی بن عبدالله بلعمی وزیر امیر نصر شفیع شده او را خلاص نمود آنگاه مصحوب امیر محمد بن مظفر گردانید و بجرجان فرستاد
هنگامیکه یحیی برادر امیر نصر بر او خروج کرد بدیدو پیوسته از نشابور متوجه تسخیر کرمان گردید و آن ولایت را در سنه سیصد و دوازده از دست اولیای خلفا بیرون کرده مفتوح
ساخت چون امیر نصر از مهمات برادر باز پرداخت ماکان بن کاکی را بدان ولایت فرستاد و محمد بن الیاس کرمان را گذاشته روی به نیور نهاد چون ماکان از کرمان
بیرون آمد بار دیگر محمد آن ولایت را مسخر ساخت در آخر مرض فالج عارض او گشته الیسع بن محمد بر او خروج کرد و بتغلب کرمان را بحیطه تصرف آورد و محمد ببخارا رفته
در سنه سیصد و پنجاه و شش درگذشت **الیسع بن محمد** چون بر سریر حکومت پای عزت نهاد در میان او و معزالدوله محاربات اتفاق افتاد در کتب تواریخ
مسطور است که چون عمادالدوله بن بویه فارس را در حیطه تصرف در آورد برادران خویش حسن و احمد را بجهانگیری ارسال کرد احمد لوای حرکت بطرف کرمان
برافراشت و الیسع چون تاب مقاومت با او در صحرا نداشت لاجرم حصار شهر را محکم ساخت و همه روزه با دیالمه بجنگ و پیکار می پرداخت هنگام شب جهة ایشان
طعامهای الوان و علوفه حیوان میفرستاد و آنچه مایحتاج بود بایشان میداد معزالدوله احمد از این حال متعجب گردید و از حقیقت این حال از الیسع پرسید جواب
داد که چون روز قصد جان و مال ما دارید لاجرم حفظ مال و نفس نموده بجان مدافعه مینمائیم و چون شب غریب و مهمانید ابواب مهمانداری میگشائیم مجخبر که دست
رس داریم شرط ضیافت بجای آریم معزالدوله از کرمان برخواسته گفت با چنین شخصی محاربه نتوان نمود زیرا که از طریقه مروت و فتوت دور خواهد بود آخر الامر
میان او و عضدالدوله نزاعی روی نمود بعضی از امرا الیسع نزد عضدالدوله رفته مراعات یافتند او را بر بقای لشکر خود اعتماد نمانده آخر یکباره هزار سوار
از معارف ملازمانش از وی روگردانشده نزد عضدالدوله شتافتند الیسع ناچار با خواص خود در سنه سیصد و پنجاه و هشت راه بخارا گرفت و عضدالدوله
بر کرمان استیلا یافت الیسع از بخارا بخوارزم شتافت در اثنای راه درد چشمی بروی عارض گشت و از شدت وجع هر دو حدقه خود را بیرون آورده بدان درگذشت
امیر ابوعلی سلیمان بن الیاس در عهد برادرزاده والی سیرجان بود الیسع بتحریک بشیر بن مهدی او را از آنجا اخراج نموده و او بخارا روی بامیر سدید
منصور بن نوح سامانی نهاد و امیر در سیصد و پنجاه و نه بالشکر گران وی را بتسخیر کرمان فرستاد و سپاه عضدالدوله با او جنگ کرده در آن گیر و دار ابوعلی بقتل
رسانیدند دولت بدو ختم گردید **گفتار در بیان ملوک قراختائیان** براق حاجب از امرا گورخان قراختای بود برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه
توجه نمود بعد از چندگاه از سلطان اجازت خواست و اذن مراجعت نیافت بنابر رشد و کاردانی از ارکان دولت او شده در قرات منعولی بکرمان شتافت و بر آن ولایت
مستولی گردیده بدرجه سلطنت رسید و مدت پانزده سال حکومت نموده در سنه ششصد و سی و دو رحلت فرمود بعد از براق حاجب برادرزاده اش سلطان قطب الدین
بحکم اوکتای قاآن عزلت گزید **سلطان رکن الدین مبارک خواجه ابن براق حاجب** شانزده سال پادشاهی نمود بفرمان منکوقاآن درگوشه
انزوا بود آخر الامر بر دست سلطان قطب الدین بقتل رسید **سلطان قطب الدین محمد بن حمید** برادرزاده براق حاجب بود بموجب یرلیغ منکو
قاآن شش سال حکومت نمود بساط عدل و داد گسترد و عمارات عالی احداث کرد و تخم شفقت بر دلهای رعایا و برایا کشت در سنه ششصد و پنجاه و پنج درگذشت
سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بفرمان منکوقاآن پادشاه گردید چون طفل بود منکوحه پدرش نیابت نمود بعد از آنکه سلطان حجاج بحال
مردی رسید حرمت خاتون رعایت نمیکرد خاتون از وی رنجیده بدرگاه اباقاآن متوجه گردید حکم شد که سلطان حجاج در کرمان مداخله نکند و حکومت را با قتلغ ترکان
گذارد سلطان حجاج را خوف راه یافت و در سنه ششصد و شصت و نه بدهلی شتافت قتلغ ترکان بعد از آن دوازده سال در حکومت مستقل گشت بالاخره در
ششصد و هشتاد و یک درگذشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود **سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین** بعد از قتلغ ترکان

ذکر ملوک آل الیاس در حکومت

ذکر ملوک قراختائیان در کرمان

بحکم ارغون خان بحکومت کرمان رسید مدت نه سال در کمال جاه و جلال رایت حکومت برافراشت دختر منکوتمور بن هلاکو خان را در حباله نکاح داشت در سنه ششصد و نود و یک بفرمان کیخاتو خان عزلت یافت **پادشاه خاتون بنت قطب الدین** وی در حباله کیخاتو خان بود بعد از عزل سیورغتمش بحکم کیخاتو خان بحکومت رسید و برادر سیورغتمش را مقتول گردانید در سنه ششصد و نود و چهار و چون خاتون منکوحه برادرش سیورغتمش و دخترش شاه عالم خاتون خان بنت سیورغتمش که در نکاح بایدو خان بود بقتل رسانید پادشاه خاتون زنی فاضله و عاقله بوده و اشعار خوب میفرموده این دو رباعی از او است **رباعی** بر لعل که دید هرگز از مشک رقم بالغالیه بر بوش کجا کرده ستم جانا اثر خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم **رباعی** آنروز که در ازل نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند دعوی لب نگار میکرد نبات زان روی سر غنچه در دهانش کردند **بیت** من آن زنم که همه کار من نکو کاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست درون پرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست جمال سایه خود را دریغ میدارم از آفتاب که آن شهر گرد بازاریست نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست **سلطان مظفر الدین بن سلطان حجاج** بحکم غازان خان در اول سنه ششصد و نود و پنج بر سریر حکومت جلوس نمود مدت هشت سال در کمال استقلال بود آنشهر را صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و همواره تخم کرم و احسان بقلوب کافه ناس میکاشت مدت عمرش بیست و سه سال بود در سنه هفتصد و سه رحلت نمود **سلطان شاه جهان قطب الدین** بعد از عم زاده لوای حکومت برافراشت زندگی بر نهج راستی داشت اولجایتو سلطان قلم عزل بر حکومتش کشید و دولت ایشان بدو منتهی گردید و سلطانشاه در شیراز سکونت نمود و صاحب مال فراوان بود مدتی مدید عمر بفراغت گذرانید آخر الامر بعالم آخرت خرامید از او یک دختر ماند امیر مبارز الدین محمد مظفر وی را نکاح کرده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین احمد از او متولد شدند **گفتار در بیان احوال بعضی از مشایخ آندیار بطریق اختصار** **شاه شجاع قدس سره** آن بزرگوار سر آمد اهل عرفان و سر حلقه اصحاب ایقان بوده و ارادت خود را با بو حفص حداد نیشابوری درست مینمود و او مرید عبد الله مهدی باوردی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا است شاه شجاع از اولاد ملوک بوده و ملوکانه سلوک میفرموده وی گفته است وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا یعنی آنچه در عبا طلبیدیم در قبا رسیدیم با ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته بوده و او را کتابیست در آنجا فقر را بر غنا ترجیح نموده است چنانکه هست دانائی میگوید که در فضل درویشی بر توانگری این کفایت که سرور انبیا درویشی را بر توانگری برگزید و حق سبحانه و تعالی آنرا از آنحضرت پسندید و از کلمات قدسی سمات آنجنابست که من غض بصره عن المحارم و امسك نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبة و ظاهره باتباع السنة لم تخطئ له فراسته یعنی آنکه بپوشاند چشم خود را از جمیع محرمات و نگاهداشت خود را از انواع لذات طبیعی و معمور ساخت باطن خود را بمراقبه و آبادانی دل و ظاهر خود به پیروی سنت نبی فراست وی خطا نکند وفات وی در زمان خلافت المعتمد بالله عباسی در سنه دویست و هفتاد اتفاق افتاد رحمة الله علیه **ابو حامد اوحد الدین** عارف دانشمند و صوفی بلند پایه بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینمود و بسیاری از مشایخ عصر دیده و بصحبت محیی الدین اعرابی رسیده آخر الامر از مریدان شیخ رکن الدین سجاسی گردیده است او را حالات غریب و مقامات عجیب بوده چون در سماع گرم شدی پیراهن خود را چاک کردی و سینه بسینه ایشان نهادی و از آن تسلی حاصل نمودی چون شیخ بغداد رسید خلیفه پسری بدیع الجمال داشت خبر ورود شیخ شنید قصد حضور مجلس شیخ نمود باو گفتند که طریقه شیخ اینست خلیفه زاده گفت از قرار تقریر شما آنکافر خواهد بود بمجلس او میروم اگر اینگونه نسبت بمن حرکتی کرد او را قربة الی الله بقتل رسانم و از وجود آن سبع جهان را پاک گردانم چون سماع گرم گشت شیخ بکرامت دریافت و این رباعی بگفت **رباعی** سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی رواست کافر بودن خلیفه زاده گریبان خود را درید و بقدم معذرت پیش آمده سر بقدم شیخ نهاده معذرت طلبید و از جمله مریدان شیخ گردید وفات شیخ در شهر قونیه روم اتفاق افتاده در آنجا مشهور و معروفست تاریخ وفاتش براقم حروف معلوم نشد او را کتابیست منظوم موسوم بمصباح الارواح و اشعار آبدار از آن بزرگوار یادگار است این چند بیت از آن

در احوال مشایخ و عرفای دیار کرمان است

گلستان چهارم از حدیقه دوم

رباعیات اوحد کرمانی و شرح حالات وحشی و اشعار

کتاب با رباعیات نوشته شد **بیت** تا جنبش دست هست مادام سایه متحرک است ناکام چون سایه ز دست یافت پایه پس نیست خود آن دو اصل سایه چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هست آن و لیک هست مطلق نزدیک حکیم نیست جز حق هستی که بخود قوام دارد او نیست و لیک نام دارد بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست در این میان تو خوش باش خود گفت حقیقت و خود اشنید وآن روی که خود نمود خود دید پس با دیقین که نیست والله موجود حقیقی سوی الله

رباعیات اوحد در دل میزنی آخر دل کو عمری است که راه میروی منزل کو در دنیای دون بیوفا میگذری پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسؤال نی نیز بدر باختن حشمت و مال تا خون نکنی دیده دل پنجه سال هرگز ندهند راهت از قال بحال **رباعی** در مدرسه جواب گفتارم نیست در میکده ها صلیب و زنارم نیست سرتاسر آفاق بهیچم نخرند یارب چه متاعم که خریدارم نیست **رباعی** گفتم چشمم گفت شرابی کم گیر گفتم جگرم گفت کبابی کم گیر گفتم که دلم گفت که در کوچه عشق صد خانه خرابست خرابی کم گیر

وحشی اصلش از بافق من اعمال کرمانست دانائی بلندپایه و شاعری گرانمایه است در انواع سخن قادر و بر فنون عشق و عاشقی ماهر غزلیاتش رنگین شاهد فصاحت و مثنویاتش نمکین بر مطلب گواه در ایام شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بوده سالهای فراوان در یزد سکونت نموده کتاب مثنوی گفته فرهاد و شیرین مثقب فکرت در معانی سفته اما توفیق اتمام نیافته و هم در زمان دولت شاه طهماسب بعالم آخرت شتافته این چند بیت از مثنوی فرهاد و شیرین نوشته شد **نظم** الهی سینهٔ ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل

اشعار آبدار وحشی است

افسرده غیر از آب و گل نیست سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب از او آبی ندارد یکی را ساخت شیرین کار طناز که شیرینی تو شیرین باز کن ناز
یکی را تیشه بر سر فرستاد که جان میکن تو فرهادی تو فرهاد مبادا آنکه او کس را کند خاک که خارا و شکافتن کار تیشه و شوا گر ت غیرت دهد رو ناز میکن
وگر نه چشم حسرت باز میکن یکی میلیست با هر ذره رقاص کشاند ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا بگلخن
همین میلیست کاهن را در آموخت که خود را برد بر آهن ربا دوخت برون آورد مجنون را مشوش بلیلی داد زنجیرش که میکش ز گل بر بسته با بلبل پر و بال
شکر خیار بر جانش که منال غرض این میل چون گردد قوی پی بشور عشق در آید رگ و پی اگر صد آب حیوان خورده باشی چو اندر تو نبود عشق مرده باشی

وله ایضاً

بمجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی ز حرف عیب جو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نه بینی تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم او نگاه ناوک انداز تو مو بینی و او پیچش مو
تو ابرو او اشارتهای ابرو تو لب بینی و او دندان که چون است دل مجنون ز شکرخنده خونست

وله ایضاً

مزاج عشق بس مشکل پسند است
قبول عشق بر طاق بلند است اسیر عشق نبود هر هوسناک نه بندد عشق هر صیدی بفتراک عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صعوه صید انداز باشد
گوزنی بس قوی بنیاد باید که بر روی شیر سیلی آزماید مکن باور که هرگز ترک کند کام ز آب چون نهنگ لجه آشام زبان دان رموز کیمیا کیست
که گویم حل و عقد کیمیا چیست ز بحث با در آن امر محالست که در اثبات نفیش قیل و قالست سخن در کیمیای جسم و جانست که گر خود کیمیائی هست آنست
بیا زین کیمیا زر کن مس را غنی گردان وجود مفلست را مراد از کیمیا تاثیر عشق است که اکسیر وجود اکسیر عشق است صفات عشق را اندازه نیست
کجا گر عشق حرف تازه نیست مگو نتوان دوباره زندگانی که گر عشقت مدد بخشد توانی

وله ایضاً

زلیخا را چه پیری ناتوان کرد
گلستان رخش فرسوده خزان کرد ز چشمش روشنائی برد ایام نهادش پلکها برهم چو بادام کمان شکستش ابروی کماندار خدنگ انداز غمزه رفتش از کار
لبش را خشک شد سرچشمه نوش بکلی نوش خندش شد فراموش در آن پیری که صد غم حاصلش بود هنوز اندوه یوسف بر دلش بود سر موئی ز عشق او نمیکاست
بجز یوسف نمیگفت و نمیخواست بهر دانکه داد بندگی داد دوباره عشق او را زندگی داد اگر میبایدت عمر دوباره مکن پیوند عمر از عشق پاره
نیازی هست هر جا هست نازی نباشد نازی ار نبود نیازی نگاهی باید از مجنون در آغاز که آید چشم لیلی بر سر ناز ز راه نسبت هر روح با روح
دری از آشنائی هست مفتوح میان اندو دل کین در بود باز بود از آه دایم قاصد راز اگر عالم همه گردند اعدا گمان این مبر کاندر توان بست

غرض کز

غرض گر آشنائیهای جانست — چه غم گر صد بیابان در میان است
که مجنون خواه در حی خواه در دشت — بجولانگاه لیلی میکند گشت
بهای صحبت جانها بجانها — عجب قفلی است محکم بر زبانها
بود نازک دو طبع اندر زمانه — که جویند از پی رنجش بهانه
یکی طبع شهان و شهریاران — دگر از گلرخان و گلعذاران
ز طبع زود رنج پادشاهان — مپرس از من بپرس از دادخواهان
ز خوی این و صلح فتنه سازان — مپرس از من بپرس از بی نیازان
بعشقی گر نباشد یار مشغول — بماند کاروان ناز معزول
چه خسرو جست از شیرین جدائی — معطل ماند شغل دلربائی
بغایت خاطر شیرین غمین شد — وزان بی رونقی اندوهگین شد
ز بی یاری دلی بودش چنان تنگ — که بودی با در و دیوار در جنگ
دلش در تنگنای سینه خسته — بلب جان در خبرگیری نشسته
بجاسوسان سپرده راه پرویز — خبردار از شمار کام شبدیز
که گر بسنگ خورد نعل شبرنگ — وزان خوردن شرار جستی از سنگ
هنوز آثار گرمی در شرر بود — کز آن در مجلس شیرین خبر بود

در بیان احوال معاصرین بر سبیل اجمال

بر رای معرفت پیرای اصحاب عرفان پوشیده و پنهان نماند که در ولایت کرمان خاندان بزرگ و دودمان سترگ که بعظمت شان و قدامت دودمان معروف و بزرگی سیرت و خوبی سریرت موصوفند من جمله سلسله شاه رخیه است که در اکثر زمان حکومت کرمان بآن سلسله تعلق داشته و شاهرخ خان در عهد کریم خان زند بنفسه لوای امارت برافراشته شاهرخ خان از اولاد بکتاش خان بود و در عصر سلطنت شاه عباس ماضی بعد از عزل گنجعلی خان زنگنه حکومت کرمان نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری است رئیس آنخاندان عبدالرشید خانست بصفت شجاعت و سیاست موصوف و باصابت رای و فطانت ضمیر معروف بامور ریاست دانا و عواقب امور بینا است بواسطه ستم ابراهیمخان منکوب و مخذول و از مشاغل حکومت یکباره معزولست دیگر سلسله سادات ثابتیه است ایشان سادات عظیم الشانند همگی اهل حال و صاحب کمالند بزرگ آنسلسله سید محمد صالح نام دانای عالیمقام است بزیور فضایل انسانی آراسته و بکمالات نفسانی پیراسته بمعارف صوری و معنوی ممتاز و بکرامت نفس و وسعت خلق بی انباز فقیر را بقوت مدرکه آن بزرگوار اعتقاد بسیار است چنانکه فقیر مخاطب ببزرگ جهان نموده و صحبتش بغایت مفرح و منبسط بوده سفر خراسان و عراقین کرده و با بسیاری از علما و عرفا عصر بسر برده نسبت طریقت آن بزرگوار بشاه نعمت الله ولی است دیگر طایفه آقا علی است که بعظمت شان و سمو مکان مشهورند بزرگ آنطایفه میرزا حسین خانست که بحلیه کمالات صوری و معنوی آراسته و بخصایل حمیده و پسندیده پیراسته است بحسن تدبیر و فطانت ضمیر معروف و بکثرت نفس و حسن خلق موصوفست قریب پانزده سال بشغل وزارت ابراهیمخان اشتغال داشت و در قواعد کفایت ساعی و در رشد و کاردانی دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت از خصایل ابراهیم خانست که چون ملازمی در خدمت وی دولت و مکنت رسانید بهانه نموده اموال ملازم را بستاند لهذا در سنه هزار و دویست و سی و چهار وزارت را از او گرفته جمیع مال و ضیاع و عقار ویرا گرفته تصرف کرد و آتش ستم افروخته دود از آنخاندان برآورد دیگر سلسله کلانتریه است میرزا حسن بن میرزا تقی زبده آن خاندان و قدوه آن دودمانست امیر جلیل القدر و خان منشرح الصدر است بعلو نسب و سمو حسب بسخاوت طبع و کرامت نفس ممتاز و بصدق نیت و صفای طویت و جودت ذهن و فطانت ضمیر بی انباز است از زمان دولت شاه عباس ماضی تا حال ابا عن جد کلانتر آن دیار بوده و گاهی نیز بر سریر امارت و حکومت جلوس نموده اند خان معدلت نشان مطبوع طباع جمهور ناس و مقبول عرفای معرفت اساس است مدت هفت سال حکومت سیرجان بآن امیر عدالت نشان تعلق داشت در آن مدت تخم شفقت و رافت بر قلوب تاجیک و ترک و خورد و بزرگ میکاشت چون کفایت و کاردانی جناب خانی نزد ابراهیم خان محقق گردید بهانه نموده آنچه در آن مدت اندوخته بود از خان گرفته او را حاکم بلوک بردسیر و زرند و کیوک گردانید در آن نواحی بتعمیر بلاد و ترفیه عباد سعی بلیغ دارد و از قواعد رعیت پروری و عدالت گستری دقیقه فرو نمیگذارد با وجود مشاغل دیوانی با اهل حال جلیس و با اصحاب کمال انیس است از مراتب عرفان بهره ور و از معارف ایقان باخبر است و خان ذیشان را چهار برادر است قوایم مهام مملکت را چهار رکنند امید از کرم خداوند کریم که آن خاندانرا پایدار و برقرار دارد بمحمد و آله الامجاد رونق علی شاه عارف بلند پایه و صوفی گرانمایه بود در فقر و فنا و صدق و صفا گوی مسابقت از همگنان میربود از خلفاء واقف سر سبحانی نورعلی شاه اصفهانی قدس سره است سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده و جوری بسیار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت از دست اهل زمان چشیده چون ابراهیمخان بعداوت فقر و اهل الله مجبولست لاجرم آن بزرگوار را اذیت فراوان کرد نخست حکم نمود در چهارسوق چوب زدند آنگاه مواخذه عنیف و مصادره

شرح حالات بیگلربیگان دیار

شرح احوال رونق علیشاه

گلستان چهارم از حدیقه دوم

زیاده از تکلیف فرمود چون از زخارف دنیوی آن بزرگوار چیزی نبود لاجرم مردمان طرضات الله هر کدام چیزی دادند و زبان طعن و تشنیع بر آن ستمگر گشادند
چندگاه دیگر در قید حیات بود و اوقات خود را بتالیف کتب صرف مینمود تا در حدود سنه هزار و دویست و سی از این سرای سپنج درگذشت و در قرب مزار
مشتاقعلیشاه آسوده گشت اگر مرگ را لذتی نباشد همین لذت کافیست که از جور جابران و از ظلم ظالمان خلاصی میدهد و از دست اشرار روزگار
و مردم تبه کار میرهد آن بزرگوار از علوم ظاهری نیز بهره‌ور و در فنون نظم و نثر سردفتر بوده و قرب چهل هزار بیت تالیف فرموده است من جمله چهار جلد جنات
الوصال از اوست و دیوان و غزلیات و قصاید و رساله مرآت المحققین و رساله که احوال مشتاقعلیشاه را نظم فرموده است چون دیوان غزلیات
حاضر نبود بتحریر چند بیت از جنات الوصال مبادرت نمود **نظم** چار وادی در محبت پیش بکار زانکه القابش حروفش هست چار چون محبت تخت شاه عشق است

چارپایه شد ز القابش درست وان بر عشاق بی برگ و نوا حب و دو ذکر آن عشق و هوا پایه‌ها هر یک در این ره وادی است هر قدمشان بادیی و شاد [illegible]
ماهش چو سر فشاندن براه شادیش قرب قبول پادشاه هین همان حب نخستین وادیست هر قدم صد ماتم است و شادی است وادی حب است پر بهلش گهر
مانده سرگردان براهش چرخ پیر ای بسا تن کز مغیلان شد هلاک اندرین وادی فتاده چاک چاک هیچ ره رو کامی از وی طی نکرد تا مگر جان ناتوان طی کرد
صد هزاران کاروان در ره برد وین بیابان را بیابان کس نبرد ریگ این صحرا اگر کوه بلاست کش بهر گامی هزاران مهلکات فی خلد گشتم بردی بکدیگر
اوفتاده خستگان را پا و سر جان پاکان بس در این ره گشته خاک خیزد از خاشاک خاکش جان پاک این بیابان مرزی از دوم لقب کان بعد وادی ود
دوم این پایه تخت پادشاه است که ز دل او را بدوم خانه جا است خانه دل است عشق بیت الله صاف صد وقلبت و دیم خانه ساف پس فواد حجه القلب آیست
پس سوم پایه جنانش شیفتین نور ده آمد بحب گر دیده پاک جانش دل را داد آرام و فرار حارم القاب محبت سیمین کان بهجت عشق آوردم سرحی
هرکه عاشق گشت او هر کز نمرد چون دل اش چشمه خضر آب خورد عشق باشد حب و ذکرش جون بپا در هوای حسن هو جل جلال شاهباز عشق چون پرباز
در هوای صید گه پرواز کرد کش کشانش بر حدودی سوی هوا از محبت چار این القاب را آن هوا نه گر هوای نفس هوا آن هوائی کز ولای کرد
آن هوا از حب و دو عشق هوا است آن هوا محبوب ذات کبریا آن هوائی کاولیا را در سرا است آن هوائی کانبیا را رهبرا است آنهوائی کاصفیا را صفوت است
آنهوائی کاتقیا را قربت است متقی را عین قربت آن هوا زانکه تقوی نه هد شد از ما سوی اندرین وادی که نام آن هوا است یکقدم تا شد فنا دیگر بقا است
آن فنانه کز غم دنیا بود آن فنا کاندر ره مولا بود چه غم دنیای محسوس الزوال چه غم حور او غلمان در خیال حور و غلمان نیست در جنات یقین
کل شی ء هالک الا وجهه بین غیر وجه الله باقی هست نیست اندرین سیمای ساقی هست نیست ساقی باقی چه وجه الله است فانی باقی دل آگاه است

مولانا مظفر علیشاه بن میرزا کاظم قدس سره زبده عرفای زمان و قدوه حکمای دوران بوده در علوم عقلیه وحید عصر و در
فنون نقلیه فرید دهر بوده کتاب بحرالاسرار بر کمال آن قدوه احرار دلیل قاطع و دیوان مشتاقیه برهان ساطع است همانا سالهاست که شنوی ثانی ظهور
ننموده و مثل او حقایق و دقایق بیان نفرموده است آنحضرت ثانی عارف قیومی جلال الدین رومی است و میان ایندو بزرگ مناسبت نیز هست چنانکه مشهور است
که مولانا شمس الدین امی بوده و مولانا را بوده شد و مشتاقعلیشاه نیز امی بوده و مولانا مظفر علیشاه را ربوده چنانکه مولانا مقطع غزلیات خود را بنام نامی
شمس الدین کرده و مولانا مظفر علیشاه نیز مقطع غزلیات را باسم سامی مشتاقعلیشاه کرده آباء و اجداد آن مولانا بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در
کمال عزت و احترام میبودند و آنمولانا در بدایت حال بتحصیل کمال اشتغال مینمودند در اندک زمان در علوم عقلیه و نقلیه گوی مسابقت از همگنان ربود چون از
علوم ظاهری باطنی ندید و از معالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشد گردید در همان ایام بخدمت عارفان یگانه نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه و رونق
علیشاه رسیده و مرید بوده مشتاقعلیشاه گردید باذن نورعلیشاه رونق علیشاه را تلقین نمود و چند سال در ملازمت آنحضرت و مشتاقعلیشاه سلوک میکرد از یمن
همت پاکان از لوث ظنون و شکوک پاک گشت و از عالم صورت و علوم ظاهر در گذشت بمرتبه اعلا و درجه قصوی رسید و اجازت یافته خلیفه آنحضرت گردید
مولانا از علمای ظاهر جور بسیار دید و زحمت زیاده از حد کشید ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود در خدمت شهریار ایران آقا محمد خان سعایت

نظم حضرت رونق علیشاه

شرح حال مظفر علیشاه

دیار کرمان و حالات عرفاء آنسامان

نمود چون آنشهریار دانا در عواقب امور بینا بوده و بناخن معرفت گره حقیقت میگشود مضمون ارباب الدول ملهمون شهریار دریافت که غرض اعادی حسد
خالی از شایبه غرض نیست و آنچه در باره مولانا عرض نموده و دعوی مدعی است لاجرم بعرض ظاهر عبدالله التفات نفرموده مولانا را از کرمان بدار الملک
طهران طلبید چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان از جهان فانی بسرای جاودانی خرامید آقا محمد علی کرمانشاهی که با زمره عرفا و مشایخ معاندت مینمود
باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی مولانا را بکرمانشاهان طلبید و نسبت بمولانا بسا ایذاء و آزار رسانید چون فضیلت مولانا را نسبت بخود بمرتبه اعلا
میدید لهذا در صدد مناظره و مکالمه نگردید مدتی بعذاب شدید گرفتار بود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و پانزده در بلده مذکوره انتقال نمود در
خارج شهر درب شرقی مدفون گشت رحمة الله علیه مولانا را دو رساله بحر الاسرار مشتاقیه در اکثر علوم تصانیف مفیده است من جمله آنچه بنظر این کمترین رسید جامع جمیع
العلوم مشتمل است بر علوم عقلیه و نقلیه و رساله ایست موسوم بکبریت احمر در روش طاعت قلبیه و عبادت لسانیه و جنانیه در طریقت سلسله نعمة اللهیه و بطرز
رمز چون آن رساله مانند اسمش کمیاب و عزیز الوجود است لهذا آن رساله قدری از بحر الاسرار و از دیوان مشتاقیه تحریر یافت وجه تسمیه دیوان مشتاقیه آنکه
چون مشتاقعلی شاه بسعادت شهادت رسید مولانا از شدت محنت و مصیبت دیوانی ترتیب داد و مقطع آنرا بنام نامی مشتاقعلی شاه قدس سره مزین
گردانید چنانکه در آخر دیوان مولانا باینفقره اشارت فرموده و گفته چون فقره شهادت کثیر السعادت حضرت ولی علی مشتاق مشتاقعلی قدس سره العلی
اتفاق افتاد و آتش جان سوز این مصیبت در دل محبت منزل بنده آستان ولایت نشان مظفر علی را بیطاقت داشت خاطر محبت آثر تسلی خود را در این دید که دیوان
که مقاطع غزلیات آن مسمی باسم سامی و نام نامی آنحضرت باشد مرتب گرداند در اواخر محرم سنه هزار و دویست و شش شروع شده و در آن عرض مدت که مشغول
نظم غزلیات بود فرزند مکرم و سید محترم سلالة السادات العظام میرزا عبد الرحیم الحسینی الملقب بدرویش نعمت علی وفقه الله تعالی متعهد تحریر کتابت
شده و در لیلة الاثنین یازدهم شهر ذیقعدة الحرام همین سال اتمام این دیوان شریف بر خامه مشکین رقم فرزند مشار الیه جاری گردید والحق از برکت انفاس
قدسی اساس آنحضرت بود که در اینزمان قلیل این دیوان جلیل باین نظم جمیل باتمام رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

رساله کبریت احمر بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الحلیم الکریم العلی العظیم والصلوة علی النبی المصطفی والمولی المرتضی
وعترتهما اصحاب التسلیم والرضا و بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب بعبادت معبود باستحقاق و توجه ظاهر و باطن بطاعت
معبود علی الاطلاق تعالی شانه و عظم برهانه چنانکه ظاهر و باطن او نشنود جز کلام حق را و دیده سر و سر او نه بیند جز کتاب حق را و زبان قلب و قالب او نگوید جز نام
حق را تا در سلک فرقه صم بکم عمی فهم لا یعقلون منسلک نگردد و در تحت زمره لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها مندرج
نگردد و همچنین سایر اعضا و جوارح و باطن و ظاهر باقی حواس و قوی و مدارک و مشاعر لهذا همچنانکه عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است
بذکر علی الدوام بحسب اجازه صاحب نفس ماذون از امام معصوم علیه الصلوة والسلام کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب و استغراق عین
در مشاهده صور نفوس مکتوبه بر لوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است کما قال سبحانه و تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم
بروح منه و اشتغال اذن قلب به تلقی واردات و الهامات ربانیه و حکم و خطابات سبحانیه کما قال عز و جل و تعیها اذن واعیة و همچنین عبادت
قالب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه علی صاحبها و آله الف صلوة و سلام و تحیه مشغول ساختن جوارح و ارکان است بخدمت صاحب نفس ماذون
که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذو فنون است و همچنین مشغول ساختن لسان بتلاوت اوراد و اذکار ماخوذ از نفس و اجازه شیخ راه او من ینوب عنه که ماخوذ
است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازتشان بدا بید نفسا بنفس منتهی شود بامام و چون مقصود
از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است بجهت یکی از فرزندان باتوفیق اذاقه الله من رحیق التحقیق و آن اوراد موظفه بر دو قسم است قسمی که مداومت بر آن
منتج قرب نوافل و مداومت بر آن موجب عروج بر معارج و منازل است و مهما امکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود و قسمی که در هنگام جمعیت
و اقبال و فرصت و فراغ بال آن اشتغال نماید و اگر حضور و جمعیت و فرصت و فراغت نباشد ترک آن خسران و ضرری ندارد لهذا آنچه بیان

منصوصیست در ضمن دو فصل ایراد میشود بعد از مقدمه جامعه و من الله تعالی لامعه مقدمه جامعه بدان ایفرزند باتوفیق ثبتک الله علی سواء الطریق
که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال بهیچ عبادت از عبادات قلبیه و قالبیه و مداومت بهیچ طاعت از طاعات جنانیه و لسانیه و ارکانیه
بدون حضور نافع نیست و چون بحکم حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن محل ظهور نور خدا و آینه تجلیات حضور مولای حقیقت
قلب است که لطیفه ایست ربانی و مجردی روحانی و حقیقت قلب روحانی را صورتیست جسمانی که عبارت از مضغه صنوبریه واقعه در ایسر تجویف صدر است و هر
تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع میشود در این قلب صوری که بمنزله روزنه لطیفه ربانی و بمثابه خلیفه از مجرد روحانیست صورتی مطابق آن معنی و
مثالی موافق آن تجلی جلوه گر میگردد و هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لا محاله صورت مثلیه صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله آدم علی
صورته و بر طبق و علّم آدم الاسماء کلها صورت انسانست چنانچه حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء در شرح سکینه قلبیه مذکوره در آیه
شریفه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین فرموده که السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و گاه باشد که آن
تجلی قلبی بحدی قوت کند که از باطن بظاهر ظهور کند و در خارج ممثل گردد و محسوس چشم ظاهر شود چنانکه حکایت تمثل جبرئیل بصورت دحیه کلبی از برای
نبی عربی مشهور و تمثیل روح القدس بصورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است و از جمله نفایس الهیه
که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ظهور کرده این کلمات شریفه است الصورة الانسانیة
هی اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب المبین الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور العالمین و هی الطریق
المستقیم الی کل خیر و هی الجسر الممدود بین الجنة و النار بنا بر این مقدمات لازم است سالک را که در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات
و سکنات و لهجات و لمسات و لمحات و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد تا انواع تمثیلات که از انواع تجلیات بر قلب صنوبری
از قلب معنوی منعکس میگردد محسوس چشم و دل گردد چنانکه عارف فرموده بیت عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل
و دلایل بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه باضافه براهین عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام نمی گنجد و من الله الاعانة و التوفیق **فصل**
اول در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازل است و مهما امکن نباید ترک نمود تا وقتی تعیین و مدتی معهود
چون بمقتضای حدیث کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون نوم و یقظه انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر بباطن و التفات آن از
باطن بظاهر نمونه موت و بعث است پس بنا بر این سالک راه را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام اراده خواب متذکر حالتین مذکورتین
باشد و از این جاست که غالب اوراد که در این فصل مذکور میشود تعلق باین دو وقت دارد صبح که از خواب بیدار و از مستی هشیار میشود قبل از تکلم بکلام و
اشتغال بهمه اقوال و افعال بالتمام بر طبق آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی متخلق باخلاق الله و متادب بآداب ملائکة الله گردیده چنانچه
صباح بامر فالق الاصباح بمقتضای و الصبح اذا تنفس متنفس بنفس رحمانی میگردد سالک نیز متنفس بنفس رحیمی گردیده کلمه محمدیه اجمالیه را بعد گوید معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان جاری گرداند و بهجنانکه از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده داخل نور نهار ظاهر میگردد بر وفق هو الذی انزل السکینة
علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمؤمنین رحیما بواسطه تاثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیالی بیرون آمده داخل نور نهار
شهود و ظهور و تجلی و حضور گردد و بهمان عود اطلاق با قامه صلوة کبری و مراقبه سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر فارغ شود و بعد از فراغ بتلاوت
آیه العظمه نامه که صراط المستقیم عقاید حقه است و براسرار اصول معارف محتویست و بر سر علو و توحید ذات تعالی مجده منطوی و بنفی تعطیل و تشبیه و اثبات
بین الامرین از صفات و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال بشیر اشتغال نماید و بعد از آن بقرائت کلمه طاهره یعنی سبحه زاهره که کتاب اجمالی
معارف الهیه است مشغول گردد و این دو ورد را یعنی تلاوت آیه العظمه نامه و قرائت سبحه زاهره اختصاص بصلوة فجر ندارد بلکه بعد از مجموع صلوة خمس بر وجهی
که از ائمه هدی صلوات الله علیهم ماثور است باید خوانده شود و علوم ربانیه بعد از آن متخلق باخلاق لاهوتی و متادب بآداب ملکوتی گردیده یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه

متکلم بنفس

فصل در بیان سکینه

دیار کرمان و حالات عرفاء آن سامان

توجه بحضرت ولایت باشند و بقوت جذبه محمدیه [illegible]

متکلم و بنفس رحمی اجمالی متنفس گردد و چون سالک را از صورت بمعنی انتقال و از ظاهر بباطن التفاتی و از شهادت بغیب توجه و از ولایت جلوه ئی نیست لهذا باید بعد از
تحقق بتحقق حضرت لاهوت و تادب بادب حضرت ملکوت استنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوت و رسالت علیه و آله افضل الصلوة از ظاهر
نبوت بباطن ولایت توجه نموده یکدفعه بکلمه جبروتیه که مانند کلمه توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید و بواسطه تخلیه اولی نفی کمال و جمال و کرم و نعم و
مروت و فتوت از اولیاء طاغوت نموده بواسطه تحلیه اولی اثبات مروت و کمال و کرم و فتوت و نعم و جمال از برای حضرت ذو الجلال نماید که اللّه ولیّ
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و بواسطه تخلیه ثانیه
نفی حول و قوة و سلطنت و قدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده بواسطه تحلیه ثانیه اثبات جلال و قدرت و قهر و قوت و اختیار و ارادت از برای صاحب اختیار
مالک اقتدار یعنی ذو الفقار نماید که الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء
الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا و این نفی و اثبات مجاهده ایست باطنیه همچنانکه صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و فجار ظاهر
و اثبات ابرار و اخیار ظاهر میباشد صاحب این مجاهده نیز کفار و فجار باطن را که عبارت از جنود جهلیه وهمیه است نفی مینماید که الا ان حزب الشیطان
هم الخاسرون و ابرار و اخیار باطن را که عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات میفرماید الا ان حزب الله هم المفلحون بعد از آن از مقام مجاهده و مقام
مشاهده عروج نموده اغیار را بالکلیه فراموش و نقش جمال یار را بر لوح سینه منقوش فرموده باقبال کلی و توجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده
یکدفعه بکلمه علویه الهیه بحسب اشتمال بر چهار اسم عظیم لا اقتدار محیط بر چهار قائمه عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است تکلم نماید و چون سالک را بعد از توجه
کلی بحضرت ولایت کلیه آثار جلال مولانا ظاهر میشود و نظر بضعف وجود بسا باشد که بزلزال ارکان و اطمینان او راه یابد بحکم لا منجی منک الا الیک باید
التجا بملجاء ولایت و مستمسک بالعروة الوثقی ولایت گردیده یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه تکلم نماید و چون انسان انموذج عالم کبیر است و از حقایق الوهیت و ولایت
و نبوت و مراتب ملکوتیه و جبروتیه و لاهوتیه در عالم او نمونه و نشانه پیدا باشد لاجرم باید اولا بلسان حضرت جبرئیل کلی روح از جناب حضرت اعلای الوهیت ذات
تعالی شانه حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بندا کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده بفتح باب اول از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب
الظاهر و باب النبوة و باب المحمدیه و باب الامر و باب الندا افتتاح نماید بکلمه لسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی
شانه حضرت ولایت کلیه سر را ندا کرده بدخول باب ثانی از کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بباب الباطن و باب الولایة و باب العلویه و باب الامتثال و باب الاجابة
فرماید تا بتوسط تأییدات ربانیه و الهیه و الهامات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات احمدیه محمدیه نشائات علویه و جذبات ولویه بر باطن او فایض شود باید حروف آخر از
کلمه علویه تفصیلیه که مسمی است بسر مکنون بعد عین الجمع ذکر نماید چون از غلبه نشائات علویه و قوت جذبه ولویه کار سالک بجائی رسد که عنان سلوک از دست او بیرون
رود و مجذوب مطلق اگرچه کلیم خویش از امواج خطرات بیرون میآورد و لیکن غریقان شطوط و بحار جهالت را دستگیری نتواند نمود و اگر قانون سلوک که نتیجه مقام
نبوت است از میانه مرتفع شود راه افاضه عالی بر سافل و استفاضه سافل از عالی منقطع گردد چراکه وصول فیض موقوف بوجود برزخ ذو جهتین و متوسط
مابین العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه انسان سالک مجذوب و مجذوب سالک باشد منقطع است لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع بسلوک نموده و نشاء شراب
زنجبیلیه جذبه را با کیفیت شراب کافوری سلوک بیامیزد و بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیا متحقق بتحقق لاهوت و متادب بآداب ملکوت گردیده
و یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه که عبارت از نفس رحمی تفصیلی است تکلم نماید و کام جان و مذاق روان را از نشئات مقامات محمدیه اولیه و وسطیه و اخرویه که مستفاد است
از کلمه جامعه اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد لذت فرماید و چون بواسطه اشتغال بلوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه آینه قلب را غباری عارض
میگردد و حجابی بر چهره خاطر رای پوشاند میباید در ختم اعمال اوراد موظفه بعد از ختم سجده شکر نماز عشا با حضور تام و مراقبه قلب توجه بحضرت الوهیت ذات
تعالی شانه و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوت محمدی و معنی باطن ولایت علوی است بکلمه فتحیه که مفتاح ابواب کنوز است
نماید اقلا یا سه دفعه یا هفت دفعه یا نه دفعه و اگر حضور در وقتی باشد هر قدر بخواهد این کلمه را تکرار نماید میتواند و اوراد صلوة فجر و عشا از زیارت حضرت

سید الشهداء

احمد مصطفی علیشاه
منقول از نسخه [illegible]

گلستان چهارم از حدیقه دوم

و قرة عین الاولیا سبط النبی وابن الولی مولانا ابی عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علی آبائه وابنائه الطاهرین و حضرت سلاسل الاولیا و منبع ولایت الاصفیا مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما و علی الطاهرین من آبائهما وابنائهما ختم نماید و در هنگام خواب که بموجب النوم اخ الموت مشابه حالت نزع و احتضار است و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید محتضر وار به پشت خوابید و بتلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللسان گردد یعنی یکدفعه بکلمه محمدیه اجمالیه و یکدفعه بکلمه جبرئیلیه و یکدفعه بکلمه علویه اجمالیه و یکدفعه بکلمه علویه تفصیلیه بشرط تکرار حرف اخیر که مسمی بسر مکنونست بعدد عین الجمع شود و یکدفعه بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید آنگاه بختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه و ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه ابواب ظاهره را که مدخل اغیارند مغلق نموده باب باطن را که مدخل یار است بر رخسار خویش گشاید و در هنگام ختم باب قلب بخاتم سکینه صدریه تشهد کامل را بختم مذکور منضم سازد بروجهی که افتتاح تختم با افتتاح تشهد و اختتام تختم با اختتام تشهد مقارن باشد با شرایط مأخوذه شفاهیه و در هنگام ترقیم لوح ناصیه برقم سکینه عقلیه دفعه دیگر بکلمه محمدیه تفصیلیه تکلم نماید براین وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقارن باشد با شرایط مقرره معهوده چون سکینه صدریه خلیفه سکینه قلبیه و سکینه عقلیه خلیفه سکینه صدریه است مناسب این است که با سکینه قلبیه که نعت بطون او را ثابت است صلوة کبری که اشاره ببطون محض و دال است بر مصداق مفهوم انا المغنی الذی لا یقع علیه اسم ولا شبه مقارن باشد و با سکینه عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمه محمدیه تفصیلیه که اشاره است بظهور حرف و دال است بر مظاهر حقیه تفصیلیه و مراتب نوریه ظهوریه اولنا اوسطنا و آخرنا محمد مقارن باشد و با سکینه صدریه که جامعست بین الظهور و البطون و برزخ است بین الغیب و الشهود تشهد کامل که جامع مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و مشتمل بر مراتب مثلث غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف مقارن باشد تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد و بدانکه بهمچنانکه سالک را مراقبه سکینه قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوة کبری که از فرایض دائمه لسان قلب است علی الدوام فی اللیالی و الایام در مجامع حرکات و سکنات لازم است همچنین مراقبه سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن شیخ نشاه جامعه بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است و گاهی که حجاب مراقبه سکینه قلبیه نشود خالی از تقویتی نخواهد بود مخفی نماند که در مراقبه سکینه قلبیه که فی الحقیقه توجه بجانب کعبه باطنیه و تولی بسوی شطر قبله معنویه است در هنگام اقامه صلوة کبری خصوص بر تقدیری که اقامه مذکوره بکلمه سر السر باشد رموز خفیه عظیمه و کنوز مخفیه جلیله است که در این مختصر نگنجد و از عنایت مولی مشرف توفیق ترقیم رساله علیحده میباشد انشاء الله العلی العظیم و بدانکه عبادات سالک بعد از عقاید حقیه و ارکان شرعیه منحصر بر دو قسم است اول اقامه صلوة کبری و صلوة صغری دویم مراقبه سکینه قلبیه و صدریه و عقلیه و اقامه صلوة کبری از مقوله عبادات لسانیه است غالباً و لا محاله عبادات سمعیه لازم عبادات لسانیه است از آنجا که هرچه لسان قلب بآن ناطق گردد سمع قلب آنرا واعی شود و هرچه لسان بآن تکلم نماید اذن قالب آنرا سامع گردد و مراقبه سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلباً و مراقبه سکینه قلبیه و صدریه از مقوله عبادات بصریه است مثالاً و خیالاً و در مقام عبادات ارکانیه نیز هست و آن ختم باب قلب است بقلم ذو شقتین اعنی صورت معنی قلب المؤمن بین الاصبعین و همچنین ترقیم لوح ناصیه بقلم مذکور و نظیر این معنی است ترقیم سکینه قلبیه بر لوح قلب بقلم مصوره قلبیه که خلیفه قلم اعلا و مظهر اسم المصور است و مشتملست بر دو شق جمع و فرق و مجلات هر دو اسم رتق و فتق است کما قال سبحانه و تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیانیست کما قال سبحانه و عز شانه ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و از اینجا حقیقت است فصل و جمع یوم القیمه که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آنست کما قال جل سلطانه هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج میشود و سر این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهریه و باطنیه آنستکه هر اسم از اسماء حسنی الٓهیه که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجرده دارد و چون بعالم شهادت ظهور کند ظهور آن بر دو نوع ممکنست اول ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء ملفوظه است دویم ظهور در عالم کتابت ... و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقی غیر وهمی و برزخ میان دو عالم غیب و

نعت سکینهٔ صدریه

دیار کرمان و مؤلفات مظفرعلی شاه

شهادتست بدو نوع تواند بود نوع اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است نوع دویم ظهور در عالم حلوت و نقوش
قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلبست و چون سالک راه خدا را باید مجامع باطن و ظاهر و معنی و صورت و قلب و قالب بحق مشغول باشد پس همچنانکه
قلب او باید مشغول بیاد حق و حضور ذات تعالی شانه باشد باید لسان قلب او باقامه صلوة کبری که نطق قلبی است مشغول باشد و چشم قلب او در مراقبه
سکینه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان قالب او باقامه صلوة صغری که نطق قالبی است اشتغال نماید و سمع باطن او باستماع صلوة کبری
و سمع ظاهر او باستماع صلوة صغری ملتذ گردد و باب قلب او که عنوان صدر است برقم سکینه صدریه مرتسم گردد و لوح ناصیه او بنقش سکینه عقلیه
منقش باشد تا هیچ از اجزای ظاهره و باطنه او از حق خالی نباشد و راه زنان شیاطین الجن و الانس را بهیچ حال و از هیچ منفذ در او مجال تطرق و نفوذ
نماند چنانکه عارف لاریب لسان الغیب قدس سره فرموده اند **بیت** من آن نیم که دهم نقد جان بهر شوخی   در خزانه بمهر تو و نشانه تست و من الله التوفیق

فصل دویم در ذکر قسمی از اوراد که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغبال اشتغال باید نمود و اگر حضور جمعیت و فرصتی و فراغتی نباشد ترک
آنرا مضرتی نباشد از انجمله بعد از فراغ از اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعدد عین الجمع بخواند و همچنین آیة القدرة را بعدد خمس عین الجمع
تکرار نماید و آیة القدرة مشتمل است بر پنج فعل که دال است بر پنج اصل لهذا چون بعدد خمس عین الجمع خوانده شود و ضمناً رعایت عدد عین الجمع عمل آمده باشد
و در تلاوت آیة القدرة وجهه قلب را متوجه حضرت قدرت کامله که بید او معنویت و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن و اعنی منع و اعطا صورت و معنی
کفایت و قبضه ولایت او است نموده انسان کامل را که مظهر تام مالک الملک و ولایت بخش اولیا دین و دولت و ستان گستاخان راه دین است و باصطلاح
درد کشان مصطبه توحید و جرعه نوشان جام تجرید تعبیر از وی بقلندر میکنند کما قال الحافظ العارف **بیت** بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند
افسر شاهنشاهی   خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای   دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی   و همچنین آیة الاعتراف که مشتمل است بر پنج اصل و محتوی بر
اصل بعنوان خطاب بارب الارباب در مقام حضور حضرت نور النور علا سلطانه و جل برهانه بعدد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات وحدانیت ذات
و باصل ثانی تصدیق تقدس صفات نموده و باصل ثالث که متضمن اعتراف بظلم نفس است اشاره بعدل در افعال نماید تا بمقتضای الاعتراف توبة
کفاره له یونس وار از ظلمات بطون حوت طبیعت بر آید کما قال سبحانه و تعالی فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و بعد از نماز عصر
کلمه جبرئیلیه را بعدد عین عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیة العظمة تامه و سجده زاهره بر وجهیکه در فصل اول نگارش یافت بتلاوت
سورة العظمة اشتغال نماید و همچنین بعد از فراغ از نماز عشا و تلاوت آیه و سجده مذکورتین بقرائت سورة البرکة مشغول گردد و قرائت سورتین مذکورتین را بقصد
اتحاف و اهدا ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیبه علیه عالیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث شریف ان حدیثنا
صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه بالایمان اشاره بکمال درجه و علو مقام ایشان فرموده اند و در اصطلاح اهل
البیت علیهم السلام اسم شیعه بر ایشان اطلاق میشود و ایشان از درویشان و فقرا و عرفا و اولیا میباشند بعمل آورد و چون سورتین مذکورتین طولی دارد و بیان
دقایق و اسرار هر یک مفصلاً در این مختصر نمیگنجد باید با حضور کامل خوانده شود و بارواح قدسیه محتف الیهم توسل جسته شود که منبع افاضه انوار عجیبه
و اسرار غریبه خواهد بود و در قلب رقتی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العلی الاعلی و بعد از قرائت سورة البرکة تلاوت سورة النبوة یکدفعه و سورة النور
سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان علیه و علی آبائه صلوات الله الملک المنان
و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اذلال المکذبین بیوم الدین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین در ذکر اذکار
که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور و شمع و چراغ شاهد بیا نزا با بلغ مواظبت آن تر دماغ باید
نمود بدانکه چون انتقال هر نفس از عالمی بعالمی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انعقاد سلسله وجود نبی آدم و فرق
بین الحدوث و القدم است صورت نمی بندد و چرا که از فقرات بلاغت آیات خطب نهج البلاغه که اخبار ماثور و بموجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواص و العوام

گلستان چهارم از حدیقه دوم

مشهور است البته در حین تولید مولدات و در هنگام تودیع حیات حضرت ولایت کلیه متجلی جلالی و جمالی بر مودع و متولد متجلی میگردد چنانکه عارف لاریب حضرت لسان الغیب میفرماید **بیت** این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و همچنین در هنگام عود روح ببدن در قبر نیز چون در حقیقت یکنوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سؤال نکیرین نیز در قبری حضور و استیذان از ایشان صورت پذیرد و بنگیرد در این اوقات عود روح ببدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالمتاب سپهر وجود موجب ظهور روشنی در نظر مودع و مشتعل خواهد بود و از آنجا که بموجب این حکمه طبیعت انسانی از امر معادیه منصرف نمیگردد بر سالک طریق حق لازم و بر متذکرین محقق و متحتم است که همواره در حین وقوع عطسه تلاوت آیة الاستشهاد که در حقیقت اقرار بعبودیت و استشهاد بر همین از آنحضرت است مواظبت نماید تا در این حین که بعلت معاودت روح ببدن منعطس خواهد گردید بعنوان عادت زبان آن جاری و از حضرت ولایت کلیه و حضرات نکیرین بشهادت بر عبودیت خود و ربوبیت رب الارباب معاونت و یاری نماید و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ بیان عقاید حقه اسلامیه رطب اللسان گردد تا در هنگامیکه بظهور آفتاب جمال مولی اشعه شمس روشن بضیاء شموع عیون نکیرین نیز بعود و محفل قبرش مزین گردد سطوات ظهور نور النور تزلزل در ارکان حواس او نینداخته صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت زدگان خاموش نساخته قبل از سؤال باعتبار سایر احوال ببیان عقاید حقه اسلامیه اشتغال نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین و صلوات الله علی الائمة الطاهرین الهادین المهدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

من بحر الاسرار شرح حدیث سؤال کمیل بن زیاد

عن مولانا امیر المؤمنین علیه السلام عن الحقیقة و قال یا امیر المؤمنین ما الحقیقة

مرتضی آن پادشاه پاک ذیل | ریخته فیض حقیقت بر کمیل | گفت با او آن کمیل پاک دین | ما الحقیقه یا امیر المؤمنین | خوش از این دریا انجام راه کن

از حقیقت جوش را آگاه کن | جان من عطشان و تو ساقی جان | ساقی آن باده باقی جان | یا علی مستسقی عطشان منم | تشنه این چشمه حیوان منم

ساقی فیاض این میخانه تو | مطرب و مساز این کاشانه تو | ساقیا یکجرعه در جامم بریز | جرعه ریز از فیض در کامم بریز | مطربا یک نغمه بهر گوش من

ساز کن تا رخت بندد هوش من | ساقی میخانه یزدان توئی | مطرب کاشانه سبحان توئی | ذوق من این باده را جاذب شده | سمع من این نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام مالک و الحقیقة | مرتضی گفتا بآن کامل عیار | با حقیقت مر ترا باشد چکار

تو کجا و این حقیقت از کجا | ذره را کو طاقت شمس الضحی | ذره تو این حقیقت آفتاب | ذره را با آفتاب حق چه تاب | قطره تو این حقیقت بحر یم

پیش یم طاقت نیارد قطره نم | ذره ها از حضور آفتاب | دائما باید این گونه خطاب | که شما گر طالب ذات منید | از وجود خویشتن دل بر کنید

بگسلید از خویش ای ذرات من | محو باید گشتن در ذات من | قطره ها دایم از دریای جان | اینچنین آید خطابی بر زبان | کی گروه قطره ذوالمسکنة

غالبم من قاهرم ذو السلطنة | گر دلت را غالبی مطلوب شد | دل در آن طور را مغلوب شد | من منم شمس حقیقت یا کمیل | که نیاز ایم بدین ذرات ذلیل

بحر منم بحر حقیقت ای ولد | قطره تو قطره را باشد چه حد | مالک و الشمس ای ذره حقیر | مالک و البحر ای قطره صغیر | **قال کمیل بن زیاد**

و لست صاحب سرک | موج زن شد بحر استغنای او | چاره چبود قطره را الا نیاز | تیغ زن شد آفتاب پر ستیز

کو علاج ذره جز عجز و گریز | چون کمیل از آن مهابت رنگ ریخت | لاجرم سوی در دیگر گریخت | گفت شاها گرچه من فانیستم | صاحب سر تو آیا نیستم

تو نگفتی ذره احقر کمیل | صاحب سر منست ای پاک ذیل | نه توئی گنجور و من گنجینه ات | نه توئی منظور و من آئینه ات | ذره را گر آفتابی دل دهد

خوش قدم بر فرق مه انگر دون نهد | خاصه مانند تو شاهی آفتاب | ذره را التفات بی حساب | **قال علیه السلام بلی و لیکن یرشح علیک ما یطفح منی**

شاه فرمودش بلی ای محترم | صاحب سر منی بی بیش و کم | محرمی لیکن علیک یرشح | کل فیض من جنابی یطفح | من که فیاضیت را آماده ام

ساقیم اما چه خم باده ام | چه نشوم لبریز از فیض و دود | بر تو ریزم رشحه زان فیض جود | ساقی مختار مطلق چون منم | باده خوار از برای روشنم

هر چه خواهم باده بخشم ای جناب | هیچشان ام میدهم بی اختیار | قدرت محض اختیار مطلقم | هم حقم هم با حقم هم بر حقم | باده خوارا توجه دانی حد من

تو اسیری بر قبول و رد من   تو چه محبوسی بدین افتی بنا   تو چه مقهوری منی ای اقتدا   در حضور قدرتم ای بی ادب   دعوی قدرت کنی ذاک العجب

قال قدس سره العزیز او مثلک یخیب سائلاً   ای سراوات در حضور شاه فرد   بوی مستی رسید چون بوی ورد   زآتش غیرت چه آتشه گرم شد

موم آتش دیده را زو نرم شد   آن کمیل پاکدل مانند موم   گرم شد بگداخت از برد و هموم   رسم عادت بارد و جامد بود   عشق خواهد کز برودت وا رهد

آتش عشقش بجان آورد زور   که برودت رفت شد گرم حضور   گرم شد چون در حضور لاجرم   عجز آوردش بدرگاه کرم   قال یا من صرت مثلک کاملاً

مثلکت یخیب سائلاً   من کمیلت کاتر زان سائلم   ناقصی بودم ز تو کامل شدم   از تو کامل شد کمیل معنوی   از تو ار شد کمیل بس غوی

رب من شاه تو من مربوب تو   غالبی بر من تو من مغلوب تو   عشق تو بر جان من غالب شده   جان من را عشق تو جاذب شده   جذبه ات بر جان من آورد زور

که برودت رفت شد گرم حضور   از تو من گردیده ام غرق کرم   ریخته فیضت بجانم دمبدم   این کرم را از دل من وا مگیر   رشح فیض از حاصل من وامگیر

می نگر شاها بانگ سائلم   سائلی را رد مکن ای فرد کرم   قطره اشک من آن در یتیم   او فتاده بر در چون تو کریم   رب لا تقهر یتیماً خاملاً

رب لا تنهر فقیراً سائلاً   تو یتیما زاید باشی پدر   سائلا از درگهت نعم المقر   نه ز تو محروم سائل نه یتیم   تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره   چون کمیل آمد بدرگاه کرم   موج زن شد بحر احسان لاجرم

در جوابش گفت آن بحر نوال   الحقیقة کشف سبحات الجلال   الحقیقت سر تو کشف الغطاست   انکشاف آمد بگو پرده کجاست   منکشف شد وجه معشوق ستیر

انکشافی بی اشارات مشیر   منکشف گردید سبحات جلال   پرده های وجه شاه لایزال   پرده خورشید جز انوار چیست   شمس را جز نور او ستار چیست

چون بر انوار افتد چشم جان   ذات را تسبیح گوید بی زبان   شاه چون در حقیقت خویش بسفت   ز انسلب انوار را سبحات گفت   چیست آن سبحات انواع شئون

ذات را هم زان ظهور هم بطون   چیست آن سبحات حق جلوات نور   نور چه بود گوش کن عین ظهور   ذات از فرط ظهور و انجلا   دائماً اندر بطونست و خفا

چون بطون شد از ظهور آمد سبب   لاجرم از آن شئون بوالعجب   مرتضی آن شاه اقلیم کمال   کرد تعبیری بسبحات الجلال   منکشف شد چون حجابات صفات

دیده جان را او لایح گشت ذات   قاصر است آنجا اشارات عقول   خاسر است آنجا عبارات عقول   **قال قدس سره زدنی بیاناً**

گفت چون بشنید این شرح عجیب   یا علی زدنی بیاناً کن نصیب   ساقیا یک جرعه دیگر بده   بس حریصم باده افزونتر بده   مطربا یک نغمه دیگر بزن

بهر گوشم پرده دیگر نواز   تا ز جانم پرده ها منشق شود   از مقید وارهد مطلق شود   بهر جانم پرده اجلی نواز   بهر ذوقم شربتی احلی بساز

قال ع محو الموهوم مع صحو المعلوم   چونکه ساقی دید حرصش بیشتر   ریخت در کامش یکی جام دگر   مطربش در جان چه وجد تازه یافت

ذوق و شوقی بیحد و اندازه یافت   تا که سازد جانش را کامل شناخت   بهر سمعش پرده دیگر نواخت   باز دیگر شاه فیاض النعم   در جوابش گفت از روی کرم

کاین حقیقت محو موهوم آمده   که قرین با صحو معلوم آمده   پرده های شمس وجه لایزال   که معبر شد بسبحات الجلال   نیست الا هستی موهوم تو

باش حاضر تا شود معلوم تو   لیس بین ربنا و بیننا   حاجباً یحجبه الا عیننا   شمس حق را هستی وهمی حجاب   ابر دا شد منکشف شد آفتاب

صحو چه بود انکشاف آن غمام   از رخ شمس منیر بی ظلام   محو مستی صحو هشیار بود   آنچه خواب است آنچه بیدار بود   محو چه بود آن فنا اندر فنا

صحو چه بود آن بقا اندر بقا   واصلان سر حق الیقین   جملگی مستان هشیار آفرین   فانی فی الله همه بی اختیار   باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زدنی بیاناً   چون کمیل از جام ساقی گشت مست   دست ساقی برد و خوش او را ز دست   پرده هستی موهومش درید

حرص او افزود شوقش شد فزود   باده را اینگونه خاصیت بود   هر چه نوشی بیشتر رغبت بود   چون فزودش ذوق باده حرص جان   آمدش زدنی بیاناً بر زبان

ساقیا جام دگر انعام کن   جرعه دیگر بمن اکرام کن   ساقیا فیاض چون شوقش بدید   وجد سکر و مستی و ذوقش بدید   از کرم جامی دگر کردش عطا

شد صفا اندر صفا اندر صفا   **قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر**   ما الحقیقة گوش کن گر طالبی   هتک ستر عند سر غالبی

گشت غالب چونکه سر معنوی   شاه دل در ملک جانت شد قوی   هستی مطلق وجود بس لطیف   چون قوی آمد تعین شد ضعیف   نور هستی غالب آمد شد پدید

پرده ای



پرده‌های سرخی را درید
بحر باشد زبد شد بر کنار
رخنه اندر هستی سرپوش کرد
چون کمیل این نکته از شه گوش کرد
جرعه تحقیق از سر جوش خم
چون می پر زور دیرین ساله خورد
گفت خوش زدنی بیاناً یا علی
صاف من زین بیش درد آلود بود
از بهار گلخنم گلشن شده
شاه گر بی پرده آید در حضور
در پس هر پرده وجد ذوق حال
منتقل شد دل چه اندر منزلی
تا مقامی دیگرش لایق بود
منکشف فرمود کز وش مستقل
در حقیقت را چهارم شارحی
این شود مغلوب و آن غالب شود
قل لنا ما الوحدیه ای سند
کین معانی بر تو گردد جلوه گر
چونکه مغلوبش شود حکم کثیر
نیست جز ذات احد ای بی نظیر
وصف موهومی که با محو آمده
متفق شد باهم ای شخص لباب
چون شود مجذوب آن ذات الاحد
سره زدنی بیاناً
غرق شد در بحر جمع لا تحد
مستیش افزود از خود گشت گم
از میان شد چون کمیل معنوی
بار دیگر زان امام پاک ذیل
از میت سیرابی زدود هستی است

سر چه غالب شد غلو مغلوب شد
سوخت از برگشت چون خورشید آشکار
عشق آمد عقل بیچاره بگریخت
جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
شست گرد از دلت بی حس و هوش
آن ثلاثه جرعه را غساله خورد
در حقیقت نکته و اختصر بگو
از می صاف مرا صفوت فزود
چشم از نور رخت پر نور هست
دل نیارد طاقت از فرط نمود
انکشاف هر حجابی زین حجب
بایدش چشمی دگر دیگر دلی
منزل دیگر بوی او فق بود
باده اش پالوده بود و صاف صاف
شاه فرمودش بقول واضحی
زانکه مجذوبست مغلوب جذب او
اندراج الکل فی جمع الاحد
چونکه توحید اعتبار وحدتست
میرود از وی ایا میر و بصیر
سر موهومی که مغلوب وی است
ذات معلومی که با صحو آمده
همچنین آن کشف سبحات الجلال
منکشف گردد حجاب لا تعد
چون کمیل آن جرعه چارم چشید
بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
بیخبر شد از وجود خویشتن
شد ضعیف صورت و معنی قوی
گشت سیال گفت اما عارفاً
ذوق جلیس انبهات هستیست

صرصر آمد خار و خس جاروب شد
تیغ زن شد آفتاب با شکوه
شاه آمد شحنه بند دل گسیخت
هستی دیگر فزودش باده خوار
پاک گردد جانت از لوث هوس
شستگیش نقش هشیاری ز دل
پرده را بردار و لا اختر بگو
جرعه ام از جود صافی تر بده
گر ز نخ بر قع گشائی دور نیست
پرده‌ها از نور ظلمت ای جلیل
هست معراجی برای اهل لب
پرده پرده پادشاه پاک ذیل
کرده استمداد عالی دیگر انکشاف
الحقیقه ما هی جذب الاحد
شاه جذبست غالب قلب او
شرح بحر الواحد و بحر الاحد
واندرو شوقی ز وصف کثرتست
حکم جاذب کرد این مجذوب و تو
هست توحیدی که مجذوب ویست
آن بود توحید کآید ذو العدد
عین این معنی است ای صاحب کمال
پس جواب اولین و چارمین
شاه بحر الاحد آمد پدید
جمع مطلق آنچنان او را ربود
رست یکسر از حجاب ما و من
چیست معنی ای کمیل ای بر حشم
خاصه زدنی بیاناً کاشفا

سیل از کهسار آمد بر شتاب
لشکر ظلمت گریزان شد بکوه
قال قدس سره زدنی بیاناً
نشأه دیگر ربودش اختیار
حافظ عارف که در عشق است سفت
میفزودش عشق و مستی متصل
باده را پالوده تر کن ساقیم
قسمتم از فیض وافی تر بده
پرده‌ها دارد جمال شاه ما
خوش فکنده او بر خسار جمیل
چون یکی پرده گشاید شاه دل
قال علیه السلام جذب الاحدیه بصفت التوحید من غلبه السر
منکشف میگردد بر چشم کمیل
پرده دیگر گشودش آن دو دو
ما الاحد ما لا یجزی لا تعد
قل لنا التوحید ما هو ای پناه
پیش از این گفتیم با تو ای ولد
چون شود جاذب ورا ذات احد
نعت غالب کرد این مغلوب تو
پس جواب سیم و چارم جواب
این بود ذات احد که لا تعد
وصف توحید است آن سبحات حق
عین یکدیگر شدند ای باکدین
نشأه دیگر گرفت از این عقار
که ز فرقش آگهی مطلق نبود
چونکه غالب گشت بیرون حکم حال
انکمال مطلق بارور نعم
ای گزیده ساقی فرخنده خو

بند بست و شسته پل شد خراب
زور آتش دیگ را پر جوش کرد
ساقیت تحیت شد چه در دور سیم
زان ثلاثه جرعه را غساله گفت
کرة اخری ز پاکیزه دلی
روی بنما ساقی اشراقیم
چشم از نور رخت روشن شده
تا که بگشاید دل آگاه ما
اهل دل را در مقامات کمال
دل شود اندر مقامی مستقل
چون حجاب بیش از چشم و دل
دیده دیگر ببخشیدش ز جود
چون احد توحید را جاذب شود
حکمنا بالواحدیه لا اله
آن معانی را تذکر کن دیگر
میشود توحید مغلوب احد
سر غالب گو کند هتک ستیر
متحد شد باهم ای مرد صواب
پس جواب دوم و چهارم جواب
محتجب در وی جمال ذات حق
قال قدس
مغز او وارست ز آسیب خمار
زان می صافی که بد سر جوش خم
شد کمیل و ماند باقی ذو کمال
آن کمال مطلق سلطان کمل
جام لبریز از می انعام نو

قال علیه السلام نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید



هر که نوشد از کف شاه آب — در طلب آید الی یوم الحساب
شاه چون دیدش به بحر جمع غرق — بیخبر گردید از احکام فرق
جانش در بحر احد غرق آمده — آنچنان که بیخود از فرق آمده
نشأه جمع احد غالب شده — عین جمعش فرق را حاجب شده
از مقامات و مراتب بیخبر — غرق بحر جمع از پا تا بسر
حکم باطن گشته غالب بر ظهور — بیخبر گردیده از جلوات نور
از شئونات صفات لایزال — بیخبر مستغرق دریای حال
بر دلش حکم ولایت جلوه‌گر — گشته احکام نبوت مستتر
مر شریعت را حقیقت غالبی — بل طریقت را حقیقت حاجبی
لاجرم تا جانش گردد معتدل — وارهد ز افراط و تفریط مختل
خوش کشانیدش به بحر تفرقه — تا ز تعطیلش برد در زندقه
جعفر صادق شه عالی همم — اینچنین گفتا باصحاب نظر
ان جمعاً بتفرد عن تفرقه — محض تعطیل است و عین زندقه
ان تفرقاً عن الجمع خلا — کان تشبیهاً و شرکاً ظاهرا
جمع بین الجمع و الفرق ای دل — هست توحید قویم معتدل
آن حقیقت دان که از صبح ازل — شارق آید نور شمع لم یزل
پس شود آثار آن لایح ترا — پس شود احکام آن واضح ترا
بر مرایای تجلی وجود — بر مجالی ظهور نور جود
هر یکی از آن مرایای کمال — هر یکی از آن مجالی جمال
واحدیت راست تمثالی دگر — هیکل توحیدیست ای باخبر
آن هیاکل آن تماثیل لطیف — واحدیت راست مرآتی شریف
وصف وحدت در همه جاری بود — حکم وحدت در همه ساری بود
از دم رابع بتکمیل انتظام — کرد چون سیر الی الله تمام
وقت آن شد که بارشاد علی — متصف گردد بوصف اکملی
اولاً از یمن شاه پاک ذیل — بود مرد معنوی تا شد کمیل
گشت چون از جام ساقی جانش مست — وصف تصغیر از وجودش رخت بست
از دم آن شاه کامل اقتدار — شد کمیل معنوی کامل عیار
وقت آن شد کز کمیل اکمل شود — فاضلی عارج شود واصل شود
چون شود سیر الی الله تمام — کامل الذاتی تو اعلی مقام
العجب زین کامل بی تفرقه — که کمالش هست عین زندقه
مرحبا و حبذا زندیق خاص — که زند صد طعنه بر صدیق خاص
کیست این زندیق غرق بحر جمع — او چه پروانه احد او را چه شمع
کیست آن زندیق آن مست عتیق — که اهلش خواند زندیق طریق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک — سوی زندیقی دهد با اشتراک
جرح او نبود جز از بیگانگان — الحذر زین فرقه‌های خیرگان
عاشق حقست چون شمشیر حق — که گرفته در کف او را شیر حق
گر بود شمشیر حق کج باک نیست — گر تو بینی کج دلت چالاک نیست
راست بینا شو تا بینی که آن راستست — راست بینی تیغ حق بی کم و کاست
تیغ را خود راستی اندر کجیست — اقومیت تیغ را در اعوجیست
گر بود ابروی خوب یار کج — هست عین استقامت آن عوج
خال گر باشد سیه عاری نبود — ظلمتش دان عین نور ای با جنود
آن سواد الوجه درویش فقیر — خود سواد اعظم آمد ای امیر
کفر اینجا عین ایمان شریف — زندقه شد عین توحید لطیف
زندقه عین کمالست ای پسر — هر که این زندیق خاکش بسر
کاملیت لاجرم این زندقه است — زندقه جمع عری از تفرقه است
اکملیت چیست دانی ای رفیق — منزل سیر مع الله ای شفیق
در مرایا همچو حق ظاهر شدن — در همه بر خویشتن ناظر شدن
سوی فرق از جمع خویش باز آمدن — همچو حق سر تا بپا ناز آمدن
در همه اطوار ساری آمدن — با همه او وار داری آمدن
فرق بعد الجمع باشد انتظام — هست ذو العینین این مرد تمام
آن یکی عینش سوی جمع آمده — واندگر عینش سوی فرق آمده
فرق چشمش را حجاب جمع نیست — فرق وی چون فرق اهل سمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع — عین فرق آنجا حجاب عین جمع
آنکه جانش گشت اندر جمع غرق — عین جمعش شد حجاب عین فرق
فارغ الجمع زین هر دو حجاب — فارغ آمد نیست بر جمعش نقاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع — سالک مطلق نه چون اصحاب جمع
سالک مطلق نباشد جمع محض — نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع کرده خویش هم جذب و سلوک — جامع وصف عبید و هم ملوک
مالک ملک بقا شد جان او — غالب آمد بر جهان سلطان او
عاشقان جمله عبید او شدند — نایب بابی ظل اللهند

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل از جام نجم [illegible] — مالک ملک بقا شد تاجدار
تاجداری خواست گردد تاج بخش — بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صوفی تا قلندروار شود — ذات حق را مظهر کامل شود
حی مطلق خواست قیومی شود — بود دایم خواست دیمومی شود
تاج شاهی خواست بخشد با حرار — سر توتی الملک سازد آشکار
تاج برباید ز فرق پادشا — تنزع الملک شود ممن تشا
کسوت سلطان آن تاج بقا — بر سر ارباب عز و ارتقا
آن قلندر جلوه‌گاه ذات هو — که ستاند تاج و که بخشد بتو
شد کمیل آن شاه عالی مرتبه — خواست گردد ساقی این مصطبه
بود مستسقی کنون ساقی شود — نشأه بخش نشأه باقی شود
گفت کی ساقی فیاض ودود — شاد سازد زدنی بیانا که جود
ساقیا شاه کامل بخششم

درگلویم ریز آن جام شم شم | تا شوم دل شوم ساقی شوم | ساقی آن جم شده باقی شوم | هر که را خواهم دهم جام بقا | هر که را خواهم ببخشم زان بقا

جلوه گاه ذات سبحانی شوم | خوش قلندر شده فردانی شوم | پیش از آن کز صبح بوم بعد از آن | کردم از فیض تو مشتاق یقین | بعد محتاج قدیم مشتاق شوم

بعد مخلوق قدیم خلاق شوم | قال علیه السلام اطفئ السراج فقد طلع الصبح | در جواب شرح گشته ای دل مرا | گاه گاهی معنوی اطفئ السراج

اطفئ المصباح فان الصبح آمد | سکن المصباح اذ لاح الصباح | صبح ای که چیست صبح الازل | حضرت ذات احد عز و جل | لام الف لفظ الصبح آیا

سوی آن صبح ازل آمد بشر | در جواب تو بیان صبح الازل | یاد کن از قول ثانی نبی | در جواب این جذب آلا | جذب آن صبح الازل الباقی

چیست آن نور احد صبح ازل | اول شب با سنت لم یزل | نور ذات چیست مصباح کمال | آخر شب مظاهر لا یزال | با همه اطلاق تجرید آمده

اینهمه تعلیق و تقیید آمده | نور توحید آن لامع سراج | هیکل تو چیست مشکوة زجاج | آن همه اکوان کان حقایق آمده | از حقایق نور شارق آمده

گاه اللهی و ربانی بود | گاه اعیانی و اکوانی بود | عالم اسماء بود قسم یکم | عالم اکوان بود قسم دوم | قسم اول آمده چون زجاج

قسم دوم چیست مصباح و سراج | ای که این خاص از تعلق قیود | اطفئ المصباح ابد اصبح الشهود | اینهمه کل جمله قید جان تست | انجا حقایق حاجب عیان تست

چه چنین شد که قوسین آمده | خود حجاب پرده عین آمده | از حجاب قاب قوسین کن گذر | تا باو ادنی رسی ای با بصر | گر حجاب قاب قوسین بود دری

خوش تجلیگاه او ادنی دری | چون باو ادنی رسیدی زین دنو | حاصل آمد جان تو سر علو | زانکه حق را در دنو آمد علو | ذات شه را در علو باشد دنو

قاب قوسین چیست بحر احمدی | اجتماع با احدی و بحیدی | آن یکی قوس شد بود بحر آ | قوس دیگر بحر وحدت و عدد | چیست او ادنی بگو بحر احد

خالص از تعلیق و تقیید عدد | لی مع الله است اینجا ای علی | احمدا تو خود نبی مرسلی | احمد است خود حجاب تست بین | خود احد بینداری این

در مقام لی مع ماذا الوصول | می نگنجد نه نبی و نه رسول | تو سراج و پس منیری احمدا | نوربخش هر ضمیری احمدا | گشته طالع از دولت صبح احد

منطفی شد ان سراج ذو العدد | آن نبوت اینجا شد بر کنار | جلوه گر ذات الله العلی با اقتدا | جلوه ذات الله العلی مقتدر | چون عیان شد نبوت مستتر

استتار اینجا نه بطلان فنا است | بلکه خود تکمیل نور کبریاست | معنی اطفئ السراج ابطال نیست | سر این اطفا بجز اکمال نیست | انما الله مستتم نوره

یخرق الاستار عن مستوره | چیست این اتمام تحریق حجاب | پرده وا شد منکشف شد آفتاب | نیست این کشف الغطا ابطال نور | بلکه خود ابطال غیر است و ظهور

ذات از کشف الغطا شد مستبین | بعد کشف الحجب از دار الیقین | هر کسی از کشف افزود حسن کمال | غیر ذات الله العلی ذو الجلال | زانکه پیش از کشف شد کامل یقین

شمس حق عین الیقین ابا [illegible] بین | در شبش بود آفتابی بی زوال | جلوه گر بر دیده صاحب کمال | در دل آنکو همی را دیده بود | در فنای محض شی را دیده بود

سر لو کشف الغطا از آنجناب | این بود و بعد ما علم بالصواب

و له ایضا من قصایده

راهیست سوی کوی تو چون موی تو ای محتشم

یار یکتا یک سیه طولانی پیچ پیچ خم | لب بیا در دی عقدها چون عقدهای تو بتو | لب بیا در دی ماهها چون ماههای خم بخم | راهیست و صباح و مساء [illegible]

والله عراء عده در کین و مهر قدم بکشیدم | عشق آمست و دو فنون سرتا پا عشق جنون | اهرام کوی بسته چون ابنیک گویا حرم | ذکر تو و هر زبان در مسجد و در میکده

نام تو حرز هر جهان در کوی بیت الصنم | از حاکیای آن نازنین جوانان عزت بمحیین | آخر غزالا بیش از این وحشی مشو از ما رم | رو بدیگر چون بهر رو نا سوی چین ای جهان

هر سو [illegible] جهان هر کل [illegible] قدم | دیگه شادی جو طلب [illegible] | [illegible] عرب [illegible] انجم | دلبر چه [illegible] آمده [illegible]

ای دل تو را کار [illegible] لا تنم | [illegible] تو بیارای آن نازنین [illegible] | نو [illegible] تا [illegible] محتشم | ساقیا شراب می بهم ترکیب کن اندر قدح

مطرب بیا [illegible] الله نغم | تا نیخ نماید جلوه از [illegible] | پرده گشاید عشوه [illegible] العدم | در باطن [illegible] وجود حق عیان

درجاده [illegible] خوش [illegible] شاه قدم | [illegible] | یا دو دانکه [illegible] ابن الوفا ابن الکرم | اعنیا گرد اگر دمن [illegible]

نام خوش [illegible] | [illegible] | لطف [illegible] قهر تو نوش است [illegible] | تریاق باشد بهر تو گر روز و شب نوشیم سم

اشیا شاهان [illegible] | ای فخر [illegible] | در حضرت [illegible] | ذاتت [illegible] سوی تو مصباح الظلم

شرح حدیث نبوی که حضرت رسول نموده

اصحاب عجم

اصحاب خرم اهل طرب چه با او چه بی او — پیش از تقاضا طلب نوشند از فضل نعم
جود بی زلال او لب تشنگی از نام منا — شاه تب و تن علم وطن ذات قرون از کیف و کم
نور جمال عصمتش هرگز نگردد مختفی — ذیل کمال عفتش هرگز نگردد متهم
در معرض جولان تو خرگوش و ش گرگ جری — در عرصهٔ میدان تو روبه صفت شیر اجم
کوچک بر همتش دریای بهمن موج زن — کوته ز ذیل عزتش ادراک ارباب همم
با شمس نور کاملت شمس مضئ آمد هبا — با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چه نم
عالم همه یکینه‌ئ رخسار تو شمس الضحی — کونین همه یکقطرهٔ هستی تو ما نند یم
آئینه دار روی تو اسکندر آئینه گر — ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم
شاها بمشتاقت منم مشتاق عشاقت منم — درعاشقی طاقت منم تا چند باشی جفت غم
از جور اغیار دغا مستند چین بی حیا — بیداد و بر من جفا افزون شود بر من ستم
اغیار را مطرود کن حساد را مردود کن — اشرار را نابود کن یکباره از شمشیر دم
گیسوی لیل مدلهم تا گشته ستار الخفا — رخسار روز مبتسم تا گشته کشاف البهم
جان محبان سربسر با دوستان ای نعم المقر — همواره چون شیر و شکر آمیخته با هم
ارواح اعدای لزج با کبر و کینه مزدوج — همواره بادا ممتزج تکسیر ظلمات نقم

من غزلیات و له جار فیضه فی الاخبار عن ظهور الکامل و افاضة الفیض عن المستفیض الطالب

اندر در آمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما — آورد بهر دفع سم اندر قدح تریاق ما
زافعی نفس جان کسل مسموم بود این خسته دل — جام شراب معتدل تعدیل کرد خلاق ما
زین می بیاشام ای پسر بشنو نصیحت از پدر — کین بند بنیوشی اگر البته باشی حاق ما
تاکی زمشائیه بصیبی تا چند ز اشراق اجنبی — مشتی شو یا از پی بشنو مبین اشراق ما
زاشراق نور وجه هو راه حقیقت را بپو — رب المشارق را بجو آنحضرت خلاق ما
مشائی اندر راه شو خوش جانب دلخواه شو — ز اشراق حق آگاه شو در حلقهٔ عشاق ما
چند از رواقی ای مضل اندر رواق دهر دل — بنشین در کشتی متصل جام می رواق ما
خوش نعمت الله از کرم گسترده الوان نعم — بر خوان او بنشین تو بنگری رزاق ما
خواهی شوی زاهل نظر تحصیل کن چشم دگر — نور علیرا می نگر ز آئینهٔ مشتاق ما

وله قدس الله روحه فی الترغیب علی الصبر و الجد و التصفیه و الوفاء و الذکر و الاستقامه و الدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق آن صنم هر گه ترا آید حرج — در صبر ثابت کن قدم کالصبر مفتاح الفرج
یکدم میاسا از طلب زان رو که من جد وجد — میزن در دل با ادب زیرا که من لج ولج
دل از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی — همواره با ذکر خفی میباش خوش بی یک نهج
پیوسته بر راه سوی میباش عدل و مستوی — بگذر ز راه هر قوی و ز هر طریق ذو عوج
ربانی با هوش شو با خاطر خاموش شو — از پای تا سر گوش شو ور نه عاجی و همج
ربانی کامل شو دو حلال هر مشکل شو — لا شک ز اهل دل شو نمن عن هوای نفس خرج
التجمع مشتاقعلی اصحاب میثاق علی — یکسر ز مشتاقعلی آموخته بذل المهج

وله قدس سره فی الاشاره الی و خامة عاقبة المنکرین و سوء خاتمة الشیاطین

آن کس که زکین بما در افتاد — با ما نه که با خدا در افتاد
آنکس که شکست جام باده — با ساقی دلربا در افتاد
آنکس که گسست تار قانون — با مطرب جا نفزا در افتاد
تحریف کتاب کبریا کرد — آنکس که بکبریا در افتاد
تکذیب بآل مصطفی کرد — آنکس که بمصطفی در افتاد
هر کس دل اولیا بیازرد — با سرور اولیاء در افتاد
نعمت بشمرد مرد عاشق — آنگاه که در بلا در افتاد
رحمت بشناخت شیخ صادق — آنگاه که در عنا در افتاد
مشتاقعلی گرفت دستش — آنکس که ز غم ز پا در افتاد

وله غرت حکمته فی تبشیر قرب ظهور الحق و اضمحلال الباطل و زهوقه ان الباطل کان زهوقا

عاشقان مژده که فریاد رسی میآید — شاه روحانی و عیسی نفسی میآید
دل بود اینکه بگوش آیدم از وی سخنی — یا که از دیر صدای جرسی میآید
باب احسان و عطا را بکرم بگشادند — هر کس اینجا ز پی ملتمسی میآید
غم زدائی برسد خاطر هر غمزده را — بیکس دلشده را باز کسی میآید
بو العجب بازی شطرنج جهان را بنگر — بیدقی میر و دانیک فرسی میآید
زاهدی رو بسوی میکده‌ها آورد — یا بسر منزل عنقا مگسی میآید
عشق سلطان خرد شحنه بپا و سری — شاه پروانگند گر عسسی میآید
خوان احسان ولی نعمت ما هر که بدید — نه فلک در نظرش چون عدسی میآید
جان و دل را ز هوا و هوسی پاک کنید — که قلندر دل پاک از هوسی میآید
ارجعوا فالتمسوا نور علی منا — موسی اینجا بامید قبسی میآید
بیدلان شکوه مدارید ز بیداد فلک — که چه مشتاقعلی دادرسی میآید

وله دام علوه فی اتصال النفس بالقلب و القلب بالروح و الروح بالذات و بیان سر استوی علی العرش

جان عرش ذاتست و دل عرش جان مستقل — حق مستوی بعرش جان جان مستوی بعرش دل
دل عرش جان جان بُود علی جان عرش هو ذات علی — از هو شده جان منجلی از جان شده دل معتدل

دل عرش روحانی بود جان عرش رحمانی بود — این اول آن ثانی بود این مستقر آن مستقل
جان باشد از حق مستمد دل گردد از جان مستعد — جان گشته با حق متحد دل گشته با جان متصل

گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی — گاه از فروغ جان دل همچو کوه مضمحل
جان موسی آسا متسع القلب و النفس متسع — نه نفس از دل منقطع قلب از جان منفصل

نفسی که خود عادل شده حمال سر دل شده — جان ذات را حامل شده دل گشته جان را محتمل
لا بلکه جان را ایولی حامل بود ذات علی — جان کرده دل را حاملی احوال این مشت گل

ذات علی بر استوی عرش العلی مشتاق ما — مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

وله قدس سره فی ظهور نور الولایة و الاشارة الی ظهوره و البطون و الدنو و العلو و التعطیل و التشبیه و غیرهما

قد بدا منکشفا منجلیا نور علی

من بحجاب احدی ابدی ازلی — جلوه گر گشت چه نور علی از پرده غیب
عابدا دان که کل نبی و ولی — پرده کی عشق ولی پرده آن حسن نبی

عشق سر نیست خفی حسن کمال ست جلی — آن بود نور ظهور حق و آن سر بطون
لایزال ابد این آن ابدلم یزلی — در بطونش متحقق مثل ذو صفتی

در ظهورش متقرر صفت بی مثلی — در علوش همه وصلست و بما مقتربی
در دنوش همه بعدست و بما منفصلی — ذات او عین صفاتست و علو عین دنو

بعد او قرب بود منفصلی متصلی — اشعری سر علوش بحقیقت نشناخت
کور از نور دنوش بصر معتزلی — اشعری راست در این منظره عیب عوری

نظر معتزلی راست قصور حولی — عارفان گشته ز تعطیل و ز تشبیه بری
اشعری ذو التشبیه معتزلی ذو التعطیلی — این بتفریط زده و رشده آن ز افراط

مستقیمی دل عارف بود و معتدلی — **وله ایضا رباعیات**
اول قدم عشق بود درد طلب — دویم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بندگی عجز و ادب — چارم چه وصول فهم نعم المطلب

وله ایضا در قدرت مرتضی است فتح در دل — تسخیر عدو و نفس هم کشور دل
جز شیر خدا که میکشد مرحب نفس — جز ذات علی که میکند خیبر دل

وله ایضا با من تو بگو تو را که ای آشفته — کین طره بر خسار کی آشفته
گر زلف برافکنی ز رخسار نقاب — بیدار شوند فتنه های خفته

وله ایضا ای مست شراب عشق سرمدی — ای آینه علی او حد مددی
وی محرم خاندان احمد مددی — ای رند قلندر مجرد مددی

معطر علی شاه اسم شریفش مهدی بن آقا شفیع عارف بلند پایه و صوفی گرانمایه بود در علوم ظاهری و باطنی یگانه مینمود جذبه آنجناب بر سلوک غلبه داشت و در مراتب اذواق و وجدان عدیل و نظیر نداشت نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری میرسد خاندان آنجناب با عنجد ارباب قلم و عامل دیوان بوده در بدو حال ترک مشاغل دنیوی فرموده و در خدمت مولانا مظفر علی شاه و سایر علما تحصیل علم مینموده از غایت تقوی و پرهیزکاری ترک متعلقان کرده و در مدرسه بسر میبرده بالاخره مشتاقعلی شاه قدس سره آنجناب را امیر بادیه و از مشاغل درس و تدریس یکباره فارغ مینماید حیث هر کسرا بهر کار حضرت ایزد بخواند ازهمه کار جهان بیکار ماند باشاره عارف ربانی نور علی شاه اصفهانی قدس سره از خدمت رونق علی شاه کرمانی رحمة الله تلقین یافت و از برکت انفاس قدسی اساس آنحضرت باعلی مراتب فقر و فنا رسید و از خلفای جناب نور علی شاه طیب الله ثراه گردید چه قبل از سلوک و چه بعد از آن در خدمت مولانا مظفر علی شاه میبود هنگامیکه شهریار ایران آقا محمد خان مولانا مظفر علی شاه را از کرمان بپای تخت احضار فرمود با حضار آن بزرگوار نیز فرمان داد مدتی در پای تخت سکونت داشت و چندگاه در همدان ساکن گردید و بار دیگر بفرمان شاهی بدار الملک معاودت نمود بنا بر حسد حساد و سعایت اهل فساد بامر پادشاه زمان آنجناب را چوب زدند و بعد از شش هفت روز وفات یافت در امامزاده ناصر الدین مدفون گردید این واقعه در حدود سنه هزار و دویست و هفده روی نمود رحمة الله علیه **آقا محمد علی** وی برادر جناب معطر علی شاه قدس سره است باوصاف حمیده آراسته و بخصایل پسندیده پیراسته بصدق نیت و صفای طویت موصوف و بلطافت طبع و بلاغت مقال معروف است عمر گرامیش بهفتاد سال رسیده و تمام آن بعزت و حرمت گذرانیده خاندان ایشان در ولایت کرمان مشهور بخواجگان است آن بزرگ را شش فرزند ارجمند بل شش گوهر گرانمند است همگی بجمال حال ایشان بزیور حال و کمال آراسته و از خصایل نکوهیده پیراسته آقا علی اکبر ولد ارشد آقا محمد علی است باصابت رای و صفوت ضمیر منفرد و بقوت عقل و حسن تدبیر متفرد و بکبر نفس و علو همت

احوالات معطر علی شاه است

ممتاز و بوفور دانش و کثرت ادراک بی انباز است و مستوفی دیوان ولایت کرمان است با وجود کثرت مشاغل دیوانی مصاحب اهل عرفانست از عوالم ذوق و وجدان
بهره مند و در معالم صدق و صفا پایه بلند مکرر سفر عراق نموده و با اکثر بزرگان صحبت داشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در آنولایت بشغل
مذکور اشتغال دارد امید از کرم صاحب کرم چنانست که آنخاندان صفوت نشان را از حوادث دوران و سوانح زمان در امان خویش نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد **نظام**
علی شاه بن حاجی عبد الواحد اسم شریفش مولانا احمد آنجناب از خاندان فضل و کمالست و از کبرای اصحاب وجد و حالست و از مریدان عارف بالله
رونق علی شاه کرمانی قدس سره و از خلفای مولانا مجذوب علی شاه همدانیست در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید
دوران در بدو حال بتحصیل علوم اشتغال داشت و در ریعان جوانی قدم در سلوک گذاشت آنجوانمرد بصحبت پیر رسید و از همت پیران بمنزلی رسید که تکاملی
فقیر در مدینه شیراز مینمود آنجناب بصحبت فقیر میل نمود و از آنولایت بصوب شیراز حرکت فرمود چندی در فارس تشریف ارزانی داشت آنگاه علم مراجعت بطرف
کرمان برافراشت الحق صحبت لازم السعادتش روح افزا و مجلس ارم مونسش بغایت دلگشا اکنون در آنولایت تشریف دارد و همواره در سرانجام امور فقرا
و ضعفا همت میگمارد و انواع لطف و احسان بیکسان و بیوه زنان مینماید و اضعاف الطاف بعاجزان و غریبان میفرماید از جناب حق سبحانه و تعالی استدعای
که وجود آن بزرگوار را دیرگاه نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد **هدایت علی شاه** اسم شریفش مولانا محمد اصل آنجناب از بلوک کهنبانست و در زهد
و تقوی و ورع سرآمد اهل زمان در بدایت احوال بتحصیل علوم مشغول بود در اندک زمانی در فن فقه و حدیث از علمای عصر قصب السبق ربود بعد از حصول
تحصیل تحصیل حاصل دیده دست طلب بدامان آنجناب گردید سفر عراق عجم و عرب و خراسان کرده و بصحبت بسیاری از علما و عرفای ایران رسیده روزگار بسیار
و ایام بیشمار در وادی طلب شتافته بالاخره در خدمت شیخ ربانی ملا عبد الصمد همدانی قدس سره تلقین یافته بعد از واقعه شهادت کثیر السعادات آنجناب
بفیض خدمت عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره فایز گشته و از برکت آنجناب در فقر و فنا از این و آن درگذشت بعد از مدتی اذن ارشاد یافته
متوجه وطن مألوف گردید اکنون در ولایت کرمان بوجود وجود آن قدوه اهل عرفان زینت گرفته و از نفوس میمنت مانوس آن زبده اصحاب ایقان رونق پذیرفته در ترویج شرع
غراسعی بلیغ دارد و در اهتمام طریقت بقدر دقیقه مهمل نمیگذارد و اوقات فرخنده ساعاتش را بعد از وظایف طاعات و عبادات در ترفیه فقرا و ضعفا است امید
صادق و رجا واثق است که جناب حق سبحانه و تعالی آن بزرگوار را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار محفوظ دارد بمنه و کرمه **ماهان** دهی است دلنشین
و قریه ایست نزهت قرین در زمین هموار واقع و اطرافش چون دل آزادگان واسع آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتملست بر باغات نیکو و بساتین چون مینو
محتویست بقرب هفتصد باب خانه و مردمش متوسط و میانه در هفت فرسخی کرمان و سمت شرقی آنست مزار کثیر الانوار ماه ماهان و خورشید تابان سید نور الدین شاه
نعمت الله ولی قدس سره در آنجاست **ذکر احوال سید نور الدین نعمت الله ولی قدس سره** و هو سید نور الدین نعمت الله
ابن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن کمال الدین موسی بن یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن محمد بن حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن ابی عبد الله
ابن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین السبط بن علی الوصی و فاطمة بنت النبی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و بهمان ترتیب خود سید نور الدین
نعمت الله فرموده اند **بیت** سیم جد من رسول خداست آشکار است نیست پنهانی گویند در روز پنجشنبه بیست و دویم رجب در حلب متولد شده بعد بعجم آمد
چنانکه خود گفته **نظم** نعمت الله نور دین دارد لقب نور دین از نعمت الله میطلب مدتی هستم مجاور در عجم گرچه اصلم باشد از ملک عرب من
مجاور حالیا در ملک فارس جد من آسوده در ملک حلب و خود فرموده دال و رو ولادت من قال ملفوظ است لهذا معلوم میشود ولادت جناب سید نور الدین
نعمت الله الحسینی طاب ثراه در سنه هفتصد و سی و یک در شهر حلب بوده است و از صغر سن آیات و کرامات از او بظهور میآمده و بعبادات شرعیه و ریاضات
شاقه میپرداخته مقدمات علوم را در نزد سید رکن الدین شیرازی و فقه و تفسیر و کلام را خدمت سید شمس الدین خوارزمی و سید شمس الدین مکی اخذ نموده متن
فصوص را حفظ داشته در بیست و چهار سالگی بر کتب اربعه عالم شده بمسافرت و سیاحت و دیدن علما و حکما رغبت نموده بسیاری از مشایخ خاصه و عامه را دیده
هفده سال در یک نفر بسر برده گویند در اوایل حال و آغاز طلب ارادت بسید محمد آقتابی که پیر و مرشد سید حسین اخلاطی بوده بهم رسانیده و آن سلسله اغلب سادات

گلستان چهارم از حدیقه دوم

عظام و منتهی بحضرت امام موسی میشوند و در زمان ارادت سید محمد آفتابی دوازده سال سیاحت ایران کرده بر قله کوه دماوند که معدن گوگرد است دو اربعین بر آورده و وقت افطار او برف بوده پس بکوه الوند رفته مدتی در آنجا منزل گرفته با حاجی محمد صامت در آنجا بحلقهٔ ارادت سید در آمده و بعد از سی سال دیگر باره در کرمان بحضور سید رسیده گویند سید از همدان قصد زیارت عتبات عالیات عرش درجات حضرت امام حسین علیه السلام کرد در حوالی حله که بجز آب شور آبی دیگر بدست نیامدی چاهی حفر نموده که آب شیرین داشته و بچاه سید نعمت الله معروف شده بعد از زیارت کربلا چهل روز در هوای گرم تابستان در محل قبلگاه بصیام یوم و قیام لیل و عبادت و ریاضت و سوگواری و اشکباری بسر برده پس بزیارت امام موسی الکاظم و حضرت امیر المومنین علی مشرف شده و قصیده در مدحت آنحضرت عرضه داشت پس بجانب اراضی مصر و سرچشمهٔ نیل مسافرت گزیده اگرچه در آن راه خطر و ضرر سباع درنده بسیار بود بعون خداوند سید را محفوظ داشت گویند وقتی سید نعمت الله با سید حسین اخلاطی رحمت الله صحبت داشته جمعی از اعاظم سادات و علما با سید همراه بودند و از آنجمله سید قاسم انوار تبریزی و خواجه ضیاء الدین ترکه و مولانا شرف الدین علی یزدی و میر تاج کیل رحمهم الله اجمعین میبوده اند و سید حسین ایشانرا در حوالی خلوتش در طاقی منزل داده و نقل فرستاده جناب سید نعمت الله بهمراهان گفته که از این منزل نقل از نقل اولی است چون تغییر منزل دادند طاق و سقف ناگاه فرود آمد و سید حسین از خلوت خود بدر آمده با سید مصافحه کرده بصحبت مشغول شدند هم گفته اند سید حسین اخلاطی صاحب بعضی علوم غریبه از قبیل کیمیا و سیمیا و لیمیا بوده و بعضی از آنها را بخرج سید نعمت الله داده چنانچه در غرفه که بر رود نیل مشرف بوده است نشسته بودند سید اخلاطی دریچه را گشاده چنان بنظر آمد که در تمام آب دست و پای بریده است که روانست دیگر باره بست و گشود و چنان نمود که همه شیر است و باز چنان نمود که همان آبست که بوده سید اعتنائی بآنها نفرمود و گفت مقصود ما کیمیای فقر محمدیست روز دیگر عزیمت مکه معظمه کرده و در عرض راه حقه سر بسته بدرویشی داد که بسید اخلاطی رساند چون گرفت و سر حقه را گشاد قدری پنبه و آتش در حقه دید متفکر و متاثر شده گفت دریغ که صحبت سید نعمت الله را قدر ندانستم گویند درویشی که حامل حقه بود چون شنیده بود که سید حسین اخلاطی صاحب عمل کیمیا بوده بخاطرش گذشت که کاش سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید اخلاطی توقف نموده تا کیمیا میآموختیم و بفقر و فاقه نمیگذرانیدیم سید نعمت الله سنگی از زمین گرفته بآن درویش داد و گفت بصیرفی برده قیمت بپرس و باز گرد و باز گوی چون رفت و باز آمد گفت صیرفی میگوید قیمت این لعل یکهزار دینار است اگر میفروشی زر حاضر است سید آن لعل را بزیر سنگی صلایه کرده شربتی ساخت و بهر درویشی قطره چکانیده آنفقیر را در آن وقت منظوم کرده **بیت** ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم الی آخره و خواجه حافظ نیز گفته **بیت** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند گویند در مغاره مصر درویشی بود که باباحاجی علی نام داشت و پیوسته در پیش او آتش افروخته بود و جذبه قوی داشته با مردم نمیآمیخت چون سید بمغاره او رفته بنشست و از خود غایب شده توجهی بدرویش مجذوب آتش افروز کرده بعد از اندک وقتی که سید از آن توجه رجوع کرده بوقت خود باز آمد درویش را دید بر روی افتاده و آتش او خاکستر شده چون مجذوب بخویش آمد در خدمت سید اظهار ارادت کرده از مغاره بیرون رفته بعبادت پرداخت و تکمیل یافت گویند وقتی بسید گفتند که درویشی باربعین میپردازد سید فرمود زنانه یا مردانه عرض کردند در مدت یک اربعین چهل دانه مغز بادام میخورد پس سید فرمود این اربعین زنانه است اربعین مردانه آنست که چهل روز هر روز روزه دارند و هر شب یک گوسفند بافطار بخورند و وضوی روز اول اربعین تا روز چهلم در نمازهای فرض و سنت باطل و ضایع نگردیده باشد حضار استدعای دیدن این اربعین را کردند سید قبول کرده اربعینی بهمان نحو بسر آورده و بعد از فراغ از اربعین مریدان بخدمت آمدند و سید تجدید وضو میفرمود از نظر آنجماعت غایب شد و خادم آنمغاره که سید در آن اربعین نشسته بود باباحاجی لطف الله نام داشت و یکصد و ده سال عمر یافت و بعد بدیگری واگذاشت گویند جناب سید پس از زیارت مکه معظمه در حرم کعبه بصحبت شیخ عبد الله یافعی ملقب بنزیل الحرمین رسیده با و ارادت حاصل کرده مدت هشت سال خدمت و شبانی او میکرده و بعد حج با شیخ گذاشته بعد از توقف مکه بجهت سیاحت ایران رغبت کرده بمشهد مقدس رفته از آنجا بسمرقند حرکت کرده بماند و با امیر تیمور ملاقات کرده حکایت به و پیره زن که نذر سید کرده بود و ناظر امیر از او بعنف گرفته مشهور است نوشته اند که سید چندی بکوه ماکلاراز کوهستان سمرقند رفته در زمستان سر دو اربعین بر آورد صاحب تاریخ مرقاة

نعمت الله ولی و بیان حالات ایشان

[...] کرمان و حالات سید نعمت الله

(۵۳۵)

الادوار نوشته که آن حضرت در سرمای ... شدید ... زمستان ... شد ... پوستین ها پوشیده با آن ذوق و شوق مذکور فرشته و برف را بر بدن خود
بفشارد سید ... پوشیده چنان گرم است که عرق بر جبهه اش مترا کم گردیده و برف از گرمی او آب شده
از طرفین میریزد ... سید ... شده مرجعیت ... کثرت مریدان سید بجائی رسید که نود هزار سوار از ایالات ... باسید بیعت کرده ... امیر کلال ... این معانی را ... امیر تیمور عرض کرد ... و او را متوحش نموده چنانکه مذکور شد امیر تیمور سید را از توقف
سمرقند منع کرد سید فرمود ... نعمتنا ... ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و از سمرقند بیرون آمده بجانب خراسان ... باغی ... موقوف ...
در هرات ... خانقاه و باغی ... حاصل آن باغ ... وقف نموده ... و وقف خانقاه نموده بعد از زیارت امام همام علی بن
موسی الرضا علیه السلام ... اربعین ... عبادت ... هرات آمده ... میر حسینی سادات ... میر حسینی در سنه هفتصد و بیست و
شش رحلت یافته و وصیت کرده بود که در سنه هفتصد و شصت و ... سید ... نعمت الله نام ... دختر سید حمزه ... بنت ... به
البته بر سید گرامات او ست ... سید نعمت الله شصت ساله بود که زن گرفت و سید برهان الدین خلیل الله بن سید نعمت الله بعد از هفت سال
در کوهبنان کرمان روز جمعه یازدهم شهر شعبان سنه هفتصد و هفتاد و پنج از آن سیده متولد گردید و سید را چنان ... جناب سید ... فرموده
قطعه خلیل الله من ای نور دیده که ... دیده گردون ندیده / بمانی یادگار نعمت الله / بسا روز و بسا سال و بسا ماه / در ایام توقف در کوهبنان جمعی از
اطراف بدین سید آمدند از جمله فضلای شیراز سید عماد الدین و سید نظام الدین احمد مشرف شدند و ... تعلیم ذکر یافتند سید عماد الدین ... و
سید نظام الدین احمد و برادرش که هر دو خلیفه سید بودند بشیراز مأمور شدند شیخ آذری طوسی اسفراینی و شاه داعی الله شیرازی و شیخ ابو اسحق داخل در ارادت
مندان بوده اند روزی سید با بو اسحاق اطعمه که اشعارش متضمن ... اطعمه بوده بر وجه طیبت فرموده که طرزی تازه اختراع کردی عرض کرد چون من
نمیتوانم از الله سخن گفت از نعمت الله میگویم ... طریقه تلقین ذکر کلمه طیبه لا اله الا الله چنین بوده نوشته اند که سید بهر دو زانو متوجه قبله می نشسته و کف دست
راست بر روی زانوی چپ نهاده و کف دست چپ را فوق دست راست گرفته حرکت از جانب قلب که طرف چپ است بجانب راست نمایند چنانکه لا اله گفته شود
و از جانب راست رجوع کرده و سر بر آورده و میل بجانب چپ بمحاذی قلب الا الله گفته شود و در نفس هر چه توانند کشیده نمایند ... جناب سید نعمت الله
ولی بعد از هفت سال توقف در کوهبنان کرمان بتماشای یزد رغبت کرده مردم یزد استقبال نمودند و سید بقریه تفت مقام کرده خانقاه و عمارت بنیاد
نهاده ... بیزد رفته در منزل با حاجی شیرازی نزول نمود گویند اگر چه فصل بهار بود درخت سیبی در آنجا دید که شکوفه نکرده سید فرمود عجب است که این درخت
شکوفه نکرده عرض کردند که چون اطفال هر سال سنگ بسیاری بر این درخت میانداختند با حاجی دعا کرده که این درخت شکوفه و سیب نیاورد تا از آسیب
سنگ در امان باشد سید فرمود این درخت بیت هرکجا سیبی است بی آسیب نیست / سیب بی آسیب در بستان ماست و در خت را در بر گرفته گفت امسال
سیب بیاور مصرع هر که سنگت زند ثمر بخشش و همچنان شد که فرمود گویند سید در حوالی آسیا طرح باغی انداخته عمارتی در میان باغ از دو رکا ... کرد
... بر آن نقش فرموده که شفاء القلوب فی لقاء المحبوب و باز بجانب موقف تفت باز گشته عمارت و بستان را باتمام آورده بشیر برد در آمده و بعد از چندی
از راه بافق باز بکوهبنان رفته گویند وقت رفتن در چاه قادر قطاع الطریق بر قافله ریخته گرفته و بسته ... سید ... سید از روی غضب بایشان
نظر ... داده دست و پای دزدان از کار افتاده و کاروانیان بر دزدان غلبه کرده همه را گرفته بخدمت سید آوردند سید آنها را نصیحت فرموده توبه داده مرخص کرده
برفتند صاحب تاریخ فرشته نوشته که سلطان فیروز شاه بهمنی دکنی که معاصر امیر تیمور است برادر خود احمد خان را امیر الامرا کرده خان خانان لقب داده بود و میر فضل الله
شیرازی انجو را که ناصح خیر خواه او بود وکیل السلطنه خوانده در سال ... شد و ... میر سید محمد گیسو دراز که از مشایخ عرفا بوده از دهلی بدکن آمده در حسن آباد
کلبرکه که تختگاه شاه بود آرمید احمد خان خان خانان ارادتی با سید پیدا شده با او رابطه آمد و شد حاصل کرد و در ... فیروز شاه پسر اکبر خود حسن خان را
ولیعهد کرده ممضی شد ... سید پیغام داد که حسن خان پسر خود را ... شما هم در باره او دعای خیر نمائید سید جواب داد که چون بشما ... داده ...

منقول از ... تاریخ واقعات ... حبیب السیر

گلستان چهارم از حدیقه دوم

فقیر چه احتیاج است سلطان در این باب اصرار افزود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی تو ببرادرت احمد خان نامزد شده است کوشش بیفایده است سلطان خان
سید رنجیده او را از شهر عذر خواسته وی بیرون رفته در کنار شهر خانقاهی عالی ساخته که اکنون مرقد او است سلطان فیروز شاه در سال ششصد و بیست قصد
تسخیر قلعه پانگل نموده با وجود محاصره مفتوح نشد و وبا افتاده اعاظم متفرق شده برخیدند و دیورای هند و باراجهای دیگر بر سر سلطان آمدند و در آن
منازعه میر فضل الله وکیل شهید شد سلطان انهزام یافت و اکثر ولایات او بدست دیورای هند و افتاد و لشگرش بقتل و غارت و خرابی مساجد کوشیدند
و بسعی احمد خان دیورای از ولایت مراجعت نموده برفت و سلطان فیروز از غم و غصه مریض شده در ولیعهدی حسن خان اصرار افزود امنای دولت گفتند
وقتی پسرت ولیعهد و شاه خواهد بود که احمد خان در میان نباشد سخن سید محمد گیسو دراز بیادش آمده قرار داد که احمد خان را کور کنند وی همانشب خبردار شده
با پسرش علاء الدین خدمت سید آمده سید دستار خود را دو پاره کرده باو و پسرش داده و بهر دو مژده سلطنت رسانید و هر سه در یک طبق غذا خوردند
و احمد خان فردا از شهر بیرون رفته تاجری موسوم بخلف حسن بصری که آشنائی سابقه با احمد خان داشت بیرون دروازه ایستاده و بطریق سلطنت
بر احمد خان تعظیم کرده در رکاب او روانه شد سلطان فیروز شاه از فرار احمد خان آگاه و امرا را بگرفتن او مأمور کرد احمد خان ملول و متحیر در سایه درختی
فرود آمده خوابش در ربود در خواب شخصی را دید بلباس درویشان که تاجی سبز دوازده ترک برکف گذاشته بسوی او میآید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن
درویش تهنیت گفته تاج را بر سر احمد خان نهاده گفت این تاج شاهی را یکی از مشایخ گوشه نشین برای تو فرستاده احمد خان از خواب جسته حال را با خلف حسن بصری
گفته و باوی مستعد مقاتله و مجادله شدند و بتدبیری که موافق تقدیر بود بر سپاه سلطان که عین الملک و نظام الملک بزرگ آنها بودند غلبه کردند و اسب و فیل و غنایم
بسیار بدست احمد خان درآمد سلطان فیروز شاه با وجود ضعف بیماری پس از استماع شکست لشگر در محفه نشسته چتر شاهی بر سر حسن خان گرفته با سپاهی بمحاربه احمد خان
درآمدند و در حوالی احسن آباد گلبرگه صف آراستند چون سلطان مریض بود در آنوقت بر حسب تقدیر ضعفی براو مستولی شده از خود برفت و آوازه فوت انتشار یافت
و سپاه با احمد خان پیوستند نظام الملک پالکی سلطان را برداشته روانه شهر شد چون بدر دروازه رسید سلطان بهوش آمده از بازی روزگار بلکه از قدرت
کردگار حیران بماند احمد خان در گرد قلعه فرود آمده بالاخره وارد شهر شد و بخدمت سلطان رفته بگریست سلطان گفت الحمد لله تو را در زندگی خود شاه دیدم و اکنون
تو را بخدا و حسن را بتو سپردم احمد خان در هشتصد و بیست و پنج تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت فیروزی برآمده احمد شاه بهمنی شد و سلطان فیروز در پانزدهم شوال وفات
یافت احمد شاه بهمنی در هشتصد و سی و هشت صیت بزرگواری سید نور الدین نعمت الله ولی شنیده شیخ حبیب الله را که از مریدان خاندان فقر او بود با شمس الدین
قمی و هدایای وافر از هند بکرمان روانه کرد و بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان زنند و همت طلبند بعد از رسیدن بخدمت آن بزرگوار جناب سید
مولانا قطب الدین کرمانی را که از علما و مریدین بود با آنها روانه دکن فرمودند و صندوقچه باو دادند که این امانت سلطان احمد شاه بهمنی است باید بوی برسانی
چون مولانا بدکن رسید و از دور نظر سلطان بروی افتاد بی اختیار فریاد برآورد که این همان درویش است که در زیر فلان درخت در وقت محاربه با لشگر سلطان فیروز
شاه در خواب دیدم که تاج سبز دوازده ترکی بمن داده بود و من چگونگی تاجرا هنوز باحدی نگفته ام اگر این قسم تاج با وی باشد امر غریبی است چون قطب الدین
بحضور شاه آمد گفت جناب شاه نور الدین نعمت الله دعا و سلام رسانیده و گفته که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاهداشته بودم چون امری که
موجب فرستادنش شود بوقوع نمیآمد اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی را فرستاده بود دیده و باز میگردید و تقربی پیدا شده واجب افتاد که امانت شما را بشما برسانم
از سلطان احمد شاه نقل کرده اند که گفته چون سخن قطب الدین کرمانی بدینجا کشید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم سراپا حیرت شده در دل گفتم که اگر این تاج سبز
و دوازده ترک باشد جای شک نخواهد بود قطب الدین در عالم کشف صفا دریافته گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که من همان کسم که در زیر فلان درخت در عالم رؤیا
بحکم شاه ولایت پناه این تاج را که دوازده ترک و سبز است منظر شما در آوردم من بی اختیار در صندوق گشاده تاج متصف بصفات مذکوره را بر سر نهادم و بر
مراتب صداقت و ارادت افزودم علی العجاله چون شاه نعمت الله ولی سلطان احمد را در مکتوب بخط خود اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی نوشته بود از آن
پس مقرر شد که همان القاب را در خطب و منابر و محرابها ذکر نمایند و این کرامت عجیب و تصرف غریب که برهان قاطع و تبیان ساطع است بر بزرگواری و ولایت و علو جاه

نقش سید

نفس سید نور الدین نعمت الله رحمة الله علیه معروف و مشهور و شعری که در این باب گفته اند در کتب تواریخ مسطور است **بیت** شاه در هند و شیخ در ماهان تاج بخشند این چنین شاهان . و در همین سال احمد شاه ولی خواجه عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را با عریضه و هدیه بخدمت جناب شاه نعمت الله ولی فرستاده استدعا نمود که جناب شاه فرزندی از فرزندان خویش را روانه دکن فرمایند لهذا آنجناب میر نور الله بن شاه خلیل الله نبیره خود را که در سن صباوت بود بپادشاه هند منا... نمود روانه دکن فرمودند چون سید نعمت الله ولی از روی علم و مکاشفه دانسته بود که کرمان در احاطه شیخ نور الدین ابدال خوارزمی خلوتیست درویشی را با تحفه لایق بخدمت او فرستاده مقصود را بیان کرد شیخ از دریافت سید متحیر شده بمراقبه مشغول شده در حجه سید را در نهایت علو دید فرمود دانستم که از جانب سید نعمت الله ولی آمده اید که ولایت کرمان را از ما بگیرید بلی متعلق بایشانست بعد از این واقعه سید از کوبنان بکرمان آمده شاه سید خلیل الله و عیال خود را بشهر خواسته در حوالی بقعه شیخ قطب الدین مقام و خانه ساخته متوقف شدند گویند وقتی بسر آسیای ماهان رفته پیره زنی سفره نان و کاسه ماست بحضور سید آورده استدعای توقف در ماهان کرد و سید طرح خانقاه خیرآباد و باغ خلوت و باغ شهدا را در آنجا انداخته گاهی در شهر کرمان و گاهی در قریه ماهان میزیست در این ایام میرزا اسکندر از اولاد امیر تیمور حکومت فارس داشت خواهش نمود که سید از کرمان بشیراز آید سید قبول کرده روانه شد روز ورود بشیراز از راه قلاة مرقد شیخ سعدی میآمد و بر مزار سعدی فاتحه خوانده جناب میر سید شریف علامه جرجانی که در شیراز بود باستقبال سید با جمعی از علما و مشایخ تقدم جسته در آنوقت باران میبارید میر سید شریف گفت الحمد لله رحمة الله علینا و نعمت الله معنا . روز جمعه در جامع عتیق که از آثار عمرو لیث صفاریست میرزا اسکندر و جمعی برای ادای نماز اجتماع کردند و مقرر بود که شاه نعمت الله ولی همراه میر سید شریف و سایر علما بمسجد آیند چون سید نعمت الله بشهر رسید و راه مسجد گرفت چندان ازدحام و اجتماع خلایق برای زیارت و دست بوس سید نعمت الله شده بود که میر سید شریف با آن معروفیت و تقرب سلطان در زیر دست و پای مردم قریب بهلاکت شده بود و سید دست او را گرفته از میان خلایق بیرون آورده میر سید شریف گفت که اگر امروز نعمت الله دست مرا نگرفته بود پامال خلق و هلاک شده بودمی گویند حافظ رازی که صدر میرزا اسکندر والی شیراز و شاگرد میر سید شریف بود گفته که سجاده شاه نعمت الله را بر طرف یسار والی بگسترانند و سجاده میر سید شریف را بر یمین بگشایند میر سید شریف بر خلاف آن مقرر کرد سجاده سید را بر یمین و از خود را بر یسار گسترانند و گفت بحافظ رازی که تو احوال اولیا را نمیدانی شرط ادب اینست که من کردم گویند جناب سید نعمت الله در شیراز بر کوهی که در حوالی تنگ الله اکبر است و بدراز بپلو از علی شمس مشهور است بر سر چشمه فیضان آب رکن آباد است نزول فرموده اند و خواص و عوام غالباً در آنجا مشرف شده اند در ایامی که سید نعمت الله در شیراز بود قریب بسی هزار کس در حلقه ارادتش در آمدند از جمله فخر الدین نام درویشی بود که از مریدان خواجه امامی اصفهانی و خواجه طریقه نقشبندیه داشت و فخر الدین نیز پیر او بود سالها بود که مشکلی در خاطر داشت و هیچ حل نمیشد روزی بمجمع رود بمجلس سید نعمت الله آن مشکل بر او کشف شده دست ارادت بسید نعمت الله داد چون دیگر بار بخدمت خواجه عبد الله نقشبندی رفت خواجه بوی گفت دور شو که بوی گند غیری از تو میاید فخر الدین شرح باز گفت خواجه متغیر شده برای حجت و غلبه قصد مجلس سید کرده چون بمجلس رسید سید نعمت الله مشغول بیان بود و مردم همه ساکت و صامت گوش داشتند خواجه عبد الله ادب رعایت ناکرده خواست سخن سید را بحرفی و بیانی قطع نماید ولی زبانش بسته شد و نتوانست سخنی بگوید بعد از ساعتی از سید عذر خواهی کرده اظهار خلوص نمود از طریقت نقشبندیه بطریقت نعمة اللهی بازگشت و بکسوت خاص در آمد جناب سید نعمت الله فرمود **بیت** بی تکلف نعمت الله را نگر در طریق نقشبندان در گذر از خلفای سید جمعی بوده اند و اکمل آنها حاجی نظام الدین کیجی بود کیج و مکران ولایات معروفست همانا او را دشمنی بهم رسید بر او غلبه کرده وی از کیج و مکران عزیمت کرمان نمود که استمدادی از سلطان کرده مراجعت نماید و بر دشمن خود غالب شود با غلامان بسیار بکرمان میآمد روزیکه وارد شد سید در باغ چهار طاق در خلوت انزوا بود درویشی را طلبیده گفت سواران بسیار میآیند در میان آنها سواریست بفلان علامت و نشانها از شمایل و شکل مخصوص و اسباب نزد او رو و بگو نعمت الله ترا میطلبد درویش رفته آنسوار را دیده و وی را شناخته پیغام سید را بوی رسانیده حاجی نظام الدین اطاعت کرده روانه شد چون قریب بخلوت سید شد سید از خلوت بیرون آمده آنسوار را تنگ در بغل گرفته چون دست از او باز داشت امیر نظام الدین بیهوش

شیراز آمدن و ورود شاه نعمت الله

شده



شد و سید بیرون خلوت رفته و نظام الدین سه روز و سه شب بیخود و بیهوش و بی قوت افتاده بود بعد از آن بخویش آمده سواران خود را احضار کرده لباس
امارت خود را بر آورده بایشان داده بولایت خویش مرخص گردانیده خود در لباس فقر در آمده در ولایتی دیگر ولایت یافت در خدمت شاه نعمت الله ولی بماند
و بعد از چندی خلیفة الخلفا شد چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار بابا کاهی دابرقوه گاهی در اقلید سر میبرد و سید نعمت الله در پنجشنبه بیست و
دویم رجب سنه اربع و ثلثین و ثمان مائة جامه گذاشت وصیت کرده بود که باباحاجی نظام الدین بعد از فوت او را غسل دهد و در آن وقت بابا غایب بود
بهنگام حاضر شده سید را تغسیل نموده باتفاق سید ابراهیم پسر دیگران نعش سید را بماهان برده بخاک سپردند رحمة الله علیه شمار مریدان سید نعمت الله را
کس نداند چرا که هشتاد سال حالت سیاحت داشت و چهل سال و کسری حالت سکونت و در این عرض مدت یکصد و چهار سال غالباً از همه ولایات مریدین
بوی رجوع داشتند ارباب تواریخ و تحقیق نوشته اند که دوازده هزار سید صحیح النسب سالک ارادتمندان مسلک بوده اند بغیر از علماء و مشایخ
و اواسط الناس و اسامی بعضی از آنها از این قرار است شیخ نعمان محمود آبادی از فرزندان جناب شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی قدس سره شیخ
عبدالمجید اصفهانی شیخ فخرالدین احمد المعروف بسید نجمی امیر ناصرالدین بی بی سید حسین کوثری نظام الدین سید احمد ترمذی حاجی شیخ نظام الدین
معروف بشیخ جرجی سید علی بهنوادی سید شمس الدین اقطابی در تبریز معین بوده سید نورالدین ایجی سید مجنون رومی شیخ محمود مورچه کیر مدرس هرات
شیخ داود مشهدی سید محمد بدخشانی سید عمادالدین شیرازی سید محمد حلوائی شیرازی سید عزالدین آملی سید محب شیرازی شیخ محمد شیروانی شیخ
قاسم شیروانی درویش حسین گیلانی سید محمد ترمذی کابلی سید تاج الدین میبدی شیخ محمد طوسی مولانا طبسی سید قنبر طونی ملا شادی کوه صافی
مولانا حاجی بن مولانا عبدالله سندی سید حبیب الله با برهنه سید شمس الدین الهروی شیخ کمال الدین شیرازی سید جلال الدین هروی مولانا شیخ اردبیلی حاجی خسانی
تفتی یزدی سید شمس الدین خاکی کرمانی مولانا علاء الدین محمد قاضی کازرونی فارسی سید بابای قلندر سید منهاج پیر خیرالدین گیلانی شیخ برهان الدین خلیل الله
طاوسی پسر جناب سید نصرالله و دیوان شاه نورالدین نعمت الله ولی معروف و مکرر دیده شده و رسالات جناب سید بسیار است از سید علاء الدین مهدی
نقل کرده اند که گفت من در شام سیصد و چهل رساله فارسی و عربی و نظم و نثر جناب شاه نعمت الله در حضور خود دارم ~~ده~~ و اسامی بعضی از آنها را در اینجا مرقوم میدارم
(۱) در تاویل فاتحة الکتاب (۲) در تفسیر سوره اخلاص (۳) در تفسیر آیه الله نور السموات والارض (۴) در حروف مقطعه (۵) در سجدات کلام الله (۶) در معنی الولایة
احاطه کبری (۷) رساله مکاشفات (۸) رساله وجیه (۹) رساله جامع اللطایف (۱۰) رساله معرفت (۱۱) رساله کیلیه (۱۲) رساله برازخ (۱۳) رساله محبت
(۱۴) رساله ذوقیه (۱۵) رساله لطایف تصوف (۱۶) رساله حقایق الایمان (۱۷) رساله اصول تصوف (۱۸) رساله صفا (۱۹) رساله تحقیقات ذات (۲۰) رساله انتقاد
(۲۱) رساله ... (۲۲) رساله فتوحات (۲۳) رساله فتوح (۲۴) مقامات القلوب عجبی (۲۵) رساله مطالع (۲۶) رساله اختطاب (۲۷) رساله لوایح (۲۸)
رساله اسم (۲۹) رساله جوهریه (۳۰) در شرح رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۱) جنب عربی (۳۲) اسم و رسم (۳۳) سوال سلطان اسکندر و اجوبه سید (۳۴) در شرح
ابیات فصوص الحکم (۳۵) در بیان بعضی از فصوص با کلمات آن بیغمبر و شرح نقش الفصوص (۳۶) مناقب مهدی (۳۷) نصیحت (۳۸) رساله وجود شجره نسب خود
(۳۹) شرح ... (۴۰) نقطه (۴۱) نفثات (۴۲) بلوغ کمال و کمال البلوغ (۴۳) اصطلاحات شیخ محی الدین در ترجمه اصطلاحات کمال الدین عبدالرزاق کاشی (۴۴)
مقامات صوفیه طبقات پیر هرات عبدالله انصاری (۴۵) در بیان معنی توکل (۴۶) توحید (۴۷) تنزلات وجود (۴۸) در تحقیق ارکان اسلام (۴۹) ترجمه سوال و جواب
(۵۰) رساله ... (۵۱) ترجمه ارادت شیخ ... (۵۲) رساله الاذواق (۵۳) الهامات (۵۴) نغمات (۵۵) رساله فی الاعیان بل رسالات فی الاعیان
(۵۶) رساله الایمان فی السلوک (۵۷) رساله التنبیهات (۵۸) صفات مهدی (۵۹) نکات (۶۰) حواس (۶۱) لطایف (۶۲) نصایح (۶۳) در نصیحت
سید برهان الدین خلیل الله (۶۴) سوال و جواب اسم اعظم و آیات سبعه الهیه و غیرها (۶۵) در تحقیق مرتبه و بیان مسائل (۶۶) فیوض اسرار (۶۷) ذوق
(۶۸) رساله التی رغبه (۶۹) اصول (۷۰) الفات (۷۱) رساله الکمال رحمة الله بعد بیت این رساله تمام اد کرده‌ایم ما از هر جه بکند بشنو زما (۷۲) آداب
خلوت (۷۳) خلق افعال (۷۴) در غیبت و حضور (۷۵) مراتب (۷۶) در بیان حدیثی که در تسبیحات اربعه وارد شده (۷۷) اسوله و اجوبه (۷۸) در الف تحقیق و نقطه

(۷۹) در تحقیق

بیان اسامی مریدان شاه نعمت الله

(۷۹) در تحقیق مناقب (۸۰) در ترک علایق (۸۱) در کمالات انسان که یامستدعای امام الدین عبدالرزاق کرمانی نوشته (۸۲) در بیان نبوت و ولایت (۸۳) در بیان تفصیل مراتب نفس (۸۴) فی المقامات (۸۵) در بیان مستی (۸۶) در بیان ارکان ایمان (۸۷) در معرفت مشتمل بر ده فصل (۸۸) معنون بهدایت (۸۹) در بیان فص فصوص از فلوک (۹۰) در ترتیب منازل و مناسبت بعضی اسما با بعضی از کواکب و منازل (۹۱) در بیان معنی ان الله خلق آدم علی صورته (۹۲) در معنی حدیث السلمان منا اهل البیت (۹۳) در تنزلات و مراتب (۹۴) رساله موسوم بجامع الانوار و مجمع الاسرار (۹۵) در مراتب (۹۶) حروف مبسوطه (۹۷) در بیان محبت آل عبا و دراثبات ایشان (۹۸) رساله فیها الدوایر (۹۹) در بیان آیه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم (۱۰۰) در کلام (۱۰۱) در حمد و شکر (۱۰۲) در خلق افعال و اختلاف علما (۱۰۳) رساله بنسبت خرقه سلطان احمد شاه بهمنی مخفی نماند که مدار طریقت این سلسله اعنی نعمت اللهیه در راه صدق و صفا و متابعت بعت مصطفی و اطاعت بطریق مرتضی بودن است و مخالفت نفس و هوا و مجانبت از بدعت و معصیت نمودن و پیوسته به تصفیه قلب و تزکیه نفس و تخلیه روح کوشیدن و روش خود را از نظر اغیار و نامحرم پوشیده است ذکر جهر و خلوت و ترک حیوانی و سماع در طریقه آنحضرت نیست و سلوک ایشان خلوت در انجمن است یعنی در ظاهر با خلق و در باطن با حق سبحانه و تعالی بودن است **بیت** از درون باش آشنا و ز برون بیگانه وش — اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان و فرموده اند کسی نه در متابعت رسول الله است گر همه زاهد زمانه بود گمراه است و هر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گر همه شیخ روزگار باشد غافل است در لیالی جمعه سالکان آن سلسله با یکدیگر بسر بردن و آنچه بر سد بر سم نیاز در حضور شیخ صرف کردن و بذکر و مراقبه شب را بروز آوردن و همواره تزکیه نفس و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح کوشیدن و پیوسته کسوت رضا و تسلیم و توکل و قناعت و بردباری پوشیده است **و نیز در نسخه دیگر احوالات سید نور الدین شاه نعمت الله ولی قدس سره این قسم نوشته شده** مظهر آیات و مجمع کرامات بود در علوم ظاهری و باطنی گوی مسابقت از ابنای زمان میربود در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان یگانه و در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمانه بود وصف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیانست و از محامد و محاسن آن بزرگوار هرچه نویسیم بیشتر از آن است سبب طریقت آنحضرت بقطب الدین و غوث الاصفیا حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا می پیوندد و در اکثر محل در این دفتر مذکور شده است تکرار آن حاجت نیست و نسب شریفش بحضرت امام الهمام محمد الباقر علیه السلام میرسد چنانچه آنجناب نسب خویش را بسلک نظم کشیده **نظم** نعمت اللهیم ز آل رسول محرم عارفان ربانی قرة العین میر عبدالله مرشد وقت و پیر روحانی پدر او محمد سید

که نبودش هیچ ثانی ‌‌ ‌ یا ز سلطان اولیا ز جهان ‌ ‌ میر عبدالله است تا دانی ‌ ‌ میر کامل کمال دین یحیی ‌ ‌ سید مسند مسلمانی
پدرش هاشم است و جد موسی ‌ ‌ مادرش شاهزاده سامانی ‌ ‌ دیگر آن جعفر خجسته لقا ‌ ‌ روح محض و لطیفه روحانی ‌ ‌ سید صالح است و احمد نام
جمع میبود از پریشانی ‌ ‌ پس محمد که نزد همت او ‌ ‌ مختصر بود عالم فانی ‌ ‌ باز جعفر که بود عالیقدر ‌ ‌ کان احسان و بحر عرفانی
پس حسن پس محمد آن سید ‌ ‌ روح بخشنده که سخندانی ‌ ‌ پادشاه ممالک دانش ‌ ‌ جعفر اکبر است خاقانی ‌ ‌ میر محمد که بندگان درش
در جهان یافته سلطانی ‌ ‌ شاه سادات سید اسمعیل ‌ ‌ آفتاب سپهر سبحانی ‌ ‌ ابی عبدالله آنکه روح امین ‌ ‌ گفت او را که جمله را جانی
باز امام محمد باقر ‌ ‌ مخرب کفر و دین ربانی ‌ ‌ پدر او علی ابن حسین ‌ ‌ آنکه زین العباد میخوانی ‌ ‌ باز امام تقی حسین شهید
نور چشم علی عمرانی ‌ ‌ آن وصی رسول با مرخدا ‌ ‌ والی ملکت سلیمانی ‌ ‌ آنکه باشد در مدینه علم ‌ ‌ کوری خارجی و مروانی
میتم جد من رسول خدا است ‌ ‌ آشکار است بیت پنهانی ‌ ‌ هست فرزند من خلیل الله ‌ ‌ باد یارب به بنده ارزانی ‌ ‌ اصل آنجناب از بلوک کوهبنان

بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده بسیاری از علما عصر را دیده و بصحبت مشایخ حرمین شریفین رسیده و چندین اربعین در خدمت شیخ خود شیخ عبدالله یافعی کشیده و مرادات رحمت و اذیت از علما ظاهر چشیده منقولست که آنحضرت مدتی در یزد ساکن بود اهل آن شهر نسبت بآنجناب اهانت کرده بالاخره حکم با خراج نمودند هنگامیکه بیرون میرفت این آیه کریمه را خواندند یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون در تواریخ مسطور است که قریب سیصد هزار کس همت آنجناب را نمودند و در سلک ارادت آنجناب منسلک شدند میرزا شاهرخ بن امیر تیمور از کثرت مریدان آنجناب اندیشه

نعمت الله ولی ... سلسله ...

بدار الملک هرات طلبید مدتی حسب الحکم میرزا شاهرخ آنجناب در هرات ساکن بوده و همواره نشر علوم ظاهری و باطنی مینمود اکثر امرای شاهرخیه با آنجناب ارادت داشته و از قواعد خدمت و ارادت فرو نمیگذاشتند چون آنجناب با شاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک میفرمود لهذا از این رهگذر غبار کدورت و ملال بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن پیوسته بزیارت آنجناب میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی میرزا شاهرخ از آنجناب پرسید با آنکه شما بولایت معروف و مشهورید با امراء دولت مجالست نموده چرا لقمه شبهه ناک میل میکنید آنجناب فرموده هست

گر شود از خون دو عالم مال مال ‌ کی خورد مرد خدا الا حلال

کلام کرامت انجام آنجناب میرزا شاهرخ را پسند نیامد و در مقام امتحان بر آمد یکی از غلامان را فرمود بیرون رفته بره بستم گرفته بیاورد و بر طباخ سپارد و طباخ طبخ نموده بنظر شهریار در آورد چون خوان حاضر گردید روی بآنجناب نموده گفت از این طعام تناول فرمایید جناب شاه نعمت الله طعام تناول فرموده حمد باریتعالی بجای آورد میرزا شاهرخ گفت اینچه حالت است و آن چه مقام طعام حرام میخورید و حلال می انگارید شهریار ماجرای پیره زال را گفت آنجناب فرمود ای پادشاه در تحقیق این امر سعی نمای و تفحص فرمای شاید در ضمن این حکمتی باشد میرزا شاهرخ امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خویش را بیان نماید چون پیره زال حاضر گردید عرض نمود ای پادشاه فرزندی داشتم بسفر [illegible] رفته بود مدتی شد نیامد و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره بنیاز شاه نعمت الله ولی نمایم روز گذشته هنگام شام فرزندم وارد گشته بر وفق نذر بره بجهت آنجناب میآوردم ملازم شهریار در اثنای راه از من بگرفت هر چه عجز نمودم نپذیرفت چون میرزا شاهرخ سخن پیره زال بشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه آنجناب را رخص نموده بوطن تشریف ارزانی فرمود مدت العمر در قریه ماهان ساکن بود زیاده بر نود و هفت سال زندگانی نمود چنانکه خود بیان نموده است

رباعی نود و هفت سال عمری خوش ‌ بنده را داد حی پاینده ‌ گرچه امسال هست سال قران ‌ تا چه زاید ز سال آینده

وفات آنجناب در سنه هشتصد هشتاد و هشت اتفاق افتاده مزار فیض آثار آن بزرگوار در قریه ماهان در غایت اشتهار است تصنیفات خوب و تالیفات مرغوب آنجناب در روزگار یادگار است من جمله دیوان اشعار و غیره آنجناب قریب ده هزار بیت است غزلی و رباعی تیمناً و تبرکاً در این مجموعه ثبت افتاد

غزل گفتیم خدای هر دو عالم ‌ گفتیم محمد و علی هم ‌ گفتیم نبوت و ولایت ‌ در ظاهر و باطنند همدم ‌ آن بر همه انبیاست سید ‌ وین بر همه اولیا مقدم ‌ واو از طلبی طلب کن از نو ‌ وز واو الف بجوی فاهم ‌ در اول و آخرش نظر کن ‌ تا دریابی تو سر خاتم ‌ در عین علی نگاه میکن ‌ می بین تو عیان جمله عالم ‌ شه با علی است نیک دریاب ‌ دانه روح است و دام آدم ‌ رو تابع آل مصطفی باش ‌ نی تابع پور ابن ملجم ‌ گم باد محب آل مروان ‌ هر چند بکند کمتر از کم ‌ بر بیدقها نشان آل است ‌ زانست علامت مسلم ‌ بر عرش زدیم سنجق خویش ‌ بر بسته ز زلف یار پرچم ‌ بی حضرت او بهشت باقی ‌ جامی است ولیک خالی از جم ‌ ای نور دو چشم نعمت الله ‌ ای بر همه والی معظم

رباعی آنشاه که او قسیم نار است و جنان ‌ در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان ‌ ملک دو جهان مسخر اوست بلی ‌ آن زانکه بنام گرفت و [illegible]

آنجناب را چند خلیفه بوده مولانا محمود و مولانا شاه داعی الله و مولانا نورالدین آذری از جمله خلفا بودند مولانا محمود را بجهت ارشاد و هدایت عباد بولایت دکن ارسال نمود و مولانا شاه داعی الله را بولایت فارس ارسال داشت و مولانا نورالدین آذری را بمملکت خراسان فرستاد و سلسله طریقت آنجناب در اقلیم دکن تا حال باقیست و در کشور ایران قریب [illegible] سالست که جاری است

گفتار در طریقت آنجناب که معروف بسلسله نعمت اللهیه است بر ارباب معارف و عرفان و اصحاب موافقت و ایقان پوشیده و پنهان نماند که طریقه که با آنجناب منسوبست خصوصیات چند با آن سلسله منسوبست اول آنکه بر سالکان آن سلسله بسط بیش تر از قبض است بخلاف بعضی سلاسل دویم آنکه کسوتی جهت عاملان طریقت آنجناب معین نیست و فرموده است که حق پرستی و خداجوئی در هر لباس ممکنست و لباس را اعتباری نیست و این نیز خلاف جمعی از سلاسل است زیرا که اکثر ایشان برای خود لباسی و طرزی معین نموده اند سیم آنکه در آن سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نمیباشد و فرموده است حق جل و علا انسان را برای معرفت و عبادت آفریده و بهیچ چیز محتاج و مفتقر گردانیده است اول آنکه موهوم بدین

رفتن میرزا شاهرخ نزد شاه نعمت الله و ضیافت نمودن

پادوست

چمن اول از حدیقه سوم

بادست مقیم هم لباس که ستر عورت و دفع اذیت از او ست سیم مسکن که آرام و آسایش به و ست و این سه چیز حاصل نگردد و ممکن نشود مگر
از سه چیز اول کسب دوم طمع سیم سرقت باتفاق جمهور دانایان دو قسم آن مذموم و مردود حضرت باری است پس از این سه قسم کسب مجوز
و در آن رستگاری است پس انسان را لازم و محتم است که بیکار ننشیند و بجهت خود کسبی گزیند و در آن ضمن معرفت الله تحصیل نماید و باین عبادت مشغول باشد
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشاره بهمین مقام است طریقت آنجناب علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شریعت
مصطفی و اطاعت طریق مرتضی و مخالفت نفس و هوا نمود نشست **حدیقه سیم** مشتمل است بر چهار چمن **چمن اول** در ذکر
کشور عراق عجم برای مساحان کشور دانش و بر ضمیر مهندسان اقلیم بینش مخفی و مستور نماند که عراق عجم کشوریست مشهور و باعتدال هوا و عذوبت آب
در السنه و افواه مذکور مشتمل است بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و جبال عالیه و تلال راسیه و مرغزارهای خوش و شکارهای دلکش محدود است از طرف مشرق
بولایت مفازه و کرمان و از سمت مغرب بدیار کردستان و خوزستان و از جانب جنوب بمملکت فارس و از جهت شمال بدار المرز و آذربایجان طولش از سفید
رود الی یزد صد و شصت فرسخ و عرضش از گیلان تا خوزستان صد فرسخ محتویست بچهل پاره مدینه و قصبه اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم جبال و
تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست مسکن طوایف تاجیک و ترک و لر و کرد قدیم الزمان اهل آن مکان گبر بودند چون اسلامیان گشودند مردم آنجا بحکم
شافعی عمل مینمودند در حدود سنه نهصد و پنج به نیروی قوت بازوی شاه اسمعیل صفوی شیعه شدند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست
هفت مذهب در آن دیار است اول شیعه اثنی عشری دویم اهل سنت سیم غالی چهارم اسمعیلی پنجم زردشتی ششم یهود هفتم عیسوی قبل از این
چهار شهر معتبر در آن کشور بوده صفهان و ری و قم و همدان اکنون ری و قم رو بخرابی نموده در تواریخ مسطور است که از بدو سلطنت پیشدادیان تا نهایت
دولت ساسانیان آن مملکت در تصرف ملوک عجم بوده مگر دو کس از بیگانگان آنجا را مسخر نمود نخست افراسیاب ترک که مدت دوازده سال در آن ولایت
حکومت داشت دویم اسکندر رومی آن ولایت را گرفته بکف کفایت ملوک اشکانیان گذاشت در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب
بدست اسلامیان افتاد چون ماه خلافت خلفا مغرب به زوال روی نهاد طایفه امویه آن ولایت را تصرف کرده مراسم جور و عدوان بجا آوردند چون دولت
ایشان به نکبت مبدل شد و زمان تغلب آنگروه درگذشت خلافت بنی عباس ظهور نموده مدتهای مدید آن دیار در تصرف ایشان بود در اواسط دولت ایشان
ملوک صفاریان آنجا را گرفته و جمهور رعایا و برایا فرمان آنفرقه پذیرفتند چندی سلاطین طبرستان در حیطه تصرف کشیدند چون ملوک دیالمه ظاهر گردیدند
سالهای فراوان در فرمان آنفرقه بود تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان انتزاع فرمود چندگاه در حکم غزنویه بود آنگاه در تصرف ملوک سلجوقیه در آمد
ضبط کردند سلاطین خوارزمشاهیان از حکم ایشان بر آوردند چون خانان چنگیزیه بدان ولایت استیلا یافته ملوک خوارزمیان به مقوله عدم شتافتند
چون دولت مغولان رو بتراجع و تنزل نهاد بدست آل مظفر افتاد تیموریه از آنفرقه انتزاع کردند و مدتی دیگر در حیطه تصرف ملوک آق قیونلو
و قراقیونلو بود تا آنکه حضرت شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه ظهور نمود و قرون بسیار آل صفویه در آن ولایت شاهی کردند و در آخر دولت
ایشان جماعت افغان ظهور کرده آن مملکت را از اولاد صفوی گرفتند و نادرشاه از آن طایفه باز گرفت و بعد از انقراض دولت نادری و ظهور هرج
و مرج بسیار کریمخان زند آن مملکت را مسخر کرده در حیطه تصرف در آورد چون زمان حکومت زندیه درگذشت و از آن سلطنت قاجاریه گشت اکنون
که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست آن ولایت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است در تاریخ حمدالله مستوفی مسطور است که حقوق
دیوانی عراق در زمان دولت سلجوقیان دو هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده که تومان مغولی دویست و پنجاه تومان رایج و شایع این زمانست اصفهان
در اصل سپاهان بود و عربان معرب نموده اند صاحب معجم البلدان گفته که الاصبهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه
بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپا و اسپا الجند و اول لشگرگاه کیقباد بوده و بروایتی بنای عمارت آن در ده و از بلاد قدیمه ایران
عظمت شانش مشهور جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض حکمای آنرا از اقلیم سیم گفته اند طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوا لب

عراق عجم و ذکر اوضاع طبیعی آن

بیان سلاطین عراق [illegible]

درزین

چمن اول از حدیقه سوم

در زمین هموار اتفاق افتاده جنوبی وی فی الجمله گرفته سه طرفش گشاده است در اول چهار قریه بوده باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج زمان انهدام تمام آنشهر روی نمود، در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخته بقاع خوب و عمارات مرغوب در آنجا طرح انداخته و برخی گویند طهمورث دیوبند پیشدادی آنشهر را بنا نهاده و جمعی بر آنند که جمشید بنیاد کرده و اسکندر در عظمت آنشهر سعی بلیغ بجا آورده ظاهرا سلاطین ایشان بعد از عمارات او تصرف نموده اند و در وسعت و عظمتش طریق سعی پیموده اند و طالع بنایش را برج قوس گفته اند رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی دور آنشهر را حصار کشیده و دور آنرا بیست و یکهزار گام قرار داده و در تعمیر آن کوشیده سلطان ملکشاه سلجوقی نارین قلعه تبرک نام در غایت استحکام طرح انداخته و اشرف بن محمود غلجائی از جماعت افغان در آن بلده حصار محکم ساخت در زمان دولت صفویه آنشهر بغایت معمور بوده بعد از انقراض دولت آن خاندان رو بخرابی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست محتوی بر هفده محله و قرب بپانزده هزار باب خانه و هزار پاره قریه و مزرعه در بعضی محلات آن آب جاریست آبش معتدل و هوایش باعتدال مایلست خاکش بدن میت را متفرق نگرداند و هر چه بدو سپارند نیکو محافظت نماید اقسام میوه اش بغیر از انجیر و انار او اسطه و ارزان و به و خربزه اش از سایر میوه ها ممتاز و حبوباتش فی الجمله گران و بی امتیاز است نهر زنده رود که آنرا زاینده رود نیز گویند ابتدای آن از سمت غربی آنولایت از جبال بختیاری بر میخیزد و از جانب جنوب آنشهر گذشته در موضع گاوخانی میریزد در عجایب المخلوقات آورده اند که فاضل آب زاینده رود در موضع گاوخانی فرو میریزد و بعد از مسافت شصت فرسنگ در ولایت کرمان پیدا میشود و به دریای فارس میریزد دانائی میگوید که این سهو است مردود خردمندانست زیرا که زمین گاوخانی فروتر از کرمانست اهل اصفهان در قدیم الزمان یهودی بوده اند و بدین سبب آنجا را دار الیهود گفته اند آنگاه مجوسی شده بعد از ظهور اسلام بر مذهب شافعی عمل مینمودند بقوت و اهتمام تمام شاهان صفوی شیعه اثنی عشری گشته اند و از ملت آبا و اجداد خویش گذشته اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قرب هزار باب خانه عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و دویست خانه موسوی و صد خانه سنی سنوی در اندرون شهر سکونت دارند و بغایت ذلیل و بی اعتبارند مردمش زیرک و بتحصیل دنیا راغب و بر زخارف آن طالب و مکر و رندی بر مزاجشان غالب چنانکه در مذمت اهل آنجا گفته اند

نظم

اصفهان شهر کیست پر نعمت
هر چه در او طلب کنی شاید
همه چیزش نکوست الا آنکه
اصفهانی در او نمی باید

عموما بشرارت نفس مشهورند چنانکه در تواریخ مذکور است که خواجه بهاء الدین بن خواجه شمس الدین در زمان حکومتش قرب هفتاد هزار کس از اهل آنجا را بقتل نمود و بعد از وفات بهاء الدین اهل آنجا با هم نزاع کردند زیاده بر هفتاد هزار نفس کشته شدند و خلاق المعانی کمال الدین اصفهانی از شرارت خلق آنجا رنجیده قطعه در نفرین آنگروه بسلک نظم کشیده و عنقریب بهدف اجابت رسیده لشگر مغول و تاتار بر آنجا استیلا یافته اهالی آندیار را بقتل رسانیده اند

قطعه

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا که در دشت را چو دشت کند
جوی خون آورد بجوباره
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند دو صد پاره

و امیر تیمور گورکانی بنابر شرارت اهل فساد آندیار را در سنه هفتصد و هشتاد حکم بر قتل عام نموده اکثر مردمش را بدیار عدم فرستاد و سلطان مسعود بن سلطان محمود در سنه چهارصد و بیست و سه بدان ولایت استیلا یافته بنابر خباثت باطنی فرمان بر قتل عام داد و اشرف بن محمود افغان در سنه هزار و صد و سی و چهار بسبب مخالفت صوری و معنوی تیغ کین بر ایشان نهاده در قتل افراط کرده دمار از روزگار ایشان بر آورده گاه نیز لشگر وبا و طاعون بآنجا رسیده و مردم بسیار تلف میکرد چنانکه در سنه هزار و چهار طاعونی بدان ولایت رسیده اکثر اهالی آنجا بشهر نیستی روان گردیده و گروه انبوه جلای وطن کردند در کتب متداوله مسطور است که هر کس چهل روز در آنجا بماند بخست طبع و لئامت مزاج مبتلا گردد و دیگر گفته اند در زیر نوبت خانه آنولایت چاهیست چون فکر دهقان عمیق و دجال بد مآل از آنجا بر آمده خلق را بچاه ضلالت خواهد انداخت و مردمانرا از دین و ایمان بری خواهد ساخت حدیثی در مذمت اصفهان مشهور و در السنه و افواه مردمان مذکور است معنی حدیثش آنکه مردمان اصفهان را عفت و عصمت نیست و غیرت و حمیت و مروت و سخاوت در آنجا مفقود و نادر است و سماحت ناموجود در تواریخ مسطور است که ابتدا قحط و غلا در عالم از آنجا ظاهر میشود حاجی لطفعلی بیگ شاملو آذر تخلص از اشعار شعرای متقدمین و متاخرین کتابی ترتیب داده و اسم آنکتاب را آتشکده نهاده بزعم فقیر اگر اسم آنکتاب را انجیل نمودی بجا

در بیان بنای اصفهان و حصار آن

در بیان قتل عام اصفهان

در بیان کشور عراق عجم

کتاب مناسب بودی زیرا که اشعار خنک و ابیات بیمزه بسیار در آن کتاب درج کرده و صفهان را نعت چنان گفته که وصف جهان کرده و آنانی میگوید
که این سخن دلالت بر خوبی اصفهان نمیکند بلکه کنایت بمذمت آنجا میرسد زیرا که بموجب حدیث الدنیا ملعون نعت طعنه جهان باید از برای اصفهان بوده باشد
دیگر آنکه عظمت شهر سبب مدح و تعریف نمیشود بجهت آنکه مکه معظمه با وجود خوردی خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء از آنجا ظهور نموده و صفهان با آن عظمت
شان محل ظهور دجال خواهد بود و معنی حدیث علیکم بسواد الاعظم آن نیست که ولایت بزرگ بوده باشد بلکه در حقیقت سواد اعظم انسان کامل است چنانکه
گفته اند بیت سواد الوجه فی الدارین درویش   سواد اعظم آمد بیکم و بیش اگر معنی حدیث نه چنین بودی لازم آمدی که بغداد و شام و مداین مقدم
بر مراتب سواد آنها از صفهان اعظم میبایستی سکونت نموده و در مکه معظمه و مدینه منوره اماکن شریفه که سواد اعظم نیست نباید بوده حال آنکه اکثر انبیا
عظام و اولیای کرام از قرا و قصبات ظهور نموده اند و در محل خویش تنها ساکن بوده اند در تاریخ صفهان مذکور است که از اثر دعای حضرت ابراهیم
از سی نفری خالی نیست بسبب آنکه چون نمرود بن کنعان سی نفر از صفهان در پای منجنیق حضرت حاضر شده از سطوت نمرودی اندیشه نکرده بحضرت
رب العالمین ایمان آورده و تصدیق رسالت ابراهیم را کرده اند و آنکلام نیز خالی از اشکال نیست زیرا که در هنگام ظهور حضرت صاحب الامر خاتم الاوصیا
از هر اقلیمی و ولایتی از اهل ایمان و اصحاب یقین بیرون آمده مشرف بخدمت آنحضرت میشوند و در رکاب آنحضرت خواهند بود و در تاریخ جامد مذکور نیست که سی
از صفهان بیرون آید چه جای آنکه سی نفر ظهور نمایند مگر آنکه گویند که در زمان ظهور آنحضرت سی نفر مفقود خواهد بود و دجال در آن وقت خروج خواهد نمود
چه مضایقه ارباب دانش و اصحاب بینش از آنجا ظهور نموده باشند چنانچه بسیاری از علما و حکما از آنجا برخواسته اند و بزیور کمالات ظاهری و باطنی
پیراسته اند که عنقریب احوال بعضی از اصحاب کمال و اهل حال آنجا نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی مخفی نماند که صفهان اکثر زمان مرکز سلاطین عجم شوکت
بوده و خواقین فریدون حشمت آنجا را دار الملک نموده اند چون بعضی از ملوک سلاجقه آنجا را مقر سلطنت کرده اند لاجرم در تمام احوال آن دیار
ذکر آن فرقه را نمودن مناسب خواهد بود گفتار در بیان احوال ملوک سلجوقیان بطریق اختصار برای جهان گیران کشور ضمیر پوشیده نماند
اقلیم سر مخفی و پوشیده نماند که ملوک سلاجقه متفرق بسه فرقه اند اول ملوک روم دویم ملوک توران و خراسان و عراق و فارس و آذربایجان سیم ملوک کرمان
بدو خروج و عروج ایشان بدرجه سلطنت چنان بود که در ولایت قپچاق مردی بود از امرای معتبر آن دیار موسوم بدقاق که ترکان او را تیمور تالیغ میگفتند یعنی سخت کمان
بعد از فوت دقاق پسرش قایم مقام گردید و در اندک زمانی او را ترقی دست داده بمرتبه بلند رسید نوبتی سلجوقی بمجلس پادشاه خزر رفته بر خواتون پادشاه
ادب تقدم نمود خواتون با ملک گفت این پسر اکنون چنین جرأتها میکند چون مستقل شود پیداست چه خواهد کرد پادشاه قصد ایذای سلجوق نمود و او از این قضیه
آگاه شده با خیل و حشم از دیار قپچاق بیرون آمده متوجه ماوراءالنهر گشت چون بحوالی سمرقند رسید قضا را دل او با نور ایمان روشنی پذیرفته ایمان آورد و در زمستان
در حوالی بخارا و در تابستان صحرای سمرقند را مسکن کرده مدتی بدین منوال بسر میبرد در آن اثنا طایفه از کفار که هر سال از اهل جند خراج میگرفتند و اهل اسلام
حکم آنگروه را بکراهت می‌پذیرفتند محصلی برای خراج معمول بدانطرف فرستادند سلجوقی از صورت آن معنی خبردار شده بزبان آورد که من راضی نیستم که مسلمانان
کافر را باج دهند و فرمان آنگروه را اهل اسلام بگردن نهند سلجوقی مردم خود را جمع نموده اهل آن دیار نیز با او اتفاق کرده با گروه کفار مصاف داده و ایشان را
کفار شکست فاحش یافته مسلمانان تیغ بیدریغ بر آن قوم نهادند بدین سبب علم دولت سلجوق باوج عیوق رسید و در عدل و داد مشهور آفاق گردید
صد و هفت سال زندگانی یافته آخر الامر از این سرای فانی بسرای جاودانی شتافت از سلجوق چهار پسر ماند این چهار گوهر شاهوار در صفحه روزگار
یادگار ماند اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود غزنوی وی را گرفته محبوس ساخت مفصل این مجمل آنکه چون
سلطان محمود از کثرت و شوکت آل سلجوق خبر یافت ایلچی نزد ایشان فرستاد و استدعای قدوم یکی از اولاد سلجوق نمود اسرائیل از میان برادران
متوجه غزنین گردید چون بخدمت سلطان محمود رسید سلطان او را تعظیم موفور نموده با خود بر تخت نشانده پایه مرتبه او را باوج عیوق رسانید روزی در اثنای
مکالمه با وی گفت اگر وقتی ما را بدی احتیاج افتد چه مقدار سوار از خیل شما باعانت ما تواند آمد اسرائیل در جواب تیر و کمان داشت یک تیر از آن پیش

والیان اصفهان

ابتدای سلطنت سلجوقیان

چمن اول از حدیقه سوم

سلطان گذشت گفت اگر تیر بالخیل ارسال نمائی صد هزار سوار دیگر بعده شهریار توجه نمایند سلطان تعجب نموده پرسید اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر داد و گفت اگر این تیر بالخیل ارسال فرمائی صد هزار دیگر متوجه خدمت پادشاه خواهند گردید سلطان گفت اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل تیر سیم را تسلیم نمود و گفت اگر این تیر را بماوراء النهر رسانند صد هزار دیگر بیایند سلطان گفت اگر لشکر کافی نباشد اسرائیل کمان را تسلیم کرد و گفت اگر این کمان را ببیابان [illegible] سازی دویست هزار مرد متوجه خدمت شوند سلطان محمود از کثرت آل سلجوق خوف نموده بگرفتن اسرائیل فرمان داد و او را در قلعه کالنجر در حوالی ملتان محبس نهاد تا فوت شد پسرش قتلمش که باستخلاص پدر رفته بود چون خبر فوت پدر شنید از راه بیابان بسرخ کلاهان برگردید با قوم خود پیوسته ایشان را بر انتقام تحریص نمود و طائفه سلجوقیه بعد از فوت سلطان محمود از جیحون عبور کرده ایلچی نزد سلطان مسعود فرستادند و جهت سکونت یورتی درخواست کردند سلطان مسعود جواب داد که انسب بحال سلاجقه آنست که در مملکت من نباشند چون سلجوقیان اینخبر را شنیدند در مخالفت سلطان مسعود یکدل گردیدند و خاطر بر انتقام اسرائیل قرار دادند و دست قتل و غارت بر ملک سلطان گشادند سلطان مسعود خبر مخالفت ایشان شنیده مهم آن طایفه را سهل انگاشت و علم عزیمت بطرف کشور هندوستان و غزای کافران برافراشت هر چند بعضی امرای صاحب رای عرض کردند که دفع ترکان سلجوقی اهم و اولی است قبول ننمود و بعد از مراجعت از هندوستان دفع ایشان از حیز قدرت احدی نبود چند مرتبه پسران میکائیل طغرل بیک و جعفر بیک که مقدم الوس بودند با حاکم خراسان که امیر الامرای سلطان بود محاربه نموده اردوی سلطان را منهزم ساختند و مملکت خراسان را از وجود مخالف پرداختند و سلطنت خراسان بر ایشان قرار گرفت و پایه قدر و منزلت ایشان از این آن گذشت محمد بن میکائیل بن سلجوق ملقب بطغرل بیک و مکنی بابو طالب بود مجموع مملکت خراسان را مسخر نمود و در روز جمعه غره رمضان المبارک سنه چهارصد و سی و دو در نشابور خطبه بنام او خوانده گشت در همان روز شیخ الرئیس ابو علی سینا در همدان از جهان گذران درگذشت بعد از تسخیر خراسان طغرل بیک در قلیل زمان دیار عراق عجم و عرب و فارس و خوزستان و آذربایجان را مسخر کرد چون بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بمستنصر اسماعیلی پیوسته لشکر از وی گرفته بتسخیر بغداد آمده بود القائم بالله عباسی و ملک رحیم دیلمی قوت رفع او نداشتند قائم قاصدی بطغرل بیک فرستاده او را ببغداد طلب نمود لهذا طغرل بیک ببغداد رفته میان ترکان و بغدادیان نزاعی روی نمود و در آن خصومت اکثر بغداد بغارت رفت طغرل بیک ملک رحیم را دستگیر کرده و دفع بساسیری کرده دختر خلیفه را بنکاح در آورده بری آمده خواست زفاف کند در هشتم شهر رمضان المبارک سنه چهارصد و چهل و دو رعاف مفرطی بروی مستولی گشت و بهمان علت از عالم فانی درگذشت مدت ده سال پادشاهی نمود و او را فرزندی نبود چون سلاجقه ایران را متصرف شدند ممالک را قسمت کردند خراسان نصیب برادر کهتر طغرل بیک جعفر بیک گردید و او ام البلاد بلخ را دار الملک گردانید و آل سبکتکین را مغلوب ساخت و یکان یکان بزرگان خراسان را بنواخت در سنه چهارصد و پنجاه و یک وفات نمود اسمش داود کنیتش ابو سلیمان بود از او سه پسر ماند سلیمان و الب ارسلان و قاورد طغرل بیک والده سلیمان را خواسته او را ولیعهد فرمود و بعد از وفات طغرل بیک وزیرش عمید الملک کندری سلیمان را پادشاه نمود چون دید که ایل و الوس بسلطنت او تن در نمیدهند و فرمانبرداری گردن نمی نهند خطبه بنام الب ارسلان خواندند و پایه قدرش را بدرجه پادشاهی رسانیدند الب ارسلان ابو شجاع بن محمد جعفر بیک پادشاه دولتیار و شهریار گردون اقتدار بود بعد از عم بر تخت نشست از آب جیحون الی شط فرات مسخر نمود در سنه چهارصد و پنجاه و سه با قیصر روم در ملک ارمن با قلیل لشکری مصاف داد و لشکر او را منهزم کرده او را گرفته خراج بر قیصر نهاد در سنه چهارصد و پنجاه و هشت حسب الصلاح نظام الملک در الکان رادکان پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و بر سریر سلطنت و ولایت نشانید و قدمی چند در رکاب ملکشاه رفته کستوان اسبش را بر دوش گرفت آخر عزیمت تسخیر توران نموده در کنار آب قلعه برزم آن عزم فتح نمود یوسف کوتوال خوارزمی که حاکم قلعه بود در نظر سلطان رسید چون یوسف بموجب [illegible] مشهور هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید دست از جان برداشته قدم بمیدان سربازی گذاشته کاردی که نموده کشید بر سلطان زد و در سنه چهارصد و پنجاه و چهار از آن زخم درگذشت و در مرو نزد پدر خود مدفون گشت مدت پادشاهی او دوازده سال بود جلال الدین ابو الفتح

سلطنت الب ارسلان

ملکشاه



بیان کشور عراق عجم و ملوک سلجوقیان

ملکشاه بن الب ارسلان پادشاه عالم و عادل و عاقل بود و از حد یمن تا سرحد ختن ضبط نمود و چهل و شش هزار لشکر همواره در رکاب داشت و امور
ملکی را برای و رویت خواجه نظام الملک باز گذاشت با وجود آن بدقایق امور ملکی و مالی میرسید و سالی یکبار در ممالک خویش میگردید مدت بیست و سه سال در غایت
استقلال پادشاهی کرد و قلوب اعالی و ادانی را نیز در حیطه تصرف آورد و تاریخ جلالی را وضع نمود و آخر الامر در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بجهان جاودان
انتقال فرمود ابوالفوارس برکیارق بن ملکشاه بحکم وصیت پدر افسر شاهی بر سر نهاد و با برادران خود محمود و محمد مکرر مصاف داد و محمود
در زمان آن شهریار رحلت فرمود و حسن صباح در زمان او خروج نمود و عبدالملک عطاش را باصفهان فرستاد و سلطان برکیارق در سنه چهارصد و هشتاد
و نه پای بعالم دیگر نهاد مدت پادشاهی او دوازده سال بود ابوشجاع غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه گردید بقصد بغداد و عراق
خرامید ایاز و صدقه که غلامان پدرش بودند با آن شهریار مصاف نمودند صدقه بقتل رسید و ایاز اسیر گردید آنگاه باصفهان عزیمت کرد عبدالملک عطاش را
گرفته بقتل آورد و مدت سیزده سال سلطنت یافت در سنه پانصد و دو بکشور بهشتی شتافت معز الدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه
سلطان تاج بخش و ممالک ستان بود و پای جور بربست و دست عدل بگشود در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد از ایشان سلطان گشت و پایه سلطنتش
از ایوان کیوان در گذشت مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بر سلطان خروج کرده منهزم شده روی بوادی فرار نهاد بعد از آن بخدمت سلطان آمده
عذر خواست سلطان بنیابت خود ولایت عراق بوی داد و ابوالقاسم بعد از چهار سال فوت شد و در زمان سلطان سنجر طایفه غزان از جیحون گذشتند
و مدبر الملک عجمی که وزیر سلطان بود سلطان را بر آن داشت که بدیشان بتازد و آن تفرقه را پریشان و مستاصل سازد سلطان در جنگ غزان اسیر شده ملک
خراسان و کرمان را گرفتند و بجاروب ظلم و جور اکثر آن بلاد را رفتند جمعی که از غلامان و ملازمان سلطان با غزان آمیخته بودند سلطان را گریزانده بقلعه ترمذ
سلطان میخواست که از غزان انتقام کشد اجل امان نداد و در سنه پانصد و چهل و دو بسرای جاوید روی نهاد مدت پادشاهی او چهل سال بوده در حالت
نزع این ابیات را انشا نموده شعر بزخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی حصار گرفتم بیک نمودن دست بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ابوطالب رکن الدوله طغرل بیک بن محمد بن ملکشاه قائم مقام
سلطان سنجر بود و با برادران کرات محاربات نمود و در زمان او نواب و موالی آن خاندان دم از استقلال زدند چنانکه اتابک ایلدگز در آذربایجان و اتابک
پهلوان در عراق و سنقریان در فارس مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد پسران خود محمود و مسعود را با اتابک بوزابه و تاج الدین وزیر بفارس
فرستاد و خود روی توجه بدار السلام بغداد نهاد بوزابه ایشان را باصفهان آورده بر سریر حکومت نشانید سلطان آهنگ ایشان کرد و بوزابه را بقتل رسانید آخر
امرا متفق شدند در ضیافتی ویرا گرفته محبوس کردند غیاث الدین ابوشجاع مسعود بن محمود پادشاه دانا و بر عقوبت مولع بود بعد از وی
بر تخت سلطنت جلوس نمود بعزم تسخیر بغداد بعراق رفته آنجا را محاصره کرد در خلال آن حال اطلاع نمود که برادرش ملکشاه و اتابک ایلدگز که شوهر مادر ارسلان بن
طغرل بود با ارسلان باهم همدان را محاصره نموده اند بدین سبب باز گشت تا رفع ایشان نماید چون بهمدان رسید ایشان منهزم شدند و سلطان عازم بلاد ایلدگز
گردید بعلت مرض سلسل البول در سنه پانصد و پنجاه و چهار در گذشت و در تواریخ مسطور است که سلطان در حالت نزع فرمود تا امرا و ارکان دولت و اعیان لشکر
حاضر شوند و سران سپاه و سروران کینه خواه بحضور آیند سپاهان تیغ زن و لشکران صف شکن در مقابل صف آرایند تمام اموال که در خزاین بود از زر و
جواهر حاضر کردند و غلامان ماهروی و کنیزان مشکبو بنظر در آیند پس سلطان از منظر ایشان گریست و فراوان گریست و گفت اینهمه مردان و سواران حشم
و خدم را محصول یک ذره از رنج من کم نتوانند نمود و این غلامان زرین کمر و این کنیزان سیمین بر و گنجهای از حد افزون و جواهر از حساب بیرون یکدم بر عمر من
نتوانند افزود دریغ اینهمه نعمت و حشمت که گرهی از محنت و الم من نتوانند گشود و بدبخت کسانیکه در جمیع اسباب دنیوی سعی نمایند و در تحصیل زخارف فانی عمر گرامی ضایع
فرمایند بسبب جمع آن مشغول شوند و وزر و وبال جامه ناس بگردن گیرند و بهزار رنج و محنت گرد آرند و با هزار درد و حسرت بوارثان گذارند و روز
شمار بعذاب و حساب گرفتار شوند و بعقاب مخلد گردند سلطان پند آن بخت بعد از تقریر این سخنان همه اموال و اسباب را بحاضران بخشید و بعد از آن

چمن اول از حدیقه سوم

حساب فارغ گردانیده و نام نیک در صفحه روزگار یادگار گذاشته و علم ذکر جمیل بر سپهر برین برافراشت مدت سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود و او را پسری
طفل بود فرمود دائم که امرا مطیع نشوند و منقاد او نگردند و او را بمسعود احمدیلی والی مراغه سپرد و از جهان فانی نام نیک برد مؤید الدین
ابو الحارث سلیمان بن مسعود بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و جمعی بسلیمان شاه که عم ایشان بود چون
سلیمان باصفهان رسید اتابک الکه فارس و سکمه ترکان والی گری خوزستان باوی بود و میر قاضی صدر الدین خجندی اصفهان را بوی سپرد و لشکر که
در حدود همدان بود طلب داشت ایشان متابعت نمودند سلیمان شاه بمجادله آنگروه رفت گرفتار گشت و در سنه پانصد و پنجاه بحکم امرا در گذشت مدت
پادشاهی او شش ماه بود ارسلان شاه بن طغرل بیک پسران اتابک ایلدگز او را در همدان بسریر پادشاهی نشاندند و خطبه بنام آن شهریار
در منابر خواندند مدت پانزده سال و هفت ماه پادشاهی نمود در آن مدت اتابک محمد بن ایلدگز حاکم کل بود سلطان طغرل بن ارسلان شاه بن
طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از پدر پادشاه گردید و در زمان او اختلال بدولت سلاجقه رسید بلکه بنهایت انجامید مفصل این مجمل آنکه
سلطان خوارزمشاه در سنه پانصد و نود قصد عراق کرد و قبل از این بدو سال قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز بسبب آنکه مادرش سلطان طغرل را قصد
زهر دادن نمود از بیمعقدمه کنیزکی آگاه گشته سلطان را اعلام نمود چون شربت مسموم حاضر گردید سلطان بآن خاتون گفت از این شربت بخور ناچار بخورد
و در ساعت بمرد و سلطان قتلغ را محبوس گردانید چون خلاص یافت اندک توقف با امرای عراق بخدمت خوارزمشاه شتافت و خوارزمشاه آن نمک بحرام را
بالشکر عراق در مقدمه باز گردانید و سلطان طغرل در سه فرسخی ری لشکرگاه عظیم ساخته قتلغ نزدیک لشکر سلطان رسید سلطان طغرل سوار گشته مصاف داد
در اثنای محاربه گرزی بر سر زانوی سلطان خورده بیفتاد و قتلغ بدو رسیده مقتول گردانید جسد او را پیش خوارزمشاه آوردند و سرش را ببغداد نزد
خلیفه فرستادند و بعضی اعضای او را در بازار ری بدار کشیدند و خون اکثر امرا سلطان طغرل را بخشیدند در تواریخ مسطور است که یکی از ندمای سلطان
طغرل را پیش وزیر خوارزمشاه نظام الملک مسعود بن علی بردند وزیر گفت حیلت و آوازه طغرل بیک همه این بود که طاقت مقدمه پادشاهی اسلام
نمود آن ندیم بدیهه گفت **بیت** ز پیشتر فزون بود ماهان بروز   هنر عیب گردد چو برگشت روز   دولت سلجوقیان در مملکت ایران بدو سپری گشت

مقال در ذکر احوال بعضی از علما و عرفای آن دیار بر سبیل اجمال مولانا محمد باقر بن مولانا محمد تقی مجلسی ره فاضل گرانمایه
و عالم بلند پایه بود در اکثر علوم گوی تفوق از همگنان ربوده سیما در فن فقه و حدیث بغایت دانا و در تالیف و ترجمه توانا آنمقدار که کتب عربی و فارسی در رشته
و اخبار ائمه معصومین را ترجمه فرموده اگر اصلی داشته باشد ظاهر ادای این عرض است که هزار و دویست و سی و هفت هجریست کسی نیامده باشد اما چنان مشهور
که چون مولانا در زمان شاه سلطان حسین صفوی ملاباشی بود و رفع و رجوع علما و فضلا را مولانا مینمود سی نفر شاگرد داشت ایشان همگی عالم بودند من جمله
پانزده نفر اصحاب شمال و پانزده نفر اصحاب یمین مشهور بودند و خدمت مولانا در ترویج شریعت غرا و نشر علوم ملت بیضا سعی بلیغ داشته و دقیقه از دقایق
جد و جهد در انتظام امور دین و ملت مهمل و معطل نمیگذاشت لاجرم اصحاب یمین و شمال بنام مولانا تالیف و تصنیف نموده بنظر ایشان میرسانیدند چون
منظور مولانا میگردید امضا میفرمودند اینسخن از دو وجه خالی از قوتی نیست نخست آنکه مشهور است که دانایان عدد تالیفات مولانا را حساب نمودند
از بدو تولد مولانا تا هنگام وفات باید روزی هزار بیت تالیف فرموده باشد و این خود از جمله محالات است دویم آنکه با منصب کذائی و کثرت مشاغل و ازدحام
ارباب حوایج اینمعنی صورت نه بندد و مخفی نماند که در افواه و السنه اکثر ناس مذکور است بلکه در میانه عامه معامله شناس مشهور که جناب مولانا منکر مطلق صوفیه بوده
و مخرب اساس کرده او را دو ریاضات او شد چنانکه در بعضی کتب نیز اینفرقه را مذمت نموده است دانائی میگوید که مولانا منکر مطلق این طایفه نبوده است
و مذمت اهل ذکر و اوراد نفرموده بلکه طایفه را انکار نموده است و صفات چند در حق آنفرقه بیان کرده که فی الواقع آنانکه متصف بآن صفاتند مردود جناب
اقدس الهی و مطرود حضرت رسالت پناهی مذموم ائمه هدی و مقدوح جمله اولیا اند بنای کلام مولانا بر اینست بلی در الحقیقه چنین است چنانکه یکی از فاضلان زمان
در مسئله که از مهمات مسائل اسلامیه است از مولانا استفسار نموده است اول در طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن دویم طریقه مجتهدین و اخباریین

در ذکر سلاطین سلجوقیان

در احوال ... مجلسی دوم

سیم طریقه فقها و صوفیه آنچه مولانا در جواب سوآل فرموده است فقیر صورت آنرا مینگارد و صورت اجوبه اینست مخفی نماند که هر که در راه دین خود را
از اغراض نفسانی خالی و طالب حق شود البته حق تعالی بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را براه راست هدایت مینماید و مجلسی رحمه الله
شما را باخبار و آثار آشنا کرده اند و خود میتوانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است درین مسائل استخراج نمائید و چون مبالغه فرموده بودید که فقیر
حقیر امامیه را در این سه مسئله که از مهمات مسائل اسلامیه است درین شکسته تحریر نماید لهذا بجهة اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی بذکر آنها مجملا نموده
مصدع میگردد و تفاصیل آنها را حواله بکتب مبسوطه مینماید اما مسئله اول یعنی طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن باید دانست که حقتعالی اگر مردم را در عقول
خود مستقل میدانست انبیا و رسل علیهم السلام را بر ایشان نمیفرستاد و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیا و اوصیا
مأمور گردانیده و فرموده است وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا پس در زمان حضرت رسول رجوع باو باید نماید و چون آنحضرت را ارتحال
بعالم بقا پیش آمد فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی و ما را حواله بکتاب خدا و اهل بیت خود نمود و فرمود کتاب با اهل بیت است و معنی
کتاب را ایشان میدانند پس باید رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع و چون معصوم غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود
بآثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را از تشبهات ضعیفه حکما تاویل کردن و دست از کتاب برداشتن
عین ضلالت است اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین و اخباریین سوآل فرموده بودید از جواب سوآل سابق جواب این مسئله نیز قدری معلوم میشود و مسلک فقیر
در این باب وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد بعلمای امامیه میبرند و ایشان را بقلت تدین متهم میدانند
خطا میدانم و ایشان اکابر دین بوده اند مساعی ایشان را و افادات ایشان را معتبر میدانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را
در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که در کتاب و سنت منضبط نباشد ولیکن اصول و قواعد کلیه که از عموم کتاب و سنت
معلوم شود با عدم معارض نص بخصوص آنها را متبع میدانم و تفصیل این امور در مجلد بحار الانوار مذکور است اما مسئله سیم که از حقیقت طریق فقها و
صوفیه سوآل کرده بودند باید دانست که راه دین یکی است حقتعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت ولیکن مردم در مراتب علم و تقوی مختلف
میباشند و جمعی از مسلمانان عمل بظواهر شرع نبوی مینمایند و بسنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زواید دنیا نگردند و پیوسته
اوقات خود را صرف عبادات و طاعات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند ایشان را مومن و زاهد و متقی میگویند و مسمی بصوفیه نیز
ساخته اند زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت بپشم کنند که خشن تر و ارزان ترین جامه ها است قناعت میکرده اند و از اینجاست که بد مردمند ولیکن چون در هر سلسله
جمعی داخل میشوند که آنها را ضایع میکنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه میان علما باید کرد
چنانچه علما اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق هم میباشند که یکی از علما شیطان است و یکی ابو حنیفه است و همچنین میان صوفیه شیعه و سنی و ملحد میباشند و چنانچه
سلسله شیعه در میان این امت از سلسله های دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین علیهم السلام
صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده اند و بر متفحص شواهد این بسیار است اول آنکه
ملاجامی که نفحات را نوشته که باعتقاد خود جمیع صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین نور الله مرقده که از اجداد سلاطین
بیگمان مشهورتر بوده در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه بیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که بغیر از او
نادان دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی بن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ بن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بود
و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالف طریقه ایشان ذکر نکرده دویم صوفیه شیعه که علم و عمل را
با یکدیگر جمع میکرده اند و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکرده اند و بحلیه علم و عمل ایشان را محلی میگردانیده اند و صوفیه که
تابع اهل سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که باوجود علم کسی عمر را بهتر از امیر المؤمنین نمیداند پس باید جاهل باشند که این قسم امر

چمن اول از حدیقهٔ سوم

باطل الظهور کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را بطریقهٔ مستقیمهٔ دین حق تشیع آورده از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم بنور ایمان منور
شد بطریقهٔ صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد میان هست با طریقهٔ صوفیان که مشایخ منسوبند با آن مثل چرخ زدن
و سماع کردن و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن که در میان ایشان هویدا شده بغیر تهلیل و توحید حقتعالی و توسل بانوار ائمهٔ هدی و حمایت حامیان شیعیان
امیر المؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه موافق شریعت مقدسه است و در ایام سلسلهٔ علیه از علمای دین طریقهٔ مرضیهٔ صوفیه خود داشته اند
اطوار و اخلاق ایشان میان انجماعت مشهور بوده مانند شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتصنیفات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او
تعلیم ذکر نموده و هر سال یک اربعین بعمل میاورد و جمع کثیر از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت نیز میکشند و فقیر نیز مکرر اربعین بسر
آورده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص کرداند حقتعالی چشمهای حکمت از دل او بزبان او جاری
میگرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسلهٔ عالیه را که مروجان دین مبین و هادیان مسالک
یقینند با سایر سلاسل صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالتند ربطی نیست و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسلهٔ عالیه خود را منسوب میگردانند و باید دانست
که آنها که تصوف را مطلقا نفی کنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیهٔ شیعه و صوفیهٔ اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها
دیده و شنیده گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده از اینکه طریقهٔ خواص شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا
و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقهٔ صوفیهٔ حق طریقهٔ ایشانست و مجملا باید دانست که در همه امور تفریط خوب نیست و طریقهٔ خوب طریق وسط است چنانچه
حقتعالی فرموده است وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا و اگر در آنچه گفتیم تفکر نماید در هر باب حق بر شما ظاهر میشود وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وفات مولانا در زمان دولت افغان اتفاق افتاده و در مسجد جامع اصفهان مدفون گردید مزارش در غایت اشتهار است زیارتگاه و تبرک

مولانا محمد تقی مجلسی ره سر دفتر علمای زمان و سر حلقهٔ عرفای دوران بوده در علوم صوری و معنوی بر علمای عصر تقدم میفرمود در زهد و تقوی درجهٔ عالی
حاصل کرده و چندین اربعین بطریق ریاضت و مجاهده بسر آورده و بروش باطن از مریدان شیخ الملة شیخ بهاء الدین عاملی بوده بعد از تحصیل کمالات اجازه یافته
بتکمیل ناقصان و تربیت طالبان اشتغال مینمود و سلسلهٔ طریقت شیخ بهاء الدین بمعروف کرخی میرسد مولانا در فقه و حدیث و غیره تصانیف مفیده دارد از آن
جمله بر من لا یحضره الفقیه شرح عربی و فارسی نوشته و رساله فارسی مسمی بحدیقة المتقین در فروع تالیف فرموده است اکثر علما بر آنند که در فروع هر کس بدان عمل نماید
کافیست و احتیاج بتقلید مجتهدی نیست و رسالهٔ دیگر برد ملا طاهر قمی در اثبات طریقت تحریر کرده و رساله در بیان سلوک و روش باطن و مراقبه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ بیان فرموده است چون آن رساله عزیز الوجود بود لهذا نوشته در این مجموعه ثبت
افتاد مولانا فرموده است که سالک باید عزلت و انقطاع تمام باید داشته باشد از خلایق و مطلق با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز بذکر مشغول باشد
و نماز را با حضور قلب بعمل آورد و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید و اگر در آید دفع آنرا بتضرع و ابتهال از خداوند طلب نماید و باز مشغول
شود و گاهی مشغول دعا باشد مثل دعاهای پانزده مناجات و گاهی متوجه ذکر یا الله شود و میباید ملاحظه نماید و بداند که حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است
نه بعنوان آنکه جسمی تصور نماید خداوند خود را خواه جسمی لطیف و خواه جسمی کثیف نه بزرگش داند نه بزرگ جسمانی و نه کوچکش داند بکوچکی جسمانی حاضرش داند نه
بحضور جسمانی و نه غایبش داند بغیبت جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسد است و از لوازم بشریت است که آدمی خداوند خود را جسم داند چنانکه روح نه در بدن است
و نه خارج بدن نه بزرگ است و نه کوچک و نه سیاه است و نه سفید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات
چون چیزی هر چند اقوی است رفیع تر است و با اینهمه تنزه که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب به بندگان دارد و اقرب من حبل الورید است و مدبر و مربی او است
انواع مکونات را و باین نحو ذکر کردن خداوند خود را حاضر داشتن و در هر ذکر او را یاد کردن و دل را متوجه او ساختن و ذکر را از دل کردن باندک زمانی ترقیات
عظیمه حاصل میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب همه روز شده است و در حین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد و لیکن شیاطین جن و انس

مجلسی اول
مولانا محمد تقی
رحمة الله علیه

مما نعتهای

ممانعتهای عظیمه میکنند و چون هرچند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیمتر است و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمیکنند بلکه معاونت مینمایند و هر که متوجه این راه شد هزار وجه میگویند که این خوب نیست و تحصیل علم واجبست و اوقات ضایع میشود چنانچه اگر خواهد تصدقی خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند و اگر خواهد چیزی باطل صرف نماید هزار وجه در تحسین او میگویند مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوارست و بر شیاطین دشوارتر پس میباید که مبتدی هرچند که ایشان معارضه نمایند او نیز بجناب اقدس الهی متوجه شود و ایشان را بسهام لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از خود دور نماید تا آنکه بمرتبه محبت فایز شود و دیگر معارضه کم شود در اوقات صلوة میباید که با حضور قلب باشد و آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و خداوند را تعالی دانسته باشد که مطلب عظیم از این مجاهدت اینست که نمازهای او همه با حضور قلب شود و لحظه که شیاطین خاطر را بجای دیگر ببرند باز تدارک کند و خود را متوجه سازد و متوسل بجناب احدیت شود تا بمرتبه محبت برسد و از آن مشقت نماز بالکلیه برطرف شود چنانکه سید المرسلین میفرماید ارحنا یا بلال و قرة عینی فی الصلوة مجملا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان و نه نمازش مقبولست و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد با راه خدا بلکه از حجب ظلمانیه است که ضد صریح این راه است و همچنین کتب کلامیه و معارضات و محاورات الهیه استماع عظیم از همه وارد شده است و اصلا از دلایل آنها ایمان زیاده نمیشود بلکه آن ایمان فطری که حقتعالی باو عطا فرموده است زایل میشود و یک شبهه تاثیرش بیشتر از هزار برهانست و زیادتی ایمان و ایقان بریاضت میشود بقانون شریعت مقدسه و نصوص قرآنیه و حدیثیه پس اگر معارضات نفس و شیطان بکثرات جلوات و تضرعات کم نشود استعانت جوید بتضرعات و توجهات مقربان که در این راه هستند و فات مولانا در روزگار شاه سلیمان صفوی اتفاق افتاد رحمة الله علیه جمال الدین عبد الرزاق مقدم شعرای عراق در فضل و کمال مشهور آفاق بود و در قصیده گوئی قصب السبق از سخنوران زمان میربود و در عهد سلطان محمد خوارزمشاه و معاصر ابو الفضایل خاقانی شیروانیست و پایه خود را بلندتر از وی میدانسته و این دو را ز سخندانی هست تا بر انواع سخن قادر و بر دقایق آن قاهر است

ابیات ازوست نظم

الحذر ای غافلان زین وحشت آباد الحذر
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
العجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
عرصه‌ای نادلگشا و بقعه‌ای نادلپذیر
قرصه‌ای ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی آشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی ناامید
کام در وی نادر و راحت در او ناپایدار
ماه را ز انگشت محاق و مهر را نقص کسوف
خاک را عیب زلزال و چرخ را یخ دوار
مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم
جهل را در دست دار و عقل را در پای خار
نرگسش بیمار بینی لاله اش آلوده
غنچه اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
شیر را از مور صد زحمت است و انتصار جهان
پیل را از پشه صد رنج است و عدل روزگار
از پس قصد من و تو مور هست و پیل تنگ
ارزنی قفل من و تو چوب دار آهن گشته یار
ای تو محجوب فلک هم تو از او گشتی اسیر
دی تو مسجود ملک هم دیو را گشته شکار
زیر تو کرده است و بالا دیگر برادر میان
تو چنین بی برگ در غربت بجاری تن زده
وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
در گشاده بار داده خوان نهاده بهر تو
تو چنین از خوی کرده باز ...
خوشدلی خواهی بینی در سر چنگال شیر
عافیت خواهی بیابی در بن دندان مار
چند سختی با برادرهای برادر نرم شو
تا کی از آزار ایشان ای مسلمان شرم دار
بوده یکقطره آب این همه پیکر خاک
در میانه چیست این آشوب چندین کارزار
قوت پشه نداری جنگ با پیلان مجو
همدم مور نه پیشانی شیران مخوار
لقمه از شیر مرگ و این پلنگان کجا
قطرهٔ از بحر و زین نهنگان صد هزار
از تو میگویند هر روزی بریغا جو روی
از تو میگویند هر سالی عفو و ظلم یار
روی اگشت ابو العباس و دل حا بو لهب
زانکه پیدا و نهان است زبان و دل ...
ظلم صورت در بند در قیامت و رنه من
گفتم اینک شد قیامت فتنه و دوزخ آشکار
در رستخیز روز قیامت گوید
چو در نوردد فراش امر کن فیکون
سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
مخدرات سماوی تتق براندازند
بجای ماند این هفت فرقه مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه حله پوشد صبح از نسیم سقلاطون
عدم بگیرد ناگه عنان هر مکوس
فنا در آرد در زیر این جهان بیرون
فلک بسر برد او را ز شغل کون و فساد
قمر بسر برد او راز عاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند
که کس نماند از آخر بتن زوال مصون
نه صبح بندد بر سر عمامه‌ای قصب
نه شام گیرد همه هفت حله اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند

در تعصب [illegible] اهل سنت

ابیات جمال الدین عبدالرزاق

چمن اول از حدیقه سوم

بصلب جهت پدید در سلاله گردد خون　　ز روی چرخ بریزد قراضهای نجوم　　ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون　　چهار قابله شش باشطه طفل حدوث

سبک گریزند از خنه عدم بیرون　　طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاک　　از اینکه کفو نباشند این شریف آن دون　　نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف

نه روح قدس بماند نه بجذی طعون　　بنفخ صور شود مضطرب قفا موسوم　　بنقص و ضرب با یقاع کوه ها ماه دون　　همه زوال پذیرند جز که ذات خدا

قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون　　چه خطبه لمن الملک بر جهان خواند　　نظام ملکت ازل تا ابد شود مقرون　　ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده

که چند خواب فنا گر نخورده اید افیون　　برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم　　که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون　　همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش

که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون　　عظام سوی عظام و عروق سوی عروق　　جفون سوی جفون و عیون سوی عیون　　همه مفاصل در اجزای خود شود مجموع

همه قوالب از اعضای خود شود مشحون　　چه در دمند بنا قوس لشکر ارواح　　چو خیل نحل شود ره سپر سوی هامون　　بعضر جسم در آرند بار هودج روح

مولد قالب باد ذکر شود مسکون　　پس آنکه بثواب و عقاب حکم کنند　　بجسب کرده خود هر کسی شود مرهون　　یکی بحکم ازل مالک نعیم آید

یکی بسبق قضا مالک عذاب الهون　　هر آنکه معتقدش غیر آن بود جاهل　　و گر حکیم ارسطالس است و افلاطون　　وله ایضا فی الرباعیات

در راه دلم ز عشق تو صد دام است　　امید من سوخته دل بس خام است　　و آنرا که توئی دوست چه دشمن کام است　　رباعی　در هجر تو گفتم که ز جان میترسم

وصل آمد و من همچنان میترسم　　آنکه ز زبان دشمنان رستیدم　　امروز ز چشم دوستان میترسم　　**علی بن سهل بن الازهر**

کنیت او ابو الحسن و از طبقه ثانیه و از قدمای مشایخ آندیار بوده و ارادت خود را بمحمد بن یوسف بنا درست مینمود از اقران سید الطایفه شیخ جنید بود و میان ایشان مکاتبه و رسالت بوی نموده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و ریاضات عجیبه بوده گاه بودی بیست شبانه روز اکل و شرب تناول نفرمودی و تمام شب را بایستادی و دست تضرع بدرگاه بی نیاز گشادی این ریاضات بعد از آن بوده که در تنعم نشو و نما نموده و پدر او از ابنای دولت و ثروت بوده وی فرموده است التصوف التبری عمن دونه و التخلی عمن سواه یعنی تصوف بیزار شدنست از هر که غیر اوست و تهی شدن از هر چه غیر اوست جمعی از وی سوال نمودند از حقیقت توحید وی فرمود که توحید بفهم قریبست و از تحقق دور زیرا که تحقق توجیه گاهی پیدا شود که قوه مدرکه از وی تهی گردد و این معتبر است و دیگر گفت محجوب با حکم آفتاب دارد در اینکه روشنی و اثر وی نزدیکست اما رسیدن بذات وی محال و هم وی فرموده است که روا نیست اینطایفه را پیش ما محتاج و درویش خوانند و ایشان توانگرترین مردمانند زیرا که هر که بغنی مطلق توکل نمود و بحق سبحانه و تعالی بدرگاه بود وی توانگر است و هر که بزخارف دنیای فانی حریص گردید و بجهت تحصیل آن بدر مخلوق دوید وی محتاج ترین مردمانست اگرچه او پادشاه زمانست منقولست که عمرو بن عثمان مکی را در مکه معظمه سی هزار درهم قرض آمد و وی بجهت ادای قرض عزیمت اصفهان کرد و نزد علی بن سهل رفت و علی مطلب او را معلوم نمود و بی آنکه معلوم عمرو شود مبلغ مذکور را بمکه فرستاد و او را از بند قرض آزادی داد آنگاه عمرو را بخواست و بمکه روان ساخت عمرو با دل پراندیشه روان گردید چون بمکه معظمه رسید دریافت که علی بن سهل قرض او را ادا نموده و بند تفرقه که در خاطر او بهست گشوده است یقول علی بن سهل الاصبهانی اتحسبون انی اموت کموت احدکم انما هو دعاء و اجابة ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتا شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد آنجناب مرید شیخ ابو العباس مرسی بوده و سالهای فراوان در مکه معظمه مجاورت نموده مناقب آنجناب بسیار و کرامات آنحضرت بیشمار است بخط یکی از اکابر خراسان یافته اند که در تاریخ هفتصد و سه بسعادت زیارت حرم شریف تشرف شدم و در آنوقت شیخ حرم محترم شیخ نجم الدین بود بخدمت وی گاهی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که بدلاء امتی اربعون اثنی عشر فی العراق و ثمانیه و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکلی است که چون اینطایفه همی در شام و عراق میباشند شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه جمیع عالم را دو قسمت فرموده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف شرقی خواسته است و از شام نصف غربی پس عراق فرموده عراق و خراسان و هند و سند و توران و ترکستان و سایر بلدان در عراق داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته که در اینوقت بخاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی نشابوری سوال نمایم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراقند کمال الدین اسماعیل بن جمال الدین عبد الرزاق بمضمون الولد سر ابیه بفضل و هنر

کمال الدین اسمعیل [illegible]

مشهور و باستادی بین الشعرا مذکور است از معارف انشوراق و افاضل سخنوران بوده بانواع سخن قادر و در اکثر علوم ماهر بود بسکه از او مضامین غریبه
و ابکار بدیع ظهور نموده وی را خلاق المعانی گفته اند آنچه گفته اند سزاست و اشعار و ابیاتش شاهد مدعاست هنگام قتل عام بحکم اوکتای قاآن بعلت مطالبه مال
در خانه شد و وی پنج روز زیر شکنجه درگذشت و در همان ولایت بخون گشت مقتول است که در وقت شهادت این رباعی گفته رباعی دل خون شد و شرط جانگدازی
اینست در حضرت او کمینه بازی اینست با اینهمه هیچ دم نمی یارم زد شاید که ترا بنده نوازی اینست و این اشعار آبدار از اوست غزل دلا بکوش
که باقی عمر دریابی که عمر باقی از این عمر برگذر یابی تو گر زخویش برآئی و در جهان گردی اگرچه عرش مجید است مختصر یابی ز هر چه جستن او میکند ترا مشغول یابی
فراغت تو از آن بهتر است گر یابی بهرزه بانگ چه داری که دردمندی نه تو درد جوی که درمانش براثر یابی چه شیر ادر خون بدر حلال کنی بگاه کینه اگر دست بر بد
چنان بعالم صورت دلت برآشفته است که گر بعالم معنی رسی نمی یابی چو مطمح نظر تو جهان قدس بود وجود را همه خاشاک رهگذر یابی بپای فکر نظر کن در آفرینش خویش
بسا غنیمت آن کاندرین سفر یابی کشیده دار بدست ادب عنان نظر که فتنه دل از آمد شد نظر یابی طواف قبله دل کرد صورت معنی چو آن نقد طلبی لایق آن نقده یابی
ترا امکان ابد تهنیت کنم روزی که تو بمیری و از خویشتن ظفر یابی بذوق تو سخن جان اگرچه تلخ بود فرو برش که از او لذت شکر یابی ببین [illegible] که تو گم کرده طریق تحقیق یابی
ز پیروی بزرگان راه دریابی از این بزرگان امروز در زمانه یکیست که مثل او نه همانا بحر و بر یابی شهاب دین عمر سهروردی آن بحر که از مسالک آن بحر جلد یابی
و له ایضاً فی الرباعیات دردیست اجل که نیست درمان او را بر شاه و وزیر هست فرمان او را شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد امروز همی خورند کرمان او را
رباعی گل خواست که چون حسن نکو باشد و نیست چون دلبر من برنگ و بو باشد و نیست صد روی فراهم آورد هر سالی باشد که یکی چو روی او باشد و نیست رباعی
وقت است که باز بلبل آشوب کند فراش چمن ز باد جاروب کند گل پیرهن دریده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند رباعی خورشید اگرچه در جهان فرد بود
ز آمد شدنش ولی پر از درد بود هم وقت بر آمدنش سرخ بود هم وقت فرو شدنش رخ زرد بود رباعی برخیز مخور غم جهان گذران بنشین و دمی بشادمانی گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران رباعی گر باز آئی دلم بدین بازاری هوشم ببرد و روان بتن باز آری جائیکه ز تن رفته اگر باز آئی کنی
از نیم نازش بیک سخن باز آری رباعی هر دم ز دمی بجور آهنگ کنی تا چون دهن خویش دلم تنگ کنی تو سنگ زنی بر سر من شکر کنم من بوسه زنم بر لب تو جنگ کنی
حکیم ناصر خسرو علوی حکیم بانند و دانای پایه بلند بوده و حقیقت احوال خود را حسباً و نسباً در رساله تحریر نموده و در آن وقایع خود را بطریق اجمال
بیان فرموده است چون کمیاب و عزیز الوجود است لاجرم بنگارش آن اقدام مینماید صورت آن رساله اینست اما بعد چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث
ابن عیسی بن الحسن بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء که در ریعان عمر مشغول بودم بتحصیل علوم و کمالات تا مشرف بحفظ کتاب الهی و منزلات سماوی
که نازل گردیده است بر پیغمبرها در سن نه سالگی شدم و بعد از آن مدت پنج سال دیگر بعلم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر تتبع نجوم و هیئت
و رمل و اقلیدس و مجسطی نمودم و از بعد ده سالگی پانزده سال دیگر اوقات بعلم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصروف داشتم و جامع کبیر و سیر کبیر را که
تصنیف کرده است امام اعلم و ازکی اقدم محمد بن الحسن الشیبانی و کلیات مسائلی را که فرموده است جدم حضرت علی بن موسی الرضا و تصنیف امام رضا و تصنیف محمد شیبانی
و تتبع متداولترین از کتب فقه و اخبار خوانده ام و قریب بهفده تفسیر بعضی بتقلید و برخی بمطالعه گذشتم و در سن سی و دو سالگی زبان اصحاب هر سه کتاب یعنی توریة
و انجیل و زبور آموختم و این سه کتاب را بفصحاء آن مذاهب درس گفتم و مدت شش سال دیگر در این کتابها فکر کردم و بعد از رسوخ در ایمان و اسلام و شرایع بتهذیب باطن
مشغول شدم و بمنطق اکبر و حکم جاماسبی و الهی و طبیعی و قانون اعظم و طب و ریاضی و شکل صد در صد که جد بزرگوارم حضرت امیر المؤمنین ع در روز قلع در خیبر حق سبحانه و تعالی
او را حاصل نموده و در سن چهل سالگی تسخیرات و طلسمات و نیرنجات آنچه بآنها تعلق دارد از اول تا آخر همه را فرا گرفتم و کتاب فیطاس لوقا که از حضرت عیسی شنیده بودم
کشف نمودم و بحقیقت آن رسیدم و بعد از آن بخاطرم رسید که در دنیا هیچ دقیقه از دقایق نمانده که بر من ظاهر نشده آنگاه بواسطه گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار
بمصر افتادم و بامر وزارت پادشاه مشغول شدم و بجائی خطیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدم بیشمار رسیدم در آن زمان مرا تعلق نزد پسر پادشاه بهم رسیده بود و تسخیر
او کرده بودم بنوعی که در هیچ وقت از مطالعه نسخه ملاطفت و التفات محو نبودم و بمضمون این مقال بمسامع آن سپهر اقبال میرسانیدم رباعی ما عشق ترا بیادگار آوردیم

رها کرد

چمن اول از حدیقه سوم

بر خاک تو عجز و انکسار آوردیم تا گاه بخت و دل اگر زد نزول جان پیش تو بهر نثار آوردیم و در آن ایام عزت زیاده از حد نزد آن پادشاه یافتم و در امور ملکی
و مالی صاحب اختیار گشتم بغایتی که علما و فضلا همگی بر من حسد بردند و در غیبت من مرا نیز دلک بکفر و زندقه نسبت کردند و بر قتل من فتوی نوشتند و کتابی که من
در فقه تصنیف کرده بودم و آن کتاب بسوم است مستوفی میبوشند و ملک مصر از سخن ایشان از جای در آمد انقیاد رای باطل ایشان نموده قصد من کرد
پسر شاگرد که نزد من چیزی میخواند و شاگردی من میکرد مرا از این معنی خبردار ساخت القصه کار بجائی رسید که در شب تیره و تاریکی از جمله موالی و اعیان و خدم
و حشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهتر خود ابا سعید بن خسرو علوی با دل حزین و خاطر اندوهگین پیاده و راحله از شهر مصر بیرون آمدم
توکل بر علام ضمایر کرده راه می پیمودم تا آنکه ببغداد رسیدم و در زمان دولت القادر بالله بوزارت اختصاص بهم رسانیدم و مرتبه ام اضعاف مرتبه
اول گردید و در جمیع امور ملکی و مالی او دست تصرف من قوی گشت و بعد از مدتی مرا بدیار ملاحده یعنی قلاع جیلان و نواحی آن برسالت فرستاد چون
با برادرم ابوسعید بگیلان رسیدیم ملک ملاحده که سابقا خواهان و جویای من بوده است و با خلیفه ضمنا یاغی و در مقام خلاف و من از این معنی غافل بودم
چون بدیار او رسیدم و پیغام خلیفه بگزاردم از نام مرا پرسید گفتم ناصر است و وزیر خلیفه ام پرسید که کدام ناصر از سوال او سخت بترسیدم و بخلاف
آنچه مطلب او بود جواب گفتم و این پادشاه ملاحده شخصی بود زیرک و عاقل و پرفهم و نیکو روی و خوشخوی گفت تو پسر خسرو علوی نیستی جواب گفتم او مرد
حکیم دانشمند است او را برسالت چکار گفت بسیمای حکیمانی هیچ چیز از حکمت مطالعه کرده گفتم خالی از حکمتی نخواهم بود فرمود کتابی آوردند مرا گفت
این از جمله تصنیفات ناصر خسرو است و هیچکس از علما قادر بر تحقیق معانی این کتاب نمیتوانند بود باری تو نظر کن چون کتاب بگرفتم و نگاه کردم دیدم
کتابی بود که منطق الهی را جمع آورده و او را اکسیر اعظم نام کرده بودم مرا گفت مسئله از وجود واجب برای من بیان کن من از آن کتاب مسئله چند ادا نمودم
من گفت مگر تو این کتاب را خوانده گفتم نخوانده ام اما این سهل است و در این سخن بودیم که ناطوس مغربی که در نزد من در بابل شاگرد بود در آن انجمن حاضر شد
چون چشمش بمن افتاد نعره بزد و بیهوش شد رئیس ملاحده از این حالت در تعجب افتاد و چون بعد از زمانی ناطوس بهوش آمد پادشاه از او پرسید که این چه
کرامت است که تو را از دیدن این حال پیش آمد ناطوس گفت ای شهریار این حکیم ناصر خسرو علویست چون رئیس ملاحده این سخن را بشنید برخواسته مرا در کنار گرفت و دست مرا
بوسید و گفت الحمد لله که طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق رسید بعد از آن پرسید که این شخص کیست گفتم این برادر من ابوسعید خسرو علوی است او را نیز مراعات
بسیار کرده بعد از فراغت از صحبت و گفتگو مکتوب خلیفه را بوی دادم چون آنرا مطالعه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن متفکر و آزرده خاطر
گشتم اما هیچ نتوانستم گفت و او از روی جمیع امور ملکی و مالی را بمن باز گذاشت و بنوعی با من سلوک پیش گرفت که شرح نتوانم کرد چون مدت غیبت من بدو دراز
کشید خلیفه رسول دیگر فرستاده تا حقیقت احوال من دریابد چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه ملاحده گفت که تو را انقیاد نخواهیم نمود و حکیم ناصر
خسرو را نیز بخدمت تو نخواهیم فرستاد چون رسول خلیفه بازگشت و خلیفه را از آن حالت آگاهی داده بغایت آزرده گشت با علما و فضلا و حکما خویش
شدند و خلیفه چون دید که حکیم باز نیامد قرار بآن داد که مرتبه دیگر کس نزد پادشاه ملاحده فرستد چون مدتی برآمد من از ملک ملاحده بگریختم پادشاه جماعتی از عقب من فرستاد
تا مرا گرفته آوردند و بند نمودند گفت ای پسر خسرو علوی من ترا سالها میخواستم بجان طالب تو بودم اکنون که فلک ترا بدست من انداخته بهیچ وجه مفارقت ممکن
نیست مگر بموت و من دو سال در حبس بودم و جهان و نارت او با من بود و پسران او نزد من چیزی میخواندند و بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم را تحصیل
کردند روزی ملک ملاحده مرا طلب کرده گفت ای حکیم فاضل تفسیری میخواهم از برای من قرآن بنویسی من کلام الهی را بنوعی تاویل کردم که موافق مذهب
ایشان بود و در این امر مجبور بودم و از خوف تلف نفس خود بنا بر رخصت شرع شریف آن تفسیر را نوشتم و حق سبحانه و تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا
میداند پس آن پادشاه نسخه آنرا باطراف و اکناف عالم فرستاد و علما و فقها آن روزگار آن کتاب را مطالعه نمودند و مرا بکفر و زندقه نسبت میکردند و بر من
نفرین و لعنت مینمودند و عجب از ایشان که نظر بر رخصت شرع شریف نفرمودند و از مسئله غافل گشتند و خدا تعالی و تقدس بر حال من مطلع است و عجب
او راضی نبودم و مصاحبت من با او بود دیگر از روی ترس و ضرورت چون در میان ایشان عالمی نبود که با او صحبت توان داشت دلگیر و آزرده خاطر بودم

احوال ناصر خسرو

پرسیدم که در

دردیار کشور عراق عجم و حالات ناصر خسرو علوی

پرسیدم که در مملکت شما هیچکس هست که با او صحبتی توان داشت گفتند آری در این حوالی بزرگواری هست که او را فارابی گویند اگر او را طلب نمائی بهتر
از آن دلگیری خلاصی یابی من چون این سخن بشنیدم از ملک التماس حضور او کردم پادشاه کس بطلب او فرستاد بعد از چند گاهی خبر آوردند که بجوار
رحمت ایزدی پیوسته است از این سخن بسیار اندوهگین گشتم زیرا که از آن طور جاهلان آن طور دوستی غنیمت بود القصه بطریق اضطرار در میان
ایشان میبودم تا روزی برادرم ابوسعید گفت ای برادر چرا از علم روحانیان که بروزگار تحصیل کرده دور مانده طلسم اعظم بساز و روحانیان را
بخوان و شر این کافر را از خود دور گردان تفکر کرده و دور دراز افتادم و سخن او را قبول کردم بعد از آن بخدمت ملک آمدم گفتم ایها الملک برادرم مرا در جمیع
امور مهارتی تمام است امیدوارم که وزارت و رتق و فتق امور دولت را از من باز گرفته باو تفویض فرمائی تا من بدعای تو مشغول بوده نشر علوم
میکرده باشم رئیس ملاحده گفت این منصب ارزانی تست از هر که خواهی بگیر و بهر که خواهی بده من شغل وزارت را ببرادرم ابوسعید گذاشتم و خود
بدعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود را عرض نمودم و التماس کردم که مرا در این غربت و از شر این ظالم خلاصی دهید
یکی از روحانیان گفت اگر فرمائی همین لحظه او را هلاک کنم گفتم نه بیمارش کن تا بتدریج از هم بگذرد و هیچکس را ظن بدی در حق من نباشد آنگاه مدت
بیماری او را به بیست و پنج روز قرار دادم همان روز حالت او متغیر شد در ساعت مرا طلبیده گفت نظر کن که علاج این مرض چیست و اینچه بیماریست
گفتم دو سه روز صبر میباید کرد تا مرض تشخیص یابد چون دو سه روز بگذشت باز مرا طلب کرده گفت نظر کن تا معلوم شود که این مرض چیست تامل
کردم و گفتم که من حقیقت این بیماری را نمیدانم و مثل این مرض هرگز ندیده ام پس فرمود تا جمیع اطبا را حاضر کردند و علاج این بیماری را نتوانستند
نمود چون وقت مرگ نزدیک شد روحانی بنوعی او را حرکت داده که از هیبت آن مدهوش شد چون بهوش آمد مرا طلب نمود از او سخت ترسیدم زیرا که
آدمی کاردیده خطیر چون نزدیک او رفتم گفت ای پسر خسرو علوی دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو مر روحانیان را حواله کردی
ایشان را بمن تا کار باینجا رسید بعد از آن گفت من ترا و شرف علم ترا دوست میدارم و بتو هیچ آزاری نمیرسانم اگر راست گفتی و اگر دروغ گفتی برخیز
و از مملکت من بیرون رو که بعد از من ترا هلاک کنند ای پسر خسرو علوی من معامله ترا بخدای واگذاشتم آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان و لرزان
بخانه رفتم و برادر خود ابوسعید را طلب کردم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را باید امشب از این شهر بیرون رفت چون شب درآمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان
او را بگیر تا سخن نگوید روحانی زبان او را بگرفت و بعد از آن بخاطرم بگذشت که چون روز شود بحیله و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روز شد بخدمت پسر
ملک رفتم گفتم در صحراهای دمشق گیاهیست که این مرض را علاج است اگر فرمان دهی من بروم و آن گیاه را بیاورم پسر ملک رخصت داده آنچه از ضروریات
در کار داشتم برداشتم و باتفاق برادر خود بیرون آمدیم چون این سخن را علما و فقهای ایشان شنیدند بخدمت پسر ملک رفته و گفته حکیم ناصر را مگذار برود که مکر
اندیشیده و بالفعل گریخته میرود پسر ملک گفت چگونه نگذارم و حال آنکه بطلب دوای مرض ملک میرود عاقبت سیصد نفر همراه من کردند و مرا با برادر رخصت دادند
چون بیست فرسنگ از شهر دور شدیم شبی در قبرستان فرود آمدیم ابوسعید نزد من آمده گفت چرا بمریخ التجا نمیبری تا اینجماعت را دفع کند روز دیگر بمریخ التجا
بردم چون شب شد مریخ فرود آمده تمام آن ملحدان را بقتل آورد بنوعی که یکنفر نماند که خبر بیرون برد القصه بعد از مشقت بسیار به نشابور رسیدیم و با ما شاگردی
بود حکیم و فاضل و دانشمند و در تمام شهر نشابور هیچکس ما را نمی شناخت آمدیم در مسجد قرار گرفتیم در اثنای سیر و طواف در شهر بهر مسجد و مدرسه و مجمعی که میگذشتم
مرا لعنت میکردند و بکفر و زندقه نسبت میدادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت بمن خبری نداشت روزی در بازار میگذشتم شخصی از اهل مصر مرا دید و بشناخت
نزد من آمده گفت ناصر خسرو نیستی و این ابوسعید برادر تو نیست من از ترس دست او را بگرفتم و بحرفش مشغول ساختم و بمنزل آوردم و گفتم سی هزار اشرفی طلا بستان
و این راز آشکار مکن آنشخص راضی شده در حال وجه را حاضر ساخته باو دادم و از منزل خود بیرون کردم پس با ابوسعید ببازار آمدیم بدکان
موزه دوزی رسیدم موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم ناگاه از طرف بازار غوغا برخاست و موزه دوز برای آن رفت و بعد از ساعتی باز گشت
پاره گوشتی بر سر درفش کرده من سوال کردم چه غوغا بود و این چه گوشت است موزه دوز گفت همانا در این شهر از جمله شاگردان ناصر خسرو شخصی پیدا شده بود با علما

تفصیل احوال ناصر خسرو علوی و احوالات او

چمن اول از حدیقه سوم

این شهر مباحثه کرده فقها قول او را انکار داشته هر یک بقول معتمدی تمسک میجویند وی از اشعار ناصر خسرو شعری بر طبق مطلب خود میخواند
فقها قول او را انکار کرده از جهت ثواب او را پاره پاره کرده و من پارهٔ از گوشت او را بجهت ثواب بدیدم من چون احوال تلمیذ خود را یافتم تاب در من نماند
موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهری که شعر ناصر خسرو را خوانند نمی توان بود موزه را گرفتم و با برادر خود از نشابور بیرون آمدم و اندوه و حیرت بر من
غلبه کرده و همیشه در کوهها و بیابانها با برادر خود میرفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد تا بعد از قطع منازل ببلدهٔ بدخشان رسیدیم و بخدمت فخر آل
رسول عیسی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز زیاده از حد میکرد و روز بروز نوازش میافزود تا بمرتبه وزارت رسیده در افواه
احوالم بهتر از اول گردید مصر و بغداد از خاطرم محو شد و آن کتابیکه بفرموده ملک طاجده نوشته بودم بآن دیار رسید حکیم نصر الله ساوری هر دی بود
فاضل و دانشمند در آن دیار بکرامات مشهور و معروف و مردم آن دیار اکثر مذهب اهل بیت بودند مگر نصر الله که در تسنن تعصب داشت و مع هذا با بزرگ رفعت
جاه و مرتبه با من عداوت مینمود القصه بخدمت ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوی نوشت من مضطرب شده از آن دیار بطریق فرار
شب بیرون رفتم و در همانشب با برادرم بقریه یمکان بدخشان رسیدیم و اهالی آنجا را محب اولاد پیغمبر یافتم آنگاه بخدمت کلانتر آنجا رفته حال
خود را اظهار کردم و مرا بغایت عزت نمود و وزارت بر من عرضه کرد گفتم که دیگر عمل دنیا از من نیاید و پیری بر من غلبه کرده کلانتر عذر من در پذیرفت امان
از عداوت فقها بر نفس خود خائف بودم غاری در آن قریه اختیار کردم و طلسمات بسیار از بهر دفع دشمن خود ساختم و پیوسته در آن مقام بعبادت قیام
مینمودم تا مدت بیست و پنج سال در آن غار بعبادت پروردگار گذرانیدم و ریاضت نفس را بجائی رسانیدم که در هر سی شبانه روز یکمرتبه طعام و آب
میخوردم و بعد از آنکه جور ملک و عداوت علما و جبر فقها مشاهده کردم دامن سلامت در پای پیچیدم و از میان ایشان کناره گرفتم و در هفته یکمرتبه سلطان
بخدمت من میرسید و از انفاس من تبرک میجست و من او را بعدالت داد ترغیب مینمودم و در اینمدت ابو سعید همراه من بود و خدمت میکرد با افضل
ایام عمر من بصد و چهل سال رسیده و قوی در غایت انحطاط شده و عقل روی در نقصان آورده و تقصیرات از حد گذشت در اثنای اینحال هاتف غیبی
آواز داد و زوال حیات تقریر کرد و گفت ای ناصر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی تنعم کردی و بعباد او نوع معامله نمودی و از لطف او حیات بی اندازه یافتی
و در تمام مذاهب راه پیمودی و ارواح سماوی ترا انقیاد و نفس تو بنفوس علوی پیوست اینزمان وقت رحیل و هنگام زوال اقبال و قیل است پس از خواب غفلت
بیدار گشتم و بعضی حالات خود را در اینرساله نوشتم تا اهل روزگار را اعتباری باشد **یا اخی السعید** روح من از بدن مفارقت خواهد نمود در روز جمعه از
ماه ربیع الاول در غار یمکان بدخشان در هنگامیکه شمس در اسد و قمر در سرطان باشد **یا اخی السعید** چون ندا این مرتبه را که در یافتم یا اخی
السعید چون خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد اینرساله را باهل اسلام برسان و برسالت تقصیر مکن
یا اخی السعید بدان و آگاه باش که حق سبحانه و تعالی قادر بر حق است و موصوف بجمیع صفات کمال و منزه است از نقصان و زوال کتب و رسل و ملائکه
و حشر و نشر خلایق در حشر و او خالق جزو و کل است و نزول جبرئیل و پرواز نامه‌ها در روز قیامت و جواب و عذاب قبر حق است و افضل انبیا پیغمبر ما است
و خلفاء راشدین بعد از او بوده اند و اکرم و افضل و اشجع و سرخیل ایشان جد بزرگوارم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام است یا اخی
السعید حاضر بودی در محفل عراق که فاریابی را چگونه الزام نمودم در بارهٔ بحث نشور در زمانیکه میگفت اگر قیامت حق بودی آنقدر در او تاخیر نمی شد من
گفتم هر گاه پیغمبر ما از روی کلام الهی بواسطه جبرئیل خبر داده باشد و وعده فرموده باشد البته در آن وعده خلافی نیست آنچه در کلام الهی وعده داده شد
بعمل خواهد آمد فاریابی در آنوقت بمن گفت از چه ظاهر میشود صدق پیغمبر شما که البته در آن خلافی نیست و گفت چون ثابت میشود اصل پیغمبری و من گفتم
که اینسخن مکابره است چرا که معجزه آنحضرت از غایت شهرت و وضوح احتیاج باثبات ندارد معلم اول ارسطو گفته است که چون معجزه با دعوت
نبوت جمع شد دیگر محل تامل نیست **یا اخی السعید** هاتف غیب آواز داد که یکروز و نیم دیگر از عمر من باقیمانده است مرا بدعا مدد کن و از برای من از جناب
اقدس الهی مغفرت خواه و مرا اینزمان نظر بنماز و روزه و زکوة و حج و صدقات و مجاهدات نیست و امید بکرم رب العالمین دارم که آبروی مرا نریزد

ناصر خسرو علوی کالانتر [illegible]

و مرا ضایع مطلق نگذارد و بنا بر آنچه خود فرموده انا لا نضیع اجر من احسن عملا و ایمان مقدم اعمال حیاتست یا اخی السعید چون روح من
مفارقت کند هیچکس را خبر دار مکن تا وقتی که مرا بدست خود بشوئی و قبر مرا در میان این سنگ خاره در میان حقیقی این غار بکن چون بکندن قبر مشغول شوی
دو نفر از علماء جن که هر یک بزرگ و فاضل عصر خود نزد تو حاضر خواهند شد و مدد تو خواهند نمود تو بهیچ وجه من الوجوه متعرض حال ایشان مشو و با
ایشان مصاحبت منما که ترا در این مصیبت یاری مینمایند و بعد از آن که قبر مرا تمام کرده باشی و از همه جهت خاطر جمع نموده نزد یک پادشاه و علماء و
فضلاء رو و بگو که برادر بزرگ من رحلت کرده بحق اسلام و آخرت و ایمان که او را ضایع نگذارید چون ایشان بر من نماز گذارند و باز گردند تو جنازه مرا بردار
که آن دو جنی ترا مدد خواهند کرد چون مرا بقبر در آوری بگو خداوندا بنده گنه کار تو را آورده ام بر او رحمت کن و چون مرا مدفون سازی آن کتابها
که در علم یونانیست و آن کتاب دیگر من که در سحریات و الحادست بسوزان اگر چه مشهور شده و قانون اعظم را نزد پسر عمم منصور فرست و کتاب دیگر
مرا که زاد المسافرین نام دارد نزد سید الحکماء عیسی بن اسعد علوی فرست و آن کتاب دیگرم را که در فقه است و دستور اعظم نام منصر الله قاضی بدخشان
ده و کتاب اشعار مرا بجهت پادشاه این کشور منکائی ده و باقی منوط برای تست بکن آنچه خواهی و بده بهر که دانی و بعد از من در این قریه ساکن باش
و انگاه که خواهی سفر کنی این قاروره را از آنکه در دیوار است بردر غار شکل سیزده در سیزده طرح کن پس این قاروره را بر آن شکل که طرح کرده بزن
تا بشکند و قدرت الهی را ملاحظه کن و مرا بکرم خدا واگذار و بهر جا که دلت خواهد برو و توکل بر علام ضمایر کن یا اخی السعید زبان دیگر بعد از
اعتصام بحبل المتین حق است و من بر نفس خود ترسانم بجهت بدی احوال و قلت طاعات و بضاعت مزجاة اینزمان در مناجات بجد بزرگوارم امیر
المؤمنین علی علیه السلام اقتدا میکنم الهی مرا از ظلمت شب عدم بیرون آوردی و بمحض جود تربیت فرمودی و علم معرفت و حکمت روزی کردی و ملک
و ریاست ارزانی داشتی و بعد از آن براه راست خود هدایت فرمودی و از من هیچ کاری که مقرون رضای تو باشد در وجود نیامد بی آنکه نظر بر
عمل من اندازی امیدوارم که رحمت کنی زیرا که تو باحسان سزاواری الهی اگر چه مستحق رحمت نیستم تو مستحق احسانی هذا آخر الکلام الحکیم و
ابو سعید برادرش نقل میکند که چون مناجاتش باینجا رسید دست مرا گرفته گفت توکلت علی الله رب السموات و لا اله الا الله محمد رسول
الله من چند نوبت اعاده اینکلمات کردم و او تکرار نمود و من هرگاه بو دمنای آن داشتم که فوت حکیم ناصر را مشاهده کنم زیرا که در باب فوت حکماء و دانشمندان
سخنان زیاده از حد گفته اند در این ساعت برادرم حکیم ناصر اشارتی کرد من گمان کردم که آب میطلبد قصد کردم که آب بسوی او برم گفت حمد و ثنای
پروردگار که مرا از زلال رحمت خود سیراب کرد پس ترک آب دادن کردم و در برابر او قرار گرفتم و او بمن التفات نمیکرد روی خود را بر قدمش میمالیدم و انتظار
میکردم تا دیدم که نزدیک شد که چشمان او در چشمخانه غایب شود و عرق از پیشانی او همچو مروارید میغلطید در آن وقت در خنده افتاد و بسیاری بخندید من از خنده
او شادمان شدم و گفتم ایجان برادر با برادر تنها مانده خود حرفی بگو که زندگیست جان من مفارقت کند پس با من نگاه کرد آنچنان نگاهی که مشتاقی بسوی مشتاق
یا عاشقی بمعشوقی کند آنگاه گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و آب چشم او روان شد چون نگاه کردم دیدم بجوار رحمت الهی پیوسته
است چون اینحالت را مشاهده کردم بیهوش شدم چون زمانی شد که بهوش آمدم بی اختیار رو بشهر شدم و مصالح کفن و دفن بدست آوردم و بغار
آمدم و بفکر کندن قبر در آن سنگ خاره فرو رفتم که ناگاه دو نفر از علماء جن بر من سلام کردند و نوحه و زاری زیاده از حد بظهور رسانیدند که من خود را
فراموش کردم پس مرا گفتند ای برادر حکیم زمانه اکنون تنها ماندی و بیچاره گشتی که همچنین برادری که سفر آخرت اختیار کرد غم مخور که همه را این راه
در پیش است صابر باش و جزع مکن که خدا صابر را دوست میدارد پس شروع در کندن قبر کردند و در آن کوه زمینی در کمال آسانی قبری چنانکه
باید فرو بردند و من در کنار حیران مانده بودم و آب از چشمم چون فواره روان بود و بهیچ جه ضبط خود نتوانستم نمود چون قبر تمام شد یکی از آن دو جنی آب
آورده تا حکیم را غسل داده در مندیل مصری که دو سه مرتبه بزیارت همراه خود برده بود پیچیدم و کفن کردم بعد از آن بجانب علماء و فضلاء و نصر الله قاضی و
ملوک و اهالی رفتم و ایشان را خبر دار کردم بعضی گفتند که خوب شد که آنکافر گمراه مرد و بعضی گفتند و احسرتا از آن عالم و دانشمندی و من از هر کسی خبری شنیدم

در بیان حالات ناصر خسرو
علوی و وفات
نتیجه

چمن اول از حدیقه سوم

اما ساکت و صابر بودم ملک جهانشاه که پادشاه آن ولایت بود جیب خود را تا دامن چاک زد و مرا در کنار گرفت و زیاده از حد زاری نمود جمیع مردم آن شهر جمع شدند و خواستند که حکیم را بشویند من گفتم این کفایت شده بروی صلوة بگذارید رئیس علما گفت که ای حکیم زمان و نادر دوران مانند رسول صلعم در غار زیستی تا آنحضرت از غار بیرون آمده تو از غار بیرون نیامدی آنگاه گفتند که او را کجا دفن خواهیم کرد گفتم وصیت کرده که او را در میان همین غار که مقام طاعت او است دفن کنیم اکثر تعجب کردند که در صخرهٔ صما چون قبر حفر توان کرد من گفتم بتوفیق الله تعالی او نیز کفایت شده جمله دانشمندان گفتند که همهٔ اینها از عنایات الهی است آنگاه چون آن جماعت را تمام مرخص ساختم و عذر ایشانرا خواستم هر یک بمقام خود رفتند غیر از رئیس علما که میخواست دفن حکیم فاضل را مشاهده کند و او محرم نبود پس او را نیز عذر خواستم چون تمام رفتند و هیچکس نماند جنازه او را برگرفتم و جنیان مرا نصرت دادند تا حکیم را در قبر گذاردم گفتم خداوندا بنده گنه کار تو را آورده ام بر او رحمت کن چون او را دفن کردم کتابهای او را که وصیت کرده بود برگرفتم و ندانستم که در آنها چه چیز بود اما میدانستم که قول حکما خلاف و گزاف نخواهد بود چون از آن غار بیرون آمدم عرض و طول آن غار صد و شصت و پنج ذرع بود بواسطهٔ طلسمی که حکیم از درون آن غار بسته بود آن غار بطریق صبح صادق روشن میشود پس بموجب فرموده شکل سیزده در سیزده بدر غار کشیدم و آن قاروره را بر آن شکستم در آنساعت در غار بهم برآمده با سایر اجزاء کوه یکسان شد حاصل آنکه سید انقدر فاضل منشرح الصدر بوده آنچه بر اشعار آبدار است این چند بیت از او نوشته میشود شعر

جهان شد دگرگونه و رنگ و نگارش بر آن مهربان گشت صورت نگارش

بعضی اشعار حکیم

بدیبا چو پوشید نوروز روشن بلؤلؤ بشست ابر گرد غبارش
بدین سان همی جامه سبز پوشد درختی که آبان برون کرد ازارش
گر از رنگ خواهی ببستان نگه کن که پنهان چنین شد زمین و نگارش
بصحرا بگسترد نیسان بساطی که یاقوت بود است و فیروزه تارش
نگه کن باین کاروان هوائی که پر در نابست یکرو ببارش
سوی بوستانش فرستاده دریا بدست صبا داده گردون مهارش
که دیدست هرگز چنین کاروانی که جز قطره باری ندارد قطارش
ببالای تو آید چون شد آن نهال خود را که برخواست از هر سوئی خواستارش
چو خوبان که آراست این چهره زیبا همانکس که آراست چهر و نگارش
کناره کند ز خردمند مردان نگیرد بجز جاهل اندر کنارش

وله ایضاً فی المقطعات

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست
از راستی بال منی کرد و چنین گفت امروز همه روی زمین زیر پر ماست
چون من که تواند که پرد در همه عالم چه کرکس و چه طغرل و سیمرغ که عنقاست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر خویش بینم سر موئی اگر اندر ته دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد آن پر زدن پشه عیان در نظر ماست
بس که منی کرد و نترسید ز تقدیر بنگر که از این چرخ جفا پیشه چها خاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز کز عالم علویش بسفلیش فرو کاست
بر خاک بیفتاد و بغلطید چو ماهی وانگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
ناصر تو منی را ز سر خویش بدر کن دیدی که عقابی ز منی کرد چها خواست

وله ایضاً

ناصر خسرو براهی میگذشت مست و لایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

وله ایضاً

چند گردی گرد این بیچارگان ناکسان را جوئی از بهر کسی
تا توانستی بودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون از مفلسی

گفتار در ذکر احوال بعضی از معاصرین بطریق اختصار

محمد حسین خان بن حاجی محمد علی بر ارباب هوش و بر ضمیر اصحاب معرفت نیوش پوشیده نماند که جد وی رحیم نام مرد فقیری بی اوضاع بود در صفهان بکسب علافی اشتغال مینمود او نیز در بدو حال و ابتدا احوال بشغل پدر اشتغال داشت بسبب همت عالی با آن کسب خسیس سر فرو نیاورده باز گذاشت در اوایل طلوع اختر اقبال قاجاریه از مشرق جلال نزد ارباب مناصب و اصحاب دولت بنیاد تردد کرد و قلوب امراء دولت و امنای آنحضرت را بجای آورده بسبب تردد



در کشور عراق عجم و حالات حاجی محمد حسین خان صدر

شایسته و خدمات بایسته عامل بعضی از بلوک اصفهان گردید چون او را فی الجمله دولت و سامانی بهم رسید عزیمت مکه معظمه و مدینه منوره نمود بعد از حج
بیت الله الحرام بوطن خویش مراجعت نمود و ابواب تردد بروی مقربان قهرمان ایران بگشود و در مراسم ملازمت و خدمت بیشتر از پیشتر بیفزود و بالجمله در روزگار
قهرمان گیتی ستان سلطان ایران آقا محمد خان اعتباری بهم رساینده و خویشتن را معروف بیگانه و آشنا گردانید تا آنکه بمضمون بیت هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید
ز جام دهر می کل من علیها فان شهریار کشور گیر با قلیم دیگر خرامید و زمان جلوس شهریار اعظم بر سریر سلطنت ایران رسید چون بادلیا دولت آنحضرت خدمات
پسندیده داشت و از مراسم جان سپاری و خدمتگذاری هیچ و معطل نگذاشت امنا دولت رشد و کاردانی با ستادگان پایه سریر سلطانی انها نمودند
و فراست و کیاست او را در امور رعیت داری و زراعت کاری عرض کردند و فرمان قضا جریان باحضار او از پیشگاه پادشاهی صدور یافت چون ببوسه
بساط پایه سلطنت دریافت پادشاه جهان پناه از ناصیه حالش علامات اقبال دریافت فرمود لاجرم عواطف خسروانه شامل حالش گشته بلقب خانی و اکثر
حکومت بلوک اصفهان از ابوی عنایت نمود و چون در خدمات سلطانی و حقوق دیوانی طریق امانت و دیانت بجای آورد و پیشکشهای لایق بحضرت دارا و امرا
درگاه کرد عاطفت شاهانه زیاده بر زیاده ویرا دریافته ملقب بامین الدوله گردید و خلعت حکومت اصفهان و توابع آن در پوشید چندگاه ایالت آنجا
بدو مفوض بود و در نظام مهام ملکی و مالی سعی تمام و جد لا کلام فرمود و پیشکشهای خوب و خدمات مرغوب کرد و مراسم جان فشانی و کفایت رسانی بجای آورد
همگی مطبوع طبع حضرت اعلا و مقبول مزاج والا افتاد بنابراین پادشاه فریدون جاه امین الدوله را نظام الدوله خطاب داد و پرتو اصناف الطاف
بر وجنات حالش انداخت و او را حاکم اصفهان و کاشان و قم و یزد و ابرقو و قمشه ساخت درجه اش را بیشتر از پیشتر افزود بر اکثر امراء ترک و تاجیک
مقدم فرمود مدتی با ایالت بلاد مذکوره اشتغال داشت و چندی نیز بعلاوه حکومت رأیت وزارت فارس برافراشت چون کارهای بزرگ و مشاغل
سترگ بانجام رسانید و امورات که در عهده او بود بر وفق خاطر دریا مقاطر شاهی اتمام گردانید خدماتش پسندیده و همگی بر وفق فرمان شهریاری افتاد
لهذا نظام الدوله از نظامت پای بر مسند صدارت نهاد مجددا شفقت پادشاهی بیش از پیش ویرا دریافته مخلع بخلعت وزارت و مشرف بتشریف
صدارت گشت و پایه قدرش از این و آن و خورد و کلان در گذشت بجهت زیادتی عطوفت شهریار گردون مدار ویرا بعز مصاهرت مفتخر و سرافراز
ساخت و جمیع امور مملکت ایران برای و رویت وی انداخت درجه اعتبارش بجائی رسید که شاهزادگان بی مشورت او در امر جزوی اقدام نتوانستی
نمود و چه جای امور کلیه سبحان الله فالق الملک بی نیازی که زمام اختیار مملکت ایران را بکف کفایت بی او ضاعی و بی دولتی می سپارد و امور جمهور اعالی و ادانی را
وا او لو ابد بیر چنین شخصی میگذارد چنانکه مجتهد دار الملک اصفهان بطور فخریه بدین لفظ میفرماید که صدر با من بکمال شفقت و نهایت مرحمت رفتار دارد بیت
تعز من تشاء و تذل من تشاء دانائی میگوید که بر خردمندان از اینجای معلوم میشود که این دنیای دون و جهان بوقلمون نزد حضرت بیچون بی اعتبار
و مردود انبیاء عظام و مطرود ائمه اطهار است اگر حق سبحانه و تعالی دنیا را مقدار پر پشه وزنی نهادی کف آبی بگروه ظالمان و کافران ندادی و در راحت بروی
طاغیان و یاغیان خود نگشادی اکثر ایشان خردمندان در میزان خرد سنجیده اند و مکرر نیز مشاهده گردیده است که هر شخصی که بالجمله طالب حضرت آله بوده
و حرکت بمرضات الله نموده است البته همان قدر در محنت روزگار بروی او گشاده و بمضمون الدنیا سجن المومن انواع زحمت برای او آماده است المومن
لا راحة له فی الدنیا موید مقالست و مؤمن در دنیا خالی از علت و قلت و ذلت نیست المومن لا یخلوا من علة او قلة او ذلة شاهد حال است و کلام
معجز نظام حضرت البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل دلالت تام وارد بر اینکه کسانیکه در احوال و اعمال بر انبیاء مشابهت دارند
و قدم انقیاد در وادی طاعت و متابعت ایشان میگذارند باید که لا محاله مبتلا باشند بآزاری و گرفتار شوند بذلت و خواری از حدیث کلامنا صعب
مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مومن امتحن الله قلبه بالایمان نیز معلوم میشود و اگر مؤمنی ببلائی مبتلا نگردیده باشد و زحمت
باو نرسیده او را از کمال ایمان بهره نیست و کسیرا که در کوره امتحان ذلت و اهانت نگداخته باشند اگر دعوی کمال ایمان نماید و زبان ادعای نیابت
گشاید کذاب مدعی است بیت شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو حبذا که چه نیکو از اهل بیت عصمت وارد است مضمون آنکه مؤمنیست

بیان تعیین تاریخ صدارت آن جناب

چمن اول از حدیقه سوم

گر آنچه موذی دارد که او را ایذا رساند اگرچه همسایه او باشد ای عزیز تو که خار محنت بپای دل نرفته و جاروب محنت گرد جانت نرفته اهانت ندیده
و مذلت نکشیده و سخنان حقارت نشنیده و زهر ملامت نچشیده پای خاطر بتیغ طعن نخسته و دست دل بسنگ جفا نشکسته از جور اهل روزگار
بتنگ نیامده و از ظلم ابنای روزگار از جان سیر نشده همواره در مسند عزت بوده و در چهار بالش راحت غنوده و در آغوش دولت پرورش نموده و
راحت از جام مراد چشیده اگر بد کرده خوب شنیده و اگر قدح نموده مدح دیده پیوسته بر مسلمانان اهانت کرده و بر اهل ایمان مذلت رسانیده
در پوست ضعیفان افتاده و گوشت بیوه زنان در خوان نهاده خون بیچارگان خورده و دمار از مسکینان بر آورده بسا خونهای ناحق ریخته و بسی
دلها بدار ستم آویخته بسا مال مردم بظلم و جور گرفته و بیشمار وزر و وبال خلق پذیرفته و بجد نفوس جوهر جور گشته و بر عاجزان بخون آغشته
با وجود اینهمه آلودگی دعوی کمال ایمان مینمائی و طریق تقوی و پرهیزکاری می پیمائی و میگوئی مثل من مؤمن کجاست مانند من مرد حق نه پیداست
هم خدا خواهی و هم دنیای دون این خیالست و محالست و جنون جناب حق سبحانه و تعالی همگی را از شر نفس اماره در امان خویش نگاه دارد بمحمد و آله الامجاد
مصرع کجا بودم اکنون فتادم کجا الحال که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست جناب صدارت مآب بر مسند وزارت ایران در غایت
کامرانی است اگرچه بلده یزد و قمشه و بعضی امکنه در تصرف نیست اما شأنش اجل و ارفع از آنست که بود مولانا حسینعلیشاه قدس سره
اعرف عرفای زمان و اجل مشایخ دوران بود در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمود در فقر و فنا و صدق و صفا درجه عالی داشت و در مجاهده
و ریاضت و زهد و عبادت رتبه ارجمندی داشت در ترویج شریعت نبوی و طریقت رضوی سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید
زمانه بودی در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل نبودی بزعم فقیر سالهاست که مانند آنجناب پا بدایره
ظهور نگذاشته آری بیت قرنها باید که تا یکمرد حق آید پدید بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن آنجناب ثانی اثنین حضرت [illegible] الباری خواجه عبدالله انصاری
است اگرچه حقیقت مراتب در یوم تبلی السرائر معلوم میشود اما بحسب ظاهر میان مولانا و خواجه مناسبت تمام هست چنانچه بر متتبعین احوال آن طایفه مخفی
نیست اصل آنجناب از قصبه خونسار بوده و شاه عباس ماضی اجداد آنجناب را باصفهان آورده سکونت داد و جد اعلای آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم
عقلی و نقلی و حاوی کمالات صوری و معنوی بوده و سلاطین صفویه نسبت بجناب شیخ کمال عزت و احترام مینموده مولانا در عنفوان جوانی در اصفهان بتحصیل کمالات
و فضایل اشتغال داشت بعد از کسب علوم ظاهری دست طلب گریبان گیر گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت در کشور ایران سفر کرده با بسیاری از علما و مشایخ
لیالی و ایام بسر آورده بالاخره بفیض صحبت العارف بالله نور علیشاه طیب الله ثراه دریافته از مریدان آنحضرت گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه
اعلا و درجه قصوی رسیده مدت چند سال در خدمت آنحضرت در سفر و حضر میبود آنگاه اجازت یافته بمولد شریف مراجعت فرموده و در آنجا بارشاد عباد و هدایت
اهل بلاد اشتغال مینمود و بارشاد شیخ خویش بامر وعظ و امامت و درس و تدریس مشغول بود تا در سنه هزار و دویست و دوازده در محل ذهاب من مضافات کردستان
جناب نور علیشاه قدس سره مولانا و جمعی از کبرای سلسله علیه را احضار فرموده در حضور ایشان مولانا را خلیفة الخلفا فرموده و زمام اختیار و تربیت سالکان سلسله
علیه بمولانا تفویض فرموده جناب شاه در سنه مذکور بلبل روحش در بلده موصل باشیان علیین پرواز نمود و عنقریب احوال آن مرشد کامل مذکور خواهد شد مولانا
بمقر خویش مراجعت نموده بترویج شریعت نبوی و نشر طریقت رضوی مشغول بود تا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج از راه فارس عزیمت حج بیت الله
نمود و جمعی ببرکت انفاس قدسی اساس مولانا براه قویم و صراط مستقیم داخل شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام
بایران مراجعت نموده در وطن مألوف مسکن گرفت و جمعی کثیر و جم غفیر از فرقه علما و حکما و غیره بهمت آنحضرت از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار
شدند و بطریق مستقیم و راه قویم سالک آمدند بعضی دیگر ایذا و آزار بمولانا رسانیدند و افعال حسنه آنحضرت را در نزد پادشاه عالم پناه باقبح وجهی تقریر کردند
بسعایت آنحضرت ساعی گشته و بر قتل آنجناب فتوی نوشتند لاجرم شهریار اعظم در سنه هزار و دویست و بیست و نه مولانا را بدار الملک طلبیده چه در اصفهان
و چه در اثنای راه زحمت بی اندازه کشیده زحمتهای گوناگون بر آنحضرت دادند چنانکه زنجیر بر پای آنحضرت نهادند بیت عار نبود شیر را از سلسله

در کشور عراق عجم و حالات عرفای آنجا

ازرضای حق گله چون بپای تخت رسید و پادشاه جهان پناه بنظر امعان دید مضمون ان ارباب الدول یلهمون شهریار دریافت فرمود که آنان که سعایت نموده اند و طریق حسد پیموده اند گروه بیهوده گوی و قوم فتنه جوی بوده اند لهذا شهریار گردون وقار نسبت بدان بزرگوار مراتب مرحمت و شفقت بظهور رسانید و در کمال عزت و حرمت بوطن خویش بازگردانید چندگاه دیگر در صفهان تشریف داشت از علمای سوء زحمتهای گوناگون کشید و مشقتهای از حد افزون بمولانا رسید آخر الامر در سنه هزار و دویست و سی و سه قطع علاقه از وطن نموده بعتبات عالیات مشرف شد در کربلای معلی مسکن گزید و جمعی از کبرای سلسلهٔ علیه را مخبر و حاضر گردانید در حضور کبرای سلسله قطب العارفین و زین الواصلین کهف الحاج جناب حاجی محمد جعفر همدانی ادام الله برکاته را خلیفة الخلفا نموده در شب چهارشنبه پانزدهم شهر محرم الحرام در سنه مذکوره در حین نماز مغرب در هنگام قنوت خواندن داعی حق را اجابت فرمود و در مقام صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و در خارج دروازه نجف اشرف مساوی دویست و هفتاد و چهار گام از دروازه دور مدفون گردید رحمة الله علیه رسالات و تصنیفات در فقه و طریقت و معرفت از مولانا در صفحه روزگار یادگار است چون حاضر نبود لاجرم تحریر نیافت **درویش حسینعلی قدس سره** درویش نیکوخیش و فقیر نیکو اندیش بود در فقر و فنا گوی تفوق از عرفای جهان میربود آواز خوشش مرغ را از طیران و آب را از جریان باز داشتی و تقریر دلکشش در قلوب سالکان و طالبان غم و اندوه نگذاشتی وی عامی بود قال یقول نخوانده بود اگر راست پرسی سخنی متعارف نیز نتوانست گفت فقیر اگر چیزی خوانده ام فی التحقیق در نزد آنحضرت خوانده ام یعنی اگر بخدمت وی نرسیدمی مطلب اینطایفه را نفهمیدمی مدت چهار سال در خدمت آنحضرت بودم و از انفاس قدسی اساسش استفاده مینمودم اصل وی از قریهٔ جوزدان من قرای اصفهان است از مریدان جناب ارشاد مآب نورعلی شاه و تربیت یافته مشتاقعلی شاه است در خدمت سید معصومعلی شاه و نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه سفر خراسان کرده و در بلدهٔ هرات حسب التمنای تیمور شاه بن احمد شاه افغان و باشاره بزرگان بدار الملک کابل رفت و در نزد سلاطین افغان و امراء و عظمای ایشان بغایت با احترام بود طایفهٔ قزلباشیه در حق آنجناب مراسم ارادت بجای آوردندی و جهت میمنت و فتح و نصرت سلاطین افغان آنحضرت را در سفر همراه داشتندی قریب بیست و دو سال در کمال احترام در مملکت افغان عمر گذرانید و اکثر اوقات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات بامور حوایج فقرا و مساکین صرف میگردانید همواره بزیردستان شفقت و مرحمت نمودی و در تعمیر بقاع خیر ساعی بودی در مدت العمر زن نگرفت و وام نپذیرفت لاجرم درویشی آزاده بود و خانه برباد داده **بیت** مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار تا همه وقت ز آفت بسلامت باشد زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد فی الواقع چنین است جناب درویش در سنه هزار و دویست و شانزده در ماه شعبان المعظم در بلدهٔ پیشاور داعی حق را لبیک گفت و بروضهٔ رضوان خرامید و در مزار کثیر الانوار سید کریم حیدر از اولاد حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مدفون گردید رحمة الله علیه **فیض علیشاه قدس سره** عارف معارف ربانی و واقف سر سبحانی بود در فضل و کمال وحید و در حال بر مشایخ زمان تفوق مینمود اصل آنجناب از شهر تون بوده و در صفهان متولد شده والد جناب نورعلی شاه و مرید معصومعلی شاه است جامع علوم ظاهری و باطنی بوده و در بدایت حال چندی در کشور ایران سفر نموده و بسیاری از مشایخ ایران دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده است بالاخره از مریدان العارف بالله السید معصوم علیشاه قدس سره گردیده و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت مقام عالی یافته و از خلفای آنحضرت گشته در حدود سنه هزار و دویست از اینجهان فانی بسرای باقی شتافت مدفن آنجناب اصفهانست رحمة الله علیه **مشتاقعلی شاه قدس سره** عاشقی است جانباز و عارفیست خانه برانداز در جذب و فقر و فنا یگانه و بکثرت عشق و وفور شوق و بسیاری وجد وحید زمانه بود در مشرب توحید و عالم تجرید و مقام تفرید کسی با او برابری نمی نمود از مریدان العارف بالله فیض علیشاه است و مختار سلسلهٔ علیهٔ شاه نعمت الله است **بیت** مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای چشم دل بنگر اختیار حسن قرنهای بیشمار است که چشم روزگار چنان گرم روی ندیده و گوش زمانه چنین عاشقی خود سوز نشنیده دانائی میگوید که وی نظیر مولانا شمس الدین تبریزی و شاه قاسم انوار است و کتاب مشتاقیه و بحر الاسرار از مولانا مظفر علیشاه قدس سره شاهد این گفتار است معارف آگاه رونق علیشاه در رسالهٔ غرایب احوال ایشانرا من البدایة الی النهایة بیان نموده و جناب ارشاد مآب نورعلیشاه در کتاب جنات الوصال چگونگی



چمن اول از حدیقه سوم

شهادتش را ذکر فرموده است و گفته است بسبب قتل و غارت کرمان و پریشانی مردم آن مکان قتل مشتاقعلیشاه بوده فقیر مجملی از مفصل آنرا که بسیمای نظم

زاولیای حق یکی فرزانه   از می اسرار حق مستانه   در شریعت مصطفایش پیشوا   در طریقت رهنمایش مرتضی   پیروی شرع احمد مذهبش

چشمهٔ الفقر فخری مشربش   گشته عاری از لباس اغنیا   کرده در بر کسوت فقر و فنا   سینه‌اش گنجینهٔ اسرار فیض   دیده‌اش آئینهٔ دیدار فیض

پرده عشاق را قانون نواز   در مجاز و در حقیقت نغمه ساز   بسکه مشتاق رخ عشاق بود   نزد عشاقش لقب مشتاق بود   بود اندر راه فقر خویشتن

بر طریق نعمت الله کامزن   چون بهر حالی هر آن یار بود   از دل و جان محرم اسرار بود   روز و شب بودیم خوش با یکدگر   گه جلیس خانه گه یار سفر

در معارج کرده با هم سیرها   در مدارج کرده با هم طیرها   هر دو گشته از می جام الست   ظاهر و باطن بیک جانانه مست   گرچه میبودیم همش اندر سبیل

بر طریق سالکان حق دلیل   لیک میبودیم با هم همقدم   در مسالک راه پیمایش و کم   مقتدای مرشدان راه ما   بد چو سید نعمت الله شاه ما

وان گرامی پادشاه شه نشان   بود در ماهان کرمانش مکان   جذبهٔ شوقش ز شهر اصفهان   برد سوی خویش با دلکش کشان   چون طواف مرقدش را یافتیم

فیضها زان بیحد و مر یافتیم   خواستم آنجایگه منزل کنم   عزلتی در بقعه‌اش حاصل کنم   تا مگر مانیم در آن آستان   از شر و شور خلایق در امان

چون نداده در سکون دهر قرار   دور دوران هیچکس را اختیار   بعضی از سلاک اصحاب شفیق   برخی از احباب یاران طریق   جمع گردیدند در آن سرزمین

مدتی گشتند با هم همنشین   رشتهٔ صحبت چه محکم گشته شد   تار الفت در میان پیوسته شد   از ارادت حلقه بر در زدند   بر میان دامان خدمت بر زدند

از صراط المستقیم آگه شدند   گمرهی بگذاشتند در ره شدند   شرط عهدی نزد ما بگذاشتند   فکر و ذکری در عوض برداشتند   هر یکی اسمی یافته ز اسماء حق

زان نموده پرده معراج شق   سیرها کردند در معراج جان   بادها خوردند در بزم جنان   جامشان از باده چون لبریز شد   آتش مستی شرار انگیز شد

مستی آمد هوش و گوش از دست رفت   هر که هشیار آمد آنجا مست رفت   بوی مستیشان چه خورد اندر دماغ   فرقه گشتند زایشان تر دماغ   از پی مستی بماهان آمدند

همچو مستان باده خواهان آمدند   بود ماهان چون ز کرمان قریه   میشد آنجا هر دم افزون فرقه   رخت بربستیم از آنجایگاه   روی آوردیم با یاران براه

نرم نرمک سوی کرمان آمدیم   می پرست و باده خواران آمدیم   چون درون شهرمان مأوای شد   شهرها را شورشی برپای شد   آتش رشک و حسد شد شعله‌ور

جامه‌ها را کرد دامان پرشرر   امتحان آمد چو هم سالکان   سالکان را گشت وقت امتحان   اهل ظاهر چون همه بازاریند   از طریق اهل باطن عاریند

بیخبرشان از خلوص اعتقاد   میدهند از جهل نسبت بر فساد   از حسد تکفیر ایشان میکنند   بی گنه قصد تن و جان میکنند   از ملامت گرد فتنه انگیختند

پیش و کم طرح عداوت ریختند   واعظی بودش در آن کشور مقام   اهل ظاهر را در آن کشور امام   جوش زد بر سینه‌اش دیگ حسد   بر ضمیرش راه دانش کرد سد

بانگ زد هر سوی بر اصحاب خویش   کی گروه مؤمنین صدق کیش   اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند   در بدع تجدید آئین کرده‌اند   چون ضرورت هست در دین اجتهاد

قلع ایشان باید از تیغ جهاد   چون بلا نوبت زن مشتاق شد   در ولایت از حریفان طاق شد   واعظ بی دین غدار شقی   کان بظاهر داشت خود را متقی

سوی مسجد رفت با اصحاب خویش   جمع کرد از هر طرف احباب خویش   گفت اینک هست وقت جهاد   تیغ می باید کشیدن در جهاد   قتل این درویش و یارانش کنید

تیغ بر کف سنگبارانش کنید   چون بناحق کشت آن مشتاق را   نغمه ساز پرده عشاق را   بود جعفر نام آنجا صادقی   بر جمال دوست محو و عاشقی

چون بخون غلطان تن مشتاق دید   رفت از خویش و بدامانش کشید   خون او را هم بناحق ریختند   چون دو خون با یکدگر آمیختند   جمله غافل زانکه خون بی گناه

میکند گیتی بسی جانها تباه   واعظ بیدین چو شد دنیاپرست   عاقبت از سکر دنیا گشت مست   ریخت خون بیگناهان زانکه   ساخت جان خویش با خلقی هلاک

کارش از دنیا و دین حاصل نشد   حاصل از دنیاش کام دل نشد   چونکه واعظ بهر دنیای دنی   شد مجاهد با هزاران رهزنی   کشت ناحق جعفر و مشتاق را

زخمها زد بس دل عشاق را   وجه حق را در جهان بی وفا   آینه بشکست با سنگ جفا   بحر قهاری حق آمد بجوش   موج زن شد جمله طوفان در خروش

سیل غارت روی در کرمان نمود   خانهٔ کرمانیان ویران نمود   چونکه ظل الله آمد پادشاه   پادشاهی یافته او از اله   قهر و لطف حق از او اندر ظهور

گاه ظلمت مینماید گاه نور   پادشاه عهد را کرمانیان   باز پیچیدند از فرمان عنان   در جهالت فتنه‌ها انگیختند   بی محابا طرح عصیان ریختند

ذکر بعضی از احوالات مشتاقعلی شاه

پادشه گردید

پادشه گردید از ایشان خشمناک | جمله را فرمود در یکدم هلاک | کرد یکسر خانه‌ها زیر و زبر | ذره نگذاشت از کرمان اثر | از قیامت یاد شد از هر سوی

تا فلک افراشت از شیون سری | وعظ رفت و واعظ از منبر فتاد | مجلس وعظش بمحشر در فتاد | ماند از یک وعظ بیجا کردنش | طوق لعنت تا ابد در گردنش

هیچ بر نفسش نکرده اجتهاد | نفسها بس داد بر باد اجتهاد | این واقعه هایله در سنه هزار و دویست و بیست و شش اتفاق افتاده و در خارج شهر در مزار میرزا حسین

خان مدفون گشت رحمة الله علیه العارف بالله نورعلی شاه قدس سره عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت

مریدان ید و بیضا مینمود آنحضرت حالات غریب و مقامات عجیب داشته و فقرهای فراوانست که مانند آنحضرت قدم در حلقه وجود نگذاشته و اهالی میگویند که آنحضرت نظیر

فخرالدین عراقی و اوحدالدین مراغی است و مرید مجدد سلسلهٔ علیه السید معصوم‌علی شاه دکنی است از بدو حال طالب منهج قویم و صراط مستقیم بوده در جمال صوری

و کمال معنوی کسی با آنحضرت برابری ننموده است الحق بر عارفان ایران و سالکان آن مکان منت عظیم و حق جسیم دارد بعد از آنکه رسم فقر و فنا و صدق و صفا از کشور

ایران برافتاده بود ایشان را آگاه ساخت و گروهی که از راه معرفت و طریقت بیخبر بودند براه انداخت زیرا که در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان

زند قانون فقر و رسوم طریقت از ایران برافتاده و بسبب انکار سلطان حسین صفوی سلاسل فقر و طریقت از ایران رفته و در گوشه خمولی عزلت گرفته تا آنکه جماعت

افغان بایران مستولی شده خورد و بزرگ آنجا را تاراج ساخت و خاندان دانا و نادان آن ولایت را برانداخت یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ظاهر گشت و ظلم

و ستم آن جماعت از حد و اندازه در گذشت هر کس هر چه از معارف و طریقت دانسته بود بعدم آباد رفته و برخی دیگر از لوح ضمیر محو نموده مدت هفت سال در کمال پریشانی

مردم ایران اوقات گذرانیدند و در تیه حیرانی و نادانی میگردیدند همگی در فکر جان بودند طریقت و معرفت کجا بود چون دولت افغان بآخر رسید و نوبت بنادرشاه

گردید آنمرد ترکی بود و بجز جهانگیری و لشکرکشی اندیشه نمی‌نمود بجهت تردد سپاه دوست و دشمن بظهور شور و فتن کسی طالب طریقت نگشت و بر خاطرش تحصیل

معرفت نگذشت اگر احیانا در گوشه و کناری کسی اسم طریقت مذکور کردی علما منع کردندی و این فرقه را مذمت نمودندی تا آنکه دولت نادری نیز در گذشت و ایران

کرباز ار گشت بر اهل خرد مخفی نیست صاحب دولتی که افغان شود آنگاه ترک کرد و بعدها بر سد طریق عرفان چون پری از نظرها پنهان خواهد بود و شاهد معرفت

روی نخواهد نمود بیت چونکه نامحرم در آید از درم | لاجرم پنهان شوند اهل حرم | قرب هشتاد سال کشور ایران از فقر و طریقت خالی بود و اسم طریقت بگوش

کسی نشنیده و چشم احدی اهل فقر ندیده مگر چند کس از فقرا در مشهد مقدس از طریقه نوربخشیه و چند نفر در شیراز از سلسله ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر

نیز بوده باشند خود را مشهور و در السنه و افواه مذکور نمی‌نمودند اسم طریقت در ایران مانند سیمرغ و کیمیا گشته بود تا آنکه مجدد سلسلهٔ علیه و مروج طریقه عالیه السید

معصوم‌علی شاه دکنی قدس سره باشاره شاه علیرضا دکنی قدس سره از اقلیم دکن بایران تشریف آورد و فیض‌علی شاه و نورعلی شاه قدس الله اسرارهما را تلقین کرده

تربیت نموده بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد فرمود نورعلی شاه را خلیفة الخلفا گردانید بعد از عرض مدت هفتاد سال که اسم طریقت بگوش اهل ایران نخورده و نام فقر

بر زبان نبرده بودند فقر شنیدند و اهل طریقت دیده جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض رسیدند گروهی باقرار آمدند و گروهی در انکار زدند اکثر مردم بسبب حب جاه دشمن

فقرا شدند و جمعی دیگر حقیقت ایشان دانستند اما عمل نمودن نتوانستند حسد بردند و عناد کردند و بعضی دیگر از کساد بازار خویش ترسیدند و چون صفات انبیا و اخلاق

اولیا در ایشان دیدند و خود را از آن صفات عاری و خالی یافتند خوف کردند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم قدح خود کرده‌ایم و اگر اقرار بر کردار و گفتار ایشان

کنیم زبان انکار بر کردار خویش گشوده‌ایم نه قوت آن داشتند که خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خود را مجمل ایشان اندازند النار و لا العار

گفته لاجرم بنیاد مذمت فقر نهادند و زبان بطعن و تشنیع ایشان گشادند اکنون اهل ایران عموما چنانند که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق سخن گوید

طریق تکمیل باطن و تحصیل کمال معنوی جوید و اسم طریقت و حقیقت بزبان آرد و قدم در راه زهد و تقوی گذارد بی شاهد و بینه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامه زمان

بوده باشد و اگر شخصی همواره از مسائل تجارت و تحصیل دنیا دم زند بی شبهه و شایبه آنشخص مؤمن و موحد است اگرچه بی معرفت بوده و بر جمیع معاصی آلوده باشد

عجب‌تر آنکه ایشان میگویند که تقلید کردن دین آباء خویش مذموم است و هر که تحقیق مذهب نماید جای او در دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی در صدد

تحقیق دین برآید و تجسس و تفحص مذهب نماید هر آینه تیغ طعن بر او کشی کنند و بضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک مضمون آیه شریفه یقولون بافواههم

[illegible]

چمن اول از حدیقه سوم

ما الیکن فی قلوبهم همان مدشان ایشان وارد است اگر خردمندی در تمام ولایات ایران سفر کند و با هر فرقه مجالست و معاشرت نماید و بر اعمال و احوال مرشدهشان بدیدهٔ انصاف بنگرد در هیچ فرقه از فرق آنها را اهل زهد و ورع و طاعت و ریاضت و مجاهدت نخواهد دید و سالک طریق عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و توکل و صبر و بردباری نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس اسم صوفی و عارف از این نیز معلوم میشود که اکثر مردمان زمان عبید البطون و بندهٔ شهوت شده علاوه بر آنکه عداوت با فقرا داشته ملوک و سلاطین را بسخنان واهی بر او هم انداخته با خود یار ساخته و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفته که اینطایفه داعیه دارند زیرا که سر بکسی فرود نمی‌آرند بمضمون الملک عقیم ایشان نیز این افسونها را پذیرفته دست ایذا بر این گروه گشادند و بسا ذلت و اهانت بفقیران وارد آوردند و هر جا درویشی دیدند بعد از آزار بسیار اخراج بلد کردند و لوازم ذلت و خواری بجای آوردند نخست این امر شنیع را کریمخان زند نمود عارفان بالله سید معصوم علی شاه و نورعلی شاه قدس سرهما را اخراج کرده خود نیز از نهال عمر خویش بر نخورد و یکسال از این مقدمه نگذشت که عمر و دولتش منقرض گشت دویم علیمرادخان بود که در بدو حال اظهار ارادت نمود چون ازدحام مریدان بدید کرد آنچه کرد عنقریب خود هم دید آنچه دید بسبب دو حرکت دولت زندیه بآخر رسید و حکومت ایشان بنهایت انجامید اول کسی که بر قتل وی اقدام نمود ملا عبدالله کرمانی بود و بسبب دو روزه عمر بر این فعل قبیح مرتکب شد و هم در آن نزدیکی کرمان بقتل و غارت رفت و خود از وطن دور و از دین و دنیا مهجور گردید و متعلقان او اناثا و ذکورا اسیر ترکمان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی کرمانشاهی که بر قتل اولاد حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیم خان شیرازی جرأت کرد گویند سبب انقراض دولت حاجی ابراهیم خان این امر شنیع بود غرض از این مقدمات آنکه جناب ارشاد مآب در کشور ایران بسی جور کشیده و در ولایت عراق و فارس و کرمان و خراسان از گروه عرب و عجم ظلم بیحد دید در کربلای معلی باشارهٔ علما دو مرتبه زهر چشید چون در اجل تأخیر بود لاجرم کارگر نگشت بیت

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود … ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

آخر الامر در سنه هزار و دویست و دوازده در بلدهٔ موصل از جهان پر محنت بسرای راحت خرامید و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس ع آسوده گشت رحمة الله علیه از آنجناب تصانیف مفیده در صفحهٔ روزگار یادگار است من جمله سه جلد جنات الوصال است مرکوز خاطر معرفت کنوزش چنان بود که هشت جلد بوده باشد چون اتمام آن مقدر نبود تا سه جلد آنرا اتمام نمود و قدری از جلد ثالث را تألیف فرموده بود که رحلت نمود و عارف ربانی رونقعلی شاه کرمانی قدس سره از خلفاء آنحضرت چهار جلد بر آن افزوده شش جلد گردانید و دیگر رسالهٔ جامع الاسرار باسلوب گلستان و تا بهتر از آن و رساله در اصول و فروع و تفسیر سورهٔ بقره منظوم و رسالهٔ کبری بسلک نظم کشیده و دو دیوان یکی تخلص نورعلیست و یکی نور صفاهانی چون دیوان دویم در ملک اهل سخن ترتیب نموده بسبب تقیه نور تخلص فرموده است این اشعار از انفاس قدسیهٔ آن بزرگوار است نظم

شرح احمد را بجان مجذوب باش … تخم جذبی در دل مجذوب پاش … شرح حال دام ناسوتی شنو … شرح بال مرغ لاهوتی شنو … کی رهد کی مرغ لاهوتی تو
از شکنج دام ناسوتی تو … تا نگردد جذبه جاذب ورا … در طریقت پیروی مصطفی … کیست دانی مرغ لاهوتی تو … چیست دانی دام ناسوتی تو
مرغ تو آن روح انسانی بود … دام تو خود نفس حیوانی بود … چون کند مرغ تو آهنگ وصال … برگشاید سوی اصل خویش بال … صورت معنی در آن اعمالهاست
ظاهری و باطنیش بالهاست … ظاهری او را دو بال محکم است … در یسارش در یمینش همدم است … در یسارش بال قرآن مبین … سنت پیغمبرش بال یمین
در فضای صورت از این بالها … میکند پرواز در اعمالها … هم دو بال باطنی باشد متین … ذکر و فکرش در یسار و در یمین … در ریاض معنی از این بالها
باشدش طیاری اعمالها … ذکر چبود یاد حق در جان و دل … فکر چبود سیر اندر آب و گل … جان و دل مرآت انوار یقین … آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق میباشد عیان … جمله در انفس بود فاش و نهان … وآنچه در آفاق و انفس مختفی است … جمله در انسان کامل منطوی است … کامل ار چه با همه ملحق بود
لیکن از قید همه مطلق بود … پای تا سر بسکه باشد با صفا … گشته است آئینه گیتی نما … صورت و معنی عالم سر بسر … اندرین آئینه باشد جلوه گر
آئینه با تست دایم رو برو … عیب تو با تو نماید مو بمو … عیب چبود زنگ مرآت دلت … گر قبایح گشته در دل حاصلت … دل بذکر حق نگشته صیقلی
کی شود آئینه سانت منجلی … هرچه در دل زآئینه بنمایدت … ذکر حق آن زاز دل بزدایدت … دل چه از زنگ قبایح شد تهی … یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی … سوی حق بنمایدت راه هدی … آگهی سازد شناسای حقت … سازد از قید دو عالم مطلقت … آگهی از دام ناسوتی تو

تنبیه در وفات بعضی از مشایخ بزرگوار

وارهاند

در کشور عراق عجم و حالات عرفاء آن سامان

وارهاند مرغ لاهوتی تو | مرغ لاهوتی چه پرّان شد ز دام | قرب حقش آشیان گردد مدام | هشت جنت با تماشاگاه چمن | هفت دوزخ لیک اندر راه آن

باز آمد بحر معنی موج زن | گوهر افشان شد بصحرای سخن | گر بهشت و دوزخ و نقد آن | در حقیقت تو بما سازد بیان | جنت و ناری که موعود تو است

گر بدانی جمله مشهود تو است | آنچه فردا از کم و بیشت بود | بیش و کم امروز در پیشت بود | وعدهٔ فردا به بیع نسیه است | نقد تو امروز پیدا شد بدست

نقد اگر از کف ندادی بی‌شکی | نسیه و نقدت شود هر دو یکی | آن یکی امروز و فردا نقد تست | نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست | از بهشت نقد اکنون گوش کن

بر مراد خویش جامی نوش کن | وان موافق بودن اخلاق تست | وفق اخلاق تو با خلاق تست | چون شود خلقت بخلق حق یکی | خوش مراد خویش یابی بی‌شکی

چون حقیقت از بهشتت یافتی | بر مراد خویشتن بشتافتی | باز از دوزخ حقیقت گوش کن | ساغری از نامرادی نوش کن | وان مخالف بودن اخلاق تست

خلق اخلاق تو با خلاق تست | گر نه خلقت شد یکی با خلق حق | نار با کاهیت سازد محترق | از بهشت و دوزخ نقدت بجان | چون حقیقت یافتی اکنون بدان

بابها دارند آن دو بی‌شمار | قول و فعلت جمله را دارد بکار | قول و فعلی کان بود حق را پسند | باب جنت باشدت بیچون و چند | قول و فعلی کان پسند حق نشد

غیر باب دوزخ از وی حق نشد | راحت و رنجی که در احوال تست | جمله از اقوال و از افعال تست | قول و فعلت نیک باید ای پسر | جملهٔ اخلاق تو باشد سر بسر

سالکانی گر حقیقت واقفند | در بهشت و دوزخ خود عارفند | بابهای دوزخ و باب بهشت | آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت | پنج حس ظاهر و وهم و خیال

هفت و هشتم باب عقل با کمال | گر نه در فرمان عقل این هفت باب | قبض و بسط خود نماید اکتساب | لاجرم خود هفت باب دوزخند | عقل اشیا را نداند خود پسند

ور همه باشند در فرمان عقل | بندهٔ فرمان بر سلطان عقل | هفت باشد از بهشت هر یکی | باب هشتم عقل باشد بی‌شکی | مردم از دوزخ کنند اول عبور

در بهشت آنکه در آیند از سرور | نیست از دوزخ گروهی را گذر | دوزخ اشیا را است پیوسته مقر | خلق بد چون گرد دوزخ جاشان | نیست جا در جنت المأواشان

وله ایضاً من غزلیات | ای رخت مهر سپهر انما | قامت سرو ریاض هل اتی | شرحی از موی تو و اللیل آمده | آیتی از وصف رویت والضحی

از ازل بهر نهایت تا ابد | ذکر تسبیح ملک شد لافتی | در وجود اثبات الا کس نکرد | تا نکردی نفی شرک از تیغ لا | عاشقان باشند در فرمان تو

نقطهٔ تسلیم و پرگار رضا | هر که شد مفتون زلف و کاکلت | مطلق آمد از قیود ما سوی | از تو خواهد یک نظر نور علی | تا شود خاک وجودش کیمیا

[illegible]

وله ایضاً | ما عاشقان مستیم افتاده در خرابات | با ما سخن مگوئید از زرق و شید طامات | چندان شدیم سرمست از جام عشق جانان

گر خود نمی‌شناسیم تسبیح از تحیات | ای زن صفت تغافل خواب و خیال تا کی | مردانه وا بگذر زین خواب و زین خیالات | از کشف و از کرامات بیهوده چند لافی

حیض الرجال آمد این کشف و این کرامات | ای زاهد فسرده دم در دهان فروکش | از بی‌نشان چه گوئی ناکرده طی مقامات | تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی

واندم که با خود آئی با حق کنی ملاقات | تنها نه اندرین بزم نور علیست سرمست | از جام وحدت حق مستند جمله ذرات | **وله ایضاً** گر شهنشاه عشق در حرم دل ظهور

قد ز میان برفراشت رایت الله نور | موسی جان می‌شتافت در طلب جذبه | گرد تجلی ز غیب بارقهٔ نخل طور | شرح بیان قاصر است از صفت اشتیاق

انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور | ای ز تو مشتاق راوی ز تو عشاق را | دیده بساط نشاط سینه سرای سرور | ای بشئون صفات فی تقاضای ذات

با همه نزدیک تو و ز همه پیوسته دور | حسن تو در هر زمان جلوهٔ دیگر کند | افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور | هر که در این ره شتافت با قدم نیستی

هستی جاوید یافت از تو ببزم حضور | وانکه جمال تو دید جام وصالت کشید | باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور | نور علی راهبر تا نشود در نظر

زین ره خوف و خطر کس ننماید عبور | **وله ایضاً** | دوش رفتم بدر میکده با عجز و نیاز | ساقیم داد بکف ساغری از عشوه و ناز

وه چه ساغر که چه خورشید مش آئینه دل | آمد از ظلمت زنگار برون مهر طراز | جلوه‌گر گشت در آن آینه ناگاه عیان | وه چه جلوه که ربودم بحقیقت ز مجاز

یافتم چون بسرا پردهٔ تحقیق رهی | شاهدی را شدم از جان بحرم محرم راز | وه چه شاهد که ربوده مهش از شعبده | حقه مهره ز دست فلک شعبده باز

پای تا سر زر خالص شدم از هر غل و غش | بسکه دادم بمحبت جلوهٔ عشق گداز | ریخت تا نور علی این غزل از کلک بیان | زهره گشتش ببساط همه خود زمزمه ساز

وله ایضاً زاهد از ترک و تازی گشتی دام هوس | شاهباز دست شاهم کی شود صید مگس | محمل آمد در همه عالم اعتبا نمود | سالها در سینه‌ام نالید دل همچون جرس

چمن اول از حدیقه سوم

گلعذار من میان گلعذاران جهان　چون گل نشگفته باشد در میان خارخس　دور باشی گر ندارم پس من دیوانه را　هی هی و هیهای طفلان وعده باشد چو پس

تا شده نور علی طالع مرا از بام دل　گرده از نور دلم خورشید تابان مقتبس　**وله ایضاً**　توئی جان و توئی جانانه دل　توئی ساکن میان خلوتخانه دل

منور باشد ای ساقی مدام　زعکس طلعت پیمانه دل　دمی از غلغل قلقل صراحی صلت　تهی هرگز نشد خمخانه دل　چنان شمع رخت در دل برافروخت

که شد فانوس تن پروانه دل　خیال گنج مهر جانفزایت　گرفته سربسر ویرانه دل　مرا نور علی شد مهر تابان　شده روشن ز بام خانه دل　**وله ایضاً**

موج بحر و کشتی و طوفان منم　گوهر دریای بی پایان منم　تا گشایم دیده بر دیدار خویش　جلوه گر در چشم بینای آن منم　در تن جانان منم جان ای عزیز

چه تن و چه جان که جان جان منم　عاشقانرا روز و شب در وصل و هجر　نور و نار جنت و نیران منم　صاحب الامر دیار جان و دل　فاش گویم اندرین دوران منم

تا ز عشقش بی سر و سامان شدم　عاشقانرا خوش سر و سامان منم　دمبدم رندانه چون نور علی　فیض بخش جمله رندان منم　**وله ایضاً**

ما محو تجلی الهیم　آسوده ز حب مال و جاهیم　محرم بطواف کعبه دل　محرم بحریم لا الهیم　عریان ز لباس خودپرستی

دلبسته زجبه و کلاهیم　نی در پی ملک و مال دنیا　نه در غم لشکر و سپاهیم　همواره بمسند قناعت　در کشور فقر پادشاهیم

سیاح بحر همچو ماهی　سیاح بر آسمان چو ماهیم　گریان بسحر چو شمع خندان　چون گل ز نسیم صبحگاهیم　داریم امید عفو هر چند

مستغرق لجه گناهیم　چون نور علی مسافرانرا　بر درگه دوست خضر راهیم　**وله ایضاً**　بیاد ساغر کاملم لبالب کن ز می ساقی

که بر لب آمده جانم ز نا لوتی و زراقی　بیاور راح روح افزا و چندانده مرا ساغر　که بیخود گردم و یابم ز قید هستی اطلاقی　ز اشراقی و مشائی چه میپرسی بیاور می

که اندر کیش سرمستان چه مشائی چه اشراقی　تو را زیبد که از خوبان زنی لاف خداوندی　که همچون ابرویت جانا نجوبی در جهان طاقی　ز جام وصلش ای ساقی شرابی روح بخشم ده

که هستم قالبی بیجان ز مهجوری و مشتاقی　برو زاهد چه میدانی تو سر عالم باقی　نهاده گام بیرون از عالم فانی　بجز نور علی اکنون که همچون مغربی گوید

انا الشمس التی طلعت هو الانوار اشراقی　**مقال در بیان ذوق المتألهین بطور اجمال** شیخنا و امام العهد برکاته میفرماید که اینطایفه وجود را

واحد میدانند و موجود را متعدد و اینطریقه بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنابراین مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطه او با تعینات لازم نمیآید میر سید

شریف جرجانی و ملا جلال دوانی و قاضی نورالله شوشتری اینقول را اختیار نموده اند و شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات

و غیر ایشان اختیار اینقول را فرموده اند و همین قول را محیی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب در مجالس المؤمنین نسبت داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته است

که اکثر اشخاص که بعد از ملا جلال آمده اند اینقول را اختیار کرده اند و تحقیق اینمذهب لازم است بر دو مقدمه اول آنکه حقایق کسب میشود از قبیل اطلاقات عرفیه

و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعنای که مساعدت نمیکند با و دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ عالم است که اطلاق

میشود در عرف بمعنی مصدری که دانستن باشد و دانستن و مرادفات اینها باشد از چیزهائیکه موهوم میشود بودن او را از قبیل نسبت و فکر صاحب نظر تاقب اقتضا

میکند اینکه امر هم چنان نیست بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که جوهر باشد مثل علم بجوهر در نزد اشخاصی که میگویند علم بهر مقوله از آن مقوله است و بسا

باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خود از آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظی که موهم میشوند اینها که فصول از امور اضافیه میباشند عارض

باین جواهر یا امور عدمیه میباشند مثل قول معلم اول در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که متلاقی شوند بر حدود

مشترکه و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکال است بسهولت و در حد نفس انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد باینکه تحقیق یابد

فصول از قبیل نسب و اضافات و امور عدمیه نمیباشد چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر مقدمه ثانی آنستکه صدق مشتق بر شیئی اقتضا نمینماید قیام مبدأ اشتقاق با آن شیئی

هر چند که عرف لغت موهم این باشد تا بر تبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزی که دلالت کند بر امری که قائم است باو مشتق منه و این کلام دور است از تحقیق

چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضوع صناعه او چنانچه شیخ و غیره بان تصریح کرده اند و صدق شمس بر آب بسبب نسبت او است بشمس بتسخین نمودن

شمس او را بجهت مقابله شمس با او بجهت قیام مبدأ اشتقاق با آن شخص حداد یا به آب و هرگاه مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده

[illegible]

بیان مقال فوق المتألهین

باشد وجود دیگر که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قائم باشد بذات خود واو حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب این غیر بوجود پس موجود اعم است از این حقیقت و از غیری که منتسب باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده از معقولات ثانیه و گردیده است اول بدیهیات و اگر کسی بگوید که چگونه متصور میشود بودن این حقیقت موجود و حال اینکه این حقیقت عین موجود است و چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از این حقیقت و غیر او جواب میگوئیم که نیست موجود و آنچه متبادر میشود و تفهم و توهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مع وجود بلکه معنای او آنچیز نیست که تعبیر میکند از او بفارسیه به هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قائم بذات او باشد میباشد وجود از برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قائم بذات خود چنانکه هرگاه صور مجرده قائم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود مجرد حرارت از آثار میباشد حارت و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنای عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو و انتساباً مخصوصاً و معنا اراده نیست که میباشد وجود مبدأ آثار و ممکنست که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قائم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود با قیام شیء بنفس و لازم نمیآید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودی که مبدأ اشتقاقست امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از او و آنچه نسبت باوست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترکست میانه موجودات پس میدانیم اینکه اشتراک او نیز اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبه است پس ظاهر شد اینکه وجودی که منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قائم بذات غیر عارض بر غیر او و او واجبست لذاته همچنانکه نظر نمائیم بمفهوم حداد و شمس توهم مینمائیم در بادی نظر اینکه حدید و شمس مشترکند میانه افراد خودشان پس مستفیض شدیم باینکه اینها نیستند مشترک بحسب عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطلست و آنچه توهم میشود او را عارض مشترک پس در اینجا دو شمس و دو حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان مثلاً حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر بهم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود و معنی الانسان موجود او الفرس باغبر اینکه تا موجود اینکه از برای او نسبتی است بواجب تعالی تا اینکه قول با وجود زید و وجود عمرو بمنزله قول با آله زید و آله عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قائم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از انحاء و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومیکه مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلاً مادام که منضم نشده است باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعاً و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم ببودن او موجود پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است بغیر او که وجود باشد و هر چه محتاج است در بودنش موجود بغیر خود پس او ممکنست زیرا که نیست معنائی از برای ممکن مگر آنچیزی که محتاج است در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد از برای او و یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکنست و نیست شیء از ممکن بواجب پس نیست شیء از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود و حال آنکه ثابت شده است برهان اینکه واجب موجود است پس این نمی باشد مگر وجود آنچنانکه او موجود است بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبع آنچیز نیست که برهان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجبست که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس قائم بذات باشد واجب است که وجود نیز از جهت بودنش واجب هم باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد و انقسام و قائم است بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که معراست از تقیید و انضمام بغیر بنابراین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای او است نسبتی مخصوصه بحضرت وجود قائم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها پس موجود کلی است و هر چند که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده است محقق شریف ملخصاً مر آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان و او گفته است لا یعلمه الا الله والراسخون فی العلم و متابعت نموده است او را المحقق دوانی و اکثر متأخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد



چمن اول از حدیقه سوم

حقیقت واما بر مذهب حکما پس وارد میاید با وانکه بودن وجود موجود بذات ومستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قائم بذاتی که ممکن
نیست بوده باشد قائم بماهیتی از ماهیات ونیست شبهه در بودن او واجب الوجود واز این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی که غیر از انکه قائم باشد بماهیات
ممکنه وانکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم بذات خود وانچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت که قائم بذات
خود باشد واز این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد واز برای او افراد حقیقت که بعضی از او قائم بذات وبعضی قائم بماهیات
ممکنه باشد این بود فی الجمله اعتقاد ذوق المتألهین **بروجرد** شهریست آباد وبلده ایست خجسته بنیاد آبش خوشگوار وهوایش سازگار از اقلیم رابع
ودر زمین هموار واقع وطرف شمالش گرفته وسایر اطرافش فی الجمله واسع است شاهزاده کامکار حصارش کشیده ودو رسته بازار مسقف ودکاکین مکلف احداث
نموده مشتملست قریب دو هزار خانه مردمش خالی از مردمی نیست باغات خوب وبساتین مرغوب دارد ودیوار باغات آنجا اشجار است ودر جمیع بساتینش عمارات دلگشا
وچمن بهشت افزاست میوه اش ارزان ونانش فراوانست وچیت آن بلده مشهور جهان خلقش سفید رخسار واز متاع حسن برخوردارند قرای دلنشین ودهات
نزهت قرین بسیار دارد واهل طریقت واصحاب معرفت در آن بلده بهم میرسد وبعضی از علمای آنجا خالی از ذوق نیستند **تویسرکان** قصبه ایست دلگشا وشهر کیست
روح افزا آبش معتدل وهوایش باعتدال مایل مشتملست بر باغات نیکو وبساتین چون مینو ومحتویست بر نود پاره قریه خرم بنیان هر یک روضة من ریاض الجنان
سمت شمال نهاوند وجنوب جبل الوند اتفاق افتاده شرق آن گرفته وغربش گشاده است در زمین هموار واقع وسه طرفش واسع است میوه اش ارزان وغله اش
فراوان سابق بر این در آنجا قصبه بوده موسوم برود آور در فترات هلاکو خان روی بخرابی نموده وبعد از انهدام رود آور عموم ناس باعتضاد هم قصبه تویسرکان را
احداث کرده اند قریب هزار باب خانه در او هست مردمش خوب ونیکو سیر تمامی شیعه مذهب گروه با او ضند فقیر پرور وغریب نواز ودر نیک نهادی ممتازند گویا
اصل خواجه حافظ مردم آنجا بوده ودر شیراز تولد نموده چنانکه در بعضی دیوان عتیق آنجناب این مطلب بنظر رسیده است رباعی مقبول همه خواص ومشهور عوام
خوش لهجه وموزون حرکت بدر تمام در خطه شیراز بنام است مدام رود آوری محمد وحافظ نام والله اعلم **خوانسار** قصبه شیرین ومحلی رنگین است در میان
دو کوه واقع ودر محل ضیق اتفاق افتاده اما آبش گوارا وهوایش روح افزا وباغاتش دلگشا قریب فرسخ طول باغات آنجاست اکثر فواکهش ممتاز وبعضی از سایر
میوه اش با امتیاز است وگز انگبینش در جای دیگر دیده نشده مردمش خالی از آدمیت نیستند عموماً کاسب پیله ور ونویسنده خط نسخ در آن قصبه بسیار است
واربان فضل وکمال نیز از آنجا برخواسته اند آقا جمال وآقا حسین که در زمان شاه سلیمان وشاه سلطان حسین صفوی سرآمد افاضل عصر خود بوده اند هر دو بزرگوار
از آنجا ظهور نموده اند **ری** آنجا را الحق نیز گویند از بلاد قدیمه ومداین عظیمه بوده وبسبب صدمات پی در پی رو بخرابی نموده حضرت شیث بن آدم آنجا را بنا نموده
وهوشنگ پیشدادی در عمارت بیفزود وبعد از او منوچهر بن ایرج مرمت کرد بار دیگر رو بخرابی آورد مهدی عباسی در احیای عمارت او کوشید وکسوت عظمت شان
بدو پوشید در زمان هجوم چنگیز خانی قتل عام رفت ودیگر صورت عمارت نگرفت دلالت بر نحوست آنجا همین بس که بشومی آیالت آن دیار عمر بن سعد بر قتل سید
شباب اهل جنت جرات نموده ابواب لعنت تا روز قیامت بر روی خود گشود بیت یثرب برباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری آبش ناگوار
وهوایش ناسازگار بسبب آنکه شمالش بسته وجنوبش گشاده است در اغلب اوقات هوای آنجا وبائی است چنانکه گفته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت ز دست وبای ری باوجود این حمد الله مستوفی از کثرت وازدحام آن ولایت نقل قریب نوشته وگفته است هشت هزار هزار وششصد ونود وشش
خانوار در آنجا مسکن داشته وشیخ نجم الدین صاحب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیزی آن ری که مسقط الراس من است هفتصد هزار هزار نفر مردمان معروف
ومعتبر بقتل رسیدند **گفتار در ذکر ملوک اشکانیان بر سبیل اختصار** چون عروج وهبوط زنده آن طایفه از آنجا بوده لاجرم در تلو آن دیار
احوال آن فرقه را مذکور مینماید برای مستحفظان وقایع ایام وبر ضمیر منیر مستخبران حوادث شهور واعوام مخفی وپوشیده نماند که جمله اخبار امم ونقله آثار ملوک عجم
مرقوم کلک خجسته رقم نموده اند که چون کشور ایران بر اسکندر مسلم گشت وابنای ملوک فرس در خدمتش کمر بستند اسکندر بسبب شوکت وشجاعت ایشان ترسید که
مبادا فتنه انگیزند واهل ایران با ایشان بیامیزند در این باب از رای جهان آرای معلم اول ارسطو استفسار نموده ابواب استعانت گشود که با ابنای ملوک عجم

[illegible]

فهرست سلاطین اشکانیان

در کشور عراق عجم و حالات ملوک اشکانیان

چگونه سلوک نمایم و طریق مواسا چه نوع بپایم اگر ایشانرا مطلق العنان گردانم از فتنه و فساد آنگروه هراسانم و اگر هلاک کنم از منتقم جبار ترسان ارسطو فرمود که هر یکی از شاهزادها را بایالت و لایتی مقرر گردان و هیچیک را بر دیگری مرجح مگردان بلکه مجموعرا اقطاعات یکسان باشد تا بضبط ملک خود مشغول باشند اسکندر بموجب فرموده استاد عمل نموده و بتدبیر حکیم روشن ضمیر مدت سیصد سال آن طایفه بهمان دستور حکومت نمودند بعضی گفته اند پانصد و هشت سال از کنار رود جیحون تا سرحد شام هشتاد پادشاه باستقلال بود و هیچیک را بر دیگری قدرت استیلا نبود در تواریخ مسطور است که بعد از اسکندر یکی از ملوک روم که موسوم بانطیخس بود و مسبر حد ایران لشکر کشیده از کنار فرات تا ملک ری تسخیر نموده چند نفر از ملوک الطوایف را اسیر و قتیل گردانید و در آن مملکت علم استیلا بعیوق رسانید در آن اثنا اشک بن دارا ابن دارا بن بهمن که در زمان اسکندر مخفی زندگانی میکرد در مملکت ری سر استبداد از گریبان خروج بر آورد و از ملوک طوایف استمداد خواست مشروط برآنکه بعد از تسلط بر انطیخس از ایشان خراج طلب نکند و بهمان قدر ولایت انطیخس که تصرف نموده اکتفا کند بعد از آنکه همان ملوک الطوایف بجهت عظمت خاندان نام اشکرا بر بالای نام خود نوشتندی و اورا تعظیم و توقیر کردندی اما خراج ندادندی و بار مذلت باج بگردن خود ننهادندی اما درفش کاویانی و تخت کیانی نزد اشک بود بعد از انطیخس قسطنطین بقیصر روم قصد ایران نمود اشک بار دیگر از ملوک الطوایف استعانت خواست همه اورا امداد کرده لشکری بسیار بهمرسید و پادشاه حیره که از مداین عراق عرب بود دفعه پیش اشک آمده اورا تعظیم بسیار نمود قرب صد هزار سوار که از اطراف مملکت ایران بمدد اشک آمده بودند با پادشاه حیره بجنگ قسطنطین ارسال داشت اهل ایران ظفر یافته رومیان مقهور شده قسطنطین پای فرار بوادی گریز گذاشت و از بیم اشک شهری محکم بجهت خود طرح انداخت و باسم خویش موسوم ساخت بعد از اشک اسامی ملوک طوایف در کتب تواریخ مختلف مذکور است و احوال ایشان چنانچه باید در هیچ نسخه مسطور نیست فقیر براینگونه اختصار مینماید اشک بن دارا ده سال حکومت نمود شاپور بن اشک بیست و یکسال سلطنت فرمود بهرام بن شاپور یازده سال پادشاهی یافت بلاش بن بهرام نیز یازده سال رشته شاهی تافت هرمز بن بلاش ده سال برزیگی گودرز بن ایقور بن اشک پنجاه و هفت سال بخسروی رسید ایران بن بلاش برادرزاده گودرز چهل و هشت سال شهریار بود گودرز بن ایران سی سال ایالت نمود نرسی بن گودرز نه سال بر سریر فرماندهی قدم گذاشت هرمز بن نرسی سی و چهار سال استیلا داشت فیروز بن هرمز سی سال جهاندار بود خسرو بن فیروز چهل سال دارائی نمود بلاش بن فیروز پنجسال حکومت کرد اردوان بن بلاش بعد از آنکه سی و یکسال پادشاهی کرد در جنگ اردشیر بن بابک بقتل رسید و دولت اشکانیان بدو بنهایت انجامید بعد از کشته شدن انطیخس تا خروج اردشیر مدت سیصد و چهل سال پادشاهی کردند والله اعلم بحقایق الامور

مقال در ذکر احوال سیدنا حسن و چگونگی ظهور شان در کشور ایران و حکومت او و متابعان او و موافق اعتقاد پیروان او و برای محققان دین مبین و بر ضمیر بیدار معتقدان مذهب یقین پوشیده نماند

که مورخان والا نژاد و متبحران صاف اعتقاد بیان نموده اند که ملوک اسماعیلیه در ایران هفت تن بودند اول ایشان سیدنا حسن میگویند پدر سیدنا حسن از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود مردی زاهد و صالح و متورع بود در آنجا بسر میبرد و حاکم ری ابومسلم رازی بواسطه مخالفت مذهب با او عداوت میورزید چون موفق نشابوری از علماء اهل سنت بوده والد حسن جهت دفع مظنه سیدنا حسن را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت معبود اشتغال مینمود گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی ظهور میکرد تا کسان آنرا بکلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند و زبان بطعن و لعن بوالد سیدنا میگشادند و سیدنا با نظام الملک طوسی و عمر خیام نشابوری همدرس بوده در خدمت امام موفق طلب علم مینموده سیدنا از پدر شنیده بود که نظام الملک بدرجه بلند خواهد رسید و مرتبه او ارجمند خواهد گردید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هرکس از ما بمرتبه دولت رسد دولتی که اورا میسر گردیده هرسه علی السویه مشترک باشد برانموجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت حکیم عمر خیام بخدمت خواجه شتافت خواجه بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داده منزوی گردید و بکسب کمال و نشر علوم و فضایل کوشیده وسیله انتظار میکشید که خواجه نظام الملک اورا بخواند و بوعده عمل کرده بمقصد رساند چون آنمعنی صورت نبست سیدنا در سلطنت الب ارسلان بخواجه پیوست

چمن اول از حدیقه سوم

چون دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت ملکشاه گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما خواجه بدانچه عهد رفته بود التفات نکرد و از آن
یاد نیاورد و ملکه بمجلس پادشاهش نرسانید سیدنا با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیقی و از اصحاب طریقتی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک حبه نیارزد
اندک است روا نباشد که بجهت جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در زمرهٔ یَنقُضُونَ عَهدَ الله اندازی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا
نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را در مجلس سلطان در آورد و از وفور کیاست او قدری تقریر کرده و نیز بعرض سلطان رسانید که تند و تیز و صاحب
طیش است اعتماد او را نشاید و بر سخن او اعتقاد کردن نباید چون سیدنا مرد دانا و بر عواقب امور بینا بود بنا بر دیانت و صیانت و تدبیری که داشت در اندک فرصتی
در مزاج سلطان تصرف نموده در بسی از امور خطیره و مهمات بزرگ پادشاه دست تسلط نهاد و عقد امورات کلیه ملکی و مالی بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک
در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه تقبیح احوال سیدناست از این جهت و جهات دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست
و خاطر مرآت آثر پادشاه جهان پناه از حرکت خواجه بشکست روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج
بلاد و ترتیب آنرا در چند مدت توان داد خواجه نظام الملک جواب داد که در دو سال میاید تنقیح آن توان نمود سلطان ملکشاه فرمود که دیر میشود سیدنا حسن
گفت که ترتیب آن در چهل روز منقح میگردد مشروط بر آنکه در مدت مذکور نویسندگان پیش بنده باشند سلطان را این سخن مستحسن افتاد و سیدنا بموجب وعده دفتری
مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از این خبر نهایت مضطرب گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا
دوستی داشت و رقم محبت ملازم سیدنا بلوح ضمیر خویش مینگاشت باشارهٔ خواجه غلام خادم سیدنا حسن را بمبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده
ابتر ساخت و بقول خود خواجه در وقتیکه سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زد و از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید تا آنکه
بخدمت سلطان رسید و در وقت عرض دفتر را ابتر دید و بتنظیم آن مشغول گردید و برهم نهاد سلطان بتعجیل مینمود و سیدنا جواب نمی توان داد آن و هون
گفت سلطان از طول مکث بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق سؤال نشنید سلطان متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض
نمود که امری که ترتیب آن در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل روز آن مهم را کفایت کنم جواب آنرا سلطان جز این و هون نخواهد شنید و سابقاً بعرض
رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است و سخنان او در نزد خرد نافرجام سلطان از این سخن برنجید و روی از وی برتافت سیدنا فرار بر قرار اختیار کرده
بری و نامشتافت در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسماعیلیه بود ملاقات کرد و از آنجا روی توجه باصفهان آورد از بیم سلطان و خواجه در خانهٔ ابو الفضل
پنهان گشت روزی بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو رفیق موافق بدست میآوردم دولت این ترک و تاجیک را منهدم میکردم ابو الفضل از این خبر احمل بر خبط دماغ
نمود و بی آنکه بر سیدنا اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته
بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی گشت ابو الفضل نزد او آمد سیدنا فرمود که دماغ من مختبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم چگونه
مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان بر آوردم القصه سیدنا بولایت مصر توجه نمود و در آنوقت مستنصر اسماعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر
الطاف گردانید و پایه قدرش را بمنزلهٔ اعلا رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود و بعد از آن میان او و امیر الجیوش مخاصمت ظهور نمود بسبب آنکه مستنصر
پسر خود نزار را از ولایت عهد عزل فرموده منصب ویرا بکف کفایت پسر دیگرش المستعلی بالله لقب داشت گذاشت ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده و امیر الجیوش
با جمعی همداستان شده سیدنا گفته که اعتبار با نص دارد و خلق را بامامت نزار دعوت نمود امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید و سیدنا را بدین
جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانید بجز رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آن قلعه که در غایت متانت بود بیفتاد مردم چون این کرامت بدیدند از سیدنا ترسیدند
امیر الجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفه فرنگان بجانب مغرب فرستاد چون سفینه میان دریا رسید باد بغایت تندی بوزید و طوفان برخواست اهل کشتی
بغایت اضطراب نشستند سیدنا همچنان آرام بود بیت با هر بادی بجنبی پایدار کش چه کوه کاه را مشت غباری عمر باد صرصر است یکی از ساکنان کشتی از سیدنا
پرسید که سبب چیست که تو را اضطراب نیست سیدنا جواب داد که مولای من خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه طوفان بتسکین یافته اهل کشتی محبت سیدنا را

حالات اسماعیلیه و حسن صباح

در دل جای داد و ندو کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا باز بکشتی نشسته روی بجانب شام نهاد در حدود شام بیرون آمده از آنجا عزیمت حلب کرده و
از حلب رو ببغداد آورد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان راه اصفهان گرفت بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بوده و خلق را
بمذهب اسماعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود داعیان بقلعه الموت و معموره قهستان و سایر بلاد فرستاده و بهر گروه و طایفه پیغام سنجیده داد تا خلایق را بدین
حق و ملت بیضا دعوت نمایند و مردم را بروش مستقیم و منهج قویم هدایت فرمایند باندک روزگاری گروه بسیاری و قوم بیشماری بکیش سیدنا گرویدند و بتحقیق این
اسماعیلیان رسیدند سیدنا در قریه که قرب قلعه الموت بود سکونت نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر میبرد و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان
می سترد چون ساکنان آن قریه تقدس ذات آن خجسته صفات را دیدند و مردم آن نواحی جمال حالش را شنیدند همگی بسیدنا بیعت کردند و در ماه رجب سنه چهار صد و
هفتاد و هفت شبی جمعی از سکان الموت سیدنا را بقلعه الموت در آوردند تاریخ صعود سیدنا بقلعه الموت لفظ الموت است چون سیدنا پای عزت بقلعه الموت
گذاشت علوی مهدی از قبل سلطان ملکشاه حکومت آنجا را داشت سیدنا مهدی را گفت از این قلعه آنقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار
دینار بیع نما اطاعت من در آنجا مباح گرد مهدی فروتنی نموده تن در داد سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک گردانید و آن ریشها را بر سر هم کرده گرد قلعه کشید
برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول مینمود رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار در بهای قلعه الموت
بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا الله و نعم الوکیل آن نوشته را بمهدی داده نزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسید
بواسطه احتیاج رقعه را برئیس مظفر داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مذکور را تسلیم نمود و سیدنا بعد از صعود بحصار الموت ترقی عظیم کرد و باندک زمانی تمامی رودبار و قهستان را
در حیطه تصرف در آورد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و تمام عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید در ترویج شریعت بحدی مبالغه مینمود که
شخصی در قلعه الموت نی نواخت سیدنا او را از حصار بیرون ساخت هر چند مردم التماس نمودند و زبان بشفاعت گشودند قبول نفرمود و در اوقات حکومت زیاده بر دو
نوبت بیام خانه صعود ننمود و هرگز از حصار قدم بیرون نگذاشت و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال داشت و در ایام سیدنا فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف
مخالفین اطراف را بقتل رسانیدند و چندین علما و فضلاء منافقین را نابود و ناچیز گردانیدند حسین قاینی عمده اصحاب سیدنا بود با طایفه از رفیقان قهستان را مسخر
نمود یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چندین نوبت قلعه الموت را غارت کرد و مراسم قتل و نهب بجای آورد کار ساکنان حصار باضطراب رسید و صبر و شکیبائی ایشان
بنهایت انجامید خواستند که قدم در وادی فرار گذارند و طریق هزیمت سپارند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت فرمود و گفت که امام یعنی مستنصر مرا گفته است که
الموت را از باب اقبال خواهد گشود باید که بهیچ طرف نروند و بهیچ وادی فرار نکنند هم در آن ایام آن امیر بعالم دیگر خرامید سیدنا از تشویش نجات یافته قلعه را بلدة الاقبال
موسوم گردانید در سنه چهار صد و هشتاد و پنج امیر ارسلان بفرمان ملکشاه ببلدة الاقبال لشکر کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود
و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل بامداد سیدنا فرستاد آن گروه با شکوه ناگاه شبی خود را بقلعه افکندند آنگاه شبیخون بارسلانیان زده ایشان را منهزم گردانیدند
و کار ارسلان را باتمام رسانیدند و غنیمت فراوان بدست آوردند گریختگان باردوی سلطان رسیده کیفیت را عرض کردند سلطان دیگر باره قزل ارسلان را با سپاه
کینه خواه روان ساخت حسین قاینی با رفیقان در مؤمن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخت چون نزدیک بآن رسید که پیک ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل نظام
الملک بردست ابو طاهر که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و هم در آن نزدیکی سلطان ملکشاه بعالم آخرت شتافت لاجرم لشکر قزل ارسلان از هم
فرو ریخت و سلک جمعیت آن سپاه یکباره بگسیخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان گشت و شوکت سیدنا ترقی کرده از این و آن در گذشت
سیدنا چندین بقاع بگشود و چندین بقاع بنا نمود و فدائیان جهت قتل علما و فقهای مخالفین تعیین گشته و ایشان در اطراف متفرق شده بسیاری از آن طایفه را
بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر این علمای منافقین بغایت ترسیده در زوایای خمول مختفی گردیدند چون سلطان برکیارق بجهان جاوید خرامید و کدخدائی دولت
بسلطان محمد رسید احمد بن نظام الملک را با سپاه گران بولایت رودبار تعیین فرمود در سنه چهار صد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود
قریب بیکسال جنگ بود نزدیک بدان شد که قلعه الموت را بگیرند و مردم قلعه فرمان شاهی پذیرند از باطن سیدنا خبر فوت سلطان محمد در لشکر اتابک شایع گشته ناچار

احوالات حسن صباح



چمن اول از حدیقه سوم

وزیر از قلعه درگذشت و لشکر خود بخود انهزام یافتند و از خوف فدائیان بمقوله هزیمت شتافتند چون سلطان سنجر افسر شاهی بر سر نهاد چند نوبت لشکر بمحاربه سیدنا فرستاد در اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت حق قبول نموده بود فرمود که بالای سر سلطان کاردی فرو کوب و آسیب بسلطان مرسان چون تو نمک پرورده اوئی دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست و برقتل مولای خود اقدام نمودن نه روا هست خادم موجب فرمان سیدنا بانجام رسانید چون سلطان از خواب بیدار شد کارد را دید بغایت خائف گردید و در اخفای آن راز بکوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا برسید و گفت اگر ما را بسلطان محبت نبودی آن کارد در سینه سلطان فرو بردن آسانتر بودی سلطان از استماع این سخن هراسان گشت و طالب صلح شده از سر بلدة الاقبال درگذشت و سیدنا بیشتر از پیشتر قوی دست گردید در خلال این احوال حسین قاینی بافساد حسین پسر ناخلف سیدنا بشهادت رسید حکم فرمود پسر را بقصاص رسانند مقارن اینحال پسر دیگرش را بجرم شرب خمر نیز بقتل رسانید سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گردید و کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را بابو علی تفویض نمود و دیوان و تحصیل او وصیت فرمود که در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و از فرموده او خارج نشوند چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الاخر در سنه مذکوره از جهان درگذشت کیا بزرگ امید در اصل از ولایت رودبار بوده و بقولی در ولایت دیگر تولد نموده بدستور سیدنا بطاعت و عبادت و تقویت ملت کوشید در ایام سیدنا لشکر کش بود و او را بقلعه ارسال گردانیده آنرا بگرفت و مدت بیست سال بفرمان سیدنا در آن قلعه ساکن بود بعد از سیدنا بر سریر خلافت جلوس فرمود در زمان او رفیقان بسیاری از مخالفین را بقتل رسانیدند بزرگ امید در سنه پانصد و بیست و شش وفات یافت مدت حکومت او چهارده سال بود کیا محمد بن بزرگ امید بحکم وصیت پدر حکومت یافت در اوایل دولت او الراشد بالله عباسی بتیغ فدائیان بعدم شتافت از آنزمان خلفا از ضرب تیغ فدائیان ترسیده و از مردم پنهان گردیدند در سنه پانصد و پنجاه و پنج وفات نمود مدت حکومتش بیست و سه سال بود محمد بن حسن بن محمد مشهور بعلی ذکره السلام است اسماعیلیان در نسب او میگویند در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر خلیفه علوی یک سال از مصر بالموت رسید و کودکی از اولاد نزار بن مستنصر همراه آورد و غیر سیدنا هیچکس بر آن سر مطلع نگردید و در تعظیم و تکریم ابو الحسن بکوشید آن طفل قابل امامت بود و مهدی نام داشت و سیدنا او را در محل مناسب گذاشت بعد از انقضای مدتی ابو الحسن با اجازت انصراف داد امام مهدی بعبادت حق سبحانه و تعالی مایل بود و در آن قلعه مستوره عقد نمود آن مستوره از امام مهدی حمل گرفت او را محمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن حکم کرده فرمود اگر پسر متولد شود این زن را عقد نمائی و این راز را نزد کسی مگشای محمد قبول نمود و بفرمان امام عمل فرمود در زمان حکومتش علی ذکره السلام از مهد عدم بفضای وجود قدم گذاشت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است و مدعیان در نسب علی ذکره السلام بعضی سخنان طعن آمیز میزنند اسماعیلیان قبول ندارند و از جمله مفتریات شمارند القصه در هفدهم رمضان سنه پانصد و پنجاه و نه طریق الحاد پیش گرفت و منبر گذارده بر منبر رفت و مکتوبی بیرون آورده بخلق تقریر کرد که امام مخفی است این مکتوب را بمن فرستاده و تکالیف شرعی از گردن شما بر افتاد گروهی او را امام بحق دانند و نفس او را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم شود که مردم بخدا رسیده تکالیف شرعیه مرتفع گردد این معنی عبارت از قیامت آنحضرت در زمان امامت خود خلق را بخالق واصل ساخت و رسوم شریعت برانداخت گفت من امام زمانم خلق را بحق رسانم و تکلیف زمان قدیم برانداز م الحال قیامتست باید که مردم باطناً با خدا باشند و ظاهراً هر طور خواهند رفتار کنند بعد از تقریر این گونه کلمات از منبر فرود آمده افطار کرد و بدستور عید بشادی و طرب و لهو و لعب بسر آورد و در سنه پانصد و شصت و هفت بضرب کارد حسن بن نامور درگذشت جلال الدین حسن بن محمد او دین پدر نگرفت و مذهب اهل سنت پذیرفت مخالفین اسماعیلیه او را نو مسلمان میگفتند در غزای گرجستان با سلطان جلال الدین همراه بود در ماه رمضان در سنه ششصد و هیجده فوت شد محمد بن جلال الدین جمعی را که هم مشرب پدرش بودند بکشت و شیوه جد را پیش گرفت بعد از پنجسال بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیاری از او برفت علت مالیخولیا بروی مستولی گشت و هم بدان علت درگذشت آن گروه میگویند که زمره انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند بود چنانکه موسی الکن بود و شعیب نابینائی دید و ایوب آبله زحمت کشید علاء الدین محمد بن حسن ناصر محتشم در نه سالگی قایم مقام پدر

گردید کتاب اخلاق ناصری که خواجه محقق طوسی بنام او تالیف فرموده در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال الدین گیلی بود در قزوین بارشاد عباد اشتغال مینمود علاء الدین او را تعظیم نمودی و همواره بر اهل قزوین منت نهادی و گفتی اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت آوردی حسن مازندرانی وی را بقتل رسانید رکن الدین خورشاه بن علاء الدین بعد از پدر پادشاه گشت و حسن مازندرانی را با اولادش بقتل آورد هلاکو خان باعتضاد خواجه نصیر بروی مستولی شد و او درخواست کرد تا وی را بدرگاه منکوقاآن فرستند هلاکو خان التماس وی را مبذول داشت و بدرگاه منکوقاآن ارسال نمود در آن سفر وی را کشتند و حکومت اسمعیلیان بدو منتهی گشت ایلخاقو در ششصد و پنجاه و چهار بود چنانکه مولانا محقق طوسی در این باب گفته قطعه سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد یکشنبه ماه ذوالقعده بود بامداد خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد مدت سلطنتش یکسال بود

گفتار در بیان مذهب اسمعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان

این فرقه میگویند باخبار متواتر و نقل متواصل مقرر است که چون حضرت رسالت پناه بشغل نبوت اشتغال نمود مردم را بکسوت شریعت و طریقت آراسته فرمود و از دار دنیا ببرای بقا رحلت نمود در آن وقت در همه عرب سه مسجد بیش نبود مسجد الحرام مسجد مدینه و مسجد بحرین بعد از انتقال حضرت متغلبان مستولی شدند چون مسیلمه کذاب و طلیحه بن خویلد و اسود العنسی و دیگر اعراب مرتد که ببر فتنه آمدند پس خلفا تدارک خللها بتیغ مبارزان کردند اما گروه دیگر از برای منصب دنیا چون معاویه ابن ابی سفیان فی الحقیقه فرعون آل محمد بود خروج کرد و بعضی صحابه را با اهل مسلمانان فریب داد و ابواب فتنه بگشاد و برخی که با او نفاق داشتند چون خالد بن ولید و سعد بن وقاص را بزهر هلاک نمود و محمد بن ابوبکر را با کیفر دیگر در مصر شکم چاک کرده بسوختند چو بر جور و فساد بر فساد افزودند و حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام را زنهار داده بزهر هلاک ساخت و بقول زمخشری در ربیع الابرار عایشه را بچاه انداخت و یزید پلید را بقتل حضرت امام حسین ع اشارت نمود از مکر و حیله او یکی آن بود که با امام زمان بهانه دروغ خروج نمود و تیغ بروی آنحضرت کشید و مصحف بر سر نیزه گردانید هم چنان اگر کسی متنه کرد قبایح او شود دفتر صد قیامت بگذرد و آن با تمام علی مرتضی ع با اولا مجتبی و صحابه با وفا در راه خدا کشته شدند از آن زمان مسلمانان دو فرقه آمدند و نیز دو فرقه هفتاد و دو فرقه شدند و مذاهب مختلفه ظهور یافت و هر یک بر وفق اشتهای خود بوادی خودسری شتافتند چنانکه دانائی گفته نظم دین تازی چو هفتاد و سه فرقه باشد که نسازند از آن جمله دو با یکدیگر مرد ترسا پس از اینها که جوید ره راست چون شود زره دین دو مسیحا مضطر پیشوایان امم گر ره ریاست جویند پس چه گیتو قول نیند از پس یک پیغمبر گر نبی راه براست این دگران راه برند راهبری نشناسی بیقین از رهبر گر نبی آمد و گرفتی تو نکو سیرت باش که بدوزخ نرود مردم آزاد و حضرت رسالت پناه امت را فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و دیگر فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها فقد غرق و دیگر فرمود ستفرق امتی من بعدی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة از دو حدیث سابق معلوم شد که فرقه ناجیه یکیست نظم بعد احمد شد بهفتاد و سه فرقه انتش زان یکی ناجی و دیگر هالکند ای هوشیار اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه اند دیگران هفتاد و دو با اختلاف بیشمار ناجی اکنون اهل پیغمبر بود یا دیگران باز کن چشم خرد برگو جواب گوشدار من گرفتم دامن آل نبی را از آن میان هر که را خواهی تو هم از دیگران کن اختیار هرچه باد ا باد باری من نگردم زان طریق تو سبیل خود نگهدار و مرا اینجا گذار من چه در کشتی نوحم با نبی و با علی گو زمین طوفان بگیر و آسمان آفت ببار رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف من که با آل رسولم چون نباشم رستگار چون بواسطه مکر و حیله و تذویر معاویه نسبت بعلی مرتضی ع چنانکه اشاره شد مسلمانان به دو فرقه شدند و میان ایشان فتنه و فساد ظاهر گشت فرقه از مهر دوستی مال و جاه دنیا بنی امیه میلان و اقرار داوند و طایفه از ایشان بیزار شده بنای عداوت نهادند بسبب اختلاف امت کارها و قانون شریعت منحرف و امورات از قاعده طریقت منصرف گردید و تفرقه در میان اهل اسلام پدید آمد و هر کدام میل بجائی کردند و دعوی آغاز نهادند و باسمی موسوم شدند و مذاهب مختلفه پیدا شد چنانکه ذکر رفت پس طایفه از جهت غیرت دین تعدی بنی امیه و جور و ستم ایشان را با اهل بیت نپسندیدند و طاقت مقاومت آنظالمان نداشتند خود را شیعه نام گذاشتند و هر جائی محل قبول یافتند با آنجا شتافتند ابواب دعوت گشودند و بدو چیز تمسک نمودند اول مخالفت و عداوت جماعتی مخصوص دوم

در بیان مذهب اسمعیلیان
موافق اعتقاد ایشان



چمن اول از حدیقه سوم

در بیان مذهب و عقیده اسماعیلیه

خروج مهدی بدلیل حدیث نبوی قال رسول الله صلی الله علیه و آله یظهر فی آخر الزمان من اولادی یشخص اسمه اسمی و خلقه خلقی یملأ الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت جوراً و ظلماً و خلایق بسیار بدین رغبت نموده نخستین کسی که قبول نمود عبد الله بن سبا بود که افعال معاویه را انکار کرد و بولایت علی مرتضی اقرار آورده و هم بدست معاویه کشته شد همچنین متعاقب در هر دیاری برخواستند و در دعوات داستانها پرداختند و مردم را بدلیل و برهان ملزم ساختند و سعی ها کردند که حق را در مرکز خود قرار دهند و مردمان از جور و ستم متغلبان برهند چون تقدیر خلاف تدبیر ایشان بود از سعی و جهد ایشان گرهی نگشود و ملک بدست بیگانگان ماند چون روزگار جور بنی امیه را بآخر رساند بنی عباس بسعی و اهتمام ابو مسلم مروزی منصب خلافت یافتند و ایشان نیز میان بنی امیه بقیه جور و ستم شتافتند چون آل علی در منصب خلافت رغبت میکردند زیرا که آنرا حق خود میدانستند از این سبب عباسیان متفکر و متضرر بودند چون نوبت خلافت بمنصور رسید هر که از فرزندان فاطمه را مخالف یافت ناچیز گردانید و بقایا را بتحصیل نسب مطعون ساخت و در اطراف و اکناف جهان ایشانرا برانداخت تا در نظر مردم خار و بیمقدار شوند و خلق با ایشان نگروند و ایشان در ملک و خلافت طمع نتوانند نمود چون آل علی بدروه دولت عباسیان نظر کردند میان ایشان از مردان خالی یافتند خصم غافل و امور مهمل و همتها قاصر دیدند و بر شهوات نفسانی راغب و بلذات هوا و هوس طالب بودند و در ایشان نهی از منکر کمتر و ملاهی و مناهی بیشتر بود لاجرم فرصتی یافتند و داعیان خردمند نیکو بیان بر دعواها شتافتند و این در اوایل صد دویست و شصت و شش واقع شد از آنجمله یکی میمون قداح بود و پسرش میمون بن عبد الله قداح از علمای زمان خود بود مرویست که حضرت جعفر الصادق را پسر بود بزرگتر ایشان اسماعیل بود امام بنص جلی امامت را بدو تفویض نمود و با مادر وی هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی با فاطمه در گذشتن اسماعیل از این دار فنا اختلافست بعضی گویند در زمان حیات امام وفات یافت فائده نص انتقال امامتست از امام جعفر الصادق باولاد اسماعیل چنانچه موسی بهارون نص فرموده هارون در زمان موسی درگذشت و نص بجعفری باز نمیگردد و بدا محالست که حضرت امام بی اذن ملک العلام و بی اسناد آبای گرام تعیین یکی از اولاد عظام نفرمایند و طریق جهل و نادانی نه پیمایند بر امام سهو و غفلت جایز نیست و هر که امام معصوم را خطاکار داند شقی است در آنکه حضرت صادق در حق اسماعیل نص فرموده اثنی عشریه نیز بر این قایلند و بعضی گویند اسماعیل فوت نکرد لیکن اظهار کردند فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاکت او نشتابند و بر فوت او محضری نوشتند منقولست که بمنصور عباسی رسانیدند که اسماعیل را در بصره دیدند و بدعای او رنجوری شفا یافت منصور از حضرت صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد امام بعد از اسماعیل محمد بن اسماعیل بود و باو امام سبعه تمام شد و بعد از او ائمه مستور شدند و داعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش ظاهر گردد مدار احکام ائمه بهفتاست مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و نقبا را مدار بر دوازده است و شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعده نقبا شمرده اند پیروان اسماعیل را بانتساب وی اسماعیلی گویند چون ایشان بمجرد نظر و استدلال در معرفت الهی کافی نمیدانند مگر بتعلیم معلم و بارشاد مرشد بدینجهت ایشانرا معلمه خوانند و باعتبار آنکه میگویند هر کلمه قرآنی را معنی ظاهری و باطنی است که عوام را بر ظاهر لفظ اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل وقوفست که ایشانرا باطنیه گویند چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را مأذون نامند و چون بدرجه دعوت رسد او را داعی خوانند و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت گویند چون رتبه درجه و کمال یافت و از تعلیم بی نیاز گشت او را امام گویند و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق امام هفت است و داعی دوازده باشد و مأذون هر امامی را باید دانست آنگروه بظاهر شرع کار میکنند و میگویند که ما نگوییم خدا موجود یا معدوم است و عالم یا معلوم است و قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات حقیقت او سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و این تعطیل است و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچ گونه مشارکت متصور نیست حضرت حق سبحانه و تعالی آله متقابل و خالق متضادین است چون حضرت وهاب بعالمان موهبت علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت درباره قادر افاضه فرموده او جل شانه را قادر خوانند و قادر اطلاق نمودن بر ذات حق تعالی باعتبار این است که

واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت باری واحد عقل را خلق کرد که از جمیع جهات تام هست و بتوسط آن عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید آورد نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زن است با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تمام که از او فیض بگیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تمام نکرد مگر با آلت پس ایجاد کرد اجرام سپهر و افلاک و بر او جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس و بواسطهٔ او حادث طبایع عنصری پس پدید آورد مرکبات از موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات و او بهترین انسانست از استعداد انواع قدسی و پیوند او بعالم علوی چنانکه عالم بر این مشتملست بر عقل کامل کلی و نفس ناقصه کلیه ناطقه که مصدر کاینات است و واجبست که در جهان عقل کامل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیلهٔ ایشان جهانیان رستگار شوند آن عقل رسول ناطقست و نفس امامست چنانکه افلاک متحرک کنند بتحریک عقل و نفس و همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر و هر زمان هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که برتبه عقل برسد و این قیامت کبری است و میگویند هر ظاهری را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر هست و آن ظاهر مظهر باطن هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر باطن نباشد لازم میآید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول بی اصل باشند امام حاکم هست در عالم باطن هیچکس عالم باطن نبود جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت و آن جز نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که او را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل خوانند زمان خالی نباشد از نبی یا از شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت او و گویند دعوت گاه پنهان و مخفی بود اگر چه امام ظاهر باشد و گاه ظاهر و هویدا بود اگرچه امام مخفی و پنهان باشد همچنانکه نبی را بمعجزه قولی و فعلی بشناسند امام را بدعوت و دعوی داعی دانند باری تعالی را نتوانند شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب بود خواه ظاهر باشد خواه مستور همچنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد روز از روشنی و شب از تاریکی سید ناحسن را کتابی است مشتمل بر چند فصل

در فصل اول آن فرموده هست که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را بعقل توان شناخت بی احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حق تعالی شانه حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق هر گاه فتوی بقول اول دهد در انکار غیر نرسد زیرا که چون انکار کند تعلیم هست و دلیلست بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر یا گوید هر دو قسم ضروریست زیرا که چون مفتی بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبدأ آن اعتقاد در وضع پذیرد یا از غیر مضمون آن غیر تعلیمست که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر آنست بر اصحاب عقل و رای

در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده هست که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه معلم داشته باشد لابد هست از معلم صادق این فصل کسر آنست بر اصحاب حدیث

در فصل سیم ذکر کرده هست که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا لابد هست از معرفت معلم اول و ظفر بر او و بعد از او با تعلیم از آن یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین و تشخیص جایز است بی تبیین صدق او چون سلوک طریق بی رفیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق و این کسر آنست بر شیعه

در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنفند فرقه گویند در معرفت حضرت باری محتاجیم بمعلم صادق و تعیین و تشخیص او واجبست و بعد از آن تعلیم از او و فرقه دیگر گویند معرفت هر علمی از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی هست پس هر آینه رئیس فرقه اول رئیس محققان باشد چون دانسته شد که فرقه دویم بر باطلند پس رئیس ایشان رئیس مبطلان باشد گویند این طریقه ایست که محق را بحق می شناسیم معرفتی مفصل بار او در آن مسائل باید و مراد بالحق در این مواضع احتیاجست بحق و گویند با احتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گویند طریقه دانستن توحید چنین هست و گویند در عالم حق و باطل است و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم هست و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعتست و جماعت با امام و رای بر فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفقند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است و جهت تمایز از وجهین و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن

فصول اربعه حسن صباح



وزن کنند و گویند آن میزان از کلمه شهادت اقتباس کردیم و آن مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثبات است حق است و آنچه مستحق نفی هست باطل و
باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سر این سخن آنست که هر کلمه از این مقاله راجع است بحقیقت اثبات معلم و توحید و اثبات
داخل امامت یا نبوت بر تبه که نبوت یا امامت باشد در تاویلات گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین است از امام و تیمم از مأذون در غیبت امام و نماز عبارتست
از رسول بدلیل قول حقتعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر احتلام عبارتست از افشای سرّی از اسرار آنکه از ایشان بغیر قصد و ایت کسی غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امام است و زنا عبارت از افشاء اسرار دین و نیز گفته اند نماز جماعت
عبارت از متابعت امام است و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال امام دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی است و صفا و مروه و میقات وصی انبیاء است
و تلبیه عبارت از اجابت دعوت است و طواف خانه موالات جنت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف و سقر عبارت از زحمت ابدان بتکالیف و قیامت
عبارت از مرگ آنشخص است که مرده است من مات قامت قیامته گویند و میگویند پیغمبر را وصی و ولیعهدی باشد که در حال حیات او در شهرستان علم او است
و تمام دور او بهفت امام منقضی شده پیغمبر نخستین آدم ع بود بدین صفات و شرایط که قائم مقام و ولیعهدی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامی دور بهفت
امام منقضی شد بعد از دور آدم ع حضرت نوح ع بود شریعت آنحضرت نسخ شریعت آدم نمود و دور او بهفت امام تمام شد و وصی او سام بود و بعد از آنحضرت ابراهیم
بود و شریعت آنحضرت نسخ شریعت نوح نمود و بعد از او حضرت اسمعیل بود و دور او بگذشتن هفت امام تمام شده و بعد از آن موسی بود و شریعت او
نسخ شریعت ابراهیم نمود و وصی او هارون بود چون هارون در حال حیات موسی حلت نمود وصی او یوشع بن نون بود و چون دور او بهفت امام تمام گردید
بعد از آن عیسی پدید آمد و آنحضرت نسخ شریعت موسی نمود وصی او شمعون بود و دور او بهفت امام تمام یافت بعد از آن خاتم الانبیاء محمد المصطفی ص پدید آمد
شریعت دیگر نهاد و شریعت عیسی برافتاد و وصی او علی بن ابی طالب و حسن و حسین و زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق امام هفتم اسمعیل بن جعفر
بود و دور عهدی بدو تمام شده و همچنین گویند که ممکن نیست امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بودن و معنی آیه ذریة بعضها من بعض این است
و فحوای وجعلها کلمة باقیة فی عقبه همین است چون حجت آوردند که حسن بن علی ع باتفاق همه شیعه امام بود و فرزندان او امام نبودند گویند امامت او
مستودع بود یعنی غیر ثابت و آن عاریتی و امامت حسین بن علی ع مستقر بود و آیه فمستقر و مستودع اشارت بآنست و همچنین گویند که باطنی کسی است
که واضع شرع متقدمان منسوخ کند و اساس تاویل شریعت نزد او باشد و اسرار باطن همه خلق بدانند و ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن آنرا بیان
کند کار ناطق وضع تنزیلست و کار اساس تاویل شریعت و بیان شریعت پیش او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از امام خالی نباشد و همه پیغمبران
در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام اشارت نموده اند زیرا که امام باطنست و اصل باطنست مانند جواهر که باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ در آب
و قعر بحر و روح آدمی در جسم تیره نهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و آیه کریمه
دیگر لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی وأتوا البیوت من ابوابها یعنی نیکوکاری نه آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام
شده اند بلکه بپرهیزند که خورسندی نه بظاهر نمودنست این بود مختصری از اعتقادات اسمعیلیه که مذکور شد این طایفه در اکثر معموره عالم هستند
در سمت مغرب قرب ولایت طرابلس و در محال ایران و کابل و در نواحی کوهستان مشرق و نواحی مملکت خطا و در ولایت گجرات هندبسیاراند اکنون که
هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقتدای آن طایفه در عراق عجم است و هر ساله گروه انبوه از پیروان او با خمس مال بزیارت وی آمده و خدمت نموده
مراجعت نمایند ابو یحیی بن معاذ قدس سره از طبقه اولی و از کبار اولیاست کنیت آنجناب ابو زکریا و لقبش واعظ بوده علوم ظاهری
و باطنی جمع نموده یوسف بن حسین رازی فرموده که بقصد بیعت شهر رسیدم و بدیدار علما و مشایخ مشرف گردیدم قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ ندیدم آنجناب
فرموده هست که انکسار العاصین احب الیه من صولة المحبین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری در این خصوص گفته است وقتی باشد حقتعالی مرد را
بطاعت آورد و از آنجا بیرون آورد یعنی بچنگ غرور و عجب بسپارد و گاه باشد که در غفلت و معصیت اندازد و عاقبت او را نیکو سازد غنی مطلق است هرچه

[illegible] حسن صباح

خواهد کند



خواهد کند و کسی برا و چون و چرا نتوانند پس از مکر او ایمن بودن و در مهد اطمینان غنودن گناهی بزرگ شمردن و معصیت را حقیر کردن خطائی بزرگ و گناهی
عظیم است یحیی بن معاذ را گفتند فرقه میگویند ما بجائی رسیده ایم و بمحلی آرمیده ایم که ما را طاعت نباید و عبادت نشاید یحیی فرمود که بلی رسیده اند اما بدوزخ
و آرمیده اند لیکن در سقر آنجناب فرموده است صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب یعنی علامت محب صادق فرمان برداری محبوبست و دیگر فرموده است هرگز
از دوست جز دوست نباید و دیگر فرموده است که حقیقت محبت آنستکه به نیکوئی افزون نشود و بجفا کم نگردد گویند چون یحیی ببلخ رفت و از آنجا
بنشابور مراجعت فرمود و در آنجا در سنه دویست و پنجاه و هشت در زمان خلافت معتمد عباسی و حکومت عمرو بن لیث رحلت فرمود رحمة الله علیه **نجم الدین**
المعروف بدایه قدس سره از اکابر صوفیه و اعاظم این طایفه است از مریدان نجم الدین کبری بوده و تربیت آنحضرت مجد الدین بغدادی حواله
نموده صاحب مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقایق است در کشف حقایق و شرح دقایق بر همگنان فایق است در واقعه چنگیزخان از خوارزم بیرون آمده روی توجه
بسوی روم نهاد و در قونیه با شیخ صدر الدین قونیوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق صحبت افتاد گویند وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام رسید از وی
التماس امامت نمودند و او در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون خواند و چون نماز را باخر رسانید مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین بمطایبه گفت یکبار
برای شما خواند و یکبار برای ما جناب شیخ بعد از گردش روم عزیمت بغداد کرد و در آنجا در سنه ششصد و پنجاه و چهار در زمان خلافت مستعصم عباسی روی توجه
بصوب آخرت آورد و در شونیزیه بغداد بیرون مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید مدفون گشت رحمة الله علیه از مقولات آنجنابست **غزل** دشمن با سعادت یار باد
از جهان و ز عمر برخوردار باد هر که خاری می نهد در پای ما خار ما در پای او گلزار باد هر که چاهی میکند در راه ما چاه در راه او هموار باد هر که گوید نجم دین مستست مست
نجم دین مستست او هشیار باد **وله رباعی** هر سبزه که در کنار جوئی رسته است گوئی ز خط فرشته خوئی رسته است تا بر سر لاله پا بخواری ننهی کان لاله
ز خاک ماهروئی رسته است **رباعی** شمع ارچه چو من داغ جدائی دارد با گریه و سوز آشنائی دارد سر رشته شمع به ز سر رشته من کان رشته سری بروشنائی دارد
یوسف بن الحسین قدس سره از طبقه ثانیه کنیت وی ابو یعقوب و در زمان خویش کسی با وی برابری نمی نمود طریقه ملامتیه داشت و از مراسم خلوص
فرو نمیگذاشت مردمان را بخود میشوراند و قبول ایشان را بخویشتن تباه میکرد و اینچنین خود را از نظر مردم ساقط می ساخت و خلق را در تردد می انداخت مرید
ذو النون مصری بوده و با ابو تراب نخشبی و یحیی بن معاذ و غیر ایشان صحبت نموده و در اسفار ایشان با ابو سعید خراز رفاقت فرموده است و برا مکاتبات است با
با جنید بغدادی او گفته است که راه مصر گرفتم و نزدیک ذو النون رفتم چون مرا دید سوی بر اندام من برخواست نشستم بمن نگریست و گفت از کجائی و از کدام
شهر میآئی گفتم از ملک ری میآیم گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم که خدمت تو را دریابم گفت دور باش و دروغ متراش چرا دروغ میگوئی
و راه خیانت میپوئی آنگاه گفت یا بنی صحح حالك مع الله لا یشغلك عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق فیك فانهم لن یغنوا عنك من الله شیئا
واذا صححت حالك مع الله ارشدك للطریق البر واقتد بسنة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ظاهر العلم و ایاك ان تدعی فیما لیس لك فما هلك
عامة المریدین الا بالادعاء یعنی ای پسر کن نسبت خود بحقتعالی درست کن بمرتبه که هیچ چیز مانع آن نسبت نشود و مشغول ساز خاطر خود را بانچه مردم که در حق
تو گویند چه نیک و چه بد زیرا که جمیع جهات از حقتعالی ساخته گردد و خلق از جانب حقتعالی کفایت مهمی نتوانند کرد برای تو و چون درست شود نسبت تو
بحقتعالی بنماید حق سبحانه بملاطفه و کرم خود طریقیکه منتهی شود بوصول حق پیروی کن نهاد شریعت نبی را و بپرهیز از دعوی امریکه تو را آن نبود زیرا که هلاک
ساخت مریدان و طالبان را مگر دعویهای روزی از ذو النون طلب نصیحت کرد او فرمود لا تسکن الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم و ردهم فانهم
قطاع الطریق واسکن الی حقیقة من احوالك سرا وعلنا یعنی آرام مگیر بستایش مردم و جزع و اضطراب مکن از رد و قبول ایشان زیرا که ایشان راه زنانند
و مانع وصول بمطلوب حقیقی و آرام گیر بصفات حمیده که با آن متحقق گشته در نهان و آشکارا و یوسف بن الحسین فرموده است الخیر کله فی بیت و مفتاحه
التواضع والشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر یعنی مجموع نیکیها در خانه ایست و کلید آنخانه تواضع است با خدا تعالی و مظاهر و قدرت وی و مجموع بدیها در خانه است
و کلید آنخانه کبر است وفات وی در سنه سیصد و سه در زمان خلافت مقتدر عباسی و حکومت سامانیان در همان دیار ظهور نمود رحمة الله علیه **رنجب ان**

عراق عجم از ایالات عظمی ایران

چمن اول از حدیقه سوم

قصبه‌ایست شهرمانند و محلی است خاطرپسند آبش خوب و هوایش مرغوب میوه‌اش ارزان و نعمتش فراوان وی سمت مغرب شهر سلطانیه واقع است از اقلیم رابع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسع است دور آنشهر حصاری کشیده‌اند و کرّه بستم ستوران مخالف و موآلف خراب گردیده اکنون محتوی قریب به دو هزار خانه و پنج بلوک و آنجا معروفست بولایت خمسه مردمش ترک زبان و خالی از نخوت و خشونت نیستند اکثر قرای آن دیار مسکن ایل شاهسیون و افشار و شهرش دار الاماره شاهزاده والاتبار است مردم نیک از آنجا برخواسته‌اند که بکمالات نفسانی و فضایل انسانی پیراسته‌اند بذکر یکنفر از آن اکتفا مینماید اخی فرج قدس سره عارف معارف یقین و سالک مسالک تمکین بوده و بعضی بلاد دور و نزدیک را سیاحت نموده وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید سید الطایفه جنید بغدادی است در سنه چهارصد و پنجاه و هفت در زمان مقتضی عباسی در آن دیار انتقال نمود در نفحات مسطور است که شیخرا گربه بوده است هرگاه جمعی از مهمانان بخانقاه توجه مینمودند آن گربه بعدد هر یک از ایشان بانگ میکرد و خادم خانقاه بهر بانگی کاسه آبی در دیگ میریخت یکروز عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه افزوده گشت حاضران تعجب کردند ناگاه گربه بمیان آنجماعت در آمده یکان یکان استشمام نمود و بر یکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ کرده برای اصحاب شیر برنج طبخ نماید ماری از ممر بخاری در دیگ افتاده گربه آنرا بدید و گرد دیگ میگردید و فریاد میکرد و اضطراب مینمود خادم چون از آن معنی غافل بود وی را زجر مینمود و دور میانداخت و منزجر میساخت چون خادم بهیچ نوعی متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخته هلاک ساخت چون شیر و برنج را ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد چون اینخبر بشیخ رسید فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان ساخت و برا در قبر کنید و محلی بسازید طهران شهری مشهور و معروف و نسبت بسایر محال ری بخوبی هوا موصوفست حبوباتش ارزان و فواکهش فراوان اکثر میوه آنجا ممتاز سیما خربزه و انجیر و انگورش بامتیاز است در قدیم آنشهر قصبه بوده بتدریج روی بعمارت نموده شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی در وسعت و عظمت آن کوشیده و بر آن حصار حصین و قلعه متین کشیده کریم خان زند بنیاد عمارات آن افزوده و در کثرت و عظمت آن سعی نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قرب چهل سالست که دار الملک سلاطین قاجاریه است آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده سمت شمالش فی الجمله گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتمل است قرب به نزده هزار سرای و چندین اسواق بهجت افزای و دکاکین زیبای کاروانسراهای محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد و مدارس وسیعه و مساجد رفیعه امرا و ارکان دولت عمارات نیکو ساخته‌اند و ابنیه آنحضرت بناهای چون بهشت طرح انداخته‌اند اما در تابستان هوای آنشهر بگرمی مایل و در زمستان کوچه هایش پر گل است در خارج آنشهر باغات دلگشا و بساتین روح افزا طرح انداخته‌اند و قصور خوب و عمارات مرغوب ساخته‌اند تا بعین قلعه‌اش سمت مشرق و شمال آن دیار و مسکن بهر آنها گردون وقار است

گفتار در بیان احوال سلاطین قاجاریه بطریق اختصار

بر رای عالم آرای شاهان کشور اخبار و بر ضمیر مهر تنویر پادشاهان اقلیم آثار مخفی و مستتر نماند که در تبیین احوال ملوک قاجار و ظهور دولت ایشان تالیفات ساخته‌اند و بمجلدات پرداخته‌اند اگر در این مختصر بتفصیل آن اقدام نماید زبان از تحریرش عاجز آید لاجرم طریق اجمال ان خیر الکلام قل و دل می پیماید نخستین ایشان فتحعلی خان بود امیری جلیل القدر و کبیر منشرح الصدر بود در خدمت شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین صفوی بعظمت شان و سمو مکان گوی مسابقت از همگنان میربود در زمان آنشهریار بغایت جاه و جلال داشت و همواره رایت شوکت و حشمت بر سپهر استیلا میافراشت چون نادرشاه او را از هر جهت از خود برتر میدید و وجود شرا عدم استقلال خود میدانست و با وجود او نادرشاه در نزد شاه طهماسب هیچ نمیتوانست گفت لاجرم هنگامیکه شاه طهماسب در ملک خراسان بود نادرشاه آن امیر بی‌نظیر را متهم نموده معدوم ساخت در حقیقت خاندان خود را بر انداخت چنانکه منتقم حقیقی قهرمان ایران آقا محمد خان پسر محمد حسن خان بن فتحعلی خانرا بر اولاد او استیلا داد بعد از مواخذه و مصادره بعضی را بعدم و جمعی را به پیغوله پریشانی فرستاد و بقیه اولاد نادری را که از آنجمله یکی نادر میرزا ابن شاهرخ میرزا بود سلطان فتحعلی شاه قتل نمود دانائی میگوید که سبب در اینباب که نادرشاه فتحعلی خانرا معدوم و نابود ساخت و فتحعلی شاه نادرمیرزا و اولاد نادرشاه را بر انداخت فاعتبروا یا اولی الابصار فی الواقع این دار بیدار محل مکافاتست اگر صاحب هوشی و خداوند گوشی بچشم خرد بر احوال عالم بنگرد و بر اوضاع جهان نظر کند یقین داند دنیا دار مکافات است البته لاجرم بد مکند و ببد کردن راضی نشود و دیگر بدان نگردد چنانکه از بدو خلقت آدم تا اینزمان اقتضای خداوندی چنین و بر این نمط ظهور نموده که هر کسی بد کند و بد کار در آن بد را به بیند

در کشور عراق عجم و ملوک قاجاریه

آن بد را به بیند و یا بر اولاد او راجع شود و مضمون اخبار بر اینمقال گواهی میدهد و بتجربه نیز رسیده و مکرر مشاهده گردیده گروه بنی امیه بخاندان رسالت ظلم و جور
کردند طایفه بنی عباس ظهور یافته دمار از روزگار بنی امیه بر آوردند چون بنی عباس بنای بیدادگری نمودند و ابواب بغی و عناد بر روی اعالی و ادانی گشودند حضرت
جبار مغول و تاتار را بر ایشان برانگیخت و آبروی آن تیره بختان را بخاک مذلت ریخت اساس بنی عباس را یکباره معدوم ساخت و دولت پانصد و بیست ساله را
بر انداخت چون ترکان در ولایات ایران و توران و سایر ممالک ستمهای فراوان نمودند و بر انواع بدعتها و ستمها و ظلمها افزودند لهذا غیرت الهی آن
گروه را چنان ناچیز گردانید که در تواریخ دیده و از دانایان شنیده بعد از انقراض دولت جور ملوک الطوایف در ایران شیوع یافت و انواع فتنه و فساد و هرج و
مرج ... امیر تیمور را بر ایشان استیلا داده همگی بوادی عدم شتافتند چون آل تیمور و فرقه آق قیونلو مراسم فسق و فجور را بکمال رسیدند و انواع ظلم و جور را آخر
گردانیدند لاجرم شاهی بیک خان را بر آل تیمور برگماشت و شاه اسمعیل بر هر دو ایشان ابقا نگذاشت چون اولاد شیخ صفی بدیها کردند و ستمها نمودند و فساد گروه
افغان بنهایت رسید و جوش ایشان بکمال انجامید حضرت قهار نادر شاه افشار را بر ایشان استیلا داده همگی را از ساحت ایران بدیار نیستی فرستاد چون نادر شاه
بنیاد ستم نهاد و داد ظلم و جور بداد لهذا خود بخود افتاده یکدیگر را کور و قتل نمودند عاقبة الامر باچیز و نابود شدند هم خبرا بیت هر که بدی کرد به بد یار شد
هم به بد خویش گرفتار شد فرخنده بختی که توفیق حق سبحانه و تعالی بر او قدرت دهد وی نام نیکو در صفحه روزگار یادگار گذارد و تخم ذکر جمیل در جهان فانی جهت سرای
جاودانی بکارد بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار آدمی باید بدین دو روزه که عاقبت آن البته فانیست مغرور نشود و کسی را بگرداز آزار هم
دگر نکند خاطر هر بیکسی نگردد بیت دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز از کشته ندروی محمد حسن خان بن فتحعلی خان
پادشاهی با همت و خسروی با شوکت بود در شجاعت و سماحت گوی سبقت از ملوک روزگار میربود آنشهریار عزم راسخ و همت ثابت داشت و همواره نقش
عزم خود جهان گیری بر لوح ضمیر می نگاشت در بدو حال بسبب استیلای نادر شاه افشار و متعلقان در جرجان و نواحی آن اوقات میگذرانید و انتظار لطیفه غیبی
میکشید بعد از انقراض دولت نادری پای همت بر رکاب جهان گیری نهاد و با آزاد خان افغان و کریمخان زند و غیره چندین بار مصاف داده در اکثر حروب
بر اعدای دولت غالب گشت و پایه حشمت و شوکت آنشهریار از ایوان کیوان درگذشت در اندک زمانی ولایت دار المرز و عراق و کردستان و آذربایجان را مسخر
نمود آنگاه با عدت تمام و شوکت لاکلام بملک فارس که مجمع کریمخان بن ایناق نهضت فرمود چون مضرب خیام گردون احتشام را در ظاهر شیراز زدند اعاظم و اکابر
فارس از دور و نزدیک فوج فوج بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند کریمخان در شهر متحصن گردیده و مرتبه اضطرارش بغایت رسید
نزدیک بآن شد که صورت فتح در آئینه ظهور جلوه گر گردد و ابواب فتح و نصرت عنقریب مفتوح شود بسببی از اسباب شهریار بطرف جرجان عزیمت نمود و مدت هفت سال
در کمال استقلال سلطنت فرمود عاقبت یکی از غلامان آنشهریار که نمک پرورده آن خاندان بود طریق نمک بحرامی پیموده بقتل آن پادشاه والاجاه اقدام
نمود و سر آنسرور را بریده نزد کریمخان آورد بطمع آنکه او را خلعت خواهد داد چون خیانت بولی نعمت در هر مذهب و ملت مذموم است لاجرم کریمخان گفت کسی که بولی نعمت
خود وفا نکند و پاس نمک و حقوق ندارد و طریق بیوفائی و ناسپاسی سپارد تنش در زیر خاک و وجودش از جهان پاک بودن اولی است لهذا آن نمک بحرام را
بسزای خویش رسانید و آن بدبخت روسیاه هر دو جهان گردید آقا محمد خان بن محمد حسنخان پادشاه جهانگیر و خسرو جهاندار بوده در لشکر کشی
و دشمن کشی و تربیت احباء و قهر اعداء بسلاطین روزگار تفوق مینمود بزعم فقیر قرنهاست که چنین پادشاهی با عزم بکشور وجود پای ننهاده و چنین خسروی با همت
بر وساده سلطنت تکیه نداده الحق پادشاه جهاندیده و زحمت روزگار کشیده بر کارهای خطیر توانا و در تدبیر مملکت دانا و بر اوضاع و احوال عالم بینا بود
در جمهور رعایا و برایا و زیردستان بغایت شفقت و عطوفت مینمود چنانکه امرای عظیم بر ادنی فقیری دست ستم نتوانستی گشود در بدو حال علیشاه بن ابراهیم
خان برادر نادر شاه بنابر عداوت موروثی آلت رجولیت آنشهریار را قطع نمود الحق تمام آنشهریار غیرت و رجولیت بود بعد از انقراض دولت محمد حسن خان اکثر
اولادان آنشهریار با جمعی از اعاظم قاجار دستگیر کریمخان گردیدند آنشهریار در شیراز در کمال عزت اوقات گذرانید تا آنکه در حین احتضار کریمخان خسرو ایران
مخبر شده بر خنگ جهان پیما سوار گردیده بطریق ایلغار بدار الملک استراباد رسید همان زمان بنیروی اقبال بر سریر جاه و جلال عروج نمود و بسیاری از اعدا

چمن اول از حدیقه سوم

دولت مصاف داده در اندک فرصتی اکثر بقاع ایران بگشاد و دولت امرای زندیه را بر انداخت و هرکس مخالف او و یا بی دولت بود بساخت و دولت قلیل عراق و فارس و کرمان و خوزستان و طبرستان و گیلان و آذربایجان و کردستان از وجود خس و خاشاک دشمن مصفا گشت و پایه حشمت و شوکتش از ایوان کیوان درگذشت بنابر مخالفت شهر کرمان را خراب کرده و اهالیش را اسیر و قتل نمود آنگاه عزم غزای کفار و جهاد همت ساخته بعزم جهاد بگرجستان روی نهاد جبراً و قهراً آنجا را گرفته قتل وافر کرده و بقیه السیف را اسیر و دستگیر ساخته بسیار دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر با ست آورده و همگی را مسلمان کرد ادرار مملکت مذکوره هیچ مخالف نماند مگر ابراهیم خان بن پناه خان الاجرم در سنه هزار و دویست و یازده بر استیصال وی بسمت شوشه توجه نمود چون ابراهیم خان خبر وصول مقدمة الجیش شهریاری استماع کرد ناچار فرار بر قرار اختیار نمود و شهریار کشورگشای بشوکت هرچه تمامتر و جود خویش آنقلعه را زیب و زینت داده و فتح نامها باطراف ممالک مروسه فرستاده در همان قلعه بعد از دو سه روز سه چهار فراش خلوت با هم همعهد شده آن شهریار را در فراش خود بقتل رسانیدند و رسوم ملک مجراهی بجای آوردند طینت جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس میان عارفان چنان مشهور است که شهریار بر اهل دلی رسیده بود و باجازت آن بزرگ با دو داد کار اشتغال نمود سلطان فتحعلی شاه بن حسینقلی خان بن محمد حسنخان پادشاهیست با اقبال و خسرویست با استقلال بکثرت اولاد و وفور نژاد و بسیاری خدم و فراوانی حشم از سلاطین روزگار منفرد و بدولت وافر و لشکر مستظهر متکاثر و شوکت بغایت و حشمت بی نهایت از خواقین زمان ممتاز و بموجب وصیت عم بر سریر سلطنت جلوس نمود جمهور برایا را بعواطف خسروانه امیدوار فرموده در بدو جلوس آنشهریار جمعی از اشرار فتنه انگیزی برخواسته باقبال همایون فال بزودی شعله آتش فتنه انطفا یافت و دشمن ملک و دولت بخوله عدم شتافت و شهریار دگرده رفع قاهر بر مملکت موروثی مستقل گشت و صیت صلابت و مهابتش از شرق و غرب درگذشت ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و غیره بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل بساط بوسی مفتخر و سرافراز شدند طریق و مسالک را با منیت نهاده و تاجران و سوداگران تردد نمودند و بار امتعه و اقمشه بلاد دور و نزدیک در کشور ایران گشودند لاجرم ممالک معمور و رعیت موفور شد اکنون که هزار و دویست و سی و هفت هجریست بیست و شش سالست آن پادشاه فریدون جاه فرمانده عراق و فارس و کرمان و خراسان و طبرستان و گیلان و آذربایجان و اران که کردستانست و در اکثر ممالک محروسه شاهزادگان والا گهر آن سلسله جلیله حکمرانند امید چنانست که حضرت کریم و خداوند قدیم آن پادشاه فریدون جاه را فقیر پرور و مسکین نواز گرداند چنانکه اکثر بنیاد دنیا و دولت آن پادشاه بر تبه اعلا عاقبت آنشهریار را نیز بدرجه قصوی رساناد بمحمد و آله الامجاد قزوین شهریست دلکش از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است طولش از جزایر خالدات فدع و عرضش از خط استوا لدع العطش گزوین بوده عربان معرب نموده در بنای وی اختلاف است بعضی گویند بهرام اول آنجا را بنا نهاده اکثر مورخان برآنند که چون شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه با مداد کنیزکی از مجلس قیصر نجات یافت در جایی مکث نکرده تا آن ولایت شتافت و بطالع وقت چون او در آنجا شهری ساخت و عمارات خوب و قصورات مرغوب طرح انداخت آبش از قنوات اما خوشگوار و هوایش متقلب و ناسازگار است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی آنجا را پای تخت گردانیده و در زمان آنشهریار بغایت معمور و آباد بود اکنون مشتمل قریب به دوازده هزار باب خانه و سیصد پاره قریه از فواکه مندرجه انگور و فستق آندیار ممتاز و خلقش در بدگوئی و درشت خوئی بی انباز است در قدیم گروهی حنفی مذهب بوده اند اکنون همگی شیعه مذهب و دلیلی غالب حمد الله مستوفی صاحب نزهة القلوب در تعریف آندیار حدیث چند مذکور نموده اشخاص نیک از آنجا بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات و فضایل آراسته اند یکی از آنها در سنت نهاده میرزا شرف جهان بن قاضی جهان جامع علوم نقلی و عقلی بوده و کسب کمالات و فضایل نهانی نزد میر غیاث الدین منصور شیرازی نموده در خدمت شاه طهماسب اعتبار تمام داشت و همواره تخم برو جهان بر دلهای ارباب فضل و کمال میکاشت اشعار آبدار آن بزرگوار در صفحه روزگار یادگار است این ابیات از او است غزل میدهد بوی مشک باد بهار ساقیا خیز و جام باده بیار خوش بود باده خاصه موسم گل خوش بود عیش خاصه فصل بهار منم آن رند لاابالی مست منم آن عاشق قلندروار چار تکبیر گفته بر ناموس بر سر چار سوی آن بازار در ضمیرم همه محبت دوست بر زبانم همه محبت یار در میانم گرفته بد نامان نیک نامی گرفته کنار گاه پوشیده دلق سوائی گاه سر با برهنه در بازار

در بیان حالات سلطنت ... (حاشیه)

گرچه شهری



در کشور عراق عجم و حالات بابا قلندر

گرچه شهری بگفتگوی منست   ورچه شهره شدم بشهر و دیار   کس نداند که گر اگر زیم دوست   کس نداند که گر اگر قهرم یار   ای شرف نیست عشق و میر تسلیم

که کنی از خویشتن اظهار   چند گوئی سرود از این پرده   پرده خویش میدری هشدار

مثنوی ناصحه

دریغا زیاران خاکی نهاد

که رفتند ازین خاکدان همچو باد   بصحبت همه شمع مجلس فروز   چو انجم شب آنصباح هم بروز   همه روز در بوستان با هم   چو گلها شگفته بدیدار هم

دریغا که پرده نشینان راز   برفتند جائی که آیند باز   بر آن خاک فریاد کردم بسی   بگوشم نیامد جواب کسی   گذشتند چنانکه گوئی نبود

رود نیز آینده چون رفته زود   ز اندیشه خون شد جگرها بسی   ولی حل نکرد این معما کسی   بیا ساقی آن بکر پر شور را   بیا ساقی آن مست و مستور را

بمن ده که عقلش بیکجا نهم   ازین کور پشت جهان وارهم

قم شهر عظیم بوده بتدریج ایام رو بخرابی نموده و زمین هموار اتفاق افتاده جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم از بناهای طهمورث دیو بند و از بلاد عظیمه عراق بوده بمرور دهور و کرور شهور رو بخرابی نموده حجاج ثقفی بر احداث آن همت گماشته در زمان دولت صفویه عمارات عالی داشته اکنون مشتمل است قریب سه هزار باب خانه و سی و چهل قریه هوایش معتدل آبش بخوبی مایل از سمت جربادقان آمده در زمستان در چاهها بندند و در تابستان در کمال برودت و عذوبت جمعی از سکان آنجا مدفونند مشهد ستیده معصومه فاطمه بنت الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام احادیث بسیار در اوصاف حمیده آن معصومه وارد و شرافت آن زمین نیز باخبار اهل بیت ثابت است از فواکه انار و انجیر و خربزه آنجا ممتاز معروف دری مدرکی بی انباز علما و فضلا از آنجا بسیار برخاسته اند که همگی بزیور کمالات و فضایل انسانی پیراسته اند بذکر دو نفر از آنها اقدام مینماید

لوائی مشهور ببابا قلندر در عهد شاه عباس ماضی در فقر و فنا سر دفتر بوده و شاه جنت مکان تکیه چهار باغ صفهانرا باو تفویض فرموده و او نیز بخدمت فقرا و ضعفا اشتغال مینموده اشعار خوب نیز بسلک نظم میکشیده قطعه از آن نوشته در این مجموعه ثبت افتاد قطعه عربی در میان مکه و شام کسب آداب مینمود مدام بهر تحصیل مال کسب هنر از حضرت بست سوی سفر مدتی سیر کرد و هیچ نیافت باز سوی مکان خویش شتافت چند گه راه بادیه میگرد تا بنزد وطن رسید از کر باز کرد انبان که در او بود پخته نانی چون بخوردن نشست آن سره مرد عربی در رسید بادیه گرد بدوی چون شنید بوی طعام پیش رفت و کرد سلام داد او را جواب گفت که را پیش من ایستاده بهر چه گفت من چاکر سرای توام دشت پیمای از برای توام گفت از خیل من خبر داری بدوی در جواب گفت آری گفت چونست احمد که پسرم که ز هجرش کباب شد جگرم گفت از فضل و رحمت یزدان باغ حسنی است خرم خندان گفت چونست مادر احمد گفت صد چون برابر احمد گفت چونست قصر و ایوانم کز غمش بر فلک شده افغانم گفت آن قصر و آنکش و ایوان باغ رنگی است بر دل کیوان گفت آن باکش شتر چو نیست کز غمش دانم چو چونست گفت بادی که فربهست چنان که مساویست با کوهان گفت چونست آن سگ درمن که بود پیشه شیر در برمن گفت آنجا که آستانه تست روز و شب پاسبان خانه تست

چو عرب قصه اش شنید تمام   با دل جمع کرد میل طعام   خورد چندانکه سیر گشت از آن   بدویرا نداد دست انبان   بدوی چون بزد لات او دید

بر خود از درد جوش بر پیچید   ناگهان دید کز کنار دشت   آهوئی در رسید تند گذشت   بدوی چون بدید آهو را   از دل خسته جست آه او را   چون عرب آه دردناک شنود

گفت با او که آه بهر چه بود   گفت از آن بود که سگ در تو   گر نمیگشت صید ره سر تو   آهوی که رایگان گذشت اکنون   که از این دشت پا نهد بیرون   گفت وای آن سگ که چه شد

گفت از بسکه خون شتر خورد   گفت خون شتر که ریخت بگو   خاک بر فرق من که ریخت بگو   گفت گشته اشتر سرورت   که ز هفت آب آتش و همسرت   گفت ای وای بر حرم امید

گزدیار وجود بهر شد   گفت از بسکه کوفت سر بر سنگ   از غم فوت احمد مسکین   گفت ای وای چون گذشت احمد   گفت قصرش بسر فرود آمد   چون عرب قصه فراق بشنید

خاک بر سر فکند جامه درید   بعد از آن نان خیل خانه برد   بدوی نان و گوشت خورد و برفت   ای لوائی تو نیز چون بدوی   بهر نان شرح سنج کس نشوی   که اگر بدعات بر تابد

اندر بان بت نیابد

ابو محمد الیاس بن یوسف المتخلص بنظامی اصل آن بزرگوار از قریه تفرش بوده در بلده گنجه من بلاد اران تولد نموده چنانکه بر این اشاره فرموده بیت نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چه در گرچه در شهر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم در بدایت حال تحصیل علوم ظاهری نموده آنگاه بعالم باطن روی آورده چنانکه میگوید بیت هرچه هست از دقیقه های نجوم با یکایک نهفته های علوم خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم همه را روی در خدا دیدم در خدا بر همه ترا دیدم سلسله ارادتش باخی فرج زنجانی میرسد و سلسله اخی فرج بشیخ معروف کرخی می پیوندد

[illegible]

چمن اول از حدیقه سوم

(۲۰۲)

واز اول جوانی تا آخر زندگانی سلاطین روزگار بخدمتش میرسیدند و از انفاس قدسی اساسش بهره‌مند میگردیدند چنانکه میفرماید شعر چون بعهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی چونکه بر درگه تو گشتم پیر زانچه ترسیدنیست دستم گیر در تواریخ مسطور است که اتابک
قزل ارسلان بدرستی بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رو نهاد و شیخ از عالم باطن قصد ویرا یافته و هم از عالم معنی گویند که کعبه در نظر سلطان جلوه داد چون بعد از
ساعتی سلطان چشم بگشاد و دید که پیری بر نمد پاره نشسته و رشتهٔ تعلق گسسته سلطان را در بارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شد و دست ارادت بر آنجناب داد و از تصنیفهای
پنجگانه از آنجناب که مشهور بخمسه است هر یک از آنها را باسم‌های سلاطین روزگار منظوم نموده بامید آنکه نام ایشان بواسطهٔ آن در صفحهٔ روزگار باقی ماند
اگرچه اکثر آنها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است چنانکه مکرر در بیان آن معنی که انطایفه گفته‌اند که
طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او نیز وجود اوست و برهان مشهور او هم مشهور او میفرماید **قطعه** پژوهنده را یاوه زان شد کلید گزارنده از
خویشتن در تو دید کسی کز تو در خود نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن و در جای دیگر در ترغیب
و تحریص بر اعراض ما سوی الله و اقبال بر توجه بحضرت کبریائی میگوید چت پر پرواز این دام که خون خواره ایست زیرکی از بهر چنین چاره ایست گرگ ز روباه بدندان
تر است روبه از آن دست پر دانتر است جهد در آن کن که وفادار شوی خود نپرستی و خدادار شوی تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای اوست در سنه
پانصد و نود و دو بوده و عمر گرامیش در آن وقت از شصت تجاوز نموده و وفاتش بر فقیر معلوم نشد مزار کثیر الانوارش در گنجه در کمال اشتهار است یزاد و نیز بزرگ گو
قریب بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و غیره ورای خمسه از آن بزرگوار یادگار مانده فقیر در مرز و بوم روم دیوانی ملاحظه نمود که تخلص آن نظامی بود و لی معلوم نشد
که از نظامی سمرقندی بوده یا از جناب شیخ باری حال این چند بیت از آن کتاب نوشته شد **غزل** هم جرس در جنبش آمد هم جنیبه کاروان کوچ کن زین خیل خانه سوی دار الملک جان
شحنه مادر تن اگر دزدی در همسایگی رستم از زنده و اگر دیو در مازندران هم زمین را با خلایق ناموافق شد مزاج هم فلک را با کواکب نامناسب شد قران زان قران این
شوی چون چنگ در قرآن زنی مهد قرآن جوی کامد مهدی آخر زمان هر چه جز قرآن طرازی بر فشان زان آستین هر چه جز ایمان بساطی در نورد از آستان
هیچ دعوهای همانک آلوده پایی از روشنی پره زن زین روی کز دانش نجا گشتر نهان چند از این سلطان سلطان از تو سلطان بنده‌تر بنده او شو که او شد صاحب سلطان
نشان دست عدلی که آری بر سر یک زیردست در لحد خورشید یابی در قیامت سایه بان ظالما فردا در قیامت خصم باشد خصم تنگ صرصیا از بر سیاحت جاه باشد نردبان
گر همه جلاب باشد آب جوی کس مخور ور همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان چونکه آب دیده داری از ضعیفی باک نیست زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان پرده بر دار از
زمین بنگر چه بازی میرود با عزیزان مانده زیر پرده هر زمان تاج من خار مغیلان بر کلاه برد جهد تا بدامن چاک بینی بر سر نوشیروان چند گوئی کعبه را کان بخدمت میسران
چون نخوانندت مخوان اندر خدمت میسران سیم را رونق نباشد تا برون ناید ز سنگ لعل را قیمت نباشد تا برون ناید ز کان **گلپایگان** اصل گلپایگان گلپادگان
بوده حکمرانان جرفادقان گفته‌اند شهر کیست قصبه مانند قصبه‌ایست خاطر پسند از اقلیم چهارم طولش ... و عرضش ... از بناهای همای بنت بهمن بن اسفندیار
آبش معتدل و هوایش سازگار چون همای آنجا را بنا نمود گلپادگان موسوم ساخت عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت خاقان ثانی عباس در تعمیر آن بلده
کوشیده‌اند آن شهر در زمینی هموار واقع و اطرافش بعضی ... واقع است مشتمل است بر دو هزار باب خانه نیکوبنا و پنجاه پاره قریه بهجت افزای غله‌اش ارزان و میوه‌اش
فراوان و بقاع دلکشای معموری بوده اکنون چون در زمان عاشقان رو بخرابی نموده دو سه سال است که دار الاماره شاهزاده والاتبار است امید چنانست که کسوت عمارت
و آبادی بدو پوشیده شود و قدیم الزمان زیاده علما و شعراء از آنجا بسیار برخواسته‌اند اما در این روزها از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی مهجورند **ملایر**
بلوکی معروف ... بخوبی هوا و صفوت قریب سیصد پاره قریه و مزرعه دارد و است طرف شمالی بروجرد و شرقی تویسرکان واقع است میوه‌اش فراوان
و غله‌اش ارزان است یکی از شاهزادگان والاتبار در آنجا حکمرانست **نهاوند** شهری کوچکست بر سر راه بزرگ اتفاق افتاده سه طرف آن مسدود و جانب
جنوبش فی الجمله گشاده است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم است مشتمل است بدو سه هزار خانه و سی چهل پاره قریه غله‌اش موفور و میوه‌اش نامحصور اکنون
در حکومت شاهزاده عالی تبار است خلقش اهل مهمان نوازند و در طرز مردمی از سایر اهل آن دیار ممتاز به صباحت منظر و ملاحت پیکر موصوفند مردم نیک از آنجا

در کشور عراق عجم و معاریف آندیار

بسیار برخاسته‌اند و بزیور کمالات صوری و معنوی آراسته‌اند همدان از بلاد قدیمهٔ عراق و مجمع آب و هوا مشهور آفاق است از اقلیم چهارم و شهری
بغایت خرم است طولش فج و عرضش لد حکما در بنای او اختلاف صاحب عجایب البلدان گفته در ازمنهٔ سابقه آندیار در غایت برودت بوده حضرت سلیمان
هنگام سیر بدان محل عبور نموده جائی خوش و محلی دلکش دیده صخرهٔ جنی را فرمود که حیله سازد که شدت سرما و صولت بارندگی تسکین شود صخرهٔ جنی حسب
الفرموده آنحضرت صورت شتری از سنگ تراشیده طلسمی در آن نیز انجام داد فی الجمله هوای آندیار رو باعتدال نهاد در همان وقت همدان را طرح انداخته
و عمارات خوب و قصور مرغوب ساختند بعضی گویند آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده حمدالله مستوفی قزوینی در نزهة گفته همدان را جمشید پیشدادی بطالع
حمل بنا کرده و داراب اکبر بدور او قلعهٔ گلین بمسافت دو فرسخ کشیده و در وسعت و عظمت آنشهر کوشید بعضی گفته‌اند که همدان از بناهای همدان بن سام بن
نوح است آنشهر در دامن کوه الوند اتفاق افتاده سمت جنوبش گرفته سایر اطرافش گشاده است مشتملست قریب دوازده هزار باغ خانه و در جمیع خانهای
آن آب روان و باغچه چون جنان و مضمون آیهٔ ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در آنجا عیان و انواع فواکه و حبوب فرح افزا فراوانست در زمان خلفای بنی عباس بغایت
معمور و آباد بوده در سنه سیصد و ... مرداویج بن زیاد در آنجا قتل عام نموده گویند دو خروار ابریشم از ازار مقتولین برآوردند و بعضی از سلاجقه آنجا را دار الملک
کردند مگر چشم زخم روزگار بدان دیار رسیده و باز جامهٔ معموری و آبادی پوشیده است چون ... حاکم آنجا علی شکر ترکمان بهار بوده لهذا آن ولایت
مشهور بقلمرو علی شکر شده محسوبست ... ملوک در شهر و بلوکش امام زاده و اولیاء بسیار آسوده‌اند من جمله امامزاده محسن بن علی در دو فرسخی مدفون است
الحق آن مکان رشک باغ جنان و غیرت روضهٔ رضوان است مزار ابودجانهٔ انصاری نیز در خارج شهر سمت غربی واقع است و حارث بن علی در میان
شهر مدفونست و اسمعیل بن موسی الکاظم در خارج شهر جانب جنوب آسوده است و حسین بن علی النقی در وسط شهر قریب جامع کبیر مدفونست کوه الوند
که آنرا اروند نیز گویند طرف قبله واقع و شهر همدان در دامن آن کوه با شکوه اتفاق افتاده آن جبل بجبال متصل نیست و دورش سی فرسخ است گویند بیست و
چهار هزار چشمه از آن کوه جاری و چهل و دو رودخانه از آنجا بصحرای همدان و تویسرکان وغیره ساریست در تواریخ مسطور است که چهار صد کس از اولیاء
بزرگوار در آنجا بدرجهٔ کمال رسیده‌اند و هرگز از ابدال و اقطاب آن کوه خالی نباشد و ملاقات حضرت خضر و الیاس در آن کوه میشود عقاقیر و ادویهٔ کانی لعل
وغیره در آنجا بسیار است از قدیم الایام مسکن سادات عظام و اولیاء کرام بوده و همیشه اهل عرفان و اصحاب ایقان از آنجا ظهور نموده است بذکر بعضی از ایشان
مبادرت مینماید **مقال در بیان احوال بعضی از معارف آندیار بطریق اجمال ابوالحسن علی بن عبدالله بن حسین بن**
جهضم از کبرای این طایفه بوده مرید جعفر خلدی است مدتی در مکهٔ معظمه سکونت اختیار نموده و شیخ آندیار بوده او را کتابیست معتبر مسمی بهجة الاسرار در ذکر
احوال ... ابرار وفات آن بزرگوار در زمان خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است رحمة الله علیه نقل است که ویرا پسری بود که فاسد و معیوب بود از اعمال
سیئهٔ او پدر را رنجه مینمودی روزی میان مسجد الحرام میگذشت یکی با شیخ شیروانی عرض کرد ای شیخ این فرزند شیخ ابوالحسین است چه ملامت و رنج از این پسر بر آن پدر است
شیخ فرمود ملامت و رنج از پدر بر پسر است نه از پسر بر پدر زیرا که اگر پدر وی بزرگ بودی کسی با او التفات نمودی و او را یاد نکردی و بزبان نیاوردی از بزرگی
پدر او است که پسر بر زبان مردم افتاده و انگشت نمای خلق شده **ابویعقوب یوسف قدس سره** عالم ربانی و عارف سبحانی بوده در کشف حقایق
و شرح دقایق و تربیت مریدان ید بیضا مینموده در بدایت حال بدار السلام بغداد رفت و ملازمت شیخ ابو اسحق شیرازی را التزام گرفت مدتی در خدمت شیخ درس خواند
در فقه و نظر بمرتبهٔ اعلی رسید با صغر سن شیخ ابو اسحاق او را بر اکثر اصحاب خود مقدم میداشت از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث استماع کرد آنگاه
ترک همه نموده قدم در وادی ریاضت و مجاهده گذاشت از مریدان شیخ ابوعلی فارمدی گشت و از همت آنحضرت پایه قدرش از این و آن درگذشت و با شیخ عبدالله
جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت نموده و چندگاه در مرو و هرات ساکن بوده بالاخره مابین هرات و مرو در سنه پانصد و سی و پنج در زمان خلافت المسترشد بالله عباسی و حکومت
سلطان مسعود سلجوقی وفات یافت و در همانجا مدفون شده بعد از چندگاه جسد شریف او را نقل کردند مزار وی در مرو مشهور است آنحضرت را چهار خلیفه بوده خواجه
عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله اسرارهم بعد از خواجه این چهار نفر خلیفه در مقام دعوت بوده و خلق را

چمن اول از حدیقه سوم

هدایت و ارشاد مینمودند و سایر خلفا در خدمت آنحضرت بوده‌اند در نفحات مذکور است که شیخ محی الدین عربی قدس سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که
در سنه ششصد و دو شیخ اوحد الدین کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود تقریر نمود که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته
بود روزی در زاویه خود بعبادت اشتغال مینمود بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید و آن بروی گران بود و نمیدانست که
چه میباید کرد ناچار بر مرکبی سوار شد و سر وی را گذاشت تا هر کجا حقتعالی خواهد برد و آن مرکب او را از شهر بیرون برد و ببادیه رسید و در مسجد ویرانی بایستاد
و بایستاد شیخ فرود آمده بمسجد داخل شد شخصی را دید که دلقی بر سر کشیده بعد از ساعتی سر بالا نمود جوانی با هیبت بود زبان بگشود که یا یوسف مرا مسئله مشکل شده
و ذکر کرد شیخ آنرا جواب فرمود بعد از آن گفت ای فرزند هر گاه ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من سؤال نمای و مرا در زحمت مدار شیخ گفته است که آنجوان
بمن نظر کرد و گفت ای شیخ هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی یوسفی است مثل تو شیخ بن العربی میگوید که من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب
خود میتواند نمود عین القضاة ابو الفضایل عبد الله بن محمد المیانجی میانج و میانه قریه بزرگست میان تبریز و زنجان اصل آنجناب
از آنجا بوده و در شهر همدان تولد شده جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در طریقت و معرفت کتب مفیده تصنیف فرموده و آنقدر که آنجناب حقایق و دقایق
کشف کرده کم کسی کرده است از وی کشف و کرامات و خارق عادات مانند احیاء اموات ظهور کرده با شیخ محمد بن حمویه صحبت نموده و مرید شیخ احمد غزالی بوده چنانکه
در کتاب زبدة الحقایق خود میگوید بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم مدت چهار سال در آن بودم چون
مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم بیت از ان اهتزا نیب و رباب واربع فهذا مربع الاحباب نزدیک بود که
طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم و مدت یکسال بر این احوال بماندم ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی
رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت او در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خدا هیچ باقی نگذاشت الا ماشاء الله
و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز اگر چنانچه عمر نوح یابم و بر طلب آن شتابم هیچ نکرده باشم و آنچیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیافتد
که روی او را در آن نمی بینم معنی ما رأیت شیئا الا و رأیت الله همین است و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد و هم در آن کتاب فرموده
است که پدرم و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و بو سعید ترمذی بیتکی میگفت پدرم بنگریست و گفت خواجه احمد غزالی
قدس سره را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین و چنان بود و نشان میداد بو سعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت
حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد
و دیگر فرموده است که هر کاریکه با غیر منسوب میبینی بجز از خدا تعالی آنرا مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک
الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مجازی میدان و گمراه کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء
و یهدی من یشاء حقیقت میدان گبرم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی این میگفت ان هی الا فتنتک بیت خدایا رواست
گویم فشاندست ولی از برین نتوانم چنیدن لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نباید آفریدن که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست و لب باید گزیدن
جناب عین القضاة را بجرم تشیع یکی از وزرا ملوک سلجوقیه بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه امیر سید علی بن شهاب الدین دارای علوم
ظاهری و باطنی بوده و در علوم اهل باطن تالیفات نموده مانند کتاب اسرار اللفظ و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیره اما مرید شیخ
شرف الدین محمود بن عبد الله مزدقانی و کسب طریقت پیش صاحب السیر بن الاقطاب تقی الدین علی دوستی نموده چون شیخ تقی الدین علی بعالم بقا انتقال کرد باز رجوع
بشیخ شرف الدین محمود آورد و گفت فرمان چیست وی توجه نموده فرمود که فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم گشت نمائی و طریق غربت و سیاحت پیمائی امیر سید سه نوبت
ربع مسکون را سیر نمود و صحبت هزار و چهارصد ولی دریافت فرمود و چهارصد را در یک مجلس دریافت در سنه هفتصد و هشتاد و شش در زمان سلطنت امیر تیمور در ولایت
کبر بعالم جاودانی شتافت از آنجا او را بختلان آوردند و هم در آنجا دفن کردند رحمة الله علیه **گفتار در بیان احوال بعضی از معاصرین**

[illegible]

آنندیاد

(۲۸۳) آندیار ذکر احوال سلطان العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسده مولانا الحاج محمد جعفر بن الحاج عبدالله بیک دام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین لقب آنحضرت

مجذوبعلی است منت ایزد را که امروز بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسلهٔ علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس میمنت اساس آن مصدر کرامات طریقهٔ معروفیه رونق و طراوت پذیرفته اگر جمیع سلاسل اولیا بآن نور حلقهٔ بینش افتخار کنند رواست و مجموع سالکان طریق عرفان بآن سرحلقهٔ اهل دانش مفتخر شوند سزاست از فضل پروردگار امیدوار است که ببرکت وجود آنحضرت سلسلهٔ علیه تا روز قیامت التیام گیرد و شیرازهٔ طریقهٔ معروفیه انتظام پذیرد اگر چه تعریف و مدحت آنحضرت مناسب رتبهٔ امثال ما فقیران نیست زیرا که هر کس بحسب استعداد و مرتبهٔ خویش از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس هر چه اندیشد و گوید مناسب رتبه و استعداد خود خواهد بود اما اقل درویشان بنده آستان ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی و اسم گرامی آنحضرت خالی باشد **نظم** گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب من نگویم وصف او تا ره برند پیش از آن کز فوت او حسرت خورند نور حق است و نجی جدا جان خلق در ظلمات و همه دگمان گرچه عاجز آمده عقل از بیان عاجزانه جنبشی باید در آن رزقنا الله نصیبا من احواله برای معرفت پیرای نزدیک و دور پوشیده و مستور نماند که فقیر آنحضرت را نظیر شاه نعمت الله ولی و صدر الدین قونوی میداند چنانکه در عالم رؤیا آنحضرت را خود شاه نعمت الله ولی قدس سره دیده اصل آن بزرگوار از ایل جلیل قراگوزلو من طوایف قزلباش است ابا عن جد بزرگ ایل و سرخیل قبیلهٔ خود بوده اند و گاهی نیز حکومت و فرمانروائی ولایت قلمرو نموده اند جد آنحضرت عبدالله بیک در زمان ملوک زندیه اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر قلوب خرد و بزرگ میکاشت چون لوای عزیمت از سرای فانی بجهان جاودانی برافراشت فرزندان ارجمند و پسران بلند پایه در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت از آنجمله حاجی میناخان و نصرالله خان و حاجی فضل الله بیک و حاجی محمد خان و حاجی صفرخان

اما حاجی میناخان در زمان سلطنت آقا محمد خان بغایت معتبر بوده و اشتهار یافته در امور کلی از خاص و العام ایشان مشورت مینموده و هم در روزگار رکن الدوله پادشاه کشورگشای این جهان گذران را بدرود فرموده اما نصرالله خان وی امیر جلیل القدر و کبیر منشرح الصدر است مدتها سپهسالار پادشاه جهان بود چند سال وزارت فارس را باستقلال نموده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست از امراء دولت و امناء حضرت پادشاه است اما حاجی محمد خان احوال خجسته مآل آن امیر فاضل عنقریب مذکور خواهد شد اما حاجی فضل الله بیک که خداوند ریش سفید آن ایل بوده در مهمان نوازی و غریب پروری گوی سبقت از همگنان میربوده اما حاجی صفرخان بغایت متقی و پرهیزکار و از امور دنیا معرض و برکنار بوده با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از ماکول و ملبوس باقل ما یقنع اقتصار مینمود لیلا و نهارا بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده ساعات خود را مهمل و معطل نمیگذاشت و در اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب میگشت تا سالی آخر در کربلای معلی از عالم پر ملال بسرای بهجت مآل درگذشت و در روضهٔ مقدس مدفون گشت رحمة الله علیه آنحضرت از هنگام طفولیت بتحصیل علوم و کسب کمال اشتغال مینمود تا بسن هفده سالگی در بلدهٔ همدان مشغول تحصیل علوم ادبیه و منطق بود آنگاه بدار الملک اصفهان تشریف آورده و در نزد علمای آندیار کسب علوم کلام و ریاضی و حکمت طبیعی نمود مدت چهار سال تحصیل آنها اشتغال داشت و دقیقه از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطهٔ کاشان عزیمت نمود و در نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب علم الهی و فقه و اصول و غیره فرمود همواره طریق تحقیق و تدقیق طریق می پیمود در آن اثنا در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید و عمر گرامی بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی اشخاص نه از برای حب جاه و وسعت دستگاه بود بلکه از برای رضای خدا و قرب حضرت اله تحصیل مینمود بسیاری از کتب محققین و متکلمین از مخالف و موالف لاتعد و لاتحصی از نظر معرفت اثر آنحضرت گذشت و بصحبت بسیاری از اولیای این زمان و عباد اهل یقین مانند میرزا محمد علی میرزا مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی و میر محمد علی کاشانی و غیرهم فایض گشت چون علوم ظاهری ایصال مطلوب ننمود و کمالات صوری عقدهٔ یقین نگشود بموجب فرمودهٔ شیخ بهاء الدین آملی علیه الرحمه **بیت** علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال لاجرم دست طلب گریبان گیر شده بصحبت جمعی از این طایفه در کشور ایران رسیده و گروه بسیاری از ایشان دیده آخر الامر ارادت قطب العارفین و غوث الواصلین

چمن اول از حدیقه سوم

مولانا حسینعلی شاه اصفهانی قدس سره را لازم گرفت و حکم آنجناب را از جان و دل پذیرفت از همت والا نهمت آنجناب بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسید بعد از
تحصیل کمال یقین و تعیین مقام تمکین بامور ارشاد عباد گردید تا در سنه هزار و دویست و سی چهار هجری در مشهد حسین علیه السلام در هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت مولانا را
خلیفة الخلفا ساخت و امور کلیه و جزئیه سلسله علیه را بر ذمت همت آنحضرت انداخت اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست اوقات فرخنده ساعات آنحضرت
بعد از وظایف طاعات و عبادات بترویج شریعت نبوی و طریقت مرتضوی مصروف و بنشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان مشغولست العمر ذیل پاکش آلوده بملاهی
و مناهی نیالوده و بظلم و جور و عدوان میل ننموده و همیشه طریق عزلت و خلوت و طاعت و عبادت پیموده عمر شریفش که اکنون بشصت سال نزدیکست هرگز گرد
اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردیده چنانکه اعدای آنحضرت میگویند که آنحضرت در اعمال سلمان عصر و در صدق مقال ابوذر وقتست با وجود آن همواره
از علمای سوء جور بیحد کشیده و بظلم بیمر از آن فرقه رسیده و فتوی بر کفر و قتل آنحضرت نوشته اند و بر اطفای نور ذاتش متفق گشته اند دانائی میگوید که چنین باید باشد
زیرا که مجانست علت ضم است چون جنسیت مفقود گردد نفرت و عداوت قایم شود نتیجه نزد خردمند مبرهن است که هرچه شخص بمبدأ نزدیکتر و قرب او بحق
تعالی بیشتر است نفرت و عداوت اهل دنیا با آن شخص زیادتر و دشمنی ابنای روزگار با او افزونتر است بیت هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش
میدهند چنانکه معاویه که از جمله طلقا بود با سرور اولیا علی مرتضی ع مقاتله نمود و برای او کفایت نکرد سب و لعن نیز بر آن افزود و از زمره انبیا و اولیا احدی باین
داوری نیامده مگر آنکه مبتلا ببلا و گرفتار بزحمت اهل دنیا شده اند و نادانان که خود را دانا میدانسته اند بر نفی و قتل ایشان فتوی نوشته اند و بر انعدام وجود
ایشان متفق گشته اند و پیوسته خاطر عاطر ایشانرا بتیغ جفا خسته اند و دل محبت منزل ایشانرا بسنگ ستم شکسته اند نظر بفحوای یا علی انا و انت ابوا هذه
الامة امتان فرزندان ایشانند و بمضمون الولد سر ابیه و بر طبق العلماء ورثة الانبیاء ارث پدر بفرزند رسد میراث انبیا مال دنیا و اسباب فانیست و هم قابل
هیولی و فعل بفعل و صورت و هیولات نیست بر وفق المؤمنون کنفس واحدة و بمصداق المؤمنون اخوة نبی مؤمن و وصی او مؤمن است و اولیا ایشان
نیز مؤمنند و معنی مؤمن ممتحن همین است که هرچه از بلا و امتحان بر ایشان برسد بر مؤمنان نیز بقدر استعداد خویش برسد بقدر قابلیت ارثی با ایشان علت میشود
نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد طرفه تر آنکه هر که از مبدأ دورتر کار او با سامانتر و هر که بلوث غفلت و معصیت آلوده تر در بستر
راحت و فراغت آسوده تر و هر که با ظلم و جور همدوش با عروس مراد پیوسته هم آغوش و هر که با فتنه و فساد همنشین با تمنا و آرزوی خویش همقرینست این
دهر دون پرور عجب سفله نوازاست و همیشه دست بیرحمیش بر آزادگان دراز بیت فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است غرض
از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره اقالیم سبعه گردیده ام و بصحبت اکابر و اعاظم اکثر فرق و طوایف رسیده ام بکمال فقر و فنا و زهد و تقوی مانند آنحضرت
ندیده ام بلکه نشنیده ام سه چیز با آنحضرت یاراست که جمع بودن آن در شخص واحد دشوار است نخست اصل و نژاد که همیشه آبای عظام آنحضرت بزرگ این بر خیل طایفه خود
بوده اند و در دولت و عزت نشو و نما نموده اند و دست لطف و احسان همیشه بر ارباب حاجت گشوده اند اگر اصل و نژاد را اثر و اعتبار نبودی بایستی که انبیا
و ائمه هدی از خاندان ارذال دون ظهور نمودندی و هر علافی و سرنائی و کرباسی و گاوچرانی نبی مرسل بودندی اصل و نژاد در حیوانات نیز دخیل است چنانکه اسب
تازی نژاد و بارگیر اوزبکی فرقها هر یکی نزد خردمند معلوم است اگر بموجب یخرج الحی من المیت احیانا از گروه بی اصل و نسب شخص کامل و عالم و عامل ظهور نماید نادر خواهد
بود و اگر هم ظهور کند نبی مرسل و ولی اکمل نمیشود یعنی از وجهی او قصوری خواهد داشت دوم علوم ظاهری و فضایل صوری چه که آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان
و در فنون عقلیه سرآمد دورانست و گروه مخالف و موالف بر این اتفاق دارند سیم مراتب عرفان و ذوق و وجدان اگر شخصی بپای دقت سیر کند و بقدم فکرت سیاحت
نماید یقین داند که اگر کسی را اصل و نسب باشد اما با جهل و نادانی در اشعار است اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهریست اما او را اصل و نژاد نیست یا پسر کرباس
فروشی است یا ولد علافی و یا آنکه برخی از علوم نقلی و عاری از علوم عقلی اگر اقل قلیلی از ایشان اصل و نژادی دارند و بتحصیل علوم عقلی و نقلی بوده اند اما بعالم
زهد و تقوی و طاعت و عبادت گذر نکرده و در خلوت عزلت و تخلیه و تصفیه نیاسوده و بسیف مجاهده نفس کافر کیش را نکشته و در میدان ریاضت بخون جگر غرق نگشته اند
اگر تصدیق نمایند بر آنکه هدایت موقوفست بتحصیل علوم و دانش پس بهمه صورت نمیرسد ایشانرا که رد و انکار نمایند آنحضرت را زیرا که فضل و دانش آنحضرت مسلم

در کمالات عرفان
شوق عراقی

التبوست نزد ایشان و اگر قایل شوند با اینکه هدایت مربوط بتحصیل علوم ظاهری نیست بلکه امر موهبی است در این و الا بطریق اولی مذمت و انکار آنحضرت را نتوانند
نمود چون کمالات و فضایل آنحضرت را دیدند و غایت بذل جهد ایشانرا در طاعت و عبادت شنیدند اگر اذعان نمایند بکمالات صوری و معنوی آنحضرت لازم میآید
که رضای خاطر شرا بجویند و طریق طاعت و انقیادش بپویند پس دکان ایشان و بازار ایشان کاسد و هنگامهٔ ایشان فاسد میگردد و حب جاه و میل دنیا مانع میشود از آنکه
منقاد چنین شخصی بشوند و بر چنین کسی بگروند پس لابد شدند که مذمت و انکار آنحضرت نمایند و زبان بطعن و تشنیع ایشان گشایند تا بازار ایشان با رونق بماند و امور
دنیای ایشان با نسق باشد و دیگر آنکه چون اکثر دانایان این زمان بی اصل و نسب و نژاد درست نداشته بلکه اغلب ایشان فرومایه و دون فطرت زاده اند بسبب کسب علم
اصطلاحات چندی فی الجمله نزد عوام و خواص محسوب میشوند و بر پستی فطرت و بدذاتی باقی میمانند و بتهذیب اخلاق و کسب مکارم نمیکوشند و بتازیانهٔ ریاضت
نفس را ادب نمیکنند و بسیف مجاهده نفس اماره را نمیکشند لاجرم هر قدر خودرو و خودرائی میچرند و در هوای تمنای نفس میپرند و در تواریخ مسطور است که
سلاطین عجم بد اصلان را از تحصیل علم منع میکردند چه که بد اصل و بد نژاد تحصیل علم نماید آنرا آلت جاه و علامت دستگاه میسازد و جهت راحت خویش خلق را
برنج و تعب میاندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد میشود و خود را از ارباب صلاح و سداد وانمود میکند قطعه بد اصل اگرچه خواجه گردد بنکوست مغرور شود
نداند از دشمن دوست گرد دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان ملکشاه را مبلغ هزار دینار
احتیاج افتاد خواجه نظام الملک را بجهت سرانجام آن زر باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بدهی رسید دهقانی پیش آمده خواجه را بنزول اجلال
تکلیف کرد آن پیش فرا خور دهقان تکلف کرد و مراسم مهمانداری بجای آورد و در اثنای محاوره دهقان از خواجه سبب اختیار سفر بر حضر استفسار نمود و خواجه قصد خویش
تقریر فرمود دهقان عرض کرد این مقدار لایق آن نیست که خواجه رنج سفر کشد اگر خواجه مقرر فرمایند بنده مبلغ را حاضر نمایم و بار خاطر خواجه را از این قضیه بکشایم
مشروط بآنکه مرا بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی نموده او را در دفتر خانه تربیت فرموده تا دانش حساب و شمار آموزد و در سایهٔ عاطفت خواجه چراغ دانش
افروزد این سخن خواجه را پسند آمده قبول فرمود و بر ضمیر الهام پذیر سلطان عرض و اعلام نمود سلطان در جواب نوشت که اگر قیام خدمت تو در دولت ما
ثابت بودی ترا ادب بلیغ کردمی و ضمیر ترا آزردمی میباید که بتعجیل تمام رفته بموجب فرمان امر را سرانجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از سرانجام مهام بفر بساط
بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت دهقان را از سلطان باز پرسیده سلطان فرمود که دهقان زاده بی اصل و نژاد است چون بدفتر در آید و دانش دفتر حاصل
کند آنگاه جهت تحصیل قرب حضرت ما دانش خود را وسیله سازد و بسی خانهای رعیت را بر اندازد و بسا خاندانها تباه کند و نام آنرا کفایت و توقیر گذارد فی الواقع
چنین است مکرر دیده شده و میشود حاصل آنکه ذات نجسته صفات آنحضرت جامع فضایل اربعه حکمت و عفت و شجاعت و عدالت است جناب حق سبحانه و تعالی وجود
آنحضرت را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در امان خویش نگاهدار یا رب العباد مصرع یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن العارف بالله مولانا
محمد رضا ابن مولانا محمد امین لقب گرامیش کوثر علی است عالم گرامایه و عارف بلند پایه است از بدو طفولیت در ظل عاطفت والد شیخنا و مولانا
مجذوب علیشاه ادام الله برکاته علی مفارق الطالبین تربیت یافته و در مرافقت آنحضرت تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده و تکمیل باطن در خدمت مولانا حسینعلیشاه
قدس سره فرموده و از خلفاء ایشانست و در فضل و کمال صوری و معنوی معروف و مشهور جهانیانست مسافر عراقین و خراسان و حج بیت الله الحرام کرده و با بسیاری
از علما و مشایخ زمان طریق صحبت پیموده است در فن مناظره بغایت قادر و بانواع سخن و مباحثه ماهر است فی الجمله از علماء زمان سنگ طعن خورده و قسمت خویش
از کالای ضرب و شتم از دانایان برده است چنانکه از بسیاری زحمات آنها ترک وطن کرده با اهل و عیال بشهر تبریز رفت و در آن دیار مسکن گرفت حضرت و الاباب السلطنه
شاهزاده والاتبار عباس میرزا کمال تعظیم و توقیر نسبت بآنجناب میدارد و از مراسم اکرام و احترام فرو نمیگذارد آنجناب در فن فقه و اصول مجتهد زمان و در مراتب حکمت
سرآمد حکمای دورانست تصانیف مفیده از ایشان در صفحهٔ روزگار یادگار است از آنجمله تفسیر آیات فارسی موسوم بدرر منظم لطایف بلند و معارف ارجمند در او درج کرده
و رساله در رد پادری ارمنی در اثبات نبوت قریب ده هزار بیت میشود بغایت نیکوست و مثنوی قریب هشت نه هزار بیت میشود و از تالیفات اوست و غزلیات نیز دارد
این دو بیت در نظر بود نوشته شد نظم صد گونه بلا را ضمیم آید بدل یکیم تبه کار نماید زدر دل ما را خبری از دل خود نیست گر است اندر بر دلدار خدا با خبر دل

(دهقان السلطان بنظم ملک و نظام)



چمن اول از حدیقه سوم

هیچ کوثر اگر بهجر تو سازد زلال دیست   با اختیار کس نبود دردهان کاز العارف الربانی مولانا عبد الصمد قدس سره فاضل کامل
و عارف واصل بود در مراتب طاعت و عبادت و ریاضت مرتبه عالی داشت و از مراسم زهد و تقوی و پرهیزگاری دقیقه فرو نمیگذاشت قریب چهل سال در عتبه
حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام مجاورت نموده و هم تحصیل علوم در آن دیار نموده از هر فنی حظ وافر و هنر بسیار یافته علی الخصوص در معقولات سرآمد روزگار
و مسلم صغار و کبار بوده قریب سی سال در مسند اجتهاد و فتاوی متمکن بود چون از علوم ظاهر حظ کامل و فیض شامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان
گیر شده بوادی جستجو شتافت آخر الامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نور علی شاه قدس سره رسید و باشاره آنحضرت در خدمت مولانا حسینعلی
شاه قدس سره تلقین گردید تمادی هشت سال در بندگی آنحضرت بتکمیل باطن کوشید و از توجهات ایشان بمرتبه اقصی و درجه قصوی رسید و از خلفای آنحضرت
گردید و در تبلیغ طریق رشاد و هدایت عباد مساعی جمیله بظهور میرسانید و از علماء زمان جور بسیار و جفای بیشمار دید آخر الامر در شهر فرخیه سنه هزار و دویست و شانزده
از تیغ جفای وهابیان شربت شهادت چشید رحمة الله علیه قبل از وقوع این واقعه مکرر میفرمود که عنقریب این محاسن سفید بخون سرخ خویش از دست ظالمان
رنگین و آلوده خواهد گشت در حین شهادت عمر شریفش از شصت متجاوز بود آنجناب را در فقه و اصول و اخلاق تصانیف مفیده بوده است امیر عالی همت
نشان الحاج محمد خان بن حاجی عبد الله بیک بجلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف و باصابت رای
و حسن تدبیر و لطافت طبع و حسن خلق موصوف از فیض کرم و سخا زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر است آن امیر بی نظیر آبا و اجداد از امرای بزرگ بوده اند
و در خدمت سلاطین بطریق تقرب و محرمیت پیموده اند خان والاشان از ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بوده و در ملازمت پادشاه عالم پناه
طریق محرمیت پیموده هنگامی که شهریار زمان ایالت دار الملک هلاکو خان یعنی ولایت آذربایجان را بکف کفایت نایب السلطنه گذاشت امیر معظم را
برتبه سیفندی معین فرموده امیر در خدمت شاهزاده بآذربایجان آمده خدمات پسندیده بظهور رسانید و با طایفه روسیه محاربات نمود و در همه اوقات فتح
و نصرت با آن امیر معدلت مصیر بود چندگاه حکومت بلده خوی و غیره بوی تعلق داشت اکنون وزارت شهر مراغه بایشان تعلق دارد و در عدل و داد و صلح
و سداد دقیقه فرو نمیگذارد و با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین در صدق و صفا یگانه و با فقر و فنا همخانه از مریدان
مولانا معطر علی شاه کرمانی است الحق امیری که در ترویج شریعت غرا کوشیده و کسوت طریقت بیضا پوشیده در امور حکومت دانا و در مراسم عدل و داد
بینا بر زحمات و صدمات روزگار توانا بوده باشد در این زمان در کشور ایران بهتر از خان والاشان مشاهده نشده امید از کرم صاحب کرم چنان است
که آن امیر کرامت مصیر را از سوانح روزگار و حوادث لیل و نهار در حمایت خویش نگاه دارد بمحمد و آله الامجد دار العباده یزد ولایتی است مشهور
و در السنه و افواه مذکور است در کتب سلف آنجا را از ولایت فارس نوشته اند و بودنش از بلاد عراق متفق گشته اند از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و جوانب
اربعه اش واسع طولش فطامج و عرضش لب ح و اکثر عمارات آنجا بعلت یبوست هوا از خشت خام اما در غایت استحکام مشتمل است قریب دوازده
هزار باب خانه بارندگی آنجا کم است و بسیار معمور است و مسکن اهل تجارت و ارباب دولت است فی الجمله کوچه و بازارش پاکیزه زیرا که فضله انسان و حیوانات را
بیرون میاندازند و صرف زراعت و باغات میسازند میوه اش فراوان و غله اش اکثر زمان تسعیر دارد زیرا که از ولایت فارس و کرمان میآرند مردمش کم نعمت
و غریب آزارند قبل از این شافعی مذهب بوده اند اکنون همگی شیعه اثنی عشری و قریب پانصد خانه گبر زردشتی و قلیلی یهود اهلش عمل پیشه و قناعت اندیشه کنون
بدنائت طبع و خست مزاج معروف و بصفت عجب و طمع و سستی و بی غیرتی موصوفند و میل مردمش بتفریط و افراط است اردکان و عقدا و بافق و میبد
از توابع او است چمن دویم در تحقیق مداین عراق عرب برای ماسحان ملک خبر و ضمیر محاسبان کشور سیر پوشیده و مخفی نماند که
عراق عرب ملکی است مشهور و در افواه و السنه مذکور در مسالک الممالک مسطور است که عراق عرب بمنزله دل ایرانست و در عظمت و شان و قدامت بنیان مشهور جهان است
مشتملست ببلاد قدیمه و قصبات عظیمه و هفت مدینه بزرگ داشته محدود است از طرف مشرق بکردستان و خوزستان و از سمت مغرب ببادیه و ملک ربیعه
و از جانب جنوب بولایت کوهکیلویه و بحر عمان و صحرای نجد و از جهت شمال بدیار بکر و کردستان بیابان آنجا بیشتر از کوهستانست طولش از تکریت تا عبادان



صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبهٔ حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ بعضی گویند صد و هشتاد فرسخ مجموعش از اقلیم سیم و مدتی پیش کری بل دار الملک ملوک ساسانیان بوده بعد از دارا چندی اسکندر رومی تصرف نموده آنگاه سلاطین عجم استرداد کردند و بعضی اوقات ملوک عرب و روم از تصرف عجم بیرون آوردند در زمان شاپور ذو الاکتاف بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدست قیاصره افتاد و هم شاپور از ایشان گرفت از آن زمان در تصرف ملوک ساسانیان بود در عهد خلافت عمر بن الخطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح نموده عمر آن ولایت را بر اهل اسلام وقف کرده بمساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار هزار جریب و هر جریبی شصت در شصت گز برآمده خراجی نهاد بر این موجب که یکجریب گندم کار چهار درم بر جو کار دو درم بر نخلستان هشت درم برز و میوه شش درم و بر اهل ذمت نیز خراج مقرر کرد مجموع خراج دیوانی آن ولایت در زمان خلافت وی صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بود در زمان حجاج بن یوسف خراج آنها بپانزده هزار هزار رسید بسبب ظلم او این تفاوت فاحش روی نمود بعد از خلافت خلفا حکام بنی امیه نیز جمعیت بسیار بیشمار بر آنجا باز استیلا یافتند و مدت هزار ماه بشومیت طغیان یافتند عاقبت بدار الجزا شتافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید چون دولت ایشان نیز بنهایت انجامید هلاکو خان عباسیان را بر انداخت و از جور ایشان جهان را مصفا ساخت بعد از انقراض دولت چنگیزیان نوبت بایلکانیان آمده چندگاه با اولیای امیر تیمور شد آنگاه طایفهٔ ملوک ترکمان آنجا را گشودند و مدتهای مدید در آنجا حکومت نمودند چون دولت ایشان درگذشت شاه اسماعیل صفوی متصرف گشت چندی رومیان در حیطهٔ تصرف آوردند و ملوک صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در عصر شاه صفی بن صفی میرزا بن شاه عباس ماضی سلطان مراد بن سلطان احمد قیصر روم تصرف نمود از آن زمان الی الآن در تصرف امنای دولت آل عثمانست مردمش عرب و عجم‌اند

استعلام در صنف عرب

مخفی نماند که عرب قومی مشهوداند که موفور قرآن مجید بلسان این طایفه نازل شده بسبب طلاقت لسان و فصاحت بیان بر سایر امم مقدم‌اند و چون حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان ظهور یافته لاجرم آن طایفه زبدهٔ اولاد آدم‌اند در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست در کتاب انساب مسطور است که یعرب و جرهم دو حضرت هود فرزندان قحطان‌اند و نسب اعراب بایشان منتهی میشود و بقولی یعرب بدو واسطه بحضرت اسماعیل میرسد بعضی اصحاب انساب را اعتقاد آنست که قحطان پسر عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح است و برخی از ارباب یمن گفته‌اند طایفهٔ عرب دو قسمند قسمی از اولاد قحطان و قسمی دیگر از اولاد عدنان و طبقات ایشان بر شش طبقه‌اند اول شعوب دویم قبایل سیم عمایر چهارم بطون پنجم افخاذ ششم فصایل و بعضی از مورخان گفته‌اند که عرب بر دو صنفند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفهٔ عاربه از نسل عاد و ثمود و طسم و جدیس و امیم و عبیل و عملیق و عبد الضخم گویند همگی ایشان از صفحهٔ جهان معدوم و نابود شده‌اند و جماعت مستعربه بحضرت اسماعیل بن ابراهیم می پیوندد و برخی از علما میگویند که عرب متفرق بدو فرقه‌اند فرقه بادیه نشین و فرقهٔ دیگر بر عکس آن فرقهٔ نخستین که بادیه نشین بودند مثل قوم عاد و ثمود و غیرهم که قبل مذکور شد همه بادیه پیمای عدم شدند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست طایفهٔ عرب سه صنفند اول صنف عادیه‌اند که ایشان از اولاد قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح‌اند و جمعی میگویند که قحطان بن الهمیسع بن تیمن بن نبت بن اسماعیل است و یعرب از فرزندان قحطان است اول کسی که از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود او بود و از وی پسری بوجود آمد یشجب نام شد و از همین فرزندی آمده موسوم بسبا گشت چه که بسیار کسب اسیری کردی و سبا فرزندان بسیار بوجود آمدند تا پنج فرزند بدین ترتیب باقی ماندند اول حمیر دویم کهلان سیم عمرو چهارم اشعر پنجم عامله بقدرت کاملهٔ حق سبحانه و تعالی از هر یک از فرزندان سبا قبایل از حد افزون و شعوب از حساب بیرون در جهان تا پایدار یادگار بماند دویم از صنف عرب مستعربه‌اند که ایشان از حساب بیرون و او اولاد حضرت اسماعیل‌اند در کتب سیر مذکور است که قبل از هزار و هشتصد و سه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل در مکهٔ معظمه دختر مکرمه از قبیلهٔ جرهم نکاح نمود حضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر بحضرت اسماعیل عطا فرمود و عدنان بهفت واسطه بآنحضرت میرسد بر این موجب عدنان بن اد بن مقوم بن ناحور بن تارح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسماعیل و بعضی گویند نسب عدنان بقیدار می پیوندد بر اینگونه عدنان بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل و طایفهٔ مستعربه نیز پنج طبقه‌اند و منشعب‌اند بچندین شعوب و قبایل که تفصیل آنها در اینمقام باعث تطویل کلام است سیم از اصناف عرب مختلفه‌اند که ایشان را بربر گویند آن طایفه دو اصل‌اند و قبیله اصل اول البرانس اصل دویم بنو مدغیس و ایشان پسران بر بن قیدار بن اسماعیل‌اند و بعضی

خراج عراق [illegible]

و طبقات عرب بر شش است

چمن اول از حدیقه سوم

از مورخان گفته اند که اهل بربره خارج از عرب بوده اند اما داخل عرب شده اند مخفی نماند که اصل مسکن عرب را جزیره گویند و او محدود است از طرف مغرب بصحرای شام قریب ببحر قلزم و از سمت مشرق بدریای فارس و عمان و از جانب جنوب بدریای هند و یمن و از جهت شمال ببحر بحرین و فارس و مسافت دور آن هفتاد و یازده روز راهست تفصیل آنجا در موضع خود مذکور خواهد شد قدیم الزمان اماکن عرب همان جزیره بوده بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام در ایشان عده و کثرت پیدا گشت و قوت و قدرت و شوکت ایشان از عرب و شرق در گذشت و مملکت عراق و مصر و شام و ولایت مغرب و بربر و اکثر اراضی سودان مانند بلاد تکرور و سنار و نوبه و سویس بلکه بعضی از جزایر هند گشودند و مسکن و مامن خویش نمودند الحق قبایل عرب بصفت شجاعت و سخاوت و فراست موصوف و بحمایت و غیرت و ضیافت نمودن معروفند اما گروهی بی ادب و بر مزاج ایشان مکر و دغا و تزویر و ریا غالب و بر جور و عناد و فتنه و فساد طالبند حرص و طمع بسیار دارند لاجرم همواره طریق راهزنی و قطاع الطریقی میسپارند قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بوده اند و پیروی دین آنحضرت می نموده اند بسبب تصاریف زمان در میان ایشان اختلاف افتاد و هر یک سر بپای هوای نفس نهادند و بعضی گفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و جمعی معبودیت ملائکه اقرار آوردند و گفتند ملائکه دختران خداوندند قوله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و تعالی و برخی بعبادت اصنام قیام نمودند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که در عرب بت پرستی را رواج داد و این بدعت را در میان ایشان نهاد عمرو بن عبد الحی بود از آن زمان تا ظهور حضرت خاتم الانبیا آن طریق مذموم رواج تمام داشت تا آنکه آنحضرت مبعوث شده لوای دین مبین بر سپهر برین برافراشت بنیروی پیغمبری و زور بازوی حیدری آن فعل شنیع را ترک کردند و بدین تازی و مذهب تازه ایمان و اقرار آوردند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در طوایف عرب اکثر مذاهب پیدا شده اما در بلاد عراق عرب سالکان مذاهب اربعه و طریقه امامیه بسیارند و گروه زیدی و خوارج و غلات و ارامنه و یهود نیز در آنجا سکونت دارند قریب دویست هزار خانوار در آن دیار طریق ییلاقی و قشلاقی می سپارند آنچه در آن بلاد دیده و مشاهده گردیده مذکور مینماید التوفیق من الله المعبود **انبار** بر کنار فرات بجانب شرقی واقع و جوانب اربعه اش واسع است طراوت آنجا را بجهت سکونت اسرای بنی اسرائیل که بخت النصر آورده بود بنا کرد بمرور ازمنه آنشهر رو بخرابی آورد اکنون اثری از آبادی او نیست **دار السلام بغداد** شهریست دلگشا و مدینه ایست روح افزا در کنار دجله واقع و اطرافش واسع است از اقلیم سیم طولش لح فج و عرضش لح لب آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش حاصل خیز و زمینش بهجت انگیز انواع نعمت در آنجا بسیار بمضمون لا تشبههم الا نفس وتلذ الاعین در آنشهر اشکار او در قدیم بسمت غربی آن شهر بوده و الاکاسره قریه پرداخته و آن قریه را موسوم بکرخ ساخته و طرف شرقی وی نیز دهی بنا نموده مسمی ببساباط کرده و نوشیروان در صحرای آنجا باغی بنا نهاد که نام آن باغ داد بود و چه که آنجا میآمده دادرسی میکرده بعضی گویند باغ داد نام بتی بوده شهر مذکور باسم آن بت مشهور شده ابو منصور جعفر بن علی بن عبد الله عباسی در سنه صد و چهل و پنج بطالع قوس آنشهر را بنا نمود عمارات رفیعه و قصور متین طرح انداخت مساجد بلند و خوانق دلپسند ساخت در تاریخ عباسی مسطور است که مخارج عمارات بغداد از برج و باره و مساجد و اسواق و مقابر موافق دفتر ابو جعفر چهار هزار هزار و هشتصد و سی و شش هزار درهم خرج شده مهدی بن منصور آنجا را دار الخلافه کرده در وسعت و کثرت عمارت او کوشید هارون بن مهدی در تکلف و اتمام او مرتبه اهتمام کرد که طول آنشهر را فرسخ و عرضش یکفرسخ کرد پس المستظهر بالله بن المقتدر در جانب شرقی او باروئی کشید و دور آنرا هجده هزار گام قرار داد و چهارده دروازه بر آن باره نهاد و جانب غربی آن که مسمی بکرخ بود باروئی بنا نمود و دور آن باره را دوازده هزار گام قرار داد و در وسعت و عظمت آنجا مساعی جمیله بجای آورد ابن جوزی در کتاب خود ذکر نموده است که شهر بغداد در زمان خلفای بنی عباس بدرجه آباد گشت که شصت هزار حمام در آنجا دایر بود چون رو بخرابی نهاد بعضی اوقات به هشت هزار رسید و گاهی هفده هزار گردید و سایر تکلفات آنشهر را برین قیاس باید کرد بمرور ایام معموری دار السلام رو بخرابی آورد **چنانکه** آن مصر جامع که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد در استیلای هلاکو خان بروایت یافعی بعد از قتل مستعصم و اولادش هزار هزار و هشتصد هزار کس بقتل رسیدند و امیر تیمور صاحب قران بنابر مخالفت فرمان بقتل عام داده چندین هزار کس سایه نشین دیوار عدم گردیدند مکرر خرابی در آنجا رسیده و باز حلیه آبادی پوشیده است از عهد سلطان مراد خان تا اینزمان فی الجمله بزیور آبادی آراسته و بحلیه معموری پیراسته است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتمل بر قریب چهل هزار باب خانه و مجموع

در اختلاف و عقاید اعراب

وجه تسمیه بغداد



عمارتش از آجرست اسواق مسقف و دکاکین مکلف از حد افزون مساجد منیعه و خوانق رفیعه از شماره بیرونست مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت مردمش سفید چهره از متاع حسن برخوردار نیک اخلاق و خوش کردار تن پرور و بی آزارند اکثر ایشان مذاهب اربعه دارند و شیعه اثنی عشری بسیارند و قوم ارامنه و یهود در آنجا سکونت دارند خصوصیات آن دیار بسیار است چنانکه حکیم انوری در وصف آنشهر گوید بیت خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور وکسی دیگر گفته بیت بغداد خوش است لیکن از بهر کسی کو را بدرا دل بود دست تهی بسیاری از مشایخ عظام در آنمقام آسوده اند منجمله شیخ معروف کرخی و شیخ جنید بغدادی و شیخ شبلی و بشر حافی و حسین بن منصور و شیخ بهلول دانا و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ حارث محاسبی و شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ سری سقطی و احمد مسروق و ابوالحسین جعفری و از علما شیخ مفید بعضی طرف شرقی مدفون و برخی سمت غربی آسوده اند و جمعی دیگر در قریه ابوحنیفه مدفونند محلی که ابوحنیفه مدفونست قریه ایست با صفا مشتملست بر باغات دلگشا و عمارات روح افزا در کنار شط واقع و اطرافش وسیع است در تواریخ مسطورست که شاه اسمعیل صفوی هنگام استیلا قبر ابوحنیفه را کنده و نجاست آکنده ساخت و بنای عتیق و جدیدش را تمام برانداخت و چندین گاه همانجا مبرز بوده و هر کسی آنجا طهارت مینموده چون سلاطین روم آنجا را مسخر نمودند بنابر تالیف قلوب عوام در محل مبرز صورت قبری ساخته و گنبد عظیمی برافراشتند و خلق را بزیارت آن مبرز دلالت کردند و عوام نیز زیارت بجای آوردند و نرسیدند و گرد سؤال نگردیدند که مبرز را چرا باید زیارت نمود و چه سبب بر آستانش باید سود سبحان الله طرفه حالی است دانائی میگوید جهان پر از خرافات و خرباز است چنانکه عارفی گفته بیت ای خر تو چه مظهری که در کل وجود بهر چه نظر کنم ترا میبینم لولا الحمقا لخربت الدنیا همین معنی دارد اگر تخم حمق و غفلت در جهان پاشیده نبودی هرگز جهان را دیگر عمارت مشاهده نمودی و جهان باین خوبی آراسته نگشتی و تخم امل بر زمین خاطر کسی نکشتی باری حال دارالسلام بغداد را از هر جهت اشرف البلاد توان گفت از محاسن آنشهر یکی آنکه هر فرقه در آنجا مسکن دارند در راه و رسم خویش بجای میآرند ظلم و جور در آنشهر نیست هر کس میتواند در آنجا زیست نماید حقیقت آنجا بهشت آزادیست که از نباشد کسی را با کسی کاری نباشد لاجرم خلایق از هر طرف سیما اهل ایران ترک اوطان نموده در آنجا مسکن ساخته اند و عمارات دلنشین پرداخته اند اکثر سلسلهٔ فقر در آنجا خانقاه دارند علی الخصوص سلسله نقشبندی و رفاعی و قادری و مولوی مشهور بغداد قریب پانصد سال دارالملک خلفای عباسی بوده مخفی نماند که در اندرون آنشهر خلیفه فوت نشده گفتار در بیان خلافت خلفای بنی عباس بطریق اختصار برای طالبان کشور سخن در ضمیر سالکان اقلیم نو و کهن پوشیده و مسطور نماند که خلفای بنی عباس سی و هفت تن بودند و مدت پانصد و بیست و چهار سال حکومت نمودند اول ایشان ابوالعباس بن عبدالله سفاح و آخر القوم مستعصم بوده و این ابیات مشتمل بر اسامی ایشانست نظم از بنی عباس سی و هفت تن بودند میر گز سنان سیفشان شد سینه اعدا فگار بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب هادی و هارون بدند آنده و امیر کامکار معتصم آنگاه واثق بعد از او متوکل است منتصر پس مستعین بوده است در پیشکار مهتدی و معتضد باشد پس آنگه مکتفی مقتدر پس قاهر و راضی امیر روزگار متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است قادر و قایم پس آنکه مقتدی شد آشکار بعد از او مستظهر و مسترشد است و راشد آنت مقتفی مستنجد آنکش شیر گردون شکار مستضی و ناصر و طاهر دگر مستنصر است آخر القوم مستعصم با هر کردگار ابوالعباس سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در تواریخ مسطورست که سفاح روزی هزار رکعت نماز کردی و نوافل و سنن بسیار بجای آوردی از کثرت زهد و عبادت او را سجاد گفتندی مرویست که روزی سرور اولیا علی مرتضی نماز صبح نموده عبدالله ابن عباس را در صف ندید حضرت پرسید که عبدالله کجاست عرض کردند که امروز او را پسری متولد شده بر آن مشغولست آنحضرت به تهنیت او تشریف ارزانی داشته سؤال فرمود که یا ابن عم پسر خود را چه نام گذاشته عبدالله عرض کرد یا امیرالمؤمنین مرا چه حد آنکه با وجود تو او را نام گذارم و یا آنکه کنیتی بر او نهم حضرت فرزند او را طلبیده بوسه داد و او را علی نام نهاد و ابوالحسن کنیت داد آنگاه عبدالله را مخاطب ساخته فرمود خذ با الملوک و نام جمیع سلاطین و ملوک بنی عباس را اندکی فرمود چون معاویه بن ابی سفیان استیلا یافت با علی بن عبدالله گفت اسم با کنیت تو را تغییر نمای که من دوست نمیدارم که شخصی باین کنیت و اسم علی مسمی باشد ناچار تو را ابومحمد کنیت دادم و افری در کتاب خود آورده که بنی امیه اولاد عباس را از تزویج بنات بنی حارث بن کلاب منع میکردند زیرا که منجمان با ایشان خبر داده بودند

در بیان ... بغداد

در بیان حال خلفای بنی عباس

چمن دوم از حدیقه سوم

بودند که چون صد سال از دولت بنی مروان گذشته باشد از اولاد عباس شخصی بر مسند دولت نشیند که مادرش از بنی حارث باشد چون عمر عبد العزیز در مسند
حکومت متمکن گردید محمد بن علی از او رخصت طلبید یکی از دختران بنی حارث را عقد نموده و ابو العباس سفاح از آن عفویت بود و در تواریخ مسطور است که چون روز
آدینه دوازدهم شهر ربیع الاول سنه صد و سی و دو خراسانیان ابو العباس را با اقربا از خانه ابو مسلم بیرون آوردند خلایق فوج فوج با او بیعت کردند و سفاح
عم خود عبد الله را بحکومت شام ارسال داشت چون عبد الله لوای استیلا در آنجا برافراشت اکابر و اعاظم بنی امیه نزد وی تردد آغاز کردند و در یک روز
هفتاد نفر از آنها بعینه در مجلس او حاضر بودند یکی از موالی بنی هاشم قصیده غرا مشتمل بر مدح آل عباس و ظلمی که از بنی امیه نسبت بآل عباس صادر شده بود
انشا نموده در آن مجلس در پای ایستاده بخواند و بگوش هوش اهل مجلس رسانید چون رسید بآنجا که بنو امیه امام حسین علیه السلام را با اهل بیت و برادران کشتند و
بر جسد مطهر ایشان گذشتند و عورات و اهل بیت طاهرین او را بر شتران نشانده بشام بردند و زید بن زین العابدین علی بن الحسین بعد از دو سال که مرده بود از قبر
بیرون آورده بردار کردند آنگاه جسد شرا سوختند و آتش ظلم در جهان افروختند غضب بر عبد الله چنان مستولی شد که دود از دودمان آن طایفه برآورد و امر کرد
تا بضرب گرز استخوانهای آن هفتاد نفر را شکستند و فرشها بر زیر ایشان انداخته بر روی آنها نشستند و شیلان نهادند و بقیه بنو امیه را گرفته بعدم فرستادند
و اجساد ایشان را بر سر راهها انداختند تا کلاب و ذئاب طعمه ساختند و قبور تمام بنو امیه را سوای قبر عمر عبد العزیز شکافتند در قبر معاویه قدری خاک سیاه در گور
یزید پاره خاکستر یافتند کله سر عبد الملک مروان با سایر رمیم و جسد هشام بن عبد الملک را که هنوز از هم نریخته بود در آتش افروخته سوختند طرفه تر آنکه بعد از
انقراض دولت بنی عباس در موضعی که قبر ملوک بنی امیه بوده همان موضع قبری ساخته و گنبدی پرداخته و فرشهای ملوکانه انداخته زیارتگاه مردم ساخته اند
ابو العباس چهار سال و هشت ماه خلافت نمود در سنه صد و سی و شش بعالم آخرت رحلت نمود زمان عمرش بقولی بیست و چهار و بروایتی بیست و هشت سال بود
ابو جعفر منصور دوانقی ابن محمد مورخان در تالیف خود آورده اند که ابو جعفر خلیفه بحسن تدبیر و اصابت رای و قوت عقل موصوف بود اما در بخل
و امساک از بخیلان و همگنان روزگار گوی سبقت میربود از اینجهت او را دوانقی گویند که چون بر مسند حکومت متمکن شد منادی فرمود که خلیفه میخواهد که اهل
عراق را عطا دهد باید که از کودک هفت ساله تا پیر هفتاد ساله اسامی خود را بنویسند چون تفصیل اسامی کوفیان نوشتند و بدو دادند و آنها چون بیچارگان بطمع عطا
روی بدرگاه منصور نهادند منصور بایشان فرمود که شهر شما در صحراست و حصاری ندارد اگر دشمن تاختن آرد مال و حال بر شما نگذارد صواب آنست که بر گرد شهر خندق
بکنید آنگاه گفت هر کس از شما جهت خندق کندن نیاید چهل درم بدهد تا دیگری بان مشغول گردد بدین سبب ایذای بسیار بخلق رسید و هم ابو مسلم مروزی را که
حق عظیم بر بنی عباس داشت بعهد و پیمان آورده بقتل رسانید نوبتی ابو جعفر سلیمان وابل را که از امرا معتبر بود بامارت موصل فرستاد هزار سوار عجم
با او همراه نمود و گفت یا سلیمان هزار سوار از شیاطین همراه تو کردم تا در تنظیم امور معاون تو باشند چون سلیمان بموصل رسید لشکر عجم دست تعدی گشودند
رعایا اهل موصل نزد منصور شکایت آوردند منصور بسلیمان نوشت که کفرة النعمة یا سلیمان او در جواب نوشت که وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا منصور را جواب سلیمان پسند افتاد دو هزار سوار عرب بنزد او فرستاد و سپاه عجم را طلب نمود وفات منصور در راه مکه در سنه صد و پنجاه و هشت بود و مدت
بیست و دو سال خلافت کرد **مهدی ابن منصور** بموجب وصیت پدر رایت خلافت برافراخت و اطراف مملکت را منضبط ساخت آنگاه بنیت حج
اسلام و زیارت خیر الانام روی توجه بصوب حجاز نهاد و امر کرد تا هیچکس در راه طی نماید و دوازده هزار پیاده را زاد و راحله داد و پانصد شتر برف و یخ بار نمود و در راه
بتشنگان از یخ و آب میداد چون بمکه معظمه رسید اهل حرم عرض کردند که خانه کعبه از کثرت جامهها گران گردیده نزدیک بآن رسیده که ارکانش فرو ریزد از عهد خاتم
الانبیا تا اینغایت جامهها در خانه پوشیده اند از کثرت جامه بنو امیه گران گردانیده اند مهدی فرمان داد که جامهها فرو گرفته بر فقرا قسمت نمودند و دو دست جامه
زربفت بخانه پوشانیدند در و دیوار و بام خانه را بمشک و زعفران اندودند و چون بمدینه منوره رسید خورد و بزرگ آن بلده طیبه را بعطای فراوان خورسند گردانید
در وقت مراجعت ببغداد ارباب دفتر اخراجات آن سفر را در قلم آوردند سی هزار درم و دویست هزار مثقال طلا خرج شده بود مهدی بساط عدل گسترده ابواب
ظلم مسدود نمود لاجرم خلایق در زمان او برآسودند و ترفه الحال فارغ البال بودند و چون مدت پانزده سال و یکماه خلافت کرد آنگاه در سنه صد و شصت و نه رد

نبش قبور بنی امیه و سوختن جسدها

سلیمان ... مهدی بن منصور

بداد الجزا آورد در قریه ماپسندان درگذشت و هم در آنجا مدفون گشت کنیزکان او گلیم پوش شده مادام الحیوة گلیم پوش بودند مهدی را محمد نام بود حقتعالی اورا دو فرزند عطا فرمود هادی و هارون و بنام هر دو از مردم بیعت گرفت و مقرر کرده بود که اول هادی که برادر بزرگتر بود خلیفه باشد **هادی بن مهدی** مردی بیداد گر و ستم پرور بود و در ظلم بهیچکس التفاتی نمود در زمان مهدی در جرجان بود هارون بنام او از مردم بیعت گرفته قاصدی فرستاد و اورا اعلام کرد او بسرعت تمام ببغداد آمده بر سریر خلافت نشست دست ظلم بگشاد و ابواب عدل بربست در روزگار او چند کس از سادات عالی درجات بطلب ملک اخراج برخواستند چون حق ایشان بود هادی در طلب آن لشگر آراسته از انجمله حسین بن علی بن حسن علیه السلام در مدینه خروج کرده جمعی از سادات او را متابعت نمودند و او عامل مدینه را گرفته بیت المال را بغارت داد هادی عیسی بن موسی را بجرب او فرستاد بعد از التقای فریقین حرب صعبی اتفاق افتاد اصحاب حسین متفرق شده وی نیز اسیر گشته بقتل آمد و عیسی سر شرا ببغداد ارسال داشت بعد از آن ادریس بن عبد الله بن حسین بن امام حسین علیه السلام رایت خلافت برافراشت آن نیز ... گردند کرده که من از مقربان هادی بودم چون بغایت سفاک و خونریز بود همیشه از وی خوف مینمودم هادی میخواست برادر خود هارون را از ولایت عهد مخلوع گرداند و پسر خود جعفر را بمسند خلافت نشاند یحیی بن خالد برمکی هارون را از خلع خویش منع نمود هادی از انمعنی مخبر شده یحیی را بزندان حبس فرمود روزی هادی در هنگام حرارت مرا طلبید و گفت مدتیست خاطر من از یحیی آزرده است زیرا که هارون را از خلع خود منع کرده است اکنون باید که همین لحظه بقتل وی پردازی و خاطر مرا از مهم او فارغ سازی و من امشب بنفس خود هارون را کفایت خواهم گردانید و کار او را بانجام خواهم رسانید من گفتم هارون برادر یا امیر المؤمنین است اگر بیجرمی بقتل او اقدام نمائی خلاف آئین است و خلایق نیز از تو متنفر میشوند و برتو بگروند از سخن من بایرهٔ خشم هادی مشتعل یافته گفت ترا باین فضولی چه کار آنچه فرمایم البته بجای آوری و الا ترا تخته بند باب نمایم من انگشت بر دیده نهادم گفتم بنده فرمانم آنگاه هادی برخواست و گفت درهمین موضع اقامت نمای و نظر بانتظار فرمان بگشای هرگاه که ترا آگاه سازم باید فی الفور با فوجی قدم بزندان گذاری و یحیی را باجمیع آل ... که در زندانند بقتل آری آنگاه بکوفه شتافته اولاد عباس را همراه بیاری من همانجا نشستم چون پاسی از شب گذشت خادمی آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواهد من از خوف کلمه شهادت بر زبان آوردم و گفتم شاید که مرا بکشد بجهت آن نصیحت که او را کردم رفتم تا بموضعی که صدای عورات بسمع من رسید توقف نمودم و باواز بلند گفتم که تا امیر مرا بنفس خود نطلبد از اینجا پیشتر نیایم ناگاه صدای زنی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران مادر هادی درون بیا و بنگر که ما را چه حال روی داده تو را و کافه مردم را حق تعالی از ظلم او نجات داده آنگاه گفت چون هادی بحرم درآمد من مقنعه از سر گرفته زاری کردم و بتضرع پیش آوردم که شاید بالتماس من بنگرد و از خون برادر بگذرد قبول نکرد و گفت از پیش من برو و بخون خویش شریک مشو من در نماز ایستادم و در درگاه الهی دفع آن بلا را مستدعا نمودم در خلال این احوال هادی آب خواسته چون جرعه بخورد قطره چند در حلق او جسته سرفه عظیم کرد و همان لحظه روی بعالم آخرت آورد هرثمه میگوید که من درون حجره خوابگاه او درآمده او را برگرفتم دیدم همانا هزار سالست که وفات یافته و هم در آنشب نزد یحیی شتافته او را از زندان بیرون آوردم و از مجاری احوال خبر کردم پس باتفاق خدمت هارون رفتیم و تمامی حال را گفتیم جمیع اکابر بغداد در آنشب بهارون بیعت کردند و بشادی تمام شب را بروز آوردند مصرع عالمی را زنده کردی آفرین بر همتت وفات هادی در قریه عیسی آباد روی نموده زمان دولتش یکسال و یکماه بوده مدت عمر او بقولی بیست و پنجسال بود **هارون ابن مهدی** در تواریخ مسطور است که در شبی که هادی وفات نمود هارون بر سریر خلافت جلوس فرموده همانشب مأمون متولد گشت چون در یکشب خلیفه بعضی گذشت و خلیفه دیگر متولد گشت لهذا آنشب لیلة الهاشمیه گفتند این قضیه از نوادر روزگار است چون هارون بر سریر خلافت جلوس کرد و اطراف و اکناف مملکت الجیطه تصرف در آورد وزارت خود بیحیی بن خالد برمکی داد و امارت خراسان را بکف کفایت عباس بن جعفر نهاد و علویان را از خوف ایمن و مطمئن ساخت آنگاه پرتو التفات بر احوال بنی هاشم انداخت خمس غنایم بجهت ایشان بیرون نمود و او را در میان آن جماعت قسمت نمود هر مردی را هزار درهم و هر زنی را پانصد درهم رسید و ابناء مهاجر و انصار را بانعامات وافر مخصوص گردانید در سنه صد و هشتاد و پنج محمد امین را که پسر پنجساله بود ولیعهدی داد و فضل بن یحیی را بجهت بیعت او بخراسان فرستاد و در صد و هفتاد و شش عزیمت حج کرده امین و مأمون را همراه آورده فرمان داد که نوبت دیگر با مأمون بیعت کردند بعد از آن

در بیان ارادهٔ قتل یحیی بن خالد هادی و هارون ...

وقوع ... هادی بن منصور

چمن دوم از حدیقه سوم

هارون مملکت خود را میان پسران قسمت کرده ایشان را سوگند داد که با یکدیگر مخالفت ننمایند و طریق قناعت بجا آرند و بر این جمله اکابر و اعاظم جهان را گواه
گرفت و قسمت مملکت چنان کرد که از کریوهٔ اسدآباد همدان تا نهایت مغرب از امین باشد و از کریوهٔ مذکوره تا نهایت مشرق از مأمون باشد در سنه صد و هشتاد و
هارون فرمود که مأمون مرو را دار الملک سازد و امین در بغداد لنگر اقامت اندازد و هر یک از برادران که زودتر وفات کرد از برادر دیگر باشد [illegible]
که هارون بخت نادان بوده و طرفه توقعی مینموده چه که خود با هادی از یک مادر و پدر بوده و هادی همیشه قصد قتل او میکرد بروایتی شبی که هادی ارادهٔ قتل هارون
داشت مادرش وی را زهر داده بعالم دیگر فرستاد و امین از بطن زبیده بنت عم بود و مأمون از جاریهٔ سیاه ظهور نموده مع هذا بقول الملک عقیم توقع اتفاق
و تمنای اتحاد داشته و در وادی اصرار و تکرار قدم میگذاشت مصرع تو بخویشتن چه کردی که بما کنی نظیری از اللطائف چون نسبت بهارون یکی آن بود که ورا
وزیری مانند یحیی بن خالد برمکی لطف نمود یحیی در علم و فضیلت و فراست و کفایت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان بقلوب عالی و دانی
میکاشت او را چهار پسر بود جعفر و فضل و محمد و موسی جعفر و فضل بنیابت پدر مهم وزارت رونق و فیصل میدادند و محمد و موسی از امرا بوده بلاد و امصار
از زمان ایام خلفا الی یومنا هذا وزیری بکثرت دولت و حشمت و وفور مروت و سخاوت مانند آل برمک نیامده و برکت و استقلال ایشان نشان نداده اند
با وجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید منظور بسبب بخاطر هارون ملالت رسید اول وهنی که بحال ایشان راه یافت آن بود که نوبتی جبرئیل بن
بختیشوع طبیب در خلوتی نزد هارون رفته هارون از وی حال مزاج خویش استفسار مینمود که یحیی در آمد و یحیی هر گاه که بخدمت هارون میرفت رخصت نمی طلبید
و چون آن روز بدستور معهود بجای خود آمده آرمید هارون از جبرئیل پرسید که کسی بی رخصت شما در خانهای شما در میآید و با شما اینگونه رفتار مینماید عرض کرد نی
هارون بر زبان آورد که باید منازل ما از خانهای شما کمتر نباشد یحیی از جا برخواست و زبان بدعای خلیفه بیاراست که جان و دولت خلیفه بکمال خلود مزین باد چون بارها
بنده را باین عنایت مفتخر که هرگاه خواهی بی رخصت بمجلس خلافت در آی و هر وقت خواهی برای مخصوص گردانیده و باین عطیه سر بنده را بر سپهر مفاخرت سائیده
این جرات بدان سبب از بنده صادر شده اکنون توبه کردم و عذر آوردم که مثل این حرکت کنم هارون خاموش گردیده از حیا سر در پیش انداخت و پیش از این یحیی را
شرمنده نساخته و دیگر یحیی بی رخصت بمجلس او نرفت بیت نه خندیدن شه نگردی دلیر نه خنده است دندان نمودن ز شیر مآل حال یحیی و اولاد او در ضمن احوال [illegible]
مذکور شده است احتیاج بتکرار نیست در کتب اخبار مذکور است که نوبتی هارون بحضرت امام موسی کاظم عرض کرد فدک را حدود فرمای و اطراف آنرا تعیین نمای تا
بخدمت تو باز گذارم و حق بصاحب آن رسانم زیرا که بر من روشن است که در اخذ آن بر اهل بیت ستم نموده اند و دست ظلم بر خاندان رسالت گشوده اند حضرت رسالت
پناه در حال حیات خود آنحضرت را بفاطمه بخشیده و این در نزد من محقق گردیده آنحضرت فرمود که اگر من فدک را محدود نمایم و منشورش را مقرر فرمایم ترا دل نخواهد داد
که آنرا بمن گذاری و دست تصرف از او باز داری هارون سوگند خورد و حق سبحانه و تعالی را شاهد آورد که در این مضایقه نکنم و هرچه فرمائی دم نزنم سرور اولیا فرمود که
حد اول او عدن است رنگ روی هارون از این سخن دگرگون شد حضرت فرمود حد دوم آن سمرقند است رنگ روی هارون زرد گشت و از غایت اضطراب بر زبان
آورد که ثالث آن کدام است حضرت فرمود حد سیم او افریقیه مغرب است لون بشرهٔ هارون از زردی بسرخی مبدل گردید و از حد چهارم پرسید حضرت فرمود حد
چهارم آن ارمینیه است رنگ روی هارون از سرخی بسیاهی مبدل شد از غایت غضب سر در پیش انداخت آنگاه سر بر آورده مذکور ساخت که ای موسی تو حدود ممالک را
نام بردی و بدستور آن تعیین کردی یعنی ملک حق بنی فاطمه است و بنی عباس بظلم تصرف نموده اند و دست غصب بمملکت گشوده اند آنسرور در جواب داد مصرع
من از اول بتو گفتم که تو بی مهر و وفائی و حقوق اهل بیت را تسلیم نخواهی نمود و رضای تو بتسلیم مقرون نخواهد بود و تو نشنیدی هارون کینه آن خلاصهٔ کاف و نون
را در دل گرفته تا قتلش بر میان بست عاقبت آنحضرت را زهر داده بآبای طاهرین پیوست آورده اند که هارون دو نوبت در ایام دولت خود بخراسان عزیمت نمود
نوبت اول بواسطه آنکه آن [illegible] علی بن عیسی بن ماهان که حاکم خراسان بود بعصیان منسوب ساخته و هارون بنفس خویش متوجه او گردید چون علی بن عیسی شنید
باستقبال شتافته تحفه و هدایای از حد افزون بنظر هارون رسانید هارون دانست که آن سخن بنابر غرض بوده بار دیگر ایالت آن ولایت را بعلی تفویض و مراجعت
کرد نوبت دوم که در آخر عمر متوجه خراسان شد سبب آنکه خبر رسانیدند که علی بنیاد ظلم نهاده و داد تعدی داده اموال مردم بتغلب گرفته است دیگر آنکه رافع بن

[illegible]

[illegible]



در عراق عرب و حالات خلفای بنی عباس

لیث بن نصر صفار خروج کرده و ماوراءالنهر را بحیطهٔ تصرف آورده اهل خراسان بجهت ظلم علی برافع پیوسته از ظلم و تعدی او رسته انده علی نیز تا بیعت و
ریاورده صورت حال مخفی از آنها کرده و مدد خواسته لاجرم هارون بنفس خود متوجه خراسان گشته دانست که آنهمه بسبب برانداختن آل برامکه شده اما منفعت
سودی نداشت هارون قبل از توجه هرثمه بن اعین را طلبیده بیست هزار سوار بوی داده او را با عدت هرچه تمامتر بخراسان فرستاده و با وگفت نامه بعلی بن
عیسی بنویس مضمون آنکه خلیفه مرا بمدد تو ارسال داشته و با حشم خویش نیز بگوی که بمدد علی بن عیسی میروم تا با رافع حرب نمایم چون بخراسان رسی هرگاه
فرصت یابی او را گرفته بند کرده نزد من فرست هرثمه بموجب فرمان وی توجه بصوب خراسان نهاد و هنگام فرصت علی بن عیسی را گرفته بند کرده بخدمت خلیفه
فرستاد و جمیع اموال او را ضبط کرده بدارالخلافه ارسال نمود هارون در وقت توجه بخراسان مجبور بود امین را در بغداد گذاشته وصیت فرمود که زنهار با
برادر خود مخالفت منمای و باب مفارقت مگشای الحال من بخراسان میروم و مآل حال معلوم نیست آنجا که مأمون را در مقدمه با بیست هزار کس ارسال داشت و خود
بآرام تمام و آهسته قدم مسافرت پیش گذاشت چون بری رسید بیماری او بیشتر گردید چون بطوس رسید بعالم دیگر خرامید در آن اثنا هرثمه با رافع حرب کرده
او را گیرانده بود و مأمون در مقدمه با بیست هزار کس بمرو رسیده خراسان و ماوراءالنهر را ضبط کرده مدت خلافت هارون بیست و سه سال و زمان عمرش چهل و
هفت سال بود وفات او در سنه صد و نود و سه روی نمود محمد امین بن هارون الرشید بموجب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست و اهل بغداد
کمر مطاوعت بر میان بسته بتجدید بیعت پرداختند و مأمون نیز در خراسان بیعت از مردم گرفته روزی چند باهم ساختند آخرالامر تفاق ایشان بنفاق انجامید
محبت ایشان بعداوت رسید تفصیل آن اینکه چون هارون در شهر طوس شتافت امین میدانست که پدرش از آن مرض نجات نخواهد یافت لاجرم بکر بن معتمر را
بخراسان فرستاده و مکتوبات چند بدو داده گفت اگر پدرم در حیات بوده باشد فلان مکتوب را تسلیم وی نمای و فلان رقعه را مخفی دار مضمون مکتوب که بکتمان
آن امر کرده بود این بود که امین بفضل بن ربیع وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعهٔ پدرم روی نماید یعنی طریق عدم بپیماید آنچه از خزانه و سلاح و غیره همراه او است
مصحوب بغداد رسان و بیعت مرا از اهل خراسان و لشکریان بستان و حال آنکه هارون وصیت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه هست تسلیم مأمون خواهید
کرد امین را در آن نصیبی نیست چون بکر بطوس رسید هارون هنوز در حیات بود مکتوبی که امین نوشته بود تسلیم هارون کنفت که بکر مکتوب دیگر دارد هارون آن مکتوب را
از او طلب کرده بکر انکار نمود رشید فرمود اگر مکاتیب دیگر داشته باشی تو را سیاست نمایم و بر قتل تو امر فرمایم بکر تن در داد اما هارون همان لحظه رو بعدم نهاد
و بکر نامه را بفضل داد و فضل خزاین و اسباب را برداشته ببغداد آورد چون فضل بخدمت امین رسید امین او را وزیر خود گردانید و خود بلهو و لعب و عیش و طرب
مشغول گردید و چون مأمون خبر فوت پدر شنید و مخالفت فضل بن ربیع را در باب وصیت دید با فضل بن سهل بساط مشورت منبسط گردانید فضل عرض نمود که مرا
بر عهد و پیمان اهل عراق اعتمادی نیست و بر اعمال و اقوال ایشان اعتقادی مأمون را بر آن داشت تا بساط عدل و داد ممهد ساخت و بنفس خود بانتظام دین و دولت
می پرداخت حقوق دیوانی یکسال بر رعایا عطا فرمود و حاجب و دربانان را از درگاه منع نمود تا هر کسی که حاجتی داشته باشد بی زحمت دربان نزد او تواند آمد و امین
در بغداد دل بشرب خمر نهاد و باب عیش و طرب بگشاد و داد لهو و لعب بداد از امور مملکت غافل و از احوال رعیت ذاهل بوده و بر امور ملک و ملت التفات نمی نمود
چون فضل بن ربیع در مآل حال امین و مأمون نظر کرد و دید که عنقریب مأمون بواسطهٔ غفلت امین بدرجهٔ خلافت خواهد رسید لاجرم بسبب جریمه که از وی نسبت
بمأمون صادر شده بود هراسان شده امین را تحریص نمود که صلاح در آنست که برادر خود مأمون را خلع نمائی و این منصب را به پسر خود موسی عنایت فرمائی امین
مأمون را ببغداد طلبید مأمون با فضل مشورت کرده فضل جواب داد که از اوضاع افلاک و کواکب چنان معلوم میشود که عنقریب تو بخلافت خواهی رسید و بر امین
غالب خواهی گردید الحال باید که سکون را بحرکت ترجیح دهی و قدم از مرو بیرون ننهی لاجرم مأمون از رفتن نزد امین امتناع نمود امین نام مأمون را از خطبه و سکه
بینداخت و شخصی بمکهٔ معظمه فرستاد تا آن صحیفه که هارون در باب او لا نوشته بر در خانهٔ کعبه آویخته بود برداشته پاره گردانده و مردم را تکلیف کرد تا به پسر
او موسی بیعت کنند بعضی قبول نموده بیعت کردند و سر اطاعت فرود آوردند و او را الناطق بالحق لقب دادند و بر جمیع ممالک خبر فرستاد از این علی بن
عیسی را که هارون حبس کرده بود اطلاق کرده و دویست هزار درهم باو انعام نمود و پنجاه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رفته مأمون را گرفته ببغداد

وفات هارون و احوالات خلافت او

و احوالات امین و رفتن مأمون ببغداد

بیاورد

بیاورد و در هیچ محل درنگ جایز ندارد مأمون بمشورت فضل طاهر بن الحسین بن مصعب را امارت داد و با بیست هزار سوار بدفع علی بن عیسی فرستاد چون
التقای فریقین روی نموده جنگ عظیم اتفاق افتاد علی بن عیسی در آن معرکه بقتل رسید و طاهر فتح نامه با سر علی نزد مأمون ارسال گردانید چون قاصد طاهر
سر علی بن عیسی را با فتح نامه نزد مأمون رسانید خلایق فوج فوج آمده داخل بیعت شدند و او را امیر المؤمنین گفتند و فرمانش از جان و دل پذیرفتند طاهر متوجه
بغداد گشت مأمون هرثمة بن اعین را با سی هزار سوار بمدد او ارسال داشت طاهر قدم جرات در میدان گذاشته از طرف همدان در حرکت آمد و هرثمه از سمت آذربایجان
بغداد را محاصره کردند بعد از مدتی امین را بتنگ آورده خزانه اش از نقود خالی گشته و مردم از وی برگشته و خود از جهان گذشته خواست نیمشب نزد هرثمه رفته
خود را از خلافت خلع کند طاهر از این معنی آگاه شده سر راه بروی گرفته فی الحال بقتلش مبادرت نمود مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و زمان عمرش بیست و
هشت سال بود **مأمون الرشید بن هارون الرشید** چون امر خلافت بر مأمون قرار گرفت فضل با او گفت که خلیفه را بغداد باید رفت
مأمون جواب داد که مرا هوای خراسان خوشتر می آید لاجرم دل بسکونت مرو نهاد امارت عراق را ببرادر فضل حسن بن سهل ارزانی داشت و حکومت شام را بکف کفایت
طاهر ذو الیمینین گذاشت چون حسن بعراق رسید در آن دیار حوادث متنوع بوقوع انجامید از آنجمله ابراهیم بن موسی الکاظم بطلب خلافت برخواست و لشگر بنجد و یمن
بیاراست چون این خبر بسمع مأمون رسید با فضل در دفع آن حادثه مشورت نمود فضل عرض کرد که صلاح در آنست که یکی از اکابر اهل بیت را ولیعهد گردانی و خود را از این
دغدغه برهانی قرعه اختیار بر امام همام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثناء افتاد و مأمون خال خود رجاء بن ضحاک را بمدینه که مسکن آنحضرت بود فرستاد
آنحضرت را بمرو آورد و بواسطه یا بی واسطه از آنحضرت مسئلت کرد که میخواهم دست از سرانجام مهام مملکت و خلافت کوتاه گردانم و حق بمستحق رسانم و ترا بمسند
خلافت نشانم التماس آن دارم که این امر را از من قبول داری و دست رد بر سینه التماس من نگذاری آنحضرت قبول نفرمود مأمون گفت اگر بالفعل از قبول این مهم
امتناع مینمائی از قبول ولایت عهدی امتناع نفرمای حضرت از آن نیز امتناع نمود چون کار بتهدید رسید آنحضرت بجز قبول چاره ندید مأمون فرمان داد که مجموع
اولاد عباس از صغیر و کبیر حاضر شدند و سی هزار نفر از آن طایفه بشمار آمدند همچنین تمام علویان و معارف بنی هاشم را احضار نمود نخست امر فرمود پسرش عباس با آنحضرت
بیعت کرد آنگاه سایر علویان و عباسیان و امرا و اعیان متابعت نمودند و البسه و اعلام سواد را برایات و البسه خضر مبدل کردند مجموع متوطنان اقصی بلاد
از این خبر مسرور و دلشاد شدند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و لوای مخالفت خاندان ولایت میافراشتند و میگفتند که
مأمون از صلب ما نیست زیرا که نعمت خلافت را از خاندان خود بدیگر دودمان نقل کرد و دود از دودمانهای ایشان برآورد و بنا بر این بر مأمون لعنت کرده دست
بیعت بعم او ابراهیم بن مهدی دادند و دل بر مخالفت مأمون نهادند ابراهیم چند نوبت با حسن بن سهل محاربه نمود و در جمیع معارک ظفر با ابراهیم را بود این اخبار
بمرو رسید و فضل از مأمون بجهت برادر خود مخفی میداشت و باعلام آن بمأمون نگذاشت روزی سرور خصیا را با مأمون خلوتی روی نمود تقریب سخن
بذکر عراق کشید نگاهی حالات را بمأمون بیان فرمود مأمون بعد از اطلاع بر اوضاع عراق روی توجه ببغداد نهاد چون بسرخس رسید فضل را در حمام باشاره
مأمون کشتند قبل از این فضل از علوم نجوم معلوم کرده بود که در فلان روز خون او در میان آتش و آب ریخته گردد با خود گفت موضعی که این دو ضد با هم جمع شوند
خون من ریخته شود حمام خواهد بود پس در همان روز بحمام رفته فصد نمود آن نادان خواست که تقدیر یزدانرا بتدبیر انسانی مندفع سازد و خاطر خویشرا از کید بیگانه
بپردازد همانوقت که از فصد فارغ گردید بیخبر چند کس با تیغهای کشیده بحمام در آمده او را بقتل آوردند و جسدش را پاره پاره کردند چون این خبر بمأمون رسید آن بی انجام
آغاز اضطراب نمود و ابو العباس دینوری را به پیدا ساختن قاتلان فضل مأمور فرمود چون ابو العباس ایشانرا پیدا کرده بنزد مأمون آورد مأمون از ایشان
پرسید که چرا این حرکت کردید گفتند تو ما را از خلعت وعده کردی و بقتل وی امر فرمودی ای خدا بترس اگر امر تو نبودی کرا چنین جرأتی بودی مأمون گفت دانستم که شما
در جواب من اینگونه بهانه خواهید آورد آنگاه حکم کرد آنجماعت را گردن زدند و سرهای ایشانرا ببغداد نزد حسن فرستاد و او را تعزیت رسانید و تهنیت وزارت داد
و توران دخت دختر او را خطبه نمود چون قاصد بعراق رسید علت صرع و مالیخولیا بر حسن عارض شده بود او را بند کرده خزاین و لشگر با بوحمید طوسی سپرده بودند چون
این خبر بمأمون رسید فی الحال طبیب خود را نزد او فرستاد و خادمی بجهة محافظت طبیب معین کرد و ایشانرا وصیت نمود که زینهار بند از پای حسن بردارید و او را بخود

در بیان خلافت مأمون

در بیان قتل فضل بن سهل

بگذارید

در عراق عرب و خلفای بنی عباسی

بگذارید ما را بند بر پای او بایستی نهاد چون مأمون در خدمت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا بطوس رسید خاک بی‌مروتی در چشم انسانیت کشیده آن
ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و ولایت را مسموم ساخته بجنة الماوی خرامید چنانکه در ضمن احوال مشهد مقدس مذکور گردید چون مأمون ببغداد رسید فضل و ابراهیم در زوایا
اختفا خزیده و اهل بغداد باستقبال استعجال نمودند و ابواب عیش و طرب بیکدیگر گشودند مأمون فرمود هر که ابراهیم را نزد من آورد صد هزار مثقال طلا از خزانه
بردارد و هر که فضل را حاضر سازد او را بصد هزار مثقال نقره بنوازم شاهک سندی را مقرر فرمود که ایشان را پیدا سازد بعد از مدتی فضل را که در خانه سوداگری پنهان
شده بود نزد مأمون حاضر نمود مأمون از جرایم او گذشته عفو فرمود بعد از چندگاه عسسان ابراهیم بن مهدی را در لباس نسوان گرفته نزد مأمون آوردند از او نیز
عفو کرد در سنه دویست و هیجده پسر خود عباس را که ولیعهد کرده بود خلع نموده برادر خود ابو اسحق معتصم را بولایت عهدی منصوب نمود سبب عزل عباس آنکه وقتی
مأمون شنید که عباس خادم خود را میگفت فلان محل رفته یکدرم بسبزی فروش بده یکدانگ سبزی بستان و پنجدانگ دیگر از وی پس گرفته بیاور مأمون گفت کسی که
شمار یکدانگ و یکدرم داند چگونه خلافت راند رعیت را مضطر و مستاصل گرداند آنکس قابل سلطنت نیست و من زمام اختیار مسلمانان را بدست چنین کس ندهم
و فی الفور او را خلع نمود آورده‌اند که نوبتی هارون الرشید بسائلی صد دینار انعام فرمود یحیی بن خالد برمکی بگوشه چشم اشارت کرد که خلیفه خطا نمود چون
مجلس خلوت شد هارون از یحیی پرسید که چه خطا کردم یحیی عرض کرد باید خلفا کمتر از هزار ندانند و بایستی گفت که هزار درم بدو بدهید تا شامل صد دینار باشد
و عدد ناقص بر زبان خلیفه نباید در تواریخ مسطور است که مأمون در سنه مذکوره عزیمت غزای روم نمود چون بآن مرز و بوم رسید بر لب آب رودی فرود آمد و لشکرها
باطراف فرستاد روزی بر لب آن رود نشسته پا در آب نهاد و گفت بسیار جای دیده‌ام هرگز آبی باین سردی و لطافت ندیدم طعامی خواهم که با اشتهای
آب آورده چیز بخورم معتصم گفت آنچه رای خلیفه اقتضا کند خلیفه گفت خرمای آزاد نیکوست اکنون آن خرما در بغداد رسیده است در این اثنا صدای درای آمده
مأمون گفت بنگرید که چه آورده‌اند چون تفحص کردند خرمای آزاد بود مأمون از آن حسن اتفاق اظهار مسرت نمود و از آن خرما بسیار تناول کرد و آب بسیار خورد
همان شب تب کرد و بعد از هیجده روز در سنه دویست و نوزده وفات یافت عمرش چهل و هشت سال بود مدت بیست و پنجسال خلافت نمود بیت داده خویش دهر
بستاند نقش الله جاودان ماند **المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون الرشید** بعد از برادر روی بانتظام امور جمهور آورد او
اول خلیفه ایست که غلامان ترک خریده تربیت کرد از آن صورت امرای عرب سستی پذیرفتند و غلامان قوت و شوکت گرفتند چون آن طایفه بی اصل و نژاد
بودند بر ولی نعمت زادگان خود خروج مینمودند هر که را میخواستند بقتل میرسانیدند و هر که را میخواستند خلیفه میگردانیدند و هر که را اراده میکردند خلع مینمودند
و ابواب رنج و تعب بروی ولی النعم خود میگشودند از قوت ایشان ضعف فراوان باساس خلافت بنی عباس راه یافت و در اطراف ممالک هر متغلبی بوادی خروج خود
سری شتافت بالجمله باندک زمانی قرب هشت هزار غلام ترک بر معتصم جمع شدند و بواسطه حرکات ناشایست ایشان اهل بغداد بتنگ آمدند و کمر عداوت آن
طایفه بر میان بستند و در هر جا تنها میدیدند میکشتند بنا بر این معتصم شهر سامره را که در زمان ملوک عجم شهری بوده بمرور زمنه رو بخرابی نموده تجدید آنجا را تعمیر کرده
دار الملک ساخت و عمارات خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداخت از معظم وقایع زمان معتصم خروج بابک خرم دین بود و او هزار هزار کس را به معارک
و غیره قتل نمود آخر الامر بدست آمده در بغداد بقتل رسید احوال او در ضمن نشابور مذکور گردید معتصم در سنه دویست و بیست و هشت از این جهان فانی
بسرای جاودانی در گذشت مدت هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و زمان حیاتش چهل و هشت سال بود او هشتمین خلفای بنی عباس بود و هشت
واسطه از او تا عباس بن عبد المطلب بود و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز داشت و هشت شهر بنا گذاشت هشت هزار هزار مثقال طلا و هشتهزار هزار درم نقره
داشت که بمیراث گذاشت بنا بر این او را خلیفه مثمن میگفتند قوت بازوی او بمرتبه بود که دو گوسفند را بهر دست نگاه داشتی تا قصاب پوست کندی این قوت بسیار
و آن دولت بسیار آخر الامر بمرد و هزار حسرت با خود ببرد **الواثق بالله هارون بن المعتصم بالله** او مذهب اعتزال داشت بنا بر آن نصر بن مالک
تخم مخالفت میکاشت بجهت منصب خواست خروج کند عاقبت قبل از خروج بقتل رسید بیان این مجمل آنکه نصر مقتدای اشاعره بغداد بود با یاران مقرر نمود که
شبی از شبهای معین که آواز طبل بشنوید مستعد شده خروج نمایند اتفاقاً قبل از موعد طایفه از یاران در حین مستی طبل بی هنگام زدند عسسان خبردار شدند

در بیان خلع عباس از ولیعهدی

در بیان بنا نمودن معتصم سامره را دار الخلافه

چمن دوم از حدیقه سوم

بحکم حاکم بعد از تفتیش نصر را گرفته بسامره نزد خلیفه فرستادند واثق هرچند مبالغه نمود که نصر بمخلوقیت قرآن و حدوث آن اقرار نماید تا از چنگ اجل
امان یابد مفید نیفتاد خلیفه در خشم شده بدست خویش بشمشیر عمرو معدیکرب الزبیدی او را قتل نمود در سنه دویست و سی الواثق بالله بعلت استسقا انتقال
کرد مدت خلافتش پنجسال و نه ماه و عمرش چهل و شش سال بود یکی از اعاظم روایت کرده که در وقت نزع واثق نزد وی فتم از روی غضب بگوشه چشم بمن
نگاه کرد من از بیم عقب رفته از صفه بیفتادم و شمشیرم بشکست و دل بر مرگ نهادم همان لحظه واثق درگذشت و اضطراب بمن آرام مبدل گشت چادری
بر روی او کشیدند بعد از لحظه که چادر شب را برداشتند موشی از زیر آن چادر ظهور نمود قضا را بیک لحظه همان چشم او را که بغضب جانب من نگریسته بود موش
خورده بود فاعتبروا یا اولی الابصار المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله بعد از فوت الواثق بالله بر سریر خلافت جلوس نمود
اول محمد بن عبد الملک وزیر خواست با پسر الواثق که در صغر سن بود بیعت کند بغای کبیر که مهتر اتراک بود قبول ننمود و گفت شرم نمیداری با کسی بیعت
میکنی که نماز در عقب او جایز نیست آنگاه جعفر بن معتصم را از حبس بیرون آورده با او بیعت کردند آورده اند که جعفر در زمان برادر در خواب دید که از آسمان
رقعه از برای او رسیده بر آن نوشته بود المتوکل علی الله ملقب گردید متوکل با خاندان رسالت طرفه عداوت داشت و همواره تخم کینه دودمان ولایت بر سینه
خویش میکاشت چنانچه فرمانی داد عماراتیکه بر سر تربت حسین بن علی علیهما السلام بود منهدم ساختند و بنیادش برانداختند و با زمین برابر نمودند و جهت
زراعت آب بر آن گشودند چون آب بمحل مدفن آنحضرت و سایر شهدا رسید القرب بصد گز در صد گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا الموضع بحایر موسوم شد در خلال
آنحال متوکل بمدینه رفته حربه حضرت رسول را که نزد یکی از ابنای صحابه بود گرفته بجواهر ثمین مرصع نمود و چون سوار میشد آنرا بجهت تعظیم پیش پیش او بردندی
خلایق زبان اعتراض گشودند و گفتند که زهی بی بصیرت نادان و زهی احمق بی ایمان چوب پاره ای که از پیغمبر دست گرفته این عزت و حرمت از او میدارد و نسبت بفرزند
عزیزش ذلت و خواری روا میدارد و حق عزت و حرمتش را فرو میگذارد و طریق حقارت و اهانت می سپارد طرفه تر آنکه این فعل قبیح را حسن میشمارد و این روش
نکوهیده را نیکو می پندارد بیت بلسان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند الآن کما کان زیرا که ابنای دنیا نام انبیا و ائمه هدی
بانواع تکلف مجلسها میسازند و باقسام زینت منبرها میپردازند محلی را حسینیه گفته بتکلفات بسیار زیب و زینت میدهند و بصنعتهای از حد افزون نقش
و نگارها میکنند و مردان و امردانرا بلباسهای فاخر زنان آرایش مینمایند و آنرا شبیه مینامند و اهل دولت و اصحاب ثروت را بانواع اطعمه و اقسام اشربه طعام میکنند
و فراش و دربان مقرر مینمایند که اگر سیدی و مسکینی بیاید منع نمایند مبادا از سادات عالی درجات در خانه آمده از راه استیصال چیزی طلب نمایند و زبان حاجت
نزد خداوند آنجا نگشایند بسیار وقت صاحب تعزیه در جواب فحش میگوید و طعن میزند آن بیچاره گرسنه و برهنه محروم میگردد نام طعام را نذر امام حسین علیه السلام
نهاده اند خود را از مخلصان امام میشمارند و از شیعیان آنحضرت می پندارند عجب تر آنکه توقع حور و قصور از شفاعت آنحضرت دارند زهی احمق بدبخت و زهی
ابله بی کمبخت در تواریخ مسطور است که متوکل را پنج پسر بود از آنجمله منتصر و معتضد و مؤید را حاضر کرده فرمود که مردم اول بیعت بولایت منتصر کردند آنگاه
با معتضد و مؤید و هر کدام را اقطاعی مقرر کرد و معتمد و موفق را در نظر نیاورد اما قضای الهی اقتضای آن نمود که دولت منتصر و معتضد باندک زمانی بسر آید و
حکومت بمؤید نرسد و اما معتمد سالها بر سریر خلافت بنشاند بعد از آن دولت بدودمان موفق بماند چنانکه خلفای بنی عباس از نسل موفق بودند متوکل باندمای
خویش ظرافتهای خنک کردی و حرکات بارد پیش آوردی گاهی ماری در آستین بیچاره انداختی چون او را بگزیدی بتریاق او را معالجه ساختی و گاهی شیری را با
آورده زنجیر او در زیر دست و پای او کردی آخر یکی را حکم نمودی تا آن مستمند را از زیر دست و پای شیر خلاص نمودی و گاهی سبوهای پر عقرب بمجلس آوردی
شکستی و آنها هر طرف متفرق شده اهل مجلس را [illegible] اهل مجلس و ندما را یارای حرکت نداشتند ولیعهد خود منتصر را بشراب وافر مست ساخته سیلی های
پیاپی [illegible] منتصر [illegible] عاقبت باغوای [illegible] منتصر اولیای منتصری در سنه دویست و چهل و هشت
[illegible] متوکل [illegible] از شراب [illegible] مجلس [illegible] یکی از ندما آن لطیفه را دیده منتصر کرد که آن اشاره متوکل است لاجرم
گفت یا امیر المؤمنین نوبت بار دیگر گذشت اکنون نوبت شمشیر گشت متوکل متاثر شده پرسید چه گفتی هنوز سخن تمام نکرده بود که ترکی شمشیری بدوش او

رسید

رسانیدند که تا جگرگاهش شکافته شد فتح بن خاقان برخواسته بجانب پیشش رفت و دست مخالفت پیش گرفت غلامان گفتند که دست از فضولی بردار و
حیات را غنیمت شمار فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیر المؤمنین مرا بتو چنین نبی باید و جان در بدن و سر در تن نمی شاید ترکان فتح را با متوکل ملحق ساختند علی
عطای مسخره بالش بزرگ که انجا افتاده بود برداشته بر بالای خود انداخته گفت یا امیر المؤمنین بتو صد سال زندگانی میخواهم در بعضی کتب مسطور است که متوکل
بخواب دید که سر و را دلیا علی مرتضی ع هفت تازیانه بروی زده فرمود ای فاسق تا چند اولاد مرا ایذا میکنی و هشیار را ضرب بی بعد از چند روز متوکل را بقتل آوردند
منتصر گفت نگرید که او را چند پاره کرده اند بعد از تفحص گفتند که او را شش پاره کرده نموده اند منتصر گفت پدرم بخواب دید که علی بن ابی طالب ع او را هفت تازیانه
زده تازیانه آنحضرت ذو الفقار است البته میباید که او را بهفت پاره کرده باشند چون نیک نظر کردند انگشت او با انگشتری بگوشه افتاده بود متوکل مدت
چهارده سال و نه ماه حکومت نمود المنتصر بالله محمد بن المتوکل علی الله چون منتصر بر سریر خلافت قدم نهاد سیف ترکرا بغزای روم فرستاد و مثالی
بدو نوشت که باید همانجا مقام نمائی و هر سال با کفار مقاتله فرمائی گویند منتصر شبی متوکل را بخواب دید که با او میگفت یا محمد مرا بظلم و ستم قتل نمودی و باب
بدنامی بروی خود گشودی بخدا که از دولت متمتع نیابی و بزودی بدار الجزا شتابی بموجب شعر نظامی بیت پدرکش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید
بعد از شش ماه وفات نمود مدت عمرش بیست و پنج سال بود المستعین بالله احمد بن المعتصم بالله در تاریخ عباسی مسطور است که چون منتصر وفات
یافت احمد بن خطیب اتراک را جمع نموده گفت اگر خلافت به پسران متوکل برسد طلب خون پدر نمایند و طریق قصاص و عناد پیمایند اولی آنست که یکی از اولاد
معتصم را بخلافت بنشانیم و خود را از این دغدغه و پریشانی برهانیم لاجرم احمد بن معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند بعد و خلافت
مستعین ترکان بر احمد بن خطیب خروج کرده او را بقتل رسانیدند و امور ملک و ملت بر او مختل گردانیدند از اطراف خصمان قوی دست پیدا شده مملکت را ضبط کردند
از آنجمله یعقوب بن لیث بر سیستان و بعضی از بلاد خراسان استیلا یافت و در وادی مخالفت بنی عباس شتافت و ترکان قصد قتل مستعین کردند لهذا خلیفه
نقود و جواهر خزانه در کشتی ها نهاده در جوف لیل با نزد یاد بر روی آب روان شده ببغداد آمد و عبد الله بن طاهر که از قبل او امیر بغداد بود خلیفه را استقبال نمود
صباحی ترکان بقصد مستعین بدار الخلافه آمدند ابواب گشاده دیدند و متحیر گردیدند بعد از استشاره سلام نامه ببغداد نزد خلیفه ارسال داشتند و تمهید معذرت
کردند مستعین جواب داد که آمدن من از بغداد بسامره متعذر است تا گناهان ترکان را نبخشیده ام و قلم عفو بر جریده جریمه ایشان نکشیده ام چون اتراک از آمدن
مستعین مایوس شدند نزد معتصد بن متوکل آمدند و او را از حبس بیرون آوردند و با او بیعت کردند معتصد اموال بیت المال را بلشکر داد و برادر خود احمد را سردار
کرده بحرب مستعین فرستاد عبد الله بن طاهر از بیپای جنگ بتنگ آمده مستعین را بر آن داشت که خود را خلع نماید مشروط بآنکه معتصد دست بقتل او نگشاید
و بدستور سابق عمارت بغداد را بعبد الله گذارد و از تابعان مستعین کسی را بقتل نرساند آخر الامر معتصد نقض عهد کرد و مستعین را بقتل آورد و آن واقعه در سنه
دویست و پنجاه و دو روی نمود مدت حکومتش سه سال و نه ماه بود المعتضد بالله عمرو بن المتوکل علی الله چون معتضد با عتضاد ترکان بر تخت
خلافت نشست وزارت خود با حمد بن اسرائیل داد و حسن بن مخلد را مستوفی گردانید بعد از چهار سال و شش ماه از خلافت او ترکان مخالفت کرده احمد بن
اسرائیل و حسن بن مخلد را بطمع مال گرفتند چون آمال ایشان حاصل نشد بدار الخلافه رفتند و معتضد را بیرون طلبیدند وی جواب داد که مسهل خورده ام ترکان
نشنیدند و بحرم آمده پای معتضد را گرفته کشیدند او فریاد میکرد که از من چه میخواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن وی قبول کرد پس از وی مال بسیار گرفتند
آنگاه او را در خانه کرده در خانه را بگل بر آورده از گرسنگی و تشنگی قالب تهی گردانید و این واقعه در سنه دویست و پنجاه و پنج بوقوع انجامید المهتدی
بالله محمد بن الواثق بالله در تواریخ مسطور است که وی بغایت زاهد و عابد بود و بمجالست دانایان رغبت مینمود بعد از معتضد با او بیعت کردند
بعد از پانزده روز بروایتی پانزده ماه او را نیز بقتل آوردند آورده اند که طبیبی بمجلس مهتدی آمده عرض کرد ای خلیفه زمان و ای زبده خلفای دوران برای
تو تحفه آورده ام و در تحصیل آن سعی ها کرده ام اول خضابی که موی سفید را سیاه سازد بروجهی که دیگر سفید نشود دوم معجونی که هر طعامی غلیظ
که تناول کنی معده گران نگردد سیم ترکیبی که پشت و کمر را قوی نماید و قوت باه افزاید و هر چند مباشرت نمائی قوی ضعیف نشود خلیفه لحظه تامل نموده گفت

من ترا دانا تر از آن گمان داشتم و عاقل تر از این می پنداشتم اما خضاب که گفتی سرمایه فریب و غرورست چه سیاهی معنی ظلمت و سفیدی آن نورست
زهی مغرور کسی که در آن کوشد که نور را بظلمت بپوشد اما هیچ نیکو گفتی من از آن چیزی نیستم که طعام بسیار خورم و بجائی بگذرم که نادیدنی باید دید و نشنیدنی باید شنید
اما ترکیبی که نام آن بردی بلکه مباشرت شعبه ایست از جنون و حرکتی است خارج از قانون و از قاعده خود بیرونست که پادشاه جهان پیش زنان بدو زانو در آید
و تملق و چاپلوسی نماید نظم ای دِه لاف خرد چند بشهوت گیری گیسوی شاهد بزنجیر جنون جنبانی چه جنون باشد از آن بیش که پیش زنکی بنشینی بسر زانو و کون جنبانی
المعتمد علی الله ابن المتوکل علی الله بعد از قتل مهتدی ترکان با او بیعت کردند و رسم خلافت بجای آوردند چون معتمد بر تخت خلافت شتافت
امور ملک و دولت رواج یافت اتراک بطریق سابق قوت تغلب نماند و بقوت دانش هر یک از متغلبان را بجای خود نشاند عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزارت
داد و برادر خود ابو محمد را بامارت حرمین شریفین فرستاد و در سنه دویست و شصت و سه عمرو بن لیث که پای بر سریر سلطنت گذاشته بود تحف و هدایای بسیار
بدار الخلافه ارسال داشت معتمد امارت خراسان بدو تفویض فرمود و ایالت بغداد را نیز باو مکرمت نمود و عبد الله بن طاهر را به نیابت در بغداد حاکم ساخت
در سنه دویست و شصت و هشت عمرو لشکر بفارس کشید خلیفه از او رنجیده فرمود در منابر او را لعنت کردند و نام او را به بدی بر زبانها آوردند عمرو سپاه
ببغداد کشید معتمد بنفس خود بحرب او متوجه گردید و در همانجا بعالم دیگر خرامید مدت خلافتش بیست سال بود برادرش ابو احمد با عمرو صلح کرده امارت خراسان
و بغداد را بعمرو گذاشت آنگاه رایت مراجعت بصوب دار الخلافه افراشت ابو احمد را الموفق بالله لقب بود و علتی در همان ایام پیدا نمود چنانکه از جای خود
نتوانستی حرکت کرد چون ببغداد رسید روی بآخرت آورد خلایق با پسرش معتضد بیعت کردند اما صاحب روضة الصفا نوشته که مدت خلافت معتمد بیست و سه
سال بود و در سنه دویست و هشتاد وفات نمود و موفق در ایام حیات معتمد روی بآخرت نهاد معتمد اول پسر خود را ولیعهد کرده مفوض لقب داد بعد از مدتی
از پسر رنجیده برادرزاده خود معتضد بن موفق را ولیعهد گردانید المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بالله وی مردی شایسته و عادل
بود با خلایق بطریق پسندیده سلوک مینمود یکی از افعال حسنه او این بود که نسبت بسادات رفیع الدرجات محبت ورزیدی حکم کرد بر سر منابر بر معاویه لعن نمایند
و در سبب لعن بر روی بنی امیه گشایند ارکان دولت مانع شدند و گفتند موجب خروج علویان میشود و باعث اذیت دولت میگردد اما در رعایت سادات
بغایت کوشیدی و اموال بسیار بایشان بخشیدی چه که پیش از خلافت بخواب دید که با سپاه بسیار بسر جسر رسید مردی دید که بر بالای جسر در نماز ایستاده هیچکس را
زهره آن نیست که از پیش او بگذرد چون سلام نماز داد پیش رفته سلام کرده جواب شنید آنگاه دست سوی دجله دراز کرده تمام آب به کف دست او مجتمع شد چون
دست از دجله برآورده بدستور معهود روان شد بیلی آنجا افتاده بود با من فرمود این بیل را بردار و این زمین را بکن من بیل را برداشتم و بکندن زمین مشغول گشتم
چون بیلی چند بر زمین زدم فرمود مرا می شناسی گفتم لا والله فرمود منم علی بن ابی طالب بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بسلطنت خواهد رسید
و عنقریب امر خلافت بتو متعلق خواهد گردید باید که اولاد مرا نیازاری و ایشان را رنجیده نداری و فرزندان خود را نیز وصیت نمائی که بر ایذای ایشان اقدام ننمایند
چون معتضد ده سال و نه ماه خلافت نمود در سنه دویست و نود در سرای جاوید پا سود المکتفی بالله محمد بن المعتضد بالله در کتب تواریخ مسطور
است که از معتضد خلیفه دو خلف ماند محمد و جعفر خلایق با محمد که بزرگتر بود بیعت کرده او را المکتفی لقب دادند از معظمات وقایع زمان مکتفی خروج ذکرویه و
قرمطی بود ذکرویه دو پسر داشت یحیی و حسن اما حسن خال بزرگ سیاهی بر روی داشت میگفت این علامت امامت و خود را صاحب الشامة السود
خواندی در بادیه طایفه بنی کلاب را دعوت کرده ایشان متابعت وی نمودند و صاحب الشامه بشام رفته دمشق و حمص را گرفته قتل عام کرد چون مکتفی این خبر
شنید با لشکر فراوان بدرقه رفته محمد بن سلیمان را با بیست هزار سوار در مقدمه فرستاد چون بخوارج نزدیک شدند کسان محمد هزار من نفت آورده در گوشه
میدان ریختند آنگاه بر آنها حمله کردند بعد از لحظه از میدان گریختند و خوارج ایشان را تعاقب کردند محمد فرمود نفت را آتش زدند شعلات نار بالا گرفت
و خوارج را فرو گرفت محمد عنان برگردانید و هر که را از شر آتش خلاصی یافته بود بقتل رسانید و صاحب الشامه با هر دو پسرش گرفتار شدند دیگر خروج
قرامطه بود ابو سعید قرمطی که در زمان معتضد خروج کرده بود و بوادی طریق بغی می پیمود و معتضد یکنوبت بر سر او لشکر فرستاد ابو سعید آن سپاه را

و عمرو لیث صفاری [illegible] المعتمد [illegible]

شکست

شکست داد دیگر معتضد نام ابوسعید بر زبان نیاورد و او نیز روی آبادی نکرد در زمان مکتفی عزیمت عراق نمود و مکتفی یوسف بن ابی الساج را با شصت هزار سوار بحرب او نامزد فرمود چون میان ابوسعید و یوسف آشنائی قدیم بود یوسف رسولی نزد ابوسعید فرستاد و پیغام داد که از راه من برخیز و چندان فتنه مینگیز تا ضرری بتو لاحق نشود و لشکر تو متضرر نگردد در آنوقت ابوسعید را زیاده از شصت سوار نبود چون رسول یوسف مراسم پیغام ادا نمود ابوسعید پرسید که یوسف چند نفر همراه دارد که کسیر ابطر بمیآرد گفت شصت هزار کس دارد ابوسعید گفت والله شصت کس ندارد آنگاه سه نفر از مردم خود را فرمود یکی از بلندی خود را بزیر انداخت و دیگری شکم خود را بدشنه پاره ساخت و یکی دیگر خود را در آب فرات انداخت غرق گردانید آنگاه با رسول گفت این آنکه بنظر تو رسید یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع و منقاد ند چگونه مصاف تواند داد و اشارت بسگی سیاه کرد که نزدیک او بزنجیر بسته بود و گفت فردا سپاه یوسف را شکست خواهم داد و او را با این سگ در یک زنجیر خواهم بست چون روز دیگر تلاقی فریقین دست داد بر لشکر یوسف شکست افتاد و یوسف بدست ابوسعید گرفتار آمده با آن سگ سیاه مقطار شد در زمان مکتفی قرامطیه بمکه معظمه رفتند و در موسم حج حجاج را گرفتند و قتل بافراط کردند و فسادی بی نهایت بجای آوردند آنگاه حجر الاسود را از جای خود کنده بجانب بحرین بردند تا زمان دولت اسماعیلیان بمصر حجر الاسود بدست ایشان بود چون المعز لدین الله علوی در مصر بر سریر خلافت جلوس نمود کس نزد آن طایفه فرستاد تا حجر الاسود را آورد بمکه رسانیدند و در محل خویشتن نصب گردانیدند گویند در هنگامیکه حجر را میبردند چهار شتر بزیر آن مردند و در وقت باز آوردن یک شتر لاغر بمکه رسانید مکتفی در سنه دویست و نود و شش بعالم دیگر خرامید مدت دولتش شش سال بود المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد بالله در تالیفات مورخان مسطور است که بعد از مکتفی با مقتدر بیعت نمودند و باب انقیاد بر روی وی گشودند چون مقتدر بر سریر خلافت نشست ابواب جور و اعتساف بربست و دست احسان بگشاد پنجهزار دینار بر بنی هاشم داد و هزار هزار دینار بدرویشان و مستحقان بخشید و در زمان او ماکه از فتنه بیارمید ابو العباس هاشمی را وزیر خود گردانید مدت بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت نمود مقتدر مرد کریم النفس و مجیر بود با خلایق برفق و مدارا زندگانی میفرمود در مدت دولتش سپاه دو بار بروی خروج کرده او را خلع نمودند نوبت اول با عبد الله بن معتز بیعت کردند یکی از معارف حکایت نمود که در آنروز که با ابن معتز بیعت کردند و رسم انقیاد بجای آوردند من پیش محمد بن جریر طوسی صاحب تاریخ رفتم و با وی گفتم که با عبد الله بیعت نمودند و داود بن جراح را وزیر گردند پرسید قاضی که خواهد بود گفتم حسن مثنی ساعتی تامل نموده گفت این کار باتمام نخواهد رسید و سرانجام بکجا خواهد گردید گفتم از کجا جواب داد که این هر سه در منصبی که با ایشان رجوع شده بکمال استحقاق دارند و هر سه ایشان کاردان و کارگذارند اما روزگار در تنزل و تراجعست و مستحق باید که محروم باشد همچنان شد که او گفته بود و آن منصب یکشب بیش نماند و روزگار ایشان را بگوشه نشاند تا عاقلان را معلوم شود که هنر در زمان باعث حرمان بوده است بیت گناه موجب حرمان بسی هست در عالم ولیک صعبترین موجبی هنر باشد چون در نوبت مقتدر از خلافت منخلع گردید و باز بخلافت رسید مونس خادم بسببی از اسباب از خلیفه رنجیده بموصل رفت و با هشتصد نفر مرد با سی هزار نفر موصلی محاربه کرد غالب آمد و موصل را بگرفت بعد از ضبط موصل لشکر به بغداد کشید و مقتدر بنفس خود متوجه دفع او گردید بعد از محاربه مقتدر را در حربگاه بدست آوردند هر چند گفت من خلیفه ام قبول نکردند و او را کردن زدند این واقعه در سنه سیصد و بیست و یک روی نمود در زمان مقتدر امیر خراسان احمد بن اسمعیل سامانی بود القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بالله چون بر اورنگ خلافت جلوس کرد مونس خادم و علی بن جابلیق حاجب را بقتل آورد با آنکه ایشان در بیعت او اهتمام تمام کرده بودند و حرم برادر خود مقتدر را گرفته مصادره نموده و کنیزان او را شکنجه کرده بر سر مادر مقتدر چوب زده مجموع اموال او را بستد و او در آن عقوبت بمرد و برادر احمد را گرفته چهار میخ کشید عاقبت ترکان از او رنجیدند و او را گرفته میل کشیدند مدتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجد گدائی مینمود و میگفت ایها الناس صدقه دهید شخصی را که خلیفه شما بود و بر شما حکم مینمود تا عهد متقی خود را خلع نکرد چون با متقی بیعت کردند متقی از قاهر رخصت خواست قاهر گفت بجهة رعایت که تو کردی خود را از خلافت خلع کردم مدت خلافتش یکسال و پنجاه و هشت روز بود و این واقعه در سنه سیصد و بیست و دو روی نمود وزیرش علی بن مقله واضع خط نسخ بود الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بالله بعد از آنکه قاهر را مقهور کردند با او بیعت آوردند و او خلیفه

فاضل

ذکر آوردن قرامطه حجر الاسود را

ذکر مقتدر و قاهر و راضی و شرح حالات ایشان از خلفای بنی عباس

چمن دوم از حدیقه سوم

(۳۰۰)

بیان احوال و وقایع زمان خلفای بنی عباس

فاضل و ادیب و فصیح بود و اشعار آبدار منظوم مینمود نقود کم عیار را از میان برانداخت و درهم و دینار را خالص ساخت آورده اند که قاهر راضی و ابراهیم را
که هر دو در صغر سن بودند محبوس گردانید بعد از مقهور شدن قاهر محبوس فقه هر دو برادر را بیرون آوردند ایشان متحیر مانده بیندیشند که با آنها چه خواهند کرد
راضی فرمود ای مسلمانان ما کودکان خوردیم پدر ما را کشتید از ما چه میخواهید ایشان گفتند شما را بیرون آوردیم تا بر سریر خلافت نشانیم و شما را خلیفه گردانیم
هر دو برادر گفتند ما را بگذارید و دست از ما بدارید که روزی چند حیات عاریتی را در ظلال عافیت بگذرانیم و این دو روزه عمر را غنیمت بدانیم امرا گفتند
ناچار شما را بقبول امر خلافت اقبال باید نمود و جز اینکه قبول نمائید چاره نخواهد بود اکنون بگوئید که از شما مستحق این منصب کدام است ابراهیم گفت برادر
بزرگترم احمد مردی تمام است گفتند اگر چنین است اول تو با او بیعت نمای و طریق اهتمام بیعت بپای لاجرم ابراهیم نخست با راضی بیعت کرد آنگاه سایر اعیان
بیعت کردند اول کسی که از خلفای بنی عباس در امامت و خلافت نایب تعیین کرد او بود در سنه سیصد و بیست و نه از جهان گذران انتقال نمود مدت خلافتش
هفت سال بود المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بعد از راضی بر مسند خلافت برآمده مدت سه سال و یازده ماه و شش روز سکه
دولت زد در سنه سیصد و سی و سه ترکان از او ملول گردیدند آخر او را گرفته میل کشیدند و در سنه مذکوره وفات نمود وزیرش احمد بن میمون بود المستکفی
بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی در تواریخ مذکور است که ارکان دولت مستکفی را بر سریر خلافت نشاندند و پایه قدرش را بر سپهر برین ساندند
در زمان او معز الدوله احمد بن بویه دیلمی در سنه سیصد و سی و چهار بغداد را گرفته امیر الامرا گشت و پایه منزلت دیالمه از ایوان کیوان در گذشت بسببی از اسباب
معز الدوله از مستکفی بدگمان شده او را از تخت خلافت کشیده با خفت تمام بمنزل خود برده نور بینش وی را عاطل و باطل گردانید بعد از میل کشیدن مستکفی
زندگانی بیافت و در سنه سیصد و سی و پنج بصوب عقبی شتافت زمان حکومتش شانزده ماه بود المطیع لامر الله فضل بن المقتدر بالله
بعد از مستکفی بر سریر خلافت جلوس نمود و مدت بیست و نه سال و شش ماه و بیست و پنج روز خلافت فرمود آخر الامر امرا مخالفت کرده او را از خلافت خلع
کردند و در سنه سیصد و شصت و شش وفات یافت الطایع بامر الله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لامر الله بموجب فرمان پدر خلافت نمود مدت
هفده سال و هفت ماه و پنج روز خلیفه بود عز الدوله در عهد او بواسطه دفع اتراک پسر عم خود عضد الدوله را بمدد طلبید و عضد الدوله چون ببغداد رسید
در امارت آن ولایت کرده عز الدوله را بقتل آورد و بعد از فوت عز الدوله پسر او بهاء الدوله قائم مقام پدر شده طایع را گرفته بند کرد و جمیع اسباب او را در حیطه تصرف
آورد ابو ... در سنه سیصد و هفتاد و شش وی وداع ... القادر بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بالله بعد از قتل الطایع بالله قادر بطیحه زد
... بهاء الدوله دیلمی بود و از طایع همواره توهم مینمود لاجرم بهاء الدوله قادر را ببغداد طلبید و بر مسند خلافت نشانیدند مدت دولت او چهل سال امتداد کشید در سنه
چهارصد و بیست و یک بعالم دیگر خرامید زمان عمرش هشتاد و دو سال بود وزارت او را ابو الفضل حاجب ابن ... مینمود القائم لامر الله ابو جعفر
عبد الله بن القادر بالله چون بعد از پدر بر تخت خلافت متمکن گردید در روزگار او خلافت رواجی بهم رسید و تسلط ترکان و دیلمان تراجع و تنزل
نمود و از زمان متوکل تا عهد او هیچ خلیفه مجرد نشد مستقل نبود دیگر معتضد و معتمد مدت خلافت قائم چهل و چهار سال و هشت ماه بود در سنه چهارصد و شصت و هفت وفات نمود
المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن القائم بالله در زمان او سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی پادشاه دیار اسلام بود وی دختر
ملکشاه را خطبه نمود ملکشاه دختر خود را از اصفهان با وزیر خواجه نظام الملک و مادر دختر با تجمل هر چه تمامتر ببغداد ارسال نمود از جمله اسباب جهاز وی یکصد و سی قطار
شتر بود همه بدیباهای رومی زربفت پوشیده و بار آنها آلات و امتعه نفیسه طلا و نقره بود و بر شصت شتر دوازده صندوق نقره بار بود و آن نفیسه و قماش بود
که ... قیمتی و سی و سه جنیبت ... عماری ... بر زینهای مرصع بود یاقوت و غیره و آن عماری مرصع داشت که بر شتران کوه پیکر بار کرده بودند و خوانهای
مرصع بدست ... اشتران ... دختر ... بغداد رسید طوی کردند در آن طوی چهل هزار من شکر صرف گردید مدت خلافت او نوزده سال و دو ماه
بود در سنه چهارصد و نود و یک وفات یافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله بحکم ولایت عهدی بعد از مقتدی بر اورنگ
خلافت جلوس فرمود و برکیارق بن ملکشاه که از ... بغداد بود با او بیعت نمود مدت خلافت مستظهر بیست و پنج سال و کسری کشید در سنه پانصد و شانزده

(٣٠٠١)

متوفی گردید المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله در کتب تواریخ مسطور است که در روزگار او جمعی از حرم دنیان خروج نمودند و آن بی انجامان آغاز فتنه و فساد کردند مسترشد بنفس خود لشکر بدان طرف کشید چون بدان ولایت رسید جمعی از فدائیان روزی که در مجلس او خلوت بود بخرگاه درآمده او را بضرب کارد بقتل آوردند مدت خلافتش هفده سال و شش ماه بود این واقعه در سنه پانصد و سی و چهار روی نمود اما در روضة الصفا وغیره مذکور است که مسترشد با سلطان محمود بن مسعود سلجوقی محاربه نموده بدست افتاد و عم مسعود سلطان سنجر رسولی نزد محمود فرستاد که خلیفه را ببغداد ارسال دارد و آنچه از او و از سپاه او گرفته و اگذارد سلطان باستقبال رسول سلطان سنجر شتافته فرمود که خلیفه را بقتل آوردند و آوازه در انداخت که فدائیان او را قتل کردند الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در سنه پانصد و سی و چهار بر مسند خلافت متمکن شد سلطان مسعود در همان ایام ببغداد رسید چون طاقت مقاومت او نداشت لاجرم بطرف موصل بطریق هزیمت قدم گذاشت مسعود راشد را خلع کرده با مقتفی بیعت نمود و راشد بعد از یکسال که در اطراف عراق و آذربایجان سرگردان بود در ظاهر اصفهان بزخم کارد فدائیان بقتل آمد زمان دولتش بقول یکسال بود المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر چون سلطان مسعود با او بیعت کرد و مملکت بغداد را در حیطه ضبط درآورد بمقتفی پیغام فرستاد که تفصیل نمای که هر روز خرج تو چند است تا برجائی حواله نمایم که وکیل تو زر را از آن محل بستاند و در حضرت خلافت برساند مقتفی جواب داد که هر روز چهل هزار آب بدار الخلافه میکشند باقی ما یحتاج را از این قیاس باید نمود مسعود گفت مردی رفیع الشان را بر مسند خلافت نشانده ایم و عجب شخصی را بدولت رسانیده ایم حق تعالی شر او را از سر مسلمانان بگرداند تا مسعود زنده بود دم خلاف مواجی نداشت بعد از فوت او مقتفی دیگر ملوک سلجوقی بغداد راه نداد مدت خلافت او بیست و چهار سال و نه ماه بود و در سنه پانصد و پنجاه و دو وفات نمود المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله چون بر سریر خلافت جلوس نمود خیرات و حسنات بسیار فرمود بعد از آنکه یازده سال و یکماه خلافت کرد در سنه پانصد و هفتاد باخرت روی آورد المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن المستنجد در کتب علما تاریخ مسطور است که در آن روز که خلیفه گردید خزانه قیمتی بمردم بخشید و غیر این عطایا و اجازت داده بود آنچه کم از ده هزار دینار بمستحقان رسانند اعلام خلیفه نکرده اند و چون بده هزار دینار برسد از خلیفه اجازت طلبند مدت خلافت او نه سال و شش ماه بود در سنه پانصد و هشتاد وفات نمود الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بعد از پدر بر تخت دولت پا نهاد و عالمیان را بعدل و داد نوید داد و در اواخر دولت مستضیء در بغداد قحط عظیم روی نموده بود چون ناصر خلیفه شد باران رحمت ببارید و قحط او غلا بر خص و وسعت مبدل گردید در تواریخ مذکور است که منهیان بسمع ناصر رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اقدام مینمایند و رسم فسق و فجور در آن مدرسه می نمایند مصرع

چه کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

گویند ناصر بغایت خوش منظر و نیکو پیکر بود با ملاحت گفتار و حلاوت رفتار دل از پیر و جوان میربود در آن ایام سبزه اش برگرد گلزار دمیده و دست خزان بر بهارستان رخسارش نرسیده بود خواست این معنی را بنفس خود تحقیق نماید لاجرم در گرمی روز بیرون خرامیده بمدرسه نظامیه درآمده در صحن مدرسه جلوه گر شد و بهر طرف میگردید و اهلش را بمنظر اعتبار در میآورد در آن اثنا طالب علمی را نظر بچهره باطراوت خلیفه افتاد هوس وصول او بخاطر سر بر زده از کنج حجره بیرون آمده آن بد انجام آغاز نیاز نهاده و آهنگ عشق بازی ساز داد ناصر از این حرکت معلوم نمود که آنچه در باب متوطنان آن مدرسه میگویند بیان واقعست لاجرم همان دم مراجعت نمود فرمان داد که مجموع اهل آن مدرسه را اخراج کنند و مدرسه را بچهار بندگان داد تا اسب و استر در آن ببندند و سرود طالبان علم را شکستند مدت خلافت ناصر چهل و هفت سال بود در سنه ششصد و بیست و هفت وفات نمود الظاهر بالله ابو منصور محمد ابن الناصر لدین الله علماء اخبار بیان نموده اند که ناصر خلیفه او را در ایام حیوة ولیعهد ساخت و مدت شانزده سال او را در حبس انداخت و در آن مدت بعد از ناصر او را دعا میکردند چون بر سریر خلافت نشست ابواب بر و احسان برکشاد دست لطف و احسان بگشاد و اول فرمانی که داد این بود که تمغا ممالک و باج و خراج را بر انداخت و بدعتهائیکه پدرش نهاده بود معدوم ساخت و گفت هر کس در ذمه پدرم ناصر چیزی داشته باشد باید بیلا مهلت آنرا طلب نماید و اگر خود عرض نتواند کرد بقلم آرد جمع کثیری بدار الخلافه آمده هرچه دعوی کردند و شاهد و بینه آوردند بدیشان داد و املاک و ضیاع و عقار

خلافت ابنی و شرح حالات و زبان در بیان فضلای عباسیان

چمن دوم از حدیقه سوم

(۳۰۰۲)

اهل سواد و عراق و بغداد را که ناصر بعضی را بعلت خراج و باسم باج و نام جریمه گرفته بود بدیشان رد نمود و قباله‌ای که آنرا در خزانه یافته بصاحبان آنها باز داد
در تواریخ مذکور است که نوبتی تاج الدین رشیق حکایت نمود که بعد از فوت ناصر در خدمت الظاهر بالله بخزینه در آمدم و دفاین و نفایس را بدو مینمودم حوضی
بود بزرگ در بسی گز که در عهد ناصر طلاها گداخته در آن انداخته بودند چون ظاهر بدان نظر کرد بر زبان آورد که شاید مرا حقتعالی چندان امان دهد که این زر را
مصرف رسانم و ارباب حاجت را از فقر و فاقه برهانم من خندیدم خلیفه از سبب خنده پرسید عرض کردم روزی در ملازمت ناصر بدین جا آمدم این برکه
هنوز پر نشده بود بر زبان آورد که آیا خداوند تعالی مرا چندان امان دهد که این برکه را پر گردانم و خویشرا باین تمنا برسانم اکنون مرا از این دو دعای
مختلف تعجب آمده خنده کردم مدت خلافت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود در سنه ششصد و بیست و هشت وفات نمود **المستنصر بالله ابو جعفر**
ابن ابو منصور ظاهر وی کردار پسندیده و اطوار حمیده داشت بعد از پدر رایت خلافت برافراشت سخی طبع و رحیم دل بود هر مالی که در مدت
پانصد سال و کسری خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را بذل نمود در روزگار او مملکت عراق در آبادی مشهور آفاق گردید و رفاهیت رعایا و برایا
بغایت رسید در بغداد ضیافت خانها نهاد که در لیالی و ایام الوان اطعمه و انواع فواکه و حلویات در آنجا حاضر بود هر کس بیکی از آن ضیافت خانها رسیدی
مدت سه روز هر چه خواستی مهیا گردیدی مدت خلافت مستنصر شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود در سنه ششصد و چهل و چهار انتقال نمود **المستعصم**
بالله عبد الواحد بن مستنصر بالله بعد از پدر بر تخت خلافت جلوس کرده ممالک را در حیطه تصرف در آورد او ولد بیست و پنجم است و خلیفه
سی و هفتم از اولاد عباس بن عبد المطلب وی بکثرت سیم و زر و وفور در و جواهر و بسیاری نخوت و تکبر از سایر خلفا ممتاز و مستثنی بود و از سلاطین اطراف
و خواقین اکناف هیچکس را در حضرت او بار نبود در آستانه دار الخلافه سنگی برنگ حجر الاسود انداخته و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته بود هر که
بآنجا میرسید آنسنگ را میبوسید و آن آستین را مانند جامه کعبه بر دیده میمالید چون سوار شدی طیلسان سیاه بر سر کشیدی و مردم بر گذر او غرفه‌ها و منظرها
ساخته بودند و در روز سواری آنها را کرایه مینمودند نوبتی حساب اجارهٔ آنها را کردند هزار مثقال طلا بر آمد در تواریخ مسطور است که چهل هزار سوار از نوکران
خلیفه علوفه میخوردند و جمیع ایشان از خزانه مواجب میبردند سوای لشگری که در عهدهٔ ضبط امرا و ارکان دولت بودند مستعصم وزارت خود را با بن علقمی تفویض
نمود نوبتی میان سکان محله کرخ که شیعه مذهب بودند و محله دیگر که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید و امیر احمد بن مستعصم جانب
اهل سنت را گرفته محله کرخ را غارت کرد و دوازده دوازده دهان شیعیان بر آورد بسیاری از سادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان و دختران ایشانرا اسیر برهنه بر اسبان
نشانده در بازار بگردانیدند و ایشانرا بانواع فضیحت رسانیدند چون ابن علقمی شیعه مذهب بود با خلیفه عرض نمود که اگر امیر احمد نسبت با اولاد رسول استخفافی
چنین نموده قصاص از او بگیر و او را منع فرماید که دیگر چنین امور اقدام ننماید مستعصم بسخن وزیر التفات نکرد و ابن علقمی را بنظر نیاورد لاجرم در فکر استیصال آل عباس
افتاد و سزای کردار آن طایفه را در کنار ایشان نهاد مفصل این مجمل آنکه ابن علقمی چون شنید که هلاکو خان از آب آمویه عبور نموده و قلاع اسماعیلیه را مسخر
فرموده است بنابراین بعرض مستعصم رسانید که بحمد الله امروز جمیع حکام انام و سلاطین ایام داغ عبودیت بر جبین دارند و باج و خراج را بخدمت
بدرگاه خلافت پناه میآرند چندین زر و مال و مواجبی در مواجب لشگر صرف میگردد اگر امیر المؤمنین فرماید که ایشانرا باشتغال اعمال رسانند بانجام اهم مواجب
ایشان آن طایفه بر سد هم خزانه عامره را توفیری حاصل شود مستعصم از جهت حب مال دشمن خاندان خود شده صلاح و فساد این مهم را برای وزیر
گذاشت ابن علقمی در اندک زمانی جمیع سپاه را پراکنده داشت و عرضه داشتی نزد هلاکو خان فرستاد و زبر لسان پیغامی داد مضمون آنکه عساکر این بلاد
مانند حسن اعتقاد من نسبت بخلیفه مفقود است اگر خان عظیم الشان متوجه اینجا گردد من نوعی نمایم که بغداد مسخر او شود هلاکو خان در بدو حال آن مکتوب را
دفعی تصور نموده تصور کرد که ابن علقمی حیله کرده است چون ابن علقمی مکتوب دیگر فرستاد هلاکو خان مکاتیب وزیر را بخواجه نصیر طوسی نمود و با خواجه طریق مشورت گشود
خواجه جواب داد که آنچه ابن علقمی نوشته در باب فساد اعتقاد خود نسبت بمستعصم راست است اگر خان متوجه آنصوب شود فتح آنشهر میسر گردد چه اوضاع کواکب دلالت
بر آن میکند که دولت بنی عباس بنهایت انجامیده هلاکو خان بعد از شنیدن این سخنان در سنه ششصد و پنجاه و دو بر تسخیر عراق همت گماشت با چونویان را با دوازده هزار

ذکر انقراض دولت بنی عباسیان

سوار در بغداد از امثال او است چون خبر توجه هلاکوخان بخلیفه رسید بی آرام گردید از ابن علقمی مشورت نمود وزیر عرض کرد سپاه مغول و تاتار را چه یارای آنکه
ببغداد توانند آمد اگر عورات و اطفال از بام خانها ایشانرا سنگباران کنند همه آنها در کوچها نابود گردند چون آمدن باجو نویان بتحقیق پیوست مستعصم امیر فتح الدین
و امیر مجاهد الدین را با دوازده هزار سوار باستیصال ایشان فرستاد آن دو خیل در نواحی دوجیل بهم رسیدند در هم تاختند و بعد از گرد از خانه زین برانداختند چون
اثر ظفر غالب از مغلوب معلوم نشد هنگام شب برابر یکدیگر نزول نمودند سپاه تاتار در آن شب تا کنار آب دجله را بر لشکر بغداد گشودند و احمال و اثقال ایشانرا بباد فنا
و طوفان بلا دادند و اکثر آن طایفه بغرقاب هلاکت پای نهاده سر نهادند و آنچه از گرداب فنا خلاص شده بودند بضرب شمشیر مغول کشته شدند و امیر مجاهد الدین
با سه نفر از آن غرقاب گذشته ببغداد آمدند چون خلیفه آمدن او را معلوم کرد سه بار این کلمات را بر زبان آورد الحمد لله علی سلامة المجاهد الدین خلیفه
همچنان در مقام غفلت میبود و در مهد امن و امان می غنود تا هلاکوخان در ظاهر بغداد نزول نمود مستعصم متحصن گشت چون مدت دو ماه از ایام محاصره گذشت
خاطر خلیفه را از طول مدت ملال رسید و از ابن علقمی طریق چاره پرسید وزیر جواب داد که صلاح در آنست که ابواب نزاع و جدال مسدود نمائیم و دروازهای بغداد را
بگشائیم و سلسله مصالحه را بجنبانیم و ایشانرا بصلح و صلاح بخوانیم و از جنگ و جدال و مقاتله بگذریم و مخدره از خاندان چنگیزخان بنکاح خلیفه درآوریم
تا بدان وسیله بار دیگر عقد خلافت انتظام یابد و مخالف خلافت به پیغوله عدم شتابد خلیفه لاهی و غافل بسخنان واهی و باطل وی فریفته شد و خلیفه با دو پسر
ابوبکر و عبدالرحمن و جمعی کثیر از علویان و عباسیان و گروه انبوه از فضلا و علما میان خوف و رجا از دروازه بغداد بیرون آمده چون بدرگاه هلاکوخان
رسید او را با دو پسر بار داده باقی را موقوف گردانید همان لحظه آن طایفه را بقتل رسانید و لشکر مغول و تاتار اجازت دادند تا سپاه کینه خواه روی بقتل
و غارت بغداد آوردند از کثرت مقتولان آب دجله خوناب گردید گویند عدد کشتگان بغداد به هزار هزار و هشتصد هزار رسید و ترکی بایجو نام بخانه یکی از معارف
رفته چهل طفل رضیع بقتل رسانید آتش قهر و زبانه غضب بطوری برافروخت که اسواق و محلات و دور و قصور را جمله بسوخت و از آنهمه اثری نماند و روزگار
در طرفة العین باخر رساند نظم از روی ما خرگهی ایوان همی بینیم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینیم چمن بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و
نای و نی آواز زاغ است و زغن هلاکوخان در نهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش بدار الخلافه رفته امرا را طوی داد و باب عیش و طرب بروی ارکان دولت بگشاد
و خلیفه را احضار نمود با او فرمود تو میزبانی و ما میهمان باید آنچه در خور ما داری بیاری از مراسم مهمان نوازی فرو نگذاری مستعصم اینسخن را حقیقت انگاشت
در آنحال چندین خوف بر او استیلا داشت که مفاتیح خزاین را نمی شناخت و بذات خود را بطوفان بلا انداخت و فرمود قفلهای ابواب خزاین را گشودند
و شکستند دو هزار جامه و ده هزار دینار زر و بعضی مرصع آلات بنظر هلاکوخان رسانیدند هلاکوخان التفات بآنها ننمود و مجموع را بحاضران بخشید و با خلیفه
گفت اموالی که در ظاهر است از بندگان ما است اما مخفیات را بگو در کجاست مستعصم اشارت بصحن سرای دار الخلافه کرده آن زمین را کندند و حوضی مملو از سنگهای
طلا برآوردند هر یک بوزن صد مثقال آنگاه هلاکوخان در باب خلیفه با خواص مشورت نمود ایشان گفتند اهل اسلام او را خلیفه خدا میخوانند و بر نفوس و اموال خود
حاکم میدانند اگر از این ورطه خلاص شود ممکنست که از اطراف لشگر بدو پیوندد و استعداد حرب بهم رساند و کار بر ما مشکل گرداند دشمن را بهتر از تنگنای لحد جائی
و منزلی بهتر از معموره عدم ماوائی نیست هلاکوخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه ریا و غرض بریست لاجرم بقتل خلیفه فرمان داد و ماه جاه بنی عباس
بمغرب فنا روی نهاد گویند چون حسام الدین منجم شنید که مستعصم را هلاکوخان خواهد کشت و از خونش نخواهد گذشت گفت اگر خلیفه کشته شود عالم تاریک و سیاه
گردد و آثار قیامت ظاهر شود هلاکوخان از اینسخن متوهم گردید و حقیقت احوال را از خواجه نصیر پرسید خواجه ترسید که مبادا هلاکوخان کار او را تمام نرساند و مطلب او
ناتمام بماند لاجرم جواب داد که زکریا و یحیی را بقتل رسانیدند و سرور اولیا علی مرتضی و حسین بن علی را شهید گردانیدند هیچیک از این علامات بظهور نرسید و آشکار
نگردید حسام الدین از کجا میگوید که آنها بر قتل امیر بنی عباس مترتب میگردد خان در این باب از حسام الدین مچلکا خواسته و آن ابله نادان نیز مچلکا داد و بعضی
گفتند شمشیر بر خلیفه نتوان نهاد امر نمود که خلیفه را در نمدی پیچیدند و بر شیوه آنکه نمد میمالند مالیدند تا بدار الجزا منزل گرفت و جور و ظلم عباسیان نهایت پذیرفت

در بیان فتح نمودن هلاکوخان بغداد را و کشتن مستعصم

مقال در بیان احوال بعضی از مشایخ آن دیار بر سبیل اجمال ابواسحق ابراهیم الصفا قدس سره در بدو روی بانقطاع و تجرید

چمن اول از حدیقه سوم

دانزوا بوده و ارادت خود را با معروف درست مینموده وی فرموده است فقر را لازم گیر و خوف مکن از آن و خود را از ماسوی الله برهان جنید گوید که روزی
نزد سری سقطی قدس سره بودم ابراهیم آمد پاره حصیر از ازار خود ساخته و پلاسی بر دوش انداخته بود سری چون ویرا دید اصحاب را فرمود که برای وی جبه بخرید چون
جبه را آوردند گفت یا ابا اسحق این را بپوش که با من ده درم بود با آن این جبه را برای تو خریدیم ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره میکنی جبه را نپوشید
و روان گردید **ابوحمزه محمد بن ابراهیم قدس سره** از فرزندان عیسی بن ابان بوده و با سری سقطی و بشر حافی صحبت نموده در سفر با ابوتراب نخشبی طریق
مرافقت نموده ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیثی روایت فرموده اند وی گفته است که حق سبحانه و تعالی میفرماید واعرض عن الجاهلین
جاهلترین جاهلان نفس اماره است از وی اعراض کردن نیکو و لایق تر است هم وی گفته است حب الفقر شدید لا یصبر علیه الا صدیق یعنی محبت
ارادت فقر و لوازم آن بجا آوردن کاریست دشوار و صبر نخواهد کرد بر اینکار مگر نیک کردار و راست گفتار نوبتی بشهر طرطوس رفت و یرا آنجا قبولی عظیم پیدا شده
مردمان وی بوی آوردند و خدمات شایسته کردند ناگاه از وی در حال بیخودی سخنی صادر گشت که مردم فهم آن نکردند و او را بحلول و زندقه نسبت دادند و زبان
طعن و لعن بوی گشادند و گفتند بیت لا تغربی کم گو سخن با مرد صحرائی که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را و او را از شهر طرطوس بیرون کردند و چهارپایان شترا
غارت نمودند و فریاد میکردند که چهارپایان زندیق است چون از طرطوس بیرون رفت این بیت بخواند بیت لک فی قلبی المکان المصون کل لحظ علی فیک
یهون در سنه دویست و هشتاد و نه در روزگار خلافت المعتضد بالله عباسی وفات یافت **سید الطایفه ابوالقاسم جنید قدس سره**
اصل آنجناب نهاوند و مولد و منشاش بغداد بوده و ارادت خود را با خالوی خود سری سقطی درست نموده و با حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته ابوسعید
خراز و ابوالحسین نوری و ابوعلی رودباری و ابوبکر شبلی و رویم بن احمد و عمرو بن عثمان مکی و زیاد الکبیر همدانی و ابوبکر کسائی دینوری و ابومحمد جریری و غیلان
سمرقندی و ابوجعفر حداد و ابوجعفر صرغانی و ابوبکر واسطی و ابوبکر دقاق و کبیر بصری و ابوبکر کتانی بغدادی و ابی بکر بن ابوسعدان بغدادی و ابوبکر عطوفی
و جعفر بن محمد خلدی و عبدالله بن محمد رازی شعرانی و بسیاری دیگر از این طایفه مریدان شیخ جنید بوده اند و جمعی کثیر دیگر زمان آنجناب را دریافت نموده اند مانند
ابوالحسن نساج و ابوالعباس مسروق و ابوطالب اخمیمی و ابویعقوب نهرجوری و ابراهیم الخواص و ابوعبدالله الخاقان و ابواحمد قلانسی و ابوالعباس بن عطا
و ابوثابت ابراهیم رازی و ابوعثمان حیری نشابوری و محمد بن فضل بلخی و ممشاد دینوری و ابوعبدالله مغربی و محمد بن طاهر مقدسی و ابوعمرو دمشقی و ابوبکر
دقاق و عبدالله بن محمد الخراز و ابوحامد بلخی و ابوجعفر صیدلانی و ابوالحسین الوراق و ابوالحسین هاشمی و ابوبکر طاهر ابهری و محمد بن ابراهیم مصری و ابوعلی محمد
ثقفی و عبدالله بن محمد المرتعش بغدادی و ابوالحسین بن هند فارسی و ابوعبدالله خفیف شیرازی و یوسف بن الحسین رازی و علی بن سهل اصفهانی و شیخ ابوالخیر تیناتی
و غیر ایشان نیز بسیار بوده اند در روزگار المعتضد بالله و پسرش المکتفی بالله بوده و در سنه دویست و نود و نه بروایتی نود و هشت در ایام خلافت المقتدر بالله
وفات یافت شیخ ابوجعفر گفته اگر عقل مرد بودی در صورت جنید ظهور نمودی و گفته از این طایفه سه تن بوده که چهارم ایشان ظهور ننموده و او فرموده است
و اصبر الی الله عز و جل و ایاک و ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله الی غیر الله عز و جل فتسقط عن عین الله تعالی یعنی باید که قصد و توجه تو بود مر
بحق سبحانه و تعالی و بپرهیز از آنکه بقوه بصیرتی که حق را مشاهده میکنی و میتوانی کرد غیر را مشاهده کنی و چون بآن قوه غیر را مشاهده کنی بیفتی از نظر حق سبحانه و تعالی
و دیگر فرموده است اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکر فی میدان التوحید یعنی شریفتر و بزرگتر مجالس آنست که شخص بنشیند با اندیشه یکتا ساختن
دل از غیر حق سبحانه و اشارت بر همین است که حذیفه رضی الله گفته است اجلس ساعة حتی نؤمن یعنی بنشین ساعتی تا ایمان آریم ایمان حقیقی که یکتا ساختن دل
از غیر و بر آسائیم از یاد اغیار از وی پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة عن المبلی یعنی بلا غافل شدنست از فرستنده بلا شخصی جنید را گفت که
مشایخ خراسان بر آنند که حجاب سه است اول حجاب خلق دوم حجاب دنیا سیم حجاب نفس فرمود که این حجب عام است خاص محجوب بچیزی دیگر است رویة الاعمال
و مطالعة الثواب علیها و رویة النعمة هر که کردار خود مشاهده کند از الله تعالی محجوب است و آنکه پاداش خواهد بر آن عمل و آنکه از منعم نعمت نگرد آن نیز
محجوب بحجاب اکبر است و هم وی گفته است ایاکم و لذات الطاعات فانها سموم قاتلة یعنی بپرهیزید خود را از فرود آمدن و انس گرفتن بلذات که مترتب گردد بر اعمال

و مرید اوست شیخ کامل شیخ جنید در احوال ... بغداد

زیرا که فرود آوردن طاعات تا اعمال زهو سیئت گشته و مانع شهود حق است و موجب اعراض از وی سبحانه و مراد این است که طاعات باید که خالی بود از لذات
زیرا که ترتب التذاذ بر عمل علامت قبول عملست و بعضی بغدادی گفته که خوش کردن طاعات با شرکت برابر است چه خوش کردن طاعت متضمن پسندیدن است
و پسندیدن از خود متضمن خود را دیدن است و خود را دیدن شرکت ساختن غیر است با حق در ملاحظه و اندیشه از جنید پرسیدند که عطا بی عمل میشود فرمود که
عمل نیز عطا اوست چه عمل و مبادی عمل از او هست سبحانه و تعالی سری ابو الحسن السقطی قدس سره مراد شیخ جنید و سایر بغدادیان هست و مرید شیخ
معروف کرخی است از طبقه اولی است و طایفه که از طبقه ثانیه اند سبقت خود را بوی درست نمایند از کلمات اوست من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله
خفر و جلت یعنی کسی که بیاراید خود را و بنماید بمردم بچیزی که وصف او نیست و از آن احوال مبراست بیفتد از نظر عنایت حقتعالی در وقت احتضار جنید را گفت ایاک
و صحبة الاشرار و لا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار یعنی بپرهیز از صحبت بدان و قطع مکن از صحبت نیکان چندانکه از خدا یتعالی تو را مانع نشود و مشغول گرداند
وفات جناب شیخ در سیم رمضان المبارک سنه دویست و پنجاه و سه در روزگار خلافت المعتز بالله روی نموده است رحمة الله علیه **ابو محفوظ معروف بن**
فیروز کرخی قدس سره بعضی گفته اند اسم پدرش علی و بکری بوده بر دست علی بن موسی الرضا مسلمان شده و معروف دربانی آنحضرت را اختیار نموده و مدتها
سر بر آستان آستان سوده مرید محرمیت آنجناب نسبت بخاندان ولایت معروفست سائلی از وی سؤال نمود که محبت چیست جواب فرمود المحبة لیس من تعلیم الخلق
انما هو من مواهب الحق و فضله یعنی محبت آموختنی و تعریف کردنی نیست بلکه امریست ذوقی و از مواهب حق سبحانه و تعالی است کسی گفت مرا وصیتی کن گفت
احذر ان لا یراک الله الا فی زی المسکین یعنی با حذر باش تا نه بیند ترا خدا یتعالی مگر در طور و کسوت مسکین گویند روزی بر راه بود آن مقدار از دحام روی
نمود که از کثرت خلق صدمه بآنحضرت رسید و وفات یافت و این در سنه دویست در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاد **بابل** از مداین سبعه عراق عرب بوده قینان بن
انوش بن شیث بن آدم آنجا را بنا نمود طهمورث دیو بند در تعمیر آن کوشید و ضحاک و نمرود باروئی بر آن کشیده و هر دو آنجا را دار الملک ساخته عمارات
محکم و قصور مستحکم طرح انداخته اند ضحاک بر سر تلی قلعه پرداخته آنرا کلنگ نام نهاد اکنون آن قلعه خراب و آن شهر چون سرابست گویند بر سر آن تل چاهی است که
هاروت و ماروت در آن چاه بحکم ایزدی محبوس شده مدتهای مدید شهر بابل پای تخت بخت النصر و دادلادادو بوده و ... [illegible] ... کرده منزوده اند آن طایفه
چهل و دو نفر بوده اند ظهور ایشان چهار هزار و پانصد و نود و هفت سال از هبوط آدم گذشته بوده و مدت حکومت آن فرقه چهار صد و سی و چهار سالست **حله**
شهریست دلنشین و مدینه ایست نزهت قرین آبش خوشگوار و هوایش سازگار مشتملست بر باغات نیکو و نخلستان چون مینو از اقلیم سیم بقولی چهارم در کنار فرات
واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده هست طولش عظیم و عرضش لا بأس امیر سیف الدوله بن صدقه بن منصور اسدی در سنه چهار صد
سی و شش در زمان خلافت القائم بالله عباسی آنجا را ساخته و عمارات دلگشا و قصور روح افزا طرح انداخت شط فرات در وسط شهر روان و اکثر عمارات آن در سمت غربی
و بقیه در جانب شرقی معموری اند کسب ملوک بنی اسد هفت نفر بوده اند در سنه چهار صد و هفت ظهور نموده و مدت صد و چهل سال دولت ایشان طول کشیده و حکومت
آن فرقه در زمان خلافت المقتضی بالله عباسی در سنه پانصد و چهل و هفت منقرض گردید آن ولایت همواره مسکن علماء امامیه و فضلاء اثنی عشریه بوده مولانا جلال
الدین علامه صاحب قواعد و مولانا ابو القاسم مؤلف شرایع از آنجا ظهور نموده اند **منبع فرات** جبال ارمنیه کبری و ارزن الروم در اول چشمه عظیمه است
در دور آن قریب دویست گز در دویست گز واقع چندان آب از آن چشمه جاریست که گذر اسب بدشواری است چون مسافتی میرود و عیون و انهار بر آن ملحق میگردد و در رود
عظیم گشته از جنوب ولایت آذربایجان گذشته کنار قلعه کماخ قطع نموده بر ظاهر بلده اکن آمده شهر ملاطیه را قطع کرده نهرهای جبال او جق داخل وی شده بولایت
شام داخل گردد و انجا بسیار بد و بپیوند و قدیم در سواد عراق رود چندان از آن بر داشته بودند و قراء و مزارع بر آنها ساخته که مدار اکثر مداین سبعه بر آنها بوده
اکنون همه آنها خراب است و آن آب از کنار شهر حله و واسط گذشته در زیر قریه قطاره با آب دجله بغداد منضم گشته شط العرب تشکیل شده داخل دریای بصره میشود طول شط العرب
فرسخ است **سامره** او را سر من رای نیز گویند آبش خوشگوار و هوایش سازگار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است قدیم
الزمان یکی از ملوک عجم آنجا را بنا نموده بمرور زمان آن مکان خراب شده معتصم عباسی آنجا را تجدید کرده و در وسعت و عظمت آن مساعی جمیله بعمل آورده طول

[illegible]

چمن دوم از حدیقه سوم

(۳۰۰۶)

عمارات آن هفت فرسخ و عرضش یک فرسخ رسیده و آبادی آن دایره در زمان بنی عباس بنهایت انجامید و معتصم مسجد جامعی بساخت و مناری در آن مسجد پرداخت
که ارتفاع آن صد و هشتاد گز و راهش از بیرون بود و شاه اسماعیل بر استری سوار شده بر بالای آن عروج فرمود در میان آن مسجد معتصم سنگی وضع کرده بود و دورش
بیست و سه گز و بلندی او هفت گز و حجم آن نیم گز آنرا کاسه فرعون میگفتند اکنون بجز خبری از آن اثری نیست و از عمارات سامره قبه عسکریین مانده مدفن امام الهمام
علی بن محمد الرضا و فرزند او امام حسن عسکری علیهما السلام است و حضرت صاحب الامر محمد بن حسن المهدی در سردابه که واقع است غایب شده اند و خلایق از
اطراف و اکناف عالم بجهت زیارت آنجا میروند و مردمش اهل سنت و جماعت اند و خالی از رکاکت نیستند قریب هزار باب خانه در آنجا باقی است ذکر امام دهم علی بن
محمد بن علی بن موسی الرضا اسم گرامی آنجناب علی و کنیت او ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بوده آنحضرت نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین
و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری هم نیز فرموده اند ولادت با سعادت آنحضرت در ماه ذیحجه سنه دویست و دوازده بقولی چهارده در نواحی مدینه منوره روی نموده
زیاده براین نیز گفته اند والده ماجده اش ام ولد بود شهادت کثیر السعادات آنحضرت در ماه رجب سنه دویست و پنجاه و چهار بسم متوکل بقولی بظلم پسرش
معتضد بسمی بروایتی معتمد بریاض جنان خرامید در حین وفات والد بزرگوارش شش ساله بود بعضی زیاده براین نیز گفته اند در هنگام شهادت چهل سال بروایتی
چهل و یک از عمر گرامی آنحضرت گذشته بود در زمان امامت سی و سه ساله و کسری بوده در کتب علمای اخبار مذکور است که متوکل بنی عباسی در زمان حکومت خود
یحیی بن هرثمة بن الحیین را به مدینه منوره فرستاد که آنحضرت را بسر من رای بیاورد آنجناب بموجب فرمان آن جوبره بدانجا تشریف ارزانی داشت مدت دو سال
و چند ماه در آنجا مقیم بود در همانجا بسرای جاودانی انتقال فرمود و در محل خود مدفون گردید اولاد آنحضرت پنج نفر بودند حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و عایشه

ذکر امام یازدهم حسن عسکری بن علی النقی علیهما السلام اسم سامی آنحضرت حسن و کنیت او ابومحمد و القاب همایونش زکی و هادی و عسکری بوده ولادت
با سعادتش در ماه ربیع الثانی سنه دویست و سی و یک در مدینه منوره روی نمود و بعضی سی و دو گفته اند و مادر پاکیزه گوهرش ام ولد بوده و شهادت کثیر السعادت
آنحضرت در ماه ربیع الاول سنه دویست و شصت بسم معتمد عباسی وقوع یافت در زمان فوت والد بزرگوار خود بیست و دو ساله بروایتی بیست و سه ساله بود و آنحضرت مدت
بیست و نه سال زندگانی نمود و زمان امامت آنحضرت پنج سال کم و بیش گفته اند و در جنب والد بزرگوارش مدفون گشت آنحضرت بغیر از حضرت مهدی محمد بن الحسن فرزندی
نداشت

ذکر امام دوازدهم ابوالقاسم محمد بن الحسن العسکری بن علی النقی محمد الجواد بن علی بن الرضا موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن
محمد الباقر بن علی السجاد بن الحسین الشهید بن علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم بن عبد مناف علیهم السلام اسم و کنیت
آنجناب بحضرت رسالتمآب موافق است در زمان غیبت نام نامی آنحضرت را ذکر ساختن جایز نیست و القاب همایونش مهدی و قائم و منتظر و حجت و صاحب است
ولادت با سعادت آنحضرت در ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج در سر من رای ظهور نموده بعضی زیاده براین نیز گفته اند در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنجساله بوده
در سنه دویست و پنجاه و شش در زمان معتمد عباسی در سردابه سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد تا حال غایب است هرگاه اراده ازلی بظهور آن تعلق گیرد نقاب
اختفا از چهره آفتاب آسای خود خواهد گرفت و بظهور وجود او بوستان دین و ملت رونق و طراوت خواهد پذیرفت بنابر صحاح اخبار که از سید ابرار رسیده جمیع
فرق امت نبوی و تمامت طوایف ملت مصطفوی معتقدند که ظهور مهدی بظهور خواهد انجامید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود محمد بن حسن است
یا دیگری از بنی فاطمه است اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل محمد شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و عالم را بعد از آنکه پر از جور
شده باشد پر از عدل فرماید و در مذهب امامیه متولد شده است و غیبت نموده است و آنحضرت را دو غیبت بوده است یکی صغرا و آن از وقت ولادت او است تا زمان
انقطاع سفارت و دویم غیبت کبری و آن از زمان انقطاع سفارت است تا وقتیکه اراده ازلی بظهور او متعلق گردد در غیبت صغری آنحضرت را سفیران بوده اند که
حاجات خلایق را بعرض میرسانیده اند و جواب میگرفته اند انتهای سفارت در عهد راضی بن معتضد عباسی بشخصی علی بن محمد نام اختتام یافت و علی بن محمد در سنه دویست و هشتاد و
شش بجهان جاوید شتافت و دیگر هیچ سفیری آنحضرت را ندیده و بخدمت آن امام نرسید روایت کرده اند از ابی محمد حسن بن احمد المکتب که گفت در دار السلام بغداد
بودم در سالی که علی بن محمد از عالم فانی میرفت نزد او رفتم قبل از وفات توقیعی بیرون آورده نزد جمعی که پیش او بودند نهاد مضمون آن این بوده است یا علی بن

در بیان امام دهم و یازدهم و دوازدهم



در مداین عراق عرب حالات ائمه علیهم السلام

محمد التّمیمی اعظم الله اجر اخوانکم فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد امر الاول الارض جوراً و ستاتی شیعتی من یدعی المشاهدة قبل مقام بعد فانک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا باذن الله تعالی ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راوی گوید چون این توقیع نگریستم و از نزد علی بن محمد بیرون آمدم بروز ششم وفات نمود و کسی را وصیت نفرمود و بعد از آن غیبت کبری است باذن الله تعالی از مکه معظمه ظهور خواهد کرد و عالم را از عدل و انصاف مملو خواهد ساخت از امام ناطق جعفر الصادق منقولست که چون حضرت قائم ظاهر شود پشت بر دیوار خانه کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر او جمع گردند و اول کلامی که بآن ناطق گردد این آیه خواهد بود بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین از درگاه حق سبحانه و تعالی امید دارم که آن بقیة الله ظهور کند و باقی عمر را در ملازمت آنجناب گذارم عبیط پس عمر عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم شهر سامره آبش جله است و آن ابی است در غایت گوارندگی و آن از بلاد ارمن و بایزید و دیار بکر میبرد و آن از کنار شهر آمده و از دیار ربیعه میگذرد و ولایت عادیه موصل و سامره را قطع میکند و از بغداد و مداین گذشته و در قریه مطاره آب فرات منضم گشته داخل شط العرب شده و بصره را قطع نموده بدریای بصره میریزد کاظمین قصبه ایست دلگشا و جائیست روح افزا در یکفرسخی بغداد واقع در کنار شط بغداد واقع سمت غربی شط اتفاق افتاده اکثر فواکه گرمسیری آنجا بغایت خوب است خرمایش بنهایت مرغوب است مشتملست بدو مزار فایض الانوار و مدفن امامین الهمامین موسی بن جعفر الکاظم و محمد بن علی الرضا آنجاست ذکر امام هفتم موسی الکاظم علیه السلام اسم سامی آنحضرت موسی و کنیت آنجناب ابو الحسن بوده و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسماعیل نیز فرموده اند و القاب شریفه آن بزرگوار کاظم و صابر و صالح و امین است مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است پدر آنسرور منبع الحقایق امام جعفر الصادق است مادر آن بزرگ عالمیان ام ولد و اسمش حمیده بربریه میگفتند بود ولادت آنحضرت میان مکه معظمه و مدینه منوره در منزل ابوا بروز یکشنبه هفتم شهر صفر المظفر سنه صد و بیست و هشت بروایتی بیست و نه روی نموده و شهادت آنحضرت بسعایت علی بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق و بسم هارون و ظلم یحیی بن خالد برمکی و سندی بن شاهک در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه کم و بیش نیز گفته اند در رجب اتفاق افتاده است عمر گرامی آنحضرت در هنگام وفات والد مقامش بیست و سه سال بود و در وقت شهادت پنجاه و چهار سال از سن شریفش مرور نموده بود و زمان امامت آن ولی مطلق سی و پنج سال بود که در حبس نیز گفته اند در کتب تواریخ اخبار مذکور است که آنحضرت از اهل طغیان بسا جور دید و از خلفاء عدوان بسی ستم کشید از آن ظالمان اهانت و اذیت فراوان بآنحضرت رسید چنانکه در نزد تربت جد خود خاتم الانبیاء بحکم هارون بفضل بن ربیع الخلافه کافر و نوبرا گرفته و مقید نموده ببصره نزد عیسی بن جعفر بن منصور عباسی ارسال داشت و این منقصت و خیانت را در خاندان خویش گذاشت نه از خلق شرم و نه از خدا آزرم نمود و ابواب قهر حق تعالی را بر روی خود گشود هر چند هارون خواست عیسی بر قتل آن امام مظلوم اقدام نماید عیسی بر این امر شنیع و فعل قبیح اقدام ننمود آخر آن معصوم را ببغداد طلبید محبوس گردانید مدتهای مدید آنحضرت در حبس هارون بود چون حب دنیا و دوستی جاه بر هارون غلبه نمود نفس اماره جهان را بزیور سرخ و زرد در نظرش آرایش داد و ابلیس پر تلبیس خوان ریاست را بچرب و شیرین زینت و زیب داد لاجرم دنیای فانی را که متاعی بس قلیلست کثیر پنداشت و عالم بقا و جاوید را مهمل گذاشت بنا بر این قتل انسان کامل را سهل انگاشت و هلاک نفس کل را جزوی پنداشت لاجرم کرد آنچه کرد و آتش از نهاد خود بر آورد آنحضرت را بیست پسر و هیجده دختر بود اسامی ذکور اولاد آنجناب بدین موجب است علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبد الله اسماعیل عبید الله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر بعضی در عوض عمر محمد نوشته اند و اسامی بنات مکرمات آنحضرت بر این تفصیل است خدیجه ام فروه اسماعیلیه فاطمه کبری فاطمه صغری ام کلثوم آمنه زینب الکبری زینب الصغری ام القاسم اسماء الصغری محموده امامه میمونه حمد الله مستوفی گوید که آن امام راسخ یک پسر و هشت دختر بوده در کشف الغمه مسطور است که آنحضرت را سی و هشت پسر بوده و الله اعلم ذکر امام هشتم حضرت علی الرضا علیه التحیة و الثناء ولادت آنحضرت در ماه رجب بقولی شهر رمضان در مدینه منوره در سنه صد و نود و پنج بوده زیاده بر این نیز فرموده اند شهادت کثیر السعادتش در ماه محرم سنه دویست و بیست بحکم المعتصم بالله بقولی الواثق بالله بسم ام الفضل زوجه آنحضرت دختر مأمون روی نموده در این باب روایات دیگر هم گفته اند اسم شریف آنجناب محمد و کنیت او ابو جعفر است و ابو علی نیز گفته اند مشهورترین القاب آنحضرت تقی و جواد است مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم

القاب همایون آن بزرگوار بوده است در زمان وفات والد بزرگوارش هفت ساله بود کم و بیش نیز گفته اند مادرش ام ولد مسماة بخیزران بوده و نوبیه بوده اوقات
حیات آنجناب بیست و پنجسال بود و از آنحضرت دو پسر و دو دختر ظهور نمود علی النقی و موسی و فاطمه و امامه مدفنش در مقبره قریش پهلوی جد بزرگوار خود واقع است
کربلای معلی قدیم الزمان صحرا بوده آنجا را علقمه نیز میگفته اند بسبب شهادت با سعادت حسین بن علی ع رو بعمارت نموده بمرور ازمنه شهری گردیده
در این ایام یکی از ملوک هند دور آن باروئی کشیده مشتملست قریب شش هزار باب خانه بیوت آنجا همگی دو طبقه واقع و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده جوانب
اربعه اش گشاده است باغات بسیار و نخلستان بیشمار در آن دیار است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل مردمش مختلف ترک و تاجیک و عرب همگی شیعه مذهب
قلیلی اهل سنت و جماعت مسکن فقهاء امامیه و علماء اثنی عشریه در زمان آقا محمد بهبهانی و آقا سید علی نیز بهبهانی از مجتهد آن عصر بوده اند و در آنجا تحصیل فقه
و اصول و اجتهاد نموده اند و پسر میر سید علی و آقا سید محمد اکنون مجتهد زمان و افقه فقهای دوران است **ذکر امام سیم حسین بن علی علیه السلام**
در کتب علماء مذکور است که حضرت فاطمه ع بعد از ولادت امام حسن ع به پنجاه روز بآنحضرت حامله گردیده در سوم ماه شعبان سنه چهارم هجرت در مدینه منوره متولد گشت
و مدت حمل آنجناب شش ماه بود گویند بعد از یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام فرزندی شش ماهه متولد نگشته که بزودی از جهان نگذشته باشد چون خبر ولادت آنغنچه
گلشن امامت بحضرت رسالت پناه رسید بخانه حضرت فاطمه را مشرف گردانید آن قرة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای داد و اذان در گوش راست و اقامه
در گوش چپ او گفته حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است و شبیر نام پسر دوم هرون برادر موسی ع بود و برای او یک کبش بقولی دو کبش عقیقه فرمود روز هفتم
سر آنسرور را تراشیدند بوزن موی صدقه نموده کنیت آنحضرت ابو عبدالله و ابو علی بود و القاب همایونش رشید و طیب و وفی و سبط و سید و زکی و مبارک
و سعید گفته اند در حین وفات خیر الانام آن امام عالیمقام شش سال و چند ماهه بوده در زمان شهادت سرور اولیاء علی مرتضی ع سی و شش ساله بود هنگام
انتقال امام حسن ع چهل و شش سال داشت بعد از فوت برادر والاگهر ده سال و کسری زندگانی کرد در محرم سنه شصت و یک بحکم یزید بن معویه لعین بغدر ابن زیاد
حاکم کوفه و بجور عمر بن سعد و ستم شمر ذی الجوشن لعین در آن دیار با هفتاد و دو نفر بروایتی هشتاد نفر از مخلصان و خویشان و فرزندان رایت عزیمت بفردوس
اعلا برافراشت از آنجمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزاده و بنی اعمام آنحضرت بودند و سایر شهدا سر بر قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت
پیمودند و مضمون صدق مشحون ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون در قرب پروردگار آسودند قبل از این
مذکور شد که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب وافی از آنحضرت مرویست قال ان فی کتاب علی ان اشد الناس
بلاء النبیون ثم الوصیون ثم الامثل فالامثل فانما یبتلی المؤمن علی قدر اعماله الحسنة فمن صح دینه و حسن عمله اشتد بلاؤه و ذلک ان الله لم یجعل
الدنیا ثوابا لمؤمن و لا عقوبة لکافر و من سخف دینه و ضعف عمله قل بلاؤه ان البلاء اسرع الی المؤمن المتقی من المطر الی قرار الارض از مضمون
حدیث شریف معلوم میشود و مؤید این احادیث بسیار است که مؤمن متصف بصفت انبیاء و اولیاء باید باشد و هر کس در صورت و صفت و اخلاق بر ایشان
نزدیکتر است هر آینه زحمت و بلا بدو بیشتر میرسد اگر شخصی را ذلتی و زحمتی عاید نشود و رنج و عنا و زحمت و بلا باو لاحق نگردد بر طبق حدیث مذکور اگر آن شخص دعوی
ایمان نماید و یا زبان بکمال ایمان گشاید کذاب و مدعی است حدیث الدنیا سجن المؤمن مقوی این معنی است دانائی میگوید کسی که زر و سیم در راه دوست ایثار
کند و جاه و منزلت خویش بذل نماید و جان عزیز خود را فدای محبوب سازد آنگاه دعوی محبت کند و باب اخلاص زند آنکس در آن دعوی صادق و راستگو است
بر وفق آیه کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون هیچ چیز نزد آدمی بهتر از جان نیست زیرا که زر و سیم و جاه و منزلت فدای آدمیست هر که از سر جان
عزیز خود برخواست اگر دعوی محبت نماید بجاست تو قیاس از خویش گیر اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید نخست با بهانه گستاخی و سؤال از نکیر و منکر
نمائی و اگر احیانا درمی بدهی بخدا تعالی منت نهی و حجت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پیش آری و ده دنیا همه در آخرت عوض اموال داری تو حق سبحانه
و تعالی را از جهت جاه و منزلت پرستش نمائی و اگر امتحان و جاهدوا فی الله حق جهاده پیش آید آیه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را حجت آورده
طریق هنرمندان پیمائی بیت گر شیر نه مگذر از این بیشه شیران کاغشته بخونند در این بیشه دلیران **کوفه** از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات عط

[illegible] سید الشهدا و شهادت [illegible]



مدائن عراق عرب وحالات علی مرتضی ع

زخود استوا

وعرضش لت چون طول وعرض آنست اتفاق افتاده لهذا دلالت بر آن دارد که از متوطنان آنجا کاری نیاید واز اتفاق ایشان نفاق آید وقولشان را
اعتماد نشاید این مثل میان عرب مشهور است الکوفی لا یوفی هوشنگ بن سیامک ابتدا عمارت آن کرده وبعد از خرابی سعد وقاص در عهد عمر وی در عمارت
آنجا سعی بلیغ بجای آورده سرور اولیا علی مرتضی علیه السلام مدینه هاشمیه را در جنب آن بنا فرمود وابو جعفر دوانقی در زمان خلافت خود در عمارت آن بیفزود
وباروئی بر آن قصبه وآنشهر کشید ودر اتمام آن کوشید وهیجده هزار گام دور آنرا قرار داد هوایش گرم تر از بغداد است وشمالش بیشتر است اکنون که
سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست خراب افتاده وبغیر از مسجدی که حضرت شاه ولایت را ضربت زده اند وآنحضرت دست مبارک در ستونی زده اثر
پنجه اسد اللهی در آن پدید شده از بسکه مردم بجهت تبرک روی خود را بر آن ستون مالیده اند گودی گردیده وآنحضرت در گوشه از زوایای حفر نموده در تمام آنشهر بغیر
از آن چاه آب شیرین نیست خانه آنحضرت بمرتبه پاک ومنزه است که نظر کنندگان گمان میبرند که تا امروز آنرا تعمیر نموده اند شهر کوفه در زمان سلطان احمد جایر
وپدرش یکبارگی خراب شده مزار فیض مدار صحابه در آنجا بسیار است وروضه مقدس سرور اولیا در یکفرسنگی ونیم کوفه است در قدیم الزمان آنمکانرا غری میگفتند
آنحضرت وصیت فرموده بود که چون از عالم درگذرم جسد مرا بر شتری بار کرده آنرا رها کنید هر کجا زانو بر زمین زند مرا در آنجا دفن نمائید حسنین بنحو مذکور عمل نمودند
ومزار فیض آثار آن بزرگوار را پنهان ساختند چه که حکام بنی امیه در میدان ظلم وستم دو اسبه میتاختند چون زمان تسلط ایشان درگذشت ونوبت دولت بنی
عباس گشت در سنه صد وپنجاه وپنج هارون الرشید بشکار رفته بود نخجیری بپناه آن زمین آورد وهارون هرچند سعی کرد اسبش در آن زمین نرفت وکلاب وطیور ومعلم پیر شکار
نگرفت از معمرین آنولایت تحقیق نموده گفتند چنین بما رسیده که حضرت سرور اولیا آنجا مدفون گردیده هارون بحفر آن زمین فرمان داد چون زمین را حفر کردند شاه ولایت را زخم
رسیده خفته دیده قدم مبارک آنحضرترا بوسیده وگنبدی بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت ساخت ودر سنه سیصد وسی وشش در آنجا عمارت عالی پرداخت وحصاری بر آن
کشیده ودر آبادی آن کوشید آنمقام قصبه بزرگ گردید وغازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرده باتمام رسانیده وسلطان محمد وپسرش سلطان ابوسعید مدارس
وخوانق در آنشهر مقدس ساختند وآثار نیکو در آنمقام طرح انداختند وسلاطین صفویه عمارت متین وگنبدی عالی بنا نهادند وباقنادیل طلا وفرشهای گران بها ضریح
دلگشا زینت دادند نادر شاه افشار گنبدی ودو منار مطلا نمود وبر عمارت آنحضرت بیفزود ودر این ایام یکی از ملوک هند حصاری استوار بنا کرده وآصف الدوله
ابن شجاع الدوله هندی بظاهر آنجا نهری آورده اکنون که سنه هزار ودویست وسی وهفت هجریست مشتملست بر دو سه هزار باب خانه همگی آن دور آستانه وگنبد
وصحن وضریح آنحضرت در غایت تنقیح مردمش همگی شیعه امامیه ومسکن علمای اثنی عشریه همواره مجمع فضلا وعلما بوده در زمان ما جناب سید مهدی طباطبائی
وشیخ جعفر از آنجا ظهور نموده اند سید مهدی جامع علوم عقلی ونقلی بود وبر اقران وامثال خود تفوق مینمود وخالی از حال نیز نبود وشیخ جعفر در علم اصول وفقه
اعلم علمای عراق بود ذکر سرور اولیا وسید اوصیا وزبده اصفیا علی مرتضی علیه آلاف التحیة والثناء آنحضرت امام اول است از ائمه
اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر پدر آنجناب ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود وی با عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه وآله از یک مادر بودند ومادر
آنسرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود ولادت با سعادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه ظهور نمود بیت اسد الله در وجود آمد
در پس پرده هرچه بود آمد مضمون آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی در آنوقت بتشریف حضرت رسالتمآب بیست وهشت ساله بوده
واقوالی دیگر در این باب وارد شده است اتفاق امت است که بغیر از آنحضرت در حرم کسی متولد نشده چه قبل از ظهور اسلام وچه بعد از آن ونیز متفقند بر اینکه آنحضرت
صاحب ولایت کلیه بوده وبعد از جناب رسالتمآب در علم ودانش وکمال وبینش احدی با آنحضرت برابری نمی نمود بلی اختلاف کرده اند وقومی بر آن رفته اند که آن
حضرت واجب بود نه ممکن خالق بوده نه مخلوق وآن طایفه را علی اللهی گویند ذکر ایشان در تلو کردستان مذکور خواهد گشت ونیز اتفاق دارند بر اینکه از زمره
اولیا کسی او جز وجه مطلق دایره حق نگفته اند مگر آنحضرترا وانا نی میگوید عجب دارم از کسی وحیرت میآرم از اشخاصی که مدتها عمر خود را در بت پرستی
صرف نموده اند وطریق کفر وشرک پیموده اند آنگاه بطریقتی مسلمان شده اند که در آخر کار فی الجمله شعور از عالم تعصب دور بوده باشد بروی ظاهر است که
ایشانرا علم الیقین نبوده وعین الیقین حاصل نموده چه جای آنکه از مقام ولایت بهره مند ودر میدان حقیقت سر بلند باشند بلکه گروه بسیار در اسلام



ایشان شبهه ارند و قوم بسیار در منقصت ایشان دلیل و برهان آرند جمیع پیروان رسول انام ایشانرا در سهو و خطا مسلم داشته اند و ایشانرا معصوم از خطا و زلل نپنداشته اند جمعی چنین اشخاص را که موصوف شد مقدم دارند و معظم شمارند بر کسی که جمیع فرق اسلام متفقند بر آنکه از بدو طفولیت مسلمان بوده و خاتم الانبیاء وی را تربیت فرموده و جمیع امت او را ستوده و بر دانش و بینش او اذعان نموده مصدر علوم ظاهری و باطنی شده و مظهر اخلاق الهی و اوصاف نامتناهی گشته سلونی قبل ان تفقدونی بجز او که تواند گفت و گوهر لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بغیر از وی که تواند سفت عجیبتر آنکه جمهور امتقدم و مسلم نموده اند که ایشان از جمله طلقاء و اجلاف امت بوده اند بلکه نسبت ایشان نزد محققان معلوم نبوده دریغا که انسان کامل در نزد جاهل گرفتار و نفس کل در نزد اراذل خوار و بی اعتبار است بیت پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبیست ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان حضرت ولایت نشان نازل شده اگرچه سرور اولیاء کلام الله ناطق است و حاجت استدلال بر حقیقت او نیست و از جمیع جهات ذات خجسته صفاتش از نفی و اثبات مستغنی است چنانچه خود فرموده است انا کلام الله الناطق بیت آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب اما جهت تشویق طالبان و تزیین این مجموعه آیات چند مذکور میسازد از انجمله آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شده و گروهی بر آنند که اولی الامر قرآنست و فرقه بر اینند که اولی الامر خلیفه زمانست و خلیفه زمان شاهزمان افغان و امیر حیدر حاکم توران است و قیصر روم پیاپی است در این ایام جمعی دیگر اتفاق نموده اند که دار الخلافه طهرانست و انائی میگوید آنکه بزور بازوی او اسلام نظام گرفت و گلشن دین احمدی باهتمام او رونق پذیرفت از سه نان هفده آیه بشانش نازل گشت و بستان اوصیت اسلام از شرق و غرب در گذشت در حالت رکوع انگشتری بسائل بخشید و آیه انما ولیکم الله در شان او نازل گردید آنکه مال خویش را پنهان و آشکار لیل و نهار در رضای پروردگار ایثار نمود و حق تعالی در باره وی آیه که الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه بستود و آنکه جان عزیز را در راه حق سبحانه تعالی بذل کرد و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را جبرئیل در شان او آورد و دیگران سپاهی بی سپاه خصم ندیده انهزام می یابند و دو اسبه سوی دار الملک خویش میشتابند و آنکه نفس خاتم الانبیاست آیه انفسنا و انفسکم دلیل مدعاست آنکه ذات پاکش از هر رجس و آلایش مبراست آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر این مقصد گواست کار دیگران جمله ناپاکی است و فعلشان خونریزی و سفاکی محبت او بر جمیع بشر واجب است ان اگر باورت نیست آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی برخوان خلیفه یزدان اوست و اولو الامر زمان هم اوست دریغا که هر نا اهلی دعوی اولو الامری کند و هر بو جهلی کوس خلافت زند بیت شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ای درویش اولو الامر آفتاب گردانست نه آفتابه گردان و قاسم دوزخ و رضوانست نه قیصر روم و نه شاه افغان خلیفه یزدان آزاد است نه آنکه دل مصر و شام داده است آنکه او پشت بر دشمن نکرده نه آنکه روی بر خصم نیاورده آنکه گیتی را سه طلاق فرموده نه آنکه انگشت تیمان زیب جهان نموده نظم در مصالح مدبر جانست در ممالک دبیر یزدانست تاج حکمش گذشته از پروین تخت علمش نهاده بر دو دین در تواریخ مسطور است که روزگار خرگوش طبیعت با شیر یزدان روباه بازی آغاز نهاد و هر گرگ نهاد با شیر جهان آفرین دست پلنگی گشاده متغلبان منبر گرفته و در محراب نشسته دین بدنیای دنی فروختند و آتش ظلم و جور افروختند صورت بت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهر جویان از باطن تن زدند لاجرم سرور اولیاء قریب بیست و پنجسال بضرورت خلوت گزیده در سپهر عزلت با دل چون ماه بیاراسید بیت چونکه زاغان خیمه در بهمن زدند بلبلان خاموش شدند و تن زدند چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمگران بغایت انجامید خناب ولایت جاهی بفرمان الهی در دریجه سی و ششم بقدوم میمنت لزوم خویش منبر خلافت را مزین ساخت و آفتاب فلک امامت بر خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت قریب پنجسال آنحضرت خلافت ظاهری فرموده و بیشتر در محاربه معاندان و حسد هزاجی دجاجلش قیصر بوده و شهادت کثیر البرکات آنحضرت در ماه رمضان سنه چهل هجری بسیم عبد الرحمن بن ملجم و بمعاونت وردان ابن خالد و شبث و اشعث بن قیس و قطام دختر اخضر روی نموده و عمر شریفش در آنوقت شصت و سه سال بروایتی شصت و پنجسال بود و از اسماعیل بن عبد الله مرویست که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت مآب اختلاف بهم رسید و عثمان کشته گردید من از مردم عزلت اختیار کردم و از خوف فتنه اندکی در ساحل دریا

همراه بودم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند قدم در راه طاعت که میگذارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون دویدم ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا سر بسجده
گذاشته با دل حزین و ناله دردناک دست بر داشته مناجات مینماید و طریق تضرع و زاری بجا می آورد من در کنار وی ایستادم و گوش بر مناجات وی دادم پس
بعد از مناجات سر از سجده برداشت و قدم بر روی آب گذاشت و روان شد من از عقب او صدا زدم که با من سخنی بگوی خدا تو را جهت گناه و گناهان ترا
بیامرزد بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر انداخته و خود را از خدا دور ساخته برو از او سوال کن از امر دین و چشم را بگشای و حق را ببین
گفتم بگوی هدایت کننده کیست گفت او وصی محمد ص عربی است پس من متوجه کوفه گشتم کوفه آمده در صحرای نجف بودم چون صبح شد داخل کوفه شدم چون پاسی از شب
گذشت دیدم که مردی بیامد و بر سر تلی ایستاد و با حقتعالی مشغول مناجات گشت و گفت خداوندا آنچه که پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر بآن کرده بود در میان
این امت بجای آوردم پس برین ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانکه تو مرا امر کرده بودی و بقسمی که تو حکم فرمودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند
و زبان طعن و تشنیع بر من گشادند من از ایشان دلتنگ شدم و ایشان از من دلتنگ شدند من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من گردیدند و از آنچه مرا پیغمبر تو خبر داده
بود نمانده است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و بآن اقدام نماید خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا سعادت شهادت برسان
خداوندا وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه من از تو لقای ترا سوال کنم مرا بلقای خود برسانی و از این گروه رها کرده برهانی خداوندا بتنگ آمده ام سفاهت ایشان را
میخواهم چون از دعا فارغ گشت بجانب کوفه روان شد من همه جا از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی ابن ابی طالب است
اندک وقتی شد اذان نماز شنیدم از خانه بیرون آمدم روان گشتم تا داخل مسجد ناگاه دیدم ابن ملجم آنحضرت را شهید گردانیده در این خبر اشارتی چند است تعقل کن
و در باب طول ظلم و حسن مآب مداین شهری معروف و بعظمت شان و قدامت بنیان موصوف بوده طهمورث دیو بند آنجا را بنا نموده موسوم بگرد باد ساخت
و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح انداخت جمشید جم در وسعت و عظمت آن کوشید و بطیسفون موسوم گردانید آنشهر در اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطرافش گشاده
معظم ترین مداین سبعه بوده بمرور ازمنه رو بخرابی نموده و در کنار دجله واقع شده است جمشید بر آن دجله از سنگ و آجر پلی در غایت متانت ساخت چون
اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم اثر بزرگ نیست لهذا بخرابی آن پرداخت چون اردشیر مقتدر شد نتوانست آن پل را مثل اول بنا
نماید لهذا از زنجیر جسری بر دجله مرتب گردانید و آنرا بانجام رسانید و مداین را دار الملک ساخت و بناهای محکم و عمارات طرح انداخت نوشیروان عادل از گچ
و آجر ایوان عالی بنا نهاد و صحن آن سرای صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز ترتیب داد و در آنجا صفه بزرگ ساخت نام آن صفه طاق کسری مشهور است عرض آن صفه
چهل و دو گز و طولش هشتاد و دو گز و بلندیش شصت و پنج گز و در اطراف آن عمارات و حجرات در خور آن تمام فرمود گویند هیچ آفریده از آجر عمارتیکه با آن عظمت
و متانت بوده باشد نساخته فقیر هم در سیاحت خویش ندیده ام اما عمارت سنگی بسیار دیده شده بیت جز احسن عمل هر که روزگار هنوز خراب میکند
بارگاه کسری را در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص بگفته عمر بن الخطاب بی جنگ و جدال آنجا را فتح کرد و یزدجرد بطریق فرار روی بعراق عجم آورد سعد گفت که
غنایم را جمع نمایند و بر اهل اسلام قسمت نمایند بعد از استجماع اموال خمس آنرا بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاده بر شصت هزار نفر تقسیم کرد بهر یک دوازده هزار درم
رسید و حال آنکه بعضی اشیاء را داخل قسمت نگذاشت و همچنان بدار الخلافه ارسال داشت از آنجمله قعقاع بن عمرو در فتح نهروان دید که جمعی از عرب شتری را احاطه
کرده اند قعقاع با قوم خود بر آن طایفه حمله کرده ایشان را متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق که بر او بار بود نزد سعد بن وقاص حاضر نمود چون صندوق را گشادند
در او جامه یافتند که از مروارید غلطان بافته بودند و هر دانه مرواریدی برابر بیضه عصفوری و گوشواری دیدند مرصع بجواهر ثمین و بیست انگشتری از یاقوت بود که
مقومان از قیمت آن بعجز و قصور خود معترف شدند همگی آن اشیا را بمدینه ارسال نمودند

گفتار در بیان سلطنت ملوک ساسانیان و چگونگی احوال ایشان بطریق اختصار

بر خاطر مهر مآثر والیان کشور خبر و بر ضمیر منیر مالکان اقلیم سیر مخفی و مستتر نماند که نخستین کسی که بر اورنگ سلطنت جلوس
نمود اردشیر بن بابکان از نژاد بهمن بن اسفندیار بود اما در چگونگی نسب و خروج و حقیقت احوال و اجداد آنشهریار عالی مقدار اختلاف بسیار است و آنچه متفق علیه
اکثر ارباب اخبار است آنستکه چون بهمن زمام مهام ملک و مال بدست همای داد پسرش ساسان از حرمان جهانداری سر در جهان نهاد و جهان گردی و صحرانوردی

مداین و عمارات طاق کسری



چمن دوم از حدیقه سوم

پیشه نموده جمعی درویشان تابع او گشته در هیچ مکان توقف و توطن ننموده از این جهت ایشان را ساسانیان گویند فی الجمله بعد در میان ملوک ایران آمده
و جمعی انبوه را در کشور ایران قلندر کرده این ساسان را پسری بود او نیز ساسان نام داشت و بعد از فوت پدر متمکن گردید بابک که از قبل اردوان
حاکم اصطخر بود گذاشت فرقه از مورخان بیان این ساسان و ساسانیان بجهت حسن و اسطه اثبات نموده اند چون بابک آثار بزرگی از ناصیه وی بچشم ساسانیان
دید در تربیت او مساعی جمیله بظهور رسانید تا شبی در خواب دید که آفتاب از پیشانی ساسان طالع گردیده علی الصباح او را طلبیده صورت واقعه را بیان کرد
و او نیز بر زبان آورد که در این شبها بخواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شده میان هوا نمود و اکثر جاهای جهان را روشن ساخت و بر عالمیان پرتو انداخت
بابک بعد از استماع این حکایت از ساسان التماس نمود که نسب خویش را بیان نماید وی نسب خود اظهار نمود بابک معلوم فرمود که از نسل ساسانیان دولتمندی ظهور
خواهد کرد و ملک فریدون را بحیطه تصرف خواهد آورد لاجرم دختر خود را به ساسان تزویج نمود بعد از زفاف ساسان بعالم آخرت رحلت فرمود چون مدت مقرر
از ایام زفاف بگذشت از دختر بابک پسری متولد گشت بابک او را اردشیر موسوم گردانید چون اردشیر بسن رشد و تمیز رسید شمه از لطف دیدار و حسن گفتار
و شجاعت و جلادت او نزد اردوان تقریر کردند از لطافت سیرت و نظافت صورت و نظافت طبع و صفوت ضمیر او بزبان آوردند اردوان اردشیر را طلب
فرمود بابک با اظهار بشورت نمود گفتند صواب آنست که او را نزد اردوان ارسال داری و در نزد خویش نگذاری تا در حجر تربیت اردوان معرفت اندوزد
و آداب خدمت ملوک بیاموزد بابک اردشیر را روانه اردوی اردوان ساخت و اردوان نظر عاطفت بر اردشیر انداخت بنوعی اردشیر در مصاحبت اولاد
اردوان بشکار رفت و اردوان جهت ملاحظه شکار جوانان در مقابل شکارگاه جای گرفت چون اردشیر نظر بر آن کوه افتاد گفت از این کوه شکوهی در دل
و در نظر می‌آید هما سایه پادشاهی بر آن کوه افتاده مقارن این حال اردوان از فراز آن کوه روی توجه به نشیب نهاده آنجوانان را طلب نموده همه را بنواخت
و هر یک را بلطف خاص مخصوص ساخت چون دید که اردشیر در اسب تاختن و گوی انداختن بر اولاد او پیشی مینماید و گوی مسابقت از پسران او میربایداردوان
از روی حسد با اردشیر گفت پدرت عالی همت نیست این همه مهارت در امر سپاهیگری بکار نیاید منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتم و امور اسب طویله خاصه را
بتو واگذاشتم اگرچه اردشیر با فلک اثیر برابری میکرد چگونه سر بدان شغل خسیس فرو میآورد اما چون ضرورت بود روا باشد حکما برای مصلحت سیاهی را
سفید و عود را بید نام نهاده اند و علاقی را میکائیل و سرنایی را اسرافیل لقب داده اند لهذا اردشیر ناچار رخت بطویله کشید روزی در آن موضع نشسته بود
که از گوشه قصر اردوان سنگی رسید اردشیر سر بالا کرد کنیزکی دید در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال بیت شکر گفتار و شیرین کار و شهر آشوب
کمان ابرو و مشکین موی گلرخسار اردشیر را نظر بر آن کنیزک افتاد و محبت او قوت گرفت بر اسرار اردوان حسن دعوت او را بلطف اجابت مقابله داد هرگاه آن کنیزک را
با اردشیر خلوتی روی نمودی زبان بر اسرار و اطوار اردوان گشودی چون خبر رحلت بابک رسید اردشیر غمناک گردید و از اردوان منصب جد خویش را التماس نمود
و اردوان ملتمس او را قبول ننمود و پسر بزرگتر خود را بحکومت فارس تعیین کرد شبی کنیزک نزد اردشیر آمده بزبان آورد که دیشب پادشاه خوابی دیده و معبر از احاضر
گردانیده تعبیر خواب را پرسید گفتند که نوبت انتقال دولت تو نزدیک گردیده و ملک تو بشخصی انتقال نماید که فردا طریق فرار پیماید اردشیر اراده فرار کرده با کنیزک
گفت که من خواهم رفت اگر همراه بیائی تو را ضایع نگذارم کنیزک گفت که تا جان دارم دست از تو بر ندارم و چون سایه از دنبال تو جدا نشوم اما مراحلت دو
تا بجا نه درم و از نقود و جواهر چیزی بردارم آنچه مراسم طاعت بجای آرم اردشیر سر قبول بجنبانید کنیزک بقصر رفته همان لحظه باز گردید اردشیر زین بر دوش
خنگ باد پیمای تازی نژاد نهاده با کنیزک سوار شده عنان بکرانه بجانب فارس گردانیده روز دیگر اردوان از این قصه مخبر گردیده جماعتی در عقب اردشیر روانه
ساخت
و لشکریان مسافتی طی کرده بی نیل مقصود باز گشتند چون اردشیر [illegible] جمعی از خواص بابک با وی یار گردیده گروه انبوه با اردشیر بیعت کردند جمعی کثیر روی
باطاعت وی آوردند آنگاه به پسر اردوان از اتفاق آوردند تاج شاهی بر فرق نهاده ملک فارس را مسخر گردانید ملوک طوایف با وی امداد دادند و لشکر از اطراف
روی بملازمت وی آوردند چون اردوان این خبر شنید بنفس خود لشکر کشید و در تنگنای حرب گرفتار شده بقتل رسید در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت
و صیت جهانگیری از ایوان کیوان در گذشت [illegible] و دیار کردستان را مسخر گردانید و از آنجا باذربایجان و اران توجه

در بیان حالات ساسانیان

در بیان حالات اردشیر و شاپور

نمود ولایت ارمنیه و عراق عرب و دیار بکر گرفته تمامی ملوک طوایف که در ایران استقلال کرده مملکت شان را به حیطه تصرف در آورده مدت چهارده سال به کمال
استقلال عمر گذرانید آخر الامر با هزاران حسرت باقلیم فنا خرامید اردشیر کره فارس و شهر کوار و شیراز است که مشهور بگرمان است فرزندی و اصفهان را
میان رعایا قسمت نمود و نصب ولایت مقرر فرمود شاپور بن اردشیر در تواریخ آورده اند که چون اردشیر استیلا یافت جمعی از پیران مجوس
عرض نمودند که جد تو ساسان سوگند خورده بود که اگر مملکت باو برسد در ایران پادشاه گردد نسل اشکانیان را مستقطع سازد و اولاد و احفاد ایشان را بر اندازد
این مراد شد او را میسر نگشت و از این جهان فانی در گذشت وصیت کرد هر که از فرزندان او باین دولت رساند باید که سوگند مرا راست گرداند بنا بر آن
اردشیر تیغ کین در ذریت ملوک طوایف نهاد و گروه انبوه را از اناث و ذکور بوادی عدم فرستاد نوبتی بقصر خود در آمده دختری دید که ماه جمالش بر آفتاب بخندید
و سرو چمن از رشک قدش بر خویش می پیچید اردشیر از وی پرسید چه کسی جواب داد که از پرستاران حرم شهریارم و از خدمتکاران بانوان پادشاه روزگار
دیدار شده بادی خلوت گزید چون در میان ایشان رشته محبت محکم گردید روزی دختر با اردشیر گفت من از جمله کنیزان نیستم بلکه از نسل اشکانیانم اردشیر
غمناک شده وزیر خود را احضار نمود و با وزیر خبر نمود که این جاریه را در شکم زمین مدفون ساز و خاطر مرا از اندوه برهان وزیر او را بخانه برده خواست بقتل او
اقدام نماید و عقده اندوه پادشاه را بگشاید دختر گفت که نزد پادشاه ببرید مگر که من از اردشیر حملی دارم وزیر بعد از شنیدن این سخن در زیر زمین خانه دختر را جای
داد و آلت تناسل خود را بریده در حقه نهاد نزد اردشیر فرستاد و عرض کرد این امانت است که باید پادشاه بخاتم مهر کرده بخزانه داران سپارد و هر وقت باو
احتیاج افتد نزد شهریار بیارد اردشیر ملتمس وزیر را قبول فرمود بعد از اندک مدتی پسری از آن دختر تولد نمود چون اردشیر از آن خبر نداشت نام آن پسر را شاپور
نام گذاشت چون مدتی از این مقدمه بگذشت روزی اردشیر غمناک گشت وزیر از اردشیر سبب آن پرسید جواب داد که اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف آوردم
و تمام خصمان جهان را نابود و ناچیز کردم اکنون فرزندی که وارث مملکت باشد ندارم و با هزار دریغ و حسرت تاج و تخت را میگذارم وزیر گفت پادشاه را از آن
جهت غمگین نباید بود و در اندوه بچهره خود نباید گشود اگر فرزندی میشد در حجر تربیت من رسیده اردشیر از حقیقت این سخن پرسید وزیر گفت آن حقه را که بمهر پادشاه
رسانیده ام تا خزانه دار بیاورد بافشای این راز بپردازم و این مخفی را آشکار نمایم فرمود تا حقه را حاضر ساخت اردشیر نظر بحقه انداخت آلتی در آن حقه دید
متعجب گردید وزیر صورت حال را من اوله الی آخره تقریر نمود اردشیر خرسند شده فرمود که شاپور را با چند پسر دیگر که با وی شباهتی دارند در مجلس من بیاورند
تا ببینم که مهر ابوت مرا چگونه باو میرساند و محبت فرزندی او را بسوی من چه قسم میکشاند وزیر بموجب فرمان کودکان را نزد اردشیر روان ساخت و شهریار
برهنمونی محبت جبلی شناخته در تربیت شاپور کوشید و او را بر تخت ولیعهدی نشانید چون اردشیر از اینجهان در گذشت شاپور بر ملک موروثی متمکن گشت
عمال پدر را معزول نساخت و همه را بعواطف خسروانه بنواخت لاجرم خلایق محبت او را در دل گرفتند و حکمش را از دل و جان پذیرفتند چون قیصر بعد از
سلطنت شاپور در نصیبین که سرحد شام است ساکن شده بود شاپور بدانجا شتافته بعد از محاصره فتح نمود و خزاین و دفاین قیصر را تصرف کرده بلشکر
قسمت فرمود قیصر نیز باج گذار شاپور گشت چون از سلطنت شاپور دوازده سال در گذشت بسرای جاودانی انتقال نمود هرمز بن شاپور بن اردشیر
چون بر مسند پادشاهی نشست در رویج و عتبات مرتبت و ابواب عدل و انصاف بگشود و جمهور خلایق در ظل معدلتش بیاسودند آورده اند که
شاپور در زمان اردشیر بشکار رفته بود در اثنای صید تشنگی بروی غلبه نمود مقارن حال بخیمه شبانی رسید و از اهل خیمه آبی طلبید اتفاقا دختر مهر گسل که از ملوک
طوایف بود و از بیم شمشیر اردشیر پناه بآن شبان آورده بود قدحی آب بیرون آورد بشاپور داد چون نظر شاپور بر شکل و شمایل و لطف و جمال آن جمیله افتاد
دل بر سر آن دلبر نهاد و او را از شبان خواسته بخانه آورد و آن دلبر ماه پیکر مدتی او را از پیش خود دور میکرد روزی شاپور از سبب امتناع سوال نمود دختر گفت
نسل ملوک طوایفم و از اردشیر بدین جهت خایفم شاپور عهد بست که صورت عقد او را بر مرآت ضمیر اردشیر روشن نگرداند و بگوش هوش در نرساند
بعد از آن میان ایشان اجتماع بهم رسید و از آن دختر پسری متولد شده موسوم بهرمز گردید و آن راز مدتی از اردشیر مخفی بود تا روزی اردشیر بخانه شاپور آمد
هرمز را مشاهده نمود و دلش بسوی او کشید از وی پرسید که پسر کیستی هرمز گفت پسر فرزند تو اردشیر او را در کنار گرفته شاپور را طلبید و از حقیقت حال پرسید

چمن دوم از حدیقه سوم

شاپور قصه تزویج دختر مهرک را تقریر کرد اردشیر حمد الهی را بجای آورد و گفت که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گردید زیرا که منجمان میگفتند که ایران
بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید شاپور در ایام سلطنت خود هرمز را حاکم سیستان و خراسان گردانید بعضی از غمازان بعرض شاپور رسانیدند که وی
هوای مخالفت و در وادی عصیان قدم میگذارد چون هرمز براین قضیه مطلع گردید دست خویش بریده نزد پدر ارسال داشت چه که در آن زمان معیوبان را
بسلطنت موسوم نمی ساختند چون آن تحفه بشاپور رسید تاسف بسیار خورد و بهرمز پیغام کرد که اگر فی المثل اعضای خود ریزریز نمائی جز تو کسیرا ولیعهد نخواهم
کرد هرمز بعد از پدر امر سلطنت را بحیطه ضبط در آورد و رسوم عدل و داد بنهاد و شیوه جور و ظلم برانداخت تا مدت پادشاهی او زیاده بر یکسال نبود که
بعالم آخرت توجه نمود بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر در کتب مورخان مسطور است که بهرام شهریار با وقار و پادشاه گردون اقتدار بود
مانی نقاش در روزگار او ظهور نمود و دین الحاد را وی اختراع کرد و نقش بدیع در جهان آورد راقم ذکر احوال او را عنقریب مذکور خواهد نمود مدت سلطنت بهرام
سه سال و سه ماه بود بهرام بن بهرام بن هرمز در بدو حال بشکار میل داشت آخر الامر بسعی موبدان قدم در مسند عدل و انصاف گذاشت چون
پدرش ابوی بحقیقت تمام بود لاجرم باسم خود موسوم نمود و مانی نقاش که در زمان بهرام اول بود و از ترس و هراس او در بلاد چین و ماچین سفر مینمود در روزگار
بهرام ثانی روی بایران آورد و خلق را دعوت کرد بعضی از کلمات او اینست که روح در بدن مانند مرغ در قفس محبوس است چنانچه مرغ در قفس همیشه مترصد
خلاص است روح نیز پیوسته منتظر آنست که قفس تن را بگشاید تا بمقصد خود رود اکنون سعی باید نمود که نور صافی از کدورت جسم رهائی یابد و باصل خویش
بشتابد بدینگونه سخنان خلق را دعوت کرد و جمع کثیر در حیطه ارادت آورد چون کلمات مانی ببهرام رسید وی را طلبیده پرسید که آنچه از تو نقل مینمایند مطابق
واقعست جواب داد بلی بهرام گفت پس مرگ نزد تو بهتر از حیات باشد گفت اینچنین است بهرام گفت بگو تا موافق رضای تو بعمل آوریم آنگاه حکم کرد تا او را
بدار کشیدند و خلق از خیال او آرمیدند مدت سلطنت بهرام ثانی هفده سال بود بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بجهت تکلف او در
ملبوسات و غیرها اعراب او را صلف میگفتند و او بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و تادیب بحز تحریک شمشیر روی ننمودی خلایق درمانده شده نزد موبدان
رفته صورت حال را باز نمودند ایشان جواب دادند که ما از شما درمانده تریم و بصلاح همدیگر بلکه او را باصلاح آوریم آنگاه موبد موبدان گفت که اگر
جمیع امرا و ارکان دولت و اهل خدمت متفق شوند من متهم او را باصلاح آورم و شما را در ورطه هلاک نگذارم بزرگان عجم باتفاق قبول نمودند و چشم
و گوش بفرمان موبد موبدان گشودند موبد گفت فردا باید که هیچیک از اهل خدمت و غیرهم بدرخانه پادشاه نروند و بدرگاه شاهی نگروند آن جماعت
بیکبار از خدمت پادشاه تخلف نمودند بهرام حیران مانده تا چاشت مصابرت نمود چون گرسنه شد بیطاقت گشت موبد نزد او رفته گفت ای شهریار
هرگاه این طایفه ترا اطاعت ننمایند امر و نهی تو بر که نافذ گردد و حکم تو بر که جاری شود بهرام از این سخن متنبه شده شرط کرد که من بعد طریقه خوشخوئی و شفقت
پیش گیرد و بدین تدبیر مزاج زندگانی بهرام مبدل گردید در مدت سلطنت او اختلاف کرده اند بقولی چهارده سال و بقولی چهارده ماه بود مصرع بببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا نرسی ابن بهرام بن بهرام وی برادر بهرام ثالث و پسر بهرام ثانی است شهریار کریم طبع و خوش خلق بود و با جمهور رعایا
و برایا بطریق پسندیده زندگانی مینمود در زمان او خلایق مرفه و آسوده بودند مدت دولتش بقولی نه سال بود هرمز بن نرسی بن بهرام
در بدو حال شهریار بدخوی و ترش روی بود و با کافه ناس سوء معامله مینمود چون بر سریر سلطنت جلوس کرد کافه خلایق را جمع آورد و با ایشان گفت دل دیوانی را
که تا غایت بعمال بر سانید و گوش بفرمان داده خیال مخالفت بخود راه مدهید تا از سطوت من در امان باشید مردم بتو هم تمام گفتند خدا ترا نیکی دهاد و
رعیت را فرمان بردار تو گرداناد که پادشاهی تو را ناید و چیز لازم است هرمز دانست که مراد خلایق از این دعا چیست لاجرم گفت پیش از آنکه ضبط امور
مملکت حواله بدیگری بود از سوء اخلاق من هرگز ضرری بکسی نرسید اکنون که سرانجام مهام جمهور منوط برای من شد عادت بد را باخلاق خوب مبدل ساختم
و رسوم ظلم و جور را برانداختم رعایا زبان بدعای او گشوده شاکر و خوشنود باز گشتند اول پادشاهی از اکاسره که خود بدیوان مظالم نشست او بود و بقولی
مدت هفت سال سلطنت نمود شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی در کتب علما اخبار مسطور است که هرمز هنگام رفتن فرزندی نداشت

که این پادشاهی باشد لاجرم اعیان دولت و ارکان مملکت را طلبیده گفت فلان زن حامله است اگر پسری از وی متولد شود ولیعهد من او خواهد بود این گفت
و روی بآخرت نمود بعد از چندی از آن عورت فرزندی ظهور نمود در جمال و کمال و صورت و سیرت یگانه زمان بود و خلایق بولادت او شادی کردند و مراسم تهنیت
و بهجت بجا آوردند تاج شاهی را بر سر گهواره او آویخته و درر و جواهر بر آن گهواره ریخته و در تربیت او مساعی جمیله بظهور رسانیدند چون آن طفل بسن هفت
سالگی رسید روزی بر بالای بام ایستاده آواز شورشی شنید از حاضران پرسید که این چه غوغاست عرض کردند بجهت ازدحام آینده و رونده از جسر این شور بر
جسر بوقوع انجامد شاپور گفت جسری دیگر به بندند تا هر یک از آینده و رونده از جسری علیحده باشد و این شورش بطرف گردد اهل جهان و اعیان ایران از این
سخن شنیده امیدوار شدند چون شاپور بسن پانزده سالگی رسید بانتقام قومی از اعراب که در زمان طفولیت او بغارت سرحد ایران اقدام نموده بودند
لشکر کشیده و در استیصال آن طایفه بغایت کوشید چون از قتل ایشان بستوه آمد شانهای ایشان را سوراخ کرده ریسمان در آن میکشید از آن سبب بذوالاکتاف
ملقب گردید یکی از اجداد خاتم الانبیاء که مالک بن نضر نام داشت پیش او رفته از سبب آزار اعراب پرسید شاپور گفت از منجمان شنیده ام که از عرب
شخصی پیدا شود که ملوک عجم را براندازد و عزیزان ایران را خوار و بی اعتبار سازد بدین سبب تیغ کین بر ایشان میکشم هر قدر توانم از ایشان [illegible] مالک گفت
شاید قول منجمان دروغ باشد و اگر راست باشد اولی آنست که این قتل موقوف باشد شاپور سخن مالک را پسندیده دست از قتل و آزار عرب کشید گویند شاپور
بعد از آنکه ملک عرب بگرفت تنها و جریده بملک روم رفت و در مجلس قیصر رفته یکی وی را شناخت بقیصر رسانید قیصر او را گرفته در خام گاو پیچید و محبوس گردانید
آنگاه بولایت ایران عزیمت و حرکت کرد و دست بقتل و غارت آن مملکت برآورد در وقتیکه بمحاصره جندی شاپور که از ولایات خوزستان است مشغول بود
شاپور بامداد کنیزکی ایرانی از حبس نجات یافت و گروه انبوه بخدمت شاپور شتافته و شاپور با قیصر محاربه کرده قیصر و جمعی دیگر را بدست آورده و تکلیف نمود که
مصالح عمارت از روم آورده خرابی که از رومیان صادر شده بود باصلاح آورد آنگاه مالی خطیر از وی گرفته او را اطلاق کرد بعقوبتی هر دو پاشنه قیصر را
نموده مهاری در بینی او کرده آنگاه بجزر فشانده بروم فرستاد مدت سلطنت شاپور و زمان عمرش هفتاد سال بود اردشیر بن هرمز بن نرسی
چون شاپور عالم فانی را وداع نمود از او دو پسر صغیر یکی موسوم به بهرام و دیگری مسمی بشاپور بود اردشیر بطریق نیابت بر سریر سلطنت جلوس نمود چون استقلال
یافت دست بر قتل خواص شاپور گشوده در انهدام وجود اولاد او کوشید و چند نفر از ایشان را بقتل رسانید دیگران ترسیده هجوم کردند و او را گرفته
عزل نمودند شاپور بن شاپور ذوالاکتاف چون برادر را تنگ پادشاهی جلوس کرده در ربقه سرکشان ملک او در حیز اطاعت خود آورد و چون پنج سال
و کسری از سلطنت او بگذشت روزی در شکارگاه در خیمه نشسته بود ناگاه باد تندی آمده اوتاد خیمه را کنده چوب خیمه بر سرش آمده ناچیز گشت بهرام بن
شاپور ذوالاکتاف چون پدر در زمان عم و برادر حاکم کرمان بود و مدتها در آن ولایت بعدل و داد اشتغال داشت لهذا بکرمان شاه ملقب گردید چون
بسریر پادشاهی رسید مدت یازده سال سلطنت کرد آخر الامر سپاه بر وی هجوم آورده در غوغا تیری بوی رسیده درگذشت یزدجرد بن بهرام
ابن شاپور ذوالاکتاف در تواریخ مسطور است که اهل عجم او را از بهران یزدجرد گفته اند که اندوزنده گناه بود و بعضی او را برادر بهرام گفته اند قبل از
پادشاهی بدانش و تمیز و محاسن افعال اشتهار داشت چون قدم بمسند پادشاهی گذاشت جمع کثیری بقتل آورده و گروه علما را استخفاف کرد و با سپاه و
رعیت طریق امانت پیش نهاد ساخت و مناع جور و ظلم را بر طاق بلند نهاد روزی در قصر او اسبی سرکش پیدا شد یزدجرد گفت آن اسب را زین کرده حاضر
سازید آخور سالار متوجه اسب شده فرس نوبتی چموشی آغاز کرد یزدجرد بنفس خود متوجه اسب شد نزدیک رفته تن در داده و یزدجرد زین بر پشت او نهاد خواست [illegible] پاردم بر بست
فرس محکم ساز لگدی بر سینه یزدجرد نواخت و کار او را بهمان لگد تمام ساخت بهرام بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف
علماء اخبار در کتب خود آورده اند که هر فرزندی از یزدجرد تولد نمودی باندک عمرش کم بقا بودی چون بهرام متولد گشت و چند گاه بر او بگذشت یزدجرد بوجود او
شادمان شده از موضعی که عذوبت آب و لطافت هوا موصوف باشد استفسار نمود تا فرزند را آنجا فرستد جمعی بلاد حیره که در سواد عراق عرب است و باقطاع نعمان بن
منذر مقرر بود اختیار کردند یزدجرد نعمان را طلبیده و بهرام را بکف تربیت او گذاشت نعمان بهرام را بولایت خود برده و بنا نهاد و معماری از روم طلبید

چمن دوم از حدیقه سوم

دو قصر عالی مقابل هم با تمام رسانید یکی را خورنگاه و دیگری را سه دیر چه که مشتمل بر سه گنبد بود موسوم گردانید عرب آنرا معرب ساخته خورنق و سدیر گفتند چون در آن
ایام نعمان بت پرست بود بارشاد وزیر خود کیش نصارائیت اختیار نموده سر در جهان نهاد و دیگر کسی از او نشان نداد لاجرم پسرش منذر بتربیت بهرام شتافت
و بهرام در اندک زمانی در دانش و آداب بدرجه کمال رسید و در آن اثنا خبر فوت پدرش رسید چون بزرگان ایران از ظلم یزدجرد بستوه آمده بودند گفتند اگر
پسر یزدجرد را که میان عرب پرورش یافته بیاوریم و مملکت را بدو سپاریم با ما همان طریق معاش کند که پدرش میکرد و بنا بر این خسرو نامی را از اولاد اردشیر
بابکان بمداین آورده بر تخت نشانیدند و طبق زر و سیم مبارکبادی افشاندند عرب خسرو را کسری خواندند چون خبر سلطنت کسری بسمع بهرام رسید خون غیرت
در رگ مردی وی بجوشید و صورت حادثه را با منذر در میان نهاد منذر قبایل عرب را جمع نموده من جمله دوازده هزار سوار برسم مقدمه بمداین فرستاد
و با پسرش نعمان که سالار آن سپاه بود سفارش نمود که هرگاه کسی در مقام محاربه تو آید با وی مقاتله نمای چون نعمان قریب بمداین رسید شورشی از توجه
عرب در خاطر عجم افتاد آنگاه منذر با سی هزار سوار در رکاب بهرام روان گشت و اکابر عجم باستقبال شتافتند بعد از قیل و قال بهرام را شهریار با عدل و داد
یافتند و بر آن مقرر شد که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه گذارند هر یک از بهرام و کسری که آن تاج را بر دارند پادشاهی آنکس را باشد بسطام که در
سرهنگان ایران بود دو شیر شرزه حاضر نمود و تاج شاهی را مابین آن دو شیر نهاد بهرام با کسری گفت قدم پیش گذار و تاج را بردار کسری گفت که طالب ملک
شمائی و صاحب تاج ما باید که تو این جرات نمائی بهرام بر پشت یکی از آن دو شیر برجست و شیر دیگر حمله آورد بهرام گرز گران بر سر شیر اشارت کرد هر دو را هلاک گردانید
و خود را بتاج رسانیده برداشت و بر فرق گذاشت اول کسی که با او بیعت نمود کسری بود چون بهرام بر سریر ملک استقرار یافت بر انتظام امور رعیت شتافت
نعمان بن منذر را از خواص خویش اختصاص داد و پدرش را انعام و اکرام نموده بوطن خود فرستاد آنگاه روی بعیش و نشاط و شکار آورد و همواره بشرب مدام
و مصاحبت دلبران گل اندام بسر میکرد بمدلول الناس علی دین ملوکهم رعایا نیز بعیش و عشرت مایل شدند از صباح تا چاشت بکسب مشغول شده بقیه روز را بخوش
گذرانی اشتغال مینمودند بهرام با وجود اشتغال بعیش و عشرت از ملک داری غفلت نورزیدی و در شجاعت رستم زال بگرد او نرسیدی در روزگار او خاقان
با سیصد هزار لشکر قصد ایران کرد و بهرام با هزار سوار در مرو بوی شبیخون آورد و خاقان را گرفته با پسرانش بقتل رسانید بهرام بعد از آن برادر خود نرسی را تا باب
کرده بطریق تبدیل بکشور هند خرامید در آن زمین امور غریبه مانند کشتن فیل و کرگدن و اژدها از وی بظهور رسید بعد از مدتی دختر ملک هند را در حباله نکاح
آورده بایران آمد و از قیصر روم و شام نیز باج گرفت بهرام را بشکار بسیار شغف بودی و اکثر اوقات عمر خویش را بشکار صرف نمودی بهرام گور بجهت آن
گویند که نوبتی با منذر بن نعمان بشکار رفته بود در آنجا گوری مشاهده نمود که شیری بر پشت او جسته بود بهرام چنان تیری بر پس شیر زد که از سینه شیر گذشته
بزمین نشست و شیر و گور هر دو افتادند و منذر آن زخم دیده بر آن ساعد آفرین کرده بر زبان آورد که اگر نه آنستکه بچشم خود را برای العین دیدم اگر از دیگری
می شنیدم باور نمیکردم چون مدت چهل سال بقولی شصت و سه سال از دولت بهرام بگذشت روزگار داد خود خواسته روزی بشکار رفته گوری از پیش او گریزان
گشت بهرام اسب از عقب آن تاخته اسب برادر چاهی عمیق انداخت چون خبر بلشکرگاه رسید لشکریان آمده اسب را بیرون کشیدند اما بهرام را هر چه
در وادی سعی شتافتند از مرده و زنده اش اثری نیافتند مادر بهرام بدیدن بر سر آنچاه نشست و فرمود چندان گل از آنجا بر آوردند که اگر کلوخی بر آن افتادی
بر پشت گاو و ماهی رسیدی از بهرام اثری نیافته نومید بازگشت و با درد و الم دمساز . رباعی . آن قصر که بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
تا جای گرفته است بهرام بگور . و دیر است که گور جام بهرام گرفت یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذو
الاکتاف چون بهرام گلندام از جهان فانی درگذشت یزدجرد که خلف الصدق او بود قائم مقام پدر گشت بیمن کردگار و لطف پروردگار در خوبی صورت
و نیکی سیرت یگانه بود و در عدل و داد و صلح و سداد گوی تفوق از سلاطین ایام میربود مدت هیجده سال در کمال استقلال پادشاهی نمود آنگاه بسرای جاودانی
رحلت نمود او را دو پسر بود یکی موسوم بهرمز و دیگری که مهتر بود فیروز نام داشت یزدجرد در مرض موت خود زمام جهانبانی را بکف کفایت هرمز گذاشت
اگر چه هرمز کهتر بود اما باعیان ایران گفت . نظم . اگر چند فیروز نیکو خصال ز هرمز فزونست چندی بسال ز هرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و

در وقایعات بهرام و کسری و تاج برداشتن از میان دو شیر

در حالات ملوک ساسانیان

چون هرمز بر تخت سلطنت نشست **بیت** تو فیروز را شیر گشتی بخشم فرو ریخت از شرم آبش ز چشم یزدجرد فیروز را بحکومت ایران نامزد کرده بود وی از شاه ماوراء النهر و بدخشان استمداد نمود و با هرمز محاربات کرد و آخر الامر فیروز غالب آمده هرمز را گرفته محبوس گردانید و خود بر سریر سلطنت متمکن گردید

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور چون بر سریر پادشاهی متمکن گردید هفت سال متعاقب باران از آسمان نبارید آب دجله و فرات خشک گردید عیون و قنوات از خشکی انهدام یافت فیروز حکم کرد که در آن مدت مال از رعایا نگیرند بلکه حاصل خزانه خود را صرف فقرا نمایند و نیز فرمود که هر درویشی که در شهر یا قریه از گرسنگی بمیرد توانگر را بقصاص او بدار کشند لاجرم در آن مدت یکنفر در فضای فارس از گرسنگی نمرد و دیگر هیچکس از نکبت تنگی معاش جان نسپرد و بعد از آن ابواب رحمت الهی بازشده بارانهای پیوسته آمده باغات خضرت گرفت و بساتین نضارت پذیرفت عدل پادشاه را چندان افراشت که خرابها آباد سازد و تنگی و گرسنگی را از گیتی براندازد سلطان العادل خیر من مطر الوابل **بیت** همین نه جانور از دین و داد تاجوران بامن و عیش گرایند و بهره‌ور گردند بنو بهار عدالت دمد ز سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل باور گردد فروغ عدل چو آن باثر بروی زمین که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد فیروز بعد از بیست و شش سال پادشاهی کرد بجنگ پادشاه هیاطله رفته در اثنای محاربه بتیر قضا جریده عمرش کشیده آمد تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است بلاش بن

فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور علماء اخبار آورده اند که فیروز در زمان توجه خویش بجنگ خوشنواز مملکت را بسوخرا نامی که در بعضی کتب از آن بسوفرا تعبیر کرده اند سپرده بود چون خبر هلاک فیروز بسمع سوفرا رسید عرق حمیتش جنبیده بولایت خوشنواز لشکر کشید خوشنواز رسولی نزد سوفرا فرستاده دلپذیر پیغام داد و طالب صلح گشته او را بمال وافر خوشنود ساخت سوفرا لوای مراجعت بصوب دار الملک برافراخت اعیان مملکت خواستند که سریر سلطنت بردارند و اولاد فیروز را فرو گذارند سوفرا قبول ننموده بلاش را بسلطنت برداشت و جانب قباد بن فیروز را فرو گذاشت قباد بخاقان پناه برده و بلاش مملکت را بسوفرا سپرد قباد در اثنای راه بنشابور رسیده و در خانه دهقانی منزل گزید دهقان اگرچه قباد را نشناخت اما او را در مهمانداری نیکو نواخت قباد در منزل دهقان دختری دیده بروی عاشق گردید و دختر را از دهقان بزنی درخواست کرد و دختر در غیبت قباد پسری آورد و او را بجهت تناسب پیکر و صباحت منظر نوشیروان نام نهادند قباد مدت چهار سال در ترکستان توقف کرد آنگاه خاقان سپاه فراوان باو داده بایران فرستاد قباد چون بنشابور رسید و پسر خود نوشیروان را بدید خرم و خرسند گشت و از آنطرف برادرش بلاش نیز از جهان درگذشت قباد بی زحمت جنگ و جدال صاحب ملک و مال گردید و تخت و تاج موروثی بی تردد و لشکر کشید **قباد بن فیروز** چون بر اورنگ سلطنت نشست ابواب جور و اعتساف بربست اما سوفرا همچنان زمام مملکت داشت و بی مشورت قباد مهمات را بانجام میرسانید و خلق را از پیش و پس از درگاه قباد دور میگردانید قباد از اینمعنی دلتنگ شده با یکی از سپهسالاران که او را شاپور میگفتند از سوفرا شکایت نمود شاپور متعهد دفع او شده روز دیگر در مجلس قباد بسوفرا گفت تراچه یارای آنکه بر مهمی اقدام نمائی که باعث آزار خاطر پادشاه گردد آنگاه کمر از میان گشوده در گردن سوفرا انداخت و او را بزندان برده در همانجا هلاک ساخت قباد بعد از سوفرا بر مملکت مستولی گردید اما از جاده معدلت انحراف ورزید و اوباش و اراذل را تربیت کرد و خاندان قدیم از بیخ برآورد اعظم مفاسد وی قبول کردن دین مزدک بود مفصل مذهب وی در ضمن نشابور گذشت قباد بسخن مزدک گروید دین او رواج یافت بدین سبب خلایق هجوم آوردند و قباد را گرفته محبوس کردند و برادرش جاماسب را بجای او بر تخت نشاندند قباد بحیله خواهرش از بند نجات یافته بجانب ملک هیاطله شتافت خوشنواز مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و زبان شکر گشوده گفت چگونه شکر این نعمت گذارم که مرا بر خاقان ترک ترجیح نمودی مگر آنکه بلا توقف سپاهی همراه تو گردانم و ترا بولایت خود برسانم آنگاه باحضار لشکر فرمان داد و بیست هزار سوار همراه قباد فرستاد و قباد بار دیگر بایران رسید اعیان مملکت بالضروره پیشانی عذر بر خاک نهادند و زمام اختیار ملک بقباد دادند این بار از مزدک و مزدکیان یاد نکرد و احوال و اوضاع ایشان را بخاطر نیاورد و سبب سوء اعتقاد قباد نسبت بمزدک آن شد که قاضی ناصر الدین بیضاوی در تاریخ خویش آورده است که چون قباد از مملکت توران متوجه ایران گردید و بر تولد نوشیروان اطلاع بهم رسانید اندیشه کرد که مبادا نوشیروان فرزند او نباشد زیرا که مدتها مادر او را گذاشته بود بنابراین مادر و پسر را با آنکه بهمند بدار الملک طلب نمود چون نوشیروان بدار الملک پدر رسید قباد فرمان داد در باغی بزمی ترتیب دادند و چند کس که با او فی الجمله مشابهتی

داشتند پیدا کرده همه را لباسی که خود پوشیده بود ملبس گردانید و فرمود تا بطریق دایره بنشینند و خود در میان ایشان نشست و نوشیروان را بار داد و فرمود
که باو بگوئید که این شاخ نرگس را بدست پدر خود بده و دستش را ببوس غرض قباد آن بود تا مشاهده نماید که مهر ابوت او را باو مینماید یا نی و سبب پرده داشتن
آنکه صدری ظاهر نشود و امتیازی معلوم نگردد چون نوشیروان به باغ رسید خواص قباد شاخ نرگس بوی دادند و گفتند که این نرگس را بپدر خود ده
نوشیروان بمجلس درآمده ساعتی باطراف نظر انداخت و پدر خود را بشناخت پیش پدر زمین بوسه داد و شاخ نرگس را بدست او نهاد قباد بغایت خوشدل
شده بتربیت او همت گماشت و تخم محبت نوشیروان را بر زمین خاطر خویش کاشت روزی در ایام استیلای مزدک در اثنای مکالمه از نوشیروان پرسید
که آنروز از کجا بر تو معلوم گردید که من پدر توام نوشیروان گفت که چون بمجلس درآمدم و بر هر کس نظر انداختم همت خود را از وی عالی تر یافتم چون بطرف
پادشاه نظر کردم شکوهی و محبتی از تو در دل من پدید آمد فهمیدم که حال چیست و پدر من کیست قباد او را نوازش فرمود نوشیروان عرض نمود باعث
بر امتحان چه بود قباد گفت خواستم که ترا ولیعهد گردانم و پایه قدر ترا بدرجه بلند رسانم لاجرم بامتحان پرداختم تا به یقین بر من ظاهر گردد که تو فرزند
منی که نباید ملک بدیگران منتقل شود و به بیگانگان رسد نوشیروان عرض نمود بنا بر مذهب مزدک این احتیاط لازم نخواهد بود زیرا که میگوید که زنان مردم
بر همه کس حلال اند چون یک عورت را چند کس مقاربت کنند و فرزند از او متولد گردد کس چه داند که پدر کیست قباد از این متاثر شده نوشیروان دانست که
سخن او تاثیر تمام نمود لاجرم زبان ملامت بر مزدک گشود و گفت او اموال مردم را حلال میداند و زنان را بی نکاح حلال میگرداند و اگر زنان پادشاهرا
برنود و اوباش تفویض کند پادشاه نمی تواند دم زند قباد گفت ایفرزند مرا از خواب غفلت بیدار کردی و از مستی هشیار آوردی وقت آنستکه از
گرداب گناه خود را بساحل توبه رسانم و مملکت را بکف کفایت تو گذارم تو بدفع مزدک داناتری و بر تنظیم امور ملک بیناتر بعد از چندگاه ارکان دولت و
اعیان مملکت را طلبیده بر بیعت نوشیروان تکلیف کرد و خود عصائی بدست گرفته پسر را بر تخت نشانید و چون آنمجلس را باتمام رسانید بعبادتخانه رفته
بقیه عمر را بپرستش حق تعالی لازم گرفت مدت پادشاهی قباد چهل سال بود **نوشیروان بن قباد بن فیروز** پادشاه دولتیار و شهریار
معدلت شعار بود گویند حضرت رسالت پناه صلعم زبان بمدح وی گشوده و کلام ولدت فی زمن الملک العادل فرموده چون بر مسند پادشاهی پای عزت نهاد
بوستان سلطنت را بآبیاری عدل و داد طراوت داد و دامن عالم را از لوث ظلم و جور پاک ساخت مزدک و مزدکیانرا از جهان برانداخت تخت سلطنت
بوجود او افتخار نمود و اهل جهان در مهد امن و امان برآسودند **آورده اند** که روزی نوشیروان روی بارکان و اعیان دولت نموده گفت که همیشه دو آرزو
قبل از سلطنت مرا در دل بود یکی آنکه منذر بن عمرو را بار دیگر بحکومت رسانم دیگر آنکه مزدک و مزدکیانرا نابود و ناچیز گردانم مزدک گفت تو همه خلق را چگونه
توانی قتل کرد نوشیروان گفت تو اینجا بوده و فی الفور او را بقتل آورد و بروایتی هشتاد هزار کس از پیروان مزدک بقتل رسانید و بر بقیه السیف باج و خراج
مقرر گردانید نوشیروان مدت چهل سال پادشاهی نموده هم در مداین هرمز را ولیعهد کرده وفات کرد **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش **آورده اند** که ابوزرجمهر وزیر نوشیروان بود و در مهمات از رای آفتاب پیرای وی مشورت مینمود
در کتب مغان و موبدان دیده شده که بوزرجمهر بکیش فریدون بود و بر اقوال کیخسرو بن سیاوش عمل مینمود فقیر کتابی از تالیفات برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر است
دیدم در آن کتاب مقالات بوزرجمهر مشاهده گردید و در نفی مذهب زردشت و اثبات دین فریدون کرده است بنا بر وعده که در ضمن احوال زردشت شده که
تلو مقالات بوزرجمهر بعضی از سخنان زردشت را بیان خواهم نمود لاجرم گفته میشود که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکست که در او هیچ گونه تیرگی نیست
و آفتاب گوهر تیره ایست که حجاب ورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بمجرد این خیال از دین فریدون نتوان گذشت و از کیش کیخسرو نمی
توان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از او دانائی و توانائی بر مردم روشن بوده و آنچه موجود در عالم وجود معلوم نیست که تعبیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب
دریای نور است که تیرگی از وی دور است و چشم آدمی او را نمی تواند دید و بنهایت نمیتوان رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال
و کسوف و هبوط و وبال است و بر یکقرار نیست و چیزیکه بر یکقرار نیست فانی است و چیزیکه فانیست لایق خدائی نیست ابوزرجمهر گفته که اینها امور اعتباریه اند



در احوالات ملوک ساسانیان و بیانات بوزرجمهر

و هرگاه نقص امور اعتباریه نماید بصاحب وی قدر نیست بل باهیچ بعضی طبع بشر است دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب گوهری اختیاری است زیرا که نمی تواند
که نسوزاند و نمی تواند بی آب و گیاه برویاند ابوزرجمهر گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت آلهیه را حقتعالی میداند و او نمیداند از سخن تو
چنان معلوم میگردد که آفتاب بعضی از چیزها را که مستعد محو شدن دارد محو میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند خدای تو و هوشنگ نیز
بدینطور است که بی آب و هوا گیاه نمیروید یاندو بی آفتاب عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نمیاید پس معلوم شد که امور آلهیه معللست باستعدادات
مختلفه و استعداد حصول چیزی دقیقه که تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میاید خواه او را مختار دان خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب
مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته جای و جهت از آفتاب پیدا است نه آنکه او را جهت و مکان و جا است یعنی این سخن آنکه
فریدون آفتاب را خدا میداند و میگوید که عالم همه ظل خداست پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست ظلی از ظلال او وجود اشیا از او است و او را مکان
نیست و آنچه دیده میشود امر اعتباریست دیگر آنکه زردشت گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب با نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است
این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا و خاک نیز در افاضه چیزی که از یزدان بر ایشان رسد سبب اند و لایق پرستش نباشد ابوزرجمهر متوجه جواب آن شده و گفته
که اگر ما سخنان زردشت را دلیل آریم با آنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد بر ادراک آمیخته زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشه های فریدون برتری ندارد
زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند بر آمده اگر ما هم مانند گولان و احمقان پیرو زردشت شویم و بر کلمات واهی وی
بگرویم دور نیست که گاهی اندیشه از مردم ایران که ما را نیز پیغمبر دانند و کلمات ما را زند و استا خوانند برزو میگوید که از آن دانستیم که ابوزرجمهر کیش فریدون داشت
که وقتی صباح بدیدن او میرفتیم میدیدیم که رو بمشرق نشسته و سلام آفتاب را سجده میکرد و با آفتاب عجز و انکسار مینماید و بوزرگ امید در رساله خود نوشته که آئین زردشت
همان دین هوشنگ بوده اما چیز چند بر افزوده مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته که دو آموزگار است نه
دو آفریدگار نوشیروان کیش و مذهب و روش بوزرجمهر داشت و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون
یکی است و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بهر دو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات هوشنگ میگوید عالم عالم غیر عالم آب است
و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناک است نه ظلمت گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم فلکی و عنصریست و هم میگویند که چون روان
خود را پاک ساخت بهشت میرود و بهشت بالای آسمان است و روانی که از روی گوهر ناپاکست در دوزخست و میگویند اهل عنصر آب و هوا و خاکست و آتش
گوهر اصل نیست و نیز میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و آتش است نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیط است بعالم مادیات
سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سموات است و فریدون سموات را بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظل او است و بهر دو روش آفتاب
منزل خیرات و برکات است و واجب التعظیم است مذهب فریدون در ملک طهر فارس بکو خواهد گشت انشاء الله تعالی **هرمز بن نوشیروان بن قباد بن
فیروز** علمای تاریخ آورده اند که نوشیروان را فرزندان بسیار بود و هرمز از دختر خاقان تنها ظهور نمود نوشیروان وی را ولیعهد ساخت چون هرمز بر سریر سلطنت جلوس
کرد ضعفا را بنواخت و عظماء قوم را بر انداخت چنانکه در اندک زمانی سیزده هزار کس از اغنیای ایران را بقتل رسانید باقی ایشان از هرمز برنجیدند و انجمن
بروم و ترک رسید خاقان با سیصد هزار سوار بطمع ایران از جیحون عبور کرد و قیصر روم از طرف دیگر هجوم آورد و ولایت شام را که نوشیروان گرفته بود
ضبط نمود و پادشاه دشت قبچاق از راه دربند گذشته آذربایجان را غارت ساخت و هرمز ارکان سلطنت را جمع کرده قرعه مشورت میان انداخت و مؤبد موبدان
گفت هرگاه خصمان از اطراف روی بکشی آرند بعضی را بصلح و بعضی را بجنگ مالیده دارند اگر ولایت شام را بقیصر باز گذاری او ممنون شود و اگر جمعی از سپاه
بمدد حاکم آذربایجان ارسال داری و والی دشت قبچاق بغارت راضی شده باز گردد اما در حقیقت خصم تو خاقانست که بجز زخم شمشیر تیز و سنان خونریز
کار او صورت نبندد و هرمز با قیصر صلح کرده و فوجی از عساکر بمدد آذربایجان آمدند و قبچاقیان بوطن خویش مراجعت نمودند آنگاه هرمز در مهم خاقان
با اعیان مملکت مشورت نمود هرمز بطریقی که در تواریخ مسطور است باشاره مهرانشاه که در زمان نوشیروان بخواستگاری دختر خاقان رفته بود

[illegible] و کلمات ابوزرجمهر

واقعات پرویز و بهرام چوبینه

با دوازده هزار سوار بجنگ خاقان فرستاد بعد از التقای فریقین خاقان بیک تیر بهرام جان بجهان آفرین داد و اکثر اسباب خاقان و لشکر غنیمت
بهرام افتاد بعضی از نفایس خزانهٔ خاقان را نزد هرمز ارسال نمود و باقی آنرا در میان عساکر قسمت فرمود چون خبر فتح و تحایف بهرام به هرمز رسید باعث بهجت و سرور
شهریاری گردید هرمز خواست که بهرام را بخلعت فاخره مخصوص گرداند و پایهٔ قدرش را بدرجهٔ اعلا رساند یزدان بخش وزیر که هیچ پادشاهرا وزیر نادان مباد
و حقتعالی مدبر و رفیق هیچ سلطان نکناد که خرابی مملکت از وزیر بی تدبیر است و پریشانی رعیت از شریر است بهرمز گفت که آنچه بهرام از خزانهٔ خاقان
جهت پادشاه فرستاده دسته ایست از گلزاری و مشتی است از خرواری چون هرمز پادشاه ملوّن المزاج بود این سخن بروی تاثیری عظیم نمود و لاجرم بجهة بهرام
غلّی و دوک گردانی ارسال کرد و او را بمخاطبات عنیفه و تکلیفات زیاده از تکلیف بیازرد بهرام غل را در گردن و دوک را در پیش نهاد و سران سپاه و ارکان
کینه خواه را بار داد چون ایشان او را بدان حالت دیدند بر آشفتند و گفتند ای سالار زمان وای دلاور دوران این چه حالتی است مشاهده مینمائیم و چه رسوائی
می بینیم بهرام گفت این تشریف سلطانست و خلعت خسروانست سران لشکر و سروران عسکر باتفاق بر هرمز لعنت کردند و در مخالفت او با بهرام یکدل شدند
بهرام بنام پرویز سکه زده بداین فرستاد و برسولان پیغام داد که تا مادام که پرویز بر سریر سلطنت جلوس نکند بدان درگاه نیایم و سر اطاعت بدرگاه هرمز
نسایم بنا براین هرمز بر پسر خود بدگمان گشت پرویز این معنی فهمیده بارمن گریخت و در غیبت پرویز خالان او بندویه و بسطام با جمعی از لشکر ازدحام کرده هرمز را
گرفته میل کشیدند و کسی بارمن فرستاده پرویز را طلبیدند بهرام بعد از استماع این خبر پرویز را بکور ساختن پدر متهم گردانیده و بدفع او لشکر کشید پرویز
در برابر بهرام رفته بسبب نقض عهد و بیوفائی امراء از پیش بهرام فرار کرده بروم رفته بقیصر پناه آورد قیصر دختر خود مریم را باو داد و هفتاد هزار سوار بسرداری پسر
خود ناطوس همراه پرویز بایران فرستاد پرویز بایران آمده با بهرام محاربه نمود ظفر و نصرت پرویز را بود بهرام بترکستان فرار کرده هم در آنجا بسعی پرویز
بقتل آمد **خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان** لفظ خسرو و پرویز مرادف ملک عزیز است چون بر تخت شهریاری جلوس فرمود خراج
ممالک را کما ینبغی ضبط نمود و دولت او روی بتزاید نهاد و ایزد متعال نعمت خود را بوی تمام داد و چند چیز او را بدست افتاد که هیچ یک از ملوک عجم را نبود
نخست آنکه وی را تاجی بود بوزن شصت من از زر ناب که مرصع بود بجواهر نفیسه چنانچه از شعاع یواقیت آن شب تار چون روز روشن گردیدی و قطعه های
زمرد که چشم افعی را بچکانیدی آن تاج را بزنجیر طلا از سقف ایوان بر محاذی تخت محکم کرده بودند هرگاه بر تخت جلوس نمودی آن تاج بر محاذی سر وی بودی
دیگر آنکه تختی داشت که مدت سه سال صد استاد که هر یک بیست شاگرد داشتند در آن کار کرده بودند و صد و چهل هزار مسمار نقره در او بکار برده بودند و
بشکل کرهٔ زمین و هفت اقلیم و دوازده برج و کواکب ثابته و سیاره در او نقش کرده بودند چنانچه شیخ نظامی گوید **نظم** [illegible] کیوان در او پرده ایوان
بایوان کواکب ز ثابت تا بسیار ... دقایق درج پیموده بمقدار
ترتیب گهرهای شب افروز ... خبر داده ز ساعات شب و روز
شناسائی که از انجم رصد داند ... از آن تخت آسمانرا تخته برخواند
بر آن تخت طاقی بر آورده بودند و طلسمی ساخته مثال شیری و گوئی زرین و طاسی بر محاذی دهان شیر ترتیب داده بودند که هرگاه
یکساعت از روز بر آمدی آن گوی زرین از دهان شیر در آن طاس افتادی دیگر آنکه چهار دست فرش داشت که هر فصلی از فصول که رسیدی یکی از آن فرشها
بگسترانیدی از آنجمله فرشی را در زمستان میگسترانیدند که استادان ماهر صورت انواع گل و ریاحین و صورت درختان و آبهای روان و آهویان و نخچیران
و سباع و غیر ذلک در آن فرش بافته بودند و جواهر ثمین از دانهای مروارید و یواقیت و فیروزه و زمرد و غیره از تارهای طلا گذرانیده بودند و چنان
در آن فرش تعبیه کرده که هر جا که شکل شکوفه بود دانهای شکوفه از مروارید غلطان بود و همچنان گل سوری از لعل و لاله از یاقوت غلط بر الالتباس چون در ایام
خلافت عمر بن الخطاب سعد بن وقاص بمداین رسید و آن مملکت را مسخر گردانید نفایس ملوک عجم را با آن فرشها بمدینه فرستاد و چون آن فرشها را میان
مهاجر و انصار قسمت کردند مقدار کف دستی بسرور اولیا دادند آنحضرت آنرا به بیست هزار مثقال طلا یا نقره بیع نمود دیگر آنکه شطرنجی داشت که نصف مهره های
او از یاقوت بود و نصفی دیگر از زمرد تراشیده و نردی داشت که یکطرف مهره های او از فیروزه بود و طرف دیگرش از عقیق یمانی و مقدار دویست مثقال
طلای دست افشار داشت که بعمل یار هر چه میخواستند از آن میساختند دیگر آنکه او را خوانی بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه و کاسه های آن از زمرد و تره از طلا

ساخته بودند

ساخته بودند و در آن خوان می نهادند دیگر آنکه او را صد گنج بود که یکی از آنها را گنج بادآورد میگفتند حقیقت این گنج آنکه نوبتی قیصر از بیم خسرو خزاین خود را
در هزار کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد باد مخالف سفاین را بموضعی آورد که در تصرف گماشتگان خسرو بود و او آنها را ضبط نمود دیگر آنکه
سی هزار زین مرصع داشت و دوازده هزار کنیز سازنده داشت و سی هزار دختر در حرم سرای او بود و شیرین شورانگیز که در حسن و جمال عدیل نداشت
بانوی حرم او بود گویند ده چهار چیز در هر زنی موجود باشد وی در حسن تمام است چهار گرد و چهار دراز و چهار باریک چهار تنگ چهار گشاده چهار سیاه
چهار سفید چهار سرخ چهار فربه چهار لاغر و اوصاف مذکوره در زنان خود در شیرین شکرلب موجود بود خسرو را اینهمه اسباب بود اما سعادت ازلی او را
نبود و دو نکبت بزرگ او را روی نمود نخست آنکه فرهاد بر شیرین که بانوی او بود عشقی بهم رسانید و شیرین نیز سر رضا بجنبانید دویم نامه حضرت خاتم
الانبیاء صلعم را بدرید و بدان سبب دولت از خاندان خویش منقرض گردانید چون مدت سی و هشت سال از ملکش درگذشت بخت و دولتش برگشت لاجرم
ارکان دولت اتفاق نموده وی را بگرفتند و پسرش شیرویه را پادشاه کردند **شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان** علما
اخبار آورده اند که چون شیرویه بر سریر شاهی تمکن یافت یکی از لشکریان را که پدرش بتیغ خسرو کشته شده بود امر فرمود خسرو را بقصاص رسانید و هفده نفر
از سرداران را نیز بدو ملحق گردانید آنگاه شیرین زن پدرش را طمع کرد و شیرین بر سر مزار خسرو زهر بخورد و در همان ساعت بمرد روزی در خزانه حقه یافتند و بر آن حقه
نوشته بودند که این دارو بجهت جماع مجرب است چون شیرویه بر جماع مولع بود قدری از آن تناول نموده فی الفور بکشور دیگر خرامید مدت حکومتش شش ماه بود
اردشیر بن شیرویه ابن خسرو بن هرمز بن نوشیروان بعد از پدر سردار ایران گشت خسرو فیروز نامی مدبر مملکت او گردید شهرآزاد
که از امرای سرحد بود نامه بخسرو فیروز نوشت که اگر کار اردشیر ساخته شود عرصه مملکت میان من و تو قسمت مشارکت پذیرد و الا اول کار تو بسازم آنگاه باردشیر
پردازم بنابراین خسرو فیروز اردشیر را زهر داد و شهرآزاد بمداین آمده پای بر مسند حکومت نهاد مدت ملک اردشیر یکسال و پنجاه بود **شهر آزاد** چون
بپادشاهی جلوس نمود جمعی از امرا از غدرش تنگ گردند زیرا که از خاندان سلطنت نبود و شهرآزاد شبی بطرف شهر بیرون آمده تیری بر حلقش رسید و بهمان تیر
هلاک گردید بعد از وی لشکر با پوران دخت بنت خسرو پرویز بیعت کردند **نظم** چه تاج کیانی بپوران رسید نکوئی در آن خاندان کس ندید بیا تا از این قول
سنجیده را بخوان شعر مرد جهاندیده را نکوئی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان مدت سلطنت او هشت ماه بود بعد از وی ارکان دولت خواهرش
آزرمی دخت را بجای او نشاندند هرچند او در کفایت و کیاست بی بدل بود اما چون سعادت یار نبود کوشش بفایده چه سود او نیز بعد از شش ماه بعالم آخرت شتافت
فرخ زاد بن خسرو پرویز از مطربه بشکر نام اصفهانی بود چون دیگری از آن نسل حاضر نبود پادشاهی بدو دادند و در دولت بروی او گشودند قریب بیکماه
بقولی ششماه حکمرانی کرد بالاخره بدست بنده خود بقتل رسید و امور مملکت عجم مختل گردید تا آنکه یزدجرد را از اصطخر آورده بتخت نشاندند **یزدجرد بن**
شهریار چون بر مسند سلطنت جلوس کرد فی الجمله احوال مملکت رونق گرفت اما چون تقدیر چنان بود که رایت ملت بیضا و شریعت غرا سر بفلک مینا کشیده
شود و ملک عجم مسخر اولیای دین مبین گردد لاجرم بعد از اندک روزگاری از سلطنت یزدجرد سعد بن وقاص روی بمداین نهاد میان او و اهل ایران محاربات دست
داد آخر الامر یزدجرد فرار بر قرار اختیار کرده در نواحی مرو آسیابانی وی را بقتل آورد و دولت عجم بدو منقرض گردید و نوبت اقبال دین مبین رسید **چمن**
سیم در تقریر زمین گیلان برای دوربینان روشن ضمیر و بر خاطر مهر آثار دانایان معرفت مصیر واضح باد که گیلان ولایتی مشهور و بکثرت
ماء و خضرت ارض در السنه و افواه مذکور است مشتملست بر بلاد عظیمه و بلوکات قدیمه و کوهستانهای سخت و طرایق پر درخت همگی از اقلیم رابع و اکثر
در کنار دریای خضر واقع محدود است از سمت شمال ببحر خزر و ملک طالش و از جانب جنوب بولایت عراق عجم و از طرف مشرق بدیار طبرستان و رستمدار و از جهة
مغرب بمملکت موغان و آذربایجان طولش از رستمدار الی موغان چهل فرسخ و عرضش از طالش الی دیلمان قریب بپانزده فرسخ کمتر نیز گفته اند آبش وسط و هوا
با رطوبت بسبب بارندگی اکثر اوقات زمینش با خضرت و هوایش باطراوت است رشت و کسکر و فومن و لاهیجان و مشقت از بلاد انجا است از ارمغانش ابریشم
و برنجش بغایت اعلا است فواکه گرمسیری فراوان و لحوم سمک و طیور ارزانست اغلب زمان اعیان دولت از آنجا ظهور نموده اند من جمله ملوک دیالمه

در بیان وقایع ساسانیان

چمن سوم از حدیقه سوم

وسلاطین علویان مرکز ارباب همم واصحاب کرم بوده مانند سید علی کیا وسلطان احمد و در زمان ما هدایت خان فی الواقع خان والاشان و دریای کرم بوده بزرگان دین و اولیای یقین نیز از آن سرزمین برخواسته اند رشت شهریست نیک و مدینه ایست بدل نزدیک محتویست بنواحی دلگشا و قرای روح افزا وی در کنار بحر خزر واقع و جواب آنشهر بیشه و خلقش صداقت اندیشه اند قریب ده هزار باب خانه در اوست مردمش سفید چهره و از صباحت منظر با بهره اند همگی شیعه مذهب و گروهی با ادب اما عموماً شرانگیز و فتنه طلبند و مردمان نیک نیز در آنجا میباشند که بکمالات صوری و فضایل معنوی آراسته اند عمارات آندیار از چوب و سفال است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مقر شاهزاده دانش پرور و مرکز دارای عدالت گستر است بدین سبب اهالی آنجا سرافراز سایر کشور زند بذکر دو نفر از مشایخ آندیار مبادرت مینماید **شیخ تاج الدین زاهد قدس سره** عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود در تربیت طالبان و تکمیل ناقصان ید و بیضا مینمود از مریدان آنجناب یکی شیخ صفی الدین اردبیلی است در کتب علما اخبار مسطور است که شیخ زاهد خدمات خانه و خانقاه را بشیخ صفی الدین حواله کرده بود و او نیز از جان و دل بدان خدمت اشتغال مینمود نوبتی شیخ صفی الدین جهت تحصیل اسباب خانه و خانقاه باذربایجان رفته دیر کرده بود و عیال و اطفال آنجناب عسرت میکشیدند و مریدان در تنگی معاش اوقات میگذرانیدند اطفال شیخ تقاضای ماکولات و ملبوسات از آنجناب میکردند جناب شیخ بزبان آوردند که اینک صفی الدین رسید و برای شما حوائج آورد جهت تسلی خاطر اطفال یا از روی حال فریاد زد صفی الدین خود را برسان و کودکان را از انتظار برهان اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب باب ده عرض میکند لبیک یا شیخ اینک رسیدم شیخ زاهد از این اتفاق خوشحال شده لب بدعا میگشاید و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت مینماید و میگوید ای صفی الدین همچنانکه حقتعالی دولت و لایت بر تو کرامت نمود سلطنت ظاهر را نیز برای اولاد تو عنایت فرمود گویند بسبب دعای آنجناب بود که قریب دویست و شصت سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت و نیز وصیت کرده بود که تا هر وقت که اولاد تو اکرام فقراء و تعظیم اهل الله میکنند دولت از دودمان تو بیرون نمیرود فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم اهل الله مینمودند سلطنت از میان آنطایفه بیرون نرفت و چون ابواب محنت و اهانت بر روی فقراء گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت مصرع

با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد **شیخ زاهد ثانی قدس سره** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود و در علوم عقلی و نقلی گوی تفوق از همگنان میربود و سیما در حکمت اشراق شهره آفاق در بدایت حال تحصیل کمالات نفسانی در اصفهان کرده بسیاری از علماء و فضلای ایرانرا دیده و بخدمت مشایخ عصر رسیده بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی برگزیده و از یمن همت آنحضرت بدرجه اعلا فایض گردیده از خلفای آنحضرت گشت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هنگامیکه عازم مکه معظمه بود در کاظمین از سرای فانی بجهان جاودانی در گذشت

مقاله در بیان احوال خجسته مآل نورحدقه پادشاهی شهریار گیلان که باعث تالیف این کتاب او است و در ضمن آن نصیحت ارباب دولت و اصحاب سلطنت

برای عالم آرای سلاطین کشور اخبار و بر ضمیر خورشید نظیر خواقین اقلیم آثار مخفی و استتار نماند که سبب تصنیف و تنظیم این کتاب بندگان مالک رقاب و زیب و زینت این مجموعه نام نامی ملازمان نواب کامیاب است اگر خامه خوشخرام در وادی تفصیل اجمال اوصاف آن اعلیحضرت تک و پوی نماید هرآینه بعجز و ناتوانی خویش زبان اعتراف گشاید اما جمعی از صاحبدلان درخواست نمودند و زبان التماس گشودند که شطری از خصایل اشرف اعلا گفته شود و فصلی از کمالات نفسانی حضرت والا تحریر گردد بفحوای وَاَمّا السّائِلَ فَلا تَنْهَر دست رد بر سینه دوستان جانی و اخوان روحانی نهادن مستبعد بود لاجرم بر این کلمات چند و سطور خاطرپسند مبادرت نمود بر ارباب هوش و اصحاب معرفت نیوش پوشیده نیست که آنشهریار سعادت یار را حالات ارجمند و مقامات بلند است من جمله دوازده خصلت دستور العمل خویش فرموده و نظام مهام را بر آن دوازده خصلت استوار نموده است جمیع افعال و اعمال خویشرا بر آن استوار و هرکه مخالف این دوازده خصلت بوده باشد در نظر شهریار خوار و بی اعتبار است **اول** آنکه شعاع این معنی بر خاطر دریا مقاطرش پرتو انداخته که ملک و دین توامان و سلطان عادل ظل یزدانست و اینجهان فانی جهت تحصیل ذخیره جاودانی است از اعمال حسنه و افعال سیئه بر هرآنچه اقدام نماید روز حساب خواهد دید و در یوم جزا

حکایت از کرامت شیخ
[illegible]

مشاهده

در بیان زمین گیلان است

مشاهده خواهد گردید **دویم** آنکه دانایان قوم و هنرمندان ملت را در آغوش شفقت پرورش مینماید و نسیب و نجیب هر طایفه را در مهد عاطفت تربیت میفرماید
گروه جاهل و قوم اراذل را از پیش خود میراند و زمرهٔ شریر و مفسد و نمام را مخذول و منکوب میگرداند و طریق خانه نزولی که باعث پریشانی رعیت است
موقوف گردانیده در خیرات و مبرات و تعمیر مشاهد و بنای مراقد مساعی جمیله بظهور رسانیده **سوم** آنکه در ترویج شریعت نبوی و نصرت طریقت رضوی
سعی بلیغ دارد و در تکریم علما و تعظیم عرفا و توقیر اهل انزوا دقیقه مهمل نمیگذارد و مبدع و مخترع در دین سید المرسلین را میگدازد و ملازمان قدیم و
دودمان عظیم را می نوازد **چهارم** آنکه در اصناف ملازمان هر ده نفر را سری و پنجاه کس را سروری و صد تن را سرداری و هزار مرد را سالاری و ده
هزار لشکر را سپهداری مقرر نموده و هر دو سپاهی را ملازمی و بارگیری و انبان و سوزن و ریسمان و هر پنج تن را خیمه معین فرموده و هر پنجاه کس را یکنفر اهل علم
و صاحب حال جهت تعلیم آداب شریعت و تحصیل معرفت گماشته و بنای رنگ و لباس عساکر را در روز جنگ سیاه گذاشته لشکریان آنشهریار بر دو قسمت قسمی
سواره و قسمی پیاده آنچه سرور و سردار و سالار و سپهدار است همگی اصیل و نسیب و نجیب و صاحب نژاد و سایر پیادگان فرمان قضا جریان چنان صادر شد
که هر جوانی بی پدر و شبابی بی مادر و پدر بوده باشد داخل پیادگان شوند و سواران لشکر همگی اصیل و ارباب نژاد ند و نیز مقرر فرموده است که لشکریان از بیست
سال کمتر و از چهل سال بیشتر نباشند و اهل سرحد و کوهستان و صحرانشینان بوده باشند زیراکه بتجربه نموده که ساکنان گرمسیر دلاور و شجاع نمی باشند
پنجم آنکه بموجب قرارداد مواجب لشکر را از خزانه عامره میرساند و بموجب واجب دانسته مواجب لشکر قطع میگرداند و نیز بولایت نزدیک و دور حواله نمی نماید
زیراکه در [illegible] از نصف مواجب لشکر بدست نمیآید بر ضمیر الهام پذیرش معلوم گشته که چون ولی نعمت از نعمت کم کند لاجرم ملازم از خدمت تن میزند **ششم**
آنکه منهیان و خفیه نویسیان در ولایت دوست و دشمن در خفا و پنهان مقرر کرده که از احوال هر اقلیم و اوضاع هر فرق از صحیح و سقیم اعلام نمایند و در نوا حی
و بلوکات دار الملک خویش نیز منهیان و خفیه نویسیان معین فرموده که از حوادث ایام و لیالی و آینده و رونده اعم از آشنا و بیگانه و خردمند و دیوانه
اخبار کنند و در این خصوص غدغن بلیغ دارد که اگر نعوذ بالله خفیه نویسی و منهی خود را آشکار سازد خاندانش را بر اندازد **هفتم** آنکه از تملق دشمن توصیف
اعدا و چاپلوسی خصم مغرور نمیگردد و از مداهنه و تضرع ایشان غفلت نمی ورزد ملازمانیکه مدتی در خدمت تقرب داشته بسببی از اسباب از خدمت دور و از قرب
مهجور گردیده و ملازمان دیگر بجهت حسن خدمت بر آن ملازمان تفضیل داده و مقرب سلطنت گردانیده از کید و غدر ایشان نیز بر حذر است زیراکه مکر و غدر
اهل حرمان از خصمان بیشتر است **هشتم** آنکه با ارکان دولت و اعیان حضرت خویش کمال موافقت و مصادقت مرعی دارد و از مراسم اشفاق و اخلاق
منسبت بر امنای دولت و عظمای مملکت بهیچگونه فرو نمیگذارد دیگر با آنکه با امنا و کبرا دولت مشورت مینماید و در آن امر نیز نظر دقت میگشاید بر رای خودیش
آرایش معلوم است که هر امری را در مشورت نباید انداخت و هر کس را طرف مشورت نشاید ساخت دیگر آنکه نوکران قدیم و ملازمان جدید در نظر کیمیا اثرش
یکسانست هر ملازمی که در مراسم جان نثاری و خدمتگذاری بیش است با لازم قدیم است **نهم** آنکه هر هفته روزی را معین و مقرر نموده بار عام میدهد و جمهور
رعایا و برایا را میخواند و بنفس نفیس خویش بعرض همه رسیده داد میدهد و داد میستاند تا سخن مدعیان را تحقیق نفرماید حکم بر اجرای آن امر نمینماید در تفحص و تجسس
مدعی و مدعی علیه کوشد و ادنی رعیت را بعامل اصفهانی نفروشد رشوت از کسان نمیگیرد و هدیه بیموقع نمی پذیرد **دهم** آنکه باج و خراج بر ممالک دور و نزدیک
مقرر نموده از قرار خمس و ثمن و عشر معین فرموده است آنچه از باران سقی شده خمس میستانند و آنچه از انهار و اشجار میوه دار است ثمن مقرر کرده و آنچه از آب
کاریز و قنوات سقی میگردد عشر معین فرموده است و چون معلوم شده که اهل هر کشور بلکه هر یک از نوع بشر میلی بچیزی دارند و در هنری معین ترقی میکنند لاجرم
بمقتضای هر ولایتی امر میفرماید و هر کسی را بنوعی تربیت مینماید مثلاً کسیکه ذوق تربیت و پرلشگری نسازد و کسیکه در معقولات منظور است او را در محسوسات مجبور
نگرداند **یازدهم** آنکه در سیاست مملکت جد تمام و جهد لا کلام دارد و هر کس خلاف خصایل عمل آرد موافق قانون عقل و شرع او را بموقف سیاست حاضر
میگرداند از آنجمله جهت صلاح مملکت دزد و قطاع الطریق را بقتل میرساند چون شرب خمر و استعمال قمار قلیل آن باعث کثرت عداوت و اختلال در امر معیشت است
اگرچه در نظر مردم ایران ارتکاب بر اینگونه چیز امر جزئیست اما در تحت آن فتنه های کلی است بنا بر این بر انعدام وجود عاملین اینگونه چیز فرمانست در خصایل آنشهریار



چمن سوم از حدیقه سوم

(۳۲۴) معرفت بنیان آمده که هرکس دروغ گوید و طریق خیانت پوید در سیاست ایشان سعی بلیغ فرماید زیرا که جمیع مفاسد از این دو چیز زاید **دوازدهم** آنکه چون خصمان
پیدا شوند و بعد از آنکه از باطن اولیا استمداد میطلبد تدبیر ظاهر آنرا چنان میکند که با یکنفر یا دو نفر خصمان طرح مودت بریخته تخم تفرقه در میان دشمنان
میاندازد و بر طبق الحرب خدعة بنیاد قریب ایشانرا بتیر تدبیر زیر و زبر میسازد همواره بر حقد حقاد و حسد حساد بنیاد بر چاپلوسی و چرب زبانی ایشان بغایت دانا
و با وجود دانش و توانائی الحلیم کان وان یکون بنیاد مدار کار را بر حلم و اغماض نهاده و بعد از استیلای بر خصم بفحوای إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ
عفو را بر انتقام ترجیح داده از انقلاب زمان و از گردش دوران چون کوه بثبات قرین و چون گیتی بر مراد احدی نیست بر وفق آیهٔ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ
وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ از آمد و شد روزگار نه شاد و نه اندوهگین است بر هر چه اقدام مینماید در نظر همت والانهمتش رضای یزدانست قبض و بسط و رد و قبولش
جهت خورسندی حضرت سبحانی با وجود مشاغل حکومت و مهام فرماندهی با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته و از همه گسسته اینهمه آنست که بصاحبدلی پسندیده و مقبول
خاطری گردیده منظور اولیا شده و محمود اتقیا آمده مرید سلطان العارفین الشیخ الکامل مولانا محمد جعفر همدانی است از این سبب آن دارای دانش پرور همه
دانست بلی خلف خلافت و شرف شرافت در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب حق گشتن و از سرخ و زرد جهان گذشتن در جوانی دل بکف پیری نهادن و
خاطر بیاد حقتعالی دادن سعادتیست بزرگ و عنایتیست سترگ اگر منصفی دیده انصاف گشاید حق جل و علا آنرا بآنکس مینماید که اینچنان بخت با سعادت ازلی
یار است و دولت لم یزلی او را مددکار **نظم** باجلال سلطنت درویش خوی باکمال معرفت درویش جوی از کمال دانش و فرهنگ او صد ارسطو باشدش
فرهنگ جو و از معارف اربعین چون دم زند پور ادهم از کمالش دم زند چون برزم آید عدو لرزان شود چون به بزم آید شه عرفان شود بر سریر ملک با فقر و فناست
شهریاری اینچنین برگو کجاست انوری رأیست و خاقانی مقام هم زلالی مشرب و سعدی کلام که ضیا یابد ز رایش سها برتر از مهر و مهش گردد بها ای خوشا
گیلان کز او خرم شده از سواد لطف او اعظم شده از قدومش رشت عنبر سرشت سفله آن کس کاینچنین شاهی بهشت اهل عقبی از صغیر و از کبیر اهل دنیا
جمله از برنا و پیر پای بست منت خوان وی اند کف گشای خوان احسان وی اند آنکه هر شب تا سحر فوج ملک وصف او گویند از اوج فلک من کجا بتوانمش گویم دعا
من کجا بتوانمش گویم ثنا بار الها تا بطرف بوستان باشد از سرو و سمن نام و نشان باد خرم گلشن آمال او باد خرم قامت اقبال او **گفتار در**
بیان احوال ملوک دیالمه بطریق اختصار در کتب تواریخ مسطور است که نسب ملوک دیالمه به بهرام گور میرسد بدینموجب بویه ابن خسرو بن
تمام بن کوهی بن شرذیل الاکبر بن شیرویه بن سیسفون بن بهرام گور در این باب روایتی دیگر نیز وارد است بویه مردی متوسط الحال و ساکن دیلمان بود و در
تنگی معاش میبود صاحب روضة الصفا گفته بویه را با والدهٔ فرزندان خود محبتی تمام بود اتفاقاً آن زن در آن نزدیکی بعالم آخرت انتقال نمود بویه در مفارقت یار چون
ابر بهار گریه کردی و آه سرد از دل برآوردی شهریار بن رستم دیلمی گوید میان من و بویه اساس محبت محکم بود روزی نزد او رفته وی را بوثاق خویش آوردم و غم
و اندوه او را بهر طریق تسلی میدادم در اثنا مردی که دعوی دانش نجوم میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه بآن مرد گفت دوش خوابی دیده‌ام منجم از صورت واقعه
پرسید بویه گفت در عالم رؤیا مشاهده نمودم که آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شده بعضی از ممالک جهان را مشاهده و بر اکثر مملکت ایران پرتو انداخت
مردم نزد آن آتش تضرع و تخشع مینمودند و زبان عجز و زاری پیش آن نار میگشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند و درجه ارجمند شاهی خواهند رسید بویه از این سخن
بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینهایند آیا کدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بکدام وسیله بدولت فایض خواهند
گردید منجم در آن باب مبالغه نموده فرزندانش را طلب نمود بویه تاریخ مولود اولاد با و داد منجم بعد از تأمل بسیار اول دست علی مهتر فرزندان بویه را بوسه داد و گفت
این دولتمند بسلطنت رسد آنگاه آن دو سعادتمند دیگر از آنهنگام سودای حکومت در خیال آل بویه جای کرد علی بن بویه در زمان حکومت بعماد الدوله موسوم
بود در اول حال ملازمت مرداویج اختیار نمود **عماد الدوله علی بن بویه دیلمی** در تاریخ مسطور است که مرداویج چند نفر از سرهنگان را ایالت داده هر یک را
بولایتی فرستاد گوهر درر را بعلی بن بویه نامزد نمود و او را نیز بدان صوب روانه فرمود چون علی بولایت ری رسید و بخدمت وشمگیر مفتخر گردید خواست
که باقطاع خویش روانه شود جهت بعضی ضروریات استر سرخی داشت در معرض بیع درآورد حسین عمید وزیر وشمگیر او را بدویست دینار سرخ خریداری کرد و قیمت

در ولایت گیلان و حالات سلاطین دیالمه

آنرا نزد علی فرستاد و علی ده دینار از آن توجه گرفته باقی را با تحفه لایق بحسین باز داد قضا را مرداویج از تفویض عمل علی پشیمان گشته و دو کلمه بتوقیف علی و نشر مکتوبات دیگر ببرادر نوشت و وقت نماز شام آن نوشته بمظفر حسین رسید کس نزد علی فرستاد و او را اعلام گردانید و در باب رفتن مبالغه نمود صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر فرمود رفقای علی را نگاه داشت و خواست از عقب علی کس فرستد حسین نگذاشت علی چون بمقصد رسید حسن سلوک عدل و داد پیش گرفت لاجرم کار علی انجام پذیرفت نخست اقارب و عشایر را تسخیر نموده و از آنجا در سنه سیصد و بیست و یک با نهصد نفر قصد اصفهان کرده با مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود مصاف داده فایق آمد و اصفهان را بحیطه تصرف در آورد و چون این خبر بمرداویج رسید از او بغایت در حساب شده قصد صفهان کرد علی طاقت مقاومت نیاورده باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبندگانی بفارس شتافت و از راه ادجان عنان بکران بشیراز تافت در سنه سیصد و بیست و سه خبر فوت مرداویج را شنید و لشکر مستعد بتسخیر شیراز کشید بعد از قتال و جدال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه گرفت و گروه انبوه از لشکر یاقوت بتیغ علی بعدم رفتند و جمع کثیر را اسیر و دستگیر کرده در بند انداخت چون بر مسند حکومت متمکن گشت اسیران را از بند خلاص کرده و ایشان را بخلعت و احسان بنواخت در تواریخ مذکور است که علی از غایت کرم و سخاوت طبعی آنچه از اصفهان و غیره اموال بدست آورده بود باندک زمانی بر لشکر قسمت نمود چون روزی چند بر این بگذشت لشکریان طلب علوفه نمودند عماد الدوله دید در خانه چیزی نیست غمگین گشت روزی از غایت ملال بر قفا افتاده و روی بر چیرت نهاده در کار خویش متفکر بود و بسقف خانه ملاحظه مینمود ناگاه ماری دید که سر از خانه بیرون آورده روی بخانه دیگر نهاد علی فرمانداد که خانه را بشکافند و مار را بیرون آورده بکشند در اثنای شکافتن خانه مال بسیار که قریب پانصد هزار دینار بود از آنجا ظهور کرد لوازم شکر الهی بجای آورد بعضی از آن مال را بلشکر قسمت کرد و باقی را در خزانه نگاه داشت در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نظری میگماشت از تماشای عمارات ملوک ماضیه عبرت میگرفت ناگاه دست اسب او بزمین فرو رفت فرمان بحفر آن زمین داد مال بسیار از آنجا بر آمد از جمله تائیدات آنست که قماشی چند بخیاطان نیز داده بودند و خیاطی در دوختن تاخیر نموده پس او را حاضر ساختند و عید و تهدید میفرمود اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او نمی شنید چنان بخاطرش رسید که آن تهدید جهت طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او امانت گذاشته بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که والله ای امیر از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که میان آن صندوقها چیست عماد الدوله فرمود صندوقها را حاضر نمودند چون در صنادیق را گشودند سیصد دینار نقد و جنس ظهور نمود بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند بدست او افتاد کار او از درجه امارت بمرتبه سلطنت نهاد یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان فرمود و خود شیراز را دار الملک ساخت تا آنکه در سنه سیصد و بیست و هشت لوای عزیمت بصوب آخرت بر افراخت چون فرزندی بجز عضد الدوله نداشت لاجرم او را بولیعهدی گذاشت رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی وی بر اصفهان و کاشان و قم و قزوین وری استیلا یافت و شمگیر همواره بجرو قتال او می شتافت تا آنکه در آخر عمر لشکر بسیر فراهم آورد و رکن الدوله از وی اندیشناک گشته در اثنا ناگاه در شکارگاه اسب و شمگیر از گرازی رمیده او را بزمین انداخت و هم از آن راه در عدم منزل ساخت ابن عمید وزیر رکن الدوله که سر آمد فضلای دهر بود در صدد فرزین که باطراف ارسال مینمود این عبارت را نوشت که الحمد لله یکفی بالوحوش عن الجیوش و رکن الدوله در سنه سیصد و شصت و شش رایت عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و پسر بلند نیک اختر بیادگار گذاشت موید الدوله عضد الدوله فخر الدوله معز الدوله احمد بن بویه دیلمی گویند در هنگام تسخیر کرمان یکدستش را انداختند لهذا مشهور باقطع گشت بالاخره کرمان را و خوزستان را مسخر کرد آنگاه روی توجه بدار السلام بغداد آورد و منصب امیر الامرائی بغداد بدو متعلق گشت در سنه سیصد و پنجاه و یک در کنار عمارات بغداد نوشت که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة فدکا و من اخرج العباس من الشوری و من نفی الاباذر الی الربذة و من منع دفن الحسن عند جده اقامت در صلوة عید غدیر خم در هیجدهم ذیحجه او کرد و روز عاشورا را تعزیه امام حسین ع او بر آورد همگی آل بویه شیعه آل علی بودند و طریق طاعت سرور اولیائی میپوئیدند معز الدوله در سنه سیصد و پنجاه و هفت وفات یافت عز الدوله عز الدین بختیاری معز الدوله با ابن خود عضد الدوله بر سر عمارت بغداد مخاصمت افتاد بالاخره در شوال سنه سیصد و شصت و شش در جنگ دستگیر شده بحکم عضد الدوله رو بآخرت آورد موید الدوله

در بیان حال رکن الدوله و ...

ابن رکن



چمن سوم از حدیقه سوم

ابن رکن الدوله حسن بفرمان برادر مهتر عضدالدوله قصد ولایت برادر خود فخرالدوله کرد چون فخرالدوله طاقت مقابله نداشت پناه بقابوس آورد مؤید
الدوله جرجان را دارالملک ساخت و هم در سنه سیصد و شصت و سه لوای عزیمت بصوب آخرت افراخت فخرالدوله علی بن رکن الدوله باستصواب صاحب بن
عباد بجرجان توجه نموده بر سریر حکومت تمکن یافت در سنه سیصد و هشتاد و هفت بعالم دیگر شتافت مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله علی بن
رکن الدوله حسن در تواریخ مسطور است که مادرش سیده دختر شروین بن مرزبان والی مازندران بود و در ملک پسر رتق و فتق تمام مینمود تا او زنده بود مهم
مجدالدوله رونقی تمام داشت و چون در سنه چهارصد و پانزده بعالم دیگر پای گذاشت مجدالدوله را در دماغ پریشانی بهم رسید و هرج و مرج کلی در مملکت
ظاهر گردید امرا دولت فرمان او نمیبردند بنابراین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد در شانزدهم جمادی الاولی سنه چهارصد و بیست و دو محمود
در قریه دولاب ری نزول نمود مجدالدوله را با پسرش گرفته روی بخراسان نهاد و دیگر کس از ایشان نشان نداد و آن شعبه بدو منتهی گشت عضدالدوله
فناخسرو بن رکن الدوله حسن پادشاه دولتیار و شهریار صاحب وقار بود در فضایل و کمالات نفسانی گوی تفوق از سلاطین روزگار میربود و نخستین
کسی که در اسلام شهنشاه گفتند او بود بغایت فاضل و عالم و فضیلت پرور بود و بعد از عم خود والی فارس گردید و بعد از پدر ملک معزالدوله را تصرف کرده
امیرالامرای بغداد گشت و در روز ورود او ببغداد خلیفه باستقبال بیرون آمده پایه قدرش از ایوان کیوان درگذشت قبل از او خلفای بغداد کسی را از پادشاهان
استقبال نکرده بودند عضدالدوله بر سر روضه اباعبدالله الحسین علیه السلام عمارات عالی طرح انداخت و دارالشفائی در بغداد در غایت استحکام ساخت
و حصار مدینه منوره را وی عمارت نمود و بند امیر و برکه اصطخر را بنیاد فرمود وفات وی در سنه سیصد و هفتاد و دو بمرض صرع بود چند روزی وفات او را مخفی
داشتند و در دارالاماره پنهان گذاشتند بعد از آن بموجب وصیتش او را در نجف اشرف در پهلوی مسجد جامع که بنا کرده آثار همت او بود دفن کردند در تاریخ مضبوط
مذکور است که وقت نزع وصیت کرد که از مقبره او تا پائین قبر سرور اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام نقب زده زنجیر نقره در گردن او نهادند و زنجیر را در پایه
حضرت بزمین فرو برده بر تخته نوشتند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در زیر سر وی نهادند شرف الدوله مرزبان بن عضدالدوله
در زمان فوت پدر در بغداد بود لاجرم قائم مقام گردید بعد از چهار ماه و شش روز برادرش بهاءالدوله شیرذیل والی کرمان لشکر ببغداد کشید و شرف الدوله را
گرفته محبوس گردانید بعد از چندی از بند خلاص شده نه ماه و هشت روز در فارس خروج کرده بواسطه آنکه میخواست که بغیر از او دیالمه دیگر را علوفه ندهد جماعتی
بر او خروج کرده وی را گرفتند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت در نواحی شیراز کشته شد ابوالنصر بهاءالدوله شیرذیل بن عضدالدوله بن
رکن الدوله در زمان پدر والی کرمان بود بعد از پدر در سنه سیصد و پنجاه و شش ببغداد طمع نمود چون بنواحی بغداد رسید برادرش صمصام الدوله متوجه دفع
او گردید و بهاءالدوله در جنگ گرفتار گشت و در سنه سیصد و هشتاد و نه درگذشت صمصام الدوله ابن عضدالدوله بعد از برادر در بغداد
فرمانروا گردید و در سنه چهارصد و سه بمرض صرع بمقابر امید سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاءالدوله بعد از پدر پای عزت بر سریر سلطنت نهاد
برادر خود ابوالفوارس را بکرمان و برادر دیگر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد در سنه چهارصد و پانزده در شیراز وفات یافت شرف الدوله ابوعلی حسین بن
بهاءالدوله ببغداد استیلا یافت در سنه چهارصد و چهارده بعالم دیگر شتافت قوام الدوله ابوالفوارس بن بهاءالدوله والی کرمان بود بعد از فوت
سلطان الدوله در فارس طمع نمود میان او و برادرزاده اش ابوکالیجار نزاع روی داد در سنه چهارصد و پانزده بصوب عقبی روی نهاد جلال الدوله ابوطاهر بن
بهاءالدوله بعد از برادر خود شرف الدوله در بغداد حکومت یافت بعد از شانزده ماه حکومت بجهان جاوید شتافت عزالملک ابوکالیجار مرزبان بن
سلطان الدوله در واقعه پدر در بصره بود و اکثر اوقات با عمش ابوالفوارس محاربات عظیم نمود و در همه معارک ظفر او را بود فارس را بحوضه تصرف درآورد و بعد از
عم کرمان را نیز ضمیمه ملک کرد و بغداد بعد از جلال الدوله نیز بدو تعلق یافت در سنه چهارصد و چهل در کرمان بدارالقرار شتافت ابومنصور فولادستون بن ابو
کالیجار بعد از پدر در فارس بر مسند حکومت پای عزت نهاد و میان او و برادرانش خصوص ملک عبدالرحیم خصومت اتفاق افتاد اکثر اوقات مغلوب بود در آخر بسبب
قتل عادل فضلویه در سنه چهارصد و چهل و هفت وی را گرفته در قلعه حبس نمود ملک عبدالرحیم خسرو بن ابوکالیجار بن سلطان الدوله ابن بهاءالدوله ابن



زمین گیلان و احوال شیخ عبدالقادر

عضد الدوله پدر او را ولیعهد کرده بود بعد از فوت پدر در بغداد بر مسند امارت جلوس نموده بصره و خوزستان و فارس نیز تصرف کرد در سنه چهارصد و چهل و
هفت طغرل بیک سلجوقی او را گرفته در قلعه تبرک حبس کرد و سلطنت آل بویه بدو منقرض گشت برادرش ابوعلی کیخسرو اطاعت سلجوقیان نمود و نزد ایشان بغایت
معتبر بود و او نیز در سنه چهارصد و هشتاد و هفت درگذشت از معارف آنجا شیخ محی الدین عبدالقادر از مشایخ مشهور از طرف پدر حسنی و از جانب
مادر حسینی مذکور است ولادت او در سنه چهارصد هفتاد و یک بوده در جوانی از گیلان برآمده در سنه چهارصد و هشتاد و هشت ببغداد رسید بتحصیل علوم
اشتغال نمود باندک زمانی در علوم ادبیه و فقه و حدیث گوی سبقت از اقران بود در سنه پانصد و بیست و یک مجلس وعظ نهاد و وفات وی در سنه پانصد و
شصت و یک اتفاق افتاد وی مرید ابوسعید مخزومی و او مرید ابو اسحاق علی هکاری و او مرید ابوالفرج طرطوسی و او مرید ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او مرید
شیخ شبلی و او مرید شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید باب قطب الاولیا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة
و الثناء و سلسلهٔ قادریه که منسوب بوی است در بلاد توران و هندوستان و یمن و دکن و تمامی عربستان و روم و شام و مصر و مغرب زمین جاریست قبر وی
در بغداد در غایت اشتهار است شیخ صدقه بغدادی و شیخ ابومحمد عبدالرحمن طفسونجی و شیخ بقا بن بطو از مریدان وی بوده اند و غیر از ایشان نیز بسیاری از مشایخ
کبار نسبت خود را با و درست نموده اند **چمن چهارم در کیفیت دیار کردستان** برای عالم آرای سیاحان دیار خبر و بر ضمیر فهم تخمیر جهان
پیما پوشیده و مستتر نماند که کردستان ولایتی است معروف و باعتدال هوا و عذوبت مای موصوف محدود است از طرف مشرق بدیار عراق عجم و از سمت
مغرب بولایت عراق عرب و دیار بکر و از جهت شمال بمملکت ارمن و آذربایجان و از جانب جنوب بملک خوزستان دور آنولایت تخمیناً زیاده از دو ماه راه است
اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم کوهستان آنجا بیشتر از صحرا و بیابانست اردلان بهار خنستان سلیمانیه دینور شهرزور جر بین کرمانشاهان کرند
خرم اباد از جمله بلاد آنجا است آنجا عموماً مسکن طوایف اکراد است غیر از اهل بلاد و قرا زیاده بر دویست هزار خانوارند بعضی طریق سنت و برخی تشیع و
گروهی یزیدی و جمعی علی اللهی میسپارند در نسب کردان اختلاف بسیار است بعضی از مورخان آورده اند که چون بر دوش ضحاک تازی دو مار ظهور کرد ابلیس
بصورت طبیبی بخدمت ضحاک رفته بزبان آورد که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی و ضحاک بنابر اشارهٔ ابلیس روزی دو نفر کشته مغز کلهٔ آنها را بر آن
موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردی بعد از چندگاه طباخ روزی یکنفر کشته و یکی دیگر را دو بز داده آزاد گردانیدی و گفتی که در کوهسار و کهوف بسر برید و از
ظلم و جور ضحاک برهید اصل کردان از آنجماعت مرخی گویند که الاکراد طایفة من الجن کشف الله عنهم الغطا یعنی کردان طایفه اند از جنیان که پرده از پشت
حقتعالی از ایشان پرده را دور فرمود و مسطور است که سلیمان بن داود چهارصد دختر باکره از اهل مشرق طلبید چون ایشان بموجب فرمان به آنولایت رسید گروهی
از دیوان با ایشان فساد کردند چون این خبر بسمع حضرت سلیمان رسید دختران را بدیوان داد و نژاد کردان از دیوانست طوایف کرد چهار است لغات و عادات ایشان
مغایر یکدیگر است **اول کرمانج دویم لر سیم کلهر چهارم گوران** هریک از این طایفه منشعب است بچندین شعبه فرقه زند و لک و بلباس و گروس و فیلی
و لولو از طایفه کرد دانند اگرچه مسکن کرد ولایت مذکوره است اما منشعبات ایشان در ولایت ارمنیه کبری و ارمنیه صغری و شامات و دیار بکر و ربیعه و اعراقین
و فارس و خراسان سکونت دارند گروه انبوه و قوم مکروه و طایفه بیشمارند عموماً جماعتی دلاور و زمرهٔ مشهور و قطاع الطریق و خون ریزند از فتنه و فساد
و غدر و عناد نپرهیزند و از فضایل و کمالات انسانی دور و از مکارم و معارف نفسانی نفورند اکثر ایشان به پیروی شیخ عدیند و او از خلفای بنی امیه
بود قبرش در کوه لالش من اعمال موصل است **کرمانشاهان** آنشهر در اقلیم چهارم اتفاق افتاده طرف جنوبی وی گرفته سایر اطرافش فی الجمله گشاده
است آبش ناگوار و هوایش ناسازگار میوه اش فراوان و غله اش ارزان آنجا را بهرام بن شاپور ذوالاکتاف ساخت و نوشیروان عادل دکه چهار
صد گز در صد گز که خاقان چین و رای هند و قیصر روم را حاضر نمود قدیم الزمان شهری وسط بوده بمرور ازمنه رو بخرابی نموده اکنون بسبب شاهزاده بغایت
معمور و انواع نعمت در آن موفور است مشتملست بر قریب دوازده هزار خانه آباد و باغات نزهت بنیاد مردمش سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند
اما همگی شیعه مذهب آثار ند مشربند اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست تخمیناً ربع شهر را سیل آب خراب گردانیده و مردمانش را بگرداب فنا سپرده



چمن چهارم از حدیقه سوم

(۳۲۸) ابو اسحق ابراهیم بن شیبان قدس سره سر حلقه اهل عرفان بوده و در زهد و تقوی و ورع مقامات ارجمند تحصیل فرموده و دست ارادت بشیخ ابو عبد الله مغربی داده و با ابراهیم خواص جنیدی بسر آورده شیخ کردستان و جبال او بوده است از عبد الله مغربی پرسیدند که در حق ابراهیم چه میگوئی فرمود هو حجة الفقراء واهل الاداب في المعاملات وی گفته است که هر کس حرمت مشایخ نگاه ندارد و خدمت ایشان بجای نیارد بدعوهای دروغ گرفتار شود و بگزافهای بی فروغ فضیحت گردد و هم وی گفته است که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر و ورع را بیشه کن برای آداب باطن و دور باش از آنکه ترا از حق تعالی دور گرداند و روی بدنیای فانی آورد وفات جناب شیخ در سنه سیصد و سی و هفت در زمان خلافت فضل بن مقتدر بالله روی نمود آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در علم فقه و اصول مرد فاضلی بوده و در فن اجتهاد گوی سبقت از همگنان ربوده و ویرا تالیفات چند است کتاب خیراتیه از جمله آنها است او دولت و ثروت بسیار حاصل نمود و در رفعت جاه و وسعت دستگاه و تجارات اهتمام تمام مینمود و پیوسته با حکام دهر و اغنیاء شهر معاشرت فرمودی و ابواب مصادقت بر روی اهل دنیا گشودی و در سلوک با ارباب دولت و اصحاب ثروت و حکومت مهارت عظیم داشت اما همواره نسبت بزمره فقراء و عرفاء لوای عداوت و مخاصمت میافراشت و در هلاکت آن طایفه سعی موفور و جد نامحصور بظهور میرسانید چنانکه عارف بالله سید معصوم علی شاه هندی قدس سره را هنگامیکه بزیارت جد خود علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء عازم بود گرفته باعتضاد حاجی ابراهیم شیرازی در آب قره سو غرق گردانید و هم باقتضای غیرت الهی قریب هیجده نفر از اولاد و اتباع وی که از اناثان در سنه هزار و دویست و سی و هفت در سیلاب هلاک شدند فاعتبروا یا اولی الابصار و درویشی نیز بجرم تصوف بقتل آورد گویند مظفر علیشاه کرمانی قدس سره صاحب بحر الاسرار را مسموم ساخت زیرا که چون فضیلت مولانا را از خود بیشتر میدید و مقابله و مناظره کردن خود را با مولانا نمی سنجید لاجرم بزهر هلاکش نمود قبر وی در همدان در غایت اشتهار است کرند قریه ایست دلگشا و دهی است روح افزا مشتمل است بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین در دامن کوه واقع سایر اطرافش فی الجمله واسع است آبش خوب و هوایش مرغوب میوه اش ارزان و غله اش فراوان است مردمش غالی مذهب اهل گوران دشت نیز غالی اند گفتار در بیان مذهب غالی بطریق اختصار پوشیده نماند که طایفه غالی مذهب صنفی از اهل تناسخند این گروه علی مرتضی علیه السلام را صاحب کرم مینامند و ایشان میگویند که معرفت حق سبحانه و تعالی ممکن نیست مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید بیاید و ممثل شده خود را بشناساند و خلق را بخویش عارف گرداند و ممثل شدن امریست ممکن آیا واجبست مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوانی مستوی الخلقه بمریم و ممثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی بمحمد عربی آن ذات خجسته صفات که از همه نقایص مبرا است و از همه معایب معرا از جهت شفقت از وحدت صرف تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند آن ذات مقدس علی مرتضی است انا خالق السموات والارض دلیل مقالت مصدق کثرت آن نقطه وحدت گردید و فرموده آنحضرت انا نقطة تحت باء بسم الله شاهد مطلب است آخر مرده زنده کردن و تصرف در آسمان دست آنکار نیز دست منکران قایلند که قنبر را رد کرده و مرده را زنده نموده یوشع و سلیمان نیز همانست و جمیع پیغمبران از صاحب کرم فرستاده و کار ایشان از وی ثبت داده و خبر یا علی انت مع کل نبی سراً و مع سر جهراً خبر صحیح رسیده است منکران را قایلند قسیم النار والجنة میدانند و قاسم الارزاقش میخوانند و استاد جبرئیلش میگویند و نیز میگویند که هنگام تولد و در حین وفات و در حال سؤال نکیر و منکر صاحب کرم حاضر است مظهر العجایب و مظهر الغرایب صاحب کرم را مینامند و کلام الله ناطقش میگویند و نمایان از نهانیان چیزی دیگر میفهمند و معلوم میکنند و منکران نیز میگویند اگر خدای عالم از وی اجازت نیافتی بخلقت عالم نشتافتی حاصل سخن آنکه هر کس بخدائی وی ایمان نیارد ذره ایمان ندارد و منکران نیز میگویند که هر که محبت صاحب کرم در دلش نیست آنکس از دین و ایمان بری است نزد دانایان این هر دو سخن یکیست بیت جز اسد الله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست ظهور آنحضرت بعدد بیشمار است سیصد سال قبل از این نیز ظهور نموده و رسم و عادت در میان آن طایفه نهاده هر که او را نشناسد و معرفت آنحضرت حاصل نکند باید دور بزند و برزخهای بسیار طی نماید تا آنکه او را معرفت حاصل شود در اصطلاح آن طایفه ابن یامین پیر است و امام رضا را داود گویند و امام حسین را یادگار جمع جماعت را کر دانند همکیشان خود را یار خوانند و بیگانگان مذهب خود بیشتر اخوار میگویند در هنگام داخل شدن در طریقه ایشانست جوز و صد دیناری و شیرینی و سر سپردن و ریش تراشیدن و شارب دون در آن طایفه گناه بزرگست و نماز و روزه معصیت

بیان مذهب غالیان

ستر کند بدل یکماه روزه در فصل زمستان سه روز روزه وصال لازم میدانند و بجای نماز نیاز را واجب شمارند با وجودیکه در میان ایشان حجاب نیست
عصمت و عفت بکمال دارند حدیقه چهارم محتوی بر سه گلشن است **گلشن اول در شرح دادن خاک فارس** برای جهان آرای
فارسان میدان اخبار و بر ضمایر مهر مآثر واقفان ساحت آثار پوشیده و پنهان نماند که قدیم الزمان حدود فارس از کنار رود جیحون الی فرات طولاً
و از باب الابواب و دربند الی ساحل دریای عمان عرضاً بوده اما اکنون که فارس میگویند ملکی است معین محدود است از جانب جنوب بدریای عمان و از
سمت شمال بولایت عراق عجم و از طرف غرب بدریای بصره و ملک خوزستان و از جهت مشرق بدریای کرمان و لار طولش از قومشه الی ساحل
عمان صد و پنجاه فرسخ و عرضش از یزد الی خوزستان صد و بیست فرسخ اکثر بلاد او از اقلیم سیم و بعضی از اقلیم چهارم است گویند بندر عباسی و جزیره
هرمز که از توابع فارس است از اقلیم دویم است صحرا و بیابان آن مکان برابر و یکسانست مشتملست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و چمنهای خوش
و مراتع دلکش چون در زمان سابق کشور ایران چندان معمور نبوده لهذا ملوک پیشدادیان گاهی آنجا را و گاهی خراسان را پای تخت نموده اند مجموع
بر پنج کوره اول کوره اردشیر در او هست شیراز و فیروزآباد دویم کوره اصطخر در او هست بیضا و ابرج سیم کوره داراب در او هست فسا و جهرم چهارم
کوره شاپور در او هست کازرون و جره پنجم کوره قباد در او هست بوشهر و برازجان و هر یک از کوره چندین بلوک و قصبه داشته و دارد و ولایت فارس
در زمان خلافت عمر بن خطاب مفتوح و حقوق دیوانی آنجا بموجب عهد و شرط سردار اولیاء علی مرتضی ع بمقاسمه بوده و بقدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس
و از بعضی ربع و ثلث و نصف مقرر نمود در زمان الواثق بالله عباسی معین گردید بمبلغ سی و سه هزار دینار و صد و پنجاه هزار خروار غله در زمان آل بویه پنجاه
پنجهزار درهم خراج آنجا را بوده قبل از ظهور اسلام مردم آنجا را مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند بعد از ظهور زردشت رایت آئین زردشتی
افراشتند چون اعلام دین مبین سر بسپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسید اهالی آن ولایت پیرو مذهب شافعی شدند آخر الامر
بزور و بازوی شاه اسمعیل صفوی و بقوت صوفیان یکرنگ اثنی عشری از ملت آباء خویش گذشتند و داخل حوزه ایمان گشتند و نیز در ساحل آن دریا
و بعضی بلوکات شافعی مذهب و سنیاست آن ولایت بعد از خلافت خلفاء در تصرف ملوک بنی امیه بود چون دولت ایشان انقراض یافت خلفای بنی عباس
تصرف کردند و ملوک صفاریان از ضبط آن طایفه برآوردند چون نوبت آن گروه درگذشت دولت دیالمه در آنجا ظاهر گشت بعد از انقراض دیالمه
سلاطین سلاجقه آنجا را گشودند در زمان ایشان فرقه فضلویه و گروه اتابکان آن ملک را تصرف نمودند بعد از انقراض ایشان بچنگ آل چنگیز افتاد چون
دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند بعد از آن طایفه تیموریان بحیطه تصرف درآوردند آنگاه نوبت آق قیونلو و قراقیونلو رسید چون
دوران ایشان بنهایت انجامید مسخر اولیاء سلاطین صفویه گشت از ایشان نیز درگذشت و نوبت افغان گشت نادرشاه از جماعت افغان بتیغ استرداد کرد دمار
از دودمان ایشان برآورد و بعد از انقراض شوکت نادری ملوک زندیه گرفتند و اهل آنجا فرمانشان را طوعاً و کرهاً پذیرفتند چون زمان ایشان باخر رسید آفتاب
جلال قاجاریه از مشرق اقبال طالع گردید اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست دار الملک شاهزاده کامکار است آنچه از آنجا را دیده
و مشاهده گردیده مذکور مینماید **اصطخر** مدینه ایست معروف و بقدامت بنیان موصوف از اقلیم سیم آبش از رود و قنوات معتدل و هوایش
بگرمی مایل طولش از جزایر خالدات نج و عرضش از خط استوا لح کیومرث بنیاد نهاد و بقولی اصطخر بن کیومرث بنا نمود و هوشنگ بر آن عمارت
افزود و طهمورث در وسعت و عظمت آن کوشید و جمشید جم باتمام رسانید چنانکه از حد خفرک الی نهایت رامجرد چهارده فرسخ طولاً و ده فرسخ عرضاً
بوده سه قلعه محکم بر سر سه موضع بلند ساخته مشهور بسه گنبدان بوده قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شنگوان جمشید در اصطخر بپای کوهی قصری باشکوهی
چون بنای محبت محکم ساخت و مانند اساس مودت مستحکم پرداخت که از جمله بدایع روزگار و غرایب لیل و نهار است قدری از او باقیست صفت آن
قصر اینکه در پای کوه دکه ساخته از سنگ سیاه آنکه مربع اتفاق افتاده طرف مشرق آن بکوه پیوسته سه طرف دیگر بصحرا گشاده است ارتفاع آن دکه
قریب بسی گز احجاری در آن دکه بکار برده اند هر یک تخمیناً دو گز و سه گز احتمال بیشتر نیز هست بهمین طریقست دو نردبان از دو جانب او ساخته اند و سنگهای

[illegible]

گلشن اول از حدیقه چهارم

عریض و طویل در آن انداخته اند و بربالای دکه خانها از سنگ تراشیده و پرداخته اند بعضی از آنها بحال خود باقی است و در مقابل آن عمارت بارگاه
جمشیدی است مشتمل بر چهل ستون از سنگ سفید مخروط ارتفاعش قریب شصت گز و بر ستونها چنان نقاری نموده اند که بر چوب نتوان کرد در فارس نام آورده اند
که آن سنگ بمرتبه صلب است که بهیچ وجه شکسته نمی شود و چون بسوهان براده نمایند بهر زخمی که بپاشند التیام یابد و چنان سنگی در فارس نیست و معلوم
نشده که آن ستونها را از کجا آورده اند صورتهای غریب هیاکل عجیب بر آن ستون و سایر دیوار دخانها نقش کرده اند سقف آن بارگاه فرو ریخته و هر
ستونی از سه پاره سنگ است آنچنان وصل نموده اند که شکاف آن معلوم نمی شود و در آنجا بچندین محل صورت جمشید را در سنگ نقش کرده اند و بطرز نقی جای
آن صورت را بر آورده اند که مجمری در دست میگرداند و بخور میسوزانند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و بعضی جای دست نیاز پیش آفتاب گشاده و در محلی کمر
بدستی گرگدن گرفته و بدستی خنجر بر آورده و در جائی بهمین وضع با شکل شیری کشیده اند و در محلی بشکل براق حضرت رسالت پناه را بنقش کرده اند رویش بشکل آدمی
باریش مجعد تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو است و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند در قرب نیم فرسخی و یکفرسخی دخمهای عظیم ساخته اند و بناها
طرفه پرداخته اند من جمله دخمه فریدون بغایت عبرت انگیز است در قرب آن دخمه دو دخمه دیگر نیز هست و عمارتی در آنجا هست گویند آن محل کعبه زردشتیان
بوده و آنجا را گشتاسب بنا نموده است هنگام ظهور اسلام اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند در عهد صمصام الدوله دیلمی
قتلمش بن اسرائیل سلجوقی و ملک قاورد برادر سلطان الب ارسلان متعاقب هم لشکر بدان دیار کشیدند و آنشهر را بکلی خراب گردانیدند در بعضی کتب مذکور است
که عمارت خانه همای بنت بهمن بوده و صاحب صور الاقالیم گفته که آن ستونها مسجد سلیمان بوده هر دو روایت ضعیف است بزعم راقم حضرت سلیمان با ایران بولایت نیامده و
فارس وارد نشده دیگر آنکه فقیر آن عمارت را برای العین مشاهده کرده در آنجا صورت جمشید کشیده اند که آفتاب را پرستش میکند و این معنی منافی مسجد بودن است

گفتار در بیان احوال ملوک پیشدادیان بطریق اختصار بر ضمیر منیر واقفان اخبار و خاطر مهر مآثر عارفان اسرار مخفی نماند که ملوک عجم که از
زمان طوفان نوح تا ظهور حضرت خاتم الانبیاء در مملکت ایران بوده اند بعضی اوقات در اکثر ربع مسکون سلطنت نموده اند منحصر بچهار طبقه اند چنانچه قبلاً
مذکور شد نخستین ایشانرا پیشدادیان خوانند **اول ایشان کیومرث است** بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود بعضی
از مورخان گویند که کیومرث از احفاد آدم بود و برخی را اعتقاد آنکه از احفاد سام بن نوح بود زیرا که بعد از طوفان بجز نوح و پسران او کسی در روی زمین نماند برخی هم
گویند کیومرث عبارت از آدم صفی است و صحت این روایت بر اهل خرد مخفی است کیومرث مردی سبز چهره نیکو رخسار متناسب اندام بود و مدت هزار سال زندگانی نمود در زمان
سلطنت وی بیمان بود مسکن او در کوهستان و غارها و کسوت او از پوست سباع و بهایم بود **هوشنگ بن سیامک بن کیومرث** بروفق مشرب شبستانیان
موبد اصفهانی و دهقان دبستانی گفته که هوشنگ پادشاه صورت و معنی بود و هیچیک از پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان بزور و توانائی و هوش و دانائی
با او برابری نمی نمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن داشت آهن از معدن او بیرون آورد و ولایت بلخ و کرمان و اصفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از
دقایق عدالت و دادگستری فرو نگذاشت چون هوش و کمال هوشنگ بغایت رسید ایزد متعال و را پنجاه کتاب آسمانی بخشید از جمله آن کتابها جاویدان خرد
و روشنا دوی و هدای فرهنگ و کانون منش و نیکو پند شهان و دلگشائی خردمندان این کتابها در همه جا محترم بوده خصوص اهل ایران بسیار عمل مینموده اند چون
عمر بن خطاب ملک عراق بگرفت پیروان او چون نادان بودند آتش ستم افروختند و آن کتابها را در مداین و بغداد و هر جائیکه بدست آوردند سوختند اکنون از آن کتب
چیزیکه در میان مانده است اوراق چند از کتاب هدای است و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده بود و بر آن عمل مینمود دیگر کتاب جاویدان خرد است
چون نوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لاجرم فرمود که آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان پنهان کنند رای هندوستان از این
کار خبردار بود چون میان پسران هارون دشمنی روی نمود رای کشور هند دانائی دوبان نام بخدمت مامون ارسال کرد و آن دانا جهت خدمت مامون آورد پسندید بجای
مامون خواست حقوق دوبا زاد ادا نماید فرمود ای دانا هر حاجت که داری طلب نمای که روا هست دانا برخواست و زبان بدعای خلیفه بیاراست و عرض کرد که مرا
کتاب بدیده ام و از دانایان نیز شنیده ام که در ایوان کسری گنجی مدفون است اگر خلیفه زمان او را بمن عنایت کند بنده ممنون است مامون آن گنج را بآن دانا داد و چند نفر

همراه او کرده بایوان کسری فرستاد ذوبان رفته آهوی زرین را دریافت و همچنان سر بسته بخدمت مامون شتافت کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی زرین را بگشود از آنجا کتابی بیرون آورد چون ذوبان دانا بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود نوشته چند از اوراق در سوده ذوبان بسیار اندوه خورد و نزد مامون گذاشت مامون پنداشت که گنج نامه است و بآن نامه نظر کرد و گفت بردار ذوبان برداشته بمنزل روان گشت بعد از رفتن دانا بر دل مامون گذشت که آیا در آن چه بود پس بوزیر خود فرمود که برو از ذوبان سؤال کن که این نامه چه بود وزیر نزد ذوبان روان گردید و از وی پرسید که خلیفه میگوید که در آن نامه چیست ذوبان گفت که اینرا جاویدان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست و نامه ایست که او را بدانش استوار نموده چون وزیر برگردید و حال را بعرض رسانید مامون گفت برو از وی پرسش نمای در این نامه چیست و ترجمه چند از آن نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمده حال بگفت ذوبان جواب داد که شما دین تازی دارید شما را دانستن این چیزها بکار نمیآید و عقدهٔ آمال شما را نمی گشاید وزیر اصرار بسیار کرد ذوبان بیست ورق از آن نامه را که چهار صد ورق بود بزبان فارسی ترجمه نموده نزد وزیر گذاشت و گفت در پیش شما عملیات راجح است بعلمیات و همین از این مقدار کفایتست و در قسمتی که در علمیه است مجتو بر استدلالات از علل بمعلولات اشارت این علت و علل بسبب این معلولست مثل آنکه هر شخص را که کرم و تواضع یار است هر کس برادوست یار است و هر کرا یار از او بی نیاز است پریشان و دور از کار رسا زاست آنکه یزدان را بهمه چیز دانا نداند نادانست و قتی که دانست که ایزد متعال بهمه داناست باید که از خوف بمیرد و خوی بد را نپذیرد و ذوبان بعد از زمانی از مامون رخصت گرفته بهندوستان رفت اکنون آن کتاب در هندوستان و در نزد حکمای هند عزیز و محترمست و از نا اهلش پنهان میکنند و از آن کتاب سخنها گرفته و میگیرند گفتار در بیان مذهب هوشنگ و پیروان او این طایفه میگویند

دو عالم است عالم ظلمت و عالم نور عالم ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و آن نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری و عالم نور ورای کیوانست تا بنهایت قدس اکبر و آن عالم نیز دو بخش است اول قدس اصغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانانست دویم عالم عقول و قدس اکبر که جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آنرا قدس یزدان و ایوان ایزد نیز گویند چیزیکه جای ندارد باتفاق خداست اما مخلوقی که جای ندارد نیز بخبر هوشنگ نیست هوشنگ میگوید که اینده عالم اگرچه یکسایهٔ یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است تا آنچه در عالم نور است او را نمودار در عالم ظلمت است دیگر میگوید که عالم ظل حق است موجود متناهی است بدلیل آنکه حق واحد است و انحصار از لوازم هر واحد پس از چیزیکه واحد بود امری که نهایت ندارد صادر نمیگردد خرد بر این گواه است با آنکه حال واحد متناهیست و باز گفته که آفریدهٔ یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته است که فرشتگان حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیأت جسمانیه ملکیه تمام متخلص شده بپایه بلندتر از آنکه دارند نوازش یابند بر خرد مند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته است که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست طهمورث بن هوشنگ چه روز کیومرث و هوشنگ بشد مرزبان طهمورث او زنگ شد گویند که طهمورث مدت سیصد سال پادشاه و عالم را پناه بود و در جمیع امور ملک و ملت بهوشنگ اقتدا مینمود جمیع بنی آدم بطوع و رغبت و زمره از خوف سیاست کمر اطاعت او را برمیان بستند و او شهری از روستائی جدا کرده و صحرا نشینان را ترتیب گله و رمه امر نمود آنشهریار شکار را دوست میداشت و پیوسته صید مینمود مدت عمرش هشتصد سال بود او را طهمورث دیو بند نیز گویند جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بعضی گویند وی پسر زاده ارفخشد بن سام است گبران میگویند که بر اقالیم سبعه حکم نمود و طوایف جن و انس را مسخر فرمود سلیمان عبارت از اوست از خداوند عز و علا مسئلت نمود که در زمان او مرض و موت در ملک او نباشد و دعای وی مقرون باجابت گشت مدت سیصد سال در زمان او هیچکس در نگذشت در کتب موبدان مسطور است که جمشید موصوف بود بذهن و ذکا و جمال و کمال چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهان را بنیکوترین وجهی آراسته و پیراسته کرد ابو زرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود فرشته بدو ظهور نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام تو را راه حق نمایم و باب حق پرستی بروی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انسان پادشاه زمان این بگفت و غایب گشت جمشید را بخاطر گذشت که سخن فرشته حق گرداند و خلق را از ضلالت و گمراهی برهاند کتابی تالیف نمود و او را خرد جاوید نام نهاد جمشید در آن کتاب گفته که آنجا که هوشنگ میگوید که عالم نور ورای چرخ دوایوانست یکی ایوان یزدان و یکی ایوان جان است

در بیان هوشنگ و پیروان او
و عقاید پیروان ایشان



اینسخن را درستی نیست زیراکه برهانی براو قایم نیست و کشف من ناطق است بآنکه ورای نطاق ثوابت عدم محض است و گفته چرخ و آنچه در چرخ است همگی بمنزلهٔ خدمتکارند شبانروزی بگرد کرهٔ خاک میگردند تا از گل و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میآید خرد برین گواهست بآنکه پایهٔ زمین زبون تراست از پایهٔ خداوند زمین و برآن راه نماست که چرخ و آنچه در چرخ است لایق پرستش نیست و دیگر گفته گیتی همه یک هستی بیش نیست بهترین موجودات آدمی است زیراکه هرارادهٔ نماید میرود و میآید و طور خواهد می بندد و میگشاید ساکنان افلاک مقید منزلی و کاشانهٔ نیستند و انسان را لذات جسمیه و عقلیه است واز دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بستان خورسند هست پادشاه میتواند که فی الحال بکسیرا درویش گرداند و دیگریرا بتوانگری رساند و در آنی چند کس را بقتل رساند و بسیاریرا از بند غم آزاد نماید و اگر کارها با افلاک و خداوند وابسته گردد عمری گذرد انگاه چه بظهور آید پس پایهٔ بلند در هستی انسانست و اگر کسی او را پرستش و عبودیت کند لایق آنست و بغیراز انسان اطلاق خدای بهتان خبر انا احمد بلا میم مؤید مقالست و انا خالق السموات والارض شاهحال انا ربکم الاعلی بجز انسان که میتواند گفت و در انا الحق بغیر انسان که میتواند سفت عصا اژدها کردن و مرده زنده نمودن و ماه را دو نیم ساختن و آفتاب برابر گردانیدن کار یزدان و ناقه از سنگ بیرون آوردن و نقش ساده شیر کردن و جانوران را بسخن آوردن و بر آسمان رفتن قدرت ایزد سبحانست آخر اینکه گفته اند یزدان را رحیم و رحمان و قهار و جبار و این هر از صفت یزدانست همگی در وجود حضرت انسانست و اینکه گفته اند که حشر و نشر و ثواب و عقابست آخر اینسخنان را انسان گفته هست و از کسی ندیده و از جائی نشنیده و آنکه هوشنگ گفته خدای عالمیان را جای و محل نیست و همه جا و مکان همین صفت انسانست اینکه گفته خدای عالم دیدنی نیست بلی حقیقت انسان دیدنی نیست حقیقت انسان از جا و مکان بری هست و اینکه گفته یزدان پاینده و جاویدان و اینسخن حقیقت انسانست قالب تهی کردن و بقالب دیگر رو آوردن مردن نیست اگر پادشاهی از خیمه بجائی برود و در آن مخفی گردد و از جائی دیگر ظاهر شود نمیگویند که پادشاه مرده هست و بنیخی و خبر دیک همین معنی دارد دیگر گفته است که این عالم یک وجود بیش نیست اکمل و اتم آن وجود ادیبست عالم و عالمیان بمنزله جسمند و روح او انسانست سالکان این روش در ایران و توران و سایر بلدان بسیارند و در لباس مسلمانان جلوه کنند کلام جمشید را حجت میدانند و ذات او را کامل میخوانند در تواریخ مسطور استکه جمشید بعد از آنکه پانصد و بیست سال بقولی هفتصد سال سلطنت کرد ضحاک تازی بروی خروج کرده او را بقتل آورد و بروایتی چند سال در قلال و جبال سرگردان میگردید آخرالامر در نواحی کابل بعالم جزا خرامید

ضحاک تازی علماء اخبار در اصل او اختلاف نموده اند و گفته اند که وی برادرزادهٔ شداد و خواهرزادهٔ جمشید است الاول هو الاصح پادشاهی بی باک و ظالمی سفاک بود و در ظلم و جور بر کسی ابقا نمی نمود **نظم**

قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد نه برسم شاهان پیشین نهاد

عجم ضحاک را ده آک گفته اند یعنی خداوند ده عیب بوده و آن عیوب اینست قصیر قامت قلت حیا کثرت اکل زشت روی فحش گوی نخوت و غرور ظلم با محصور تعجیل در امور بلاهت بسیار بددلی و انا میگوید که در اینزمان بسیارند که بصفات مذکوره موصوف و بمعایب مسطوره معروفند باری در عصر ضحاک بسیار هست ضحاک در ایام سلطنت خود سالکان را بر کشید و گوش از سخن متظلمان درکشید مردم بجد تقبل آورد کاوهٔ آهنگر که دو پسر او را بامر ضحاک کشته بودند خروج کرد و چرم پاره که حدادان در وقت کار در کمر بندند بر سر چوبی کرده فریاد برآورد که هرکس طالب فریدونست با من موافقت کند و باب مرافقت گشاید گروه انبوه با او اتفاق نمودند و بالبرز رفته فریدون را آورده بر سریر سلطنت نشانیدند آنگاه متوجه دفع ضحاک شده ویرا گرفته در دماوند بقتل رسانیدند گویند مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود والله اعلم

فریدون بن اتقیان بن جمشید در نسب وی قولی دیگر نیز وارد است چون فریدون بر سریر پادشاهی نشست ابواب جور و اعتساف ببست و درب لطف و احسان بگشاد و داد عدل و انصاف بداد طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت و اساس ظلم که در زمان ضحاک بود برانداخت آن چرم پاره که کاوه در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبید بجواهر قیمتی مرصع نمود و بدرفش کاویانی موسوم فرمود و بعد از او هرکه پادشاهی یافتی چیزی از جواهر بر آن میافزود تا بجدی رسید که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد و در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتب موبدان مسطور استکه چون فریدون بر تخت شاهی متمکن گردید روش جمشید و ضحاک را نابود گردانید و دین هوشنگ را تازه ساخت

در مملکت فارس و ملوک پیشدادیان

ورسوم مذموم را برانداخت از این واقعه دل مؤبدان روشن گشت اما از خاطر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده نماید چون آن کتاب را
بنظر درآورد اول در دل اندیشه کرد که ورای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ در این باب از خرد تهی است آنگاه مؤبدان فرمود که جمشید پادشاه بزرگ بود
اگر او میدانست که ورای کیوان موجودی هست البته آنرا اختیار میکرد اما اینکه جمشید گفته که مانند من در وجود نیاید و خدا بجز من نشاید این قول دور از
راه خردمندانست زیراکه مانند جمشید با قدم عالم چندین هزار کس بوجود آمده و بیاید بعد از آن فریدون میگوید که آفتاب بخدائی از آدمی سزاوارتر است زیراکه
گیتی همه یک هستی است و او را پرتوها است ما میدانیم که آن هستی در خورشید است و پرتوی از آن در روی زمین است پرورش عالم و آدم مینماید اگر آنحضرت
آفتاب پرتو بزمین نینداختی آدمی را روزی و زندگانی نبود و هم چیز برا نمی شناخت چون خورشید با آدم نیکوکار است لهذا پرستش و خدائی سزاوار آنست
چون مدتی از این برآمد ندائی از جانب خورشید شنید که ای فریدون بدانکه پروردگار عالم و عالمیان منم اما بیشتر مردم گمراهند و یزدان خود را نمیدانند
وخویش را بمعرفت حق نمیرسانند چون فریدون از آفتاب فلک جناب اینسخن بشنید و برا یقین گردید که خدای عالم خورشید است و فرشته همین ستارگان گفت ما
هرچند سعی مینمائیم و طریق خداشناسی می پیمائیم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی ها ظاهر میگردد اما این انوار و آثار معلوم از ورای
افلاک باشد دروغ است و آن دروغ بعبارت آراسته از یک اندیشه مردم خواسته فریدون اینسخنان را بمؤبدان نمود و از ایشان جواب درخواست فرمود چون جواب
نتوانستند بگویند اندیشه او را استوار دانستند و فریدون را تصدیق کردند و با و ایمان آوردند چون مدتی بر این بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا در
وقت برآمدن خورشید و هنگام فرو رفتن و در حین راست ایستادن وی را سجده کنند که در این اوقات سجده بر خورشید واجبست و اگر سایر اوقات سجده
نمایند محمود است و امر کرد که او را یزدان بدانند و ماه را هم گاهی سجده کنند که این روشنائی که ماه دارد همان روشنی خورشید است فریدون را کتابی است جام جم گیتی
نما نام دارد و در آن مسائل حکمیه بسیار است فقیر آن کتاب را ندیده اما بعضی از مقالات او را فیروز اصفهانی بطریق نقل در تاریخ خود ذکر کرده است فقیر
بعضی از آنرا مذکور مینماید فریدون میگوید که آنچه جمشید در خرد جاوید گفته که چرخ و ستاره مانند ملازمان آدمیانند این سخن بیهوده است زیراکه با مردم چیزی
عطا میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ما ملازمان ایشانیم بلکه از این جهت که نیکی رسانیدن صفت یزدانست و پسندیده خردمندان با این درستیکه
خورشید و ستارگان که در گرد کره خاک میگردند نه از آنستکه ایشان را بخاک احتیاجیست یا هرزه میگردند بلکه بجهت آنست که خیر را کردن و نیکی رسانیدن
از صفات حمیده است پس معلوم شد که گردش ستارگان بگرد کره خاک نه بواسطه تحصیل کمال خود است بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان
از مرتبه آدمی برتر است نه فروتر و دیگر جمشید گفته که آدمیان هرچه بخواهند میکنند و ستارگان را این قدرت نیست این سخن درست نیست زیراکه قدرت تمام ستارگان راست
که محرک هیاکل عظیمه فلکیه اند و آدمیان هرچه میخواهند میکنند از بیحیائی و بی شرمی ایشانست که خوب از بد نمیدانند و همه کار آدمیان بیحسابست و ستارگان
بهر کار قیام می نمایند بنابر آنست که هر کار خوب نیست مرتکب نمیشوند و در عواقب امور و کارها ناظرند و هرچه از ایشان سر میزند بقانون حکمت است و دیگر آنکه گفته است
گردانندهٔ افلاک خورشید است که قوه تمام دارد و رب العالمین است هرچند تو او را چیز کوچکی میدانی و آن دانش از قصور فهم تست و باندیشه دانایان
شخص خورشید صد و شصت برابر کرهٔ زمین است و حرکت یومیه و حرکت کلیه از اوست و چرخ بمنزلهٔ پدر اوست و خورشید جان اوست و سایر افلاک
و کواکب بمثابهٔ اعضا و قوای اویند و هم وی گفته است چرا کسی بچیزی بگرود که از او نه هستی را داند و نه کار او را بیند و بهمین که در دست اوست چرا بدو نگرود
و نگوید خورشید یزدانست و تعظیم آن نکردن کار بیخردان و کافر نعمتانست زیراکه چندین نیکوئیها از او بما میرسد اگر او نبودی چیزی ظهور نمودی و جان
جانوران پرتو هستی خورشید است و در آن شک نیست فریدون گفته است ارواح که از اجساد رهائی می یابند اگرچه از شمار بیرون و از حد و حصر افزونند اما هم
از چهار طایفه زیاده نمیشوند نخستین ارواحند که ایشان گوهر پاک کنند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار ایشان را تعلق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه
که دلبستگی را دانسته اند و لذات جسمیه را چشیده اند و آنرا فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان طایفه اولیاء و سعداء اند که بعد از قطع تعلق از بدن
بسموات رفته فرشته میشوند و ایشان که فرشته میشوند حال ایشان بتفاوتست دویم ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند اما بعضی از سیر تباه اند

[illegible]

گلشن اول از حدیقهٔ چهارم

و ایشانرا تعلق بعنصر نیست ایشانرا بزبان فارسی پریان و بزبان عربی نوعی از جنیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی آنکه بجاهای پاک و سبزه و آب روان خوی
وابسته اند و خود را بچیزی خوش کرده اند دیگر آنکه طایفه اند وابسته بچیزی نمیشوند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده اند و توجه بخوبتر از آن نمایند سیم
ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند امّا وابستگی ببدن ندارند ایشان چهار طایفه اند اوّل جنیان بیخردند که در سرشت ایشان پروای نیکی و بدی نیست
و بچیزی دانش ندارند دوم جنیان خیرند که علم معلومات ندارند امّا خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند سیم جنیان برزخی اند میانه روشند گاه خیر و گاه
شرند چهارم جنیان شریرند که ایشانرا هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته ایشان دو فرقه اند یکی آنکه بهر کید و فریب میتوانند در سر و دل
جا و قرار میگیرند و مردمانرا دیوانه میسازند دیگر جن مختلطند چهارم ارواح طایفه اند که بگوهر ناپاکند و تعلق بتن دارند و قتیکه وفات یابند
و تمنا و آرزوی ایشان بر نیاید و خواهان آنند که تعلق ببدن پیدا نمایند و نمیتوانند بآن خواهش برسند و آن مانند سلاسل و اغلالست که در گردن جان
ایشانست در این مراتب بر وفق خواهشها و آرزوها صورت سگی و گرگی مانند اینها میگردند از اینجا معلوم میشود که فریدون به تناسخ قائلست و هم بقای
نفس بلا تعلق بابدان فیروز اصفهانی گفته است که اندیشهای فریدون هر نزد همهٔ دانایان ایران پسندیده بود امّا در آنکه گفته یزدان خورشید است
و ستارگان فرشتگان بعضی از موبدانرا در آن تردد بود و در این قولها او یکی مینمودند و با فریدون نیز ظاهر می نمودند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزیکه
فریدون نشسته بود و ستایش هوشنگ مینمود از جای خود برخاست و زبان بدعا بیاراست آنگاه گفت که بر من چیزی پوشیده است میخواهم که دانایان
زمان آنرا بر بنده روشن سازند فریدون گفت آن چیست که بر دانشور مخفی است دانشور گفت این چه رمز است که پادشاه همواره ستایش هوشنگ میکنند
و راه او ندارد فریدون گفت که راه او چیست که ما نداریم و از آن برکناریم دانشور گفت که هوشنگ خورشید را یزدان نمیداند و ستاره را فرشته نمیگوید
بلکه ایشانرا نمودار فرشته و یزدان میداند فریدون در عالم باطن برآشفت و بدانشور چیزی نگفت امّا روی بدانایان آورد و این بیان تقریر کرد که بخشش یزدان
باندازهٔ پایهٔ دانش هر دست و یزدان ندانستن هوشنگ آفتاب را نیز بر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آنرا بر دانایان روشن ساخته ایم و کار را بتمام
پرداخته ایم اعتماد باچیز نیست که وجود او معلوم هست نه بچیزیکه اثر او معلوم نیست و معدوم و موهوم باشد دین فریدون تا زمان گشتاسب در ایران بماند
و چون زردشت ظهور کرد کیش او نماند آورده اند که فریدون را سه پسر بود یکی را سلم و دوم را تور و سیم را ایرج موسوم نمود روم را بسلم مسلم داشت و تو
بکف کفایت تور گذاشت و ایرانرا که دار الملک بود با ایرج عنایت نمود آخر آنده برادر حسد برده با ایران لشکر کشیده ایرج را بقتل رسانیدند تفصیل این
در کتب اخبار مذکور است چون خبر قتل ایرج بفریدون رسید هوش از سرش بپرید بعد از چندگاه از ماه آفرید که حرم ایرج بود پسری متولد گشت فریدون
او را منوچهر نام گذاشت چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید بطلب خون پدر لشکر کشید سلم و تور بجنگ برادرزاده آمده هر دو بقتل رسیدند و منوچهر با فتح
و نصرت بخدمت فریدون آمد فریدون او را بتخت نشانیده خود بکنج خلوت گزید **منوچهر بن ایرج بن فریدون** بعد از قتل سلم و تور بر مسند سلطنت تکیه
نمود امور جزوی و کلّی را بکف کفایت سام نریمان تفویض فرمود کابل و زابل و هند در اقطاع او بود گردنکشان عالم سر بر خط فرمان منوچهر نهادند و دل
بر اطاعت و انقیاد سام نریمان دادند سام را جهان پهلوان میخواندند بخشنده بی منت و یرا فرزندی عطا نمود که موی سر و ابروی او سفید بود سام از این
صورت برآشفته و او را بکنار رود هیرمند انداخت سیمرغ نام زاهدی آن طفل را بزرگ ساخت بعد از مدتی سام از او خبردار شده از سیمرغ زاهد عذر خواست
و زال را بخانه آورد و او را تربیت ها کرد آخر زال بکابل رفت و دختر مهراب کابلی را بزنی گرفت از آن دختر پسری بظهور آمد که جهان بوجود او افتخار نمود اسم او رستم
بود چون از ایام سلطنت منوچهر صد و بیست سال در گذشت خلل کلی در امور ملکی ظاهر گشت منوچهر پسر خود نوذر را ولیعهد کرد و خود بعد از اندک زمانی
رو بعالم آخرت آورد **نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون** چون منوچهر چهره در نقاب تراب کشید در مزاج سلطنت اختلال کلی بهم رسید نوذر
فرومایگانرا تربیت ساخت و اشراف ملک را از نظر بینداخت با نجهت ارکان دولت و اعیان مملکت سر از اطاعت پیچیدند و گردن انقیاد از طوق فرمان
کشیدند اینخبر بترکستان رسید پشنگ که از احفاد تور بود پسر خود افراسیاب را طلبید و با او گفت اکنون وقت آن آمده که کینهٔ تور از اولاد منوچهر خواسته گردد

فریدون پادشاه ایران

در مملکت فارس و حالات ملوک پیشدادیان

باید که با لشکری آراسته و دلیرانی زبده چین و پیراسته عزیمت ایران مصمم سازی و تخت را از وجود نوذر بپردازی افراسیاب با سپاه گران بوی پیوست و ایران نهاد
و مدت دوازده سال در ایران داد ظلم بداد نوذر را گرفته بقتل آورد و جمعی از اشراف و اعیان ایران را قتل کرد **زاب بن طهماسب** گویند وی برادرزادهٔ
فریدون بود و روایتی دیگر در این باب نیز هست چون زاب بر سریر سلطنت جلوس فرمود با افراسیاب صلح نمود و چنان قرار دادند که آرش تیری از سر کوه
دماوند بیندازد در هر موضع که تیر بر زمین آید فاصله میان دو مملکت باشد آرش تدبیری کرده تیری انداخت آن تیر در کنار جیحون افتاده افراسیاب
تن بصلح داد آنگاه روی بماوراءالنهر نهاد بعضی گویند این قضیه در زمان منوچهر وقوع یافت بالجمله در ایام دولت زاب خلایق در مهد امن و راحت
آسودند و در بستر استراحت غنودند مدت پنجسال زاب سلطنت کرد آنگاه وفات یافت بعد از او گرشاسب بتخت شهریاری جلوس نمود و مدتی پادشاهی
کرد او نیز بعالم آخرت خرامید و دولت پیشدادیان بدو بنهایت انجامید **اصطهبانات** بلوک خوش و ناحیهٔ دلکش است و مشتمل بر چهارده پاره
قریه است در میان جبال و اقع شمال و جنوبی وی جبال شامخه دارد آبش معتدل و هوایش اندکی بسردی مایل اکثر فواکه سردسیری در آنجا ممتاز علی
الخصوص سیب گلابی و گردگانش بامتیاز است طایفه از خلج در آنجا مسکن دارند **اردکان** قصبه ایست خورد و اطرافش مسکن طایفه کرد هوایش در غایت
برودت و آبش در نهایت عذوبت اکثر میوه سرحدی در آنجا بسیار و گردگانش بسیار و عسلش بغایت نیکو است **بیضا** شهر کوچکی بوده بمرور ایام
رو بخرابی نموده چون خاک سفید دارد از اینجهت موسوم به بیضا گشته گشتاسب کیانی آنجا را ساخته و قرای دلگشا در آنجا طرح انداخته هوایش اندکی
بگرمی مایل و آبش بسیار بد است اما چمنی خوب دارد قاضی ناصرالدین صاحب تفسیر از آنجاست و حسین منصور از آن ولایت برخاست **ابوالمغیث حسین بن**
منصور حلاج قدس سره از اصل نه حلاج بود بلکه اسرار حلاجی نمود بدین سبب او را حلاج گفته اند بعضی گویند روزی بدکان حلاجی که دوست او بود آمده
آن حلاج را حاجتی بجائی روان نمود و گفت روزگار وی را ضایع کردم آنگاه انگشت اشارت کرده پنبه از پنبه دانه جدا گشت لهذا وی را حلاج گفتند انجناب مرید
عمرو بن عثمان مکی بود در حالات و مقامات طرفه حالی مینمود مدتی در اواسط عراق عرب ساکن گردید و سفر بسیار کرد و مدتی در مکه ساکن گشت و با جنید و نوری
صحبت نمود مشایخ روزگار در وی اختلاف کرده اند مگر چند کس مانند ابوالعباس عطار و شیخ شبلی و ابوعبدالله حفیف و ابوالقاسم نصرآبادی و ابوالعباس
مریح که بقبول وی رضا دادند و زبان بمدح او گشادند جمله مشایخ متاخرین وی را قبول کرده اند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده است که حسین منصور در علو
حالت در روزگار او در مشرق و مغرب مثل او نبود با وجود آن دعوی شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و شبها را بطاعت و عبادت بسر میآورد روزی که
کشته شد پانصد رکعت نماز خوانده بود عبدالملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سؤال نمود که عارف که باشد منصور فرمود آنکه او را روز دوشنبه ششم
ذوالقعده سنه سیصد و نه او را بباب الطاق برند و بر دار کشیده دست و پای وی را ببرند و چشم وی را کنده نگونسار بر دار کنند آنگاه بسوزانند و خاکش بر باد دهند
عبدالملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد وی را حسین نام با او کشتند و ابوالعباس عطار را نیز بسبب او کشتند ابراهیم بن فاتک بغدادی
که از مریدان منصور بود گوید که در خواب بحقتعالی مناجات کردم که خداوندا اینچه بود که با حسین بن منصور روی نمود حق تعالی فرمود که سر خود بروی آشکار ساختم
وی بیرون انداخت وی را عطائی رسید خویشرا غنا ساخت سبب آن بود که بروی رسید فارس بن عیسی بغدادی که از خلفای حسین منصور بود از شیخ خود
سؤال نمود که مرید کیست حسین جواب داد که هو الذی بادل قصده الی الله سبحانه و تعالی فلا یفرح حتی یصل یعنی مرید آنست که نخست نشان قصد خود
الله تعالی را سازد تا بحق نرسد بهیچکس نپردازد احمد بن حسین بن منصور گوید پدر خود را گفتم مرا وصیتی کن گفت نفس خود را مشغول دار پیش از آنکه تو را مشغول دارد
گفتم بر این چیزی بیفزای فرمود که وقتیکه همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذرهٔ از آن بهتر از عمل ثقلین باشد احمد پرسید آن چیست گفت آن
معرفت حقتعالی است جمعی کثیر از مشایخ معاصر حسین منصور بودند مانند خیر نساج محفوظ نشابوری ابراهیم خواص ابو محمد جریری غیلان سمرقندی ابوالعباس دینوری
ابوعمرو دمشقی یوسف بن الحسین رازی عبدالله حنیف شیرازی و غیر از ایشان نیز بوده اند **بیت** تا قلم بر دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود
جهرم قصبه ایست معروف و بقلت ماء و کثرت گرمی هوا موصوف و در بین هموار اتفاق افتاده سه طرفش مسدود و سمت شمالیش فی الجمله گشاده است و

گلشن اول از حدیقه چهارم

گرمسیری آنجا ممتاز و خرمای شاهانی با متیاز است قدیم الزمان شهری بوده اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست مشتملست بر دو سه هزار خانه
خلقش از کمالات و فضایل انسانی معرا و در کمال بی ادراکی بیلای خست و لئامت طبع مبتلا میند از غایت لئامت و پستی فطرت رسم و عادت اعالی و
ادانی ایشان چنانست که کیسهٔ تنباکو در جیب نهاده بهر محلی و محفلی که میرسیند بدست خود قلیانی ترتیب داده میکشند با وجود عدم هوش بعداوت
فقرا مجبور و بمجامعت عرفا مفطور نه بلی اگر ایشان اهل معرفت بودندی با مردان حق دشمنی نمودندی **داراب جرد** قصبهٔ دلنشین و شهریست نزاهت قرین
محتویست بقرای دلگشا و دهات خرم بیرامشتملست بر غزارهای خوش و چمنهای دلکش سیما هنگام بهار رشک گلستان مصر و قندها است شهر قدیم
آنجا را داراب اکبر بشکل مدور در دشت بنا نهاده اکنون آن شهر خراب و ویران افتاده است شهر جدید قرب کوه واقع طرف شمالیش فی الجمله مسدود و دیگر
جوانبش واسع است آبش فراوان و غله اش ارزان هوایش فرح انگیز و خاکش بهجت آمیز است فواکه گرمسیری ممتاز و خرمایش با متیاز است فی الواقع آنجا
بهتر از اکثر بلاد فارس توان گفت مردمش شیعه مذهب و گروهی خوش مشربند ارباب حال و اصحاب کمال از آنجا بسیار برخواسته و بزیور محامد ذات و محاسن
صفات آراسته اند بسبب لطافت آب و هوا اهل آن دیار خالی از ذوق نباشند حالکش میرزا محمد بن میرزا هادی جوانی است خوش نهاد و نیک اعتقاد بحلاوت
گفتار و ملاحت رفتار موصوف و بطهارت ذات و محامد صفات معروفست وی از اولاد میر غیاث الدین دشتکیست **مقال در بیان بعضی از معارف**
آن دیار بطریق اجمال مولانا محمد نصیر فاضل گرانمایه و عالم بلند پایه بود بمحامد ذات و محاسن صفات گوی سابقت از همگنان میربود در بدو
حال بتحصیل کمالات در دار الملک اصفهان نموده آنگاه طریق مسافرت عراقین پیموده با زمرهٔ علما و فضلای عصر صحبت کرده آخر الامر دست طلب گریبان
گیر او شده بخدمت سلطان العارفین مولانا حسینعلی شاه قدس سره رسیده و از یمن همت آنحضرت بدرجه عالی فایض گردیده با جمعی از مشایخ سلسلهٔ عالیه صحبت
داشته آخر الامر رایت مراجعت بوطن مألوف برافراشت و هم در آن دیار وفات یافت رحمة الله علیه **میرزا محمد علی بن میرزا اسحق** وی شیخ الاسلام
آن دیار است در کمالات نفسانی و فضایل انسانی سر دفتر اهل روزگار است با زمرهٔ علما و عرفا صحبت نموده و چندی طریق عشق و عاشقی پیموده طبعش بر فنون نظم
قادر و بر انواع سخن ماهر است این چند بیت از اوست **بیت** میخواست اسمان پی قتلم بهانهٔ در دل نهاد مهر جوانان مهوشم خوش بودی آتش غم او گر
نمیزدی سیل سرشک هر نفس آبی بآتشم دانم که عشق او کشدم این عجب که باز دل میکشد بالفت آن شوخ دلکشم **وله ایضاً** ترسم از بس جان
دهند اندر ره جانان من چون من نوبت رسد محرم آورد بر جان من شرمسار از روی مرغانم که در آن گلستان آشیان از نهشت آه شرر افشان من
شیراز شهریست مشهور و در السنه و افواه مذکور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **محج لج** و عرضش از خط استوا **کط لو** وی در زمین هموار اتفاق
افتاده سمت شمالیش فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است بروایتی طهمورث دیوبند ساخته و بقولی فارس بن ماسور بن سام پرداخته بعد از
محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم بقولی عمزاده وی محمد بن قاسم بطالع سنبله در سنه چهل و چهار آنجا را بنا نمود در زمان عضد الدوله ابن رکن الدوله
بغایت معمور بود چنانکه طرف قبلهٔ آنجا قصبهٔ ترتیب داده اسم آنرا فاخره گرد نهاد گویند عمارات آن قصبه بمرتبه رسید که حقوق دیوانیش بیست هزار دینار گردید
اکنون از آن اثری نیست صمصام الدوله ابن عضد الدوله دور شیراز را باروئی کشید مرور دهور منهدم گردید شرف الدین محمود انجو یه بتجدید حصار سعی نموده
با تمام رسانید باز خراب گشت شاه شجاع بن محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد آن نیز رو بخرابی آورد کریمخان بن ایناق زند از قبایل اکراد قلعهٔ محکم و باروی مستحکم
بر دوی کشید قهرمان ایران ویرا با خاک یکسان گردانید حسینقلی خان برادر شهریار زمان قلعهٔ ساخته و حصار خشتی انداخته تا بحال باقیست اکنون که سنه هزار و
دویست و سی و هفت هجریست مشتمل است قریب بشش هزار باب خانه و شش دروازه و نه محله کوچه هایش تنگ و مبرز خانها قرب در خانه واقع در زمستان کوچه های
آنجا بغایت کثیف و چرکین و در تابستان گرم و متعفن چنانکه مردم متمیز را تردد از کوچها متعذر و خانهای آنجا بغایت محقر است بازار آن دیار بسیار با اسلوب
و نامرغوب کریمخان زند چهار سوئی طرح انداخته و مسجدی و حمامی و برکهٔ قرب چهار سو ساخته بغایت خوب است فی الواقع اگر عمارات کریمخان از آن دیار
وضع شود شهر کیست قصبه مانند آبش از قنوات نسبت بدان شهر در غایت قلت بهترین آبش قنات رکن الدوله که اخراج کرده مشهور برکن آباد است هوایش

در مملکت فارس و حالات مردمان آن دیار

با اعتدال قریب و اندکی بگرمی مایل است اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نیست و آن شهر بغایت دلگشا علی الخصوص هنگام بهار رشک گلستان مصر و قندهار است تکایای چند آنجاست مانند تکیه حافظیه و هفت تن و چهل تن و باباکوهی و سعدی و شاه داعی و تخت قاجار اکثر میوه سردسیری و گرمسیری در آن شهر فراوان و غلاتش در اکثر اوقات ارزانست مردمش ضعیف و لاغر و گندم گون و زرد فام‌اند بعلت رطوبت ارضی و هوائی بی غیرت و بی حمیت و کاهل‌اند دلیل بر این مطلب آنکه صاحب داعیه از آن دیار هرگز خروج ننموده و همیشه بعیش و عشرت مایل بوده‌اند در مدح و ذم اهالی آن دیار دانایان روزگار سخن گفته‌اند مؤلف نزهة القلوب که قریب پانصد سال قبل از این بوده و مورخان سخن وی را حجت نموده‌اند گفته که شیراز سابق برج اولیا بوده اکنون بسبب بی انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاست و صاحب زینت المجالس نوشته بازاریان شیراز بغایت اوباش و فحاش و بشرب مدام مشغول‌اند شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه شمس الدین حافظ با وجود حب وطن گاهی تعریف آنجا را نموده‌اند و گاهی نیز بی اختیار زبان بمذمتش گشوده‌اند شیخ میفرماید بیت سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من آنجا زادم و غیر از این نیز گفته در نظم بیت و خواجه میگوید بیت آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همرهی که خیمه ازین خاک برکنم و جای دیگر گفته بیت غزل گوئی سخن دانی نمی ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم و پیرحاجل اردستانی که از جمله غزوات زمانست حکایت بسیار از اهل آن دیار نموده است رضا اسد خان قراگوزلو که یکی از امرا و اعیان همدان بوده و بهنگامی بدعالم رسید مدتی وزارت فارس نموده و طریق حسن و قبح آن شهر پیموده وی گفته است که نیمی اهل شیراز گدا و نیمی الواط‌اند میرزا ابوالقاسم بن میرزا محمد کلانتر از نسل سلطان الحکماء میر سید شریف جرجانی بود میفرمود که آن نیمی که الواط‌اند ایشان نیز گدایند و آنانکه گدایند نیز الواط‌اند حاجی میگوید حقیقت آنستکه مردم آن دیار سه گروه‌اند اول گروهی اشرار و تبه روزگار و مفسد و غدارند و بر جمیع ملاهی و مناهی اشتغال دارند و این گروه خارج از حیز شمارند دوم جماعتیند فی الجمله هوش و گوش دارند و میز حسن و قبح میدهند اما بسبب حب جاه و میل بزخارف دنیا بخباثت باطن گرفتارند و مردمان ضعیف النفس و متملق و رشوت خوارند عزت خویش را در ذلت دیگران پندارند این طایفه نیز بسیارند سیم جماعتیند بقدامت خاندان و عظمت شان معروف و بکرامت نفس و طهارت ذیل و سخاوت طبع موصوف‌اند در مراسم غیرت و حمیت و سماحت ممتازند و در مکارم اخلاق و رسوم اشفاق با تمکین این گروه در غایت قلت‌اند و ساکن کنج عزلت مانند خاندان آقا فضل الله کلانتر سابق که از اولاد میر سید شریف جرجانی میباشند و جمعی از سادات نسابه و الجویه که سادات صحیح النسب گروهی با او بند و بعضی از خدام والا مقام حضرت سید احمد بن موسی الکاظم و برخی دیگر نیز در زوایای خمولی هستند که بکمالات نفسانی آراسته و از خصایل ذمیمه پیراسته‌اند از جمله جوامع آن دیار جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته گفته‌اند که آنجا از اولیا خالی نیست سابق بر این شاید چنین بود و اکنون اکثر اوقات خالی از اهل شقاوت نیست چنانکه قبل از این بسبب کثرت مدارس و بسیاری علما آنجا را دار العلم میگفته‌اند اکنون بعلت اهل جهالت دار الجهل بنویسند الیق و انسب است زیرا که عموم مردمش بفسق و فجور و سنت قوم لوط مایل بخصوص بشرب خمر و زنا و سرقت و غیبت شاغل حتی در میان خواص ایشان نیز متداول است چنانکه سمت قبلی آن دیار بیوتات فواحش و بیت اللطف اتفاق افتاده طرفه تر آنکه قوم یهود را در وسط شهر جای داده‌اند اینک من بغایب و تو حاضر برو ببین تا شود بر تو یقین این گردش ایام و انقلاب شهور و اعوام عجب تقاضائی دارد و مرور زمان گردون دوران طرفه اقتضائی میکند اوضاع عالم و احوال بنی آدم را منقلب میگرداند خاندان فضل و کمال و جاه و جلال را بدرجه جهل و نادانی و مرتبه ذلت و پریشانی میرساند کیش و آئین اقلیم را تغییر میدهد و قواعد و رسوم شهری را تبدیل مینماید دریا را دشت و ساحل و دشت را کوه و جنگل میکند و دودمان اخیار و ابرار را گروه اشرار و تبه کار میسازد و قوم اراذل و فرقه جاهل را در آغوش عزت و اعتبار مینوازد ارذل ناس را در مسند اعلی و اشراف قوم را گمنام میگرداند علما فرا بر مسند صدارت و کرباس فروش را بر سریر شریعت می نشاند کله پز را سردار و بقال را سالار و قاطرچی را سپهسالار و الاکرا عزیز دیار میکند اهل عصمت را بی عفت و ارباب حمیت را بی غیرت و اصحاب شرافت را خیانت پیشه میکند حاصل از سوانح روزگار و حوادث چرخ دوار آنچه گفته شد بسیار شده و میشود و خواهد شد بیت اید لی حاکه تا به پناه خدا روییم آنجا که آستین کوته و دست دراز کرد مزار فیض آثار حضرت سید احمد بن امام الهمام

مردمان فارس در اوصاف و اخلاق
سه صنف اند

موسی بن جعفر علیه السلام در میان شهر واقع الحق جای خوب و محل فیض است از جمله خدام و الا مقام آنحضرت نجابت و سعادت آب شریعت انتساب میرزا علی سلمه الله تعالی من شر اهل الشیراز است که بصفات حمیده و خصایل پسندیده آراسته و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی پیراسته از حین وید دلی دور و بر شداید و محن صبور است با وجود قلت معاش بصفت جود و کرم موصوف و وفور غیرت و حمیت معروفست در کتب تواریخ مسطور است که شیراز قریب بپانصد بقعه و خانقاه و باب البر داشته اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست قرب بپانزده بقعه و تکیه در بیرون و اندرون آنشهر باقیست من جمله شش هفت بقعه آن آباد و سایر آن رو بخرابیست از آنجمله تکیه هفت تن الحق در جمیع مملکت ایران عدیل و نظیر ندارد و موقوفات آن بتصرف اولاد آقا علی برادر آقا بزرگ مدرس افتاده بسبب طمع مفرط و بی تمیزی حکام رو بخرابی آورده اهل شیراز بجدی بدبخت و شقی کیش گشته که خودشان مایل بخیرات و حسنات میشد سهلست اگر چنانچه شخصی غریب مرتکب بنای خیر شود و بر امر حسنه مبادرت گردد هرآینه در مقام ممانعت و ایذا و اذیت بر میآیند و ابواب محنت و اهانت بر روی او میگشایند شاهد بر این مدعا آنکه چون مزار فیض آثار شیخ علی بابا کوهی قدس سره جای خوش و محل دلکش است آبش بغایت ناگوار و مکانش تنگ بود بنا بر این فقیر بجهت آسایش عباد الله برکه و صفه و باغچه مختصری در آن بنا نمود در عقب فقیر افتادند و ایذا و آزار بسیار دادند بجرم آنکه بابا کوهی مردی صوفی بوده هر کس آنجا تردد نماید نیز صوفی خواهد بود پس خراب کردن آن برکه لازم و انعدام نمودن آن محل متحتم است اگرچه بر وفق تقدیر خراب نگشت مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت اما آزار بسیار دیدم و مشقت بیشمار کشیدم این نیز علی رغم مورخان که نوشته اند مردم شیراز بخیرات و مبرات مایل و با فعال حسنه شاغل عموماً درویش نهاد و نیکو اعتقادند بیت در بنایش آن بنا باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند اینکه مورخان در اهالی شیراز در کتب خود نوشته اند شاید قبل از ششصد سال و هفتصد سال بوده باشد و الا بیان حال مردمش را پانصد و دویست سال مذکور نموده اند یا آنکه بمجرد شنیدن نوشته باشند در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری بشومی اعمال و افعال گرفتار شده و حق سبحانه و تعالی بلای وبا را برایشان گماشت در مدت قلیل زیاده بر هشت هزار کس راه عدم پیش گرفتند مع ذلک بمضمون آیه کریمه ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون از خواب غفلت بیدار نگشتند و از کردار بد خویش نگذشتند نعوذ بالله من سخط الله امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که بندگان معصیت اندیش را از گرداب غفلت و جهالت برهاند و بساحل معرفت و آگاهی رساند مخفی نماند که جماعتی در آن دیار دیده شد که بوحدت وجود قایل بودند و بطریقیکه ذکر میشود بیان مینمودند **گفتار در بیان مذهب موحدان آن دیار بطریق اختصار** این گروه میگویند که وجود عین واجب است و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر گشته در آن موجودات و خالی نیست از او شیئی از اشیا بلکه حقیقت و عین همه اشیاست و امتیاز در میان اشیا بتقییدات و تعینات اعتباریه است و این گروه متمسک بدلیل عقلی و نقلی میشوند و میگویند جایز نیست آنکه حق سبحانه و تعالی عدم یا معدوم باشد و آن ظاهر است دیگر آنکه نمیتواند با وجود باشد اعم از اینکه وجود قید باشد یا غیبت زیرا که اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است هیچیک لایق واجب الوجود نیست پس معین شد که واجب الوجود وجود باشد و وجود خاصی نمی تواند بود زیرا که اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم میآید و اگر مفروض فقط باشد احتیاج است چه بدیهی است که مقید محتاج است بمطلق و لازم میآید از ارتفاع مطلق ارتفاع هر وجود خاصی پس باقی ماند اینکه حقتعالی وجود باشد و این گروه میگویند وجود از سه قسم بیرون نیست **اول** وجود بشرط شیئی **دویم** وجود بشرط لاشیئی **سیم** وجود لا بشرط شیئی و اطلاق هیچیک از این اقسام ثلثه بر واجب جایز نیست اما عدم اطلاق اول که وجود ماخوذ بشرط شیئی است از برای آنکه دو محذور لازم میآید **اول** آنکه حقتعالی مرکب از شرطی باشد و شرط این خود بادله عقلیه و نقلیه باطلست **دویم** آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میآید که قبل از وجود واجب دو امر موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکب میباید که قبل از مرکب موجود باشد این نیز باطلست زیرا که حقتعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم جواز قسم دویم که عبارتست از وجود بشرط لاشیئی باشد از برای آنکه هرچند تقدیر جواز ترکیب در ذات واجب لازم نمیآید اما میگوئیم امری یا اموری که بعدم آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتی است یا عارضی بر هر دو اطلاق این قسم وجود نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول از برای آنکه لازم میآید که از وجود

قبر بابا کوهی [illegible]

واجب تعالی امری موجود باشد و بعد از عدم آن امر واجب تعالی بتحقیق نماند بطلان این امر واضح از فرض اولست اما عدم جواز قسم سیم که عبارت از وجود لابشرط بوده باشد از برای آنکه در باب این اصطلاح داده می کنند از این که امر ذهنی که از برای آن تحقیقی در خارج نباشد و فساد اطلاق این نیز بر واجب تعالی باشد بالبدیهه معلوم است پس اطلاق اقسام ثلثه بر واجب تعالی جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو هو نامند و او مقید باطلاق یا تقیید کلیه یا جزئیه یا عموم یا خصوص یا وحدت که آن وحدت زاید بر ذات او باشد یا کثرت و غیر اینها که مذکور شد از مفهومات ذهنیه و خارجیه نیست بلکه اینها از لوازم ظهورات اویند بحسب مراتب مقامات او ست ظاهر در مطلق و مقید و عام و خاص و کلی و جزئی و واحد و کثیر بعد از آنکه حاصل شود ذات و حقیقت او و او هست محیط بر اشیا بلکه هست عین اشیا و اشیا عبارتست از ظهور و تجلی او و هر آینه از مراتب علمیه و عینیه و بطه میان وجود و عدم نیست و او وجود مطلق است و وجود عبارتست از ذات غیبت حضرت حق تعالی است و او هست که در مرایای ممکنات با تمام صفات تجلی و ظهور نموده و این مرایای متعدده قادح در وحدت حقیقت آن نیستند چنانکه ظهور آفتاب در مواضع متعدده بهیات مختلفه یا بالوان مختلفه در آبگینه های متعدده قادح در وحدت نور آفتاب نیست تعین او بذات او هست باین معنی که زایدی بر ذات او چیزی باشد نیست زیرا که غیر از او چیزی نیست لاموجود الا الله بل لاموجود و لاشیء فی الحقیقة الا الله و او ست ظاهر شده بصورت اشیا و کمالات ایشان و او ست ظهور نموده بصور مختلفه و هیات متکثره و الوان متغایره از مجردات و موجودات وجود موجود و شیء حقیقت او ست و بغیر وجود و حقیقت ذات او نیست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اشارت برهمین معنی است قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی کنایت از همین است و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم اشارت بر همین است و فقره اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء بر این گواه است و آیه الا انه بکل شیء محیط موید مدعا است زیرا که این احاطه محمول که احاطه ذاتی است نه احاطه فعلی و صفاتی **بیت** هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست **بیت** دریای کهن که بر زند موجی نو موجش خوانند در حقیقت دریا سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها **گفتار در بعضی از مشایخ آن دیار** شرف الدین مصلح بن عبد الله المتخلص بسعدی قدس سره از اکابر صوفیه و اعاظم این طایفه بوده در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان ربوده در اقالیم سبعه سیاحت گردیده و صحبت بسیاری از مشایخ عصر رسیده عارف ربانی و از جهان گسسته بسومنات رفته بت بزرگ ایشان شکسته با شیخ پیاده شتافته و صحبت شیخ شهاب الدین و شیخ عبد القادر گیلانی دریافته از مریدان شیخ شهاب الدین بوده چنانکه در کتاب بوستان خود اظهار نموده **نظم** مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه بر نفس خود بین مباش دوم آنکه بر جمع بدبین مباش بعضی گویند از مریدان شیخ عبد القادر جیلانی است ظاهر از هر دو فیض یافته باشد در تواریخ مسطور است که جناب شیخ صد و دو سال عمر یافته از دوازده سالگی سی سال بتحصیل علوم پرداخته و سی سال دیگر بتحصیل معارف کرده و سی سال دیگر در خارج شیراز منزوی بوده و بطاعت و عبادت بسر برده است گفته اند که آنجناب در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی کرده آب بمردم میداده تا بخدمت خضر رسیده و آنحضرت ویرا از زلال انعام خود سیراب گردانید در سنه ششصد و هفتاد و یک بجهان جاوید خرامید و در همان دیار مدفون گشت مزار فیض مدارش در غایت اشتهار است بزار و متبرک آنجناب افصح فصحای زمان و ابلغ بلغای دوران بوده و در انواع سخن نظما و نثرا تالیف و تصنیف فرموده فقیر را بسخنان آنجناب اعتقاد تمامست این ابیات تیمنا و تبرکا نوشته شد **بیت** سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

کتاب بوستان بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر مراورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی نه مستغنی از طاعتش پشت کس نه بر حرف او جای انگشت کس قدیم نکوکار نیکو پسند بکلک قضا در رحم نقشبند بزر و لعل و فیروزه در صلب سنگ گل و غنچه در شاخ فیروزه رنگ ز ابر آورد قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لؤلوی لالا کند وزان صورتی سرو بالا کند وگر ره بکتم عدم در برد وز آنجا بصحرای محشر برد **در مدح نبی صلی الله علیه و آله گوید**

در بیان حالات شیخ مصلح الدین سعدی



محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی کریم السجایا جمیل الشیم نبی الوری یا شفیع الامم شفیع الوری خواجه بعث و نشر

امام الهدی صدر دیوان حشر تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هرچه موجود شد فرع تست ندانم کدامین سخن گویمت که بالاتری زانچه من گویمت

چه نعت پسندیده گویم ترا علیک الصلوة ای نبی الوری خدایا بحق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه اگر دعوتم رد کنی ور قبول

من و دست و دامان آل رسول

حکایت

شنیدم که خسرو بشیرویه گفت در آندم که چشمش ز دیدن بخفت بر آن باش تا هرچه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی خرابی کند مرد شمشیر زن نه چندانکه دود دل بیوه زن چراغی که بیوه زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت

از آن بهره ور تر در آفاق کیست که در ملک رانی بانصاف زیست چه نوبت بسد زین جهان غرتش ترحم فرستند بر تربتش خدا ترس را بر رعیت گمار

که معمار ملکست پرهیزگار گدا را چه حاصل شود نان شام چنان خوش بخوابد که سلطان شام گدائی که در خاطرش بند نیست به از پادشاهی که خورسند نیست

ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست مگر رحم بر عامل ظلم دوست چه فربه شود بایدش کند پوست نه گردد آن مملکت عنقریب

گزاو خاطر آزرده باشد غریب خدا ترس باید امانت گذار همین گر تو ترسد امینش مدار دو هم جنس دیرینه همقدم نباید فرستاد یکجا بهم

چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد گردد یکی پرده دار نه هر آدمی زاده از دد بهست که دد ز آدمی زاده بد بهست بر انداز بیخی که خار آورد

درختی بپرور که بار آورد نه هر کس سزاوار باشد بمال یکی مال باید یکی گوشمال نگهدار فرصت که عالم دمیست دمی نزد دانا به از عالمیست

شنیدم که جمشید فرخ سرشت بسر چشمه بر سنگی نوشت بر این چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند گرفتند عالم بمردی و زور

و لیکن نبردند با خود بگور چراغی بر کاروان بر نهیم که یاران برفتند و ما در رهیم دو تن پرورند شاه کشورگشای یکی اهل رزم و یکی اهل رای

قلم زن نگهدار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن سپه را مکن پیشه و جز کسی که در جنگها بوده باشد بسی سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آندم که میرفت عالم گذاشت نبودش میسر که از عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی برفتند و هر کس درود آنچه کشت نماندش بجز نام نیکو و زشت

[illegible]

مولانا خواجه شمس الدین محمد المتخلص بحافظ قدس سره عارفیست گرانمایه و عاشقی است بلند پایه اینطایفه ویرا لسان الغیب و ترجمان الاسرار گفته اند بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده گویند آنجناب را طریقه اویسی بوده برخی بر آنند که سلسله خواجگی بوده است چون جذبه وی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده در اینکه پیری داشته و سر بر آستان رهبری گذاشته شبهه نیست چنانکه خود میفرماید

من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم امتناع نمودن بی مرشد اتصال بمطلوب را و لازم راه بودن مرشد و رهبر طلب آن اینکه میگوید

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید و جای دیگر گفته بیت قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی

سخنان آنجناب بمشرب اینطایفه چنان موافق افتاده که هیچکس را اتفاق نیفتاده است در زمان آل مظفر بوده است و ملتمس بلباس درویشان بکمال استغنا بسر میبرده در سنه هفتصد و نود و دو بسرای جاودانی خرامید و در همانجا مدفون گردید تربتش بغایت مشهور است بزار و متبارک چند غزل و دو رباعی از دیوان شریف آنجناب نوشته شد

غزل

عارف از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست عرض کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست آنشد اکنون که ز ابنای جهان اندیشم محتسب نیز در این راز نهانی دانست می بیاور که ننازد بگل و باغ جهان هر که غارتگری باد خزانی دانست دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت اثر تربیت آصف ثانی دانست

وله ایضاً

بکوی میکده هر سالکی که ره دانست دری دگر زدن اندیشه تبه دانست زمانه افسر شاهی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم در این کله دانست بر آستانه میخانه هر که یافت رهی ز فیض جام می اسرار خانقه دانست خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را هلال یکشبه و ماه چهارده دانست ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند / رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
دلم ز نرگس ساقی بجان نخواست امان / چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست
ز دست کوکب طالع سحرگهان چشمم / چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان / چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

ولہ ایضاً
روضه خلد برین خلوت درویشان است / مایه محتشمی خدمت درویشان است
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد / فتح آن در نظر همت درویشان است
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت / منظری از چمن نزهت درویشان است
آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیائیست که در صحبت درویشان است
از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی / از ازل تا بابد فرصت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال / بی تکلف بشنو دولت درویشان است
گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز / شمه از اثر غیرت درویشان است
ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا / سیم و زر در کنف همت درویشان است
روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند / مظهرش آینه طلعت درویشان است
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید / کبریائیست که در حشمت درویشان است
خسروان قبله حاجات جهانند ولی / سببش بندگی حضرت درویشان است
حافظ از آب حیات ابدی میجوئی / منبعش خاک در خلوت درویشان است

ولہ ایضاً
شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند / که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
من ارچه عاشقم و مست و رند و نامه سیاه / هزار شکر که یاران شهر بیگنهند
جفا نه شیوه درویشی است و راهروی / بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
غلام همت دردی کشان یکرنگم / نه آنگروه که ازرق لباس و دل سیهند
بهوش باش که هنگام باد استغنا / هزار خرمن طاعت به نیم جو ندهند
مبین حقیر گدایان عشق را کین قوم / شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب / که سالکان درش محرمان پادشهند
جناب عشق بلند است همتی حافظ / که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند

ولہ ایضاً
ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش / پیوسته در حمایت لطف اله باش
آنرا که دوستی علی نیست کافر است / گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
مرد خدا که شیوه تقوی طلب کند / خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی / فردا بروح پاک امامان گواه باش
از خارجی هزار بیک جو نمی خرند / گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی ز باغ / باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن / وانگاه در طریق چو مردان راه باش

ولہ ایضاً فی الرباعیات
نه دولت دنیا بستم میارزد / نه لذت مستی به الم میارزد
نه نعمت هزار ساله شادی جهان / بر محنت پنج روزه غم میارزد

ولہ ایضاً
مردی ز کننده در خیبر پرس / اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس
گر تشنه ابر رحمتی ای حافظ / سرچشمه آن ز ساقی کوثر پرس

ولہ ایضاً
قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای / ما را نگذارد که درآییم ز پای
تا کی رود این گرگ میانی بنمای / سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

بیان احوال بعضی از معاصرین بر سبیل اختصار ذکر احوال و خامت مآل زکی خان نوری

اگر چه این غنچه ناشکفته و این داستان ناگفته بهتر بود اما بجهت عبرت دوستان بذکر آن مبادرت شود تا الطاف حق سبحانه و تعالی را بدانند و مراسم شکر گذاری بجای آرند پوشیده نماند که اصل وی از ولایت رستمدار اما اکنون در فارس وزیر با اقتدار است گویند پدرش کدخدای دهی بوده اولاد بمقتضای گردش چرخ ترقی نموده وی دبیریست سوزنده و وزیریست فروزنده بالذات بویرانی بلاد و پریشانی عباد مفطور و بانهدام خاندان قدیم و انعدام دودمان مجبور است عزت خویش را در ذلت اشراف قوم داند و آبادی خود را در خرابی بزرگان طایفه شناسد در اهانت و مذلت دانایان اهتمام تمام دارد و از مراسم ظلم و جور دقیقه فرو نمیگذارد بصفت فسق و فجور موصوف و بارتکاب جمیع ملاهی و مناهی مشعوف است مرتبه وی در ظلم و عناد و فساد بالاتر از شداد و فروتر از حجاج و ابن زیاد است دمی نمیزند جز بفرمان ابلیس و قدمی نمیگذارد جز بطریق تلبیس گروهی میگویند که زکیخان خود مسلمانست بلکه از اهل ایمانست مسلمانرا نسبت بفرعون و شداد دادن و نام شر حجاج و ابن زیاد نهادن از طریقه شرع بیرونست و تکفیر نمودن اهل ایمان خلاف قانون غایتش آنکه ظالمی غدار و فاسقی نابکار خواهد بود اگر کسی قتل نفسی کند و بر تاراج اموال و ظلم و جور اقدام نماید صاحب شرع حکم بکفرش نخواهد نمود فرقه میگویند که وی با فرعون و حجاج و ابن زیاد یکسانست هر که در سیرت ایشانست صورت ایشان است من تشبه بقوم فهو منهم با دلائل ثابت

کہ چون

که چون ایشان صفات ذمیمه و افعال نکوهیده داشت قدم در راه مخالفت خدا و رسول گذاشتند و اوامر الهی را انقیاد نکردند و نواهی حق تعالی را بجای آوردند با دوستان خدا خصمی نمودند و ابواب ظلم و جور گشودند لاجرم سزاوار لعن و طعن شدند بر طبق آیه کریمه اِنَّ المُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ الاَسْفَل جای ایشان معین گردید آخر ایشان نیز مسلمان بودند و غاصبین خلافت طریق اسلام می پیمودند کفر و اسلام امر مخفی است صورت اعمال دلیل معنی است بموجب الظّاهِرُ عُنْوانُ الباطِن اعمال و افعال ظاهری مظهر اعتقاد باطنی است از سخنان محمود است که دلیل آتش دود است مقال صفت قایل و هر چیز بمرکز خود مایلست در مثال عرب آمده البَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعیرِ وَالقَلیلُ یَدُلُّ عَلَی الکَثیر خبر کَما تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ وَتُبْعَثُونَ کَما تَمُوتُونَ مقوی مدعاست و آیه کریمه اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی القَوْمِ الظّالِمین بر این مطلب گواه است زمره میگویند که وی شقی تر از فرعون و شداد و خبیث تر از حجاج و ابن زیاد آمده است بجهت آنکه ایشان با کسی عداوت میکردند که طالب ریاست بودند و طلب جاه و منصب ایشان مینمودند و با ایشان مخاصمت میکردند و طریق بغی و طغیان نسبت بایشان بجا میآوردند و الّا با عاجزان و ضعیفان لطف و احسان مینمودند و با فقیران و مسکینان کمال شفقت میکردند چنانکه در تواریخ مسطور است که نوبتی حقوق دیوانی مصر را نزد فرعون حاضر ساختند و آن مبلغ سی و شش هزار کیسه و هر کیسه عبارت از هزار مثقال نقره بود او جمله را بحاضران و غایبان عطا نمود و همچنین خراج ودفاین شام و ایران را نزد عمر بن الخطاب آوردند همگی را بر مهاجر و انصار قسمت کرد این مرد غافل و خبیث جاهل بمرتبه دنائت و لئامت دارد که فلسی مفلسی از وی ندیده و بگرد خوانش فقیری نگردیده فی المثل اگر بشنود کسی فقیری مینوازد از اندوه بر خویش میگدازد دمع هذا با هر طایفه عداوت دارد و طریق اذیت میسپارد حتی بزمره گوشه نشین و طایفه عزلت گزین ایذا میرساند و درویشان و فقرا را خوار میگرداند مصرع

ای ظلم توکشته عارف و عامی را

این ظالم غدار بسی خاندان بزرگ نابود ساخت و بسا دودمان سترگ برانداخت اگر کسی متوجه تعداد ظلم آن ظالم شود دفتر ها گردد من جمله سلسله میرزا هادی که زبده اشراف فارس و نقاوه اهالی آن دیار بود مستاصل نمود گروهی میگویند که شر محض در عالم موجود نیست اینکه هست پس چیست و دیگر میگویند که وجود ناقص بهتر از عدم محض است لله الحمد چه جای این سخن است عدم از این وجود خوشتر است تیز هوشی میگوید آخر این مظهریست از مظاهر آری مظهریست اما بد مظهر یست فی الواقع فقیر اکثر معموره عالم گردیده ام و بصحبت اعالی و ادانی رسیده ام مانند وی ستمکاری ندیده ام عجب تر آنکه جمعی خود را عالم و دانا می پندارند و بقرب چنین شخصی فخر میآرند و شرف خویش میشمارند تملق چنین دشمن خدا را میگویند و طریق رضایش میجویند آنانی میگویند عجب دارد خاطر خوشدار که دیگ شیراز چنین چغندر را سزاوار است و اهل آن دیار مستوجب چنین ستمکار آخر علت ضم خبیث اَلخَبیثاتُ لِلخَبیثین همین است محقق نماند که نزد فقیر ستم مقبول نیست بلکه از سخنان واهی است زیرا که مبدع ظلم و جور و مخترع فسق و فجور ایشان بودند و از ابتدا باب فساد را ایشان گشودند هر قدر وی ظلم و جور نماید و طریق فسق و فجور پیماید نهایتش آنست که بموجب آیه یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِم بمقتضای خویش برسد و به پیشوایان ظلم و ستم واصل گردد اگر توفیق رفیق وی شود و از اعمال زشت خود پشیمان گردد دست بردامن توبه و انابه زند و از افعال قبیحه خود توبه کند بر طبق آیه کریمه قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِم لا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحیم مغفرت شامل حالش خواهد گردید بر وفق مَنْ تابَ مِنَ الذُّنُوبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ حضرت غفار الذنوب وی را خواهد آمرزید

ذکر احوال حاجی آقا محمد حسن بن حاجی معصوم قزوینی

اصل وی از دیار قزوین بوده در دار الملک اصفهان تولد نموده اباً عن جد بشغل تجارت و معامله اشتغال مینمود وی چندی در اصفهان بتحصیل علوم مشغول بود بر وفق تقدیر بعراق عرب آمده در مشهد حسین علیه السلام ساکن گشت و در آنجا بتحصیل علوم مشغول گردید و در فن فقه و اصول و اخبار درجه عالی بهم رسانید تا آنکه مجتهد زمان گشت و پایه قدرش از همگنان درگذشت بسبب ظهور طاعون از آن دیار فیض آثار بطریق فرار بیرون آمده در شیراز لنگر اقامت انداخت و هم بشغل تجارت و معامله و هم باحکام شرع پرداخته اکنون در آن ولایت از جمله مجتهدان روزگار و اعلم علمای آن دیار است مدتیست چشم جهان بینش از نور عور است اما بر اجرای احکام مفطور است در فقه و اصول

[illegible]

و غیره تالیف



وغیره تالیف بسیار دارد کتابی از اخبار ائمهٔ اطهار مسمّی بریاض الشهاده تالیف کرده مشتمل بر سه جلد است در ردّ و قبول وی علمای شیراز دو فرقه اند بعضی احکام ویرا مسلّم دارند و برخی بر جدول احکامش نقطهٔ صفر گذارند و میگویند چون کور و اعمی است لهذا احکامش مسلّم نیست امّا عامهٔ ناس و دانایان معامله شناس معتقدند برانکه صفاتیکه در علمای دین و مجتهدان اهل یقین است در وی نیست بمصداق آیهٔ شریفهٔ أتأمرون الناس بالبرّ وتنسون انفسکم در احوال و اقوال مدّعی است و مزاج وی بحبّ جاه غالب و بر زخارف دنیا و کثرت اسباب فانی طالب است بر سرخ و زرد و چرب و شیرین حرص تمام و شیخ لا کلام دارد با وجود وفور دولت و سیّئات عمر اندر رسم تحصیل زر و سیم دقیقهٔ فرو نمیگذارد بنابراین حکم خلاف ما انزل الله از وی بسیار صدور می یابد و در وادی لجاج و عناد و جور و فساد بسیار میشتابد اگر بیدکار همه آنها اقدام شود دفتری علیحده گردد امّا جهت عبرت اولو الالباب بسه حکم وی اشارت مینماید اوّل آنکه حکم بر کفر برهان المحققین و سلطان العارفین مولانا مظفر علی شاه کرمانی قدس سره نموده است هذا لشیئ عجیب بیت چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود دویم آنکه شخصی لاری زنی داشته نزد وی آمده دعوی کرد که شوهر من سنّی است و برین مطلب دو سه شاهد گذرانید شوهرش مطّلع شد هرچند گفت مذهب من امامیه و طریقهٔ من اثنی عشریه است بعلّت جلب خاطر بعضی ارباب جاه سخن مرد لاری مسموع نگشت و حکم بر فساد عقد نمود و کسی دیگر آن ضعیفه را انکاح کرد و حال آنکه کسانیکه در خدمت جناب رسالت مآب زبان بر شهادتین میگشادند حضرت بر اسلام آنها حکم میدادند بلکه بر آنکس دختر خود را تزویج نمودند و حضرت امیر المؤمنین دختر خویش بوی نکاح فرمودند با وجود آنکه حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت ماهی باطنا میدانستند که ایشان منافق بودند امّا اسلام ظاهری ویرا قبول فرمودند این اعمی یقین میداند که باطناً و ظاهراً اعمی است و اعتقاد نیز امر مخفی است پس این اعمی چگونه حکم بر فساد عقیدهٔ آن مرد لاری کرده و او را از دایرهٔ اسلام بیرون آورد سیّم آنکه یکی از اهل دهات نخست حکم بر اخراج بلد نمود بعد از آن فتوی بر کفرش نمود و نوشت که زوجهٔ وی بر وی حرام و عقد فاسد است در انخصوص فتوی بنظر داعی رسید فتوی وی از چند وجه سقیم و خطای وی از طرق متعدده غیر مستقیم است اوّل آنکه کفر و ایمان امر قلبی است و بغیر از خدا بر همه کس مخفی است دویم آنکه متنبّی یا مفسدهٔ مملکت یا مبدع در شریعت باید چنانکه گذشت سیّم آنکه آن مؤمن مدّت شش سال در شیراز بود و همه اکابر و اعاظم آنجا او را میشناختند چنانکه چون آن مؤمن [illegible] نمود آن اعمی عقد کرد اگر آن مؤمن کافر بود با وجود علم بر احوالش چرا عقد دختر مسلمان بوی نمود چهارم آنکه آن مؤمن با وجود حضور ویرا نطلبید و سؤال ننموده و تحقیق احوال نکرده بمجرد شهادت چند نفر اجلاف اینگونه حکم نمود و گفت شهرت حجّت است اگر چنانچه اینگونه شهرت حجّت باشد زنی زانیه که در خانهٔ وی مشهور بزانیه گردیده و بسرحد تواتر رسیده چرا در انتقام شهرت را حجّت نمیداند و اجرای احکام بجای نمیرساند دیگر آنکه اگر شهرت حجّت بودی بر آن بیچاره مخالف مذهب و ملّت چه لازم آمدی اگر گوید گناهش آنکه تجسّس نکرده و مراسم تفحّص بجا نیاورد آن بیچاره بهمین سخن این اعمی را ملزم میسازد بنابراین بعضی ویرا بدتر از عثمان میدانند زیرا که عثمان شهرت را حجّت گرفت و سخن بهتان وغیره را در حق ابوذر رضی الله عنه تمام نپذیرفت ویرا بمدینه طلبید و در مقام سؤال و جواب آورد آنگاه حکم بر اخراج کرد پنجم آنکه این اعمی قایلست بر آنکه اعمال و افعال وی مبنی بر ظن است و میگوید باب علم مسدود است و اهل علم مفقود با وجود این اعتقاد چگونه حکم قطعی بر کفر کسی کرده و حال آنکه سید مرتضی و شیخ مفید زیاده بر صد مسئلهٔ اصول تخالف دارند و حکم بر کفر یکدیگر نکرده اند این اعمی چگونه نوشته در کفر زید قطعی داد فقیر مدّت بیست و شش سال در اقالیم سبعه گردیدم و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذهب و ملّت دیده ام و با اکثر ایشان صحبت داشته ام و طریق معاشرت پیموده ام و کتب اربعهٔ سماوی خوانده ام و از مذاهب اربعه آگاهم و از کیش مه‌آبادیان و روش یزدانیان و دین صابیان و آئین مزدکیان و مسلک ختائیان و منهج مانویان و قاعدهٔ خرمیان و قانون شیطان پرستان و رسوم هندوان و ملّت عیسویان و مشرب یهودان و یاسای چنگیزیان و یوسون ایغوریان و [illegible] و اطوار [illegible] و کردار [illegible] و گفتار سفید جامگان و رفتار [illegible] اطلاع دارم بغیر از هفتاد و سه ملّت که امّت حضرت رسالت پناهی اند قریب صد [illegible] در هیچ دینی و ملّتی بجرم و خیانتی بر بندگان جلّ شانه اذیت رسانیدن روا نیست و حال آنکه اسلام فطری آن مؤمن مسلّم است و بمجرد ظن محض بر مسلم و مؤمن ظلم نمودن سزا نیست و حال آنکه اقوال و افعال مؤمنین و مسلمین را حمل بر صحّت باید کرد در انخصوص اخبار بسیار وارد است

[illegible]

گلشن اول از حدیقه چهارم

این اعمی اقوال و افعال مؤمنین را حمل بر ستم مینماید بمضمون حب الشیء یعمی و یصم بجهت حب جاه و میل بدنیا بر این امر قبیح و فعل شنیع اقدام می نماید
دانائی میگوید این دنیا عجب مستی دارد و طرفه غرور و مستی میآورد با هر کس همنشین است با هزاران صفات ذمیمه همقرین چون دنیا کسی را بنوازد
ویرا بچاه غرور و عجب میاندازد و هر شخصی را بلند میگرداند ویرا مانند کلب عقور بیگانه و خویش و توانگر و درویش میدانند و همگی را باذیت و اهانت
میرساند این دنیا بهر که رو میآورد از محامد اخلاق و محاسن احوال مهجور میشود و از مراسم شرم و حیا و انصاف و مروت دور میگردد و قصب اوی لبیا را
میآزارد این حب دنیا غریب حالتی و عجیب خاصیتی دارد جائی که ابلیس و بلعم باعور با آنهمه دانش و قابیل پسر آدم و کنعان پسر نوح با آنهمه اصل و نژاد
و فرعون با آن ذکاوت و نمرود با آن فراست و بوجهل با آن هوش و صحابه رسول الله با آن معاشرت و مشاهده معجزه و کرامت همگی از دین برگشتند
و از حقایق در گذشتند پس اگر این اعمی و امثال او چشم از حق پوشند و کسوت شقاوت و ضلالت پوشند عجب ندارد و حیرت میار لبس اول فادوده
کسرت ذوالاسلام معابه بر خلافت و پیشوای او پیوسته میگفته اند که ما بعید انیم که حق بطرف علی مرتضی است اما صدای نعلین از طاعت علی مرتضی بگوش
ما اجلا است این اعمی نیز مکرر میگفته که زید کافر نیست اما صاحب داعیه است سبحان الله تناقض سخن این از کجاست تا بکجا میدانم در روز جزا اگر
وی مواخذه نماید چه جواب خواهد داد و بچه عذر زبان خواهد گشاد زیرا که یهود خیبر و هنود امروهه و مردم بلغار و گروه تاتار این گونه ظلم را بر اندازند
و بر این ستم فاحش رضا نشوند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **ذکر احوال خان والا تبار محمد حسن خان قاجار**
امیریست جلیل القدر و عالیشان و سمو مکان و رفعت جاه و وسعت دستگاه موصوف و بجودت ذهن و لطافت طبع و صفوت ضمیر معروف بحسن سیرت
و صفای عقیدت و کثرت غیرت آراسته و از جبن و بددلی و بی حمیتی و کسالت پیراسته بوفور کمال و ادراک از دیگر اعیان دولت فرمانفرمای فارس
منفرد و در محامد اخلاق و محاسن احوال از همگنان متفرد است والد ماجد وی در خدمت قهرمان ایران بمنصب ایشک آقاسی گری مفتخر و سرافراز بود و آن
آن امیر جلادت مصیر در خدمت فرمانفرمای فارس بشغل موروثی اشتغال دارد با وجود مشاغل دیوانی بصحبت ارباب کمال و اصحاب حال طالب و بر
تحصیل کمالات و فضایل نفسانی راغب است اکنون که سنه هزار و دویست و سی و هفت هجریست در شیراز در کمال جاه و جلال تشریف دارد از غایت
علو همت با وجود استیلای و تغلب زکیخان نوری ویرا بنظر در نیاورد **ابو طارم** بلوکی است از توابع خطه لار آبش بد و هوایش حار خلقش کثیف
و برنجش لطیف غله اش ارزان و میوه گرمسیریش فراوان حاکمش نصیر خان بن عبدالله امیریست بصفت مهابت و صلابت موصوف و بقدمیت
خاندان و علوشان معروف در مراسم فقیر نوازی و غریب پروری ممتاز و باستقامت رای و سخاوت طبع از اشراف فارس با امتیاز است **فورگ**
آن نیز از توابع لار و هوایش حار در یکفرسنگی طارم واقع حصاری کوچک بغایت محکم دارد **فسا** شهریست دلگشا و قصبه ایست بهجت افزا
وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش چون کف گریبان گشاده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش فرح انگیز و زمینش مسرت آمیز
فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا ممتاز و اکثر حبوباتش با امتیاز است آنجا را فسا بن طهمورث دیو بند ساخته و گشتاسب تجدید عمارت پرداخته
در بدو حال بشکل مثلث بوده در زمان حجاج آزادمرد نامی او از آن شکل مبدل نمود در روزگار خروج شبانگاره خراب گردید اتابک چاولی آباد
گردانید اکنون محتویست قریب دو هزار باب خانه و بیست و سی پاره قریه آبش از قنوات مردمش خالی از محبت نیستند مسکن خاندان کرام و مأمن
و دودمان عظام است **ذکر احوال سلطان العرفا و برهان العلما شیخ روزبهان ابو محمد بن ابی نصر قدس سره**
اصل آنجناب از آن دیار بوده چون در شیراز سکونت نموده مشهور بشیرازی گردید در بدو حال سفر عراقین و حجاز و شام کرده و بخدمت مشایخ عصر رسیده
با شیخ ابو النجیب الدین سهروردی در اسکندریه صحبت نموده صاحب فتوحات مکیه فرموده است که شیخ روزبهان در مکه مجاور بوده و کان کثیر الزعقات
فی حال وجده بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت و کان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال یعنی بانگ و فریاد بسیار میکرد
در حالیکه ویرا وجد پیدا شدی و حالتی میان وی و حق تعالی پدید آمدی چنانچه مشوش ساختی اهل طواف را و طواف وی بر بام حرم بودی حال وی صادق بود



مملکت فارس و حالات بعضی معاصرین آنجا

یعنی تکلف نبود چون در بدایت حال بشیراز وارد گردید ناگاه از زنی شنید که بدختر خود میگوید ای دختر روی خود را مگشای و حسن خویش را با کسی منمای که
خوار و بی اعتبار میگردد شیخ فرمود ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد باشد و او میخواهد که با عشق همقرین باشد و حسن و عشق در ازل عهدی
بسته اند هرگز از هم جدا نباشند گویند از استماع این سخن چندان بر اضطراب وی و جد و حال عارض گشت که جمعی از ایشان در همان حال از جهان گذشتند
آنجناب خرقه از سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبد السلام بن احمد سالم پوشیده است مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ نموده در حال غلبه
وجد از وی سخنان ظهور نموده که هر کس بفهم آن نرسد از سخنان او است بیت آنچه ندیده است دو چشم جهان وآنچه نشنید دو گوش زمین در گلها
رنگ نموده است آن خیز و بیا در گلها آن ببین آنجناب را مصنفات است چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار
و غیر از اینها نیز دارد گویند در مکه معظمه بمحبت زن مغنیه مبتلا گشت و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحه ها که در وجد فی الله نمود چنان باقی بود اما اول از برای
خدای تعالی بود و اینزمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد و جد و صیحه هات او اینزمان از برای خداست عز و جل پس بمجلس صوفیه حرم
آمده و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با ایشان بگفت و دیگر گفت که نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم
گرفت حال وی را با مغنیه باز گفتند مغنیه توبه کرد و خدمت شیخ را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل او زایل گشت آنگاه بمجلس صوفیه آمده و خرقه خود در پوشید
و آنجناب در سنه ششصد و شش در زمان خلافت الناصر بالله در گذشت و در اندرون شهر مدفون گشت **گفتار در بیان احوال میرزا محمد حسین**
ابن میرزا هادی حاکم آنجا بطریق اختصار امیری جلیل القدر و جوانی منشرح الصدر است از طرف والد ماجد بخاتم الحکماء میر غیاث
الدین منصور دشتکی میرسد و از جانب والده ماجده سلطان الحکماء میر سید شریف جرجانی می پیوندد و آبا عظیم خاندان فضل و کرم و جدش میرزا جانی چندگاه
حکومت اصفهان نموده و والد بزرگوارش در سلک عاملان و ضابطان ذوی الاحترام بوده و در تعمیر ولایات و تنسیق مملکت کسی با او برابری نمی نمود عظمای فارس
از وی در حساب بودند و جلالت قدرش را لحاظ مینمودند دولت و افر و حشمت متکاثر داشت و در تمامت فارس بغیر از اتراک کسی با وی هم چشمی نداشت
تا آنکه در سنه هزار و دویست و سی و پنج رایت عزیمت بصوب آخرت بر افراشت و پنج فرزند ارجمند یادگار در صفحه روزگار گذاشت اکبر و ارشد اولادش میرزا
محمد حسین است اکنون بوجود ذیجودش آن ولایت زیب و زینت گرفته و از قدوم میمنت لزومش آن خاندان رونق پذیرفته بکمالات و فضایل انسانی آراسته
و از خصایل نکوهیده پیراسته بصفت جود و کرم و لطف و ترحم موصوف و بکبر نفس و لطافت طبع و فطانت ذهن معروف در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق
یگانه و در قواعد محبت و قوانین مودت وحید زمانه است در نظر همتش زر و خاک یکسان و برابر و در علو همت و الانهماک در بذل زر و دادن جوی است
و در جمیع بلاد فارس سخاوت بذات خجسته صفاتش منحصر بلکه در سایر کشور ایران متعذر است از جود و بخشش آن امیر کرم همت حکایات غریبه است
من جمله یکی از آنها مبادرت مینماید که روزی در دار الملک طهران یکی از ارباب حوایج طبق میوه برسم نیاز مندان هدیه آورد آنجوان بخت امر فرمود که
میوه بشمارند و بعد و آن دو مثقال نقره بوی بسپارند بروایتی یکدینار زر سرخ دادند با وجود مشاغل دیوانی و ریعان جوانی درویش نهاد و نیک اعتقاد
بصحبت فقرا راغب و بمصاحبت عرفا طالب بر شداید روزگار صبور و از جبن و بد دلی دور است چون زکیخان نوری با والد ماجد میرزا ئی در باطن
عداوت داشت و همواره وجودش را باعث اختلال استقلال خود می پنداشت چون بر وفق آیه کریمه کل من علیها فان میرزا ئی از جهان فانی
بسرای جاودانی در گذشت زکیخان در استیصال اولاد وی عازم و مصمم گشت آن گرگ نهاد سبی روباه بازی بظهور رسانید و مانند غاصب فدک اولاد
بشیر بزدا را از استیصال گردانید امید از کرم کریم و لطف خداوند عظیم چنانست که اولاد آن عزیز مصر کرمت را از حوادث دوران و سوانح زمان در پناه
خود نگاهدارد بمحمد و آله الامجاد **نیریز** قصبه ایست معروف بخوشی آب و هوا موصوف مشتملست بر دو سه هزار باب خانه وی در زمین هموار اتفاق افتاده
طرف قبلی وی فی الجمله مسدود و سایر اطرافش گشاده است غله اش ارزان و میوه سرد سیرش فراوان اکثر میوه آنجا خوب میشود اهل حال و ارباب
کمال از آن دیار بسیار برخاسته اند مولانا سید قطب الدین مرشد آقا محمد هاشم رحمة الله علیهما از آنجا بوده اکنون نیز خالی نیست من جمله میرزا

در ذکر احوالات میرزا محمد حسین

عبده ...

گلشن دویم از حدیقه چهارم

عبداللطیف نوهٔ دختری سید قطب الدین بود بصفت صدق و صفا و مهر و وفا آراسته بود و از اخلاق و اعمال نکوهیده پیراسته در سنه هزار و دویست
سی و هفت هجری بسرای جاوید انتقال نمود پنج فرزند ارجمند از وی یادگار ماند ارشد و اکمل اولادش میرزا محمد با فراست الحق بصفت جود
و احسان آراسته و از خصایل بد پیراسته است **گلشن دویم در تشخیص بنادر فارس** بر رای معرفت پیرای سیاحان
ساحل بهار پوشیده و مخفی نماند که مساحان اقطار و امصار گفته اند که سواحل بحر فارس چهارده بندر بشمار آمده بر این موجب بندر
ابوشهر بندر ریشهر بندر کسکو بندر چارک بندر نخیلو بندر عسلو بندر رگیت بندر دیلم بندر ماشول بندر غراله بندر بردستان
بندر زیارت بندر شیلو بندر عباسی هوای مجموع این بنادر بغایت گرم است بندر ابوشهر بزرگترین بنادر آنجاهست اما بندر عباسی بحسب آب
و هوا از سایر بنادر ممتاز و مستثنی است وی در چهار فرسخی جزیرهٔ هرمز واقع سمت شمالیش مسدود و سایر اطرافش واسع است طرف شرقی او
ولایت جنا مسافت دوازده فرسخ دور و اکثر فواکه گرمسیری و خرما در آنجا موفور است بانی آن بندر شاه عباس ماضی بوده گویند هنگامی که
جزیرهٔ هرمز را از طایفه فرانسیس انتزاع نموده بندر مذکور معسکر بوده بعد از فتح در آنجا شهری بنا کرده است مشتملست بر قریب دو هزار باب خانه
آبش از چاه و هوایش جانکاه اما در شش فرسخی آنجا جای خوش و محل دلکش است مردمش اسمر اللون و ضعیف اندام شیعه و سنی و قلیلی خوارجند
همه از کمالات نفسانی و فضایل انسانی عور و از عالم ذهن و ذکا و لطافت طبع دورند حاکمش از جانب امام مسقط مقرر است **گلشن
سیم در اعلام جزایر فارس** بر ضمیر معرفت تخمیر سیاحان بحار اخبار پوشیده و پنهان نماند که شناوران دریای تحقیق در بحر فارس
شانزده جزیره تعداد کرده اند بر این موجب جزیرهٔ بحرین جزیرهٔ والل جزیرهٔ بو جزیرهٔ خارک جزیرهٔ اهتوار جزیرهٔ هندرادی جزیرهٔ لارک جزیرهٔ
تا بچه جزیرهٔ قیس جزیرهٔ مالکان جزیرهٔ قشم جزیرهٔ هنگام جزیرهٔ قلور جزیرهٔ هرمز جزیرهٔ سری جزیرهٔ میا اکثر این جزایر مسعود و سکنانش
طایفه عرب‌اند جزیرهٔ قشم مشهور بجزیرهٔ دراز است طولش قریب بیست فرسخ و عرضش یک فرسخ کم و بیش نیز میباشد وی سمت جنوبی بندر عباسی
مسافت سه چهار فرسخ دور سکنه اش قوم عرب شافعی مذهب گروهی بادیه‌اند آب و هوایش بسیار بد و بغایت گرم جزیرهٔ هرمز در چهار فرسخی بندر
عباسی واقع از اقلیم دویم است قدیم الزمان دار الاماره بوده چندگاه در تصرف طایفه فرانسیس و انگلیس (دولت پرتغال) بوده شاه عباس ماضی از ایشان استرداد نمود
اکنون در حیطه (تصرف) گماشتگان حاکم مسقط است دورش تخمیناً ده فرسخ میباشد قلعه محکم در کنار دریا ساخته و برج و باروی مستحکم در وی انداخته اند **بحر
فارس** وی خلیجیست از دریای هندوستان محدود است از سمت شمال بولایت فارس و از جانب جنوب بدریای عمان و یمن و از طرف غرب بممالک
عراق عرب و خوزستان و بر نجد و از جهت شرق بحر هند این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسخ گفته اند و عمقش هفتاد باع نوشته اند از اول
رسیدن شمس ببرج سنبله تا شش ماه مواج باشد آنگاه ساکن گردد جزر و مد آن در شط العرب تا قریه مطاره مسافت بیست فرسخ برسد و سقی باغات و بساتین
بصره با آن آب است از جزیرهٔ هرمز الی بحرین غوص لؤلؤ کنند و مروارید بزرگ در این بحر میباشد غالب غوص از جزیرهٔ قیس تا جزیرهٔ خارک و بحرین است و قریب
بندر عدن نیز غوص کنند در این بحر عنبر میباشد که ماهی آنرا فرو برده بدان سبب هلاک شود عنبری که از شکم ماهی بیرون آورند رنگش بد و بویش ضایع باشد
و در این بحر گردابی است که آنرا داب میگویند چون کسی در آنجا افتد خلاصی ممکن نباشد مگر از لطف حق سبحانه و تعالی **گلشن** در خاتمه روضه

**اول از کتاب ریاض السیاحه و بیان شکرگذاری شهریاری که بهمت والانهمتش بر اتمام آن
مشتاق گشت** آری من لم یشکر المنعم المجازی لم یشکر المنعم الحقیقی و لئن شکرتم لأزیدنّکم منت ایزد را که بتوفیق بنای
جهان بنده دلان و ضمایر ان انجام گرفت و بر طبق آرزوی روشن ضمیران کشور عجم بوجه حسن اختتام پذیرفت عروسان معانی بزیور بیان و حلیه الفاظ
و کسوت عبارات آراسته شد و بخال نقاط و خطوط زلف سطور دلگونه حروف پیراسته آمد الحق مشکل بود و دشوار مینمود که کتابی بدین نظم
و ترتیب در قلیل زمانی انجام گیرد و باندک فرصتی نظام پذیرد این نبود مگر بیمن اقبال همایون و طالع میمون دارای جهان آرای و دانای دانش پیرای

در جزایر ممالک فارس باختصار

شهریار اعظم اعدل الملوک العرب و العجم باسط الامن و الامان ناشر العدل و الاحسان مروج الشریعة الغرا و ناصر الطریقة البیضا ممهد القواعد المروت و مشید المبانی الفتوت بهوی الاخلاق و الشمایل و علوی الاوصاف و الفضایل الافهام عن ادراک جلاله عاجزة و الاقلام عن بیان کماله قاصر نظم آسمان گر ثابتستی آسمانش خواندمی بیوفا آمد زمان ورنه زمانش خواندمی ور نگشتی منکسف خورشید دورانش ولی آفتاب عرصهٔ ملک جهانش خواندمی هو الوالی المخصوص بالعنایة الازلیة و السعادة الابدیة معز المسلمین و مذل المنافقین و ملاذ المومنین حسام الدولة و الدین الموثق بالله شاهزاده محمد رضا میرزا خلد الله ظله علی مفارق المحبین و اید الله جنده علی روس المخالفین بفضای ظهور جلوه گر گردید و از نهان خانهٔ ظاهر بسرای عیان خرامید امید چنانست که پسند خاطر والا و مقبول طبع اشرف اعلی شود بمضمون ان الهدایا علی قدر مهدیها نظر فیض منظر از حقارت وی بپوشاند و ذیل عفو بر مواقع خطا و مواضع سهو آن آستین بیفشاند نظم

برگ سبزی تحفهٔ درویش شد تحفهٔ درویش صعوت کیش شد گرچه لایق نیست آن تحفه ترا ذره چبود پیش خورشید سما لیک میخواهم که از لطف عمیم

از وفور رحمت و طبع کریم چشم درپوشیش از عیب هنر سازیش مقبول و منظور نظر خاک گر پستست شد شه را پسند از پسند شه شود قدرش بلند

هدیهٔ من گرچه باشد عیبناک چون قبولت هست از عیبش چه باک از قبولت عیبها گردد هنر وز قبولت حنظل آید نیشکر از قبولت خاکها زرین شود

وز قبولت خارها نسرین شود از قبولت جزوها کل میشود وز قبولت خارها گل میشود از قبولت قطره دریا میشود وز قبولت ذره بیضا میشود

مثنوی مولوی گردید اگر از حسام الدین بگیتی نامور این کتاب من بگو بهر چه نی از تو شد سر دفتر هر دفتری برگ سبز تحفهٔ درویشی ببین

روضهٔ فقرات آن گلها بچین زانچه من گفتم ز افسانه شهان آنچه بنوشتم ز حال خانمان از وزیر و ز دبیر و ز امیر آنچه گفتم از صغیر و از کبیر

آنچه از نیک آنچه از بد گفته‌ام در بیانش مقصدی بنهفته‌ام با تو گفتم راز اندر قیل و قال که نیاید هیچکس را در خیال وه چه خوش گفته جناب مولوی

این دو بیتی در کتاب مثنوی خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفت آن بپوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

ای دریغا رازها ناگفته ماند غنچه‌های نکته‌ها ناشکفته ماند دارم امید از جناب کردگار هم بعون حضرت هشت و چهار هم ز لطفت گفتنی گفته شود

درهای معنوی سفته شود ای سپهر سروری را ماه و مهر ماه و مهرت هر دو چاکر چون سپهر چون نیاید وصف تو اندر بیان هرچه گویم عاجز آید زان بیان

چونکه مدح تو بود بی‌منتها منتها را سازمش ختم دعا تا جوانی پیر گردد در جهان بلغ ایام از بهار و از خزان بخت و رایت آنچنان آن پیر پیر

باسنان و تیغ عالم گیر باد

تمت بعون الله تعالی و حسن توفیقه بید الاقل

الاحقر محمد حسین بن محمد ...

۱۳۲۹



هو الله

تعالی شأنه العزیز

این کتاب مستطاب که دارای جغرافیای

اغلب

ممالک ایران و بعضی ممالک دیگر و شرح

حال چندین سلسله از سلاطین و جمع کثیری از شعرا و فضلا

و عرفا و حکما و متضمن جمیع طرق و

سلاسل

اهل عرفان و شجرهٔ آنان است بسعی و اهتمام

این اقل خدام معارف حاج سید

طباطبائی نائینی در دار السلطنه اصفهان

مطبعهٔ گلبهار بطبع رسید

م



